هو الحمید

بر ضمیر پاک و خاطر [illegible] شانه العزیز

انتساب بستان السیاحه

تکمیل بستان السیاحه از تألیفات شریفه

و تصنیفات لطیفه

قدوة العرفاء المدققین و زبدة الحکماء المحققین عارف

بالله ذخر الاتقیاء و مخزن الاولیاء فقیر ربانی و مؤید رحمانی

الحاج زین العابدین شیروانی قدس سره

که بیان

[illegible] احوال آنجناب در شماخی

مذکور است چاپ

دوم

(دیباچه)

(بسم الله الرحمن الرحیم)

بستان حمد و سپاس و گلشن ثنا بیقیاس مخصوص بارگاه احدی و مختص درگاه صمدیت عز اسمه و جل ذکره
نهال موجودات را در باغ وجود مثمر و بارور نمود و از فرط عاطفت یاسمین ممکنات را در گلشن هستی مخضر
که از چمن کرامت بهار وجود بنی آدم را چندین هزار گل از کمال صوری و معنوی زیب و زینت بخشید و چه
از اشجار لوایح حکمت در روضه غیب و شهادت آشکار کرد نسیمی که از غایت مرحمت شجرهٔ وجود انسان را
امکان گزیده با ثمار امانت و خلافت مثمر و بارور ساخت تا بتاج ولقد کرمنا بنی آدم درجهٔ فطرت
ایجاد برافراخت خداوندی که بلبلان روضهٔ امکان بر احدیتش هم آواز که وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَ
الْاَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللّٰهُ و طوطیان حدیقهٔ ایجاد را در تسبیحش هم پرواز که وَاِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلٰكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ
بیمانندی که طایران بوستان ادراک در هوای معرفتش بال طیران بسته که ما عرفناک حق معرفتک مرغان تیز
دانش در اوج ثنایش پر پرواز جسته که لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک نظم سبحان خالقی که صفاتش
ز کبریا بر خاک عجز میفکند عقل انبیا مریدی که اطفال چمن ممکنات را بمحض اراده بی تغیر در ذات و یا ده [illegible]
موجود گردانید وَمَا اَمْرُنَا اِلَّا وَاحِدَةٌ اِذَا اَرَادَ شَيْئًا اَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ علیمی که علمش بر سواد [illegible]
کلیات و جزئیات [illegible] مکونات برابر و یکسان وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ قادری که استیاح خرد از سیاحت کنه ذاتش
عاجز و ما قدروا الله حق قدره و مرحله پیمای تیزفهم از تماشای گلستان کمالش قاصر و عندلیب بیان از تعداد الطاف
نعمای او ابکم وَاِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوهَا مصراع تعالی الله اکبر فیاضی که مشت خاک را ذات کامل
الصفات نموده اسم او را انسان نهاده و عقل بینا و نطق خوش داد و بکرامت فرد و عشق توحید و علم تجرید و ذوق نظر
ودی عنایت [illegible] علای [illegible] فضای کون و مکان و خطهٔ لیس و زمان برافراشته باری که از ثقل آن زمین و آسمان
افلاکیان بناله و افغان آمدند بر پشت انسان گذاشت ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ
[illegible] از حمد حضرت بیچون و ثنای [illegible] دیگر [illegible] تحیات و [illegible] صلوات [illegible] برارواح [illegible]

وادنی

اعتاب بستان السیاحه که بتاریخ لفظ مرغوب آغاز و انجام یافته و بکلمه ظهور الحق بر تفصیل و
تکمیل آن شتافته از این قرار است

چهار باب و یک سیر و بیست و هشت گلشن و یک بهار که مشتمل است بر چهار گلزار

باب اول در شرح حال حضرت خاتم النبیین صلعم و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین

باب دویم در شرح حال بعضی از علما و عرفا و حکما و بعضی از شعرا و دانشمندان

باب سیم در بیان بعضی مذاهب متشتته و عقاید مختلفه

باب چهارم در بیان اسامی و جغرافی امصار و قرا واقعه در خطه ایران و ترکستان و
افغانستان و هندوستان و بعضی از اروپا و چین و ختا و ممالک عثمانی از شامات و مصر و غیره و غیره

سیر در بیان مقدمات و ترتیب این بستان و بیان بعضی مطالب که مناسب آنست

گلشن در بیان بلدان و اشخاص آن که مقصد اقصای کتاب است و تعداد آن تطابق دارد
با حروف تهجی گلشن اول در حرف الف و گلشن بیست و هشتم در حرف یا

و بهار مشتمل است بر چهار گلزار

گلزار اول در بیان رؤیا و تعبیر آن و تحقیق بعضی مراتب که مناسب آنست از تعبیر و تاویل
سیر در رؤیای اهل سلوک بر سبیل اجمال ...

باب اول

باب دویم

سهرور ۳۱۲	شاه‌آباد ۳۱۷	سماحی
سهند ۳۱۲	شاه‌جهان‌آباد ۳۱۷	شمس‌آباد ۳۱۱
سیاهمن ۳۱۵ سیرجان ۳۱۲	شاهرود ۳۱۶	شمشاد ۳۲۵
سیروان ۳۱۲	شاهون ۳۱۶	شمیران ۳۱۸
سیستان ۳۱۲	شایران ۳۱۶	شمیل ۳۱۸
سیف‌آباد ۳۱۵ سیلان ۳۱۲	شبرز ۳۱۷	شهربابک ۳۲۰
سمیرم ۳۱۵	شبرغان ۳۱۷	شهرنو ۳۲۰
سیواس ۳۱۳	شتران ۳۱۷	شهریار ۳۲۰
سیرن ۳۱۵	شجر ۳۱۷	شوشتر ۳۲۰
سیف‌آباد ۳۱۵	شریف‌آباد ۳۱۷	شوشتر ۳۲۱
	شط‌العرب ۳۱۷	شولستان ۳۲۱
سیوند ۳۱۵	شفیف ۳۱۷	شیام ۳۲۹
گلشن سیزدهم در بیان	شقاقی ۳۱۷	شیراز ۳۲۵
حرف شین	شکارپور ۳۱۷	شیروان ۳۲۴
شاپور ۳۱۷	شکاری ۳۱۷	شیعه ۳۲۱
شادمان ۳۱۲	شکاک ۳۱۲	گلشن چهاردهم در بیان
شاهشش ۳۱۲	شکی ۳۱۷	حرف صاد
شام ۳۱۵	شـ... ۳۱۸	... آباد ۳۲۹

گلشن نوزدهم در بیان حرف غین

گلشن بیستم در بیان حرف فاء

گلشن بیست و دویم در بیان حرف کاف

دیباچه

زهر خرمی خوشه یافتم سبب تالیف و باعث تصنیف این کتاب غرایب انتخاب یا أَيُّهَا النَّاسُ إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِنْ مُضْغَةٍ مُخَلَّقَةٍ وَغَيْرِ مُخَلَّقَةٍ لِنُبَيِّنَ لَكُمْ وَنُقِرُّ فِي الْأَرْحَامِ مَا نَشَاءُ إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ وَمِنْكُمْ مَنْ يُتَوَفَّى وَمِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلَى أَرْذَلِ الْعُمُرِ لِكَيْلَا يَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئًا الآیه چون بهار جوانی از تموز کهولت گذشته بخزان پیری رسید و ساقی ایام در بزم زندگانی نشاه عمر را انجام رسانید و شاهد خوشدلی که یار غار جوانی بود از صحبت من دوری گزید و سمند عمر با ابلق شب و روز سوار گشته چنان گرم تاخت که از مراحل زندگانی پنجاه و چهار مرحله طی ساخت و دوستان حواس ظاهر و یاران قوای باطن که در نصرت و یاری چون عقول عشره و عشره مبشره بودند مانند ابنای زمان عهد مودت را از لوح خاطر سترده و هریک بنوعی طریق بیوفائی سپردند با وجود آنکه حافظه و متخیله و متفکره اشخاص دور اندیش بودند از صحبت دیرینه یاد نکرده و سی و دو ملازم که مرا بودند و بسان پروین جمع و یکدل بخدمت قیام مینمودند در بنیان محبت ایشان سستی پذیرفته مانند بنات النعش هریک جداگانه دل از خدمت برگرفتند و خمیده نیز از من ملال گرفته پیوسته گره در ابرو و چین در رو دارد و هر ساعت بهانه میجوید گاه میگوید تن لاغر دارم حریف سفر نیستم و گاه میگوید رنجور و زارم ندیم حضر نیستم گفتم ای ناسپاس حق شناس تو سالها با من رفیق بوده و ندیم تنها در سفر و حضر راه اتحاد میپیمودی و با طوار مختلفه ترا تربیت کردم و لوازم محبت را نسبت بتو بجا آوردم همواره ترا عزیز و محترم داشتم و از مراسم دوستی دقیقه مهمل نگذاشتم اکنون بموجب اراده مفارقت داری و حق صحبت دیرینه را فرو میگذاری در جوابم عادت اهل روزگار پیش گرفت و سخنان پریشان گفتن آغاز کرد که در آن زمان که با تو بودم و ترا اطاعت و فروتنی مینمودم هنگام شباب و ریعان جوانی تو بود و هرکس طریق انقیاد تو می پیمود و تو در آن وقت قدرت کامله و قوت شامله داشتی و کسی مخالف رای تو قدمی نگذاشتی و تو اکنون پیر شده و رفیقان از تو دلگیر و همراهان از صحبت تو سیر شده‌اند و چون از غیر این جواب را شنیدم و این بیوفائی را از آن کافر نعمت دیدم بر ضمیر آمد که اگر بر سؤال بیفزایم خواهد گفت که تب محرقه و تمامی مطبقه دارم و از غلبه صفرا سودائی شده‌ام و یا آنکه از کثرت بلغم و خون مرا حالت نمانده تا ساکن و چون دوستان دشمن خوی دل از صحبت برگرفتند و حق مودت را از خاطر محو نمودند گفتم ای چشم اگرچه رفیقان عهد دوستی را شکستند و خاطر را به بیوفائی خستند اما از تو این چشم داشت نبود تو همواره نور چشم بودی و پیوسته غرایب آثار را مشاهده مینمودی و سبب من چشم عبرت بین گشودی و بر دیده بد دیدگان دیدگاه دلآوران و اشکال بهر دیار مشاهده کردی پایان حسن و قبح امور را بنظر در آوردی و مشاهدان ماه پیکر و دلبران خورشید منظر در هر اقلیم و کشور برای العین دیدی و بصحبت ارباب فضل و کمال دخه ادبدان و صدو حال در هر دیار رسیدی اکنون چه واقع شد که اندیشه آن داری که حق قدیم را مهمل گذاری و میخواهی که چشم از حقوق چندین ساله پوشی و خاک بیمروتی بر دیده مردمی پاشی و چون مردم بازآئی بهانه عذر پیش آری گاه گوئی که رمد دارم و گاه میگوئی که بیمارم و گاه گوئی که بیسنوم و گاهی میگوئی شب کورم ای گوش از تو نیز گله دارم و از حرکت تو اندکی دل آزارم چه تو که همواره با من بودی و سخنان ارباب یقین میشنودی و کلمات بزرگان دین را استماع مینمودی و تو همه جا سخنان حق و باطل می شنیدی و زیاده و نقصان آن را بمن میرسانیدی تو که هرگز از صحبت من ملال نداشتی و همیشه تخم محبت مرا در زمین دل خود میکاشتی الحال چه روی نمود که با من سر گرانی و در رخنه‌ای تن من کیفیت و مکر بافی و در ساعت بار نداری رفت منوازی و راه مخالفت را است

دیباچه

میسازی و هرچند حق میگویم نمیشنوی و خود را کر ساخته بطریق حق نمیگردی ای اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده شما که
احباب گزیدهٔ من بودید و در لیل و نهار و مخفی و آشکار رعایت خاطر من میکردید و مرا نصرت و یاری میدادید و زبان
تحسین بر من میگشادید و من در تحصیل شما ریاضات شاقه و مجاهدات فوق الطاقه کشیدم و در راه شما زحمت بسیار و محنت
بیشمار دیدم تا آنکه در محبت من ثابت قدم و راسخ دم شدید چه که در ریعان جوانی و عنفوان زندگانی که زمان غرور
و کامرانی بود از صحبت من وحشت داشتید و مرا مانند اهل دنیا خودپسند و خودرای می پنداشتید و از دور و نزدیک جویای
احوال من بودید و چون مرا مخلص خویش دانستید لاجرم با من پیوستید و سالها در صحبت من اوقات گذرانیدید و مدتهای
مدید انیس و جلیس من بودید و من نیز از معاشرت شما خورسند و مسرور بودم و در محنت و بلا و رنج و عنا از شما استمداد
می نمودم اکنون چه واقع شد و چه پیش آمد که خیال مفارقت دارید و حقوق دوستی را فرو میگذارید ای حمیت و غیرت
و حیا و ای امانت و توکل و شفقت و تقوی شما که چون آبای سبعه مراقب من بودید و شب و روز در استرضای
خاطر من غفلت نمینمودید و من هم با شما طرفه محبتی و عجب الفتی داشتم و اکثر اوقات بر آسودگی و راحت شما همت میگماشتم
عجبا الحال چه روی نموده است که ترک آشنائی کرده اید و مانند بیگانگان شده اید و طریق ناسپاسان پیش گرفته اید
خیال جدائی و اندیشه بیوفائی دارید ای صبر و تواضع و ادب و ای حلم و قناعت و اخلاص شما که بسان سته ضروریه
با من بودید و جهات سته مرا واستید و زمانی مرا تنها نمیگذاشتید و من نیز در استرضای خاطر شما فروتنی بسیار میکردم
و برای خشنودی شما عجز و انکسار بجای میآوردم اکنون بیان نمائید که از من چه نالایق دیده اید که موجب کدورت شما
گردیده و ملال شما بدین مقام رسیده که اندیشه مفارقت مینمائید و طریق حق ناشناسان می پیمائید ای وفا و صدق
و صفا و تسلیم و رضا شما که مانند حواس خمس من بودید و زمانی از صحبت من مفارقت نمینمودید و بوجود من افتخار میکردید
اکنون چه روی نموده است که مانند حریفان دیگر در اندیشه و سگال افتاده اید و چون سایر رفیقان دل بر جدائی نهاده اید
ای حکمت و شجاعت و ای عفت و عدالت شما که بسان عناصر اربعه پیراهن تن بودید و رفیقان جانی و یاران روحانی
من بودید و همواره طریق موافقت مرا می پیمودید و من نیز با شما غایت محبت داشتم و در استرضای خاطر شما همت
میگماشتم ای انصاف تو کجائی و ای صدق ادای شهادت نمینمائی که من در راه حکمت چه مقدار زحمت دیدم و در رضای
شجاعت چه قدر محنت کشیدم و در دوستی عفت بی گرسنگی و تشنگی خوردم و در محبت عدالت بسا محنت و رنج بردم
آن زمان که دانشمندان دهر و خردمندان عصر از عهدهٔ شما بیرون نیامدند و از حمایت شما عجز و انکسار نمودند من
شما را حمایت دادم و ابواب یگانگی بر روی شما گشادم این زمان بموجب واجب انسته طریق عوام را پیش گرفته اید
و یا مانند عالمان جهالت پیرا از حریفان رشوت پذیرفته اید ای زهد و تجرید و استقامت شما بسان موالید ثلاثه که نتیجهٔ امهات
اربعه باشند زبدهٔ احباب و قدوهٔ اصحاب من بودید و هیچگونه خیال جدائی و سگال بیوفائی نمینمودید و مانند عاشق
که پیوسته جویای رضای معشوق خود باشد و در استرضای خاطر من سعی بلیغ میکردید در لیالی و ایام و شهور و اعوام
در خدمتگذاری و جان سپاری اهتمام تمام بجا میآوردید و منهم با شما غایت اعتقاد و نهایت اعتماد داشتم و در هر
حال از مراتب مودت و خلت نسبت بشما مهمل و معطل نمیگذاشتم اکنون از شما طرفه حالی و عجب مقالی میشنوم
گویا طریق کفران پیش گرفته اید و با حریفان دغا پیشه سخن گفته اید و بندهٔ احسان مرا بر طاق نسیان نهاده اید

دیباچه

وابواب نفاق بر روی اصحاب اتفاق گشاده ابدای استقامت تو که پیش قدم ایشان بودی چرا ایشان را
منع ننمودی و از عقاب کفران نعمت نترسانیدی و از طریق عاقبت وخیم براه مستقیم بازنگردانیدی در جواب عادت
اهل زمانه پیش گرفت گفت اینجا او ندفعت مکرر از صاحب رسالت نشنیده که اِتَّقِ شَرَّ مَنْ اَحْسَنْتَ اِلَیْهِ یعنی بپرهیز از شر کسیرا
که بوی احسان نموده و دست احسان بسوی او گشوده ای جود و کرم شما که در چشم من بود دیدید زیرا . فلهذا وان
با من بسر بردید و طریق وداد و اتحاد سپردید از من چه خلاف قاعده دیدید من که آنچه درخواست کردید و طلب
نمودید از شما مضایقه نکردم و چند مرتبه در بلاد مختلفه آنچه داشتم بشما عطا کردم و هرگز خویش را بر شما و بر دوستان
شما نگزیدم و سخنان ارباب غرض را در بارهٔ شما نشنیدم و مانند فرقهٔ تجار و اهل بازار با شما ریا و نفاق نورزیدم
و چون عاملان عصر در زمان معزولی با شما خلاف نیکی نکردم اکنون از شما طرفه حالی میشنوم که داخل اجماع شده اید در صفه
بی تقیه نفاق با جماعتی ای زده اید و ظن و قیاس را آنچه خود ساخته اید و میخواهید در ارکان خلافت محبت خلل اندازید
و مهاجر و انصار احباب را پریشان سازید ای فتوت تو که یکتاز من بودی و چه قدر انعام و اکرام از من مشاهده
نمودی بمرتبه که امثال و اقران بتقرب و جاه تو غبطه میبردند و بمنزلت تو طریق حسد می سپردند بیشما که شب و روز در زیر
دست تو نشسته بود و اصناف الطاف مرا نسبت بتو مشاهده می نمود با وجود آنکه همواره از رعایت خاطر مروت غافل
نبودم و طرفة العینی از تربیتش غفلت نمینمودم بتقرب و جاه تو پیوسته حسد میکرد و در ازاله مرتبت تو شبها بروز میآورد
ای مروت من با تو بکمال اعتماد داشتم و همواره تخم محبت ترا در زمین دل میکاشتم چه که تو مقرب شهنشاه بوده و
لافتی الا علی از روح الامین شنوده و با اشراف و اعیان قوم معاشرت نموده و در میان قبایل امم و طوایف بنی آدم
بجوانمردی مشهور شده از تو خلاف قانون ظهور نمیکند زیراکه چون کسی بنیکی معروف گردید و صیت صلح و سداد
او بگوش اعالی و ادانی رسید غالب آنست که از آنکس خلاف سر نمیزند اگرچه گاه گاه بر خاطر او خلاف خطور
نماید اما ناموس او را مانع میشود که خلاف کند لاکن از تو خلاف مامول مشاهده میکردم و چون آفتاب زمستان
گاه گاهی رخ مینمائی و مانند سراب از دور شادی نما و نزدیک غم افزائی شنیده ام که یاران مجلس آراسته
و از تو فتوی خواسته اند و تو نیز در تردد افتاده و طریق جوانمردی را یک سو نهاده و سخنان چند بر زبان آورده
که لایق خاندان تو نبود چون گفتگوی بدین مقام رسید صدق پیش آمده نظم بیان را بر رشته راستی کشید که یاران
در حق تو سخنان میگویند و مانند نو مریدان هر دم بهانه میجویند گاه میگویند که تو پیر شده و در حواس تو اختلال بهم رسید
و از رعایت ما غفلت میداری و گاه میگویند که بسبب افیون حال تو دگرگون شده پاس خاطر ما را مهمل میگذاری
و گاه میگویند بجهت اختیار خلوت و انزوا جمعی از احبا از مجالست تو رمیده اند از صحبت تو دوری گزیده اند و گاه میگویند
که بسبب معاشرت تو با اهل دنیا و ارباب استیلا بعضی از خواجه تاشان ما را آزرده میکنی و حال آنکه بر تو معلومست که ما
با یکدیگر اتفاق داریم و جانب یکدیگر را مهمل و معطل نمیگذاریم و مانند اهل دنیا نیستیم که از رعایت یکدیگر باز ایستیم گفتم ای
صدق رای تو در این باب چیست و حق بجانب کیست در جواب فرمود که من حق میگویم و طریق مداهنه و خوش آمد نمیپویم
نمیجویم که تو امروز با فنا رفیق شده و با نیستی در ساخته و حق صحبت ما را از نظر انداخته ما که سالها در صحبت تو بوده ایم
و در سفر دریا و کوه و صحرا طریق مودت و وفا پیموده ایم از تو خلاف قاعده ندیده ایم و امری که مرضی ما نباشد نیز

نشنیده ایم اما چون با فنا دوستی داری و با نیستی راه اتحاد میپاری ما را طاقت دیدن آن نیست که اینگونه با ما مصادقت نمائی
و بر روی نیستی ابواب مصاحبت کشائی ما را با فنا الفتی و با نیستی محبتی نیست بلکه در خیال فنا و نیستی هستی یکباره رشته الفت
و اتحاد ما را گسستی تو با فنا چنان میل و محبت داری که از صحبت ما هیچگونه یاد نمیآری و با نیستی چنان در ساخته که بالمره حقوق
ما را در قفا انداخته اگرچه بظاهر با ما صحبت میداری اما در باطن با فنا رفیق و با نیستی یاری زبدهٔ مطلب ما این
و مقصد اخوان صفا همین است که اگر خواهی با فنا دوستی کنی و با نیستی دم مودت زنی از موافقت تو دوری خواهیم گزید و
بگرد مرافقت تو نخواهیم گردید بعد از این عتاب گر نکن و اگر فی المثل داوود باشی و زبور مودت برای ما خوانی آهن سرد
سرد کوبیده و اگر سلیمان گردی و بزبان مرغان حرف محبت گوئی باد پیموده و اگر مانند موسی در طور وداد توریه
اتحاد خوانی یقین دان که در تیه صحبت ما پسر گردانی و اگر چون خضر با علم لدنی درس گوئی عاقبت از تو مفارقت
خواهیم کرد و اگر سامری صفت صد حیله کنی با وجود فنا و نیستی ما را با تو آشنائی نخواهد بود و اگر مانند بنی اسرائیل هزار
تجه نمائی از ما صداقت مشاهده نخواهی نمود و اگر مسیح وار احیای اموات کنی و معدوم را موجود سازی نفس تو با ما کارگر
نخواهد آمد و اگر بسان هاروت و ماروت ساحری و جادوگری نمائی با فسون و نیرنگ تو رام نخواهیم شد گفتم ای صدق
تو مرا راست گوئی چرا از طریق راستی عدول میکنی و سخنان دور از کار میزنی اگر مراد تو از نیستی فقر ظاهر و افلاس
صوری است این عیب نباشد زیرا که زمرهٔ انبیا و اوصیا فقر صوری داشته اند و این دنیای فانی را با اهل آن گذاشته اند
فخر کائنات الفقر فخری گفت و در اما مسکین جالس مسکینا سفت ملک و مال و عظمت و جلال دنیا نقش عاریتی است و در عاریت
دل بستن نه شیوهٔ صاحب فطانت تو کتب اخبار بسیار دیده و روش اهل سلوک بسیار شنیده اکثر ایشان فقیر بوده اند
و با فتنی معاش زندگانی نموده اند این چه شماتت و ملامت است که مینمائی و زبان اعتراض بر من میگشائی و اگر مقصد تو
از فنا ذهول از ما سوی و ملازمت درگاه است در این نیز اعتراض نیست چه که تو و رفقای تو مانند علم و حلم و صبر و کرم
و عدل و عفو و جلال و جمال و امثالهم که بسان شعاع خورشید که ملازم او باشد پیوسته بندگان آن آستان میباشند
و زمانی از ملازمت حضرت مقدسه دوری نمینمائید و با کسی معاشرت و مجالست نمیکنید و اگر کنید بر سبیل عاریت خواهد بود
و صحبت شما با امثال ما مثل دو میخ آهن میباشد که بار ریسمان بندند و چون ریسمان را باز کنند از یکدیگر جدا شوند و عاقبت
از هم مفارقت نمایند اما اگر شخصی ملازم آن درگاه شود و بندگی آن عتبه را وجه همت سازد و در خدمت آن دل و محبت گرد و تا
شما وقتی از اوقات از آن حضرت مقدسه غفلت نورزد و آن کعبه را همواره قبله مراد خود گرداند در این وقت یقین است که شما
با آنکس یکدل و یکزبان خواهید بود و ابواب مصادقت بر روی او خواهید گشود و در استرضای خاطر او سعی بلیغ خواهید
نمود مانند کسی که قرب سلطان حاصل کند و در نزد پادشاهی مقرب گردد بر همگان ظاهر است که امرای دولت و اعیان
حضرت شاه بدان مقرب تقرب جویند و جز بمراد آن مقرب سخن نگویند و در همه حال آنکس را معزز و محترم دارند
از لوازم خدمتگذاری و جان سپاری دقیقه مهمل نگذارند چون این معنی را دانستم لاجرم رشته الفت را از شما گسستم
و بآن درگاه عزت پناه پیوستم ([illegible]) نیست شو تا هستی از پی رسد تا که هستی هست در تو کی رسد
تا نگردی محو در ظل فنا کی رسد اثبات از عز بقا مگر من طالب چرب و شیرین و جامهای رنگین بودم
که با شما معاشرت و مجالست نمودم و یا بسبب اعتبار روزگار ابواب موافقت بر روی شما گشودم تا آنکه مرده ...

دیباچه

بین گویند که این کس چقدر اخلاق حمیده و اوصاف گزیده است و اکرام او در هر ملت پسندیده است شما را بخاطر
میرسد که من مانند اهل دنیا و ابنای روزگارم و چون فقیهی و ذهبی برای فریب دادن مردم شما را خریدارم و یا چون
دانشمندان ریاکار و بیخردان رباخوار برای مصلحت با شما یارم چنین است بلکه خلاف اینست چون شما را ملازمان
پادشاه و بندگان آن درگاه میدانم و بعضی شما را بیواسطه و برخی با واسطه مقربان آنحضرت میشناسم و در
آن درگاه مصدر آثار و مظهر خیر و شر میباشند لهذا با شما دوستی مینمایم و تعظیم شما را بجا میآرم و تکریم شما را
لازم میشمارم و در استرضای خاطر شما میکوشم و چشم از زحمات شما میپوشم والا بر همگان روشنست که از محبت شما
زحمت بسیار دیدم و محنت بسیار کشیدم و زهر ملامت از دست ابنای زمان بحد چشیدم شما را بر من منتی از هیچ راه نیست

(بیت) منت خدای را که ندارم بهیچ باب   از هیچکس بغیر خدا هیچ منتی   بر دوستان مبارک و بر دشمنان
همان [illegible] ای برین خسلق همتی   داریم نعمة الله و از خلق بی نیاز   ایجان من کراست چنین جان نعمتی   و اگر یکان
یکان گفته شود که از مودت شما چه مقدار زحمت و بلا دیده ام (مصرع) شرح او هفتاد من کاغذ شود   ناگاه در این اثنا
خرد خورده دان که نخستین مقربان حضرت مقدس بود و از دیرگاه در محنت و راحت نصرت من مینمود و در وحدت
و کثرت ابواب منت بر روی من میگشود در این وقت مرا مخاطب ساخته فرمود که مانند دریا از هر باد مخالف مخروش
و چون دیگ کم حوصله از آتش هر خس و خاشاک مجوش بسان خاک پاک نهاد با آتش و آب حلم بر روی نار غضب باش که
لطف یزدان و فضل حضرت سبحان در باره تو مبذول و خدمت تو پسندیده و مساعی تو مقبولست چه که توجهت برضای
دادار جهان آفرین خدمت کرده و برای خوشنودی خداوند آسمان و زمین محبت بجا آورده از اقبال و ادبار ایشان
شاد و غمگین مشو و از آمد و شد آنها فربه و لاغر مباش لِکَیْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَکُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاکُمْ الآیه [illegible]
گلزار جهان بوی وفا مجوی و در بازار کائنات سخن از متاع حسن عهد مگوی و آیه کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ بر همه شان بخوان و آتش
بر همه شان بنشان از این خیال محال درگذر و اندیشه دیگر پیش گیر از بوستان دستان از بهر دوستان در صحرای معانی
طرح کن و خیابان انواع کلمات صدق سمات حقایق شناسان راست گردان و سرو دانش و شمشاد بینش و گل
[illegible] معرفت در آن خیابان بطرز رعنا و قسم زیبا غرس کن و اشجار معارف و درختان لطایف و گلهای
حقایق [illegible] دلکش در او بنشان و از خس و خار اخلاق و اغراق و کذب و نفاق پاک و مصفا نما
[illegible] الفاظ متینه و لغات منیعه در وی بنیاد فرما و جدار آن بوستان را از سخنان بلند و کلمات ارجمند
محکم و استوار ساز و آب بلاغت در جوی فصاحت بدان باغ دلگشا روان کن و باب و دو مصرعی از مقالات عرفا و
کلمات اولیا بر آن بگذار و از رشک نگارخانه چین را بستان [illegible] نامزد [illegible] نامی و اسم سامی پادشاهی
زیب و زینت ده که امروز از فر قدوم آنخدیو جهان اورنگ خلافت زیب و زینت گرفته و از پرتو التفات آنخورشید
جهان آرا بوستان سلطنت طراوت پذیرفته درگاه عالم پناهش ملجا خاص و عام و کریاس گردون اساسش
ملاذ کفر و اسلام از تعظیم شریعت غراش مخالفین دین پیغمبری بکنج ذلت خزیده و از تکریم طریقت بیضاش منافقین
مشرب حیدری محمدی منکوب گردیده بتوفیقات ربانی و تاییدات سبحانی در اندک زمانی آن دارای معدلت آرای
در ملک موروثی استقلال یافته و دشمنان قوی دست که هر یک کوس انا و لا غیری زدند به مقوله عدم شتافته

دیباچه

حسینعلی میرزا که فرمانفرمای کشور فارس و کرمان و یزد بود و بکثرت دولت و وسعت مملکت و افزونی دستگاه و جاه از اکثر بلکه اکبر
اولاد فتحعلی شاه مسابقت مینمود و فرزندان نامدار و تجمل بحد و شمار داشت و باستظهار قلاع رفیعه و بقاع منیعه علم نخوت
براوج رفعت میافراشت برادر اعیانی او حسنعلی میرزا که بشجاع السلطنه مخاطب بود و در شجاعت و سخاوت بر همگنان
سبقت مینمود و مدتهای مدید در دار الملک طهران و کشور خراسان و دار الامان کرمان حکومت نموده و با جماعت افغان
و طایفه ازبکان و قبیله ترکان و کرد خبوشان طریق جدال و قتال پیموده بود و اولاد ذکور و ملازمان دلاور و کا
کنان مشهور داشت و باستظهار ایشان و فرمان فرمانفرمای ملک سلیمان کشور ایران را اولی بتصرف میپنداشت محمدقلی میرزا
که ملقب بملک آرا بود و سالهای فراوان در جمیع بلاد طبرستان و جرجان بحکومت مینمود و دولت بحد و ثروت لا تعد
جمعیت بسیار و ملازمان شجاعت شعار داشت بنیروی حصنهای سخت و جنگلهای پر درخت لوای استقلال باوج استکبار
میافراشت محمدتقی میرزا که بحسام السلطنه مخاطب بود و حکومت بروجرد و اکثر طایفه بختیاری مینمود دولت بنهایت و مکنت
بغایت عمارات بقصور و قصور پر از غلمان و حور باغات خلد آیین و بساتین دلنشین داشت و بحسب جاه و جلال و افزونی
رجال خود را مقدم اولاد فتحعلی شاه میپنداشت علی شاه که بظل السلطان ملقب بود و بیرضا محمدجعفر خان کاشانی برادری
اقدام مینمود خزاین وافره و ممکنات آلات جنگ و جدال و اسباب حرب و قتال آماده [illegible] دولت و اعیان مملکت همگی با او بود
و اکثر شاهزادگان که در دار الخلافه طهران بودند ظل السلطان را نصرت و یاری مینمودند مانند علی نقی میرزا که رکن
الدوله خطاب داشت و رایت ایالت دار الموحدین قزوین میافراشت و امام وردی میرزا که برادر اعیانی رکن الدوله
و ایشیک آقاسی باشی فتحعلی شاه بود و سرداری علی شاه را از دل و جان مینمود و محمدولی میرزا که سالها حکومت خراسان و یزد کرده
بود و ملازمت خود را نسبت بظل السلطان درست مینمود و امثال ایشان فراوان بودند که ملازمت علی شاه را مینمودند که
ذکر اسامی ایشان باعث طول کلام خواهد بود و شیخعلی میرزا که بشیخ الملوک ملقب بود و بحکومت ولایت ملایر و تویسرکان
قیام مینمود لشکر جرار و سپاه کینه گذار از اکراد و الوار و اولاد [illegible] داشتی در جرات و جسارت مشهور بود و وی خود را
بر اولاد فتحعلی شاه مقدم میداشتی محمدحسین میرزا ابن محمدعلی میرزا که بحشمت الدوله [illegible] با اکراد و الوار [illegible]
و او را از دل و جان پذیرفتندی و ایالت دار الدوله کرمانشاهان و نواحی آن داشتی و خود را بالاستقلال نافذ الفرمان
انگاشتی مردان جنگ آزموده و شجاعان حرب نموده او را بسیار بود و غیر از نامبردگان آشکار و پنهان بسیار بودند که نسبت
بشهریار دیرینه دار عداوت و نفاق اظهار مینمودند از امرا و اعیان دولت فتحعلی شاه که نفاق میورزیدند و رشته دورنگی
نسبت بپادشاه یکرنگ میتابیدند مانند عبدالله خان ابن حاجی محمدحسین خان که بامین الدوله مشهور و بنام حسین خان
ابن یوسف خان گرجی که بسپهدار مذکور است و میرزا ابوالقاسم که بقائم مقام مشهور بود و [illegible] سیاست بتدبیر
جهان مخالف و منافق بود در لباس اخلاص و ارادت اظهار نفاق و عداوت مینمودند [illegible] بود
و بانواع مختلفه خیانت مینمود شاهزادگان که مذکور گردید و احوال امرا [illegible] رسید
با همه جاه و جلال و کثرت رجال و بسیاری مال و افزونی استقلال [illegible] بودند
بر اشتغال جمیع مناهی و ملاهی بطریق الحاد و اباحت بشغف تمام مینمودند غیر از لهو و لعب و عیش و طرب از غفلت و اخلاق
رذیله شغلی و عملی نداشتند و جز حرص و طمع و حسد و افترا و بهتان بر اهل اسلام و ویرانی بلاد و پریشانی عباد بر امری همت نمیگماشتند

سیر در مقدمه

نه از خداوند عالم شرم و نه از رسول اکرم صلعم آزرم کردندی و همواره در ادوار روزگار صغیر و کبیر و برنا و پیر برآوردندی
علمای جاهل و امرای عاقل را بر دانایان دین و علمای متدین ترجیح نمودندی و عداوت اولیا و بغض طالبان طریق هدی چون
سایر فرایض بر خود واجب و لازم تصور نمودندی چون در روز ازل خالق لم یزل بحکمت بالغه خود ذات کامل الصفات را
جهت دفع ظلم ظالمان و دفع فساد مفسدان ذخیره نموده و طینت مظهر کرامات را با آب حکمت و شجاعت و عفت و عدالت
مخمر فرموده و برای زدودن کدورات از مرآت خاطر آزادگان و دستگیری افتادگان حضرت جل و علا ودیعت کرده
و در مهد جلال و جمال چندین هزار سال دایه اکرام و افضال پرورده بود لاجرم در زمان اندک جمیع مخالفان دین و
دولت را بر انداخت و منافقان ملک و ملت را از ... ایران نابود و معدوم ساخت هو السلطان بن السلطان و السلاطین و قهرمان
الماء و الطین شهریار الاعظم الاعدل ملوک العرب و العجم ناشر دین مبین و حامی ملت سید المرسلین شمس الدولة و الدین
و الدنیا ذو الجود و المجد و العلا المؤید الموفق بتوفیق ... اول العادل المجاهد فی سبیل الله (بیت)

بدانش خسرو ملک معانی ... بدینش کاشف سبع المثانی
جهان داور جهانبان شاه عادل ... جهانبانی قسم و لقمان
رای و کامل ... جهانداری که عقل و فهم آدم ... ز ادراکش بود از بنی آدم

ابو المنصور السلطان ابن السلطان ابن السلطان الخاقان ابن الخاقان الخاقان السلطان محمد شاه ...
امید از مرحم کریم و لطف حضرت قدیم ... سرو بستان
سلطنت در بساط زمین و بسیط زمان تابنده و خرامنده باد الی یوم المعاد بحق محمد صلعم و آله الامجاد نظم همه بهتر در ...
کاری که بعد از وی بماند ز کاری چون خسرو با وفا از روی صدق و صفا بدین بشارت اشارت نمود دیده دل
روشن و فضای خاطر چون گلشن گشت توفیق اتمام از حضرت ملک علام درخواسته انه علی ذلک قدیر و
بالاجابة جدیر پوشیده نماند که چون این کتاب غرایب انتساب از مکمن غیب بوضع مرغوب جلوه گر آمد لاجرم تاریخ
آغاز و انجام لفظ مرغوب بر آمد و ذکر ... علما و احوال اشخاص بترتیب حروف تهجی مقرر شد و عرض و طول بودن
هر ملک و بلد از اول اقلیم مذکور نمود و مشتمل گردانید بر یک سیر و بیست و هشت گلشن و یک بهار الاعانة و التوفیق من الملک
الجبار **سیر در مقدمات ترتیب این بوستان** در بیان بعضی مطالب که مناسب است
برای معرفت برای ارباب دانش مخفی و مستور نخواهد بود که از کتب محققان بلاغت نشان معلوم و از تقریر دلپذیر
سیاحان معرفت بیان مفهوم میگردد کسی که بر و بحر گیتی را بطریق تفصیل دیده باشد مشخص نگردیده و نیز شخصی که دیار عالم
و امصار بنی آدم جزو جزو شنیده باشد بنظر نرسیده گویا آیه وافی هدایه ان ارض الله واسعة بر این مطلب ایمانی
دارد و حدیث بساط و خبر شهر جابلقا و جابلسا و اماکن یأجوج و مأجوج مقوی مدعاست و یکی دنیا که مشهور بارض جدید است
اکثر بلاد المشهور بنظر سکان اقالیم سبعه نیامده و همچنین مدینه نسا و جزیره خضرا و قلعه نحاس و باغ ارم که از بناهای شداد
است منظور هر کس نشده آری جمعی کثیر و جمی غفیر از طوایف امم از فرق بنی آدم بحکم آیه شریفه سیروا فی الارض فانظروا
کیف بدأ الخلق در عالم سیاحت نموده اند و طریق تحقیق اکثر معموره گیتی را بر سبیل اجمال پیموده اند و با گروه
انبوه و قوم دانش پژوه مجالست و معاشرت کرده اند و لوازم تحقیق در استعلام مذاهب و مشارب و استفهام ادیان
ایشان سعی بلیغ بجای آورده اند مورخان بلاغت نشان و مؤلفان فصاحت بیان در کتب خود ذکر نموده اند و ابواب عرض و طول

سیر در مقدمه

او را بر روی طالبان معارف گشوده اند و چون جمعی از ارباب تالیف از روی تحقیق تحریر نکرده اند از راه تدقیق تقیید تحریر
در نیاورده اند بلکه بمجرد در کتب دیدن و یا بمحض از کسی شنیدن نوشته اند و زمره جاهلان و کم خردان برهان قانع گشته اند لهذا
در کتب مورخان اختلاف فراوان و در میان مولفان تعارض و تباین بسیار نمایان مشاهده میشود علی الخصوص اشخاصی که بر
خود گمان فضل و کمال داشته و خویش را معتقد دانشمندان پنداشته از روی فن و تجربه از راه علم و یقین احوال مذاهب
مذاهب مختلفه نگاشته اند اکثر ایشان بسبب عدم اطلاع و نبودن قوت تتبع احیانا بمجرد استماع آن نیز از جمعی غیر معقول
و از طایفه بوالفضول در کتب خویش ثبت نموده اند و جماعتی دیگر بجهت مخالفت کیش و ملت نظر از طریق تحقیق پوشیده و باده
تعصب از جام عصبیت نوشیده مست شراب تقلید گشته و بحکم حُبُّکَ الشَّیءَ یُعمِی وَ یُصِمّ بر اقتضای اشتهای نفس خویش بیان
فرموده اند و جمعی دیگر بهوای و از جهت جاه و وسعت دستگاه و تحصیل عزت و تکمیل منزلت نزد صاحبان دولت و خداوندان ثروت
مدام تملق و مداهنه خاص و عام و خوش آمد عوام کالانعام افتاده طریق دیانت و صداقت را از جهت اندوختن سیم و زر
یکسو نهاده بر طبق تمنای ابنای زمان حق را پنهان و باطل را عیان نموده اند و برخی دیگر بعلت خوف و هراس و ترس
بی قیاس که از مردم جهالت اساس و خلق ناسپاس دارند جهت حفظ عرض و ناموس و اهل و عیال و ملک و مال و غیرهم … مقتضای
مدعای آنگروه مکروه … نگارند و فرقه دیگر بمحض مقوله قول که زید گفته و یا نوشته که عمرو ملحد یا موحد است اثبات
نیز … زید اعتماد و اعتقاد نموده نوشته … بلکه آنکه زید در جدال شهر … بصیرت … نداشته و از روی … علم و تحقیق نگاشته
است … مذکور … [illegible] … دیده است اگر … [illegible] … احوال …
و بحکم … [illegible] … مشاهده نماید … همه فت و بینایان
با بصیرت که بر نوشته این اشخاص اعتقاد کرده کلمات بیمعنی … اولوالالباب … نویسند بزرگان گفته اند که حب
ناقص آفت جان است و طالب علم ناقص آفت ایمان (بیت) … احمق … ره حق را
نموده نفی مطلق بدانکه دانایان گفته اند که تصنیف کردن و تالیف نمودن کار صعب و امر عظیم است علی الخصوص جمع و تدوین
احوال طوایف امم و ترتیب و تالیف اوضاع طبقات مردم و تصنیف کردن مذاهب متفرقه و ملل مختلفه بغایت امر بزرگ و کار
سترگست (مصرع) کار هر بافنده و حلاج نیست چون نسخ اینگونه تالیف بنظر اکابر هر ملت و اهل علم و دین
و دولت که در اقطار عالم و امصار بنی آدم اند میرسد و محققان هر قوم و دانشوران هر طایفه بر آن نظر میکنند بلکه کسیکه
فی الجمله سواد را از بیاض فرق تواند نمود بخواندن و مطالعه کردن آن میل و رغبت مینماید بنا بر علی … علمای دین …
یقین فرموده اند که مورخ احوال زمان و مولف اوضاع ابنای جهان باید که خود را از اغراض نفسانی منزه و از تسویلات شیطانی
مبرا دارد و آنچه از اخبار محامد و فضایل و انواع قبایح و رذایل نگارد بی زیاده و نقصان و بی کذب و بهتان … قلم
آرد و خویشتن را بدست ظن و گمان و قیاس … نسپرد و از روی غرض و حسد … و تعصب … و تقلید …
وارد (بیت) …
طریق صدق و انصاف و تحقیق و علم و دانش بیرون نگذارد …
و در زمره فِی قُلُوبِهِم مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللهُ مَرَضًا محسوب نگردد و مناسبت تمام است … صاحب … که
او اینست که چون عالم مقر طوایف امم و محل اجتماع اصناف بنی آدم و مکان تحاسد و نزاع ایشان در هر عصر و …

گلشن اول

و نفر بر یک بحکم حُبُّ الشَّیْءِ یُعْمِی وَ یُصِمُّ بر مقتضای اشتهای طبع خود مقصور و نفوس ایشان بهوا و هوس و حب جاه و ریاست مجبول
و مفطور است لاجرم جهت ترویج مطلوب خود و احداث شبهات نمایند و بسبب آن در ورطهٔ استبداد و استکبار در آیند و نخستین
شبهه که در عالم پیدا شد شبههٔ ابلیس بود و منشأ صدور آن استبداد برأی خود بود در مقابلهٔ نص الهی و استکبار او بماده آفرینش
خود بر ماده آفرینش آدم که گل بود حیث قَالَ أَنَا خَیْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِی مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ و از این استبداد و
استکبار او را بعث شبهه سانح شد و بعد از وی در سایر خلایق این شبهات سرایت کرد تا آنکه بعد از غروب آفتاب نبوت
هر نبی بعضی از آن شبهات در نفوس علمای آن پیغمبر پدید آمد و هر کدام از ایشان آنچه مناسب استعداد ایشان بود بر آن
میلی و محبتی داشتند قرار گرفتند و دلیل گفتن بر آن آغاز کردند کتب نمانها از ادلهٔ عقلی و نقلی پرساختند و از کلام پیغمبر خود آنچه
موافق اعتقاد ایشان بود تأویل کرده باعتقاد خود راست نمودند و هرچه تأویل نتوانستند لرد متشابه نام نهادند و این اختلاف و فراق
بحکم حدیث سَتَفْتَرِقُ أُمَّتِی عَلَی ثَلَاثَةٍ وَسَبْعِینَ فِرْقَةً در امت پیغمبر زیاده گردید بعد بلتفسیر قرآن امت آنحضرت
بهفتاد و سه فرقه رسید و چون آفتاب رسالت بحجاب غیبت متواری و محتجب گشت و ظلمت هوا اندک اندک از مقر استتار
بیرون آمد مزاج قلوب منتسبان ملت احمدی نیز از اعتدال دوری بانحراف نهاد و مخالفت و اختلاف ظاهر شد و بحسب بعد از
عهد رسالت و احتجاب نور وحی و عصمت هر روز ظلمات حب جاه و پیشوائی و آرزوی امامت و فرمان روائی در دماغ عقلا و علما
زیاده گشت و در میان ایشان اختلاف فراوان پدید آمد و از متقدم بمتأخر منتقل شد و ظلمات آن قرنا بعد قرن متراکم گشت
تا بحد بغی و ضلال و خصومت و جدال و سب و تکفیر و قتال انجامید و خصومت و عداوت بمرتبه رسید که علما یکدیگر را بفسق
و فجور و کفر یکدیگر فتوی دادند از لطف حضرت کریم و از فضل خداوند رحیم امیدوار است که دست و زبان این ضعیف از
راه مستقیم و از طریق عاقبت و خیم مصون و محفوظ دارد و در وادی تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی نگذارد تا آنچه دیده و مشاهده
کردیده و از علمای هر قوم و کبرای هر فرقه بطریق تحقیق از صحیح و سقیم در هر یک اقلیم استماع نموده و در کتب ایشان
ملاحظه کرده بی‌کذب و بهتان و بی‌زیاده و نقصان در این دفتر ثبت گرداند رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِینَ سَبَقُونَا
بِالْإِیمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِی قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِینَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّکَ رَءُوفٌ رَحِیمٌ مناجات بار خدایا بعزت کسانیکه
بدرگاه حضرت تو قرب دارند و بحرمت اشخاصیکه بسبب داوری تو همواره اوقات میگذرانند از آسته گردان عالم را بعالمانیکه
از تو ترسند و از خلق شرم دارند و ما را مبتلا بصحبت بیگانگان که مفرق جمعیت و مفرق دین و دنیا باشند مگردان و پادشاه عصر را توفیق ده تا مفسدان را از اعوان
و معاندان را از ادله دور دارد که در نواخت ایشان هلاکت دین و دنیا است اما خشنودی رب العالمین است مفسدترین خلق عالمان
بی‌عمل و دانشمندان با مکر و حیله‌اند و توفیق ده که مصلحان و حامیان خود را کمال نیکو دارد که در نیکو داشت ایشان نظام دین و دولت
بقای ملک و ملت است و سبب شادی روان حضرت مصطفی و جملهٔ انبیا و اولیا و اصفیا است صلوات الله علیهم اجمعین

گلشن اول در بیان حرف الف

برای معرفت پیرای علمای ماهر و بر ضمیر فضیلت مصیر عقلای نزدیک و دور
پوشیده و مستور نخواهد بود که راقم این مجموعه دیار بسیار و بلاد بیشمار دیده و شنیده که حرف اول آن الف باشد و اگر همگی را
مذکور نماید باعث ملال خاطر مطالعه کنندگان خواهد شد لهذا باختصار کوشیده مجملی از آن مفصل مذکور میشود ذکر اقلیم
بدانکه اقلیم در لغت عرب قطعه از معمورهٔ عالم باشد و جمع آن اقالیم میآید و در اصطلاح حکمای معرفت قرین ربع مسکون را
بر هفت قسمت تقسیم نموده‌اند و هر یک از آن قسمت را اقلیم گفته‌اند و در تحقیق آن چنین بیان نموده‌اند که نصف ارض ظاهر

و نیمی در آب مستور میباشد و آن نیمکه مکشوف است نصف آن که بجانب جنوب واقع است ویران و نیمی که طرف شمال است آبادان
پس از چهار بخش یکبخش معمور میباشد و آن در شمال خط استوا اتفاق افتاده حکما آن را ربع مسکون نام نهاده از جمیع جبال و
بعضی از بحار که مشاهده میشود از ربع مسکون محسوب میگردد و خط استوا خطی است که حکما در سطح معدل النهار محاذی بر روی زمین
از مشرق تا مغرب اعتبار کرده اند و هر شهری و بلدی که بر آن خط واقع شود مساوات لیل و نهار او برابر یکسان خواهد بود چه در آن
اماکن هر دو قطب عالم بطریق تساوی ملازم خط استواست و یکی از طرف شمال بقرب مدار جدی فرقدین و دیگر از سمت جنوب
بقرب مدار سهیل و طول معموره از مشرق الی مغرب صد و هشتاد درجه است و بزعم بطلیموس حکیم چهار هزار فرسخ باشد و ابتدای طول
معموره نزد حکمای متقدمین از اقصای مغرب و انتهای آن نهایت مشرق است لیکن اصحاب زیجات بدان عمل ننمایند و زمرهٔ از علمای
این فن طول عمارت را از ساحل بحر محیط غربی گرفته اند و فرقهٔ از جزایر خالدات گرفته اند که قدیم الایام آن معمور و اکنون در آب
مغمور و مستور است و جزایر خالدات غربی ملک سودان واقع بوده و عرض معموره از خط استوا شصت و شش درجه که برابر
چهار صد و شصت و شش فرسخ باشد بطلیموس حکیم گوید که از عقب خط استوا مسافت شانزده درجه و بیست و پنج دقیقه تا منتهای
عرض و هزار و هشتصد و ... یک فرسخ و نیم است و هرجائیکه طول بلاد مذکور میگردد ... بقاع از خط استوا است مخفی نماند که
ابتدای خط استوا از شرقی اراضی چین است و بر جزایر جلوت و جنوبی بلاد چین و جزایر ارض الذهب گذشته و بر شمال سراندیب
و مضافات بلاد زنج و شمال جبال قمر و جنوبی ملک سودان عبور کرده بدریای اعظم منتهی شود و هر شهر و بلدی که بر خط استواست
لیل و نهار آن برابر و یکسان باشد اگرچه فقیر سیاحت مملکت خط استوا نموده و بقدم ... طریق سیر آنجا ننموده اما تقرب
اماکن خط استوا رسیده و از سیاحان آن کشور معلوم گردیده و از کتب محققان مفهوم گشته که اهل خط استوا عموماً از کسوت ادراک
... دور و از مراتب کیش و ملت و روش مستقیم دور و از ملاحت پیکر و صباحت منظر مهجوراند و بیشتر سیاه فام و کریه اندام
و اغلب ایشان کیش و ملت ندارند و قومی از ساکنان آنجا تناسخی و بت پرست ... و اکثر ایشان مانند بهایم زندگانی نمایند
و بیشتر ایشان از ملبوسات خوب و ماکولات مرغوب و فواکه لذیذه فراغت دارند و برف ... در آنجا کم میباشد اما معادن جواهر
نفیسه و انواع عزیزه و عقاقیر ... در آنجا بسیار و حالات آنها ... مردم خط استوا از نسل حام بن
نوح علیه السلام ... اقلیم اول ... ابتدای آن از سمت مشرق ... و بر شمال جزیرهٔ یاقوت باشد و آنگاه بر جنوب بلاد چین
و شمال سراندیب ... گذشته و بحر عمان را قطع کند و بر ... بلاد حبشه گذر نماید و از آنجا رود نیل را طی کند و از بلاد
نوبه و بربر گذشته بدریای محیط پیوندد و این اقلیم بزحل منسوب است و در آن سیصد و چهل شهر بزرگ و هزار قصبهٔ معتبره و شهرها و بیست
کوه بلند و سی نهر عظیم نوشته اند و هوای آن اقلیم بسیار حار و ... در اکثر اماکن آن ناگوار و مردمش اسود اللون و سیاه
فام و کریه اندام و بیشتر از نسل حام بن نوح علیه السلام اند درازترین ایام آن کشور سیزده ساعت ... و ... حات متفرقه در آن
دیار بسیار من جمله اهل نوبه و حبشه و سواحل و زنگبار و بربر و بلاد چین و اکثر ساکنان جزایر بر آن اقلیم هر یک لغت
علیحده و زبان مخصوص دارند و اغلب اهالی آن کشور جماعت کفار و بعضی از ... خرابه آنجا ... مردم خوا... اهل مردم
آن اقلیم بت پرست و آفتاب پرست و مواشی پرست و تناسخی مذهب ... که ذکر ... تفصیل در موقع خود خواهد آمد انشاء الله
تعالی و قلیلی از ایشان مسلمان از اهل سنت و جماعت و اقل قلیل شیعهٔ ... اسماعیلیه زیدیه اند و ... که از قوم
دیگر در آن کشور بوده ... واقم مشاهده نموده باشد ... قلیل الفهم و کثیر الحماقه و برهنه و ... از مراتب

گلشن اول

دانش و بینش دور و از ملبوسات و ماکولات لذیذه مهجورند اما عیش و سرور و نشاط و طرب بر مزاج ایشان غالب و بر روش حیوانات
زندگانی نمایند بعضی از اهل سودان در علوم غریبه دانا و در فنون عجیبه توانا میباشند گفته اند که لقمان حکیم از ملک نوبه بوده
و از همین اقلیم ظهور نموده و تربیت در اقلیم سیم یافته و برف و یخ در آن کشور نمیباشد و در آن زمین در موسم تابستان در
اکثر مواضع باران بسیار و میوه سردسیری مانند به و گلابی و انگور و امثالهم ندارد و اکثر فواکه گرمسیری نیز در آنکشور نمیباشد
فقیر در بعضی اراضی آن اقلیم گردیده و بصحبت برخی از معارف آنجا رسیده بهترین بلاد آنکشور سراندیب و نوبه و سنار و حبشه
و بربراست عقاقیر و معادن در انجا موفور و فافله و قرنفل و آبنوس و بقم و صندل و عنبر و فلفل و عود و کافور و یاقوت و الماس
و طلا و غیرهم نامحصور است **ذکر شیخ ابو الخیر** آن بزرگوار گویا از دیار نوبه یا کُردر بود فقیر او را در کشور نا طولی ملاقات
نمود سیاح دیار معارف و سیاح بحار لطائف بود جهان دیده و گرم و سرد روزگار چشیده و بکنج خاموشی آرمیده بود و چندگاهی همسفر
و همسفره بودیم و ابواب مصادقت بر روی یکدیگر میگشودیم روزی فقیر از خدمت آنمعرفت مصیر پرسش نمود که لائق سیاحت
کیست و منافع سیر و سفر چیست پاسخ داد که منافع سفر فراوان و فواید آن بیپایان است در سفر علوم بسیار و فنون بیشمار بدست
توان آورد و غرایب انام و عجایب شهور و اعوام توان مشاهده کرد چون ... در غربت ... [illegible]
خالص گردد و مروت و مهذب شود و تجربها که مدت العمر بدان فایده توان گرفت حاصل آید و ترقی کلی در ... [illegible]
... [illegible] ... مردی که سفر کند پسندیده شود خاک قدمش
... [illegible] ... پاکیزه تر از آب ... چیزی ... بجای که مقام کرد ... دیده شود ... آیات و اخبار در سیاحت نمودن
و سفر کردن بسیار وارد شده من جمله آیه شریفه سیروا فی الارض فانظروا کیف بدء الخلق نص صریح
در سیاحت ... و ... بجناب سیر را و سیاحت ... است و ... و افواه مذکور رباعی
... [illegible] ... فسافر ففی الاسفار خمس فوائد تفرج هم
و اکتساب معیشة و علم و آداب و صحبة ماجد و از جمله حکم مرویست که مرد در وطن
قدری ندارد چون غربت ... سیاحت ... قدر و قیمت ... و بزرگان گفته اند آسمان که پیوسته در
سفر است لاجرم از همه بالاتر است و زمین که همواره در سکون است پایمال هر عالی و دون است یاقوت در معدن خویش
... [illegible] ... سفر کند ... زیور ... شمشیر در ... نیام ونشان است چون متحرک شود شیر زبان عود در جای خود
هیزم است و چون سفر کند معطر سازد دماغ مردم (بیت) سفر مربی مرد است و آستانه جاه سفر طبیب
مریض است و کیمیای نظر درخت اگر متحرک بدی ز جای بجای نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر و سفر موجب
التفرج فسحة الظن مرد در سفر ... و سیاح تجربه کار ... بر غولی و باد ... بو الفضولی دل ننهد
... شخص ... و سخن هر کس نشنود ... و مکر ... و بداند ... و باطن و حق و باطل را فرق کند و جسم از ...
و ... بزنگال امتیاز دهد دل را آرام گیرد و ... صفا پذیرد و حیرت ... ز دوازده ... و بداند که با کدام شخص آمیزد
و از چه کس بپرهیزد و چه چیز سعادت و شقاوت ... عقل کدام و جهل را چه مقام است بدانکه سیاحت بر سه گونه است
اول سیاحت انفس **دوم** سیاحت کتب فراوان **سیم** سیاحت بلدان و هر یک از این سیاحت سه گانه
شروط بسیار دارد بالجمله اگر کسی دوازده شرط بر خود قرار دهد و عمل آورد هر آینه آنکس تواند سیاحت بلدان و اقالیم

محتوی و مداین فراوان کند بلکه در ضمن آن سیاحت کتب بسیار و افسانه عالم مقدار تواند نمود اوّل آنکه سیاح باید نیّت خود را
خالص کرده قصد او آن باشد که خود را بخدمت اولیاء خدا و مخلصان موالی برساند و بجهت تحصیل علم و کمال و تکمیل اخلاق و
احوال و علوم دینیه و معارف یقینیه باشد و بحکم اُطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصِّیْن بهر دیار و شهر که رسد مراد و مقصودش طلب دانش بود
بحسب الامر خُذُوا الْعِلْمَ مِنْ اَفْوَاهِ الرِّجَالِ چون بصحبت دانشمندان مستعد گردد اخذ علم نماید
و بموجب خبر اُطْلُبُوا الْعِلْمَ مِنَ الْمَهْدِ اِلَی اللَّحْدِ در هر حال فارغ از خیال تحصیل کمال نباشد و همواره با یگان روزگار و
محققان هر دیار مجالست و معاشرت کند مثنوی گفت پیغمبر که هر جا میروی باید اول طالب مردی شوی و اگر قصد
سیاح این و مرادش چنین نباشد مانند بهایم طالب آب و علف باشد و همتّش جز شکم پر کردن و کم خالی نمودن نباشد و در
اصطلاح سیاحان چنین کسی را گدای دربدر و هرزه گرد و شکم پرور گویند و او را در زمره اُولٰئِكَ كَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ
دانند دوّم توکّل باید که سیاح متوکل باشد چه که برای جهان گرد و صحرا نورد ذخیره بهتر از توکل نیست و اگر مسافر صد هزار سیم و
زر و صد هزار کسب و هنر داشته باشد و از متاع توکل بی بهره و نصیب بود سیاحت نتواند کرد و طریق سیر و سفر نتواند سپرد (بیت)
تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافریست راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش بفحوای آیه شریفه وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى
اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ سیاح را ذخیره توکل کافی بموجب آیه کریمه اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الْمُتَوَكِّلِيْنَ رفیق توکل وافی است نظم
نیست کسی از توکل خوبتر غیر تسلیم و رضا محبوبتر سیّم صبر است جهان پیما باید که بر شداید و محن صبور و در رنج و عنا و زحمت
و بلا شکور باشد و بر طبق الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ سیاح صابر بمطالب خویش فایز شود و باری تعالی صابرین را اجر
بیحساب وعده فرموده اِنَّمَا يُوَفَّى الصّٰبِرُوْنَ اَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ و اگر سیاح بر زحمات روزگار و مشقات بر و بحر
حمول و صابر نباشد هر آینه در سر مرحله تحسین باز ماند و خود را بمنزل و بی هرگز نرساند و از صحبت کاملان دین و عالمان اهل یقین محروم
گردد (بیت) ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد چهارم قناعت جهان گرد باید که
صاحب قناعت باشد و آنچه بطمع بوی رسد بدان کفایت کند بحکم عَزَّ مَنْ قَنَعَ وَذَلَّ مَنْ طَمِعَ آبروی خود را در نزد بیگانه و
خویش و توانگر و درویش نریزد و از بلای حرص و طمع و تمنای بسیار پرهیزد و از طلب کردن بی ادبی احتراز لازم داند و بموجب حدیث
اَلْقَنَاعَةُ كَنْزٌ لَا يَفْنٰى گنج قناعت را از کف ندهد و بفرموده آنحضرت مَنْ قَنَعَ شَبِعَ از خوان قناعت همواره خود را سیر
کند چه که مرد طامع و حریص از فیض دیدار اکابر دین و دولت و از الطاف عالمیان ملک و ملت محروم و شخص طامع نزد هر کس مذموم است
و از مرد طمع کار سیاحت نیاید و عقده از سیر و سفر او نگشاید نظم قناعت کن ای نفس باندکی که از حرص خواری کشید سبکی
دد و دام و مرغ هوا را تمام نینداخت جز حرص نفس بدام پنجم عفت یعنی طهارت ذیل شخص سیاح باید که عفیف و پاکدامن
باشد و بنده فروج و شهوات نباشد و بامر ناشایست و چیز ناپسند که نزد عقلا و شریعت غرّا ناپسندیده باشد اقدام نکند تا که ارباب
دانش و اصحاب بینش بصحبت او میل کنند و بمعاشرت و مجالست او رغبت نمایند و از وی مطمئن باشند چه که در جمیع مذاهب و ملل
و نزد همه ارباب دین و دول تردامنی مذموم و شخص بیعفت شوم است (بیت) چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکیست نبود
خیر در آنخانه که عصمت نبود و اگر کسی نعوذ بالله بدین صفت رذیله موصوف شود هر آینه وی را غضب بقتل رسانند و وجود نامحمودش
او را از صفحه روزگار معدوم گردانند و چنین کس سیاحت نتواند نمود و با اشخاص معقول نتواند بود چنانکه مکرر دیده و مشاهده کرده
است ششم صدق باید که جهان نورد صادق القول است گو باشد بر وفق اَلنَّجَاةُ فِی الصِّدْقِ از جاده راستی نگذرد و بحکم

گلشن اول

عَلَیْکُمْ بِالصِّدْقِ از ملازمت صدق عدول نکند و بر آیهٔ کریمه کُوْنُوا مَعَ الصَّادِقِیْنَ همواره با راست گویان مجالست نماید و بموجب
آیهٔ شریفهٔ اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الصَّادِقِیْنَ طریقهٔ اخلاص صادقان بماید سیاحی که بدروغ گفتن معروف و بکذب و ناراستی موصوف
گردد او را از سیاحت جز اسمی بهره و نصیبی حاصل نشود و بزرگان گفته اند مَنْ عُرِفَ بِالْکِذْبِ لَوْ یُسْمَعْ صِدْقُهُ یعنی هر که بدروغ
گفتن معروف شد اگر راست گوید از او نمیشنوند (بیت) راستی آور که شوی رستگار راستی از تو ظفر از کردگار
گل نکجی خار در آغوش شد نیشکر از راستی آن نوش شد هفتم حسن خلق یعنی وسعت صدر جهان گرد باید که بهر سبیل که بهار
تیره و بهر صحبت ناهموار خیره نگردد و با هر کس بحسن خلق و انشراح صدر سلوک نماید و با گشاده روئی و خوشخوئی با مردم معاشرت کند
زیرا که صاحب سوء خلق و ضیق صدر از فیض صحبت دانایان و از لطف دانشمندان مهجور است بیت بحسن خلق توان کرد
صید اهل نظر به بند و دام نگیرند مرغ دانا را سیاح بدخلق و بدخوی در هیچ محفلی بروی ندارد و کسیکه صاحب ضیق صدر است
در هیچ مجلس قدم نگذارد و تحصیل معارف و حقایق از وی نیاید و احدی باب محبت و مودت بروی او نگشاید هشتم سخاوت سیاح
پیشه باید که سخاوت اندیشه بود و سخی و باذل و کریم باشد و آنچه از عالم غیب رسد و بدست آید درویشان و فقیران را از آن بهره
و نصیبی بدهد بلکه از روی فتوت و جوانمردی ارباب حوایج را بر خود مقدم دارد اگرچه ایشان خلاف ملت و کیش باشند چه رزاق
حقیقی خلاق توانگر و درویش است بلکه حتی المقدور وحوش و طیور را هم قسمتی معین فرماید و قصد را خَالِصًا لِوَجْهِ اللّٰهِ
وَطَلَبًا لِمَرْضَاتِهِ نماید چه که مرد بخیل و ممسک در نظرها مردود و این صفت نزد هر کس مطرود است و شخص بخیل نزد عقلای هر ملت
خوار و بی اعتبار اگرچه شهریار روزگار است و مرد سخی باذل نزد همه کس عزیز و محترم اگرچه بینوا و بیدرم است (بیت)
شرف مرد بجود است و کرامت بسجود هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود از حضرت رسول صلعم مرویست که اَلسَّخِیُّ لَا
یَدْخُلُ النَّارَ وَلَوْ کَانَ فَاسِقًا وَالْبَخِیْلُ لَا یَدْخُلُ الْجَنَّةَ وَلَوْ کَانَ عَابِدًا ایضاً فرموده اَلسَّخَاءُ شَجَرَةٌ فِی الْجَنَّةِ
این سخا شاخیست از باغ بهشت وای آنکس کاین چنین شاخی بهشت مرد ممسک و بخیل سیاحت نتواند نمود و اگر کند تحصیل فضایل
انسانی نتواند فرمود نهم امانت سیاح باید امین باشد و از خیانت احتراز کند و خود را بخیانت معروف نگرداند که مرد خائن
نزد هر کس و ناکس کمتر از خار و خس است بموجب اَلْخَائِنُ خَائِفٌ همواره با ترس و بیم و دلش از خوف دو نیم است و شخصی
که بخیانت و بزه کاری موصوف شود در نظرها از درجه اعتبار ساقط و از اوج والها ببط گردد و قدمی در عرصه سیاحت نتواند
گذاشت و از اهل کمال چشم تکمیل نتواند داشت و کسی که بزیور امانت آراسته و بحلیهٔ دیانت پیراسته نباشد در صف مردان مانند
زنان بحفاظ و نسوان بعفت باشد حضرت رسول صلعم اکرم فرموده لَا اِیْمَانَ لِمَنْ لَا اَمَانَةَ لَهُ وَلَا دِیْنَ لِمَنْ لَا عَهْدَ لَهُ
یعنی نیست ایمان برای کسیکه امانت ندارد و نیست دین کسی را که عهد ندارد بیت هر که را نبود امانت در جهان او بود خار و
ذلیل مردمان دهم خدمت سیاح بربع مسکون باید که خدمت هر عالی و دون کند و خادم درویشان و خدمتگذار
ایشان باشد و خود را از لوازم خدمت نسبت بعارف و عامی معاف ندارد و از مراسم هر گونه خدمات از هیچ کس فرو نگذارد زیرا
که بموجب مَنْ خَدَمَ خُدِمَ مرد خدمتگذار در نظر خلق روزگار پسندیده و با اعتبار خواهد بود و کافهٔ ناس و عموم معامله شناس
بوی میل و رغبت خواهند و از شخص کاهل و تن پرور ابنای روزگار دوری گزینند و عقلای هر دیار با وی ننشینند (بیت)
گر تو خواهی در جهان فرخندگی بندگی کن بندگی کن بندگی مقام خدمت بلند و مرتبه اش ارجمند است چنانکه
باریتعالی بداود خطاب فرموده که یَا دَاوُدُ اِذَا رَأَیْتَ لِیْ طَالِبًا فَکُنْ لَهُ خَادِمًا و از حضرت رسول صلعم مرویست که سَیِّدُ الْقَوْمِ

(۱۴)

در بیان حرف الالف

خادِمُ الفُقَراء و بروایتی آقا سَیِّدُ القَومِ خادِمُهُم گویند پادشاهی فرزند خویش را نصیحت نمود که چون روزگار اقبال تو برگردد
و زمان دولت و بزرگی منقضی شود باید که تو در خدمت عار نداری و طریق بندگی فرو نگذاری که آن عین بزرگیست یازدهم علم جهان
گرد باید که تو در ضرورت قبل از سیاحت تحصیل علم کند و بمقدار حاجت دانش آموزد و چیز نوشتن یاد گیرد و از خط و سواد بی نصیب
نباشد تا تواند از عهده سیاحت عالم و معاشرت با طوایف امم برآید و با زمره علمای ایام و عرفای عالی مقام و ادبای عظام و ظرفا
مصر و شام صحبت نماید شخص بی علم و بی دانش نزد دانشمندان بی اعتبار و پیش دانایان بی رتبه و عالمان بی قدر و خوار و بی مقدار است
و در نزد ارباب علم منفعل و در پیش نفس خویش خجل است و ایضاً اکثر علوم تا در قید تحریر نیاید ضبط آن دشوار و نگاه داشتن او مشکل است
علم در هر حال صاحب خویش را عزیز دارد و در کوی مذلت و خواری نگذارد و در نزد علما و فرق مختلفه محترم و حکما و طوایف امم عزیز و مکرم
است بیت اوحدی گوید علم بالیست مرغ جانت را بر سپهر او برد روانت را دل بی علم چشم بی نور است مرد نادان
ز مردمی دور است غیست آب حیات جز دانش نیست باب نجات جز دانش هر که این آب خورد باقی ماند چشم او بر جمالی
باقی ماند نور علم است و علم پرتو عقل بروشن است این سخن چه حاجت نقل علم نور است و جهل تاریکی علم راست بردباری
دوازدهم شباب جهان پیما باید که در بدو زندگانی و ریعان جوانی باشد تا تواند گرد جهان گردد و با هر کس مجالست و معاشرت کند
زیرا در ایام کهولت که حدت و قوت و در وقت پیری که جمله حواس در تنزل می باشد و قوای ظاهر و باطن بکلی در انحطاط است کجا تواند با مردم
مخالطت و معاشرت نماید و چگونه ابواب موافقت و مصاحبت بر روی خلق گشاید از مرد پیر و شیخ کبیر هیچگونه کار نیاید (بیت)
چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون شو رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی آدمی را جوانی و بدو زندگانی طرفه
نعمتی و بزرگ مکرمتی است چون آب حیوة او را ثانی نیست و چون بگذرد بجوی باز نگردد بیت بیاد جوانی کنون مویه دارم دریغ آن
جوانی دریغ از جوانی این بود دوازده شرط که در فن سیاحت مذکور شد و هر که این دوازده شرط بعمل آورد و لوازم آن را مهمل
نگذارد تواند که طریق سیر و سفر و صحبت با اهل هنر سپارد و سیر بلدان و سیاحت ... تواند کرد و طریق صحبت و مجالست
هر فرقه تواند بجای آورد و اگر کسی سیاحت بلاد متفرقه و عباد مختلفه نکرده و ایام چند با مردم ارجمند بسر نبرده باشد و بحر و بر و خشک و تر
عالم ندیده و گرم و سرد و سخت و سست سر دیار نرسیده باشد و تجربه ایام و امتحان خاص و عام ننموده و طریق معاشرت و مجالست
طوایف مختلفه نپیموده باشد هر آینه آنکس ناقص و ناتمام و در نزد پختگان خام است اگرچه علوم فراوان و فنون زیاده از این دان
خوانده و خویش را بمرتبه کمال رسانده باشد و من بسیار کس دیدم که فاضل یگانه و مجتهد زمانه بود و در علوم عقلیه و نقلیه کمتر کسی با او برابر
میشود چون سیر عالم نکرده و سفر اختیار ننموده و طریق بلاد و امصار و اسلام نپیموده و معنی السَفَرُ قِطعَةٌ مِنَ السَقَر مشاهده نکرده بود
لاجرم از فضایل انسانی بغایت دور و از کمالات نفسانی بنهایت مهجور بود گویا اکثر انبیا و مرسلین و اوصیا و دین و اولیاء صاحب یقین
و عرفای معرفت قرین و حکمای متقدمین بدین جهت سفر و سیاحت فرموده باشند که با هر فرقه و صاحب خرقه بتوانند معاشرت نمود چنانچه مشهور
است که پیغمبران و رسل و هادیان سبل شبانی گوسفندان نموده اند همانا آن نیز جهت همین خواهد بود در این معامله خرد خورده دان و
عقل دوربین حاکم است که شخص جهان دیده و زحمت کشیده و هر نیک و بد عالم رسیده و زهر محنت و مشقت چشیده بر جان دارد بر کس ...
و تن پرور که مدت العمر قدم از خانه خویش بیرون ننهاده و دست موافقت با گروه مختلفه نگشاده و در کوره غربت و بوته محنت نیفتاده تا
و خار محنت در پای دلش نخلیده و بار ... رو ستم و اندوه غم نکشیده و کلمات ناسزا و سخنان ناهموار نشنیده و زهر اذیت از ساغر ملامت
از کف آشنا و بیگانه نچشیده و خاطرش به تیغ طعن مردم نخسته و آیینه ضمیرش بسنگ جفا حلی نشکسته باشد همواره بر سریر عزت و کامرانی

گلشن اوّل

بوده و در عهد دولت و شادکامی غنوده و راح راحت از ساغر مراد کشیده و گل مدعا از باغ تمنا چیده و اگر بد گفته خوب شنیده و اگر قدح نموده
مدح دیده **مصرع** ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا نمی‌بینی و مشاهده نمیکنی که اکثر اوقات اولاد ملوک و حکام و فرزندان علما و مجتهدان
و مشایخ زادگان و امثال ایشان کودن و غبی و از معرفت خالی و از جهل پر میباشند و از کسوت مردمی عور و از عالم دانش دور و بلهو
و لعب و عیش و طرب مسرورند **نظم** قلندران طریقت بنیم جو نخرند قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست ای نوباوهٔ
بوستان غیب و نورسیدهٔ عالم لاریب ای قرة العین پدر چون خالق اکبر ترا زندگانی عطا کند و بکمال رشد و تمیز رساند از درگاه
بنده نواز او سبحانه و تعالی درخواست کن که این نصایح را بعمل آری و از این مواعظ فراموش نکنی که در ضمن هر نصیحتی گنجی شایگان و در تحت
هر موعظتی خزینهٔ رایگانست تو مپنداری که این سخنان را ابو الخیر نوبی گفته و این دُرّ معانی بمثقب فکرت وی سفته کلام دانا را گوش کن
و سخن جاهلان فراموش کن دانائی فرموده است که چون حکیمی در ملکی و شهری وارد شود و بگرد حکمت او کسی نگردد و دانش آن دانشمند را کسی
در نظر نیاورد و بچشم حقارت بدان حکیم بنگرد الحکیم را میرسد که دانش و حکمت خویش را از زبان حکمای سلف و دانایان خلف رواج دهد
و یا بر شخصی منسوب گرداند که وی غایب و در بلاد بعیده باشد تا آنکه دانش آن دانا و حکمت آن حکیم رواج پذیرد و در قلوب مردم قرار گیرد
زیرا که اکثر ناس غایب پرستند و سخن از گذشته گویند و نیز در هر زمان ارباب حسد فی جیدها حبل من مسد بوده و هستند
و شخصی که وجود او از حسد خالی باشد نادر و چون کبریت احمر خواهد بود چنانچه اگر ابنای زمان بر کسی نعمتی و یا فضیلتی مشاهده کنند هر آینه
در زوال نعمت آنکس سعیها نمایند و در پریشانی وی جمعیت سازند تا وجود آن عزیز الوجود را از جهان براندازند این مطلب مکرر دیده
و مشاهده کرده است و دیگر اگر جوانمردی خواهد سفره بنام جناب طعام جمله انام بگسترد بموجب آیهٔ شریفهٔ یحسدون الناس
علی ما آتیهم الله من فضله اهل روزگار بنا بر حسدی که در نهاد خویش دارند و همواره طریق فساد و پریشانی عباد می‌سپارند بعد از آن
آنجوانمرد کمر بندند و در دفع او جد و جهد کنند و در ضایع کردن آنکریم جهان تدبیرها نمایند بنا علی هذا آنجوانمرد را اولی است
که از روی فتوت و جوانمردی نان گندم خویش را در سفرهٔ مفلکان جو فروش بر فقیران و محتاجان اطعام کند و از راه کرم آنکریم
جهان زمرهٔ مساکین و ضعفا را اکرام نماید در این سخن هم شکی و ریبی نیست چنانچه در عالم سیاحت اینگونه اشخاص مشاهده شده است
خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران گفتمش پوشیده خوشتر سر یار خود تو در ضمن حکایت گوش دار
وصلی الله علی محمد و آله اجمعین **اقلیم دوم** ابتدای آن از مشرق بر وسط بلاد چین و دکن و گجرات و سند و بلوچستان
گذشته و بحر فارس را قطع نموده و بر بلاد عمان و حضرموت و یمن و حجاز و یثرب عبور کرده و بحر قلزم را قطع نموده از وسط دیار صعید و
افریقیه و بربر و جنوب قیروان گذشته بساحل بحر اعظم منتهی میشود این اقلیم بکوکب مشتری منسوب است و در آن سیصد و شصت مدینه
معموره و چندین هزار قصبهٔ مشهوره و هفده کوه بزرگ و سی نهر سترگ نوشته اند و لون مردم این کشور میان سمره و سواد و اکثر ایشان
ظلمت نهادند و بیشتر ضعیف و لاغر اندام و غالب اولاد حام و دیگر یافث و دیگر سام‌اند و درازترین ایام آنجا سیزده ساعت و
نیم است اکثر مردم آنکشور مشرک و کافرند قومی تناسخی و گروهی حلولی و فرقهٔ اتحادی و زمرهٔ صباحی مذهب و جمعی آفتاب پرست
و بعضی بت پرست و برخی مشتری پرست و دیگر آتش پرستند و طایفهٔ دیگر که ساکنان بعضی از جزایر آن اقلیم اند لا مذهب و مردم
خوارند و بعد از ایشان اهل سنت و جماعت در آن کشور بسیارند و ایضا اسمعیلیه و صاحبان مذاهب دیگر در آنجا نیز بسیارند و از ارباب
و دیگر جماعت یهود و دیگر قبطی و شیعهٔ امامیه نیز در آن کشور بسیارند و ایضا اسمعیلیه و صاحبان مذاهب دیگر در آنجا نیز بسیارند و ارباب
السنهٔ مختلفه و اصحاب لغات متفرقه در آنکشور بحد و مرزند من جمله اهالی چین و ماچین و دکن و گجرات و سند و بلوچ و اکثر سکنهٔ ابخاز

حرف الالف

لغت مخصوص دارند وسکان یمن و عمان و حضرموت و حجاز و یثرب و صعید و بربر و بعض مردم جزایر آنکشور بلسان عربی تکلم نمایند و بعضی از
اهالی آنجا بزبان قبطی و عبری و نکرو و رومی و فلنکی و فارسی سخن گویند هوای آنجا بغایت حار و آب اکثر بلادش ناسازگار و میوه گرمسیری
در بعض اماکن آنجا بسیار و عقاقیر و نخل و نی شکر و نیل و حبوبات و غلاتش بسیار و معادن احجار نفیسه و فلزات عزیزه نفیسه فراوان و فواکه
سردسیری و برف و یخ در آنکشور در غایت قلت و بیشه و جنگل در آنجا در نهایت کثرتست و در بعض اماکن آنجا در موسم تابستان باران
بارد و در ملک صعید و مصر در هیچ موسم برف و باران نبارد و ادویه حاره و نحاس و زر و طلا و قلع و زیبق و سندروس و [illegible]
در آنجا فراوانست و جانوران مهیب و مرغان غریب و درندگان عجیب بسیار یاران حضرت خاتم النبیین و سید الوصیین و ائمه طاهرین [illegible]
صحابه گزین و اکثر تابعین از آن اقلیم بوده اند و وجود دیگر ایشان از امکان خود بر نموده **ذکر شیخ ابو الفتوح** چون آن علامه
انشور در این کشور واقع شده لهذا در ضمن آنشمه از احوال خجسته مآل آن سرحلقه کاملان گفتن مناسب است آن بزرگوار از نوادر
زکیاء ایام و اکابر حکمای شیرین کلام بود و در مراتب عرفان و مطالب ایقان وحید زمان میشمرد و سیاحت بسیار و سفر بسیار کرده و روزگار
چند با ملوک تاجدار بسر برده با زمره عرفا و حکما و فسقه و علما و امرا جماعت و معاشرت بسیار کرده بود و فقیر را بخدمت آنجناب
اعتقاد تمام و اعتماد لا کلام بود بعلم مخبر و چه عرفا و عارف حکما بود و چه که ذوق حکمت بر طبع کریمش غالب و شنیدن کلمات حکما
بسیار راغب بود روزی فقیر از آنحضرت مصیر سؤال نمود که در خصوص ملوک و سلاطین چه میفرمائید و در باب حکومت و سلطنت چه
بیان میسمائید فرمود که بر ضمیر ارباب هوش پوشیده نیست که واسطه و سبب نظام عالم و حفظ امور بنی آدم بمقتضای مشیت الهی و ارادت
غیر متناهی ملوک نامدار و سلاطین صاحب اقتدار شده اند و بواسطه ریاست و سیاست ایشان آتش ظلم و جور ارباب بغی و طغیان را
منطفی [illegible] و ظلم ظالمان و جور متغلبان از سر کافه ناس مندفع شود بنابراین حکومت و سلطنت وسیله اصلاح امور عالم و انتظام مهام
طوایف امم است بمضمون آیه کریمه تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشَاءُ از ابتدای هبوط حضرت آدم تا این زمان مابین طوایف امم عادت خداوند
جهان آفرین مقتضی چنین بوده که نوع بشر در حین تمدن و اجتماع محتاج باشند بسایسی و مدبری و در اکثر اوقات مراتب اعتبار دوام
سایس و مدبر دولت مناسب احوال ایشان بوده در نشو و نما و مدت عمر و غیره و آیه شریفه وَقَدْ خَلَقَکُمْ أَطْوَارًا بر همین ایمائی
و چون افراد انسان در اغلب اوقات لا اقل از عمر طبیعی که صد و بیست سال باشد زیاده تجاوز نکنند همچنین اجتماعات در دول از این مقدار
نگذرد و بعضیکه از آن مقدار تجاوز کنند مانند بعضی از افراد معمرین که بوده اند و هستند شاذ و نادر است و این بسبب قوت و ضعف
دوم حالت وقوف بزیاده و نقصان در بدن سیم حالت انحطاط و تنزل و کذلک دولت و سلطنت را این سه حالت موجود است
و مغایرت هریک از این حالات باعتبار تغایر اوقات با حالتی دیگر ظاهر است و بر اهل خرد معلوم است که هر فرد ایشان را
از هنگام ولادت تا حد تمیز که آن صبا و نشو است مربی و سایس باشند و الدین او و من یقوم مقامهما واجب و لازم است همچنین در بدو
ظهور هر دولتی محتاجست بمربی از رئیس دانا و صاحب عزم و توانا و متعصب مردان کاردان و قبایل و معاونت ایشان و چون هر فردی
از افراد انسان بقدر عقل و داری که دارند و تدبیر اساس معاش خود نماید کذلک سر پادشاهی و صاحب دولتی ناچار است که او
قانون عدل و احسان و حسن سلوک با رعایا و جلب قلوب برایا و اعوان و انصار بوده باشد تا بسبب آنها تعمیر بلاد و تکثیر عباد و تحصیل
اموال و تکمیل خزاین شود و امور مملکت و عرصه ولایت منتظم گردد چنانچه انسان در حالت نمو روز بروز و هفته بهفته تا ماه بماه در ترقی و ترفع
و نشو و نماست همچنین هر دولتی و سلطنتی در بدو ظهور از کوشش پادشاه و مدبران ذیجاه و سپهداران شجاعت پناه در تزاید و تضاعف
و ترقی میباشد تا حد وقوف و انتها چون انسان هرگاه بمرتبه کمال رسد چندگاه بر یک منوال توقف نماید و در جسم و بدن او ترقی نمیباشد

کذلک

گلشن اول

(۲۰۱) کذلک اواسط هر دولتی مدتی بر یک حال و قرار میگذرد که از تدبیر زیادتی ولایت و وسعت مملکت و حسن سلوک و جلب قلوب غافل و از
قهر اعدا و ترتیب احبا و از رعایت رعایا و احوال برایا یکباره و اهلند اما بموجب خبر خَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَطُهَا هر پادشاهی که عدل و
داد و اجرای حقوق عباد نماید و ابواب رافت و شفقت بر روی عموم بندگان خدا گشاید بر طبق آیه کریمه وَأَمَّا مَا يَنفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ
فِي الْأَرْضِ ایزد متعال آن پادشاه را توفیق و طول عمر کرامت کند و مملکت او را معمور و دشمنان او را مقهور و رعایای او را مسرور
گرداند و همه مملکتی و رعیتی که ماده ایشان قابل چنین پادشاهی باشد عنایات الهی شامل حال ایشان گشته توفیق چنین شهریاری
مییابند و چون فرد انسانی هرگاه از حالت سن وقوف گذشته بسر حد انحطاط برسد عمل قوی و احساس حواس او ناقص میگردد و
حالت ضعف و پیری بر او غالب میشود همچنین هر دولتی که انصار و اعوان و اجتماعات او رو بتنزل باشد لهذا از حالت وقوف و
توسط بحالت انحطاط و تنزل نماید و ابواب ضعف و فتور موفور بر روی شوکت آن دولت بگشاید مانند انسان که منشاء قوت ظاهری و باطنی
او از حرارت غریزیست و چون شیخی و پیری بر او غالب گردد البته آن حرارت نقصان میپذیرد و قوی از جذب غذا بجهت تربیت
بدن ناقص میشود و در آن قوی فتور و اختلال کلی بهم میرسد همچنین انحطاط دولت و تنزل سلطنت بعلت نقص کیفیت احوال وزرا و امرا
و وکلا و امنا و قصور رای و سوء تدبیر و کثرت طمع ایشان باعث اختلال حال انصار و اعوان و لشکریانست مانند حواس انسانی که حرارت
غریزی از او کم شده فتور موفور و علل نامحصور در آن دولت بظهور میرسد چنانچه در انسان سفیدی موی و چین در روی علامت انحطاط است
علامت انحطاط دولت و تنزل سلطنت مایل بودن ایشانست بزیب و زینت در ملابس و مساکن و مناکح و غیرهم و اموالی که جهت نظام
لشکر و انتظام کشور و تدبیر دولت و تنظیم مملکت واجب و لازم است بر این لاطایل از تقطیع در لباس و ترفع اساس بطن و قیاس صرف
نمایند و بلهو و لعب و عیش و طرب و فسق و فجور خرج کنند و اینهمه از اقوی علامت ضعف دولت و تنزل سلطنت است چنانچه مکرر دیده و
مشاهده گردیده و میگردد و در کتب تواریخ مسطور است که اکثر اوقات که دولت و سلطنت از حد وقوف تجاوز میکند اصحاب آن دولت
در زینت تن و رفاهیت بدن و کامرانی و خوشگذرانی کوشند و از رعیت پروری و عدالت گستری و از مهام مملکت و نظام رعیت
چشم پوشند و وضع دولت و قانون سلطنت را مهجور نمایند و وزرای دولت و امنای حضرت در توسیع دایره اعتبار و رفعت مقدار
پردازند و صلاح صاحب دولت و خداوند سلطنت را بالکلیه از خاطر محو سازند و احوال اواسط الناس ایشان بل و زنان حرمگان
و ملازمان در ملبس و مسکن مانند ملبس و مسکن ملوک شوند و راحت و تن پروری را شعار خود نمایند و ابواب غفلت و عیش و عشرت بر روی
خویش گشایند در اینحال از احوال رعایا غافل و از دفع اعدا کاهل گردند زیرا که هر شخصی که عادت براحت و کامرانی کند و بر تن آسانی
و سایه پروری میل نماید البته اکثر حضر را بر سفر و اقامت را بر حرکت ترجیح دهد چه در سفر زحمت و مشقت موجود و عیش و راحت مفقود است
از جهت حفظ و حراست مملکت و رعایت رعیت باز مانند و هرگاه منهیان و خبرگیران از جائی و سرحدی خبری برسانند حمل بر کذب
و بهتان و ملالت و پریشان کنند و یا کلمات بی اصل و غرض آمیز بخدمت صاحب دولت گفتن گیرند و این غفلت و راحت باعث
زوال دولت و انقراض سلطنت گردد اگرچه مضمون آیه شریفه لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ دلالت بر آن دارد که هر ابتدائی را انتهایی مقدر و هر
آغازی را انجامی مقرر است اما بمفاد آیه يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ دلالت میکند که قضای معلق نیز هست (شعر)

گرچه کس بی اجل نخواهد مرد — تو مرو در دهان اژدرها

بلکه لازم نیست که در حین انحطاط دولت البته زایل گردد بجهت آنکه این
در حالت ثلاثه در ابتدای انحطاط بلکه قبل از آن هرگاه بدنرا تربیت نمایند و تا حد سن طبیعی تدبیر آن کنند بلکه تناول مستلذات
نماید هر چند هنگام تجربه بوده باشد قبل از حلول اجل البته بمیرد و بهیچگونه علاج نپذیرد کذلک بعضی دول ماضیه چون اصحاب آن بوفق عدل و قانون

حرف الالف

و او معمول نمیداشتند و سیاست ملکی را مهمل و معطل میگذاشتند و طریق جور و عدوان شعار خود ساختند و بر سمند هوا و هوس سوار گشته در میدان
ظلم و ستم تاختند ناچار قبل از وقت ارکان دولت ایشان خلل پذیرفت و آفتاب شوکت ایشان قبل از غروب به زوال کسوف گرفت ما بین انسانی
که تربیت بدن نزد طبیب حاذق نماید و حسن تدبیر او موافق آید البته به صحت طبیعی میرسد همچنین نظم هر دو ... چون مشروع در اختلاط باطل
از آن اگر برونق تقدیر و حسن تدبیر وزراء و امراء بوده باشد باعث بقای دولت و دوام سلطنت میگردد حاصل آنکه منشاء بقای
دولت سیاست است و سیاست یا عقلی است که او را حکمت عملیه نامند بحث آنکه احد اقسام آن علم سیاست است یا شرعیه
هرگاه سیاست شرعی باشند و بشروط آن عمل نمایند از سیاست حکمت عملی مستغنی گردند لهذا اکثر ملوک نامدار و سلاطین با اقتدار که مسلمان
بودند سیاست شرعیه را دستور العمل خود ساخته اند و هر پادشاهی که از سیاست شرعی عدول و تجاوز نموده کمتر از اوقات
بتأییدات ربانی مظفر و منصور بوده و هر پادشاهی که سفاک و بیباک و غیور بوده که سیاست شرعی را معیار خود نکرده و اعتنا
بر سیاست شرعی ننموده و در پی هوا و نفس اماره شتافته البته غیرت الهی بروی استیلا یافته خسر الدنیا و الآخرة گردیده
تعجیل بدار الجزاء خرامیده و بقای دولت کفار از سیاست عقلیه اعنی ایشان با مر سیاست ... و در اخبار آمده که الملک
یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم ... هر عملی که منافی شرع و عقل است موجب زوال ملک و انقراض دولت است و دیگر
آنکه هر طایفه که زمام دولت و عنان رعیت را بدست نسوان داده ... در فرمان زنان نهادند بموجب خبر لا یفلح قوم
ولّوا امرهم امرأةً عاقبت بدریای فتن و بلای محن افتادند و هرج و مرج کلی با مور ایشان راه یافته و انجام کار دولت آنفرقه بنهایت
انجامیده مانند دولت عجم که در اواخر چند گاه دختران خسرو پرویز سلطنت کردند لاجرم اختلاف فراوان در دولت ایشان راه یافت
بحدی که ... برگشت و همچنین هر پادشاهی که سفاک و خونریز و با سپاه و رعیت در ستیز بوده عمر کوتاه و بزودی از جهان در گذشته
زیراکه عدل خداوندی اقتضای انعدام وجود چنین ظالمی میکند و این معنی بتجربه رسیده و مشاهده نیز گردیده و کذلک هر پادشاهی که
خسیس و بخیل و قاطع ارزاق و معیشت ... بوده قصیر العمر گردیده و کذلک هر پادشاه و شاهزاده که جرأت بقتل پدر نموده از عمر
خویش بهره‌ور نگردیده ... ایام زندگانی او بعد از ... شش ماه تجاوز نکرده (بیت) پدرکش پادشاهی را نشاید اگر شاید
بجز شش مه نپاید مانند شیرویه که پدر خود خسرو را بقتل آورد و منتصر بالله که پدر او متوکل بالله بود و قتل کرد و همچنین عبداللطیف که پدر او الغ بیگ
ابن امیر تیمور گورکان بود و کشت و هر یک از ایشان زیاده بر شش ماه حکومت نکردند و همچنین هر کس که باعث ظهور دولت گردیده عاقبت
بدست صاحبان دولت بقتل رسید احوال ابومسلم مروزی شاهد این مقالست و کذلک هر وزیری یا وکیلی که سبب ظهور و حصول سلطنت
گشته بالآخره آن پادشاه ویرا کشت چنانچه در این زمان حال حاجی ابراهیم خان شیرازی ... در کتب مورخان نیز مسطور
است جناب حق سبحانه و تعالی پادشاهان را توفیق ... و سعادت ابدی قرین ایشان گرداناد که بسیاست عدل خانمان
معمور نمایند و مظلومان را مسرور کنند (شعر) دولت فقر خدایا بمن ارزانی دار کین کرامت سبب حشمت و تمکین منست
و صلی الله علی محمد و آله اجمعین. اقلیم سیم ابتدای آن از مشرق بلاد چین و ماچین جنوب بلاد ترک و از بلاد هند
و از وسط ملک کابل و زابل و مکران و سجستان و کرمان و فارس و خوزستان و عراق عرب جنوب ... و بادیة العرب و از میان
شام و مصر و مغرب عبور کرده بدریای محیط پیوندد و صاحب این اقلیم مریخ است گویند در آن ... شهر آبادان و سه هزار
قصبه کثرت خیابان و سی و شش کوه بزرگ و بیست و ... اهل آن اقلیم ... سفید چهره و بعضی
صندل رنگ نیز باشند و اغلب ... ملاحت ... و ...

گلشن اول

(۴۴) گوارا و زمینش بسبب افراد طول ایام آنجا چهارده ساعت و در تحقیق ابتدای هفت حصه مردم آن کشور مشرک و کافرند فرقه بت پرست و زمره

آتش پرست و گروهی آفتاب پرست و طایفه تناسخی و قومی حلولی و جمعی مباحی و بعضی زردشتی و امثالهم بسیار و پنج حصه دیگر اهالی آن اقلیم

مذهب شافعی و مالکی و حنفی و حنبلی و اباحی دارند و دو حصه دیگر خلق آنجا نصاری و یهود و سامری و نصیری و اسمعیلی و زیدیه و طایفه

دیگر شیعه و امامیه اند و غالب ایشان از نسل سام و بعد تخمه حام آنگاه یافث بن نوح علیه السلام اند و صاحبان لغات مختلفه و لسان

متفرقه در آن کشور بسیارند و اهل چین و جزایر و هندوستان و زابل و کابل و فارس و عراق عرب و مغرب و بربر و مصر و شام هر

ولایتی لغت علیحده دارند و سواد اعظم ایشان قوم عرب و چین و هندوستان و فارس و افغان و بربر اند و ارباب سایر لغات

در آن کشور مثل ترک و افغان و کشمیری و قبطی و عبری نسبت بایشان کمترند اکثر انبیا و مرسلین و اوصیاء طاهرین و تابعین و عرفای

صاحب یقین و حکمای حکمت آیین و علمای فضیلت قرین و ملوک شوکتمدار و امرای نامدار و وزرای معرفت شعار و شعرای فصاحت شعار

از آن دیار بیشمار برخواسته اند و بزیور کمالات صوری و معنوی و حلیه فضایل ظاهری و باطنی آراسته اند و در بعض بلاد آن اقلیم

برف و یخ بهم میرسد و اودیه کبار و معادن بسیار از فلزات و احجار و در بعض بحار آنجا در شهوار میباشد و فواکه گرمسیری و سردسیری

فراوان و حبوب و غلاتش بغایت ارزان **ذکر میان فیض الدین** لفظ میان باصطلاح هندیان بمعنی آقا و خداوند و شخص ارجمند

باشد آنجناب از اقلیم سیم و از بلاد هندوستان بود چون راقم را معلوم نبود که از کدام شهر و دیار بود لهذا در ضمن اقلیم ذکر نمود شخصی را

و در علوم حکمت توانا سیما در فن طب یگانه جهان بود و در اخلاق حمیده و افعال پسندیده و حسن معاشرت و وفور سخاوت وحید زمانه بیمود

وقتی از اوقات از ذات فرخنده صفات و جامع این کلمات سؤال نمود که ظهور علم طب از کیست و این فن شریف از طبع را و کدام حکیمست در

جواب فرمود که در تاریخ حکما مسطور است نخستین کسیکه وضع صنعت طب نمود جد بقراط اسقلینوس اول بود و این علم عزیز تجربه او را بدست آمد

لاجرم مدتهای مدید حکم تجربه مقصور بود چون بلینوس حکیم علم آنا و لا غیری در علم طب برافراخت الحکیم تجربه تنها را خطا دانسته قیاس را با تجربه یکی

ساخت و شهور و سنین بسیار کار اطبا بقیاس و تجربه گذشت تا وجود برمانیدس طبیب آشکار گشت وی تجربه را خطا اعتقاد نموده بقیاس فقط

عمل فرموده بعد از وفات الحکیم در میان شاگردان اختلاف فراوان ظهور یافت و هر کسی بوادی خودرانی و خودروی شتافت بعضی تجربه

تنها را لازم گرفتند و برخی در اصالت قیاس سخن گفتند و زمره برین رفتند که علم طب عبارت از دانستن و بکار بردن حیله چند است که متضمن تجربه

است تا زمان افلاطون اختلاف استمرار داشت و او بطور در دانستن مطالب اطبا و اختلافات آنها همت گماشت و معلوم نمود که تجربه بیقیاس خطرناک

و قیاس بی تجربه بیم هلاک است لاجرم قیاس را با تجربه منضم گردانید و نسخ طوایف ثلاثه را بسوزانید و کتب قدیمه را که مشتمل بر تجربه و قیاس بود

مسلم داشت و بعد از هزار و چهارصد و بیست از فوت افلاطون اسقلینوس ثانی بعرصه وجود پای گذاشت و رای افلاطون را پسندیده

بر آن اعتماد کرد و گروهی توجه بر اقوال و افعال افلاطون آورد بعد از فوت وی معنی اسقلینوس و فوت فرقه مستفیدان او که بخلاف رای او معالجه

مینمودند و ابواب مخالفت بر روی الحکیم یگانه میگشودند بقراط معرفت مناط که بزیور کمالات و فضایل آراسته و بحلیه صفات حمیده و خصایل

پسندیده پیراسته بود فرد او وحید بماند و شخص طب مسیحی و اهتمام آن یگانه ایام صیت شرافت خویش را بشرق و غرب عالم رسانید

و بیمن توجه و همت والا مرتبت او صنعت طب تقویت گرفت و گلشن طبابت و چمن طب رونق و طراوت پذیرفت در تواریخ مسطور است

که چون بقراط مشاهده نمود که بنا بر منع عزیزان از تعلیم علم طب این فن شریف اندراس خواهد یافت لهذا مجموع مسائل طبیه را مدون

نموده بیگانگان را اذن تعلم داد و هر گرا دکاوت بود تعلیم آن شناخت و فرزندان و شاگردان را وصیت نصیحت فرمود که در افاده اصحاب

ذکا و فطنت بخل و خست نورزند برکت رای پسندیده و فکر جمیل آن یگانه دهر این علم شریف در میان خلق مشهور گشت و صیت

میان فیض الدین

حرف الالف

معالجات باصواب و از آفاق در کذشته کویند که بقراط در معالجه درویشان زیاده طریق احتیاط کرفتی و از ایشان برسم حق العلاج چیزی نپذیرفتی و از توانکران و دولتمندان بجز طوق زرین یا دست بند کمر مرصع چیزی دیکر قبول نفرمودی و اکثر آنها را نیز بر فقرا و عجزه و مساکین ایثار فرمودی بدانکه در این زمان طبیب حاذق که در فن طبابت بر اقران خود فایق باشد در سر اقلیم عزیز الوجود است نسخه چند که تجربه کرده و بعمل آورده است هر کس معمول دارد راقم را بدعای خیر یاد آورد دوای چشم مجرب جهت رطوبات و دمعه و حکه و سلاق و جرب و بیاض رقیق و امراض حاره مجرب است و صفت آن آنست سماق پاک یعنی از خاک و خاشاک ده جزو برک مورد و هلیله زرد و مازو از هریک یکجزو باده چندان همه اجزا آب صاف بجوشانند تا بربع برسد آنگاه صاف نموده دیکر باره جوش دهند تا بثلث رسد و بعد این ادویه را داخل کرده شیاف سازند سرمه اصفهانی توتیای کرمانی سخت سفیداب قلعی شیاف مامیثا از هر کدام یکجزو و اقاقیا نیم جزو کثیرا و افیون و نشاسته از هریک ربع جزو کوفته و بیخته داخل کرده شیاف نمایند معجون منقی جهت بر انکیختن باه و نعوظ و تقویت حرارت غریزی و فربه کردن بدن و تولید خون صالح و اصلاح منی و دفع اذیت جماع و ضعف آن عجیب الفعل است مکرر بتجربه رسیده و صفت آن اینست نخود سفید با پوست که در آب تر تیرک تا سه مرتبه خیسانیده و خشک کرده باشند خشک خشک مسحوق در مثل خود با آب خشک تازه خیسانیده و خشک کرده باشند تخم رطبه (رطبه اسپست است که ترکی یونجه کویند) سه وقیه (وقیه هفت مثقال و نیم رطل نود مثقال قیراط از درم شانزده برنج و از مثقال بیست برنج است) ترنجبین ده مثقال دارچینی خولنجان از هریک شش مثقال عسل یکرطل و نیم با یک رطل آب پیاز بقوام آورند تخم ترب و تخم زردک تری و تخم انجره از هر کدام یک وقیه عاقرقرحا زنجبیل از هریک نیم وقیه مادر سرحیوانی هشت قیراط مشک شش قیراط زعفران نیم درم همه را باکلاب حل نماید مغز کردکان مغز جلغوزه نارجیل تخم شلغم بهمن سرخ و سفید مغز حبه الخضرا تخم رطبه تخم کتان از هر کدام یک وقیه قسط تیرین قرنفل افیون فلفل دار فلفل بادیه شترغاز ماهی روبیان از هریک سه مثقال زرده تخم مرغ مغز سر کنجشک از هریک بیست عدد کوبیده ممزوج یکدیگر نموده با عسل مذکور بطریق عادت معجون نماید شربتش از دو مثقال الی سه مثقال است مرهم رال جهت ناسور و جراحات مزمنه و قروح آتشک و رافع کوشت فاسد و مصلح عضو ضعیف و منبت کوشت و مصلح قروحات ما یوسین عدیل ندارد مکرر بتجربه رسیده صفت آن موم سفید کافور قیصوری رال کات هندی از هریک چهار مثقال کوفته و بیخته موم را با روغن کاو تازه بی نمک که مساوی ادویه باشد در ظرف آهن که داخته اول رال را ریخته دو سه جوش دهند بعد کات را بریزند آنکاه کافور را انداخته بهم زنند و مخلوط نمایند در قروح قدیمه مزمنه تا سه روز با قدری توقف استعمال و عند الحاجه بکار برند جهت اسقاط دانهای بواسیر آزموده است صفت آن کوکرد زرنیخ را بالسویه سائیده با روغن کنجد تنقیه نماید بمرتبه که روغن دیکر قبول نکند بعد از آن با قرع و انبیق تقطیر کند بوقت حاجت نیم کرم کرده بدانها طلا نماید حب جدوار منهی باضم و مقوی بدن و ممسک منی جدوار یکجزو زرنباد و صندل قرنفل صمغ عربی درونج عقربی فلفل دارچینی زعفران مصطکی از هریک دو جزو قیمه یکجزو همه را کوفته و بیخته با شیره نبات بقدر ماش و یا نخود حبها سازند و بوقت حاجت یک حب با شب استعمال نمایند وصلی الله علی محمد و آله اجمعین اقلیم چهارم ابتدای آن از مشرق بر دیار چین و ختن و تبت و جبال کشمیر و بدخشان و ملک ساه پوشش کذشته و به بعضی از بلاد کابل عبور نموده بر وسط ترکستان و توران و بخارا و سمرقند و خراسان و کردان و عراق عجم و دار المرز و آذربایجان و ارمنیه کذشته و دیار بکر و بعضی بلاد روم و شمال ملک شام و جزیره قبرس و شمال مصر و از بلاد جنوبی مغرب و طرابلس و مدینه فارس کذشته بحر محیط ... کشور آفتاب کویند در آن پانصد شهر و چهار هزار قصبه معتبر است و جبال بسیار ... انهار بسیار دارد و صاحبان مذاهب مختلفه و لغات متفرقه در این کشور فراوانست درازترین روز

گلشن اول

(۴۵) او اسطوآن اقلیم چهارده ساعت و نیم است چون آنکشور در وسط معموره واقع شده بموجب خبر خیر الامور اوسطها لهذا هوایش معتدل و فرخنده و آبش سازگار و گوارنده و حاصل خیز و زمینش بهجت آمیز است و مردمش بحسب خَلق و خُلق از سایر اقالیم احسن و اجمل و در ذهن و ذکاء و فهم رسا اتم و اکملند محققان گفته اند که بعلت قرب و جوار آنکشور ساکنان اقلیم سیم و پنجم را در هیئت و صورت و سیرت با جمله اعتدالی واقع است و سکان اقالیم اول و دویم مانند بلاد زنگ و حبشه و سودان و امثال ایشان برکاکت طبع و کراهت هیئت و کثافت مزاج و قباحت صورت موصوف و بدناءت حال و پستی احوال و سوء فطرت و رذالت معیشت معروفند و همچنین اقلیم ششم و هفتم مانند یاجوج و ماجوج و مغول و تاتار و مردم سقسین و قبچاق و قزاق و قلماق و بلغار و روس و فرنگ عموماً از مراتب فرهنگ و فور دار مطالب مردمی مهجورند سرخ موی و زرد روی و ازرق چشم و قصیر القامه و بعضی بغایت سفید و اکثر ایشان کریه المنظر و صورتشان مانند سپرد در افعال بد سیرند و بسان سباع و درندگان زندگانی نمایند و رسومی که در نزد عقلای هر زمان مذموم است بدان افتخار کنند و اگر شخص لطیف و نیک محضر و مهذب الاخلاق ظهور کند نادر خواهد بود و حسن ندیر نادر اعتماد نخواهد نمود و بعضی از دانشمندان بلاغت نشان در کتب خود بیان فرموده اند که بهترین بقاع ربع مسکون جزیره سراندیب است این کلام بغایت عجیب است و این سخن بسیار غریب مینماید زیرا که محققان هر قوم بر این و مشهود ارباب شهود چنین است که جمیع محامد و محاسن انسانی و فضایل و کمالات نفسانی در حد وسط واقع شده و طرف افراط و تفریط مذموم آمده تفصیل این کلام در مقام خود خواهد آمد انشاء الله تعالی بود و دلیلی که ایشان در خوبی ملک سراندیب ذکر کرده اند و در ضمن آن مذکور میشود بدانکه از اقلیم چهارم اولیاء عظام و عرفای عالیمقام و علمای کرام و حکمای ذوی الاحترام و ملوک گردون احتشام و وزرای خرد پرور و امرای عدل گستر و شعرای بلاغت اثر و ندمای صاحب نظر بیحد و مر ظهور کرده اند و بیشتر ساکنان آن مقام از نسل سام و تتمه یافث بن نوح علیه السلام مند در تحقیق راقم هفت حصه سکنه آنکشور حنفی مذهب و شافعی و مالکی اند و پنج حصه دیگر مشرک و کافر و بت پرست و مانی مذهب و آفتاب پرست و انیوری و نصاری و یهود و گبر و زردشتی و سفید جامه میباشند و سه حصه دیگر علی اللهی و اسماعیلی و صابئیه اند و دو حصه دیگر شیعه امامیه اند فواکه سردسیر و گرمسیرش ممتاز و فراوان و حبوب و غلاتش بسیار و ارزان و ملبوسات و ماکولاتش بغایت خوب و رسوم عادت ایشان در امور معاش بسیار مرغوب است و برف و یخ در موسم زمستان بارد و در یخچال و برفدان مخزون نموده در هنگام تابستان مصرف سازند و بعضی ادویه کبار و عقاقیر بسیار و معادن فلزات مثل فیروزه و یشم و بلور و طلا و نقره و مس و آهن و سرب و لاجورد و مرجان و لعل و کهربا و تنزوی و مشک و چای و زهر هلاهل و غیرهم در آنکشور است ذکر فخر العلما مولانا احمد وجود مولانا از این کشور ظهور نموده و از بلاد کابل بوده و در فضل و کمال مانند هلال انگشت نما و در اکثر علوم نقلی اجتهاد داشته و در فن اصول ممتاز و مستثنی بود روزی فقیر از آنفضیلت مصیر سؤال کرد که علمای اصول و مجتهدان فروع در حق صوفیه چه فرموده اند و در مدح و ذم عرفا چه بیان نموده اند در جواب گفت که بعض علمای امامیه که طاعن و منکر صوفیه اند در مذمت ایشان نوشته اند من جمله یکی از علمای شیعه فرموده که باید دانست که عثمان بن شریک کوفی که بابو هاشم کوفی مشهور بود در اواخر زمان بنی امیه این مذهب و این طریق را وضع نمود ابن حمزه در هادی النجات من جمیع المهلکات و کتاب ایجاز المطالب فی اسرار المذاهب و سید مرتضی رازی در کتاب فصول ذکر کرده و از مشایخ صوفیه شیخ عزیز نسفی که از مشاهیر علمای این طایفه است در کتاب تصفیة القلوب قائل شده و قشیری که ستیان او را امام قشیری گویند و از بزرگان نواصب صوفیه است و صاحب تصانیف بسیار است در چند کتاب و رساله اش اعتراف بآن نموده که نام صوفی در جائی مذکور نبوده تا قبل از دویست سال از هجرت که این نام را وضع کرده اند و ملا جامی در اوائل کتاب نفحات الانس از او نقل کرده و خود باین قائلست میگوید که اول کسیرا که صوفی

گفته

(۴۰) کفتند ابوهاشم بود و بغیر او در بسیاری از کتابهای شیعه و سنی این معنی مضبوط است با وجود این میباید که جمعی از متعصبان در معنی صوفی و وجه تسمیه او
هر یک از پیروان عثمان کوفی چه دست و پا زده اند و چه وجوه متعدده در هم بافته اند حتی بعضی از ایشان کفته اند که این عبارت از اصحاب
صفه بود که صوفی نام کردند و صوفی کفته اند و طایفه از فریبنده کان بجهت رونق کار و رواج بازار خود وابسته باین توجیهات کاسده قایل
شده اند کروهی از غافلان نادانسته باین وجوه فاسده معترف کشته اند و بآن نغمات وای سفیهان را در وادی کمراهی انداخته اند پس
بدان اول کسی را که صوفی کفتند چنانکه شیعه و سنی نقل کرده اند ابو هاشم کوفی بوده و این بسبب آن بود که مانند رهبانان نصاری جامهای
پشمینه درشت میپوشید و آن ملعون مثل نصاری بحلول و اتحاد قایل بود چنانکه نصاری درباره عیسی ع بحلول و اتحاد قایل بودند و از برای خود
این دعوی بنیاد نهاده و در این دو دعوی متردد و متحیر بود و معلوم نیست که در آخر رای شومش بر کدام یک قرار کرفته و در کتاب
اصول الدیانات مسطور است که بظاهر اموی و جبری و در باطن ملحد و دهری بود و مرادش از وضع این مذهب این بود که دین
اسلام را برهم زند و از ائمه معصومین ع چندین حدیث در طعن او وارد است و پیروان او را خواه صوف پوشند و خواه نپوشند صوفی کویند
و کاه بکنیت او و کاه بنام او و کاه بنام پدر او ایشان را مذکور کردانیده و بهاشمیه و ابو هاشمیه و عثمانیه و شریکیه خوانند و چون سفیان
ثوری طریقه و روش او را خوش کرده صورت رؤیت و تشبیه و تجسیم بر مذهب او افزوده و عرصه این مذهب باطله را وسیع کردانیده
این فرقه را ثوریه و سفیانیه نام کردند و بعد از آن ایشان را ابو یزید بسطامی بنعت زاده یزیدیه و بسطامیه لقب کردند و باعتبار قایل
بودن بحلول و اتحاد ایشان را حلولیه و اتحادیه خوانند و چون جمعی از ایشان در اتحاد مبالغه نموده بوحدت وجود قایل شدند ایشان را وحدتیه
نام کردند و همچنین منصور حلاج ایشان را منسوب کرده حلاجیه کفتند و بجهت آنکه در باب مشایخ خود غلو نموده بخدائی ایشان بر وجه
حلول و اتحاد قایل شدند و بر کمراهی خود و دیکران افزودند ایشان را غلات و غالیه و خاویه نام کردند و بسبب مکر و شید و زرق و
خدعه و مردم فریبی ایشان را زراقیه و خداعیه موسوم ساختند و چون طریقه و مذهبی اختراع نمودند که مشتمل بود بر چند بدعه نصرانیه و در آن
کفر و اسلام را برهم آمیخته بودند امامان ما ایشان را مبتدعیه مسمی کردانیدند و سنیان بسته اند که بایزید سقای امام جعفر الصادق ع بود
و این محض افتراست و آن شقی معاصر امام حسن عسکری ع بود و در روزی چند خدمت جعفر کذاب کرده بود و اکثر این طایفه بظاهر بمذهب
احمد حنبل و مالک بودند در فروع عمل میکردند و بظاهر شبلی مالکی مذهب بود و ذو النون شاکرد مالک بود و اکثر این طایفه در باطن ملحد بودند و
حسین ابن منصور حلاج رسوائی را از بایزید هم کذرانید و کفر و الحاد خود را به پلاس پوشیدن ظاهر کردانید و توقیع لعن او بیرون آمد از
جهت آنکه فتوی بقتل او نوشتند از یکی ابن روح است که از وکلای حضرت صاحب الزمان ع بود و عادت متعصبان سنی است که هر کس
از این طایفه که بیشتر رسوائی را از حد کذرانید و پرده از کفر خود برانداخت مانند بایزید بسطامی و حسین منصور حلاج کویند که دوتا بوده
و اکثر صوفیه نیز دعوی دوتائی ایشان را میکنند با آنکه در دیکر جاها باتحاد قائلند در این طور جایها از غلبه تعصب قاعده مذهب خود را فراموش کرده
بدوتائی قایل میشوند و میکویند حسین منصور دوتا بودند و بایزید بسطامی نیز دوتا بود یکی از ایشان کافر بوده و دیکری مومن و از اکابر اولیا
الله و هیچ تفکر نمی کنند که چون بکتب سیر و تواریخ معتبر رجوع نمایند رسوا می شوند و از جمله احادیثی که از حضرت رسالت پناه صلعم در چند کتاب از
قدما علما شیعه ثبت است اینست که فرمود که یا اباذر یکون فی آخر الزمان قوم یلبسون الصوف فی صیفهم و شتائهم یرون
الفضل لهم بذلک علی غیرهم اولئک یلعنهم ملائکة السماء و الارض یعنی ای اباذر در آخر الزمان قومی باشند که
در زمستان و تابستان پشمینه پوشند و کمان برند که ایشان را بآن پشم پوشیدن زیادتی فضیلتی بر دیکران هست لعنت خواهند کرد ایشان را
ملائکه آسمان و زمین پس در این مقام چند کلمه در ذکر بعضی از طوایف صوفیه و اندکی از عقاید و مذاهب ایشان اختصار مینماید در بیان

فصل اول

در بیان مذاهب تصوف ۱

طوایف صوفیه و عقاید ایشان بر وفق علمای ظاهر بعضی از علمای ظاهر بیان و فضلای صورت جویان از متقدمین و از متأخرین میگویند که مذهب صوفیه بسیار است بعضی گفته اند که از آنجمله چهار مذهب اصل است و باقی فروع و آن چهار مذهب اول مذهب حلولیه است دوم مذهب اتحادیه است سیم مذهب واصلیه است چهارم مذهب عشاقیه است و بعضی گفته اند اصل چهار است و بجای واصلیه و عشاقیه وحدتیه و تناسخیه شمرده اند و بعضی گفته اند که اصول مذهب ایشان شش است و تلقینیه و زراقیه را بر آنچهار که اول مذکور شد افزوده اند و بعضی گفته اند هفت است و حدتیه را بر آن شش که مذکور شد زیاد کرده اند و بعضی گفته اند که اصل دو بوده است پس جمعی از متأخرین صوفیه مذهب دیگر اختراع کرده اند و آن را نیز اصل ساخته و آن قایل بودن است بوحدت وجود پس بنا بر قول اول کافی است سه مذهب اصل مذهب صوفیه خواهد بود و بغیر از آنچه مذکور شد دیگر نیز اقوال هست اما حق اینست که از جمله مذاهب صوفیه دو مذهب اصل است و باقی فروع و آن دو مذهب یکی قایل شدنست بحلول دوم قایل شدن باتحاد و بیشترین این دو فرقه در باطن تناسخی و ملحد و دهری بوده اند و بعضی از ایشان بظاهر نیز تناسخ و اتحاد قایل شده اند و سید مرتضی رازی در کتاب تبصرة العوام مذاهب صوفیه اصولا و فروعا از شش قسم شمرده اما در کتاب فصول التامه که بعد از آن بعربی تصنیف کرده قایل شده که اصل مذهب صوفیه از دو مذهب زیاده نیست و بسیاری از فروع آن دو مذهب را در آن دو کتاب ذکر کرده پس بدان که عقیدهٔ حلولیه و اتحادیه که اصل مذهب صوفیه اند اینست که ایشان گویند خدای تعالی در ما حلول کرده است و همچنین در جمیع ابدان عارفان حلول میکند و مذهب اتحادیه آنست که ما با خدا یکی شده ایم و همچنین با همه عارفان یکی میشود و این فرقه خدای تعالی را تشبیه باتش و خود را باهن و انگشت نموده اند میگویند چنانکه آهن و انگشت بسبب ملاقات و مصاحبت آتش مانند آتش شود عارف نیز بواسطه قرب بخدا خدا میشود و این سخن محض کفر و زندقه است و صاحب این عقیده مانند حلولی کافر است و بی دین و ملحد و زندیق و معین آنست ... کتاب بیان الادیان میگوید که اصل حلول و اتحاد بعد از جریانست که طایفه اند از صاحب بیعتی از ترسایان برخواسته و غلات شیعه یعنی اشنی عشریه بعضی ائمه اثنی عشر را خدا میدانند و غلات اهل سنت و جماعت یعنی صوفیه که مشایخ خویش را اله میدانند حلول و اتحاد را از ترسایان فرا گرفته اند و هیچ مذهبی از مذاهب بمذهب ترسایان از آن دو مذهب نزدیکتر نباشد تا اینجا کلام صاحب کتاب بیان الادیان بود باید دانست که قدمای صوفیه مانند بایزید و حسین ابن منصور حلاج بر یکی از این دو مذهب بوده اند و بعضی از متأخرین اتحادیه مثل محی الدین اعرابی و شیخ عزیز نسفی و عبد الرزاق کاشی کفر و زندقه را از این دو گذرانیده بوحدت وجود قایل شده اند و گفته اند هر موجودی خداست تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا سید مرتضی در تبصرة العوام فرموده که عشاقیه گویند که انبیا بغیر حق سبحانه و تعالی مشغولند و خلق را بخدا میخوانند بتکلف پس ایشان باز میمانند از حق بجهت نبوت و هر چه خلق را از حق باز دارد باطل است پس التفات بقول انبیا و رسل نباید کرد و بتکلیف نباید شد که بیحاصل است اما غزالی در کتاب میزان میگوید که با یکی از مشایخ صوفیه مشورت نمودم که میخواهم بقرآن مواظبت نمایم مرا از آن منع کرد و گفت علایق دنیا و جاه و علم از دل بیرون کن و در خانه فارغ نشین و اختصار کن بر ادای فریضه و اندیشه را بار نمان جمع کن و میگوی الله الله و این حکایت قومی است که خود را عشاق خدا خوانند و اعتقاد ایشان آنست که بهترین خلق خدا ایشانند و از همه این منزوی میشوند و با کسی اختلاط نکنند و گویند علایق جسمانی را از خود دور کردیم تا بمنزل رسیدیم و فرقه از صوفیه که ایشان را واصلیه خوانند گویند که ما واصل بحق شده ایم و نماز و روزه و زکوة و احکام دیگر از بهر آن نهاده اند که تا اول با آن مشغول شوند و تهذیب اخلاق حاصل کنند و معرفت حق شخص را حاصل شود و واصل گردد یعنی بحق برسد و چون واصل شد تکلیف از وی برخواست و هیچ چیز از شرایع دین پیروی واجب و لازم نیست و هر چه از گذرنده باشد اگر خواهد با مادر و خواهر و پسر و دختر خود وطی کند او را حلال باشد و جملهٔ محرمات از خمر و زنا و لواطه مر مرد را بر او حلال کرد و کسی را بر او اعتراض نیست اگر او نیز جایز دهد مباح باشد و نیکو بود و گویند کسی را از ایشان شهوت غالب شود و آن

حرف الالف

و یکی مجامعت طلبد اگر مفعول منع نماید از طایفهٔ اصلان مدبر رفته باشد و منع کفر است و اگر کودکی یا زنی که نه از واصلان باشد اجابت کند
و از شهوت براند آن شخص بدرجهٔ ولایت رسد و از اولیای کبار باشد زیرا که راحتی به اصل رسانیده است این مذهب و اعتقاد جملهٔ عارفانست
که درین زمانند و ایشان اعتقاد ندارند بسوال قبر و قیامت و حشر و نشر و گویند عالم قدیم است فرقهٔ دیگر از صوفیه هست که ایشان را نوریه
خوانند گویند که حجاب دو است یکی نوری و دیگری ناری آنچه نوریست مشغولست باکتساب صفات خوب چون توکل و شوق و تسلیم و مراقبه
و وجد و حال و امثالهم و آنچه ناریست مشغولست بافعال شیطان چون فسق و فجور و حرص و شهوت و امثال آن چنانکه شیطان ناریست
فعل او نیز ناریست و این قوم گویند نشاید که خدای تعالی را برای بهشت عبادت کنند یا از خوف و بیم دوزخ و این قوم دعوی کنند که صهیب
از ایشان بوده است و عمر بن خطاب گفته نیکو مردیست صهیب اگر از خدا نترسیدی گناه نکردی و فرقهٔ از صوفیه هست که همت ایشان جز شکم
نباشد و خرقه در پوشند و سجاده مهیا دارند و از حرام احتراز نکنند و ایشان را نه علم باشد و نه دیانت از بهر لقمهٔ ناچیز و کسوتی گرد عالم گردند
همیشه طالب طعام و رقص میباشند چون شکم پر کنند در هم نشینند و حکایت ایشان این باشد که در فلان شهر و خانقاه اطعمهٔ نیکو سازند و سماع
و رقص را نیکو کنند و هیچکس دون همت‌تر از ایشان نباشد و رئیس دعوی اتحاد حسین ابن منصور حلاج است و او ساحر بود
و در سحر مهارت تمام داشت و شاگرد عبدالله بن هلال کوفی بود و او شاگرد ابو خالد کابلی بود و او شاگرد زرقا و از کسانی بود که ایشان
از سجاح که زنی بود آموخته بودند و سجاح در زمان مسیلمهٔ کذاب بوده و هر دو دعوی پیغمبری میکردند و در سال سیصد و نه از هجرت معلوم حامد وزیر
بنی عباس کردند که حلاج دعوی خدائی میکند و میگوید مرده زنده میکنم و جنیان خدمت من میکنند و هرچه از ایشان میخواهم پیش من میآورند
و من میتوانم معجزهٔ همه انبیا را بنمایم و نصیر و سمیری از کتاب دیوان تابع او شده‌اند و یکی هم از بنی هاشم دعوی کرد که حلاج خداست و او
نبی است وزیر فرمود تا این قوم را حاضر کردند و با ایشان مناظره کرد و همه مقر شدند که خلق را بالوهیت حلاج میخوانیم و ما را یقین است که
او مرده زنده میکند حلاج را حاضر کردند چون از او پرسیدند انکار کرد و گفت این قوم خلاف میگویند من نه دعوی خدائی میکنم و نه دعوی
پیغمبری من بندهٔ خدایم و بنماز و روزه و خیرات مشغولم و من جز این بوجود نیامده وزیر قاضی و جماعت فقها را حاضر گردانید ایشان گفتند که تا
در نزد ما درست ثابت نشود بر خون او حکم نمیکنیم یکی از اهل بصره گفت من اصحاب او را میشناسم در بلاد متفرق‌اند و خلق را بالوهیت حلاج میخوانند
و این بصری از اصحاب حلاج بود و آخر دانست که او ساحر است ترک او کرد و پیش ابو علی هارون بن عبدالعزیز کاتب انباری رفت و گواهی
داد که حلاج کذابی کرد و در مخاریق وحید دوران است و حسین حلاج در سرای سلطان نزد نصر حاجب محبوس بود و حلاج را دو نام بود یکی حسین ابن
منصور و دیگری محمود بن احمد فارسی و دختر سمیری مصاحب حلاج در سرای سلطان مدتی نزد حلاج تردد میکرد و او را پیش وزیر آوردند ابو القاسم
زنجی گوید من حاضر بودم و ابو علی احمد ابن نصر نیز حاضر بود وزیر احوال پرسید دختر گفت پدرم مرا پیش حلاج برد و او مرا چیزها بسیار بخشید و او
زنی فصیح بود و عبارت و لهجهٔ خوب داشتی گفت چون حلاج چیزها بمن داد مرا گفت ترا به پسر خود دادم و او نزد من عزیزتر از همه فرزندانست و
در نیشابور مقیم است لابد باشد که میان زن و شوهر وقتی سخنان آید که خاطر برنجد آن روز را روزه دار و وقت آخر روز بر بام شو و در خاکستر
بنشین و روزه بگشای و روی بامن کن و هرچه خواهی بگو که من میشنوم زن گفت روزی با پدر او بزیر میآمدم و دختر حلاج با من بود و حلاج
پیش از ما از بام فرود آمده بود چون بنردبان رسیدیم او را میدیدیم و او ما را میدید دخترش بمن گفت که او را سجده کن گفتم جز الله تعالی
کسی را سجده نتوان کرد حلاج بشنید و گفت یک خدا در آسمان است و یک خدا در زمین و مرا پیش خود خواند و دست در جیب کرد و مشتی پر آورد و پیش
من نهاد و گفت زنان را بوی خوش احتیاج است این را در جیب نگهدار و روز دیگر مرا بخواند و گفت گوشهٔ بوریا را بردار و آنچه در زیر
آنست چندانکه خواهی برگیر من گوشهٔ بوریا برداشتم و دیدم که زر تازه سکه پهن است و حجرهٔ خانه حسین بود و من مبهوت ماندم و وزیر طلب صحابی

گلشن اول

میکرد وصیت و هیربی در محمد ابن علی قنائی در سرای یکی از خواص حلاج مخفی شده از خانه او کتابی بیرون آوردند بعضی بر زنوشته و در ویباچه
و اسما اصحاب و آنجا بود یکی از آنجمله ابن کبش بود و شناکرد و وزیر از اصحاب حلاج تفحص کرد گفتند این داعی حلاجست که در خراسان خلق بطلبد
میخواند و در میان کتاب چند نامه بود که از نواحی بدو فرستاده بودند و وصیتی که او کرده بود و اعیان را که چگونه خلق را بدو خوانند و سخن
با ایشان بقدر عقول ایشان گویند و جوابها که بر من نویسند چنین نویسند که ایشان انند که نوشته اند و آنکه نوشته است ابو القاسم زنگی
گوید روزی با پدر خود نزد وزیر بودیم وزیر برخواست و ما در آن سرای که حلاج بجوار آن بود در آمدیم و هارون ابن عمر آنجا بود با پدرم حدیث
میکرد غلامی دیدم که اشاره بوی کرد هارون برخواست و بعد از ساعتی باز آمد رنگش متغیر شد حال پرسیدم گفت غلامی که مرا خوانده بر
حلاج موکل است و هر روز طعامی بر او میبرد گفت بعادت هر روز طبق برگرفته نزد حلاج بردم و دیدم که خانه را از جسد خود از سقف تا زمین
پر کرده چنانکه هیچ جای نیافتم که طبق بگذارم ترسیدم و طبق بینداختم و اکنون غلام را تب گرفته است ما همه عجب ماندیم ناگاه وزیر فرستاده
غلام را بخواند و حال از وی پرسید غلام قصه باز گفت وزیر اعراض کرده گفت از سحر حلاج ترسیدی و بعد از آن میان کتاب ورقی
یافتند که اگر خواهی حج کنی و نتوانی در ایام حج بخانه خالی و چهار سوی پاکیزه در آی و چنان کن که کس آمد و شد نکند و آن خانه را طواف
کن و مناسک بجای آر و سی نفر یتیم را طعام ده و خدمت کن و هر یک را پیراهنی در پوشان و هفت درهم یا هشت درهم بهر یک بده که
این عمل قایم مقام حج باشد ابو القاسم گوید پدرم این کتاب را میخواند چون بدین فصل رسید قاضی ابو عمر و حلاج را گفت این سخنان از کجا نوشته
گفت از کتاب اخلاص حسن بصری قاضی گفت یا مباح الدم ما این کتاب را در مکه نزد استاد خوانده ایم این در آنجا نیست وزیر قاضی را گفت آنچه
گفتی بنویس قاضی نمی نوشت و با حلاج سخن میکرد و وزیر الحاح مینمود تا قاضی نوشت و هر که در آنمجلس بود از قضات و مفتیان همه نوشتند
و حلاج را چون معلوم شد که او را خواهند کشت گفت خون من بر شما حرام است و شما را روا نباشد قتل من زیرا که اعتقاد من اسلام است
و مذهب سنت و کتب من در سنت بسیار است خون مرا بریزید و تکرار این کلمات میکرد و ایشان مینوشتند پس از آن نوشته را نزد مقتدر
عباسی بردند او جواب داد که چون فتوی قضات و فقها ایفتا و را بکنار دجله برید و بر سر جسر و هزار تازیانه بزنید اگر نمیرد دست و پای او را
ببرید و گردنش را بزنید و سرش را از دار آویخته و جسدش را بسوزانید چنانکه فرموده بود کردند و سرش را ذخیره کرده مدت یکسال در بلاد
خراسان گردانیدند تا خلق را معلوم شد که این مرد زندیق است و کتابی تالیف کرده است نام او بستان المعرفه و طاسین الازل جمله کفر و زندقه
است و در آنجا گوید هر که خدا را بصنع شناسد اقتصار بر صنع کند دون صانع و گوید دل پاره گوشت است و خون فانی معرفت در آن قرار
نگیرد زیرا که معرفت جوهر باقیست تا اینجا از تبصرة العوام نقل گردید و صلی الله علی محمد و آله اجمعین **اقلیم پنجم** ابتدای آن از مشرق و از
خطا و ترکستان و ماوراء النهر و خوارزم گذشته و از دریای خزر عبور کرده از دیار شیروان و موغان و گرجستان و ارمنیه ارض روم مرور
کرده بحر روم را قطع نموده از بلاد اندلس و طنجه گذشته بدریای اوقیانوس پیوندد و خداوند این کشور زهره است و در آن اقلیم دویست و یازده
مدینه مشهوره و دو هزار قصبه معموره و سی کوه بزرگ و چندین نهر بزرگ نوشته اند لون مردمش سفید و هوایش معتدل و خاکش حسن خیز و زمینش
بهشت آمیز نهایت ایام او اسط آن کشور پانزده ساعت است ساکنان آنجا از نسل سام و یافث بن نوح علیه السلام اند و سواد اعظم آن کشور
قوم ترک و طایفه خطا و مغول و تاتار و فرقه قبچاق و فرنگ و قلماق و قزاق و کرج و ازبک و بعد یهود و نصاری اند جمعی از دانشمندان و
دانایان و ملوک ذیشان از آن مکان برخواسته اند و بزیور فضایل و کمالات نفسانی آراسته اند صاحبان لغات بسیار و ارباب ملل و نحل بیشمارند
هفت حصه آن دیار مالکی و شافعی اند و پنج حصه دیگر مشرک و کافر ند و بت پرست و آتش پرست و لا مذهب و نصاری و یهود و فراوانند
و یکحصه دیگر سنیه امامیه اند و اکثر مردمش وسط مایل بخوبی و در اکثر اماکن آنجا گندم و جو و نخود و امثال آن از ارزانست و سایر حبوب و غلات

حرف الالف

نسیر دارد و معادن طلا و نقره و آهن و سرب در آن کشور هم میرسد برف و یخ بسیار است ذکر فخر الفضلا مولانا زین الدین آن بزرگوار از فحول فضلای روزگار و اکمل علمای آن دیار بود و در کسب فضایل انسانی و کمالات نفسانی گوی سبقت از همگنان میربود و بغایت متقی و پرهیزکار و حلیم و بردبار و سیاحت فراوان کرده و ایام بسیار با عرفای روزگار بر آورده بود و کتب بسیار از معقوله دیده و رسایل بیشمار از هر فنون خوانده و شنیده بود روزی فقیر از خدمت آن دانشمند سؤال نمود که در حق عرفا و صوفیه چه میفرمایید و آنچه علمای ظاهر در حق عرفا گفته اند از حلول و اتحاد و باساقط شدن عبادات و اوامر و نواهی از مکلفین البته کافراست و از فرقه مسلمین خارج است و هر کس باشد مخلد است در دوزخ و همچنین اعتقاد باینکه سگ و خوک با انبیا و اولیا خود واجب الوجود است نیز کفراست امّا فرقست میانه اینکه خود او بیند یا از و بیند یعنی مخلوق و عبد ضعیف او بیند و ارتباطی که میانه واجب الوجود است با خلق سوای خالقیت و جل جلاله و مخلوقیت اینها نیست و اگر اشخاصی که مصنف کتاب حدیقه و صاحب تبصره و جمعی دیگر از علمای امامیه مانند مولانا محمد طاهر قمی چنانچه از و منقولست و مولانا محمد باقر مجلسی مؤلف کتاب حیات القلوب و عین الحیات اسم برده اند باید ایشان معتقد بوده اند البته کافر و در نار مخلد اند هر چند که حدیث در لعن و طرد ایشان وارد نشده باشد با اینکه در مذمت بعضی احادیث از اهل بیت عصمت ماثور است مثل سفیان ثوری و ابو هاشم کوفی و حسن بصری مختلف فیه است و اگر چنانچه با معتقد در نفس الامر نبوده اند و احادیث در طرد ایشان وارد نشده است و اگر الفاظیکه موهم اعتقاد فاسد باشد از ایشان صادر شده باشد و خود اعتقاد نداشته باشند و مقصود ایشان از آن عبارت همین معنی باشد که مفهوم میشود چنانچه اکثر محققین معانی صحیحه از کلام برای ایشان بیان نموده اند حکم بکفر ایشان نمیتوان نمود و در حدیث وارد است که مباشید لعنت کننده بدرستیکه لعنت هرگاه بیرون آید از صاحبش متردد است در میانه لاعن و ملعون اگر مستحق لعن باشد باو میرسد و الا راجع بلاعن خواهد شد بلکه وارد شده است نهی از لعن بر حیوانات و جمادات و فرموده آن فاضل محقق شارح نخبه الکلمة پاک و پاکیزه است جاری نمیسازد زبان خود را بلعن احدی مگر در صورتیکه ثابت شده باشد اینکه آن شخص از اهل ستحق لعن است مثل بودن آن شخص کافر یا فاسق یا بر وجه عموم چنانچه لعن نموده است ایشان را باریتعالی در کتاب مجید خود یا در شود شخص بخصوصه اینکه او مرده است با یکی از این صفات مذکوره مثل آن اشخاص که ثابت شده است از اهل عصمت لعن نمودن ایشان او را یا خبر دادن ایشان بمردن ایشان با یکی از این اوصاف سوای اینمقام از اشخاصیکه ما معرفت بحال ایشان نداریم خصوص اشخاصیکه زمان پیش از ما بوده و از اهل اسلام باشند لعنت بایشان نمیتوان کرد بمحض اینکه نسبت داده شده اند بعضی منکرات مثل قول بحلول و اتحاد و امثال ذلک بچند وجه **اوّل** آنکه این نسبتها بر ایشان ثابت نشده شرعاً **دوّیم** آنکه ممکن است و یل قول ایشان بر وجهی که موافق ظاهر شریعت مقدسه باشد و در احادیث وارد است بر گردانیدن قول و فعل کسی که بر ظاهر اسلام باشد بر معنا و محمل نیکو غایت امر آنست که ایشان مطعون باشند باینکه چرا مراد خود را باین الفاظ متشابه تعبیر نمودند و این امر باعث تجویز لعن نمیشود و حال اینکه در حدیث است که یاد میکنند اموات خود را بنیکی تسلیم آنکه ثابت نیست مستمر بودن بر اعتقاد فاسد چه خاطره متواتر است پس جرئت نمودن بر لعنت بیرون شدن است از یقین سلامت بخطر و حرمت بلکه باید اقتصار نمودن بر لعن کافرین و فاسقین پس آن اشخاص اگر از جمله ایشان میباشند که شامل میشود ایشان را لعنت و الا ایمن میشود لاعن از اینکه لعنت بخود او بر گردد و حدیث قدسی نیز بر این منوال است یَا ابْنَ آدَمَ لَا تَلْعَنِ الْمَخْلُوقِینَ فَتَرِدُ اللَّعْنَةُ عَلَیْکُمْ پس لعن بموجب محض خیال فاسد یا تقلید محض باعث لعن خود میشود تا اینجا کلام او بود و جناب شیخ ما قدس سره العزیز میفرماید که جمعی کثیر از محققین متقین مقدسین متشرعین آن اشخاص را که نسبت داده شده اند بحلول و اتحاد و کفر و زندقه تعریف و توصیف نموده اند و اسم ایشانرا باحترام ذکر نموده اند گو در بعض مسایل با هم مخالفت داشته باشند چنانچه عارف مجلسی طاب ثراه در شرح

فصل اول

از سید بزرگوار ابن طاوس رحمة الله علیه نقل نموده که در ما بین شیخ بزرگوار شیخ مفید و سید عالیمقدار سید مرتضی در صد یا دویست مسئله
که یکی در اصول دین است مخالفت بوده با اینکه جناب سید مرتضی از تلامذه او بوده است و همچنین اختلاف در مسائل اصولیه که مختلف فیها در مابین
علمای امامیه است از حد و اندازه بیرون است با اینکه هیچیک لعن و طعن بر مخالف خود نمی‌نمودند و در تصانیف بعضی علمای امامیه چون
محقق طوسی خواجه نصیرالدین محمد شارح کتاب اشارات و مؤلف تجرید در کلام و محقق مدقق صاحب کرامات عالیه بابا افضل کاشی که مؤلف رسائل
بسیار بوده‌اند چند رساله بنظر راقم رسیده بعضی فارسی قدیم است اما مطالب عالیه در آن رسائل مذکور است و شیخ علی مسکویه از ایشان هم بعضی رسائل
که مشتمل بر کمال تحقیق است و کمال ابن میثم البحرانی شارح نهج البلاغه و محمد بن ابی جمهور احسائی مؤلف مجلی و عوالی اللآلی و شیخ رجب برسی مؤلف
مشارق الانوار و شیخ محمد غزالی مؤلف احیاء العلوم و کیمیای سعادت هرچند در احیاء و کیمیای سعادت بر وتیره اهل سنت سلوک نموده است بنا بر تقیه
کرده است با آنکه در آن اوقات سنی بوده است بعد شیعه شده است چنانچه در کتاب سر العالمین حدیث غدیر خم را نقل نموده و تصحیح کرده و در
این توبیخات غریبه و تشنیعات عجیبه بر عمر بن الخطاب خلیفه ثانی نموده است نظر با این کتاب یقیناً شیعه امامیه بوده است و سید حیدر آملی مؤلف
جامع الاسرار و منتخب التأویل و شیخ زین الدین شارح لمعه و مؤلف منیة المرید و رسائل اسرار الصلوة و ابن فهد حلی مؤلف مهذب و رسائل
محققین و شیخ بهاءالدین محمد عاملی و پدر بزرگوار او شیخ حسین و میر محمد باقر داماد و هریک از ایشان کتب عدیده تألیف نموده‌اند که بنظر حقیر رسیده
است و ملا صدرالدین شیرازی صاحب اسفار و مولا محمد تقی مجلسی صاحب کتب بسیار و مولانا محمد صالح مازندرانی مؤلف کتاب شرح اصول
کافی و مولانا محسن کاشی مصنف مفاتیح در فقه و در مکنون در فن عرفان و تفسیر صافی و مولانا رجبعلی تبریزی مؤلف کلید بهشت و شاگرد محقق او
قاضی سعید قمی شارح توحید صدوق و مؤلف اربعین و رسائل بسیار و مولانا محمد صادق اردستانی صاحب رساله مختصر از ایشان در مسئله
وجود در میان است و مولانا عبدالرزاق لاهیجی مؤلف شوارق و گوهر مراد و مولانا محقق میرزا حسن که خلف او است مؤلف شمع الیقین و شارح هدایه
و مولانا مقیم طالقانی مؤلف رساله اصول اصلیه و رساله حدوث عالم و مولانا عبدالرحیم دماوندی مؤلف مفتاح الاسرار الحسینی و میرزا ابوالقاسم
فندرسکی مؤلف رساله صناعیه و قصیده مشهوره و حاشیه بر جوک بشت و مولانا محمد باقر سبزواری مؤلف ذخیره و کفایه و شرح تنها و شرح
اشارات و امیر عبدالله که پسر زاده سید محدث سید نعمة الله شوشتری و شارح نخبه است و کذلک بسیاری از علما که از بعضی قرائن علم قطعی حاصل
میشود که ایشان از مقربین و معترفین بجلالت قدر اکثر عرفا و صوفیه میباشند مانند میرزا علم الهدی خلف مولانا محسن و آقا هادی شارح مفتاح
و شیخ حسن تنکابنی و ملا [illegible] کشمیری و میر محمد علی قمی و پسر او امیر شجاع و میر جلال هر دو شارح الهیات میباشند و سید مدقق سید ابراهیم قمی و
معاصرین مولانا آقا محمد بیدآبادی و [illegible] و میرزا محمد علی میر مظفر اصفهانی و مولانا محراب جیلانی که هر یک از این بزرگواران اعلم علمای زمان خود و
عرفای آن دیار بوده‌اند و مولانا محمد سعید نیرازی [illegible] و مولانا امیر صدرالدین [illegible] فی الجمله مقربین بجلالت قدر عرفا و صوفیه محقه از تعداد
و متأخرین حکما و علما و فقهای امامیه و غیر ایشان از شماره بیرون و زیاده از چند و چون است و انشاءالله تعالی هر یک در موضع خود ذکر میشود حتی شیخ
رئیس ابوعلی سینا با وجود کمال توغل او در حکمت نظریه و بودن او از اکابر حکمای اسلام و اعاظم فلاسفه اعلام در کتاب اشارات که زبده کتب او
بلکه بعضی محققین فرموده‌اند که محل اجتهادات و مخترعات او اشارات است و دیگر رسایل او و کتاب شفا و نظایر او که در تحریر کلام حکمای متقدمین
است نمط او را که نمط تاسع باشد در مقامات العارفین قرار داده است و از غایات آنهی رسایل معقوله مختصره از افادات قدما و متأخرین عرفا
زیاده از آنچه بخاطر کسی خطور نماید دیده شده است بعضی را اتحاد و وحدت نظر و اهتمام مشاهده نموده حلول و اتحاد از ایشان بنظر نیامده است بلی عبارات
متشابه یا ظاهر در بعضی رسایل ملاحظه شده است اما باید دانست که شبهه نیست از مدعی جاهل و نادان با اصطلاح در عبارات ایشان است و کسیکه فی الجمله بصیرتی
و تتبع در کلمات ایشان داشته باشد میداند که هر یک از آن متشابهات معانی محکمه معقوله نزد خاصه و عامه وارد و هیچوجه تکفیر ایشان را جایز نبودا

حرف الالف

نداره دیگر اشخاصی را که از ائمه اطهار نص صریحی رسیده باشد در لعن و طرد ایشان که او البته ملعون و مطرود است این مطلب ظاهر و روشن است که تمام
متأخرین از قدما و فاضلتر و ادق نظرا و اکثر اسبابا میباشند پس در این حال چگونه مؤمن منصف خالی از اغراض نفسانی جرأت مینماید با وجود آنکه
جمعی کثیر و جمّی غفیر شهادت بجلالت قدر محققین عرفا و صوفیه محقه داده باشند که او بقول معدودی قلیل بخصوصه هر یک را مورد لعن و طعن قرار
بدهد و از تازیانه إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ نترسد و بظن و گمان عمل کند وَالسَّلامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى **اقلیم ششم** ابتدای آن از مشرق بر بلاد
یاجوج و ماجوج و مغول و تاتار و دشت قبچاق و اسفیجاب و بلغار و قزاق و سقالبه و بعض بلاد روس و جبال البرز و ملک قرم و قراقرم
و قسطنطنیه و اکثر بلاد روم ایلی و اکثر دیار فرنگ گذشته بدریای اعظم منتهی میشود مربّی این کشور عطارد است و در آن دویست و چهل
شهر آباد و هزار قصبه مجسته بنیاد و دویست و دو کوه عظیم و سی نهر بزرگ نوشته اند و ساکنان آن کشور اشقر اللون و زرد موی میباشند و هوایش بسیار سرد
و آتش گوارنده و خاکش در زراعت قلیل بهر شهر و بلدان اقلیم که در ساحل بحر یا قرب جوار بحار و جبال باشد خوب بر حاصل میدهد زیرا که اینها
مانع سرما میشود و اطول ایّام اواسط آنجا پانزده ساعت و نیم است و ثلث مردمش از نسل یافث بن نوح عَلَيْهِ السَّلام و یک ثلث از تخمه سام اند و
ارباب لغات مختلفه زیاده از چند و چون و اصحاب ملل متفرقه از حدّ و حصر افزون در آن کشور میباشد و آنچه معلوم شده هفت حصه ساکنان
آن اقلیم جماعت بیکیش و ملت و پنج حصه دیگر فرقه نصاری و فرنگ و کافر بت پرست و یهود و یک حصه دیگر مسلمان حنفی مذهب و مالکی و شافعی و نصیری اند
و اقل قلیل شیعه امامیه اند و مسکن قوم یاجوج و ماجوج و مغول و تاتار و قلماق و قزاق و قبچاق و روس و لکزی و نمسه و مجار و اسپانیا و ولندیز و
و امثال ایشان قرار داده اند و بسیار از دانشمندان ارجمند و خردمندان هوشمند و ملوک ذیشوکت و حکّام صاحب حشمت از آنجا برخواسته اند
و بزیور فضایل و کمالات و بحلیه محامد و محاسن پیراسته فواکه و میوه سردسیریش بسیار و قلیل و حبوب و غلاتش از آن قبیل است و معادن نقره
هم میرسد و آئینه ممتاز که در ایران بلور گویند در آنجا ساخته میشود و برف و یخ در هر موسم آنجا موفور و پوست سمور و سنجاب و خز در آن کشور محصور
است **فایده** راقم گوید که در شهر شوال سنه ۱۲۴۷ هزار و دویست و چهل و هفت هجری از بلده کرمانشاه بمنزل [illegible] بودم در آنجا
یکی از اهل فرنگ را مشاهده نمودم بعد از استعلام احوال معلوم نمود که از همین اقلیم بود جوانی دانشمند بنظر آمد و کتب بسیار همراه داشت و خاطرخواه
از احوال و اخلاق نیز نمود از وی پرسیدم که در ملک فرنگ در حق صوفیه چه گویند و شما در باره این فرقه چه گوئید جواب داد که ما در وطن
خویش چنین معلوم کرده و از کتب اسلامیه چنین تحقیق نموده بودیم که [illegible] مسلمانان اهل ایشان طایفه صوفیه میباشند زیرا که انسان کامل
اشخاصی را دانیم که بندگان یزدان از [illegible] زبان ایشان در امان باشند و دیوار خاطر خلق از [illegible] آیینه [illegible] جور و جفا خراش ندادند [illegible]
علیه جز زمره درویشان مقتدای [illegible] نمیباشند زیرا که [illegible] معرفت [illegible] [illegible] صحبت [illegible]
کننده کامد و خردمند این گراه است که بدین ابنای روزگار و شریر ترین [illegible] اهل حکام و ارباب احکام [illegible] مضمون این [illegible] در کتاب انجیل
بسیار است و نیز در کتاب مسلمانان دیده و در رسائل سایر فرق مشاهده کرده [illegible] که در فرق شیعه [illegible] و اتقیای ایشان [illegible]
بعلت آنکه علمای اخبار از قدیم احیای شیعه و ابرار آن فرقه بوده اند و همواره خلق را از اخبار ائمه طاهرین [illegible] هدایت نموده [illegible] ظن و
گمان و قیاس و استحسان بنهایت احتراز و اجتناب کرده اند اکنون [illegible] ایران کلمات [illegible] صوفیه را ملحد [illegible]
فاسق و فاجر نوشته بدانکه فسق عبارت است از بیرون رفتن عبد از امر الله [illegible] او چنانچه فرموده است در حق شیطان فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ و فاسق
ظالم است و ظالم کافر است چنانچه فرموده است وَالْفَاسِقُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ وَالظَّالِمُونَ هُمُ الْكَافِرُونَ [illegible]
[illegible] شیطان را بنفاق کافر است [illegible] تعالی وصف فرموده است [illegible]
[illegible] عند العلماء اطلاق کافر بر ظالم و فاسق [illegible] کافری ظالم و فاسق میباشد [illegible] تحقیق چگونه شخص مسلمان [illegible]

گلشن اول

(۳۴) گفته‌اند از ارباب دیانت و عدالت تفسیق و تکفیر اهل حق را چون توان شنفت آفرین هزار آفرین بر این اجتهاد و عدالت که مسلم روزه‌دار و نمازگذار متقی مؤمن
پرهیزکار و معرفت‌شعار را از جماعت کفار محسوب دارند و قتل او را از جملهٔ فرایض اسلام شمارند رَبَّنا لا تُزِغْ قُلُوبَنا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنا
وَهَبْ لَنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهّابُ اقلیم هفتم ابتدای آن از مشرق و از بلاد یاجوج و ماجوج و کیماک و قرقیز و الان
و تمامت ملک روس و سقلاب و فرنگ گذشته بساحل بحر محیط پیوندد و صاحب این اقلیم قمر است و در آن پنجاه شهر معتبر است و هزار قصبهٔ خورد و
بزرگ و چندین کوه مشترک و ده رود عظیم گفته‌اند ساکنان آن کشور زردروی و سرخ‌موی و ازرق‌چشم و بعضی از شدت بیاض اهل مبرص باشند هوایش
در غایت برودت و آبش در نهایت عذوبت و زراعتش در کمال قلت و درازترین ایام او از هفتم شانزده ساعت است آنچه معلوم شده است
هفت حصه مردمش از نسل یافث بن نوح ع و دو حصه دیگر از تخمهٔ سامند و ده حصهٔ ایشان لامذهب و یک حصه از روسش مردمی دور از نظر نهایی اسلامی
مهجور بود و هفت حصه دیگر مشرک و کافر و بت‌پرست‌اند و اقل قلیل مسلمان حنفی مذهب و غیره باشند پوست سنجاب و سمور و قاقم و خز در آن کشور حاصل
میشود و آبگینهٔ ممتاز در آنجا ساخته بجای دیگر میبرند و بقیمهٔ اعلی میخرند و معادن قلیل از فلزات بهم میرسد و موضعی که ماورای اقالیم سبعه است
بدو قسم انقسام یافته قسم اول از پس خط استوا است که باصطلاح اهل هیئت ماورای خط استوا گویند و عمارات آن قریب شانزده درجه
دیگر باشد در عرض جنوب بر رصد بطلیموس سیصد و شصت و پنج فرسخ بود و در آن بر این قیاس بسیار و انهار و جبال بسیار و هوایش در غایت
حرارت و آبش در اکثر مواضع بی عذوبت و مردمش حیوان صفت و زراعتش در کمال قلت و ساکنان آنجا لامذهب و مشرک و کافر و شومی و تنگ
و در قید عفت و عصمت نباشند و کیش و ملت ندانند و صیت اسلام کمتر بگوش ایشان رسیده و دیدهٔ ایشان اهل ایمان ندیده است بعضی معادن
احجار نفیسه در آن مکان هست قسم دویم موضعی چند است که آن را ماورای اقالیم سبعه گویند و عمارات آنجا پنجاه و سه درجه و شصتی که آخر
اقلیم هفتم است و بقولی نهایت عرض او تقریباً شصت و شش درجه باشد و بزعم بطلیموس حکیم چهارصد و هشتاد فرسخ و نیم است و در آنجا مداین
قلیله دارد و هوایش از شدت برودت بهنگام زمستان هر کسی در زیر زمین اوقات گذراند و آبش در کمال عذوبت و مردمش چون سباع زندگانی
کنند و از ساکنان سایر اقالیم نفرت دارند و اکثر ایشان کیش و ملت ندارند و قلیلی کافر و بت‌پرست باشند و در قید مردمی و عفت و عصمت نباشند
گویند که از نسل یافث بن نوح ع باشند اطول ایام او اواسط آن دایر بیست و دو ساعت است و چون از آن معموره بگذرند از شدت برودت و کثرت
یخ و برف چیزی نتوان رفت و حیوان و نبات در آنجا نمیباشد گویند سمور و خز در آنجا پیدا میشود والله اعلم بحقایق الحال **ذکر آذربایجان** ولایتی است
معروف و در السنه و افواه موصوف بحسب آب و هوا و صفوت و صفا ممتاز و بسبب چمنهای خوش و مراتع دلکش با امتیاز است و مشتمل است بر جبال
راسیه و تلال عالیه و هفده شهر آباد و بیست و سه قصبهٔ خجسته بنیاد و مسکن ارباب خیام از قبایل قزلباش و مأمن اصحاب حشم از عشایر نصرت‌تلاش
محدود است از طرف شمال بولایت موقان و شیروان و جبال البرز و از سمت جنوب بعراق عجم و کردستان و از جانب مشرق بدیار خلخال و گیلان
و طالش و دیلم و از جهت مغرب ببلاد ارمن و گرجستان از قدیم الزمان از بندر بادکوبه الی خلخال نود و پنج فرسخ طولاً و از قصبهٔ باجروان الی جبل
سینا پنجاه و پنج فرسخ عرضاً بوده و دار الملک آن زمین قبل از این شهر مراغه بوده اکنون قرنهای فراوانست که مدینهٔ تبریز دار الحکومهٔ آن کشور است
و جمیع بلادش از اقلیم چهارم و آب و هوای همگی بصحت توأم است قدیم الایام آن مکان را آذربیگان گفتندی چه آذر در لغت فرس آتش را گویند
و بیگان بکاف فارسی محل و مکان را گویند یعنی آتشگاه و آتشکده چون در بدو حال در آنجا آتشکده چند احداث کرده بودند لهذا مسمی بآذربیگان
گشته و عربان معرب نموده آذربیجان گفتند در عمارات آن دیار اختلاف بسیار است جمعی گویند بانی آنجا آذر بن اسود بن سام بن نوح ع بود و بعضی گویند
آذربیگان بن بیوراسب بن سام آنجا را عمارت نموده و برخی گفته‌اند که در زمان شاپور ذو الاکتاف آذرباد نام در آن اطراف دعوی نبوت کرده قومی
بدو گرویده فریفته شدند چون خبر آذرباد بسمع شاپور رسید او را گرفته روی گداخته بر روی سینه‌اش ریخته مسالم گشت این معنی سبب یادی اعتقاد

حرف الالف

و مردم آن جا دشت آبادی اندیار ازدست جاعتی نیسته گفته اند که چون گشتاسب بن لهراسب لیانی دعوت زردشت را اجابت مقرون نساخت
و دران کیش وقت اسح گشته رسوم تقلید آبا و اجداد برانداخت با مر زردشت فرمان داد که در اقطار عالم واحد ... آتشکده ها ساختند و خلایق را
بروش کیش و آیین زردشت پرداختند چون شمار محتاط الفراسب زردشت آنملکت بود نخستین آتشکده که در ممالک محروسه احداث نمود در آن ولایت
بود لهذا بادربیجان مسمی گشت پوشیده نماند که خلق آندیار قبل از ظهور اسلام مذهب زردشت و صابئیه داشتند و بعد از ظهور رفته رفته بسالکت
مسالک دین اسلام گشتند اکنون کثرت و ازدحام بسیار و مذهب امامیه دارند و قریب دو هزار خانه اهل سنت و جماعت باج گذارند و همچنین چهار
خانه علی اللهی و قلیل نصاری و اقل قلیل یهود و شیطان پرست و یزیدی در بعض جبال آنجا کمتر از جهود ند و بدانکه پیوسته اولیا ملوک فرس در
آن ولایت ایالت داشتند و گاهی او ... ایشان لوای استقلال افراشتندی چون آفتاب دولت اسلام از مشرق تابیدن گرفت و زمان
ملوک عجم اختتام پذیرفت در سال بیست و دو هجری در زمان خلافت عمر بن الخطاب مغیره آن ولایت را مفتوح ساخت و اعدای دین و دولت
و ملک و ملت را از آن عرصه برانداخت و بعد از خلافت خلفا آن کشور منخر و لیای بنی امیه گردید و چون ایام دولت ایشان با خر رسید بحوزه تسخیر
عباسیه درآمد و چون در بنیان خلافت ایشان اختلال پیدا شد حکام اتابکان ایدکز در سنه پانصد و چهل هجری از جانب ملوک سلجوقیه استقلال
یافتند بعد از انقراض دولت ایشان چندی ملوک عراق و خراسان بحکومت آندیار شتافتند تا آنکه دولت چنگیزخان ... طایفه چنگیزیه تسخیر
آنجا را کشودند فرقه از ایشان تبریز را دار الملک خویش کردند و بعضی از حکام و سلاطین ایشان قلاع خوب و بقاع مرغوب برآوردند و چون
با مر لایزال دولت ایشان زوال یافت چوپانیان بایالت آن ولایت شتافتند مقارن دولت ایشان ملوک ایلخانیان ظاهر شده و چندگاه حکومت
باستقلال نمودند و بعد از آن قلیل مدتی امیر تیمور و اولاد او ... آنجا بودند و آنگاه فرقه آق قیونلو و ملوک قراقیونلو مدتها داشتند و بعد از
ملوک صفویه رایت استیلا در آندیار برافراشتند و چندگاه در زمان سلطان محمد صفوی آل عثمان بحیطه تصرف درآوردند و اولیا شاه عباس ماضی از
رومیان استرداد کردند بعد از انقراض دولت صفویه دیگر باره بدست ملوک رومیه درآمد به ... نادرشاه ... باز گرفته شد و چون
شوکت نادری درگذشت آن ولایت ملوک الطوایف گشت ملوک زندیه را ... آنجا انقیاد ... جاریه بالیه ...
اکنون که سنه ۱۲۴۲ هزار و دویست و چهل و هفت هجریست اکثر بلاد آن کشور در ... شاهزاده ... عباس میرزا ابن فتحعلی شاه که ملقب
بنایب السلطنه است تعلق دارد و بعضی از آن دیار را اولیا ... حکومت گذارند و بغایت شوکت و استقلال دارند ... آن فرزند در
موضع خود ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی حاصل مال دیوان آنجا در زمان دولت ... تومان ... و ... تومان ...
نقره است در جمیع بلادش میوه سردسیری ممتاز و حبوبات و غلاتش با امتیاز است ذکر ... میرزا ابوالقاسم ... فاضل گرانمایه و عالم
بلند پایه بود و در علوم صوری و فضایل معنوی یگانه ... و اصل آنجناب گویا از مدینه ایروان بود ... بعد از تحصیل علوم عقلیه
عتبات عالیات تکمیل مراتب نقلیه کرده بود و فقیر آن بزرگوار را در قبة الاسلام تبریز ملاقات نموده بود ... محقق ... متتبع
عراقین و خراسان و آذربیجان کرده و ایام بسیار با علمای عصر و فضلای دهر بسر آورده بود و جمعی از عرفای ایران ... تبابع ...
رسیده بود ... از آنجناب سؤال ... در حق علمای ... نیت ...
... آیات و اخبار بسیار وارد شده است بدانکه بنای هر عمل بر نیت ... است ...
نیت هر کار و نیت خالص نباشد صحت صورت عمل فایده ... از طریق ...
الاعمال بالنیات و لکل امرء ما نوی ... انما یحشر الناس علی نیاتهم ...
و دیگر روایت ... [illegible]

گلشن اول

۳۳ در تعریف علما باری تعالی فرموده است که إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ و از حضرت رسول صلعم مرویست عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي
إِسْرَائِيلَ گویا این حدیث مخصوص غیر معصوم باشد چه در احادیث وارد شده که ائمه معصومین ع از انبیای بنی اسرائیل افضلند و ایضاً در
اصول کافی از ابی عبد الله ع مرویست که قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص مَنْ سَلَكَ طَرِيقاً يَطْلُبُ فِيهِ عِلْماً سَلَكَ اللَّهُ بِهِ طَرِيقاً إِلَى الْجَنَّةِ
وَإِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَضَعُ أَجْنِحَتَهَا لِطَالِبِ الْعِلْمِ رِضًا بِهِ وَإِنَّهُ يَسْتَغْفِرُ لِطَالِبِ الْعِلْمِ مَنْ فِي السَّمَاءِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ حَتَّى الْحُوتِ فِي
الْبَحْرِ وَفَضْلُ الْعَالِمِ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضْلِ الْقَمَرِ عَلَى سَائِرِ النُّجُومِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ وَإِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ إِنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَمْ يُوَرِّثُوا
دِينَاراً وَلَا دِرْهَماً وَلَكِنْ وَرَّثُوا الْعِلْمَ فَمَنْ أَخَذَ مِنْهُ أَخَذَ بِحَظٍّ وَافِرٍ و ایضاً در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله ع مرویست که
الْعُلَمَاءُ أُمَنَاءُ وَالْأَتْقِيَاءُ حُصُونٌ وَالْأَوْصِيَاءُ سَادَةٌ و ایضاً از حضرت ابی جعفر ع در کتاب مزبور مرویست که عَالِمٌ يُنْتَفَعُ بِعِلْمِهِ
أَفْضَلُ مِنْ سَبْعِينَ أَلْفَ عَابِدٍ و ایضاً از حضرت رسول ص روایت شده است که نَوْمٌ مَعَ عِلْمٍ خَيْرٌ مِنْ صَلَاةٍ عَلَى جَهْلٍ و نیز فرموده که
قَلِيلٌ مِنَ الْعِلْمِ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرِ الْعِبَادَةِ و در مذمت علماء سوء نیز احادیث بسیار وارد شده است من جمله روایت کرده اند از حضرت
رسول ص مَنْ طَلَبَ الْعِلْمَ لِأَرْبَعٍ دَخَلَ النَّارَ لِيُبَاهِيَ بِهِ الْعُلَمَاءَ أَوْ لِيُمَارِيَ بِهِ السُّفَهَاءَ أَوْ لِيَصْرِفَ وُجُوهَ النَّاسِ إِلَيْهِ أَوْ
لِيَأْخُذَ بِهِ مِنَ الْأُمَرَاءِ یعنی حضرت فرمود که هر کس طلب علم کند از برای یکی از چهار چیز او داخل آتش خواهد بود اول آنکه مفاخرت نماید بآن
علم با علما یا آنکه مجادله کند با سفها یا آنکه بگرداند بسبب آن مردمان را بطرف خود یا آنکه بسبب آن علم بستاند از امرا و سلاطین چیزی و در
اصول کافی از جناب رسالتمآب ص مرویست که الْفُقَهَاءُ أُمَنَاءُ الرُّسُلِ مَا لَمْ يَدْخُلُوا فِي الدُّنْيَا قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ ص وَمَا دُخُولُهُمْ
فِي الدُّنْيَا قَالَ اتِّبَاعُ السُّلْطَانِ فَإِذَا فَعَلُوا ذَلِكَ فَاحْذَرُوهُمْ عَلَى دِينِكُمْ یعنی حضرت رسول ص فرمود که علما امینان پیغمبرانند
مادامیکه داخل دنیا نشده اند گفته شد که یا رسول الله ص علامت دخول ایشان در دنیا چیست آنحضرت فرمود علامت دخول ایشان در دنیا
متابعت و موافقت نمودن سلطان و پادشاه را پس هرگاه این کار را کردند یعنی متابعت سلطان نمودند بر حذر باشید از ایشان
بر دین خود و ایضاً در کتاب مذکوره از حضرت ابی عبد الله ع مرویست که إِذَا رَأَيْتُمُ الْعَالِمَ مُحِبّاً لِدُنْيَاهُ فَاتَّهِمُوهُ عَلَى دِينِكُمْ فَإِنَّ كُلَّ
مُحِبٍّ لِشَيْءٍ يَحُوطُ مَا أَحَبَّ وَقَالَ ع أَوْحَى اللَّهُ إِلَى دَاوُدَ ع لَا تَجْعَلْ بَيْنِي وَبَيْنَكَ عَالِماً مَفْتُوناً بِالدُّنْيَا فَيَصُدَّكَ عَنْ طَرِيقِ مَحَبَّتِي فَإِنَّ أُولَئِكَ
قُطَّاعُ طَرِيقِ عِبَادِيَ الْمُرِيدِينَ إِنَّ أَدْنَى مَا أَنَا صَانِعٌ بِهِمْ أَنْ أَنْزِعَ حَلَاوَةَ مُنَاجَاتِي مِنْ قُلُوبِهِمْ و از حضرت رسول ص منقولست که
قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص أَشَدُّ النَّاسِ عَذَاباً يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَالِمٌ لَا يَنْفَعُهُ اللَّهُ بِعِلْمِهِ یعنی بدترین مردمان شدید عذاب در روز قیامت عالمی است
که حق تعالی نفع نرساند بآن عالم از علم او زیرا که هرگاه عالم عمل ننماید بر علم خود وزر او نمی‌بخشد و آن علم و بال است چنانچه روایت شده الْعِلْمُ
بِلَا عَمَلٍ وَبَالٌ وَالْعَمَلُ بِلَا عِلْمٍ ضَلَالٌ و در اصول کافی از علی بن الحسین ع مرویست که قال ع مَكْتُوبٌ فِي الْإِنْجِيلِ لَا تَطْلُبُوا عِلْمَ مَا لَا
تَعْلَمُونَ وَلَمَّا تَعْمَلُوا بِمَا عَلِمْتُمْ فَإِنَّ الْعِلْمَ إِذَا لَمْ يُعْمَلْ بِهِ لَمْ يَزْدَدْ صَاحِبُهُ إِلَّا كُفْراً وَلَمْ يَزْدَدْ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى إِلَّا بُعْداً و ایضاً در
کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله مرویست که قَالَ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ ع وَيْلٌ لِلْعُلَمَاءِ السَّوْءِ كَيْفَ تَلَظَّى عَلَيْهِمُ النَّارُ و ایضاً فرموده که يُغْفَرُ
لِلْجَاهِلِ سَبْعُونَ ذَنْباً قَبْلَ أَنْ يُغْفَرَ لِلْعَالِمِ ذَنْبٌ وَاحِدٌ یعنی می‌آمرزد و گذشت می‌نماید از برای جاهل هفتاد گناه را قبل از آنکه بیامرزد از برای
عالم گناه واحد **نظم** علم کز بر دل زند یاری شود علم کز بر تن زند باری شود تیغ دادن بر کف زنگی مست به که افتد علم ناکس را
بدست از حضرت رسول ص مرویست الْعِلْمُ عِلْمَانِ عِلْمٌ فِي الْقَلْبِ فَذَلِكَ الْعِلْمُ النَّافِعُ وَعِلْمٌ عَلَى اللِّسَانِ فَذَلِكَ حُجَّةُ اللَّهِ عَلَى
ابْنِ آدَمَ یعنی حضرت فرمود که علم بر دو قسم است یکی در دل یعنی علم مفید و نفع رساننده است و قسم دیگر بر زبان یعنی بمجرد قولست و عمل بمقتضای
آن نیست پس آن علم حجت خداست بر اولاد آدم **نظم** علم کز تو ترا نستاند جهل از آن علم به بود بسیار أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ

حرف الالف

الآیه شعر عالم آنکس بود که بد نکند نه بگوید بخلق و خود نکند نه محقق بود نه دانشمند چارپائی بر او کتابی چند مَثَلُ الَّذِینَ حُمِّلُوا التَّوْرَاةَ ثُمَّ لَمْ یَحْمِلُوهَا کَمَثَلِ الْحِمَارِ یَحْمِلُ أَسْفَارًا الآیه و روایت نموده شیخ صدوق ابوجعفر محمد بن علی ابن بابویه در کتاب خصال باسناد خود از امام که فرمود بدرستیکه بعضی از علما دوست که علم تحصیل نمایند و دوست میدارند که تعلیم دیگری نمایند و این قسم از علما در درک اول از نارند و بعضی دیگر از علما کسانیند که اگر ایشان را موعظه و نصیحت نمایند تنگ میدارند و خوش نمیآید ایشان را و اگر خود موعظه دیگری نمایند در حالت موعظه تندی و بدخوئی با مردم میکنند پس اینعالم در درک دویم از نار است و بعضی دیگر از علما طریقهٔ ایشان آنست که علم خود را بذل و صرف اغنیا و اهل جاه و دنیا میکنند و صرف و بذل و تعلیم فقرا و مساکین نمینمایند پس ایشان در درک سیم از نارند و بعضی دیگر از علما وضع و سلوک ایشان بطریق جباران و سلاطین است پس ایشان در درک چهارم از نارند و بعضی دیگر از علما جماعتی اند که طلب احادیث و اخبار از یهود و نصاری و تواریخ میمنمایند تا آنکه بدین سبب علم ایشان بسیار شود و نقل و قصه بسیار توانند نمود پس ایشان در درک پنجم از نارند و بعضی از علما گروهی اند که خود در مقام فتوی قرار میدهند و میگویند سؤالی کنید از ما و احتمال دارد بلکه یقین است که یکحرف را بتحقیق ندانسته اند و الله تعالی دوست نمیدارد کسیرا که چیزیرا نمیداند و بر خود میبندد و دانستن آنرا و این فرقه در درک ششم از نارند و بعضی دیگر از علما جماعتی اند که طلب علم مینمایند باعتبار تعارف میان مردم و بهم چشمی این طایفه در درک هفتم از نارند آعاذنا الله عن الکون من جمیع الاقسام پوشیده نماند که در مدح علم و عالم احادیث بسیار است و در مذمت عالم که عمل بعلم خود ننماید نیز بسیار است شیخ زین الدین در کتاب منیة المریدین بعد از ذکر صفات ذمیمه و مهلکات فرموده تخلص از آن و منحصر بودن علوم در آنچه فقها نقل نموده اند فرموده که بلکه ناچار است از برای دفع و رفع صفات ذمیمه و مهلکات و حصول صفات حمیده است رجوع نمودن بسوی علمای حقیقت و عاملان بعلم خود و کتابهای ایشان که در اینباب نوشته اند و نیز فرموده چه عظیم اغترار عالم که راضی شود بعلوم رسمیه و غافل گردد از اصلاح نفس خود و حصول رضای باری تعالی **نظم**

علم با کار سود مند بود ‌‌ ‌ علم بیکار پای بند بود

علم با عمل نال روی بود ‌ ‌ علم بی‌علم خاک کوی بود

بر خور از علم خوانده با علمت ‌ ‌ علم باید نخست پس عملت

علم تر زهر راه و باغ بود ‌ ‌ علم سوی در اله برد

مرد بیحاصل آرد ‌ ‌ جاهل از علم جاه جوید و سود

نه سوی مال و نفس و جاه برد ‌ ‌ همچو مرد دزد را چراغ بود

علم خوان هیچ علم دان نبود ‌ ‌ زانکه جان فریب ده نبود

حاصلش رنج دان ره بری ‌ ‌ علم گر بهر حسبت آموزی

تو ز ابلیس کمتری ای بیخبر ‌ ‌ نزد کار دانست علم ابلیس

که ز بهر عشوه و نیت بستانند ‌ ‌ قدر دین تو دیو رہ داند

داشت بهر تکبر و تلبیس ‌ ‌ زانکه تو دین فروشی و او نی

که چه ما حدیث کونایه ‌ ‌ علم در مزبله فرو ناید

که حدیث و حدث یکی شمرد ‌ ‌ آنکس از خدای برخورد

وَصَلَّی اللهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِینَ ذکر الموت لفظ آل در لغت بمعنی عقاب است موت آشیانه را گویند یعنی آشیان عقاب چون آن قلعه در کوه بلند و جای ارجمند واقع شده و بغایت محکم و استوار اتفاق افتاده لهذا این اسم را بر آن قلعه نهاده و وی در سمت قزوین شهر قزوین و طرف شمال در میان جبال واقع و از اقلیم رابع آبش و هوایش معتدل و محصولش نیکو بانی آن نخست داعی الی الحق حسن بن زید ابن امام محمد باقر است در سنه دویست و چهل و شش هجری قلعه را احداث نمود و حسن صباح بتاریخ لفظ الموت آن قلعه را متصرف شده و دولت الموتیه صد و سی و یک سال بود و در ایام ایشان سه آندیا بکی استمیل بوند و چون هلاکو خان خورد و کلان آنجا را قتل کرد و مرو بر مروش اهل سنت و جماعت شده بعد از خروج شاه اسمعیل صفوی ... حال اکنون اصل قلعه و عمارات و جمیع ری و مجموع اهالی آن نواح دست آن خشر را در میان مذهب اسمعیلیان بر دقیق اعتقاد ایشان بر جمیع صاحبان هوش و خرد ... کتب اسمعیلیان دیده و از بزرگان آن قوم شنیده و در تلبیعات مردمان بغیر مشاهده کرده است ... که ایشان گویند باخبار متواتره معلوم شده است که حضرت صادق

گلشن اول

نص بامامت اسمعیل فرمود بر مادر حضرت اسمعیل تا او در حیات بود هیچ زن و جاریه نگرفت چنانچه حضرت رسول با خدیجه و علی بن ابیطالب با فاطمه علیها السلام و در وفات اسمعیل مردم اختلاف نموده‌اند بعضی گویند در زمان حیات امام جعفر صادق وفات یافت و فایده نص انتقال امامت است از امام جعفر صادق باولاد اسمعیل چنانکه حضرت موسی بهارون نص فرموده و هارون در زمان موسی در گذشت و خلافت باولاد هارون منتقل گشت و نص بقهقرا باز نمیگردد و بدا محالست و حضرت امام جعفر بی اذن ملک علام و بی استاد آبای کرام تعیین یکی از اولاد عظام ننماید و جهل و نادانی و سهو و غفلت امام را نشاید و هرکه امام را خطاکار و غفلت شعار داند شقی است و برکلمات انبیا و اعتبار نیست و در آنکه حضرت صادق در حق اسمعیل نص فرموده‌اند شک و شبهه نیست و فرقه شیعه اثنی عشریه نیز براین قائلند و بعضی گویند اسمعیل فوت نکرد ولیکن اظهار کرد فوت او را جهة تقیه تا مخالفان او را نیابند و بر قتل آن بزرگوار نشتابند و حضرت امام بر فوت او محضری نوشت منقولست که منصور خلیفه عباسی رسانیدند که آن اسمعیل را در بصره دیده‌اند و بدعای او بیماری شفا یافت منصور از حضرت امام جعفر صادق استفسار نمود امام همان محضر را که خط عامل منصور نیز در آن بود برای منصور فرستاد بنابراین بعد از حضرت امام جعفر صادق امامت باسمعیل رسید و بعد از اسماعیل محمد بن اسماعیل امام باشد و امامت باسماعیل ختم آمد و بعد از او ائمه مستور بودند و اعیان ظاهر تا مستور حالی نباشد چون امام ظاهر شود حجتش نیز ظاهر گردد و مدار احکام بائمه هفت است مانند ایام هفته و سموات سبعه و کواکب هفتگانه و طبقات زمین **مثنوی** هم سما را آفریده هفت طاق

قوله سبع سموات طباق   کوکب سیاره هفت و هفته هفت
هریکی از وی شده تابان و تفت   جنس هفت و موج هفت و تار هفت
انس هفت و نور هفت و تار هفت   بحر هفت و نهر هفت و هم زمین
هفت آمد هم جوارح هفت بین   هفت تن قطب و سولان اله
کین مدار این جهان را مرکز   دوزخ آمد هفت ای زیب زمان
سبعه ابواب از قرآن بخوان   نام مکو با خود که دوزخ هم بدان
کو سرا عدای حق خواهد گشت

نقبا را مدار بر دوازده است شیعه اثنی عشریه از اینجا غلط کرده‌اند که ائمه را بعدد نقبا شمرده‌اند بدانکه شیعیان اسمعیل را باعتبار او اسمعیلی گویند و نیز صاحبان تحقیق گفته‌اند که چون اسمعیلیه مجرد نظر و استدلال را در معرفت ایزد متعال کافی نمیدانند مگر بتعلیم معلم و ارشاد مرشد بدینجهت ایشان را معلمیه خوانند و باعتبار اینکه میگویند هرکلمه از آیات قرآن ظاهری و باطنی دارد و عوام را بر ظاهر لفظ اطلاع است و خواص را بر باطن تاویل و وقوف ایشان را باطنیه گویند و چون کسی در طریق ایشان راسخ شود و اجازت کلام یابد او را ماذون نامند و چون بدرجه دعوت رسد و معتبر باشد او را حجت خوانند و چون مرتبت و درجه او بکمال رسد و از تعلیم بی نیاز شود او را امام دانند و بالای امام حجت است و بالای اساس و منزلت ناطق است امام هفت است و داعی دوازده و باید دانست که این طایفه گویند ما نگوییم خدا موجود است یا معدوم است یا عالم یا معلوم است یا قادر است یا قادر نیست و همچنین در سایر صفات زیرا که در اثبات آنها برای حقیقت او سبحانه و تعالی سایر موجودات شریک شوند و آن تشبیه است و از نفی مطلق بمعدومات انباز گردد و آن تعطیل است و اطلاق این حقایق بر حضرت واجب الوجود بطریقیست که هیچگونه مشارکت در آن متصور نیست و حضرت باری تعالی اله متقابلین و خالق متضادین است چون حضرت وی تاب بر علما موجب علم نمود او سبحانه را عالم گفتند و چون قدرت در باره قادر افاضه فرمود الحق سبحانه را قادر خوانند عالم و قادر اطلاق نمودن بذات حق سبحانه و تعالی باعتبار اینست که واهب علم و قدرتست و نیز گویند که حضرت خلاق بامر واحد عقل را خلق کرد که من جمیع الجهات تام است و بتوسط این عقل تام نفس را که ناتمام بود پدید کرد و نسبت نفس با عقل نسبت نطفه است با طفل یا نسبت بیضه است با جوجه و یا نسبت پسر است با پدر و یا نسبت زنست با شوهر پس مشتاق و آرزومند شد نفس بکمال عقل تام که از او فیض گیرد لاجرم محتاج و نیازمند گردید بجنبش و حرکت از نقصان بکمال و حرکت تمام میسر نمیگشت مگر بآلت پس ایجاد کرد باری تعالی اجرام سپهر و افلاک و کواکب را و جنبید فلک و حرکت نمود بحرکت دوری بتدبیر نفس و بواسطه او حادث شد طبایع عنصری پس پدید آورد در مرکبات موالید ثلثه یعنی جمادات و نباتات و حیوانات و ماد

حرف الالف

و بهترین همه انسانست جهت استعداد انواع قدسی و مشابهت بعالم علوی چنانچه عالم علوی براین مشتمل است بر عقل کامل کلی و نفس ناطقه کلیه عین فرض و فرض عین است که در جهان سفلی عقل کلی و نفس کلیه بوده باشد تا بوسیله ایشان جهانیان رستگار شوند انعقل رسول ناطق است و نفس امامست و سرور اولیا علی مرتضی از این خبر میدهد که مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ و چنانچه افلاک متحرکند بتحریک عقل و نفس همچنین رستگار شوند نفوس دیگر بتحریک رسول ناطق و وصی او و چنین است در همه عصر و هر زمان و هر دور بعث شخص دایراست تا منتهی شود بدور آخر و زمان قیامت در آید و تکالیف و شرایع برخیزد چه انبعاث حرکات فلکی و التزام شرایع جهت وصول نفس است بکمال و کمال انسان آنست که برتبه عقل برسد و این قیامت کبری است و نیز گویند هر ظاهر را باطنی هست که آن باطن مصدر آن ظاهر است و آن ظاهر مظهر باطن و هیچ ظاهری نیست که او را باطنی نباشد و اگر ظاهری نباشد لازم آید که در عالم هیچ نباشد و نفوس و عقول و اعراض و جواهر حکمی بی اصل باشند و لفظ باطن که در زمان انبیا و اوصیا و اولیا دایر شده لغو و بیهوده باشد بدانکه امام حاکمست در عالم باطن و هیچکس عالم بایزد متعال نبوده جز بتعلیم او و نبی حاکمست در عالم ظاهر و شریعت ظاهر آن جز بتعلیم نبی تمام نگردد و شریعت را ظاهری بود که آن را تنزیل خوانند و باطنی دارد که آنرا تاویل نامند و زمان خالی نباشد از وجود نبی یا از شریعت او و همچنین خالی نباشد از امام یا از دعوت امام و دعوت گاه پنهان و مخفی بود و گاه ظاهر و پیدا باشد اگرچه امام مخفی و مستور بود و چنانچه نبی را بمعجزه قولی و فعلی شناسند امام را نیز بدعوت و دعوی او شناسند و باری تعالی را نتوان شناخت مگر با امام پس وجود امام واجب و لازم است خواه ظاهر باشد و خواه مستور همچنانکه هیچ وقتی از اوقات خالی نباشد از روشنی روز و تاریکی شب و سیدنا حسن صباح را کتابی هست که در آن فرموده است که مفتی را در معرفت حضرت باری بیرون از دو قول نیست یا آنکه گوید خداوند را بعقل توان شناخت و احتیاج بتعلیم معلم صادق نیست یا گوید که معرفت حضرت حقتعالی حاصل نشود مگر بتعلیم معلم صادق و گوید هر که فتوی دهد بقول نخست او را انکار غیر نرسد زیرا که چون انکار کند اشعار بتعلیم است و دلیلست برآنکه منکر علیه محتاجست بغیر و گوید هر دو قسم ضروریست که چون مفتی بقول فتوی دهد یا قول او باشد یا غیر او و همچنین چون اعتقاد بچیزی کند یا نفس خویش مبدء آن اعتقاد بوده یا غیر و این مضمون عبارتیست که فصل اول کتاب متضمن آن بود و در ضمن این فصل کسریست بر اصحاب عقل و رای و در فصل دویم آنکتاب ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلم ثابت شد آیا هر معلمی صلاحیت تعلیم دادن دارد یا از معلم صادق ناگزیر است اگر قائل شود بانکه هر معلمی صلاحیت تعلیم دادن دارد او را روا نباشد انکار معلم خصم کردن که چون انکار کند بر معلم خصم هر آینه مسلم داشته که لابد است از معلم صادق و در این فصل کسریست بر اصحاب حدیث و در فصل سیم ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلم صادق ثابت شد آیا لابد است از معرفت معلم اولا و ظفر یافتن با او یا تعلم از معلمی جایز است بی تعیین شخص و تبیین صدق او و چون طریق بی رفیق ممکن نیست پس هر آینه اول رفیق ثم الطریق باشد و این کسریست بر شیعه و در فصل چهارم گوید که افراد بر دو صنف اند فرقه گویند در معرفت حضرت باری تعالی محتاجیم اولا بمعلمی صادق و تعیین و تشخیص او واجب و لازمست و بعد از آن تعلیم گرفتن از او و فرقه دیگر گویند معرفت هر علمی را از هر شخصی اخذ توان کرد خواه معلم باشد و خواه غیر معلم چون بمقدمات سابق معلوم شد که حق با فرقه اولیست پس هر آینه رئیس فرقه اول رئیس محقان بوده باشد و چون دانسته شد که فرقه دویم بر باطلند رئیس مبطلان باشد سیدنا گوید این طریقه ایست که محق را بحق بشناسیم مجملا پس شناخته میشود حق مفصلا و مراد ما بحق در این مواضع احتیاجست و نیز گوید کما باحتیاج امام را شناسیم و با امام حق را چنانکه بجواز و وجوب و امتناع ممکنات کمال ذات واجب الوجود دانیم و جای دیگر فرماید که طریقه دانستن توحید همین است و در عالم حق و باطلست و علامت حق وحدت و علامت باطل کثرت و وحدت مقرون بتعلیم است و کثرت مقارن رای و وحدت با جماعت با امام و رای با فرقه مختلفه و ایشان با رؤسای خود متفق اند و بجهت افتراق حق از باطل تشابهی حق را با باطل میزانی باید که جمع را در آن کنند و آن میزان از کلمه شهادت مناسب بوده و آن مرکبست از نفی و اثبات آنچه مستحق اثباتست حق است و آنچه مستحق

باطل و با این میزان خیر و شر و صدق و کذب و سایر متضادات را وزن کنیم و سر این سخن آنست که هر کلمه از این مقاله راجع است بتحقیق اثبات معلم
و توحید و اثبات و اصل امامت یا نبوت مرتبه که نبوت با امامت در میان ناولات ایشان باشد و گویند که وضو عبارت از پذیرفتن آئین است از
امام و تیمم از ماذون در غیبت امام و نماز عبارتست از رسول بدلیل قول باری تعالی اِنَّ الصَّلٰوةَ تَنْهٰی عَنِ الْفَحْشَاۤءِ وَالْمُنْكَرِ و احتلام عبارتست از
افشا راسرار نزد ایشان بغیر قصد و هدایت کسی و غسل تجدید عهد است و زکوة تزکیه نفس است بمعرفت دین و صوم عبارت از محافظت اسرار امامت
و زنا عبارت از افشای اسرار و نیست و نیز گفته‌اند که نماز جماعت عبارت از متابعت امامست و زکات کنایت از آن که خمس اموال را بامام دهند
و کعبه پیغمبر صلعم و باب علی است و صفا و مروه و میقات وصی انبیاست و تلبیه عبارت از اجابت دعوتست و هفت طواف خانه موالات هفت
عبارت از راحت بدانست از تکالیف و دوزخ عبارت از زحمت و مشقت بدانست بتکالیف و قیامت عبارت از مرگ آن شخص است که مرده است
مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهٗ و گویند هر پیغمبری را ولیعهدی باشد که در حال حیات او باب شهرستان علم اوست و تمام دور او بهفت امام منقضی
بشد نخستین آدم بود بدین صفات و شرایط و قایم مقام و ولیعهدی بعد از وفات او شیث بود و تمامت دور او بهفت امام منقضی گشت بعد از
دور آدم حضرت نوح بود و شریعت آنحضرت ناسخ شریعت آدم بود و دور او نیز بهفت   امام تمام شد وصی او سام بود و بعد از آن حضرت
ابراهیم و شریعت آنحضرت ناسخ شریعت نوح بود و وصی آنحضرت اسمعیل بود و دور او بگذشت بهفت امام تمام شد و بعد از آن حضرت موسی بود و شریعت
او شریعت ابراهیم را نسخ فرمود و وصی او هرون بود و چون هرون در حین حیوة موسی رحلت نمود وصی او یوشع بن نون بود و دور او بهفت امام
تمام شد بعد از آن حضرت عیسی پدید آمد بوجود آنحضرت شریعت موسی منسوخ شد و وصی او شمعون بود و در آن بهفت امام بانجام رسید بعد از آن
خاتم انبیا محمد مصطفی صلعم مبعوث گشت و شریعت عیسی در گذشت و وصی او علی ابن ابیطالب بود و حسن و حسین و زین العابدین و محمد الباقر و جعفر
الصادق و امام هفتم اسمعیل ابن امام جعفر الصادق بود و دو عهدی بدو تمام شد و همچنین گویند که ممکن نیست که امام وفات یابد مگر آنکه یک پسر او امام
خواهد بود و معنی آیه کریمه ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ اینست و فحوای آیه شریفه وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهٖ همین است و چون حجت آورند که حسن ابن
علی باتفاق همه شیعیان امام بود و فرزند او امام نبود جواب گویند امامت او مستودع بود یعنی ثابت نبود و عاریت بود و امامت حسین ابن علی
مستقر بود و آیه کریمه فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ اشاره بآنست و نیز گویند ناطق کیست که شرع متقدمین را منسوخ کند و اساس یعنی تاویل شریعت نزد او باشد
و اسرار باطن همه خلق را بداند ناطق واضع شریعت را گویند و اساس باطن او را بیان کند کار ناطق وضع تنزیلست و کار اساس تاویل شریعت و بیان
شریعت نزد او باشد و گویند در عهد هیچ پیغمبری دنیا از وجود امام خالی نباشد و جمله پیغمبران در هر روزگاری که بوده‌اند بوجود امام اشارت نموده
زیرا که امام باطن است و اصل باطن است مانند جواهر که در باطن سنگ تیره تعبیه است و لؤلؤ که در صدف و صدف در قعر بحر و روح انسان در
جسم تیره نهانست و در این معنی دلیل آورده‌اند از قول باری تعالی لَهٗ بَابٌ بَاطِنُهٗ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهٗ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ و آیه دیگر
لَيْسَ الْبِرُّ بِاَنْ تَاْتُوا الْبُيُوْتَ مِنْ ظُهُوْرِهَا وَلٰكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقٰى وَاْتُوا الْبُيُوْتَ مِنْ اَبْوَابِهَا
ترجمه آیه شریفه اینست یعنی نیکوکاری آنست که بظاهر مشغول شوند چنانکه عوام شده‌اند بلکه پرهیزند و پرهیزکار باشند که خورسندی بظاهر
نموده است اَللّٰهُمَّ اَرِنَا الْحَقَّ حَقًّا وَارْزُقْنَا اتِّبَاعَهٗ وَاَرِنَا الْبَاطِلَ بَاطِلًا وَارْزُقْنَا اجْتِنَابَهٗ   در بیان

ذکر احوال حسن ابن علی ابن جعفر ابن حسین ابن محمد صباح حمیری

مؤلف تاریخ گزیده گوید که حسن صباح از اولاد یوسف حمیری پادشاه یمن و شیعی اثنی عشری بوده بعد از آن بشام نزد مستنصر بالله اسمعیلی رفت و پسر او نزار که ولیعهد او بود در رفت و شیعی اسمعیلی شد و نزار کودکی از فرزندان خود بوی داد و حسن صباح آن کودک را پرورش کرد در سنه چهارصد و هشتاد و سه هجری بر قلعه الموت استیلا یافت و دعوت بنام مستنصر اسمعیلی کرد و همچنین دعات او بسیاری از مواضع جبال و غیره بدست آوردند انتهی کلامه فقیر گوید که در کتب معتبره مشاهده شده است

حسن صباح بعد از ...

حرف الالف

حسن را فرقه اسمعیلیه سیدنا گویند پدر سیدنا از یمن بکوفه آمد و از کوفه بقم و از قم بری آمد و آنجا سکونت نمود پدر سیدنا مردی بود صالح و زاهد و متورع
و در آنجا بسر بردی و حاکم ری ابومسلم رازی بواسطه مخالفت مذهب با او عداوت ورزیدی . و از آن براه رحمت رفت و آثار بسیار رشیدی چون
موفق نیشابوری از علماء اهل سنت و جماعت بود و والد حسن جهت دفع مظنه سیدنا را از ری به نیشابور آورده بمجلس امام موفق باستفاده مشغول
گردانید و خود در زاویه قناعت نشسته بعبادت معبود مشغول گردید و گاهی سخنان بلندتر از ادراک عوام از وی بظهور میرسید جاهلان آنرا بکلام
اصحاب اعتزال و الحاد نسبت دادندی و زبان لعن و طعن بوالد سیدنا گشادندی سیدنا حسن با نظام الملک طوسی که آن نیز حسن نام دارد با عمر
خیام نیشابوری هم درس بود و در خدمت امام موفق طلب علم مینمود گویا سیدنا از پدر خود شنیده بود که نظام الملک بدرجه بلند خواهد رسید
و درجه او ارجمند خواهد لاجرم سیدنا با نظام الملک گفت که هر کس از ما بمرتبه دولت رسد و شوکت او را میسر گردد در میان بر سنه علی التسویه شریک
شود بدین موجب عهد کردند و پیمان آوردند چون خواجه وزارت الب ارسلان یافت بحکم وعده عمر خیام خدمت خواجه شتافت خواجه نظام
الملک بعضی از قرای نیشابور را باقطاع وی داده عمر منزوی گردید و به کسب کمال و نشر علوم و فضایل کوشید سیدنا انتظار کشیدی که خواجه
او را بخواند و بوعده عمل نموده بمقصد رساند چون بهمین صورت نشد سیدنا بخدمت خواجه نپیوست تا دولت الب ارسلان درگذشت و نوبت
سلطان ملکشاه سلجوقی گشت سیدنا در نیشابور بحضور خواجه رسید او را بر آنچه عهد رفته بود بخاطر رسانید سیدنا با نظام الملک گفت تو از اهل
تحقیق و از اصحاب طریقی میدانی که دنیا فانی است و هزار او یک و بسیار او اندک است و انباشد که بجهت جاه و منصب دنیا عهد را نقض سازی
و خود را در چاه ویل یَنقُضُونَ عَهدَ الله اندازی نظم دست وفا در کمر عهد کن تا نشوی عهدشکن جهد کن خواجه ناچار او را بمجلس سلطان
ملکشاه در آورد و مقداری از وفور کیاست و فضیلت او تقریر کرد و نیز بعرض سلطان رسانید که تند و گربز و صاحب طیش است اعتماد را نشاید
و بر سخنان او اعتقاد و اعتماد کردن نباید چون سیدنا مردی دانا و بر عواقب امور بینا و بر کارهای بزرگ توانا بود بنا بر دیانت و تدبیری که داشت
در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف نمود و بسی در امور خطیره و مهمات عظیمه بنیاد را سلطان بر سخن سیدنا نهاد و ابواب امورات کلیه ملکی
و مالی را بر روی روزگار او بگشاد چون سلطان دانست که نظام الملک در حق سیدنا آنچه گفته محض افتراست و مطلب خواجه از آن سخنان
تقبیح سیدنا است از بعضی جهات دیگر سلطان را از خواجه اندک غبار بر حاشیه ضمیر نشست و خاطر دریا مقاطر پادشاه عالم پناه از حرکت خواجه
اندک بجنبید روزی سلطان از خواجه سؤال فرمود که بچند گاه دفتری منقح توان نمود که محتوی باشد بر جمع و خرج بلاد خواجه جواب داد که در
دو سال غایة تنقیح او توان نمود سلطان فرمود که دیر شود و از دیری خاطر ملول گردد سیدنا بعرض رسانید که مدت چهل روز منقح خواهم
گردانید مشروط بر آنکه در مدت مذکوره نویسندگان سرکار در نزد من باشند سلطان را این سخن بغایت مستحسن افتاد سیدنا بموجب وعده
دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک محروسه در غایت خوبی ترتیب داد خواجه از این خبر بنهایت بدحال و مضطر گردید و قلق و اضطرابش بغایت
رسید خواجه را غلامی بود که با خادم سیدنا دوستی داشتی و رقم محبت ملازم سیدنا را بر لوح ضمیر خود نگاشتی باشاره خواجه غلام خادم
سیدنا را بمبلغ هزار دینار زر فریب داده که دفتر را برهم زده ابتر ساخت و بقولی خود خواجه در وقتی که سیدنا در بیرون بارگاه دفتر
در دست داشت از سیدنا گرفته برهم زده از ترتیب انداخت چنانکه سیدنا نفهمید تا آنکه بخدمت سلطان رسید و در وقت عرض
دفتر را ابتر دید و به تنظیم دفتر مشغول گردید و برهم نهاد و سلطان تعجیل نمود و سیدنا جواب نتوانست داد لاجرم ملول شد چون گفت سلطان
ملول گشت بر آشفت و فرمود موجب تعلل چیست و مانع آن کیست جواب مطابق سؤال نشنید شهریار متغیر گردید خواجه فرصت یافته
بعرض نمود امری که ترتیب او در دو سال خواهد بود جاهلی که دعوی نماید که در چهل روز آن مهم را کفایت کند جواب او را پادشاه
عالم جز این دیگر نخواهد شنید سابقا بنده بعرض سلطان رسانیده بود که در طبیعت او طیش تمام است و سخنان او در نزد خرد نافرجام

گلشن اول

سلطان از شنیدن این سخن برنجید و روی از وی برتافت و سیدنا ناچار فرار بر قرار اختیار کرده برود و بار شتافت در آن ولایت با عبد
الملک عطاش که داعی اسمعیلیه بود ملاقات کرد و از آنجا روی توجه بجانب اصفهان آورد و از ترس و بیم خواجه و سلطان در خانهٔ ابوالفضل
پنهان گشت وقتی از اوقات بر زبان سیدنا گذشت که اگر دو یار موافق بدست آوردمی هر آینه دولت این ترک و تاجیک را منعدم
کردمی ابوالفضل این سخن را حمل بر خبط دماغ نمود بی آنکه اظهار کند معجونی که تعلق بتقویت دماغ داشت حاضر فرمود سیدنا از کمال فراست بر
ما فی الضمیر او اطلاع یافت و از آنجا بیرون رفته بجای دیگر شتافت بعد از آنکه بقلعهٔ الموت مستولی گشت ابوالفضل نزد او آمده سیدنا
فرمود که دماغ من مختبط بود یا از آن تو دیدی که دو یار موافق یافتم و چگونه مدعا حاصل کردم و دمار از روزگار منافقان بر آوردم
الحاصل سیدنا ناچار بولایت مصر توجه نمود در آن وقت مستنصر اسمعیلی خلیفه بود و او را منظور نظر الطاف گردانید و پایه قدرش را بمرتبهٔ
اعلی رسانید سیدنا مدت یکسال و نیم در پناه مستنصر بود بالاخره در میان او و امیر الجیوش مخاصمت روی نمود بسبب آنکه مستنصر پسر
خود نزار را از ولیعهدی عزل کرده منصب را به پسر دیگر که المستعلی بالله لقب داشت داد ظاهراً حکم ثانی بنا بر هجوم عام بوده امیر
الجیوش باین معنی همداستان شده سیدنا گفت که اعتبار نص اول دارد و خلق را بامامت نزار دعوت کرد امیر الجیوش باتفاق
بعضی امرا بعرض مستنصر رسانیدند و سیدنا را بدین جرم در قلعهٔ دمیاط محبوس گردانیدند بمجرد رسیدن سیدنا بقلعه برجی از بروج
آن قلعه که در غایت متانت بود افتاد چون مردم این کرامت را دیدند از سیدنا ترسیدند امیر الجیوش سیدنا را در کشتی نشاند با طایفهٔ
فرنگان بجانب مغرب فرستاد و چون سفینه بمیان دریا رسید بادی بغایت تند وزید و طوفان برخاست و اهل کشتی بکنج اضطراب
نشسته سیدنا همچنان آرام بود (بیت) تا بهر بادی بجنبی پا بدامن کش چو کوه کآدمی مشت غبار و عمر باد صرصر است
یکی از اهل کشتی از وی پرسید که سبب چیست که ترا اضطراب نیست سیدنا گفت که مولای من خبر داده که آسیبی باهل کشتی نمیرسد
همان لحظه طوفان تسکین یافت و اهل کشتی محبت سیدنا را در دل خود جای داد و کشتی بشهری از شهرهای نصاری افتاد و سیدنا
باز کشتی نشسته و بجانب شام نهاده در حدود شام بیرون آمده از آنجا بحلب و از حلب ببغداد افتاد و از آنجا بخوزستان رفته
چندگاه در آن ولایت منزل گرفت و از آنجا عزیمت اصفهان نمود و بر این قیاس با خوف و هراس در ولایت عراق و آذربایجان
همواره در سفر بود و مدت سه سال در دامغان و حدود آن بسر برد و جمعی کثیر دعوت او را قبول کردند و گروه انبوه بمذهب اسمعیلیه
در آمدند و بعضی از داعیان بقلعهٔ الموت و رودبار و قهستان و سایر بلدان ارسال نموده بسیاری از سکان آن دیار بسعی و اهتمام داعیان
اسمعیلی شدند سیدنا چندگاه بجرجان و دماوند و از آنجا بقزوین شده آنگاه بدیلمان رفته از آنجا بقریه که قریب بالموت بود سکونت نمود
و در کمال زهد و صلاح و تقوی بسر بردی و بانواع مواعظ زنگ شکوک و اوهام از دل طالبان ستردی چون سکنهٔ آن قریه تقدس
ذات خجسته صفات او را دیدند همگی مرید و معتقد سیدنا گردیدند و در شهر رجب سنه چهارصد و هفتاد و هفت از هجری شبی جمعی از اهل الموت
اتفاق کرده سیدنا را بقلعه در آوردند و جمیع اهالی آن نواحی بخدمت او بیعت کردند مهدی علوی از قبل سلطان ملکشاه حاکم قلعه بود
سیدنا بمهدی فرمود که از این قلعه آن مقدار زمین که پوست گاوی محیط آن شود بمبلغ سه هزار دینار بیع من نمای تا طاعت من در
این مکان مباح گردد مهدی فروتنی کرده تن در داد و سیدنا پوست گاو را ریشهای باریک گردانید و آن ریشها را بر سر یکدیگر گره
کرده گرد قلعه کشید برئیس مظفر که در گردکوه دامغان حاکم بود و بیعت سیدنا را قبول کرده بود در رقعه بدین عبارت نوشت که رئیس مظفر
حفظه الله تعالی مبلغ سه هزار دینار زر در بهای قلعهٔ الموت بمهدی علوی رساند عَلَى النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى وَآلِهِ السَّلَامُ حَسْبُنَا
اللهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ آن نوشته را بمهدی داد و نبرد رئیس مظفر فرستاد مهدی بعد از مدتی بدامغان رسیده بواسطهٔ احتیاج رقعه را

(۴۱)

برئیس داد رئیس مظفر رقعه را گرفته مبلغ مزبور را بوی تسلیم نمود و سیدنا بعد از صعود بحصار الموت ترقی عظیم نمود و باندک زمانی تمام رودبار
و قهستان را در حیطهٔ تصرف درآورد و اکثر سکان جبال خراسان و بدخشان و اهل قهستان بدایرهٔ بیعت سیدنا درآمدند و بسیاری
از مردم بنادر هند و سند و بلاد کابل و سیستان از اهتمام سیدنا اسمعیلی شدند و مدت سی و پنج سال من حیث الاستقلال بدولت
و اقبال اوقات گذرانید و تمامت عمر را بترویج شریعت غرا و ملت بیضا مصروف گردانید و جمعی کثیر از اکابر و اشراف مخالفین ملک
و ملت را بقتل رسانیدند و چندین وزرای بزرگ و علمای سترگ منافقین دین و دولت را نابود و ناچیز ساخت و وجود دشمنان
قوی دست را از فرقهٔ امرا و خلفا و علما و قضات وغیره از ساحت روزگار برانداخت که تفصیل آنها موجب تطویل کلام خواهد
بود سیدنا در سنه پانصد و هشت بیمار گشت کیا بزرگ امید را ولیعهد کرده از جهان درگذشت در حین فوت وصیت چنین فرمود که
وزارت امید بزرگ با بو علی باشد و حسن و ایشان را وصیت نمود که از صوابدید حسن قصرانی بیرون نروند بعد از امثال این
وصایا در بیست و ششم شهر ربیع الاخر سنه مذکوره وفات یافت و بعالم جاویدان شتافت **بیت** اگر صد سال مانی ور یکی روز
بباید رفت ازین کاخ دل افروز وَصَلَّی اللهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِینَ **ذکر البستان** نزد یار از منسیه صغری و طرف
شمال مرعش و جنوب درنده هوایش بغایت فرخنده و آبش بسیار گوارنده در اواخر اقلیم رابع واقع و جوانب اربعه اش وسیع
در زمین هموار اتفاق افتاده و اسباب عیش فی الجمله در آنجا مهیا و آماده است گویند قبل ازین شهری بوده بمرور ایام روی بخرابی نموده
اکنون قریب و هزار خانه در اوست و تخمین سی پارچه قریه مضافات اوست از شهر افقوسس یکروزه دور و باغاتش قلیل و غلات
موفور است طرف جنوبش کوه قریب و مردمش غریب دوست و دلفریب لیکن عموماً خالی از شرارت نباشند و غالب ایشان حنفی مذهب
باشند و نصاری نیز دارند و در نواحی آن دیار طایفه اکراد بد نهاد و عقل اقتی اند و رود جیحان که در اخبار آمده از نیم فرسخی آن جاری آبش
در غایت عذوبت و منبع آن رود نیز همانجاست و از شمال ملک شام گذشته بخت مقدار بیست آسیاب باشد و چون سه فرسخ
بگذرد افزون شود و بمرور انهار موفوره در وی ریزد و از جبال عظیم عبور کرده داخل بحر روم شود راقم گوید که چندگاه در آن دیار بوده و با کابر
و اعاظم آنجا صحبت نموده است و ذکر احوال ایشان باعث طول کلام خواهد بود **ذکر اچی** جزیره ایست بزرگ و آباد در راه چین افتاده
و متصل است بر نواحی معموره و قرا مشهوره او دویه کبار در آنجا بسیار چنان که از سیاحان شنیده شده است که مویز سیاه با قافله بنید
خوب هم ترازوست از اقلیم دویم و هوایش گرم و مذاهب مختلفه دارند و اکثر طریق تناسخ سپارند فقیر آنجا را ندیده لیکن کسانی که بدان
جزیره رسیده اند بسیار مشاهده گردیده است **ذکر آشنا** گر او را آشناغر نیز نامند نام دو موضع یکی در بلاد هندوستان و در قرب
پیشاور واقع قصبه ایست هوایش گرم و آبش وسط و مردمش افغان و دیگر اسم قریهٔ بزرگیست از بلوک کمره قرب سیصد خانه در اوست
و چند مزرعه مضافات اوست آبش خوشگوار و هوایش سازگار زمینش خرم و از اقلیم چهارم آن قریه در بلندی اتفاق افتاده و اطرافش
اندک گشاده است و از جوانب اربعه اش جبال قریب و مردمش مهمان دوست و دلفریب سکنهٔ آن قریه اکثر طایفه بختیاری و جمعی
از بزرگان آنجا در نهایت نکوکاری منجمله آقا محمد ابن الحاج پرویز خان شخصی حمیده کردار و پسندیده اطوار مخلص درویشان و معتقد
ایشان بزیور فضایل انسانی آراسته و از جبن و بد دلی پیراسته راقم چند روز مهمان آن بخت فیروز بود الحق از مراسم مروت
و فتوت هیچگونه مهمل و معطل ننمود **مصراع** جَزاهُ اللهُ فِی الدّارَینِ خَیراً **ذکر آشتیان** قریه ایست قصبه مانند و محلی است
خاطر پسند از توابع بلوک فراهان و در میان کوهستان و دره اتفاق افتاده و طرف جنوب آن بغایت گشاده است آبش گوارنده
و هوایش فرخنده محتوی است بقریب هزار باب خانه دلگشا و باغات بسیار فرح فزا و آب جاری در اکثر عماراتش روان و ساری مردمش

گلشن اول

عموماً نیکنامی نهاده و ادمیرزادو نتیجه اعتقاد و با فقرا و غربا مهربان و اکثر ایشان اهل دفتر و وزرای خردپرور و ادبار نیک سیر مثل جد میرزا محمد علی و میرزا حسن ابن میرزا محمد کاظم بزیور فضایل انسانی آراسته و بحلیه کمالات نفسانی پیراسته اند راقم گوید از بعضی شنیده شد که آشتیان از توابع بلوک تفرش است والله اعلم **ذکر آشام** ولایتی است میان چین و بنگاله و میان بنگاله و آشام دریا فاصله است و میان او و چین جبال شامخه و جنگلهای پر درخت واقع است چنان شهرت دارد که هر که باشام برود بر نگردد

مصراع آنرا که خبر شد خبری باز نیامد فقیر نه ملک آشام دیده و نه اهل آشام مشاهده کرده اما مکرر شنیده شده است که مردم آشام بدیار بنگاله تردد میکنند و آمد و شد مینمایند اینقدر تحقیق شد که مردم آنجا همگی کافر و ساحرند و جادو در آنملک متداول است والله اعلم بحقایق الحال **ذکر آقسو** لفظ آق در لغت ترک بمعنی سفید است و سو آب را گوید گویا آب آندیار سفیده است لهذا باین اسم موسوم گردیده باین حال اقسو اسم دو موضع است یکی از بلاد شیروانست و آن را شماخی نیز گویند در حرف شین مذکور خواهد شد و دیگر نام یکی از مداین چین که داخل بلاد ترکستانست گویند آنشهر در دو منزلی یارکند واقع است جایی خوش و محلی دلکش و اکثر مردمش صاحبان حسن و جمال و خداوندان غنج و دلال اند از بعضی سیاحان استماع افتاد که در نواحی آنشهر رودیست که در آن رود سنگ یشم اعلی فراوانست و مردمان آنرا ظروف و اوانی سازند و قطعهای بسیار بزرگ دارد و نیز شنیده شده که قبر حضرت امام جعفر صادق را در قرب آندیار نشان میدهند و گروه انبوه هر سال بزیارت آنحضرت میروند و خدمات پسندیده نسبت بدان تربت میکنند چنانکه قبر حضرت امام محمد باقر را در نواحی شهر انه خود من بلاد طخارستان و قبر جناب ولایت مآب علی ابن ابیطالب در بلخ از آن مشهور تر است که کسی تواند انکار نمود **مصراع** چشم کشا قدرت یزدان ببین يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ **ذکر آق سرای** لفظ آق سرای مرکب است از ترکی و فارسی بمعنی شهر سفید یا خانه سفید باشد شهریست مسرت فزا و بلده ایست دلکشا از بناهای عزالدین قلیچ ارسلان سلجوقی از اقلیم چهارم هوایش بسردی مایل و آبش بغایت معتدل قدیم الزمان مدینه معموره بوده بمرور ایام و گردش سپهر فیروزه فام روی بخرابی نموده اکنون مشتمل است بر هزار باب خانه خوب و قریب سی پاره قریه مرغوب و اقسام فواکه سرد سیریش ممتاز و حبوب و علاتش با عیار است مردمش حنفی مذهب و خوش مشرب و غریب پرور و دستوده سیر و آن شهر از بلاد اناطولی و در پنج منزلی شهر قونیه واقع است و جوانب اربعه اش واسع است سکان آندیار همگی ترک زبان و نیک مهربانند و مسجدی عالی در او دیده شده است **ذکر آقشهر** شهری نیک و بلده بدل نزدیکست هوایش در غایت برودت و آبش در نهایت عذوبت است آنشهر در بلندی اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است از اقلیم رابع و از بلاد اناطولی است و از بناهای ملوک سلاجقه است قدیم الایام مدینه الاعظام بوده اکنون مشتمل است بقرب سه هزار باب خانه آباد و عمارات خرم بنیاد و باغات نیکو و بساتین چون مینو خانهای آنجا از سنگ خام در غایت استحکام و جانب جنوب آنجا قریب بشهر مرغزاریست که انهار بسیار و عیون بیشمار در وی جاریست آن مرغزار نزهتگاه مردم آندیار است و مسجد جامع آقشهر از بناهای ابراهیم بیک از ملوک قرامان از آنزمان و هر زمانست اکنون که مدت ششصد سال و اند بر آن گذشته حجری از احجار او متحرک نگشته است فقیر روزی داخل آنمسجد شده جهت یگانه دوگانه بجای آوردم آنگاه بعبرت بر متانت و اسلوب آنجامع نگاه کردم ناگاه نظرم بر کتیبه افتاد که مکتوب بود در آن الْمُؤْمِنُ فِي الْمَسْجِدِ كَالسَّمَكِ فِي الْمَاءِ وَالْمُنَافِقُ فِي الْمَسْجِدِ كَالطَّيْرِ فِي الْقَفَسِ فقیر از امام جامع سؤال نمودم که آیا این حدیث است یا کلام بزرگیست و ترا معنی چیست جواب گفت که مؤمن در مسجد مانند ماهی است در آب یعنی همچنانکه راحت ماهی در آبست راحت مؤمن در مسجد است و هلاکت ماهی در خشکی هلاکت مؤمن نیز در بیرون بودن از مسجد است و منافق در مسجد مانند مرغی است در قفس یعنی چنانکه مرغ همیشه مایل

حرف الالف

پرون آمدن منافق نیز چنین است فقیر گفت از این حدیث چنین مستفاد میشود که مؤمن این صفت دارد نه مسلمان گفت آری هر که
مسلمانست لازم نیست که از اهل ایمان باشد اما هر که از اهل ایمان باشد وی مسلمانست از آیهٔ کریمه نیز مستفاد میشود قَالَتِ الْأَعْرَابُ
آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَٰكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا فقیر گفت چه فرمائی درباره منافقان که در زمان سابق بوده اند و همواره در مسجد عبادت
و بندگی مینمودند بمرتبه که ناصیهٔ ایشان مانند زانوی شتر پینه بسته و از کثرت سجود پیشانی ایشان با زمین پیوسته بود من جمله زیاد و معاویه
و عباد بنی امیه چنانچه آورده که ابو مسلم خولانی زاهد از اصحاب معاویه بود و مردم را بر حرب سید اوصیا ترغیب و تحریص مینمود و بسیاری
از متصوفه ایشان پشم پوشیده در مسجدها مدام مست و مدهوش افتاده بودند و شب و روز بصوم و صلوة و سایر عبادات نهایت
مبالغه می نمودند و همگی ایشان شارب گرفته و عمامه در سر و عصای بادامی در دست و ردا بر دوش و صاحب تحت الحنک و ناصیه
پینه دار بودند و قسمتهای فراوان در مساجد اصفهان و شیراز و خراسان و آذربایجان و غیرهم نمودند که علانیه سب و لعن سرور اولیا مینمودند
و عوام کالانعام نیز بظاهر ایشان فریفته شده ایشان را قائم اللیل و صائم الدهر معتقدی و از اطراف و نواحی ایشان را از دل و جان
پذیرفتندی و باواز بلند فریاد کردندی که اینان زنان و دختران ما را عقد کرده اند مخالف ایشان کافر و مرتد و خارج از دایره اسلام
و ایمانست و حال آنکه همین فرقه متزهدان ایمان خود را بچند دینار فروخته تا به جدال و جنگ با سرور اولیا و اولیاء دین و ائمه معصومین
رفته و خفتند چنانچه در این زمان زهاد مرائی و عباد خودنمای بسیارند و اکثر اوقات خود را در مساجد و جوامع گذرانند و برای ترقی دولتی
ادای شهادت باطل را بر خود لازم شمارند امام بعد از استماع این کلام صدق انجام فرمود که ای عزیز آن مؤمن که تو میگوئی و آن اهل
ایمان که تو میجوئی در وصف آن مؤمن حضرت صادق فرموده است اَلْمُؤْمِنُ أَعَزُّ مِنَ الْكِبْرِيتِ الْأَحْمَرِ مؤمن از اکسیر اعظم و حجر مکرم
نایاب تر است و آیه شریفه وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ نیز از آن مخبر است مسجد را جز دل مردم مدان و خبر قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْتُ
اللهِ الْأَعْظَمِ برخوان مثنوی ابلهان تعظیم مسجد میکنند در جفای اهل دل جد میکنند مسجدی کو اندرون اولیاست
سجده گاه جمله است آنجا خداست نیست مسجد جز درون سروران آن مجاز است این حقیقت ای خران لَا يَسَعُنِي أَرْضِي
وَلَا سَمَائِي وَلَٰكِنْ يَسَعُنِي قَلْبُ عَبْدِيَ الْمُؤْمِنِ صَدَقَ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالسَّلَامُ عَلَىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ [illegible]
بروزن جامد بکسر میم و سکون دال آمد دار الملک دیار بکر است اکنون همان شهر را دیاربکر گویند [illegible]
آبش خوشگوار و هوایش سازگار خاکش حسن خیز و زمینش فرح انگیز متصل است [illegible]
پر از غلمان و حور و اقسام مشتهیات در وی موفور و انواع میوه های [illegible] ناحصر است [illegible]
ساحتش پر مشاعل نور است معتدل عالمی که مسیحو بهشت ز آفت بهمن [illegible] از اقلیم رابع و جوانب
اربعه اش واسع و در کنار دجله که آنجاست واقع طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرضش از خط استوای [illegible] جبال و تلال
از اطرافش دور و در خارج خوب و قرا معمور دارد و مردمش گندمگون و سعید چهره و از متاع حسن و جمال با بهره اند و در روش و ذکاوت
و عقل و فطانت و اعتدال خلقت عموماً از [illegible] بلاد روم و غیره ممتاز و جمعی از علماء و فضلاء و صاحبان تصانیف کثیره از اهل سنت
و جماعت و غیره از آنجا برخواسته که از سایر علما و فضلا با امتیاز در کتب تواریخ و غیره مذکور است که آمد یار از کشور ایران محسوب
بوده اکنون قریب دویست و چند سال میشود که آل عثمان تصرف نموده اند سواد اعظم آنجا فرقه حنفی مذهب و صوفی [illegible] و دیگر سایر
طایفه اند و غالب سکان قرا و نواحی آن شهر کرد حنفی مذهب و طایفه علی اللهی و دیگر [illegible] یزیدی و [illegible] قلیل [illegible] فقیر
مدت هفتماه در آن شهر اقامت نموده با جمعی کثیر از دانشمندان و اهل حکمت طریق [illegible] نموده [illegible]

قسمت اول

(۴۴) ملک و ملت و دین و دولت کشوده که ذکر همه باعث طول کلام خواهد بود لاجرم بذکر دو نفر ایشان اختصار خواهد نمود ذکر ابراهیم پاشا
ابن اسمعیل آقا امیری معرفت شعار و وزیری حکمت دثار بوده فقیر مانند آن وزیر معرفت مصیر از فرق حکام و اهل احکام کمتر مشاهده
نموده بزیور حکمت و علم و فضیلت آراسته و بحلیه سخاوت و کرامت و معرفت پیراسته و در فن اکسیر سازی دانا و در علم حجر مکرم توانا
و در مراتب امزجه و طبایع موالید بینا بود چنانچه از زیبق و کبریت یاقوت ممتاز ساختی و سیم و زر از فلزات ناقصه پرداختی و استادان بعض
در بلاد روم و شام و غیره قبول نمودندی و صاحبان بصیرت و ارباب خبرت خریدندی روزی فقیر از آن امیر سؤال نمود که جمعی
از دانشمندان علم کیمیا را انکار نموده اند و وجود او را چون وفای اهل زمانه و سیمرغ گفته اند شعر وفا مجوی ز کس ور سخن نمی‌شنوی
بهرزه طالب سیمرغ و کیمیا میباش در این باب چه فرمائی و این عقدهٔ مشکل را چگونه حل نمائی در جواب فرمود اشخاصی که علم کیمیا را انکار
کرده اند و وجود او را معدوم دانسته اند از خرد تهی و از ابلهی پر و در عقل و هوش بسان کرند دیگر باره فقیر گفت که منکران گویند قلب
ماهیت محالست زیرا که ماهیت شمس و قمر غیر از مشتری است جواب فرمود اشخاصیکه کیمیا سازند و زهره و مریخ را شمس پردازند ایشان
دعوی تجویز قلب ماهیت نکنند و دم از محالات نزنند بیت زمرهٔ انبیا غلط نروند اولیا از پی سقط نروند کار این آب کار
بازی نیست شهرتی اینچنین مجازی نیست همه معروف و قائلند باین بگرفتا این سخن زمان و زمین ارباب این فن گویند
طبایع و امزجه موالید ثلاثه و عناصر اربعه متشخص و متعین و محدود و طبایع آنها بر ضمایر اصحاب بینش و دانش روشن است بعضی گرم و خشک
و بعضی گرم و تر و بعضی سرد و خشک و بعضی سرد و تر بعضی را حرارت غالب و برخی را یبوست و درجهٔ هریک در حرارت و رطوبت و
برودت و یبوست معلوم است و مزاج طلا باعتدال قریب و فضه بسردی مایل است و فلزات ناقصه استعداد دارند که بکمال ذهب
و فضه برسند و چون علت و مانع در میان حایل شده و امزجه فلزات علت یافته و مریض گشته پس اگر طبیب حاذق و حکیم فایق
بتدبیر لایق در دفع علل آنها کند و بفکر صایب امراض فلزات را به صحت متبدل گرداند هرآینه فلزات ناقصه معلوله صحیح المزاج گشته
بمقام بلند و مرتبهٔ ارجمند که عبارت از مقام شمسی و قمری باشند واصل شوند درین سخن شکی و شبهه نیست چنانچه مکرر در عالم سیاحت
دیده و مشاهده کرده است اول کسیکه بدین علم ملهم شد حضرت آدم ع بود و بعضی گویند که جبرئیل ع بوی تعلیم فرمود و بعد از آدم شیث
و ادریس ع سردار انبیای عظام بودند این فن شریف را در جهان آشکار نمودند و حضرت موسی علی نبینا علانیه ساخت چه که من
جمله معجزات آنحضرت بود و چون جمعی از کفره و عمل برانی میکردند حضرت موسی بالهام ربانی جهة تمیز برانی از جوانی بیراب اپدید
آورد مصرع تا سیه روی شود هرکه درا و غش باشد اخباری که بر وجود کیمیا دلالت دارد از سرور اولیا و ائمه هدی بسیار است
من جمله جناب ع فرمود من حل الطلق فقد استغنی عن الخلق و محققان گفته اند که آیه وَشَجَرَةً تَخْرُجُ مِن طُورِ سَيْنَاءَ تَنبُتُ بِالدُّهْنِ
وَصِبْغٍ لِّلْآكِلِينَ در بیان علم کیمیاست و فضه ساختن فضهٔ کبیر سرور اولیا و آوردن بخدمت آنحضرت و فرمودن آنحضرت که این فلان
عیب دارد و بغایت مشهور است و چون این علم بغایت شریف و فن لطیف است لاجرم بدست هر بی سر و پائی نیاید و ناخن هر نادانی
حل و عقد این ننماید و او را استادی کامل و مرشدی مکمل باید (مصرع) که گم شد آنکه درین ره برهبری نرسید حکما کیمیا را اخت
النبوه و سر الولایه و مثلث الکیان و مربع الکیفیه گفته اند باید دانست که لفظ کیمیا بمعنی حیله و تدبیر است و در اصطلاح قوم ساختن
چیزیست از اجزاء چند و یا از شیئی واحد و تدبیریست در فلزات ناقصه که بکمال رسد آنرا اکسیر گویند و اکسیر بر سه قسم است اول
آنکه اجزای چند را از موالید ثلاث بطریق تصعید و تطهیر و ترکیب و تعفین و تدمیس و تکلیس و تقطیر و تقعیر و تصفیه و تشمیع و حل و عقد
فصل و وصل فرموده مانند خاک اغبر یا دهن حاصل کرده بر فلزات ناقصه طرح نموده بکمال رسانند و در طرح اینگونه اکسیر اختلاف فراوا نست

چنانکه

حرف الالف

چنانکه گویند یکی بر پنج و ده الی پانصد الی هزار طرح کنند و ده هزار نیز گفته اند و قدیم آنکه شیئی واحد را تدبیر نموده نفسی و روحی و جسدی
از آن شیئی واحد اخراج کرده بعد از فصل و وصل نموده و حل و عقد کرده اکسیر سازند آن نیز خاکی احمر شود الهباء و احد جوهر تا و کنایت از
آنست گویند یکمثقال ازین اکسیر بر هزار بلکه صد هزار بلکه پانصد هزار مثقال نحاس طرح نمایند از نحوست بیرون آید و طلای احمر شود و بر
قطره بر قنطار گفته اند و در ماده حجر مکرم اختلاف نموده اند و هر یک از محققان چیزی اختیار کرده اند اکثر صاحبان این فن گفته اند که حجر مکرم
خاک محترم است و خاک سرخ بهتر از خاک سفید است و خاک سفید از سایر خاکها بهتر است بعضی گویند ماده حجر ملح است و ملح سنگ حل بزرگتر
است از سایر املاح فرقه گفته اند که حجر مکرم موی سر جوانانست و این قریب العقل است و زمره بر آن رفته اند که بیضه یعنی تخم مرغ است
و طایفه بیان کرده اند که حجر دوده است و بعضی دیگر گفته اند که خون است و جمعی کثیر و هب الحجر مکرم دانسته اند و زمره بیان نموده اند که
در موالید ثلاثه حجر موجود است بعضی بعقل قریب و بعضی بعید است این کلام خالی از قوتی نیست تسنیم آنکه فلزات ناقصه را بوزن خاص
و معیار مخصوص در آورده و ذوب کرده زر سرخ و نقره سفید بر آید بلی آنکه فلزات را تصفیه کنند و ظاهر نمایند و بهمین طریق که هست عمل کنند
صاحب این علم بغایت نادر و عزیز الوجود است چنانچه راقم در عالم سیاحت عالم باین فن ندیده و کسی نیز نرسیده کردی دیده
باشد و لیکن اندو قسم فی الجمله مشاهده شده است در بلاد هند و سند و مغرب و بلاد روم و شام و مصر و بربر و صاحبان این علم هم میسر
بدانکه جمعی از حکما و عرفا درین فن شریف نظماً و نثراً عربی و فارسی و ترکی و غیره کتب بسیار و رسایل بیشمار تالیف کرده اند و برمز و کنایه
اشاره و گاهی تصریح نموده اند مانند افلاطون و ارسطو و طغرا و خالد از حکما و جنید بغدادی و جلال الدین رومی و محیی الدین عربی و ذو النون
مصری و سید نعمة الله کرمانی از عرفا بسیار مولانا رومی فرموده (بیت) قادرم بر گنجهای شرق و غرب لیک تب رحمن
ندارم در چراغ شاه نعمة الله قدس سره فرموده بیت جوهر زرنیخ چه شد ته نشین نازل آن وقت بخاقان چین اکثر اهل صناعت گفته اند
که چون جوهر زرنیخ مثبت و قمر مکلس و زیبق ثابت را بوزن مناسب جمع نموده با خالد مکرر حل و عقد نموده و مس ملایم و هند البته نحاس را
از نحوست پاک کند و بمرتبه قمر رساند در این خصوص جناب نور علی شاه قدس سره بیان فرمود مثنوی گر یکی جوهر گرفت آوازه علم
با یکی کلس القمر بنمود ضم پس دو جوهر را کرده برقرار وز عقاب آتش افسرده چار بعد تدبیرات و تسحیق بلیغ سیم و زر
افشاند هر سو بیدریغ و نیز مولانا شمس الدین تبریزی در علم حجر بطریق رمز فرمود بیت ترکیب این صناعت در بیتکی نهادم
روشن چنانکه داند هر زیرک سخندان از آب و باد و آتش و ز خاک پاک صنعت چار دو دو مضاعف مخلوط کن بمیزان تا به
کشف کرده اسرار آن تمامی جمع آر هشت و چاری بازش بکن پریشان هست منزل صعب این ره چون بریدی باز ترک
منزل از طی این بیابان تا آب و باد و آتش از خاک مایه گیری زنهار تا نگیری [illegible]
در شرق و غرب موجود پیش غنی و درویش با شهریار و دهقان خار و عزیز و مسکین بقیمت و قیمت چون [illegible]
خاک و آب ارزان و شیخ احمد بونی در کتاب شمس المعارف
در علم میزان چنین بیان نموده وَصِفَةُ العَمَلِ بِهِ اَنْ تَاْخُذَ مِنَ المرّيخ
الخالِصِ مِنَ السَّوادِ جُزءً واحِداً وَمِنَ الزُّهرَةِ المَغسُولَةِ الطِّل
جُزئَينِ ثُمَّ تَسبِكُ وَتَاْخُذُ مِنَ القَمَرِ المُرَزَّنِ ثَلاثَ اَجزاءٍ وَ
مِنَ الشَّمسِ اَربَعَ اَجزاءٍ وَتَسبِكُ اَيضاً ثُمَّ تُلقي المَسبُوكَ عَلَى المَسبُوكِ الثّاني حارّاً عَلى حَجَرٍ يَصيرُ جَسَداً واحِداً ثُمَّ
تَاْخُذُ مِنَ الجَسَدِ الثّاني مِنَ الشَّمسِ جُزءً واحِداً وَمِنَ القَمَرِ جُزئَينِ وَتَسبِكُ وَمِنَ الزُّهرَةِ ثَلاثَةَ اَجزاءٍ وَمِنَ المرّيخ

گلشن اول

جواب وَكُنْتِ كَاثُمَّ تُلْقِي الْمَسْبُوكَ الْاَوَّلَ عَلَى الثَّانِي كَمَا فَعَلْتَ اَوَّلًا حَارًا عَلَى حَارٍ بِصَبِرٍ جَسَدًا وَاحِدًا ثُمَّ اجْمَعِ السَّبِيكَةَ الَّتِي مِنَ الْجَسَدِ الْاَوَّلِ عَلَى الَّتِي مِنَ الثَّانِي حَارًا عَلَى حَارٍ تَصِيرُ سَبِيكَةً وَاحِدَةً تَرُدُّهَا بِمَجْرَدٍ دَفِيعٍ وَاَلْقِهَا بِمِثْلِهَا عَنْبَرٍ مُنَقًّى وَطَيِّبٍ عَنْهَا تَفْعَلُ كَذَا وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِينَ

ذکر اسحق افندی

مردی دانا و بر عواقب امور بینا بود و در فضل و کمال بر همگنان تفوق مینمود و همواره تحقیق طریق و طریق تحقیق بجا آوردی و از تقلید آباء و اجداد بغایت احتراز کردی و پیوسته محققان قوم و مدققان ملت را طالب بودی و از صحبت عوام الناس و مردم جهالت اساس اجتناب فرمودی روزی راقم را مخاطب ساخته گفت که از مقلدان هر مذهب احتراز لازم و از معاشرت جاهلان اجتناب از لوازم است و مذمت مقلدان عقلاً و شرعاً و قولاً و فعلاً روا است و مضمون آیات قرآنی و اخبار نبوی و اقوال علما براین مدعا گواست مانند پشه و مگس و خار و خسته که باندک حرکت بادی از جای بروند و بجانب دیگر میل کنند مصراع نگر تند که سنگ سنی و حجر شیعه نیم اگرچه عمارت و آبادی بوجود عوام منوط است بحکم لَوْلَا الْحَمْقَا لَخَرِبَتِ الدُّنْيَا کار و بار دنیا باتیشان مربوط است و مانند سایر حیوانات بارکش و باربردارند و جز طریق اکل و شرب و جماع و سواری و پوشیدن و اخذ و جز سپارند و تمیز سنگ و نقین و کفر و دین و حق و باطل و ناقص و کامل ندهند و آنچه از پدر و مادر چون طوطی دیده و شنیده اند گفتگو کنند تو یقین دان که کافر محقق بهتر است از مسلم مقلد زیرا که مجتهد مخطی مصاب است و نیز او در ابقای نفس خواهد بود و ارواح مقلدان فانی و نابود نده آیه شریفه اُولٰٓئِكَ كَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ سَبِيلًا دلالت دارد برآنکه

نظم

جان حیوانی نباشد جاودان
اینچنین گفتند جمله عارفان
چون ندارد جان جاویدان شقیست
جرات او بر اجل از احمقی است
آن زجاجی کو ندارد نور جان
بول قاروره است قندیلش مخوان

ارواح ایشان را حشر و نشر نخواهد بود و اگر هم باشد حشر و نشر بهایم خواهد بود و آیه کریمه وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ اَمْوَاتًا بَلْ اَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ بر مطلب ایمانی دارد و حدیث اَلْمُؤْمِنُ حَيٌّ فِي الدَّارَيْنِ دلالت میکند برآنکه عوام و مقلدان اهل ایمان نباشند چنانکه این آیه بر آن دلالت دارد قَالَتِ الْاَعْرَابُ اٰمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلٰكِنْ قُولُوا اَسْلَمْنَا در تعریف اسلام مخبر صادق فرموده است اَلْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ يَدِهِ وَلِسَانِهِ و نیز فرموده است اَلْاِسْلَامُ غَرِيبٌ فَسَيَعُودُ غَرِيبًا محققان گفته اند هر که خدا را نشناسد و معرفت خود حاصل نکند وی آدمی نیست اگر موذیست که بخلق خدا ایذا و آزار رساند حکم مار و کژدم و گرگ و سگ و امثالهم دارد و حضرت رسول صلعم درباره ایشان فرموده اُقْتُلُوا الْمُؤْذِيَ قَبْلَ الْاِيْذَاءِ و اگر نیکوکار و بی آزار است در قطار گاو و گوسفند و اشتر و امثالهم است کشتن ایشان با مر اُولٰٓئِكَ كَالْاَنْعَامِ نیز جایز باشد غرض از کشتن هلاکت شخص نیست بلکه نحوی دیگر است طرفه تر آنکه آن مجتهدان نیز مقلدانند زیرا که ایشان تقلید کتب سلف خود میکنند و بدان عمل مینمایند و از مضمون اِنَّا وَجَدْنَا اٰبَآءَنَا عَلٰٓى اُمَّةٍ وَاِنَّا عَلٰٓى اٰثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ تجاوز نمی کنند

مثنوی

از محقق تا مقلد فرقهاست
کین چو داود است و آن دیگر صداست
هر که گوید جمله حق است احمقی است
هر که گوید جمله باطل او شقی است
تا بپالائیم صافی را ز درد
چند باید جان ما رارنج برد

ذکر اماسیه

در وجه تسمیه آن گفته اند که در زمان خلافت عمر بن خطاب لشکر اسلام بقرب آن مقام رسیده و در آن اثنا مرض آماس بر وجود مسلمین استیلا یافته و بدین ناخوشی جمعی کثیر براه عدم شتافتند بعد از تصرف آن دیار بدین سبب آماسیه موسوم کردند بالفعل تقدیر مدینه بزرگ و شهر سترگ بوده و بکثرت آب و صفوت هوا معروف و بوفور ثروت و جمعیت موصوف آن شهر در میان کوهستان واقع و از اقلیم رابع است اکنون قرب ده هزار خانه خوب در او ست و

حرف الالف

و چندین نواحی مرغوب از مضافات اوست باغات بسیار و انهار بیشمار و اقسام اشجار میوه دار در آندیار بسیار است و حبوب و غلات
فراوان و ارزانست آنشهر در سه منزلی توقات و سمت غربی آن و طرف جنوب طرابزون اتفاق افتاده و جمیع مشتهیات
در آنجا مهیا و آماده است مردمش ترک زبان و نسبت بفقرا و غربا مهربان و غالب حنفی مذهب و دیگر عیسوی ملت اند
از بلاد اناطولی است و علاء الدین کیقباد سلجوقی در تعمیر آن کوشیده و یکی از سلاطین عثمانیه مسجدی عالی در آنجا تمام کرده
است و در آنشهر چرخاب و دولاب بسیار است که آب میگردانند و بجائی مرتفع میریزد و بجانهای بلند روان میشود و بعضی
باغات و بساتین را نیز سقی میکند اگرچه فقیر آنشهر را برای العین ندیده اما بنجا کشش رسیده و مردمش بسیار مشاهده کرده
و مجالست نموده است ذکر آمره بضم میم و فتح را مشدده و سکون ها قریه ایست قصبه مانند و محلی است خاطر پسندیده
میان جبال شامخه اتفاق افتاده و طرف شمالش فی الجمله گشاده است آبش خوش و هوایش دلکش و اقسام فواکه آنجا فراوانست
و زراعتش اندک و بسبب حمل و نقل از قرب و جوار ارزانست و اکثر مردمش نساج و صباغ و اهل عفت و ملایمند و قرب چهارصد باب
خانه در اوست و گوشت و روغن آندیار بغایت نیکوست گویند قصبه آقره از توابع بورک تفرمش است والله اعلم بالصواب ذکر
المسالق ولایتی است جزیره گونه طرف شمال اسلامبول و در دو سمت آن متصل است بدریای اسود و دو جانبا خشکی است و در تصرف
اولیای آل عثمانست چون راقم ندیده لهذا بکرد تفصیل آن نگردید ذکر آگره بکسر کاف فارسی و فتح را و سکون ها و اسم قدیم اکبرآباد
است و آن مدتها دار الملک کشور هند بوده در ضمن اکبرآباد مذکور خواهد شد انشاءالله تعالی ذکر آناطولی : بر
معرفت مدایر ارباب بصایر پوشیده و مستور نماند که مملکت روم را بدو قسم تقسیم نموده اند دیاری که سمت شمال خلیج قسطنطنیه واقع
است بروم ایلی موسوم شده و بلادی که طرف جنوب خلیج اسلامبول اتفاق افتاده مسمی بآناطولی است کشور آناطولی ولایتی است
معروف و کثرت ما و صفوت هوا موصوف محدود است از طرف مشرق بولایت ایران و از سمت مغرب بدریای اخضر و از جنوب
بارمنیه صغری و ملک شام و دیار بکر و از جانب شمال بخلیج روم ایلی و بحر اسود جبال و تلال در آنجا زیاده از دشت و صحراست اکثر
بلادش از اقلیم پنجم و قلیلی از چهارم است محتویست بر بلاد قدیمه و مداین عظیمه و قصبات مشهوره و نواحی معموره و مراتع خوب
و چمنهای دلپذیر و شکارگاهای پرنخچیر و جنگلهای پر صنوبر و صنوبرهای سایه گستر مسکن اهل خیم و مأمن ارباب خدم مورخان
عمارات آنمکان اختلاف کرده اند اکثر بر آنند که چون عیص ابن اسحق ابن ابراهیم ع برادر خود یعقوب را وداع کرده عزم سفر
بیرون آمده بدانولایت رسید باری تعالی آن حضرت را فرزندی کرامت نمود و آن نور سیده باغ نبوت را روم نام نهاد
چون آن فرزند بمرتبه رشد و تمیز رسید همت خود در اعمار آنکشور مصروف گردانیده و آن کشور را آباد و معمور نمود باسم خویش موسوم
ساخت و بناهای بلند و عمارات ارجمند و رسوم خوش و قواعد دلکش در آنجا پرداخت اهل روم گروهی انبوه و قومی باشکوهند عموما
سرخ و سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردارند و از لطافت پیکر و صباحت منظر بهره ورند چنانچه لفظ روم دلالت بر آن
دارد زیرا که لفظ روم بمعنی سفید و لفظ زنگ بمعنی سیاه است قدیم الزمان است بل آندیار کوکب پرست و بعضی یهود بودند بعد از ظهور
ملت عیسی مذهب آنحضرت را قبول نمودند چون اعلام ظفر فرجام اسلام بر سپهر فیروزه فام رسید بزور بازوی مجاهدان جوقا جوق
گروها مسلمان شدند اکنون ساکنان آنکشور بچند فرقه متفرقند اول حنفی مذهب ایشان سواد اعظمند دویم شافعی این فرقه
نسبت باولی کمند سیم مالکی از هر دو فرقه کمترند چهارم حنبلی این طایفه بسیار نادرند پنجم نصیری که بشاه
علی الهی بر نامند این گروه بسیارند اما تفرقه دارند تقریبا صد و پنجاه هزار خانوارند [illegible]

گلشن اوّل

متفرق و در همه جائی سکونت دارند تخمیناً پنجاه هزار خانوارند، هفتم صابئی اند این فرقه نیز بسیارند و بطریق تفرقه
همه جا سکونت دارند ایشان ورای طریقهٔ شیعه و سنی و خالی بسیارند اما بشرب شیعهٔ امامیه قریب و احکام این فرقه را عجیب اند
گویا قریب چهل هزار خانه بوده باشند، هشتم عیسوی عدت این فرقه و از حد افزون و از شمار بیرون اند در تحقیق فقیر
هزار خانه اند، نهم یهود ایشان قرب این و قطبیات قرب پنجاه هزار خانه باشند، دهم یزیدی این فرقه در
جبال و قلل و تلال سکونت دارند قریب چهل هزار خانوارند و غیر از فرقهٔ عشرهٔ مذکوره صاحبان مذاهب مختلفه بسیارند و عموماً
سکنهٔ اناطولی ترک زبان و همه یاسند لیکن ارباب لغات متفرقه مثل کردی و ارمنی و عبری و فرنگی نیز فراوان اند صحرانشینان
و بادیه نوردان بلاد آنکشور بیحد و مرند تخمیناً پانصد هزار خانه اند اغلب ایشان ترک و بعد کرد و اهل روم عموماً صداقت پیشه و
امانت اندیشه اند و پاس حقوق دارند و در مروت و فتوت و شجاعت و مهمان نوازی و فقیر پروری مقدم بر اکثر اهل روزگار
اما نخوت و تکبر بر مزاج ایشان غالب و بر صلح و سداد راغب و در مذهب خویش استوار و متعصب اند نخستین فرقه که از اهل اسلام
در آنکشور حکومت نمودند گروهی بنی امیه بودند و بعد از انقراض دولت ایشان طائفه بنی عباس بر آن دیار استیلا یافتند در
زمان اختلال خلافت ایشان ملوک سلاجقه بحکومت آنجا شتافتند و در اواخر سلطنت سلجوقیه مدتی خانان چنگیزیه بدان ولایت مستولی
شدند و در سنه ششصد و نود و یک هجری عثمان بیک ابن ارطغرل در آن دیار افسر اقتدار بر فرق نهاد و در اندک روزگار
دست استیلا بگشاد اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت از هجرت است قرنهای فراوانست که جمیع بلاد اناطولی در تصرف
اولیاء آل عثمان است راقم گوید که مدت سه سال و کسری در آن دیار بودم و با اکابر و اعاظم و علما و عرفاء آنجا صحبت نموده و طریق
معاشرت و مجالست ملوک و اهل سلوک آنکشور را پیموده است هر یک در موضع خویش ذکر شده و بعضی نیز ... خواهد شد اگر چه بر طبق خبر
الرُّومُ مَا دَخَلَهَا الْمَعْصُومُ بدان کشور معصوم نرفته و از معصومین کسی در آن مکان منزل نگرفته اند اما اصحاب عرفان و ارباب
ایقان از آن دیار برخواسته اند و بزیور کمال صوری و فضایل معنوی و بحلیهٔ ... رسیده و ... گزیده آراسته اند در موقع
خود خواهد آمد انشاء الله تعالی در این مقام بذکر یک نفر ایشان کفایت مینماید ذکر مولانا دانشمند بموجب خبر الْأَسْمَاءُ
تَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ مطابق نام خویش دانشمند بود و در فضایل صوری و معنوی گوی سبقت از همگنان میربود شخصی جهان دیده
و صحبت اکابر ایام رسیده و صاحب اخلاق حمیده بود و با زمرهٔ عرفا و اهل انزوا کمال لطف و احسان کردی و لوازم اخلاص و
ارادت نسبت بایشان بجای آوردی و در علم ریاضی دانا و فن نجوم توانا بودی و کسی با آنجناب در این فن در آن دیار برابری
ننمودی روزی فقیر بخدمت آنجناب عرض کرد که اگر از قواعد نجوم و تقویم فصلی بیان نمائی و در اختیارات ایام فرس و تازی
شطری بیان فرمائی غایت مرحمت باشد در جواب فرمود که تو سالک راه خدائی و طالب طریق مولائی ترا بعلم ریاضی و نجوم چه
کار و باختیارات ایام چه شمار حضرت رسول ص در حق اهل نجوم كَذَبَ الْمُنَجِّمُونَ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ فرموده مَنْ آمَنَ بِالنُّجُومِ
فَقَدْ كَفَرَ بیان فرموده و جمعیکه در علم نجوم توغل دارند باب مذمت بر روی ایشان گشاده است در اخبار آمده که شما بعیب
ایام نروید و در تشخیص سعد و نحس ساعات اصرار نکنید و نحوست آنرا با تصدق رفع نمائید و بمضمون الصدقة ترد البلاء عمل نمائید
تیما احکام منجمان ایام که جمله دروغ و چراغ علمشان بیفروغ است **نظم** غافلند این منجمان از کار نیست در کارشان
دل بیدار بهمه باد داست حکم ایشان تو ز احکام خیره دست بدار اختر ای چنین سر آنکه نهاد راه در وادی ...
در گشاد ... خلق را گر همه ... وآنچه گرد از عمل بسی گردان نیست الا بقدرت یزدان ...

حرف الالف

ارکان بی قضا خسلق کفش نزند مرد عاقل چنین جرس نزند بدانکه جمیع فرنگان و اهل ختای و دشت قپچاق و سکنه ملک سودان اعتقاد بعلم نجوم و اختیارات ایام ندارند و از هذیانات و مفتریات جاهلان شمارند و بنیاد کار را بر دقایق قانون عقل و دانش گذارند لاجرم امور شان بانتظام و حکومت ایشان بر دوام مشاهده میشود ای درویش این حکایت را گوش کن و تعیین اوقات فراموش کن **حکایت** بود وقتی منجمی کانا

همچو اهل زمانه نابینا ... پادشاهی ورا بخدمت خواند
گاه و بیگاه پیش خود بنشاند ... پادشه زیرک و جهان بین بود
ظاهر و باطنش پر از دین بود ... پادشه مرد را سؤالی کرد
متکلش را از محالی کرد ... گفت روزی برای خود بگزین
زود بتقویم حال خویش ببین ... آنزمان گفت همه کمال بود
~~کوکب نحس در وبال بود~~ ... کوکب نحس در وبال بود
طالعت همه شرف باشد ... حال تو بر تو منکشف باشد
هیچ نکبت نباشدت پیدا ... خیز و دلشادمانه نزد من آ
تا ترا خلعتی دهم در خور ... تا شود فخر و فایدات بیکر
مرد ابله برفت و روز گزید ... آنچه مقصود شاه بود ندید
بامدادی برسته آمد زود ... که از آن بد ترینش روز نبود
شاه چون دید مرد را دلشاد ... صد دریغ و غم پر و بکشاد
گفت در حال گردنش بزنید ... بسته و برازپیش من بکشید
مرد در خیم مرد را بکشید ... برد اندر زمان و سر ببرید
می ندانست و زنیک از بد ... بود تقلید امام او نه خرد

در کتب اخبار و تواریخ مذکور نیست که از فرقه منجمان صاحب دولتی و خداوند شوکتی ظهور کرده باشد چنانکه از اهل حرفت و طایفه رذایل و جماعت زبون ملوکت نامدار و سلاطین کردون اقتدار خروج و بر اورنگ شهریاری عروج نموده اند اگر و فی الواقع زمره منجمان را پایه بودی هر آینه از اولاد ایشان صاحب دولتی ظهور نمودی پس معلوم شد که کارها بقدرت یزدانست نه بدست نجوم و طوالع و ارکان فقیر عرض نمود که حق همین است که فرمودی و سخن اینست که بزبان گفتی اما چون از جناب رسالت پناهی صلعم و اهل بیت علیهم السلام جابجا در خصوص تعیین بعضی اوقات و اختیارات ساعات اخبار وارد شده و نیز بقدر ضرورت دانستن هر علم در احادیث بنظر آمده است محققان گفته اند که دانش مطلق جهل از جهلست چنانکه در شریعت مقدسه رخصت که اگر کسی علم سحر و جادو و کهانت آموزد جهت دفع مخالفین و رفع شبهات اعدای دین بنابراین از مکارم اخلاق و مراسم اشفاق مأمولست که آنقدر از کار آید در فصلی که باب آن رفع ضرورت کشاید بیان نماید جواب فرمودند که دانشمندان در معرفت تقویم و اختیارات ایام فرس و تازی رسایل ساخته اند و اصحاب نجوم درین فن تالیفات خوب پرداخته اند ما در جناب فصول چند بیان میکنیم که مختصر و کافی و ابواب بصیرت را وافی بود لا عانة من الله الاعلی **فصل** در حروف جمل و مراتب اعداد و عدد بروج منطقه فلک البروج مخفی نماند که حروف جمل بیست و هشت حرفست بر این موجب

ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ

و مراتب اعداد او چهار است آحاد و عشرات و مآت و الوف و آحاد نه حرفست که یک یک زیاده میشود و آن اینست ا ب ج د ه و ز ح ط اما عشرات آن نیز نه حرفست که ده ده اضافه میگردد بر این موجب ی ک ل م ن س ع ف ص اما مآت آن نیز نه است و انتهای صد صد زیاده میشود بر این ترتیب ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ والوف یک حرفست و آن غ است چون هزار را با صد جمع نماید عدد هزار را مقدم دارند غق نویسند و یکهزار و یکصد و پنجاه و پنج را چنین نویسند غقنه بر این قیاس چون عدد هزار و صد و پنجاه را نویسند غقن نگارند در هر حال چون عدد هزار زیاده باشد بموافق عدد آحاد با عشرات و مآت مقدم نویسند مثلا عدد دو هزار بغ نویسند و عدد سه هزار جغ و عدد ده هزار یغ نویسند و عدد صد هزار قغ نویسند و همچنین یکهزار و بیست و پنج را غکه نویسند و عدد پنجهزار و بیست و پنج را هغکه نویسند بدانکه بروج در منطقه فلک ثوابت باشد که آنرا فلک هشتم

گلشن اول

منطقه این فلک را بسیصد و شصت جزو متساوی قسمت نموده اند و هر جزوی را درجه خوانند و هر درجه را بشصت قسمت نموده اند و
قسمی را دقیقه نامند و هر دقیقه را بشصت حصه ساخته اند و هر حصه را ثانیه گویند و کذلک ثالثه و رابعه و خامسه و سادسه که
تا بعاشره و هر سی درجه را برجی نام کرده اند و عدد بروج دوازده است در این نظم اسامی آنها مذکور است **قطعه** برجهائیکه
کز مشرق برآورند سر / جمله در تسبیح و در تهلیل حی لایموت / چون حمل چون ثور و چون جوزا و سرطان اسد سنبله
میزان و عقرب قوس و جدی و دلو و حوت / علامت رقم این بروج را در تقویم ثبت می کنند و از این قطعه نیز معلوم میشود

قطعه از حمل صفر الف ز ثور نشان / ب ز جوزا و جیم از سرطان / از اسد دال دان و سنبله ه / و ز میزان نشان و
عقرب ز / قوس ح ط نشان جدی نهاد / دلو ی الف بماهی داد / بدانکه طول بروج از مشرق بمغرب است و عرض آن از نقطه
شمال تا نقطه جنوب چنانچه طول هر برجی سی درجه است و عرض هر برجی صد و هشتاد درجه که نصف دوره است این تقسیم
دوازده برج است و عدد صور متوهمه در فلک هشتم چهل و هشت میباشد دوازده صورت در نفس منطقه و بیست و یک صورت در
شمال منطقه است و پانزده صورت در طرف جنوبی آنست اسامی همه ایشان در زیج و کتب مبسوطه مسطور است اختلاف کرده اند حکما
که آیا این صور حقیقی اند یا موهومی بعضی گفته اند که حقیقی اند و جمعی برآن رفته اند که موهومی اند و سه صورت دیگر غیر از این کواکب توهم نموده اند
که اضافه است بر این چهل و هشت که جمله پنجاه و یک صورت باشد اما اثری از آن سه صورت بر ایشان ظاهر نشده و معلوم ایشان
شده که این صور حقیقی میباشند و زیاده از این چهل و هشت صورت تصور نتوان نمود **فصل** در کواکب سبعه سیاره و بیوت کواکب
ابو نصر فراهی در یک بیت کواکب سبعه را درج نموده است **بیت** قمر است و عطارد و زهره / شمس و مریخ و مشتری و زحل و
ابتدا از قمر کرده که قریب تر است از سایر کواکب بزمین و شماره افلاک را بعضی از منجمان از فلک قمر گرفته اند **قمر** در فلک
اول میباشد و در این فلک بغیر از قمر هیچ کوکب نیست **عطارد** در فلک دویم است و غیر از عطارد در این فلک کوکب نیست
زهره در فلک سیم است و بغیر از زهره در این فلک کوکب نیست **شمس** در فلک چهارم است و بغیر از شمس در این فلک
کوکب نیست **مریخ** در فلک پنجم است و در این فلک غیر از مریخ کوکب نیست **مشتری** در فلک ششم است و در این فلک
بغیر از مشتری کوکب نیست **زحل** در فلک هفتم است و در این فلک غیر از زحل نیست **ثوابت** در فلک هشتم است و نزد
اهل شرع فلک هشتم که جمیع ستارگان در اوست عبارت از کرسی است **فلک اطلس** وی فلک نهم است و بزبان
شرع او را عرش خوانند و در آن هیچ ستاره نیست از این جهت او را فلک اطلس گویند و حرکت شبانروزی از دست و جمیع افلاک
در میان اوست و او همه را حرکت میدهد بدانکه مزاج قمر سرد و تر است و مزاج عطارد ممتزج یعنی با هر کوکب که یار میشود طبع
آن کوکب را کسب کند و زهره گرم و تر است و شمس گرم و خشک و مریخ نیز گرم و خشک و مشتری گرم و تر است و زحل سرد و
خشک **قمر** دوره را در بیست و هفت روز و ثلث شبانروزی سیر میکند و برجی زیاده از دو روز و کمتر از سه روز سیر مینماید
عطارد یک دوره فلک را قریب یکسال طی میکند **زهره** یک دوره را قریب یکسال طی مینماید **شمس** در مدت
یکسال که آن سیصد و شصت و پنج روز و پنج ساعت و چهل و هشت دقیقه است یک دوره را سیر مینماید **مریخ** در دو سال الا
یکماه و نیم تقریبا یک دوره تمام میکند **مشتری** در یکسال یک برج را تقریبا طی میکند **زحل** در دو سال و نیم تقریبا یک برج
سیر میکند و در دوازده ماه و نیم چهار ماه و نیم راجع باشد و مشتری در سیزده ماه چهار ماه راجع باشد و مریخ در هر یکسال و
ده ماه و نیم یکماه راجع باشد و زهره در هر یکسال و هفت ماه و نیم یکماه و نیم راجع باشد و عطارد در هر صد و شانزده روز بیست و دو روز

براجع باشد و شمس در زیره دائره منطقة البروج سیر میکند و او را هیچ عرض نباشد و عدیم العرض باشد و اگر کوکبی در سمت شمال از منطقة البروج باشد گویند عرض این کوکب شمالیست و اگر در سمت جنوب از منطقه باشد گویند عرض این کوکب جنوبیست و علامت کواکب سبعه را در تقویم حرف آخر نویسند مثلاً زحل ل مشتری ی مریخ خ شمس س زهره ه عطارد د قمر ر و در بیان سعد و نحس کواکب سبعه مشتری و زهره سعدین باشند مشتری سعد اکبر و زهره سعد اصغر و زحل و مریخ نحسین زحل نحس اکبر و مریخ نحس اصغر و شمس و قمر را نیرین گویند شمس را نیر اعظم و قمر را نیر اصغر نامند نیرین در تسدیس و تثلیث سعد باشند و در باقی نظرات نحس و عطارد ممتزج باشد و با هر کوکب که متصل شود طبع آن کوکب را کسب کند از سعادت و نحوست و مزاج مذکر و مونث بودن کواکب زحل و مشتری و مریخ و شمس مذکر اند و زهره و قمر مونث و عطارد و نر است و ماده لهذا او را خنثی گویند و کواکب مذکر نهاری اند مگر مریخ که او با زهره و قمر که مونث اند لیلی اند و شمس پادشاه کواکب است و قمر منسوب به او وزیر زاده آست و هر یک از اینده کوکب را خانه برای ایشان معین بسته اند و برج اسد که در مزاج موافق است بمزاج شمس خانه شمس قرار داده و سرطان که در مزاج نیز موافقت با مزاج قمر خانه قمر قرار داده اند و خمسه دیگر را هر یک دو خانه باین دلیل داده اند وجه ترتیب خانها چنانست که عطارد منسوب بندیمان و ندیم چون بجهة واقف حضور میباشد و دو برج که طرفین سرطان و اسد میباشد و نزدیکتر ازین دو برج بخانهای ایشان دیگری نیست و آن جوزا و سنبله است خانهای عطارد قرار داده اند و چون پادشاه اکثر اوقات محتاج بارباب طرب است از برای ترطیب دماغ و مکان ایشان جائی میباشد نزدیک بپادشاه و هر زمان که خواسته باشد باحضار ایشان امر فرماید و دو برج که در پهلوی خانهای عطارد اند که آن ثور و میزانست خانهای زهره قرار داده اند و چون اهل طرب از جمله منسوبان زهره میباشند و چون پادشاه محتاجست بامرا و سپهداران و لشکر از برای دفع دشمن و قلع مفسدها مریخ را سپهسالار شمس قرار داده اند و خانهای او را قبل و بعد خانهای زهره قرار داده اند که آن حمل و عقربست و چون پادشاه محتاجست بوزیر صاحب تدبیر و عاقل و کامل و با توقیر مشتری که سعد اکبر است منسوب بوزرا و اشراف و خانه او را بعد از دو خانه مریخ قرار داده اند که آن قوس و حوتست و چون پادشاه محتاجست بقلعه داران و کوتوالان جهت محافظت قلاع و بقاع و بایلات و احشام و اهل زراعت و دهاقین زحل منسوبست باین جماعت و ایشان دور از پادشاه میباشند دو خانه زحل را جدی و دلو قرار داده اند که در مقابل سرطان و اسد میباشند و دورتر ازین دو برج نسبت بسرطان و اسد برج دیگر نمیباشد و جمع خانهای کواکب ابو نصر فراهی گفته نظم حمل و عقربست ماه رام قوس و حوتست مشتری را رام ثور و میزان چه خانهٔ زهره است مرزحل راست جدی و دلو مقام تیر جوزا و خوشه و سرطان خانهٔ آفتاب شیر مدام و بال کوکب برجی باشد که در مقابل خانه باشد و آن برج منحوس است بحسب ستاره مثلا دلو و بال شمس است جدی و بال قمر و کذلک فی البواقی [illegible] پنج کوکب [illegible] مقابل دو خانه کوکب در خانه خود بمنزله شخصی باشد که در خانه خود باستراحت فرمان می‌دهد و منسوبان خود بگذراند و در وبال بمنزله شخصی باشد که دور از خانه خود باشد و آرزوی خانه خود کند [illegible] نمیباشد فصل در شرف کواکب [illegible] بدانکه شرف آفتاب در برج حمل باشد در نوزدهم درجه و شرف مریخ در برج جدی باشد در بیست و هشتم درجه و شرف مشتری در برج سرطانست در پانزدهم درجه و شرف زحل در میزانست در بیست و یکم درجه و شرف زهره در حوتست در بیست و هفتم درجه و شرف عطارد در سنبله است در پانزدهم درجه و شرف قمر در ثور است [illegible] درجه [illegible] جوزاست [illegible]

گلشن اول

سبح ف علامت شرف آل علامت زحل و علامت میزان کا علامت بیست و یکدرجه یعنی شرف زحل در میزان
بیست و یکدرجه است تجبیه ٹی علامت مشتری جَ علامت سرطان یه علامت پانزده درجه یعنی شرف و
مشتری در سرطان پانزدهم درجه است خطکح خَ علامت مریخ طَ علامت جدی کح علامت بیست و هشت درجه
یعنی شرف مریخ در جدی بیست و هشتم درجه است سطیط شمس علامت شمس ص علامت صفر و صفر علامت حمل است
یطَ علامت نوزده درجه یعنی شرف شمس در نوزدهم درجه حمل است هیاکز ہ علامت زهره یا علامت حوت
کز علامت بیست و هفت درجه یعنی شرف زهره در بیست و هفتم درجه حوت است هیه د علامت عطارد ہ علامت
سنبله یه علامت پانزده درجه یعنی شرف عطارد در سنبله پانزدهم درجه است راج ٓر علامت قمر آ علامت ثور
جَ علامت سه درجه یعنی شرف قمر در سیم درجه ثور است سج س علامت راس ب علامت جوزا
جَ علامت سه درجه یعنی شرف راس در سیم درجه برج جوزا است ذنب در مقابل راس میباشد شرف ذنب در سیم درجه
برج قوس است چنانکه هبوط راس شرف ذنب است هبوط ذنب شرف راس است و برج و درجه هبوط هر کوکب در مقابل
برج و درجه شرف میباشد چنانچه هبوط شمس میزان و هبوط مریخ سرطان است و هبوط مشتری جدی و هبوط زحل حمل است و هبوط زهره
سنبله است و هبوط عطارد حوت است و هبوط قمر عقرب باشد و درجه هبوط مقابل درجه شرف است و حکم بودن کوکب در برج شرف مثل
شخصی است که در شغل و عمل خود متمکن و مستقل باشد و کوکب در هبوط مانند کسیست که از شغل و عمل و منصب خود معزول باشد و بودن
کوکب در شرف قوت و سعادت حال کوکب است و درجه شرف اعلی مراتب قوت است و در هبوط ضعف کوکب است و مدت مکث آفتاب را
در بروج ابو نصر فراهی در یک بیت گفته (بیت) لا و لا لب لا و لا لا لش مه است لل کط و کط لل شهور کو است
مصرع اولش شش حرفست برای شش برج چنانچه آفتاب در هر یک از حمل و ثور سی و یک روز مکث میکند و در جوزا سی و دو روز و در سرطان
و اسد و سنبله سی و یک روز مکث میکند و در میزان و عقرب سی روز و در قوس و جدی بیست و نه روز و در دلو و حوت نیز سی روز مکث
میکند (فصل) در طلوع و غروب بروج اثنی عشر و منسوبات دوازده گانه بدانکه طلوع و غروب بروج بحسب اقالیم مختلف میباشد
محققین طوسی ره مدت طلوع و غروب بروج را در وسط اقلیم چهارم استخراج نموده و در این زمان بدان عمل میکنند و در شعری
بیان فرموده (بیت) طلوع بروج و ساعاتش مفصل کویم و مجمل صیااک ای ال بطب ججبک ز بک هوبل ص
اشارتست بصفر و صفر علامت حمل است یا علامت حوت است آ علامت یکساعت ک علامت بیست دقیقه است یعنی طلوع
هر یک از حمل و حوت یکساعت بیست دقیقه است ای ال آ علامت ثور است ی علامت دلو ا ل علامت یکساعت
سی دقیقه یعنی طلوع هر یک از ثور و دلو مدت یکساعت و سی دقیقه است بطب ب علامت جوزا ط علامت جدی
ب دو ساعت یعنی هر یک از جوزا و جدی مدت طلوع ایشان دو ساعت است ججبک ج علامت سرطان ح
علامت قوس بک علامت دو ساعت و بیست دقیقه یعنی مدت طلوع هر یک از سرطان و قوس دو ساعت و بیست دقیقه
است دزبک د علامت اسد ز علامت عقرب بک علامت دو ساعت و بیست دقیقه یعنی طلوع هر یک از اسد
و عقرب دو ساعت و بیست دقیقه است هوبل ہ علامت سنبله و علامت میزان بل علامت دو ساعت و سی دقیقه یعنی
طلوع هر یک از سنبله و میزان دو ساعت و سی دقیقه است و هر درجه و هر دقیقه از بروج که در افق مشرق باشد آن را طالع گویند
و هر درجه و هر دقیقه که از برج طالع باشد مابین آن برج از درجه و دقیقه غارب خواهد بود مثل برج حمل ده درجه و بیست دقیقه طالع

حرف الالف

سابع آن که برج میزانست ده درجه و بیست دقیقه غارب خواهد بود و همچنین سایر بروج مقابل طالع غارب بود و غارب بیت سابع باشد برج دویم را بیت ثانی خوانند و نظیر آن بیت ثامن باشد بیت سیم از طالع نظیر آن بیت تاسع باشد بیت رابع از طالع نظیر آن بیت عاشر باشد بیت پنجم از طالع نظیر آن بیت حادی عشر باشد و بیت سادس از طالع نظیر آن بیت ثانی عشر باشد و هر بیت نظیر شش درجه و دقیقه ایشان متصل هم باشد برج طالع و برج رابع و برج سابع و برج عاشر را اوتاد گویند و برج ثانی و برج خامس و برج ثامن و برج حادی عشر را مایل او تاد خوانند بیت ثالث و بیت سادس و بیت تاسع باشد دو خانه از خانهای زایل که ا[ن] سادس و ثانی عشر است و منسوبات خانهای دوازده گانه را در نظم بیان مینماید (نظم)

اولین خانه تن و جانست دویم احوال رزق و اعوانست
نقل نزدیک خانه اخوان از سیم خانه حکم آن میدان
چارمین خانه ضیاع و عقار آن ز آب و مقام گنج شمار
بیت پنجم از آن فرزندست خبر عشق و یار دلبندست
بیت سادس غلام و رنجوری سحر و دزدیده دان و مستوری
غایب و دزد و زن بود هفتم خوف و میراث و مرگ در هشتم
بیت تاسع علوم و خواب بود سفر دور از آن صواب بود
عمل و حال مادر و سلطان این همه حکم از دهم میدان
خانه یازده امید و حبیب باشد و نیست اندرو تکذیب
دوازدهم بیت سدوم زندان سکن دشمنان و هم حیوان

مدانکه حمل و اسد و قوس ناریند و ثور و سنبله و جدی ترابیند و جوزا و میزان و دلو هوائی اند و سرطان عقرب و حوت آبی اند و فصول اربعه بودن آفتاب در حمل و ثور و جوزا فصل بهار باشد و این بروج را بروج ربیعی خوانند و بودن آفتاب در سرطان و اسد و سنبله تابستان باشد و این بروج را صیفی نامند و بودن آفتاب در میزان و عقرب و قوس [illegible] باشد و این بروج را خریفی گویند و بودن آفتاب در جدی و دلو و حوت زمستان باشد این بروج را شتوی خوانند و برج اول [illegible] فصل [illegible] و برج دویم ثابت و برج سیم ذوجسدین چنانچه بروج منقلب حمل و سرطان و میزان [illegible] [illegible] اسد عقرب [illegible] بروج ذوجسدین جوزا و سنبله و قوس و حوت باشند و نقطه اول حمل و اول [illegible] [illegible] این دو موضع باشد شب و روز مساوی باشد در ساعت و نقطه اول سرطان اول [illegible] [illegible] اول سرطان ساعات نهار شروع میکند از زیادتی بنقصان با حکم [illegible] طالع دلیل مشرقست درجه عاشر دلیل شمال درجه سابع دلیل مغربست درجه رابع دلیل جنوب [illegible] و ربع ثالث که از درجه سابع باشد تا عاشر مدبر و مؤنث گویند و ربع ثانی [illegible] طالع مقبل و مذکر خوانند

فصل در نظرات خمسه و اجرام سیارات به که نظرت پنج [illegible] و تثلیث و مقابله **مقارنه** آنست که دو کوکب در یکبرج و یکدقیقه باشند باصطلاح این نجوم و باختلاف کواکب [illegible] هرگاه دو کوکب یا زیاده از دو کوکب از این شش کوکب که آن قمر و عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل [illegible] باشند بلفظ مقارنه گویند هرگاه شمس با قمر باشد آن را بلفظ اجتماع تعبیر کنند و هر یکی از هفت کوکب با عقده راس و ذنب [illegible] در یکدرجه و یکدقیقه جمع شود آن را مجاسده گویند مجاسده شمس با راس را چنین نویسند شمعس و مجاسده شمس با [illegible] رقم کنند شمعکید و همچنین سایر کواکب را لمعس لمعنب لمعکید کمنب کمعس اما تسدیس آنست که شصت درجه فیمابین دو کوکب باشد که آن سدس دوره فلک است مثلا یک کوکب در اول درجه حمل باشد و یک کوکب دیگر در اول درجه جوزا تربیع آنست که ربع دوره فلک در میان دو کوکب باشد که آن نود درجه باشد مثلا یک کوکب در اول [illegible]

گلشن اول

۵۴) حمل باشد و یک کوکب دیگر دراول درجه سرطان **تثلیث** آنست که ثلث دوره فلک درمیان دو کوکب باشد که آن صد و بیست درجه است مثلا یک کوکب دراول درجهٔ حمل باشد و یکی دیگر دراول اسد **مقابله** آنست که شش برج از هرطرف درمیان دو کوکب باشد که صد و هشتاد درجه است از هرطرفی مثلا یک کوکب دراول حمل باشد و دیگری دراول میزان بدانکه تثلیث و تسدیس نظر دوستی و محبت و تثلیث تمام دوستی و تسدیس نیم دوستی است و تربیع و مقابله نظر دشمنی و عداوتست و مقابله تمام دشمنی و تربیع نیم دشمنی است و مقارنه با کوکب سعد سعد است و با کوکب نحس نحس و اجرام کواکب سبعه دراین شعر مختصر و مجمل اشارت بآن شده (**بیت**) بدان اجرام سیارات بر ترتیب لطیط خح سیه هز ذز یب مفصل و مجمل آنکه لطیط آ ل علامت زحل ط علامت نه درجه ی علامت مشتری ط علامت نه درجه یعنی جرم زحل و جرم مشتری هر یک نه درجه است خح خ علامت مریخ ح علامت هشت درجه یعنی جرم مریخ هشت درجه است سیه س علامت شمس یه علامت پانزده درجه یعنی جرم شمس پانزده درجه است هز ه علامت زهره ز علامت هفت درجه یعنی جرم زهره هفت درجه است ذز ذ علامت عطارد ز علامت هفت درجه یعنی جرم عطارد هفت درجه است یب ی علامت قمر یب علامت دوازده درجه است یعنی جرم قمر دوازده درجه است بدانکه مبدا و منتهای اتصالات کواکب سبعه سیارات از نظرات خمسه مفصل آن اینست که آنچه در تقویم مرقومست اتصال مرکزیست که آن وسط اتصالست و مبدا اتصال وقتی که نصف الجرمین قبل از اتصال از درجه و دقیقه بعد بوده باشد و همچنین آخر اتصال مثل مقارنه قمر با شمس در پانزدهم درجه حمل که آن وسط اتصالست نصف جرم شمس هفت درجه و نیم و نصف جرم قمر شش مجموع سیزده درجه و سی دقیقه است و هرگاه این قدر بعد مانده باشد قبل از مقارنه ابتدای اتصال باشد و هرگاه این قدر بعد باشد بعد از مقارنه آخر اتصال باشد و همچنین سایر نظرات کواکب با یکدیگر **فصل** در ساعات شبانروزی و نسبت کواکب با ایام هفته بدانکه ساعات بر دو قسم است ساعات معوج و ساعات مستوی ساعات مستوی آنست که مدت ساعات شبان روزی را بیست و چهار قسمت متساوی قسمت کنند و هر حصه را ساعتی گویند و آنچه از ساعات روز زیاده میشود از ساعات شب کم میگردد و بالعکس یعنی آنچه از ساعات روز کم میشود بر ساعات شب میافزاید مثلا ساعات النهار روزی ده ساعت و نیم گردد ساعات اللیل یازده ساعت و نیم شود و کذا ساعات معوج آنست که هر قدر که ساعات النهار باشد خواه دوازده ساعت مستوی باشد و خواه کمتر از دوازده و خواه زیاده روز را بر دوازده قسمت متساوی کنند آنرا ساعات معوج خوانند و همچنین ساعات اللیل را بدین نحو قسمت نمایند و نسبت کواکب با ایام هفته آنست که ایام هفته را نسبت بکواکب بدین ترتیب بنظم آورده اند (**بیت**) چون یکشنبه است نسبت خور وآن که دوشنبه است روز قمر روز سه شنبه از بهرامست آنکه مریخ مرورا نامست چهارشنبه شناس کوکب تیر سعد را پنجشنبه آمد تیر روز جمعه بزهره و بزحل داد شنبه خدای عز و جل در نسبت ساعات ایام و لیالی بکواکب آنست که ساعت اول هر روز نسبت بآن کوکب دارد که باو منسوبست و بآن روز نسبت دارد و ساعت دویم منسوبست بآن کوکب که فروتر است از و همچنین تا بفلک قمر رسد بعد از آن زحل نسبت میکنند و کذلک بکواکب که فروتر است تا دوازده ساعت که هر ساعتی از روز بکوکبی نسبت دارد تا دوازده ساعت نسبت کواکب بساعات بحساب ساعات معوج باشد آنکوکب که بآن روز منسوبست آنکوکب را رب الیوم آنروز گویند و کوکب که بساعت منسوبست رب الساعه باشد و ارباب لیالی شب شنبه منسوبست بمریخ مریخ رب اللیل آنشب باشد و شب یکشنبه بعطارد منسوبست و شب دوشنبه بمشتری منسوبست و شب سه شنبه بزهره منسوبست و شب چهارشنبه بزحل منسوبست و شب پنجشنبه بشمس منسوبست و شب جمعه

حرف الالف

(۵۵) ...

قمر منسوبست و ساعت اول شب بآن کوکب منسوبست که نام آنشب بدانکوکب منسوبست و ساعت دویم بکوکبی که فرود تراست و همچنین تا منتهی شود قمر بعد از آن بزحل و از زحل بمشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر **فصل** در حالات قمر و اختیارات ایام فارسی و عربی و بیان شکل آنکه بدانکه در صفحه قمری در میان اتصالات قمر بکواکب حالات را بعضی نویسند و علامت شرف قمر را ف نویسند و آن سیم درجه ثور باشد و طریقه نیره ة نویسند و آن نوزدهم درجه حمل باشد تا سیم درجه ثور و طریقه محترقه را قه نویسند و آن نوزدهم درجه میزان باشد تا سیم درجه عقرب و هبوط را ط نویسند و آن سیم درجه عقرب باشد و علامت مجاسده قمر با رأس تس نویسند و علامت مجاسده قمر را باکید بعضی ید و برخی د نویسند و علامت تحت الشعاع را تع نویسند و آن دوازده درجه قبل از اجتماع باشد و علامت خروج الشعاع را جع نویسند و آن دوازده درجه بعد از اجتماع باشد بدانکه اختیارات ایام فرس را بنظم بیان نموده اند و طریق تحقیق آنرا بدین نمط نموده اند (**نظم**)

اول ماه ای سپهر هنر احتیاطست بیع و نقل و سفر
دویم ماه بس مبارک دان عمل و شغل و دیدن سلطان
سیم ماه سخت مذموم است واندرو جمله کارها شوم است
چارم مه عروسی و مهمانی اختیاری نکوست تا دانی
پنجم مه که هست روزی بد روز نکی نامبارکست از حد
در ششم حاجت و لقای صدور اختیار است بیع و جمله امور
هفتمین ماه روزهای قدیم اختیار است شوکت و تعلیم
هشتمین روز جز سفر شاید جمله کارها که پیش آید
نهمین نیکواست ایا سرور دیدن پادشاه و نقل و ...
سفر و نو بریدن دیبا در دهم نیک باشد ای زیبا
هست محبوب روز یازدهم شغلها را و دیدن مردم
در ده و دو ز روزهای قدیم صنعت تاج شاید و تعلیم
سیزده از قدیم باشد بد هیچ کاری در او نمی زیبد
سفر و نو بریدن و لبس کار در ده و سه و پنج دان و چهار
نیمه ماه ... ... عمل و شغل از ملوک ... طلب
شانزده روز چون شود از ماه هیچکاری مکن که هست تباه
اختیار است هفدهم بسفر سفر و نقل و دیدن امرا
هیجدهم ماه چونکه هست محل بهر بیع دواب و شغل و عمل
زیبد اندر دو و نه ... سرا سفر و عرس و عزم نقل ...
بیستم روز دیدن سلطان هست مختار خواندن قرآن
روز بیست و یکم مکن کاری که ندامت خوری تو بسیاری
روز بیست و دوم کند دانا بیع اسباب و املاک زینها
بیست و سه خوشست بگزیدن بهر تزویج و جامه پوشیدن
چون بد است از قدیم بیست و چار هیچکاری مکن در روز نهار
بیست و پنج نیز مذموست واندرو جمله کارها شومست
بیست و شش در و عمارت کن بخر املاک و بس تجارت کن
بهر اعمال و شغل سلطانی بیست و هفت را نکو دانی
در همه کارها که پیش آید بیست و هشت همی شاید
بیست و نه نکو و بگزیده است در همه کارها پسندیده است
آخر ماه فرس مسعود است سفر و عقد و بیع محمود است

در اختیارات ایام شهور عرب بدانکه اختیارات ایام شهور عرب میان علما خاصه و عامه اختلافست و آنچه از اهل بیت رسالت صلوات صدور یافته صحت اقرب و بقبول اصوبست بنا علی هذا بر این نهج نوشته میشود روز **اول** جمیع شهور اثنی عشر مبارکست جهت حوایج و نظاره کردن و نزد ملوک رفتن و طلب علم و سفر نمودن و خریدن دواب چارپایان و فرزندی که متولد شود فراخ روزی گردد روز **دوم** هر ماه نیکوست از برای زن گرفتن و خانه بنا کردن و قضای حاجات طلب نمودن و سفر کردن و از سفر بجا آمدن و فرزندی که متولد شود نیک تربیت یابد روز **سیم** ... کارها بطریق نجوم مذمومست و جمیع کارها در آن شوم است مگر عمل عداوت و از نیرنجات و طلسمات که اثر شدید دارد روز **چهارم** ... خوبست از برای زراعت و شکار و عمارت کردن و ... خوشتر روز **پنجم** مراد ... حق ...

گلشن اول

مذموم است روز ششم جمیع شهور آنی عنه نیک است از جهت طلب معاش و شکار و هر حاجتی باشد روز هفتم همه شهور خوب است
برای شکار و طلب روزی و درخت غرس کردن و تخم افکندن و نزد ملوک رفتن روز هشتم همه شهور دوازده گانه میمون است از برای
هر کار و بهر حاجتی از خریدن و فروختن و شکار نمودن روز نهم هر ماه همایون است و جهت هر کاری که اراده کنی مطلق
خوب و میمون است روز دهم همه شهور نیکوست برای خریدن و فروختن و سفر کردن و فرزندی که متولد شود معتبر گردد
روز یازدهم همه ماه شایسته و برای ابتدای کارها و خرید و فروخت و تخم افکندن مبارکست روز دوازدهم
جمیع شهور خوب و جهت زن خواستن و دکان گشودن و شریک شدن و بدریا سفر کردن و در اول روز نزد ملوک رفتن مرغوبست
روز سیزدهم جمیع شهور موافق نجوم نیز مذمومست روز چهاردهم هر ماه مبارکست برای طلب علم و خرید
فروخت و سفر و قرض گرفتن و بدریا رفتن و دیدن اشراف و علما و طلب حوایج و فرزندی که متولد شود عالم و توانگر باشد روز
پانزدهم جمیع شهور نیکوست جهت هر امری مگر قرض دادن و قرض گرفتن و بدریا رفتن و دیدن اشراف و علما و طلب حوایج
و فرزندی که متولد شود لال باشد روز شانزدهم در همه حال بد باشد و هیچکاری در آن خوب نباشد روز هفدهم
هر ماه در همه حال میانه است کار نکردن در آن روز بهتر است و اگر ناچار بعمل اقدام کنند تصدق دهد روز هیجدهم خوب و برای هر کاری
و جهت خرید و فروخت و زراعت و سفر و تزویج و طلب حوایج مرغوبست روز نوزدهم همه شهور شایسته و برای سفر و طلب
علم و روزی و سعی در امور بایسته است و بد است بنده و حیوان خریدن روز بیستم همه شهر میانه مایل به نیک است برای سفر
و بنا کردن روز بیست و یکم در هر حال موافق نجوم نیز مذموم و کارها در آن شوم است روز بیست و دوم در هر ماه
میمون و برای بیع و شری و رفتن نزد ملوک همایونست و فرزندی که متولد شود محبوب و مبارک باشد روز بیست و سیم
جمیع شهور مبارکست برای هر کار خصوص طلب حاجت و تجارت و زن کردن و نزد ملوک رفتن و فرزندی که متولد شود نیکو گردد
روز بیست و چهارم هر ماه موافق نجوم نیز مذموم و کارها در آن شوم است روز بیست و پنجم همه شهور موافق نجوم
نیز مذموم است و کارها در آن شوم روز بیست و ششم همه شهور خوب است جهت سفر و هر امری که اراده کنی مگر زن گرفتن
بد است و فرزندیکه در این روز متولد شود ... گردد روز بیست و هفتم هر ماه میمون و برای همه کار همایونست و فرزندی که متولد
شود خوش روی و نیکو خوی و طویل العمر باشد روز بیست و هشتم همه شهور نیکست جهت هر کار خصوصا سفر کردن و
فرزندی که متولد شود محبوب گردد و در آخر عمر بمرضی مبتلا شود روز بیست و نهم همه شهور خوبست برای کارها خصوصا جهت
ملاقات ملوک و موافق نجوم این روز نحس الشعاع و مذمومست روز سیام هر ماه نیکست برای خریدن و فروختن چارپایان
و تزویج کردن و فرزند که متولد شود مبارک گردد و بدانکه در هر ماهی چند روز نحس باشد نیک و اجتناب سیم و پنجم و سیزدهم و شانزدهم
و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و پنجم میباشد و این مختار اهل شرع و نجوم است و روز عاشورا از همه روز نحس تر باشد و روز
تاسوعا که نهم محرم است آن نیز نحس است و بعضی روز هشتم محرم را نیز خوب نمیدانند و بیست و هشتم صفر و بیست و یکم رمضان را از ایام
هفته روز دوشنبه و چهارشنبه نحس باشد و گویند از حضرت رسول صلعم روایت شده که بیست و چهار روز در همه سال نحس است
که در هر ماهی دو روز باشد و اگر کسی در آن ایام مریض شود سخت بود و برای هیچکار خوب نباشد شهر محرم یازدهم و دوازدهم شهر
صفر یکم و بیستم شهر ربیع الاول یکم و بیستم شهر ربیع الثانی یازدهم و بیستم شهر جمادی الاولی دهم و یازدهم
شهر جمادی الثانیه دوم و چهاردهم شهر رجب یازدهم و سیزدهم شهر شعبان سیم و چهارم شهر رمضان سیم و بیستم

شهر شوّال هشتم و بیستم شهر ذیقعده دوّیم و نهم شهر ذیحجّه ششم و ششم در بیان حکم سکزیلدوز رسیده ما
که حکمای ترک و ختا و ایغور و چین و تاتار و تمامی اهل مشرق برآن رفته اند که در فلک چند ستاره است بر صورت شترست که
او را سکزیلدوز گویند و نحس است و آن هشت ستاره است و سیر او همیشه بر دایرهٔ افق است و چون در تحت الارض باشد بد است
برای تخم کاشتن و درخت غرس نمودن و قنات کندن و خزانه نهادن و سفر کردن و چون در فوق الارض باشد نشاید حاجت خواستن از ملوک
و صید نمودن و سواری و عهد و بیعت کردن و فصد و حجامت نمودن بدانکه سکزیلدوز را حرکتی معیّن و مقرّر کرده اند و ابتدای دور
آنرا از اجتماع نیّرین گیرند و هر ده روز دوره تمام کند و ابتدا از مشرق گیرند و گفته اند هرگاه بسفر روند و یا ابتدای کاری عزم کنند
نشاید روی بدان طرف نمایند که اگر او در آنجانب باشد موجب خطر باشد و اگر ناچار در روز سفر بازمان مقابله و معارضه در طرف
مقصود افتد اول پشت برآن باید کرد و چند گام باید رفت بعد از آن متوجه طرف مقصد باید گشت و صدقه نیز باید داد بدانکه
اوّل و یازدهم و بیست و یکم ماه در جانب شرق باشد در آن ایّام بنای عمارت نباید کرد که زود خراب شود
دوّیم و دوازدهم و بیست و دوّیم ماه در میان مشرق و جنوب باشد نباید جماع کرد که اگر فرزندی
متولد شود کور باشد سیّم و سیزدهم و بیست و سیّم ماه در جانب جنوب باشد بوقت زوال نشاید در آب فرو رفتن
که علتها در تن پدید آید چهارم و چهاردهم و بیست و چهارم ماه در میان جنوب و مغرب باشد پوشیدن
لباس نو بد است محبوس گردد پنجم و پانزدهم و بیست و پنجم ماه در مغرب باشد نباید مجامعت کردن که تن
معلول گردد ششم و شانزدهم و بیست و ششم ماه در میان مغرب و شمال باشد هرچه در آن ایّام مخفی نمایند
آشکار شود هفتم و هفدهم و بیست و هفتم در شمال باشد عقد و نکاح خوب نباشد که بفراق انجامد هشتم و هیجدهم
بیست و هشتم در میان مشرق و شمال باشد نزد ملوک رفتن نیکو نباشد چه که در آن خطر باشد نهم و نوزدهم و
بیست و نهم در تحت الارض باشد سفر نباید نمود دهم و بیستم و سی ام در فوق الارض است خصومت
نباید کرد که نیکو نباشد در بیان اختلاجات اعضا پوشیده نماند که حکمای یونان در اختلاجات اعضا سعی نموده اند حرکت
هر عضوی را دلیل سعادت و نحوست کرده اند و اختلاج و حرکت اعضا از جانب راست برای نمونه نوشته [illegible] اند جستن فرق سر علامت
جاه و عزت جستن نیمه سر علامت نعمت جستن عقب سر علامت دولت جستن تمام سر علامت سعادت جستن [illegible] علامت
حشمت جستن پیشانی علامت عیش جستن ابرو علامت دوستی جستن میان ابرو علامت شادی جستن بالای ابرو علامت خدمت
جستن پشت چشم علامت رنج سبک جستن خانهٔ چشم علامت مهر و محبت [illegible] علامت شادی جستن زیر چشم علامت
خبر خوش جستن رخسار علامت شادی جستن بینی علامت خصومت جستن لب بالا علامت [illegible] جستن [illegible] علامت
جستن گوش علامت شادی جستن گلو علامت دولت جستن دوش علامت [illegible] جستن بازو علامت توانگری جستن آرنج
علامت نعمت جستن ساعد علامت عداوت جستن بند دست علامت مال جستن پشت دست علامت [illegible] جستن کف دست علامت
یافتن مال جستن انگشت بزرگ علامت خیال جستن انگشت [illegible] علامت جاه و عزت جستن انگشت میانه علامت [illegible] جستن انگشت
چهارم علامت جاه جستن انگشت خورد علامت مال جستن سینه علامت خصومت جستن پستان علامت شادی جستن شکم
علامت پیوند جستن ناف علامت غم جستن تهیگاه علامت سلامتی جستن سرین علامت دوستی جستن ران علامت مال جستن
خصیه علامت فرزند جستن مقعد علامت دولت [illegible] علامت عیش جستن میان ران علامت خبر خوش جستن زانو علامت

گلشن اول

عداوت جستن زیر زانو علامت سفر جستن ساق علامت مال جستن میان ساق علامت غایب جستن بیرون ساق علامت سفر
جستن اندرون ساق علامت مال جستن میان ساق علامت غایب جستن بیرپای علامت اندیشه جستن پاشنه پای علامت
سفر جستن کف پای علامت تحویل جستن انگشت بزرگ پای علامت نعمت جستن انگشت دویم علامت خبر خوش جستن انگشت میانه
علامت امر معروف جستن انگشت چهارم علامت عداوت جستن انگشت پنجم علامت نعمت **در بیان احکام حرکت**
اعضای چپ جستن فرق سر علامت جاه و عزت جستن نیمه سر علامت عداوت جستن پس سر علامت مال جستن زلف
گاه علامت عیش جستن پیشانی علامت خبر خوش جستن ابرو علامت محبت جستن میان ابرو علامت شادی جستن پشت چشم علامت
دوستی جستن زیر چشم علامت خصومت جستن رخسار علامت دولت جستن خانه چشم علامت شادی جستن بینی علامت جاه و
عزت و منصب جستن لب بالا علامت روزی جستن گوشه لب علامت عیش و خوشی جستن لب زیرین علامت خرمی و شادی
جستن زنخدان علامت کامرانی جستن گوش علامت خبر خوش جستن گلو علامت بیماری جستن دوش علامت رنج سبک
جستن بازو علامت مال جستن آرنج علامت خبر خوش جستن ساعد علامت رنج جستن بند دست علامت عداوت جستن پشت
دست علامت جاه و عزت جستن کف دست علامت روزی جستن انگشت بزرگ علامت جاه و عزت جستن انگشت دویم
علامت شادی جستن انگشت میانه علامت سرور و فرح جستن انگشت چهارم علامت عداوت جستن انگشت خورد علامت
غایب جستن سینه علامت شادی جستن پستان علامت جاه و عزت جستن شکم علامت کام و مراد جستن ناف علامت شادی
جستن پهلو علامت دولت جستن تهی گاه علامت شادی جستن سرین علامت روزی جستن زهار علامت سفر جستن خصیه علامت
اندیشه جستن مقعد علامت سفر جستن بن ران علامت سفر جستن زانو علامت شادی جستن زیر زانو علامت عداوت علامت عداوت
جستن ساق علامت عیش جستن بیرون ساق علامت روزی جستن درون ساق علامت خصومت جستن کوژ پای علامت لعل
جستن پشت پای علامت جاه جستن کف پای علامت غضب جستن پاشنه پای علامت مال جستن انگشت بزرگ پای علامت جاه و
عزت جستن انگشت دویم علامت روزی جستن انگشت میانه پای علامت عداوت جستن انگشت چهارم علامت نیکی جستن انگشت
خورد پای علامت مال و نعمت باشد وصلی الله علی محمد وآله اجمعین **ذکر آدونا** بکسر دال شهریست خوب و دلنشین
مرغوب شفقت برده بر ارباب خانه آباد و چندین نواحی خجسته بنیاد است رودیحان و هوایش راحت افزای جان و میوه های
سردسیری و گرم سیری آنجا فراوان و حبوب و غلاتش بغایت ارزان گویند در اواخر اقلیم سیم اتفاق افتاده و اطراف اربعه
گشاده است مردمش ترک زبان و مهربان و اکثر حنفی مذهب و نیک مشرب باشد اگرچه راقم آن دیار را ندیده اما بقرب آن دیار رسیده
و اهلش مشاهده کرده است **ذکر آمل** بضم میم و سکون لام شهری عظیم و بلده ایست کریم از اقلیم چهارم و سواد اعظم ملک
طبرستان و میوه و مرکبات و برنج و ابریشم و کتان و شکر و غیرهم تجارت آنجا دانسته و ساکنان آن دیار از قدیم مذهب امامیه
دارند و قلیلی بوده که بغایت ذلیل و بی اعتبارند و عموما از مراتب فسق و فجور رفته و بنور پیراسته و بزیور صوم و صلوة و سایر عبادات
آراسته اند و هوایش مختلف و با رطوبت و آبش وسط و در اکثر عمارات آنجا روان راقم آن شهر برای العین ندیده اما بقرب و جوارش
رسیده و جمعی کثیر از اهالی آن دیار را دیده و طریق محبت و الفت سپرده و چندگاه معاشرت و مجالست کرده است چنان معلوم میشود که
عموما مردمش زیرک و با فطانت نباشند و نوعی صداقت و بلاهت داشته باشند آری اَکْثَرُ اَهْلُ الْجَنَّةِ الْبُلَهَاءُ

مثنوی
زیرکی مفروش و حیرانی بخر — زیرکی ظن است و حیرانی نظر

و جمعی کثیر و جمعی غفیر از علما و حکما از آنجا برخواسته اند

و بزیور فضایل انسانی و کمالات نفسانی آراسته‌اند من جمله سید المتألهین سید حیدر بن علی صاحب تصانیف کثیره از آنجا ظهور نموده است **ذکر اهواز** از بلاد خوزستان بوده اکنون سالهاست خراب و مقدار قریهٔ آبادی در اوست آبش از رود کوارا هست و هوایش گرم و غم افزاست و خاکش بخاک بصره متصل و مردمش به نیکی مایل قدیم الزمان اهل فضایل از آنجا برخواسته‌اند و بزیور کمالات انسانی آراسته‌اند گویند اهواز از بناهای اردشیر بابکان است بنابر قدمای آن اکثر خوزستان را بنام اهواز خوانده‌اند راقم ندیده **ذکر آبه** ویرا آوه نیز گویند در چهار فرسخی ساوه واقع و جوانب اربعه‌اش واسع آبش از قنات و معتدل و هوایش بگرمی مایل در قدیم شهری بوده در فترات چنگیزیه و غیره روی بخرابی آورده و مردمش تمامی شیعی مذهب بوده‌اند اکنون نیز همان مذهب دارند جمعی کثیر از علما و فضلا و وزرا از آنجا ظهور نموده‌اند مکرر دیده شده الحال کسی که ناخن بدل زند دیده نشده و نیز آوه نام قریه‌ایست که ما بین قزوین و همدان اتفاق افتاده و اطرافش جبال و فی الجمله گشاده است بسیار آب خوب و هوای مرغوب دارد و اقسام میوه‌های سردسیریش فراوانست حبوب و غلاتش ارزان و این آوه از قرای بلوک خرقان است قریب دویست خانه در اوست و اطراف و جوانبش بغایت نیکوست و مردمش ترک زبان و نوخواسته‌اند **ذکر آیدین** لفظ ای در لغت ترک بمعنی ماه است و دین خود معلومست یعنی ماه دین و ولایتی است مشهور و در افواه و السنه مذکور و مشتمل بر بلاد بسیار و قصبات بیشمار و جبال راسیه و انهار جاریه آبش خوشگوار و هوایش سازگار و فواکه سردسیریش موفور و میوه‌های گرمسیریش نامحصور مانند نارنج و ترنج و زیتون و پرتقال و نارنگی در غایت وفور است فقیر مانند انجیر آیدین در عالم سیاحت در هیچ ملکی مشاهده نکرده و طرفه آبادی و معموری در آنجا یار دیده چنانکه شصت فرسخ طولاً و چهار فرسخ عرضاً غیر از شاهراه از زمین لم یزرع مشاهده نکرده که مجموع باغات و بساتین و زراعت بوده و در مسافت یکمیل دو قهوه‌خانه و مسافت نیم فرسخ قریه و در هزار گامی جوئی جریان مینمود عجب تر آنکه باغات و بساتین آنجا دیوار و جدار ندارد و مردمش ترک زبان و نوخواسته و بزیور مردمی آراسته‌اند و به صباحت حسن و جمال و غنج و دلال اند **ذکر مولانا جمال الدین** عارف معارف عرفان و واقف مواقف ایقان بود و در علوم ظاهری و باطنی و کمالات نفسانی و فضایل انسانی یگانه مینمود اکثر بلاد بوسنه و نمسه و روم ایلی و اناطولی و مصر و شام را سیاحت نموده و طریق حج بیت الله الحرام و زیارت حضرت خیر الانام و ائمه بقیع علیهم السلام را پیموده و روزگار بسیار با عرفای کبار و حکمای عالیمقدار و علمای بسیار معاشرت و مصاحبت فرموده و ابواب مجالست و مخالطت بر روی محققان هر قوم و دهقان هر فرقه گشوده بود روزی فقیر از خدمت آن بزرگوار سؤال نمود که چون کسی در حین نقصان از عالم فانی بسرای جاودانی انتقال کند آیا در آن عالم جهت آن ناقص کمال حاصل میشود و از حضیض منقصت باوج کمال ترقی مینماید یا آنکه در همان نقصان خواهد بود و از مقام منقصت بهیچگونه ترقی نخواهد نمود در جواب فرمود که پوشیده نماند که مردمان در این مسئله سه فرقه‌اند اول جماعتی اندکه مطلق بترقی و تنزل اعتقاد ندارند و این سخنان را واهی و ناشی از گمراهی میشمارند و میگویند که ترقی و تنزل و نقصان و کمال امر موهومیست و آنها را اصلی و فرعی و اعتباری نیست صاحبان این اعتقاد طایفه زنادقه و ملاحده و دهریه و طبیعیه و امثال ایشانند چنانچه راقم از این فرق جمعی را دیده و صحبت ایشان را اکثر رسیده و بعضی از ایشان در کسوت درویشان و زی صوفیه مشاهده کرده و ایشان خود را وارسته و بند علایق گسسته میدانند دوم جماعتی اندکه ایشان ترقی و کمال را در همین نشأ میدانند و میگویند که ترقی در عالم مادیاتست نه مجردات و اگر کسی در اینعالم کمال تحصیل نمود در عالم دیگر با همان کمال خواهد بود چه آنعالم مقام عیانست نه هنگام بیان این فرقه زمرهٔ انبیا و اوصیا و نص کتب سماوی از آن خبر داده و انبیا بدان زبان گشاده‌اند منکر میباشند و تکذیب تاویل کنند فقیر از این قوم نیز دیده و صحبت ایشان

رسیده است پس جمیع فرق اسلام و امت خیر الانام معتقدند براینکه در عالم برزخ و یوم القیمه ترقی و کمال میباشد و این مطلب عقلاً و شرعاً
ثابت اما عقلاً محققین حکما گفته اند که این بدیهی است که هرچه ذاتی چیزی نبوده باشد البته بسبب امر خارجی از آن چیز خواهد بود مانند
حرارت آب گرم که چون ذاتی آن نیست البته بواسطه امر خارج از او در او حاصل شده است و کذلک چون نفس انسانی در مبدء
حال باتفاق جمهور عقلا هیولا جوهریست که هیچ امری از امور مستند بذات او نمی تواند بود بلکه هرچه او را حاصل شود البته بوسیله آلات
بدنیه خواهد بود و هرگاه آلات معدوم و مفقود شوند هرچه تابع آلات باشد بالضروره فانی خواهد بود چه عدم علت مستلزم عدم
معلولست پس میباید که هرچه بسبب آلات بدنیه او را حاصل باشد بعد از فساد آلات بدن زایل گردد و لیکن زایل شدن آنها
بواسطه کبایر و صغایر معاصی متفاوت خواهد بود و ایضاً بسبب شدت رسوخ و قلت آن متفاوت است بعضی را نجات زود و بعضی را
دیرتر و دشوارتر خواهد بود اما بعد از خلاصی و رستگاری نفوس را رجوع بعالم اصلی خواهد بود و بحکم کُلُّ شَیْءٍ یَرْجِعُ اِلیٰ اَصْلِهِ
آنها را در آن عالم عذابی نخواهد بود و ایضاً حکما فرس گفته اند که فرشتگان را حالت منتظره است و جان چرخ را نیز حالت منتظر
است نه آنطور حالت که در خیال ماست و تواند بود که از هیات جسمانیه و ملکیه مستخلص شده بپایه بلندتر از آن که دارند نوازش یابند
خردمند چون گوید که ممکن را حالت منتظره نیست و آنکه گوید ترقی و تنزل برای ممکنات نباشد از خرد تهیست و اما شرعاً آیات قرآنی
و احادیث نبوی صلعم و اخبار اهل بیت عصمت ع بسیار است که دلالت بر ترقی و کمال میکند در جائی باری تعالی میفرماید یا عِبادِیَ
الَّذِینَ اَسْرَفُوا عَلیٰ اَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللهِ اِنَّ اللهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعاً و جای دیگر فرموده
اِنَّ اللهَ لا یَغْفِرُ اَنْ یُشْرَکَ بِهِ وَیَغْفِرُ ما دُونَ ذٰلِکَ لِمَنْ یَشاءُ و جای دیگر فرموده اِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ بدانکه غفران
و عفو صورت نمی بندد مگر در کسی که از حضیض نقصان باوج کمال ترقی نماید میگوییم که اگر قایل این قول از اهل اسلام میبود هر آینه شفاعت
انبیا و رسل و هادیان سبل را انکار مینمود و معنی آیه کریمه وَلَسَوْفَ یُعْطِیکَ رَبُّکَ فَتَرْضیٰ را منکر میشد چه آنحضرت کجا راضی
میشود که پیروان ایشان در خارستان نقصان مانند و ایشان خویش را بگلستان کمال نرسانند زیرا که معنی شفاعت آنست
که شخصی واسطه شود در حضرت خداوند از جرم مجرم بگذرد و بعضی گفته اند شفاعت بمعنی دفع مضار و اسقاط عقاب از مستحقین اوست از
جناب رسول صلعم مرویست که نیست شفاعت من مگر از برای اهل کبایر از امت من اما نکوکاران احتیاج بشفاعت من ندارند محققین
فرموده اند که بموجب کُلُّ شَیْءٍ یَمِیلُ اِلیٰ مَرْکَزِهِ ناچار است جزء را که مایل باشد بکل خویش (بیت)

بلبلان را عشق با روی گل است جزوها را میل بر سوی کل است

و در هر حال کل جاذب جزو خویش است و آیه کریمه یَوْمَ نَدْعُو
کُلَّ اُناسٍ بِاِمامِهِمْ بر مطلب دلالت تام دارد صاحب مجالس المؤمنین فرموده که علاء الدوله سمنانی براین قایل شده که جمیع
فرق اسلام مغفور و در روضه دار السلام مسرور خواهند بود و هیچ طایفه از طوایف اسلام در نار مخلد نخواهند بود و ایضاً جمیع
فرق شیعه باین حدیث قایلند حُبُّ عَلِیٍّ حَسَنَةٌ لا تَضُرُّ مَعَها سَیِّئَةٌ لهذا همه ایشان امید شفاعت از آنحضرت
دارند زیرا که آنحضرت قَسِیمُ الْجَنَّةِ وَالنّارِ چگونه ساقی کوثر راضی میباشد که شیعیان ایشان در سراب نقصان
بمانند و مخلصان خویش را از آب کوثر کمال سیراب نگردانند و ایضاً اجماع شیعه امامیه براین است گویا در این خصوص احادیث
متواتر است که شیعه امامیه داخل جهنم نمیشود و ایضاً حدیث است که در روز قیامت ادنی مؤمن هفتاد نفر را شفاعت میکند
وَصَلَّی اللهُ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِینَ

ذکر آباده نام دو موضع است در کشور فارس یکی در شش منزلی
شیراز در سمت اصفهان اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش بغایت گشاده از اقلیم سیم و هوایش خرم و آبش از قنات و گوارا

و زمینش دلگشا و محبوبیت، باغاتش بی حساب و میوه های سردسیریش ممتاز و مستغنی و قریب پانصد خانه معمور در او است و چهل بیت
قریه معموره مضافات اوست مردمش همگی شیعی مذهب و جاهل و در مشقت خود کامل باشند آباده دیگر در راه کرمان بطرف یمین
و کنار بحیره واقع شده سمت شمالش بمقدار نیم فرسخ دور و جنگل آنجا موفور و طرف جنوبش بحیره است و طول آن بحیره قریب بیست
فرسخ و عرضش بعضی دون بعضی یکمیل الی یک فرسخ است آبش شور و خلق آنجا از مردمی دور و مسکن طایفه لشنی بفتح لام و شین
منقوطه و نون مع الیاء اکثر ایشان دزد و قطاع الطریق و شیخ بجدرا رفته اند و شیخ نام قریه ایست از قرار بوانات و باغات
فراوان دارد **ذکر آبازه** بزا معجمه ولایتی است قریب بگرجستان از اقلیم پنجم و هوایش بسیار سرد و اکثر بلادش در کوهسار
مردمش صبوری لخت فقیر ندیده و مردم آنجا نیز مشاهده نکرده است **ذکر ابرقو** بلده ایست مشهور و در السنه و افواه
مذکور است و چون در دامن کوه واقع شده بدین جهت ابرقو گفته اند وی از بلاد فارس بوده اکنون از توابع اصفهان محسوب میشود
از اقلیم سیم و در زمین هموار واقع و اطراف اربعه اش واسع است و سمت مشرق آن کوه نزدیک و ساکنان آن دیار همه تاجیک قدیم
الزمان مدینه بزرگ بوده و بمرور ایام روی بخرابی نهاده اکنون قریب هزار خانه در او است و بیست قریه معموره مضافات اوست آبش
از کاریز و هوایش بهجت آمیز مردمش شیعی مذهب و قلیل الادب اند عموما خالی از شرارت و خشونت باشند و بهیچ وجه جور و جفا خاطر بکسان
نخراشند میوه های سردسیری خوب دارد گویند اگر یهود زیاده از چهل روز در آنجا بماند نماند قبر طاوس الحرمین در میان شهر واقع شده
احوال آن بزرگوار در کتب متداوله مسطور و بین العرفا مشهور است و قبر آنجناب زیارتگاه طوایف اهل روزگار است **ذکر ابهر**
و سکون را قصبه ایست نیک و محلی است بدل نزدیک و قریب بهفتصد باب خانه در او است و چند مزرعه مضافات اوست و
مشتمل بر باغات دلنشین و بساتین بهجت قرین و نهری وسط در میانش جاری و دیگر عمارات و باغات آنجا سابا بیت راقم
نکرده دیده است قبر شیخ قطب الدین از مشایخ سلسله شیخ صفی الدین اردبیلی قدس سره العزیز در آنجاست آن قصبه از اقلیم
چهارم و هوایش خرمست و مردمش شیعی مذهب ترک زبانند **ذکر ابرج** بفتحتین و سکون را و جیم نام ولایتی از کشور
فارس و در میان کوهستان واقعست جنگل بسیار و باغات بیشمار دارد آبش خوب و هوایش مرغوب و میوه سردسیریش
فراوان و حبوباتش ارزان است و چند پاره قریه معموره مضافات اوست و مردمش شیعی مذهب و جبلی مشربند نکرده دیده
شده است **ذکر ابیورد** بفتح اول و بای مع الیاء و فتح واو و سکون را مع الدال و هی داخل دشت خاوران و از بلاد
خراسان و مسقط الراس نادرشاه افشار از قبایل ترکمانست از اقلیم چهارم و هوایش خرم و آبش کم و قلعه کلات که قریب
بابیست فرود بن سیاوش در آنجا از دست طوس کشته شد و آن از قلاع مشهوره ایران و محکمه سلاطین جهانست چنانچه فردوسی گفته

بیت پناه دلیران ایران زمین   قلات و سطخر و کلات گزین

جمعی از مشایخ عظام از آن مقام برخواسته اند
و بکمال صوری و معنوی پیراسته اند منجمله شیخ احمد از مشایخ سلسله شیخ صفی الدین اردبیلی قدس سره العزیز است **ذکر**
اترار بفتح اول و سکون تا منقوطه گویند آخر ملک خوارزم و او متصل بکشور ترکستان است شهری بزرگ بوده و دستگیر چنگیزخان
خورد و کلان آنجا را قتل نموده اکنون قصبه خوب و محلی مرغوبست از اقلیم پنجم و هوایش خرم فقیر نه آنرا دیده و نه آثاری مشاهده
کرده است این سخنان را از کتب مورخان نوشته **ذکر اتک** بفتحتین و سکون کاف عربی نام رودی معروفست یکی در
خراسان و شمال طوس و دیگری در راه دار السلطنه لاهور و کشمیر خلد نظیر و از بلده پیشاور دو مرحله دور و قصبه ایست موفور آنرا
از بناهای جلال الدین اکبرشاه بن نصیر الدین همایون ابن ظهیر الدین بابر پادشاه گورکانی است اتک در لغت ترکی دمن باشد

گلشن اول

ونهایت را نیز گویند و چون اتک آخر کابلستان و اول هندوستان است بدین جهت اتک را اتک خوانند و اتک خراسان نیز
آخر خراسان و اول ملک توران و جرجانست اتک هندوستان از اقلیم سیم و هوایش بسیار گرم و آبش گوارا و اطرافش و کشا
آن قلعه بکوه متصل و رود بزرگ مانند دجله بغداد از کنار آن میگذرد و سه طرف آن گرفته و سمت مغربش گشاده و اکثر مشتهیاتش
مهیا و آماده است و در آن قلعه قرب نیم فرسخ باشد از سنگ تراشیده در غایت متانت انجام رسانیده اند قرب دو هزار باب خانه
دراوست و چند مزرعه مضافات اوست کمتر مردمش مسلمان و اکثرش هندوست و نان فاطمه که قسمی از نانهای روغنی است
در مساج پخته نمایند و خوراک ترکان و متداول در میان ایشانست در اتک بغایت ممتاز سازند و طایفه تو کان نیز خوب عمل
آورند و تکیه ایست در آنجا برود متصل راقم در آن تکیه درویشی را ملاقات نمود کرمعلی نام مرید نادر علی شاه بود باخلاق پسندیده
و اوصاف حمیده آراسته و در فقر و فنا و صدق و صفا مرتبه حاصل کرده بود و او را مریدی بود دل ربا شاه گفتندی جمعی مدعی
بودند که دل ربا بر روی آب مانند هوا میرود راقم برای العین ندیده و کرد انکار نیز نکردید شاید قابل این مرتبه باشد زیرا
که انسان جوهر قابل و گوهر کامل است **نظم** کار نه این گنبد گردان کند   آنچه کند همت مردان کند
رود اتک آب بزرگست و از دو سمت بر میخیزد و نصف آن از جانب مغرب و از جبال بامیان و غوربند و هزاره برخواسته و از
کنار و قرب جوار کابل و جلال آباد گذشته و قریه دکه و ملک و آبه و ختک عبور نموده اند از کنار اتک میگذرد و نصف دیگر رود اباسین
نام دارد و از شمال برخواسته و از صحرای پچ هزاره عبور کرده در یک فرسخی اتک رود بزرگ گردیده و در قرب اتک داخل رود اتک
گشته و چند منزل گذشته آنگاه برود جیلم و راوی داخل شده و از میان ملک سند عبور کرده بدریای سند میریزد این رود در سند
مانند شط العرب گردد و بغایت عریض و عمیق شود راقم گوید که قلعه اتک و رود آن مکرر بنظر رسیده و مشاهده گردیده است **ذکر**
اجمیر بفتح اول و سکون جیم و میم مع الیاء و راء الموقوفه شهریست عظیم و بلده ایست قدیم از صوبه جین و آن کشور را قره العین
است قرب ده هزار خانه عالی در اوست و قرار خوب و نواحی مرغوب از مضافات اوست و قلیل مردمش مسلمان و غالبش
هندوست و ارتفاعات گرمسیرش بغایت نیکوست از اقلیم دوم و هوایش گرم و آبش وسط و قبر خواجه معین الدین چشتی در وسط
آن شهر زیارتگاه طوایف انام و عبادتگاه کفر و اسلام است اگرچه راقم ندیده لیکن بقربش رسیده و مردمش بسیار دیده
است **ذکر اجین** بضم اول و فتح تانی و سکون یاء و نون صوبه ایست از کشور هندوستان و مشتملست بر بلاد فراوان و قصبات
بسیار و قرا بیشمار اکثرش از اقلیم دوم و قلیلی از سیم هوایش گرم و آبش از چاه و سازگار و فواکه گرمسیرش بسیار اغلب مردم
آن دیار هندوان و قلیلی مسلمان و همگی بلادش در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش بغایت گشاده است همواره مقر
ملوک ذیشوکت و سلاطین باحشمت بوده و مدتهای مدید در آن دیار حکومت نموده اند اکثر سکنه اش هندوان و قلیلی مسلمان
حنفی و اقل قلیل اهل ایمانند اگرچه فقیر اجین ندیده و اما بقرب جوارش رسیده و با اهل اجین صحبت نموده است **ذکر احمد**
آباد دکن نام شهریست در کشور هندوستان و چند موضع است در بلاد سند و چند قریه است در ملک عراق و فارس مراد
راقم در این مقام احمد آباد گجراتست و آن شهر بزرگ و مدینه سترگ بوده و او را احمد شاه ابن تاتارخان مظفریه احداث
نموده و آن شهر را دار الملک خویش فرموده اکنون قرب بیست هزار باب خانه در اوست و چندین نواحی معموره از مضافات اوست
اکثر مردم آن دیار هندوانند و دیگر شیعه امامیه و دیگر حنفی مذهب و سایر فرق نیز دارد میوه های گرمسیرش موفور و حبوب و غلات بیحد
نامحصور است از اقلیم سیم هوایش گرم و آبش وسط و در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است و عمارتش همگی دو سه طبقه

حرف الالف

از انجیر و خوبیش اسلوب و آنچه در آنشهر یافت بغایت خوب بسیار و نفت آنجا ممتاز و در سایر بلاد نیز با امتیاز است اگرچه فقیر داخل آن شهر نشده لیکن نزدیک آن رسیده و مردم آنجا را دیده و ملاقات نموده و طریق تحقیق چه را پیموده **ذکر احمد نگر** [illegible] بر وزن نگر در اصل نغر است که بمعنی شهر و مدینه باشد شهریست عظیم و بلده ایست کریم از بلاد کشور دکن جمیع چیزش حسن از اقلیم دویم هوایش گرم و آبش بسازگار و باغاتش بسیار حبوبش ارزان و همه چیزش فراوان در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است گویا قریب ده هزار خانه در اوست و قرار معموره و قصبات مشهوره مضافات اوست و اکثر خلقش سنی و دیگر حنفی مذهب و قلیل شیعه امامیه اند و آن شهر از بناهای ملک احمد بن نظام الملک البحری اول ملوک نظام شاهیه بود و ملوک نظام شاهیه قریب صد سال آنجا را دار الملک نموده و در آن زمان احمد نگر از دحام تمام [illegible] در تواریخ مسطور است که حسین نظام شاه بن برهان نظام شاه بن ملک احمد هفتاد هزار سوار و پانصد هزار پیاده داشت و اکثر لشکریان در رکاب آنشهریار بودند فقیر گوید بحسب آب و هوا گویا آنشهر از سایر بلاد دکن امتیاز دارد **ذکر احمد آباد و سند** قصبه ایست دلپسند دار الاماره میان سهراب بلوچ حاکم آن نواحی است و قلعه بر سر تل از سنگ بغایت محکم دارد باغات و بساتین ندارد و در زیر قلعه قریب هزار خانه سکونت دارند همگی هندو و کمی شیعه امامیه اند از اقلیم دویم و هوای آنجا گرم و آبش ناگوار و خلقش دیو کردار میان سهراب امیری عالیقدر و منشرح الصدر بود و مذهب امامیه داشت و از طوایف بلوچ بود و در داد برامثال خود تفوق مینمود درویشان و مسافران را محبت کردی و لوازم اخلاص و ارادت بجای آوردی فقیر چند گاه مهمان آن امیر کرامت مصیر بود و از مراسم مهمانداری هیچگونه تقصیر نفرمود **ذکر احقاف** ولایتیست از [illegible] هود علی نبینا و علیه السلام بر اهل احقاف مبعوث شده بود و ساکنان آن دیار بر آن بزرگوار ایمان نیاوردند و تصدیق به نبوت آنحضرت نکردند لاجرم غیرت الهی آن مخذولان را دریافته بقهر جبار حقیقی گرفتار شدند و کل بدیار نیستی رسیدند **بیت**

تا دل مرد خدا ناید بدرد　　هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

ذکر اخلاط شهریست دلنشین و مدینه ایست [illegible] بوده مرور ایام و شهور و اعوام او را خراب نموده اکنون قریب پانصد خانه در اوست و چند قریه معموره از توابع اوست در اقلیم رابع و در کنار بحیره واقع و جوانب اربعه اش واسع و طرف شمالش کوه مقدار نیم فرسنگ دور و در نواحی آن بغایت [illegible] ناسازگار و محتویست بر باغات خرم و بساتین چون ارم و اقسام میوه های بسیارش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان و زرد آلوی آن دیار ممتاز و از حبوبات گندمش با امتیاز است قدیم الزمان شهر اخلاط دار الملک ارمن بوده و بمرور ازمنه و صدمات حوادث مختلفه ویران شده در زمان خلافت عثمان ابن عفان حبیب ابن مسلمه رجال آن ولایت را از تیغ تیز بگذرانید و زنان و اطفال اسیر و دستگیر گردانید و در روزگار خوانین چنگیزیه و امرای چوبانیه خرابی و پریشانی آن دیار بغایت رسید و کرات و مرات بارکان عمارات آن خرابی راه یافته مردمش ترک زبان و بغربا مهربان و حنفی مذهب راقم گوید که در آن هنگام که عبور از آن ولایت نمودم حاکم آن دیار شیخ احمد نام از خاندان کرام بود و بعلو همت و کرامت نفس و مهمان نوازی معروف و بصباحت منظر و ملاحت پیکر موصوف بود و در عدالت و مروت و فتوت از اکابر آن نواحی گوی سبقت میربود (**بیت**)

شاه را به بود از طاعت صد ساله زهد　　قدر یکساعت عمری که در و داد کند

ذکر ادرنه بفتح اول و کسر دال و سکون را و فتح نون و سکون ها شهریست از بلاد روم ایلی در سمت مغربی واقعست و مدتها دار الملک سلاطین عثمان بوده راقم ندیده و [illegible] مردم آنجا را ندیده است **ذکر ادالیه** شهریست از بلاد اناطولی و در قرب [illegible] واقعست، راقم آنجا را ندیده و مردمش را نیز ندیده

گلشن اول

گردیده **ذکر اران** در لغت ترکی بمعنی گرمسیر است چون آن دیار نسبت بمغرب جوار خود گرمسیر است لهذا ترکان آنجا را اران گفته اند بای
حال اران بفتح همزه و راء مع الالف و نون ساکنه ولایتی است معروف و بکثرت آب و خضرت موصوف آن دیار ما بین رود
ارس و کر واقع شده محدود است از طرف مشرق بآذربایجان و از سمت مغرب بمضافات روم و از شمال بموغان و کرجستان
و از جانب جنوب بمملکت ارمن محتوی است بر بلاد مشهوره و قصبات معموره آن مملکت طولانی اتفاق افتاده و قدیم الزمان
ولایت علیحده بوده اکنون سالهای فراوانست که از توابع آذربایجانست مدت مدید در تصرف اولیای ملوک قاجاریه
بود اکنون سه سال میشود که طایفه روسیه تصرف نموده اند دارالملک اران شهر ایروانست **ذکر اردبیل**
بفتح همزه و سکون راء و فتح دال مهمله و باء موحده مکسوره مع سکون الیاء و لام شهریست عالیمقام از بلاد آذربایجان
ببرودت هوا و عذوبت ماء مشهور جهانست طولش از جزایر خالدات **قلب** و عرضش از خط استوی
مح از اقلیم رابع در دشتی واقع و در چهار فرسخی کوه سبلان اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است و
طرف مشرق شهر تبریز و مغرب ولایت طالش واقعست صاحب روضة الصفا گفته که اردبیل از بناهای کیومرث است و بعضی
گویند که از ابنیه اردبیل ابن ارمن ابن الیطی ابن یونان ابن عامر ابن شالخ ابن ارفخشد ابن سام بن نوح ع است جماعتی
از مورخان را عقیده آنست که در هنگام معارضه کیخسرو ابن سیاوش و فریبرز ابن کیکاوس در امر سلطنت در کوه سبلان
حصاری بود در غایت متانت موسوم بهمن دز در قرون بسیار کمند هیچ ذیشوکت بشرفات آن قلعه نرسیده و خیال تصرف
هیچ صاحب حشمتی بکنگر آن نگردیده فتح آن قلعه را برفع خصومت مقرر ساختند و باسباب و آلات فتح آن حصار گردون آثار پرداخته عقد
تخت تکیه بر بامر کاوس رفته بعد از تردد بسیار محروم و مأیوس بازگشت آنگاه کیخسرو با گودرز به نیروی اقبال رفته قلعه را
گرفته همان زمان بنیاد دارالارشاد اردبیل نموده هوایش بغایت سرد چنانکه در بعضی سنوات حاصل را حصاد نموده و سال
دیگر گندم از کاه جدا کنند و از فواکه گیلاس آنجا ممتاز است راقم مکرر آنجا را دیده و مشاهده نموده است مزار کثیر الانوار شیخ
صفی الدین در آن دیار مطاف طوایف اولی الابصار است و در عصر دولت ملوک صفویه اردبیل بغایت معمور و ملاذ نزدیک و دور بوده
بعد از انقراض دولت آن طایفه بسبب ترددات سپاه مخالف و موالف بارکان عمارتش خرابی راه یافته سی سال قبل
لشکر روسیه جبراً و قهراً گرفتند آنچه کردند کردند و ما را از کتبخانه و اسباب موقوفات شیخ صفی الدین نیز برآوردند
و آنچه آنحضرت از زیب و زینت داشتند بردند اکنون قرب دو سه هزار باب خانه در اوست و نواحی چند مضافات اوست
مسکن طایفه شاهسون از طوایف قزلباش و جمیع ساکنان شهر و قرا و صحرا شیعه اثنا عشریه اند همگی سفید چهره و ترک زبان
و با مسافران مشفق و مهربان اند از ایام زبدة الواصلین شیخ صفی الدین تا زمان سلطان حیدر ولد سلطان جنید قرب
دویست سال اردبیل دارالارشاد بوده و صوفیان کرام و مشایخ عظام آن مقام را دارالارشاد نموده بودند و علو نسب و سمو
حسب آنجناب مشهور و در کتب موالف و مخالف مذکور است نسب آنحضرت بدین موجب قدوة العارفین شیخ صفی الدین اسحق
ابن شیخ امین الدین جبرائیل ابن شیخ صالح ابن سید قطب الدین ابن سید صلاح الدین رشید ابن سید محمد الحافظ کلام الله
ابن سید عوض الخواص ابن سید فیروزشاه زرین کلاه ابن سید شرف شاه سید محمد ابن سید حسن ابن سید محمد بن
سید ابراهیم بن سید جعفر ابن سید محمد بن سید اسمعیل ابن سید احمد الاعرابی ابن سید ابو محمد قاسم ابن ابو القاسم ابن حمزة ابن
امام الهمام موسی الکاظم ع آبا و اجداد آن حضرت در آن ولایت بغایت محترم بودند و ملوک روزگار نسبت باین سلسله علیه کمال احترام

اران

اردبیل

حرف الالف

مینمودند احوال ایشان در کتب اخوان الصفا و غیره بطریق التفصیل مذکور است و سلسلهٔ طریق آنحضرت بدین تفصیل است آنجناب
مرید شیخ تاج الدین زاهد گیلانی بود و او مرید شیخ جمال الدین تبریزی و او مرید شیخ شهاب الدین آهری و او مرید ابوالغنایم
رکن الدین سجاسی و او مرید قطب الدین ابوبکر ابهری و او مرید نجیب الدین سهروردی و او مرید قاضی وجیه الدین ابن عمر البکری
و او مرید ابوالقاسم شیخ جنید بغدادی و او مرید شیخ سری سقطی و او مرید ابومحفوظ شیخ معروف کرخی و او مرید دربان حضرت قطب
الاولیاء و غوث الاصفیاء الامام الهمام ابوالحسن علی الرضا علیه التحیة والثناء است یکی از درویشان گفته اشخاصی که طریقهٔ
صوفیه را مطلق انکار میکنند و در قدح و جرح این فرقهٔ علیه مبالغه مینمایند و زبان بطعن و لعن نسبت بر این طایفهٔ علیه میگشایند
آیا در حق صوفیه صفویه چگونه جرات میکنند و بچه تاویل ایشان را لعن مینمایند و بچه دلیل آن بزرگواران را در جوامع و مجامع تشنیع
و توبیخ میکنند و حال آنکه همگی ایشان در راه دین و ملت مجاهد بوده اند و در ترویج شریعت مقدسه اهتمام تمام نموده اند و در رواج
مذهب امامیه اموال و نفوس خود را بذل و ایثار کرده اند و قرب چهارصد و شصت سال در اعلام مشرب حیدری لوازم جد و جهد بجا
آورده اند منجمله دویست و شصت سال بطریق تلقین و ارشاد و نصیحت و موعظت سکنهٔ ایران و روم و سایر مرز و بوم را هدایت
نموده اند و قرب دویست و شصت سال دیگر با سیف و سنان باعتضاد صوفیان صفوت نشان مردم را براه حق دعوت فرموده اند
و از یمن همت و توجه و سعی ایشان اهل ایران هدایت یافتند و دشمنان دین مبین از ساحت ایران بلکه از اکثر مکان دنیا
ادبار شتافتند چنانکه بر ضمیر متتبعین کتب تواریخ و اخبار مخفی نیست بلکه در ملک روم و توران و سایر بلاد مخالفان مشهور
و در السنه و افواه خاص و عام مذکور است که مذهب شیعه از مخترعات شاه اسمعیل صفوی است مولانا محمد باقر مجلسی احادیثی
چند در حق سلاطین صفویه و خروج و تعریف ایشان در کتب خود نقل کرده است از آنجمله حدیثی نقل میکند که خلاصهٔ آن اینست که شیخ
عالیمقدار محمد ابن ابراهیم نعمانی که از اعاظم محدثین است در کتب غیبت بسند معتبر از ابوخالد کابلی روایت کرده است از امام
همام محمد ابن علی الباقر که آنحضرت فرموده است که گویا می بینم گروهی را که از مشرق ظاهر شوند و طلب دین حق از مردم کنند
و مردم بآن دعوت نمایند و بعد از آن چون این را ببینند شمشیرهای خود را در دوشها بگذارند و جهاد کنند پس مردم بدین حق در آیند
پس اتباع ایشان باین راضی نشوند تا آنکه ایشان پادشاه و والی شوند و پادشاهی در میان ایشان بماند و بکسی ندهند مگر بصاحب
شما یعنی صاحب الزمان صلوات الله علیه و هر که با ایشان کشته شود در جنگ شهید شده است و ثواب شهیدان دارد و بعد از
این کلمات مولانا گفته که بر صاحبان بصیرت ظاهر است که از جانب مشرق کسیکه دین حق ما ظاهر نموده و طلب کرده و مردم را
بدین حق دعوت نموده و پادشاهی یافته بغیر از سلسلهٔ علیهٔ صفویه خلد الله ملکهم نبوده است و در این حدیث جمیع شیعیان خصوصا
انصار و اعوان دین و دولت ابد توامان را بشارتها بسیار است و بر عاقل پوشیده نیست تمام شد کلام مولانا و قریب بمضمون
این حدیث بلکه اصرح و اشد از آن چند حدیث دیگر نقل کرده است و بعد حکم نموده است که دولت صفویه متصل خواهد بود بظهور
و خروج صاحب الزمان ع راقم گوید که در حکم کردن اتصال دولت ایشان بدولت صاحب الزمان سهو و خطا نموده و ابواب اعتراض
و مواخذات بر روی خود گشوده است زیرا که اهل سنت و جماعت نیز احادیثی چند روایت کرده اند در باب خلافت عباسیه و امتداد
زمان ایشان تا زمان ظهور مهدی آخر الزمان و مولانا قاضی نور الله شوشتری نور الله مرقده در کتاب مجالس المؤمنین
مفصل ذکر نموده است و کلمات واهیهٔ ایشان را جواب شافی داده است و اگر دیگران نیز بر مولانا مجلسی اعتراض کرده جواب
گویند که اکنون صد و دوازده سال میشود که دولت صفویه انقراض یافته و خاندان سلطنت ایشان بملک عدم شتافته مولانا چه جواب

گلشن اول

خواهند فرمود آنکه درویش گوید با وجود نقل کردن مولانا این حدیث و احادیث دیگر را در مدح خاندان صفویه و تمجید نمودن صوفیه
در دیباچه زادالمعاد و غیره که در موضع مذکور خود خواهد شد از مداحی دیگر مذمت صوفیان و قدح ایشان لازم نبود و این تعارض
و تناقض در کلام از روی غفلت و دنیاداری خواهد بود یا اینکه دیده و دانسته عناد و لجاج کرده است چنانکه در این زمان بنای
اکثر مردم بر اینست و از اینجا میتوان دانست که عامه مردم عداوت صوفیه و انکار ایشان را از روی دینداری و پرهیز
کاری و حق پرستی نمیکنند بلکه از جهت شهرت و حب ریاست و جلب منفعت و تکمیل جاه و عزت و قبول عامه و زیب جامه و مصلحت امور
دنیا میکنند چنانچه بر ضمیر اهل انصاف و بصیرت پوشیده نیست و نیز بعضی بهمین مضمون را گفته اند و تقسیم بر کردند که ما از برای صلاح
امور خود اظهار عداوت اهل عرفان مینمائیم و انکار ایشان را جهت وسعت دستگاه میکنیم نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ شُرُورِ
اَنْفُسِنَا وَسُوءِ اَحْوَالِنَا در توضیح مرام بر ارباب بصیرت مخفی نخواهد بود که چون سلطان حسین که آخر ملوک صفویه بود بر سریر
سلطنت ایران عروج نمود دو سه شهریار غفلت شعار و خسرو خویشتن دار بود و در نظام امور انام و مهام خاص و عام اهتمام
نمینمود و امور چند از آن پادشاه بظهور رسید که هر یک باعث اختلال دولت و زوال سلطنت گردید نخست آنکه اولیای دین
و عرفای اهل یقین را رخنه داد و دست جور و جفا بر صوفیان صفوت و صفا بگشاد و در هر محفلی تحقیر را شنید آن بینوا را ذلت و
اهانت رسانید و بهر مکانی درویشی دید بدار مذلت و حقارت کشید و در هر حلقه استماع ذکر نمود ذاکران را از حلق او بیخت و
در هر انجمنی که لفظ هو برده شد خون آن اهل انجمن را بریخت الحاصل دود از دودمان درویشان و آتش از خاندان صوفیان
برآورد و دقیقه از دقایق در ایذا و اذیت بهیچگونه تقصیر نکرد چنانکه عارف ربانی مولانا محمد صادق اردستانی قدس سره را
که وحید زمان و فرید دوران بود بعد از اذیت و آزار بسیار حکم بر اخراج آن زبدهٔ اخیار نموده و طفل صغیر آنجناب در اثنای
راه از شدت برودت هوا وفات یافت **مطلع** چون خدا خواهد که پردهٔ کس درد میلش اندر طعنهٔ پاکان برد
جاهلان عالم نما و ظالمان جهالت پیرا به نیروی آن شاه نادان نسبت باهل عرفان آنچه لازمهٔ جور و عدوان بود ظاهر ساختند
و در تمامی ممالک محروسه هر جائی عارفی و درویشی بود از ملک ایران براندا ختند و در هر محلی اهل دلی دیدند بمشت طعن خاطر ایشانرا
خستند و بسنگ لعن مرآت قلوب آن عزیزان را شکستند و در بهره یاری پرهیزکاری و بهر بلوکی اهل سلوکی بود دست ستم بر ایشان
گشودند و در هر ولایتی صاحب معرفتی و در هر محالی اهل حالی بود خوار و بی اعتبار نمودند و بهر زمینی اهل یقینی و در هر ناحیتی
صاحب ولایتی بود بر انعدام وجود ایشان همت گماشتند طرفه تر آنکه این امر شنیع را صواب می پنداشتند و این فعل زشت را
در دین نام میگذاشتند (**بیت** لطف حق با تو مداراها کند چونکه از حد بگذرد رسوا کند) مناسب مقامست

حکایت شیخ مجدالدین بغدادی

رحمة الله علیه در کتاب روضة الصفا مسطور است که شیخ مجدالدین
مرید شیخ نجم الدین کبری خوارزمی قدس سره بنابر فساد اهل فساد و سعایت حساد سلطان محمد خوارزمشاه آن ولایت مآب را قتل
نمود آنگاه نادم و پشیمان شده بخدمت شیخ نجم الدین آمد و عرض کرد که اگر دیت خواهی اینک زر و اگر قصاص کنی اینک سر شیخ
فرمود که دیت فرزندم شیخ مجدالدین زر نیست و قصاص او سر من و سر تو و سر سروران دولت تو و سر اهالی مملکت تو است
بعد فرمود وَكَانَ اَمْرُ اللّٰهِ مَفْعُولًا اندک زمانی گذشت که چنگیزخان از مغولستان ظهور یافته بخوارزم آمد و کرد آنچه کرد و شد
آنچه شد تفصیل آن در کتب تواریخ بیانست (**بیت**) تا دل مرد خدا نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد علی الخصوص
دولتی که بدایت آن بطریق ارادت و قانون طریقت ظهور نماید و صاحب آن ولایت بود بازوی صوفیان جان فشان بلاد و

حرف الالف

و امصار بکشاید و بقوت آن فرقه رواج مذهب و اختیار ملت کنند و نیروی اعلای اعدای دین و دولت را منعدم و نابود سازد و قرب
دویست و شصت سال ملک و ملت بر آئین مذکور قرار گیرد و شیرازهٔ سلطنت و فرمان دهی نظام پذیرد و بالاخره صاحب مدد ملت
با آن گروه بنای خصومت کند و همواره ایشان را مخذول و منکوب سازد و عدم وجود آن فرقه را وجه همت سازد و بر قتل و
اخراج آن جماعت فرمان دهد و قوم اراذل را بر اشراف قبایل مستولی گرداند و فرقهٔ عارفان و دانشمندان را بسر حد عدم رساند
نهال این افعال چه ثمره خواهد داد و فکرت این اعمال چه گره خواهد گشاد آری اِنَّ اللّٰهَ لَا یُغَیِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتّٰی یُغَیِّرُوا مَا
بِاَنْفُسِهِمْ دویم آنکه امور بزرگ و مهام سترگ را باشخاص پست فطرت و مردان دون همت رجوع داشت و کارهای دون خدمات
زبون را بکف کفایت امرای دانشمند و عظمای پایه بلند گذاشت تا مان از عهده بر نیامدند و ایشان از علو همت تقبل نشدند سیم
آنکه اعدای دین مبین و مخالفان سید المرسلین صلعم را بر مملکت استیلا داد و ابواب رنج و محن و شور و فتن بر روی رعایا و برایا بگشاد
پرستاگر چنان بی ایمان که آنکافران مال مسلمانان را بردند و خون بیچارگان را خوردند و گوشت فقیران را بریان ساختند و پیه
عاجزان را گداختند و پوست مسکینان را کندند و دمار از روزگار زیردستان بر آوردند بزرگان گفته اند که بر دوستی آشنایان
اعتماد نباید کرد تا چه رسد به بیگانگان قلیف محبت کافران بی ایمان و بعهد مخالفان **مصراع** الله الله اشتری بر نرد بان
چهارم آنکه زنان بد انش و مردان بد منش و خادمان بی حیا و ملازمان بی مایه را مدار مشورت ساخت و نظام دولت و مهام مملکت را
بعهده گروه جاهل و قوم اراذل انداخت چنانکه در روزگار آن شهریار هر بی نسبی خداوند منصبی و هر بیقدری صاحب صدری
و هر بیخردی مالک مسندی بود و هر بیمعرفتی صاحب منزلتی و هر گمراهی خداوند جاهی و هر بی مایه بلند پایه شد و هر نادانی مستغنی
بسامانی و هر بیفراستی بریاستی و هر دون همتی بدولتی رسید و هر بی تدبیری وزیری و هر سیه کاری سپهداری و هر جاهلی عاملی
و هر بی تمیزی عزیزی گشت و بواسطهٔ زنان و خواجه سرایان امور مردان بهیچگونه نمیگذشت (**بیت**) گفتم ای رفیق نسیه را
طوی نقد را بسین چشم خود کشای تا شود یقین بعد از تقدیر ایزدی و بحکم سرمدی چون تفرقه و سامان نکبت فراهم آمد محمود ابن
میرویس خلجائی از جماعت افغان با شش یا هفت هزار لشکر بیسامان از شهر قندهار حرکت نموده بعد از قطع مراحل و قتل و غارت
منازل بظاهر اصفهان رسید و قلیل مدت محاصره نموده فی سنه ۱۱۳۴ هزار و صد و سی چهار هجری جبراً و قهراً مسخر گردانید و سفاک دو دو نفر
از خویشان و فرزندان آن پادشاه را بقتل رسانید و چندین هزار نهال نازنینان را از پای در آورده و خود آن پادشاه را
محبوس و مقید گردانیده پس از آن شهر اصفهان که قرون فراوان از حوادث دوران مصون بود دست غارت بگشود و مضمون
آیهٔ اِنَّ الْمُلُوْکَ اِذَا دَخَلُوْا قَرْیَةً اَفْسَدُوْهَا وَجَعَلُوْا اَعِزَّةَ اَهْلِهَا اَذِلَّةً را آشکار نموده و در بلاد فارس و عراق
و کرمان بنابر مخالفت کیش و ملت آنچه لوازم قتل و غارت و فسق و فجور بود بعمل آوردند **ذکر قدوة العلما، و زبدة الامرا**
میرزا نصرالله آن بزرگوار از اکابر علمای روزگار و افاضل عرفای عالیمقدار است جامع علوم ظاهری و باطنی و حاوی
فضایل صوری و معنویست عارفیست که در قمارخانهٔ پاکبازی دو داو اول جو در باخته و سالکیست که در مصطبهٔ دیر پا در معبر
ترباق و با اهل آفاق چون شکر و شیر در ساخته هم زمرهٔ ملوک را او ریده هم اهل سلوک را دستگیر دیدار تش نور بخشای دیدهٔ امراء و فرخ
افزای بصیرت فقرا با همه یار و از همه کنار با همه پیوسته و از همه گسسته محفلش دلگشا و مجلس آتش روح افزاست سفر عراق و فارس
و کرمان و آذربایجان و خراسان نموده و بصحبت بسیاری از علمای عصر و عرفای وقت رسیده و تحصیل کمالات و فضایل در مدینهٔ
اصفهان فرموده و منظور نظر مشایخ عظام گردیده و بخدمت العارف بالله حسینعلی شاه طیب الله ثراه شتافته توبه و تلقین

گلشن اول

ارشاد از آنجناب یافته چون منکرین اهل یقین آنجناب را در اندیار ایذا و آزار نمودند و ابواب طعن و تشنیع بر روی روزگار آن بزرگوار گشودند مقارن آنحال نایب السلطنه عباس میرزا آنجناب را بجهت تعلیم امیرزاده معظم و فرزند مکرم محمد میرزا به تبریز تکلیف نمود و آن بزرگوار بنا بر اضطرار و مصلحت کار این امر را قبول فرموده چندگاه بتکمیل حال و تحصیل کمال و تصفیه باطن در سرکرده امیرزاده مشغول بود و چون امیرزاده معظم بتکریم ولیعهدی مکرم گردیده کارکنان قضا و قدر بوزارت ولیعهد آنجناب را مقرر کردند

مصراع) گل بود به سبزه نیز آراسته شد

اکنون بدان شغل خطیر اشتغال دارد و اوقات شریف خود در آن بر فیه حال فقرا و ضعفا میگذارد و چون الشیخ الکامل الواصل مجذوب علیشاه قدس الله سره العزیز پیر و مرشد فقیر در شهر تبریز برحمت باری تعالی واصل شد بموجب وصیت آنحضرت جناب میرزا بتغسیل و تکفین و تدفین آن سر حلقه اهل یقین قیام نمود و بدین موهبت عظمی و عطیه کبری بین العرفا و الفقرا مفتخر و ممتاز گشت مصراع جزاه الله فی الدارین خیرا

فقیر گوید در دار السلطنه اصفهان بخدمت آن قدوه اهل عرفان چند محل رسیده و از فیض صحبت آنجناب محظوظ و بهره مند گردیده از کرم حضرت کریم و لطف خداوند قدیم امیدوار است که دیگر از فیض آثار آن بزرگوار دیگر باره مرزوق گردد بمحمد و آله الامجاد

ذکر اردوباد

بضم اول و سکون ثانی و دال مع الواو و با مع الالف و سکون دال قصبه ایست بحسب حال قلعه محکم دارد و آب فراوان و باغات بسیار در اوست و میوه سرسبزیش فراوان و نیکوست از اقلیم چهارم و هوایش خرم و از بلاد آذربایجانست خلقش عموماً مذهب امامیه دارند و از متاع حسن و جمال فی الجمله برخوردارند اگرچه راقم آن ولایت را ندیده اما چند نفر از اهل آنجا را دیده و صحبت داشته خالی از مروت و مردمی نباشند

ذکر اردستان

بفتح اول و سکون را و کسر دال و سکون سین مهمله و تا منقوطه مع الالف و سکون نون قصبه ایست بحسب معمور قرب پانصد باب خانه در اوست و تقریباً پانزده قریه از توابع اوست از اقلیم رابع و جوانب اربعه اش واسع و در زمین هموار واقع است اکثر فواکه آنجا خوب و فراوان خصوصاً انجیر و انارش ممتاز و ارزان آن قصبه از مضافات اصفهانست آبش از کاریز و معتدل و هوایش مسرت آمیز و بگرمی مایل آن قصبه طرف شمال اصفهان و چهار منزلی آن واقعست مردمش بکلی شیعی مذهب و در احوال وسط الحال و مکرر دیده شده است کسی که بتوان بهمه در بیان آورد بنظر نیامد لیکن اشخاص عظیم الشان از آن مکان برخاسته اند مانند شیخ مرتضی علی و پسر جمال الدین صاحب تصانیف کثیره است آن دو بزرگوار در زمان شاهرخ میرزا ابن امیر تیمور و ملوک تراکمه بوده اند من العجایب مردم آنجا را عادت چنانست که شغال را از ماکولات برسم باج چیزی دهند اگر ندهند ثمرات بساتین و باغات را نقصان فاحش رسانند چون چیزی از ماکولات مانند جگر و غیره دهند باغات از اذیت سالم و محفوظ بماند

ذکر اراک

بفتح همزه و را مع الالف و سکون کاف عربی گویند شهر کوچکی است از بلاد اناطولی مردمش بکلی اهل سنت و جماعت هوایش سرد فقیر ندیده و مردمش را بسیار مشاهده نکرده است

ذکر اردکان

بفتح اول و سکون ثانی و فتح دال و کاف عربی مع الالف و سکون کاف عربی گویند است یکی از توابع یزد جائی خوب و محلی مرغوبست و منقل آهنی آنجا ممتاز سازند راقم آن قصبه را ندیده اما مردم آنجا را بسیار دیده است بکلی اهل آنجا شیعه اند و دیگر از محال شیراز و قصبه ایست انبار است مکرر دیده شده است قرب هزار خانه در اوست و چند قریه معموره مضافات اوست آبش در کمال عذوبت و هوایش در غایت برودت در میان دو کوه واقع و طرف جنوبش فی الجمله واسع است فواکه سردسیریش وافر و علفش بیشمار میرزا علی رضا تجلی تخلص صاحب تصانیف از آنجا بوده مردمش عموماً وسط الحال و شیعی مذهب و خالی از مردمی نباشند

ذکر ارجیش

بفتح اول و سکون ثانی و جیم مع الیا و سکون

حرف الالف

شین منقوطه قصبه‌ایست از بلاد ارمنیه کبری در سه منزلی اخلاط واقع از اقلیم رابع آبش خوشگوار و هوایش سازگار مردمش مسلمان و نصارا
مهربان راقم ندیده و بقرب او رسیده و از اهالی آنجا چند نفر دیده است ذکر اردلان بفتح اول و سکون ثانی و فتح دال و
لام مع الالف و سکون نون گویند نام طایفه ایست از طوایف کرد و لات کردستان سنندج از آن طایفه اند ایشان از خاندان
بزرگ و دودمان سترگ اند و قرون بسیار و سالهای بیشمار است که ایالت آن ولایت تعلق بآن طایفه دارد و در این زمان والی آنجا
امان الله خان ابن خسرو خان بود و قریب بیست سال من حیث الاستقلال حکومت نموده الحق والی در مراتب مروت و فتوت و سخا
و پاس حقوق و حسن تدبیر و صفوت ضمیر عدیل و نظیر نداشت و همواره تخم لطف و احسان در بر و مستان بر زمین خاطر پیر و جوان
میکاشت و دولت وافر و مکنت متکاثر و جاه عریض و حشمت مستفیض داشت و در تکریم فقرا و تعظیم عرفا و توقیر غربا و محبت اهل انزوا و فقر
مهمل و معطل نمیگذاشت مخلص درویشان و معتقد ایشان بود ارادت خویش را خدمت جناب مجذوب علیشاه قدس سره درست
مینمود گویا در سنه ۱۲۴۰ هزار و دویست و چهل هجری برحمت ایزدی واصل گشت و از این جهان فانی بسرای باقی درگذشت رحمة الله
علیه از آن خان والاشان چند فرزند ارجمند یادگار ماند من جمله فقیر محمد صادق خان و خسرو خان و حسینقلی خان را ملاقات
نموده است خسرو خان بمصاهرت شهریار ایران مفتخر و سرافراز و در بعض اخلاق حمیده ممتاز است در ضمن ذکر سنندج احوال
ایشان از مساعدت بخت مأمول است ذکر اردن بفتح اول و سکون ثانی و فتح دال مهمله و سکون نون وی از جمله شامات
ولایتیست عظیم و دیاریست قدیم مشتمل بر بلاد معموره و قصبات مشهوره و محدود است از طرف مغرب بدریای شام و از سمت
مشرق ببادیة العرب و از جانب جنوب بدیار فلسطین و از جهت شمال بملک دمشق و مجموع بلاد اردن از اقلیم سیم اما آب و هوایش
سالمست و جبال و تلال آن بیشتر از صحاری و بیابانست و میوهای گرمسیریش فراوان و فواکه سردسیریش ارزان جمیع اهالی آنجا
مسلمان شافعی مذهب و قلیلی نصاری و اقل قلیل شیعه امامیه اند ذکر بلاد بطریق تهجی خواهد آمد ان شاء الله تعالی ذکر ارجوان
بفتح اول و سکون ثانی و بضم جیم معجمه و واو مع الالف و سکون نون قریه ایست بزرگ از توابع گیلان شاه اسمعیل صفوی از آنجا
خروج نموده در بدو خروج در آن محل قشلاق فرموده است ذکر ارزنة الروم شهریست بزرگ و مدینه‌ایست سترگ هوایش سرد و
آبش دلپسند مشتمل است بر نواحی مشهوره و قرای معموره مردمش ترک زبان و حنفی مذهب و دیگر نصاری و قلیلی شیعه امامیه
و اقل قلیل غالیند گویند پانزده هزار خانه در او است و عمارتهای آن دیار بسیار نیکوست مساجد عالی و جوامع متعالی دارد اگرچه
راقم ندیده اما بنزدیک آن رسیده است و مردم آنجا را بسیار دیده از ارزنة الروم بعضی خصوصیات دارد چون ندیده بودم حواله بکتب
تواریخ نمودم ذکر ارزنجان بفتح اول و سکون ثانی و کسر زاء منقوطه و سکون نون و جیم مع الالف و سکون نون دوم شهریست
خرم و مدینه‌ایست بهجت توام از بلاد اناطولی و بقول خواجه حمدالله مستوفی صاحب نزهة القلوب از بلاد ایران بوده اکنون سالهاست
رومیان تصرف نموده اند و آن شهر در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش بغایت گشاده است و اطراف آن شهر را قریب به سه
یا چهار فرسخ جبال شامخه احاطه دارد و جمیع جوانب اربعه اش معمور و آباد و نواحی و قرای آنجا بکلی خجسته بنیاد و انهار بسیار
در شهر و قرا جاری و در جمیع عماراتش ساری و قریب ده هزار خانه آنجاست و اکثر عماراتش دلگشاست سلطان علاء الدین کیقباد
سلجوقی از سنگ تراشیده باروئی دورش کشیده و اسواق مکلف و دکاکین مسقف و کاروانسراهای خوب و تکایای مرغوب و قهوه
خانهای دلگشا و مساجد عبادت فزا در او است وی از اقلیم چهارم و خاکش خرم آبش خوشگوار و هوایش سازگار است زمینش
طرب انگیز و خاکش حسن خیز باغاتش فراوان و فواکه سردسیریش ارزان غلاتش خوب و حبوباتش مرغوب خلقش عموماً صاحب حسن

ذکر اردلان

ذکر اردن

ذکر ارجوان

ذکر ارزنة الروم

ذکر ارزنجان

گلشن اوّل

وجمال ومخلص اهل حال وارباب کال اند ساکنان شهر و قرا رحنفی مذهب و سکان جبال و کوهستان علی اللّهیه و نصاری نیز در گوشه و کنار باشند راقم گوید در عالم سیاحت در خوبی آب و هوا و روح و صفا مانند ارزنجان کمتر شهری دیده شده اگرچه شهر کوچکیست امّا بغایت با صفاست و رود فرات از یک فرسخی شهر میگذرد و منبع آن از ملک ارزنة الروم است و از کنار ارزنجان و تکاخ و اکن گذشته و در کنار معدن و در علیقی از جبال ادوق بروی داخل شده آنگاه ملک ملاطیه را قطع نموده و از طرف مشرق جبل عبور و از اراضی شام مرور نموده بادیه عراق عرب را طی کرده از کنار شهر حله گذشته داخل شط العرب گشته بدریای عمان میریزد

ذکر ارم صاحب معجم گوید که آن بضم اول و فتح ثانی و سکون میم بلده ایست قرب مدینه ساری از نواحی طبرستان اهالی آنجا کلهم از قدیم شیعه امامیه اند راقم ندیده ذکر اسکدار بضم اول و سکون سین مهمله و بضم کاف فارسی و دال مع الالف و سکون راء مهمله بندریست معظم و شهریست مکرم آنشهر قطعه از اسلامبول است و چون دریا فاصله است میان او و اسلامبول و سمت اناطولی واقعست لاجرم آنشهر را از بلاد اناطولی نوشته اند بندریست در غایت عظمت و مدینه ایست در کمال وسعت در زمین پست و بلند اتفاق افتاده و طرف شمال و مغرب او گشاده است آندیار معتدل و هوایش برطوبت و برودت مایل از اقلیم ششم و بروایتی پنجم قرب پنجاه هزار باب خانه دلگشا در او هست و همگی از چوب و سه طبقه و در نظر با نیکوست دولت و مکنت و ثروت در غایت کثرت و زحمت و کلفت در نهایت قلت عرعر و صنوبر و سرو و چنار در آندیار بسیار دیده شده و در آنشهر قبرستانیست که طول آن یکفرسخ و عرضش نیم فرسخ و بر سر هر قبر سروی رسته و سر بفلک کشیده و بر روی قبر نرگس بسیار روئیده الحق چنان نزهتگاهی در بلاد دیگر بنظر نیامده و سایر احوال اسکدار در ضمن ذکر قسطنطنیه خواهد آمد انشاءالله تعالی ذکر اریحا از بلاد جند اردن و از کشور شام است از اقلیم سیم و مردمش اغلب مسلمان شافعی مذهب و خالی از ملایمت نباشند ذکر ارغداب از بلاد خراسان و از اقلیم رابع راقم نه ارغداب دیده و نه اهل ارغداب مشاهده کرده است ذکر ارسنجان بفتح اول و سکون ثانی و کسر سین مهمله و سکون نون و جیم مع الالف و سکون نون ثانیه بلوکیست از فارس و در شمال شیراز واقع و چهار مرحله از آنجا دور و هوایش بگرمی مایل و آبش معتدل و مردمش همگی شیعه مذهب و قلیل الادراکند و از شرارت خالی نباشند و چند پاره قریه خوب از مضافات اوست و اکثر میوه های آنجا خوب خصوص انارش که بغایت نیکوست ذکر ارس ارس نام رودیست که در بلاد آذربایجان و اران میگذرد و آن رودیست میمون که از جبال قالیقلا از ارزنة الروم برمیخیزد بولایت ارمن و از آن عبور نموده و آبهای آن حدود تمام بر آن رود میریزد و طولش یکصد و پنجاه فرسخ و هنگام طغیان آبش سرخ رنگ و در آن سنگ بسیار و تردد کشتی صعب و دشوار است و بغایت سریع الجریان و از طرف جنوب بسمت شمال روانست و در اطراف آن زراعت فراوان در عجایب المخلوقات مذکور است که اگر معلول عقرب رسته یعنی گزیده پیوسته داشته باشد از آن بگذرد بشرط آنکه پایش تا زانو در آب باشد همان لحظه از آن علت نجات یابد و اگر شخصی از آن آب بگذرد چنانچه بمقدار زین او در آب باشد چون دست بر پشت عسرالولد نهد فی الحال وضع حمل شود و ارس مخصوصات بسیار دارد بسیاری که در آنجا رجوع کند ذکر ارمن بفتح اول و سکون دویم و فتح میم و سکون نون نام دو ولایتیست یکی ارمنیه کبری و دیگری ارمنیه صغری داخل ملک روم است و ارمنیه کبری از کشور ایرانست و مراد راقم در این موضع ارمنیه کبری است آن ولایتی است دلگشا و مملکتی است بهجت افزا مشتمل بر بلاد معموره و قصبات مشهوره و چمنهای خوش و مراتع دلکش آبش معتدل و هوایش بسردی مایل و اکثر بلادش از اقلیم چهارم و قلیلی از پنجم کوهستان آنملک زیاده از بیابانست و محدود است از طرف مغرب بدیار بکر و ارزنة الروم و از سمت مشرق بآذربایجان و اران و از جانب شمال بابران و بحر سعد قارص و از جهت جنوب بجبال کردستان مسکن طوایف بسیار و مأمن عشایر بیشمار

حرف الالف

خلقش در صباحت منظور و تناسب پیکر از اکثر بلاد ممتاز و مستثنی است و برهان این مدعا وجود شیرین شورانگیز و لیلی و گوهر است قبل از بعثت
عیسی علی نبینا و علیه السلام بر کیش زردشتیه و صابئیه بودند و بعد از بعثت عیسی دین آنحضرت را اختیار نمودند و بمرتبه دین آنحضرت را
رواج دادند که مطلق عیسوی را ارمنی گفتند و چون رایت اسلام سر بر سپهر ضیا فام کشید و صیت تیغ بیضا بشرق و غرب عالم رسید
در زمان خلافت عمر ابن خطاب و عثمان ابن عفان تمامی آن مملکت بحیطهٔ اسلام درآمد و آن مملکت بر اهل اسلام مسلم شد اکنون صاحبان
مذاهب مختلفه در آن دیار بسیار هستند منجمله جمعی یزید ابن معاویه و ابلیس را می پرستند و گروهی کثیر عیسوی هستند و ایشان را ارمنی
گویند این فرقه اهل حرفه و زراعت اند و بعضی دیگر یهودند این طایفه در غایت قلت و ذلت هستند و زمرهٔ علی اللهیند ایشان از فرق دیگر
کمترند و دیگر شیعهٔ اثنی عشریند و قومی دیگر اهل سنت و جماعت اند ایشان منقسم بدو فرقه اند طایفهٔ شافعی مذهب و جماعتی حنفی و هر دو فرقه سواد اعظم
و اهل ریاست هستند قبایل و عشایر آن دیار طوایف اکرادند در شجاعت و مردانگی چون رستم نهاوندند قریب بصد هزار خانوارند و در جهان نوازی
و غریب پروری مقدم اکثر دیارند اما فرقهٔ خونریز و فتنه انگیزند و از دزدی و قطاع الطریقی نمی پرهیزند قدیم الزمان عمال آن ولایت
از طرف ملوک عجم بوده اند و در هنگام فرصت گاهی ولات آنجا طریق بغی و طغیان می پیمودند و در سنهٔ [illegible] هجری در زمان خلافت عثمان
ابن عفان سلمان ابن ربیعه قهراً و جبراً ولایت را گشود و بعد از سلمان حبیب ابن مسلمه آنجا را فتح نمود و در اخلاط که دار الملک آنجا
قتل با فراط کرد و لوازم نهب و غارت و اسر بعمل آورد و چون زمان خلافت خلفاء راشدین سپری شد امنای دولت بنی امیه
تصرف نمودند و چندگاه امنای مختار ابن ابی عبیده ثقفی ضبط کردند و چون کار ارکان خلافت ایشان اختلال یافت ملوک نامدار
بدانجا استیلا یافتند آنگاه همواره سلاطین آذربایجان بدان دیار حکم کردندی و در زمان ملوک الطوایف حکام آنجا منفرد بودندی
بعد از انقراض دولت چنگیزخانیه و امرای چوبانیه و ایلخانیه و آق قیونلو و قراقیونلو اولیای دولت صفویه مسخر نمودند و سلطان سلیمان
ابن سلطان سلیم خان قیصر روم بنفس خود لشکر کشیده از تصرف گماشتگان ملوک صفویه منتزع گردانید و شاه طهماسب ابن شاه اسمعیل
صفوی جبراً و قهراً از رومیان استرداد نمود و کرات میان سلاطین روم و پادشاه عجم در سر ملک ارمن شور و فتن واقع شده
بالآخره سلطان مرادخان رابع در عهد شاه صفی نبیرهٔ شاه عباس ماضی تصرف نمود تا حال که سنه هزار و دویست و چهل و هفت
هجریست جمیع بلاد ارمن در تصرف اولیای آل عثمان است راقم گوید که مدت مدید و عهد بعید در آن کشور گردیده و بخدمت صاحبان ملک و
ملت و دین و دولت آن مملکت رسیده و آنچه از بلاد آن مکان و از ارباب عرفان و اهل کمال و اصحاب حسن و جمال مشاهده کرده بطریق
معهود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی ذکر ارمنستان صغری ولایتی است معروف و دیاریست بخوبی آب و هوا موصوف از مضافات
کشور اناطولی و محدود است از طرف مشرق بولایت دیاربکر و از سمت مغرب بدریای روم و از جانب جنوب بدیار شام و از جهت شمال
بمملکت اناطولی و مشتمل است بکوهستان سخت و جنگلهای پر درخت مجموع بلادش از اقلیم چهارم و هوای اکثر بلادش خرم و اغلب سکنه
آن دیار طایفهٔ ذو القدر و ترکمان و کرد و قاجار و بهارلو و افشارند و سواد اعظم آنجا حنفی مذهب و بعد نصاری و علی اللهی هم هستند
بسیارند و محتویست بر بلاد قدیمه و مداین عظیمه و قصبات بسیار و نواحی بیشمار و انهار و عیون از حد افزون و مواقع خوش و مراتع دلکش
مردم آن مکان عموماً ترک زبان و بر غربا و فقرا مهربان و سفید رخسار و از حسن و جمال برخوردارند قرب سیصد سال میشود که در تصرف
آل عثمان و گماشتگان ایشانست راقم معروض میدارد که چندگاه در آن مملکت سیاحت نمودم و طریق معاشرت با فرق مختلفه آن دیار پیمودم
و صحبت اعاظم و ادانی آن کشور رسیده وقتی از روسته گال و فصل آنجا چیدم ذکر هر یک در موقع خود از مساعدت بخت ناموافق ذکر
ارومیه بضم اول و ثانی و میم و الواو بکسر میم و یای تحتانی و ها شهریست دلکشا و بلده ایست روح افزا گویند از قدیم آن شهر را دیدم

گلشن اول

(۴۲) گنجه می(؟) از بلاد آذربایجان هوایش خرم بنیان و آبش فراوان و در اکثر خانها نهار روان است قریب پنجهزار باب خانه دراوست و
نواحی خوب و قرای مرغوب مضافات اوست باغاتش خرم و میوه اش نیکوست از اقلیم رابع و در دامن جبال واقع و طرف شرقش
واسع است مردمش تمامی شیعه مذهب و حکامش خداوند نسب از فرقهٔ افشار و عموما جلالت شعارند راقم داخل آنشهر گشته اما
از قربش گذشته و با اهل آنجا معاشرت نموده است عموما ترک زبان و رند مشرب و خوش گذران باشند ذکر قدوة السالکین
وزبدة المتعبدین میرزا مسلم اعبد عباد روزگار و ازهد زهاد اکثر دیار است بزیور کمالات نفسانی آراسته و بحلیه
فضایل انسانی پیراسته ناهج مناهج شریعت غرّا و عارج معارج طریقت بیضا است از خلفای قطب العارفین و قدوة الواصلین
الشیخ الربانی مجذوب علیشاه همدانی قدس الله سره العزیز میباشد و چندین سال علی الاتصال در خدمت آنحضرت بوده
و بخدمات پسندیده و ریاضات حمیده قیام و اقدام نموده و بکلی مطبوع طبع و مقبول مزاج شریف آنجناب گردیده بناءً علی هذا
ملقب بنصرت علیشاه فرموده و به تشریف خلافت مشرف گردانیده و بهدایت اهالی آندیار مامور نمود اکنون در همان ولایت
بارشاد عباد و هدایت اهل آن بلاد اشتغال دارد و از لوازم موعظت و نصیحت آن ولایت فرو نمیگذارد و ترفیه حال فقرا
و تفریغ بال ضعفا مشغول و از توجهات آن بزرگوار مطالب طالبان آندیار بحصول است راقم گوید که بیست و چهار سال قبل در
دار الملک طهران با آنجناب ملاقات نموده و ابواب معاشرت و مصادقت برروی یکدیگر گشوده امید از لطف عمیم خداوند کریم جلت نعمته
که عنقریب کرهٔ بعد اخری دیدار آن بزرگوار میسر گردد و باحسن وجه مرزوق شود ذکر اربیل بفتح اول و سکون را و واو و کسر
الیاء تحتانی و سکون لام بلده ایست مشترک الخیام از عراق عرب عموما حنفی مذهب از اقلیم سیم هوایش خرم و بگرمی مایل و آبش
معتدل و مردمش طایفهٔ ترک و کرد و عرب اند راقم آنجا را ندیده اما بنزدیک وی رسیده و اهالی آنجا را بسیار دیده است
ذکر ازمیر بکسر اول و سکون زاء معجمه و میم مع الیاء و سکون را بندریست عظیم الشأن و شهریست وسعت بنیان در کنار
بحر ابیض اتفاق افتاده و طرف شمالش اندک گرفته و سایر اطرافش گشاده است چون آن بندر سمت بلاد فرنگ واقع شده و بیشتر
اکثر مردمش عیسوی اند لهذا اهل روم کاور ازمیر خوانند قریب بیست هزار باب خانه دراوست و نواحی چند از مضافات اوست
از اقلیم پنجم هوایش ملایم مسکن ارباب دولت و اصحاب تجارت و مردمش سفید چهره و از متاع حسن و جمال با بهره اند متاع هفت
کشور در آن بندر موفور و اقمشهٔ مصر و شام در آن نامحصور است ذکر ازبک بضم اول و سکون زاء منقوطه و فتح باء تحتانی
و سکون کاف عربی نام طایفه ایست در توران در عدت و کثرت زیاده از ریگ روان است بکلی حنفی مذهب و در آن طریق متعصب و شجاع
و دلیر و در بعضی مکارم دلپذیر و در اکرام مهمان بی نظیرند عموما ترک زبان و فارسی گوی نیز بسیارند و بکلی آن فرقه در اقلیم چهارم
و پنجم سکونت دارند مردان ایشان کوسج و بدمنظر و زنان ایشان از حسن و جمال برخوردارند اغلب ایشان از حقایق انسانی و دور از
معارف مردی مهجورند راقم گوید اوقات بسیار با فرقهٔ ازبک بوده و با ایشان طریق مجالست و معاشرت پیموده و در سفرها و حضر
با اهل معرفت و ارباب محبت ایشان صحبت نموده است کافهٔ ازبک با اهل ایران بغض و عناد دارند و از قتل و غارت ایرانیان هیچگونه باک
ندارند و بیشتر اوقات از اهل ایران اسیر بتوران برده خرید و فروخت نمایند ذکر ازکمید بکسر اول و سکون زاء معجمه و کسر نون و
سکون کاف عربی و میم مع الیا و سکون دال بندریست بجهت آنکه در سه منزلی شهر قسطنطنیه اتفاق افتاده و طرف شمالش گرفته
و سایر اطرافش گشاده است قریب دو هزار خانه با صفا بکلی بر روی صحرا و دریا واقع و اکثر جوانب آن واسع آنشهر در بلندی واقع شده
و سمت شرقی آن بحیره بزرگیست و طرف جنوب و مغربش بحر احمر است آبش بسیار و هوایش فی الجمله ناسازگار است و خاکش

حرف الالف

دار است در آنجا بسیار سرو و صنوبر و سایر درخت سایه‌دار و میوه‌دار بسیار است جنگل پر درخت که تردد مسافران سخت است در دو فرسخی
آنجاست و جبال راسیه و تلال عالیه در قرب و جوار آن شهر واقعست میوه‌اش وسط و شاه‌بلوط آنجا ممتاز و نان بازارش با عیار است
سکنه‌اش اکثر حنفی مذهب و دیگر نصاری و قلیل صافی‌اند و عموماً در امور معاش کاهلی و ترک‌زبان و با فقرا و غربا مهربان و قهوه‌خانه‌های
خوب و تکایای مرغوب و عمارات با اسلوب دارد و مسکن ارباب دولت و اصحاب تجارتست و عموماً صاحب حسن و جمال و سفید چهره و
از ملاحت بیگره و صباحت منظر با بهره‌اند و نشاط و انبساط بر طبایع ایشان غالب و صحبت اهل حال و صاحبان کمال را غنیمت
من الغرایب وقتی از اوقات راقم را یکی از اکابر آن دیار دعوت کرده بود و جمعی از کبرای آن ولایت و از اهل معرفت نیز حاضر بودند
و از هر مقوله صحبت و اختلاط مینمودند تا آخر الامر رشته صحبت بطلسمات کشید یکی از حضار پرسید که آیا در این زمان کسی باشد که علم نیرنج
بداند و آن را به کمال برساند یکی از فقرا که دده محمود نام داشت و در طریق علوم غریبه قدم میگذاشت فرمود که هر علمی در همه زمان که
بوده اکنون نیز میباشد زیرا که محققان گفته‌اند که نیست هست نشود و هست نیست نگردد اما گاهی ظهور و گاهی بطون و گاهی بروز و گاهی
کمون بهم رساند هر علمی که طالب پیدا کند آن علم ظهور و بروز بهم رساند و چون بمضمون اَلْمَرْءُ عَدُوٌّ لِمَا جَهِلَ هر علمی یک دشمن پیدا
کند بطون و کمون بهم رساند و در پرده خفا رود چنانچه در این روزگار اکثر علوم غریبه و فنون عجیبه در پس حجاب نهفته و چون عروس
در حجله و ستر خفته و اکنون سخنان مردم زمان حرف ضرب یضرب و فعل یفعل و اصل الاحتیاجات و دست تصرف قوی و شکمست و
سهو نادانستن خطاست و حدیثشان اندیشه و اذیت عرفاست و حکمتشان تدبیر معیشت دنیا و اجدادشان آزار بندگان خداست و
رمزشان جور ضعفا و طلسمشان ظلم رعایاست تکبیرشان تکثیر مال و اکسیرشان تحقیر اهل حالست یکی از فقرا خدمت دده محمود عرض کرد که تحقیق
بیان نمودی حق فرمودی اما اینکه گفتی اکنون علم طلسم موجود است این بیان را برهانی و این کلام را نشانی باید و اگر شخصی اظهار
مطلبی بی دلیل کند نزد اهل خرد مدعی نماید و آنچه گوید نزد خردمندان استماع را نشاید چون دده محمود این کلمات را استماع نمود صفحه
کاغذ و مقراضی طلبیده و از آن کاغذ صورت آدمی بریده و نقش چند بر آن کاغذ کشیده و حروف مختلفه بر آن نوشته و شمشیری
نیز از آن کاغذ بریده بدست آن صورت بداد آنگاه آن صورت را بر زمین نهاد همان دم آن شکل در حرکت آمد و رفتار کردن گرفت اهل مجلس
ترسیده فرار نمودند مگر راقم و عامل آن صورت چوب بزرگی در خارج منزل گذاشته مقدار دو وجبی سر آن چوب را داخل منزل نمود
آن صورت شمشیر بر آن چوب چنان نواخت که مانند خیار تر دو نیمه ساخت همگی در حیرت افتادیم و تعجب کردیم آخر الامر چیزی خوانده و بر آن
دمیده آن صورت را بگرفت و بمالید و معدوم گردانید اَلسَّلَامُ عَلَىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ

ذکر اسپارتا بکسر اول و سکون
سین مهمله و بای فارسی مع الالف و راء مهمله و تاء مع الالف شهری خوب و بلده مرغوب است از اقلیم رابع و در زمین هموار
واقع و جوانب اربعه‌اش واسع آبش خوشگوار و هوایش سازگار خاکش حسن خیز و زمینش فسحت انگیز قرب شش هزار خانه زیاده است
و قرای خوب و نواحی مرغوب مضافات اوست فواکه سردسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان مردمش اکثر حنفی مذهب و دیگر
ملیوی مشرب‌اند آن شهر از بلاد اناطولی و طرف مغرب شهر قونیه اتفاق افتاده و اکثر مشتهیات در آنجا مهیا و آماده است فقیر بر آن دیار
بسیار خوش آمد باغات دلگشا و بساتین روح افزا و آبهای گوارا و جمیع عمارات آنجا [illegible]

ذکر استراباد
بضم اول و سکون سین مهمله و فتح تاء منقوطه و سکون راء شهریست دلگشا و مدینه‌ایست عجب افزا از اقلیم چهارم هوایش
گرم و آبش فراوان و حبوباتش ارزان بعضی او را دار الملک جرجان گفته‌اند صاحب معجم البلدان گوید که دهی شهریست در میان
طبرستان و خراسان و جرجان او را از خراسان شمرده‌اند و بعضی او را طبرستان دانسته‌اند اول کسی که آن را بنا نمود یزید بن مهلب

گلشن اول

ابن ابی صفره بود و یزید از جانب سلیمان ابن عبد الملک مروان حکومت خراسان میشنود آنولایت محدود واست از طرف مشرق بدشت
توران و خوارزم و از سمت مغرب بمازندران و از جانب شمال بدریای خزر و از جهت جنوب بخراسان و محتویست بقرای خوب انواحی
مرغوب آبش فراوان و در اکثر خانهایش روان و هوایش خرم بستانها آنکه برف بار و میوه گرم سیرش نیز بسیار است و قریب
بچهار باب خانه در اوست و نواحی چند مضافات اوست مسکن طایفه فارسی زبان و ایل قاجار و اطرافش فرقه ترکمان بسیار است
مردمش از قدیم شیعه امامیه اند و با آنکه طایفه ترکمان همسایه ایشانست بی ترس و تقیه معاش نمایند بلکه در اکثر اوقات بر ترکمان
حکم گذارند بعضی بر آنند که هوای استراباد اختلاف دارد صاحب ابن عباد وزیر ملوک دیالمه مذمت هوای آنجا را کرده است فقیر برای
العین ندید اما نزدیک آن دیار رسیده و بسیاری از اهالی آنجا را دیده جبال سخت و جنگلهای پر درخت دارد و اشخاص بسیار از فرقه علما
و عرفا از آن دیار برخواسته اند و بزیور کمالات نفسانی و فضایل انسانی آراسته اند منجمله میر سید شریف صاحب تصانیف کثیره از آنجا
برخواسته و در زمان ملوک آل تیمور و مظفر ظهور نموده از حکمای اسلامیه و از قایلان طریق ذوق المتألهین بوده و در مراتب حکمت در
زمان خود گوی سبقت از یکتایان ربوده است فقیر گوید که اگر فصلی از کلمات ذوق المتألهین در این مقام گفته شود مناسب خواهد بود

در بیان طریق ذوق المتألهین علی سبیل الاجمال شیخ اقدس سره العزیز میفرماید که این طایفه وجود را واحد دانسته
موجود را متعدد و این طریقه را بذوق المتألهین منسوب ساخته اند و بنا بر این مذهب انبساط و عروض وجود مخالطه او با تعینات لازم
نمیآید و میر سید شریف جرجانی و مولانا جلال دوانی و قاضی نور الله شوشتری این قول را اختیار نموده اند و مولانا قاضی نور الله
در کتاب احقاق الحق بعلامه حلی نیز این قول را منسوب ساخته و شیخ بهاء الدین عاملی در کشکول و محقق خضری و مولانا احمد اردبیلی
در حاشیه الهیات و غیر ایشان از محققین اختیار این قول را کرده اند و این قول را بشیخ محی الدین عربی در شرح مفتاح الغیب
و در مجالس المؤمنین نسبت داده اند بلکه صدر المحققین در اسفار گفته که اکثر اشخاصیکه بعد از مولانا جلال دوانی آمده اند این قول را
اختیار نموده اند و تحقیق این مذهب بر دو مقدمه لازمست **مقدمه اول** بدانکه حقایق کسب نمیشود و از قبیل اطلاقات عرفیه
و گاه هست که اطلاق میشود لفظی در عرف بمعنائی که مساعدت نمیکند با و دلیل بلکه حکم بخلاف او میکند و از برای این نظایری میباشد
از آنجمله لفظ علم است که اطلاق میشود و در عرف بمعنی مصدری که دانستن باشد و مرادف او از چیزهائیکه موهم میشود بودن او را از قبیل نسب
و فکر و صایب و نظر ثاقب اقتضا میکند اینکه او چنین نیست بلکه حقیقت او صورت مجرده است و بسا باشد که قایم بنفس جوهر باشد مثل علم
مجردات بذوات خود و اشخاصیکه میگویند علم بمقوله از مقوله است و بسا باشد که قایم باشد بنفس خود مثل علم نفس بذات خویش و از آن نظایر است
که تعبیر نموده اند از فصول جوهریه بالفاظیکه موهم میشوند آنها که فصول از امور اضافیه میباشند و عارض باین جواهر امور عدمیه میباشند
مثل قول معلم در حد کم متصل اینکه او چیزیست که ممکن باشد اینکه فرض کرده شود در او اجزائی که متلاقی شوند بر حد مشترکه و در حد رطب
اینکه او قابل بودن اشکالست بسهولت و در حد انسان حیوانیست که مدرک کلیات باشد و در حد هیولی جوهریست مستعد با آنکه تحقیق آنست
که فصول از قبیل نسب و اضافات امور عدمیه نمیباشد چه جزء جوهر نمیباشد الا جوهر **مقدمه دویم** بدانکه صدق مشتق بر شیئی
اقتضا نمیکند قیام مبدء اشتقاق را بآن شیئی هر چند که عرف لغت موهم این باشد تا بمرتبه که تعبیر نموده اند اهل عربیه اسم فاعل را بچیزیکه دلالت
کند بر امری که قایمست باو مشتق منه و این کلام دور است از تحقیق چرا که صدق حداد بر زید بسبب بودن حدید است موضوع صناعت
او چنانچه شیخ و غیره باو تصریح کرده اند و صدق مشمس بر آب بسبب نسبت اوست بشمس بتسخین نمودن شمس او را بجهت مقابله شمس
او نه بجهت قیام مبدء اشتقاق یا تشخص حداد یا با آب و هرگاه مرتسم شد صورت این دو مقدمه در ذهن تو پس بدانکه جایز است

در بیان طریق ذوق المتألهین علی سبیل الاجمال

حرف الالف

(٧٥) که بوده باشد وجودی که مبدء اشتقاق موجود است امری که قایم باشد بذات خود و از حقیقت واجب الوجود باشد و وجود غیر او عبارتست
از انتساب این غیر بوجود پس میباشد موجود اعم از این حقیقت و از غیری که منتسب است باو و این مفهوم عام امر اعتباریست که شمرده
شده است از معقولات ثانیه و گردیده است اول بدیهیات و اگر کسی بگوید چگونه متصور میشود بودن این حقیقت موجود و حال آنکه این
حقیقت عین موجود است چگونه تعقل کرده میشود بودن موجود اعم از این حقیقت و غیر او جواب میگوئیم که نیست موجود و آنچه متبادر میشود
بذهن و توهم میکند او را عرف از اینکه بوده باشد مغایر مر وجود بلکه معنای او آن چیزیست که تعبیر میکند از او بفارسی هست و مرادف
و پس هرگاه فرض کرده شود وجودی مجرد از غیر خود که قایم بذات او باشد میباشد وجود از برای نفس خود پس میباشد موجود و وجود
قایم بذات خود چنانچه هرگاه صور مجرده قایم باشد بذات خود میباشد عالم بنفس خود پس میباشد خود علم و عالم و معلوم همچنانکه
هرگاه فرض کرده شود تجرد حرارت از نار میباشد حار و حرارت و اگر کسی بگوید چگونه متصور میشود این معنای اعم میگوئیم ممکن است
اینکه بوده باشد معنی عام احد الامرین از وجود و آنچه منتسب میشود باو انتسابا مخصوصا و معیار او اینست که میباشد وجود مبدء آثار و
ممکن است که بوده باشد معنی عام ما قام به الوجود اعم از اینکه وجود قایم بنفس باشد پس میباشد قیام وجود باو قیام شیء بنفس
خود و لازم نمیاید از بودن اطلاق قیام بر این معنی مجاز اینکه بوده باشد اطلاق موجود باو مجاز پس وجودیکه مبدء اشتقاق است مر او
موجود فی نفسه است و او حقیقت خارجیه است و موجود اعم از او و از آنچه منتسب باو است میباشد و حاصل کلام اینست که هرگاه نظر کنیم
در وجودیکه مشترکست میانه موجودات پس میدانیم که اشتراک او نیست اشتراک من حیث العروض بلکه من حیث النسبه است پس ظاهر
شد اینکه وجودیکه منسوبست باو جمیع ماهیات امریست قایم بذات غیر عارض مر غیر او را و او واجب است لذاته همچنانکه هرگاه نظر نمائیم
بمفهوم حداد و مشمس توهم مینمائیم در بادی نظر باینکه حدید و شمس مشترکند میان افراد خودشان پس متفطن میشویم باینکه اینها مشترک
عروض نیستند بلکه بحسب نسبت بهر دو است پس ظاهر شد اینکه توهم عروض باطل است و آنچه توهم نمودیم او را عارض مشترک در واقع او غیر
عارض است بلکه امریست قایم بذات و این افراد را نسبتی هست باو نیست در اینجا دو شمس و دو حدید پس هرگاه نسبت داده شود وجود حقیقی
بانسان مثلا حاصل میشود موجودی و هرگاه نسبت داده شود بفرس پس موجود دیگر هم میرسد و همچنین پس معنی قولنا الواجب موجود
انه وجود و معنی الانسان موجود و الفرس [illegible] غیر این دو موجود اینکه از برای او نسبتی است بواجب تعالی مانند قول با وجود زید و وجود
عمرو بمنزله قول با ابن زید و ابن عمرو است و میباشد مفهوم موجود در این مسئله اعم از وجود قایم بنفس و از امور منتسبه به و بنحوی از انحاء
و دلیل بر حقیقت این مذهب آنچه ذکر کرده اند اینست که هر مفهومی که غیر است مر حقیقت وجود را مثل انسان مثلا مادام که منضم نشده
است باو وجود بوجهی از وجوه در نفس الامر نمیباشد موجود [illegible] مادام که ملاحظه نماید عقل انضمام وجود او و ممکن نیست حکم به بودن
او موجود پس هر مفهومیکه مغایر است وجود را پس او در بودنش موجود در نفس الامر محتاج است بغیر او که وجود باشد و هرچه محتاج است در
بودنش موجود بغیر خود پس او ممکن است زیرا که نیست معنای از برای ممکن مگر آن چیزیکه محتاج است در بودنش موجود بغیر خود و چه این غیر موجد او باشد
از برای او یا وجود باشد از برای او پس هر مفهومی که مغایر است مر وجود را ممکن است و نیست شیئی از ممکن واجب پس نیست شیئی از مفهوم
مغایر مر وجود واجب الوجود و حال آنکه ثابت شده است ببرهان اینکه واجب موجود است پس او نیست مگر وجود چنانکه او موجود است
بذاته و مستغنی است در بودنش موجود از غیر ذات خود و اگرچه متبادر از لفظ موجود بحسب لغت و عرف آن بوده است چیزی که آن چیز هست
[illegible] برهان او را میرساند [illegible] واجب تعالی جزئی حقیقی متشخص بنفس و قایم بذات با وحدت جهت که وجود از جهت [illegible]
[illegible] شده [illegible] وجود مفهوم کلی ممکن [illegible] افرادی بسیار و جزئی حقیقی است که نیست در او امکان تعدد

گلشن اول

(۲۶) و انقسام و قائمیت بذات خود و مبرّا است از اینکه بوده باشد عارض مر غیر خود را پس نمیباشد واجب وجود مطلقی که منزّه است از تقیید و انضمام بغیر و بنا براین متصور نمیشود عروض وجود بماهیات ممکنه پس نیست معنای بودنش موجود مگر اینکه از برای اوست نسبتی مخصوصه بحضرت وجود قائم بذات و این نسبت بوجود مختلفه و انحاء شتّی میباشند که متعذّر است اطلاع بر ماهیات آنها پس موجود کلّی هست هرچند که وجود جزئی حقیقی باشد همچنین ذکر نموده است محقق شریف طاب ثراه آنچه را ذکر نموده است بعض مشایخ ایشان و او گفته است لا یعلمه الّا الرّاسخون فی العلم و متابعت نموده است او را محقق دوانی و اکثر متأخرین و فرموده است محقق لاهیجی در کتاب شوارق که مخفی نیست که این دلیل مناسب مذهب متکلمین است چه ایشان نافی اند مر بودن وجود را صاحب افراد حقیقیه و اما بر مذهب حکما پس وارد میاید او را اینکه بودن وجود موجود بالذات و مستغنی در بودنش موجود از غیر ذات خود مسلّم است در وجود قائم بذاته که ممکن نیست بوده باشد قائم بماهیتی از ماهیات و نیست شبهه در بودن او واجب الوجود و از این لازم نمیآید که نبوده باشد وجودی غیر از این که قائم باشد بماهیات ممکنه و اینکه بوده باشد هر حقیقت وجودیه قائم بذات خود آنچه ذکر کرده است از وجوب بودن وجود جزئی حقیقی او مسلّم است در وجود حقیقت که قائم بذات خود باشد و از این لازم نمیآید که مفهوم وجودی که او نیست در اعیان است کلّی نباشد و از برای او افراد حقیقی که بعضی از او قائم بذات و بعضی قائم بماهیات ممکنه باشند نباشد انتهی کلامه و وارد میاید بر اصل مطلب نیز امور چند اما اوّل آنکه بودن وجود واجب تعالی وجود جمیع ماهیات از جوهر و عرض غیر صحیح است چه بعض افراد موجودات متفاوت نیستند بحسب ماهیات با آنکه بعضی متقدمند بر بعضی بوجود و متعقل نمیشود تقدم بعضی بر بعضی بوجود با بودن وجود در جمیع واحد وحدت حقیقیه و اگر عذر بیاورند که تفاوت بحسب تقدم و تأخر نیست در وجود حقیقی بلکه در نسبت و ارتباط آنها است با واجب بوده باشد نسبت بعضی از آنها بوجود حقیقی اقدم از بعضی دیگر در جواب میگوییم نسبت از این حیثیت که نسبت است امر عقلی است و او حاصل نمیشود و تفاوتی در او نیست فی نفسها بلکه باعتبار منتسبین است پس هرگاه منسوب الیه شیئی واحد باشد و ماهیت منسوب واحد و او که بحسب ذاتش اقتضا میکند شیئی از تقدم و تأخر و نه اولویت را نیز از برای افراد متساویة النسبه بعضی از جهت عدم حصول و فعلیت آنها فی نفس خود پس از کجا حاصل میشود امتیاز بعض افراد ماهیت واحده بتقدم و تأخر نسبت بواجب امر دوّم اینست که نسبت ماهیات بباری تعالی اگر اتحادیه باشد لازم میاید بودن واجب تعالی صاحب ماهیات متعدده متخالفه با اینکه ثابت شده است که نیست ماهیتی از برای او تعالی سوای وجود و اگر بوده باشد نسبت میانه ماهیات و واجب تعلقیه که تعلق سببی قیومی فرع وجود و تحقق هر دو میباشد پس لازم میاید اینکه بوده باشد از برای هر یک از این ماهیات وجودی متقدم بر انتساب و تعلق آنها زیرا که نیست شبهه در اینکه تعلق و انتساب نیست مگر عبارت از تعلق بغیر خود چه ما بسیار است که تصور میکنیم ماهیات را و شک داریم در اینکه ارتباط و تعلق آنها بحق تعالی بخلاف وجودات زیرا که ممکن است اینکه گفته شود که هویات آنها مغایر تعلقات و ارتباط آنها نیست چه ممکن نیست انتزاع تجرد از انحاء وجود مگر از جهت علم بسبب آن و امر سیم اینکه معنایی که مفهوم ما در میاید از وجود بدیهی است و او مشترک است میانه موجودات و اطلاق میشود موجود بر ماهیات باعتبار معنای اعتباری و آن معلوم بالبدیهه است و نیز اینکه ماهیات متصفند باو اتصافاً حقیقتاً و انکار او رفع امان مینماید از بدیهه عقل پس هرگاه مراد ایشان این باشد که این معنی نیست قائم بممکنات حقیقة یا اینکه نیست در واقع معنی اعتباری پس مکابره صرفست و اگر انکار نکرده اند این را و اعتراف دارند باو و لیکن گفته اند اینکه از برای ممکنات علاقه میباشد با واجب که با آن علاقه میگردند بحیثیتی که منتزع میشود از آنها این معنی بدیهی و موصوف میشوند باو پس نیست مذهبی دیگر سوای مذهب مشهور از حکمای متأخرین که قائلند باینکه وجود ممکن انتزاعیست و وجود واجب عینی است چه او بذاته مصداق است از برای حمل وجود بخلاف ممکنات چه ایشان قائلند که اتصاف ممکنات بوجود بسبب علاقه علیت و معلولیت است پس قول باینکه وجود

حرف الالف

(۳۴۲) و این طریقه واحد شخصی است و موجود کلی است و متعدد و دون طریقه دیگر بلاد و جاست پس از این بیان ظاهر شد که این طریقه با اینکه مختار محققین است محل تأمل است و صدر المحققین در کتاب اسفار علاوه بر این ایرادات قریب به ده ایراد وارد نموده بیت کاشش و انا یان یقین می گفتندی تمام تا خلاف نامانان از میان برخواستی . در بنا بر این سخن را هیچ فهم ظاهری کرا بونصر ستی و کر بوعلی سینا ستی وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ اَجْمَعِیْنَ ذکر استالف بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فتح تا منقوطه مع الالف و کسر لام و سکون فا محلی است گلگشای و در بهشت فرحی دار الملک کابل در سمت شمال او واقع در طرف غربی او را کوه عظیم گرفته و سایه اطرافش را است آبش گوارنده و هوایش فرخنده به برودت هوای آنجا غالب و مردمش عموما بر شرارت راغب‌اند قریب پانصد باب خانه در او و قرا چند از مضافات اوست باغات فراوان و فواکه سردسیریش ارزانست آبش از چشمه‌سار فراوان و در جمیع خانها روانست فصل بهارش رشک گلشن کشمیر و قندهار است و مردمش حنفی مذهب و بنهایت متعصب و بی ادب‌اند ذکر اسد آباد از توابع همدان و محلی مشهور نشانست قدیم الزمان شهری بوده بمرور ایام خراب شده راقم ندیده است ذکر استانه نام دو موضع است یکی اسلامبول است که او را استانه علیه گویند و دیگر نام قریه‌ایست در بلوک کزاز ام القری آن بلوک است امام زاده آنجا مدفون است راقم مکرر دیده است باغات بسیار دارد و آبش فراوانست ذکر اسروشنه از بلاد توران و بلده کلانست گویند اسروشنه از اقلیم پنجم است راقم ندیده است ذکر اسحق آباد نام چند قریه‌ایست در عراق عجم و فارس و خراسان قابل تعریف نیست ساکنان آنها بکلی شیعی مذهب و جبلی مشربند ذکر اسفزار بکسر اول و سکون ثانی و فتح فا و زاء معجمه مع الالف و سکون راء مهمله بلوکیست روح افزا از مضافات هرات از اقلیم چهارم و هوایش خرم آبش بعضی از رود و بعضی از کاریز و خاکش حاصل خیز و اکثر قرا او در زمین هموار واقع و اطرافش واسع و کوهسار نیز دارد و مردمش فارسی زبان و حنفی مذهب و خالی از مردمی باشند و ایلاتش طایفه ابدالی از جماعت افغان و فواکه سردسیریش فراوان و غلاتش ارزان است آن بلوک در سمت شرقی هرات و سمت جنوب و براه قندهار اتفاق افتاده است اهل کمال و ارباب حال از آنجا بسیار برخواسته‌اند من جمله مولانا معین الدین صاحب تاریخ هرات از آنجا بوده راقم آن بلوک را مکرر مشاهده نموده است کسیکه قابل مدح و ذم باشد بنظر نیامد ذکر اسفراین بکسر اول و سکون ثانی و فتح فا و راء مهمله مع الالف و کسر یا و سکون نون بلوکیست بجهت مقرون از توابع نشابور و اکثر مشتهیاتش موفور گویا دار الاماره آنجا یار نیسه اسفراین نام دارد از اقلیم رابع و اطرافش واسع و فواکه سردسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان آبش از قنات و معتدل و هوایش بسردی مایل قریب پنجاه قریه معموره در او است و گردکان آنجا بغایت نیکوست و مردمش بکلی شیعی مذهب و در آن بروشش متعصب مناهی و ملاهی در آنجا بسیار کم است و عموما سکنه‌اش شریعت دوست و غریب پرور و شجاع و دلیر و در اکثر هنگام مکارم و لیذیر ند ارباب حال و اصحاب کمال از آن محال بسیار برخواسته و بزیور فضایل عرفانی و کمالات ربانی آراسته‌اند منجمله مولانا نور الدین آذری مرید و خلیفه جناب سید نعمة الله ماهانی الکرمانی قدس سرهما صاحب تصانیف کثیره از آنجا بوده و شیخ نور الدین مرید شیخ جمال الدین و او مرید شیخ رضی الدین علی لالا و ابو العباس وزیر سلطان محمود غزنوی از آنجا ظهور نموده‌اند ذکر اسفرجان بکسر اول و سکون ثانی و فتح فا و سکون راء مهمله و جیم مع الالف و سکون نون قریه‌ایست مسرت مقرون قریب پانصد باب خانه در اوست و مواضع چند مضافات اوست جائی است خرم و محلی است بهجت توام آبش از رود و گوارنده و هوایش بسردی مایل و فرخنده طرف مغرب و جنوبش گرفته و دو طرفش گشاده و آن قریه در محل پست و بلند اتفاق افتاده اکثر فواکه سردسیریش ممتاز خصوص گردکان و بادام و زردآلو در آنجا بسیار است مردمش شیعی مذهب و رند مشربند و آن قریه از توابع قصبه تفمه واقع شد

گلشن اول

گردیده شده است ذکر اسلام آباد نام چند قریه ایست در خراسان و کشمیر و کابل و مشهورترین آنقریه است که در ملک کشمیر واقع شده است قرب بهزار باب خانه دراوست و دو مرحله از دار الملک کشمیر دور و برنج خوب دارد ذکر اسفیجاب بکسر اول و سکون ثانی و فا مع الیاء و جیم مع الالف و سکون با از بلاد توران و شهر خرّم بنیانست راقم ندیده ذکر اسلام کر نام چند موضع است در هندوستان راقم بعضی را مشاهده کرده است قابل تفصیل نیست ذکر اسلامبول نام شهر قسطنطنیه است در حرف قاف مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی ذکر اسفند آباد نام قریه ایست از مضافات همدان هرکس از راه فراهان رفته آنقریه را مشاهده کرده قریهٔ خوب و محلّی مرغوب آب گوارنده و هوای فرخنده دارد مصراع همه چیزش فراوان غیر آدم ذکر اسکندریه بکسر اول و سکون ثانی و فتح کاف عربی و سکون نون و فتح دال و کسر راء مهمله و یاء مشدّده مفتوح وهاء وقف بندریست بحر مثال اسکندر ابن فیلقوس رومی آنجا را ساخته و بقاع خوب و عمارات نیک در آنجا پرداخته از اقلیم سیم هوائیش خرّم و بگرمی مایل آبش از رود نیل و معتدل در زمین هموار و در کنار بحر اخضر واقع و اطرافش واسعست خواجه حمد الله مستوفی در مدح آنجا حدیثی از رسول اکرم روایت کرده است راقم مشاهده نکرده است مردم اسکندریه قوم عرب و اکثر عیسوی مذهب و دیگر شافعی اند ذکر اشتهارد بکسر اول و سکون ثانی و بکسر تاء و هاء مع الالف و سکون راء و دال قصبه ایست مسرت مآل مسافت یازده فرسخ از شهر قزوین دور و سمت جنوب آن واقع و اطراف اربعه اش واسع آن قصبه در زمین هموار اتفاق افتاده و اکثر مشتهیاتش مهیا و آماده است آبش از کاریز و هوایش بهجت آمیز قرب بهزار خانه دراوست و دوسه مزرعه مضافات اوست خاکش اندک شور و میوه سردسیریش موفور خصوص خربزهٔ آنجا ممتاز و نانش با امتیاز است راقم مکرر آنجا را دیده و چندی در آن قصبه منزل گزیده مردمش همگی شیعهٔ امامیه اند و طایفهٔ ترک و تاجیک نیز در آنجا سکونت دارند و جمعی از ایشان میرزایان دفترخانهٔ شهریارند ذکر خیر السالکین الحاج عبد الرّسول درویشی بی خویش و سالکی خیراندیش بود و در صدق و صفا و مهر و وفا کمتر کسی با او برابری مینمود در بدو حال و ابتدا احوال بکشور کابل و سند و کشمیر افتاده و مدتی بر ملازمت ملوک و حکّام افاغنه گردن نهاده و در ملازمت افغان ترقی نموده عبد الرسول خان مشده و اکثر بلاد پنجاب و سند و کابل و زابل و کشمیر را بعزت و دولت سیر و سیاحت کرده مکنت و وافر و ثروت متکاثر بهم رسانید و با طوایف مختلفه از کفر و اسلام و شیعه و سنّی و هنود گردیده و بصحبت بسیاری از امراء ذیجاه و ملوک فریدون دستگاه رسیده و زهر محنت و شرنگ زحمت از دست گردش ایام چشیده آخر الامر درد طلب در باطن وی بهم رسیده و در سنه هزار و دویست و بیست هجری در خطه کشمیر در حضور جمعی از فقرا و فقیر توبه و انابه نموده دست از ملازمت کشیده ملبس بلباس فقر گردیده و در طریقت نازنشعلی ملقب گشته و از کار و بار دنیا گذشته همراه فقیر از خطه کشمیر برآمده از راه اتک و پیشاور و کابل و قندهار و هرات وارد مشهد مقدس شدیم و چندگاه توقف نمودیم آنگاه از راه نشابور و سبزوار و بسطام و سمنان بطهران آمدیم و بعد از جهت ملاقات خویشان و دوستان باشتهارد رفته و چندگاه توقف کرده و از آنجا بقزوین و همدان آمده بخدمت ولایت مآب مجذوب علیشاه طیّب الله ثراه مشرف شده و از تویسرکان جهت زیارت عتبات و آوردن برادرم الحاج محمد علی ایشان را ارسال عراق عرب نمودم بعد از تحصیل مثوبات زیارات همراه برادرم وارد تویسرکان شده برفاقت فقیر از راه گلپایگان و اصفهان و فارس و عمان و یمن بمکه معظمه مشرف گردیده بعد از حج بیت الله الحرام و زیارت رسول انام و ائمه بقیع علیهم السلام از طریق بحر بکشور مصر و شام و روم رسیده و اکثر بلاد آنجا را دیده و صحبت نموده و از اسلامبول باذن فقیر بایران مراجعت کرده بعد از چند سال فقیر بایران آمده در قصبهٔ اشتهارد ملاقات نموده چندگاه توقف کرده بعد بدار الملک طهران آمده و بخدمت جمعی از مشایخ عصر مشرف شده و مدت چند ماه در طهران همراه بود الحاصل قرب سال

اسلام آباد
اسفیجاب
اسلام کر
اسلامبول
اسفند آباد
اسکندریه
اشتهارد
حاجی عبد الرسول

حرف الالف

بخدمات فقیر قیام و اقدام مینمود آخر الامر برخصت فقیر بوطن رفته بر وفق تقدیر تأهل اختیار نموده و چندگاه بستر فیه احوال فقرا و درویشان مشغول بود و در حدود سنه هزار و دویست و سی هجری بیمار گشت و چون اجل محتم بود لهذا داعی حق را اجابت کرده از جهان فانی بعالم جاودانی درگذشت رحمة الله علیه الحق شخصی بود بکمالات انسانی و فضایل نفسانی و محامد اخلاق در اسم اشتقاق معروف و بصفت مروت و فتوت و محبت و صداقت و شجاعت موصوف و در آنمدت که بخدمات فقیر مشغول بود در اکثر اوقات طریق استرضای خاطر فقیر مینمود و سخنان خوب و کلمات مرغوب بیان میکرد و حقایق بلند و دقایق ارجمند میآورد و از سخنان معرفت بنیان اوست که هرکس بار محنت و الم زحمت نکشد و باده محبت از جام ملامت نچشد از عالم طریقت دور و از قرب معرفت مهجور است از نهال فقر ار او در ثمری و زحال درویشی و یرا خبری نیست و دیگر گفت من علم توحید را از فن رمل و اعداد فرا گرفتم چه که نوبتی نقاط طرح نموده استخراج شانزده خانه رمل کرده و از هر شکلی از اشکال آن احکام فراوان و خواص بی پایان مشاهده نمودم و در پایان آن چون اندیشه کردم دیدم که نقطه اول در جای خویش است و بر احوال او تغییر و تبدیل راه نیافته و ذات و صفات نقطه را خلل نیامده و از جائی بجای دیگر ارتحال و انتقال نکرده از این نکته معلوم شد نظم وَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ تَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ
و دیگر گفت اگر چه واحد داخل در عدد نیست باعتبار عدم صدور از حاصل ضرب آن بعلت واحدیت لیکن بدء اعداد است و بر عدد قبول صورت تعداد از آن ماده المواد مینماید هو الظاهر و الباطن و ابتداء دایره ابجد و ابجد با تست و انتهای ایشان بشکل هندسه صورت آن که عالم انسانست هو الاول و الآخر و چون ادراک این معانی هرکس را مقدور نیست و مضمون آیه وَمَا خَلَقْنَا كُمْ عَبَثًا احدی از آن معذور نیست لهذا فرموده فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ در بیان بینات و زبر حروف ملفوظ اول هر حرف را زبر گویند و حروف ملفوظ بعد از او را بینه نامند مانند الف که زبر او یک است و بینه او صد و ده بعدد لا اله الا هو که اشاره بوحدت حقیقی و اسم اعظم ذاتی است و هر اسم که بعدد او باشد اسم اعظم صفتی است مثل علیم که کمالات جلالیه و جمالیه در او منجلیست و هر چیزی که بعدد وی باشد اسم اعظم فعلی است خواه بیواسطه مثل نمک که صورت هیچیک از ممکنات بی او مطبوع نیست و ماده اکسیر اعظم و حجر مکرم است (بیت) از روی حساب چون نمک نام علیست زانروی قسم خورند مردم بنمک و خواه بواسطه چنانکه نمک ملحت و ملح بعدد حکیم وَفِي الْقُرْآنِ الْكَرِيمِ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ پس در علی اسم اعظم ذاتی و صفتی و فعلی هر سه جمعست (بیت) صفتهای خدائی جمله با اوست ولی گفتن نشاید خدا اوست و بعضی از علما تعبیر از اینجا باتحاد و حلول برند و این طایفه بهمه مذهب کافرند (بیت) حلول و اتحاد اینجا محالست که در وحدت دوئی عین ضلالست تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللهِ وَاتَّصِفُوا بِصِفَاتِ اللهِ درکار است و این حدیث قدسی زبان زد اهل درکار است إِنَّ الْعَبْدَ لَيَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَلِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ وَيَدَهُ الَّذِي يَبْطِشُ بِهِ وَرِجْلَهُ الَّذِي يَمْشِي بِهِ وَأَنَا أَقُولُ كُنْ فَيَكُونُ وَهُوَ يَقُولُ كُنْ فَيَكُونُ وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى ذکر اشرف از بلاد مازندران و اشرف بلاد طبرستان بوده و ملوک صفویه خصوص شاه عباس ماضی عمارات نیکو و نارنجستان چون مینو بنا نموده بمرور ایام اکثر آنها خراب شده گویند هنوز بعضی از عمارات و باغات او باقی است آن بلده در یکمنزلی شهر آمل واقع و اطرافش جنگل متراکم است ذکر اشرف آباد نام قریه چند است در فارس و عراق و نواحی ملک ری چندان قابل نیست که بقید قلم آید ذکر اصفهان در اصل اسپهان بود عربان معرب نموده اند مؤلف معجم البلدان گفته اصبهان اسم مشتق من الجندیه و ذلک ان لفظ اسپهان اذا اسا (؟) دالی اسمه بالفارسیة کان اسپاهان ای جمع اسپاه والاسپاه الجند و لو

گلشن اول

لشکرگاه کیقباد بوده و بمرور ایام روی بعمارت نموده و هو از بلاد قدیمه ایران و در خوبی آب و هوا مشهور جهانست از اقلیم چهارم اما
بحسب طول و عرض بعضی او را از اقلیم سیم شمرده اند طولش از جزایر خالدات فوم و عرضش از خط استوا لب آنشهر در زمین
هموار اتفاق افتاده و طرف جنوبش فی الجمله گرفته و سایر اطرافش گشاده است در اصل چهار قریه بوده با بالدشت و باب القصر
و جوباره و کرّان بتدریج ایام از ازدحام تمام در آن شهر روی داده بمرتبه که در عراق بلکه در ایران از آن عظیم تر شهری نیست و
در بنای آن اختلافست بعضی گویند کیقباد که اول ملوک کیانست آنجا را دار الملک ساخت و بقاع خوب و عمارات مرغوب در آنجا
طرح انداخت و برخی گفته اند که طهمورث دیوبند آن مدینه را بنا گذاشت و جمشید جم بر عظمت و وسعت آن همت گماشت و اسکندر بن
دارا در وسعت و عمارت آن کوشید و بعضی گویند که جمشید بنا نموده تا بانجام رسانید و طالع بنایش در ابرج قوس گفته اند رکن الدوله
حسن ابن بویه دیلمی آنشهر را حصار کشیده و دور او را بیست و یکهزار گام مقرر گردانید و در تعمیر آن سعی بلیغ کرد و سلطان ملکشاه
سلجوقی قلعه تبرک را در غایت استحکام برآورد و اشرف پسر عم محمود غلجائی افغان در آن بلده حصاری محکم ساخت و خاندان قدیم
و دودمان عظیم را از آن دیار برانداخت در زمان ملوک صفویه آنشهر بغایت معمور و اکثر مشتهیاتش موفور بود لهذا بعد از انقراض دولت
ایشان روی بتنزل نمود **بیت** آن مصر مکرمت که تو دیدی خراب شد آن نیل مرحمت که تو دیدی سراب شد
اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست مشتمل است بر بیست و پنجهزار باب خانه دلگشا و هزار پاره قریه هشت
بلوک و ناحیه آباد و چندین مزارع خجسته بنیاد و نواحی آن بر این موجب است اول ناحیه بلخار دویم ناحیه جوالان سیم
ناحیه جی چهارم ناحیه قهاب پنجم ناحیه کراج ششم ناحیه لنجان هفتم ناحیه رودشت هشتم ناحیه ماربین و توابع آن
بر این موجب است اول قهپایه دویم اردستان سیم کردن چهارم فریدن پنجم چهارمحال ششم
سمیرم و قمشه هفتم جرقویه هشتم ابرقوه نهم نائین ناحیه جی و ماربین از کثرت باغات و بساتین با یکدیگر پیوسته اند
بیت ماربین بین که گوئی ارم است آفتاب اندرو درم درم است آبش زنده رود و در اکثر محلاتش جاری و آن
آب در کمال سازگاریست چون آب زنده رود بهمه محلاتش جاری نیست لهذا اکثر مردمش آب چاه تناول کنند و آب چاهش شیرین
و سازگار و هوایش باعتدال مایل و کم آزار و خاکش مرده را متفرق نگرداند و هرچه بدو سپارند نیکو محافظت کند اقسام فواکه سردسیر
وسط و مایل بخوبی و فراوان و اکثر اوقات ارزانست و به و خربزه اش از سایر میوه ها ممتاز و حبوب و غلاتش گران و بی اعتبار و آب
و نان بازارش بسیار بد و سایر مطبوخاتش وسط است در کتب تواریخ مسطور است که اهل اصفهان در قدیم الزمان یهود بوده
آنگاه زردشتی شدند بعد از ظهور خاتم الانبیا سنی متعصب شدند و از متابعان بنی امیه گشتند آنگاه شافعی و جمعی حنفی شدند در
بزور بازوی صوفیان صفوت نشان شیعه اثنی عشری گشتند و از ملت آبا و خویش گذشتند اکنون مجموع آن دیار شیعه امامیه
و پیرو مذهب جعفریه اند و قرب هزار باب خانه عیسوی در خارج شهر در قریه جلفا و پانصد باب خانه یهود و سیصد خانه اهل سنت
و جماعت در اندرون شهر سکونت دارند و گویا سایر ملل نیز هر یک گوشه و کنار طریق ملت خویش سپارند اهل اصفهان نزد ابنای زمان
فطن و زیرک و چنانچه لفظ زیرک و اصفهانی در صدد یکیست عموماً بتحصیل دنیا راغب و بر زخارف آن طالب و مکر و حیله بر مزاج ایشان
غالب است یکی از دانشمندان در مذمتش اینجا فرموده و در کتاب نزهة القلوب نیز مذکور است (بیت) اصفهان شهریست
پر نعمت آنچه در وی طلب کنی شاید همه چیزش نکو است الا آنک اصفهانی در او نمی باید محققان گفته اند که عموماً مردم
اصفهان بشرارت و خست و بخل گرفتارند و اکثر اوقات با یکدیگر نفاق و نزاع و قتال دارند در کتب اخبار آمده که هر کس چهل روز در

حرف الالف

در آن شهر باید نخست طلوع مستولی گردد و نیز نوشته‌اند ابتدای قحط و غلا از آنجا ظهور کند و بعضی صاحب گزیده گفته که از حضرت رسول صلعم روایت
کرده‌اند که دجال بدسگال از اصفهان بیرون آید و خلق بسیار از راه بیرون کند و گمراه نماید و بعلت شرارت و مخالفت کرّات آن کشور
قتل و غارت رفته منجمله سلطان مسعود ابن سلطان محمود غزنوی در سنه چهارصد و بیست هجری بدان ولایت استیلا یافت
بر قتل عام فرمان داد و چندین هزار دختران ماه رخسار و پسران خورشید عذار طریق عدم پیش گرفتند و کمال الدین اسمعیل خلاق المعانی
با وجود آنکه خودش هم از اهل آن دیار بود از مردمش رنجیده این قطعه را نظم نمود بیت ای خداوند هفت سیاره پادشاهی
فرست خونخواره عدد مردمان بیفزاید یکی را کند دو صد پاره نفرین آن بزرگوار بهدف اجابت رسید عنقریب
لشکر مغول و تاتار آمده اشراف و اعیان و خرد و کلان آنجا را بقتل آورده و کمال الدین را نیز در آنمیان مغولی ندانسته قتل کرده خواجه
بهاء الدین ولد خواجه شمس الدین صاحب دیوان در زمان حکومت خود که قلیل مدت بود هفتاد هزار کس از اهل اصفهان قتل نمود
بعد از وفات بهاء الدین اهالی آنجا باهم نزاع و جدال کرده زیاده بر هفتاد هزار کس کشته شدند و امیر تیمور گورکانی بنابر افساد اهل فساد
آنجا در هفتصد و هشتاد هجری حکم بر قتل عام نمود و غالب مردمش طریق عدم پیمودند و محمود بن میرویس غلجائی از جماعت افغان
در سنه هزار و صد و سی و چهار هجری بعلت مخالفت صوری و معنوی تیغ بیدریغ از نیام کین کشیده قتل با فراط کرده و دمار از
روزگار ایشان برآورد و آنچه لازمه ظلم و جور بود بظهور رسانید حاجی لطفعلی بیک آذر تخلص که اشعار شعرای متقدمین و متأخرین را بعجم
خود انتخاب نموده و جمع کرده باتشکده مسمی کرده است در آنکتاب نوشته که اصفهان را نصف جهان گفته‌اند راقم گوید که بکرّات
و مرّات آن شهر را دیده و چندگاه در آن دیار گردیده و بخدمت اکابر و اعاظم آنجا رسیده اگر احوال معارف و مشاهیر آنجا بطریق صدق
مفاد گوشزد شود باعث ملال اهل کمال و اصحاب وجد و حال خواهد بود مصراع سخن دارم ولی ناگفته اولی است تحقیق احوال
شهر اجمالا اینست که اصفهان شهریست خوب و مدینه‌ایست مرغوب و مشتمل است بر عمارات دلگشا و باغات بهجت فزا و مدارس محکم
و مساجد مستحکم و اسواق مسقّف و دکاکین مکلّف و کاروانسراهای آباد و حمامهای پاکیزه نهاد من جمله عمارات سلاطین صفویه بغایت
دلنشین و چهارباغ شاه عباس و حاجی محمد حسینخان نظام الدوله مسرت قرینست مسجد شاه و مسجد جامع را بوضع خوش ساخته
و مدرسه شاه و جدّه را بطریق دلکش پرداخته‌اند طالبان علم از هر دیار در آنجا بسیارند همواره بدرس علوم نقلیه و فنون
عقلیه اوقات خود را مصروف دارند اکثر طلبه آن دیار از اهل گیلان و مازندران و اقل مردم آذربایجانند و عموماً اهل اصفهان با درویشان
و گوشه‌نشینان عداوت دارند و با زمره عرفا و اهل آن طریق بغض و کینه سپارند و این خلاف آنست که در وصف و مدح سواد اعظم گفته
و نوشته‌اند چه سواد اعظم علیهم کفر و نوشته‌اند بلکه سواد اعظم و دار السلطنه آنست که در آنجا طوایف امم و فرق بنی آدم بآزادی
توانند نمود و ابواب معاشرت و مجالست بر روی هر کس توانند گشود چنانکه در زمان ملوک صفویه در آن شهر چندین تکیه و خانقاه و توحید
خانه بوده و اصحاب عرفان و ارباب ریاضت بتجرّد و خلوت از آن شهر و ولایت ظهور نموده‌اند و برای آسایش فقرا و درویشان سعیها کرده‌اند
از کرم صاحب کرم امیدوار است که عنقریب این نقص و عیب رفع شود و زمره درویشان بجز تبدیل اوقات گذرانند چند نفر از
عرفای آن دیار را بطریق اختصار مذکور مینماید ذکر فخر العارفین و قدوة السالکین العارف بالله حسینعلی شاه
طیب الله ثراه اسم شریف آنجناب محمد حسین بود اعرف عرفای زمان و اکمل مشایخ عصر بود و در علوم ظاهری و باطنی از احباب
کسی برابری نمینمود و در فقر و فنا و صدق و صفا درجه عالی و مرتبه بلند داشت و از مراتب مجاهده و ریاضت و تقوی و زهد و عبادت هیچ کوتاهی
فرو نمیگذاشت و در ترویج شریعت مقدسه و طریقت مطهره سعی بلیغ فرمودی و در تربیت مریدان و تکمیل ناقصان وحید زمان بود

گلشن اول

ز ۸۲ - بودی و در کشف حقایق و شرح دقایق ید بیضا نمودی و در تصرف مریدان و طالبان آنجناب را عدیل و نظیر نبودی باعتقاد راقم قرنها
که مانند آنجناب در این طایفه پا بدایره ظهور ننهاده است آری **نظم** قرنها باید که تا یک مرد حق گردد پدید بایزید اندر
خراسان یا اویس اندر قرن سالها باید که تا این گردش گردون شبی عاشقی را وصل بخشد یا غریبی را وطن
یا برو همچون زنان رنگی و بوئی پیش گیر یا بیا همچون سنائی گوی در میدان بزن آنجناب ثانی اثنین مقرب الباری خواجه عبدالله
انصاری بود اگرچه حقیقت حال در یوم تبلی السرائر معلوم خواهد شد اما بحسب ظاهر میان آنجناب و خواجه مناسبت تمام بود چنانچه
بر متتبعین احوال این طایفه مخفی نیست گویند اصل آنجناب از قصبه خونسار بود و جد بزرگوار آن جناب شیخ زین الدین جامع علوم
عقلی و زاهد متقی و امامت جمعه مینمود مولانا حسینعلی شاه قدس سره در ریعان جوانی و عنفوان زندگانی در اصفهان تحصیل کمالات
ظاهری و فضایل صوری اشتغال داشت بعد از تکمیل علوم نقلیه و فنون عقلیه دست طلب گریبان گیر آنجناب گشته قدم
در وادی جستجوی گذاشت و بکسب ذخایر ابدیه و سعادات اخرویه و استخلاص از علایق فانیه همت گماشت در کشور ایران و
عربستان سفر فراوان نموده و بسیاری از علما و مشایخ عصر را ملاقات فرموده آخر الامر بخدمت مقربان درگاه الله جناب
سید معصوم علیشاه و نور علیشاه و فیض علیشاه قدس الله اسرارهم رسیده و باذن جناب سید معصوم علیشاه مرید جناب
نور علیشاه قدس سره گردید و بحسن تربیت و برکت انفاس آنحضرت بمرتبه اعلی و درجه قصوی رسید و چندین سالی در خدمت
مرشد خود در سفر و حضر میسر بوده در حضور نیز بسیر و سلوک و مجاهده و ریاضت اشتغال مینمود تا اینکه از اطوار سبعه قلبیه و انوار فتوحات
غیبیه و مکاشفات و مشاهدات و معاینات و تجلیات آثاری است و افعالی و صفاتی و ذاتی سائر و در عوالم لطفیه ملکوتی و جبروتی
و بستن ربوبیه و الهیه و سرمدیه طائره سکر از شراب طهور و عالم نور و فنا فی الله و بقاء بالله و مظهریه کلیه و معرفت حقایق توحید
علمی و عیانی یافته و اتصاف بجوامع اسماء و صفات الهی پیوسته از اعیان و اصلان کامل و مرشدان مکمل گردیده آنگاه از مدت
العارف بالله جناب نور علیشاه قدس سره اجازت و رخصت ارشاد و اذن هدایت عباد یافته بتربیت سالکان و هدایت
طالبان قیام نموده و بعد از چندگاه شرف اذن حاصل کرده بوطن خویش مراجعت فرموده و در آنجا بارشاد عباد و هدایت
اهل بلاد مشغول بود و باشارت مرشد خود بامر وعظ و امامت و درس و افاده اقدام نمود تا در سنه هزار و دویست و دوازده
هجری در قصبه ذهاب من مضافات کردستان جناب نور علیشاه طیب الله ثراه مولانا و جمعی از اکابر سلسله علیه را احضار فرموده
و در حضور بزرگان طریقت آنجناب را خلیفة الخلفا نمود و زمام اختیار درویشان و تربیت ایشان را بآنجناب تفویض کرده در لوازم
وصیت ترویج شریعت غرا و طریقت بیضا سعی بلیغ بجا آورد آنگاه جناب نور علیشاه قدس سره در سنه مذکوره بولایت موصل رفته
اندک زمانی گذشته روح پر فتوحش در عالم قدس آسوده گشت و جناب حسینعلی شاه قدس سره بوطن مألوف تشریف آورده
بنشر طریقت علوی و ترویج شریعت نبوی مشغول گردید و بعد از مدتی از راه فارس عزیمت حج بیت الله الحرام نموده جمعی از برکت
انفاس آنجناب در شیراز و حجاز و غیره بمناهج قویم و راه مستقیم مشرف شدند بعد از مناسک حج بیت الله الحرام و زیارت خیر
الانام و ائمه بقیع علیهم السلام بایران مراجعت فرموده در وطن مألوف مسکن گرفت جمعی کثیر و جمی غفیر از فرقه علما و دانشمندان
و غیرهم بالتفات آنجناب از خواب غفلت بیدار و از مستی جهالت هشیار شدند و بحلقه اخلاص در آمدند و از توجهات و برکات آنحضرت از
اهل بصیرت گشتند و بعضی دیگر از علما آزار بسیار و اذیت بیشمار بآن بزرگوار رسانیدند و فرقه از فقها حکام جور را تحریک کرده
مورد مؤاخذه و اهانت گردانیدند و نزد شهریار ایران سعایت کردند و فتوی بر قتل آنجناب دادند و زنجیر گران بر پای معرفت پیمای آنجناب

حرف الالف

خوانند عارف بود شعر را از سلسله او ندارد و از قضای حق که شهریار ایران آنجناب را بدار الملک طهران طلبید
چه در اصفهان از دست ظالمان زحمه در اثنا راه زحمت بی اندازه کشید و چون بدار الملک طهران رسید با خدیو ایران
ملاقات نموده شهریار دریافت فرموده اشخاصیکه سعایت نموده اند طریق حسد پیموده اند در باب سعایت کشوده لهذا شهریار عالیمقدار
نسبت بآن بزرگوار مراتب لطف و محبت بظهور رسانید و در کمال اعزاز و احترام بوطن خویش باز گردانید چند سال دیگر در اصفهان
تشریف داشت و بیشتر از پیشتر ترویج شریعت و طریقت همت میگماشت تا آخر الامر باشارت غیبی و هاتف لاریبی در سنه هزار و دویست و
سی و سه هجری قطع علایق از وطن ظاهر فرموده بمسکن باطن عزیمت نموده در کربلای معلی مسکن گزید و جمعی از عظمای سلسلهٔ علیه را
حاضر گردانید و در حضور کبرای طریقت قطب العارفین و زین الواصلین العارف الربانی مجذوب علیشاه همدانی قدس سره العزیز را
خلیفة الخلفا ساخت و در شب چهارشنبه یازدهم شهر محرم الحرام در اول سنه هزار و دویست و سی و چهار در حین خواندن قنوت
نماز مغرب داعی حق را اجابت کرده در مقام عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ منزل گزید و در خارج باب النجف هنگام بیرون آمدن از
طرف یسار مسافت دویست و هفتاد و چهار گام از دروازه دور مدفون گردید رحمة الله علیه رسایل خوب و تصانیف مرغوب در علم
شریعت و طریقت از آنحضرت در صفحه روزگار یادگار است و چون در حین نوشتن این مجموعه نزد راقم از آنها حاضر نبود لهذا تحریر نیافت
آنجناب با این فقیر بسیار لطف و عنایت داشت و همواره بتربیت و تکمیل راقم همت میگماشت و اصناف الطاف خود را درباره فقیر مبذول
نمودی و انواع عواطف نسبت باین ضعیف اظهار فرمودی کلمات معرفت آیات و خوارق عادات و کرامات از آن مصدر سعادت
بسیار دیده و شنیده است مجمله در دار الملک طهران روزی شخصی در خدمت آنجناب از یکی درویشان شکایت نموده معروض داشت
که فلان درویش مرتکب امریست که لایق درویشان نیست در جواب فرمود شخصی که بفعل قبیح اقدام نماید و از عیان بگناه خویش
کند هزار مرتبه بهتر است از آن بدبختی که بلباس تزویر و ریا برآمده و بکسوت زرق درکشیده ملبس شده خود را بزیور نفاق بیاراید و خویشتن را
بمردم متقی و پرهیزکار نماید و ابلیس شده از راه تلبیس بندگان خدا را از راه طریق هدا دور اندازد و حق را از ذکر باری تعالی و از قرب
حق جل و علا مهجور سازد و دیگر از سخنان معرفت بنیان اوست که نوبتی در اصفهان در حضور جمعی از بزرگان فرمود که طالب براه هدی
بسان کبریت احمر بلکه نیز از آن نایاب تر است قَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ مدتیست مدید و عهدیست بعید که طالبان نزد من آمد
شد میکنند و اظهار طلب مینمایند گویا فرموده که زیاده از صد هزار کس نزد من تردد کردند در میان ایشان بیش پنج نفر مشاهده
نکردم کسیکه محض طلب ایزد تعالی بوده و بغیر از حق جل ذکره مقصودی او را نبوده و قطع امید از ماسوی الله نموده باشد بنیات دارد.
از کرامات آنجناب یکی آنست که چون از وطن ظاهری قطع علایق فرمود از انتقال خود از سرای فانی بعالم جاودانی دوستان
و مخلصان را اعلام نموده و دیگر نوبتی یکی از ارباب حوایج جهت منصبی همت خواست آنجناب فرمود که عنقریب روزی آید که دولت بر تو روی
نماید و بمنصب عالی برسی فی الواقع چنان شد که فرموده بود از این مقوله از آنجناب بسیار دیده و شنیده شده است که ذکر همه موجب
تطویل کلام است وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ ذکر القمیل فی سبیل الله مشتاقعلی شاه قدس سره
العزیز عاشقی است جانباز و مجذوبیست خانه پرداز از مریدان فیضی شاه و مختار حلسله سید نعمة الله بود و بیت مختار مطلق آمده مشتاق
از علی بگشای چشم دل بگر اختیار حق در مشرب توحید و تجرید وحید زمان بود و در تنهایی فرد اوانست که چشم روزگار چنان کرم
روی ندیده و گوش زمانه چنین عاشق خود بیوز نشنیده باعتقاد راقم آن بزرگوار از نظر شمس الدین شاه قاسم انوار است و کتاب
مناقبیه دیگر الاسرار مولانا مظفر علی شاه قدس سره العزیز شاهد این گفتار است عارف آگاه جناب ذوقعلی شاه قدس سره

(۴۸)

گلشن اول

رسالهٔ غرایب احوال آنجناب را من البدایه الی النهایه بسلک نظم کشیده و جناب ارشاد مآب در کتاب جنات الوصال چگونگی شهادتشرا ذکر کرده اند و گفته است سبب قتل و غارت کرمان قتل مشتاقعلی شاه بود راقم مجملی از آن مذکور مینماید (هم نظم)

زاولیاء حق یکی فرزانه ... از می اسرار حق مستانه
در شریعت مصطفایش پیشوا ... در طریقت مرتضایش رهنما

پیرو شرع احمد مذهبش ... چشمهٔ الفقر فخری مشربش
گشته عاری از لباس اغنیا ... کرده در بر کسوت فقر و فنا

سینه اش گنجینهٔ اسرار فیض ... دیده اش آئینهٔ دیدار فیض
بسکه مشتاق رخ عشاق بود ... نزد عشاق لقب مشتاق بود

بوده اندر راه فقر خویشتن ... بر طریق نعمة الله گام زن
چون بهر حالی مرا آن یار بود ... از دل و جان محرم اسرار بود

روز و شب بودیم خوش با یکدگر ... گه جلیس خانه گاهی در سفر
در معارج کرده با هم سیرها ... در مدارج کرده با هم طیرها

هر دو گشته از می جام الست ... ظاهر و باطن بیک پیمانه مست
گرچه میبودیم خوش اندر سبیل ... بر طریق سالکان حق دلیل

لیک بودیم با هم هم قدم ... در مسالک راه پیمای بیش و کم
مقتدای مرشد آن راه ما ... بد چو سید نعمة الله شاه ما

وآن گرامی پادشاه بی نشان ... بود در ماهان کرمانش مکان
جذبهٔ شوقش ز شهر اصفهان ... برد سوی خویش ما را کش کشان

چون طواف مرقدش دریافتیم ... فیضها زآن سید دریافتیم
خواستیم آنجا که منزل کنیم ... عزلتی در بقعه اش حاصل کنیم

تا مگر مانیم اندر آستان ... از شر و شور خلایق در امان
چون نداده در سکون و در قرار ... دور دوران هیچکس را اختیار

یعنی از سلاک و اصحاب طریق ... بعضی از یاران و اصحاب شفیق
جمع گردیدند در آن سرزمین ... مدتی گشتند با هم همنشین

رشتهٔ صحبت چو محکم بسته شد ... تار الفت در میان پیوسته شد
از ارادت حلقه بر در زدند ... بر میان دامان خدمت بر زدند

شرط عهدی نزد ما بگذاشتند ... فکر و ذکری در عوض برداشتند
هر یک اسمی یافته ز اسمای حق ... زآن نموده پرده معراج شق

بادها خوردند در بزم جنان ... سیرها کردند در معراج جان
مستی آمد گوش و هوش از دست شد ... هر که هشیار آمد آنجا مست شد

از پی مستی بماهان آمدند ... همچو مستان باده خواهان آمدند
بود ماهان او ز کرمان فتنه ... عید آنجا بیش و کم افزون فرقه

رخت بربستیم از آن جایگاه ... روی آوردیم با یاران براه
نرم نرمک سوی کرمان آمدیم ... می پرست و باده خواهان آمدیم

چونکه در آن شهر ماها وا رسید ... شهریان را شورشی بر پا میشد
آتش رشک و حسد شد شعله ور ... حاسدان را کرد دامان پر شرر

واعظی بودش در آن کشور مقام ... اهل ظاهر را در آن کشور امام
جوش زد در سینه اش دیگ حسد ... بر ضمیرش راه دانش گرد سد

بانگ زد بر سوی یاران پیش خویش ... کی گروه مومنان خوب کیش
اهل باطن رخنه در دین کرده اند ... در بدع تجدید آئین کرده اند

چون ضرورت هست در دین اجتهاد ... قلع ایشان باید از تیغ جهاد
چون بلا نوبت زن مشتاق شد ... در ولایت از حریفان طاق شد

واعظ بی دین غدار شقی ... کان بظاهر داشت خود را متقی
سوی مسجد رفت با اصحاب خویش ... جمع کرد از هر طرف احباب پیش

گفت اینک هست وقت اجتهاد ... تیغ میباید کشیدن در جهاد
قتل این درویش و یارانش کنید ... تیغ بر کف سنگ بارانش کنید

چون بناحق کشت آن مشتاق را ... نغمه ساز پردهٔ عشاق را
بود جعفر نام آنجا صادقی ... بر جمال دوست محو و عاشقی

چون بخون غلطان تن مشتاق دید ... رفت از خویش و بدامانش کشید
خون او را هم بناحق ریختند ... چون دو خون با یکدگر آمیختند

جهد غافل زانکه خون بیگناه ... میکند کشتی جانها بس تباه
واعظ بی دین چو شد دنیا پرست ... عاقبت از سکر دنیا گشت مست

ریخت خون بیگناهان را بخاک ... ساخت جان خویش را جمعی هلاک
کارش از دنیای دون حاصل نشد ... حاصل از دنیاش کام دل نشد

بحر قهاری حق آمد بجوش ... موج زد بر جمله طوفان خروش
سیل طوفان روی در کرمان نمود ... خانهٔ کرمانیان ویران نمود

حرف الالف

پادشاه عهد را کرمانیان   باز پیچیدند از فرمان عنان   پادشه گردید از ایشان خشمناک   جمله را فرمود در یکدم هلاک
کرد یکسر خانها زیر و زبر   ذره نگذاشت از کرمان اثر   بوعظا رفت و واعظ از منبر فتاد   مجلس وعظش بحشر در فتاد
ماند از یکو عظا بیجا کرونش   طوق لعنت تا ابد در گردنش   این واقعهٔ هایله در اواخر شهر رمضان کثیر الفیضان سنه هزار و
دویست شش هجری روی داد و در خارج شهر که اکنون مشهور بمزار است و زیارتگاه اهل روزگار مدفون گشت رحمة الله علیه بعد از
دفن آن بزرگوار جمعی از مشایخ کبار و عرفای عالی مقدار که از این سلسلهٔ علیه بودند مانند رونقعلیشاه و نظام علیشاه و آقا فتحعلی
و کوثر علیشاه و غیرهم در آنجا آسوده‌اند کرامات و خوارق عادات از آن بزرگوار بسیار منقولست بمرتبه که نزد اهل بصیرت در آن شک
و شبهه نیست منجمله فقیر از جناب شیخ علی برادر جناب مظفر علیشاه قدس سرهما و از دو سه نفر از ثقات در کرمان استماع نمود هنگامیکه
آنجناب وارد کرمان شده بود نوبتی از اسامی یکی از علمای کرمان را استفسار فرمود شخصی از اهل مجلس نامهای علمای شهر را
ذکر کرد و صفت هر یک را بطوریکه بود تقریر آورد چون نام ملا عبدالله ذکر نمود آنجناب لمحه بمراقبه رفته بعد فرمود که قتل ما
در این شهر واقع خواهد شد یا اینکه گفته باشد که بدست وی هلاک خواهیم گشت آخر الامر همان شخص هم باعث شهادت آنجناب شد دیگر
اینکه با وجود یکه امی بود و الف بی تی نخوانده بود هرگاه یکی از علما و فضلا با او بحث کردی و محاوله نمودی البته آن عالم مغلوب
شدی و بعجز و قصور خویش اعتراف نمودی دیگر آنکه یکی از علمای عصر از جناب فضیلت مآب میرزا محمد تقی قدس سره العزیز مسئله از مسائل
حکمت سؤال نمود و جناب میرزا بطریق ادب روی با آنجناب نمود عرض کرد که حضرت ایشان چه فرمایند چون آن عالم معلوم کرده
بود که آنجناب علم ظاهری تحصیل نکرده و نیز آن دانشمند پی بعلم باطنی نبرده بود لهذا بخدمت میرزا عرض نمود که آیا من استهزاء
مینمائی و مرا بر سخن امی و ناخوانده حواله میفرمائی آنجناب فرمود که چه مسئله است میرزا حقیقت را بسمع آنجناب رسانیدی در جواب فرمود
که لایق و مناسب آنست که این خادم در حضور اهل مجلس ایستاده است گوید آنخادم با وجود عدم خط و سواد بمجرد توجه آنسر حلقهٔ اوتاد
جواب آن مسئله را باحسن وجهی تقریر نمود چنانکه شک و شبهه از نفس مستمعان مرتفع شد و مجلسیان از مشاهدهٔ چنین امر عجب در حیرت
افتادند و از این کرامت تعجب نمودند آنجناب فرمود چه عجب دارید و چرا حیرت آرید باده که من بآنخادم چشانیدم اگر قطره از آن باین
گروه که حاضر است چشانم همه را آینه بوجد و سماع آید اتفاقا در آنمجلس گروهی بود بمحض تکلم بدان کلام گروهی بوجد و سماع آمده و حضار مجلس
از مشاهدهٔ آن امر غریب بعضی مدهوش شدند و جمعی بدان امر مبین گفتند و از آن مجلس بیرون رفتند و برخی بحلقهٔ ارادت در آمدند
دیگر آنکه شخصی تب محرقه یا مطبقه داشت یکی از منسوبان مریض بخدمت آنجناب رسید و عرض حال نمود و طلب همت کرد آنجناب بطعام
آشی بسیار چرب تناول میفرمود و مقداری معقولی از آن [illegible] با آنشخص عنایت نمود که بمریض بخوراند [illegible]
فرموده امر بخوردن نمود بیمار نیز باشتهای هرچه تمامتر طعام را تناول نموده بعد از آن برخاسته بخدمت گذاری مشغول گشت گویا آنشخص
هرگز بیمار نبوده است دیگر آنکه فخر سادات حاجی سید محمد که از فحول علما و صلحا و معتبرین [illegible] بود برای فقیر نقل نمود که [illegible] شبها
افعال آنجناب در حجره بودم و از آن بزرگوار بعضی اطوار بعیده مشاهده مینمودم وقتی از اوقات آنحضرت کرامات [illegible]
نشوم تو از خطرات نفسانی بیرون نخواهی آمد و از تخیلات شیطانی خلاص نخواهی شد فی الواقع چنان کردی [illegible] بیت

آن پسر را کش خضر ببرید حلق   سر آنرا در نیابد عام خلق   گر خضر در بحر کشتی را شکست   صد درستی در شکست خضر هست
وهم موسی با همه نور و هنر   شد از آن محجوب تو بی پر مپر   جمله عالم زین سبب گمراه شد   کم کسی ز ابدال حق آگاه شد
همسری با انبیا برداشتند   اولیا را همچو خود پنداشتند   دیگر آنکه در همان محل که مدفون شده مکرر در همانجا خوابیده و اشخاص عالم

گلشن اول

فرموده که عنقریب در این مقام خالی از زحمت خاص و عام خوابی راحت خواهم کرد و دیگر آنکه بکرات خبر داد از کشته شدن خود و اعلام
نمود از خرابی کرمان و قتل و غارت آنجا و اسیر شدن مردمش دیگر آنکه مکرر خبر داد که درویش جعفر علی با من کشته خواهد شد
و کسی دیگر بقتل نخواهد رسید دیگر آنکه شخصی بعد از شهادت آنجناب در موسم خزان در باغ خود رفته تمنّای انگور نمود هر چند تفحّص
و سعی کرد چیزی بدست نیاورد در حین گردش باغ آنجناب را دیده خوشهٔ انگوری بدانکس لطف نمود و صحبت بسیار داشت آنشخص
غافل از آنکه آنجناب شهادت یافته و بعالم جاودانی شتافته است بعد از اندک زمانی آنجناب از نظر آنکس غایب گشته هر چند جستجو
و تکاپوی نمود ندید و هر چند گردید بخدمتش نرسید آنگاه خلق را آگاه ساخت و مردم آنکس را تکذیب کردند هر چند سوگند یاد
کرد که اینک خوشهٔ انگور بمن عنایت نمود خلق بر جنون او حمل نمودند امثال اینها لا تعدّ و لا تحصی از آنجناب مشهور و در السنه و
افواه مذکور است اگر جمله را مذکور و مسطور نمایم دفتری گردد و مولانا مظفر علیشاه قدس سره فرموده (بیت)
تو چه دانی کمال مشتاقی که زبان علیش و صافیست جای دیگر فرموده ولهٔ نعمت الله بود مشتاق علی سرّ از این حرف برون آورد و
رفت و ایضاً فرموده **شعر** تعظیم طریقت را شد نورعلی مسند تکمیل حقیقت را مشتاقعلی باعث و ایضاً
فرموده **شعر** خوبان همگی مظهر جلوات صفاتند مشتاقعلی آینهٔ جلوه ذاتست و ایضاً فرموده (شعر)
چه ذات پاک جناب علی مشتاقی که دید رند قلندر ز تراش پاک دمی و ایضاً فرموده از عنایات خدا [قرین خدا] این بستان پس
ببین ز آینه عارف مشتاق علی و امثال این ابیات مولانا و سایر عرفا در تعریف آنجناب بسیار گفته اند راقم گوید اگرچه فقیر
بصحبت آن بزرگوار نرسیده امّا مشایخ عظام و علمای کرام بسیار دیده که ایشان صحبت آنجناب را دریافته بودند و مدّتها در خدمت
آن بزرگوار اقتباس فیض نموده بودند **وَالسَّلامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدی** **ذکر قطب العارفین و قدوة المرشدین**
العارف بالله نورعلیشاه طاب ثراه عارف کنوز معرفت و واقف رموز حقیقت بود و در تکمیل ناقصان و ترتیب
مریدان ید بیضا مینمود و آنحضرت حالات عجیبه و مقامات غریبه داشت قرون بسیار است که مانند آن بزرگوار کسی قدم بدایرهٔ وجود
نگذاشته است اسم شریف آنحضرت محمد علی بود چون بطریقت مشرف شد مرشدش بنورعلی ملقب نمود باعتقاد راقم پدرش شیخ احمد عز
واو حدالدین مراغه بود از ریعان جوانی و عنفوان زندگانی طالب منهج قویم و صراط مستقیم بود و در جمال صوری و معنوی و کمال
ظاهری و باطنی کسی با آنجناب برابری نمینمود اصل آنجناب از خراسان بود جد اعلای آنحضرت باصفهان آمده پدر بزرگوار و خلف الصدق
که آنحضرت باشد هر دو در اصفهان متولد شدند و تربیت یافتند و چون جد بزرگوارش از جملهٔ علما و فضلا بود لاجرم بموجب وراثت
بودن بتحصیل علوم مشغول گشتند و در فنون عربیه و ادبیه از امثال و اقران گذشتند و چون علوم ظاهری باب علوم باطنی نمیگشود
و معارف صوری دلالت بر معنی نمینمود لهذا قدم در وادی طلب گذاشته و لوای همّت باوج طلب افراشتند آخرالامر بخدمت
الواصل بالله السید معصومعلی شاه دکنی قدس سرّه رسیدند و مرید شدند و تربیت یافتند و کامل و مکمل گشتند الحق آنحضرت بر عارفان
ایران و سالکان آنمکان حق عظیم و منّت جسیم دارد زیرا که بعد از آن که رسوم فقر و فنا و صدق و صفا از آن کشور برافتاده بود ایشان را
آگاه ساخت و جمعی که از راه معرفت دور و از عالم طریقت مهجور بودند براه انداخت چه که اواسط سلطنت شاه سلطان حسین صفوی
تا اواخر حکومت کریمخان زند رسوم طریقت از ایران برافتاد و بسبب انکار و اذیت و آزار آن شاه غافل صاحبان سلاسل فقر و طریقت
از آن کشور رفتند و بعضی دیگر در گوشهٔ فقر و انزوا و عزلت منزل کردند بموجب (بیت) تا دل مرد خدا نامد بدرد هیچ قومی را
خدا رسوا نکرد جماعت افغان بدارالملک اصفهان و اکثر بلاد ایران مستولی شدند و خورد و کلان آنجا را ناچیز و نابود ساختند

حرف الالف

(۸۷) وخاندان‌ها دانا و نادان‌ها از آنها بیزار براندا خستند و بمحوای آیه کریمه یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِیهِ وَأُمِّهِ وَأَبِیهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِیهِ
ظاهر گشته از ظلم و ستم افغان ناله و افغان ساکنان اکثر ایران از ایوان کیوان در گذشت بجهتی آنچه از معارف عرفا و مرام
طریقت و ایقان معلوم داشت در محله خاموشان ودیعت گذاشت و قلیلی دیگر در خبایای انزوا عزلت گزیدند و مدت هفت سال
در کمال اختلال حال اهل ایران اوقات گذرانیدند و در تیه حیرانی و وادی نادانی گردیدند همگی در قید جان و گرسنگی فکر عوض و ناموس
بودند و در اندیشه و تحصیل معرفت و طریقت و تکمیل نفس و باطن نبودند چون زمان دولت افغان بآخر رسید نوبت سلطنت نادر گردید از
تنگی و بجز لشکرکشی و دشمن کشی اندیشه نمینمود و بجهت تردّدات سپاه و دست دشمن و ظهور و شورش فتن کسی طالب معرفت نگشتی و در ضمیر
جز تحصیل الف نادری نگذشتی و اگر احیاناً در گوشه و کنار اسم طریقت کسی بر زبان آوردی و یا نام تکمیل باطن و تزکیه نفس مذکور گردی
علما و قشر و قنایان ظاهر که مقرّب حکام بودند و از زوال قرب سلطانی اندیشه مینمودند منع کردندی و مذمت نمودندی که طریقه عرفا پسندیده
عقل نیست و از سنت نبی خارجست و رهبانیت ممنوعست و امثال این سخنان گفتندی تا آنکه دولت نادری در گذشت و ایران لگدمال ترک و تاتار گشت
(بیت) دور مجنون گذشت و نوبت ماست هر کسی پنجروزه نوبت اوست ایران بکام لران گردید و آنچه در بیرون عالم بظهور رسید
بر ضمیر معرفت پذیر ارباب انصاف پوشیده نیست که صاحب دولتی که افغان باشد آنگاه ترک بی‌معرفت گردد و بعد بجماعت
لر برسد طریق عرفان چون پری خواهد بود و شاهد معرفت روی نخواهد نمود بیت چو گنه نامحرم در آید از در م لاجرم پنهان
شوند اهل حرم قریب شصت سال کشور ایران از معارف عرفان و لطایف ایقان خالی گردیده و گوش احدی اسم طریقت نشنیده
و چشم کسی اهل طریق ندیده مگر چند کس از عرفا در مشهد مقدس از سلسله نوربخشیه و چند نفر در شیراز از طریقه ذهبیه در زوایای
گمنامی بودند و اگر جای دیگر نیز بودند خود را در پرده و افواه مذکور نمینمودند اسم طریقت در ایران چون سیمرغ و کیمیا شده بود تا
آنکه مجدد سلسله علیه و مروج طریقه رضویه القتیل فی سبیل الله السید معصوم علی شاه قدس سره العزیز حسب الامر الشیخ الکامل شاه علی
رضا ولی قدس سره از اقلیم دکن و از مدینه حیدرآباد در اواخر دولت کریمخان بایران تشریف آورد و فیض علیشاه و نورعلیشاه
قدس سرهما را تلقین و ارشاد کرد و تربیت نمود و بکمال رسانید آنگاه اذن ارشاد و رخصت هدایت عباد فرمود و نورعلیشاه را خلیفه
الخلفا گردانید و در مدت شصت سال نام فقر کسی نبرده و اسم طریقت بگوش اهل ایران نرسیده بود نام فقر شنیدند و اهل طریق
دیدند جمعی طالب گردیدند و بعضی بفیض کامل رسیدند گروهی باقرار آمدند و قومی در انکار زدند اکثر بسبب حب جاه و ریاست دشمن
فقرا شدند و طایفه دیگر حقیقت ایشان را دانستند اما عمل نمودن نتوانستند و زمره دیگر رشک و حسد بردند عناد و استکبار کردند بعضی
دیگر خود را عالم و دانشمند می‌شمردند از کساد بازار خویش بیم کردند و جمعی دیگر چون صفات انبیا و اخلاق حمیده اوصیا و افعال اولیا
در ایشان دیدند خویشتن را از آن صفات حمیده و احوال پسندیده و اطوار گزیده عاری و بری دیدند ترسیدند که اگر مدح طریقه ایشان
نمائیم در حقیقت قدح خود نموده ایم و اگر اقرار بر کردار ایشان کنیم زبان انکار بر خود گشوده ایم نه قوت آنکه خود را باوصاف ایشان متصف
سازند و نه قدرت آنکه خویش را بمحفل ایشان اندازند النار و لا العار گفته بنیاد لجاج و عناد نهادند و زبان طعن و لعن برایشان
گشادند اکنون بدانکه قاعده اهل ایران عموماً چنانست که هر که از ریاست عزلت و می[illegible] [illegible] ادب نفس سخن گوید و حرف
تکمیل باطن و تحصیل طریقت و تصفیه قلب و تجلیه روح و تخلیه سر گوید و اسم طریقت و نام حقیقت و رسم معرفت بر زبان آرد و راه زهد و تقوی
و تسلیم و رضا و فقر و فنا سپارد [illegible] و بیشتر آنکس که فرو نمایه است اگرچه علامه زمان و افلاطون دوران و لقمان وقت بوده باشد و اگر کسی
از شک و سهو و حیض و نفاس و از غسل و از تماس گفتگو کند و از مسائل تجارت و حیله ربا خوردن و بیع و شری و زخارف دنیا دم زند دانشمندش نامند

گلشن اول

گرفته و دست و پا را حنا نموده و گاهی بمسجد رفته خود را با امام جماعت نماید و گاهی نیز چند درهمی بخدمت مفتی یا امام گذارد و آنکس بی شبهه و
بی شایبه مومن و موحد است اگرچه اجهل ناس و ارذل مردم بود و بجمیع ملاهی و مناهی آلوده باشد طرفه‌تر آنکه اشخاصی که خود را دانشمند
شمارند قائلند بآنکه تقلید کردن دین آبا و اجداد مذموم و هر که تحقیق مذهب نکند جای او در درکهٔ دوزخ معلوم است با وجود این گفتار اگر شخصی
در مقام تحقیق برآمده تفحص کیش و مذهب کند و با فرقهٔ درویشان و زمرهٔ صوفیان معاشرت نماید نعوذ بالله هر آینه به تیغ طعن هلاک و
بضرب لعن وجودش را از لوح هستی پاک نمایند و اگر خردمندی تیزهوشی در تمامت کشور ایران با قدم تحقیق سیاحت کند و
با هر فرقه و صاحب خرقه معاشرت و مجالست نماید و بر اعمال و افعال مردمش بدیدهٔ انصاف بنگرد و از طریق صدق و راستی نگذرد
و بر هوای نفس خویش کار نبندد و در هیچ فرقه از فرق آن دیار اهل ورع و زهد و طاعت و عبادت و مجاهده و ریاضت نخواهد دید و
در هیچ طایفه از طوایف آن کشور سالک راه عزلت و قناعت و تسلیم و رضا و صدق و صفا و توکل و صبر و امثال اینها نخواهد شنید مگر
آنکه اطلاق کنند بر آنکس اسم صوفی و عارف و متهم نمایند او را بالحاد و زندقه و از اینجا معلوم میشود که اکثر دانشمندان زمان عبید
البطون و بندگان شهوات‌اند علاوه بر اینکه با فقرا عداوت کردند ملوک و حکام را نیز بسخنان واهیه بواهمه انداخته با خویش یک
ساختند و کلمات پریشان و بی اصل گفتن گرفتند که این طایفه داعیه دارند زیرا که بکسی سر فرو نیارند و ایشان نیز بمضمون
اَلْمُلْکُ عَقِیمٌ این مزخرفات را از دانشمندان فتنه‌جوی بپذیرفتند و ایذا و آزار این طایفه را بر خود لازم گرفتند و بعد از
آزار بسیار و اذیت بیشمار اخراج بلد کردند و آنچه لازمهٔ ذلت و خواری بود بعمل آوردند نخست این امر شنیع را کریمخان زند باغواء
جاهلی چند دو زاده که کیمیا توقع داشت و بوی نرسیده و بتحریک بعضی از مفسدان دیگر اقدام نموده سید معصوم‌علیشاه دکنی و نورعلی
شاه و فیضعلی شاه قدس سرهم را اخراج بلد فرمود و خود نیز بعد از ارتکاب این امر زشت از نهال زندگانی ثمر نچید و مدت شش ماه
از این مقدمه نگذشته بود که بدار البوار خرامید دوم علی‌مراد خان که در بدو حال اظهار ارادت نمود و چون کثرت مریدان دید و از علما
سوء کلمات فتنه‌انگیز شنید کرد آنچه کرد و عنقریب خود هم دید آنچه دید و لطفعلیخان که آخر الملوک زندیه بود او نیز بقدر مقدور آزار
رسانید آنهم بسزای خویش رسید گویند بعلت این سه حرکت دولت زندیه منقرض شد بیت پس تجربه کردیم در این دیر مکافات
با درد کشان هر که درافتاد برافتاد اول کسیکه بر قتل و هلاک این طایفه جرات نمود ملا عبدالله کرمانی بود بجهت دوروزه عمر باین
فعل زشت مرتکب شد و بعد از انقضاء مدت سه ماه کم و بیش کرمان بقتل و غارت رفت و خود از وطن دور و از دیار مهجور گشت و اهل و عیال
او اناثاً و ذکوراً صغیراً و کبیراً اسیر ترکمان شده شهر بشهر تا بسرحد توران رسید دوم آقا محمد علی ابن آقا محمد باقر بهبهانی مشهور بکرمانشاهی
بر قتل فرزند حیدر و سید پاک گوهر بتقویت حاجی ابراهیمخان شیرازی وزیر آقا محمد خان جسارت نمود و هم در آن نزدیکی سلطان فتحعلی شاه
بروی متغیر گشته و حاجی ابراهیم خان و چند نفر از برادران و پسران و را بافتح وجهی کشته و زمان حشمت و دولت حاجی ابراهیم
سپری شد و احوال آقا محمد علی در ضمن کرمانشاهان خواهد آمد غرض از این کلمات صدق سمات آنکه جناب ارشاد مآب در کشور ایران
بسی نکوهیده دیده و از علماء زمان و حکام عصر بسی جور کشیده و در ملک عراق و فارس و کرمان و خراسان از ترک و تاجیک و عرب ظلم
فراوان بآنحضرت رسید و در کربلای معلی باشارهٔ بعضی دو مرتبه زهر چشید چون در اجل تاخیر بود لاجرم کارگر نگشت بیت قتل این
خسته بشمشیر تو تقدیر نبود ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود و نیز جمعی کثیر و جمی غفیر از فحول علما و اکابر فضلا و اعاظم حکما و مشاهیر
نجبا و معارف امراء و افاخم عقلا بواسطه و بیواسطه بآنحضرت گرویدند گروهی انبوه و قومی باشکوه و مردمان دانش پژوه از اکثر بلاد ایران
بآنجناب ارادت ورزیدند چنانچه احوال بعضی از مخلصان در این مجموعه در موقع خود مذکور خواهد شد و چون وقت آن آمد که از این جهان فانی

حرف الالف

جاودانی رجعت کرده یکیکه در احوال حسینعلی شاه طاب ثراه ذکر رفت در سنه هزار و دویست و دوازده هجری و لفظ غریب نیز از تاریخ وفات آنحضرت خبر میدهد در بلده موصل داعی حق را اجابت کرده برحمت ایزدی واصل گشته و در قرب مزار فیض آثار حضرت یونس با سودا و الا و نیز دختر آنحضرت را نبود و از آنحضرت تألیفات خوب و رسایل مرغوب جهت طالبان طریق یادگار است من جمله سه جلد باسلوب مثنوی مولوی بجنات الوصال مسمی نموده مرکوز معرفت کنوز آنجناب چنان بود که هشت جلد بعدد ابواب جنات ترتیب داده باشد و چون اتمام آن مقدر نبود لهذا دو جلد آن اتمام یافته و قدر قلیل از جلد ثالث فرموده بود که بجنات عدن انتقال فرموده و عارف معارف سبحانی رونق علیشاه کرمانی قدس سره از خلفای آنجناب بوده دو جلد زیاده بر آن افزوده و دیگر رساله موسوم بجامع الاسرار قریب بوضع گلشن راز تا بهتر از آن و رساله دیگر در اصول و فروع بسیار مطبوع و تفسیر سوره بقره منظوم نموده و دیگر رساله کبرای منطق بسلک نظم کشیده و رساله دیگر احوال جناب سید الشهدا علیه السلام را منظوم نموده و اسم آن را روضة الشهدا فرموده و دیگر دو دیوان یکی بتخلص نور علی و دیگر نور فقط است چه که در بلاد اهل سنت و جماعت ترتیب یافته و بسبب تقیه نور تنها تخلص فرموده است و رسایل دیگر از آن سرور در صفحه روزگار بسیار است شاید نظماً و نثراً قریب سی هزار بیت بوده باشد و اکثر آنها بنظر رسیده و مشاهده گردیده است اگر اشعار منتخب آن بزرگوار همگی در این مجموعه نوشته شود هر آینه دفتری گردد و نیز در این کتاب نگنجد لهذا قلیلی بجهت تیمن و تبرک نوشته میشود من جنات الوصال

بازگو از نام نامی الله … سوی جنات وصالش جو ی راه
ای بنامت نامها نامی همه … نامهای نامیت نامی همه

نامه این نامه شد نامی ز تو … نامه هر نامه نامی ز تو
نامه هم نام تو بد نامی بود … خامه بی نام تو خود خامی بود

تا نیابد نم ز نامت خامه‌ها … کی شود نامی بنامت نامه‌ها
نم ز نامت یافت آن خامه‌ام … پس بنامت کرد نامی نامه‌ام

خامه‌ام از نام تو تا نم گرفت … نامه‌ام نامی شد و عالم گرفت
نام تو مصباح و مشکوة دلست … نام تو مفتاح جنات دلست

دل مرا مشکوة و مصباحش توئی … دل مرا جنات و مفتاحش توئی
بی تو مشکوة مرا مصباح کو … بی تو جنات مرا مفتاح کو

بی تو مصباح و مشکوتی کجاست … بی تو مفتاحی و جناتی کجاست
هم تو مصباحی و هم مشکوة من … هم تو مفتاحی و هم جنات من

دل چو آن جنات را مفتاح شد … نام فتاح تو اش مفتاح شد
نام فتاح تو مفتاح دلست … فاتح جنات و فتاح دلست

دل از این مفتاح چون مفتوح شد … مرهم هر سینه مجروح شد
ای برا حمدت ز تحمید ما … وی مبرا مجدت از تمجید ما

حمد تو شایسته تحمید تست … مجد تو وابسته تمجید تست
ذکر تحمیدت فزونست از مقال … فکر تمجیدت برونست از خیال

در مقالم گرچه جز تحمید نیست … در خیالم گرچه جز تمجید نیست
ذکر تحمید تو کردن مشکلست … فکر تمجید تو کردن مشکلست

حمد و مجدت گرچه فکر و ذکر ماست … مرد و مستغنی ز ذکر و فکر ماست
ذکر ما اوصاف قرآن مجید … فکر ما اشراف قرآن حمید

غیر حمدت نیست قرآن ذکر … غیر مجدت نیست فرقان ذکر
غیر فرقان تو قرآنی کجاست … غیر قرآن تو فرقانی کجاست

در بیان فرق فرقان آمده … در مقام جمع قرآن آمده

در بیان بعض مراتب فرماید

شرع احمد را بجان مجذوب باش … تخم جذبی در دل مجذوب پاش
شرح حال دام ناسوتی شنو … شرح بال مرغ لاهوتی شنو

کی رهد کی مرغ لاهوتی تو … از شکنج دام ناسوتی تو
تا نگردد جذبه جاذب ورا … در طریقت پیروی مصطفی

کیست دانی مرغ لاهوتی تو … چیست دانی دام ناسوتی تو
مرغ تو آن روح انسانی بود … دام تو خود نفس حیوانی بود

چون کند مرغ تو آهنگ وصال … بر گشاید سوی اصل خویش بال
صورت و معنی در او عما لهاست … ظاهری و باطنیش بالهاست

ظاهر او را دو بال محکمست … در یسار و در یمینش همدمست
در یسارش بال قرآن مبین … نسبت پیغمبرش بال یمین

گلشن اوّل

(۹۰) در فضای صورت از این بالها   می‌کند پرواز در اعلالها
هم دو بال باطنی باشد مبین   ذکر و فکرش در یسار و یمین

در ریاض معنی از این بالها   باشدش طیاری اعلالها
ذکر چبود یاد حق از جان و دل   فکر چبود سیر اندر آب و گل

جان و دل انوار مرآت یقین   آب و گل خلق سموات و زمین
آنچه در آفاق میباشد عیان   جمله در انفس بود فاش و نهان

آنچه در آفاق و انفس مختفیست   جمله در انسان کامل منطویست
کامل ار چه با همه ملحق بود   لیک از قید همه مطلق بود

پای تا سر بسکه باشد با صفا   گشته است آئینهٔ گیتی نما
صورت و معنی عالم سربسر   اندر آن آئینه باشد جلوه‌گر

آینه با تواست دایم روبرو   عیب تو با تو نماید مو بمو
عیب چه بود زنگ مرآت دلت   کز قبایح گشته در دل حاصلت

دل بذکر حق نگشته صیقلی   کی شود آئینه سانت منجلی
کو چه در دل ز آئینه بنمایدت   ذکر حق آن را ز دل بزدایدت

دل چه از زنگ قبایح شد تهی   یابد از نور محاسن آگهی
آگهی در پیروی مصطفی   سوی حق بنمایدت راه هدی

آگهی سازد شناسای حقت   سازد از قید دو عالم مطلقت
آگهی از نام ناسوتی تو   زار ماند مرغ لاهوتی تو

مرغ لاهوتی چه شد بیرون ز دام   قرب حق آشیان گردد مدام
هشت جنت را تماشاگاه بین   هفت دوزخ لیک اندر راه بین

جنت و ناری که موعود تواست   گر بدانی جمله مشهود تواست
آنچه فردا از کم و بیش بود   بیش و کم امروز در پیش بود

آن یکی امروز فردا نقد تست   نقد و نسیه هر دو اندر عهد تست
از بهشت نقد اکنون گوش کن   بر مراد خویش جامی نوش کن

وآن موافق بودن اخلاق تست   وفق اخلاق تو با خلاق تست
چون شود خلقت بخلق حق یکی   خوش مراد خویش یابی بی‌شکی

باز از دوزخ حقیقت گوش کن   ساغری از نامرادی نوش کن
وآن مخالف بودن اخلاق تست   خلق و اخلاق تو با خلاق تست

گر نه خلقت شد یکی با خلق حق   نار ناکامیت سازد محترق
از بهشت و دوزخ نقدت بیان   چون حقیقت یافتی اکنون بدان

بابها دارند در پی بی‌شمار   قول و فعلت جمله را دارد بکار
راحت و رنجی که در اقوال تست   جمله از اقوال و از افعال تست

قول و فعلت نیک باید ای پسر   جمله اخلاق تو باشد سربسر
سالکانی کز حقیقت واقفند   از بهشت و دوزخ خود عارفند

بابهای دوزخ و باب بهشت   آن یکی هفت آن یکی گفتند هشت
پنج حس ظاهر و وهم و خیال   هفت و هشتم باب عقل با کمال

گر نه در فرمان عقل این هفت باب   قبض و بسط خود نماید اکتساب
لاجرم خود هفت در باب دوزخند   عقل ایشان را ندارد در بسند

ور همه باشند در فرمان عقل   بندهٔ فرمان بر سلطان عقل
هفت باشد از بهشت و هر یکی   باب هشتم عقل باشد بی‌شکی

مردم از دوزخ کشند اول عبر   در بهشت آنکه بر آید از سقر
نیست از دوزخ گذر هر را گذر   دوزخ ایشان راست پیوسته مقر

خلق بد چون کرده دوزخ جای دل   نیست جا در جنة المأوا ایشان

من غزلیات آنجناب

کرد شهنشاه عشق در حرم دل ظهور   علم زد میان برفراشت رایت انّه نور
ای ز تو مشتاق و اوی ز تو عشاق را   دیده بساط نشاط سینه سرای سرور

شرح و بیان قاصر است وصف تو [illegible]   الله انت الخبیر تعلم ما فی الصدور
ای شئون صفات وی تقاضای آن   با همه نزدیک تو ز همه پیوسته دور

حسن تو در هر زمان جلوه دگر کند   افکند اندر جهان فتنه و غوغا و شور
هر که در این ره شتافت با قدم نیستی   هستی جاوید یافت از تو به بزم حضور

وانکه جمال تو دید جام وصالت چشید   باده کوثر نخواست از کف غلمان و حور
نور جلی در نظر تا نشود راه بر   زین ره پر خوف و خطر کس ننماید عبور

[illegible] از نعل نهان کرده‌ای [illegible]   کی تواند کرد ز خالق که قصیر [illegible]
هر که چو خاک شود پیش تو درگاه خدا   سر بر ید [illegible] فرش کند عرش [illegible]

دوزخ جان تو با خلق بود تنگی [illegible]   جنت که بجهان هست بود خلق [illegible] وگر
باید و نیک چه کارت که پس پرده عیب   تو چه دانی که شر نیست نهان یا که خیر

[illegible] از حق ار از این مقام [illegible]   عاصیان [illegible]
دنیا مطلب که نیست جا دید   بگذر ز دی و مدار امید

حرف الالف

دنیا طلبی و حق پرستی | شرکت نبود اهل توحید | چشم از همه جز یکی فرو بند | یک دل نشد آنکه جز یکی دید
تحقیق نکرده نیست کامل | دین داریت از کمال تقلید | اطلاق دل از یقین طلب کن | بگسل ز گمان هست و تقلید
در دشت یقین کسی نیاید | کز خار بن گمان گلی چید | دل از همه هیچ و نور بر کن | یکدل شو و یکشناس و یکدید

من رباعیاته

ای مانده ز علم خویش در عین حجاب | جز تفرقه ذات چه حاصل از جمع کتاب
از شرح مقاصد و مطالع همه عمر | در خواب شدت طالع و مقصد نایاب

در چشم صفات جلوه گر ذات علی است | دلهای ضعیفان همه مرآت علی است

وله ایضاً

چون مهر رخش در دل جان ورزیدم | دیدم که جهان تمام در ذات علی است

خوش آنکه مجرد از علایق بودم | آزاده دل از بند عوایق بودم | بی تفرقه حواس و با خاطر جمع | پیمانه کش بزم حقایق بودم

پوشیده نماند که از آنحضرت کرامات و خوارق عادات بطریق تواتر زیاده از چند و چون منقولست چنانکه ارباب تحقیق و اصحاب طریق راه تشکیک و تردد مسدود داشته منجمله جمعی از مخالف و موالف برای حقیر گفتند که آنجناب در کربلای معلی شبی که ماه در غایت روشنائی بود اهل قبور خیمه گاه را بما نمود و ما دیدیم ایشان را و جمعی دیگر نیز حکایت نمودند که در مشهد مقدس شبی که ماه روشنائی تمام داشت اموات قتلگاه را بما نمود و ما مشاهده کردیم و این کرامت را اشخاصیکه اهل انکار بودند حمل بسحر نمودند و دیگر آنکه درویش صفای رحمة الله علیه برای فقیر نقل نمود که در دار الملک اصفهان از آنجناب شنیدم که فرمود عنقریب دولت قاجاریه ظهور خواهد نمود و اکثر بلاد بل اکثر اهل ایران مستولی شوند و در زمان ایشان بزمره صوفیه درویشان ایذاء و اذیت بسیار رسد و بعد پادشاهی عادل و مجاهد و مروج شریعت و طریقت خروج نماید و دایره زیور صدق و صفا و عدل و راستی بیاراید و دیگر آنکه جناب شیخ ما قدس سره العزیز برای فقیر بیان نمود که چون آنجناب بقصبه [illegible] تشریف آورد جمعی از مخلصان و نزدیکان خود را احضار کرد و حسینعلی شاه [illegible] را وصی و خلیفه خود نمود آنگاه حضار را مخاطب ساخته فرمود که عنقریب بشهر موصل رفته از این عالم انتقال خواهم کرد و همینطور [illegible] مولانا الحاج ملا محمد رضای همدانی رحمة الله علیه برای فقیر تقریر نمود امثال این حکایات از آن مظهر کرامات بسیار است و از اینگونه [illegible] بیشمار و آنحضرت با این همه بضاعت لطف بیحد داشت و همواره نظر مرحمت بر این [illegible] استطاعت میگماشت و بنصایح سودمند سرافراز فرمودی و بمواعظ بهره مند مفتخر نمودی و بتذکیه اوقات محترم [illegible] هنگامیکه راقم [illegible] کتاب جنات الوصال را بسلک نظم کشیدی جهت فقیر خواندی و مضامین معرفت قرین آنرا گوشزد [illegible] و در دار السلام بغداد [illegible] مشرف نمود و [illegible] خاص مخصوص و سرافراز فرمود خلق عظیم و لطف عمیم داشت و همواره در مقام بسط و جمال و هرگز از غم و اندوه روزگار اندوهگین نبودی از ملامت اعدا و طعن آنها غمناک نشدی و از کثرت اسباب دنیوی شاد و خرم گشتی و پیوسته با فقر و فنا اوقات گذرانیدی و آنچه مال و اسباب فراهم آمدی بفقرا و ضعفا بذل نمودی چنانچه در کرمان جمعی از [illegible] بدیه مال و اسباب فراوان آوردند همه را در راه بقای بذل و ایثار فرموده و چندین مرتبه در بلاد دیگر همین طریق عمل نموده همیشه جلسه آنجناب دو زانو بودی و [illegible] دل مستمعان را منیر بود و اشخاصیکه با آنجناب عداوت و اذیت میکردند چون بخدمتش میرسیدند نسبت بایشان نیز لطف و احسان میفرمود اوصاف حمیده و اخلاق گزیده آنجناب بیحد و حساب بود که اگر تمامی نوشته شود دفتری علیحده گردد لاجرم باین چند کلمه اختصار کرد و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

ذکر قدوة العارفین و زبدة الواصلین فیض علیشاه

عارف معارف ربانی و واقف سر سبحانی بود و در فضل و کمال و وجد و حال بر مشایخ زمان تفوق میجست اصل آنجناب گویند از شهر [illegible] بوده و در دار السلطنه اصفهان متولد شده والد جناب نور علیشاه و مرید سید معصوم علیشاه و مرشد مشتاقعلی شاه قدس الله سره

گلشن اوّل

اسرار هم بود جامع علوم ظاهری و باطنی بوده و در بدو حال در کشور ایران سیاحت فراوان نموده و بسیاری از مشایخ ایران و غیره را دیده
و بصحبت بزرگان دین رسیده بالآخره از مریدان العارف بالله السید معصومعلی شاه دکنی قدس سره گردید و از یمن انفاس
قدسی اساس آنحضرت بمرتبه عالیه رسید و از خلفاء آنحضرت گشته راقم گوید که بسیار جلیل القدر و عظیم الشأن بود و در تربیت
مریدان و تکمیل ناقصان ید بیضا مینموده چنانچه مولانا مظفرعلی کرمانی قدس سره در کتاب مشتاقیه در مدح آن بزرگوار فرماید نظم
باطن فیضعلی منبع فیض ملکوت فیض بخشنده مستان شراب جبار و ایضا فرموده نظم مشتاق گر نه فیض علی را ببار ریا
بر روی دل گشاده کجا گشت باب فیض و ایضا فرموده نظم رخ مگردان ز در فیض علی مشتاق که کریمست و حکمت و عفیفست و سخی
جای دیگر فرموده نظم چو ذات حضرت فیض علی مشتاقی که دید ساقی مسکین نواز محتشمی در جائی بدین اشارت نموده که جناب مشتاق
مریدان بزرگوار است (نظم) بادهٔ ناب چیست فیض علی دل مشتاق آمده چو ایاغ و امثال این ابیات بسیار است و فات
آنجناب در حدود سنه ۱۲۰۰ هزار و دویست هجری روی داده و قبر آن بزرگوار در قبرستان تخت فولاد اصفهان مشهور و زیارتگاه
عرفای هر نزدیک و دور است رحمة الله علیه

ذکر مجذوب آله حضرت درویش ناصرعلی شاه رحمة الله علیه

اسم شریفش میرزا محمد و از معارف اندیار بود در بدو حال در خدمت کریمخان زند بود ناگاه جذبه من جذبات الحق دریافته در حلقهٔ ارادت
بخدمت نورعلی شاه طاب ثراه رسید و از مریدان خاص آنجناب گردید آن بزرگوار اکثر اوقات در حال جذب بود و هم در حال
جذب از جهان فانی بعالم جاوید انتقال نمود جناب حسینعلی شاه قدس سره بر جنازهٔ رحمت اندازه آن نماز گذارد و در مقبرهٔ تخت
فولاد در جوار مزار فیضعلی شاه قدس سره مدفون ساخت آن عزیز را حالات غریبه و مقامات عجیبه بود و در بعضی اوقات حقایق
بلند و لطایف ارجمند از وی ظهور مینمود صاحب کرامات ظاهره و آیات باهره بود و بجز ستر عورت از لباسی و پلاسی و مقامی
و جائی هرگز نبود و اگر کسی آن بزرگوار را خدمت مالی و غیره میکرد او را بذل مینمود اگرچه فقیر ظاهراً بخدمتش نرسیدم اما اشخاصی که
آن عزیز را دیده بودند بسیار دیدم و جمعی از اکابر فقرا که بخدمت او اخلاص داشتند ملاقات نمودم و چندگاه در خدمت ثقات
مخلصانش می بودم منجمله درویش صفاعلی محمدآبادی من ملوک جرقویه رحمة الله علیه برای فقیر حکایت نمود که در شهر اصفهان وقتی از اوقات
آن مظهر کرامات بطریق استعلام بخدمتش عرض کردم که در زمان شاه سلطان حسین صفوی درویش شفیعا می بر دیکچک خرما
تناول کرده و بعضی گویند با هسته خورده حقیقت این روایت چگونه است آنجناب مرا جواب نداد و بر رد و قبول آن زبان نگشاد و بر خواسته
راه افتاده فرمود همراه من بیا تا در بازار اصفهان تفرج نمائیم امتثال امر او نموده در خدمتش روانه شدیم و در اثنا تفرج بره
از شخصی خریده بمن گفت بردار و همراه من بیا و مرا آنگاه از دکان قنادی قندی بوزن نیم من خریده و بعد از دکان بقال دیگر
تبریز برنج مع حوایج آن بیع نمود در ملازمت آنجناب بخانه آمدیم نخست بره را ذبح نمود شست و شوی او دیگی ساخت آنگاه با دو من برنج طعامی
بسیار لذیذ بدست خود پرداخت و در ظرفی کشیده نزد من آورده امر کرد که بخوردمن با اشتهای هرچه تمامتر شروع بخوردن کردم و تمامت آن
طعام را برغبت تمام بخوردم چنانچه لقمهٔ در ظرف نماند و قند را بشربت فرمود بمن داد جمله را سر کشیدم آنگاه صد خوشه انگور تبارکه از باغچه که
در صحن خانه بود چیده و آب کشیده یکان یکان را بمن خورانید و من همگی را بمیل کامل تناول کردم و بعد صد دانه خیار از همان باغچه که در صحن
خانه بود چیده پوست کنده بمن عنایت فرمود من بخوشدلی همگی را خوردم و در خود هیچگونه ثقالت و کسالت مشاهده نکردم آنگاه فرمود
اکنون بر متکا تکیه کن و بذکر باریتعالی مشغول باش چگونه دیدی دیکچک خرما خوردن و این مقدار طعام خورانیدن را درویش صفاعلی
میفرمود که مرا فراموش شده بود از آن سؤال که کرده بودم از تقریر آن بزرگوار مرا انجا طرا آمده در پایش افتادم و پا و دست

حرف الالف

(۹۳) آنجناب را بوسه دادم و از سؤال خویش عذرخواهی نمودم دیگر آنکه در همان روز که جناب مشتاقعلی شاه قدس سره را در کرمان شهید
کرده بودند آن بزرگوار در شهر اصفهان خبر داده مخلصان خود را اعلام نمود چون تحقیق کردند چنان بود دیگر آنکه جناب شیخ ما قدس
سره العزیز میفرمود که وقتی از اوقات افضل شاه نام از درویشان هند بشهر اصفهان آمده دعوی باطل نمود و زبان لاف و ترجیح
فقر خود گشود آن بزرگوار بعد از استماع این کلام بدفرجام بخاطر الهام مآثرش گران آمده فرمود که درویش افضل بعد از دو سه روز
خواهد مرد و جان بجهان آفرین خواهد سپرد فی الواقع چنان شد که فرموده بود دیگر چون وی توجه بدرگاه قاضی الحاجات آوردی
این مناجات بسیار و این دعا را تکرار کردی که الهی بهر بلائی که درویشان را مبتلا خواهی کرد بمن عطا کن تا ایشان تمام
آسوده خاطر باشند زهی جوان مردی که جهت آسودگی بندگان خدا رنج و زحمت خود را از درگاه الهی خواهانست قطعه رحم الله
معشر الماضی که بردی قدم سپردندی راحت نفس بندگان خدا راحت نفس خود شمردندی آن بزرگان چو زنده می‌شوندی
کاش این ناکسان بمردندی وَصَلَّی اللهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِیْنَ ذکر اصطخر بکسر اول و سکون صاد و فتح طاء مؤلفه و خاء
منقوطه و سکون راء مدینه معروف و بقدمت بنیان موصوفست از اقلیم سیم آبش از قنات و رود معتدل و هوایش بگرمی مایل طولش از
جزایر خالدات مح و عرضش از خط استوا کج بعضی او را اسطخر و سطخر نیز خوانند گویند اول کسیکه آنجا را بنا نمود کیومرث بود و بعضی گویند
ابن کیومرث احداث چهل و هشت فرمود و هوشنگ بر آن بیفزود و سه عمارات فراوان بنیاد نهاد و طهمورث ابن و ستنگ در وسعت آن کوشید و
جمشید ابن طهمورث بانجام رسانید گویند بمرتبه معمور گردید که از خفرک الی نهایت رامجرد ده فرسخ طول و چهار فرسخ عرض رسید و سه قلعه محکم
در سه موضع بلند ساخته مشهور به سه گنبدان بود و قلعه اصطخر و قلعه شکسته و قلعه شکوان هر سه بکوه واقع شده است و جمشید در پای کوه قصرها
شکوهی ساخته و عمارات چون بنای محبت مستحکم طرح انداخته که از جمله بدایع روزگار و غرایب آثار لیل و نهار است و با وجود آنکه قریب بهزار
سال بر آن گذشته هنوز آثار آن باقیست و اگر اعدای ملک و ملت و دشمنان دین و دولت آن عمارات را منهدم نمیکردند گویا سه هزار
دهور و کرور شهور آثار و نشان می‌نمود ما شاء الله تعالی راقم گوید اگر آن عمارت را اشخاص بیننده منتسب گردی حکایات ملوک عجم را چون مورخ
سخنان واهی دانستمی و اخبار ایشان را قبول نمودمی و مانند شاعران زمان و مورخان عهد جور که احوال معاصرین نوشته‌اند فهمیدمی
زیرا که در تمامت کشور ایران شهری که بروفق قاعده مهندسان بطریق شاهی و بنیاد پادشاهی ساخته باشد مشاهده نکردم مگر عمارتی
که بقانون حکمت و لایق سلطنت باشد بنظر نیاوردم و جمیع عمارات ایران بر سبیل اتفاق و تقریبی است و بلدی که کجی در راستی و پستی و بلندی
و تنگی و گشادی جوانبا بعد او را ملاحظه کرده احداث نموده باشند غیر از آثار ایوان کسری در مداین و عمارت جمشید در اصطخر
معلوم میگردد که این دو شهر را با اسلوب و طریقه هندسه ساخته‌اند صفت آن قصر اینکه در پای کوه دکه ساخته‌اند از سنگ سیاه و دکه مربع
اتفاق افتاده طرف مشرق وی بکوه پیوسته و سه طرف دیگرش گشاده است ارتفاع آن دکه بعضی در بعضی از سه گز الی بیست گز تخمینا
و سنگهای عظیم در آن مکان بکار برده‌اند هر یک تقریبا یک گز و زیاده بر بیست و دو پله نیز از جانب مغرب از دو طرف ساخته‌اند و سنگهای
طویل و عریض تراشیده در آن انداخته‌اند و دور دکه قریب بیک میل میباشد و بر بالای آن دکه عمارات از سنگ تراشیده پرداخته‌اند
و در مقابل آن عمارات بارگاه جمشید است مشتمل بوده بر چهل ستون از سنگ سفید از آنجمله قریب بیست بر پا است و بر آن عمارات و ستونها چنان
نقاری و کنده کاری کرده‌اند که بر چوب مشکل توان کرد و در چند جای آن عمارات خطی برسم خود نوشته‌اند کسی نتوانست خواند و طایفه فرنگان
نیز اهتمام تمام در دانستن آن خطوط نموده‌اند بمرتبه که برای تمام فرنگ اعلام نمودند که هر کس آن خط را بخواند و بر ضمیر ملوک فرنگ اعلام کرد
مبلغ دوازده هزار دینار زر سرخ بآنکس انعام کنند در فارسنامه آمده که سنگهای آن عمارات بمرتبه صلبست که بهیچ چه شکسته نشود و چون

گلشن اول

(۹۴) بستونها بنا نهاده نموده چهل نهمی که بایستند القیام باید چنان سنگی در فارس نیست و معلوم نمیشود که آن سنگ ستونها را از کجا آورده‌اند
صورتهای غریب و پیکرهای عجیب بر آن ستونها و سایر جدار و دیوار و عمارات آنجا نقش کرده‌اند اکنون سقف بارگاه فرو ریخته و اکثر
ستونهای آنجا شکسته و گسیخته است اما قریب پانزده ستون باقی است و هر ستون از سه پارچه سنگ است و چنان وصل نموده‌اند
که درز و شکاف آن معلوم نمیشود و نیز در آن عمارات بچندین جای صورت جمشید را در سنگ نقش کرده‌اند و بطریقی تصویرش را
برآورده‌اند که مجمری در دست گرفته بخور میسوزاند و پیش آفتاب برسم پرستش ایستاده و در بعض مواضع مجمر و نیاز در دست پیش آفتاب گشاده
و در جای دیگر دست در گردن کرگدن نهاده و بدست دیگر خنجر گرفته قصد آن حیوان دارد و در محل دیگر بهمین هیأت با شکل شیری کشیده‌اند
و موضعی صورت براق حضرت رسالت پناه را در سنگ نقش نموده‌اند صورتش بشکل آدمی و تاج بر فرق و دست و پا و دم بصفت
گاو و در آن کوه گرمابه‌ایست از سنگ کنده‌اند و در زیر آن دو سه چاه است که عوام را اعتقاد آنست که آنجا چرخ الماس است راقم مکرر
آنجا رفته و شبها خفته و روزها گردیده و بدیدهٔ تحقیق مشاهده نموده است کلمات عوام معتنابه نباشد و در نظر اولو الابصار مقداری
و اعتباری ندارد و شرقی دگر کوه متصل و سایر اطرافش از جبال منفصل و در زیر آن کوه کهف بزرگ و غاری عظیم است و در بالای آن صورت
جمشید را در سنگ کشیده‌اند بطریقی که بعبادت آفتاب مشغول است و در یکفرسخی آن دخمهای عظیم در کوه ساخته‌اند و طرفه بناهای غریب
پرداخته‌اند منجمله دخمهٔ فریدون بغایت عبرت انگیز است و در قرب آن دخمه دخمهٔ دیگر هست که اشکال ملوک عجم را در آنجا نقش کرده‌اند عجب
حیرت آمیز است و عمارات مربع مشابه کعبهٔ معظمه نزدیک آن دخمها است گویند آن کعبهٔ زردشتیان و قبلهٔ یزدانیان بوده و آنجا را باشارت
زردشت گشتاسب بنا نموده در هنگام ظهور ملت بیضا اهل اصطخر چند نوبت خلاف عهد کردند و مسلمانان را بقتل آوردند و اهل اسلام نیز
ایشان را قتل نمودند و در عهد صمصام الدوله دیلمی و قتلمش ابن اسرائیل سلجوقی و ملک قاورد برادر سلطان الب ارسلان متعاقب یکدیگر لشکر
بجد و جهد بدان کشور کشیدند و آن شهر خرم را که رشک گلستان ارم بود یکباره ویران گردانیدند و از گلرخان سیم اندام و دلبران طاوس
خرام خالی نمودند (بیت) از روی ماه خرگهی ایوان همی بینیم تهی وز قد آن سرو سهی خالی همی بینیم چمن برجای رطل و جام می گوران
نهادستند پی برجای چنگ و نای و نی آواز زاغ است و زغن ابر است برجای قمر زهر است برجای شکر سنگ است برجای
گهر خار است برجای سمن در بعضی کتب آمده که آن عمارت از بناهای همای بنت بهمن است صاحب صور الاقالیم گوید که آنجا مسجد حضرت
سلیمان ابن داود علیه السلام بوده راقم گوید مردود روایت ضعیف است زیرا که حضرت سلیمان بملک ایران نیامده و بدیار فارس وارد نشده و اگر
هم آمده باشد آن مقدار توقف نفرموده و علی الطریق عبور بوده و دیگر آنکه آن عمارات اکثر را دیده و کم و کیف آنجا را سنجیده و چندین جای
صورت جمشید را کشیده‌اند که بپرستش آفتاب اشتغال دارد چنانچه قبل از این مذکور شد و این معنی خلاف مسجد بودن است اکنون قریهای
بسیار است که ولایت اصطخر خراب شده و در آن محل چندین مزارع خوب و مواضع مرغوب آباد کرده‌اند و مسمی نموده‌اند مرودشت محققا
خوبترین بلوک فارس توان گفت و قلعهٔ اصطخر جای محکم و محل مستحکم و بغایت کوه با شکوه و مرتفع است نیم فرسخ ارتفاع اوست و مگر آ
بش ندارد و چشمه در آن نیست و چند برکهٔ عظیم ساخته‌اند و بزرگترین برکها برکهٔ امیر عضد الدوله بوده و در تعریف آن برکه گفته‌اند که امیر
عضد الدوله کوهی در میان دریا و دریائی در میان کوه احداث نموده است اکنون خراب شده راقم آن قلعه را مشاهده کرده است
معمور نیست و اطراف او جنگلست و دیگر قلعهٔ شکسته است و از طرف مشرق قلعهٔ اصطخر واقع شده و آن نیز کوه بلند و قلعهٔ ارجمند است و آباد
ندارد و در متانت کمتر از قلعهٔ اصطخر است و دیگر قلعهٔ شکوان است در آن نیز عمارت نیست چون اکثر زمان ملوک پیشدادیان بلکه ساسانیان
در آن کشور بوده‌اند و قرنهای بیشمار گذرانیده در غایت اقتدار حکومت نموده‌اند بنا علی هذا شمه‌ای از طریقهٔ ایشان و فصلی از مذهب

حرف الالف

مه‌آبادیان گفتن مناسب خواهد بود در بیان شطری از احوال و عقاید مه‌آبادیان که ایشان را یزدانیان نیز
گویند بر وفق مشرب ایشان علی سبیل الاختصار بر ارباب تحقیق و اصحاب تدقیق پوشیده و مخفی نخواهد بود که آنچه از سالکان
مسالک این مذهب محقق گردیده و در کتب محققان دیده و شنیده خلاصهٔ آن اینست که مه‌آبادیان گویند که بدو ظهور و ابتدای خلقت آدم بر
عقلای معرفت توام مخفی است و از مبدء حضرت انسان تا این زمان کسی را معلوم نیست تا مستحفظان اخبار بقلم صدق آثار اشعار نموده اند
که در اول این دور مه‌آباد نامی بود و ایزد متعال او را با جفت خویش تعبید حیات مقید نموده و سایر مردم طریق عدم پیش گرفتند و حضرت
باری تعالی مه‌آباد را ذریت عظیم و اولاد بسیار کرامت فرمود و بتاج نبوت و تشریف خلافت مفتخر و سرافراز ساخت و مه‌آباد لوای
عدل و داد و صلح و سداد باوج آسمان افراخت و نیز بوحی آسمانی و بحکم یزدانی رسوم ملت و قواعد دولت آشکار کرد و قانون مهتری و طریق
کهتری پدید آورد و اصناف خلایق را بچهار قسمت تقسیم نمود اول علمای دین و عرفای معرفت قرین جهت محافظت ملت بیضا و شریعت غرا
مقرر فرمود و ایشان را موبد و هیربد نام نهاد دوم خسروان کشور و سپهداران لشکر که ایشان جهان را آباد و رعیت را دلشاد
نمایند و ظلم از مظلومان و ستم از زیردستان منع فرمایند و این فرقه را چتری نام گذاشت چه که عامهٔ انام در ظل معدلت فرجام ایشان
آسوده و مرفه الحالند سیم اهل زراعت و ارباب حرفت ایشان را پاس موسوم ساخت و پاس در لغت ایشان بمعنی بسیار آمده
و چون این طایفه از سایر فرق زیاده اند لاجرم ایشان را پاس نام نهاد و پاس بمعنی آبادی نیز آمده چه زراعت باعث آبادی
و معموری عالمند چهارم گروهی بهمت هرگونه خدمات و رفع زحمات متعین نمود و ایشان را سود مسمی گردانید زیرا که ایشان سبب
تن آسانی همه خلق اند و خلق بجهت ایشان آسوده اند و جهان را بمثابه چهار عنصر چهار کشور ساخت و اسباب نظام عالم و اوضاع جوامع
امم را مرتب و منتظم پرداخت و در روزهٔ بوقلمون طریق مهر و قهر آشکار شد و معرفت حضرت یزدان و پرستش خداوند جهان
پدید آورد و حضرت باری تعالی مه‌آباد را کتابی فرستاد دساتیر نام که در آن هر گونه علم و هر لغت اعلام بود و مشتمل بود بچندین لغات
و هر لغتی چندین دفتر و در آن زبانی بود که بزبان جهانیان مشابه نبود و آن کتاب را زبان آسمانی نام فرمود و مه‌آباد هر طایفه لغتی
داده و بموضع مناسب فرستاده بهمان زبان فارسی و عربی و ترکی و هندی و سایر لغات آشکار گشت کتاب مه‌آباد را بعضی از محققان
ملت ترجمه ها و شرحها نوشته اند منجمله ترجمهٔ بزرگ مهر است که جهت خسرو پرویز نوشیروان تالیف کرده است برخی از مضامین ترجمه
اینست که ذات یزدان از جمیع اشکال و الوان مبرا از وصف فصحا و تعریف بلغا مبرا و معرا است و عقول عقلا و فهوم حکما در معرفت
آن ذات حیران و جملهٔ مخلوقات در چگونگی آن ذات بیچون سرگردان و همه موجودات بتوسط از وجود آن و علمش بر همه ممکنات برابر و یکسان
و کار حق سبحانه و تعالی برتر از اقرار زبان او رانست و هرچه درک آدمی او را ادراک نماید برتر از آنست و ذات مستجمع جمیع صفات
کمالیه است مانند قدرت و علم و اراده و حیات نخستین مخلوق او عقل است و بواسطهٔ آن عقول را آفرید و نیز گویند جهان با ذات یزدان
چون نور خورشید است لاجرم آن را ازل بوده و ابد آباد خواهد بود و هرچه در عالم کون و فساد هست با اثر ستارگانست و نیز
در آن ترجمه آمده که مبدع حقیقی سبحانه و تعالی اجرام سماوات و کواکب را چنان آفریده که از گردش و حرکات آثار ایشان مسلک در جهان
پدید است و حوادث و امهات سفلی بی شبهه از آبای علویت لهذا تعظیم ایشان نمودن و نیز حاجات دانستن و او هر یک اختر آن را در
هنگام خود عبادت کردن سزاست لاجرم مه‌آبادیان هر صنعتی آتشکده بود و برابر آن هیکل اختری می ساختند و تعظیم آن و تکریم آن بجا آورده که
می پرداختند و جمهور خلق در هنگام شداید و محن استغاثه بدان هیکل میبردند و همواره طریق عبودیت و بندگی ایزد متعال در آتشکده
و هیکلکده می سپردند و آتش را نیز از مظاهر سامیه و انوار دانند و احترام او را واجب شمارند و در شریعت مه‌آباد مقرر چنانست که رد بزی

گلشن اول

(۶۹) جیان بی آنکه کشتن حرام دانند باینمعنی جیان سباع و ضار را قتل نمودن را اجب بحاصل مه آبادیان در معموری جهان سعی بلیغ بجای
میآوردند و در آبادی عالم جد و جهد تمام میکردند و در کتب ایشان مسطور است که بعد از مه آباد سیزده پیغمبر صاحب یکدیگر موسوم
بآباد مبعوث گشتند و آنچه از کتب و صحف بدیشان نزول یافت مضمون همگی در تقویت دین مه آباد بود و بعد از ایشان نیز چهارده
آباد نیز پدید آمدند پسران از پدران بطنا بعد بطن مقتدا و پیشوای خلق میبودند و راه و رسم عدل و داد و صلح و سداد می پیمودند
جمعی از ایشان بتاج نبوت سرافراز و بعضی بخلعت خلافت ممتاز شدند و مدتهای مدید نبوت و سلطنت در خاندان ایشان امتداد یافت
چنانکه در حساب مه آبادیان یکدوره زحل که عبارت از هزار سال باشد یکفرد است و چنین سی فرد را یکمرد دانند و دوازده ماهرا
یکسال خوانند و چنین هزار بار سال را یکفرد گویند و چنین هزار فرد را یک مرد نام گذارند و هزار مرد را یک جاد شمارند و هزار
جاد را یک وداد نامند و هزار وداد را یک زاد خوانند بر بموجب صد زاد سال دین و دولت و ملک و ملت در خاندان مه آباد
برقرار بود نهایت ایشان آباد زاد است که از سلطنت دست کشید و در گوشه عزلت منزل گزید و از کار و بار جهانداری خویش را
معزول ساخت و بعبادت یزدان و پرستش ایزد بی انباز بفراغت خاطر پرداخت و بعلت عزلت آباد زاد معموری عالم رو بخرابی نهاد
و فلک کجرفتار ابواب رنج و محن و شور و فتن بر روی روزگار اخیار بگشاد و دو بسیر تان بجهت حب جاه و مال دشمن جان مردم
شدند و گروه اشرار بر زیردستان چیره گشتند و چندان سفک دما نمودند که از خون بیچارگان سیل برخواست و فتنه از هر طرف بجنبش آمد
دامام گوشه گرفت و خلق بسان وحوش و سباع در قلل جبال و تلال مسکن ساختند رسوم دین و قواعد آئین را از صفحه روزگار
برانداختند و بر طبایع ناس سبعیت غالب گشت و آتش ظلم و جور از چرخ برین درگذشت جمعی از دانایان که در زوایای گمنامی انزوا
داشتند بخدمت جی افرام ابن آباد زاد که در کهوف جبال بعبادت ایزد متعال مشغول بود روان گشتند بناء پاکیزه امنا فرام راجی
افرام میگفتند چه که در لغت ایشان جی پاک را گویند زمره هوشمندان بعرض افرام رسانیدند که تباهی عالم در خور ذات با برکات تو نیست
و مرض اختلال جهان را غیر از آمیزش وجود تو شفائی نمیدانیم و بعضی احادیث که بر تفصیلات نگارد دلالت میکرد برجی افرام خواندند
و برخی اخبار که بر رعایت و غیرت زیر دستان مناسبت داشت معرض وی رسانیدند التماس خردمندان بدرجه قبول نیفتاد تا آنکه حضرت
علام برجی افرام وحی فرستاد و جی افرام بفرمان حضرت سبحان بر سریر نبوت و خلافت اجلال نمود و خلایق را از قلل جبال و کهف کمال
خود آسوده و مرفه الحال فرمود و مردم اشرار و گروه تبه کار را دیار و دیار آوردند شیر با آهو و باز با تیهو و گرگ با میش و سر پای در دوستی
آشتی کردند و قرون بسیار و مدتهای بیشمار دین و دولت و ملک و ملت در دودمان جی افرام برقرار ماند چنانکه در حساب فرقه جیان یکدوره
زحل را که عبارت از سی سال باشد یکمرو زاست و چنین سی مرو زیکماه است و چنین دوازده ماه یکسال است و صد هزار سال را ایک سلام
گویند و صد سلام را یکشمار خوانند و صد شمار را یک اسپار دانند و صد اسپار را یک ادنا منند و صد ادنا را یک ارد صد ارد را یک آوا
نام نهند و صد آوا را یک بی آوار موسوم نمایند بموجب حساب مذکور اسپار سال دین و دولت در خانواده جیان طول کشید نهایت
این فرقه جی الاد بود که از خلق کناره گزید و بعبادت خالق خود مشغول گردید مخفی نماند که در کتب مه آبادیان آمده که جی افرام از نژاد آباد
زاد بود جی افرام را پسر آباد زاد جستن گفته اند که بعد از آباد زاد در خوبی سیرت و نیکی سریرت بکمال جی افرام کسی نبود و الا میان جی افرام
و آباد زاد قرنهای فراوان است و همچنین میان شاهان کلیو و جی الاد دو سال بسیار است و میان شاهی مهول و یاسان و گلشاه واسطه نما
است علمای آن فرقه در کتب اخبار نوشته اند که چون مجرمان جی الاد بسیار در عهد وی بسی ستمکاران در نگاه و جستجوی وی بهر طرف شتافتند
کسی از جی الاد اثری ندید و خبری نشنید کار جهان و جهانیان تباه شد و عالمیان در کلی افتادند و ظالمان چیره گشتند

حرف الالف

دست ستم بر مظلومان کشادند و فرقهٔ اشقیا بر خون ضعیفان و مساکین طالب و گروه ستمکاران بر فقیران غالب گشتند قومی را از حیز شمار (۹۷)
بیرون و بقتل آوردند و اموال زیردستان را از بردستان غارت کردند جمعی از دانشمندان که مخفی و پوشیده بودند بدرگاه شای
کلیو ابن جی آلاد شتافتند و او را در سجاده عبادت حضرت ایزد متعال دریافتند شای کلیو را از کثرت حق پرستی شای گفتندی
یعنی یزدان و یزدان پرست عقلای روزگار برخی از پریشانی بیرون بخدمت شای کلیو عرض نمودند و شمهٔ از ظلم عدوان اشرار زمان
تقریر کردند شای کلیو بوحی آسمانی و بامر یزدانی بجای پدر نشست و عالم پیر دیگر باره جوان گشت و مرتبه دیگر باروی ملک و ملت معموری
بمعموری نهاد و اساس ظلم و جور و فسق و فجور را از گیتی برافتاد و جمهور خلایق در عهد امن و امان غنودند و قرون فراوان خاص و عام در ظل
رعایت شائیان آسودند موافق حساب جیان بکشمار سال دین و دنیا در خاندان آنها امتداد یافت آخر شائیان شای مهبول بود که از
اهل عالم ملال گرفته گوشهٔ انزوا اختیار نمود گویند سبب انزوای پیغمبران مه آبادیان آن بود که چون شقاوت و شرارت بر طبیعت مردم
غالب میدیدند و قوم سفهاء و گروه اشقیا در روزگار بسیار میگردیدند ایشان را طاقت دیدن اشرار و شنیدن گفتار ایشان نبود لهذا
در کنج غار و کهوف کهسار عزلت اختیار میکردند چون شای مهبول کنج عزلت بر گنج سلطنت اختیار کرد سپهر بیمهر دیگر باره دمار از روزگار
خلایق برآورد و اصناف رنج و عنا و اقسام محنت و بلا در عالم و بنی آدم پدید شد و مردم اشرار و قوم بدکردار از گوشه و کنار برآمدند
و اهل ظلم و جور دست یافتند و بریختن خون زیردستان شتافتند و از خون بیچارگان انهار و شطوط جاری گشت تا له و افغان ستم رسیدگان
از طبقات افلاک درگذشت جمعی از دانایان چاره جوی شدند و بخدمت یاسان ابن شای مهبول آمدند و فصلی از صدمات عقارب
زمان بر ضمیر الهام پذیر یاسان ابن شای مهبول عرض کردند و شطری از شیاطین انس حکایت نمودند یاسان بفرمان یزدان تاج
نبوت بر سر و قبای خلافت در بر کرد و خلق را از ساحت ذلت و زحمت بیرون آورد و بنوید لطف و احسان و بر و امتنان دلشاد کرد و آن
گروه مکروه و قوم بدکار را بسر حد عدم رسانید یاسان یعنی لایق و بحق مبعوث گشتن باشد لهذا او را یاسان گفتندی جهان و ساکنان
بمرحمت یاسان شاکر دان گردید و بوستان ملک و ملت را طراوت و نضارت بخشید بر طبق حساب جیان نود و سه سدام سال دین
و دولت در طایفهٔ یاسانیان امتداد کشید و آخر ایشان یاسان آجام بود که باجل طبیعی از سرای فانی بعالم جاودانی انتقال نمود
و بعد از رحلت یاسان آجام کار و بار ایام عاطل و باطل گشت زیرا که گلشاه ابن یاسان آجام بجهانداری میل ننمودی و راه و رسم
ملکداری نپیمودی و همواره بعبادت معبود عمر سپردی و کسی بخلوتگاه گلشاه راه نبردی لاجرم بار دیگر ستمگران عهد شکستند
و دست ستم بر ضعیفان گشادند و صلای ستمگری و ظلم پروری دادند و سرهای سروران چون گوی در میدان غلطیدن گرفت و قلاع رفیع
و قلاع منیع با خاک یکسان شد و مواضع دلگشای و مزارع بهجت فزای بطور ره عدم رفت و نقود و جواهر از حیز حساب بیرون و اجناس
و امتعه از حد افزون تاراج یافت و شیوهٔ مردمی را از گیتی برانداختند و خلایق بسان وحشیان در ظل جبال مسکن ساختند چون پریشانی
عالم و عالمیان بنهایت رسید و جور اهل عدوان و ارباب طغیان بنهایت انجامید حضرت ایزد متعالی گلشاه را که میان مورخان
اسلام و پیروان حضرت خیر الانام بکیومرث شهرت دارد بافسر رسالت سرافراز و بتشریف سلطنت ممتاز گردانید و خلعت ارشاد عباد
و کسوت هدایت اهل بلاد بدوش او پوشانید کیومرث بامر یزدان آئین دین داری و گونه گری بر عالم و عالمیان ظاهر ساخت و رسوم ظلم و بدعت
از جهان و جهانیان برانداخت جهان را آباد و جهانیان را دلشاد گردانید و خوبان و نیکان را در آغوش لطف و احسان پرورید حضرت
خلاق از روی اشتقاق گلشاه بکسر کاف فارسی که او را کیومرث گویند کتابی فرستاد و مردم پیروان او گروهی نهادند یزدانیان گلشاهیان
ابو البشر خوانند زیرا که در آن وقت بجز او و فرزندانش در گیتی بنی آدم موجود نبودند که همگی در ساحت جدال و قتال براه عدم پیش گرفتند کیومرث

گلشن اوّل

ن را براه مستقیم و منهج قویم آورد و جهان را بزیور عدل و داد بیاراست و چون اجل وی در رسید بجهان جاوید خرامید و کیومرث اوّل کس
بداد یافت راقم گوید آنچه از تاریخ مغان معلوم میشود اینست که جمیع کتب و صحف طایفه مه آبادیان و فرقه جیان و زمره شاییان و طبقه
سابیان و گروه پیشدادیان و طایفه کیانیان تا زمان دولت گشتاسب آنچه نازل شده همگی موافق شریعت مه آباد بود و تمام پیغمبران
هم تقویت ملت مه آباد مینمودند و زند و استا که نام دو کتاب زردشت ابن پورشسب است بر وفق شریعت مه آباد تاویل میکنند و زردشت را
وخشور سیماری یعنی پیغمبر مرکوی میخوانند چون در زمان دولت گشتاسب ابن لهراسب کیانی کیش مه آبادستی و آیین اهرمن پرستی نمو
یافت و حضرت باری از روی یاری زردشت را بهدایت خلق ارسال نمود و گشتاسب بطریقی که در موضع خود خواهد آمد دین زردشت را
قبول نمود دهر گوید که اعتقاد ایشان اینست که هیچ دین و ملت بد نباشد و از هر کیش و مذهبی بحق تعالی توان رسید و هیچ ملتی از ملل منسوخ
نگردد و هیچ پیغمبری ناسخ پیغمبری نشود و کثرت پیغمبران جهت آنست که بندگان خدا را براه خدای تعالی رهنمائی کنند و راه بسوی حق تعالی
از حد افزون و از شماره بیرون است و بر اهل دانش و اصحاب بینش ظاهر و هویداست که نزد پادشاه بواسطه مقربان و سروران
توان رسید اگرچه یکی از ایشان با دیگری مخالف باشد و امرا با هم موافق نگردند یقین است که وزرا و امرا و مقربان درگاه پادشاه
بالکل کارساز نباشند معهذا هر یک از ایشان توانند شخصی را نزد پادشاه برسانند و سند راه مقربی آنکس نگردد اما کسانیکه مردم
آزار و قاتل زند بار عدا ایشان رستگار نباشند والسَّلامُ علی مَن اتَّبَعَ الهُدیٰ ذکر هوشنگ ابن سیامک ابن کیومرث
و نحوی از مذهب او بر وفق اعتقاد هوشنگیان بر سبیل اجمال موبد اصفهانی و دهقان دهستانی گوید که هوشنگ خشور
خدا و شهریار توانا بود و از پیشدادیان و کیانیان کسی با او برابری مینمود مدت چهل سال پادشاهی ظاهر و باطن کرد و آهن از
معدن او بیرون آورد و شهر بلخ و کرمان و اصفهان و ری را او بنا گذاشت و هیچ دقیقه از دقایق عدل و داد مهمل و معطل نگذاشت
و چون هوش و کمال هوشنگ بغایت رسید ایزد متعال او را چند کتاب آسمانی بخشید منها آنها [illegible] دیدار [illegible] هوشنگ
جان و نامه [illegible] و فرهنگ و کانون و منش نیکو و پند شاهان و دلگشای خردمندان [illegible]
که آنها را تعظیم بسیار مینمودند و چون عمر بن خطّاب بلاد عراق را بگرفت لشکریان او که جاهل و نادان بودند آتش ظلم و ستم افروختند
و کتابها را در مداین و بغداد و در هر جا که بدست آورده سوختند اکنون از آن کتابها خبری که باقی مانده اوراقی چند از کتاب [illegible] است
و آن اوراق بدست شیخ شهاب الدین مقتول افتاده بود و بر آن عمل مینمود و دیگر کتاب جاویدان خرد است چون انوشیروان عالم گرا
بود که دین عربی در ایران ظهور خواهد نمود لهذا فرمود آنکتاب را در شکم آهوی زرین نهاده در ایوان خویش پنهان کنند راجه هندوستان
را بدان کار خبردار بود و چون میان پسران هارون دشمنی روی نمود راجه هندوستان دانای ذوبان نام بخدمت مامون ارسال کرد ذوبان
بخدمت مامون آمده خدمات پسندیده بجا آورد و مامون خواست که حقوق ذوبان را ادا نماید فرمود ای دانای عزیز و ای بینای بصیر
هر حاجت که داری طلب کن که رواست ذوبان زبان را بدعای خلیفه بیاراست و معروض داشت که ما در کتاب دیده ایم و از دانایان
نیز شنیده ایم که در ایوان کسری [illegible] اگر خلیفه زمان آن گنج را بمن عنایت کند بنده ممنون است مامون بنا بر ملتمس ذوبان کلید او را بوی
داد و چند نفر همراه او کرد [illegible] ذوبان بایوان کسری آمده آهوی زرین را دریافت همچنان سربسته بخدمت مامون
شتافت و کلید در خواست نمود [illegible] آهوی زرین را کشیده و کتاب را بیرون آورد و چون ذوبان بر آنکتاب نظر کرد کهنه شده بود و ذوبان
اندوه بسیار خورد [illegible] مامون [illegible] پنهان [illegible] که گنج نامه است برداشت و نظر بر آنکتاب بذوبان داد و وی کتاب را
گرفته بمنزل خویش روان گشت [illegible] بر خاطر مامون گذشت که آیا در آن چه بود بوزیر خود فرمود برو از حقیقت آن [illegible]

حرف الالف

سؤال کن که این نامه چه بود وزیر بموجب فرمان نزد ذوبان آمده از آن نامه پرسید ذوبان گفت این کتاب جاویدان خرد گویند ساخته (۹۹)
هوشنگ داناست و آن را بدانش استوار نموده و چون وزیر بخدمت مامون باز گردید و بیان حال را بعرض رسانید مامون گفت بر و از وی
پرسش نمای که در آن نامه چیست و ترجمه چند از آن نزد من بیار وزیر نزد ذوبان آمده پرسید ذوبان گفت شما دین تازی دارید و لغت
عربی شما را دانستن این چیزها بکار نیاید وزیر اصرار و تکرار کرد ذوبان بیست جزو از آن نامه که چهار صد ورق بود بزبان فارسی ترجمه نمود نزد
وزیر نهاده گفت نزد شما عملیات راجح است بر علمیات عمل را اندر کفایت و رفعتی که در علمیات است محجوبیت بر استدلالات از علل
بمعلولات اشارت این علت بسبب این معلول است مثل آنکه هر شخصی را که کرم و تواضع یار است هر کس وی را دوست دار است و هر کس با آز
نیاز است پریشان و دور از کارساز است آنکه یزدان را بهمه چیز دانا نداند نادانست و قتی که دانست که ایزد تعالی بهمه چیز داناست با ید از
خوی خود بمیرد و معنی بدر انید ذوبان بعد از چندگاه از مامون رخصت گرفته بکشور هند رفت اکنون آن کتاب در هندوستان و در نزد
حکمای هند عزیز و گرانست هوشنگ در آن کتاب گفته که عالم دو عالم است عالم نور و عالم ظلمت عالم ظلمت از کیوانست تا مرکز خاک و عالم
کیوان نیز دو عالمست عالم علوی و فلکی و عالم سفلی و عنصری عالم نور و رای کیوانست تا نهایت قدس اکبر و عالم نور نیز دو بخش نخست
اول قدس اصغر و افلاک روحانیه که جای جانها و روانهای حیوانات و دویم عالم عقول و قدس اکبر که جای همه فرشتگان و پیغمبرانست
و آن را قدس یزدان و ایوان ایزد نیز نامند چیزیکه جای ندارد ما فوق یزدانست و مخلوقیکه جای ندارد و موجود نیست و نیز هوشنگ گوید
که این دو عالم اگرچه کیسایه یزدانست اما عالم ظلمت ظل و معلول عالم نور است و آنچه در عالم نور است در انمودار وی در عالم ظلمت است
چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی صورت زیرین اگر با نردبان معرفت
بر رود بالا همان با اصل خود یکتاستی دیگر گوید که عالم بتمامه ظل حق است و موجود متناهیست بدلیل آنکه حق واحد است و انحصار از لوازم
واحد است پس چیزیکه واحد بود امریکه نهایت ندارد و از و صادر نمیگردد و خرد بر همین بجای این گواهست یا آنکه واحد متناهی است و باز گفته
که آفریده یزدان نهایت و پایان ندارد و دیگر گفته که فرشتگان را حالت منتظره است و جان چرخ را نیز حالت منتظره است آن طور حالت
منتظره است که در خیال ماست و تواند بود که از هیات جسمانیه فلکیه تمام مستخلص شده بپایه بلند تر از آنکه دارند نوازش یابند خرد مند چون گوید
ممکن را حالت منتظره نیست و هم وی گفته که اثبات قوای کشیره کار ابلهانست وصلی الله علی محمد وآله اجمعین در بیان برخی
از احوال جمشید و قدری از عقاید او مخفی نماند که جمشید پسر طهمورث است و بعضی گویند پسر زاده اوست گران برآنند
که او بر قایم سبعه حکم نموده است و همچنین انس و جن و دیو و پری در تسخیر او بوده و سلیمان عبارت از وست و نیز ایزد تعالی در خواست کرد
که در زمان او مرض موت در ملک او نباشد دعای او مقرون باجابت گشت مدت سیصد سال در مملکت او احدی از جهان نگذشت در
اخبار مغان آمده و موبدان در کتب خود نوشته اند که جمشید موصوف بود بذهن و ذکا و جمال باهها و بحلیه کمال محلی و چندین لاف و مدح
در طب و نجوم و نفس و معادن در عالم پدید آورد و جهان را بخوبترین وجهی آراسته و پیراسته کرد ابوزرجمهر نوشته که روزی جمشید نشسته بود
که فرشته خود را باو نمود و گفت من فرشته ام و آمده ام ترا طریق حق نمایم و باب حق پرستی بر روی تو گشایم بدانکه بهترین موجودات انسانست
و از انواع انسان پادشاه زمانست این بگفت و از نظر جمشید غایب گشت و از خاطر جمشید چنین بگذشت که سخن فرشته را حق کرد نامه
و براهین عقلی آنکلام را بکرسی نشاند لاجرم کتابی تالیف کرده آنرا خرد جاوید نام نهاد در آن کتاب گفته آنچه که هوشنگ گوید که ورای چرخ
دو ابوانست یکی ایوان یزدان و دیگر ایوان جانست این سخن استواری ندارد زیرا که برهان بر آن قایم نیست و کشف من باطقیت آنکه
ورای افلاک ثوابت عدم محض است و گفته است که چرخ و آنچه در چرخ است همگی بمنزله خدمتگارانند شبانروزی بگرد کره خاک میگردند

گلشن اول

(۱۰۰) از خاک و هوا و آب و آتش چندین گونه چیزها پدید میآید و خرد گواه است بآنکه پایه زمین زبون تر است از پایه خداوند زمین که راه نماست و چرخ و آنچه
در چرخ است لایق پرستش نیست و دیگر گفته که گیتی همه یک هستی بیش نیست و بهترین موجودات آدمیست زیرا که هرجا اراده کند رود و آید بهر طور
که خواهد ببندد و گشاید مانند افلاکیان مقید بمنزلی و کاشانه نیست و انسان را لذت جسمیه و عقلیه است و از دیدار بهره مند و از تفرج باغ
و بوستان خورسند است پادشاه تواند که فی الحال یکی را درویش گرداند و دیگری را بدولت رساند و در آنی چندین کس را قتل کند و جمعی را
از بند رهاند و اگر این کارها با فلاک و اهل عالم بالا وابسته کرده عمری گذرد آنگاه معلوم نیست چه ظهور کند پس پایه بلند در هستی انسانست و گر
کسی او را پرستش کند جای آنست یکی از پیروان جمشید برای من حکایت نمود که رسول عربی من رآنی فقد رای الحق از این جهت فرموده انا
احمد بلا میم گفت و خلیفه او گفت انا خالق السموات والارض گفت آن یکی انا ربکم الاعلی بیان کرد و آن دیگری سبحانی
ما اعظم شانی بر زبان آورد و آنکه عصا را اژدها کردن و آب را خون نمودن و آفتاب از مغرب برآوردن و اشتر از سنگ برآوردن
و مرده زنده کردن و ماه را دو نیمه نمودن و نقش و ساده شیر کردن و حیوانات را سخن درآوردن و بر آسمان رفتن و امثال اینکارها کردن کار
یزدانست و اینکه گفته اند که ایزد رحمان و رحیم و قابض و باسط و صاحب صفات متقابله و اسما متضاده است همگی در انسانست و اینکه گفته اند
که حشر و نشر و صواب و عقاب و جنت و نیران و مالک و رضوان و غیرهم اخبار و گفتار انسانست و بغیر از انسان نشنیده و از کسی دیگر ندیده
و اینکه هوشنگ گفته که یزدان را امکان و محلی نیست و دیدنی نیست و پاینده و باقیست آری حقیقت انسان از جای و مکان بریست و حقیقت او
ازلی و ابدیست و یبقی وجه ربک بیان حال انسانست و دیگر گفته که این عالم یک وجود بیش نیست اتم و اکمل آن وجود انسانست و لایق هم
و پرستش حضرت ایشانست (بیت) بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست   از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی   و نیز جمشید گفته اصل
عالم وجود آدم است و عالمیان همه جسم اویند و اشخاصیکه در جستجویند در پی ایشان در تکاپویند صاحبان این عقاید در ایران و توران
و سایر بلدان در لباس مسلمانان باشند و کلام جمشید را حجه دانند و او را پیغمبر گویند و از این مقوله کلمات بسیار بر زبان دارند که ذکر
همه موجب تطویل کلام است والسلام علی من اتبع الهدی **در بیان برخی از عقاید جمشاسپیان و ایشان را
جمشائی نیز خوانند بر سبیل ایجاز** پوشیده نماند که این فرقه تابع جمشاسپ ابن جمشیدند در کلام ایشان رمز بسیار و کنایات بیشمار
است جمعی از مغان گفته اند که جمشاسپ کسی را بمتابعت خود نخواندی اما گروه انبوه برو گرویدند و مرید و معتقد او گردیدند و سخنان او را
جمع و تدوین کردند و بتدریج او را کیش و ملت جداگانه شمردند ایشان گویند که جهان را در خارج وجودی نیست و آنچه هست وجود
یزدانست و بجز او چیزی نیست عقول و نفوس و فرشتگان و افلاک و کواکب و عناصر و موالید در دانش ایزد تعالی است و بیرون نیامده
و ظاهر نشده گویند این معنی را جمشید برای تبیین گفته که ایزد تعالی عقل را تصور کرده و همچنین عقل اول سه چیز را که عقل دویم و نفس سپهر اعلی
و جسم آسمان باشد و عقل دویم نیز سه چیز را همچنین تا عناصر و موالید مثال این بشنو که شخصی در خیال شهری درآورد با عمارات و باغات و
خلایق و در خارج او را وجودی نباشد پس هستی عالم چنین باشد بعضی این کلام را رمز خوانند و محققان ایشان بر حقیقی قایلند و سایر موجودات را
خیال خوانند و مضمون این بیت عقیده ایشانست (رباعی) سوفسطائی که از خرد بیخبر است   گوید عالم خیال اندر نظر است   آری
عالم همه خیالست ولی   پیوسته در آن حقیقتی جلوه گر است   راقم گوید که از این گروه در ایران و روم و کابل دیده و صحبت ایشان شنیده
همگی ایشان در کسوت مسلمانان و درویشانند **تتمه در بیان عقاید وهمیه و خیالیه که ایشان را در اصطلاح اهل
فارس سمرادیان گویند و بعضی سوفسطائیه نامند و ذکر برخی اختلافات ایشان** بر ارباب عرفان
پوشیده و پنهان نماند که طایفه وهمیه چند فرقه اند نخست فرتوشیه اند که رئیس ایشان فرتوش نام در ایام ضحاک ماردوش بود

حرف الالف

(۱۰۱) بمذهب او اینست که عالم عناصر وهمست و باقی افلاک و انجم و مجردات موجودند و پس از فرشید گوید که افلاک و کواکب نیز خیالند مگر مجردات و همه
او فرابیج گفته که مجردات را هم وجود نیست یعنی عقول و نفوس و جواهر وجود خارجی ندارند و هستی مخصوص واجب الوجود است باقی خیالست
و این همه بخاصیت آن وجود موجود نماید و دیگر فرقه منده یانند و فرمنده شاگرد فرابیج بوده وی بیان نموده که اگر صاحب
معرفتی باشد یقین داند که عناصر و افلاک و کواکب و عقول و نفوس و جواهر حق است و واجب الوجود که گویند وجود ندارد ما از وهم
پنداریم و از خیال انگاریم که او وجود دارد بیقین که او هم نیست چنانکه عمر خیام گفته **رباعی** صانع جهان گفته ما چون ظرفیست
آبیست بمعنی و بظاهر برفیست بازیچه گفته و دین بطلان بگذار بگذر ز مقامی که خدا هم حرفیست ایشان گویند که آنچه دیده
میشود و مشاهده میگردد همه وهم و خیالست و اصلی ندارد و هر کس بخیال خویش چیزی پندارد **مصرع** هر کس بخیال خویش خبطی
دارد المجنون فنون و کل حزب بما لدیهم فرحون **نظم** گوید سخنی اگرچه در راز وهم است عالم وهم است و وهم هم از وهمست
بهشت و دوزخ موجود نیست و ثواب و عقاب امر وهمیست هر کس بوهم خویش و خیال خود گرفتار قل کل یعمل علی شاکلته
شاهد گفتار است **بیت** هر نقش در شهادت غایبست هم بر آن تصویر حشرت واجبست ملائکه و شیاطین و اجنه
معدوم و عقول و نفوس و افلاک محض موهومست حسن و قبح اشیا و مدح و ذم اهل دنیا جمله پندار و فخر و ننگ و صلح و جنگ عالمیان
بوهم و خیال آشکار است **مثنوی** از خیالی صلحشان و جنگشان وز خیالی نامشان و ننگشان معبثت انبیا و هدایت اولیا
و بهشت [illegible] افروختن کتب و [illegible] پس پیدا شد جمله تمام امور خویش چنین یافته اند و صلاح خود در او نقش چنین
کلمات دانسته اند چیزی بوهم پدید [illegible] و هر [illegible] یافته ی خیال آنکه اگر وهم نبودی هیچ شیئی ظهور ننمودی **بیت**
ای برادر تو همه اندیشه مابقی تو استخوان و ریشه گر بود اندیشه‌ات گل گلشنی ور بود خاری تو هیمه گلخنی این
جماعه گویند جمیع مردم از ادیان و عقاید خود آنچه ذکر نموده اند از وجود باریتعالی و بزرگی جبروت و وسعت ملکوت و عالم ناسوت و قبض روح
ناسوت و بهشت و دوزخ و حشر و نشر و سوال نکیرین در قبر [illegible] است و عذاب [illegible] مانند [illegible] رؤیت و قدم و حدوث عالم و غیرهم
[illegible] وهم و خیال [illegible] مذاهب مختلفه بخیال
خوشتر ما محصور خواهند گردید و وهم حقیقتی [illegible] و دیده نشده [illegible] **مصراع** [illegible] عالمان جاهل و
عاقلان غافل [illegible] خیرات و حسنات جهت اموات [illegible] ارواح مردگان [illegible] رفتی [illegible] شود این نیز
وهم و خیال [illegible] زیرا که اگر شخصی گرسنه باشد و شخصی دیگر غذا تناول کند آن شخص گرسنه البته سیر گردد و رفع جوع او نشود
و لا تزر وازرة وزر اخری [illegible] والبته [illegible] نماید مانند مستقی از آب تطلب
معلوم گردد که تمام عالم بوهم و خیال برپاست چنانکه گفته اند **مصرع** کلما فی الکون [illegible] و اگر گویند اگر کسی را
بحکم سلطان بزندان برند و گویند که [illegible] خواهد فرستاد زندان [illegible]
جنان خواهد بود اگرچه سلطان [illegible] و اگر کسی را [illegible] پادشاه [illegible] فقیر [illegible] لطایف
بروی مبدول نماید آنگاه [illegible] کرد [illegible] شاه قتل خواهد نمود آن [illegible] زندان و خبر [illegible]
بود اگرچه پادشاه او را نکشد پس معلوم شد که جمیع امور عالم موهومست این علمای بیهوده گوی [illegible] جهت جا
و وسعت دستگاه [illegible] و خواص کالانعام را در وادی خیال حیران و سرگردان ساخته اند و نکیر و منکر و فشار
قبر و هیبت عزرائیل و مردم را مشوش سازند تا بدین وسیله [illegible] خود را بدوغ اندازند [illegible] است [illegible]

گلشن اول

است که در آن واحد چند هزار کس بدریا غرق شده نهنگان میخورند و چندین هزار کس بصحرا گم شده پیکان میدرند و چندین هزار کس در کشور هند و سند و غیره سوخته میکردند سؤال و جواب نکیر و منکر کجاست در زمان واحد کی رسد و فشار قبر چگونه شد و عزرائیل کی آمد و قبض روح چون نمود معلوم شد که این جمله وهم و خیال بود نظم فکر ها یکه پخته اند اغلب خام همگی را خیال می بینیم آن خیالات بی ثبات را من خیال محال می بینیم اگر وهم نبودی شخص واحد بر اهل کشوری چگونه حکم نمودی و ایشان از وی چون ترسیدندی و همگی هراسیدندی و نیز گویند اگر مرده در خانه بوده باشد و زنده بدانخانه رود البته از وی بترسد خصوص هنگام شب و همچنین اگر کسی در زمین هموار رود و همان کس بر سر دیوار رود و خم شود و بهراسد معلوم شد که همه عالم وهم و خیال است جمعی شریعت را دام کرده اند و در مرتع خود را ای میچرند و بعضی طریقت را آلت کار نموده در هوای نفس میپرند و فرقه از حقیقت میلافند و زمره از معرفت میبافند شریک ... ی حق میکنند و ادله و براهین در اثبات واجب میآورند آن نیز وهم و پندار است كُلَّمَا مَيَّزْتُمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ بِأَدَقِّ مَعَانِيهِ فَهُوَ مَخْلُوقٌ مِثْلُكُمْ مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ شاهد گفتار است این اعتقاد طرفه پوزبند و صاحبش شگفت خورسند است تن باتش سوخته جان بباد داده که من فلان مذهب دارم و دل از ابروی شسته و سر بخاک ملاکت نهاده که من در وادی فلان ملت پای میکدارم اگر از صاحبان ... ت ... جمیع اصحاب ملل سوال نمائی و باب پرسش کشائی که چه کیش داری و بر لوح خاطر چه مذهب مینگاری جوابش جز وهم ... ... جز خیال و افکار نیست و اگر ترقی کند إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَى آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ او را جوابست و کم چیزی بر سؤال بیفزائی و در پرسش اندک اصراری نمائی از کارد و خنجر جواب شنوی و ضرب دشنه مشاهده نمائی این فرقه در ایران و هندوستان و روم و سایر مرز و بوم در لباس مسلمانان جلوه گرند راقم از این گروه بسیار دیده و صحبت داشته و زیاده بر این شنیده است و جمعی از ایشان در لباس صوفیه و عرفا و درویشانند و عقاید خویش را به کلمات مسلمانان و درویشان مخلوط نموده هر جا که توانند گویند و حرج کنند فقیر از یکی آن فرقه شنیدم که مبدع این مذهب سوفسطا بوده و نیز در کتابی دیدم که سوف در لغت بمعنی حکمت و سطا مزخرف باشد یعنی حکمت مزخرف بود و ایضاً از یکی قائلان این مذهب شنیدم که شخصی کامکار نام در ایام دولت سلطان محمود غزنوی تالیفی در مذهب وهمیه و خیالیه نموده بدلایل عقلیه و شواهد نقلیه اثبات مطلب خود کرده است و راقم بعضی از کتب ایشان را مشاهده نموده است اگر مقالات ایشان همگی نوشته شود باعث طول کلام گردد و نیز قابل آن نبود که اسامی قائلان این مذهب برده شود لاجرم بمختصر مذهب ایشان کنایت نموده تا ارباب انصاف را فی الجمله از روش هر کس اطلاعی حاصل گردد وَالسَّلَامُ عَلَىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ در بیان

نخستی از احوال فر... ون این اتقیان این جمشید و برخی از عقاید او علی طریق الاجمال بر ضمیر ارباب معرفت پوشیده و مخفی نماند که در نسب فریدون اقوال بسیار است اصح روایت همین است که مذکور شد که چون بعد از ضحاک بر سریر شاهی نشست و ابواب جور و اعتساف بربست و دست لطف و احسان بگشاد و عدل و داد خلایق بداد و طبقات سپاه و رعایا را بمواعید دلپذیر بوا... و بنیاد ظلم و جور که در زمان ضحاک محکم بود برانداخت آنچرم پاره که کاوه آهنگر در حین خروج بر سر نیزه کرده بود ملبسیده بجواهر قیمتی مرصع نموده بدرفش کاویانی موسوم فرمود بعد از وی هر که پادشاه شدی از جواهر چیزی بر آن افزودی تا مرتبه رسید که مقوّمان از قیمت آن عاجز آمدند در فتح قادسیه بدست اهل اسلام افتاد در میان مهاجر و انصار قسمت یافت در کتاب محمد مظهر کیانی الاصل و مولد اصفهانی و غیره مذکور است که چون فریدون برادرنگ شاهی متمکن گردید و روش جمشید و رسوم ضحاک را نابود و ناچیز کرد آیین و آیین و کیش هوشنگ را تازه ساخت و رسوم مذموم و قواعد شوم را برانداخت بنا بر این دل موبدان و خاطر هیربدان خرم و خورسند گشت و لیکن چه ضمیر الهام پذیر فریدون گذشت که کتاب خرد جاودان جمشید را مشاهده کند و چون آنکتاب را بنظر آورد نخست اندیشه کرد

در احوال فرقه جمشیدیه

حرف الالف

(۱۰۳)

که ورای کیوان هیچ موجودی نیست و سخن هوشنگ درین باب از خرد تهی است آنگاه موبدان و هیربدان فرمود که جمشید پادشاه بزرگ
و شهریار نامدار که بود اندر دانستی و ورای کیوان موجودی هست البته اختیار مینمود اما اینکه گفته باشد معنی در وجود نیاید خرد ایرا جمی
نمیپذیرد و جمشید گفته که آفتاب بخدائی سزاوار تر است زیرا که گیتی و آنچه در گیتی است همه یک هستی است و آنرا پرتوهاست تا میدانیم
که آن هستی است در خورشید و پرتو آن در روی زمین است و پرورش عالم و تربیت آدم مینماید اگر حضرت آفتاب پرتو بر زمین
نیانداختی آدمی را روزی و زندگانی نبودی و هیچ کسی چیزی را نمیساخت خورشید عالم و آدم نکوکار است لهذا پرستش و بندگی
سزاوار است و چون مدتی بر این گذشت دانائی از آفتاب شنید که ای فریدون بدانکه پروردگار عالم منم بیشتر مردم گمراه شده و یزدان را
نشناخته اند و خود را با این راه معرفت نمیرسانند چون فریدون از آفتاب فلک جناب این خطاب شنید او را یقین گردید که خدای عالم
خورشید تابان است و فرشتگان همین ستارگان آنگاه گفت هر چند سعی مینمایم و طریق خداشناسی میپیمایم انوار و آثار جدید
عالم را یافته و یزدان شناسی بما ظاهر میگردد که این انوار و آثار و علوم اکثر از ورای افلاک باشد کذب و دروغ و اینها را
بعبارت آراسته و از یک اندیشه مردم بر خواسته است فریدون چون این سخنان را بموبدان تقریر نمود و از ایشان جواب درخواست
کرد چون جواب با صواب نتوانستند گفت اندیشه او را استوار دانستند و فریدون را تصدیق کردند و بگفتار او ایمان آوردند
چون مدتی نیز بر آن گذشت فریدون فرمان داد که جمیع رعایا و برایا و هیربدان و موبدان در وقت طلوع نیر اعظم و هنگام
فرو رفتن و در حین راست ایستادن وی را سجده کنند که در این اوقات سجده را بر خورشید واجب گردانید و سایر اوقات را
سنت گفت و امر نمود که خورشید را ایزد دان گویند و ماه را نیز گاهی سجده کنند چه که روشنائی آن همان روشنائی خورشید است
فریدون را کتابیست جام جم و گیتی نمای نام دارد در مسائل حکمیه بسیار است راقم آن کتاب را ندیده اما بعضی از مقالات و اوراق او
اصفهانی در تالیف خود ذکر کرده است و راقم مشاهده نموده است برخی از آنها مذکور میشود منجمله فریدون میگوید که آنچه جمشید در
خرد دیده گفته که چرخ و ستارگان مانند ما از زمان اسماند آن سخن بیهوده است زیرا که ما مردم چیزی غلط میکنیم و پرورش مینمائیم
ما آنست که در زمان اشیائیم بلکه از این جهت است که [illegible] بدن [illegible] و پسندیده خردمند افتاد این درستی و سزاوار
که خورشید و ستارگان دیگر گرد خاک میگردند نه آنست که ایشان را بزمین احتیاج و نیاز شده است و نه آنکه هرزه و بیهوده میگردند بلکه
جهت آنست که چیزها ساختن و نیکی رسانیدن از صفات حمیده و اطوار پسندیده است پس معلوم شد که گردش ستارگان بگرد زمین
نه بواسطه تحصیل کمال خود بود بلکه از روی فائده و انعام است پس مرتبه ستارگان از مرتبه انسان برتر است و فریدون دیگر جمشید گفته
که انسان هر چه اراده کند بدان قیام نماید و این از بی شرمی انسانست که خوب و بد را میداند و همه کارهای او میان حساب مدار [illegible]
ستارگان که ایشان بهر کاری اقدام نمینمایند و هر کاری که خوب باشد مرتکب نمیشوند و در عواقب امور دانا [illegible] نتیجه [illegible]
سر زند موافق حکمت خواهد بود و نیز گوید که گرداننده افلاک خورشید است که قوت تمام دارد و رب العالمین و پروردگار آسمان
و زمین است هر چند تو او را چیزی خورد و اندک میدانی آن دانش از قصور فهم تو است و حال آنکه باندیشه دانایان تخمینا خورشید
سید و شصت برابر کره زمین است و حرکت یومیه و حرکت کل از او است و چرخ بمنزله بدن و [illegible] و نیز گفته که چرا کسی بچیزی گرود و عقب
چیزی رود که از او نه هستی داند و نه کاری مشاهده کند و چیزی که موجود باشد و جای دخل نداشته باشد خردمند نپسندد و همه که
در دست او است چرا مدد بگیرد و بگوید که هر [illegible] علم یزدان است و ناسپاسی او کار بیخردان و کافر نعمتانست زیرا که چندین نکوئیها و
نعمتها [illegible] خورشید بوده [illegible] چیزی ظهور ننموده و جانداران پرتو هستی از او است و نیز گفته که ارواح که از اجسام جدا باشد اگر چه [illegible]

گلشن اول

(۱۰۴) شمار بیرون و از حصر افزونند اما بطریق کلیه از چهار طایفه زیاده نباشند نخستین ارواحند که ایشان گوهر پاکند هم از روی اندیشه
و هم از روی کردار و ایشان را تعلق ببدن و ربطی بعنصر نیست از این وجه که دانشی را دانسته اند و لذات جسمیه را چشیده اند و آن را
فهمیده و خود را شناخته و دور اندیخته اند ایشان اولیا و سعدا اند بعد از قطع تعلق از بدن بسموات رفته فرشته میشوند دویم
ارواح طایفه اند که ایشان از روی دانش پاکند اما در بعضی از سیرتها تیره اند و ایشان را بعنصر چندان نسبت نیست که ایشان را
بفارسی پریان و بعربی نوعی از جنیان گویند ایشان دو طایفه اند یکی بجایهای پاک و سبزه و آب روان خود را بسته اند و خود را با آنها
خوش کرده اند و دیگر جماعتی اند که وابسته چیزی نیستند و در حرکتند از جای خوبی نقل کرده توجه بخوبتر از آن نمایند سیم
ارواح طایفه اند که گوهر ناپاک ولیکن ببدن بستگی ندارند و ایشان نیز فرقه چهار اند اول جنیان بخردانند که در سرشت ایشان پروای
نیکی نیست و چیزی از دانش ندارند دویم جنیان خیرند که علم بمعلومات ندارند اما خیر میرسانند و قصور در اندیشه دارند سیم
جنیان برزخیند که میانه روشند گاه خیر و گاه شر میکنند چهارم جنیان شریرند که ایشان را هوشنگ اهریمن نامیده و
عرب شیطان گفته و ایشان نیز دو فرقه اند یکی آنکه بهر مکر و حیله توانند در سر و دل قرار گیرند و مردم را دیوانه سازند و جنیان
دویم مختلطند چهارم ارواح طایفه اند که گوهر ناپاک اند و بتن تعلق دارند وقتی که وفات یابند آرزو و تمنای ایشان بر نیاید و خواهان
و جویایند که تعلق ببدن پیدا نمایند و نتوانند بآن خواهش برسند و آن مانند اغلال و سلاسل است که در گردن جان ایشانست و
در آخر اغلب موافق خواهش خود بصورت سگ و گرگ و سایر جانوران بنوعی میگردند و از اینجا معلوم میشود که فریدون بتناسخ
قایلست و هم ببقای نفس بی تعلق با بدان و فیروز اصفهانی گفته که اندیشه های فریدون نزد موبدان ایران پسندیده بود
اما در اینکه گفته که یزدان خورشید و فرشتگان ستارگانند بعضی موبدان را تردد بود و در این قول با او موافق نبودند و با فریدون
نیز ظاهر میکردند تا آنکه دانشوری زیرک نام روزی که فریدون نشسته بود و هوشنگ را بهر چه تمامتر می ستود از جای خویش برخاست و
زبان را بدعای فریدون بیاراست آنگاه معروض داشت که بزرگترین چیزی مستور و پوشیده است میخواهم که موبدان حضور
آنچیز را بدانند و بر بنده روشن سازند فریدون گفت که آن چیست که بر تو مخفی است زیرک عرض نمود که این چه رمزیست که همواره پادشا
ستایش هوشنگ میفرمایند و راه او را ندارند فریدون پرسید که راه او چیست که ما نداریم و آنرا بعمل نمیآوریم زیرک عرض نمود که
هوشنگ خورشید را یزدان نمیداند و ستارگانرا فرشته نمیخواند بلکه ایشان را نمود از فرشته و یزدان میداند فریدون در
عالم باطن برآشفت اما بظاهر چیزی نگفت و روی بدانایان آورد و این بیان کرد که بخشش یزدان باندازه دانش مردمست و یزدان
نا وانستن هوشنگ آفتاب را بنابر اندیشه چند بوده که ما درستی و نادرستی آن اندیشها را بر دانایان روشن ساخته ایم و کارها را
تمام پرداخته ایم اعتماد ما بآنچیز نیست که وجود او معلوم نیست بچیزیکه معلوم نباشد و معدوم موهوم باشد و اگر ترا زیرکی تمام بود
و اندیشه درست نموده از خردمندان تصحیح آن باید نمائی و طریق تحقیق مطلب از گروه معرفت پژوه بجائی راقم گوید سخنان فریدون
در اینباب بسیار است و اگر گفته شود دفتری گردد لهذا بهمین مقدار کفایت نمود و کیش و آئین فریدون تا زمان دولت گشتاسب
در کشور ایران رواج تمام داشت و جمعی کثیر و جمی غفیر بر دین فریدون از حکما و علما ایران گردیده بودند چون آئین زردشت ظهور
یافت آن کیش بر افتاد اما گروه آفتاب پرستان در بلاد هند و سند و دشت قبچاق و ختا و چین و بعضی جزایر جنوب بسیارند و طریقه آفتاب
پرستی را در اکثر بلاد مذکوره معمول دارند و در میان ایشان عقاید پریشان و اختلاف فراوانست راقم بسیاری از ایشان را دیده
و صحبت جمعی کثیر از دانایان ایشان رسیده بعضی از آنها در موضع خود مذکور خواهد شد و سایر احوال فریدون در کتب متداوله مسطور است

راقم

حرف الالف

راقم گوید مولانا محمد مظهر کیانی الاصل که آباً عن جدٍّ از عهد جمشید وزارت ملوک عجم در خاندان ایشان بوده و در حدود منتصدوانی هجری کتابی ‹۱۰۵›
تالیف نموده و در آن کتاب نوشته که برزوی اصفهانی که شاگرد بوزرجمهر بود و آنرا کتابیست در آنکتاب مذکور است که بوزرجمهر نفی
مذهب زردشت نموده و اثبات دین فریدون کرده است در جائی گفته که زردشت میگوید که یزدان گوهر تابناکیست که در آن هیچگونه
تیرگی نیست و آفتاب گوهر تیره است که حجاب با ورای خود میکند و گوهر تیره لایق خدائی نیست بوزرجمهر گفته که بمجرد این خیال از دین
فریدون نتوان گذشت و از کیش خسرو نتوان برگشت زیراکه خدا نور محض است که از دانائی و توانائی بر مردم روشن بود و این طور موجود
در عالم معلوم نیست که بغیر از آفتاب بوده باشد و آفتاب دریای نوراست که تیرگی از او دوراست و چشم آدمی او را نمیتواند دید
و بنهایت او نمیتواند رسید دیگر زردشت گفته است که آفتاب را اوج و حضیض و طلوع و زوال و رکود و هبوط و وبال است و بر یکقرار نیست
و چیزیکه او بیک قرار نیست او فانیست و فانی لایق خدائی نیست بوزرجمهر گفته که اینها از امور اعتباریه اند هر که نقص اعتباریه نماید بصاحب
وی راجع نیست بل راجع بقصور فهم بشراست دیگر آنکه زردشت گفته که کارهای خدائی معلل بحکمت است و آن حکمت الهیه راحق تعالی میداند
و آدمی نمیداند از نحوی تو چنان معلوم میکرد نحو بعضی از چیزها را که استعداد محو شدن دارد محو میکرداند اما آنکه گفته که آفتاب بی اختیار میپرورانند
خدای تو و هوشنگ نیز باین طوراست که بی آب و هوا گیاه نمیروید و بی آفتاب در عالم هیچ نشاید بلکه موجودی بی او پدید نمیآید
پس معلوم شد که امور الهیه معلل باستعدادات مختلفه است و استعداد حصول چیزی وقتی که تمام شد البته آنچیز از فیاض بوجود میآید خواه
او را مختار دان و خواه موجب دیگر آنکه زردشت گفته که آفتاب مکان دارد و خدا آنست که او را مکان و جهت نباشد بوزرجمهر گفته است
جای و جهت از آفتاب پیداست نه آنکه او را جهت و مکان و جاست معنی آنکه فریدون آفتاب را خدا میداند اینست که عالم همه ظل
خداست پس آنچه گرد آفتاب است پرتو هستی اوست و ظلی از ظلال او و وجود اشیا از دست و او را مکانی نیست و آنچه دیده میشود اعتباریست
دیگر آنکه زردشت گفته است که آنچه فریدون و کیخسرو گفته اند که آفتاب نیکوکار است و او را پرستش نمودن سزاوار است این سخن درست
نیست زیراکه آتش و هوا و آب و خاک نیز در افاضه چیزیکه از یزدان بایشان رسد سببند و لایق پرستش نیستند بوزرجمهر متوجه جواب او شده
بعد گفته که اگر ما سخنان زردشت را دلیل آریم بانکه آفتاب لایق پرستش نیست خرد برادراک ما میخندد زیراکه سخنان زردشت نسبت بسخنان
فریدون برتری ندارد زیراکه اندیشه فریدون از آفاق و انفس خواسته و سخن زردشت از خیال چند برآمده که اگر ما هم مانند کولان و احمقان
پیرو زردشت شویم و بر کلمات واهی زردشت بگرویم دور نیست که از کجی اندیشه مردم ایران ما را نیز پیغمبر دانند و کلمات ما را زند و استا
خوانند برزه میگوید از آن دانستم که بوزرجمهر بکیش فریدونست که وقتی صباح بدیدن او رفتم میدیدم که رو بمشرق نشسته دیدم آفتاب را
سجده میکرد و با آفتاب عجز و انکسار میآورد بزرگ امید در رساله خود نوشته که آئین زردشت همان دین هوشنگ بوده اما چیزی چند برآن
افزوده مثل آنکه گفته که در وجود دو خالق است یکی یزدان و دیگری اهرمن و هوشنگ گفته دو آموزگار است و دو آفریدگار و روش نوشیروان
از روی کیش و مذهب و روش بوزرجمهر است و فرموده بوزرجمهر را مهمل و معطل میگذاشت و هم بوزرجمهر گفته است راه هوشنگ و فریدون
یکیست و میان ایشان فرق نیست زیراکه هر دو ایشان بدو عالم قائل شده اند یکی عالم مادیات و دیگر دو میگوید عالم مجردات غیر
عالم مادیات است و نزد همه فرشته و روان نوراست یعنی گوهر تابناکست نه ظلمت یعنی گوهر تیره نیست و آنچه گوهر تیره است جسم فلکی و عنصری
و هم میگویند که چون روان خود را پاک ساخت بهشت میرود و بهشت بالای ماست و روانی که از ردی گوهر ناپاکست وی دوزخیست و میگویند
اصل عنصر آب و خاک و هواست و آتش گوهر اصل نیست و میگویند که همه کل عنصریه مرکب از خاک و آب و هوا و آتش است و نور بسیط است
نه مرکب و عالم مجردات محیطست بعالم مادیات سخن فریدون آنکه عالم مجردات عالم سمواتست و فریدون سموات را بهشت میداند

گلشن اول

(۱۰۶) و هوشمند عالم دیگر را بهشت میداند که سموات ظل اوست و بهره ور روشنی آفتاب منزل خیرات و برکات و واجب التعظیم است وَصَلَّی اللّٰهُ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِین **ذکر اصطهبانات** بکسر اول و سکون صاد مهمله و فتح طاء مؤلفه و سکون ها و باء مع الالف و نون ایضا مع الالف و سکون تا قصبه ایست از بلاد فارس و پنج مرحله از شیراز و در سمت مشرق وی افتاده هوای خوب دارد و آبش فراوان و در جمیع خانهایش روان باغات خوب و بساتین خرم در اوست و چند مزرعه از مضافات اوست مردمش شیعه و امامیه اند اگرچه عوام‌اند اما خالی از مردمی نباشند و چناری بغایت بزرگ و موزون و سایه افکن از غرایب روزگار در آن قصبه است و قبر منبری در آنجا مشهور است و اصطهبانات در میان جبال واقع شده راقم از سه فرسخی آنجا گذشته **ذکر افسوس** بفتح اول و سکون فا و ضم سین مع الواو و سکون سین دویم گویند قدیم الزمان دار الملک دقیانوس بوده اکنون پانصد خانه در اوست آبش گوارنده و هوایش فرخنده و میوه اش نیکوست زنانش بغایت خوب صورت و مردانش بد سیرت آن قریه قصبه مانند در ملک ارمنیه صغرا اتفاق افتاده و اطراف اربعه اش گشاده است و جبال در قرب اوست و در یک فرسخی آنجا غار اصحاب کهف است راقم دیده و یکشب در آنجا بیتوته نموده است آن غار در بلندی واقع و روی بآفتابست چنانچه هنگام طلوع شمس بر آن تابد و غار پرتو آفتاب دریابد از ظرف سلطان روم نزدیک آن بجهت آسایش مسافران حجرات ساخته و خانها طرح انداخته‌اند و موقوفات برای اکل و شرب مترددین مقرر نموده و خدام جهت خدمات متعین فرموده است بعضی گویند کهف معروف در قرب شهر طرسوس است و آن نیز از بلاد ارمنیه صغرا محسوب میگردد و بعضی گویند طرسوس از بلاد یونانست وَاللّٰهُ اَعْلَم **ذکر طایفه افشار** طایفه افشار قومی بسیارند و بچندین اویماق منشعب میشوند و هر اویماق ایشان مشتملست بچندین اوجاق جمیع طوایف افشار از اویماق ترکمانند و طایفه ترکمان در اصل ترک نیستند بلکه ترک مانند و چون در سابق باقوام ترک آمیخته شده اند لهذا ایشان را ترکمان نام نهاده اند و نشیمن آن طایفه در اصل توران و ترکستان بوده و مردم صاحب شوکت بنابر شجاعت و افساد ایشان را متفرق نموده اند اکنون در اکثر بلاد اسلام سکونت دارند گویا در کشور روم قریب سی هزار خانه دارند همگی سنی و حنفی مذهب اند در بلاد آذربایجان و فارس و عراق و کرمان و خراسان و خوزستان و عراق عرب قرب دویست هزار خانه سکونت دارند و در ماوراء النهر و ترکستان و زابلستان و کابل و کشمیر اکثر سنی و بعضی امامیه اند و اغلب فرقه افشار قومی بد مشرب و بی ادب اند و خالی از شرارت نباشند چنانکه در بعضی از کتب تواریخ مسطور است اما طایفه شجاع و دلیر و در بعضی اخلاق دلپذیر و اشخاص نیک محضر و ستوده سیر و اصحاب کمال و صاحبان جاه و جلال از ایشان ظهور کرده منجمله نادر شاه و بیگلربیگی از طایفه قرقلو و قرقلو از طوایف افشار است **ذکر افغان** بفتح اول و سکون فا و غین معجمه مع الالف و سکون نون جماعتی اند مشهور و قومی در السنه و افواه مذکور و نسب افغان از احدی فرا نرفته اصل ایشان متفرق بدو فرقه اند یکی را ابدالی خوانند و دیگری را غلجائی نامند صاحب مجمع الفضلا گوید که در زمان حضرت سلیمان بن داود شخصی بوده افغان نام هنگامی که آنحضرت مسجد اقصی را عمارت مینمود افغان را سرکار عمله مسجد نموده بود طایفه افاغنه از نسل او باشند و بعضی از اصحاب انساب گفته اند که جماعت افغان از اولاد اسحق ابن ابراهیم باشند و جمعی گویند آن فرقه از نسل قبط ابن مصر بوده که آبای ایشان در عهد موسی از مصر فرار نموده و در کوهستان مشرق ایران پناه گرفتند قدیم الزمان مسکن آن قوم باعتبار طول از سواد قصبه سوالی باجور و عرضاً از قصبه حسن ابدال تا قندهار بوده اکنون جماعت افغان از افزون از حساب بیرون اند اما آنچه در بلاد هندوستان و کشمیر و کابل و زابل و خراسان و سند سکونت دارند تقریباً چهل لک خانوار که هر لک آن صد هزار خانه بوده باشد قدیم الایام آن طایفه کافر بوده اند اما معلوم نیست که چه ملت داشته اند در زمان نبی امیه خالد ابن عبد الله مخزومی از اعقاد ابوجهل بحکم خلفای مروانی بحکومت کابل مأمور و بعد از چندگاه معزول گشته با توابع و لواحق خود میان

اصطهبانات

افسوس

طایفه افشار

افغان

حرف الالف

جماعت افغان رفته با اقوام افاغنه مختلط گردیدند بدین سبب جماعت افغان معتقدند که ایشان از نسل خالد بن ولیدند این کلام غلط محض
و محض غلط است زیرا که خالد ابن ولید بصوب خراسان و کابل نیامده و مذکور نشده که اولاد او نیز آمده باشد بلی یکی از پدران
ملوک غور سور نام بمیان آن طایفه رفته دختری امانام از ایشان گرفت طایفهٔ لودی و سور از نسل اند خرند و قوم ابدالی که ایشانرا
درانی نیز گویند از تخمه حسن ابدالست و قبر او در یک منزلی پیشاور در راه لاهور واقعست وی ابدال بوده و جمیع طوایف ابدالی بدو
منسوبند بخشنده همتا او را پسری بخشید زیرک نام فرقهٔ زیرک زائی بدو منسوبند و از زیرک چهار پسر در وجود آمد اسمی پوپل و بارک و
الکو پوپل را دو فرزند شد حبیب و بادو از حبیب سه پسر متولد گشت بام و حسن و اسمعیل و بام را دو فرزند بود زنیک و صالح و از
صالح یک پسر جلوه گر شد سدو نام و طایفه سدوزائی بدو منسوبند و سلطنت میان اولاد سدو میباشد و ریختن خون اولاد سدو را
بر خود حرام کرده‌اند و از بارک شش پسر بظهور رسید کرچ و نور الدین و عبدالله و باره و نصرت و بالکل و از نورالدین سه فرزند حاصل
شد محمد و اچک و بیان و هر کس از اولاد زیرک باشد از آنچه با وی گویند چون یحیی یکذرد در آخر اسم زائی بیفزایند یعنی زاده که
مانند پوپل زائی و اچک زائی و اسحق زائی و بارک زائی حضرت باریتعالی ذریت حسن را اولاد بسیار بر فرزندان حسن ابدال کرامت
نموده است گویا قریب ده لک خانه بوده باشد راقم از جماعت ابدالی شنید که ایشان گویند که فرقهٔ غلجه اصل غلن زائی بوده بکسر غین
منقوطه و لام و سکون نون و غلن در لغت ایشان بمعنی حرام و زنا باشد و زائی معلوم است یعنی حرام زاده و زنا بعمل آمده چون
مردی از جماعت ابدالی با دختری فساد نمود و از وی پسری متولد شد چون پدرش معلوم نبود لاجرم غلن شهرت یافت و اولاد او را
غلن زائی گفتند از کثرت استعمال غلجائی گشت والله اعلم بحقایق الامور عموماً طایفهٔ بی ادب راه زن و قطاع الطریق و شیعه بحدیرا
رفقند راقم طوایف اکراد و قبایل الوار و عشایر اعراب و اقوام افغان و جماعت ازبک و ترکمان را یک مسلک و روش مشاهده
نموده و نیز جمعی کثیر از آن طایفه نیک نهاد و پاک اعتقاد و با عدل و داد بوده و طریق تحصیل کمال و تکمیل حال پیموده و گروهی از
ایشان حکومت و سلطنت و بزرگی نموده اند من جمله شیخ حمید نامی در زمان جیپال راجه لاهور سردار بوده و مدتی اولاد او سلطنت
کردند و ملوک لودیه و سوریه در هندوستان در کمال جاه و جلال سلطنت نمودند و [illegible] غلجائی چندسال بر ایران مستولی شدند
و ملوک ابدالی در کابل و زابل و بعضی بلاد خراسان و هندوستان و کشمیر و ملتان تسلط داشتند تا اکنون که سنه [illegible]
چهل و هفت هجریست بسبب نفاق و اختلاف آرا اکثر مملکت از دست ایشان بیرون شده [illegible]
و در مهمان نوازی دلپذیرند و در تعصب و حمایت بی نظیر و در صباحت منظر و ملاحت پیکر ممتاز ما بجمیع حسن و جمال آن شهر
با اعتبار است سواد اعظم افغان از اهل سنت و جماعت فرقهٔ حنفی مذهب اند و قلیلی شیعه امامیه اند بلغت خاص متکلم اند و خود را
پشتو خوانند و اهل هندوستان ایشان را پتهان نامند فقیر چند سال با آن جماعت مجالست کرده و ایام بسیار با ایشان بسر برده و
لوازم مودت و اتحاد بعمل آورده هر یک در موضع خویش خواهد آمد ان شاء الله تعالی **ذکر اقطاع** نقطه اقطاع جمع قطعه است [illegible]
بلوکیست از کرمان و در چهار منزلی آنست و طرف جنوب شهر کرمان واقع شده است و کوهستان آن زیاده از بیابانست از اقلیم
رابع آبش بسیار و خوشگوار و هوایش بسازگار است و مشتمل بر باغات خوب و قریب بیست پاره قریه مرغوب دارد فواکه سردسیرش
فراوان و حبوب و غلاتش ارزانست و مردمش شیعه مذهب و قلیل الادب و کوهساری مشربند (مصراع) همه چیزش فراوان
غیر آدم راقم چند پاره قریه آنجا را دیده چیزی غیر از آنچه گفته شد لایق نوشتن نیست **ذکر اقلید** قصبه‌ایست
از فارس سمت شمال شیراز و پنج منزلی آن واقع در میان جبال اتفاق افتاده آبش فراوان و از چشمه سار و هوایش بغایت

گلشن اول

(۱۰۷) سازگار است و میوه سردسیرش بسیار قریب هزار خانه در اوست و دو سه مزرعه مضافات اوست مردمش شیعه مذهب و از مردمی دور
و از کمالات نفسانی مهجورند راقم گوید که قصبه اقلید جای قابل و مستعد آبادیست مصراع بهشتی است لیکن پر از دوزخیست ذکر
اکبرآباد به فتح همزه دو را اکره گویند و ی از صوبه هندوستان و شهری عظیم و بلده کریمست گویا اختلال ارکان عمارت آنشهر رسیده
اکبرشاه ابن همایون آنجا را آباد و معمور کرده بنده و دارالملک خویش ساخته و باسم خود موسوم نموده و در زمان سلاطین گورکانیه بغایت
معمور بوده اکنون قریب بیست هزار خانه در اوست و بلاد خوب و قصبات مرغوب مضافات اوست آنشهر در زمین هموار اتفاق افتاده و اطراف
گشاده از اقلیم سیم و هوایش خرم بگرمی مایل و آبش معتدل در کنار رود جمنا اتفاق افتاده و اکثر مشتهیات او مهیا و آماده است و قلعه
محکم دارد مردمش اغلب هندوان و بعد مسلمان حنفی مذهب و بعد اثنی عشری از مدینه دهلی بیست منزل [illegible] و فواکه [illegible] مشهور
است و مقبره تاج گنج که شاه جهان ابن جهانگیر منکوحه خود که تاج محل نام داشت بنا کرده و خود نیز در آن مقبره آسوده از غرایب روزگار
و عجایب لیل و نهار است گویند مبلغ نه کرور و نه لک روپیه در آن مقبره صرف شده پوشیده نماند که یک کرور هندوستان عبارت
از صد لک و هر لک آن صد هزار روپیه میباشد و هر روپیه دو مثقال و نیم نقره است ذکر اگده بکسر اول و سکون کاف فارسی و
فتح دال و سکون ها بلده ایست در گلکنا و محلیه [illegible] راقم [illegible] ذکر اکون [illegible] بکسر کاف فارسی و سکون
نون قصبه ایست در میان جبال شامخه اتفاق افتاده و با وجود [illegible] آماده است جبال [illegible]
اطرافش را گرفته در اصل قصبه بر امین کوه عظیم واقع شده قریب سه هزار باب خانه [illegible] مضافات اوست و در جمیع عمارات آنجا [illegible] آب [illegible] در سمت مغرب است
از اقلیم چهارم و هوایش خرم و آبش خوشگوار [illegible] مردمش [illegible] در میان [illegible] المیزاست [illegible]
حنفی مذهب بعد عیسوی و ارباب دولت [illegible] زبان
و سرباهم [illegible] رود فرات از کنار آن میگذرد [illegible] دو نفر
ایشان کفارت [illegible] القلب [illegible] علی الکتبة [illegible] قسطنطین [illegible]
عیسوی [illegible] از دانشمندان [illegible] مجامع [illegible] نظر
و فنون رسمی بهره تمام داشت همواره [illegible] از باده [illegible]
و از ماغر محبت مدهوش بود و سر پر شور او [illegible] عالم سیاحت
در کدام جای ماه روئی و جای ابرو [illegible] دیدی [illegible] زمین
[illegible] و حور لقائی مشاهده کردی [illegible] ماه و خورشید در آسمان [illegible] حوری از چشم نهفت
[illegible] که اگر منزل خورشید آسمان [illegible] منظر آن ماه [illegible] فلکی را [illegible] مقام است ماه
[illegible] اگر زهره سپهر [illegible] از دست زهره جبینان ماه [illegible] در جهان پری از چشم نهان است
[illegible] ما [illegible] کلمات [illegible] دعوت [illegible] از احباب دعوت نمود
فقیر از [illegible] دعوت [illegible] با اجابت مقرون ساخت و در دیگر لوای عزیمت بصوب منزل خواجه بر
افراخت و بموجب [illegible] آن بزرگوار [illegible] صفه بهشتی یافت پر از قصور و [illegible] پر از غلمان و حوران زیبا
و گفا [illegible] تحتها الانهار مجلسی [illegible] زیب و زینت یافته و بر [illegible] بر در و دیوار تافته و نور [illegible]

سیر اکبرآباد

سیر اگده

سیر اکون

سیر [illegible]

حرف الالف

محل پا انداز شن ساخته و از رشک رخسارشان پری در شیشه گداخته و خورشید از غیرت در پرده غمام رفته و ماه از حسرت در پس کوه گوشه گرفته زهره دست حسرت بدندان حیرت گزیده و حوران از غایت رشک در غرفات جنان کنجی خزیده خواجه قسطنطین چون فقیر را در مقام حیرت دید پرسید که در چه مقامی و در خیال کدام دلارامی و در معنی کدام صورت سیر میکنی و قدرت مظهر را در این مظاهر چون می بینی فقیر گفت در معنی کلام دل آرام و پیام عرش مقام خود اندیشه مینمایم و چشم فکرت بر جمال دل آرای معنی این پیغام میگشایم که آنحضرت از روی دلنوازی لب گوهرفشان گشوده طرفه بیانی فرموده که اَلدُّنْیَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْکَافِرِ خواجه پرسید که این سخن را معنی چیست گفتم مگر دنیا زندان مومنان و اهل عرفانست و صورت آن جنان کافران و کافر سیرتان است دیگر باره پرسید که کفر چیست و کافر کیست گفتم کافر بمعنی ساتر است و در عرف عرفا غافل از حق تعالی است و غفلت کفر غافلست و آیه وَمَا یُؤْمِنُ اَکْثَرُهُمْ بِاللّٰهِ اِلَّا وَهُمْ مُشْرِکُوْنَ بر مطلب بیانی وارد **نظم** هر آنکس غافل از حق یکزمانست در آندم کافرست اما نهانست اهل عرفان گفته اند که کفر بر چهار قسمت **اول** کفر ربانی و آن کسی است که منکر صانع موجودات و خالق ممکنات باشد **دویم** کفر اسلامی و آن اینست که شخص منکر پیغمبران باشد خصوص پیغمبر آخر الزمان **سیم** کفر ایمانی و آن اینست که شخص منکر یکی از صاحبان ولایت کلیه و امامت مطلقه یا همه بوده باشد **چهارم** کفر عرفانی و آن اینست که شخصی منکر عارفان ربانی و عالمان سبحانی باشد هر که یکی از این چهار گونه را انکار کند در آن مقام کافر همان مرتبه گردد و از مراتب ایمان و مطالب ایقان بهره مند نشود وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِیْنَ **ذکر مصطفی آقا** از جمله دانشمندان اندیار بوده و در فهم و ادراک و ذهن دراک و طبع سلیم و خلق عمیم یگانه میشود چندگاه همسفر و همسفره بودیم و از شهر آذربایجان الی الکن طی مسافت نمودیم شخصی از تعصب دور و از افعال ذمیمه مهجور روزی فقیر را مخاطب ساخته فرمود که مرا مانند دیگران تصور مکن که من محققان قوم را دوست میدارم و از جاهلان و مقلدان ایشان بیزارم و مانند بعضی اشخاص خار تعصب بر ضمیر خاطر نکارم و کسانیکه نفاق ورزند گویند تقیه کردیم و اشخاصی که حیله کنند گویند مدارا نمودیم از ایشان نیز دل آزارم و بر عالمان شریعت نبوی اعتقاد و بر عاملان طریقت علوی اعتماد دارم اما مانند عوام کالانعام فریب جامه و قبول عامه نخورم فقیر پرسید که مگر قبول عامه و عظم عمامه نکوهیده و ناپسندیده است گفت بلی هر که قبول عامه دارد یقین دارم که در وادی نفاق قدم میگذارد و با منافقان هم پیاله و با مشرکان هم نواله است زیرا که حق در عدل و صراط مستقیم است و افراط و تفریط از افراط کردد و آنکس از عدل و صراط مستقیم دور شود و بجور و ظلم نزدیک و صبح سعادت ضمیرش تاریک باشد پس در این حال او را از حق بهره و نصیبی نباشد حکما گفته اند علت ضم جنسیت است تا کسی را با عوام کالانعام جنسیت نباشد یقین است که قبول عامه او را صورت نبندد چنانچه منقولست که جالینوس روزی از راهی میگذشت دیوانه او را نظر افکند آمد انشمند چون بمنزل خویش رسید دوائیکه بجانین دهند طلبید شاگردان عرض کردند که وجه حکیم از اینگونه امراض معرا و از این قسم بیماری مبراست جالینوس فرمود که امروز دیوانه بر من نگریست اگر مرا با وی مجانست نبودی هر آینه بر من نظر ننمودی و ایضاً منقولست شخصی خدمت افلاطون آمده معروض داشت که امروز فلانکس حضرت شما را مدح و ثنا کرد و تعریف را از حد مبالغه آورد افلاطون از شنیدن این سخن متألم گشته بگریست یکی از حضار عرض نمود که موجب گریه چیست افلاطون فرمود آنکس که مرا ستوده و تعریف نموده عام و جاهل و خودکام بود فَلَا تَکُوْنَنَّ مِنَ الْجَاهِلِیْنَ زیرا که ایشان از زمره اُولٰئِکَ هُمُ الْغَافِلُوْنَ باشند خیر که در من موجب تحسین و تعریف جاهل باشند پسندیده باری تعالی نباشد و مرا معلوم

مصطفی آقا

[illegible]

گلشن اول

(۱۱۰) چه افعال و اخلاق من پسندیده انجام شده و در نظر وی نیک آمده تا ترک آن کردمی و از آن حذر نمودمی موید مقالست چنانچه از جناب
سرور اولیا روایت کنند که آنحضرت شخصی را بولایتی حاکم نمود و بعد از چندگاه جمعی از آن دیار بخدمت آنحضرت رسیدند حضرت جویای
حال و استعلام احوال گشته پرسیدند که حاکم شما چگونه سلوک میکند و بر چه نهج معاشرت مینماید در جواب عرض نمودند وجهی
خوش و نهجی با سلوک مینماید و بطریق دلخواه با رعایا زندگانی میکند همگی را او راضی و خشنودیم و مدعی و مدعی علیه هر دو از او
شاکر و [illegible] ولایت جاهی بعد از استماع امتحان والی آنکس را عزل نمود و کسی دیگر را مقرر فرمود و گفت که چنین
کسی [illegible] بل منافق باشد زیرا که مدعی و مدعی علیه هر دو حق نخواهند بود لابد یکی از ایشان باطل خواهد بود اگر کسی
جانب حق گراید هر آینه طرف باطل بر او درآید پس در این صورت قبول عامه چگونه روی نماید فقیر گفت اکنون بیان نمای
که در این مدت چه تحصیل برده و از اجناس فضایل چه بدست آورده پاسخ داد که حکمای یونان و فضلای زمان بیان نموده اند و ابواب
تحقیق بر روی طالبان گشوده اند که فضایل انسانی و کمالات نفسانی چهار است و هر شخصی که این چهار را حامل است وی انسان
کامل است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت تفصیل هر یک در مقام خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و اشخاصیکه فخر بر آبا و اجداد
خویش نمایند و زبان مفاخرت بر دیگران گشایند سبب آنست که ایشان متصف بوده اند بیکی از این فضایل اربعه یا آنکه موصوف
بوده اند بهمه فضایل اگر کسی گوید پدر من یا جد من چون نمرود و شداد بوده اند و مانند حجاج و ابن زیاد حکومت نموده اند و یا در کثرت
سیم و زر قارون زمانه بوده اند جمله عقلا بر سخنان او اعتراض دارند و بر فخر آنکس نقطه صفر عار گذارند و او را از جمله سفها و جهلا شمارند
و فخر او را ننگ و عار دانند و از لوح تقریرش اخلاق رذیله خوانند زیرا که اگر کسی از اتفاقات روزگار و از تقاضای لیل و نهار
بتهور و غلبه بر ولایتی و ناحیتی مستولی شود و او را از زخارف فانی و اسباب ناپایدار جاودانی جمع گردد وی را انسان کامل نام نتوان
کرد و بر وجود او فخر نتوان آورد بلکه اگر کسی در علم چون شیطان و بلعم باشد و عامل علم خویش نباشد او را از آن علم چه افتخار و علم وی را
چه اعتبار آنکس در قطار اَتَأمُرُونَ النّاسَ بِالبِرِّ وَتَنسَونَ اَنفُسَکُم خواهد بود و مثل او کَمَثَلِ الحِمارِ یَحمِلُ اَسفاراً ای
خواهد بود حق سبحانه و تعالی وجود آدمی را از صفات ملکی و شیطانی که تاثیرش خصال حمیده و افعال نکوهیده است ممزوج آفریده
در احسنی فرموده اند که رَکَّبَ اللهُ المَلائِکَةَ مِن عَقلٍ بِلا شَهوَةٍ وَرَکَّبَ البَهائِمَ مِن شَهوَةٍ بِلا عَقلٍ وَرَکَّبَ ابنَ آدَمَ مِن
کِلَیهِما فَمَن غَلَبَ عَقلُهُ شَهوَتَهُ فَهُوَ خَیرٌ مِنَ المَلائِکَةِ وَمَن غَلَبَ شَهوَتُهُ عَقلَهُ فَهُوَ شَرٌّ مِنَ البَهائِمِ
نظم آدمیزاده طرفه معجونیست از فرشته سرشته وز حیوان گر کند میل این شود پس از این ور کند میل آن شود به از آن
بدانکه در همه وجود هیئت آدمیت موجود است بحسب تابیت نفس ناطقه متفاوت باشد و در هیچ نوعی از مخلوقات چنین مصورتیست
که در آدمی است زیرا که در حد افراط اشرف موجودات است و در حد تفریط اخس مکونات چنانچه بزرگی فرموده (مصراع)
در معرض هر محمدی بوجهلی است و از مضمون آیه اِنّا خَلَقنَا الاِنسانَ فی اَحسَنِ تَقویمٍ ثُمَّ رَدَدناهُ اَسفَلَ سافِلینَ
ظاهر و هویداست و در حقیقت کیفیت نفسانیه گفته اند که اگر این صفات سریع الزوال باشد آنرا حال خوانند و اگر بطی الزوال است آنرا ملکه
دانند پس صفتی که در نفس ملکه شود خلق نامند باشد از اخلاق و او هم طبیعی باشد و هم عادی زیرا که مداومت بر امور طبیعت ثانی
گردد مصراع عادت چو کهن شود طبیعت گردد و خلق جمال حال باطن است چنانکه خلق جمال حال ظاهر است اهل عرفان یکی را سیرت و
دیگری را صورت گویند آدمی در همه حال لایزال و بلا انفصال طالب عروج و راغب ترقی باشد و هر گاه از سعادت ازلی صفت ملکیت
غالب باشد اخلاق جمیله او زیادت گیرد تا بمرتبه عروج آن مرتبه کمال و درجه اهل حال برسد و چون روح انسانی در این وجود فانی زندانیست

حرف الالف

هموارہ جویای مقام معهود و مسکن مألوف است یعنی طالب وصول بعالم علویست لیکن هر شخصی را بآن دسترس نبود و علم او بران محیط
نباشد و نداند که او را ملکیت غالب است و اخلاق حمیده او زیاده میگردد تا در عروج بجای اعلا رسد بمرتبه که لا عین رأت و لا
اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر ای عزیز حلوا شنیدن دیگر است و حلوا دیدن دیگر و حلوا خوردن دیگر باشد
المؤمنون حلویون این حلوای جوع است الجوع طعام الله برخوان و نهی النفس عن الهوی برگوی اگر تمامتر خواهی برین
بیت شیخ عطار قدس سره عمل کن نظم صمت و جوع و سهر عزلت و ذکر بدوام ناتمامان جهان را کند این پنج تمام هر که را
از شقاوت شیفت بر او غالب باشد اخلاق رذیله او افزون گردد تا از مرتبه انسانی بکلی نزول کند و بدرجه حیوانی رسد و در حقیقت
نسناس و بصورت ناس باشد و مضمون آیه شریفه کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء بظاهر شادی نمای و در باطن غم فزای
شود و مضمون آیه اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم و ما کانوا مهتدین صورت حال او
شود و معنی آیه ذرهم یأکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل نقد او گردد و در آن جسم شکل آدمی نماند و خود را در بحر شقاوت سازد
در گرداب اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا شناوری کند و از ساحل و جعلنا علی قلوبهم اکنة ان
یفقهوه و فی آذانهم وقرا سر برزند و در بیدای سواء علیهم أأنذرتهم ام لم تنذرهم فهم لا یؤمنون
هلاک شود و در دنیا خوار و بیمقدار و در عقبی مستوجب نار گردد بیت آن خدا آزار دان شیطان پرست هست مردود خدا
هر جا که هست نعوذ بالله من سوء نقمته و نرجو ما یرضیه ذکر الماس گنج قریه ایست قصبه مانند و محلی است خاطر
پسند قریب هزار ارباب خانه در اوست و مردمش بکلی هندوست و از مضافات بلده لکهنؤ است و در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب
اربعه اش کشاده آبش از چاه و شیرین و هوایش گرم و مسرت قرین الماس علیخان خواجه سرای شجاع الدوله و پسرش
آصف الدوله بود و در کثرت دولت و وفور ثروت بهمگنان تفوق میجست راقم او را دیده و بصحبتش رسیده بود اصل او هندو بود
و از یمن تربیت نواب شجاع الدوله نشو و نما یافته گشت و پایه قدرش از اینان درگذشته بود و آن قصبه را باسلوب نیک احداث
نموده الماس گنج نام نهاد والسلام علی من اتبع الهدی ذکر اتمام اباد شهریست عظیم و بلده ایست کریم از بلاد هندوستان
و از این مسرت بنیانست گویند بعد از اختلال کان عمارت او جهان کیسان که بر شاه معمور ساخته باتمام اباد موسوم کرده
این بود در لوازم وسعت و عظمت او مساعی جمیله بظهور رسانید و رود بزرگ آن شهر را احاطه دارد و اکنون مدتهاست در دست
فرنگ است و قلعه محکم و حصار مستحکم در اوست اکثر مردمش هندو و بعد سنی و دیگر شیعه یا مثیه اند راقم بقرب آن ولایت رسیده است
ذکر الوند در اصل اروند بوده و چون ارند نام پیغمبری در آن کوه مدفون شده لهذا آن کوه باسم آن پیغمبر مشهور شده و بکثرت
استعمال الوند گفتند آن کوه بغایت با شکوه است و سی فرسخ دور است و با هیچ کوه متصل نیست و در تواریخ مذکور است که بیست و چهار
هزار چشمه و چهل و دو رود از آن کوه جاریست و جوانب اربعه آن بغایت معمور و جاهای خوب و او … مرغوب … [illegible]
جنگل و درخت سایه دار ندارد و جانوران درنده در آن کوه نیست گویند … [illegible]
از ابدال و اقطاب خالی نباشد و مقامات حضرت الیاس در آن کوه … میشود راقم مکرر آن کوه را دیده و … [illegible]
آن کوه بسیار است و غرایبش بسیار و احادیث چند در تعریفش وارد است … چندین شب … توقف کرده
ذکر الجو از بفتح اول و سکون لام و فتح جیم معجمه و واو … قصبه ایست … اش
طوایف کرد سمت شمال آن بحیره و … شرقی شهر … واقع و از اقلیم … راجه … و مشتمل بر

گلشن اول

(۱۱۰) دوازده پاره قریه معموره و باغات بسیار و چشمهای بیشمار دراوست و فواکه سردسیری‌اش نیکوست و مردمش کرد و ترک حنفی و حنبلی دینی‌اند و قلعهٔ بغایت محکم بر سر کوه دارد و طایفهٔ یزیدی در شرقی و شمال آن قصبه مسکن دارند و طریق سپاهیگری و قزلباشی بسیار ورزند راقم چندگاه در آنجا بوده و با طوایف اکراد مصاحبت نموده آنچه از روش ایشان معلوم گردیده بگوید و در

بیان مذهب یزیدیان که ایشان را امویان نیز نامند بر سبیل اختصار مخفی و پوشیده نماند این طایفه گویند که بعد از احمد مختار صلعم خلفای ثلاثه و معاویه و یزید بر حق بودند و در اعلام دین مبین و ترویج ملت سیدالمرسلین سعی موفور نمودند و اکثر بلاد عالم و امصار بنی‌آدم بجد و اجتهاد ایشان بر اهل ایمان مسلم گشت و صیت اسلام بگوش و هوش خاص و عام رسیده از شرق و غرب عالم درگذشت چنانکه حضرت رسول صلعم خبر داده بود که عنقریب امت من براگنده و مهجور غایب شوند و بیا بر فرموده آنحضرت خلفای ثلثه و معاویه و یزید و جمعی از بنی‌امیه بر جهان استیلا یافتند و بسبب شوکت و عظمت ایشان اعدای دین و گروه مخالفین به مقوله عدم شتافتند ما بخلافت ایشان ایمان داریم و از امامت پسر ابوطالب و اولادش بیزاریم و در روز عاشورا بر اسبان سوار شوند و باهتمام تمام بصحرا روند و چنان نمایند که زین کمر بدست و امروز روز عاشوراست طبل جنگ نوازند و اسب تازند و تیر اندازند یعنی ما نیز از متابعان یزیدیم و پسر معاویه را از ریان مردم شادی کنان دستگیر نموده بمنازل خویش مراجعت نمایند و ابواب لهو و لعب و عیش و طرب بر روی یکدیگر کشایند و باهم مبارکباد گویند و خاطر یکدیگر جویند بزرگان ایشان سیاه پوشند این طایفه در بعضی از کوهستان مشرق که آنرا اشکونه گویند نیز سکونت دارند و در بعضی بلاد دیار بکر و شام و ارمنیه صغرا نیز بسیارند و همگی ایشان در کسوت مسلمانان و لباس اهل ایمان نماز گذارند و پرهیزگارند و کتب تفاسیر و فقه و غیره بسیار دارند و اکثر ایشان از حیوانی حلال یعنی از گوشت پرهیز کنند و بروغن و ماست و تخم مرغ قناعت نمایند یکی از متابعان ایشان گفته که خلافت یزید و پدرش از کلام مجید ثابت شده آنجا که باری تعالی بملائکه فرمود اِنّی جاعِلٌ فِی الاَرضِ خَلیفَةً زمرهٔ ملائکه گفتند اَتَجعَلُ فیها مَن یُفسِدُ فیها وَیَسفِکُ الدِّماءَ یعنی خلیفه این صفت دارد که فساد نماید و سفک دما کند پس خلافت و امامت یزید درست آمد جمعی از امویان جبری و بعضی قدری باشند

در بیان اعتقاد جبریان این فرقه گویند که عبد را هیچگونه اختیار نیست یَفعَلُ اللهُ ما یَشاءُ وَیَحکُمُ ما یُرید بهمین معنی است ضلالت از درگاه ایزد متعال است و آیهٔ مَن یُضلِلِ اللهُ فَلا هادِیَ لَهُ براین مطلب گواه و خلعت هدایت از فضل باریتعالی است آیه وَمَن یَهدِ اللهُ فَما لَهُ مِن مُضِلٍّ شاهد مقال اگر اراده حق سبحانه و تعالی بودی آدمی بروش مستقیم اختیار نمودی وَلَو شاءَ اللهُ لَجَعَلَکُم اُمَّةً واحِدَةً وَلکِن یُضِلُّ مَن یَشاءُ وَیَهدی مَن یَشاءُ از این کنایت و زمام اختیار هدایت بدست خلق نیست و آیه اِنَّکَ لا تَهدی مَن اَحبَبتَ وَلکِنَّ اللهَ یَهدی مَن یَشاءُ بدین معنی اشارتست و عزت و ذلت باختیار مردم نباشد تُعِزُّ مَن تَشاءُ وَتُذِلُّ مَن تَشاءُ بدین مقصد گواه است و در روز نَحنُ قَسَمنا بَینَهُم آنچه مقرر شده همانست جَفَّ القَلَمُ فِطرَةَ اللهِ الَّتی فَطَرَ النّاسَ عَلَیها لا تَبدیلَ لِخَلقِ اللهِ شاهد مدعاست هرکرا خواهد مغفرت کند و هرکرا خواهد بدوزخ فرستد یَغفِرُ لِمَن یَشاءُ وَیُعَذِّبُ مَن یَشاءُ جمیع انبیا و اولیا در تحت امر اویند قُل لا اَملِکُ لِنَفسی ضَرًّا وَلا نَفعًا اِلّا ما شاءَ اللهُ نظم هرجا و برا کند فضلش خبیر عاقلان را کرده قهرش اسیر دست نی تا دست جنباند بدفع نطق نی تا دم زند از ضر و نفع پی امر حق تعالی کسی را یارای قدرت نیست وَهُوَ القاهِرُ فَوقَ عِبادِهِ وَاللهُ غالِبٌ عَلی اَمرِهِ بیت آسمان و زمین که در کا

حرف الالف

همه در تحت حکم جبار بند ولی اذن او جل شانه احدی را یارای شفاعت نی مَن ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ
و جای دیگر فرموده وَلَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ عِنْدَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ هر کرا اظهار قدرت نمود او نمودار ی مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ
وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى نظم کر بپرانیم تیر آن نی ز ماست ما کمان و تیر انداز ش خداست قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ نظم
باد ما و بود ما از داد تست هستی ما جمله از ایجاد تست ما همه شیران ولی شیر علم حمله مان از باد باشد دم بدم
احساس قوت و قدرت مختص ذات کامل الصفات حضرت باری است لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ نظم پیش امرش جمله خلق بارکه
عاجزان چون پیش سوزن کارکه گاه نقش دیو و که آدم کند گاه نقش شادی و که غم کند ساعتی زاهد کند زندیق را
ساعتی کافر کند صدیق را او صنعت آفر است و من صنم من شوم آن آلتی کان سازدم کر مرا شیطان کند سرکش شوم
ور مرا سوزان کند آتش شوم ور مرا شکر کند شیرین شوم ور مرا خنجل کند پرکین شوم ور مرا ناوک کند در تن جهم
ور مرا باران کند خرمن دهم ور مرا یاری کند زهر آکنم ور مرا ماری کند زهر افکنم من چو کلکم در میان اصبعین
نیستم در صف طاعت بین بین پیش چوه نهای حکم کن فکان میدوم اندر مکان و لامکان من کیم اندر جهان هیچ هیچ
چون الف کان خود ندارد هیچ هیچ یکی تاج اصطفا بر سر مسجود افلاکیان گردید دیگری قبای لعنت در بر مردود ازلش گردانید
بیت یکی از معصیت نور و صفا دید چه توبه کرد نور اصطفا دید یکی هفتصد هزاران ساله طاعت بجا آورده کردن
طوق لعنت یکی بر سر بر وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً نشسته و دیگری بکمند فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ پای بسته بیت
چه بود اندر ازل ای مرد نا اهل که این باشد محمد آن ابوجهل مقدر گشته پیش از جان و از تن برای هر یکی کاری
معین در جای یکی شاهد سعادت در آغوشش و دیگر را علیم شقاوت بر دوشش یکی هم نشین ناز و نعمت و دیگری قرین سوز و محنت
یکی با عیش و طرب و مساز و دلبری و دیگری در رنج و تعب و در گداز یکی در حلقه عزت شهریار و دیگری بر خاک مذلت بی اعتبار آخر
این چه پیش آورد و آن چه گناه کرد نظم ملعنت بود و چهره حبشی را آلت خوبی چه بود و علت زشتی چهره مبند و سبب
نزد چرا شد همچو دل و ورقی و ردی بهشتی از چه سعید آمد و در از چه شقی شد زاهد محرابی و کشیش کنشتی نعمت منعم حرمت در بند
محنت مفلس چه است سبب گشتی یکی از بزرگان ایشان را سوال نمود در بعثت انبیا و تربیت اولیا و تهدید و استیثار و تخویف آنها
چیست در جواب گفت آن نیز از راه حقایق و راه حالت و سبب که تو را اعلام تو کرده اند ظلومی و جهولی از غایت جهل و کمال
نادانی پای گفتی و از جهالت امانت پذیرفتی حضرت عزت از کمال رحمت تو را از عدم بوجود آورد و از فرط مکرمت بخلعت کرامت
مخصوص کرد و از عین عنایت بر تخت خلافت نشانید و از غایت شفقت مسجود ملائکه گردانید غرض از تکلیف اظهار هستی نظیر عجز
غیر و اضطرار بعبادت تعظیم ذات معبود حقیقی است حاصل کلام خداوند خالق ارض و سماوات و ایجاد کننده کل اشیاء است و قادر
مطلق و توانا است اگر کسی را اختیار است در آن اختیار بی اختیار است مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ نظم چون نی سیف که او تند در آب بند
در عین اختیار مرا اختیار نیست و اگر کسی را قدرت و اراده است در آن قدرت و اراده بطریق اضطرار است نظم مرتبه
باقی و اهل مراتب بر امر حق والله غالب وصلى الله على محمد وآله اجمعين در بیان مذهب قدریا
که ایشان را مفوضه نیز خوانند پوشیده نماند که ...... اختیار تمام است ان
أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ شاهد این کلام چون استاد ..... نهار و ادراک تمام نموده آنچه مقصد او بود در ان درج فرمود
دیگر مددگار نداد و را او دست نگذارد چون حضرت ..... آدم را مخمر گردانید و بر طینت ....

متن اول

۱۱۴

فَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي از روح خویش بدو دمید و او را بخلعت إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً تشریف ارزانی داد و تاج خَلَقَ اللهُ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ بر فرق همایونش نهاد و بر سریر وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ نشانید و مسجود فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ گردانید و بحکم وَسَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ نیک و بد را بحکم او در آورد و ذوات و اسمای متقابله و صفات متضاده درج کرد آنگاه امر و مأمور و ناهی و منهی و ساجد و مسجود و عابد و معبود کشت و زرع و صیت و درباش از زمین و زمان و خورد و کلان در گذشت و بحکم فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ امور خیر و شر و نفع و ضرر و تفویض کرد با مر لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى وَأَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرَى بر هر چه اقدام کند خواهد دید بهشت و رضوان و حور و غلمان با عمال انسان مقرر نمود وَعَدَ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ و عذاب جحیم و دوزخ پر جحیم را بر افعال آدمی مقدر فرمود وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ او را فاعل و عامل با قتدار ساخت كُلُّ امْرِئٍ بِمَا كَسَبَ رَهِينٌ و بر خوبی و قبایح و محاسن مبسوط الید گردانید مَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِأَنْفُسِهِمْ در جهان آنچه بود مسخر آدمی نمود أَنَّ اللهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مثنوی

آدمی بر حسب کرمنا سوار بر کف در کش عنان اختیار
هفت گردون پایه ایوان او جزو کل گردیده فرمان او
گشته او مختار اندر خیر و شر شد ممیز درک او بر نفع و ضر
اختیاری هست در تو بیگمان حس را منکر نگردد کس عیان
سنگ را هرگز نگوید کس بیا وز کلوخی کس کجا جوید وفا
آدمی را کس نگوید هین بپر یا بیا ای کور در من بنگر
هیچ عاقل مر کلوخی را زند هیچ با سنگی عتابی کس کند
عقل کی حکمی کند بر چوب و سنگ مرد جنگی کی زند بر نقش جنگ
هیچ دانا هیچ عاقل این کند با کلوخ و سنگ خشم و کین کند
گفت یزدان ما علی الاعمی حرج کی نهد بر ما حرج رب الفرج
امر و نهی و خشم و تشریف و عتیب نیست جز مختار را ای پاک جیب
جمله قرآن امر و نهی است و وعید امر کردن سنگ را هرگز کی دید
خالقی که اختر و گردون کند امر و نهی جاهلانه چون کند
گر شتربان اشتری را میزند آن شتر قصد زننده میکند
خشم اشتر کی بود با چوب او پس ز مختاری شتر برداشت بو
عقل حیوانی چو دانست اختیار این مگو ای عقل انسان شرم دار
اینکه فردا این کنم یا آن کنم این دلیل اختیار است ای صنم
جمله عالم مقر اختیار امر و نهی آن بیار و این میار

مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَجَدَّ وَجَدَ آدمی آنچه خواهد کند و آنچه نخواهد نکند اگر چنین نبودی پس آئینه تکلیف عبث بودی و امر و نهی لغو و بیهوده نمودی مثل آنکه پادشاهی کسی را بولایتی امیر کند و او را قدرت و اختیار ندهد و دست تصرف نداشته باشد خردمندان بر آن پادشاه میخندند و بر فعل او انکار میکنند دیگر آنکه باریتعالی عالم ملک و ملکوت را بیزیاده و نقصان تمام خلق نموده و با حسن وجه ایجاد فرموده است و اگر نه لازم می‌آید که عالم و آدم ناقص و ناتمام بوده باشد و همه وقت محتاج عمارت بوده باشد راقم روزی از یکی از ایشان سؤال نمود که بسا شخصی اراده میکند و در آن سعی بلیغ دارد و حال آنکه آن امر صورت نمی بندد و بسی چیزی را نمیخواهد و در نشدن او جد و جهد مینماید و حال آنکه بفعل می‌آید حقیقت این چگونه است در جواب فرمود آنکس در امر مخصوص مبالغه نکرده و لوازم اجتهاد بجا نیاورده و بمضمون نظم ادْخُلُوا الْأَبْيَاتَ مِنْ أَبْوَابِهَا اطْلُبُوا الْأَرْزَاقَ مِنْ أَسْبَابِهَا عمل ننموده و طریق مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَجَدَّ وَجَدَ نپیموده و باب مَنْ قَرَعَ بَابًا وَلَجَّ وَلَجَ نگشوده لاجرم جمال شاهد مراد ندیده و بمطلوب خویش نرسیده مثلا اگر کسی خواهد هزار من بار بردارد و از مکانی بمکانی حمل و نقل کند یکباره نتواند و اگر بتدریج و مرور خواهد نقل و مکان نماید صد هزار من تواند حاصل آنکه آدمی مختار از حق و قادر مطلق است و قبض و بسط

حرف الالف

کیتی برای آدمی منوط و امور خیر و شر بر تدبیر ایشان مربوط است بیت خویشتن را نمی شناسی قدر ورنه محتشم کئی ای صدر 115

هم خلف زاده هم خلیفه نسب نه ببازی شدی خلیفه لقب ذات حق را هینه اسمی تو گنج تقدیس را طلسمی تو بدین درج

اسم ذات شدی بقوی مظهر صفات شدی هر موی ترا دو کون بهاست زانکه هستی دو کون بی کم و کاست

قالبت قبه ایست آللهی لیک در جنبه نه آگاهی مشکل عالم از تو آسان شد دیو دام از دمت هراسان شد

سنگ چون موم زیر تیشهٔ تست آب و آهن یکی ز پیشهٔ تست پوست بیرون کنی ز شیر و پلنگ وز هوا بر کشی عقاب و کلنگ

نه فلک در دل تو دارد گنج با کواکب و لیک در یک گنج گر زمانی تبرک و تازکنی بروی تا بعرش باز آئی

لیس فی جبتی تو ائی گفت وین انا الحق تو بیتر ائی گفت گاه عبدی و گاه معبودی چه عجب چون غلام محمودی

آفرینش تمام گشت بتو خاک ز افلاک بر گذشت بتو بیش ازین گرد و حرف بر خوانی نرسمت بر جهی که سبحانی

ابلیس

وبه ای الله علی محمد و آله اجمعین **در بیان مذهب ابلیسان** پوشیده نماند که جمعی از جماعت ادیدم که ابلیس را

بزرگی ستودندی و بندگی و پرستش او نمودندی او را طاوس الملائکه گفتندی و فرمان او را از دل و جان پذیرفتندی یکی

از بزرگان آن طایفه را گفتم که ابلیس کیست و وجه بدکیش مهیت چیست جواب داد بدانکه خردمندان از درک و حیران و دانایان در وادی

معرفت او سرگردانند اما ارباب عرفان و اصحاب ایقان در صفات او سخن گفته اند و در تحقیق را جهت منتخباً سفته اند لو اظهر نوره

للخلق لعبد بالالهیة یعنی اگر ابلیس نور خود را بخلق ظاهر گردانیدی هر آینه او را بخدائی پرستیدندی در عین پیدائی

از همه مستور و از غایت نزدیکی از همه دور بر افعال آدمی دانا و بر اعمال ایشان بینا و بموجب خبر ان نور ابلیس من نار العزة

حضرت عز و جل ابلیس را از نار عزت آفریده است آیه انا خیر منه خلقتنی من نار شاهد مدعاست و مضمون آیه اعوذ

بالله من الشیطان الرجیم پاسبان درگاه الوهیت گشته و بحکم واجلب علیهم بخیلک ورجلک وشارکهم

فی الاموال والاولاد ترا در میان فرمان رواست و با مر فانک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم تا روز قیامت

سلطنتش بیزوال و فناست لهذا او را ببزرگی ستایش نمودن و طریق بندگیش پیمودن سزاست پرسیدم و کان من الکافرین

وان علیک لعنتی الی یوم الدین چه معنی است در جواب گفت مراد از کافر ساتر است چون جلال ساتر جمال است و رحمت صفت

جمال و لعنت صفت جلالست هر دو صفت در کار رند و چون روز دین شود مصراع هر دو یک گردد ای نکو کردار اکنون

بسیط جهان بساط اوست و عرصهٔ گیتی منزل و بساط اوست بازار جفا و دولت از و بارونق و کار و بار جهان و جهانیان از و رونق

کعبه و کنشت از و معمور و خوب و زشت عالم از و مسرور اگر کفر است از و نظام گرفته و اگر اسلامست از و انتظام پذیرفته اگر عاشق

طریق او جوید و اگر واعظ است از و سخن گوید اگر ترساست ناقوس او نوازد و اگر یهود است او را قبله ساز دابیت

این جهان چون گوی در چوگان او خلق عالم جمله در فرمان او گبر و ترسا و یهود و مغ جمله را روسوی ایشان نغ [illegible]

هرکه از وی روی انقیاد بر تافت ابد الدهر طریق نجات نیافت آری هر که از نظر شاه افتاد باب محنت بر روی خود گشاد و هر

بدرگاه عالم پناهش شتافت بر مراد خویش دست یافت از لطف او [illegible] بسیار [illegible] چهار صد سال پادشاهی کرد

و شداد چنان بهشتی ساخت و مرد و پانصد سال پادشاهی [illegible] بهود [illegible]

چنگیز خان عالمی را هلاک گردانید و بنی امیه هزار ماه خلافت [illegible] پانصد سال [illegible]

[illegible]

گلشن اول

ها ! که بستهٔ شیطان را می پرستند و دل بهوای او داده اند و سر در فرمان او نهاده اند که بندهٔ او نیست کیست و کیست که فرمان نبرد
چون زیست دیگر باره پرسیدم فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ چه معنی دارد جواب داد یعنی اشخاصی که
مخالفت شیطان نمایند همواره طریق مذلت و خواری بپیمایند این گروه گروه بغایت قلیل و در میان امت شیطان خوار و ذلیل
قومی در بدر و فقیر و بی پا و سر و هر جای روند بی کس و بی اعتبار و به هر مکانی وارد شوند بی یار و مددکار زند اگر نوح است گرفتار طوفان
و اگر یوسف مبتلای زندان است اگر ابراهیم است در بدر عالمیان شود و اگر عیسی است بدار مذلت سرنگون گردد و حال پیغمبر آخر الزمان
که شنیدی و اولاد او را که دیدی پس در این حال و در این اختلال نظم گر تو خواهی در جهان فرخندگی بندگی کن بندگی کن بندگی
بندگی و کمالهامه بکسر اول و سکون لام و ها مع الالف و فتح میم و سکون ها ثانی قریه ایست و جائی از قرای ناحیهٔ وادی
برده است و آن بمدینه دمشق متصل است بحسب صفوت و صفا و خوشی آب و هوا ممتاز و بکثرت درختان میوه دار و اشجار سایه دار
و وفور چشمه ها با امتیاز است قریب پانصد خانه خوب در اوست و چند مزرعه مضافات اوست اصل قریه بر سر تل بزرگ واقع
و جوانب اربعه اش مقدار دو میل واسع و اطراف او را کوه بلند احاطه دارد نه چندان که قریه را فرو گرفته باشد از سر کوه الی قریه از
هر طرف تمامت باغ و بوستان و گل و گلستان و دیدهٔ خرد از دیدن او حیران است و نهری عظیم از کنار قریه جاری و در خانه های
آن قریه ساریست عجب آنکه با وجود کثرت بید و عرعر و سرو و صنوبر جانوران موذی مانند مار و گژدم و هوام از قبیل کیک و پشه
و غیره در آنجا نیست و هنگام بهار آن دیار رشک گلستان کشمیر و قدها رود لبرانش غیرت خوبان چگل و فرخار است و اکثر اکابر دمشق
در آنجا قصرهای عالیه و عمارتهای متعالیه ساخته بناهای دلگشا و خانهای روح افزا طرح انداخته اند که فصل بهار و تابستان
بخوشدلی اوقات میگذرانند و بهشت موعود را نقد آنجا میدانند نظم اگر فردوس بر روی زمین است همین است و همین است و همین است
ذکر امرتسر بفتح اول و سکون میم و فتح را مهمله و سکون تا منقوطه و فتح سین مهمله و سکون را دوم شهریست معظم
و مدینه ایست خرم از اقلیم سیم آبش از چاه و خوشگوار و هوایش گرم و سازگار و محتویست تقریب چهل هزار خانه معمور و اکثر میوه های
گرم سیریش موفور و زمین هموار واقع و جوانب اربعه اش واسع مواضع نیکو و مزارع چون مینو مضافات اوست و اکثر اهالی
آنجا طایفه سک و دیگر هندوست و بعد مسلمان و قلیلی اهل ایمانست مسکن ارباب دولت و مامن اهل تجارت و مقر راجهای ذیشوکت
مردمش بصباحت نیکو و ملاحت منظر موصوف حکام آن دیار بصفت عدل و داد معروف قدیم الزمان قصبه بوده و چون نانک شاه
از آنجا ظهور نموده و آسوده لهذا پیروان او در آبادی او کوشیده و در وسعت آن مساعی جمیله بظهور رسانیده اند و بتدریج ایام
سواد اعظم ملک پنجاب گردیده است چنانچه در ملک پنجاب اکنون شهری از آن بزرگتر جز لاهور نیست از کثرت آن دیار اگر کسی دید مساوی
تمامت دولت عراق و فارس است شاید گزاف نگفته باشد برکهٔ عظیم در وسط شهر واقعست تقریباً پانصد گز در پانصد گز مربع اتفاق
افتاده قریب صد هزار مثقال طلا در آن برکه خرج شده و در میان آن برکه گنبدی عالی منقش از طلای احمر و لاجورد و قسم فرنگ
که مانی از مشاهده آن در وادی حیرانی گم شود بنا نموده اند و آن محل غیبت نانک شاه و بقولی سوختن گاه اوست و خدام بسیار
متوطنان فیما در اوست که همواره در آنجا جهت خشنودی نانک شاه ساز می نوازند و خدمات مسافران و زایران میکنند و
در هر سال بروزی معین از اکثر بلاد هندوستان مریدان و معتقدان نانک شاه همان محل را زیارت میکنند و خیرات و حسنات
بخدام انعام مینمایند اغلب سکنهٔ آن دیار نانک شاهیند ایشان را سنگ بکسر سین گویند اکنون چنان مناسب مینماید که سطری
احوال نانک شاه و مریدان او گفته شود **ذکر نانک شاه و مریدان او و قلیلی از عقاید ایشان بر سبیل اجمال**

سیر بابا نانک شاه

حرف الالف

بر رای محققان خبر پوشیده و مستتر نماند که در زمان دولت سلطان ابراهیم ابن سلطان سکندر لودی از جماعت افغان که فرمان‌فرمای کشور هندوستان بود نانک شاه در خدمت دولت خان افغان که از امرای ذیشان سلطان ابراهیم بود بشغل مودی‌گری اشتغال مینمود و مودی بضم میم در لغت اهل هند کسی را گویند که انبار غلات و حبوب در تصرف او باشد که در ایران انباردار خوانند تا که درویشی سیّد حسن نام بدو ملاقات نمود در او تصرف کرده وی را در ربود نانک بدستگیری فقرا از غلات خود و دولت خان آنچه بود جمله را بتاراج داد و از علایق زن و فرزند برآمده روی طلب بوادی تجرید نهاد و دولت خان از استماع آن در بحر حیرت افتاد نانک را طلبید و چون در آن اثر درویشی دید لهذا دست آزار از دامن او برکشید نانک ریاضات شاقه و مجاهدات فوق الطاقه کشیدن پیش گرفت و اکل و شرب بر خویشتن نپذیرفت و مدتی تقلیل غذا کرد پس از مدتی روی بشیر خوردن آورد و آنگاه باندک خوردن روغن گاو قناعت نمود بعد از آن خوراک او استنشاق باد بود هندوان چنین مرتاض را پون آهاری خوانند و جمعی کثیر برا او گرد آمدند و مرید و معتقد او شدند نانک را کتابیست پیکوکت نام دارد و مضمون او اثبات خالق ارض و سما و تحقیق حقیقت اشیا و نکات توحید و مقامات تجرید و کلمات صوفیانه و سخنان عارفانه و مناجات عاشقانه و مواعظ محققانه است تمکی بزبان جتیان یعنی روستاییان و اهل دهقان واقع شده و خمر و گوشت ها و خوک را احترام گفته و نیز در آن کتاب گفته که آسمانها و زمینها بسیار و افلاک و کره خاک بیشمار اند در مرتبه انبیا و اولیا و مسلمانان و اوتاران و سدهان و سندران همگی از بندگی باریتعالی بکمال رسیده اند و بزرگان دین و ملت بسبب عبودیت حق تعالی بزرگ گردیده و هر که در عبادت ایزد تعالی بشتابد بهر راهی که خواهد حق را دریابد چه که پیغمبر هر قوم بزبان آن قوم آمده آیه وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه دلیل باشد پس تحقیق که هر که موافق قانون و قرارداد پیغمبر خود عمل کند باریتعالی او را مقرب خود گرداند و نیز گفته که قرب حق سبحانه و تعالی در آزار نکردن جاندار است و اشرف جانداران انسانست نانک شاه تابع شرع محمدی ستودی و هم طریقه تناسخ را عمل نمودی و خوردن گوشت را مطلق حرام نمود و حلول و اتحاد را منکر بود و از بت و بتخانه احتراز نمود و در وقت عبادت روی بطرف آفتاب میآورد و بعد از فوت نانک شاه گوشت خوردن در میان مریدان او شیوع یافت و ارجن مل که از خلفای نانکشاه بود از خوردن گوشت و صید نمودن منع کرد کرده هرگوبند بن ارجن مل صید دوست [illegible] و اکثر مریدان نانکشاه طریق هرگوبند پیش گرفتند گویند نانکشاه از [illegible] رنجیده همت بر انقراض دولت ایشان مصروف کرد [illegible] منصور [illegible] ظهیر الدین بابر ابن [illegible] بن شاهرخ بن [illegible] تیمور لوای عزیمت بصوب هندوستان برافراخت و دولت لودی افاغنه را از آنکشور معدوم و نابود ساخت مریدان نانکشاه چندان کرامات و خارق عادات از وی حکایت نمایند که در این مجموعه نگنجد

نقلست که چون نانکشاه خواست که بعالم دیگر شتابد اولاد و احفاد و مریدان مخلصان خود را جمع نموده لوازم وصیت و نصیحت بجای آورد و گفت باید مریدان و پیروان من بت و بتخانه نخوانند و منکر پیغمبران نشوند و با ایشان آمیزش و اختلاط نکنند و فقرا و ضعفای قوم را دوست دارند و صید جانوران ننمایند و از بیوانی بر روغن و ماست قناعت کنند استره بر ریش و سر و سایر بدن نزنند و موی از شارب و غیره کم نکنند و ازار زیاده از زانو نپوشند و [illegible] را [illegible] خلاف [illegible] ندهند و از مخالفت [illegible] حذر احتراز لازم دانند و دشمنان دین و دولت را [illegible] بشمارند [illegible] بعد از تقدیم مراسم وصیت و تعیین وصی و خلیفه بعالم دیگر خرامید چون جمعی از معتقدان مسلمان و فرقه هندوان بودند در تجهیز و تکفین نانک تردد نمودند فرقه آتش بازی و زمره خاک اندازی بجا [illegible] با مخالفت در میان ایشان [illegible] بر خواست آبروی قومی بر خاک مذلت ریخت و چون [illegible] نانکشاه [illegible] گفته اند نانکشاه از نظر غایب [illegible]

گلشن اول

۱۱۸، گفته و برخی گویند که در خفا وی را سوزانیده‌اند مصرع عجایب قصه مشکل حدیثی است بانوقت تعبیه بی نظیر که رشک خورنق و سدیر باشد همان
مقام طرح انداختند و برکه عظیم مربع پانصد گز در پانصد گز و عمق سی درجه در غایت متانت ساختند راقم گوید مکرر آن شهر و مقام را دیده و صحبت
خلفا و مریدان نانکشاه رسیده‌ام و اولاد نانکشاه در آنجا بغایت محترمند ایشان را گروه تاری خوانند اما خلاف با ایشان نرسیده و
موجب گفته بابانانک دیگران خلیفه شدند گروه گویند بعد از بابانانک شاه خلیفه گردید وی از قوم سرین کهتری بود بعد از آن امرداس
از طایفه بهلا کهتری خلیفه گروه گویند شد بعد از وی رامداس که از کهتریان سودهی است بنشست بعد از وی ارجنمل پسرش بجای پدر خلیفه
گشت در زمان او سکهان یعنی مریدان نانکشاه بسیار شدند و در اعتقاد غلو کردند و گفتند که بابانانکشاه خداست و عالم عالمیان
آفریده باباست و حال آنکه بابانانک در ابیات خویش خود را بنده خدا شمرده و باری تعالی را برهمه یاد کرده و ایضا گفته که ایزد متعال جسم
و جسمانی نیست و با بدان تعلق ندارد و سکهان یعنی نانکشاهیان گویند که بابا چنین بوده اما بقدرت خود را چنین نموده و در وقت انتقال
بگروه گویند حلول نموده بعد از وی در بدن امرداس و از او در بدن رامداس همانی نموده بدین موجب با ارجنمل فرود آمد و هر کدام را نام
شد هر که ارجنمل را عین بابانانک نداند کافر است و خون او هدر باشد چون گروه گویند نجات نمود پسرش هرگوبند بمسند خلافت جلوس
فرمود او را با لشکر شاه جهان ابن جهانگیر محاربات بسیار دست داد آخر الامر از آن ورطه نجات یافته بسرهند افتاد گروه گویند
در علم توحید وحید زمان بود روزی سکی از وی سوال نمود که ما گروه را در کجا و در چه جا یابیم و چگونه شناسیم گروه جواب داد که
هر سکی که نام گروه برده در خانه شما در آید او را گروه دانید و تعظیم او را با خود واجب شناسید میان سکهان مقرر است که هر آرزوی
که داشته باشند در محفلی سکهان جمع و آنچه توانند نزد گروه و نیاز کنند و آنچه آرزو و تمنا دارند بر زبان آرند و سکهان دست بر دارند
و بسوی گروه دعا کنند و مطلب خود را طلب نمایند و گروه توجه کنند آن مطلب بر آید و گروه نیز از اهل مجلس همت طلب کند و آرزوی
خود را از سکهان در خواهد و این طریقه در میان طوایف امم و محققان فرق بنی آدم معمول و متداول است چه این طایفه را عقیده
آنست که چون جمعی کثیر در سرانجام امری و روا شدن کاری توجه نمایند و بر آن کار همت گمارند البته آن کار صورت گیرد و سرانجام
پذیرد چرا که نفوس را اثری تمام و خاصیتی لاکلام است سکهان را اعتقاد آنست که مریدان بابانانک جمله بهشت روند و همگی آمرزیده
شوند و هر کس نام گروه گوید و در خانه سکی رود مانع نشوند چنانکه دزدی بخانه سکی بنام گروه در آمد و سک مراسم خدمت بجای آورد
بامداد سک از خانه بیرون شد که جهت وی چیزی بیاورد دزد زن سک را کشته زیورهای زن را گرفته بیرون رفت و در اثنای
راه سک دزد را دیده بگرفت و بخانه آورد و چون زن را کشته دید زیورهای زن را گرفته بیرون رفت و در اثنای راه سک را دزد دیده برگرفت
و بخانه آورد و چون زن را کشته دید دزد چنان فهمید که سک دانسته ناچار حقیقت حال بگفت سک گفت خوب کردی در حجره بسته
با همسایگان گفت زن من بیمار است آنگاه طعام پخته اطعام دزد نمود آنگاه گفت اکنون بیرون رو و زیورها را نیز بوی بخشید و زن را بسوزانید
و بنام گروه مزاحم دزد نگردید از اینگونه حکایات در میان ایشان فراوان است روایت کنند که در اواخر دولت عالمگیر ابن
شاه جهان جماعت سکهان قدرت تمام و شوکت لاکلام بهم رسانیدند و اکثر اهالی پنجاب و نواحی آن را مغلوب و مقهور گردانیدند
بسبب آنکه در امور سلطنت آل تیمور ضعف و فتور نامحصور ظهور یافته و هر یک از امرای دولت بوادی طغیان و عصیان شتافته نفاقی که
صورت اتفاق نداشت ظاهر گشت و سکهان شکوه عظیم پیدا کردند و در آن زمان پیشوای ایشان گروه گوبند بود چنانکه تا حال سکه بنام
او زنند و شعر که در وجود دراهم و دنانیر زنند این است نظم دیگ و تیغ و فتح و نصرت بیدرنگ یافت از نانک گرو
گوبند سنگ گروه بضم کاف فارسی در لغت ایشان پیشوا و مقتدا را گویند و سنگ بکسر سین شیر را نامند و چون خود را در شجاعت و دلاوری

حرف الالف

ودلاوری مشابه شیر نیستانند لهذا بمناسبت آن مریدان باباناک را سنگ گفته اند هر چند در زمان ملوک هند لشکر بدفع ایشان متقرر گردید اما
بجائی نرسید و اکثر اوقات مخذول و منکوب شدند و بنیل مقصود باز آمدند و چون نادرشاه افشار لوای اقتدار در اندیار برافراشت
یکبار هیبت و سطوت ملوک هند را از آنجا برداشت و طایفه سنگان بیشتر از بیشتر چیره و مقتدر شدند و چند بار محمد شاه و احمد شاه افغان
سپاه فراوان بدفع ایشان نامزد کردند و گاهی بنفس خویش با لشکر بیش از بیش محاربه نمودند هیچ فایده بر آن مترتب نگشت بلکه آوازه
شکوه آن گروه از خورد و کلان درگذشت چون تقدیر الهی بدان جاری شده بود که سنگان بر آن دیار استیلا یابند و اهل اسلام در آن کشور
مخذول و منکوب شوند چنانکه مسلمه آذربایجان و اران و شیروان و طالش در دست طایفه روسیه مخذول و مقهور گشتند لهذا سنگان
روز بروز هفته بهفته ماه بماه تضاعف و تزاید و ترقی نمودند اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست قرب چهل سال میشود که تمامی
تمامست ملک پنجاب که دار الملک آن لاهور است و کشمیر و ملتان و اکثر بلاد افغان مسخر ایشان شده و راجه سنگان رنجیت سنگ نام راجه
ثریا مقام و شهریار فریدون احتشام است و صاحب صد و پنجاه هزار سوار جرار از طایفه سنگانست و از اهل اسلام نیز مقدار صد
هزار پیاده و سوار دارد و سایر اساس و اسباب سلطنت وی را از این قرار باید دانست راقم گوید که با راجه مذکور در دار السرور لاهور
اتفاق ملاقات افتاد و مدتی مهمان آن راجه قدر قدر قدردان بوده ابواب غریب نوازی بر روی راقم گشاد الحق راجه عدل گستر رعیت
پرور و شجاعت نهاد بود و پیوسته نهال هنرپروری بآبیاری توفیق در باغ ضمیرش بارور می بود و شجره خبیثه تعصب در بوستان
خاطرش چون فصل خزان بی برگ و ثمر می نمود هر آنکس که مظلوم و ستم رسیده بود خواه هندو و خواه مسلمان و خواه سنگ بدان التفات
مینمود بسا دیده شده که امرای جلیل القدر خود را برای مسلمانی خوار و ذلیل گردانید و بجهت توبره کاهی لشکریان خود را بدار مذلت
رسانید فقیر از فرقه محققان و ریاضت کشان و امرای ذیشان از سنگان فراوان ملاقات کرده است که اگر خواهیم احوال ایشان را
بیان نمائیم در این دفتر نگنجد همان بهتر عنان خامه را بطرف دیگر گردانیم و سمند تیز تک بیان بصوب دیگر رانیم وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین

ذکر ام البلاد قاهره مصر را ام البلاد گویند در حرف میم خواهد آمد **ذکر امین آباد** نام قریه چند است در کشور عراق و فارس
و خراسان چندان امتیاز ندارد راقم اکثر آنها را دیده است **ذکر اندراب** بفتح اول و سکون نون و فتح دال مهمله و را
مع الالف و سکون با قصبه ایست شهر مانند و محلی است خاطر پسند از توابع کابل و شش منزل دور و مشتملست به ده هزار خانه معمور در
کوهستان واقع و از اقلیم رابع آبش معتدل و هوایش بسردی مایل نمک بسیار سفید از آنجا حاصل میشود مانند بلور ظروف و اوانی از و سازند
ذکر اندخود از بلاد طخارستان و از مملکت خراسان بوده اکنون سالهاست در تصرف طایفه افشار توران افتاده و اطرافش
ریگستان و چند قریه مضافات آنست مردمش ترک زبان است راقم ندیده اما از مردم آنجا شنیده که اندخود چندان تعریف ندارد لیکن
در آنجا ارزانی و فراوانیست **ذکر اندکان** و یرا اندجان نیز گویند آنچه معلوم شده اندکان از بلاد تورانست و نام ولایتی است و
مردمش همگی ترک زبان و حنفی مذهبند راقم ندیده **ذکر انار** قصبه ایست مسرت آثار از بلوک کرمان و محلی است خرم بنیان آبش
از کاریز و هوایش بهجت آمیز و بگرمی مایل قرب هزار باب خانه در اوست و چند قریه معموره مضافات اوست و میوه سردسیرش نهایت
نیکوست آن قصبه در محل پست و بلند اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش نهایت گشاده است راقم گوید که مکرر آن قصبه را دیده و مشاهده
گردیده است وی مابین شهر یزد و کرمانست و مردمش همگی شیعه مذهب و فارسی زبان و خالی از شجاعت نباشند **ذکر انبار** بفتح
اول و سکون نون و بای مع الالف و سکون را شهری بوده در کنار فرات بجانب مشرق واقع شده و له اسب [illegible] فی احداث کرده و بخت
النصر اسرای بنی اسرائیل را بدانجا آورده [illegible] اشخاص [illegible] مخبر از آنجا [illegible] [illegible] باشد خراب است

گلشن اول

ذکر انباله قصبه ایست شهر مانند و محلی است دلپسند قرب دو و سه هزار خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست آبش از چاه و تهیهٔ آبش
دلخواه بگرمی مایل از اقلیم سیم از بلاد لاهور و جنوب و خلاقش نیکو و در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است اکثر مردمش هندوان
و دیگر مسلمان و از معارف انسانی دور و از کسوت مردمی عورند **ذکر فخر الدین** از اهل ریاضت و مجاهده بود و همواره بطریق حبس نفس
عمل مینمود بمرتبه که گویند هزار بار تهلیل بیک نفس گفتی و اکثر اوقات خود در امر آخرت و ذکر صرف کردی و عمر گرانمایه را بیاد باری
تعالی بسر آوردی روزی فقیر سؤال نمود که قرب حق را بچه یافتی و بچه طریق بدان درگاه شتافتی در جواب فرمود که بذکر دوام و فکر مدام و
احتراز از صحبت عوام و قلت کلام و طعام و کثرت صلوة و صیام مطلب حاصل و هرکه بر این اعمال قیام کند بمراد خویش واصل است
ذکر اندلس بضم اول و سکون نون و بضم دال مهمله و لام و سکون سین ولایتی است خلد قرین از بلاد مغرب و سکنه اش طایفهٔ عرب
اکنون قرب سیصد سالست که فرقهٔ اسپانیا از جماعت فرنگان تصرف نموده اند مشتملست بر اقلیم چهارم و پنجم و بعض بلادش در کنار
دریا واقع و بلاد و نواحی خرم بنیاد بسیار دارد اگرچه راقم ندیده اما سیاحان چند دیده و از ایشان شنیده است شیخ محی الدین اعرابی
که از اکابر صوفیه بوده از آن کشور ظهور نموده است **ذکر انکوریه** شهریست عظیم و بلدیست از قدیم آنشهر در بلندی اتفاق افتاده و سه طرف
آن بغایت گشاده است و طرف شرق اسلامبول ده منزلی آن واقع شده محتویست تقریب پانزده هزار خانه معمور و عمارات
آنجا همگی بی قصور آبش از رود و خوشگوار و هوایش بسردی مایل و ساز گار خاکش حسن خیز و زمینش طرب انگیز باغات خرم و بساتین
چون ارم در اوست و فواکه سردسیری و خلاقش نیکوست و قرای خوب و مواضع مرغوب مضافات اوست شال بسیار ممتاز در آنشهر
بافته میشود و باطراف عالم میبرند و در افواه ناس شال انگوری مذکور است و آنرا از پشم بز میبافند و خاصهٔ آن دیار است سواد اعظم
آن دیار حنفی مذهب و دیگر عیسوی ملت و قلیلی علی اللهیه و اقل قلیل شیعهٔ امامیه اند اگرچه بر طبق خبر التروم ما دخله المعصوم در کشور روم
معصوم تشریف نبرده اما صاحبان عرفان و مالکان ممالک ایقان از آن دیار برخواسته اند و بزیور کمالات ظاهری و فضایل باطنی آراسته
مجدد دوره بیرام عارفی عالیمقام بوده و در عهد بکتاش ولی ظهور نموده در آنشهر آسوده فقرای نیک نهاد و صاف اعتقاد در قرب و جوار مزار
آن بزرگوار ساکن اند بعد از تقدیم مراسم عبودیت خدمت صادر و وارد میکنند روزی فقیر از یکی از فقرای آنجا سؤال نمود که نجیب کیست
و نجابت را چه معنی است پاسخ داد بدان که در معنی نجابت و نجیب اختلافست و هر طایفه در نجابت چیزی را اعتبار کرده اند لفظ نجیب در لغت
بمعنی گزیده است و در اصطلاح نجیب کسی است که آبای او در حکومت و سلطنت نشو و نما یافته مانند فرعون و شداد و یزید و ابن زیاد و بواد
استیلا شتافته باشد و زمرهٔ گفته اند که نجیب شخصی است که پدران او در دولت و ثروت اوقات گذرانیده بسان قارون و خواجه نعماز
گردیده باشند عموم ناس و کافهٔ مردم معنی نجیب و نجابت را این دو قسم یافته اند و بعضی گفته اند که نجیب کسی را خوانند که اسلاف او در میان
خلق معزز و محترم و بر اقران و امثال خود مقدم باشد و برخی گفته اند که نجیب شخصی را گویند که آبای او صاحبان فضل و کمال و علم باشند
فرقهٔ بر آن رفته اند که نجیب مرد را گویند که از خاندان عرفان و از دودمان ایقان باشد و حکما بیان نموده اند که هرکه از فضایل اربعه یکی یا دو
یا سه یا هر چهار داشته باشد آنکس نجیب و از متاع مردمی با نصیب است و جمعی فرموده شخصی که پدران او در شغل و امری نشو و نما یافته باشند
که پسندیده و برگزیده عقل و شرع باشد نجیب است و اصل و نژاد در حیوانات نیز دخل تمام دارد چنانکه اسب تازی نژاد و بارگیر از یکی نزد عقلا
ظاهر و در اسپیکه مادرش اسب است در نزد اهل خرد ظاهرتر است و محققان گفته اند که اصل و نسب تمام و نجابت صوری را اعتبار نیست
لهذا معتقدند بر اینکه صاحب نبوت و رسالت و امامت و ولایت و اهل هدایت باید اصیل و نجیب باشد و از خاندان دون و رذل و زبون نباشد
و آبا و اجداد ایشان بکسب پست و شغل دون موصوف نبوده و بحرکات نامعقول قیام ننموده باشند و در کتب مورخان آمده که ملوک عجم به

حرف الالف

اصلان و دونان را از تحصیل علوم منع میکردند چه که بداصل و بدگوهر چون تحصیل علم کند آن علم را آلت جاه و سبب وسعت دستگاه سازد
و جهت جلب نفع و راحت خویش خلق را برنج و تعب اندازد لهذا در بلاد باعث فتنه و فساد شود و از هر طرف آشوب و بلا ظاهر گردد
و خود را از اهل صلاح و سداد بمردم نماید و عوام الناس فریب آن بدگوهر خورده و بدست خویش خود را بچنگ رنج و عنا سپرده رهائی
نباشد نظم تیغ دادن بر کف زنگی مست به که افتد علم ناکس را بدست بدگهر را علم و فن آموختن دادن تیغ است دست راهزن
در تاریخ ملوک سلجوقیه آمده که سلطان ملکشاه را بصد هزار دینار احتیاج افتاده و خواجه نظام الملک بجهت انجام زر باصفهان
فرستاد خواجه امتثال فرمان نموده در اثنای راه بقریه رسید رئیس ده خواجه را بمنزل اجلال تکلیف نموده رئیس فرا خور مهمان تکلف
کرده مراسم مهمانداری و خدمتگذاری بعمل آورده و در اثنای صحبت و مکالمه رئیس دهقان از خواجه سبب اختیار سفر بر حضر را استفسار
نمود خواجه از قصد خویش که ملاذ توانگر و درویش بود اعلام فرمود رئیس خدمت خواجه معروض داشت که این مقدار لایق آن نیست
که خواجه رنج سفر بکشد و مرارت و زحمت حرکت بچشد اگر خواجه منت پذیرفته بنده مبلغ را حاضر نماید و بار خاطر خواجه را ازین قید بگشاید
متوقع آنکه خواجه را بنده زاده ایست خواجه بنده نوازی فرموده او را در دفترخانه تربیت نموده تا دانش حساب آموزد و در سایه عاطفت
خورشید منزلت خواجه چراغ معرفت افروزد خواجه را این سخن پسند خاطر افتاده بر ضمیر الهام پذیر سلطان اعلام کرد پادشاه معرفت
دستگاه از استماع الکلام بی انجام برنجید در جواب خواجه نوشت که اگر خدمت و قدمت تو بر ذمت دولت ثابت نبودی هر آینه ترا ادب
بلیغ کردمی و ضمیر تو را آزردمی باید که بتعجیل تمام رفته بموجب فرمان مهم را انجام داده مراجعت نمائی خواجه بعد از سرانجام مهام بشرف بساط
بوسی مفتخر و سرافراز شده حکایت رئیس را از خدمت سلطان معرفت نشان باز پرسید سلطان فرموده که دهقان زاده بی اصل و
نژاد است چون بدفترخانه آمده دانش فرا آموزد جهت ما دانش خود را وسیله سازد بنیان خانهای رعیت بر اندازد و بسا خاندان
بزرگ را تباه گرداند و نام او را توقیر و کفایت گذارد فی الواقع چنین است که فرموده و مکرر فقیر مشاهده نموده است و حقیقت این کلام نزد
صاحبان انصاف پوشیده نیست و بابا افضل کاشی رحمة الله علیه در این باب خوب فرموده رباعی بد اصل و گدا چه خواجه گردد ز نکوست
مغرور شوند اندازد دشمن و دوست گر دایه کوزه زگوهر سازند از کوزه همان برون تراود که در اوست وصلی الله علی محمد و آله اجمعین
ذکر انطاکیه فقیر گوید اگرچه انطاکیه را ندیده اما بقرب و جوارش رسیده و از اهل آن دیار تحقیق نموده :: بیت بزرگ شهریست ترک
گویند بعد از وفات اسکندر یکی از ملوک یونان انطیقوس نام جهت تسخیر ملک شام لشکری انجام داده سر عسکری او رغاس نام مقرر نمود
او رغاس بدیار شام درآمد و اکثر بلاد آن کشور را در غاس مسلم شد چند شهر در آن سرزمین احداث کرد منجمله شهر انطاکیه بود و همانجا را دار الملک
نمود آن شهر بغایت دلگشا و بلده روح افزا است آبش معتدل و هوایش بگرمی مایل برادر جامع این مجموعه الحاج محمد علی حکایت نمود که من شهر را
دیده ام وی در کنار رود عاصی واقع و از دریا قریب بیست فرسخ دور و اقسام فواکه سردسیری و گرمسیری در آنجا موفور است و قریب بیست برج
بر او سمت و قرای دلگشا و نواحی بهجت فزا مضافات اوست و مردمش اکثر شافعی مذهب و قلیلی عیسوی است و طایفه علی اللهی در آن قریب مسکن
دارند و در شهر نیز بسیارند تقریبا صد هزار خانه کم و بیش باشند شهر انطاکیه از توابع حلب است و سمت مغرب وی افتاده ذکر انقره
شهر کوچکیست از شهرهای اناطولی فقیر ندیده. ذکر انگلیس بکسر اول و سکون نون و کاف فارسی و لام مع الیا و سکون سین مهمله طایفه اند
از فرنگان دار الملک ایشان شهر لندن بغایت در امور دنیا و تحصیل آن زیرک و دانا و صاحب عزم و در کارها توانا در میان فرنگان
ممتاز و در ملک گیری و جهانداری بامتیاز اند قریب صد سال میشود که اکثر بلاد بنگاله و هندوستان و گجرات را بحسن تدبیر تسخیر کرده اند
و در لوازم تعمیر بلاد و تکثیر عباد جد تمام و جهد لا کلام بجای آورده اند دانشمندان آن فرقه اعتقاد بمذهب عیسی ع ندارند و باقی اخوان ایشان

گلشن اول

در مقام مناسب خواهد آمد ذکر اهر بفتح اول و ها و سکون را قصبه ایست دلگشا از بلاد آذربایجان گویند محلی دلکش است شیخ شهاب الدین اهری از مشایخ سلسله شیخ صفی الدین از آنجا ظهور نموده است ذکر اوجان نام دو موضعست یکی در فارس و دیگری در آذربایجان آب و هوای هر دو بغایت سازگار و بسردی مایل اوجان فارس در راه اصفهان واقع و اوجان آذربایجان ما بین زنجان و تبریز است راقم مکرر هر دو را دیده است و هر دو چمن خوش دارد و قرای خوب در اوست ذکر اود بفتح اول و ثانی و سکون دال صوبه ایست از کشور هندوستان و محتویست بر بلاد فراوان و قصبات نیکو و نواحی چون مینو اکثر بلادش از اقلیم دویم و قلیلی از سیم هوایش حار و آبش مختلف آثار و نیز نام شهریست که آن صوبه را بدان شهر خوانند قدیم الایام دار الملک صوبه اود بوده و بغایت مدینه بزرگ اعتقاد هندوان آنست که در دوره اول باروی آنشهر یک قطعه یاقوت بوده و در دوره دویم از طلای احمر بنا نموده و در دوره سیم از فولاد احداث کرده اکنون از سنگ و آجراست گویند علت انقلاب آن اخلاق و احوال مردم بوده چه اخلاق و احوال مردم تنزل کرده آن نیز تنزل نمود باری تقدیرا آنشهر در کنار رود بزرگ واقع و جوانب اربعه اش واسع قرب سه هزار باب خانه در اوست و مواضع چند مضافات اوست حبوبش فراوان و میوه گرم سیریش ارزان و جانور بوزینه در آنشهر از حساب بیرون و همگی مالوف و مانند گربه در خانها گردش میکنند و مردمش همگی هندو و تناسخی مذهب و بت هان و مان و رهمان شهر است و آن بت بصورت میمون و هر دو چشم او از زمرد و بزرگی آن بقدر شغالست در میان هندوان آن بت بغایت محترم است و خدام و فراش دارد و در سالی روزی چند مقرر از بلاد دور و نزدیک جمعی کثیر بزیارت آن بت میایند و خیرات و نذورات مینمایند گویند آن بت بصورت و آثار ایشانست ذکر اوچ بضم الف مع الواو و سکون جیم فارسی قصبه ایست از بلاد ملتان و محلی است جلد نشان از اقلیم دویم آبش خوب و هوایش مرغوب و سکنه اش اکثر درویشان جلالی و دیگر هندوان و چون مدفن سید جلال بخاری در آنجاست و اولاد و احفاد آن بزرگوار در آن دیار سکونت دارند و معتقد جلالیان و پیش رو درویشان آن دیارند و فرقه جلالی در کشور هندوستان و سایر بلدان مشهور و در السنه و افواه فرق مختلفه مذکور و در ملک هندوستان و کابل و کشمیر و ایران و بدخشان و عربستان نا محصورند سید جلال عارفی بود یگانه و در فقر و فنا وحید زمانه بود و در مذهب امامیه در سواد هندوستان کسی با آنجناب برابری نمینمود و جمعی کثیر از اولاد و احفاد آن بزرگوار صاحب معرفت و کرامت بوده و بمذهب آبا و اجداد خویش عمل مینمودند چنانکه مولانا قاضی نور الله شوشتری پاره از احوال ایشان را در کتاب مجالس المؤمنین ذکر نموده است اما در آن هنگام که فقیر بدان دیار عبور نمود کسی را مشاهده ننمود که چیزی بدانند و معرفتی داشته باشد مگر آنکه گروه جلالیان خود را شیعه دانند و سب و لعن خلفای ثلثه و بنی امیه نمایند و صوم و صلوة و سایر عبادات ندانند و ریاضات و مجاهدات و سایر اعمال صوفیه ندارند و بنگ و چرس و مسکرات دیگر بسیار خورند و اکثر ایشان اوقات خود را در گردش و سیاحت مصروف دارند و بعضی از ایشان مار و کژدم و جانوران موذی گرفته بخورند سالی یکدفعه بر در خانهای مردم طلب کردن و گدائی نمودن را لازم دانند و جمع کردن مال و خواستن زن را خوب ندانند گویند زن حرام و لقمه حلال دم و دم سید جلال اما مشایخ ایشان بامداد وضو ساخته روی بقبله نشینند نام بزرگان سلسله خود را ذکر کنند و ایروش را اطاعت شمارند گویند ما را پیریست و مرشدی پیر آنست که ارشاد و تلقین میکند و مرشد از اولاد سید جلالست و او در قصبه اوچ ساکن است سالی یکبار فقرای جلالی بخدمت او در اوچ آمده بقدر مقدور نیاز کنند و ایشان را مانند صوفیه اوراد و اذکار و مراقبه و محاسبه و امثالهم نباشد و بعضی از ایشان ورد دارند گویند ما را چهار پیر و چهارده خانواده و بیست دوده است اول پیر پیران حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله دویم سید اوصیا علی مرتضی علیه السلام سیم حسن مجتبی علیه السلام چهارم شیخ حسن بصری ایشان چهار پیر بی نظیرند و چهارده خانواده بدینموجب است گویند از حسن بصری دو فرقه بهم رسیدند خلیفه اول شیخ حسن بصری شیخ حبیب عجمی

حرف الالف

وازوی نه خانواده ظهور نموده است بدین ترتیب اول حبیبیان دوم طیفوریان سیم کرخیان چهارم سقطیان پنجم جنیدیان ششم
گازرونیان هفتم طوسیان هشتم سهروردیان نهم فردوسیان واز خلیفهٔ دوم حسن بصری که شیخ عبدالواحد زید بود پنج خانواده ظهور
کرد اول زیدیان دوم عیاضیان سیم ادهمیان چهارم چشتیان پنجم هبیریان از هجده دوده دو دوده حقایق نگار یال مفصح گا
فارسی مشهور و سایر دوده‌ها بر فقیر مستور است والسّلام علی من اتّبع الهدی ذکر اوزکند بضم اول و واو مجهول و سکون را این اسم
ترکی است او زبمعنی اصل و بیخ باشد و کند جمعیت قلیل را گویند چنانچه باین مناسبت قریه را ترکی کند گویند و چون در اصل جمعیت قبیله بسته
لهذا این اسم بدان گذاشته اند قصبه ایست شهرمانند و محلی است خاطرپسند و از اقلیم چهارم آبش خوب و هوایش خرم از بلاد توران و از دیار
جعت نشان راقم گوید که اشخاص بسیار دیده‌ام که اوزکند را مشاهده کرده اند یکی از معارف آن دیار را ملاقات نموده پرسیدم که در شهر
شما درویش میباشد یا نه در جواب گفت لفظ درویش در لغت بمعنی محتاج و مفلس باشد و در اصطلاح قوم اطلاق میشود بچند فرقه اول
آنکه فرقه اند که ملبس بلباس مخصوص باشند در کوچه و بازار گردیده باقسام حیل سؤال کنند بعضی بطریق قصه خوانی و برخی دست گدائی
کشایند و گروهی از ایشان بدر خانها طلب نمایند و جمعی کشکول بدست در بازارها پرسه زده تعیش نمایند گویند این گروه خلیع العذار
در صحرای شکم پرستی میچرند و ایشان مانند گاو و گوسفند و خرند و در ایشان جز نام درویشی نیست دویم لفظ درویش بر جماعتی اطلاق
نمایند که از جملهٔ ابرار و اخیارند و در مسلک حق پرستی قدم گذارند و پیشوای ایشان شاه درویشان امیر مؤمنانست سیم مراد از درویش
نفس کامل و انسان مکملست چنانچه جناب لسان الغیب فرموده بیت گنج قارون که فرو میشود از قهر هنوز خوانده باشی که هم
از غیرت درویشانست و بزرگی گفته مصراع درویش محمد آمد و ابدال علی از فرقهٔ ابرار کسی در مدینهٔ اوزکند بود که آنعزیز را
فقیر الله گفتندی پیوسته در مقام ریاضت و مجاهده بود و مدتهای مدید ترک حیوانی کرده بود در این اوقات بعالم جاوید رحلت فرمود بعد از
وفات آن بزرگوار تفرقه بسیار بر خاطر عموم ناس اندیار بوجود آمده و هر کس بقدر خویش گرفتار رنج و بلا و محنت و غا شده گویا
وجود آن بزرگوار برکتی بود که از میان رفت فقیر دیگر باره پرسید که از کلمات آنعزیز هیچ یاد داری فرمود آری از آن بزرگوار کلمات
معرفت شعار بسیار شنیده‌ام منجمله روزی در مجلس فرمود که هر کس امروت شعار است وی بانواع بلا گرفتار است و هر که باگریبان
آمیز و رحمت حق بر آنکس ریزد والسّلام علی من اتّبع الهدی ذکر اورگنج بضم اول و واو مجهول و سکون را و کاف
فارسی و نون و جیم اورگنج از اقلیم پنجم و از بلاد خوارزم است شهر کیست خوش و محلی است دلکش قریب و سه هزار خانه در اوست و نواحی
چند مضافات اوست مردمش اکثر ترک و بعد تاجیک و در بعضی صفات بدل نزدیکند اهل حنفی مذهب و در آن طریقه متعصبند و قلیلی شیعه
امامیه اند راقم ندیده امّا اورگنجی بسیار دیده است ذکر اورفا بضم اول مع الواو و سکون را مع الالف از جاو دیار
بکر است جائی خوب و محلی مرغوب آبش خوشگوار و هوایش سازگار خلقش حنفی مذهب و غریب دوست و خوش مشرب باشند
گویند نمرود مردود حضرت ابراهیم را در آن شهر بآتش انداخت و باری تعالی آن آتش را بر آنحضرت گلزار ساخت اکنون چشمه در آنجا
موجود است گویند همان چشمه ایست که ایزد متعال در میان آتش ظاهر ساخت والله اعلم ذکر اورنگ آباد نام
سه موضعست در کشور دکن و سند مراد راقم اورنگ آباد دکنست وی از اقلیم دویم و هوایش گرم و سالم و از بناهای اورنگ
زیب ابن شاه جهانست هنگامی که عزیمت تسخیر دکن داشت مدتها در آن ولایت علم اقامت افراخت وی شهری بزرگ و مدینهٔ
سترگست گویند اکنون ده هزار باب خانه در اوست مواضع خوب و مزارات مرغوب نواح اوست مردمش اکثر هنود و از
مسلمان و دیگر اهل ایمانند از مضافات حیدرآباد دکن است اورنگ آباد شکارپور قصبه ایست موفور از توابع سند و محمد

گلشن اول

خاطرپسند قریب به صد خانه دراوست و هوایش گرم و آبش از چاه و خلقش هنود است و دیگر اورنگ آباد پنجابست که پارچهای نفیس درانجا بافند راقم ندیده است **ذکر اوبه** قصبه ایست از مضافات مدینهٔ سرات که طرف مشرق آن واقع قریب بیست فرسخ دور و همه چیزش سوقور الا آدم که ندارد و حیوان دوپا بسیار دارد **ذکر اورشلیم** لفظ اورشلیم گویند عبریست و نام بیت المقدس است درحرف با مذکور خواهد شد **ذکر ایلیا** لفظ ایلیا نیز عبریست و اسم بیت المقدس باشد **ذکر اینه کول** بفتح اول وسکون یای تحتانی وفتح نون وسکون ها وضم کاف فارسی و واو مجهوله ولام ساکنه قصبه ایست شهر مانند و محلی است خاطرپسند وی در زمین هموار واقع و جوانب اربعه اش واسع از اقلیم پنجم و آبش از رود و سازگار و هوایش به سردی مایل و فواکه سردسیریش فراوان و مردمش ترک زبان و بغیر از فقرا مهربان و اکثر حنفی مذهب و رندمشرب و دیگری عیسوی ملت و قلیلی علی علی آن قصبه در چهار منزلی اسلامبول واقع شده و از هر طرف دو فرسخ دور به جبال سخت و جنگل پر درخت احاطه دارد و اشخاص نیک محضر و سسترده سیر در آن کشور مشاهده شد اگر خواهم بیان احوال آن دیار نمایم بطول خواهد انجامید لاجرم کمیت قلم را از آن طرف گردانید **ذکر ایروان** وی دار الملک اران و از مضافات آذربایجان است و چخور سعد نیز او را گویند چه که در شعب کوهی واقع شده و چخور در لغت ترک شعب را گویند بدان سبب آنجا را چخور سعد نامند آبش بد و ردوان و هوایش مخالف بسیار از اقلیم رابع واطرفش وسیع میوه اش ارزان و حبوبش فراوان و مردمش ترک زبان و شیعی مذهب و قلیلی عیسوی اند قلعه محکم دارد راقم داخل شهر گشته و از قرب و جوارش گذشته مردم آنجا را بسیار دیده و کلمات ایشان را بسیار شنیده خالی از مردمی نباشند **ذکر ایران** مخفی و پوشیده نماند که قدیم الزمان ایران را پارس گفتندی چه که پارس ابن پهلو ابن سام ابن نوح آن ملک را آباد نمود و باسم خویش موسوم کرد و عربان پا را بفا مبدل نموده فارس گفتند شیخ ابن حجر عسقلانی شارح متن صحیح بخاری در شرح باب من تکلم بالفارسیة ذکر کرده که اَلْفَارِسِيَّةُ نِسْبَةٌ اِلٰى فَارِسَ بْنِ عَامُورَ وَقِيلَ عَامِرَ بْنِ يَافِثَ بْنِ نُوحٍ وَقِيلَ اِنَّهُ اَهْلُ الْفَارِسِ اِلٰى بَذْرَامَ وَقِيلَ بَذْرَامُ بِفَتْحِ الْبَاءِ وَالذَّالِ الْمُعْجَمَةِ هُوَ ابْنُ اَرْفَخْشَدَ بْنِ سَامِ بْنِ نُوحٍ وَاَنَّهُ وُلِدَ بِضْعَةَ عَشَرَ وَلَدًا كُلُّهُمْ كَانُوا رِجَالًا فَارِسًا شُجْعَانًا اَلْفُرُسُ بِالْفُرُوسِيَّةِ وَكَانَ دِينُهُمُ الصَّابِئِيَّةَ ثُمَّ تَمَجَّسُوا وَبَنَوْا بُيُوتَ النِّيرَانِ وَكَانُوا اَهْلَ الرِّيَاسَةِ وَتَدْبِيرِ الْحَرْبِ وَحُسْنِ الْمَمْلَكَةِ وَوَضْعِ الْاَشْيَاءِ فِي مَوَاضِعِهَا وَتَمَّ التَّرَسُّلُ وَاللَّطَافَةُ وَالنَّظَافَةُ وَنَالُوا الطَّعَامَ وَالطِّيبَ جمعی از مورخان گویند فارس ابن طهمورث ابن کیومرث آن ملک را عمارت کرد و عموم اهل سیر در خصوص این خبر متفق‌اند که چون فریدون مملکت خود را به سه قسمت تقسیم نمود ملک ماوراءالنهر را که بتوران شهرت دارد و جانب شرقی ایران واقع شده بتور عنایت فرمود و مرز بوم روم که سمت غربی ایران اتفاق افتاده بسلم مسلم داشت و کشور ایران را بکف کفایت ایرج گذاشت بدان جهت بایران موسوم گشت قدیم الایام وسعت آن مقام از لب فرات تا کنار جیحون طولا و از باب الابواب دربند الی ساحل عمان عرضا بوده و بمرور دهور و کرور شهور برهه و آنی باسم صاحب ایالتی مسمی گردیده اند یار مشتمل است بر اقلیم دویم و سیم و چهارم و پنجم و مربی اکثر بلادش آفتابست و در آنمکان جبال و تلال بیشتر از دشت و بیابانست و محدود واست از طرف مشرق بولایت توران و کابلستان و از سمت جنوب بدریای عمان و از جانب مغرب بملک عرب و شام و روم و از جهت شمال بجبال البرز و بحر خزر و مشتمل بر بیست و دو ولایت بدینموجب **اول** آذربایجان **دویم** اران **سیم** ارمن **چهارم** جیلان **پنجم** خراسان **ششم** خوزستان **هفتم** زابلستان **هشتم** سجستان **نهم** شیروان **دهم** طبرستان **یازدهم** طالش **دوازدهم** عراق عجم **سیزدهم**

حرف الالف

عراق عرب چهاردهم فارس پانزدهم قهستان شانزدهم کرمان هفدهم گرجستان
هیجدهم کردستان نوزدهم کوه‌کیلویه بیستم موغان بیست و یکم مغازه بیست و دویم مکران و هر یک از
ولایات مذکوره مشتمل بر بلاد معموره و قصبات مشهوره و مواضع خوب و مراتع مرغوب و جبال بسیار و تلال بیشمار
و صحاری پرنخجیر و براری دلپذیر گویند ملک دیاربکر و داغستان و بلوچستان بلکه تا حد ارزنجان روم از کشور ایرانست
نقله اخبار گفته‌اند که در زمین ایران چهارصد شهر و ولایت و هفتاد و یک قلعه و شانزده جزیره و چهارده بندر بشمار آمده مخفی
نماند که اهل ایران امتی بسیار و جماعتی بیشمارند و باعتقاد مورخان اسلام از زمان کیومرث تا اواسط دولت گشتاسب کی
بر دین صابئیه بودند و پرستش و عبادت کواکب مینمودند تا موافق قول گبران و یزدانیان اهل ایران بر کیش مه‌آباد بوده
و بعد طریق هوشنگ و جمشید و فریدون و کیخسرو پیموده‌اند و مذهب هر یک از ایشان مذکور شد در عهد گشتاسب زردشت
از نژاد ایرج ظاهر شده دعوی نبوت نمود و گشتاسب کیش و ملت زردشت را قبول نمود و بمدلول اَلنّاسُ عَلی دینِ
مُلوکِهِم قاطبه اهل ایران سر در فرمان زردشت نهادند و مضمون این بیت را خواندن گرفتند بیت گر پیر مغان مرشد ما
شد چه تفاوت   در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست   از ابتدا سنه دوازده هجری زمان خلافت ابوبکر تا سنه چهل هجری
آخر خلافت امیرالمؤمنین علی ع جمیع بلاد ایران بحوزه تسخیر اولیای اسلام درآمد و پیروان حضرت خیرالانام در اسلام شدند از
آن وقت الی سنه نهصد و شش هجری سکنه آن دیار اغلب و اکثر اهل سنت و جماعت بودند و اهالی فارس و عراق بمذهب شافعی
عمل مینمودند و خلق خراسان و آذربایجان بطریقه ابوحنیفه سلوک میکردند و اکثر مردم دارالمرز مذهب زیدیه داشتند و بلاد
چند در گلشن خاطر ریاحین وداد و لِکُلِّ قَومٍ هادٍ میکاشتند تا آنکه در سنه مذکوره شاه اسمعیل ابن سلطان حیدر صفوی خروج
و بر اورنگ سلطنت عروج کرده در اندک زمانی جمیع بلاد آنکشور را مسخر ساخت و وجود اعدای ملک و ملت و دین و دولت را از انداخت
و مذهب امامیه و مسلک ائمه اثنی عشریه را رواج داد و از آنگاه اکثر بلاد آن دیار طریقه اهل سنت و جماعت برافتاد و اکنون که سنه هزار و
دویست و چهل و هفت هجریست در آنکشور صاحبان مذاهب مختلفه میباشند اما سواد اعظم ایشان شیعه امامیه و سالکان مسلک
جعفریه‌اند در بلاد ارمن و شیروان و عراق عرب و طبرستان و کیج و مکران اهل سنت و جماعت بیشتر و در بلاد فارس و بعضی
بلاد خراسان و قهستان هر دو فرقه یکسان و برابرند و در ملک گرجستان عیسوی ملت غالب و مقتدرند و طایفه علی اللهی در ولایات
کردستان و کرمان و عراق و فارس فراوان و گروه اسمعیلی در عراق و خراسان و قهستان و کرمانند و فرقه یهود در اکثر بلاد
ایران مسکن دارند اما قلیل و ذلیل و بغایت خوارند و زمره گبران زردشتی در شهر یزد و کرمان قریب دو هزار خانه دارند
و صاحبان مذاهب دیگر در گوشه و کنار بسیارند و بچندین لغت ساکنان آنجا تکلم مینمایند اول فارسی اهل عراق و فارس
و خراسان و کرمان و کردستان و خوزستان عموماً فارسی گوی میباشند و اهل شیروان و مغان و اران و ارمن و آذربایجان
ترک زبانند و سکنه عراق عرب و نواحی آن بلسان عرب تکلم میکنند و ساکنان مازندران و گیلان هر یک لغت مخصوص دارند و
مردم کردستان و لرستان هر یک بلغت علیحده نیز تکلم نمایند و اهل گرجستان و بلوچستان و طایفه افغان و کوهستان
کاشان و قرای اصفهان هر کدام لغتی مخصوص و زبان علیحده دارند و چندین طایفه در آنکشور حکومت گذارند و طریق استبداد
و استکبار سپارند اول اولیاء دولت قاجاریه که فارس و عراق و کرمان و خوزستان و دارالمرز و بعضی بلاد خراسان
و اکثر آذربایجان و کوه کیلویه و لرستان و کردستان حکومت دارند دویم امنای دولت عثمانیه که جمیع بلاد ارمن و عراق

گلشن اول

عرب و دیار بکر و ربیعه و بعض بلاد کردستان را حکومت گذارند سیم اجتماعی دولت روسیه‌اند که ایشان در تمامت دیار
شیروان و اران و گرجستان و اکثر بلاد طالش و گیلان اقتدار دارند چهارم جماعت افغان که ایشان در همه بلاد زابلستان
و اکثر خراسان طریق استبداد و استکبار سپارند پنجم فرقهٔ ترکمان که اکثر نواحی جرجان و دره جز و دشت خاوران
و سرخس و بادغیس را دارند ششم طایفهٔ ازبکان شهر مرو و توابع و لواحق آنرا مسخر کرده‌اند هفتم ایضاً از جماعت ازبکان
خلم و بلخ و شبرغان را در حیطهٔ تصرف آورده‌اند هشتم قوم بلباس و کرماج از جماعت کرد که جبال کوهستان آذربایجان را
مسخر نموده‌اند نهم طایفهٔ عرب خزیمه که ولایت قاین را اولی متصرف شده‌اند دهم عرب خوارج که حکام عمان باشند بندر عباسی
و شمیل و میناو و نواحی انجا را گرفته پیش آمده‌اند یازدهم ملوک سیستان که خود را از نژاد کیان دانند و در ملک سیستان
بطریق استقلال حکومت رانند دوازدهم امرای کرد که در بلدهٔ خبوشان و نواحی آن اقتدار دارند سیزدهم فرقهٔ تیموری
در خاف چهاردهم قوم هزاره در باخرز پانزدهم طایفهٔ بلوچ در کیچ و مکران شانزدهم حکام قرائی در تربت
هفدهم قبیلهٔ شیبانی در تون و طبس هیجدهم ملکان غور و غرجستان و امثال ایشان در گوشه و کنار باشند و خاطر مترددین
و مسافرین را باذیت ظلم و جور [illegible] در تواریخ مسطور است که قبل از اسلام چهار طبقه در ایران سلطنت نموده‌اند اول
پیشدادیان و ایشان نه نفر بودند اول ایشان کیومرث و آخر ایشان زاب بن طهماسب بود که در انقلاب افراسیاب
وفات نمود گویند کیومرث در سنهٔ هزار و دویست و چهل و چهار سال از هبوط آدم گذشته بود که بر سریر حکومت عروج
نمود و مدت دولت پیشدادیان موافق کتاب نظام التواریخ دو هزار و پانصد و شصت و هشت سال بود دویم
کیانیانند و ایشان بی اسکندر ده تن بودند اول ایشان کیقباد ابن زاب از اسباط نوذر است چهار هزار و هشتصد و
نوزده سال از هبوط آدم گذشته بود که بر اورنگ جهانداری جلوس نمود و آخر ایشان دارا بن داراب است که در محاربهٔ
اسکندر بر دست خادمان خویش پایمال شد مدت سلطنت ملوک کیان هفتصد و سی و هشت سال بود سیم اشکانیان بودند آن
فرقه بیست نفر بودند نخستین ایشان اشک بن اشکان بقولی ابن دارا بود که در سنهٔ پنجهزار و پانصد و پنجاه بعد از هبوط آدم
بر تخت دارائی قدم گذاشت و آخر ایشان اردوان بن نرسی بود که در جدال اردشیر بابکان بقتل آمد زمان دولت ایشان پانصد
سال و کسری است چهارم ساسانیانند این فرقه سی و یک تن بودند اول ایشان اردشیر بابکان از نژاد ساسان پور بهمن بن
اسفندیار است که در سنهٔ ششهزار و پنجاه و کسری از هبوط آدم گذشته بود ملقب بشاهنشاه گردید و آخر ایشان یزدجرد ابن شهریار
است که در ایام فتح اسلام در مرو شاهجان بقتل رسید زمان دولت ایشان چهارصد و بیست و نه سال بود طبقات اربعهٔ
مذکوره مدت چهار هزار و دویست و بیست و پنج سال در ساحت اکثر ربع مسکون فرس کامرانی راندند و صیت عدل و داد و بخشش
و دانش اعالی و ادانی رسانیدند و بروایتی مدت حکومت این چهار طبقه چهار هزار و هفتصد و سی و پنج سال بود در اغلب آیات
محققین از روات چون لوای دین مبین سر بر سپهر برین کشید و صیت ملت بیضا بشرق و غرب عالم رسید در روزگار خلافت عمر
ابن خطاب و پایمردی ابوعبیده و سعد وقاص مقالید فتح ایران بدست اسلامیان افتاد و کسی که با اولیاء دین معاند و مخالف بود دیار
بر وی تنگ شد در زمان خلفای راشدین اهل اسلام بر جمیع بلاد اهل ایران اقتدار یافتند و اعدای ملک و ملت و دین و دولت [illegible]
معدوم گشتند مدت سی سال و کسری زمان خلافت کشید و چون قلم آتش قضا مسند خلافت برچید بساط حکومت بنی امیه در
بسیط زمین منبسط گردید چهارده تن از آن قوم در کون و فساد حکومت نمودند اول ایشان معاویة ابن ابی سفیان و آخر ایشان مروان

حرف الالف

۱۲۶۱

ابن محمد که مروان حمار ... است زمان حکومت آن فرقه بسر رسیده بود و چون روزگار اقبال بنی امیه در گذشت آفتاب جلال عباسیان
از مشرق اقبال طالع گشت از این طایفه سی و هفت نفر بخلافت رسیدند نخستین ایشان عبدالله السفاح ابن محمد با عضد ابو مسلم
مروزی بود در سنه صد و سی و یک هجری بر اورنگ حکومت جلوس نمود و آخر ایشان المستعصم بالله ابن المستنصر بالله بود که در سنه
ششصد و پنجاه و شش هجری هلاکو خان ابن تولی خان ابن چنگیز خان باغوای مؤید الدین العلقمی و باستصواب خواجه نصیر الدین
طوسی بدار السلام بغداد استیلا یافت و بحکم هلاکو خان مستعصم بدار الخلافه عدم شتافت مدت خلافت بنی عباس پانصد و بیست و
پنج سال و کسری بود آنگاه دولت آل چنگیز در آن کشور ظهور نمود چهارده نفر از آن فرقه در ایران بحکومت رسیدند نخستین ایشان
چنگیز خان ابن یسوکای بهادر بن فیل خان است که در سنه ششصد و هفده بر اکثر ایران مستولی گردید و نهایت ایشان ارپا خان
ابن سوسه خان از نژاد هلاکو خان بود که در جنگ موسی خان ابن علی بقتل آمد مدت اقبال و زمان استقلال چنگیزیه در ایران یکصد و
پانزده سال بود در ایام حکومت ارپا خان فتور فراوان بارکان دولت چنگیز خانان رسید چنانکه بعد از وی در هر سر سودای
شهریاری و در هر ولایتی صاحب ایالتی ظاهر گردید هر یک در موقع خود اشاره بآن شده و بعد نیز خواهد شد تا آنکه نهال اقبال
امیر تیمور ابن طرغای بهادر گورکانی بالیدن گرفت از آل تیموری سی و یک نفر در کشور ایران حکومت نمودند و مدت صد و شانزده سال
طریقه سلطنت پیمودند اول ایشان امیر تیمور بود که در سنه هفتصد و هفتاد و یک در قبة الاسلام بلخ بر سریر جهانگیری جلوس نمود و آخر ایشان
بدیع الزمان میرزا ابن سلطان حسین میرزا بود از جنگ شیبک خان ابن خلیل خان هزیمت و بصوب عراق شتافت و آخر الامر در اسلامبول
بمرض طاعون از این عالم روی برتافت مقارن دولت گورکانیه ملوک ترکمانیه و ایلخانیه ظهور نمودند و این دو فرقه قریب صد و
نه سال حکومت کردند و در اواخر دولت ترکمانان ملوک صفویه بظهور رسیدند دوازده نفر از ایشان شهریار گردیدند اول ایشان
شاه اسمعیل بن سلطان حیدر و آخر ایشان شاه عباس ثالث که در وی بجز نام شاهی نبود نخست محمود ابن میرویس غلجائی از جماعت
افغان شاه سلطان حسین را بدست آورد و با اکثر اولادش بدیار عدم رسانید و دیگر نادرشاه بقیة السیف محمود را بجهت مصلحت
دولت خود معدوم و ناچیز گردانید زمان سلطنت ملوک صفویه من حیث الاستقلال دویست و پنجاه سال بود و جماعت افغان
در عراق و فارس و کرمان و بعضی در بلاد خراسان هفت سال حکومت نمودند تا آنکه نادرشاه ابن امام قلی بیک قرقلو از جماعت
افشار در سنه هزار و صد و چهل و یک هجری خروج کرده ایران را از وجود مخالفان مصفا نمود و در اندک زمان بر اقطاع بسیار از
عرایس قلاع بکشود و مدت دوازده سال من حیث الاستقلال سلطنت نمود آخر الامر بمضمون اَلْاَقَارِبُ کَالْعَقَارِبِ خویشان
آن شهریار وی را بقتل آوردند و اثاث و اسباب نادری را جماعت افغان و اوزبک و ترک و کرد غارت کردند در ایران انواع شور و فتن
وقوع و اقسام رنج و محن شیوع یافت و هر کس در سر دیاری که بود بوادی خودسری شتافت مقارن این حال کوکب اقبال زندیه از
مشرق جلال طالع گشت و هفت نفر از زندیه بمرتبه امارت رسیدند اول ایشان کریمخان بن ایناق زند در جماعت کرد در حدود سنه
هزار و صد و هفتاد افسر امارت بر فرق نهاد و آخر ایشان لطفعلی خان ابن جعفر خان بود که در دست آقا محمد خان ابن محمد حسن خان
قاجار بقتل رسید مدت حکومت زندیه در عراق و فارس و کرمان و خوزستان و در ... آذربایجان قریب چهل سال امتداد کشید
آنگاه آفتاب جلال قاجاریه از افق اقبال طلوع نمود اول ایشان آقا محمد خان بن محمد حسن خان بود که در حدود سنه هزار و دویست هجری
اکثر بلاد ایران را تصرف کرد و مدت چهارده سال و کسری لوازم سلطنت بعمل آورد عاقبت در قلعه شوشه بدست خادمان خویش
بقتل رسید و بموجب وصیت او سلطان فتحعلی شاه شهریار گردید و اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست فرمان فرمای

گلشن دویم

وشهریارکردون مدار است مخفی نماند که ملوک کامکار و پادشاهان گردون وقار از زمان ملوک پیشدادیان وکیان تا اوان دولت قاجاریه در کشور ایران بوده اند وجمعی از ایشان پادشاه و فت را اطاعت وانقیاد کرده اند وبعضی از غایت شوکت تاجبخش وممالک ستان بوده اند وبرخی دیگر جهت صلاح دولت خویش ابواب داد وانقیاد بر روی سلاطین عصر گشوده اند ذکر هریک درمقام خود مشروح بعد نیز خواهد شد حاصل آنکه کشور ایران همواره مسکن سلاطین جم شوکت ومقر خواقین فریدون حشمت بوده وحکمای عظام وعرفای کرام وعلمای دین وشعرای بلاغت قرین از آنجا ظهور نموده اند وائمه طاهرین وفضلای صاحب تمیز آن سرزمین را ستوده اند وحکما نیز گفته اند ملک ایران در وسط معموره اندک بطرف مغرب واقع شده بنا بمضمون خیر الامور اوسطها ایران باید که خوبترین بقاع ربع مسکون باشد وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین ذکر ایغور مملکتی وسیع وعریض ودیاری مستفیض است در طرف مشرق توران وترکستان واقع شده بلاد وامصار فراوان دارد ومملکتی از اقلیم ششم وهفتم هوای آنجا بسیار سرد است مردمش قوم ترک واغلب کافر مذهب است بملک ختا قریب راقم ندیده واهل ایغور را نیز مشاهده نکرده است

گلشن دویم در بیان حرف الباء بر رای فضیلت پیرای علمای روزگار وبر ضمیر معرفت تخمیر عرفای هر دیار پوشیده نخواهد بود که غریق بحر گناه وراجی ساحل رحمت الله الفقیر الحقیر الجانی ابن اسکندر زین العابدین شیروانی در حرف با منقوطه دیار بسیار دیده واز سیاحان عالم بلاد بیشمار شنیده که اگر مجموع آنها بقید قلم آید هر آینه خوانندگان را ملال خاطر آید لهذا باختصار کوشیده قلیلی از کثیر مذکور مینماید ذکر بابل بروزن کابل سابق بر این شهر بزرگ ومعمور بوده از بلاد عراق عرب گویند آنشهر در اثنای راه مدینهٔ حله وکوفه واقع بوده وراقم نیز در آنجا دیده که مشهور بتل نمرود است در کتب تواریخ آمده که نمرود وبخت النصر واولاد واحفاد ایشان قرنهای فراوان آنجا را دار الملک بوده اند در وجه تسمیه بابل در کتاب روضة الصفا وغیره مسطور است که نمرود جهت عروج بر طبقات سموات حکم فرمود تا سالهای دراز چنان مناره عالی ساختند که مرغ بلند پرواز وهم را طیران بر قلهٔ آن از جمله محالات مینمود نمرود بر بالای آن مناره رفته آسمان را بهمانگونه که از روی زمین دیده بود مشاهده مینمود از این جهت حیران ومتحیر شده خجل وشرمسار از آن مناره بزیر آمد وروز دیگر آن مناره افتاد وچنان آوازی مهیب از سقوط آن بگوش اهل بابل رسید که از هوش رفتند وچون بحال خود باز آمدند زبان خویش فراموش کرده بهر یک لغتی تکلم کردن گرفتند چنانچه هفتاد ودو نوع زبان در میان ایشان پدید آمد وچون تبدیل السنه در آن سرزمین واقع شد آن اقلیم را بابل گفتند گویند تولد حضرت ابراهیم در آنشهر بوده وتبولی دیگر از قرار آنجا تولد نموده ونیز گفته اند هاروت وماروت در چاه بابل سرنگون آویخته شده اند تا قیام ساعت بدین وتیره خواهند بود

ذکر باب الابواب دربند طایفه عرب باب الابواب وجماعت فارسی دربند وبروایتی فیلان وحاکم آنجا را فیلان شاه خوانند ومغولان دمورقاپی گویند از اقلیم پنجم هوایش گرمی مایل وآبش معتدل لهراسب کیانی آنجا را بنیاد کرد واسفندیار باتمام رسانید وقباد بن فیروز ساسانی معمور کرده است وبمرور ایام وکرور دهور باعوام خراب گردید انوشیروان عادل ابن قباد تجدید عمارت آن کرد وبارو وبی عظیم از سنگ وساروج در غایت استحکام برآورد ودیواری در حال استواری متصل بارو یکطرف او بدریای خزر نامود چنانکه قرب نیم فرسخ در میان آب بود ویکطرف بکوه متصل نموده چنانکه طریق تردد مسدود داشت وبعضی آنرا بنا شده یا جوج وماجوج گویند این روایت ضعیف است واحال عمارات انوشیروانی باقیست گویند هوای باب الابواب گرم وحاصل خیز وخاکش مسرت انگیز است علفزارهای خوب ومیوه های مرغوب دارد راقم اگرچه دربند را ندیده اما دربندی بسیار مشاهده کرده وبصحبت خرد وکلان ایشان رسیده است ذکر باب الدشت نام محله ایست از همدان بزرگترین محلات آنجاست قرب دوسه هزار باب

بابل

باب الابواب

حرف الباء

خانه دراوست و عمارات خوب و خانهایش نیکوست **ذکر باب الکرخ** صاحب معجم گفته که محله ایست در بغداد و در وسط شهر واقع بود و محلات دیگر متصل بآن بود آباد این زمان محله ایست جدا و آن طرف غربی دجله اتفاق افتاده از قدیم مردم آنجا شیعه امامیه بوده اند و بر سب خلفای بنی امیه مفطور بوده اند از غایت کثرت و صلادت خلفای بنی عباس برایشان فرمان نتوانستند داد **ذکر باجور** نام ناحیه ایست از پشاور مسافت سه مرحله دور و اکثر میوهای گرمسیر در آنجا موفور مردمش افغان و آبش فراوان و هوایش گرم قرای خوب دارد و راقم اگرچه داخل بلوک باجور شده است تا قریب آنجا رسیده است **ذکر باخرز** ولایتی است از خراسان و بلوکیست خلدنشان از اقلیم چهارم هوایش خرم و آبش از کاریز و خاکش محل خیز [illegible] است بر آنجا پاره قریه آباد و مردمش اکثر حنفی مذهب و بد نهاد و قلیلی شیعه امامیه اند مسکن قوم هزاره [illegible] خان [illegible] جا کرده موسوم شهر نو نموده است ولایت باخرز مابین هرات و مشهد مقدس واقع شده ارباب کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا بسیار برخاسته اند منجمله شیخ سیف الدین مرید شیخ نجم الدین خوارزمی و صاحب تصانیف کثیره از آنجا بوده و راقم مکرر آنجا را مشاهده نموده است **ذکر بادغیس** از کشور خراسان و از توابع شهر هرات است و در سه منزلی و جانب شمال آن واقع [illegible] اکثر روزگار [illegible] خراب نموده محل سکونت ترکمانست بغایت خوش آب و هواست و در تعریف ارض بادغیس آنچه گویند [illegible] **ذکر بادکوبه** بندریست مشهور و از شهر شماخی سه مرحله دور و طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرضش از خط استوا [illegible] از اقلیم پنجم آنرا بادکوبه نیز گویند چه بیشتر اوقات در آنجا که بادکم [illegible] و گاهی چنان میوزد که عمارات و حیوانات [illegible] نقصان فاحش میرساند بنابراین خانهای آنجا را از سنگ تراشیده طرح انداخته و سطح و بام [illegible] را [illegible] آبش قلیل و خوشگوار و هوایش [illegible] بسیار گرم و زمینش [illegible] و طرف غربی آن بندر به دریا متصل [illegible] زمانهای [illegible] خانه در اوست [illegible] باغات و زراعات [illegible] مردمش شیعی مذهب و اکثر [illegible] اگرچه ترک زبانند [illegible] زعفران و نفت سیاه [illegible] از [illegible] روس و شیروان [illegible] و راقم مدت شش ماه در بادکوبه توقف نموده [illegible] کرده [illegible] خاندان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آمده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تمامت سوخته و نابود شود و چون [illegible] آتش را بجای دیگر نقل کنند زمین را مقدار [illegible] زرع [illegible] انبان را محکم بسته هرجای که خواهد برده و چون خواهد مشتعل [illegible] [illegible] درانبانست [illegible] مشتعل خواهد بود **ذکر بادیه** بادیه در لغت عرب دشت و صحرا باشد اما مشهور [illegible] بادیة العرب است و در آن [illegible] [illegible] آب [illegible] ندارد طولش از ارض شام تا [illegible] [illegible] و معاش سکان آنجا بر تاج شتر

وسایر دواب وهوام وحوش مانند سوسمار وموش ومار باشد وساکنان بادیه کلهم عرب وگروهی بی ادب باشند اگرچه
ظاهراً مسلمانند لیکن از اسلام بجز نام ندانند اکثر ایشان دزد وقطاع الطریق وشیخ نجد را رفیقند واز مراتب مردمی محروم
وقوم شومند الله تعالی در مذمت آن قوم فرموده اَلْاَعْرَابُ اَشَدُّ کُفْرًا وَنِفَاقًا تفصیل احوال ایشان در حرف [illegible]
خواهد آمد ذکر بارفروش لفظ بارفروش معلوم است ونیز نام شهریست در مازندران ومدینه ایست خضرت نشان
درمیان جنگل پر درخت واقع واز اقلیم رابع آبش فراوان وهوایش بگرمی مایل وحبوبش ارزان خصوص برنج آن دیار [illegible]
طیور وبهایمش بامتیاز است مرکباتش بسیار ومردمش سازکار تمامی شیعی مذهب وشریعت دوست اکثر ایشان خالی از
از صداقت نباشند واشخاص نیکنام از آنجا برخاسته اند ذکر باق ناحیه ایست از یزد جای محکم وهوای کریم دارد اگرچه راقم
با قرا ندیده اما مکرر شنیده واهل آنجا مشاهده کرده دیده آنچه معلوم شده چندان قابل آن نیست که ذکر شود ذکر باش
آچق لفظ باش آچق ترکیست از بلاد گرجستان ودر میان کوهستان واقع شده راقم مشاهده نکرده است ذکر باجروان
از بلاد شیروان بقول ارمغانست گویند اکنون ویرانست ذکر بامیان ولایتی است از طخارستان واز کشور خراسان
وبقولی از کابلستان از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات قب وعرضش از خط استوی لح وی میان کابل
وبلخ واقع وجوانب او را جبال شامخه احاطه دارد وطرف جنوبش فی الجمله گشاده است گویند ضحاک تازی بامیان را
احداث نموده ودر زمان ملوک غور بغایت معمور بوده چنگیزخان خورد وکلان آنجا را قتل کرده هوایش در غایت برودت چنانچه
گفته اند مصراع جائی که راغمان دان وبامیان را بام دان هنگامیکه راقم بدان ولایت عبور نمود شمس در برج میزان بود برف
عظیم بارید لهذا اشجار مثمره در آنجا ناپیداست وآبش از برودت در نهایت عذوبت وخلقش حنفی مذهب وجبلی مشرب قدیم الزمان در
جبال آنجا عمارات خوب وبیوتات مرغوب کنده اند بر فقیر معلوم نشد که از بناهای کیست واز هر کس سؤال نمودم گفتند بانی آنها
معلوم نیست چنان بنظر آمد که قریب شش هزار خانه بوضع مرغوب کنده اند برای اهل خرد مخفی نخواهد بود که شش هزار خانه بطریق ارباب
دولت از کوه تراشیدن در غایت صعوبت است وچند صورت دیگر بصورت انسان تراشیده اند منجمله دو هیکل بزرگ که [illegible]
ومذکر آن را ظاهر کرده اند مذکر آن موسوم به سلسال ومؤنث آن شامامه است طول هر یک هشتاد ذرع وعرض آن شانزده ذرع
جمیع ابدان واعضای آن دو صورت را ظاهر نموده اند وپشت آنها را بکوه داده کمال صنعت را ظاهر کرده اند در تواریخ [illegible]
بت بامیان مشهور است ودر کتب اخبار نیز همین مذکور است در زیر آن بتان غاریست طولانی وراهش باریک وبغایت تاریک
راقم گوید که من آن غار را دیدم اما بنهایت نرسیدم واز بانی آن غار وبتان از هر که پرسیدم اندک تحقیقی چیزی نشنیدم
ولایت بامیان مشتمل است بر پنج قلعه گلین بغایت متین وچهل پاره قریه مسرت آیین اصل آن هزار باب خانه دارد همگی حنفی مذهب وقلیلی
الا دیند وبعضی قرای آن شیعه امامیه اند وبعضی سکنه آنش سادات صحیح النسبند وقلیلی خارجیند اکثر ایشان دزد ونامهربان
ودرعین شیطان عموماً فارسی زبان وجاهل ونادان آبش مرد غریب را مسهل و[illegible] چند فرسخ از روی گیاه [illegible]
ومعدن فلزات نفیسه ونباتات غریبه در آن دیار بسیار واز عجایب روزگار یکی غار آن دیار است تفصیل آن حواله بکتاب ریاض
السیاحه است ذکر باغچه سرای لفظ باغچه سرای معلوم است وایضاً نام شهریست در ملک قرم گویند دار الملک آن دیار محل
[illegible] آثار است از اقلیم پنجم وبقولی ششم بغایت معمور واکثر مشتهیات آنجا موفور است مردمش اکثر حنفی مذهبند [illegible] عموماً
ترکی زبان وخوش زبان وهمه چیزش فراوان مدتها در تصرف ملوک روم بوده اکنون قریب چهل سال شده ولایای قرال روسیه

بادیه

باش آچق

باجروان

بامیان

حرف الباء

تصرف نموده اند اگرچه قرم بنظر نیامده اما اهل آنجا را بسیار مشاهده شده است تفصیل آنجا در حرف قاف خواهد آمد ذکر باقرآباد
نام چند قریه ایست در عراق و فارس و خراسان اکثر آنها دیده شده قریه باقرآباد ملایر خوبتر است ذکر بانپور از بلاد
بلوچستان و از توابع کرمانست از اقلیم دویم هوایش گرم و آبش ملایم و مردمش حنفی مذهب قومی بلوچ اند چندان امتیاز ندارد
ذکر بایزید از بلاد ارمنیه که بر او محلی بهجت فزاست و آب و هوای خوب دارد و اگرچه در آن قسم داخل یک بایزید بحث اما بعزم جوار
گذشته آنچه معلوم شده خالی از امتیاز نباشد مردمش حنفی مذهب و ترک زبانند ذکر باباداغ نام قریه است میان کابل و …
جای خوب و محلی مرغوبست فقیر مکرر آنجا را دیده ذکر باریک آب نام چند موضع است باریک آب کابل خوبتر از همه است
ذکر بایندر نام طایفه ایست از طوایف ترک در زمان شاه اسمعیل صفوی یعقوب بیک سرخیل بایندری بود و اکنون نیز باشند
ذکر بت خاک نام قریه ایست در سه فرسخی کابل قریب پنجاه خانه در اوست و چندان ممتاز نیست مردمش سنی و حنفی مذهبند
ذکر بخارا مدینه ایست معروف و در السنه و افواه موصوف از بلاد اسلام و شهریست با نظام لفظ بخارا بمعنی دار العلم است
در کشور توران بزرگتر از وی شهری نیست از اقلیم پنجم و آبش کم و هوایش در زمستان سرد و در تابستان فی الجمله گرم و در زمین هموار
اتفاق افتاده و اطرافش گشاده قریب هشت هزار خانه در اوست و نواحی معموره و قرای مشهوره مضافات اوست مسکن طوایف
مختلفه اغلب معتقد حنفی مذهبند قریب ده هزار خانه شیعه در کمال تقیه اند و هزار باب خانه یهودند مردم شهر بفارسی دری گفتگو کنند و چندی
باشند و ترک زبان نیز بسیارند و اهل قرای و دهات نیز فارسی زبان و عموماً یهود ایشان مهربانند و الوس و صحرانشینان
قوم ترکمان و ازبک و جغتای و ترخانند مدارس و جوامع و خوانق در آن شهر بسیار و دکاکین آراسته و اسواق پیراسته و عمارات
دلگشا بیشمار عموماً سفید چهره و از متاع حسن با بهره اند و غریب نواز و شیعه کش اند و نان بازارش ممتاز و اکثر اگر سرد سیر باختیار
جمعی کثیر از فرقه علما و عرفا و شعرا و امرا از آنجا برخاسته اند و بزیور علم و کمال و وجد و حال و جاه و جلال آراسته اند کافه مردم
بخارا خالی از ادراک نباشند اما بغایت متعصب و اهل عناد باشند و ظاهر شرع را بعمل آورند و از صورت او نگذرند مناهی
و ملاهی در خفیه و پنهانی نیز بسیار است ذکر بختیاری نام طایفه ایست از طوایف لر از علم خالی و از جهل پر و ایشان دو
طایفه اند هفت لنگ و چهار لنگ و هر یک از آن طایفه را قبایل بسیار و عشایر بیشمار است گویا قریب سی هزار خانه وارند و همواره طریق
ییلاقی و قشلاقی سپارند مسکن ایشان جبال سخت و جنگلهای پر درخت و چمنهای خوب و مراتع مرغوب و آبهای خوشگوار
و هوای سازگار دارد و طایفه بختیاری عموماً بجنگ و جدال اغب و براهزنی و بقطاع الطریقی طالب اما اشخاص نیک محضر
و ستوده سیر در میان ایشان نیز بسیار است و بصفت شجاعت و سخاوت و مروت موصوف و در مراتب غریب نوازی و مهمانداری
معروفند همگی مذهب امامیه دارند در تقیه کوشی ندارند ذکر بجاوه بلوکیست از بلوکات پیشاور قریب بیست پاره قریه معموره در اوست
و هوایش گرم و آبش سازگار و مردمش افغان همگی مذهب حنفی … ندیده است ذکر بحرین صاحب معجم گوید که بحرین نام
جمیع بلادیست که بر ساحل دریای هند میان بصره و عمان واقع شده و بعضی گفته اند که بحرین قصبه هجر است و بعضی …
گفته اند و بعضی مسکرا نام قصبه بر سر خود دانسته اند و در آنجا چشمها و آبها بسیار است و بلادی بغایت وسیع است و بلاد
مشهوره بحرین جواثا و قطیف و آره و هجر و داز و حاره و … دارین است از قدیم مردم آنجا شیعه مذهب و در آن طایفه
بغایت متعصبند و بیشتر قوم عرب و در فروعات بقول علمای اخبار عمل نمایند و از فرقه اصولیین احتراز لازم دانند هوای
بحرین بغایت گرمست و مروارید اعلا از دریای بحرین حاصل گردد و خرما بسیار شود ذکر بحار جمع بحر است ذکرش بجای خود

گلشن دویم

(۱۳۲۶) محیط است که آن بر کرهٔ زمین احاطه دارد و هفت خلیج از بحر محیط جدا شده و موسوم است بحار سبعه و این بحار سبعه خلیجات نیز دارد و هفت بحر اینست بحر اخضر که آنرا بحر روم نیز گویند و بحر شام و بحر چین و بحر هند و بحر عمّان و بحر قلزم و بحر مغرب و بحر خزر داخل بحار سبعه نیست و در جای خود مذکور خواهد شد راقم گوید بکشتی نشسته و با اهل دریا پیوسته تماشای هفت دریا نموده و عجایب بحار و غرایب روزگار مشاهده کرده است اگر خواهم بطریق تفصیل بیان نمایم دفتر دیگر شود

بدخشان

ذکر بدخشان ولایتی است معروف و در کتب مورخان موصوف محتویست بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و مواضع دلگشا و مراتع بهجت فزا دارالملک بدخشان فیض آباد نام دارد جبال و تلال آنمکان بیشتر از صحرا و بیابانست مجموع بلادش از اقلیم چهارم آبش خوشگوار و هوایش سازگار و معدن لاجورد و لعل بدار است خاکش حسن خیز و زمینش طرب انگیز و مردمش تاجیک و فارسی زبان و ایلاتش ترک و مهربانند اکثر مذهب حنفی و دیگر اسمعیلی و قلیلی شیعهٔ امامیه اند ملوک آن دیار از نسل اسکندر رومی بوده اند آل تیمور ایشان را منقرض کردند بزرگان دین و عرفای صاحب یقین از آنجا بسیار ظهور نموده اند

بدلیس

ذکر بدلیس بکسر با و سکون دال و لام مع الیا و سکون سین شهریست دلنشین از بلاد ارمنیهٔ کبرا و بغایت دلگشاست سمت غربی اخلاط واقع و از اقلیم رابع قرب بیست پاره قریه دارد آن شهر میان دره دو کوه اتفاق افتاده بشکل طولانی و بسبب جبال و تلال عمارات آنجا پست و بلند ساخته شده و در وسط شهر مخروطی الشکل تلی واقع است و قلعهٔ متین در زبر آن احداث کرده اند و مشتملست آن شهر بر هزار خانه همگی از سنگ تراشیده و در نظر بیننده بسیار زیبنده است نهری در وسط شهر جاری و بر اکثر خانهای آنجا سارست و در تمامت خانها باغچه خرم و بستان چون ارم هست آبش گوارنده و هوایش فرخنده است خاکش با طرب و مردمش حنفی مذهب و باوهند و شافعی نیز دارد و قلیلی ارامنه اند قرب دویست خانه فقرا و اهل سلوک دارد و مردمش سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردارند ارباب حال و اصحاب کمال بسیار در آن دیار دیده شد و شیخ عمار از مشایخ سلسلهٔ شیخ نجم الدین خوارزمی از آنجا برخواسته

ذکر شیخ برهان الدین فاضل یگانه و عارف زمانه بود و در فضایل انسانی و کمالات نفسانی گوی سبقت از همگنان میربود و با من دانشگاه معارف و لطایف میگشود و بقدم بینش طریق حقایق و دقایق می پیمود وقتی از اوقات از آن منبع کمالات سؤال نمودم که احمق کیست و معنی حمق چیست در جواب فرمود که حمق برتری کردنست بر دیگری بغیر استحقاق یا مرتکب شدن بر اموریکه پسندیده عقل و شرع نباشد و چندان در آن مبالغه کند که بفجور کشد حضرت ولایت منقبت حسین ابن علی فرموده إِنَّ أَحْمَقَ الْحُمَقَاءِ الْفُجَّارُ وَأَكْيَسَ الْكُيَسَاءِ الْتُقَاةُ یعنی احمق ترین خلق اهل فجورند و رشیدترین مردم پرهیزکارانند مثنوی ز احمقان بگریز چون عیسی گریخت صحبت احمق بسی خونها که ریخت و دیگر آنکه احمق کسی باشد که خیر و شر خویش نداند و نفع و ضرر خود را فرق نکند و کار امروز را بفردا افکند و بربندگان ایزد متعال اذیت رساند و عزت خود را در ذلت دیگران شناسد و بزرگی را در صدر نشستن داند و از ظن و گمان و قیاس و استحسان احکام الهی را جاری کند و بهر حال آنکه خود مقر باشد که علم ندارد مولانا محمد تقی مجلسی علیه الرحمه در شرح من لایحضره الفقیه فرموده کسی که از نظم خانهٔ خویش جاهل باشد و نداند که اوضاع اهل بیتش چونست پس در این حال چگونه مدعی بینش تواند بود و بچه دلیل زبان رد و قبول عمرو و زید تواند گشود والحق احمق چنین کس باید بود (بیت) تو که در علم خود زبون باشی عارف کردگار چون باشی

ذکر برهان پور دارالملک صوبهٔ خاندیس و از کشور دکن و از اقلیم دویم و هوایش گرم و بغایت معمور و اکثر مشتهیاتش نامحصور است و مردمش اغلب هندوان و بعد مسلمانان در زمین همواری واقع و جوانب آن واسعست از بناهای برهان نظام شاه بنا

حرف الباء

ابن ملک احمد بحری و تبولی برهان نظام شاه ثانی ابن حسین نظام راقم گوید اگرچه آن شهر بنظر نرسیده اما خاکش شاه پرور گردیده
و مردم برهان پور بسیار گردیده است ذکر برهانپور سه موضع است یکی سمت مغرب و دیگر طرف مشرق اما آنکه بر سمت مغرب است
ملکی است عظیم و کشوریست از قدیم و مشتمل بر بلاد بسیار و قصبات بیشمار و نواحی [illegible] و جبال مرتفعه
و تلال عالیه از اقلیم دویم و بعضی از سیم هوای وی بعضی حار و بعضی سازگار و سکنه اش بیگانه [illegible] اکثر مذهب
شجاع و دلیر و در بعضی صفات وقید بر نما اگرچه راقم آنجا را ندیده اما در مکه معظمه و مدینه منوره [illegible] اهل برهانپور بسیار
دیده و با ایشان صحبت نموده ذکر نسب آن فرقه در حرف عین خواهد آمد ذکر شیخ خیر الدین علی آنجناب سایه بوستان
حقایق و دایه گلستان دقایق بوده و در سیاحت گلزار معارف لاله زار لطایف گشته سیاحی با آن بزرگوار بجا می نمود بعد
جهان دیده و در خیابان تحقیق گردیده و ریاحین معرفت چیده بوده و در روضه حکمت میوه های معانی خورده و از تحقق دانش طیب
بینش برده و در سایه بید تجرید آسوده بوده و در چمن عرفان و گلشن ایقان ایام چند گردش کرده و در روزگار بسیار با [illegible]
فردوس شهود و مرغان خلد وجود هم آشیان بوده [illegible] فقیر بخدمت آن طایر اوج معرفت عرض نمود که اگر از گلهای نصایح
و ریاحین مواعظ دماغ جان را معطر سازی از نسایم الطاف حضرت تو بدیع نخواهد بود در جواب فرمودند که گلهای مواعظ
آنگاه توان بوئید که دماغ جان بزکام غرض گرفتار نباشد و فواکه نصایح آنزمان تناول توان کرد [illegible] این شخص بمرض هوا و حرص
نفس مبتلی نبود گفتم ای بلبل باغ معرفت و مرغ [illegible] فطرت بچه قافیه سبحان قصیده توحید و با مرکل موکول و بوند علی الفصل
بذله گوی عالم تجریدند تو بجا طوطی مرغ [illegible] ورزش الطاف خود را آواز گلزار و شاخ گل موعظت را [illegible] [illegible] در ریع مدار
پاسخ فرمود که من ترا نصیحت میکنم و موعظت مینمایم باید که تو آنرا بی زیاده و نقصان بجا آری و از گفتار من هیچگونه ملال و تنفل گذار
نخستین آنکه در هیچ حال بلا مذهب و لا قید نباشی [illegible] [illegible] تشیه لا مذهبی نخراشی و کلام الصوفی [illegible] [illegible] [illegible] دلیل خود
نگردانی و ثانیات [illegible] [illegible] بر زبان نرانی [illegible] [illegible] الحاد [illegible] بنداری و کلمه لیس فی الوجود الا الله [illegible]
و از اهل اتحاد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بسیار [illegible] [illegible] اصحاب حلول [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] ضلالت [illegible]
مذهب مشایخ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] را دلیل خود [illegible]
فهم مشایخ [illegible] [illegible] [illegible] و باطل [illegible] آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و سعیدی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عشق مجازی و مضمون [illegible] [illegible]
دلیل [illegible] [illegible] احمقان و ابلهان [illegible] [illegible] و حدیث اکثر اهل الجنة البله [illegible] [illegible]
کرامت و صاحب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] الخلایق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ان فی ذلک لآیة لقوم یعقلون

گلشن دوم

مؤید مطلب نکوئی و نیستر برورق انجمال تثبت نجوئی و کلام النّظرُ اِلَی الخُضرِ یَزیدُ فی نُورِ البَصَرِ دیدن یاری نظم بیل این آیا
کوترکردی محوزاین سبزه را که خزکردی وطریق اهل اباحت پیش نگیری یعنی کُلُّ شَیءٍ مُباحٌ حَتّی نَعلَمَ اَنَّهُ حَرامٌ
بر سمند خودرانی سوار و در میدان ظلم نتازی و کلام لَولَا الظُّلمُ لَخَرِبَتِ الدُّنیا را حجت نسازی وطریق نادانی شیوه خود
نگردانی و حدیث مَا عَرَفنَاکَ حَقَّ مَعرِفَتِکَ را نخوانی و منکار و دغل نباشی و خویش را ولی نتراشی یعنی اَلاَولِیاءُ تَحتَ قِبابی
لا یَعرِفُهُم غَیری و بر این سرای فانی دل نه بندی و بر رشته خبر اَلدُّنیا مَزرَعَةُ الآخِرَةِ خود را نه پیوندی و بکذب و نفاق با خلق
سلوک ننمائی و نگوئی التَّقیَّةُ دینی وَ دینُ آبائی و ترک عبادات و مجاهدات نکنی و از اهل وصول لاف نزنی و آیه فَاعبُد
رَبَّکَ حَتّی یَأتِیَکَ الیَقینُ را دلیل نگردانی و تقلید آبا و اجداد را و پیروی ضلالت و حقد اندمائی و بر عذر اِنّا وَجَدنا
آبائَنا عَلی اُمَّةٍ وَ اِنّا عَلی آثارِهِم مُقتَدُونَ زبان نگشائی وطریق جبر پیش نگیری و روش ضلالت نپذیری و آیه
لا تَهدی مَن اَحبَبتَ وَلٰکِنَّ اللهَ یَهدی مَن یَشاءُ را دلیل نیاری و ایضاً طریق قدریه و راه مفوضه نسپاری
و خویش را قادر مطلق نشماری و کلام خَلَقَ اللهُ آدَمَ عَلی صُورَتِهِ را حجت خود نگردانی وَصَلَّی اللهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجمَعین
اما بربر مشرق در شش منزلی کابل و در جبال راسخه واقع مسکن قوم هزاره است و در حرف ها مذکور خواهد شد و دیگر بربر مصرا
در شش منزلی شهرسوان در ما بین سوان و دیار سودان واقع شده مردم آنجا سیاه فام و اغلب گندم گونند ذکر بدر
بکسر اول و دال و سکون را و وی از بلاد دکن است و بعضی گویند صوبه ایست از دکن مردمش اکثر هندوان و از مضافات حیدرآباد
راقم ندیده ذکر برت پور نام قلعه ایست ما بین شاه جهان آباد و اکبرآباد و واقع نهایت محکم و حصارش مستحکم است و مردمش
همگی هندوانند اگرچه قیصر را قلعه برت پور منفور نشده اما تقرب آن رسیده و آنچه معلوم شده از قلاع استوار و گرفتن آن
نهایت دشوار است ذکر برار صوبه ایست از دکن و مشتمل بر بلاد بسیار و قصبات بیشمار و قرا فراوان و مزارع بی پایان
یکی از اقلیم دوم و هوایش گرم و آبش از چاه و شیرین و اکثر بلادش دلنشین و مردمش اغلب هندوان و دیگر مسلمان
و قلیلی اهل ایمان و خاکش حاصل خیز راقم گوید که بعضی از بلاد برار دیده و مشاهده کرده و با مردمش ملاقات کرده اما بطریق
عبور بوده و توقف ننموده است ذکر بردسیر نقط بردسیر مقابل گرمسیر است جائی را بردسیر گویند که آنمکان سرد
باشد و گرمسیر جائی را گویند که آنمکان گرم باشد و نیز نام بلوکیست در کرمان و ناحیه ایست خلد نشان و مشتمل است
قرای دلنشین و دهات مسرت قرین از اقلیم چهارم و هوایش خرم آب آنجا یا از چشمه سار نهایت خوشگوار و برخی از کاریز
سار کامیاب است آن بلوک محتویست بر دو قلعه یکی در کوهستان واقع هوایش در نهایت برودت چنانکه چهار ماه بعد از نوروز
اول حصاد آنجاست اما در موسم تابستان مواضع خوش و مراتع دلکش آن دلگشاست مسکن خاندان عظام و دودمان کرام
قلعه عسکر که یکی از منضمات آنجاست مقام طایفه ذوی العلامت بزرگ ایشان علیرضا بیک نام و کسی قائم مقام است و لقب
[illegible] رضا علی است خودش ایشان [illegible] بفضایل انسانی آراسته و بحلیه کمالات نفسانی پیراسته سالک مسالک شریعت و ناهج
مناهج طریقت [illegible] سیاحت [illegible] عراق و آذربایجان و عربستان
نموده و طریقه [illegible] اکثر مشایخ [illegible] در خدمت جناب العارف بالله رونق علی شاه قدس سره العزیز
علیه مشرف شده و در بیعت درویشان [illegible] حالست تفصیل
این کلام [illegible] شجاعت و حیدر نامه آنست

حرف الباء

گذر از کرمان جهت دیدن فقیر بکشور فارس آمده و مکرر فقیر بملاقات آن عزیز بدان ولایت وارد شده اکنون در آن دیار سکونت
دارد و اوقات فرخنده ساعات خود را در راه باریتعالی مصروف مینماید امید از کرم صاحب کرم چنانست که خضوع دنیا
بجهت آثارش با حسن وجه مرزوق گرداند بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْأَمْجَادِ و قطعه دیگر سمت شمال در دشت واقع و جوانب اربعه اش
وسیع است و کوهساران نزدیک و مردمش جمله تاجیک و یکی از قصبات آنجا بچین است بکسر با و جیم مع الیاء و سکون نون
قریه ایست مسرت مقرون قریب صد باب خانه در او است و دو سه مزرعه مضافات او است و ارتفاعش بغایت نیکو است رئیس
آن قریه ارباب حسین و اهل کرمان را قرة العین است اگر راست خواهی تمام درویشان را مایه سرور و شادی و دشمنان را
فشار اندوه و بیداد است راقم گوید که چند گاه با آن شجاعت دستگاه و سخاوت پناه همراه بودیم و ایام چند طریق الفت و صحبت
در همان دیار با یکدیگر پیمودیم خداوند متعال آنسرحلقه صدق و صفا را صفات حمیده و اوصاف گزیده بسیار کرامت
کرده منجمله از اخلاق رذیله و افعال ذمیمه بیرون آورده است بدانکه لفظ ارباب جمع رب است و رب بمعنی پرورش
دهنده و تربیت کننده باشد چنانکه در کلام مجید بسیار جا مذکور است در جائی فرموده اُذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ
و در جای دیگر میفرماید ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا و امثال اینها بسیار است چون صفات حسنه در خدمتش بکمال
لهذا از عالم غیب بارباب ملقب گردیده و در حقیقت نیز ارباب علی نام دارد و خواهر زاده ارباب علی میرزا اسد الله
جوانیست نوخواسته و بفضایل انسانی آراسته از حسن و بدولی و افعال نکوهیده پیراسته لقب عزیزش اسد علی و جرات
و شجاعتش در نزد همگنان جلی است فقیر را با او میلی وافر است و او را بفقیر مهربانی خیلی امیدوار از کرم خداوند کریم و لطف حضرت قدیم است
که آن عزیز را برای خاطر رهی محفوظ دارد و اعدای ایشان را مخذول گرداند بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْأَمْجَادِ برنا آباد از قرای
هرات و گزیده جنت آیاتست خاندان قدیم و دودمان عظیم آنجاست و از تعریف آنچه نویسم رواست در زمین هموار واقع و هوایش
وسیع مردمش همگی شیعی مذهب و باغ بسیار و مسکن طایفه تاجیک و اکثر میوه سردسیریش نیکو است باغات دلکشا و بساتین
بهجت فزا بسیار دارد راقم گوید که در برنا آباد ارباب هوشمند دیدم و بصحبت ایشان بسر بردم و چند یوم در آنجا توقف کردم
ذکر برهوت گوید برهوت نام جائی است در بلاد حضرموت زندان ارواح کفار و جائی بغایت حار است ذکر بریلی شهریست
دلگشا و مدینه ایست بهشت آسا از بلاد صوبه هندوستان و از توابع لکهنو است از اقلیم سیم هوایش گرم و آبش از چاه و سازگار
آن شهر در زمین هموار واقع و جوانبش واسع و محوطه اش قریب ده هزار باب خانه معمور و میوه های گرمسیریش موفور باغات
خرم و بساتین چون ارم در او است و نواحی آباد و قرای خجسته بنیاد مضافات او است و اغلب سکنه اش طایفه هندو است
و بعد حنفی مذهب و دیگر شیعه امامیه اند قریب شصت سال حکومت آن دیار با دیگر ملوک بیاتیه تعلق داشت بعد از اختلال احوال
دولت ایشان بطریق صلح بفرقه انگلیس تعلق گرفت راقم گوید که در بریلی خاندان ذیشوکت و مردمان صاحب دولت دیده و مشاهده
کمتر ایشان مبادرت نمود ذکر نواب احمد علیخان امیر والاشان و نواب ثریا مکان بود و در فضایل صوری و معنوی
یگانه مینمود حسن صورت با حسن سیرت جمع داشت و همواره تخم بر و احسان بر قلوب عالی و دانی میکاشت بغایت با دل کریم و جواد
بود و سخاوت آنشهریار عموم داشت بر خلق عظیم که مخصوص با آنشهریار بود روزی فقیر بخدمت آن امیر معرفت مصیر عرض نمود که نزد
خردمندان سخاوت پسندیده و جود و کرم حمیده است تا نیز گفته اند که ملوک را خزینه نهادن لازم و ذخیره نمودن از لوازم است زیرا
که اگر ناگاه زری بیاید و اسباب فتنه و شور روز بروز بکشد در آن هنگام بکار آید و تدبیر آن کند و دفع دشمن گرداند بجهت جمعیت

برنا آباد

برهوت

بریلی

ذکر نواب احمد علیخان

گلشن دویم

۱۳۵ گروه از استماع کلام فقیر خنده نموده گفت نظم بخت و دولت بکاردانی نیست جز بتائید آسمانی نیست بزرگی و کامکاری
بتائید حضرت باری میشود و قدرت و توانائی بلطف خدائی مربوطست نظم اگر تاریخ عالم را بخوانی همه احوال عالم را بدانی
اشخاصیکه بسلطنت و بزرگی رسیده اند و اکثر معموره عالم مسخر گردانیده اند و لوای شوکت و استیلا بعیوق رسانیده اند مانند
کیومرث و نمرود و بخت النصر و شداد و اسکندر و معاویه و عبدالله سفاح و عمرولیث و احمد سامانی و سبکتگین و چنگیز خان و امیر
تیمور و عثمان بیک و شاه اسماعیل و نادرشاه و کریم خان و امثالهم که از حد و حصر افزون و از حیز شماره بیرونست ایشان
در بدو حال و ابتدای احوال مردم مفلس بینوا بودند و مالک زر و سیم و خزینه نبودند بمحض اراده ازلی و عنایت لم یزلی
اینطایفه بپادشاهی رسیدند و در شرق و غرب عالم صاحب دولت گردیدند اگر بدیده انصاف بنگری سیم و زر و جواهر فضله
شیطانست و پس مانده فرعون و نمرود بی ایمانست کسانیکه دعوی الوهیت کردند و طریق مخالفت الهی پیمودند و زبان انا و لا غیری
گشودند و انبیای عظام و اوصیای کرام را بقتل آوردند و اولیای دین و ائمه معصومین را آزردند و ایذا و اذیت کردند و گوشه
نشینان و عزلت گزینانرا اخراج بلد نمودند و آل رسول را تهمت و افترا زدن تجویز کردند و اراذل قوم را روشناس نمودند و کرام ملت را
خوار و بی اعتبار ساختند و عزیزان ملک و دانش را در ویل ذلت انداختند همگی اینها بعلت کثرت دولت و افزونی مال بوده و بغرور
و غرور سیم و زر تکبر نموده که آیه کریمه اِنَّ الاِنْسانَ لَیَطْغیٰ اَنْ رَاٰهُ اسْتَغْنیٰ شاهد مقال و گواه حالست هرگز دیده نشده که
مرد مفلس دعوی ربوبیت کند و زبان بکلمه اَنا رَبُّکُمُ الاَعْلیٰ گشاید و طریق جور و ستم پیماید و درویشان و مسکینان را اذیت
نماید بنا علی هذا باید که شهد دولت را نوشید و نوشانید و بخشید و پوشانید و بر عجزه و مساکین خیر رسانید و مسافران و درویشانرا
خشنود گردانید و بیوه زنان و یتیمان و عاجزانرا اعانت باید نمود و ارباب دانش و اصحاب بینش و اهل اختلال احوال را رعایت
فرموده و طایفه نجبا و اعزه که از دولت و عزت مهجور شده اند ایشانرا احسان باید کرد و سادات و علما و زهاد و عباد و اهل الله را
لوازم خدمت نسبت بایشان باید بعمل آورد و بقاع و ابواب البر و قبور انبیا و اوصیا و مشایخ دین و عرفای صاحب یقین را بنا
ساخت و آثار نیک و عمارات خیر مانند رباط و پل و حمام جهت آسایش عباد الله باید پرداخت بدانکه از بذل مال و ایثار اموال سه چیز
حاصل میشود اول آنکه او سبکبار از خیال کثرت مال و حراست و نخوت آن و از عداوت مردم فارغ میگردد چه که صاحب دولت
خسیس و بخیل را دشمن بسیار و خصم بیشمار است و در محافظت مال اعوان و انصار بسیار در کار است و مرد لئیم و بخیل همواره خوار و ذلیل
اهل روزگار است دویم آنکه ذکر جمیل و نام نیکو از مرد کریم در صفحه روزگار یادگار میماند و دوستان و مخلصان برای کریم بسیار
پیدا میشود هر بنا که دشمنان و خصمان بسزا و جزای خود رسند میگردند بلکه دوست مخلص میشوند سیم آنکه در آخرت صاحب جود و
سخاوت را بهشت عنبر سرشت مقامست خبر السَّخِیُّ لا یَدْخُلُ النّارَ وَ لَوْ کانَ فاسِقاً موید کلامست چنانکه حکایت حاتم مشهور
خاص و عام است و بخیل و ممسک از رحمت الهی دور و از مغفرت باری تعالی مهجور است و حدیث اَلْبَخیلُ لا یَدْخُلُ الْجَنَّةَ
وَ لَوْ کانَ عابِداً بین الانام مشهور است زیرا که تا حب دنیا در دل استحکام نیابد مال جمع نتواند نمود و مضمون حُبُّ الدُّنیا رَاْسُ کُلِّ خَطیئَةٍ
در آن کس اصناف اوصاف رذیله و اقسام اخلاق ذمیمه جمع خواهد بود چنانکه تا در کس حرص و بخل و طول امل و نفاق و حقد و حسد و قطع صله
رحم و امساک و خست و شرارت و سوء ظن و بی شرمی و ظلم و جور و فسق و فجور و دنائت و لئامت نباشد سیم و زر نتواند اندوخت
و حکما گفته اند که ظالم پیوسته بسیاری مال باشد و مظلوم را سیم و زر نباشد و عادل اوسط الحال باشد بزرگی گفته نیک بخت آنکه
خورد و بخشید و بدبخت آنکه مالش بارث رسید کما اشار الیه الحدیث بَشِّرْ مالَ الْبَخیلِ بِحادِثٍ اَوْ وارِثٍ شیخ سعدی

حرف الباء

فرموده که موسی علیه السلام قارون را نصیحت کرد که احسن کما احسن الله الیک نشنید و عاقبتش شنیدی نظم مکن ناز
بران هیچکس که هیچ نکرد که عمر بر سر تحصیل مال کرد و نخورد در بیان عقاید بعضی از فرق هندوان و شطری
از آنچه مشاهده شده است در امکان بر رای قمر اعتلای محققان ایام پوشیده و مبهم نخواهد بود از فرقی که نوشته
میشود در اکثر بلاد هندوستان دیده شده و بنظر فقیر قلیل و کثیر آمده است اما در ولایت بریلی با جمعی از ایشان صحبت نموده
و طریق الفت و خلطت پیموده است لهذا در ضمن انعام ذکر نمودن مناسب مینماید بدانکه جمعی در آن ولایت از جماعت هندوان
دیده شد که آفتاب را ملکی عظیم گفتندی و خداوند عقل و نفس خواندندی و گفتندی که نور سایر ستارگان و ضیاء عالم و تکوین
موجودات سفلی از آفتابست و او سرور فرشتگان و پادشاه ملائکه زمین و آسمانست و تعظیم و پرستش خورشید واجب و لازم
بر خورد و کلانست فرقه دیگر گویند که آفتاب حق مطلق و خداوند بر حقست و آنچه در عالم علوی و سفلی است تکوین همه از وجود اوست
و او را مشاهده مینمائیم و مجردات را استماع میکنیم حاصل از دیده نگذرد و شنیده نگردد نقد را که در دست نخیال دل نه بندد
این هردو فرقه خود را از قدمای هندوان دانند و بهتر و طایفه از آزار و اذیت حیوانات محترز باشند و در قید اسباب دنیوی
و علایق نباشند و خاطر بندگان باریتعالی را نرنجانند و بقدر مقدور با مردم نیکی نمایند و از کذب و بهتان و فسق و فجور دوری
کنند و اهل تعلق ایشان زیاده از یک زن نگیرند و زیاده از احتیاج چیزی نپذیرند و صورت آفتاب را بر چند قسم تصور نمایند
در میان ایشان دانشمند بسیار است و گویند فکر واسطه است میانه معقولات و محسوسات و در میان ایشان مرتاض و ریاضت
کش فراوان که ریاضات شاقه و زحمات فوق الطاقه کشند و وهم را از خود دور سازند و هرگز محتلم نشوند گویند احتلام از وهمست
و عین الکمال و نظر خلق را نیز از وهم دانند و بر سر دیوار مانند زمین هموار آسوده روند و بر حبس امطار و باریدن آن قادر باشند
و سباع ضاره و وحوش و موذیان را مسخر کنند چنانکه آزار و اذیت نتوانند نمود و از غیب خبر دهند و بر قهر اعدا قدرت دارند
و اکثر ایشان در جنگلهای دور از عمارت ریاضت کنند و فرقه دیگر از هندوان ماه پرست باشند و آنرا ملکی عظیم و فرشته
بزرگ دانند و در پرستش و تعظیم آن مبالغه کنند و گروهی از ایشان آتش پرستند و از ماده معبودیت و مدام هستند و آتش را
قدیم دانند و نیز گویند بزرگترین مخلوقات باریتعالی است و هر که او را بندگی کند رواست و جمعی هستند که هوا را پرستند و موجود
حقیقی هوا را دانند و حقیقت حق را از هوا انگارند و بعضی دیگر آب را پرستش کنند و موجود حقیقی آب را دانند و برخی خاک را خدا خوانند
و هر چیز را از او خواهند و او را قدیم دانند و قومی دیگر آدم را پرستش کنند و انسان را ذات خدا دانند گویند آدم موجود حقیقی است
چنانکه مذهب جمشید و اعتقاد او همین بوده و طایفه طبیعت را خدا گویند و بندگی او را خوبند و او را قدیم دانند و در فرقه دیگر فرج را
پرستند و بیاد او مدام هستند گویند آدمی از آنجا برآمده ظاهر شد لهذا بندگی فرج نمودن واجبست و او را قبله خود ساختن
سزاست و جمعی دیگر بندگی ذکر نمایند خاصه ذکر مهادیو گویند چون حیوان و انسان از آن موجود شوند و بعرصه وجود آیند لاجرم پرستیدن
ذکر بجاست و پرستش نمودن او روا گویند مناره مسجد مسلمانان اشارت باوست و محراب ایشان کنایت از فرجست این گروه در
هندوستان و سایر بلدان بسیارند و بعضی از آن فرقه در ایران و روم و شام نیز میشمارند و باین اعتقاد دیر ریاضت کشند و
از این جام باده محبت چشند و بعضی از ایشان دمی مادر و خواهر و عمه و خاله و دختر و سایر محارم را جایز دانند گویند زن را
شوهر و ماده جهت نراست چنانکه یکی از آن طایفه را پرسیدند که این زن تو چه نسبت دارد در جواب گفت وقتی که پشت شوهر او بودم
زن من بود اکنون گویند که ترا مادر است و این خلاف مذهب هندوان متشرعین ایشانست که ایشان از خویشان و قبیله خود زن نگیرند

گلشن دویم

و ماهیت واسطه بیگانه نباشند نپذیرند عقاید این طایفه بسیار است اندکی گفته شد وَالسَّلَامُ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَی ذکر
بره موله نام قصبه ایست دلپذیر و از مضافات خطه کشمیر میان جبال شامخه واقع و طرف شرقش واسعست و درکنار رود
عظیم اتفاق افتاده و بعضی مشتهیات در آنجا مهیا و آماده است آبش گوارا و هوایش بهجت افزا مردمش از کسوت مردمی عور
و از عالم معرفت مهجورند و آن قصبه شانزده فرسنگ از کشمیر دور است و قرب سه هزار خانه در اوست و چند مزرعه مضافات
اوست اهلش حنفی مذهب و گروهی بی اعتقاد راقم گوید که قصبه بره موله را دیدم و یکشب در آنجا منزل گزیدم و یکروز مکث کردم
والسلام ذکر بریم از بلاد یمن و قصر مشید که در قرآن مجید آمده در نواحی بریم واقع شده قدیم الایام شهری بوده اکنون گویند
قصبه ایست و مردمش همگی عرب و زیدی مذهب زیاده بر این زیاده است ذکر بردع گویند گنجه را بردع خوانند اسعد بردعی منسوب
مشهور است ذکر گنجه در حرف کاف خواهد آمد انشاءالله تعالی ذکر برازجان بضم اول گویند نام دو موضعست یکی را برازجان بحس
خوانند و دیگری را برازجان فاریاب و مراد راقم برازجان فاریابست و آن قصبه ایست بهجت آب وی در دو منزلی بندر ابوشهر اتفاق
افتاده و جوانب اربعه آن گشاده است قرب هفتصد خانه در اوست و مزرعه چند مضافات اوست آبش از چاه و کاریز و هوایش
گرم و حاصل خیز نخلستان بسیار دارد و مردمش همگی شیعه مذهب و طالبند ذکر بروده بضم اول شهریست عظیم و بلده ایست از قدیم
مسکن راجهای ذی شوکت و رایان جم حشمت قرب پنجاه هزار ارباب خانه در اوست و نواحی خوب و قرای مرغوب مضافات
اوست و اغلب مردمش هنود است و دیگر مسلمان و قلیلی اهل ایمان آنشهر از بلاد صوبه گجرات و از مداین بهجت آیاتست
از بندر صورت چهار مرحله دور و اکثر مشتهیات آنجا موفور است ذکر برسه بضم اول بعضی آنرا برسا گویند شهریست در غایت
صفا و مدینه ایست خوش آب و هوا از اقلیم پنجم و خاکش خرم آنشهر در سه منزلی اسلامبول واقع و طرف مشرق و شمالش
فی الجمله واسع چون آنشهر در زمین پست و بلند اتفاق افتاده و طرف جنوب و مغربش گرفته و دو طرف دیگرش گشاده است
لاجرم منظر پسندیده و زیبنده است و مدتها دار الملک آل عثمان بوده و بعد از فتح روم ایلی شهر ادرنه را پای تخت نموده و در برسه
ملوک آل عثمان عمارات محکم و مساجد مستحکم و خوانق دل پسند و مدارس ارجمند ساخته اند باغات خلد نشان و بساتین بهجت
توامان و قصور محکم بنیاد و حمامهای پاکیزه نهاد طرح انداخته اند حمامهای آندیار را احتیاج بگرم کردن نیست و چشمهای بسیار
گرم در حمامها خداداد است ملوک روم و عمارات عالیه در غایت متانت در سر آن چشمها ساخته اند اگرچه چشمه که آبش گرم باشد
در عالم بسیار است و فقیر بسیاری از آنها مشاهده کرده مانند چشمه کوه سبلان اردبیل و چشمه قرب قزوین و چشمه بردسیر کرمان
و چشمه محلات و چشمه مابین هرات و زابل و چشمه اوبه هرات و چشمه تفلیس و چشمه قراحصار روم و جای دیگر نیز دیده شده که بخاطر
نیست و لکن آنچشمه بر جمیع این چشمها شرف دارد بلکه نسبت هم ندارد و چشمهای فراوان میان شهر برسه در اکثر خانها روانست آبش
فی الجمله خوشگوار و هوایش رطوبت دارد و دریا سه فرسنگ دور و جمیع میوه های سردسیرش موفور است و کوه باشکوه و بلند نظیر
جنوبش متصل است و در آن کوه حیوان بسیار و شکار بیشمار است قرب چهل هزار ارباب خانه در شهر برسه مسکون و مأمن طوایف مختلفه از
اعالی و دونست همگی ترک زبان و فقرا و غربا بهم بانند و سواد اعظم ایشان حنفی مذهب و بعد نصاری و دیگر غالی و دیگر یهود و دیگر
شافعی و قلیلی شیعه امامیه اند جمعی کثیر از ارباب کمال و اهل وجد و حال و خداوندان جاه و جلال دیده و مشاهده گردیده بذکر دو
نفر از ایشان کفایت میکند ذکر شیخ امین الدین افندی از مشایخ آندیار و از عرفای روزگار بود و در اوصاف
حمیده و اطوار پسندیده بر اکثر عرفای آندیار سبقت مینمود عمر دراز یافته و تمامت عمر بوادی فقر و فنا شتافته قرب

بره موله
بریم
بردع
برازجان
بروده
برسه

حرف الباء

نود سال عمر داشت و غالب اوقات فرخنده ساعات خود را در مجاهده و ریاضت و اوراد و اذکار صرف نموده بود راقم چندگاه صحبت آن عارف آگاه اقتباس فیض مینمود و نوبتی بخدمت ایشان عرض نمود که اگر فصلی از خواص حروف بیان نمائی و بعد از تقریر فصل خواص اسماء حسنی کشائی غریب نوازی باشد جواب فرمود که علمای اسماء و حروف و عرفای صاحب وقوف در این باب کتب مفیده تالیف نموده اند و در این خصوص طریق بسط و کشاد پیموده اند و در شرایط و آداب و رعایت قواعد حروف و اسماء و اوراد و اذکار اهتمام تمام کرده اند آنچه اهم و الزم این راه است بیان میشود بدانکه در آداب خواندن حروف و اسماء و اوراد و اذکار بیست شرط لازمست که تا تاثیر آن اکمل و فیض او اتم باشد **اول** خود را از خیالات فاسده مفرا سازد **دویم** از لقمه حرام و شبهه احتراز نماید **سیم** روزه و نماز و صدقه بقدر مقدور بر پا دارد **چهارم** ترک کل رواج کند مگر آنکه مقرر باشد برای وردی و ذکری **پنجم** از استاد و مرشد اذن گیرد زیرا که بی اجازت سعی و عمل برباد است **ششم** لباس پاک و کسوت طاهر پوشد **هفتم** از حلال و مباح نیز پرهیز کند و از طریق اعتدال تجاوز نکند **هشتم** رعایت زمان و مکان نماید و محل مخصوصی را متعین کند **نهم** اختیار خلوت و عزلت و ترک معاشرت و مجالست کند **دهم** ترک صحبت زنان و فرزندان نماید **یازدهم** بخور مناسب اوراد و اذکار سوزاند **دوازدهم** تعیین تلاوت حصری و اطلاقی را متعین نماید حصری آنست که نصاب قرائت را معین کرده باشد بعدد معلوم و این طریقه اتم و اکمل است و اطلاقی آنست چندانکه تواند بخواند عدد معین ندارد **سیزدهم** اختیار خلوت نماید و باید که وسعت فضای آن مقداری که نماز ایستاده توان کرد باشد و زمین حصیر و بوریا باشد و در آن مکان بجز ذکر و عبادت و صلوة کار دیگر نکند **چهاردهم** باید که زبان با دل و دل با زبان موافق باشد **پانزدهم** ترک سجع و تکلف در دعا و مناجات کند و از کلام مروف و مقفی احتراز نماید **شانزدهم** حفظ عدد و اتمام آن کند و اگر تلاوت حصریست ترک ما لایعنی نماید تا آن عدد باخر رسد و در اثنای آن تکلم نماید **هفدهم** نفث یعنی قبل از شروع دعا و آیه و سوره که وارد است خواند و بر خود دمد **هیجدهم** در اخذ ملاحظه قلم جدید و مرکب الوان و قسمی که نگاشته باشند و باین حرفی رقم زده باشند اصلا روا نباشد که چیزی از اعمال باین نویسند و از برای هر شغلی لونی خاص آنرا اختیار باید نمود مثلا در اعمال محبت لون سفید و سبز و زرد اختیار کند که بکوکب سعد تعلق دارد و در عداوت لون سیاه و کبود و سرخ اختیار کند که بکوکب نحس تعلق دارد **نوزدهم** در رعایت اوراق ... بعضی را بر اوراق و بعضی بر پوست اشجار و بر پوست ... و شیر و غیره باید که عامل رعایت این امثال را بکند تا تاثیر آن تمام کرده **بیستم** توجه تمام ... بصورت ... و معانی ... و اشتغال قوت خیال با مرکبات و ضبط و حفظ مکتوب ... یا که بمسّ ... و یا ... حریر ... و دانستن طبایع حروف است زیرا که هر حرفی طبیعتی خاص و مزاج مخصوص دارد بعضی حار و بعضی بارد و بعضی یابس و بعضی رطب است و بعضی را مرکب القوی یافته اند از حرارت و یبوست و برودت و رطوبت ... بعض حروف اختلافست بنابر اختلافی که در ترتیب حروف ... حروف ناری ...

اج ذ تی ظ ذ ن و حروف هوائی اینست د ت خ ذ نی غ ی ه و حروف ... ق د مس ه

ف م ی و حروف ترابی اینست ب ج ح ص ع ل د و حروف طبایع ... ناری اینست ... حرف

ش ذ و حروف هوائی اینست ... ق ث ظ و حروف مائی اینست ... ع ذ خ غ ... ترابی ...

گلشن دویم

ب و ی ن ص ف ظ و حروف جمل مغاربه مرکب است بدین ترکیب اهطمفشذ وی مرکب است از حرارت و یبوست و حروف
هوائی بدین ترکیب است جزکسقثضغ ندی مرکب است از برودت و یبوست شیخ محی الدین اعرابی فرموده که حروف
از حروف بیست و هشتگانه مرکبات القوی است اول ه و آن ترابی و هوائیست دویم ج و آن نیز ترابی و هوائیست
سیم ط و آن مائی و ترابیست چهارم ی و آن ناری و مائیست پنجم ل و آن ناری و ترابیست
ششم ص و آن مائی و هوائیست هفتم و آن هم مائی و هوائیست هشتم ق و آن ناری
و مائیست نهم ح و آن ناری و ترابیست و تقسیم حروف بر افلاک بروش حروف جمل مشارقه چنین قسمت کرده اند
باید که عامل رعایت سعد و نحس آنها نموده عمل کند ابقغ متعلق بفلک الافلاک یکن بفلک ثوابت تعلق دارد جلکش
بفلک زحل منسوبست دمت بفلک مشتری متعلق است هنث نسبت بفلک مریخ است و نخ بفلک شمس تعلق دارد
ذعن بفلک زهره منسوبست حفض بفلک عطارد تعلق دارد طصظ بفلک قمر نسبت دارد و تقسیم حروف
بر کواکب سبعه سیاره بر طبق عقیده مشارقه برین موجب است ابجد بزحل تعلق دارد هوزح بمشتری نسبت دارد
طیکل بمریخ منسوبست منسع بشمس تعلق دارد فصقر بزهره تعلق دارد شتثخ بعطارد تعلق دارد ذضظغ
بقمر تعلق دارد و تقسیم حروف بر منازل بیست و هشتگانه قمر عامل را اطلاع بران ضروراست تا بداند که هر حرفی تعلق بکدام منزل
دارد از منازل سعد و نحس تا موافق آن عمل کند ا شرطین ب بطین ج ثریا د دبران ه هقعه و هنعه ز ذراع ح
نثره ط طرف ی جبهه ک زبره ل صرفه م عواء ن سماک س غفر ع زبانا ف اکلیل ص قلب ق شوله ر نعایم
ش بلده ت ذابح ث بلع خ سعود ذ اخبیه ض مقدم ظ موخر غ رشا بدانکه ده منزل از منازل قمر را نحس
گفته اند و آن اینست بیت شوله و اخبیه صرفه طرفه دبران بلده و ذابح و اکلیل و زبانا و سماک صاحب
شمس المعارف شیخ احمد بونی گفته که چون قمر از درجات عالیات متجلی گردد تا تاثیر خود را در مراتب سفلیات ظاهر گرداند
چون در شرطین بود الف قهر و غضب ایجاد کند و در بطین با اظهار لطف و مرحمت نماید و در ثریا جیم سعادت متوسط
بخشد و در دبران دال فتنه و بلا انگیزد و در هقعه ها ممتزج بود میان سعد و نحس و در هنعه واو سعادت
و دولت بخشد و در ذراع زا و نیز سعادت احداث کند و در نثره حا نحوست و سعادت انگیزد و در طرفه طا و بلا و محنت
افزاید و در جبهه یا حرکت متوسط انگیزد و در زبره کاف خیر و برکت زیادت کند و در صرفه لام ممتزج میان
خیر و شر بود و در عوا میم و در سماک نون شور و شر انگیزد و در غفر سین سعادت کامله ایجاد کند و در زبانا عین
ممتزج باشد و خیر غالب بود و در اکلیل فا نحوست و بلا انگیزد و در قلب صاد سعادت بخشد و در شوله قاف
ممتزج بود و شر غالب باشد و در نعایم را و سعادت عظمی ایجاد کند و در بلده شین نحوست کبری احداث کند
و در ذابح تا ممتزج بود و شر غالب باشد و در بلع ثا نحوست و فتنه عظمی انگیزد و در سعود خا سعادت معتدله ظاهر کند
و در اخبیه ذال نیز سعادت ظاهر گرداند و در مقدم ضاد سعادت تامه بخشد و در موخر ظا ممتزج بود میانه خیر
و شر و در رشا غین سعادت افزاید شیخ محی الدین اعرابی قدس الله سره در کتاب مدخل فرموده که ا ب
منسوب بحمل ج د بثور ه و ز بجوزا ح ط بسرطان ی ک ل باسد م ن بسنبله س ع بمیزان ف
ص بعقرب ق ر ش بقوس ت ث خ بجدی ذ ض بدلو ظ غ بحوت بدانکه هر اسمی از اسماء الله که اول آن

حرف الباء

(۱۶۱) الف باشد مانند الله والاله والواحد آن اسم تعلق بآن حرف دارد تا آخر حرف بر این قیاس بعضی حروف یک اسم دارد مثل تاء
اسم آن تواب است وصاد که اسم آن صابر است ولام که اسم آن لطیف است وبعضی دیگر از آنجمله است که اسماء او
از سی تجاوز کند هر حرفیکه یک اسم دارد ذکر او همانست وآنکه زیاده دارد ذکر مخصوص دارد و ذکر الف الله است و
ذکر باء البَدِیعُ ذکر تاء اَلتَّوَّابُ وذکر ثاء اَلثَّابِتُ وذکر جیم اَلْجَلِیلُ وذکر حاء اَلْحَیُّ الْحَفِیظُ الْحَکِیمُ وذکر خاء اَلْخَبِیرُ
وذکر دال الدَّائِمُ وذکر ذال اَللهُ است با آنکه او را اسم نیست وذکر راء اَلرَّحْمٰنُ الرَّحِیمُ وذکر زاء اَلزَّکِیُّ وذکر سین اَلسُّبْحَانُ وَالسَّلَامُ
وَالسَّمِیعُ وذکر شین اَلشَّهِیدُ وذکر صاد اَلصَّمَدُ الصَّابِرُ وذکر ضاد اَلضَّارُّ وذکر طاء اَلطَّاهِرُ الْمُطَهِّرُ وبقولی السُّبُّوحُ
الْقُدُّوسُ وذکر ظاء اَللهُ مَعِی وَاللهُ نَاظِرِی وَاللهُ شَاهِدِی بقولی اَلظَّاهِرُ وذکر عین اَلْعَالِمُ وَالْعَلِیمُ و
الْعَلَّامُ الْغُیُوبُ وذکر غین اَلْغَنِیُّ الْمُغْنِی وذکر فاء اَلْفَتَّاحُ وَالْفَالِقُ وذکر قاف اَلْقَیُّومُ وَالْقَدِیمُ وَالْقَائِمُ
وذکر کاف الْکَافِی وَالْکَرِیمُ وذکر لام اَللَّطِیفُ وذکر میم اَلْمَالِکُ وَالْمَلِکُ وَالْمَجِیدُ
وذکر نون اَلنَّافِعُ وَالنُّورُ وذکر واو اَلْوَاحِدُ وَالْوَلِیُّ وَالْوَالِی وذکر هاء هُوَ وَالْهَادِی
وذکر لام الف لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وبقولی لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وذکر یاء اَلْبَصِیرُ
وباید در همه عمل هر حرفی مجموع اسماء واذکار او را بشماره حروف مکتوبی آن بخواند واگر عمل قوی خواهد در عدد بیفزاید
بمجرد ذکر اکتفا نکند واز تکرار اسماء آن تکاهل نورزد بدانکه در خواص حروف گفته اند الف وقتی که قمر در حمل باشد یا ثور و
ناظر زهره یا مشتری ومنصرف از زحل و مریخ دایره بکشد ودر آن نام مطلوب و مادر او بنویسد ودور آن دایره سه الف بکشد
و قرب آتشدان گذارد که اکثر اوقات گرم باشد چنانکه حرارت بوی رسد وضرر نیابد واگر بیاویزد و حرارت باد
برسد بهتر است وبعد از یکشبانه روز اگر خطا در عمل واقع نشده باشد دوستی تمام از مطلوب حاصل آید و هر که بامداد
قبل از آنکه سخن گوید هزار بار حرف الف بخواند صاحب مروت وثروت ودولت شود و هرگز محتاج نشود الباء
هر کس صد وبیست وچهار بار حرف باء را بنویسد ودر روز چهارشنبه وپنجشنبه وجمعه روزه دارد وهر روز بعد از معدود
صدقه دهد وشب اینکه گذشت بعمل آورد وآنگاه نوشته را بر بازو بندد کسالت وبطالت از وی برود وجمعیت یابد ومحبوس
نجات یابد وهر که هزار وپانصد مرتبه حرف باء را بخواند از بند وزندان خلاص شود التاء اگر کسی چهارصد بار حرف
تاء را نوشته با خود دارد در نظر مردم عزیز ومحترم گردد واگر هر روز چهل ویکبار بخواند ابواب عزت واقبال بر روی
او گشاده شود الثاء اگر کسی را بسته باشند هزار بار بر طشت قلعی دار حرف ثاء را بنویسد وبعد بشوید وبخورد از آن بستگی نجات
یابد الجیم اگر کسی بر نگین نقره هشت بار بنویسد بر این قسم ح ح ح ح ح ح ح ح وصاحب تب او را انگشت کند شفا
یابد الحاء اگر کسی خواهد که از غایب خبر یابد شش صد بار بخواند وبآنجانب دمد که غایب آنجاست بزودی خبر وی برسد الدال
اگر کسی هر صباح بر بلندی رفته سی وپنج بار این حرف را بخواند وهر شام مثل آن بجانب دشمن بدمد بزودی پریشان شود
الذال اگر کسی این حرف را ورد سازد دولت او زوال نیابد الراء اگر کسی روز چهارشنبه اخر ماه پنج بار این حرف را بر ظاهر
پیشانی بنویسد دفع صداع شود الزاء اگر کسی هفتاد وپنج بار این حرف را بر پوست آهو نوشته وقتیکه قمر در جدی باشد ومریخ در برج
الارض با خود نگاه دارد از آفات محفوظ ماند السین اگر کسی هر روز وقت طلوع شصت بار بخواند واگر بتاو خطابت بخواند ولی
باشد صاحب کرامات گردد الشین اگر کسی بر چهل پاره کاغذ بنویسد چهل نان بپزد وهر کاغذی میان نانی بنهد وبهر یکی سگی

گلشن دویم

دهد تا بجوزد و زبان دشمن بسته گردد باید که نام دشمن در وقت عمل گفته شود که البته بهره رود ترده الصّاد اگر کسی در وقت آرفتن
حرف صاد را تکرار کند و مکرر بخواند خسته نشود و بزودی قطع مسافت کند الضّاد اگر کسی هشتصد بار بر طعام بخواند و بخورد از مرض خفقان
شفا یابد الطّاء اگر کسی خواهد که از میان دشمن بسلامت رود باید که بهر ناخن خود این حرف بنویسد و در اثنای نوشتن و با هر یک
نفس بخواند بسلامت گذرد الظّاء اگر کسی از ظالمی بترسد بر بامداد نهصد بار بعد و همان حرف بخواند و هر پیشین نهصد و یکبار
بعد مفصل او بگوید و بجانب ظالم دم کند بزودی آن ظالم نابود گردد و اگر کسی بهمین عدد بنویسد و بر مصروع بندد شفا یابد
العین اگر کسی در هنگام نماز جمعه هزار بار باین صورت ع بر حریر سفید بنویسد وقتی که عطارد و مشتری خوشحال باشند و آن
نوشته را زیر نگین نهد و بآن تختم کند حق تعالی زبان او را بحکمت جاری گرداند و چون در محاذی دل خود آویزد فهم و عقل کامل
او را مرزوق گردد و هر که با خود دارد قدر وی بلند گردد و اگر در ذیل آن حرف العزیز بنویسد اثر آن کامل تر باشد الغین اگر
کسی هر روز هزار بار بعد خودش بخواند و بجانب دشمن دم کند بزودی نابود شود الفاء اگر کسی هشتاد و یکبار این حرف را
بعد زبر و بینات یعنی ملفوظی آن بخواند با اسماء او و آن ده اسمست بهر مقصود که دارد فایز گردد و هر که مداومت نماید بر تکرار
این حروف با اسماء او خصوص اسم الفتّاح ابواب معارف و حقایق از علوم خفیه بر دل او مفتوح شود القاف اگر کسی این حرف صد
بار بعد مجمل خودش بر برگ جوز بنویسد و در منزل ظالم دفن کند کار وی بسته شود و پریشان گردد الکاف اگر کسی این حرف را
دویست بار که حاصل الضرب اوست در نقش بنویسد و با خود دارد در چشم خلق عزیز و مکرم گردد و اگر هر روز دویست بار بخواند
اسرار الوهیت در دل او مکشوف شود اللّام اگر کسی خواهد که از نظر دشمن مخفی شود باید بوقت حاجت این حرف را دویست بار بخواند تا
مقصود حاصل شود و اگر بر صفحهٔ نحاس بعد مفصل خودش که هفتاد و یکبار است بقلم فولاد رقم زند و با خود نگاه دارد از چشم
حاسدان محفوظ ماند المیم اگر کسی هر روز چهل بار در شکل میم نظر کند و هر بار آیهٔ قل اللّهم را تا بغیر حساب بخواند اسباب دنیوی
و اخروی بروی آسان شود النّون اگر کسی این حرف را دویست و یکبار بر نعل نو اسب نویسد بنام مطلوب ... مطلوب
در ... انداز ... قرار نگیرد و هر که بر تکرار او مداومت با اسم النور ورد کند ظاهر و باطن او نورانی گردد الواو اگر
کسی این حرف را ... بار بنام کسی بنویسد بر ورق آهو و بیاد آویزد خواب از او بسته گردد و اگر بنام دشمن دویست بار
بر کاغذی نویسد و در مهر باد آویزد آن دشمن پریشان و بدحال شود الهاء اگر کسی این حرف را بقصد پریشانی دشمن هفتاد بار بر خاک
گورستان کهنه یا خاک سرای وقف بخواند و بر خانهٔ دشمن اندازد باری تعالی شر او را کفایت کند الیاء اگر کسی این حرف را
ده بار بعد مجمل او بر کاردی نویسد بنام شخصی و او را در زیر خاک دفن کند خواب از او بسته شود راقم گوید آنچه از خواص
حروف نوشته شد از هزار یکی و از بسیار اندکی بود و بهمین اختتام نمود و صلّی الله علی محمّد و آله اجمعین ذکر
راغب پاشا وی از امرای جلیل القدر خوندکار بود و در فضایل انسانی و کمالات نفسانی بر اکثر وزرای قیصری سبقت
مینمود حدس صایب و رای متین و فکر دقیق و صفوت ضمیر داشت و لوای بر و احسان بر سپهر قلوب خورد و کلان میافراشت
اهل فضل و کمال و ارباب وجد و حال را محبت و خدمت کردی و لوازم و احترام نسبت بایشان بعمل آوردی روزی در حضور
جمعی از اکابر آن دیار از حقیر پرسید که آیهٔ کریمه لا اِلٰهَ اِلّا اَنتَ سُبحانَکَ اِنّی کُنتُ مِنَ الظّالِمینَ چه معنی دارد
راقم بطریق علمای ظاهر موافق قول مفسرین معنی کرد آن امیر معروف مصیر فرمود که این خود ظاهر است من میخواستم
پرسیدم فقیر معروض نمود که آنچه بخاطر میرسد این است که در این آیه حضرت یونس اثبات وجود حق و نفی وجود ممکنات نموده

ذکر راغب پاشا

نموده

نموده مع هذا اثبات کرده است وجود خود را در لباس عجز و لازم داشته دوئی را و شاعر بودن خود را بر این معانی و در این محل سبب آن دو چیز شده یکی آنکه نفی دوئی از بارگاه احدیت نموده و دیگر آنکه اشعار بر ظلم نفس خود فرموده و اشاره بوجودک ذنب لایقاس به ذنب کرده که باصطلاح اینطایفه فنای شوری گویند بعد از استماع این کلام غایت تحسین نموده من الغرایب روزی گدائی بی سر و پائی از جور افلاس محزون و دلش از ستم تهی پر خون در هوای غازی جان داده و دو هیمای [illegible] سر بصحرا نهاده با خاطر پر شور بقدر فرسخی از شهر دور با اندوه بدامن کوه رفته و روی با آفتاب گوشه گرفته بنا و قبل پیش نمود و گفت الحال قلع دشمن نمائی لازم و قمع وجود خصم در معنی از لوازم است همینکه تیشه نخستین را بر زمین نهاده گشت نگاه یکباره قطعه زمین فرو ریخت و گرد غبار از هر طرف بر خواست فقیر از مشاهده این امر غریب مدهوش گردید و چون بهوش آمد دید که در مقامی افتاده که چندین خم خسروانی نهاده پر از زر و جواهر بقدر معدود از آن برداشته قدم بشهر گذاشته حاکم را اعلام نمود و حاکم آنجا این را ضبط فرموده و برای عالم آرای قیصری معروض داشت بعد از تجسس و تفحص معلوم گشت که طلسمی بوده و حکیمی بقتل تیشه طلسم او نموده یعنی هرگاه بر بالا و محل مخصوص او تیشه گذشته شود و طلسم شکسته گردد و گنج سرنج بدست آید (بیت) دولت آنست که خون دل آید بکنار ورنه با سعی و عمل باغ جنان اینقدر نیست ذکر بروجرد بضم با شهریست دلگشا و بلده ایست خلد آسا آبش از زرده و خوشگوار و هوایش بسردی مایل و سازگار از اقلیم رابع و در زمین هموار واقع و طرف شمالش گرفته و سایر اطرافش فی الجمله واسع محمد تقی میرزا داد و در شهر احصار کشیده و دراسته بازار مسقف و دکاکین تکلف با تمام رسانیده و قرب پنجهزار باب خانه در اوست و نواحی دلنشین و قرای بهشت قرین مضافات اوست و فواکه سردسیریش بغایت نیکوست باغات خرم و بساتین چون ارم وارد و در جمیع باغات اندیار عمارات دو طبقه ساخته و در محاذی آن چمنهای خوش طرح انداخته و اکثر باغاتش دیوار ندارد لهذا در نظر بیننده بسیار فرخنده و زیبنده آید و چیت بروجردی مشهور بسایر اطراف عالم میبرند و قیمت مناسب میخرند مردمش شیعی مذهب و رند مشرب و سفید رخسار و از مباح حسن برخوردارند عموماً خالی از ذوق و مردمی نباشند و اشخاص نیک محضر و ستوده سیر و اهل حال و اصحاب کمال در آنجا پیدا شده فقیر گردیده و مشاهده کرده است ذکر برجند بکسر اول و سکون ها و فتح جیم و نون مع الدال قصبه ایست مانند دار الملک قهستان و از توابع خراسان است گویند قرب چهار هزار باب خانه در اوست و نواحی بسیار مضافات آن آبش از کاریز و هوایش معتدل و بگرمی مایل مردمش یکی شیعه و حاکمش از طایفه عرب خالی از مردمی نباشند و [illegible] بتیشه چاقو [illegible] هشتند و برجندی مشهور است ذکر بساور بفتح باء و سین مع الالف و ضم واو و سکون لام قریه ایست مابین کابل و شهر پیشاور قصبه ایست دلگشا و محلی بهشت فزاست قرب صد باب خانه در اوست و همه چیزش نیکوست مگر آنکه مردمش از فضایل انسانی دور و از لباس معرفت عور و فقیر گردیده و پسندیده است و آن در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش گشاده است ذکر بسطام قصبه ایست مختصر فرجام آبش از کاریز و هوایش طرب انگیز و خاکش حاصل خیز میوه سردسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان آن قصبه در زمین هموار اتفاق افتاده و جنوب و مغرب اطرافش گشاده و طرف جنوبش کوه نزدیکست گویند از بناهای بسطام خالوی خسرو پرویز ابن هرمز ابن نوشیروانست قرب هزار باب خانه در اوست و چند قریه معموره مضافات اوست و سمت شرقی آن قریب نیم فرسخ دور چمنی است مشهور و قرب سه فرسخ دور او است و علف زاری نیکوست مزار کثیر الانوار سلطان العارفین ابایزید ابن سروشان اندرون شهر واقعست و امامزاده عالی مقدار والد ارجمند حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام

گلشن دویم

در جنب قبر بایزید اتفاق افتاده عموماً مردم آنجا بر مذهب امامیه دارند و اعاظم آنجا اولاد شیخ بزرگوارند فقیر مکرر آن مقام را دیده و صحبت بزرگان آنجا رسیده است **ذکر تبت** بفتح با و سین مشدده از بلاد زابلستان از اقلیم سیم هوایش گرم راقم آنجا را ندیده **ذکر بصره** بفتح با و سکون صاد شهریست نیکو بنیاد از بلاد اسلامیه است در خلافت عمر ابن خطاب در سنه پانزده هجری عتبة ابن غزوه بفرمان خلیفه احداث نموده و مسجد جامع آن را عبدالله ابن عامر از خشت خام ساخته بود زیاد ابن امیه با آجر پخته ساخت و سفیدا و صیا بنور کرامت و معجزه کعبه را برابر نموده قبله آن را راست کرد آن شهر از اقلیم سیم و در کنار شط العرب واقع و اطراف آن واسعت و قریب ده هزار باب خانه در اوست و نواحی بسیار و قرای بسیار مضافات اوست هوایش گرم و آبش بغایت نیکوست و هوای شبش بهتر از روز است و طول نخلستان اوسی فرسخ و در عرض دو فرسخ با شب و شب و روز یک مرتبه جزر و مد دریای شور آب شط العرب را بلند کرده داخل شهر کنند و اهل شهر از آن آب کارسازی نمایند مردم بصره عموماً عرب و حنفی مذهب اند و لیکن شیعه و یهود و ارامنه نیز بسیار و در آن بندر صاحبان دولت و خداوندان نعمت بسیارند و جنگ جمل در نواحی بصره واقع شده و قبور صحابه و مشایخ در آنجا فراوانست مانند طلحه و زبیر و انس ابن مالک و از تابعین حسن بصری و ابو درداء و حبیب عجمی و امثال ایشانست گویند مهبط شیطان لعین در آن زمینست **ذکر بطحا** لفظ بطحا در لغت عرب پهن شدن آب سیل را گویند اما بخصوص نام ولایتی است در ملک عرب بعضی برآنند که حجاز را بطحا گویند تفصیل آن در حرف حا خواهد آمد **ذکر بعلبک** شهریست معروف و در السنه و افواه موصوف آن شهر طرف غربی دمشق واقع و دور حصار دور اتفاق افتاده و اطراف اربعه آن شهر فی الجمله گشاده است قدیم الزمان شهری عظیم و بلده جسیم بوده و مرور دهر او را خراب نموده الحال قریب هزار باب خانه در اوست و هفتاد قصبه مضافات اوست الحق بکثرت آب و صفوت هوا ممتاز و بحسب لطافت و صفا از اکثر اماکن با امتیاز است آن شهر طرف غربی جبل لبنان بضم لام واقع و شرقی آن جبل قصبه ایست چشمه بزرگ قریب میل دور شهر روان و در جمیع خانها جریان دارد و اقسام فواکه سردسیری و گرمسیری فراوان دارد اما تاریخ و لیمو فقدان دارد و اکثر حبوبات ارزانست قلعه بعلبک مشهور جهان و بانی آن بر ضمیر مورخان پوشیده و نهانست فقیر آنچه در تعریف آن بیان کند زیاده برآنست و جمیع عمارات او را چنان کنده و نقاری نموده اند که عقل دوربین در تماشای آن حیرانست راقم گوید که عمارات مجسمه و بناهای غریبه در عالم سیاحت بسیار مشاهده نموده اما بعد از گنبد هرمان مصر چنان بنائی دیده نشده اگرچه مورخان ذکر نموده اند که سد یاجوج و ماجوج در مشرق و قلعه نحاس در مغرب و بتخانه در جزیره ماچین سمت جنوب مانند آنست اما **مصراع** شنیدن کی بود مانند دیدن محل از منفصل آن قلعه اینست که جمیع بنیاد آن قلعه سه طبقه بوده بحسب مرور زمان و صدمات حوادث روی بخرابی نهاده الحال که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست آنچه باقی مانده بسیار رنگینه اصل دور قلعه تقریباً یک میل است و مربع واقع شده قریب دو ذرع از تراب دیوار اوست سنگهای بزرگ که طول آن سه گز و چهار گز و پنج گز است در آن بکار کرده اند و چنان وصل نموده اند که در نظر بیننده یک قطعه گونه نماید [illegible] پنج گز دیوارها مساوی جدار آن قلعه از سنگهای عظیم ساخته اند و بعد از آن از سنگهای دو گزی و یک گزی دیوارها را زده اند و استحکام آنها را از میخ آهنی و سرب داده اند [illegible] از آن سطح بام آنرا هموار مسطح نموده اند آنگاه ستونهای بسیار عظیم تقریباً دوازده ذرعی و قطور که دور آن هشت وجب بوده باشد بالای [illegible] برده و نصب کرده اند و قرب [illegible] ساخته بوده که هر یک از سقف و دیوار آن [illegible] خام ساخته شده آنگاه ستونها از سنگ [illegible]

حرف الباء

بزر به طبقه تیم برده کار کرده اند و جمیع حیوانات و تجرات آنرا که ده کاری و نقاری نموده اند و اشکال صور زشتگان و انسان
و حیوانات صحرائی و مرغان هوائی و جانوران دریائی و اشجار و ریاحین بسیار در آن نقاری چنان نموده اند که گویا در حرکت و
جان دارند با وجود آنکه چند هزار سال بر آن گذشته هیچ متغیر نگشته مورخان در بنای بعلبک خلاف کرده بعضی گویند
که بنا از طول مدت بانی آن معلوم نیست راقم در کتب تواریخ رومیان دیده که قلعه بعلبک از بناهای ملوک عمالقه است و جمعی
گفته اند بعل نام بتی بوده و بک اسم شوهری بوده و بک آنشهر را احداث نموده یا باسم زن و شوهر موسوم شده عموماً مردمش
سفید رخساره از متاع حسن و جمال برخوردارند و بلند بالا و خوش رفتارند و غریب نوازند و در مراسم مروت و فتوت ممتازند اهل
آنجا بیشتر عرب و اکثر مذهب شیعی مذهب و قلیل اهل سنت و جماعت و دیگر نصاری اند و حاکمش شیعه امامی و از طایفه حرفوشی
در السنه و افواه مذکور است که حکام آنجا از زمان خلافت خلیفه ثانی است و از آن تاریخ تا حال دولت و حکومت ایشان
منقطع نیست راقم گوید که دارد آنجا شده و چند گاه در آن شهر توقف نموده با بزرگان آنجا معاشرت کرده از ایشان خشنود شدم
ذکر بعقوبه صاحب نزهت القلوب گوید که بعقوبه نام یکی از ملازمان انوشیروان بوده و آن قصبه را عمارت نموده قریب
هزار باب خانه در اوست تخمیناً پاره قریه متعلقات دست آب نهروان از کنار شط جاریست قلعه ای ساخته و باغات
و بیوتی پایان دارد از بغداد ده فرسخ دور و اکثر میوه های گرمسیری موفور است مردمش عرب بعضی سنی و بعضی شیعی
مذهب و می در زمین هموار واقع و اطرافش وسیع است آبش معتدل و هوایش بعفونت مایل بکرر دیده شده است ذکر بغداد
شهریست معتبر بنیاد در کنار دجله افتاده و جوانب اربعه بخشش جایت گشاده است از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات
فج و عرضش از خط استوی لج مست و بهشت آبش معتدل و هوایش بگرمی مایل خاکش حسن خیز و دیدنش طرب
انگیز اقسام شهیاتش بسیار و مضمون ما تَشْتَهِیهِ الْاَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْاَعْیُنُ در آنجا آشکار قدیم الزمان شاپور
ذو الاکتاف سمت غربی دجله قصبه ساخته مسمی بکرخ نموده و در طرف شرقی آن نیز ابهی احداث کرده موسوم بباباطر نموده
انوشیروان در صحرای آنجا باغی بر آورده بود که آنرا باغ داد میگفتند چه که در آن باغ داد رسی میکرد بعضی گویند نام بتی بوده
و آنشهر بنام بت مشهور شده ابو منصور جعفر ابن علی که خلیفه دوم بنی عباس بوده از اهل کوفه خوف نموده و بر قول ایشان
اعتماد نکرده در سنه صد و چهل و پنج هجری بطالع قوس بغداد را ساخت و عمارات قلعه و قصر و مسجد و مساجد و دکانها
و اسواق رغبت فزا و مقابر اولیاء طرح انداخت موافق دفتر ابو جعفر کاتب چهار هزار هزار دینار و هشتصد و سی و
شش درم خرج شده بود مهدی بن منصور اینجا را دار الخلافه گردانید و در وسعت و کثرت عمارت آن مساعی حمیده مبذول
رسانید و هارون ابن مهدی در تنقید عظمت آن بمرتبه کوشید که طول آن چهار فرسخ و عرض او دو فرسخ گردید المستنصر بالله
ابن المقتدر جانب شرقی آن بارو کشید و دور او بیست و هفت هزار گام قرار داد و چهارده دروازه بر آنجا نهاد
و طرف غربی که سمت محله کرخ بود نیمه بارو نیز بر آورد و دور آنرا دوازده هزار گام مقرر کرد و در وسعت و بزرگی آن
چندان مبالغه نمود که گویند در زمان بنی عباس در آنجا شصت هزار حمام بود و چون رو بخرابی و تنزل آورد در بعضی وقت
به بیست و شش هزار حمام رسید و گاهی به هفده هزار گردید و سایر متعلقات آنشهر را بر این قیاس باید نمود و در استیلای
هلاکو خان بروایت یافعی بعد از قتل مستعصم و اولادش هزار هزار کس بقتل آمد و ایضاً بنا بر مخالفت امیر تیمور فرمان
قتل عام داده چند هزار کس مقتول شده اکثر خرابی بارکان عمارات آنجا رسیده و معموره آباد گردیده است

گلشن دویم

([illegible]) از عهد سلطان مرادخان تا حال در دست و مبانت اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست قریب پنجاه هزار
خانه در آنست لیکن در همین سال شکه و با و طاعون بدان دیار استیلا یافته قریب صد و پنجاه هزار کس از بغداد و کاظمین و
کربلا و نجف و حله و غیره قبهر هستی شتافتند و قریب نه هزار خانه بطغیان دجله ویران و پریشان گشت و جمعی کثیر از غم آب
بزیر خاک گذشتند راقم گوید که در اوایل طوفان بلا آنجا بودم و آنچه از ظلم ظلام و جور حکام و ناخوشی و با و طاعون بر اینسان
وارد شد مشاهده نمودم باقی حال مجموع عمارات آن از آجر و دو سه طبقه است و اسواق مسقف و دکاکین مکلف از حد
افزون و مساجد رفیعه و خوانق منیعه از شماره بیرون دارد مسکن ارباب دولت و ثروت و مأمن اهل کمت و تجارت
ساکنان آنجا طوایف مختلفه اند اغلب قوم عرب و حنفی مذهب و دیگر شیعه امامیه اند و دیگر شافعی و دیگر یهود و دیگر نصاری
و دیگر علی اللهی و قلیلی حنبلی و مالکی اند صاحبان لغات متفرقه در آن دیار بسیار منجمله عموماً تازی گوی و دیگر فارسی و دیگر کرد
و دیگر ترکی و دیگر هندی و ارباب لغات دیگر نیز باشند مردمش سفید چهره و از متاع حسن و جمال با بهره اند
و خوشخوی و کم آزار و کم اندوه باشند و به تعیش و جور و جدال درویشان و ضعیفان نخراشند و کسالت و کاهلی بر طبیعت
ایشان غالب و بر عیش و طرب و لهو و لعب راغب باشند در مدح و ذم آن دیار سخنان بسیار است حکیم انوری در مدح
آنجا گفته **بیت** خوشا نواحی بغداد و جای فضل و هنر کسی نشان ندهد در جهان چنان کشور
سواد آن بمثل چون سپهر مینا رنگ هوای آن بصفت چون نسیم عنبر رنگ کناره جهد ز ترکان سیم تن خلخ
میان رحبه ز خوبان ماه روخ کشمر و حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده گفته رباعی بغداد خوش است لیکن از بهر
کسی کو را بمراد دل بود دستـرسی با هم نفسی بسر برد عمر عزیز ضایع نگذارد از جوانی نفسی و حکیم خاقانی
در مذمت اهل آنجا گفته اهل بغداد را زنان بینی طبقات طبق زنان بینی جمعی کثیر از مشایخ عظام در آن مقام
آسوده اند مانند شیخ بهلول و شیخ معروف و شیخ جنید و شیخ داود طائی و شیخ سری سقطی و شیخ حارث محاسبی و شیخ
بشر حافی که ایشان بطرف مغرب دجله بعضی خارج شهر و بعضی اندرون مدفونند و شیخ عبدالقادر گیلانی
و شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ نجم الدین رازی و شیخ احمد مسروق و ابوالحسن خضری طرف مشرق دجله
اندرون بغداد جدید آسوده اند و از علمای امامیه نیز جمعی مدفونند و برخی در قریه ابوحنیفه مدفون شده اند و آن
قریه ایست با صفا و مشتمل بر باغات بهجت فزا و عمارات دلگشا قریب هزار خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست
اکثر مشتهیات آنجا فراوان و نیکو و جمیع ساکنان آنجا حنفی مذهب و قوم عرب و بغایت متعصب اما بفرقه عرفا و غربا شفیق و با
عموم درویشان رفیق اند مزار عالیمقدار ابوحنیفه نعمان ابن ثابت کوفی در آن دیار مطاف خلق روزگار است گنبد عالی در
غایت متانت و ضریح نقره خالص بالای قبرش ساخته اند و حجرات بسیار استوار جهت آسایش فقرای هر دیار طرح
انداخته اند یکی از اهل دانش برای فقیر حکایت نمود که در کتب مورخان مسطور است که چون شاه اسمعیل صفوی بر ترویج مذهب
امامیه همت گماشت و تخم تعصب بر قلوب شیعیان ایران و سایر بلدان کاشت و هر جا که مسلط و مقتدر گردید طریقه اهل
سنت و جماعت را برانداخت در هر مکان قبری از قبور بزرگان سنیان بود معدوم و نا چیز ساخت از آنجمله چون بلده
هرات جنت آیات را مسخر نمود بعد از قتل و غارت اهل سنت و جماعت قبر مولانا جامی و فخر [illegible] را برانداخت و نهدم
ساخت و چون بدار السلام بغداد رسید قبر ابوحنیفه را خراب کرده بناهای عمیق و جدید او را برانداخت و چون

آل عثمان بغداد را مسخر کردند بنا بر تألیف قلوب بنای زیارتگاه [illegible] رت قبری ساختند و گنبدی بزرگ و عمارات بشرکت انداختند
و خلق را بزیارت آنجا تکلیف نمودند و عوام شیعه نیز بزیارت این مقام اقدام کردند و اندیشه نمودند که این مقام معمور و خراب
و مقصود نایاب است در تواریخ مسطور است که المتوکل علی الله با خاندان اهل بیت رسالت [illegible] عداوت داشت و تخم
خصومت دودمان ولایت در زمین سینه خود میکاشت چنانکه فرمان داد که عمارتی که بر سر تربت جناب سید الشهدا [illegible]
علی [illegible] بود خراب کرده با خاک یکسان نمودند و آب انداختند چون آب بمحل مدفن آنحضرت رسید قرب صد گز [illegible]
پیش نرفته متحیر گردید لهذا آن موضع موسوم بحایر گشت و معجزه آنحضرت بر همه ظاهر شد در خلال این حال مشتاقان [illegible] منظور [illegible]
حضرت رسول [illegible] که در نزدیکی از ابنای صحابه بود گرفته او را بجواهر رنگین و زر زمین مرصع نمودند و چون سوار [illegible] او را
بجهت تعظیم و تکریم پیش پیش بردندی و آنرا برکت عظیم و نور جسیم شمردندی خلایق زبان اعتراض بر آن نهاده [illegible]
ستمگر نادان نگفتند چوبی را روزی حضرت رسول [illegible] در دست گرفته این عزت و حرمت دارد و نسبت بفرزندان بند خود
آنحضرت مذلت و خواری آرد و حق حرمت و قربت مودت فرزندی فرو گذارد طرفه تر آنکه این فعل زشت را خوب [illegible] پسندیده
و این روش نکوهیده را نیکو شمارند **مثنوی** جمله عالم زین سبب گمراه شد کم کسی ز ابدال حق آگاه شد
همسری با انبیا برداشتند اولیا را همچو خود پنداشتند گفته اینک ما بشر ایشان بشر ما و ایشان [illegible]
این ندانستند ایشان از عمی هست فرقی در میان بی منتها آن [illegible] گوید که الآن کما کان [illegible]
و مشاهده گردیده است که ابنای دنیا بنام خدا و انبیا و اولیا و امام [illegible] با [illegible] تکلفات [illegible] بسیار [illegible]
زینها نمایند و نخلی را حسینیه نام نهاده آنگاه آنرا بزیورهای گوناگون آرایش کنند و [illegible] مکلف [illegible] امردان [illegible]
فاخره زنان زیب عزیمت بندند و لباسهای سرخ و زرد و زیورهای طلا مانند نسوان بپوشانند [illegible]
و غیره که آرایش شده است شبیه امام نمایند و انواع [illegible] گریه نمایند [illegible]
و ثروت انواع اطعمه و اشربه بامال دنیا اطعام کنند و فراش و دربان مقرر نموده اگر مستمندی یا
امید منفعت آیند و بسیاری از سادات و اهل حاجات دیده شد اگر در خانه ایشان درآمده [illegible]
چیزی خواسته و زبان حاجت گشوده در جواب [illegible] بدانها تشنیع کرده بلکه چوب زده آن بیچارگان
و محروم بازگشته طرفه تر آنکه نام این طعام را نذر امام گذارند [illegible] و شیعیان امام [illegible]
اینگونه اطعام روضه دار السلام خواهند و از شفاعت امام بهشت عنبر سرشت توقع کنند [illegible]
خیال محال باقی حال دار السلام بغداد را از [illegible] از محاسن و خوبی [illegible]
و صاحب خرقه در آنجا مسکن دارند [illegible] ترک و تاجیک [illegible]
نموده [illegible] ترک و [illegible] ایران [illegible]
ارباب سلاسل در آنجا [illegible] نموده اند [illegible] قادریه و رفاعیه و نقشبندیه و کمالیه مشهورند [illegible]
ذکر بغداد بضم با و سکون غین [illegible] و نون [illegible]
از توابع [illegible] تحریم [illegible] دال و سکون [illegible]
و قصبه [illegible] طرف مشرق [illegible]

گشاده است از اقلیم سیم آبش ملایم و هوایش سالم قریب هزار خانه در او هست و قرای چند مضافات اوست مردمش شیعی
مذهب و خالی از مردمی نباشند قلعهٔ محکم دارد که گرفتن آن بطریق قهر و غلبه خالی از صعوبت نیست و میوه‌های سردسیری و گرمسیری فراوان
دارد اگرچه راقم داخل آن شهر نشده اما اهل آنجا را بسیار مشاهده نموده و طریق صحبت ایشان پیموده و ابواب معاشرت بر
روی مردمش گشوده در زمان فقیر چند نفر از عرفای معرفت تخمیر از آنجا برخواسته و بزیور فضایل صوری و معنوی
آراسته بذکر یکنفر ایشان مبادرت مینماید **ذکر قدوة العارفین و اسوة المحققین العارف بالله**
رونق علی شاه طاب الله ثراه اسم سامی و نام گرامی آن بزرگوار میرزا محمد حسین خلف میرزا محمد کاظم اگرچه
بکرمانی مشهور و بین الامم معروفست اما اصل آنجناب از ولایت بم بوده و در شهر کرمان نشو و نما نموده لاجرم بکرمانی شهرت
یافته عارف معارف ربانی و عارج معارج سبحانی بوده و در فقر و فنا و صدق و صفا گوی سبقت از اکثر عرفای زمان
میربود آن بزرگوار از خلفای واقف سر سبحانی جناب نورعلی شاه اصفهانی قدس سره بود و جامع علوم ظاهری و باطنی
و حاوی فضایل صوری و معنوی بود و سفر خراسان و عراقین و فارس نموده و جمعی کثیر از عباد و عرفای عصر را ملاقات
فرموده و گرم و سرد روزگار دیده و جور بسیار از ابنای زمان کشیده و زهر محنت از جام ملامت چشیده و باده معرفت
از ساغر محبت نوشیده و کسوت فنا و تسلیم پوشیده بود چون ابراهیم خان بعداوت دراویش و ایذاء ایشان مجبول
و مفطور بود و از لوازم جور و ستم نسبت بگوشه نشینان و عزلت گزینان هیچگونه تقصیر نمی‌نمود لهذا آنجناب را اذیت بسیار
نمود نخست حکم نمود که در چهارسوق شهر کرمان آن مستحق کرامت را چوب زدند و مواخذه بمصادره زیاده از تکلیف کرد
دیگر چه از لوازم ایذا و آزار بود نسبت بآن بزرگوار عمل آورد و چون از زخارف دنیوی آن بزرگ را نبود لهذا مردمان لرضاء الله
و لوجه الله دادند و زبان طعن و لعن بر آن ستمگر گشادند چند گاه دیگر آن بزرگوار در قید حیات بود و اوقات فرخنده ساعات
خود را بتالیف و تصنیف نظما و نثرا صرف مینمود و بترفیه حال فقرا و تربیت طالبان توجه میفرمود تا آنکه در حدود
سنه هزار و دویست و پنج هجری از این سرای فانی بعالم باقی درگذشت و در قرب مزار فیض مدار مشتاقعلی شاه
قدس سره آسوده گشت رحمة الله علیه فقیر گوید که بخدمت آنجناب نرسیده و از صحبت ایشان بهره ور نگردیده در
عتبات عالیات و در دارالسلام بغداد در خدمت آقای [illegible] بروز آورده بلکه فقیر را بملازمت و ارادت
جناب شاه قدس سره دلالت کرده و در شیراز از فقیر دلداری فرموده چندگاه باهم بودیم و از صحبت آن بزرگوار اقتباس
فیض مینمودیم الحق صاحب مقامات عالیه بود و در کشف حقایق و دقایق کمتر کسی با او برابری مینمود نظم و نثر آن بزرگوار
قریب سی هزار بیت در صفحه روزگار یادگار است من جمله رساله غرایب که احوال جناب مشتاقعلی شاه قدس سره و تحقیقات
دیگر دارد و آن بحر اشعار حدیقه حکیم سنائیست و دیگر دیوانی و آن قریب پنجهزار بیت میباشد و دیگر دو جلد جنات
الوصال که اصل آن از جناب نورعلی شاه طاب ثراه است و دو جلد را آن انشا نموده و دیگر مرآت المحققین است و آن
رساله ایست که نظما و نثرا ترتیب نموده و در عالم سیر شیطان را مشاهده کرده و از وی سؤالات نموده و شیطان
جواب داده آنجناب سخنان ابلیس را جمع نموده است فقیر مختصری از آن رساله مینگارد **همین رساله مرآت
المحققین** میفرماید چون از مقام معلوم پرواز نمودم شخصی برسر راهم درآمد ملبس بلباس ابیض عمامه کردی بر سر
بدستی عصا و سبحه بدستی دیگر از آن سؤال نمودم که چه کسی و چه نام داری و این کسوت و صورت چیست جواب گفت [illegible]

حرف الباء

اول عجب و تکبر منم انکه بنی آدم را باشکال مختلفه فریب میدهم و دنیا و شهوت آنرا در نظر ایشان زینت میدهم ... و از تقوی زایل میکنم و باستخفاف اوامر و نواهی مایل منم انکه در نفوس نفوذ میکنم بصفات مختلفة الذوات منم مهلک ایشان در بوادی نفاق و عدوان واورنده عجب در سر صاحبان مال و کمال و آن ایشان میکنم بزیرا که نقصان و زوال **نطفه** منم

حیله و بسم خیانت منم بر سم عبادات عادت منم آن سلطانم که امام جمعه بناحق یک بنده من است و عبادت کننده من زیرا که خود میداند که از امام علیه السلام رخصت نیافته و با مر من در امامت شتافته خود را نایب عام نام نهاده و در غلو وارده عام عوام افتاده منم عجب آلودیکه از جهه آن نمایانست و این حال را مشاهده میکند هرکرا عرفانست زیرا که خبردار که خبر ندارد و عجب خود را بر شیخ برمی دارد و از دست بوسی عوام علقش آرام میگیرد و عجب بنده ایست که من اقالیم چندین هزار سال عبادت را بعجب که یک فرانسان رایست به شناختم درباختم و آیه کریمه فَاخْرُجْ مِنْهَا إِنَّكَ رَجِيمٌ را مخاطب دوزخ را حقارة احطب شدم و آن بچند رکعت نماز عادتی بری عجب را گریبان گیر شده که چندین هزار انسانرا از غایت استحقار پشت سر انداخته که یکی از آنها صدی ... علم پیشوائی آن را بر افراخته و با انکه هر زمان از ششجهه می شنود که فَادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ جواب میگوید إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ و منم انکه چون بسم فی بنی آدم را منوا افکندم بند مشان تخم بکی از سه کمند که در شا بیراه بسر قیت فضول زیر خاک دارم و از آن حیثیت ... **اول** محبت دنیا بجهت تحصیل حقی که شهرکیت و بالا **دوم** محبت جاه باین اشتباه که منم زاهد عابد یا عالم مجتهد و بجهت جهت زید یا قلم صدر جای من باید و عاقبت بذلت طمع گراید **سیم** محبت بهشت که چون بشرکیست هر گر این تخم در زمین تهنا کشت **بلیت** منم شک و منم شبهه منم ریب منم قبیح و منم عار منم عیب منم انکه ... سواد را یا را استن الفاظ از حقیقت معانی باز میدارم و از الفاظ معانی و بیان بسه برپائی ... ارم ... ان توه ممیزه طبیعه که فیا بین ... اسا ... مجتهدین ... علوم رسمی است و طامات ایشان همه از عالم جسمی است مسائل ... را من جواب گفته ام زیرا که در مستقر مدرکه ایشان خفته ام و برهان ... این دلیلست که استقامت در رای ندارند در شبهه و پندار ندامر و رحل مسائل ... و فردا باب اشکال ... ساعتی قبول میکنند و دیگر ساعت رد میدانند ... [illegible]

و خلق همه را مایل زیرا که ... [illegible]

آوز پیشوای ایشانم من ... علم که در باطن ... [illegible]

بر رسوم علوم جامد ... [illegible]

و همه ... جلوه آنه میدهم و ... [illegible]

اسباب انقلاب ... [illegible]

سوم ... [illegible]

میدانند ... [illegible]

... از دروغ درباره دیگران ... [illegible]

بصفای ... [illegible]

افتاده ... از علوم شرعیه ... [illegible]

گلشن دویم

۱۵۰ وطبیب میدهم منم بی پیر خرقه دوش و بی مرشد ژنده پوش که از شراب جهل و خودرایی مدهوشم که کشکول گدایی را اکثر بزنجیر
بی پروائی آویخته میگردانم وکلام عرفا وشعرا را با مزخرفات خود هم آمیخته میخوانم وکلاه ترکی را که بسر باید خرید از نفس اهل
بزر خریده و بسر بسته و در بهای نان نه در ازای جان از شتر چران باور رسیده و رشته شاخ بزکوهی را عوض ذکر خدا ایکل
وار حمایل کرده و چوبی ناهموار را چون اعتقاد ناتراشیده خود بدست آورده و حشیش را نموده هادی خویش کل الغریق یتشبث
بکل حشیش نبات آنهی را در آب و علف خوردن دانسته و شیشه صفا و سیر باطن را بسنگ اشتهای کاذب مبتلا
چون شکسته مانند دیو مفاصل اعضا را بسوار آهنین و خلخال آراسته و از چین مکر و ریو ساعد و گردن را بعقود و سنگ و سفال
پیراسته گاهی چون بعیر بجهت غمیر عرعر میکند و گاهی چون حمیر بطلب شعیر عرعر میزند پوست پلنگ را برای نمونه دو رنگی بر کتف
انداخته و از غلغله ای والله ای بابا ما در و پشت گوش افلاک را کر ساخته و من باین واسطه قانون بی هنری را گرم و آتش
ضلال را نرم کرده قد پیر را خم و کمر پیا در اندازه میسازم فعل مریدان را سوی سقر میکشم و بدور انداز بستر چین را میکشم و خمرا
از راه ریاضت بوادی علوم غریبه آتش اندازم و بدون اجازه استاد در تحصیل آنها جا کشش سازم و منم آنکه علم بزم میاموزم
تا چراغ خودنمائی را بر افروزم در بزم دانائی با آنکه میدانم که هیچ نمیدانم در سیر فراست در میدان اخبار مغیبات میدانم
منم آنکه اهل تسخیر را بکمند عجیب گلوگیر میکنم و بافسون یا شش تسخیر منم آنکه بسیاری از بنی آدم را با بر خاطرجمعی که میگویند که محبت پیغمبر
و آل آن داریم در غفلت انداخته ام و بمقابله کردن شان با یکی از اولیا الله که عدو آن با نهاد دشمنی بحضرت رسالت پناه است
... ساخته ام دلیل این معنی جرح کردن اولیا و اوصیا است در هر زمان چه خلق هر زمان طالب اهل الله بزبان هستند و همیشه
اهل الله را بتکذیب و ایذار خاطر خسته منم آنکه چون در میان جمعی ثابت الایمان متفق القلب و اللسان میرسم مصدق میشوم
واز حال خود در تاسف فرو میروم و از گمراهی خود افسوس میخورم و التماس هدایت میکنم و در طلب میزنم و چون از میانه در
کنار روم بر سر انکار روم تا در غفلت افتم تجدید گویا این سخنان را بر گرفتم منم قایل سخنان معنی و طالب تصدیق از اهل
معنی اگر تصدیق کنند مسرور میشوم والا بر سر غیظ و غضب روم منم تکذیب اولیا از زبان جهال عالم نما منم که خواص را از عجب
عبادت و کبر قیود و تعارفات بی ادبی آموزم و از بی ادبی نسبت با ولیا خلعت هلاکت بر قامتشان دوزم و عوام را با نواع معاصی
میگمارم و در مقابل مرآت جهان نمای یعنی مرد خدا میدارم اطوار قبیحه خود را در آینه مشاهده میکنند و سنگ تمسخر و ایذا و تکفیر
و استهزا او میزنند منم آنکه در وقت شنیدن سخن اولیا یا در خرابم یا در انظار یا در گفتن اخبار کوچه و بازار و شهر و دیار منم آنکه در
مجلس اهل حق چه بسا که در راه با هم رشته دو رنگی را هم بسته ام و حضار را به پریشان خیالی مشغول میکنم منم آن پدری که فرزندان
خود را از غضب بسبب حق منع میکنم و اسباب منع گردشان جمع منم آنکه هر کس را پیش هیچ لباس فاخر باشد تعظیم و تکریمش بر
من واجب و متکاثر باشد اگرچه در جوانب از جنس خرس و خر و قاطر باشد منم آنکه قوت اعتقاد او را در دنیا جاه و جلال
میشوم و بسیاری را باعث اضلال منم آنکه باشکال مختلفه سعی میکنم که ذکر را از ذاکر فراموش سازم و منم شبهه اندازنده در رشته
مرید و منم تعریب شرعی طلبیده و از پیر که صاحب شریعت است از زبان مرید و من آنم که متابعین مرا میباشند که هر کس است از
طاعت من میستانند و همیشه در سعی مرد خدای مشتاق برگشته تا ... نه گفت آن کسانند که طریق اطاعت پیر را اللهی بر
راه اخلاص ناقص میپیمایند و با اعتقاد پیر نمایند تا گاه در مشورت و مصلحت با اغیار در میآیند منم که آنها را
اند در مصلحت و مشورت در میآیم و اوامر پیر را که بجهت سلب صفات ذمیمه از نفس آن امرش فرموده مشروط

حرف الباء

(۱۵۰۶)

و هیچ نمی‌نمایم و در صدد عداوت پیرش بر می‌آورم و ابدالله بر زید بار ادبار رشک میکند ارم منم عجبی که از تفسیر مرید رجوع میکنم که پیر را پست می انگارم منم چنین صلاح خالص یعنی اعتقاد ناقص منم تشکیک در خیال سالک در وقت امتحان کردن پیر او را که پیر را استاد میدید به تکمیل و غوایت از راه هدی منم طالب مرشد که تا تیغ حامی من باشد یعنی تیغ من او را حسب الخواهش تحکیم باشد منم جمعیت از هم پاشیده یعنی محبت نا تراشیده منم مرید هرجائی یعنی ارادت خود جائی گفتیم انسان از توجه وقت این قامت کنف آن وقت که فانی آمده گشت و از خیال ماسوی درگذشت و در تحت حکم انسان کامل برآمد و از اندیشه این و آن خلاص شد و صلی الله علی محمد و آله اجمعین ولّه من اشعاره

چار وادی در محبت بس بکار — زانکه القاب خروش بست چار

وان بر عشاق بی برگ و نوا — حب و ودّ و دیگر آن عشق و هوا
پایها هریک در این بیداد و واد — هر قدمشان تا نمی و نباید بست

ماتمش چو و سر افشاندن براه — شادیش قرب و قبول پادشاه
این بیابان حب نخستین وادی است — هر قدمشان تا نمی و سلوک است

وادی حب است توسهلش مگیر — مانده سرگردان براهش چرخ پیر
ای بسا تن کز مغیلانش هلاک — اندرین وادی فتاده چاک چاک

صد هزاران کاروان در نیمه ره — دین بیابان را بپایانش نبرد
ریگ این صحرا اگر کوه گران — گش بهرگامی هزاران عنقا

نی غلط گفتیم برو سوی یکه گرد — اوفتاده خستگان را پا و سر
جانها کان پس در این ره کشته‌اند — خیزد از خاشاک خاکش جانها

این بیابان رمزی از ود و تعب — کان بود وادی ودای منتخب
ود همین پایه ز تخت پادشاست — که ز ود را و ابد بود خانه جاست

خانه دل هست صفای سینه صاف — صدر و قلب است و سیم خانه شغاف
پس فؤاد و حبة القلب از یقین — پس سویدا پس جنانش هفتمین

نور ود آمد محبت کرد یار — جانها دل را داد آرام و قرار
آن ز القاب محبت ششمین — کان بود عشق آورم هفتمین

هر که عاشق گشت او هرگز نمرد — چون دلش از چشمه خضر آب خورد
عشق باشد حب و ود را چون دو بال — در هوای حسن بو جل جلال

شاهباز عشق پر را باز کرد — در هوای صید که پرواز کرد
بکش کشانش برد تا سوی هوا — از محبت چار مین القاب را

آن هوا کز حب و ود و عشق خواست — آن هوا محبوب ذات کبریاست
آن هوا نه کز هوای نفس خواست — آن هوائی کز ولای پادشاست

آن هوائی کاصفیا را صفوت است — آن هوائی که تقیا را قربت است
متقین را عین قربت آن هوا — زانکه تقوی ره رشد از ما سوا

اندرین وادی که نام او هواست — یک قدم باشد فنا دیگر بقاست
آن فنا نه کز غم دنیا بود — آن فنا کاندر ره مولا بود

هم غم دنیا مجوس الزوال — هم غم حورا و غلمان در خیال
حور و غلمان هست جای تقین — کل شیئ هالک الا وجهه

غیر وجه الله باقی هست نیست — اندرین میخانه ساقی هست نیست
ساقی باقی چه وجه الله باست — فانی باقی دل آگاه ...

مخفی نماند که از آن بزرگوار کرامات بسیار و خوارق عادات بیشمار بطریق تواتر منقول است بمرتبه که نزد اولوا الالباب چون آفتاب روشن است و بر ارباب دانش مخفی و پوشیده نیست مجملا جمعی کثیر از اهل ایمان برای عبرت دیگران حکایت نمودند که ایشان برای العین مشاهده کرده بودند که فرزندی از دوستان ارادت کیشان آنجناب در حال احتضار و مشرف موت بوده و تعلق خاطر با فرزند بسیار داشته و آنچه از دوا و معالجه کرده بود مفید نشده آخر الامر مایوس شده بخدمت آنجناب آمده با عجز و انکسار حال بیمار را عرض نمود بر سر بالین فرزند خود آنجناب را تکلیف نمود جمعی که قطع امید از حیات بیمار کرده بودند پنهان و آشکار اظهار نمودند که بر بالین مرده طبیب آوردن چه فایده دارد و آنجناب بمعالجه مراقبه رفته بعد از آن توجه فرموده بعد میگویند که ترسیده اند شما را باری تعالی شفا بخشید عاجل کرامت فرمود چون حسب الامر آنجناب بر سر بالین مریض حاضر شدند در مهد صحت مشاهده نمودند همان دم والدین و اقربای بعد از مشاهده چنین کرامت زنده مجدد و شکر الهی را بتقدیم رسانیده

گلشن دویم

وبکلی در حلقهٔ اهل ارادت و اخلاص درآمدند و دیگر آنکه از جمعی از ثقات استماع افتاد که عبدالحسین خان که فرمانفرمای بلوکی از بلوک کرمان بود بسبب مخالفت آنجناب بنکال و عذاب ابراهیم خان گرفتار شد و هم در غربت وفات یافت و عبدالحسین خان نیز نزد فقیر براین مطلب اذعان نمود و زبان باعتراف بجرم خود گشود و دیگر آنکه جناب میرعلی شاه سلمه الله و ابقاه که سید جلیل القدر و عارف شرح الصدر است برای فقیر حکایت نمود و جمعی دیگر نیز بیان نمودند که سبب رحلت آن بزرگوار بجوار کردگار حضرت آن شد که چند دینار در خانهٔ آن بزرگوار مفقود گشت آنجناب جمعی را که حاضر بودند مخاطب ساخته فرمود که باید وجه پیدا گردد و سرقت کنندهٔ آن نادم و تائب شود و از این عمل ناشایسته که درخانه ما اقدام نموده توبه کند هدا یغایب سه روز مهلت است و اگر در این مدت پیدا نشود و عامل این عمل نادم نگردد چشم همگی را کور و خود را از همه مستور خواهم نمود بعضی از حضار عرض کردند که جناب ایشان هرگز بمال دنیا مایل نبودند سرا پیچ خواهد بود در جواب فرمود که سخن مناقشت در خانوادهٔ صدق و صفا و در طریقه حضرت مولی سرقت و دروغ گناهی بزرگ و خطائی سترگ است در شب و در شب سیم که روز موعود بود شب را تا صبح بیدار و مشغول عبادت حضرت کردگار بوده و گاه گاه باسمان نگران و همواره لاحول گویان شب را تمام نموده و صبح بحمام تشریف برده و نوره کرده و خضاب فرموده و از هر کس از دوستان طلب حلیت نموده تشریف بور بخش خانه آورده و کمالی نبیاد وضو کرده و از آنجا بیرون آمده بخانه یکی از مخلصان وارد شده ردا بسر کشیده و همان وقت جام کل من علیها فان کشیده رحمة الله علیه **ذکر بکتاش ولی** قریه ایست قصبه مانند و محلی است دلپسند قریب یک هفته با جنازه دراوست و چند مزرعه مضافات دستان آن قریه مابین قونیه و قیصریه اتفاق افتاده و جواب آن دیده پیش گشاده است از بلاد اناطولی است چون حاجی بکتاش ولی در آن قریه مدفون شده لهذا آن مکان را بنام آن بزرگوار خوانند سکنهٔ آنجا همگی عالی مشرب و شیعی مذهب اند ترکی [illegible] ترک زبان و مخلص درویشان و معتقد ایشان اند راقم چند یوم در آنجا بوده و با بزرگان آنجا صحبت نموده **ذکر حاجی بکتاش ولی** بطریق اجمال پوشیده نخواهد بود که آنچه از طایفهٔ بکتاشیه معلوم و از کتب اخبار مفهوم شده است که حاجی بکتاش محمد ابتدا از اولاد حضرت علی الرضا علیه التحیة والثنا است و در طریقت آن بزرگوار بشیخ معروف کرخی قدس سره میرسد و مولد و موطن آنجناب خراسان بوده و جذبه من جذبات الحق ایشان را در بوده که تعالی سر و پا در دشت و صحرا گردیده در حدود سنهٔ هشتصد و شصت هجری بروم رسیده در آن وقت خونکار آن کشور سلطان مرادخان ابن اورخان از آل عثمان بیک بوده و توجه آن بزرگوار طایفه ینکی چری را در آن دیار ظهور نموده بسبب آنکه وقتی با فرنگان محاربه و مقاتله نموده بود بجهة تخریب و ادای فتح و نصرت براقربست با عساکر موفور بدار الملک [illegible] بیدو خمس غنایم عاید همان گردید از جملهٔ غنائم صد و سی هزار نفر غلام پور سلطان بخدمت آنجناب عرض نمود که لشکر اسلام در غایت قلت و سپاه کفار در نهایت کثرت اگر برکثرت مجاهدین جمعیت ایشان همت گمانی و غلامان را بملت بیضا دعوت فرمائی از آن فتوحات بی نهایت نتیجه خواهد بود آنجناب بنابر الهام غیبی دست علمای سلطان غلامان را بدین اسلام دعوت کرد و لوازم موعظت و نصیحت بجا آورد لهذا باندک روزگاری بیمن انفاس قدسی اساس ایشان مجموع غلامان بتشریف اسلام مشرف شدند و بدایرهٔ ملت بیضا درآمدند و آنجناب بپای دعای خیر برایشان گشاد و آن طایفه را ینکی چری نام نهاد یعنی لشکر جدید زیرا که ینکی یعنی جدید و چری یعنی سپاه است و از برکت دعای آن بزرگوار یوماً فیوماً در ترقی و تزاید بودند بمرتبه که خونکار روم بمشورت ینکی چریان تمشیت مملکت می‌نمود نظر به موجب آیهٔ کریمهٔ اِنَّ الْاِنْسانَ لَیَطْغیٰ اَنْ رَآهُ اسْتَغْنیٰ آن فرقه با سلطان محمود خان در سنهٔ هزار و دویست

حرف الباء

(۱۵۳)

جهل و یک هجری طغیان ورزیدند و تیغ عصیان بر روی ولی نعمت خویش که انصفت مردود عقلای هر ملت و کیش است کشیدند و
علانیه کوس مخالفت سلطان زدند هر چند خوندکار از روی شفقت نصایح سودمند فرمود قبول نکردند لهذا فرمان
بر قتل و استیصال آن برگشته بختان صادر گشت و در اندک وقتی قرب صد هزار ینگی چری از این عالم درگذشت و حکم شد که
بر جا و بر مکان و بر دیار و بر شهر که از اوجاق ینگی چری بود برانداختند و جمیع مردان آن طایفه را از کشور روم و شام و
عراق عرب و غیرهم معدوم و نابود ساختند اکنون از ایشان جز نام در عالم نمانده است سلطان محمود خان بجای ینگی چریان
لشکرکشی بر وفق قانون فرنگان نهاده راقم گوید که مشرب توحید و تجرید بر حاجی بکتاش ولی غالب بوده و اغلب
اوقات مغلوب حال شیده و چون بافاقه آمدی خلفای ثلاثه و صحابه و بنی امیه را لعن و طعن کردی و با وجود کثرت ازدحام
اهل سنت و جماعت مطلقا تقیه ننمودی و بزرگان سنیان را طعن کردی و مطاعن غاصبان و ناکثان و قاسطان و مارقان -
بر زبان آوردی اکنون بسیار مریدان آن بزرگوار بهمین طریقه دارند و این طایفه در آن کشور بسیارند و غالی بوده
ایشان شبیه اند از کسوت کبود نفرت دارند و هر که لباس نیلی و کبود پوشد او را مستی و عمری گویند و از محرمات سیاه
دانسته و لباس قرمز معتقد مخصوص ایشان است آنقدر صوم و صلوة و سایر عبادات نباشد و لیالی جمعه را محترم دارند و [illegible]
روز عاشورا را [illegible] دانند و طریقه بکتاشیه در تمامت بلاد اناطولی و روم ایلی و جزایر روم و بلاد شام و مصر و عراق عرب
جاریست ملوک آل عثمان تکایای متعدد جهت آسایش ایشان در تمامی ممالک محروسه ساخته اند امرای آن دولت و امنای آن حضرت
خوانق بجهت آن طایفه طرح انداخته و موقوفات بسیار برای معیشت ایشان مقرر نموده اند و ایشان برعایت خوشی جمعیت
خاطر اوقات گذرانند و بر مسافرین و فقرا و مساکین راحت رسانند و صلی الله علی محمد و آله اجمعین و [illegible]
خراسان و دار الملک طخارستان است مشتمل بر نواحی [illegible] و قصبات [illegible] از اقلیم چهارم طولش [illegible]
ق و عرض از خط استوا [illegible] لولا [illegible] آن خلافت بعضی گویند [illegible] کیومرث [illegible]
و معمورست [illegible] تمام [illegible] است [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] از دحام [illegible]
[illegible] چیست [illegible]
[illegible]
[illegible] در تاریخ حبیب السیر مذکور است که در زمان عثمان ابن عفان از جانب عبد الله [illegible] بصلح مفتوح شده
و در روزگار بنی امیه و بنی عباس [illegible] معمور بوده وقت خروج چنگیزخانی [illegible] و [illegible] و دویست [illegible]
جمعه می گزاردند و هزار و دویست حمام موجود بود و پنجاه هزار کس از سادات عظام و مشایخ کرام و [illegible] در آنجا
متمکن بودند لشکریان چنگیزخان خورد و کلان و اطفال و نسوان آنجا را بقتل رسانیدند و عمارات بلند و قصور [illegible]
برابر و یکسان کردند بعد از قتل و غارت و خرابی چنگیزخانی [illegible] و [illegible]
[illegible] مخالف ویران و پریشان گردیده اکنون [illegible] و دویست [illegible]
قلعه [illegible] قرب پانصد باب خانه در اوست [illegible] هزار خانه در خارج قلعه [illegible] مردم [illegible]
[illegible] حسن [illegible] برخوردار [illegible] و [illegible]

گلشن دویم

(۱۰۴) و سکنه‌اش فارسی گوی و ملایم خوی باشند و اولوس و ایلاتش ترک زبان قریب بسی هزار خانه دارند از طوایف اوزبک
و ترکمان بکلی شمشیرزن و خیره گذارند مردمش عموماً مهمان دوست و غریب نواز و در بعضی اخلاق ممتازند اغلب حنفی مذهب
و نهایت متعصب‌اند چنانکه در تعصب سنیان بلخ و شیعیان کشمیر گفته‌اند **بیت** بین دو قومند در جهان بی پیر — سنی بلخ و
شیعهٔ کشمیر سلطان ملکشاه سلجوقی در رساله خود آورده که مردم بلخ از متاع غیرت و حمیت بی بهره و بی مایه و از [illegible] سماحت
و مروت بی مایه‌اند حبوب و غلاتش ارزان و هر گونه نعمتش فراوان است و از فواکه انگور و خربزه‌اش ممتاز و هندوانه‌اش با…
است پوشیده نماند که از دیار بلخ از فرقهٔ علما و عرفا و حکما و شعرا و امرا بسیار برخاسته و بزیور معارف و کمالات ظاهری و
باطنی آراسته‌اند منجمله از فرقهٔ حکما شیخ الرئیس ابو علی سینا و از عرفا شیخ شقیق و سلطان ابراهیم ادهم و حاتم اصم و مولانا
جلال الدین صاحب مثنوی از آنجا بوده‌اند و اکثر اوقات ملوک کیان بلخ را دارالملک نموده‌اند و بعد از ظهور اسلام نیز مدتها
دارالاماره ملوک اسلام بوده و زبدهٔ سلاطین کیان کیخسرو بوده و زردشت که بقول مردم آنجا بوده و در ایام دولت گشتاسب ظهور
نموده چون در بیان احوال ایشان زیادتی بصیرت و افزونی عبرت است لاجرم شطری از احوال آنها بیان نمودن مناسب حال
بود **ذکر کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس** زبدهٔ سلاطین روزگار و قدوهٔ خواقین گردون اقتدار بود و همت والا
نهمتش با چرخ برابری و فرمان قضا جریانش با قدر برتری مینمود و در روزگار آن شهریار جهان معمور و جهانیان مسرور
علمای حق گزین و حکمای حقیقت آیین و وزرای باتدبیر و امرای کشورگیر جوانان پرهیزکار و پیران نیک کردار پسران
ادب آموز و دختران حیا اندوز مردان باهمت و زنان با عفت اغنیای سخاوت پیشه و فقرای قناعت اندیشه اسباب
شادی تمام و سامان خرمی با انجام بود که در این زمان چون سیمرغ و کیمیاست پوشیده نماند که بعضی مغان کیخسرو را پیغمبر دانسته
و احکامش را شریعت خوانند اما اکثر اکابر و بیشتر موبدان برآنند که کیخسرو بکیش فریدون بود و بگفتار او عمل مینمود لیکن آئین
هوشنگ را از بر داشتی و مضمون جام گیتی نمای فریدون را عمل بگذاشتی پیوسته گفتی که هرچند بر اثرهای نهانی مشاهده میکنم نشان
تشبیه … خورشید با ضیاست و هرچند بکارهای آشکار مینگرم گفتار فریدون با برهان و راه نماست آنا بر خردمندان پوشیده
نیست که … در کار آدمیان و خداوند روزی رسان و آفریننده جان جانوران و آسایش جهانیان آفتابست و هرکس منکر این شود
او را از خرد بهره نیست بلکه از جمله دوابست زیرا که اگر آفتاب نبودی هیچ شیئی در عالم ظهور ننمودی و در جهان جانداری حیات نیافتی
و او را روزی از هیچ جهت بدست نیامدی و این جهان جای تاریک بودی و کس در آنجا آسایش ننمودی چون آفتاب با این نیکوکاریست
لاجرم پرستش را سزاوار است کیخسرو را کتابیست و مجلس نام سخنان بلند و کلمات ارجمند در آن مندرج است ابوذرجمهر گفته که آن
دو … از نوشتجات هوشنگ بود و کیخسرو بر آن عمل مینمود چنانکه نامه‌های از تصنیفات هوشنگ نزد فریدون اعتبار تمام
داشت و در کتب مجوسان آمده که چون جام جمشید بکیخسرو رسید از دانایان پرسید که حقیقت این جام چیست عرض نمودند که پایه
انجام ما را معلوم نیست کیخسرو از … دانا جام دیگر ساخت و او را جام گیتی نمای نام نهاد و هر دو جام را … روشنی
تمام بود کیخسرو از آن دو جام بسی از رموز غیبیه دریافت نمود هنگامی که بیژن پسر گیو بحکم کیخسرو بجنگ گراز رفته و افراسیاب
او را گرفته در چاه محبوس ساخته حیات و ممات او کیخسرو را معلوم نبود کیخسرو در انجام نظر انداخت و گفت بیژن در چاه است لهذا
رستم حیله کرده بیژن را از چاه رها داد و گویند اکنون آن انجام گیتی نمای در آن غار است که مزار کیخسرو است و آورده‌اند که اسکندر بزیارت
کیخسرو در آن غار رفته بود و قصد نمود که جام را از آن غار بیرون آورد ناگاه نظر افکند بر لوحی افتاد و دید که کیخسرو بر آن لوح نوشته که

حرف الباء

از ملوک روم جهان را مسخر نماید و در این غار بزیارت می‌آید و قصد آن کنند که این جام را بیرون برد چون اسکندر خضار (؟) انجا (؟) آمد از
خیال بردن باز ماند بعضی از ارباب تحقیق برآنند که جام گیتی نمای اشارت بمرآت ضمیر آن شهریار است از کلمات معرفت سمات
اوست که گیتی برای آسایش است نه از خواسته و قرب شاهانست بلکه از دانش و پرستش یزدانست گروهی خیال دارند که
گاهی بایه خورد و پوشش یا قسم ردی از بد و نیک عالم بر نافیم و این خیال بیهوده است زیرا که چون آنها یافته شد خورسند گشت
و دانست که این خیال برحق نبوده اما بر روی چنین نموده گروهی که ساختن اکسیر و ساختن لاجرم به بسته آمده و زنیا [illegible] شده
آری زندگانی مردم پیداست که چه قدر است نادان آنکه قدر این قدر ندانسته عمر خویش را بنادانی بپایان رساند والسلام علی
مَنِ اتَّبَعَ الهُدیٰ

دربیان فصلی از احوال زردشت موافق اعتقاد زردشتیان علی سبیل الاجمال

بر ضمیر منیر دانایان سخن و دانشوران نوکهن مخفی و پوشیده نماند که آنچه از علمای [illegible] فضلای ملت خیرالانام در کتب تواریخ احوال
زردشت نوشته‌اند و در تالیفات خود متوجه گشته‌اند در کتب مغان و اخبار کبران از آن اخبار من جمیع الجهات مذکور نیست
و این که گفته‌اند در مبدا حال شاگرد یکی از تلامذه ارمیا پیغمبر علیه السلام بود تا علوم غریبه بیاموخت و علوم نجوم و فنون عجیبه اندوخت
آنگاه دعوی نبوت کرد گویند این کلام واهی است مجوسان [illegible] زردشت کیفیت ملاقات او با گشتاسب و طریق ایمان
آوردن آن و پسرش اسفندیار کتب بسیار تالیف کرده‌اند که مختصری از آن [illegible] سخنان مغان نوشته میشود و خلاصه
آنکه چون اورنگ شهریاری و سریر جهانداری بوجود گشتاسب [illegible] و کیش مه‌آبادیان و ملت [illegible] خاوت (؟) و مستی
مدیرفت جهان بکام دیوان و روز کار بر مراد اشرار گشت و شعلات ظلم و عناد و فسق و فساد از ایوان کیوان درگذشت
شیوه جادوگری شیوع و قاعده افسون گری وقوع یافت و طریق [illegible] [illegible] [illegible] کار [illegible] مستاصل و چون
تباهی عالم و فساد بنی آدم بغایت رسید و جور زمان و فتنه جهان بنهایت انجامید و دادار جهان آفرین و کردگار زمین و سما
و همین بر بندگان خویش و خلایق معصیت اندیش تفضل نموده زردشت را بتاج نبوت و خلعت رسالت مشرف و سرافراز فرمود مجمل
این مجمل آنکه چون حضرت عزت جل ذکره خواست که جهت ارشاد و هدایت عباد پیغمبری ارسال نماید و خلق [illegible]
سداد ارشاد فرماید این عطیه عظمی جز از نژاد فریدون شایسته نبود و این موهبه کبری غیر از تخمه ایرج بایسته نمینمود [illegible]
شب این پیغمبر که از نسل فریدون بود و جفت او و دغدویه را که نسبتا و نیز بفریدون میرسید حضرت ذوالمنن بدین شرافت
از این دو کس بظهور رسانید و در بدو جلوس گشتاسب از ابتدای عدم بفضای وجود خرامید از آن تاریخ تا حال که سنه [illegible]
دویست و چهل و هفت هجری است و سنه [illegible] صد و چهل و هفت هجری است دو هزار و دویست و پنجاه و هفت سال گذشته است فرقه مجوسان
گویند که زردشت در هنگام تولد خنده نمود چنانکه حاضران دیدند پورشسپ پدر گفت کاین [illegible] ایزدیست [illegible] آید
زیرا که پیش از این کاهنان و جادوگران معلوم کرده بودند که عنقریب شخصی پیدا شود که بیخ و بنیاد سحر و جادوگری [illegible]
براندازد لهذا جمعی قصد زردشت نموده دست تعالی شمشیر کرد و دست ایشان [illegible] باز ماند لهذا [illegible] [illegible] مراجعت نمودند چون
زردشت بسن پانزده ساله رسید جهان و اسباب آن در نظرش [illegible] اعتبار گردیده و روز بروز از شهوت و غضب ترسان
و هراسان بوده همواره در عبادت و پرستش حضرت سبحان [illegible] از زخارف دنیا و تحصیل [illegible] مرحله گزیننده
و بر هنه پا [illegible] در خشنودی و می سعی بلیغ نمودی [illegible] و [illegible] دیانت مشهور گشت و چون از عمر شریفش سی سال
گذشت بسمتی عزیمت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] راه [illegible] [illegible]

دانستن [illegible] [illegible] [illegible]

یزدان بیار [illegible]

گلشن دویم

۱۵۰۰ گزیده در کنار نهر تونج بر تن خود داشت و تنومی داده بعبادت یزدان مشغول گردید در آن وقت بهمن چنین که اهل اسلام او را جبرائیل
گویند با کسوت نورانی و صورت روحانی بر زردشت نزول نموده بطریق سوال گفت که ای زردشت ازین دنیای فانی چه آرزو داری
و در سرت هوای کیست و قدم در راه که میگذاری زردشت جواب داد که غیر از رضای باری آرزوئی ندارم و بجز صدق و صفا
راهی دیگر نمیسپارم مرا هوای ایزد متعال در سر است و بغیر از رضای حق امید چنانست که مرا در نیکی مشاهده نمائی
و طریق صواب و سلوک بمن [illegible] تا بمن فرمائی آنگاه بهمن بزردشت گفت که حضرت یزدان ترا در درون میرساند
و نزد خویش میخواند برخیز و نزد حق تعالی روان شو آنچه خواهی مسئلت کن و جواب بشنو که اصناف الطاف الهی درباره
تو بسیار و نظر مرحمت حضرت باری در حق تو بسیار است پس بفرمان بهمن بهمن زردشت برخاست و با بشارت نیک داد از چشم
فرو بست و چون چشم گشود خود را در بهمن مینو مشاهده نمود یعنی در مقام سدرة المنتهی خود را دید بعضی گویند بهمن مینو جنت
الماوی است چون زردشت آنجا رسید انجمنی دید از حوران و فرشتگان یکی نزد او آمدند و از روی موانست او را تهنیت
کردند آنگاه نزد یزدان پاک روان شد چون به بارگاه قرب آمد یافت زبان نیاز و لسان عجز و اظهار گشوده گفت ای پروردگار
جهانها و ای کردگار زمین و آسمان از بندگان تو بهتر و مهتر کیست جواب آمد آنکه براستی و درستی زیست بعد از آن وخشور یزدان
رازهای نهانی و اسرار پنهانی که بود بزبان بی زبانی سوال نمود و همه را جواب بشنود دیگر باره عرض کرد که ای دانای اسما
مرا از نیک و بد روزگار و گردش چرخ دوار و انقلاب لیل و نهار اعلام نمای و از حدوث اشیاء و از حقیقت عالم فنا و چگونگی
بقا و از خیر و شر دنیا مرا آگهی فرمای حضرت یزدان فرمود که من آفریننده خیر و خواهان نیکم و با نیکان و نیکوکاران نزدیکم از شر
و شرارت بدورم و بد کردن کسی را نفرمایم و راه بدکاری و تبه روزگاری بخلق ننمایم شقاوت و شرارت و بدی کار اهرمن است
و اهرمنان دشمن من اند ایشان را در دوزخ گذاشتن و در عذاب جاوید داشتن بر من لازم است آنگاه حضرت خلاق ازلی
اسرار [illegible] گردش افلاک و سکون خطه خاک و دانا در سیر اختران و سعود و نحوس ایشان هویدا گردانید و حقیقت
[illegible] پر نور و قصور پر [illegible] بهشت و دوزخ پر جحیم و بر عالم بقا و کیفیت فنا و کنونا آغاز و رموز انجام علم جم رسانید بعد از آن
ایزد تعالی زند و [illegible] را بدو [illegible] و گفت ای زردشت ما ترا با خبر رسالت و کسوت نبوت زینت دادیم و بجهت ارشاد
[illegible] فرستادیم این نامه نامی و این صحیفه گرامی را بردار و قدم در راه ارشاد خلق بگذار و پیغام مرا بگشتاسب
برسان [illegible] کناره گیرد ملت و کیش مرا از جان و دل بپذیرد خلایق را بگوی که در هنگام عبادت
[illegible] پرستش آتش آورند [illegible] مخلوقات زمینی محتاج آذرند [illegible] فروغ و روشنی او از پرتو مهر است و در زمین
[illegible] بهشت و قصور و حور [illegible] دوزخ [illegible] ظلمت خلق نمودم چون
زردشت تشریف رسالت و خلعت مکالمت مفتخر و سرافراز گشت و پایه [illegible] در گذشت [illegible]
[illegible] و حقایق اشیاء و دقایق ارض و سما راه یافت بفرمان یزدان از مقام لامکان بخطه امکان شتافت پوشیده
نماند که علمای [illegible] اختلاف کرده اند در اینکه معراج زردشت روحانی بوده یا آنکه جسمانی روی نموده علمای ظاهر
ایشان اتفاق دارند برآنکه معراج زردشت [illegible] انسانی و جسد عنصری واقع شده و اما ارباب تحقیق معانی گویند که رسیدن
بهمن [illegible] انسانی [illegible] حقیقت انسانی مجرد و بسیط است جسم و جسمانی نیست [illegible]
بهمن بزردشت [illegible] عبارت از [illegible] است [illegible] چون [illegible] مجسم گردد

حرف الباء

برآسمانها که بهشت جاودانی است عروج نماید انجمن نخست کنایت از نفوس هویت انجمن دویم اشارت بعقول
سماویست و سخن گفتن ملائکه چون نفس از عالم علویت در این جهان سفلی غریب و مسافر افتاده و بتجدید بسیس بهمن خرد ربا
نهاد فرشتگان شاد و خرم شدند گویند چون زردشت بخطهٔ خاک رسید نخست بپادشاه گشتاسب خرامید مجلسی دید از وجود خرد
مندان و دانشوران آراسته و فیلسوفان و حکیمان از هر طرف برخواسته زیرا که خسرو ایران فرقهٔ دانایان را دوست
داشتی و تخم محبت دانشمندان را بمزرعهٔ دل کاشتی چون وخشور یزدان خسرو زمان را با تاج گرانمایه بر سریر بلند پایه دید
بزبان فصیح و لسان بلیغ او را آفرین گفت طبع شهریار از آن گفتار مانند گل بشکفت در آن وقت در دست وخشور درخشنده
آذری بود که دست او را المی نمیرسانیدی آن آتش را بر کف شاه ایران نهاد وی نیز اذیت نکشید آنگاه بدست دانشمندان
نهاد ایشان را نیز نسوزانید بعد از آن با مر زردشت روی گداخته چهار نوبت بر سینه اش ریختند هیچگونه ببدنش مضرتی نرسید
خسرو ایران مقدار وخشور را دریافت لاجرم قدر و منزلت زردشت را افزون نموده فرمان داد که کرسی بیارند و در قرب سریر
شهریاری گذارند و زردشت بفرموده شهریار بر آن کرسی قرار یافت آنگاه جواهر مرامی که در دل داشت آشکار ساخت
و درر گران بها از صدف خاطر بیرون انداخت علمای دانش آیین از یسار و یمین طریق مناظره سپردند و براهین
عقلیه و دلایل نقلیه بر وخشور خدا آشکار کردند زردشت یکی ایشان را بحجتهای قاطعه الزام [illegible] و مجبور بسکوت بر دهان انجماعت نهاد
گویند که در مجلس گشتاسب شصت نفر از حکما پیوسته حاضر بودند سی نفر طرف یمین و سی نفر جانب شمال مانند آن حکیمان
در جهان نبود در آن روز حکمای بسیار ملزم شدند و حکمای بمن تحسین زردشت نمودند گشتاسب زردشت را پیش خود خواند و پایهٔ
قدر او را بر سپهر اعلی رسانید از جهت تکمیل و تعیین از علوم روزگار سئوال نمود و آنچه استفسار نمود همگی را جواب شنید
لاجرم در جنب سرای خود جای داد و ابواب خلوص بر روی او بگشاد [illegible] حکما با گروه انبوه از درگاه گشتاسب بسرای خویشتن
مراجعت نمودند و تمام شب با عضادیگر در مطالعه کتب [illegible] الزام نمودن وخشور طریق اندیشه و سگال می [illegible]
مصراع چون برآمد آفتاب روز شد [illegible] وخشور [illegible] حکما بمجلس شهریار آمدند نخست فرقهٔ علما سخن گفتن آغاز کردند
آنچه از کلام موافق نفس الامر نمود وخشور خدا [illegible] برهان [illegible] نمود و اگر خود [illegible] زبان میگشود [illegible]
در اثبات آن بیان مینمود در آن روز خسرو ایران [illegible] وخشور را افزوده از [illegible] نسب و حال [illegible]
وخشور سخنان سنجیده و کلمات پسندیده گفت [illegible] نمود که فردا [illegible] وعید است نفرما [illegible] ایران شاه
و مهتران سپاه [illegible] دانشمند [illegible] حاضر گردند [illegible] خواهش کرد [illegible]
شک و شبهه باشد [illegible] از آن شبهات [illegible] بعد از آن پیامی که دارم بشهریار جهان بگذارم سخنان وخشور یزدان [illegible]
پادشاه ایران مقبول افتاد [illegible] از مهتران و سروران و گروه دانشوران فرمان داد آن روز هر کدام بجای
خویش باز گشتند فرقهٔ علما [illegible] دانشوران [illegible] ترتیب داده [illegible] وخشور خدا با مشورت [illegible]
ابتدا بسخن نمودن [illegible] شکایت [illegible] روی [illegible] رسانند [illegible]
اعتبار و قرب و اقتدار بر افراخته [illegible] آنکه علما [illegible] هر کدام [illegible] هر کدام مجتهد [illegible]
نموده و پیش کدام عالم طالب علم [illegible] یقین که او مجتهد نیست پس [illegible] اعداد و وجود این اشخاص لازم
اخراج بلد شان [illegible] و اقرار [illegible]

[illegible] دویم

[illegible] این امور [illegible] از آنکه نه کلمات در میان آورد و زرد در وقع او اندیشه‌ها کردند و ندانستند جهت
چرا [illegible] آتش نه سوزد [illegible] آتش نیفکند رشیش بسوزد روز دیگر بموجب عده مهتران ملت و سروران دولت
مجلس شهریار [illegible] در الزام وخشور [illegible] که گرامی ترند در آن آشنا وخشور خدا با انجمن شهریار خرامید و مجلس را
بازو [illegible] و دانشمندان آراسته [illegible] مهتران جدید و [illegible] مقرب سلطان مشترکی گزید علما و حکما بنیاد مناظره و مجادله نمودند
هر چند [illegible] سعی و اهتمام نمودند [illegible] عاجز و ملزم شدند و بجهل و قصور خویش اعتراف کردند و ابواب مکابره بسته لب [illegible]
گشودند [illegible] وخشور را آفرین گفته پیش خواند و پایه قدرش را با ایوان کیوان رسانید زردشت علیه السلام شهریار فرمود
که ای پادشاه بدان و آگاه باش که من رسول یزدانم و فرستاده خدای زمین و آسمانم خداوندیکه زمین و آسمان و عرش
و [illegible] ارکان و جواهر و اعراض و عقول و نفوس آفرید و زمان و مکان و طبایع و گوهر [illegible] و موالید سه گانه و سقم و صحت و جمیع
محسوسات و معقولات را از کتم عدم بعرصه وجود رسانید و ترا ملکی چنین و سلطنتی زمین و شوکت و اقتدار و دولت [illegible] و عقل بزرگ
و فکر متین [illegible] داده و امرای زمان و حکمای جهان و علمای روزگار و عقلای [illegible] و سران سپاه و لشکریان کمینه چاکر
سر بر خط فرمان تو نهاده مرا براستی و درستی جهت ارشاد و هدایت عباد ارسال کرده و نزد تو فرستاده اکنون کتاب آسمانی
و [illegible] از فضل [illegible] آورده شهریار گفت که ایزد تعالی این کتاب را بمن ارزانی داشته باید که این فرمان بکردی و سخنان را
از دل و جان بشنوی که سود تو در آن و کار تو بسامان است و اگر فرمان من نبری ترا زیان رسد و سود نخوری [illegible] اندیشه تامل
نمای و در عاقبت خویش اندیشه فرمای خسرو ایران فرمود که برای این ادعا چه برهان داری و برای ادعا چه بیان بیاوری وخشور
خدا گفت که از معجزات من یکی اینکتابست و آنچه آدمی را ضرور است در آن فصل و بابست خدیو ایران گفت از آنکتاب فصلی بخوان
و کلمات چند بسمع من برسان زردشت از استا و زند بابی چند گشود و فصلی نزد شهریار خواند خسرو نامدار در آن ساعت چنانکه باید
نپسندید و بر آن قول [illegible] نگرویده گفت تو دعوی بزرگ و ادعای سترگ نمودی و برکیش تازه و ملت جدید زبان گشودی این
تعجیل راست نیاید و این باب بمفتاح شتاب نگشاید چند روزی بکنه اینکتاب غور کنم و تو بر سبیل عادت خویش بیا و در ظل عاطفت ما
بیاسا آنگاه وخشور [illegible] معاودت کرد و بر عادت خود روی توجه بعبادت آورد و علما و دانشمندان از وخشور یزدان
بغایت رنجور شدند و [illegible] بهبود [illegible] ساختند در هلاکت او رای زدند اگرچه مکر و دروغ ایشان [illegible] فروغ یافت و وخشور ایزدی
در بند [illegible] افتاد [illegible] آخر حضرت کردگار برگزیده خویش را فیروزی داد و آن بی دانشان را بدیار ادبار فرستاد و بیان
اینچنین [illegible] آنکه [illegible] وخشور [illegible] شهریار زمان آمدی مفتاح وثاق را بدربان سلطان [illegible] تسلیم نمودی وزیر و دانشوران دربانرا
فریب داده کلید را از وی گرفته در حجره را گشادند و چیزهای پلید مانند موی و استخوان مرده گان و امثال آن در فوطه کرده زیر بالین
وخشور [illegible] از آن باد [illegible] محرم نزد خسرو [illegible] شتافتند شهریار دانش پژوه را در مطالعه استا و زند یافتند و وخشور را در پیش
شاه دیده از [illegible] زبان [illegible] گشاده گفتند که ای شهریار اینکتاب را مخوان که همه سحر و افسون و این مرد با فسونگری مفتون است
و [illegible] پادشاه [illegible] را نیز گردانیده [illegible] وخشور [illegible] است و میخواهد که در جهان فتنه و شور اندازد و مردم را
از کیش [illegible] گمراه [illegible] از عین گمراهی است این زندیق خود را قصد
[illegible] و [illegible] دولت پادشاه دانست که از [illegible] این مرد [illegible] جوی از جای نرود و سخن این
[illegible] این سخنان [illegible] وثاق وخشور را [illegible]

حرف الباء

حب . [illegible] وخشور یزدان شت [illegible] بادشاه [illegible] بحضور پادشاه [illegible] چون [illegible]
علما و دانشمندان [illegible] زردشت [illegible] از
[illegible] که [illegible] شهریار [illegible] که باعث [illegible]
[illegible] فرمود [illegible]
[illegible] وخشور یزدان گفت [illegible] کنند [illegible]
[illegible] چون [illegible] بر [illegible]
[illegible] آن اسب [illegible] دست [illegible] پاره [illegible]
وقت [illegible] آن پاره [illegible] فرو رفته [illegible]
آن پاره را چنان مشاهده نمودند [illegible] دانشمندان [illegible]
آن حیوان [illegible] شهریار با کمال [illegible] و از غایت [illegible]
[illegible] از غذا [illegible] وخشور [illegible] چون [illegible]
اسب [illegible] وخشور [illegible] حاجب فرمود که بخدمت شاه عرض [illegible]
اندوه خلاص [illegible] روز دیگر پیغام زردشت [illegible] پادشاه از این خبر [illegible]
وخشور را [illegible] امید [illegible] حاجب بخدمت زردشت آمده [illegible] سلطان [illegible]
وخشور [illegible] خویش را ظاهر ساخت [illegible] مجلس شهریار [illegible]
[illegible] احوال پاره را باز نمود گفت **بیت** [illegible]
[illegible] وخشور [illegible] فرمود که اگر [illegible]
[illegible] آن [illegible] پاره [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] زبان [illegible]
[illegible] زردشت [illegible] دست [illegible]
پاره از [illegible]
[illegible] تقویت دین [illegible] وخشور [illegible]
[illegible]
وخشور [illegible] اسب [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
خسرو ایران [illegible]
[illegible]
[illegible]
وخشور [illegible]

گلشن دویم

و چون رسیده عذر تقصیر سلف درخواست نمود آنگاه گشتاسب فرمود که کتاب زند و استا را بر صفحه چرم گاو بخط خوب و تذهیب
مرغوب نوشته در دخمه مخزون ساختند و جمعی را بحفظ کتاب برگماشت و عوام را از تعلیم آن باز داشت و خواص را
بتحصیل و مذاکره آن ترغیب نموده و جمعی که از ملت زردشت تمرد نمودند بقتل رسانیدند و هر کس قبول نمود پایه قدر او را افلاک بلند
گردانید گویند چون اسکندر رومی ایران را مسخر ساخت کتاب زند و استا بباد حوادث رفت اکنون میان گبران و مجوسان
قلیلی از آن باقیست و در کتاب شارستان که یکی از کتاب مغانست آمده که روزی خسرو ایران بوخشور یزدان عرض کرد که
مرا چهار آرزو و تمناست اول آنکه قبل از مرگ مرتبه خود را در آخرت مشاهده کنم دویم آنکه روئین تن شوم که در جنگ و جدال
زخمی دالی بمن نرسد سیم آنکه نیک و بد این جهان را بدانم چهارم آنکه زنده و جاوید باشم زردشت فرمود که این چهار
آرزو و تمنای تو را در خواهم از یزدان بیت ولیکن تو باید که از این چهار یکی خویشتن را کنی اختیار سه حاجت
ز بهر سه کس برگزین که تا من بخواهم ز داد آفرین پس زردشت بفرمود تا شراب و شیر و بهی و اناری بیاوردند زردشت
دعای خوانده بر آن بدمید آنگاه جام شراب را بخسرو ایران داده وی سرکشید جهان دم بیهوش گردید و روانش بخلد برین
خرامید و در آنجا حور و غلمان و نعمتهای جنان و منزلت نیکوکاران و درجه خود را معاینه دید آنگاه زردشت به پشوتن کاسه شیری
عنایت کرد و پشوتن شیر را نوشیده وی از رنج ممات رسته بحیات جاوید رسید بعضی از محققان ایشان گفته اند که مراد از زندگی
جاوید معرفت ذات نفس است که هرگز فنا پذیر نیست آنگاه به را بجاماسب داد و چون جاماسب آن به را بخورد علوم اولین و آخرین را
معلوم کرد و انار را باسفندیار داد و چون اسفندیار آن انار را بخورد روئین تن گردید لهذا الم زخم بوی نمیرسید گشتاسب فرمان داد که
تمام خلق بدین بهی درآمدند و در مملکتان آتشکده احداث نمایند مخفی نماند که در اصل زردشت خلافست بعضی گویند بابلی الاصل بوده و برخی
گویند از ولایت ری ظهور نموده و اکثر موبدان برآنند که از آذربایجان طلوع کرده و در کتب ایشان آمده که زردشت در بلخ کشته شده و راقم گوید
که مغان آیین زردشت را دین بهی خوانند و خود او را وخشور ایزد دانند یعنی پیغمبر خدا گویند سخنان زردشت تمام رمز است لهذا او را پیغمبر رمز
گوی گفته اند منجمله در جائی گفته که گیتی را دو صانع است یزدان و اهرمن یزدان اندیشه کرد که مبادا مرا ضدی پیدا شود که دشمن گردد
اهرمن از فکر او پدید آمد و دیگر گفته که اهرمن بیرون گیتی از سوراخی نگاه کرد و یزدان را دید و بر جاه و منزلت او رشک برد و فساد
انگیخت یزدان ملائکه را بیافرید تا لشکر او باشند و با اهرمن جنگ کرد و چون یزدان نتوانست اهرمن را مقهور کند و بردهای فیروزی
یابد لاجرم صلح کردند بشرط آنکه مدتی معین اهرمن در جهان باشد و چون اهرمن از جهان بیرون رود عالم خیر گردد صاحب
گوید زردشت که گیتی گفته اشارت ببدن کرده و از یزدان روح را خواسته و از اهرمن طبیعت عنصری و فکر ردیه نفس اول
بسوی بدی و فساد اهرمن عبارتست از تسلط قوی بدن و آفریدن ملائکه اشارتست که یکباره صفات ذمیمه اخلاق رذیله که لشکر
اهرمنند دور نکردند یعنی از افراط و تفریط کناره باید کرد و در رو بر جاده اعتدال پایدار و مستقیم الاحوال باشند و بودن اهرمن
بمدت معین در عالم اشارت بتسلط و برتری قوای تن است خصوص در ایام صباوت و قبل از طلوع عقل و در سایر اوقات حیات بدنی
در بعضی ابدان و بیرون رفتن اهرمن از جهان اشارتست بموت اختیاری که سلوکست یا موت اضطراری که مرگ طبیعی است چون
نفس آزاد گردد و خود را متصف بکمالات یابد بعالم خود رسد که خیر محض است گبران گویند سخنان زردشت را سراسر چنین میدان و برهان
منظم خوان اکنون قلیلی از احکام شریعت او نوشته میشود از آنجمله گوید اول اعتراف برسالت زردشت واجبست دویم
با پرهیزکاران مجالست باید نمود سیم از رحمت یزدان ناامید نباید بود چهارم لواطه و مقاربت دد و بزن حرام است و اگر

معلوم شود قتل آنکس لازمست پنجم مرد و زن زنار پشم بندند و او را چهار گره زنند ششم آتش را دایم فروخته دارند و پلیدی
در آن نسوزانند هفتم کفن مرده باید که نو باشد هشتم روان پدر و مادر را شاد دارند نهم هرچه در نظر نیک باید نام یزدان
برند دهم پسران و دختران را زود کدخدا کنند و اگر بداشته باشند یکی را بفرزندی قبول نمایند و از گناهان پرهیز نمایند که
روزه از گناهان پرهیز کردنست و چون عهد کنند خواه با اهل دین خود خواه با بیگانه پیمان استوار دارند و خلاف عهد نکنند و چون
پایان کار معلوم نباشد اقدام ننمایند و با موبدان و هیربدان مشورت کنند و جوان مرد و اهل فتوت باشند و حیوان بسیار نکشند
و از مخالفت دین و ملت احتراز لازم دانند و استاد و مرشد را تعظیم کنند و زنان حایض بسوی آتش و آسمان و آب نظر ننمایند و نظر
نکنند و پای برهنه بر زمین نروند و مسواک از گناهان توبه کنند و کودکان را علم و دین آموزند و ایستاده بول ننمایند و برای
مردگان احسان کنند و زنان را عبادت نباشد جز آنکه سه مرتبه روزی نماز شوهر کنند و رضای او جویند و در راستی پیشه خود کنند
و از کجی و قلتبانی و زنا دور شوند و پیشه کاری کنند و دزدی و راه زنی ننمایند و از گناهان ظاهر و باطن اجتناب کنند و گوشت
مردار نخورند و گناهکار از اچیری ندهند و سخاوت را پیشه خود سازند که یزدان فرموده که بهشت جای کریمانست فقیر گوید که اوامر
و نواهی در کتب ایشان بسیار است اگر همگی مرقوم گردد بسی آئینه دفتری شود لهذا بهمین اکتفا رفت در بیان طریقه
زردشتیان و شمه از روش ایشان پوشیده نماند که در مذهب زردشت و یزدانیان اهل شریعت و طریقت و حکمت
باشند و هریک از آن فرقه کتب بسیار در طریق خود تالیف نموده اند و در اثبات مذهب خویش دلایل و براهین عقلی و نقلی آورده اند از آنجمله
اهل مجاهده و ریاضت بسیار دارند و به روش باطن عمل نمایند و در تزکیه نفس و تصفیه قلب و تخلیه سر و تجلیه روح کوشند و کسوت
تجرید و پرهیزکاری و توکل و بردباری پوشند و بر توحید قالی و حالی و افعالی و آثاری قایلند و گویند که طالب یزدان نخست
باید ترک دین و مذهب آبا و اجداد خویش نماید و با همه خلق صلح کرده دانای طلب فرماید و با مردمان خلوت گزینند و از غذای
معتاد روزی سه درم کم کرده تا به یک درم رسانند و بعضی بیکدرم نیز رسانیده اند و مدار ریاضت بر پنج چیز منحصر کرده اند گرسنگی
و خاموشی و بیداری و تنهائی و یاد یزدان چنانچه مصنف تیره و سیر عزلت ذکر نموده ام آنمایان جهان را که نایند
پنج تمام ایشان را اذکار بسیار است آنچه پسندیده است برگزیده محققان ایشان است ذکر کنند در باب حرکت روبه
در لغت ایشان چهار را گویند و روبه ضرب را خوانند یعنی ذکر چهار ضرب و ذکر دیگر سپاروبه یعنی سه ضرب و طریق جلسات ایشان
نیز بسیار است آنچه پسندیده است چهارده است و از آن چهارده جلسه پنج قسم برگزیده است و از آن نیز دو قسم را اختیار
کرده اند یکی آنکه چهار زانو نشسته پای چپ را بالای ران راست و پای راست را بالای پای چپ گذارد و دو دستها را پس برده
بدست یمین انگشت پای یسار بگیرد و بدست یسار شست پای یمین را بگیرد و چشم را بر بینی نگارد و این جلسه را نوشیم گویند
و اگر خواهد بذکر حرکت روبه مشغول شود چهار زانو نشیند و هر دو چشم فرو بندد و هر دو دست را بر زانوها گذارد و سر و بغل [illegible]
وارد و پشت را راست کند و سر را پیش اندازد و نفس را از سر ناف بقوت تمام برآورد و سر راست دارد و هستی گویان سوی
پستان راست اشارت کند و بزیر پستان چپ گر [illegible] ختم کند و در میان کلمات فاصله نیاورد و اگر تواند چند ذکر
بیک نفس فرماید و ذکر چنین گوید که هستی نیست جز یزدان یعنی لا اله الا الله [illegible] یا نیست هستی جز یزدان یا هست هستی
جز یا هست [illegible]
[illegible]

قسمت دویم

۱۲۰۲۱ غافل نگردد از نخست نیز ،، ، دوم دل نسیم روان پیر طریقه دیگر آنکه هنگام ذکر سوراخ راست بینی را گرفته نام ایزد را با دل یک
تا شانزده بشمارد و در هنگام شمردن نفس بالا کشد آنگاه سی و دو بار بینی را گرفته شصت و چهار بار دم نام ایزد گفته دم را وقت
رها کردن نفس از سوراخ راست بیست و دو بار بگوید هنگام شمردن نفس را بالا کشد و از شصت و چهار لذر ابسته هشتم خوان رسانند و از گذر
ذکر بجائی رسد که پندارد نفس مانند فواره چهارم هفتم خوان هفت نابه را نامند بموجب اوّل نشستن گاه دوم تهیگاه
سیم ناف چهارم دل صنوبری پنجم نای گلو ششم میان دو ابرو هفتم تارک سر و میان سر رسانیدن کار
کاملانست و کسی که نفس را بدانجا رساند جلیقه بود انستی طریقه دیگر آنکه بفرمان پیر دست از کارهای بیهوده و افعال
ناستوده بردارد و بگوشه خلوت روی آورده دل بعالم بالا بندد و بدل یزدان گوید بی حرکت زبان و بهر لغت که خواهد مانند ترکی
و تازی و فارسی وغیره رواست طریقه دیگر تصور پیر است از حین دیگر و ایشان گویند آنچه در حقیقت جامع انسانست مجموع
کاینات از علوی و سفلی منفصل است اگرچه یزدان از زمان و مکان منزه است و از حلول اتحاد و اتحاد و اجسام مبراست اما
نسبتی میان ایزد تعالی و قلب صنوبری واقعست بنابران پیکر پیر را بطریقی که فرماید بدل گیرد و چنان داند که حاضر و ناظر است
و حقیقت پیر را بی چگونه و بی تمثیل و نمونه داند و از جمیع الوان و اشکال و صفت معرا و منزه شناسد و پیوسته از این اندیشه جدا نشود
و از ذکر پیر غافل نگردد و همه حواس ظاهری و باطنی را بر آن گمارد با وجود آن خیال جمیع موجودات را عدم انگارد و در انجا نماند
تا آنکه کیفیت غیبت و بیخودی رخ نماید و ابواب بیرنگی بر رخ سالک گشاده گردد و جمال یکرنگی ظاهر شود و خیال دوئی از میان
برخیزد و بی اختیار نداری لا موجود الا الله از نهادش برآید و لیس فی الوجود الا هو سراید رباعی گر گل
بود اندیشه تو گل باشی ور بلبل بیقرار بلبل باشی تو جزوی و او کل است گر روزی چند اندیشه کل کنی یقین کل باشی
وصلی الله علی محمد و آله ذکر بمبای بفتح با و سکون میم و با مع الالف و یا اضافی بندریست موصوف و در کثرت بمبی
دولت و جمعیت معروفست از بنادر گجرات و از اقوای از دکن است از اقلیم دوم هوایش گرم و آبش از چاه و بد و خاکش هموار و سبز
و خرم و میوه که میسرش حسب و فراوان و غله اش ارزان است در کنار بحر بنیه واقعست سه طرفش دریا و طرف دیگرش خشکی است
سکنه اش اکثر هندوان و متعلقه فرنگان و دیگر مسلمان و دیگر گبران و دیگر اسمعیلیان و دیگر اهل ایمان تقریباً سی هزار باب خانه در او
و نواحی آباد و قرای معموره مضافات اوست باغات خوب چند برکه بزرگ دارد قریب نود سال میشود که جماعت انگلیس آن بندر را
گرفته دار الاماره نموده اند و در کنار از شهر یک میل دور حصار محکم از سنگ تراشیده احداث کرده اند و از توپ و تفنگ و سایر آلات
جنگ چنان مستحکم نموده اند که خسته خورده بین از مشاهده آن قلعه متین در بحر حیرت میافتد و قریب هزار خانه عالی جهاز است
و متاع روم و چین و فرنگ و هند و سند وغیرهم در آن بندر بتجدید و مراست ارباب دولت و اصحاب تجارت از هر ملت در انجا
فراوانند ظلم و تعدی در انجا نباشد و هر کس هر چه داشته باشد و هر مذهبی و کیشی که دارد مزاحم او کس نگردد چنانکه هندوان بتخانه
دارند و مسلمانان در مسجد نماز گذارند و نصاری کلیسا و گبران آتشکده دارند و هر کس بروش مذهب خود را عمل آرند بیت
بهشت آنجاست که آزاری نباشد کسی را با کسی کاری نباشد اگرچه در تمامت کشور هندوستان همین وضع و طور نه ظلم است
و جور روزی راقم بطریق تفرج در بمبائی گردش مینمود ناگاه بمحلی عبور کرده طرفه سیری مشاهده شد و عجب فرقه بنظر آمد منجمله
دو سه نفر از ریاضت کشان هندوان ملاحظه شد که یکی خود را او بخته و دیگری پای خود را جفت نموده و دستها را افراشته ایستاده
بود و یکی دیگر علی الدوام تردد میکرد و یکی دیگر روی با آفتاب کرده عبادت میکرد و چند نفر از مسلمانان مشاهده شد که یکی دست

حرف الباء

بسته نماز گذاردی و یکی دیگر دست گشاده عبادت نمودی یکی قرآن خواندی و یکی دیگر اوراد و اذکار کردی و چند نفر دیگر شطرنج و نرد
باختی و جمعی دیگر خروس جنگ انداختی و بعضی دیگر از مستی دشنه و بند و کیسه و غیره جمع بودند و زنان فاحشه در حضور ایشان
رقص و سماع مینمودند و زمره دیگر مشغول صحبت بودند و جمعی دیگر قمار میکردند الحاصل هفده مجلس مخالف یکدیگر مشاهده شد و هیچکی
از حال یکدیگر فارغ و آزاد بودند و از یکدیگر خوف و هراس نداشتند راقم چنین محفل در کشور هندوستان و جزایران ندیده و این نظم را
از مردم آنجا شنیده است بیت این خرابات مغانست و درو رندانند شاهد و شمع و شراب و شکر و نای و دف
هرکه از جمله آفاق در آنجا حاضر هندو و ارمنی و مومن و ترسا و یهود ذکر بندر بدانکه هر شهر و هر بلدی که در کنار دریا واقع
شده آن را بندر خوانند و جمع آن بنادر میآید لهذا بندر در عالم بسیار است بحدیکه از شماره بیرون و از حصر افزونست ذکر بنگاله
بروزن رنگ نام پسر هند بن حام بن نوح علیه السلام بوده و ملکی را آباد کرده بنام خویش موسوم ساخت اکنون آن ولایت را بنگاله
گویند بنگاله مخفی نماند که بنگاله ولایتی است وسیع و عریض و کشوریست فسیح و مستفیض مشتمل بر بلاد قدیمه و مداین عظیمه و قصبات
دلکشا و نواحی بهجت فزا محدود است از طرف مشرق بجنگل نیپال و از سمت مغرب بدیار مالوه و اچین و از جانب جنوب بدریا
و از جهت شمال بولایت پورب و اوده و رود عظیم مانند شط العرب از وسط آن کشور از جانب شمال بطرف جنوب میگذرد و همه بلادش
از اقلیم دویم آبش از چاه و قلیلی از رود عظیم و هوایش وخیم و بسبب کثرت رطوبت همواره سبز و خرم ولیکن ناخوشی و بیماری در
آن دیار بسیار است و با وجود آن بغایت معمور و حاصل خیز و زمستان هوایش طرب انگیز و میوهای گرمسیرش مانند نارنج و لیمو و ترنج و انبه
و انبه الناس فراوان و ممتاز و گندمش وسط و برنجش بغایت ارزان و با امتیاز است و شکر و نیل و پنبه بسیار حاصل میشود و پارچهای
نفیس در آنجا میبافند که در جهان منحصر است سالهای فراوان در تصرف ملوک اسلام بوده اکنون قریب هشتاد سال میشود که اکثر
بلاد آن دیار را فرقه انگلیس تصرف نموده‌اند و تمام بنگاله سه صوبه است اول صوبه بنگ بوزن جنگ و آن محتوی بر بلاد بسیار و مدائن
بیشمار دویم صوبه بهار بروزن نهار و آن مشتمل بر بلاد فراوان و قصبات بی پایان سیم صوبه اودیسه آنهم قصبات خوب و شهرهای
مرغوب دارد و بعض بلاد بنگاله بطریق معهود مذکور شده میشود ذکر بنارس بفتح باء و نون مع الالف و کسر راء و سکون
سین شهریست خلد قرین و مدینه ایست دل نشین از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش از چاه و بعضی از رود الحق مقام محمود و ملک قریب
شصت هزار باب خانه در اوست و نواحی خوب و بلوک مرغوب مضافات اوست و عمارات رفیعه و قصور منیعه در آن شهر فراوان
و رود بسیار بزرگ موسوم بگنگ از کنارش روانست آنشهر در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه آن گشاده است سکنه‌اش
اکثر هندوان و دیگر مسلمان و اهل ایمان مسکن ارباب دولت و اصحاب ثروت و اهل تجارتست از کثرت دولت و وفور سیم و زر
آندیار اگر تحریر کنند که مقابل دولت عراق و فارس و خراسانست گویا لاف و دروغ نباشد در کنار رود که متصل شهر است قریب
یکفرسخ از سنگهای رخام تراشیده در غایت استحکام و خوبی و خوش اسلوبی غسل خانها و محل آسایش عباد و زهاد و عباد و
خانهای مجسمه بنیاد ساخته‌اند و چون آنشهر معبد هندوان و از اماکن مشرفه ایشانست لهذا راجهای ذی شوکت و رایان ذی
حشمت چندان باب ابنیه و آثار خیر طرح انداخته‌اند که محاسبان وهم و ادراک از حساب آن قاصرند و طایفه رعایا چندان عمارات
عالیه احداث نموده‌اند که مهندسان فهم از مشاهده آنها قاصر شیخ محمد علی حزین که از اولاد شیخ زاهد گیلانی بوده و از خوف
نادر شاه فرار نموده بکشور هندوستان رفته مدتها بجاهای در بنارس مانده و در آنجا بیاسوده در تعریف بنارس فرموده
شعر از بنارس نروم معبد عام است آنجا هر برهمن بچه لچمن و رام است آنجا الحق دلبران و ماه منظران آنجا

گلشن دویم

(۱۴۳) رشک بتان خلخ و فرخار و غیرت خوبان کشمیر و قندهار است من غرایب العشق اکابر و اعاظم هندوان و معارف
و اعیان مسلمانان بالاتفاق برای فقیر بیان نموده اند که در زمان اورنگ زیب بن شاه جهان تاجری از خراسان با مال فراوان
بکشور هندوستان آمده بشهر بنارس وارد شده بدختر هندوئی دل داده در پی دل افتاده چهل شبانه روز گرد کوی معشوقه گردید
و در آن مدت نه گفت و نه شنید پدر معشوقه از مشاهده و احوال اندیشه نموده در دفع عاشق بیچاره چاره جوئی گردید و پیره زنی را
احضار کرده گفت نظم خانهٔ دل ما را از کرم عمارت کن   پیش از آن کاین خانه رو نهد بویرانی عجوزه گفت دل خوشدار و خاطر
رنجه مدار که این درد را چاره نمایم و ترا ازین اندیشه فارغ گردانم آنگاه حلوائی ترتیب داده نزد آن تلخکام نهاده گفت که مرگ
مبارک باد مایهٔ زندگانی تو درگذشت عاشق بیچاره از استماع اینخبر از کوی دلبر آواره گشت و چون معشوقه بقاعدهٔ هر روز
از جهت غسل عبادت بیرون خرامید دلدادهٔ خویش را ندید از نزدیکان خود احوال آن دور افتاده را پرسید که آن تاراج شده
برسرش چه آمد گفتند آن درد را از سر تو دور کردیم و از قرب تو مهجور نمودیم تا غبار ننگ آن بر آئینه خاطر تو ننشیند و گرد بدنامی [illegible]
ترا مکدر نسازد معشوقه از استماع این خبر کدورت اثر خاطرش تیره گشت اما بظاهر گفت خوب کردید آنچه کردید و در باطن چندان
متاثر گردید که گل رخسار او مانند کاه زرد گشت و هم در آن چند روز از غم عاشق ازین عالم درگذشت مادر و پدران دلبر از مشاهده آنحال
صدای آه و ناله برآورده گریه و زاری کردند بالاخره موافق کیش خویش با عود و صندل در محل مردگان آن نازنین را سوختند چون روز
دیگر آن هنگام رسید که معشوقه را سوخته بودند شعله عظیم از آن محل ظاهر شد و از جوانب آنمکان جولان نموده قرب دو سه ساعت در گردش
بود مانند کسی که جویای کسی باشد گاهی بسر بالا کشیدی و گاهی بچپ و راست دراز شدی چون اینخبر حیرت اثر بگوش دور و نزدیک رسید
جمله در بحر حیرت افتادند و بخدمت اورنگ زیب این امر غریب معروض داشتند آن شهریار چند کس از عقلای با همت را جهت
تحقیق آن کار رسالت داشت ایشان بموجب فرموده عمل نموده بشهر بنارس آمده آن امر عجیب را مشاهده کردند مدت دو ماه بطریق استمرار
همان وقت شعله ظاهر شدی و قرب دو سه ساعت جولان نموده منطفی گشتی از جهت سیر و تماشای آن امر غریب هر روز ازدحام تمام
در انقوام روی نمودی تا اینکه از اتفاقات یا اینکه بجذبهٔ معشوقه همان هنگام عاشق ناکام که در آن مدت بصحرا و جنگل بسر بردی
و روز و شب را بیاد معشوقه بر آوردی میل بعمارات و آبادانی کرده بان هنگامه گذر نمود و آن شعله را بنظر در آورد بمجرد مشاهده
روی بشعله کرد و شعله بسمت او توجه نمود عاشق گشت حضار هرچند سعی بسیار نمودند که عاشق را از چنگ شعله برهانند میسر نشد عاقبت شعله
عاشق را بسوی خود کشید و عاشق بطرف شعله دوید عاشق و معشوقه هر دو ناپدید شده بعد از آن کسی از آن شعله خبری و از وجود
عاشق اثری ندید نعمت خان عالی که ناظر سرکار اورنگ زیب بوده و از دانشمندان و شیعی مذهب و شاعر بوده این حکایت را
بسلک نظم کشیده **فالله اعلم بحقایق الحال** بیت عشق هر دم طرفه دیگی میپزد   عشق معروف است پیش یک [illegible]
ایضاً من **غرایب العشق** جمعی کثیر از عقلا معروف مصیر برای فقیر در آنشهر دلپذیر حکایت نمودند که در زمان دولت شجاع
الدوله ابن صفدر جنگ شخصی از آدمی زادگان ایران در شهر بنارس بدختر هندوئی صراف که از ارباب دولت بود دل داد
و [illegible] از عشق آن دختر با [illegible] پدران دلارام از بدنامی بترسید و چند روزی
[illegible] معشوقه [illegible] عاشق [illegible] معشوقه خود را چندگاه مشاهده نمود از نزدیکان
[illegible] آن گوهر [illegible] عاشق جان باز از شنیدن آن
[illegible] آفتاب کشور دلبری فرو رفت آن بیخردان جانی را

حرف الباء

نشان دادند آن عاشق جان باز از پی دل نواز خود در ادریه همانجا انداخت و خویشتن را بیاد معشوقه غرق ساخت و چون نزدیکان
معشوقه بمنزل خویش مراجعت کردند جهت خورسندی و خشنودی دلبر چگونگی را تقریر نمودند آن دلبر وفاکیش بظاهر خرمی
نموده گفت خوب گردید که آن آتش ننگ را با آب گنگ خاموش نمودید روز دیگر برای غسل کردن بیرون خرامید و بکنار
گنگ رسید از نزدیکان خود پرسید که آن فتنه را در کدام محل غرق ساختید و در چه مقام آن مدعی نزدیک را دور
انداختید ایشان جای معین را بنظر آن خورشید منظر جلوه دادند معشوقه بعد از استعلام و یقین خود را جمع نموده در همان مکان
انداخت و بیاد عاشق وفا اندیش خود را غریق بحر فنا ساخت همگنان از دیدن آن غریق بحر حیرت افتاده پدر معشوقه را اعلام نمودند
پدر دلبر زار و نالان بدان مکان آمده غواصان جمع شده آن دو گوهر عشق را که دست در گردن یکدیگر نموده بودند بیرون
آوردند و هر چند سعی کردند که از یکدیگر جدا نمایند میسر نشد و آخر الامر بفرموده حاکم که مرد شیعه بود در یک مقام دفن کردند
و گنبدی بر سر ایشان برآوردند بیت هر چه گویم عشق را شرح و بیان چون بعشق آیم خجل گردم از آن عقل در شرحش
چو خر در گل بخفت شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت کی رسند این ناقصان برگرد عشق آسمان را فرش سازد درد عشق
وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین **ذکر بناکت** بفتح با و نون مع الالف و فتح کاف عربی و سکون تا از بلدان ترکستان
و شهر خوش بنیانست صاحب تاریخ بناکتی از آنجاست قدیم شهری بزرگ بوده اکنون قصبه ایست هوایش بسردی مایل و آبش
معتدل و مردمش اهل سنت و جماعت باشند **ذکر بنگش** بفتح با و سکون نون و کسر کاف فارسی و سکون شین معجمه نام دو موضع است
بنگش صغیر و بنگش کبیر بنگش صغیر از توابع کشمیر است و بنگش کبیر از بلاد کابل و کوهستان و مردمش همگی افغان و اهل ایمان هوایش
گرم و آبش خوب راقم گوید که از آنجا عبور نمودم و توقف نکردم و با خلقش بسیار معاشرت نمودم خالی از غیرت و فتوت نباشند
و اسامی مردان آن دیار آخرش علیست مانند صفدر علی و حیدر علی و مرگرا از اینگونه اسم نباشد وی سنی و غالی است **ذکر
بلغار** بضم با و سکون لام و فتح غین مع الالف و سکون را نام دو ولایت یکی در بلاد شام و دیگر قصبه ایست مشهور از اقلیم ششم هوایش
سرد و آبش با عذوبت آن دیار میان مشرق و شمال ایران واقع اگر چه راقم آنجا را ندیده اما بلغاری دیده و مشاهده گردیده چندان
تعریف ندارد **ذکر بلخوار** نام ناحیه از اصفهانست قریب چهل پاره قریه در اوست آبش از قنات و هوایش نیکوست در رقم
نگردیده **ذکر بلباس** نام طایفه ایست از طوایف کرد و مسکن ایشان طرف جنوب آذربایجان و شمال عربستان واقع
قریب بیست هزار خانوارند ظاهرا مطیع خوانندگارند اما طایفه سفاک خونریزند و از ظلم و جور و فساد پرهیز ندارند همگی حنفی مذهب
و حنبلی مشربند و از رسوم مرسوم ایشان یکی آنست که فرزند خود را می فروشند و نیز عفت و عصمت چندان ندارند **ذکر بلوچ**
اسم قبیله ایست مشهور و در عدت و کثرت نامحصورند مسکن آن قوم دیار سند و کیچ و مکران و بمپور و کلات و سجستان قریب صد
هزار خانه وارند گروه دزد و قطاع الطریق و شیخ بخدا رفیقی و همواره راه خراسان و کرمان از تعدی آنها مسدود و کسی که از روی
در ایران خوف کنند مفقود است در این روزگار در مراتب دزدی با اقتدارند و قطع راه و غیره … بعضی صفات حمیده
نیز … باشند **ذکر بولدر** بضم با و واو مجهوله و سکون لام و فتح دال و سکون را لفظ ترکیست یعنی پیدا شده یا پیدا کن معروف
معنی آمده و وی قصبه ایست بزرگ و مردمش تابع ترک جای خوش و محلی دلکش است از ممالک آناطولی است طرف جنوب اسلامبول
و مسافت ده مرحله دور و واقع از اقلیم رابع قریب … هزار باب خانه در اوست و نواحی دلگشا و قرای …
اوست باغات خوب و ابنیه … مرغوب دارد و حبوب و غلاتش ارزان … فراوانست … در میان …

گلشن دویم

(۲۰۱) پست و بلند اتفاق افتاده و طرف جنوبش فی الجمله گشاده است [illegible] غضاری نیز دارد و عموماً
صاحبجمال و نیک سوال باشند راقم گوید اشخاص با معرفت و اهل طریقت در آنجا دیده میشود و یکی از فقرای ایشان اقدام
مینماید سلیمان آقا مردی آگاه و صحبتش دلخواه بود و با وجود کثرت عمر شخصی سی ساله مینمود و [illegible] حالات جوان
سی ساله از وی ظاهر شدی اما عجب سیرت شیخ صد ساله بودی و [illegible] دوام وجد و حال از ایشان ظهور نمودی روزی
فقیر از ایشان سوال نمود که چون است همواره در مقام وجد و انبساط و برکت حالی و در منزل عیش و نشاط و یک
منوال و در سیر گلشن وصال گل بیخار هجران نداری و در گردش عالم عشق غم فرقت بخاطر نمیآری بهاء عذار و نور رخسار
و لطافت پیکر ترا سبب چیست به جواب فرمود که چون [illegible] تعالی تمام وصال و از خیال هجران و رم از این جهت
که این حسن رخسار و لطافت جمالی در من مشاهده میشود فقیر معروض داشت که روشن‌تر از این بفرما جواب داد که چون
غم بر دلش کسی افتاد در سرش چون ملال و تغییر راه چون ملال شود و چون علایق دنیوی تلبس بروی نماید درهای ابواب خیالات بروی
خود گشاید و در اندیشه این کنم یا آن کنم در ماند و خویشتن را غریق بحر غم گرداند [illegible] اندوه او را از کرانه پدید و نه ساحلی [illegible]
تواند رسید لاجرم همواره دلش غمین و خاطرش اندوهگین باشد تن ضعیف و پیکرش نحیف شود و چون کسی از ذکر حق جل و علا
و از یاد باری تعالی مهجور گردد و از معارف توحید بیگانه شود و از عالم وحدت بعالم کثرت و غفلت افتد انواع رنج و عنا
و اقسام درد و بلا بر آنکس روی دهد چون فضل حق و فیض حضرت مطلق شامل حال و متکفل احوال من شده همت خود را
در ذکر حق جل و علا بسته و در مراقبه ایزد تعالی نشسته‌ام و پروردگار خود را شناخته و دل خود را از تفرقه پرداخته‌ام و مرا تمنا
و آرزوئی در عالم نمانده و خود را از گرداب پریشانی رهانده و بساحل آرام و تمکین رسانده‌ام و در مقام امن رسیده و از
دبدبه خلاص گردیده‌ام و مصداق الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون شده‌ام و بغیر از حق جل و
علا نمیدانم و جز آیه الا بذکر الله تطمئن القلوب نمیخوانم و بغیر انا جلیس من ذکرنی بخاطر نمیگذرانم آن نور
حق و ذات مطلق که پاینده و خالق آزاد و بنده است جلوه آن ذات پاک در همه جا و بر همه کس تابنده است اگر بجانب
کائنات و صفات آن ذات دیده میشود دانسته میگردد که هر چه و هر کس هست مظهر ذات او است و زمین و زمان و آسمان و
آنچه در او است جلوه با جمال او است الم تر الی ربک کیف مد الظل و اگر بجانب بی‌نیازی ذات آن کامل الصفات
نظر کرده میآید حیرانی رو میدهد (مصراع) چه نسبت خاک را با عالم پاک و چیزی بدست نمیآید و در یافت آن
عجز و انکسار روی مینماید کلما میزتموه باوهامکم [illegible] فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم آن ذات مطلق برقی
تجلی نموده و تبسمی بر من جلوه گر کرده که دل را از غیر و غیریت پرداخته و خانه دل را از خیال دوئی فارغ ساخته پس بلندی
و پستی خورسندی و محنت و بیماری و خواب و بیداری و دولت و نکبت و عزت و ذلت و دوست و دشمن و گلخن و گلشن و داد
و بیدادی و الم و شادی همگی در برابر نظر من یکسان شده و نیک و بد و صلح و جنگ و فخر و ننگ و راحت و محنت
عالم و عالمیان را حواله بسرنوشت و تقدیر نموده‌ام اگر جمیع موجودات و ممکنات را آن ذات جامع الکمالات بمن
دهد خرم و خورسند نمیشوم و همه مخلوقات و کائنات را از من بستاند غمگین و نژند نمیگردم همگی آنها چون سراب
و مانند خواب میدانم و همه چیز از معقولات و محسوسات جز یاد حق و ذکر جل مطلق همه را فانی و نابود میخوانم و من
از خیال وصل و هجر گذشته و بحق واصل شده‌ام و [illegible] الله اکبر من کل شیء

بلا که

حرف البا

(۱۹۶) در مقام بلا کبر مردان بوصف اوقات متلذذ رانم و در هر کس و هر جا و هر چیز ظهورات او را مشاهده میکنیم و او را امیدانم و من ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه ساکن شده ام و من ما صدق بی یبصر و بی یسمع و بی ینطق شده ام اگر زشت خوبی و جمال و جوانی مشاهده شود از بهجت خواهد بود نظم من شدم پاک از من و صاف از خیال لیمیزام تا نهایات الوسال وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین ذکر عبد الرحیم افندی عالمی بلند پایه و فاضلی گرانمایه بود و در کمالات صوری و فضایل معنوی گوی سبقت از همگنان میربود و با اکثر عرفای عصر و فقرای دهر صحبت داشته و علم موافقت ایشان بر سپهر اخلاص افراشته فقیر چندگاه در خدمت آن عزیز می بود و سخنان حقایق بنیان از آن بزرگ می شنود روزی از وی سوال نمودم که شریعت چیست و طریقت کدام و حقیقت چه معنی است در جواب فرمود که این هر سه یکی است فقیر معروض داشت که خبر الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی قول رسول خداست پس این تفاوت و تباین و تمیز از کجا برخواست پاسخ داد که بسبب اختلاف احوال امام مختلف پیدا شده و در هر حالی و در هر مقامی اسمی و نامی ظهور نموده چون آنحضرت نظام صورت داد در آن وقت فرمود الشریعة اقوالی و چون تربیت فقرا نمودی در آن هنگام گفتی الطریقة افعالی و چون در مقام جمع الجمع بودی الحقیقة احوالی فرمودی و این خود مبین است که قایل این کلمات یک ذات بوده و از یک ذات این صفات ظهور کرده روشنتر از این بگویم چون کسی امر کند بنماز گفتن او قول باشد و چون مامور بنماز ایستد و فعل شده و چون بحضور قلب نماز گزارد حال گشته که عبارت از حقیقت باشد چنانکه فرمود لا صلوة الا بحضور القلب پس هر که در مقام اقوال پیغمبر است اهل شریعت باشد و کسی که در مقام افعال پیغمبر است اهل طریقت بود و هر که در مقام حال آنحضرت بود اهل حقیقت باشد پس شریعت پوست طریقت و طریقت پوست حقیقت بود و مغز بی پوست محال باشد و صورت بندد و چون حقیقت مشاهده شود معنی بی صورت و باطن بی ظاهر درست نشود و کذالک طریقت بی شریعت و حقیقت بی طریقت فاسد گردد آنانکه شریعت را منکرند مطلق کافرند و کسانیکه طریقت را انکار دارند بنابر مژده اولئک کالانعام بل هم اضل هم قطارند وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین ذکر بلده بصیره وی در فرسخی شیراز واقع و مراتب قریه است اهل آن استان بنده ... الدوله بن رکن الدوله دیلمی ساخته و از آن بلده ناحیه کربال که قرب چهل پاره قریه دارد معمور نموده و در تعریف بلده گفته اند که عضد الدوله کوهی در میان دریا ساخته است مکرر دیده شده الحق در جهان مثل آن دیده نشده ذکر بلده برلو شهر بندریست مشهور و در السنه افواه مذکور آن بندر از بنادر فارس و سمت مغرب شیراز و در مشرقی وی واقع ... است آتش بیحد و هوایش در نهایت گرم و مردمش مردم ... بغایت بجا رسند جای ... آندیار رسیدم و سواد بندر برلو شهر را دیده ... آنجا را استشمام نمودم و مردم آنجا را بسیار مشاهده کردم حاکم و محکوم آن مرز بوم را قابل ندیدم که چیزی از ایشان بیان نمایم ذکر بلغاریا ... در ... قرب هیجده سال میشود از آن ناحیه خبر ندارم ذکر بوسنه ... است در اقصای بلاد روم ... واقع ... نواحی ثغور اسلامبول و سرحد فرنگ و ... و مملکتی واسعست و مشتمل بر جاهای معموره و نواحی مشهوره ... ولایت منقسم و بعضی گویند مردمش غریب نواز و شجاع و در بعض ... ایشان ...

گلشن دویم

۱۲۰۵ گردیده یکی از ملوک آل عثمان آنجا را گشوده و مذهب ابوحنیفه را ترویج فرموده و وقتی از اوقات مردم آنجا را با فرنگان محاربه
روی نموده و اکثر مردم بوسنه بقتل آمدند بعد از آن طایفه ارباب بسبب جهت کثرت و جمعیت اندیشه و تفکر ابنا از پرده پوشیدن ایشان
حکم کردند که با مردان بیحجاب معاشرت و مجالست کنند و اگر از غربا و مسافران و شهریان با ایشان صحبت نمایند شرعاً
کنند این قاعده در آن دیار استمرار یافته و بدین تدبیر کثرت و ازدحام روی نموده اکنون دختران آن دیار روی گشاده و بی ستر
با هر که خواهند اختلاط نمایند اما اگر قبل از عقد شرعی فسادی از ایشان ظاهر شود یقین آنها را بقتل رسانند و اما زنان در حجاب
باشند و خود را از نامحرمان پوشیده دارند و بی اذن شوهر بیرون نروند سکنه آن دیار ترک زبان و از خلاف شیخ محمد باشند
ذکر بوزآباد در شش فرسخی کاشان قریب دویست خانه در آنست آبش از کاریز و هوایش باعتدال نزدیک است مکرر دیده شد ذکر
بوجنورد بفتح با مع الواو و جیم مع النون مع الواو و را و دال نقطه بوجنورد معلوم نیست که فارسی است یا نه باری قصبه ایست شهر مانند
از بلاد خراسان راقم ندیده اما مردم آنجا را بسیار مشاهده کرده است ذکر بوانات فقیر گوید که مکرر بوانات را دیده و بیان آن باید
ملکیست از فارس و سمت شمال شیراز و مسافت پنج مرحله دور و فواکه سردسیرش موفور است بیست پاره قریه معموره در اوست
آبش خوب و هوایش بغایت نیکوست و مجموع قرای آن دیار در میان کوهسار واقع شده است ما بین جبلین نیم فرسنج باشد زراعت
کم دارد همگی شیعی مذهب و خالی از ادب نباشند ذکر بنی سویف چون آن قصبه از طایفه بنی سویف آباد شده و لهذا
آنجا را بنی سویف گویند از قصبات مصر است بیست فرسخی قاهره واقع و اطرافش واسع است قریب هزار خانه در او هست راقم شب
در آن منزل گزیده ذکر بهار نام دو موضع است اول نام صوبه ایست از بلاد بنگاله و مشتمل است بر بلاد عظیمه و نواحی قدیمه
یکی از اقلیم دویم و خاکش خرم و هوایش گرم و معمور و همه چیزش موفور دویم نام قریه ایست از همدان و محلی است خلدنشان
آن قریه در دشت و دو فرسخی همدان واقع و جوانب اربعه اش واست باغات دلگشا و بساتین خلد نما دارد قریب هزار باب خانه
در اوست آبش و هوایش بغایت نیکوست مردمش ترک و شیعی مذهب و اکثر چاروا دارند ذکر بهبهان گویند دار الاماره کوه
کیلویه است راقم دو سه روز در آنجا بوده و بدیده تحقیق مشاهده نموده بهبهان از اقلیم سیم هوایش گرم و آبش از رود خانه
حاصل خیز و آن شهر در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است کوه نمایش قریب و کوهسار سخت و بلوک پر درخت
دارد قریب دو سه هزار خانه در اوست و نواحی بسیار مضافات اوست نرگس زاری در قرب و جوار آنجاست که از وصف آن
بیرون گویند روا است سکنه آن دیار دو فرقه اند لر و عرب و هر دو طایفه بی ادب نیند از معارف انسانی دور اما در مهمان نوازی
مشهورند همگی مذهب امامیه دارند خلق شهر فارسی زبان و لر طبیعت اند سادات عالی درجات آن دیار معروف و در سفره و سخاوت
و مروت در تمامت فارس موصوفند بزرگترین خاندان سادات میرزا منصور خان حاکم آنجا بود اکنون معزول و در شیراز
مخذول است ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا برخاسته اند منجمله از متأخرین مولانا یوسف صاحب شجات تخلص
عارف و صوفی و فاضل و جامع بوده و نبیره مولانا آقا محمد باقر ساکن کربلای معلی عالم علوم اصول و فقه و مجتهد بوده راقم
مکرر او را دیده و رساله مسائل نزد او خوانده است باری مومیائی اعلی در جبال آنجا حاصل میشود ذکر بهره بضم با و سکون
ها و فتح را و سکون ها نام طایفه ایست در گجرات اکثر ایشان در بندر بمبئی و بندر صورت و کنبایت و احمدآباد گجرات و پونه
سکونت دارند گویند ایشان اسمعیلی مذهب و بر دعوای بحال خود باشند ذکر بیجاپور صوبه ایست از کشور دکن از اقلیم دوم
و هوایش گرم و آبش از چاه و طایم محتویست بر بلاد مشهوره و مداین معموره و نواحی دلگشا و قصبات جنت فزا ساکنان آنجا اکثر

حرف الباء

(۱۶۹)

هندوان و دیگر مسلمانان و دیگر اهل ایمانند دارالملک آنجا بهادرگده باد است که در حرف الف مذکور شد بیجاپور از اسامی اسلامست

ذکر بیجانگر شهری بزرگ و مدینه سترک بوده قدیم الزمان بیجانگر دارالملک راجهای جم شوکت بوده و اکنون که هندو
خرابه است خانه‌ها در دست و نواحی چند مضافات اوست از اقلیم دوم هوایش گرم و اکثر مردمش اغلب هندوان و دیگر
مسلمان و از بلاد کشور دکن است **ذکر بهنبر** بر وزن بی نظیر شهریست دلپذیر از آیین دهلی و ختان واقع و جوانب
اربعه آن واسع است حاکمش راجه با شوکت و رانی با حشمت است آبش از چاه و گوارا و هوایش گرم و بهجت فزا از اقلیم
سیم و قلعه اش محکم و اکثر سکنه اش هندوان و قلیلی مسلمانند **ذکر بیرام** کلمه لفظ کلاه ترکیب بمعنی آمدن باشد
گویا آن را بیرامخان ترکمان امیرالامرای هندوستان احداث کرده است وی قریه ایست قصبه مانند و محلی است خاطر
پسند در میان جبال عالیه واقع شده شاید در موسم زمستان آفتاب در آنجا تابد قریب پانصد باب خانه در اوست و یک
قلعه محکم در سر کوه مضافات اوست وی در چهار منزلی کشمیر واقع و مجموع آن مکان از دور و نزدیک در جنگل پر درخت و
کوهستان سخت اتفاق افتاده درختانش غالب عرعر و صنوبر و بعضی اشجارش مثمر است حاکم آنجا محمد علیخان بود امیری
جلیل القدر و مشروح الصدر مینمود مدت پانزده روز فقیر را برسم مهمانی نگاه داشت و در آن هنگام مریض بودم از لوازم مردمی
و پرستاری و غریب نوازی هیچگونه فرو نگذاشت طرفه جوان مردی بود آخرالامر معلوم نموده که از اهل عرفان بوده و طریق
اخلاص و ارادت اهل حال می‌پیمود نوبتی فقیر از او سؤال نمود که در این کوهستان و میان وحشی صفتان مراتب عرفان و مقامات
ذوق و وجدان چون باقی و در این جنگل و اهل جبل در وادی عرفان و ایقان چگونه شتافتی در جواب فرمود که جود حق و فیض
فیاض مطلق در هر جا و بر همه کس برابر و یکسان و اگر باور نیست وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ برخوان و مضمون مَا تَرَىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمَٰنِ
مِن تَفَاوُتٍ معلوم گردان حضرت ذوالجلال جمال را که صفت رحمی است بر خلق وَهُوَ الرَّحْمَٰنُ الرَّحِيمُ بر قلوب ساکنان کوی
محبت و اخلاص بطریق خاص نماید و لقمان را از سودان و اویس را از قرن و سلمان را از فارس و بایزید را از خراسان و ابراهیم را
از بابل و موسی را از مصر و عیسی را از ناصره و محمد صلعم را از مکه بیرون آورده و هر یک را باعلی مراتب خویش رساند و کسوت نبوت و خلعت
رسالت و تشریف خاتمیت پوشاند و دوازده نفر از اهل بیت خاتم الانبیا را صاحب ولایت مطلقه کرده اند و ابولهب را از در
خویش براند و سلمان را از فارس بخواند و جمیع را در هر ولایتی و ناحیتی مقتدای ظاهر و باطن سازد پس در این حال اگر بمحض
لطف و عنایت خود حق جل و علا این فقیر را بنوازد و آفتاب فیض و کرم او سبحانه و تعالی بر این ذره بیمقدار بتابد و از عین عاطفت
این کم بضاعت را در این ولایت دریابد عجب و بدیع نباشد بیت چشم بگشا که جلوه دلدار متجلی است از در و دیوار

نحن اقرب الیه آمده است — دور افتاده تو از پندار
او به پیش تو ایستاده چو سرو — سر فرو برده تو نرگس وار
سرمه گر زنور سید بصری — بنگری در دو چشم پر زنگار
اندرون و برون نشیب و فراز — در پس و پیش و زمین و یسار
شاهد لا اله الا هو — پیش تو پرده کیسه و از رخسار

وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِين

ذکر بیت المقدس

او را اورشلیم و ایلیا نیز گویند و باریتعالی در کلام مجید خود ذکر فرمود سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ
الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا الی آخره مخفی نماند که در قدیم بیت المقدس را
اورشلیم و یهوده و ایلیا نیز گویند چنانچه در کتاب انجیل چندین جا و محل مذکور است لفظ اورشلیم در لغت عبری بمعنی بیت السلام است
آنشهر در میان جبال و تلال واقع و جانب مشرقش فی الجمله گرفته و اطراف ثلاثه آن فی الجمله گشاده است وی در هفت منزلی دمشق

گلشن دویم

و طرف جنوبش افتاده و از مصر هشت [illegible] مدینه منوره [illegible] فاصله است [illegible] و از شورستان

از اقلیم سیم و اکثر [illegible] و هوایش ترک گرم و خرم و زمینش سنگلاخ و فیض مند و زمینش از چند طرفش از خرابه

خالدات سون و عرضش از خط استوی [illegible] اگرچه باغات و زراعات آنجا از رحمت الهی آب میخورند از حبوبات و غلات

و فواکه آنجا فراوان و اکثر مشتهیاتش ارزان است جبل زیت که آنرا جبل طور سینا نیز گویند سمت مشرق شهر واقع و آن کوه کوچکی

است با شأن عظیم دارد و مکرر در قرآن مجید مذکور است قبر مریم بنت عمران که مادر حضرت عیسی است همان سمت قریب دروازه

شهر است و جمعی از اولیاء کبار در جبل زیت مدفونند و بقولی حضرت عیسی از آنجا باسمان صعود فرموده است و حضرت داود

طرف جنوب شهر آسوده و مدفن آنحضرت قریب بدروازه اتفاق افتاده در بنای آنشهر خلافست بعضی گویند که بنای آنشهر را آدم

نهاده است و جمعی را عقیده آنست که قبل از آدم هزار سال جمعی از ملائکه بامر باریتعالی آنجا را احداث کرده اند و زمره از علما

گفته اند که اسرافیل باشارت جلیل آنجا را برآورده و برخی از ارباب سیر بر آن رفته اند که بیت المقدس را سام بن نوح ساخته و اکثر

اصحاب تاریخ گویند نخستین کسی که آنشهر را عمارت ساخت یعقوب ابن اسحق بن خلیل الرحمن بود و سبب عمارت آن آنکه حضرت اسحق یعقوب را

وصیت کرده بود که از اهل کنعان متاهل نشود بلکه از دختران خاله خود زوجه اختیار کند چون [illegible] میان ایشان بود یعقوب بحکم

وصیت والد بزرگوار عزیمت سفر کرده در اثناء راه شب تاریک پیش آمد و در [illegible] آنجناب بخواب رفت در عالم خواب مشاهده

نمود که نردبانی نصب شده است تا باسمان و جمعی از ملائکه عروج و نزول مینمایند ناگاه بوی وحی رسید که ای یعقوب انی

انا الله لا اله الا انا قد ورثتک هذه الارض المقدسة و ذریتک من بعدک و انا معک و احفظک چون

آنحضرت بیدار شد موجب وحی عمل نموده در همان محل بنا [illegible] معبدی پدید آورد و بروایت مشهور مسجد اقصی را حضرت داود بنا کرد

و آن چنان بود که چون بلیه طاعون در میان قوم شیوع و در بنی اسرائیل قوت یافت و گروه انبوه و قومی باشکوه براه عدم

شتافتند چنانکه [illegible] تا بهنگام غروب [illegible] بودند که طریق عدم نمودند در آن اثنا حضرت داود

[illegible] و نماز نهاده با سوز و گداز [illegible] بار الها تو خواهی از سر

[illegible] از جانب باریتعالی

[illegible] مقدس [illegible] کرده بنیاد مسجد

اقصی کرد [illegible] متوجه سفر آخرت [illegible] بر خلافت

[illegible]

مطیع و منقاد آنحضرت [illegible] باتمام مسجد اقصی لاجرم

در ماه ابان [illegible] از وفات حضرت [illegible]

و متانت و عظمت [illegible] در کتب تواریخ مسطور است [illegible] چوب [illegible]

ده هزار چوب [illegible]

[illegible]

دیوار و ستونهای [illegible] آن معبد [illegible] روز روشن

داشت بعد از فراغت آن مسجد حضرت سلیمان جشنی عظیم [illegible] زبان بحمد و ثنای

حرف البا

بار بیتالی گشوده گفت که این خانه ایست که خاصه و مخصوص عبادت حق تعالی ساخته شده است باید که آنی و زمانی از علمای ربانی و طالبان
علم عبادت خالی نباشد و تعظیم و تکریم این خانه بر امت او بر نزدیک و دور واجب و لازم شمرده آورده اند که بیت المقدس در زمان بنی
اسرائیل و دولت ایشان بزرگتر از شهر مصر بوده و چون حضرت سلیمان از جهان فانی انتقال نمود چندگاه برونق دلخواه گذشت تا آنچه در
بطون کون و فساد بود ظاهر گشت و فلک نابهنجار خاصیت خویش را آشکار ساخت و اساس ملت و بنیاد فراغت ایشان را به تاراج آفات
برانداخت بعد از اسباط و سباط اسباط را از خانهای ملوک و اولاد سلیمان برچیدند و روی اتقیا و از احفاد آنحضرت گردانیدند و چنبر متابعت
از گردن خویش برآوردند و طریق ملوک الطوایفی اندیشه کردند هرج و مرج و اختلاف تمام در ملک و ملت ظهور یافت و هر کس براه
خودسری و ستمگری شتافت مدت دویست و شصت و یک سال بر این منوال گذشت و روز بروز فتنه بفتنه و ماه بماه فساد و عناد ایشان
زیاده گشت و جمعی کثیر از انبیا و اوصیا و دوستان خدا را بقتل آوردند و جمعی غفیر از اشراف و اعیان ملت و اهل معرفت را خوار
و بی اعتبار کردند بنابر آن آتش قهر حضرت باری اشتعال یافته ابر وی آن بادیه پیمایان بیابان هلاک ریخت و غبار مذلت بر فرق ایشان
بیخت و بخت النصر را با ششصد هزار کس از دیار بابل برانگیخت بعد از آنکه اکثر بلاد شام را متصرف کرده آنگاه روی توجه بصوب
بیت المقدس آورد و پس از اندک زمان آن شهر را مسخر نمود و هفتاد هزار کس از اعیان و اشراف آنجا را بقتل رسانید و هفتاد هزار
نفر از اولاد ملوک و احبار و اخیار بنی اسرائیل را اسیر گردانید و عمارات و بناهای حضرت سلیمان را ویران ساخت و چنان شهری
که قرنهای بسیار از حوادث روزگار مصون بود از خیر آبادی برانداخت و چندین آتش ظلم و جور افروخت که توریه حضرت موسی را
بسوخت و چون خرابی آن دیار بغایت رسید و ویرانی بنهایت انجامید خداوند کریم از لطف عمیم خود بهمن بن اسفندیار را برانگیخت
که بعد اخری طرح تعمیر و آبادی بیت المقدس را بریخت و کسوت معموری بر قامت آن ولایت پوشانید و در تعمیر آن شهر مساعی
جمیله بظهور رسانید ایزد متعال در کلام مجید اشارت فرموده در آیه ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَأَمْدَدْنَاكُمْ
بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا الی آخره چون سالها برین منوال گذشت دیگر باره رسم طغیان
و عصیان بنی اسرائیل ظاهر گشت چنانکه حضرت یحیی را بدار کشیدند و در قتل و آزار اخیار کوشیدند و جمعی کثیر از ایشان را
بقتل رسانیدند عاقبت به عاقبتان زهر هلاک از جام مکافات چشیدند چون از رفع حضرت عیسی چهل سال منقضی گردید طیطوس
رومی از دیار فرنگ با لشکر بسیار بآن شهر رسید و بیت المقدس را قهراً و جبراً بحوزه تصرف در آورد و مجموع اهالی و ادانی
و اراذل و اعاظم آن شهر را قتل کرده بقیه السیف که قلیلی بودند اسیر نمود و بعد از رجعت طیطوس چند کسی که در زوایای خفا بودند
بیرون آمدند چه دیدند [illegible] سرهای [illegible] بر روی خاک بر خاک نهاده و در هر قدمی خون [illegible] ریخته و در هر قدمی [illegible]
افتاده و در هر کوچه و بازاری [illegible] خواری [illegible] شده از مشاهده آن واقعه [illegible] می کردند و گریه و [illegible]
آخر الامر [illegible] قتل [illegible] بود [illegible] بسیاری [illegible] عمارت بادی
گرفت و مسجد اقصی و صخره و منار رونق پذیرفت تا آنکه [illegible] در قسطنطنیه تا [illegible] متحد گشته در تعمیر و توسیع آن مبالغه کرد
و بعد از مراجعت [illegible] حصاری کشید قسطنطنیه نام نهاد الحاصل بیت المقدس همواره مکان شریف و قبله اهل کتاب بود
و فرقه اهل یهود [illegible] قوم عیسی جماعت [illegible] عبادت بآنجهت توجه مینمودند و آن جهت [illegible]
میکردند و چون خاتم انبیا [illegible] بعثت [illegible] در گذشت آنحضرت نیز [illegible] بآن جهت نماز میکرد تا
[illegible] قَدْ نَرَىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ

گلشن دویم

قِبْلَةً تَرْضٰیهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ در زمان خلافت عمر بن
خطاب آن شهر مفتوح شده و بقایای جمیع بلاد شام بدست اهل اسلام آمد و عمر قبله مسجد اقصی را بگردانید و بطرف کعبه معظمه نهاد و بعد از
انقراض زمان خلافت خلفاء ایالت آن ولایت بدست بنی امیه افتاد و عبد الملک ابن مروان مسجد اقصی و صخره صفا را تعمیر کرده خراج
هفت ساله مصر را در آنجا صرف نموده در متانت و استحکام آن نهایت اهتمام بعمل آورد و چون ولید خلیفه گردید نا خلفی کرده آنکه
پدر بنا [illegible] منهدم گردانید و طلا و نقره آن را سکه زده بعمله و فعله آن داد که خراب کرده بودند چون دولت بنی امیه منقضی گردید بحیطه تصرف
بنی عباس آمد و هم در زمان خلافت ایشان در سنه سیصد و هفتاد هجری اولیاء المعز لدین الله فاطمی از بنی عباس استرداد
نمودند در ایام دولت المستعلی بالله چون بارکان خلافت اختلال رسید [illegible] نام با هزار هزار نفر از اهل جنگ از دیار
فرنگ متوجه آنجا شده مدت چهل روز محاصره نموده در روز هفتم شعبان المعظم سنه چهارصد و نود و دو هجری مسخر کرده تیغ بیدریغ
بر اهل اسلام نهاده زیاده از هفتاد هزار کس بسر حد عدم فرستادند و مدت نود و یکسال در تصرف اهل فرنگ بود در آن مدت چندان
بر مسلمانان ظلم و عدوان نمودند که اهل اسلام بستوه آمدند تا آنکه سلطان صلاح الدین یوسف ابن ایوب کرد بعد از فتح طبریه و عکه
و بیروت و جبل و عسقلان با استعداد هرچه تمامتر روز یکشنبه پنجم رمضان المبارک بطلب بیت المقدس مضرب خیام نموده با شصت
هزار فرنگی مقاتله و مقاتله فرمود و فرنگان عجز و انکسار و [illegible] روزگار خود دیده طالب صلح شدند سلطان قبول نموده فرنگان
بیت المقدس را گذاشته عیال خویش را برداشته راه فرنگ پیش گرفتند در آن وقت در شهر زیاده از هزار نفر مرد و زن نبود و بمرور
دیگر در شهور و اعوام روی بعمارت نمود اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجری است قریب چهار هزار باب خانه در اوست
و بیکی از سنگ تراشیده و حصاری نیز از سنگ بر او کشیده آن شهر در محل پست و بلند واقع شده و مسجد اقصی و صخره صفا سمت شرقی در
میان قلعه اتفاق افتاده و آن محوطه است بر فضای وسیع و قباب بسیار که علامت و مقام مصلای انبیاء و مرسلین و ملائکه مقربین است
و صخره صفا شمالی مسجد اقصی [illegible] بلندی واقعست ما بین تقریبا سیصد گام فاصله است قبه المعراج و قبه المیزان و قبه المحشر و قبه السلسله از جمله
قبهای آن فضاست و هشت باب دارد [illegible] باب النبی و باب محراب مریم و باب صهیون که قبر داود آن طرف واقع شده باب
الهاشمی باب الولید باب ابراهیم باب ام خالد باب الرحمه طول مسجد اقصی هفتصد و هشتاد و چهار ذراع و عرض آن چهارصد و
پنجاه و پنج ذراعست [illegible] و چهار ستون یکپارچه دارد و صخره صفا سیصد ستون یک قطعه از سنگ سماق در اوست و مجموع
بامهای مسجد اقصی و صخره صفا با صفایح سرب فرش اند و [illegible] غار صخره دوازده درجه دارد و محل شصت نفر میباشد و حجری که در لیله
المعراج اراده کرده بود [illegible] حضرت خاتم الانبیا [illegible] فرموده در هوا معلق ایستاده آن سنگ در هم
کنف بالای سر زائران اتفاق افتاده [illegible] ستونهای مسجد اقصی
و صخره صفا [illegible] برکه سلیمان و برکه عیاض و برکه بنی اسرائیل
و قبر حضرت سلیمان [illegible] سمت شرقی مسجد اقصی متصل بحصار است شهر بیت المقدس هشت دروازه دارد باب صهیون باب تلبیه باب
جبار باب اریحا باب المغربه باب [illegible] باب الاسباط باب ارمیا و در مسجد اقصی هزار و پانصد قندیل آویخته شده و در صخره
صفا چهارصد و شصت و چهار قندیل روشن میشود و جهت فرش مسجد و صخره [illegible] ذرع حصیر از ولایت مصر حسب الفرمان
سلاطین آل عثمان مقرر است فقیر گوید که [illegible] از خراب [illegible] آثار است [illegible] ارباب بصیرت [illegible]
آن [illegible] در بنای [illegible]

الغرض عارفان معارف اخبار اشعار نموده اند که اکثر انبیا در حول آن مقام بوده اند و از بلاد دمشق و فلسطین ظهور کرده اند چنانکه در کتب
مورخان مذکور است از فرات الی برزه که طول ارض دمشق و فلسطین است هفتاد هزار پیغمبر مبعوث شده صاحب تاریخ شام و بعضی
مورخان عالیمقام گفته اند که از دمشق الی عقبه بضم عین مهمله و قاف شده هزار منقول که نهایت ارض فلسطین است هفتاد هزار نبی
آسوده است و بعضی از علمای اخبار نوشته اند که در شهر انطاکیه که از بلاد شام است قبر حبیب نجار است و بعضی از انبیا آنجا
مدفونند و در بلده نوشته ده نفر از پیغمبران آسوده اند و در مدین سی نفر از انبیا مدفونند و در دمشق پانصد تن از پیغمبران مدفون شده اند
و حضرت موسی در پنج فرسخی جانب شرقی بیت المقدس آسوده و جناب عزیر ع در نیم فرسخی شهر غنوده و حضرت یوشع ع در سه منزلی
راحت فرموده و حضرت صالح ع در مکه وفات نموده حضرت ابراهیم و یعقوب و اسحق و یوسف و ساره در چهار فرسخی مدفون
شده اند و جمعی دیگر در آن نواحی از اولیای عظام و مشایخ کرام آسوده اند هر یک در موضع خود مذکور خواهد شد منت خدایرا که بزیارت
ایشان موفق شده و سر بر آستان ملائک پاسبان ایشان سوده و امید درجات و ترقیات از باطن فیض مواطن آن مقربان
حضرت قاضی الحاجات است پوشیده نماند که ساکنان آن دیار اکثر شافعی مذهب و دیگر نصاری و دیگر حنفی اند اهل ایمان و اصحاب
عرفان نیز اقل قلیل دارند عموما مردمش غریب نواز و مهمان دوست و تسلیم نفس و خوشخوی و سفید رخسار و از متاع حسن و جمال
برخوردارند راقم طرفه احوالی از آن دیار مشاهده نموده از آنجمله بیت المقدس سی پاره قریه دارد و هر سالی قریب پنجاه هزار فقیر
و زائر بدان ولایت تردد و آمد و شد می کنند جمیع ایشان را اطعام کرده باحسن وجه پرورش نمایند و دیگر مدت سه ماه در
آن دیار مکث نموده و در آن مدت هرگز نزاع و جدال مشاهده ننموده و چون بنی اسرائیل آنجا بوده اند و فرقه یهود از آنجا ظهور نموده اند
لهذا سطری از مذهب ایشان بیان نمودن لایق مینماید **در بیان یهود و مذهب ایشان و فصلی از عقاید ایشان**
بر ارباب هوش و اصحاب معرفت نیوش مخفی و پوشیده نماند که از رسول اکرم صلعم منقولست که آنحضرت فرمود که قوم موسی بعد از
رحلت او هفتاد و یک فرقه شدند یکفرقه از ایشان ناجی و سایر ایشان هالک گشتند و هر فرقه یکدیگر را ضال و مضل دانستند
فرقه از ایشان گویند که کفر و فحش و ظلم و جور بر ایزد تعالی روا باشد و ثواب و عقاب خلایق بقدر افعال ایشان باشد و باریتعالی
جسم و جسمانی و روح و روحانی نیست و او را جای و مکان نباشد و او را نتوان دید و جمعی از ایشان گویند که باریتعالی جسم
و جسمانی است و بر پیکر انسانی جسد مثالی دارد و گاه پراکنده گردد چون شعاع آفتاب و بعضی گویند که ایزد تعالی بر عرش خود
نشسته و جمله اعضا دارد و او را توان دید و برخی گویند که روح جسم لطیفی است به پیکر انسانی که مظهر او این جسم محسوس است
و ثواب و عقاب در دار دنیاست چون انسان بمیرد شب شود و جسد او پاره بصورت جماد و مقداری نبات و قدری حیوان
و امثال آن گردد و چون صد و بیست سال بگذرد و شب باخر رسد و صبح بدمد اگر ذره از خاک جسد مشرق باشد و ذره
در مغرب بیکی یکجا جمع شود و زنده گردد و گویند هر چه هست در پیکر انسانست و جمعی دیگر از یهود معتقدند بر آنکه نسخ شرایع جایز
نیست عقلا و بعضی گویند نسخ شرایع عقلا رواست اما شرع منع نموده و موسی فرموده که شرع من منسوخ نشود و طایفه از ایشان
گویند نسخ شریعت جایز است عقلا و شرعا و گویند محمد صلعم رسول خدا بود ولیکن او را بعرب فرستاده نه بر بنی اسرائیل اما اکثر بر آنند
که عیسی ع و سلیمان ع و محمد صلعم رسول نبودند و خود را بسحر و جادو پیغمبر نمودند و نیز گویند که ابراهیم پیغمبر نبود اما ولی بود و آخر یهودان
عیسی را بدار کشیدند و باعتقاد خود کشتند و گویند عیسی پسر یوسف نجار بود و مریم زن او بود و [illegible] و گویند در
توریه دعوی الوهیت فرعون مذکور نیست و [illegible]

فرعون تشنیع قبول نشنید لاجرم غرق گردید اما بعضی سلیمان را رسول دانسته و قائل شده‌اند بر آنکه داود اوریا را بکشتن فرستاد تا زن او را بگیرد و آخر الامر چنان کرد و بعضی از آن فرقه قائل شده‌اند بر آنکه خواهری که از مادر متولد شود او را بنکاح خود توان آورد و خواهری که از پدر بوجود آید عقد کردن او نشاید راقم گوید از آن فرقه در هر شهر و دیار بسیار دیده شده خصوص در بلاد روم و شام و مصر و ایران فراوان مشاهده گردیده آنچه از صحبت و معاشرت ایشان معلوم شده و از کتاب دیگر و از آن طایفه دانسته‌ام خلاصه‌اش اینست که عموماً فرقه یهود اهل صورت و ظاهرند و با مسلمانان و نصاری در غایت کین‌اند و در تحصیل معاش نهایت تلاش دارند و دقیقه از دقایق اوقات خود را در بطالت نگذارند و در جمیع بلاد عالم و معمورهٔ بنی آدم پادشاه ندارند و در هر بلاد و دیار خوار و بی اعتبارند خصوص در مذهب شیعهٔ امامیه بغایت مقهور و از درجهٔ اعتبار دور اند و اهل تحقیق در میان ایشان قلیل و ارباب ریاضت و مجاهده از آن قبیل است و عبادات و ریاضات آن فرقه بحکم توریت است اما چند صفات حمیده و افعال پسندیده موصوف و باخلاق گزیده و مکارم نیک معروف‌اند من جمله بر اهل ملت خویش مروت و فتوت دارند و طریق رحم و شفقت بر یکدیگر سپارند و مراسم مرحمت و مکرمت بر زیردستان ارزانی دارند و دیگر جمیع فرق یهود ختنه کنند و خمر را مباح دانند و ذبیح خلاف ملت نخورند و دختر ندهند و امثال اینها احکام بسیار دارند اگر همگی نوشته شود بطول انجامد وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین

ذکر بیت اللحم وی قریه‌ایست قصبه مانند و محلی است خاطر پسند در دو فرسخی بیت المقدس و طرف جنوب آن واقع و در دامن تل بلندی اتفاق افتاده و سمت جنوب و مشرق وی واسع است آبش کم و هوایش ملایم قرب هشتصد باب خانه در اوست و مواضع چند مضافات اوست زراعت آن زمین بلکه اکثر بلاد فلسطین موقوف بر رحمت یزدانیست با وجود آن همه چیزش در غایت ارزانی است از فواکه انجیرش ممتاز و نانش با امتیاز است گویند قدیم الزمان شهری بزرگ بوده و بمرور ایام رو بخرابی نموده کلیسای عظیمی که مشتمل بر چهل ستون بزرگ یکپارچه از سنگ رخام در غایت استحکام در آنجاست و این کلیسا باتفاق نصاری مولودگاه حضرت عیسی است و چشمه که آنحضرت را در آنجا شستشو داده‌اند هنوز بجاست چون حضرت عیسی ع در آن مقام تولد نموده و ظهور کرده لهذا اگر بحثی از مذهب ایشان بیان شود مناسب خواهد بود

در بیان مذهب و عقاید عیسویان و نبذی از اعمال ایشان پوشیده نماند که در اخبار آمده که بعد از صعود حضرت عیسی بآسمان قوم آنحضرت هفتاد و دو فرقه شدند یکی از ایشان ناجی و سایر فرق ایشان هالک‌اند طایفه یعقوبیه گفته‌اند که عیسی خود خداست و گروهی ملکانیه و طایفه نسطوریه [illegible] گفته‌اند که عیسی ابن الله است و زمرهٔ مرقوسیه گویند که ثالث ثلاثه و هریک از این طوایف ثلاثه بچندین فرق منقسم شده‌اند [illegible] گویند که معبود جوهریست از سه اقنوم و آن اقانیم یکی را اب گویند و آن قدیمست و دوم را ابن خوانند و آن کلمه است سیم را روح القدس و آنجا است یعنی ذات الله را عبارت از سه اصل مرکب دانند ذات و وجود و علم و حیات و نصاری گویند که معلومات یا جوهر است یا عرض و نشاید که خدای تعالی عرض باشد پس لابد جوهر باشد و نشاید که مرکب باشد پس جوهر بسیط باشد و کلمه را معنی آنست که خلق بوجود او راه یابند و روح القدس یعنی که این او زنده گردد و بعضی گویند که عیسی جوهر اقنوم است و گویند اجزای عقاید ایمان چهارده است هفت مخصوص الوهیت است و هفت دیگر بانسانیت عیسی اختصاص دارد آنکه مخصوص باریتعالی است اول اقرار کردن بآنکه حق تعالی قادر مطلق است دوم ایمان آوردن بآنکه خالق است سیم ایمان آوردن بآنکه [illegible] است چهارم ایمان آوردن بآنکه [illegible] است پنجم ایمان آوردن بآنکه روح پاک است ششم ایمان آوردن بآنکه بخشنده بهشت هفتم ایمان آوردن بآنکه سلامتی دهنده است و آن هفت دیگر که مخصوص مردم [illegible]

بیت اللحم

مذهب و عقاید عیسویان

۱۷۵۰

اول ایمان آوردن بآنکه عیسی پسر خداست که از قدرت روح القدس و از حکم او بوجود آمده دویم ایمان آوردن بآنکه زاده
شد از مریم باکره و بکارت او زایل نشد سیم ایمان آوردن بآنکه عیسی برای ما مصلوب شد و مرد و مدفون گشت چهارم
ایمان آوردن بآنکه فرود آمد بجاهای پست و برآورد اولیای پیشین را که منتظر او بودند پنجم ایمان آوردن بآنکه
روز سیم زنده شد و برخواست ششم ایمان آوردن بآنکه باسمان رفت و نشسته است براست پدر خود که قادر مطلق است
هفتم ایمان آوردن بآنکه در آخر دنیا نزول خواهد کرد برای داوری کردن و نیک و بد را جزا دادن و خدا را از آن پدر
خوانند که بر بندگان خود مهربانست و گویند اینکه باریتعالی سه موجود مختلف است اما در حقیقت یکی است چنانکه آن پدر و پسر و این
و روح القدس است یعنی آنکه در وحدت کثرت را پیدا بود و این خاص خداست و در مخلوق این صفت یافته نشود و عیسی پسر حقیقی
خداست و باقی صلحا پسران مجازی خدای تعالی اند و عیسی از حیثیت آنکه خداست در آسمان از پدر جدا شد و بر زمین آمد و از
حیثیت اینکه آدم است مادر دارد لاجرم عیسی نیز [illegible] اما چون با بنی آدم محبت تمام داشت خود را فدای ایشان کرد تا ایشان
از همه گناهان پاک شوند و گویند اینکه ما میگوئیم بر دست راست پدر خود نشسته است مراد ما آنست که حضرت سبحانی جسم و جسمانی
است و حق تعالی از صاحب و پسر منزه و مبراست بلکه این سخن جهت تفهیم است که عیسی از وجهی پسر خداست که همان بزرگی و عظمت
و قدرت دارد که پدر او خداست و از جهت اینکه آدمی است در خوبترین مکانی که در آسمانست متمکن است بدانکه ده حکم است که در انجیل
مکرر آمده و مذکور شده است اول آنکه خدای تعالی را دوست دار و بهمه طریق حق را بیاد آر دویم آنکه سوگند و قسم مخور بنام خدا
و براستی عادت کن که محتاج بقسم نشوی سیم آنکه پاک و پاکیزه دار عیدها را یعنی روزهای یکشنبه و سایر ایام متبرکه را چهارم
آنکه عزت دار و حرمت نگاه دار پدر و مادر خود را پنجم آنکه جانوران را بغیر حق مکش و آن اشارت بآنست که برادر خود را که بنی آدم
باشد بغیر حق هلاک مکن بلکه مرنجان نه بکردار و نه بگفتار ششم زنا یعنی با زن بیگانه مجامعت مکن خواه شوهر دار و خواه بی شوهر
هفتم آنکه دزدی مکن یعنی مال مردم را بی اعلام و اختیار مگیر [illegible] هشتم آنکه تهمت و دروغ مگوی و افترا و بهتان
مکن و در تحت اینست آنکه اگر بدی کسی مخفی باشد او را آشکار مکن و آن بدی که از خلاف دین و عقیده باشد نهم
آنکه آرزوی زن بیگانه مکن و نیز تمنای مال مردم منمای دهم آنکه [illegible] مکن و بنظر حقارت بدیگران مشاهده منما دیگر
آنکه پنج چیز فرض است اول آنکه استماع ملبه روز یکشنبه و اعیاد دیگر و آن نمازیست که پادری در خلوت بیاد رنج عیسی
میگذارد و باید که آنرا بتوجه تمام بشنوند دویم کنفسار کردن اقلا در سالی یکمرتبه بجا آوردن کنفسار و این سه شرطست اول حاضر
دویم راستی سیم گناهان خود را بی زیاده و نقصان شمارد و آمرزش طلبد سیم کمنار در عید پاسکوان عبادت مخصوص
است در هر سال یکبار باید بکند چهارم روزه بزرگ بدار و در روزهای دیگر که لازم است بگیر دیگر شخصی که معذور باشد
پنجم زکوة دادن یعنی ده یک حصه از آنچه از زمین [illegible] و از حیوان و مواشی حاصل گردد باید که جهت رضای باریتعالی داده و از
خدای تعالی در دعا طلب کردن روزی واجبست زیرا که روزی فردا را امروز خواستن روا نباشد بلکه قناعت کرده غم
روزی فردا را نخوریم و نیز باید که ما از گناهان مردم درگذریم تا حق تعالی نیز ما را عفو کند و لازم است در وقت کنفسار
یعنی اقرار نمودن عاصی بگناه کار و عصیان و گناه خود نزد پادری و آمرزش و عفو پادری جرایم مخفی و آشکار او را که پنهان
یکان گناهان پیدا و پنهان خود را بگوید چه که در پادری جانشین عیسی و پسر مجازی خداست و ایضا باید که مرد جز یک زن
نگیرد و زن نیز غیر یک شوهر [illegible] روایت [illegible] که گرسنگی و تشنگی برضای حق دانند عبادت

گلشن دویم

(۱۷۶) در ریاضت کشیدن و در بندگی غیر از رضای خدای تعالی مطلبی نداشته باشند و نیز گفته از مستحق خیرات کسی که محتاج باشد در هر مذهبی که باشد از رعایت [illegible] خود نمودن [illegible] است و [illegible] چهارده خیراست هفت جسمانی و هفت روحانی و هفت جسمانی اینست اوّل سیر کردن گرسنگان دوّیم سیراب کردن تشنگان سیّم پوشیدن برهنگان چهارم جای دادن اسیران پنجم پرسیدن بیماران و تسلی دادن بندیان ششم رهانیدن اسیران هفتم دفن نمودن مرده گان امّا از اعمال روحانی اوّل علم اموختن بر جاهلان دوّیم مصلحت دادن محتاجان سیّم اسایش دادن غمگینان چهارم موعظت کردن گناهکاران و نصیحت [illegible] پنجم بخشیدن [illegible] ششم تحمل نمودن [illegible] و صبر بر آزار مردمان هفتم دعای نیک کردن در حق زندگان و مرده گان و در باب پنجم انجیل [illegible] آمده که خوشا حال صلح کنندگان از انجا که فرزندان خدا خوانده خواهند شد [illegible] که من از بهر آن [illegible] توریة و رسایل انبیا امده ام [illegible] تکمیل آمده ام بشما راست میگویم تا انکه اسمان و زمین زایل شود یک [illegible] شنیده اید که گفته شده است دوست خویش را محبت کن و دشمن خویش را بغض نما [illegible] میگویم [illegible] برای خود را دوست بدارید و از برای انها که بر شما لعن میکنند برکت طلبید و با انها که شما را [illegible] احسان کنید [illegible] از بهر انها که [illegible] دعا کنید تا پدر خود را که در اسمانست فرزندان باشید زیرا که آفتاب خود را بر مردان نیکان [illegible] و باران خود را بر عادلان و ظالمان میفرستد و در باب هیجدهم گفته که شاگردان عیسی نزد وی آمده گفتند که در ملکوت اسمان بزرگتر کیست [illegible] را نزد خود طلب نموده [illegible] ایشان بر پای داشت و فرمود بدرستیکه بشما میگویم [illegible] بدل نگردید و چون اطفال صغیر نشوید داخل ملکوت نخواهید شد [illegible]

قبول نماید مرا قبول نموده است و در باب [illegible] انجیل [illegible] خدا را [illegible] رسایل [illegible] چگونه میتواند [illegible] جواب داد [illegible] من بتو میگویم که تا کسی از اب و روح متولد نشود در ملکوت خدا نمیتواند [illegible] تا انچه [illegible] متولد شده [illegible] که [illegible] متولد [illegible] بیاید و در باب نوزدهم انجیل [illegible] آورده [illegible] زندگی جاودانی [illegible] چرا مرا خوب گفتی و حال انکه هیچکس خوب نیست [illegible] اگر اراده داری که داخل [illegible] گردی [illegible] نگاه دار گفت کدام [illegible] گفت قتل مکن زنا مکن [illegible] شهادت [illegible] پدر و مادر خود را محترم دار [illegible] همسایه خود را مثل خود دوست دار [illegible] چه حال [illegible] اگر قصد آن داری که کامل گردی برو [illegible] انچه داری [illegible] خواهی یافت پس آمده مرا متابعت نما [illegible] این کلام را شنیده اند [illegible] پس عیسی شاگردان خود فرمود که [illegible] شما میگویم که [illegible] در نهایت دشواری داخل ملکوت اسمان [illegible] داخل شدن [illegible]

گفت [illegible] نخستین و بزرگترین احکام است و دویم [illegible] و در باب بیست و سیم انجیل متی [illegible]

حرف البار

کرسی نشسته اند هرچه شما را امر کنند فرا گیرید فرا گیرید و بکار برید لیکن چون اعمال آنها عمل ننمائید از آن رو که میگویند و نمیکنند زیرا که بارهای گران را می بندند و بر شانه های خلق میگذارند لیکن بیک انگشت از انگشتان خود آنها را حرکت نمیدهند و تمامی اعمال خود را بجهت آنکه منظور نظر خلق گردند بجا میآرند و دامنهای لباس خود را بزرگ میسازند و دوست میدارند در ضیافتها بالای مجالس را و در مجامع صدر را و سلام را در بازارها و اینکه از زبانهای خلق ربی ربی خوانده شوند و بس که خویش را اعلم کرده است خوانده گشته لیکن ای نویسندگان و فریسیان ریاکار یعنی ای عالمان بیعمل و ریاکننده وای بر حال شما زیرا که درهای ملکوت آسمان را بر روی خلق می بندید چنانچه نه خود داخل میشوید و نه روندگان را اذن دخول میدهید وای بر حال شما ای نویسندگان و فریسیان ریاکار زیرا که خوانهای یعنی نعمتهای بیوه زنان را بلع میکنید و طول نماز را بجهت روپوش بجا میآرید بنابراین شدیدترین عذابها را خواهید یافت وای بر حال شما ای نویسندگان و فریسیان ریاکار زیرا که بحسب تر را بجهه آنکه یک شخص را در طریق خود داخل نمایید میگردید و چون داخل شود مرتبه پست تر از خود او را از اهل جهنم میسازید وای بر حال شما ای نویسندگان و فریسیان [illegible] بر این که بجهت پسه صافی انصاف بکار میبرید و شتر را فرو میبرید و چون گورهای گچ کاری مینمایید که از بیرون نیکو مینماید و از داخل همه از استخوانهای مردگان و نجاسات مملو است شما نیز در ظاهر بمردم عادل مینمایید و از ریا و گناه در باطن مملو هستید راقم گوید که آنچه نوشته شد تماما ترجمه انجیل بود و فقیر در یکی از کتب ایشان دیده که انجیل را از زبان عیسی بچند زبان نقل کرده اند بخط عبری و دیگر یونانی و دیگر سریانی و دیگر فرنگی و این همه [illegible] اند و خیلی نیز ترجمه شده و فارسی نیز چند سال قبل از این در بندر کلکته نموده اند والسلام علی من اتبع الهدی در بیان شمه از احوال حواریون و تشیع ملت عیسی و اختلاف عیسویان بر ضمایر معرفت مدار علمای زمان پوشیده و پنهان نخواهد بود که مورخان اسلام پیرو حضرت خیر الانام در کتاب بلاغت فرجام خود اعلام نموده اند که بعد از صعود عیسی بآسمان فسطنطین حواریون را گرفته [illegible] و از آنها استعمال نمودند و پادشاه روم که در آن زمان اهل شام نیز مطیع او بودند از ظلم و تعدی یهود خبر یافته کسان معتبر فرستاده حواریون را از چنگ محنت و الم نجات داده و از اوضاع ملت عیسوی و شرط استعلام بجای آورده بوحدانیت ایزد متعال و رسالت روح الله مکرر و پیشتر عیسی بحواریون فرموده بود که بعد از من آدمیه پرنور شما خواهد رسید و شما [illegible] دل کنید که هر یک از شما عالم طبقی خواهد گردید آنگاه هر یک از شما باطراف عالم رفته خلق را بسوی حق تعالی دعوت نمایید بنابر فرموده آنحضرت و عیه پرنور [illegible] نازل شد و حواریون تناول نموده هر یک بطبقی عالم رفتند [illegible] از استخلاص حواریون شمعون [illegible] که وصی و خلیفه عیسی بود بموجب فرموده مسیح عمل نموده فطرس را به [illegible] و اندراس را [illegible] و مغرب و برنوس را [illegible] و یحنس را [illegible] و افریقیه و یحنس را بولایت [illegible] و یوحنا را بارض حجاز و یعقوب را بجانب بر و فرس [illegible] تا خلق را بدین قدیم دعوت کنند و شمعون در بیت المقدس توقف نموده و یحیی و یوحنا [illegible] [illegible] که در ملت عیسی [illegible] [illegible] و یکسان [illegible] بر جاده تبعیه بودند و پیروان [illegible] بعد از مدت [illegible] [illegible] صلالت [illegible] گمراه و پریشان [illegible] عیسی [illegible] [illegible] اختلاف [illegible] [illegible] متفرق شدند [illegible] در [illegible] عیسی مشهور [illegible] مذکور است [illegible] مشاهده کرده و گویند که [illegible] بعد از رفع عیسی [illegible] و معجزات و حرکات و سیاحت آنحضرت جمع نموده اند [illegible] از حواریون تالیف نموده اند بنام

مؤلف موسوم شده چنانچه انجیل متی و انجیل یوحنا و انجیل مرقس و انجیل لوقا لوقس گویند و نویسنده صفت انجیل ساوی چنین باشد جاری گویند شاید که در هنگام اختلاف امت عیسی اصل انجیل از میان رفته باشد و بعد از آن اینکتاب را ساخته و نام انجیل را بر آن نهاده باشند چنانچه کتاب توریه در فترات بخت النصر ضایع شده بود و بتدریج فرقه یهود آن را جمع نمودند و بروایتی حضرت عزیر در میان آورده در جمع یهود تخلیط شده باشد و نیز شاید که در زمان حضرت خاتم الانبیاء چون نصاری با رسول خدا حسد ورزیده و عناد کردند و لجاج نمودند بنابر تکذیب آنحضرت علمای نصاری کتاب انجیل را تحریف و در کلمات آن تصرف کرده باشند چنانچه در انجیل مرقس در باب هشتم همین عبارت آورده که هر کس بجهت من و جهت انجیل نفس خود را تلف نماید نجات خواهد یافت و نیز در باب سیزدهم همان کتاب گفته که نخست اعلام بانجیل در تمام قبایل ضروریست و همچنین به جای دیگر ذکر نام انجیل برده شده و این دلالت میکند که کتاب انجیل ورای اینکتابست که حواریون جمع نموده اند در جواب یکی از آن فرقه گفته که این کلام از چند وجه سقیم است اول آنکه بر صاحب خانه واضح است که اشیاء خانهٔ خود را بیکانگان و غیره چه خبر نصاری بطریق علم الیقین بل عین الیقین گشته که کتاب انجیل همین است و اگر غیر این بودی بر ما معلوم شدی و پیدا بود از عیسی بحواریون و از ایشان بما رسیدی و اگر در پیش جمیع طوایف عیسوی نبودی پیش بعضی از ایشان که اهل تحقیق بودی چنانکه اهل اسلام برین قائلند که از رسول خدا مرویست که امت عیسی به هفتاد و دو فرقه شدند یکی از ایشان ناجی و باقی هالکند پس بایستی که کتاب انجیل نزد فرقه ناجیه پیدا شدی و حال آنکه غیر از این انجیل که پیش ما موجود است انجیل دیگر نیست و اما آنکه گویند که کلمات قدسی سمات عیسی انجیل و نه این کلمات حواریون باشند والله اعلم بحقیقة الحال مخفی نماند که قوم عیسی گروه انبوه و فرقهٔ باشکوه اند و در اکثر معموره عالم سکونت دارند و در کشورهای روم و مصر و شام و سودان و مغرب و جزایر روم و ملک دم ... شمارند و در گرجستان و روس و نمسه و مجار و لندن و اندلس و فرانسه و قرم و دیگر و در بعضی بلاد بنگاله و دکن و گجرات در کمال قدرت و در تحصیل معاش و توسیع ملکت و تنظیم امور دنیا و تکثیر مال و تعمیر بلاد و ترتیب لشکر و تکمیل صنعت مقدم اهل روزگار اند و جمعی از ایشان در تحقیق مراتب عرفان و تدقیق مطالب ایقان و تحصیل کمال و تکمیل احوال بر سایر طوایف سبقت دارند راقم با طوایف مختلفه نصاری ملاقات نموده و در ملک هندوستان و مصر و شام و روم و سایر جزایر و بوم طریق مجالست با ایشان پیموده و با فرق ایشان و دانشمندان و ملوک و اهل سلوک و اعالی و ادانی و اراذل و افاضل و رجال و نسوان و خورد و کلان ایشان بوده اگر خواهم بطریق تفصیل احوال ایشان را بیان نمایم بطول خواهد انجامید لیکن ان شاء الله تعالی در مقام خود جمعی از احوال آن سه فرقه ایشان مذکور خواهد شد ذکر بیت الله الحرام آنکه معظم است در حرف میم بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی ذکر بیش با باء ابجد و یاء تحتانی و سکون شین معجمه بلد طیبیست از بلاد یمن و در راه حجاز واقع شده از اقلیم دویم و هوایش گرم گویند دو سه هزار باب خانه دارد ذکر بیروت با باء مع الیاء و الراء مع الواو و تاء منقوطه بندریست از بنادر شام و شهریست بحت مقام کنار دریا واقع و از اعمال شام واقع قریب به هزار خانه در اوست قرای خوب و مواضع مرغوب مضافات اوست و باغات و گلستان بسیار دارد و مردمش اکثر شافعی مذهب و ... در مقابل جزیره قبرس اتفاق افتاده و در چهار منزلی دمشق واقع شده ... و خوشگوار و ... و سایر کاروان ... و آب ... خاکش خرم و حاصل خیز است ذکر بیهق با باء ابجد مع الیاء و فتح یاء و سکون قاف ولایتی است بجهت مضاف از بلاد خراسان اقلیم چهارم و هوایش خرم و آبش اکثر از کاریزها ... و ... بسیار ... و مردمش همه شیعی مذهب ... و ... بسیار بر خواسته و بزرگوار ... و فضایل انسانی ... و ... بسیار ... چنانچه بعضی مذکور خواهد شد

بیان طوایف نصاری

بیش

بیروت

بیهق

حرف الباء

ذکر بیارجمند بکسر الباء و الیاء مع الالف و سکون الراء و ضم جیم معجمه و فتح میم و نون مع الدال ناحیتی است بجهت الی بجاد خراسان
و محلی است خرم بسیار قریب بولایت سبزوار هوایش بیمار گار روانش از قنات خوشگوار مردمش همگی شیعه امامیه اند و خالی از خشونت
نباشند سایر احوالات آن دیار مانند سبزوار است ذکر بیلقان بالباء مع الیاء و سکون لام و قاف مع الالف و سکون نون
بلده ایست بحسب مقرون از بلاد مغان و بقولی از کشور آذربایجان صاحب تذکره گوید بیلقان از ملک شیروانست از اقلیم پنجم و هوایش
مایل بگرمی است مجیر الدین شاعر که معاصر خاقانی بوده از آنجا ظهور نموده ذکر بیضا ناحیه ایست دلگشا و بلوکی است مشهور از
فارس و در یک منزلی شیراز و سمت مغرب آن واقع و اکثر نواحی آنجا واسع است هوایش اندک بگرمی مایل و آبش فراوان بعضی از
قنات و بعضی از رود و مرب... اره قریه معموره در اوست و مواضع خوب مضافات اوست و از حبوب برنج آن دیار نیکوست چمن
بیضا مشهور و در نواه و السنه مذکور است در موسم تابستان بغایت ... و از کشتن برنج بسیار هوایش ناسازگار است و پیشه
بسیار است ارباب کمال و اهل حال از آن محال فراوان برخواسته اند منجمله شیخ حسین ابن منصور حلاج و قاضی ناصر الدین صاحب تفسیر از آنجا
ظهور کرده اند راقم آنجا را اکثر دیده و مردمش مشاهده کرده همگی شیعی مذهب و جبلی مشرب اند ذکر بیش بالیغ گویند دار الملک
ختا است و از اقلیم چهارم و شهری خوش آب و هواست بیش بالیغ لغت ترکست در تواریخ مسطور است که آن شهر از بناهای ... چنگیز خان
احداث کرده راقم ندیده و مردمش نیز مشاهده نکرده است ذکر بیت الفقیه از اقلیم دویم هوایش گرم و از بلاد یمن است سکنه اش
همگی عرب و زیدی مذهب گویند ندیده خانه ... بروز آنجا را ساخته و مواضع خوب ... مرغوب ... شهر ...
راقم ندیده ذکر بیات نام طایفه ایست از قدیم و در اکثر بلاد ایران و توران و هند و ترکستان و روم سکونت دارند ... بیات
از ترکستان و از نسل ترک بن یافث بن نوح باشند اکثر طایفه بیات شیعی مذهب و دیگر حنفی اند و در میان ایشان ... بیات
و امرای نامدار ... فقیر دیده ... معاشرت ...
ذکر بیرام آباد چند قریه است در فارس و عراق و کرمان ... قریه ایست ...
و محلی مشترک از توابع کاشان ... از کاشان ... مضافات ...
در زمین هموار واقع و جوانب اربعه ... و دست آن ... آنجا بسیار ...
خرابی میرساند مردمش همگی شیعی مذهب و اکثر شعر را فهمند و خالی از مردمی نباشند حاجی سلیمان شاعر صباحی ...
کرده ذکر بیلغرا و با لباء مع الیاء و سکون لام و فتح غین معجمه و راء مع الالف و سکون واو ... ایست ... روم ...
روم و بلاد ... راقم ندیده در بیان حرف باء فارسی پوشیده نماند راقم ... حرف اول او باء فارسی باشد ...
شنیده ... ذکر پانی پت قصبه ایست ... و محلی ... از اقلیم ... و هوایش ...
چاه و خلقش ... مسلمان ... نظام الدین صاحب ... از آنجا بوده و در زمان سلطان ...
نموده راقم پانی پت ... روز در آنجا توقف کرده ... واسع ...
ذکر پاوه بفتح باء و ... مع الالف و فتح واو و سکون ها ... بزرگ ...
... موفور است ساکنان آن دیار اکثر ... اقلیم ... ذکر ...
و کسر تاء منقوطه و سکون راء و ضم باء فارسی و سکون ... و کاف عربی گویند ... است ...
قبل از این ... نام خود موسوم ... است از اقلیم ششم و ...

در کنار رود بزرگی واقع و جوانب آن واسع است قریب پنجاه هزار باب خانه در اوست با مواضع بسیار و مزارع فراوان و قصبات مضافات آن

راقم گوید که یکی از دوستان فقیر که بزیور دانش آراسته بود دو سال قبل ازین در خدمت خسرو میرزا ابن نایب السلطنه به رسم رسالت و صلاح دولت بپترزبرگ رفته بود می فرمودی دانش بیان نمینمود که عموماً مردم آنجا عیسوی مذهب و اهل اسلام در غایت قلت و جوب [illegible] فواکه در آنجا غلبه و قامت [illegible] خانهای عالی [illegible] اسلوب [illegible] افزوده است [illegible] احوال آن دیار در ذکر روس بیان خواهد شد

ذکر پرتگال بضم با و سکون را و فتح تا و قاف و الف و سکون لام نام طایفه ایست از فرنگان اکثر ایشان در جزایر هندوستان سکونت دارند گویند جمعی از دانشمندان پرتگال دویست سال قبل ازین عزیمت نموده در مدت [illegible] ماه در معموره عالم از راه دریا سیاحت کرده و راقم گوید که بدین نحو محال از اشکال نیست زیرا که طرف شمال [illegible] کشتی نمیشود

ذکر پرتگیس [illegible] و فتح تا و کاف [illegible] نام طایفه ایست از فرنگان [illegible] در بلاد هندوستان و جزایر [illegible] ساکن میباشند فقیر هر دو فرقه را دیده و صحبت نموده اگرچه [illegible] فرقه از عالم هوش دور و از معارف انسانی مهجورند اما فرقه پرتگیس از طایفه پرتگال در بعضی احوال بهتر و عددشان بیشتر

ذکر پریشان قریه ایست قصبه مانند و محلی است خاطرپسند در دو فرسخی اصفهان واقع و جوانب [illegible] واسع است قریب [illegible] باب خانه در اوست با مواضع خوب مضافات اوست مردمش شیعی مذهب و تشکار پیشه راقم دو روز در آنجا توقف نموده آبهایش خوب دارد و آب روان در میان قریه جاریست و نقصی [illegible] نه بیند اکثر مردم پریشان [illegible] دار [illegible] بیان ایشان کم است

ذکر پرگنه لفظ پرگنه هندیست بمعنی بلوک و ناحیه [illegible] ذکرش [illegible] [illegible] و فتح نون و سکون ها [illegible] بلده عظیم آباد از بلاد بنگاله در حرف عین ذکر میشود [illegible] ان و دال لفظ هندیست بمعنی قریه و ده بزرگ باشد من جمله پند ملا [illegible] جایی خوب [illegible] است [illegible] دادن [illegible] از جماعت افغان آن قریه را ساخته و عمارات خوب طرح انداخته [illegible] ایام [illegible] شهر مانند شده اکنون قریب [illegible] خانه در اوست و چند پاره قریه مضافات اوست [illegible] وفور [illegible] و حاصلش خوب [illegible] بزرگی متعدد [illegible] دور از آنجا میگذرد و مکرر دیده شده است مردمش اکثر هند و [illegible] [illegible] از بلاد پنجاب بسمت شمالی لاهور و جنوب [illegible] موفوراست

ذکر [illegible] درویشی [illegible] بود [illegible] مدت سی سال برهنه سیاحت کرده اکثر بلاد هند و دکن و پورب و کشمیر [illegible] عالم [illegible] برهنه بودی [illegible] و بنگ بسیار خوردی [illegible] جهت گفت خاموش که اسرار است و هرکه فاش کند [illegible] بود [illegible] میکرد [illegible] اسرار او را نام [illegible] [illegible]

اصل [illegible] [illegible]

بست [illegible] کسی که [illegible] [illegible]

فقیر دیگرباره پرسید که [illegible] باشد [illegible] گسسته اند تو او را

ورق الخیال [illegible] اگر [illegible]

[illegible] کنایه از دوست [illegible] چشم [illegible] (بیت) [illegible]

نقود

حرف الباء الفارسی

نمرود دو نیم   تا دیده افعی غم کور شود   امام احمد حنبل نیز از آن تناول کردن تجویز فرموده چنانچه شاعری گفته بیت
حنبلی گفته که گر زانکه نقسم ز درمانی   چه بنگ تناول کن و سرخوش بخرام   تقریر ابوحنیفه و امیرانرا محرم است و رباعی
ملک شمس الدین سبزواری بر این مطلب شاهد معظم است (رباعی) هر گه من از سبزه طربناک شوم   شایسته سبز چرخ
افلاک شوم   با سبز خطان سبزه خود دم در سینه   زان پیش که همچو سبزه در خاک شوم   گفتم روزی به کیسری گفت آری
روزی که حشیش دیدم تقصیر ندارد عذر حشیش خواستم پرسیدم که نماز گذاری گفت مدتی است و از آن اشتغال دیگر پرسیدم
سلسله طریقت تو بکدام شخص منتهی میشود گفت بعبدالرحمن ابن ملجم مرادی گفتم طرفه جوابم دادی باز پرسیدم که چگونه از آنکس این سلسله
بشما رسید جواب داد پیش از آنکه علی بن ابیطالب را بسعادت ابدی رساند و آنحضرت را شربت شهادت چشاند حلیمی و همدم ایشان
و محرم آنحضرت بود از آنحضرت صحبت حشیش مینمود و سبزه بیکران میرسانید و طالبان را سیراب میگردانید و از آن چراغ چندین
مشعلها روشن شده و چندین نهال ثمر آمده این سلسله از آن جاری گردیده و بدست این طریقه بما رسیده نقل قهقرا باز میگردد
راقم گوید که غرض از این تحریر آنست که ارباب انصاف بدانند که در عالم میان طوایف بنی آدم صاحبان اینگونه عقاید بسیار
باشند و در کسوت درویشان بر آمده و بصورت ایشان متشکل شده نزد ابنای زمان سخنان پریشان خود را به کلمات عارفان
با هم آمیخته نمایند و خود را از اکابر دین و اعاظم اهل یقین شمارند و بعضی از حقیقت ناآگاه هستند و بسیری بجای مردان
خداوند دانند ایشان را از جمله صوفیه شمارند و از عارفان پندارند لهذا با مردان حق عناد ورزند [illegible]
حق و باطل تمیز دهند و خوب و زشت را فرق گذارند مرشد قاسم خان قاجار از انقطار بود و آن ستمکار [illegible] احمقی گردون
سار نیز قبول مینمود و وی شیطان را صاحب ولایت مطلقه گفتی و آن احمق این مزخرف را شنیدی بیت آنچه [illegible]
لی مریدش الحق [illegible] بود و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین   **ذکر پنجاب**   چون آن مملکت در میان پنج [illegible]
واقع شده لهذا آنجا را پنجاب گفته اند صوبه مشهور کشور هندوستان نیکو آب و هوا است و [illegible] حدود [illegible]
مشرق بجبال کشمیر و کلی جنگل و از سمت مغرب بولایت سند و ملتان و از جانب شمال باراضی و جبال [illegible] و از سمت جنوب بولا
دهلی و مشتمل است بر بلاد قدیمه و مداین عظیمه و قصبات دلگشا و نواحی جنت فزا و مواضع معموره و مزارع [illegible] از آنجمله [illegible]
خرم و بگرمی مایل و آبش از چاه و معتدل از اکثر جهات بلاد پنجاب از سایر دیار کشور هندوستان ممتاز و در طاعت [illegible] صاحب
مروتش باعتبار راقم گوید که بکرات آن مملکت را گردیده و مشاهده نموده است چندان آن ولایت معمور و آباد است که از کثرت زراعت
بلادش با یکدیگر اتصال دارد و اگرچه در موسم زمستان برف در آنجا نبارد اما [illegible] غالب مردمش [illegible]
و دیگر هندوان و دیگر سکانند و دیگر شیعه امامیه اند گویا بیست هزار باب خانه شیعه باشد بعضی از بلاد آنجا بطریق معهود مذکور شده
و بعضی دیگر مسطور خواهد شد   **ذکر پسخان** بفتح با و سکون سین و خا معجمه و سکون نون بلوکی از گیلانست که قرای آن در قرب
بحر خزر واقع شده است آب و هوای آن ناحیه چندان ممدوح نیست و ابریشم فراوان از آنجا حاصل میشود [illegible] از
آنجا ظهور کرده مذهب نقطوی مشهور و در کتب قوم مسطور است که محمود در سنه [illegible] هجری ظهور نموده [illegible]
هوا و ماه را شعاع باره اند و ذات انسان را خدا شناسد و خود را [illegible] واحد گوید عقیده او این است که آدمی [illegible]
از آن چاره نیست بر این موجب که چون آدمی مرد اجزای او بصورت [illegible] و نباتی ظهور کند آن نبات [illegible]
گردد و یا نصیب انسان شود آنگاه بکسوت انسانی درآید و این همه در حرکتها [illegible] باشد و اجزاء متفرق نشود [illegible]

گلشن دویم

(۱۸۲) خواه نشاء جمادی و خواه نباتی و خواه انسانی و قائل بوجود نفس ناطقه مجرده نیستند افلاک را از عناصر میدانند همه اند گویند
اول نقطه خالقست و نیز گفته اگر شخصی در مقام تجرد باشد و او را علایق زن و فرزند نباشد و در اکل و لباس تقلیل کند چنین
کس واحد گردد و بتدریج ترقی کرده بمرتبه الله تعالی برسد و قدرت و قوت در او پیدا شود که هرچه خواهد بکند و اگر زن گیرد و علایق
پذیرد و نیکو اطوار پسندیده کردار باشد این گردد و این کسی را گویند که در دین نقطوی در آید و تا قتل نماید و نیز مینمایند
ذات مربع گویند و آن عبارتست از روح انسانی محمود گوید تا کسی خود را نشناخته بنده است و چون خود را شناخت خداست و در
کلمات ایشان لا اله الا المرکب المبین مرکب مبین انسانست و گفته که حسین ابن علی در نشاء سلف موسی بود و یزید فرعون و چون
در آن نشاء موسی فرعون را با آب غرق کرد در این نشاء موسی حسین شد و فرعون یزید پس یزید حسین از آب فرات منع
و بوادی عدم فرستاد و نیز گفته که سکنه ورزنه از مساقی ترک قزلباش بوده که شمشیر کشیده دم شده اکنون تیغ کوفی عیسوی ود
فقیر گوید صاحبان این عقاید در ایران و ما برخوان و رکسوت درویشان و مسلمانان پنهانند جمعی از ایشان را دیده و صحبت
نموده ام بیت مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست ذکر پونه بضم باء و سکون الواو
و فتح نون و سکون ها مدینه ایست دلگشا و از بلاد دکن و شهریست بزرگ و دیاریست گسترده از اقلیم دویم و هوایش گرم و سکنه اش
اغلب هندوان و قلیلی مسلمانند اگرچه راقم آنجا را ندیده اما بقرب آنجا رسیده است بیست و پنج سال قبل از این هفتصد هزار سوار و پیاده
در آنجا جمع شده بود و چندین راجهای نامدار مثل دولت رام و هولکر و سندیه و کنجر و پیشوا باهم اتفاق کرده بودند که با فرنگان
محاربه نمایند عاقبت میان ایشان صلح انجامید و در این ایام استماع افتاده که شهر پونه مسخر اولیاء انگلیس گردید پورنیه
بضم باء و سکون الواو و سکون راء و کسر نون و فتح یاء و سکون ها شهریست دلگشا از بلاد بنگاله اکثر مردمش هندوان و بعد
مسلمان و خراب از دریای پورنیه در سه منزلی عظیم آباد و واقع و اطرافش وسیع آبش و هوایش مانند سایر بلاد بنگاله است ذکر
پیکان بالفتح یاء و کاف و الف و سکون نون قصبه ایست کثیر آب مقرون از ناحیه جرقویه از توابع اصفهان در زمین
هموار اتفاق افتاده و اطرافش گشاده است قریب هزار باب خانه در اوست و چندین مزرعه مضافات اوست آبش و هوایش
و مردمش شیعی مذهب و گرد و جلا و بد کوه خوب در آنجا سالاند و انحراف برند مکرر مشاهده شد و بعضی از ایشان قابل
تربیت باشند ذکر پیگو مملکتی است نیکو و درست و بدر استمام و دو طرفش دیگرش ساحل است سمت مشرق آن بلاد چین
و جنوبش زمین بنگاله است بعضی را اعتقاد که پیگو ماچین است مشتمل بر بلاد عظیمه و این قصبه و قصبات معموره و نواحی
مشهوره قریب به منزلی طول او است و معادن نفیسه در او است که آتش چهر اهل کوه و بعضی آدم خوارند و از مأکولات
خوب و ملبوسات مرغوب فراغت دارند صورت ایشان مانند شکل ازبکان بعضی اسمر و جمعی از صنایع حسن بهره ورند دار الملک
آنجا را برون سامه نام دارد و در خورد خویش شهری تمام است و در آنجا بتخانه ایست بزعم ایشان بیست و یک سال است که
آن بتخانه را عمارت نموده اند و آن از عجایب آثار و غرایب روزگار است گنبد هرمان نمونه از آن بنای محکم است آن بتخانه را
از سنگ رخام تراشیده در غایت استحکام با تمام رسانیده اند چهار فرسخ دور آن که خرد و ریز بین از دیدن او حیرانست ارتفاع
آن یک فرسخ باشد و دوازده هزار درجه دارد طرق بوته خرپشته آن سده و در بالای آن دریچه موجود است و در اطراف
اربعه اش چهار معدن است یک طرفش معدن یاقوت و طرف دیگرش الماس و سمت معدن نقره و سمت دیگرش طلا است
شهریاران دیار را قانون آنست که چون یاقوت بمرتبه و هشتاد برسد کمال یاقوتی در آن موجود باشد آن یاقوت را در آن بتخانه اندازند

خود را خدا گویند و طریق پرستش و بندگی او را جویند و آن پاپ در تنهائیست اهل عالم را بنده خویشتن دانند و ملوک جهان را غلام خود خوانند چنانکه
صد وزیر فرمان پاپ پذیرا بنده و همواره در طریق پرستش و بندگی او پویند و اهل معاشقه آنجا زنان را داده و مستند در دست اینان
و زنان را منع و منشرا نمودن رسم نیست و مردی که در امر زنان داخل کند از خرد تهی است و ماکولات بی تمیز و اکل همه چیز چنانچه
اکابر آنها پار قاذورات انسان را متعفن نمایند که از آن کرمی حاصل کرده و آن کرم را مشت شو داده در روغن پخته مانند قیمه
و قورمه پخته تناول کنند اهل تجار بدان دیار تردد نمایند و ایشان را مزاحم نشوند اما باید که یک تومان بدوان تسلیم کرده
و خط بندگی سپرده باشند و در هنگام بیرون آمدن نیز چیزی برسم پیشکش داده خط بندگی باز ستانند ذکر پتنا و بر وزن
چنا و راست ترکیب کرده پتنا در گفتند شهریست عظیم و بلده ایست از قدیم از اقلیم سیم و هوایش گرم و آبش هضمی اندرود و جا
از چاه آن شهر در زمین هموار واقع و اطرافش واسع قریب سی هزار باب خانه در اوست و نواحی دلکشا و بلوک رغبت فزا مضافات
اوست خانه‌های آنجا همگی دو طبقه و سه طبقه و آراسته است باغات خوب و میوه‌های گرمسیریش مرغوب و حبوب و غلاتش فراوان
پتنا برنج اندیار بغایت ممتاز و ارزانست گویا در عالم منحصر است زیرا که فقیر مانند برنج پتنا در ندیده و از سیاحان نیز نشنیده
است مسکن طوایف امم مختلفه از ترک و تاجیک و افغان و هندوان اما اکثر هندوان و بعد مسلمان و معتقد قوم افغانست
و قریب سه هزار باب خانه شیعه امامیه در اوست در موسم تابستان هوایش در غایت حرارت و هنگام زمستان ... اعتدال
است مجموع آن الکا سبز و خرم و مانند باغ ارم است راقم مدت یکسال در آنجا بوده و نیز مکرر مشاهده نموده صاحبان حسن
و ملاحت و خداوندان علم و معرفت در آن ولایت دیده و بخدمت ایشان رسیده که اگر همگی ایشان مذکور شود مطلب بطول انجامد
بذکر یکنفر اقدام مینماید **ذکر سید نظام شاه** سیدی آگاه و عارفی با انتباه بود و بفضایل انسانی و کمالات
نفسانی آراسته و در علوم غریبه و فنون عجیبه یگانه و در تسخیر کواکب و ارواح و کیمیا و طلسمات فرید زمانه بود و سیاحت بسیار کرده
و با اشخاص مختلفه بسر برده و با هر فرقه طریق معاشرت سپرده آخر الامر طریق ... قناعت و ریاضت پیش گرفته و بعبادت
و مجاهده دلش نور الهی پذیرفته همواره طریق انزوا ... کثرت تسبیح ... صمت ...
روزی فقیر عرض نمود که هیچ پیغمبری صامت و خاموش نبوده و ایزد تعالی نبی صامت و رسول خاموش ارسال نفرموده اگر
سکوت مرجح بودی مراتب عرفان و تکالیف معلوم نشدی و حقیقت حق و باطل و معرفت مبدء و معاد و معاش مستور ماندی هر صاحب
شریعتی و طریقتی بطریق تقریر و تکلم القای دلیل و برهان نموده حقیقت حق را ثابت کرده اند و بقوت طلاقت لسان و فصاحت بیان
مطلب خویش را القا فرموده اند و جمیع علوم عقلی و نقلی بنیروی سخن بعرصه وجود آمده و معرفت ذات و صفات و اسماء و افعال
آثار همگی از تقریر انبیا و اوصیا و حکما و عرفا ظاهر شده اگر در انسان نطق و کلام نبودی حیوان غیر ناطق بودی و انسان
... ظهور ننمودی اشخاصیکه صمت و سکوت را بر سخن گفتن ترجیح داده اند ایشان نیز بر سخن بنا نهاده اند این حکایت همان قصه چهار هندوست
در نماز بودند یکی از ایشان تکلم نمود و دیگری گفت نماز تو باطل شد سیمی گفت چرا سخن گفتی چهارمی گفت الحمد لله من حرف نزدم نماز
من باطل نشد سید نامدار جواب فرمود هر فسادیکه در کون و فساد ظاهر شده و میشود از شآمت تکلم است و جمیع فتنه و شور
و فجور از سخن گفتن مردم اگر سخن نبودی کسی تکلم ننمودی آرای مختلفه ظهور نیافتی و هر کسی بوادی طرفی و فساد نشتافتی و خلق
را ویرانیان نساختندی و در وادی ضلالت و چاه غوایت نینداختندی و قتل و غارت و اسر و نهب در عالم نشدی و هزار گونه
فتنه و شرع ظهور نیافتی یکی ملحد و دیگری مجتهد و آن حنفی و این شافعی نشدی یکی اخباری و دیگری اصولی و آن حکیم و این صوفی

گفتی و این مذاهب مختلفه و ادیان متفرقه در عالم پدید نیامدی و این اختلافات گوناگون و منازعات از حد افزون یکی بسبب گفتار و بعلت کلام ما انجا راست شنو که سخن گفتن خلاف است مگر دو کس را روا است نخست آنکه از حضرت یزدان و از طرف ایزد منان ظاهر او باطنا محکوم و مامور گردد که انما مامور معذور همین است و آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک شاهد اینست چون بحقیقت نظر کنی در این مقام سخنگوی خداست زیرا که این شخص سخنگوی ظل باریتعالی است و آیه ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله دلیل مدعا است و آیه ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی براین مطلب گواه است مثنوی حق تعالی چون نیاید در عیان نایب حقند این پیغمبران نی غلط گفتم که نایب با منوب گر دو پنداری قبیح آید نه خوب نی دو باشد تا توئی صورت پرست پیش او یک گشت کز صورت برست دوم آنکه مامور گردد از جانب چنین شخصی و او واسطه است میان او و حق تعالی و این سخن ظل و باطن ظل و باطن تو واسطه باشد اگرچه بصورت مامور شخص و واسطه است اما بسبب حسن متابعت تو واسطه پرتو حق بر او تافته و حقیقت حق را یافته خبر انا مدینة العلم و علی بابها شاهد مقالست و حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه گواه حال مثنوی او ولی او در قفه جمله او شد او نمانده بلکه جمله او شد این کس نیز در تن واقع از جانب باریتعالی سخن گفته آیه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم براین مطلب شاهدیست روشن و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

گلشن سیم در بیان حرف تا

بر رای چمن پیرای یاقوت اخبار و بر ضمیر نضارت بخش گلشن آثار پوشیده و مستتر نخواهد بود که نگارنده اوراق و گذارنده این اطباق خادم اولیا دین و ملازم عرفای صاحب یقین بنده آستان ولایت جای این اسکندر زین العابدین نعمة اللهی بسیار دیده و بسیار دیده و از سیاحان نیز شنیده که حرف نخستین او تا بوده باشد بذکر بعضی از آنها مبادرت مینماید ذکر تاشکند نغط تاش در لغت ترک سنگ را گویند و کند جمعیت را خوانند چون آن شهر در سنگلاخ واقع شده لهذا تاشکند گفته اند شهریست خرم و مدینه ایست مشهور توام از اقلیم چهارم و بقولی پنجم آبش خوب و هوایش مرغوب و خاکش حسن خیز و رستنش طرب انگیز آن شهر از بلاد ترکستان و از احسن مداین آن مملکت گویند اما بار عشرت فراهم اسباب بوده و در آنجا عیش و طرب آشنا است پیموده اگرچه راقم آن شهر را ندیده اما تاشکندی بسیار دیده و تعریف آنجا را بسیار شنیده ام ذکر تاتار نام طایفه ایست از نسل ترک بن یافث اکثر در صحرا گرد و بیابان نشین اند اکثر ایشان جماعت کفار و دیگر اهل سنت و جماعت و قلیلی شیعه امامیه اند راقم گوید قوم تاتار اگرچه در اکثر دیار نیست لیکن اما یورت ایشان ما بین ملک ختا و دیار چین است و ولایت آن طایفه از اقلیم پنجم است فقیر از آن طایفه بسیار دیده و بصحبت ایشان رسیده و معاشرت نموده طایفه شجاع و دلیر و در بعضی اوصاف حمیده بی نظیرند ذکر تاجیک نام طایفه ایست بعضی گویند از اولاد یافث بن نوح اند و جمعی گفته اند که از تخمه سام بن نوح اند و فرقه بر آن رفته اند که تاجیک طایفه از ترک است بعضی اعراب و ایرانی و ... اما اهل تحقیق اوان و حاجی بی پایان اما نسب ایشان مانند طوایف دیگر محقق نیست ... ایشان رعیت و زحمت کش باشند قبل از ظهور دولت صفویه سلطنت ایران و بعضی از سایر بلدان میان ایشان بوده بسبب عناد و عدم انقیاد انسان کامل دولت ایشان طریق عدم پیموده راقم گوید که با فرقه تاجیک بسیار معاشرت کرده و با ایشان ... عموم ایشان نفاق پیشه و حسد اندیشه اند و ... و فضلای بسیار و عرفا و حکمای بیشمار برخواسته و جمعی کثیر از ایشان بزیور فضایل انسانی ... ذکر تانه در بروزن مانده لفظ تانه در لغت هند بمعنی قریه است اما مخصوص بنام چند قصبه است ... بعضی از آنها دیده شده است چندان تعریف

حرف التاء

ندارند که در قلم آید **ذکر تاریخ** بدانکه لفظ تاریخ بعضی گویند عربی و آن ماخوذ از ارخ بفتح همزه و سکون راء است بمعنی اراده شیء باشد
پس معنی تاریخ اراده کردن کار و وقتی است بچه چیز و جهالت آن وقت باشد بعضی گفته اند لفظ تاریخ عربی نیست بلکه معرب است و اصل آن ماه روز است
که در هنگام وضع تاریخ عرب هرمزان که یکی از ملوک عجم بود با صحاب رسول عرض نمود که عجم را حسابی است که آن را ماه روز خوانند
چون کیفیت استعمال او را شرح داد صحابه رسول خدا را پسند افتاد لهذا ماه روز را معرب ساخته مورخ گفتند که تعریف وقت خاص
است با سناد دادن آن بوقوع حادثه عظیمی از حوادث عالم یا بجز آن اول سالی که در آن سال حادثه واقع شده باشد آن را
مبدء سازند مانند ظهور ملتی یا دولتی یا طوفان یا زلزله و امثال اینها تا چون ضبط اوقات حوادث دیگر خواهند کنند بآن نسبت نمایند
و آن را تاریخ گویند و آن نیز در هر فرقه چیزی دیگر باشد راقم تاریخ چند طایفه را جهت مزید معرفت بیان میکند **ذکر تاریخ ختائیه** بدانکه
شمار سال و ماه اهل ختا بر شیوه ایغور است و ایشان دوازده سال را شماری خوانند و پنج شمار را یک دور گویند و چون شصت سال
بگذرد باز حساب از سر گیرند در زعم ایشان از هبوط آدم تا جلوس چنگیز خان بیست و هشت هزار و ششصد و شصت و دو دور گذشته
بود **ذکر تاریخ هندیه** بدانکه هندوان را تاریخ بسیار است اما آنچه مشهور است از هلاک پادشاه ایشان که بکرماجیت نام است
و آن سخت ظالم و ستمکار بوده و مردن او هندوان را فتوح عظیم روی نموده الحق مردن ظالم جهت عجزه و مساکین طرفه فتوحی و عجب
راحت روحی است و هیچ راحتی و نعمتی بهتر از فقدان وجود ظالم نیست زیرا که در عدم وجود ستمگر آسایش عموم ناس خصوص ارباب
معامله شناس است و چون خداوند کریم از لطف عمیم خود بر بندگان راحتی رساند وجود مفسدین فی الارض را از روزگار ناچیز و نابود
کرداند ابوریحان از عقاید هندوان نوشته که از عهد آدم تا ظهور حضرت خاتم صد و هفتاد و سه لک و هفتاد و صد و پنجاه سال
بود که هر لکی عبارت از صد هزار سال است از مذهب هندوان شطری در طور بریلی نوشته شد و قدری دیگر در مقام خود خواهد آمد
ذکر تاریخ رومیه بدانکه اهل روم را تاریخ بسیار است اما معتبر آنها تاریخ اغسطس که اول قیاصره بوده و در زمان او
حضرت عیسی ظهور نموده و بقولی از جلوس اوست و بقولی از قبول کردن رومیان ملت حضرت عیسی است **ذکر تاریخ
یهودیه** بدانکه تاریخ یهود از آغاز خروج بنی اسرائیل بهجرت از مصر و هلاک فرعون و هامان با قوم خود و آن در اوایل بهار و اواسط
ماه نیسان بوده و سختی سالیانی و بیمی در غرق فرعون و قهر و زیان بر ایشان روی نمود الی هجرت انبیا عظام و اولیای کرام
که فرعون و هامان را به نیل نیستی غرق کردان و مارا از تلاطم امواج فتن رهائی داده بساحل نجات رسان فصلی الله علی نبیه و آله
اجمعین **ذکر تاریخ عربیه** در میان قوم عرب تاریخ فراوان بوده زیرا که رسم ایشان چنان بود که هر کار عظیم واقع
شدی همان ابتدای تاریخ ایشان بودی در آخر قضیه ابرهه بن صباح که بویران کردن خانه کعبه آمد و طیور ابابیل قومش هلاک شد
مقرر گشت آن تاریخ در نهم سال هجرت نزول آیه برائه در گذشت و چون در ایام خلافت عمر بن خطاب در سال هفدهم از هجرت وضع
تاریخ عرب کردید مبداء هجرت از غره محرم الحرام اعتبار نموده اند بدانکه در زمان حضرت رسول کرم تاریخ عادت نبود و بعد از
رحلت آنحضرت نیز کسی بتاریخ عمل نمینمود تا زمان عمر ... ...
بدر را لحاظ عرض نمود که از جانب تو بعضی فرامین آمده که ... ... مالست اکنون
من بعد وضع کنید لابد خلافت خواهد بود ... ... که تاریخ وضع نماید بعضی از ... که شرف اسلام
مشرف شده بودند عرض نمودند که ما را مانند این تاریخ است اشارت بتاریخ روم کردند مرضی طبع ایشان نشد برخی بتاریخ
تاریخ فرس نمودند آن را نیز نپسندیدند پس رای ایشان بر آن قرار گرفت که از ایام حضرت رسول تاریخ سازند او قاتیکه حضرت

و مقصود آن تاریخ حساب ... اما در اصطلاح تاریخ ... معین کردن ... که ... بوده باشد یا نسبت ... بعضی گفته اند که (۲)

منسوب بود چهار وقت را اعتبار کردند زمان ولادت و زمان بعثت و زمان هجرت و زمان رحلت و چون در ولادت اختلاف
فراوان بود زیرا که سال ولادت مردد بود میان چهلم و چهل و دویم و چهل و سیم از سلطنت نوشیروان و در ایام ولادت
نیز اختلاف بود چه که مردد بود میان شب دویم و شب هشتم و شب سیزدهم و هفدهم پس از آن ترک کردند آنگاه جمعی گفتند که از
بعثت باید گرفت و بعضی وفات را اعتبار کردند اما طایفه گفتند که هیچکدام از این دو پسندیده نیست زیرا که اگر از بعثت گیریم
و تاریخ از آنجا پذیریم حسرت و اندوه ما تازه پذیرد و خاطر با اندوه گیرد و بواسطه آنکه در آن اوقات در کفر بوده ایم و در
شرک محو بوده ایم و اگر از وفات اعتبار نماییم مصیبت تازه شود و باعث ملال خاطر ما گردد پس صواب آنست که از زمان
هجرت منظور داریم و آن وقت را تاریخ گذاریم که آن وقت شوکت اسلام بوده و قوت اسلام ظهور نموده و ما نیز در خدمت سید
انام بشرف اسلام بوده ایم پس قوم عرب این کلام را پسندیدند و باجماع تاریخ را از هجرت اعتبار نموده اند والسلام علی من
اتبع الهدی **ذکر تبت** بضم تا و با مشدده و سکون تا دویم لفظیست اطلاق میشود بر هفت موضع اما در کتب تاریخ مسطور
است و افواه مذکور است تبت نام دو موضع است تبت صغیر و تبت کبیر و مشتمل است هر دو موضع بر بلاد معموره و قصبات مشهوره
و جبال بسیار سخت و جنگلهای پر درخت و محدود است از طرف مشرق بولایت ختن و از جانب شمال بدیار بدخشان و جبال کاشغر
و از سمت مغرب بملک کشمیر و از جانب جنوب بجبال هندوستان تبت کبیر متصل است بولایت ختن و مردمش بکلی کافر و بت پرست و
مخصوص باورند و صغیر قریب بولایت کشمیر است و از دار الملک کشمیر الی شهر تبت ده منزل است و چون در اثنای راه علف زهردار
بسیار است لهذا تردد حیوان دشوار است و بلاد تبت از اقلیم چهارم و هوایش بسردی مایل و مردم و آبش از رود و سار کارد
خاکش بسنگ خیزد و زمینش حسن انگیز معدن طلا در آنجا بسیار است مردمش بکلی شیعی مذهب و بغایت متعصب بمرتبه که اهل سنت و جماعت را
نجس دانند قریب سیصد سال میشود که بتوفیق ایزدی مردم آن دیار شیعه امامیه شده اند راقم اگرچه داخل آن دیار نشده و بنظر نیامده
الا بقرب جوار آن دیار رسیده و جمعی از اکابر آن ولایت را دیده و صحبت داشته و لوازم تحقیق از ایشان بعمل آورده است و
عجایب و غرایب آن دیار بسیار است که نوشتن آنها باعث طول کلام خواهد بود **ذکر تبریز** از بلاد مشهوره و از مداین معموره
است از اقلیم رابع و سه طرفش واسع و سمت جنوبش کوه و در زمین هموار واقع است طولش از جزایر خالدات قب و عرضش
از خط استوی لح لفظ تبریز در لغت بمعنی [illegible] و تب ریزان گذشتن است و نیز بجهت خوبی آب و هوا تب در آنجا میریزد لهذا تبریز
گفته اند گویند ابتدای حال یکی از ملوک عجم آن شهر را احداث کرد و بمرور ایام روی بخرابی آورد و در سنه صد و هفتاد و پنج هجری
زبیده خاتون دختر جعفر بن منصور عباسی زوجه هارون بنا نمود و عمارات خوب و قصور مرغوب طرح فرمود و در سنه دویست و چهل و
چهار هجری بسبب زلزله خراب شد و در زمان متوکل بار دیگر رو بعمارت آمد و در عهد القائم بامر الله ایالت آن ولایت با امیر سودان مفوض
بود و در آن وقت ابوطاهر شیرازی منجم حکم نمود که شب جمعه چهارم صفر سنه چهارصد و سی و سه هجری زلزله عظیم شود که جمیع عمارات
آن دیار خراب و منهدم گردد لاجرم اغلب مردم در آن شب بکوه و صحرا رفته نشسته نظاره میکردند ناگاه مصدوقه زلزلوا زلزالا
شدیدا ظاهر گشت و جمعی کثیر از این سرای فانی بعالم جاودانی درگذشت همان منجم در سنه چهارصد و سی و چهار هجری بطالع عقرب
آن شهر را ساخت بعضی گویند الواثق بالله عباسی بحکم منجم احداث کرد و [illegible] و در زمان کریمخان زند
که زلزله شدید بظهور رسیده و گروه انبوه طریق نیستی پیش گرفتند مؤلف نگارستان گفته که در زمان سلطان اویس ایلکانی آبادی
آن شهر بمرتبه رسید که سیصد هزار کس بعلت طاعون درگذشت و بر مردم معلوم گشته که از آن دیار کسی وفات یافته است راقم گوید که

حرف التاء

از ابتدای هجرت یکهزار و دویست و چهل و هجری الی الآن که هفت سال است هر سال بعلتی یا بعد طاعون خلقی از شمار بیرون براه وادی عدم رهسپار
شتافتند علی الخصوص در امسال که گرد هیچ ابنیه و قوی بالشکوه وفات کردند و فرقه روسیه بر تسخیر نموده لوازم اذیت و خرابی بعمل آورده
الحاصل شهر تبریز خراب اکثر است آتش از کار ریزد و بعضی از رود و خوشگوار و هوایش بسردی مایل و سازگار است محتویست بر باغات
خرم و بساتین چون ارم و نواحی و الکا و قرای بهشت فرامرزش شیعی مذهب و ترک زبان و در عقل معاش مانند اهل اصفهان
عموما سفیدچهره و صفا جو و از متاع حسن فی الجمله بهره ورند در کتب تواریخ مسطور است که اهل تبریز صاحب نخوت و تکبر باشند و چند
عقل در دوستی ایشان راه یابد و ناسپاس و بیوفا باشند و ایضا گفته اند که چون اکثر مردم آن دیار افیون خورند وقت صبح
هرکس با ایشان سخن گوید درشت شنود و بعد از تمکین که کیفیت افیون رسیده باشد اگر کسی صد دشنام دهد بزبان تواضع جواب
شنود راقم گوید که شهر تبریز را مکرر دیده و مشاهده کرده و اکثر قرا و سر و سیر شش فراوان و انواع میوه اش ارزان و مطعومات
بازارش ممتاز و مطعومات آن دیار باعتبار است قریب بیست هزار باب خانه در اوست و بیست هزار لشکر در شهر و نواحی اوست و چهل
هزار خانه ایل شقاقی و شاهسون و غیره مضافات اوست و در ایام دولت هلاکوخان و اولاد او دارالسلطنه بوده و ملوک ایلکانی
و آق قویونلو و قراقویونلو آنجا را دارالملک نموده امرای چنگیزخانی و امنای ایلکانی چندان عمارات و آثار خیر ساخته اند که شرح آن
بقلم راست نیاید و در زمان دولت صفویه معمورترین بلاد ایران بوده اما در هنگام اختلال دولت سلطان محمد صفوی ملوک
آل عثمان بدان مکان لشکر کشیده چندان خرابی نمودند که بوصف نیاید در هر روز مسکنه آن دیار را شداید روزگار تجربه ها
گفته اند منجمله شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی فرموده بیت ز تبریزی بجز چیزی نه بینی همان بهتر که تبریزی نه بینی
ایضا یکی گفته بیت هرگز نشود بطبع تبریزی دوست مغز همه جهان و جمله تبریزی پوست آنرا که بدوستی بیابی ایشان
آن نیز غریب است نه تبریزی خوست و حمدالله مستوفی مؤلف گزیده آنجا را بیک رباعی مدح کرده رباعی تبریز بهشت آمد
گروهش ز صفا چون آینه پاک باشد از زنگ جفا گفتی که بدوستی نه صادق باشند ز آیینه چرا عکس نگردد پیدا
و مولانا جام تبریزی فرموده رباعی تبریز نکوست هرچه آنجاست نکوست مغزند چنانکه از تو ایشان را پوست با
طبع مخالفان موافق نشوند هرگز نشود فرشته با دیوان دوست مقابر اولیا و ملجای عرفا در آنجا بسیار است منجمله مولانا
فقیه زاهد و شیخ حسن بلغاری و شیخ بهارستانی و در مقبره سرخاب از شعرای بلاغت انتساب حکیم خاقانی و مجیرالدین بیلقانی و
فلکی شیروانی و شمس الدین سجاسی و ظهیرالدین فاریابی و امثال ایشان و جناب قطب الاقطاب زین العارفین و زبده الواصلین
العارف سبحانی مجذوب علیشاه همدانی قدس الله سره العزیز که مرشد فقیر است در مقام سید حمزه آسوده اند انشاء الله تعالی
شمه از احوال خجسته مآل قطب اهل حال در ضمن حرف قاف در توصیف قراگوزلو مذکور شود و بعضی از صحابه کرام در کوه سرخاب
مدفونند در زمان فقیر جمعی کثیر از ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال آن دیار بزیور آراسته اند و بزیور فضایل انسانی و کمالات
نفسانی و معارف سبحانی آراسته اند منجمله مخلص فقرا و معتقد عرفا میرزا احمد مهندس که امیر انزا و نفس و فقیر آن مراهم مخلص است
وی ملازم سرکار ولیعهد شاهزاده محمد میرزا و مرید دربار نصرتعلی شاه است دیگر میرزای عارف میرزا ابن میرزا
مسعود است که خامش محمود است صاحب طبع سلیم و ذهن مستقیم خلف میرزا عبدالرحیم است بکمالات صوری و فضایل معنوی آراسته
و از اخلاق نکوهیده و افعال ناپسندیده پیراسته و مخلص درویشان و معتقد ایشان است و در سرکار دولتمدار نایب السلطنه معتبر بود
حسن تدبیر و صفوت ضمیر بر همگنان سر دفتر و دو سال قبل جهت اصلاح امور دولت از سرکار نایب السلطنه در خدمت امیرزاده خسرو

گلشن سیم

(۱۹۸) میرزا محمد حسین نزد قرال روسیه مأمور گشته و در آن سفر خدمات پسندیده موفق گردیده و مقضی المرام برگشته دیگر مولانا مرتضی علی
فاضلی گرانمایه و عالمی بلندپایه است بواسطه فقیر مرید جناب مجذوب علیشاه همدانی قدس سره العزیز و اکنون بنشر علوم دینیه
و ترویج فنون مصطفوی مشغولند و دیگر مولانا محمد علی بن الحاج عبدالله که از مجتهدین زمان و در علوم اصول و فقه وحید دوران بود
بواسطه فقیر مرید جناب مجذوب علیشاه طاب ثراه بود و در سنه هزار و دویست و چهل و پنج هجری از جهان فانی رحلت نمود اگر خواهم
که وصف هر یک از آن بزرگان را بطریق تفصیل بیان نمایم بطول انجامد ذکر تته بفتحتین و تاء مشدده ثانیه و سکون ها شهریست از شهرهای
دارالملک ملک سند و مدینه خاطرپسند است در زمین هموار واقع و اطرافش واسع از اقلیم دوم و هوایش بسیار گرم و آبش
از چاه و خاکش دلخواه چمنی خوش و مشهور [illegible] چون قدرت در جهان نباشد مانند گل رودی تو البته نباشد از دریای
سند دو مرحله دور و یک منزلی حیدرآباد سند است و میوه گرمسیریش موفور است قرب شش هزار باب خانه در اوست و مواضع نیکو
و مراتع دلکش مضافات اوست مردمش اکثر حنفی مذهب و گروهی با ادب و دیگر هندوان و قلیلی اهل ایمانند مولانا احمد بن نصرالله
تتوی بغایت فاضل متبحر بوده و تاریخ الفی را بفرموده اکبرشاه او تألیف نموده از تته ظهور کرده است الحق دو سه روز در آن شهر بود
ذکر ترلال بکسر تا و سکون را ناحیه‌ایست از بلاد کشمیر و سمت جنوب دارالملک آن واقع تر مخفف تین است و لال مخفف لعل است
(لعل گویند و تین) چون آن ناحیه از قیمت سه قطعه لعل آباد شده لهذا آنجا را تین لعل گویند در لغت هندی سه عدد را گویند از کثرت استعمال ترلال خوانند قرب
چهل پاره قریه در اوست و قرای خوب و دهات مرغوب مضافات اوست مزارع بهشت‌آسا لیکن پر از دوزخی است ذکر ترک
بضم تا در اصل نام یکی از پسران یافث بوده [illegible] ادریس علیه [illegible] کرامت فرموده اکنون نام طایفه‌ایست بزرگ و از اکثر طوایف
بیشتر گروه انبوه قومی باشکوه‌اند باعتقاد فقیر طایفه ترک و قبیله عرب [illegible] در کثرت برابر و یکسان باشند و هیچ فرقه از فرقه
امم در کثرت و جمعیت مقابل این دو فرقه نباشند صاحب مذاهب مختلفه‌اند در آن قوم مذهب بسیارند اما غلب ایشان طریقه اهل سنت
و جماعت دارند و جمعی کثیر جماعت کفار و جمعی غفیر غلام حیدر کرار و جماعت دیگر از آن طایفه علی اللهی اند و قلیلی اسمعیلی اند در اکثر بلاد
سیم و چهارم و پنجم و ششم سکونت دارند و در بعضی [illegible] مذکور شهریار با اقتدار [illegible] ایشان صحرانشین و دیگر قریه‌گزین و دیگر
شهری اند قوم ترک چند قبایل و هر قبیله ایشان چند بطن و هر فرقه ایشان چند طایفه [illegible] هر یک را جداگانه نام [illegible] از قبایل ترک چندان
ملوک نامدار و امرای گردون اقتدار و سرداران عالیمقدار و علمای ابرار و علمای فضیلت مدار و شعرای بلاغت شعار برخاسته‌اند
که محاسب وهم از حساب آن عاجز باشد جمله معظم آذری و ابو حیان ترک بوده‌اند و از آن فرقه ظهور نموده و سلطان ابراهیم ادهم از آن فرقه
ظاهر شده و شیخ نجم الدین خوارزمی از آن فرقه برآمده مجذوب علیشاه طاب ثراه از آن خاندان و مرید او مستعلی از آن دودمان
ترکمان گویند اصل ایشان ترک نیست با جماعت ترک [illegible] ماننده [illegible] در کتاب جامع التواریخ مسطور است که لفظ ترکمان
در قدیم بوده و هر قبیله از قبایل ترک را نسبتی معین بوده در وقتی که اقوام [illegible] غوزخان از ولایات خود به بلاد ماوراءالنهر و ایران آمدند
و توالد و تناسل ایشان در بلاد مذکوره واقع شد و بسبب اقتضای آب و هوا اشکال ایشان مانند تاجیک گشت و چون تاجیک مطلق
نبودند لهذا ایشان را ترکمان نام کردند یعنی ترک مانند [illegible] اهل ترکمان ترک زبانند و [illegible] ایشان طایفه بسیار و جماعت
بیشمارند گویا قریب [illegible] هزار خانه‌وار [illegible] اکثر حنفی مذهب و دیگر علی اللهی و قلیلی
شیعه امامیه‌اند راقم گوید بسیار فرقه ترک و ترکمان [illegible] معاشرت نمود [illegible] و ایام بسیار با هم بوده جماعت
بوده الحق در شجاعت و سخاوت [illegible]

تته

ترلال

ترک

ترکمان

[illegible]

بضم تا و سکون را و فتح با و سکون تا نام نایی ولایتی است و جائی از اقلیم رابع و اکثر اطرافش واسع قریب هزار خانه در او است پنجاه پاره قریه مضافات او است آبش از کاریز و هوایش بهجت انگیز و خاکش حاصل خیز و فواکه سردسیریش خوب و خلایقش مرغوب مردمش شیعی مذهب و دلیر و در بعضی اوصاف دلپذیر چون قطب الدین حیدر مقدم حیدریان آنجا مدفونست لهذا آن مکان را تربت حیدریه گویند اصل قصبه تربت در زمین هموار واقع شده و اسحق خان از جماعت قرائی و در آنجا حصاری کشیده و آنجا را کسانیده آنجا خان امیری عظیم الشان و کبیری فی الامکان بوده و در اکثر اخلاق حمیده و افعال پسندیده بر امرای خراسان تفوق داشته و فقیر او را دیده و صحبت آن شهریار رسیده بود تفصیل احوال ایشان را در کتاب حدائق السیاحه نوشته ام حاجت به تکرار نیست و شهر تربت از بلاد خراسان و در سه منزلی مشهد مقدس اتفاق افتاده از فواکه سیب و زرد آلوی خوب دارد **ذکر ترمذ** بکسر تا و میم و سکون را و کسر میم و سکون دال بلده ایست بهجت آمال از بلاد توران و متعلق است به خلد نشان از اقلیم چهارم آبش خوب و هوایش خرم و در قدیم شهری بزرگ بوده و چنگیز خان اهل آنجا را قتل نموده برهان الدین مرشد شیخ بهاء الدین پدر مولانا جلال الدین رومی از آنجا ظهور کرده است **ذکر ترکستان** ولایت مشهور و در السنه و افواه مذکور محدود است از طرف مشرق به ملک یغور و مغولستان و از جانب مغرب به دیار توران و از سمت شمال به ولایت سقسین و صقلاب و از جهت جنوب به جبال تبت و کافرستان سیاه پوش مشتمل بر بلاد قدیمه و مدائن عظیمه و نواحی معموره و قصبات مشهوره و مراتع خوب و مواضع مرغوب و کوهستان سخت و جنگلهای پر درخت و از آنجا کوهستان زیاده از دشت و بیابانست و جمیع بلادش از اقلیم چهارم و پنجم است و سبب آبادی آنجا را چنین گفته اند که چون حضرت نوح از طوفان نجات یافت و بر سوق الثمانین استقرار یافت بحکم خالق بیچون ربع مسکون را بر فرزندان قسمت نمود و طرف مشرق و میان مشرق و شمال را به یافث عنایت فرموده بدان جانب روانه کرد و لوازم نصایح نسبت به فرزند خود بجا آورد یافث از پدر استدعا نموده که او را دعائی آموزد که هر گاه خواهد باران ببارد و فوجی از فرزندانش بدان آنحضرت قاضی الحاجات [illegible] اجابت دعوت را اسم اعظم آورد و آن اسم را بر سنگی [illegible] نموده به یافث داد و روی توجه بدان سمت نهاد آن سنگ را [illegible] و ترکان جده تاش گویند چون یافث از نوح [illegible] [illegible] نموده به کشور خود رسید [illegible] صحرانشینان اوقات گذرانید و [illegible] یافث را [illegible] کرد بر این موجب چین و صقلاب و [illegible] و تاری و [illegible] و ترک و [illegible] از اقطار عالم رفته و آنجا را معمور کرده [illegible] مردی بغایت دانا و مدبر بوده و در مملکت خویش [illegible] نمود [illegible] عالم [illegible] بنی آدم است در حرف [illegible] خواهد آمد [illegible] نموده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گرفتن [illegible] [illegible] پسر دوم [illegible] کرده [illegible] حکومت [illegible] نموده [illegible]

مقامی مناسب حال خود از روس ملتمس شد روس گفت که این ولایت بغایت تنگست و شمارا ارض وسیع باید چه بکثرت عدد بسیاری متهم موصوف میباشید صقلاب از روس مایوس شده از کاری و خزر مسئول خود را طلب کرد همان جواب استماع نمود ناچار آن میان ایشان محاربه و مقاتله روی داده صقلاب منهزم گشته بموضعی افتاد که در عرض شصت و چهار درجه بود و اورا اماوراء اقالیم سبعه گویند و از شدت برودت هوا در زیر زمین عمارات ساخته رحل اقامت انداختند **ذکر کاری** وی پسر سیم یافث بود کاری مرد عیاش و خوش معاش بود و بصید و شکار میلی تمام داشت روزی ناگاه در اثنای شکار تجدد و بلغار رسید صحرای خرم و جای با نزهت دید در همان مکان مقیم گردید بخشنده بهشت اورا دو پسری بخشید یکی بلغار و دیگری برطاس نام کرد چون فرزندان بحد تمیز و سن رشد رسیدند هر یک موضعی را اختیار کرده و عمارت نموده بنام خود موسوم کردند روباه و سمور و قاقم و سنجاب بدست آوردند و از پوست آنها ملبوسات مرغوب ترتیب کردند تا اکنون جماعتی که در آنمکانند از نسل ایشانند **ذکر روس** ولد چهارم یافث بود روس باشاره پدر بطرف شمال [illegible] و در تعمیر بلاد و تکثیر عباد مساعی جمیله بظهور رسانید اکنون ولایت روس مشهور و در السنه و افواه مذکور و تفصیل احوال ایشان در حرف [illegible] مذکور میشود **ذکر غز** وی پسر پنجم یافث بود مردی مکار بود و در مکر و حیله از مکاران گوی سبقت میربود و اورا با ترک تجارب بزرگ دست داد و شکست فاحش بطرف غز افتاد سبب آنکه بعضی از اسباب یافث در دریا غرق شد و سنگی که نوح بجهت نزول باران بیافث داده بود بدست غز آمد و بعضی از برادران آن سنگ را طلب کردند غز حیله اندیشیده کرده مثل آن سنگ پیدا نموده همان اسم را بر آن نقش نموده سر انجام خود بر قسمت جدا ساخت چون قسمت بنام ترک افتاد با او [illegible] سنگ را اصلیه ترک ما بست نمود غز سنگ معمول را بترک داد و ترک صاف صادق آن سنگ را بدون آنکه تجربه کند [illegible] در کیسه محفوظ نهاد بعد از چند سال که ترک را آب باران احتیاج افتاد و سنگ بیرون آورد هر چند طلب باران نمود بجائی نرسید آخر الامر معلوم کرد که غز در این باب کیدی و مکری کرده لاجرم با لشکر فراوان بمقاتله برادر خود متوجه شد تا آن سنگ را از و باز ستانند غز نیز سپاه انبوه فراهم کرده بسر کردگی پسر بزرگترین پور او [illegible] بمحاربه ترک فرستاده [illegible] از اتفاقات فرقه چنگیز علیهم اتفاق افتاد و پور در آن جنگ بقتل رسید و ترک بمسکن خویش باز گردید **ذکر خزر** ولد ششم یافث بود سیاحت بسیار نمود بعد از سیاحت ملک شمال بکنار بحر آتل رسید و انجا [illegible] بوده [illegible] ماده گرفته در جهان آورد و در تمام حیات خود یکی از فرزندان او وفات کرد [illegible] بچار کندیا او [illegible] احضار قوم خود [illegible] داد و طنبور و سایر آلات لهو مهیا کرده [illegible] جدا [illegible] گویند تا حال این رسم [illegible] ایشان متداولست **ذکر خلج** پسر هفتم یافث بود از [illegible] بلاد مشرق محلی مناسب بدست آورده و سکونت اختیار کرده و در توسیع بلاد و تکثیر عباد سعی بلیغ فرموده گویند بلاد خلج از کشور ترکستان محسوب میشود مردم آن دیار در حسن و جمال بی بدل و در ملاحت ضرب المثل شعرای روزگار و ظرفا هر دیار است و همچنین هر یک از اولاد یافث بطرفی از اطراف عالم رفته در عمارت بلاد وسعی نمودند و لوازم تعمیر و تکثیر بعمل آوردند بمرور دهور و کرور سنین و شهور اولاد و احفاد ایشان از حد فزون و از شماره بیرون شدند و لغات مختلفه در میان ایشان پدید آمد چنانچه سی و شش لغت بر السنه ایشان جاری گشت و هر یک از آن جماعه [illegible] دیگری را فهم نمیکردند از این جهت مجموع ایشان متفرق گشتند بعضی از ایشان بصحرا نشینی معتاد شده بودند [illegible] دیگر باطراف دیار مشرق بتعمیر بلاد و قصبات قیام کردند **ذکر ترک** ولد هشتم یافث بود مرد شجاع [illegible] و [illegible] بعد از یافث ترک ولیعهد

حرف التاء

۱۹۱۶

خویش نمود و او را یافث اوغلان نیز میگفتند یعنی پسر یافث ترک در آن نواحی سیر و سفر میکرد ناگاه بجائی رسید که آن را ایسیک کول
خوانند و آنجا بحیره ایست [illegible] باید دید در نواحی آن آبهای گرم و چشمه های خوشگوار و مرغزار بسیار مشاهده نمود و ترک را آن مکان
موافق طبع افتاده با اتباع خویش در آنجا رحل اقامت انداخت و از چوب و گیاه جهة سکونت عمارات ساخت بعد از چندگاه باحداث
و اختراع خرگاه پرداخت و از پوست گوسفند و سایر حیوانات قبا و طاقیه دوخت و بسیار اولاد خویش آموخت در کتب اخبار آمده
که ترک شهریار عادل و باذل و پادشاه فاضل بود و در باب رعایت رعایا و ادای حقوق برایا دقیقه نامرعی نمینمود باری تعالی
او را فرزندان رشید کرامت فرمود یکی از آنجمله تونک نام روزی بعزم شکار بصحرا رفته نخچیری گرفته مقداری گوشت او را کباب
کرده میخورد ناگاه لقمه از دست او در نمکزار افتاد تونک چون لقمه برداشت در دهان نهاد لذیذتر از لقمه اول دید بعد از آن نمک با طعام
[illegible] این رسم از آن روز معتاد طبیعت شد و مکرر دیده مخفی نماند که تمامت ترکستان و مغولستان و تاتارستان و توران و خوارزم
و دشت قپچاق که خوشترین بلاد مشرقست ترک و اولاد و اولاد او را کرده و ملک ختن که محبوبست بر هفت شهر از کشور ترکستانست مشهور یارکند
و کاشغر و آقسو و ارپا و ختن است و چچل و تاشکند و خلخ و قطعاز و مرابی و قشغار و فرغانه و قاره و [illegible]
[illegible] کنند [illegible] بلاد ترکستانست و غیر از اینها مداین بسیار و قصبات بیشمار در آن دیار است ساکنان آنجا عموما ترک زبان و قلیلی
فارسی گویان و [illegible] که مخصوص مردم آنجاست رنگی سفید [illegible] و در خسار و از متاع حسن و جمال برخوردارند
و [illegible] ممتازند و اکثر را اغلب مذهب و دیگر [illegible] پرست و دیگر شیعه امامیه و دیگر اسمعیلی و دیگر
[illegible] مذاهب [illegible] نیز باشند مدتی آن ولایات در تصرف اهل اسلام بود اکنون سالهای فراوانست که
[illegible] والیان سلاطین [illegible] طول ختا را در قهرا [illegible] اکثر بلاد و تمیز عباد در جزء اعلی است جمیع بلاد ختا و چین
و مغولستان و تاتارستان [illegible] اینها در تصرف خواقین ختا است [illegible] از نسل [illegible] خانند و [illegible] که قبر در نواحی
[illegible] بود و از مرزبانان نام خاقان [illegible] مذکور [illegible] آنچه معلوم میشود که در کفر [illegible] و ختا و [illegible]
[illegible] مردم سلطانی [illegible] کثرت و جمعیت ولایت و افزونی شوکت و بسیاری قدرت و عظمت کمال دولت و کثرت ارکان
[illegible] این دو پادشاه ممتازند بعد از این دو پادشاه ممتازند والاجاه خاقان [illegible] شهر [illegible] دولت [illegible]
[illegible] این دو پادشاه توان گفت دولت روسیه در بعض مراتب از ایشانست و دولت انگلیس در بعضی مطالب حامی
[illegible] علیه ایشانست و تفصیل این سخن موجب تطویل بایستی حال آنچه از بلاد ترکستان معلوم گردیده و از سیاحان دانشمند
[illegible] ذکر تعز بفتح تا و کسر عین و سکون زاء معجمه بلده ایست از یمن هوایش معتدل بگرمی مایل و آبش وسط است
[illegible] قوم عرب و [illegible] حاکمش از جانب سلطان یمن مقرر است راقم
[illegible] داخل [illegible] اما مردم [illegible] را دیده و بحقیقت آنجا رسیده از اقلیم دویم است و سایر احوال آن دیار
[illegible] ولایتی است [illegible]
[illegible] مردان و مشتمل است بر نواحی فراوان از اقلیم اول هوایش گرم [illegible] و سط و [illegible] سیاه فام و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اسم [illegible] مقام و اردو [illegible] ملاقات کرده و با ایشان

گلشن سیم

صحبت نموده در بعضی علوم غریبه ممتاز و در فنون عجیبه سرافراز بود درویشان با صفا و سالکان با فقر و فنا از ایشان در مکه معظمه و اقلیم مصر و شام دیده شده

بیان تکریت: ذکر تکریت بفتح اول و سکون کاف عربی و را مع الیا و سکون تا منقوطه قصبه ایست از ملک ربیعه و از توابع موصل از اقلیم سیم و هوایش گرم مردمش اغلب حنفی مذهب و دیگر علی اللهی بعضی ترک زبان و بدر درویشان مهر با ... ما بین موصل و بغداد واقع شده حکام آنجا از جانب پاشای بغداد مقرر است

بیان تلنگ: ذکر تلنگ بکسر تا و لام و سکون نون و کاف فارسی دیاریست از کشور دکن دارا اقلیم دویم هوایش گرم و آبش از چاه گویند مشتمل است بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه اکثر مردمش هندوان و دیگر مسلمان عموماً نادان و بجز نام انسان در ایشان چیزی نیست

بیان تنگستان: ذکر تنگستان اصل آن تنگ ستان است مخفف نموده تنگستان گفتند ناحیه ایست از فارس در قرب جوار بندر بوشهر واقع هوایش گرم و آبش کم و خاکش حاصل خیز و زراعتش بیشتر دیمی است و مواضع بسیار و مراتع بیشمار دارد مردمش شیعه مذهب و قلیل الاولاد راقم دیده چندان خوبی ندارد و نخلستان بسیار دارد

بیان تنگ گرم: ذکر تنگ گرم قریه ایست خرم با خاکش چون ارم هوایش سالم و آبش فراوان و میوه گرمسیر ارزان از مضافات شهر فسا است در قرب مسجد خانه آنجاست گویند در آنجا آتشکده بوده در شب ولادت رسول اکرم خاموش شد مردمش بیشتر شیعه مذهب و کردی بی ادب خانه ... را از نام قریه توان یافت مکرر دیده شد

بیان تنکابن: ذکر تنکابن بضم تا و سکون نون و کاف عربی با مع الالف و ضم با و سکون نون ثانی قصبه ایست از گیلان و محلی است جنگل توامان هوایش ... و آبش فراوان و خاکش ابریشم خیز و زمینش ... از عقیب انگیز بریج ... و چندان تعریف ندارد مولف کتاب تحفة المؤمنین در مفردات طب از آنجا بوده راقم مشاهده نموده است

بیان تنگاتاش: ذکر تنگاتاش لغةً تنکاتش ترکیست یعنی سنگ بسیار دار بعضی گویند از بلاد چین است ترکان تنگاتاش خوانند و بعضی گویند ولایتی است جدا بوده از ممالکات ختای چین بوده اکنون از توابع ولایت ختاست فقیر آن ولایت را ندیده و نیز سیاحی مشاهده نموده که ... را دیده باشد در کتب تواریخ بنظر رسیده است لهذا بشرح آن التفات نکردم

بیان تنگ لگا: ذکر تنگ لگا گویند تنگ لگا محلی است از نواحی بهبهان مومیائی آنجا مشهور روزگار است فقیر آنجا را ندیده اما مومیائی تنگ لگا بسیار مشاهده شد

بیان تفت: ذکر تفت بفتح تا و سکون فا و تا ثانی قصبه ایست و جائی از توابع یزد و در چهار فرسخی آن واقع دو طرفش گرفته و دو طرف دیگرش واقع قرب مزارات ... جانه در اوست و مزارع چند مضافات اوست باغات نیکو و بساتین چون بهشت دارد آبش از کاریز و هوایش نیکو مردمش شیعی مذهب با ادب باشند و خالی از ارباب بیش نباشند یکی از احفاد جناب شاه نعمت الله ولی قدس سره در آن قصبه مدفون است ... اولاد آنجناب ... در کمال عزت و اهالی آنجا نسبت ... ... و از معالم ... در آن ... خوب ... مشهور است ... نعمة الله را از ... خاست ... و صاحب معرف در ... مشاهده نشده لهذا چندان توقف نکرده از آنجا گذشت

بیان تونس: ذکر تونس بضم تا و سکون الواو و کسر نون و سکون سین ولایتی است دلنشین و مدینه ایست از مداین مغرب زمین و مسکنش بیشتر قوم عرب و همگی مالکی مذهب اند آنجا را ندیده اما مردمش مشاهده گردیده است

بیان تویسرکان: ذکر تویسرکان قصبه ایست بغایت نیک و مردمش همه با حیا ... اقلیم رابع و اطرافش فی الجمله واقع است از چشمه سار و بغایت خوشگوار و هوایش ... بسیار ... قریه ... چند ... در اوست ... چند پاره قصبه معموره منضمات اوست آن قصبه در زمین ... میوه ... و هوایش ... از ... ممتاز و ... آبش ... آن قصبه ما بین همدان و نهاوند اتفاق افتاده مردمش نیک ... و ... شیعه مذهب ... بسیار و ... آنجا نسبت ... و هوایش

کرته

حرف التا

که است راقم مکرر بدان دیار رفته و چندگاه مقام گرفته و صاحبان استعداد در آنمکان بسیار است سادات عالی درجات و علمای فضیلت آیات دارد منجمله آقا محمد علی که از علمای آندیار و مشتور و از فضلای اطوار روزگار بود و در اکثر صفات حمیده و اخلاق پسندیده هم علمای زمان تفوق میجست و در مراتب ذوق عرفان و فقر و وجدان نیز بی بهره نبود و بغایت متقی و پرهیزکار و حلیم و بردبار و باذل و کریم بود و در استرضای خاطر عموم ناس خصوص معاشرانش بغایت کوشیدی و در صحبت بسیار و جوهر شیار از آبا زمان کشیدی با فقیر کمال الفت و نهایت محبت داشتی و همواره باسترضای خاطر فقیر همت گماشتی آخر الامر مضمون این

(بیت) اگر صد سال مانی ور یکی روز   بباید رفت ازین کاخ دلفروز   در حدود سنه هزار و دویست و سی و اند

هجری برحمت ایزدی واصل گردید رحمة الله علیه قریه ارتمان که از قرای توی سرکان و نیم فرسخی از قصبه دور و محلی مشرف موفور است عارف معارف بانی سید رضی الدین ارتمانی که در زمان شاه عباس ماضی صاحب دیوان و ساقی نامه مشهور است از آنجا بوده اما اولادش اکنون از جد خویش نصیب و بهره ندارند و در کسوت طالبی محض و دنیا دارند از سادات آندیار جناب طریقت مآب سید محمد تقی الملقب بمهدی علی مظهر الطاف خفی و جلی است صاحب صدق و صفا و مهر و وفاست الحق قریه ارتمان روضة من ریاض الجنان کذلک قریه سرکان

(شعر) بهشت روی زمین است خطه سرکان   بشرط آنکه نباشد دهند در دوزخ

تفصیل حال سرکان در حرف سین خواهد آمد و دیگر جمعی از طایفه بیکدلی در بعض قرا آندیار سکونت دارند و بزرگ ایشان مهر علیخان نام گویند شخص عالی مقام است در نسب بیکدلی صاحب جامع التواریخ گفته که لفظ بیکدلی در لغت ترک یعنی مانند سخن بندگان عزیز باشد و نیز نام پسر سیم یلدوزخان بن اغورخان بن قراخان بن دیب باقویخان بن بولجه خان است و بقول ترکان بولجه خان یافث بن نوح است اکنون طایفه بومی منسوبند که ایشان را بیکدلی گویند قومی انبوه و گروهی باشکوه بوده اند سیما در زمان چنگیزخان بغایت معتبر بوده و در زمان شاه اسمعیل نیز اعتبار تمام داشته اند اکنون در کشور ایران و توران و روم و هندوستان بسیارند لکن چندان اعتبار و اقتدار ندارند راقم بسیاری از ایشان دیده و بصحبت آن طایفه رسیده است جمعی شیعه امامیه و فرقه اهل سنت و جماعتند

ذکر توقات بلده ایست خلد آیات از اقلیم چهارم از کشور اناطولی میان کوهستان واقع و سمت شمالش نی الجمله واسع است چون عمارات آنجا در پستی و بلندیست لاجرم در نظر بیننده بغایت زیبنده است آبش از رود خوشگوار و هوایش سازگار است و خاکش حاصل خیز و زمینش حسن انگیز مردمش حنفی مذهب و دیگر عیسوی و در بعضی قرای آن علی اللهی اند همگی ترک زبان و مهربان باشند و دل درویشان را به تیشه جفا نخراشند قرب بیست هزار باب خانه در اوست مواضع خوب و مزارع مرغوب مضافات اوست فواکه سردسیری و غلاتش موفور است و باغات مرغوب و بساتین خوب آنجا محصور است مساجد دلگشا و عمارات بهجت افزا و خوانق آباد و قهوه خانهای پاکیزه بنیاد و اسواق مسقف و دکاکین مکلف در آنشهر فراوان و بکثرت دولت و نعمت و افزونی ثروت و مکنت و بسیاری عیش و عشرت معروف این و آن است راقم گوید در آندیار چندگاه توقف نموده و طریق معاشرت اهل آنجا پیموده بعضی از معارف آندیار و غرایب آنمکان در کتاب ریاض السیاحه نوشته شده حاجت بتکرار نیست

ذکر تیرکو ولایتی است نیکو از دار الملک کابل هشت مرحله دور آن ولایت بکافرستان و ملک سیاه پوشان مشهور است و بر جمیع آندیار محیط است جبال سخت و جنگلهای پر درخت و تردد آمد و رفت به باد صبا در انصعب و دشوار است و گرفتن آندیار بطریق قهر و غلبه از محالات روزگار است چنانکه هیچیک از ملوک اسلام آنمقام را مسخر نکرده اند مگر آنکه امیر تیمور قصد قلیلی بر ایشان تاخت و بحکمت عملی ایشان را پریشان ساخت سکنه آنجا همگی کافر و بت پرست و صاحب حسن و جمال بکمال

گلشن سیم

به کمال باشند فقیر ارباب حسن و جمال بسیار دیده و مشاهده کرده لیکن مانند حسن ایشان کمتر مشاهده شده است مردم آنجا
مسلمانند و اکثرشان جاهلی و صد و جهارتی باشند و هر که از ایشان مسلمان نگشته یکصد و زکات بر خود بیند و بعد زکات معلوم شود
که چند کس از مسلمان گشته گویند تا کسی از ایشان مسلمان نگشته بومی زن ندهند با وجود این شرارت درویشان را دوست
دارند و نسبت با فقرا خدمت گذارند و زنان و دختران ایشان از درویشان حجاب نکنند و در کمال عزت و حرمت فقرا را
خدمت نمایند و درویشان را از زمان خدای تعالی گویند و از خدمت و ملازمت ایشان قرب باری تعالی جویند اما لواط در میان
ایشان نباشد و اگر کسی اقدام بر لواطه کند بقتل رسانند ذکر توران کشوریست معروف و ولایتیست موصوف
محدود است از جنوب بولایت چترال و طخارستان و از شمال ببلاد خوارزم و دشت قپچاق و از مشرق باره ترکستان و
مغولستان و از مغرب بولایت خراسان قدیم الزمان اهل فرس آن ملک را دهستان گفتندی چون بحکم فریدون تور مسلم گشت
لهذا توران آنجا را خواندند و چون طرف مشرق جیحون واقع شده بدین جهت ماوراء النهر گفتند جمیع بلاد آن کشور از اقلیم چهارم
و پنجم است کوهستان آن زیاده از دشت و بیابانست مسکن طوایف مختلفه اما عشایر ازبک و ترکمان و مغول از سایر فرق
بیشترند و سکنه بلاد و نواحی آن تاجیک و فارسی گوی و صحرانشینان ترک زبان و مجموع آن ملک سردسیر و هوایش دلپذیر
است قبل از ظهور اسلام مردم آنجا کافر بت پرست و آتش پرست و ستاره پرست بودند بعد از ظهور ملت بیضا اسلام
قبول نمودند در سنه پنجاه و سه هجری اهل اسلام آن ملک را گشودند اکنون ساکنان آنجا اغلب مذهب ابوحنیفه دارند و شیعه
امامیه نیز بسیارند و در بعض جبال آن دیار اسمعیلی بسیار و قلیلی غالی و اقل قلیل یهود و جامه سفیدند عموما سپاهی و دلیر و
غریب نواز و در مروت و فتوت ممتازند خصوصا علما و دانشمندان آن مکان باکثر اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده
موصوف باشند و محبت و سبب دل بندگان خدا را پیشه خاطر ساخته اند اغلب سکنه اش کوسج و سفید چهره و از متاع حسن و
جمال با نصیب و با بهره اند و در اکثر بلادش فواکه سردسیری ممتاز خصوص انگور و خربزه و هندوانه اش با امتیاز است و در بیشتر
اوقات حبوب و غلاتش ارزان و اکثر مستغلاتش فراوان و کاریز و قنات آن کمتر از رود و نهر روانست چون بر وفق تقدیر تور
پسر فریدون چندگاه در آن کشور والی گشت آنگاه بنابر حسدیکه داشت در موافقت برادرش سلم که از مادری بودند ایرج را بطریق
مکر و غدر بقتل رسانیدند بعد از چندگاه منوچهر بحکم جدش بقصاص پدر هر دو عمش را بقتل آورد بعد از تور پشنگ که ارشد اولاد
او بود حاکم توران گشت در زمان او پسرش افراسیاب با ایران آمد مدت دوازده سال آنچه لازمه ظلم و جور بود در ایران نمود
تخت سیاوش پسر کیکاوس با دختر او عقد نمود و عاقبت او را بقتل آورد آخر الامر بدست کیخسرو نبیره اش افتاد و بعد از گفتگوی بسیار
بقتل رسید که تفصیل آن در کتب تواریخ مسطور است از آن وقت تا حال از اهل توران به اهالی ایران زحمت میرسد (بیت)
یک شیشه می آرید ز ایران سوی توران تا خون جگر کوشه کاوس بنوشیم بعد از ظهور اسلام علمای اعلام و عرفای
عالیمقام و حکمای ذوی الاحترام و ملوک گردون احتشام از آن دیار زیاده و چون برخاسته اند و اکثر زمان سلاطین کشور
ستان از آن مکان ظهور نموده اند ساحت روم و ایران را جولانگاه ساخته اند و لوای اقتدار در میدان روزگار افراخته اند
من جمله ملوک سامانیه و سلاطین غزنویه و خواقین سلجوقیه و آل افراسیاب و خوارزمشاهیه و خواقین چنگیزیه و ملوک تیموریه و امثالهم
قرنهای بسیار در مملکت روم و ایران و هند و توران و خوارزم و ترکستان حکمفرمایی نموده اند اکنون قریب دویست سال میشود که بنابر مخالفت
مذهب علمای توران فتوی داده اند و حکم شرعی نموده اند که از اهالی ایران اسیر میتوان و در دو شیعه را بیع و شری میتوان کرد

لهذا بموارد تاخت و تاز بر ولایت ایران بسیار بلاد خراسان و قهستان و جرجان کرده و میکنند و مملکت توران و خوارزم و سایر (۱۹۰)
بلاد مشرق برده و قبیحا علی مفروشند اگر کسی گوید که قرب دویست هزار بلکه بیشتر اسیر از اناث و ذکور ایران در مملکت توران است
شاید که خلاف نباشد امید از کرم کریم و لطف خداوند قدیم چنانست که جمیع بندگان خویش را ازین مصیبت اندیش برا
از اسیری نفس کافر کیش و بندگی دنیای عقرب نیش نجات داده رستگاری بخشد **بمحمد و آله الامجاد**

ذکر مولانا معین الدین محمد راقم گوید که خدمت مولانا در کشور حجاز و مصر و شام رسیده و ایضا در مملکت روم ملاقات
کرده حکیمی دانشمند و عارفی پایه بلند بوده در حکمت علمی و عملی از اکثر دانشمندان گوی سبقت میبرد چنانچه روزی برای تحریر
تقریر نموده که واسطه اعتلا باعلا معارج سعادات و رابطه ارتقا باقصی مدارج کرامات حکمت است اگرچه حکمت بتقسیم اول منقسم بعلمی
و عملی است لیکن هر یک مشتمل بر اقسام بسیار و محتوی بر فنون بیشمار است چنانچه کتب حکمت بشرح آن مشحون و بعض رسائل
حکمیه بکشف حقیقت آن نیز مقرون حکمت در عرف اهل معرفت عبارت از دانستن حقیقت اشیا و اوصاف و احکام آن چنانکه
باشد و دانستن اقوال و افعال مرادیه بر نهجی که مقتضی بود تصویب اقوال و تسدید افعال را بعضی از خمسه تعبیر کنند بقیام نمودن
کارها چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد پس حکمت منقسم شود بدو قسم یکی علم و دیگر عمل
علم تصور حقایق موجودات بود و تصدیق باحکام و لواحق آن چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عمل ممارست
حرکات و مزاولت صناعات از جهة اخراج آنچه در حیز قوه باشد بحد فعل بشرط آنکه مودی از نقصان بکمال بر حسب طاقت
بشری باشد و هر که را این دو معنی حاصل شود حکیمی کامل و انسانی فاضل گردد و مرتبه او بلندترین مراتب نوع انسان باشد
چنانکه فرموده حضرت باریست در آیه **یُؤْتِی الْحِکْمَةَ مَنْ یَشَاءُ وَمَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَةَ فَقَدْ أُوتِیَ خَیْرًا کَثِیرًا** و چون
علم حکمت دانستن همه چیز است چنانکه هست پس باعتبار انقسام موجودات منقسم شود بحسب آن اقسام و موجودات بر دو قسمت یکی
آنکه وجودش موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد دوم آنکه وجود آن منوط بتصرف و تدبیر این جماعت بود پس
علم بموجودات نیز دو قسم بود یکی علم بقسم اول و آنرا حکمت نظری خوانند و دیگر علم بقسم دوم و آنرا حکمت عملی گویند و حکمت نظری منقسم
شود بدو قسم یکی علم بر آنچه مخالطت ماده شرط وجود او نباشد و دیگر علم بر آنچه تا مخالطت ماده نبود موجود نتوانند بود و این
قسم آخر باز بدو قسم شود یکی آنکه اعتبار مخالطت ماده در علم هم باشد پس بدین وجه حکمت نظری نظری بسه قسم شود اول را علم
ما بعد الطبیعه خوانند و دوم را علم ریاضی و سیم را علم طبیعی گویند و هر یک ازین علوم مشتمل است بر چند جزو که بعضی از آن بمثابه اصول
باشد و بعضی بمنزله فروع اما اصول علم ما بعد الطبیعه دو فن باشد یکی معرفت الله سبحانه و تعالی و مقربان حضرت او که
بفرمان حق عز و علا مبادی و اسباب دیگر موجودات شده‌اند چون عقول و نفوس و احکام و افعال ایشان و آنرا علم الهی خوانند
دوم معرفت امور کلی که احوال موجودات باشد از آن وجه که موجودند چون وحدت و کثرت و وجوب و امکان و حدوث و قدم
و غیر آن و آنرا فلسفه اول خوانند و فروع او چند نوع بود چون معرفت نبوت و امامت و احوال معاد و آنچه بدو ماند اما اصول
علم ریاضی چهار نوع باشد هندسه و عدد و نجوم و تالیف و اما اصول علم طبیعی هشت صنف بود و شرح این انواع و تفصیل این اصناف
مقتضی تطویل است و احتیاج بآن نیست و قلیلی از بعض اقسام حکمت نظری این بود که مذکور گشت اما حکمت عملی و آن دانستن
مصالح حرکات ارادی و افعال صناعی نوع انسانی بود بر وجهی که مودی باشد بنظام احوال معاش و معاد ایشان و مقتضی
رسیدن بکمالی که متوجه اند بسوی آن و این نیز منقسم شود بعلم تهذیب اخلاق و تدبیر منازل و سیاست مدن و این را

گلشن چهارم

(۱۹) فروع و شعب بسیار است و تفاصیل آن موکول بفنون حکمت است و چون بعضی اقسام حکمت معلوم شد و مقصود بیان این معنی است که حکمت سبب ارتقای انسان است بمدارج کمالات و موجب اعتلای او بمعارج سعادات اول باید که معلوم باشد که نفس انسانی چیست و دیگر باید دانستن که غایت کمال او در چیست و قوتهای آن کدام است که چون آن را استعمال بر وجهی کنند که میباید کمال و سعادتی که مطلوب اوست حاصل آید و آن چیست که مانع او باشد از وصول بدان کمال و فی الجمله تزکیه و تدسیه که موجب فلاح و خیبت شود کدام است چنانکه باریتعالی فرموده وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا بدانکه میان حکمت مزخرفه رومیه و حکمت الهیه فرق بسیار است آن مورث شقاوت است و این مودی بسعادت آن زاده خیال است و این داده ذوالجلال بیت گر تو خواهی کت شقاوت کم شود جهد کن تا از تو حکمت کم شود حکمتی کز طبع زاید وز خیال حکمتی بی فیض نور ذوالجلال حکمت دنیا فزاید ظن و شک حکمت دینی برد فوق فلک وصلی الله علی محمد و آله اجمعین ذکر تهامه نام دو موضع است در عرب یکی تهامه حجاز و دیگری تهامه یمن و هر یک از آن محتوی بنواحی چند و قرا و دلپسند هر دو از اقلیم دویم هوایش گرم و آبش کم است دارالملک تهامه یمن شهر زبید است سکنه اش زیدی مذهب یکی قوم عرب بعضی از بلاد آن در کنار دریا واقع شده بلده نفر از بلاد آنست و بست آموی تهامه حجاز است ذکر تیموری نام طایفه ایست در نواحی هرات قناف قرب دوازده هزار خانه دارند مردم نیکو نهاد و خوش اعتقاد از ایشان دیده بزرگان آن شیعه امامیه و ایلات ایشان سنی شنوند گلشن چهارم در بیان حرف ثاء بر خاطر مهر مآثر سیاحان کشور خبره و بر ضمایر معرفت مدار سیاحان بحار سیر مخفی و مستتر نماند که بنده گناهکار و مخلص بیست و چهار سیاح عالم فانی ابن اسکندر زین العابدین شیروانی معروض میدارد که در حرف ثاء مثلثه شهری بزرگ و قصبه سترگ دیده و شنیده نگردیده مگر نام دو سه موضع ناچار بنده کار را نظیر آرا اقدام مینماید ذکر ثلج نام قریه ایست در بهشت قرب بیت المقدس بدامن کوه بزرگ واقع شده قرب دویست خانه در اوست مردمش تمامی شافعی مذهب اند چون آن قریه نسبت بنواحی خود سردسیر است لهذا آنجا را ثلج خوانند چه که ثلج در لغت عرب برف را گویند ذکر ثلا بفتحتین و سکون ها صحیحا از بلاد یمن در کوه قلعه محکم دارد از اقلیم دویم هوایش گرم و سالم و آبش بحایم و سکنه اش زیدی مذهب قوم عرب از طایفه بنی مظفرند و چند قریه مضافات اوست راقم ندیده ذکر ثقیل ناحیه ایست از ولایت حریمین و سرحین از توابع صنعا و صنعا دارالملک یمن است نقل چند پاره قصبه معموره دارد هوایش خوب و اشجار روان و درختهای آنجا جاریست گلشن پنجم در بیان حرف جیم بر رای معرفت پیرای دانایان روزگار و بر ضمیر فضیلت تخمیر دانشمندان هر دیار مخفی و مستتر نخواهد بود که سیاح اقلیم تحقیق و سیاح بادیه ... کمترین بندگان درگاهی ابن اسکندر زین العابدین شیروانی در حرف جیم بلاد بسیار و قصبات بیشمار دیده و شنیده و تفصیل آنها را بیان میکند ذکر جابلسا و جابلقا در اخبار آمده است جابلسا نام دو ولایتیست یکی در مغرب و دیگری در مشرق در تعریف آنها و شهر چه آن نوشته اند که محق خورده دانان ... حیران میکنند از او آدم و از طوایف امم احدی ندیده و مشاهده کسی نگردیده و بحکم اخبار نبوی ثابت است و جناب سرور اولیا علی مرتضی در دو شهر جابلقا و جابلسا چند نفر از دوستان خود نموده است سخن کز بهر حق گویی چه عبرانی چه سریانی مکان کز بهر او جویی چه جابلسا چه جابلقا شرفه صوفیه جابلقا و جابلسا را تاویل کرده اند و تاویل شیخ محمد علی لاهیجی مرید سید محمد نوربخش صاحب شرح گلشن راز از خوبترین تاویلات است میگفت آنچه بخاطر حقیر قرار گرفته بی تقلید غیر آنست که اشاره بدو چیز است یکی آنکه جابلقا عالم مثالی است که در جانب مشرق ارواح واقعست

حرف الجیم

وبرزخ میان غیب و شهادت و تمثیل بر صور عالم پس هر آینه شهریست در غایت عظمت و دیگر آنکه جابلسا عالم مثال و برزخیست که ارواح

بعد از مفارقت از نشئهٔ دنیویه کسب نموده اند چنانکه آیات و اخبار وارد است و آن برزخ در جانب مغرب عالم اجسام است و

هر آینه شهریست در غایت [illegible] و اخلاق

[illegible] است که صور در برزخ [illegible]

[illegible] میان ارواح مجرده و اجسام واقع [illegible]

[illegible] ودوریست چه انتقال [illegible] بنقطهٔ اولی جز در حرکت [illegible] و آن برزخیکه بعد از نشئهٔ

دنیویست از راتب معارج است و او را نسبت با نشئهٔ دنیوی اخرویست و دیگر آنکه صوری که لاحق ارواح در برزخ اخیر می شوند صور

اعمال و نتایج اخلاق و اعمال و ملکاتست که در نشئهٔ دنیوی حاصل شده بخلاف برزخ اول پس هر یکی غیر آن دیگر باشد فاما در اینکه هر دو

عالم روحانی و جوهر نورانی غیر مادی متمثل بر صور عالمند باید که مشترک باشند والله اعلم بحقایق الامور **ذکر جاپانیک** ولایت

بیابانیست در نزدیک محروست بر بلاد معموره و قصبات مشهوره و جنگلهای پر درخت و مسالک بسیار سخت یکی از اقالیم

پنجم و هوای بعض بلادش خرم آب فراوان دارد و اکثر خوب صورت و نیک سیرتند حکام آن دیار از طرف ملوک عثمانیه مقرر

است از فواکه قند [illegible] انجا ممتاز است **ذکر جام** نام قصبه ایست نخبه فرجام از بلاد خراسان و از توابع هرات آبش از کاریز

و هوایش مسرت آمیز و خاکش حاصل خیز از اقلیم رابع و جرابات آن واسع است سمت مغرب هرات و شمال باخرز واقع شده و قبل از این

شهر بوده و مرور ایام خرابش نموده اکنون قریب هزار باب خانه دراوست و بیست پاره قریه معموره مضافات اوست باغاتش فراوان

و غلاتش ارزان و مردمش حنفی مذهب و بغایت متعصبند قریب پنجاه خانه قزلباش دراوست قبر شیخ احمد زنده پیل ابن حسن از اولاد

جریر ابن عبد الله البجلی از صحابه رسول انجاست اشخاص صاحبکمال و ارباب وجد و حال از آنجا بسیار برخاسته من جمله مولانا عبد الرحمن

جامی و خواجه ناصر الدین خلیل الله از اند یاد کرده [illegible] احوال سلسله مولانا جامی در ضمن ذکر نقشبندیه خواهد آمد **ذکر جات** نام طایفه

ایست در هندوستان یکی هندوان و تناسخی مذهبند و قوم بسیار و بحد و شمار نیند **ذکر جاده** نام جزیره ایست از جزایر هندوستان

بغایت عظیم الشان و عقاقیرش فراوان است از اقلیم دویم هوایش گرم و اکثر مردمش هندوان و دیگر مسلمانان راقم مردم جاده بسیار

دیده صورت ایشان مانند از رنگ تا سیاه فام باشند **ذکر جاجپور** شهریست از توابع دهلی نیل جاجپوری مشهور است **ذکر

جاجرود** محلی است از توابع طهران و رودی منسوب بدوست آب آن رود بغایت گوارا است راقم دیده **ذکر جاجرم** بلده ایست

از خراسان و چند پاره قریه مضافات اوست مردمش [illegible] شیعه مذهبند **ذکر جبل** بلغت عرب کوه را جبل خوانند و جمع آن جبال آمده

و در اقالیم سبعه کوه بسیار است بموجب آیه کریمه وَجَعَلْنَا الْجِبَالَ أَوْتَادًا میخ زمین کوه است هر کوه بسیار دیده و اکثر [illegible]

نماید بطول انجامد و اینجا نام ولایتی است که انجا را جبل عامل گویند از شمال شام بغایت معمور و اکثر مشتهیات آن موفور است از اقلیم

سیم و هوایش خرم و آبش از چشمه زار و خاکش کوهسار زمینش بابرکت و حاصلش موقوف برحمت است و بیست پاره قریه معموره ذرات و

مزارع خوب و مراتع مرغوب مضافات اوست اهلش قوم عرب و همگی شیعه مذهب و در شرایع اسلام در تبه عالی دارند و با وجود استیلای

اهل سنت و جماعت تقیه جایز ندارند طرف مغرب آن دیار بدریا متصل است و دار الاماره انجا صور نام دارد و فیثاغورث حکیم از انجا

بوده و اقلیدس حکیم نیز از انجا ظهور نموده جمعی کثیر از علمای امامیه از جبل عامل برخواسته و بزیور فضایل انسانی از استعداد

و کمالات نفسانی [illegible] عینیه از اهل آن دیار است

گلستان پنجم

را آنچه چندی در آنجا توقف نموده و با شیخ او خوب مصاحب بوده بذکر بعضی از ایشان مبادرت می‌نماید ذکر شیخ فارس ابن شیخ
ناصر حاکم اندیار بوده قریب دویست سال آباً عن جد حکومت نموده و چون احمد پاشا جبار بر اندیار غلبه کرد شیخ ناچار شده به شیخ
ثمیری سامری پناه برده و شیخ ثمیر تقدیم استقبال پیش آمده لوازم خدمت و محبت بتقدیم رسانید و شیخ فارس را در قریه شعره
که متصل بکوه جبل عامل بود ساکن گردانید و جمیع مایحتاج شیخ را انجام داده آسوده داشت و باقدام این حرکت لوای نیکنامی
در آن نواحی برافراشت راقم گوید که شیخ فارس جوانی نوخاسته و بفضایل مردمی آراسته و از صفات بد دلی پیراسته بود و با
رای و حسن تدبیر و صفت ضمیر و سیاست ملک بر اقران خود تفوق مینمود روزی فقیر از آن امیر سؤال نمود که باعث زوال دولت
و انقراض ثروت شما چه بوده جواب فرمود نخست آنکه هر دولتی را که بینی مقدر و مرتب باولی را آخریست هیچ بهاری بی خزان و هیچ
آغازی بی پایان صورت نبندد و دولت و حکومت مثل انسان سه حالت دارد اول حالت جوانی که روز بروز در نمو و ترقیست
دویم حالت کهولت که از زیان و توقف ... سکونت است سیم حالت پیری و آن وقت تنزل و زوال و ضعف است و عمر طبیعی از صد و
بیست سال نگذرد مگر با دروایی را اعتبار نباشد ایام ریاست ما قریب دویست سال گشته و اعتدال بر تاج دولت رسیده بود
بعد از تقدیر الهی اسباب زوال فراهم آمده دشمنان قوی دست جمع شده ملک از تصرف ما بیرون کردند دیگر آنکه ما بعیش و عشرت
افتادیم و بلهو و لعب دل دادیم و امور ملکی را بکف کفایت دونان نهادیم و از احوال رعایا و برایا غافل نشستیم و التفات بحال
دوستان و ملازمان نکردیم اراذل را بر افاضل ترجیح دادیم دشمنان را دوستان پنداشتیم و دوستان را دشمنان انگاشتیم
و بقول دشمنان دوست نما مغرور شده احبا را از میان برداشتیم و نصایح مردان کاردیده را گوش ندادیم و مواجب لشکر
و سپاه را تعویق انداختیم و خود را بصحبت زنان [illegible] مشغول ساختیم لهذا رعایا و سپاه با اعدا ساختند و دولت دویست
ساله ما را بر انداختند راقم گوید که در آن قریه که شیخ فارس بود اکثر ایشان سامری بودند و پرستش گوساله مینمودند بیشتر ایشان
صاحب حسن و جمال و خداوندان غنج و دلال بودند دلبران ماه پیکر و خوبان مهر منظر آن قریه بر شاهدان شهری تفوق
مینمودند گفتم طرفه حالی و شگفت سوالی است که این دلبران شهرگیر گوساله می‌پرستند و پری پیکران حور لقا از باده محبت گوساله
و صورت مدام مستند اگر بپرسیم که این چه حالت و اعتقاد است سیم اندام را با گوساله چه نسبت است و ید بیضا را با گاو چه
مناسبت مصرع سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد چنین پاسخ داد که [illegible] بیت مؤثر حق مشناس اندر همه
جای منه بیرون ز حد خویشتن پای [illegible] باید که حق گاهی زبان [illegible] آن دلبر
عشوه پرداز در [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آگاه کشی [illegible]

حرف الجیم

شرع اندر نحو اندت مسلمان درون هر بتی جانی است پنهان بزیر کفر ایمانی است پنهان همیشه کفر در تسبیح حق است
وان من شیء گفت اینجا چه دق است بدان خوبی رخ بت را که آراست که گشتی بت پرست ار حق نمیخواست همو کرد و همو گفت و
همو بود نکو کرد و نکو گفت و نکو بود یکی بین و یکی گو و یکی دان بدین ختم آمد اصل و فرع ایمان والسلام علی من اتبع الهدی
ذکر جبیل لفظ جبیل بضم جیم مصغر جبل است اما نام ناحیه ایست از نواحی شام و چهار فرسخی شهر لاذقیه و شش فرسخی طرابلس
وآن در کنار دریا واقع و قسمی خوب دارد و قبر سلطان ابراهیم ادهم در آنجا مطاف اهل روزگار است ذکر جبان بفتح جیم نام
طایفه از زمین داماان هندوستان و آن قوم فراوانند و بعضی از آنها هندوان و جمعی مسلمانند ذکر جده بفتح اول و دال مشدد
و سکون ها بندریست دلگشا از بنادر حجاز و محلی مسرت طراز است از مکه معظمه دو مرحله دور و اکثر مشتهیاتش موفور با وجود آنکه در حوالی آن
زراعات و باغات نیست لیکن همه چیزش در غایت فراوانیست قریب سه هزار خانه حالی در اوست از اقلیم دویم و هوایش گرم
و آبش کم و مردمش متفرقه اند اکثر شافعی مذهب و فرقه هوبند کافه در آن بندر نیسباشند قبر حضرت حوا در خارج بندر
واقعست لهذا موسوم بجده شده آن بندر در کنار دریا اتفاق افتاده و اطرافش گشاده است ذکر جبان بکسر جیم ولاییست
قریب بملک ختا سکنه آن دیار بکلی جلی الهی اند راقم ندیده و مردمش نیز مشاهده نکرده ذکر جدیده بضم جیم قریه ایست قصبه نما
از توابع یثرب مردمش عرب و بکلی شافعی مذهب از طایفه بنی حرب اند میان جبال واقع و طرف شمالش واسع است قریب هزار
خانه در اوست و نخلستان بسیار دارد آبش از کاریز و هوایش ملایم است راقم گوید که من هم جده را دیده ام و هم جدیده را آب و هوای
جدیده خوب تر است از جده ذکر جرباذقان بکسر جیم و سکون را و وی را گلپایگان نیز گویند از اقلیم رابع و اطرافش واسع از بناهای
بت بهمن است آبش از رود و کاریز و هوایش معتدل و خاکش قابل خیز در زمان بنی عباس بغایت معمور بوده اکنون قریب دو هزار
باب خانه در اوست و پنجاه پاره قریه معموره منضمات اوست میوه و سبزیش فراوان و غلاتش ارزان است سکنه اش شیعه
مذهب و قومی بی ادب و خالی از شرارت نباشند ارباب معرفت نیز از آنجا برخاسته و بزیور هر دو سرا آراسته اند راقم مکرر آنجا را
دیده و فسرای خوش از آن دیار مشاهده گردیده است ذکر جرجان در قدیم شهری عظیم بوده مرور ایام وی را خراب نموده قبر محمد ابن
امام جعفر الصادق ع آنجاست بعضی گویند نام مدینه استرآباد است والله اعلم ذکر جره بکسر جیم بلوکیست از فارس در سه منزلی
شیراز واقع هوایش گرم و آبش اندک و مردمش بنوا اکثر دزد باشند در لغت آنجا را کره گویند و چون سمت امیر بالای شیراز واقع شده
و بلوک کره در زیر اتفاق افتاده لهذا این بیت را در مذمت شیراز گفته اند بیت از خطه شیراز کشایش مطلب کز زیر کره
باشد و از بالا بند ذکر جرقویه ناحیه ایست از اصفهان و بطرف شرقی آن است و آن دو قسم است جرقویه علیا و جرقویه سفلی مراد راقم
جرقویه سفلی است و آن سه پاره قریه است بزرگترین قریه های آنجا پیکان است و آن نوشته شده است جمیع قری آنجا در دشت واقع و اطرافش
واسع است آبش از کاریز و هوایش بگرمی مایل و حاصلش پنبه و گندم و خلقش بکلی شیعه مذهب میبوند و مردم نیک نهاد و خوش
اعتقاد از آنجا برخاسته در موضع خود مذکور میشود ذکر جرجه بکسر اول نام شهریست از کشور مصر ده مرحله از مدینه قاهره دور و در قدیم
الزمان بغایت معمور بود که در سنین و شهور وی را خراب نموده اکنون قریب چهار هزار باب خانه در اوست و چند مواضع خوب مضافات
اوست گویند در زمان سابق جرجه دار الملک صعید بوده وی در کنار رود نیل اتفاق افتاده آبش خوب و هوایش نامرغوب یعنی
گرمست از اقلیم دویم حبوباتش فراوان و نانش خوب و ارزانست مردمش شافعی مذهب و بکلی قوم عرب اند اشخاص نیک محضر و مستوره
سیر در آن دیار دیده شد ذکر جزیره در لغت عرب جائی باشد که اطرافش را آب احاطه کند جمع جزیره جزایر آمده فقیر جزایر بسیار

(۲۰۰) بیا شنیده [illegible] خواهد [illegible] آنها [illegible] بجا [illegible] ... در شرح خود گفته [illegible] اکنه [illegible] بحر هند [illegible]

و ماچین [illegible] و [illegible] بحر قلزم و بحر روم و بحر [illegible] قرب [illegible] کلانست و اینجا شهر بسیار نام

سمت مغرب [illegible] واقع شده و مردم آنجا بغایت شجاع و [illegible] در مراتب [illegible] و در مردانگی بی نظیر تفنگ

جزایر مشهور در افواه ناس [illegible] است [illegible] آنجا همگی حنفی مذهب و ترک زبان و تابع خوندکارند **ذکر جعفرآباد** نام

چند موضع است در عراق [illegible] مشهورترین آنها بلوکیست که میان قم و قزوین واقع شده قرب [illegible] دارد در قم [illegible]

چندان تعریف ندارد **ذکر جکارچی** [illegible] جیم و کاف [illegible] بکسر دال [illegible] محلی است در کنار رود گنگ [illegible]

ابراهیم [illegible] واقع است و آنجا [illegible] گویند [illegible] شش کروه دارد [illegible] قریه دلگشا و محل [illegible]

هزار خانه [illegible] بغایت خوب [illegible] و آنجا [illegible] آب گنگ [illegible] بهشت [illegible] که تعظیم آن [illegible]

و ورود آن مکان محل شریف [illegible] در مذهب هندوان واجب است سالی یکدفعه بشرط استطاعت در آنجا آمدن مانند کعبه مسلمانان [illegible]

معین فرا آن مکان جمعیت [illegible] از دحام تمام میشود و در آب گنگ غسل کنند و بعضی [illegible] خود را [illegible] در آن آب [illegible]

[illegible] رسم و قانون هندوان [illegible] مذهب [illegible] که چون سالی یکبار [illegible] و قوت [illegible] نجابت مرد [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] در آن آب غسل کنند و عبادات و مناسک [illegible] بعمل آورند [illegible]

شوند [illegible] جمعیت و از دحام هندوان آنجا بود و سیر و تفرج ایشان نموده [illegible] جوکیان و برهمنان و [illegible]

معاشرت کرده [illegible] کار [illegible] بسر برده و تحقیق مذهب هندوان نموده اکنون مناسب می‌نماید که [illegible]

بین ایشان گفته آید **در بیان فصلی از عقاید هندوان و نحتی از مذهب متشرعین ایشان** [illegible]

هندوان مذاهب بسیار و مشارب بیشمار دارند [illegible] ایشان [illegible] تناسخ [illegible] و جماعه [illegible] انسان [illegible]

جمعی از دانشمندان ایشان برآن رفته‌اند که صانع موجود [illegible] مخلوقات [illegible] وجود ندارد و [illegible] جهانیان [illegible]

و اقوال خویشند [illegible] کردار خوب [illegible] زشت [illegible] دوزخ بهشت نباشد [illegible] است [illegible] اشیا و [illegible] فرشته [illegible]

و همچنین [illegible] موجودات که هریک بواسطه اعمال صالحه و اعانت افعال حسنه [illegible] رسیده‌اند و [illegible]

گزیده و احوال [illegible] دیده [illegible]

[illegible] که [illegible] موجود [illegible] است [illegible]

از مراتب [illegible] نفس ناطقه [illegible] جواهر [illegible] گوهر [illegible]

[illegible] از [illegible] مشایخ از ارواح [illegible] که در علم و عمل

[illegible] و احکام [illegible] اجاری [illegible] موجود منصب موجود بوی مقرر شوند

و همچنین [illegible] و ایشان گویند اعمال بر دو

قسم است [illegible] قیام آن امر و حکم [illegible]

[illegible] سان کرده [illegible]

و امثالهم [illegible] جاهلی از دانشمندان

[illegible] مخلوقات [illegible]

جعفرآباد

جکارچی

مذهب هندوان [illegible]

[illegible]

حرف الجیم

(۲۰۱)

در خلق ترا چنانکه مذکور شد که قادر بذات افعال کند افعال شناسند در کتب هندوان مسطور و در زبان ایشان مذکور است که مبدع حقیقی در بدایت
پرکرت نفخ یار فارسی یعنی طبیعت را ایجاد کرد و او را چهارده بهون یعنی خلعت داد یعنی طبیعت چهارده چیز را با مر حق در وجود آورد
اول زمین گویند وسعت آن پنج کوت جوجن است و هر کوت صد لک جوجن است و هر جوجن یک فرسخ و ثلث آنست دوم آب
و آن فوق زمین است سیم آتش و آن بالای آبست چهارم هوا و آن فوق آتش است پنجم آسمان و آن محیط هوا است ششم
اهنکار یعنی انانیت و خودی و آن بالای آسمانست هفتم مهانت یعنی ماده و آن ده برابر همه است و طبیعت جمیع آنها را فرو گرفته
است که عارف خرق همه را کرده بالا رود هشتم طبع آسمان که ادراک اصوات میکند نهم طبع هوا که مدرک اجسام است
دهم طبع آتش که مدرک صورتست و لمس صورتست یازدهم طبع آب که ادراک صورت و لمس و ذوق میکند دوازدهم طبع زمین که
ادراک صورت و لمس و صورت و طعم و شم مینماید سیزدهم طبع اهنکار که انانیت و خودی است که تمیز همه میکند و فرق میکند
و من و تو و آن و این میگوید چهاردهم طبع مهانت که ماده است جمیع اینها از آن حاصل میشود و بعضی گفته اند که وجود سه مرتبه دارد
فوق و تحت و میان و مجموع چهارده مرتبه این سه مرتبه عبارت از ذات حق و وجود مطلق است گروهی از ایشان گویند که از حق
مطلق اول طبیعت بوجود آمد آنگاه از طبیعت [illegible] خلق شد و از زمان مهت تقسیم شد یعنی ماده موجود گشت و از ماده اهنکار در وجود
آمد و از اهنکار [illegible] و رجس و تامس موجود شد ساتک عبارت از قوه عقلی است و رجس عبارت از جذب ملایم طبع است
و تامس عبارت از قوه غضبی ست و از ساتک طبایع موجود شدند و از رجس حواس باطنی پدید آمدند و از تامس حواس ظاهری
موجود گردیدند بعد از آن آسمان و هوا و آتش و آب و زمین ظاهر گشتند آنگاه بشن و برهما و مهیش که سه فرشته اند بعرصه وجود خرامیدند
و بعضی از ایشان گفته که حق عبارت از زمان و عمل و طبیعت و برخی بر آن رفته اند که اینها [illegible] عقیده و فرقه گویند که حق تعالی نور است
در غایت اشراق و عظمت و نهایت لطف و از حلول و اتحاد منزه و از جسم و جسمانیت معرا و مجرد و بسیط و بلا صفات و جمیع موجودات را
[illegible] نموده و بکلی مخلوقات را بی ماده ایجاد فرموده بعضی دیگر گویند که موجود حقیقی وجودیست بحت و واحد بی بعید و ذات بیعدد
[illegible] است و طریق وصول بحضرت او منحصر در تجمع و قلع و قمع شهوت و غضب و عزل حواس ظاهری و باطنی است و آن ذات مقدس این گونه
در [illegible] که عالم و [illegible] آب غرق شده بود و آنحضرت در خواب وحدت بود و چون از خواب بیدار شد یعنی تنزل نمود عالم
بوجود آمد و بعضی گفته اند از ذات بحت در مقام صرفیت برهن باشد یعنی بی رنگ و لون و در آن وقت زمان و مکان و اشیا و جهات
و مکان [illegible] آن ذات از آن مقام تنزل نموده شخصی را آفرید برهما نام نهاد و او را واسطه آفرینش ساخت تا باقی موجودات را
برهما از پرده نیستی بجلوه گاه هستی آورد و بعضی [illegible] ذات پاک در نفس بشن جلوه [illegible] و قرار گرفته باعث [illegible] پدر برهما [illegible]
در مرتبه بشن [illegible] کرد بعد برهما [illegible] و سر [illegible] که حکمت ازلی اقتضا کند برهما [illegible] عالم را خراب کند [illegible]
با چهار سر [illegible] یعنی بشن [illegible] دستها دارد و بهمه او تار میگیرد و در هر مرتبه [illegible] ظهور میکند همه هندوان
ممکنات و مخلوقات را با ذات واجب بطریق [illegible] قرب [illegible] داست [illegible] تعالی [illegible]
واحد [illegible] نموده [illegible] نوع از انواع ملک و انسان و حیوان و اشیا ایشان [illegible]
طریق معرفت ارشاد [illegible]
ژولیده موی و سه چشم دارد که عبارت از ماه و آفتاب و آتش [illegible]
او ست و عده ملائکه سه کوت ست و هر کوت صد لک باشد و فرشته [illegible] فرزندان [illegible] انسان [illegible] و عادت

(۳۰۰۴) بسیار نزد تا مشغول و ترقی کنند و نیز گویند که ارواح انسانی پرتو حقتعالی است اگر عمل انسان بعلم مقرون باشد خود را و خدا را شناخته
باشند بمبدء باز گردند و دیگر بدنیا نیایند و باحقتعالی عیش نمایند و اگر خود را و خدا را نشناخته و باعمال حسنه و خیر پرداخته ایشان قدر بهشت
روند و در خور کردار خود محظوظ شوند و چون زمان مزد و اجرت بنهایت رسد باز بعالم سفلی رجوع نمایند تا بار دیگر چگونه عمل نمایند آخر
موافق عمل ثمر یابند اگر بهشتی باشند به بهشت شتابند و نیز گویند جمعی که لایق درآمدن بهشت نباشند و بامید سلطنت و راحت این عالم
مشغول بعمل خیر شوند ایشان نیز بمراد خود برسند و بزرگی یابند و گویند در وقتی راچند اوتار گرفته بصحرا رفت برادرش لچمن را گفت
قدری گیاه از صحرا برای من بیار تا افطار کنم لچمن هرچند سعی نمود و جستجوی فرمود گیاه نیافت و بخدمت برادر خود راچند شتافت
و عرض کرد که در روی زمین آنچه گردیدم هیچ گیاهی ندیدم راچند گفت که زمین پر از گیاه است اما در نشاء گذشته در این روزها عملی
از ما ظاهر نگشته و لقمه برای برهمنهای نخورانده ایم لهذا بدست تو چیزی نیامد و ایضاً گویند جمعی که بدکار و تبه روزگارند در این عالم بجامه
شیر و پلنگ و گرگ و سگ و خوک و شغال و روباه و مار و عقرب و حشرات الارض و نبات و معدن پیوسته مجزی یابند و در خور هر عمل
زشتی بجسد یکی از اینها شتابند و جمعی که بغایت گناهکار و از اشرارند بدوزخ روند و در آنجا مدتها باشند و در خور معصیت خود عذاب
کشند و باز بدنیا آیند و عمل نیک را بد اشتغال نمایند بزعم هندوان بهشت را پادشاهی است اندر نام و او را زنی است بجید اسم دارد
و چون اندر پادشاهی خود را بر وفق عمل خویش تمام کند اندر دیگر پیدا شود بجید زن او گردد و نیز گویند که ستاره کان مردم پرهیز
کار و نیکوکار بودند و بقوت ریاضت و مجاهده نورانی شدند و در آسمان ستاره گشتند و نیز گویند که زحل پسر آفتاب بوده و
مریخ فرزند زمین بوده و آفتاب از کشب ظهور کرده و زهره پسر بهارگو و عطارد ولد قمر و قمر پسر اترجا بود و جمعی گویند آسمان موجود
نیست بنظر چنین مینماید و نیز گویند که ستاره کان ثوابت موجود نیستند و آنچه در شب میتابد گهواره های زرین است که مرصع بدر
و جواهر و یاقوت نموده اند برای آسایش اهل بهشت مرصع کرده اند و بعضی آفتاب را بزرگترین فرشتگان دانند و برتر از آن
موجودی نشناسند و برهما و بشن و مهیش را مظهر او خوانند و او را موجود حقیقی گویند بزعم ایشان زحل مرد لنگ است و زهره مرشد
عفاریت و بیک افکنت و مشتری مربی برهمنانست گویند کلام آسمانی آنست که هیچیک از طوایف امم بدان تکلم نکنند و چهار بید
که بزعم ایشان کتب آسمانیست بلغت سنسکرت است که در هیچ شهر و دیار هندوان آن زبان تکلم ننمایند و بغیر از کتب ایشان در عالم
یافت نشود [illegible] بید این کلام فرشتگان و لغت اهل آسمانست آن بید از برهما بایشان رسید و برای نظام عالمیان ظاهر گردانیده
است و هر که خواهد از بید دلیل مذهب خویش تواند آورد و از آنجا استخراج ملت خود تواند کرد مرتبه که دلیل بر صحت حکمت و اباحت
و الحاد و اتحاد و یهودیت و نصرانیت و گبری و جسمی و مسلمانی و تسنن و تشیع و تصوف و غیره هم از آنجا برآید و در اصطلاح ایشان هرکس
در مذهب هندوان نباشد و باعمال ناستوده و افعال نامحموده اقدام نماید او را راکس خوانند یعنی عفریت و ابلیس بدانکه نزد هندوان زمان
[illegible] بذات و مجرد از ماده که همیشه موجود باشد و قابل عدم نیست و زمان بر سه قسم است ماضی و مستقبل و حال و چون تغیر و فنا پذیر نباشد
لهذا ماضی و استقبال و حال حقیقت صفت زمان نباشد بلکه هر سه آن صفت حقیقتاً حاصل در افعالیست که در زمان کرده میشود و جمیع عمال
زمانرا بر طریق مجاز ماضی و حال و استقبال گویند و بسبب گردش و اختلاف اوضاع آفتاب زمانرا روز و شب و ماه و سال و فصل
خوانند [illegible] که [illegible] چهار دور است دور اول ست جگ [illegible] سین باشد و مدت این دوره هفده لک و بیست و
هشت [illegible] در این دوره [illegible] اعالی و ادانی [illegible] صدق و [illegible] باشند اوقات خود را جمله در رضای باریتعالی
مصروف [illegible] در خیرات و حسنات مشغول گردند عمر طبیعی مردم در این دوره لک سال باشد دور دوم ترتیاجگ است منقسم تا مدت

حرف الجیم

این دوره دوازده لک و نود و شش هزار سالست و در آن وقت سه قسمت اوضاع خلق بر مقتضای رضای باریتعالی است بر خیرات و حسنات رغبت بیشتر نمایند و عمر طبیعی مردم درین دوره ده هزار سال باشد دور سوم دوایر جگ است بفتح دال مهمله این دوره هشت لک و شصت و چهار هزار سالست درین دوره نصف اهل جهان اوقات خود را بکردار حمیده و افعال پسندیده گذرانند و نصف دیگر بشرارت و فساد عمر خود را مصروف گردانند و عمر طبیعی مردم این دوره هزار سال باشد دور چهارم کلجگ است بفتح کاف عربی مدت این دوره چهار لک و سی و دو هزار سالست و درین دوره صد و بیست سال باشد و چون چهار دوره بگذرد یک چوکری گویند و چون هفتاد و یک چوکری بانجام رسد یکروز از روزهای عمر اندر که پادشاه بهشت است بگذرد و یکروز از ایام زندگانی مهادیو تمام شود گویند چندان اندر مهادیو آمده و گذشته که علم آدمی بر آن محیط نیست و آنچه بر ما معلوم و در کتب ما مذکور است برهما موجود هزارم است و از عمر او پنجاه سال و نیم گذشته و شروع در نیمروز سال پنجاه و یکم گشته است و چون عمر برهما تمام گردد دوازده خورشید درخشان شود عالم و عالمیان نمانند و همگی زیر آب شوند آنرا پرلو خوانند یعنی قیامت قائم گردد و باز برهمای دیگر ظهور کند و از نو جهانی پدید آورد و همیشه براین منوال باشد و آنرا حد و نهایت نباشد و نیز گویند که بت قبله است و آن صورت مهادیو بنا بر این و هیکل روحانیانست و پرستش آنها باعث قرب باریتعالی است نه آنکه بت و صنم خداست پناه بخدا چنین سخن گفتن بر اهل خرد نه رواست چون انسان مجموعه علوی و سفلی است لهذا پیکرها دیدن و بت پرستیدن اولی است و نیز گویند هر آنچه در نوع خود از جماد و نبات و حیوان کامل باشد تعظیم نمودن آن لازمست اکنون بدانکه زن خواستن نزد هندوان بر انواع است اول آنکه زن شوهر نداشته باشد شوهر دیگر تواند نمود چنانکه مانند پرسرام که چتریان قتل کرده زنان ایشان با برهمنان شوهر نموده فرزندان آوردند دویم اگر زن از شوهر خود جدا شود میتواند که شوهر دیگر کند چنانکه جوبن کندی اول زن پراشر بود و از وی پسری آورد بعد از آن زن پادشاهی شد سیم آنکه برضای شوهر خود با مرد بیگانه میتواند آمیخت چنانچه راجه بن زن خود را نزد برهمنی فرستاد و از وی پسری یافت چهارم آنکه اگر پسری از پدر جدا و از مادر یکی باشد زن برادر خود را میتواند گرفت چنانکه ... پسر جوجن کندی زن برادر خود را که از مادر یکی بود نکاح نمود پنجم آنکه چند کس از یک کیش یک زن میتوانند گرفت چنانکه دختر راجه روپ با پنج نفر نکاح نمود ... دختر ... راجه زاده ... [illegible]

قدیم زن و شوهر مقرر نبود ... زنی که خواهش مردی میشود ... [illegible]

زن جادی با مردی آمیخته پسران عابد از حرکت ... [illegible]

باشد از آنوقت زن و شوهری ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

دانند و مردوا ... [illegible] ... نکاح نمایند باید ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اهل جهان با فعال پسندیده و اعمال زندیه موصوف و شرارت و فساد طبایع ایشان غالب گردد و عمر طبیعی این دوره (؟)

گلشن پنجم

(۲۰۳) بزرگ باشد و خیانت کردن و دزدی نمودن و دروغ گفتن روا نباشد و مدارات هندوان اکثر به اخلاق پسندیده است و
در شرایع ایشان احکام دشوار بسیار است همین کفایت نمود وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین
جگنات بکسر جیم و سکون کاف فارسی و نون مع الالف و سکون تاء فوقانی نام بتی است نزد هندوان نهایت عظیم الشان
نام آن بت را شهری انداخته و آن شهر را جگنات موسوم ساخته [illegible] در اقلیم اول واقع است قریب
هزار باب خانه در اوست و نواحی بسیار و قرای [illegible]
هندوان بزرگتر از جگنات بتی نخوانند و عبارت [illegible] غریب از آن نقل کنند گویند سالی روزی
سخن گوید و گروه هندوان را امر و نهی کند و از آینده خبر دهد و از احوال [illegible] او را دوست
و شکل آن خالی است و مانند ظرف چیزی نیست اما از جمله غرایب [illegible] یکی از ملوک [illegible]
آن بت را در آتش شدادی انداخت و چون آن گداخته شد [illegible] گویند [illegible] بیرون آورند
چون دیدیم [illegible] شهرت دیگر است جگنات [illegible] آن بت [illegible]
و آنچنان عراده عظیم است که صد هزار آدمی [illegible]
آن عراده را [illegible] هندوان [illegible]
[illegible]
[illegible] آنجا [illegible]
بنیاد آن قصبه مابین کابل و پیشاور واقع شده [illegible] اتفاق افتاده [illegible]
هوایش گرم و آبش فراوان و خاکش ارزانست قریب هزار خانه در اوست و قرای چند مضافات اوست [illegible]
دارد و در موسم زمستان خوش مکانست آن قصبه از بناهای جلال الدین اکبر شاه بن همایون است مردمش تکی حنفی مذهب
گردیده شده است **ذکر جلندر** بر وزن سلندر قصبه ایست خلد آثار از قصبات پنجاب و محلی بجهت ما بیت از اقلیم سیم
و هوایش فی الجمله گرم است و آبش از چاه و زمینش دلخواه و سکنه اش اکثر حنفی مذهب و خوش مشرب قریب چهار هزار باب خانه
در اوست و نواحی بسیار مضافات اوست راقم گوید جلندر مکرر دیده شد هنگام زمستان و بهار رشک گلستان بدخشان
و قندهار است **ذکر جلیل آباد** نام قریه چند است در عراق و فارس بعضی از آنها دیده شده چندان تعریف ندارد و جلیل آباد
همه از معارف انسانی دور بند **ذکر جلایر** نام طایفه ایست از قدیم از طوایف ترک اصل یورت ایشان در قرب [illegible]
بوده اکنون در ایران و روم و توران و هند و ترکستان فراوانند و مشتملند بچندین طایفه و قبیله در زمان چنگیز خان [illegible] معتبر بوده اند راقم بسیاری از ایشان دیده و صحبت اعالی و ادانی آن طایفه رسیده جمعی از ایشان [illegible]
و با حسند **ذکر جلال آباد** نام قریه چند است در عراق و فارس اشهر جلال آباد قزوین و قریه دلنشین است **ذکر جمکوت**
نام جزیره ایست از جزایر هندوستان در اقلیم اول واقع شده بغایت بزرگ و آباد است راقم ندیده است **ذکر جمرود**
نام قریه ایست در سه فرسخی پیشاور قریب سی خانه در اوست مردمش تکی افغان و بد منشند **ذکر جلال بازار** نام محلی
از کرمان و محلی است خوش نشان زمینش خوب اکثر از امکانات روغن انداز بغایت ممتاز است **ذکر جمو** بفتح جیم
و ضم هر دو تشدید میم مع الواو از بلاد قدیمه و مدائن عظیمه از صوبه پنجاب است قدیم الزمان بغایت معمور و آباد بوده و مردم

ایام وی را خراب نموده گویند اکنون شش هزار خانه دراوست و نواحی بسیار از مضافات اوست از اقلیم سیم هوایش خرم و آبش بسیار گوارا است و اکثر مشتهیاتش بسیار خلقش اکثر هندوان و دیگر طایفه سکهان و قلیلی مسلمانند و در دامن کوه واقع و اطراف واسعه دلبرانش چون ماه و خوبانش دلخواه بازار عشقبازی در آنجا بکرم و کالای زهد و ورع کاسد و امر خودنمائی در آنجا فاسد است ذکر جنوزیه بفتح جیم و سکون نون و واو مع الیاء و سکون زاء نام طایفه ایست از نصاری امتی عظیم و قومی جسیمند قدیم الزمان ملوک روم از آن طایفه بوده سلاطین عثمانیه از آن گروه انتزاع نموده در این ایام بکرر شنیده شد که آن طایفه بسلطان روم خروج کرده خواهند کار قتل بیحد و شمار از ایشان نموده آخر الامر مخذول و منکوب شدند ذکر جنک سیال ناحیه ایست بعد مال از نواحی ملتان و محلی است مسرت توامان آبش از چاه و هوایش دلخواه خاکش طرب انگیز و زمینش ملاحت خیز مردمش در صباحت منظر و ملاحت پیکر و حسن صورت و خوبی آواز در کشور هندوستان مشهور و معروفند بیت

خوبی حسن و خوبی آواز هریکی میبرد به تنها دل چون شود جمع هردو در یکجا کار صاحبدلان شود مشکل

راقم چند یوم در میان آن قوم بوده و ایشان را مشاهده نموده الحق طرفه غریب نواز و در آن شیوه ممتازند ذکر جنین بضم جیم و فتح نون مع الیاء و سکون نون ثانی قصبه ایست و جای لفظ جنین تصغیر جنت است چون در آنجا باغ و بوستان بسیار است لهذا آنجا را جنت کوچک گفته اند قرب هزار خانه دراوست و چند قریه از توابع اوست آبش فراوان و هوایش خلد نشان از اقلیم سیم و خاکش خرم است از بلاد شام جنت مشام است راقم گوید هنگام مراجعت از بیت المقدس یکشب در آنجا توقف نموده است مردمش همگی عرب و شافعی مذهبند گویند بانی آنجا یهودا ولد یعقوب بوده است ذکر جندق بفتح جیم و سکون نون و فتح دال و سکون قاف ناحیه ایست از سمنان هوایش گرم و نخلستان فراوان و ارد و چند قریه معموره دارد آبش از قنات مردمش همگی شیعه مذهب و قومی عربند از قدیم آمده آنجا ساکن شده اند اگرچه فقیر ندیده اما اشخاص خوب از آنجا ظهور نموده منجمله میرزا ابوالحسن یغما تخلص شخصی دانشمند و شاعری پایه بلند بود راقم وی را دیده ملاقات نموده بود صاحب معنی اخلاق پسندیده و اوصاف حمیده بود با فرقه فاسقه کار و از ابنای زمان در آزار است چندگاه در خدمت مولانا اذیت بسیار مشاهده نموده بالاخره مولانا را هجو نموده و در آن مضامین خوب پیدا کرده هنگامی که فقیر در شهر کاشان بود میرزا آنجا تشریف و همواره در منزل فقیر آمده موانست مینمود و سخنان عجیب و بسیان معنی بود و خط را خوب مینوشت و اشعار خوب میگفت این بیت از اوست (بیت) بیا ساقی بده در آن شراب ارغوانی را که یک ته جرعه آدم کند مازندرانی را ذکر جنگل لفظ جنگل زمین پر درخت را گویند فقیر هم جنگل بسیار دیده و جنگلی بسیار مشاهده کرده منجمله جنگلهای جنگل هندوستان و جنگل سند و جنگل جبال کشمیر و جنگل روم و جنگل مازندران و جنگل ارزن و جنگل گیلان و جنگل شروان و لرستان فارس و کرمان و خوزستان و بنگاله و امثالهم اکثر آنها آباد و معمور و میوه جنگلی در آنها موفور است ذکر جندباله بروزن جندپاله قصبه ایست از قصبات پنجاب و محلی مسرت طلب است قرب ده هزار خانه دراوست و آب و هوایش فی الجمله نیکو است اکثر در دانش مندواست بعد مسلمان کمتر دیده شده ذکر جهان آباد از اسامی جهان آباد نیز گویند در اصل نام دهلی است در ضمن حرف دال مذکور شده ذکر جهانگیرنگر در اصل نام وی ... بوده و جهانگیر ابن اکبر شاه آباد کرده جهانگیرنگر مسمی نموده در ضمن حرف دال خواهد آمد ذکر جرود بکسر جیم و سکون راء مع الواو و سکون دال ملکیست بعد مال چند پاره قریه معموره دراواست باغاتش خوب و بساتینش نیکو است

فصل جیم

(۲۰۶) آن بلوک از مضافات قم آبش خوب و هوایش مرغوب است میان جبال واقع و اطرافش فی الجمله واسع است فقیر مکرر دیده
و مردمش مشاهده کرده همگی شیعه مذهب و نیک مشربند گویند اصل محقق طوسی از آنجا بوده و بعضی از ارباب کمال نیز از آنجا
ظهور نموده اند کیوه بسیار ممتاز در آنجا سازند ذکر جهرم بفتح جیم و سکون ها و بضم راء و سکون میم قصبه است شهرت
و محلی است خاطر پسند از بلاد فارس و مسافت پنج مرحله از شیراز دور و بقلت آب و کثرت حرارت مشهور آن قصبه در زمین
هموار واقع و طرف شمالش واسعست نخلستان فراوان و محلاتش ارزان میوه گرمسیریش ممتاز و خرمای شاهانی آنجا باعتبار از
قدیم الزمان شهری بوده و مرور ایام خرابش نموده اکنون دو سه هزار خانه در اوست و چند قریه مضافات اوست مردمش
شیعه مذهب و بد مشرب و بخست طبع و پستی همت معروف و بدنامت مزاج و لئامت حال موصوفند و با وجود عدم ادراک دشمن فقرا
و عدو عرفا اند از عادت ذمیمه ایشان یکی آنست که معارف ایشان کیسه تنباکو بجیب نهاده هر محفلی که نشیند بدست خود غلیان
ترتیب داده بکشند اما اشخاص نیک محضر و ستوده سیر از آنجا برخواسته اند ذکر جوکند قریه ایست دل پسند از قرای اردستان
در راه یزد و کاشان واقعست قریب پنجاه خانه در اوست دیده شده است ذکر جوین ولایتی است نزین از ولایات خراسان
و بلوکیست خلد نشان آبش از کاریز و هوایش بهجت آمیز طولش از جزایر خالدات سو ل و عرضش از خط استوا لح مردمش همگی
شیعی مذهب و شریعت دوست قریب پنجاه پاره قریه در اوست ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا بسیار برخواسته اند
منجمله عبد الملک امام الحرمین از فحول علمای شافعیه و خواجه شمس الدین وزیر هلاکو خان و پسرش اباقاآن خان و سعد الدین
از آنجا بوده اند راقم دیده ذکر جند بضم جیم لفظ جند در لغت عرب لشکر است و در اصطلاح اول نام شهریست از طوران
که باباکمال جندی مرید شیخ نجم الدین خوارزمی از آنجا بوده دویم آنکه بلاد شام را پنج جند کرده اند هر جندی از آن مشتمل است بر بلاد
فراوان و هر یک از آن در موضع خود ذکر خواهد شد ذکر جیلم بفتح جیم قصبه ایست از صوبه پنجاب در قرب وادی عظیم و آن
رود را بنام آن قصبه خوانند و سه هزار خانه در اوست و چند قریه از مضافات اوست اغلب هنود و دیگر حنفی مذهبند و آن قصبه در زمین
هموار واقع و اطرافش واسعست آبش خوب و هوایش فی الجمله مرغوبست راقم گوید که یکشب در آن قصبه توقف کرده گذشتم ذکر جیرم
بضم جیم بلوکیست از فارس و ری در دو منزلی جهرم است آب و هوایش بد و خلقش زرد همگی شیعی مذهب و ناستوده مشربند تنباکوی
اعلی در آنجا حاصل شود ذکر جیحون نام رودیست مشهور و در کتب اخبار مسطور آبش بغایت گوارنده منبع آن از جبال بدخشان
و از سمت جنوب بطرف شمال روانست و در اقصی بلاد خوارزم بصحرا روانست و از صحرا گذشته بدریا داخل شود و آن رود فاصله میان ایران
و تورانست ذکر جیحون آباد قریه ایست خجسته بنیاد از بلوک همدان قریب پانصد خانه در اوست آبش خوب و هوایش نیکوست نهری
از میان قریه جاریست باغات بسیار دارد و سکنه اش همگی شیعی مذهب و ترک زبانند و با فقرا مهربانند و طایفه قراگزلو مسند
بزرگان آن دیار ستوده کردار و حمیده اطوار بذکر یکنفر ایشان اقدام میکند ذکر امیر مکرمت نشان و دبیر معرفت
توامان الحاج محمد خان ابن الحاج عبد الله خان بجلالت قدر و انشراح صدر و علو مکان و رفعت شان معروف و بفهامی
سامی و حسن تدبیر و لطافت طبع و صفوت ضمیر موصوف از وفور جود و کرم زر و خاکستر در نظر همتش یکسان و برابر بود و در حسن اخلاق و عفت
ذیل و صدق و صفا از اقران خود واحدی با آن عزیز ذاتی همسر نبود بغایت دین دار و پرهیزکار و در رعایت رعایا هشیار بود
در تعمیر بلاد و تکثیر عباد سعی بلیغ مبذول بود و عزم راسخ و رای ثابت و طبع عالی داشت و در نصرت دین و حمایت شرع مبین و نشر
طریقت مرتضوی دقیقه فرو نگذاشت آن امیر معرفت ضمیر اباً عن جد از امرای جلیل القدر بوده و در خدمت ملوک عصر مرتبت قرب

ولجهت می‌نمودند خان والاشان از عنفوان جوانی در سلک امرای عظام منسلک بوده و ملازمت شهریار ایران نموده هنگامی که نیابت
زمان دار الملک بلاکو خان را بکف کفایت نایب السلطنه گذاشت خان معدلت نشان با بریش سفیدی شاهزاده مقرر فرمود
لوای عزیمت بصوب آذربایجان برافراخت نایب السلطنه را خدمات پسندیده کرد و لوازم جان فشانی در رکاب شاهزاده بجا
آورد و با طایفه روسیه محاربات دلیرانه و فتح و نصرت در همه وقت با امیر معدلت مصیر بود چندگاه حکومت بلده خوی در او فرو قرار
فرمود چندگاه دیگر در فسیح الحکمه تبریز اوقات خود را بخوشدلی گذرانید و عمر گرامی خویش ترفیه حال دوستان مولا و بندگان
خدا مصروف گردانید فقیر گوید مدت سی سال باشد که معرفت حال خجسته مآل آن خان والاشان را داشته و اگر اوقات که
ملاقات امیر را افراشته با فقیر کمال محبت و مودت داشت و همواره بمسترضای خاطر فقیر همت میگماشت فقیر نیز صحبت گرامی
آن امیر را غنیمت دانستی و از معاشرت و موانست خان والاشان محظوظ گشتی با وجود امور حکومت و مشاغل امارت با اهل
حال قرین و با اصحاب کمال همنشین و در صدق و صفا یگانه و در فقر و فنا فرید زمانه بوده و در ترویج شریعت غرا کوشیده کسوت
طریقت پوشیده زحمات بسیار کشیده و مرارت روزگار چشیده بود فقیر مانند آن امیر معرفت مصیر بغایت کم دیده و کمتر
شنیده مضمون این بیت   هر که آمد بجهان اهل فنا خواهد بود   آنکه پاینده و باقی است خدا خواهد بود   در سنه هزار و دویست
چهل هجری در دار السلطنه تبریز داعی حق را اجابت نموده در جوار قطب العارفین حضرت مجذوبعلی شاه قدس سره بیاسود آنجناب
مرید العارف بالله مظفر علیشاه کرمانی و او مرید رونقعلیشاه کرمانی و او مرید نورعلیشاه اصفهانی بود و نیز عم جناب
مرشد فقیر قدس سره بوده و او در خدمت حسینعلیشاه قدس سره مقبول بود رحمة الله علیه **ذکر جبیره** نام دو موضع است

یکی از بلاد بربر اکنون عمارتش خراب است فقیر ندیده و دیگر بلوکیست در محاذی قاهره مصر و سمت غربی رود نیل واقعست معمور
قدیم در آن بلوک بوده اکنون خراب است و گنبد هرمان در آن بلوکست در حرف ها مذکور میشود **ذکر جیراف** از بلاد یمن است
بعضی گویند جیراف از توابع صنعاست و سمت شرقی آنست مسافت سه فرسخ دور و باغاتش موفور است مردم آنجا مکی زیدی
و قوم عرب‌اند و محل سیرگاه اهل صنعاست **ذکر جیرفت** بلوکیست از کرمان و محلیست که آب فراوان دارد از اقلیم سیم و
هوایش گرم و ناسازگار است حاصلش برنج و گندم و خلقش شیعی مذهب قریب چهل پاره قریه معموره دارد **ذکر جبرون** بفتح جیم
قصبه‌ایست از قدیم چون مزار کثیر الانوار حضرت ابراهیم و حضرت اسحق و حضرت یعقوب و حضرت یوسف و سایر
علیهم السلام در آن قصبه واقع شده لهذا آنجا را خلیل الرحمن و خلیل القدس نیز گویند از بیت المقدس مسافت پنج فرسخ دور و اکثر
مشتمل بر سه هزار باب خانه در اوست چند پاره قریه مضافات اوست و در زمین پست و بلند اتفاق افتاده
و چون ... ده اکثر از کاریز و بعضی مشترک است ... از اقلیم دوم هوایش اندک گرم مسکنه‌اش قوم عرب و
بکلی شافعی مذهب مهمان دوست و غریب نوازند و در آن شیوه ممتازند و از میوه‌ها انجیرش با امتیاز است مقابر انبیا
میان قصبه واقع شده عمارت آن بکلی از سنگ خام در غایت استحکام و سنگهای او دو ذرعی و سه ذرعی و پنج ذرعی
بدیوار و جدار آن بکار رفته بعضی گویند آن عمارات از بناهای حضرت سلیمان ابن داود است که عفاریت با مر آن حضرت
بقرب تربت آن بزرگواران مطبخ خانه‌ایست که آنجا جهت فقرا و غرباء از گندم آش مطعومات ترتیب داده صبح و شام
خرانند که طعام خلیل است ایشان آمده طعام خورند و برای عیال خود برند این قاعده از زمان حضرت ابراهیم تا حال استمرار دارد و الی
بر دوام خواهد بود **ذکر جیلان** آنرا گیلان نیز گویند ولایتیست معروف بکثرت آب و خضرت زمین و رطوبت هوا

گلشن جیم

(۲۰۲) مشتمل است بر بلاد معموره و قصبات مشهوره و جبال پر درخت و مسالک لیکن باریکست گویند از اولاد ... جیلان نام و بروایتی جیل ابن ماسل
این اشور ابن سام ابن نوح بنا ساخته و نام خویش بر وی انداخته است محدود است از طرف شمال بدریای خزر و دیار طالش
و از جانب جنوب بولایت عراق و از جهت مشرق بارض طبرستان یا مازندران و از سمت مغرب بخاک مغان و آذربایجان
طولش از رستمدار الی مغان پانزده فرسخ و عرضش از دیلمان الی طالش دوازده فرسخ بغایت معمور و اکثر دهات دلگشا
معمور و اقسام ماهی بحر حاشیش نامحصور است اکثر بلادش در کنار دریاست و رشت و فومن و کسکر و لاهیجان از بلاد آنجاست انار و نارنج
آنمکان ابریشم آنجا فراوان و برنجش ارزانست جمیع بلاد و نواحی و قرای آن دیار از اقلیم چهارم و در جنگل واقع شده آب
گیلان از رود و بسیار و هوایش ناسازگارست و مختلف آثار ساکنان آن دیار قدیم الزمان گبر و مجوس بودند بعد از ظهور ملت
بیضا مانند سایر اهل ایران اسلام قبول نموده اند مردم ... قریب دویست سال بعد از هجرت زیدی می شدند اکنون که سنه هزار و
دویست و چهل و هفت هجریست همگی شیعه امامیه و سالک مسالک جعفریه اند عموماً کم هوش و بلید و از عالم معرفت بعید و با سیاست
و معاملات آشنا ... چنانکه لفظ گیلان که گوید در حساب جمل برابر و یکسانست و مثل الکوفی لایوفی مشهور اهل زمانست سکنه قراء
آنمکان بهتر از شهر باشند و نیز ... بحضرت سبحان امرای ذیشان و عرفای عالیمکان از آن دیار برخواسته اند بزیور علم داد و
معارف نفسانی آراسته اند منجمله ملوک دیالمه و سادات کیا از آنجا بوده اند و از عرفا شیخ تاج الدین زاهد و شیخ ابراهیم از آنجا ظهور
نموده اند بدانکه ولایت گیلان بدو قسم منقسم میشود قسمی لاهیجان و نواحی آن و قسمی رشت و توابع آن اول کسیکه اهل گیلان را باسلام
دعوت نمود ناصر الحق از سادات علوی زیدیه بود تا زمان ظهور شاه اسمعیل صفوی مردم آنجا زیدی و جارودیه بودند بعد از خروج
آن پادشاه بقوت صوفیان شجاعت پناه مذهب امامیه قبول نمودند راقم گوید که آن ولایت مشاهده شده و چندگاه توقف
نموده و با اهالی آن دیار ابواب معاشرت گشوده بسبب کثرت ظلم و جور حکام و عدم انقیاد بر احکام حضرت ملک علام و بعلت مخالفت
شریعت مقدسه و قلت شفقت و رحم بر فقرا و مساکین قریب دوازده سال میشود که در تمامت ایران منجمله در ارض گیلان لشکر
وبا و طاعون آمده گروه انبوه و قوم باشکوه در عرصه عدم گوشه گرفتند چنانکه در همین سال از مدینه رشت که یکی از شهرهای
گیلانست شصت هزار و بروایتی هشتاد هزار کس بعلت طاعون بعالم آخرت رفتند سایر بلاد آنجا را ازین قرار حساب کنند

ذکر جی نگر لفظ جی در لغت هند بمعنی جان است و نگر بروزن بکر بمعنی شهر است یعنی جان شهر مدینه ایست دلگشا و بلده ایست فرح افزا از اقلیم
دوم هوایش گرم و آبش روان و غلاتش فراوانست آب چاه و نهر دارد و آنشهر در زمین هموار واقع و جوانب اربعه اش ...
راجه جی سنگ ولد جی است رای در زمان محمد شاه هندی آن مدینه را بشکل شطرنج احداث نموده دوازده در دوازده خانه ساخته
جی نگر نام نهاده و بارو و ... از سنگ تراشیده در غایت استواری اتمام نموده و دوازده بازار خانه در او اتمام گردانید.
دولتی که در مدت سه هزار سال از آبا و اجداد راجه جمع شده بود در مدت سی سال در تعمیر و توسیع و تعظیم آنشهر خرج کرده
چنان شهری برآورد که دیده روزگار مانندش ندیده و گوش زمانه مثلش نشنیده جمیع دیوار و کوچه و بازار و عمارتش یکسان و برابر
و ابواب خانها و دکانها و دروازها محاذی و مقابل یکدیگر باغات نیکو و بساتین چون مینو بسیار دارد و در خارج آنشهر تکایای خوب و
سیرهای مرغوب ساخته اند سکنه آن دیار اغلب و اکثر و معتبر هنود و اندکی قلیل مسلمانند در آنشهر هیچ ذی روحی را بیروح نکنند و هیچ
جانوری را اذیت و آزار نمایند حتی مار و عقرب را نکشند لهذا وحشیان صحرا و مرغان هوا با اهل آنجا انس دارند و از نعمت دولت
ایشان برخوردارند ذکر راجه پرتاب چند بن راجه صورت سنگ بن راجه جی سنگ آنشهر را ...

حرف الجیم

قدیم و راجهای لازم التعظیم بوده و در کثرت دولت و افزونی خاک بزرگ و در کار مسافت مشهور و گویند قریب سه هزار سال میشود که دولت
و حکومت خدا انحاصل در دوام دارد و سرکشان بزرگ اسلام که در کشور هندوستان لوای اقتدار افراشته اند بنابر عدالت گستری
و رعیت پروری که ایشان را بوده به حال خویش بازگذاشته و هیچ راجه مهیسک که معمول اهل ایران و توران بوده
است چند راجه پرتاب چند در زمان دولت محمد شاه غازی بسند راقم گوید که راجه پرتاب چند را ملاقات نموده و چند گاه
مهمان آن راجه قدردان بوده و طریق معاشرت و مجالست آن رای عدل آرای پیموده سبب ملاقات آنکه فقیر در جنگل و صحرا یکه
و دور از همه سری کرده و جمعی از اهل ریاضت و مجاهده هندوان در آن جنگل بریاضت و مجاهده مشغول بودند مدت مدید با ایشان
یکجا با این درویش بسر برده انگاه میل عمارات و آبادی کرده و در آن هنگام فقیر برهنه و عور و از معارف دنیوی عور بود یکی
در خارج شهر آمد یار و در تکیه از جماعت هندوان رفته و در گوشه زیر درختی منزل گرفته بود من الاتفاق راجه بعزم تفریح
سوار و بعد از سیر و تماشای دشت و صحرا جهت تفقد حال فقرا و اهل انزوا بدان تکیه رسید و از روی شفقت و فتوت یکان
یکان احوال فقرای هندوان را پرسید و از انعام و اکرام خویش هر یک را محظوظ و بهره ور گردانید و چون در پرسش براقم رسید
نزدیک خرامیده نگاه بسیار فرمود انگاه از مترجم که مسلمان و یکی از ملازمان او بود استعلام نمود که این شخص گوشه نشین کیست و نشستن
وی در این تکیه موجب چیست مترجم بعد از استفسار معروض رای معدلت پیرای داشت که مسلمان و از فقرای اهل ایران و از
مراقبین ایشان است راجه بعد از استماع الکلام قریب تر آمده در حضور فقیر نشست و ابواب جاه و جلال بربست و لسان غریب
نوازی بگشاد و مترجم گفت که مهاراج یعنی راجه راجها میفرماید که خوش آمدی و از آمدن بدیار ما رنجه شدی فقیر عرض نمود که خاندان
راجه مانند خورشید است و ذات راجه شعاع و روشنائی آن خورشید است و چون خورشید تابد هر آینه شعاع آن عالمیان را
فرو گیرد و اعالی و ادانی را پرورش دهد و جمادات و نباتات و حیوانات را تربیت کند پس در این حالت اگر راجه امثال ما فقرا را تفقد
فرماید و از روی کرم نوازش نماید از ذات خجسته صفات راجه عجب نباشد و چون مضمون کلام فقیر را مترجم بعرض راجه رسانید
راجه از استماع الکلام بسان غنچه شکفتن آغاز کرد و کلمات چند بیان نمود مترجم گفت که راجه میگوید از آن شهر که بر آمدی تا بملک ما
در آمدی منزل بمنزل خوش آمدی و قدم بقدم رنجه شدی و خاک ما را سعادت بخشیدی و زمین ما را مشرف گردانیدی فقیر معروض
داشت که دودمان راجه چون بدر تمام است و ذات راجه روشنائی آن بدر که بر همه تابد و همه کس از دیدار آن خوشی یابد و در آن
حرارت آفتاب نبوده و الم گرمی در آن نباشد و صغار و کبار از مشاهده آن راحت بینند و خشنود گردند پس در این حالت اگر مهاراج امثال
ما درویشان را بنوازد و از روشنائی بدر خلق عمیم خویش خورسند سازد بعید نخواهد بود و چون مترجم مضمون عرض را بر ضمیر صفوت
تخمیر مهاراج روشن ساخت راجه از شنیدن این کلمات کمال انبساط یافته سخنان چند تقریر فرمود و مترجم گفت که راجه معروض میدارد
که اقبال ما یاور بود و شاهد بخت چهره گشود که بکشور ما تشریف آوردی و بوستان خاطر ما را خرم کردی و از لقای تو دیده ما روشن
و فضای ضمیر ما چون گلشن شد و از حسن تقریر و کلمات دلپذیر تو ما را صفائی حاصل گشت و جمال دولت ما را زینت دادی و از آمدن
خود بملک ما منت نهادی فقیر عرض نمود که خاندان راجه چون بهار است و ذات خجسته صفات راجه نتیجه آن بهار که چندین
گلهای رنگارنگ میرویند و درختان شکوفه دار میشوند و زمینها سبز و خرم میگردد و از دیدن آنها خورد و کلان و کافر و مسلمان
محظوظ و مسرور میشوند و از مشاهده ریاحین و گلهای رنگین مستفید و مستفیض میگردند که ذات راجه بچندین گلهای
اخلاق حمیده آراسته و بچندین ریاحین افعال پسندیده پیراسته است و طوایف مختلفه از آن فیض میگیرند و بی الم حرارت آفتاب

گلشن پنجم

 ولی زحمت تاریکی شب آسایش میکنند و در مهد فراغت استراحت مینمایند پس در این حالت اگر رای معدلت آرای مشام حال امثال ما فقیران را از ریاحین نوازش معطر فرماید و خاطر درویشان را از گلهای التفات شاد و خرم نماید غریب نخواهد بود چون مترجم معانی کلام را در خدمت مهراج بیان نمود راجه از مضمون عرض بغایت خرم گشته بواسطهٔ مترجم فرمود که از فحوای کلام تو چنان معلوم میشود که بجانب ما اقبال نموده فقیر این مصرع را خواند و مترجم مضمون آن را بسمع راجه رسانید مصراع هر که بینی دوست دارد دوستدار خویش را راجه فرمود که اگر چنین است بر مراد ما خواهی بود فقیر عرض نمود که مراد مهراج چیست راجه فرمود که مراد آنست که چندی در پیش ما باشی و مهمان ما شوی راقم سر تسلیم پیش آورد و راجه امر کرد که فیل سواری بیاورند چون فیل را آوردند هر دو بر آن سوار شده بشهر درآمدیم مدت سه ماه فقیر را نگاه داشته از لوازم مهمان نوازی دقیقه مهمل نگذاشت که اگر جمیع نوازشهای راجه مذکور کرده شود هر آینه دفتری دیگر شود غرض از ایراد این کلمات صدق سمات آنست که ابنای زمان و اهل ایران بدانند و ارباب انصاف معلوم کنند که در هر ملک و قت و در هر دین و دولت ارباب عدل و داد و صلح و سداد میباشند و رعایت خاطر فقرا را بر خود لازم می شمارند و از مراسم مروت و فتوت نسبت بدرویشان هر گز فرو نمیگذارند و برای ذکر جمیل از مقام جاه و جلال تنزل نموده در کمال حسن خلق و تواضع با گوشه نشینان معاشرت و مصاحبت میکنند و بجهة بقای ذکر خیر و نام نیکو خزانه های پر زر صرف مینمایند شعر نام نیکو گر بماند ز آدمی به کزو ماند سرای زرنگار صلی الله علی محمد و آله اجمعین

در بیان حرف جیم فارسی راقم گوید که در حرف جیم فارسی اگرچه دیار و بلاد بسیار دیده و شنیده شده است اما بطریق اختصار بعضی از آن کشور را بقلم میآورد ذکر چاج از بلاد توران و از شهرهای قدیم الزمانست سابق بر این تیر و کمان خوب میساختند چنانکه حکیم فردوسی کمان چاج را تعریف نموده است و فقیر ندیده ذکر چرکس کشوریست معروف بکثرت جبال و تلال موصوف از اقلیم پنجم آبش خوب و هوایش سرد اهل آنجا اکثر طایفه لکزی و شافعی مذهب و دیگر کافر ندارد راقم چرکس ندیده اما چرکسی بسیار مشاهده گردیده خدا تعریف میدارد ذکر چاره کار قریه ایست خلد آثار ده فرسخی دار الملک کابل سمت شمال آن واقع و جوانب آن واسع و طرف غربی آن یکفرسنخ کوه عظیم اتفاق افتاده و دامن آن کوه بغایت گشاده است انجا ارغوان زاریست که در هنگام بهار مانند آن در روز گار دیده نشده طولش یکفرسنخ و عرضش نیم فرسخ است چاره کار قریه قصبه مانند است آبش از رود دلپسند و خاکش حسن خیز و هوایش فرح انگیز باغاتش فراوان و فواکه سردسیریش ارزان مردمش حنفی مذهب و بغایت متعصب راقم چند یوم در آن قریه بوده است ذکر چترال بفتح جیم فارسی و سکون تا و را مع الالف و سکون لام ولایتی است بهجت مقام نزدیک بملک بدخشان و جمیع بلاد آن کوهستان و لایت آنجا طولانی واقع شده جای سخت و جنگلهای پر درخت آب و هوای خوب دارد مردمش بعضی اسمعیلی مذهبند راقم ندیده و باندیار نرسیده اما چترالی بسیار دیده خالی از محبت و صداقت نباشند و مانند مردم ایران دل فقیر را به تیشه جفا نخراشند ذکر چکام شهریست از شهرهای بنگاله اکنون او را اسلام آباد خوانند قرب شش هزار خانه در اوست و قرای چند مضافات اوست آب و هوای آنجا مانند سایر بلاد بنگاله است راقم دیده خالی از لطف نباشد ذکر چچره بکسر اول و سکون ثانی و فتح را و سکون ها بندریست دلگشا در چهار فرسخی بندر کلکته واقع و جوانب اربعه اش واسع قرب چهار هزار خانه در اوست و چندین قریه از مضافات اوست اکثر مردمش هندوان و دیگر اهل ایمان و قلیلی حنفی مذهبند ارباب دولت و اهل تجارت در آنجا بسیار است راقم دو سه روز در آنجا بوده و آن در کنار رود گنگ واقع شده است ذکر چچ هزاره بلوکیست ما بین پیشاور و کشمیر و ناحیه ایست بغایت دلپذیر از اقلیم سیم آبش خوب و هوایش خرم سکنه اش اکثر قوم افغان و دیگر هندوان قرب سی پاره قریه معموره در اوست میوه های گرمسیریش نیکو است مصراع همه چیزش

حرف جیم فارسی

فراوان نیز آورم ذکر چراد قصبه‌ایست در قرب بغداد از توابع آن کشته شد قرای آن معمور و قرا که معموره بیشتر با شور است و خلقش
همه شیعی مذهب قلیل الا و بند راقم نگردیده ذکر چغور سعد ولایتی است از ایران و از مضافات آذربایجان و از ولایات ایران
بعضی گویند چغور سعد همان ایروان است والله اعلم ذکر چگنی قصبه‌ایست در سه فرسخی بلده پیشاور قرب هزار و پانصد باب خانه و دو سه
و چند مزرعه مضافات اوست در زمین هموار واقع و اطراف آن شاداب است هوایش حار و آبش سازگار است مردمش حنفی مذهب و شیعه
امامیه نیز دارد فقیر مکرر مشاهده نموده و مردم آنجا را ملاقات کرده درویشان و مستوره و سالکان بحق پیوسته دیده بذکر ایشان
اقدام میکند ذکر میان عمر درویشی معرفت اندیش نام آن بزرگوار عمر ولی انتسابش به ستر راه اولیا حیدر مشرب علوی و مذهب
جعفری داشت اکثر اوقات در ذکر و فکر و مراقبه بود بعد از فراغ از مراتب عبادت همت خود را به ستر فیه حال فقرا و مساکین
صرف مینمود عمری معقول یافته و تمامت عمر بوادی عرفان شتافته روزی فقیر عرض نمود شعر چه شود بچهره زرد من
نظری برای خدا کنی که اگر کنی همه درد من بیکی نظاره دوا کنی اگر نصیحتی فرمائی و راه نجات از دست نفس اماره نمائی
از اصناف الطاف حضرت شما دور نخواهد بود که ابنای زمان گرفتار اسم و مبتلای رسمند یکی عمری شنود و جان مینهد و دیگری بنام
علی سری مینهد آن از عمر جز نامی و این از علی جز اسمی نداند و اگر کسی پرسد که عمر کیست و حقیقت علی چیست هیچ ندانند و در وادی
ریش گاو سخن میرانند چنانکه گویند در زمان سلف شخصی بود علی نام اما خارجی و متعصب بود و در شقاوت و شرارت چون عمر سعد
مینمود و کسی دیگر عمر نام داشت و همواره علم زهد و تقوی بر سپهر سعادت میافراشت در کرامات حال و سعادت احوال علوی
مشرب و جعفری مذهب بود و پیوسته در طاعت و عبادت عمر گرامی را صرف مینمود من الاتفاق علی از آنجا که شرارت ذات
و خبث طینت داشت بر آزار عمر علوی مشرب همت گماشت عمر ستوده سیر از علی آزار بسیار دید و اذیت فراوان کشید علی با وجود آنکه ایذاء و آزار بر عمر
کرده بود نزد شهریار عصر رفته از عمر شکایت نمود گفت ای پادشاه دادگر از دست عمر فریاد از دست آن ستمگر چه عرض نمایم و
چگونه زبان بگشایم که عمر بر من جفا کرده و دمار از روزگار من برآورده است اگر از جور او شمه شرح دهم مصراع صد قیامت بگذرد
و آن ناتمام چون سلطان شیعه مذهب بود و در تعصب بسنیان سبقت مینمود قبل از آنکه تحقیق نماید و طریق تفتیش پیماید گفت
که تو راست میگوئی و راه صدق میپوئی زیرا که ظلم عمر بر علی از قدیم بوده و دست جور بر علویان گشوده است آنچه عمر بر علی کرده نزد
عالمیان عیانست آنجا که عیانست چه حاجت بیانست الان کماکان آنگاه بر احضار عمر فرمان داد چون عمر ستوده سیر
حاضر شد شهریار زبان تهدید گشوده امر بسیاست فرمود عمر معروض داشت که جمال حال و چهره جاه و جلال سلطان زمان بخال
خلود مزین باد که شهریار فریب نخورد و محض اسم پادشاه را از جای نبرد و سخنان غرض آمیز هر کس را استماع نکند و کلمات صفحا
گوش نفرماید اگرچه نام بنده عمر است کمترین بندگان امیر حیدر است و اگرچه اسم وی علی است لیکن از سنیان و خارجی است
سلطان بعد از تحقیق و تفتیش معلوم فرمود خندان گشت و عمر را با اصناف الطاف شاهانه نواخت و علی را ادبی بلیغ نموده از درگاه
خود مهجور ساخت غرض از این کلمات آنست که خلق روزگار گرفتار نام و پرستار رسمند تو خویشتن را ازین قید برهان و از اسم و
رسم بگذر و خود را مستی بر معنی نظم هر که او نیکست تو نیکش شمر خواه از نسل علی خواه از عمر آن بزرگوار دیگر باره فرمود
که درین باب فصلی دیگر برای تو نقل کنم روزی یکی از مریدان خواجه عبیدالله احرار نقشبندی قدس سره از خواجه سؤال
نمود که شیعه چگونه ملت‌اند جواب فرمود که جماعت شیعه مسلمان و امت پیغمبر آخرالزمان و از اهل ایمانند سائل دیگر باره عرض نمود
که فرقه شیعه خلفای راشدین را لعن میکنند و سب صحابه گزین مینمایند که دلیل ایشان بر لعن و طعن چیست الحق عرض نمود که فرقه شیعه گویند

که خلفای ثلاثه منافق بودند و غصب خلافت نمودند و ابواب جور و ظلم بر اهل بیت رسول گشودند و باغ فدک را از دختر رسول خدا بستم و جور گرفتند
و گواهان بضعة الرسول نپذیرفتند و در شکم آن معصومه زدند بی اذن آنحضرت داخل خانه اش شدند و تغییر و تبدیل در شریعت رسول
دادند و بدعتهای بسیار در دین انتخاب نهادند امیرالمومنین علی را ریسمان بر گردن انداختند و حسنین را که دو گوشواره عرش
بودند خوار و ذلیل ساختند ابن عباده که یکی از صحابه کبار بود در خفیه کشتند و ابازر غفاری را که در این امت نظیر عیسی بود آزار و اذیت
نمودند و حلال نبی را حرام و حرام آنحضرت را حلال نمودند آنچه عایشه طلحه و زبیر و معاویه و خالد ابن ولید نسبت با علی ابن ابیطالب
از جنگ و جدال نمودند باعث آنها خلفای ثلاثه بودند بدین جهت که شیعیان رسول خداییم بر آن گروه ستم پژوه لعن میفرستیم و بحکم آیه
شریفه اَلا لَعنَةُ اللهِ عَلَی القَومِ الظّالِمینَ بر آن قوم لعن میکنیم و از آل ابوسفیان و بنی امیه و از پیروان آن گروه مکروه بیزاریم
و از ظلم و جور و فجور و فسق ایشان که نسبت بخاندان رسول کرده اند بیزاریم و این لعن و طعن را باعث قرب باریتعالی و خشنودی رسول
خدا میشماریم خواجه در جواب فرمود که مگر شما چنین اشخاص را دوست دارید و از محبت و اخلاص امثال این اشخاص که احتراز لازم
نشمارید البته بر چنین مردم که متصف باین اوصاف و فاعل این افعال باشند لعن لازم و طعن کردن از لوازمست ما و شما خلفا را
دوست داریم که بدین اوصاف ذمیمه موصوف نباشند و آنچنان خلفا محبت لازم شماریم که به تیشه جفا خانه خاندان پیغمبر
خدا را خراب نکرده باشند و از مخالفت حضرت رسول و زوج بتول اجتناب واجب دانند و در موافقت اولیای خدا در ترویج شریعت غرا
مساعی جمیله بظهور رسانند از باب مدینه علم تجاوز نکنند و دم از بندگی و عبودیت او زنند (بیت) هر که با جانب
علی نه نکوست هر که گو باش من ندارم دوست وَصَلَّی اللهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ اَجمَعینَ **ذکر پتن**
لفظ پتن بفتحتین و سکون نون در لغت هند شهری را گویند که در کنار دریا واقع شده باشد و چند اسم انشهر است از بلاد دکن
و از بنادر مشهوره است از اقلیم دویم هوایش گرم و سکنه اش اغلب هندوان و دیگر مسلمان و قلیلی اهل ایمانند گویند بندری بزرگ
و شهری سترگست **ذکر چگل** نام شهریست از ترکستان خوبان آن مکان بی بدل و دلبرانش ضرب المثل دانشمندانست (بیت)
محقق همان بینند اندر ابل که در روی خوبان چین و چگل مردمش قوم ترک زبان راقم مشاهده نکرده است **ذکر چورس**
لفظ چورس راقم را معلوم نیست که چه لغت است لیکن نام قریه ایست قصبه مانند در یک منزلی بلده خوی واقع شده و ما بین تبریز و
خوی اتفاق افتاده طرف شمالش کوه قریب و بحیره طرف جنوبش واقع شده قریب هزار خانه در اوست اکثر میوه سردسیرش نیکو
مردمش همگی شیعی مذهب و ترک زبانند آبش خوشگوار و هوایش سازگار است راقم یکشب در آن قریه بوده **ذکر چین** کشوریست
معروف و دیاریست موصوف از اقلیم دویم و سیم و چهارم مشتمل بر بلاد قدیمه و مداین عظیمه و قصبات معموره و نواحی
مشهوره قانون ملوک چین چنین باشد که غریب را بولایت چین نگذارند و احدیرا از کفر و اسلام از بیگانه بملک خود راه ندهند اما آنچه
در کتب مورخان دیده و از اهل تجارت که بقرب و جوار آن رفته اند شنیده و از اشخاص چند از انگلیس که بطریق سفارت بچین رفته
بودند استماع نموده خلاصه همه این است که چین نام پسر یافث ابن نوح ع بوده آنملک را آباد کرده و بنام خود موسوم فرموده است
چنانچه در ضمن ترکستان اشاره بدان شده و آنملک مابین مشرق و جنوب ایران اتفاق افتاده راه تردد و آمد شد بدانجا از سه
طرف منحصر است اول از راه دریا اکثر تجار و خلق روزگار از این راه تردد نمایند و در بندر لاسا که از بنادر چین است فرود
آیند بعد از داد و ستد و انجام امور از همانجا مراجعت نمایند دویم از راه ملک ختن و آن راه خشکی است و تردد مسافران آسان
اما در سرحد و ثغور آن دیار لشکریان بجهت محافظت آشنا و ممانعت بیگانه در آمد و معین است که معاملات ارباب تجارت در آن

حرف جیم فارسی

چین بلده ایست از طرف شمال نیپال لیکن بسبب جبال صعب و جنگلهای پر درخت آمد و شد مردم دشوار است سالی یکبار مردم چین بهشت نیپال
و طلا با شال آنجا با کلنگ جبال آورند و سوداگران نیپال با ایشان معامله نمایند اما اهل نیپال بدانجانب نروند گویند که چین ولایتی معمور و کثرت خلقش نامحدود
گویند قریب آنجا کوه ایست و در کوهی از نقره خالص بنا کرده سکون با آفات بعضی غلات است و حبوبات از جزایر دیگر
قریب جوار آنجا است آورند تحقیق شده که از بندر ماسیا و دار الملک چین شصت روز راه است و رود عظیم از جانب دار الملک
بطرف بندر مذکور روانست عرض آن شصت روز مسیر شهر عظیم اشانست چنانکه اگر مردی غریب مشاهده کند هر یک از آنها را
بنداره فقیر در کتاب تحفة العالم مشاهده نموده است که جمعیت و کثرت ربع مسکون را صد قسمت کرده اند منجمین ربیع قسم آن
هند و سکنه چین باشد و باقی ساکنان معموره عالم اند مردم چین اکثر باقی مذهب اند جمعی مشتری پرستند و بعضی پرستش زهره نمایند
واقل قلیل مشافعی مذهب اند اهل چین با اهل ختا در اعتقاد بحضرت آدم ندارند و طوفان نوح را نیز انکار دارند چنانکه با یکی از اهل
چین صحبت اتفاق افتاد و از هر طرف سخن در میان آمد تا احوال حضرت آدم مذکور شد از کلام فقیر بسیار تعجب نموده گفت که من تعجب
دارم از اهل اسلام که این اعتقاد دارند که ابتدای بنی آدم ما از آدم و حوا شمارند حسن خورده و این وجه قبل معادل شما عجب
چگونه تجویز کنند که این زمین و آسمان قسمهای فراوان از وجود انسانی خالی باشد و او را قطبی و لشکری و حجتی نباشد عاقلان
دانند که علت بی معلول و حامل بی محمول صورت نبندد و اهل اسلام اتفاق دارند بر اینکه حضرت انسان اشرف مخلوقات است
خلاصه موجودات است و بطفیل او مخلوقات و کاینات خلق شده و ایضا اهل شیعه گویند که اگر حجت خدا در زمین نباشد زمین و آسمان با هم
بیاشند و نیز از حضرت علی ابن ابیطالب روایت کنند که شخصی از آنحضرت پرسید که قبل از آدم در عالم که بوده در جواب فرمود آدم سائل
تکرار سئوال نمود آنحضرت جواب فرمود که اگر صد مرتبه سئوال نمائی خواهم گفت آدم و نیز آنحضرت در مقام دیگر فرموده که کم
آدم اول و کم نوح اول و ایضا در خصال بسند معتبر از امام محمد باقر روایت شده که آنحضرت فرمود که چون حق تعالی فانی میکرداند
این خلق و این عالم را و ساکن میکرداند اهل بهشت را در بهشت و اهل جهنم را در جهنم تازه میکند عالمی را غیر از این عالم و خلق تازه را
میکند از غیر نر و ماده که او را بیگانگی پرستش کنند و از برای ایشان خلق میکند زمینی را غیر از این زمین که ایشان بر روی آن باشند
و آسمانی غیر از این که بر بالای سر ایشان باشد شاید گمان کنی که خدا همین یکعالم را آفریده است و خلقی غیر از شما نیافریده است بلکه بتحقیق که
حق تعالی هزار هزار عالم و هزار هزار آدم آفریده است که تو در آخر این عالمها و آدمها بی هر آنکه این حدیث را اکابر محدثین در کتب خود
ایراد نموده اند و مولانا محمد باقر مجلسی در آخر کتاب حق الیقین همین حدیث را ذکر نموده است و در آخر آن گفته که متکلمان امامیه هم در اثبات
این مطلب متعرض شده اند و منافات با ادله عقلیه و اصول نقلیه ندارد دانستی خلاصه بعد از آن آنمرد چینی گفت که ما کواکب را که ستاره گویند پرستش
مینمائیم و آن را تعظیم و تکریم میکنیم در حقیقت کوکب را معبود نمیدانیم و خالق اشیا نمیخوانیم بلکه از این جهت پرستش مینمائیم چنانکه تعظیم
تکریم میکنیم در حقیقت کوکب را معبود نمیدانیم و خالق اشیا نمیخوانیم بلکه از این جهت پرستش مینمائیم که ستارگان نورانی اند و از ترکیب او در
عالم قریب بنزدیکی ما تحت خود را پرورش میکنند و فیض میرسانند فقیر گوید مردم چین سخت زیرک و غیور و دانشمند باشند و در اکثر
صنایع مثل نقاشی و قسابی و نجاری و امثالهم عدیل و نظیر ندارند و ظروف چینی مخصوص چین است زنان و دختران ایشان بکمال
و سلسله موی باشند و در حسن و جمال بی بدل اند و در صحبت متعدده ملاحت بیکران غرب مثل ارباب دانش اند از قدیم خورده
زنا محجورند و جوار و زنان ایشان از شوهران جدا نشوند و هر جا که شوهر ایشان رود همراه روند خصوصیات دیگر چین بسیار است اما
چون راقم ندیده آنرا بگرد تفصیل آن نکرده والله اعلم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین گلشن ششم در بیان حرف خاء

گلشن ششم

حاجی ترخان

حاجی آباد

حبش

حجاز

حاء

حصار

حسن آباد

حسن کیف

۲۱۴

حاء حای معارج خبر و بر ضمیر منیر مخبر این حجّاج منهاج سیر مخفی و مستتر نخواهد بود که در بوستان سیاحت ساقی گوثر و مستقر نشاره بخش بزم نظر بنده شاه

ازلی الفقیر مستعلی اعصار بسیار و قصبات بیشمار در حرف حا دیده و شنیده است که مشهورترین آنها مذکور و ایراد میشود ذکر حاجی ترخان

عوام آنرا اشترخان و استرخان گویند شهری در قرب رود آتل و بحر خزر واقع شده از اقلیم ششم آب و هوایش در غایت عذوبت و هوایش

در کمال برودت حاصل زمینی آن بسیار کم معلوم همه چیزش فراوان غیر آدم قرب پنج هزار باب خانه در اوست و نواحی چند از

مضافات اوست از بناهای اسلامیه است حاجی ترخان نام شخصی از طایفه ترکان از قسم [illegible] ترخانیه آنجا را احداث نموده و چند

گاه در تصرف امیر تیمور و اولاد او بوده اکنون مدتهاست در تصرف دولت روس است اهالی اغلب مردمش روس و بعد حنفی

مذهب و قلیلی شیعه امامیه اند برودت هوای آن دیار بمرتبه ایست که رود آتل که نهایت عریض است در موسم زمستان یخ بندد و از روی

او تردد کنند راقم ندیده اما اشخاصی که آنجا را دیده اند بسیار مشاهده نموده است ذکر حاجی آباد نام قریه چندیست در کشور عراق

و فارس اکثر آنها دیده شده است یکی آنها آباد و قرای مجسمه بنیاد و ذکر حبش ملکی معروف و بحرارت هوا موصوف مشتمل

بر بلاد معموره و نواحی مشهوره یکی از اقلیم اول حبش نام یکی از فرزندان حام بن نوح بوده آنکشور را آباد کرده بنام خویش

موسوم نموده [illegible] اغلب عیسوی و دیگر قبطی و قلیلی مسلمان عموماً از لباس و معرفت عور و از عالم مردمی مهجور و از احمدالله

و کسوت فاخره مهجورند و با وجود قلت معاش و کثرت حرارت پیوسته با عیش و سرورند گویند علت کثرت طرب بر مزاج ایشان

غلبه خون است در قلب اهل سودان با هوای حبشه همیشه جنگ و جدال دارند و از لوازم فن و عمارت و امر دقیقه با هم فرق نگذارند

راقم اگرچه حبش را ندیده اما تجربه چون از آن رسیده و اهل حبش بسیار دیده اغلب اهل سودان مانند حیوان مشاهده شده اما در

میان اهل حبش [illegible] صاحب شعور دیده شده است و کنیزان با ملاحت و نیکو از حبش بنظر آمده چنانکه کنیزکی حبشیه در

بندر مکه [illegible] اشرفی خرید بر عم فقیر آن کنیزک قیمت نداشت ذکر حجاز بروزن مجاز ولایتی است حقیقت طراز و دیار

عرب منسوب [illegible] نواحی عمده از اقلیم دویم آبش بسیار کم و در بستین گرم خاک [illegible] عارف پسند جبال و تلال

آنمکان با دشت و بیابان برابر [illegible] است [illegible] قوم عرب [illegible] دیگر حنفی و دیگر مالکی و دیگر حنبلی و دیگر شیعه امامیه

و غیر از اسلام [illegible] قطاع الطریق [illegible] اشخاص چند از آنها

ظهور گردد که چنین مخلوقات [illegible] و قرب به پنج هزار نام قریه ایست

درمیان [illegible] است قرب [illegible] خانه در اوست [illegible] از بناهای [illegible]

چون وجه حسن [illegible] از اقلیم [illegible]

گویند که [illegible]

باشند ذکر [illegible] اندرون [illegible]

و امرای عظیم الشان [illegible] شاه [illegible] را حرم خوانند مشهور

آنها عوام [illegible] اصفهان و [illegible] و کرمان

و خراسان و [illegible] در چهار منزلی [illegible]

است در زمین هموار و [illegible] اطرافش واقع است [illegible] چشمه بزرگ [illegible] طول [illegible]

در آنمکان چهار باغ [illegible] ساخته اند و عمارات و کلیسا و [illegible] ساخته اند قدیم الایام حسن ابدال [illegible]

حرف الحا

خراب نموده اکنون پانصد خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست سکنه‌اش جماعت افغان و تیره هندوانند [illegible]

قریه‌ایست با بیابان فسا اوان دارد کسی مزاحم آنها نشود و قبر حسن ابدال جد اعلای افاغنه در [illegible]

قصبه را بنام وی خوانند هوای حسن ابدال گرم است مکرر دیده شد **ذکر حسین آباد** نام قرای چند است در عراق و فارس و

کرمان اکثر آنها معمور و همه چیزش موفور است اکثر آنها دیده شده چندان تعریف ندارد و مرتع حیوانات است **ذکر حسینیه**

نقیح حار از قرای بعلبک جائی خوب و محلی است مرغوب مردمش کلی شیعی مذهب و قوم عرب‌اند قبر حضرت شیث بن آدم آنجاست

بزیارت آنحضرت موفق شده‌ام **ذکر حسکه** بر وزن مسکه ناحیه‌ایست از بلاد عراق عرب از مضافات ملک خزاعی اکثر قرای

آن در کنار فرات واقع شده آبش خوشگوار و هوایش حار در دو منزلی شهر حله اتفاق افتاده جوانب اربعه‌اش گشاده است

مردمش کلا عرب و قوم بنی اسد برنج فراوان حاصل اوست **ذکر حسن گنج** از قرای لکهنو و محلی است نیکو پانصد خانه در وست

اکثر مردمش هندو است و دیگر مسلمان و قلیل اهل ایمان در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه‌اش گشاده است [illegible]

ذکر حصن الاکراد از نواحی شام و از دیار حلب شام است [illegible] **ذکر حصن کیف** قصبه‌ایست از بلاد دیار بکر [illegible]

محلی کرد و صافی هستند کردوند و اهل سنت و جماعت و جبلی سیرتند **ذکر حضرموت** ولایتی است مشهور در [illegible]

از اقلیم دوم هوایش گرم و آبش بسیار [illegible] عظیم و مجدد [illegible]

[illegible] العرب [illegible] بعضی بلادش در [illegible]

[illegible] مذهب [illegible] راقم برخی از [illegible] دیار را دیده است [illegible] **ذکر**

حلب شهریست معروف و [illegible] و قدمت [illegible] موصوف در بنای آن اختلاف [illegible]

حلب را [illegible] حضرت ابراهیم [illegible]

[illegible] نموده‌اند که آنحضرت [illegible]

[illegible]

حلب الشهبا [illegible] شهر حلب جائی خوش [illegible] است [illegible]

دولت و کثرت نعمت و بسیاری [illegible]

است از اقلیم چهارم [illegible] باران [illegible]

[illegible] قرب [illegible] باب [illegible] چندین ناحیه [illegible]

[illegible]

[illegible] کاروان [illegible]

[illegible] جمیع عمارات آنجا را از [illegible] تراشیده [illegible]

در زمین هموار واقع و اندکی پست و بلند اتفاق افتاده و اطرافش گشاده است و در میان شهر تل عالی است [illegible]

بنیاد کرده‌اند و برج و باروی محکم [illegible] حضرت [illegible]

در نهایت وسعت و [illegible] زیب و زینت [illegible] است [illegible] حضرت زکریا در اندرون مسجد سمت شرقی [illegible] واقع شده و

در اندرون باب العراق مسجد غوث [illegible] افتاده [illegible]

گلشن ششم

(۲۱۶) است قدیم الایام در شهر حلب بسبب امامیه رواج تمام داشت چنانکه آورده‌اند که چون معز الدوله ابن بویه دیلمی در بغداد امر نمود
که سب صحابه معلوم را بر در و دیوار مسجد نویسند امیر سیف الدوله ابن حمدان که حاکم حلب بود او نیز امر نمود که چنین کنند و علمای امامیه
صاحب تصانیف متعدده از آنجا برخاسته‌اند اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و نه هجریست قریب سی صد سال میشود که بجهت
غلبه سنیان و ملوک آل عثمان فرو نشسته مصراع بانگ مسلمانی و دیار فرنگ است اغلب اکثر شافعی مذهب و قوم عرب
و بغایت متعصبند و دیگر حنفی و دیگر عیسوی و دیگر یهودی و اقل قلیل شیعه امامیه‌اند قریب و سه هزار باب خانه سادات صحیح النسب
و بکلی سنی متعصبند چند سال قبل از این مابین عوام حلب و سادات نزاع عظیم روی نموده قتل و غارت از سادات کردند چنانکه در
مسجد زکریا چندان سادات قتل نمودند که از خون قتیلان صحن مسجد مالامال گشت قهر الهی جهت انتقام خون آن بیچارگان [illegible]
دریافت و در سنه هزار و دویست و سی و پنج هجری چنان زلزله شدید گردید که نصف شهر با اهلش بوادی عدم شتافتند و نمونه
روز محشر در آن شهر ظاهر گشت عموم مردم حلب سفید چهره و از صباحت حسن بابهره‌اند و لطیف طبع و ظریف باشند و فقیر دوست و غریب
نوازند راقم گوید که در آن شهر مدت سه ماه توقف نموده ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال در آن شهر دیده شده بذکر سه نفر
ایشان مبادرت مینماید ذکر شیخ ابراهیم درویشی وارسته و بند علایق گسسته بود و در امور دنیا و اصحاب کمتر التفات مینمود
و خالی از فضیلت صوری نیز نبود دنیا دیده و گرم و سرد روزگار چشیده و از تلاطم روزگار آرمیده بود روزی فقیر از آن عزیز سؤال نمود که
با کدام اشخاص دوستی نمایم و بکدام کسان طریق خلت و مودت سپارم در جواب فرمود با اشخاصی که در رنج و عناء و محنت و بلا با تو
یار باشند و در هنگام ذلت و خواری و در روز بی اعتباری با تو طریق موافقت و مرافقت سپارند زیرا که در زمان رفاه و راحت و دوام
دولت و جمعیت دوستان بسیارند و بسی شوند و تو تمیز دادن نتوانی و زبان اخلاص و تعارف گشایند که صلاح دولت این و مصلحت وقت
چنین است که اگر فلان را خدمت رجوع کنی مرد امین است و فلان ملازم شخص بی طمع و بی غرض است و حال آنکه شریک دزد است
چون دور روزگار اقبال برگردد و زمان دولت منقضی شود اشخاصیکه از همه دوستتر بودند و اظهار اخلاص و ارادت زیاد مینمودند بنیان
عداوت بیشتر نمایند و ابواب معاندت زیاده گشایند و جهت جلب نفع خویش نزد دشمنان تهمت و افترا افزونتر کنند و برای مطلب خود
که حاصل کنند [illegible] آتش فتنه و آشوب را مشتعل سازند بعد از تقریر این کلمات صدق سمات فرمود
که در این باب برای تو فصلی حکایت کنم بدانکه در ایام سلف یکی از اصحاب دولت و ثروت پرسید که ای مرکز دایره کامکاری چند
نفر دوست واقعی داری در جواب گفت که اکنون مرا معلوم نیست زیرا که اسباب حشمت مهیا و آماده و شاهد نعمت و دولت
گشاده و کثرت مکنت و جمعیت روی داده هر کس لاف دوستداری و غمخواری میزند و دعوی اخلاص و بندگی میکند خلق روزگار
و ابنای لیل و نهار عاشق جاه و جلال و طالب دولت و مال‌اند چنانکه وقتی از اوقات در شهر هرات شخصی بود و کسی که حاکم هرات
میشد نزد وی رفته اظهار تملق مینمود روزی بخدمت حاکم وقت رسید و زبان حمد و ثنا گشوده و طریق اخلاص مندی پیموده گفت
که شهریار هرات از جمیع آفات و بلیات زمان و سالهای فراوان در حفظ ملک منان باشد این بنده مخلص خالص [illegible] مدتها
مدید آرزو و تمنا چنان بود که بندگان اقدس بخطه هرات تشریف آورده سایه عاطفت بر فرق اهل ارادت اندازد و بقدوم میمنت لزوم [illegible]
مقدس خاک هرات را مشرف و مزین سازد منت ایزد را که آنچه منظور خاطر کمترین بندگان بود علی رغم دشمنان بعین عیان مشاهده
نمود آن حاکم سخنان واهی و کلمات کراهی او را صدق پنداشته بسمع قبول جای داد و بترفیه حال و فراغت بال آن کثیر الاضلال همت نهاد
تا آنکه چندگاه بر این منوال گذشت ناگاه والی هرات بحکم شهریار زمان مبدل گشت آنکس روی از حاکم اول برتافت و بملازمت حاکم جدید شتافت

حرف الحاء

دنیا و خوش آمد و تملق کرد و از حاکم قدیم مسیکونید یا دنیا و دیگر گاهی گفتی عیشم مدامست از لعل دلخواه کارم بکامست الحمد لله
برخ بر نهادم از راه خدمت سر بر ندارم از خاک درگاه چون این خبر بگوش حاکم اول رسید بغایت غمگین و اندوهگین گردید
و حیف و دریغ گفتن گرفت ناچار با زحمت روزگار مصابرت نمود تا بر تقاضای گردش ایام حاکم تغییر یافت و حاکم قدیم بمسند
حکومت و فرمانروایی شتافت آن مداهن دیگر بار بخدمت آن شهریار رفت و سر عجز و نیاز بر زمین تملق نهاد و بنشیاد خوش آمد گویی
گرفت و اظهار تعشق نمود شهریار از استماع کلمات و ابیات او بر آشفت و بهم بر آمده گفت ای بدبخت پست و سیاه چرا با دشمن
من آمیختی و آبروی مرا نزد خصمان بریختی آنکس عرض نمود که ای شهریار من عاشق حاکم هراتم نه عاشق تو هر شخصی که در
مسند حکومت هرات متمکن گردد و شهریار این ولایت شود عاشق اویم و بر ولایت او بگردم الحاصل عموم ناس و کافه مردم عاشق
حاکم هرات شده او را ان و مستغفر او و فاسد دوست جانی و محب جانی در عالم بغایت کم است و وجود او مانند اکسیر اعظم عزیز دیگر
وصلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین ذکر شیخ اسمعیل کیال شیخ صاحب احوال و فضیلت کامل بود و از صحبت
ابنای زمان و اهل جهان احتراز مینمود و اکثر اوقات زبان اعتراض بر ارباب دنیا میگشود و تقبیح احوال و تقبیح اعمال ایشان میکرد
و سوء احوال ایشان را بنظر مریدان میآورد من الاتفاق روزی مذمت اهل دنیا می فرمود فقیر عرض نمود که بر اهل اسلام طعن کردن
و بر مسلمانان لعن نمودن و طریق مذمت مؤمنان پیمودن چه صورت دارد جواب فرمود که باب معرفت اصحاب دیانت گفته اند که
چون کسی دعوی مطلبی و ادعای امری نماید بر وفق مطلب خویش برهانی باید و اگر نه دعوی او اعتمادی نشاید و همچنین اگر کسی
گوید که من مسلمانم و از اهل ایمانم و از افعال مسلمین و اعمال مؤمنین عری و بری باشد آنکس چگونه مؤمن باشد بر وفق خبر
المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه مسلمان آنست که مسلمانان از دست و زبان او در امان باشند در خبر
الاسلام غریب فسیعود غریبا ندای بلند میکند که مسلمان کم و حدیث المؤمن اعز من کبریت الاحمر شهادت
میدهد که اهل ایمان چون اکسیر اعظم است این حدیث را گوش کن و ضمان جان فراموش مکن از جابر انصاری رضی الله عنه روایت
شده که امام محمد باقر فرمود که ای جابر آیا اکتفا میکند کسی که دعوی تشیع میکند همین که قائل باشد بمحبت ما اهل بیت الله نیست
شیعه ما مگر کسی که پرهیز کند از معاصی و اطاعت نماید حق تعالی را ای جابر نمیشناختند شیعه ما را مگر بتواضع و فروتنی و خشوع
و بسیاری یاد حق تعالی و کثرت صوم و صلوة و نیکی با پدر و مادر و تعهد همسایه نمودن از فقرا و مساکین و قرض داران و یتیمان
و راست گویی سخن و تلاوت قرآن و نگاه داشتن زبان از کلام مردمان و خیرخواه خویشان و قبیله خود باشند در همه چیز پس جابر
رضی الله عنه عرض نمود یا ابن رسول الله من احدی از شیعه را باین صفات نمی بینم حضرت فرمود که راههای باطل مرو مگر بس است
مرد را که بگوید دوست دارم علی را و او را امام میدانم و اگر بگوید من دوست میدارم حضرت رسول خدا را و حال آنکه حضرت
رسول خدا بهتر است از علی مرتضی و عمل سنت خدا را بجا نیاورده و بر متابعت سنت او نگردد محبت او با و فایده نخواهد
بخشید پس از خدا بترسید و عمل نمایید از برای تحصیل ثوابها که نزد حق تعالی است میان خدا و میان احدی از خلق خویشی
و پیوندی نیست و بموجب آیه کریمه ان اکرمکم عند الله اتقیکم گرامی ترین بندگان بسوی حضرت سبحانه و تعالی کسی است
که پرهیزکارتر باشد از برای خدای تعالی و عمل کننده تر باشد بطاعت حضرت باری بخدا سوگند که تقرب نمیتوان جستن بسوی
حق تعالی مگر بطاعت او و با ما برات بیزاری از آتش نیست و ما را برای خدای تعالی حجتی نیست هر که مطیع خداست او ولی
ماست و بولایت ما نمیتوان رسید مگر به نیکوکاری و پرهیزکاری و نیز در خصال و غیره از حضرت صادق روایت شده که گفت

گلشن ششم

(۲۱۸) بشیعه جعفر مگر کسی که عفیف باشد شکم و فرج او از حرام و شدید باشد اجتهاد و سعی او در طاعت و عمل را خالص کرداند از برای خالق خود و امید ثواب از و و خوف عقاب او داشته باشد اگر چنین جماعتی را ببینی آنها شیعه جعفرند و ایضاً شیخ طوسی و غیره روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین ع در شب ماهی از مسجد بیرون آمد و متوجه قبرستان شد جماعتی با نحضرت ملحق شدند آن حضرت ایستاد و از آنجماعت پرسید که شما کیستید گفتند ما شیعیان توایم امیر المؤمنین از روی تفرس نظر کرد در روی ایشان و گفت چرا نمی بینیم بر شما سیمای شیعه را گفتند سیمای شیعه چیست آنحضرت فرمود زرد رویانند از بیداری شب و کور شده چشمهای ایشان از بسیاری گریه و خم شده پشتهای ایشان از بسیاری ایستادن در عبادت و شکمهای ایشان فرو رفته است از بسیاری روزه و لبهای ایشان خشکیده از بسیاری دعا و غبار خاشعان بر روی ایشان نشسته ایشانند شیعیان ما و نیز حضرت صادق ع فرموده که نیست شیعه ما کسیکه بزبان دعوی تشیع کند و مخالفت نماید ما را در اعمال و آثار ما و لیکن شیعه ما کسی است که موافقت کند با ما بزبان و دل و متابعت کند آثار ما را و عمل کند باعمال ما آنهایند شیعیان ما پس بنابراین اوصاف که معصومین فرموده اند مسلمان و اهل ایمان و شیعه خالص و بنده مخلص بغایت نادر و دور است او چون کبریت احمر است بخاطر کسی نرسد که فلان مجتهد زمانست و شنیدن کلام او جزو ایمان یا فلان صوفی دوران است و استماع سخن او شرط عرفان اید درویش هر که موصوف باوصاف الهی و متخلق باخلاق رسالت پناهی است او مجتهد زمان و صوفی دوران و خبر عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ شنیده باشی که انبیاء اسرائیل اصولی و اخباری و صرفی و نحوی و منطقی و اشراقی نبودند بلکه ایشان باوصاف الهی متصف بودند و حدیث الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ دیده باشی زمره انبیاء باغ و بوستان و کاخ و ایوان نداشتند و سیم و زر و جواهر میراث نگذاشتند بلکه ایشان اخلاق پسندیده و احوال گزیده و اعمال ستوده و افعال محموده ارث گذاشتند پس هر که دعوی اسلام کند و لاف ایمان زند اگر در سیرت و صفت پیغمبران نباشد البته کاذب و منافق باشد و منافق در هر لباسی مخفی و پنهان و علامت نفاق نزد اهل خرد و ایمان عیانست چنانکه حضرت صادق ع فرموده که جناب رسول صلعم اکرم گفته که سه خصلت است که در هر کس باشد منافقست هر چند نماز و روزه بسیار کند و ادعای اسلام نماید اول آنکه چون او را بر امری امین کنند در وی خیانت کند آن امر خواه از امور عقبی و خواه از امور دنیا باشد دویم آنکه چون سخن گوید طریق کذب و دروغ جوید و صداقت و راستی نکند سیم آنکه چون وعده کند خلف وعده نماید مضمون آیه شریفه إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ جای منافق درک اسفل نار باشد چون سرور اولیاء و سید اصفیاء خلق روزگار را مشاهده نمود و گفتار و کردار ایشان را ملاحظه فرمود لاجرم بزبان حقیقت ترجمان آورد که وَاللهِ مَا أَسْلَمُوا الْقَوْمُ وَلَكِنْ اسْتَسْلَمُوا یعنی بخدا قسم که این قوم مسلمان نبودند [illegible] و تسمیه [illegible] افتادند و عمم عمامه را تعظیم داشتند [illegible] و ایشان را [illegible] و اوصیاء بودند [illegible] کردند و نقل آوردند و صلی الله علی محمد و آله اجمعین [illegible] اصل وی از بلده مرعش بوده و در حلب تولد نموده و نیز در آنجا تحصیل کمالات انسانی کرده و در مذهب ابو حنیفه نام بر آورده محققان قوم را دوست میداشت و بر استرضای خاطر اهل حال همت میگماشت همواره گفتی که من مانند اهل تعصب نیستم که در پس درب عناد و لجاج ایستم یقین دان که اهل تقلید را منکرم و بر سخنان واهی ایشان منکرم و کلام حق را از هر که باشد میشنوم و بدنبال صدیقان و راستگویان میروم فقیر پرسید که صدق را معنی چیست و کذب را چه معنی است در جواب فرمود که در معنی صدق و کذب خلافست بعضی گویند که صدق کلامی است که مفهوم

میر حسن تفرشی

آن

حرف الحاء

آن مطابق واقع باشد و کذب سخنی است که معلوم او مطابق واقع نباشد و جمعی گویند که صدق کلامی است که بر وفق اعتقاد متکلم
مطابق واقع بود و کذب آنست که سخن متکلم بر وفق اعتقادش نبود و در هر دو طریق کذب مخالف عقل و شرعست و حال آنکه از چند پیغمبر
مرسل اینگونه کلام صادر شده نخست از جناب ابراهیم بمفاد آیه کریمه فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ
چون آنحضرت بر ستاره نظر انداخت خود را مریض و بیمار ساخت و فرمود بدرستیکه من بیمارم و با تمام حالت قرار ندارم
و حال آنکه بیمار نبود و ناخوشی نداشت بهانه نمود که با جماعت کفار بعیدگاه نرود و دیگر از آنحضرت پرسیدند که تو اصنام ما را شکسته و خرد
نمودی آنحضرت فرمود بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا یعنی من نکردم بلکه بزرگ بتان اینکار کرد اگرچه این کلام در مقام اعلام کفار
و مشرکین بود تا بدانند که اصنام از خود دفع ضرر نتوانند نمود اما بنا بر تعریف صدق این سخن کذبست دوم از حضرت
یوسف صدیق است آنجا که جَعَلَ السِّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ و حال آنکه این جماعت
دزد نبودند و حضرت یوسف صدیق برادرش را بدزدی نسبت فرمود بعد از تقریر این کلام [illegible] آنچه بخاطر میرسد آنست که صدق
و کذب راجع میشود باشخاص و هر کلامیکه از انسان کامل صادر شود تحقیق که آن کلام حق و صدقست و در آن شک و شبهه نیست
اگرچه در نظر اهل خلق مطابق واقع نباشد مثل گفتن حضرت موسی مر خضر را که لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا و گفتن هدهد
مر سلیمان را که أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ این سه آیه دلالت تام دارد بر مطلب و کسانیکه ناقص و
ناتمام در تحقیق اند آنچه گویند خلاف واقعست اگرچه مطابق واقع باشد مانند آنکه منافقان برسالت حضرت خاتم شهادت دادند
و حال آنکه در قول خود کاذب بودند و حقتعالی از حال ایشان خبر میدهد در آیه قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ
يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ هرچند که بمعنی علت شود لفظ کبیره کامل فهم شود
اندر ویش کلام انبیا و اوصیا و بزرگان دین را فهم کردن بسیار صعب و دشوار است تو اعتراض مگذار در کلام ایشان
ایمان آر تا وقتیکه پس ممتحن شوی و چون مؤمن ممتحن گردی اسرار کلام معصوم را خواهی دانست چنانکه خود فرموده اند كَلَامُنَا
صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ **ذکر حله** بکسر اول و تشدید لام لغة حله در لغت عرب بمعنی قومیست که جائی نزول نمایند و در اینجا نام
[illegible] میباشند [illegible] ام چند موضعست و مشهورترین آنها حله بنی مزید است و آن شهریست وسط میان کوفه و بغداد و سمت مشرق کربلا
معلی در قدیم الایام آن موضع را جامعین میگفتند اول کسیکه آنرا عمارت کرد و در آنجا نزول نمود امیر سیف الدوله صدقة بن منصور بن علی بن
مزید اسدی بوده تا زمان پدران او قبل از وی در حوالی فرات بوده و چون وی را با سلطان ملوک سلجوقی میان افتاده بمکابره اشتغال داشتند
او را مال و سپاه و ترقیات کلی هم رسید در محرم الحرام سنه چهارصد و نود و پنج هجری بحله آمده و آنجا را که بیشه پر از سباع
بود منصرب خیام اقبال نموده با اندک روزی عمارت کرده از نغزیهای عراق گردید شعرا در مدح حله اشعار عربی نغز بسی
بسیار گفته اند راقم مکرر آنجا را دیده و بصحبت مردم آنجا رسیده است شهر از اقلیم سیوم و هوایش اندک گرم و آبش گوارنده و
خاکش فرحدهنده قریب بهزار باب خانه در اوست و نواحی معموره مضافات بدست جمیع عمارات آنجا در طرف شرقیست و از آنجا جسر و شط
فرات از میان آن شهر میگذرد و عمارت طرف غربی آن بیشتر است از طرف شرقی و در موسم تابستان بیشه و در زمستان کباب
فراوان دارد باغاتش بی اندازه و نخلستانش بسیار است مردمش قوم عرب و اکثر شیعه مذهب و قلیلی اهل سنت و جماعت عموماً
گندم گون و سفید چهره و از متاع حسن و صباحت بابهره اند بسیاری از متأخرین فضلاء مجتهدین امامیه از آنجا بوده اند از آنجمله

گلشن ششم

۲۰۱ از آنجمله جمال الدین علامه و پسرش فخر الدین و شیخ ابوالقاسم و ابن فهد صاحبان تصانیف کثیره از آنجا ظهور نموده‌اند ذکر
حصا نام چند موضع است در عراق و روم اکثر آنها دیده شده است هر یک در مقام خود خواهد آمد ذکر حمص بکسر اول
و سکون میم و صاد شهریست خجسته بنیاد و در میان حلب و دمشق واقع و جوانب اربعه‌اش وسیع است قدیم الزمان مدینه بزرگ بوده
و بمرور ایام او را خراب نموده اکنون قریب به چهار هزار باب خانه در اوست و بلاد چند و نواحی ارجمند مضافات اوست و در اواخر
اقلیم سیم اتفاق افتاده و مشتهیات در آنجا مهیا و آماده است آبش از رود عاصی گوارنده و هوایش فرخنده است باغاتش بسیار
و بساتینش بیشمار است از رود عاصی مسافت یکمیل از شهر دور و میوه‌های گوناگون … بری و بحری و سیرش موفور است مردمش عموما شافعی
مذهب از قوم عرب و قلیلی ترک و حنفیند و در نواحیش جمعی کثیر امامیه‌اند و در جبالش گروه علی اللهیه و طایفه یهود و نصاری نیز
وارد از مشاهد و مزارات در آن دیار بسیار است مسجد مشهد امیرالمؤمنین علی است که در آنجا بعضی از صلحاء آنحضرت را بخواب دیده
و در آن مسجد عمودیست که موضع انگشت آنحضرت در آن پیداست و قبر عبدالرحمن ابن خالد و قبر قنبر غلام امیرالمؤمنین ع … و قبور اولاد
جعفر ابن ابیطالب در آن دیار است صاحب کتاب معجم البلدان گفته که از عجایب آنچه دیده در حمص دیده‌ام از فساد آب و
هوای آنجا … که … بسیار … بدترین مردمان در عداوت امیرالمؤمنین
که در حرب صفین با معاویه بودند … آنحضرت استمداد … اهل حمص بودند و چون ایام حرب منقضی
گشت … بر این بلد بگذشت همگی … شیعه شدند تا آنکه اکثر ایشان نصیری و صالح ایشان امامیه‌اند و سب السلف میکنند
پس در هر دو مرتبه طریق ضلال بودند و زمانی از ایشان نگذشته که بر صواب باشند. انتهی کلامه فقیر معروض میدارد
که این کلام شیخ … بغایت سقیم و عاقبت وخیم است زیرا که بنابر این لازم میاید که هوای تمامت بلاد ربع مسکون چنین باشد …
فساد در عقل کند چه سکنه ایران و توران و روم که زبده عالمیانند در هر دور و روزگاری مذهبی و ملتی اختیار نموده‌اند از کیشی و روشی
بدینی و آئینی منتقل شدند از آنجمله اهل ایران که در عقل و هوش بهتر از سکنه … اند در بدو حال مذهب صابئیه داشتند یعنی ستاره
پرست شدند و در ایام گشتاسب بدایره ملت زردشت در آمدند و در هنگام ظهور مزدک جمعی کثیر دین مزدک را قبول کردند و
… بعد از ظهور … مسلمان شدند و … مذهب سنت … بودند و چون شاه اسمعیل …
… گشتند و از دین آبا و اجداد خویش دست برداشتند اکنون در ایران اکثر مردم … مذاهب مختلفه پیشه‌اند و بنابر قول
مؤلف معجم البلدان علت اختلاف مذاهب ایشان آب و هوا خواهد بود و عقل و ادراک در مذاهب ایشان تصرف نخواهد بود
و صلی الله علی محمد و آله الطیبین ذکر حمی بفتح حا و میم … مدینه‌ایست … آبش گوارا و سوادش … روح
افزا خاکش طرب انگیز و زمینش حسن خیز (بیت) … مرحبا مرحبا تعالی تعالی … ما بین
حلب و دمشق واقع و از مدینه حمص یک مرحله دور … موفور است در پستی و بلندی اتفاق افتاده و بعض اطرافش فی
الجمله گشاده است در آخر اقلیم سیم واقع و در اوایل اقلیم رابع است اکثر میوه‌های گرمسیری و سردسیریش فراوان و حبوب
و غلاتش بغایت ارزان قریب بچهار هزار باب خانه در اوست و هشت پاره قریه معموره مضافات اوست جمیع عمارات آنجا را
از سنگ تراشیده و دو طبقه ساخته‌اند و آن شهر … بسیار مناسب … ساخته‌اند نهر … عاصی از میان
شهر میگذرد و بسبب پستی و بلندی شهر … آب آن نهر بعمارات … دولاب بسیار نصب نموده‌اند که آب …
و بر جدول … دایره … علی الدوام در جریانست در میان شهر … بزرگ … واقع که قرب

(حاشیه: حصا — حمص — حمی)

[illegible]

صد ذرع ارتفاع اوست قدیم الایام در قلهٔ آن تل قلعه بوده اکنون خرابست منبع نهر عاصی در بلاد بعلبک است از قریهٔ عین برمیخیزد و از کنار حمص گذشته و از میان حمی عبور نموده بدریای شام میریزد از طرف جنوب بجانب شمال روان است در بنای حمی خلافست از اکابر آندیار استماع افتاد که حایه نام یکی از انبیای عظام بوده در زمان داود و آنجا را احداث کرده فقیر در یکی از کتب مورخان شام و روم مشاهده کرده که زمین حمی قدیم الزمان جنگل و بیشه بوده و حمی نام بدانمقام رسیده و آن موضع را مناسب دیده و پسندیده عمارت نموده بعضی گویند او رخاس نام که از امرا عظام یونان بود آنجا را آباد نموده و برخی را اعتقاد آنکه باعث عمارت آن ولایت حضرت ابراهیم علیه السلام بوده بای حال مسکن ارباب دولت و مکنت و مامن اصحاب نسب و حسب است عموماً مردم آندیار صاحبان حسن و رخسار و از متاع جمال برخوردارند و در خلق و خلق اعتدال باشند راقم گوید که در حمص و حمی چند گاه توقف نموده و طریق معاشرت با بزرگان آندیار پیموده اشخاص با ادراک مردان معامله پاک در آنشهر بسیار دیده و مشاهده کردیده بذکر یکنفر ایشان مبادرت مینماید ذکر شیخ ولی الله مردی فضیلت پناه و از همه جا آگاه بود شخصی لطیف الطبع و ظریف و ادیب و لبیب مینمود با فقیر کمال محبت و الفت داشت و از مراسم مودت و اتحاد هیچگونه مهمل نمیگذاشت اکثر لیالی و ایام با هم بودیم و طریق صدق و صفا با یکدیگر میپیمودیم روزی فقیر از آن دانشمند سؤال نمود که حسن و قبح اشیاء عقلی است یا شرعی است در جواب فرمود که فرقهٔ علما و حکما و شیعه گویند که حسن و قبح اشیا عقلی زیرا که معنی عقل آنست که تمیز دهد میان خوب و زشت از آنجهة آدمی مکلف شده که عقلش مدرک نیک و بد و فرق کننده میانه خود است و اگر نه چنین بودی بعثت انبیا عبث بودی و میان حق و باطل فرق نبودی و انسان مکلف نشدی و در مقام امر و نهی ضیاء مادی و نقص و کمال و حسن و قبح افعال طاعت کشتی و سحر و معجزه و کرامت و سعادت و شقاوت و صادق و کاذب و ظالم و عادل و جاهل و فاضل برابر و یکسان بودی و زمرهٔ عرفا نیز گویند که در نفس الامر نزد عقلا حسن و قبح هست زیرا که ترقی و تنزل و قرب و بعد و نقص و کمال و قبض و بسط در جماد و نبات و حیوان و انسان ظاهر و هویداست و کسیکه خلاف عقل حکم کند نزد عقلای هر ملت از جمله سفها است [illegible] گفته اند که اگر باری تعالی رسالت رسل و هادیان سبل نفرمودی حضرت عقل امور ظاهر و باطن را کفایت نمودی [illegible] صورت و معنی را حسن و قبح نظام دادی و نیک و بد عالم را بوجه خوب ظاهر ساختی که هیچگونه احتیاج بارسال انبیا و رسل نبودی بر اهل خرد پوشیده نیست که احکام عقل در هیچ دور بهیچ طور تغییر و تبدیل نمی پذیرد و ارکان او امر و نواهی خرد در هیچ زمان و مکان خلل نمیگیرد و در هر دین و در هر زمین و در هر ملت و هر ناحیت قانون عقل دیگرگون نمیشود و در همه جا و هر کس و هر زمان برابر و یکسانست اما احکام شریعت نه چنین است بلکه خلاف آنست چنانکه دیده میشود که شرایع انبیا و رسل منسوخ شده است و عقل امتناع ندارد که بعد نیز نسخ شود و گروهی از اهل سنت و جماعت و طایفهٔ یهود و نصاری بر آن رفته اند که حسن و قبح اشیا شرعیست و عقل را در آن دخلی نیست زیرا که اگر عقل بر نیک و بد دانا بودی و حسن و قبح اشیا را تمیز نمودی بعثت انبیا و هدایت اوصیا لغو و بیهوده شدی و رسم تعلیم و تعلم و ارشاد عباد در میان نیامدی و در دست عقل [illegible] کفایت کردی [illegible] در عالم خاصه کشتی و ملل مختلفه و مذاهب متفرقه ظهور ننمودی و آیهٔ کریمه وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا مؤید مقالت و حدیث اِنّی تارِکٌ فیکُمُ الثَّقَلَیْن کِتابَ اللهِ وَعِتْرَتی بر این مطلب گواهست [illegible] حضرت الهی تعبدیست و عقل را در آن رجوعی نیست پس ما را رجوع بانبیا و اوصیا باید نمود و از احکام عقل و نواهی خسته دور باید بود و اگر باریتعالی خلق را در عقول خود مستقل دانستی انبیا را با ملت

گلشن ششم

ونرسانندی بمراد الرسول ایشان نمودی چنانچه آیه کریمه اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم
نص صریح است برخلاف عقل و اطاعت رسول و دلایل بسیار و از این مقوله آیات و اخبار بسیار است که دلالت میکند بر اینکه حسن
و قبح اشیا شرعیست چنانکه جمعی از عرفا گفته اند که نیک و بد و حسن و قبیح و حلال و حرام شناخته نمی شود مگر بارشاد انسان کامل و آداب
آدم مکمل بیت تو که در علم خود زبون باشی عارف کردگار چون باشی جمعی دیگر گفته اند که حسن و قبح اشیاء نه شرعیست
عقلی است بلکه عادتست یعنی رسم و عادت بر دو قسم جاریست پسندیده و خوبست و آنچه خلاف رسم و عادت باشد نکوهیده و
نامرغوبست مثل آنکه در بلاد هند و روم و فرنگ ریش تراشیدن و در ملک عرب لباس فراخ پوشیدن و در ایران ریش بلند کردن
و در ملک روس زنان و مردان در یک حمام رفتن و نسوان گشاده روی بودن و در هند مرده سوزانیدن رسم و عادت
لهذا حمیده و پسندیده است و همچنین در ملکی لباس تنگ پوشیدن و دست و پا را رنگ نمودن و دروغ گفتن و بلا موجب مردم
اذیت نمودن و لواطه کردن و اقرار به بندگان خدا ازدن قاعده قانونست و هرکه خلاف رسم و عادت کند از دایره عقل
بیرون مردان هندوستان زیر جامه زربفت و جامه بغایت نازک و رقیق پوشند و زنان ایشان لباس تنگ و گریبان فراخ
دارند چون عادتست لاجرم بد نباشد چنانکه مدت سی سال در معموره عالم گردیدم و صحبت عقلاء هر دین و ملت رسیدم
همگی را در رسوم و عادات مشابه نمودم و عموم ساکنان هفت اقلیم را در قید تقلید گرفتار دیدم و کم کسی را ملاقات نمودم که خود را تابع
شرع نبی یا مطیع عقل زکی گرداند و بر وفق نموده عقل یا فرموده شرع عمل کند والسلام علی من اتبع الهدی **ذکر حمادیه** قریه ایست
دلکش و خجسته بنیاد از توابع بعلبک میان جبال واقع باغات بسیار دارد و قریب پانصد خانه دراوست آبش خوش و هوایش بغایت نیکو
مردمش قوم عرب و همگی شیعی مذهب و مهربان و غریب نوازند و در آن شیوه ممتازند راقم از یکی ایشان پرسید که شما چه طایفه
میباشید جواب گفت اصل ما از کوفه و از قوم حمادی میباشیم در زمان دولت بنی عباس از کوفه حرکت نموده در این ولایت مسکن
کرده ایم فقیر دو سه روز آنجا بود. **ذکر حویزه** بضم حا صاحب معجم البلدان گوید که حویزه تصغیر حوزه است بمعنی گرد آورده شده
آنرا حیازه نمود امیر دبیس ابن عفیف اسدی در ایام خلافت الطایع بالله که با قوم خود آنجا نزول نموده و خانها ساخت و گفته اند که
این دبیس آن دبیس است که از بنی مزید بوده و بنا را حمله نموده اما از بطایحه بود و گفته است که این موضع میان واسط و بصره و خوزستان
واقعست در میان بطایح و در بیان بطیحه گفته که بطایح جمع است و بطیحه و بطحا را معنی واحد است که آن چنین شد که آب سیل است بر روی
زمین و محفوظ در وجه تسمیه بطایح و اسطه همین معنی است زیرا که در آنجا آب بر زمین مستولی شده و منبسط گردیده و بطیحه و اسطه زمینی است
وسیع و واقع در میان واسط و بصره که در اصل قریها بوده بسیار که متصل و معمور و چون در ایام کسری پرویز آب دجله طغیان نموده
و فرات نیز بخلاف عادت زیاده گشت از بستن راه آن عاجز آمدند لاجرم آب در آن سرزمین راه یافت و آن قریها را فرو گرفت و
مردم از آنجا جلا نمودند و چون آب کم شد کسری عزم عمارت آن نمود اما اجل مهلت نداد و شیرویه که بعد از او پادشاه شد بواسطه
قلت مدت سلطنت فرصت تعمیر آن نیافت تا آنکه دولت اسلام ظاهر شد و عجم را اشتغال بحرب و آوارگی پیش آمد و مسلمانان را
در مبادی حال همه رای در عمارت زمین نبود لاجرم مدتی آن موضع خراب مانده بود و چون دولت اسلام استقرار یافت و احوال بطایح
نزد سلاطین عجم زاسلام مذکور شد عمال را مکلف [illegible] بآن موضع فرستادند و ایشان در آن موضع بلند جاها دیدند که آب بدانجا
نرسیده بود و صلاحیت عمارت و زراعت داشت پس در آنجا قصبه ها ساختند و جمعی در آنجا ساکن شدند و برنج زرع نمودند و از
ایام آل بویه جمعی از دیالمه که قوم ایشان بوده بدانجا مستولی شدند و در آنجا قلعه ساختند و از اطاعت سلطان بیرون رفتند و چون

دولت

دولت دیالمه منقضی شد و بعد از ایشان دولت سلجوقیه نیز منتهی گشت خلفای بنی عباس را قدرت حاصل شد و آن بقاع در حوزه حکم
ایشان درآمد راقم گوید که حویزه در دو منزلی بصره و چهار منزلی دزفول واقعست هوایش گرم و آبش در موسم تابستان بد است و
زمینش با رطوبت و نخلستان بسیار دارد و سکنه‌اش قوم عرب و همگی شیعی مذهب اند ذکر حوران بفتح حا مع الواو و را مع الالف
و سکون نون ولایتیست از مضافات دمشق آبش خوب و هوایش مرغوب مشتمل بر قرا و قصبه است و دهات گرامند باغات بسیار
و زراعات بسیار دارد گندمش بغایت ممتاز و بعضی از میوه‌هایش با امتیاز حوران در دو منزلی دمشق واقع است مردمش قوم
عرب همگی شافعی مذهب اند ذکر حیدرآباد نام چند شهر و قریه ایست مشهورترین آنها دو شهر است یکی حیدرآباد دکن دیگر حیدر
آباد سند و مراد راقم در این مقام حیدرآباد دکن است و آن مدینه ایست معظم و شهریست مکرم بلطف شان معروف و بکثرت
دولت و جمعیت موصوف از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش وسط و فراوان و اکثر مشتهیات آن دیار از زراعت و نهری از کنارش
میگذرد و کوهی در قرب اوست در حدود سنه هزار هجری محمد قلی قطب شاه ابن ابراهیم قطب شاه از ملوک قطب شاهیه از
خانواده امیر علی شکر بهارلو ترکمان شهر حیدرآباد را بنیاد کرد و در تعمیر و توسیع آن اهتمام تمام بعمل آورد و آن شهر را دار الملک
خویش ساخت و باستظهار آنجا لوای افتخار برافراخت از آن تاریخ تا حال دار القرار ملوک ذیجاه و امرای سکندر دستگاه
است و قرب شصت هزار باب خانه در اوست و نواحی معموره و قصبات مشهوره توابع اوست و مسکن ارباب دولت
و ثروت و مأمن اصحاب مکنت و جمعیت مشتمل بر عمارات دلگشا و بیکی از آجر دو سه طبقه و محتویست بر جوامع خوب و صوامع
مرغوب و اسواق رغبت فزا و دکاکین پر کالا اکثر سکنه آنجا هندوان و دیگر مسلمان حنفی مذهب و دیگر شیعه امامیه اند و باغات
فرح انگیز و بساتین مسرت آمیز فراوان دارد و ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال و اهل جاه و جلال در آن دیار بسیار
و مردمش از متاع ملاحت پیکر و صباحت منظر فی الجمله بهره ور و برخوردارند و عموماً با زمره عرفا و فقرا و غربا و اهل دانش
و اصحاب بینش اخلاص و ارادت دارند آن شهر در زمین هموار واقع و جوانب اربعه‌اش گشاده است راقم گوید که خصوصیات
آن دیار بسیار است که تفصیل آن طول دارد بذکر دو نفر از اکابر آن دیار اکتفا میشود ذکر مجدد سلسله علیه و مروج
طریقه رضویه القتیل فی سبیل الله السید معصوم علی شاه طیب الله ثراه آن بزرگوار از اشراف
روزگار و از اکابر صوفیه عالی مقدار بود و در تکمیل ناقصان و ترتیب مریدان و کشف حقایق و تشریح دقایق گوی سبقت از
عرفای زمان میبرد مولد شریفش آن دیار بود آنجناب از خاندان دولت و از دودمان عزت بود و هم در بدایت حال صاحب
جاه و جلال و خداوند ملک و مال بود و در ریعان جوانی و عنفوان زندگانی آنجناب را جذبه من جذبات الحق رسید دست از امور دنیوی
کشیده و پای طلب بوادی جستجو نهاده آخر الامر در همان دیار بخدمت العارف بالله شاه علیرضا دکنی رسیده مرید گردیده سالها
در خدمت آنحضرت بمجاهده و ریاضت و تخلیه و تزکیه اشتغال نمود و از یمن انفاس برکت اساس آنحضرت بمرتبه عظمی و درجه
قصوی ارتقا نمود **بیت** کار نه این گنبد گردون کند هر چه کند همت مردان کند جناب شاه علی رضا
قدس سره العزیز ویرا بدست خود خرقه پوشانید و صاحب اجازت گردانید و فرمود که تاکنون کشور ایران رفته خلق را
هدایت نما و طریقه علویه رضویه را بر طالبان آن دیار برسان و اهل آنجا را براه رشاد و طریق ارشاد دلالت کن و از خواب
غفلت بیدار و از مستی جهالت هشیار نما آنجناب حسب الفرمان در اواخر دولت کریمخان فی سنه هزار و صد و نود و دو
هجری الغراء دریا با زوجه مکرمه ستیده بشیراز تشریف آورد و هم در آن دیار فیضعلی شاه و نور علی شاه قدس سرهما

حویزه

حیدرآباد

سید معصوم علیشاه

گلشن ششم

(۲۲۴) تلقین و ارشاد فرموده تربیت نمود بعد از تکمیل آن دو بزرگوار را صاحب اجازت گردانید و امور کلی و جزوی طریقت رضویه را
حواله بجناب نورعلی شاه ساخته و کار و بار طالبان و سالکان اهل ایران را بر ذمه همت جناب شاه انداخت بنا بر سعایت [illegible]
هندوزاده که توقع کیمیا داشت کریمخان آنجناب را از شیراز عذر خواست در آن وقت فیضعلی شاه و نورعلی شاه و مشتاقعلی
شاه و نظرعلی شاه و جناب درویش حسنعلی در خدمت آنجناب بودند این فعل شنیع کریمخان مبارک نیامده مدت ششماه از این
مقدمه نگذشت که بدار البقا گذشت و بدولت زندیه اختلال تمام راه یافت و هرکسی بوادی خودسری شتافت جناب سید قدس
سره باصفهان آمده و از آنجا بخراسان عزیمت نمود و درین سفر خیریت اثر جناب حسینعلی شاه و جناب صفاعلی و شوقعلی
با حضرات سابق الذکر در خدمت آنحضرت بزیارت ثامن ضامن علی الرضا علیه التحیة والثنا روان شدند بعد از
شرفیابی زیارت قطب الاولیاء و سایر قبور مشایخ بخطه هرات جنت آیات تشریف آورده مدتی در آن دیار توقف کرده جمعی کثیر
از صغیر و کبیر مرید شدند و بحلقه ارادت آنجناب درآمدند شاهزاده فیروزالدین ابن تیمور شاه افغان و محمد کاظمخان و اله
و احمد خان تیموری و مولانا علی و مولانا محمد علی از آنجمله بودند بعد از چندگاه جمعی از مخلصان عراق و فارس را اذن مراجعت
فرموده جناب نورعلی شاه و حسینعلی شاه و مشتاقعلی شاه و رونقعلی شاه و سید مظفرعلیشاه از ایشان بودند و خود عزم سفر
زابل و کابل و هندوستان نمود در این سفر جناب رضاعلی شاه و حسینعلی شاه و جناب درویش حسنعلی و حیدرعلی در خدمت
بودند در آن بلاد هم بسیاری [illegible] کمال اخلاص و ارادت اظهار نمودند و بسیاری از طالبان براه طریقت علیه
مشرف شدند که اگر اسامی ایشان نگاشته شود سبب اطناب خواهد شد بعد از سیاحت آن بلاد بایران مراجعت فرموده در نجف اشرف
توقف نمود بعد از مدتی بکربلای معلی آمده ساکن گشته و در آن مقام شریف مجاور شدند در آن وقت جناب نورعلی شاه و رونقعلی شاه
و مجذوبعلی شاه و رضاعلی شاه و جناب حسینعلی شاه و حیدرعلی در خدمت بودند و بواسطه جناب مجذوبعلی شاه قدس
سره مولانا عبدالصمد همدانی و مولانا ابراهیم خوئی و مولانا محمد نصیر دارابی و مولانا شیخ زاهد گیلانی مرید گردیدند و بواسطه
جناب مشتاقعلی شاه و رونقعلی شاه قدس سرهما مولانا مظفرعلی شاه و مولانا مطهرعلی شاه و مولانا هدایت علی
شاه بفیض ارادت رسیدند فرقه دیگر از روی حسد و عناد و بسبب حب ریاست آنجناب را انکار نمودند و زمره دیگر از طریق
اشتباه نسبت بآن سید والاجاه راه غفلت و جهالت پیمودند که اگر اسامی ایشان گفته شود ارباب وجد و حال را
ملالت افزاید چون تمادی ایام از مجاورت آنحضرت بگذشت دیگرباره عازم زیارت علی الرضا علیه التحیة والثنا گشته و
چون بشهر کرمانشاهان رسید آقا محمد علی ابن آقا محمد باقر بهبهانی آنجناب را گرفته محبوس گردانید بعد از چندگاه بسعی
حاجی ابراهیمخان شیرازی وزیر شهریار ایران و بامداد مصطفی قلیخان ابن [illegible] قلیخان زنگنه حاکم آن دیار در خفیه آن بحر عرفان را
برده در سو غرق نمودند گویند سبب نکالت حاجی ابراهیمخان و اولاد و اخوان او و عزل و پریشانی مصطفی قلیخان همین بود و این واقعه
هایله در سنه هزار و دویست و دوازده روی داد فقیر گوید که از جمعی معتبران کرمانشاهان و غیره استماع نموده و بعضی از
ایشان که ملازم آقا محمد علی بودند مبین این معنی بودند که آنحضرت را در باغ عرش برین شهید کرده در همانجا که اکنون عمارتست مدفون
کردند و در اخبار باصرار داشته و هم گفتند که دفن آنحضرت در مقام مذکور شبهه نیست والله اعلم بحقایق الحال مدت شریف
آنجناب از شصت سال متجاوز بود و راقم کتاب که بکرات بخدمت آن مظهر آیات و منبع کرامات رسیده بود شخصی بسر چهره از متاع
ملاحت باهره بود کسوت درویشان پوشیدی و موی سر تراشیدی و ضعیف اندام و اندک قصیرالقامه و طویل الفکر و قلیل الکلام

حرف الحا

(۲۴۵) بود و جهان را از نظر فنا آن بی‌سر که التفات نمی‌فرمود و بی‌سر که مال دنیا ذخیره نمی‌نمود آنچه فتوحات شدی برابر فقرا و درویشان
قسمت کردی و خود نیز زیاده از یک قسمت قبول نکردی و خویشتن را یکی از ایشان شمردی تعریف آن جناب بسیار و توصیفش بیحد
است که در این دفتر نگنجد جناب مظفر علی شاه قدس سره در حق آنحضرت فرماید نظم معصوم علی جلوه که هادی مهدی فیض
علی و نور علی زو شده نایب جای دیگر فرماید بیت که چو معصوم قطب وقت کند وحدت عهد الست را ایجاز ایضاً فرماید
(بیت) عشاق همه دامن معصوم گرفتند از تربیت فیض علی نور علی نیز وله ایضاً معصوم علی است شاه درویش
سلطان همه سپاه درویش فیض علی است پیر ارشاد بنشسته بخانقاه درویش نور علی است شاه تجرید
تاج شهیش کلاه درویش مشتاق علی قلندر دور باب کرمش پناه درویش امثال این اشعار بسیار است
باعتقاد فقیر قریب سی صد سال شود که مانند آن بزرگوار بعرصه روزگار رنجات نادر آمده اکنون مناسب چنان مینماید که قلیلی
از کلمات قدسی صفات آن مظهر سعادات مرقوم شود مستغنی بالله الی بعزت آنها که رخش همت در ساحت میدان قناعت تاخته و نقد
حیات خود را در تحصیل اسباب تجرد و ترک لوازم تعلق باخته که نه بوجود دنیا ابواب بهجت بر دل گشایند و نه بعدمش اظهار ملالت و
تاسف نمایند که مشام جان ما را بروایح نسیم این نصایح معطر سازد و دلهای ما را با این کلمات که بانوار حکمت موسوم است منور گرداند
کلمه رهانیدن مرغ لاهوتی که محبوس قفس ناسوتیست میسر نگردد الا به تاثیر جذبه که باز بسته بمتابعت مصطفوی است صلی الله علیه
کلمه سالک آنست که روی براه حق آورد و کتاب عز و جل را بدست چپ گیرد و سنت رسول صلعم را بدست راست و در میان
این دو در روشنائی راه طی کند کلمه انسان سه جزو است دل و زبان و جوارح دل از بهر توحید است و زبان از برای شهادت و جوارح
از بهر عبادت کلمه حق سبحانه و تعالی اکرم الاکرمین است و معنی اکرم الاکرمین آن بود که وقتی گناه کسی را عفو کرده باشد پس
دیگر بار آن گناه عذاب نکند که اینکه ناشایست که از فلان بنده عفو کرده ایم کلمه سالک را از چهار چیز چاره نباشد علمی را که رهنمای
وی بود تا او را راست و ملایم سازد و ذکری که مونس وی بود تا در تنهائی وحشت نگیرد و فکری که مرکب وی بود تا از بهر آن
باز نماند و ورعی که باز دارنده وی باشد تا بهر ناشایسته نگردد کلمه سالک باید که چهار موت بر خود فرض گیرد تا بمرتبه فقر رسد
موت ابیض که گرسنگی است و موت اسود که صبر کردن برایذای مردم است و موت احمر که مخالف نفس است و موت اخضر
که از پوشش نو و کهنه قناعت کردن است کلمه پیر کامل آنست که متابعت رسول صلعم را لازم دانسته باشد و مرید کامل آنکه در
آئینه حال پیر جمال مراد انوار الهی را بیند کلمه علامت مرید قبول یافته آنست که با مردم بیگانه صحبت نتواند و اگر صحبت بیگانه
افتد چنان بود که مرغی در قفس و اسیری در زندان کلمه ملامتی آن بود که بحرمتی شریعت کند که او را ملامت کنند و ملامتی آنست
که در کار حق سبحانه و تعالی از خلق باک ندارد کلمه زهد آنست که از دنیا اعراض کنی و قسمت نه دهی و سخن جز بقدر کردار
نگوئی زهد نه بعدم تجمل و مال است بل فراغت دل از ما دون ذوالجلال است فقیر دنیا دوست را با کمال فاقه زاهد نخوانند و حضرت سلیمان را
با آنهمه دستگاه زاهد خوانند کلمه فقیر آنست که خاموشی او تفکر باشد و سخن گفتن او بذکر و بهترین قولها ذکر است و بهترین فعلها نماز
و خوبترین خصلتها حلم کلمه راحت دنیا در سه چیز است ذکر سبحان و تلاوت قرآن و زیارت اخوان کلمه هر سخن که نه از ذکر حق است
لغو است و هر خاموشی که از فکر خالی باشد سهو است و هر نظر که از عبرت خالی است لهو است کلمه درویشی آنست
که بچیز کسان طمع نکنی و چون بتوانند منع نکنی و چون گرد آید جمع نکنی کلمه درویشی آنست که بضرورت اکتفا کند و طلب
زیاده نباشد که رضای برزق اندک او را از حرص پاک کند کلمه تجرید آنست که دل خود را مجرد کنی از غفلت و نفس خود را

گلشن ششم

[illegible] از هوا و زبان خود را از لغو کلمه سعادت خلاصی است از خود بیاد حق سبحانه و تعالی و شقاوت باز ماندن بخود و از حق تعالی باز ماندن
کلمه بدبخت کسی است که او را علم دهند و عمل ندهند و توفیق عمل دهند و اخلاص ندهند کلمه غیبت از خود و حضور با حق بقدر مرتبه
عشق و محبت است هر کرا عشق و محبت بیشتر غیبت از خود و حضور با حق بیشتر کلمه حق سبحانه و تعالی چون خواهد که بعضی از دوستان
خود را در تحت قباب عزت از نظر اغیار محجوب گرداند ظاهر ایشان را بلباس اغنیا بپوشاند تا اهل ظاهر ایشانرا از جمله اغنیای
دنیا پندارند و جمال حال ایشان از چشم نامحرمان پوشیده ماند کلمه بد دست صالح آمیز و از دوست طالح بگریز که دوست
طالح بصفات ذمیمه دلالت کند و دوست صالح بصفات حمیده کلمه اگر ابواب فتوحات دنیا بر تو گشاده شود و این مباحث
از راه راست منحرف شدی و اگر درهای بینوائی مفتوح گردد دل خوش دار که در طریق اولیا قدم نهادی کلمه چون ترا
از حوادث دنیا محنتی پیش آید باید که توبه کنی و بحق باز گردی که هر که بادب دنیا را صواب نگیرد بتعذیب عقبی گرفتار آید کلمه تا دل از محبت
دنیا پاک نسازی بحل بودست حصولی نگردد که تخم در زمین کاشته نکارند و نقش بر کاغذ نوشته نگارند کلمه راحت دنیا
چون روشنائی برق بی ثبات است و محنتش چون تاریکی بی بقا نه بفواید انتعاشش التفات باید گرفت و نه از شدائد المش اندوه باید
کشید کلمه مثل اهل دنیا چون سواریست که در وقت تابستان در سایه درختی نزول کند بعد از ساعتی بگذارد و بگذرد
کلمه عجب از کسانیکه میدانند که آخرت به از دنیاست و دین را بدنیا میفروشند و یقین دانند که حق سبحانه و تعالی
ضامن رزق بنده است اعتماد بر کسب و کاری نکنند و میگویند از مرگ چاره نیست و غافل و ایمن می نشینند کلمه درویش
باید که گرفتاران دنیا را سرزنش نکند با ایشان برحمت و شفقت باشد و در حق ایشان دعای خیر کند تا حق سبحانه و تعالی
خلاصی دهد ایشان را از آنچه در آنند کلمه اگر خواهی که مردم را پند کنی اول نفس خود را پند کن اگر در قید تسلیم برای
پند دیگران کن و اگر نه از خندهای مسخره کن کلمه اگر سامان دنیا را لقمه سازی و در دهن درویش نهی اسراف نباشد
اسراف است که بیک ذره بی رضای حق صرف نمائی کلمه [illegible] دسته از دوستان اولیا که باطن ایشان بهتر از ظاهر ایشان و جمعی که ظاهر
باطن ایشان به است و جماعتی که ظاهر ایشان بهتر است از باطن ایشان من الکرامات مخفی نماند که ارباب بصیرت از آنحضرت
کرامات و خوارق عادات بسیار دیده اند و دوستان و دشمنان بسیار شنیده اند بمرتبه که طریق تردد و شبهه بر اهل انصاف
مسدود است منجمله درویش صفا علی رحمة الله علیه برای فقیر حکایت نمود که روزی در خدمت آنجناب بودم که جمعی ملوک زندیه از قزوین
[illegible] نفره [illegible] مسئلت میکردند آنجناب حاضران را منع نمود فرمود که از اوقات اندیشه کنید و بترسید که طایفه
دیگر خروج [illegible] عروج نمایند و دست ظلم و جور بر فقرا و درویشان بگشایند و دوستان خدای تعالی را رنجه دارند و
صوفیان صومعه نشان را خوار و بی اعتبار کنند و از این مقوله آنجناب چندان فرمود که حضار بگریه در آمدند و زار زار گریه کردند
و بعد فرمود که عاقبت درویشان خیر خواهد بود و پادشاهی عادل و باذل و مروج دین مبین ظهور خواهد نمود دیگر آنکه مکرر در حضور
[illegible] فرموده [illegible] ایران شهید خواهند نمود و [illegible] فرمود که مرا آقا محمد علی هلاک خواهد گردانید و بعد از
[illegible] زنده [illegible] و صلی الله علی محمد و آله اجمعین ذکر حیدر را یاد کنند بنده اسپت خاطر پسند از اقلیم دوم
[illegible] کرم و آتش فراوان [illegible] و نواحی معموره و قرای مشهوره
[illegible] و قلیلی اهل سنت و جماعت هم میباشند عموما
[illegible] بزرگان [illegible] خالی از حسن و ذکاوت نباشند

حرف الخاء

(۲۴۴) ممسک و لئیم باشند دولت او در کثرت متکاثر دارند و صاحب خزاین بسیار و دفاین بی‌شمار شوند و از کثرت دولت حکام و امرا بانجیب

حیدر — نوشته شود خلاف هست و چون بزرگان انجا بخیل و لئیم باشند نام ایشان قابل بردن نیست ذکر حیدر نام قریه‌ایست نیکو از قرای

سیالکوت — پنج هزاره قریب سی صد خانه در او هست هوایش گرم و آبش نیکوست نخلستان قلیل دارد مردمش بعضی حنفی مذهب و بعضی هندو و جمعی افغانند و در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش بغایت گشاده است میان الف شخصی بزرگ و درویشی سترگ بوده و طریقت خود را بسلسله نقشبندیه درست مینمود بغایت معمر و جهان دیده و گرم و سرد روزگار چشیده بود اما قدم از آن قریه بیرون نگذاشته بود و بذکر جلی اعتقاد داشت و صبح و شام در حلقه ذکر جلی بودی و در ترغیب و تحریص آن احادیث بسیار فرمودی آن احادیث در موضع خود خواهد آمد

گلشن هفتم در بیان حرف خاء — برضمایر مهر مظاهر عالمان معالم عرفان و بر سرایر معرفت مآثر عارفان معارف ایقان پوشیده و پنهان نخواهد بود که بنده آستان خاتم الانبیا و مخلص حضرت سید الاوصیا معتقد بندگان آل عمرانی ابن اسکندر زین العابدین شیروانی در حرف خاء معجمه بلاد بسیار دیده و دیار بسیار شنیده است مشهورترین آنها ذکر میشود

خاندیس — ذکر خاندیس صوبه‌ایست از کشور هندوستان و مشتملست بر بلاد فراوان و قصبات بسیار و قریه‌های بیشمار و مجملی از اقلیم سیم هوایش گرم و خاکش خرم و حاصل خیز و زمینش مسرت انگیز آبش از چاه و نهر و اکثر مردمش کافر و بیدین و تناسخی مذهب و دیگر حنفی مشرب و قلیلی شیعه امامیه اند بیگی آن دیار در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش گشاده است دار الملک آن دیار برهان پور است و ملوک نامدار از آن دیار برخاسته اند و بزیور عدل و داد و صلاح و سداد آراسته که احوال ایشان در کتب تواریخ مسطور است راقم اگرچه صوبه خاندیس را ندیده اما بقرب و جوار آن رسیده است بلکه بعضی از قریه‌های آن مشاهده کرده است و مردمش بسیار مشاهده شده است چندان تعریف ندارد

خان بالغ — ذکر خان بالغ دار الملک کشور ختا بوده اکنون مدتهاست که آب غرق نموده از بناهای قوبیلای قاآن نبیره چنگیز خان بوده

خاقان — ذکر خاقان لقب پادشاهان ملک چین و ختاست و هرکس در آن دیار و کشور پادشاه گردد ویرا خاقان گویند چنانکه هرکس در ترکستان پادشاه شود او را خان لقب کنند و هر شخص که در هندوستان نافذ الفرمان گردد ویرا رای و راجه و مهاراج خوانند و در عرب پاشا و پادشاه هند را ملک الحال گویند و هر که در کشور ایران کامران شود وی را شهریار و خسرو و پادشاه خوانند و اگر کسی تمامت ملک ایران را مسخر کند در عرب آنکس را ملک الملوک گویند و هر که در ملک روم فرمان دهی کند ویرا قیصر و خوندگار لقب کنند و در ملک عرب ملک الجلال خوانند و کسی که در ملک عرب حاکم شود آنرا شیخ گویند و اگر تمامت دیار عرب را تصرف نماید ویرا امیر مطلق گویند و در دیار مغرب پادشاه را مولا خوانند

خالص — ذکر خالص وی نام دو موضع است یکی بلده‌ایست از بلاد دین راقم ندیده و دیگر ناحیه‌ایست از مضافات بغداد و بلوکی است جنت بنیاد و قریب شصت پاره قریه معموره در او هست آبش از رود و هوایش نیکوست نخلستانش فراوان و میوه گرمسیریش ارزانست و مردمش قوم عرب عامه ایشان شیعی مذهب و قلیلی حنفی اند جمیع قریه‌های آن در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش گشاده است از آنجا تا بغداد یک مرحله دور و همه چیزش موفور است

خانقی — ذکر خانقی از قصبات عراق عرب و اکثر مردمش حنفی مذهب و کرد زبان و دیگر کرد و قلیلی شیعه امامیه اند و در زمین هموار و اطرافش واسعست و رود بزرگی از میانش میگذرد و قریب پانصد خانه در او هست و آب و هوایش نیکوست نخلستان قلیلی دارد و مکرر دیده شده است خالی از تماشا نیست

خاوران — ذکر خاوران از بلاد خراسانست از اقلیم چهارم آبش خوب و هوایش مرغوب سرزمینیست قدیم از زمان دار الاماره آن دیار بوده روزگارش خراب نموده بار

گلشن هفتم

خالق آباد — **خالد آباد** — **خان پور** — **خوارزم**

فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا ظهور نموده اند از آنجمله سلطان ابوسعید ابن ابوالخیر و حکیم انوری شاعر هر یک در زمان خود وحید
عصر بودند خالق آباد نام قریه چند است در عراق و فارس و کرمان همگی آبادان و اکثر آنها دیده شده است چندان تعریف
ندارد ذکر خالد آباد نام قریه چند است یکی از توابع کاشان و دیگر فارس و گویا در خراسان نیز باشد بعضی از آنها
دیده شده است ذکر خان پور بلده ایست موفور از بلاد پنجاب و محل حجت ماب از اقلیم سیم هوایش خرم و آبش خوشگوار
و مردمش سازگار است اکثر هندوان و معتقد راه اهل ایمان حکام ایشان از نسل کیان خالی از مردمی نباشند ذکر خوارزم
لفظ خوارزم مرکب است از دو کلمه در کتب اخبار آمده که در آن دیار دو لشکر با یکدیگر مصاف دادند و گروه انبوه در آن کارزار بقتل آمدند یکی
از بزرگان لشکر گفت خوارزمی بود یعنی سخت دشوار کارزاری بود بنابر آن آن ملک را خوارزم گفتند بعضی گویند پادشاه عصر
خاقانی را قهر و غضب نموده بدان زمین فرستاد که آبادی نبود ایشان در آن مکان ماهی گرفته باتش چوب گز کباب نموده معاش
کردندی و چون مدتی بر این منقضی شد شاه را بر ایشان رحم آمده چهار صد و بقولی ششصد و پنجاه و چند نفر از طایفه زنان که جد
ایشان نیز [illegible] خوارزم بود ارسال فرمود ایشان آن مکان را عمارت نموده خوارزم گفتند بای تقدیر ولایتی است مشهور
و بخوبی آب و هوا مذکور است محتوی است بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه و مواضع خوب و مراتع مرغوب و شکارگاههای پر نخجیر و مزارع
دلپذیر و محدود است از شمال بدشت قبچاق و از جنوب بولایت توران و از مشرق بملک ترکستان و از مغرب بخاک جرجان
و خراسان همگی از اقلیم پنجم و قلیلی از چهارم سکنه اش اکثر و معتقد قوم ترک و حنفی مذهب و دیگر فارسی گوی و تاجیک و قلیلی
شیعه امامیه و اقل قلیل طایفه دیگر ملوک نامدار و علمای عالیمقدار و عرفای کبار از آنجا بسیار بظهور نموده اند منجمله ملوک خوارزم
شاهیه و از عرفا شیخ نجم الدین کبری و سید کمال الدین حسین و بابا کمال صاحبان تصانیف کثیره از آنجا بوده اند ذکر خواجه

خواجه بهاء الدین

بهاء الدین فاضلی گرانمایه و عارفی بلند پایه بوده و در مراتب عرفان و مطالب ایقان کمتر کسی با آنجناب برابری مینمود فقیر آنجناب را
در سفر شام ملاقات نمود و ایامی چند در خدمت آن بزرگوار بسر آورد و روزی فقیر از آنجناب سؤالی نمود که محبت چیست و سبب محبت
و ارادت چه چیز است در جواب فرمود که باعث محبت مجانست و علت ضم جنسیت است بر وفق خبر الارواح جنود مجندة علت
مجانست مناسبت و حالتیاست و هیچ موجودی از موجودات و همگی از ممکنات از میل و محبت خالی نیست بلکه بوجود محبت ربط
و جمیع اشیا بوی منوط است اما نوعی از اعتبارات بر پنج قسم منقسم میشود اول محبت ذاتی دویم صفاتی سیم اسمائی چهارم
افعالی پنجم آثاریست و در تحت هر یک از این اقسام انواع بسیار مندرج است اما محبت ذاتی وی محبتی است ناشی از ادراک ذات
الهی بذات خویش و از طلب نمودن ذات ظهور صفات خویش را و این محبت در حضرت احدیت عین ذات احدیت است و اصل
محبت صفاتی و اسمائی و سایر انواع اوست اما محبت صفاتی محبتی است ناشی از طلب هر صفتی از صفات بزبان استعداد خود
از حضرت ذات ظهور خود را در مظاهر اسماء الهی اما اسمائی محبتی است ناشی از طلب اسماء ظهور خود را در مجالی ولایت و مظاهر دولت
و سلطنت اما افعالی محبتی است که طلب میکند شئون الهی را که کل یوم هو فی شأن اشارتست بر آن بواسطه مظاهر اسماء جمالی
و جلالی و محبت اسمائی و صفاتی است که اقتضاء ظهور عالم میکند چه عالم مقتضای اسماء و صفاتست و ذات در مقر عزت خود بحکم ان
الله لغنی عن العالمین از همه بی نیاز است اگر چه در حقیقت محبت اسمائی و صفاتی بر نتیجه و مقتضای محبت ذاتیست چنانکه اسما
مقتضی وجود عالمند مقتضای اسماء ذاتی و شئون نمیشوند و این اسماء و شئون را غیر حضرت بیچون نمیدانند اما آثاری محبتی است
که ظاهر میشود در اکوان و اعلی مراتب محبت آنست که در ارواح مجرده که آن را ملائکه خوانند مقربین ظاهر میشود و بعد از آن انچه در میان

حرف الخاء

نفوس سماویه و افلاک طبیعیه و عنصریه است ظاهر شود و بعد از آن آنچه در میان نفوس مجرده انسانیه است بحکم مناسبات ذاتیه [illegible]
روحانیه ظاهر شود و همچنین در بسایط و مرکبات اگرچه در بعضی مختفی باشد چنانکه در جمادات و در بعضی ظاهر چنانکه در حیوانات
پس در وجود هیچ موجودی نیست که او را عشق و محبت نباشد چه هر چیز را کمالیست که آن محبوب اوست و چون جمیع کمالات که محبت
متعلق است بدان و فایض است از حضرت حق و باصالت او راست و در غیر تبعیت است چنانکه معلوم است لاجرم جمیع محبتهای
گویند متعلق است بآن حضرت اگرچه بعضی ندانند پس کاملترین عشاق و فاضلترین مشتاق محبی است که ذات او را که منبع جمیع
کمالات دوست دارد و باثار و مبادی آن که اسماء و صفات است [illegible] و هیچ مرتبه از مراتب [illegible] رو گوشه چشم محبت
از سر غیرت در غیر نیندازد چنانکه آیه کریمه مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ بر مطلب مثالث [illegible] دارد و بعد از آن محب اسما
و صفاتست آنگاه محب افعال و آثار است اما از جهه [illegible] نفس [illegible] [illegible] بلکه از آنجهت که اسماء و صفات و افعال
آثار مستند است بحضرت حق جل شانه چه که همه اشیاء از روی [illegible] [illegible] اغیار [illegible] و واقف من الغیر محجوبست از محبوب
حقیقی و از وجه استناد بآن حضرت از وست و این جهه است که در کلی هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ [illegible] است و بر این تقدیر جایز است
که او وجه عاید باشد بشیء از آنکه هر چیز از روی صورت هالکست و از روی [illegible] [illegible] پس در مرتبه محبت محبت آثار است
و این نیز مراتب بسیار دارد و فروتر از همه مرتبه محبت شهوانیست [illegible] [illegible] و اگر عارف [illegible] [illegible]
از جمیع مظاهر خلقیه [illegible] [illegible] این محبت نسبت باو از قبیل مقتضیات اسم ظاهر [illegible] [illegible] [illegible]
روحانیه مثل نکاح انسانی و مذمت علماء محبت شهوانی و تنزیل ایشان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
باشد لاابتغاء بحت محض و حظوظ نفسانی و نسبت باهل کشف و شهود عیانی [illegible] اکرم فرموده [illegible] [illegible]
وَالنِّسَاءُ وَقُرَّةُ عَيْنِي الصَّلَاةُ و دیگر [illegible] از روی اقتضاء ظهور [illegible] میشود [illegible] [illegible]
از [illegible] طلب ظهور [illegible] دوست [illegible] [illegible] تحصیل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
نقصان و حجب [illegible] ظهور [illegible] [illegible] [illegible] ظهور کثرت [illegible] [illegible] [illegible]
پس بعد از رفع حجب [illegible] کثرت [illegible] [illegible] وحدت [illegible] ظهور [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
او به نساء و ادراک حسن و جمال حق [illegible] ایشان [illegible] [illegible] این تعلق [illegible] [illegible] [illegible]
مظاهر ظاهر است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فِي الدُّنْيَا [illegible]
نمودن او بر خلاف [illegible] [illegible] [illegible] صفات [illegible] متضاده [illegible] [illegible] [illegible]
او در حل کرده است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از مراتب [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] وَصَلَّى اللَّهُ عَلَىٰ [illegible] [illegible] [illegible]
خوار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و سایر اطراف [illegible] گشاده است و جمیع قریهای [illegible] [illegible] اتفاق افتاده و از اقلیم رابع [illegible] [illegible] [illegible]

گلشن هفتم

شصت پاره قریه معموره دراوست دلند مردم آنجا صاحب شکوه اند خلقش تمامی شیعی مذهب قلیل الادب طایفه ترک و تاجیک در آنجا
جمعند و مکرر دیده و شنیده است ذکر خواف ولایتی است از مضافات ولایات خراسان همه چیزش فراوان الا انسان قرب
سی پاره قریه معموره دراوست آب و هوایش فی الجمله نیکوست باغات فراوان دارد مردمش اکثر حنفی مذهب و جنگی مشرب و قلیلی
شیعه امامیه اند آسیای بادی بسیار دارد که باد میگرداند و آتش از کاهبر است قدیم الزمان ارباب کمال و اهل حال از
آنجا برخواسته اند منجمله شیخ زین الدین ابوبکر و امیر قوام الدین صاحب تصانیف مفیده از آنجا بوده اند راقم دو مرتبه آنجا را
دیده است طایفه تیموری در آنجا سکونت دارند ذکر خواریت قصبه ایست شهرمانند و محلی است خاطر پسند از بلاد دیار کرمان
در سمت شمال مدینه آید مکبیر میم واقع و سه منزل دورو همه چیزش موفور است از اقلیم چهارم و هوایش خرم خاکش حاصل خیز
و زمینش چون انگیز باغات بسیار و نهرهای بیشمار دراوست و قرب دویست پاره قریه معموره مضافات اوست آن قصبه در دره
کوه اتفاق افتاده و سمت شمالش کرفته سایر اطرافش کشاده است و عمارتش مشرف بصحرا و مطلع نظر مردمش بغایت دلکشاست
چنانکه قرب بیست فرسخ طول و یکفرسخ و نیم عرض و جمیعاً معمور و آباد است الحق مضمون این بیت در حق خواریت ظهور تمام دارد

(بیت) بهشتی باطراوت سبز خرم همه چیزش فراوان غیر آدم

قرب دو سه هزار باب خانه دراوست تمامی ترک و بابا
و حنفی مذهب و جبال پرشاخ دارد که معدن نقره و نحاس در کوهستان اوست راقم چند یوم در آنجا بوده و با اهل آن دیار
صحبت نموده است ذکر جوینشان شهریست از خراسان اکنون مشهور بقوچانست آبش معتدل و هوایش
بسردی مایل گویند در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب آن کشاده است قرب سه هزار باب خانه دراوست و نواحی
معموره مضافات اوست مردمش کرد و تاجیک و بدل نزدیکند عموماً شیعی مذهب نیک مشرب و شجاع و دلیر و در بعضی
اوصاف بی نظیرند حاکم آن دیار در کمال استقلال و اقتدار است و اسباب و آلات صلح و جنگ او با استقرار مکرر تعریف
حاکم آنجا را شنیده و چون ندیدم بشرح احوال وی نپرداختم مردم خردمند آنست که از دیده گوید نه از شنیده و از عیان سخن
نه از گمان آنچه گوید راست گوید و طریق کذب نپوید اصحاب فضل و هنر از آنجا ظهور نموده اند منجمله مخدوم الاعظم الشیخ حاجی
محمد مرید شیخ شاه علی اسفراینی و از خلفای شیخ رشید الدین محمد و او از خلفای امیر شهاب الدین عبدالله برزش آبادی مشهدی که
مدعی خلافت خواجه اسحق ختلانی بود ذکر خبیص بلوکیست از کرمان و ناحیه ایست بجهة توامان بیست پاره قریه معموره دراوست هوایش
فی الجمله گرم و آبش نیکوست آبش از رود فراوان و غله اش ارزان نخلستان بسیار دارد و خرمای خبیص بغایت ممتاز و مرکباتش با عیار
مردمش تمامی شیعی مذهب فارسی گوی باشند در سی فرسخی سمت مشرق شهر کرمان اتفاق افتاده راقم خبیص را ندیده لیکن
بصحبت حاکم آن دیار رسیده نام نامیش میر رضا خان خلف میرزا تقی خان کلانترزاده کرمانست و بحسن صورت و خوبی سیرت و علو
شان در رفعت مکان معروف خورد و کلانست و با صاحب کمالی و حسن تدبیر و صفوت ضمیر و لطافت طبع موصوف و عارف امیران
و امیر عارفانست آن امیر الامرا برادر میرزا حسینخان کلانتر و بعد از آن مرحوم در همه مرتبه از سایر اخوان بهتر است اخلاص
و ارادت وی نسبت بسلسله علیه ظاهر و هویداست آنچه از مراتب صدق و صفای آن امیر نسبت بفقرای نعمة اللهی نوشته
شود بجاست راقم را با او صحبت تمام و خلت لاکلام است ذکر ختای بکسر خا و بعضی بفتح خوانند و اهل ایران خطا گویند و آنها
و آن خطاست و در نزد اهل توران و ترکستان بلاد مغول و مردم آن دیار ختاست ولایتی است وسیع و عریض و کشوریست معمور و مستفیض

حرف الخاء

اکثر پادشاهش سازگار است چنانکه فرمانروایان و ساکنانش اکثر کافر و پادشاه بت پرست و آفتاب پرست و مشتری پرست و آتش
پرست و قلیلی مسلمان و حنفی مذهبند اگرچه راقم آن مملکت را ندیده اما بصحبت اشخاص چند رسیده که ایشان دیده بودند و در کتب
تواریخ نیز احوال ختا را مشاهده نموده است گویند دور مملکت ختا یکساله راه است و مدت سیصد سال و دور آن باروئی
محکم از سنگ خام کشیده اند و چندین جبال و تلال بهم رسانیده اند و داخل بارو نموده اند و نیز گویند پادشاه چین و ختا از نسل
چنگیز خانند ملک ختا محدود است از جنوب بولایت چین و ملک تبت و از مغرب بدیار ترکستان و مغول از شمال بدشت و ملک
کلمیاک و از مشرق بر فقیر معلوم نشد پادشاه ختا در غایت جاه و جلال و در کمال استقلال است چندین دیار و امصار که
خارج ختاست مثل ترکستان و ایغور و مغول و تاتار و بعضی از بلاد توران بهره فرمان وی است و تحقیق شده که در جماعت کفار
مانند وی سلطان با اقتدار نیست و بکثرت دولت و جمعیت و بسیاری خزاین و دفاین و افزونی لشکر و اسباب شوکت
از سلاطین روزگار ممتاز و در زیب و زینت و حشمت و فور ثروت و مکنت از ملوک ایام با امتیاز است و دوازده هزار دختر خورشید
منظر ماه پیکر در سرای اوست و چهار صد نفر از دختران صاحب منصب و جاه و کمر و کلاه بند ملوک ختا در عدل و داد درجه
عالی دارند و از قتل و غارت و ظلم و جور احتراز لازم شمارند و اهل جنح و جرایم را بمقدار جرم در حبس گذارند و بعضی اهل جرایم را
در مهم قلعه سازی و سایر مشاغل باز دارند و قوت لایموت از سرکار شاهی بمحبوسان برسانند و جمیع رعایا و برایا را بکاری
مشغول دارند و شخص بی شغل و بیکار در آن دیار نباشد و در آن مملکت معادن سیم و زر و یاقوت و سرب و آهن و غیره بسیار باشد و
در آن کشور رسم باج ستانی و مال دیوان و عشاری و راهداری نیست آنچه معدنی است مثل نمک و شوره و قیر و کبریت و جواهر و فلزات
بکلی خاصه سلطانست و آنچه روییدنی است مانند گندم و جو و نخود و برنج و سایر حبوب مخصوص رعیت پیشه گانست آن مملکت چندان
معمور و آبادان و امن و امانست که تحریر آن خارج از حیز امکانست در لشکرکشی و ملک گیری قانون ایشان چنانست که چون ولایتی را
خواهند مسخر کنند بعد از تجسس طریق و دخول و خروج و جمیع دخل و خرج آن دیار نخست ده هزار سواره و پیاده ارسال دارند و ایشان از جنگ
و جدال محترز و طریق محاصره را واجب شمارند و در لوازم حبس و بند جهد و ضبط محاصره و استحکام جهد آورند و پادشاه بعد از هفته
پنج هزار سوار و پیاده دیگر ارسال دارد و در هفته دویم ده هزار لشکر نیز رسند و در هفته سیم همان مقدار پیاده و سواره ارسال
نماید تا آن ملک مفتوح گردد و دیگر قاعده ملوک ختا چنانست که متاعی که نه در ولایت ایشانست بر آن اعتنا نکنند و گویند چیزی که از ملک
بیگانه آید در تحصیل آن برعیت زحمت رسد و زر و سیم که از ولایت بیرون رود نقصان در حال رعیت ظاهر شود چنانکه شال در آن ولا
نخرند و اهل کشمیر بدان سبب شال نبرند و متاعی که از ملک بیگانه بدانجا برند مروارید و کهربا و فیروزه و مرجانست و هر که خلاف
فرمان کند هرچه دارد مال سلطانست اقسام پارچهای حریر و جامهای دلپذیر در آن کشور بافته میشود و لباس ابریشمی بمرتبه کثرت دارد که عموما
رعایا حریر پوشند و رنگ زرد مخصوص ملوکست و دیگران نپوشند و اهل ختا مانند اهل چین و هند بوقوع طوفان اعتقاد ندارند و
نقطه صفر انکار بر آن گذارند گویند بملک ختا طوفان نیامده و در سمت مشرق طوفان نشده و ایضا بوجود حضرت آدم معتقد نباشند
و طوایف امم را اولاد آنحضرت ندانند گویند آدم بسیار بوده و کثرت آدم و همه وقت ظهور داشته تاریخ چندین هزار هزار سال
موجود است یکی از ایشان فقیر را گفت که در کتب اهل اسلام نیز مسطور است که اگر حجة الله در روی زمین نباشد نظام عالم و عالمیان
از هم بپاشد و قیامت قائم شود و آسمانها پیچیده گردد و از این کلام معلوم میشود که اهل اسلام نیز دانند که آسمانها و زمینها بوجود
انسان قائم است و اگر انسان نباشد حجة الله نیز نباشد و اگر حجة الله نباشد زمین و آسمانها معدوم باشد بعضی از ایشان

گلشن هفتم

(۲۳۴) چنگیز خان را پیغمبر دانند و یاسا و یاسونرا شریعت خوانند گویند رسول صاحب جلال بوده و بامر یزدان مردم را قتل نموده چنانکه اکثر
پیغمبران مصر و شام بسیف و سنان مبعوث شدند و امت خود را بعذاب الیم گرفتار نمودند و جمعی که مخالفت کردند همه را بقتل آوردند
لَيْسَتْ هٰذِهٖ اَوَّلَ قَارُوْرَةٍ كُسِرَتْ فِي الْاِسْلَامِ علمای ختا کلمه که معنی آن دو احتمال دارد در کتاب نیاورند گویند کلامیکه از آن
دو معنی مفهوم شود باعث اختلاف و فساد مردم گردد چرا عاقل کلام ذو احتمالین در کتاب خود آورد که از آن فتنه و فساد زاید و اختلاف
در میان خلق بروی نماید چون کسی محتاج شود بکلام ذو احتمالین چرا تصریح نکند بر مراد خود که از این کلمه مراد من اینست آن و مقصد من
چنین است همچنان گویند سبب اختلاف امت هر پیغمبر همین بوده و چون انبیاء و مرسلین کلمات ذو احتمالین در میان امت آوردند بعد از وفات
ایشان پیروان آن نبی در فهم الکلام اختلاف کردند و هر کس بهوای نفس خویش کلام پیغمبر خود را تاویل نمود و آنچه نتوانستند آنرا متشابهات
نام کردند چنانکه الطف و اشهر آن در امت رسول عربیست فقیر ویرا گفت که از کلام تو معلوم میشود که زمره انبیا و رسل و هادیان سبل امانت
بوده اند و طریق غفلت پیموده اند و کسانیکه واضع لغات و کلمات بوده اند مردم جاهل و نادان بوده اند و حال آنکه تو اعتقاد داری که
اغوز خان و جمعی از ترکان پیغمبر بوده اند و لغات بسیار ایشان وضع کرده اند و نیز در لغات ایشان ذو احتمالین فراوانست و نیز برای
قایل و معتقدی که پیغمبران عاقل ترین مردمانند و اختلاف مشارب و تفاوت مدارک نیز فراوانست وَنَحْنُ نُكَلِّمُ النَّاسَ عَلٰى قَدْرِ عُقُوْلِهِمْ
همرهین جان پس در این اسباب چه فرمائی جواب چند داد که پسند خاطرم نیفتاد راقم گوید که ملوک ختا در استعلام احوال مملکت و اوضاع رعیت
اهتمام تمام دارند و از لوازم ملکداری و رعیت پروری مهمل و معطل نگذارند در تمامت مملکت بمسافت دو فرسخ یا دو فرسخ دو نفر مقرر
نموده اند که در شبان و روز آنچه از سوانح روزگار روی واقع شود خلاصه آن را بدار الملک برسانند و برای خاقان معروض کردانند یکی از
قواعد ایشان آنست که چون خواهند بولایتی حاکم مقرر و معین نمایند سه کس را مقرر کنند یکی حاکم ملک باشد که ضبط ولایت و سیاست رعیت
با اوست دویم حاکم لشکر بود که محافظت سپاه و حدود متعلق باوست سیم حاکم سیم و زر است یعنی چیزیکه از جانب سلطان فرستاده شود
نقود آنها تعلق بوی دارد باید که جمع کرده و خزینه نموده بدار الملک ارسال نماید و هر یک در امر خویش استقلال دارند و رسم ملوک
ختا مانند چین است که کسی را بملک خود نگذارند مگر سالی یکبار را مرانیکه خارج ملک ختا و تابع خاقانند احضار کنند سه ورقها دارند برسند بدار
برسند و عزل کردنی را عزل کنند و خلعت دادنی را خلعت و نعمت دهند آنگاه رخصت کنند ایلچیان را نیز اذن دخول است فی الجمله
چند مولف حبیب السیر و نگارستان بسیاری از عجایب آن دیار و اوضاع پادشاه آنجا را نوشته اند غیاث الدین نام در زمان
شاهرخ میرزا ابن امیر تیمور برسم سفارت بملک ختا رفته و وقایع خود را مرقوم نموده است وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى راقم گوید
که در ولایت تبریز شنیده شده که از توابع آن شهر بلوکیست که آن را ختا گویند قرب چهل پاره قریه دارد و سمت مغرب تبریز واقع
شده و دو مرحله از وی دور است فقیر از دور دیده است **ذکر ختن** ولایتی است حسن و مشتمل بر بلاد مشهوره و قصبات معموره

ختن

و نواحی قدیمه و جبال عظیمه آبش فراوان و هوایش خرم بنیانست ملک ختن از کشور ترکستان و بلده یارکند دار الملک آنست داخل
مضافات مملکت ختاست و از اقلیم چهارمست مدتهای مدید در تصرف اهل اسلام بوده اکنون قرب پنجاه سال میشود که اولیای ملوک
ختا تصرف کرده اند اکثر مردمش مسلمان و حنفی مذهب و دیگر شیعه امامیه و دیگر علی اللهی و قلیلی کافر صنعند عموماً ترک و دیگر تاجیک
و در مردی بدل نزدیک و سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردارند و غریب نواز و فقیر پرور و مهربان باشند مزار فیض آثار حضرت
امام جعفر الصادق برادر آنجا بار نشان میدهند و قبر شریف آنحضرت مابین یارکند و ختن واقع شده سالی جمعی کثیر و جمعی غفیر بزیارت
تربت آنحضرت رفته و طلب حاجت نموده بمراد رسند اگرچه راقم آن ولایت را ندیده اما بصحبت ختنی بسیار رسیده و با ایشان معاشرت

نموده

حرف انجا

نموده و موالفت کماهی است مِنْ بعد ذکر کثیر ایشان مبادرت مینماید **ذکر خواجه حسام الدین محمد** خردمندی بلند پایه و دانشمندی گرانمایه بوده در معارف عرفان و معالم ایقان یگانه میشود و اکثر بلاد شرق و جنوب اگر دیده و بصحبت فرق مختلفه رسیده بود تقریر تحدیث آنجناب در خطه کشمیر رسید از برکت صحبت ایشان فیض مند گردیده روزی فقیر از آن معرفت مصیر رسید که نفس انسانی چه فرمایید در جواب فرمود که در معرفت نفس انسانی که آن را نفس ناطقه نیز خوانند زمره حکما و فرقه عرفا گفته اند که جوهری بسیط است ارشان او بود ادراک معقولات بذات خویش و تدبیر تصرف او در این بدن محسوس بتوسط قوی و آلات است و آن محسوس نیست یکی از کجا در وجود نفس محتاج بهیچ دلیل نیست چه واضح ترین چیزها نزد عاقل ذات و حقیقت اوست بحدیکه عرقه در آب و خفته در خواب و بیدار در بیداری و مستی و هشیاری از همه چیزها غافل تواند بود و از خودی خود غفلت نتواند نمود و باید دانست که نفس باشتراک اسم شامل چند معنی مختلف را چون نفس نباتی که ظهور آثار و اوصاف نبات انواع حیوان و اشخاص انسان را شامل است و چون نفس حیوانی که تصرف او در اشخاص انواع حیوان منحصر است و چون نفس انسانی که نوع مردم بدان از حیوانات ممتاز است و مخصوص هر یکی را از آن نفوس چند قوه باشد که هر قوه از آن مبدء فعلی خاص شود اما نفس نباتی را سه قوه است یکی قوه غاذیه و عمل او با عانت چهار قوه دیگر تمام شود جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه دوم نامیه و عمل او با عانت غاذیه بود دو قوه دیگر که آن را مغیره خوانند صورت نبند سیم قوه مولده و عمل او با طاعت غاذیه و قوه دیگر که آنرا مصوره خوانند بکمال رسد و اما نفس حیوانی را دو قوه است یکی قوه ادراک آلتی است دوم قوه تحریک ارادی اما ادراک آلتی دو صنف است یکی آنچه از آلات و مشاعر ظاهر بود و آن پنج است باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه دیگر آنچه از آلات و حواس باطن است و آن هم پنج است حس مشترک و خیال و فکر و وهم و حفظ اما قوه تحریک ارادی دو قسم شود یکی آنکه منبعث شود بسوی جذب نفعی و آن را قوه شهوی گویند دوم آنکه منبعث شود بسوی دفع ضرری و آن را قوه غضبی گویند اما نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات اختصاص بیک قوه است که آنرا قوه نطق خوانند و آن قوه که آلت تمیز میان مدرکات باشد پس توجه او بمعرفت حقایق موجودات و احاطت باصناف معقولات بود و آن قوه را باین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه او بتصرف در موضوعات و تمیز در میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط صناعات از جهت تنظیم امور معاش باشد آن قوه را باین اعتبار عقل عملی خوانند و از جهت انقسام این قوه بدین دو شعبه علم حکمت را بر دو قسم کرده اند یکی نظری و دیگر عملی پس از این قوای که برشمردیم سه قوه است که مبادی آثار و افعال بمشارکت رای و رویت و تمیز و ارادت میشوند یکی قوه ادراک معقولات که تمیز میان مصالح و مفاسد افعال است و آن را قوه نطق خوانند و دیگر قوه شهوی که مبدء جذب منافع و طلب ملاذ از مأکل و مشرب و منکح و غیر آنست سیم قوه غضبی که مبدء دفع مضار و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع شود و این دو قوه آخر انسان را مشارکت با حیوانات دیگر است و قوه اول انفراد او در حصول کمالات و وصول باعلی درجه سعادات مباینت با سایر حیوانات بواسطه این قوه است که بدو اختصاص یافته و صلی الله علی محمد و آله اجمعین **ذکر ختلان** ولایتی است خلد نشان از ولایات توران و معمورتر از ولایات ترکستان از اقلیم چهارم آبش بسیار و خوشگوار و هوایش سازگار است محبوب بر بلاد آباد و نواحی بهجت بنیاد اهالی آن طایفه ختلان رهبر و اکثر اغلب حنفی مذهب و ترک نژاد اند یک قبیله مذهب امامیه دارند خواجه اسحق مرید سید علی همدانی و مرشد سید محمد نوربخش قدس سرهما از آنجا بوده و بسیاری از فیض مدد سید علی همدانی است راقم گوید اگرچه ختلان را ندیده اما بمرتبه جوار آن رسیده و با مردم ختلان معاشرت نموده و طریق مجالست با ایشان پیموده است **ذکر ختک** اهل آن بسنگ است نام طایفه ایست از افغان و چون آن جماعت در محل مخصوص جای گرفته

لهذا بهمان محل را نیز خنک گویند آن مکان مابین پیشاور و اتک واقع شده است و رود بزرگ از کنارش میرود و آبش خوب و هوایش با برودت
مکرر دیده شده است **ذکر خجند** شهریست دلپسند از شهرهای خوارزم است و شیخ کمال الدین خجندی معاصر خواجه حافظ
شیرازی قدس سرهما از آنجا بوده است اما از شعر خواجه چنان معلوم میشود که خجند غیر ملک خوارزم است چنانکه فرموده **شعر**
حافظا چو ترک غمزه خوبان میکنی ‌ ‌ دانی کجاست جای تو خوارزم یا خجند ‌ ‌ راقم خجند را ندیده اما خجندی بسیار دیده غالب ایشان
حنفی مذهب و خوش مشربند و دیگر ترک زبان و بدرویشان مهربانند **ذکر خراسان** رکن اعظم کشور ایران است و مملکتی
است مشهور جهان مشتمل بر بلاد بسیار و نواحی بیشمار تمکی از اقلیم چهارم و محدود است از شرق بملک زابل و توران و از مغرب
بولایت عراق و طبرستان و از جنوب بکرمان و قاین و سیستان و از شمال بخوارزم و جرجان اکنون تمامت بلاد قاین و مغازه و جرجان
و سیستان و بعضی بلاد طبرستان از مملکت خراسان محسوب میشود و ولایت خراسان بر چهار بلوک محتویست ‌ اول
طخارستان ‌ دویم مرو شاهجهان ‌ سیم نشابور ‌ چهارم هرات هر یک از این بلوکات مشتمل بر بلاد قدیمه و قصبات
علیه سیاحان و مورخان و مساحان نزدیک و دور در ملک خراسان بیست و دو شهر و سی و دو قصبه و پانزده قلعه شمار
آورده‌اند جبال و تلال آن مکان با دشت و بیابان یکسانست زمین آن کشور طولانی از شرق بمغرب واقع شده تخمیناً طولش یکصد
و عرضش قریب پانزده مرحله است اکثر آبهای آن دیار از قنات و کاریز است و رود بسیار و چشمه‌های بیشمار نیز دارد و سکنه
خراسان بصفت شجاعت و سماحت و صبر و قناعت موصوف و بعلو همت و مردانگی و غیرت و فرزانگی معروفند در بدو حال مانند
سایر اهل ایران بر دین صابئیه بودند بعد از آن کیش زردشتی قبول نمودند تا آنکه رایت اسلام بر سپهر برین افراخته گشت
و صیت اسلام از شرق و غرب عالم درگذشت اکنون صاحبان مذاهب مختلفه در آن دیار سکونت دارند اکثر و معتقد زمره
امامیه و دیگر اهل سنت و جماعت و دیگر اسمعیلی و دیگر علی اللهی و قلیلی یهود و اقل قلیل هنود و عموماً فارسی زبان و دیگر افغان
و دیگر ترک و قبایل و عشایر خراسان از حیز حساب بیرون است منجمله طایفه قزلباش قریب چهل هزار خانه دارند و دیگر عشایر
عرب که در زمان ملوک امویه و عباسیه بدان ولایت رفته مسکن گرفته‌اند اکنون زیاده از سی هزار باب خانه دارند و دیگر ایل
جمشیدی و هزاره و تیمنی و تیموری از حد جبال بامیان الی خواف و باخرز از پنجاه هزار خانه افزونند و دیگر جماعت افغان اینان
متفرق بدو فرقه‌اند اول ابدالی که ایشان را درانی نیز گویند که سلطنت افغان در آن جماعت است تقریباً بیست هزار خانه میشوند که
در خراسان سکونت دارند و دیگر جماعت غلجائی ایشان قریب سی هزار خانه دارند و دیگر ازبک و ترکمانند آنچه از آن طایفه در بلاد
مرو و سرخس و بادغیس و بلخ و بازدو و غیره‌اند قریب بصد هزار خانه میباشند و دیگر طایفه کرد که در خبوشان و چناران
و نواحی آنند تخمیناً بیست هزار خانه‌اند پوشیده نماند که لفظ خور در لغت فرس خورشید را گویند و سان محل و مکان را نامند چون
آن کشور بسمت مشرق ایران اتفاق افتاده لهذا آن ملک را خراسان نام نهاده‌اند یعنی محل برآمدن آفتاب در کتب اخبار آمده که آن
کشور در تصرف گماشتگان ملوک پیشدادیان بود بعد از انقراض دولت آنها دوازده سال افراسیاب این ملک در آن دیار
خرابی نمود چون ملوک کیان افراسیاب را از ایران براندند بدستور سابق آنجا را دارالملک خویش ساختند و چون
اسکندر رومی دولت کیان را بباد فنا داد آنگاه طریق ملوک طوایف را بنیاد نهاد آن طایفه را اشکانیان گویند و فرقه اشکانیان
مدتهای مدید در آن ولایت حکومت داشتند چون ملوک ساسانیان لوای اقتدار برافراشتند همواره از طرف ایشان امرای
ذیشان در آن دیار نافذ الفرمان بودند و گاهی نیز از نژاد ملوک حکومت داشتند بعد از ظهور ملت بیضا در سنه سی و یک هجری

خجند

خراسان

جمهور

حرف الخاء

عبدالله ابن عامر بفرمان عثمان ابن عفان بصوب خراسان روان گردید احنف ابن قیس را مقدمة الجیش گردانید تخت مرو و
طبس و قهستان را بلطف احنف مفتوح ساخت آنگاه لوای عزیمت بتسخیر بلاد دیگر برافراخت اکثر بلاد خراسان را مانند نشابور
و سبزوار و جوین و خواف را بعضی بجنگ و بعضی بالصلح و برخی را بعنف مسخر نمود و چندگاه در بلده نشابور رحل اقامت انداخته بسر
خس لشکر ارسال فرمود آن خطه را نیز مفتوح ساخت و عبدالله ابن خازم را بولایت هرات ارسال داشت و بقولی خود بدانجا رایت
عزیمت برافراشت با والی هرات صلح نمود مبلغی گزاف گرفته بصوب مرو شتافت آنجا را نیز بطریق صلح مسخر گرفت بعد از
آن عبدالله ابن خازم را ببلخ ارسال کرد و عبدالله باندک زمانی مملکت طخارستان و نواحی آن را بحیطه تصرف در آورد و حاصل
آنکه در زمان خلفای راشدین تمامت آن سرزمین مسخر اولیای دین مبین گردید بعد از انقراض زمان خلافت خلفاء و بنی
امیه در آن ولایت حکومت می نمودند در عهد مروان حمار که آخر ملوک مروانیانست نهال دولت بنی عباس بالیدن گرفت
در سنه صد و بیست و نه هجری ابومسلم مروزی از اثرا و کرد زوار داعیان دولت بنی عباس خروج نمود و رنگ امارت عرض
فرمود آن ولایات را از مروانیان استرداد نمود در زمان خلافت مامون ابن هارون ملوک طاهریه ظهور کردند و تمامت خراسان را
در تصرف آوردند در سنه دویست و هفتاد و هفت هجری ملوک سامانیه در آن ولایات کوس استقلال زدند و در زمان الطایع لله
بن المقتدر بالله سنه سیصد و پنجاه و هفت هجری سلاطین غزنویه در غزنین و بلخ و نواحی آن ظهور نمودند و در زمان القادر
بن الطایع بالله جمیع خراسان را مسخر کردند و در اوقات خلافت القائم بامر الله بن القادر بالله در سنه چهارصد و سی و دو
هجری آل سلجوق بکشور خراسان استیلا یافتند و در هنگام خلافت المقتفی بالله بن المستظهر بالله در سنه پانصد و چهل و سه هجری
ملوک غور بر اکثر بلاد آن دیار مستولی شدند و در زمان المستنجد بالله بن المقتفی بالله در سنه پانصد و پنجاه و یک هجری خوارزم
شاهیه آن مملکت را مسخر نمودند و در روزگار الظاهر بالله بن الناصر بالله در سنه ششصد و هفده هجری چنگیز خان از جیحون
گذشته آن ولایت را گشوده اکثر اهالی خراسان را قتل نمود و در ایام دولت المستنصر بالله بن الظاهر بالله در سنه ششصد
چهل و یک هجری ملوک کرت بحکم آل چنگیز در بلده هرات و نواحی آن مقتدر گردیدند و در سنه هفتصد و سی و هفت هجری امرای سربداران
در سبزوار و توابع آن بامارت رسیدند و در سنه مذکوره طغای تیموریان در جرجان و مضافات آن خروج کردند و در سنه
هفتصد و شصت و نه هجری امرای جغتائی در بلاد بلخ و نواحی آن ظهور نمودند و در سنه هفتصد و هشتاد و یک آل تیمور در آن دیار مستقل شدند
و در نهصد و [؟] سنه هجری شاهی بیک خان ازبک آن مملکت را مسخر کرد و در نهصد و بیست و شش هجری شاه اسمعیل صفوی
از تصرف ازبکان برآورد و بعد از چندگاه عبید خان و عبدالله خان و عبداللطیف خان از جماعت ازبکان بحکم آنکه «مصرع»
هر کسی پنج روزه نوبت اوست. چند سال علی سبیل الاختلال حکومت نمودند آنگاه اولیای صفویه تصرف نمودند بعد از
انقراض دولت ایشان هرج و مرج تمام باحوال اهالی آن مقام راه یافت آخر الامر نادر شاه ابن امامقلی بیک افشار در حدود
سنه هزار و [؟] و چهل و [؟] با هزاران زحمت و رنج آن مملکت را تصرف نمود بعد از انقراض دولت نادری تا حال که سنه هزار و
دویست و چهل و هفت هجریست امرای آن دیار بطریق ملوک الطوایف سلوک دارند و چندین طایفه در آن مملکت حکومت کنند اول
اولیاء دولت قاجاریه از بسطام الی مشهد مقدس دویم جماعت افغان در هرات و نواحی آن سیم ترکمان
در یازی و سرخس و غیره چهارم ازبکیه در بلخ و توابع آن پنجم جماعت افشار در اندخود و شبرغان ششم فرقه جلایر در
کلات هفتم بخاری در مرو و توابع آن هشتم طایفه قرائی در تربت حیدریه نهم قوم هزاره در باخرز

گلشن هفتم

(۲۰۳ سوم تیموری در خواف و لواحق آن یازدهم قبایل عرب در تون و طبس و فرقه در قاین دوازدهم طایفهٔ کرد
در خبوشان و چناران سیزدهم جمعی در غور و غرجستان چهاردهم گروهی از ازبک در خلم و قندز پانزدهم از ترکمان
در جهنه و نسا و جمعی دیگر از شمار بیرون در جبال هرات و غیره از آنها که مذکور شد در گوشه و کنار بسیارند که سر اطاعت بهیچکس
فرو نیارند غیر گوید خراسان همواره مرکز سلاطین جم شوکت و مقر خواقین فریدون حشمت بوده و جمعی از اصحاب ائمهٔ اطهار
که از آنها آثار ظهور نموده‌اند چندان حکمای عظام و عرفای کرام و علمای ذوی الاحترام و شعرای عالیمقام از آنجا ظهور کرده‌اند
که زیاده از چند و چون و از شماره بیرونست والسّلام علی من اتّبع الهدی **ذکر خراسان بغداد** راقم گوید که در
ملک بغداد ناحیه‌ایست موسوم بخراسان و او در نزدیکی شهر بغداد اتفاق افتاده اطراف وی گشاده است قرب شصت
پارچه قریهٔ معموره مضافات اوست آبش فراوان و هوایش گرم و نخلستان آنجا بسیار است و اقسام مرکبات دارد مکرر دیده
شده است **خرم آباد** نام چند موضع است در عراق عجم و مشهورترین آنها خرم آباد لرستان است و آن تختگاه
امرای ویشان است از اقلیم چهارم هوایش ملایم و آبش وسط و مردمش کرد و شیعی مذهب بد نفس و بد ادا و مکروه مختلفه در آنجا
بسیار است قرب چهار هزار خانه در اوست و نواحی چند مضافات اوست آن شهر در میان جبال واقع و سمت شمال و جنوبش واسع
است جنگلهای پر درخت و مسالک بسیار سخت دارد و چهار باغ خرم آباد بغایت مخروبه بنیاد است و سروهای بسیار موزون
در اوست و مردمش خالی از حسن و جمال نباشند **ذکر خرقان** از توابع بسطام و محلی عالیمقام است بر سر بلندی اتفاق
افتاده و جوانب اربعه‌اش بغایت گشاده است سیما طرف جنوبش قرب پانصد خانه در اوست و آبش خوب و هوایش
نیکوست باغات فراوان دارد و سکنه‌اش تمامی شیعی مذهبند و مزار کثیر الانوار شیخ ابوالحسن قدس سره در آنجاست و از آنجا نیز ظهور نموده
و در زمان خویش اشرف عرفای عصر بوده و سلطان ابویزید قدس سره قبل از صد سال از ظهور ایشان اخبار فرموده است
راقم بزیارت آن بزرگوار موفق شده است از مریدان آنجناب یکی مقرب الباری خواجه عبدالله انصاری است و آن بزرگوار بیان
مقامات و منازل اهل سلوک نموده مناسب چنان مینماید که در این موضع مختصری از مقامات اهل سلوک نوشته شود در بیان
مقامات و منازل اهل سلوک علی سبیل الاجمال پوشیده نماند که جمعی از مشایخ عظام و عرفای عالیمقام مانند
شیخ ابوبکر کتانی و مولانا یوسف همدانی و مولانا عبدالصمد همدانی و امثال ایشان قدس الله اسرارهم تحقیق فرموده‌اند و شیخ ابوبکر کتانی
مقامات و منازل اهل سلوک را بر صد اصل گردانیده و هر یک از آن اصل را متفرع نموده است بر ده دیگر که مجموع آن اصلاً و فرعاً هزار
مقام باشد این نسبت بطریق کلیه است و الا جزئیات حجب ما بین بنده و باریتعالی هفتاد هزار حجابست بمضمون حدیث مشهور از
حضرت رسالت پناه صلعم که فرموده میان بنده و باریتعالی هفتاد هزار حجابست از نور و ظلمت هرچند که نیست ما بین الله تعالی و خلق غیر از
خلق غیر از آنیت موهوم خود و تعبیر از آن بهفتاد هزار کنایت از صعوبت و دشواری ازالهٔ آنیت موهوم است که آن سعی و جهد
که از برای رفع هفتاد هزار حجاب باید نمود از برای آنیت باید نمود و این صعوبت باعتبار تراکم اضافاتست چنانکه حضرت
سرور اولیا فرموده کَمالُ التَّوحیدِ نَفْیُ الصِّفاتِ عَنْهُ و صفات اضافات اعتبارات عقلیه است و بعضی از اهل معرفت
فرموده اند که اَلتَّوحیدُ اِسْقاطُ الاِضافاتِ شعر میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست تو خود حجاب خودی حافظ
از میان برخیز خواجه عبدالله انصاری قدس سره مقامات را بر ده باب قرار داده هر یک از ده را بر اقسام ده دیگر متفرع
گردانیده و فرموده است که اندراج این مقامات و اقسام آنها مثل اندراج و ترتیب بعض بر بعض است پس آنچه عالیست آنرا

خراسان بغداد

خرم آباد

خرقان

مقامات اهل سلوک

حرف الهاء

صورتی در ساقی هست و آنچه در سافلست او را در عالی رتبه عاملست و خالص میگردد و رتبهٔ اوّل که بعد از تمکّن در رتبهٔ ثانی و علی هذا القیاس الی آخر المقامات است و آن ابواب عشره اصلیّه اوّل بدایات دوّم ابواب سیّم معاملات چهارم اخلاق پنجم اصول ششم اودیه هفتم احوال هشتم ولایات نهم حقایق دهم نهایات اما بدایات آن نیز منقسم میشود بده قسم اوّل یقظه دوّم توبه سیّم اما به چهارم محاسبه پنجم تفکّر ششم تذکر هفتم اعتصام هشتم فرار نهم ریاضت دهم سماع و از برای هریک ازین مقامات صدگانه سه مرتبه میباشد اوّل عام ثانی خاص ثالث خاص الخاص اما یقظه که قسم اوّل از بدایات است قال الله تعالی اِنَّمَا اَعِظُكُمْ بِوَاحِدَةٍ اَنْ تَقُوْمُوْا لِلّٰهِ یعنی نصح و خیرخواهی شما میکنم و ترغیب و تحریص میکنم شما را بیک صفت و خصلت و آن قیام و برپا خواستن شماست از برای خدا برخواستنی و وجه استدلال ازین آیه بر یقظه آنست که قیام و برپا خواستن صفت اهل هوش و بیدارانست پس تا بیدار نگردد متصف باین صفت نمیتوان بود پس این صفت لازم دارد یقظه را و این از باب ذکر لازم و اراده ملزومست و دیگر آنکه وعظ و نصیحت را بکس بیدار با هوش مینمایند و حضرت امیرالمؤمنین فرموده که مردمان در خوابند ناچار است ایشان را از بیدار کننده و آن واعظ باریتعالی است در دل و بعضی اند اهل حق بر حقیقت نور اسم الهادی را در دل او و بیدار گردانیدن او را از خواب غفلت و بهوش آمدن او از مستی هوا و تفکّر کار خود افتادن و اینست قیام بر انچه اپس یقظهٔ عوام بیدار شدن ایشانست از خواب غفلت و بدانند که افعال و اعمال صادر شده از ایشان در حین غفلت مخالف امر و نهی الهی بوده و یقظهٔ خواص بیدار شدن ایشانست از سنه و سستی غفلت تا که نسبت صدور افعال را با حول و قوّهٔ باریتعالی بخود میداده‌اند و یقظهٔ خاص الخاص بهوش آمدن ایشانست از ملاحظه نمودن انیّت غیر امر موهوم از برای خود و هرگاه این یقظه ایشان را حاصل شد این اوّل فنای ذاتیست اما التوبه قال الله تعالی تُوْبُوْا اِلَى اللّٰهِ جَمِیْعًا اَیُّهَا الْمُؤْمِنُوْنَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُوْنَ و نیز فرموده وَمَنْ لَمْ یَتُبْ فَاُولٰٓئِكَ هُمُ الظّٰلِمُوْنَ و نیز فرموده اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ التَّوَّابِیْنَ وَیُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِیْنَ پس فلاح و رستگاری را بعد از ایمان معلّق بتوبه نموده و توبه نکننده را ظالم خوانده و دوست داشته توبه کننده گان را و در احادیث وارد شده که نیست شفیعی نکوتر از توبه و توبه ندامت و پشیمانیست از ترک فعل خیر و ارتکاب معاصی سابق و عزم بر ترک نمودن فعل خیر و اجتناب نمودن از معاصی فیما بعد پس توبهٔ عوام پشیمان شدن ایشانست از ترک اوامر و ارتکاب مناهی و توبهٔ خواص از نسبت دادن صدور افعال بخود و توبه نمودن خاص الخاص از ملاحظه انیّت خود و بر وجه غیر موهوم چنانکه از حضرت رسول منقولست که میفرموده لَیُغَانُ عَلٰی قَلْبِیْ حَتّٰی اَقُوْلَ اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ فِیْ كُلِّ یَوْمٍ مِائَةَ مَرَّةٍ یعنی حضرت رسول فرموده [illegible] غبار رقیقی بر قلب من عارض میشود و [illegible] مغفرت مینمایم از باریتعالی [illegible] این غبار در هر روز صد مرتبه و این انیّت خود را امر موهوم دانستن [illegible] باحدیت جمع [illegible] الا در مرتبه احدیت ذات امر موهوم نیست و آنکه گفته شد که توبه ندامت است از نسبت دادن فعل بخود [illegible] باریتعالی [illegible] عوام [illegible] خواص [illegible] شده [illegible] خاص [illegible] مرتبه خواص [illegible] جمیع مقامات بقدر قوه و صحت [illegible] است زیرا که [illegible] و طاقت و غیر آنست [illegible] هرگاه [illegible] که بر آن واقع میشود [illegible] نخواهد داشت [illegible] بعد از توبه محاسبه را بیان نموده [illegible]

کلمهٔ هشتم

انکه او توبه مانند ام از ترک اوامر و از ارتکاب نواهی فیما سبق مع ارتکاب اوامر و اجتناب از مناهی دانسته بعضی در این معنی تحقیقست
اما موافق اصطلاح مشایخ در مفهوم توبه ندامت است از ترک اوامر و ارتکاب نواهی فیما سبق و عزم بر خلاف آن فیما بعد و شیخنا
از انابه اَلنَّدَمُ عَلَی تَرْكِ الْأَمْرِ وَفِعْلِ النَّهْيِ فِيمَا سَبَقَ مَعَ الْإِقْبَالِ عَلَى الطَّاعَةِ وَالْاِجْتِنَابِ عَنِ الْمَعْصِيَةِ فِي الْحَالِ
وَفِيمَا يُسْتَقْبَلُ است و باعتبار مشایخ در مفهوم بودن بعد از توبه بیان انابه شد و بعد از ان محاسبه زیرا که آن بعد از اقبال
بر طاعت و اجتناب از معصیت با انابه قال الله تعالی وَأَنِيبُوا إِلَى رَبِّكُمْ یعنی رجوع کنید بسوی پروردگار خود باید
از تضییع عمر خود فیما مضی و طلب مغفرت نماید با عزم تمام بلا فتور و قصور و تسویف در انداختن کار خیر از امروز بفردا بل من نفس
الی نفس آخر چنانکه از حضرت امیر المؤمنین [illegible] بدین مضمون حدیثی منقولست که ابن آدم در میان سه روز است یکی روز گذشته و چون
که گذشته او را عودی نخواهد بود و دیگر روز آینده و آن معلوم نیست که در آن چه رو می خواهد داد پس آنچه برای اوست همان روز است
که در دست پس باید که آنرا صرف طاعت نماید و مضمون روایت دیگر بَيْنَ ثَلَاثَةِ أَنْفَاسٍ نفس سابق مثل دیروز و نفس آینده
مثل فردا و نفس الآن مثل الیوم پس باید که نفس را ملاحظه نماید که ضایع نکرده و از مشایخ صوفیه رضی الله عنهم مرویست که سالک باید
که هر نفس خود را احتمال نفس آخر دهد و تکلم خود را احتمال آخر تکلم نماید و بقول لا اله الا الله مشغول باشد که گاه باشد که این نفس
و این نفس و تکلم آخر او باشد تا آنکه داخل [illegible] شده [illegible] که مَنْ كَانَ آخِرُ قَوْلِهِ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ دَخَلَ الْجَنَّةَ و مراتب
ثلاثه در این مقام واقعست پس انابه عوام توجهیست که گفته شد و از خواص مع ما قال ترک اسناد افعال به لا حول و لا قوة
و اعتماد بر آن و از خاص الخاص ثبوت ما قیل فی المرتبتین مع عدم ملاحظة ذاته والاعتراف بالعجز والتقصیر
چنانچه زبده انبیاء فرموده مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ وَمَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ اما محاسبه
قال الله تعالی یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ یعنی ای جماعتی که ایمان آورده اید بترسید
خدا بترسید باید که نظر و ملاحظه کند نفسی که چه چیز پیش فرستاده است از برای فردای خود پس هر نفس را باید که محاسبه و ملاحظه
افعال و اعمال و اقوال و جمیع حرکات و سکنات صادره از خود نماید زیرا که فردا [illegible] باو کرده آنچه که امروز کرده إِنْ كَانَ
خَيْرًا فَخَيْرٌ وَإِنْ كَانَ شَرًّا فَشَرٌّ و حدیث منقول حَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا از این حاصل [illegible] و دیگر بنظر دقیق و معرفت
محاسبه نفس و امین بودن از و در جمیع اوقات [illegible] در قصور [illegible] انابه از جانب باریتعالی و قصور تکرار عبد
و بدانستن آنکه توفیق بر طاعت اعظم نعم است پس بر آن [illegible] شکر [illegible] توفیق [illegible] شکر بر نعمت دیگر و علی هذا القیاس پس
عبد همیشه مقصر است هر چند طاعت از وی صادر گردد [illegible] همه [illegible] بر انقرار است پس [illegible]
ملاحظه جمیع ما صدر عنهم نمایند و اکثار الشیاء [illegible]
افعال نحو [illegible] از آن توبه نمایند و خاص الخاص [illegible] فوراً از آن [illegible]
نمایند تا تفکر قال الله تعالی وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ یعنی نازل کردانیدیم بر تو ای محمد
قرآن را که بیان نمائی از برای [illegible] آن چیزی که نازل [illegible] تا آنکه [illegible] تفکر در آن نمایند و مراد از بیان
ما نزل اوامر و نواهی و ثمره مرتبه بر هر یک از آنها [illegible] دنیا و آخرت [illegible] یعنی ملاحظه هر یک از اوامر و نواهی و ثمره و فوائد
و ضرر آنها را نمایند و هر کس [illegible] در می شود [illegible] پس در حدیث یکساعت تفکر برابر یکسال عبادت است
و در حدیث دیگر یکساعت تفکر برابر از شصت سال طاعت است و این تفاوت [illegible] در تفکر و زیادتی عبرت و پند گرفتن متفکر است

حرف الحاء

پس عوام تمسک نمایند بر موضعات و نعم وارده از باریتعالی بر ایشان و جهد و جهد نمایند بجا آوردن مامور به و اجتناب عما نهوا
عنه بسبب تفکر در ثواب مامور به و عقاب منهوا عنه و در آیات توحید مثل هُوَ اللهُ الَّذِي لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ وَإِنَّمَا إِلٰهُكُمْ إِلٰهٌ
وَاحِدٌ و خواص معهد التفکر در بعض آیات که نفی اسناد فعل از عباد نموده مثل آیه وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ که نفی
فعل از حضرت رسول صلعم فرموده و در آیه دیگر نفی فعل از مومنان نموده وَلٰكِنَّ اللهَ قَتَلَهُمْ و خاص الخاص از برای صحت میکاشفه نمود
توحید وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ فی الحقیقة تفکر در آیه هَلْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَذْكُورًا وَقَدْ خَلَقْتُكَ
مِنْ قَبْلُ وَلَمْ تَكُ شَيْئًا مذکورا باید نمود زیرا که هر مکاشفه که با آیات قرانی و اخبار مطابق نباشند اعتبار ندارد و بحدیث كُلُّ
شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَىٰ أَصْلِهِ پس هرگاه اشیاء را اصلی نباشد رجوع باصل ایشان نیز لاشیء بودن ایشانست و اینست توحید خاص که منفی
مطابق قرآن و احادیث و در تحقیق تفکر محققان سخن دقیق فرموده اند که این در موقع خود ذکر شده اما تذکر قال الله تعالی
وَمَا يَتَذَكَّرُ إِلَّا مَنْ يُنِيبُ یعنی متذکر نمیشود و بخاطر نمیآورد ما تقدم و ما تاخر را مگر کسی که انابه و رجوع نموده باشد بسوی
حق و نفی نموده تذکر را مگر از من ینیب زیرا که توبه موقوفست بر تیقظ و صحت توبه موقوفست بر انابه و انابه کامل نمیگردد مگر بعد از ثبوت
محاسبه و تفکر پس تذکر نیست مگر بعد از کمال انابه و تا انابه کامل نگردد از قشر صورت وی بمغز نمیآورد چنانکه در آیه دیگر فرموده
وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ و این بخاطر آوردن فطرت اصلیست که مولود بر آنست یعنی مجبول بر آنست و آن توحید است
چنانکه بحدیث وارد است که سؤال نمودند از فطرت فرمودند که آن توحید است پس تذکر ارفع درجاتست از تفکر زیرا که تفکر طلبست
و تذکر یافتن است پس تذکر عوام اعتقاد و راسخ است بوجود مبدء و وقوع معاد و ترتب ثمره بر افعال پس ایشان متاثر میشوند از استماع
مواعظ و حاصل میگردد ایشان را رجا و خوف از سماع وعد و وعید و آنچه گفته میشود بوسیله گویند از عوام و خواص این فرمرتبه
و خاص الخاص مرتبه است آنکه مطلق است بهر یک از ثلاثه در هر مرتبه که گفته میشود بلکه میشوانند که عوام مرتبه تذکر مثلا اعلی مرتبه باشند
از خاص الخاص مرتبه تیقظ و گفته که این مقامات مثل اندراج جنسی و نوعیست پس آنچه در خاص الخاص مقام و مرتبه مقدم است در خاص
الخاص مرتبه تیقظ صورتی دارد و عکسی دارد و هر مرتبه در مرتبه اعلی از آن قوت و صفا بهم میرساند تا بمرتبه قصوی برسد پس خواص خاص
الخاص در هر مرتبه که ترقی مینمایند آن صورت حاصله در آن اصفا و اقوای میگردد تا آخر مراتب اما اعتصام قال الله تعالی فَاعْتَصِمُوا
بِحَبْلِ اللهِ جَمِيعًا و ایضا فرموده وَاعْتَصِمُوا بِاللهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ و اعتصام یعنی اعتماد و استحفاظ و حبل الله کنایه و استعاره
بعهد الله و قرآن و ولایت مطلقه و آن محافظت بر طاعت و مراقبه امور است سرا و علانیه و اعتصام بالله ترقی است از موهوم و
تخلص است از تردد و تقدم اعتصام بحبل الله از آنست که تجاوز از موهوم و تخلص از تردد حاصل نمیشود مگر بمحافظت طاعات و مراقبه
امور پس انشرط اعتصام بالله است و شرط مقدم است و اعتصام عوام قبول منقول از قرآن و اخبار بتسلیم و اذعان و تعظیم
الامر و النهی علی الیقین و اعتصام خواص انقطاع از ما سوی و حفظ نمودن نفس از اراده و اعتصام خاص الخاص دیدن اتصالاتست
یعنی شهود انحوی [illegible] بعد از استخدام از ذلیل و اشتغال از آن اما فرار قال الله تعالی فَفِرُّوا إِلَى اللهِ
و مراد از فرار حقیقه فرار از غیر است بسوی حقتعالی و ترک مشاهدة الغیر فی الجمله و فرار عوام از جهل و طریق جهالت
بسوی علم و موافقت و متابعت علماء راسخین عاملین بمقتضای علم اعتقادا و عملا فسق و کسل با خوف و رجاء و قطع نظر از جمع
و آنچه در دست ایشانست و ثقه و اعتماد بخدا اما فرار خواص اکتفا باعتقاد جزمی حاصل از عقل و نقل نموده طالب مشاهده
و مکاشفه بجد و جهد تمام و از رسوم و جهول از آنچه نفس با ذوان حظی و لذتست بسوی تجرد و انصراف و بتحصیل [illegible] و فرار بمحض

گلشن هفتم

اخلاص از رؤیت ما سوی الحق بعد از آن فرار از رؤیت موهوم اما ریاضت قال الله تعالی وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوا
وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ استشهاد باین آیه شریفه بریاضت آنکه مراد از ریاضت اعتیاد و رام گردانیدن نفس است با طاعت بجهة
خوف و وجل تیسیر است اعتیاد و ارتیاض قوی ترا اما ارتیاض عوام سعی در تهذیب اخلاقست بعلم و تصفیه اعمال از اغراض و اعتیا
نفس با خلاص اما ریاضت خواص سعی در قطع ماده ملاحظه خلق است و التفات بغیر حق بکمالات خود زا اما ریاضت خاص الخاص
مجرد گردانیدن شهود است از کثرات اسمائیه و صفاتیه در رفع معارضات و منازعات نفس و ترقی بعین جمع اما سماع قال الله
تعالی وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ یعنی خیر اراده ان ما فیه صلاح العباد است و حقیقت سماع انتباهست بحسب رتبه و منزله
الشخص و از اینست که گفته اند که سماع مانند ه ایست که میراند هر چیزی را بسوی وطن آن یعنی مرجع خاص آن اما سماع عام اجابت
و قبول او امر است اعتقاداً لا ما مراً از مر نه تعهد ثواب و عوض و اجتناب و زجر از مناهی است حیاء من الناهی نه از خوف عقاب
اما سماع خاص ملاحظه و مشاهده مقصود و مراد است در سر امر و نهی و قیام اوست در جمیع اوقات بمراد الله تعالی و طلب خلاص
نفس است از لذت بردن بما سوی الله و تقرب جستن بحضرت باریتعالی اما سماع خاص الخاص شستن و پاک گردانیدن عین
در رست از ملاحظه علل کشف و شهود و اتصال دایره ازلست با ابد و ظهور معنی کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ اما قسم ابواب ایضاً آن نیز برده
قسم است اول حزن دوم خوف سیم اشفاق چهارم خشوع پنجم اخبات ششم زهد هفتم ورع هشتم تبتل نهم رجاء دهم رغبت
اما حزن قال الله تعالی تَوَلَّوا وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا یعنی بر میگردیدند اصحاب از خدمت حضرت رسول و چشمهای ایشان
اشک میریخت و محزون بودند مدح فرموده ایشان را بحزن داشتن پس حزن مقام نیکوئیست و حزن المی است حادث در نفس
بفوت شدن امری در ز ... و از مخصوص عامست و سه مرتبه دارد اول ایشان محزونند و مغموم از ترک اوامر و ارتکاب
مناهی و وقوع ایشان ... و دوری از رحمت الهی و تضییع عمر دوم حزن ایشان بر تعلق قلب بمشاهده کثرت و مشغول
گردیدن او از شهود وحدت و برتری یافتن او از حزن و مرتبه سیم از حزن محزون بودن ایشان است از صدور اعتراضات
از نفس بر احکام قضا و قدر و وقایع و حوادث بر خلاف خواهش نفس از عدم بسط و قلت ارادت و احوال با آنکه محزونند که چرا توقف
بر راضی بودن بما اختار لهم الله ندارند و اما خواص و خاص الخاص ایشان را برای حزنی نمیباشد زیرا که اولیاء الله را خوفی نیست
چنانکه خود فرموده أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ و ایشان را حزن نمیباشد یعنی اظهار حزن از برای
دیگران ... چنانکه حضرت رسول از برای ... تعالی فرموده فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ عَلَى آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا
بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا شاید که تو خود را هلاک نمائی از اظهار حزن بر آثار ایشان از اینکه ایمان نمیآورند بقرآن و نیز فرموده فَلَا
يَحْزُنْكَ الَّذِينَ يَقُولُونَ و در حدیث وارد شده که ... امتی ...
حزن یعقوب بر یوسف بقول الله تعالی إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ ... که ایشان اظهار حزن ... ست برای
ایشان ... باریتعالی برای هر کس اختیار کند اما خوف قال الله تعالی يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ...
... قاهر و غالب بر ایشانست خوف و حزن ...
و تشویش نفس است ... آن از طمأنینه و آن ... مرتبه دارد ... آن خوف ...
و آن ثمره تصدیق وعید و ذکر معصیت و ملاحظه عاقبت ... دوم ...
و ... حضور حق و خوف ... ایشان ...

مرتبه سیم مقام خواص است آن دهشتی است که عارض میشود از مشاهده جلال و خوف در این مقام مسمی بهیبت است در حالت
مناجات و طلب معاینه یعنی ظهور بلا تلبس بالصفات و الاسما چنانکه در باب موسی است فلما تجلی ربه للجبل جعله
دکا و خر موسی صعقا زیرا که عزت جلال با مستفاد از ظهور بلا تلبس اما اشفاق قال الله تعالی انا کنا قبل فی
اهلنا مشفقین اشفاق دوام حذر است بر چیزی بسبیل ترحم و محبت و آن نیز بر سه مرتبه است اول اشفاق بر نفس زیرا
که میل او شدید است بموافقت هوا و مخالفت حق و او مانند اسب سرکش است که نمیخواهد که تابع فارس باشد پس [illegible]
نفس و اشفاق بر عمل آنست که بر حذر باشد که مبادا بر طبق قانون واقع نشود و اشفاق بر خلق آنست که بر حذر باشد از ایشان از جهت
اعمال ایشان مرتبه دویم اشفاق بر وقت از آنکه مشوب بتفرقه گردد و بر تعین ثقه اعتماد و توکل بر حق تعالی باشد در امر رزق
و غیر آن از ملاحظه و علل و اسباب مرتبه سیم اشفاق از مصون بودن اعجاب نفس و کف منع نفس از مخاصمه باحق اما خشوع
قال الله تعالی الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله و ما نزل من الحق یعنی آیا نرسیده وقت و زمان آن
برای ایمان آورندگان بآنکه خشوع نماید دلهای ایشان از برای ذکر باری تعالی و احتمال دارد که مراد از ذکر الله تعالی یا قرآن یا
رسول خدا ص و آنچه نازل شده از جانب حق سبحانه و تعالی باشد و خشوع انکساریست که حاصل میشود در قلب بتعظیم محبوب با [illegible]
سلطنت شخص و خوف از او و از برای آن سه مرتبه است اول تذلل و تعبد در غایت خضوع و انکسار و انقیاد بحکم و امر و خود را و طاعت
خود را حقیر و بیقدر دانستن باعتبار حضور حق تعالی مرتبه دویم محافظه بر حذر بودن از آفات بر نفس و عمل و تعظیم و توقیر هر
صاحب فضل که احسان او در حق کسی واقع شده و استشمام نفحه و رایحه توحید مرتبه سیم حفظ حرمت در نزد ظهور مکاشفات
و اخفاء احوال و کرامات و اظهار ضعف و عجز و تصفیه قلب و وقت از ریا در نظر خلق و قطع نظر نمودن از تعظیم خلق از برای او
و اما اخبات قال الله تعالی و بشر المخبتین و ایضا فرموده و اخبتوا الی ربهم اخبات سکون و آرام است و این
اوایل طمأنینه و رجوع از تردد است و آن بر سه مرتبه است اول استغراق و استیلا نور عصمت بر نار شهوت و قلع و قمع
آن و برای آن نور یقینی است مطمئنه بخلاف [illegible] نار شهوت که مضطربه و متفرقه است و غالب میگردد بر اراده طلب حق و شدت
شوق بسوی او مرتبه دویم نقض و نقص عارض شود اراده او را و متوحش نمیگردد و غبار بوقوع عوارض و قطع [illegible] براه
براه رفتن و مصایب مرتبه سیم آنکه مساوی شود در نزد او مدح و ذم باعتبار عدم التفات بسوی خلق و ملاحظه نمودن خلق را
بنظر فنا و دایم در ملامت نفس خود است باعتبار تلوین و عدم استقرار او در تمکین و نیز [illegible] منظور [illegible] از عیوب و نقصان
خلق را و خود را پستر از همه مشاهده میکند هرچند اعلی مرتبه از ایشان است اما زهد قال الله تعالی بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین
یعنی آنچه باقی میماند در نزد باری تعالی از اعمال و اقوال خیر بهتر است از برای شما [illegible]
آن نمائید زهد از برای [illegible]
اول زهد در شبهه [illegible]
ناچار است [illegible]
آنکه [illegible]
و ان کان [illegible]
وصیه یقین و ایمان مرتبه سیم [illegible]

مجلس هفتم

۲۴۱ آخرت تا آنکه زهد او در آن کامل بوده باشد و حال آنکه راغب بآخرت نیز نباید باشد تا آنکه او خالص و مخلص در عمل باشد و دیگر آنکه باید
رغبت دنیا و ما فیها نباشد تا آنکه تحصیل مقام رضا تواند نمود و دیگر آنکه او را قطع نظر از ماسوی باید نمود و غیر حق را لاشیء داند و زهد و عدم
زهد در لباس صورت ندارد اما ورع قال الله تعالی وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ استشهادا و از این آیه بر ورع آنکه حرام و شبهه نکرد دنیا را
ثیابا یا ثیابکم است و واجبست تطهیر قلب از لوث آن و کنایست از ازاله تعلق دنیا از قلب و ورع عبارت از اجتناب نمودنست از
تعلق و آلایش از دنیا که حکم میته و حیض دارد و این آخر مقام زهد عوام است و اول مقام زهد مریدانست و بر سه مرتبه است اول
اجتناب از محرمات و قبایح از برای حفظ نفس از ضرر عاقبت و از مکروهات برای زیادتی در حسنات زیرا که بدون آن نمیتواند
بود پس هرگاه اجتناب از محرمات و مکروهات نمود ناچار است که شغل او در خیرات و حسنات بوده باشد از برای حصول صفت
ایمان مرتبه دویم حفظ حدود شرعی است در نزد حصول اشتباه و ملاحظه تقوی و بالا رفتن از حدود دنائت و خلاصی یافتن از اقتحام
در حدود مرتبه سیم اجتناب و احتراز از هر چیز که باعث تفرقه وقت و تشویش قلب و مانع از حضور و جمعیت است اما تبتل قال
الله تعالی وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا یعنی منقطع شو از همه چیز انقطاع کلی و رو آور بسوی حقتعالی و اعراض کن از ماسوی حق جل ذکره
و آن نیز بر سه مرتبه است اول تجرید و انقطاع نفس است از نصیب و بهره داشتن و ملاحظه نمودن عالم و بنی آدم برجا یا خوف
یا مبالات به ایشان تا آنکه از تجرید رجا حاصل شود و از خوف و تسلیم و از مبالات شهود حق مرتبه دویم تجرید و انقطاع است از میل
نفس بخود و ترک هوا زیرا که ترک هوا موت نفس است و منشأ میل باقی نمیماند و با استشمام روح انس بحق نمود حب الهی که میل و رجوع
بحق است غالب میگردد و علاقه بخود باقی نمیماند تا آنکه بخود و هوای خود میل نماید و بحصول استعداد بوارق و لوامع کشف توحید میشود
زیرا که هر چند شهود توحید و یقین زیاد میگردد نفس را میل بخود و هوای خود ضعیف میشود مرتبه سیم تجرید و انقطاع نفس است از تشبه بر
سابقین یعنی انبیاء و مرسلین و اوصیاء دین و اولیاء کاملین بآنکه تصحیح مینماید استقامت صفت سابقین را پس تشبه با ایشان استقامت
در امور است بوجهی که التفات نمینماید بچیزی مگر اقتدا و پیروی سابقین و استقامه فی الله و بالله فانیا فی الله است و قصد او و میل
و نظر او با اهل جمع است اما رجا قال الله تعالی لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُو اللَّهَ
پس مدح نموده اهل رجا از مؤمنین را بآنکه مخصوص گردانیده ایشان را بتاسی و اقتدا ایشان نمیباشد مگر برسول خدا و اوصیا
طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین پس رجا مقام و منزلت عظیمی است هر چند نظر بمرتبه مقام رضا منافات دارد اما قبل از حصول
آن منزلت عظیمه است و آن را سه مرتبه است اول رجاء عوام و آن باعث شوقست عامل را بر جد و جهد بر طاعت و انقیاد و تعبد
میشود عامل از طاعت و بیدار میگردد نفس از خواب غفلت بترک مناهی مرتبه دویم رجاء اهل ریاضت و مجاهده است بآنکه میرساند ایشانرا
بحدیکه صاف میگردد همت ایشان و عالی میشود نظر ایشان از ترفع ورود احوال و مواجید و از لذت نعیم جنت در آخرت بلکه همت ایشان
منحصر میگردد برضای مولی الشائقین مرتبه سیم رجاء ارباب قلوبست و آن شوق لقاء حقتعالی است و شدید میگردد اشتیاق ایشان بحدیکه
نمیماند در ایشان مگر هم و قصد واحد و قطع نظر مینماید از جمیع آرزو و تمنا اما رغبت قال الله تعالی وَيَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا و رغبت
طلب حقست و اقربست از رجا زیرا که رجا محتاجست به بیان و رغبت احتیاج ندارد بلکه استیاد در اصطلاح از رغبت طلب حق است
و آن بر سه مرتبه است اول رغبت اهل خبر است و حاصل میشود از آن علمیکه آن باعث است بر جد و جهد در طاعت بقصد شهود
حق و حفظ مینماید سالک را از قصور و فتور و منع میکند صاحب خود را از میل و شغف بسوی ارتکاب مجوزات و مرخصات در شرع
مرتبه دویم رغبت ارباب حالست و رغبت ایشان بجذب سلطنت حق که نمیماند در او ما مولی و علقت نمی شود بغیری و این منسوب باو

نیست مرتبه سیم رغبت اهل شهود است و آن شرف اهل صحبت است و عبارت است از التفات نمودن بغیر حق تعالی و آن چهار چیز باشد
تعلق بالحق تعلق یعنی از غایت درجات معرفت رسیده بخواهد بود که مقامات نیز ده قسم است اول رعایت دوم مراقبه
سیم حرمت چهارم اخلاص پنجم تهذیب ششم استقامت هفتم توکل هشتم تفویض نهم ثقه دهم تسلیم اما رعایت قال الله تعالی
فما رعوها حق رعایتها ضمیر ها عاید برهبانیت رهبانیت و آن سه مرتبه است اول رعایت اعمال است و آن یاد
گردانیدن اوست باعتبار آنکه قلیل و حقیر مینماید در نظر او اعمال و افعال هرچند کثیر و بسیار باشد نظر بجلال معبود و حقارت عابد
زیرا که از حقیر عبادت نمیشود الا حقیر و خود را ازین نمیداند در میان مردم باعتبار کثرت عبادت مرتبه دوم رعایت احوال است
بآنکه اجتهاد و سعی خود را بی‌اعتبار دارد و وقت خود را گاه و خیالات و مقامات خود را ادعا داند مرتبه سیم رعایت اوقات
بآنکه توقف نماید در خلوة تا آنکه خالص گرداند آنرا از نسبت بخود تا آنکه نماند الا واحد الاحد اما مراقبه قال الله تعالی ثم لا
یرقبون فی مؤمن الا ولا ذمة و قال فانتقب مراقبه دوام ملاحظه قلب است حقتعالی را و آن بر سه مرتبه است
اول ملاحظه حق است در اثنای سیر الی الله که نظر سایر بر چیزی دیگر از امور دنیوی و اخروی و حالات و کمالات نیز بتعظیم الحق
و تحقیر الخلق نباشد مرتبه دوم ملاحظه نمودن سایر نظر حق را بخود و معارضه ننماید بآنکه اراده نماید غیر اراده حق را و خواهش نماید
خیرها و ردد علیه من الله را بخاطر نگذراند که اگر غیر آنچه واقع شده واقع شدی اولی بودی تا آن نشود مگر بذهول
و غفلت از خود و ذهول حاصل نمیشود مگر بتکرار نور تجلی مرتبه سیم و آن ملاحظه عین ازلیت است و ظهور آن در مراتب کونیه الی آخر الزمان
و هو الابد تا آنکه مستغرق شود بمشاهده توحید و عین خود را تجلی از تجلیات شیء از شئونات حق داند و بعد از آن ملاحظه نماید که این ملاحظه را
نماید و خالص گرداند از رق ملاحظه اما حرمت قال الله تعالی و من یعظم حرمات الله فهو خیر له عند ربه و حرمت
حقوق الله اللازمه علی الخلق و آن بر سه مرتبه است اول تعظیم امر و نهی بغیر قصد ثواب و خوف عقاب و حصول کمال و مدح و ثنا لا فی
الدنیا و لا فی الآخرة بلکه محض امتثال و استحقاق حقتعالی بآنکه او را است الهیت و معبودیه زیرا که هر طاعت که بغیر ازین وجه باشد آن
طاعت الله تعالی نمیباشد بلکه طاعت نفس است مرتبه دوم آنکه وا گذارد اتباع قرآن و اخبار را بر ظاهر اسم و معنی قرار در فهم
عامه مردمان مگر مواضعی را که لازم التأویلست مثل ید الله و غیر آن و تجاوز نماید از آن و عمل کند بمقتضای آن در سر و علانیه در
خصوصیات و مشترکات و منع نماید دیگران را از جرات و جسارت در تاویل مرتبه سیم احترام اهل مشاهده است بآنکه در حین انبساط
جرات و جسارت ننماید بر طلب امری از امورات امرکان مگر بوجه آنکه مأمور است بطلب و آن بظاهر لسانست تا آنکه مرخص شود
در طلب برخصت خاص و ضبط و منع خود نماید از صدور کلامی که موهم شطح یا جسارت باشد و جهد کند بترک ادبی از آداب
و متحمل نماید حالت سکر را بصحو اما اخلاص قال الله تعالی الا لله الدین الخالص و آن تخلیص قلب است در عمل از آنکه
اطلاق غیر بر آن جایز باشد و آن بر سه مرتبه است اول تخلیص قلبست از رؤیت عمل یعنی نسبت ندهد عمل بخود بلکه عمل محض توفیق
و تایید و نعمتی است از باریتعالی پس بار از آن شکر لازم عامل میشود نه آنکه مستحق ثوابست و بداند که مقصود از طلب عمل اراده ثمره
که آن معرفت و فنا است و عدم حصول ثمره از تقصیر و تضییع عامل است پس قبل از حصول ثمره او مقصر و مضیع است نه آنکه مستحق ثواب باشد
مرتبه دوم خجالت با کثرت عمل و جد و جهد زیرا که آن توفیق من الله است و عدم ثمره که حصول فنا است باعتبار نقص محل است
چنانکه آب شیرین جاری در ارض سبخه شور میگردد پس عامل باید خجل باشد بسبب آنکه مضیع توفیق و تایید حقست پس چگونه خجل
نباشد عبد از مولا و سید خود هرگاه ضایع نموده باشد اسباب او را مرتبه سیم اخلاص عملست بآنکه اخلاص نماید جهد از اندوخته عمل

گلشن هشتم

وتقابل فی الاشیاء [illegible] ان [illegible] فی المنشئة والکثرة اشرا اعتبار [illegible]

اما تهذیب قال الله تعالی فلما افل قال لا احب الافلین یعنی وجه استدلال باین کرده
تهذیب بآنکه حضرت ابراهیم خالص گردانید عقیدهٔ خود را از نسبت ربوبیت دادن بهر چیز که آن را افول و فنا باشد از انقص الی الاعلی
و در آخر وجهت وجهی گفته پس تخلیص عقیده نموده از دنس شرک و ظلم و طریق تخلیص نفس از دنس تعلقات کونیه آنست که بتدریج من
الادنی الی الاعلی قطع تعلق نماید از جمیع ما سوی الله حتی نفس خود و تعلق بخود اعلی مراتب ناس است و آن بر سه مرتبه است اول
تهذیب خدمت یعنی طاعت بآنکه صدور طاعت از سالک با علم بمشروعیت آن عمل که آن را طاعت میداند واقع شود یعنی عمل موافق
قانون شرع باشد تا آنکه کثرت عمل موجب بیراهی و ضلالت و بعد او از مبدا نگردد چنانکه در حدیث است العلم بلا العمل ضلال
و صدور آن عادت نباشد و غایتی از برای عمل خود جستن محدود نگرداند از راه ترقی بلکه اعتقاد چنان کند که اگر ابد الآباد بوده باشد
روز بروز در ترقی باشد تا آنکه مغبون نباشد چنانکه منقول است که هر کس دو روزش مساوی باشد آن کس مغبون است مرتبهٔ دویم تهذیب
قصد است و آن پاک گردانیدن دل است از دنس اکراه و اغراض و خفا نمودنست از ضعف و فترت و نصرت و تقویت دادنست
در وقت منازعات هوا و اغراض خواه صوری دنیوی خواه اغراض معنوی اخروی باشد تا آنکه صاف گردد قصد از جمیع
اغراض ظاهری و باطنی پس [illegible] کرده در سلک اهل الله و این مرتبه را در منازل السائرین متنا و شرحا مرتبه سیم شمرده
و آن غلطیست از کاتب و الا بعید است که مقرب الباری خواجه عبد الله انصاری چنین نویسد مرتبه سیم تهذیب حالست بآنکه
حکم علم غالب نگردد بر حکم حال در سر نفس او بلکه در سر نفس حکم حال غالب باشد و در بدن حکم علم غالب باشد و در بدن حکم
علم سرا و علانیه زیرا که حکم حال مشاهدهٔ توحید است و حکم علم مقتضی مشاهدهٔ کثرتست و توقف بر غلبهٔ حکم حال نیز نماید زیرا که نبود
تقیه کیفیت باقی است اما استقامت قال الله تعالی فاستقیموا الیه و استقامت تسویه در قصد است یعنی میل
نمودن با حد طرفین صراط مستقیم که آن طرفین بلسان شرع معبر بیمین و شمال است و بعرف مشایخ صوفیه و حکما بافراط و تفریط
تعریف میکنند و استقامت طریق مقربین است و اصحاب یمین هر چند محمودند در شرع اما نظر بمقربین مذموم و مقصر اند و این
بر سه مرتبه است اول استقامت عدل یعنی میانه روی در سلوک و اجتهاد بآنکه بیرون نرود از قرارداد شارع و در سعی
و جد و حفظ نماید که در سلوک و ارتیاض بافراط و تفریط نرسد یعنی بقدری از ریاضات شاقهٔ غیر واقعه در شرع نکشد که
بآن کلال و ملال از عبادات بهم رساند و در ورطهٔ تفریط و افراط و تقصیر افتد و در سیر و سلوک از اخلاص بیرون نرود یعنی عملها
معلل باغراض نگرداند و اعمال او همه بر طبق سنت قرارداد شارع باشد تا از بدعت و اختراع محفوظ ماند مرتبهٔ دویم استقامت [illegible]
یعنی مشاهدهٔ حقیقت را ثمرهٔ کسب خود نداند زیرا که آن موهبت است نه ثمرهٔ عمل پس اگر آن را ثمرهٔ عمل داند [illegible]
و ترک نماید آنکه او را اهلیت زیرا که در این وقت اثبات نموده از برای خود ذات [illegible] مع الله و حال آنکه او را نه ذات [illegible]
سیم مستقیم و غیر متردد و متلون بودن ترک رویت استقامت [illegible] غایب گردیدن از مستقیم بودن ترک رویت [illegible] استقامت [illegible]
اقصی مراتب استقامت اما توکل قال الله تعالی وعلی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین و توکل [illegible]
خود است بدیگری باعتبار ثقه و اعتماد بر او و آن بر سه مرتبه است اول توکل با طلب و سعی [illegible]
مامور است بآن از نفع و شرکت بودن با مردمان در اعمال ایشان و انبیا و اولیا و صلحا در طلب [illegible]
نیست مرتبهٔ دویم توکل با اسقاط طلب [illegible]

حرف الخاء

جمیع اوقات از برای عبادت هر چند آن شغل عبادت است مرتبه سیم توکل مع معرفت توکل آنکه توکل و اعتماد کار خود بغیر است
باعتبار ثقه و اعتماد باو و امری از برای کسی نیست که او را بخدا گذارد بلکه الامر کله لله بل لا شیء حقیقة الا الله و این توکل
مرتبه تیم اکثر تارکین شغل و اکثر مشغول برا و مساوی است اما تفویض قال الله تعالی و افوض امری الی الله الی آخره و تفویض اعلی
مرتبه است از توکل بعد از وقوع سبب است و تفویض قبل از وقوع سبب است و توکل شعبه ایست از تفویض و آن بر سه مرتبه است
اول آنکه عبد بداند بعلم یقین آنکه نیست او را حول و قوة الا بالله و ناامید نگردد از معاونت و نصرت باری تعالی و اعتماد نکند بعزم و قصد
خود زیرا که قلب بین اصبعین رحمن است میگرداند او را بهر طرف که میخواهد و تفویض نماید امر خود را بحق و از حق داند مرتبه دویم آنکه
بعین الیقین مشاهده کند که لا موثر فی الوجود الا الله و در این وقت قطع نظر مینماید از ثمره فعل خود بلکه نجات دائمی نمی بیند
مگر برحمت حق و هلاک نیست مگر بنقمه او پس مضطر وامیگذارد امر را بصاحب امر مرتبه سیم شهود انفراد حق در تصرف مطلق
در وجود پس کل ما وقع فی الکون من الحرکة و السکون و القبض و البسط و غیر ذلک بل نفسه مفوض الیه
واحد کما کان ازلا و ابدا و لا تفرقة الا فی عین العقل ای التفرقة قال الله تعالی فاذا خفت
فالقیه فی الیم و آن بر سه مرتبه است اول مایوس بودن عبد است بعلم یقین آنکه مخالف قضا و قدر نمیتواند نمود قضا
و قدر جاری میگردد مگر بر خیر و صلح پس فارغ میگردد از تعب رنج و قانع میشود بآنچه حاصل میگردد از برای او از رنج و راحت و سالم
میماند از معارضه نفس و تابع میگردد حکم را طوعا بلا کره و کدورة مرتبه دویم و آن ایمن بودن عبد است از آنکه آنچه مقدر است
البته واقع میشود و آنچه مقدر نیست البته واقع نمیشود پس میرسد باو روح و مشاهده میکند بعین یقین و خالص میگردد و مرتبه صبر او
و متصف میشود بصفت رسل اولو العزم مرتبه سیم آنکه مشاهده مینماید بحق الیقین آنکه حق که تجلی نمود بصور اعیان ازلا
و باقتضاء ایشان خارجا پس ثقه و اعتماد هم میرسد او را صحبت مکاشفه خود آنکه لا مدخل للشیطان فیه مکاشفته ملوّن
فتزیع عن التلون و ثبت فی التمکن و هی المقصود الحقیقی اما تسلیم قال الله تعالی فلا و ربک لا یؤمنون حتی
یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما و آن اعلی مرتبه عوام
ناس است و هر یک از ناس که باین مرتبه نرسیده باشند داخل در تحت ایمان واقعی نخواهد بود و این سه مرتبه دارد اول
آنکه تسلیم نماید تا حرج و ناخوشی در امر او بهم نرسد با اختلاف وقایع و حوادث امور در عالم از آنچه عقول بحکمت و مصلحت و
اسباب آن نمیتوانند رسید مثل تخریب بعضی بلدان و تعمیر بعضی آن و قحط و غلا و طاعون و وبا و امراض و اسقام و غموم و آلام
و تغییرات احوال از فقر و غنا و غیر آنها خواه واقع در حق او و محبان و خویشان و خواه در حق دیگران باشد اعم از آنکه وقایع
بر صلحاء و اتقیاء یا بر اشقیاء و فجار عارض شود همه را اصلاح و خیر ایشان و خود داند مرتبه دویم تسلیم نمودن حکم علم را بحکم
حال زیرا که حکم حال در بعض مواد مخالف حکم علم است و اعلی رتبه است پس تسلیم نمودن ادنی نزد اعلی در عالم اعلی است
نه در عالم ادنی یعنی در مرتبه نفس و قلب نه در عالم اعضا و جوارح زیرا که در عالم اعضا و جوارح حکم حال باید که تابع حکم
علم باشد مرتبه سیم تسلیم ما دون الحق الی الحق یعنی غیر ما لا شیء دیدن و کل رسوم و تعینات خلقیه را معدوم و مضمحل در حقیقت
واحده حق ببیند مثل انعدام و اضمحلال هیئت یخ در وقت عروض حرارت نار بر آن و رجوع آن بهیئت آب مع تسلیم رؤیت
التسلیم الی الحق اما قسم اخلاق ایضا بر ده قسم است اول صبر دویم رضا سیم شکر چهارم حیا پنجم صدق ششم
ایثار هفتم خلق هشتم تواضع نهم فتوت دهم انبساط اما صبر قال الله تعالی و اصبر و ما صبرک الا بالله

مجلس پنجم

زیراکه صبر باعتبار قوت و توانائی نفس است ولا قوة الا بالله پس هر که باریتعالی قوت کرامت نفرماید صبر نمی تواند بود
و صبر حبس و منع نفس است از اظهار شکوه و ناخوشی کامن در او بورود امور غیر ملایم بر او در نزد غیر باریتعالی و آن صعب
منازلست بر عوام و آن سه مرتبه دارد اوّل صبر از معصیت یعنی اجتناب از آن بملاحظه وعید و برای بقای ایمان
زیراکه عاصی در اثنای ایمان معصیت از و مسلوبست و احسن از معصیت حیا از باریتعالی است زیراکه الله تعالی مشاهده میکند
اورا مرتبه دوّیم صبر بر طاعتست بر آنکه محافظت نماید حدود و اوقات و مواظبت و دوام رعایت اخلاص را و نیکو بجا آوردن
با علم آن بقانون شرعی بلا اخلال در آداب و سنن مرتبه سیّم صبر در مصایب و بلایا بملاحظه جزا و انتظار روح فرح را و آسان
کرداند مصایب را بآنکه بشمارد نعم و منن غیر متناهیه را از جانب حق بر او و بداند که بلا نیز نعمت و بر آن شکر نیز لازم است
اما رضا قال الله تعالی یا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً و رضا اسم است از برای وقوف
عبد صادق علی ما ورد علیه و طلب نماید تقدم و تاخر و زیاده و نقصان و استبدال با هو ورد علیه را و این اوائل سلوک خواص
است و اتّق و اعلی مراتب عوام است و آن نیز سه مرتبه دارد اوّل رضا عوام و آن راضی بودن بربوبیت الله تعالی و ناخوش
داشتن عبادت غیر او را و آن بمنزله قطب و مدار علیه اسلام است و آن بیرون آورنده است از شرک ظاهر جلی و علامت صحت
این مرتبه سه چیز است اوّل آنکه باریتعالی محبوب ترین اشیاء باشد نزد عبد دوّیم آنکه اورا اولی بتعظیم داند سیّم آنکه
اورا شایسته و لایق عبادت داند مرتبه دوّیم راضی بودن عبد است از باریتعالی در هر چیز که بحکم قضا و قدر بر آن جاری کرده
و صحت آن نیز بر سه امر است اوّل تساوی احوال از فقر و غنا و صحت و سقم و شدت و رخا دوّیم سقوط خصومت او با خلق
سیّم خلاص یافتن از سؤال و الحاح بغیر از وجه قصد مرتبه سیّم راضی بودن برضای باریتعالی بحدیکه مشاهده نکند در خود
رضائی و سخطی تا آنکه باعث شوند او را بر حکم و فرقی نماند میان آنکه او را بجنت برد یا بنار و حاصل نمیشود این مقام مگر از برای
آنکسانیکه محبت ایشان بحضرت باریتعالی بکمال رسیده باشد ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ بفضله اما شکر قال الله تعالی وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ
الشَّكُورُ و شکر اعظم طاعاتست و از اینست که عباد شاکر قلیل اند زیراکه شکر باز ای نعمت از برای منعم پس
صدور آن علامت معرفت منعم است و قبول و ثنای منعم بر آن و این طریق عوام است و در حکم مرتبه اولست مرتبه دوّیم
شکر بر مکاره است و این یا صادر میشود از کسیکه مساویست احوال بر او پس از او صادر میگردد بسبیل اظهار رضا از آن یا از کسی
صادر میگردد که احوال او مساوی نیست و صدور آن از آن کس از کظم غیظ و ستر شکوه است و رعایت ادب و سلوک مسلک
اهل علم مرتبه سیّم آنکه مشاهده نماید عبد مگر منعم را و هر گاه دید او را عظیم میشود در نزد او نعمت زیراکه منعم عظیم است و عطای
عظیم عظمت و هر گاه دید او را و مشاهده نمود عظمت مشاهده مینماید او را با ادب و حیا و شیرین میشود در نزد عبد شدت و مکاره
و هر گاه او را مشاهده نمود منعم و مشاهده مینماید از او نعمتی و شدتی یعنی مرتفع میگردد در نزد عبد امتیاز اما حیا
قال الله تعالی أَلَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ يَرَىٰ و حیا از اوائل مراتب خواص است زیراکه احد جزئی مرتبه احسانست و احسان آنست که
عبادت نمائی باریتعالی را یعنی گویا او را مشاهده مینمائی و او ترا مشاهده میکند و سبب حیا تعظیمی است که حاصل از ودادنست
و آن بر سه مرتبه است اوّل حیا متولد از علم عبد است بآنکه باریتعالی او را مشاهده میکند و حاضر است با او در همه جا پس متحمل
میشود مشقت و مجاهده را و قبیح میکرداند در نزد او ارتکاب جنایت را و منع میکند او را و اظهار شکوه و فرح و نشاط هم میرساند
از خدمت در حضور محبوب و مولای خود مرتبه دوّیم حیائیست که متولد میشود از علم تجرب یعنی دانست بعلم یقین که باریتعالی

حرف الخاء

اقرب اشیاء است با وی پس بخواند او را بجهت و آن فوق وداست و مربوط میگردد بروح انس و مکروه میگردد در نزد او معاشرت خلق
زیرا که لذت انس حق لازم دارد وحشت از خلق را و دوست میگردد در نزد او خلوت با حقتعالی که محبوب اوست مرتبه سیم
حیائیست که متولد میگردد از شهود حق و داخل است در آن حیا هیبتی که مقاومت نمی تواند نمود با او کثرت و تفرقه تا آنکه میرساند
او را بعین جمع و فنای محض پس نمیماند از او رسمی و اثری اما صدق قال الله تعالی فَإِذَا عَزَمَ الْأَمْرُ فَلَوْ صَدَقُوا اللَّهَ
لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ و آن بر سه مرتبه است اول صدق قصد و نیت است و بآن صحیح میگردد داخل شدن در طریق و ثبات
و سلوک و تلافی و تدارک مینماید مرام را زیرا که از او فوت شده و معمور میگرداند هر خرابی که در نفس هم رسیده و علامت صدق
نیت آنست که رفع میشود از او داعیه نقض عهد و صبر مینماید بر صحبت غیر اهل طریقت خود و ملازم میگردد اهل صدق را طوعا
و رغبة و امتثالاً لامر الله تعالی كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ مرتبه دویم آنکه دوست نمیدارد حیات و زندگی را مگر برای طاعت
و در نفس خود مشاهده نمینماید مگر تقصیر در طاعت و التفات نمی نماید بسوی مباحات و مرخصات در شرع زیرا که ملاحظه عظمت
حق مینماید و حقیر میگردد ما سوی الله در جنب عظمت حق و میداند که کسی قیام بحق عبودیت حق نمیتواند نمود مگر بحول و قوت حق
پس در هر نفس مقصر است بذاته مرتبه سیم آنکه عمل عبد در ابتدای سلوک و حالات او در وسط و وقت او در مقام قرب و نهایت
موافق رضای باریتعالی بوده باشد پس در این وقت متصف میگردد براضیه و مرضیه من حیث العمل و الاحوال اقتصاداً و قصوراً
مستقیما اما اگر در ابتدای سلوک اعمالش غیر موافق رضای باریتعالی باشد احسن عمل او ذنب است زیرا که صدور اعمال از وی با
اغراض فاسده است و اصدق احوال او کذب است زیرا که واردات و احوال او نفسانی و شیطانی است و اقصی قصور او است
قصود او زیرا که مرتبه قرب و نهایت قصور او از خیال محض است و قصود او بهتر است از قصور جلالی زیرا که در مرتبه علی جلال فرعونیت و دعوی
ربوبیت است و هرگاه در مراتب موافق رضا حق بوده باشد صدور اعمال او نوع مرضی است و آن مرضی حقست و احوال او
ملکی و رحیمی است و قرب و نهایت او فناست و لاشیء محض پس قصور او از حقست و الله تعالی مستقیم القصد است زیرا که او منزه است
از افراط و تفریط که هر دو نقص است و او عدل محض است و قصور عادل مستقیم است اما ایثار قال الله تعالی وَ
يُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ و آن نیز سه مرتبه دارد اول آنکه اختیار کند خلق را بر نفس خود
و از اموال و منافعات که جایز باشد شرعا بذل آن نماید با آنکه آن ایثار مانع نشود او را از سیر و سلوک مثل آنکه آنچه سد رمق میکند
از قوت که آن را بذل کند گرسنگی او را از کار باز دارد یا آنکه قوت صبر و توکل اگر قدری داشته باشد اما با آنکه فردا محتاج طلب
خواهد بود و او را از اوراد و طاعات باز مینماید یا رخت خود را که حفظ میکند بدن او را از گرما و سرما یا آنکه قدری از حلال دارد و کم
آمد بهم تحصیل حلال بر او مشکل باشد و ضابطه آنکه هرگاه از ایثار جمعیت خاطر او مبدل بتفرقه و تشویش میگردد و شرعا خیر باشد بذل
آن باید که اختیار نماید خلق را بر نفس خود و تصحیح آن بر سه شرط است اول قصد تعظیم حقوق مسلمانان و ناخوش داشتن از صفت
بخل و رغبت در مکارم اخلاق و تحصیل صفت سخا و کرم مرتبه دویم ایثار رضا و هوای نفس خود است بر رضای باریتعالی هر چند عظیم
باشد در آن رنج و مشقت و مدید باشد مدت آن و ضعیف گردد بآن جسم و بدن و میسر نمی شود این مرتبه مگر بضعیف گردانیدن قوای
جسمانی حاصله از غذای حرام یا شبهه یا مباح زیرا که ضعف بسبب ریاضت زیاده میگرداند روحانیت نفس را و رو میکند بحضرت حق و
مایل و راغب میشود برجوع باصل و میداند که رجوع بدون ایثار رضا خود بر رضا الله او را روی بازگشت نیست پس اختیار میکند رضای
باریتعالی را بر رضای خود و نیکو داشتن قواعد اسلام را زیرا که این قواعد اسلام است و کمال قوت صبر داشته باشد زیرا که کمال مشقت

موقوف بمعرفت است مرتبهٔ سیم ترک نسبت افعال از خود و منسوب کردانیدن افعال بحق زیرا که افعال از حق تعالی است از کسی نماید

بلکه افعال و ملک از حق است نه از او است حول و قوتی که از وی فعل صادر گردد بلکه او را از آن حقیقی نمیباشد و لا شیء محض است

پس ایثار کند نسبت حول و قوه و فعل و هستی که هستی حق است بلکه هستی او است پس آنکه از حق را صاحب آن و حقیقت آن نماید

که اصل او ست پس حق منفرد است در تحقیق ازلا و ابدا و غیر او ست فانی لایزال اما خلق قال الله تعالی وَإِنَّکَ لَعَلَی خُلُقٍ عَظِیمٍ

و این خطاب بحضرت رسولست و مدح نموده باریتعالی او را بدین وصف بغایت عظیم و اقتدا و تاسی و تشبه بحضرت بر هر فرد امت

واجب خصوص بر اهل ریاضت و سلوک وَمَن تَشَبَّهَ بِالصُّوفِی زیرا که علما ایشان فرموده اند التَّصَوُّفُ هُوَ الْخُلُقُ و تعریف

نموده اند خلق را ببذل المعروف و ترک الاذی و حصول آن موقوف بر سه امر است علم بمعروف و اذی و کرم و جود و صبر و آن

بر سه مرتبه است اول حسن خلق عبد است با خلق با آنکه بداند که خلایق هر چند ایشان را در اصل ذات و فطرت جدیست و جهد

اما باعتبار فعل و استعداد که قوه قریب بالفعل است تفاوت واقع شده اند و جمیع امور ایشان در تحت قضا و قدر و حسب حال

که بر اقتضا اعیان ثابته ایشان جاریست محبوس و موقوفند پس باید که با هر یک از خلق بقانون و قرار داد خلق عمل و سلوک

و معاشرت نماید تا آنکه ایمن از جور و تعدی او گردند تمام خلق حتی الکلب که اخس مخلوقات است پس از احسان او نیز بنشیند و حسن

خلق آن نیست که در میان جهال معروفست که منجر میشود بترک امر معروف و نهی از منکر حاشا و کلا (مصراع) زهی تصور باطل

زهی خیال محال مرتبه دوم حسن خلق عبد است مع الحق با آنکه بداند که آنچه صادر میگردد از و تمام واجبست که عذر خواهی نماید

از آن زیرا که هر چند عبد سعی و جهد کند در بندگی صادر نشود از او مگر افعال ناقصه زیرا که عبد ناقص است بذاته و آن

ممکنست او ست و خیر ذاتیست و از ناقص صادر نمیگردد مگر آنچه ناقص است و بداند که آنچه از حق تعالی باو میرسد تمام نعمت و فضل

کرامت خیر محض است از خیر صادر نشود مگر خیر و بداند که هرگز از عهده شکر منعم باریتعالی نمیتواند بیرون آید زیرا که شکر صادر

از جهت نیز نعمتی است دیگر پس همیشه مقصر است در بندگی مرتبه سیم آنکه مجرد گرداند تخلق خود را با نسبت اکتساب بخود و بداند که آن

موهبتیست از حق تعالی و بعد از آن مجرد گرداند نفس را از ملاحظه عدم نسبت تخلق را بخود و از این ترقی نماید و غایب شود از ملاحظه

خود و توجه نموده بسوی احدیت ذات من حیث الذات و سوی احدیت جمعی من حیث الصفات و بعد از آن مضمحل گردد در فردانیت و فانی

شود در حین بالکلیه اما تواضع قال الله تعالی وَعِبَادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِینَ یَمْشُونَ عَلَی الْأَرْضِ هَوْنًا هون رفق و لین و ذلت

که حاصل میشود در نفس بوجه الرجا و الخوف و مراد در این مواضع تواضع عبد است از برای حق تعالی در حکم و امر و استحقاق

و سلطانه و آن سه مرتبه دارد اول آنکه تعبدا قبول نماید احکام الهی را امرا و نهیا ملاحظه کند منقول را با معقول یعنی طلب نکند

سبب و علت عقلی از برای احکام بلکه قبول آن محض امتثال باشد با آنکه امر واجب الاطاعت و مشاهده نکند از برای خلاف

آن طریقی و تصحیح نمی‌یابد این مرتبه مگر با آنکه اعتقاد ثابت و راسخ داشته باشد با آنکه نجات نیست مگر بمتابعت و با آنکه عقول محبوس

و محبوسند مقید در چاه طبیعت نمیتوانند رسید بحکمت و سر احکام شریعت مرتبه دوم آنکه تواضع و فروتنی نماید از برای

هر یک از مؤمنان و مسلمانان و تکبر و ترفع ننماید بر احدی از اهل دین خود زیرا که همه عبد یک سید و مولا میباشند و گاه باشد

که آنکه تکبر بر او مینمائی او را قدری در نزد سید و مولا باشد که ترا نباشد و این تواضع در حق اهل ایمان بحسب ظاهر و باطن است

اما در حق موجودات در باطن با ایشان در تواضع باشد زیرا که مخلوقات سید و مولا اند و اگر ایشان را نمیخواست و صلاح و حکمت

در خلق ایشان نبود خلق نمی نمود ایشان را و هر فرد را بموجب حکم شرع در باره آن عمل باید نمود من حیث الامر و عادت و نظر

اول بین انچه از او آید اعمال نماید مرتبه سیم تواضع عبادت مع الحق بانکه مشتغل نماید برای خود در خدمت او و توقف نماید
و مشغول مرو بی توجه با مورد دخل بعد از استحسانات عمل با قربی شود و تنبدی و قطع کند از فواید و ثمرات اعمال و اجتناب
نماید از هر چیزی که سبب منع از خدمت شود او را و مشتغل کند از مشاهده نسبت اعمال بخود بعد از آن باز ملاحظه انکه باز
برای خود مبدانست بعد از آن باز ملاحظه ملاحظه الی آن یتیب فی عین الجمع و حصل له الفنا و فهو اصلها اما فتوت قال
الله تعالی فتیة آمنوا بربهم و زدناهم هدی و فتوت اسم است از برای فرح عالی از صفات نفس و آن نهایت ولایت
است چنانکه حضرت موسی سؤال کرد از فتوت حق تعالی جواب فرمود که فتوت آنست که رد کنی بمن نفس و قلب خود را طاهراً
چنانکه گرفتی آنرا از من طاهراً و در اصطلاح صوفیه فتوت آنست که نبینی از برای خود فضل بر احدی و نه دانی از برای خود حقی
بر کسی و آن بر سه مرتبه است اول ترک خصومت یعنی منازعه و مجادله با مردمان در امور دنیوی بانکه اگر او را بر کسی حقی باشد
مطالبه نکند ظاهراً و فراموش کند آنرا باطناً و اگر ذلت و لغزشی از کسی سر زند تغافل کند و اگر اذیتی از کسی باو رسد از خاطر محو
نماید بانکه با صفا وقت با مردمان تواند صحبت داشت مرتبه دویم آنکه محبت کند با کسی که با او عداوت میکند و احسان کند با کسی که
با او بدی میکند و عذرخواهی نماید پیش کسی که او بدی با او نموده از روی شفقت نه از وجه کظم غیظ و از روی ضمانه از روی صبر
مرتبه سیم آنکه تمسک باستدلال عقلی نجوید در سلوک زیرا که استدلال رافع حجاب نشود و مشوب و مشوش نگرداند اجابت
دعوت حق را بثواب و عوض و توقف نکند در مقام مشاهده به رسوم و آثار بلکه قطع نماید از ما سوی الله خود نیز از ما سوی الله
است پس قطع نظر از رویت خود و قطع از قطع نظر نماید تا آنکه فنا او در عین جمع حاصل شود اما انبساط قال الله تعالی حکایة
عن کلیمه أَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ تُضِلُّ بِهَا مَنْ تَشَاءُ وَتَهْدِي بِهَا مَنْ تَشَاءُ استدلال ازین آیه
کریمه بر انبساط بانکه استفهام انکاریست بر آنکه باری تعالی هلاک نماید دانایان را بر فعل سفها و جهال و انبساط ترک احتشام است
و آن سه مرتبه دارد اول انبساط مع الخلق بانکه اعتزال نماید از ایشان برای حفظ نفس خود یا از خوف قلت نصیب خود
و جاری گرداند بر ایشان احسان خود را و سلوک نماید با ایشان با وسعت خلق و منع نکند کسیرا از تردد در نزد خود بشرط آنکه
قدیم باشد در علم و دایم باشد مشاهده او حق را دایماً مرتبه دویم انبساط مع الحق با خوف و رجا در بدایت سلوک و حال
و مقام اما در مقام قلب و اواسط احوال با خشیت تعظیماً و هیبة و اما در مقام نهایت و تمکین مرتفع میگردد و احتشام محتشم
نمیباشد مگر احتشام باری تعالی مرتبه سیم پیچیدن بساط انبساط است و مندرج گردانیدن آن در بسط حق در اسم الباسط
و فانی گردد در آن و این مقام معبر بر حسب الهمة منی واسع الهمة اما قسم اصول آن نیز بر ده قسم است اول قصد دویم
عزم سیم اراده چهارم ادب پنجم یقین ششم انس هفتم ذکر هشتم فقر نهم غنی دهم مراد اما
قصد قال الله تعالی وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ
چونکه مقام اصلی انسان مرتبه قلبست و بیت و وطن اوست پس قصد عروج از موطن قلب بسوی حضرت الله خروج از بیت
است و از اینجهة استشهاد بآیه کریمه نموده و بدانکه نفس انسان از مبدا اول که وحدت ذاتست الی اول عالم الخلق که مرتبه
قلب است آنرا روح مینامند و عالم آنرا عالم امر میگویند که قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي و از ابتدای عالم خلق
او را قلب و بعد از آن نفس مطمئنه و بعد از آن ملهمه و بعد از آن لوامه و بعد از آن اماره و آن آخر عالم خلق و اسفل سافلین است
که لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ پس اول حرکت قلب است از اسفل سافلین طبیعت

گلشن هفتم

(۲۰۰) الی وطنه واین اکتساب اوست بعد از آن از وطن او که وسط سیر نزولی است و ابتدا سیر عروجی و این مرتبه قلب ودر احادیث بروح قدسی معبر است چنانکه در حدیث وارد است که از برای انبیا پنج روح میباشد یکی روح قدسی و اخبار دیگر باسامی غیر مطمئنه الی آخر المراتب فرموده اند و در قرآن مجید در موضعی مسمّی بقلب است که اِلَّا مَنْ اَتَی اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِیْمٍ و در دیگر موضع مسمّی برب است و خطاب بنفس مطمئنه در تحت اوست که مرتبه دوم عالم خلق است فرمود که یَا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِیْ اِلٰی رَبِّکِ و ما فوق قلب که عالم امر است در عرف این طایفه مسمّی و معبر بعوالم الهیه است و آن نیز تحت مرتبه حضرت ذات که مبدء اشیاست و مسمّی بالله است و رب الارباب است چنانکه در ادعیه ماثوره وارد است که یا ربّ الارباب و یا اله الالهة و قصد عزم جزم و تجمیع نمودن هموم است بهم واحد برای حرکت بسوی مقصود بغیر میل و التفات بطرف دیگر و آن نیز بر سه مرتبه است اول قصدیست که بر میانگیزاند و برپای میدارد قاصد را بر ریاضت و جد و جهد در طلب حق و آن علم و معرفت یقینی است و کشفی که حاصل شده از تعبد نه علم و معرفت عقلی و نقلی است بلکه این علم و معرفت کشفی است که در حدیث وارد شده که علم نوریست که میاندازد آنرا باری تعالی در قلب آن کسی که میخواهد از بند کاوش و خالص میکرد و از شکوک و شبهات و دل و خالی میکرداند قاصد را از جمیع اغراض که غیر حق اند و عبادت میکند حق را برای او لا لغیره حتی حصول کمالات و ورود مقامات مرتبه دویم قصدیست که منقاد میگرداند قاصد را بر عمل کردن بمقتضای علم شرعی تا آنکه محلی گرداند ظاهر ش را باعمال و اقوال صالحه حسنه و باطنش را باخلاص و اوصاف حمیده و اجابت مینماید داعی حق را در سر امر و علانیه آن این اوایل مقامات الهی است در قلب و اول جواذبست و را بسوی فنا در تجمع عین جمع مرتبه سیّم قصدیست قوی مؤید بنور حق بحدیکه حایل نشود سببی مانعی مگر آنکه آنرا پاره میکند و وارد نمیگردد عارضی مگر آنکه دفع و رفع مینماید آنرا از پیش راه خود در تمهید مشقت در طاعت و ترک هوا مگر آنکه آسان میگرداند در نظر قاصد و متحمل شود آن را تا آنکه قطع مینماید جمیع وسایط و اسباب را و میرسد بمسبب پس مضمحل و نابود میگردد در تجمع جمع و نمیماند از او اسمی و نه رسمی و نه اثری اما عزم قال الله تعالی فَاِذَا عَزَمْتَ فَتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ و عزم تحقیق قصد است و اول شروع در حرکت و فعلست و آن سه مرتبه دارد اول ابا و امتناع نمودن حالست از حکم علم زیرا که حال اقتضای شهود و فنا میکند و علم اقتضای غیبت و عمل مینماید و حال اقتضا نماید استداد نور انس را و علم استدعا میکند ترک هوا و خواهش و اماتة آن و حال اقتضا مینماید اطلاق و غیر مقید بودن و علم استدعا مینماید قید و مقید بودن را مرتبه دویم عزم طلب میکند استغراق و تواتر بروق و لمعات و لوایح انوار جمال مشهود در او و استیلای آن را ارشاد چنانکه ذهول و غیبت هم بهمرسد او را از نفس خود و اتصال بمشهود و ایمن گردد از طمس و ضلال بارتفاع حجب و اشراق سبحات وجه معشوق مرتبه سیّم عزم حصول معرفت عزم است بعد از تخلص از عزم زیرا که آن صفتی است از برای عازم و فعل صادر از عازم بسبب عزم است و این صفت لازم دارد کثرت را پس لازمست بر سالک که نفی کثرت نماید و بهر گاه از عزم که سبب فعل است خالص گردید باقی میماند بلا وصف و بلا فعل و بعد از آن عزم بر تخلص از علم بدون عزم تا آنکه برسد او را برق تجلی ذاتی و بسوزاند خرمن هستی موهوم او را اما اراده قال الله تعالی قُلْ کُلٌّ یَعْمَلُ عَلٰی شَاکِلَتِهِ و شاکله جبلت و فطرت غریزی عبد است و منشا اراده است و اراده از قوانین محبت است زیرا که آن از طوع و رغبت است و آن سه مرتبه دارد اول برطرف کردن رسوم و عادات و تصحیح آن عمل بمقتضای قانون شریعت و صحبت و مجالست با سالکین بقصد صحیح و مجرد کردیدن از جمیع موانع و شواغل از احبا و اقربا و غیر ایشان از موانع مالا و جاها و منصباً و وطناً توسل و تقرب باکسانیکه باعث جمعیت قلب و آسان شدن سلوک بطریق حق اند و این اول

مرتبهٔ مرید است و هر کس که باین وصف نباشد اطلاق مرید براو نتوان کرد مرتبهٔ دوم قطع کند خود را از همه چیز و به ملاحظهٔ حال
وترویح انس باشد و بر آنچه موجب زیادتی صفای حال و تقویت یقین است مشغول گردد تا آنکه وحشت از خلق و انس بحق برد
نماید و سایر باشد میان [illegible] حال و حکم علم یعنی غالب نگرداند حکم دیگری را بر دیگری تا در زمرهٔ متوسطین شمرده شود و
اجتناب کند از طرف افراط و تفریط زیرا که حالت متوسطین در تردد و تبدل است و الله تعالی یقبض و یبسط یعنی خلو حکم علم که قبض
است و آن ظهور اثنینیت است و حکم حال که بسط است و آن ظهور وحدت است مرتبهٔ سیم ذهول و غیبت است از نفس خود و غیر خود از
ماسوی الله و شهود الحق بغلبهٔ حال و سکر با صحت استقامت از برای حفظ اوقات ما امرهم برعایة الاوقات من الفرائض والنوافل
زیرا که باید محفوظ باشد از همه آفات [illegible] رعایت کند حقوق حق را و شیخ و رفیق و سایر خلق را تا آنکه مرید با ادب بود مع الحق و الخلق
و این علامت صحت حالست اما ادب [illegible] قوله تعالی والحافظون لحدود الله ادب حفظ حدود [illegible] در شرع است مع الحق والخلق من غیر
زیاده و نقصان و آن بر سه مرتبه است اول آنکه خوف بر او غالب نگردد که بحد یأس از روح و رحمت حق برسد و رجا نیز بر او غالب
نشود که ایمن گردد از مکر الله یعنی از جزای عمل و ضبط نماید خود را از ظهور هر سری که جرأت [illegible] نرساند از تجاوز در حد [illegible] ادب
سلوک بر طریق عدل و استقامت است و احتراز و اجتناب از طرف افراط و تفریط است مرتبهٔ دوم خروج از خوف [illegible] و خوف [illegible]
قبض و خروج از رجا [illegible] بسط است زیرا که خوف و رجا از صفات نفس است و خوف از عقاب معصیت است و رجا
امید ثواب بر طاعت و قبض و بسط از صفات قلب است و قبض ناخوش بودن [illegible] و بسط فرح انبساط او
از مشاهدهٔ حق و [illegible] مرتبهٔ سیم معرفت ادب با آنکه بداند که ادب [illegible] است نفی کند فعل و صفت
از خود بعد از آن خالص گردد از [illegible] ادب [illegible] حق بعد از آن خالص گردد از علم بما ادب [illegible]
تا آنکه خلاص شود از علم باستغراق پس باقی نماند از وی عینی و اثری اما یقین قال الله تعالی واعبد ربک حتی یأتیک الیقین
و یقین مرکب [illegible] است [illegible] سالکان [illegible] غایت مقام [illegible]
که اول خلوه خواص است و آن [illegible] علم الیقین است و آن قبول نمودن [illegible]
از بیان امر آخرت و غیر آن [illegible] عقیده نماید و اعتقاد کند و ثبوت [illegible]
رؤیا صادقه و کشف صوری [illegible] زیرا که ایمان بوقوع آنها باعث آن شود که برای آن [illegible] واقع شود و قوی
یقین او گردد مرتبهٔ دوم عین الیقین است و آن شهود حقایق اشیاست [illegible] کشف و حصول [illegible] ادراک [illegible]
علم قدسی و عینی شدن [illegible] از استدلال بالعیان [illegible] الخبر [illegible]
که علم حضوری [illegible] حضوری است [illegible] مرتبهٔ سیم حق الیقین است و آن [illegible]
جمع و شمس وحدت حقیقت [illegible] فانی شدن [illegible]
محل صفت الیقین [illegible]
[illegible]
اذا سألک عبادی عنی فانی قریب [illegible]
[illegible]
[illegible]

فاشن ١ م

در وادی سلوک و قرب گذاشته و آن الفه ذکر و طاعت است بعد از آن که نبوده و غذای روح بذوق سماع بعد از آنکه نبوده و آن فهم اشارات و اعتبارات لطیفه از هر کلام و از هر محسوس با تی حتی کان و ادراک معانی لطیفه اولاً بقلب و بعد از آن سرایت میکند بنفس و گاه باشد که سرایت نماید بیدن و روی بدهد او را اقشعرار و لذت حسیه فوق جمیع لذات و گاه باشد حرکات اعضا [illegible] بی اختیار صادر گردد و بشنود از باطن و قوای خود نداء و خطابات و میان روح و سر و رب خود عتابات لذیذه پس تغذی روح از آن سرور و فرح حاصل میگردد و غنی میگرداند او را از اکل و شرب مرتبه دویم انس بنور کشف است و آن حاصل از انس اولست و اهل آن در این انس حوله [illegible] و آن [illegible] حاصله از استغنا و محبوب [illegible] محبت است [illegible]

در آن لذتیست [illegible] است تا آن مرکه این مرتبه نرسید [illegible] از اهل این مرتبه [illegible] توحش ایشان و بی باک میگردانند [illegible] اصلاح آن اما مضبوط است در طاعت ایشان فعلاً و قولاً و بعضی [illegible] ایشان صبر و حماقت رفع میشود از ایشان حکم علم و فهم تکلیف و از ایشان ظاهر میگردد آثار غریبه از [illegible] خوارق عادات [illegible] بیابید با ریسمانی [illegible] میرود و ترقی میکنند از این مرتبه و هوش [illegible] سکر [illegible] عقل و علم [illegible] تا برسند بحد تمکین و از اینست که در بعضی ادعیه ماثوره [illegible] إِلَٰهِي [illegible] فَنِيَّ مُضْطَلِهْ مرتبه سیم اضمحلال و ابطال رسم دوست در شهود حضرت [illegible] و اشارات الی [illegible] [illegible] است [illegible] که [illegible] آن گرد

[illegible] اشاره [illegible] نصب انعاقات باقی

نیست غیر از او [illegible] العارف [illegible] از برای فهم زیاده [illegible] را در عرفان [illegible]

[illegible] ذکر [illegible] ذکر بجمیع اقسام [illegible] اولی ذکر زبان کردن [illegible] تسبیح و تهلیل و تحمید و تمجید و تکبیر و غیر آن [illegible] وجدان [illegible] بهترین اذکار تهلیلست چنانکه حضرت رسول صلی فرموده [illegible] لا اله الا الله است و در آن توحید و تبری از شرک [illegible] امر و احتساب [illegible] ذکر است مرتبه دویم ذکر خفی است و آن [illegible] است [illegible] ذکر بدل اخلاص [illegible] که موجب [illegible]

هر چند بحسب ظاهر باطن [illegible] امور [illegible] مشغول [illegible] و آن اتحاد ذکر و ذاکر و مذکور است [illegible] ذاکر [illegible] حقیقه [illegible]

[illegible] مذکور [illegible] است [illegible]

[illegible] لا اله الا الله [illegible] تعالی [illegible]

[illegible] است آن [illegible] شود [illegible]

از [illegible] مدح و ذم آن [illegible] ظاهر و باطن پس [illegible] قلب [illegible]

آن [illegible] باسم [illegible] و ترک [illegible] و دعوی [illegible] است پس [illegible]

[illegible] لا کذا و لا [illegible] دنیا را [illegible] لا با ترک مرتبه دویم [illegible]

حرف الغین

بسا چه وذکر دیا دقبل از وجود او عین او عارضی او آن عدم اوست پس ظاهر میگردد بر او که نفس وآنچه متعلق باوست از نفس وکمال وطاعات
وعبادات وحالات ومقامات وآنچه منسوب میدارد بخود محض فضل حق تعالی است پس مجرد شود از جمیع وتسلیم نماید امرا باملک ورجوع نماید
بحق فقیر لا نفس له ولا مال کما هو فی الاول مرتبه سیوم شهود اضطرار است در کون وتحقق وجود او بحق زیرا که او لا حقیقه له است
پیش از تحقق او در علم پس ایجاد او نه باختیار اوست پس مضطر است در تحقق هرچند مختار است بعد از وجود در عمل زیرا که بعد از وجود
او را است اقتضا واین تابع وفرع وجود اوست وآنچه براو وارد گردد متفرع بر عین لا حقیقه له اوست ومتفرع بر اصل حقیقه له
لا حقیقه له است فی الحقیقه پس نیست از برای او فی الحقیقه لا اسم ولا رسم ولا اثر کما قال رسول الله الفقر سواد الوجه فی
الدارین ومراد از فقر ممکن واز سواد عدم وجود است پس ممکن در دارین عدم محض است وامور مجازیه یا اعتباری نیست مگر اعتباری
پس حق ازلا وابداً متفرد در تحقق است وممکن نیز ازلا وابدا متفرد بعدم است اما غنا قال الله تعالی ووجدک عائلا فاغنی غنا
وجود ملک است وضد فقر وآن سه مرتبه دارد اول غنا قلب است بالله تعالی از جمیع اسباب زیرا که تعلق باسباب فقر است فی الحقیقه
از آنکه اسباب را تاثیری نیست فی الحقیقه پس تعلق بما لیس له تاثیر فقر است واز اینست که گفته اند الغنی غنی القلب وکثرت مال
واسباب غنی نیست زیرا که آن نیز متعلق بکثرت وقلت اسباب پس با وجود مال وغنا فقیر است وقلب غنی بالله تعالی سالم آید
از مشاهده وتعلق باسباب وتسلیم نماید حکم قضا وقدر را زیرا که وقوع آن بر وفق صلاح وحکمت وخلاص میگردد از منازعه ومخاصمه با حق
وخلق وترک منازعه با حق باعتبار یقین او بآنکه آنچه الله تعالی میکند محض صلاح وحکمت وترک مخاصمه با خلق زیرا که آنچه صادر میشود بحکم
قضا وقدر است ودر آن صلاح است مرتبه دویم غنا نفس است وآن استقامت اوست بر امور مامور ومرغوبه شارع وسالم
ماندن اوست از ارتکاب نواهی ومکروهات شارع وخلاص میگردد از ملاحظه حظوظ خود واز اشیا محسوسه ومعقوله واین باعتبار تاثر
اوست بصفات قلب زیرا که نفس در این وقت مطمئنه است ورو میکند بحق وقبول میکند قول داعی او را باشوق وخضوع زیرا که
تشبه بقلب را پس جدا میگردد از ماسوی الحق وعادت مینماید بمشاهده افعال توحید مرتبه سیم غنی بحق است یعنی اتصاف اوست بصفات
وصفات علم کعلم الحق وکذلک باقی صفاته وغنی الحق عن العالمین پس غنا او غنا حق است وغنا حق بذات
اوست نه باسما وصفات پس او غنی میشود بذات خود در آن عدم است پس غنی میشود از وجود ورجوع میکند بذات خود که عدم است پس
فقر ومحتاج نیست بوجود عارضی واین غایت غناست وفنا چنانکه گفته اند اذا تم الفقر فهو الله اما مراد قال الله تعالی وما کنت ترجوا
ان یلقی الیک الکتاب الا رحمة من ربک واستثنا در این آیه کریمه مراد آنکه حصول مقصود ومراد گاه بسببی بدون قصد
اراده قاصد ومرید ومحض فضل واحسان حق تعالی بعبد میرسد وگاه بقصد واراده واکتساب واسباب حاصل میگردد ودر عرف ارباب
سلوک مراد کسی را میگویند که کشف وجذب او پیش از اجتهاد وسلوک حاصل گردد ومرید کسی را گویند که اجتهاد او قبل از کشف وجذب او
بعد از سلوک باشد ومراد وصلت محض اجتبا ومرید هدایت باکتساب چنانچه باری تعالی فرموده یجتبی الیه من یشاء ویهدی
الیه من ینیب وحضرت رسول مراد است زیرا که عصمت ونبوت باکتساب حاصل نمیگردد بلکه محض فضل وعنایت واز این است که باری تعالی
فرموده که نبودی امید داشته باشی القا کتاب را بر تو مگر آنکه نبوت وکتاب برای تو محض رحمت وآن سه مرتبه دارد اول آنکه حفظ میکند
نگاه میدارد باری تعالی بنده را از ارتکاب قبایح هرچند آن مطیع میل داشته باشد بارتکاب فواحش وعبادت ازو صادر شود هرچند مطیع
بآن نداشته باشد وآن فضیلت خاص واز اینست که گفته اند علامت توفیق عبد آنست که فواحش وقبایح ازو صادر نمیگردد هرچند
سعی در حصول آن نماید واین آثار عنایت حق است درباره عبد مرتبه دویم آنکه وضع مینماید از بنده آنچه موجب تعسیر ونقص است و

گلشن هفتم

(۲۵۲) او را از آنچه ملوم کرده و اگر ترک اولی از وصادر شود توبه از آن مینماید که ثمره توبه او اکثر است از صادر نشدن آن ترک اولی چنانکه از آدم و غیره
از انبیا و عیوب اند بسا ندامت صفات ذمیمه کامنه در نفس او را مرتبه سیم اجتباء و برگزیدن حقست عبد را و خالص گردانیدن او را
برای خود ابتدا بدون سابقه سعی بلکه بمحض تفضل چنانکه بموسی نموده که بطلب آتش رفته او را بنبوت کرامت فرموده و در موسی حکم از ظاهر غالب
بوده از آن بود که مبتلا گردید بقوم و بمصائب و محتاج شد بتعقل بکدیگر و مخصوص گردانید عیسی را بغلبه حکم الباطن و رفع نمود از ایشان
جهاد را و مشغول بودند در طاعت و رهبانیه و مخصوص گردانید حضرت رسول صلعم را بجامعیت بین الجلال و الجمال و با و کرامت فرموده قرآن را
که جامع کلم است و تمام گردانید بسبب او مکارم اخلاق و رحمة للعالمین را اما قسم اودیه آن نیز برده قسم میباشد اول احسان
دوم علم سوم حکمت چهارم بصیرت پنجم فراست ششم تعظیم هفتم الهام هشتم سکینه نهم طمأنینه دهم
همت بدانکه وجه تسمیه این قسم باودیه آنست که عظیم و دشوار میباشد اجتهاد و سلوک در آن و عقلا در آن مدخلی و شیطان را در آن
تصرفیست که میشود که درین قسم مهالک و معاطب و آفات روی میدهد سالک را چنانکه مسافر را در بیابان و اگر تائید الهی و برهان قدسی و
نور و هدایت شرعی نباشد بسیاری از اهل سلوک را در آن گمراه میگرداند وَلَكِنَّ اللّٰهَ يَهْدِي بِنُورِهٖ مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ وَمَنْ
يَهْدِ اللّٰهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ اما احسان قال الله تعالی هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ و گفته شد قبل ازین که احسان
آنست که عبد عبادت کند حق را بوجهیکه گویا او را مشاهده میکند و اگر عبد او را نمی بیند او عبد را می بیند و از او سه مرتبه است اول
احسان در نیت است زیرا که جزای عمل مترتب بر نیت است پس باید که نیت خود را در اعمال مطابق و موافق آنچه از صاحب شریعت مقرر شده
بگرداند و خالص نماید او را از جمیع اغراض و اعواض در حالت شهود و معبود درست کرده قصد او بطرف معبود و میل نکند بما سوای او
و غافل نشود از او یک طرفة العین مرتبه دویم احسان در احوال که ثمره اعمالست احوال که محض موهبت پس رعایت کند در ملاحظه احوال
آنکه او را از فضل باریتعالی داند و نسبت بدان را بثمره اعمال و اجتهاد خود و این احوال خواه ظهور انوار و مواقف الهامات و اشخاص مثالیه را صور
روحانیه باشد و خواه ورود معانی و حقایق در قلب و علامت صحت آن اینست که اگر بعد از ورود و فراغ از آن نفس مایل و راغب
بطاعت بطرف حق میگردد و سکون و آرام و طمأنینه در قلب حاصل میشود آن احوال حقست و اگر میل بکسالت و نوم و محسوسات و رعونت
و شقت در قلب بهم رسد آن احوال باطل و از شیطانست پس استمداد در رفع آن از شیخ خود و از اخوان طلب کند و پوشیده دارد احوال را
و اظهار آن نکند مگر نزد شیخ خود و اخوان معتمد و متدین فارغ از رشک و حسد مرتبه سیم احسان در وقت که غافل از مشاهده نگردد ابدا و دواما
با همه همت او متوجه باشد زیرا که تجلیات غیر متناهی است و محجب نگردد از مشاهده خود و اشخاص حالی وَلَا يَلْتَفِتُ إِلَى غَيْرِهِ وَيَرْتَفِعُ الْكُلِّيَّةُ
إِلَى الْحَقِّ وَيَنْقَطِعُ النَّظَرُ مِنْ مُشَاهَدَةِ الْغَيْرِ لِعَدَمِ وُجُودِ الْغَيْرِ فِي مُشَاهَدَةِ الْغَيْرِ دوم علم قال الله تعالی وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ
لَدُنَّا عِلْمًا علم آنست که حاصل گردد بدلیل عقلیه و نقلیه و رفع شود بسبب آن جهل و آن بر سه مرتبه است اول علم جلی ظاهر که مستفاد میشود بعیان
مثل مبصرات و جمیع مشاهدات و وجدانیات حاصله بحواس باطن مثل علم بسیری و گرسنگی یا باستفاضت صحیحه یعنی بشهرت و تواتر که مفید یقین
باشد یا بتجربه قدما و حکما مثل اسهال از سقمونیا و سایر از خواص اشیا بتجربه مرتبه دویم علم خفی و پوشیده از غیر عالم و آن حاصل میشود
از اعمال و افعال حسنه و طاعات و قلوب صافیه و همم و نفوس زکیه از ذمائم اخلاق کما قال رسول الله صلعم مَنْ عَمِلَ بِمَا يَعْلَمُ عَلَّمَهُ اللّٰهُ
مَا لَمْ يَعْلَمْ و درین مرتبه است که ظاهر میشود حق که غایب و محتجب بحجاب عیوب نفس و غایب میگردد خلق که ظاهر بود و دیده میشد
بعین سبب احولیت که در آن بود پس عبد از دیده عیب و مرض بعین بصیرت لَا يَرَى الْوَاحِدَ إِلَّا الْوَاحِدُ مرتبه سیم علم لدنی
یعنی علم فائض از حق بلا [illegible] و نقلی و ظاهر میگردد حقایق اشیا بگاهی و تعریفی از برای حقایق ایشان لا کماهی و حصول این از برای

حرف الخاء

[illegible] خلوت بنابر اینست که نبوده باشد میان او و غیب الحق حجاب یعنی باقی نمانده بسبب خلقت اثر غیبت زیرا که حجاب میان خلق و حق همان خلق است فاذا
رفع الخلق لا یبقی حجاب و لا محجوب فیبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام فافهم اذ انت ذا فهم امّا حکمت قوله
تعالی یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و حکمت اسم است برای وضع شی در موضع آن و آن سه مرتبه دارد
اول اعطاء هر چیز را حق آن و آن عمل نمودن است بمقتضای قسط و داد حق در ظاهر احکام شرع و توقع داشتن بهر یک بمقدار استعداد
ایشان علما و عملا و حکما یا آنکه حکیم و از غیب از انبیا علم بحقایق اشیا از عالم اقدس فیض کرده و بمقتضای آن حکم در باطن اشیا را
بوجه حکمت جاری کرداند و تعدی نماید از اعطاء حکم الاشیاء او لا ظاهرا و باطنا تا آنکه حکیم باشد و خاصی بود از ظلم و جور که حسنه و نقیض حکمت
مرتبه دوم آنکه مشاهده نماید حکمت و مراد باریتعالی را در وعید و تهدید او بر ارتکاب مناهی بر آنکه در هر یک آنچه مصلحت بوده واقع است
و ملاحظه کند بر نیکوکاری و لطف حق بر بندگان که امر نموده بر آنچه صلاح ایشان بر وقوع است و وعده ثواب و حوض نموده و منع و نهی فرموده
از آنچه ضرر و فساد ایشان در آن بوده و وعید و عقاب بر آن قرار داده مرتبه سیم از حکمت آنست که برساند استدلال عقل را
باستدراک انوار قدسیه و ارشاد خود را در حق مسترشدین هر یک از مرتبه بمقدار استعداد و استحقاق ایشان بر وفق طلب باعتقاد
تعدی الی عین الجمع و اشارات را بغایت که فنا و بقاست بوجهی نماید که مفید باشد طالب را و بسبب آن در غلط نماند امّا یقین یقین
قوتیست که حاصل میشود در روح و نفس و قلب که منور کرده بنور و خلاص میکرد از تجرد عارض نمیشود او را شکوک و شبهات و آن سه مرتبه دارد
اول آنکه اعتقاد نماید که آنچه صاحب شریعت خبر داده مطابق واقع و نفس الامر است صادر شده از ذات مقدسه و آنکه خبر فیده مگر آنچه را
که بیان دیده و تکلم میکند که بحق و عاقبت متابعت و خیر و نجات است و غدر و مکر و سوء عاقبت در متابعت و عاید میگردد بلکه سوء عاقبت مخالف
اوست پس حق او ردی الشرع است که قبول نماید انما الصدق یقین و بیم و ن باید بجهده بر این بسبب غضب نماید و تبری کند بر مخالف آن زو
غیرت زیرا که از علامت محبت غضب و تبری از کسی که تعظیم محبوب ننماید مرتبه دوم آنکه مشاهده نماید و یقین داند که هدایت و بندگی
و ضلالت ضال نیست مگر بعدل واقع از حق بمقتضای اعیان ایشان بقضا و قدر و اطلاع بر این موقوفست بر کشف و ... بر ثبوت
و احوال اعیان و بآنکه ایجاد کل موجودات آن وجه است که اقتضا اعیان است زیاده و نقصان و شدت و ضعف هر چیز در هر یک
از ایشان جاری میکرد و مگر آنکه صلاح و خیر لایق بحال ایشانست عدلا من الله بقضاء و نیست ظلم و جور در قضا ... که
باریتعالی توفیق طاعت و بندگی عنایت فرموده آن توفیق جذب و حبل الله است بسوی وصال و رجوع او بحق تعالی مرتبه سیم ... بیت
عینی است که میجوشد و بیرون میآید از آن علم و معرفت موهبت بطریق کسب و افاضه میشود علوم و معارف صاحب ...
انها بدلایل و براهین و افاضه میشود بر قلب او و نور از انوار الهی و حاصل میشود از برای او استعداد و ... کما جاء فی الخبر اتقوا فراسة
المؤمن فانه ینظر بنور الله امّا فراست قال الله تعالی ان فی ذلک لآیات للمتوسمین و ... بصار ...
غایبه است بغیر استدلال و اختیار بلکه القا میشود بر او احکام موجبیه ... سه مرتبه ...
اول آنچه ظاهر میکردد از السن و افواه ایشان ... بنفسه جماعتی که ...
مطابقا للواقع و صدور آن از ایشان محض قدرت حق است که جاری میشود ...
ظهور قدرت و حکمت حق بآنکه یفعل ما یشاء فی ملکه ... است و قدرت موقوف ...
غیبیه از اشجار و احجار ظاهر کرده از برای تنبه عاقلان و ارشاد ...
ایمان و طاعات و ریاضات است ... ایشان ...

مر ارباب سلوک الی طریق الحق بصراط المستقیم ومنهج القویم کرامة لاولیائه وتقربا لاحبائه و اگر چیزی ظاهر شود
از مرتاضین غیر نهج القویم و صراط المستقیم از اصحاب شرع و ملل باطله آن عالم جلال و قهر و شیطانیست و استدراج و مکر الله است مرتبه سیم
فراستی است که حاصل میشود از برای اهل تمکین از انبیا و اوصیا و کمل اولیا در عین جمع و فنا که عارض نمیشود و صاحب آن مالک
معجزه و کرامات و خوارق عادات از ایشان منسوب کردانیدن آن را نه بخود لا صریحا و لا کنایة و اشارة و لا قلبا زیرا که ایشان میدانند
که ایشان نیستند و نبوده اند ازلا و ابدا و ایمن اند از رویت ذاتی و صفتی و فعلی از برای خود اما تعظیم قال الله تعالی ما لکم لا ترجون لله
وقارا و وقار و تعظیم هر دو یک معنی دارد و تعظیم معرفت و عظمت با مذلل از برای صاحب آن و آن بر سه مرتبه است اول تعظیم اوامر
و نواهی با آنکه قبول احکام الهی نماید بالطوع و الرغبة و جهد کند در امتثال اوامر و انتهای نهی بر عزیمت و استقامت تا آنکه از جمله خطا
کاران و مخالفان و عاصیان نبوده باشد زیرا که اهل سلوک ارتکاب حظ و محرمات شرعی در حق ایشان معصیت است و تعزیرات
و خروج از اعتدال است و افراط نیست نماید یعنی ریاضات غیر وارده در شرع را متحمل نشود که آن نیز معاصیست و احکام شرعی محدود است
و عقل و قیاس را در آنها مدخل نیست مرتبه دویم تعظیم حکم الله است با آنکه اعتقاد راسخ و یقین ثابت داشته باشد که در احکام الهی اعوجاج
و خلاف و تسدید واقع نیست و مراد واحد است و نظر بر مراد الله باشد پس اگر بر او ظاهر شود حقیقت حکمی از احکام الهی از طریق مکاشفه و بشنود
آن بحسب ظاهر علم ضعیف و عمل با آن غیر مشهور باشد عمل با آن سند ضعیف غیر مشهور نماید با تصحیح حکم از مرتبه عالی نماید و این مرتبه اعلی العلم است و از اهل
تنزول معارف و اطلاع بر سر حد رتبت منظور ندارد و از عمل خود ثوابی و عوضی بلکه صدور اعمال از او محض امتثال و ابتغاء وجه الله باشد مرتبه
سیم تعظیم حضرت با آنکه مشاهده نکند از برای اسباب اثری الا با تاثیر باری تعالی و ملاحظه نکند از برای خود و غیر خود بر حق تعالی حقی هر چند جد و
جهد در طاعت نماید ایشان را بر حق تعالی منتی نیست زیرا که جد و جهد در طاعت نیز از او است و آنچه از نعم بخلق میرسد همه محض فضل است و آنچه از نقم
میرسد محض عدل است و منازعه نماید در اختیار خود با اختیار حق و فانی گرداند اختیار خود را در اختیار او و لاشیء داند و به بیند ذات خود را در ذات
ذات او اما الهام قال الله تعالی قال الذی عنده علم من الکتاب انا اتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک و الهام مقام محدثین
است و فوق فراست است و محدثین اهل مکاشفه اند و ایشان دو فرقه اند متبوعین و تابعین کالمعصومین و تابعین متبوعین ائمه اثنی عشر
علیهم السلام و تابعین اولیا و متقیان چنانکه حضرت رسول فرموده ان فی امتی محدثین و حذیفه و سلمان و اویس القرن از ایشانست
آن بر سه مرتبه باشد اول الهام اولیا و متقیان و آن اعلام و ظاهر گردانیدن اشیاست بر ایشان به امر حق تعالی و ظهور قطعی لا ریب فیه زیرا
که این مرتبه خالص گردیده است از تردد است عقل و تصرفات شیطانی پس آنچه دیده و شنیده میشود در این مرتبه لا شک فیه است مرتبه دویم الهام اولیا
متبوعین است و وقوع آن عیانا ظاهرا بلا خفا و صاحب آن پاره مینکند ستر فضایح و قبایح اعمال عاصیان را که بر او ظاهر گردیده و تفضیح نماید اهل
معصیت را زیرا که ایشان از مکاشفات تجاوز نمیکند حکمی از احکام شرع را و خطا عارض نمیشود مکاشفات او را زیرا که آنچه بر او ظاهر شده همه مطابق بما عند الله است
مرتبه سیم الهام نبی است و این فوق حالت وحی است و وقوع آن در حال فنا و اضمحلال او ست در عین جمع پس مشاهده کننده حق است
بعین الحق و ناطق است از عین ازل مخلصا خالصا بلا بقاء غیر و فیست از برای این مرتبه غایتی ممتنع است بسوی آن اشاره
و صاحب این مقام هرگاه مخاطبه مینماید با محجوبین تنزل میکند بمقام ادراکات ایشان و با هر یک مکالمه میکند بقدر فهم ایشان نحن معاشر
الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم اما سکینه قال الله تعالی هو الذی انزل السکینة فی قلوب
المؤمنین و آن ورود و نزول امریست من الله در قلب نبی و قلوب مؤمنین و جمع میکردد نور و مودت و روحی که ساکن میکردد بان خائف
و تسلی میابد بان محزون اما سکینه بمعنی وقار که در قلب ارباب آن هم میرسد آن خشوع و روشنی این سکینه است و آن سه مرتبه دارد اول

حرف الحاء

و سکینه خشوعیست در نزد قیام طاعت و رعایت احکام آن از روی تعظیم امر و ملاحظهٔ علم بحضور او [illegible] در احسان که کمال ایمان است [illegible]
پس خشوع در قلب در حین طاعت حاصل میکردد و از مشاهدهٔ جلال و خشوع در جوارح بمشاهدهٔ عظمت مرتبه دوم [illegible] در نزد
معامله و محاسبه نفس و ملاحظه خلق با ایصال نفع بایشان و احتمال اذی از ایشان [illegible] نفس [illegible]
بودن مجاهده و عیوب [illegible] در مراقب باشد حق تعالی را با ادای حقوق عبودیت و حفظ حدود با اخلاص نیت و کل انچه گفته شد منافی [illegible] قلب را
از آلایش و صفا میکرداند از برای ورود نور ولایت مرتبه سیم سکینه است که ثابت میدارد نفس را بر رضا بما قسم الله تعالی
لعباده [illegible] منع میکند صاحب خود را از شطح یعنی از کلامی که موهم خروج از حد عبودیت باشد [illegible] [illegible]
علم و کثرت و قلّ بمقتضای علم و نازل نمیکردد این سکینه مکر بر قلب نبی یا وصی یا ولی ممتحن که او راست [illegible] [illegible]
طمأنینه قال الله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة الی آخر الآیه فرق میان سکینه و طمأنینه است که سکینه صولتی است که [illegible] [illegible]
با هکاهی و طمأنینه سکونیست که در آن صفا باشد و راحت انس [illegible] و دیگر انکه سکینه جایز الزوالست و طمأنینه [illegible] [illegible]
سکینه و طمأنینه در مرتبه اولست و طمأنینه سه مرتبه دارد اول طمأنینه قلب است بذکر الله تعالی چنانکه فرمود الا بذکر الله تطمئن
القلوب بانکه فراموش نمیکند حق را و غافل نمیشود از او لحظه پس هرگاه غالب باشد بر او خوف وعید نازل میکرداند [illegible]
سکینه پس دفع میکردد غلبه خوف [illegible] مطمئن و راضی میشود و اگر مکدر میشود از قلب [illegible] ضعیف کرده [illegible] [illegible]
بر ادا جواب [illegible] مشاهده میکند [illegible] مطمئن و راضی میشود و اگر مکدر میشود از حکم بلیه با قضا [illegible] [illegible]
بر ادا انچه عوض مصائب [illegible] مرتبه دوم طمأنینه روحست در قصد خود و کشف معنی [illegible]
خود و [illegible] مراقبات [illegible] هرگاه قلب بحد مکاشفه رسید مطمئن میکردد روح در [illegible]
سلوک از [illegible] مطمئن میکردد از تفرقه مشاهده کثرت بمشاهده وحدت و جمع مرتبه سیم طمأنینه [illegible]
و مقام [illegible] زیرا که اول شهود حضرت جمع خالی از صولت و هیبت نیست و از اینست که از ابتدا [illegible] [illegible]
اما بعد از انکه بمرتبه بقا بعد فنا که معبر بصحو بعد المحواست رسید طمأنینه حاصل میکردد [illegible]
و لا و فعلا [illegible] قال الله تعالی ما زاغ البصر و ما طغی وجه استشهاد بآیه کریمه [illegible]
که هیچ میلی و التفاتی بغیر نکرده و بعد از وصول بغایت از او طغیانی صادر نشد با انکه [illegible]
دارد اول [illegible] و حفظ قلب است از انکه التفات نماید بعالم حس [illegible]
و متهم میکرداند [illegible] و نعیم باقی [illegible] و محفوظ میدارد [illegible]
مرتبه دویم همتی است که حاصل میکردد از برای صاحب آن که [illegible]
[illegible] مراتب آن و کمالات نفس و منازل [illegible] اعتدال [illegible]
و صاحب این مرتبه مجد و سریع السیر [illegible] مرتبه سیم [illegible]
میکند تعلق از انها را [illegible] التفات نمیکند [illegible]
زیرا که التفات بانها از پستی همت [illegible]
[illegible]
[illegible]

گلشن هفتم

(۲۵۸) اما محبت قال الله تعالی مَن يَرْتَدَّ مِنكُمْ عَن دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ و محبت اول وادیست و عقبه ایست که منحدر
میشود بر منازل محو و آن آخر منازل پیشروان و سابقان عوام است و اول منزل ضعفاء خواص است و مادون محبت منازل اهل اغراض
و اجرا و ازمرو مانست و آن بر سه مرتبه است اول محبتی است که قطع میکند وساوس او و رفع میکند موانع را و لذت میبرد از خدمت
محبوب و بیرون میبرد صاحب خود را از سلطنت شیطان و داخل میگرداند او را در تحت عباد مخلصون و قصدی مینماید از هر چیز که غیر
خدمت محبوبست و منحصر میگرداند وقت خود را در آن و مینماید اثر و الم مصائب را هر چند بسیار باشد مصائب و زیرا که میداند
کُلُّ مَا وَرَدَ عَلَيْهِ بِالْاِبْقَاءِ مِنَ الْحَبِيبِ پس دوست میدارد آنچه بر او وارد میگردد زیرا که از محبوبست و حصول این بملاحظه نعم و
احسانست و حصول ملاحظه نعم از اثبات [illegible] است مرتبه دوم محبتی است که حاصل میشود از اختیار نمودن حق بر غیر او و حریص میگرداند بر
بذکر او و متعلق میگرداند بمشاهده او زیرا که قلب متعلق نیست مگر بشهود محبوب و علامات محبت شیئی کثرت ذکر اوست و محبت مخفی نمیتواند بود و
ظهور از لوازم و ضروریات اوست و منشاء مطالعه حسن صفات و انوار تجلیات صفات بر صفحات موجوداتست پس نظر بر هر موجود که میکند
مشاهده میکند از او تجلیات حق را مرتبه سیم محبتی است که رفع میکند تفرقه صفات را و نظر مینماید بحضرت جمع ذات زیرا که کشف
سبحات جلال از نور جمال باقی نمیگذارد عینی و اثری را پس قطع میگردد عبارت بالضرورت زیرا که عبارت از ادراک عقل و حس است
و دقیق میگردد اشاره و این مرتبه از محبت مقصود است در طریق تصوف و این دو مرتبه سابق وصف آن بزبان میتوان نمود و ممکن است
تعبیر آن و طلب میکنند صاحبان آن دو مرتبه منافع و لذت را اما غیرت قال الله تعالی حکایت از سلیمان رُدُّوهَا عَلَيَّ فَطَفِقَ
مَسْحًا بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ وجه استدلال بآیه کریمه بر غیرت آنکه چون مشغول شد سلیمان از نظر و اشتغال با هر چند فوت شد
از او صلوة عصر پس خوش نیامد او را از فوت صلوة و اشتغال بخیل پس ناخوش بودن آنچه مانع از خدمت یا مشاهده محبوب گردد غیرتست و آن
سه مرتبه دارد اول غیرت عابد است بر عملیکه از او فوت شود پس متاسف میگردد از فوت آن و استدراک مینماید تلافی از آن مثل
اوقات صلوة و حج و غیر آن و غیرت مینماید بر آنکه من بعد ضایع نگرداند او را و بتاخیر نیندازد او را و بجا میآورد کُلُّ مَا أَلْزَمَهُ اللهُ
عَلَيْهِ تَفْضِيلًا وَمَالِيًا و حذر میکند از تضییع و فوت آنها مرتبه دوم غیرت مرید است بر ضیاع و فوت وقت مرید صاحب عمل
و حالست پس عابد آنچه از اعمال از او فوت شد هر چند ناخوش میدارد او را اما از برای تدارک آن وقتی دارد بخلاف وقت مرید که آن عبارت از
مراقبه و مشاهده است و آن در جمیع اوقات میسر نیست بلکه در وقتیکه خواهد قضای مافات آن وقت نماید آن وقت که در آن قضا مافات میکند
آن وقت نیز فوت میشود پس غیرت مرید بر وقت باشد تاسف و تألم است زیرا که ما لا تدارک له است و آنچه از عابد فوت شد ما تدارک له است
مرتبه سیم غیرت عارفست بر خفای عیان جلیه بظهور حق بفنا و حجاب بصفات و آثار در وقت احتجاب او در بعضی اوقات تلوین او و ناخوش
میدارد حالت محجوبی خود را بملاحظه و التفات بغیر هر چند آن غیر اشرف اشیا موجوده باشد پس غیرت میبرد بر حال مشاهده وقت التفات
و مشاهده غیر را ولو کان لحظه اما شوق قال الله تعالی مَن كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ وجه استشهاد
آنکه شوق حرکت روحست در طلب لقا و رجا بشیئی مقتضی حرکت نحو آنست و لقا کنایه از فناست و از اینست که فرموده فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ
لَآتٍ زیرا که او لازم لکل شیئی است یعنی موقوف مدارید تحصیل فنا را تا وقت فنای ضروری کل شیئی بلکه بیشتر حرکت نمائید و تحصیل از اده فنای
اختیاری بحکم مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا وَمَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ یعنی حصول فنا نماید و آن بر سه مرتبه است اول شوق عابد است
بجنت و این طلب مبنی است از عذاب و طلب فرحست اگر محزون باشد از فوت ثواب طلب ظفر بنعیم است اگر عمل برای آن کرده و
نزدیک نیست که عابد خلاص شود از [illegible] مراتب اغراض مگر آنکه با حق تعالی او را خلاص گرداند از این [illegible] مرتبه دوم شوق مرید است

حرف الحاء

(۲۰۹) بسوی حق و این اول درجات محبت باشد از ملاحظه مستی است که از صفات ربوبیت است مثل منان و محسن و جواد و غیر آن پس محبت
این شوق بسوی ذات حق بلا اعتبار صفات یا بصفات و اسماء علیا او پس قیاس مینماید صفات ربوبیت را بصفات مخلوق
و مشتاق میکرد و بمعانی آن و اتصاف بآن پس فانی بمعانی آن و اتصاف بآن میکردد و از اعمال و اوصاف خود داخل میکرداند
اعمال او را در افعال و اوصاف ربوبیت مرتبه سیم ناریست که شعله ور میشود از صفوت محبت خالصه از اغراض و اکدار علل و منزه از تعلق
بحسن صفات و توقف نمیکند در نزد چیزی و نمیرسد بچیزی مگر آنکه میسوزاند او را الی آن یصل بعین الذات پس فانی میکردد مشتاق و شوق
فلا یبقی الا عین واحد کما کان فی الحقیقة اما قلق قال الله حکایة عن موسی و عجلت الیک رب لترضی و قلق تحرک
شوقست با سقاط صبر بحو المطلوب مضطرباً و طاقت قرار بدون مواصلت مطلوب ندارد و آن سه مرتبه دارد اول قلقی است که تنگ میکرداند
خلق را و ناخوش میدارد خلق را و مبغوض است او را بسبب هجران و طاقت ندارد و انس نمیکیرد بغیر محبوب و وحشت دارد از غیر محبوب
و با الفت او را حجاب انیت پس تنگ میشود خلق او و ناخوش میدارد خلق را و اختلاط ایشان را و دوست میدارد خلوت و وحدت
تا آنکه مشوش کردد باختلاط خلق قلب او و میکردد که دوست میدارد موت را تا آنکه از حجاب شواغل فارغ کردد و بمطلوب خود برسد مرتبه دوم
قلقی است که معارضه میکند دو گاه باشد که غالب بر عقل کردد و دوست میدارد سماع او و خوش میآید در مذاق و بهیجان میآرد شوق او بخاطر میآید و متشوق او را
پس صادر میکردد از او حرکاتی مخالف اقتضاء عقل زیرا که عقل میخواند او را بر صبر و سکون و ثبات و شوق میخواند او را بقلق و اضطراب
و بر میانگیزاند او را بر شدت طلب و فی الجمله حال او موافقست با قلق و اضطراب و عقل او موافق است بصبر و سکون و ثبات و اکثر اوقات
که حال غالب بر عقلست مرتبه سیم قلقی است که ساکن نمیکردد و عقل معارضه با آن نمیتواند نمود تا آنکه برسد بمطلوب و قبول نمینماید مدتی را
که قرار دهند که بعد از انقضاء آن بمطلوب برسد و باقی نمیکذارد هر چیز که حجاب و مانع او باشد و همیشه متحرک بلا قرار است تا آنکه برسد
بفنا چنانکه محسوس است از احوال پروانه با شمع که ساکن نمیکردد مکر بحرق و موت هر گاه فانی او طاری شد باقی نمیماند از او اسمی و نه رسمی
و همینست وصل او با اصل خود اما عطش قال الله تعالی حکایة عن خلیله فلما جن علیه اللیل رأی کوکباً قال هذا ربی وجه استشهاد
بآیه کریمه آنکه چون خلیل عطش و قلق او بوصل محبوب حقیقی بغایت رسیده بود و ظهور حق او در هر شیئی و تجلی او را در هر صورت میدانست که آنرا
بهر نور بهار و جمال که مشاهده مینمود بحسب آن موهل تشنه که سراب را بعین میشمارد و عطش کنایه است از غلبه شوق و حرص بوصال آرزوی خود و آن
بر سه مرتبه میباشد اول عطش مرید است بر دیده ارادت و احوال صادقه که باعث زیادتی یقین سلوک اوست و مطمئن میشود قلب او
و خالص میکردد قصد او و عطش دارد بباشارات که آب داده میشود از عین وحدت و عطوفتی و رحمتی از حق تا آنکه پناه خود کرداند او را مرتبه
دویم عطش سالک است که فی الجمله مطلع بر سر قدر است و میداند که پیش از اوان مدت قرار داد آن چیزی واقع نمیکردد پس در اثنا
سلوک با آرام و وقار است پس عطش و تعجیل او در طی مدت مؤجل بر وصل اوست و عطش دارد بمشاهده جمال نزول سکینه بر قلب او
اینکه تعجیل میباشد که قبل از اوان مدت تا با فسراط و تفریط منتهی نکردد و عطش دارد در اثنای سلوک بتدلی که در آن استراحتی نماید
مرتبه سیم عطش منتهی است بتجلی نام بمحبوب که باقی نماند از انیت او اثری و عارض نکردد بر او سبحات تلوینی زیرا که حلاوت وصل تام
نیست مکر با انقطاع بقیه و مامن از عروض هجران عارض نشود مکر بحصول فناء محض در احدیت ذات و بخلعت بقاء در احدیت جمع
انعام تمکین است و مقام مقصدی ورای آن نیست اما وجد قال الله وربطنا علی قلوبهم اذ قاموا وجه استشهاد بآیه کریمه آنکه ربط
قلوب ایشان کنایه است از قوتی که حاصل میکردد بورود نور مشرق از شمس حدیث حق و مشاهده اموریکه متعلق بقلب است و دفع تحیر
که وارد میکردد بر قلب و بهیجان میآرد او را بیجانی باشد و اقوی از مرتبه قلق نسبت بوی و آن بر سه مرتبه باشد اول وجدی که عارض

گلشن هفتم

(۲۳۰) عارض میشود و بهوش میآید و آگاه میگرداند او را از خواب غفلت و با او بیت شاهد بهمین با آنکه با تو مخاطبه نماید با او موافق آنچه دارد و شاید
قلب او یا در واقعه بیند مطابق با وجد یا آنکه آنچه وارد بر قلب او شد مطابق باشد برای تحلیه و تخلیه خواه آنکه تواند تفقیح با وجد اثر قوی باقی بماند
نفس واجد نماید و خواه اثر ضعیف سریع الزوال مرتبه دویم وجدیست که بهوش میآید در وجد او آن یا مشاهده نور ازلیست و این اعلی
مقامات از مشاهدات عقلی زیرا که این از تجلیات ذاتیست و مشاهدات عقل از تجلیات اسمائی و صفاتی است یا استماع ندا از او بیت حقیقیا
بجذبه حقیقی که جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین بوجهی اگر آن جذب باقی نماند و اینجا باقی خواهد بود و اثر آن و ماده میگرداند
برای وجود آن مرتبه سیم وجدیست که میرباند واجد را از مشاهده کونین یعنی ما سوی الله و خالص میگرداند عین او را از ملاحظه خود با آنکه او
مشاهده مینماید مگر حق را و از آن بتعبیر فنا و در فنا میکنند و سلب مینماید او را و از او میگرداند او را از قید رقیت خلقیه و آثار و صفات
ایشان با وحشت قال الله تعالی فلما رأینه اکبرنه وجه استشهاد آنکه هرگاه زنان مصر از رؤیت یوسف وحشت بر ایشان
غالب شد بحدیکه بیهوش شدند پس وحشت از رؤیت نور جمال ازل بطریق اولی خواهد بود و آن حیرتیست که حاصل میشود در نفس هرگاه دفعة
دید چیزی را که عقل او متحمل او نمیتواند شد و صبر بمقاومت او ندارد و آن سه مرتبه دارد اول وحشت مرید است در نزد ظهور صولت حال
بر علم او و مغلوب گردیدن حکم علم در تحت حکم حال پس علم میخواهد که رعایت ادب کند و حال تارک ادبست و حال میخواند او را بشطح
و ضعیف میگردد علم بر دفع مقتضی حال و حیرت بهم میرساند در وقت حصول معانی وجدانیه و قلت صبر او بر ستر و کتمان آن و وحشت
بهم میرساند در وقت مکاشفات که خلاف همت و قصد اوست زیرا که کشف حصول مراد است و مقتضی سکونست و همت مقتضی طلب و جد پس
او را حیرتی حاصل میگردد تا آنکه هر کدام که غالب گردند جاری نمایند اقتضای خود را مرتبه دویم وحشت سالکست در وقت ظهور حضرت جمع
الجمع وجدانیه بر رسم او که کثرت و خلقیت است پس فانی میگرداند او را و ظهور سلطنت قدم حق بر وجود حادث پس مشغول میگرداند از مشاهده
جمال قدیم از رؤیت حادث زیرا که حادث باقی نمیماند در وقت ظهور قدیم چنانکه ظلمت باقی نمیتواند بود با طلوع آفتاب پس باقی میماند روح منور بنور
حق با وحشت در مقام خفی و این قبل از فنا محض است زیرا که در مقام فنا اثری باقی نیست که صفت وحشت منسوب بآن گردد مرتبه سیم
وحشت محب است نزد حصول اتصال او بمحبوب پس مبهوت و متحیر میگردد باعتبار مشاهده عظمت او و احتقار خود هرچند قرب او زیاد
میشود بهت و وحشت او زیاد میشود تا آنکه ذهول و غفلت از خود بهم میرساند پس مضمحل و فانی میگردد و لا یبقی منه رسم و لا اثر اما هیمان
قال الله تعالی و خرّ موسی صعقا وجه استشهاد آنکه هیمان سقوط تماسک است و صعقه و غشیه نیز سقوط تماسک است و آن بر سه
مرتبه است اول هیمان حاصل از مشاهده برق لطف از بوارق هدایت و جمعیت اسباب توفیق و سعادت در نزد قصد طریق سلوک الی الله در
وقتی که سالک ملاحظه میکند استحقاق و استعداد خود را از برای آنچه حقتعالی از روی لطف مهیا نموده اسباب توفیق او را و هرچند حقارت
خود زیاده و بیشتر ظاهر میگردد الطاف حق در نظر او عظیمتر و هیمان او اقوی و اشد میگردد مرتبه دویم هیمان حاصل از تلاطم امواج خود
معانی غیبیه غریبه است که از ثمره اعمال و صفای قلب حاصل از ارتیاض و اجتهاد بهم میرسد هرگاه ملاحظه نماید این معانی وجدانیه ذوقیه را
بآنچه از وسعت طاقت و افکار و اوهام مراتب تخمینات خود نموده پس مبهوت و متحیر میشود تا آنکه ضبط و کتمان و جاری میشود از لسان او آن
با فکر و رؤیت مرتبه سیم هیمان واقعه در نزد غرقه شدن او در بحر قدم و فنا رسم و اثر عبد در بقاء حق و معاینه سلطان ازل
و ساقط میگردد
بقید و اختیار [illegible] و اتحاد ازل با ابد [illegible] در شهود ذات پس غافل میگردد از مشاهده ما سوی و ملاحظه حواس [illegible]
میگردد [illegible] قال الله تعالی اذ دنی فتدلی وجه استشهاد [illegible] موسی برقی [illegible]
[illegible] بعد [illegible] طریق یعنی طریق ارتیاض بقانون اولیا

حرف الخاء

واخواسه مرتبه میباشد اول برقی که ظاهر میگردد بر سالک از ظهور بعض باوعد اسرار اولیا از قرب و کرامت پس غبطه مینماید در نزد او (۲)
کرامات و قیل و بمقدار میشود برا و کلفت ارتیاض و آسان میگردد برا و احتمال اجتهاد و ارتیاض و شیرین و گوارا میشود برا و هم
قضا و قدر و لذت میبرد از مناجات و عبادات مرتبه دویم برقی است که ظاهر میشود از عالم جلال و قبض و وعید و کوتاه میگردد
در نظر او بسیار از بقاء در دنیا پس خیال میکند با آنکه گویا عمر او آخر شده و قیامت قائم گردیده و عذاب و قهر الهی حاضر شده
پس خوف و خشیت او زیاده میگردد و بیرغبت میشود از دنیا و ما فیها و اعراض مینماید از خلق بالکلیه و اقبال بحق میکند و تمام بحث
و التفات میکند بهر چیزی که موهم غفلت از اقبال بحق بوده باشد مرتبه سیم برقی است که لامع میگردد از عین لطف و ظاهر
میشود برا و عدم ذاتی ممکن و افتقار و احتیاج آن در وجود و ما یتبعه بالحق و میشناساند حقتعالی خود را بالعبد پس حاصل میگردد
ازان برق و سحاب رحمت باران سرور و فرح بملاحظه انوار الطاف الهی در حق خود و اختصاص و اصطفاء او از میان خلق با عدم
استحقاق و استعداد و ظاهر میشود در قلب ینابیع حکمت و جاری میگردد از او انواع کرامات و اظهار مینماید از آن احتیاط بحفظ
آداب عبودیت و هرگاه چیزی اظهار کند بحکم وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ خواهد بود و آن نیز از آداب عبودیت اما ذوق
قال الله تعالى وَاذْكُرْ عِبَادَنَا إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ تا آنجا که فرموده هذا ذکر یعنی ذکر انبیاء و اوصیاء
و برگزیدگان حق که اهل ذوقند ذکر است زیرا که ذکر و یاد حقتعالی باعث نزول رحمت و نیز واقع شده که عِنْدَ ذِكْرِ الْمُؤْمِنِينَ
تَنْزِلُ الرَّحْمَةُ پس چونکه ثمره مرتب بر ذکر باریتعالی مترتب میگردد بذکر انبیاء است که فرموده که ذکر ایشان بکن که ذکر ایشان یاد
اهل ذوق موجب زیادتی ذوقست و ذوق ابقاء ز مالست از وجد و اجلی ظهور است از برق و آن بر سه مرتبه است اول ذوقیست
که ناشی از تصدیق جازم یقینی که میرسد بحدی که گویا موعود متحقق و ظاهر و حاضر است هرگاه خواهد تا آنکه ادراک میکند طعم لقاء و قرب که
موعود است و لذت میبرد از آن و تعقل نمیکند از آنکه ممتنع است که کریم صادق در خلف وعده کند و قطع مینماید لذت موعود
لذت عاجل دنیا بلکه آن قاطع لذات دنیویست مرتبه دویم ذوق مرید است که ناشی میشود از اراده و طعم انس با عقب صدق اراده
از آن و دور میکرداند از او مانعی از طریق مراد و ضعیف نمیکند قصد او را حاجزی و مکدر نمینماید جمعیت و حضور او را با مراد که هیچ تعالی آن
کدورتی مرتبه سیم ذوق سالک که ناشی است از انقطاع او از ما سوی الله بالکلیه پس میابد ذوق اتصال بلا فتور و قصور
و التفات نمیکند بما سوی الحق و هرگاه قوی شد انقطاع او و رسید باعلی مرتبه انقطاع مییابد ذوق وصال و طعم معاینه و لذت شهود
حقیقت و انقضا او در عین احدیت ذات و لذت شهود او در احدیت جمع اما ولایات ان نیز بر ده قسم است اول کشف
دویم وقت سیم صفا چهارم سرور پنجم سر ششم نفس هفتم غربت هشتم غرق نهم غیبت
دهم تمکن اما لحظه قال الله تعالى انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي وجه استشهاد بآیه کریمه لحظه کلمه انظر و جبل
کنایت از انیت موسی است و وجود امکانی و ضمن ... کونی او ... تجلی قدیم بر حادث پس ... چیزی از تمکن
بنیاد ... و آن سه مرتبه میباشد اول ملاحظه ... فضل و عطا ... بر استحقاق بحکم عنایت سابقه ازلیه آن اعطا
وجود است بدون استحقاق و ... ملاحظه وجود ... عنایت
پس وجود ... و هر چیز که اقتضا او ... واقع شود ... و حقتعالی اطلاع داده ... مقتضیات عینی او ... و را
و چون ... مستعد ... ملاحظه ... انواع
شکر مرتبه دویم ملاحظه نور کشف است ... و تجلیات ... مشاهده جمال اسمائی که موجب زیادتی محبت

گلشن هفتم

(۲۹۰) محجوبیت و زوال حجب خلقیه و ست بورود حقیقت انوار و سلب میشود از او لباس خلقیه بالذات و لذت میبرد بشهود جمال ذات و تجلیه شهاند

از غیب تجلی و قرار در طلب معشوق زیراکه چنانکه ستر مظاهر و اجبست هم واجبست که مو شد ان حجب مشهود ذاتی غیب تجلی و قرار بدون

وصل برا مرتبه سیم ملاحظه مین جمعیت آن اول شهود حقیقت احدیت بفنا محض پس مستغنی میگردد از مجاهده و خلاص میشود از تعب

شوق و تعسیر و آسان میاید در نظر او آنچه ثقیل این جا و ثقیل و عظیم میبود و خالص میشود از رعونت معارضه با خلق زیراکه او مشاهده

نیکند خلق را تا انکه از صدور افعال مختلفه با ایشان معارضه نماید و استراحت از تعب باز میکند در وقت نقابسوی بدایت

و اعمال از وصادر میکرد چنانکه در ابتدا حال بود با ذوق و لذت چنانکه از جنید رضی الله عنه پرسیدند از نهایت فرمود که

اَلنِّهَایَةُ الرُّجُوْعُ اِلَی الْبِدَایَةِ ؕ اما وقت قال الله تعالی ثُمَّ جِئْتَ عَلٰی قَدَرٍ یَّا مُوْسٰی وجه استشهاد بآیه شریف

بوقت بعلی قدر است وقت اسم ظرف قدری از زمانست و در اصطلاح صوفیه قدس الله اسرارهم آنرا سه مرتبه است در مرتبه یکم از

احوال را وقت میگویند اول وقت عبارتست از وجدان صادقیکه شبهه و شکی در آن احتمال نداشته باشد و حاصل میگردد این وجدان

ضیا فضل و عطاء الله تعالی از باب امتنان و موهبت محضه و جذب میکند او را رجا صادق بلا شوب اعراض و اعواض لقاء حقتعالی و حاصل

میشود از این رجا لقاء الله تعالی قوت قاهر کاسری که برهم میشکند هر ما عنید و تهب میکرد آتش شوق و محبت صادقه او بر طرف مینماید

انچه باعث هجر و حرمان اوست مرتبه دویم اسم حالتیست در طریق سالک که متردد است میان تمکین و استقرار و تلوین و حرکت و بانچه

بملاحظه علم و حکم آن مشغول از شهود حق و بورود حال زایل میشود از ملاحظه علم و حکم آن امایل و رجحان تمکین در او بیشتر است در ریاضت

و مجاهده در او میسر و میان حکم و علم و حالست و الا که او را از اعمال و افعال بعضی نیست پس علم میکشد او را بملاحظه بقاء وجود و حال

میکشد او را بفنا در بحر وجود حق مرتبه سیم وقت اسم استاز برای حالت استغراق و تلاشی عبد در حق وجود او و متقدمین از مشایخ

قدس الله اسرارهم وقت میگفتند و مراد ایشان حق بوده یعنی وقت را اسمی از اسماء حق میشمردند و چون مشتبه در از لفظ وقت قدر

از زمانست در تحت دهر و دهر در تحت سرمد که ابتدا اعتبارات سابقه است و زمان چند مرتبه پست تر از مرتبه اسمااست پس

متاخرین وقت را در این مرتبه حالت استغراق و تلاشی وجود شمردند زیراکه استغراق و تلاشی فناء محض نیست و حق عبارتست از وجود محض

بلا اعتبار اسم و رسم چنانکه در حدیثست که کَانَ اللّٰهُ وَلَا شَیْءَ غَیْرُهُ اما صفا قال الله وَاِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَیْنَ الْاَخْیَارِ

و مصطفون اخیار انبیا و اوصیا و اولیا اند که صافی از کدورات و ذمائم بشریت بند و انرا سه مرتبه میباشد اول صفا علم شریعت

و متابعت رسول و ائمه اطهار ذ ان علم با وامر و نواهی است و عمل بمقتضای آن و هر عمل بمقتضای علم زیاد میگردد اند نوری در قلب

بترتیب نور علی نور تا انکه صفا بحدی میرسد که غیر حق ایشانرا منظوری و غرضی باقی نمیماند حتی مقامات و احوال مرتبه دویم صفا

حالتست آن عیان و شهود کل انچه در مرتبه علم باخبار متحقق گردیده و ان از تنویر قلب بانوار معارف و صفات از حضرت اسماء آلهیه است

و این ورود و شهود در اوایل وصول بحضرت حقست و منبع ان انوار اسم الهادی و هادی فی الحقیقه حقست سبحانه الی ذاته مرتبه سیم صفا اتصالست

از مبادی بقا حسب فعله فی افعال الله و صفاته و ذاته فی صفاته و ذاته و اینمرتبه را در اصطلاح اندراج خط عبودیت فی ربوبیت میگویند پس

ظهور حق باسم نور در ظاهر عبد بصفا و سیما اهل تقوی چنانکه فرموده است باریتعالی سِیْمَاهُمْ فِیْ وُجُوْهِهِمْ مِنْ اَثَرِ السُّجُوْدِ و باطن

عبد بصفا و وراثت از باطن رسول و ائمه علیهم السلام سید اما سرور قال الله قُلْ بِفَضْلِ اللّٰهِ وَبِرَحْمَتِهٖ فَبِذٰلِكَ فَلْيَفْرَحُوْا

و سرور اسم استبشار جامعی است که شامل ما باطن عبد است از شایبه حزن و آن را سه مرتبه باشد اول سرور ذوقی است

که حاصل میشود از نور تصدیق و تحقیق مطابق حق بودن انچه دانست و زایل میکرداند خوف انقطاع طریق را بدون وصول بمطلوب

حرف الحاء

ورا پیدا میکرداند چون حسیجان ظلمت جلال و حزن هست و پرده وحشت از حجاب نور جمال توجه و قصد الی الله را مرتبه دویم سرور شهود کشف
حجاب علم است از معلوم و شهود عیانی است که رفع میکند الحجاب را و ظاهر میسازد معلوم و رفع مینماید مشقت و کلفت عبادت را که
طاعت ورا مرتبه شاق نیست بلکه مطیع لذت میبرد از هر نوع عبادت لذتی که تعریف آن ممکن نیست و زایل میکرداند حکم علم را
بغلبه حکم حال و غالب نماند از سکری و حکم مینماید بفنا رسوم و صفات و ذات مرتبه سیم سرور سماع اجابت یعنی سرور قبول
و انقیادیست که حاصل میشود از اجابت دواعی فنا در شهود و آن بسبب قبول و انقیاد قلب و نفس و خفت دواعی اجابت فنا از هر
شهود و آن سرور محو آثار بقایا صفات موجبه وحشت التفرقت و صحیح میکردد فنا را بر تمام در صفات خصوص علم که در مقام فنا در
ذات که مقام جمع است و آن روحست بقا صفات خود و بقرب فنا ذات خود دست اما سر قال الله تعالی اَعْلَمُ بِمَا فِی اَنْفُسِهِمْ
و سر معنی است پوشیده از ادراک مشاهده و مراد از سر قلب ترقی بمقام روحست و اصحاب سر عبارتست از اصفیا و اتقیا و مخلوق معنی
توحید و معارف آن سه مرتبه دارد اول طایفه اند که عالی شده همت ایشان و صافی کردیده نیت ایشان و صحیح باشد سلوک ایشان
و توقف نکنند بر رسمی و منسوب نباشند برسمی و مشار الیه نباشند و ایشان ذخایر و امنا الله اند در علو همت ملاحظه نکردن ما
سوی الله و صفا نیت خالی از اغراض بودن و التفات بغیر نکردن و این توجه بحر فناست و صحت سلوک برفع الموانع و قطع العلایق
و عدم توقف بر رسم یعنی بر یک صفت از صفات ایشان را بلکه بر یک صفتی منسوب باسمی نیستند یعنی مشهور نباشند میان مردم بآنکه توقف
نکنند باتصاف بیک صفت بلکه متصف میکردند بجمیع اسما الهی که مشار الیه نباشند یعنی مردم را با ایشان کاری کمتر باشد مرتبه
دویم طایفه اند که حقتعالی پوشیده کردانیده ایشان را از ایشان یعنی ایشان را شعور بخود باقی نمانده و ایشان در میان و چیزند و ایشان
مولهون در مقام کرو جنسی از دلالها اند که گفته اند که ایشان منبانند که حقتعالی خلق بوده آدم را زیراکه ایشان مشغول بحقند و از جهان مطلقند
و از هستی خود خبر ندارند و از آنچه از ایشان صادر میکردد از خوارق عادات و غیره هیچ خبر ندارند و در عرف این طایفه ایشان
منتهی مجذوبین اند مرتبه سیم طایفه اند که با علی مرتبه مقامات و از اهل تمکین اند و نازل میکردند از مرتبه خود بمرتبه و مقام عوام الناس
بآنکه مقام ایشان خاص الخاص است و تکلم مینمایند بقدر فهم هر یک از مردم و ایشان بظاهر با خلق اند و بباطن با حق اند و اظهار میکنند
از معارف آنچه بفهم عوام الناس نرسد و ایشان قابل اقتدا و شایسته ارشادند و خلفا خلیفة الله اند و خواجه عبد الله انصاری
قدس سره این مرتبه را در منازل السایرین مرتبه دویم شمرده و مرتبه دویم را در آن کتاب مرتبه سیم حساب کرده و چون وهم
آن بود که جهال از ستم بر این مرتبه مجذوب را فوق مرتبه شیخ و مرشد دانند و منکرین آن را مستمسک قدح در طریقه نمایند با آنکه مرتبه
ارشاد و هدایت و لا مرتبه نبوت [illegible] خلیفه و بعد از آن از برای قطبا خلیفه و آخر منحصر میکردد با آنکه مرتبه
مجذوبین فوق مرتبه نبوت [illegible] و تقدم و تاخر این دو مرتبه در آن کتاب بسهو کاتب واقع شده باشد و جناب
شیخ عمدا نکرده باشد چنانکه بر اهل معرفت [illegible] مخفی نیست و الله اعلم بحقیقة الحال و اعلم قال الله تعالی فَلَمَّا اَفَاقَ
قَالَ سُبْحَانَکَ وجه استشهاد بافاقه برای [illegible] است که وحیات متنفس است و او نیز علامت آنست که معنی الیه [illegible]
بوجود حیات داشته و آن سه مرتبه شد اول تنفس است همین استتار و احتجاب جمال مطلوب با جتماع حال و غلبه علم زیرا که در
حزن و کرب سالک زیاده میکردد و میدانند بغیر [illegible] سبب تفریح دمیکردد و بعضی از مشایخ که رحمهم الله
این استتار را ظلمت نام کرده اند و این نیز تمامی [illegible] و این صحیح نیست زیرا که فراق و زوال جمال مطلوب نیست بر مقام
مطلوب [illegible] است [illegible] حال [illegible] مرتبه دویم تنفس سالکست [illegible] تجلی برق [illegible]

گلشن هفتم

در حضرت جمع عباد از نور وجود همان حضرت جمع است و منقطع الاشاره است زیرا که تجلی حق است بجود و بعد فناء العبد پس نفی جهت کثرت
در لقا میباشد مرتبه سیم تغیّر مطهر از لوث غیریت یعنی تجلی شهودیست که معنی عیدان وغیریت و هر چیز که صادق باشد اطلاق خلقیه
وغیریت در حقیقت واجبیه حق شرکت و مشرک نجس است کما قال الله تعالی اِنَّمَا الْمُشْرِکُونَ نَجَسٌ و این تغیّر تجلی احدیت ذاتست
اما غربت قال الله تعالی فَلَوْلَا کَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِن قَبْلِکُمْ اُولُوا بَقِیَّةٍ یَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسَادِ فِی الْاَرْضِ اِلَّا قَلِیلًا مِّمَّنْ
اَنجَیْنَا مِنْهُمْ و استشهاد از این آیه کریمه در فقره الا قلیلا است و غربت اسم است از برای فقرا و از اکفاء و آن سه مرتبه دارد
اول غربت از وطن است در طلب علم و مرشد و هر حاجتی که در وطن حاصل نتواند شد بقصد آن حاجت مهاجرت از وطن نماید که
گاه در اثنای سیر و فوت شود ثواب شهید دارد و او در روز قیامت با عیسی محشور خواهد شد چنانکه در حدیث وارد است
مرتبه دویم غربت حال و صفت است مثل مرد صالح در میان قوم فاسد یا عالم میان جهلا یا صدیق میان منافقین پس او من
حیث الصفة غریب و ایشان داخلند در الحدیث مروی از رسول خدا که فرموده طوبی للغرباء و طوبی اسم درختیست در جنت با فرح
و سرور و طیب نفس مرتبه سیم غربت عارفست که مرتفع شده از پیش او حجاب عالم تجلی شهودی و اختصاص او بامری که ادراک نمیکند
انرا اکفاء او زیرا که مشهود او حقست بطریق مکاشفه بلکه لقاء در مشهود و او متفرد است باین مرتبه از اکفاء و این تفرد از اکفاء غربتست اما
غرق قال الله تعالی فَلَمَّا اَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِینِ وجه استشهاد آنکه اسلام لوجه الله و ذبح ولد لامر الله که غیر متعلقات نفس است حصول
آن بجهت قوت حب و استغراق در مقام قرب که نهایت مقام ولایتست و غرق و سه مقام ولایتست پس آن نیز مستفاد از اسلام
و ذبح ولد است و آن بر سه مرتبه است اول استغراق در استهلاک احکام علم است در حال باستیلاء احکام دال بر آن پس صاحب
این مرتبه عمل میکند بمواجید باطنه حاصله از احوال هر چند مخالف اقوال مشهوره از علم بوده باشد و تقویت مینماید القول غیر مشهور بصحت
مواجید حالیه و این از برای کسیست که مستقیم در طریق گردیده و ایمن از ضلالت شده زیرا که متصف است بصفت ولایت و ان
کان ادنی مرتبه فی الولایه مرتبه دویم استغراق اشاره است در کشف بالکلیه که از حضرت اسماء بنور کشف ذات بحضرت
ذات الاحدیة بترقی القلب الی مقام الروح و روح در مقام خفاست پس باقی نمیماند کثرت اسماء در مشاهده وجه بارتفاع حجب جلال پس
مستغرق میگردد [illegible] استغراق شواهد است در بحر جمع و شواهد تجلیات و صفات است و آنچه تابع انهاست و استغراق
ایشان فناء ایشانست [illegible] آثار است بشهود جمع و در این وقت فانی میگردد بنیه عبد بالکلیه و عود میکند عین کنز قدیم کما ورد
فی الحدیث القدسی [illegible] و حافظه میکند با انوار قدم و اولیت حق و تَصِیرُ الْعَبْدُ کَمَا کَانَ قَبْلَ کَوْنِهِ وَالْحَقُّ کَمَا
کَانَ وَلَمْ یَکُنْ مَعَهُ شَیْءٌ و در روایت ولم یکن غیره اما غیبت قال الله تعالی وَتَوَلَّی عَنْهُمْ وَقَالَ یَا اَسَفَی عَلَی یُوسُفَ و غیبت یعقوب از اولاد و قوم
خود باستیلاء حب یوسف بود [illegible] استشهاد آیه بغیبت از کل ما سوی المحبوب از شدت محبت و آن سه مرتبه دارد اول غیبت
مریدانست در مجال تخلیه قصد بسوی حق از هر چیز که متعلق میگردد بآن و مشغول میکند او را از حق ترک مألوفات از اهل و اسباب
و احوال [illegible] غیبت تجلیات الهیه است مرتبه دویم غیبت سالک
باستیلای حال بر رسوم [illegible] و آنچه مقتضای رسم علم و علت سعی در رؤیت عمل و تاثیر است در حصول مقصود
و انرا شریف و عظیم دانستن بلکه میداند صدور عمل و سعی را منت و موهبت از حق و مشاهده میکند بانکه لَا مُؤَثِّرَ فِی الْوُجُودِ اِلَّا اللهُ
پس غایب میگردد از رؤیت ما سوی الله تا آنکه از نفس خود مرتبه سیم غیبت عارفست از مشاهده احوال بانکه نمی بیند [illegible] تا آنکه گم یا
نماید زیرا که بتحقق احوال و رؤیت آن لازم دارد وجود رائی و مرئی و رؤیت او عارف [illegible] الرسوم و مطموس العین والاثر [illegible]

حرف التاء

در حضرت جمع بلا تفرقه و ثبت در وحدت احدیت جمع [illegible] قال الله تعالی وَلَا يَسْتَخِفَّنَّكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ استشهاد تمکن ازین آیه شریفه نهی از قبول استخفاف و اضطراب [illegible] و تمکن است و نهی از قبول [illegible] بالکلیه استخفاف [illegible] و تمکن فوق طمأنینه است و عاقبت استغراق [illegible] باشد اول تمکن مرید است و حصول [illegible] است

توجه بسوی حق مع عدم التفات الی الغیر [illegible] و عزم جزم راسخ ثابت که سیر [illegible] و در طریق مشهود [illegible] متمکن [illegible] عباد که [illegible] و مشتاق [illegible] بسیر حق و قوت و یقین و [illegible] مرتبه دوم تمکن [illegible] انقطاع او از ماسوی الحق [illegible] شوند [illegible] کشف و لمعان شهود و تجلی ذات و صفات و حال و عدم [illegible] مقصود مرتبه سیم تمکن عارفست و حصول او در حضرت جمع تمکنا مستقرا فوق حجب [illegible] زیرا که طلب [illegible] از مقصود [illegible] بمقصود مستغنی میگردد [illegible] و تمکن دخول طلب در بحر احدیت فانی [illegible] طالب فلا یبقی الا الاحد [illegible] الطالب والمطلوب [illegible] این [illegible] بر ده قسم میباشد اول مکاشفه دوم مشاهده سیم معاینه چهارم حیات پنجم قبض ششم بسط هفتم سکر هشتم صحو نهم اتصال دهم انفصال [illegible] تمکن اخر مقام [illegible] ولایت [illegible] و اول مرتبه [illegible] من الحق الی الخلق است زیرا که بعد فنا در بقا [illegible] و حکم و از اسرار [illegible] برای تکمیل مردم بالاصاله [illegible] وصی مطلق و خلیفه او [illegible] فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ وحی [illegible] است [illegible] مکاشفه [illegible] و تخصیص [illegible] مکاشفه [illegible] قرآن وارد است [illegible] أَوْحَيْنَا إِلَى الْحَوَارِيِّينَ و در جای دیگر ام موسی [illegible] آن [illegible] و آن سه مرتبه دارد اول مکاشفه است [illegible] بمطالعه تجلیات [illegible] وقتی بدون [illegible] مرتبه [illegible]

[illegible] برآن [illegible] اسماء و صفات [illegible] هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ [illegible] كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ است [illegible] و معرفت [illegible]

[illegible] معرفت [illegible] خفا و معرفت [illegible] باطن [illegible] و قابلیت [illegible] معاینه [illegible]

[illegible]

گلشن هفتم

عارض میشود و بهوش میآید و آگاه میگرداند او را از خواب غفلت و یا او هست شاید بهمی یا آنکه باتفاق مخاطبه نماید با او و موافق آنچه با او و شنیده
قلب او یا در واقعه بیند مطابق با وجد یا آنکه آنچه وارد بر قلب او شد مطابق باشد برای تجلیه و تخلیه خواه آنکه نتواند تمیز با وجد اثر قوی باقی بماند
نقش وجد نماید و خواه اثر ضعیف سریع الزوال مرتبه دویم وجدیست که بهوش میآید در و حرا با آن یا مشاهده نور ازلیست و این اعلی
مقامیست از مشاهدات عقلی زیرا که این از تجلیات ذاتیست و مشاهدات عقل از تجلیات اسمائی و صفاتی است یا بسماع ندا از ذات حق یا
بجذبه حقیقی که جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَازِي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ بوجهیکه اگر آن جذب باقی نماند و ابدا باقی خواهد بود و اثر آن و ماده میگردد در
بهای وجود آن مرتبه سیم وجدیست که میرباید واجد را از مشاهده کونین یعنی ما سوی الله و خالص میگرداند عین او را از ملاحظه خود با آنکه او
مشاهده نمینماید مگر حق را و از آن بتعبیر فنا و در فنا میکنند و سلب مینماید او را و آزاد میگرداند او را از قید رقیت خلقیه و آثار و صفات
ایشان اما دهشت قال الله تعالی فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وجه استشهاد آنکه هرگاه زنان مصر از رؤیت یوسف دهشت بر ایشان
غالب شد بحدیکه بیهوش شدند پس دهشت از رؤیت نور جمال ازل بطریق اولی خواهد بود و آن حیرتیست که حاصل میشود در نفس هرگاه دفعه
دید چیزی را که عقل او تحمل او نمیتواند شد و صبر بقا و منا و مذاق و آن سه مرتبه دارد اول دهشت مریدست در نزد ظهور صولت حال
بر علم او و مغلوب گردیدن حکم علم در تحت حکم حال پس علم میخواهد که رعایت ادب کند و حال ترک ادب و حال میخواهد او را انشطح
و ضعیف میکرد و علم بر دفع مقتضی حال و حیرت بهم میرساند در وقت حصول معانی وجدانیه و قلت صبر او بر ستر و کتمان آن و دهشت
بهم میرساند در وقت مکاشفات که خلاف همت و قصد اوست زیرا که کشف حصول مراد است و مقتضی سکونست و همت مقتضی طلب و جد پس
او را حیرتی حاصل میگردد تا آنکه هر کدام که غالب گردند جاری نمایند اقتضای خود را مرتبه دویم دهشت سالکست در وقت ظهور حضرت جمع
الجمع و انیه بر رسم او که کثرت و خلقیت است پس فانی میگرداند او را ظهور سلطنت قدم حق بر وجود حادث پس مشغول میگردد از مشاهده
جمال قدیم از رؤیت حادث زیرا که حادث باقی نمیماند در وقت ظهور قدیم چنانکه ظلمت باقی نمیماند با طلوع آفتاب پس باقی میماند روح منور بنور
حق با دهشت در مقام حقیقی و این قبل از فنا محض است زیرا که در مقام فنا اثری باقی نیست که صفت دهشت منسوب بان گردد مرتبه سیم
دهشت محب است نزد صولت اتصال او بنور محبوب پس مبهوت و متحیر میگردد باعتبار مشاهده عظمت او و احتقار خود هر چند قرب و زیاد
میاید هیبت و دهشت او زیاد میشود تا آنکه ذهول و غفلت از خود بهم میرسد پس مضمحل و فانی میگردد و لا یبقی منه رسم و لا اثر اما هیمان
قال الله تعالی وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا وجه استشهاد آنکه هیمان سقوط تماسک است و صعقه و غشیه نیز سقوط تماسک است و آن سه
مرتبه است اول هیمان حاصل از مشاهده برق لطف از بوارق هدایت و جمعیت اسباب توفیق و سعادت در نزد قصد طریق سلوک الی الله در
وقتی که سالک ملاحظه میکند استحقاق و استعداد خود را از برای آنچه حق تعالی از روی لطف مهیا نموده اسباب توفیق او را و هر چند حقارت
خود زیاد و بیشتر ظاهر میگردد الطاف حق در نظر او عظیم تر و هیمان او اقوی و اشد میگردد مرتبه دویم هیمان حاصل از تلاطم امواج
معانی ذوقیه غریبه است که از ثمره اعمال و صفا قلب حاصل از ریاضت و اجتهاد بهم میرسد هرگاه ملاحظه نماید این معانی وجدانیه ذوقیه را
با آنچه از [illegible] ادق افکار و [illegible] مراتب [illegible] خود نموده پس مبهوت و متحیر میشود تا آنکه [illegible] و کتمان و جاری شود از لسان ایشان
[illegible] فکر و رؤیت مرتبه سیم هیمان [illegible] در نزد غرق شدن او در بحر قدم و فنا رسم و اثر عبد در بقا حق و معاینه سلطان ازل
[illegible] مشهود ذات [illegible] پس غافل میگردد از مشاهده ناس و ملاحظه حواس [illegible]
میگردد [illegible] قال الله تعالی إِذْ قَالَ [illegible] وجه استشهاد [illegible] برق [illegible]
[illegible] طریق ریاضت بقانون اولیا

و شطح میگردد

حرف الحاء

و انواع سه مرتبه میباشد اول برقی که ظاهر میگردد بر سالک از ظهور بعض از وعد الله لاولیائه از قرب و کرامت پس غبطه مینماید در نزد ظهور (۲۰۱-۲)
کرامات و قلیل و بمقدار میشود بر او کلفت ریاضت و آسان میگردد بر او احتمال اجتهاد و ریاضت و شیرین و گوارا میشود بر او تلخی
قضا و قدر و لذت میبرد از مناجات و عبادات مرتبه دویم برقی است که ظاهر میشود از عالم جلال و قبض و وعید و کوتاه میگردد
در نظر او بسیار از بقاء در دنیا پس خیال میکند با آنکه گویا عمر او آخر شده و قیامت قائم گردیده و عذاب و قهر الهی حاضر شده
پس خوف و خشیت او زیاده میگردد و بیرغبت میشود از دنیا و ما فیها و اعراض مینماید از خلق بالکلیه و اقبال بحق میکند تمام همت
و التفات میکند بهر چیزی که موهم غفلت از اقبال بحق بوده باشد مرتبه سیم برقی است که لامع میگردد از عین لطف و ظاهر
میشود بر او عدم ذاتی ممکن و افتقار و احتیاج آن در وجود و ما یتبعه بالحق و میشناساند حقتعالی خود را بعبد پس حاصل میگردد
از آن برق و سحاب رحمت باران سرور و فرح بملاحظه انواع الطاف الهی در حق خود و اختصاص و اصطفاء او از میان خلق با عدم
استحقاق و استعداد و ظاهر میشود در قلب ینابیع حکمت و جاری میگردد از او انواع کرامات و اظهار مینماید از احتیاط بحفظ
اداب عبودیت و هرگاه چیزی را اظهار کند بحکم وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ خواهد بود و آن نیز از اداب عبودیت اما ذوق
قال الله تعالی وَاذْكُرْ عِبَادَنَا إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ تا آنجا که فرموده هذا ذکر یعنی ذکر انبیاء و اوصیاء
و برگزیدگان حق که اهل ذوقند ذکر است نیز که ذکر و یاد حقتعالی باعث نزول رحمت و نیز واقع شده که عِنْدَ ذِكْرِ الْمُؤْمِنِينَ
تَنْزِلُ الرَّحْمَةُ پس چونکه ثمره مرتبه بر ذکر باریتعالی مترتب میگردد بذکر انبیاء است که فرموده که ذکر ایشان بکن که ذکر و یاد
اهل ذوق موجب زیادتی ذوق است و ذوق ابقاء از مالست از وجد و اجلی ظهور است از برق و آن بر سه مرتبه است اول ذوق
که ناشی از تصدیق جازم یقینی که میرسد بحدی که گویا موعود محقق و ظاهر و حاضر است هرگاه خواهد تا آنکه ادراک میکند طعم بقاء و قرب که
موعود است و لذت میبرد از آن و تعقل نمیکند از آن زیرا که ممتنع است که کریم صادق در خلف وعده کند و قطع مینماید لذت موعود
لذت عاجل دنیا بلکه آن قاطع لذات دنیویست مرتبه دویم ذوق مرید است که ناشی میشود از اراده طعم انس با عقبه صدق اراده
از آن و دور میگرداند از او مانعی از طریق مراد و ضعیف نمیکند قصد او را عاجزی و کدورت نمینماید جمعیت و حضور او را با مراد که حقتعالی است
کدورتی مرتبه سیم ذوق سالک که ناشی است از انقطاع او از ما سوی الله بالکلیه پس چون مییابد ذوق اتصال را بلا فتور و قصور
و التفات نمیکند بما سوی الحق و هرگاه قوی شد انقطاع او و رسید باعلی مرتبه انقطاع مییابد ذوق وصال و طعم معاینه و لذت شهود
حقیقت فوق الفناء او در عین احدیت ذات و لذت شهود و بقاء او در احدیت جمع اما و لایات آن نیز بر ده قسم است دل لحظه
دویم وقت سیم صفا چهارم سرور پنجم سر ششم نفس هفتم غربت هشتم غرق نهم غیبت
دهم تمکن اما لحظه قال الله تعالی انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي وجه استشهاد باین کریمه بلحظه کلمه انظر و جبل
کنایت از انیت موسی است و وجود اعیان او و ممکن نیست استقرار کون او را کون در نزد تجلی قدیم بر حادث پس باقی نمیماند چیزی از ممکن که
ببیند او را و آن بر سه مرتبه میباشد اول ملاحظه عبد است فضل و عطاء زاید بر استحقاق بحکم عنایت سابقه ازلیه آن اعطا
وجود او است بدون استحقاق و این لحظه قطع میکند طریق سؤال عبد را از حق زیرا که او هر کار ملاحظه نموده و بود او محض عنایت بوده
پس وجود عین وجود و هر چیز که اقتضاء او بود باینها واقع میشود از زیاده و نقصان و حقتعالی اطلاع داده مقتضیات عینی او را
و چون با موری سؤال است سمان مقتضیات را بان نمان که فهمیدیم استعداد او و بملاحظه رسیدند که اندازه بود جمیع انواع
شکر مرتبه دویم ملاحظه نور کشف است که استداد تجلیات الهیست کلی سفلی مشاهده جمال اسمائی که موجب زیادتی محبت

(۲۴۰) محبوبیت و زوال حجب خلقیه دست بورد و حقیقت انوار و سلب میشود از او لباس خلقیه بالذات و لذت میبرد بشهود جمال ذات به محبوبیت شهاند
از غیب تجلی و قرار در طلب معشوق زیرا که چنانکه ستر میخلا هر و ابست مرح ابیت که بپوشیده از حجب باشود و تا تی غیب تجلی و قرار بدون
وصل را مرتبه سیم ملاحظه این جمعیت آن اول شهود حقیقت احدیت بقا محض پس مستغنی میکردد از مجاهده و خلاص میشود از تعب
شوق و جستجو و آسان میآید در نظر او آنچه ثقل بر این مجاهد و ثقل عظیم میبود و خالص میشود از رعونت معارضه با خلق زیرا که او مشاهده
نمیکند خلق را تا آنکه از صدور افعال مختلفه با ایشان معارضه نماید و استراحت و از تعب باز رو میکند در وقت بقا سوی بدایت
و اعمال از وصادر میکرد چنانکه در ابتدا حال بود با ذوق و لذت چنانکه از جنید رضی الله عنه پرسیدند از نهایت فرمود که
اَلنِّهَايَةُ اَلرُّجُوعُ اِلَى الْبِدَايَةِ اما وقت قال الله تعالى ثُمَّ جِئْتَ عَلٰى قَدَرٍ يَا مُوْسٰى وجه استشهاد بآیه شریفه
بوقت بعلی قدر است وقت اسم ظرف قدری از زمان است و در اصطلاح صوفیه قدس الله اسرارهم آنرا سه مرتبه است در مرتبه نخستین احوال
احوال را وقت میگویند اول وقت عبارتست از وجدان مهادیکه شبهه و شکی در آن احتمال نداشته باشد و حاصل میکردد این وجدان
خیانت فضل و عطاء الله تعالی از باب امتنان و موهبت محضه و جذب میکند او را رجاء صادق بلا شوب اعراض و اعواض لقاء حق تعالی و حاصل
میشود از این جاء لقاء الله تعالی قوت قاهر کاسری که بر هم میشکند هر ما تعب و بتهب میکردد آتش شوق و محبت صادقه و بر طرف مینماید
آنچه باعث هجر و حرمان اوست مرتبه دویم اسم حالتیست در طریق سالک که متردد است میان تمکین و استقرار و تلوین و حرکت و آنچه
بملاحظه علم و حکم آن مشغول از شهود حق و بورود حال زایل میشود از و ملاحظه علم و حکم آن مایل و رجحان تمکین در او بیشتر است و ریاضت
و مجاهده در او بیشتر و میان حکم و علم و حالست و الا که او را از اعمال و افعال بعضی نیست پس عالم میکشد او را بملاحظه بقاء وجود حال
میکشد او را بفناء در بحر وجود حق مرتبه سیم وقت اسم است از برای حالت استغراق و تلاشی عبد در حق و وجود او و متقدمین از مشایخ
قدس الله سرهم وقت میگفتند و مراد ایشان حق بوده یعنی وقت را اسمی از اسماء حق میشمردند و چون مشتبه بود از لفظ وقت قدر
از زمان است در تحت دهر و دهر در تحت سرمد که ابتداء اعتبارات اسمائیه است و زمان چند مرتبه پستتر از مرتبه اسماء است پس
متاخرین وقت را در این مرتبه حالت استغراق و تلاشی وجود شمردند زیرا که استغراق و تلاشی فناء محض نیست و حق عبارتست از وجود محض
بلا اعتبار اسم و رسم چنانکه در حدیث است که كَانَ اللّٰهُ وَلَا شَيْءَ غَيْرُهُ اما صفا قال الله وَاِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْاَخْيَارِ
و مصطفون اخیار انبیا و اوصیا و اولیا اند که صافی از کدورات و ذمائم بشریت شدند و آنرا سه مرتبه میباشد اول صفاء علم شریعت
و متابعت رسول و ائمه اطهار و آن علم با وامر و نواهی است و عمل بمقتضای آن و هر عمل بمقتضای علم زیاد میکردد نور بر دل به
ترتیب نور علی نور تا آنکه صفا بحدی میرسد که غیر حق ایشان را منظوری و غرضی باقی نمیماند حتی مقامات و احوال مرتبه دویم صفاء
حالست و آن عیان و شهود کل آنچه در مرتبه علم با خبار متحقق گردیده و آن از تنویر قلب با نوار معارف و صفات از حضرت اسماء آلهیه است
و این ورود و شهود در اوایل وصول بحضرت احدیت و منبع انوار اسم الهادی و هادی فی الحقیقة حضرت سبحانه الی ذاته مرتبه سیم صفاء اتصالست
از مبادی بقاء عبد بفعله فی افعال الله و صفاته و ذاته فی صفاته و ذاته و این مرتبه را در اصطلاح اندراج خط عبودیت فی ربوبیت میگویند پس
ظهور حق باسم نور در ظاهر عبد بصفاء و سیماء اهل تقوی چنانکه فرموده است باری تعالی سِيْمَاهُمْ فِيْ وُجُوْهِهِمْ مِنْ اَثَرِ السُّجُوْدِ و باطن
عبد بصفاء و وراثت از باطن رسول و ائمه علیهم السلام است اما سرور قال الله قُلْ بِفَضْلِ اللّٰهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذٰلِكَ فَلْيَفْرَحُوْا
و سرور اسم استبشار جامعی است که شامل ظاهر و باطن عبد است بدون شائبه فرقی و آن بر سه مرتبه باشد اولی سرور ذوقی است
که حاصل میشود از نور تصدیق و تحقیق مطابق حق بودن آنچه دانست و زایل میکرداند خوف انقطاع طریق را بدون وصول بمطلوب

حرف الحاء

وزایل میکرداند چون حجاب ظلمت جلوه و حزن غشیه و پرده وحشت از حجاب نورانی مانند توجه و قصد الی الله را مرتبه دویم سرور شهود کشف (۲۶۴۳)

حجاب علم است از معلوم و شهود عیانی است که رفع میکند الحجاب را و ظاهر میسازد معلوم را و رفع مینماید مشقت و کلفت عبادت را

که طاعت در این مرتبه شاق نیست بلکه موجب لذت میگرداند هر نوع عبادت لذتی که تعریف آن ممکن نیست و زایل میگرداند حکم علم را

بغلبه حکم حال و حالی مینماند از سکری و حکم مینماید بفنا و رسوم و صفات و ذوات مرتبه سیم سرور سماع اجابت یعنی سرور قبول

و انقیاد نیست که حاصل میشود از اجابت دواعی فنا در مشهود و آن قبول و انقیاد قلب و نفس بحقیقت دواعی اجابت فنا در

مشهود و آن سرور بحو آثار بقایا صفات موجبه للوحشة التفرقة و صحیح میگرداند فنا را بتمام در صفات خصوص علم که در مقام فنا در

ذات که مقام جمع است و آن روحست بقا بصفات خود و بقرب فنا در ذات خود است اما سر قال الله تعالی اعلم بما فی انفسهم

و سر مخفی است پوشیده از ادراک مشاعر و مراد از سر طلب ترقی بمقام روحست و اصحاب سر عبارتست از اصفیا و انقیا و مخزون معنی

توحید و معارف و آن سه مرتبه دارد اول طایفه اند که عالی شده همت ایشان و صافی گردیده نیت ایشان و صحیح باشد سلوک ایشان

و توقف نکنند بر رسمی و منسوب نباشند برسمی و مشار الیه نباشند و ایشان ذخایر و امناء الله اند در علو همت ملاحظه کردن

سوی حد و صفا نیت و خالی از اغراض بودن و التفات بغیر نکردن و این توجه بحرفی است و صحت سلوک برفع الموانع و قطع العلایق

و عدم توقف بر رسم یعنی بر یک صفت اند ایشان را بلکه بر یک صفتی و منسوب باسمی نیستند یعنی مشهور نباشند میان مردم با آنکه توقف

نکنند باتصاف بیک صفت بلکه متصف میگردند بجمیع اسماء الهی که مشار الیه نباشند یعنی بر مردم ایشان کاری کمتر باشد مرتبه

دویم طایفه اند که حقتعالی پوشیده گردانید ایشان را از ایشان یعنی ایشان را شعور بخود باقی نمانده و ایشان در میان و چیزند و ایشان

مولهون در مقام کروبیین از ملائکه اند که گفته اند که ایشان نمیدانند که حقتعالی خلق نموده آدم را زیرا که ایشان مشغول بحق اند و از حال مطلق

و از هستی خود خبر ندارند و از آنچه از ایشان صادر میگردد از خوارق عادات و غیره نیز خبر ندارند و در عرف این طایفه ایشان

منتهی مجذوبین اند مرتبه سیم طایفه اند که باعلی مرتبه مقامات و از اهل تمکین اند و نازل میگردند از مرتبه خود بر مرتبه مقام عوام الناس

با آنکه مقام ایشان خاص الخاص است و تکلم مینمایند بقدر فهم هر یک از مردم و ایشان بظاهر با خلق اند و بباطن با حق اند و اظهار میکنند

از معارف آنچه بفهم عوام الناس نیز رسد و ایشان قابل اقتدار و شایسته ارشاد اند و خلفا خلیفة الله اند و خواجه عبد الله انصاری

قدس سره این مرتبه را دو منازل السایرین مرتبه دویم شمرده و مرتبه دویم را در ان کتاب مرتبه سیم حساب کرده و چون وهم

این بود که جهال از مستعدین مرتبه مجذوب را فوق مرتبه شیخ و مرشد دانند و منکرین آن را حسد قدح در طریقه نمایند با آنکه مرتبه

ارشاد و هدایت و آن مرتبه نبوت و ... خلیفه و بعد از آن از برای خلفا خلیفه و آخر مؤخر میکرد با آنکه مرتبه

مجذوبین فوق مرتبه نبوت ... و تقدم و تاخر این دو مرتبه در ان کتاب بسهو کاتب واقع شده باشد و جناب

شیخ عمدا نکرده باشد چنانکه بر اهل معرفت مستتر نیست و الله اعلم بحقیقة الحال و نعم ما قال الله تعالی فلما افاق

قال سبحانك و به استشهاد بافاقه ... علامت کون وجدان نفس است و افاقه نیز علامت آنست یعنی قلبیه زنده

بود و حیات داشته و آن سه مرتبه شد اول نفس است یعنی استتار و احتجاب جمال مطلوب بعد اجتماع حال و غلبه علم زیرا که در

حزن و کرب سالک زیاده میگردد و میداند که بغیر صبر و تحمل چاره نیست پس نفس سبب تفریح او میگردد و بعضی از مشایخ که ترجمه

این استتار را ظلمت نام کرده اند و این نیز مقامی شده و در این هیچ نیست زیرا که فراق و زوال حال مطلوب نیست در مقام

سالکان ... حال ... و مرتبه دویم نفس سالک ... تجلی ...

گلشن هفتم

درحضرت جمع فنا از نور وجود همان حضرت جمع است و متفرع الاشاره است زیرا که تجلی حق است بجز و بعد فناء العبد پس تفنی جهت کثرت
در فنا بالک مرتبه سیم تفنن مطهر از لوث غیریت یعنی تجلی شهودیست که معنی وجدان وغیریت و هرچیز که صادق باشد اطلاق خلقیه
وغیریت در حقیقت واجبیه حق شرکت و مشرک نجس است کما قال الله تعالی انما المشرکون نجس و این تفنن تجلی احدیت ذاتست
اما غربت قال الله تعالی فلولا کان من القرون من قبلکم اولوا بقیة ینهون عن الفساد فی الارض الا قلیلا ممن
انجینا منهم و استشهاد از این آیه کریمه در فقره الا قلیلا است و غربت اسم است برای انفراد از اکفاء و آن سه مرتبه دارد
اول غربت از وطن است در طلب علم و مرشد و هر حاجتی که در وطن حاصل نتواند شد بقصد آن حاجت مهاجرت از وطن نماید و
گاه در اثنای راه بمیرد و فوت شود ثواب شهید دارد و او در روز قیامت با عیسی محشور خواهد شد چنانکه در حدیث وارد است
مرتبه دویم غربت حال و صفت است مثل مرد صالح در میان قوم فاسد یا عالم میان جهلا یا صدیق میان منافقین پس و من
حیث الصفه غریب و ایشان داخلند در الحدیث مروی از رسول خدا که فرموده طوبی للغرباء و طوبی اسم درختیست در جنت با فرح
و سرور و طیب نفس مرتبه سیم غربت عارفست که مرتفع شده از پیش او حجاب علم تجلی شهودی و اختصاص اولیاء مری که ادراک میکند
انرا اکفاء او زیرا که مشهود او حقست بطریق مکاشفه بلکه بفناء در مشهود و او متفرد است با این مرتبه از اکفاء و این تفرد از اکفاء غربتست اما
غرق قال الله تعالی فلما اسلما و تله للجبین وجه استشهاد آنکه اسلام لوجه الله و ذبح ولد لامر الله که غیر متعلقات نفس است حصول
آن بسبب قوت حب و استغراق در مقام قرب که نهایت مقام ولایت و غرق وسعه مقام ولایت پس آن نیز مستفاد از اسلام
و ذبح ولد است و آن بر سه مرتبه است اول استغراق [illegible] استهلاک احکام علم است در حال باستیلاء احکام حال بر آن پس صاحب
این مرتبه عمل میکند بمواجید باطنه حاصله از حال هرچند مخالف اقوال مشهوره از علم بوده باشد و تقویت مییابد انقول غیر مشهور بصحت
مواجید حالیه و این از برای کسیست که مستقیم در طریق گردیده و ایمن از ضلالت شده زیرا که متصف است بصفت ولایت و [illegible]
کان اولی مرتبه فی الولایه مرتبه دویم استغراق اشاره است در کشف با آنکه [illegible] از حضرت اسماء بنور کشف ذات بحضرت
ذات الاحدیه بترقی القلب الی مقام الروح و روح در مقام خفاست پس باقی نمیماند کثرت اسماء در مشاهده وجه بارتفاع حجب جلال پس
مستغرق میگردد [illegible] مرتبه [illegible] استغراق شواهد است در بحر جمع و شواهد تجلیات و صفات و آنچه تابع آنهاست و استغراق
ایشان فناء ایشانست [illegible] آثار است بشهود جمع و در این وقت فانی میگردد بقیه عبد بالکلیه و عود میکند عین در کنز قدیم کما ورد
فی الحدیث القدسی [illegible] حالت میلند با انوار قدم و اولیت حق و یصیر العبد کما کان قبل کونه و الحق کما
کان و لم یکن معه شیء و بروایت ولم یکن غیره اما غیبت قال الله تعالی و تولی عنهم و قال یا اسفی علی یوسف و غیبت یعقوب از اولاد و قوم
خود باستیلاء [illegible] یوسف [illegible] پس استشهاد آیه بغیبت از کل ما سوی محبوب از شدت محبت و آن سه مرتبه دارد اول غیبت
[illegible] است در محل تخلیه [illegible] قصد بسوی حق از هرچیز که متعلق میگردد بآن و مشغول میکند او را از حق ترک [illegible] اوقات از اهل و اسباب
و احوال [illegible] از [illegible] میکند علاقه از خلایق و [illegible] این غیبت تجلیات الهیه است مرتبه دویم غیبت سالکست
استیلای حال بر رسوم [illegible] و آنچه مقتضای رسم علم و عمل است سعی در رویت عمل و تاثیر است در حصول مقصود
و از اثر [illegible] و غلبه [illegible] بلکه میداند صدور عمل و سعی را منت و موهبت از حق و مشاهده میکند با آنکه لا موثر فی الوجود الا الله
پس غایب میگردد از رویت ما سوی الله تا آنکه از نفس خود مرتبه سیم غیبت عارفست از مشاهده احوال با آنکه نمیداند [illegible] کم باشد
نماید [illegible] بتحقق احوال و رویت آن لازم دارد وجود رائی و مرئی و رویت او عارف فانی الرسوم و مطموس العین و [illegible]

حرف التاء

در حضرت جمع تملا یبقی کثرة فی حضرة الجمع [illegible] استغناء و کثرت در ذات احدیت جمع [illegible] تمکن قال الله تعالی ولا یستخفنک الذین
لا یوقنون. استشهاد تمکن ازین آیه شریفه نهی از قبول استخفاف و اضطراب ضد نقش تمکن است و نهی از قبول ضد امر بقبول [illegible]
مخالف التقلب و تمکن فوق طمانینه است و خلاف [illegible] سه مرتبه باشد اول تمکن مرید است و حصول آن [illegible]
بتوجه بسوی حق مع عدم التفات الی الغیر مع التهجد لعبادته و عزم جزم و قدم ثابت که سیر فرماید و در طریق مشهود [illegible]
منکره ارتکاب [illegible] که بخشانند او را و مشتاق کردانند او را به سیر بقصد سوی حق و ثوب و یقین و [illegible] تردد و قصد مرتبه دویم
تمکن سالک است بصحت انقطاع او از ماسوی الحق با آنکه بر طرف شوند از نظر او با تجلیه برق کشف و لمعان شهود تجلی ذات و صفات حال
و عدم معارضه علم و التماس غیر قصور و فتور تا آنکه برسد بمقصود مرتبه سیوم تمکن عارف است و حصول او در حضرت جمع تمکنا مستقرا فوق
حجب طلب زیرا که طلب حیثیت [illegible] از مقصود و او وصول بمقصود منتفی میگردد طلب و تمکن دخول طلب در بحر احدیت فانی میگردد
طالب فلا یبقی الا الاحد و هو الطالب و المطلوب اما حقایق آن نیز بر ده قسم میباشد اول مکاشفه دویم مشاهده سیوم
معاینه چهارم حیات پنجم قبض ششم بسط هفتم سکر هشتم صحو نهم اتصال دهم انفصال بدانکه تمکن
آخر مقام دو مرتبه ولایت است که آن فناست و تدانی و اول مرتبه نهایت و تدلی و عشر ثانی من الحق الی الخلق است زیرا که بعد فنا در
بقا و اصطفا و انشراح [illegible] مشاهده میکند رسوم [illegible] پس [illegible] میشود با و حقایق معارف و حکم و از اسرار
اسم الهادی برای تکمیل مردم بالاصاله آن کار انبیا و کل [illegible] داده میشود بولی که وصی مطلق و خلیفه
او بنیابة [illegible] فاوحی الی عبده ما اوحی
وحی اشارة خفیه است [illegible] استشهاد از مکاشفه بوحی نمود
و تخصیص وحی بنبی و مکاشفه بولی [illegible] مبعوث [illegible] والا کان قرآن [illegible]
اوحینا الی الحواریین و در جائی دیگر ام موسی و غیر آن اوحی ربک الی النحل [illegible] سه مرتبه [illegible] اول مکاشفه است [illegible]
بمطالعه تجلیات اسمائیه [illegible] بدون مشاهده [illegible]
شدید الظهور [illegible] تجلی اسمائیه [illegible] و غفلت از حق [illegible] مرتبه
دویم تجلی [illegible] و راحعفی و لاحق نمیشود [illegible]
جمع و غالبست [illegible] و صفات [illegible]
و علامتی [illegible] کل شیء هالک الا وجهه و یبقی وجه ربک ذو
الجلال و الاکرام [illegible] لمن کان له قلب او القی السمع و هو
شهید [illegible] و معرفت [illegible]
[illegible] معرفت [illegible]
خفا و معرفت [illegible] معروف [illegible]
[illegible] مرتبه دویم [illegible]
معاینه [illegible]
[illegible] اول مشاهده [illegible]

[illegible]

گلشن هفتم

ونبوت تقدسی دامع لباس عبودیت با علم بانکه نعوت قدسیه جاریه و عارض است و اگر زایل شود علم با عاره و عارضیت نعوت ظاهر
میشود از شطح و طامات میگردد و کمال او نقصان زیرا که عبودیت ذاتی اوست و نعوت ربوبیت عارضیست و در این مقام گنگ میگردد
زبان اشاره مرتبه سیم مشاهده جمع است و آن استغراق عبد است در عین جمع بالفنا فیه پس مشاهده مینماید حق را بالحق و این
مشاهده میگشاید عبد را بعین جمع وجود عبد را و رجوع میکند نور متجلی بصورت و حلیه خلق و رجوع مینماید عبد باصل خود که عدم است
کل شیء یرجع الی اصله پس حق باقی است لم یزل کما کان فی الازل و عبد فانیست لم یزل اما معاینه قال الله تعالی الم تر الی ربک
کیف مد الظل وجه استشهاد ایقاع رویت حق در کیفیت مد ظل زیرا که استفهام انکاریه بر نفی رویت تقریر اثبات رویت
و مد ظل بسط وجود اضافیست بر اعیان باسم نور و اسم نور از فروع اسم الظاهر است و آن سه مرتبه دارد اول معاینه ابصار است
اعیان محسوسه را از آنچه در حکم محسوس است مثل عالم مثال مرتبه دویم معاینه عین قلب است پس ادراک بصیرت صوره بنور هدایت
حقانیه المکحل بکحل الجواهر الحکمة النبویه زیرا که بصیرت نور عقل صافی از شوب وهم و این معاینه معرفت شیء است مطابق نفس الامر
و آن معرفت علمیه یقینیه در اطوار علم لا عن کشف بلکه بصفا قلب حاصله از اعمال صالحه و قرب او بروح القدس مرتبه
سیم معاینه عین روحست و آن نور حق است پس معاینه می بیند روح حق را عیانا محضا بغیر شوب و شبهه و لا حجاب زیرا که
ارواح مطهره از رذایل نفس تعلق و از حجاب نظر و التفات بغیر و کرم بقا اسمی مدی الابد پس روح را میلی در حق علیست بحق چونکه
اصل است و حق را با روح پس جذب و انجذاب از طرفین است تا آنکه رفع میکند جمیع موانع را و میرسد باصل خود حتی یفنی فیه و لا یبقی الا هو
اما حیات قال الله تعالی او من کان میتا فاحییناه و آن بر سه مرتبه میباشد اول حیات قلب است بعلم از موت جهل تعبیر از علم بحیات و از جهل
بموت میکنند زیرا که قلب بسبب جهل ساکن میگردد از طلب و سکون از علامت موتست و منشا حیات قلب سه چیز است اول خوف و آن
علمست بوعید و تهدید از نیران و عذاب خاری و دوری از رحمت و هجران بترک اوامر و ارتکاب نواهی دویم رجا و آن علمست
بوعد و ترغیب بجنت و نعیم و ثواب و کرامت و قرب و لقا سیم محبت و آن علمست بآیات و اخبار وارده در مدح و فضل محبین و مشتاقین
حق و کرامت ایشان در نزد حق و ملاحظه تواتر نعم ظاهره و باطنه با وجود تقصیر و عدم استحقاق پس بحصول این ثلاثه قلب حرکت و میل
میکند بطلب حق با خوف و رجا و محبت مرتبه دویم حیات قلبست از موت تفرقه بجمعیت هموم و قصور و اغراض بهم و قصد و غرض واحد
و منشا آن نیز سه چیز است اول علم بانکه ما سوی الله کلهم محتاجند و حق محتاج الیه کل است و طمع و امید از محتاج از سفاهت است
پس مضطر اجابت میکند دعوت او را میگرداند با نقطاع از کل ماسوی الله و اقبال میکند با قطع نظر از غیر اضطرارا بسوی حق پس حق بحکم وعده اجابت
دعوت مضطر اجابت میکند دعوت او را و مهیا میگرداند اسباب طاعت و سلوک را برای او دویم علم بانکه هر چند اسباب طاعت
زیاده و بیشتر میشود در آن نعمتست و بازای نعمت شکری میباید و آن نیز موقوفست باسباب از جانب حق پس ظاهر میگردد فقر و احتیاج
او و اینکه اخبر منقطع سیم علم بحقارت خود در جنب عظمت حق تا آنکه خود را در حکم معدوم میداند و مجبور میگرداند خود را از اراده و حول
و قوت بلکه از وجود پس میپوشاند در احقتعالی خلعت نعوت و صفات پس فخر میکند بفقر خود در مقام عبودیت و تذلل مرتبه سیم
حیات روحست بحیات لا بد و آن حاصل میشود به سه چیز اول بعبودیت و غلبه جمع پس فانی میگردد در نزد روح اسباب و علل
[illegible] میگردد و روح بعلت العلل [illegible] دویم [illegible] رویت حیات خود را بالحق پس مرتفع میگردد انفصال پس
[illegible] فانی میشود از رویت حیات خود بحق [illegible] برفع انفصال بوجود اتصال سیم موت و فنا او از اتصال و حیات
و بانفراد [illegible] حیات تا [illegible] قال الله تعالی ثم قبضناه الینا قبضا یسیرا و قبض را [illegible]

مراد

حرف الخاء

مراد از خاصان حق جماعتی اند که حق تعالی ایشان را اصطفا و اجتبا نموده ایشان را و ایشان سه فرقه اند اول جماعتی اند که باری تعالی ایشان را قبض نموده از تصرفات

ظاهری داشته ایشان را از آنکه محفوظ داشته از اختلاط و معاشرت خلق و ایشان همیشه با حق در خلوت و خرسند دویم جماعتی اند که ایشان

محفوظ و مستور [illegible] از اطلاع خلق بر احوال ایشان از آنکه در میان خلق و عوام باشند و به لباس و شغل در معاملات مثل مردمان باشند

و کسی ایشان را به ولایت نشناسد سیم جماعتی اند که برگزیده و اختیار نموده ایشان را از برای خود و پوشیده است احوال ایشان بر ایشان

ظاهر نموده آثار تجلیات جلال و جمال از ایشان پس نشناسند ایشان را غیر از حق تعالی و در حق ایشان است اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری

و ابدال قال الله [illegible] و جه استدلال [illegible] آیه کریمه اجتبا از آنکه در معنی خلق است و خلق لازم باشد و بعد و تفسیر این

است که مندرج کرده اند چه خاص بر خود و از مرتبه علم شرعی و استدلال [illegible] طریق عوام [illegible] تا باشند از عوام

مخلع گردیده باطن و سر او با احوال خاص و پوشیده شده احوال ایشان بر مردم ظاهر و احوال مثل عوام نماید و باطن در مشاهده و معارف مثل

خواص و این احوال سه فرقه است اول جماعتی است که باری تعالی جدا کرده ایشان را یعنی و صحبت خلق با ایشان کراهت کرده از ردی [illegible] خلق

باشند [illegible] و صحبت خلق توانند یا رسیده و اخذ طواهر علوم و طریق سلوک به سهولت از او استفاده نماید و اقتدا به هدایت او

کنند و متخلق با خلاق حمیده او گردند و استفاده [illegible] باطن او نمایند و متفرق [illegible] باطن ایشان [illegible] مردم زیرا که

متمکن اند در مقام جمع و کثرت مانع شهود وحدت ایشان نیست [illegible] و شیخ ما بر ایشان راهی و سبیلی نیست

هر وقتی از اوقات و ایشان [illegible] اولیا و خلفا [illegible] دویم جماعتی اند که بعد از سلوک و سیر

و وصول ایشان به جمع و فنا [illegible] ایشان [illegible] رجوع [illegible] برای ارشاد و هدایت خلق پس

ایشان را شعوری به خلق و خود و کثرت باقی نمانده و ایشان مقبوض اند [illegible] و مبسوط شدند مع الحق و خلق [illegible]

[illegible] که ایشان [illegible] و حال آنکه ایشان [illegible] اولیاء [illegible] استغراق و فنا ایشان را در رعایت و

اهتمام [illegible] احمدی که باید و خلاف نموده اند در اشرفیت احوال ایشان بر فرقه اول بعضی از صوفیه که سکر و محو ایشان

غالب بوده ایشان را اعلی رتبه دانسته اند از فرقه اول و بعضی دیگر که در مداحت اند [illegible] ایشان غالب بوده فرقه اول را اکمل و اعلی

مرتبه دانسته اند و حق قول آخر است زیرا که اگر وقوف [illegible] مرتبه باشد لازم می آید که مرتبه بقا و رجوع برای ارشاد خلق ادنی

مرتبه باشد و بقا و رجوع مرتبه انبیا است و لا مرتبة فوق مرتبتهم فرقه سیم [illegible] در طریق هدایت [illegible]

باری تعالی بر خلق و این فرقه [illegible] قبل از ختم نبوت انبیا [illegible] و بعد از ختم نبوت ایشان را اوصیا و اولیا مطلق می نامند و ایشان [illegible]

اول ایشان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و آخر ایشان مهدی بن الحسن صلوات الله علیهم و آن حضرت زنده و غایب است و بعضی از خواص

فرقه اول به خدمت آن حضرت می رسند و باقی دیگر ایشان [illegible] استفاده [illegible] از آن حضرت می کنند [illegible] مرتبه خاتم انبیا مرتبه مثل مرتبه فرقه

ثالثه [illegible] بود اما سکر قال الله تعالی حکایة عن موسی رب ارنی انظر الیک و دلالت آیه کریمه بر سکر آنکه موسی نبی اولو العزم بود

و عارف بوده بر آنکه رویت حق تعالی ممتنع است بر غیر پس اگر بر حالت سکر نبود سؤال از رویت نمی نمود و سکر در این باب آنست

از برای طریقی که در قلب محب فی غایة المحبة بهم می رسد که ساقط [illegible] تا ب [illegible] و سؤال [illegible] محبوب

و آن قبل از فنا [illegible] و فوق حجاب [illegible] و از برای سکر سه علامت است اول آنکه محب سکران [illegible] شدت شغل باطن او

محجوب [illegible] دویم [illegible] زیرا که مراد از خبر علم [illegible]

محجوب است از برای [illegible] و بعد از حصول آن [illegible] سیم [illegible] مشغول [illegible]

گلشن هفتم

(۲۶۸) دویم استغراق او در لجهٔ بحر شوق و تمکن در آن داشتن و با آن ملاحظهٔ علم و عمل بمقتضای آن و ورع و تقوی آن بلا فتور قائمست آن
علامت صحت شوق و محبت است سیم غرقه بودن او در بحر فرح و سرور با لذت از خدمت و شغل محبوب بلا انقطاع و زوالست
و صبر او بر حزن و الم و مهاجرت و عدم مواصلت مفقود پس حرکت میکند متحیرا در بادیهٔ سلوک و غرقه در بحر فرح و سرور خدمت
و حزن و الم و مهاجرت و احکام محبت و سرور و حزن و سکر امور غیر مضبوطه اند و نمیدانند آنها را مگر کسی که در آن باشد و هر سکری
که خالی باشد از علامات ثلاثهٔ مذکوره کل آن نقص است اما صحو قال الله حَتَّىٰ إِذَا فُزِّعَ عَن قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا
الْحَقَّ یعنی تا وقتی که زایل شود از قلوب ایشان حیرت و سکر و مراد از فزع خدمت مشهود است پس متحیر و مست میگرداند سالک را
و این در غایت مرتبهٔ محبت است پس چون بهوش آمدند یعنی متمکن در مشاهده شدند میگویند و سؤال مینمایند از شهود باعث تحیر
مشهود و میفرمایند که پروردگار شما بود میگویند حق است که پروردگار ما است و صحو فوق سکر است و مناسبتی دارد بمقام بسط و
صحو مقام شهود تمامست و تمکین در حضرت جمع و نیست مرتبه فوق آن که انتظار رسیدن بمقام باقی ماند و مستغنی میگردد در اینمرتبه
كُلُّ مَا يَقَعُ عَلَيْهِ اسْمُ الْغَيْرِيَّةِ وَالسِّوَىٰ وَلَا يَبْقَىٰ إِلَّا الْحَقُّ پس میپوشانند عبد فانی را خلعت بقا و مبعوث میگردانند او را از برای
ارشاد خلق بسوی حق رحمة الله علیهم اما اتصال قال الله ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّىٰ فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ و این مقام رسولست اتصال
قوسین یعنی قوس نزول و ظهور و قوس بطون و عروج است یعنی اتصال اولیت و آخریت و ظاهریت و باطنیت و چونکه قاب قوسین
موهم اثنینیت بود در نزد عقل وَلَا اثْنَيْنِيَّةَ فِي هَٰذَا الْمَقَامِ بیان او ادنی فرموده تا آنکه عقل داند که عاجز است از کیفیت این اتصال زیرا
که این اتصال حضرت واحدیت با احدیت و فرق بین الحضرتین محض اعتبار است پس این اتصال حقیقت بحق با امر اعتباری و حق را کیفیت
و از برای اتصال سه مرتبه میباشد اول اتصال اعتصام بالله است و آن مذکور شد در قسم بدایات بانکه ترقی است از کل موهوم
و تخلص از کل تردد و اتصال او در این باب بانکه مشاهده نماید که ترقی و تخلص فی الحقیقه از حق است بخلاف در قسم بدایات که توهم مینمود که از کل
نفس او است و چونکه مشاهده نمود حق را در اینمقام و دید بانکه غیر حق را وجودی و اثری نیست خالص میگردد از نسبت اراده و فعل را بذات
خود مرتبه دویم اتصال شهود است و آن فنا وجود عبد است در وجود حق و خلاص شدن او است از رویت علل و وسایط و غنی شدن
او است از استدلال که در مقام علمست بمشاهده عیان و خلاص شدن او از مشاهده اسرار و حکم متضاده مختلفه در حضرت اسما باتفاق
کل در مقام ذات سیم اتصال وجود است و از برای این اتصال وصفی و نعتی نیست زیرا که صفت و نعت اشعار باثنینیت است و
در مقام اثنینیت که وجود حضرت احدیت است و منتفی است در آن کثرت و اتصال در اینمرتبه مجاز است زیرا که اینمرتبه بقیه است بالکلیه
و اتصال فرع اثنینیت است وَلَيْسَ فِي هَٰذِهِ الْمَرْتَبَةِ إِلَّا الْوَاحِدُ الْأَحَدُ اما انفصال قال الله وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ یعنی تحذیر میفرماید
شما را از التفات بغیر و اثبات آن و این عین انفصال عبد است از اسم و رسم خلق کلهم و خود نیز از آنجمله است و این سه مرتبه دارد اول
انفصال که آن شرط اتصالست و آن انفصال عبد است از کونین با انفصال نظر بسوی ایشان و انفصال توقف بر ایشان و انفصال
مبالات با ایشان زیرا که هرگاه که اگر التفات و توقف و مبالات بکونین هر سه کونین تمامه مانع و حجاب عبد شدند از اتصال که عود عبد است
باصل خود و آنچه مانع و حجاب از وصول باصلست تا زایل و مرتفع نگردد وصول میسر نیست پس انفصال شرط اتصالست مرتبه دویم
انفصال اول بانکه نداند از برای کونین قدری و اثری و ذاتی تا آنکه انفصال خود را از او شیئی و بودی شمرد بلکه کل ماسوی الله را عدم انگارد
بیند و خود را و دیدن خود را نیز نداند در شهود و ظهور حضرت جمع مرتبه سیم انفصال از اتصالست یعنی فانی گردد و شعور بوصول اینست موهمه
عبد بحضرت جمع که اگر فانی نگردد شعور بوصول هنوز اینست و نه با معیت و مجالست مقارنه و اتصال حادث بقدیم و مجتمع میگردد حدوث

حرف الخاء

و تقدم بیننا زیرا که حقیقة ازلیه یعنی حضرت ذات منزه است از آنکه چیزی با متصل یا منفصل گردد بل لا یمکن فی الحقیقة ما تقدم المعیق
و ما تعلم لا بتحصیل و لا بتفصیل ... نهایات اضا برده قسم است اول معرفت دویم فنا سیم بقا چهارم تحقیق پنجم
تلبیس ششم وجود هفتم تجرید هشتم تفرید نهم جمع دهم توحید و این امور و مقامات حاصل میگردد بعد از سلوک و وصول با نهایات میسر است
چنانکه بدایات بعبور مقدم بر سلوک است در وقت بیدار شدن و قیام از نوم غفلت اما معرفت قال الله تعالی و اذا سمعوا ما انزل الی
الرسول تری اعینهم تفیض من الدمع مما عرفوا من الحق و استشهاد بفقره ما عرفوا است و معرفت احاطه بعین شیء است کما
هو یعنی ادراک حقیقت شیء و صفات آن چنانکه هست ثانیا بعد از ذهول و غفلت از آن و این ادراک معرفت است بخلاف ادراک علم که آن
حصول صورت شیء است در نفس مطابقة للمعلوم و معرفت ادراک عارف است بمعروف و اتحاد عارف بمعروف و غیر اینها بوجه اخر و آن
سه مرتبه میباشد اول معرفت صفات و نعوت حق است با نچه در قرآن مجید وارد شده و توقف بانچه از شارع رسیده است بر آن
و منع از شارع تجویز آن نشده و دلائل و شواهد آن در صنع پیدا است مثل خالقیت در مخلوق و رازقیت در مرزوق و در همه اعتقاد آنکه
صفات حقایق اسما حسنی اند و هر گاه ملاحظه موجودات کرده شد یافته میشود که موجودات تمام شواهد و دلایل این همه حضرت الهیه اند
زیرا که اسم یدل علی المسمی است و کل واحد من الموجودات یدل علی موجده فالموجودات کلهم اسماء الله و این
و رویت نوریست که حق تعالی در سر و عقل ایشان و دیعت گذاشته و این حیات طیبه عقل است و هر کرا الله تعالی خلاص از هوا و تعلق
هوا زنده میگردد و عقل او بحیات طیبه موجود میشود از غواشی نفس و بدن منور میگردد و بصیرتش بنور هدایت جلا مییابد از ظلمت جهالت
و جذب کرده میشود از سفل الی العلو پس نظر میکند باشیا با تعظیم موجد ایشان و حسن اعتبار و ملاحظه با ایشان و این معرفت شواهد
از علما و رسوم و حاصل نمیشود یقین شرعی بدون آن و ارکان این مرتبه سه چیز است اثبات صفت و اسم بغیر تشبیه و نفی تشبیه بغیر تعطیل
و یأس از ادراک کنه آن و خلاصه آن از مضمون حدیث آنکه بیرون است از حد تشبیه و تعطیل یا آنکه اعتقاد کنند بآنکه او شیء است بحقیقت
شیئیت بخلاف الاشیاء عین است غیر است داخل است خارج است قریب است بعید است و غیر آن از نسب و اضافات بخلاف نسبت
و اضافات اشیا با یکدیگر کما ورد کل هذه الاعتبارات فی الاحادیث مرتبه دویم معرفت ذات با اسقاط تفریق میان ذات و
صفت با تصاف عبد بحدیث بی یسمع و بی یبصر الی اخر الحدیث پس هر گاه مشاهده نمود صفات حق را در خود و صفات
حقایق اسما اند و اسم ذات مع صفت خاص است و آن نسبت اعتباریست پس فرق میان ذات و صفت نیست مگر باعتبار و لا عبرة
فی امر الاعتباری فی الحقیقة و صاف میگردد این معرفت مگر در حالت ... و بنا آن بر سه رکن است با آنکه صفات عبارتست از شواهد
و شواهد عبارتست از مراتب ظهور و عبارات و الفاظ و ... اند از برای قطع الطریق الی المقصود و اذا وصل
بالمطلوب یبطل العلامات لاغنیا ... پس ساقط میشود فرق میان صفات و ذات و این مرتبه خواص است و آنکه یافته شد با
حقیقت مرتبه سیم معرفت مستغرق فی المعروف و منزه از استدلال زیرا که فوق علمست و دلالت میکند بآن مشاهده زیرا که
باقی نمانده شاهدی و مستحق این مرتبه نمیگردد کسی بفعلی و وصفی زیرا که این اکتسابی نیست و بنا آن بر سه رکن است مشاهده قرب و ترقی از حد
علم و مطالعه جمع یعنی طلوع و ظهور جمع و آن معرفت خاص الخاص است اما فنا قال الله تعالی کل من علیها فان و این سه
مرتبه باشد اول فنا معرفت عارف در معرفت معروف بتجلی معروف در عارف بحدیکه معرفت عارف عین معرفت معروف گردد
کما ورد بی یسمع و بی یبصر و فنا عیان در معاین زیرا که معاین نیست مگر در حق و فنا طلب عارف در وجود زیرا که بظهور
مطلوب باقی نمیماند طالب و طلب او اذا طلع الشمس ... مرتبه دویم فنا شهود لیقوم بالوصول الی المطلوب

گلشن هفتم

وفنا و شهود و معرفت و عیان زیرا که عیان فوق شهود است و فنا و شهود و عیان بظهور معاین و اقتضا حضرت جمع ازاله غیر را مرتبه سیم فنا و شهود فنا
و آن ابتدا حضرت جمعیت زیرا که هر گاه مشاهده نمود فنا کل ما سوی الحق در حق و شهود او از جمله ما سوی است پس فانی میکرد و شهود او که فانی کل ما سوی
پس سیاحت نماید در بحر جمع بلا عین و سلوک میکند سبیل بقا را بلا اسم و عین و این مبدء سفر ثانیست که تعبیر از آن ببقاء بالله است اما بقا
قال الله تعالی و الله خیر و ابقی و بقا عبارت است از برای آنچیزیکه باقی ماند بعد از فنا و رسوم ما سوی و اتصاف و بصفات الحق و آن سه مرتبه دارد اول
بقا ... یعنی بعد سقوط علم عبد معلوم بالنسبه بفنا عبد بالکلیه پس باقی نماند علم که صفة عبد است بعد از فنا موصوف و بقا حق ثابت
است بالنسبه بمعلومیت مرتبه دویم بقا ... بعد از سقوط شهود چنانکه در معلوم گفته شد مرتبه سیم بقا حق لم یزل و لایزال بعد فنا
ما لم یکن ازلی ... و این مقامیست که عبد موجود است بوجود حق و باقیست ببقاء او و همچنین است متصف بصفات حق و میپوشاند بعد از خلعت
از صفات اعلی و تسمیه باسم غیر اسم الخاصه یعنی لفظ جلاله از اسماء حسنی و اقامت مینماید او را در عالمی غیر عالم و مشاهده میکند حق الیقین حق
و قیام مینماید بحق در مقام عبودیت بحق الحقیقی قال الله تعالی أو لم تؤمن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی استشهاد بایه کریمه بر تحقیق آنکه خلیل سوال
رویت احیاء اموات نمود رویت شهودی عیانی تحقیقی بعد از آنکه او را عرفان و ایقان حاصل بود در احیاء اموات و آن بر سه مرتبه است اول
تحقیق تجرید است بانوار حق بانکه داخل نکرد و آنی علم خود را در علم حق و همچنین جمیع صفات ظاهره از خود را بدانکه مشاهده نمائی علم و سایر صفات
ظاهره از خود که منظور حقی از حق بغیر ... مرتبه فنا در حال بقا و وجود ک فی الحق مرتبه دویم بانکه منازعه ننماید شهود تو
شهود حق را یعنی خالص و مجرد کردی از نسبت دادن شهود را بخود کما ذکر فی الاول مرتبه سیم بانکه مجرد کردی از استشمام رائحه خلقیه حادثه خود
با سابق قدیم در وقت تحقیق حالت بقا بعد فنا و باشی بر آنحال که کان الله و لم یکن معه شیء و بروایت دیگر لم یکن شیء غیره
پس در این وقت فانی میکردند شهادات و باطل میشوند عبارات و فانی میکردند اشارات اما تلبیس قال الله تعالی و للبسنا
علیهم ما یلبسون و تلبیس اظهار امریست عاریه بصورت دیگر از معنی متحقق چنانکه اظهار رمی حق بصورت حضرت رسول کما قال الله
ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و آن بر سه معنی اطلاق میشود اول تلبیس و ظهور حق در مرایا و مجالی کون در نظر اهل تفرقه بصیرت
و بهم بانکه معلق میکرداند حصول امور کاینه را باسباب از ازمنه و امکنه و علل مثل رستن گیاه از ارض و باران میدانند و نزول مطر را
از شتا و معرفت را باستدلال و ریاضت و غیر آن و مشاهده مینمایند اهل جمع و عرفان حصول جمیع را بانکه حق تعالی اظهار میکند هر چیز
هر وجه که خواهد و لا مدخلیة للاسباب مثل سیری ... گرسنه که حاصل میکردد بعد از خوردن نان و میتواند گرسنه کند هر چند چیز بسیار خورد
مرتبه دویم تلبیس اهل سلوک و غیرت که احوال خود را بخلاف آنچه هست مینمایند و کرامات خود را پوشیده میدارند و مواجید خود را از معارف
در طی اخبار و اقوال بیان میکنند و اشتغال باکتساب برای معیشت مینمایند تا آنکه پوشیده ماند احوال ایشان بر اهل عقول علیله از
برای حفظ و ضبط اوقات خود بانکه انزوا و اعتزال از خلق میکنند تا آنکه اقبال بایشان سبب مشغول گردانیدن ایشان از حق و مقصود
ایشان نگردد با تصحیح و تحقیق سلوک و قصود و معامله ایشان و این طایفه سبب اتصال رحمت حقند بر اهل تفرقه مرتبه سیم
تلبیس اهل تمکین است از انبیاء و اوصیاء و اولیاء ترحما علی اهل العالم و توسعا باستعمال آن و اشتغال بمکاسب زیرا که
ایشان میدانند که محجوبان از مشاهده حق و شهود ... فعال از حضرت حق عاجزند و نمیتوانند که انقطاع از اسباب و وسایط
نمایند و توکل بر حق کنند پس موافقت مینمایند اهل تمکین محجوبین در تمسک باسباب با آنکه میدانند که اسباب را اثری نیست بلکه موثر حق است
... و مناسبات محجوبان با ایشان انس و آرام بهم رسد و فواید و هدایت از برکت صحبت و ارشاد ایشان بکافه مردم عاید گردد
... که او ببقای حقند پس هر چیز که از ایشان میشود تبرکست اما وجود قال الله یجد الله غفورا رحیما

حرف التا

و نیز فرموده، توحید الله توایاً حیّاً و استعمال لفظ وجود بر سه معنی کرده میشود اول وجود علم لدنی یعنی علم از نزد پروردگار بیدون واسطهٔ
جبرائیل و غیر او و آن از غیب الغیوبست و قطع میکرد و بحصول علم لدنی علوم حاصله از استدلال و اخبار و تجارب و مواقف، و بهانست نیز
که علم از کشف و معاینه از حقیقت و علوم دیگر باستر و حجابست زیرا که متلاشی و فانی میکرد ما سوی الله در نزد تجلی حق مرتبهٔ دویم وجود متعالی
اضمحلال رسم وجود خلقیست بوجود حق و آن توهم غیریت اوست قبل از فنا، و اضمحلال و استغراق او در بحر اولیت و بعد از استغراق
و اضمحلال او فانی میکرد و توهم او و از رسم وجود است مرتبهٔ سیم وجود حقیقت او عین وجود و محض وجود و وجود محض مقطوعست از عبارات
و اشارات بلکه باقی نماند عبارتی و اشارتی و اوست حضرت احدیت ذات، اما تجرید قال الله تعالی فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ و تجرید در انخلاع از
شهود ما سوی است و آن بر سه مرتبه باشد اول تجرید از عین کشف تا از عین الیقین یعنی مجرد شدن [illegible] مرتبهٔ علم غیبی که حاصل شده
از اکتساب بشهود حقیقة الحق پس میکرد و کشف مجرد از شوب کسب زیرا که عالمست بعلم الله خالص گردیده از [illegible] سوم مرتبهٔ دوم
تجرید عین جمعیت از درک علم یعنی تجرید حضرت جمعیت از درک علمی زیرا که علم از بقایای رسوم است زیرا که علم صفتست و اقتضا میکند
موصوف را و جمع نیست مگر مجرد رسوم و آثار و صاحب این مرتبه خالی نباشد ابدا از اعتبار علم که حال مجذوبان [illegible] مرتبهٔ سیم
تجرید خلاص از شهود تجرید است زیرا که هر گاه مشاهده نماید تجرید خود را مشاهده نموده رسم خود را پس مجرد نکرده است رسم پس تجرید
تجرید او آنست که مجرد گردد از شهود تجرید باستهلاک و اضمحلال او در عین جمع و خلاص گردد و باقی ماند حق ثابت مشهود بذاته لذاته
اما تفرید قال الله تعالی وَيَعْلَمُونَ اَنَّ اللهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ استشهاد از آیه کریمه تفرید باعتبار حصر است [illegible] حق ثابت و واجب ظاهر
بذاته پس معنی حق حصر شد در حق تعالی و ما عدای وجود محض عدم است حقیقة و نیست معنی تفرید و آن بر سه مرتبه است اول تفرید اشارت
است بسوی حق و قیام آن بر سه رکن است اول تفرید قصد است عطشا یعنی از کل موانع و التفات بما سوی المطلوب و قطع هر خیر که
مؤدی میکرد و مستور در طلب چنانکه تشنه را غیر از طلب آب قصدی دیگر عارض نمیشود دویم تفرید محبت است تلفا محضا یعنی محبت
غیر مشوب بغرضی از اغراض و غیر محجوب بر رضا او سیم تفرید شهود و اتصال یعنی مشاهده حق را مجرد گرداند از غیر قصد اتصال بمقصود
نداشته باشد از مشاهده حق حصول منازل و مقامات و کرامات و غیر آنرا بلکه محض اتصال باشد مرتبهٔ دویم تفرید اشاره بحقیقت و
آن بر سه رکن است اول تخلیص اشاره بحقیقت از فنا یعنی بعد و افعال سیئه و ظهور کرامات زیرا که این منافی اشاره بحقیقت ذات
و اثبات غیر است دویم تخلیص اشاره در سلوک بسوی حق بغیر قصد کلام در حق یعنی بیان ارادو احوال بتحقیق تعین و تحصیل و اکتساب
خود سیم تفرید اشاره است بقبض نفس [illegible] خیره حسنی خالص گرداند اشاره بحق را بآنکه قبض نماید حق تعالی و را از نفس و یعنی فانی گرداند
او را و پوشیده دارد احوال او را بر عالمیان از روی غیرت بر ضبط و حفظ اوقات که مبادا از علاقات خلق احوال او فاسد و ضایع
گردد احوال و وقت، مرتبهٔ سیم تفرید اشارت است بحق و آن انبساطی است که حق تعالی کرامت میکند بعبد بعد از صعقه بعد از فنا را
خلق برحمت و اسعه بخلق برای هدایت و ارشاد خلق بحق و این انبساط در مقابل انقباض است که قبلا مذکور شد پس بعد تحقق جهت با صفا
بحضرت حق و بسط است ظاهر بطرف خلق و تاثیر میکند [illegible] جمعیت [illegible] مشاهده وحدت باطنه
احکام کثرت را موجب [illegible] ظاهر [illegible] مجید فرموده قُلْ هٰذِهِ سَبِيلِيْ اَدْعُوْا اِلَى اللهِ عَلٰى بَصِيْرَةٍ
[illegible] وَاللهُ هُوَ الْهَادِيْ
[illegible]
[illegible]

گلشن هفتم

گلشن و فنا تلوین در خاص و قطع اشاره است و آن بر سه مرتبه است اول محو [illegible] و آن اضمحلال و فنا جمیع استدلالی عقلی و نقلیست در علم لدنی و شهود تجلی علم لدنی یعنی تجلی ذاتی حق ازلی پس صاحب این مرتبه عالم است و اما با علم الحق بدون تلوین پس فانی میکرداند

[illegible] از درک حقیقت خود چنانکه فانی میسازد ذوات را از رسوم و ارتسام و مرتبه دویم محو جمع وجود و آن فنا و اضمحلال نهایت و حال انفصالست در وجود چنانکه در باب انفصال مذکور شد مرتبه سیم عین جمعست و آن فنا و اضمحلال مثبت و اشاره است در مشار الیه که حضرت احدیت صرفه محضه است

تا ورود فی الحدیث کَانَ اللّٰهُ وَلَا شَیْءَ غَیْرُهُ و این نهایت مقامات سالکین است در سیر الی الله و فی الله و نیست مقامی اعلی از مقام جمع زیرا که این مقام فنا است و بعد از فنا سالک غیر حق چیزی نیست که صاحب مقام و مرتبه باشد و بعد از این بقا بالله است و سفر ثانی سیر بالحق

است بل سَیْرُ الْحَقِّ مِنْهُ وَإِلَیْهِ وَفِیهِ مِنَ الْحَقِّ الْوُجُودُ وَلَا شَکَّ أَنَّ الْوُجُودَ سَیْرٌ وَسَائِرٌ وَالْمَسِیرُ إِلَیْهِ لِأَنَّ غَیْرَهُ عَدَمٌ مَحْضٌ

وَتَبِیرٌ لَیْسَ ذَاتٌ وَلَا صِفَةٌ وَلَا أَثَرٌ اما توحید قال الله تعالی إِنَّنِی أَنَا اللّٰهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنَا و توحید تنزیه حقست از ثبوت غیر مرتبه حتی الصفة

کما قال امیر المؤمنین و سید الموحدین کَمَالُ التَّوْحِیدِ نَفْیُ الصِّفَاتِ عَنْهُ و بجهت گفته اند محققین علما و اشاره نموده اند بآن عصمنا الله

تقییح این معنی است و بیان ما سوی التوحید از احوال و مقامات علل و اغراض شده از برای توضیح معنی توحید خواجه عبد الله انصاری

قدس سره در استشهاد بتوحید آیه شَهِدَ اللّٰهُ أَنَّهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ آورده و صاحب شهات إِنِّی أَنَا اللّٰهُ را مناسب دانسته زیرا که مراد

از توحید در این مقام توحید است باسقاط غیر است بالکلیه و در آیه شهد الله قرین کردانیده شهادت ملائکه و اولو العلم را و این بعید از اسقاط

غیر است بلکه با اثبات غیر است والله یعلم بالقصد الشیخ و آن سه مرتبه دارد اول توحید عامه است و ثبوت و حصول آن بتفکر و ملاحظه

عالم و مصنوعات و ظهور تبدل و تغیر و احتیاج و حدوث ایشان دلیلست بر وجود صانع قدیم غنی خارج از حد ایشان موصوف بصفات

وارده در قرآن و احادیث و اعتقاد دارد امتحان جازم و بزبان اقرار بشهادت أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ إِلٰهًا وَاحِدًا أَحَدًا

صَمَدًا الَّذِی لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُوًا أَحَدٌ و این توحید ظاهر جلی است و نفی میشود از این شرک جلی و داخل میکرداند بتحت

اسلام و محفوظ میماند جان او و بجا آورده میشود مناکحه و میراث و فرق دیگر از اهل ادیان سابق جایز میشود از ایشان اخذ جزیه و ذمه و بعد از

ثبوت این مرتبه و تصدیق رسول و بجا آوردن عمل موجب ایمان حاصل میکردد بعد از آن با تفکر و مشاهده شود از ایات

و انبیاء مرتبه دویم توحید [illegible] از آن [illegible] و حقایق و ان [illegible] شهود و تاثیر از [illegible] فنا [illegible] و ترقی از منازعات

[illegible] مشاهده نماید ترتیب صدور اشیا را [illegible] صدور [illegible] و حکمت حق سابق ازلا وَلَا یَکُونُ

إِلَّا کَمَا [illegible] متعلق [illegible] از [illegible] و مانع نمیشود چیزی [illegible] سلوک [illegible] و [illegible] نیست مکر [illegible] در علم

[illegible] معلوم میکرداند [illegible] حقیقی [illegible] و پس [illegible] و [illegible]

حضرت و احدیت و ظهور احدیت فانی میکردد مرتبه واحدیت پس [illegible] نماند چیزی که [illegible] توحید [illegible] إِنِّی

إِنَّنِی أَنَا اللّٰهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنَا مرتبه سیم توحید محققین [illegible] از [illegible] که غیر [illegible] و فانی کردیده [illegible]

و اشارتی و معبری [illegible] در مقام [illegible] و بر کردانیدن [illegible] مرتبه واحدیت [illegible] که [illegible] لا اسم و

رسم و لا وصف و ان الفاظ که بر زبان اهل اشاره جاری میکردد [illegible] التَّوْحِیدُ إِسْقَاطُ الْإِضَافَاتِ

وَالتَّوْحِیدُ إِسْقَاطُ الْحَدَثِ وَإِثْبَاتُ الْقِدَمِ و غیر این [illegible] مراد آنست که توحید صحیح [illegible] غیر [illegible] بیشتر [illegible]

بیشتر وار نیست [illegible] حدیث وارد شده مَنْ عَرَفَ اللّٰهَ کَلَّ لِسَانُهُ [illegible]

صَلَّی اللّٰهُ عَلَی نَبِیِّهِ وَآلِهِ الطَّاهِرِینَ و [illegible] است [illegible]

حرف الخاء

۱۲۳۶ ذکر خزاعی

در ضمن ترکستان گذشت ذکر خزاعی نام طایفه‌ایست از عرب اکثر شیعی مذهب جمعی کثیر در خدمت حضرت امیر جان بازی نموده‌اند و جمعی غفیر
عالم و فاضل و عارف بوده‌اند راقم گوید که طایفه خزاعی امنی بسیار و قومی هشیارند و اکثر ایشان در عراق عرب و در کنار شط فرات مسکن دارند
و جمعی از ایشان در بعلبک وغیره حکومت گذارند راقم بسیاری از آن طایفه را دیده و بصحبت ایشان رسیده است در اکثر اوصاف حمیده ممتازند
مهمان نوازی خوب و در هیچ باب بی‌همتا نیستند ذکر خسروآباد نام چند قریه است در عراق و فارس و خراسان و مشهورترین آنها خسروآباد خراسان است

خسروآباد

راقم اکثر آنها را دیده ذکر خشت هنگام بهار چون بهشت است نام قصبه‌ایست از بلاد فارس در یک منزلی کازرون واقع و در زمین هموار اتفاق

خشت

افتاده و الحق فی الجمله گشاده است و در ولایت آن جبال شامخه دارد و مقدار یک فرسخ از هر طرف کم و بیش درراست و نخلستان و موفور آبش
بسیار و هوایش حار قریب هزار باب خانه در اوست و بیست پاره قریه مضافات اوست مردمش همگی شیعی مذهب و بهره‌مند عموماً از معارف انسانی تماما
دارالکوت مردمی متوالد مکرر دیده و شنیده مرکبات خوب دارد گویند اشخاص خوب از آنجا برخواسته‌اند و بزیور کمالات نفسانی آراسته‌اند ذکر خفر

خفر

بر وزن جعفر بلوکیست خوش و ناحیه‌ایست دلکش از کشور فارس و در سه منزلی شیراز میان جبال اتفاق افتاده و سمت شرق و مغرب آن گشاده است و نهر
بزرگ از وسط ملک خفر میگذرد و قریب سی پاره قریه معموره در اوست و اکثر میوه‌های سردسیری و گرمسیریش نیکوست آبش خوب و هوایش مرغوب است
برنج چنپای وسط و ایل بختیاری در آنجا بسیار حاصل میشود مردمش همگی شیعی مذهب‌اند و قریه جابا سب حکیم آنجاست و حکیم الهی شمس الدین محمد شاگرد
صدر الحکما میر صدر الدین محمد شیرازی صاحب تصانیف کثیره از آنجا بوده و در حکمت تالیفات خوب نموده ذکر خفرک مع الکاف بلوکیست از بلاد

ذکر خفرک

و سمت شمال شیراز واقع شده و طرف شمال و جنوبش جبال شامخه دارد و فاصله میانه جبلین یک فرسخ است و شرقی و غربی آن بغایت گشاده است قریب
بیست پاره قریه در اوست آبش وسط و هوایش در موسم تابستان گرم است و در هنگام زمستان و بهار بد نیست از فواکه انجیر و انارش ممتاز و از
ارتفاعات برنجش بسیار است مکرر مشاهده شده خوبترین آنجا قریه سیدان و محلی عجب تواناست سادات صحیح النسب در آنجا سکونت دارند در خفرک برنج
بسیار بکارند راقم را بلوک خفر خوشتر آمد از خفرک مردم خفرک بهترند از مردم خفر ذکر خلج بفتح خا شهریست از ختا در اصل اسم فرزندزاده یافث

خلج

بن نوح بوده که آنملک را آباد کرده بنام خویش موسوم نموده در ضمن ترکستان مذکور شده است ذکر خلج نام طایفه‌ایست از طوایف ترک امت
بسیار و قوم هشیارند از نسل ترک بن یافث بن نوح‌اند جمعی از آن طایفه در کشور هندوستان وغیره سلطنت کرده‌اند در اکثر بلاد فارس و عراق و خراسان
و کابل و توران سکونت دارند اغلب اکثر ایشان شیعه امامیه‌اند و دیگر حنفی‌اند راقم با طایفه خلج معاشرت بسیار نموده و باب مجالست بر روی ایشان
گشوده اشخاص نیک محضر و ستوده سیر در میان ایشان بکثرت دیده شده است لیکن مردمان صاحب هوش نیز دارد و در معنی خلج ترکان گفته‌اند که چون
غورخان بن قراخان ملک اصفهان گرفته مراجعت نموده زنی در راه زنی برادر و بسبب عدم غذا شیر نداشت شوهر او تدزدی که شکار شغال بود و گرفت
و زن او تدزد و او خورده شیر در پستان آن مد و طفل سیر خورد نگاه زن شوهرش گرا و غورخان رسیدند چون بایاق نبوده که کسی را غورخان با مدارا [illegible]
از آن مرد رنجیده گفت که قال آج یعنی گرسنه بمان از کثرت استعمال خلج گفتند طایفه‌ایست [illegible] مرد و زن میباشند و الله اعلم ذکر خلیل آباد

خلیل آباد

نام چند موضعیست در عراق چند آن [illegible] دیده شده است خلخال [illegible] است [illegible] و ولایت [illegible] قدیم
الزمان یکی از ملوک ایران [illegible] بر سر کوهی حدث کرده فیروزآباد نام نهاد و الحال مجموع [illegible] گویند قریب [illegible]

[illegible]

در اوست آبش از چشمه‌سار خوشگوار و هوایش [illegible] کار جمیع بلاد کوهسار است [illegible] است [illegible]
دارالسلطنة [illegible] جنوب [illegible]
دارد مکرر دیده شده گویند رعیت [illegible]
گوید در کتب تواریخ دیده که فرعون از آنجا بوده و مکه خلق همگی سنی و حنفی مذهب و بغایت متعصب‌اند و هوشش نیز دارد [illegible]

[illegible]

گلشن هشتم

در لغت عرب عدد پنج را خمسه گویند و چون آن ولایت پنج بلوک است لهذا آنجا را خمسه نامند آبش خوشگوار و هوایش سازگار. و گلش کوهسار و مردمش ترک
طایفه افشار و شیعه حیدر کرار و اکثرش شجاعت شعارند و طایفه شاهسون نیز بسیار در آن دیار است و اندیار در گلشن حرف زا خواهد آمد راقم
گوید که در کتب دیده و بصحبت جمعی از بزرگان آنجا رسیده و خالی از مراتب محبت نباشند ذکر خوی در لغت فارسی لفظ خوی عرق باشد و نیز نام بلدیست

خوی

از اقلیم رابع و جوانبش را بعد است فی الجمله واسع و دلگشا از آذربایجان و محلی خلد نشانست بسمت غربی شهر تبریز اتفاق افتاده و اطراف خوی
انشهر جبال شامخه قریب و مردمش از متاع حسن و جمال فی الجمله نصیب دارند قریب بهزار باب خانه در او هست و صد و چهل پاره قریه معموره مضافات آن
انشهر مشتمل است بر باغات دلنشین و بساتین بهجت قرین آبش بسیار و هوایش سازگار رود بزرگ از قرب جوار آن میگذرد و خاکش حاصلخیز و زمینش
حسن بخیز چنانکه از کثرت خوبرویان مورخان خوی را خوارزم ایران گفته اند مردمش ترک زبان و نسبت بغربا مهربان همگی مذهب امامیه دارند و در قراء
آن فرقه علی اللهی نیز بسیارند راقم گوید که انشهر را دیده و بصحبت اکابر و افاضل آنجا رسیده و ایام چند با ایشان بوده و طریق معاشرت پیموده
از ارباب جاه و جلال و اصحاب فضل و کمال و اهل وجد و حال در آنجا مشاهده نموده است بذکر یکنفر از ایشان مبادرت مینماید ذکر مولانا حاج محمد ابراهیم
مردی مردانه و شخصی فرزانه و در بعضی فضایل انسانی وحید زمانه بود و در علوم عقلی و نقلی و کمالات صوری و معنوی در اندیار کسی با آن بزرگوار
برابری نمینمود و مدتها در مدینه اصفهان و کربلای معلی بتحصیل حکمت و علم شریعت کرده و با علمای عراقین و خراسان و آذربایجان ایام چند بسر آورده
بود و سفر حجاز و یثرب و شام نموده و بحکم شهریار ایران بطریق سفارت روم پیموده چنین گوید که مکرر بصحبت آن بزرگوار رسیده و در صحبتش حالات
عالیات مشاهده گردیده و وی از خلفای قدوة المرشدین و زبدة العارفین جناب حسینعلی شاه طیب الله ثراه بوده و در ترغیب مریدان و تحریص طالبان
و ترویج مشرب عرفان در اندیار مانند آن بزرگوار نبود و الحق بعضی از آذربایجان حق عظیم دارد گویند آنجناب را در شهر تبریز زهر دادند و هم در آنجا
فی عهد و سنه هزار و دویست و سی و اند هجری وفات یافت رحمة الله علیه ذکر خونسار قصبه ایست خلد آثار در چهار فرسخی گلپایگان واقع و در میان

خونسار

کوه اتفاق افتاده آبش بسیار و بغایت خوشگوار و هوایش سازگار و باغاتش فراوان قریب سه فرسخ طول باغات آنجاست والحق بغایت دلگشا است
اکثر فواکهش بسیار و گزانگبین آنجا با عیار است قریب دو هزار باب خانه در او هست و دو سه مزرعه مضافات اوست مردمش همگی شیعی مذهب
و عموماً کاسب پیشه اند و قاشق خوب تراشند و کاتب خط نسخ در آنجا بسیار باشند در باب فضل و کمال و اهل وجد و حال از آنجا برخواسته اند
منجمله آقا جمال و پدرش آقا حسین در زمان دولت شاه سلیمان و شاه سلطان حسین صفوی بوده اند و هر دو پسر و پدر صاحب تصانیف
نیز در حکمت و فقه و غیره از آنجا ظهور نموده اند ذکر خیرآباد نام چند قریه است در فارس و عراق اکثر آنها دیده شده چندان تعریفی ندارد

خیرآباد

ذکر خیر قریه ایست از فارس ما بین شیراز و نیریز واقع است و قریه خره نیز از آنجمله است در یکمنزلی نیریز و خیر با همت جائی وسعتی ندارد هر دو

خیر

دیده شده اند خره حاصلخیز است و در کنار بحیره واقعست ذکر خیوان بروزن حیوان از بلاد یمن و از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش فراوان

خیوان

و قراء بسیار مضافات اوست و بسمت شمالی شهر صنعا واقع شده مردمش قوم عرب و زیدی مذهب اند بیست و سه فرسخ از صنعا دور و اکثر شهرهایش
موفور است قبایل عرب در اندیار بسیار و از سابعه و از آل یعفر و بنی ضحاک در آنجا مسکن دارند ذکر خیبر فاتح آن امیر حیدر است و قصه اش

خیبر

از همه قصه ها مشهورتر و آن در ملک عرب و از توابع یثرب است و دیگر نام موضعی است در راه کابل و پیشاور جای سخت و کوهسار و تردد مسافران
دشوار است زیرا که مسکن طایفه عفریدی از جماعت افغان همگی دزد و راهزن و شیخ محمد زاده ها ستانند مکرر دیده شده ذکر خیوه بلدیست

خیوه

از بلاد خوارزم جائی خوب و شهری مرغوب است مردمش همگی ترک و حنفی مذهب و بغایت متعصب اند برای شیعه در آنجا بسیار بد گلشن هشتم
در بیان حرف دال بر مرآت خاطر معرفت مظاهر ارباب فضل و کمال و بر ضمایر فیض بنیاد اصحاب وجد و حال روشن و هویدا
بود که باغبان این بوستان تماشا و چمن پیرای این گلستان بهشت نما دیگلشن عرفانی زین العابدین شیروانی در حرف دال

حرف الدال

بلاد فراوان و دیار فراوان [illegible] دیده و از سیاحان معروف توامان شنیده است مهم‌ترین آنها مذکور میگردد ذکر داراب جرد قصبه‌ایست خوب (۲۲۴۵)

و شهریست مرغوب بنا داراب گرد نیز گویند از بناهای داراب بن بهمن است آن قصبه را بشکل دوره درزمین هموار احداث کرده و باروی محکم و خندق

مستحکم بر آورده اکنون اثر آبادی در آنجا نیست مگر مزار فیض آثار دحیه کلبی از اصحاب رسول که آنجاست شهر جدید قریب کوه واقع و اطرافش وسعت

آبش فراوان و غلاتش ارزانست هوایش گرم و در موسم زمستان و بهار داراب گرد خاکش آدم خیز و فواکه و سبزیش فراوان و خرمای آنجا با عیار از

اگرچه آن دیار گرمسیر است [illegible] کوهستان داراب بسیار معمور و باغات و مزارع آنجا نامحصور است معدن نمک

در آن ملک پیدا میشود و معدن مومیائی ممتاز دارد [illegible] بسیار آنجا پیدا میشود که در عالم دیده نشده [illegible]

آن دیار برنج و گندم و پنبه و تنباکو بسیار است مردمش شیعی مذهب و خوش مشرب باشند راقم که پیوسته [illegible]

رسیده و با اهل آن دیار صحبت نموده اشخاص صاحب کمال در آنجا مشاهده کرده است بذکر بعضی از ایشان مبادرت مینماید ذکر مولانا [illegible]

فاضل یگانه و عارف زمانه بود و در تقوی و صفا و صدق و صفا بر اکثر عرفای زمان سبقت مینمود در بدایت حال جهة تحصیل فضل و کمال [illegible]

اصفهان فرموده مدتی در آن دیار در خدمت فاضلی [illegible] مشغول تحصیل [illegible] سیاحت بلاد عراقین کرد و بسیاری از علما

عصر و عرفای زمان صحبت داشت [illegible] طلب کرمان گرا شده بخدمت العارف [illegible] علی شاه [illegible] مشرف گردید و به همت

والا نهمت آنحضرت [illegible] عالی رسیده بعد بصحبت جناب نورعلیشاه و سید معصوم علیشاه و کوثرعلیشاه و مجذوبعلیشاه و رونق علیشاه [illegible]

[illegible] و از فیض صحبت آن بزرگواران بهره‌مند شده باذن جناب شیخ خود بوطن مألوف مراجعت نمود [illegible]

[illegible] جناب را ملاقات کرده بود و با این ضعیف لطف بی اندازه داشت و از مراتب انصاف لطائف [illegible]

[illegible] وی از ملاقات ایشان فیضها برده الحق شخصی بزرگوار بوده و مانند آنجناب [illegible]

فارس [illegible] است گویا در عهد [illegible] دولت [illegible] از جهان در ایام [illegible] دار الکرم [illegible]

ذکر دالکی [illegible] قصبه‌ایست [illegible] فارس [illegible] و در طرف جنوب و مشرق آن کوه [illegible]

واسع و در [illegible] قریب پانصد خانه در آن دشت چند قریه [illegible] آب [illegible] هوایش [illegible]

فراوان و حاصلش [illegible] مردمش شیعی مذهب [illegible]

خراسانست [illegible]

[illegible] و اطرافش [illegible] ذکر [illegible]

[illegible] چهار [illegible] سمت شمال آن کوه

[illegible] مشهور [illegible]

[illegible] معادات [illegible]

[illegible] هوا [illegible]

[illegible] کوهستان [illegible]

در [illegible] آب و هوایش بغایت برودت [illegible]

[illegible] مستحکم [illegible]

عربی [illegible] آنجا [illegible] شعرا [illegible]

در آنجا [illegible] خوب [illegible]

[illegible] دیده‌ام [illegible]

گلشن [illegible]

[illegible] و بسیاری از ایشان مشاهده کرده است و ذکر آنکه وی را جاگیر کرده اند [illegible] در [illegible] که [illegible]
شکست در کنار رود عظیم واقع و اطراف آن وسعت اقلیم دوم و هوایش گرم و آبش [illegible] و [illegible] خاطر و [illegible]
با آب خانه در آن و نواحی خرم و قرا و مزارع تمام مضافات دست داده از بلاد بنگاله است اکثر اهلش سنی و [illegible] ایمان [illegible]
نیز فراوان اند اکثر مشتهیاتش موفور و میوه گرمسیرش نامحصور است با رجای [illegible] لطیف و سفید از آن جا [illegible] که در [illegible]
[illegible] هفت مرحله دور و در [illegible] در آنجا [illegible] است [illegible] که [illegible] کار [illegible] نموده است بذکر دو نفر ایشان [illegible]
ذکر نواب مستطاب ناصر الدوله منصور جنگ امیری ذی شان و والی [illegible] بود و در فضایل انسانی و کمالات نفسانی بر امراء زمان تفوق میجست و در [illegible]
[illegible] و وفا و عدل و سخا و حلم و [illegible] آراسته و بحلیه عقل دراک و صفای ذهن و صفوت ضمیر و عفت ذیل و استقامت رای و حسن تدبیر پیراسته بود
[illegible] خالص بود او و ندیمان صدق نهاد و [illegible] موقر داشت و از [illegible] و حکومت گذاری رعیت پروری و [illegible]
دقیقه فرو نمیگذاشت با فرقه علما و زمره عرفا و طایفه حکما و عموم رعایا و برایا طریق پسندیده سلوک کردی و مراسم تکریم و لوازم تعظیم و قواعد توقیر در [illegible]
ایشان بکمال اهتمام بعمل آوردی فقیر گوید که آن امیر معرفت مصیر را از سطوح جاه خطاب نمودندی [illegible] هم داشت و [illegible] هزار جلد کتاب در
هر فصل و باب مخزون داشت همگی را بنظر دقت مطالعه نموده و بر مطالب آن رسیده بود هرگز اوقات خود را باطل و ضایع نمیشد [illegible] نفر ندیم لبیب
مصاحب ادیب داشت و هر یک کس از ایشان در علمی دانا و در کمالی توانا بودند و هر روز در مجلس ایشان در مجالس حاضر میشدند صحبت آن امیر دانش [illegible]
و متین بود هرگز در محفل اشهریار کلمات لغو و مضحک مذکور گشتی و بر زبان معرفت ترجمانش حرف ناسزا مگذشتی و از صحبت اراذل و بدگو هران و مکروه
اشرار و اهل فساد احتراز لازم شمردی و از اهل نفاق و حسد و مکر و هزل و ارباب کذب و بی [illegible] فقرا و اصحاب شهوت بدر بردی هر روز زیاده از چهار ساعت
بامور ملکی و مالی پرداختی و در آن زمان قلیل مهام کثیر را بر وفق دلخواه ساختی ارباب حوایج و اصحاب مطالب و اهل مقاصد را راضی و شاکر و خوشدل باز
گردانیدی هر وضیع و شریف و قوی و ضعیف از خدمتش حاجت خواستی وی را بحاجت خویش رسانیدی از رموز حقیقت آگاه و با اهل طریقت دلخواه
بود و از روی معرفت از قانون شریعت هرگز تجاوز نمی نمود آن امیر دانش نواز حکمت طراز از راه بینش معلوم کرده بود که چه فرماید و با که فرماید و چه مقدار
فرماید و در چه وقت فرماید و نیز دانسته بود که چه کند و با که کند و چه مقدار کند و در چه وقت کند و نیز معلوم نموده که چون در خلوت کاری کند و یا فعلی اقدام نماید
اگر انکار [illegible] کرده ظاهر شود او را خجالت نباید و شرمندگی روی ننماید وقتی از اوقات فرمانفرمای بنگاله نزد آن شهریار موعود بود فقیر نیز در مجلس حاضر و در قرب نواب
نشسته بود فرمانفرما بنظر تعجب مشاهده نمود نواب مالک رقاب در عالم فراست دریافت فرمود که نظر کردن وی را سبب چیست خواست فقیر را بطریق صحبت معرفی نموده باشد
لاجرم راقم را مخاطب ساخته پرسید که جوین از کدام ولایت و از توابع کدام مملکت و چند قریه در اوست و از میوه هایش چه میوه نیکوست و مردمش چه مذهب دارند فقیر
همه را جواب باصواب داد تقریر فقیر فرمانفرما را پسند افتاد آنگاه نواب والا از فقیر سوال نمود که از بناهای کیست فقیر عرض نمود که بنده را معلوم نیست نمیدانم کدام شخص
بنا کرده است از استماع لفظ نمیدانم آن شهریار بغایت دلگیر گشت و مراد آنجناب آن بود که فقیر گفته باشد که در خاطرم نیست و یا فراموش کرده ام حقیر بطریق صدق
و راستی عرض نمود که اگر نمیدانم گفتن عیب نیست در جواب فرمود که جای نمیدانم در قرب من و بر کرسی نشستن نیست بلکه جای نمیدانم در قطار خدام ایستاده
و دست بر سینه نهادن است راقم عرض کرد که چون همت عالی بر تربیت فقیر بدین غایت و اهتمام امیر در تکمیل حقیر بر این مرتبت است امید صادق و رجای واثق
است که بدرجه کمال رسیده و از جمله اهل دانش گردیده باشم فرمانفرما از تقریر فقیر خرم گشته انعام لایق مقرر نمود راقم گفت منت ایزد را که از توجه
نواب والا ما یحتاج آماده است و مهیا و از همت امیر والاجاه اسباب فراغت و اساس راحت [illegible] است من حیث الجهات ابواب خوشدلی و خرمی گشاده
و جمیع مشتهیات و اسباب آسایش مهیا و آماده است فرمانفرما چندی نمود [illegible] قبول ننمود [illegible] و در چون آن مجلس آخر رسید و صحبت به نهایت انجامید
نواب عالی همکار کتب خانه را احضار نمود و فرمود که فهرست کتب را راقم [illegible] نمود و آنچه لایق آن [illegible] قدر [illegible]

حرف الدال

بود از لوازم اکرام و احترام نسبت بفقیر مبذول میفرمودند و صلی الله علی محمد و آله ذکر نواب عالیه علیمة النسا بیگم بنت نواب صادق (۲۴۲)
علی خان راقم گوید قبل از آنکه نواب بسالت خان والد بزرگوار نواب صدر الدوله بهادر [illegible] نواب عالیه [illegible]
در جلالت قدر و انشراح صدر از امرای آن نواحی گوی سبقت میربود چون نواب صادق علیخان فرزند ارجمند نواب بسالت خان [illegible]
حکومت آنولایت بر افراشت و قریب چهل پاره قریه معموره جهت وجه معاش نواب عالیه مسلم فرموده بود راقم گوید که از اصناف نسوان عجیب معرفت و
کمال و حسن اقوال و اعمال و گفتار و خوبی کردار در عالم سیاحت نسوان بمجموعه صفات کمتر دیده و [illegible]
بود دیده و با وجود کمالات صوری فضایل معنوی و کثرت دولت و وفور ثروت و افزونی جاه و بسیاری دستگاه و کمال حسن و غایت جوانی با ارباب
علم و کمال و اصحاب فضل و کمال مایل بود و بصحبت اهل عرفان و صاحبان ایقان شغف تمام مینمود و محفلی آراسته و اهل معارف را خواسته در پس پرده
ایشان صحبت داشتی و مباحثات پسندیده و مسئولات خوب از هر مقوله نمودی و در اثنای مکالمه اشعار مناسب خواندی و از آیات و اخبار گوش نهادی
[illegible] و گاهی احادیث مشکله پرسیدی و بعضی از اسؤال نمودی از اوضاع عالم و طبایع بنی آدم استعلام فرمودی و از حقایق عرفان و دقایق
استفسار کردی و اگر کسی بمتن واقع خلاف عرض نمودی بیان حسن تقریر و ادای دلپذیر بجواب فرمودی راقم گوید که در کتب اخبار احوال بعضی از
اکابر روزگار دیده شده مانند پوران دخت بنت خسرو پرویز و زبیده خاتون عباسی و عصمت تاج سلجوقی رومی و شجرة الدر دختر الملک المعظم المصری
و والده خاتون شهریار کرمان و سلطان رضیه فرمانفرمای هندوستان و زیب النسا بیگم هندی و ملک آغای تورانی و امثال ایشان همانا در درک
معانی و فهم بیانی مثل نواب عالیه نبوده اند نوبتی فقیر بخدمت آن ملکه زمان عرض نمود که حضرت رسول فرموده که زنان ناقصات عقل و دین اند
نسوان کم خرد و بی تمکین هستند لهذا انبیا از نسوان مبعوث نشده و کسی از فرقه اوصیا از اصناف زنان بعرصه وجود نیامده و خبر لا یفلح القوم
ولّوا امرهم امرأة مخبر از آنست و شاوروهن و خالفوهن مصدق آن در جواب فرمود که مراد آنحضرت نه آنست که مردم یافته اند و منتحل
و دلیل خود ساخته در مذمت نسوان شتافته اند بلکه مراد آنجناب اینست که هر شخصی که ناقص و نا تمام و در عالم [illegible] خام است وی از جماعت نسوان و در
زمره زنانست اگرچه ریش دراز و [illegible] داشته باشد و حدیث طالب الدنیا مؤنث و طالب العقبی مخنث و طالب المولی مذکر
شاهد مدعاست و خبر فاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی برین مطلب گواه و آیه یا مریم ان الله اصطفیک و طهرک و اصطفیک علی
نساء العالمین موید مقال است فتقبلها ربها بقبول حسن و انبتها نباتا حسنا مقوی حال این با تانیث مر زنان عیب و قدح ایشان نکند
زیرا که روح و ملائکه و شمس [illegible] ایشان تانیث [illegible] آسمان و زمین را ضمیر مؤنث ذکر کنند حالانکه اینها که
از تانیث مدح باشد قدح نمودی این همه لفظ تانیث [illegible] نام تانیثش نهند این تازیان لیک از تانیث جان را باک نیست
روح را با مرد و زن اشتراک نیست زیرا که روح از عالم امر است نه از عالم خلق قل الروح من امر ربی که ضمیر قمر مذکر است حالانکه از شمس نور
پذیر است [illegible] مدعا آنست که عالم عبارت از اینهاست و اگر از اصناف زنان پیغمبری مبعوث نشده
واما [illegible] ایشان بعرصه وجود [illegible] جمیع انبیا و اوصیا و اولیا از باطن فیض مواطن ایشان موجود گردیده و از این توجه زنان [illegible]
بمراتب عالیه رسیده و عموم عرفا و حکما از تربیت ایشان کمال یافته و دانشمندان و زیرکان و هنرمندان هر دیار از عاطفت ایشان بوادی خرد و دانش
شتافته تو [illegible] دعوی الوهیت نموده و زبان انا ربکم الاعلی گشوده نه ابراهیم را اخراج بلد کرده و نه موسی را از مصر گریزانده
و عیسی [illegible] و نه رسول عربی [illegible] است هزار بار از آن عاری بودن بهتر است زیرا که اگر
[illegible] صاحب ریش بوده و اگر [illegible]
[illegible] انصاف کشائی در عالم تحقیق سیاحت تامل در اوضاع مرد [illegible]

 مشاهده کنی و بر احوال ایشان بدیده دقت نظر افکنی هر آینه یقین دانی که در هر عصری و زمانی فسق و فجور و ظلم و جور و بی عفتی و بی عصمتی از قوم مردان
چندان ظهور نماید که هزار یک آنرا از اصناف نسوان ظهور ندارد و جمیع فساد عالم و اختلاف بنی آدم از صاحبان ریش و سبلت
و اوضاع بلاد و احوال عباد و اساس رسالت و بنیاد خلافت از ایشان تباه و در معنی حدیث شَاوِرُوهُنَّ وَخَالِفُوهُنَّ محققان گفته اند که نفس صورت
نفس دارد و محل صفت کمال و علت منقصت نفس در مشورت خیانت کند لهذا آنحضرت فرمود که با نفس مشورت کنید و مخالفت آن نمایید و نیز در تاویل
الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ گفته اند یعنی مردان بر نفس خود غالب باشند بیت مردی را بریش بود و نی بذکر مرد میدان زنی بود نز غر
اگر زن نبودی مرد ظهور ننمودی و جهان بدین خوبی آراسته نشدی و اقطاب و اوتاد بوجود نیامدی این حدیث را بشنو اُحِبَّ مِنْ دُنْیَاکُمْ ثَلَاثٌ الطِّیبُ
وَالنِّسَاءُ وَقُرَّةُ عَیْنِی الصَّلٰوةُ نور الخاطر نماید که آنحضرت بمقاربت حریص بود اگر معنی قرة عینی الصلوة را بدانی باقی حدیث را خواهی دانست اگر
گویم حکایات نواب عالیه بسیار و تقریر همه دشوار است زیرا که آنچه بعرصه خیال آید عشری از عشیر آنرا مشاهده نکند و آنچه دیده مشاهده نماید
از هزار یک آن بزبان نیاید و آنچه بزبان آید از بسیار اندکی تحریر نتوان نمود و صلی الله علی محمد و آله الطاهر

دجیل ذکر دجیل لفظ دجیل مصغر دجله است
چون آبادی این ناحیه از آن دجله است لهذا دجیل گفته اند قصبه آن نیز دجیل نام دارد قریب پانصد خانه در اوست و چند قریه مضافات اوست
القصبه مابین بغداد و سامره واقع و جوانب اربعه اش وسیع نخلستان فراوان و انار ارزان و مردمش قوم عرب و شیعی مذهب مردمان خوش
احوال دارد

دربند ذکر دربند نام چند موضع است در ایران مشهورترین آنها باب الابواب دربند است در موقع خود ذکر شده معنی دربند جای تنگ و
محل صعب باشد

درعیه ذکر درعیه قصبه ایست شهرمانند و دار الاماره ملک نجد است و نجد از کشور عربست از اقلیم سیم هوایش گرم اما سالمست و آبش
ملایم در ایام دولت وهابی بغایت معمور بود بعد از انقراض دولت آن طایفه روی بخرابی نهاد چندی محمد علی پاشا آنجا را از حیز انتفاع انداخت
بعد از چندی اولاد سعود فی الجمله آباد کردند مردمش قوم عرب و در اصل حنبلی مذهبند ولیکن مذهب وهابی چندگاه رواج داشت اکنون نیز
فی الجمله دارد در حرف واو خواهد آمد

درنده ذکر درنده بر وزن پرنده قصبه ایست فرخنده هوایش خوب آبش گوارنده میان کوهستان واقع و سمت
جنوبش فی الجمله واسع و طرف قبلی شهر سیواس اتفاق افتاده از بلاد ارمنیه صغریست لفظ درنده مخفف درنده و بعضی بتشدید را خوانند قریب
سه هزار باب خانه در اوست و نواحی دلگشا مضافات اوست اقسام فواکه سردسیریش نیکوست باغات بسیار و در هر باغی عمارات خوب دارد و
رود بزرگی از کنارش میگذرد مسمی بآق سو است نهر آن اینجاست و سمت شرق شهر قلعه خدا آفرین بغایت محکم است مردمش اغلب حنفی مذهب و دیگر صوفی
ملت و در قریه های آنجا علی اللهی بسیار است همگی ترک زبان و با درویشان مهربان و حکیم منش و درویش وش و خوش معاشند راقم در آنجا با آن جماعت
نیکوشعار بسیار دیده و بصحبت جمعی افاضل و اعاظم آنجا رسیده ذکر یکنفر ایشان اقدام میکند

مصطفی بیک ذکر مصطفی بیک بن ابراهیم پاشا امیری فاضل و در مراتب
عدل و داد کامل بود و در معارف عرفان و لطایف ایقان اکثر اهالی امکان تفوق مینمود روزی فقیر سوال نمود که معنی اَلصُّوفِی لَا مَذْهَبَ لَهُ چیست جواب
فرمود که مذهب روش خاص باشد و آن مخصوص ظاهر و صورتست و صوفی رونده باطن و معنی است و روش باطن منضبط نیست چه در هر حالی مقالی
و افعالی مقتضی است گاهی صوفی ابن الوقت و گاهی ابو الوقت و گاه از هر دو بیرونست و طریق باطن از حد و حصر فزونست بحکم تَخَلَّقُوا
بِأَخْلَاقِ اللّٰهِ وَاتَّصِفُوا بِصِفَاتِ اللّٰهِ مظهر اسما متقابله و صفات متضاده است در مقامی أَنَا مِنَ الضَّالِّینَ و در مقامی أَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِینَ
و در مقامی سَلُونِی قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِی و در مقامی لَا یَعْلَمُ الْغَیْبَ إِلَّا هُوَ بیت که بکل اللسان شود خاموش / که بطال اللسان کند گفتار
و یا مشاهده میکنی که بسبب اختلاف مقام اختلاف در احکام ظاهر میشود چنانچه مباح سنت و سنت مکروه و مکروه حرام و حرام واجب میگردد و مثالش شنو
اگر جمعی در باب امراض مختلفه نزد طبیب حاذق رفته استعلاج کنند و آن طبیب اما بنا بر اختلاف امراض هر یک را نسخه علیحده دهد و هر
مرضی را بنوعی علاج کند چنانچه یکی را مسهل و دیگری را دوای قابض دهد اگر کسی بر طبیب اعتراض کند و بر اختلاف معالجه نکته گیرد

حرف الدال

(۲۲۹) ذات کامل الصفات ... بر او بنا آن کس بسیار جاهل و نادان باشد بدانکه صوفی مقام بلند مرتبه ارجمند دارد چنانکه گاهی صوفی گویند و از آن
خواهند کما قال حافظ الشیرازی قدس سره صوفی اینجا خوش است صوفی تمام الحق است ... و انتقا باید کرد ... اعتصام حبل ...
... قابل صادر شده باشد که آن عبارت از جذبه و فنا است در مقام صوفی است ... مذهب مجاهدت در بیان انسان
کامل و ذکر اصطلاح صوفیه در نام انسان کامل مخفی نماند که جناب شیخ قدس سره العزیز میفرماید که غایت قصوای از
ایجاد عالم حسن خلقت انسان است و غایت خلقت انسان اتصال است بلا اعلاد و فنا در حق و بقا بحق کما قال عز شأنه وما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون و در حدیث قدسی میفرماید خلقت الاشیاء لاجلک وخلقتک لاجلی و در حدیث دیگر میفرماید لولاک لما خلقت
الافلاک و از جناب مقدس نبوی روایت کرده اند که فرمود یا علی لولا نحن لما خلق الله آدم ولا حواء ولا الجنة
ولا النار ولا السماء ولا الارض فلولا انفصل ... انجا رایت انکه بوده باشد وجود او مستمر در جمیع دهور و اعصار چه
با اوست قوام امر و دوام نوع و محفوظ میماند بسبب وجود او بلا و هدایت میابند بدو ... بیده السموات والارضون و اگر وجود او
نباشد در هر عصری از اعصار وجود عالم عبث خواهد بود و ثمری و منتهی و غایتی نخواهد بود پس فانی خواهد شد چنانکه قطب الاولیاء ابی الحسن الرضا
علیه التحیة والثنا فرموده است لو خلت الارض طرفة عین من حجة لساخت باهلها و فرموده است حضرت صادق لو بقیت
الارض بغیر امام لساخت باهلها و فرموده است حضرت ... لو ان الامام رفع من الارض ساعة لماجت باهلها کما یموج البحر باهله
و امثال اینها احادیث بسیار است که دلالت بر استمرار وجود انسان کامل دارد و چون مقصود از خلقت انسان منحصر است در وجود خلیفه که اشاره
فرموده است بآن باریتعالی در آیه انی جاعل فی الارض خلیفة و خلقت سایر اکوان از جمادات و نباتات و حیوانات از جهت احتیاج انسانیت
در معیشت و انتفاع باینهاست در خدمت و تا آنکه ضایع و مهمل نگردد و مواد گردیده است صاف و زبده اینها در خلقت انسان چه حکمت الهیه و رحمت
ربانیه اقتضا میکند که فوت نشود حقی از حقوق بلکه برسد بهر مخلوقی از سعادت بقدر استعداد خود پس آن خلیفه و نایب حق در ارض یا نبی است
یا ولی یا رسول است یا غیر او و ولی یا امام است یا غیر او و سبب انقسام باین اقسام اختلاف تحصیل اشخاص است علوم را چه حصول اینها بدیهی نیست در ...
انسان بلکه بوجوه مختلفه باشد پس گاهی باکتساب و تعلم است و نامیده میشود باستبصار و اعتبار و او طریقه اهل نظر است از علما و حکما و گاهی بهجوم میاید
با و علوم و نمیداند که از کجا با و میرسد چه بوده باشد مسبوق بشوق یا نه و چه مطلع شود بر سببی که مفید است او را یا نه چه گاه میباشد مشاهده ملکی است
که ملهم است حقایق را ... قبل ... شنیدن ... او و گاه میباشد شنیدن او بدون دیدن و گاه باشد دیدن در قلب بدون شنیدن و گاه میباشد
هجوم در خواب ... بیداری و مشاهده مختص بانبیا میباشد و حدیث از برای اوصیا نیز میشود پس نبی کسی است که وحی میکند
خدای تعالی باو ... و ولی ... میکند ... بعمل و تبلیغ پس هر رسول نبی است و نیست عکس این و هر رسول
یا نبی است ... رسول است و نیست عکس این و نیست نبی مگر آنکه جنبه ولایت او مقدم است بر امامت
او و ولایت ... و نبوت ... صفت ... ظاهر ... باطن ... و باطن ...
ارفا ... بنابر ... و تعلق است باو و هر یک از رسالت و امامت
... مراتب رسالت و امامت متعلقند ... قوت
... رسول ... امام و نبی اعظم ...
بلکه ... و ... مرتبه ...
... نبوت ... و ...

تخمس مسیم

(۲۸۶) که نبی ازانجهة که ولی است اشرف است ولایت او از نبوت او وهمچنین امام ازانجهة که ولی [illegible] نبوت از امامت او وچگونه میتواند که ولی افضل باشد

از نبی مطلقا وحال آنکه نیست ولی مگر آنکه تابعست رسول را وتابع نمیرسد بمتبوع در هر چیزی که تابع است او را در آنچیز واگر نه تابع نخواهد بود ولی گاه

میباشد ولی افضل از نبی هرگاه نباشد تابع از برای او چنانچه فرموده است خاتم الانبیاء که افضلند امیرالمؤمنین وسایر معصومین از سایر انبیا

واولیا وازبرای هریک از نبوت وولایت دو اعتبار است اعتبار اطلاق یعنی ملاحظه او بروجه عموم واعتبار تقیید که ملاحظه اوست بروجه

خصوص پس نبوت مطلقه حقیقی است حاصل در ازل وباقی تا ابد واو اطلاع نبی است که مخصوص است بآن بر استعداد جمیع موجودات بحسب ذات ایشان

وعطا کردن هر صاحب حقی را حقش که طلب میکرد او را بزبان استعداد خود ازجهة تعلیم حقیقی ازلی وصاحب این موسوم است بخلیفه اعظم

وقطب اقطاب وانسان کبیر وآدم حقیقی وتعبیر شده است از او بقلم اعلی وعقل اول وروح اعظم وبسوی او اشاره کرده است حضرت نبوی

اوّل ما خلق الله نوری وکنت نبیا وآدم بین الماء والطین وغیر این وباو مستند است همه علوم وبسوی او منتهی میشود جمیع مراتب ومقامات چه نبی

وچه ولی وچه وصی وباطن این نبوت ولایت مطلقه است واو عبارتست از حصول مجموع این کمالات بحسب باطن در ازل وبقاء آن تا ابد

ورجوع میکند بفناء عبد در حق وبقاء باو وبسوی او اشاره کرده است حضرت نبوی انا وعلی من نور واحد وخلق الله روحی وروح علی

ابن ابیطالب قبل ان یخلق الخلق بالف عام وبعث علی مع کل نبی سرا ومعی جهرا وقول سید النبیین کنت نبیا وآدم بین الماء والطین

وقوله انا وجه الله وانا جنب الله وانا ید الله وانا قلم الاعلی وانا اللوح المحفوظ تا آخر آنچه وارد شده است در خطبه بیان وغیر او وقول

صادق ان الصورة الانسانیة هی اکبر حجة الله علی خلقه وهی الکتاب المبین الذی کتبه بیده وهی الهیکل الذی بناه بحکمته وهی مجموع

صور العالمین وهی الصراط المستقیم الی کل خیر وهی جسر الممدود بین الجنة والنار واگر ختم شود باو تبلیغ احکام واوامر [illegible] اخلاق وتعلیم حکمت و

قیام بسیاست پس این نبوت تشریعی است ومخصوص [illegible] برسالت وقیاس کن بر وولایت [illegible] پس [illegible] از نبوت وولایت از حیث

حیثیت که صفت الهیه است مطلقه است واز جهة استناد دش بانبیاء واولیا مقیده است وتقوم مقید بمطلق [illegible] وصفی اظهر است در مقید پس نبوت

کل انبیا جزئیات نبوت مطلقه است وهمچنین ولایت اولیا جزئیات ولایت مطلقه است وازبرای هریک از اقسام اربعه مرتبه خاتمیت است یعنی مرتبه

که فوق او مرتبه ومقامی دیگر نیست وان مقام مختص است بشخصی که مخصوص باو گردیده است ومیباشد رجوع جمیع انبیا ورسل بسوی او چنانچه بود

ازبرای جناب مقدس نبوی چه او در عالم ارواح کل ومرجع جمیع بود وهمچنین در عالم اجسام چنانکه بود ازبرای سید الاوصیا هرچند که در عالم حس

بعد از جمیع بود چه نور ولایت منفک نمیشود از نور نبوت ونور نبی از نور ولی مثل نور نفس از نور عقل واگر نور نبوت وولایت متحد ومجتمع باشم ازلا وابدا نبوده

نمیفرمود جناب مقدس نبوی خلقت الله نوری ونور علی بن ابیطالب من شیء واحد ونوری ونوره واحد وانت منی وانا منک ونفسه نفسی

وکسیکه انکار نماید تقدیم عالم روحانی را بر عالم جسمانی نیست عاقل وهست جاهل زیرا که نطق نموده است باو قرآن واخبار وحکم کرده اند باو حکمای

عرفا وبنبوت مقیده کامل شد ورسید بنهایت آن بتدریج واصل آن از حضرت آدم بود وشروع کرد بنمو وترقی تا رسید کمالش بجناب مقدس نبوی

وازانجهة گشت خاتم الانبیاء وهمچنین ولایت مقیده تا آنکه میرسد خاتمش بحضرت مهدی که وعده کرده شده است ظهور او واوست امام زمان که

مضمون حدیث من لم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة امروز اشاره باوست وخلیفه دوران اوست وخاتم ولایت محمدیه اوست وباوست بقاء دنیا

وبدست اوست رزق خلق وبفقدان او موت وقیام میشود قیامت وخراب میگردد دنیا ورجوع میشود بآخرت چنانکه نص کرده است باو آبا واجداد او

واول کسیکه اخذ کرد از سید اوصیا علوم حقایق واسرار القاء ودون تعلیم وتعلم ولدا وحسن مجتبی است وبعد از او حسین شهید وبعد از ایشان

صحابه متحققین مثل سلمان وابا ذر ومقداد وعمار وغیر ایشان از صحابه کبار واز تابعین کمیل ابن زیاد النخعی وحسن بصری واویس قرنی وامثال ایشان

رضی الله عنهم وبعد اخذ نمود حضرت امام زین العابدین از والد خود حسین شهید [illegible] از او واز او حضرت باقر واخذ نمود از او ولدش حضرت جعفر صادق

وحضرت

حرف الدال

واخذ نموده از ولدش حضرت نقی و اخذ نموده از ولدش حضرت محمد تقی و اخذ نموده از ولدش علی الرضا و اخذ نموده از ولدش حضرت کاظم و اخذ نموده از (۲۸۱۶)
ولدش حضرت حسن عسکری و اخذ نموده از ولدش حضرت قایم و صاحب الزمان و شیخ شقیق بلخی اخذ نموده از حضرت کاظم و خرقه او در میان تابعین
او باقیست و شیخ ابو یزید بسطامی اخذ نموده است از حضرت امام جعفر صادق و طریقه و خرقه او در میان اولاد او و تابعین او باقیست بدانکه ثابت کردن ابو یزید
بسطامی و بودن او سقا و آبکش سرکار امام جعفر صادق از جمله اموریست که تصریح کرده است باو سید المتألهین سید حیدر آملی در کتاب جامع
الانوار و الولی العارف نور الدین البدخشی در کتاب احباب و صاحب کتاب مقامات که نواده شیخ ابو الحسن خرقانی بوده و همچنین تصریح
کرده است باو امیر سید بن طاوس در کتاب طرایف و امام فخر الدین در اربعین و علامه در شرح تجرید و ابن زهره [illegible] در کتاب تاریخ خود
چنانچه نقل کرده است از اینها شیخ واصل بهاء الدین عاملی در مجموعه مسمی بکشکول و بعد از شهادت امثال این اشخاص نسبت معقول و نسبت اعتمادی
بانچه شیخ نور الدین ابو الفتح محدث گفته که نزد علما و تواریخ بصحت رسیده که رحلت جناب امام جعفر صادق در سنه صد و چهل و هشت هجری
بوده و فوت سلطان بایزید در دویست و شصت و یک هجری روی نموده و در این دو تاریخ خلاف نکرده اند و تفاوت میان هر دو تاریخ صد و سیزده
سالست و عمر سلطان بایزید را از هشتاد سال زیاده کسی ننوشته و قول او که در این دو تاریخ اختلاف نکرده ممنوعست و چگونه چنین باشد و حال
آنکه در نفحات نقل کرده که وفات بایزید در اربع و ثلثین و مایتین نیز گفته اند و از کتاب معجم البلدان ظاهر میشود که ابو یزید زاهد بسطامی
ملقب بطیفور دو کس بوده اکبر که او پسر عیسی ابن سروشان است و اصغر که پسر آدم بن عیسی بن علی الزاهد البسطامی است و چون احتمال
دارد که بواسطه اشتراک ایشان در کنیه و لقب و اتفاق در اسامی بعضی از آبا و اجداد چنانکه از کلام منجم مزبور معلوم میشود شیخ ابو الفتوح و امثال
او گمان برده اند که ابو یزید یکیست که تاریخ زمان او از زمان امام متأخر است و بجهة سبب منافات میان تواریخ سلب سقائی از آن بزرگوار
کرده اند و شیخ معروف کرخی رحمة الله علیه اخذ کرده است از حضرت امام رضا و دربان آنجناب بوده و شیخ سری سقطی رحمة الله علیه
اخذ کرده است از معروف و تا حال خرقه و طریقه او در میان تابعین او باقیست و تفصیل سلاسل مشایخ در موضع خود خواهد آمد بدانکه صوفیه
انسان کامل را باسامی مختلفه خوانده اند و از جهتی و مناسبتی باسمی مسمی کرده اند منجمله قطب و اسرافیل و جبرائیل و میکائیل و آدم گفته اند
قطب وقتست و اسرافیل جان مرده سازد و زنده سازد و در زمان که سر نایش بجز نی [illegible] جبرئیلش [illegible] حکایت اوست
میکائیل ارزاق حضور [illegible] عزرائیل نفس پر شرور آدم کل است مسجود ملک غایت ایجاد مقصود فلک نوحش گفته اند برای آنکه کشتی [illegible]
از طوفان بلا است و ابراهیمش گفته اند زیرا که از نار هستی گذشته و نمرود خواهش را کشته و خلیل حضرت حق شده است و موسیش میدانند جهة آنکه
فرعون هستی را بنیل نیستی غرق نموده و در طور قرب مناجات میکند و خضرش گفته اند برای آنکه آب حیوان علم لدنی خورده و بحیات ابدی پی برده
و الیاس و داود و سلیمان و افلاطون و لقمان و جالینوس و عیسی و مهدی و هادی گفته اند نظم [illegible] هم پنهان
هم نشسته و هم صاحب الامر و صاحب الزمان [illegible] اسکندر و شیخ و [illegible] و آفتاب [illegible] گفته اند بیت
گفت من آیینه ام مصقول دوست ترک و هندو در من آن بیند که اوست [illegible] ساقی و مطرب [illegible]
[illegible] و پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
وصلی الله علی محمد و آله اجمعین ذکر [illegible]
[illegible]

گلشن هفتم

آبش از کاریز گوارا و هوایش به رنج افزا و مردمش ترک و از طایفهٔ قراگوزلو همگی شیعی مذهب و ارباب کمال و اصحاب جاه و جلال از آنجا ظهور نموده‌اند من جمله بعضی از وزرای آل سلجوق از آنجا بوده‌اند راقم مکرر در گزین [illegible] دیده و بزرگانش مشاهده کرده دیده است ذکر دروس بروزن اردس طایفه‌ایست در ملک شام مسکن ایشان در جبل لبنان واقعست گروهی بسیار و قومی بیشمارند همگی امت سامری و از معارف سامانی پرهیزند لیکن الکنایان ایشان در حسن و جمال و تناسب پیکر و صباحت منظر ممتازند و مردان ایشان در جهانداری و غریب‌نوازی و دلاوری ممتاز راقم چندی در میان ایشان بوده و با آن قوم معاشرت نموده همگی قوم عرب و اغلب ایشان بی‌باد بند تقریبا صد هزار خانوار باشند ذکر دزفول بکسر دال از بلاد خوزستان و بلده‌ایست دلنشین و رود عظیم از کنارش میگذرد و پلی در غایت استحکام و متانت بر او بسته‌اند و آن پل از عجایب روزگار است آن شهر را بدان پل خوانند در معنی قلعه است دزفول یعنی پل قلعه حال در زمین هموار واقع و اطرافش واسع و از اقلیم سیم و هوایش گرم و آبش خوشگوار و خاکش در موسم زمستان و بهار بغایت سازگار قریب به هفت هزار باب خانه در او هست و نواحی دلگشا و مضافات دلربا و مردمش شیعی مذهب و فارسی زبان و فقرا و درویشان و بزرگان اندر آنجا نجیب و لبیب و معرفت شعارند و ایلات آنجا قوم اعراب و الوارند فواکه گرمسیرش باسد نارنج و ترنج و لیمو و نارگیل بسیار و مثمار و برنج و گندم و آفاتش بامتیاز است قدمگاه حضرت دانیال علی نبینا و علیه السلام آن بغایت مشهور و زیارتگاه انام است مذکور است اشخاص صاحب حال و کمال از آنجا برخاسته‌اند هنگامیکه راقم بدانجا عبور نمود سید صدر الدین ابن سید محمد سیدی عالیقدر و منشرح الصدر بود جامع علوم ظاهری و باطنی و کمالات صوری و معنوی بود و کتب مفیده در علم سلوک تعلق و نثر تالیف نموده مدتها طریق عزلت و خلوت و ریاضت پیموده و سفر عراقین و خراسان و فارس فرموده فقیر کرات در بلاد عراق و غیره بصحبت ایشان موفق بوده و آن بزرگوار نسبت بفقیر کمال لطف و محبت داشت و همواره براستی رضای خاطر فقیر همت میگماشت آنجناب از مریدان آقا محمد سید آبادی و ایشان از مریدان جناب سید قطب الدین شیرازی بودند گویا در حدود سنه هزار و دویست و چهل و اند هجری در همانجا برحمت الهی واصل گشت رحمة الله و برکاته علیه ذکر دخلیل اصل او دخلیل بوده از کثرت استعمال دخلیل شده قریه بزرگیست از توابع شهر تبریز و در یک منزلی وی واقعست و در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش واسعست باغات دلگشا و بساتین بهجت‌افزا دارد آبش از کاریز و هوایش فرح‌انگیز مردمش مانند اهل تبریز است ذکر دستجرد نام چند قریه است در عراق و فارس و همدان اکثر ایشان را مشاهده شده و چندان قابل تعریف نباشند اما آباد و معمور و مردم ایشان از معارف مردمی دورند ذکر دشت بروزن طشت لفظ دشت در لغت فرس بمعنی صحرا است و بیابان اما باصطلاح نام چند موضع است در فارس و عراق و خراسان و توران اکثر ایشان باضافه خوانده میشود و دشت مطلق نام ناحیه‌ایست از فارس قریب به بندر بوشهر هوایش گرم و آبش بد و خاکش حاصلخیز و همگی از دیم است قریب بیست پاره قریه در دشت و نخلستان فراوان است مردمش شیعی مذهب و بدوی مشربند و خالی از شجاعت نباشند ذکر دشتستان بلوکی است متصل بناحیه دشت و آب و هوای آنجا مانند دشت است راقم هر دو ولایت را دیده چیزیکه از آن بلوک پسندیده است اسب است که هوای آن بلوک اسب نجیب را پرورش میکند ذکر دشت بیاض از بلاد قهستان و از توابع خراسانست هوایش بگرمی مایل و آبش از قنات و مردمش اکثر شیعه امامیه و دیگر حنفی مذهب و بعد اسمعیلی اند مولانا ولی در زمان امیر علی شیر وزیر سلطان حسین بایقرا از آنجا بوده و صاحب تالیف است اما در مذهب ابوحنیفه بغایت متعصب بوده است ذکر دشت قپچاق دشتی [illegible] روزگار است طول و عرض آن دشت گویند پانصد فرسخ و بقولی سیصد فرسخ است اکثر ساکنان آن بیابانی‌اند [illegible] از اقلیم [illegible] آن [illegible] از مغرب بولایت جرجان و بحر خزر و از مشرق [illegible] و از شمال [illegible] و از جنوب [illegible] طایفه [illegible] خانی و جوجی و مغل و تاتار و قلماق و قزاق و هر یک از این چند طایفه منقسم بر طوایف بسیار و قبایل بیشمار [illegible] از نسل [illegible] و اکثر ایشان حنفی مذهب و دیگر آتش‌پرست و دیگر بت‌پرست و قلیلی شیعه امامیه اند و اهل قبیل غالی [illegible] چون [illegible] و اکثر زردموی و قوی‌هیکل و زنان

حرف الدال

ایشان اغلب خوب صورت و مردان ایشان کوسج و دلیر و قوم شیرین‌اند اگرچه راقم دشت قپچاق را ندیده اما با قریب آن رسیده و از مردم آنجا
بسیار دیده ... از عوام مردم که در آن حدود ... معارف ... هنوز در آن ولایت ... و بستان ... است ذکر دکن
امثال اینها در گذشته نمی‌شود ذکر دکن بر وزن یمن اهل هند آنرا دکهن نویسند ملکی است مشهور و دیاریست مذکور بانی مملکت آن دکن

دکن

ابن هند بن حام ابن نوح آباد نموده و بنام خویش مسمی نموده و در تعمیر آن اهتمام تمام بعمل آورده و آن دکن اعظم کشور هندوستان
ممالک است و آن مملکت مشتمل بر هشت صوبه و هر یک صوبه مشتمل بر امصار بسیار و بلاد بیشمار و قصبات آباد و نواحی خجسته بنیاد و قلاع محکم
و بقاع خرم اکثر مسکنش از اقلیم دوم و قلیلی از سیم جبال و تلالش بغایت کمتر و محدود است از مشرق به دریای محیط و از مغرب بملک گجرات
قدری به دریا و از شمال به ولایت نفس هندوستان و قدری به دریا و از جنوب به ... اغلب مردم آن دیار هندوان و بعضی
مسلمان و دیگر اهل ادیان دیگر از اسمعیلی و دیگر نصاری اند ملک دکن همواره معمور و جای جم شوکت بوده و مرکز رایات فرمانروایان بعد
از ظهور ملت بیضا اکثر اوقات دارالملک ملوک اسلام بوده از آنجمله ملوک بهمنیه و نظام شاهیه و عادل شاهیه و قطب شاهیه و عماد شاهیه
بریدیه و ... بغایت با اقتدار و جود و دولت مدار بودند تفصیل احوال ایشان در تواریخ چند مسطور و حقیر هم در کتاب ریاض السیاحه اجمالاً ذکر
نموده و ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال نیز از آنجا ظهور نموده‌اند منجمله ابوالفضل صاحب تاریخ اکبری و فیضی شاعر از آنجا بوده‌اند
عموماً سکنه آن دیار اسمر اللون و سبزچهره و از ملاحت بیکرانه بهره‌اند و غریب دوست و فقیرپرور و با صداقت باشند و خاطر بندگان خدا را
بتیشه جور و جفا نخراشند و در میان جماعت هندوان اهل ریاضت و مجاهده فراوان دیده شده و ارباب فراست و حدس صائب
و معرض از دنیا از ایشان بنظر آمده که تفصیل همه طول دارد و بعضی از بلاد آن دیار بطریق معهود نوشته شده و بعضی دیگر نوشته خواهد شد و تفصیل هر یک
آنجا در ضمن هندوستان خواهد آمد ذکر دکه بمعنی آن یکه است وی قریه‌ایست مابین کابل و پشاور در دره بزرگ از قرب ...

دکه

زمین هموار واقع و اطرافش فی الجمله واسعت و جبال شامخه نزدیک وی است و قریب دویست خانه در اوست آبش خوب و هوایش گرم و
مردمش وسط الحال‌اند همگی مذهب حنفی دارند مکرر دیده شده باغات ندارد ذکر دمار بر وزن حمار بلده‌ایست از بلاد یمن قریب

دمار

بولایت کوکبان مردمش قوم عرب و زیدی مذهب و شیعه امامیه نیز دارد و از اقلیم دوم و هوایش گرم است راقم ندیده ذکر ...
نام باب الابواب دربند است مذکور شد احتیاج بتکرار ندارد ذکر دمطور قریه‌ایست در دشت متصل شهر کشمیر مابین پشاور و مظفرآباد واقع قریب جبال
شامخه اتفاق افتاده آبش خوشگوار و هوایش حار قریب سیصد خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست باغاتش کم و زراعتش بسیار

دمطور

خلقش اهل سنت و جماعت و دیگر هندوان و شیعه نیز دارد راقم دیده ذکر دمیاط شهریست کثرت بنا از شهرهای مصر است در کنار دریا و کنار
رود نیل واقع و اطرافش واسعت از اقلیم سیم و هوایش گرم و آبش گوارا و خاکش فرح افزا قریب ده هزار باب خانه در اوست و نواحی

دمیاط

بسیار مضافات اوست از میوه‌ها هندوانه آنجا بغایت نیکوست و بوستان و نخلستان آنجا فراوان و حبوب و غلاتش ارزان است شهر قدیم
در سمت دریای شور و در زمین هموار اتفاق افتاده و اکثر عماراتش ... است مردمش طوایف مختلفه‌اند اغلب قوم عرب و شافعی مذهب و دیگر
نصاری و یهود و قبطی اند در آنجا قلعه‌ایست بغایت محکم و خود در گرفتن آن بزور سر در کم است راقم دیده است ذکر دماوند قصبه‌ایست شهر

دماوند

مانند از اقلیم چهارم هوایش بسردی مایل و آبش از چشمه‌سار و سازگار در قرب جبل عظیم واقع است که آنکوه را بدان شهر خوانند گویند از بناهای
کیومرث پیشدادی است قدیم الایام شهری بزرگ بوده اکنون قریب دو هزار باب خانه در اوست و قرای معموره مضافات اوست ... مردمش
هنرمند و سیب آنجا با اعتبار است مردمش همگی شیعی مذهب و مستعد ... اشخاص صاحب کمال از آنجا ظهور نموده‌اند منجمله مولانا عبدالرحیم
قدس سره صاحب مفتاح الاسرار از آنجا بوده ذکر دمشق شهریست معمور و بلده‌ایست مشهور از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات ...

دمشق

گلشن هشتم

[illegible] و عرضش از خط استوا ای لج بعضی گویند که حضرت نوح بعد از طوفان اول شهری که بنا نمود شهر دمشق بود و برخی گویند که ضحاک تازی آن شهر را
احداث نمود و جمعی گفته اند عاد بن عوص بن سام برآورد و بقولی اسکندر اول بعد از سفر مشرق بدان مکان رسید و دمشقی نام را فرمود که آنجا را ساخت
و بنام خویشش موسوم گردانید و فرقه برآن رفته اند که غلامی دمشاق نام نمرود بحضرت ابراهیم بخشید و غلام مذکور بامر آنحضرت آن شهر را احداث نمود و بنام
خود رسانید و دمشق نام نهاد و بروایتی سلیمان بن داود آن شهر را بنا نمود و بقولی دمشق بن قانی بن مالک بن ارفخشد بن سام احداث فرموده
زمره گفته اند که داشق ولد نمرود بن کنعان ساخته و بعضی گویند بزرگان یونان باتفاق یکدیگر آنجا را طرح انداخته اند اما باتفاق اکثر مورخان
اول کسی که در آن زمین عمارت نمود ارم بن سام بن نوح بود و ارم در آن مکان باغی ساخت و عمارات عالیه طرح انداخت آن باغ را ارم میگفتند
در خوبی بی بدل بود بعد از آن شداد بن عاد در آنجا عمارات فراوان ساخت و بهشتی و دوزخی طرح انداخت و آنرا ارم ذات العماد نام نهاد آیه کریمه
ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ در خوبی آن شاهد است بعد از مرور دهور و کرور مشهور تاریخ که آنرا در آن شهر گویند عم حضرت ابراهیم بود
بوند و انتقال مینمود در قرب و جوار آن شهر دمشق را احداث فرمود و بعد از خرابی اسکندر رومی تعمیر کرد و دمشق نام نهاد در عظمت آن اهتمام تمام بعمل
آورد و دمشق و فلسطین و ایلیا و حمص و اردن پسر زادگان سام بودند و هر یک از اخوان جایی آباد کرده بنام خود موسوم نموده اند الحاصل شهر دمشق از
عجایب کثرت آب و خضرت زمین و افزونی نعمت و وفور دولت و بسیاری عمارات و زراعات بهشت جهان گفته اند چنانکه صاحب تاریخ دمشق
آورده که روایت شده که اگر بهشت در آسمانست محاذی دمشق است و اگر در روی زمینست همان دمشق است راقم گوید که این روایت بنظر ضعیف
می آید زیرا که در عالم سیاحت بهتر از شهر دمشق دیده شده است بلی دمشق شهر خوب و مدینه مرغوبست و هر طایفه در آن شهر معاش توانند نمود در
زمان بنی امیه بمرتبه معمور بود که دور آن بهجده فرسنگ رسید و کثرت و ازدحام خلق در آنجا بغایت گردید اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست
قریب سی هزار باب خانه در اوست و نواحی آباد و قرای خرم بنیاد مضافات اوست مردمش قوم عرب و اکثر شافعی مذهبند و دیگر نصاری و قلیلی یهود
و کمی شیعه امامیه و دیگر حنفی مذهب و دیگر مالکی و دیگر سامری و دیگر زیدی و دیگر علی اللهی صد مناره و سیصد مسجد و صد مدرسه و دویست حمام و شش هزار
دکان و مجموع آنها از سنگ تراشیده در غایت استحکام ساخته اند و نهرهای بسیار در کوچه و بازارش جاری و بر جمیع عمارات و خانه‌های آن
سار است مردمش عموماً لطیف و ظریف و سفید چهره و از متاع صباحت منظر و تناسب پیکر با بهره اند با وجود آنکه از اقلیم سیم است برف بسیار دارد
اعتدال هوای آنجا بمرتبه ایست که درخت گردکان و نارنج و نارنگی در یک بوستان و میوه های گرمسیری و سردسیریش فراوان و حبوب و غلاتش
و زراعت اصل آن شهر در زمین هموار واقع و بیابان بطرف جنوب و طولانی اتفاق افتاده و بسمت غربی و قلیلی از شمال امتداد گرفته و دو طرفش بغایت
گشاده است چون آب فراوان در پای اشجار سایه دار میگذرد و مسافت بسیار طی میکند لهذا آبش ناگوار و هوایش اندک ناسازگار است چنانکه گفته اند آبها
دمشق و هوای حماة گویند دوازده هزار باغ و ده هزار دکان شهربانی در آن شهر است جامع امویه که مشهور جهان و معروف ابنای زمانست در وسط شهر واقع شده
چهل ستون یکپارچه از سنگ خام و بلندی ستونها گز و در پیش و قطرش بجده وجب در شبستان جامع کار کرده اند و پنج مناره دارد و سقف مسجد سیر و [illegible]
پوش است و ششصد قندیل در آن مسجد است و تمام شب میسوزد و در پیش محل آن [illegible] گفته میشود و در ایام جمعه بعد از فراغت از نماز در هفت موضع آن حلقه
ذکر جلی منعقد میگردد و طول مسجد پانصد و چهل و هفت گام و عرضش صد و پنجاه گام و مداخل موقوفات آن سیصد مثقال طلا میباشد و مقدار ضرورت
صرف نموده باقی را جمع مینمایند و قرآنی بخط امیرالمؤمنین علی ع و قرآنی بخط عثمان در آن جامع است و کتب خانه عظیم دارد و کتب بسیار از هر علم دارد
و حضرت یحیی بن زکریا در شبستان آن بسمت مشرق مدفون در آن درگاه عالی و دوست و بر یک دروازه آن که باب مردان خوانند سر مبارک یحیی و سر
مبارک سید الشهداء [illegible] جامع قدیم [illegible] بتخانه بود و بعد کلیسا شد و ولید بن عبد الملک مروان آنرا مسجد جامع کرد و در تاریخ شام مذکور
[illegible] که محصول خراج ملک شام در آن صرف شده است [illegible]

حرف الذال

۲۸۵۶: ذو موجود [illegible] در البلده نواحی اسپاره است قریب جلال و خارج شهر دو قریه سلمین و محمد قلی و قریه [illegible] بانوری اتفاق افتاده است که
میرا نظیر [illegible] کنار جامع از قلی ریکسی شده و قریه جاویده و شهرهاست کنبد دارد و در باب الطف واقع شده فقیر گوید که مدت ناشتا در اینشهر
توقف نموده [illegible] از باب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال و اهل حسن و جمال بسیار مشاهده کرده که اگر بطریق تفصیل ملکور شود
~~[illegible]~~ بعضی از احوال ایشان در کتابت باعث اسهاب و مضایق نوشته شده است از قدیم الایام از فرقه علما و فضلا
و عرفا زیاده از حساب و چون از آنجا ظهور نموده اند و جمعی ملوک و سلاطین بزرگ مانند ابدال الملک خود ذکر کرده اند مثلا یزید بن عثمان بن اصیه
بوده و چهار کس از بنی امیه حکومت نموده که تفصیل ایشان در محلش ذکر شام خواهد آمد ذکر شیخ عبدالله افندی آن بزرگوار از طایفه عرب و از
علمای حنفی مذهب بود و در علوم نقلیه و ادبیه بر اکثر علمای دمشق تفوق میجست و کتب فقه حنفیه خوب دیده و نیک ورزیده بود و مرجع و مآب اهل
سنت و جماعت بود فقیر روزی از وی سوال نمود که در بارهٔ شیعه چه فرمایند و در حق ایشان چه حکم نمایند در جواب فرمود که فرقهٔ شیعه بحکم حدیث نبوی
ستفترق امتی علی ثلث و سبعین فرقة کلهم فی النار الا واحدة کافر و ملعون و از دایره اسلام بیرونند و چون بر طبق آیه کریمه لَقَدْ رَضِيَ اللّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ
خلفا بشرف رضوان مشرف شده اند و بر وفق آیه وَالسَّابِقُونَ الأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ تا بجاکه رَّضِيَ اللّهُ عَنْهُمْ وَرَضُواْ عَنْهُ در سلک مهاجرین
منتظم گشته اند و صدیق اعظم را حضرت باری در کلام مجید خود صاحب نامیده قوله تعالی إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لاَ تَحْزَنْ و در تعریف هر یک از خلفا
احادیث کثیره وارد شده پس منکر کمال ایشان در غایت گمراهی و خذلان و فی الحقیقه منکر قرآن و نسبت کننده نقص بپیغمبر آخر زمانند و علی هذا
بنا براین فرقه شیعه از جمله کافران و خارج از دایره ایمان پس ذبیحه ایشان حرام و زن ایشان حلال و مال ایشان مباح و قتل ایشان واجب
و احتراز از آن گروه مکروه لازم و هدم وجودشان فرض و تحقیر ایشان سنت و افعال ایشان بدعت است آن قوم اشقیا جمیع صحابه رسول خدا را
لعن کنند الا قلیلی از ایشان را که مسلم دارند و اکثر زوجات طاهرات رسول خدا را ملعونه گویند و خلفاء عشره مبشره را ملعون خوانند و عموم
صحابه کرام را ضال و مضل دانند و تهمت و افترا بر حضرت رسول جایز شمارند و بر امامان خود بهتان بندند و عرفای اهل یقین را تکفیر کنند و گویند
که امامان ما قسم نموده اند که بر اهل سنت و جماعت و صوفیه افترا کنید و دروغ بندید و بهتان زنید و حال آنکه در هیچ مذهبی و ملتی افترا و بهتان
بر بندگان خدای تعالی جایز نیست اینگروه مکروه جایز دانند طایفه شیعه بچند فرقه اند همه یکدیگر را کافر خوانند بلکه علمای اصولی و اخباری که هر
دو امامیه اند یکدیگر را تکفیر نمایند و بر قتل یکدیگر فتوی دهند و منکر یکدیگر باشند و آیه وَقَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارَى عَلَىَ شَيْءٍ وَقَالَتِ
النَّصَارَى لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَى شَيْءٍ شاهد حال است و اگر قبایح ایشان گفته شود مصراع صد قیامت بگذرد و آن ناتمام دیگر باره پرسیدم
که مذهب اهل سنت و جماعت چونست در جواب فرمود که حقیقت مذهب اهل سنت و جماعت آنست که حضرت رسول فرموده ستفترق امتی من بعدی
عَلَى ثَلاثٍ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً كُلُّهُمْ فِي النَّارِ إِلا وَاحِدَةً بدانکه اصل این هفتاد و دو فرقه که از اهل دوزخند شش مذهب است تشبیه و تعطیل
و جبر و قدر و رفض و نصب اهل التشبیه ایزد تعالی را بصفات نامزا توصیف کنند و بمخلوقات تشبیه نمایند و اهل التعطیل صفات باریتعالی را منکر
شوند و بر صفات حق تعالی نکر و ندو اهل جبر جنبش مخلوقات را انکار کنند و افعال خود را بخدای تعالی اضافه نمایند و اهل قدر قدرت خداوند
قدیم را بخود اضافه کنند و خود را خالق افعال خود دانند و اهل رفض در محبت علی بن ابیطالب کرم الله وجهه غلو کنند و خلافت ابوبکر و
عمر و عثمان رضی الله عنهم را منکر شوند و اهل نصب در دوستی ابوبکر و عمر غلو نمایند و در حق علی بن ابیطالب طعن زنند و هر یک از این شش فرقه دوازده
فرقه شدند و جمله هفتاد و دو فرقه گشتند بحکم کلهم فی النار همگی بدوزخ روند الا فرقه ناجیه و آن غیر از هفتاد و دو فرقه است و اهل نجات
و آن اهل سنت و جماعت است زیرا که در آن تشبیه و تعطیل و جبر و قدر و رفض و نصب نیست و در زمان رسول خدا مذاهب شش نبوده و
بعد از وفات آنحضرت ظهور نموده [illegible] هر یک از این مذاهب معلوم است که در چه ایام و در چه مقام و کدام شهر و از چه کس بوده و بچه علت ظهور نموده

گلشن هشتم

پس مذهب مستقیم و منهج قویم باتفاق اهل اسلام مذهب اهل سنت و جماعت است و معنی سنت و جماعت یعنی سنت از رسول و عقد الصحابه است
اهل سنت و جماعت آنست که خدا تعالی یکی است و معنی مطلق بوده و خواهد بود و عالم را او موجود ساخته و واحد بی عدد و ذات با صمد است [illegible]
خیال کنند از آن برتر و خالق خیر و شر است و موصوفست بصفات منزه است از صفات نامسزا و صفات ذات او قدیمست و هیچ چیز از حادثات
نیست و صفات او عین ذات او نیست و غیر ذات او هم نیست لا هُوَ وَلَا غَيْرُهُ كَالْوَاحِدِ مِنَ الْعَشَرَةِ [illegible]
چیزی از چیزی نیست [illegible] و در بعضی ممکن است و در بهشت جایز خواهد بود و آیه وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ [illegible]
و خالق عباد و افعال او است و خلق خالق افعال و اعمال خود نیستند اما فاعل مختارند و هیچ صفتی از صفات مخلوقات بوی نماند و آیه لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ
وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ بر او گواه است و فعل او از علت و غرض خالیست و هیچ چیز بر او واجب لازم نیست و فرستادن انبیا از روی فضل است
کرمانیت مخلوقات را و هیچ فرشته عدیل [illegible] او بالکل غیر است و اگر ثمامت کافر از بهشت آورد فضل باشد
و گروه انبیا معصومند و غیر از انبیا معصوم نباشند [illegible] از رسل [illegible] ایشان رسل است و دانا ترین مردم باشند و خاتم
پیغمبر السنت [illegible] بعد از وی [illegible] آیه قَالَتْ [illegible] خلیفه اول ابو بکر است و بعد از آن عمر و بعد از وی عثمان و بعد از
علی رضی الله عنهم بیت [illegible] در جهان [illegible] [illegible] و [illegible] کس چو فاروق [illegible]
بعد فاروق [illegible] کار دین نیافت رفعت [illegible] بعد [illegible] خاتم الخلفا [illegible]
نبوی الخلافة [illegible] ثلثون سنة خلافت خلفا ثابت است و چون اکثر اسما حسنی چهار حرفی است لهذا لازم آمد که خلفای حضرت رسول چهار باشند
مثل [illegible] و علیم و حکیم و عظیم و رحیم و قدیم و خالق و رازق و ظاهر و باطن و امثال اینها بسیار است و نیز اسماء انبیا عظام چهار حرفی
مانند آدم و [illegible] اسم حضرت نوح است [illegible] و یوسف و ایوب و موسی و عیسی [illegible] محمد و رسول و خاتم و همچنین عالم چهار اند عالم ناسوت
و عالم ملکوت و عالم جبروت و عالم لاهوت [illegible] چهار [illegible] مقامات چهار اند شریعت و طریقت
و معرفت و حقیقت و عناصر نیز چهار اند آتش و باد و خاک و آب [illegible] و دو چهار اند [illegible] ارکان کعبه چهار اند زمزم و حطیم
و مقام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و عاقل و [illegible]
و کتاب و حساب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خلفا
[illegible] باید چهار باشند [illegible]
و از حدیث [illegible] [illegible] [illegible] ابو بکر و عمر
عثمان [illegible] اجماع [illegible] [illegible]
محمد [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] المومنین است
[illegible] [illegible] [illegible] علم و [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] و ما [illegible]
[illegible] که [illegible] است [illegible] وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى مُحَمَّدٍ [illegible] دار الملک [illegible] است [illegible]
[illegible] [illegible] اکنون [illegible] [illegible] مسکن ایشان
[illegible] سلطنت نشان [illegible] بعضی از ایشان شجاع
[illegible] [illegible] [illegible] در ظل معدلت ایشان
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است بیت

گلشن هشتم

در حکایت شادی ... [illegible] ... ترک ... [illegible]

بود ... احمد خان ابن جعفر قلیخان در خوی ساکن است ... [illegible] ... شده و ... [illegible]

از ... انسانی آراسته ... هند و هندوستان ... [illegible]

... [illegible] ... آب ... [illegible]

... [illegible]

متعلقات ... [illegible]

... است اعتقاد فقیر آن شهر ... کثرت ... [illegible]

مشرب ... و دیگر نصاری و در نواحی آن محل اتفاقی بسیار روی داده ... خوب صورت و نیک سیرت ... [illegible]

منش و درویش ... فقیر مدت ... در آن شهر توقف نموده و با اشخاص نیک محضر و صاحب معرفت ... معاشرت نموده اگر ذکر جمیع ... [illegible]

بانام ذکر ... ایشان کفایت میکنم ذکر عثمان بیک ابن ... حاکم آن دیار و شهریار معرفت شعار بود و بحضرت دولت ... [illegible]

حضرت ... و ... با زمره علما و فرقه فقرا ... بغایت محبت و ارادت داشت ... [illegible]

دانشمندان هر قوم ... از علوم رسمیه و فنون ادبیه بهره مند و در میدان عرفان سربلند بود و کتب فرق مختلفه دیده و صحبت طوایف متعدده شنیده و

مذاهب مختلفه و ملل ... رسیده ... مذهب شیعه امامیه گردیده بود فقیر صحبت آن امیر نجابت ... بود و شبان روزی ... چهار ساعت بطریق استمرار ...

از ... صحبت مینمود روزی فقیر از آن امیر معرفت ضمیر سوال نمود باعث چه بود که از مذهب آبا و اجداد گذشتی و داخل مذهب جعفری گشتی گفت

مشکل امری و صعب کاریست که شخصی از مذهب پدران خود بگذرد و ... خلاف ... رضای دل مذهب دیگری اختیار کند زیرا که آنچه تحقیق شده

بتحقیق رسیده اینست که جمیع طوایف امم و فرق بنی آدم گرفتار تقلید مذهب آبا و اجداد خویش و مقلدان بزرگان ملت و کیش اند و اگر طایفه از مذهبی

بمذهبی دیگر ... انتقال نموده اند بقهر و غلبه بوده بعد از قتل بسیار و امر و نهب بیشمار بقیة السیف از خوف عرض و تلف شدن جان ترک

مذهب آبا خود نموده و بتحصیل مذهب دیگر نموده اند چنانچه بر متتبعین کتب اخبار سلف و خلف پوشیده و مستور نیست از آنجمله

اهل ایران که اعقل و اعلم مردم روزگار بودند و ... که گشتاسب و پسرش اسفندیار چه مقدار سیف و سنان و گرز گران

بکار بردند و چه قدر قتل و غارت کردند تا آنکه اهل ایران مذهب زردشت را قبول کردند و همچنین بعد از ظهور ملت بیضا اهل اسلام

زیاده از چند ... چون از اهل ایران بقتل آوردند و در امر و نهب و غارت اهتمام تمام نمودند تا اکثر سکنه ایران مسلمان

شدند و مدتها بر فعل شنیع سب علی ابن ابیطالب علیه السلام اقدام کردند و بعد از قرنها ... تشیع و معتقد مذهب حنفیه و شافعی

و حنبلیه بودند و کذلک شاه اسمعیل صفوی از سکنه آن دیار بسیار ... بقتل آورد و در مراسم قتل و غارت خرابی

تقصیر نکرد تا آنکه از ... بیم جان بدل شیعه شدند و همچنین است احوال ساکنان سایر بلاد ... بعد از استماع این

کلام در جواب گفته ... و اکثر حکم بر این بدانکه هدایت موهبت الهی است اما بموجب آیه والذین جاهدوا

فینا لنهدینهم سبلنا سعی و اجتهاد ... ایشان واجب و لازم است چنانکه من در ایام جوانی تحصیل علم میکردم

و بر کتب طوایف مرور مینمودم و طریق تدقیق و تحقیق طریق ... و با صاحبان فرق مختلفه صحبت و ...

میکردم بعد از تحقیق بسیار و تفحص بیشمار مرا معلوم شد که زمان حضرت رسول ... این مذهب ... بود و بعد از وفات

آنحضرت ظهور نمود ... از ... شخص ... است و نیز حدیث انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما

گلشن هشتم

[illegible] کتب [illegible] از رسول خدا وارد شده است تا آنچه که راه حق بر من پوشیده بود پریشان خاطر شدم و با جمعی کثیر
از خوارج و امامیه و کرامیه و زیدیه و حنفیه و شافعیه و مالکیه و حنبلیه و غیر اینها از فرق اسلام دعوی حقیقت مذهب خود میکنند و هر جماعتی از این
چیزی بعد از دیدن عقاید و شنیدن دعاوی هر فرقه غیر از آنکه حق یک وجه و مختلفه نخواهد بود و [illegible]
شناس بر این گواهند پس فرقه ناجیه یکی باشد و باقی هالک و نیز اجماع امت بر اینست که حق در میان هفتاد و دو فرقه امت پیغمبر و [illegible]
بیرون نباشد لازم نیاید که دین محمدی باطل باشد و این کلام کفر و باطل است و مذهبی که از رسول خدا رسیده است باید که از مذهب
و ظلم و عدوان و جور و طغیان و بدعت و استحسان و ظن و گمان مبرا و از جبر و قدر و تشبیه و تجسیم و تعطیل و قیاس و رای و حلول و اتحاد و تناسخ
مبرا باشد و بقول کسی اعتماد توان نمود و مقتدائی شخصی را شایسته خواهد بود که مقبول باریتعالی و رسول خدا باشد و با وصاف الهی موصوف
و با خلاق رسالت پناهی معروف بود و از حظوظ نفسانی و اعمال جسمانی گذشته و در حق فانی و بحق باقی گشته باشد و بتاج انما متوج و بکسوت
بل اتی مخلع و در مقام سلونی سلونی گفته باشد و در کتب فرق اسلام دیده و از دانایان شنیده شد که بعد از رسول مختار کسی که موصوف
باشد با وصاف مذکوره نبوده مگر صاحب ولایت کلیه امیر المؤمنین علی و یازده نفر از فرزندان آنحضرت صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین

بیت
امیر المؤمنین آن شاه سرمد   وصی و ابن عم و داماد احمد
بغیر از او اگر داری امامی   ز مادر خود بزادی در حرامی

بحث و قوافی بیرون از این گرداب سرگردان چون ذکر دهلی بکسر دال و سکون ها و لام مع الیاء اما و بتشدید لام هم خوانده و در کتب
هنود آن مذکور است که قدیم الایام نام آن شهر اندرپهت بوده و در دوره اول باروی آن از یاقوت احمر بوده و در دوره دویم از زر بوده
و در دوره سیم از طلای احمر و در اوایل دوره چهارم از پولاد بوده و بسبب اختلاف اوضاع مردم و انقلاب احوال ایشان مختلف گردید تا
اکنون از سنگ و آجر است و در دوره چهارم دهلی نام راجه ثریا مقام آن شهر را تعمیر نموده بنام خویش موسوم ساخت و دار الملک خود
کرده لنگر اقامت انداخت بعد از آن همواره مقر راجهای بزرگ و مرکز رایان سترگ بوده و بعد از ظهور ملت حنیف ملوک اسلام نیز
آنجا را دار الملک نموده و چندان عمارات رفیعه و قصور منیعه احداث کرده اند که بتحریر راست نیاید و محاسب هم از تعداد آن اظهار عجز نماید
گویا چندی بارکان عمارت آن شهر خرابی راه یافته بود شاه جهان ابن جهانگیر بتعمیر آن کوشیده بنام خود موسوم نمود اکنون ویرا شاه جهان
آباد نیز گویند در زمان ملوک گورکانیه وسعت آبادی آنجا بمرتبه رسید که دوازده فرسخ طول و شش فرسخ عرضش گردید اما از تاریخی که نادرشاه
افشار و احمد شاه افغان چند بار آمده و یغما نمودند رو بخرابی نمود اکنون قرب صد هزار باب خانه در اوست یکی دو سه طبقه از آجر در نهایت
خوبی از آنجمله ده هزار باب خانه دارد که کمترین خانه دو سه هزار تومان خرج شده و هزار باب عمارت از امرای دولت و امنای ملکست که هر یک
از آن قرب سیصد هزار تومان خرج شده و مساجد خوب و خوانق مرغوب و اسواق دلگشا و دکاکین پر کالا و باغات خرم و بساتین چون ارم
و مقابر اولیا و ملوک از حساب بیرون و از شماره افزون است آن شهر از اقلیم سیم و هوایش گرم و ملایم و آبش از رود جون و خاکش دلخواه
از کنار آن شهر رود بزرگ میگذرد و آن رود از طرف شمال و از جبال کشمیر بر میخیزد و از سمت شمال شهر گذشته و در ملک پورب باب گنگ
گشته و از میان بنگاله عبور کرده بدریا میریزد و شهر دهلی در زمین همواری اتفاق افتاده و جوانب اربعه آن بغایت گشاده است و این قلعه
که نشیمن ملوک آن دیار است سمت مشرق آن شهر واقع و برود جون متصل است الحق چنان ارگی دیده روزگار کمتر دیده و گوش زمانه کمتر شنیده باروی
ارک را از سنگ سماق بسته تراشیده ساخته اند و هر یک از آن سنگها یک گز و نیم کمتر و بیشتر میشود و عمارات خوب از سنگ مرمر و غیره
در ارک احداث کرده اند و با حجار الوان نقاری کرده نقش نموده مثلا صورت هر چیز را که خواسته اند نقش کنند احجار الوان از عقیق و فیروزه
و مریم و امثالهم آورده بخت سنگ را کنده و با سنگ الوان آکنده اند چنان خوش اسلوب نقاری نموده اند که گویا در حرکت است و جانوران

افغان دیگر و حیله چشم جهان بین آنحضرت را از نور بینش معطل و باطل نمود لهذا ارکان سلطنت آل تیمور اختلال تمام راه یافت هر کسی را که فی الجمله
قدرتی و قوت بود بوادی خود سری شتافت شیرازه سلطنت هندوستان یکباره از هم گسیخت و آبروی پادشاهی آن خاندان بر
خاک مذلت ریخت اسباب شوکت شاهی بر باد فنا رفت و آتش فتنه روزگار آن دودمان را فرو گرفت از لوازم شاهی بجز نامی نماند و روزگار
بتلخی میگذرانید خاقان بکوشش انتهائیه فرود خواند فقیر در سنه هزار و دویست و چهارده هجری آن شهریار را دیده و بصحبت آن پادشاه بکرات رسیده
بود و در اکثر فضایل صوری و کمالات معنوی آراسته و از اخلاق ناپسندیده و افعال ناگزیده پیراسته بود و قریب شش هزار نفر نوکر و ملازم داشت
و صد نفر امیر جلیل القدر که با حشم و خدم نواب بودند ملازمت آن خدیو زمان را می نمودند و قریب سه هزار زنان خدمه و جواری و غیره در حرم کار گاه
مشغول بودند مقرر فرموده بود که فقیر روزهای جمعه وقت عصر بخدمت آن شهریار رسیده باشد حسب الخواهش آن شهریار از جهان فانی روزگار
گذشت روزی از فقیر سؤال نمود که معنی خبر من عرف نفسه فقد عرف ربه چیست فقیر معروض داشت که معنی این حدیث علما و عرفا اختلاف
کرده اند اما آنچه فقیر معلوم کرده اینست که نفس عبارت از صاحب ولایت کلیه است و حدیث من مات ولم یعرف امام زمانه فقد مات
میتة جاهلیة مقوی مطلب خواهد بود چون بعضی گفته اند که عقل نبوت است و نفس امامت از این عبارت نیز فهمیده میشود که نفس عبارت
از ولایت است و معرفت ولایت چون معرفت نبوت است بلکه تکمیل نبوت موقوف بولایت است حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه مطلب دلیل
و صحبت دیگر باره پرسیده که اهل عرفان اطوار سبعه را چگونه بیان نموده اند فقیر عرض نمود که جناب شیخ قدس سره العزیز فرموده که دل را هفت
طور است ولقد خلقکم اطوارا طور اول را صدر گویند و معدن گوهر اسلام است که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه
و هر وقت که از نور اسلام محروم شود معدن ظلمت و کفر است من شرح بالکفر صدرا و محل وسوسه شیطان و نفس اماره است که یوسوس
فی صدور الناس و صدر پوست دل است [illegible] طور دوم را [illegible]
وحفظناها من کل شیطان رجیم طور دوم را از دل قلب گویند و آن معدن ایمان است کتب فی قلوبهم الایمان و محل نور عقل است

علم قلب

گلشن هشتم

کلم ظلوبا بیعقلون طور ششم را شغاف خوانند وآن معدن عشق و محبت است قد شغفها حبا و محبت خلق از شغاف نگذرد طور چهارم
فواد است وآن طور پنجم باشغاف خوانند وآن معدن مشاهده و محل رویت است بمصداق آیه ما کذب الفواد ما رای طور پنجم را حبة القلوب (۲۹۰)
گویند که معدن محبت حضرت باریتعالی است و محبت مخلوق را در آن گنجایش نیست بیت هوای دیگری در ما نگنجد در این سر هیچ جز این سودا نگنجد
طور ششم را سویدا خوانند وآن معدن مکاشفات غیبیه و علوم لدنی است و منبع حکمت و گنجینه خانه اسرار الهی و اسمای حسنی و علم آدم
الاسماء کلها در وی انواع علوم کشف میشود که ملائکه محروم اند طور هفتم را مهجة القلب گویند وآن معدن ظهور انوار تجلیات صفات الوهیت
و لقد کرمنا بنی آدم این است این جنس کرامت را هیچ نوع از انواع موجودات نگیرد پس تمامی صحت و سلامت و صفای دل در آنست که دل
از آفت بیماری فی قلوبهم مرض خلاصی یابد و بکلی اطوار سبعه بخط عبودیت نهد و هر طور از آن خاصیت همان معنی که در او موضوع است مخصوص
گردد بر وفق فرمان و طریق متابعت چنانکه قالب هفت عضو است و بر هفت عضو سجده فرموده اند کما قال ان نسجد علی سبعة اعضاء
دل را نیز سجده بر هفت عضو واجب است تا انوار سبعه بدین نمط گفته اند بدانکه سلوک هفت مرتبه دارد که آنرا مراتب سبعه خوانند و در هر مرتبه
نوری مشاهده میشود و آن نور در هر مقامی برنگی و لونی نماید مرتبه اول توبه و طاعت و ذکر است درین مرتبه نور سبز مشاهده میشود مرتبه دوم تزکیه
نفس است از صفات نفسانی و هوا و جنس شیطانی در این مرتبه نور زرد مشاهده گردد و چون بمقام اطمینان رسید نور کبود ملاحظه نماید مرتبه سیم
چون بمقام قلب رسد و متصف باوصاف حمیده گردد و درین مرتبه نور سرخ مشاهده کند و این در عالم ملکوت باشد مرتبه چهارم تخلیه
سر است از غیر حق تعالی و چون سالک بمقام سر رسد صاحب انعام شود و در آن مرتبه نور زرد و سبز کند مرتبه پنجم چون سالک سیر روح
نماید و در مقام روح رسد که مشاهده ارواح کند و درین مرتبه نور سفید ملاحظه نماید مرتبه ششم مقام خفی و سر السر است و چون عارف بدین مقام رسد
در واقعه نور سیاه مشاهده کند و آن عالم جبروت است مرتبه هفتم غیب الغیوب است که آنرا فنا در فنا گویند و این مقام بیرنگ است فنا فی الله
عبارت از انعدام وجود موهومی است فقیر گوید که سالک لزوم ندارد که بطریق تفصیل اطوار و مراتب سبعه را طی کند و سیر نماید بسا باشد که سالک
در یک مراقبه جمیع همه مقام و هفت وادی و اطوار سبعه و مراتب هفتگانه را طی کند و بمقامی رسد که لا عین رات و لا اذن سمعت
و لا خطر ببال مثال بشنو این بدان ماند که شخصی را در کشتی انداز ند و در مقامی گذارند که دیده آن جائی را مشاهده نکند و یکبارگی ترا همگی رسانند
چون چشم باز کند خود را در حرم بیند اگرچه آن شخص قطع مراحل و منازل نموده است با چشم ظاهر ندیده و مشاهده نکرده است بیت
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم ذکر شریف خان
حکیم دانشمند و فاضل پایه بلند بود و در علوم عقلیه چون فلاطون و سینا و در فن طب جالینوس بود کتب مفیده در طب و غیره تالیف کرده بود
و در خدمت شاه عالم و اولاد اکثر یار محترم بود و در اکثر علوم احدی با آنجناب برابری نمیتوانست و فقیر بنابر فضیلت و کرامت نفس که داشت در
خدمتش بجای درس علم طب گذاشت و چون مدتی بر این بگذشت روزی فقیر را امر نمود که نزد من بیا پهلوی من بنشین فقیر ملاحظه شاگردی
و استادی نموده نخواست که تقرب جوید و هم نمیخواست خلاف امر استاد نماید هرچند آن بزرگوار اصرار میفرمود فقیر اندک اندک تقرب میجست
تا آنکه در پهلوی خود نشانید و نوازش بسیار نسبت بفقیر بظهور رسانید بخاطرم رسید که لطف بی اندازه و محبت تازه امروز را موجب چیست
معارن خیال فقیر فرمود که آیا مراحق استادی بر تو ثابت است یا نی فقیر عرض نمود بلی بموجب من علمنی حرفا فقد صیرنی عبدا لی
فقیر عبد جناب شماست و آنچه فرمائی در حق فقیر مجری است در جواب فرمود که معنی حدیث این نیست که گفتی آن حرفی که تعلیم آن باعث قرب بحق
میشود علم طب و نجوم و رمل و اعداد و شوم نیست و این علوم ظاهری که مردمان خوانند هم نیست بمعنی علم و دانش یاد در علوم رسمیه شناسند کلام امام
عن ربهم یومئذ لمحجوبون العلم نقطة کثرها الجاهلون و آن علم دین است با حقوق استادی نحو دیگر است باید که آن را ادا کنی فقیر
معروض داشت که از ادای حقوق ملازمان چگونه برآیم و چه خدمت لایق نمایم که پسند خاطر عالی گردد و فرمود که من تمنا میکنم باید که

حکیم شریف خان

حرف الدال

کرانسابعل آوری و فسه دکذاری بعد فسرمود بعد از این علم طب مخزان چه آن چیست جواب فرمود که درنخوانیدن علم طب وجوه متعدده است آنچه

ت هر کسی را به ظاهر ی میاختند مراد او را در دلش انه مختند تو از چهره چیزی دیگر پیدا است و برای امری با یکی مده و بجهت تحصیل بهره

را بعرصه وجود آورده اند و ترا به امر عظیم و کار بزرگ مأمور کرده اند و دیگر آنکه در جبین تو چیزی پیداست که از فضایل صوری اشرافت

و اعلاء عقب آنچه می شتابند آن چیز را دریاب و دیگر آنکه بروفق مثل مشهور الکل عمل رجال قدم از اندازه خویش بیرون نهادن طریق

عقل نیست بلکه وظیفه تو آنست که از هر علمی قدری بخوانی و مطلوب علما فهم بدانی و از علوم عقلی و نقلی فی الجمله اطلاع هم رسانی که تا هنگام

احتیاج و زمان خواست در نمانی و فریب متعیان حیله در بیع کویان نخوری و فرق بین مکر و کید و زرق و شیدا بنای زمان اینطور دری

همین تو را بسنده کافی و در عالم صورت وافی است که بسیاری تمامت عمر خود در ابر تحصیل علوم ظاهری مصروف نمایند و در تکمیل علوم رسمی صرف

نمایند اکثر ایشان طالب جاه و منصب و راغب اسباب دنیوی و مایل بقرب خسروی و عاری از معارف معنویند چنانکه دیده میشود در این

عصر اشخاصی که نسبت میدهند خود را بفقه و اصول و گردانیده اند چیزی را از علوم که اخذ نموده اند از کتب علما و وسیله و سبب آنکه متوسل

شوند با آنها بملوک و اهل ظلم و جور و تقرب جویند با ایشان جهلاء و سفهاء و عوام الناس تا آنکه بخورند اموال ایتام و شبهناک را چنانکه میخورند سگ

علف بیع را و تصرف مینمایند مال موقوفات را جهت استکمال لذتهای خبیثه باطله و گردانیده اند کتب خود را از امور باطله جهت خواهشهای

دنیه زایله و قرار داده اند آنچه را که ضبط کرده اند از اقاویل و فتاوی ذریعه از برای تحصیل هجوم عام و قرب حکام و طمع ایشان باطلست

بعناد و فساد قلوب ایشان غافلست از احوال مبدء و معاد بدانکه جناب مقدس نبوی فرموده که طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة الا ان

الله یحب بغاة العلم حاصل معنی آن که طلب کردن علم واجب است بر هر مرد و زن مسلمان آگاه باشید که خدا دوست میدارد طالبان

علم را و در این علمیکه تحصیل آن فرض است بر هر مسلمانی اختلافست فقها گویند که این علم فقه است که مشتمل است بر کیفیت طهارت و صلوه و صوم

و زکوة و غیر اینها از عبادات و معاملات که بسبب آنها نظام مخلوقات در دنیا و آخرت تمام میشود و متکلمین گویند که آن علم کلام است که در آن

بحث میشود از خدا و صفات او و مفسرین و اهل حدیث گویند که آن علم کتاب و احادیث است زیرا که بسبب اینها توسل پیدا میشود بباقی علوم و صوفیه

گویند که آن علم سلوک و شهود است که شامل است بعلم بهم رسانیدن بنده بحال خود و مقام خود در نزد باری تعالی و علم باخلاق و آفاتی که در نفوس است

بهم میرسد و تمیز الهام ملکی از خاطر نفسانی و شیطانی پس هر فرقه تخصیص داده علمی را که جناب رسالتمآب تحصیل او را فرض عین قرار داده

بآن علمیکه معروف و مشهور است در نزد ایشان میباشد کل حزب بما لدیهم فرحون و حق همین است که تعمیم فرض در آن جهتی که شامل شود

واجب عینی و کفائی را و تعمیم علم را بحیثیکه شامل گردد اصول دین و فروع او را و همچنین تعمیم طلب بحیثیتی که شامل شود طلب باستدلال

و طلب بعنوان تقلید را مناسب تر است بمقام بعلت اینکه تخصیص خلاف ظاهر است و توضیح مقصود آنکه بر مسلمی مکلف است بسلوک راه حق

پس واجب است باو معرفت حق و صفات وی و معرفت رسول و دین حق و معرفت احکام عینیه و کفائیه و اخلاقیکه باعث قرب او

بحق میگردد و رذایل که موجب بعد میشوند خواه این معرفت باستدلال باشد اگر از اهل آن باشد یا تقلید اگر از اهل آن نباشد و مبالغه کرده

غزالی در علمی که تعلق باحوال قلب دارد و گفته است که فرض عین است در فتوی علمای اهل آخرت و کسی که اعراض مینماید از آن هلاک میشود

بسطوت مالک الملوک در آخرت چنانچه آنکسی که اعراض مینماید از اعمال ظاهره هلاک میشود بشمشیر سلاطین دنیا بفتوی دادن فقهاء دنیا پس نظر

فقهاء در امور واجبیه عینیه بالنسبه بصلاح دنیاست و نظر علماء آخرت بالنسبه بصلاح آخرت و هرگاه سؤال کنند از وجهی از معنی اخلاص یا توکل

یا وجه احتراز از ریا مثلاً سر آنجه تأمل میکند در او با اینکه تحصیل آن فرض عینست و اهمالش باعث هلاکت در آخرت میگردد و هرگاه سؤال

کرده شود از لعان و ظهار و سبق و رمی و غیر اینها مشتمل است چندین اوراق بسیار برای از تفریعات دقیقه که روزگاری میگذرد و احتیاج

گلشن هشتم

بچیزی که آنها را بهم نمیرسد و همیشه در شب و روز تعب و مشقت میکشد از حفظ و تدریس او و حاصل میشود از چیزی که باستماع شنیدن او و میش از اینها است
باینکه گمان میکند که بعلم و دین مشغولست و مشتبه میسازد بر نفس خود و بر غیر و کسیکه زیرک باشد میداند که غرض او نیست الا رفع در واجبات
کفائیه زیرا که اگر قصد او این باشد بایست مقدم دارد تحصیل واجبات عینیه را بلکه مقصودش آنست که میسر شود از برای او رسیدن بالذات نفسانیه
مثل متولی شدن اموال موقوفه و محافظت نمودن اموال ایتام و قاضی و حاکم شدن و تقدم نمودن بر اقران و امثال خود و غلبه نمودن بر خصم
چنانکه دیده میشود و معاینه است بتحقیق که مندرس شده است علم و دین بتلبیس علماء سوء و خدا یاری دهنده و محافظت کننده است از شر نفس
خبیث فَاللّٰهُ خَیْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ **ذکر زنگی و وه کشکی** نام دو طایفه است از طوایف هزاره است عظیم و گروهی
ترسس و همیشه مسکن ایشان در جبال شامخه واقع همگی شیعی مذهب و جبلی مشربند سر دو طایفه قریب بیست هزار خانه وارند راقم در میان ایشان
رفته و چندگاه بوده در ملک ایشان نمک نیست و گندم و جو بغایت کم است آب خوشگوار دارد و هوای آنجا بغایت سرد است و از شدت
برودت باغ و بوستان نمیباشد **ذکر دولت آباد** نام چند موضع است در خراسان و هندوستان و فارس و عراق و مشهورترین آنها دولت
آباد دکن است شهری عظیم و بلده کریم است گویند قریب بیست هزار خانه در اوست و نواحی بسیار مضافات اوست از اقلیم دویم و هوایش گرم
و آتش ملایمست و دار الملک جماعت بهمنیه و از صوبه دکن است کاغذ دولت آبادی آنجا میسازند **ذکر دیلمان** بلده ایست بهشت نشان
از مضافات گیلان و از توابع لاهیجان قدیم الزمان معموره بوده بمرور ایام رو بخرابی نهاده اکنون قصبه ایست قریب بانند و محلی است خاطر پسند قریه
چند مضافات اوست و آب و هوایش نسبت بسایر بلاد لاهیجان فی الجمله نیکوست آنجا را دیلم نیز گویند بولایت قزوین قریبست ارباب فضل و کمال
از آنجا ظهور نموده اند و از قدیم الایام مردمش شیعه بوده اند ملوک دیالمه از آنجا برخواسته اند و اکثر ایشان بزیور کمالات انسانی آراسته اند
بنابر تحقیق بعضی از مورخان ایشان از نسل بهرام گور و باعتقاد جمعی از اولاد یزدجرد بن شهریار مذکورند که آخر ملوک عجم بوده و در بدایت ظهور
اسلام بعضی از اولاد یزدجرد که ایشان نسب بانجماعت میرسانند فرار کرده بگیلان رفتند آل بویه را دیالمه از آنجهت گفته اند که مدتهای مدید در
دیلم اقامت نموده بودند صاحب تاریخ جهان آرا و روضة الصفا آورده اند که بویه بن فناخسرو در قریه کلیس من توابع دیلمان بود و در کمال
اختلال احوال و تنگی معاش زندگانی میسنمود بویه با والده فرزندان خویش محبت عظیم داشت اتفاقا در آن نزدیکی آن ضعیفه عالم رحلت بسوی
آخرت افراشت بویه در مفارقت یار آرامش از دل بدر و برآوردی و چون ابر بهار گریه و زاری کردی شهریار بن رستم دیلمی که میان من
و بویه بسیار محبت محکم بود روزی رفته وی را بوثاق خویش آوردم و بهر طریق غم و اندوه او را از خاطرش ستردم در آن اثنا مردی که علم
دانش نجوم و تعبیر میکرد بمنزل من تشریف آورد بویه بادی گفت خوابی دیده ام منجم از صورت واقعه سوال نمود بویه گفت که در عالم رویا
مشاهده نمودم آتشی از صلب من بیرون آمده سه قسمت شده و بر اکثر مملکت ایران پرتو انداخت بسیاری از معموره گیتی از روشنی ساخت
خلایق نزد آن آتش تضرع مینمودند و زبان عجز و انکسار پیش آن نار میگشودند منجم گفت سه پسر تو بمرتبه بلند خواهند رسید و پادشاه ارجمند
خواهند گردید بویه از این سخن بخندید و اشاره بفرزندان خود علی و حسن و احمد کرده گفت اولاد من اینها اند بکدام استعداد بسلطنت خواهند
رسید و بچه وسیله پادشاه خواهند گردید منجم در آن باب مبالغه نموده زایجه اولادش را طلب فرمود بویه تاریخ مولود فرزندان یاد داد منجم
بعد از تامل بسیار اول دست علی را که مهتر فرزندان بود بوسه داد و گفت بخت این دولتمند افسر شاهی بمفرق خواهد نهاد و آنگاه اندک عادت
دیگر از آن توقف سودای سلطنت و خیال آل بویه جای کرد از آن فرقه شانزده نفر حکومت نمودند و مدت صد و شانزده سال طریق سلطنت
پیمودند اول ایشان عماد الدوله علی بن بویه بود آخر ایشان خسرو فیروز بن ابوکالیجار که بملک الرحیم اشتهار داشت در بیست و دویم رمضان
المبارک سنه اربع و اربعین و اربعمائه بدست سلطان طغرل بیک سلجوقی گرفتار شد او را بقلعه طبرک بردند و حکومت آل بویه بر او ختم شد

بیستون

پیشکوه

بیابان

حرف الذال

ذکر دیاربکر ولایتی است وسیع و عرصه ایست مستفیض مشتمل است بر بلاد معموره و قصبات مشهوره اکثر آن از اقلیم چهارم و قلیلی از پنجم
محدود است از مشرق بملک ارمنیه کبری و کردستان و از مغرب بولایت ارمنیه صغری و ملک شام و از شمال بکشور اناطولی و از جنوب
ببادیه شام و عربستان جبال و تلال و صحرا و بیابان آن برابر و یکسان است اکثر اهالی آندیار حنفی مذهب و دیگر شافعی و دیگر نصاری و دیگر
علی اللهی و قلیلی شیعه امامیه اند عموما ترک زبان و بعد کرد و نسند و مستوی الخلقه و صاحب حسن و جمال و نیک احوال و پسندیده خصال
و ستوده افعال اند و صحرانشین و بادیه گزین بسیار دارد تقریبا صد هزار خانه میرسند راقم در آندیار بسیار بوده و از بلاد آنجا بهره مند گردیده
دار الملک آنجا شهر آمد است که در حرف الف نوشته شده ذکر دیوگر ملکی است جنت اثر و صوبه ایست از صوبه های هندوستان
مشتمل است بر بلاد فراوان و داخل کشور دکن است و دار الملک او دولت آباد نام دارد قبل ازین نوشته شد جمیع آن بلاد از اقلیم دوم و کشور ایشی گرم
و آبش ملایم و خاکش حاصل خیز است معدن انواع همه چیزش فراوان غیر آدم ذکر دیبل شهریست از شهرهای سند هوای آنجا گرم و مردم
اکثر هندی اند بسیار دیده و مشاهده کرده است ذکر دیگ گویند نام بتی است شهری بنام آن بت خوانند و آنشهر در کنار دریا واقع
و اطرافش واسع است مردمش بکلی هندو و تناسخی مذهب ذکر دیره بروزن شیره نام دو قصبه است در نواحی ملتان یکی دیره غازیخان
و دیگری دیره کلشاه و مراد راقم دیره غازیخانست در زمین هموار واقع و در جوانب اربعه آن واسع از اقلیم سیم هوایش گرم و آبش بسیار و نخلها
سبزه زار باغاتش فراوان و علفش بی اندازه است مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و قلیلی اهل ایمان اند راقم چند روز در آنجا بوده و بطریق تعجیل
مشاهده نموده است گلشن نهم در بیان حرف ذال بر ضمیر ارباب دانش و برای اصحاب بینش مخفی و پوشیده نماند که در حرف ذال
بجمله بلاد و دیار دیده نشد مگر کولایتی در ذیل ناچار بران اقدام نموده ذکر ذهاب قصبه ایست از کردستان و از توابع عراق عرب
قلیل مدتی است که اولیاء دولت قاجاریه تصرف نموده اند مردمش بکلی کرد و اکثر حنفی مذهب و دیگر شافعی و دیگر علی اللهی و قلیلی شیعه امامیه اند آبش
فراوان و هوایش گرم و خاکش حاصل خیز از فواکه انجیرش خوبست قبل ازین آباد بوده اکنون قریب پانصد خانه در اوست و چند قریه مضاف
اوست جناب قدوة العارفین نور علیشاه طاب ثراه چندگاه در آن قصبه سکونت داشت و جمعی بدایره آنحضرت رسیدند ذکر ذوالقدر نام
طایفه ایست از طوایف ترک امتی مشترکه و قومی بزرگند اصل ایشان از اولاد ترک بن یافث است اکثر بلاد توران و ترکستان و ایران و روم و شام
و کابل و کشمیر و زابل سکونت دارند و در فارس و عراق نیز بسیار اند تخمینا در کشور ایران سی هزار و در روم صد هزار و در کابل و کشمیر تخمینا بیست هزار
دارند و در فارس و عراق نیز بسیار اند تخمینا در کشور ایران سی هزار در روم صد هزار در کابل و کشمیر بیست هزار خانه دارند اغلب ایشان حنفی
مذهب و دیگر شیعه امامیه و دیگر شافعی و بعضی علی اللهی اند راقم بسیاری از ایشان در ممالک مذکوره دیده و بصحبت عالم و اکابر ایشان رسیده
عموما خالی از شجاعت و مروت و مردانگی نباشند ذکر ذهبیه نام سلسله ایست از فرقه عرفا مولانا قاضی نورالله شوشتری رحمة الله علیه
در کتاب مجالس المؤمنین در ذکر مجلس عرفا در ضمن احوال سید محمد نوربخش قدس سره العزیز نوشته که چون خواجه اسحق ختلانی سید محمد
نوربخش را خلیفه و جانشین خود نموده و امر فرمود که سایر خلفا و فقرا آنجناب بحضرت سید محمد نوربخش بیعت کنند و میر شهاب الدین عبدالله برزش
آبادی مشهدی که یکی از خلفاء خواجه اسحق بود از بیعت سید محمد نوربخش اباء و استنکاف نمود و گفت اگر خواجه با او بیعت کرده ما از او برگشتیم خواجه در کوه
تبری بیان محله ارکفار سید عبدالله واقف شد و گفت درویشان عبدالله مرتد شد این مان خود را در صدد ارشاد میداند و دعوی او عبث است
و باطل است لهذا مریدان خواجه دو فرقه شدند اشخاصی که امر خواجه را اطاعت و انقیاد نمودند و بر دست سید محمد نوربخش بیعت کردند ایشانرا نوربخشیه
خوانند و کسانیکه مریدان میر عبدالله بودند و از بیعت میر نوربخش اباء و امتناع کردند آنها را ذهبیه گفتند میان مریدان این دو طایفه در اثبات و نفی
خلافت میر عبدالله مناقشه بسیار است فقیر گوید نام ذهبیه باین فرقه قلیل مدتی است که نهاده اند گویا صد و پنجاه سال بوده باشد بعضی گویند سبب

۱۲۴۱ * اطلاق این اسم برایشان آن بود که چون میر عبدالله از دایره امر خواجه اسحق بیرون رفت جناب خواجه فرمود که ذهب عبدالله یعنی
بیرون رفت عبدالله بدین جهت آن طایفه را ذهبیه گفتند اما راقم از ثقاتی که خود در سلسله ذهبیه منسوب بودند استماع نمود که چون
در آن سلسله از فرق اهل سنت و جماعت کسی داخل نشده و همگی از بزرگان ایشان شیعه مخلص و چون زر خالص بوده اند لهذا آن سلسله را ذهبیه
نامیده اند فقیر گوید که این کلام بسیار سقیم و سخنی است [illegible] و هر شخصی که باحوال سلاسل مشایخ عظام دانا و بر طریقه ایشان بینا است چنین سخن
نمیگوید و از این صورت بی معنی طریقت بنجوید زیرا که فقرای سلسله علیه نعمة اللهیه و نوربخشیه و صفویه و نقشبندیه و خلوتیه و شطاریه و امثالهم جمله مانند
که در سلسله ایشان از جماعت سنیان غیره کسی داخل نشده بلکه عرفای محققین فقرای اهل سنت را از جمله صوفیه نشمرده اند و ایشان را صوفی حقیقی
نگفته اند چنانکه این مطلب در موضع خویش خواهد آمد سالکان سلسله ذهبیه بجز در کشور فارس جایی دیگر بنظر نیامده است اکنون سالهاست که
صاحب ارشاد در آن سلسله مفقود است بلکه اهل ادراک و کسی که معامله اش پاک بوده باشد همانا وجود ندارد و کسانیکه در آن سلسله معروف
و بدرویشی موصوفند از آبا و اجداد خویش بطریق ارث دارند و طریقت را مانند رسوم و عادات اهل ظاهر پندارند و ما صدق آیه یحبون
ان یحمدوا بما لم یفعلوا بر ایشان صادق و مضمون آیه أتأمرون الناس بالبر وتنسون انفسکم بشأن ایشان لایق است والسلام علی من اتبع الهدی

گلشن دهم در بیان حرف راء

بر ضمیر علمای اعلام و فضلای ایام مخفی و پوشیده نخواهد بود که مؤلف این کتاب و مصنف
این فصل الخطاب جامع اوراق پریشانی ابن اسکندر زین العابدین شیروانی در حرف راء آنچه از بلاد و دیار دیده و شنیده مرقوم میگرداند
ذکر ری ولایتی است بهجت طراز از ولایات عراق و مشهور آفاق و محتوی است بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه یکی از اقلیم رابع اکثر بلادش در
هموار واقع است دار الملک آن ولایت ری است مذکور خواهد شد از آن ولایت از ارباب ازو اصحاب فضیلت طراز و غیرها بسیار ظهور نموده اند
از عرفا یحیی ابن معاذ و شیخ یوسف ابن حسین و شیخ نجم الدین صاحب مرصاد و از علمای شیعه سید مرتضی مؤلف تبصرة العوام و محمد بن جنید [illegible]
صاحب کتاب انصاف و محمد ابن اسحق مصنف کافی و غیرهم و از علمای اهل سنت و جماعت امام فخر الدین صاحب تفسیر کبیر و از حکما ابو علی بن
محمد مسکویه و قطب الدین محمد و از وزرا سعد الملک و امثال اینها لا تعد و لا تحصی از آنجا بوده اند ذکر راج محل بلده ایست از بلاد بنگاله
و از صوبه عظیم آباد جایی خوش و هوای دلکش دارد در کنار رود عظیم واقع و اطرافش واسع است قدیم الزمان شهری بزرگ بوده اکنون
در سه هزار باب خانه در او هست و قرای معموره مضافات اوست و باغات فراوان دارد اکثر اهالی آنجا هندوان و دیگر مسلمانند کوزه گلین
بسیار خوب در آنجا سازند به اطراف عالم برند ذکر رام پور شهریست معمور از جهان آباد از مضافات لکنوست و از اقلیم سیم و هوایش گرم
و آبش وسط مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمانان از جماعت افغان و قلیلی اهل ایمانند در اطراف و جوانب آن نیستان فراوان است و آن نی خیزرانی
است بسیار قطور و جسیم است راقم داخل آن شهر نشده و از کنارش گذشته است ذکر راج پوت لفظ راج در لغت هندوان بمعنی حکومت است
و پوت بمعنی اولاد باشد یعنی فرزند حکومت چون آن طایفه از اولاد ارباب حکومتند لهذا ایشان را راج پوت خوانند و ایشان از طایفه هندوان
و قومی فراوانند و یکی کافر [illegible] مانند در ملک مالوه و [illegible] مسلط و مقتدرند راقم بسیار از آن فرقه دیده و صحبت ایشان رسیده است در بعضی حالات
پسندیده ممتازند ذکر راجور قصبه ایست مسرت اثر در میان جبال شامخه واقع و اطرافش اندک واسع است آبش معتدل و هوایش گرمی
مایل از توابع کشمیر و سمت جنوب آن اتفاق افتاده قلعه از سنگ خام تراشیده در غایت استحکام دارد و سه هزار باب خانه در او هست باغات
خوب دارد و نواحی خوب مضافات اوست و سکنه اش اغلب حنفی مذهب و دیگر هندوست و معدودی طایفه امامیه اند ذکر نواب کرم علیخان
بن کرامت علیخان از خوانین عظام و از امرای گردون احتشام بود و در لوازم مروت و فتوت و کرامت نفس و اصابت رای [illegible] با
همیر برابری مینمود دولتی وافر و ثروتی متکاثر و جاهی عریض و دستگاهی مستفیض داشت و همواره بر تعظیم علما و تکریم عرفا و توقیر حکما همت میگماشت

ری
راج محل
رام پور
راج پوت
راجور
نواب کرم علیخان

حرف الدال

امیر دانشمند در میدان معرفت سربلند بود و نسبت بر فقیر نهایت محبت و مکرمت مبذول میفرمود روزی فقیر معروض داشت که سبب چیست که
که فقیر را زیاده از استحقاق محبت میفرمائی در جواب فرمود که آنچه از اصناف الطاف بخاطر میگذرد از صد یکی و از بسیار اندکی نسبت
تو بظهور نرسیده و آنچه مرکوز خیالست ظاهر نگردیده اما آنکه باعث محبت و اظهار مودت و اظهار مکرمت نسبت بتو هشت چیز است اول
آنکه بنیان جنسیت قائمست و علت ضم جنسیت است بنی آدم از یک پدر و مادر اند و از نوع و جنس یکدیگر جنسیت هر دو را تقاضا میکند و مقتضای
مردمی آنست که چون هر دو با یکدیگر ملاقات کنند هر دو محبت ایشان در جنبش و حرکت آید و لطف و مودت در حق یکدیگر روی نماید و مهر و
محبت صفت انسان و قهر و غضب صفت شیطانست نظم بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند چو عضوی بدرد آورد
روزگار دگر عضوها را نماند قرار دویم آنکه تو رسیده کشورهائی و غریب و تنهائی در مذهب مروت و شریعت بهر ملت رعایت غربا
و مسافرین لازم و در هر دین و دولت و نزد صاحبان هر ملک و ملت نسبت بر غریبان و مسافران محبت از لوازم است غریب در هر
کیش و مذهب محترم و در هر دین و مشرب مکرم است غریب نوازی شیوه خردمندان است و از اخلاق دانشمندان شعر
بزرگان مسافر بجان پرورند که نام نکوشان بعالم برند تبه گردد آن مملکت عنقریب کزو خاطر آزرده گردد غریب سیم
آنکه تو مرد سیاحی و جهان پیمائی و با فرق مختلفه معاشرت مینمائی و در عالم سیاحت ارباب مخالفت بر روی طوایف امم خواهی گذشت
و با ملوک و اهل سلوک در هر شهر و بلوک ملاقات خواهی نمود و بزرگان بسیار از حسن و قبح روزگار از تو استفسار میکنند و از تو
جابر ایام و مشاهیر هر مقام استعلام مینمایند و آنچه از نیک و بد ابنای زمان دیده و بر فضایل و رذایل خلق ... رسیده ... مقتضی
قلندر هر چه گوید دیده گوید بی زیاده و نقصان خواهی گفت و اشراف اعیان هر دیار ... سیاحت
دوست داشتن و لوای محبت ایشان افراشتن باعث ذکر جمیل و بقای نام نیکوست و از اوصاف حمیده ... خوش گفته
بزرگی فرموده بیت غریب آشنا باش و سیاح دوست که باز آورد ذکر دون نکوی گوست بمیدان ...
میکند بر در و دیوار ... هر دم چو بی ... همان به که با کس ... چهارم آنکه تو در سلک دانشمندان ...
ایشان قدم میگذاری ارباب فضل و دانش در هر فرقه و کیش لازم الاحترام و در نزد خردمندان اصحاب علم ... واجب ...
تعظیم ایشان نزد عاقلان واجب و در نزد دانشوران تکریم علما واجب است خردمندان در اساس عالمان مبالغه کرده اند و در رعایت
خاطر دانایان اهتمام تمام بجا آورده اند احادیث و اخبار از ائمه اطهار در این باب بسیار وارد شده است پنجم آنکه من و تو مسلمان
و از امت پیغمبر آخر الزمانیم و چون دو کس جامه یک ملت پوشند بر آینه در رعایت خاطر یکدیگر کوشند و بر یکدیگر مهر و محبت لازم دانند و در ...
و حرمت یکدیگر مساعی جمیله بظهور رسانند نزد عاقلان تقاضای هم دینی و هم کیشی فوق هم نوعی و هم جنسی است ... در ضمن ... هم جنسی
مندرجست شعر عکس چنانچه مشاهده میشود که زنگی با زنگی خوشتر و فرنگی با فرنگی بهتر یهود با یهود یار و مسلمان با مسلمان ... نظم ناریان
مر ناریان را طالبند نوریان مر نوریان را جاذبند اهل حق از اهل حق هم سرخوش شوند اهل باطل باطلان را میکشند ششم آنکه ما و شما
از اهل ایمان و از شیعیان امیر مؤمنانیم بموجب آیه شریفه إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ اهل ایمان با یکدیگر برادر و هم جنسی و هم دینی ...
اسلام بسیار و فرق است ... هر فرقه با کسان خود و هم مذهب ... با سلک خویش ... حنفی با حنفی ...
نزد ارباب هوش ... هم مذهبی با تاثیرات از هم جنسی و هم جنسی چنانکه مشاهده میگردد ... گروه مؤمنان شادی کنند ...
ازادی کنید هفتم آنکه تو کسوت ارباب عرفان و اصحاب ایقان داری و بموجب ... از آنکه ... اهل مجاهده و ریاضت
در هر کیش و ملت احترام نمودن واجب است و بفحوای حُبُّ الْفُقَرَاءِ مِفْتَاحُ بَابِ الْجَنَّةِ در آسایش فقرا کوشیدن در هر مذهب بجاست نظم ...

گلشن دهم

کلید جنت است مبغض درویشان سزای لعنت است هشتم آنکه محبت باشان توکردن و خدمت بجا آوردن نزد باریتعالی ضایع نگردد و در آخرت سبب درجات عالیه شود بنده از باریتعالی اجر و ثواب مأمول دارد و امیدواست که بموجب آیه فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره در یوم حساب مرا ضایع نگذارد و بفحوای آیه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها در روز جزا بکار آید و شاهد مراد در یوم لا ینفع مال و لا بنون از پرده الا من اتی الله بقلب سلیم چهره گشاید نظم برگ عیشی بگور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست چون این مراتب را فهمیدم لاجرم خدمت تو را لازم دیدم و در محبت و مودت تو یکدل و یکجهت گردیدم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین ذکر رام هرمز بلوکیست از بلوکات بهبهان و ناحیه‌ایست بهجت نشان ما بین شوشتر و بهبهان واقع و جوانب اربعه‌اش واسع است و جبال سمت شمال و مشرق آن قریبست و رود بزرگ بآن قرب میگذرد و برنج بسیار کشته میشود و قریب سی پاره قریه معموره دراوست و هوایش گرم و آبش نیکو و مردمش همگی عرب و شیعی مذهب و مهمان دوست و غریب نواز و در آن مشتمل شیوه ممتاز ند اشخاص صاحب کمال از آنجا برخواسته‌اند من جمله حسن بن فضل بن سهلان وزیر سلطان الدوله دیلمی بوده ذکر راور بلوکیست خجسته اثر از بلوکات کرمان و ناحیه خرم نشان آبش از کاریز و خاکش حاصل خیز و هوایش بگرمی مایل و خلقش شیعی مذهب اکثر قرای آن در ارض هموار واقعست از فواکه انجیر و انارش ممتاز و سایر چیزش بی امتیاز است حاکمش مردی شیر و عدو بندی و پیر بود در این ایام حضرت ملک علام ویرا بکمند اعمال خود گرفتار نمود ذکر رام جرد بلوکی است از فارس در طرف شمال شیراز واقع و جوانب آن واسع و سمت شمال جنوب آن جبال و قریب سی پاره قریه دراوست آبش بد و هوایش گرم و برنج آنجا فی الجمله نیکوست مردمش همگی شیعی مذهب مکرر مشاهده شد ذکر راس العین بلده ایست از بلاد شام و نیز اسم قریه‌ایست از قرای بعلبک و ایضاً نام دهی است در جبل عامل چندان تعریف ندارند ذکر ربیعه ولایتی است وسیعه مختویست بر بلاد مشهوره و نواحی معموره محدود و است از مشرق بکردستان و از مغرب بدیار بکر و از جنوب بعراق عرب و از شمال بارمنیه کبری دار الملکش آن دیار موصل است در حرف میم مذکور میشود سکنه ربیعه اکثر و معتقد حنفی مذهب و قوم عرب و دیگر شافعی مذهب و دیگر شیعه تفضیلی و دیگر علی اللهی و دیگر امامیه اند و جماعت کرد و ترک و یزیدی و نصاری نیز بسیارند ذکر رباط لفظ رباط در لغت عرب بمعنی کاروانسرا است اما در عرف نام چند قریه‌ایست منجمله رباط کریم در یک منزلی طهران و رباط ترک در یکمنزلی محلات و رباط زعفرانی در راه نشابور و رباط معلق بی اضافه در یکمنزلی شهر بابک همگی آنها دیده شد رباط کریم بحسب آب و هوا و کثرت باغ و بوستان خوب جائی است و رباط شهر بابک از جهة مردم و زراعت قریه‌ایست دلخواه ذکر رجا آباد نام چند قریه‌ایست یکی در سه فرسخی خجسته قلعه از بلاد کردستان و در میان کوهستان و باغات فراوان دارد و قریب پانصد خانه دراوست و چند مزرعه مضافات اوست اکثر خلقش شافعی مذهب و دیگر علی اللهی اند و از فواکه انجیر ممتاز دارد و دیگر رجا آباد فارس است و آن در قرای بلوک مرودشت واقع است قریب صد بیت خانه دراوست جائی بی حاصل نیست هر دو مشاهده شده است ذکر رحبه ناحیه است از نواحی بغداد و کوهستان فراوان دارد و جای خوش است اقر دیده ذکر رحمت آباد نام چند قریه است یکی در نواحی خونسار و جائی خوش است و دیگر در خراسان و دیگر در فارس و دیگر در عراق قریه‌های وسط بعضی از آنها دیده شده چندان تعریف ندارند ذکر رسول نگر قصبه‌ایست خجسته اثر از توابع لاهور و مسافت سه مرحله دور است نزهتگاه و هوایش دلخواه است بکرمی مایل در زمین هموار اتفاق افتاده و حوالی آن گشاده قریب سیصد خانه دراوست و چند پاره قریه مضافات اوست سکان آنجا اکثر مسلمان و دیگر هندوان در این ایام استماع شده است که حاکم لاهور بنابر عصبیت مخالف کیش و ملت اسم نقصبه را رام نگر نهاده دربی آزار مسلمانان افتاده است چنانکه اذان بلند گفتن و ذبح حیوان منع نموده است تا قیم کم رسول نگر را دیده است ذکر رستاق رستاق بلغت عرب قریه را گویند و در فارس نام چند

حرف الکاف

موضعی است یکی در کیلان مدینه دار اب جرد وی هوای خوش دارد و دیگر در کنار بندر مشهد و از ممالک اتالان گویند جای محکم و قلعه مستحکم دارد
و آب و هوای آنجا معتدل است حکام عمان در موسم تابستان نقل مکان آنجا کنند **ذکر رشت** نقطه ای است در لغت فرس خاک و بسیار
گویند و در عرف نام شهری است بزرگ و بندری است مشترک آن شهر دار الملک گیلان و سواد اعظم آن مکان است و محتوی است بر قصبات معموره
و نواحی مشهوره وی در میان جنگل عظیم و یک فرسخی بحیره و چهار فرسخی بحر خزر واقع است و اطرافش تمام جنگل پر درخت و تردد و آمد شد مسافرین
بسیار سخت است از اقلیم چهارم و هوایش گرم در موسم تابستان عفن و در زمستان از کثرت باران کوچه و بازارش چرکین قریب بده
هزار باب خانه در اوست همگی دو طبقه و شیروانی پوش و اکثر سفالی حاصلش برنج فراوان و ممتاز و ابریشم بسیار و با امتیاز است
با وجود آنکه برف بسیار بارد بعضی از مرکبات مانند نارنج و ترنج دارد انار بسیار و ارباب دولت و تجارت از هر فرقه بسیار است در همین
سال که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجری است لشکر طاعون بدان شهر استیلا یافته بموجب حساب بعضی مردمان در مدت شصت روز
کس از دیار عدم رفتند باری مردمش همگی شیعی مذهب و سفید چهره و از متاع حسن فی الجمله با بهره اند عموما شورانگیز و فتنه طلب و بد
دهن و ارذل و جماعت پلید و از معارف انسانی بعید و فقیر اند اما از برکت انفاس قدسی اساس جناب شیخ ما قدس سره العزیز جمعی
از اراذل تمیز و عارف از همه چیز از آنجا ظهور نموده اند و از همت آن حضرت بمراتب عرفان و مدارج ایقان مشرف شده اند و نیز از توجه
شهریار والا اطوار و کامکار درویش نواز شاهزاده معرفت آثار شاهزاده محمد رضا میرزا ایده الله تعالی جمعی غفیر صاحب صفوت ضمیر گردیده
و بمراتب اعلی و درجه قصوی رسیده که ذکر همگی باعث طول کلام خواهد بود لهذا بذکر تکثیر ایشان کفایت نمود **ذکر شیخ زاهد گیلانی** جامع
علوم ظاهری و باطنی و حاوی کمالات صوری و معنوی بود متمادی در فنون عقلیه و حکمت اشراق بر اکثر علمای آن دیار تفوق می نمود
و در بدایت حال بدیار اصفهان رفته نزد علمای آن دیار تحصیل علوم نمود و در تکمیل فضایل صوری طریق اهتمام پیمود آنگاه بخدمت سایر
علمای عراق و خراسان شتافت و صحبت اکثر فضلای عصر و مجتهدان زمان را دریافت چون آنچه خاطر خواه او بود در ایشان ندیده بلکه از
آن فرقه کلمات پریشان و سخنان متعارض می شنید و از اختلاف آرای علما ظاهر خاطرش محزون و دلش پر خون گردید لهذا بجد تمام
و جهد ما لا کلام در مقام جستجوی برآمد و طالب شیخ کامل و مرشد مکمل شد آخر الامر بخدمت حضرت قطب العارفین و قدوة المرشدین
العارف بالله حسینعلی شاه طاب ثراه مشرف گشت از علوم ظاهری و فنون صوری یکباره درگذشت از همت عالی نهمت آن جناب باعلی
درجات و بستان موالی رسید و بعد از چند سال بهدایت خلق مأمور شده از خلفای آن حضرت گردید روزی میفرمود که مردم روزگار توهم نموده
که این مراتب علیه و مناصب سنیه وقف قومی است که در ازمنه ماضیه بوده اند بلکه چنین است بیت فیض روح القدس ار باز مدد فرماید
دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد و نوبتی بیان نمود که دانستن اصول و اصول قواعد عقاید یا بطریق نظر است و آن مسلک متکلمین و حکمای
مشائین است یا بطریق ریاضت و آن مسلک صوفیه و حکمای اشراقیین است که ایشان را رواقیین هم گویند مثل الفریقین کالاعمی والاصم
والبصیر والسمیع هل یستویان مثلا افلا تذکرون در طریق اول غار شبهه بسیار است و قدم عقل از رهگذار آنها افگار بیت پای استدلالیان
چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود گر کسی از علم با تمکین بدی فخر رازی راز دار دین بدی نهایت دلیل مناقشه و جدل و
اساس بر ظن و قیاس و بر تخمین و گزاف وما یتبع اکثرهم الا ظنا ان الظن لا یغنی من الحق شیئا بعضی در مدرسه بیان اهل دعوی
بسیار جان کنده اند و کندی چند از تقلید در گردن عقل افگنده نه در میخانه تحقیق باده عرفان نوشیده نه قدم بمیدان تهذیب کوشیده آن
عرفان مدعی علم و مشاهده اند و علمای ظاهر مدعی ظن و گمان و قیاس و استحسان اند پیداست که مرتبه مدعی علم و دانش فوق مرتبه مدعی
ظن و گمان است و آیه هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب رموز مشعر بر آنست یا سادة انما که مستفید شده

گلشن دوم

۱۹۸ کرفته اند نتیجه تحقیق که یاد آوری میکنند صاحبان لب اهل تحقیق این آیه را شنو لا تتبع اهواء الذین لا یعلمون یعنی تابع مشو خواهشهای آنها
که علم ندارند فماذا بعد الحق الا الضلال یعنی غیر از علم گمراهی است و کسی که بدون علم کند بحث شنیدنی نیست بعضی از آن و ان تقولوا علی الله
ما لا تعلمون و صلی الله علی محمد و آله **ذکر مشهد سعید** بلده ایست منیفه از بلاد جنوب معروف و شهر بزرگیست از اقلیم دوم هوایش گرم و آب
از رود نیل و مردمش قوم عرب و اکثر شافعی مذهب اسلام آن شهر در زمین هموار واقع و اطرافش واسعست **ذکر رضا آباد** نام چند قریه
است در عراق و فارس و غیره چندان تعریف ندارند بعضی از آنها دیده شده است **ذکر رفسنجان** بلوکی است از کرمان شصت پاره قریه
دارد است آبش از قنات و هوایش گرمی مایل لا حاصلش پسته و گندم و همه قرای آن در ارض هموار واقع است مردمش شیعی مذهب اند کمتر دیده
شده چندان تعریف ندارد **ذکر رقه** بلده ایست از بلاد عراق بعضی گویند از مضافات دیار بکر است هوای گرم دارد و مردم آنجا عرب اند
ذکر رباحیه نام ناحیه ایست از نواحی عراق عرب در کنار لب فرات مردمش یک طایفه خزاعی و شیعی مذهب آبش از شط فرات و هوایش گرم
و حاصلش برنج و نخلستان کم دارد **ذکر رمله** قصبه در دشت فرحی بیت المقدس در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب آن گشاده است الا
کوه قریب اوست و قریب دو هزار خانه در اوست و چند قریه مضافات اوست آبش از قنات و هوایش نیکواست قدیم الزمان شهر بزرگ بوده
و بعد از اختلال در ارکان عمارات آن در زمان سلیمان ابن عبد الملک مروان در تعمیر آن کوشید و حصار استوار بر آن کشید و قنات چند بر روی
زمین آن جاری کرده بود است اکثر حاصل آنجا پنبه و زیتون و انجیر و انگور است سکنه اش قوم عرب و شافعی مذهب و قلیلی نصاری از هر محبت
غربا و مخلص فقرا باشند در ایام سلف در آن قصبه معبدی از نصاری و عمارت بزرگ بوده الحال اهل اسلام مسجد نموده موسوم بجامع
ابیض کرده اند در آن دیار اسباب کار بسیار است و انار آنجا بلده را شاید کرده است و در کتاب نفحات مسطور است که اول کسیکه جهت آسایش
صوفیان خانقاه نمود حاکم رمله بوده و آنچنان بود که ابوهاشم صوفی در آن شهر با یکی از درویشان ملاقات نمود بعد از مصافحه و معانقه خرقه خود را
بر زمین گسترده اند درویش را بجلوس تکلیف نمود آنگاه ما حضری حاضر کرده آن عزیز را اطعام فرموده و لوازم مودت و فتوت نسبت بآن
فقیر بتقدیم رسانید و یکی از مراتب آن شهریار رمله که نصاری بود از دور در کنار غرفه دید و طریق سلوک ابوهاشم مشاهده آن شهریار کرد
و چون آن درویش از ابوهاشم رخصت گرفته بمسکن خویش مراجعت نمود ملک ترسایان ابوهاشم را احضار کرد و سؤال نمود که آن شخص با تو چه
نسبت داشت جواب داد که هیچگونه نسبت نداشت دیگر باره پرسید که آیا از بلاد بعیده بوده ابوهاشم گفت نی بار دیگر سؤال نمود که پس شما را با وی چه
نسبت بود که اینگونه محبت نمودی و این قسم با او طریق مودت بجای آوردی ابوهاشم فرمود که ما را رسم و عادت این و قاعده و قانون چنین است
شهریار پرسید شما چه طایفه اید جواب داد که ما از جماعت صوفیان و فرقه درویشانیم هزار یکی و بسیار ما اندکی است و ما اولاد
صدق و صفائیم و فرزندان مهر و وفائیم که از یک جام باده خورده و سر تسلیم در یک آستانه سپرده ایم گر ز بغداد و بصری را برید بمزاج
آب و گل نسل و نژاد ملک ترسایان گفت آیا جهة ملاقات منزلی دارید گفت نی بنابراین شهریار مروت قرین برای آسایش درویشان خانقاه
بنا کرده است و اوانی تام نیکو و ذکر جمیل در روزگار برافراشت فقیر معروض میدارد که چون این حکایت را یکی از اهل دل بخواند حالتی بروی دست داده
بر زبان راند که زهی ترسائی با مروت شعار و حیف مسلمانی بدکردار که در تمامت بلاد ایران جهه درویشان وارد شده زیرا که در جمیع بلاد ربع
مسکون و در میان طوایف گوناگون جهت یاران اراتشعار جهه درویشان خانقاه میباشد مگر در ایران که در آن کشور نیست آنچه ملوک
صفویه بگانا و توحیدخانها ساخته بودند جمله را ویران نموده و درویشان را اخراج بلد کرده و دمار از روزگار فقیران بر آورده اند بعد از تقریر
اینکلام فرمود که برای تو حکایتی گویم از آن پند پذیر و عبرت گیر و آنکه هرمزد بن نوشیروان از ارث ملک نمود بعد از طلب همت از خداوند جهان
حضرت داب خسرو پرویز را بدو عنایت فرمود چون خسرو پرویز تخت سلطنت برنشست روزی جهت تفرج و تماشا با چند نفر از ندیمان سوار

دارالملک گشت که از لشکر و آنگاه یاران بیوقت بیگاه بار زمین گرفت چون اسباب اساس ما ... لهذا تقریر نزول اجلال
نمود خانه رعیت را تخلیه فرمود و آسایش کردند و یاران اسبان بچمن بستند و چند خوشه انگور از باغ چیدند جهت شاه خاطر خسرو ...
مبارز دند از این حرکت زمین را برچیدند و بیگاه و بیوقت شتافته داد خواست چون هنگام داد نبود ... اضطراب نمود در قصر ...
... داشته که ... باحضاری فرمان ... زبان ... گشاده گفت ...
... بخود ... ساخته ... نزد وی ... زمان
... اجازت ... از باغ ... اسبان بچمن بستند ... ایشان و ... باشند ...
این کلام ... شده ... خسرو را صاحب ... نموده و اسبان را ... لطف
کرده غلامان ... باغ بخشیدند و سایر آلات حرب ... فرمان داد که ... خسرو ... بگردن
انداخته دارالملک پیاده روانه و بدست زندانیان تسلیم کنند خسرو مدت شش ماه در زندان محبوس بود و از نظر پدر افتاده بود تا اینکه
امرای درگاه و موبدان آگاه و ارکان دولت و اعیان مملکت در استخلاص خسرو عرضه داشت نمودند و زبان بشفاعت در نجات او گشودند
هرمز فرمود که جهت استرضای خاطر شما تقصیر خسرو را عفو نمودم اما باید که رعایا دادخواه ... نامه نوشته بخزانه رسانند مضمون آنکه ما
رعایا از خسرو خشنود شدیم و از وی راضی شدیم بعد از تقریر این حکایت آن ابله ... گفت ... ایمان که جهت آسایش ...
ضعیفان عزیز خود را باندک تقصیر در زندان میکند لهذا قریب چهار صد سال دولت در خاندان گبران طول کشید الملک یبقی مع الکفر و زین سلاطین
ایران و حکام ایشان که کمترین ملازمان ایشان هر روز در کار خانه ظلم و زیر دستان بر میآرند و خون ... گوشه نشینان بباد شکسته
کرده و گوشت درویشان و مسکینان را کباب نموده میخورند و زنان پارسا را اذیت میکنند لاجرم حکومت ایشان چون باد ... کند و در ...
آب دانست لا یبقی مع الظلم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین **ذکر رودشت** محل کشت است از جمله

رودشت

اصفهان و بلوک آباد است قریب چهل پاره قریه در او هست هوایش بگرمی مایل و آبش نیکوست اکثر آبهای آنجا از کاریز و ... حاصل خیرات
و قرای منتظم و دهات خرم دارد و بعضی در زمین هموار واقع و جوانب او بیابان واقع است مردمش تمامی شیعی مذهب و خالی از هوش نباشند بگردند

رودبار

دیده شده است **ذکر رودبار** نام بلوک چند است یکی زیتون رودبار که از توابع گیلانست و یکی قرای ... از کوهستانست و دیگر رودبار ...
آن نیز در میان جبال شامخه واقع شده قریب بیست پاره قریه در او هست هوایش سرد است و دیگر رودبار کرمان و آن گرمسیر است و چند
قریه دارد و دیگر رودبار اصفهان در کنار زنده رود در میان تلال اتفاق افتاده جائی خوش هوا و دلکش و شیخ ابوعلی که یکی از مشایخ
علماست از همین رودبار بوده فقیر امسال بزیارت آن بزرگوار موفق شده در آن قریه که نوشته مشهور به بوعلی است **ذکر روم ایلی**

روم ایلی

مخفی نماند که ملک روم دو قطعه است زمینیکه طرف جنوب قسطنطنیه واقع شده موسوم به اناطولی است و دیاری که سمت شمال خلیج است مسمی
بروم ایلی است که آنرا قدیم روم کبری میگفتند ذکر اناطولی در حرف الف مذکور شده و روم ایلی ولایتی است وسیع و عریض و کشوریست
مستفیض و مشتمل است بر بلاد قدیمه و مداین عظیمه و قصبات مشهوره و نواحی معموره و جبال عالیه و تلال راسیه و انهار بسیار و چشمهای
خوشگوار و همگی از اقلیم ششم و قلیلی از پنجم و هوایش بسردی مایل و آبش معتدل و محدود است از مشرق بقرادنگیز یعنی بحر سیاه و ملک
قرم و از مغرب ... یعنی بحر سفید و بلاد ونیک و از شمال به بلاد نمسه و مجار و سایر ملک فرنگ و از جنوب بخلیج که فاصله
است میان او و اناطولی و سکان آن دیار سفید چهره و از متاع حسن و جمال برخوردار اکثر زرد موی و خوش روی و لطیف اندام و فرخنده
کلام و شجاع و دلیر و در قوت و مروت بی نظیر و مهمان نواز و غریب دوست و تقصیر پرور باشند و اکثر ایشان ترک زبان ... دیگر

گلشن دهم

(۳۰۰) سدومی ... کنند اغلب ایشان حنفی مذهب‌اند و دیگر ملل اهل ذمی و دیگر نصاری قبیلی امامیه اند و اهل قبیل موسوی اند قدیم الزمان آنملک را ماقدونیه میگفتند
و مردم آن عیسوی بوده‌اند چون ملوک عثمانیه در اوایل سنه هشتصد هجری آنجا را گشودند طوعاً و کرهاً ملت اسلام را قبول نمودند اشخاص صاحب
فضل و کمال و اهل وجد و حال از آنجا بسیار ظهور کرده‌اند راقم نیز بسیار مشاهده نموده است بلکه کثیر از ایشان مصادرت نماید ذکر نور الدین
افندی اعلم علمای اعلام و افضل فضلای ایام بود و در مراتب علوم عقلیه و نقلیه بر علمای آن دیار سبقت مینمود فقیر آنجناب را در قسطنطنیه
ملاقات کرد و ایام چند در خدمت آن فاضل ارجمند بسر آورد و در مطالب عرفان و مطالب بیان نیز عدیل نداشت و در طریق نقشبندیه سلوک
میکرد و صفای باطن حاصل کرده بود روزی در شرافت انسان بر سایر موجودات میفرمود بدین نحو تحقیق میشود که اجسام طبیعی از آن حیثیت
که اجسامند با یکدیگر متساویند و در رتبت یکی را بر دیگری شرفی و فضیلتی نیست چه که یک معنی همه را شامل است و یک جنس جمله را متقوم و
اختلاف اول که در ایشان ظاهر میشود ایشان را متنوع میکند بانواع عناصر و غیر آن و مقتضی تباینی که موجب شرف بعضی بود بر بعضی
نیست بلکه هنوز در معرض تکافی و در صف تساوی در توقفند و چون میان عناصر امتزاج و اختلاط پدید میاید و بقدر قوت مرکب باعتدال
حقیقی که آن وحدت معنویست اثر مبادی و صور شریفه قبول میکند و ترتیب و تباین در ایشان ظاهر میشود پس از جمادات ماده او قبول
صور در امر بیشتر است از جهت اعتدال مزاج شریف‌تر است از دیگران و آن شرف را مراتب بسیار و مدارج بیشمار است تا بجائی رسد که ترکیبا
قوت قبول نفس نباتی حاصل آید پس بر آن نفس مشرف میشود و خاصیت نبات چون اغتذا و نمو و جذب ملایم و دفع غیر ملایم ظاهر گردد
و چون از این مقام بگذرد بحیوانی رسد قوه شهوی و غضبی را قابل گردد و تفاوت مراتب در میان حیوانات از روی احتیاط و کیاست و زیرکی
و فراست بی نهایت است تا بحدیکه از بعضی افعالی صادر میشود که خردمند در او متحیر میگردد و بحکمت و قدرت صانع خویش اعتراف میکند کما قال سبحانه
الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی تا برتبه که کیاست و ادراک بعضی بمقامی رسد که قبول تأدیب و تعلیم کند تا کمالی که در او مفطور نبوده در او حاصل
شود مانند اسب مؤدب و باز معلم و چندانکه این قوت در او زیادت بود و مرتبت او در رجحان بیشتر بود تا بجائی رسد که مشاهده افعال ایشان
کافی بود در تعلیم چنانکه آنچه بیند بمحاکات نظیر آنرا بتقدیم رساند [illegible] که بدیشان رسد و این نهایت حیوانات بود و مرتبه اول از مراتب
انسان بدین مرتبه متصل گردد و چون از این مرتبه ترقی کند بمرتبه انسان رسد و از مقتضیات طبیعت حیوانی بگذرد بعد از این مراتب کمال و نقصان
متعدد بر اعدادت و رویت بود پس هر که قوی در او تمام افتد باستعمال آلات و استنباط مقدمات نفس را از نقصانی بکمال رسانند و رتبه
و فضیلت و شرف او زیادت بود و این معانی در او کمتر باشد و اول این درجات کسانی را بود که بوسیلت عقل و قوت حدس استخراج
صناعات شریفه و ترتیب حرفتهای دقیقه و آلات لطیفه میکنند و بعد از آن جماعتند که بعقول و افکار و تأمل بسیار در معارف و اقتنای
فضایل خویش میافزایند و از ایشان اعلی و اشرف کسانیند که بوحی و الهام معرفت حقایق و احکام از مقربان حضرت الهیت بی توسط اجسام
تلقی میکنند و در تکمیل خلق و تنظیم امور معاش و معاد سبب راحت اهل اقالیم و ادوار میشوند و این نهایت مدارج نوع انسانی بود و تفاوت در این
نوع بیشتر از تفاوت در انواع حیوانات بود و چون بدین منزلت رسد ابتدای اتصال بود بعالم اشرف و وصول بمراتب ملائکه مقدسه و
عقول و نفوس مجرده تا بنهایت آنکه مقام وحدت بود و اتحاد دایره بهم رسد مانند خطی مستدیر که از نقطه آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد
پس وسایط منتفی شود و ترتیب و تضاد برخیزد و مبدأ و معاد یکی گردد و اول با آخر پیوسته شود و هو حقیقت حقایق و نهایت مطالب که آن
حق مطلق بود مانند قوله تعالی و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام و صلی الله علی محمد و آله ... در قدیم الایام قصبه بوده مشتمل
بر آن دار الاماره توی سرکان بوده و زعفران نیز آنجا میشده اکنون اثری از آن ظاهر نیست کثرتی راقم دیده گویند اصل خواجه شمس
الدین حافظ شیرازی از آنجا بوده و در شیراز نشو و نما کرده و این رباعی را بر مدعای خود دلیل کنند رباعی مقبول همه خواص و مشهور عوام

نور الدین افندی

حرف الراء

رونیز ... هم بدخشان ... در ختا شیراز بنام است ... رودآوری ... ذکر روکاس قصبه‌ایست از
ملک خاور ... در غایت متانت قریب دو هزار خانه در اوست چند ناحیه مضافات اوست سکنه‌اش اکثر
از دیگر مسلمان و دیگر ... قریب ... میکنند ... اکبر شاه ... صاحب ... اتفاق افتاده
... گرفته ... استقامت ... ذکر ...
... محتویست بر بلاد ... مشتمل است ... پایه ... قسم ... قلیلی ...
... دیگر اهل ایمان و دیگر ... عظیم ... میکنند و بزرگترین شهرهای آن
... است در حرف کاف مذکور خواهد شد بعضی ... مشاهده گردیده است **ذکر روس** پوشیده نماند که روس نام
یکی از فرزندان یافث بن نوح بود و ملکی را آباد کرده بنام خویش موسوم نمود و ملک روس مابین مشرق و شمال ایران واقع شده معروف شمال است
کشوریست وسیع و عریض و زیادتیست قبیل التشخیص و محتویست بر بلاد عدیده و توابع کثیره و مضافات لا تعد و بیکی از اقالیم ششم و هفتم هوایش
در غایت برودت و آبش در کمال عذوبت خاکش کم زراعت مردم بزرگ در میان ده نشین میکنند با خانش قبیل سایر ... ازاین
قبیل است مردمش همه نصاری و دیگر اهل سنت و جماعت و قلیلی شیعه امامیه اند و گروهی یهود در آن دیار بسیار است تخت مقدم ایشان ...
و دیگر طایفه قزاق و قلماق و سایر فرقه ... نیز باشند اگرچه راقم ملک روس را ندیده اما اهل آنجا را بسیار دیده و از محققان آن طایفه بسیار شنیده
است که سکان آن دیار عموماً سرخ روی و سفید موی و اندکی کوتاه و ازرق چشم و بعضی دیگر از ایشان بغایت سفید چهره اند و زنان ایشان
در لطافت بدن و نزاکت تن و صباحت منظر و تناسب پیکر ممتاز از مردانند و رجال آنها شجاع و دلیر و اهل تدبیر و در تحصیل معاش و بعضی صنایع
دلپذیرند و در توسیع بلاد و تکثیر عباد بی نظیرند و در لشکرکشی و ملکگیری و ملکداری معروف و در علوم محسوسات شهره ... غیره موصوف
اما از علوم معقولات عری و از معارف حقه بری‌اند و از علم توحید حالی و قالی و افعالی دور و از فن حقایق صفات و اسماء و آثار مهجورند و از کسوت
لطایف حکمت الهیه یکباره عورند و در میان ایشان حجاب نیست و زنان و دختران ایشان خلیع العذار و در کوچه و بازار سیر کنند و در قید
عفت و عصمت که مرضی ارباب معرفت است نباشند و مردان ایشان تجنب نیست و زنان و دختران ایشان خلیع العذار ...
میکنند و در قید عفت و عصمت که مرضی ارباب معرفت است نباشند و مردان ایشان خاطر زنان را به هیچ امر نهی نفرمایند و مدار جمیع
امور ایشان بر جلب منفعت و تکثیر دولت و افزونی نعمت است و در این خصوص همت عالی دارند بلکه مقدم ابنای روزگارند و در باب نظم مملکت و
انتظام امور رعیت تدبیرات بلند و اندیشه‌های ارجمند نموده اند از آنجمله یکی اسکناس است و آن کاغذیست که مهر پادشاه در اوست و آن بجای
سیم و زر رواج دارد و قیمت آنرا باعتبارات مختلفه کم و زیاد نموده اند و چندان معتبر است که داد و ستد از سیم و زر بمراتب بهتر است و دیگر آنکه جمیع
رعایا و باشندگان قریه‌ها برده و بنده اند و اگر کسی قریه ابتیاع نماید اهل آن قریه از اناث و ذکور با زمین ملک آنکس است که خریده و کل مملوک او گردند
بهر وضع که خواهد در آنها تصرف خواهد کرد و بهر قسم که خواهد در قید خدمت کشد کی تواند آورد و دیگر آنکه چون در آن ولایت هجوم ... و آنکه کم ...
قحط است و زراعت نیز کم است لهذا از جهت وسعت معاش قیمت زنان و دختران خدمت گذارند و هر فرقه از مسلمانان و غیره هر قدر که
خواهند بدارند و بهر نوع خاطرخواه ایشان باشد با آنها عمل آرند قریب صد و بیست سال میشود که دولت روسیه ظهور کرده و تقریباً پنجاه سال
میشود که روز بروز و ماه بماه و سال بسال در ترقی و تضاعف و ترفع و تزاید است و بسیاری از بلاد روم و تمامی ملک قرم و دیار شیروان و داغستان
و گرجستان و ... و بعضی از دشت قبچاق و طالش و اران و قدری از آذربایجان را مسخر نموده اند اکنون نیز در تدبیر جهانگیری و ملک ستانی
میباشند و دو سال قبل از این مبلغ ده کرور که هر کرور آن پانصد هزار تومان و هر تومان آن پانزده مثقال نقره باشد از پادشاه ایران بر سبیل صلح

گلشن دوم

(و غیره) گشته و در حوض عکس آن بیجان را تصرف کرده و نبودند باز داده و حصه را کرد بضاعه خسرو خیر ابن عباس میرزا نایب السلطنه دوش صحبت دیریم
نموده مراجعت نموده در انگلند و سکن حیرت خود و مسجدی جامع و جناب و امثالهم بسیار است بغیر پایه ندرت دیبا و حیث اعلی را امثال آنها میساختند و دیگر
دکانی و نساجی و آئینه سازی و به صاحالی دارند در لوازم امور دنیا و مراتب معاش دقیقه مهمل و معطل نگذارند اما باعتقاد فقیر بلاد ایشان
بیاید نکته نقش بیجان صورت بپرداخت در صورتگری آنان تصرف نتوان نمود لیکن جان ندارند تفصیل این کلام در ضمن فرنگ خواهد آمد
والله اعلم بحقایق الامور ذکر رونیز قریه‌ایست نصف‌نشان از مضافات فارس و در قرب لات شمیل و قیاسه در وسط
زمستان هوایش معتدلست گشاده است و در تابستان گرم و آبش وسطه و مردمش شیعی مذهب خالی از مروت نباشند و در کمک آنجا ممتاز و در کوهش
یا نیابات ذکر رهیز محل حاصل خیز این بلاد بسیر از مضافات فارس گویند جایی خوب محل مرغوبست و قصبه با شند با قلعه‌ها
بجای بسند است راقم ندیده اما بقرب ارسیده است ذکر ری شهریست معروف بی چنانکه مولانا قاضی نور الله شوشتری در کتاب نموده کری
از حضرت صادق روایت نموده که اَلرَّيُّ وَالْقَزْوِينُ وَالسَّاوَةُ مَلْعُونَاتٌ مَشْؤُومَاتٌ و در وقتیکه عبید الله بن زیاد حکومت ری را
نامزد عمر بن سعد وقاص نمود که لشکر برداشته بقتال حضرت امام حسین بکربلا رود و عمر در اول امر متردد بود در خروج و فرمود این ابیات بزبان
راند عربیه فَوَاللهِ مَا أَدْرِي وَإِنِّي لَحَائِرٌ أُفَكِّرُ فِي أَمْرِي عَلَى خَطَرَيْنِ أَأَتْرُكُ مُلْكَ الرَّيِّ وَالرَّيُّ مُنْيَتِي أَمْ أَرْجِعُ مَأْثُوماً بِقَتْلِ حُسَيْنٍ وَفِي قَتْلِهِ النَّارُ الَّتِي لَيْسَ دُونَهَا حِجَابٌ وَمُلْكُ
الرَّيِّ قُرَّةُ عَيْنِي آخر الامر حب دنیا و ریاست ری بر او غالب شده حکومت آنجا را بر قتل جگر گوشه خاتم انبیا و سید الاوصیا
اختیار نموده بمرتبه تیر بادرفت بتسخیر ملک شام بلکه خراب شد تمامی ملک ری با این حال ری مدینه مشهوره بوده بروزگار سلف جهانی
خراب نموده که اکنون جز خرابه چند و آثار پست و بلند چیزی ندارد و هوا و وبا دارد چنانکه گفته اند بیت دیدم سحرگهی ملک الموت را بخواب
بی کفش میگریخت ز دست وبای ری و شیخ نجم الدین رازی در کتاب مرصاد العباد فرموده که در فتنه چنگیزخانی در شهر ری که مسقط الرأس
منست هفتصد هزار نفر که مردمان معروف و معتبر بودند بقتل رسیدند قدیم الایام شهر ری دار الملک ولایت از بوده و آن ولایت را شیث بن
آدم بنا نموده و بغایت معمور و مستغلاتش موفور بوده و آن یکی از مداین اربعه عراق بوده است چنانکه گفته اند بیت چار شهر است عراق
از ره تخمین گویند طول و عرضش صد در صد بود و کم بود اصفهان کامل جهان جمله مقرند بدان در اقالیم جهان شهر معظم بود همدان جای
شهان از قبل آب و هواست در جهان خوشتر از آن بقعه خرم نبود قم به نسبت کم از آنهاست ولیکن انجم نیک یک پارچه باشد بدیم
معدن مردمی و کان سخا شیخ بلاد ری بود ری که چو ری در همه عالم نبود اصمعی گفته اَلرَّيُّ عَرُوسُ الدُّنْيَا وَمَتْجَرُ النَّاسِ مصراع که این عجوزه عروس
هزار داماد است چون آنملک مدت پنجاه سال میشود که تختگاه ملوک قاجاریه است لهذا بسیار آباد و معمور و اکثر مستغلاتش با محصول است
و نواحی آباد و قصبات خرم بسیار دارد آبش از کاریز و خاکش حاصل خیز است و مردمش شیعی مذهب و خالی از هوش نباشند فقیر مکرر آنجا را
دیده و صحبت مردم آندیار رسیده تفصیل آن در ضمن طهران خواهد آمد ذکر ریم پاپ گویند سواد اعظم بلاد فرنگ است راقم ندیده و مردم
آنجا را نیز مشاهده نکرده است اما شنیده شده که رهبان آندیار نزد فرنگان و سایر عیسویان بسیار معتبرند ذکر ریک بندریست نیک
از بنادر فارس قریب هزار خانه در اوست و چند قریه مضافات اوست راقم ندیده ذکر ربذه نام محلی است مابین مکه معظمه و مدینه
مکرمه واقع آبش بد و هوایش گرم در اوایل چندان معمور نبود و چون عثمان بن عفان ابوذر غفاری صحابه رسول خدا را اخراج از مدینه نمود و بدان
مقام مکروه ارسال کرد آنحضرت بیکس و تنها در آنجا بسر برد تا برحمت ایزدی واصل گشت رضی الله عنه و جناب مقدس نبوی صلعم در حق ابوذر
فرموده مَا أَظَلَّتِ الْخَضْرَاءُ وَلَا أَقَلَّتِ الْغَبْرَاءُ مِنْ ذِي لَهْجَةٍ أَصْدَقَ مِنْ أَبِي ذَرٍّ یعنی سایه نیفکند آسمان و بر نداشت زمین
صاحب لهجه‌ای راست گوتر از ابوذر و نیز فرموده که أَبُو ذَرٍّ فِي أُمَّتِي شَبِيهُ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ فِي زُهْدِهِ یعنی ابوذر رضی الله عنه در امت من

حرف الزاء

عیسی بن مریم است و نهود ایضاً فرموده که ابو نعیم نفق منه الانبیاء یعنی او فرزند است گویی این امت است و بود از صحابه کبار صیدا مراد بوده
حاکم بیابان کسی شرف اسلام دریافته و در خدمت رسول خدا رسیده صحابی معرب بوده **گلشن یازدهم در بیان**
حرف زا از بلدهای معروف [illegible] بر ضمیر منیر [illegible] عارفان معارف سیر پوشیده و مستور نماند که مؤلف
[illegible] عالم فانی الحاج زین العابدین شیروانی در حرف زا آنچه خود دیده و از بلدان و امصار شنیده [illegible]
[illegible] کابل [illegible] معروف [illegible] از شرق [illegible] کابل [illegible]
[illegible] از جنوب [illegible] از شمال [illegible] جبال آن [illegible] و بیابان آن مکان [illegible] از کوهسارات شش
[illegible] و مواضع خوش [illegible] مراتع دلکش جمیع بلادش از اقلیم سیم و قلیلی از جبال [illegible] اقلیم چهارم است اکثر [illegible]
[illegible] هوای بلادش [illegible] مسکن طوایف افغان و جماعت [illegible] و قلیلی ترک و تاجیک و هند [illegible] مذهب ایشان حنفی
مذهب اکثر ایشان [illegible] امامیه [illegible] هند و لند قندهار و غزنین و بامیان [illegible] فیروزکوه و غوره [illegible] از بلاد آنجاست [illegible]
داخل کشور ایرانست در زمان حکومت آنجا از آل [illegible] پسر رستم و اولیای ایشان تعلق داشت بنابر این به رستم مشهور بزابلی گشت و همواره در
تصرف گماشتگان ملوک عجم بود و چون دولت طایفه [illegible] انقراض نمود در زمان دولت عثمان بن عفان آن ولایت مسخر اهل اسلام گردید و چون نوبت
خلافت بآخر رسید اولیای دولت بنی امیه تصرف نمودند بعد از انقراض بنی امیه اولیای بنی عباس آن ولایت را گشودند و در زمان دولت
ملوک بنی عباس ملوک صفاریه از اولیای بنی عباس استرداد کردند و سلاطین سامانیه از تصرف آن فرقه بیرون آوردند و در اواخر
دولت سامانیه ملوک غزنویه گشودند و غزنین را دار الملک نمودند و چندگاه ملوک غور در آن کشور حکمرانی کردند و حکومت نمودند و چندی پادشاهان
خوارزمشاهیه حکمرانی نمودند و امرای چنگیزیه در آن دیار طریق قتل و غارت پیمودند و بعد از آن ملوک کرت از جانب چنگیزیه حکومت کردند و آنگاه
امرای جغتائیه متصرف شدند چون کوکب نهال اقبال امیر تیمور بالیدن گرفت حاکم آنجا طوعاً و کرهاً فرمان امیر را در پذیرفت بعد از آن
همواره گماشتگان آل تیمور حکومت میکردند و چون دولت آل تیمور در گذشت چندی مسخر شاهی بیک خان گشت شاه اسمعیل صفوی تمامی
بلاد زابل را ضبط کرده و یکی از ملوک هند در زمان شاه صفوی از تصرف اولیای آن دولت بیرون آورد و دیگر باره بحوزه تصرف امرای صفوی
درآمد و در اواخر دولت ایشان طایفه غلجائی از جماعت افغان بر آن ولایت مستولی شدند و نادرشاه افشار گرفته بفرقه ابدالی تفویض نمود و
بعد از انقراض دولت نادری احمد خان بن ذو الفقار خان سدوزائی از جماعت افغان در سنه هزار و صد و شصت افسر شاهی بر فرق
نهاد و مملکت کابل و زابل و سند و پنجاب و کشمیر و طخارستان و قهستان را مسخر نمود اکنون که هزار و دویست و چهل و هفت هجریست ایالت آن ولا
با جماعت افغانست و اصل و نسب افغان در حرف الف گذشت لیکن بطریق ملوک الطوایفند و نیز تعظیم اولاد احمد شاه را میکنند راقم کرّه
مکرر آن ولایت مشاهده نموده و چندگاه توقف نموده و بصحبت اشخاص نیک رسیده و از اهل حال و ارباب کمال بسیار دیده بذکر بعضی از ایشان مبادرت
مینماید **ذکر محمد عظیم خان افغان** امیری عظیم الشان و خانی ثریا مکان و در حسن صورت یکتا سیرت صفوت ضمیر و لطافت طبع
کسی با او برابری نمینمود در سخاوت و همت و بذل و ایثار او را عدیل و نظیر نبود با فقرا فقیر و با امرا امیر و با افتادگان دستگیر بود و [illegible]
رساننده راحت بود و اخلاق پسندیده و محاسن گزیده داشت همواره تخم احسان بر زمین قلوب خورد و کلان میکاشت و عقل روشن و
صفای ذهن و فهم [illegible] و عزم راسخ و رای ثابت ملازم او بودند و صفت سخاوت و مروت و قوت و عفو او را ملازمت مینمودند روزی فقیر
از آن معرفت مصیر سؤال نمود که چونست که اکثر تیمور خان بر وفق قانون اتفاق افتاده در جواب فرمود که ما ده وزیر است یکی عقل نام دارد و دیگری
[illegible] و چون اکثر اوقات با آن ده وزیر مشورت میکنیم لهذا امور بر طبق دلخواه و بر وفق تمناست و چون گاهی غفلت پیش میآید و مخالفت آن ده وزیر

ذکر محمد عظیم خان افغان

گلشن یازدهم

روی نماید لهذا امورات از نظم و نسق دور گردد و کار و بار ملک و ملت پریشان شود و شیاطین انس و جن فرصت یابند و در اندک زمانی چندان فتنه
و فساد نمایند که سالها تدارک آن نتوان نمود و بسبب عدم اعتنا بدوستان نیکخواه مدتها در زحمت و مشقت خواهد بود و روز بروز عقل خیراندیش [illegible]
ایشان و لاابالیان شهوت رانی با جهانبانی جمع نکرده لهو و لعب و عیش و طرب با حکومت نباز شود و صحبت زنان و معاشرت پسران [illegible]
همان میکند که با دختران [illegible] زنان و قرب [illegible] سلطنت همان خاصیت بد که دریا با شهریونان هر چند نصیحتم نمود من نشنیدم [illegible]
زبان بدم ذکر زابدان نام چند موضع است این بهترین آنها زابدان [illegible] فسا و از مضافات فارس است قریه ایست خوب و هوائش
مرغوبست [illegible] یک فرسخی آنجا رسیده اما آن قریه را ندیده ذکر زاکان قریه ایست قصبه [illegible] از توابع قزوین و محلی بهجت قرین است معدن
زاج سیاه بسیار دارد و عبید مشهور [illegible] فاضل بوده ازانجا ظهور نموده است ذکر زبدانی قریه ایست و جائی قریب بقصبه [illegible]
و چند مزرعه مضافات اوست آبش فراوان و هوایش خرم نشان و باغاتش فراوان و حبوباتش ارزان و [illegible] از توابع شام
و از قرای مشهوره شامست و هفت فرسخی بعلبک واقع و مشرقش [illegible] گرفته و سایر اطرافش واسع است مردمش شافعی مذهب و در جانب [illegible]
شیعه امامیه اند ذکر زبیده بلده ایست [illegible] از بناهای زبیده خاتون زوجه هارون از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش [illegible]
هموار واقع و اطرافش واسع است و نخلستان بسیار دارد [illegible] آن دارالاماره ملک تهامه [illegible] جنوب شهر صنعاست سکنه
آنجا قوم عرب اکثر زیدی مذهبند ذکر زرقان قریه ایست قصبه نشان گویند زرکان بوده یعنی کان زر در نواحی آن معدن زر باشد و بدان
سبب زرکان گفته باشند [illegible] شش فرسخی شیراز [illegible] و طرف شمالش گرفته و سایر اطرافش گشاده است هزار باب
خانه معموره [illegible] و چند مزرعه مضافات اوست آبش از چاه و [illegible] در خارج قریه واقع و هوایش گرم و مردمش شیعی مذهب و خالی
از مردمی نباشند پیشه ایشان مکاری [illegible] باشند [illegible] رسیده [illegible] در غایت اشتهار است [illegible] زیارت شده ذکر زرگر [illegible]
طایفه ایست از طوایف ترک اکثر ایشان [illegible] ملک روس مسکن دارند [illegible] قطاع الطریق [illegible] یلامیشی و قشلامیشی [illegible]
[illegible] بسیار دیده ایشان معقول [illegible] ذکر زرکان قریه ایست خوشمکان از قرای [illegible] و قریب صد خانه دراوست [illegible]
خالی از صفا نیست ذکر زرند نام ناحیه چند است یکی از نواحی طهران و بلوکی بغایت بهجت نشانست و صحرای با وسعت و زمین پر منفعت دارد
آبش از کاریز و هوایش [illegible] قریب چهل پاره قریه معموره در اوست بعضی از فواکه سردسیرش نیکوست مکرر
دیده شده است دویم زرند [illegible] قریب بیست پاره قریه دارد و جائی حاصلخیز است آبش از کاریز هوایش فی الجمله
گرمست دیگر [illegible] نصیر خان بن عبدالله خان [illegible] لار [illegible] مشاهده شده [illegible]
ذکر [illegible] نام دو موضع است یکی قریه ایست از قرای [illegible] و آن محکمه [illegible] آن محکمه [illegible]
[illegible] باشند و [illegible] بهمان قریه [illegible] و دیگر نام بلده ایست از کشور هندوستان [illegible] آنجا [illegible]
[illegible] آبش از چاه و هوایش گرم [illegible] ذکر زمان آباد نام قریه چند است [illegible]
[illegible] است ذکر [illegible] بلوکات [illegible] و قریب [illegible] پاره قریه در اوست
[illegible] است [illegible] ذکر زند نام طایفه ایست [illegible]
[illegible] عراق و فارس و کردستان [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] قریب چهل سال [illegible] استقلال
حکومت عراق و فارس و کرمان و گیلان و طبرستان و آذربیجان کرده [illegible]

حرف الزاء

بسیار خوب و ایمن ... المالک آنجا ... شیراز بوده کرمانجان عمارات محکم و آثار مستحکم از سلف آنجا بوده اند بسیار مساجد و بناهای نیکو
تکایای دلگشا طرح انداخته راقم بسیاری از خورد و کلان آنجا را دیده و صحبت اکابر و اعاظم ایشان رسیده و ایام چند با فقرا بسر برده
و روزگاری با آن جماعت بسر آورده است بیشتر ایشان شیعه امامیه و دیگر علی اللهی و دیگر سنی اند ذکر زنجان شهریست ...
از بلاد عراق بوده اکنون مدتهاست از مضافات آذربایجان محسوب میشود آبش خوب و هوایش مرغوب و فواکه ...
خلایق از ... سمت مغرب سلطانیه واقع و از اقلیم رابع و اطرافش ... است و مردمش ...
و ... خراب شده اکنون قریب ... هزار باب خانه دراوست و نواحی ... بیاد مضافات دارد مردمش شیعی مذهب و ترک زبان ...
از نخوت و خشونت ... باشند ... قدیم الایام ارباب کمال و اصحاب حال از آن مقام برخاسته اند ...
صوری و کمالات معنوی آراسته اند از آن جمله شیخ اخی فرج مرشد شیخ نظامی صاحب کتاب خمسه و مرید شیخ ابوالعباس نهاوندی و او مرید
جعفر ... و او مرید شیخ جنید بغدادی قدس الله اسرارهم بوده راقم ولایت زنجان را ... مشاهده کرده ...
ذکر زهراء ... از توابع قزوین و ناحیه ایست دلنشین قریب سی پاره قریه دراوست آبش از قنات و هوایش نیکوست جمیع قرای
آنجا در زمین هموار اتفاق افتاده سمت جنوبش گرفته و شمالش گشاده و مردمش شیعی مذهب و ترک ...
از صفاهان ... ذکر زورا نام بغداد ... ذکر زواره نام دو ولایت است یکی در عراق ...
در حرف الف گذشت و چهل پاره قریه دارد و آب و هوای نیکو خوب است دیگر زواره خراسان ... در حرف تا مذکور گشت
قریب ... پاره قریه معموره دراوست و آب و هوای ... ذکر زور آباد نام چند قریه است در کردستان و خراسان جای خوش و
هوای دلکش دارند ذکر زور شهریست مشهور از شهرهای کردستان و مدینه ... آن شهرزور گویند ...
قوت ... صاحب تاریخ الوزرا از آنجا بوده و مردمش ... کرد و ... مذهب شافعی دارند و اکثر ایشان دزد
و قطاع الطریق باشند ذکر زید آباد قریه ایست قصبه بنیاد از قرای سیرجان ... قریب پانصد خانه دراوست چند ...
مضافات دارد آبش از کاریز و خاکش ... حاصل خیز و هوایش خوش و مردمش ... شیعی مذهب جمعی از ایشان قوم عرب ...
موصوف و بمهر و وفا معروفند ذکر جناب درویش عباسعلی درویشی نیکو سیرت و فقیری حقیقت اندیش بود در مراتب عرفان و مدارج ایقان
... کسی با آنجناب برابری نمیشود و از طایفه ... از جماعت عرب بود در بدو حال ... سیستانی بوده و اعتبار تمام داشت ...
... غیبی رسید آن بزرگوار را ... و آنچه داشت همگی را در راه رضای حق صرف نمود و بخدمت ... العارف ... علی شاه ...
گردیده و از یمن انفاس قدسی اساس آنجناب بمرتبه عالی رسید و بکسوت فقر ملبس گشت ...
از مشایخ عصر رسید و چندگاه در سیاحت ... جناب ... شهید ...
در اجل تأخیر بود ... جان بسلامت برد و چندگاه در کردستان سکونت نمود ...
در کمال اخلاص و ارادت بوده و در اواخر عمر ... عراق عرب ... هزار و دویست ... هجری ...
علیه فقیر او را دیده ... رسیده بود ... تشریف داشت ... فقیر او را ملاقات کرد ...
میشود و ... درویشان بغایت شفیق و مهربان ... فقیران ...
... مردم سیرجان ...
نیاز ... است از درگاه حضرت ... که ایشان با علی مراتب عرفان ... مطالب ایقان ... برسند بمحمد و آله اجمعین ...

گلشن دوازدهم

دو نسخه ... شهرهای مغرب در حسن یکی عرب ... شامی ... گویند شهر بزرگ و مدینه مشترک اقلیم ... گلشن دوازدهم
در بیان حرف سین بر ناظرین ماثر مجتبان ... ان ... ایت ... دقایق و دران پنهان نخواهد بود که راقم ... بعد ...
بسیار دیده و شنیده انچه لایق است نوشته میشود ذکر سامره بروزن تبصره آن را سر من رای نیز گویند الشهر طرف شرقی دجله
واقع و بعد اقلیم رابع واطراف ... واسع است در اخبار امده که ... را سام بن نوح ... ساخته بود و بعد از خرابی معتصم بن هارون
تعمیرش نمود و دار الخلافه ساخته و عمارات عالیه در او انداخته در وسعت و عظمت آن بغایت کوشیدند بعدی که عرض ...
و طولش ... مسجد ... آب و هوای آن بسیار خوشتر بلاد عراق عرب است معتصم مسجد جامعی در آنجا ساخت و مناره در او ساخته
ارتفاع آن صد و هفتاد گز راهش از بیرون بود شاه اسمعیل صفوی بر استری سوار شده بر آن عروج نمود در صحن آن مسجد
سنگی وضع کرده بود دورش بیست و سه گز و بلندی آن هفت گز و حجم آن نیم گز بود و آن را کاسه فرعون میگفتند اکنون از آن کاسه
جز نامی در میان نیست و از عمارات سامره قلعه معتصم باقیست قریب هشتصد خانه در اوست چند قریه در مضافات اوست باغات
و مزارعات دارد و ایلات عرب در نواحی آن سکونت دارند و مردم سامره مذهب ابو حنیفه را ... دارند اما معلوم نیست چه مذهب و چه ملت
دارند بغایت دون و پست فطرت و طمع کارند چنانکه گدای سامره ضرب المثل است مردم مروزگارند مدفن جناب امام علی النقی و امام حسن
عسکری در آن دیار و مطاف طوایف صغار و کبار است و حضرت صاحب الامر در سردابه که غیبت فرموده آنجا معروف است فقیر مکرر بزیارت
آن بقعه متبرکه مشرف شده است ذکر ساحل در لغت عرب کنار دریاست و جمع آن سواحل میباشد اما بعرف اهل این زمان نام محلی است
که غلامان و کنیزان سواحلی از آنجا آورند چندان تعریف ندارد و کنیز و غلام آن دیار قابل نباشند جوانی سواحل بغایت حار و آبش ناسازگار است
ذکر ساری بروزن باری مدتها دار الملک طبرستان بوده ... بمرور ایام رو بخرابی نهاده اکنون شهر کست دلگشا و هوایش ...
مردمش تمامی شیعی مذهب و جنگلی مشربند و اهل شهر نیز میان جنگل عظیمی واقع و از اقلیم رابعست و ساری نیز نام جزیره ایست در بحر خزر در پنج
فرسخی بندر سالیان و آن جزیره کوچکی است و مامن طایفه روسیه است قریب چهل سال میشود که آباد نموده اند ذکر سالیان
بندریست از شیروان و مشرق و جنوبش متصل است بدریای گیلان و یک جانب آن برود کر و صحرای مغانست طولش قریب بیست فرسخ و عرض
آن تقریبا ده فرسخ تمامت آن صحرا از کثرت حضرت و نضارت و باغات بغایت دلگشاست و سمت شمالش قصبه سالیان قریب به دو هزار خانه
و چند پاره قریه در آن صحراست آبش خوشگوار و هوایش ناسازگار است و در موسم تابستان از شدت گرما و کثرت پشه و عفونت هوا تعفن
مدیا سکونت در آنجا ارباب ذهن و ذکا را بغایت دشوار است اقسام ماهی در آنجا ممتاز و شاه ماهی آنجا باستیاز است مردمش شیعی
مذهب از مروت دور و از عالم انسانی مهجورند و تکلم ترکی زبان و بعضی بافی انجله مهر باشند حاکمش از طرف دولت روسیه مقرر است فقیر
آنجا را دیده و صحبت جمعی از اهل آن دیار رسیده است ذکر ساوه بروزن آوه از اقلیم رابع و در زمین هموار واقع از بلاد قدیمه عراق
و مشهور آفاق است از بناهای طهمورث یونیه و طالع بنای آن نجاریح جوزاست آورده اند که در کنار آن بلده بحیره بود که در شب ولادت جناب
نبوی خشک شده آب آن دیار از کاریزه و هوایش بگرمی مایل و خالی از عفونت نیست و خاکش در زراعت وسط است و از میوه انار و انجیرش
ممتاز و مردمش بی اختیار حکام آن دیار طایفه خلج و بظلم و جور مشهور و بفسق و فجور مذکورند قریب دو سه هزار خانه در اوست و نواحی آباد و مضافات
اوست گویند که قم شهر از جو ساوه است قدیم الایام مردم آنجا تمامی اهل سنت و جماعت بودند با مردم آوه همواره جنگ و جدل میشود
اکنون جمیع سکنه اش شیعی مذهب و زحمت کشند ارباب معرفت از آنولایت بسیار ظهور نموده اند منجمله علاء الدین از جمله وزرا ... الله
از اکابر شعرا و قاضی ... الدین از آنجا بوده اند ذکر سبا بلده ایست مسرت افزا از بلاد یمن از بناهای سبا ابن یشجب بن یعرب

گلگام

حرف السین

[illegible] بسیار گویند دار الملک طبرستان بوده و باری تعالی بسبب عصیان مردم بسیار غضب نموده تمام خراب افتاده و سکنه اش
جلا گردیده و بعد از مدتهای مدید آنجا آباد گردیده اکنون طایفه از عماره سکونت دارند و از شهر صنعا سه منزل و دو مرحله و هوایش خوب و کثیر الاشجار
و لذیذ الاثمار است گویند مار و عقرب و مور و کیک و شپش در آنجا نیست و در خاکش هر چه بسیار ماند ضایع نگردد و زنان آنجا در معارت
حکم بالا کرده اند و در موسم زمستان و تابستان مردم آنجا بر یکجامه کفایت کنند اهلش زیدی مذهب و طایفه عربند راقم ندید ذکر سکنی
سکنی نام طایفه است در ملک ارمنیه کبری و گاهی بخاک ایروان آمده سکونت نمایند و گاهی در ملک ارمن ییلاق کنند از طوایف کرد
سنی شافعی و جمعی یزیدی اند کرده گروه و قطاع الطریق و شیخ بغداد را قبول دارند و با وجود این صفات تمیز مهمان نوازند در آن شیوه ممتاز
و مخلص درویشان و معتقد ایشانند و شجاع و دلیر و سخی و صبیح و خوش گذرانند راقم مدت پانزده یوم میان آن قوم بوده و با ایشان معاشرت
نموده است ذکر سبعه در لغت عرب هفت را سبعه گویند و در عرف نام بلوکی است از توابع لار هوایش حار و آبش ناسازگار است
مردمش شیعی مذهب راقم بطریق عبور از آن ولایت مرور نموده و چندان توقف نکرده گویا چندان تکلف ندارد ذکر سبزوار بلده ایست
بهجت آثار از بلاد قدیمه خراسان و دار الملک ولایت بیهق است و سمت غربی نشابور اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است از اقلیم
چهارم آبش گوارنده و هوایش خرم است انواع فواکه سردسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان و مرغوب و بنواحی مشهوره و قرای معموره
قدیم الایام بسیار معموره بوده بنابر استیلای گروه مخالف و مرور ایام روی بخرابی نموده در اوایل جلوس شاه عباس ماضی که در مملکت ایران
اختلال فراوان بود عبد المومن خان ازبک بر آنجا مستولی شد اهلش را قتل عام نموده اکنون قریب دو سه هزار خانه در اوست تمکی شیعی
مذهب و در مسلک خویش متعصبند ابوبکری در آن دیار خوار و عمری بی اعتبار است چنانکه مولوی در مثنوی فرموده است مثنوی سبزوار است
این جهان و مرد حق اندرو بی رونق است و بی نسق سبزوار است این جهان بیمدار ما چو بوبکریم در وی خوار و زار [illegible] آنجا از [illegible]
بیامری از جماعت ترکند و حاکمش از طرف دولت قاجاریه مقرر است و آن دیار دار الملک ملوک سربداران بوده از ایشان دوازده نفر امارت
یافته اند و مدت چهل و پنج سال در وادی حکومت شتافته اند نخستین ایشان امیر عبد الرزاق بن خواجه فضل الله باشتینی بود که در سنه هفتصد و
سی و هشت هجری خروج نموده باشتین قریه ایست از قرای آن دیار و آخر ایشان خواجه علی مؤید بوده و شهید اول رحمة الله علیه لمعه دمشقیه را بنام
او تألیف فرموده است خواجه مؤید در سنه هفتصد و هشتاد و سه هجری بخدمت امیر تیمور رسید و دولت سربداران [illegible] مورخان گفته اند که محصلی
جهت تحصیل وجوه دیوانی از جانب سلطان بدان قریه آمد بنیاد شرارت نهاد و طلب شراب و شاهد کرد بزرگان قریه از حرکت او رنجیده گفتند
مردی خود را بر سر دار دیدن هزار مرتبه بهتر است که نامردی تحمل رسیدن بنابرین قول یا قول دیگر که مضمون آن قریب باین است [illegible]
ملقب بسربداران شدند و جمعی کثیر از علما و عرفا از آنجا ظهور نموده اند منجمله مولانا کمال الدین المتخلص بکاشفی صاحب تصانیف کثیره و میرزا
محمد باقر مؤلف ذخیره و کفایه و از علمای اهل سنت و جماعت ابوبکر احمد بن حسین صاحب تألیفات کثیره که بیهقی مشهور است از آنجا بوده ذکر سجاس
قریه ایست مشتمل سابق قدیم الایام شهری کوچک بوده و در فترت مغول خراب شده و از مضافات آذربایجان و بقولی از عراق است
اکنون مردم آنجا ترک و تابع ترکمانند شیخ رکن الدین از مشایخ سلسله شیخ صفی الدین اردبیلی از آنجا بوده ذکر سحار بتشدید حا ولایتی است
از ولایات عمان بدریا نزدیک گویند هوایش بدل نزدیکست فقیر از دور دیده باغات فراوان دارد و هوای سحار از سایر بلاد عمان بهتر است
سکانش قوم عرب اکثر خارجی مذهب و شافعی نیز دارد ذکر سده محل آن سه است سه قریه است متصل بیکدیگر در دو فرسخی اصفهان یکی را [illegible]
و دیگری بنی اصفهان یکی دیگر خوزان است هر یک ملاحظه شده هر یک از آن قرای قصبه مانند جائی خاطر پسند است باغات فراوان دارد
ذکر سراندیب بعضی آن را سیلان نیز خوانند و هندوان سنگل دیپ خوانند گویند بهترین جزایر هند [illegible] و بروایتی خوبترین بقاع جهانست

دلیل این در حرف ها در ضمن هند مذکور خواهد شد آن جزیره بشکل قریب بمثلث واقع شده طول و عرض آن تقریباً نود فرسنگ است مجموع آن جزیره معموره و آنچه دل خواهد و خاطر پسندد در آنجا موفور است مگر برف در آنجا نمی‌بارد گویند هر دیاری که مسند پیر واقع شود در آن ولایت دولت و برکت بینهایت باشد چنانکه در عالم بکثرت دولت و برکت مانند سراندیب جائی نشان نمیدهند و در کتب هندوان مسطور است که در ایام سلف سه شبانروز در آن جزیره بوران باریده است بوزن یکمثقال طلاست چنین حکایت در باره حضرت ایوب ع مورخان نقل نموده اند که چند ساعت ملخ زرین بدولت منزل آنحضرت باریده است مجموع اراضی سراندیب مزروع و معمور و اکثر درختان جنگلی آنجا نارگیل و قسم نخل و جوز بوا و دارچینی و فوفل و فلفل و کافور است و عنبر بسیار و معدن یاقوت و الماس و غیره موفور است عدد و سنگ آنجا کوه بلند است مهبط حضرت آدم ع گویند در آنجا بوده و اثر قدم شریف آنحضرت بر سنگی باقی است و جمعی از هندوان در آن مغاکها مجاور و بریاضت و مجاهده و مراقبه بسر میبرند و جمعی دیگر ملازم آن مقامند که مترددین و مسافرین را خدمت میکنند و هر روز بطریق استمرار هنگام چاشت فی الجمله در آن محل باران بارد و اثر قدم مبارک شیم آنحضرت را شست و شوی میدهد گویند در اقصای آن جزیره گلزاریست مشهور بگلستان ارم و جمعی متحققان در یک منزل آن از طرف ایشان نشسته اند که اگر کسی خواهد بآن گلستان رود مانع شوند و نگذارند بسبب آنکه هر کس رود باز نگردد مصراع اینرا که خبر شد خبری باز نیامد حقیقت آن بر کسی معلوم نیست مانند انگلستان بین چین و بنگاله جائی نشان میدهند فاصله است میان آن و بنگاله بحر عظیم ملک آشام گویند در حرف الف مذکور شد مکان جزیره سراندیب بیشتر هندوان و تناسخی مذهبند و مذاهب مختلفه در آنجا بسیار بسیار است جمعی مسلمان و قلیلی اهل ایمان جمیع بلادش در خط استوی و قلیلی از اقلیم اول است شب و روز در آنجا برابر و یکسانست راقم الحروف داخل جزیره سراندیب نشده اما بقرب نواحی آن رسیده و جمعی از اهل سراندیب را دیده و بصحبت ارباب ریاضت ایشان رسیده و با اصحاب جوگ که محققان آن طایفه اند معاشرت نموده و طریق مجالست و مرافقت با سیاسیان ایشان نموده اکنون مناسب چنانست که از عقاید محققان آن قوم گفته شود

در بیان فصلی از عقاید هندوان و بعضی از سخنان بالمیک هندو

رکهیسر نوشته اند که لفظ بیدق بمعنی عالم و دانا و رکهیسر بمعنی مرتاض و مجاهد و کامل است بالمیک نام عالمی دانا و کامل مرتاض بود در فضل و هنر از محققان براهمه گوی سبقت ربوده بود بالتماس و استدعای مریدش بهر کنام سخنان حقایق بنیان بشست انتخاب کرده تحریر نموده نظام الدین پانی پتی بحکم سلطان احمد گجراتی از لغت هندوان بفارسی ترجمه کرده بعضی از مضامین آنکتاب را بیان میکند و نیز آنچه از زبان بزرگان ایشان شنیده و بتحقیق آن رسیده و برخی تحقیق کرده و برخی از آن مینگارد بدانکه هندوان را مذاهب بسیار و روش بیشمار است و در میان ایشان حکماء و علماء و عرفا بسیار شده و هر سه فرقه را منهای جداگانه است هر طایفه موافق مشرب و مطابق مذهب خود کتب بسیار تألیف کرده اند و اکثر ایشان بتناسخ قایلند کلیات عقاید ایشان در موقع خویش نوشته شده اکنون ذکر عقاید محققان ایشان در توحید و غیره نوشته میشود بهر که مرتاض از مرشد کامل خود التماس نمود که بشست کهیر برامچند پسر جسرت ای در وحدت بیان فرموده بچه طریق توحید ارشاد کرده بالمیک جواب داد که بشست برامچند فرمود که ذات باریتعالی بی‌شبه و مثال و کثرت پیدای عالم حقیقت آنست که در این تعینات گوناگون موجودات از حد افزون جز او یک نور نیست همان نور غیبیست که خویش را بهر رنگ بهر صورت جلوه گر ساخته جمال و کمال خود را اظهار میسازد و آن را بزبان سنسکرت که لغت قدیم هندوانست انت بر کهن گویند یعنی آنکه آغاز آفرینش بنیاد نموده ای رامچند همان یک ذات کامل الصفات بچه نوع چندین ذاتها خود و بچه طریق خود را در مظاهر موجودات ظاهر کرده بدانید از من بشنو که برهم روپ که عبارت از ذات بحت هستی مطلق است مجرد از جمیع قیدها و مبرا از جمیع تشبیهات چگونگی و کیفیت را بدو راه نباشد و گفته شود در آن گنجایش نبود آن ذات پاک محض و بی‌عقل خالص در کمال ذوق در آرامش و آسایش خود بخود است یا برهم روپ که محض بود عقل خالص است تعقل و تصور یافته یعنی همین که هستی مطلق خود بخود و تعقل و تصور نمود و یکبار

بیان فصلی از عقاید هندوان

بخود بی‌نیاز فرق ظاهر خود از الله نمیکند یعنی حقیقت گیان جیسی دریافت آن بمنزلهٔ یکی است آن برهم گیانست و آن اینست که بچشم ظاهر صورت
چیزی مشاهده کند و دریابد که این چیز آن چیز است یا بگوش آوازی بشنود و حقیقت آن از لطافت و آهنگ سخن چیزی دریابد و یا چیزی
بدست بیابد یعنی درشتی و نرمی آن را معلوم کند و دریابد که این چیز چیزی است یا بگو از ترشی و شیرین وغیره دریابد یا بتصور و تعقل کیفیت
جای حالتی را دریابد مثل ادراک رنج و راحت دویم اینست که یافت آن پی برونست از لازم ملزوم یعنی دلیل کرد مثلاً دود
یعنی که دود را مشاهده کند و داند که آنجا آتش است که دود اثر و لازم اوست سیوم شاید کیانست آن دریافتن و دانستن تقلید است که مرید ما
گفتهٔ استاد و مرشد را اعتقاد کند و داند که آنچه او میگوید حقیقت همانست پس چون برهم روپ خود را کیان برنجه یعنی بهمین قدر که برهم روپ خود
دانست این منم چوا تمان که عبارت از روح و جانی پیدا شد و جیوا تما را سبب گیان سستی و گیان بیرجی جیو گویند آن یکذات حق خود را خلق پیدا
خود دید چند نام دیگر پیدا شد و آن اینست ... یعنی تعقل و دریافت من یعنی خاطر که بسبب زمان بخبری تعقل کرد و جیت آهنکار یعنی این منم دیگر
این معنی دارد که اجسام و اجسام و اشخاص است یعنی تنها و ذاتهای موجودات و آنکه در تمامی این تنها و ذاتهای مخلوقات ظهور وارد و دراکه
مانند همان ذات پاک یکانه را بسبب دریافتن و دانستن او خود را چندین نام پیدا شد و بچندین صور تنها نمود تا موجودات از هر چیز و هر کس ظاهر شد
و یکذات چندین ذوات نمود و عارف آگاه حالت برهم روپ آکه منزه و پاکست از چونی و چگونگی بمرتبهٔ وحدت یگانگی ذاتها و درآمدن کثرت
بطریق تمثیل خاطر نشان میکند و میگوید که مثلاً آدمی در حالت بیداری و هشیاری تعقل و تصور مینماید یعنی میداند و درمییابد خود را و غیر خود را و
مشغول میگردد بکار و بار خود در حالتیکه او بخواب رفته و خوابی می بیند در آنحالت هم خود را و غیر خود را دریافت میکند و در آن خواب حالتیست
که او را در آنحالت ایمنی و آسایش باشد و در او هیچ خوابی نمی بیند و دریافتی و مشغولی بکار ندارد و این حالت را بزبان هندی سکهپت خوانند
و در جوک تریا نامند من یعنی شعور چون و ز چشم و گوش و زبان و بینی و کیرائی دست آگذشته و از اینها گذشته و نیز از جمله کمها و بیا گذشته و
در تریا که آن یکی است از جمله کمها که در تن آدمی جا کنند از زمان و حالت سکهپت امانند و مشابه میدارد بمرتبه برهم که در آنحالت هیچ شعور بخود و غیر
نیست و حالت خواب و بیداری او مناسب میدارد تصور و تعقل نمودن آن یکذات کامل الصفات خود را چندین ذاتها و بچندین صور تنها و شکلها و حالت
بیداری و مشغول بکار و بار را تشبیه مینماید بظهور آن ذات یگانه بچندین صور تنها و شکلهای متنوع و در نگارنگ در عالم ظاهر و چون همان برهم روپ
در برم آتمان از سبب گیان سستی و بیرجی که خلق را خالق دید و خالق را خلق تصور کرد جیت و آهنکار دیده و من نام یافت این کثرت نامها سبب آن
حالتها آن یکی را موجب آفرینش عالم گردید و من باعث آن شد مثلاً آب دریا تا زمانی که بادی بر او نوزیده بجز یک نام که دریا باشد نداشت و چون
باد بر او وزید دریا در تموج آمد و حرکت پدید آمد و نامهای بسیار در آنحالت ظاهر گشت مثلاً موج و حباب و بخار و مانند اینها همچنان برهم روپ
گویا دریائی بود بر قرار بعد از آنکه باد خواهش بر او وزید چندین نام او پیدا گردید و همین خواهش باعث کثرت خلق گشت و چون خواهش سبب
آفرینش عالم آمد برم آتمان خود کارن شد یعنی خود خالق و پیدا کننده گردید و خود علت آمد که او را معلول لازم گشت و در رنگ ذات نیز عالم
و نمود او که تو معینا از ذات او وجود ندارد و او علت است و نور او معلول یعنی مؤثر که اثر این عالم و هر چه در اوست گردید خالق را خلق پیدا آمد و خود
مروب شد یعنی صورت و رنگ آن روپ پنج نوع است سفید و سیاه و سرخ و زرد و سبز و آنچه جامع این پنج رنگ است آنرا چیز گویند و صفت دیدن
و دانستن و شنیدن او در بیم رسید و بهمین چیز عالم را بیافرید اگر کسی گوید موجود دیگر هست او را موجدی و وجودبخشی باید که بی وجود بخش موجود شدن
ممکن نباشد و سلسلهٔ وجود دیگر پیوستگی دارد که یکی سبب پیدائی دیگر است پس برهم روپ که علت کارن آمد باید که بالاتر از آن هم کارنی
دیگر باشد جواب میگوید که برهم کارن بود بعد از آنکه خواهش نمود کارن پس بالاتر از برهم کارنی دیگر نباشد جواب میگوید که برهم کارن نبود
بعد از آنکه خواهش نمود کارن شد پس بالاتر از برهم کارنی دیگر نباشد و این برهم برنجه است یعنی ظاهر است بعد از آن میگوید که اگر کسی گوید که پس تنها

میگوئید چه سم که سراسر نمود و نقش را حساب باشد تحقق نمود او است پس این تفاوت از کجا خواست که یکی میخندد و یکی خورسند و یکی نژند است و یکی در محنت
و یکی از مادر متولد میشود و دیگری از دنیا میرود و این همه باشند و تقابل و اضداد چراست جواب آنست که این خند و خنده و نژادی و تریح و محنت آوردن
و خوردن و بردن نمود است بی بود و بود است بی وجود که چون سراب اصل و اعتبار ندارد و باز معترض میگوید که آنچه بظاهر بنظر می‌آید و آنچه شنیده
و دیده میشود میگوئید چیزی نیست و اعتبار ندارد پس برهم که در گفت و شنود نمی‌آید و از دیدن و شنیدن پاک و منزه است بهر از شکل هستی
او را و ذات او را خاطر نشان چه نوع توان کرد که او است و موجود است بوجود کامل خود جواب آنست که هر چه هست و هستی نمود و وجود او در حقیقت
برهم است و او این همه روشنائی و نور و سفیدی و سیاهی نیست او را هیچ نام و نشانی نیست و چون و چگونه ندارد که در گفت و شنید و تصور و
تعقل درآید مانند او هیچ چیز و هیچکس نیست پس او را به چه نوع وصف توان نمود و توان دانست بغیر از آنکه همین قدر سخن در مرتبه او توان گفت و دیگر
هیچ عبارت در او نگنجد که ذات پاک او از تغیر و تبدل منزه و مصون است و او یکسان و یک قرار است و حق و حقیقت هستی مطلق است و از چون و چگونگی
و صورت و رنگ و شبه و مانند منزه و پاک است پرسنده گوید که چون گفتی که برهم بعید گفت و شنید و دانستن نمی‌آید پس این نامهای ذات برهم که بر زبان
مردم است از کجاست و چراست میگوئید [illegible] ذات کامل است خود باراده خواهش چو دکه خود را تصور کرد از آن تصور کردن و خود دانستن چند نام
یافت و نهان چون سبب فنا یعنی تصور و تعقل بر عکس حقیقت حال که حق را حق و بدین نام یافت و من را بجهت آن گویند که یکی را اقرار دهد که این
دوست است و یکی را گوید دشمن است پس از آن برهم یعنی از آن هستی و حقیقت که بی تغیر و تبدیل بر قرار است من پیدا شد که تغیر و تردد صفت
اوست چنانچه از دریائی که برقرار است بعد از وزیدن باد جنبش و تغیر و تبدل حالات دریا از مد و جزر آب و تافتن نیر اعظم او را اسامی مختلفه میشود
مثل موج و درخشیدن آب بهمه نمودی دیگر پس از جان خواهش این جهان شکل هر چه حال است یعنی آنچه شنیده باران و نیرنگ سازان سنماید
و آن نمود حقیقت و نفس الامر ندارد موجود گردید باز معترض میگوید که چون گفتی که این جهان اندر چه حالت یعنی نمود بی بود و بود بی وجود است پس
حقیقت این جهان و نمودهای گوناگون و مظاهر از حد افزون چیزی نباشد جواب میگوید که آنچه نمودهای رنگارنگ دیده میشود جلوه ذات اوست
چنانچه پاره و گوشواره و طوق و خلخال و کمر و غیر آن که از طلا میسازند حقیقت آن همه از طلاست و این زیورها بسبب تعینات و صورتهای علیحده
هر کدام نامی دارد و در حقیقت این عالم برهم است و چیزی بغیر از ذات برهم در این مظاهر و تعینات نیست [illegible] برهم را بخیال خود در راه ندهی و بغیر از ذات
برهم بدیده چشم نبینی تا تو را اسوجه یعنی وارستن حاصل شود در آم و اشن جنت سرندیبی که مرتاض در کبیر کامل بود و منفر بود که تحصیل موجه برد گوشما
در آنکه [illegible] برهمه را تصور کنند و وانند جلوه ظهور من در همه چیز و همه کس برابر و یکسان است و منم که بهر صورت و بهر رنگ خود را ظاهر میکنم و تماشای
کمال خود را جلوه گر میسازم و این پستی و بلندی و غم و سرور سفیدی و سیاهی و روشنائی و بینائی و شنوائی منم و بغیر از ذات کامل الصفات من
هیچ نیست و آسمان و زمین و روشنی چه و دشت و بهشت و جنت و دوزخ و ملائک و رضوان همه کمال من است و منم که این نقشهای گوناگون و صورتهای
رنگارنگ خود را ظاهر نمایم این نوع [illegible] ذات و فنا باشد و او را [illegible] شد و بر قرار بود و بعد از آن اندیشه از او فارغ گردد و از هر نوع
خیال و فکر پاک و منزه شود [illegible] تصور کند که همه اوست و هر چیز بنظر میاید هم اوست و بغیر از ذات برهم هیچ نیست و هر نمایش و آرایش از اوست
[illegible] مشغولی که او در پیش آید و از این شغل [illegible] خواهش را خلل [illegible] سرنوشت خود داند و چون کسی مستحق آن شده باشد که در یا[illegible]
و عرفان پیدا شود که از آن [illegible] عرفان [illegible] و استادی شود [illegible] استاد [illegible] بسر وقت او رسد و
[illegible] او [illegible] و بغیر نموده [illegible] و فکر مدام مشغول شود و خوی طبیعت و رسم و عادت
[illegible] شناسد هر [illegible] خیر و ثواب و حسنات او [illegible]
[illegible] هستی نمود و از جهان و خیال درگذشته دیگر [illegible]

نیاید در چشم گیر و دامن کشیده بروان گوید از چاه و دانش چو برند و بینید آینه که ظهور ربیم و تجلی هستی مطلق در همه چیز و در همه کس هست خصوصاً جای تجلی او دل
آدمی است یا بیگانه او را در دل خود بجوید مردم او را در دل خود میجویند و بهر سو میدوند و بهر طرف در طلب او میروند با رشته با راجحه میگویند
که ای با مجنونه با تو راست میگویم اگر میخواهی که کیمیای عرفان کامل حاصل کنی باید که مرا یاد آری و در دل خود فراموشش نکنی و در دل و یاد تو و پنهان
و مراقبه تو من باشم و در نظر و چشم تو جز من نباشد اگر این ورزش کنی و اندیشه خود در این نهی بی من و جهت خود را دور کردی و از او مطلق
شدی چون کیمیای عرفان حاصل شود دلیل این باید بوده که خلق چه کیمیا نرسد و از دست و نرود و از تخم حیات اندکی چون در زمین دل
روییده و سبز و خرم شده باشد همیشه در آب دادن و پروریدن آن همت بندد که بالیده هیچ وقت نگاه کرد یعنی خود را بر آن دارد که نفسه در فراغش بعد
راقم گوید ایشان را از آنگونه تحقیقات در علم توحید و فن تجرید و روش سلوک بسیار است تفصیل آن صعب و دشوار است و ایشان انواع جلسه و
و اقسام مختلفه ریاضت کشند و منکر بت پرستی میباشند و رسم عادت و شریعت هندوان را انکار و از آن تنزه آفتاب و ماهتاب و کواکب و بتان
جهت معین را پرستش و تعظیم میکنند ایشان را احمق و ابله و نادان شمارند و کسیکه مقید به دینی و ملتی باشد او را ابله و جاهل میپندارند والسلام
علی من اتبع الهدی ذکر سرخاب نام دو سه موضع است یکی نام رودی است مابین کابل و پیشاور در قرب دست آن قریه را نیز بنام آن رود
خوانند آب آن رود بغایت سرخ رنگ است و بسیار خوشگوار و سازگار است راقم مکرر مشاهده کرده است و دیگر کوه سرخاب متصل شهر تبریز است و
چندان فاصله ندارد و جمعی از شعرا و فضلا در آنجا مدفونند و دیگر محلی است در ملک [illegible] گویند نام [illegible] است از [illegible] ذکر سراب
نام دو موضع است یکی مابین اردبیل و تبریز واقع و آب و هوای خوب دارد و مسکن ایل شقاقی است و دیگر سرابی قریه بزرگ در نیم فرسخی تو
سرکان جای خوش و محلی دلکش باغات فراوان دارد راقم بسی دور آن دیده است ذکر سرای بلده ایست خرم از بلاد توران شیخ کمال
الدین خجندی در مقطع غزل خود بدان اشارت فرموده است نظم بوستانیست سرای از رخ آن گل کمال بسرای آمدی ای بلبل خوشخوان بسرای راقم
مشاهده کرده ذکر سرهند شهریست [illegible] دلپسند و مشتمل است بعمارات دلگشا و باغات روح افزا قدیم الایام شهری عظیم بوده و مرور ایام ویران
نموده اکنون قریب سه هزار باب خانه در اوست و نواحی چند مضافات اوست آبش از چاه و هوایش دلخواه و اندک گرمست و در زمین هموار اتفاق
افتاده است و جوانب اربعه اش گشاده است سلطان فیروزشاه تغلقی باروئی بر آن کشیده و در تعمیم و تعمیر آن کوشیده آن شهر [illegible]
و مسافت ده مرحله از دهلی دور است مردمش اغلب حنفی مذهب و دیگر هنود [illegible] اقل قلیل امامیه باشند گویند مردم سرهند قدیم الزمان
بصنعت نقاشی مایل بوده اند اکنون که دل ربایند [illegible] در آنجا دیده نشده قبر شیخ احمد فاروقی که مشهور بمجدد الف ثانی است آنجاست وی از اکا
سلسله نقشبندیه بوده و در سنه هزار و اند هجری از هند یار ظهور نموده و صاحب مکاتیب مشهور اوست در آنجا حقایق بلند و دقایق ارجمند درج کرده
اما خالی از تعصب نبوده و تعصب او با اولادش نیز سرایت نموده چون از نسل عمر بن خطاب [illegible] از وی بعید و بدیع نباشد قریب بسیاری ز
اولاد او را دیده و بصحبت ایشان رسیده مرتبه بلند در ایشان مشاهده نشد ذکر سرجه نام چند قریه ست یکی [illegible] شهر سمنان و آن قریه ایست خوب
و محلی مرغوب است و باغات فراوان و رود و قریه دیگر سرجه اصفهان [illegible] ذکر سرای قصاب قصبه ایست دلکش و محلی است [illegible]
خوش و مشتمل است تقریباً سه هزار خانه [illegible] آتش [illegible] تیمورتاش فراوان [illegible] هوایش [illegible]
و سمت شمالش کوه [illegible] در سه طرفش [illegible] زمین هموار اتفاق افتاده است مردمش اکثر سنی مذهب [illegible] شیعه
بعضی درویشان و بعضی سادات عالی شأن و مرفه مردم مهربان و رحمت رسانند [illegible]
دهانند بیت [illegible] ذکر سرخس بلده ایست [illegible]
شهری عظیم و بلده از قدیم بوده اکنون خراب و ویران و مسکن طوایف ترکمانست و شیخ لقمان و ابوالفضل [illegible] و سعید [illegible] بوده [illegible]

ایشان در مذهب حنفی . ولایت سرخس از توابع هرات و چهار منزلی آن است جبال آباد و صحاری خرم بسیار دارد خاکش حاصل خیز و آبش گوارا
و هوایش روح فزا است ذکر سرنگ بفتح سین و اخفای نون مثل آن [illegible] است و در لغت هندوان هند را گویند و سرنگ بفتح سین و را نام آن بندری است و
شهریست در کشور دکن گویند بندری بزرگ و مدینه سترگ است اکثر مردمش هندوان و دیگر مسلمانند راقم ندیده ذکر سرام بلده ایست لا ارام از بلاد
بنگاله و از توابع عظیم آباد و آب و هوای آنجا مانند بنگاله است و اهل آن دیار بیشتر هندوان و دیگر مسلمان و قلیلی اهل ایمانند ذکر سروستان
قصبه ایست قریب نسا قریب بهفتصد باب خانه در اوست و چند قریه معموره مضافات اوست و در دامن کوه اتفاق افتاده و سمت شمالش فی الجمله
گرفته و سایر اطرافش گشاده است آبش از قنات هوایش خوب باغات فراوان دارد و از فواکه انارش ممتاز و مردمش وسط الحال آن قصبه
مابین شیراز و شهر فسا واقع شده مکرر بنظر آمده است ذکر سرینگر نام دار الملک کشمیر جنت نظیر است در ضمن حرف کاف خواهد آمد ذکر سقز
بفتح سین و کسر قاف و سکون زا از جمله جزیره ایست قریب شهر بروسه از مضافات قسطنطنیه گویند هوای خوب دارد و باغات و مرکباتش فراوان
و ترابش مشهور خورد و کلان است راقم ندیده سقناق لفظ سغناق در لغت ترک تکیه را گویند و در عرف نام بلده ایست از بلاد توران و شهریست
بهجت توامان از اقلیم پنجم و هوایش خرم و مردمش حنفی مذهب فقیر ندیده ذکر سقسین بفتح سین از لغات ترکی معلوم نشد اما راقم را معلوم شد در
بلدی از بلاد مشرقیست از اقلیم ششم و بروایتی هفتم هوایش بغایت سرد گویند پوست سنجاب از آنجا آورند راقم مشاهده نکرده و میل نیز بدیدن
او ننموده زیرا که شهری که در غایت برودت باشد و ارباب معرفت و اصحاب طریقت در آن نباشد عقلا بر چنین شهری رغبت نکنند و میل بدیدن
آن ننمایند طبع مردم آن دیار از هوایش توان دانست ذکر سکر بکر نام دو سه موضع است در ملک سند جایی محکم و محلی مستحکم است و متصل است بدریای
عظیم و قلعه آن بغایت استوار است بعضی گویند سکر بکر نام یک موضع و در وسط ملک سند اتفاق افتاده است راقم بکنار آن گذشته است ذکر
سلماس بلده ایست بهجت اساس از بلاد آذربیجان مابین شهر خوی و ارومیه واقع و سمت مغربش فی الجمله گرفته و سه طرفش واسع است
و طرف مشرقش بحیره تبریز اتفاق افتاده و اکثر فواکه سردسیری مهیا و آماده است قریب هزار باب خانه در اوست و چند پاره قریه معموره مضافات
اوست باغات فراوان و آب روان دارد و مردمش شیعی مذهب و ترک زبانند راقم از دور دیده و خلقش بسیار مشاهده کرده است ذکر
سلطانیه از بلاد عراق و در دو منزلی قزوین [illegible] اتفاق افتاده آنجا را سلطان غازان بنا نموده و سلطان محمد خدابنده اتمام شهری خوش و مدینه دلکش
بوده روزگار پرفتنش چنان خراب نموده که جز قریه از آن نمانده چمن سلطانیه بغایت دلگشاست مکرر دیده شده است تفصیل احوال آن حواله بکتاب ریاض السیاحت
که در آن زمان بوده و نوشته است ذکر سلطان آباد قصبه ایست مابین فراهان و کزاز و کمره قلعه محکم دارد و در زمین هموار واقع و جوانب اربعه اش
واسع است و یوسف خان گرجی سپهسالار خسرو ایران حسب الفرمان بنا نموده و در تعمیر و تزیین آن اهتمام تمام فرموده قریب هزار باب خانه در اوست و
نواحی چند مضافات اوست آبش از کاریز و هوایش وسط و خاکش حاصل خیز است دیده شده آن قصبه دار الاماره غلامحسین خان سپهدار شهریار
ایرانست گویند خالی از هوش و ادراک نیست در مراتب فتوت و سخاوت و مروت بر امثال و اقران مقدم است راقم ملاقات نکرده ذکر سلحت
بلده از بلاد بنگاله قریب بچهار هزار باب خانه در اوست و نواحی خوب مضافات اوست بغایت معمور و اکثر شهیاتش موفور است هوایش بد و آبش [illegible]
و مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و دیگر اهل ایمانند و حصیر بی نظیر در آن دیار میبافند که منحصر بدانجاست و سپر بسیار ممتاز از پوست ماهی میسازند که
صد مثقال [illegible] بیع و شرا میشود [illegible] در آنجا [illegible] آن شهر در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است و در کنار [illegible] که اتفاق افتاده
ذکر سلامه قصبه ایست خوش علامه از قصبات یمن و چهار قریه معموره مضافات اوست مسکن قوم اشراف و اکثر ایشان زیدی مذهب و بعضی
قوم عربند ذکر سمرقند شهریست دل پسند آبش خوشگوار و هوایش سازگار خاکش حسن خیز و زمینش طرب انگیز از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات
قب و عرضش از خط استوی لو [illegible] گرشاسب بنا نهاده چون از مدتی خراب شده لهراسب ساخته و اسکندر رومی وسعت داده بعد

از آن

سرنگ
سروستان
سرینگر
سقز
سقناق
سقسین
سکر
سلماس
سلطانیه
سلطان آباد
سلحت
سلامه

حرف السین

قدران شهر نامدار از قبل تبع یمنی بعلت خصومت اهل آن دیار آنجا را خراب نموده عمارات آن دیار را برکند بعد از آن آن شهر بشمرکند خواندند بار خبر شینی را (۳۱۳)
بسین مبدل کرده سمرکند گفتند و عرب کاف را معرب نموده سمرقند خواندند قدیم الزمان ستیما در ایام دولت تیموریان بغایت معمور و بعد مستعبا تش بود
بود مرد بدم مهو رو کرد در شهور روی بخرابی نمود اکنون تقریبا ده هزار خانه در اوست و نواحی معموره و قرای مشهوره مضافات اوست آنچه معلوم است و بعد از
کثرت باغات و بسیاری آب روان او را از جنات اربعه جهان گفته اند شهر سمرقند باغات بسیار و بساتین بیشمار دارد و میوه سردسیرش فراوان
و حبوب و غلاتش ارزان مردمش اکثر حنفی مذهب و فارسی گوی و دیگر ترکی زبان و عموما قریب بخوارزم میباشند و قلیلی شیعه امامیه است حاکمش از جانب
والی بخارا مقرر است ارباب فضل و کمال و اصحاب جذبه و حال از آن دیار بسیار برخواسته و بزیور کمالات صوری و فضایل معنوی آراسته اند من جمله
شمس الدین حکیم سوزنی مرید حکیم سنائی و خواجه محمد مرید سید محمد نوربخش و امیر معزی شاعر و عروضی فاضل و معین الدین اشرفی شاعر ماهر
از آنجا بوده اند و جمعی کثیر از علمای اهل سنت و جماعت از آن دیار ظهور نموده اند که ذکر همه طول دارد و ذکر **سمنان** شهری است خرم فیمابین طوس و جبال
خالدات فج ما و عرض از خط استوی لو ما از بناهای طهمورث دیوبند و هوایش خاطر پسند و آبش گوارا و خاکش رغبت فزا است قریب و هزار باب خانه
در اوست و نواحی چند مضافات اوست در زمین پست و بلند واقع و جوانب اربعه اش واسع از اقلیم رابع است اکثر فواکه سردسیرش ممتاز است سیما
انجیر و مویز و بادام و فستق انار آنجا بامتیاز است بزرگی فرموده که چون شعر سلمان و انار سمنان در عالم نیست مردمش تمامی شیعی مذهب عموما از معالم
مردمی دور و مذعن محاسن انسانی مهجور گویند اشخاص خوب ارد اما راقم مشاهده نکرده در زمان سلف ارباب وجد و حال و اصحاب فضل و کمال از آنجا
ظهور نموده اند منجمله ابوالمکارم احمد علاء الدوله بن رکن الدوله بیابانکی صاحب تصانیف کثیره از آنجا بوده اند از آنجمله کتاب عروه و تفسیر از تالیفات
او است و او مرید شیخ نورالدین عبدالرحمن مرودقانی است رحمة الله علیهما او در مسئله وحدت وجود میان عبدالرزاق کاشانی و آنجناب کتابت چند رد و بدل
شده در ضمن احوال کاشان مذکور خواهد شد مولانا قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین در ذکر احوال شاه قاسم فیض بخش بن سید محمد
نوربخش که او مرید خواجه اسحق ختلانی است گفته که سلطان حسین میرزا والی خراسان التماس رخصت آمدن شاه را نموده سلطان یعقوب که
والی عراق و آذربایجان بود نمود که شاید برکت دم و قدم حضرت شاه قاسم از آن مرضی که او را در آن ولا طاری شده بود شفا یابد و جهت تحصیل
رخصت قصبه سمنان را که از نفایس قصبات خراسان بود بسلطان یعقوب پیشکش نمود و چون شاه قاسم بصحبت سلطان حسین میرزا رسید و برکت
قدم او سلطان از آن مرض خلاص گردید او را بحکم حرم ارادتی عظیم بخدمت شاه قاسم حاصل گردید تا آنکه قصبه بابانک سیورغال شاه تعیین نمود
و همواره در تعظیم و تکریم او نهایت مبالغه مینمود فقیر گوید که تا این زمان درویشان که جهت رخصت ایشان قصبه سمنان را والی عراق و آذربایجان پیشکش
میکند و برای آسایش ایشان قصبه بابانک را سیورغال میدهند تا مشاهده نمایند که درین روزگار اهل عرفان چه نوع درویشان را میکنند و خاص و عام
و فرقه نجام بادیه از اصحاب ان چگونه کمر بسته اند بیت اگر بگویم شرح آن بیحد شود مثنوی هفتاد من کاغذ شود ذکر **سنجار** ناحیه ایست
آبادان از نواحی بغداد و مشتمل بر مواضع خوب و مزارع مرغوب مسکن طوایف خزاعی است تمامی شیعی مذهب و قوم عرب در و ساکنند که وفق اتفاق افتاده
و جوانب اربعه آن بغایت گشاده است سمت مشرقی او شط فرات است زنان سموات بحر و جوال مشهور بصباحت شهره و ملاحت بیکلیته مذکور شده ذکر
سنار بروزن زنار کشوریست از سودان و محتویست بر بلاد فراوان بعضی در خط استوی و اکثر آن در اقلیم اول اتفاق افتاده خاک آن دیار بمصر
متصل است و فاصله میان آن و کشور حبشه بیابانی و جنگلی پنجاه روزه راه و اکثر سکنه آن دیار شافعی مذهب و دیگر کافر همگی سیاه فام و لاغر اندام بلکه سفیدند
راقم بدان دیار نرسیده اما مردم سنار بسیار دیده و صحبت داشته بعضی از ایشان خالی از هوش نباشند و عموما سلیم النفس و حلیم و بی آزار باشند گندم
و جو و سایر حبوب بجز ذرت حاصل ندارد و فواکه سردسیری نیز بعمل نیاید و بیابان آن دیار زیاده از کوهستان قریب ده سال میشود که محمد علی پاشا
والی مصر متصرف نموده و در تعمیر بلاد و تکثیر عباد آنجا همت فرموده است تقریبا دویست هزار کس از آن ولایت به کشور مصر آورده و طریق نظام جدید

[illegible]

و سایر صنایع تعلیم کرده و چون هوای سودان مخالف هوای معمورست لهذا اهل بسیار ساکن نشده و قریب چند هزار نفر از آن طایفه به شیوهٔ طریق علم
مشغول گردیدند ذکر سندربن بر وزن گندر نام جنگلی است در اقصی بلاد بنگاله گویا در لغت هندوان اسم [illegible] مخصوص است [illegible]
فراوانست لهذا آن جنگل را بدان درخت میخوانند جنگلی است [illegible] و در خشان آن [illegible] و در بعضی مواضع [illegible] و قرای [illegible] عمارات [illegible]
فراوانست و در اکثر مواضع آن فیل و کرگدن و ببر و سایر جانوران عجیب بسیار است و بوزینه و طوطی و طاوس [illegible] بسیار است راقم آنجا را دیده و چند گاه
بوده است ذکر سند بر وزن بند ولایتی است [illegible] مشتمل بر جبال و [illegible] آن معمورست و [illegible] صوبه
اول صوبهٔ تته دوم [illegible] گجرات سیم صوبهٔ [illegible] از آن [illegible] و قصبات معموره و قراء [illegible] از اقلیم دوم و [illegible]
گرم و آب اکثر [illegible] و دیگر [illegible] و حبال [illegible] ساکنان آن مکان مانند سایر
[illegible] اسلام نمودند اکنون در آنجا صاحبان
مذاهب مختلف [illegible] فرقه فراوانند اول [illegible] دوم مسلمان [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] مانند اعراب [illegible] معروف [illegible] سند اگرچه معروف [illegible]
مانند [illegible] و طریق و فساد و راهزنی [illegible] اول کسیکه از اهل اسلام [illegible] آن ملک [illegible] محمد بن قاسم برادرزاده حجاج ظالم بود
بعد از آن همواره از جانب ملوک بنی امیه و بنی عباس عاملی مقرر بود تا آنکه ناصرالدین قباچه غلام شهاب الدین غوری ظهور نمود بعد از آن جلال الدین
خوارزمشاه بود و چون از چنگیز خان شکست یافت جلال الدین بدانصوب شتافت بعد از آن طایفهٔ [illegible] از زمین [illegible] خروج نموده
[illegible] سالهای فراوان در آنجا حکومت نمودند آن طایفه حاکم خود را بلفظ جام میخواندند آخر آن فرقه فیروز جام بود که در سنهٔ نهصد و بیست و هفت هجری
[illegible] شجاع بیگ [illegible] فرار نمود و اکبر شاه بن همایون از آن طایفه استرداد فرمود تا زمان نادر شاه آن ملک در تصرف
اولیای ملوک هند بود در ایام دولت نادرشاه موضوع شد و تصرف دولت نادری درآمد بعد از انقراض دولت نادر شاه جمعی که خود را میان لقب
کرده بودند و خود را به بنی عباس منسوب مینمودند بر آن ملک مستولی شدند و مال قلیلی بدولت [illegible] میدادند آخر ایشان میان [illegible] بود که طایفه
[illegible] جماعت بلوچ خروج نموده او را از دیار سند بیرون کردند و آن دیار را بحیطهٔ تصرف درآوردند اکنون که سنهٔ هزار و دویست و چهل و هفت
هجریست بر همان قرار است بعضی از بلاد صوبهٔ [illegible] در تصرف ایشان و شهر ملتان و نواحی آن مشتمل طایفهٔ سکهان و صوبهٔ گجرات در تصرف فرنگیه
[illegible] و راقم یکسال در آن [illegible] سیاحت نموده و بهترین بلاد آن دیار شهر ملتان و بعد احمداباد گجرات [illegible] ذکر سنجاب
بر وزن بنجاب [illegible] است از مضافات [illegible] و از اقلیم ششم و تعولی (?) مقیم [illegible] سنجاب [illegible] راقم ندیده ذکر سنبلی محل آن سنبلی است
[illegible] و بندیست [illegible] جنگلی عظیم دارد و هوایش خوبست و قریب دویست خانه در او است مردمش حنفی مذهب [illegible]
[illegible] ذکر سنجار بر وزن [illegible] بلاد عراق عرب سلطان سنجر بن سلطان ملکشاه احداث کرده مشاهده نشد ذکر سنقر
[illegible] قصبه [illegible] از مضافات [illegible] مردمش [illegible] علی اللهی و [illegible] عباس مقتدای جماعت علی اللهی در آنجا
[illegible] شهر [illegible] مثل [illegible] و [illegible] بسیار [illegible] بلاد سودان
از خط استوی [illegible] اقلیم [illegible] شافعی مذهب [illegible] احوال سودان در اقلیم
دوم ذکر شده و در ضمن حروف تهجی [illegible] آمده است ذکر [illegible] شهریست در اقصی [illegible] مغرب [illegible] مدینهٔ بزرگ [illegible] قوم
عرب [illegible] و مردم [illegible] مشاهده نگردید ذکر [illegible] بقعه [illegible] از [illegible] معمور [illegible] موفور
[illegible] هوایش [illegible] شافعی مذهب [illegible] ذکر سهران [illegible] است [illegible] و در زمین هموار واقع و اطرافش

حرف السین

باسیت و سه بیگه چهار دیوار خانه دارد اوست قریه‌های معموره مضافات است اکثر مردمش حنفی مذهب اند و دیگر مسلمان و دیگر اهل ایمان اند سادات صحیح النسب
نیز دارد آبش از چاه و هوایش گرم و بسمت شمال مایل است اتفاق افتاده راقم اشخاص با صدق و صفا در آنجا مشاهده نموده است از نواحی آنجا یکی و به پیشگاه
امرای جلیل القدر و صاحب سخاوت بوده اند از آنجمله نواب حنیف علی خان و عبدالله خان و برادر بودند معاصران دولت بهادر شاه و فرخ سیر محمد شاه غازی
شوکت مارت سپنو و مدحان کرم و کریم جهان بودند چنانکه نقل کنند درویشی فقیر شاه نام بخط خوب بزبان هندی نوشته مضمون آنکه تهنیت به
المومنین و فرزندش امیر الامرا بود و نواب حنیف علی خان در حین عبور بر کرم هدیه داده و چون نواب سید صحیح النسب بود و بعد از مشاهده خط و ملاحظه مضمون
سد گرد ایران بدرویش عطا نموده اند درویش استغنا ورزید تمامی آن نقد را بر فقرا قسمت نمود نواب قبول فرموده آفرین بسیار آفرین بر همت درویش ذکر
سهرورد قصبه ایست از قصبات آذربایجان و توابع عراق شیخ نجیب الدین و شیخ شهاب الدین که از اکابر مشایخ سلسله شیخ صفی بوده اند از آنجا
ظهور نموده اند و صاحبان تصانیف مفیده بوده اند ذکر سهند نام کوهی است در قرب تبریز بعضی از اصحاب رسول صلعم در آنجا آسوده اند کوهی مبارکست
ذکر سیروان از بلاد قیروان و از مغرب زمین و مدینه نشین است راقم ندیده مشایخ عظام و امامان عظام ظهور نموده است ذکر سیرجان جوی است
از کرمان قرب سعید و شصت پاره قریه دارد آبش از قنات و هوای کوهستان و قهستان بنجا غایت کنشاست و هوای قرا و دشت در مو باشان
بگرمی مایل است قریه‌های خوب و معموره دارد و قریه سعید آباد و سعادت آباد و نصرت آباد و دیگران زید آباد و از قرای آن دیار است اشخاص عزیز و نجیب و عفیف
و نیک نهاد و صاف اعتقاد در آنجا بسیارند و شیخ ابو عمران سیرجانی که در زمان خود از عرفای عرفا بوده از آنجا ظهور نموده احوال آن جناب در نفحات
مذکور است راقم گرمسیرات آن ملک را مشاهده نموده و لیالی ایام آنجا بوده مردمش عموما شیعی مذهب و قریه سوخته چال از اعمال آن است و از قبیل سمنی ذکر
سیلان نام کوهی است در آذربایجان محتوی بچشمه‌های بسیار و چشمه‌های بیشمار و غرایب و نادر گویند که از انبیاء در آن کوه مدفون اند این
کوهی فرسخ در قلعه آن هرگز از برف خالی نباشد آب چشمه‌های آن در غایت سردی است در حوالی آن بعضی چشمه‌های سوزان جاریست صاحب
القلوب آورده که در کتاب عجائب المخلوقات از حضرت رسول صلعم روایت شده است که من قرأ آیه فَسُبْحَانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَحِينَ تُصْبِحُونَ وَلَهُ
الْحَمْدُ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَعَشِيًّا وَحِينَ تُظْهِرُونَ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَيُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَكَذَلِكَ
تُخْرَجُونَ كتب الله من الحسنات بعدد ذلك الثلج وقطر عن جبال سيلان قيل يا رسول الله وما سيلان قال جبل ما بين
الارمن والاذربايجان عليه عين من عيون الجنة وفيه قبر من قبور الانبياء ذکر سیستان صاحب معجم البلدان گوید سجستان معرب سیستان است ولایتی
است مشهور و دیاریست معروف در جنوب هرات واقع و اطرافش واسع زمین آنجا اکثر ریگ و سنگلاخ است همیشه باد آنجا تند وزان گردش آسیاهای
آنجا از آنست مشتمل است بر نواحی معموره و قرای مشهوره و محدود است از مشرق بملک سند و زابل و از مغرب بیابان و از شمال کرمان و بیابان بسته
هرات و قاین و از جنوب بارض بلوچستان و بلادش یکی از اقلیم سیم و هوایش گرم و آتش فراوان [illegible] مشتهاست مردم
آنجا شیعه امامیه اند و فارسی زبان و فقرا و غربا دوست اند و شجاع و دلیر و در مرتبه غیرت و حمیت بی نظیراند در کتاب سیر ابن ذهبی شامی ذکر نموده و در
دیگر نیز مسطور شده که در زمان بنی امیه بر منابر شرق و غرب لعن و مذمت علی بن ابی طالب میکردند اهل سیستان از آن امتناع نمودند تا آنکه در عهد
نامه نوشته بنی امیه لعن ناکردن آنحضرت را اهل ساخته [illegible] که بفضل و تقوی مشهور [illegible] جریر بن عبد الله است که از صحابه حضرت صادق [illegible]
و خلیل سجستانی که تاریخ آل محمد علیهم السلام را تالیف نموده و از علمای اهل سنت و جماعت نیز از آنجا ظهور کرده اند و ملوک صفاریان از آن دیار ظهور
نموده اند اکنون حکام آنجا سه فرقه اند یکی از ایشان از نسل کیانست و در زمان ملوک صفوی تابع بودند و بعد از آن تعرض دولت [illegible] قناعت نموده
راقم گوید اگر چه آن ولایت بنظر نرسیده و اما اهل آن دیار را مشاهده کرده و با مردم آنجا صحبت داشته و معاشرت نموده و با ایشان طریق محبت
و صداقت پیموده است رستم و پدرش زال و جدش نریمان که در شجاعت و دلاوری مشهور جهانند از دیار سیستانند ذکر سواس شهریست

گلشن دوازدهم

مهاسن از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات عاید و عرضش از خط استوی تعادل در زمین مسطح واقع و اطرافش واسعست و کوهستان آن تربیت تمام
الزمان و امرا الملک کشور روم و مدینه بزرگ بوده و اکنون قریب دوازده هزار باب خانه دارد و دست و فضای آبادان و قرای نخجبه بسیار و مضافات و دست آنها
معتدل و هوایش بسیار [illegible] ی بابل سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی باروئی از سنگ تراشیده در غایت استحکام بر آن کشیده از کثرت میوه و دست باغات
و بساتین در غایت ثلث است و اسباب دولت و ثروت در آن شهر فراوان و حبوب و غلاتش ارزان جوامع متین و صوامع معرفت قرین و مدارس
دلنشین و عمارات حسین و [illegible] مرحمت آئین و دلبران با جبین و عارفان صاحب یقین و پیران با تمکین و جوانان سعادت گزین و زنان سر بسته
دیده شده و قدیم الایام مقر ملوک قیشان و مرکز سلاطین [illegible] مکان بوده علمای آنجا و ملوک دانشمندیه از آن دیار ظهور نموده اند و مدت صد و بیست سال
طریق عدل و داد پیموده از اسم ایشان تواند دانست که چه مقدار دانش پرور و عدل گستر بوده اند راقم ذکر کیفیت احوال آن دیار اختصار مینماید و مولی
شمس الدین افندی فاضل یگانه و عارف زمانه و حکیم فرزانه بود و در علم حکمت و طریقت و شریعت گنجی بی پایان [illegible] باهری میسود و با اهل روزگار
و ایامی لیل و نهار معاشرت و مجالست کمتر میفرمود و با فقیر لطفی خاص و عنایتی مخصوص داشت و از مراتب لطف و شفقت هیچگونه فرو نمیگذاشت روزی
فقیر سؤال نمود که در معنی وحی و الهام و کشف و کرامت و معجزه و فراست چیزی بفرمائید و تحقیق آنها را چگونه میفرمائید در جواب فرمود که مراد از وحی آنچه
مشهور است کلامیست که بواسطه جبرئیل بر انبیاء مرسل نازل شده و آن دو قسم است اگر نزول جبرئیل و آوردن صورت کلام باشد قرآنست و اگر
بالقای جبرئیل معنی الکلام باشد حدیث قدسی بود و بعضی گفته اند که وحی القای کلامست بواسطه ملائکه مطلق و از آیه اوحینا الی ام موسی مستفاد
میشود و اما از آیه کریمه و اوحی ربک الی النحل چیزی دیگر مفهوم میگردد که ورای آن هر دو است و الهام در لغت بمعنی بدل افکندن است و آن
مخصوص انبیا و اوصیا و اولیا علیهم السلام است و مراد از الهام علمی است که حق از عالم غیب بقلوب ایشان قذف کند و آیه و علمناه من
لدنا علما اشاره بر علم الهام است و کشف در لغت بمعنی ظاهر شدن امر مبهم است بر کسی و توجه روح بعالم خود در حین بیداری هیچکه توجه
روح بعالم خود در وقت خواب و رؤیای صادقه گویند چه روح انسانی از عالم امر است و عالم حس مباین و حجاب اوست پس هرگاه بسبب مجاهدات و
ریاضات مشاغل حسی مانع توجه روح بعالم خود نگردد البته در بیداری روح متوجه عالم خویش میگردد و ظاهر میشود بر او چیزها بقدر تصفیه باطن از
کدورات جسمانی و ذهول از مشاغل حسی و آیه فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید اشاره بدانست و جناب شیخ ما قدس سره فرمود
که حقیقت کشف از حجاب بیرون آمدن هر چیزیست بر وجهی که صاف ادراک آن چیز کند بصفتی که پیش از این مشاهده میکرد و حجاب عبارت از مونعیست
که دیده بنده از مشاهده جمال حضرت احدیت محجوب و ممنوع و آن جمیع عوالم دنیا و آخرت که بروایتی هجده هزار عالم و بروایتی سیصد و شصت هزار
عالمست و آنچه مناسب تر است هفتاد هزار عالم است که حدیث صحیح بآن ناطق است مضمون ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة
این هفتاد هزار عالم در نهاد انسان موجود است و حجب بر عالم انسان را دیده ست که آن عالم را بدان دیده مطالعه توان کرد در حالت
کشف و این هفتاد هزار عالم در دو عالم امر و خلق مندرج است که عبارت از نور و ظلمت است یعنی ملک و ملکوت و غیب و شهادت و جسمانی و روحانی
نیز گویند و عبارات و اسامی مختلفه دارد و انسان عبارت از مجموع آن دو عالمست که قدرت لایزال جمع بین الضدین کرده است و هفتاد هزار
دیده که ادراک هفتاد هزار عالم کند و در مرکز آن در عالم انسانی مندرج گردانید و چون سالک صادق بجذبه ارادت از اسفل السافلین
طبیعت و باعلی علیین شریعت نهد و قدم صدق بجاده طریقت بقانون ریاضت و مجاهدات و بپناه متابعت شیخ کامل سپردن گیرد از هفتاد هزار
حجاب گذر کند و از هر یک از آن هفتاد هزار حجاب او را دیده مناسب آن مقام گشاده شود و احوال آن مقام منظور او گردد و اول دیده عقل او
گشاده شود و بقدر رفع حجاب و صفای عقل معانی از روی نماید و باسرار معقولات مکاشف شود و آن را کشف نظری گویند و بر آن اعتمادی چندان

بیان شمس الدین افندی

نباشد

حرف الشین

نباشد و اگر چنین ... مقام ... کشف معنویات ... پیدا آید ... شهودی ... پیدا ... کشف ... معانی
گویند و در مبادی این مقام کشف معانی ... و ... جات ... که ... پیدا آید ... کلی ... از کدورت
جسمانی پاک شد ... ما ... مکشوف شود ... از ازل ... دیده ... حجاب ... مکان برخیزد ... زمان ... است
این حال ادراک کند ... که ... ابتدای موجودات ... کشف ... شود ... ماضی و مستقبل ... چنانچه ... حارثه ...
... انما نظرت الی اهل الجنة والی اهل النار ... حضرت نبوی ... فرموده است عرضت علی الجنة فرأیت اکثر اهلها الفقراء
وعرضت علی النار فرأیت اکثر اهلها النساء والاغنیاء و چون حجاب زمان و مکان ... زمان و مکان اخروی کشف شود و ...
خرق عادت که آنرا کرامت گویند در این مقام پیدا آید از اشراق بر خاطر ... آب و آتش و ... زمان ... کرامات را اعتباری
زیاده نباشد زیرا که اهل دین و غیر اهل دین را این کرامات بود ... که دجال مردم را بکشد و زنده کند ... مرتاضان هنود ...
و غیره خوارق عادات ... مشابه شود اما آنچه در حقیقت کرامت است ... اهل دین را باشد ... بعد از کشف ... در مکاشفات ... پدید
آید زیرا که روح کافر و مسلمان ... تا ... روح ... است ... خاصان حق ... چنانکه فرموده فی قلوبهم
الایمان وایدهم بروح منه ... و دیگر فرموده یلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده و ایضا فرموده وکذلک اوحینا
الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان ولکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء ... حضرت ... بعضی بندگان ...
... بعضی را بواسطه ... عالم صفات خداوندی ... عالم روح و دل ... روح ... استفاضه فیض از روح ...
... که با دل ... فیض روح را بدل ... واسطه عالم صفات ... مکاشفات صفات حق ... گردد
... بصفات ... تخلقوا باخلاق الله مشرف شود و این را کشف صفاتی گویند و در این حال اگر بصفت ... مکاشفه شود ...
... و اگر بصفت ... مکاشف گردد ... حضرتی پدید آید و اگر بصفت جلال مکاشف گردد فنای حقیقی پدید آید و اگر بصفت وحدانیت مکاشف
گردد وحدت پدید شود ... کشف ذاتی مرتبه ... بلند ... است که عبارت و اشارت از بیان آن ...
... آن در مقام خود گفته شود ... فراست علمی ... تقوی و پرهیزگاری ... میان خواص ...
... اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله ... معجزه مخصوص انبیا ... باشد و مراد از آن ... است که ...
شخص ... کرامت ... اگرچه در حقیقت کرامت و معجزه یکی است ...
موقوف ... کرامت ... پیدا ... و کرامت اولیا ... دلیل ...
... است و انکار آن ... زیرا که نص قرآن ... قوله تعالی قال الذی عنده علم من الکتاب
انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک ... علیه السلام ... آصف ... بود ...
... زمستان ... تابستانی ... بستان ... زمستانی ... حضرت زکریا ... مریم ...
هذا من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب ... معلوم است که مریم ... نبود ...
... کرامات و خوارق عادت ... ظاهر شده است ... انکار آن ...
است ... کرامت بسیار ... کرده ... کرامات
... والله یختص برحمته من یشاء ...
...

گلشن سیزدهم

دارد قریه ثانیست ال پسند از قرای جهرک و از توابع شیراز در دامن کوه واقع و طرف مغرب فی الجمله واسع است و دو از قریه آن بیکند و باغات فراوان دارد قریب پانصد خانه در اوست آب و هوایش نیکو است اہل و ناابل دارد عموماً مکاری و خالی از شرارت نباشند مکرر مشاهده شده ذکر سیلون قصبه ایست از قصبات سند معروف از بلاد شهبار مقدم مدوی شان جلالی آنجاست قریب دو هزار خانه در اوست جائی وسط است ذکر سیف آباد نام چند موضع است مذکور بی آنها سیف آباد شاه جهان آباد است و آن در بیست منزلی دهلی اتفاق افتاده قریب دو هزار خانه در اوست و قرای آباد مضافات اوست در زمین هموار واقع و جوانب آن واسع است حکام آنجا از جانب سکان متقرراست مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و قلیلی اہل الله اند راقم چندی در آن قصبه بوده و با بزرگان آنجا صحبت نموده است دیگر سیف آباد پنجابست و آن در سه منزلی لاهور واقع و آن قریه قصبه مانند مردمش اکثر حنفی مذهب اند ذکر سمیرم نام دو بلوک است سمیرم علیا و سمیرم سفلی سمیرم علیا از مضافات فارس است آب و هوای خوب دارد و مردمش شیعی مذهب و لر مشرب اند و سمیرم سفلی تابع قمشه است قریب بیست پاره قریه در اوست آبش خوب و هوایش ییلاقست باغات خوب دارد و میوه‌های سردسیر فراوان دارد اکثر مشتهیاتش فراوانست مکرر مشاهده شده مردم نیک احوال دارد ذکر سیاد هن قریه ایست از قرای قزوین و آن در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است قریب بیست خانه در اوست آنکه در هوایش نیکوست هنود ائمه ممتاز دارد و اکثر مردمش ترک و عموماً شیعی مذهب مکرر دیده شد

گلشن سیزدهم در بیان حرف شین

بر خاطر معرفت ماثر ارباب دانش و بر ضمایر فضیلت مآثر اصحاب بینش پوشیده و مستور نخواهد بود که مخدوم اہل کمال و معتقد اہل حال مرید جامع فضایل انسانی ابن اسکندر زین العابدین شیروانی در حرف شین معجمه بلاد بسیار دیده و دیار بسیار شنیده اظهر و اشهر آن مذکور میشود ذکر شام ولایتی معروف و کشوریست موصوف در لغت یونان ملک شام را سوریا بکسر سین میگفتند و مردم آن دیار ارض مقدس و زمین کنعان میخوانند و وجه تسمیه آن بجهت شام نیست که از بنی کنعان بن نوح قومی از مکه معظمه متفرق شد و جمعی تیامن کرده بجانب یمن رفتند اکابر قوم ندا کردند تیامنوا لهذا ملک یمن را یمن نامیدند و جمعی دیگر تیاسر نموده گفتند تشاءموا بنابراین آن دیار مسمی بشام شد بعضی گفته اند که باعث آبادی آنجا سام بن نوح بوده در لغت سریانی سین با شین مبدل نموده شام خواندند محدود است از مشرق بجزیره عرب و بلاد دیار بکر و از مغرب بدریا و از جنوب نصف بدریا و ملک عرب و از شمال با رمینیه صغرا و روم و طولش یکماه و عرضش بیست روز راه است و محتویست بر پنج جند فنعم جیم جند اردن جند دمشق جند حمص و جند فلسطین و جند قنسرین و هر یک از آن جندها مشتمل است بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی معموره و مواضع مشهوره و مزارع دلکش و مراتع خوش جمیع بلاد شام از اقلیم سیم و چهارم است جبال و صحرای آن برابر و یکسانست اکثر اماکن آن دیار بحسب آب و هوا معتدل و بعضی بلاد دش اندک بگرمی مایل و برخی بدریا متصل است سکنه اش چند فرقه اند و غالب فرقه سنیه و سایر فرق نیز بسیارند فرقه اہل سنت بچند فرقه اند اول شافعی دوم حنفی اند و فرقه سواد اعظمند و فرقه مالکی و حنبلی نسبت بسایر فرق کمند و دیگر فرقه شیعه امامیه اند زین فرقه قریب صد هزار خانوارند متفرقند و دیگر علی اللهی اند که آن فرقه از صد هزار خانه وار متجاوزند و در شهر النصیریه و جبال سکونت دارند و دیگر جماعت نصارائید قریب دویست هزار خانه وار و بجهت تنگی خراج گذارند و ایشان نیز متفرقند و دیگر قوم سامره که ایشان را دروزی میگویند متفرقه روزه ملک ایشانست و در جبل لبنان و نواحی آن سکونت دارند تقریباً صد و پنجاه هزار خانه وارند اکثر اوقات ایشان یاغی و طاغی میباشند و دیگر قوم یهود این طایفه نیز متفرقند قریب پنجاه هزار خانه وارند و طایفه از طوایف کرد نیز در آن دیار هستند که یزید بن معاویه را می پرستند و از روی اعتقاد ستایند در کتب تواریخ مسطور است که فتح شام بالتمام در زمان خلافت عمر بن خطاب روی نموده اکثر بلادش را خالد بن ولید و سعد و قاص فتح نمودند و سوابق قدیمه بجای ماند بعد از آن ارسال نمودند و حکومت شام قدیم الایام باولاد کنعان بن نوح اختصاص داشت بعد از آن طایفه عمالقه از قوم جرهم در مکه معظمه بودند دیگر جنگ کرده و مغلوب شده بدیار شام آمدند و چون قوت تمام داشتند جرهم با کنعانیان در امر حکومت بنای شرکت فرستادند اگر ابتدای حال جمعی از نسب اغنیاء و ملوک ثریا مقام ظهور نموده از قوم شام بشیاطین

مخصوص

سیلون

سیف آباد

سمیرم

گلشن سیزدهم در بیان حرف شین

شام

حرف الشین

مخصوص گردیده در زمان عیسی نوبت حکومت آن ولایت بقیاصره روم رسیده مدت دویست سال من حیث الاستقلال اولیای قیاصره در آنجا
حکومت نموده‌اند و در اواخر دولت ایشان ملوک بنی غسان ظهور کرده‌اند و آن ولایت را بحیطهٔ تصرف آوردند و آن جماعت سی و دو نفر بوده‌اند که افسر حکومت
بر سر نهاده‌اند و مدت پانصد و چهل و شش سال داد حکومت داده‌اند آخر ایشان جبلة بن ایهم بن حارث بود که در زمان حکومت او ملک شام بدست اهل
اسلام افتاد اگرچه بعضی از آن طایفه که ملوک بودند بخدمت کمر بستند اما باستقلال خود حکومت نموده و بعد از انقراض زمان خلفاء راشدین بنی امیه
ضبط نمودند اول ایشان معاویة بن ابی سفیان و آخر ایشان مروان حمار بود و در عصر او ابومسلم از خراسان خروج و باعتضاد او عبدالله سفاح بر
او خلاف خروج نمود ملوک بنی امیه را بر انداخت و آن گروه را از عالم نابود و ناچیز ساخت و بعد از انقراض دولت ایشان عبدالله سفاح ملک
شام را بعم خود عبدالله داد و بعد از او بدست اولیاء بنی عباس افتاد و در سنهٔ دویست و پانزده هجری بنی طولون در مصر خروج کرده شام را بحوزهٔ
تصرف در آوردند و مدت سی و شش سال از حیطهٔ تصرف بنی عباس بیرون کردند در سنهٔ دویست و هشتاد و هشت هجری دیگر باره اولیای بنی عباس
آن ملک را مسخر نمودند در دویست و نود هجری دولت اخشیدیه ظهور نموده چندگاه مصر و شام در تصرف ایشان بود و در سیصد و سی هجری دولت فاطمیه آن کشور را
گشت و صیت خلافت ایشان از ایوان کیوان درگذشت و در چهارصد و شصت هجری سلطان ملکشاه سلجوقی اکثر بلاد شام را ضبط کرده و تسلیم برادر خود
نموده و در چهارصد و نود و نه هجری طغرل تکین ترک خروج و بعد بامارت عروج نموده تمامت شام را مسخر فرمود و در پانصد و ده هجری ایلغازی نام از طرف ملوک
حلب و نواحی آن را ضبط کرد و در پانصد و بیست و سه هجری از نسل ملوک سلجوقیه عماد الدین آق سنقر زنگی حلب و حوالی آن را در حیطهٔ تصرف آورد و پسرش
نور الدین در پانصد و چهل و نه هجری جمیع مملکت شام را گرفت و در پانصد و هفتاد هجری ملوک ایوبیه جماعت اکراد بر مملکت شام استیلا یافتند و در ششصد و
پنجاه و هشت هجری هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان ولایت حلب و حمص و حماه را غارت کرده در قرب عین جالوت با سلطان مظفر سیف الدین
غلام ملک عز الدین پادشاه مصر مصاف داده شکست فاحش بر لشکر مغول و تاتار افتاد و در ششصد و هفت هجری از طرف آسمان آتش بسوی ملک شام
نازل شده اکثر اماکن آنجا بسوخت و در ششصد و هشتاد هجری دولت ملوک ذو القدریه در مرعش و نواحی آن ظهور کرده و در آن زمان ملوک مصر
در اواخر خروج نمودند و در هفتصد و هشتاد و چهار هجری ملوک چراکسه ظهور یافته بلاد مصر و شام را تصاحب کردند و در نهصد و بیست و سه هجری سلطان
سلیمان بن سلطان بایزید خان قیصر روم بر جماعت ملک شام و مصر و اکثر عرب مستولی شد از آن تاریخ تا اکنون که سنهٔ هزار و دویست و چهل و
هجریست مملکت شام در تصرف کارکنان سلاطین آل عثمان است راقم گوید که مدت سه چهار ماه در آن کشور گردیدم و اکثر بلاد شام را دیدم و بصحبت
جمعی از اکابر و اعاظم آن دیار رسیده الحق ملک شام مقام انبیاء عظام و اوصیاء کرام و علمای دین و عرفای صاحب یقین است هر چه در تعریف آن دیار
آنچه مرقوم گردد بصحت قرین است مردم آنجا عموماً سفید چهره و گندم گون و نیکو چهره و از متاع حسن و جمال و غنج و دلال بهره‌مند و ظریف و لطیف و
ادیب و لبیب و خلیق و رفیق‌اند و در تعقل معانی و تفکر در امور و تدبر در مطالب ممتاز و فروتنی و همدردی جبلی ایشان و غیرت و حمیت و عفت و عصمت از
شهریان بهشت نشانند و جمیع اثمار و میوه‌های سردسیری و گرمسیری فراوان و همه حبوبات و غلات در آنجا ارزانست بعضی از آن دیار بلاد تبعه مشهور
مذکور شده و بعضی مذکور خواهد شد ذکر شاهرود قصبه‌ایست بهجت‌آباد و در میان بسطام و سمنان واقع است جائی خوش و هوائی دلکش دارد
قریب هزار خانه در دو بست و مزارع چند مضافات اوست باغاتش فراوان و آبش روان است و مردمش شیعی مذهب و خالی از مروت نیستند نگرد
دیده شده ذکر شابران قصبه‌ایست از شیروان آبش معتدل و هوایش بگرمی مایل حاصلش برنج و ابریشم است و مردمش اکثر شیعه و در
سنت و ترک زبان و بر غرباء مهربانند ذکر شاهسون نام طایفه‌ایست که در زمان شاه عباس ماضی ظهور یافت باعث آن چنان بود که جمعی
از گروه امرای قزلباشیه بر شاه عباس خروج کرده پای جرأت و جسارت پیش نهادند شاه عباس فرمود شاهسون گلسون یعنی هر که شاه را
دوست دارد بیاید لهذا از هر فرقه آمده و رفع آن شاه را نموده و شاه آن جماعت را شاهسون نام نهاد و اکنون در میان آن طایفه جوانمردی ممتاز بسیار است

شاهرود

شابران

شاهسون

گلشن سیزدهم

ایشان در ملک عمان و آذربایجان و عراق و فارس است و بعضی در خراسان و کابل و کشمیر سکونت دارند و در غریب نوازی و مهمانداری و شجاعت بر امثال خود طرهٔ سبقت ربوده‌اند. ذکر ساباط ... بلده‌ایست از بلاد طخارستان گویند بناهای خوب و محلهای مرغوب دارد مردمش از یک خلق ... راقم ندیده. ذکر سارستان ... بلده‌ایست ... [illegible] ... راقم در کتب دیده‌ام که خوب بلده‌ایست. ذکر شاه جهان آباد نام شهر دهلی است ... [illegible] ... موضع است ... قصبه‌ایست ... پنجاب ... قندهار ... هزار خانه در او است و چند قریه معموره مضافات ... [illegible] ... واقع است مردمش اکثر سنی ... و حاکمش از اهل ایمان و سادات عالیشان ... [illegible] ... گشاده و باغات فراوان و آب روان ... [illegible] ... قریه مضافات اوست ... جلیل ... [illegible] ... ایشان از متاع ... [illegible] ... و صورت تخمیر ... آنجا در سنگ نقش کرده‌اند ... [illegible] ... قریه در او است مردمش شیعی ... راقم ... [illegible] ... ذکر شاه آباد قصبه‌ایست ... [illegible] ... شاه جهان آباد اتفاق افتاده و اطراف ... بغایت گشاده است ... [illegible] ... چند پاره قریه مضافات اوست مردمش اکثر ... و دیگر مسلمان و حاکمش ... حاصل خیز ... مشاهده شده است. ذکر شبرغان بکسر شین و با موحده تحتانی بلده‌ایست از بلاد طخارستان گویند ... [illegible] ... راقم ندیده. ذکر شبرز بفتح شین و سکون با موحده و فتح را و سکون زا از دیار شام ... [illegible] ... راقم ندیده. ذکر شتران ... [illegible] ... قریه‌ایست میان شهر بابک و سیرجان ... مشاهده شده. ذکر شجر بفتح شین و جا و سکون را ... [illegible] ... حضرت صالح ... [illegible] ... عذاب الیم گرفتار آمده ... نعوذ بالله من غضب الله. ذکر شریف آباد نام دو قریه است یکی از قرای تربت حیدریه آن جائی خوش است و خربزه خوش ... و دیگری ... [illegible] ... دیده شده است. ذکر شط العرب نام رودیست عظیم در عراق عرب ... بغداد ... [illegible] ... شط العرب ... [illegible] ... آبش بغایت خوشگوار ... ذکر شقیف نام ناحیه‌ایست از جبل دمشق جائی خوب و جائی مرغوب و محبوب ... [illegible] ... آباد و مراتع خرم ... [illegible] ... مردمش شیعی ... [illegible] ... در میان ایشان ... راقم مشاهده ... چندگاه ... بوده. ذکر شغانی ... [illegible] ...

[illegible] ... ذکر ... [illegible] ...

[illegible] ... مضافات ... [illegible] ... مسلمان ... [illegible] ...

[illegible] ... ذکر ... [illegible] ...

حرف الشین

۳۰۱ شماخی [illegible] واقع [illegible] از شهرهای [illegible] بسیار است و [illegible] ایشان [illegible] فارسی و [illegible]

[illegible] راقم [illegible] مشاهده نکرده [illegible] شیروان [illegible] واقع [illegible] زیدی مذهب [illegible]

[illegible] قریب سی پاره قریه [illegible] است [illegible] جمیع قریه‌های [illegible] آب [illegible] واقع است [illegible]

[illegible] مخصوص [illegible] باغات [illegible] است [illegible] بستان [illegible] اوقات [illegible]

[illegible] مردمش [illegible] شیعی مذهب [illegible] عالم معرفت [illegible] راقم [illegible] احوال [illegible] است و ذکر [illegible]

[illegible] موضع است [illegible] قریه ایست [illegible] ملوک [illegible] واقع و دیگر قریه ایست [illegible] خراسان [illegible] دیگر [illegible] است [illegible]

[illegible] شهری [illegible] از اقلیم [illegible] فارس [illegible] اقلیم [illegible] مایل [illegible]

[illegible] قریب [illegible] هزار خانه [illegible] مضافات [illegible]

[illegible] مذهب [illegible] میوه [illegible] سلطان [illegible] است [illegible]

شهریست مشهور و بلده ایست مذکور از قدیم دار الملک کشور شیروان بوده و ملوک شیروان [illegible] احداث نموده اند [illegible]

قتل و غارت [illegible] شهر [illegible] خراب کرده [illegible]

[illegible] جبال [illegible] آب [illegible] خوش [illegible] باغاتش فراوان [illegible]

قریب [illegible] هزار [illegible] خانه [illegible] هزار خانه [illegible] نواحی [illegible] مضافات [illegible] تقریبا

سی هزار [illegible] مسکن [illegible] مذهب [illegible] مردمش [illegible]

از متاع حسن و جمال بهره ور اند و جوانان [illegible] غریب [illegible] مراتب صدق و صفا [illegible]

[illegible] اکثر ایشان [illegible] اکثر اوقات در عیش و طرب [illegible] مطالب [illegible]

الملک ملوک شیروان بوده دوازده نفر از ایشان حکومت نموده قاضی ناصر الدین بیضاوی در نظام التواریخ گفته که ملوک شیروان از نسل بهرام

چوبینه اند و قاضی احمد [illegible] مؤلف جهان آرا ایشان را از تخمه نوشیروان شمرده [illegible] سلاطین [illegible] ملوک عدالت [illegible]

فضل و کمال و اصحاب مجد و جلال را تعظیم و تکریم مینمودند و ایشان بر کتب نفیسه بنام آن ملوک تالیف فرمودند و اشعار آبدار در مدح و ثنای ایشان

سلک نظم کشیدند و نام نیک و ذکر جمیل آنها را مشهور عالم گردانیدند [illegible] فضایل انسانی [illegible] نموده اند من جمله حکیم

خاقانی فاضل [illegible] شاعر ماهر [illegible] مولانا کمال الدین که از فضلای عصر خود بوده در زمان سلطان حسین میرزا

[illegible] در زمان شاه سلیمان فاضل [illegible] صاحب کتاب [illegible] بوده و مولانا [illegible] صاحب مثنوی [illegible]

حزین [illegible] شیخ محمد علی حزین [illegible] است که در هندوستان وفات یافته [illegible] و چون [illegible] فقیر [illegible] نسبت لهذا [illegible]

خود [illegible] مناسب مینماید ذکر احوال مسود این دفتر بسبیل مختصر [illegible] احوال راقم [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] در این مقام [illegible] گفته شود [illegible] فقیر [illegible] شعبان [illegible] در سنه هزار و صد و نود و چهار [illegible]

[illegible] عالم [illegible] و چون [illegible]

[illegible] غربت فرمود [illegible]

دوازده سال [illegible]

و مجاهده و تقوی [illegible]

گلشن سیزدهم

مانند عوام کالانعام مثل گاو عصاری چشم بسته راه پیموده نباید بلکه باید بعزم راسخ و رای ثابت کمر همت بر میان جسته در مقام تحقیق و تفتیش بر آمده و در شناختن
مجتهد منصفی از علما رسیده بعضی از علما و مجتهدین ... مباشرت و مجالست ایشان موفق گردید مثل آقا محمد باقر بهبهانی و میر سید علی اصفهانی و میرزا
مهدی شهرستانی و مولانا عبد القیوم همدانی و سید مهدی نجفی و شیخ جعفر و حاجی میرزا محمد اخباری و شیخ موسی بحرینی و از عرفا سید معصوم علی شاه
دکنی و نور علی شاه اصفهانی و حسین علی شاه ... و رضا علی شاه ... و محمد تقی شاه کرمانی رحمت الله علیهم اجمعین فقیر را از این صحبت آن
بزرگواران معلوم شد که ورای علوم ظاهری علوم باطنی نیز هست از این اندیشه انقلاب احوال بهم رسید کار این ضعیف به حد پریشانی کشید و هم
جزم شد که بجز سیاحت ... تحقیق ... برسد حقیقت احوال طوایف امم نیابد لاجرم جلای وطن نموده از بغداد آمده و به عزم عراق عجم شد ... بلاد
دیده و صحبت علما و عرفای آنجا رسید آنگاه به بلاد گیلان ... آمده و چندگاه در بلاد شیروان و مغان
و طالش و آذربایجان سیاحت کرده لوازم مجالست و معاشرت با ... آمد ... در سنه هزار و دویست و یازده هجری به کشور خراسان
آمد بعد از زیارت سلطان الاصفیاء و مشایخ عظام ملک هرات ... توقف نمود آنگاه عزیمت ولایت زابل و کابل کرده چندگاه در آن دیار بگذرانید
بعد از آن بکشور هندوستان عازم شده ملک پنجاب ... بنگاله و گجرات و دکن درآمده ... بسیاری از جزایر هندوستان
و سودان حبشه و عجایب و غرایب بحار مشاهده کرده و از تلاطم امواج دریا ... زحمت کشیده آخر الامر بولایت سند آمده
و از راه ... و جبال کشمیر رسید چندگاه در آن دیار توقف نمود بعد از سیر و سیاحت آن دیار از راه ظفرآباد و کابل بولایت ترکستان و توران
و جبال ... افتاده و از آنجا بخراسان آمده ... از راه عراق بفارس ... و از آنجا ... و حضرموت و بنادر یمن و حبش
نجد رسید و از آنجا بجانب حجاز روانه گردید بعد از مناسک حج و عمره بمدینه منوره آمده بزیارت حضرت خیر الانام و ائمه بقیع علیهم السلام مشرف
گشت بعد از آن از راه دریا بکشور صعید و مصر آمده و شام و روم و ارمنستان ... و دیاربکر ... آذربایجان ...
... سیاحت کرده ... به آذربایجان و طهران رسید چندگاه ... اقامت ... سیاحت ...
باصفهان و از آنجا بفارس و از آنجا بکرمان آمد بعد از چندگاه بشیراز و از آنجا بدار السلام بغداد رفت ... الحال اکنون که سنه هزار و دویست
چهل و هشت هجریست ... سی و هفت سال ... اکثر اقالیم سبعه گردیده ... مشقات ... طوایف امم و قبایل بنی آدم
دیده ... علمای ... حکمای ... عرفای ... مجالست نمود و ...
صاحب تحقیقی ... صاحب یقینی ... صاحب بیانی ... اهل الله ...
... معاشرت ... عاقل و جاهل ...
عاقل ... عابد بعبادت خود ... سلطان بسلطنت خود ...
... جهان ...
... نقش ... مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی
و سفینه محبت اهل بیت ... واعتصموا بحبل الله ... خاندان رسول را ... شریعت نبوی و طریقت علوی و مذهب
جعفری دارم ... سلسله علیه ... سلطان العرفاء ...
حضرت ... علی شاه ... آن حضرت ... بنی آدم ...
... خدمت آن حضرت بودم ...
... اقامت ...

حرف السین

سی و پنج هجری تا حال اختیار کردم و در تاریخ لفظ مرغوب حضرت واجب [illegible] قرة العین و ثمرة الفؤاد جلال الدین محمد را باین فقیر عطا فرمود و بوجود او شادم ۱۲۶۱ ۱۲۴۳
مسرت و خرمی از مکمن غیب چهره گشود امید صادق و رجا واثق است که درگاه بی‌نیاز مخلص درویشان و معتقدانشان گردد و اگر کسی خواهد که بر
این بر احوال راقم اطلاع یابد این کتاب را بسیار خواند و بنظر دقت دیده انصاف بر این دفتر شاید نماید بیت در سخن پنهان شدم مانند بو در برگ گل
هر که دارد میل دیدن در سخن بیند مرا بزرگان گفته اند که کلام صفت متکلم است و در اخبار آمده که الانسان مخبوٌ تحت لسانه بیت
آدمی مخفی است در زیر زبان این زبان پرده است بر درگاه جان چونکه بادی پرده را در هم کشید سر صحن خانه بر ما شد پدید کاندر آن
خانه گهر یا گندم است گنج زر یا جمله مار و کژدم است یا در او گنج است ماری بر کران زانکه نبود گنج زر بی‌پاسبان وصلّی الله علی
اشرف الانبیاء والمرسلین محمّد و آله الطاهرین ذکر سمنان و بلده ایست [illegible] بسیار از بلاد شام مشاهده نشده گویند جائی خوش
و محلی مرغوبست ذکر شهر بابک قصبه ایست از قصبات کرمان [illegible] گویند از بناهای بابک پدر اردشیر است که اول [illegible]
ساسانیان بوده [illegible] و آبش از کاریز و بوتش [illegible] کم و باغاتش [illegible] تقریباً دو هزار باب خانه
در او هست [illegible] پاره قریه مضافات او است [illegible] و میوه‌اش فراوان و حبوبات [illegible] ارزان و قلعه محکم و بارو متین دارد و قلعه خارج شهر
بطرف شمال اتفاق افتاده و جبال است [illegible] قریب است مردمش تمام شیعی مذهب [illegible] خالی از جوهر نیستند و سادات جلیل القدر در نواحی آن
دیار دیده شده فقیر بکرّات شهر بابک را مشاهده نموده و ابواب صحبت بر مردم [illegible] گشوده است حاکمش [illegible] علیمردان خان بن محمد قلی بیک [illegible]
بوده و سیرو حاکمی عادل گستر است [illegible] نفس و صفوت ضمیر موصوف و بسخاوت طبع و علو همت معروف و محبوب فقرا و مطلوب امرا است ذکر
شهر یار جوکی ست فرخنده از بلوکات طهران و در نزدیکی آنست قریب شصت پاره قریه معموره در او هست آبش فراوان و [illegible] مختلف خاکش نیکو
باغات فراوان و غلات ارزان دارد [illegible] ممتاز [illegible] بامتیاز است [illegible] مردمش گروه مختلف از ترک و تاجیک
شیعی و کبرایی [illegible] شده است ذکر شهر نو نام چند قصبه است یکی در راه کشمیر واقع است و قرب دو هزار باب خانه در او هست و نود پاره قریه
مضافات اوست و دور شهر کوه عظیم احاطه دارد اما آن قصبه [illegible] اتفاق افتاده و اطرافش گشاده است مردمش اکثر مسلمان و دیگر هنود آن
همه با سلامت نفس دارند و دیگر قصبه ایست در ملک باخرز [illegible] محمد خان سردار خراسان احداث نموده گویا در ضمن باخرز مذکور شد قصبه
دیگر در عراقست که در ایام سلطان فتحعلی شاه قاجار یوسف خان گرجی که منصب سپهسالاری داشت بنا نمود و بعد [illegible] حسین خان پسرش که سپهدار لقب
داشت [illegible] گردید اکنون در ضبط دیوان علی است محلی دلکشا و چند پاره قریه مضافات اوست و بسلطان آباد مشهور و در حرف سین مذکور
و مرسوم مشاهده شده است ذکر شوشتر بلده ایست از سایر بلاد خوزستان بهتر صاحب معجم گوید که شوشتر مدینه بزرگست و تستر معرب آنست بعضی
گویند که وجه تسمیه [illegible] آنست که [illegible] داشت آنجا را فتح نموده بنام [illegible] موسوم شد گویا [illegible] روایت است [illegible] حمزه اصفهانی گفته که شوش
مدینه ایست در خوزستان معرب آن سوس است و معنی آن [illegible] و نیکوست چون شوشتر [illegible] بسیار خوبی [illegible]
[illegible] اند [illegible] ساخته اند و شوشتر [illegible] در خوزستان شهر بسیار است [illegible]
شوشتر است [illegible] آب [illegible] جاری [illegible]
از عجایب بناهای عالم [illegible] و طول آن [illegible] ساخته بودند [illegible]
بود و محمد علی میرزا ابن فتحعلی شاه [illegible] تعمیر نمود اکنون [illegible] باقی است [illegible] چندان مرتفع
است که آب و شهر جاری [illegible] شهر [illegible] شوشتر [illegible] معلوم نیست [illegible] شوشتر [illegible]
[illegible] واقع است که [illegible] صاحب [illegible] اصل و کلای [illegible] حال [illegible]

گلشن سیزدهم

(۲۹۳) کرده‌اند که سهل بن عبدالله و محمد سوار از تستر بوده‌اند و سهل صاحب کرامات و مقامات بوده و به خال خود محمد سوار مرید بود و در سال دویست و هشتاد و سه هجری
در بصره آسوده و سید ضیاء الدین نورالله بن محمد شاه صاحب تصانیف کثیره و سید قاضی نورالله بن سید شریف مؤلف کتب مفیده از آنجا ظهور کرده‌اند
راقم گوید شوشتر از اقلیم سیم و هوایش گرم و آبش خوشگوار و خاکش در موسم بهار رشک چمن و کشت و قند ما راست چنانکه شیخ نظامی در کتاب هفت
پیکر در وصف بهار شوشتر فرموده بیت همه عالم بهار شوشتری جایگاه تذرو و کبک دری آن شهر در جای خوبی اتفاق افتاده و جوی
آن گشاده است و دور او بارو و احاطه دارد و از طرف مغربش [illegible] است و سه دروازه دارد و پل بغایت محکم بر رود بسته‌اند و سه طرف شهر به رود
متصل است و سمت جنوب او صحرای وسیع است و قرب شش هزار باب خانه در اوست و نواحی خوب و قرای مرغوب مضافات اوست و سمت
شمال و مشرق آن شهر جبال و تلال قریب است و عمارات آنجا یکی دو طبقه و سه طبقه است و سردابها جمیعاً فوقانی و بطرف کوچه‌هاست لهذا
کوچه‌های آن دیار بغایت تنگ و در موسم تابستان بسیار گرم است باغات و بساتین در آن سرزمین بغایت کم است اگر بوده خراب شده چوبش
فراوان [illegible] از فانوس [illegible] آن دیار بقعه امامزاده عبدالله بن حسن بن حسین اصغر بن علی زین العابدین است و قلعه سلاسل سمت
شمالی شهر به رود متصل است خالی از [illegible] نیست و جای محکم است و مقام خضر [illegible] طرف مشرق واقع و شیخ شمس الدین و مادر سهل [illegible]
طرف جنوب و شیخ محمد سوار در آنجا آسوده [illegible] آن دیار یکی شیعی مذهب اهل شهر [illegible] فارسی زبان و ایلاتش لر و عرب [illegible] بزرگان آنجا سادات عالی
درجات و حمیده صفات و عظیم البرکات‌اند و در صفت مروت و فتوت و غریب نوازی و مهمان داری [illegible] سایر بلاد ممتاز و مردمش عموماً در صلح و سداد
داد [illegible] بسیار [illegible] راقم گوید که در عالم سیاحت بعضی از بلاد دیده که [illegible] مانند مدینه شیراز و بعضی دیگر یکسان و برابر بود چون شهر اصفهان
و بعضی دیگر [illegible] و چون ملک خوزستان [illegible] در حرف خا مذکور نشده لهذا در این مقام مناسب نمود که
آن [illegible] ملک خوزستان ملکی است [illegible] است بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و مواضع دلگشا و مزارع روح افزا [illegible] از اقلیم سیم [illegible]
و هوایش گرم [illegible] جبال و تلال آن برابر و یکسان است و محدود است از مشرق بعراق عرب و از مغرب [illegible] لرستان و بهبهان و از شمال [illegible] لرستان
و جبال آن و از جنوب بعراق عرب و بهبهان قرب یازده شهر و قصبه در او بوده [illegible] جزیره و جزایر و دزفول و اهواز [illegible]
آنجاست و دار الملک آن دیار شهر شوشتر است سکان آنجا اغلب قوم عرب و دیگر جماعت لر و دیگر فرس و قلیلی ترک‌اند [illegible] طایفه افشار عموماً شیعه
امامیه‌اند و اقل قلیل صابئه مذهب [illegible] دار الملک آنجا بود [illegible] با اهل آنجا معاشرت نموده و جمیع مردم [illegible] شهر [illegible]
شیوه اهل ایران [illegible] والسلام علی من اتبع الهدی ذکر شوشی [illegible] قراباغ است از مضافات آذربایجان و از بلاد اران [illegible]
از ملک [illegible] از اقلیم پنجم آب و هوایش خرم و جای بسیار محکم است و گرفتن [illegible] خارج از حیز قوت آدمی است اکثر مردمش شیعی
مذهب و دیگر نصاری‌اند قرب بیست سال میشود که [illegible] شهریار کشورستان آقا محمد خان در آن [illegible] از زمان [illegible] گشته
گشت ذکر [illegible] دو موضع است یکی [illegible] و دیگری [illegible] ذکر شیعه از جناب
عارف ربانی الحاج محمد جعفر همدانی رحمة الله علیه سؤال نمودم [illegible] حقیقت [illegible] جواب فرمود که لفظ شیعه در لغت بمعنی پیرو است
قوله تعالی و ان من شیعته لابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خوزستان

شوشی

شیعه

حرف شین

سبائیه اند ایشان از جماعت غضیریه مقدم ایشان عبدالله بن سبا بود و ایشان علی بن ابیطالب را خدا میدانند و ایشان ادعای [illegible] علی الهی [illegible]
خوانند مقالات ایشان در ضمن [illegible] خواهد آمد و دیگر کاملیه اند اگرچه سید مرتضی رازی در کتاب تبصرة العوام و غیره ایشان را از [illegible]
نوشته اند اما هر که مقالات آن گروه را بشنود مسلمان [illegible] اند [illegible] شیعه خوانند و دیگر فرقه غرابیه اند ایشان گویند که خدا جبرئیل را بعلی ارسال داشت بغلط
بمحمد بن عبدالله رفت زیرا که بعلی مشابه بود چنانکه کلاغ بکلاغ کان محمد و علی اشبه من الغراب بالغراب و دیگر [illegible] صاحب تبصرة العوام
گفته که ایشان گویند که خدا بر نبی و علی و فاطمه و حسن و حسین فرود آمد و ایشان [illegible] معبودند و دیگر [illegible] اند و دیگر [illegible] اند و دیگر [illegible]
چون راقم ازین طوایف ندیده لهذا از مقالات ایشان قید تحریر نیاورده لیکن صاحب ملل و نحل و مؤلف تبصرة العوام ذکر کرده اند و [illegible]
نیست و دیگر مفوضه ایشان گویند که باری تعالی امور عالم را برسول صلعم تفویض نمود و بعد از آن حضرت امامان حاکمند و امور شریعت [illegible] چنانکه
پادشاه بر امور بنفس خود اقدام نکند و بر معتمدان خود تفویض نماید و بعضی از علمای کبار [illegible] نیز بر این رفته اند دیگر از شیعه گویند که باری تعالی
تفویض احیا و امات بدیشان نمود و ایشان مستحق عبادت اند و دیگر فرقه [illegible] اند ایشان گویند که بعد از رسول خلیفه عباس عم رسالت [illegible]
بود بعد از او عبدالله بن عباس خلافت نمود و بعد پسرش علی بن عبدالله و بعد پسر پسرش محمد بن علی و بعد امام ابراهیم و از ابراهیم بسفاح رسید [illegible] گویند که
این مذهب در زمان منصور دوانقی ظاهر گردید که عرض بین طول دارد و در کتب اخبار مسطور است و دیگر فرقه اسمعیلیه اند که احوال ایشان در ضمن [illegible]
مذکور شد سید مرتضی رازی در تبصرة العوام اسمعیلیه را بچندین نام یاد [illegible] ایشان [illegible] قرامطه و مزدکیه و خرمیه و باطنیه گفته و چیزی چند از مقالات
ایشان نوشته که هر که اندک شعوری داشته باشد میداند که [illegible] نیست و مؤلف تبصره ندیده مگر آنکه از [illegible] شنیده و نوشته باشد چنانکه
[illegible] باشهادت [illegible] زندقه [illegible] جاری میکنند [illegible] معقول الطبع ادای شهادت کنند
شهادت نامعقول و مسموع نیست [illegible] آن شخص [illegible] صاحب [illegible]
مؤلف مجالس المؤمنین نوشته [illegible] که طایفه قرامطه [illegible] اسمعیلیه [illegible] مزدکیه و خرمیه [illegible]
مذهب مزدکی را ذکر خواهد نمود و نیز گفته که فرقه [illegible] از فرق باطنیه اند فقیر از آن فرقه در عالم سیاحت [illegible] کسی را هم ندیده
باشد و دیگر فرقه زیدیه اند که ذکر احوال آن فرقه در ضمن [illegible] خواهد آمد و دیگر فرقه [illegible] اثنی عشریه [illegible] میگویند که [illegible]
[illegible] مذهب [illegible] روافض زیرا که [illegible] حضرت رسول خدا [illegible]
ایشان ابی بکر بن ابی قحافه بیعت نمودند [illegible] علی بن ابیطالب [illegible] آن حضرت [illegible]
کردند و متابعان ابوبکر [illegible] ترک کردند [illegible]
ابوبکر را گفتند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مجلس سیزدهم

(۳۶۱) شدن و زاد و ولد و جسم و عرض و امثال آنها منزه است و از زوال باقیست و موجود و معدوم ساختن از دست قدرت اوست یمحوا الله ما یشاء و یثبت و اوست اول ازلی

بلا اول و آخر ابدی بلا آخر و بی‌نهایت است از آنکه بوده باشد قبل از آن یا با او شیئی بلکه بوده است و هیچ موجودی نبوده و جمیع موجودات و ممکنات مخلوق

و مصنوع اوست و همه اشیا را بعلم و قدرت و اراده خود از کتم عدم بعرصه وجود آورده است و غنیست و ما را نظر بعالم فکر خالقیت او و مخلوقیت ما

و مباین است با آنها ذاتا و صفاتا و فعلا و آن صفات صفات ذات و صفات افعال است و صفات ذات او قدیم است و عین ذات او و صفات

افعال او حادث است و عین ذات او نیست و قائم بذات اوست و او عادل است و ظالم نیست و فاعل قبایح و معاصی و شرور نیست و طریق جبر و تفویض مسدود و باطلست

بلکه فعل عباد در طاعت و معصیت از خود ایشانست ولی بتوفیق الهی و خذلان [illegible] رسیده است و بر جمیع ممکنات قدرت و سلطنت او [illegible] و هو

علی کل شیء قدیر و علم او باشیا سابق بر ایجاد و لاحق یکسان است الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر و ایجاد کرده اشیا را مطابق علم

و علم او بجزئیات علم اوست بکلیات و عالم است بغیب و شهادت بلا تفاوت و غیب و شهادت نسبت باو یکسانند و او نسبت باو همگی یکسانست

و باراده ایجاد نموده است هرچه ایجاد کرده است و نه از راه احتیاج است ایجاد او و جمیع موجودات یکی بعد وجود و قوام محتاج بمشیت او اند و عقل [illegible]

و کنه ذات او و صمدی را ادراک نیست خواه ادراک عقلی یا وهمی یا خیالی یا حسی یا بصری یا دنیوی لا یحیطون به علما و لقاء و رؤیت و معرفت که در روایات و اخبار

و ادعیه وارد است مراد بصیرت [illegible] قلبیه [illegible] است الرؤیة بالقلب [illegible] بالعین و منزه است الله تعالی از تشبیه

و تعطیل و تفویض و او رب العالمین است و همه را تربیت میکند و رازق است که همه روزی میدهد [illegible]

[illegible] حاجت که حاجات را با او عرض نمایند اجابت [illegible] از درخت [illegible] و گیاهی [illegible] و همه انبیا و رسل علیهم السلام

برحقند و برخدا لازمست که یکی از بندگان خود را برگزیند و بهدایت عباد ارسال دارد تا خلق را براه مستقیم هدایت کند و هرکس [illegible] که از کبائر

و صغایر معصوم باشند و عمدا و سهوا از بدو [illegible] گناه سر نزند تا قول او حجت باشد و بروایت مشهور صد و بیست و چهار هزار پیغمبر ایزد تعالی فرستاده و چهار

کتاب به چهار پیغمبر خود داده توریه بر موسی و زبور بر داود و انجیل بر عیسی و فرقان بخاتم الانبیا علیهم السلام [illegible] شیث [illegible] و ادریس صحف

بروایت اشهر سیصد و سیزده نبی مرسل بودند و جمیع انبیا و رسل حق و فرستاده خدا تعالی اند و خاتم الانبیا محمد بن عبدالله است صلی الله علیه و آله

و او را مبعوث گردانید بکافه ناس و بشیر و نذیر و داعی الی الله است باذن حق رسانید بامت خود آنچیز را که مامور بود برسانیدن و او را فرموده

[illegible] نزد خود او ایمان و اقرار لازمست به همه آنچه آنحضرت فرموده است [illegible] معراج که ایمان بجسمانیت و روحانیت

او لازمست و نصب امام و خلیفه برسول خدا واجب است که باید یکی از امتان خود را باذن خدا برگزیند تا بعد از وی خلیفه و جانشین او باشد و خلیفه

هم باید معصوم باشد و [illegible] زمان خود [illegible] صفات [illegible] مقدم باشد برای خلیفه نیز واجب است که یکی از امتان را اختیار کند تا بعد از

وی امام و جانشین او باشد [illegible] امام و تخت خالی نباشد و بقیاس و رای و اجتهاد حکمی در شریعت زیاده کردن و کم نمودن جایز نیست

و اجماع امت حجت نیست مگر آنکه در میان ایشان معصومی باشد و رسول خدا بموجب من کنت مولاه فعلی مولاه در یوم غدیر علی بن ابیطالب

برگزید و بفحوای حدیث [illegible] وصی و خلیفه گردانید و حضرت امیرالمؤمنین بحکم آیه انما ولیکم الله و رسوله والذین

آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون بعد از رسول خدا بهتر و داناتر [illegible]

[illegible] و باقی ائمه فرزندان [illegible] اول ایشان [illegible] محمد و آخر محمد و اوسط محمد [illegible]

طاهرین [illegible] جناب مقدس [illegible] دوازده [illegible] دوم حسن بن علی سوم حسین بن علی چهارم علی بن الحسین پنجم

محمد بن علی ششم جعفر بن محمد هفتم موسی بن جعفر هشتم علی بن موسی نهم محمد بن علی دهم علی بن محمد یازدهم حسن بن علی دوازدهم

محمد بن الحسن صلوات الله علیهم اجمعین یازده تن ایشان [illegible] ازین دار فانی بدار جاودانی گذشته اند و دوازدهم ایشان مهدی

و صاحب

گلشن سیزدهم

و صاحب زمان و غایب و منتظر است و عاقبت ظهور نماید و عالم را بعدل پر نماید بعد از آنکه پر شده باشد از ظلم و جور و ایشان بعد از

پیغمبر افضلند از جمیع مخلوقات انس و ملک و مشیت و اراده ایشان تابع مشیت و اراده باری تعالی است لا یسبقونه بالقول و هم

بامره یعملون و ما تشاؤن الا ان یشاء الله و شفاعت ثابت است از برای رسول خدا و ائمه هدی و اهل صلاح از مؤمنین و نجات یافتن

بشفاعت ایشان بسیاری از گناهکاران و چون اسم شیعه نقیض در آفاق و انفس مشتق بر دوازده عدد است مانند بروج افلاک و اسباط

بنی اسرائیل و اسباط حضرت یعقوب و نقبا حضرت موسی و حواریون حضرت عیسی و انشقاق یم از جهت عبور قوم موسی و انفجار عیون از جهت

برای بنی اسرائیل و همچنین عدد شهور و سنین که در سنوات و همچنین کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله و آدم خلیفة

الله و نوح نجی الله و ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله و عیسی روح الله و محمد حبیب الله و النبی المصطفی و علی المرتضی

المجتبی و امین الله صدیقه و فاطمه امة الله و امیر المؤمنین و علی باب العلوم و غیاث المحزونین و ملاذ العارفین و الطالب

حبیب الله و امام الاعلی و شافع یوم الجزاء و العروة الوثقی و فاطمة الطاهرة و الحسن المجتبی و الحسین الشهید و علی زین العابدین و محمد

الباقر و الامام الصادق و الامام الکاظم و علی موسی الرضا و الامام الجواد و النقی الهادی و الحسن العسکری و الامام الهادی و القائم المهدی

و عدد قوم کافر [illegible] و محبهم مؤمن تقی و محبهم فی الجنة و عدوهم و جمیع اینها دوازده حرفند و نیز اکثر اسماء الحسنی مثل الرحمن الرحیم و الحمید

المجید و الکریم و الرحیم و الحنان المنان و الخالق الباری و الواحد الکریم و الواحد القهار و الظاهر الباطن و التواب الوهاب

و الفتاح الرزاق و المحسن المجمل و المنعم المفضل و الباعث الوارث و دیان یوم الدین و نیز گفته اند که نسبت رسول خدا صلی الله علیه و آله

بقریش میرسد و باید که خلفای او دوازده نفر باشند چه که آنحضرت مانند قطب دایره است و حدیث هم وارد شده الائمة من قریش و از جمله حدیث

آن معلوم میشود که باید اوصیای حضرت خاتم الانبیاء دوازده کس باشند و ایضا بعضی کلمات هم دلالت بر خلافت علی ابن ابیطالب و بطلان غاصبین

حق او دارد که خلافت ایشان [illegible] و علی با حق و انها نفاق و منکر و عدد [illegible] و دیگر فشار قبر و سؤال منکر و نکیر و احیاء

اجساد در قبور همگی حق است و میزان و صراط و بهشت و دوزخ الحال موجودند و آنچه در قرآن مجید و اخبار ائمه اطهار از آن ناطقند از حور و غلمان

و قصور و رضوان و مأکولات و مشروبات و غیر ذلک از مستلذات و متوفیات همگی حق و ثابت میباشد و گروهی در جهنم و گروهی در بهشت خواهند بود

و دیگر آنکه فرایض از طهارت و صوم و صلوة و خمس و زکوة و جهاد و امر بمعروف و نهی از منکر و حج و تحقیق شرایع اینها حق و ثابت است و حلال محمد حلال

الی یوم القیمة و حرام محمد حرام الی یوم القیمة این بود خلاصه عقاید اثنی عشریه که مذکور شد بدانکه علمای امامیه در استنباط مسائل فرعیه سه فرقه اند اول مجتهدین اصولیین

گویند باب اجتهاد در فروعات در زمان غیبت مسدود نیست و اجتهاد در نزد ایشان عبارت است از استنباط احکام فقه و باید کرد و مجتهد مطلق

و فعال [illegible] باید [illegible] در زمان حضرت نبوده و اما امام را اختیار و اعتبار [illegible] اهل عقل بسیار بیاد [illegible]

نمایند و گویند هر که [illegible] کند در فروعات هر فاسق و فاجر و مؤمن [illegible] ایمان بیرون است و هر کس دین [illegible] سید المرسلین است

و ایشان را [illegible] اجتهاد در اثبات [illegible] و استنباط و نفی علم [illegible] احکام که تفصیل آن اطلاع دارد دوم

اخباریه [illegible] که علما [illegible] نقل [illegible] باید از رای و استحسان [illegible] هر که علم ندارد جاهل است و هر که [illegible]

[illegible] فاضل [illegible] در احوال الحاج میرزا محمد اخباری [illegible] سیم طایفه [illegible] که [illegible]

[illegible] معتقد علم [illegible] حرارت و حرارت [illegible] کرده [illegible] مشهور [illegible]

[illegible] ذکر [illegible] در [illegible] اسفراسیان [illegible] و قرب [illegible] مشتمل است [illegible]

[illegible] و [illegible] معموره [illegible] رحمه [illegible] و [illegible] و مراتع خوش [illegible]

شیخ [illegible]

حرف الشین

داخل هوای بلاد و سیش خوش است محدود و حد شمالش بجبال البرز و ملک داغستان و از جنوب برود کر و مغان و از مشرق بدریای خضر و از مغرب بگرجستان و ...
به مقتضای شهر و ده قصبه و هشت قلعه و سه بندر که بستان ... اکثر صحرا و بیابانست و جبال آن سخت و جنگلهای پر درخت ... ولایتی ... از ...
را انوشیروان بنا کرده و چون انوشیروان در عمارت آن سعی بلیغ بجای آورده لهذا بنام آن شهریار عدالت شعار شهرت یافته و بجهت سهولت استعمال لفظ انو را
انداخته شیروان گفتند و در مذکر ایالت آن ولایت همواره از جانب ملوک عجم بوده و بعضی اوقات یکی از نژاد ایشان حکومت می‌نموده در سنه بیست و دو هجری
در زمان خلافت عمر بن خطاب چون سراقة بن عمرو آذربایجان را مسخر گرد عبد الرحمن ... بشیروان ارسال نمود و عبد الرحمن بن ربیعه ... الحق بعضی
خود نیز از متعاقب ... نهضت فرمود و در آن اوان از نژاد ملوک ... شهریار نام حاکم شیروان بود و چون لشکر اسلام بقرب شیروان رسید
از طاقت مقاومت در خود ندید امان طلبید و بجزیه راضی گردید و اهل اسلام او را بحال خود گذاشتند و اعلام مراجعت بجنوب ... افراشتند
در سنه بیست و چهار هجری در زمان خلافت عثمان بن عفان سلمان بن ربیعه از ارمن بدان ولایت رسید و بعضی ولایت که بجزیه تسخیر اهل اسلام
نیامده بوده مسخر گردانید و در عصر ملوک بنی امیه مسلمة بن عبد الملک روی توجه بدان صوب آورد و کافه ناس را بطلب ایمان دعوت کرد
و در آن باب سعی و اجتهاد بسیار نمود و خلق کثیر طوعاً و کرهاً اسلام قبول نمودند و مسلمه محمد بن یزید را که از نسل ... اسلام ... بود بر مسند حکومت نشانید
و بعد مسافت یکایک را مطیع و منقاد گردانید مؤلف حبیب السیر گفته که در زمان عثمان اهل شیروان عصیان ورزیدند و مسالک سالکان را بطغیان
گردانیدند عثمان ولید بن عقبه را بتنبیه ایشان فرستاد میان ولید و اهل آن دیار صلح افتاد و بعد از مراجعت ولید سلمان بن ربیعه باهلی نوبت دیگر
و شهریار شیروان با سلمان صلح کرده در گذشت و سلمان اکثر بلاد شیروان را بقوت اسلام گشود تا آنکه بطرف باب الابواب و دربند توجه نمود و با خاقان که
سیصد هزار کس داشت مقاتله کرد و خاقان بر لشکر سلمان غالب آمد و تمامی لشکر اسلام کشته شد و چون این خبر بسمع عثمان رسید حبیب بن مسلمه را با
... و اهل ... انجا ... گرد ... حبیب ... عثمان ... بصوب وی نهاد و نخست بولایت ارمن در آمده آنجا را بگشاد و انگاه بملک اران
و آذربایجان و مغان و شیروان شتافت و بسبب آمدن حبیب شوکت اسلام قوت یافت و بعد از یکسال حبیب معزول گردید و نوبت دیگر حکومت
... بن شعبه رسید و در اندک زمانی رقم عزل بر صفحه حال مغیره کشیده شد و اشعث بن قیس از جانب عثمان بر مسند حکومت شیروان قدم گذاشت
تا آخر ایام عثمان آن ولایت را ... آذربایجان و شیروان لوای ایالت برافراشت و چون زمان خلافت خلفا در گذشت و دولت
بنی امیه ظاهر گشت همواره از طرف ایشان حکام ذیشان معتبر بود و بعد از انقراض بنی امیه اولیای دولت بنی عباس در آن دیار حکومت می‌نمودند
... ایشان ... تا آنکه خونین چنگیز ... در آنجا اقتدار یافتند و در دولت شاه طهماسب ابن شاه اسمعیل صفوی ملوک شیروان
... در زمان سلطان محمد ... چندگاه اهل روم ... و در سنه ... هزار و پانزده هجری شاه عباس ماضی از رومیان باز گرفت
... دولت ... بار دیگر ... آن ... نادر شاه ... و چون دولت نادری در گذشت
اندیار ... ملوک الطوایف گشت چندگاه ... خان ... آنجا ... داشت ... ملوک خان ... اقتدار در شماخی و نواحی آن
... هزار و دویست و چهل و هفت هجریست جمیع بلاد شیروان در تصرف ملوک روسیه است و کمال اقتدار را دارند و مسلمانان
... گذارند و در ملک شیروان طوایف مختلفه ... ترک زبان و شجاع و دلیر ... و جبن و بد دلی ... در ...
... مشهورند ... بسبب ... و صباحت منظر مشهورند ... ایشان در ... اکثر ایشان مسلمان حنفی مذهب و دیگر شیعه
امامیه اند و جمعی ... و قلیلی یهود و نصاری ... و از ... عرب و ... و خانه ... و غیره قریب صد هزار خانه دارند و
... شیروان ... و هفتصد
و پنجاه ... اعلم ... شهریست مسرت ... از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات سح ما

گلشن سیزدهم

زهه‌ه؛ دو فرسخ از خط استوا اینجا معتدل است هوایش واقع و سمت شمالش بکوه گرفته و سایر اطرافش واسع است بنایش بعهد دیوبند ساخته و بقولی فارس بن
ماسور بن سام بن نوح ساخته و بعضی گویند شیراز نام پسر یکی از نژاد ملوک پیشدادی بوده بنا نموده و بنام خود موسوم کرده و چون بلاد و معمورهٔ مسعودی بجای آمده و محمد بن یوسف
ثقفی برادر حجاج ظالم و بقولی عم زاده‌اش محمد قاسم بطالع سنبله در سنه هفتاد و چهار هجری آنجا را آباد نمود و در زمان عضدالدوله دیلمی معمور گشته بغایت
معمور چنانچه معروف قبلی القصبه ترتیب کرده و نام او را فنا خسرو گرد نهاده و گویند قصبه بمرتبه معمور بوده که حقوق دیوانی او بیست هزار دینار بوده و اکنون آثار آن
نمانده است و صمصام الدوله بن عضدالدوله شیراز را باروئی کشید و بمرور روزگار منهدم گردید و شرف الدین محمود اینجو تجدید حصاران نمود باز دیگر
خراب شد شاه شجاع الدین محمد بن مظفر آنرا تعمیر کرد و آن نیز خراب شد و کریم خان زند قلعه محکم و بروج مستحکم ساخت آقا محمد خان بن محمد حسن خان قاجار آن
قلعه را برانداخت و حسینعلی خان در عهد شهریار زمان حصاری بر آن کشیده و از آن نیز اندکی پاشید که اکنون باقی است اکنون که سنه هزار و دویست و پنجاه
و هفت هجریست مشتمل است بر قریب بیست هزار باب خانه و شش دروازه و دوازده محله و کوچه‌هایش تنگ و اکثر معوج و مبرز خانه‌ها قریب خانه واقع و در زمستان کوچه‌های آن
کثیف و پر گل و در تابستان گرم و پر غبار و عفن و مردم تمیز را در کوچه‌ها تردد دشوار است بل متعذر و خانه‌های آن شهر اکثر تنگ و محقر و بازارها اندکی ابنیه
خاص و اسواق کریمخانی بغایت خوب و اکثر عمارات کریمخانی را از ولایت برداشته‌اند شهر کثیف مرغوب آبش از قنات نجف آباد شهر قلیل و بهترین قنواتش قنات رکن
الدوله که مشهور برکن آباد است و هوایش مائل بحرارت و بگرمی مایل و اکثر اوقات روی بنا بر داشش از ریاحین خالی نیست و بیرون آنجا باغات دلگشا
خاصه در موسم بهار که رشک گلشن ارم و قندهار است باغات خوب دارد دستهٔ باغ جهان نما و باغ فردوس و باغ تخت که مشهور جهان است و مقابر
چند مقام دل پسند دارد مثل حافظیه و هفت تن و چهل تن و سعدی و باباکوهی و شاه داعی و قبله که سر و دیگر سرچشمه‌ها و بیرون میوه‌های گرمسیر و سردسیر
و در این اوقات بجهت غلاتش گرانست مردمش بیکی شیعی مذهب قریب پانصد خانه یهود و صد خانه عیسوی و قلیلی حنفی و تیره‌بلا پانصد خانه علی اللهی
و اکثر ایشان ضعیف البنیه لاغر اندام و گندمگون و زرد فام‌اند و بعلت کثرت رطوبات ارضی و هوای کم غیرت و سست عزم و کاهل و عیش دوست و لهو و لعب
مایلند و عموماً از طریق اعتدال دور و بواهم و خیال معموم و مسرورند چنانکه امیر تیمور گورکانی در رسالهٔ خود گفته که اهل فارس بخیالی خرم و بوهمی غمگیند
در مدح مردم آن دیار عقلای روزگار و شعرای شیرین گفتار سخنان بسیار گفته‌اند منجمله شیخ سعدی و خواجه حافظ رحمة الله علیهما بنا بر حب وطن یا بجهت
دیگر با آنکه در آن ایام جنت داشته تعریف بسیار نموده‌اند و گاهی بر طریق مذمت و قدح آنجا را هم بیان فرموده‌اند شیخ سعدی فرموده بیت دلم از صحبت
شیراز بکلی بگرفت وقت آنست که پرسی خبر از بغدادم سعدیا حب وطن گرچه حدیثیست صحیح نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم
و خواجه حافظ گفته بیت آب و هوای فارس عجب سفله پرور است کو همرهی که خیمه از این خاک برکنم و جای دیگر گفته بیت غزل گفتی
و اینجا رندی زند در شیراز بیا حافظ که تا خود را بملک دیگر اندازیم و میر جمال اردستانی که یکی از عرفای ربانی است شکایت بسیار از اهل آن دیار نموده و حمدالله
مستوفی در نزهة القلوب در شهور سنه هفتصد و سی هجری گفته که شیراز سابق برج اولیا بوده و اکنون بسبب بی انصافی پیشوایان و طمع ایشان
مسکن اشقیاست و صاحب عمدة المجالس سیصد سال قبل از این فرموده که بازاریان شیراز بغایت اوباش و قلاش و شرب مدام مشغولند و
میوه‌ها انگور شیرازی خوب ارزد و لیکن خوبی آن بابدی بازاریان آنجا برابر نشود انتهی کلامه باقی حال از جوامع آنجا جامع جدید است و آن از بناهای
ملوک اتابکان و دلگشا واقع شده و ملوک دیگر نیز تعمیر نموده‌اند و دیگر جامع کریمخان زند است و مسجد جامع معتبر از جوامع آن دیار است و دیگر
جامع عتیق است که عمرو بن لیث صفاری ساخته و ملوک دیگر در تعمیر آن اهتمام کرده‌اند و در تاریخ شیراز آمده که آن مسجد سی تا قرب محرابش خالی از اولیا
نیست راقم گوید اهل شیراز سکر و عقد در روستان خدایند و نیز نوشته‌اند که مردم شیراز صوفی نهاد و صاف اعتقاد و بحسنات و خیرات مایلند بیت
آن مصر مکرمت که تو دیدی خراب شد و آن نیل مرحمت که تو دیدی سراب شد در سنه ... هجری مردم آن دیار بشامت اعمال و کردار گرفتار شده با بلیّه
بلای وبا برابر افتاده و در مدت قلیل جمعی کثیر طریق عدم پیش گرفتند و آن بلا اکثر آن دیار را فرو گرفت تقریباً پانصد هزار نفر از آن کشور از دنیا

رفتند

انگور شیرازی

حرف الشين

شیراز [illegible] بلدهٔ [illegible] با اعتدال [illegible] دانشمند [illegible]

[illegible] بلده‌ایست [illegible] جمیع [illegible] نقصان یافت [illegible] اکثر خانها [illegible] صورت [illegible] کرفت و قریب [illegible] سید [illegible]

مدت یکسال و نیم زلزله [illegible] ضعف شدت [illegible] کشیده [illegible] مدت سی سال [illegible] تعمیر آنجا [illegible] معمور نماید [illegible]

و غیره [illegible] نموده [illegible] مردم شیراز [illegible] گرفتار شدند و قریب [illegible]

[illegible] ساخته [illegible] متفرق شدند از بلاد ایران و هندوستان و غیرها [illegible] و قریب [illegible] است که [illegible]

و [illegible] شکر [illegible] و اکنون نیز مبتلا [illegible] تسخیر گرفتارند و با وجود [illegible] آیات [illegible] و ملاهی [illegible]

[illegible] خود را [illegible] و معصیت میکنند ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم [illegible] امامزاده احمد بن حضرت موسی الکاظم

و برادرش سید میر محمد و سید علاء الدین حسین و سید عبدالله و سید ابراهیم و سید حاجی غریب میان شهر واقع و شیخ روزبهان و شیخ محمد نوربخش

و شیخ عبدالله خفیف نیز در شهر آسوده‌اند و سید میر حمزه فرزند امام موسی ابن جعفر [illegible] صفویه از نسل آنحضرتند در خارج دروازه اصفهان [illegible]

و شیخ علی بابا کوهی سمت شمال بمسافت یکمیل دور در میان کوه واقع شده و تربت خواجه حافظ و هفت تن و چهل تن نیز سمت شمال است و نیز شیخ ابوالوفا

سمت غربی شهر آسوده و تربت شیخ ابو زرعه [illegible] طرف مشرق در ظاهر قلعه واقع شده و شاه داعی [illegible] در خارج [illegible] آسوده و شیخ سعدی

بمسافت نیم فرسخ از شهر دور در سمت مشرق آندیار مدفون و امثال ایشان از بزرگان [illegible] چنانکه در تاریخ شیراز آمده که قریب [illegible]

بقعه زاویه و خانقاه و [illegible] شیراز بوده و بمرور روزگار و عدم توفیق مردم آندیار چنان خرابش نموده که اکنون قریب [illegible] بقعه آن مشهور و چند

بقعه آن معمور باقی خرابه و در عدم معمور است ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آندیار بسیار ظهور نموده‌اند و امیر غیاث الدین منصور

ابن امیر صدر الدین محمد [illegible] صاحبان تصانیف کثیره از آنجا بوده‌اند و میر جمال الدین مولف روضة الاحباب و مولانا صدر الدین مصنف

اسفار [illegible] برخواسته‌اند و جمعی کثیر از فرقه علماء و عرفا و حکما در آنجا بزیور فضایل انسانی و کمالات نفسانی آراسته‌اند راقم در آندیار مدتهای بسیار

بوده و با اکابر و اعاظم آنجا معاشرت نموده و اگر بعضی تفصیل احوال سکان آنجا را بیان نماید و آنچه دیده و مشاهده کرده تحریر کند مرآینه باعث

ملال خاطر [illegible] خواهد گردید و نیز رشته کلام بطول خواهد انجامید فقیر در آندیار جمعی را دید که بوحدت وجود قائل بودند بطریقیکه مذکور میشود در

بیان وحدت وجود علی سبیل الاجمال ایشان میگویند وجود عین واجب است و قابل تجزی و انقسام نیست و منبسط شده است بر همه کل موجودات

و ظاهر گشته در همه موجودات و خالی نیست از وی شیئی از اشیاء بلکه حقیقت و عین اشیاء اوست و امتیاز در میان اشیاء بتقیدات و تعینات اعتباریست

دلیل عقلی و نقلی اما عقلی گویند جایز نیست که الله تعالی عدم و یا معدوم باشد و آن ظاهر است دیگر آنکه نتواند ماهیت وجود باشد اعم از اینکه وجود [illegible]

باشد یا علت اولی مستلزم ترکیب و ثانی مستلزم احتیاج است و هیچیک لایق واجب نیست پس معلوم شد که واجب الوجود باید وجود باشد و وجود خاص

نیز نباشد چه اگر خصوصیت خاص با مطلق واجب باشد عرض لازم میاید و اگر مجموع فقط باشد احتیاج چه بدیهی است که مقید محتاج مطلق

و لازم میاید ارتفاع هر دو [illegible] خاص وجود واجب پس باقی ماند آنکه حقتعالی وجود مطلق باشد و نیز گفته‌اند که وجود از سه بیرون نیست اول وجود

بشرط شیئی دویم وجود بشرط لا شیئی سیم وجود لا بشرط شیئی و اطلاق هیچیک از این اقسام بر واجب تعالی جایز نیست اما عدم اطلاق اول

[illegible] وجود بشرط شیئی است زیرا که [illegible] محذور [illegible] لازم میاید [illegible] که حقتعالی مرکب [illegible] باشد [illegible] عقلیه و نقلیه

[illegible] مرکب باشد از شرط و مشروط [illegible] باشد زیرا که بالضروره [illegible] مرکب [illegible]

[illegible] ترکیب [illegible] و آن نیز باطل است زیرا که حقتعالی قبل الکل فی ازل الازال است اما [illegible] اطلاق وجود بقسم ثانی که عبارت از وجود بشرط لا شیئی

[illegible] بتقدیر جواز ترکیب ذات واجب الوجود لازم میاید [illegible] امری یا اموری که با انعدام [illegible] واجب موجود باشد [illegible]

۲) ان فی ذاته نیست یا عارضی و بر هر دو تقدیر اطلاق این قسم وجود نیز صحیح نیست اما بر تقدیر اول برای آنکه لازم میآید قبل از وجود واجب تعالی امری موجود (۸ -- --
باشد و بعد از عدم آن امر واجب الوجود تحقق بهم رساند و بطلان این امر واضحتر از فرض اولیست اما بر تقدیر ثانی بطلان آن بطریق اولی ثابت و اما
عدم جواز قسم ثالث که عبارت از وجود لا بشرط شیء باشد از برای آنکه ارباب این اصطلاح اراده میکنند از این امر کلی امر ذهنی که از برای آن تحقق در
خارج نباشد و فساد اطلاق آن نیز بر واجب تعالی مدیهیه معلوم است پس اطلاق اقسام ثلاثه بر واجب الوجود جایز نیست بلکه او را وجود من حیث هو هو نامند
و از تقیید یا اطلاق یا تقید کلیه یا جزئیه یا عموم یا خصوص یا وحدتیکه آن وحدت زاید بر ذات و باشد مبرا و منزه است و کثرت مفهومات ذهنیه و خارجیه و غیر ذلک نیست
بلکه اینها از لوازم ظهورات اویند و بحسب مراتب و مقامات وی است ظاهر از مطلق و مقید و عام و خاص و کلی و جزوی و واحد و متعدد و غیر از آنکه حاصل شود
ذات و حقیقتا و اوست محیط بر اشیا بلکه عین اشیا اوست و اشیا عبارت از ظهور و تجلیات ویند و هر مرتبه از مراتب او حقا او عینا و اعلا میان
وجود و عدم نسبة او وجود مطلق است و وجود عبارت از ذات بذاته حقیقی است و اوست که در مرایای ممکنات و صفات تجلی نموده و این مرایای
متعدده قادح در حقیقت وحدت او نیست چنانکه ظهور خورشید بر روزنهای متعدد بهیات مختلفه و آئینههای متعدده قدح در وحدت بودن
خورشید نیست بلکه تعیین و بذات اوست باین معنی که زاید بر ذات و چیزی نیست لا موجود الا الله بل لا موجود و لا شیء فی الحقیقة الا الله
و اوست ظاهر شده بصورت اشیا و کمالات او در اشیا ظهور نموده و اوست که بصورت مختلفه و هیئت متکاثره و الوان متغایره در مجردات و مادیات
ظهور نموده و موجود و شیئی حقیقت اوست و غیر وجود و حقیقت ذات او نیست آنرا دلیل نقلی از آیات و اخبار بسیار است از آنجمله قوله تعالی هُوَ الْاَوَّلُ
وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ و ایضا فرموده وَمَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ رَمٰی و ایضا فرموده اِنَّ الَّذِیْنَ یُبَایِعُوْنَکَ اِنَّمَا یُبَایِعُوْنَ اللّٰهَ
یَدُ اللّٰهِ فَوْقَ اَیْدِیْهِمْ و در ادعیه آمده که اَللّٰهُمَّ اَنْتَ الْاَوَّلُ فَلَیْسَ قَبْلَکَ شَیْءٌ وَاَنْتَ الْاٰخِرُ فَلَیْسَ بَعْدَکَ شَیْءٌ وَاَنْتَ الظَّاهِرُ فَلَیْسَ فَوْقَکَ شَیْءٌ
و ایضا در معنی آیه کریمه وَهُوَ بِکُلِّ شَیْءٍ مُحِیْطٌ گویند که احاطه ذاتی است چنانکه عارفی گوید رباعی هر نقش که بر تخته هستی پیداست
آن صورت آنکس است کان نقش آراست دریای کهن چو برزند موجی نو موجش خوانند و در حقیقت دریاست راقم گوید که صاحبان این عقاید در ایران
و سایر بلدان بسیار دیده و بصحبت جمعی کثیر از آن جماعت رسیده و در این باب فصول و ابواب بسیار از ایشان شنیده که ذکر همه بطول انجامد لهذا باین
قدر کفایت نمود ذکر سالک مسالک یقین الحاج میرزا زین العابدین بن الحاج معصوم
لقب کریمش رحمتعلی است اصل آن بزرگوار از دیار قزوین است زبده اولاد حاج محمد حسن بل قدوه اخیار آن دیار و اکثر جمیع سالکان عراق و فارس
بوجودش افتخار کنند بزیور فضائل انسانی آراسته و بحلیه کمالات نفسانی پیراسته بود سعادت فقر در یافته قطب العارفین مجذوبعلی شاه قدس سره
است و بشرف صحبت آنحضرت رسیده و جمعی از مشایخ عصر را نیز دیده و با بسی علما و فضلا ملاقات نموده و طریق سفر عراقین و خراسان و عربستان
و حجاز و یثرب پیموده و مشقت بسیار از برای وی رفته کشیده و منتهای آن رسیده بیگانه و خویش و توانگر و درویش چشیده خصوص رفقا همراهان بیتکلف
بسیار دیده و باری تعالی آنرا پسندیده و راتر بخش اعتبار بیاد آورده بیت تا دل مرد خدا نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد
مدت چهارده سال میشود که اکثر اوقات جلیس و همدم و انیس و محرم فقیر است و عمر گرامیش در رضای خاطر فقیر میگذرد و در ترفیه حال فقرا و مساکین
در غایت عموم سالکین اشتغال دارد و داننده خیر و رساننده راحت و مظهر رحمت و مصدر شفقت است بزرگ و کاردان و عارف معارف
عرفان و صادق بسیار مهربان و مؤدب و متواضع و سخی و قانعست و قلب او اکرون صابر و لسان شاکر او را ملازم و صدق و صفا و شرم
و حیا او را خادم صحبت و مانند او کو هزار حسرت که اهل فساد و فساد و اجتناب میورزد و از سخنان معرفت
اوست که سالک در بدو حال باید کتب مشایخ نخواند و مقامات عرفا نشنود زیرا که چون سالک قبل از تجربه و مشاهده اگر کتب این فرقه بخواند
بر آنکس فائده نبخشد بلکه در خیالات ایشان شود و همی اندیشه و خیال ساخته و صاحب درد و مقامات نبوده ما اگر سالک

حرف الشین

شیخ فرماید سلوک نماید و در تخلیه و تصفیه کوشد و قطع مراحل و طی منازل کنند و آنچه قسمت نموده اند برای العین مشاهده نماید اتخاذ برکت ایشان ... و با سیر و سلوک خویش مطابق سازد و هر آینه فایده یابند و مزید صفا و سرور و طمأنینه خاطر شود و این بر آن ماند که سیاحان بلادی که دیده اند با دیگر بیان کنند و از این تقریرات محظوظ و مسرور شوند و دیگر فرموده که سخنان اهل صورت مانند طبع با نار است که رنگ ... و طعم و لذت ندارد حضرت واجب العطایا امید صادق در جا و واثق است که جمیع را به کمال اولیا رساند و در مقام فارغی از صورت با معنی آشنا کرداند و دل من از چرک وجود موهومی برهاند و در خلعت تجلیات ذاتی و صفاتی و اسمائی بردوام بپوشاند و دشمنان خاکی او با کرامات و خیالات موهومی است معدوم گرداند ... ذکر شیام بکسر شین قصبه‌ایست دلنشین از مضافات صنعا و محلی است دلگشا طرف جنوب صنعا واقع شده گویند خالی از امتیازی نیست مردمش قوم عرب و زیدی مذهبند

گلشن چهار دهم در بیان حرف صاد و برای تفرج خاطر ارباب معارف و برضمیر صفوت تخمیر اصحاب لطایف پوشیده و مستور نیست که در حرف صاد جمله را قم آنچه بلاد و دیار دیده و مسموع گردیده مرقوم میگرداند ذکر صالح آباد قریه چند است در عراق خوبترین آنها صالح آباد همدانست و آن قریه‌ایست دلگشا و محلی است روح افزا قریب دویست خانه در اوست آبش خوب و هوایش نیکوست باغات فراوان دارد و مردمش شیعی مذهب ترک زبان و مهربانند تعلق به سرکار متعلقان جناب شیخ فقیر قدس سره دارد ذکر صالحیه قریه ایست قصبه مانند و محلیست خاطر پسند در نهر قبلی دمشق الف ق افتاده سمت مغرب و شمالش گرفته و دو طرفش گشاده است بسبب کثرت باغات بشهر دمشق متصل است قرب دو هزار باب خانه در اوست آبش فراوان و هوایش نیکوست و جبل قاسیون بدان قریه اتصال دارد و آن کوه مبارک است و مغارة انبیا و اولیا و اکابر و صلحا در آن کوه بسیار است و کهوف متبرکه دارد از آن جمله غاریست گویند قابیل هابیل را در آن غار شهید کرده و اثر خون او هنوز هست راقم برای العین مشاهده کرده و دیگر کهف جوع است گویند چهل پیغمبر از صدمه گرسنگی در آن غار بدار القرار متوجه شدند و از زحمت گرسنگی بیاسودند شیخ محی الدین اعرابی و شیخ فخر الدین عراقی و پسرش کبیر الدین و شیخ عبد الغنی نابلوسی شارح فصوص و فتوحات در آنجا آسوده اند ... بزیارت ایشان موفق شده صادق آباد نام قریه چند است در عراق و فارس و کرمان ذکر صافی نام طایفه ایست در ملک روم ایشان منکر خلفای ثلث و بنی امیه و معتقد بمذهب امامیه اما در قید شریعت مقدسه نباشند و محترم لیالی جمعه باشند و با وجود عدم حجاب و گشاده رو بودن زنان ایشان فسق و فساد در میان ایشان نیست راقم بسیار از آنها دیده و بصحبت ایشان رسیده است در ملک آیدین و نواحی برسه و اسپارتا و غیره سکونت دارند و بعضی از ایشان طریق ییلاقشی و قشلاقشی سپارند تقریبا پنجاه هزار خانه دارند ذکر صاین خان نام پسر جوجی خان بن چنگیز خان بوده طایفه از ترکان اطاعت وی نموده ایشان را صاین خانی نام کردند ذکر صبا قصبه ایست دلگشا از قصبات مدینه صنعا و مردمش همگی عرب و زیدی مذهبند راقم ندیده ذکر صحنه قریه ایست در دو منزلی کرمانشاهان مابین کوه بیستون و کنگور اتفاق افتاده و جوانب آن گشاده است جائی خوب و محلی مرغوب است آب روان و باغات فراوان دارد و مردمش اکثر علی اللهی و دیگر شیعه امامیه اند کرر مشاهده شده ذکر صدیقی طایفه اند در ولایت هندوستان از مؤمنان و مریدان سید کبیر الدین که سلسله خود را باسمعیل بن جعفر الصادق میرسانند و این طایفه را بسبب تصدیق دعوت سید مسطور صدیقی میگویند اگرچه جماعتی از آن بعرف جمهور انتساب بابی بکر ... در حیثیت که ایشان این لقب را از جهة عقیده اختیار کرده ...

... اگرچه ... جمیع بلاد هندوستان قریب سی هزار خانه باشند ...

... سلیم النفس ... خوش ... اند ذکر صعید ...

ملکی است ... مذهب شیعه ... از ... تعلق بمصر است ... از مضافات

... شرقی و اسیر است ... املاک ...

... ییلاقی ...

صعید

گلشن چهاردهم

(۳۴۰) ... و خاکش حاصلخیز و منبش مسرت انگیز است فواکه بسیار بیش فراوان و حبوب و غلاتش بغایت ارزانست مردمش بیشتر عرب ... و دیگر قلیلی قبطی و اقل قلیلی شیعه امامیه اند و جماعت دوست و غریب نوازند و در آن شیوه ممتازند مردم آنجا اتفاق کرده‌اند که حضرت [illegible] ... و نموده وعلیکم بالصعید را باب کان و صحابه‌ال ازانجا بسیار ظهور نموده‌اند و راقم نیز جمعی کثیر از صلحای آنجا [illegible] ... مشاهده نموده بذکر کیفیت ایشان مبادرت می‌نماید ذکر رضوان پاشا امیری جلیل القدر و هشیاری فشیح الصدر بود و بکثرت ... برا اکثر امرا و انداد بزرگ تفوق میجست و اصل آنشهریار ترک بوده در آن دیار نشو و نما نموده حاکمی غریب نواز و ظالم گداز بود و از مردم جاهل ... عمر معقول یافته و تمامت عمر بوادی حکومت شتافته بود و بصحبت عرفا مایل و در امور ملکداری کامل و شهریاری عارف و عادل بود از معاصی بسیار گریزان و از فسق و فجور و ظلم و جور هراسان بود حتی از صغایر و لهو و بازی احتراز می‌نمود و بعبادت مفروضه و قلیلی از سنن قناعت می‌نمود ... فقیر از خدمتش سؤال نمود که چرا امیر بعبادت کثیر مایل نیست و باعمال سنتی رغبت ندارد در جواب فرمود تعریف عصمت و صفت معصوم آنست آدمی ... بسیار گذارد ... روزه فراوان بدارد و چندان عبادت کند که پیشانی او مانند زانوی شتر پینه بندد و در کثرت مفروضات و سنن ... بلکه معصوم آنست که گناه صغیره و کبیره نکند و بگرد مناهی عمده نگردد مگر نشنیده و در کتب اخبار ندیده که ابلیس چندین هزار سال عبادت نمود و بسبب یک گناه کردن تیر إِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَىٰ يَوْمِ الدِّينِ را نشانه شد و ابدالآباد مردود درگاه و ملعون حضرت احدیت و همچنین بلعم باعور با چندین عبادت موفور بیک معصیت بعد از هفتاد سال راه دوزخ پیش گرفت و قارون و سامری از اینجا بوده‌اند و جمعی از اصحاب رسول خدا چنین ... و سگ اصحاب کهف از سگی بگذشت تا در جرم داخل اصحاب کهف گشت و چون حر بن ریاح ترک مخالفت نمود بخطاب یا ایها ... مخاطب شد بر ضمیر ارباب معرفت روشن است که حر بن ریاح دو ساعت عبادت نکرد که موجب این مرتبه گردد مگر محبت و ترک مخالفت و جماعتی که در خدمت رسول خدا ... کرده‌اند و عبادتهای بسیار نموده‌اند و همچنین جمعی کثیر در خدمت حضرت امیر بندگیهای فراوان کردند و خدمتها و جانفشانیها نمودند و چون ... و بنواهی اقدام نمودند لهذا یکی را نواصب گفتند و دیگری را خوارج نام نهادند پس بهترین عبادتها بعد از تحصیل معارف حقه ترک معصیت ... فقیر عرض نمود که معاصی را بیان نما و مناهی را تفسیر فرما تا بهمین توجه شما دانسته شود و بعنایت ربانی ترک ... معصیت دو قسم است صغیره و کبیره و بعضی گفته‌اند که همه معاصی کبیره‌اند و صغیره نباشند که ... صغیره و کبیره بر معاصی اطلاق می‌نمایند باعتبار ما فوق و ما تحت آن مانند آنکه نظر بامحرم ... و بوسیدن نسبت ... نسبت بآنکه ... کمتر است و جمعی گفته‌اند که کبیره عبارت از گناهیست که ارتکاب آن ... تو به ... مستحق عذاب آتش می‌کند بنا بر بعضی ... نیز بیرون می‌برد چنانکه از حضرت علی الرضا علیه الف التحیة والثنا منقولست که هفت گناه کبیره است ... و بعضی احادیث ... تارک الصلوة کافر است و تارک الزکوة و تارک حج کافر است و زانی در وقت زنا و شارب خمر در حین شرب خمر ... و صغیره عبارت از چیزیست که بدون اصرار از عدالت بیرون نمی‌برد اما اصرار ... صغیره کبیره ... بعضی گویند که کبیره گناهیست که باریتعالی در قرآن مجید وعید عقاب ... داده باشد و جمعی گفته‌اند که ... بر آن حد مقرر نموده است از عبدالله بن عباس رضی الله عنه مرویست که کبیره ... مگر کسی اعتقاد حقیر ... کبیره و صغیره مصون از ذلات مناهی ... وصل مولا ... مقرب درگاه و محبوب حضرت ... شرع تعلق دارد بدینموجب اول تبرک بحضرت سبحان عقاید ... برین عقیده ... [illegible]

پانزدهم سحر و جادو کردن دوازدهم شهادت دروغ دادن سیزدهم نا امید از رحمت الهی شدن چهاردهم خمر خوردن پانزدهم گوشت مردار خوردن شانزدهم گوشت خوک خوردن هفدهم گوشت سگ خوردن هیجدهم گوشت حیوانی که بنام غیر خدا کشته باشند خوردن نوزدهم آنچه مستی آورد خوردن بیستم استخفاف که بمعظم نمودن بیست و یکم اعرابی شدن بعد از هجرت بیست و دوم بیعت امام شکستن بیست و سیم رشوت گرفتن بیست و چهارم قمار باختن بیست و پنجم وزن و کیل کم کردن بیست و ششم اعانت ظالمان در ظلم نمودن بیست و هفتم حبس حقوق مردم نمودن بیست و هشتم مال را در حرام صرف نمودن بیست و نهم طنبور و سنتور و سایر سازها نواختن سی ام روزه واجبی را خوردن سی و یکم زکوة ندادن سی و دویم ترک صلوة واجبی نمودن سی و سیم تاخیر حج نمودن سی و چهارم عداوت مؤمنان نمودن سی و پنجم قوادی یعنی قلتبان مساقی نمودن سی و ششم اعراض بتقدیرات الهی نمودن سی و هفتم با اهل بدعت معاشرت نمودن سی و هشتم عیال خود را ضایع نمودن سی و نهم فحش و دشنام دادن چهلم در مجلس فسق و فجور بودن چهل و یکم افترا بر خدا و رسول بستن چهل و دویم نرد و شطرنج بازی کردن چهل و سیم مدح کردن کسیرا که مستحق مدح نباشد چهل و چهارم مذمت کردن کسیرا که مستحق مدح باشد چهل و پنجم امر بر بدیها کردن چهل و ششم نهی از نیکیها نمودن چهل و هفتم بر مسلمانان جور و ستم کردن چهل و هشتم تجسس معایب و قبایح مردم نمودن چهل و نهم تعلیم گرفتن سحر و جادو و شعبده و امثال اینها پنجاهم ایمن بودن از عذاب باریتعالی در بیان معاصی باطنی که در عرف و باصطلاح حکما انرا اخلاق ذمیمه و افعال رذیله گویند پوشیده نماند که اعظم مهلکات و بزرگترین معاصی اخلاق رذیله و افعال ذمیمه است بلکه جمیع گناهان که مذکور شد در ضمن اخلاق رذیله مندرجست و اگر کسی خود را از اخلاق رذیله دور دارد هرگز افعال نکوهیده نیز از او صادر نگردد و باتفاق جمیع عقلا از معاصی کبیره و صغیره معصوم و بر نور عصمت و کنوز طهارت مقرونست زیرا که چون کسی از اخلاق ذمیمه دور شد افعال ذمیمه [illegible] آن که ذات معاصی از وی صدور نیابد و باختیار و رضا [illegible] آنکه [illegible] پیشتر [illegible] انما اهل آن نشان میدهد چه که اهل بیت بنص قرآن معصومند پس باید که سلمان معصوم باشد با آنکه عصمت دو قسم است یا [illegible] و دیگری [illegible] اما فطری مخصوص انبیا و اوصیا است و آن بکثرت عبادات و ریاضات و فور مجاهده [illegible] باریتعالی عین عنایت بهر که خواهد میدهد و اگر عصمت انبیا و اوصیا تحصیلی میبود لازم میشود که قبل از تحصیل عصمت معصوم نباشند [illegible] تحصیل میشود اما تحصیلی است که بحکم آیه شریفه فمن تبعنی فانه منی بحسن متابعت نبی و وصی و کثرت عبادت و ریاضت و فور مجاهدت [illegible] بمرتبه ارجمند که عبارت از عصمت تحصیلی باشد انسان میرسد و اگرچه گناهان باطنی بسیار است اما عجب کلی [illegible] دنیا و [illegible] ستمگر [illegible] از آن بر بندگان خدا افسوس داشتن و ایشانرا خوار و حقیر شمردن و [illegible] استهزا بالناس لم یمت حتی یصدق ما نا عليه من قبل المستهزئین [illegible] اسراف [illegible] آن مال مواسات در غیر موضع و بخشش غیر موقع حقتعالی دشمن [illegible] ان الله لا یحب المسرفین [illegible] ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین حضرت [illegible] اسراف [illegible] مصراع زهی تصور باطل زهی خیال محال [illegible] [illegible] ششم افخار [illegible] واعتقادی نباشد نقل است [illegible] پوشی صاحب هوشی که

گلشن چهاردهم

(۳۴۲) درویشی گفت ای جوان اگر افتخار بر جامه فاخر و دیباست بلکی نوز بر لباس افضلیت بر تو واگر بر عبادات بر اسب خیالی آن نیز بر اسب ... است نه بر تو (۳۴۳)
واگر فخر تو بر این جامه ... است او پیش تو پس تو روا نبود این فخر بر تو لاحق نشود واگر افتخار تو بر آبا و اجداد است آن نیز لاحق تو نیست
کرم پدر تو بوده فاضل از فضل پدر تو را چه حاصل چهارم امل و مراد از او تمنا و آرزو است مطلق خواه از وجوه حلال باشد و خواه از غیر آن
غایت نباشد و این صفت از اعاظم صفات ذمیمه و از کبایر اخلاق رذیله است و اصل اکثر شرور و خبیثه و ذمیمه است پنجم بخل و مراد از آن امساک کردن
از بذل آنچه بر صاحبش لازم باشد و دیگران بر آن محتاج باشند این خصلت خبیثه را چهار مرتبه دارد اول آنکه بعد ... خود بکار ... برآید
دوم آنکه به قدر احتیاج بخورد و به کسی ندهد سیم آنکه اگر دیگری چیزی به کسی دهد بر نجد چهارم آنکه اگر دیگری چیزی با و دهد هم برنجد
و این مرتبه غایت بخل است سرور اولیا فرموده بَشِّرِ الْبَخِيلَ بِحَادِثٍ أَوْ وَارِثٍ ششم بطالت و مراد از آن اوقات خود را صرف ننمودن
و عمر عزیز را ضایع گردانیدن خواه در طلب معاش و خواه در طلب معاد در هیچکدام همت نگماشتن و بر دو را ضایع گذاشتن است هفتم بهتان و مراد
از آن گفتن چیزیست بر کسی که آنچیز در آنکس نباشد و از آن افترا و خلل رسد و ضرر بر او لاحق آنکس شود و این صفت را افترا نیز گویند هشتم تعشق
و مراد از آن صرف همت به طلب چیزی یا یک شخص و تمامت اوقات خود صرف نمودن بر آن شیء واحد یا شخص واحد چه سلطان شهوت و
عوارض این مرض در غایت قوت بوده گاه باشد که به حد تلف نفس و یا ... عاجل و آجل رسد نهم تکبر و مراد از آن برتری کردن بر دیگران از کمی خرد و
اگر چه بر تری ... باشد حق تعالی این صفت را مردم دشمن دارد چنانکه فرموده إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ
دَاخِرِينَ و در حق شیطان فرموده أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ از این آیه کریمه مستفاد می شود که ابا و استکبار شیوه کافران است و از حضرت
رسول صلعم مرویست که مَنْ تَكَبَّرَ وَضَعَهُ اللهُ و ایضا فرموده لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ أَحَدٌ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ مِنْ كِبْرٍ خلاصه
مضمون حدیث آنکه داخل جنت نشود کسیکه مقدار خردلی در دل او کبر باشد نظم تکبر عزازیل را خوار کرد بزندان لعنت گرفتار کرد
ایضا فرموده التَّكَبُّرُ مَعَ الْمُتَكَبِّرِ صَدَقَةٌ دهم تملق و مراد از آن چاپلوسی کردن و فریب مردم دادن و خود را بظاهر دوست نمودن و باطن دشمن
بودن یازدهم تهور و مراد از تهور اقدام نمودن به آنچه نزد خرد پسندیده نباشد و به مکابره از پیش بردن دوازدهم جبن و مراد از جبن ضد
تهور است و آن حذر کردن است از چیزیکه حذر از آن محمود نباشد و نزد عقلا پسندیده نبود سیزدهم جهل و مراد از جهل نادانی است در حد افراط
از اسفه ... نیز گویند و آن قوت فکری بود در آنچه واجب نبود یا زیاده بر آنچه واجب باشد بعضی از اکثری خوانند و در حد تفریط بلاهت گویند و آن تعطیل
این قوت باشد بارادت نه از روی خلقت از سرور اولیا مرویست وَفِي الْجَهْلِ قَبْلَ الْمَوْتِ مَوْتٌ لِأَهْلِهِ وَأَجْسَادُهُمْ قَبْلَ الْقُبُورِ قُبُورُ
وَإِنَّ امْرَءًا لَمْ يُحْيِ بِالْعِلْمِ مَيِّتٌ فَلَيْسَ لَهُ حَتَّى النُّشُورِ نُشُورُ چهاردهم حقد و مراد از آن در دون تمنی بدی طمع بودن و اگر احیانا نیکی از شخصی
صادر شود البته نادم و پشیمان گردد و سر انجام او به بدی انجامد و به فساد سرایت کند بعضی گفته اند حقد کینه در بودن است در باطن پانزدهم حسد
و مراد از حسد همت بر ازالت نعمت از دیگران نمودن و هر نیکی که دیگران را بود بخود خواستن است حق تعالی حضرت رسول را از حسد حساد پناه بحق
بردن امر فرموده وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ و حضرت رسالت پناه دعا نموده اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مَحْسُودًا وَلَا تَجْعَلْنِي حَاسِدًا حکما گفته
که حسد قبیح ترین ذمائم است و شنیع ترین رذایل نظم از حسد ویران شود این جسم و جان ز حسد آلوده گردد خاندان از دوانی رسیده
که هیچ بلائی ... که بر ... رحمت کن گفت ... حسد ... حسد را به مرض ... تشبیه نموده ... که ...
اعضای ... حسنات ... سالت ... فرموده که الْحَسَدُ يَأْكُلُ الْحَسَنَاتِ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ یکی
از دانشمندان ... وَأَوَّلُ ذَنْبٍ عُصِيَ اللهُ بِهِ فِي الْأَرْضِ وَهُوَ حَسَدُ
إِبْلِيسَ آدَمَ ... زیان ... بیشتر رسد نظم ... کسی ... چو در ... خود برنج درست

حرف الضاد

(۳۳۳) شانزدهم حماقت و مراد از آن برتری کردنست بر دیگران بغیر استحقاق یا مرتکب شدن است بر اموری که ناپسندیده عقلا باشد چنانکه در آن
مبالغه بیش کند بجهور قریب تر و نزدیکتر باشد حضرت ... منقبت حسین بن علی فرموده أحمق الحمقاء الفجار و أكيس الكيسا التقاة
یعنی احمق‌ترین خلق اهل فجورند و رشیدترین مردم پرهیزگارانند هفدهم حرص و مراد از حرص طلبیدن چیزها است زیاده از واجب الاحتیاج و در آن
ولوع نمودن و چندانکه بیش یابد بیش خواهد و آنرا نهایت نباشد مگر مرگ چنانکه در حدیث قدسی آمده و لا یملأ جوف ابن آدم الا التراب شعر
چشم حرص مرد دنیا دار را / یا قناعت پر کند یا خاک گور، و حریص همواره ناپاینده باشد چنانکه گفته‌اند الحريص محروم و الرزق
مقسوم و در اخلاق ناصری آمده که حرص در قوم عجم غالب باشد هجدهم حیرت و مراد از حیرت عجز نفس است از تحقیق حق و ابطال باطل و این
صفت مهلکترین رذایلست اصل آن از عدم ایمان و فقدان یقین است بر کلام مخبر صادق و استاد مشفق و حکما در علاج این مرض گفته‌اند که استعمال
علم منطق و خاصه کتاب قیاسات سوفسطائی را علاج این مرض میکنند لکن شیر معروف میداند حق است نظم هر آنکس را که ایزد راه ننمود ز استعمال
منطق هیچ نگشود دوای خویش را از یقین کردن و اعتماد نمودن بر قول مخبر صادق اند تا از ورطه هلاکت حیرت نجات یابد و بحکم لا رطب و لا
یابس الا فی کتاب مبین استعلاج باید نمود نوزدهم حزن و مراد از حزن المی نفسانی بود که از فقد محبوبی یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن حرص
باشد بر مقتضیات جسمانی و شره بشهوات بدنی و حسرت بر فقدان و فوات آن و این التباس را حادث شود که بقاء محسوسات و ثبات لذات را
ممکن شناسد و حصول کلی مطالب و حصول معقودات در تحت تصرف نا ممتنع داند بیستم حذر و مراد از حذر ... مکر و کید نمودن بدان سبب ضرر
رسانیدنست بدیگران ... این غدر است ... ضرر ... فرموده لا یحیق المکر السیئ الا باهله
و حضرت رسول فرموده من حفر جبا لاخیه وقع فیه ... حق تعالی ... اعظم فرموده
ان کیدکن عظیم ... کذلک کدنا لیوسف ما کان لیاخذ اخاه ... باشد که جلب نفع خود باشد بدون
الحاق ضرر بر دیگری چنانکه حضرت یوسف ... نسبت ... و در آن ضرری با بن یامین و اسباط یعقوب نبود بیست و یکم
خمودت شهوت و مراد از خمودت ساکن شدنست از حرکت در طلب آرزوهای ضروری که عقل و شرع بر اقدام او رخصت و اجازت داده
و آن خمودت از روی اختیار باشد نه از روی نقصان ضعف بیست و دوم خیانت و مراد از خیانت بی اعتمادی کردنست در آنچه عقلا و شرعا
رخصت تصرف در آن ... باشد و منفعت ... تاثیر بیشتر دارد و آل حال خائن مجبور باحتیاج شود و بهلاکت کشد
چنانکه رسول اکرم فرموده الخیانة تجر الفقر و همیشه پیوسته خائف باشد چنانکه گفته‌اند الخائن خائف بیست و سیم خوف و مراد از
آن ترس و هراس بخود راه دادنست و دل بر آن نهادن و خوف از توقع مکروهی یا انتظار محذوری تولد کند که نفس بر دفع آن قادر نباشد و توقع
و انتظار نسبت با حادث تواند بود که وجود آن در مستقبل باشد و ایجاد آن یا از امور عظیم بود یا از امور سهل و بر هر دو تقدیر ضروری بود
یا ممکن و ممکنات را یا بفعل صاحب خوف ... یا بفعل غیر و خوف از هیچکدام از این اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بچیزی از این
اسباب خائف باشد بیست و چهارم دون همتی و مراد از آن طلب امور خسیسه نمودنست که نزد عقلا و دانشمندان پست و خسیس باشد و خواستن
چیزهائیکه طلب آن مذموم ... باشد بیست و پنجم ... کردنست ... بد تا دیگران ناپسند آید و فاعل را نیکو شمارند و ادراک
نیکان پندارند بیست و ششم سوء خلق و مراد از آن معاشرت نمودنست با مردم ... بخشونت و سخن گفتن است بتندی و تلخی و مکالمه کردنست بترش
روئی و ناهمواری بیست و هفتم شماتت و مراد از شماتت ... بلیه ... نمودن و ایشان را متهم کردنست بقصور آنکه بلیه که بدیشان
رسیده و از بی تدبیری ایشان عاید گردیده و مستحق بوده ... نمودی که ... قادر است و امکان دارد که بدو
نیز برسد بیست و هشتم شح و مراد از آن کینه ... شدن و کینه از دل بیرون نکردنست بعضی گفته‌اند که شح حرص مفرط است بیست و نهم ضیم مراد

گلشن چهاردهم

... از آن تکلیف نمودن تحمل ظلم غیر برابر وجه اقتضاء عاقل باید که بر ما فات مرقام مر و اقدام نماید تا داده که بضروری بزرگست و بعضی بکلیه سی ام طمع و مراد از آن چیزی در خواست کردن بغیر ضرورتی بلکه مطلق طمع مذمومست در مذمت طمع اخبار بسیار است و ذلت طمع بیات سی و یکم طلب است و مراد از جستن ارزو است بخواه مطلوب کم شده عوض چیزیا مفقود رجوع یا چیزی از اسباب دنیوی جوید در هر حال طلب دنیوی مذمومست چه دنیا و اسباب دو در معرض فنا و زوال است در جستن و تحصیل عمر بیحاصلست سی و دوم ظلم و مراد از ظلم جور یا کردن است بر آنکس که سزاوار نباشد و طلب اسباب معاش از وجوه سیئه نمودن و چنین کس ظالم نفس خود باشد قوله تعالی و منهم ظالم لنفسه وظلم بمعنی وضع شیئی بما وضع له نباشد و ظالم شقی ترین مردم باشد و گاهی ظالم چنان آتش ظلم بر افروزد که از شعله آن عالمی بسوزد حق سبحانه و تعالی ظلم و ظالم را بسیار مذمت نموده و در جائی فرموده الا لعنة الله علی الظالمین و در جائی دیگر فرموده و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار ای اخر آیه از حضرت رسول خدا مرویست اتقوا دعوة المظلوم فانها الاثرة و در کلام بزرگان آمده الظلم لو ترک لعرض و آخره انقراض ظالم بر دو قاعده زشت از او بماند عادل گذشت و نام نکو یادگار کرد ظالم مورد بسیار مال باشد مظلوم گریا و عادل متوسط و ظلم در عجم بسیار باشد و مردم ستمکار باشند فقیر معروض میدارد که در اکثر معموره عالم گردیده و بخدمت بسیاری ملوک ترک و تاجیک و سلاطین و رونق دیده در هیچ دیاری عشری از اعشار ظلم ایران ندیده بلکه بنیاد حکومت ایران بر ظلم است و دراغاب سخن و ارم ولی تا گفته اولی است سی و سیم ظن و مراد از وی گمان بچیزیکه در غیب اشتو کنند و اکثر آن دروغ باشد و ضرر رشش کا بنین جاید گرد و حق سبحانه و تعالی نهی فرموده یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و حضرت رسول اکرم فرموده ایاکم و الظن فان الظن اکذب و باریتعالی در جای دیگر فرموده که ان الظن لا یغنی من الحق شیئا سی و چهارم ضنه بتشدید نون و مراد از آن پوشیده و مخفی کردن هنر یا که در کسی باشد و بدیگری تعلیم نکردن اگر چه اثر آن هنر تخم بیاموزد باقی باشد و هیچگونه از آن نقصان نپذیرد سی و پنجم عجب و مراد از عجب ظن کاذب در نفس و خود را مستحق منزلتی پندارد که استحقاق آن نداشته باشد حضرت رسول فرموده اذا اراد الله بعبد خیرا بصره بعیوب نفسه الحق خود بین شدن و گمان نیکی در خود بردن و خصایل ذمیمه را خوب شمردن غایت شقاوت آدمی است سی و ششم عجالت و مراد از عجالت شتاب و بیصبری و ناشکیبائی نمودنست در امور دنیوی و تحصیل اسباب که مطلوب نفس است سی و هفتم غدر و مراد از غدر ضرر رسانیدنست بدانکس که اعتماد بروی کرده باشد و توقع نیکی داشته باشد و این صفت خبیثه را وجوه بسیار است و آن اعمال در مال و جاه و عیال و مودت و غیره اتفاق افتد بهیچ وجه من الوجوه هنر و خردمندان هیچ ملتی محمود نیست از حضرت رسول روایت شده لکل غادر لواء یوم القیمة بقدر غدره و سرور اولیا فرموده الوفاء لاهل الغدر غدر عند الله تعالی و الغدر لاهل الغدر وفاء عند الله تعالی سی و هشتم غرور و مراد از وی اوصاف و اشیاء خود در نظر بزرگ دانستن و از آن بدیگران تفوق جستن و قدرت خویش را در آن امور بکمال شمردن و دیگران را مستهزء پنداشتن است و نهی احمق دان که هر چیزی ما فانی شمرده شود و به تکلفات صوری اسباب ظاهری مغرور گردد سی و نهم غضب و مراد از آن خشم ظاهر کردن و گزند رسانیدنست بغیر موقع و آزار و اذیت نمودنست بغیر موضع و گاهی غضب بر بعض اشخاص چنان مستولی شود که با جمادات و نباتات خشم کند از حضرت رسالت پناه مرویست الغضب من الشیطان و ان الشیطان من النار و انما یطفی النار بالماء فاذا غضب احدکم فلیتوضأ و ایضا فرموده خیارکم من یکون بطیء الغضب سریع الفیء و شرارکم من یکون سریع الغضب بطیء الفیء چهلم غیبت و مراد از آن در غیبت و حضور عیوب ایشان تقریر کردنست بمعنی که از آن گفتار بدی باشد ... و این صفت را عمر نموده حق تعالی غیبت ... فرموده و لا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه و حسن تعبیری که ... الغیبة فاکهة الذناء ... فی ... از ... ما ...

حرف الصاد

(۳۴۵) مسند [illegible] مجلسی [illegible] نشد مگر آنکه در آن [illegible] باشد [illegible] مجلس [illegible] اهل دنیا و مقبولان خدای تعالی است (۳۴۶)

جهل و یکم کذب و مراد از آن دروغ گفتن است [illegible] گفته اند که [illegible] حکمت بهتر از بیان [illegible] تمیز و شرف انسان بر حیوان اول [illegible]
نطق است و غرض از نطق اعلام غیر بود بر آنچه میگوید و دروغ منافی این معنی است پس دروغ مبطل خاصیت انسانی باشد ایزد تعالی در ذکر [illegible]

خاصیت انسانی

فرموده انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون بآیات الله و اولئک هم الکاذبون و جای دیگر فرموده الا لعنة الله علی الکا
ذبین و حضرت رسول فرموده ایاکم و الکذب [illegible] الی الفجور و الفجور یهدی الی النار و ایضا فرموده و [illegible]
الکذب فالکذب باب من ابواب النفاق [illegible] رسول [illegible] المؤمن یزنی قال نعم قیل المؤمن یسرق قال نعم قیل المؤمن
یکذب قال لا حضرت [illegible] فرموده [illegible] الرجال و ایضا فرموده لا مروة للکذوب و در کلام
بزرگان آمده من عرف بالکذب لم یستمع صدقه و [illegible] الکذب جماع کل شر و اصل کل ذم جهل و دوم لجاج مراد از آن ستیزه کردن
بود و [illegible] فساد [illegible] باشد که مقتضی رفع نظام عالم و اختلال اوضاع بنی آدم باشد و این صفت تباه ترین اوصاف و بد [illegible]
نظم ستیزه بجائی رساند سخن که ویران کند خانهای کهن جهل و سیم مجادله و مراد از آن جدل و بحث کردن با کسی که حق بطرف
او ست و خواهد خویشتن را محق گرداند و کلام باطل خود را بکرسی حق نشاند و حق را باطل سازد و بدین سبب خود را تسکین و آرام دهد جهل و چهارم
نفاق و مراد از او دل با زبان راست نداشتن و بظاهر دوست و بباطن دشمن بودن است حق تعالی میفرماید یقولون بألسنتهم ما لیس فی
قلوبهم و از حضرت رسول روایت شده که علامة النفاق ثلاث اذا وعد خلف و اذا اؤتمن خان و اذا حدث کذب و فی روایة
اذا عاهد غدر و اذا خاصم فجر و ایضا فرموده اعوذ بک من النفاق و سوء الاخلاق و حضرت باری تعالی در مذمت اهل نفاق فرموده ان
المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و لن تجد لهم نصیرا جهل و پنجم مقت و مراد از مقت دشمن داشتن و خصومت نمودن
با مردم بغیر جهت و عداوت کردن بغیر سبب جهل و ششم مزاح و مراد از آن بر اقوال و افعال مضحکه قیام نمودن و مزاح کننده در نظر مردم
وقعی ندارد و چنانکه در کلام کبار آمده که المزاح یأکل الهیبة کما تأکل النار الحطب و بسا باشد از آن زیان دینی و دنیوی از مال و جاه و غیر آن بر
عاید گردد و حضرت رسول در مذمت مزاح فرموده که المزاح استدراج الشیطان جهل و هفتم نمیمه مراد از آن سخن چینی است که سخن این را بآن
رساند بی آنکه از گوینده سؤال کند و در گفتن منت پذیرد و این صفت رذیله را سعایت نیز گویند و در کلام مجید آمده هماز مشاء بنمیم مناع
للخیر معتد اثیم و از حضرت رسول اکرم روایت شده لا یدخل الجنة نمام یعنی داخل نمیشود در بهشت سخن چین و نیز از آنحضرت مرویست
النمام لیس من امتی یعنی سخن چین از امت من نیست جهل و هشتم وقاحت و مراد از آن بیشرمی کردن در امور و در آن اندیشه نکردن
از خلق و خالق و حیا ننمودن از خویش و بیگانه جهل و نهم [illegible] و مراد [illegible] سخنان بی اصل و بی ماخذ گفتن است جهت خندیدن و انبساط نمودن [illegible]
یأس و مراد از آن نومید شدن از رحمت دوست [illegible] عنایات بی غایات الهی و از الطاف نامتناهی اوست سبحانه و تعالی این
بود معاصی ظاهری [illegible]

صمد

[illegible] مرتکب معاصی مشهوره نشود و بگرد نواهی مذکوره نگردد عبارت
ربانی و عالمیت ربانی [illegible] او است از جمله مقربان [illegible] حضور ربوبیت و صلی الله علی محمد و آله اجمعین ذکر صمد
بفتحتین و سکون [illegible] بهجت [illegible] مشتمل بر [illegible] مسرور [illegible] و هوش [illegible]

صلت

[illegible] وجوب [illegible] از زبان [illegible]
[illegible] خواهد آمد [illegible] بغایت معموره [illegible]
[illegible] انداز [illegible]
[illegible]

گلشن چهاردهم

[illegible] ذکر صلبیه ناحیه‌ایست از مضافات صنعا ست چهار پاره قصبه دارد و مردم صلبیه جماعت اشراف و شیعه و زیدیه و [illegible]
اوصاف حمیده و پسندیده ذکر صنعا شهریست نیکو از یمن و طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرضش از خط استوا [illegible]
از بناهای حسنه [illegible] شباهت بسیار دارد و هوایش [illegible] لطافت و نظافتش [illegible]
وصل در اشهر گرم است گویند هر روز بعد از زوال آنجا اندک باران بارد و میوه گرمسیر و سردسیر فراوان و مرکباتش [illegible] جاهای خوب [illegible]
مردمش همگی عرب و زیدی مذهب و ملوک آن دیار سادات صحیح النسب اند و مانند خلفای بنی عباس لقب دارند و خود را [illegible] المعتصم بالله [illegible]
و در اوقاتیکه راقم از نواحی آن عبور نمود حاکم آنجا المنصور بالله علی بود اگرچه راقم صنعا را مشاهده نکرده اما اهل آن دیار بسیار دیده شده
جمعی از اکابر آن شهر را دیده و صحبت ایشان رسیده است ذکر صفد [illegible] قصبه ایست از قصبات آناطولی در میان [illegible] واقع و [illegible]
شمالش فی الجمله گرفته و سایر اطرافش واسع است قریب دو هزار باب خانه در او هست و قرای چند مضافات و [illegible]
سازگار و مردمش حنفی مذهب و خوش مشرب اند همگی ترک زبان و مهربان اند و باغات فراوان دارد و در نواحی آن قصبه طایفه از طوایف [illegible]
دارند و طریق ییلاقش و قشلاقش بسپارند بزرگ ایشان محمود بیک نام بود و در آن کشور طرز حمیده از امرای آناطولی [illegible] ذکر صوفی
راقم از خدمت عارف معارف ابو الحاج محمد جعفر قراگوزلو قدس الله سره سؤال نمود که معنی صوفی چیست و صوفیه کدام اند در جواب فرمود
که لفظ صوف در لغت عرب پشم را گویند و صوفی پشم پوش را خوانند و در عرف صوفیه طایفه اند که اهل ریاضت و مجاهده اند و مولانا قاضی نورالله
شوشتری در کتاب مجالس المؤمنین در ذکر مجلس صوفیه بدین عبارت فرموده که صوفیان صافی طویت که سالک مسالک طریقت و [illegible]
قواعد شریعت و حقیقت مقصود از ایجاد عالم و اختراع بنی آدم بعد از ایجاد جواهر زواهر انبیاء و ائمه هدی علیهم صلوات الله الملک الاعلی
وجود فایض الجود این طایفه کرام و اصفیای عظام کثرهم الله بین الانام است که بیامن توفیق الهی از ادنی مراتب خاک باعلی مدارج افلاک ترقی
نموده اند و خصیص حصول [illegible] و قبول ملکیت تلقی فرموده انتهی کلامه و میر سید شریف محقق در شرح مطالع فرموده انّ السعادة العظمی
والمرتبة العلیا للنفس الناطقة هی معرفة الصانع تعالی بما له من صفات الکمال والتنزه عن النقصان وبما صدر عنه من الآثار
والافعال فی النشأة الاولی والآخرة وبالجملة معرفة المبدأ والمعاد والطریق الی هذه المعرفة من وجهین احدهما طریقة
النظر والاستدلال وثانیهما طریقة اهل الریاضة والمجاهدة والطریقة الاولی ان التزموا ملة من ملل الانبیاء فهم
المتکلمون والا فهم الحکماء المشاؤون والطریقة الثانیة ان وافقوا فی ریاضتهم احکام الشریعة فهم الصوفیة والا فهم الحکماء
الاشراقیون فلکل طایفتان یعنی بدان بدرستیکه سعادت عظمی و مرتبه علیا از برای نفس ناطقه [illegible] معرفت صانع [illegible]
و تقدس [illegible] از برای اوست صفات کمالیه و منزه است از نقایص [illegible] و آنچه صادر میشود [illegible] و بالجمله معرفت [illegible]
و معاد کمال نفس ناطقه است و طریق تحصیل آن بر دو وجه است یکی طریق اهل نظر و استدلال [illegible]
طریق اول یعنی اهل نظر و استدلال اگر ملازم و متابع ملت نبی [illegible] یعنی در هر زمان [illegible] پس ایشان متکلم گویند [illegible]
زمان خود نیستند ایشان را حکماء مشائی نامند و سالکان طریق ثانی یعنی اهل ریاضت و مجاهده ایشان موافق قانون [illegible]
نیست ایشان را حکمای اشراقی گویند و مراد آن [illegible] عدد [illegible] شدند زیرا که این [illegible] مثلا [illegible]
[illegible]
صوفی است [illegible]
[illegible]

[illegible]

حرف الصاد

(۳۴۲) ... نموده‌اند و بمضمون ... در بعضی کتب خود و مولانا قاضی نور الله شوشتری بیان کرده‌اند و سید حیدر آملی که شیخ محمد بن ابی جمهور الاحسائی در بعضی از رسایل علائیهٔ خود جناب سید را بسید علامه صاحب الکشف الحقیقی تعریف نموده و جناب سید الحق یگانهٔ عصر خود بوده و در علوم ظاهری و باطنی تألیفات مفیده نموده و در کتاب جامع الاسرار که یکی از کتب نفیسه وست نقل نموده که در روایت صحیحه از هر یک از ائمهٔ اطهار رسیده که فرموده‌اند

إِنَّ أَمْرَنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ وفي رواية قَالَ إِنَّ أَمْرَنَا سِرٌّ مَسْتُورٌ ... سِرٌّ مُسْتَسِرٌّ وَسِرٌّ لَا يُفِيدُهُ إِلَّا سِرٌّ وَسِرٌّ عَلَى سِرٍّ مُقَنَّعٌ بِسِرٍّ وروي ايضاً انّه قال إِنَّ أَمْرَنَا سِرٌّ مَسْتُورٌ فِي سِرٍّ مُقَنَّعٌ بِالْمِيثَاقِ مَنْ هَتَكَهُ أَذَلَّهُ اللهُ وروي انّه قال لَوْ عَلِمَ أَبُو ذَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ أَوْ لَكَفَّرَهُ وَلَقَدْ آخَى رَسُولُ اللهِ بَيْنَهُمَا فَمَا ظَنُّكَ بِسَائِرِ الْخَلْقِ إِنَّ عِلْمَ الْعُلَمَاءِ صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ قَالَ وَإِنَّمَا صَارَ سَلْمَانُ مِنَ الْعُلَمَاءِ لِأَنَّهُ امْرُؤٌ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ فَلِذَلِكَ نَسَبْتُهُ إِلَى الْعُلَمَاءِ وَإِلَى هَذَا كُلِّهِ أَشَارَ الْإِمَامُ زَيْنُ الْعَابِدِينَ فِي أَبْيَاتٍ مَنْسُوبَةٍ إِلَيْهِ بِهَذِهِ اللُّغَةِ بيت

إِنِّي لَأَكْتُمُ مِنْ عِلْمِي جَوَاهِرَهُ ... كَيْلَا يَرَى الْحَقَّ ذُو جَهْلٍ فَيَفْتَتِنَا
وَقَدْ تَقَدَّمَ فِي هَذَا أَبُو حَسَنٍ ... مَعَ الْحُسَيْنِ وَوَصَّى قَبْلَهُ الْحَسَنَا
وَرُبَّ جَوْهَرِ عِلْمٍ لَوْ أَبُوحُ بِهِ ... لَقِيلَ لِي أَنْتَ مِمَّنْ يَعْبُدُ الْوَثَنَا
وَلَاسْتَحَلَّ رِجَالٌ مُسْلِمُونَ دَمِي ... يَرَوْنَ أَقْبَحَ مَا يَأْتُونَهُ حَسَنَا

وَرُوِيَ أَمْثَالُ ذَلِكَ عَنْهُمْ بِحَيْثُ يَكَادُ يَخْرُجُ عَنِ الْحَصْرِ بعد از آن فرموده که مؤمن ممتحن باید که صوفی حقه باشد چه مؤمن ممتحن آنست که حامل اسرار باشد و علوم غیر صوفیه که از جمله اسرار نیست بلکه علوم شرعیهٔ ظاهریه است که اظهار آن واجبست بر روس منابر و صدور محافل و هرگاه علوم اهل بیت منحصر بهمین علوم شرعیه بود نبوده محتاج به وصیت بکتمان او با نهایت و در نهایت شدت و با اینکه اگر علوم ایشان را بر همین علوم مقصور دانیم عارف بمقامات و مراتب ایشان نخواهیم بود چه علم شریعت بالنسبه بعلم طریقت قشر است و لب و طریقت بالنسبه بحقیقت چنین است پس کجا قشر از لب لب و تقلیل ما ... فرموده که تصوف عبارتست از تخلق باخلاق الهیه قولاً و فعلاً و حالاً و کدام کمالی اعظم از این باشد که متخلق باخلاق الهی باشد چنانچه امر نموده‌اند تخلقوا باخلاق الله و فی الحقیقة نیست رسالت انبیا و رسل و تعیین اولیا و اوصیا مگر از جهة امر بتحصیل این مرتبه چنانچه مخفی نیست بر صاحبان فطانت و گواهی میدهد بریاضات و مجاهدات ایشان و ترک نمودن ایشان جمیع لذات دنیویه و اخرویه را و رجوع نمودن ایشان نفیاً و اثباتاً بکعبه چنانکه تو استنکاف داری از اسم صوفی جمعی میباشند که غایت استنکاف دارند از اسم شیعه و منسوب میسازند شیعه را بکفر و زندقه و هرگاه بشناسند اینکه شیعه عبارتست از طایفه که مخصوص باشند بعلوم ائمه از اهل بیت رسول و تبعیت میکنند ایشان را ظاهراً و باطناً و ایشان میباشند صاحب مقامات و درجات عالیه هرآینه البته استنکاف و انکاری از این طایفه نخواهند داشت و شیعه هم که مشغول ریاضت و مجاهدت نشده باشد او را سزاوار نیست که مذمت و انکار نماید شیعه را که مشغول بریاضت و تزکیهٔ نفس باشد و خود را باوصاف مذکوره متصف و متخلق ساخته باشد چه احوال ایشان اعظم و اعلی میباشد از آنچه ایشان بر آن میباشند و اگر مذمت نماید صوفی حقیقی را بواسطهٔ گروهی دیگر که خود را تشبیه بایشان نموده‌اند و شرکت اسمی دارند و فی الحقیقة از این طایفه نیستند چه این طایفه آنند که باتشیع حقیقی کمال متابعت با قوال و احوال و افعال ائمهٔ هدی داشته باشند و کسی که باین اوصاف نباشد فی الحقیقة خارج است از ایشان مذمت نمودن این طایفه بجهة افعال ناستوده غیر ایشان ... است ... پسندیده نباشد چنانچه ... هستند که ... شیعه ... فی الحقیقة از ایشان نیستند مثل غلات اسمعیلیه و زیدیه و کیسانیه و غیره ... که ... [illegible] ... و امثال ایشان ...

[illegible]

[illegible]

گلشن چهاردهم

مشتق است از صفوت الال یعنی برگزیده و منتخب و چون بعد از مرتبهٔ نبوت و ولایت مطلقه که وصی نبی است نیز فردا فرد اجل نبی را صفا بالنگ (۳۴۶)
ایشان را صوفی گفته‌اند چه که هر چیز را سه مرتبه است اولی و اوسط و اعلی از زمرهٔ انبیا و اوصیا اعلی نوع انسانند و بعد صوفیه اوسط و خلاصه
برگزیده باشند و چون یای نسبت به صفو الحاق نمودند صفوی شد و چون لفظ کثیر الاستعمال بود و در زبان‌ها ثقیل می‌نمود پس واو را که ما او بود دیگر
فا که چنین بود گذارند و صاد را ضمه دادند بجای نسبت او پس صوفی شد و بعضی گویند که صوفی مشتق است از صفا که ضد کدر است و چون ایشان
از کدورات نفسانی رسته و بصفای قلب پیوسته‌اند لهذا باین اسم موسوم شده‌اند و جمعی گفته‌اند که از زمان حضرت آدم تا عصر خاتم الانبیا
اهل اسلام افاضل خود را بنام علما و حکما مسمی می‌کردند سوای صحابه زیرا که هیچ فضیلتی زیاده از شرف صحبت حضرت رسالت نمیدانستند و چون
از صحابه کسی نماند جماعتی که بخدمت صحابهٔ رسول رسیده بودند و از ایشان اخبار و احادیث و آداب شنیده بودند ایشان را تابعین گفتند
و اهل عصر دویم را تبع تابعین نام کردند تا اهل عصری که از حضرت رسول بسیار دور شدند خاصان امت که بغایت متقی و پرهیزکار بودند
و در امور دین اهتمام تمام می‌نمودند ایشان را زهاد و عباد نامیدند تا آنکه ظاهر شد بدعتها و بسیار گشت مذهبها باطل مثل غلات و خوارج
و ملاحده و زنادقه و غیر اینها و هر یک مدعی بودند که در میان ما عباد و زهاد می‌باشند و اطلاق این اسم را بر خواص خویش می‌نمودند تا آنکه
اهل حق خاصان خود را که ممتاز بودند بزیادتی زهد و محافظه نفس از متابعت هوا و صرف گردانیدن اوقات خود را در طاعات و عبادات
و اذکار و اوراد و خلوت و ریاضت و مجاهده و اجتناب نمودن از اهل دنیا باسم صوفی مخصوص نمودند و این اسم قبل از سنه دویست
هجری بر ایشان اطلاق شده و بروایتی بعد از هجرت بوده اما آنچه از احادیث معلوم میشود آنست که این طایفه در زمان حضرت رسول و زوج
بتول باین اسم موسوم بوده‌اند چنانکه روایت شده در کتاب بشارت المصطفی لشیعة المرتضی مولانا محمد باقر مجلسی در فهرست بحار الانوار خود
نسبت این کتاب بالشیخ عماد الدین محمد بن ابو القاسم بصری داده باسنادش قال رسول الله مَنْ سَرَّهُ اَنْ یَجْلِسَ مَعَ اللّٰهِ فَلْیَجْلِسْ
مَعَ اَهْلِ التَّصَوُّفِ یعنی حضرت رسول فرمود که هر کرا خوش میاید و مسرور میشود باینکه همنشین خدا باشد پس باید که بنشیند با اهل تصوف
بجای من سره من اراد هم وارد شده و مقوی این خبر حدیث قدسی است که باریتعالی فرموده است اَنَا جَلِیْسُ مَنْ ذَکَرَنِیْ
یعنی من همنشین آنکسم که ذکر و یاد من کند و صوفیه اهل ذکرند پس الله جلیس ایشانست مولوی در مثنوی گفته بیت هر که خواهد همنشینی با خدا
گو نشیند در حضور اولیا و ایضا در آنکتاب و غیره روایت شده قال رسول الله لَا تَطْعَنُوْا عَلٰی اَهْلِ التَّصَوُّفِ الْخِرَقِ
فَاِنَّ اَخْلَاقَهُمْ اَخْلَاقُ الْاَنْبِیَآءِ وَلِبَاسُهُمْ لِبَاسُ الْاَنْبِیَآءِ یعنی طعن مزنید بر اهل تصوف خرقه پوشان بدرستیکه اخلاق ایشان اخلاق
پیغمبرانست و لباس ایشان لباس پیغمبران ایضا فرموده است رَاغِبُوْا بِدُعَاءِ اَهْلِ التَّصَوُّفِ اَصْحَابِ الْجُوْعِ وَالْعَطْشِ فَاِنَّ اللّٰهَ
یَنْظُرُ اِلَیْهِمْ وَیُسْرِعُ فِیْ اِجَابَتِهِمْ یعنی میل نمائید و طلب دعا کنید از اهل تصوف و گرسنگان و تشنگان یعنی روزه‌داران پس بدرستیکه
حقتعالی نظر رحمت میکند بر ایشان و زود اجابت مینماید دعای ایشان را و در کتاب عوالی اللئالی ابن ابی جمهور روایت شده قال الرضا
اَلتَّصَوُّفُ اَرْبَعَةُ اَحْرُفٍ تَاءٌ وَصَادٌ وَوَاوٌ وَفَاءٌ اَلتَّاءُ تَرْکٌ وَتَوْبَةٌ وَتُقًی وَالصَّادُ صَبْرٌ وَصِدْقٌ وَصَفَاءٌ وَالْوَاوُ وِدٌّ
[illegible]

حرف الصاد

(۳۵۳) موافق است با آیهٔ کریمهٔ اِنْ اَوْلِیاؤُهُ اِلَّا الْمُتَّقُونَ زیرا که صبر و صدق و صفا اخلاق حمیده و اوصاف ولایت و سایر مراتب از این قرار باید دانست
و اگر در این حدیث فرصانی تأمل کرده شود جمیع اقوال مشایخ صوفیه در بیان منازل و سلوک در کتب خود ضبط نموده و قرار داده اند منتهای عنوان نمود زیرا که چهار
حرف عبارتست از چهار مرتبه سیر و سلوک و اسفار و مقام و در آنکه دوازده وصف در مراتب اربعه حضرت امیر فرموده اشارتیست لطیف و کنایتیست شریف
یعنی صوفی نمی باشد مگر آنکه شیعهٔ اثنی عشری بوده باشد و از این است که در میان صوفیه مشهور و در کتب ایشان مسطور است که انتساب هر یک از سلسلهٔ صوفیه
بحضرت امیر المؤمنین است و با یکی از اولاد طاهرین آنحضرت منتهی میشود عنقریب در کرآن میشود و شیخ شهید رحمة الله علیه فرموده اَلصُّوفِیُّونَ هُمُ الْمُشْتَغِلُونَ
بِالْعِبادَةِ الْمُعْرِضُونَ عَنِ الدُّنْیا وَالْمُقْبِلُونَ عَلَی الْآخِرَةِ و بعضی گفته اند صوفی کسی است که در زمان شاید در دنیا بدون شغل دنیوی و داخل قیامت
شود بدون مطالبه نمودن احدی از روی حقیقی و ملاقات نماید موها ی نمود بدون وحشتی و دیگری گفته صوفی آنست که ظاهر او با خلق و باطن او با حق
باشد و در قلب او غیر خدا چیزی نباشد و فکر او در علویات و همت او در کمال علو باشد و جمعی گفته اند که اَلتَّصَوُّفُ صِدْقُ التَّوَجُّهِ یعنی تصوف از
گشت امت بخدا و بعضی گفته اند اَلتَّصَوُّفُ اکْتِسابُ الْفَضائِلِ وَمَحْوُ الرَّذائِلِ و برخی گفته اند که اَلتَّصَوُّفُ تَرْکُ الْفُضُولِ وَحِفْظُ
الْاُصُولِ و گفته اند که اَلتَّصَوُّفُ ثُبُوتُ الْقَلْبِ عِنْدَ حِلِّ الرَّقیبِ طایفه گفته اند اَلتَّصَوُّفُ حِفْظُ الْاَسْرارِ وَحُبُّ الْاَبْرارِ وَمُجانَبَةُ
الْاَشْرارِ و دیگری گفته که اَلتَّصَوُّفُ رَفْضُ الْهَوی وَمُلازَمَةُ التَّقْوی و دیگری بیان نموده اَلتَّصَوُّفُ شُکْرٌ عَلَی النِّعَمِ وَصَبْرٌ عَلَی النِّقَمِ
دیگری بیان نموده اَلتَّصَوُّفُ طَرْحُ النَّفْسِ فِی الْعُبُودِیَّةِ وَتَعَلُّقُ الْقَلْبِ بِالرُّبُوبِیَّةِ و برخی گفته اند اَلتَّصَوُّفُ فَناءُ النّاسُوتِیَّةِ
مُتَلَبِّساً بِاللّاهُوتِیَّةِ و شیخ جنید بغدادی گفته که صوفی چون زمین باشد که همه پلیدی در وی افکنند و همه نیکو از او بیرون آورند و دیگری
دیگر گفته که صوفی کسی است که مخالف نباشد از روی ظاهر شریعت او و طالب باشد از روی باطن حقایق حقیقت او نباشد او را شیئی و ذخیره نکند
چیزی را از برای چیزی و سؤال نکند غیر ضروری را و صَلَّی اللهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعینَ در بیان طوایف صوفیان و فرق ایشان
پوشیده نماند که صوفیه میگویند که علمای ظاهر نوشته اند که مذاهب صوفیه بسیار و فرق ایشان بیشمار است بعضی گفته اند که اصل مذهب صوفیه شش
و بعضی چهار و جمعی هفت گفته اند اول حلولیه دویم اتحادیه سیم واصلیه چهارم عشاقیه پنجم تناسخیه ششم ... وهدیه
هفتم زراقیه و هر یک را بطریق تفصیل ذکر کرده اند و صوفیه گویند آنچه بعضی در این باب نوشته اند کذب و بهتان و از جمله مفتریات و کلمات پریشان
و اینکه نوشته اند که فرقه حلولیه و اتحادیه و واصلیه و تناسخیه و امثال ایشان از فرقه صوفیه اند غلط محض و محض غلط است چه طایفه صوفیه محققه ایشان را
انکار نموده اند و طریق قدح و مذمت آنها را پیموده اند و در کتب خود نظماً و نثراً ابطال مذاهب ایشان را ذکر کرده اند چنانکه مولانا محمود شبستری قدس
سره که از اکابر صوفیه است در کتاب گلشن راز فرموده نظم کسی کو عقل دوراندیش دارد بسی سرگشتگی در پیش دارد ز دوراندیشی
عقل فضولی یکی شد فلسفی دیگر حلولی حلول و اتحاد اینجا محالست که در وحدت دوئی عین ضلالست دو چشم فلسفی چون
بود احول ز وحدت دیدن حق شد معطل ز نابینائی آمد راه تشبیه ز یک چشمیست ادراکات تنزیه تناسخ زان سبب شد کفر و باطل
که آن از تنگ چشمی گشته حاصل چو اکمه بی نصیب از هر کمالست کسی کو در طریق اعتزالست کلامی کو ندارد ذوق توحید
بتاریکی در است از غیم تقلید رمد دارد دو چشم اهل ظاهر که از ظاهر نبیند جز مظاهر عدم کو راه یابد اندر این باب
چه نسبت خاک را با رب ارباب عدم چه بود که با حق واصل آید وز او سیر و سلوکی حاصل آید اگر جانت شود زین معنی آگاه
بگوئی در زمان استغفر الله منزه ذاتش از چند و چه و چون تعالی شانه عما یقولون بدانکه صوفیه کفره تعیش ما باعتبار رجوع
ایشان بخلق از جهت ارشاد عباد باذن الله مسمی بشیخ و مجذوب میشوند و باید دانست که طبقات مردم علی قدر مراتبهم بر سه قسمند مرتبه
اول مرتبه کاملان شاید این طبقه علیاست دویم مرتبه سالکان ... که این طبقه وسطی است سیم معتقدان کوی طبیعت و این طبقه

گلشن چهاردهم

متمسك بسنت و كلام منزل مستنبط از قرآن و سنت باشند و سالكان مرد ابرار و اصحاب يمين اند و شيوخ و مقتصدان قوم هستند و ارباب شمال ۱۶۳۰
چنانكه آیه كريمه شاهد بر این است وَكُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ وَأَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ وَالسَّابِقُونَ
السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ اهل سابقان و مقربان بعد از انبيا و اوصيا و مطلق اوليا اند و ايشان دو طايفه اند اول مشايخ صوفيه
كه به حد كمال متابعت رسول رسيده اند و به درجه كمال كه عبارت از فنا حقيقی يعنی مالکيت در احديت ذات و توحيد است رسيده اند و از عين
جمع و احديت بحسب قرب نوافل و بعد از فنا رجوع بخلق كرده اند و بطريق متابعت ماذون شده اند و به دعوت خلق مامور گشته اند و اين جمع
بكثرت بقا با الله رسيده اند و اين طايفه كاملان و مكملان اند و حق تعالى ايشان را بعين عنايت خود بعد از استغراق در بحر توحيد از شکم نهنگ فنا به ساحل
تفرقه و ميدان بقا خلاص فرموده تا خلق را بطريق نجات و دلالت فرمايند اما طايفه دوم كه بعد از وصول بدرجه كمال كه عبارت از فناست حواله تكميل
و رجوع بخلق با ايشان نشده و در وادی فنا چنان غرق و مفقود شده اند كه از ايشان اثری و خبری بناحيه بقا نرسيده و در زمره سکان قباب غيرت
انخراط يافته اند و بعد از كمال وصول برتبه دعوت و تكميل ديگران مامور نشده اند و از عالم فنا به سرای بقا نيامده اند و اين طايفه مسمی به مجذوب اند و اينها هستند
و از براى اظهار فضل و كمال بعضى از مردان خدا اينكه پاس رعايت ايشان نمايند حضرت سيد الشهدا در دعای عرفه ميفرمايد الهى حققنى بحقائق
اهل القرب و اسلك بى مسالك اهل الجذب مطلب اين فقره اظهار عظمت شان اهل كمال اهل جذب پرتو آفتاب كمال ايشان است و سالكان
طريق كمال ايشان سبب بر دوستمند يكى متصوفه و ديگرى متشبه با متصوفه ايشان جماعتند كه از بعضى نفسانى گذشته اند و بعضى از صفات صوفيه موصوف
گشته اند و مطلع بر نهايات احوال ايشان گرديده اند و براتب ايشان علم جمع رسانيده اند اما هنوز بقيد بعضى از صفات نفس باز مانده اند و بدان
سبب بوصول غايات اهل قرب صوفيه خود را نرسانيده اند اما ملامتيه ايشان جماعتند كه در رعايت معنى اخلاص و محافظت او بكوشند و طاعات
و عبادات خود را از نظر اغيار چنان پوشند چنانكه عاصی از ظهور معصيت خود در حذر است ايشان از ظهور طاعت بر حذر باشند و بعضى گفته اند كه
ملامتيه آن اشخاص هستند كه اظهار فضل خيری نمی نمايند و خيال شری نميكنند هر چند اين فرقه عزيز الوجودند لكن هنوز حجاب وجود از نظر ايشان بكلی
مرتفع نگشته و از خيال اغيار و فكر خلق نگذشته اند لهذا از مشاهده جمال توحيد محجوب گرديده و بمقام اهل كمال نرسيده اند زيرا كه اخفای اعمال و ستر
احوال از نظر غير مشعر است بر رويت وجود غير و نفس خود كه قاطع معنى توحيد است صوفی آنست كه جذبه قديم ديگرانی را از ميان برداشته و حجاب
خلق و انانيت خود را در ميان نگذاشته و در اتيان طاعات در صدد خيرات خود را و خلق را مشاهده نكند و اخفای اعمال و ستر احوال را بر ظهور و بروز
اختيار ننمايد اگر مصلحت وقت اظهار طاعات باشد اظهار كند و اگر در اخفا باشد مخفی نمايد پس مخلصان بكسر لام الْمُخْلِصُونَ عَلَى خَطَرٍ عَظِيمٍ
بيان حال ملامتيه است و مخلصان بفتح لام إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ وصف حال صوفيانست اما طالبان آخرت ايشان چهار فرقه اند اول
زهاد دوم فقرا سيم خدام چهارم عباد اما زهاد طايفه باشند كه بنور ايمان جمال حقيقی را مشاهده كنند و دنيا را بصورت قبيحه معاينه
ببينند لاجرم روی التفات از زينت فانی بگردانند و بجمال نعمت باقی رغبت نموده دايم و قايم دانند فرق اين طايفه از صوفيه اينست كه زاهد بحظوظ نفس
از مشاهده جمال سبحانی محجوب شده زيرا كه بهشت بموجب آيه فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ مقام حظ نفس است و صوفی مشاهده حق از بهشت
لم يزل مصداق آن الدُّنْيَا حَرَامٌ عَلَى أَهْلِ الْآخِرَةِ وَالْآخِرَةُ حَرَامٌ عَلَى أَهْلِ الدُّنْيَا وَهُمَا حَرَامَانِ عَلَى أَهْلِ اللَّهِ زهد و كون آزاد گشته پس صوفی
اهل الله گرديده و زاهد باخرت رسيده اما فقرا طايفه باشند كه مالك شی از اشيا و اموال دنيا نباشند و بكلی از طلب فضل و رضوان الهی ترك نموده
و باعث بر ترك ايشان سه چيز است نخست تخفيف حساب زيرا كه حساب حرام عتاب و شبهه عقابست دوم توقع فضل ثواب
و مسابقت و خواص جنت كه فقرا قبل از اغنيا به پانصد سال داخل بهشت شوند سيم جمعيت باطن اهل جمعيت احوال و براى اكثار طاعات و
حضور قلب است و فرق ميان فقرا و صوفيه اينست كه فقرا طالب نفس خود و ايشان خواهان حق و قرب و بنده رای اين مرتبه در فقر و به بهشت خوشحال

حرف الصاد

مرتبه فقرا را خلاصه مقام صفوت و مقام صوفی میدچنست بسبب اینکه صوفی را عبور بر مقام فقر لازم است از هر مقامی که ترقی کند خلاصه فقر را
نماید پس صفوت را در مقام صوفی وصف دیگر باید و آن سلب نسبت جمیع احوال و اعمال و مقامات از خویش و عدم تملک آنهم و چنانکه هیچ عمل و حال
و مقام را از خود مشاهده نکند بلکه خود را نبیند پس او را نه وجود باشد نه ذات نه وصف نه صفات بلکه محو در محو و فنا در فنا باشد و این حقیقت فقر است
و در این باب گفته اند الفقیر لا یحتاج الی الله مراد از فقیر نه فقیر یعنی الفقیر لا یحتاج الی الله زیرا که فانی من لیس له الوجود رسم احتیاج که
لازم وجود است چون وجود نماند رسم و لازم آن نیز نماند و آنچه پیش از این گفته شد در معنی فقر آن رسم و صورت فقر است و فوقیت مقام صوفی
از فقیر آن است که فقیر با خود در حظ نفس محجوب شده و صوفی را ارادت مخصوص نمانده و در صورت فقر و غنا اراده او در اراده حق محو گشته بلکه او را
اراده نمانده جلی بسمع و بصیره شده است پس اگر صورت فقر اختیار اختیار نماید با اختیار خود محجوب نباشد زیرا که او را اراده نباشد
این صفت موافق آن حدیث است که در نزد مؤمن صفت و غنا و صحت و فنا و امثال اینها باید مساوی باشد و این صفت در صوفیاست و فرق میان
زهد و فقر آن است که فقر بی وجود زهد ممکن است چنانکه کسی ترک دنیا کند بعزمی ثابت و هنوز رغبت آن در اندرون او باشد و زهد بی فقر نیز ممکن است
چنانکه کسی با وجود اسباب عیش از آن معروف گردد فقر را صیت و حقیقتی رسم آن عدم املاک و حقیقت آن بیرون آمدن از احکام و طلب
اختصاص چیزی بخود و رسم فقر صورت زهد است و معنی زهد صرف رغبت باشد از دنیا و ما فیها و چون حق تعالی خواهد که بعضی از اولیای خود را در
قباب غیرت از نظر خلق پوشیده دارد و کسی ایشان را نشناسد ظاهر ایشان را بلباس غنا و ثروت که صورت رغبت است بپوشاند تا اهل دنیا
ایشان را از جمله اغنیا و دنیاپرستان پندارند و جمال حال ایشان در نظر اغیار مستور ماند و حقیقت فقر و زهد وصف خاص صوفیاست خدام جماعتی اند
که خدمت صفت طالبان حق را اختیار نمایند و بعد از ادای فرایض سعی و اهتمام در ترفیه خاطر طالبان حق نمایند و اوقات خود را در
آن مصروف دارند و بر اعانت امور معاش ایشان همت گمارند و باری تعالی بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام خطاب فرمود که (یا داود
اذا رأیت لی طالبا فکن له خادما) و طایفه ... خدمت دنیا و طالبان مولا را بر نوافل طاعات مقدم دانند و در تحصیل معاش ایشان سعی بلیغ
نمایند ما عباد جماعتی اند که پیوسته عبادات و فنون نوافل را مواظبت و ملازمت نمایند از جهت نیل ثواب اخروی و در تکثیر عبادات و منع جهات
مساعی جمیله بظهور رسانند و این وصف در صوفیه موجود است لیکن از شوایب علل مبرا و از اغراض خلل منزه است ایشان حق را برای حق عبادت کنند و حق
جل و علا را مستحق بندگی دانند پس معلوم شد که واصلان دو طایفه اند یکی جماعتی اند که بعد از وصول و فنا باری تعالی ایشان را برای ارشاد خلق باز
بخود داده است و دیگر جماعتی اند که بعد از وصول و فنا ایشان را بخلق رجوع نیست و امور بهدایت خلق نشده اند فرقه اول مشایخند و فرقه دوم
مجذوبان و سالکان شش طایفه اند دو فرقه از ایشان سالکان طریق حق و طالبان جمال مطلقند یکی متصوفه و دیگر ملامتیه اند و چهار طایفه
دیگر سالکان راه آخرت و طالبان بهشتند که ایشان زاهدان و فقرا و خدام و عباد اند و هر یک از این اصناف هشتگانه را غیر از متصوفه دو متشبه
یکی متشبه محق و دیگر متشبه مبطل در بیان احوال متشبه مخفی نماند که متشبه محق بمتصوفه جماعت متصوفه اند که ایشان مطلع بنهایات احوال صوفیه شده اند
و بان مشتاق باشند و بسبب بقای صفات نفسانی از طلوع بمقصد و مقصود معوق و ممنوعند و متشبه مبطل بصوفیه جماعتی اند که خود را بکسوت ایشان برآرند
و بتخلیه از عقاید و اعمال و افعال و احوال صوفیه عاطل و باطل باشند و ربقه طاعت از گردن برداشته خلیع العذار در مرتع اباحت می چرند و می گویند که
پابند شریعت و اعمال طریقت جماعت عوام است که نظر ایشان بر ظواهر اشیاست و حال خواص و اهل حقیقت از آن عالی تر است که برسوم ظاهر مقید
شود ... شریعت ... طریقت مشغول سازند ایشان را باطنیه و اباحیه خوانند و متشبه محق بمجذوبان و اصل جماعتی اند از اهل سلوک که هنوز
ایشان هنوز در قطع منازل نفوس اتمام نیافته و از تابش حرارت طلب وجود ایشان در قلق و اضطراب آمده و پیش از ظهور تباشیر صبح کشف
دست ... در مقام فنا گاه گاهی برقی از بوارق کشف در نظر شهود ایشان لامع و لایح گردد و نفحه از نفحات وصل از مهب فنا بمشام دل ایشان بوزد

گلشن چهاردهم

چنانکه ظلمات نفوس ایشان در لمعان انوار برق منطوی گردد و محجوب آن تعرضات ایشان را از تهییج آتش طلب و عشق و شوق و حنین و آرامی بخشند و گاه
باشد چون برق منقطع گردد و آن نفحه ساکن شود و ظهور صفات نفوس و حرارت طلب معاودت کند و سالک خواهد که بکلی از حواس و صفات خود
منسلخ و منخلع گردد و غرق بحر فنا شود و از تعب وجود یکبارگی برهد چون کمال حسن مقام [illegible] گشته گاه گاه بدو نازل گردد و باطن با نشاط
انعام باشد او را نصیب متشبه محق مجذوب حاصل گردد اما متشبه مبطل بمجذوبان جماعتی اند که دعوی استغراق نمایند و حرکات و سکنات خود را بحق
اضافه کنند و گویند حرکات ما مثل ابواب است که بدون محرک حرکت ممکن نیست و غرض ایشان از این سخن تمهید عذر معاصی و مناهی خود و حواله آن با ذات
باری تعالی و دفع ملامت از خود است [illegible] را زنادقه گویند اما متشبه محق بملامتیه جماعتی اند که بتغیر و تخریب عادات [illegible] خلق کوشند و اکثر سعی
ایشان در تخریب رسوم و عادات و اطلاق از قیود و آداب مخالطات باشد و سرمایه ایشان فراغ خاطر و طیب قلب بود و [illegible] با دعا
از ایشان صورت نبندد و اکثار نوافل و طاعات از ایشان نیاید و جز بر ادای فرایض مواظبت نکنند و بجمع اسباب دنیوی منسوب [illegible]
خلوت و قانع باشند ایشان را قلندریه نیز گویند و از جهت عدم ریا بملامتیه مشابهت دارند و فرق میان ایشان و ملامتیه آنست که ملامتی بجمیع اعمال
و فرایض تمسک جوید ولیکن آنرا از نظر خلق پوشیده دارد اما قلندریه از حد فرایض تجاوز ننمایند و باظهار و اخفای اعمال از نظر خلق مقید نشوند اما طایفه که
در این زمان بنام قلندری موسوم اند ربقه اسلام از گردن برداشته و در دایره مناهی و ملاهی قدم بیرون نگذاشته این اسم بر ایشان عاریت است اگر
ایشان را حشویه خوانند اولی خواهد بود و اما متشبه مبطل بملامتیه جماعتی اند زنادقه که دعوی اخلاص کنند و در فسق و فجور سعی بلیغ نمایند و در ارتکاب
مناهی و ملاهی اهتمام تمام دارند و گویند که مراد ما از این معاصی ملامت خلق است [illegible] اسقاط نظر مردم و حق تعالی از طاعت و معصیت خلق بی نیاز
و معصیت [illegible] از آزار خلق [illegible] اما متشبه محق بزهاد جماعتی اند که هنوز رغبت ایشان بکلی از دنیا مصروف نشده و خواهند که یکبارگی از دنیا
رغبت [illegible] ایشان را متزهد خوانند اما متشبه مبطل بزهاد جهلا اند که از برای قبول عامه ترک زینت دنیا کنند و طریق زهد ورزیدن پیش گیرند و هرچه
از اسباب دنیوی که بایشان بیاورند بپذیرند که مدار سبب جلب جاه و جذب اعتبار کنند و شاید که بر بعضی [illegible] ایشان پوشیده گردد و پندارند
ایشان از دنیا اعراض کرده اند و حال آنکه ترک [illegible] کرده اند ترکوا الدنیا للدنیا و ممکن است که حال ایشان بر خود ایشان نیز پوشیده
شود و گمان برند که از دنیا اعراض دارند و نمیدانند که عالم دنیا ماسوی الله است [illegible] ایشان را مرائیه خوانند اما متشبه محق بفقرا جماعتی اند که
ظاهر ایشان برسم فقر مرتسم و باطنشان [illegible] فقر باشد ولیکن هنوز میل بغنا و ثروت دارند و متکلف بر فقر صبر نمایند اما متشبه مبطل بفقرا جماعتی اند
که ظاهر ایشان برسوم فقر مرتسم و باطنشان از آن عاری و مراد ایشان از رسم فقر برای قبول خلق و صیت ایشان [illegible] است ایشان را
مرائیه خوانند اما متشبه محق بخدام جماعتی اند که همواره سعی و اهتمام در خدمت سالکان و طالبان نمایند و خواهند که خدمتی از ایشان بدون
شایبه غرض دنیوی صادر شود و در مقام تحصیل اخلاص باشند و چون هنوز بخدمت نرسیده اند [illegible] سبب توقع محمدت [illegible]
در غیر محل استحقاق صادر گردد ایشان را متخادم خوانند اما متشبه مبطل بخدام طایفه اند که [illegible] خدمت مقصود ثواب اخروی نباشد [illegible]
دوام منافع دنیوی خود [illegible] مستحق [illegible] اوقاف و غیره نمایند اگر خدمت را [illegible] غرض [illegible] مدعای خود [illegible] ترک
خدمت نمایند ایشان [illegible] اما متشبه محق بعباد جماعتی اند که اوقات خود را مستغرق عبادت کرده اند و گاهی بسبب بقایای [illegible]
و عدم کمال تزکیه نفس ایشان در طاعات و عبادات [illegible] روی بر مشقت [illegible] حلاوت عبادت [illegible]
گویند اما متشبه مبطل بعباد جماعتی اند که [illegible] در طاعت و عبادت محض قبول عامه و گرم کردن [illegible] ایشان [illegible]
باشند اگر کسی [illegible] بر طاعت خود [illegible] عبادت مشغول گردند [illegible] معلوم شد که [illegible]
و [illegible] ایشان که [illegible]

حرف الصاد

سلوک در بیان احتیاج بشیخ

- تنبیکرد بدلیل آنکه علماء شیعه اثنی عشری یکفرقه اند هر چند در مسائل فروعی در میان اختلاف فراوان است و همچنین باریتعالی فرموده لا نفرق بین احد من رسله زیرا که میان انبیاء و رسل در مسائل اصول هیچ خلافی نیست با آنکه در مسائل فروعی اختلاف بسیار دارند پس وحدت فرق باعتبار اتفاق در مسائل اصول است و صوفیه در اصول جمیع مسائل الهیات با آن متفق اند و صلی الله علی محمد و آله اجمعین
در بیان احتیاج بشیخ و مرشد در تربیت ایشان در سلوک راه و تحقیق بعضی مطالب که مناسب آنست پوشیده نماند که جناب شیخ اقدس سره میفرماید که اکثر محققین عرفاء اغلب سالکین مسالک صفا تصریح نموده اند که در سلوک راه دین و وصول بعالم الیقین مرید محتاجست براه شناسی که صاحب ولایت و صاحب تصرف باشد که در تحت تربیت او در آید و شیخ آن مرید را تربیت نماید تا بکمال رسد چنانچه حضرت موسی با کمال استعداد و مرتبه نبوت و درجه رسالت و اولو العزمی در بدایت حال مدت ده سال ملازمت حضرت شعیب را میبایست تا استحقاق مکالمه حق یابد نظم شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد که چند سال بجان خدمت شعیب کند و بعد از آن که بدولت کلیم اللهی و سعادت وَكَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَاحِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً وَتَفْصِيلًا رسیده بود و مقتدای دوازده سبط بنی اسرائیل را یافته و حملگی توریه را از تلقین آنحضرت نقل کرده اخذ در کسب علم لدنی از معرفت خضر التماس احتیاج میبایست نمود کما قال هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا و آنکه معلم او را در تحت الفاظ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا می نویسد پس بدیده اعتبار در این باب نظر نمود نظم قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن ظلمات است بترس از خطر گمراهی قال النبی الشیخ فی قومه کالنبی فی امته و در صحیفه السجادیه وَوَفِّقْنِي لِطَاعَةِ مَنْ سَدَّدَنِي وَمُتَابَعَةِ مَنْ أَرْشَدَنِي محققان گفته اند مفتون و مغرور کسی است که گمان کند که بادیه کعبه وصال را بی دلیل و بدرقه قطع توان نمود اگر چه در بدایت حال بکسی حاجت نیست ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ این تخمی است که در زمین دلها خود بدست یاری نظر عنایت حق نیفتد و لیکن چون آن تخم پدید آید در پرورش نیابت ارشد که نایب وست حاجت افتد و در کافی روایت شده از سید و صیاء اِنَّ النَّاسَ آلُوا بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ اِلَى ثَلَاثَةٍ آلُوا اِلَى عَالِمٍ عَلَى هُدًى مِنَ اللَّهِ قَدْ اَغْنَاهُ اللَّهُ بِمَا عَلِمَ عَنْ عِلْمِ غَيْرِهِ وَجَاهِلٍ مُدَّعٍ لِلْعِلْمِ لَا عِلْمَ لَهُ مُعْجَبٍ بِمَا عِنْدَهُ قَدْ فَتَنَتْهُ الدُّنْيَا وَفَتَنَ غَيْرَهُ وَمُتَعَلِّمٍ مِنْ عَالِمٍ عَلَى سَبِيلِ هُدًى مِنَ اللَّهِ وَنَجَاةٍ و جناب فاضل مقدس ربانی مولانا محمد صالح مازندرانی در شرح این حدیث فرموده است فقره اخیره دلالت دارد بر اینکه ناچار است مردم را از استاد و مرشد حامی تا اینکه حاصل شود بسبب او نجات ایشان از ظلمتهای طبایع بشریه چنانچه حاصل میشود از برای کسیکه سلوک نماید طریق ظلمانی را که مشتمل است بر عدو و او را بسبب گرفتن دامان دیگری که عالم بحدود آن باشد و در میان اهل سلوک خلافست در اینکه آیا منحصر است سالک بشیخ عارف یا نه اکثر ایشان واجب میدانند وجود او را و فهمیده میشود احتیاج از کلام حضرت و باین حدیث متمسک شده اند آن اشخاصی که وجود شیخ را ضرور میدانند و تایید مینماید قول ایشان را اینکه سلوک مرید با شیخ عارف باعث قرب بسوی هدایت بدون او و اقرب بضلالت و از اینجاست که جناب امیر فرموده فیجی یعنی نجات معلق است با و انتهی کلامه مدامه احتیاج مرید سالک و طالب طریق هدی بشیخ کامل و مرشد واصل از وجوه بسیار است اما از انجمله ده وجه گفته میشود وجه اول آنکه راه ظاهر با آنکه بصورت بی دلیل راه شناس نمیتوان رفت با اینکه روندگان این راه هم دیده ظاهر دارند و هم قوت سعی قدم و هم راه ظاهر است و هم مسافت معین بجاکه راه حقیقت است سالک مبتدی درین راه اول نه نظر دارد و نه قدم با اینکه ابتدا همه را از دو راه ظلومی و جهولی در راه رفتند تا جمیع وجود و هم مبانی و مستعار نیز در این راه بزند بازند و کاینات قدوه ممکنات گفتند مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَٰكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا پس این چنین بی پایان یقین شد که بی دلیل بدیده بحس نتوان نظم بی پیر مرو تو در خرابات هر چند سکندر زمانی وجه دویم آنکه همچنانکه در راه صورت قطاع طریق بسیار است بی رفیق نتوان رفت که الرفیق ثم الطریق همچنین در راه حقیقت عارف و عوام نه زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة

گلشن چهاردهم

۱۴۳۰ — مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ و هوا و شیاطین جن و انس چه راه زنانند بی دلیل و بدرقه صاحب وقتی

نتوان رفت . بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم که گم شد آنکه درین ره برهبری نرسید وجه ششم آنکه درین راه زلات و شبهات

بسیار و عقبات گوناگون و خطرات چون بوقلمون بسیار است تا آنکه تنهائی روی براه نهادند و چندین در طریق شبهه تا هلاک شدند

و دین و ایمان بر باد دادند [illegible] بمرشد کامل [illegible]

را پیشرو کردند و هر یک [illegible] صاحب سعادت بودند [illegible] صاحب [illegible]

کردند و بسر حد آفات رسیدند و چگونگی شبهات و خطرات را باز دیدند که [illegible] نظم

من بسر منزل عنقا نه بخود بردم راه قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم وجه چهارم [illegible]

از آنست شیخ راه بین [illegible] قرآن [illegible] طلب صدق [illegible]

سالک بیرون برده بعبارات لطیفه و اشارات شریفه داعیه شوق [illegible]

و نموده است حق تعالی فَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَىٰ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ بیت ذکر آرد مرد را در [illegible]

پنجم آنکه درین راه روندگان و سالکان طریق [illegible] امراض بسیار [illegible] فاسده غالب شود [illegible]

[illegible]

حرف الصاد

(۴۵) که او مانند بیضه است و بجز آن تعرف [illegible] مرغی تواند رسید پس شیخ در صفت است و مرید بمنزله بال چون خود را مورد الشیخ پر بالا بیشتر
مسافتهای بعیده که بعمرها بجز آن قطع نتواند نمود در کوشش است شیخ جبران نماید و در عالی که طیران نتوانستی کرد در متابعت شیخ طیران کند نظم همتم
راه کن ایطایر قدس که دراز است ره مقصد و من نوسفرم وجه نهم انکه سلوک راه مرید را بواسطه دیگر تواند بود و آن بکرامت و ذکر بحود
کولی مفید و مؤثر نباشد تا انکه بتلقین شیخ کامل بیابی که بآن شیخ می‌آید بعد از آنکه بعد از شیخ نبوت و مخزن ولایت مطلقه رسیده اند
باشد چنانچه شیخ آن تقریب خواهد آمد وجه دهم انکه در حضرت ملوک و سلاطین صوری اگر کسی خواهد که منصبی و مرتبه یا ولایتی حاصل
کند اگرچه استحقاق آن دارد چون کفایت معرفی از خواص سلطان رود و خود را بآن بیند مقرب او مقبول القول کرده اند و منظور
نظر سلطان کند و بر عدم استحقاق شخص شهادت نکند و هر منصبی که طلب کند سلطان بواسطه آن مقرب بوی عطا نماید و اگر آن شخص بخودی
خود طلب کردی هرگز مطلب نیافتی گرچه سالها مشقت کشیدی همچنین در حضرت سلطان حقیقی بندگان مقرب اند و اگر اندکی التماس کنند که عالم را بکم
کن عقالی مبذول دارد لطف ولیه رحمت قدرت زاله تربیت بزرگوار ره وصلی الله علی محمد و آله اجمعین
در بیان خرقه جوع و اخذ خرقه و سلاسل صوفیه صافی طویه رضا جمیع طالبان طریق تحقیق پوشیده نماند که علامه حلی
در منهاج الکرامه و ابن ابی جمهور احسایی در کتاب مجلی و مولانا یوسف و جهانی در کتاب رشحات و مولانا عبدالرحمن جامی در کتاب نفحات و مولانا
محمد مؤمن جیبی در کتاب منهاج [illegible] و [illegible] محمد [illegible] رحمة الله علیهم [illegible] بیان نموده اند که
انتساب خرقه زمره صوفیه و اخذ آداب طریقت [illegible] امیرالمؤمنین
و یا یکی از ائمه طاهرین [illegible] فرموده است انکه شیخ ابوالقاسم
جنید بغدادی پوشیده [illegible] از علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء
پس بعد از آن [illegible] با صحبت شیخ الاسلام شیخ محمد حمویه با خضر
بوده و او خرقه از رکن الاسلام ابو علی فارمدی و او از شیخ ابوالقاسم گرگانی و او از ابو عثمان مغربی و او از ابو علی کاتب و او از شیخ
ابو علی رودباری و او از شیخ جنید بغدادی [illegible] و در بعضی نسخه‌ها [illegible] شیخ ابو عثمان پوشیده است خرقه از دست شیخ الحرم
ابوالقاسم [illegible] جنید [illegible] از دست ایشان خرقه پوشیده باشد و شیخ جنید بغدادی
پوشیده است خرقه [illegible] سری سقطی و او از شیخ معروف [illegible] اختلاف کرده اند در نسبت خرقه شیخ معروف پس رفته اند اکثر
محدثین [illegible] از مشایخ که معروف
اخذ خرقه و طریقه [illegible] ابوالحسن علی المرتضی نموده است اما شیخ شهاب
الدین عمر [illegible] محمد [illegible] پوشیده است شیخ [illegible] نجم الدین ابوالولید
[illegible] تصوف الشیوخ [illegible] عبدالرحمن علی بن محمود جوینی
و او [illegible] ابوالحسن علی [illegible] شیخ [illegible] اسلامی در خانه او و فرموده
پوشانیده [illegible] الدین ابوسعید [illegible] احمد الجمیری الفارسی بوده و او پوشیده
خرقه از دست [illegible] الشیخ [illegible] فارسی و والد او [illegible] ابواسحق ابراهیم
[illegible] ابوسعید [illegible] تربیتی و او از امام
[illegible] تربیتی [illegible] امام

گلشن چهاردهم

(۳۴۰) ویس قرنی و او از امیرالمومنین علی و نیز گفته اند که ابوعلی شقیق بلخی بخدمت امام موسی الکاظم رسیده و از آنحضرت خرقه پوشیده و صحبت شیخ ابوبکر دیگر

انکه شیخ ابوعبدالله محمد بن خفیف اخذ طریقه نموده از شیخ ابوالقاسم جنید بغدادی و نسبت شیخ جنید قبل مذکور شد و طریق ثانی در نسبت خرقه شیخ

محمود المحمودی القابونی گفته است شیخ صدرالدین ابوالحسن محمد بن عمر بن علی بن محمد حمویه جوینی که پوشانید مرا خرقه شیخ تاج الدین ابوحفص

عمر بن علی بن شیخ الشیوخ ابوعبدالله بن حمویه و او رسیده بود بصحبت شیخ ابوالفضل محمد فارمدی و او بصحبت شیخ عبدالله بن علی بن … جنید …

معروف بگرگانی و او بصحبت ابوعمرو محمد بن ابراهیم زجاجی نیشابوری و او بصحبت شیخ جنید بغدادی طریق ثالث گفته اند که شیخ ربانی شهاب الدین

عمر فرمود که خرقه پوشانید مرا عم ما شیخ الاسلام ابوالنجیب ضیاءالدین عبدالقاهر بن عبدالله سهروردی و عم ایشان گفته که پوشانید مرا خرقه عم

من شیخ الاسلام وجیه الدین عمر بن محمد المعروف بعمویه و پوشانیده بود در بغداد و شیخ که پدر من محمد بن عمویه و او از شیخ احمد اسود دینوری

و او از ممشاد دینوری و او از شیخ جنید بغدادی و شیخ ثانی اخی فرج زنگانی و او از شیخ ابوالعباس نهاوندی و او از شیخ ابوعبدالله خفیف و

او از شیخ جنید بغدادی و نسبت شیخ جنید بغدادی قبل مذکور شد طریقه دیگر سید محمد نوربخش فرموده که دیدم شیخ … جید

شیخ محمد بن طلحه شامی که او شیخ بوده در شام و حلب و بغداد و سایر بلاد و صورت آن سخن این است که گفته بود شیخ محمد که استماع من

و نیست مرا توفیقی مگر بالله تعالی از شیخ خود و قبلی و قدوه … کننده کردن من و خالص گردانیدن من از …

ملحق سازنده من باشباح نوریه یعنی عالم ارواح و معلم و معرف در علم … صفی الدین تاج

الاسلام ابوالحسن علی بن احمویه و او … از شیخ صالح رغیب الدین … و … از شیخ شهاب الدین سهروردی و از شیخ … الدین

جبانی و او از شیخ عفیف الدین علی و او از شیخ … مصری و … رسیده … الامام همام علی بن محمد النقی الهادی و

از پدرش الامام همام محمد بن علی التقی الجواد و او … الامام همام علی بن موسی الرضا … پدرش … موسی

ابن جعفر الکاظم حلیم و او از پدرش الامام الهمام … جعفر … الامام همام محمد بن علی

ابا قر علوم الانبیاء و المرسلین و او از پدرش الامام … علی بن الحسین صاحب ثفنات زین العابدین و او از پدرش ابی عبدالله

الحسین الشهید و او از برادرش امام همام … ابی محمد الحسن المجتبی و او از پدرش … علی بن ابی طالب …

و امام المتقین و او از سید الاولین و الاخرین … الانبیاء و … محمد مصطفی و او از جبرائیل و جبرئیل … تعالی …

… و هفتم … اول … و … و صلی الله علی سیدنا و نبینا و حبیب …

قلوبنا و شفاء صدورنا … صاحب …

… سوی شیخ … الدین احمد … و از … الدین …

[illegible]

 و او از شیخ نور الدین عبد الرحمن القرشی و او از مشایخ خود ظهیر الدین عیسی بن ابی آذری و او از عبد السلام القیدی و او از شیخ
ابو الفتح واسطی و او از سید احمد رفاعی و او از شیخ نور الدین عبد الرحمن قرشی و او از شیخ یوسف کورانی و او از مشایخ خود شیخ یوسف
و شیخ حسن بیموری و شیخ ظهیر الدین بن عیسی و شیخ احمد جامی نامقی و شیخ ابو طاهر المهدی بن ابی سعید ابی الخیر و شیخ ابو النضر سراج و شیخ عبد الله
نشابوری و شیخ محمد مرتعش و شیخ جنید بغدادی و شیخ ابی شیخ یوسف کورانی و شیخ نجم الدین محمود اصفهانی بوده و او شنیده از شیخ عبد الصمد نطنزی
و او از شیخ نجیب الدین بزغش شیرازی و شنیده امثال او و شیخ ظهیر الدین و شیخ عز الدین ابراهیم و شیخ جامی شمس الدین محمد بن ابی النجم
و شیخ نجیب الدین او از شیخ شهاب الدین عمر سهروردی و شیخ عبد القادر الجیلانی و او از شیخ ابو سعید مخزومی و او از شیخ ابو الحسن الهکاری
و او از شیخ ابو الفرح طرسوسی و او از شیخ ابو الفضل عبد الواحد و او از شیخ ابوبکر شبلی و او از شیخ جنید بغدادی و شیخ شهاب الدین
استماع نموده از شیخ ابو نجیب ضیاء الدین عبد القاهر سهروردی و او از مشایخ عبد القاهر شیخ احمد غزالی و او از شیخ ابوبکر عبد الله
نساج الطوسی و او از شیخ ابو القاسم کورکانی و او از شیخ ابو عثمان مغربی و او از شیخ ابو علی کاتب و او از شیخ ابو علی رودباری و او از شیخ

جنید بغدادی و شیخ عبد القاهر نیز استماع نموده از قاضی وجیه الدین عمر سهروردی و او از مشایخ قاضی وجیه الدین شیخ ابی فرج
زنگانی و او از شیخ ابو العباس نهاوندی و او از شیخ محمد رویم و او از شیخ جنید بغدادی سلسلهٔ دیگر شیخ امیر فانی باستماع او
از شیخ زین الدین علی ابوبکر خوافی و از جملهٔ مشایخ شیخ زین الدین شیخ محمد عبادکانی است و شیخ احمد جامی و شیخ شهاب الدین اسمعیل و شیخ
قطب الدین محمد و شیخ شمس الدین محمد مطهر و شیخ محمد و شیخ احمد نامقی و ایضا شیخ زین الدین خوافی از شیخ صدر الدین قزوینی و او از شیخ
علی بیاوجی و او از شیخ علاء الدوله سمنانی بواسطهٔ مرید او شیخ عبد الله غرجستانی و شیخ قطب عالم اتراری و شیخ ابوبکر تایبادی و شیخ

حافظ وردینی و شیخ محمود حافظ و شیخ علاء الدوله باستماع او از شیخ عبد الرحمن اسفراینی و او از مریدان شیخ عبد الرحمن شیخ جبرئیل
کردی و شیخ صدر الدین ابو البرکات شیرازی و بروایتی سید نعمة الله کرمانی سلسلهٔ دیگر شیخ صفی الدین اردبیلی و او از شیخ
تاج الدین زاهد گیلانی و او از شیخ جمال الدین تبریزی و او از شیخ شهاب الدین اهری و او از شیخ ابو الغنایم رکن الدین سجاسی و او از

قطب الدین ابوبکر اهری و او از شیخ نجیب الدین سهروردی و او از شیخ قاضی وجیه الدین عمر البکری و او از شیخ جنید بغدادی
سلسلهٔ نوربخشیه شیخ محمد بن علی اللاهجی و او از سید محمد نوربخش قهستانی و او از خواجه اسحق ختلانی و او از سید علی همدانی و او از شیخ محمود
مزدقانی و او از شیخ علاء الدوله سمنانی و او از شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی و او از شیخ احمد ذاکر جورفانی و او از شیخ رضی
الدین علی لالای غزنوی و او از شیخ نجم الدین کبری و او از مریدان شیخ کمال الدین جندی و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ سعد الدین

حموی و شیخ بهاء الدین ولد و شیخ مجد الدین بغدادی اند و شیخ فرید الدین عطار نشابوری و شیخ نجم الدین رازی از مریدان شیخ
مجد الدین بغدادی اند و شیخ عزیز الدین نسفی از مریدان شیخ سعد الدین حموی است سلسلهٔ ذهبیه آقا محمد کازرونی راقم او را دیده بود
و او از آقا محمد هاشم شیرازی و او از سید قطب الدین تبریزی و او از شیخ علی نقی فارسی و او از شیخ نجیب الدین الرضا و او از شیخ محمد علی مؤذن

خراسانی و او از شیخ حاتم و او از شیخ درویش محمد مذهب کار و او از شیخ تاج الدین حسین و او از شیخ غلام علی نشابوری و او از شیخ
حاجی محمد خبوشانی و او از شیخ شاه اسفراینی و او از شیخ عبد الله برزش آبادی المشهدی و او از خواجه اسحق ختلانی سلسلهٔ چشتیه
امیر خسرو دهلوی و نجم الدین حسن دهلوی هر دو مرید شاه نظام الدین دهلوی بودند و او از فرید الدین شکرگنج و او از خواجه قطب الدین
بختیار و او از خواجه معین الدین حسن سنجری و او از خواجه عثمان هارونی و او از حاجی شریف زندنی و او از قطب الدین مودود چشتی
و او از خواجه یوسف سمعان چشتی و او از خواجه محمد بن احمد چشتی و او از خواجه [illegible] چشتی و او از شیخ ابو اسحق شامی و او از علو الدین دینوری

گلشن چهاردهم

از شیخ حبیب عجمی و او از حذیفه مرعشی و او از سلطان ابراهیم ادهم و او از امام همام محمد الباقر ع سلسله مولویه شیخ حسام الدین چلبی

و شیخ صلاح الدین زرکوب و شیخ بهاء الدین ولد و هر سه مرید مولانا جلال الدین رومی بوده‌اند و او از شمس الدین تبریزی و او از باباکمال الدین

جندی و او از شیخ نجم الدین کبری سلسله نقشبندیه بطریقیکه مولانا جامی در کتاب نفحات نوشته بر این نحو است مولانا عبدالرحمن

جامی او از خواجه عبیدالله احرار و او از خواجه سعدالدین کاشغری و او از نظام الدین خاموش و او از خواجه علاءالدین غجدوانی و او

خواجه بهاءالدین نقشبند بخارائی و او از سید امیر کلال و او از خواجه محمد باباسماسی و او از خواجه علی رامیتنی و او از خواجه عارف ریوکری

و او از خواجه عبدالخالق غجدوانی و او از خواجه ابویعقوب یوسف همدانی و او از محمد غزالی الطوسی چنین گویند که بعضی از نقشبندیه مدعی‌اند که

سلسله نقشبندیه به ابی بکر بن ابی قحافه خلیفه اول میرسد و لیل ایشان استوار نیست در موضع خود ذکر میشود سلسله طیفوریه سلسله ابویزید

بسطامی است و او مشهور است که ابتدا طریقه از امام همام جعفر الصادق بعد از آن که خدمت صد و سیزده شیخ رسیده و حضرت صادق ع

صد و چهاردهم بوده و مدت هشت سال و زیاده بر این گفته‌اند که سقائی آنحضرت نموده و بعد از آن حضرت اذن هدایت یافته بوده و او به

بوطن مراجعت کرده و چند سال در بسطام بوده و جمع کثیر را هدایت نموده و هم در بسطام برحمت ایزدی واصل شده سلسله او این است

شیخ زین الدین ابوبکر خوافی و او از شیخ جمال الدین عبدالحمید بسطامی و او از علی بسطامی و او از عبدالله بسطامی و او از ابوالصدق ابوبکر

بن داود و او از امیر نظام الدین محمود و او از نجم الدین فضل الله و او از جلال الدین مسعود و او از مجدالدین شاه بخش و او از جمال

الدین علی و او از زین الدین و او از عبدالعزیز و او از جمال عبدالحمید و او از شیخ کبیر اردستانی و او از حسن خرقی و او از ابی بکر اصفهانی

او از ابراهیم کشانی و او از محمد موسی و او از ابویزید بسطامی و او از امام همام جعفر الصادق ع و بطریق دیگر شیخ ابواسحق و او از

شیخ علی صوفی و او از شیخ یوسف بنا و او از شیخ ابوالعباس موسوس و او از شیخ محمد اسمعیل مغربی و او از شیخ ابوبکر وراق و او از شیخ

ابوعبدالله ترمذی و او از شاه شجاع کرمانی و او از شیخ ابوعبید بصری و او از شیخ عبدالله بصری و او از شیخ عبدالله مکی و او از ابوعبدالله ختنی

و او از فضل و او از احمد و او از یحیی و او از ابوالحسین نوری و او از سید زید منصور و او از عمار و او از حمید و او از عاصم و او از ابوتراب

و او از حسن حداد و او از احمد خضرویه و او از یحیی معاذ رازی و او از حاتم اصم و او از سلیمان دارانی و او از ابویزید بسطامی و او از شیخ

شقیق و او از حارث محاسبی و او از بشر حافی و او از سری سقطی و او از معروف کرخی و او از فضیل عیاض و او از ذوالنون مصری و او

از ابراهیم ادهم و او از حسن بصری و او از امام همام امیرالمؤمنین ع سلسله کمیلیه شیخ اسمعیل قصری از شیخ اسمعیل الکیل و او از شیخ محمد

خادم قصری و او از شیخ ابوالعباس بن ادریس و او از شیخ ابوالقاسم رمضان و او از شیخ ابوعبدالله بن عثمان و او از شیخ ابویعقوب

نهرجوری و او از شیخ عبدالواحد بن زید و او از کمیل بن زیاد النخعی و او از امیرالمؤمنین علی ع سلسله دیگر پیر جمال الدین صفوی دستانی

و او از پیر مرتضی اردستانی و او از پیر امام الدین نائینی و او از شیخ علاءالدوله سمنانی و او از شیخ زین الدین نائینی و او از شیخ ... الدین

پدر خود شیخ عبدالسلام کاموسی و او از مریدان شیخ عبدالله و باباعارف مقاری و شیخ محمد اصفهانی و شیخ عبدالسلام استفاده نموده

از شیخ فخرالدین عراقی و او از بهاءالدین زکریای ملتانی و او از شیخ شهاب الدین سهروردی سلسله دیگر شیخ ابوعلی محمد

بن محمود یزدی و او از شیخ محمود شیروانی و او از شیخ احمد سیوی و او از شیخ شهاب الدین سهروردی الخ سلسله دیگر شیخ صدر

الدین قونوی و او از شیخ محی الدین عربی و او از شیخ ابومحمد یونس عصار نشابوری و او از شیخ عبدالقادر جیلانی و او از شیخ ابوسعید مخزومی

و او از شیخ ابوالحسن قزوینی و او از شیخ ابوالفرج طرسوسی و او از شیخ ابوالفضل عبدالواحد تمیمی و او از شیخ ابوالحسن المستنیر بن سید ... و او از شیخ

و او از ابوبکر شبلی و او از شیخ جنید بغدادی سلسله دیگر مشهور به پیر حاجات شیخ محمد بن حسن بن ... و او از شیخ

ابوحمد

حرف الصاد

[illegible] از ابو عبدالله انصاری و او از شیخ ابوالحسن خرقانی و او از ابوالعباس قصاب آملی و او از شیخ محمد بن عبدالله طبری و او از شیخ ابو
محمد جریری و او از شیخ جنید بغدادی سلسله دیگر شیخ ناصر الدین بن محمد کوفی و او از [illegible] عبدالرحمن قشیری و او از شیخ
ابو علی دقاق و او از شیخ ابوالقاسم نصرآبادی و او از شیخ ابوبکر شبلی و او از شیخ جنید بغدادی سلسله دیگر شیخ روزبهان بقلی
و او از شیخ محمود بن خلیفه بغدادی و او از شیخ ابوبکر محمد خطیب و او از شیخ ابو نصر محمد خطیب و او از شیخ ابوالقاسم خطیب و او از شیخ ابو [illegible]
کازرونی و او از حسین اکار شیرازی و او از شیخ ابو عبدالله خفیف و او از شیخ ابو محمد رویم و او از شیخ جنید بغدادی سلسله دیگر
باباحافظ مشهور به [illegible] پوش و او از سید محمد طاهر [illegible] و او از سید زین العابدین هاشمی و او از شیخ [illegible] رومی و او از شیخ ابراهیم ختلانی
و او از ابوالمعدن صنعانی و او از سلطان ابراهیم ادهم و او از امام همام محمد باقر و طریق دیگر [illegible] سید محمد [illegible] از سید
احمد ترمذی و او از حاجی نظام الدین فارسی و او از حاجی محمد بغدادی و او از شیخ محمود [illegible] و او از سید نصیر الدین بلخی و او از حاجی
عمران طالقانی و او از حاجی منصور بلخی و او از سید حسام الدین [illegible] و او از حاجی خلیل [illegible] و او از شیخ عبدالعزیز [illegible] و او از
شیخ ابراهیم تستری و او از جلال الدین مشهدی و او از شیخ ابراهیم ختلانی و او از ابوالمعدن صنعانی و او از سلطان ابراهیم ادهم
و او از امام همام محمد باقر و طریق دیگر [illegible] و مجدالدین حکیم سنائی غزنوی و نجیب الدین سهروردی [illegible] از شیخ احمد
[illegible] سلسله [illegible] شیخ علی قاری و او از ابوالحسین
[illegible] ابو حفص بغدادی و او از [illegible] و او از جنید بغدادی [illegible]
و او [illegible] منتهی میشود و نسبت او با امام همام موسی بن جعفر می پیوندد سلسله دیگر قطب الدین حیدر بن جلال الدین تونی
و او از حاجی نظام الدین فارسی و او از شیخ حاجی محمد بغدادی و او از شیخ حاجی محمود [illegible] و او از شیخ حسین [illegible] و او از شیخ حاجی محمود
فارسی و او از سید نصیر الدین بلخی و او از حاجی عمران طالقانی و او از حاجی منصور بلخی و او از سید حسام الدین [illegible] و او از سید
جلال الدین مشهدی و او از شیخ ابراهیم ختلانی و او از سلطان ابراهیم ادهم و او از امام همام محمد باقر سلسله قادریه نسبت
شیخ عبدالقادر جیلانی در طریقت بدین منوال است که او از شیخ ابوسعید مخزومی و او از ابوالحسن علی هکاری و او از شیخ ابوالفرج طرسوسی و او
از ابوالفضل عبدالواحد تمیمی و او از شیخ ابوبکر شبلی و او از جنید بغدادی است و نسب او حسینی الحسنی است طریقه او در عراق و فارس معمول نیست
چنانکه در سایر بلاد اسلام معمول است سلسله نعمة اللهیه اکثر سالکان ایران و بعضی از اهالی بلاد هندوستان درین زمان بدان طریقه
عمل مینمایند فقیر مدت سی و شش سال در اکثر بلاد اسلام گردیده و بخدمت اولیاء دین و عرفاء صاحب یقین و علماء عصر و حکماء دهر رسیده
[illegible] مدت که سیاحت مینمودم طالب [illegible] در هر [illegible] باشخاصی که گمان نیک و حسن ظن میبردم صحبت
و خدمت ایشان را بر خود لازم میشمردم تا اینکه بخدمت [illegible] نعمة اللهیه رضویه مشرف شدم و به پایه بندگی و ارادت آن بزرگوار
در آمدم و ملازمت سلطان العارفین و برهان المحققین العارف الربانی الحاج محمد جعفر کبودر آهنگی همدانی الملقب بمجذوبعلی شاه طاب الله ثراه
[illegible] الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی
لولا ان هدانا الله [illegible] و حالات [illegible] جناب میرزا علی
[illegible] مشایخ سلسله علیه [illegible] جان و دل
[illegible] آدم [illegible] جبرئیل
[illegible]

گلشن چهاردهم

چاه نوحی عمیق با همرازی چنین — بی رفیق ماند چون سنگین
عقل و دل واله و دیوانه‌اش — نفس کل سرمستی عشق نگاه بس

احمد مرسل که جان اوست — جان آن آدم که جان عالمست
عالم و آدم طفیل بود او — هر دو عالم خوشه‌چین جود او

اثر ما نقش به نبوت حق شود — کو نشان از هستی آدم نبود
گر نه با اخلاص و جهد شدی — آدم خاکی عجب آلوده شدی

گر نه در کشتی اخلاصش شدی — نوح کی جسته کاه بر جودی شدی
گر نه کشتی عصای او دلیل — آتشش کی بود چون بستی خلیل

پرده گر دی بر نمی‌افکندی ز کار — کی شدی نور ولایت آشکار
کی شدی ذات خدا آئینه‌دار — گر ولایت می‌نگشتی آشکار

آنچه ذات خدا دانی که کیست — آنکه اوصاف خدا باوی یکیست
رهنمای هر نبی و هر ولی — مظهر ذات خدا یعنی علی

انبیا عقل و بستان وی چند — اولیا گلهای بستان وی چند
دوش اعظم پایگاه پست او — دست موسی آستین مست او

باد تا مهر است زیب آسمان — باد تا سرو است زیب بوستان
بر روان او و آل اطهار او — صد هزاران رحمت از جان [illegible]

گفت پیغمبر که دانش کن طلب — خواه در چین خواه در شام و حلب
کن طلب از مهد تا وقت لحد — [illegible]

علم را بدانو و مردان یادگیر — هرچه خیزد از قول مردان یادگیر
مرد کبود انکه از دنیا گذشت — انکه از دنیا و مافیها گذشت

جز خدا از هر که بینی پا کشید — رخت از خشکی سوی دریا کشید
انکه از یاد خدا [illegible] — اولین دم هستی خود [illegible]

از وجود خویشتن بر یکسو نهاد — بر بساط لطف [illegible]
این گروه رند بانشسته‌اند — دیگران مردان پرده‌نشسته‌اند

بیشه شیران نه جای روبه است — خرمن [illegible]
خود نه جولانگاه خاصان است این — منظر [illegible]

چونکه منزلگاه رندان است این — هر زاهد [illegible]
چون سخن از حلقه مردان رسید — پس قلم باید بهر دو سر کشید

هرکه در راه طریقت ره رود — باید از پیران ره آگه شود
پس نگارم نسبت این سلسله — از دل شیران [illegible] دم دلوله

گرچه از مردان این ره نیستم — پیرو پیران این ره نیستم
تا بود جان چاکر اهل دلم — مهر ایشانست در آب و گلم

بردر پیران این ره بنده‌ام — من سگ این آستان تا زنده‌ام
گر بخوانندم سگ این آستان — پای بگذارم به عرش فرقدان

بنده درگاه سلطان ولی — چاکر اهل صفا ثابت علی
چون نهان رخ ز هر دو جهان [illegible] — این لقب ز پیر کامل یافتم

پیر کامل قطب گردون کمال — مظهر حق مهر دریای جمال
در شریعت پیشوای اهل دین — در طریقت مرجع اهل یقین

آنکه از جام وفا مست علی است — درگه او کار با دست علی است
پیر او [illegible] علی شاه ولی — مست شاه فرد مجذوب علی

آنکه مثلش یار در گیتی نزاد — پیر گردون مثل او نادیده یاد
پیر مجذوب آن امام متقین — مظهر نور علی باشد حسین

پیر آن سلطان حسین شاه ولی — هست فیاض جهان نور علی
پیر آن نور علی شاه فرید — هست معصوم علی شاه شهید

پیروی آمد علی شاه رضا — مصطفی المجتبی المرتضی
پیروی [illegible] — [illegible] شمس الدین [illegible]

پیر شاه [illegible] محمود بود — [illegible]
پیر محمود [illegible] — شاه شمس الدین [illegible]

میر محمد نام [illegible] — پیروی سلطان کمال الدین [illegible]
[illegible] — [illegible]

شاه شمس الدین ثانی پیر او است — [illegible]
هست پیر شمس الدین [illegible] — [illegible]

پیر شمس الدین محمد [illegible] — در شریعت [illegible]
پیر شمس الدین محمد [illegible] — [illegible]

پیر [illegible] — شه کمال الدین خجسته طلعت است
پیر [illegible] الدین [illegible] — [illegible]

پیروی برهان خلیل [illegible] بوده — [illegible]
[illegible] — [illegible]

(۱۵۴۳) از جناب نعمت الله ولی | تا بشمس الدین ثالث مکی || همچنان از آل شاه خافقین | شهسوار دشت جان یافعی دین

پیر او پیرادوان یگانه نامی | شیخ عبد الله شاه یافعی || پیر عبد الله شاه راستین | شیخ صالح بود مرد پاک دین

پیر صالح آنکه خود معدن صفت | آن شه کامل کمال کوفیست || پیر وی باشد شه فرد شهید | مخزن اسرار یزدان بوسعید

پیر شیخ بوسعید آن شاه راد | جست بومدین ولی پاک زاد || شیخ بومدین امام نیک نام | بود ابومسعود آن عالی مقام

پیروی کردی جهانی تا بود | پایه برکات ابوالبرکات بود || پیر ابوالبرکات ابوالفضل گزین | مسکنش بغداد شاه پاک دین

پیر وی شه احمد غزالیست | آنکه در ملک ولایت والیست || پیر وی بر فرق معنی تاج بود | شیخ ابوبکر است خود نساج بود

پیر بوبکر آن شه نورانی است | کنیتش بوالقاسم گرگانیست || پیر بوالقاسم بصافی مغربی | بود ابوعمران امام مغربی

پیر بوعمران امام پاکزاد | بوعلی کاتب شه عالی نهاد || کیست دانی پیر شیخ بوعلی | بوعلی رودباری ولی

آنکه بودش طایر الهام صید | رهنمایش کیست میدانی جنید || شیخ او سری سقطی شاه راد | شیخ او معروف آن صافی نهاد

کیست معروف دانی رهنما | در طریقت شه علی موسی الرضا || مظهر ذات خداوند علی | نور چشم سرور مردان علی

درگهش باب مرام عالم است | شکر این معقول در عالم کم است || رهنمای اولیا آنحضرت است | پیشوای راه ما آنحضرت است

از پدر او داشت او هم از پدر | متصل تا حضرت خیر البشر || نسبت این سلسله گفتم تمام | تا بماند یادگاری والسلام

وصلی الله علی محمد و آله الامجاد ذکر صور نام چند موضعست یکی بندریست از بنادر عمان بمشاهده نشده و دیگر بندریست از بنادر شام و آن از اعمال جبل عاملست قرب هزار باب خانه در او هست قرای خوب مضافات اوست مردمش همگی شیعی مذهب و خوش مشربند گرد دیده شده است آبش خوب و هوایش مرغوبست حکیم فیثاغورث حکیم از آنجا ظهور نموده اند سمت غربش دریا و سمت شرقش اندک صحرا و جبالش مرغوبست ذکر صوفی آباد نام چند قریه است آباد یکی از توابع سمنان دیگری در عراق و دیگر محلی است از آذربایجان قبر علاء الدوله در صوفی آباد سمنان مشهور است مزار و زیارتگاه است ذکر صورت او را سورت نیز گویند و ی بندریست بزرگ و شهریست سترگ از شهرهای گجرات حد هند است جهت آبادی الشهر در زمین هموار واقع و اطرافش واسعست قرب سی هزار باب خانه در او هست و نواحی دلگشا و آباد مضافات اوست مردمش اکثر هندوان و دیگر اهل ایمان و دیگر گبران و دیگر اهل اسلام اند میوه های گرمسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان پارچهای خوب در آنجا بافند بسیار زربفت بسیار عالی بافته میشود خاندان قدیم و دودمان عظیم در آن شهر ساکنند راقم مدت شش ماه در آن دیار ساکن بوده و با مردم آنجا معاشرت نموده عموما خلقش با اهل دانش اخلاص دارند و طریق ارادت ارباب معرفت سپارند ذکر صهیله قصبه ایست از قصبات یمن از توابع تهامه باغات فراوان دارد و اهل آن دیار همگی عرب و زیدی مذهبند ذکر صیدا بندریست از بنادر شام قصبه ایست بحر شام مردمش همگی عرب و مختلف المذهبند سمک صیدا که مشهور است در آنجا حاصل میشود گلشن پانزدهم در بیان حرف ضاد برای معرفت پیرای محققان صاف اعتقاد پوشیده و مخفی نماناد که راقم در حرف ضاد امصار و بلاد بجز سه موضع ندیده و غیر از سیاحان معرفت توامان نشنیده اهذا بهمان نام مرقوم گردانید ذکر ضلع قصبه ایست از قصبات اناطولی در مملکت [illegible] واقع و اطرافش واسع قرب هزار باب خانه در او هست و قرا چند مضافات اوست آب روان و میوه فراوان دارد مردمش ترک زبان و حنفی مذهب راقم دو سه روز در آن دیار توقف نموده و اهالیش بی حجت کرده عموما خالی از هوش و محبت باشند ذکر ضیعه نام قریه ایست چند در عراق عرب و شام و مصر چندان تعریف ندارند راقم اکثر آنها را دیده است ذکر ضیاع لفظ ضیاع جمع ضیعه است و ضیعه بمعنی قریه باشد گویا نام ناحیه ایست در عرب قریب ملک بعلبک راقم دیده گلشن شانزدهم در بیان حرف طاء برای فضیلت پیرای علمای انام و بر ضمیر مهر تنویر فضلای معرفت انجام مخفی و ابهام نماناد

صور

صوفی آباد

صورت

صهیله

گلشن پانزدهم در بیان حرف ضاد

ضلع

ضیعه

گلشن شانزدهم در بیان حرف طاء

حرف طاء مؤلف با پنجاه بلاد و دیار دیده و از سیاحان معروف تمامی شنیده مذکور میشاید ذکر طایف بلده ایست از بلاد حجاز دلگشا(?) طراوت و بحسب آب و هوا از جمیع بلاد حجاز و یثرب ممتاز و کثیر الفواکه کوهسیری و سردسیری [illegible] باعتبار است القصه در میان حجاز واقع و از جنوب و شمالش کوهی احاطه کرده و دو طرف دیگرش واسع است قریب سه هزار باب خانه در اوست و قریب پنجاه پاره قریه مضافات اوست مردمش اکثر شافعی مذهب و دیگر حنفی اند و جمعی از صحابه رسول خدا و تابعین در آنجا آسوده اند و جمعی از ارباب یقین از آنجا ظهور نموده و در وجه تسمیه طایف گفته اند که چون هوای حجاز گرم و اکثر نواحی آن لم یزرع بود باریتعالی باستدعای حضرت ابراهیم جبرئیل را امر فرمود تا از ملک شام قطعه برداشته و چند دور کعبه معظمه طواف داده و در این مقام گذاشت لهذا آنجا را طایف گفتند ذکر طالب آباد نام چند قریه خجسته بنیاد است در خاک خوش(?) و خراسان بعضی از آنها دیده شده است خالی از امتیاز نیست ذکر طالش [illegible] است ولایتی است مشهور و دیاریست نیکو(?) بر نواحی مشهوره و قصبات معموره و جبال پر درخت و مسالک آن بسیار سخت اکثر آن از اقلیم چهارم و قلیلی از پنجم محدود است از مشرق بخزر و از مغرب بآذربایجان و مغان و از شمال بولایت شیروان و ایضا مغان و از جنوب بگیلان ولایتیست طولانی از شمال بجنوب واقع شده در اندیار شهری نیست دار الملک لنکران است در حرف لام مذکور خواهد شد مردمش اکثر شیعی مذهب و دیگر اهل سنت و جماعت عموما نااهل و در علوم نادانی و جاهلند حاصلش برنج و کتان و آب فراوان دارد حاکمش از قدیم از طرف ملوک آذربایجان و گیلان بوده در اندک زمان(?) دولتها در این حکام اندیار بطریق ملوک الطوایف سلوک میکردند اکنون قریب ده سال میشود بدولت روسیه تعلق دارد ذکر طالقان نام دو موضع است یکی در خراسان و دیگری در قرب قزوین طالقان قزوین مشتمل است بر قرا و قصبات اکثر آن در جبال واقع شده موضع خوش [illegible] دارد مردمش از قدیم شیعه امامیه اند جمعی از اکابر دین از آنجا ظهور کرده اند احادیث چند در فضیلت طالقان از ائمه طاهرین وارد شده صاحب مجالس المؤمنین گفته که در بیان احوال صاحب الزمان از کتاب کشف الغمه منقول است که روی ابن اعثم الکوفی فی کتاب الفتوح عن امیر المؤمنین علیه السلام انه قال ویحا للطالقان فان لله تعالی بها کنوزا لیست من ذهب و لا فضة و لکن بها رجال مؤمنون عرفوا الله حق معرفته و هم انصار المهدی فی آخر الزمان و از اکابر اندیار صاحب بن عباد بن عباس طالقانی است که وزیر فخر الدوله و مجد الدوله دیلمی بوده و گویا در وزرا بحسب فضل و کمال مانند او کمتر ظهور نموده ذکر طارم بعضی او را تارم نویسند [illegible] بلده ایست [illegible] و از توابع لار آبش از [illegible] هوایش حار و بر نخل ممتاز و مردمش بی امتیاز همگی شیعی مذهب و از معارف انسانی دور و از مردمی مهجور دیده شده است و دیگر قصبه ایست از مضافات گیلان خاکش متصل است بولایت زنجان هوای آنجا ملایم و آبش گواراست مردمش مذهب امامیه دارند و چند قریه از توابع آنست ذکر طاق بستان در یک فرسخی و سمت شمال بلده کرمانشاهان و چشمه بزرگ از زیر آن روانست و از فرهاد [illegible] نموده شیرین وجه خسرو پرویز ساخته و از جمله غرایب روزگار و از عجایب لیل و نهار است مکرر دیده شده نخست کوه را کنده و از کوه ایوانی بر آورده و در آنجا شکل اسب شبدیز را کنده و صورت خسرو را بر آن سوار نموده و صورت شیرین شاپور و [illegible] بالای سر شبدیز از کوه بر آورده و دیوارهای آن بسیار صور وحوش و طیور بسیار و اشکال حیوانات و شجر بری و بحری چنان کنده که گوئی در شرف حرکتند و جان دارند و عرض طاق تخمینا هفت گز شاه و ارتفاع آن نیز چنان باشد و طرف جنوب و مغرب و مشرق ساده و آن کوه بکوه بیستون اتصال دارد ذکر طاق گرا بکاف فارسی گویند گرا نام شخصی از زمان خسرو بوده و آنطاق را [illegible] قریه کرند و قصبه ذهاب جا نموده و از آن میان راه ساخته و از سنگهای عظیم پرداخته خالی از غرابت نیست با وجود آنکه قریب [illegible] سال بر آن گذشته هنوز باقیست ذکر طاق کسری در ضمن ذکر مداین مذکور خواهد شد ذکر طبرستان دیاریست [illegible] و ملکی است مستنفض(?) مشتملست بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی [illegible] مشهوره و جبال سخت و جنگلهای پر درخت [illegible]

طایف
طالب آباد
طالش
طالقان
طارم
طاق بستان
طاق گرا
طبرستان

حرف الطاء

۵۴۱ [illegible] طبرستان [illegible] ولایتی است ... هوا و خضرت زمین موصوف بوفور عمارت و بسیاری جمعیت و افزونی نعمت معروف بعضی از اقلیم رابع و اکثر بلادش در زمین

[illegible] واقع و محدود است از مشرق بولایت خراسان و جرجان و از مغرب بدیار گیلان و عراق عجم و از شمال بدریای خضر و از جنوب بملک مفازه

و ایضا عراق گویند در زمان سلیمان بن داود علیه السلام دیوان طبرستان را آباد کرده اند و بدین جهت آنجا را دیوسار گویند و بعضی گفته اند که چون

مردم آنجا مفسد بسیار اند لاجرم آنجا را دیوسار است و جمعی گفته اند که ابتدا بنا آن ولایت طهمورث دیوبند نموده و بعد از آن هر صاحب

ایالتی و والی ایران افزوده در وجه تسمیه دیار طبرستان [illegible] وجه حقیقت آنست که چون در میان اهالی آنجا حرب و قتال بسیار

و تیغ [illegible] بگیشت [illegible] تعصب و عصبیت و فقیر تیان همگی تبر در دست داشتند پس از جهت کثرت تبر در آنجا آن را

تبرستان گفتند [illegible] و در عربی تعریب [illegible] طبرستان گفتند صاحب معجم گوید که طبرستان بفتح اول و ثانی و کسر را

[illegible] و در آن شهرهای نسبیار است که این نام شامل ولایت دهستان و جرجان و استراباد و آمل و ساری و [illegible]

[illegible] دامغان است و بعضی چهار بلد [illegible] طبرستان را از بلاد معروف مازندران دانسته اند و مؤلف

نزهة القلوب و غیره گفته اند که طبرستان مشتمل بر هفت [illegible] اول جرجان دویم مور دهستان بعضی از دهستان گفته اند سیم

بلوک آمل چهارم بلوک [illegible] پنجم [illegible] ششم بلوک رستاق هفتم بلوک استراباد و بعضی ولایت بسطام و شاهرود و دامغان

و سمنان را [illegible] بلاد طبرستان شمرده اند و جمعی از کشور خراسان محسوب کرده اند جبال و تلال آن بیشتر [illegible] و بیابانست و اکثر راهای

آنجا جنگل پر درخت و تردد مسافران بسیار سخت است و کوه عظیم در وسط یا بطرف جنوب آن واقع و بعضی مازندران را عقب کوه گفته اند

و آن کوه را جبل عامه گویند و برخی را اعتقاد آنست که کوه قاف عبارت از آنست و ابتدای آن کوه در خط استوا و در ملک [illegible] زنگبار

سودان و در آنجا مسمی بجبل قمر است و منبع رود نیل آنجاست آن کوه دو شاخ میگردد یکی ممتد شده بطرف شمال آمده و از بلاد صعید و مصر گذشته

و از اقلیم دویم و سیم عبور کرده و از وسط اقلیم چهارم بجانب مغرب کشیده بدریای محیط منتهی میشود و دیگری بطرف جنوب ممتد شده از بلاد سودان گذشته

و با اقلیم صعید و مصر آمده و در قرب قاهره بابل بسمت مشرق گردیده و لعقیر [illegible] تنزل حی کرده آنگاه بجانب شمال کشیده در وسط اقلیم چهارم

بسمت مشرق ممتد شده از بلاد داغستان و گرجستان و شیروان و آذربایجان و گیلان گذشته و از طرف شمال عمران عبور کرده

و از جانب جنوب طبرستان مرور نموده و سمت شمال خراسان و زابل و کابل گذر کرده و از طرف جنوب توران و ترکستان گذشته و تمامی

بلاد کشمیر و تبت را فرو گرفته و از مغرب ختن و خطا و چین عبور نموده و از مشرق هندوستان و بنگاله مرور کرده و بدریای محیط می پیوندد

طول آن کوه را هزار فرسنگ و بعضی هزار و پانصد فرسنگ گفته اند و بیان نموده اند که دوازده هزار شهر و قصبه و بلوک در جوانب و سبب و

قرب هر ولایتی باسمی موسوم است چنانکه غریب تر آن [illegible] نموده شنیده و زیاده بر دویست طایفه دیده شد و بدانکه اهل طبرستان

قدیم الزمان مانند اهل ایران زردشتی بودند بعد از ظهور حضرت [illegible] اسلام قبول نمودند بعضی گفته اند که بعد از مدت بسیار زیدی شدند

و جمعی دیگر مذهب امامیه داشتند اکنون همه اثنا عشری مذهبند و قلیلی یهود و قلیلی نصارا اند و طایفه [illegible] شند که مشهور به [illegible] زیدیه فقیر را

معلوم نیست که چه مذهب دارند و در هر حال از جماعت کفار و بغایت ذلیل و خوارند [illegible] مازندرانی [illegible] طبرستان ملوک

[illegible] و ارباب عرفان فراوان ظهور نموده ملوک علویه و امیر حسن [illegible]

[illegible] دستش موی و سیاه چشم [illegible]

[illegible] دشت لسان [illegible]

[illegible] دلستان [illegible]

حرف الطاء

اکثر بلادش در موسم تابستان عفن و در فصل زمستان چرکین است قرب دوازده سال بود که بیست و دو ساعت بلای زلزله [illegible]
نازل شده جمعی کثیر راه عدم پیش گرفتند خصوص در همین سال که سنه هزار و دویست و چهل و هشت است قریب سی هزار کس از دولت
طبرستان بمرض طاعون طریق عدم پیمودند ذکر طبس بفتح اول و دوم و سکون سین بلده ایست دلنشین از مضافات خراسان
اقلیم سیم و هوایش گرم و آبش از کاریز و قرب دو سه هزار باب خانه در او هست و چند بلوک معمور مضافات است نخلستانش فراوان
[illegible] است مردمش همگی شیعی مذهب و حکامش جابر و عرب بوده‌اند و در عمل [illegible] دارند و از فرق [illegible]
[illegible] را از هم شمارند و مردم [illegible] مشهور است [illegible] واقع [illegible]
وجود [illegible] دیده شده ذکر طخارستان رکن اعظم خراسان [illegible] از مشرق بولایت [illegible]
و از مغرب بملک هرات و از جنوب بجبال [illegible] و کابل و از شمال [illegible] جمیع [illegible] اقلیم چهارم آبش خوب و هوایش [illegible]
اکثر بلادش [illegible] ذکر میشود و بعضی مذکور شد و دار الملک [illegible] قبة الاسلام بلخ است ذکر طرسوس بلده ایست مانوس از بلاد
شام و مضافات چند قرین بلده ایست دلنشین آبش خوشگوار و هوایش [illegible] و باغاتش بسیار و سکنه‌اش [illegible] و اکثر [illegible]
مذهب‌اند اگرچه راقم داخل آن بلده نگردیده اما قرب وجوار [illegible] رسیده است ذکر طرابزون [illegible] ولایتی است بجهت معمور [illegible]
جانب و از ملک اناطولی طرف شمالش بحر اسود است جنگل فراوان دارد [illegible] کتان خوب از آنجا حاصل میشود مردمش اغلب حنفی
مذهب و خوشش [illegible] و دیگر نصاری از اقلیم چهارم [illegible] بنجم هوایش [illegible] آبش [illegible] از زمین [illegible]
دارد و راقم مردم طرابزون [illegible] و بصحبت ایشان رسیده است ذکر طرابلس مغرب شهریست عظیم و بلده ایست [illegible]
تصرف [illegible] است اغلب [illegible] مذهب و [illegible] و عرب [illegible] و بصحبت ایشان رسیده است ذکر طرابلس
شام مدینه ایست بجهت شام و در کنار دریا واقع و سمت شرقش بکوه اتصال دارد و قرب دو هزار باب خانه [illegible] و چند
مضافات و دو رود بزرگ در آنجا جاری [illegible] [illegible] باغاتش [illegible] است [illegible]
ابریشم خیز و هوایش [illegible] مردمش [illegible]
ذکر طنجه بر وزن رنجه است از بلاد مغرب و [illegible] [illegible] مذهب [illegible] اقلیم [illegible]
و بصحبت ایشان رسیده خالی از شجاعت و مروت [illegible] ذکر طور [illegible] و در قرآن مجید چند جا مذکور است [illegible]
عظیم الشان و کوه بلند مکان [illegible] راقم چند یوم در آنجا [illegible] [illegible]
که از عین عنایت و کرم [illegible] بنهایت اجابت فرموده [illegible] شهر [illegible]
خراب نموده که بجبر [illegible] آبادی ندارد و قریب سی [illegible] است گویند [illegible] جمشید بنا نموده و بعد از [illegible]
بعد از مراجعت از قلعه کلات و کشتن [illegible] [illegible] از [illegible] تعمیر [illegible] و بنام خود موسوم ساخت از [illegible]
کوهی واقع و سمت مشرق و مغرب [illegible] است تا زمان خلافت مامون از [illegible] ایام معمور بود و چون حضرت [illegible]
علی الرضا علیه التحیة و الثنا در قریه سناباد [illegible] [illegible] شهر [illegible]
انجا را مشهد مقدس [illegible]
شیخ ابو القاسم گورگانی [illegible] محمد غزالی [illegible]
[illegible] مرقد [illegible]

گلشن شانزدهم

(۳۹۵) طاف از و طرف شمال سر گرفته و سه طرفش باز و نسبت بسایر نواحی ری بخوبی آب و هوا موصوف و بکثرت باغات و بساتین معروف در زمین هموار اتفاق افتاده و اکثر مشتهیاتش مهیا و آماده است شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی بارونی بر آن کشیده و در وسعت و عظمت آن کوشیده و کریمخان زند بر عمارت آن افزوده و در کثرت و جمعیت انجا سعی نموده اکنون قریب پنجاه سال میشود که تختگاه ملوک قاجار و سلاطین نامدار است مسکن ارباب دولت و ثروت و مأمن اصحاب حشمت و شوکت و محل ازدحام و جمعیت است قریب دوازده هزار باب خانه در او هست و دو هزار دکان و صد کاروانسرا و دویست حمام و سی مدرسه و [illegible] مساجد در او هست و بلوک و الکاء [illegible] نواحی چهل پاره و قرا میرسد با مضافات و ست [illegible] مراء اندولت عمارات [illegible] ساخته اند و بناهای نیکو و باغات چون بهشت طرح انداخته اند در موسم تابستان هوایش عفن و در فصل زمستان [illegible] ولایات چرکن [illegible] بر این قلعه اندیا که نشیمن ملوک نامدار است سمت شمال و مغرب انجا واقع شده دور باروی شهر قریب یک فرسنگ و نیم و خندقش عظیم است اکثر میوه های سردسیرش و سطوبایل بخوبی و فراوان و جمیع حبوب و غلاتش ارزانست راقم گوید که مدتها در آن دیار بوده و با امرا و ملوک و با اهل سلوک انجا ملاقات و صحبت نموده و با اشراف و اعیان و فحول و ارکان مجالست و معاشرت کرده و روزگار بسیار با اهالی اندیار بر آورده است اگر بر وفق تحقیق و دانش خود احوال ایشان نموده آید بر آئینه بر تحقیق و کدورت ضمیر ایشان نمایان [illegible] حق گوید مرارت چشد و اگر دروغ گوید زحمت [illegible] کشد و اگر بر طبق مشرب اهل دنیا طریق مداهنه و خوش آمد پیش گیرد بر آئینه مرآت قلوب اهل فضل و دانش را [illegible] از افلاطون حکیم پرسیدند که نزد حکیم کدام امر صعب تر باشد گفت سخنی که نتوان گفت و نتوان نهفت زیرا که اگر گفته شود رنجش حاصل آید و اگر نهفته گردد ناموس شریعت نقصان پذیرد باری حال مردمش عموماً شیعه اثنا عشری و قریب پانصد خانه علی اللهی و دویست خانه حنفی مذهب و صد خانه نصاری و قلیلی از فرقه یهود و گبر نیز دارد و چون ان شهر مجمع طوایف امم و فرق بنی آدم است لهذا سکنه اش عموماً با غفلت و جهل یار و از علم و معرفت بر کنارند ذکر طی سمعانی گفته که آن نام پدر قبیله ایست از عرب که سلسله نسب بقحطان میرسد و گفته اند که سه کس از قبیله طی بیرون آمده که نظیر خود نداشتند حاتم در جود و داود در فقه و ابوتمام در شعر راقم گوید عدی بن حاتم که از صحابه رسول بود و شیخ محی الدین که در عرفان نادره عدیل بود از آن قبیله ظهور نموده ختم گلشن هفدهم در بیان حرف ظاء بر ضمیر منیر ارباب طریق و اصحاب تحقیق مخفی و مستور نخواهد بود که راقم در حرف ظاء ختم الطاء مولف بلاد و دیار ندیده و نیز از زبان شنیده مگر چهار موضع و امکنه که نوشته میشود ذکر ظفیر بلده ایست دلپذیر از بلاد یمن گویند قصبه ایست و لکن محلی است بهجت افزا مردمش قوم عرب و اکثر زیدی مذهب راقم ندیده و از مردم ظفیر شنیده است ذکر ظفرآباد قریه ایست نجستا بنیاد در اثنای راه کشمیر و محلی دلپذیر است ظفرخان افغان ساخته و عمارات خوب در انجا طرح انداخته هوایش اندک گرم و آبش خوب و مردمش افغان و دیگر سنی مذهب و نیز گویند ظفرآباد نام قریه در خراسانست راقم ندیده ذکر ظفیره بلده ایست از یمن و قلعه محکم دارد و شهره یمن انجاست و ذخایر ملوک انجا فروست گویند قصبه خوب و محلی مرغوبست سکنه اش قوم عرب و عموماً زیدی مذهبند ذکر ظهور قصبه ایست معمور از قصبات کشور مصر در کنار رود نیل واقع و اطرافش وسیع و قریب سه هزار باب خانه در او هست و قرای معموره مضافات و ست آبش خوشگوار و هوایش ندیک [illegible] حاصلش سازگار است حبوب و غلاتش [illegible] و میوه گرمسیرش فراوان مردمش قوم عرب [illegible] مذهب و صاحب [illegible] و در آن شیوه ممتازند راقم مشاهده کرده و چند یوم توقف نموده است گلشن هیجدهم در بیان حرف عین بر ضمایر اولو الابصار و بر خاطر اولو الافکار پوشیده و مخفی نخواهد بود [illegible] در حرف عین بسیار است [illegible] ذکر عمانه [illegible] خانه بلده ایست خوب و قصبه ایست [illegible] عرب در کنار [illegible] اطرافش وسیع [illegible] بسیار مردمش قوم عرب بعضی [illegible] اتفاق افتاده است ذکر عاشق آباد نام [illegible] ایست [illegible] کابل

طی

ختم حرف طاء و بیان حرف ظاء

ظفیر

ظفرآباد

ظفیره

ظهور

ختم حرف ظاء و بیان حرف عین

عمانه

عاشق آباد

حرف العین

ودیگر در ملک هندوستان راقم هر دو را ندیده است گویند جای خوبست ذکر عامر طایفه ایست از طوایف عرب مجنون مشهور از آن طایفه بوده
وهمچنین جمعی از اهل کمال از آن طایفه ظهور نموده اند ذکر عباس آباد نام دو سه موضع است یکی در خراسان ما بین سبزوار و نیشابور
و آن قریه ایست در بلندی واقع و اطرافش واسع قرب پنجاه خانه در اوست آبش کم و هوایش نیکوست مکرر مشاهده شده و دیگر در کرمان قریه
ایست خرم تخمینا و دیگر در فارس و دیگر در عراق و دیگر در آذربایجان و نیز عباسیه نام موضعی است در عراق اکنون خراب است و در کنار
عراق واقع شده و حال آنکه دیده و مشاهده شده است ذکر عبدل آباد نام چند قریه است نیک بنیاد یکی در قرب شهر کرمان و یکی
محلیست بهجت توامان و دیگر در خراسان و دیگر در عراق ذکر عجلون ولایتی است نزهت مقرون از جند اردن و از کشور شام
و نواحی چند از مضافات اوست آب و هوایش بسیار نیکوست اتفاق عبور از آنجا گذشته و داخل ولایتش گشته ذکر عجم در لغت
عرب ضد عجم است و نیز عجم شخصی را گویند که طلاقت لسان و فصاحت بیان نداشته باشد و لکنتی در کلام او باشد از مضمون صدق مشحون
حدیث مَنْ اَسْلَمَ فَهُوَ عَرَبِیٌّ وَقَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرَبِیٌّ معلوم میشود که هر که مسلمان و از اهل ایمانست البته عربست خواه از روم و خواه
از حلب است اگرچه سلمان فارسی و ابو خالد کابلی باشد و کسی که مسلمان و از اهل ایمان نباشد وی عجم است اگرچه ابوجهل و ابولهب
اما در عرف عرب عجم گویند و از آن اهل ایران خواهند مطلق خواه ترک باشد و خواه تاجیک وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی ذکر
عدن بندریست از بنادر یمن بر سر کوه بلندی واقع و سمت شرقیش بحر و سه طرفش واسع است از عدن بن سنان از نسل حضرت
خلیل الرحمن ساخته و بنام خود موسوم نموده هوایش گرم مروارید خوب از دریای آنجا حاصل میشده است مشهور به بندر عدن ذکر
عربستان پوشیده نماند که ملک عرب را جزیرة العرب گویند چه که محدود است از مشرق بدریای یمن و از جنوب بدریای قلزم و از مغرب
بدریای شام و سویس و از شمال بشط فرات دور آن کشور را هفتاد و یازده روز راه گفته اند صحرا و بیابان او زیاده از تل و
کوهستانست و ممالک او به دوازده قسم تقسیم کرده اند اول احقاف دوم بادیه سیم تهامه حجاز چهارم تهامه یمن پنجم
عمان ششم شحر هفتم عروض هشتم نجد یمامه نهم [illegible] دهم حضرموت یازدهم نفس یمن دوازدهم نجد حجاز
و هر یک از آن محتویست بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه و قصبات معموره و قریه های مشهوره و قبایل بسیار و عشایر بیشمار همگی از قدیم و جدید
و قلیلی از مستقیم و آبش کم و هوای اکثر بلادش گرم و بعضی دیارش خرم سکان آن دیار همگی قوم عرب و اغلب شافعی مذهب و دیگر زیدی
و دیگر خوارج و دیگر حنفی و دیگر شیعه امامیه و دیگر حنبلی و دیگر وهابی و قلیلی مالکیه و بعضی از اهل اسلام صاحب آن ملت و دیگر در آن کشور
سکونت ندارند مگر قلیلی در بنادر یمن و حضرموت و عمان که خراج گذارند راقم در ملک عرب مدتی بسیار بوده و با اعراب معاشرت نموده
و با مشایخ و اکابر آن دیار طریق مجالست و مصادقت پیموده اگرچه به بسیاری معمور ذکر بعضی از احوال عباد آنجا مذکور شده و بعد از آن
مرحوم [illegible] اما در این مقام بذکر یکنفر از ایشان که از آن دیار بوده و مستغنی [illegible] ذکر شیخ
[illegible] بن شیخ [illegible] آن بزرگوار از اکابر آن دیار بوده [illegible] در علوم شریعت و حقیقت فنون
عقلی و نقلی او را عدیل نبود و کتب بسیار و رسایل بیشمار [illegible] دیده و به حقیقت آن رسیده [illegible] فقیر از آن معرفت
مصیر رسید که سبب انکار منکران صوفیه را چیست و باعث مذمت و قدح [illegible] مخفی نیست اگر بیان نمایند عنایت
و کرامت باشد در جواب سخنان چند فرمود که مضمون همه اینست که اهل [illegible] منکران بوده [illegible] انکار سالکان [illegible] نموده
آنگروه منکران خود را عالم میدانسته یا متعلم یا فرقه متعلم کسی را از آن [illegible] و نیز [illegible] لاطائله شوند [illegible]
[illegible] شده [illegible] [illegible]

عباس آباد

عبدل آباد

عجلون

عجم

عدن

عرب

ذکر شیخ [illegible]

گلشن بیست و سیم

[illegible] عدم تتبع احادیث حضرت رسول مختار و ائمه اطهار زیرا که انکار نمودن غیر عالم که خود را عالم فرض کرده در رجعت یا [illegible] اهل بیت

یا انکار مسائل اصول و اعتقادات ایشان نموده و یا آنکه اعمال فرعیه ایشان را منکر شده اگر مسائل اصول و اعتقادات باشد بیرون

از آن نیست که مسئله اصول که بزعم آن عالم فرضی خلاف قول حضرت ائمه و جناب رسالت پناهی است آن شخص بلا عذر شرعی استماع نموده

و قابل تأویل هیچ وجه نبوده آن شخص داخل در تحت اسم صوفی نخواهد بود زیرا که این لفظ و اسم را موضوع له است موافق آنچه در مبدأ انتخاب

و تعریفات از احادیث و اقوال علماء قبل از این در موضع خود مذکور شده معلوم و مفهوم است پس مضمون به تحقیق بوده قدح و طعن نخواهد

بود لا شرعا و لا عقلا پس اعالم فرضی را طعن و قدح نمودن بر مضمون حقیقی این اسم خلاف شرع و عقل است و اگر خود را بی طعن و قدح او نیست

و اگر آنچه استماع نموده و در نظر او خلاف واقع بوده آن قایل را عذر شرعی باشد تقیه و یا کلام او قابل تأویل بوده هر چند آن تأویل

دور بوده باشد بر آن عالم فرضی سامع لازم است که تأویل نماید موافق فرموده آن شارع [illegible] از برای ملاحظه قایل چنانچه احادیث بسیار

منقول است که شما اقوال و افعال مسلمین و مؤمنین را تأویل نمایید تا آنکه وارد شده که هفتاد قسم تأویل کنید و اگر باز بعض شمار را تأویل

نشود سوء ظن و گمان بد در حق آن قایل یا فاعل را راه نگرداند بالجمله نفس خود را باید که ملامت نمایید لوم و قدح را به هیچ وجه اشتباه بر مسلم و مؤمن

تجویز نکرده اند اگر گوید که لزوم تأویل در محل اشتباه بر قول و فعل مسلم و مؤمن است و اسلام و ایمان آن قایل [illegible] بر ما ثابت است پس

لزوم تأویل غیر ثابت باشد جواب آنکه اگر کسی یا قایل هر [illegible] آن اشتباه در یکی از حالت اسلام و ایمان او داشته باشد دانسته و گمان

نداشته آن شخص [illegible] معلوم نباشد آن شخص را داخل مسلمانان تصور دانی و جزو اهل ایمان آوردن صحیح نیست پس چگونه صحیح باشد که او را داخل

صوفیه نماید و حال آنکه این لفظ وضع شده از برای کاملان در ایمان به جهت [illegible] بلکه [illegible] اهل ایمان و صوفیه اگر قول

در اصول که محل اشتباه است در کلام شخص غیر [illegible] دیده در آن صورت مراعات مذکوره [illegible] باید بر آن عالم فرضی واجب و لازم است

زیرا که در آن وقت ممکن است که گفته شود که این قول را که محل اشتباه است [illegible] [illegible] [illegible] داخل کلام آن نموده باشد هر چند

آن قول بعد از اول [illegible] میان جماعتی که این اعتقاد را به آن صاحب کلام [illegible] زیرا که معتقدان آن شخص آن قول را تأویلات و توجیهات صحیحه

موافق امر شارع نمی‌نمایند و قبول نمودن معتقدان آن قول را و حسن گمان [illegible] ندیدن راه پذیرایی تأویل و توجیه صحیح است اگر هر چند آن معنی قایل

مقصود او بوده باشد مسموع نمی‌دارند و قول [illegible] پس اگر آن عالم فرضی را [illegible] احادیث سید المرسلین و اخبار ائمه معصومین

نبوده داخل اهل امانت و دیانت باشد حرات و جسارت در طعن و قدح با قول مشتبه قابل تأویل نمی‌نمود پس معلوم شد که آن قادح

و طاعن عالم نبوده و چون [illegible] چنین نبوده و جاهل است آن عالم فرضی معتقد عالم عامل باشد تا آنکه به این بلا مبتلا گردد و در تحت آیه

کریمه قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا داخل شود

و دیگر آنکه هر قسم کلام که از ایشان در میان است اگر کسی [illegible] مربوط به کلام معصومین بوده [illegible] قول بیت یا کلام عرفا

و مشایخ صوفیه [illegible] آن در کلام معصومین [illegible] همان معانی در کلام معصوم و [illegible] آن [illegible] وارد شده پس هر قسم که کلام معصوم

توجیه و تأویل مسموع همان قسم کلام شیعیان [illegible] توجیه و تأویل باید یا آنکه موضع قدح ارتکاب [illegible] بعضی [illegible]

که ترک مشهور [illegible] در این صورت خطا و غلط آن عالم فرضی [illegible] معلوم است که استعمال مسائل [illegible]

فروعی باعث قدح و طعن بر عامل آن نمی‌شود [illegible] ثابت و محقق مذهب [illegible] استعمال [illegible]

نمود قدح و طعن بر عامل [illegible] العلما مولانا محمد تقی مجلسی در [illegible] از علمای [illegible] اعتقاد [illegible]

که [illegible] علم الهدی [illegible] و [illegible] در عصر خود [illegible] [illegible]

حرف الغین

بدوبیت مشغول اختلاف نموده اند و حال آنکه یکدیگر را طعن و لعن نکرده پس این منکر جاهل که خود را عالم فرض کرده تقصیرش بیشتر از آن (۳۵۸.
جاهل مقلد است زیرا که آن جاهل گمراه و ضالست و این عالم فرضی ضال و مضلست با آن منکر اهل اصطلاحی بوده و علم ظاهری داشته تتبع
اخبار و احادیث معصومین نموده و حقیقت این فرقه بر او ظاهر شده اما حب دنیا و جاه بر او غالب بوده و نفس او منکر بوده و بسبب
ظاهر نیز خود را اهل ریاضت و مجاهده نمیتوانسته کرد و نمایید اگر صورت اهل عبادت و ریاضت ادام و بسبب تحصیل دنیا و جاه که مقصود او
گردانیده طریقه درویشی انبیا و اولیا و متقیان و اهل ایقان را اعرف و اشهر از آنست که انکار آن توانند نمود و سلوک در روش ایشان
از قناعت باقل شی از لباس و معاش و مسکن و انزوا و کثرت طاعات و عبادات این دو طایفه آنست که طریق انکار آن تیغ اینها بود
و قبل از ظهور و غلبه مذهب اثنی عشری بعضی از علمای سوء عامه این فرقه را منسوب برفض و تشیع مینمودند و دست جفا و ایذا بر این طایفه
میگشودند تا اینکه در نظر عوام الناس از عامه این فرقه بی اعتبار شدند و همیشه در معرض اذیت و آزار بودند چنانکه بر متتبعین احوال ایشان
مخفی نیست تا اینکه این فرقه اخفای تشیع و اظهار تسنن علانیه نمودند تا آنکه اهل عامه گمان بردند که ایشان از عامه اند چنانکه از کلام بعضی از
مشایخ صوفیه ظاهر میشود که در کتب خود مدح خلفای ثلاثه بطریق جمهور متکلمین نموده اند و بدین اظهار تکلم و اخفای مذهب حقه فی الجمله
شر ناس محفوظ ماندند تا آنکه از زمان حضرت سید المرسلین و از عهد ائمه معصومین مدتی مدید و عهدی بعید گذشته و نفوس مردم بزینت
دنیا و زخارف آن مایل گشته طریق انبیا و روش اصفیا در نظر اهل دنیا و عبید بطون بی وقر و بی اعتبار گردیده و بعض علمای سوء بسبب
حب جاه و رفعت و دستگاه بدان کفایت نکردند و اظهار مذمت و انکار این فرقه را نمودند که روش این طایفه طریق رهبانیه ممنوعه در اسلام
و قناعت در طعام و معاش و مسکن و ترک زینت در اسلام مرغوب نیست بلکه اظهار زینت و توسعه در لباس و معاش مستحب و مطلوب
شارع است همین مذمت را در نظر عوام و حکام شایع و ظاهر گردانیدند و همین باعث اقبال علمای سوء و عبید بطون گردید و اگر ایشان
مذمت دنیا و زخارف آن و مدح ترک دنیا و قناعت و عزلت و ریاضت مینمودند این صفات محموده یافت نشد مگر در فرقه صوفیه و معتقدان
ایشان پس مردمان میل و رغبت بطرف ایشان میکردند و عبید بطون و فروج از نیل مقصود و مراد خود محروم میشدند و بازار ایشان
کاسد و عقاید مردم نسبت بایشان فاسد میگشت این فرقه علمای سوء که حقیقت صوفیه بر وفق اعتقاد ایشان بر خودشان ثابت است
از برای حصول مطالب نفوس و هواهای خود اظهار انکار و مذمت صوفیه نمودند بدتر از آن منکران که بنادانی انکار کردند بالجمله سبب
انکار منکران جهلست و حب دنیا بزرگ علتست این انکار اهل یقین و فساد در دین از بعضی علمای سوء عامه شده و از علمای شیعه از
زمان ائمه طاهرین الی زمانا کسی که اسمی و رسمی داشته باشد انکار این فرقه ننموده بلکه علمای هر زمان معتقد این فرقه بوده اند و اکثر
ایشان خود را از این فرقه میشمرده اند چنانکه قبل از این در موضع خود ذکر شده مگر اکابر چند که از عالم نقل مجهولی در انکار و مذمت این فرقه
مشهور است و معروف ترین اینها چهار نفرند اول از سید مرتضی رازی مؤلف تبصرة العوام که در میان مردم شایع شده و بآنکه
سید نوشته که صوفیه بعضی فرقه اند یکی از آن صحیح و باقی فاسد است نسبت این رساله بسید از عقل بعید است زیرا که این فرقه بعضی کانه که ذکر
هر یک بوصف خاص نموده و مجموع را صوفی نامیده و محمد شهرستانی که از اعاظم متکلمین و معتمد بر زمان او بوده است در کتاب ملل
و نحل که از مصنفات و دست اکثر مذاهب ذکر شده اکثر مذاهب این فرقه بعضی کانه را که سید صوفی شمرده باسم صوفی مذکور نکرده
پس میتوان بود که اهل انکار این رساله را نوشته باسم سید از برای اعتبار شهرت داده باشند و نیز بر ارباب بصیرت معلوم میشود که مصنف
تبصرة العوام مردی جاهل و نادان بوده و شخصی متعصب بی معرفت آن کتاب را تالیف نموده که در آن کتاب غیر کذب و بهتان و افترا چیزی دیگر
تحریر نشده است و حال آنکه آنچه معلوم شده سید مرتضی از فحول علما و اکابر فضلا بوده بهمان جهت که نسبت این رساله بحضرت فاضل قسو

۳۹۵ ... بگردد و تا آنکه ذیل دامن فضل و کمال سید از این مفتریات محفوظ ماند دوّم حدیقة الشیعه که منسوب شده است بمولانا احمد اردبیلی عالی‌جاهی
گفته که مولانا آنکتاب را تألیف نکرده چنانکه جمعی حدیقه را بخدمت مولانا محمد باقر خراسانی مؤلف ذخیره رسانیده عرض نمودند که مولانا
احمد اردبیلی در آنکتاب مذمت صوفیه نموده شما چه میفرمائید در جواب فرمود که فهرست تألیفات مولانا احمد را دیده ام نام کتاب حدیقة
الشیعه در آن نیست و آنکتاب تألیف ملا معزالدین اردستانیست و مذمت صوفیه نیز بآن الحاق شده و ملا معز اردستانی که مصنف آنکتاب است
نیز انکار صوفیه نموده و نیز ملا شاه محمد شیرازی میگفته که من ملا معز اردستانی را دیدم از او پرسیدم او کتاب حدیقة الشیعه را بخود منسوب
کرد و در مذمت صوفیه هیچ نگفت و مؤید اینمعنا اینکه نیز نقل نموده اند که ملا محمود حسن [illegible] که عالم ربانی بوده میفرموده کتاب حدیقة الشیعه
که در هند و هندوستان نوشته شده بود دیدم در آن هیچ قدح و ذم صوفیه نبود و چون حدیقة الشیعه از مؤلفات مولانا احمد بودن و کتاب نیز
بسید نامی سید مرتضی علم الهدی ثابت نیست لهذا مولانا محمد باقر مجلسی انکار و مذمت صوفیه را از هر دو کتاب نقل نکرده و در کتب خود نیز از آنها
چیزی نیاورده با آنکه از چند کتاب غیر مشهور از علما در مذمت صوفیه ذکر نموده و مقوی اینست آنچه جناب شیخنا و مرشدنا قدس سره
العزیز در کتاب مرآة الحق فرموده که مولانا احمد اردبیلی در حاشیه مشتمل بر حلی در غایت تحقیق و تدقیق است بر الهیات تجرید کلام نوشته
و در مبحث توحید در رد شبهه ابن کمونه یهودی موافقاً للمحقق الخفری تمسک بوحدت وجود شده است اما تمام دلیل را موقوف
باذعان بوجود قائل شدن او بوحدت وجود و مذمت کردن صوفیه او صحیح نیست سیم از علامه حلی نقل کرده اند و مولا محمد باقر مجلسی
در کتاب عین الحیوة گفته که علامه در کتاب کشف الحق که یکی از تألیفات علامه است در موضعیکه نفی حلول از جناب باریتعالی و تقدس مینماید گفته
که صوفیه از اهل جماعت و سنت قائل شده اند که حقتعالی در عرفا حلول میکند و باز گفته که ایشان قائلند باینکه عرفا بعد از وصول بحق عبادت
از ایشان ساقط میشود و نیز گفته که من در روضه امام همام ابی عبدالله دیدم چند نفر از صوفیه را که نماز شام کردند و یکی از
ایشان نماز نکرد و پس پرسیدم از ایشان که آنکس چرا نماز نکرد ایشان گفتند که او را احتیاج بنماز نیست زیرا که او واصل بحق
شده از این معلوم میشود که علامه انکار این فرقه را نموده جواب آنکه علامه انکار صوفی سنی و حلولی را نموده و حال آنکه سنی و حلولی
هیچکدام صوفی نیست پس علامه انکار صوفی ننموده از این قید که صوفیه از اهل سنت فرموده ظاهر میشود که او نیز بعضی قائل باشد و بعضی
از صوفیه را که [illegible] نباشند نیکو دانسته اند و این منافی [illegible] است که در کتب دیگر [illegible] ظاهر میشود زیرا که علامه را اعتقاد آنست که صوفیه
جمیعاً انتساب خرقه [illegible] بحضرت امیرالمؤمنین [illegible] میرسانند چنانکه در نهج [illegible] که یکی از تألیفات اوست در اثبات امامت و دیگر کتب
او مذکور است [illegible] اعتقاد این باشد حالی از آن نیست که انتساب ایشان بحضرت امیرالمؤمنین و از آنجناب بدون واسطه بحضرت
رسول [illegible] ترتیب الی آدم منتهی میشود یا آنکه بواسطه خلفای ثلثه بحضرت امیرالمؤمنین میرسد پس اگر بدون واسطه میدانند ایشان
سنی نخواهند بود زیرا که شیعه عبارتست از جماعتی که حضرت امیرالمؤمنین را بلاواسطه نایب و خلیفه حضرت رسول میدانند و حال آنکه
صوفیه چنین اند پس صوفیه از اهل سنت گفتن او صحیح نیست و اگر بواسطه میدانند هیچیک از ایشان شیعه نخواهند بود زیرا که سنی عبارتست
از جماعتی که حضرت امیرالمؤمنین را بلاواسطه خلیفه حضرت رسول نمیدانند و حال آنکه صوفیه چنین نیستند بلکه شیعه حقیقی واقعی ایشانند
[illegible] علامه [illegible] کشف الحق آنچه در کتب دیگر او [illegible] مخالف [illegible] یکدیگر است و این منافی علم و دانش است و دیگر گفته که
[illegible] نماز شام و عشا [illegible]
[illegible] دانش و دیانت صحیح و جایز نیست زیرا که
[illegible] نبوده و نماز نکرده پس اگر

حرف العین

علامه در خارج روضه نماز کرده و آنکس پیشتر از او در روضه بوده ممکن است که علامه بعد از نماز آنکس داخل روضه شده باشد پس ۳۶۰۵
حکم قطعی بآنکه نماز نکرده خلاف شرع و تدین است زیرا که سوء ظن بمسلمین گناه بزرگ است و معصیت عظیم و در ثبوت اسلام آنکس همان
بودن او در روضه بس است و اگر علامه نماز در روضه کرده و در اول وقت داخل روضه شده و آنکس نیز در اول وقت در روضه
بوده ممکن است که در اثنای نماز علامه آنکس نیز نماز کرده باشد و علامه بسبب حضور قلب و مشغول بودن او بنماز اطلاع بنماز آنکس هم نیافته
باشد پس در اینصورت حکم قطعی بر ترک نماز آنکس نیز غیر جایز و اگر علامه و آنکس هر دو از اول وقت تا آخر وقت در روضه بوده اند و علامه
نماز نکرده و آنکس نیز نماز نکرده هم تا نفی بنا بر قول علامه که علامه را منع از نماز کرده ممکن است که آنکس را نیز چنین مانعی یا نفی دیگر نیز بوده
باشد پس حکم قطعی بآنکه آنکس تارک صلوة بوده نیز غیر جایز و دیگر آنکه میبایدکه علامه از اول وقت تا آخر پیوسته مترقب احوال
آنکس که ظاهر الاسلام است بوده باشد این نیز غیر جایز زیرا که تجسس از جمله مناهی ثابته از قرآن است و دیگر قبول شهادت رفیقان
آنکس را در ترک صلوة و اعتقاد او بسقوط عبادات از واصلان او نیز غیر جایز زیرا که احتمال میرود که رفیقان آنکس با او عداوتی
داشته باشند و باین احتمال قبول شهادت ایشان بر آنکس غیر جایز است عقلا و شرعا بود و حدیث اتفاق اهل خرد است
باین قول که اذا احتمل الاحتمال بطل الاستدلال و اتفاقا بود و حدیث نبوی ادرءوا الحدود بالشبهات ادرءوا الحدود
و دیگر آنکه از علامه و دیانت و بغایت بعید است که کلام واهی مردی بیابان گردی که نسب و معلوم و نه پایه معرفت و ظاهر برای اثبات
مطلب خود حجت کند و استشهاد آرد و در کتاب خود ثبت نماید پس باید توجیه کرده شود و وقوع این قول از علامه در کتاب کشف الحق با آنکه
ممکن است اهل انکار صوفیه این قول را در کتاب علامه از برای اعتبار قول باطل خود داخل نموده باشند و بدین سبب ضعفا العقول را
از راه حق بیرون برند و در سد انکار اهل الله در آورند و بکثرت تابعین خود بر اهل حق غالب آیند اگر این توجیه کرده نشود و این قول را
از علامه دانند مفاسدیکه بر این قول لازم میآید بموجبیکه مذکور شد از قلت علم و عدم تدین و ارتکاب بچندین امر غیر مشروع برای
علامه ثابت میشود پس لازم است بر هر کس که علامه را عالم و متدین داند این قول را که دلالت بر مذمت صوفیه دارد از او نفی نماید
و علامه را منکر صوفیه نداند تا آنکه این مفاسد در حق او ثابت نشود و قبل از این مذکور شد از احادیث و اقوال علما که لفظ و اسم
صوفی وضع و علم شده از برای مؤمنان کامل و ارباب یقین و فانیان فی الله و ایشان کبریت احمر اند پس هر که مذمت و انکار نماید مسمی
باین اسم را و عالم بوده باشد بآنکه این اسم وضع از برای چگونه جماعتی بوده است یا عالم بصفات جماعت موضوع له اسم بوده یا عالم
نبوده پس اگر عالم بوده که موضوع له این اسم اتقیا و اولیا و مؤمنان و کاملانند و مذمت و انکار ایشان نموده هر چند متصف باین صفات
بوده باشند این منکر و مذمت کننده بدون تقیه کافر و مرتد از دین اسلام است و اگر گوید که قصد من از صوفی نه جماعتیند که متصفان باین
اوصاف و موضوع له این اسم باشند بلکه من صوفی میگویم و مراد من زنادقه و ملاحده است این منکر و مذمت کننده هر چند از لفظ صوفی اراده زنادقه
و ملاحده نموده باشد بی محمد است که حدیث که در اصول کافی کلینی از حضرت صادق روایت نموده که سؤال نمودند از آنحضرت که ادنای
مراتب جیست حضرت فرمود که او نامی را که دانسته که چنین ... بزه و بسته و بسته را ... بزه که ... یعنی استعمال لفظ در غیر موضوع له نمایند
و اگر عالم بصفات جماعتی که موضوع له این اسم ... نبوده و انکار و مذمت بی تفرقه نموده آنکس از اهل علم و عقل و دین نخواهد بود و تتبع اهل عقل
بر کلام چنین کس عقلا نخواهد نمود چنانکه مولانا محمد باقر مجلسی در کتاب عین الحیوة و رساله اعتقادات و دیگر تصنیفات او
که انکار و مذمت صوفیه نموده و تتبع صوفیه را از اهل سنت و جماعت نموده در موضعی از آنکتاب که در بیان مذمت صوفیه است بدین
عبارت گفته ... ما ... حق تعالی شیعه تنبیه عباد و زهاد بوده اند و پیشتر از او داخل صوفیه می شمرده و بر طریق مستقیم بوده اند و ...

گلشن هیجدهم

(۳۰۱) و مناجات و عبادت و بندگی عذار او داشته اند مانند سلطان العلماء والمحققین و برهان الاصفیاء والکاملین شیخ صفی الدین و سید الفاضل ابن طاوس و زبدة المتعبدین ابن فهد حلی و شیخ سعادتمند شیخ زین الدین معروف و عنوان اسد علیهم اجمعین که غیر ایشان ز زهاد حکما کالفقهاء که صحبت با عبادت بقانون شریعت مقدس نبوی داشته اند و بعد از کمال در علوم دین متوجه عبادت و ریاضت و هدایت بوده مدعی علوم حقیقیه میگفتند و بدعتی از ایشان نقل نکرده اند لهذا ملا جامی ایشان را داخل نفحات نکرده و داخل صوفیه ندانسته با آنکه ایشان از آفتاب مشهورتر بوده اند و از آثار و اوراد و امجاد و تصانیف ایشان عالم منور گردیده و تا قیام قیامت از برکات ایشان عالم ظاهر و باطن معمور است و در ترویج دین ائمه اثنی عشر سعیها کرده اند و جان خود را در راه دین بذل نموده اند و بعد از آن بر سر مذمت رفته و مراد از بیان این فقرات آنست که مولانا محمد باقر نیز معترف است بآنکه صوفیه شیعه بوده اند و میباشند پس مذمت مطلق از او و غیر او جایز نیست و اعدی انکار مطلق ننموده زیرا که قبل از ظهور تشیع بعضی از علماء عامه که انکار صوفیه نموده اند بسبب ایشان مذمت و انکار نموده اند و از علمای شیعه کسی که اعتماد بر او باشد غیر از یکی دو کس انکار صوفیه نکرده و با قید بستن و مطلق اما چند نفر دیگر از علمای شیعه که مولانا محمد باقر نقل انکار ایشان نموده آن کتب و اسناد و انها بر آن علما غیر ثابت است و در کلام مولانا مناقضات بسیار است و مناقضه حاصل نمیشود مگر از سهو و نسیان متکلم و عدم ملاحظه ما قال و ما قیل اما مناقضه اول آنکه فرموده است که صوفیه دو بدعت کرده اند یکی ذکر جلی و دیگر ذکر خفی و حال آنکه در تذکرة احوال شیخ صفی الدین مسطور است و بیان احوال شیخ در مجالس ذکر جلی از وجد و سماع و حالات و نیز از مشایخ ما قبل و ما بعد او و ذکر خفی از ایشان مشهورتر است از اینکه انکار او توان نمود و ابن فهد حلی در عدة الداعی احادیث در مدح ذکر و اهل آن و امر بدخول حلقه ذکر نموده و ذکر جلی را قسمی از اقسام ذکر شمرده و ذکر خفی را افضل فرموده پس اگر ذکر خفی و جلی بدعت است شیخ صفی الدین و شیخ ابن فهد از اهل بدعت خواهند بود و حال آنکه ایشان را مدح نموده و این نقیض قول اوست که ذکر خفی و جلی را بدعت گفته دویم آنکه مولانا محمد تقی والد مولانا که در تصوف اَظْهَرُ مِنَ الشَّمْسِ وَ اَبْیَنُ مِنَ الاَمْسِ است در تصانیف خود مثل شرح من لا یحضره الفقیه و رساله در جواب و ملا محمد طاهر قمی و دیگر کتب و در مدح مشایخ اثبات مشروعیت طریق ایشان نموده و خود داخل حلقهای ذکر میشده و همه را بها داشته مولانا محمد باقر در بعضی از مواضع کتب خود فرموده که پدر من صوفی نبوده و در جائی دیگر بیان نموده که پدرم آخر کار توبه نموده و حال آنکه خود احادیث نقل نموده که توبه از اهل بدعت قبول نمیشود و در موضع دیگر گفته که پدر من نزد صوفیه تردد مینمود تا آنکه ایشان را هدایت نماید و قبل از این مذکور شد که مولانا معترف بود که صوفیه حقه از شیعه نیز بوده اند مثل شیخ صفی الدین و ابن فهد و غیره و ایشان را مدح نموده و دیگر در دیباچه کتاب زاد المعاد صوفیان صفوت نشان را تمجید کرده و امثال اینها مناقضات در کلام مولانا بسیار است و آنچه بعض معاصرین در مذمت و انکار صوفیه نوشته اند در قدح و جرح نیست [illegible] سعیها کرده اند که ایشان از روی عناد و لجاج و مکابره است و بازار گرمی دکان و کاسد نشدن متاع ایشانست و بر بعضی ایشان نیز مشتبه شده و از گفتگوی [illegible] خواص نیز در ورطه اشتباه افتاده اند و از درگاه حضرت دلیل المتحیرین و از بارگاه جناب هادی المضلین مسئول است که جمیع بندگان [illegible] و خذلان معصیت اندیشان را براه راست و طریق مستقیم هدایت نماید و جمیع مسلمین اهل ایمان و صاحب عرفان گرداند و همگی را بکمال ایمان و نهایت ایقان برساند و عالمان دین مبین و عارفان تابعین سید المرسلین را از خطرات نفسانی و مراحمت شیطانی در امان خود محفوظ دارد بِمُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الاَمْجَادِ

نظم

داد سخن است مگر یار شود لطف خدا
ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم

وَ صَلَّی اللهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ اَجْمَعِین

ذکر عرب بدانکه عرب در لغت کسی را گویند که فصاحت بیان و طلاقت لسان داشته [illegible] باشند و در عرف طایفه اند مشهور و در السنه و افواه مذکور و قرآن مجید بلسان این طایفه نازل شده و حضرت خاتم [illegible] از این طایفه ظهور نموده جد القوم ایشان را اولاد قحطان [illegible] اصل و نسب ایشان اختلاف فراوانست

عرب

۱۳۴۴۳

حرف العین

ارباب انساب در نسب عرب گفته‌اند که یعرب و جرهم و حضرموت فرزندان قحطان منتهی میشود و بقولی بیک واسطه بحضرت اسمعیل
میرسد گویند قحطان بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح است و بعضی گویند طایفهٔ عرب دو قسمند قسمی اولاد قحطان و قسمی دیگر
از اولاد عدنان بن اد بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن نابت بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم خلیل‌اند و طبقات عرب شش طبقه‌اند
شعوب و قبایل و عمایر و بطون و عشایر و افخاذ و اکثر مورخان گفته‌اند که طایفهٔ عرب بر دو صنفند صنفی عاربه و صنفی مستعربه طایفهٔ
عاربه از نسل عاد و ثمود و طسم و جدیس و امیم و جاسم و عمالیق و عبد الضخم‌اند که ایشان از جهان معدوم و نابود شده‌اند و طایفهٔ مستعربه از نسل حضرت
اسمعیل‌اند که اکنون جمیع فرق عرب بآنحضرت می‌پیوندند و گروهی [illegible] قوم عرب متفرق بر دو فرقه‌اند [illegible] فرقه برعکس این و ایضا
گفته‌اند اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هشت [illegible] عرب بر سه صنفند اول عاربه و ایشان از اولاد قحطان‌اند چنانکه مذکور
شد و اول کسیکه از اولاد قحطان بعربی تکلم [illegible] یعرب [illegible] نام بود و از یعرب پسری بوجود آمد و او را یشجب نام شد باری تعالی بیشجب
فرزندی کرامت فرمود پدرش او را سبا موسوم [illegible] بسیار [illegible] فرزندان بسیار بخشید [illegible] از اولاد سبا
ترتیب [illegible] حمیر و کهلان و [illegible] و اشعر و عامله [illegible] هر یک از فرزندان [illegible]
دویم از صنف عرب مستعربه‌اند و ایشان از اولاد حضرت اسمعیل‌اند [illegible] جرهم [illegible]
اسمعیل [illegible] دختر [illegible] از قبیلهٔ جرهم نکاح کرده حضرت [illegible] اسمعیل [illegible]
واسطه بآنحضرت میرسد [illegible] بن ادد بن مقوم بن ناحور بن تیرح بن یعرب بن یشجب بن نابت بن اسمعیل بعضی گویند نسب عدنان [illegible]
می‌پیوندد [illegible] بن ادد بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن نبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل و طایفهٔ مستعربه [illegible] پنج طبقه‌اند [illegible]
از ایشان [illegible] شعوب و قبایل که تفصیل آنها در این مقام تطویل کلام است سیم از صنف عرب [illegible] اند [illegible]
اصل [illegible] اصل اول [illegible] اصل دویم [illegible] گویند [illegible] و بعضی گویند [illegible]
از عرب بوده‌اند [illegible] عرب شده‌اند [illegible] جزیرهٔ عرب [illegible] قحطان و بقولی قحطان بود [illegible]
صاحب [illegible] احداث کرده بنام خود موسوم [illegible] زبان [illegible] عرب [illegible]
چندان حدت و کثرت ظهور نمود که حساب آن از حیز بیان بیرون [illegible] و شوکت [illegible]
ظاهر گشت و صیت جاه و جلال و فضل و کمال [illegible] گذشت [illegible] عالم [illegible] مسلم شد اکنون [illegible]
جزیرهٔ عرب و بلاد مصر و شام [illegible] مغرب و عراق عرب و [illegible] و بعضی [illegible] هندوستان و فارس
و بنادر هند و فارس [illegible] سکونت دارند [illegible] قوم عرب [illegible]
[illegible] فصاحت [illegible]
[illegible] غالب [illegible]
والوارند مورخان [illegible]
و اختلاف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گلشن هیجدهم

... نصب نموده خلق را امر فرمود تا عبادت او بجا آورند هبل از اعاظم اصنام قریش بود بعد از صد و اند سال این حرکت از عمرو بن لحی اوثان در
عرب شیوع یافت چنانچه قبیله ازد و غسان منات را که در کنار دریابار موضوع بود طواف می‌نمودند و می‌پرستیدند و جماعت انصار در
زمان جاهلیت نیز به پرستش منات اشتغال داشتند و عزی را که از بتان مشهور است در خانه گذاشتند و بنی خزاعه و قریش آن خانه را بسان خانه
کعبه ساخته بودند و بر آن طواف می‌نمودند و جمعی از عظما قبایل عرب بکمر طاعات میان بسته عبادت او را وسیله حصول مقاصد خویش
می‌نمودند این شیوه نامحمود تا زمان ارتفاع لوای ملت بیضا در میان عرب استمرار یافت و بقوت بازوی اسلام و برنده ذوالفقار آیین
رسم بت‌پرستی از میان عرب برافتاد و بنیستی شتافت وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِینَ

ذکر عراق عرب

عراق عرب

ملکی است معروف و دیاریست موصوف در مسالک الممالک مسطور است که عراق عرب از دول ایران در وسعت و عظمت مشهور جهانست
و مشتمل است بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی معموره و قریه‌های مشهوره و مراتع دلکش و مواضع خوش و شکارگاه‌های بی‌نظیر و مرغزارهای
دلپذیر اکثر بلادش از اقلیم سیم و قلیلی از چهارم و محدود است از مغرب بملک عرب و ربیعه و از مشرق بدیار خوزستان و کردستان
و از جنوب بدریای عمان و بادیة العرب و از شمال بولایت ارمنیه کبری و جبال کردستان و دیار بکر و صحرا و بیابان او بیشتر از تلال و
کوهستانست طولش از تکریت الی عبادان صد و بیست فرسخ و عرضش از عقبه حلوان الی قادسیه هشتاد فرسخ هوای اکثر بلادش گرم و بعضی
از آنها ملایم و آبش خوشگوار و فواکه گرمسیریش بسیار و اکثر حبوباتش خوب و ارزان بار بلادش نامرغوب قدیم الزمان دار الملک ساسانیان
بوده و ملوک بابل و جمعی از آنجا ظهور نموده در زمان خلافت عمر بن خطاب در سنه شانزده هجری سعد بن وقاص فتح آنجا را نموده و خلیفه
آن ولایت را بر اهل اسلام وقف فرموده و بمساحت آنجا فرمان داد سی و شش هزار جریب و هر جریبی از آن شصت در شصت گز بر آمد و بر آن
خراجی نهاد بر این موجب که هر جریب گندم کار چهار درم و جوکار دو درم و بر نخلستان هشت درم و بر زمینی درخت انگور شش درم و بر اهل ذمه
نیز خراج مقرر نمود و مجموع خراج دیوانی آنجا در زمان او صد و بیست هزار هزار مثقال نقره بود و در زمان حجاج ابن یوسف خراج آن دیار
بپانصد هزار هزار مثقال نقره رسید و بسبب ظلم او این تفاوت فاحش ظاهر گردید بعد از خلافت خلفا حکام بنی امیه بزحمت بسیار بر آن دیار
استیلا یافتند و مدت هزار ماه رشته خلافت و حکومت یافتند آنگاه ایالت آن ولایت بخلفای بنی عباس رسید و دولت ایشان بپانصد و بیست
و چند سال و کسری کشید هلاکوخان بن تولی خان بنی عباس را معدوم ساخت و آفتاب اقبال چنگیزیه بر آن دیار پرتو انداخت بعد از انقراض
دولت آن طایفه نوبت بایلکانیان آمده و بعد از چندگاه بر اولیای امیر تیمور مقرر شد آنگاه ملوک ترکمان آنجا را گشودند و مدتها در آن دیار حکومت
نمودند چون دولت ایشان درگذشت باولیای شاه اسمعیل صفوی مسلم گشت و چندی مردم عثمانیه در حیطه تصرف در آوردند و سلاطین
صفویه از ایشان استرداد کردند تا آنکه در زمان شاه عباس ابن صفی میرزا سلطان مرادخان بن سلطان احمدخان مسخر نمود از آن تاریخ
تا حال در تصرف اولیای آل عثمانست اما گوید مؤلف که راقم آن دیار را دیده شده و مدتها در آنجا سکونت نموده و با سکنه آنجا معاشرت و مجالست
کرده و با ایشان ایام بسیار بسر برده است مردم آنجا متفرق بچند فرقه‌اند اول شیعه که ایشان سواد اعظمند دویم اهل سنت و

ذکر علمای

جماعت ایشان بچند طایفه منقسمند و دیگر فرقه یهود و دیگر نصاری و دیگر یزیدی و قلیلی مباحیه‌اند چندان ارباب فضل و کمال
و اصحاب [illegible] از آنجا ظهور [illegible] حساب بیرون است [illegible] وفات [illegible] افزون بذکر بعضی از آنها اقدام
می‌نماید ذکر شیخ محمود بن شیخ محمد [illegible] و عارفی بلند پایه بود و در فضل و کمال و وجد و حال یگانه [illegible] همه جا آگاه
[illegible] فقیه [illegible] معرفت [illegible]
[illegible] شیخ حسن [illegible] اختلاف [illegible]

حرف العین

باقی مجلسی در کتاب بحار چند حدیث از حسن بصری روایت نموده است لیکن بعضی از علما قدح بر او نموده اند که سید مرتضی
علم الهدی در کتاب غرر و درر فرموده که حسن بصری کنیه اش ابو سعید و نام مادرش خیره کنیز ام
سلمه بوده و از جمله ... حسن ... بوده ... و خدای تعالی او را عطا کرده بود از
فصاحت و بلاغت بسیار و دانشمند بود و جمیع کلام او در غایت فصاحت ... علم الهدی فرموده و من جمله
ما اخذه لفظا و معنی او معنی دون لفظ من کلام امیر المؤمنین ... یعنی مشترین ...
لفظا و معنا و یا بحسب معنا دون لفظ از کلام امیر المؤمنین بوده و در باب نقل احادیث در نهایت قدرت بوده و در مجمع ... شیخ در
کتاب امالی از ابو جعفر روایت نموده که مضمونش اینست که ابو جعفر گفت که شنیدم که بحسن رسیده که شخصی گمان کرده است که او تنقیص
حضرت امیر المؤمنین میکند پس برخاست حسن از روی غضب میان اصحاب خود و گفت من میخواهم که در سرای خود بنشینم و بیرون نیایم
با کسی ملاقات ننمایم تا اجل من برسد زیرا که بمن رسیده است که یکی از شما گمان کرده است که من تنقیص میکنم کسی که بهترین مردمان بود
بعد از رسول خدا و انیس تنهائی او و جلیس و خوشحال کننده او بوده است در وقت محنت و کشنده پهلوانان بوده است و ذوالجناحین
حقیقی که از شما جدا شده است مردی که قرآن میخواند ... و ظلم را برطرف میکرد و صبر مینمود بر بلاها و تعبهای جهاد و در وقت ...
و بلا شاکر بود و عمل بکتاب خدا مینمود و ناصح ... برادر رسول خدا بود و حضرت رسول کسی را از صحابه برادر نگرفت بغیر
او و همه اسرار خود را پیش او گذاشته و جمع نموده احکام الهی را و رسول خدا از دنیا رحلت ... از او راضی بود و داماد ...
و نزدیکترین ایشان بود در فهمیدن احکام الهی و اقدم ایشان در اسلام و او را عدیل و نظیر نبود در صفات و خصال و شبیه نبود کسی از
ایشان در سیرت و صورت و منع نمود خود را از لذات و شهوات نفسانی و عبادت خدا مینمود در خلوت و خشوع ... و ترک ...
از لذات دنیوی و اصل او نیکو بود بخلاف باقی صحابه و در آخر گفت که ای مردمان چگونه گویم در شأن او چیزی که ...
نمیدانم کسی را که در حق او سخن ... پس باز داریم خود را از آزار ... در مجلس ...
که دلالت تمام دارد که حسن بصری شیعه خالص الولاء حضرت امیر المؤمنین بود و مجمل حدیث اینست که ابو سلم گفت که بیرون آمدیم با حسن بصری
و انس بن مالک تا بدر خانه ام سلمه رضی الله عنها پس انس بر در خانه نشست و من با حسن داخل خانه شدیم و سلام کردیم و ام سلمه گفت که
آمدی ابو الحسن گفت بجهة آنکه حدیثی در شأن امیر المؤمنین از حضرت رسول خدا شنیده باشی از تو بشنوم پس ام سلمه گفت که شنیدم
که رسول خدا گفت امیر المؤمنین یا علی نیست بنده که ملاقات نماید خدا را در روز قیامت با انکار ولایت و خلافت ... مگر آنکه
و چون ملاقات بت پرستی باشد خدا را ابو سلم گوید پس شنیدم که حسن گفت اللّٰهُ اَکْبَرُ اَشْهَدُ اَنَّ عَلِیًّا مَوْلَایَ وَ مَوْلَی الْمُؤْمِنِیْنَ
ازین روایت معلوم و از روایت سابق مفهوم میشود که حسن مؤمن مخلص بوده و هرگز تنقیص حضرت امیر ننموده و علی بن ابراهیم
در کتاب ... المناقب روایت حسن بصری ذکر نموده که مضمونش اینست که حضرت رسول فرموده که هرگاه روز قیامت باشد علی بن ابیطالب
می نشیند بر فردوس و آن کوهیست که برآمده است از بهشت و بالای او عرش است و از جانب نشیب او میجوشند جویهای بهشت ...
که آنحضرت نشسته باشد بر کرسی از نور که پیش او آب بهشت که او را تسنیم گویند نمیگذرد بر صراط کسی مگر آنکه او برات داشته باشد ...
... پس هر که با محبت او ... داخل بهشت میکند و دشمنان او را داخل دوزخ ... ازین روایت ... روشن میگردد
که حسن حضرت امیر را قسیم الجنة والنار میدانسته انتهی کلامه اکنون اختلاف ... اگر ... حسن ... چنانچه
طاوس ... صاحب غرر و درر نموده اند ... [illegible]

گلشن هجدهم

(۴۶۵) میفرماید قدحیکه درباره شیخ حسن بصری قدس سره واقع شده ممکن است جواب آن بسه وجه اول آنکه محمول بتقیه باشد که حضرت امام از جهة مشتبه شدن احوال او بر عامه و محفوظ بودن جان و مال و عرض او مذمت کرده باشد تا آنکه از شر ایشان محفوظ بوده باشد و اگر قدح چنان کسی باعث جرح و طعن و ضعف او باشد پس بایدکه احدی از روات موثوق به نباشد زیرا که بل کل ایشان از قدح و جرح خالی نیستند دویم آنکه از جهة بنا نداشتن ایمان بمذهب شیعه باشد چنانکه قدح حال یونس بن عبدالرحمن محمول براین وجه است چه که از حسن بصری بعضی کلمات عجیبه که فهم آن مشکل است هم از آن قادر بوده بظهور رسیده سیم آنکه قدح و ضعف آن منحصر بشجره نیست چه از مشایخ مسموع شده که شیخ معروف کرخی مرید او و دربان بوده چه که بخدمت علی الرضا رسید قرار بولایت نموده خود را از جمله بندگان با اخلاص آنحضرت مقرر گردانید والسلام علی من اتبع الهدی

عراق عجم

ذکر عراق عجم کشوریست معروف باعتدال هوا و مذکور منها موصوف مشتمل بر بلاد و امصار عدیده و دیار عظیمه و قصبات بزرگ و دهات سترگ و مواضع دلگشا و مراتع بهجت فزا و جبال بلند و تلال ارجمند و شکارگاههای خوب و مرغزارهای مرغوب و چشمهای بسیار و چمنهای بیشمار است از اقلیم چهارم و هوای اکثر بلادش خرم محدود است از مشرق بولایت مفازه و کرمان و از مغرب بملک کردستان و خوزستان و از شمال بدار المرز و آذربایجان و از جنوب بدیار فارس طولش از سفید رود الی شهر یزد صد و پنج فرسخ و عرضش از گیلان الی خوزستان صد فرسخ جبال و تلال آنکشور از صحرا و بیابان بیشتر است زمره مختلفه در آن دیار مسکن دارند بعضی فارسی و بعضی ترک و بعضی کرد و بعضی لر اند اغلب معتقد بمذهب شیعه امامیه و دیگر علی اللهی و دیگر یهود و دیگر نصاری و قلیلی سنی حنفی اند اقل قلیل اسمعیلی و کمتر از ایشان زردشتیند و در کتب تواریخ مسطور است که بدو سلطنت پیشدادیان تا غایت دولت ساسانیان آنملک در تصرف ملوک عجم بوده مگر دو عهد ملوک بیگانه که آنجا را مسخر نموده نخست افراسیاب ترک از زمان فریدون که مدت دوازده سال در آنولایت حکومت داشت و دیگر اسکندر رومی آنملک از قبضه کفایت ملوک اشکانیان گذشت و در سنه بیست و دو هجری در زمان خلافت عمر بن خطاب بدست اهل اسلام افتاد و چون دولت خلافت خلفا بمغرب زوال روی نهاد طایفه بنی امیه آنملک را تصرف کردند و بعد از انقراض دولت ایشان خلفای بنی عباس در حیطه تصرف در آوردند و در اواسط دولت ایشان ملوک صفاریه آنجا را گرفتند و بعضی بلاد آنجا را ملوک طبرستان مسخر کردند و چون ملوک دیالمه پیدا شدند مدتها در آنکشور حکومت نمودند تا آنکه سلطان محمود غزنوی از ایشان انتزاع نمود و چندگاه در تصرف غزنویه بود آنگاه سلاطین سلجوقیه آندیار را ضبط کردند و خوارزمشاهیان از تصرف ایشان بیرون آوردند و چون دولت چنگیزیه ظهور یافت دشمن ایشان بکشور عدم شتافت و چون دولت مغولان روی بتراجع نهاد آنملک بدست آل مظفر افتاد و امیر تیمور از آنطایفه استرداد نمود و مدتهای مدید آندیار در تصرف آل تیمور بود و بعد از ایشان ملوک ترکمانیه تصرف نمودند تا آنکه شاه اسمعیل صفوی ظهور یافت و قرون بسیار شاهان صفویه در آنولایت شاهی کردند و در آخر دولت ایشان جماعت افغان اکثر آنملک را در حیطه تصرف در آوردند و نادرشاه افشار از آنطایفه باز گرفت بعد از انقضاء دولت نادری و ظهور هرج و مرج بسیار کریمخان زند آنجا مسخر نمود و مدتها در تصرف اولیای زندیه بود تا آنکه کوکب اقبال ملوک قاجاریه طالع گشت بیت

دور مجنون گذشت و نوبت ماست
هر کسی پنج روزه نوبت اوست

اکنون تمامت آنمملکت در تصرف اولیای دولت قاجاریه است حمدالله مستوفی گفته که حقوق دیوانی عراق عجم در زمان سلاطین سلجوقیه هزار و پانصد و بیست تومان مغولی بوده راقم گوید که مکرر در کشور عراق بوده و با اکابر و اعاظم و ملوک و اهل سلوک آندیار بسیار صحبت نموده و طریق معاشرت و مجالست بزرگان آنجا را پیموده بسا تن از فرقه علما و حکما و ملوک و امرا و عرفا و اهل سلوک بسیار ظهور نموده و از اشخاصی که ملاقات شده بذکر یکنفر از ایشان اقدام میکند ذکر فخر العلما مولانا محسن بن حسن فاضل عصر و عالم دهر بود و در معارف صوری و معنوی بر ممکنان تفوق نموده و در مکارم اخلاق و مراسم اتفاق اوراق

حرف العین

عدیل و نظیر نبود و در مراتب ایقان و معارف عرفان یگانه بود روزی راقم از آن بزرگوار سؤال نمود که در خرقه درویشان چه حکمت اینست
چه میفرمایید در جواب فرمود که شیخ علی بن ابراهیم بن ابی جمهور احسائی روایت کرده است در کتاب خود که مسمی است بمجلی از جناب
رسول اینکه آنحضرت فرمود چونکه بسیر برگردانید خدا مرا بسوی آسمان و داخل بهشت شدم دیدم در وسط او قصری را از یاقوت سرخ پس
گشود در او را برای من جبرئیل پس داخل شدم در آن قصر و دیدم در او خانه از دُر سفید پس داخل آن خانه شدم و دیدم در وسط او صندوقی
پس گفتم ای جبرئیل چه چیز است این صندوق و چه چیز است در او جبرئیل عرض نمود که ای حبیب خدا در او سریست که عطا نمیکند خدای تعالی آن را
مگر از برای کسیکه او را دوست میدارد پس گفتم بگشا از برای من در او را جبرئیل گفت من بنده معذورم تا امر نشود نیست مقدور سؤال کن
از پروردگار خود تا اذن بگشودن فرماید پس از جناب باریتعالی سؤال نمودم ناگاه از جانب حق ندائی رسید که ای جبرئیل بگشا از برای
حبیب من باب را پس جبرئیل بامر رب جلیل در او را بگشاد چشم من بر فقر و مرقعی افتاد پس مناجات کردم و عرض نمودم ای سید مولای
من چه چیز است این فقر و مرقع پس ندا کرده شدم که ای محمد اختیار کردم این دو چیز را از برای تو و امت تو از وقتیکه خلق کردم ایشان را [illegible]
و عطا میکنم این دو چیز را مگر از برای کسی که دوست میدارم او را و خلق نکردم چیزی را که عزیزتر باشد از این دو پس فرمود حضرت [illegible]
خدای تعالی فقر و مرقع را از برای من و این دو چیز عزیزترین چیزهاست نزد باریتعالی پس پوشیدم این خرقه را باذن خدای تعالی و چونکه رجوع کردم از
معراج پوشانیدم او را بعلی باذن خدا و پوشانید او را جناب علی بپسر خود حسن پس پوشانید او را ببرادر خود حسین بن علی پس از آن [illegible]
که پوشانیدند بعضی از ایشان بر بعضی تا آنکه رسید بجناب مهدی زمان و صاحب دوران و الحال نزد او است با ذو الفقار علی و [illegible] انگشتر
و عصا به دو لدل او و خاتم حضرت سلیمان و عصای آدم و موسی و طشت و تابوت و جفر جامع و مصحف حضرت فاطمه [illegible]
و در او است هرچه جاری میشود تا روز قیامت بخط علی و املای نبی پس آن امام امروز قطب ایام و حجة امام است زنده باشد که ظاهر شود و پر نماید زمین را
از عدل چنانچه پر شده است از ظلم و جور چنانچه ناطق شده است باو احادیث و اخبار و روایت کرده اند [illegible]
خرقه ظاهری نیست بعینها بلکه مراد سر الهی [illegible] و چیزیکه پوشیده است جناب مقدس نبوی از دست جبرئیل [illegible]
از اخذ کردن بعینه از صاحب مقام بقدر استعداد و اتصاف بصفات و تخلق باخلاق و آنچه میگویند [illegible]
او راجع است بصورت بمعنی و تعبیر کرده شده است از معنی حقیقت [illegible] بصورت خرقه و فقر [illegible] که تعبیر فرمود جناب رسول [illegible]
و الفقر فخری و به افتخر علی سایر الانبیاء والمرسلین و دویم قول الفقر سواد الوجه فی الدارین سیم قول کاد الفقر ان
یکون کفرا و این وجوه هرچند بحسب لفظ متغایر یکدیگرند لیکن در حقیقت شیء واحد است [illegible]
و قیام بغنا [illegible] اذا تم الفقر فهو الله والفقیر لا یحتاج الی الله [illegible]
علت احتیاج وجود است پس هرگاه فانی شد از وجود خود باقی نماند از برای احتیاجی [illegible]
نهایة الفقر بدایة الاستغناء صحیح است چه فنا [illegible]
اتصاف بصفات کمال و تخلق باخلاق الله چنانچه فرموده است تخلقوا باخلاق الله [illegible]
[illegible]
ایشان اگرچه بصورت در دنیا [illegible]
و باقی [illegible] بحسب صورت و معنی
[illegible]

گلشن سیحده بستم

... از عدم اسباب ... و سیاحت ... [illegible]

بود در آن وقت ... [illegible] ... حضرت ... بود ... دیده الله [illegible]

... ذات و حقیقت انسانی است سواد و عبارت از فنای او در دنیا و آخرت ظاهر ... [illegible]

شود او ظلمت و سواد است ... وجودی نور و ضیاست چنانچه فرموده است خلق الله الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره ... [illegible]

اشاره است بعدم و نور بوجود پس سواد وجه عبارت از فنای عبد در حق تا حدیکه باقی نماند برای او وجود ... و فنای ... [illegible]

قوله کاد الفقر ان یکون کفرا معنی روایت که چون آخر فقر اقتضا میکند ... دعوی ربوبیت ... [illegible]

کو هرگاه بوده باشد فقیر کامل جامع بین ظاهر و مظهر و عبد و حق و خلق نظم هر مرتبه از وجود حکمی دارد گر حفظ مراتب نکنی زندیقی

و هر کس فانی شد از وجود خود در دو عالم رجوع ... [illegible] ... شک و شبهه که ...

او بمقام بقا بعد الفنا که تعبیر شده است ... وصال ... اشاره فرموده ... تعالی فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل

عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا یعنی کسیکه آرزومند و خواهنده ... حق باشد باید که عمل او ذکر و فکری بود که موصل ... [illegible]

رفع کردن این دو ... بشریه ... [illegible] ... ارأیت من اتخذ الهه هواه بیت

وجود تو همه خار است و خاشاک برون انداز از خود جمله را پاک برو تو خانه دل را ... فرو روب مهیا کن مقام و جای محبوب

چو تو بیرون شدی او اندر آید بتو بی تو جمال خود نماید ... بمقام ... الذاتین چنانکه فرموده است عارف

شیرازی بیت هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

ذکر عراق بامیان ... [illegible] ... در جبال شامخه واقع و از

اقلیم رابع است ... [illegible] ... کابل اتفاق افتاده است مردمش قوم هزاره و افغان

... [illegible] ... و شخصی در آن قریه دیدم و از وی

بوی مردمی ... [illegible] ... از عراقین بهتر است عراق بامیان ...

وطن است ... [illegible] ... این وطن مصر و عراق و شام نیست

این وطن شهریست کانرا نام نیست ... [illegible] ... حب الدنیا رأس کل خطیئة ... [illegible]

حب وطن ظاهری از ایمان ... [illegible] ... چنین است که بیان مولوی این است که ...

تحقیق کشودی ... [illegible] ... و این طبیعت ... [illegible]

که از میدان ... [illegible] ... طبیعتی که بتهری و دیاری الفت نموده و طبعی که بمقامی و محلی

خو گرده ... [illegible] ... ثنا گو ... [illegible] ... بیت هندیان را اهل هند مدح سندیان را

اهل سند مدح و من دیده که در بر و بیابان ... [illegible] ... و خرگوش خوردندی و آب تلخ و شور و عفن

نوشیدندی ... [illegible] ... ثنا کردندی و این ترانه گفتندی نظم خاک وطن از ملک

سلیمان خوشتر ... [illegible] ... ذکر عریش قریه ایست در راه مصر و بیت

المقدس اتفاق افتاده ... [illegible] ... چاه و هوایش ...

مردمش عرب و شافعی مذهبند ... [illegible] ... در صرف الف

حرف العین

مذکور شد ذکر عسکر مکرم بلده بود معظم از بناهای حجاج ظالم از بلاد عراق عرب [illegible] بیشتر خیابان خراب بوده که از وی جز نامی
نمانده و ارباب بصیرت روشن است بنائی که ستمگر و ظالم پرور نماید هر آینه بزودی خراب و ویران گردد و این سخن حجاج [illegible]
دلیل متین است ذکر عسقلان شهری بزرگ بوده از شهرهای فلسطین و از کشور شام ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا بسیار
برخواسته اند و جمعی کثیر بزیور فضایل انسانی و کمالات نفسانی در آنجا آراسته اند سلطان صلاح الدین کرد [illegible] از فرنگان بجنگ و
جدال گرفته و ویران نموده از آن تاریخ تا حال خراب افتاده ذکر عشق آباد قریه ایست قصبه مانند و محلی است [illegible] بنیاد و در ربع فرسنگی
نشابور اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است قرب پانصد باب خانه در او هست آبش خوب و هوایش نیکوست فواکه سردسیریش فراوان
و حبوب و غلاتش ارزان است مشاهده شده و چند یوم در آنجا توقف نموده ذکر عظیم آباد مدینه ایست خجسته بنیاد از مداین صوبه بهار و از
مضافات جنت البلاد بنگاله است و قدیم الایام آن شهر را پتنه [illegible] فارسی میگفتند چون عظیم الشان بن بهادرشاه بن اورنگ زیب
آنجا را تعمیر کرده در وسعت و عظمت آن اهتمام تمام بعمل آورد لهذا باسم خویش موسوم ساخت [illegible] در آنولایت لوای اقتدار حکومت افراخت
عظیم آباد بحسب آب و هوا بهترین بلاد بنگاله است و در کنار رود عظیم واقع و جوانب اربعه اش واسع و قرب سی هزار باب خانه در اوست
و نواحی معموره و قرای مشهوره مضافات اوست اکثر عماراتش بلند و خانهایش ارجمند و بعضی دو سه طبقه آبش خوب و هوایش فی الجمله خوش
اگرچه تابستان گرمست اما سالم است و جمیع فواکه گرمسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان [illegible] مسکن ارباب دولت و ثروت و
اصحاب نعمت و تجارت اکثر مردمش هندوان و دیگر مسلمان حنفی مذهب و دیگر امامیه اند و قومی نصاری اقتدار دارند عموما از جهت
منظر و تناسب پیکر برخوردارند و خالی از مردمی نباشند راقم مدت مدید در آن دیار بوده و با جماعه [illegible] آنجا معاشرت نموده [illegible]
مبادرت مینماید ذکر جمال الدین حسین جوانی عارف و کریم بود و از فضایل صوری و کمالات معنوی [illegible] بهره بود و با [illegible]
و فتوت و کرم مینمود و در عین جوانی و شباب آرمیده و گرم و سرد روزگار چشیده بود روزی [illegible]
کرمت موعظتی وا از راه مرحمت نصیحتی فرمائی از فقیر نوازی تا از زبان بعید نخواهد بود در جواب فرمود که تو بحسب عمر از [illegible]
بزبان آوری و دیگر تو مردی هستی جهان دیده و من جوانی نورسیده ام فقیر گفت بر ارباب خرد پوشیده [illegible]
و بزرگی بدیدن جهان است بلکه عقل به پیر است نه بسال و دولت بعلم است نه بمال چه نتوان گفت عیسی در مهد [illegible]
وجعلنی نبیا و دیگری میگوید سلونی قبل ان تفقدونی و فرقه ملائکه میگویند لا علم لنا الا ما علمتنا [illegible]
بر دیده نه هر سیاحی صاحب کمال و نه هر عالمی خداوند حال باشد نظم سالها باید که تا این گردش گردون شبی عاشقی را وصل بخشد
یا غریبی را وطن قرنها باید که تا یک مرد حق گردد پدید بایزید اندر خراسان یا اویس اندر قرن پس در نجات [illegible]
کن که عین عنایت باشد در جواب فرمود که ای عزیز تا ندیده مگوی و تا نشنیده بزبان میاور تا علم الیقین نداری خاموش باش فقیر گفت [illegible]
از این قبیل در جواب فرمود بدانکه هر دیده دیده تحقیق نیست و بسا دیده که دیده حق نباشد چنانکه کسی از دور ریسمان کبود و سفید ببیند
مشاهده کند مار پندارد بلکه یقین شناسد و گاهی شده که از موم شکل چیزی ساخته اند میوه و [illegible] خوشه انگور و غیره [illegible]
هوشیار و شخص بینا چگونه بمجرد دیدن چیزی حکم بر نیک و بد و رد و قبول میکند بمحض مشاهده امری [illegible]
بزرگی از اهل یقین که آب انار در شیشه کرده و نزد خود نهاده گاه گاه تناول مینمود شخصی [illegible] روزگار [illegible]
معلوم شد که آب انار بود یکی از مخلصان عرض نمود که ای ولی [illegible]
روی طالبان [illegible]

گلشن پنجاه و سیم

(۱۳۰۴) ایشان بیاسایند که عوام بخیالی خود رسند و بوهمی در نشینند و نظر ایشان باعمال صوری و افعال ظاهریست و هر که بر خلاف مشرب ایشان اعلام کند از او
دوری گزینند و با وی معاشرت ننمایند و دیگر آنکه جمعی برمن حسن ظن و گمان نیک داشتند و میخواستند نزد من امانت گذارند و مال و ملک
وسیم و زر یتیمان و بیوه زنان بسپارند و بعضی دیگر اراده نموده بودند که مرا قاضی و شیخ الاسلام شهر گردانند و دین و ایمان بجا بازی خود
بیع کنند لاجرم [illegible] دین خود را محافظت نمودم و در کنج عافیت و فراغت بال آسوده ام انتهی و آن نیز مراتب [illegible] مراد من
از شنیدن دانست که بهنگام [illegible] گوینده را بدیده ظاهر که حواس باطن با وی موافقت داشته باشد مشاهده کنی و مقصود متکلم از کلام وی درک نمائی
در حالتیکه خالی از اغراض نفسانی [illegible] باشی و [illegible] طریق [illegible] از جهت استماع علم حاصل نمیشود و چنین شنیدن [illegible] ظاهر میگردد و آنکه الخبر
کالمعاینة معایب استماع زیاده از شماره است چنانکه در مشهد مقدس کسی نزد مجتهدان دعوی نمود که من علوی و سید رضوی میباشم
و بر طبق ادعای خود طوماری بسیار طویل بنظر مجتهد عصر رسانید که جمیع علمای کربلای معلی و مجتهدین نجف اشرف و فضلای کاظمین و کرمانشاهان
و بروجرد و اصفهان و طهران و آذربایجان و طبرستان و گیلان و فارس و کرمان مهر کرده بودند و همگی مرقوم فرموده بودند که نزد ما ثابت
شده و علم قطعی حاصل گشته که جناب سیادت و سعادت مآب فضایل و کمالات اکتساب السید محمد سلمه الله تعالی از سادات عالی درجات
و از خاندان [illegible] ذات کامل الصفات است و در نسب و علوی بودن آن جناب شک و شبهه نیست آن مجتهد جواب فرمود که [illegible]
خود [illegible] بر وفق [illegible] و چنین [illegible] من باب الاتفاق مهر همراه نبود و جناب سید خان تصور نمود که [illegible] در مهر کردن
تأمل دارد و نخواهد مهر نماید لهذا بنیاد خشونت و خصومت [illegible] و از [illegible] بی ادبی و فضاحت نسبت بآن مجتهد فرو نگذاشت مقارن
آنحال شخصی از شیرازیان و بعضی [illegible] آمده بود وی را شناخت و شهادت داد که او یهودی موسوی ملت است و چندان مبالغه نمود که
[illegible] و آن یهودی اسباب اثاث خود را گذاشته فرار نمود و دیگر در شهر سنندج که دار الایالة
والی کردستان [illegible] بیست [illegible] و چهار هجری شخصی را دیدم سید محمد علی نام از بلاد هندوستان بوده و علامات امرا
و بزرگان [illegible] از سادات [illegible] درجات و [illegible] صفات نداشته [illegible] تعظیم تام و تکریم [illegible] از باطن [illegible] میکردند
[illegible] شهرت [illegible] کرده و روزگار بسیار [illegible] بر آورده بود و اخراجات بر مردم انداخت ظاهر و آشکار گردید که او
[illegible] بوده و [illegible] بیست و بیست [illegible] هجری در [illegible] را مشاهده نمودم و چند
[illegible] جمعه بود و امامت مردم مینمود و چون مرا دید بترسید
[illegible] رسوا [illegible] نیز فقیر مشاهده نمودم
[illegible] مجتهد [illegible] حاجی محمد حسین پیشنماز ابن الحاج محمد حسن
مجتهد العصر [illegible] شیرازی جهة اقامه و تکثیر اموال و [illegible] بر خلق چاره بساخت و چون بعضی از ارباب هوش تحقیق و تفتیش نمودند بر همگنان
[illegible] گردید که آن شخص قبیل رشوت گرفته و برای [illegible] و فعل قبیح [illegible] نموده است پس در اینحال استماع را چه اعتبار و شنیدن را
[illegible] مذهبی و طریقی [illegible] باشد و [illegible] مذهب و طریق [illegible] مشرب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شهادت [illegible]

حرف العین

میل و مداهنه میدهد و در این شک و شبهه نیست که عقل معامله دان میگوید که اگر چنین نباشد پس اگر کسی در زمان استیلای بنی امیه (۳۴۰)
اهل بیت رسول را از هر کسی دیده و لعن خاندان رسالت را از آبا و اجداد شنیده باشد از آن دیدن و بتواتر شنیدن علم حاصل کرده
و تقلید سلف و خلف را نفرقه بکند لازم میاید که مصاب و ثوابکار باشد و همچنین مردم ختا و چین و فرنگ و غیرهم بنا بر این کلی معذور
و مغفور باشند و خرد میداند که مقید بر اینگونه علم شدن معایب بسیار و قبایح بیشمار دارد و عقل دوراندیش از این قسم علم احتراز لازم
شمارد و مصراع جهل از آن علم به بود بسیار. فقیر عرض نمود که از تقریر دلپذیر شما چنان مستفاد میشود که مراد شما از دیده و شنیده تحصیل
علم الیقین است که قرین عین الیقین است گفت آری زیرا که کسی آتش ندیده چگونه از دود استدلال توان نمود که آتش است عاقلان دانند
که تا معرفت مؤثر حاصل نگردد از اثر معرفت مؤثر حاصل نشود مثل آنکه اگر کسی ذکر دانشمند را قبل ندیده و استاد بنا را مشاهده نکرده باشد
بدیهی است که آنکس از صنایع ایشان علم حاصل نتواند نمود و تحقیق نخواهد دانست که آن صنایع از ایشانست از اینجاست که گفته اند بیت

گر تو علم الیقین بدست آری سوی عین الیقین بیابی بار روی حق الیقین عیان بینی شوی از کاینات برخوردار

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین

ذکر عفیف آباد نام چند قریه است در کشور عراق و فارس بعضی از آنها دیده شده چندان تعریف
ندارد

ذکر عکه بروزن مکه است بندریست از بنادر شام و شهریست بجهت مشام آن بندر خیبر دارون دار بلاد قدیمه آن دیار مضمون
ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین در آنجا آشکار است از اقلیم سیم و آتش از کاریز و آبش حاصل خیز و هوایش طرب انگیز و گرمی مایل و آبش معتدل
و مردمش قوم عرب و اکثر شافعی مذهب اما طایفه ترک حنفی مذهب معتقدند و قلیلی شیعه امامیه و فرقه نصاری نیز دارد قریب سه هزار باب خانه در
اوست و نواحی خوب و معموره مضافات دست خلقش عموماً مهمان نواز و در آن شیوه ممتازند احمد پاشا جزار باروئی با ستوار از سنگ
تراشیده و در غایت استحکام بر آن کشیده و عمارات مستحکم و مسجدی محکم و مدرسه متین و حمامی دلنشین و اسواق مسقف و دکاکین مکلف که
اکثر آنها از سنگ مرمر و برخی از حجر است و همگی بوضع خوش و طریق دلکش بانجام رسانیده است که خرد خرده دان از دیدن آن حیران
و خرامان آفرین بر آن مرد عامر آن میکند راقم گوید اگر چه آن شهر چندان وسعت و عظمت بحسب صورت ندارد اما شهری بدان متانت و
صفا کمتر جائی مشاهده شده است سه حصار تو بر تو ساخته اند ارتفاع آن حصار نخستین ده گز باشد و حصار دویم رفیع تر از نخستین واقع شده
چنانکه مشرف و مسلط بر حصار اول است و آن نیز در غایت متانت است و ارتفاع آن تقریباً بیست گز باشد و حصار سیم که بارهٔ
قلعه و دار الاماره است قدری بلندتر از هر دو حصار و مشرف بر همه شهر و دیار است و در هر یک از آن سه حصار از توپ و تفنگ و آلات
جنگ بسیار بمرتبه استحکام داده اند که عقل دوراندیش از گرفتن آن حصار بطریق قهر و غلبه سر در پیش است و چندان خزاین و دفاین
و ذخایر در آنجا جمع کرده اند که محاسب وهم از عهدهٔ حساب آن عاجز است قبر حضرت صالح پیغمبر در خارج شهر است قریب مدرسه و
زیارتگاه ساکنان آن موضع است راقم گوید که چند گاه در آن شهر بوده و با امرای آنجا صحبت نموده و با بزرگان و زیرکان آنجا معاشرت
کرده و با اکابر و اعیان آنجا بر آورده است که ذکر همه باعث طول کلام است و بعضی از احوال ایشان در حدیقه السیاحه مذکور است

ذکر علی آباد نام چند موضع است در ایران یکی در مازندران و آن قصبه ایست شهر مانند و محلی است خاطر پسند و در زمان اشخاص
نیک از آنجا برخاسته اند و جمعی از ایشان بفضایل نفسانی آراسته اند [illegible] دیده [illegible] قصبه ایست [illegible] دلپسند و محلی ارجمند است آبش گوارا و هوایش بهجت افزاست و دیگر علی آباد [illegible] قصبه [illegible] و خوش [illegible]
و کرمان [illegible] آباد [illegible] راقم ندیده ذکر [illegible] قصبه و [illegible] شهری است و [illegible] قصبه
شهر مانند و [illegible] خاطر پسند [illegible] واقع [illegible]

گلشن هیجدهم

(۲۰۷) معتدل است و مردمش اکثر حنفی مذهب و طایفه کرد و عرب‌اند حکام آنجا از متاع عدل و داد و صلح و سداد بهره‌مند ذکر عمان

شام مدینه ایست بحبت شام و چند نواحی و قصبه از توابع اوست آب و هوایش نیکو و قصر جالوت در آنجا واقع بنده راقم مشاهده

کرده است ذکر عمان بحر ولایتی مشهور و دیاریست مذکور و مشتملست بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی معموره و قرای مشهوره و جبال

راسیه و تلال عالیه یکی از اقلیم دویم و هوای اکثر بلادش گرم و آب روانش کم و بعضی دیه‌هایش خرم کوهستان امکان کمتر از بیابانست

و محدود است از مشرق و شمال به دریا و از مغرب بادیة العرب و از جنوب ولایت یمن گویند باعث آبادی این دیار عمان نام بود از نسل

عدنان و بقولی قحطان بود و ملک حضرموت از توابع عمانست طوایف مختلفه در آنجا سکن دارند اما عموماً قوم عرب و خارجی مذهب‌اند و سنی

و شیعهٔ امامی و اسمعیلی و دیگر هندوی تناسخی‌اند فواکه گرمسیرش فراوان و حبوب و غلاتش ارزانست راقم گوید که چند گاه در آن دیار بود

و با مردم عمان صحبت نموده و با اکابر و اصاغر ایشان معاشرت کرده است اکثر و معتقد ایشان خوارج‌اند بر تکفیر ایشان مبادرت نماید ذکر

شیخ خلف بن جابر اعلم علمای آن دیار و افضل فضلای روزگار بود و در علوم ظاهری و کمالات صوری بر اهالی آن دیار سبقت می‌نمود روزی فقیر

سؤال نمود که اصل مذهب خوارج از کجاست و به چه سبب برخواست در جواب فرمود که خوارج چهار فرقه‌اند بر این موجب ازارقه و خوارج و

نجدات و صفریه و اباضیه و اول طایفه که از خوارج پیدا شدند ایشانرا محکمه خوانند در کتب اخبار آمده که سبب ظهور ایشان آن بود که چون

امیرالمؤمنین علی روی توجه به صفین آورد و با معاویه بن ابی سفیان هجده مصاف کرد و بروایتی بیست و هفت مصاف داد و قریب

پنجاه هزار کس از اهل شام به دیار عدم فرستاد و قریب بآن رسید که معاویه ناچیز شود و لشکرش معدوم و نابود گردد معاویه

و عمرو بن عاص با یکدیگر مشورت نمودند و باب مکر و حیله کشودند و گفتند که مکر و حیله باید انگیخت و سلک جمعیت علی را بحیله باید گسیخت و اگر علی

جمله را هلاک کرداند و همگی را به دیار عدم رساند پس با یکدیگر قرار داده و بنیاد مکر و حیله نهادند که بامداد قبل از جنگ قرآنها را بر نیزه نمایند

و برابر لشکر علی بن ابیطالب بیایند و ندا کنند که ای قوم ما گویندگان لا اله الا الله میباشیم چرا خاک بیم و تیغ بر فرق یکدیگر میپاشیم بیایید در قرآن

نظر کنیم و بدان عمل نماییم و چون چنین کردند لشکر امیرالمؤمنین علی آواز بر آوردند که راست میگویند و طریق صدق میجویند بکلام الهی کار

میباید کرد و آنچه در قرآنست بعمل میباید آورد هر چند امیرالمؤمنین فرمود که چون ایشان را معلوم شده که هزیمت ایشان نزدیک

آمده است این مکر و حیله است که کرده‌اند باید که باین حیله فریفته نشوید انا کلام الله الناطق یعنی امر من کردید احدی از خوارج کلام آنحضرت را نشنید

و این کلام صدق انجام مقبول خوارج نگردید آنحضرت دیگرباره فرمود که اگر معاویه و عمرو عاص را بقرآن ایمان بودی بشومی ایشان

هفتاد هزار کس کشته نشدی یکروز دیگر پای ثبات دارید و قدم عزم در میدان جزم گذارید که کار ایشان بآخر رسیده و شیرازه امور

ایشان از هم پاشیده است نجابان بعاقبت لوی مخالفت برافراشتند و از اطراف و جوانب آواز بر دادند که اگر بقرآن نگردی و

بحکم آن راضی نشوی ترا بگذاریم و یا از میان بر داریم چون شیر خدا روباه بازی معاویه و عمرو عاص را مشاهده نمود و خواب خرگوش خوارج را

ملاحظه فرمود ناچار گشته بر آن گرگ صفتان گوسفند طبیعت گفت که اکنون که با امر من کار نمیکنید عبدالله عباس را بفرستید خوارج

آواز بر آوردند که با غیر ابوموسی اشعری بکسی راضی نخواهیم بود هر چند آنحضرت فرمود که ابوموسی لایق اینکار نیست بجایی نرسید و گفتند

بغیر از ابوموسی بکسی راضی نخواهیم گردید آنحضرت ناچار ابوموسی اشعری را ارسال فرمود و چون ابوموسی با عمرو عاص ملاقات نمود با یکدیگر

مشورت کردند بالاخره گفتند که علی و معاویه را از خلافت خلع باید نمود و دیگری را نصب باید کرد تا فتنه ساکن و اطراف ایمن گردد مقرر کردند که

عبدالله بن عمر و عاص را خلافت دهند و دختر ابوموسی را بنکاح او در آورند ایشان هر دو وزیر باشند و امور امت را اصلاح دهند روز

جمعه جمع نموده آنچه مقرر کرده بودند بسمع فرقتین رسانند در انعقاد مجمع هر دو طایفه را آگاه کردانند عمرو عاص گفت ای

حرف العین

علی را از خلافت خلع کردان و انچه میان من و تو مقرر است بگوش مردمان برسان آنگاه من معاویه را خلع خواهم کرد انید ابو موسی (۴۲۲)
بر منبر رفته گفت ایها القوم بدانید و آگاه باشید که علی و معاویه ملک میخواهند و در این فتنه مردم هلاک شدند اکنون صلاح دین و دنیا
و رفاه جمله رعایا در اینست که هر دو را از خلافت معاف داریم و اینکار را بشوری گذاریم بر من گواه باشید که من علی را از امامت و خلافت بیرون
آوردم چنانکه این انگشتر را از انگشت خود بیرون کردم آنگاه خاتم را انداخت عمرو عاص و چون خاتم بدست عمرو عاص افتاد وی گفت ایها القوم
معلوم است که چندین هزار کس بقتل رسیدند و چندین شهرها از نفر خراب و پریشان گردیدند علی بن ابیطالب فتنه نمود و طریق فساد پوئید من
گواه باشید که خلافت را بمعاویه دادم و نام او را خلیفه نهادم چنانکه این انگشتر را در انگشت خود کردم ابو موسی گفت که با من مکر کردی و
غدر ادر دمی میان من و تو مواضعه چنین نبود که زبان گشودی عبد الرحمن بن ابو بکر گفت کاشکی ابو موسی مرده بودی و چنین حکمی از او
ظاهر نشدی حاضران آواز برآوردند که لا حکم الا لله و اهل عراق خواستند که تیغ انتقام از نیام بیرون زنند و با اهل شام مقاتله
کنند دیگران گفتند که بی اذن امام زمان جدال جایز نیست بعد از وقوع این قضیه مردم چهار فرقه شدند زیرا که گفتند که ما این هر دو را
یعنی علی و معاویه را بحال خود گذاشتیم این فرقه را مرجیه نام کردند و فرقه گفتند که بر ما واجب است که کتاب خدا را متابعت نموده
چیزی را که کلام الهی زنده کند احیا کنیم و هر چیزی را که اماتت و بر طبق قرآن معتبر شده باشد [illegible] متابعت نمایند [illegible]
اظهار نمودند که مالک امیر الخلافت و امامت حق و اولی از امیر المؤمنین علی نمیدانیم [illegible] فرقه [illegible]
الا لله نعوذ بالله علی بن ابیطالب کافر شد بحکمین ایشان بحکمیه موسوم شدند و خوارج از آن روز پیدا شدند طایفه خارج [illegible]
و با امیر المؤمنین خروج نمودند و آنحضرت در جنگ نهروان همگی را بقتل آورد و باکثر روایت [illegible] نفر [illegible] بجانب [illegible]
بسیار بطریقیکه در کتب تواریخ مسطور است با یکدیگر شتافتند و تقلید کردند حیله انواع [illegible] گشودند [illegible] جمعیت [illegible]
طایفه اباضیه ایشان تابع عبد الله اباض اند ایشان گویند [illegible] که باری تعالی شخص واحد را [illegible]
گرداند مثل آنکه کسی بی اذن صاحب زرع در میان زرع رود و در اینحال مأمور است که بیرون آید [illegible] صاحب [illegible] که بیرون
آید بجهت آنکه زرع فاسد میشود ایشان گویند اصحاب کبائر مشرک اند و هر که خلاف ایشانست [illegible]
کرده باشد همگی را غنیمت دانند و نکاح خلاف مذهب خود را تجویز کنند و گواهی مخالف [illegible] در حق مخالف قبول نمایند و نیز گویند [illegible]
وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهِدُ اللَّهَ عَلَىٰ مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ در حق امیر المؤمنین علی نازل شده [illegible]
و آیه وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ در حق عبد الرحمن بن ملجم نزول یافته طایفه ازارقه [illegible] ایشان تابع نافع بن ازرق
حنفی اند و او با عبد الله بن عباس مناظره نموده و از شجاعان خوارج بود [illegible] اعتقاد [illegible] مخالف [illegible]
ایمان خود را ظاهر کند و کشتن ایشان جایز نباشد و میراث از ایشان نتوان گرفت نافع از رؤسای خوارج بود [illegible]
و مهلب با او مصاف داد و در آنجنگ [illegible] هزیمت نهاد بطرف [illegible] کرمان افتاد [illegible]
او گویند که کودکان مشرکان با پدران در دوزخ روند طایفه نجدات ایشان تابع نجده [illegible] [illegible]
در مقابل عبد الله بن زبیر در مکه معظمه امامت نموده نافع و نجده با جماعت خوارج بر او جمع شدند و بعد [illegible]
کردند نجده [illegible] نافع [illegible] [illegible]
و غضب نکرد [illegible] [illegible]
کرده [illegible]

 دار کفر است پس هر که در آنجا اقامت کند کافر شود و قتل مخالفان واجب است و نیز گویند که چون امام کافر شود جمله رعیت کافر شوند
و جمله گناهان شرک باشد و امانت مخالف حلال است و رد آن لازم نیست طایفه عجارده ایشان گویند که تارک الصلوة کافر است
بعلة آنکه اگر معرفت خدا تعالی داشتی گناه کبیره نکردی و نماز را ترک ننمودی و هر یک از این فرق خمسه چند فرقه اند که ذکر همه باعث طول کلام
خواهد بود و جمیع ایشان دشمن امیر المؤمنین علی اند و جمعی کثیر از ایشان عثمان را نیز دشمن دارند یُحِبُّونَ الشَّیْخَیْنِ وَیُبْغِضُونَ الصِّهْرَیْنِ
یعنی ابوبکر و عمر را دوست دارند و عثمان و علی را عداوت کنند بعضی از این فرقه گویند که امانت زن و از نکاح مؤمنه بر کافر سزاست و خیر و شر از
جانب قضا و قدر خدا است همه بر آنند که حضرت امیر المؤمنین علی و مالک اشتر و طلحه و زبیر و معاویه و عمرو عاص و عایشه و لشکر ایشان کافر
بودند و چندین هزار کس بسبب فساد ایشان از مسلمانان هلاک شدند و چندان فتنه و فساد و جور و عناد ایشان در جهان نمودند
که بوصف است نیاید لهذا تبرا از ایشان واجب و لازمست و در وقت نکاح بیزاری از آنها نمودن منحتم است فقیر گوید که بغیر از ولایت عمان در
تمامی جهان از فرقه خوارج ندیده و از سیاحان معرفت نشان نیز نشنیده عموماً مردم خوارج محنث صورت و بیغیرت و تو دیسیرت و سیاه
فام و لاغر اندام و کریه منظر و قبیح پیکر باشند بعضی از ایشان بعلم سحر و جادو مایل و در آن فن کامل‌اند و حکام ایشان مردمان عادل و صحیح
و سداد و عاقبت اند بعضی از بلاد و انهار بطریق سهو مذکور خواهد شد وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین

ذکر غنزلی بفتح غین و سکون نون و فتح زاء معجمه و لام مع الیاء بندریست از گیلان و سه طرف آن دریا و یکطرف آن صحرا و بندر دلکشاست و آن بندرگاه ملک روس
و جرجان و شیروان و طالش و مازندران و غیر ایشانست قرب هزار باب خانه در او است راقم آنجا را دیده و مدت چهل روز توقف نموده مردمش
طوایف مختلفه اما اکثر و معتقد ایشان شیعه امامیه‌اند

ذکر عین آباد قریه ایست نجیبه جا و از قرای الوند از توابع همدان راقم از دور دیده و حاکمش مشاهده گردیده خالی از مردمی نیستند

ذکر عینتاب شهریست بجهت آب گویا بجهت کثرت عیون و چشمها این اسم بر آن نهاده
اند آن شهر ما بین حلب و مرعش اتفاق افتاده و سمت جنوب و شمالش فی الجمله گرفته و شرق و غربش گشاده است قرب ده هزار باب خانه در
اوست نواحی خوب و قرای مرغوب مضافات وی است آبش گوارا و هوایش دلکشا غلاتش ارزان و میوه سردسیریش فراوان تل بلند
در میان آن شهر واقع و بر زبر آن تل حصار استوار ساخته شده همواره از جانب خوندکار حراست آن حصار میکنند عینتاب از اقلیم چهارم و از جمله
شهرهای دلنشین است مردمش ترک زبان و با غربا و فقرا مهربان عموماً حنفی مذهب و قلیلی شیعه و نصاری نیز دارد و اهل قبیل
و عرب و جوار آن دیار فرقه علی اللهی اند راقم گوید که مدت هفده روز در آن شهر بوده و با فرقه علما و کبرای آن دیار ملاقات نموده بذکر یکنفر از
ایشان اقدام مینماید

ذکر شیخ محمد حیدر تونی درویشی نیک‌اندیش و فقیری معرفت اندیش بود و طریقت خود را بظهیر الدین خلوتی درست می‌نمود
و سلسله خلوتیان بشیخ معروف کرخی قدس سره العزیز میرسد فقیر در آن مدت که آنجا بود در خدمت ایشان میبود و اصناف الطاف نسبت
باین فقیر اظهار میفرمود و فقیر صحبت آن عزیز را غنیمت میشمرد روزی فقیر سوال نمود که راه حق را چون یافتی و در طریق حقتعالی چگونه شتافتی
در جواب فرمود که راه حق دور نیست که بشتابم و ایزد متعال مفقود نیست که دریابم حضرت باریتعالی از شدت پیدائی پنهان و از کثرت ظهور
مخفی از این دانست مگر جمال معنی وَهُوَ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ ندیده و کلام جلال وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ نشنیده و شاهد
فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ بر تو جلوه نکرده تا حقیقت هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ ترا معلوم شود و معرفت مَا رَمَيْتَ
إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى ترا حاصل گردد آنکه بدانی که حضرت هویت را با جمیع مظاهر معیت متحقق است چنانکه ماهیت مطلقه را وجودی با
مجرد و مخلوط لاجرم سریان هویت در اشیاء مانند سریان واحد است در اعداد و چنانکه هیچ عددی بی واحد نیست و اگر بحقیقت
نبی در جمیع مراتب ظهور واحد است و اختلاف بحسب تکرار و اضافاتست و آن جز امر اعتباری چیزی نیست و همچنین هیچ موجودی بی هویت نیست

غنزلی

عین آباد

عینتاب

شیخ محمد حیدر تونی

کیوت شود نتوانند پوشید تا دیمانا درا هر دیده نتواند دید و چون دیده حق بین کسی را حاصل شود و بینش اَلْیَومَ فی القلوب عبور دهد تا غیر ظاهر کرد و مرآئینه اختلاف هستی و مادی بت پرستی از میان برخیزد و دوئی من و توئی مرتفع شود و بسر فَمَنْ اَنْفُسِکُمْ اَفَلا تُبْصِرُونَ برسد و حقیقت لَیْسَ فی الوجود اِلّا هُو معلوم کند و آنگاه بی اختیار ما رَأَیْتُ شَیْئاً اِلّا وَ رَأَیْتُ اللهَ فیه بگوید و این مصرع را ورد خود سازد مصرع در هرچه نظر کردم سیمای تو می بینم من اللطایف فقیر در عنفوان جوانی و عنفوان زندگانی بود که دست طلب گریبان گیر شده پای تمنا و لوی جستجو نهاده مدتی جهت بهر جانی میآورد من الاتفاق شبی شب با تا دو با سر پر شور و دل نا صبور در مدرسه منزل گزیده و دیل و نهار از فرط اشتیاق می نالید شبی هنگام سحر از حجره برآمده این مصرع را با خود زمزمه کردی و آهی سینه از دل پر درد برآوردی مصرع در هرچه نظر کردم سیمای تو می بینم الحق طرفه حالی و عجب وجدی رو داده بود که تقریر آن نتوان نمود خصوص کلمه سیمای تو می بینم بسیار میگفت و تکرار میکرد ناگاه یکی از طالبان علم که از معالم انسانی دور و از عوالم وجدانی مهجور بود فسرده برآورده بدر و بیش آمده فریسی فقیر گفت سیمای تو می بینم در آن وقت فقیر را التفات نبود که این لطیفه است مستمعان از کلام بهجت آمیز ... آن طالب علم بغایت خجل و شرمنده گردید و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین ذکر عین الشمس قریه ایست ... مصر گویند ... از آنجا حاصل شده اکنون مدتهاست که درخت بلسان مفقود شده راقم آن قریه را ندیده اما گویند ... خوش و جائی دلکش است

گلشن نوزدهم در بیان حرف غین

مربای عالم آرای ارباب تجربه سیر و بصیر مهر تنویر بر اهل معرفت و ارباب هم و بینش نماند که در حرف غین معجمه آنچه بلاد و دیار دیده و از سیاحان فضیلت نشان شنیده بر این موجب ذکر غازی پور قصبه ایست بهجت افزا از قصبات هندوستان راقم داخل آن قصبه نشده ... در قرب آن گذشته و غازی پور نیز نام قریه ایست با مین ... پور و هنان ذکر غازی آباد آنرا قلعه غازی نیز گویند و آن دریکمنزلی شهر کابل واقع و سر طرفش زراعت قریه دلنشین است کم دیده شد ذکر غجدوان بکسر غین و سکون جیم و کسر دال و واو مع الالف و سکون نون قصبه ایست از توران گویند جائی مسرت توامانست ارباب حال از آنجا ظهور نموده اند و شیخ عبد الخالق مرید خواجه یوسف همدانی و خواجه عطاء الله از مشایخ مسند نشین بدان بخجه بوده اند راقم ندیده اما اهل غجدوان بسیار مشاهده کرده عموماً سنی حنفی مذهب و در اکثریت نوبت منعقده ذکر غدیر خم صاحب مجالس المؤمنین گوید که صاحب معجم البلدان گفته که خم نام موضع غدیر است که واقع است میان مکه و مدینه ... بجحفه و بعضی گفته اند که مقدار ... میل از جحفه دور است و غوا گفته که وادی است میان مکه و مدینه نزد جحفه و در آنجا غدیری است که حضرت پیغمبر صلعم خطبه مشهوره را خوانده و آن خطبه بر وجهی که مشهور و در احادیث مذکور است در حجة الوداع در تعیین امامت و خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقع شده و آن آخر ... حضرت سید انام بود که در آنجا ظاهر نمود آنچه از جانب پروردگار باظهار آن مأمور شده بود و از قرب وفات و انتقال خود ... آگاه گردانید و آن در روز هجدهم ذی الحجه الحرام بود و باقی ذی الحجه و محرم آنحضرت در قید حیات بود و در ... صفر سفر آخرت فرمود راقم گوید که تفصیل قصه غدیر خم در کتب عامه و خاصه مذکور و علماء امامیه در تالیفات خود با طول و بسط مسطور کرده اند و در ... اهل سنت و جماعت بجز شیعه امامیه و غیره بعضا و نزاع بسیار است و ذکر دلایل ایشان مناسب این کتاب نیست حواله بر کتب ایشانست ذکر غربی نام قصبه نجف اشرف است ... از روی نون خوانده اند ذکر غرجستان ولایتی است از خراسان و از توابع هرات است ولایت محبوب ... جرم و قرای بسیار و ... سپهر آثار و عمارات ناهموار اگرچه راقم آنجا را ندیده اما تقریب جوار ... دیده تحقیق شد که اکثر اهالی آن سلسله شیعه امامیه اند و دیگر حنفی و عموماً بدستی خوی معروف و ... طبع موصوف ... عبد الواسع جبلی ... از آنجا بیرون آمده و ... ظهور نموده اکنون قصبه ایست دلگشا و محلی است بهجت فزا قصبه از بلاد ... و ... واقع ...

گلشن نوزدهم

في الجمله گرفته و سایر اطرافش گشاده است از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات قه‌ک و عرضش از خط استوی لج که آبش معتدل و هوایش بسردی
مایل و رودی از کنارش میگذرد گویا در قدیم از میان شهر میگذشته قریب بهزار و پانصد باغچه دارد و سی و هشت پاره قریه معموره از مضافات
اوست مردمش حنفی مذهب و بغایت متعصب‌اند و از کثرت دانش غرور و از عالم مردمی مهجور چنانکه دیده شده بنظر آمده است قدیم الزمان دار الملک
سلاطین غزنویه بوده گویند در ایام دولت ایشان هزار مسجد و هزار مدرسه بوده چون سلطان حسین جهان سوز غوری آنجا را مسخر نمود مدت
هفت شبانه روز آتش افروخته تمامی عمارات و محلات و بقاع و قلاع آنجا را بسوخته بعد از آن بعضی ملوک غزنویه در آنجا حکومت نموده و آن شهر را
معمور و آباد کردند بعد از انقراض دولت ایشان سیما در فترت چنگیز خان خراب گشته و در غربی از جبال هزاره و از جهت شمال آنجا [illegible]
و بطرف جنوب وی دشت و جماعتی از قوم هزاره قریب به امکانش و بعضی شیعه امامیه‌اند ملوک غزنویه چهارده نفر بودند و مدت صد و پنجاه و دو
سال سلطنت نمودند احوال ایشان در کتب مورخان مسطور است ارباب معرفت و اصحاب بصیرت از اولیای کبار برخاسته‌اند و جمعی کثیر قبور ایشان
و حلیهٔ فضل آراسته‌اند از فرقهٔ عرفا شیخ رضی الدین لالا ابن عم حکیم سنائی و شیخ مجدود بن آدم سنائی از آنجا بوده‌اند و در کتب تواریخ آورده
که حکیم سنائی شخص فاضل و بلند پایه بود و در شعر و شاعری کمتر کسی با او برابری مینمود و سبب آگاهی آنجناب چنان بود که نوبتی قصیده فرموده
بود در هنگامیکه سلطان ابراهیم بتسخیر قلاع کفره هندوستان عازم بود و آنجناب خواست که قصیده را بعرض سلطان برساند و از آن شهریار
جایزه ستاند در آن شهر دیوانه بود مشهور بلای خوار چه که لای شراب خوردی و سخنان مستانه آغاز کردی حکیم سنائی بدر حمامی رسید و از
گلخن حمام آوازی شنید که لای خوار میگوید پر کن قدحی بکوری چشم سلطان تا بخورم و از خیال این و آن بگذرم ساقی گفت سلطان مرد غازی
و سردر میدان سرافرازیست لای خوار گفت پس مردک ناخشنود بی مدرک ناخوداست زیرا که آنچه بحکم آورده انضباط نکرده و بکار اسلام را
نظام نداده روی بملک کفر نهاده است اهل اسلام از ظلم عاملان او پریشان و او بجهت مال عازم هندوستانست نوبت دیگر گفت پر کن قدحی
بکوری چشم سنائی شاعر ساقی گفت سنائی شاعر گرانمایه و فاضل بلند پایه است و مردی لطیف و شخصی ظریفست لای خوار گفت نی که اگر لطیف
طبع بودی بشغلی که بکار وی بیاید اشتغال نمودی فردا اگر از او سؤال کنند که بدرگاه ما چه آوردی و برای آخرت چکار کردی خواهد گفت که
مدح سلطان آورده‌ام و لاف چند گزاف ناپسند کرده‌ام و نمیداند که او را برای چه آفریده‌اند و او بچه کار مشغول شده است چون
حکیم این کلمات بلند و سخنان عقل پسند از لای خوار شنید متنبه گشته حال وی متغیر گردید و از خواب غفلت بیدار و از مستی جهل هشیار گشت
و از جاه و منصب آن یکباره درگذشت و مانند عنقا در قاف انزوا منزل گرفته و بهرامشاه خواست خواهر خود را بشیخ دهد نپذیرفته در اینباب
در کتاب حدیقه فرماید بیت
من نه مرد زن و زر و جاهم   بخدا گر کنم و گر خواهم
نه کهن خواهم از کسی و نه نو   نیک‌ست اندر خیال من خسرو
دل من جست از این سرای مجاز   از بیان خرد نه از سر ناز
آنگاه بسفر حرمین الشریفین عزیمت نمود و در وقت مراجعت خواجه یوسف همدانی را
ملاقات نمود و از یمن همت و حسن تربیت خواجه شیخ سنائی را درجهٔ عالی حاصل شد اللهم ارزقنا منقولست که جناب شیخ همواره منزوی بوده
و از مخالطت ابنای زمان یکباره اعراض نمودی یکی از ارباب دولت و اصحاب شوکت عزیمت آن کرد که بملازمت شیخ برسد و از فیض
خدمت و زیارت آنحضرت بهره‌مند گردد جناب شیخ مکتوبی نوشته بوی ارسال نمود و در آن بسی لطایف صحیح فرموده این چند کلمه
از آنجاست این داعی را عقل و روح در پیش خدمت است و لیکن بنیه ضعیف دارد که طاقت تعهد و قدرت تعهد ندارد إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا
قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا الآیه مندرس چه طاقت بارگاه جباران دارد و شیر زده ما در چه تاب سرپنجه شیران آورد جناب باری عز اسمه
داند که هر بار سراپرده حشمت ایشان در این حظیره مختصر زدند حاجب آمده است و این ضعیف منزوی را در رخت عافیت بغربت جای خود
برده و بضاعت قناعت با همراهان خود و ایاس سپرده اکنون بسبزگی کرده بفضل الکبریا آن بزرگ دین و دنیا عطا کرده است که کو

و این گرفته را بتقید مایس خود خراب نکند که چشم تحیر این بنده چشم قرین خداوندیست نیک مناسب است حال فقیر که در اختتام گفته شود و مخفی نماند که جمعی از ارباب دولت و اصحاب شوکت قصد دیدن اینکمترین میکنند و عزم ملاقات مینمایند فقیر را با آن دولت میل مجالست و اختلاط ابنای زمان نیست چون بر وفق تقدیر اتفاق میافتد و مجالست ایشان روی میدهد آمده که مانند سایر اهل دنیا با ایشان سلوک شود و بر طبق مسلک ایشان سلوک کرده و چون اکثر بلکه کل اهل دنیا با ارباب جاه و جلال و صاحبان دولت و اقبال تملق و مداهنه میکنند و ثناهای بیهوده و تعظیمات بیموقع مینمایند و این متملقان و خوش آمد گویان [illegible] خواص و عدم کسوت دانشمندان اختصاص دارند و خود را از بدعت روزگار [illegible] لهذا معاشرت و مخالطت ایشان باعث غرور و نخوت و سبب عجب و کبر و موجب تفرعن و خودپسندی حکام و اهل احکام ایران شده و از هر کس اینگونه معامله توقع دارند و بتضعیف [illegible] تملق و عادت [illegible] و حالت خوش آمد [illegible] نیست زیرا که مدت العمر مرتکب اینطور مجالست نبوده و اصلا تملق و مداهنه ننموده و از بدایت حال تا نهایت احوال کسی را خوش آمد نگفته در هنگام شباب در عتبات عالیات بتحصیل علوم مشغول بوده و کسب دانش و کمال میسنمود و چون بسن رشد و تمییز رسیده طالب حق شده در معموره عالم گردیده و نفس اماره را [illegible] کرده عادت داده و در درگاه شاه و وزیر و خان و امیر پای ننهاده و بغیر نیاز بدرگاه حضرت بی‌نیاز نبرده و کاهی از خویش بتقدیر قدیر سپرده و امن قناعت بالوث طمع نیالوده تا حال که پنجاه و چهار سال از عمر فقیر میگذرد هر گز در قید امور دنیا نبوده و پیوسته در تحقیق طریق و طرق تحقیق بوده و غیر از اخیار قوم و ابرار ملت و احرار طایفه با کسی معاشرت ننموده و همیشه از صحبت اهل دنیا و اهل روزگار جلوی زمان دوری گزیده و گرد چرب و شیرین ایشان نگشته اهل دنیا کمر دیده و اصلا در باغ و بوستان و کاخ و ایوان خود قیاس ایشان ندیده غرض از تحریر این کلمات تزکیه نفس نیست بلکه تحدث نعمتهای حضرت باری است که شمه از آن گفته میشود جمعی از ضعفا هم و بضعیف معاشرت مینمایند و لوازم مودت و محبت و اخلاص و ارادت تقدیم میرسانند و بعضی دیگر بنابر تباین حال و تعارض طبع و عدم ارتباط معنوی و حاصل نشدن مأمول ایشان از فقیر نفرت میکنند بلکه اظهار کدورت و عداوت نیز مینمایند [illegible] آیه کریمه ﴿أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ﴾ حسد میبرند و گروهی دیگر بمصداق آیه کریمه ﴿[illegible]﴾ سیرت نادانی خود را ظهور میآورند و گروهی دیگر که قصه [illegible] نمیدانند و بصحبت حقیر نرسیده‌اند بگفته عوام چند و جهلای خودپسند نسبت تکفیر و طعن و کمان کلماتی که در باره این حقیر و بعید از روش حقیر است میگویند و میشنوند نه از باریتعالی شرم و نه از رسول و ائمه حیا حقیر هم جزای ایشان را حواله بایزد تعالی نموده است نظم چه میگویند که در افتادم از راه [illegible] بعد حالت قبل [illegible] [illegible] سلطان سنجر بن ملکشاه بعد از فوت پدر نزد آن بزرگوار نوشته فرستاد که مذهب اهل سنت حقست یا مذهب شیعه و حقیقت [illegible] این عشر و کدام مذهب باطل است شکر [illegible] ملت بر حق حکیم سنائی علیه الرحمه انتخیه [illegible] گفت [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible]

گلستان نوزدهم

(دیوان سنائی) دل اسیر سیرت بوجهل کافر داشتن — ای بدریای ضلالت در گرفتار آمده — زین برادر یک سخن بایدت باور داشتن

بحر پر کشتی است لیکن جمله در گرداب خوف — بی سفینهٔ نوح نتوان چشم معبر داشتن — گر نجات دین و دل خواهی همی تا خیزدت

خویشتن چون دایره بی پا و بی سر داشتن — من سلامت خانهٔ نوح نبی بنمایمت — تا توانی خویشتن را ایمن از صرصر داشتن

رو مدینهٔ علم را در جوی پس در وی خرام — تا کی آخر خویش را چون حلقه بر در داشتن — چون همی دانی که شهر علم را حیدر در است

خوب نبود جز حیدر میر و مهتر داشتن — خضر فرخ پی دلیلی را میان بسته چو کلک — جاهلی باشد ستور لنگ را رهبر داشتن

کی روا باشد بناموس و حیل در راه دین — دیو را بر مسند قاضی اکبر داشتن — آفتاب اندر سما با صد هزاران نور و فر

از پی مردی که زهره باشد چهره ازو در شدا — من چگویم خود تو دانی محض بیعقلی بود — قدر خاک افزون تر از گوگرد احمر داشتن

از تو خود چون می پسندد عقل نابینای تو — یار کین را با بستنیم و کوثر داشتن — مر مرا باری نکو ناید ز روی اعتقاد

حق زهرا بردن و دین پیمبر داشتن — آنکه او را بر علی مرتضی خوانی امیر — با قضا او بر نمیتواند کفش قنبر داشتن

تا سلیمان وار باشد حیدر اندر صدر ملک — زشت باشد دیو را بر تارک افسر داشتن — چون نهال دین بباغ شرع حیدر نشاند

با خیانی زشت باشد جز که حیدر داشتن — جز کتاب الله و عترت ز احمد مرسل نماند — یادگاری کو توان تا روز محشر داشتن

از گذشت مصطفای مجتبی جز مرتضی — عالم دین را نیارد کس معمر داشتن — از پی سلطان ملکت چون همی زیبد ولا

تاج و تخت پادشاهی جز که سنجر داشتن — از پی سلطان دین پس چون روا داری همی — جز علی و عترتش محراب و منبر داشتن

اندر آن صحرا که سنگ و خاره خون گرید همی — و اندر آن میدان که نتوان پشت یاور داشتن — گر همی خواهی که چون مهرت بود مهر قبول

هر چه دارد بایدت با جان برابر داشتن — هفت زندان را زبانی بر گشاید هفت در — از برای فاسق و مجرم مجاور داشتن

هشت بستان را کجا هرگز توانی یافتن — جز بحب حیدر و شبیر و شبر داشتن — گر همی مؤمن شماری خویشتن را بایدت

مهر زر جعفری بر دین جعفر داشتن — کی مسلم باشدت اسلام تا کارت بود — طیلسان در گردن و در زیر خنجر داشتن

گر همی دیندار خوانی خویشتن را شرط هست — جسم و جان از کفر و دین فربی و لاغر داشتن — پند من بنیوش و علم دین طلب از بهر آنکه

جز ز دانش خوب نبود زینت و فر داشتن — علم دین را تا بیابی چشم و دل را اعتقاد باید — تا نباید حاجت بر روی شوهر داشتن

تا ترا جاهل شمارد عقل کی سودت کند — مذهب سلمان و صدق و زهد بوذر داشتن — علم چبود فرق دانستن حقی از باطلی

نه کتاب زرق شیطان جلد از بر داشتن — گبرکی چبود فکندن دین حق در زیر پای — پس چو گبران سالها در دست ساغر داشتن

گبرکی بگذار و دین حق طلب از بهر آنکه — خاک را نتوان بجای مشک اذفر داشتن — ای سنائی وارهان خود را که نازیبا بود

دلبه را بر شیر خواره مهر مادر داشتن — از پی آسایش این خویشتن دشمن خربطا — تا کی آخر خویشتن حیران و مضطر داشتن

بندگی کن آل یس را بجان تا روز حشر — همچو بیدینان نباید روی اصفر داشتن — زیور دیوان خود ساز این مناقب را که هست

چاره نبود نوعروسان را ز زیور داشتن

جناب شیخ در سنه پانصد و بیست و پنج هجری در بلدهٔ غزنین ازین دار فانی بجوار رحمت حضرت پروردگار واصل گشت رحمة الله علیه زیارت آن بزرگوار الحمد لله روزی شده است جناب او کتب مفید بسیار و رسایل چند در صفحهٔ روزگار یادگار است مثل حدیقه و کارنامه بلخ و طریق التحقیق و الهی نامه و دیوان که اکثر کتب آنحضرت بنظر رسیده و مشاهده کرده دیده فقیر را بدانجناب اعتقاد تمام و اخلاص لا کلام است تمت.

رحمة الله علیه [illegible]

ذکر غزان بضم اول و تشدید زا طایفه اند در دشت قبچاق و نواحی آن و در توران و ترکستان بسیار هستند و منسوبند بغزبن یافث بن نوح و اکنون زنهای ترک محبوب می شوند [illegible]

غزنین و چند گاه سلطان سنجر بن ملکشاه را بدست آورده خرابی بسیار در ملک توران و خراسان نمودند که تفصیل آن در کتب تواریخ مسطور است **ذکر غزه** بفتح اول و تشدید زاء و سکون ها و بلده ایست از بلاد فلسطین و از کشور شام و سمت جنوب شام ما بین مصر و بیت المقدس واقع و در مرز مرین بسوار آفاق افتاده و اطرافش گشاده و از دریای شور قریب بفرسنگی دور و نواکه گرمسیریش بوفور و علاقش نامحصور است باغات فراوان و آب روان دارد مردمش قوم عرب و اکثر شافعی مذهبند **ذکر غلافقه** بروزن کلافقه قصبه ایست از یمن و از توابع ملک زبید گویند جائی خوب و محلی مرغوبست راقم مشاهده نکرده است

ذکر غلات و بیان مذهب ایشان بطریق اختصار

غلات و بیان مذهب ایشان

غلات بضم غین معجمه جمع غالی است و غالی کسی را گویند که در محبت بمرتبه تجاوز کند که پسند عقلا نباشد و در نزد ارباب حکمت نکوهیده و ناپسندیده باشد اما در عرف طایفه اند که در محبت علی ابن ابی طالب چندان غلو کرده اند که آنحضرت را معبود حقیقی خوانند و ایشان متفرق بچندین فرقه اند و بعضی مذهب تناسخ دارند و این گروه در بلاد روم و شام و ایران و جبال و توران و ترکستان و غیره بسیارند ایشان گویند که معرفت باریتعالی ممکن نیست زیرا که ممکن را با واجب هیچگونه نسبت نیست مگر آنکه از مقام اطلاقیت تنزل نموده بکسوت تقیید و از روی شفقت و تفضل خلق را هدایت نماید و متمثل شدن امریست ممکن اما در مجردات مانند متمثل شدن روح القدس بصورت جوان مستوی الخلقه بمریم و متمثل شدن جبرئیل بصورت دحیه کلبی مجرد عربی و الذات کامل الصفات که از همه نقایص مبرا و از جمیع معایب مقراست از راه شفقت از وحدت صرفه تنزل کرده بهدایت اهل ضلال میکند و باشکال مختلفه و صورتهای گوناگون آمده خلق را رهنمونی مینماید و بهر دوری بطوری ظهور نموده نظام عالم میدهد و درین دور در ذات مقدس علی مرتضی است خبر اَنَا خالِقُ السَّموٰاتِ وَالْاَرْضِ دلیل مدعاست و مصدر کثرت آن نقطه تحت با بسم الله گردیده و حدیث سَلُونِی قَبْلَ اَنْ تَفْقِدُونِی بگوش خورد و کلان رسیده و کرامتهائی که مرده زنده کردن و تصرف در آسمانها و ستارگان نمودن کار یزدان و خبر یا علی [illegible] شاهد عیانست منکران آنحضرت را قَسِیمُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ میدانند و قاسم الارزاق میخوانند بعضی از ایشان گفته اند که باریتعالی ظاهر میشود در صورت خلق و انتقال میکند از صورتی بصورتی و کامل صورتش علی است و چون کسی بر آن معرفت حاصل کند تکلیف از آن ساقط میشود عبدالله بن سبا اول کسی است که غلو کرده گفت اِنَّ اللّٰهَ لَا یَظْهَرُ اِلَّا فِی عَلِیِّ بْنِ اَبِی طَالِبٍ وَحْدَهُ وَ اَنَّ الرُّسُلَ کَانُوا یَدْعُونَ اِلَی عَلِیٍّ وَ اَنَّ الْاَئِمَّةَ اَبْوَابُهُ وَ مِنْهُمْ اَنَّ عَلِیّاً خَالِقٌ وَ مَنْ عَرَفَهُ سَقَطَ عَنْهُ التَّکْلِیفُ و محمد نصیر النمیری گوید اِنَّ اللّٰهَ لَا یَظْهَرُ اِلَّا فِی عَلِیٍّ ثُمَّ ظَهَرَ الْاَئِمَّةُ اَشْخَاصاً لَا حَقِیقَةَ لَهَا و قسمی که اصحاب اسمعیل قمیند میگویند اِنَّ اللّٰهَ یَظْهَرُ فِی کُلِّ وَاحِدٍ کَیْفَ شَاءَ وَ اَنَّ عَلِیّاً وَالْاَئِمَّةَ نُورٌ وَاحِدٌ و فرقه دیگر میگویند اِنَّ الْاِمَامَ مُتَّصِلٌ بِاللّٰهِ کَاتِّصَالِ نُورِ الشَّمْسِ بِالشَّمْسِ فَلَیْسَ هُوَ اللّٰهُ وَلَا غَیْرُهُ فَلَا هُوَ مُبَایِنٌ وَلَا مُمَازِجٌ گویند عبدالله بن سبا در زمان امیرالمؤمنین بود آنحضرت جمعی از اصحاب ابن سبا را گرفت و او بمدائن گریخت حضرت امر فرمود تا زمین را حفر کردند و پر آتش نموده ایشان را بسوزانیدند و چون آنجماعه را در آتش انداختند ایشان گفتند که یقین ما زیاده شد که تو خدائی از بهر آنکه رسول خدا فرمود که خدایتعالی بندگان را بآتش عقوبت میکند پس یقین شد که تو خدائی و چون آنحضرت را شهید کردند ایشان گفتند که او نمرده است بلکه زنده است و در ابر است و رعد آواز و برق تازیانه اوست و نیز گویند آفتاب مظهر اوست از آنچه روشنی نمود جمیع ایشان منکر طریقت و شریعت و حقیقت اند گویند هر که علی را بخدائی شناخت او از اهل حقیقت است و کتاب سماوی را انکار میکنند و نیز گویند هر که علی را بخدائی قایل نیست کمی از دین و ایمان بر نیست

(بیت) جز اسد الله درین بیشه نیست غیر علی هیچ در اندیشه نیست

گویند از هر دو در علی جلوه نمود کرده و بسیاری قبل ازین ظهور نموده و رسم و قانون میان ایشان نهاده و در اصطلاح غلات ایران علی را صاحب کرم گویند و این یا مین را هم

رفته آبا و اجداد و یادگار امام حسین و مکه جمع است و هم کیشان خود را یار و بیگانگان را اغیار گویند و در هنگام داخل شدن بطریقه ایشان کلید چوبین را و صد دیناری و مقداری شیرینی باید آورد و در پیش تراشیدن شارب چیدن و نماز کردن و روزه گرفتن گناه کبیره است و در عوض یکبار روزه سه روز در موسم زمستان روزه گیرند و آنرا صوم وصال گویند و طایفه علی اللهی در ایران چند فرقه اند همگی ایشان مقتدای خود را شاه گویند و شاه خود را مظهر صاحب کرم دانند و احکام حلال و حرام بدست سید ایشانست آنچه فرماید بدان باید عمل کرد اکنون سید عباس در نواحی کرمانشاهان بر همه مقدم و در نزد جمیع فرق ایشان محترم است راقم از سادات علی اللهی بسیار دیده و صحبت ایشان مکرر رسیده همگی ایشان منکر علم بینند اگر چه حجاب و روی گرفتن در میانشان نیست آما فساد و زنا و لواطه در آنها بغایت نادر است وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین اولاً ذکر غور است معمور از خراسان و از مضافات مدینه هرات از اقلیم رابع و در میان جبال شامخه واقع دار الاماره آن را آهنگران نام دارد و از قلاع آن ولایت یکی حصار است گویند بعد از سلیمان بن داود کسی بفتح آن قلعه دست نیافته در کتب اخبار آمده که حاکم آنجا از اولاد ضحاک بود تا زمان بهرام شاه غزنوی حکومت از آن سلسله بوده گویند هنگامی که در جمیع بلاد اسلام نام معاویه سب و ناسزا بامیر المؤمنین می نمودند اهل غور قبول نکردند و حکام بنی امیه را نیز اطاعت ننمودند ملوک غور از آنجا ظهور نموده و امیر سید حسینی که صاحب تصانیف کثیره بوده از آنجا بود **ذکر غوربند** قصبه ایست قریه مانند میان جبال شامخه واقع و سمت غربی آن فی الجمله واسع است در چهار منزلی شهر کابل و شمالی آن اتفاق افتاده و قرب مقصد خانه در دست و قرای بغایت خوب مضافات وی است آب گوارنده و هوایش فرخنده باغاتش فراوان و غلاتش ارزانست (بیت) بهشتی با طراوت سبز و خرم همه جویش فراوان عیش دائم مردمش اکثر طایفه افغان و قلیلی فارسی زبان و همگی حنفی مذهبند در قرای آن جمعی سادات امامیه اند راقم چندگاه در آنجا بوده و با خلقش معاشرت نموده **ذکر غیلان** طایفه اند از عرب و نام شخصی معتزلی بود و هشام بن عبد الملک مروان بوی گفت از تو مسئله می پرسم اگر جواب باصواب گوئی ترا نکشم الا بقتل آرم آنگاه پرسید که حقتعالی راضی است که کافر ایمان نیاورد و عاصی معصیت کند غیلان گفت راضی نیست هشام گفت پس کفر کافر و ظلم ظالم برضای خدا است غیلان گفت مرا گرد و روز مهلت ده تا جواب گویم [illegible]

گلشن بیستم در بیان حرف فا

بر ضمیر صفوت تخمیر طالبان خیر و در رای فرا اعتلای عارفان سیر مخفی و مستور نخواهد بود که در حرف فا آنچه بلاد و امصار مشاهده شده و از سیاحان معرفت نشان استماع نموده مذکور میشاید **ذکر فاس** بر وزن پاس دار الملک مغرب زمین و مدینه ایست قرین است گویند در ارض مغرب از آن بزرگتر شهری نیست پادشاه آنجا را مولانا خوانند مردمش اغلب مالکی مذهب و قوم عربند **ذکر فال** بالف آن قصبه ایست قریه مانند از قصبات فارس گویند قدیم الایام شهری بوده و مرور ایام او را خراب نموده از بلاد گرمسیر فارس محسوب میشود راقم ندیده **ذکر فاریاب** قدیم الزمان از کنار فرات الی کنار جیحون طولاً و از باب الابواب فی ما بین ساحل عمان صد و پنجاه فرسخ و عرضاً صد و بیست فرسخ [illegible] است بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی دلگشا و ملوک رغبت فزا و چمنهای خوش و مرتعهای دلکش و جنگلهای پر [illegible] و مسالک بسیار سخت اکثر بلادش از اقلیم سیم و قلیلی از چهارم و بعضی جزایران از اقلیم دویم جبال و تلال آن کشور با دشت و بیابان یکسان و برابر است ملوک پیشدادیان آنجا را دار الملک نموده و بعضی از ایشان هفت هزار و پانصد و هشتاد سال [illegible] و [illegible] فارس مجزی [illegible] جزیره آن [illegible] کوه [illegible] مدینه [illegible] کوه اصطخر [illegible] چهارم

کوره قباد و دو دولت پوشیده و برادرانش چه کوره شاپور و دارابجرد کازرون جره و دیگری آن کوره اردشیر است قصبات خمسه
از آنجمله پسند آنکشور در زمان خلافت عمر مفتوح شده و بحوزه تصرف اهل اسلام درآمد جناب امیر حقوق دیوانی آنجا را نیز
معین و مقاسمه تعیین فرموده و بعد حاصل از بعضی عشر و از بعضی خمس و ربع و ثلث و نصف میگرفته‌اند و آن استمرار داشت الواثق
بالله عباسی آن را معین گردانید و علی بن عیسی جهت المقتدر بالله در آن ولایت خراج مقرر فرمود و حکم نمود که آنجا را مساحت
کنند شهر از انتقال نقره شرعی حاصل آمد و در زمان ملوک آل بویه زیاده بر این حاصل پدید آورده‌اند که قدیم الایام اهل فارس
مذهب هوشنگ و جمشید و فریدون داشتند و بعد از ظهور زرتشت آیین زردشتی برافراشتند و چون اعلام دین مبین بر
سپهر برین کشید و صیت اسلام بگوش هوش عالی و دانی رسید ساکنان آن دیار بعد از کارزار بسیار مسلمان شدند و در زمان بنی امیه
مانند سایر اهل ایران بودند و بعد بر مذهب شافعی عمل نمودند آخر الامر بزور بازوی صوفیان جان فشان بمذهب حقه اثنی عشری درآمدند اکنون
سواد اعظم آن دیار شیعه امامیه‌اند و در بعض بلوک و نواحی بنادر و جزایر آن شافعی مذهب هستند و از جماعت یهود و نصاری و خارجی
در بلاد و سواحل آن قلیلی سکونت دارند و بعد از انقراض زمان خلافت خلفاء راشدین آن ولایت در تصرف اولیای بنی امیه درآمد
و چون زمان دولت آن گروه منقرض شد خلفای بنی عباس تصرف کردند و ملوک صفاریه در اواسط دولت ایشان از چنگ ایشان
بیرون آوردند آنگاه بدست ملوک دیالمه افتاد و چون دولت مغول روی بتراجع نهاد آل مظفر مسخر کردند و از آنها تیموریان انتزاع نموده
آنگاه نوبت آق قویونلو و قراقویونلو رسید و چون زمان ایشان بنهایت انجامید آن ملک مسخر اولیای صفویه گردید و بالاخره سید
حیدر داده خود را از اولاد شیخ صفی الدین استرداد نمود و چندگاه دیگر آنکشور بدست جماعت افغان بود نادرشاه افشار از تصرف
ایشان بیرون آورد الحق نادرشاه چندی ترددات مردانه کرد و چون دولت و شوکت نادری درگذشت ملک سلیمان لر را امارت
تا آنکه کوکب اقبال قاجاریه از مطلع جلال طالع شد و تمامت آنکشور بحوزه تصرف ایشان درآمد اکنون قریب سی سال میشود که شاهزاده
کامکار فرمان فرمای آن دیار است راقم گوید که مدتها در آن دیار بوده و با اکابر و اعاظم آنجا صحبت نموده و با اشراف و اعیان و خرد و کلان
آنجا طریق معاشرت پیموده است طوایف مختلفه در آن دیار سکونت دارند اغلب فارسی و دیگر اتراک و دیگر اعراب و دیگر الوارند عموماً
شرارت مزاج بهر ساعت ایشان غالب و چرب و شیرین و لباس رنگین طالبند و بفتنه و فساد و لجاج و عناد موصوف و بلهو و لعب
عیش و طرب مشعوفند و الوس و الوار و ایلات آن دیار تقریباً صد هزار خانه‌وارند اکثر ایشان دزد و قطاع الطریق و شیخ مجد را رفیقند
اما اهل فضل و کمال و ارباب وجد و حال از آن دیار برخواسته‌اند و جمعی کثیر از برنا و پیر بزیور فضایل انسانی و کمالات نفسانی پیراسته‌اند
و فقیر نیز مشاهده نموده است ذکر کمتر ایشان مبادرت مینماید ذکر نصیر الدین محمد آن بزرگوار از معارف آن دیار و از عرفای روزگار بود
و در علوم ظاهری و کمالات صوری بر اقران خود سبقت میجست روزی فقیر از آن معرفت مصیر سؤال نمود که صفات شیخ کامل و شخص
مکمل چیست و علامات آن کدام است در جواب فرمود که وجود انسان کامل در زمانه نادر و شناخت حضرت او متعسر است زیرا که شخص
کامل و دانا کامل و دانا را شناسد و مرد ناقص و نادان کامل را نشناسد و هرگز محاط بر محیط احاطه نکند مگر لطف او دستگیری کرده
بشناساند و از همین جهت و دانا گردانند تا نخستین از مقام شیخی و شرایط و صفات او گفته شود شاید که طالب صادق را رهنمون گردد
قال الله تعالی فوجدا عبداً من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علما در آنکه جناب رب الارباب حضرت خضر را اثبات مقام
شیخی و مقتدائی نمود و موسی را مریدی و تعلم الهامی بر او ارسال فرمود بازیابی حضرت خضر اثبات میفرماید اول اختصاص بعبودیت خضر
که من عبادنا دویم استحقاق قبول حقایق بواسطه که آتیناه رحمة سیم خصوصیت یافت رحمت خاص از مقام عبودیت که رحمة من عندنا

فصل بیستم

چهارم شرف تعلم علم بی واسطه که و علمناه. پنجم تعلم علم لدنی که من لدنا علما. این پنج رکن است که بنیاد ابیات شیخی و استعداد و تحقیق آن
بدین ابیات شاید. اول مقام عبدیت تا بدین وجه بنده کی ما سوی الله آزاد و مگر در اختصاص عبدیت من عبادنا یابد بزرگان
گفته اند هرچه در بنده آمد از بنده آید. دوم مقام قبول حقایق از آیات حضرت بی واسطه و آن میسر نشود تا بکلی از صفات بشری و
روحانی در نیاید زیرا که هرچه از پس حجاب آید اگرچه بعضی چنان نماید که بی واسطه است چنانچه موسی بی واسطه کلام شنید بتحقیق
بی واسطه نبود گاه شجره واسطه بود که من الشجرة ان یا موسی انی انا الله و گاه ندای صوت که ندای نودی من شاطئ الوادی الایمن و تفصیل آن
هر کس فهم نکند. سیم یافت رحمت خاص از مقام عبدیت آن خاص الخاص را باشد زیرا که برخوردار از آن صفت رحمت
سه طایفه اند عام و خاص و خاص الخاص عوام و خواص بواسطه باشند و خاص الخاص بی واسطه برخورداری عوام از صفت رحمانی است از
آنکه رزق و شفقت بر عامه کافر و مسلمان است و آن نتیجه صفت رحمانیت است اگر از اثر این رحمت بودی بکثرت آب کافر و رحمت
نفرمودی و آنچه فرموده است سبقت رحمتی غضبی از این معنی خواهد بود و برخورداری خواص از صفت رحیمی است که بواسطه
قبول دعوت انبیا و متابعت ایشان بهشت باشد از آخرت که نبئ عبادی انی انا الغفور الرحیم و برخورداری خاص الخاص از صفت
ارحم الراحمین است بی واسطه چنانکه انبیا را بود و آنچه حضرت ایوب عرض نمود انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین اشاره برحمت
بی واسطه است از مقام عبدیت که رحمة من عندنا و آن نتیجه صفات الوهیت و محو آثار بشریت است و تخلق باخلاق ربوبیت. چهارم
تعلم علم از حضرت بی واسطه و آن وقتی باشد که لوح دل را از نقوش علوم روحانی و عقلی و سمعی و حسی پاک و صافی کند تا انواع
انواع بر لوح دل ثابت و منقش است شاغل دل باشد از استعداد قبول علوم از حضرت بی واسطه. پنجم تعلم علم لدنی بی واسطه اگرچه علوم
از حضرت بی واسطه تواند بود که باشد ولی علوم لدنی نباشد چنانکه در حضرت داود وعلمناه صنعة لبوس لکم و علم صنعت زره از علوم لدنی
نباشد اگرچه از حق بود و علم لدنی تعلق بمعرفت ذات و صفات حضرت حق جل و علا دارد که بی واسطه تعلیم حق حاصل آید چنانچه از اخبار
نبوی ماثور است عرفت ربی بربی و یافت این علم بدان حاصل شود که مرد از وجود خویش برآید تا در این بیرون آمدن از لدن
خویش بلدن حق رسد آنجا تعلیم علم یابد چنانچه بحضرت رسول فرمود وانک لتلقی القرآن من لدن حکیم علیم و حضرت عیسی
میفرماید لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین و این زادن بدان باشد که چون مرید صادق در ابتدا از قضیه والذین
جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا راه یابد و در طریق راه طلب قدم گذارد و بکمند جذبات عنایت وی دل از مالوفات طبع
و مستلذات نفس بر آید و متوجه حضرت عزت گردد و حضرت عزت بر سنت لنهدینهم سبلنا جمال شیخی واصل و مرشدی کامل
در آینه دل او عرضه کند آن شیخ سالک باشد نه مجذوب زیرا که مجذوبان شیخی را نشایند اگرچه سالک هم مجذوب باشد اما مجذوب
سالک دیگر است و مجذوب مطلق دیگر و شرح این در موضع خود گفته شده است چون مرید صادق جمال شیخی در آینه دل مشاهده
نمود در حال بر جمال او عاشق شود و قرار و آرام از وی برخیزد و منشا جمله سعادات این بیقراری است تا مرید بر جمال ولایت شیخ
عاشق نگردد از تصرف ارادت و اختیار خویش بیرون نتواند آمد. در این حال چون مرید شایستگی قبول تصرف شیخ یافت شیخ او بر بیضه
صفت در تصرف بال و پر خویش گیرد چه مرید مثال بیضه است در بیضگی انسانیت و بشریت خویش بنده شد و از مرتبه مرغی که عبدیت
خاص عبارت از آنست باز ماند و چون توفیق تسلیم ولایت شیخش کرامت کرد شیخ بهمت عالی خود در پر او گیرد و مراقب حال او گردد
تا بتدریج چنانچه تصرف مرغ از بیضه پدید آید و بیضه از وجود بیضگی تغیر پذیرد بوجود مرغی مبدل گرداند از تصرف همت شیخ وجود بیضه
صفت مرید را مبدل کند بوجود مرغی عبدیت خاص ولیکن مرغ صورتی از راه قشر بعالم ظاهر بیرون می آورد که او را از بیرون

آفریده

حرف الفا

آفریده اند اما مرغ دنیای معنوی از راه اندرون دریچه ملکوت بیرون میشود زیرا که آنها از بهر آن دنیا آفریده شده‌اند چون مرغ صورتی در عالم صورت بود و آن مرغ که در بیضه تعبیه بود در ملکوت بیضه مستور بود و بتصرف آن مرغ ملکوت بیضه بصورت دنیا آمد اینجا ولایت شیخ در عالم دنیا نیز چرا که شیخ نه آن موی سفید و ریش است که مردم مشاهده میکنند بلکه شیخ حقیقی آن معنی است که در مقام عبدیت مقعد صدق بود در زیر قبه عنایت حق است اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری رباعی مردان رهش زنده بجان دگرند مرغان هواش زآشیان دگرند پس منگر تو خود بدیشان کایشان بیرون ز دو کون و از جهان دگرند پس مرغ وجود مرید را که در ملکوت بیضه انسانی مستور مستودع است از تصرف همت شیخ او را از دریچه ملکوت بفضای عالم شهادت آورد و از صلب ولایت و رحم ارادت در مقعد صدق عند ملیک مقتدر برآید مع هذا مرغی که در تصرف مرغ پرورش دیده و کمال یافت باید که دیگر باره چندی در تصرف خروس آید و در تسلیم او بود تا بتصرف خروس درآید و کمال [illegible] و از و بیضه پدید آید پس او [illegible] و بیضه [illegible] زیر او نهند اکنون او را تصرف در او ممکن و مسلم باشد و مقصود حاصل آید همچنین مرید صادق چون در تسلیم ولایت شیخ بکمال [illegible] و از بیضه وجود خلاص شد دیگر باره در مقام مرغی تسلیم تصرفات احکام قضا و قدرش باید بود و مدتی بار احکام کشید باید چون چندی برین منوال گذرد و اشارت حق با اجازت شیخ که در اشارت حق است او را بمقام شیخی نصب کند تربیت بیضهای وجود مریدان نصب شد باید که بیست صفت در او بکمال موجود باشد اول آنکه [illegible] واجب ضروری از علم شریعت با خبر باشد و الا [illegible] با این همه شرایط اوصاف مقام شیخی در حد حصر نیاید اما جناب شیخنا و مرشدنا قدس سره العزیز میفرماید که با این همه ارکان که گفته شد باید که بیست صفت در او بکمال موجود باشد اول آنکه [illegible] واجب ضروری از علم شریعت با خبر باشد و الا [illegible] اعتقاد و اعتقاد مرید و غیره نگردد دوم [illegible] اعتقاد خوب باید که اعتقاد اهل بدعت نداشته باشد تا مرید را در بدعتی بلا [illegible] سیم عقل است باید عقل دینی و معاش نیوی بکمال داشته باشد تا بشرایط شیخی و مقتدائی قیام تواند نمود چهارم سخاوت باید که سخی باشد تا بتجارب مرید بقدر وسع قیام تواند نمود و مرید را از ماکول و ملبوس ضروری فارغ دارد تا کلی با مرید بر مشغول عبادت [illegible] تواند بود پنجم شجاعت باید که شجاع و دلیر بود دلاور باشد تا [illegible] ملامت خلق و زبان ایشان اندیشه نکند و مرید را [illegible] هر کسی که تعاید و نهی [illegible] بی خبران بروی از ریگار بگرداند و عناد حسد و لجاج اهل فساد [illegible] و با نگردد ششم عفت است که باید عفیف [illegible] و [illegible] ان التفات نکند تا مریدان را بر همت [illegible] از و [illegible] دنیا [illegible] باز ندارد هفتم علو همت است که بدنیا و اهل دنیا التفات نکند [illegible] التفات و [illegible] و گرچه قوت آن دارد که او [illegible] باشد و [illegible] ازمان مرید [illegible] دارد و گرد مقام امتحان [illegible] مرید را اعتراض [illegible] و ارادت فاسد نکند و اگر دنیای مقصود [illegible] در پای او بریزد هم در راه حق [illegible] صرف [illegible] در جمع مال و ضیاع و عقار نکوشد که بار دوستی آن در دل تدریج حاصل آید [illegible] هشتم شفقت است باید که با [illegible] شفقت و مهربان با مرید باشد و او را بتدریج بر کار [illegible] تا [illegible] و [illegible] برفق و مدارا او را کار آورد و چون در قبض باشد بتصرف [illegible] بروی نهد و بسط از وی بستاند [illegible] از [illegible] مرید غایب با خبر باشد [illegible] هر نوع هدی فرماید [illegible] و بهر حرکت زود خشم نکند [illegible] از شریعت و طریقت در وجود آید [illegible] رعایت فرماید یازدهم [illegible] است باید که خلیق و خوشخو باشد [illegible]

گرچه کمال ولایت پیر از اندازه بیرون است احوال مریدان مشاهده توان کرد دوازدهم ایثار است باید که در وی ایثار باشد تا مصالح مریدان را بر مصالح
خویش ترجیح نهد و حظ خویش را بر وی ایثار نماید و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة سیزدهم کرم است باید در وی کرم
و سخاوت باشد تا مرید را بخشش ولایت تواند داد چهاردهم توکل است باید که در وی توکل باشد تا بسبب رزق مریدان متاسف و متردد
نگردد پانزدهم تسلیم است باید که تسلیم غیب باشد تا هر که را حق تعالی در اینکار خواهد برد در آمدن به میدان آن حرص نباید و بر رفتن
ایشان در کار بستن کاهل شود و گوید که هیچ بحث مبرم و خواهد که گناه جوید بلکه در جمیع احوال تسلیم باشد و آنچه وظیفه بندگی است بجا
آورد و هر کس بصحبت وی پیوست و بیا آورده حق داند و باز و شد ایشان فربه و لاغر نشود شانزدهم رضا بقضا است باید بر قضای
حق تعالی رضا دهد و در تربیت مریدان بر احکام ازلی اعتراض نکند مصراع نباشد اعتراض از بنده موزون هفدهم وقار است
باید که با وقار و حرمت با مریدان به مکالمه نماید تا مرید گستاخ و دلیر نشود که از مدد ولایت محروم ماند هر چند عظمت و بزرگی شیخ در دل
مرید زیاده باشد مدد از ولایت بیش یابد هیجدهم سکونت است باید که در وی سکونت تمام بود در کارها بتعجیل و شتاب نکند و شیخ
با تانی و آهستگی در مرید تصرف نماید تا مرید بخامی از کار مهجور نگردد نوزدهم ثبات است باید که در کارها ثابت قدم و درست عزم و در
قدم ورای باشد و با مریدان وفادار و محکم عهد بود تا بهر حرکتی از مریدان باز نگردد و سعی او باطل نشود بیستم هیبت است باید که مریدان را
از وی هیبتی و شوکتی و عظمتی در دل بود تا در غیبت حضور مرید باشد و نفس مریدان از سطوت ولایت شیخ شکستگی باشد و شیطان را در
سایه هیبت ولایت شیخ یارای تصرف در مرید نبود پس چون شیخ بدین کمالات و مقامات و کرامات و صفات و اخلاق موصوف
و متحلی و متخلق باشد مرید صادق در اندک روزگار در پناه دولت ولایت او بمقصد و مقصود رسد اما مرید باید که باوصاف مریدی
آراسته بود و بشرائط و آداب ارادت قیام نماید چنانچه شرح و بیان او در موضع خود خواهد آمد و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

ذکر فامور بروزن آبور موضعی است در کشور فارس گویند چندان قابل تعریف نباشد وی از توابع جره و کمرکی کازرون است
ذکر فارمد قریه ایست از خراسان که مرشد امام غزالی از آنجا بوده و بواسطه او بشیخ معروف کرخی میرسد ذکر فتح آباد نام
چند قریه است قصبه مانند یکی در دو منزلی شیراز و آن قریب بقصبه باب انار است در زمین جسیر واقع و اطرافش واسع و رود
از کنارش میگذرد دیگر در مشاهده شده و دیگر قصبه ایست در ملک هندوستان و دیگر قریه ایست در کلبستان و کوهپایه جالی دیگر نیز
دیده شده اکنون در نظر نیست ذکر فتح پور قصبه ایست معمور قریب باکبرآباد گویند جائی خوب و محلی مرغوب ذکر فهلیان بفتح فا
فهلیان خوانند و آن قریه ایست قصبه مانند و محلی ایست خاطر پسند از توابع کهکیلویه و در دامن کوه اتفاق افتاده و سمت جنوب
و شرقی او گرفته و دو طرف دیگرش گشاده است قریب نصف خانه در اوست و چند پاره قریه مضافات اوست در قدیم الزمان
شهری بوده و بمرور زمان او را خراب نموده اکنون اثر او باقی است آبش معتدل و هوایش بگرمی مایل و رودی از قرب آن میگذرد
نخلستان بسیار دارد و مردمش شیعه اثنی عشری و از معارف دین و دنیا بری و بیگانه جماعت لر از دانش تهی و از جهل بیند بهمه
قطاع الطریق و شیخ بخدر افتند و یک فرسخی آنجا قلعه سفید است که مشهور و بناه نزدیک آن و دو راست و دور آن قلعه ده فرسخ و آن قلعه کوهی است
که بهیچ کوه اتصال ندارد و بجز یک راه که بر بالای آن توان رفت راهی نیست و بر بالای آن زمین نرم و هموار و چشمهای خوشگوار و باغات
و دیم بسیار دارد و پیرامن آن کوه میدان وسیع و در آن نخجیر فراوان است در اخبار آمده که آن قلعه را تعمیر کرده اند و در استحکام آن کوشیده
و جابجای آن را تراشیده اند اما از طول زمان بانی آن معلوم نیست سالهای فراوان خراب بوده در اوایل دولت صفویه
عمارت کرده و امیر تیمور گرفته خراب نمود و امروز چندان عمارت ندارد و گاهی پناه جماعت الوار است و دو نیم فرسخی فهلیان نرگس

... عدالت حضرت ... آن ... و الی ... فدک است ... بسیار ... فدک ... ایشان ...

کرده اند و مسئله بعید از درجه وضوح است که فخر آباد نام چند قریات است ... و دیگر در دعوای ...

فخر آباد نام قریه بسیار زرده شده است چندان تعریف نمی‌نماید اما فدک صاحب معجم البلدان گفته که فدک قریه ایست

در حجاز که میان او و مدینه دو روز راه است و بعضی گفته اند سه روز و آن قلعه از نواحی خیبر بود که بطریق صلح در تحت تصرف

حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله درآمده بود و چون حق الهی خالصه رسالت پناهی شده بود و در آنجا چشمه آب روان و درختان خرما فراوان

بوده پوشیده نماند که این تحدید همانست که صاحب کتاب مجالس المؤمنین و مؤلف طرائف و غیره نوشته اند و روایت کرده اند که

المهدی امام موسی بن جعفر را حدود فدک پرسید آنحضرت در جواب فرمود که حد اول عریش مصر است و حد ثانی دومة الجندل و حد

ثالث ... و حد رابع جبل احد ... صاحب البیت ادری بما فی البیت و در کتاب حبیب السیر و غیره مسطور

که هارون الرشید روزی بخدمت آنحضرت عرض نمود که فدک را تحدید کن تا بتو بگذاریم و بر ملازمان تو بسپاریم که میدانم که در تصرف

فدک ظلم بر اهل بیت شده است امام علیه السلام فرمود که اگر تحدید کنم چنانچه حق اوست ... که تو باز نگذاری و بر ملازمان من نسپاری ...

قسم خورد و سوگند یاد کرد که میگذارم آنحضرت فرمود که حد اول عدن است رنگ هارون از استماع این سخن دگرگون گشت و گفت دیگر

بگو امام فرمود حد ثانی سمرقند است رنگ هارون از این کلام زرد شد و گفت دیگر بگوی امام فرمود حد ثالث افریقیه مغرب است رنگ

هارون از زردی بسرخی گشت از غایت غضب ... ظلم کرده اند آنحضرت فرمود حد رابع ارمنیه است رنگ هارون از سرخی بسیاهی

... سینه ... پیش کرد بعد از آن سر برآورد و گفت ای کاظم تو حدود ممالک ما را تمام بردی یعنی آنچه از ممالک در حیطه تصرف

حق بنی فاطمه است و بنی عباس غصب و ظلم کرده اند آنحضرت فرمود ای هارون من اول ترا گفتم که با تحدید راضی نخواهی بود و تو از من

نشنیدی و مکرر ... بعد از این قضیه هارون با آنحضرت دل بد کرد و بقصد قتل امام کمر بست بالجمله مراد از فدک قریه ایست که

حضرت رسول خدا در وقت نزول آیه وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ آنرا بحضرت فاطمه بخشیده بود و بهنگام وفات حضرت رسالت در تصرف او بود

و چون ابوبکر را خلیفه ساختند وکیل حضرت فاطمه را از آنجا اخراج کرد و چون آنحضرت اظهار نمود که حضرت رسول بمن بخشیده ابوبکر

قبول نکرد و بخلاف قانون شریعت از او گواه طلبید با آنکه او حضرت امیر و ام ایمن و ام سلمه را بگواهی برد ابوبکر نپسندید و قبول

ننمود ... خلیفه و متابعان او مکرر دیده راقم بود که در خصوص غصب فدک در میان علمای اهل سنت و جماعت و شیعه امامیه و غیره نزاع بسیار و سخنان

بسیار است و دلایل فریقین بنظر رسیده و کلام هر دو فرقه را شنیده است تفصیل آن بسیاق این کتاب مناسب نیست اما از فرقه شیعه امامیه

... عارف معقول حکیم و متتبع دانا است و هر منصف از آن نگذرد و هر شخصی که خود را از اغراض خالی کرده اند هر آینه یقین میداند

که این کلام صدق انجامست ایشان میگویند که اگر مسلم داریم که حضرت فاطمه دعوی فدک را اثبات شرعی نتوانست نمود میگوییم طریق مروت

و احسان بکجا رفته بود و چرا شیوه اخلاص و ارادت بآنحضرت نورزیدند و فدک را که بسیار اندک بود بوی نبخشیدند و هرگاه ایشان را میسر

که بیشتر ممالک خلافت حضرت رسالت ... فدک را خالصه خود سازند چرا نمیشد که آنرا بحضرت فاطمه از روی مروت و احسان بازگذارند و ...

شریف بضعه رسول خدا را بیازارند مگر فاطمه در مرتبه کمتر از خواهر خود زینب بود که چون شوهر او ابوالعاص با دیگر کفار در روز بدر گرفتار شد

و بخلاصی ایشان بفدیه قرار گرفت زینب نیز همراه فدیه دیگران بفدیه ابوالعاص مالی بفدیه فرستاده بود که از آنجمله عقد مرواریدی

که حضرت خدیجه باو داده بود و چون حضرت رسول آنرا مشاهده فرمود متأثر شد با آنکه اهل اسلام در آن هنگام عسرت تمام داشتند

از ایشان درخواست نمود که آنرا باز فرستند اهل اسلام بر خود منت نهاده از طیب خاطر مروارید را بزینب بخشیدند پس بر تقدیریکه

گلشن بیستم

او دیگر فدک را از فاطمه بستانند خصومت در میان صحابه مشترک بود میکنند که تاسی و اقتدا بحضرت مصطفی نموده باشند که آنحضرت طلب مهر
زینب از صحابه خود ننمود و ایشان نیز از صحابه از برای خاطر جمیلی دختر رسول محمد آزرده نگشت نمودند و ایضاً گفته‌اند اگر شخصی را با صاحب
مذهبی دوستی و محبتی داشته باشند و آن خلاف مذهب او باشد باید بغیرت افتد و آن شخص اگر نسبت بر باطله کان از روی تعصب رسانید
و ایشان را آسوده و مرفه الحال کردند نزد عقلای هر ملت حمیده و پسندیده است و اگر با وجود قدرت و قوت اعتنا بر متعلقان
او نکند نزد خردمندان هر طایفه نکوهیده و ناپسندیده است پس معلوم شد که غرض ایشان و بابت عدالت نبود بلکه مراد ایشان از
گرفتن فدک آن بود که اهل بیت رسول محتاج شوند تا مردمان گرد ایشان نگردند و جمعیت ایشان پریشان شود چنانچه پیش از آن در حق
آیه کریمه هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ لَا تُنْفِقُوا عَلَى مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّى يَنْفَضُّوا نظیر آن مر ایشان را در باره حضرت رسول بجای آورده بودند والسلام
علی من اتبع الهدی **ذکر فدشکان** قریه ایست مسرت توامان از توابع شهر فسا و از مضافات فارس قریه خوب و محلی مرغوب است راقم
چندگاه در آن قریه بوده و با بزرگان آنجا صحبت نموده خالی از مردمی نباشند **ذکر فرخار** بر وزن سرخار نام دو بلده است از بلاد
ترکستان خوبان آن دیار بی بدل و در حسن و جمال ضرب المثل روزگار اند راقم ندیده اما مکرر شنیده که هوای آنجا طرب انگیز و خاکش
حسن خیز و مردمش اکثر حنفی مذهب و ترک اند **ذکر فرخانه** بر وزن سرخانه گویند از هر جا خانه چند آنجا آورده مسکن نموده اند لهذا
نام آنجا هر خانه بوده و بکثرت استعمال فرخانه شده است گویند قریب شهر کاشغر اتفاق افتاده مشاهده نشده است **ذکر فرح آباد**
نام چند قریه و موضع است در عراق و مشهورترین آنها فرح آباد اصفهان است از بناهای شاه سلطان حسین صفوی است جائی فضا بخش
دلگشا بوده روزگارش چنان خراب نمود که چند را از خرابی آن دل سوخته از ویرانی او غم اندوخته است **ذکر فراه** بر وزن براه
قصبه است از ملک نیمروز ابو نصر صاحب نصاب از آنجا بوده راقم آنجا را مشاهده ننموده اما از قرب آنجا مکرر گذشته و احوالش را
تحقیق گشته که قریب هزار خانه در او است و چند ناحیه مضافات او است مردمش تاجیک و حنفی مذهب بد مشرب اند و رودی از کنارش میگذرد
و هوایش بگرمی مایل و آبش معتدل است **ذکر فریدن** بر وزن خریدن بلوکی است از مضافات اصفهان و ناحیه ایست بهجت توامان آبش
معتدل و هوایش بسردی مایل قرای خوب و دهات مرغوب دارد و اکثر حبوب و غلات سردسیرش نیکوست مردمش اغلب شیعه مذهب
و دیگر عیسوی هستند لحوم و لبنیات آنجا ممتاز و خلقش بی امتیاز ند چهارپایان خوب دارد **ذکر فراهان** بلوکیست مسرت بنیان آبش
فاه و هوایش بهجت آیات خاکش حاصل خیز و زمینش طرب انگیز است قرای موفور و دهات معمور دارد و اکثر آنها در دشت واقع
و اطرافش واسع است حبوبش ارزان و میوه سردسیرش فراوان است قالیش ممتاز و پنیر و روغن آنجا با اعتبار است محدود است
از مشرق بولایت قم و از مغرب بولایت جرا و طایره و کمره و از جنوب بولایت گزاز و محلات و از شمال بتفرش مردمش اکثر شیعی مذهب
و فارسی زبان و دیگر ترک اند عموماً نوخواسته و دلاور اند و اشخاص نیک از آنجا برخاسته اند راقم مکرر آنجا را دیده و بصحبت اکثر اعیان آنجا
رسیده است بعضی قرای آنجا مسکن سادات عالی نسب و خداوندان حسب است **ذکر فرخ آباد** شهریست فرخ بنیاد از شهرهای هندوستان
و از بناهای فرخ سیر بن جهاندار شاه بن بهادر شاه بن عالمگیر گورکانی است آن شهر بسمت جنوب دهلی واقع و اطرافش واسع است
از اقلیم سیم و هوایش گرم و خلقش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و قلیلی اهل ایمان و سایر حالات آنجا مانند دهلی است **ذکر فرنگ** صاحب
تحفة العالم گفته که لفظ فرنگ در اصل فرنسیس بوده و بکثرت استعمال و بغلط عوام فرنگ شده و فرنسیس نام طایفه ایست مشهور و در اوائل
مذکور است ابتدا دو قومی باشکو هند و بعد از ایشان اهل نمسه از جمیع فرق فرنگ ممتاز و بحسب تملق و خلق و ادراک با اعتبار گویند بعد از آن
دو فرقه جماعت انگلیس از سایر طوایف فرنگ خوبتر و در شانه بختی حتی بر امثال خود سرفرازند اگر چه ملک فرنسیس در اقلیم ششم و هفتم واقع شده

حرف الفاء

فرنگی ... بسیار اتفاق افتاده چنانکه در سنهٔ ... آمده و دولتی است عظیم و مردمش عیسوی مذهب در اکثر صناعات ایشان را مهارتست
در صد و بیست سال قبل از این در زمان ... سلطان ... خروج و بر سریر جهانگیری عروج نمود اکثر بلاد فرنگ را مسخر کرده و ...
... اهالی فرنگ برآورده و شخصی را به ایران نامی فرستاد که او را اشناسا گویند شهر باربیسم ... داشت آخر الامر ...
... در یکی از جزایر فرنگ محبوس کردند اکنون شاهی است ... شنیده شد که ...
... گواه بعضی فرنگ بسیار و فرق ایشان بیشمار است اهل اماکن ایشان اقلیم ششم و هفتم بود اکنون در اقلیم پنجم و دوم ...
... نیز حکومت ... کمال کثرت و ... دولت اقتدار ... و در ... زراعت کمال ... است ... مدار معاش ایشان
بر کسب تجارت ... و فنون ایشان را غرایب بصیرتست ... کار نیکو کردن ... و بیشتر اسباب معیشت را
از ما کولات ... ملبوسات اهل فرنگ از روم و شام و مصر و ارض مغرب و کشور هندوستان و توران و ایران حمل و نقل نمایند و
تحصیل ... و تکمیل جاه و تدبیر مملکت و تنظیم منزل و تعمیر بلاد و استحکام تمام دارند راقم گوید اگرچه اکثر بلاد فرنگ مشاهده نشده
... بنظر آمده و با جمعی کثیر از جماعت فرنگان صحبت نموده و طریق معاشرت و مجالست ایشان پیموده است آنچه از اوضاع
و احوال و اطوار ایشان دیده و آنچه از دانشمندان آن فرقه شنیده و از محققان ... تحقیق کرده یافت اینست که در محسوسات ... عقلای
فرنگ ... اکثر ایشان معتقدند مردم چین گویند که اهل عالم کورند و یک چشم اهل فرنگ ... است ... بینای ظهور و بطون آری ...
... لکن ... اما حق مقام آنست که ... ادراک ایشان ... در ... دانی ... معانی ... نموده و زیر خرد ایشان ...
... حقایق ... و در ... مجردات ... در ... روحانیات ... از ... عالم حقایق ایشان را ...
... ایشان را ... از ... حکمت الهیه ... اند و ... از ... حقایق کلی ... اند ... دنیا ... خانه
غفلتشان انداخته که دوش اندیشه و ... ایشان را ... روز و شب مشغول ساخته بلکه اکثر دانایان ایشان ... عالم ...
... منکر معقولات و عالم مجردات شده اند و از اخبار انبیا و رسل ... اند راقم ذکر کند از ایشان ... ذکر
مستر ... از بزرگان طایفه انگلیس بود شخصی دانا و در عواقب امور بینا ... چندگاه در بلده عظیم آباد حکومت کرده بود و در ...
هنگام ... نزد فقیر ... دانشمند ... طریق ... فقیر ... صحبت ... روزی ... تکوین ...
مانند ... حیوانست ... تکوین انسان ... طول ... لهذا در نظر ... بعید ... این مطلب در نزد خردمندان ... در میزان ...
... است که از امتزاج طبایع هر نوع و هر قسم تکوین و تولید میشود چنانکه آدم بی پدر و مادر متکون گردیده و جزایر بسیار دیده شد که آدمیزاد
بدانجا عبور نکرده و آخر معلوم شده که در آنجا آبادی بوده مانند ارض جدید که مشهور به ینگی دنیاست که در ... ظهور نموده ...
بعضی جزایر جنوب آدم وحشی مشاهده شد بعد از تربیت بزبان آمده اند ... مهذب شده اند در تکوین جزایر و پیدا آمدن آنها گفتی که ...
... عالم که دریا ... مخلوط باجزای ارضی ... اجزای خاکی بمرور ایام در قعر دریا جمع شده و بتدریج ارتفاع ...
تا بر روی آب ... در برهان حس مسلم است جبال و اراضی مانند اشجار و سایر نباتات ... هر قدر که ماده آن
استعداد داشته باشد بزرگ و رفیع و وسیع گردند ... جبال از قرآن مسلمانان نیز مستفاد میشود در آنجا که فرمود وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً
وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ و همچنین تربیت طبایع درختان عمل ... و اگر جا مستعد ... عالی باشد سیم و زر و جواهر ... و دیگر از آن ...
آید و هرگاه دو چیز از موالید ظهور کند ... تکوین حیوانست نیز متکون گردد چنانکه هیچیک از جزایر عالم از وجود حیوان خالی نیست و
انسان که ... از انواع حیوانات تکوین یابد و در بسیاری از جزایر غیر معروفه ... آنها ... ادمی ...

حیوانات موفور دیده اند و بعضی از آنها قبول تربیت کرده اند و در دین براه و رسم انسانی آورده اند و بعضی دیگر تربیت نگرفته اند و مردمی
نپذیرفته اند اولی را از نوع انسان و ثانی را از قسم میمون و نسناس گفته اند و چون در فصل انسان و حیوان تعذیر بهم رسد لابد بحکم صحبت
توالد و تناسل نمایند چنانچه جزایر بسیار در تصرف ملوک انگلیسیه و سایر فرنگ درآمده که در ابتدای تسخیر آنها جانوران بشکل انسان که
موی فراوان بدن ایشان را فرو گرفته بود و بنا بر حیل و بر درختان زندگانی میکرده اند و از زحمت باران و مشقت آفتاب بسایه درختان
بسر میبرده اند ملوک فرنگ جمعی از مردم شهری را بدانجا کوچانیده و جهت خود را در تربیت آنها مصروف کردانیده و در مدتی آنها کوشیده
در اندک زمانی از معاشرت شهریان بنطق آمده و مانند سایر خلق عالم گردیده و بمرتبه مردمی و انسانی با حسن درجه رسیده اند ملوک فرنگ
از مدت پنجاه سال یا بیشتر تا حال قریب یا صد جزیره جدید پیدا کرده اند همگی آباد و معمور و بسیار خیز در آنجا محصور بوده و ساکنان آنجا
جمیعاً لامذهب و مانند حیوانات و حشرات بوده اند و بهیچ کیشی و دینی عمل نمینموده بلکه اسم دین و آئین استماع نکرده بودند همگی را بدین
عیسی آورده اند و باندک التفاتی تربیت شده اند فقیر گفت باوجود عدم اعتقاد شما بر کیشی و ملتی دعوت نمودن آنها بر ملت عیسی و ترغیب
کردن مردم باین راه و آنحضرت بچه جهت است در جواب گفت که باین جهت نظام عالم و انتظام امور جهان اهم است و چون طبیعت مردم
صعب و دشوار است که در تحت احکام مثل خود روند و بامر مثل خودی نگروند و اطاعت و انقیاد او نمایند و از کلام او روی نگردانند لهذا مقتضی
حکمت آنست که مردم را بر کسی بخوانند و بشخصی دعوت کنند که او از امثال ایشان نباشد و بنظر نیاید تا بدیده تصور ایشان بزرگ نماید
و هرچه در عالم از نیک و بد و صحت و مرض و دولت و نکبت است بدو منسوب گردد و مردم در هر حال لایزال از او توقع کنند در آنوقت
فرمان برداری و جان سپاری بر ایشان آسان شود و دیگر گفتی که آسمان در حرکت و زمین در سکونست هر دو غیر از این و انداز خرد بیرونست
و برهان عقلی بر این و در نظر ما چنین است و لذت عالم و حظوظ بنی آدم منحصر است بخوردن و کردن و پوشیدن و آشامیدن و سواری و
بوئیدن و دیدن و شنیدن و مالیدن و غیر از اینها خیر دیگر نیست بلکه اعظم لذائذ بر اقران و امثال خود غالب شدن و برتری است پس
از اینها کردنی و دست آوردنی است والسلام علی من اتبع الهدی **ذکر فسطاط** دارالملک مصر بوده و عمرو عاص آنرا احداث نموده اکنون بنا
خراب شده و در ضمن قاهره معدود و برآمد **ذکر فسا** همان آن بساست شهری دلگشا و بلده بهجت فزا است از بلاد فارس آبش لذیذ
و هوایش فرح انگیز و خاکش حاصل خیز بهتر خوشگوار و مردمش سازگار و در زمین هموار واقع و از اقلیم چهارم است سمت جنوبش کوه
نزدیک و محمود و دشتر با جنگل است بانی آن فسا بن طهمورث دیوبند بوده و گشتاسب تجدید عمارت آن نموده گویند در ابتدا
بشکل مثلث بوده در روزگار حجاج آنرا مربع نموده از آن شکل مبدل کرده در روزگار خسرو چه طایفه شبانکاره خراب گردیده و اتابک چاولی
آباد گردانید اکنون قریب ده هزار باب خانه در وسعت تقریباً سی قریه و مزرعه مضافات وست هوای آن بغایت معتدل و میوه اش نیکوست
سردسیری و گرمسیری فراوان و حبوبات و غلاتش ارزانست خلقش تمامی شیعی مذهب و خالی از مردمی نباشند مسکن خاندان عظام
و دودمان کرام است و ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا ظهور نموده و شیخ روزبهان که در زمان خود امیر فرقه ها
بود از آنجاست تفصیل احوال بزرگان آنجا در کتاب ریاض السیاحه و حدائق مسطور است **ذکر فشارک** همان آن مشارکست آن
قریه ایست از قریهای اصفهان محلی است بجهت توامان قریب صد خانه در وسعت آب هوایش بغایت نکوست گر دیده شده
اکثر مردمش مکارینداند قریه در کوهسار اتفاق افتاده و جانب جنوبش گشاده است **ذکر فضایل انسانی** مدتی این ضعیف در
ازکیا از جمله ... سوال نمود که فضایل انسانی چیست و کمالات نفسانی چه چیز است و سبب قرب یزدانی کدام فضایل است
جواب فرمود اله زمره حکما و محققین عرفا بیان نموده اند فضایل انسانی و کمالات نفسانی بمقتضی و معین فرموده اند قول ...

حرف الفاء

شنیده و در کتب لطایف دیده که در حقیقت آثار رسید پس در اثبات تقریر نمودن فضایل فیروزه بگریبان بردن قطره بعمان آورد و فرصت تقریر
معروض داشت که چون باطن حضرت تو بنور حکمت روشن و فضای خاطر تو چون گلشن گشته و در ضمیر تو جز علت العلل نمانده و آنچه
نظر حضرت تو در اشیاء و مسائل منبسط شده لاجرم آنچه مشاهده میفرماید نیکو و پسندیده است **نظم** نازنین جمله نازنین بیند
نظر پاک پنجنین بیند محققان گفته اند که هر چند آدمی انواع فضایل تحصیل نموده و کمالات در انسان جمع کرده همچنان محتاج و مفتقر
و انبوهی در کمالات مقصر است و در تکمیل آن محتاج است بکامل دیگر و کلام حضرت موسی که هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا
شاهد حالست چه آنحضرت با وجود کمال نبوت و رسالت بتعلیم محتاج بود **نظم** شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد که چند سال
بجان خدمت شعیب کند و بر وفق آیه کریمه و فوق کل ذی علم علیم فوق هر کاملی کاملی دیگر باشد مصراع پایه تا ملاقات الله
و خبر ما عرفناک حق معرفتک معنوی قد حاصت نیز آفتاب عالمتاب درین عالم تاثیرات گوناگون میکند و خاصیتهای از حد افزون
میبخشد و استعداد هر زمینی و اندیرای فیض خاص میستاند در جائی ریحان و سنبل و در مکانی زهر قاتل میروید اگر چه نظر آفتاب در
تربیت برابر و یکسان و آیه کریمه ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت مؤید آنست همچنان سخنان انبیاء و کلمات اولیاء و نصایح حکما در هر
نفسی خاصیتی می بخشد و در هر ذاتی منفعتی بروز میدهد و در هر شخصی تاثیری میکند سلمان و سلمان صفتان از کلام حضرت خیر الانام چیزی
فهم کردند که بر وی گرویدند و بوجهل و بوجهل صفتان از سخن آنحضرت چیزی فهم کردند که بآنحضرت ایمان نیاوردند چون کلام فقیر بمقام
رسید در جواب فرمود که خوب تقریر کردی و طرفه معانی در بیان آوردی چون فضای خاطر تو چنین و میل تو بسیار افتاد که شطری از
فضایل انسانی گفته شود و فصلی در این باب تقریر کرده اکنون بدانکه فضایل سعادات و درجات کمالات مجملا چهار است و آن چهار
اول حکمت دوم شجاعت سوم عفت چهارم عدالت بدانکه حکمت بقوت نظری تعلق دارد و منظور وی نفس با عداوت حقیقت
آن معرفت هر چه وجود دارد و موجودات یا الهی باشد یا نفسانی پس حکمت بدین تقدیر دو نوع شود نظری و عملی آنچه الهی است دانستنی
باشد آنچه نفسانی است کردنی باشد و حکمت را انواع بسیار و شعبات بیشمار است و از آن هفت چیز مشهور و در کتب حکما مذکور است
اول ذکا دوم سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلیم پنجم تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر و سه فضیلت دیگر که شجاعت
و عفت و عدالت باشد هر سه عملیند و منظور ایشان آثار بدنی و هر سه کردنی است شجاعت آنست که نفس با غضب در آن اطاعت
و انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نگردد و اقدام بحسب رای کند تا هر فعلی که کند جمیل باشد و هم صبر کند تا محمود شود و از شعبات
شجاعت یازده چیز مشهور و در کتب قوم مسطور است اول کبر نفس دوم نجدت سوم علو همت چهارم ثبات پنجم حلم
ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم غیرت عفت آنست که شهوت قوت
مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب اقتضای رای باشد و اثر حریت در وی ظاهر گردد و از تعبد هوا مانع
شود و از شعبات عفت دوازده چیز مشهور و در افواه دانشمندان مذکور است اول حیا دوم رفق و مدارا سوم حسن هدی
چهارم مسالمت پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم ورع دهم انتظام یازدهم حریت دوازدهم سخا
و سخا را نیز شعباتست و از آن هشت چیز معروف و در نزد حکما موصوف است اول کرم دوم ایثار سوم عفو چهارم مروت
پنجم سهولت ششم مواسات هفتم سماحت هشتم مسامحت عدالت آنست که این سه قوت مقدم و شعبات ایشان با
یکدیگر اتفاق نمایند و قوت ممیزه را امتثال کنند تا اختلاف هوا و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطه حیرت نیندازد و بسبب اختلال اثر آنها
هلاک نسازد و شعبات عدالت نزد ارباب تمیز یازده چیز است اول انصاف دوم وفا سوم شفقت چهارم صله رحم پنجم [illegible]

گلشن بیستم

در بیان حسن شرکت اول ادب دوم انصاف سوم ستر چهارم اخلاص پنجم امانت ششم کتمان سرّ هفتم تجرد هشتم تسلیم ... حکما گفته اند که شعبات فضایل در عدد نامحصور چنانکه هر یک در موقع خود مذکور است اما اگر کسی را اینها با تصنیف فکر کرده همه این فضایل نیز در او حاصل شود در این چند باب

اول ادب و مراد از آن خوردان و بزرگان را دوست داشتن و با ایشان کلام سنجیده و سخن پسندیده گفتن چنانکه از استماع آن ایشان را لذت و راحت فزاید و فیصله در موقع گویند و در نظر مستمعان نیکو نماید قال النبی صلی الله علیه و سلم اَدَّبَنِی رَبِّی فَاَحْسَنَ تَأْدِیبِی و از کلمات ماثوره است اَلْاَدَبُ فِی سَیِّئَةٍ کُلِّ فَضِیلَةٍ و ایضا گفته اند اَلْاَدَبُ خَیْرٌ مِنَ الذَّهَبِ نظم ادب بهتر از گنج قارون بود فزونتر ز ملک فریدون بود بزرگان نکردند پروای مال که اموال را هست روزی زوال عنان سوی علم و ادب تافتند که نام نکو از ادب یافتند بی سرمایه هر سعادت پیرایه هر کرامت ادبست هیچ جامه کال بی سوزن ادب دوخته نشود و هیچ چراغ معرفت بی روغن ادب افروخته نگردد و هیچ صوفی بی ادب صدرنشین صفه صفا نشود اَلتَّصَوُّفُ کُلُّهُ آدَابٌ و هیچ طالب بی ادب بر صدر کبریا نشسته فَطُوبَی لِلطَّالِبِ الْمُؤَدَّبِ وَ حَسُنَ مَآبٍ نظم از خدا خواهیم توفیق ادب بی ادب محروم ماند از لطف رب بی ادب تنها نه خود را داشت بد بلکه آتش در همه آفاق زد

دوم انصاف و مراد از آن واندا شتن است که از طرف او هیچ آزرده حیف نبود و اگر چه در انصاف دادن زیان دولت و نقصان عزت باشد بر طبع آسان نمودن از آن بزرگان گفته اند عَلَیْکَ بِالْاِنْصَافِ وَ لَوْ بِالْاِتْلَافِ نظم گر ز تو انصاف آید در وجود به که عمری در رکوع و در سجود شخص منصف در عالم بسیار کم و وجود او چون اکسیر اعظم است

سیم استار السر و مراد از آن امساک و قوت کلامیست که در ضمیر باشد که اگر ظاهر کند مضرتها و ضررها پدید گردد و این را کتمان السر نیز گویند بزرگان گفته اند که مَنْ کَتَمَ سِرَّهُ کَتَمَ شَرَّهُ ستاری صفت حضرت باریست و با انعام رسیدن نکار هر بار اوست مصراع طعمه هر مرغکی انجیر نیست

چهارم اخلاص و مراد از آن مصفا کردانیدن عقیدتست در خلاص طاعت تا از اخلاص خالص آید و در انقیاد او امر و نواهی دین اسلام خالصا مخلصا نماید و از کدورات ریا و شرک و نفاق و کسالت و امثال اینها خود را مستعد نماید روی یکی همت خود را بر تنقیه و تخلیه و تصفیه حقیقی نگارد و هیچ مکر و بی صفا ردی از آن ننماید و هیچ غرض و مرادی بخدمت محبوب نشاید نظم هر که با اخلاص قدم میزند صبح صداقت که دم میزند صوفیان صافی طویت گفته اند که اخلاص صفای سر بنده است نگاه داشتن از دانستن خلق از سر را تا بمرتبه برسد که طاعت بقصد و نیت از هوس بوجود آید و عامل را طمع ثواب و دنیا و عقبی نباشد و سر طاعت او جز خدای تعالی نداند نظم تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن که خواجه خود روش بنده پروری داند

پنجم امانت و مراد از آن نگاه داشتن چیزی باشد که کسی بطریق عاریت سپارند و کرده او را طلبید خاطر در پذیرد و شرایط او را واجبی عمل آورد و چون مالک امانت باز خواهد بخوشدلی و کشاده رویی ادا نماید و امانت باعث زیادتی روزی باشد چنانکه رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده اَلْاَمَانَةُ تَجُرُّ الرِّزْقَ و در امانت خیانت کردن سبب فقر و ... و هم امین از اسرار الهیست متصف شدن نکار هر کاریست و نشوو بر صاحب مناهی است

ششم ترک سر باز نشدن و مراد از آن نیکویی سر دست بستن بزبان یا به ابرار کان و در آن از دست نهادن و افشا کردن احتراز لازم شمارد و در پیش خویش بر زبان نیاورد و بسم ... هر که بدان صفت متصف شود مرد آنست نظم تو نیک میکن و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز

هفتم تجرد و مراد از آن دل از لذات پاک کردن و دامن از اختلاط مردم چیدن و رشته امید از خلق بریدنست از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم روایت شده که مَنْ عَزَلَ سَلِمَ و بزرگان گفته اند مِنِ اتِّخَاذِ الْعُزْلَةِ فَالْعِزَّةُ لَهُ (نظم) عزت اندر خلوت آمد ای فلان تو چه جویی زاختلاط این و آن

هشتم تسلیم و مراد از آن رضی است که بحق تعالی تعلق

حرف القاف

داشته باشد یا با شخاصی که برایشان اعتراض جایز نباشد بایشان باز گذاشتن و بخوشی تسلیم داشتن است اگرچه بصورت موافق
طبع نباشد نظم در قضای حق برو تسلیم شو همچو موسی زیر حکم خضر رو همچو اسمعیل پیشش سر بنه شاد و خندان پیش تیغش جان بده
ششم تقوی و مراد از آن پرهیزکاری است از چیزی که رضای باریتعالی در آن نباشد و منفعت آن بعامل و غیر آن عاید گردد
و بزرگان گفته اند که از پرهیزکاری زیادتی رزق شود نظم نزد حضرت پروردگاری نباشد بهتر از پرهیزکاری
هفتم تواضع و مراد از آن نفس خویش خورد شمردن و کم از دیگران دانستن و بجهت دیگران فروتنی کردن است
اگرچه بجاه و مرتبه از ایشان فروتر باشد و بزرگان گفته اند که من دام تواضعه کثر صدیقه و نیز فرموده اند که التواضع یرفع
الوضیع والتکبر یضع الرفیع از جناب امیرالمومنین مرویست که من تواضع عند الغنا فقد کفر یعنی هر کس تواضع کند
صاحب دولتی را از جهت [illegible] او [illegible] و پس تحقیق کافر شد و یکی از مشایخ گفته که تواضع آنست که کسی را بچشم [illegible]
و خود را [illegible] نیاز [illegible] این [illegible] در جناب [illegible] نظم تواضع ز گردن فرازان نکوست گدا گر تواضع کند خوی اوست
[illegible] معروض میدارد که در میان عوام ایران چنان شهرت دارد که تواضع قیام در کوعست نسبت ببعضی اشخاص نعوذ بالله من جهالة
و چنانچه این رسم و عادت اهل ایران است نه سنت پیغمبر آخرالزمان زیرا که آنحضرت اگر بعضی را قیام نمودی و بعضی را نفرمودی
این حرکت از شان نبوت بعید بودی بلکه هیچ آن نزد خردمندان ظاهر و باهر است که بر جمیع اشخاص قیام فرمودی و امتیاز در میان
ایشان نکردی بطلان این سخن ظاهر تر [illegible] بوجوه متعدده منجمله روزی چند بار کس بخدمت آنحضرت میرسیدند و فیض یاب
صحبت آنجناب میگردیدند [illegible] که آنحضرت صلی الله [illegible] و قیام [illegible] پس تعلیم احکام و تربیت انام چه وقت میشد
و دیگر [illegible] آنست [illegible] که رسم و عادت خویش را واجب خوانند
و [illegible] آنحضرت [illegible] باز دید را واجب فرموده باشد و اگر آنحضرت [illegible]
بر کسی [illegible] و با وجود [illegible] ایشان [illegible]
ارباب دولت [illegible] و اگر فقیری [illegible] ایشان نماید فقهای
[illegible] بیچاره [illegible] خاطر آن بیچاره را [illegible] یازدهم توکل و مراد
از آن بیرون [illegible] جمیع امور بحضرت عزت باختیار و ارادات و بعضی گویند توکل خود را
بحق سپردن [illegible] شیخ جنید بغدادی قدس سره فرموده
التوکل [illegible] آنست که بنده خدا چنان باشد که قبل از وجود بود با خدای تعالی
نیز [illegible] نظم [illegible] رو توکل کن توکل بهتر است
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گلشن پنجم

(۳۹۴) بیت دست وفا در کمر عهد کن. تا نشوی عهد شکن جهد کن چهاردهم جد و جهد مراد از جد مسارعت و مبالغه کردنست
در تحصیل مقاصد و در آن بی صبری نمودن و در آن ولوع بودن و جهد تحمل مشقت در اکتساب آن مطالب و هر دولت که در جهان بود
صاحبان دولت را بطریقه بوده و قال النبی مَن طَلَبَ شَیئًا وَجَدَ وَجَدَّ وَمَن قَرَعَ بابًا وَلَجَ وَلَجَّ نظم من طریق سعی میآرم بجا
لیس للانسان الا ما سعی وامن مقصود اگر آید بکف از غم و اندوه مانم بر طرف ورنه شد از جهد کار من بکام
من بدآن معذور باشم والسلام پانزدهم حریه مراد از آن نفس را تمکن گردانیدنست برآنکه اکتساب اموال و لذات از وجوه
جمیله سازد و معارف او در ابواب محموده مصروف شود و متابع شیطان نگردد و در توریة آمده که الحُرُّ یَزی فی دَفضِ الشَّهَوات و در کلام
وارد شده که الحُرُّ عَبدٌ اِذا طَمَعَ وَالعَبدُ حُرٌّ اِذا قَنَعَ یعنی آزاد بنده است هنگامیکه طمع کند و بنده آزاد است وقتی که قناعت نماید
نظم غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است شانزدهم حزم مراد از آن قبل از شروع و خوض
در امور پیش و پس و نیک و بد آنرا دیدن و طریق صواب و قول نجح و وجه احسن برگزیدنست و بر آن حزم عزم نمودن و هیچ صورتی
و تزلزلی بخود راه ندادنست و کسی را بر اندیشه خود واقف نکردن بیت حزم چیزی در ره تدبیر احتیاط از دوان کیری که
دور است از خیاط وایضا گفته حزم آن باشد که ظن بد بری تا گریزی و شوی از بد بری هفدهم حسن بیان مراد از آن
عبارت نیکو کردنست بمعانی و الفاظ رنگین چنانکه شنونده را از آن فرح و خرمی فزاید تا چهره مطلوب زودتر نماید و حاجت بر
وجه احسن برآید از سرور اولیا ع مرویست مَن عَذُبَ لِسانُهُ کَثُرَ اِخوانُهُ فصاحت از قوم عرب نهایت هجدهم حلم مراد از آن
بردباریست و آلات بدیرا فرسوده کردن در استعمال امور پسندیده و خشم فرو خوردن چنانکه غضب تحریک آن تواند نمود و چون
قادر شود بر مکافات مبادرت نکردنست قولا و فعلا از سرور اولیا ع مرویست جَمالُ المُؤمِنِ فِی الحِلمِ نظم بردباری خزینه خرد است
هر که را حلم نیست دیو و دد است دیو بند است حلم اگر دانی غضب از دست او مست ندانی حقتعالی حضرت ابراهیم را باین
صفت مدح میکند اِنَّ اِبراهیمَ لَحَلیمٌ اَوّاهٌ مُنیبٌ ز شعر تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر بل ز صد لشکر ظفر انگیزتر نوزدهم حمیت مراد از آن
تهاون ناکردنست در محافظت [illegible] و حرمت از آنچه محافظت آن واجب باشد چنانکه آنچه حق آن باشد بتقدیم رساند و تحدید
از حد تجاوز نکند تا تعصب [illegible] گویند حمیت بر اهل بغداد غالب است بیستم حیا مراد از آن شرمست و آن سه مرتبه دارد اول
شرم از خدا تعالی داشتن است بحرکات نشایست که برنده است دوم شرم داشتن است از خلق که مبادا بر آن واقف شوند و او را
خجالت رسد از حضرت رسول صلعم مرویست که الحَیاءُ مِنَ الایمانِ ایضا مرویست که لا ایمانَ لِمَن لا حَیاءَ لَهُ سیم از خود شرم داشتن
و بر اعمال زشت اقدام نمودنست و در کلام حکما آمده مَن قَلَّ حَیاؤُهُ قَلَّ اَحِبّاؤُهُ یعنی کسی را که حیا کم است دوستان او کمند حیا در همه
کس مطلوبست بسیار در زنان و دختران و پیران و پیران مطلوب تر است (بیت) گر حیا نبود بر افتد رسم عصمت از میان
در حجابی هست در میان از تقاضای حیاست بیست و یکم دعت مراد از آن نفس را متمکن گردانیدنست در هنگام شهوات
و مالک نفس بودن و زمام اختیار از دست ناددن و عنان صبر از کف ننهادنست چنانکه این صفت بر طبع گران نماید و بر این
عقل غالب نماید بیست و دویم ذکاء مراد از ذکاء آگاه بودنست بر کیفیت امور و حقیقت آنچه بر حواس و ذهن عرض کردن و مطلوب
[illegible] باطله از آن شبهات و رغبتی نماند مانند برقی که بدرخشد و در اخلاق ناصری آمده که زیرکی از شعب این قسم است بیست و سیم
مراد از آن [illegible] ناپرداختن برای [illegible] عادت شود در آنچه [illegible] شرع و عقل [illegible] کردنست در اخبار آمده که العَجَلَةُ مِنَ
الشَّیطانِ وَالتَّأنّی [illegible] بزرگان گفته اند [illegible] لندامة بیست و چهارم رحمت و شفقت و مراد از آن

حرف الف ماء

بخشش آوردن است و مهربانی نمودن بر دیگری که از جانی غیر مدد او راست شمرده شد یعنی بنحوی گرفتار باشد و آنرا چاره نداند و به بر تن کاستن و او را از رنج رهانیدن است و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت است که قیل الشفقة خیر من کثیر العبادة یعنی شفقت کردن اگرچه اندک باشد بهتر است از بسیاری عبادت و گوتر است در شفقت هر که علم بر افراخت کار خود و همه جهان را ساخت نظم در شفقت هر که سرافراز شد دیده دولت بر خشش باز شد بیت

و پنجم رضا مراد از آن راضی بودن است از حضرت حق تعالی از آنچه بر بنده قضا کرده باشد و هر دشواری که از قضای الهی برسد بر دل گران نیاید و دل با آن الفت نماید و بدان منت پذیر باشد نظم هر عزیزی که با قضا خو کرد فرح و عیش روی با او کرد صوفیان صفوت نشان فرموده اند که رضا معنی آن خروج است از خواست خود و دخول در خواست محبوب با اختیار چنانکه ترک خروج با قصرار در رضا دادن نگردار نشان منازعت و علامت اعتراض است و بنده را با خدای تعالی منازعت نرسد و در احادیث قدسیه آمده است که مَن لَم یَرضَ بِقَضائی وَلَم یَشکُر لِنَعمائی وَلَم یَصبِر عَلی بَلائی فَلیَطلُب رَبّاً سِوائی پس رضا از خویش فانی شدن و به دوست باقی گشتن است نظم فراق و وصل چه باشد رضای دوست طلب که حیف باشد از و غیر او تمنایی بیت

و ششم سخا مراد از آن بذل اموال است بقدر مقدور [illegible] و در سخا بهترین صفت ایثار است اگرچه خود بدان محتاج باشد و بدان التفات ننماید و خدای تعالی چنین کسان را مدح فرموده است وَیُؤثِرُونَ عَلی اَنفُسِهِم وَلَو کانَ بِهِم خَصاصَة و قال النبی صلی الله علیه و سلم السَّخاءُ شَجَرَةٌ فِی الجَنَّةِ [illegible] نظم این سخا شاخی است از باغ بهشت وای آن کز کف چنین شاخی بهشت و ایضاً از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت است که السخی لا یدخل النار ولو کان فاسقا والبخیل لا یدخل الجنة ولو کان عابدا یعنی سخی داخل نمیشود با آتش اگرچه فاسق باشد و بخیل داخل نشود بجنت اگرچه عابد باشد بنابرین سخا [illegible] قدرت نیک باشد نظم [illegible] بیت گوهر [illegible] شمن خویش اگر سخاوت ارزی [illegible] بیت

[illegible] بیت و هفتم سیاست مراد از آن [illegible] زیاده از تعلیم خود [illegible] روایت [illegible] مُلک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال [illegible] نظم خوش پادشاهی که از روی دانش [illegible] سیاست [illegible] بیت و هشتم شجاعت [illegible] جان و تن [illegible] و بگذر [illegible] از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت است [illegible] وصف شجاعت [illegible] شجاعت [illegible] بیت [illegible] و نهم شکر [illegible] باری تعالی را سپاس [illegible] و چنانکه حضرت باری [illegible]

گلشن نسیم

لئن شکرتم لأزیدنّکم بیت — شکر نعمت نعمت افزون کند / کفر نعمت از کفت بیرون کند جناب رسالت مآب صلعم فرموده قیّدوا النعمة
الله بالشکر و ایضاً فرموده لا یشکر الله من لا یشکر الناس (نظم) شکر نعمتهای تو چندانکه نعمتهای تو / عذر تقصیرات ما
چندانکه تقصیرات ما — سیوم شهامت — و مراد از شهامت حریص گردانیدن نفس است بر افشای امور عظام بتوقع
ذکر جمیل چنانکه از حد راستی نگذرد و جانب دین را مرعی دارد و قدم از حد اعتدال بیرون نگذارد. سیوم صبر و مراد از آن
سکون نفس است در وقت فقدان مطلوب و مقاومت کردنست با هوس لذات قبیحه که از نفس صادر شود و با دشوارها
ساختن و آنرا بر دل گران نداشتن و خود را بآن شکیبا کردنست نظم گرت چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان / بلا بگردد و
کام هزار ساله بر آید حقتعالی فرموده یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون
عارفی گفته هر که با دشوارها خوی کند زود باسانی برسد الصبر مفتاح الفرج از حضرت رسالت صلعم مرویست الایمان
نصفان نصفه الصبر و نصفه الشکر و از سرور اولیاء مرویست الصبر من الایمان بمنزلة الرأس من الجسد
سبحانه و تعالی صابران را از مزد بیحساب کرامت کند چنانکه فرموده انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب صوفیه گویند حقیقت صبر بیرون
آمدن باشد از لذات جسمانی و حظوظ نفسانی و حبس کردن نفس در محنت عبادات و ثبوت قدم بر بساط مجاهدات زیرا که اگر سالک
نفس اماره را در بوتهٔ مجاهده نگذارد و از برای تزکیه و تصفیه با سوز آتش صبر نسازد در آتش دوران عذاب باید که عبارت از
فراق پروردگار است بایدش سوخت پس صبر بر انقطاع از لذات و محبوبات فانی اولی است از صبر بر عذاب جاودانی در
هر حال صبر وسیله فتح است بر مطلوب و واسطه قرب محبوبست نظم صبر بهتر مرد را از هر چه هست / تا بیابد بر مراد خویش دست
سیوم صداقت و مراد از صداقت دوستی براستی کردنست با اخوان مسلمانان و محبان و رفیقان و اهتمام بر اجتماع اسباب
فراغت ایشان و ایثار نمودن هر آنچه امکانست و اگر از جفای ایشان گردی بر دل پدید آید کدر نشدن و بر مقام صفا بودن
فقیر معروض میدارد که در این زمان دوست صادق و محب موافق بغایت نادر و قلیل و نایاب است لهذا بعضی دانایان گفته‌اند
صدیق المرء عقله و عدوّه جهله از رسول اکرم صلعم روایت شده است العقل بعد الایمان بالله تعالی التودد الی الناس
و از سرور اولیا مرویست که الغریب من لیس له حبیب شاعری گوید دوستی ایشان برای خدا و لوجه الله باشد محبت و دوستی شان
بر دوام و استدام باشد و کسانیکه دوستی ایشان بنابر اعراض نفسانی باشد عاقبت بر عداوت منجر گردد و آیه کریمه الا
خلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین بر مطلب گواه است (نظم) دریغ و درد که تا این زمان ندانستم / که کیمیای سعادت
رفیق بود رفیق سیوم صدق مراد از صدق زبان و دل هم راست داشتن و آنچه در دل بود جز آن بر زبان نیاوردنست
از نبی اکرم صلعم مرویست علیکم بالصدق فانه باب من ابواب الجنة و ایضاً وارد شده النجاة فی الصدق و صدق اسمی از
اسمای حضرت مقدس است متصف بدان شدن کار هر بو الهوس نیست سیم چهارم صله رحم و مراد از آن رعایت کردن
احوال خویشان بقدر امکانست و در رواج امور ایشان کوشیدن و ایشان را در حصول لذات دنیوی شریک دانستن حضرت
رسول صلعم فرموده لا تنزل الرحمة علی قوم فیهم قاطع الرحم یعنی نازل نمی شود رحمت باریتعالی بر قومیکه در میان ایشان قاطع صله رحم
باشد سیم پنجم صمت و مراد از صمت خاموشی است از گفتن سخنان بسیار و گفتن سخن بیهوده مرویست که من صمت نجا
و در کلام کبار آمده اذا تم العقل نقص الکلام بزرگان گفته اند که خاموشی پرده عورت جاهل و ... است
الانسان مخفی تحت طی اللسان نظم آدمی مخفی است در زیر زبان / این زبان پرده است بر درگاه جان عارفی

حرف الفاء

نیز باعی را گفته الحق خوب گفته رباعی تا از تو نپرسند تو از خویش مگوی چیزی که ز دل خورد ازو هیچ مگوی گوشت دو دادند
زبان تو یکی یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگوی یکی از اهل دل فرموده که بزرگان خاموشی را پیرایه فضل دانند طاعت هیچ نیست
نظم خموشی پرده پوشش راز باشد نه مانند سخن غماز باشد چو دل را محرم اسرار کردند خموشی را امانتدار کردند بسی نکته
که زیر خموشی نشسته خموشی رخنه صد عیب بسته زبان آدمی با آدمیزاد کند کاری که با جنس میکند باد خموشی پاسبان اهل رازست
از آن گنگ ایمن از چنگال بازست ولی آنجا که باشد جای گفتار خموشی آورد صد نقص در کار گویند حکمای هند را
خاموشی شعار و بدین سبب عمرشان بسیار است سی و ششم عبادت و مراد از عبادت تعظیم و تمجید خالق خویش و
مقربان موجد تو اکثر و درویش است چون ملوک و انبیا و اوصیا و ائمه هدی و اولیا علیهم السلام بطاعت و متابعت ایشان
و انقیاد او امر و نواهی صاحب شریعت نمودن چنانکه مصطفی التعظیم لامر الله نظم سرمایه سعادت دنیا عبادتست پیرایه کرامت
عقبی عبادتست سأل جبرئیل عن النبی ما الاحسان قال الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه
یراک [illegible] سی و هفتم عدل و مراد از عدل
راستی کردن [illegible] ان الله یامر بالعدل والاحسان و حضرت رسول خدا
بیان نموده که عدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة و ایضا فرموده بالعدل قامت السموات والارضون
بزرگان گفته اند بالعدل سلامة السلطان وعمارة البلدان نظم ای که بر تخت مملکت شاهی عدل کن گر ز ایزد آگاهی
تخت را استواری از عدلست پادشه را سواری از عدلست پایداری بعدل و داد بود ظلم و شاهی چو خاک و باد بود
سایه کردگار شد شاه شاه عادل نه شاه عادل کاه نور حق ز سایه دور بود سایه نور نیست [illegible]
سی و هشتم علو همت المرء [illegible] همته [illegible] و بزرگان گفته اند همة المرء قیمته همت مردیست
و گفته اند [illegible] سعادت و شقاوت اینجهان [illegible] از هول مرگ نترسیدن و دکار [illegible] مشغول
بودن [illegible] و درانچه باشد [illegible] برتری طلبیدن چنانکه موافق عقل و مطابق شرع باشد و خبر آمده
ان الله یحب معالی الامور یعنی بارتعالی مردم بلند همت را دوست میدارد بیت همت بلند دار که نزد خدا و خلق
باشد بقدر همت تو اعتبار تو [illegible] و مراد [illegible] از دل بیرون کردن [illegible] آسان نمودن
مکافات بدی [illegible] باشد و بر انتقام قدرت [illegible] خشم خورده و عفو کننده [illegible]
فرموده والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین [illegible] شعر
عفو فرمودن [illegible] است [illegible] صاحب [illegible] دوست [illegible] پروردگار آنچه ایزد
دوست دارد [illegible] عفت مراد از عفت [illegible] بیت
عقل [illegible] و شرع [illegible] پسندیده [illegible]
[illegible] عفت [illegible]
عفت [illegible] فانی شد [illegible]
بارادت حق تعالی باقی بودن [illegible]
بودن و در فنا معانی دیگر [illegible] طلب کنی

گلشن بیستم

چو کیل الذی ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه چهل و دوم قناعت و مراد از قناعت آسان گرفتن است و اکتفا نمودن در امور ماکل و مشارب و ملابس
وغیرهم و بر آن زیادتی نخواستن و باختیار از طلب زیادتی گذشتن است از حضرت رسول روایت شده القناعة کنز لا یفنی
گفت پیغمبر قناعت چیست گنج گنج را تو وا نمیدانی ز رنج ایضا فرموده من قنع شبع یعنی هر که قناعت کند سیر گردد و حضرت سید اولیا
رحم الله امرأ عرف قدره و لم یتعد طوره بیت کسی کو عزت عزلت نیافت هیچ نیافت کسی که قدر قناعت ندید هیچ
فرقه صوفیه گویند قناعت بیرون آمدن است از شهوات نفسانی و تمتعات حیوانی چنانکه مرگ بیرون خواهد آمد مگر از آنچه امر زندگانی
بدان منوط و کار معیشت بدان مربوط است که ترک آن در ظاهر شرع نیست اما باید که دل را در قید آن ندارد شعر هر آنکه گنج
قناعت بگنج دنیا داد فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی چهل و سیم کرامت و مراد از آن نیکوئی کردنست با خواندگان
آنچه خواسته باشد بدیشان دادن چون موافق عقل و شرع باشد اگرچه مال بسیار در آن تفقد شود و بر دل آسان داشتن و
نفس را برابر همگنان برابر و یکسان نمودن و بتازه روئی و خوشخوئی دادن و افشا نکردن و منت ننهادن چهل و چهارم کسر نفس
و مراد از آن شکستن نفس است از آرزوها و تمناها که دل خواهد اگرچه موافق شرع و مطابق عقل باشد و نفس آن آرزو ندادن بر
نایافت آن مرتاض شدن و خو کردن تا نفس بهیمی و سبعی تابع نفس ملکی گردد و من نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی
شود و در احادیث قدسیه آمده انا عند المنکسرة قلوبهم یعنی من در نزد شکسته دلان میباشم هر که خواهد مرا جوید آنجا
جوید چهل و پنجم وقار و مراد از وقار آرام دادنست بدن و دل را قرار یافتن و متمکن شدن اگرچه امور هولناک بر آن وی روی دهد
حرکت ندهد و ترک حرکت نکردن از مقام و جای خویش چهل و ششم مروت و فتوت مراد از مروت نفس را رغبت صادق نمودنست
بر افادت بذل مال در مالابد مصالح دیگران با زیادتی بر مالابد ایشان از آن عمل با غنیمت انستن و مراد از فتوت مداومت
نمودنست بر اعمال گزیده و مجانبت کردن از افعال نکوهیده و برین حریص و ناشکیبا بودن و بی درخواست جای طلبند
در عمل آوردن و منت بر خود داشتن این صفت را در عرف اهل عجم جوانمردی گویند چهل و هفتم مکافات مراد از آن اینست که
چون کسی از غیری نیکی و خوبی از دیگران بوی رسیده باشد بها نظیر که بروی نماید یا زیادتی بر آن افزاید و در سیئات مانند او یا کمتر
از آن اقدام نموده است حقتعالی فرموده فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم و در حق نکوکاران وعده فرموده
جزاء من ربک عطاء حسابا و اعمال را در دنیا جزا و مکافاتست نظم دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر کای نور چشم
من بجز از کشته ندروی چهل و هشتم مسامحت و مراد از آن بسهل و آسان گرفتن است بر خویشتن و توانگر و درویش بگشاده
روئی و خوشخوئی چهل و نهم ورع مراد از آن ملازمت نمودنست بر اعمال گزیده و افعال پسندیده و قصور و فتور بر آن راه ندادن
و هیچ حال ترک آن نه ایستادن [illegible] بر آن حریص شود و مداومت [illegible] وفا مرا
[illegible] ایستادنست بر آنچه دل بر آن نهاده باز بان بر آن گشاده و هیچ [illegible] از آن تجاوز نکردن چنانچه پذیرفته باشد
در عمل آوردن [illegible] میفرماید اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا و حضرت رسول فرموده که المؤمنون عند
شروطهم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حرف الفاء

فسخ شد مروت و معدوم شد وفا گویا نبود یا همه از این زمان گرفت زین هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا
ور زانکه بیش از این که ماییم اندرو نام و نشان نماند از ایشان بهیچ جا این بود فی الجمله فضائل انسانی که کمالات
نفسانی که مذکور شد و تقیید تحسیر و تسطیر آمد و صلی الله علی محمد و آله اجمعین ذکر فضیلت ذکر و امر بذکر ...
طوبی گوینده که آیات بسیار و احادیث بسیار در تعریف ذکر و امر به ذکر کثیر موقت و غیر موقت وارد شده است بحدی که هیچ منکری انکار
آن نتواند نمود و عقل نیز حکم بر آن میکند بجهت آنکه شکر منعم واجبست و حال آنکه شکر قسمی از اقسام ذکر است برای آنکه دفع
میکند ضرر مظنون را و دفع او واجبست با قدرت بر دفع او اما آیات باری تعالی فرموده است یا ایها الذین آمنوا
اذکروا الله ذکرا کثیرا و سبحوه بکرة و اصیلا و ایضا فرموده و سبح بحمد ربک حین تقوم و من اللیل فسبحه و ادبار النجوم
و ایضا فرموده و اذکر اسم ربک بکرة و اصیلا و ایضا فرموده و اذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون و در قصه یونس فرموده فلولا
انه کان من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون و ایضا فرموده رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله
و ایضا فرموده فاعرض عن من تولی عن ذکرنا و ایضا خطاب بحضرت رسالت فرموده و اصبر نفسک مع الذین
یدعون ربهم بالغداة و العشی یریدون وجهه الی آخره و دیگر در مقام مدح فرموده الذین یذکرون الله
قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات و الارض الی آخره و دیگر در مقام مدح فرموده الذین اذا ذکر الله وجلت
قلوبهم و ایضا فرموده و تطمئن قلوبهم بذکر الله الا بذکر الله تطمئن القلوب و اما احادیث در ارشاد القلوب دیلمی
عن النبی الا انبئکم بخیر اعمالکم و ازکاها عند ملیککم و ارفعها عنده فی درجاتکم و خیر ما طلعت علیه الشمس
ذکر الله سبحانه و تعالی و هو خبر عن نفسه و قال انا جلیس من ذکرنی و ای نعمة اکبر من جلیس مع الله تعالی الی آخره و ایضا روی
عن فضیل بن یسار قال قال ابو عبد الله ما من مجلس یجتمع فیه ابرار و فجار فیقومون علی غیر ذکر الله عز و جل الا کان
ذلک حسرة علیهم یوم القیمة و ایضا عن ابی حمزة الثمالی عن ابی جعفر قال مکتوب فی التوریة التی لم تغیر ان موسی سأل ربه فقال
یا رب اقریب انت فاناجیک ام بعید فانادیک فاوحی الله عز و جل الیه یا موسی انا جلیس من ذکرنی فقال موسی فمن
فی سترک یوم لا ستر الا سترک فقال الذین یذکروننی فاذکرهم و ایضا عن ... قال قال الله من ذکرنی
فی ملأ من الناس ذکرته فی ملأ من الملائکة و ایضا عنه قال قال الله عز و جل یا ابن آدم اذکرنی فی ملأ اذکرک فی ملأ خیر
من ملئک و ایضا عنه قال شیعتنا الذین اذا خلوا ذکروا الله کثیرا و ایضا عنه قال قال الله تعالی یا موسی اکثر ذکری باللیل
و النهار و کن عند ذکری خاشعا و ایضا عنه قال قال رسول الله من اکثر ذکر الله عز و جل احبه الله و من ذکر الله کثیرا
کتب له براءتان براءة من النار و براءة من النفاق و ایضا عنه من لم یذکر الله عز و جل ... فی الجنة و ایضا عنه ما من شیء
الا و له حد ینتهی الیه فرض الله الفرائض فمن اداهن فهو حدهن و شهر رمضان فمن صامه فهو حده و الحج فمن حج فهو حده الا الذکر فان
الله لم یرض منه بالقلیل و لم یجعل له حدا ینتهی الیه ثم تلا یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا و سبحوه بکرة و اصیلا
لم یجعل الله له حدا ینتهی الیه قال و کان ابی کثیر الذکر لقد کنت امشی معه و انه لیذکر الله و آکل معه الطعام و انه لیذکر الله
و لو کان یحدث القوم ما یشغله ذلک عن ذکر الله و کنت اری لسانه لازقا بحنکه یقول لا اله الا الله و کان
یجمعنا و یأمرنا بالذکر حتی تطلع الشمس ... لا اله الا الله ... حبیب
[illegible]

۴۴ گویند که حضور حلقه ها و مجالس ذکر الهی افضل و مرتبه ایست بر حضور حلق و مجالسی که در آن ذکر حقتعالی نمایند زیرا که حلق و مجالس ذکر محل نزول ملک
نمود و سخط خدایتعالی و شیاطین بلکه اهل آن حلق و مجالس جلیس شیاطین و عفاریت و ملاعین هستند و شیخ زین الدین در منیة المریدین روایت
نموده از رسول خدا که اِذَا مَرَرْتُمْ فِي رِيَاضِ الْجَنَّةِ فَارْتَعُوا قَالُوا يَا رَسُولَ اللهِ مَا رِيَاضُ الْجَنَّةِ قَالَ هِيَ حَلَقُ الذِّكْرِ فَاِنَّ اللهَ تَعَالَى
سَيَّارَاتٌ مِنَ الْمَلَائِكَةِ يَطْلُبُونَ حَلَقَ الذِّكْرِ فَاِذَا اَتَوْا عَلَيْهِمْ حَفُّوا بِهِمْ يعنی حضرت رسول خدا فرمود با صحاب خود که هرگاه گذر
شما واقع شود در باغهای بهشت پس چرا کنید و لذت برید عرض نمودند اصحاب که چیست باغهای بهشت حضرت فرمود که آن حلقهای
ذکر الهی است پس بدرستیکه از برای خدای تعالی ملائکه چندند که سیر میکنند و طلب مینمایند حلقه های ذکر را پس هرگاه آمدند و رسیدند بمجلس
و حلقه که ذکر الهی در آنجا میشنمایند پس طواف مینمایند با ایشان اگر چه بمعنی طائف باشد یا آنکه احاطه مینمایند بر دور ایشان اگر چه
بمعنی احاطه نموده باشد و ایضا از ابی ذر غفاری رض روایت شده که قَالَ قَالَ رَسُولُ اللهِ حُضُورُ مَجْلِسِ الذِّكْرِ اَفْضَلُ مِنَ الصَّلٰوةِ اَلْفِ
رَكْعَةٍ وَحُضُورُ مَجْلِسِ الْعِلْمِ اَفْضَلُ مِنْ شُهُودِ اَلْفِ جَنَازَةٍ قِيلَ وَمَا يَقْرَءُ الْقُرْآنَ قَالَ هَلْ يَنْفَعُ الْقُرْآنُ اِلَّا بِالْعِلْمِ
یعنی حضرت رسول فرمود که حاضر شدن در مجلس ذکر بهتر است از هزار رکعت نماز و حاضر شدن در مجلس علم بهتر است از حاضر شدن
هزار جنازه گفته شد که یا رسول الله چه چیز است ثواب از برای قاریان قرآن پس حضرت فرمود که آیا فایده میدهد قرآن یعنی
قرائت آن مگر با علم از این حدیث شریف که حضرت رسالت مآب فضل مجلس ذکر را و مجلس علم را هر یک علاحده بیان فرموده است
خالی از وجوه معجز نیست زیرا که آنحضرت میدانست که جماعتی از عباد هوا و ابنای دنیا و عبید بطون و نفس اماره مفتون بهم خواهند رسید
و ظاهر خواهند کرد دیدکه انکار اهل ذکر نمایند و احادیث حلق ذکر و مجالس آنرا تاویل بحلق و مجالس درس و علم فرمایند چنانکه بعضی از علماء
سوء و تابعین سلاطین و منکرین گفته اند تا بیکدیگر حدیث تکذیب تاویل ایشان بوده باشد ایضا روایت نموده شیخ ابو جعفر محمد بن
علی بن بابویه القمی در کتاب من لایحضره الفقیه قَالَ النَّبِيُّ بَادِرُوا اِلَى رِيَاضِ الْجَنَّةِ فِي دَارِ الدُّنْيَا فَقَالُوا يَا رَسُولَ اللهِ فَمَا رِيَاضُ
الْجَنَّةِ فِي الدُّنْيَا فَقَالَ حَلَقُ الذِّكْرِ یعنی حضرت رسول فرمود که مبادرت نمائید در رفتن بسوی باغهای بهشت که در دار دنیا
پس گفتند اصحاب که یا رسول الله چه چیز است باغهای بهشت در دار دنیا پس حضرت فرمود که حلقهای ذکر است و در دعای وارد منسوب
منقول از حضرت موسی الکاظم ع در کتاب مصباح کبیر و غیر آن مذکور است این فقره در آن دعا است اَنْ تَجْعَلَ ذَاحِي فِي لِقَائِكَ وَعَمَلِي
فِي سَبِيلِكَ وَحَجِّ بَيْتِكَ الْحَرَامِ وَاخْتِلَافِي اِلَى الْمَسَاجِدِ وَمَجَالِسِ الذِّكْرِ یعنی آنحضرت طلب نموده از باریتعالی که بگرداند او را راحت
در لقای حق و عمل او را در اعمال مقدسه و حج بیت الله الحرام و آمد و شد مجلس ذکر و مساجد راقم گوید که احادیث بسیار وارد شده است
بدخول حلق و مجالس ذکر اگر کسی بمطالعه آن راغب باشد رجوع نماید بکتب اخبار و صَلَّى اللهُ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ اَجْمَعِينَ
در فضیلت ذکر خفی که مراد از آن ذکر قلبی است و بیان فضیلت او از سایر اقسام ذکر مخفی نماند که جماعت صوفیه صافی
طویه گویند که فضیلت ذکر خفی بر جلی بر طبق آیات و اخبار ظاهر و هویداست و عقل نیز بر آن حکم میکند که ذکر بمجرد تلفظ چندان ثمری
نیست پس باید قلب متذکر معنی آن باشد بلکه غایت عظمی و مقصد قصوی تذکر قلب است و اینکه امر بتلفظ فرموده اند از جهت
تنبیه قلب است چون عادت شده است که اغلب قلب متنبه نمی شود مگر از راه ذکر لسان و تکرار بزبان بعد از آنکه مداومت
بسیار بذکر لسانی شد حب مذکور در قلب رسوخ مینماید و انس بذکر حاصل میشود پس مقصود از ذکر ذکر قلبی است و شعور باطنی است از ذکر نظم
تا فراموشت نگردد غیر حق   در حقیقت نیستی ذاکر بدان   چون فراموشت شود ما دون آن   ذاکری گر چه بجنبانی زبان
بدانکه آنچه اقسام ذکر از آیات و احادیث معلوم میشود چهار آیه است وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ

در فضیلت ذکر خفی و بیان [illegible]

حرف الفاء

در تفسیر ابو اللیث و بعضی از تفاسیر دیگر تضرعا را تفسیر بجهر و خفیة نموده اند و دون الجهر من القول را بحد وسط میان جهر و ستر تا آنکه از این آیه سه قسم ذکر بیرون آید جهر و خفی و متوسط و این قول را از عبد الله بن عباس روایت نموده اند که استاد مفسرین است و علی بن ابراهیم در آیهٔ اُدْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً تضرع را بجهر و علانیه تفسیر فرموده و خفیه را بسر و آهسته و خفی از لغات اضداد است یعنی بمعنی جهر و ستر هر دو آمده است و در بعضی صورت میتواند که از این آیه ذکر جهر تنها مراد باشد و خفیه را بر وجه عطف بیان فرموده باشد مع تقدیر بر ذکر جهر از این دو آیه دو قسم دیگر از آیه اولی ظاهر میشود و ذکر لسان بر سه قسم است اول جهر دوم سر سوم وسط بینها و ظاهر از آیه اول استعمال نمودن تعلق اعضا و جوارح بارتکاب اوامر و اجتناب از نواهی است زیرا که میفرماید وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ و هر گاه نفس ذاکر شد استعمال نماید اعضا و جوارح را بر صدور افعال مقرره معینه از جانب صاحب شریعت مقدسه و ابن فهد حلی در کتاب عدة الداعی میفرماید که بتحقیق دانستی فضل دعا و ذکر را و دانستی افضل از هر یک که است از جهر و آنچه سرا است افضل است از جهر بهفتاد مرتبه و روایت شده است از زراره قال لا یکتب الملک الا ما سمع و قال الله وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً فلا یعلم ثواب ذلك الذکر فی نفس الرجل غیر الله لعظمته و در این کلام اشاره است بقسم ثالثی از ذکر غیر از دو قسم که جهر و سر است و آن قسم ثالث است که مرد در نفس خود ذکر نماید بر وصفی که نداند از ذکر حق سبحانه و تعالی بعد از آن بدان بدرستیکه غیر از این اقسام قسم رابعی میباشد از ذکر و آن یاد نمودن باریتعالی است در نزد اوامر و نواهی او بجا آوردن اوامر و ترک نمودن نواهی و از آنها و اوامر حاضر بودن در این صورت ابن فهد ذکر لسان را دو قسم شمرده و آن قسم ثالث که قرار داده است در نفس گفته شود که خود نشنود و آن ذکر قلبی معمول بین المشایخ است و آن اقرب باخلاص و ابعد از ریا است و مدح فرموده باریتعالی حضرت زکریا را بدین ذکر خفی در آیهٔ إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ نِدَاءً خَفِيًّا و در اصول کافی باسنادش قال امیر المؤمنین من ذکر الله عز و جل فی السر فقد ذکر الله کثیرا ان المنافقین یذکرون الله علانیة و لا یذکرونه فی السر فقال عز و جل یُرَاءُونَ النَّاسَ وَلَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا یعنی حضرت امیر فرموده که هر کس ذکر کند الله تعالی را در سر و پنهانی پس بتحقیق که ذکر باریتعالی را بسیار کرده است بدرستیکه منافقین بودند که ذکر الله تعالی میمنودند علانیه و ذکر او را نمینمودند در سر و پنهانی پس حق تعالی فرموده که ریا میکنند و ذکر خدا نمیکنند مگر اندکی و در کتاب عدة الداعی مسطور است که قال رسول الله لابی ذر اذکر خدای تعالی ذکرا خاملا قال ابو ذر و ما الخامل قال الخفی و نیز نقل نموده که عاملی حضرت فرموده که خفیت حضرت سید الساجدین در مناجات خود میفرماید و آنسنا بالذکر الخفی الف و لام در این ذکر الف و لام عهد است احتمال اقرب آنست که مراد از خفی خفی معهود است میان مشایخ زیرا که در حدیث واجب بوده است و بعید است که او ذکر در سر و آهسته نمیکرده باشد تا آنکه محتاج باین امر بوده باشد و در مناجات که حضرت فرموده این حدیث که آنحضرت بذکر سر و آهسته انس نداشته تا آنکه طلب کند او را و چون اینکه ذکر خفی صوتی بر قلب وارد از حیثیت صورت فعل تحقق معنی و ظهور خاصیت آنحضرت انس و رفع صوت آن را طلب میفرماید وَاشْغَلْ قُلُوبَنَا بِذِكْرِكَ عَنْ كُلِّ ذِكْرٍ و ایضا فرموده وَفَرِّغْ قَلْبِي لِمَحَبَّتِكَ وَاشْغَلْهُ بِذِكْرِكَ و ایضا فی المناجات الخمسة عشر المنسوبة الیه الٰهی الْهِمْنَا ذِكْرَكَ فِي الْخَلَاءِ وَالْمَلَاءِ وَاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْإِعْلَانِ وَالْإِسْرَارِ وَفِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَآنِسْنَا بِالذِّكْرِ الْخَفِيِّ و ایضا روی عن ابن فضال رفعه قال قال الله عز و جل لعیسی اذْكُرْنِي فِي نَفْسِكَ أَذْكُرْكَ فِي نَفْسِي وَاذْكُرْنِي فِي مَلَائِكَ أَذْكُرْكَ فِي مَلَاءٍ خَيْرٍ مِنْ مَلَاءِ الْآدَمِيِّينَ يَا عِيسَى أَلِنْ لِي قَلْبَكَ وَأَكْثِرْ ذِكْرِي فِي الْخَلَوَاتِ و ایضا فی بعض الاحادیث القدسیة أَيُّمَا عَبْدٍ اطَّلَعْتُ عَلَى قَلْبِهِ فَرَأَيْتُ الْغَالِبَ عَلَيْهِ التَّمَسُّكَ بِذِكْرِي تَوَلَّيْتُ سِيَاسَتَهُ

ذکر

گلشن سیم

(۴۰۲) وَكُنْتُ جَلِيسَهُ وسخاوتی ترها انیسه و بخاری روی اِنَّ رَسُولَ اللّهِ کَانَ فِی غَزَوَاتٍ فَاَشْرَفَ عَلٰی وَادٍ فَجَعَلَ النَّاسُ یُهَلِّلُونَ وَیُکَبِّرُونَ وَیَرْفَعُونَ اَصْوَاتَهُمْ فَقَالَ یَا اَیُّهَا النَّاسُ ارْبَعُوا مَا اِنَّکُمْ لَا تَدْعُونَ لَا اَصَمَّ وَلَا غَائِبًا وَاِنَّ مَا تَدْعُونَ سَمِیعًا قَرِیبًا مَعَکُمْ و بالجمله شواهد برین بسیار است و از آنچه مذکور شد معلوم عاقل و منصف میشود که تعیین ذکر خفی کردن باعث تشریع نمیشود و سبب بدعت در دین نمیگردد و پس سبب تفسیق علمای ظاهر مشایخ صوفیه را از جهت خالی از دو وجه نیست یا مجرد تعصب و عناد و لجاج و فساد است چنانکه بنای اکثر و اغلب ایشان بر آنست یا از جهت عدم وقوف برین شواهد و بر فرض تسلیم جواب میگوییم که مشایخ مدعی میباشند که باین نحو ذکر از جناب معصوم بایشان رسیده و صار بالصدد رسیده است و مجرد ادعا هم نیست بلکه اکثر بل بکثیر سلاسل منجر و منتهی میشوند بمعصوم غایت آنست که خبر ضعیف میباشد و در امور مستحبه تسامح جایز است علی الاشهر والاقوی و فاضل محقق ابن فهد حلی در دیباچه عدة الداعی و مولانا احمد اردبیلی در آیات الاحکام در تفسیر آیه قُلْ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ ادعای اجماع این مدعا نموده اند بلکه اجماع ظاهر است از کلام اکثر علما سوای سید ابن طاوس صاحب ... از که کسی مشاهده نشده که خدشه در این امر کرده باشد و او نیز بعد رجوع کرده است بقول مشهور و اخبار که شاهد بر این بسیار است من جمله ما روی الصدوق بن محمد بن یعقوب بطرقه الی الائمة اِنَّ مَنْ بَلَغَهُ شَیْءٌ مِنَ الْخَیْرِ فَعَمِلَ بِهِ کَانَ لَهُ مِنَ الثَّوَابِ مَا بَلَغَهُ وَاِنْ لَمْ یَکُنِ الْاَمْرُ کَمَا نُقِلَ اِلَیْهِ و ایضا روی باسناده الی صفوان عن ابی عبد الله مَنْ بَلَغَهُ شَیْءٌ مِنَ الْخَیْرِ فَعَمِلَ بِهِ کَانَ لَهُ اَجْرُ ذٰلِکَ وَاِنْ کَانَ رَسُولُ اللّهِ لَمْ یَقُلْهُ و ایضا روی محمد بن یعقوب عن علی بن ابراهیم عن ابن ابی عمیر عن هشام بن سالم عن ابی عبد الله قَالَ مَنْ سَمِعَ شَیْئًا مِنَ الثَّوَابِ عَلٰی شَیْءٍ فَصَنَعَهُ کَانَ لَهُ اَجْرُهُ وَاِنْ لَمْ یَکُنْ عَلٰی مَا بَلَغَهُ وَمِنْ طَرِیقِ الْعَامَّةِ مَا رَوَاهُ عبد الرحمن الحلوانی مرفوعا الی جابر بن عبد الله الانصاری قَالَ قَالَ رَسُولُ اللّهِ مَنْ بَلَغَهُ فَضِیلَةٌ فَاَخَذَ بِهَا وَعَمِلَ بِمَا فِیهَا اِیمَانًا بِاللّهِ وَرَجَاءَ ثَوَابِهِ اَعْطَاهُ اللّهُ تَعَالٰی ذٰلِکَ وَاِنْ لَمْ یَکُنْ کَذٰلِکَ وَغَیْرُ ذٰلِکَ مِنَ الْاَخْبَارِ الْعَامَّةِ وَالْمُؤَیَّدَاتِ الْخَاصَّةِ و عموم ادله ذکر شامل ذکر قلبی نیز میباشد بلکه ذکر قلبی اکمل و افضل و اعلی میباشد از اقسام ذکر از جهت آنکه اقرب باخلاص و ابعد از ریاست و بالجمله تفسیق و تکفیر بعضی از علمای معاصرین مشایخ و مریدین ایشان را نه موافق عقلست و نه مطابق نقل بلکه مخالف هر دو است نَعُوذُ بِاللّهِ مِنَ اللِّجَاجِ وَالْاِعْوِجَاجِ وَصَلَّی اللّهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِینَ

ذکر تحقیق فکر که صوفیه آنرا حضوری گویند پوشیده نماند که فکر و صوفیه گویند که باری تعالی در کلام مجید فرموده است که اَوَلَمْ یَتَفَکَّرُوا فِی اَنْفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللّهُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ وَمَا بَیْنَهُمَا اِلَّا بِالْحَقِّ هر چند در معنی تفکر وجوه بسیار گفته اند خلاصه همه اینست که تفکر سیر نفسانیست از مبادی بمقاصد و نظر نیز بهمین معنی گفته اند در اصطلاح علمای اهل سیر تفکر سیر سالک است از مرتبه نقصان بمرتبه کمال ... و بابحث گفته اند که اول واجبات تفکر و نظر است و در هر یک از قرآن مجید و احادیث ترغیب و تحریض بر تفکر زیاده است از آنکه توان شمرد و ما بزبان توان آورد و آیه اِنَّ فِی ذٰلِکَ لَآیَاتٍ لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ شاهد مدعاست و باید دانست که مبادی سیر آنجاست که آغاز حرکت در آفاق و انفس است چنانچه فرموده است سَنُرِیهِمْ آیَاتِنَا فِی الْآفَاقِ وَفِی اَنْفُسِهِمْ حَتّٰی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ الْحَقُّ اَوَلَمْ یَکْفِ بِرَبِّکَ اَنَّهُ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ شَهِیدٌ یعنی زود باشد که اول بنما ینمایم چشم بصیرت ایشان را بنور توفیق و هدایت خود تا آنکه مشاهده نمایند آیات را در مظاهر آفاق و انفس مشاهده عیان تا آنکه مبین کردد از برای ایشان اینکه نیست در آفاق و انفس که من و صفات من و افعال و آثار من پس موکد ساخته اند این قول خود که اَوَلَمْ یَکْفِ بِرَبِّکَ ... بوده او نور است از حضرت مولا علیه التحیة والثناء که فرموده است کلامی را که معنای او اینست که بخدا قسم که نیست ... آیات ... نیز از ... آنچه مشاهده نور ولایت است در جمیع آفاق و انفس چنانکه حدیث ... بیان دلالت

حرف الفاء

۴۰۳ فنا نقطة انسان [illegible] شنیده بزرگی فرموده است نظم تفکر رفتن از باطل سوی حق بجزو اندر بدیدن کل مطلق بعضی از اکابر گفته اند که
و بدن الانسان توأمان و معنی القرآن و روح الانسان توأمان و حقیقة الانسان شیئی واحد این مسیح و سر مخصوص انسان
از جهت قوت جامعیت مظهریت کل اسما و صفات و غیر انسان هر که باشد او را مقامی معلوم و معین است از او تجاوز نتوانند نمود
و از انانیت خود متجاوز نمی توانند بود و ملک را عقل دادند نه شهوت و حیوان را شهوت دادند نه عقل و انسان را هر دو کرامت کرده
از اعلی علیین تا اسفل السافلین او را راه نمودند و زمام اختیار بر کف او نهادند که هر کدام خواهد اختیار کند اگر بجانب عقل میل
نماید از ملائکه بهتر و عالی تر شود چنانچه در کلام مجید اشاره باین نموده است إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ
عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ و اگر بجانب هواهای باطله و شهوات عاطله میل کند از حیوان کمتر و زبون تر گردد چنانکه در قرآن فرموده
أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ آدمیم تحقیق نکرده اند که محققین عرفا در کتب خود بکنایه و اشاره بیان نموده اند و بعضی از ایشان
تصریح نموده اند منجمله جناب شیخنا و مرشدنا قدس سره العزیز در تمهید فکر منیر باید که مثلا زید را ملاحظه کنی بدن او را از اعراض
جسمی پاک نما و از اجزای فضلیه که لاینقطع در تبدل است و در ساز نمیماند مگر شکل جوهری یعنی کالبد خالی ایعالم مثالست و چون شکل
که عبارت از ابعاد جوهریت ملاحظه کنی و از ابعاد او را پاک سازی بجوهر موجود معقول تو شود ایعالم مجردات و ملکوتست و
جوهری که زید از خود بمن و انا تعبیر میکرد باعتبار آنکه قربی بدنست و اگر بعرف جوهریت ملاحظه نمائی بی اعتبار ترتیب بدن عقل
و چون جوهریت و عرضیت و وصف نماند مر حقیقت کنی او چون آن زید معقول را بی اعتبار جوهریت و عرضیت فرا گیری معلوم تو
میگردد او لطیف متعین بزید که او ثابتست این عین ثابته زیراست و اینست عالم اعیان ثابته و در بوقت چون ملاحظه کنی این عین
ثابته زید از صورت علمیه تو است پس تعینی از تعینات عالمیت تو باشد و چون علم خود را که متعین بود بصورت زید [illegible] پاک
سازی عالمیت تو ملحوظ تو میماند و اینعالم اسماء است و در این حال هیچ امتیاز در علم تو نیست صوری و تعینی نیست غیر معرف
علم کردی که عالم صفاتست و جبروت و چون این مرتبه را از این همه و عموم پاک سازی صفات محوه تو نباشد همین وجود صرف بماند
و هیچ چیزی از این عالم غیر از وجود نیستوانی داد و این تعین اوست و وجود عام و بدون اعتبار وجه عام نکنی در علم تو غایت میشود
این مرتبه غیب هویت و چون این غیبت هویت بغیبت تو مبدل گردد یعنی از این در کیست [illegible] ادراک خود هم شوی که فنا عبارت
از این است در اینحال غیب الغیب و كَانَ اللَّهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ است و تجلی ذاتی و معاد و اتمام دائره و رجوع باصل همه اینست اگر تو
همین دستور عالم محسوس را که تو تجرد از آنی پاک نموده این مرتبه را که [illegible] تجلی است در عالم محسوس موجود و مشاهده کنی [illegible]
وجود این عالم متحقق بدان و از این عالم همین دستور سیر کرده مرتبه مرتبه پاک ساخته [illegible] همین [illegible] بصل وجود عام
میرسی و از آن وقت خواهی دید که اینعالم محسوس اوست و این [illegible] است [illegible]
عالم یاد یا محسوس نیست چون محسوسیت بکار [illegible] معقولست [illegible]
از برای مستعد لازمست که دل خود را بارشاد شیخ [illegible]
حال حجب بسیار دارد و تمام [illegible] حضرت [illegible]
دعاوت کرده حسن صورت [illegible]
اتصاف جدید [illegible]
[illegible]

زیاده بهت موید قول ایشانست آیهٔ شریفهٔ وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ چه توجه آنحضرت
از جهت افاضه و افاده است و از مریدان از جهت استفاضه و استفاده است و ایضاً آیهٔ کریمهٔ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا
مَعَ الصَّادِقِينَ مقوی مدعاست و کلام حضرت عیسی که در جواب حواریون فرمود که مجالست نمائید با اشخاصی که دیدن ایشان
باعث تذکر شما شود و جناب باریتعالی را که آن اشتغال باعث صفای ذات و ضیاء صفات ایشان گردیده و بمقام بلند و
مرتبهٔ ارجمند رسیده اند چه رویت این اشخاص و معاشرت با آنها باعث اقبال بامور اخرویه و اعراض از شواغل دنیویه میگردد و با تمام
مقصود و تحقیق از سلوک معرفت نورانیت ائمهٔ اطهار میباشد چنانکه سید اوصیا علیه التحیة والثنا فرموده است که یا سلمان
وَيَا جُنْدَبُ لَا يَكْمُلُ الْمُؤْمِنُ إِيمَانَهُ حَتَّى يَعْرِفَنِي بِالنُّورَانِيَّةِ وَإِذَا عَرَفَنِي بِذَلِكَ فَهُوَ مُؤْمِنٌ مُمْتَحَنٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ
وَشَرَحَ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَصَارَ عَارِفاً بِدِينِهِ مُسْتَبْصِراً وَمَنْ قَصَرَ عَنْ ذَلِكَ فَهُوَ شَاكٌّ مُرْتَابٌ يَا سَلْمَانُ وَيَا جُنْدَبُ
إِنَّ مَعْرِفَتِي بِالنُّورَانِيَّةِ مَعْرِفَةُ اللَّهِ وَمَعْرِفَةُ اللَّهِ مَعْرِفَتِي وَهُوَ الدِّينُ الْخَالِصُ پس مقصود اصلی از توجه بصاحب اجازه
یعنی مرشد آنست که بلکه بتوسط او بتدریج نور امام در قلب مشاهده گردد و مناسب مقام است حدیثی که در کتاب کافی روایت شده
از ابی خالد کابلی که قَالَ سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالنُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنَا فَقَالَ يَا
أَبَا خَالِدٍ النُّورُ وَاللَّهِ الْأَئِمَّةُ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَاللَّهِ نُورُ اللَّهِ الَّذِي فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهِ يَا
أَبَا خَالِدٍ لَنُورُ الْإِمَامِ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ أَنْوَرُ مِنْ نُورِ الشَّمْسِ الْمُضِيئَةِ بِالنَّهَارِ وَهُمْ وَاللَّهِ يُنَوِّرُونَ قُلُوبَ الْمُؤْمِنِينَ وَيَحْجُبُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ
نُورَهُمْ عَمَّنْ يَشَاءُ فَتُظْلِمُ قُلُوبُهُمْ بدانکه او مجمل عالم و عالم مفصل او است هرچه مفصل در جهانست بطور مجمل در وجود انسان

نظم: نهان انسان شده و انسان جهانی ‌ ‌ از این پاکیزه تر نبود بیانی

و جناب امیر علیه التحیة والثنا فرموده

نظم: أَتَزْعُمُ أَنَّكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ ‌ ‌ وَفِيكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ

محمد بن ابی جمهور احسائی در مجلی و غیره از اهل عصمت
روایت نموده که إِنَّ الصُّورَةَ الْإِنْسَانِيَّةَ هِيَ أَكْبَرُ حُجَجِ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ وَهِيَ الْكِتَابُ الْمُبِينُ الَّذِي كَتَبَهُ بِيَدِهِ وَهِيَ الْهَيْكَلُ الَّذِي
بَنَاهُ بِحِكْمَتِهِ وَهِيَ مَجْمُوعُ صُوَرِ الْعَالَمِينَ وَهِيَ الْمُخْتَصَرُ مِنَ الْعُلُومِ فِي اللَّوْحِ الْمَحْفُوظِ وَهِيَ الشَّاهِدُ عَلَى كُلِّ غَائِبٍ وَهِيَ
الْحُجَّةُ عَلَى كُلِّ جَاحِدٍ وَهِيَ الطَّرِيقُ الْمُسْتَقِيمُ إِلَى كُلِّ خَيْرٍ وَهِيَ الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ

نظم:
آنچه در آفاق میباشد عیان ‌ ‌ جمله در انفس بود فاش و نهان
آنچه در آفاق و انفس مطلوب است ‌ ‌ جمله در انسان کامل محسوب است

و ایضاً از حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا روایت شده که در شرح سکینهٔ قلبیه در آیهٔ شریفهٔ هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ
فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ فرموده اند که السَّكِينَةُ رِيحٌ تَفُوحُ مِنَ الْجَنَّةِ لَهَا صُورَةٌ كَصُورَةِ الْإِنْسَانِ و در فضیلت تفکر فرموده است
که لَيْسَ الْعِبَادَةُ كَثْرَةَ الصَّوْمِ وَالصَّلَاةِ إِنَّمَا الْعِبَادَةُ التَّفَكُّرُ فِي أَمْرِ اللَّهِ وَعَنِ النَّبِيِّ ص تَفَكُّرُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ قِيَامِ لَيْلَةٍ
وَفِي رِوَايَةٍ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ و ایضاً در کافی از حضرت صادق مرویست أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ إِدْمَانُ التَّفَكُّرِ فِي آلَاءِ اللَّهِ وَفِي قُدْرَتِهِ
عالم و آنچه در عالم است از جملهٔ آلاء خداوند تعالی است خصوصاً بعد عقل و نقل انسان اشرف و اکمل مخلوق حقتعالی است
و ایضاً از حضرت صادق مرویست مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَاعِظٌ مِنْ قَلْبِهِ وَزَاجِرٌ مِنْ نَفْسِهِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ قَرِينٌ مُرْشِدٌ تَمَكَّنَ عَدُوُّهُ مِنْ عُنُقِهِ و بزرگی فرموده
مَنْ لَا شَيْخَ لَهُ فَشَيْخُهُ الشَّيْطَانُ و بروایتی مَنْ لَا شَيْخَ لَهُ لَا دِينَ لَهُ مولانا محقق [illegible] عبدالرحمن [illegible] رحمه الله در رساله
[illegible] مراد از صحبت [illegible] آنست که سالک در همه حال [illegible] صورت شیخ خود را در نظر گیرد
[illegible] استعداد او [illegible] قبول فیض نماید و [illegible]

حرف القاف

و بعضی علما نوشته‌اند که صورت مرشد را در نظر گرفتن بت‌پرستی است اگر نفس هم [illegible] کار نکنند لهذا تحقیق این امر می‌کنیم ان شاء الله ۴۰۵
تعالی بدان ایدک الله که نفس انسان یک لحظه فارغ و بیکار نیست و همیشه از جایی به جایی و از حالی به حالی است و پیوسته در تدبیر
امور این نشاه است و صور این نشاه در نفس او قرار گرفته است برای آنکه از این نشاه بعضی اوقات فارغ گردد و از حدیث
نفس و از وسوسه شیطان خلاص شود و معبود خویش را یاد نماید صاحبان شریعت با مر باری تعالی وضع انواع عبادات نموده‌اند
و از جمله عبادات شرعیه نماز و حج و زیارت قبور انبیا و اولیا است و غرض از نماز این است که در آن وقت نفس متوجه جناب حق
میشود و به واسطه اوصاف و اورادی که در نماز میخوانند و مناجات قیام و [illegible] و قعود و سجود متذکر حق میشود و غرض از حج اینست که
در آن موضع شریف بوقت استلام حجر الاسود و در وقت طواف حق را یاد [illegible] و قال النبی انما شرعت المناسک لاقامة
ذکر الله و یاد آورد که در آسمان ملائکه طواف بیت المعمور مینمایند و [illegible] و غرض از زیارت اینست که برابر مرقد مطهر
نبی و ولی بایستد و صورت صاحب مرقد را در خیال آورد و با او مکالمه نماید [illegible] قلب متوجه صاحب مرقد گردد تا از [illegible] فیض
مستفیض شود و همچنین است مساجد [illegible] و جهت خاص متوجه شدن [illegible] اینما تولوا فثم وجه الله
است و هو معکم اینما کنتم است و یا من لا یحویه مکان و لا یخلو منه مکان [illegible] تصریح کرده‌اند با آنکه بیان
شده [illegible] تا خیال [illegible] متوجه حق شود [illegible] حق [illegible]
اعبد ربک کانک تراه و ان لم تکن تراه فانه یراک [illegible] گذشته [illegible]
صورت مرشد را در نظر بگیرد تا [illegible] و وسوسه شیطان خلاص شود [illegible] شرط [illegible]
ذات حق محض [illegible] این تعبیر [illegible] خلاص از تفرقه [illegible] مرشد کل
حق [illegible] و ممکن است که بعضی از این بشیران بگویند که با وجود [illegible] صورت مرشد در نظر گرفتن جواب اینست
که این مرشد ظاهر عاکس مرشد حق است [illegible] قوی [illegible]
وقت میتواند که از مرشد کل بقدر استعداد خود فیض بردارد [illegible] در فصل تعریف [illegible] مذکور شد معلوم میشود که مرشد
ظاهر عاکس مرشد حق است [illegible] که شعر جناب سید سجاد دلالت صریح دارد بر فکر صورت
مرشد شعر و رب جوهر علم لو ابوح به لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا و حضرت مولوی در مثنوی
در این باب فرماید مثنوی چون خلیل آمد خیال یار من صورتش بت معنی او بت‌شکن در جای دیگر فرماید
فکر چون جامد شود رو ذکر کن ذکر چون جامد شود رو فکر کن [illegible] باشد [illegible] پیش [illegible]
تا [illegible] آن باشد که از خود شه بود [illegible] و خواجه حافظ [illegible] بیت
خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم بصورت تو نگاری ندیدم و نشنیدم [illegible]
که دلالت صریح دارد بر مطلب ایشان [illegible]
[illegible] صلی الله تعالی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گلشن سیم

(ذکر شام) و ... قدیم ... انبیا و ... انبیا کرام و مرکز اولیا و ... ابل یقین و قبله مردم پیشین و این سرزمین است
کوی ... و ... جمیع خلایق از اولین الی آخرین را در آنجا حاضر خواهند نمود و مشاهد انبیا
... انبیا ... در آن سرزمین فراوانست و آیه کریمه و بارکنا حوله لنریه الی آخر آیه در وصف شرح آنمکانست
و محل نزول برکت و خیر و مکان صدق و صفاست آنچه از اوصاف آن دیار نوشته شود بجاست در عمارات آن دیار اختلاف
بسیار است بعضی گویند باعث آبادی آن کشور کیومرث بوده و برخی گویند بنی کنعان بن نوح آنجا را عمارت نموده اما در تاریخ شام
... معرفت انجام ... آن مقام را برین نمط نوشته اند که چون حضرت نوح از طوفان نجات یافته ربع
مسکون ... بر ... فرزندان خویش قسمت نموده حضرت سام که پیغمبر مرسل و از سایر اولاد نوح اکمل بود و بکثرت خردمندی و کمال
... و وفور کیاست و فراست امتیاز داشت لهذا او را وصی و خلیفه خود گردانیده زمام مهام مواضع شام و جزیره
... و ... را ... کفایت آن ... سام بنفسه بوده و الد ... خود لوای عزیمت بدان صوب برافراشت
و حضرت ... سام را فرزند ... فرمود اوّل ارفخشد که ... ابو الانبیا و پدر اوصیا و اولیا است
دوم ... بقول اهل روم و شام ... و باعتقاد صاحب تاریخ بناکتی شهر نینوی و از جده مداین از بناهای
آنست ... ستیم کیومرث ... ابو الملوک ... سلاطین عجم و خواقین حشمت توام است چهارم عیلم که تعمیر آبادی
... ششم لاود گویند ... مصر از نسل او بوده ... پنجم ... از آن بجز نامی در کتب تواریخ دیده نشده هفتم
... از بلاد مغرب منسوب باوست هشتم آشور گویند او را پسری بود باسل نام و او را فرزندی بوجود آمد موسوم ... شد
... ترتیب ... را ...
... از اولاد او بوده و هر یک از ایشان کشوری آباد نموده بنام خویش موسوم
نمودند ... گردش عالم بدان سرزمین رسید ... محل اقامت ... خوب آثار
مرغوب ... انداخت حکومت آن دیار در بیشتر روزگار بر زمره انبیا ... اوصیا ... و ...
بزرگوار ... بوده و بعضی از ملوک مصر و شام و روم نیز در آنجا حکومت و بزرگی نموده اند راقم گوید که در آن دیار بسیار بوده و با مردم
... معاشرت ... آن ... آنجا رسید و ... مرقت آن دیار ... گردید ... بیان نماید
آن دیار چند فرقه اند اوّل اهل ... ایشان شافعی مذهب ... دوم ... عیسوی
... در تمام کثرتند ... سیم جماعت یهود ... جماعت کمتر و زمره شیعه امامیه از هر سه فرقه فروترند و حوالی
دیگر ... عموما مهمان دوست و غریب نواز و در آن ... و ... و ... و ...
و ... از بلاد آن دیاراست و اکثر میوه های گرمسیری و سردسیری و حبوبات ... است ذکر فرامنک گوید
از بلاد فرنگ است راقم ندیده اما ... شنیده که ... مرغوب ... بعضی ... فرنگ نسبت ندارد ذکر فورک قریه ایست
قصبه مانند از توابع لار و از مضافات فارس هوایش گرم و ... لار
احوال آن ... خواهد آمد قصبه ... گور در زمین ... و ... ذکر ... مردمش شیعی مذهب و ...
... قدیم الایام در مذهب اهل سنت و جماعت بوده اند ... از آنجا ظهور نموده ... راقم آنجا را مشاهده ... است ذکر
... بنیاد ... از اقلیم سیم و هوایش ... و آبش ...

حرف الفاء

لهراسب ساخته و آنرا خور نام کرده بود و در میان شهر عمارت عالی طرح انداخته چندان بلند گردانیده بود که هوای طبقهٔ عالی آن نسبت باسفل چون هوای سردسیری بود نسبت بگرمسیر و با فواره بالای آن قدرت آب برده بود و آن عمارت را کیوان گفتندی و چون اسکندر رومی بر آن نواحی مستولی گردید و بآب آنشهر را غرق گردانید و بمرور ایام آن محل بحیره گشت بعد از سیصد سال اردشیر بابکان چون مملکت ایرانرا مسخر ساخت خواست که نوبت دیگر آنجا را عمارت کند از حکما استدعا نمود که نوعی سازد که آن جزیره را از آب بیرون آورند لهذا حکما تدبیری نموده آن زمین را خشک کردند و اردشیر آنجا را شهری ساخت عمارات خوب و آثار مرغوب در آنجا طرح انداخت اکنون قریب هزار خانه در اوست و تقریبا پانزده قصبه مضافات او و آن قصبه در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب آن گشاده است و اطراف آنرا کوه احاطه دارد و هوای گرمسیری و سردسیری دارد و فراوانی حبوب و غلات از زراعت و از حبوب برنجش ممتاز و نارنجش باعتبار است مردمش تمکی شیعی مذهب و خالی از مشرب نباشند صاحب کتاب قاموس از آنجا بوده و رودی از نیم فرسخی آن میگذرد ذکر فیروزکوهی طایفه ایست در خراسان [illegible] هرات و غرجستان قریب دوازده هزار خانه وار و از طریق بیلاقی و قشلاقی بسیار و بسیارند که [illegible] شجاع و دلیر و اکثر ایشان [illegible] دو شعبه اند یکی حنفی مذهب و دو شعبه اند از جماعت ترک و نه افغان و نه از یک و نه ترکمانند جمله فارسی زبانند ذکر فیض آباد و خرم نام قریه ایست نیکو نشان از توابع تربت و محلی با مسرت است در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است قریب [illegible] خانه در وست و چند قریه مضافات اوست آبش از کاریز و هوایش فرح انگیز مردمش شیعی مذهب و آن طریقه متعصب و از فواکه خربزه خوب دارد ذکر فیض آباد عراق راقم گوید در کشور عراق فیض آباد نام قریه بسیار دیده و شنیده و [illegible] و کدام بلوک و ناحیه مشاهده شده ذکر فیض آباد بدخشان شهریست بهجت توامان و آن دار الملک آندیار و مدینه خانه آبادانست از قسم چهارم آبش خوب و هوایش خرم راقم اگرچه داخل آنشهر نگردید اما تقریب و جوار آن رسید و مردم آنشهر [illegible] و عموما فارسی زبان و بعد ترک و حنفی مذهب و دیگر اسمعیلی و دیگر شیعهٔ امامیه اند سعید خسارو از مناع حسن برخوردارند ذکر فیض آباد هند شهریست از بلاد هند از شهرهای پورب و در کنار رود بزرگ واقع و اطرافش واسع است از [illegible] و مویش [illegible] دیده در حال لشکرگاه صفدر جنگ امیر الامراء هندوستان بود بعد آنجا را پسندیده شهر فیض آباد [illegible] قریب هزار باب خانه در او ست و نواحی چند مضافات اوست در نیم فرسخی مدینه [illegible] اتفاق افتاده و اکثر مشتهیات [illegible] مهیا و آماده است مردمش اکثر هندوان و معتقد اهل ارباب دولت و اصحاب ثروت در آنجا فراوان راقم مدت سه ماه در آنجا بوده و با اکابر و اعاظم آنجا معاشرت نموده عمرا خلق آنجا [illegible] و مردم سازگارند ذکر فیلی برون تیلی طایفه اند از جماعت لر لرهای بسیار و قوی هیکلند از اهل تحقیق استماع افتاده که ایشان [illegible] هزار خانه [illegible] و همه تنها طریق گرمسیر و سردسیر [illegible] اکثر ایشان مذهب امامیه دارند و قریب [illegible] ملک ایشان محدود است [illegible] بولات بختیاری و عراق و [illegible] عرب [illegible] خوزستان بسیاری از آنجماعت دیده و مشاهده [illegible] است ذکر فیو [illegible] موفور از کشور [illegible] [illegible] [illegible] نوع عرب [illegible] [illegible] آن مشهور و ممتاز [illegible] فوه است قریب [illegible] [illegible]

گلشن هیئت و اقلیم

بر رای معرفت پیرای علمای جمهور و بر ضمیر منور نیر ضیای نزدیک و دور مخفی و مستور نخواهد بود که خادم اول اصناف و ملازم آل عبا [illegible]
خلاصه ارباب صلح و صلاح الحاج زین العابدین سیاح در حرف قاف بلاد بسیار دیده و اماکن بیشمار شنیده و است آنچه
خاطر او در نظرات مرقوم میگرداند **ذکر قاهره** دارالملک کشور مصر و تختگاه ملوک عصر است و آن شهری است عظیم در پایه
کریم از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات سح د و عرضش از خط استوای له ک در زمین اندک پست و بلند اتفاق
افتاده و سمت شرقی او قلی الجبل گرفته و سه طرفش گشاده است آورده اند که آن شهر از زمان حضرت ابراهیم تا اوان حضرت یوسف
طرف غربی رود نیل واقع بود تا از کنار رود یکساعت مسافت بود و آن عمارات بلند و قصور ارجمند داشته از آن جمله حضرت یوسف
و عزیز مصر و سایر بزرگان بناهای خوب گذاشته بودند گویند اکنون آن شهر در ریگ پنهان و بعضی از عمارات در ریگ عمارت
حال او را مصر عتیق میخوانند و در زمان حضرت موسی فرعون عمارات را برود نیل نزدیک گردانید و باروی محکم از آهن بر دور کشید
و در آن ابنیه عالیه و عمارات را بسبب انجام رسانید و کوشکی عظیم جهت نشیمن خود برآورد و چهار جوی از رود نیل در شیب آن روان
کرد گویند عمارات فراعنه تا آخر ملوک فاطمی برقرار بود بنا بر مرور ایام و کثرت عوام روی بخرابی نمود چون عمرو بن عاص بحکم عمر
خطاب در سنه بیست هجری برای استیلا در آن دیار برافراشت آن شهر را خراب کرده بر عمارات فسطاط که طرف شرقی رود نیل بود همت گما
شت و در فسطاط عمارات عظیم و بناهای مستحکم بنا کرد و از آن جمله مسجد جامعی از سنگ تراشیده و مقصوره از سنگ سفید برآورده و کتابت
قرآن مجید را در آن مقصوره نقاری کردند و در آن جامع چهار هزار چراغ قندیل روشنی بود و بعضی گفته از آن روشنی چه فایده
که قندیل دل را از آفتاب محبت انسان کامل روشن نبود و در اخبار آمده که عبدالله بن طاهر ذوالیمینین بر عمارات فسطاط بیفزود
و خانهای دلگشا و بیوتات فرح افزا در آنجا بنا نمود و در سال دویست و هفتاد و پنج هجری آتشی از غیب برافروخت اکثر عمارات
عالیات و بیوتات جنت آیات فسطاط را بسوخت و عمادالدین احمد بن طولون [illegible] کرد و در تعمیر آن لوازم اهتمام بجای آورد
و عمارات دیگر در قرب آن شهر احداث نمود و آنجا را بقطایع موسوم فرمود و قبر محمد بن ادریس شافعی آنجاست و آن اکنون زیارتگاه اعلا و ادنی است
و در سنه سیصد و پنجاه و دو هجری جوهر غلام المعز لدین الله بن منصور بالله فاطمی بحکم مولای خود در جنب فسطاط قاهره را احداث
نمود و الحاکم بامر الله بن العزیز بالله عمارات قاهره بیفزود و در استحکام آن سعی تمام بظهور رسانید و در زیب و زینت
آن بغایت کوشید [illegible] و در قرب قاهره شهر حسینیه را ساخته اتمام رسانید و در زمان المستنصر بالله بن الظاهر لاعزاز دین الله شدت
تمام قحط و غلا و بلیه و با بمرتبه رسید که متغلبان ضعیفان را [illegible] میبردند و بجای لحوم مرغان گوشت ایشان را میخوردند
بدین سبب اکثر خلایق بهلاک شدند و گروه انبوه در [illegible] بعد از رفع آن بلیه امیر الجیوش که امیرالامرا آن دولت
بود در کثرت عمارات و زراعات اهتمام نمود تا کار [illegible] بحال اولی مبدل گردید و صلاح الدین یوسف [illegible] در سنه پانصد و
هفتاد و دو هجری باروئی بر آن کشید و دور آن [illegible] الحال آنچه داخل آن بارو است قاهره گویند
صاحب [illegible] گفته که عمارت [illegible] که [illegible] زیاده از شش هزار مسجد و هزار و دویست حمام بود راقم گوید که
بتحقیق فقیر در شهر قاهره قرب صد و بیست هزار باب خانه و سی [illegible] هزار پانصد مسجد [illegible] باب خانقاه
و زاویه و [illegible] حمام [illegible] قلعه آن هشتصد باب
خانه [illegible] چهل
هزار باب خانه در اوست [illegible]

حرف القاف

جامع است جملی آن از سنگ خام تراشیده حتی اندرون خانها و صحن عمارات و سطح بیوتات از سنگ خام تراشیده مفروش کرده و قریب دوازده هزار ستون یکپارچه از حجر مرمر و سنگ دیگر در مدارس و جوامع و مساجد و صوامع آن کار کرده‌اند و از غرایب آثار و عجایب روزگار در دار الاماره آن دیار است که بر او رده‌اند خرد و خورد و دانا از تماشای آن در سنگلاخ حیرت افتاده و آن حصار مشرف بر شهر و طرف شرقی او تل انجیه گرفته و سه طرف او گشاده است قبور اکابر و بزرگان در آن دیار بسیار منجمله راس حسین بن علی و قبر زینب و سکینه بنات امیر المؤمنین در اندرون شهر طواف گاه اهل روزگار است قبر محمد بن ابی بکر و قبر عمرو بن عاص در شهر فسطاط مشهور و قبر ذو النون و عمر بن فارض مابین قرافه و شهر مزار نزدیک و دوراست هوای قاهره بگرمی مایل و آبش بغایت معتدل و بسیار باصفا و شیرین از کثرت تغییر نپذیرد و عفونت و بوی بد نگیرد رود نیل در جوزا و سرطان و سنبله طغیان دارد زیرا که در آن ایام در ملک سودان و صرا امثار رحمت آن باران میبارد و چون آفتاب ببرج عقرب تحویل نماید آب از طغیان تنزل کند آنگاه زراعت نماید و مدار ارتفاع آن دیار منحصر برود نیل است بالجمله شهر مصر خصوصیات بسیار دارد و تفصیل آن موجب تطویل کلامست بالجمله از تهداد انا کیه بخط مستقیم الی کنار فرات و از لب فرات الی کنار جیحون بلکه الی آخر ختن بحسب وسعت و عظمت و جمعیت و جامعیت چنان شهری دیده نشده و از باب ابواب و سند الی ساحل عمان بلکه الی خط استوی در کثرت دولت و ثروت و برکت و نکهت مانند آن مدینه بنظر نیامده سکان آن دیار عرب و قوم قبط شافعی مذهبند و طایفه قبطی و یهود و نصاری و حنفی مذهب نیز بسیار و از جماعت ترک و تاجیک و کرد و مختلفه نیز بسیارند اکثر ایشان تنومند هیکل و خوش اندام و عظیم الجثه و مستوی الخلقه و کندم گون و زنان ایشان بحسن و جمال و غنج و دلال معروفند و پسران ایشان در صباحت منظر و ملاحت پیکر بسیار خوب و دختران ایشان بهوشیار و حمیده اطوار و پری پیکر باشند و در باب فضل و کمال و اهل وجد و حال در کتاب تواریخ بسیار و جمعی کثیر از زمره انبیا و اوصیا و اولیا از آنجا ظهور نموده‌اند و جمعی غفیری از فرقه حکما و عرفا و علما از آنجا بوده‌اند راقم حروف قریب چهار ماه در آن شهر بوده و با شهر ... و اکابر آن ... اشرت نموده و طریق مجالست و مخالطت بزرگان دین و دولت بجای آورده اگر خواهد طریق تفصیل احوال ایشان را مرقوم گرداند هر آینه در اندک فرصت مجلد و کتابی علیحده شود لهذا باختصار کوشیده بذکر دو سه نفر ایشان اقدام مینماید ذکر ابو الاعتبار ملا شیخ عبد الله آن بزرگوار افضل فضلای مصر و اعلم علمای عصر بوده و در فضایل صوری و کمالات ظاهری در کشور مصر ... ادبرابری نمینمود ... زینت فضیلت آن عزیز را بر افضل افاضل گفتندی و احکام آن بزرگوار را صاحبان مذهب ... جان پذیر گفتندی اگرچه شافعی مذهب بود اما در جواز مذهب او را عدیل خود گویند ... بر حدیث مخفی ... قاموس در تفسیر ادب و ... پیروان مذاهب اربعه مطیع منقاد او بودند ... عوام ... بر ... در حضور جمعی از اشراف اعیان و معارف ارکان از فقیر سؤال نمود که ... دیده که پادشاه ... سلطنت ... خلیفه المسلمین ... علمای ایران ... خود ... و با آنکه خود را خلیفه اهل ایران ... و یا اینکه خلیفه ... خلاف مذهب امامیه است ... گفت که ... نموده و از بسیاری ... [illegible] ... خود ... ماه ... امر ... وقت ... [illegible]

[illegible]

و در مملکت خویش خسروان دانند گدای گوشه نشینی تو حافظا مخروش تحقیق مشکل مطالب غریبه در میان [illegible]

اینکه حرکات بر ضمیر امثال مخفی است از مکارم اخلاق بندگان آنست که امثال این تحقیقات کمتر نمایند و گاهی که فایده داشته باشد

باشد پیش آید آنگاه راقم معروض داشت که اگر اجازت باشد از حضرت تو سؤالی نماید ولی غیر عادت طریق تحقیق باید فرمود

سؤال کن فقیر عرض نمود که آیا شیعیان بر تبرّ و شمردن قبح و خست خود دانا و نیک اند به عالم قبح و حسن بنی آدم نیا [illegible] جواب

گفت آری دیگر باره پرسیدیم که آیا خلفاء راشدین و آن صحابه گزین جمیع خیر و شر را امید اعتقاد بایند از جواب سکوت کرده دیگر

باره فقیر بر زبان آورده آیا در علوم ظاهری و فضایل صوری جناب تو اعلم و برتر یا آنکه خلفای ثلاثه و معاویه داناترند در جواب

فرمود که آنها بحسب معنی افضل بودند چه که از فیض صحبت حضرت نبوی اقتباس فضیلت مینمودند فقیر عرض نمود سکوت ساکت ترند یا شیخ

سکوت اول بهتر از این جواب بود زیرا که از تقریر جناب شما چنین معلوم میشود که در علوم ظاهری از ایشان مقدمی و در کمالات معنوی

از آنها اعلی یا موهی که بر امام زمان در علم مقدم و از خلیفه جناب اعلم باشد نزد خردمندان آن خلیفه و امام خلافت و امامت را

شایسته و لایق نباشد فاضل مصری بعد از اندیشه فرمود که کلام تو بکلام روافض مشابهت تمام دارد و شخص مسلمان اینگونه کلام

تو بکلام روافض مشابهت تمام دارد و شخص مسلمان اینگونه کلام بر زبان نیاورد و بهتر تو باد جهت از اینگونه کلمات صرف نظر از این باب

سؤالات سابقه بقیه آبا خویش بیاد و نگاه بر مسالک سلف ثابت باشی و بعد از این اینگونه سؤالات خاطر مستمعان را مخراش فقیر عرض

نمود که طرفه حالی و عجب مقالی است که در کشور ایران از علما و مجتهدان شیعه امامیه از حقیقه مسائل دینی و معارف آیین سؤال شود

در جواب گویند که این سخن سخنان صوفیه و متصوفه مشابهت دارد از سؤالات باشند این سخن الحذر الحذر و از کلمات صوفیان و صباحیان

البته در گذر بر تو باد دین مدیر و مادر و اسرار از صحبت صوفیان و سنیان لازم شمرد اگر در مملکت شام و مصر از علمای عصر اهل

سنت و جماعت مسئله از مسائل دینی یا از احوال خلفای راشدین تحقیق کرده در جواب گویند که این کلام رفضه اهل ایران و سخن کفر است

مردود باد مذهب آبا و اجداد و اجتناب کن از معاشرت شیعیان به نهاد پس اگر مرد ترسا در راه دین مضطر شود و تحقیق مذهب حق کند

از کدام کس پرسد و راه راست را چگونه جوید باری بیان بهتر که از امتحان در گذریم و صحبت دیگر پیش آوریم اکنون بیان فرما

که وجه تسمیه قاهره چیست به چه جهت این شهر را قاهره نام کرده اند در جواب فرمود که در تاریخ مصر و غیره مسطور است که چون کافور اخشیدی

که از قبل خلفای بنی عباس حاکم مصر بود از جهان فانی بسرای جاودانی رحلت نمود و قحط و غلا اهل مصر را عاجز و مضطر

گردانید و ارکان حکومت آنجا را بسبب فوت کافور اخشیدی اختلال بهم رسید لهذا اشراف و اعیان [illegible] [illegible] بخدمت

المعز لدین الله که در آن وقت در مملکت مغرب خلیفه بود فرستادند و از المعز التماس و درخواست نمود که بنفس خویش حرکت فرماید

یا از ارکان دولت شخصی را که قابل ریاست باشد متعین نماید چون المعز بر این قضیه اطلاع بهم رسانید همت بر تصرف مصر مصروف

گردانید جوهر غلام خود را با جمعی از ارباب صلاح و سفاین مشحون با انواع اطعمه و اغذیه که بر اهالی آن دیار صدقه کند ارسال

نمود جوهر در سنه سیصد و پنجاه و هفت هجری با صد هزار لشکر با کشتی بر چه تمامتر بعد از قطع منازل بحر و بر بمصر آمد و چشم

ساکنان آنجا بدیدار جوهر روشن شد و صورت جوع مصریان بصدقات المعز لدین الله تسکین یافت و جوهر جهت نزول اصحاب

جیشان اخشیدی شتافت و بموجب فرموده مولای خود میان فسطاط و عین الشمس بنای قاهره نمود و سبب وجه تسمیه باین اسم آن

بود که چون جوهر خواست که مصر جدیدی را بنیاد کند در آن وقت جماعت کهنه و اهل نجوم را احضار فرمود که طالع سعد اختیار

کنند و عمله و کارکنان را بر کندن اساس امر نمود و قوائم چند از چوب در اساس او نهادند و در میان [illegible] آن قوائم ببندند

و جرسها

[illegible] ... منجمان ساعت ... بنا ... حرکت ... در ریسمانها ...

جلاجل بسته و بر سر ریسمانها استادان مشغول بنا ساختن ... فی الاتفاق زاغی پیدا شده در قوایم ریسمان

نشسته جرسها بآواز آمدند چون صدای آن بگوش کارکنان رسید بتصور آنکه منجمان ریسمانها را حرکت داده‌اند همه یکباره بنا ساختن

آن مشغول شدند و چون اهل نجوم ... آگاه شدند فریاد برآوردند که ... قاهره ... در طالع ... آن بود که

... تسلیم مصر از تصرف اولاد المعز بیرون نرود و چون المعز از قیروان مغرب ... بجزیره ... و ... امارت

... آن شهر را قاهره موسوم گردانید کاهنان و منجمان بخدمت المعز عرض نمودند که ...

معلوم ... بلاد مصر ... بتصرف طایفه ترکان درآید الحق چنان شد که گفته بودند ... بعد از سرانجام مهام اهالی مصر ...

... المعز اسکندریه و دیار صعید و دمیاط و مکه معظمه و مدینه منوره را از تصرف اولیای بنی عباس بیرون آورده و نیز بسعی و اهتمام

یکی از سرداران خود بلاد فلسطین و اردن و اکثر شام را مسخر کرده و در سنه سیصد و شصت و یک هجری المعز از دیار مغرب بصوب مصر

عزیمت نموده اولاد و حرم ... و اموال بسیار مصحوب المعز بود چنانکه در اخبار مصر آمده که المعز در ... پانزده هزار شتر ...

... که از ... همراه داشت اشراف و اعیان مصر تا اسکندریه باستقبال المعز شتافتند و در آن سرزمین

... المعز را باحسن وجهی دریافتند و چون المعز بقاهره نزول اجلال فرمود بامور عدل و انصاف چنان اشتغال

نمود که ... برآن مشهور بود از کرم و جود آن یکی آن بود که چند صندوق پر از زر در پیش بارگاه او نهاده بودند ...

بود که ... محتاجان و مفلسان بیایند و یک کف زر آنچه در آن گنجد بردارند و در امر معاش خود بسازند اکنون صندوق ...

تا صاحب آن کرم کجاست نظم آب حیوان بود و دریای کرم زنده گشته هم عرب زو هم عجم المعز مدت

بیست و ... سال و سه ماه خلافت نمود و در سنه سیصد و شصت و پنج هجری از جهان فانی بسرای جاودانی رحلت فرمود و مدت

عمرش چهل و پنج سال بود رحمة الله علیه و آله الطیبین **ذکر شیخ محمد بن شیخ قاسم** عارفی ...

و صاحب فضایل بوده و در اکثر علوم ظاهری بر امثال و اقران خود تفوق ... در کسوت درویشان ... در سیرت ایشان

بود فقیر مدت سه ماه بخدمت آن بزرگوار ... آنچه لوازم محبت و مودت بود بجا آورده الحق ... فضایل انسانی

و کمالات نفسانی آراسته بود علی الخصوص از علم جفر ... و اعداد و نجوم ... روزی فقیر عرض نمود که ...

علم اعداد و شطری از قواعد آن بیان ... جواب فرمود

... علم اعداد ... لغات مختلفه تألیفات خوب نموده ... تحقیق آنرا باحسن وجهی ... بلغت ترکی و تاجیک

و عرب و غیره عارفی ... کتب ایشان ... حاصل آن فقیر معروض ...

که بر ضمیر ... پوشیده نیست ... هر شخصی که طب بخواند ... یقین است ...

آن شخص طبیب نگردد و معرفت تمام در فن طب حاصل نشود ... اگر کسی کتب ... بخواند و علم ...

... در سایر علوم و فنون بمحض خواندن ... مطالعه ...

عقده مطالب ... در خدمت استاد آن علم ...

در حضور ... من افواه الرجال ...

[illegible]

بوادی بوالهوس شهوانی شاید و بخیال خود مرید گردد و مرشد شود و مردم را ارشاد کند **نظم** نجات یافته از هستی بخش
کی تواند که شود هستی بخش، چون رشته کلام باینمقام کشید موجود اینست بود که خوب گفتی و حق همین است که شنفتی اکنون بدانکه آنچه
از کلام ارباب کشف و تحقیق مستفاد میشود که نهایت کمال بر صنعتی آن تواند بود دانست که از عروض مخالف زوال نگیرد و احوال
آن عقیده تبدیل نکند با مقابل خود در سلک السیام انتظام یافته از آن جمعیت یابد بنظر کن در عقود فواید آن و صفات الهی که منافی
بسیار واقع شده خصوص در عبارت معجز آیات کلام مجید مثل هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیْمٌ
و از اطلاع بر این اصل فضلا و حکما که انوار علوم ایشان از مشکوة ارشاد انبیا مقتبس بوده صورت فنی عدد را وضعی
اختراع نموده اند که مشتمل است بر وحدت در عین کثرت و غایت موافقت و اتحاد با نهایت مخالفت و مغایرت لدی الانفراد
و آن مربعات وفقی است چه بعرف صاحبان این فن عبارت از آنست که خانهای مربع سطحی را از ارقام اعداد پر سازند
بشرط آنکه حاصل جمع اعداد هر یک از قطرین مربع و هر سطری از سطور طولی و عرضی آن یکی باشد بلا تفاوت با آنکه عدد هیچ
خانه با عدد خانه دیگر برابر و یکسان نباشد بلکه اعداد باسرها مخالف باشند اکنون بدانکه علم اعداد وفقی علمی است که بحث
میکند از کیفیت عدد در لوح مربع بوجهیکه عدد اضلاع طولیه و عرضیه و اقطار متساوی باشند و موضوع این علم عدد است از حیثیت
مذکوره بر الواح باصطلاح صاحبان این فن عبارتست از مربع مثلث و مربع چهار در چهار تا صد در صد و ما فوق آن و هر لوح را از آن
صلیبی میباشد زاویه عبارتست از هر گوشه از چهار گوشه و از زاویه تا زاویه مقابل را قطر خوانند و صلیب آنست که از خانه میان
هر ضلعی باشد در الواح فردیه و هر ضلعی یکخانه میانین هر ضلع صلیب است و در الواح زوجیه دو خانه میانین هر ضلع صلیب است
و شنبر عبارتست از حاشیه محیطه هر لوحی اما لوح مثلث و مربع یک شنبر دارند و مخمس و مسدس دو شنبر دارند و هر مرتبه که بالا میرود
یک شنبر زیاده میشود مثلا هفت در هفت و هشت در هشت را سه شنبر است و نه در نه و ده در ده را چهار شنبر است و قس علی هذا
بدانکه اول لوح از الواح عددیه که وفق میدهد سه در سه است ما دون او که یک در یک و دو در دو است وفق ندارند و طریق
وضع عدد مثلث مختلف است اما آنچه احسن و اشهر است آنست که عدد یک را با ارقام هندسی در صلیب ضلع ایمن نهند که خانه
اوّلست از ضلع وسط عرض این لوح و عدد دو را در زاویه
یسری ضلع سافل نهند و سه را در صلیب ضلع عالی نهند و چهار
در زاویه یسری ضلع عالی نهند و پنج را در خانه وسط ضلع
وسط نهند و شش را در زاویه یمنی ضلع سافل نهند و هفت را در
صلیب نهند که در میانش است و هشت را در زاویه یمنی ضلع عالی
نهند و نه را در صلیب ضلع ایسر نهند و چون بر این نهج وضع کنند و
از صلیبی از صلیبات اربعه این لوح ابتدا نمایند بلا شک و شبهه وفق آید
جهت زیادتی توضیح صورت چهار گونه مثلث نوشته شد تا

۸	۳	۴	۴	۳	۸
۱	۵	۹	۹	۵	۱
۶	۷	۲	۲	۷	۶
۳	۹	۴	۸	۱	۶
۷	۵	۳	۳	۵	۷
۶	۱	۸	۴	۹	۲

بر طالبان این فن آسان گردد اما طریق وضع عدد لوح مربع در آن نیز اختلاف بسیار است آنچه اظهر و اشهر است آنست
که یک را در زاویه یمنی ضلع عالی وضع نمایند و دو را در فرس او که خانه سیم است از ضلع دویم و سه را در فرزین او و آن خانه
چهارم است از ضلع سه و چهار را در خانه دوم از ضلع آخر یکدوره تمام شد پس ابتدا کنند بدوره دویم پنج را در پهلوی چهار
از جانب

در جانب ایسر و شش را در خانهٔ اول ضلعی که فوق ساقط هفت است نهاده و از ضلعی که تحت ضلع عالی است هشت را در خانهٔ

پیری ضلع عالی تمام شده دورهٔ دوم پس ابتدا کنند به دورهٔ سیم نه را در خانهٔ قبل هشت وضع نمایند و ده را در قبل هفت و یازده را

در قبل شش و دوازده را در قبل پنج وضع کنند تمام شده دوره سیم پس ابتدا کنند به دورهٔ چهارم سیزده را در قبل چهار وضع نمایند

و چهارده را در قبل سه و پانزده را در قبل دو و شانزده را در قبل یک و صورت مربع

به جهت سهولت این است اما طریق وضع عدد در لوح مخمس آنست که شش مخمس را

لوح که بیست و پنج خانه است نصف این شش را عدد نهند و نصف دیگر را خالی گذارند

۸	۱۱	۱۴	۱
۱۳	۲	۷	۱۲
۳	۱۶	۹	۶
۱۰	۵	۴	۱۵

بطریقی که عدد واحد را در صلیب این ضلع وسط نهند و دو را در تحت او و سه را در زاویهٔ

ایسر ضلع سافل و چهار را در خانه یعنی این را او و پنج را در صلیب ضلع عالی که شش را

بالای صلیب ایسر ضلع وسط و هفت را در زاویه که فوق آنجا است و هشت را در

خانه یعنی پنج نهند حال نصف شش موضوع العدد شد باقی از این شش که هفت خانهٔ دیگر است خالی ماند لوح را خلا که سه درسته

بطریقی که مذکور شد سه جا در سه را پر سازند پس در مثلث این لوح که داخل مخمس است نظر کردیم دیدیم که نه عدد قسمت خانه واقع شده

در مثلث عدد نه بجده را در شش مخمس در مقابله هشت نهند و نوزده را در مقابله هفت و بیست را در مقابله شش و بیست و یک را در

مقابله پنج و بیست و دو را در مقابله چهار و بیست و سه را در مقابله سه و بیست و چهار را در مقابله دو و بیست و پنج را در مقابله یک حاصل

آنکه چون بوضع مقابلات شد بطریق تنازل فرود میآید تا عدد لوح بمقابله عدد واحد منتهی شود و از جهت سهولت تمام

۷	۲۲	۵	۸	۲۳
۶	۱۲	۱۱	۱۶	۲۰
۲۵	۱۷	۱۳	۹	۱
۲۴	۱۰	۱۵	۱۴	۲
۳	۴	۲۱	۱۸	۱۹

شکل و صورت نموده شد تا بر طالبان آسان گردد و صورت اینست

بدانکه صاحبان این فن در مثلث و مربع و مخمس درج اسماء نمایند چون مقاصد

ازین سه لوح حاصل شود محتاج نشوند بدرج اسماء در لوح فوق الواح مثلا

اگرچه ممکن است درج اسماء در ما فوق اینها و نیز از جهت آنکه اگر مقصود از جنس

انفصال است مثل تفریق میان دو کس و نقصان دولت دشمن که عدو دین است

یا نقصان مال یا جاه او از مثلث حاصل است و اگر مقصود از جنس اتصال است

مثل اتصال میان دو شخص یا حصول دوستی برای خود یا مطلب دیگر او از مربع حاصل است و اگر مقصود از جنس حب است بر سبیل

محبت و جذب قلوب بجانب طالب او از مخمس حاصل است و مخمس را لوح جذب القلوب گویند پس چون خواهند که اسم طالب و مطلوب را

که قصد تفریق نماید میان ایشان در مثلث درج کنند حاصل نام هر دو را بحساب ابجد بگیرند و عدد وفق طبیعی مثلث را که پانزده است

از حاصل کم کنند و باقی را به سه قسمت نمایند اگر حاصل بعد از طرح عدد وفق طبیعی منقسم به سه قسم صحیح شود بلا کسر یک قسم یکعدد فرود

کنند و در خانهٔ اول مثلث که خانه عدد یک است در وفق طبیعی وضع نمایند و بترتیب وضع طبیعی تمام سازند و اگر بعد از طرح و

انقسام یکعدد کسر کند در خانهٔ دوم از ضلع آخر یکعدد بر عددیکه درین خانه خواهد وضع کردن بیفزایند و تمام سازند و اگر دو عدد

کسر باشد در خانهٔ هفتم ده عدد افزوده کنند و اهل این فن در این اختلاف نموده اند و طریق درج اسماء در مربع آنست که حاصل نام طالب

و مطلوب را یا حاصل اسمی از اسماء الله بگیرند و سی و چهار که عدد وفق طبیعی مربع است طرح کنند و باقی را چهار قسمت نمایند

اگر قسمت صحیح باشد بربع قسمت آن یکعدد بیفزایند و در خانهٔ اول وضع نمایند و تمام سازند [illegible]

گلشن بیست دوم

که حاصل نام طالب و مطلوب را اکر عدد زوجی عدد وفق طلب می‌کنی اگر تشتت و محبت کنند با قرایح [illegible] باشد اگر کسر
بر تقسیم آن افزوده در خانه اول وضع کنند و تمام نمایند و بعضی گفته‌اند که ارباب یونان در تنسب انواع کواکب بسیار اختلاف نموده‌اند
مربع مثلث را بقمر منسوب کرده‌اند و بعضی مربع نسبت ... اند و قاعده آن چنانست اول که عدد و احد است بزحل منسوبست و عدد دو را
و مربع مربع و چهار بشمس و پنج بزهره و شش بعطارد و هفت بقمر منسوبست چون عدد یک در وفق نباشد اهل اعداد آنرا از حساب
انداخته‌اند و باقی را معتبر ساخته‌اند پس اول عددی که در وفق باید سه عدد است و اعداد آن سه است و او را مربع نسبت داده‌اند که مربع
سیم است از اعداد و مربع را که مربع چهارم است بشمس منسوب کرده‌اند و مخمس را بزهره و مسدس را بعطارد و مسبع را بالقمر نسبت کرده
و چون مراتب این نسبت بقمر منتهی میشود باز عود میکنند بزحل و گویند مثمن بزحل نسبت دارد و مُتسّع بمشتری و معشر در مریخ و یازده و دوازده
بشمس و سیزده بزهره و چهارده بعطارد و پانزده بقمر و همچنین بالا رود تا صد در صد بنابراین صد در صد
منسوبست و خواص مثلث اگر دوستی مریخ را با قمر نظر تربیع و مقابله باشد وضع مثلث کنند و نام شخص را در آن درج نمایند و با وفق طبیعی
او را وضع کنند در آستانه شخص و یا در تحت دیوار منزل او و یا داخل منزل او دفن کنند اگر اهل آن منزل جدا شود و یا منزل را ترک
گرفت و اگر حاصل نام دو کس از زوج مثلث وضع کنند میان ایشان تفرقه واقع شود و عداوت در دل ایشان با یکدیگر پیدا
گردد و خواص مربع اگر مربع را در شرف شمس و یا در نظر تثلیث و یا تسدیس آفتاب با قمر وضع کنند سبب محبت و دوستی گردد و اگر حاصل
و نام را مساوی در مربع درج نمایند و با خود دارند خواصی که در آن اسم است بروز کند و حاجت برآید و خواص مخمس اگر حاصل
نام طالب و مطلوب را در آن درج کنند مطلوب بجانب طالب مایل گردد و محبت پیدا کند بدانکه عدد یا زوج است یا فرد زیرا که
اگر منقسم شود بمساوی و در آن کسر نباشد او را زوج خوانند و الا فرد گویند و زوج بر سه قسم است اگر قابلیت تنصیف تا
بواحد دارد او را زوج الزوج خوانند چون هشت و شانزده و مضاعف آنها و اگر قابلیت تنصیف ندارد تا بواحد بلکه قابلیت
یک واحده دارد چون شش او را زوج الفرد خوانند و اگر قابل تنصیف باشد زیاده از یکبار او را زوج زوج الفرد خوانند چون
دوازده و همچنین در اصطلاح اهل وفق اوفاق بسیار است مانند وفق طبیعی و وفق متداخل و وفق معتدل الدور و وفق دوائر
و وفق دوائر ... وفق تام که او را وفق منتظم و ملحق نیز خوانند و وفق ممتزج که جامع انواع اوفاقست و تفصیل این اوفاق
باعث ملال اهل وفاق است هرکه خواهد بکتب قوم رجوع کند وصلی الله علی محمد و آله اجمعین ذکر محمد علی پاشا

حاکم مصر

مصر ... شهریاری حکومت آرا ... مردی حکمت پیرا بود و با صباحت رای و حسن تدبیر موصوف ... اعدا و تربیت احباب از اکثر ملوک تفوق مینمود
و اصل آن شهریار از قصبه ... از قصبات روم ایلی و از اواسط الناس بود چون کوکب طالعش در ترقی و هلال اقبالش در تزاید
بود لاجرم در زمان خورشید پاشا بولایت مصر آمده ملازم گشت بعد از انقراض دولت خورشید پاشا در زمان خسرو پاشا قورباشی شده
پیشرفت ... از امثال خویش درگذشت و هم در ایام حکومت خسرو پاشا بمنصب باشی برسید و چون تقدیر الهی بساط دولت خسرو پاشا
برچیده وی ترقی نموده پادشاه اندیار گردید و باندک زمانی اعدای مملکت را نابود و معدوم ساخت و دشمنان دین و دولت از ساحت
اندیار برانداخت تمام اقلیم مصر و مکه و مدینه و سنار و حجاز و یثرب و دیار العرب الجزیره و تصرف در آورد از حد اسکندریه الی جبل قمر مشتمل را بجرا
با حسن وجهی مسخر کرده و تعمیر بلاد و تکثیر عباد ... ... اکه عبارت از حاج است از حجاج عجم در مکه
معظمه موقوف نموده آن بدعت و ... دولت ... ازاله کرده ... تمت ... بسیار میرسید و موجب آزار و اذیت
طایفه عجم میگردید راقم گوید که محمد علی پاشا را اکثر ملاقات ... طریق صحبت و مجالست آن شهریار را پیموده است تفصیل آن طولی

[illegible] ... ذکر قاین ...

[illegible] یکی ... و دیگر ... بزرگ ... [illegible] ... کرمان ... [illegible]

[illegible] ... ذکر قاین بروزن خاین ... [illegible] ...

[illegible] ... گرم ... [illegible] ... حاصل ... [illegible] ... ذکر نموده ...

[illegible] ... مذهب ... [illegible] ...

[illegible] خاندان ... تمام خراسان ... راقم ... [illegible] ... بسیاری مردم آنجا را دیده

[illegible] ... ایشان ... شجاع و دلیر ... و بعضی با اوصاف حمیده و دلپذیرند اما اکثر

ایشان ... [illegible] ... بخل و امساک بر مزاج ایشان غالب ... [illegible]

فضل و کمال ... [illegible] ... در کتب تواریخ مسطور

[illegible] مذکور است ذکر قارص شهریست بزرگ و مدینه ایست سترگ گویند در ایام از شهرهای ایران بود

اکنون ... [illegible] ... روم ... [illegible] ... اقلیم پنجم ... [illegible]

[illegible] ... ذکر قادسیه ... [illegible] ... عراق عرب ... [illegible]

[illegible] ... ذکر قاجار نام طایفه ایست از طوایف ترک ... [illegible] ... ترکمان ...

[illegible] ... معلوم نیست که از نسل کدام کس ... [illegible] ... کتب تواریخ ... [illegible]

[illegible] ... در زمان خروج شاه اسمعیل صفوی طایفه قاجار ... [illegible] ... چند نفر از صوفیان ... [illegible]

[illegible] ... طریق جان سپاری ... [illegible] ... شاه صوفی نهاد ... [illegible]

[illegible] ... طایفه قاجار ... روم و ایران و توران بسیار و در کشور ایران در کمال قدرت

و اقتدارند راقم بسیاری از آن جماعت را دیده ... اشراف و اعیان و معارف و ارکان ... [illegible]

و اعاظم آن فرقه معاشرت نموده و طریق مجالست و مخالطت بجا آورده است ... در کشور ایران سکونت دارند عموماً

طریق مذهب امامیه سپارند و قومی شجاع و دلیر و اکثر ایشان ... و بعضی از ایشان در اوصاف حمیده دلپذیرند و طایفه

که در ملک روم و در آن مرز و بوم ... حنفی مذهب ... [illegible] ... درویشان ... [illegible]

و در کشور توران و طخارستان ... حنفی مذهب ... [illegible] ... درویشان ... مهمان نواز ... [illegible]

[illegible] ... اگر در مقام تفصیل احوال طایفه قاجار ایران ... [illegible]

[illegible] ... لاجرم باختصار کوشیده بذکر چند نفر از بزرگان ایشان ... [illegible] ... فتحعلی شاه ... صاحب

اقبال ... جاه و جلال ... کثرت سیم و زر ... [illegible]

و بسیاری اولاد و احفاد ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... سلطان فتحعلی ...

گلشن بیست و یکم

۱۲۱۶ مستون و معتمد زینت و صیت سلطنت و شوکت آنشهریار از غرب و شرق درگذشته سفرا و ایلچیان روم و فرنگ و هند و سند و
توران و افغان وغیرهم بدرگاه عالم پناه آمده و بعز بساط بوسی مفتخر و سرافراز شدند و هریک از فرزندان نامدار و از اولاد
نامدار بحکومت شهری و دیاری منتسب گردید نخست عباس میرزا نایب السلطنه شده بملک آذربایجان رسید و دار المرز گیلان
بیحیی میرزا مسلم شد و تمامت ملک طبرستان بتصرف محمد قلی میرزا درآمد و در بلده زنجان فتح الله میرزا حکومت یافت
و اسمعیل میرزا بدامغان و بسطام شتافت و محمد علی میرزا در خراسان شهریار و در کرمان ابراهیم خان بنی عم شاه عالم پناه
کامکار گشتند و حسینعلی میرزا در کشور فارس فرمان فرما و در اصفهان محمد میرزا حکمروا شدند و محمد تقی میرزا در بلده بروجرد و شیخعلی
میرزا در قصبه تویسرکان و علینقی میرزا در قزوین و محمد حسین میرزا نبیره آنشهریار در کرمانشاهان حکومت یافتند لهذا طرق و
مسالک روی بامنیت نهاده ارباب تجارت از هر شهر و ولایت بدار الملک شتافتند و سوداگران تردد آغاز نمودند و بار امتعه
و اقمشه روم و فرنگ وغیره گشودند لهذا مملکت از زر و سیم پر و موفور گشته و کار و بار مردم ایران از این و آن درگذشت فقیر گوید که
در سنه هزار و دویست و سی هجری آنشهریار دو بار راقم را احضار نمود و بعد از تقریر بعضی کلمات آنشهریار فرمود در مملکت ما طوایف
امم در مهد امن و امان آسوده و در بستر راحت و فراغت غنوده اند مگر درویشان و فرقه صوفیان تو از مقام درویشی بیرون آی
و در منزل مرحمت و ظل حمایت ما بیاسای و چون ما را صوفیان ... نمائی و از درویشان طلب دعائی نیست لهذا رعایا و کافه برایا
دشمن درویشان و عدو صوفیانند و بر تو زیست خواهند نمود الحق آنچنان باشد که آنشهریار فرموده بود چون فقیر را حالت مصاحبت
اهل دنیا و مجالست ملوک نبود لاجرم بسمع شاه فرمان در آنحال فقیر صورت نمود آیة عَلَى الْخَرَابِ خَرَاجُ وَلَا يُحْتَاجُ
التَّمْرُ اِلَى ... اما معنی النَّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ مشاهده گردید و حقیقت الْمَرْءُ عَلَى دِينِ خَلِيلِهِ جلوه
گر آمد نظم گر بگویم شرح آن بیحد شود مثنوی هفتاد من کاغذ شود اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت
هجریست در مملکت موروثی بکمال استقلال در اورنگ و رسم سلطنت بر اجب بجای میآورد امید از حضرت کریم و لطف خداوند قدیم
چنانست که آن پادشاه را فقیرنواز و درویش دوست گرداناد و توفیق طاعت و بندگی بانتها کرامت کناد بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ
الْاَمْجَادِ ذکر محمد رضا میرزا ... ملک دین دار و شاهزاده پرهیزکار است و در فضایل نفسانی
و خصایل انسانی منفرد دوران و شهریار است بمزید ذهن و صفوت ضمیر و مهارت ... و علو همت موصوف و براستی نفس و سخاوت
طبع و لطافت مزاج و ذکاوت فهم معروف بسیار زیرک و دانا و بر امور توانا و در باطل بیگانه و با حق آشناست انصاف و
مروت و عفو و سماحت ملازم وی ... شرم و حیا و ... و شجاعت ... بارگاهش اگرچه فرزند فتحعلی شاه و از اولاد
... است اما مرید حضرت ... صفات ... یعنی صاحب جاه و جلال و
خداوند وجد و حال ... بادشاهزاده مظهر شاهی حق عارفان مرآت آگهی حق
... سال ... راقم ... لذت و محبت ... بکمال مودت
... الفت ... با وجود ... افواج ... و تلاطم امواج
... دریافت ... روزگار ... و اشراف ... تا الفت ... صفوت
... از صحبت فقرا ... محبت ... این دلیل واضح و برهانی لایح
... و راسخ ... غیرت ... و حسن عهد

سلطان محمد رضا میرزا ابن ...

وشفقت

حرف القاف

و شفقت و وفا (رباعی) مسکر تو بدان که ذوفنون آید مرد   در عهده وفا اگر که چون آید مرد   از عهده عهد اگر [illegible]
برون آید مرد   از هر چه گمان بری فزون آید مرد   آنشهریار مدت پنجسال با نفاذ الفرمان ولایت گیلان بود و مدت
بطریق رعیت پروری و عدالت گستری سلوک نمود که مزیدی بر آن متصور نبود و چون اهل آن دیار مستحق آن نعمت نبودند با نعمت حق
کفران نمودند لاجرم حضرت باریتعالی آن نعمت را از آنگروه باز گرفت و از آن تاریخ احوال اهل گیلان اختلال پذیرفت کتاب
ریاض السیاحه بنام نامی آنشهریار زرین گردیده و باسم سامی علا زمان آنمعرفت شعار بانجام رسیده و است شمه در آنکتاب
بیان اوصاف آن کامکار رشته هر که خواهد بدانجا رجوع نماید راقم در اتمام معروض میدارد که باعتقاد فقیر در طایفه قاجاریه تا کنون
روزگار چنین نقش دلربا و چنین منظر خوش ادا کم ظهور نموده [illegible] خواهی در [illegible] آباد و در [illegible] عالم چنین یاری و چنین
شهریاری کمتر بوده شعر   سالها باید که تا یک مرد حق آید پدید   بایزید اندر خراسان یا اویس اندر قرن   ماهها باید
که تا این گردش گردون شبی   عاشقی را وصل بخشد یا غریبی را وطن   قرنها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن   کسی چگوید ز خصایل آنجناب و چه نویسد ز خصایل آن مالک رقاب که با حسن صورت
و کمال شوکت در ریعان جوانی و عنفوان زندگانی از این وادی گذشته و با حق سبحانه آشنا گشته و با اهل عرفان قرین و با
ارباب ایقان همنشین شده و در تعظیم علما ساعی و در تکریم عرفا داعی همه پا افتادهگان را دستگیر و بمحول دلدادهگان [illegible]
(مصراع) از کمالش هر چه گویم بیش بود   اگر چه شعر و شاعری مرتبه دون [illegible] آنحضرت عالیشان است و چون
طبع کرامتش موزون و سلیقه سامیش بنظم گفتن مقرون است لهذا گاهی جهت [illegible] شعر [illegible] این ابیات از نتایج
کمالات است   غزل   چشمم نور از [illegible] تمنا   [illegible] عکس تو [illegible] دیده
چون گوهر پاک و قعر دریا   یکدم بگذار تا نشینیم   [illegible]   وله ایضا   ای
جذبه خیالت بر سر خیال غالب   تا در حضور مائی [illegible]   [illegible] نگونشت با تو
بردار دو عالم آنگونه است طالب   [illegible]   [illegible]
وله ایضا   تا عکس تو نور دیده ما است   ما را [illegible]   [illegible] دیده [illegible]
پیداست که بیم غرق دریا است   [illegible]   [illegible]
گر وعده دیگران بفرداست   وله ایضا   [illegible]   [illegible]
بزلف پر گرهت او فتاده ای عجب   [illegible]   [illegible]
نه همچو خلق اسیر سلسله تنهیم   [illegible]   [illegible]
محبت که ریخت در دل ما   [illegible]   [illegible]
روی چو شاهیم و تیره دل چو شبیم   [illegible]   [illegible]
تو خط خطا بر وجود [illegible] ما   [illegible]   [illegible]
محمد خان بن محمد حسنخان [illegible]
امرای آقا محمد خان بود و در خد [illegible]
و از طایفه [illegible] و در قشلاق الله [illegible] و حضرت [illegible]

[illegible] بوجود و سخا آراسته و کبر نفس و عفت ذیل و علو همت و صفای خاطر پیراسته دیرگاهی در شیراز بوده [illegible]
احسان در همه زندگانی و حین شباب طالب طریق ارباب گردیده و بواسطه فقیر [illegible] بآستان جناب مجذوب علیشاه
قدس سره رسید مدت سی و چند سال میشود که با این بی‌بضاعت محبت استوار و اساس مودت پایدار است بغایت خیر و نیکوکار
و حین دوره‌داران نفاق نفور و بدرجات ایام صبور است با اهل طریق شفیق و با فقرا رفیق و در خدمت فقرا صاحب توفیق
و مخلص اهل تحقیق است با وجود عدم میل شهریار ایران بدرویشان و کثرت اعدا و قلت انصار ایشان و دیدن زیان
فراوان و شنیدن شماتت دشمنان و کشیدن آزار از امثال و اقران هرگز ضمیر منیرش تحمل آن کدورت نیافته
و از میدان اخلاص و ارادت روی برنتافت چه که یقین دانست که در میدان محبت هر که دعوی هست بیک ضرب خنجر از و سر
جدا است سفر عراق و فارس و خوزستان و خراسان و آذربایجان نموده و با عرفای عصر و علمای دهر و حکمای وقت
معاشرت بسیار نموده و بصحبت اکثر فرقه و صاحبان خرقه رسیده و جمعی کثیر از اکابر هر قوم و اعاظم هر ملت دیده است و در بعضی
سفرها همراه بودیم و بیکدیگر طریق خوشدلی می‌پیمودیم اکنون که در سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست در دار الملک طهران
تشریف دارد و اوقات فرخنده آیات خود را بعد از ادای فریضه در ترفیه احوال دوستان میگذراند امید از کرم حضرت کار
ساز و لطف خداوندگار بنده نواز چنانست که آن والاشان را باعلی مرتبه کمال برساند و از واصلان اله و مقربان درگاه
خود گرداند بمحمد و آله الامجاد **ذکر قبه** بروزن جبه بضم اول و فتح با مع التشدید و سکون ها بلده ایست از بلاد
شیروان گویند محلی است بهشت توامان و از وی تا شهر شماخی سه روزه راه و آب و هوایش دلخواه است طایفه از عرب از
قدیم الزمان آمده در آن دیار سکونت نموده اند و آبا و اجداد فتحعلی خان پدر شیخعلی خان بر ایشان حاکم بوده اند گویند نسب ایشان
از اولاد دختری حمزه سید الشهدا میباشند والله اعلم **ذکر قبله** بفتح اول و دوم و سیم و سکون ها بروزن جبله قصبه ایست
از قصبات شیروان و جائی است مسرت نشان جنگل فراوان و شاه‌بلوط ارزان دارد و آن قصبه از توابع شماخی مردمش اکثر
اهل سنت و دیگر شیعی مذهب هر دو در تصرف روسیه است **ذکر قباه** بضم قاف نام دو بلده است یکی در ترکستان
قریب بمملکت ختن مسکن طایفه مغول و قلماق بوده و بمرور ایام روی بخرابی نموده و دیگر در ملک شیروان بعضی گویند همان قبه است
که قباه خوانند [illegible] و بنده را بسیار دیده و بصحبت ایشان رسیده است **ذکر قبچاق** نام طایفه ایست
در دشت [illegible] تمام آن [illegible] بسیار و قومی بیشمارند اکثر ایشان مانند حیوان زندگانی میکنند بعضی حنفی
مذهب و بعضی لامذهب و بعضی که مذهب ندارند چنان دارند که پندارند دینی دارند احوال ایشان چندان بطول و بسط محتاج نیست
ذکر قبة الاسلام لقب چند مدینه از اسلام و سواد معظم بوده و شهر بلخ و بخارا و تبریز و نشابور و بغداد از آنجمله است **ذکر**
قبرس بکسر قاف و سکون با و ضم را و سکون سین جزیره ایست دل نشین مشتمل است بر بلاد بسیار و قرای بیشمار [illegible]
[illegible] و صحاری [illegible] آبش فراوان و هوایش بامسرت [illegible] فواکه سردسیری و گرمسیری
[illegible] بعض بلاد [illegible] دیگر نصاری [illegible] فرنگ [illegible]
[illegible]

قبه
قبله
قباه
قبچاق
قبة الاسلام
قبرس

و حاکم آنقصبه را مشاهده نموده و اصل قریه در میان کوه و بر سر تل واقعست **ذکر قدس** نام بیت المقدس و حبرونست هر دو
ذکر شده حاجت بتکرار ندارد **ذکر قراگوزلو** طایفه ایست از طوایف قزلباش و از قبایل نصرت تلاش و اسعد و اتقی
و گرامی ترین طایفه قزلباش اند مسکن ایشان در قشلاق و اوتراق همدان [illegible] اخلاق و محاسن احوال مقدم اهل زمان و یگانگی
ترک زبان و اهل ایمان و محب فقرا و علما مشفق و مهربانند و در مراتب مردی و مردانگی ممتاز و در جنگ آراسته تر و [illegible] بقوت بازو بی انباز
راقم گوید که میان جماعت قراگوزلو بوده و سالها با ایشان معاشرت نموده و صحبت داشته و خدمت اعاظم ایشان رسیده و بر اوضاع
و اخلاق ایشان مطلع گردیده ایشان سه طایفه اند اول عاشقلو محمد حسینخان وزیر محمد علی میرزا از آنطایفه بوده دویم حاجیلوست سیم
از بکلو این طایفه عموما در عدل و داد و صلح و سداد بر آن دو طایفه سر و خصوصا بعضی ایشان بر جمیع طوایف سرافراز و ممتازند
مثنوی مسکن یارست شهر شاه من پیش عاشق این بود حب الوطن گفت معشوقی بعاشق کی فتی تو بغربت دیده بس
شهرها پس کدامین شهر زانها خوشتر است گفت آن شهری که در وی دلبر است هرکجا باشد شه ما را بساط
هست صحرا گر بود سم الخیاط راقم گوید که اگر بتفصیل طریق احوال آن طایفه بیان شود هر آینه در اینجا نگنجد و کتابی علیحده گردد
لهذا باختصار کوشیده شمه از احوال جان و جهان جان آنجماعت و جماعت اهل معرفت بیان میکند **ذکر سلطان العارفین**
و برهان المحققین سیدی و سندی و روحی فی جسدی مولانا و مرشدنا الواصل بالله
المجذوب علیشاه طاب ثراه نام نامی و اسم گرامی آنسرور حاجی محمد جعفر است و این ایام بر وجود وجود آن منفردات سلسله
علیه زیب و زینت گرفته و بیمن انفاس قدسی اساس آنحضرت کرامات طریقه معروفیه رونق پذیرفته بود اگر جمیع سالکان مسلک
اولیاء بآن نور حدقه بینش افتخار کنند رواست مجموع طالبان طریقه عرفان بآن سر حلقه اهل دانش مفتخر شوند سزاست اگرچه
تعریف و مدح آن سرور مناسب مرتبه امثال ما فقرا نیست زیرا که هرکسی بحسب مرتبه خود از آنحضرت چیزی تواند حس نمود
و بهر حال هرکه هرچه اندیشد و گوید مناسب مرتبه خود خواهد بود نظم هر کسی هرچه گوید از فکر خویش نشانی میدهد از قدر خویش
آری کل اناء یترشح بما فیه نام اهل درویشان و بنده [illegible] نخواست که بمجموعه نامه نامی آنجناب چیزی [illegible]
من چگویم یک رگم هشیار نیست وصف آن یاری که آنرا یار نیست نقش در صفحه [illegible] کی تواند [illegible] وصفش [illegible]
گرچه نتوان خورد طوفان سحاب کی توان کردن ترک خورد آب گرچه عاجز شده عقل از بیان عاجزانه جنبشی باید در آن
رزقنا الله من احواله بمحمد و آله پوشیده نماند که کمترین آنحضرت را نظیر سید نعمت الله ولی و شیخ صدرالدین قونیوی
قدس سرهما دیده اند چنانکه در عالم سیر آنحضرت را ذات شاه نعمت الله ولی دیده آنحضرت از اهل جیبد قراگوزلو و از ادیاقی
از بکلو میباشد و اباعن جد بزرگان جیبد و سرخیل قبیله خود بوده اند و گاهی نیز حکومت قم را فرموده اند و بعضی ایشان بمرتبه وزارت
فارس و سرداری کرمان و غیره بوده اند و جد آنحضرت حاجی عبدالله خان بن حاجی محمد جعفرخان در زمان کریمخان زند
اعتبار تمام داشت و همواره تخم بر و احسان بر زمین قلوب خرد و کلان میکاشت و با وجود حکومت همدان و قلمرو بغایت
متقی و پرهیزکار و سخی و نیکوکار و عادل و خوش رفتار بود و در کربلای معلی بنفس نفیس خود نزد فقرا و مساکین تردد کرده بایشان
لطف و احسان مینمود و لوازم مرحمت و شفقت نسبت بعجزه و ضعفا بجا می آورد و هرکه را در خور لطف و جود و احسان بود برداشتن
میکرد چون او را عزیمت جنوب حضرت برافراشت فرزندان ارجمند [illegible] روزگار [illegible] گذاشت منجمله حاجی مینا
خان در زمان دولت آقا محمد خان بعنایت معتبر بود و در آن شهر [illegible] امور سلطنت آن خان [illegible] شمرده میشد

دیگر نصرالله خان قزوینی چند سال به وزارت فارس و سرداری کرمان بوده و دیگر حاجی محمد حسین خان ... اصفهانی که
در ضمن چون آبادی مذکور شد و دیگر حاجی فضل الله بیک که از اول رئیس بعید قبیله و در جهان نوازی غریب پروری بر همگنان
تفوق میشود و هر یک از امرای ... فرزندان رشید که مظهر روزگار یادگار است اما حاجی صفرخان الذان ...
... بنا نهاده ... پرهیزگار و از امور دنیا برکنار بوده با وجود رفعت جاه و وسعت دستگاه به اندک قوت و ملبوس قلیل
اقتصار مینمود و لیلاً و نهاراً بطاعت و عبادت و اوراد و اذکار اشتغال داشت و دقیقه از دقایق اوقات فرخنده ساعات
خود را معطل نمیگذاشت و اکثر سنوات بزیارت ائمه هدی شرفیاب میگشت تا در سال آخر در کربلای معلی از عالم فانی بعالم
جاودانی درگذشت و در رواق مقدس مدفون شد رحمة الله علیه و آنحضرت از هنگام صباوت و طفولیت بتحصیل علوم و کسب
کمالات اشتغال مینمود تا سن هفده سالگی در بلده همدان بتحصیل علوم ادبیه و منطق مشغول بود آنگاه بدار الملک اصفهان
تشریف آورده در نزد علمای آن دیار کسب علوم ریاضی و کلام و حکمت طبیعی کرده مدت چهار سال بتکمیل آنها اشتغال داشت و
دقیقه از دقایق آن علوم مجهول نگذاشت بعد از آن ببلده کاشان عزیمت نموده نزد مولانا مهدی نراقی مدت چهار سال کسب حکمت
الهی و علم اصول و فقه و غیره نموده همواره طریق تحقیق و تدقیق میسپرد و در آن اثنا در کمال زهد و تقوی و پرهیزکاری اوقات میگذرانید
و عمر گرامی را بعد از هنگام تحصیل بطاعت و عبادت مصروف میگردانید و کسب علوم آنحضرت مانند بعضی علماء از برای حب جاه
و وسعت دستگاه و قرب حکام و جلب منافع دنیوی و غلبه کردن بر همگنان و تجهیل نمودن مردمان نبود بلکه محض از برای رضای
خدا و تقرب آنحضرت باریتعالی تحصیل مینمود با وجودیکه آنحضرت را کمال وسعت معاش و بسط ید بود مع ذلک باقل ما یقنع قناعت
کرده زیادتی را بر فقرا و مساکین بذل میفرمود و در ریعان جوانی و عنفوان زندگانی جهان و اسباب آن در نظر همتش بیقدر
و بی اعتبار گردیده و دنیا و زخارف او را پستی و اعتباری ننهاده شب و روز از شهوت و غضب ترسان و هراسان گشته بفکر
تحصیل ذخایر اخرویه افتاد لاجرم بسیاری کتب محققین و متکلمین هر فرقه از مخالف و موافق لا تعد و لا تحصی از نظر معرفت
اثرش گذشت و بصحبت بسیاری از عباد و زهاد و علما و حکما فایز گشت مانند میرزا محمد علی کاشانی و میرزا نصیر اصفهانی و مولانا
محراب جیلانی و میرزا ابوالقاسم مدرس اصفهانی و مولانا ملا علی نوری و میرزا محمد علی کاشانی و میرزا ابوالقاسم قمی و میرزا
مهدی مشهدی و میرزا محمد شاهی خراسانی و آقا محمد باقر بهبهانی و میر سید علی اصفهانی ساکن کربلای معلی و پسر او آقا سید
محمد و میرزا مهدی شهرستانی و سید مهدی طباطبائی و شیخ جعفر نجفی و شیخ احمد احسائی و امثال ایشان و چون علوم ظاهری
موجب ایصال مطلوب نبود و فضایل صوری عقده یقین نمیگشود چنانکه شیخ بهائی فرموده (نظم) علم رسمی سر بسر قیل است و قال
نه ازو کیفیتی حاصل نه حال   طبع را افسرده کی بخشد مدام   مولوی باور ندارد این کلام   علم نبود غیر علم عاشقی
ما بقی تلبیس ابلیس شقی   حکیم سنائی فرماید نظم   علم کز تو ترا نه بستاند   جهل از آن علم به بود بسیار العلم
حجاب الله الاکبر مولانا محسن کاشانی در علم کلامیه خود فرموده که بفضل و کمال درهای رحمت ذوالجلال را بر روی من بست مصرع
دیده بسیار که قفل در امید در شود   و مولانا عبدالرحیم دماوندی در کتاب مفتاح الاسرار آورده قال من عمل بما علم ورثه
الله علم ما لم یعلم   این علم آن علم است که خدای تعالی در قلب آدم ودیعت گذاشته است هر که از اولاد اوست
از آن بهره خواهد داشت معلوم است که این علم کسبی از ارث محسوب نمی شود که بعضی بیشتر برد بعضی ربع و بعضی نصف و آنکه هیچ
از این ندارد نفس ... آدم نخواهد بود انتهی کلامه بنا علیهذا آنحضرت دست طلب در گریبان کرده و پای همت در وادی جستجو

شهاده

نهاده با بعضی از این طایفه در کشور عراقین و خراسان و غیره باتفاق صحبت افتاده و بسیاری از ارباب عرفان و اصحاب ایقان
ملاقات نموده و با اکثر محققین قوم معاشرت و مجالست فرموده آخر الامر در اصفهان بخدمت قطب المحققین و قدوة المتألهین الشاه
بالله حسینعلی شاه طیب الله ثراه مشرف گردیده و از آنحضرت تلقین ذکر و فکر یافته در سیر تحت توجه آنحضرت باعلی مرتبه عارفین
بالله رسیده و در اندک زمانی در علم و عمل و سیر و سلوک کامل و مکمل گشت و صاحب فضایل و کمالات ظاهری و باطنی آنحضرت از این عالم
گذشت نیز بخدمت صحبت عارفان بالله سید معصوم علیشاه دکنی و نور علیشاه قدس سرهما
رسیده و از نظر کیمیا اثر آن دو بزرگوار بهره و فیضیاب گردیده و به مدینه اعلی رسیده در کربلای معلی سنه هزار و دویست
هجری جناب مظفرعلیشاه قدس سره آنحضرت را اذن و اجازت فرمود که ارشاد عباد و طالبان راه سداد نماید و گلستان
ولایت آنحضرت را از آب طریقت و ارشاد فرماید ایضا در سنه هزار و دویست و سی و چهار هجری در کربلای معلی جناب حسینعلی شاه
قدس سره هنگام رحلت بالهام غیبی آنحضرت را خلیفة الخلفا ساخت و امور جزوی و کلی سالکان سلسله علیه را بر ذمت
آنحضرت انداخت و آنحضرت بوطن مألوف مراجعت نموده اوقات فرخنده ساعات را بعد از وظایف طاعات و عبادات بترویج
شریعت غرا و طریقت بیضا و نشر علوم ظاهری و باطنی و تربیت سالکان و تکمیل باعتبار صرف می نمود و مدت العمر دامن پاک
بلوث مناهی و ملاهی نیالوده و از حکام و ارباب ظلم و جور طمع نکرده و مال ایتام و موقوفات غیره نخورد چنانکه خود فرموده
مال خود خورده ام زکسب حلال   نان غیری نخورده ام بخدا   با وجود آنکه میرزا ابو القاسم قمی و غیره باجتهاد
آنحضرت قائل بودند و کرات خواهش نمودند که فتوی دهد و احکام جاری کند آنحضرت قبول نفرمود و نیز بامامت و تولیت و
امثال اینها مبادرت نکرده و هرگز کلام مکروه بر زبان نیاورده چه جای خلاف ما انزل الله و همیشه دایم الوضوء و دایم
الذکر و دایم الحضور بوده و کسی آنحضرت را در امور دنیوی مشاهده ننموده و اکثر اوقات در خلوت عزلت و عبادت و مجاهده مشغول
بوده عمر شریفش قریب بشصت و چهار سال رسید هرگز مرتکب اعمال مکروهه و افعال ناپسندیده نگردید چنانکه اعدای
آنحضرت میگفتند که آن بزرگوار سلمان عصر است در استقامت حال و ابوذر وقت در صدق مقال با وجود اینهمه اوصاف
که قطره از آن عمان و ذره از آن خورشید تابان بود علمای عصر و فقهای زمان فتوی بر کفر و ... آنحضرت نوشتند و در اطفای
نور ذاتش متفق گشتند که اگر اسامی ایشان گفته شود هر آینه ابنای زمان در حیرت خواهند افتاد و سر بصحرای تحیر خواهند
نهاد و حکام را نیز با خود یار گردانیدند ایذا و آزار بسیار بآن بزرگوار رسانیدند عارفی گوید چنین باید و خلاف این نشاید کیف
هذه اول قارورة کسرت فی الاسلام زیرا که علت ضم جنسیت و سبب مجالست مجانست است و چون جنسیت مفقود
گردد بنیاد نفرت و عداوت محکم شود عاقلان دانند چون کسی بباری تعالی نزدیک تر و قرب او بحق تعالی بیشتر گردد هر آینه خصومت
و عداوت اهل دنیا بآن و دشمنی اهل زمان نسبت به او افزون تر شود نظم هر که در این بزم مقرب تر است   جام بلا بیشترش میدهند
اگر کسی تاریخ عالم را بخواند هر آینه احوال انبیا و اولیا و دوستان خدا را بداند که برایشان از گروه اشقیا و جهلا و سفها
چه گذشته و چگونه از جور و جفای آن گروه بخون جگر آغشته اند (نظم) ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست   عاشقی شیوه رندان
بلاکش باشد البلاء موکل علی الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل هر که از مبدء دورتر کار او بسامان
و هر که بلوث غفلت آلوده تر در بستر راحت آسوده تر و هر که با ظلم و جور همدوش همواره با دسترس مراد در آغوش و هر که با فتنه و فساد
هم نشین با تمنای خویش هم قرین نظم آنکه داند که دین و دنیا چیست   کمتر از خود مخور غم دنیا

الفقر فخری الکافی ... دلالت دارد که مؤمن را دنیا زیانست و مؤمن بهره از فقر و آفت و فقر ... نیابد ...
لا تقضوا عن علیکم ... ذلک الوقت ... مجرد آنست ... دنیا مؤمن را ... راحت نیست لا یخرج الدنیا ...
حاصل کلام آنست که هرکسی که در دنیا راحت دید و زحمت نکشید و مرارت امتحان نچشید و ممتحن نگردید مؤمن حقیقی نباشد ...
مخفی و نکیر باشد غرض از این مقدمات آنکه فقیر در اکثر معموره عالم گردیده و صحبت اکابر و اعاظم طوایف امم
و ملل کبار و اعاظم فرق بنی آدم دیده و بکمال تجرد و زهد و تقوای آنحضرت ندیده فقیر گوید که سه چیز با آنحضرت یار بود که جمع آنها
در شخص واحد مشاهده نمود اوّل اصل و نژاد چه آنحضرت از اجل جدّ بود که اهل ... از خیل بوده اند و در دولت عزت
و حکومت نشو و نما نموده اند چه از طرفین اولاد ... سترحمت و عفت و کرامت آسوده اند و همواره دست احسان
بر محتاجان و فقیران گشوده اند اصل و نژاد تمام دارد اگر اصل و نسب را اعتباری نبودی بایستی که زمره انبیاء
و اوصیا از خاندان و دودمان بزرگ ظهور نمودندی و علاف زاده کان و جولاهان و کرباس فروشان و امثال
ایشان نبی و وصی نبودندی چنانچه اصل و نژاد در حیوانات نیز دخل تمام دارد چه جای انسان چنانکه در بارگیر ...
و اسب عربی ظاهر ترست دوّم علوم ظاهری و فضایل صوری چه آنحضرت در علوم نقلی مجتهد زمان و در علوم
عقلی مسلم اهل زمان بود گروه مخالف و موالف بر این اعتراف دارند فضایل و کمالات آنحضرت را انکار ندارند سیم
مراتب عرفان و مطالب ذوق و وجدان چه در تمامت بلاد ایران و هندوستان ... فقر و فنا آنحضرت مشهور و در السنه
افواه اهل عالم مذکورست اگر کسی را اصل و نسب یارست امّا جهل و نادانی او را شعارست و اگر کسی را علوم صوری و فضایل ظاهری
لیکن از اصل و نسب و نژاد بریست و اگر بعضی از ایشان عالمند بعلوم عقلی امّا عاریند از علوم نقلی و اگر بعضی عالمند بعلوم
نقلی خالیند از علوم عقلی و اگر اقل قلیل بفرض محال بعضی از ایشان صاحب اصل و نسب بوده و تحصیل علوم عقلی و نقلی
نموده ... شهر خود ... اتفاق ... در ... توجه ... مجاهده و ریاضت و عبادت نیاورده اند
... تخلیه ... و تحلیه ... گذشته اند ... فقر و فنا و صدق و صفا و تسلیم و رضا نپوشیده اند
اگر قصد توکنند که هدایت موقوف بکسب علوم ظاهری و تحصیل فضایل صوری است پس در این باب میرسد ایشان را که دانشمندان
بزرگوار ... انتخاب مسلم الثبوت ... و اگر قایل شوند بآنکه هدایت منوط به مجاهده و ریاضت و کثرت طاعت
و عبادت است ... اظهر من الشمس است و اگر گویند که هدایت بکسب علوم ظاهری نیست و از کثرت عبادت و ریاضت نیز
... عنایت ازلی است باری تعالی هرکرا خواهد هدایت کند و هرکه را خواهد گمراه کند و انک لا تهدی من
احببت ولکن الله یهدی من یشاء همین است ... بطریق اولی ... انتخاب ... توانند نمود چه که علت آن
ظاهر و هویدا و روشن و پیداست و دیگر بعضی از دانایان ... از ... بی اثر ند و اکثر ایشان کم پایه و فرومایه
... بسبب کسب علوم ظاهری و فضایل صوری ... محجوب شده اند لیکن ... بد گوهری و بد اصلی با ...
و تهذیب اخلاق و کسب مکارم نکوشیده اند و نفس ... را تادیب نکرده اند لهذا از عالم دیانت دور و از لباس
عدالت عورند بر این گفتار شاهد بسیار است ... در زمان حضرت رسول انام ... هرکه شهادتین بر زبان آوردی
داخل ... گردی او ... مردم از اهل اسلام ... وصیت و ... نمودندی چنانکه در
کتب اخبار مذکورست و در این زمان اهل ایمان را تکفیر ... میدهند ... هر چند آن مسلمان

[illegible] ... اوایل ایام ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... تا بعون الله تعالی ... [illegible]

... و عمل ... [illegible]

... ایمان ... [illegible]

... [illegible]

... فایدت ... آن ذکر ... [illegible]

... [illegible]

... حاصل ... [illegible]

با این ... [illegible]

... [illegible]

چنانچه ... [illegible]

گشته ام که فلان دعا را هر روز بخوانم و آن این است اَللّٰهُمَّ ... [illegible] ... وَالْمَغْفِرَةَ [illegible]

و چون در عبارت دعا نظر نمودم از مضمون او بغایت مضطرب شدم و همان چند روز قصد زیارت آنحضرت کردم و

چون بشرف حضور آنجناب مشرف گشتم بعد از اظهار الطاف بسیار فرمود که اهل ... [illegible] ... باید متوجه

فقرا شوی و مراقب احوال درویشان باشی و محبت خود را در بارهٔ دوستان مبذول داری و تربیت طالبان ... آن تحت

نظری ... بعینه از آنحضرت است که بطریق وصیت و نصیحت شفقت بنیاد فرموده است که این کار که بدست گرفته ام

باید بجولان ... و ترتیب پایان رسانید ... اصحاب کهف را باید بعد از اندراس احیا نمایم مردانه کمر بسته ام و از پای

ننشینم و کوشش بر وجه کمال نمایم تا بمقصد اصلی خود برسیم (بیت) دامن دولت جاوید و گریبان امید حیف

باشد که بگیرند و دیگر بگذاریم با هر که نشینیم ابتدا سخن حق کنیم پیش از آنکه او ابتدا بسخن باطل نماید اگر سخن صواب صلاح

نباشد باید خموشی که احمدی الصوابین است اختیار نمائیم و باید ... و بد دل نشویم این نوع وقایع خواهد پیش آمد (نظم)

عشق ز اول سرکش و خونی بود تا گریزد هر که بیرونی بود و باید که از اقبال مردمان خرم و از اعراض ایشان غمگین

نشویم ... قال الله تعالی وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللّٰهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا

رَادَّ لِفَضْلِهِ دلهای مقهور و مغلوب و اصبعای ایشان بدست خدای قهار است تَمَامِنْ ... وَإِلَى اللّٰهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ بنا صیتها

آنچه که خواهد شد اگر خواهند و اگر نخواهند خطاب با کل ایشان این بود که ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا پس ایشان

خود چه ... و در جای دیگر فرموده اند که بعد از تحقیق و ثبات قدم بمقتضای وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ

لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ

وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا استقامت حال و فراغت بال

و جمعیت ... مربوط است إِنَّ اللّٰهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ هر گاه ما راست باشیم بر سر عهد و حسن ...

باید سلوک نمائیم و دیگر خود آورده‌ایم که اصحاب پیغمبر و ائمه اطهار صلوات الله و سلامه علیهم چه کشیدند و به ایشان
نمودند و به ثابت قدمیها که کردند ما هم با جانب الهی ثابت قدم به هم رسانیم الٓمٓ أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا
آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ پس اگر محن دنیا و مصایب او روی آورد بحسن
به هم رسانیم و به کمال حاصل نمائیم نه کار خود و با مساکین متواضع باشیم که مَنْ تَوَاضَعَ لِلَّهِ تَعَالَى رَفَعَهُ اللَّهُ و با متکبران تکبر
نمائیم که التَّكَبُّرُ مَعَ الْمُتَكَبِّرِ صَدَقَةٌ الا عند الضروره و در روایت اخری که التَّكَبُّرُ مَعَ الْمُتَكَبِّرِ عِبَادَةٌ و با منافقان ستیزیم
که ایشان دشمنان الله و دشمنان ایشانیم و با صادقان صادق باشیم که مَنْ غَشَّنَا فَلَيْسَ مِنَّا و با یکدیگر محبت ورزیم تا محبت
جانان بینی شویم و در مرتبه اندوه بیاراد نباید أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ و چون مردمان به عداوت
برخیزند دل قوی داریم و بسان بخدا بریم که الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ
إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ چرا ایمان ایشان افزود بجهت آنکه صاحب یقین کامل مثل نعامه است هر چه باد از پیش روی
او بیند بر شود و او بیشتر برود و اری خاصیت محبت صادق آنست که هر چه برای اطفاء آن کنند اشتعال او زیاده شود چون
آتش که چون در گرفت هر چه در آن بریزند که اثر افروختن آتش در او افتد و او نیز با آتش سازد و سبب زیادتی ماده او گردد
و موجب قوت اشتعال او شود و محبت صادقه در این باب خاصیت آتش دارد اگر بفضل الله الکریم ما در محبت صادق باشیم نشان
و علامت او آن است که ملامت لائم و عداوت عدو نیفزاید الا قوت و سبب دیگر باعث افزونی ایمان ایشان آن بود که دانسته
بودند که هر که براه حق میرود البته جمعی بعداوت او برمیخیزند سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا
چون تمام مردمان را بعداوت خود مشاهده کردند این معنی دلیل شد بر صدق ایشان و در مقام دیگر فرمود که اکابر عظام زحمت
کشیدند و بلا بر خود خریدند از همه فرق تا آنکه بعضی مستعدین را فیضیاب نمودند حال که از تقدیرات آسمانی باین وضع شده است
که می بینند پس خود را آنکه رنج کشیدن و از زحمت تصدیع فرار نمودن و طالب و راغب باستراحت شدن بصورت تقدیر بسر دیگران
باید سعی و اهتمام در استکمال مستعدین نمودن و آنچه از جهت خود خواهند از دوستان مضایقه ننمایند و همواره متذکر شدن مستعدین را
بوظایف طاعات و اذکار سرگرم دارند و بر رعایت آداب شریعت مقدسه ترغیب نمایند و مهمل و معطل نگذارند تا آنکه بعون الله
المتعال صاحب مالک ملکه حضور شوند و اگر کسی استعجال نماید بوالهوس است طالب نیست زیرا که مردم در طلب دنیای دنیه
چه رنجها که نمی کشند و طلب حق قبل و صلاح حق اولی از آنست اکابر زحمتها کشیدند و عمرها گذرانیدند بیت اوحدی شصت سال
سختی دید تا شبی روی نیک بختی دید باید که عدم استقامت طالبان موجب افسردگی شما نشود چه اکثر اهل این زمان همین
حال را دارند طالب صادق کم است فرموده اند که اگر هزار یکی بمنزل برسد ما را قبول است و باید در فکر این و آن نباشیم و در
موضع دیگر فرمود که در زمان پیشین هر کس از مردم کناره گیری میکرد فارغ بود عجب است که در این زمان چنین نیست و شاید که بیشتر
از پیشتر بوی بپردازند و بعداوت او برمیخیزند چنانچه محسوس و مشاهد است نظم جهان چرا همه تکبر کین ما برخواست گناه ما
بجز این نه که دوست دار توئیم این هم از آنست که عزت و رفعت صوری نیز با اهل معنی باشد بلکه امر برعکس این جاریست
جاهلان غالب شده‌اند و ستمند وریم عاقلان سرها کشیده در گلیم در این زمان هیچ چیز در راه رفتن حق آسان نیست اگر با مردم
مخلوط شویم متضرع بصحبت ایشان میباشد و نفس با الفت [illegible] قدرت ندارد که تا اثر از صحبت ایشان نشود و اگر از ایشان بعداً
و دوری میکنیم به معادات برمیخیزند و جسم [illegible]

الحسن بسیار مشکل شده است فرموده‌اند که امروز بسیار کم است که کسی باشد از مشایخ که از این آمدن و رفتن‌ها قطع نظر نماید و نیز وسیله رسیدن بمطلب از اولیای خدا یافتن نان مشکل است پس یکی را اختیار باید نمود و دیگری ایم انگم است دنیا فانی و زایل پس اگر با دشمن کام باشیم به چرخ روزی آید که کار بر خلاف این باشد سَيَجْعَلُ اللّٰهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْرًا (نظم) ما گرچه جمله ذات آمده و دیده‌ایم چنین دانم که ما بخشش شاد گردیم چه خاری هست بجان نیاید چه دردی هست درمان نیابد فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللّٰهُ وَعَلَيْهِ تَوَكَّلْ فَاِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ و در جای دیگر فرموده‌اند که در این مدت مدید که در سلک اهل فقر جناب الله المستعان منسلک شده‌ام بطریق فراغت و آزادی گذران نموده حال دیگر آمادی ما کجا که در کمال استقامت متوجه طالبین باشید هر کس را طالب دیدید و فیض رسانید بآداب ارکان که شما رسیده ملاحظه فرموده‌اید تلقین ذکر خفی قلبی و فکر را فرمائید و باید بعون الله المتعال چراغ روشن شده را محافظت نموده و کمال سعی در زیادتی روشنی نمود اگرچه مردان خدا کرده و می‌کنند لیکن مخلصان هم بقدر امکان باید سعی در رسیدن آمدن از عهده تکلیف نمایند تا ثمر رساند منتقل بفضل الله المتعال نزد اولیای خدا باشند خلاصه همین است که باید کوتاهی در طلب ننموده بحبل الله المتین متوسل باشند انتهی کلامه اعلی الله مقامه فقیر عرض نمود که مرا در این عالم بجز حضرت شما تعلقی نیست غیر از جناب شما پیوندی ندارم و اگر اندوه و کرم و از راه عنایت همت فرمائید و توجه نمائید که در خدمت شما باشم در آن عالم دیگر شما باشم و بمضمون اَلْمَرْءُ يُحْشَرُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ در آنجا نیز ملاقات و از زمان دادیم تا زین سعادت عظمی و زین موهبت کبری در جواب فرمود که تو در این عالم مدتی خواهی بود و من این عالم را بدرود خواهم نمود سخن بمانست که گفته شد باید که مرا فراموش نکنی فقیر را از استماع این کلام صدق انجام رقت تمام دست داد و بر فقیر گریه بسیاری روی نهاد و آن فرمود که سفر آذربایجان بر من روی خواهد نمود و بعد از آنکه فقیر را اذن و رخصت مراجعت داد بعد از چندی سفر آذربایجان اتفاق افتاده و در سنه هزار و دویست و سی و نه هجری بدار الملک تبریز تشریف بردند و نایب السلطنه و قایم مقام و سایر اعاظم برکت لوازم اخلاص و ارادت بجا آوردند پس از چند یوم بر ذات خجسته صفات آن فخر کرامات مرضی طاری شد چون هنگام رحلت بود علاج اطبا مفید نیامد لاجرم در سنه مذکوره در شهر ذی‌القعده الحرام در وقت نماز و سر در سجود عالم فانی را بدرود نموده در مزار سید حمزه در تبریز مدفون گشت رحمة الله علیه و علی آبائه اجمعین (مثنوی) ای دریغا ای دریغا ای دریغ گشت پنهان آفتابی زیر میغ قطره کو بود در بحر مجاز سوی دریای حقیقت رفت باز اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ مخفی نماند که آنجناب در علم شریعت و معرفت و معرفت کتب مفیده و رسایل متعدده تالیف نموده و زیاده از صد هزار بیت در آن سه علم تصنیف فرموده است من جمله تصانیف کبرا اکثر کتب کفایة المقتصد و مدارک الاحکام و شرح لمعه دمشقیه نوشته و شرح بر زیارت جامعه و رساله عقاید و رساله دیگر در علم سلوک مسمی بمراحل السالکین و رساله دیگر که بانجام نرسیده و باسمی موسوم نگردیده فقیر آنرا مرآت الحق نام نهاد الحق برکتیه از اثر رسایل عدیل ندارد و بسیاری از کلام آنحضرت در این کتاب در هر فصل و باب آورده و بطریق استشهاد ذکر کرده بلکه در متن آن جمیع کمالات اینفقیر از باطن فیض مواطن آنحضرت از عدم بوجود خرامیده و آنچه مرقوم شده از همت و اولخت آنجناب بظهور رسیده والا از وفور حادثات و ظهور واقعات و تواتر محن و تکاثر فتن ایندل غمدیده و تن ستم‌کشیده نه حالت باعدم طاقت کار داشت زیرا که از جور دوستان و کثرت دشمنان و از اصناف اعراض و انواع امراض این جان آزرده و دل خاطر افسرده سر تالیف و روی تصنیف نداشت از جور روزگار و ظهور اینهمه آزار ننگی راحت و فراغی زحمت عقل مدهوش و ذهن مغشوش و نفس خیره و حواس تیره بود اعدا از هر طرف در سینه جیب در هر جهت مهین یاران کم و خصمان بسیار پس در اینحال زبان گفتار چسان گشتی گر نه باطن آنحضرت بنگیرد

والطاف و فیض کثیرت آنجناب یار و توجه مددکار شد لاجرم این کتاب بدین نظم و ترتیب و زینت و زیب ظهور آمد آنحضرت پنج پسر
نیک اختر و سه دختر پاکیزه گوهر در صفحهٔ روزگار یادگار گذاشت اسامی ابنای آنجناب برین موجب است آقا عبدالجواد و آقا
محمد ابراهیم و آقا عبدالحمید و میرزا علینقی و میرزا لطف الله و بمصداق ولد الولی نصف الولی منت خدایرا که همگی ولی زاده و از اهل
دل آزاده اند و اکبر و ارشد ایشان آقا عبدالجواد و بغایت صاف اعتقاد و نیکو نهاد است سلمه الله و ابقاه فقیر کرارا
فقیر گوید که از آنحضرت کرامات خرق عادات بسیار دیده و از ثقات نیز فراوان شنیده است اگر بتفصیل آن اقدام نماید
هر آینه بطول انجامد لهذا بذکر دو سه کرامات آنحضرت اقتصار مینماید منجمله نوبتی فقیر از فارس بعزم زیارت آنحضرت رفته بودم
در حین اذن و رخصت مراجعت فرمود که امشب باید که در فلان قریه منزل کنی و از نزول فلان قریه احتراز نمائی و نام هر دو قریه را
فرمود فقیر بنابر نسیان و عدم مساعدت وقت از نزول آن قریه که نهی کرده بود نسیان ورزیده منزل گزید بعد از آنکه زحمت
بسیار کشید و ضرر مالی نیز دید قریب بطلوع فجر سخن آنجناب بخاطر رسید همان ساعت از آن مقام ارتحال نمود و التجا بباطن آنحضرت
برده عذر تقصیر نسیان و ضیق وقت از باطن آنحضرت درخواست نمود و دیگر آنکه مکرر از ضمیر فقیر اعلام میفرمود و احوال فقیر را
بیان مینمود و مکرر آمدن طایفهٔ روسیه بولایت آذربایجان و گذشتن لشکر ایشان بطرف میانج تصریح کرد و مغلوب شدن
سپاه اسلام را مکرر بر زبان آورد و از آنجمله این کلمات بی زیاده و نقصان فرمود که حساد و معاندین از اطراف و جوانب همواره
مترصد و منتظرند تا خدا چه خواهد میترسم از قبیل ایها الکفرة اقتلوا الفجرة بهم رسد اگرچه قلباً راضی نیستم بلکه مقهوریه و مکروبه
اعدا از حق جویان و خواهانم لیکن تا او چه کند و دیگر آنکه قبل از وفات مکرر از رحلت خود اعلام فرمود و مخلصان را اخبار
نمود چنانچه قبل مذکور شد و امثال اینها بسیار است وصلی الله علی محمد و آله اجمعین

ذکر قرم بکسر قاف و راء
و سکون میم کشوریست عظیم و محتویست بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه و مواضع خرم و مزارع بهجت توام و جبال راسیه و تلال
عالیه همگی از اقلیم پنجم و آبش گوارنده و هوایش فرخنده و مایل ببرودت و خاک بعضی بلادش با رطوبت و محدود است از سه طرف
بدریای اسود و از مشرق بملک روس گویند بمقصد میل دور ملک ساد است اکثر مستیلایش بکوست تنها آن دیار در تصرف اولاد
چنگیز خان بود و ملوک روم از آن طایفه استرداد نمودند سالها اولیای آل عثمان آنجا را متصرف بودند گویند اکنون قریب پنجاه سال
میشود که گروه روسیه در آن ولایت استیلا دارند و در تمامی ملک قرم در کمال اقتدارند قدیم الزمان در آن دیار تفنگ خوب ساختندی و
مردمش تفنگ نیک انداختندی اکنون بعلت استیلای روسیه تفنگ ساختن و تفنگ انداختن موقوف خلقش عموماً نو خواسته
و سفید چهره و از متاع حسن با بهره اند و اکثر حنفی مذهب و دیگر نصارا اند همگی ترک زبان و با غربا مهربانند و شجاع و دلیر و در بعضی اوصاف
حمیده دلپذیرند و حکام قدیم آن دیار را که از اولاد چنگیز خان بودند بخطاب گرای مخاطب مینمودند مثل محمد گرای و محمود گرای راقم که
ملک قرم را ندیده اما جمعی از بزرگان آنجا را دیده و بصحبت ایشان رسیده بذکر یکنفر ایشان رقم مینماید

ذکر سعادت گرای ابن دولت گرای
امیری بود معرفت پیرای راقم آن امیر را در اسلامبول دید و بصحبتش مکرر رسید و نسب خود را بچنگیز خان
میرسانید روزی فقیر از آن امیر پرسید که از احوال چنگیز خان خبر داری فرمود آری در این باره گفتم که ساوریون اوران شنیده
پاسخ داد که پدر در را دیده ام فقیر عرض نمود که چیزی از آن بگوی تا بشنوم و از احوال و اقوال او آگاه و مستفید شوم در جواب فرمود که
چنگیز خان ابن پیسوکا بهادر ابن قبل خان ابن تومنه خان ابن بایسنقر خان ابن قایدو خان ابن دوتومن خان ابن بوقا خان ابن بودنجر خان
ابن النقوا و النقوا زنی بود که شوهرش او فوت کرده بود نوبتی بیک شب هنگام ستاره در روزن آن خانه درآمد آنگاه آبستن شد

جز حرف القاف

وذو وجود آمد این خبر در کتاب روضة الصفا و حبیب السیر و غیره مسطور و در میان ترکان و مغولان مشهور است مغول از نژاد مغول
ابن النجه خان بن کیوک خان بن دیب باقوی خان بن النجه خان بن ترک بن یافث بن نوح است گویند ترک با کیومرث که اول ملوک
عجم است معاصر بود و بر عجم معاهد او مسلم مرزی بود و چنگیز خان در سنه پانصد و چهل و نه هجری در زمان خلافت المقتفی بالله
عباسی و سلطنت سلطان محمود سلجوقی در مغولستان متولد گشت پدرش ییسوکا بهادر در سنه پانصد و شصت و دو هجری از این جهان
فانی بعالم جاودانی در گذشت و در سنه پانصد و نود و نه هجری در زمان خلافت الناصر بالله و سلطنت سلطان محمد تکش خوارزمشاه
چنگیز خان بر اورنگ خانی جلوس نمود و در بدایت حال و اوایل احوال در اقوی چین نام نمود و چون سه سال از پادشاهی او گذشت
باشارت درویشی مخاطب بچنگیز خان گشت نظم از آن شد که معنی چنگیز خان بود خان خانان بترکی زبان چنگیز خان مظهر
قهر الهی و مصدر جلال پادشاهی بود بعد از جلوس بر اورنگ سلطنت دولت او روز بروز هفته بهفته تزاید و تضاعف گرفت ماه بماه
و سال بسال مرتبه جاهش بلندی و رفعت پذیرفت در اندک زمان بر تمامت صحرانشینان و بلاد ختا و ختن و چین و ماچین و مغولستان
و سقسین و بلغار و تاتار و روس و دشت قبچاق و الامان سروری یافت آنگاه در سنه ششصد و شانزده هجری در زمان خلافت الناصر بالله
ماند بقصد قلع و قمع سلطان محمد شاه بجانب ترکستان شتافت و در سنه مذکوره بولایت توران در تاخت آنچه رخسار صاحب
ناطق بود سوخت و کند و قتل عام فرمود بعد از خرابی تمام بلاد توران و ترکستان در سنه ششصد و هفده آمویه جیحون عبور کرده رایت
تسخیر ایران برافراخت و در جمیع بلاد ایران آنچه لوازم تاختن و انداختن و کندن و سوختن و بستن و کشتن بود ظاهر ساخت مورخان
معرفت نشان در کتب خود آورده اند که اگرچه کشور ایران مدت هزار سال کسی نمی تواند مانند آبادی اول نخواهد گردید صاحب مرصاد
العباد فرموده که در فتنه چنگیز خان در شهری که وطن من بود هفتصد هزار کس بقتل رسید و در مقدمه ظفرنامه مذکور است که در
نشابور غیر از نسوان و اطفال هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار کس کشته شد و در روضة الصفا و غیره مسطور است که در هرات هزار هزار و ششصد
هزار و کسری بقتل آمد و تفصیل احوال سایر بلاد طول دارد ظهور چنگیز خان از حوادث عظمی و از طامه کبری بوده از زمان هبوط آدم تا این
دم مانند وی بلائی ظهور ننموده و بهیچ مذهب و ملت مقید نبوده و جمیع مذاهب و ملل در نظرش یکسان و برابر مینمود اما در یاسای خود
اهل اسلام را بر سایر مردمان ترجیح داده چنانکه دیت ختائی را برابر دراز گوشی و مسلمان را بر چهل بالش نقره مقرر کرده و درویشان گوشه
نشینان هر ملت را دوست داشتی و از مراسم نصفت و شفقت نسبت بایشان هیچ فرو گذاشت ننمودی دانشمندان هر قوم را در آغوش لطف و
احسان پروردی و نسبت بآن گروه مراسم مرحمت و شفقت ظاهر کردی و در کتب تواریخ مسطور است که چنگیز خان صاحب حالات غریبه
و مقالات بدیعه بود یکی از ستارگان را پرستش مینمود و با گروه روحانیان در اختلاط بودی و همواره بر مغیبات و خرق عادات زبان
گشودی و در علم شانه کمال مهارت داشت و در امور صعب غایت قدرت داشتی و از علو همت و سمو نهمت جهان و جهانیان را نابود و معدوم
انگاشتی و او را حالتی مانند غش و بیخودی روی دادی و در آنحالت آنچه از حوادث جهان و ظهور خصمان و فتوح و غریبه گرفتن
مملکت بزبان گشادی آنچه را کاتب در قلم آوردی و چون از آنحالت باز آمدی بر وفق نوشته عمل کردی و همگی مطابق واقع
شدی لاجرم او را مغولان پیغمبر دانستندی و احکامش شریعت خواندندی و فرمانش را از جان بردندی و طریق خلاص بندگیش را
سپردندی و چنگیز خان را دو کتاب بود یکی یاسا و دیگری یوسون نام دارد و بزبان ایغوری است کتاب یاسا در نظام مملکت و یوسون در مهام
رعیت است و در کیاست و سیاست چنان بود که مزیدی بر آن تصور نتوان نمود چنانکه اگر کسی در اثنای راه تازیانه مشاهده نمودی که افتاده
یارای برداشتن او نبودی و کذب و بهتان و دزدی در اردوی او ظهور نداشتی و احدی جز در طریق صداقت و شجاعت و سماحت قدمی ننهادی

و چه موروثی که در هنگام غارت بیست یکی از لشکریان افتادی اگر آن عورت شوهر داشتی دست تصرف بر او گشادی و چنگیز خان
در حین وفات اولاد و احفاد و محرمان و مقربان را احضار نمود و بعد از تمهید مقدمه بر این کلمات زبان گشود و شما که فرزندان و پیروان
منید وصیت میکنم شما را که از دین و کیش خود دگرگون مگردید و از طریقه خود بر مگردید و مذهب و ملت دیگران را قوت و قدرت ندهید و اگر در دین
و آیین خود راسخ و ثابت باشید نزد هم کیشان و همدینان خود عزیز و محترم باشید و بر همه کس مقتدا و مقدم باشید و چون از دین خود بر گردید و ملت دیگر
اختیار کنید کیش و آیین دیگر مقتدا است مردمان او را بزرگ دانند و شما را خوار و ذلیل و بی مقدار گردانند و در نزد قوم خود هم شما را
منزلت و قدری نماند و هیچکس شما را پیشوا و مقتدا نداند بجهت آنکه هر کس که همراه شما بدین دیگر در آید آن دین را تعظیم و تکریم نماید و صاحب
آن کیش را بزرگ شناسد و او را بندگی کند و آنکس که در دین من ثابت قدم باشد از شما بیزار شود که بوصیت من عمل نکردید و نصیحت من را
قبول ننمودید پس نزد هر دو طایفه خوار و بی اعتبار شوید و در نظر هر دو فرقه ذلیل و بیمقدار باشید و فی الواقع تا بر وصیت چنگیز خان
عمل کردند عزیز و گرامی بودند و مدتهای مدید در اکثر معموره سلطنت نمودند و چون از گفته او تجاوز کردند و سخنان او را در نظر نیاوردند لاجرم
خوار و بی اعتبار شدند و از ذروه سلطنت بزیر آمدند و وفات چنگیز خان در زمان خلافت المستنصر بالله سنه ششصد و بیست و چهار هجری
بود و مدت بیست و پنج سال من حیث الاستقلال در اکثر معموره عالم سلطنت نمود الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین

ذکر قرامان بر وزن خرامان گویند از بلاد یونانست محتوی بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی آباد و قرای بسیار و جبال عالیه و تلال راسیه اکثر از اقلیم چهارم و قلیلی از پنجم املاک و در وسط کشور اناطولی اتفاق افتاده و اندک مایل بمغرب واقع و اکثر مشتهیات در آنجا مهیا و آماده است خلقش شجاع و دلیر و مهمان پذیرند عموماً حنفی مذهب و دیگر نصاری و دیگر غالی اند و قلیلی شیعی مذهب و خوش مشربند راقم آن ملک را دیده و بصحبت بزرگان آنجا رسیده است آبش خوشگوار و هوایش سازگار است **ذکر قراقرم** از اقلیم ششم از بناهای اوکتای قاآن ابن چنگیز خان هوایش بغایت سرد و آبش خوشگوار است گویند اکنون خرابست راقم ندیده و اهل آن دیار نیز مشاهده نکرده **ذکر قراقلج** نام رودیست در هشت فرسخی شیراز و سمت غربی آن شهر واقع و از طرف شمال بجنوب میرود و در بلوک سیاخ معروف میرسد مشاهده شده در میان جنگل بسیار اتفاق افتاده است **ذکر قراباغ** نام چند موضع است یکی در دو فرسخی شیراز در سمت جنوب آن واقع و چند پاره قریه در اوست و آب و علفش نیکوست و دیگر چندان تعریف ندارد و قبر سید محمد شیخ احمد اقطع در آن ناحیه مشهور و در افواه و السنه مذکور است مکرر زیارت شد اما بر فقیر ثابت نشده است بودن قبر آن بزرگوار در آن دیار و دیگر قصبه ایست قریه مانند در راه غزنین و قندهار و محلی بهجت آثار است و در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش گشاده است باغات فراوان و آب روان دارد و مکرر مشاهده شده است مردمش اکثر هزاره و قوم و شیعی مذهب و جبلی مشربند و دیگر بلده ایست از بلاد آذربایجان و محلی است خلد نشان و همه چیزش فراوان و مردمش ترک زبان و مذهبا امامیه دانند **ذکر قراداغ** گویند بلده شوشه است و آن در حرف شین مذکور شد **ذکر قرقز** بر وزن قر قز بلده ایست از بلاد ختن گویند شوکت حسن اگرچه راقم ندیده اما مردمش مشاهده کرده اکثر سنی مذهب و ترک مشربند **ذکر قرشی** بر وزن عرشی شهریست از شهرهای توران و بلده ایست مسرت توامان قدیم الزمان شهری بزرگ بوده و نجم ثانی که از سپهد اران شاه اسمعیل بوده اهل آنجا را قتل نموده گویند اکنون قصبه ایست شهر مانند و محلی است دلپسند و ارباب کمال و اصحاب وجد و حال از آن دیار برخواسته و بزیور فضایل انسانی و کمالات نفسانی آراسته اند احوال آن در کتب تواریخ مسطور است **ذکر قراحصار افیون** آیین شهریست بجهت مقرون از شهرهای اناطولی است و قریب ده هزار باب خانه در اوست و نواحی بسیار خوب و مضافات او بسیار

ممتاز و بوایش

قرامان

قراقرم

قراقلج

قراباغ

قراداغ

قرقز

قرشی

قراحصار افیون

بماند به جنسی از انواع خالکش چون نیز در حسن قرب با دیگران شبیه شده باشد به اتفاق افتاده و طرف دیگر خویش گرفته سایه بافراش
گشاده است چو آتش بستری نایل اکثر در دوش متصل گویا سفید خمیده از مشاهدهٔ حسنی جمال بر خورده چشم گشوده افتاده و اگر نقشه
معنی تعجب و ذکر طیوری و طایفه عشق ابلقی نیز بسیار بنده و نوای جمال آن تکوینات اند در اقسام گردید متناسب نموده با وجود شیوه
حال اصحاب کمال اهل حسن جمال صاحبان جاه و جلال بسیار مشاهده نموده بحث گرانهای سینه و صدق صفا و سرود ها
آثارشان بسیار دیده که تفصیل همه طول دارد و ذکر کثیر ایشان اختصار میکند **ذکر جمال حال و حال جمال با کمال عبدالله**
آقا ابن ابراهیم آقا آن شهسوار عرصهٔ جمال ابی بود که خورشید آسمان کمینه بنده اش شیوه نظم آفتاب سانه روی او شده در حجاب
سایه را باشد حجاب از آفتاب آن زهره جبین مشتری پیکر در چمن حسن چو سرو سهی خرامنده هم نرگس از چشم او شرمنده و هم بنفشه
سر افکنده نظم سروی چو قد تو در چمن ننهاده باشد مانند گل روی تو البته نباشد نیکان خورده شناس و محققان
معرفت اساس فرموده اند که هیجده لیسری و چهار جمع گردد در زینه سپهر و بهشت طرف بهفت اقلیم و شش جهت پنج نوبت حسن
بنام او نواخته شود و چهار گوشه اقبال مسخر گردد و در این نسبای پنج و جهان و در ملک یگانه جمال باشد اول دراز آن گردن
و دست و موی و مژگانست دوم باریک و آن کمر و بینی و موی و انگشتانست سیم گرد و آن سر و روی و ذقن و مردمک دیده
چهارم تنگ و آن دهن و سوراخ بینی و ناف و فرج است پنجم سرخ و آن لب و لثه و زبان و رخسار است ششم سفید و آن جبین
و پیشانی و بیاض چشم و عارض است هفتم سیاه و آن موی و ابرو و مژگان و مردمک دیده است هشتم فربه
و آن سرین و صورت بدن و بازو است نهم فراخ و آن سینه و شانه و پیشانی و کف دست است دهم لاغر و آن
شکم و میان و ساق و انگشتانست چنانچه شاعری گفته (مصرع) ده چیز لازم آمد تا خوب خوب شد
هر نام را از آن بطلب در چهار چیز خورد و کلان و گرد و دراز و فراخ باز باریک و تنگ و سرخ و سفید و سیاه نیز
و بعضی گفته اند که چهار چیز ترم باید و آن بدن و موی و دست و پاست و غیر از این نیز بیان نموده اند و مراد از اینها در هر حال حد
وسط و اعتدالست بدانکه شعرا هر یک از اعضای معشوق را بچیزی جمادی و ارضی و بحری و بری از جمادات و نباتات و حیوانات
و عناصر اربعه تشبیه کرده اند و هر یک از حالات محبوب را بیکی از احوال عالم نسبت نموده اند و حق آنست که معشوق بحسب ذات
و صفات از تشبیه ابریست انما تشبیهاتی است بلکه قد یار را بسرو و خدش را به ماه نسبت دادن کفر و ستمگری باشد (مصرع)
چه نسبت خاک را با عالم پاک و آیهٔ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ شاهد حال و کلام وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ دم
معنوی مقالست سخن در آنست که عبدالله آقا دلبری بود که دل از عاشقان میربود و هر که دیدی در وصف جمالش شنیدی
واله و حیرانش گردیدی بدانکه عشق چنانکه گویند دو قسم شود اول از راه گوش در آید و شخص را برباید الْأُذُنُ تَعْشَقُ قَبْلَ الْعَيْنِ
(بیت) نه هر عشقی که از دیدار خیزد بسا عشقی که از گفتار خیزد و گوش دو گونه است گوش باطن و گوش ظاهر دویم
از راه چشم (نظم) چه دیده دید دل از دست رفت و چاره نماند نه دل ز دیده شکیبد نه دیده از دیدار و چشم نیز دو قسم است
چشم ظاهر و چشم باطن و دل نیز دو دل است دل صنوبری و دل معنوی آیهٔ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ
بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا شاهد حالست سیم بقوت لامسه حاصل میشود و آن بحرکت حواس باطنی هر
و چون گوش ظاهر چیزی از تناسب صورت و سیرت یا حرکت آن صورت و یا حالتی از صاحب صورت بشنود با شعور گوش
باطن سلطان عشق در دل نزول کند و همچنین چشم ظاهر چون چیزی از تناسب صورت یا حرکتی از آن صورت یا حالتی از صاحب صورت

مشاهده

مشاهده کند موافقت حواس باطنی شاه عشق بکشور دل مستولی شود و گاه باشد تجرد دیدن و شنیدن بی آنکه حواس ظاهر را
شرکت باشد عاشق را عشق حاصل کردد و کوش باطن و چشم باطن را چنین میدان و درس عشق را بر این نظم توان تقریر حالت تجرد
سدی داد و بحس دیدن بی شراکت حواس باطن از یاد را افتاد و عقل و جان را بر منزل نهاد نظم عشق آمد لاابالی اتقوا
عشق آمد عقل دور اندیش کو عشق کو بر سر جامی تند چه عجب گر بر دل دا نازند هر چند دل را پند دادم در پند عذابش نهادم
پند را گسیخت و از دام پند گریخت نظم گفتای ناصح عشش کن چند چند پندکم ده زانکه بس سخت است بند و چون زمانی ازو
بگذشت اثر مهر در آن ماه ظاهر گشت و بتاثیر عشق یار بکنار آمد و کنار بکنار آمد و اینحالت در وی سرایت کرد و این بیت آمدن گرفت نظم
هر که او همرنگ یار خویش نیست عشق او جز رنگ و بوئی بیش نیست واین بیت مولوی نتیجه بر عکس بخشد نظم عشق معشوقان
نهانست و ستیر عشق عاشق با دو صد طبل و نفیر گویا حدیث قدسی كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ ازان خبر
میدهد و لسان الغیب اینگونه میفرماید ما با و محتاج بودیم او بما مشتاق بود محققان گفته اند که وجود و اراده معشوق بر وجود و
اراده عاشق مقدم است نظم اگر از جانب معشوقه نباشد کششی کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد مولوی در مثنوی
میفرماید مثنوی جمله معشوقست و عاشق پرده زنده معشوقست و عاشق مرده چنانکه گفته اند علت بمعلول
و جاعل بمجعول و آفتاب بی نور و ذاکر بی مذکور صورت نگیرد و همچنین نبوت بولایت و معشوق بعاشق امکان نپذیرد (نظم)
هیچ عاشق خود نباشد وصل جوی که نه معشوقش بود جویای اوی تشنه مینالد که کو آب گوار آب هم نالد که کو آن آب خوار
جذب آبست این عطش در جان ما ما ازان او و او هم آن ما اَلْقَلْبُ إِلَى الْقَلْبِ رَوْزَنَةٌ درآمدت سخن از مذهب وقت
در میان نیامد و از مراتب شریعت و طریقت هرگز بیان نشد این دل پر درد و جان غم پرور در ماکجا پروای آنکونه صحبت
بود ناگاه اندلیب آگاه کلمات قصه گفتن آغاز و سخنان مستانه کردن بی اختیار ساز کرد در مرولایت از مقالات حالات
آمد و آشکار گشت چه که عشق لاابالی و مظهر ولایت است و عقل دانشمند و مصدر نبوت این اسلام و آن ایمان بلی اَلْعَدْلُ وَ
التَّوْحِيدُ عَلَوِيَّانِ وَالْجَبْرُ وَالْقَدَرُ أُمَوِيَّانِ پس اهل عشق علویان و اهل عقل امویان باشند و مردم را عقل معاد نیست
بلکه عقل مغشوش است زیرا که عقل معاد همان عشق یا مرتبه از مراتب عشق است و ظهورش در انسان کامل واقع شده است
و صورت عقل معاد نبوت و معنی عقل معاد عشق است و آن مراتب دارد در مرتبه أَنَا وَعَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ و در مرتبه أَنَا مَدِينَةُ
الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا و در مرتبه يَا عَلِيُّ أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى و در مرتبه يَا عَلِيُّ أَنْتَ جُلْتَ مَعَ كُلِّ نَبِيٍّ سِرًّا وَجِئْتَ مَعِي
جَهْرًا اری و با أَنَا شَتَّى وَ خُلِقْنَا وَاحِدٌ و جبر و قدر از عقل مغشوش ناشی است آن نیز مراتب دارد و ظهور تام آن
در بنی امیه بوده لاجرم موسوم باموبان شده و آنکه گفته اند نظم عقل چون شحنه است سلطان چون رسید شحنه بیچاره در کنجی خزید
مراد از عقل مغشوش که شحنه بازار کثرت و طالب غوغای جمعیت است در بیان حق بزرگی فرموده نظم عشق هیچ آفریده را نبود
عاشقی جز رسیده را نبود آب آتش فروز عشق آمد آتش آب سوز عشق آمد عشق و مقصود کافری باشد عاشق از
کام خود بری باشد عشق آتش نشان بی آبست عشق بسیار جوی و کم یابست عاشقی خود نه کار فرزانه است
عقل در راه عشق دیوانه است عقل در دست خواجه کی آموز عشق در دست پادشاهی سوز عشق برتر ز عقل و از جانست
لی مع الله وقت مردانست صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ ذکر قراقان بلوکی است قریب بهمدان و اکثر قرای آن
در کوهستان است هوای سازگار و آب خوشگوار دارد و فواکه سردسیرش فراوان و حبوب غلاتش ارزانست خلقش همگی شیعی

مذهب اکثر دیده شده است **ذکر قراحصار شرقی** مخفی نماند که قراحصار نام دو شهر بوده است در کشور اناطولی هر یک با مضافی
تخصیص یافته‌اند و چون در قراحصار اول افیون بسیار حاصل میشود لهذا آنجا را قراحصار افیون خوانند و چون در قرب جوار
قراحصار دوم معدن شب زاج سفید است لاجرم آنرا قراحصار شب گفته‌اند باری حال این قصبه است دلگشا و محلی است بهجت
فزا در بلندی واقع و اطرافش واسع و در جوانب آن جبال بسیار محیط و دایم آبش خوشگوار و هوایش سازگار و خاکش حاصل‌خیز و مردمش
نیکوکردار اکثر حنفی مذهب و به ترکی زبان و با غربا مهربان و فواکه‌اش فراوان و غلاتش ارزان است القصه دو سه روز در آنجا بوده و بزرگان
آنجا را ملاقات نموده است **ذکر قرعون** بر وزن فرعون قریه‌ایست قصبه مانند دلکش است خاطرپسند قریب به شصت خانه و
و چند مزرعه مضافات اوست و در دامن کوه واقع و سمت مشرقش کوه و سایر اطرافش واسع است و سمت مغربش دمشق اتفاق افتاده
و مسافت دو مرحله دور و اقسام فواکه و حبوبش موفور و هوایش سازگار و آبش خوشگوار و مردمش قوم عرب اکثر شافعی مذهب خوب
صورت نیک سیرت‌اند و قلیلی شیعه‌اند **ذکر قزاق** بر وزن رزاق نام طایفه‌ایست ترکی بسیار و قومی بسیارند مسکن ایشان دشت
قبچاق و ترکستان و مملکت روس است به لغت ترکی زبان بعضی حنفی مذهب و بعضی بلا مذهب و بعضی تابع مذهب عیسوی و یکی از معارف
انسانی دور و از معالم مردمی مهجور و بغایت بدصورت و بدسیرت‌اند راقم تا حال آدم درستی از طایفه قزاق ندیده و نیز نشنیده است
ذکر قزوین شهریست دلنشین در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش گشاده است طولش از جزایر خالدات عج و عرضش از خط
استوا لز اصل آن کشوین بوده عربان معرب نموده‌اند در بنای آن اختلاف است بعضی گویند بهرام بن بهرام بن شاپور بن اردشیر
بابکان ساخته و اکثر مورخان گفته‌اند شاپور ذوالاکتاف بعد از آنکه بامداد کنیزکی از حبس قیصر نجات یافته بود آن بلده را طرح انداخت
طالع عمارتش برج جوزا آبش از قنوات و باران و هوایش اعتدال دارد قریب به دوازده هزار باب خانه در اوست و نواحی بسیار مضاف
اوست اکثر فواکه سردسیر و گرمسیر در اوست بسیار فستق و انگور عسکری و خربزه‌اش باعتبار است در اطراف و جوانب آن باغات فراوانست و باغات
روز نگارنگ بسیار یکبار باغات را آب نمیخورد و دیوار ندارد حمدالله مستوفی حدیثی چند در اوصاف قزوین در کتاب
نزهت القلوب روایت میکند والله اعلم بحقایق الحال اهل قزوین سابق بر این اکثر شافعی مذهب و دیگر حنفی و قلیلی ناجیه بوده‌اند اکنون
عموما شیعی مذهب و قلیلی علی اللهیه و اکثر ایشان خالی از شرارت و خشونت نباشند و بسیار اوقات فتنه‌جوی و شورانگیز باشند
اغلب آنها کرکی و راهدار و اهل [illegible] هستند و ارباب فضل و کمال و اصحاب جد و حال بسیار از آنجا ظهور نموده‌اند مثل شیخ عبدالجلیل
صاحب تصانیف کثیره و میرزا شرف جهان جامع علوم عقلی و نقلی و مولف لباب الجنان و صاحب تاریخ گزیده و نزهت القلوب از آنجا
بوده‌اند و مزار امامزاده حسین ابن موسی الکاظم و تربت احمد غزالی در آنجا است زیارتگاه اهل روزگار است راقم چند بار بدان شهر رسیده
و با مردم آنجا معاشرت و مجالست نموده عموم شرارت اهل آنجا از سادات ایشان بیشتر و احوال ناخوشان از مردم آنشهر بخصوص بعضی آنها
دیده شده [illegible] **ذکر قران** بر وزن خزان شهریست [illegible] از ترکستان [illegible] و دیده نشده است که در طرف
روسیه است [illegible] و اهل آنجا [illegible] **ذکر قرالق** شهریست [illegible] معروف [illegible]
[illegible] **ذکر قزلباش** [illegible]
ترک و ترکمان [illegible] و قومی مشهورند [illegible] قزلباش متفرق به پنج فرقه شده‌اند [illegible]
هریک از این فرقه بچندین [illegible]
خراسانند [illegible] قزلباش شیعه [illegible] مذهب اثنی عشریه [illegible]

سلطان حیدر بن سلطان جنید صفوی شبی در عالم واقعه دید که حضرت امیرالمؤمنین با سایر ائمه علیهم السلام در مجلسی حاضر و بنظر شفقت
سلطان حیدر را حاضر نموده بمکالمات بسیار و اظهار لطف و مرحمت بیشمار حضرت امیرالمؤمنین فرمود ای فرزند ارجمند از جهت امتیاز مخلصان
از سایر مردمان علامتی مقرر نمای تا فرقی میان موافق و منافق معین فرمائی چون آنجناب از عالم خواب بیدار گشت مصراع زهی
مراتب خوابی که به ز بیداریست در ضمیر الهام پذیرش گذشت که کسوتی اختراع کند که از آن تمیز مخالف و موالف کرده لهذا باشاره
غیبی تاج دوازده ترک از سقرلات سرخ ترتیب داد نخست بر فرق همایون خود نهاد و آنگاه بمریدان خود کرامت فرمود و بمخلصان
عنایت نمود و چون ترکان سرخ را قزل و سر را باش گویند لهذا مریدان و مخلصان آنجناب را سایر ترکان و ترکمانان قزلباش
خواندند و این اسم را سایر مریدان نیز بر ایشان اطلاق کردند و رسم تاج تا زمان شاه سلطان حسین صفوی معمول بوده و در عصر آن شهریار
غفلت شعار آن رسم موقوف شد اکنون اسم قزلباش در ایران مشهور و در افواه و السنه اهل زمان مذکور است و در ملک توران و
هندوستان هر کس شیعی مذهب و از اهل ایران بوده باشد او را قزلباش نامند و در کشور روم و شام مطلق شیعه را قزلباش گویند
و در بلاد ایران هر شخصی که از اهل سپاه و لشکر باشد او را قزلباش خوانند و چون در بدو زمان ظهور طایفه قزلباش که متوجه تاج
شدند همگی ترک زبان و ارباب سیف و سنان و گرزگران شدند ایشان را صوفیان قزلباش و قزلباشان نصرت نشان خطاب می نمودند
بنابراین بطریق تغلیب طبقات سپاه و لشکریان را در ایران قزلباش خوانند والسلام علی من اتبع الهدی ذکر
قزلر بکسر قاف و سکون زا و فتح لام و سکون را قصبه ایست مابین باب الابواب دربند و حاجی ترخان از توابع ملک
روس و هوایش سرد و اکثر مردمش حنفی مذهب و دیگر نصاری و قلیلی امامیه اند عموما ترک زبان و لغت دیگر نیز باشد راقم
ندیده و خلقش نیز مشاهده نکرده اما اشخاصی که قزلر را دیده اند بسیار مشاهده شده است لفظ قزلر لغت ترکست و آن
جمع قزاست قز دختر و قزلر دختران باشد ذکر قزل رباط قریه ایست بهشت مناط و آن قریه قصبه مانند و محلی دلپسند است
و آن در راه بلده کرمانشاهان و دارالسلام بغداد اتفاق افتاده و جوانب آن نهایت گشاده است قرب پانصد باب خانه در او
و چند مزرعه مضافات اوست از توابع عراق عرب و مردمش اکثر حنفی مذهب و قلیلی شیعه امامیه و دیگر علی اللهی عموما ترک
زبان و با عرب مانوس اند هوایش اندک گرم اما سالم است و آبش بسیار سازگار است مکرر دیده و مشاهده کرده است از نوادر آن
هندوانه آنجا ممتاز و سایر چیزش بی اعتبار است ذکر قسطنطنیه آنرا اسلامبول نیز نامند لفظ اسلام معلوم و بول لغت
ترکست یعنی کثرت و بسیاری و امراست یعنی اسلام در آن مکان پیدا کن که فعل امر باشد و آن شهر را استنبول و استنبل
نیز خوانند چنانکه مولوی در مثنوی فرموده چون بدید از وی نوای بلبلی پیش افکند اطلس استنبلی و بعضی بطاء مؤلف
نیز خوانده باری تقدیر شهریست عظیم و مدینه ایست از قدیم و بکثرت جمعیت و ازدحام معروف و بوسعت و وفور عمارت موصوف
آن شهر در میان جبال و تلال واقع و سمت مغربش صحرا و دریا و طرف شمالش تل و صحراست و جنوب نفس اسلامبول خلیجی آب
را اسکندر رومی بریده بحر ابیض و بحر اسود را متصل بیکدیگر گردانیده است و طول آن خلیج دوازده فرسخ و عرضش قرب بهفتصد
گز است و چون آن شهر در پستی و بلندی واقع شده لهذا بنظر بیننده نهایت فرخنده و خوش آینده است از اقلیم ششم
و بقول آخر پنجم است طولش از جزایر خالدات نط و عرضش از خط استوی ما ه هوایش بعلت قرب دریا مانند
سایر بلاد اقلیم ششم چندان شدت برودت ندارد اما با رطوبت و خاکش نیز رطوبت دارد و آبش وسط و سازگار و در
بنای آن اختلاف بسیار است و جمعی از مورخان گفته اند از هبوط آدم چهار هزار و پنج سال گذشته بود که یکی از قیاصره موسوم

بانام

قلعه و بنای عالی خراب نمود و بنیان [illegible] منهدم گشته [illegible] قریب به عهد ملوک [illegible] چهار هزار و هشتصد و پنجاه
سال در گذشته بود که بوزنطین فیلسوس نام از فیلسوفان آن شهر را باستحکام تمام ساخته و بنای عمارات عالیه و قصور مستحکم طرح انداخت
و ابنیه بسیار از بیضه گذاشت و باستحکام آن علم همت بر افراشت در کتب تواریخ روم مسطور است که از هبوط آدم تا هنگام
بوزنطین دو هزار سال گذشته که در کشور روم و فرنگ پادشاهی با فرهنگ از آنان ظهور نموده و اشتهار یافت شوکت و اقبال و حشمت
و نهایت دولت و وفور لشکر حاصل داشت و لوای استیلا در تمام فرنگستان و مملکت روم و سایر بلاد و بوم برافراشت بنابر مصالح ناموس
سلطنت و جهت ضبط و ربط دیار بری و بحری در همانجا بشکل مثلث مستطیل شهری طرح انداخت و سور مستحکم و قصور رفیع و قصور
دلنشین و ابراج استوار بنا نهاد و عمارات خلد آثار در آنجا ساخت سالهای بسیار با استقلال در آن حصار بر ممالک فرمانفرما و مستولی بود تا آنکه
از دم القیادت دست تصرف ارباب شهر [illegible] که تا [illegible] نمود و دوازده نفر از اولاد و احفاد او بنوبت آن حصار را بحکم حضرت کردگار
سلطنت کردند و گردن ملوک و دول کبار را بطوق طاعت و انقیاد در آوردند تا آنکه از نواحی روسیه کبری که از دار الملک روم [illegible]
اهل فرنگ بود و [illegible] اکنون هم پاپ گویند قسطنطین نام خروج و بر اورنگ قیصری عروج نموده و بپا شهر اقتدار و شوکت حشمت آن
در ترقی و تزاید بود و در بر واقع بسیار از چیزها و آثار بلاد فرنگستان که در آن که عبارت از ملک روم ایلی باشد بگشود و جمیع خاندان عظیم و سلاطین قدیم را
بر انداخت و اولاد و احفاد و اعقاب ایشان را نابود ساخت چون قسطنطین پادشاهی با داد و دهش کار آزموده بود و بر احوال عالم
بینا و از ضایع بنی آدم و نیک و بد گیتی را دانسته بود در حین گردش ملک چون بدایع و لطایف بلاد [illegible] بود ماده
حضرت زمین آنجا را بغایت پسندید لهذا سور رسمی و قصور خلد آثار از سنگ تراشیده در کمال متانت بانجام رسانید و آنجا را
مقر سلطنت و حکومت گردانید و مدتهای مدید به تسخیر اقطار سرکشان روزگار را مطیع و منقاد کرد تا آنکه سپهر بی مهر [illegible]
خود را استرداد کرد گویند تا آخر دولت ساسانیان سلطنت در نسل قسطنطین بماند و بر تمام دولت آن خاندان را بانجام رسانید
بکرور ایام و مرور شهور و اعوام بارکان عمارات آن شهر خلل راه یافت بعد از چهل سال از رفع حضرت عیسی ع بیلانه نام مادر قسطنطین ثانی
بتعمیر آن شتافت و حصار استوار بر آن کشید و در تعمیر عمارات آن کوشید و آنرا قسطنطنیه نام گردانید و چون بحکم بیچون در خیابان
سلطنت قیاصره تزلزل رسید بمصداق آیه کریمه تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ در سنه هشتصد و پنجاه و هشت
هجری سلطان محمد خان ابن سلطان مراد خان ثانی از آل عثمانی از تصرف قسطنطین ثالث که آخر ملوک قیاصره بود انتزاع نمود و چون
داخل دار الاماره شد این آیه را خواند إِنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ و این مصراع را بگوش حضار رسانید
مصراع بوم نوبت میزند بر گنبد افراسیاب و تاریخ فتح اسلامبول را بلده طیبه یافتند و از آن تاریخ تا این زمان دار السلطنه
ملوک آل عثمان است و بسبب بادها و طاعون و حدوث زلزله مکرر آن شهر رو بخرابی نهاده و دیگر باره بحکم ازلی [illegible]
تعمیر آن دست داده اکنون در تحقیق فقیر در نفس اسلامبول صد و پنجاه هزار باب خانه و سی هزار باب دکان و هزار و دویست حمام
و هزار و پانصد مسجد جامع و هزار خانقاه و تکیه و زاویه است در قلاعه که میان دو نفس اسلامبول خلیج است که [illegible]
بچهار صد گز میرسد پنجاه هزار باب خانه و پنج هزار دکان و سیصد مسجد و جامع و پنجاه زاویه و خانقاه است [illegible]
متصل بقلاعه قرب سی هزار باب خانه در او است و دکاکین بسیار و مساجد بیشمار و تکایای فراوان [illegible]
که طرف شمال اسلامبول بمسافت نیم فرسخ دور او است فیمابین شهر و [illegible] قبرستانی واقع شده [illegible]
که تیر محله ایست که ظاهر قلاعه واقع شده قریب بچهار هزار باب خانه در او است [illegible]

ب

باب خانه و در میان آن عمارات که دیگر [illegible] باشد و طول آن [illegible]
قریب پنجاه هزار باب خانه در اوست و اکثر اهالی آن با کمال رفاهیت و سکونت و در آنجا که دار الامارت و [illegible]
مردم آن اهل [illegible] است و در انحصار [illegible] قریب شصت هزار باب خانه در اوست جمیع [illegible]
قلعه [illegible] بخصوص [illegible] بسیار [illegible] است و از دو هزار [illegible] و [illegible]
اسلامبول قلعه [illegible] واقع و میان آن و اسلامبول خلیج فاصله شده و قریب پنجاه هزار باب خانه دارد و جمیع عمارات
و خانه‌های آنجا از دو سه طبقه و در دو سه طرف آنها مشتمل بر غرفات [illegible]
رو به صحن خانه و فضای [illegible] عموما عمارات آنجا از چوب [illegible]
و جوامع و کاروانسراها و [illegible] عمارات قیصری و خانه‌های لشکری و حمامها و کلیساها و [illegible]
از سنگ تراشیده شده و آجر و آهک و گچ در غایت استحکام ساخته‌اند و در اکثر مساجد و جوامع ستونهای یکپارچه بکار کرده‌اند
و سطح بامهای جمیع ایشان از صفایح رصاص چنان مرصوص نموده‌اند که عقل خورده‌دان از تماشای آن در وادی
حیرت سرگردان است اکنون بدانکه در آنجا از طوایف بسیار سکونت دارند اوّل حنفی مذهب این طایفه سواد اعظم و [illegible]
شمارند و ملوک آل عثمان نیز مذهب ابوحنیفه دارند دوّم شافعی مذهب این قسم نیز از شماره بیرون سیّم مالکی چهارم حنبلی
و این طایفه نسبت بآن دو طایفه دون پنجم نصاری و این گروه از حد افزون‌اند ششم قوم یهود ایشان نیز بسیارند هفتم جماعت علی
اللهی و ایشان قریب [illegible] خانه‌وار‌اند حرفت [illegible] و سراجی گویند مخصوص آن طایفه است هشتم شیعه امامیه تخمیناً هشت هزار
باب خانه کم و بیش میشوند و از سلاسل درویشان سلسله بکتاشیه و ابدالی و موسائی و جلالی و رفاعی و نقشبندی و عجمی و قادری و
مولوی و شطاری و حمزوی و عشاقی در آنجا [illegible] و سایر و صاحبان سلاسل مذکوره و مشایخ و سالکان آنها در آنجا بار ظاهر
و باطن [illegible] و ساکنان اسلامبول به امر معیشت سه فرقه‌اند اوّل وظیفه و مواجب خوار قیصرند دوّم فرقه کاسب اهل حرفت و
تاجرند سیّم میراث پدر و مادر و اقارب خوارند که ملک و مال و وظیفه و امثال آنها بایشان رسیده مدار معاش و سبب معیشت
ایشان گردیده است [illegible] آن شهر [illegible] بیکار و هرزه‌گرد نیست و چهره حریف زحمت و مشقت و محنت در حجاب [illegible] مستور [illegible]
عموماً مردم آن شهر سفید [illegible] نازک بدن و خوش خوی [illegible] و در [illegible] دوست‌اند و در درک معانی [illegible]
[illegible] نازک بدن و خوش [illegible] غریب نواز و درویش دوست‌اند و درک معانی عرصه خیال ایشان تنگ و پای تفکر ایشان
در طی منازل معقولات لنگ است لهذا اکثر امرای دولت و امنای حضرت قیصری از سایر ملک روم و دیگر مرز و بوم‌اند من العجایب
در میدان مسجد سلطان محمد خان سنگی است مربع و یکپارچه و عرض و طول آن سه گز و ارتفاعش نیز بهمان مقدار است و سنگی دیگر بشکل
مخروطی قریب بهفت گز یکقطعه بر بالای آن سنگ مربع نهاده‌اند و تماثیل و نقوش بسیار باطراف آن سنگ مربع کنده‌اند چنان نقش
نموده‌اند که گویا جان دارد و در شرف حرکت است گویند پادشاهی که آن سنگ را ساخته صورت خویش و صور ارکان دولت خود را در آن
کنده است و بعضی گویند که صور حواریین حضرت عیسی است و دیگر از غرایب آثار مسجد جامع [illegible] است که آنرا ایاصوفیه گویند قریب
سه هزار و سیصد و چند سال بر آن گذشته [illegible] آن متحرک گشته است آن یک گنبد و دو طاق مانند رواق است و از اندرون
تا قبه ارتفاع آن هفتاد گز میشود تقریباً ده هزار کس در آن مسجد نماز توانند کرد و عمارت آن از سنگ تمام و آهن و سرب در غایت
استحکام و سنگهای بسیار بزرگ مقدار سه گز و چهار گز و خورد آن یک گز [illegible] تراشیده بنوعی چیده و محکم و مرصوص گردانیده که
کنده‌اند

حدود آن معلوم نمی‌شود و ما قسم فیه جامع هشت بهشت بوده و احوال تاریخ بنا شنیده که چون بانی مسجد در خزاین آنچه داشت صرف نموده بود
نرسید و اتمام آن نگذرد خاطر فیض مناظر سلطان یا وزیر شاه کرده کرد شبی در عالم خواب دید که کسی با او فرمود که اندوهگین مباش و اهل
خود را بفرست که در بیت المقدس که در جامع [illegible] صد قنطار زر سرخ مدفون است از برای اتمام مسجد بیرون آورده آنجا صرف کرده آن مسجد را
به انجام رسان چون صبح شد آن پادشاه از خواب بیدار گردید همان طریقی که در خواب نشان داده بود دید جمیع آن زرها را در آن مسجد صرف کرده شد
و به توفیق ایزدی و تایید سرمدی آن جامع را به انجام رسانید و در عرف اهل روم یک قنطار نود من تبریز است و ایام آن جامع بیت
بوده و قوم حضرت موسی کنیسه نموده و چون نوبت به حضرت عیسی رسید آن بتخانه کلیسا گردید و چون در تصرف اهل اسلام آمد مسجد
جامع گردید گویند ده هزار قندیل چراغ در آن جامع آویخته شود و در ماه رمضان کثیر الفیضان همه روشن شود و شمع بزرگ از موم کافوری
در پیش محراب وضع کرده اند بلندی هر یک تخمیناً پنج گز و قطر آن یک گز باشد و تمام سال سوخته می‌شود و در اول سال
دو شمع دیگر به جای آنها نصب شود و دیگر تابوتی بزرگ از آهن سمت شمال اندرون جامع نصب و بر پا نموده اند و به زنجیرهای قوی محکم
کرده اند گویند تابوت یکی از قیاصره است در عهد [illegible] داخل بوده که اهل اسلام قرار آن تابوت نشوند و دیگر از عجایب آنجا
گویند حکمای سلف جوانب آن شهر را مسافت پنج مرحله کم و بیش طلسم کرده اند که هر کس هر چیز از ماکولات داشته باشد نخواهد به آن شهر
آورده صرف سازد چنانچه اگر بیضه مرغی در خارج شهر بکار باشد نتواند فروخت و در اندرون شهر انتی فروشند و از بدایع
آنجا با وجود یکه آن شهر در اقلیم ششم واقع شده بسیار بعید و شمار دارد و فواکه گرمسیری و سردسیری بیش فراوان است اما اکثر دو
بعلت کثرت اند حمام و جمعیت تمام حبوب و غلات و فواکه آنجا تسعیر دارد و مثلاً نان یکمن پنجشاهی رایج و انگور بسیار خوب یکمن یک شاهی
و گاهی یک شاهی و نیم و کذلک چیزهای دیگر گویند خرج یومیه آن شهر دوازده هزار خروار آرد است هر خرواری صد من تبریز است و پانصد
من قهوه و دوازده هزار راس گوسفند غیر از برنج و مرغ و ماهی و گاو کشته مصروف می‌شود و عشر و گمرک آنجا هزار هزار و پانصد مثقال
طلاست و قبر ابو ایوب انصاری که از صحابه کبار و از مخلصان حیدر کرار است در آن دیار مطاف طوایف اهل روزگار است و خصوصیات
آن شهر بسیار و تحریر همه صعب و دشوار است راقم گوید که مدت شش یا هفت ماه در آن دیار بوده و با ارباب فضل و کمال و اصحاب جود و حال
و اهل جاه و جلال معاشرت نموده و طریق مجالست و مخالطت فرق مختلفه آن دیار پیموده که اگر بتفصیل آنها اقدام نماید هر آینه از عهده آن بر
نیاید لاجرم باختصار کوشیده به ذکر چند کس اقتصار می‌نماید ذکر احمد پاشا امیری جلیل القدر و بزرگی فسیح الصدر بود
و در فضایل انسانی و کمالات نفسانی بر اکثر رجال دولت تفوق می‌نمود و آن امیر قایم مقام صدر اعظم و بر اکثر امرای قیصری مقدم
بوده و در خدمت خوندکار اعتبار تمام و تقرب ما لا کلام داشت و در اصابت رای و حسن تدبیر و صفوت ضمیر و استقامت حال و رای
تفوق می‌افراشت و در اکثر علوم متداوله ماهر و در شعر و نظم قادر بود و تخلص شاکر می‌فرمود و با فقیر کمال الفت و نهایت محبت داشت از
مراسم خلت و مودت هیچگونه مهمل و معطل نمی‌گذاشت شبی چون روز دلفروز بزمی آراسته و با وجوه و اعیان اسلامبول پیراسته و صاحبان
جاه و منصب نشسته و خداوندان هنر و ملت حاضر بودند ناگاه ساقی بزم طلب جام سخن را گردش در آورد و مطرب تقاضا گوش با نغمه‌ها
تاب داد و مجلسیان صهبای الفت در کشیدند و چون دور به فقیر رسید میر مجلس فرمود که درین محفل با دیگران سپهر دانش حاضر
و دلیران شهر بینش ناظرند سخنی که شاهد عقل پسندد بگوی و کلامی که دلارام خرد قبول کند تقریر کن فقیر عرض نمود که جمال اقبال امیر بجان افزود
و بزلف بقا مزین باد که سزاوار حمد الله چون در آید نزد عاقلان شمار جهل فزاید و حدیثی که موافق عقل باشد پیش خردمندان معتبر باشد لهذا
تحقیق فرموده اند که طریق عقل و روش خرد یکی است زیرا که معنی عقل آنست که تمیز حق و باطل بوده و قدم از دایره حق بیرون ننهد

العقل

در تحقیق عقل حکمی است ... آنست که در حدیث آمده و خبر اوّل ما خلق الله العقل ... خبر داده ... الحنّان ... الکتب ... الرحمن ...

بیت
هرکه با عقل آشنا باشد — از همه عیبها جدا باشد
عقل واند اساسی همه چیز — او کند از بد و نیز تمییز
عقل چه راست کرّی و کمتر نیست — حیله سازتر از نیست
عقل خود کارهای بد نکند — هرچه آن ناپسند خود نکند
عقل هرگز کذب انمی نیست — عقل هرگز و کین راضی نیست
آنکس که عالمش عقل رسید — او جهان را چنانکه هست بدید
خرد از بد تورا نجات دهد — خرد از دو زحمت برت وا دهد

فقیر معروض میداره که اهل مجلس که صاحبان هوش و خداوندان معرفت بوده‌اند مذاهب مختلفه دارند بعضی نصاری و بعضی یهود و برخی مسیحی و جمعی تناسخی و گروهی مسلمان و دو فرقه مجوس اند اکنون بیان فرمای که بر طبق عقل کدام طایفه سخن رانده و بروفق خرد کدام فرقه کلام گوید بر ضمیر امیر روشن است که جمیع طایفه امم و فرق بنی آدم خود را عاقل دانند و بعضی از ایشان عاقل‌ترین مردم دانند امیر بعد از استماع کلام فقیر فرمود که از تقریر تو چنان مستفاد میشود که از اصحاب مجلس یک فرقه برحق و عاقل و باقی دیوانه و جاهل اند یعنی (مصراع) هرکه را عقل نیست دیوانه است فقیر معروض داشت که مراد همین است تا بجوی دیگر است یعنی اشخاصی که صاحب عقل معاد بوده بنیاد کار را بر حق نموده و کسانیکه خرد صافی داشتند بنای امر را بر حقیقت گذاشتند پیروان ایشان که عقل مغشوش داشتند ایشان لوای اغتشاش افراشتند و جاهلیکه صاحب خرد حیرت انگیز بوده ایشان باب شبهات حیرانی گشودند و عموم خلق را بآرای مختلفه مخصوص ساختند و عوام الناس را بوادی شبهات انداختند یعنی گذا جمهور حق آمده و برکافه ناس مبعوث شده و خلق را بسوی حق دعوت کرده لوازم دین جمل آورده یک دین و یک قانون نهاده و بر یک مذهب یک باب گشاده قُلْ یَا أَهْلَ الْکِتَابِ تَعَالَوْا إِلَىٰ کَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَیْنَنَا وَبَیْنَکُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِکَ بِهِ شَیْئًا وَلَا یَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ و چون آنحضرت بدار آخرت رحلت فرمود همان زمان عقل مغشوش از رخسار خود پرده گشود و اختلافات حیرت انگیز در میان امت ظهور نمود و اساس اجتهاد و درای قیاس پیدا شد و طرق و کان فی قیاس و استحسان در میان آمده اختلاف آرای مرتبه رسید که امت آنحضرت هفتاد و سه فرقه گردیدند و تقوی ایشان صد و بیست و پنجصد فرقه گشتند در بدایت حال دو فرقه بودند خلفا دیگر به دور آخر فرقه عباسیه و اهل کرد بید و از آن سه فرقه فرق مختلفه بظهور آمده و جمیع فرق خود را بآنحضرت نسبت داده و از کلام آنحضرت برای اثبات مطلب خود دلیلها آورده و یکدیگر را تفسیق و تفجیر و تکفیر کرده و عقل معاد را جدا ساخته که باعث اختلافات عقل مغشوش و خرد گندم نما و جو فروش است چون امیر معرفت مصیر کلام فقیر را استماع نموده تحسین بسیار فرمود و حضار نیز زبان تحسین گشودند و این سخن را بطرف ایکر عطف فرمودند والسلام علی من اتبع الهدی

ذکر شیخ الاسلام دری زاده افندی

نام نامی و اسم سامیش محمد و مشهور به دری زاده و شیخ الاسلام مملکت آل عثمان بود که در عرف اهل ایران ملاباشی گویند عزل و نصب کل علما و اهل علم از قاضی و مفتی و مدرس و امثالهم متعلق باوست و در تمامی آل عثمان در مرتبه بعد از خوندکار اوست و بعد از او صدر اعظم در حال دولت معتبر آنکاه پاشایان و اهل قلم مقربان قیصره شیخ الاسلام دولت وافر و مکنت متکاثر و ثروت بیحد داشت و نیز در علوم ظاهری و فضایل صوری لوای تفوق میافراشت و در طریقت سالک طریقه نقشبندیه بود و در مکارم اخلاق و مراسم اشفاق در آن دیار کمتر کسی با چنین بزرگوار برابری میشود فقیر چندگاه مهمان آن ضعیف پناه شوکت دستگاه بود و کمال لطف و محبت و نهایت عزه شفقت بفقیر مبذول میفرمود روزی فقیر از آن معرفت مصیر سوال نمود که انسان در چه زمان مکلف میگردد و تحصیل معارف ایمان در چه درجه واجب میشود در جواب فرمود در اینباب علما گردو اند بعضی از متکلمین گفته اند که انسان وقتی مکلف میشود که ممکن باشد

و در تحصیل علم و نفی ضعف نیز اکثر شده است در تکلیف شیء که قادر باشد شخص بجا آوردن تکلیف بباقی شده و تنبیه بیان آن از غیر آن آمده اند نمود و بعد از آن
بر تحصیل آن مکلف خواهد بود خواه موافق شرع بالغ گردد یا نه خواه بکمال بلوغیت نرسیده باشد پس در این حال ممکن است که چندین مسائل
قبل از بلوغ شرعی مکلف گردد و نیز ممکن است که چندین سال بعد از بلوغ شرعی مکلف نگردد و این باعتبار مراتب فهم و ادراک مردم
در قوت و ضعف خواهد بود و نزد ارباب خرد مبرهن است که بسیاری از مردم را که در عقل و ادراک ضعیفند معارف فهم ایشان مکلف نمودن
و اگر قبل از قدرت تمیز آدمی مکلف شود هر آینه تکلیف بمحال خواهد بود و بعضی گفته اند که وقت تکلیف بمعارف همان وقت تکلیف بسایر
عبادات است که اول بلوغ بوده باشد اما بعد از بلوغ اول واجب است که تحصیل معارف نماید قبل از آنکه باعمال عبادت کند
و گفته اند که پسر پانزده ساله اگر عاقل گردد مکلف بتحصیل معارف شود و حال آنکه اخبار بسیار وارد شده که قلم از صبی برداشته
شده تا بالغ نگردد بنابراین باید که قبل از بلوغ مکلف بتحصیل معارف نباشد و جمعی گفته اند چون که اناث با ضعف عقل بعد از نه سالگی
مکلف بمعارف باشند و ذکور با آنکه عقل ایشان اتم و اکمل است تا ابتدای شانزده سالگی مکلف بمعارف نباشند محققان فرموده اند
که چون مراتب ایمان مختلف است هر کسی در هر حال بمرتبه از مراتب ایمان مکلف است چنانکه ایزد تعالی در کلام مجید خود فرموده لا یکلف الله
نفسا الا ما آتیها و ترجمه اش این است که تکلیف نمیکند خدا نفسی را مگر بآنچه عطیت آنرا باو عطا فرموده است لا یکلف الله نفسا
الا وسعها لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت نیز مؤید مقالست و صلی الله علی محمد و آله اجمعین ذکر نجیب الدین

نجیب الدین افندی

افندی از مشایخ سلسله نقشبندیه از اکابر آن فرقه علیه بوده و در سوز و گداز و شوق و نیاز کمتر کسی با وی برابری مینمود سالها در طریق
ثابت قدم بوده و در تمامی شرایط ارادت عمل نموده بود فقیر روزی از آنجناب سوال نمود که شرط ارادت چیست و طالب را چه صفات است
و آداب مرید چگونه است جواب فرمود که طریق ارادت بحکم کلام مجید ثابت است قال الله تعالی فان اتبعتنی فلا تسئلنی عن شیء حتی
احدث لک منه ذکرا (بیت) گر چه طفلی باشد تو مو مکن ور چه کشتی را شکسته دم مزن گر خضر در بحر کشتی را شکست
صد درستی در شکست خضر هست وهم موسی با همه نور و هنر شد از آن محجوب تو بی پر مپر بدانکه ارادت در لغت بمعنی اراده
کردن است و در اصطلاح عرفا ترک اراده نمودن و تسلیم پیر شدن است ارادت دولتی عظیم و سعادتی بزرگ است تخم همه سعادتها و اصل همه
خیرهاست ارادت نه از صفات انسانی است بلکه پرتو صفت مریدی حق است چنانکه شیخ ابو الحسن خرقانی فرماید که هر که او را خواست
خواست مریدی از صفات ذات حق است تا حق تعالی بدین صفت بر روح بنده تجلی نماید عکس نور ارادت بدل بنده پدید نیاید و این تخم
سعادت بر زمین دل بنده بموهبت الهی چون افتاد باید که روی توجه بخدمت دهقان غیبی نهاد که بداند که چون این تخم آتش باشد در خرمن
افتد که اگر آنرا بکبریتی برگیرد بچوبهای خشک مدد نکند دیگر باره روی بانعدام آورد پس در آن نور بار صفت آنست که در دل
تصرف شیخ کامل صاحب تصرف تسلیم کند تا او شاخ و بال صفات بشریت را بدان آتش اندازد تا قوت گیرد بعد از آن خشک کند
و نه تر و اگر کسی خواهد که خود را بپرورش بجز علم و عقل خویش به علم و عقل از این صفات عاجز و بر در نرسد هرگز و بسا خطرات باشد که در ورطه
هلاک و وادی مضلات افتد و خوف زوال ایمان باشد و اگر کسی بر نفس اماره و شیطان بد نگاه غرور دهد که دلیل این راه حضرت رسول
و ائمه هدی کافی است و قرآن و علم شریعت بیان طریق هدی اشافی پس در این وقت مرشد و پیر را حاجت نیست و شیخ را در این ضرورت
ندارد جواب آنست که شک و شبهه در آن نیست که دلیل و قافله سالار این راه حال آن قسم مثال حضرت نبوی و عموی و اولاد ایشان
و قرآنست و قرآن و اخبار بیان راه حضرت ملک منانست لیکن مثال این چنانست که اطبای حاذق آمده اند و بالطاف الهی ملهم شده
تا بعمقهای دور از تجارب رنده و سعیها کردند و انواع علل و امراض شناخته و خواص اشیا و ادویه را با قند و مثال جین و شمر ساختند

خاصه

گلشن بیست و یکم

و خانها ادویه کرده‌اند و در کتب علمی شرح صلاح و فساد هر یک را نموده بعد از آن بعضی شاگردان خلف از ایشان علم آموختند و

تجربه‌ها اندوختند و بر قانون ادویه اطلاع یافتند و بر قانون استادان مشغول طبابت شدند و جمعی دیگر را که استعداد تحصیل

آن داشتند تربیت کردند و در این کار بکمال رسانیدند همچنین قرناً بعد قرن تا بدین وقت اگر کسی در این روزگار مریض باشد و

او را آرزوی صحت و معالجه پدید آید چگونه بکتب اطبا رجوع نماید و در معاجین ساخته که در دارو خانه‌ها نهاده است بنظر عقل

خود تصرف کند و با اطبا رجوع و التفات نکند و با عدم تجربه و معرفت در طب خود را بنظر عقل خود معالجه نماید که نه بر حقیقت

مرض و کیفیت آن اطلاع یافته و نه برکیت و کیفیت داروها وقوفی حاصل نموده و یا بخدمت اطبا رجوع کند و تسلیم تصرف

ایشان شود و هر معجون و شربت که ایشان دهند اگر تلخ است و اگر شیرین نوشش کند و بهوای خود تصرف نکند که تا جان

شیرین بباد دهد و همچنین در قرآن و اخبار جمله طب نبی حاصل است از دو خانه‌ایست که معاجین و اشربه و ادویه در او جمع است

و نبی و اوصیا و اطبا حاذق دین بوده‌اند که هر بیماری را شناختند و معالجه هر یک را فرمودند و مشایخ عظام از حضرت

کرام علم طب حاصل کردند و در خدمت ایشان تجربه‌ها یافتند و همچنین قرناً بعد قرن از تابعین علم و تجربه آموختند و هر یکرا

در انواع علوم دینی که شریعت کتب فراوان علمی و عملی ساختند در این وقت بیمار صاحب واقعه معالجه خود را از کتب ایشان

بنظر عقل خود نتواند نمود اگرچه در این علم بکمال رسیده باشد زیرا که گفته‌اند دَاءُ الْعَلِيلِ عَلِيلٌ او از طبیب حاذق صاحب

تجربه باید که هم معرفت امزجه مختلفه دارد و هم بر قانون طب علمی و عملی اطلاع تمام یافته امراض و علل شناسد تا هر مریض را معالجه

خاص تواند نمود اگرچه یک مرض باشد اما مزاج طفل و مراهق و شاب و کهل و شیخ برابر و یکسان نباشد و با یکدیگر تفاوت بسیار

دارد و با شخاص معین نیز تفاوت کند و چون این معنی محقق گشت پس باید که هیچکس بغرور شیطان و عشوه نفس مغرور نگردد و بر عقل و

علم خویش اعتماد نکند و چون تخم ارادت در زمین دل افتاد آنرا غنیمتی شمارد و آن تخم غیبی را عزیز و محترم دارد و او را غذای مناسب

بموصلاو دهد و آن غذا در حقیقت در بستان ولایت شیخ باید زیرا که تخم ارادت بر مثال طفلی است نوزاده غیبی و غذای او نیز از پستان

غیب توان داد پس بطلب شیخ برخیزد و اگر در مشرق و اگر در مغرب نشان دهند بخدمت و تمسک جوید که فرموده‌اند اُطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ

بِالصِّينِ و تسلیم تصرفات او شود و اگر در خدمت شیخ رسد نفس او البجی نماید و بهانه گیرد که این شخص کامل نباشد و بجای این پیر مرا

مرا بکمال برساند باید ترک تردد کرده اشارت را اشاره شیخ دانسته با تمیع و اطاعه را کار فرماید و یقین داند که اگر در تصرف بنده

جبشی باشد او را بهتر از آن باشد که در تصرف خیال خود باشد از اینجاست که مشایخ فرموده‌اند که اگر در تصرف گربه باشی به از آنکه در

تصرف خود باشی و باید که هر چه پای بند و مانع شود از خدمت شیخ جمله را بقوت بازوی ارادت بگسلد و هیچ عذر مفید نگردد تا از این

دولت عظمی محروم نماند که محرومی این دولت از دولت هر دو جهان شاغل نشود و مقابله نماید و بحقیقت تا مرید از خویش سیر نگردد و از سر و جان

تن برنخیزد مرد این میدان نباشد رباعی سیر آمده ز جان و تن میباید بر خواسته ز خویشتن میباید در هر گامی هزار بند قوت

زین گرم روی بند شکن میباید پس آنچه مرد صادق در این راه بر هم زند بر اندازد و هر چه دارد در بازد حقتعالی بر مقتضای

وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ هزار چندان در دنیا و آخرت باو کرامت کند جناب شیخ ما قدس سره میفرماید که چون مرید صادق

بدست همت و قوت ارادت رشته علایق و عوایق قطع نماید و بخدمت شیخ مشرف گردد و باید به بیست صفت که از شرایط و آداب ارادت

موصوف شود که تا در صحبت شیخ بکمال رسد و سلوک راه او را دست دهد اول توبه نصوح کند از جمله اموری که مخالف شرع شریف

بوده باشد و اساس توبه را محکم نهد که بنیاد جمله اعمال و افعال و احوال بر این اصل خواهد بود و اگر این اساس منهدم

عمل

عقل باید و نهایت عقل جاهلست [illegible] و چون بنهایت برسد عنایت شود و ترقی یابد بمقامات سلوک کند [illegible] طلب
که حسنات الابرار سیئات المقربین است پس باید بر مقامی از کمال اقامت نکند   دوم زهد است باید که زهد و دنیا و عقبی
نماید بکلی خواه جاهی و خواه مالی   سیم تجرید است باید که مجرد شود و قطع جمیع تعلقات سببی و نسبی نماید با حسن الوجوه تا خاطر با تعلقات
نگردد که جمیع دشمنند   چهارم عقیدت است باید که بر اعتقاد بدع و ضلالت نباشد و از بدعتها پاک شود و در شرعیات تقلید و
امکان از طریقه احتیاط بیرون نرود و آنچه شیخ فرماید بر آن اعتقاد نماید   پنجم تقوی است باید که پرهیزکار و ترسناک باشد و در لقمه
و لباس احتیاط کند لیکن مبالغه نکند که مبادا در وسوسه افتد که آن مذموم است از طهارت و زکاوت و نظافت کوشد و در این
نیز غلو نکند تا بوسوسه نرسد. ششم صبر است باید که در تحت تصرفات او امر و نواهی شیخ صابر باشد و در تجرع جام نامرادی از تربیت
ولایت شیخ بجود و ملامت او ندید و اگر از بعضی چیزی در باطن ظاهر شود از خود دور کند و بتکلیف تصبر و تجلد نماید   هفتم مجاهدت است
باید که همواره توسن نفس را بلجام مجاهده ملجم سازد و [illegible] در فتح مدارا نکند الا بقدر ضرورت [illegible] مشغول دارد که اگر
او را بکار مشغول نکنی او ترا بهوا و هوس مشغول کند   هشتم شجاعت است باید که [illegible] باشد تا با نفس و مکاید او معاونت
تواند نمود و از حیله شیطانی اندیشه نماید [illegible] در این راه شیاطین الانس والجن بسیار باشند باید که از مکاید و حیله آنها غافل
نباشد   نهم سخاوت است باید که باذل و سخی باشد که بخل [illegible] که از سر و جان باید گذشت
و هر چه دارد در راه اول باید باخت و خویشتن را پاک باید ساخت [illegible] باشد چنانکه حق هر کس [illegible]
خویش بقدر قدرت بجای آورد و حق هر کس را بگذارد [illegible]   یازدهم صدق است
باید که بنای کار و معامله خویش را بر صدق گذارد و با خدای تعالی و بندگان او [illegible] پیشه کند و از کذب و خیانت دور باشد و
نظر از خلق بکلی بپوشد   دوازدهم علم است باید که بقدر ضرورت علم حاصل کند [illegible] که بر وی واجبست از
نماز و روزه و غیره برآید و از دیگر اذکار بقدر حاجت بیرون [illegible] مگر وقتی که بکمال
مقصود رسیده باشد   سیزدهم نیاز است باید که در هیچ وقت نیاز از دست [illegible] در مقام تلقف بعالم
نیاز رساند و نیاز مقام خاص عاشق است و ناز مقام خاص معشوق است   چهاردهم عیاریست باید که در اینراه عیاروار
برود که کارهای خطرناک پیش آید و در غیب و شهادت باید که [illegible] عاقبت اندیشی نکند و از جان نترسد
پانزدهم ملامت است باید که ملامتی صفت باشد و قلندر سیرت [illegible] کند و بپندارد که ملامت حاشا و
کلا این راه شیطانست و ضلالت و اهل اباحت از این راه بدوزخ برده است ملامتی بدان معنی باشد که نام و ننگ [illegible] و مدح
و ذم و رد و قبول خلق در نظر او برابر باشد [illegible]   شانزدهم
حفظ است باید که حرکات و تصرفات او منوط بحکم باشد تا حرکتی [illegible] در حضور شیخ از [illegible]
نباید که [illegible] روزگار [illegible]   هفدهم [illegible] انبساط بر خود بسته
دارد و در حضور شیخ بوقار و سکون و تعظیم نشیند تا سخنی نپرسد [illegible] استغفار کند
و بطریق احسن عذر خواهد و اشارت شیخ را منتظر و مترصد باشد [illegible] عذر خواهد
کند   هیجدهم حسن خلق است باید که پیوسته گشاده و طبیع و خوشخوی باشد و با یاران تندخوئی نکند و از کبر و افتخار و عجب و
دعوی و طلب جاه و ریاست دور باشد و با تواضع و فروتنی و شکستگی باشد [illegible] در خدمت باشد و با یاران از روی شفقت

و الله [illegible]

گلشن بیست و یکم

(۱۲۰۶) و دلداری و مراعات لطف با سه و بار خود بر یاران نگذارد و بار اخوان صفا را بر خود لازم دارد و تحمل و بردبار باشد و در موافقت یاران
کوشد و از مخالفت ایشان حذر نماید و نصیحت شنو باشد و راه منازعه و مناظره و معارضه و مجادله و خصومت بر خود ببندد و کند و نظر
حرمت ارادت و محبت بیاران نظر نماید و نظر حقارت بر خلق خدا نکرد و بخدمت و دلداری یاران پیوسته تحری تقرب
جوید و بر غیره تا تواند حظ و نصیب خود را ایثار کند و در نصیب دیگران طمع نکند و در وقت جدا از مزاحمت یاران محترز باشد و خود را
نگاه دارد و از رنج دلها اجتناب نماید و چنان صحبت کند که دل از و بیاساید نوزدهم تسلیم است باید که بظاهر و باطن تسلیم ولایت
شیخ خود باشد و تصرفات خود را از خود محو نماید و چون مرده در تحت تصرف غسال بباطن پیوسته در مرکار اتجاه بولایت شیخ کند اگر در
حضور باشد و اگر در غیبت البته در ظاهر و باطن بر افعال و احوال شیخ اعتراض نکند و هر چه از احوال شیخ در نظر او راست نیاید حواله
بر کجی چشم خود کند و اگر ظاهراً بنظر او خلاف شرعی جلوه نماید گوید اگر چه مرا خلاف مینماید اما شیخ خلاف نکند و نظر او در این باب
کامل باشد و آنچه کند از نظر کند و او از عهده آن بیرون تواند چنانکه واقعه خضر و موسی بود از شکستن کشتی و کشتن طفل همه او را خلاف
شرع مینمود و خلاف شرع نبود و شرط خضر و موسی آن بود که فَاِنِ اتَّبَعْتَنِی فَلَا تَسْئَلْنِی عَنْ شَیْءٍ حَتّٰی اُحْدِثَ لَکَ مِنْهُ ذِکْرًا یعنی هر چه میکنم بر من
اعتراض مکن و مپرس که چرا کردی تا آنکه با تو بگویم اگر صلاح بینیم و چون اعتراض نمود سه بار گذرانید بعد از آن گفت هٰذَا فِرَاقُ بَیْنِی
وَبَیْنِکَ پس باید که پیوسته حریق تسلیم سپرد که تسلیم ارادت شیخ نردبان تسلیم احکام قضا و قدر است تا از عهده آن بیرون نیاید
اتحاد تسلیم نتواند بود بیستم تفویض است باید که چون مرید قدم در راه طلب نهاد بکلی از سر وجود برخیزد و خود را فدای راه خدا
کند و عبادت حق را نه از برای بهشت و دوزخ کند نه از بهر کمال و نقصان بندگی کند و هر چه حضرت عزت دهد راضی باشد و هیچ
خوشی و ناخوشی روی از حضرت او نگرداند و بد و نیک عالم را بدو حواله کند و بر جاده عبودیت و بندگی ثابت و راسخ باشد و شرایط صدق
قیام نماید و اگر هزار بار خطاب رسد که مطلب نیابی از کار رفته نماند و ملال نگیرد و در هیچ ابتلا و امتحان از پای طلب فرو ننشیند و دست
انکار بر ندارد و از ملازمت شیخ دور نشود و از حضور او مفارقت نکند مگر بفرمان او و اگر شیخ هزار بار او را بر اندازد و دور کند نرود
و در ارادت کمتر از کس نشود که هر چند برانند برود و باز آید و چون مرید صادق بر این شرایط قیام نماید هر آینه شاهد مراد با حسن وجمال
محجب حرمان بیرون آید و تیغ عزت از پیش حال خود بگشاید و قاصد بمقصود و طالب بمطلوب رسد و بر حقیقت اَلْاٰمِنُ طَلَبَنِی وَجَدَنِی
واقف شود وَصَلَّی اللهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَاٰلِهٖ اَجْمَعِیْنَ ذکر صدر اعظم و دستور مکرم یوسف پاشا وزیر افلاطون جاه
و امیر فریدون دستگاه صدر اعظم و دستور مکرم خوندکار بود و مدت دوازده سال من حیث الاستقلال بر صدارت قیام
نمود اصل آن شهریار گرجی و از غلامان سرکار قیصری بود و بمساعدت بخت و نیروی اقبال ترقی کرده بدرجه عالی عروج نمود و از اکثر علوم بهره
مند و در میدان فضائل سر بلند بود و عسکری معقول یافته و در اکثر عمر بوادی حکومت شتافته و تتبع کتب متداوله از هر مقوله نموده و
بصحبت محققان هر قوم رسیده بود و از مشرب عرفا آگاه و از مذهب حکما با اشتباه بود و بکرات و مرات با فقیر ملاقات کرد و در لوازم
محبت و مودت و اتحاد و اهتمام تمام بجای آورد وزیر در حضور جمعی از رجال دولت و شیخ الاسلام و قاضی القضات از فقیر سؤال
نمود که اَلنَّاسُ عَلٰی دِیْنِ مُلُوْکِهِمْ چه معنی دارد فقیر در جواب گفت که دین به دو معنی آمده یکی از آنها روش و عادت باشد یعنی مردمان
بر عادت و روش ملوک خود باشند و چون ملوک در عادت معروف بر صفتی موصوف باشند عموم ناس نیز همان رسم و روش
گیرند و آن عادت و منش پذیرند چنانکه در کتب اخبار آمده که ولید بن عبد الملک مروان میل تمام و رغبت لا کلام بر عمارت
داشت تمام همت خود در امر عمارت تازه و اساس جدیده میگماشت لاجرم همگی خاص و عام مردم بطرح عمارت نو مایل بود و ذکر ایشان
بر تجدید

ذکر صدر اعظم یوسف پاشا

حرف القاف

بر تجدید عمارات منحصر بود و چون سلیمان بن عبدالملک مروان باکل شرب نکاح حریص بود و اوقات خود در ابراز آنها صرف میشود لهذا
عموم ناس سخن از اکل و شرب و جماع گفتندی و کلام شراب طعام و نکاح شنفتندی و در ایام عمر بن عبدالعزیز هر که بدیگری
از وی پرسیدی که شب گذشته چند رکعت نماز کردی و چه مقدار عبادت بجا آوردی در جواب گفتی که چندین رکعت نماز خواندم
و بندگی حق را بجا رسانیده ام زیرا که عمر بن عبدالعزیز بطاعات و عبادات راغب و بر خیرات و حسنات طالب بود بنا بر این
در میان خلق غیر از [illegible] فرایض و نوافل نبود تا حرم معنی اَلنَّاسُ عَلٰی دِیْنِ مُلُوْکِهِمْ درست [illegible] این امیر معروف مصیر بعد از استماع
کلام فقیر فرمود که این خوب شد اما اگر بهتر از این معنی بخاطر رسد بیان کن گفتم گفته شاید که مراد از ملوک سلاطین معنوی و خسروان
باطنی باشند چنانکه بزرگی فرموده بیت شاهان بکلاه و امیران بی سپاه میدان که از جمله سلاطین کشورند
شاهان دلق پوش که کله جامی زیر گلیمشان جم و خاقان قیصرند اگر معنی چنین باشد لازم می‌آید که مردم بر دین
رؤسای مجوس باشند زیرا که در ملل مختلفه و ادیان متفرقه ملوک ایشان پس اشخاصی که رعیت ایشانند بر دین آنها اگر بوده رعایای
ایشان روس و مجوس شوند این کلام واهی و ناشی از غرضی است دیگر باره پرسید که ملوک کشور حقیقت کدام اشخاص و از کدام
فرقه باشند فقیر عرض نمود که ایشان سه فرقه اند اول زمره انبیا و رسل که رهنمایان خرد و کلان و بر جمیع ناس واجب و لازم است
که بر دین و عادت ایشان بگروند و فرقه انبیا و مرسلین را مطیع و منقاد شوند دوم فرقه اوصیا و خلفا ایشانند که در سیرت و
صفت مانند پیغمبرانند سیم اگر دو فرقه حاضر موجود نباشند اشخاصی را اتباع کنند که در اقوال و افعال و احوال و تشبیه به
مصداق اَلْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْاَنْبِیَاءِ و بفحوای عُلَمَاءُ اُمَّتِیْ کَاَنْبِیَاءِ بَنِیْ اِسْرَائِیْل در سیرت و صفت پیغمبران و علمای شریعت و طریقت
و عارفان [illegible] و عارفان معارف [illegible] حقیقت [illegible] و در معارف اصول و فروع
اسلام و دین و بیان اهل عیان و در عوالم ملک و ملکوت و جبروت [illegible] سیاحانند [illegible] اولیاء الله بوده و هستند
و خواهند بود و مدار عالم بر وجود ایشان است [illegible] چنانکه از عبدالله بن
مسعود مرویست که انه قال قال رسول الله ان لله فی الارض ثلث مائة شخص قلوبهم علی قلب آدم و له اربعون قلوبهم علی
قلب موسی و له سبعة قلوبهم علی قلب ابراهیم و له اربعة قلوبهم علی قلب جبرئیل و له ثلثة قلوبهم علی قلب میکائیل و له واحد
قلبه علی قلب اسرافیل فاذا مات الواحد بدل الله مکانه من الثلثة و اذا مات واحد من الثلثة بدل الله مکانه من
الاربعة فاذا مات واحد من الاربعة بدل الله مکانه من السبعة و اذا مات واحد من السبعة بدل الله مکانه من
الاربعین و اذا مات واحد من الاربعین بدل الله مکانه من ثلث مائة و اذا مات واحد من ثلث مائة بدل الله مکانه من العامة
الله البلاء عن الامة بهم کرام [illegible] اسرافیل قطب [illegible] غوث [illegible] جمیع [illegible]
مرتبه اوست و مظهر باطن نبوت حضرت [illegible] بعثت ختم محمدی [illegible] متحقق شده
و از غایت کمال خارج از دائره قطب [illegible] ترین مرتب [illegible]
اولیا مرتبه [illegible] ایشان [illegible]
عالم از این کاملان خالی [illegible] و صاحب [illegible]
اینجاعت باید باشند [illegible]
نمود و بر دین و کیش ایشان باید [illegible] وقت ایشان [illegible] میر سعدت [illegible]

گلشن بیست و یکم

۱

چون اینکلام را استماع نمود بغایت مسرور و مبتهج شده اکرام فرمود وصلی الله علی محمد و آله اجمعین **ذکر سلطان محمود خان برادر سلطان مصطفی خان** شهریاری با وقار و خوانکاری گردون اقتدار بود و بکثرت دولت و وسعت ملک بود و به سپاه و رفعت جاه بر سلاطین روزگار تفوق میشود و در عفت نفس و طهارت ذیل و کرامت حال و اصابت رای عدیل نداشت و در قهر اعدا و تربیت احبا و تعظیم سپاه دقیقه مهمل نمیگذاشت شهریار را با اعدای دین و دولت و ملک و ملت محاربات عظیم روی داد و بتوفیق سرمدی و تایید ایزدی اکثر اوقات شکست بجانب مخالف افتاد و طایفه نصاری که رعایا بودند بر سلطان خروج نمودند و [illegible] سلطانی [illegible] قریب سیصد هزار کس از آن تیره بختان را بقتل آوردند و بقیه السیف التجا عفو را از مرحمت و شفقت کرد و نیز جماعت ینکچری که طغیان ورزیدند و هرچند سلطان نصیحت نمود نشنیدند و آخر الامر با سلطان محاربه کردند دمار از روزگار خویش برآوردند شهریار قریب صد هزار کس از ایشان پامال ساخته و اجاق ینکچری را برانداخته بدل آن طایفه نظام جدید برآورده و آن سپاه را محمدیه نام کرد راقم گوید که در کتب تواریخ مسطور است که جد اعلای خواندکار عثمان بیک ابن ارطغرل از ترکستان آمده و بسبب هجوم سپاه در فترت چنگیزخانی از آن دیار فرار کرده بماهان کرمان وارد و عثمان بیک در آن قریه طیبه متولد شد و بسبب هجوم سپاه مخالف از ماهان بدیار آذربایجان و از آنجا بولایت ارمن آمده در آنجا قبایل ایشان دو فرقه شدند گروهی در همان دیار سکونت کردند و فرقه که قریب به چهار صد خانه وار بودند با پدر عثمان بیک روی توجه بصوب روم آوردند در آن زمان سلطان آن مرز و بوم علاء الدین کیقباد سلجوقی بود و با فرقه باغیه محاربه مینمود که عثمان بیک و پدرش بخدمت سلطان میرسند و کمر همت بسته جنگهای مردانه کرده شکست بجانب خصم سلطان افتاد و فتح نمایان روی داد و مقرر فرمود که آنچه از بلاد مخالف مفتوح سازد از آن عثمان بیک باشد لاجرم بحکم سلطان عثمان بیک بنواحی کوتاهیه شتافته با طایفه کفره محاربات مردانه و جنگهای دلیرانه نمود و بسیاری از بلاد و دیار مخالفان و کافران بگشود و در خلال این احوال پدر عثمان بیک وفات یافت چون عثمان بیک را بخت یاور و اقبال مساعد بود دولتش روز بروز و هفته بهفته و ماه بماه ترقی و تزاید و ترفع مینمود و در اندک فرصتی اکثر بلاد آن نواحی را مسخر ساخت و اعدای ملک و ملت را برانداخت در تاریخ آل عثمان مسطور است که در آن ولایت صاحب ولایتی بود که عثمان بیک از صفای ضمیرش همت طلبیدی و از یمن انفاس متبرکش بهره بردی و مریدی عثمان بیک نسبت بدان عزیز بکمال ارادت بهم رسانید و از [illegible] خلوص طویت منظور نظرش گردید و نام آن بزرگوار ده بالی بود عثمان بیک وقتی از اوقات در عالم خواب مشاهده نمود که چون بیدار گشت بخدمت شیخ آمده عرض کرد که در عالم واقعه چنان دیده شد که ماهی از دهان مبارک شیخ برآمده بدهان من فرو شده و از ناف من درختی عظیم سبز گشته بالیدن گرفت و دو شاخ برآورد یکی خورد و دیگری بزرگ و آنچنان عظیم گردید که بر اکثر معموره عالم سایه انداخت و مجموع خلق را بنواخت ده بالی فرمود که این خواب از رویای صادقه است و من دختری دارم که در مهد عفت تربیت یافته آن دختر را بنکاح شرعی بسر تو میگردانم تا حقیقت خواب ظاهر گردد عثمان بیک از این بشارت خرم شده معروض داشت نظم

در دایره قسمت ما نقطه پرگاریم
لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمایی

ده بالی بموجب فرموده عمل نموده بعد از چندگاه بخشنده بی‌منت عثمان بیک را از آن مخدره دو فرزند ارجمند کرامت فرمود یکی را اورخان و دیگری را علاء الدین نام نمود و چون صیت عدالت و سخاوت و شجاعت عثمان بیک بگوش دور و نزدیک رسید از هر طرف لشکریان ترک و تاجیک و عرب بخدمتش شتافته و هر یک بقدر احوال خویش انعام و اکرام یافتند اکثر ایشان ملازمت عثمان بیک را اختیار کردند و در خدمت آن شهریار آمده و در خلال آنحال

حرف القاف

دوم از جهان فانی انتقال کرده لشکریان مورد تنبیک قرک و اجانب تبریز و تبریز بحدمت عثمان بیک ملقب شدند و از طرف مختلفه بملازمتش آمدند و چون بعون ایزد متعال اسباب بزرگی مهیا و آثار سلطنت فراهم گشته بود در شهور سنه ستمائه و نود و سه هجری در شهر قرا حصار افیون پای عزت بر سریر سلطنت نهاده ابواب بخت سرور بر روی تمنیکت نه دود را عالی و ادانی گشاده و چندین سال در غایت جاه و جلال پادشاهی کرد تا آنکه سرای جاودانی انتقال نموده در شهر بروسه آسوده گشت اورخان جانشین پدر گردید و صیت عدل و داد وی بایوان کیوان رسید و آن نیز مانند پدر مامور بمقتضا عدل و ترتیبات عباد و توسیع بلاد و ترفیه عباد بدیع مساعی نموده بسا بلاد و قلاع از دست خوارج ایشان انتزاع ساخته اناطولی و قسمی از ولایت آیدین و جزایر روم گشوده دولت افزود و حشمت و لشکر ایشان بلاد و ممالک وسیع حمر رسانید بعد از آنکه سالها در غایت جاه و جلال سلطنت کرده بود بعالم دیگر خرامید سلطان مراد خان ابن اورخان بعد از والد بزرگوار بر تخت سلطنت نشست و باستقلال و استقرار یافت و بر تو جهانگیری و جهانداری انجمن و براکثر بلاد جنوبی و شمالی و غربی بتافت آن شهریار بدیار روم ایلی بعزم جهاد نهضت فرموده بسیاری از آن کشور گشوده و بنیاد و بنیاد تختگاه ساخت و در آن شهر عمارات دلپذیر و قصور چون خورنق و سدیر طرح انداخت با عدای دین و دولت و ملک و ملت تکریم دین و توقیر دولت کوشید تا آنکه جام کل من علیها فان از کف ساقی اجل نوشید یار مید نظم آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود هر که آمد بجهان اهل فنا خواهد بود همچنین سلطنت آل عثمان اباً عن جد متعاقب یکدیگر بطناً بعد بطن منتقل گردید تا آنکه نوبت قیصری بسلطان سلیمان ابن سلطان بایزید خان ثانی رسید دیار مصر و شام و ارمن و عراق عرب بسیاری بلاد عرب فرمود و آن را ضمیمه ملک موروثی ساخته در منزل چالدران با شاه اسمعیل صفوی مصاف کرده شکست بطرف قزلباش افتاد و لوای فتح و نصرت بر افراخت بعد از آنکه نه سال در غایت جاه و جلال سلطنت نموده بود که در کشور عدم منزل نمود سلطان سلیمان خان ابن سلطان سلیم خان آن شهریار قرة العین دولت آل عثمان دیگر بلاد و جزایر فرنگ و عرب گشوده و قانون چند در جهانداری و ملک گذاری نوشته و اسم آن را قانون عثمانیه گذاشته تا حال معمول آن خاندان و مطمح انظار آن دودمان است فقیر گوید که بنابر حسب الامر شهریار گردون اقتدار روم یک مجلس ملاقات واقع شد و سخنان خوب و کلمات مرغوب در میان آمد سبب ملاقات آنکه صدر اعظم مقداری از اوصاف که در سینه بود با نمود بر ضمیر معدلت تخمیر خواندگار عرض نموده بود و بعضی از ندما و رجال الدوله از وزرا که در حضور بود و تصدیق نمودند در ان اثنا شیخ الاسلام افندی رسید و از وی نیز پرسید شیخ الاسلام معروض داشته بود که از صلحای امت و فقرای نیک سیرت و چون فقیر مهمان شیخ الاسلام افندی بود لهذا سلطان بوی فرمود که نوعی نمایند که ملاقات میسر شود شیخ الاسلام بدولت مقام خود آمده برای فقیر صورت مجلس را بیان نمود فقیر عرض کرد که فرمان سلطان بطریق جبار است یا باراده و اختیار در جواب فرمود که در دیار خواندگار اکراه و اجبار نیست بلکه بصفای خاطر و اختیار است و سلطان مشتاق ملاقات شماست و اگر ملاقات نمائی نیک بخت است سلطان را تعریف و توصیف نمود که فقیر را آرزوی دیدار و تمنای ملاقات خواندگار ... فقیر عرض نمود که تملق و مداهنه نتوانم کرد و سایر رسوم سلطنت را نتوانم بجای آورد در جواب فرمود که خواندگار محب درویشان و مخلص ایشانست و آنچه از درویشان صادر شود پسندیده طبع سلطان است و چون ... معتقد بود ... نمود و صحبتهای دلاویز در میان آمد و از هر مقوله صحبت مذاکره شد و خاطر وی از فقیر بسیار خرم بود ... صحبت ... نمود پرسید چه مذهب داری و کدام طریقه را اختیار نموده باشی فقیر عرض نمود که مذهب حق دارم و طریقه اصح ...

 کرمانشاهان کلیّت فقیر عرض کرد که آن در ضمیر معرفت تخمیر سلطان مخفی نیست دیگر باره سؤال نمود که سیاحت بسیار کرده‌ای که از مشایخ بزرگ کدام را دیدی

فقیر معروض داشت که سید نعمت‌الله ولی کرمانی قدس سره را ندیدم بعد از استماع این سخن از یکی از درویشان پرسید که تکیه نعمت‌اللهیه در

قسطنطنیه هست یا نه آن ندیم عرض نمود که سلسله نعمت‌اللهیه تا زمان شاه سلطان حسین صفوی در قسطنطنیه جاری بود و تکیه ایشان بود

بعد از انقراض دولت صفویه آن تکیه را درویشان نقشبندیه تصرف نمودند تا حال در تصرف ایشانست شهریار فقیر را مخاطب نموده

فرمود که اگر در این مملکت بمانی آن خانقاه را جهت تو تخلیه میکنیم و برای رضای خاطر تو همت مینمائیم تا آسوده خاطر باشی فقیر عرض

نمود که جمال دولت خواندگار بخیال خسرو همیشه باد که فقیر را حالت سکونت ممکن نیست اکنون بحرکت سیاحت مایلم بعد از شنیدن

این کلام فرمود که ما را بدعائی مدد کن فقیر معروض داشت که بر ضمیر معدلت مصیر خواندگار ظاهر و روشن است که یکساعت عدل

سلطان با شصت ساله عبادت یکسان است نظم شاه را به بود از طاعت صد ساله زهد قدر یکساعت عمری که درو داد کند

پس در اینحال اصل دعا نزد خواندگار است نه از فقیر مطلب شد بیت سالها دل طلب جام جم از ما میکرد آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا

میکرد از استماع این کلام بغایت خرم گشت و اکرام نمود و باحسن وجه رخصت فرمود بعد از چند یوم بنا بر جذب التماس بعضی ارکان

دولت با سلطان خدیجه خاتون که خواهر اعیانی خواندگار بود ملاقات نمود و جمال حال خاتون بزیور اخلاق حمیده و افعال

پسندیده آراسته و بحلیه خصایل انسانی و فضایل نفسانی پیراسته بود با وجود وفور دولت و شوکت و کثرت مکنت و عزت و افزونی

جاه و جلال و بسیاری حسن و جمال بصحبت درویشان راغب و بحالت فقرا و درویشان از دل و جان طالب بود و از پس پرده با ارباب

وجد و حال و فضل و کمال صحبت داشتی و همواره تخم بر و احسان و لطف و امتنان بر زمین قلوب اهل عرفان کاشتی و لوازم محبت

و ارادت نسبت با ایشان بجا آوردی و اشباه [illegible] بگردی نظم ای که دستت میرسد کاری بکن پیش از آن کز تو نیاید

هیچکار نام نیکو گر بماند ز آدمی به کزو ماند سرای زرنگار و صلی الله علی محمد و آله اجمعین **ذکر قسطیون**

[illegible] بکثرت مشجر از بلاد [illegible] فات تسکر و در قرب بحر [illegible] در طرف مشرق اسلامبول آبادی تمام دارد

و اکثر ... اسبابش مهیا و آماده است [illegible] ... بجهت فرار راقم ندیده اما اهلش بسیار مشاهده کرده است **ذکر قشقائی**

نام طایفه‌ایست از طوایف ترک قومی بسیار و امتی بیشمار در کشور فارس سکونت دارند و طریق ییلاقی و قشلاقی سپارند گویند

اصل ایشان از ترکستان بوده و در زمان ترک چنگیزیه و آل تیمور بفارس نقل نموده‌اند ارباب دولت و مکنت و اصحاب ثروت و جمعیت

میباشند راقم قشقائی بسیار دیده و بصحبت جمعی از [illegible] امیر ایشان محمد علیخان ابن جانی خان ابن اسمعیل خانست بزرق

تقدیر ملاقاتش آن امیر اتفاق افتاد و کرات صحبت حسنات اتفاق [illegible] کشور فارس و کرمان [illegible] عین عبدالحمید خانی طوایف ملک

سلیمان و بجلالت و دوام و قدامت خاندان معروف [illegible] و کلانتر بعلی ایشان [illegible] حسن [illegible] سیرت موصوف و

باستقامت رای و صدق مقال و صفوت ضمیر و طهارت ذیل معروف [illegible] آراسته و اسعد

و فاد و مهر و وفا پیراسته با وجود مشاغل حکومت و امور ریاست با [illegible] اصحاب کمال [illegible] فقرا

امید از کرم خداوند کریم و لطف ایزد واجب التعظیم چنانست که همواره باشاد و بمرادی همآغوش و [illegible] دشمن باد

برب العباد **ذکر قصر شیرین** نام دو موضع است یکی در فارس و آن نزدیک کوهی واقع شده که آبادی ندارد و دیگر

قریه‌ایست مابین کرمانشاهان و بغداد واقع در کتب تواریخ مسطور است که خسرو پرویز جهت [illegible] معشوقه خود شیرین نام قصری

عالی و مرغوب و عمارتی خوب از سنگ احداث کرد و قلعه محکم و جوئی از سنگ تراشیده بر آورده و آثار او باقی است تا بحقیقه

راقم آن

حرف القاف

راقم آنجا را بالکل قصر و عمارت نبود و معلوم نیست که خسرو پرویز چه فکر نموده باری هوای گرم دارد و آبش چندان خوبی ندارد و کثرت
شده است علف خر زهره که بسم حیوانات است در آنجا بسیار فراوانست باغات ندارد و زراعتش بسیار کم است ذکر قصیر قصیر
هم است بر وزن عمیر نام چند موضع است یکی در دیار شام راقم ندیده و دیگر بندریست از بنادر مصر و او کنار بحر قلزم واقع مسافت
چهل و هشت فرسخ از رود نیل دور و آب آن بندر از دو روز راه میاید زراعت هم ندارد قرب پنجصد خانه در اوست و هوایش گرمست
و مردمش تمام عرب و همگی شافعی مذهب راقم دو دفعه در آن بندر بوده ذکر قطرای قریه ایست از قرای تبریز آبش از کاریز
و هوایش طرب انگیز است قرب صد خانه در اوست گویند دولت بسیار در اوست مردمش خالی از شرارت نباشند ذکر
قطیف بر وزن لطیف از بلاد بحرین بعضی او را علیحده شمارند و برخی از بلاد هجر چند از شهر تقدیم از اقلیم سیم و هوایش گرم
و مردمش قوم عرب اکثر شیعی و معتقد اهل بیت و جماعت سنی نخلستان فراوان دارد و حیاهای خوب در آنجا یافت شود راقم اگرچه قطیف ندیده
اما مردمش بسیار مشاهده کرده است ذکر قعقاع ناحیه ایست نفاع مشتمل بر قرای خوب و مزارع مرغوب آبش خوشگوار و هوایش
سازگار است آن ناحیه از نواحی بعلبک و از مضافات دمشق است در میان جبل لبنان و قصیر اتفاق افتاده و سمت مغرب و شرقش را
احاطه کرده و شمال و جنوبش گشاده است مردمش قوم عرب و اکثر شیعی مذهب سنی و علی اللهی و نصاری و یهود نیز دارد باغاتش فراوان
و غلاتش ارزانست راقم دیده است ذکر قلات بعضی او را کلات گویند بمعنی قلعه کوه و در عرف مردم ارفع مکانی است از کوهستان
که راقم چهار قلات دیده و همگی بر این منوال بنظر رسیده است بزرگترین آنها قلات خراسانست که مشهور بقلات نادریست و دیگر قلات غلجا
و آن در کنار قندهار در راه کابل واقع شده و آن قلعه بزرگست و چشمه عظیم در میان قلعه او جاریست جواب آن تل است و دیگر
قلات نصیر خان بلوچ که در بلوچستان اتفاق افتاده محلی خوب آب و هوایش مرغوب باغات فراوان دارد مکرر دیده شده است
ذکر قلماق نام طایفه ایست در دشت قبچاق امتی بسیار و قومی بیشمار در دشت توران و بلستان سکونت دارند
و گویند که در مملکت ترکستان و مردمش بیشمارند اکثر حنفی مذهب و بعضی لامذهب غلام و کنیز قلماق چندان بهائی ندارند راقم
بسیار دیده ذکر قلعه الروم از مضافات حلب است گویند جائی خوش و محلی دلکش است اگرچه راقم ندیده اما بسیار شنیده و تعریفش
و جوارش شنیده است ذکر قلعه آقا قریه ایست قصبه مانند در حوالی از توابع کرمان در زمین مسطور اتفاق افتاده و دورش
گشاده است قرب هفتصد خانه در اوست آب و هوایش نیکوست مکرر دیده شده مردمش شیعی مذهب و جمعی متشرعند
یکی از آقایان احداث کرده است ذکر قوص نام دو موضع است یکی نام قلعه از قلاع خیبر بوده و مردم او آنقلعه را گشوده
دیگر نام بلوکی است از بلوکات شهر صعید و ناحیه ایست منفرد و گویند دارالاماره آن ناحیه قوص نام دارد و هفتاد پاره قریه و آباد
ذکر قومق بعضی بر آنند قمق بی واو نویسند بضم قاف بلده ایست از داغستان و در میان جبال شامخه واقع در اقلیم
هوایش نهایت سرد و مردمش قوم ... و عموماً شافعی ... راقم قومق را ندیده اما قوم ... بسیار دیده و صحبت ایشان را شنیده است
ذکر قرود بضم قاف قریه ایست از قرای قم در زمین هموار واقع و اطرافش واسع و قرب پانصد خانه در اوست آبش ... و هوایش
فی الجمله نیکوست ... مکرر مشاهده شده چندان تعریف ندارد ذکر قم از بلاد عراق و مشهور آفاق است
از اقلیم چهارم هوایش اندک گرم و آبش از کاریز و غالبش مایل بشوری ... آب هم دارد گویند آن شهر را طهمورث دیو بند احداث کرد و مرور
تا مدتی بحرانی افتاده و حجاج بن یوسف ثقفی بتعمیر آن همت گماشت و برخی گفته اند که ابتدای بنای قم در سنه هشتاد و سه هجری در زمان

گلشن بیست و یکم

عبدالملک بن مروان دی نمود و آن چنان بود که عبدالرحمن بن اشعث بن قیس از قبل حجاج در سیستان امیر بود و چون خروج کرد در لشکر او هفده کس از علمای تابعین عراق بودند چون عبدالرحمن از حجاج منهزم شد آن جماعت بناحیهٔ قم افتادند و در آنجا چند برادر بودند نام ایشان عبدالله و احوص و عبدالرحمن و اسحق و نعیم پسران سعد بن مالک بن عامر اشعری و در آن موضع چند قریه بود که یکی از آنها کمندان نام داشت برادران مذکوره در آنجا بقهر و غلبه نزول کردند و بنی اعمام ایشان از عراق عرب بر ایشان جمع شدند آنگاه موضع را از کثرت عمارت بهم متصل ساخته بنام کمندان که یکی از مواضع بود و تسمیه نمودند بعد از آن بمقتضای مثل مشهور که تجیئ قالعجب چه عنا شئت بعضی از حروف آن نام را اسقاط نموده از روی تعریب قم گفتند و در کتاب معجم البلدان مذکور است که مقدم برادران مذکور عبدالله بن سعد بوده و او پسری داشت که در میان شیعه کوفه نشو و نما یافته بود و امامی مذهب بود از آن محال انتقال نمود و اهل آن دیار را بمتابعت مذهب اهل بیت رسالت دعوت نموده ایشان را شیعهٔ امامیه گردانید لهذا در آنجا سنی پیدا نمیشود بالجمله آن شهر در زمین هموار واقع و جوانب اربعه اش واسع است تا طرف مغربش کوه نزدیکست و قدیم شهری بزرگ بوده در زمان فتنهٔ افغان خراب شده و اکنون قریب چهار هزار باب خانه در اوست و نواحی بسیار خوب مضافات اوست کهستان آباد و قبرستان فرح بخش بسیار دارد غلاتش ارزان و میوه اش فراوانست از فواکه خربزه و انجیر و انارش ممتاز و نان بازارش بغایت پاکیزه است مقابر علماء دین و اولیای صاحب یقین در آن دیار بسیار است و مزار فیض آثار سیده معصومه فاطمه بنت امام موسی الکاظم در آنجا مطاف اهل روزگار است مؤلف کتاب مجالس المؤمنین گفته که در فضیلت قم اخبار از رسول و ائمه علیهم السلام بسیار است منجمله از حضرت امام جعفر الصادق روایت است که قَالَ اَلا اِنَّ لِلّٰهِ حَرَماً وَ هُوَ الْمَکَّةُ اَلا اِنَّ لِرَسُولِ اللّٰهِ حَرَماً وَ هُوَ الْمَدِینَةُ اَلا اِنَّ لِاَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ حَرَماً وَ هُوَ الْکُوفَةُ اَلا اِنَّ حَرَمِی وَ حَرَمَ وَلَدِی مِنْ بَعْدِی قُمُّ اَلا اِنَّ قُمَّ کُوفَةُ الصَّغِیرَةُ اَلا اِنَّ لِلْجَنَّةِ ثَمَانِیَةَ اَبْوَابٍ ثَلٰثَةٌ مِنْهَا اِلیٰ قُمَّ تُقْبَضُ فِیهَا امْرَأَةٌ هِیَ مِنْ وُلْدِی وَ اسْمُهَا فَاطِمَةُ بِنْتُ مُوسیٰ وَ تَدْخُلُ بِشَفَاعَتِهَا شِیعَتِی الْجَنَّةَ بِاَجْمَعِهِمْ و هم از آنحضرت مرویست که اِذَا عَمَّتِ الْبُلْدَانَ الْفِتَنُ وَ الْبَلایَا فَعَلَیْکُمْ بِقُمَّ وَ حَوَالَیْهَا وَ نَوَاحِیهَا فَاِنَّ الْبَلایَا مَدْفُوعٌ عَنْهَا راقم گوید که مکرر شهر قم را مشاهده نموده و چندگاه در آن دیار بوده و با مردمش معاشرت کرده عموماً فرومایه و در مراتب ادراک کم پایه و شیعه و بدنفس و طامع و دون همت و بخیل میباشند چنانکه شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی درباره قم و کاشان فرموده بیت سگ کاشی به از اکابر قم   باوجودیکه سگ به از کاشی است   و اصحاب فضل و کمال و ارباب جاه و جلال از آنجا بسیار ظهور نموده اند ابوالحسن علی بن الحسین و محمد بن علی هر دو پدر و پسر از اکابر علمای امامیه بوده اند و محمد بن علی ابن ابوالحسن از فحول فقهاء و ابوالمحارب حسین از حکما و مؤیدالدین محمد بن محمد وزیر المستنصر و مؤیدالدین محمد بن علی وزیر المستعصم و ابوالفضل محمد وزیر رکن الدوله و شاه طاهر مشهور بدکنی یکی از آنجا بوده اند و چون در مزار سیده آسمان جایگاه رسیده عموماً دشمن فقرا ارکنفر دیده نشد که دل باید و یاد معارف انسانی کامل باید ذکر قنقری بضم قاف و سکون نون و کسر قاف ثانی و راء مع الیاء بلوکی است جنت فزا از مضافات فارس و سمت شمال شیراز اتفاق افتاده و اکثر قرای آن در جبال و تلال واقع شده و هوای جمیع قرای آن ناحیه سازگار و آبش خوشگوار و آب بعضی قرای آنجا از قنات و مسکن طایفه بیات مکرر مشاهده شده کسی که دل بجا بنظر نیامد ذکر قنه بکسر قاف بروزن سنه بندریست از بنادر صعید و از بنادر صعید از توابع مصر شهریست در کنار رود نیل واقع و جوانب اربعه اش واسع هوایش حار و آبش خوشگوار و قریب چهار هزار خانه در اوست و قرای معموره از مضافات اوست چندی در قنه بوده و مردمش را مشاهده نموده عموماً قوم عرب و شافعی مذهب ذکر قندز بفتح قاف و سکون نون و ضم دال و سکون زا

قنقری

قنه

[illegible]

مجمع بعضی انرا قندز نویسند بلدیست از ولایت طخارستان و بدخشان مضافات بدخشان در جبال شرقی بدخشان واقع شده و آب و هوای
آن دیار ناسازگار مردمش حنفی مذهبند راقم اگرچه ندیده اما بنواحی آن رسیده است ذکر قنوج بضم قاف و تشدید نون و سکون الواو و سکون
جیم بلده‌ایست قدیم از بلاد پنجاب هوایش معتدل مایل بگرمی آبش گوارا خاکش قابل زرع زمینش ساحت اکثر و بادیش در دامن
جبال واقع است قدیم الزمان معمور بوده اکنون قریب شش یا هفت هزار باب خانه در اوست نواحی بسیار خوب مضافات اوست
اکثر مردمش هنود و انواع دیگر مسلمان و دیگر مستخانند ذکر قندهار شهریست خلد آثار آبش خوشگوار و هوایش معتدل اما اندکی
گرم و از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات قوم و عرضش از خط استوی لا قدیم الزمان آن شهر متصل بکوه بوده نادر
بعد از تسخیر خراب نموده در قرب آن شهری ساخته نادرآباد موسوم کرد احمد شاه ابدالی از جماعت افغان نادرآباد را خراب کرده
در نیم فرسخی شهر قدیم شهری ساخت و آنرا اشرف البلاد نام نهاد و دوران باروئی کشید و نه هزار گام قرار داد و عمارات دلگشا
و چهارسوق در آن احداث کرده و کوچه و بازار آنجا را بخط مستقیم برآورده و جهت مدفن خویش مقبره عالی ساخته عمارات نیکو در
حوالی آن طرح انداخته چهار دروازه بران شهر قرار داده و آب روان در شهر آورده سکنه‌اش اکثر شیعه امامیه و متعدد جماعت
افغان و دیگر هنود و انواع قریب چهار هزار خانه در آنست و قریب چهل هزار ایل افغان در نواحی آن سکونت دارند و طریق ییلاق و قشلاق
سپارند عموما مردم قندهار خوش لهجه و شیرین گفتار و سفید رخسارند و از ملاحت حسن و جمال برخوردارند چنانچه انوری تعریف حسن آنجا
نموده است از فواکه انگور رسش ممتاز و نان بازارش باعیار است ذکر قومشه گویند که چون قوم شاه آنجا را آباد نموده
لهذا قومشه گفته‌اند قصبه‌ایست شهرمانند و بلده‌ایست خاطرپسند از توابع اصفهان و از اقلیم چهارم هوایش سالم و آبش از جاری
و حمایم در زمین هموار واقع و سمت شرقیش فی الجمله گرفته و سه طرفش وسیع است میوه‌های سردسیریش فراوان و حبوبات غلاتش فی الجمله
بوفور است نانش ممتاز و انگورش باعیار گویند قدیم الزمان قومشه شهری بوده و آزاد خان افغان بعد از نادرشاه خراب
نموده اکنون قریب دو هزار باب خانه در اوست و بیست قریه مضافات اوست مردمش شیعی مذهب و اکثر ایشان کوفی مشرب راقم با
بسیار بوده و با اکابر و اعیان آنجا معاشرت نموده عموما فسق و فجور در آنجا کم است اما مانند اصفهان همیشه در میان مردمش جدال
و نفاق است و مردم نیک محضر و ستوده سیر نیز دارد ذکر قورد معرب آن کورد است نام طایفه از طوایف ترک قومی بسیار و انبوه
شمار زده در اکثر بلاد فارس و عراق و شیروان و آذربایجان و خراسان و کابل و زابل سکونت دارند و عموم ایشان همت عالی
و فطرت بلند و رای صایب و شغل شریف ندارند و از معارف انسانی دورند و از کسوت آدمی عور مگر راقم طایفه قورد را بسیار دیده و صحبت
ایشان را شنیده جمهور ایشان خالی از شرارت نباشند ذکر قشم بندریست از بنادر ماهوئی در چهار فرسخی شهر برسر واقع و
سمت مغرب و جنوبش جبال شامخه دارد و طرف دیگرش دریاست و آن بندر در دامن کوه اتفاق افتاده و دو سه هزار خانه در اوست
و چند مزرعه مضافات اوست باغات فراوان دارد که سقی آن موقوف برحمت الهی و اکثر آن باغ انگور است و مردم آنجا ترک زبان
و حنفی مذهبند و خالی از مروت نباشند و از آن بندر با بندر اسلامبول از روی دریا یکروزه راه است راقم یکروز در آن بندر بوده و آنجا
پسند نموده است ذکر قونیه بضم قاف مع الواو و کسر نون و فتح یا مع ها مدینه‌ایست دلگشا از مدن قرامان و دارالملک آن
شهریست عظیم و بلده‌ایست کریم از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات سه و عرضش از خط استوی مالح
آبش از رود معتدل و هوایش بسردی مایل خاکش فرح انگیز و زمینش حسن خیز قدیم الزمان شهری بزرگ و دارالملک بوده
و بمرور دهور و گردش شهور روی بخرابی نموده اکنون قریب پانزده هزار باب خانه در اوست نواحی معموره و قرای مشهوره مضافات اوست

در زمین

گلشن پنجم

۴۴۰ در زمینی هموار اتفاق افتاده و جوانب او بسیار گشاده است و طرف مغربش کوه به مسافت یک فرسخ دور و در اطراف آن شهر نهایت معمور است سلطان قلیچ ارسلان سلجوقی در آنجا قلعه محکم از سنگ تراشیده ساخته و در آن قلعه جهت نشیمن خود ایوانی عظیم و عمارات خوب طرح انداخت بعد از مدتی فی الجمله بارکان آن عمارات اختلال راه یافته سلطان علاء الدین کیقباد بر تجدید آن مشغول شد باروئی از سنگ تراشیده بر آن کشیده و دور آن را ده هزار گام مقرر گردانید و خندق عمیق کنده و عمارات نیکو احداث کرده و استحکام آن لوازم اهتمام بجا آورده مساجد رفیعه و مدارس منیعه و خوانق دلگشا و عمارات فرح افزا در آن دیار بسیار است که ذکر آنها یادگار سلاطین گردون اقتدار است و سمت غربی آن مایل بجنوب به مسافت نیم فرسخ یا زیاده از شهر دور باغات موفور و بساتین نامحصور است و دور آن باغات قریب بچهار فرسخ باشد و موسوم است آن باغات بمرام الحق جائی فردوس مشام است و رود عظیم در مرام جاری و بر جمیع باغات آن سار است و در همه باغات آن عمارات دلگشا و چمن جهت فراغت مردم شهر مدت شش ماه در مرام بمقتضی المرام و خوشدلی بسر برند و شش ماه دیگر در شهر اند بر ند اکثر فواکه سرد سیر پیش ممتاز و حبوبات و غلاتش باعتبار است خلقش عموماً صاحب ذهن و ذکا و خداوندان صدق و صفا و همگی ترک زبان غریب نواز مهربان و مهمان نواز با فقرا دمساز و درویش منش و حلیم و روشن اند گویند شش هزار خانه در طریقه مولویه مشغول‌اند از ملوک سلاجقه قریب دویست و شصت سال در آنجا جاه و جلال آنجا را دار الملک نموده اند و در رعایت علما و تربیت حکما و خدمت عرفا و محبت عقلا سعی بلیغ مبذول می‌نمودند چنانکه در زمان علاء الدین کیقباد مشایخی که در آن دیار بوده اند از آنجمله شیخ بهاء الدین و پسر او جلال الدین و شیخ حسام الدین چلبی و مولانا شمس الدین تبریزی و مولانا محی الدین اعرابی و شیخ صدر الدین و شیخ صلاح الدین زرکوب و شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ نجم الدین صاحب کتاب مرصاد العباد و شیخ موید الدین جندی و شیخ سراج الدین قیصری شارح فتوحات و شیخ فخر الدین عراقی و شیخ سنوی صاحب تفسیر از علما و حکما و امثالهم قریب به هفتاد نفر از اعاظم عرفا که اکثر ایشان صاحب تصانیف کثیره در یک عصر و در همان دیار اکثر روزگار جمع بودند و سلطان علاء الدین و امرا و ارکان دولت او کمال اخلاص و ارادت نسبت بآن بزرگان اظهار می‌نمودند و دقیقه از دقایق ارادت و خدمت مهمل و معطل نمی‌گذاشتند و لوای مفاخرت بوجود آن بزرگان بر سپهر برین می‌افراشتند لاجرم شهر قونیه را دار المعرفه و دار الارشاد و دار الموحدین می‌گفتند الحق گنجایش داشت که بدینگونه تعریف کنند چون اکثر آن بزرگان و قبر افلاطون نیز در آن دیار است چه بنا باعتقاد اهل روم شهر قونیه از ملک یونان و همه قبر افلاطون در آنجا گفته اند اگر فصلی از مذهب حکما در این مقام گفته شود مناسب خواهد بود

در بیان مذهب حکما و شطری از عقاید ایشان علی سبیل الاجمال

پوشیده نماند که در جمیع طوایف امم و فرق بنی آدم حکما بوده اند و خواهند بود و از هر اقلیم و دیار ظهور نموده اند و خود را بطایفه در یونان فیلسوف و در عرب حکیم و در عجم زیرک و در هند برهمن دیده گویند ایشان و فرقه اند یکی اهل اشراق و دیگر مشائیه و اهل اشراق ارباب مجاهده و ریاضت و مکاشفه اند و اهل مشائی اصحاب نظر و استدلال اند گویند تا زمان افلاطون حکمای یونان و سایر بلدان آن اشراقی بودند بعد از آن ارسطو طریق نظر و استدلال پیش گرفت و براهین عقلیه را بجد پذیرفت ارسطو و پیروان او را مشائی گفتند و هر دو فرقه از براهین عقل بیرون نروند و آنچه خلاف عقل باشد قبول نکنند هر دو فرقه قایل شده اند که واجب الوجود را بکنه نتوان و صفات عین ذات او شناخت و کمند ادراک بکنگره احاطه اش نتوان انداخت نیز گویند که وجود و وحدت با همه صفات عین ذات اوست و جمیع موجودات اضافه باوست یعنی صانع عالم علت اول است و عالم معلول اوست مانند قرص آفتاب و نور او هر دو باهم باشند و اول چیزی که از علت اولی پدید آمد و ظاهر شد عقل بود که اوّل ما خلق الله العقل عقل

حرف القاف

اول نیز نامند دوم است از علت اولی و در عدد یکی و در قسم دوم و او را عقل کل و عقل فعال خوانند و این عقل همانست که در قرآن قلم
خوانند و تأثیر آن عقل در نفس چون تأثیر قلم است در لوح و نفس آن لوح است که در قرآن یاد کرده شده و عقل نهم است در عدد و گفته اند
که از عقل اول عقل دوم و فلک نهم پیدا شده و از عقل دوم عقل سیم و فلک ثوابت ظاهر شد و از عقل سیم عقل چهارم و فلک زحل و از عقل
چهارم عقل پنجم و فلک مشتری و از عقل پنجم عقل ششم و فلک مریخ و از عقل ششم عقل هفتم و فلک شمس و از عقل هفتم عقل هشتم و فلک زهره
و از عقل هشتم عقل نهم و فلک عطارد و از عقل نهم عقل دهم و فلک قمر و از عقل عاشر هیولی و عناصر و اعراض و نفوس عنصریه فائض
شده و پس عقول ده باشند و افلاک نه بود و انحصار عقول بر ده نیست بلکه احتیاج بر این است چنانکه اشراقیین مثل شیخ صدر عقول بسیار کرده
و در کتب خود آورده اند که بعضی از این عقول مجسم و ازلی و هیولانی اند و بعضی گویند که جدا از نفس اند و عقل ساکن است و حرکت کننده نفس
در عقل ثابت باشد و پیوسته نفس متحرک بود و عقل چون خواهد علم علت اولی بداند متحرک گردد و نفس در عالم عقل چون مشتاق علت اولی
باشد بواسطه عقل به علت اولی رسد و علت اولی میداند که عقل معلول اوست و مراد از شیخ آنست که عالم کلیات باشد و جزئیات نباشد
و هر چه ما تحت فلک قمر است معلول طبایع باشد و طبایع معلول نفس و نفس معلول عقل و عقل معلول علت اولی و گویند این چنین است
که لایق ملوک و سلاطین نیست که بنفس خود بر جمیع امور قیام نمایند بلکه مناسب آنست که یکی از ارکان سلطنت را امر کلی مقرر کنند و سایر
امورات را آن بانجام رساند و نیز گفته اند که عالم و علم و معلوم یکذات است و مفهومات آن بنا بر اعتبارات است و کواکب جمیع
حیات است و زنده اند و تغییر و تبدیل در ایشان نیست فاعل و مدبر ارض مترتب است و حرکت کواکب و افلاک بر دوام و تمام بود و خرق و التیام
در افلاک نبود و کواکب ذوی العقول اند و آنچه در تحت ایشان است مشاهده کنند و شنوند و از حس و ابروا و آیه یُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمٰوٰتِ
وَالْأَرْضِ بر مطلب دلالت دارد و گویند فیثاغورث و سقراط و ثالیس از حکما قایل شده اند بر اینکه عالم قدیم است صفاتا و حادث
و جالینوس گفته اند که عالم نه قدیم است و نه حادث یعنی قدیم ذاتی و حادث زمانی نیست و از متقدمین ایشان مثل ارسطاطالیس و فرطیس
و ثامطلیس و [illegible] ابونصر معلم ثانی و شیخ الرئیس گفته اند که عالم قدیم است ذاتا نه بصفات و اصحاب هیولی گفته اند که اصل عالم قدیم است
و ترکیب او حادث و جمعی گویند که افلاطون و ارسطو و تابعان او عالم را قدیم نگویند و آنرا حادث دانند و بعضی گویند که روح قدیم است که
فنا ندارد و اکثر بر آن رفته اند که روح حادث است و تعلق او بجسم چون تعلق عاشق است بمعشوق و چون از بدن مفارقت کند ابدی و باقی شود
و معاد عبارت از بازگشت روح است بموضع خویش و چون نفس از علاقه جسمانی چنانچه شاید بیرون آورده و از تعلقات جسمانی رستگار
گردد بعالم عقول و نفوس رسد و این مرتبه فوق جنت است و آیه مَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا
یاد از آن میدهد اما نفسی که از تنگنای طبیعت بیرون آید و مباحث یَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ واصل شده و در حد
گرفتاری به یکی از سماوات نسبت پیدا کرده باشد بجرم آن تعلق گیرد و تربیت و سعادت مراتب سماوات آرام پذیرد چه که مراد از جنت سماوات
و سقف آن عرش است اما اگر نفوس انسانی از چاه طبیعت ظلمانی بیرون نیامده لیکن خیر و سعادت آن غالب باشد بطریق ترقی
و ترفع منتقل شوند از بدنی ببدنی بهتر از بدن اول تا زمان عروج بر معارج کمالات فطره انسانیه امکانیه بعد از آن پاک از آلوده شدن
گشته بعالم قدس رسد و این انتقال را نسخ گویند و آیه مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا از این حالت خبر میدهد و بعضی
گویند این مرتبه اعراف است و اگر شر و فساد در آن نفوس غالب افتاده باشد در ابدان جانوران نزول نمایند و بمناسبت صفات غالبه خود بتن
یکی از حیوانات در آیند چنانچه روح مشهوران بشر بروز در شیران و متکبران در پلنگان و از خائفان و اهل حرص و حریصان در مورچگان و موذیان در سگان
و کژدمان و ماران و محیلان در روباهان و زرطلبان در موشان و امثال اینها در درندگان و چرندگان و پرندگان و این را نسخ نامند و آیه كُلَّمَا

نضجت

 نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُوداً غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ فَلَا يَطَّلِعُوا ... أَمْثَالَكُمْ
اشارت بدین مقامست اگر نفوس ایشان فرو تر و بدتر باشند تنزل کنند با مراتب نباتی و این مرتبه را مسخ گویند و آیه اَنّی صورة ما شاء رکبک
مخبر از این مرتبه است و اگر نفوس از مرتبه مقام پستر و بدتر باشند با اجسام جمادات مثل معدنیات تعلق گیرند و این مرتبه را فسخ و فهم
نُنْشِئَكُمْ فِيمَا لَا تَعْلَمُونَ کنایت از این مرتبه است و دوزخ هفت است و مراد از آن عناصر اربعه و موالید ثلاثه است هر
انکس که از عالم عناصر نگذشته و یکی از این طبقات گرفتار گشت چنانچه مشائین گفته اند که اگر روح انسان در هنگام تعلق اخلاق رذیله
فراهم آورده و کدورات صفات بشریت که نقصان روح است حاصل گردد و از برای هر لذت حسی که بآن معتاد بود متحسر شود و صفات
رذیله او در کسوت مار و کژدم و آتش سوزان و سایر عقوبات که در شریعت مذکور است بر او ظهور کند چنانچه اخلاق جمیله بر نیکان
در صورت حور و قصور و غلمان و ولدان و سایر نعمتهای بهشتی ظاهر شوند و نیز گویند که ثواب بر دو گونه است یکی روحانی و آن نظر
بود بعالم ملکوت بچشم عقل و دیگر لذتها و راحتهاست که تعلق بجسم دارد و عقاب نیز بر دو نوع است یکی روحانی و آن دوریست
از ملکوت و دیگر جسمانی است مانند حرارت و برودت و امثال آن و ابطال آنچه کلام مجید بر آن ناطق است در حشر و نشر و شیطان و نکیر
منکر و ثواب و عقاب و صراط و میزان و جنت و نیران و ملائکه و رضوان و امثال ایشان جمله را تاویل کنند مجملا گویند که عوام معتقدات
خود را بصور خیالیه خود مشاهده نمایند و خواهند نمود و نیز گویند که جبرئیل عبارت از عقل عاشر است و میکائیل قوتی است از قوای
قمر و اسرافیل قوتیست از قوای شمس و عزرائیل قوتیست از قوای زحل و جبرئیل رب النوع انسانست و شیطان قوه وهمی است و صراط
عبارتست از اعتدال حقیقت و نکیر و منکر اشارتست بعمل نیک و بد و قبر عبارت از تن است و میزان رعایت عدل و کفهای میزان
اعمال خیر و شر است و طوبی عبارت از درخت عقل است و زقوم عبارتست از درخت طبیعت است و رضوان اشارت بمقام رضا و
تسلیم است و اضطراب خازن و درخت حور و قصور اشارت باسرار مکنونات و علوم است که از نظر نامحرمان در خیام غرت
پوشیده شده و شب قبر عبارتست از مبدا و روز قیامت اشارت بمعاد است و نزد ایشان دنیا و آخرت دو معنی دارد خاص و عام
آنچه خاص است ظاهر و باطن هر کس است که آن جسم و روح هر کس است که دنیا و آخرت او است و آنچه عام است ظاهر و باطن عالم است
یعنی عالم اجسام دنیاست و آخرت باطن او است و در ناموس و نبوت گفته اند که افراد انسانی در امور معاش محتاج یکدیگرند و ایشان را از
قانون و قاعده گزیر و چاره نباشد که همگی بر آن متفق باشند تا حیف و میل و تعدی بر یکدیگر نشود و نظام عالم محفوظ ماند پس باید که
قاعده و قانون را ... نمایند و چنین ... گویند که از نزد خدای تعالی است تا همه کس آن را پذیرای شود و قبول کند بنابراین حکمت
الهی اقتضای ظهور و بعثت نبی ... کرده تا قانون و قاعده ... نظام امور خلق کنند و مردم را بنفع و لطف آن وا دارند تا همه طریق را
اتفاق ... و هر کس ... خود سری نتابد و نگاه واضع این قانون را صاحب ناموس خوانند و احکام
آنرا ... و ... آخرت ... خرق عادات که مسمی است بمعجزات و کرامات گفته اند
بدین طور که نفس انسان ... در بدن خود ... تصرف ... باشد نسبت او بعالم کون و فساد بعینه همچنین باشد از نسبت
دیگران ... ایشان ... اراده او ... حوادث ... در عالم کون و فساد بظهور آورد و ... ظهور کند ...
... گونه ... که باشد ... توجه تمام آنرا ... نفس دیگر باشد که ... و اقامه ...
... نفس دیگر ... مشاهده کند ... واجب ... خاصیت نفس است و چون روح
... صفات ... تعلقات

حرف القاف

و مرتبع گردیده و دراز مهلت ببرد و گوید تا آنچه کند صفت باشد و این کار نشود که در خواب کلاهی طلب [illegible] الهام و تمامی بر سبیل وحی ظاهر گردد
این بود که بعضی از احوال از عقاید ایشان ذکر نمود و ختم گردید که در این کتاب جابجا در مقام مناسب از اقوال ایشان آورده و از حقایق ایشان
بیان کرده و از کلمات ایشان ذکر نموده است از لطایفه جمعی کثیر و جمعی غفیر در هر طایفه و در هر وقت دیده و صحبت ایشان در اقالیم
مختلفه رسیده و روزگاری با این فرقه بوده و ایام بسیار با ایشان معاشرت نموده است که تفصیل آنها سابق انجام پذیرفت
و صلی الله علی محمد و آله الطیبین **ذکر احوال بعضی اکابر آنها بطریق اختصار** مخفی نماند که راقم در اوائل ایام
در اعاظم قوم بسیار دیده و صحبت جمعی کثیر از مشایخ آنها رسیده که ذکر همه باعث طول کلام خواهد بود لاجرم بذکر قلیلی از [illegible]
و دو سه کس از متقدمین مبادرت می‌نماید **ذکر مسعود افندی** آن بزرگوار از اولاد مولانا جلال الدین محمد صاحب مثنوی قدس
سره بوده و در اکثر مراتب علمی و عملی بر مشایخ عصر تفوق می‌نمود عمری معقول یافته تمامی عمر را به وادی فقر و فنا گذرانیده در مسند ارشاد
طریقه مولویه متمکن بود روزی فقیر سؤال نمود که اگر طریقه علیه مولویه را بیان نمایید و آنرا تفصیل فرمایند غایت کرمت باشد در جواب فرمود که
چون کسی خواهد که در سلسله مولوی سر سپرد باید که قبل از تلقین و ارشاد یک هزار و یک روز خدمت کند و آن اشاره بعدد اسماء الله است و
و هزار و یک روز بخدمتی معین بسر برد تا خدمات آن بانجام رسد به تلقین و ارشاد مشرف نگردد و اگر در خدمات مقرره کمی و غفلت ورزد باید که
خدمت را از سر گیرد مثلاً اول یک اربعین بطریقه رفته پاکیزه اسبان و چارپایان شیخ و فقرا را جاروب کشد و پاک و پاکیزه کند
دویم باید که یک اربعین چارپایان فقرا بوقت خود آب داده متوجه شود سیم یک اربعین حیوانها را تیمار کند و آسوده دارد
در آن سه خدمت باید که سه اربعین بجا آورده در جزئیات غفلت نورزد چهارم یک اربعین صحن خانقاه را بروبد و جاروب
کند و آب پاشد و از خدمات غافل نباشد پنجم یک اربعین سقائی کند برای فقرا و مطبخ لنگرخانه آب آورده و در آن
اهتمام کند ششم یک اربعین ظروف و اوانی درویشان و لنگرخانه را شوید و پاکیزه نماید هفتم یک اربعین امور [illegible] متوجه شود تا
[illegible] و خدمات پسندیده نماید هشتم یک اربعین طبخ نماید و در آن سعی کند که فقرا زحمت نکشند نهم یک اربعین خدمات بازار و خرید
و حوایج خانقاه آورده و در آن اهتمام نماید که مغبون نشود و غصه بمال ایشان نرساند دهم یک اربعین چراغ مقبره و فقرا روشن نماید
و در نظافت و پاک نمودن چراغها سعی کند و از وقت آن نگذراند یازدهم یک اربعین آب بجهت دست شستن فقرا گرم نماید و دست
ایشان را بشوید دوازدهم یک اربعین خدمت سفره کند و در سفره انداختن و جمع کردن سفره و ظروف برداشتن سعی کند
که خلاف قانون فقر نشود و جای و مقام هر کس بداند و پیش قدم را از پس قدم فرق کند [illegible] سیزدهم یک اربعین
خدمت مجلس نماید و اهل مجلس را خدمات پسندیده کند و مرتبه هر یک بشناسد و پایه هر کدام را بداند چهاردهم یک اربعین
جامه شوئی فقرا نماید و در آن اهتمام کند که پاکیزه شود پانزدهم یک اربعین متوجه خدمات فقرا و آنکه حجره نشین و خلوت
گزینند و مشغول طاعات و عبادات اند و حوائج ایشان [illegible] بر آمد شود شانزدهم یک اربعین نظارت کند و آنچه سرکار لنگرخانه
باشد در آن دقت کند که تفریط و افراط نگردد و بیت المال ضایع نشود هفدهم یک اربعین وکیل خرج [illegible] باشد و [illegible]
مطبخ و مقبره و درویشان برسد و از حوالی خدمت شیخ خبر رساند و خرج و مصارف ایشان معلوم کند و در همه متوجه شود هیجدهم
یک اربعین صحبت کند و باید که باذن شیخ نشیند و صحبت شنود و آنچه فرماید [illegible] و در این هزار و یکروز خدمت خود
بانجام رساند و چون بانجام رسد شیخ او را غسل کردن فرماید و کسوت پوشاند و تلقین و ارشاد کند بذکر و فکر و مراقبه و ذکر جلی و قانون
ریاضت و مجاهده و عبادات تعلیم کند و جهت و حجره تخلیه نماید و اکل و شرب مقدار معین فرماید و آن [illegible]

گلشن بیست و یکم

عمل کند و هرچه اشارت نمود بجا آورد و اول ذکری که شیخ ارشاد کند اسم جلالت است و آنرا باید که هر بامداد هزار یکبار بحضور تمام ادا
آن مرید بفرموده شیخ عمل کند و کار بندد تا آنکه هرچه فطرت اوست ظاهر شود و آنچه در باطن دارد ظهور کند راقم گوید سلسله مولویه در بلاد روم
و شام و مصر و عرب و جزایر بحر روم و روم ایلی و قسم جاری و معمول است و نزد خورد و کلان و اشراف و اعیان و دانا و نادان
و حاجب و سلطان مقبول است و لباس خاص مخصوص سالکان مسلک مولویه است و تاج نمدی بی درز بر سر گذارند و مشایخ ایشان
عمامه نیز بر آن پیچند و ملوک روم بدان سلسله اعتقاد تمام و ارادت لاکلام دارند چنانکه در حرم و جنایت حکم و سیاست بر ایشان
نکنند و حواله بر مشایخ ایشان کنند و اولاد مولانا تا حال در آن دیار معزز و محترم‌اند و یکی از ایشان لایزال در مسند ارشاد و تلقین
مکرم است والسلام علی من اتبع الهدی

ذکر شیخ بهاء الدین بن شیخ حسین

مخفی نماند که نسب مولانا بهاء
الدین با ابوبکر خلیفه اول میرسد بر این موجب بهاء الدین محمد ابن شیخ حسین بن احمد بن محمود بن مسیب بن مطهر بن حماد بن عبد الرحمن بن
ابوبکر آن بزرگوار ابا عن جد از علمای عالیمقدار بلخ بودند و شیخ حسین که پدر بهاء الدین و جد جلال الدین بود بغایت متقی و پرهیزکار و زخارف
دنیوی در نظرش بی اعتبار بود نقل است که در عالم واقعه حضرت رسول خوارزمشاه را فرمود که دختر خود را بشیخ حسین عقد نمودیم تو نیز
قبول کن من الاتفاق وزیر خوارزمشاه همان خواب را مشاهده نمود و شیخ حسین نیز در خواب مشاهده کرد که حضرت فرمود که صبیه خوارزمشاه را
بتو تزویج کردیم و خوارزمشاه بفرموده آنحضرت صبیه خود را بنکاح شیخ حسین در آورد و حضرت واهب شیخ بهاء الدین را بدو عطا کرد
و چون بهاء الدین بسن رشد و تمیز رسید بتحصیل علوم مشغول شده در اندک زمان در اکثر علوم رسمیه ماهر گردید و چون از علوم ظاهری
حظی ندید لاجرم بخدمت شیخ نجم الدین کبری شتافت و از یمن توجه آنجناب درجه عالی یافت در کتب اخبار آمده که شیخ احمد خطیب
شیخ بهاء الدین مرید شیخ احمد غزالی بوده و کسب معارف و حقایق از خدمت ایشان نموده شیخ حسین تحصیل فضایل و کمالات
در پدر خود نمود و شیخ بهاء الدین بعد از کسب علوم رسمیه و فنون ادبیه نخست تلقین ذکر از پدر خود شیخ حسین گرفته آنگاه بخدمت شیخ
الشیوخ نجم الدین خوارزمی رفته و از آنجناب تلقین یافته و از حسن متابعت باعلی مرتبه شتافته و جناب شیخ نجم الدین او را اذن ارشاد
هدایت فرمود و شیخ بهاء الدین بفرموده شیخ بسوی بلخ آمده مدتها در آن دیار متمکن بوده و بدرس و فتوی نیز اشتغال مینمود و از جهت ارشاد
عباد عقد مجالس نصایح و مواعظ میساخته و با احوال طوایف بنی آدم میپرداخته سلطان محمد خوارزمشاه از جمله مریدان و معتقدان
بوده و در اکثر ایام مجلس موعظت با فخر الدین رازی شکاک که استاد سلطان بوده حاضر میشده و شیخ بهاء الدین در اثنای موعظت
مذهب حکمای یونان را مذمت میفرموده و میگفته که جمعی کتب سماوی را در پس پشت انداخته و اقاویل مندرسه فلاسفه را پیش نهاده‌اند
چگونه امید نجات داشته باشند فخر رازی را از این کلمات عرق حسد در جسد می جنبید و کرد و انقلاب میکرد و دید که اعتقاد سلطان با
شیخ تباه کرداند و جمعیت شیخ را پریشان کند تا روزی که سلطان بزیارت شیخ بهاء الدین آمده انبوه عام عظیم دید و شکوه شیخ بهاء الدین
بنظر سلطان بزرگ رسیده بفخر رازی گفت که عجب کثرتی مشاهده میشود فخر رازی فرصت یافته عرض نمود که اگر دفع این کثرت نشود
بارکان دولت خلل رسد این سخن بر مزاج سلطان بغایت اثر کرد و فرمود که تدبیر این چگونه باید بدست آورد گفت صواب آنست
که کلید خزاین و قلاع و بقاع را نزد شیخ ارسال نمائید و بگوئید امروز جمعیت و کثرت آنحضرت راست و بواسطه استیلای مریدان
و شوکت معتقدان وهنی در امور مملکت پیدا است و بجز کلید در دست ما دو هوا است یا کلید ها را نیز قبول فرمائید یا از دار الملک
بیرون آئید چون بر این سیاق عمل کردند و ما را از روزگار خود بر آوردند شیخ بهاء الدین سخت برنجید گویند رنجش او و قتل مجد الدین بغدادی
باعث خرابی و انقراض ملک و دولت او گردید **بیت** تا دل مرد خدا نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

نسب شیخ بهاء الدین

حرف القاف

شیخ بهاءالدین روز دیگر در اثنای وعظ فرمود که فردا عزیمت سفر است هر که ارادت صحبت ایشان و اخلاص ایشان داشت مهیا و آماده سفر ۴۵۳
باشد روز دیگر از مریدان و معتقدان سیصد نفر در خدمت او روانه شدند سلطان از عزیمت سفر آگاه شده و پشیمان گشت لاجرم بخدمت
شیخ آمده و عذر خواست تا بجائی نرسید و سوگند یاد فرمود که تا خوارزمشاه در خراسان حاکم باشد او بخراسان نیاید و چون در نشابور
بخدمت شیخ فریدالدین عطار قدس سره مشرف گشت از آن بزرگوار بهجت خواست و مجلس آراست و موعظه فرموده و از آنجا بدار السلام
بغداد آمد و تمامت نواب و قضات و اکابر و اعاظم بغداد بتعظیم تمام شیخ را بشهر آورده و در لوازم خدمت و اخلاص و ارادت
هیچگونه تقصیر نکردند گویند شیخ شهاب الدین سهروردی بدست خود موزه از پای شیخ بهاءالدین کشید گفتند کسی از اکابر و اعاظم بخدمت
شیخ نرسید مدت یکماه در آن دیار مکث نموده باستدعای مشایخ و علما موعظت منبر نموده در آن وقت تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم میگفت که
تقریر ثانی با اول نسبت نداشت در آن اثنا جمعی از طرف سلطان علاءالدین کیقباد بن سلطان غیاث الدین کیخسرو پادشاه روم بایلچی
آمده بودند و آنحال را مشاهده نمودند و بارادت مخصوص شدند و چون بروم آمدند حکایات شیخ بهاءالدین را بخدمت سلطان معروض داشتند
سلطان را در غیبت اعتقاد تمام بهم رسید و مولانا عزیمت مکه معظمه نمود بعد از مناسک حج بیت الله الحرام و زیارت خیر الانام و ائمه
اطهار علیهم السلام عنان مراجعت بطرف شام گردانید و از آنجا بملک ارزنجان آمده در خانقاه عصمت الدین تاج الملک خاتون که
عمه سلطان بود نزول فرمود و خاتون مذکور بصرف تقرر خدمات پسندیده بجای آورده و استدعا کرد که در آنجا اقامت فرماید قبول نفرمود
و از آنجا حرکت فرموده بولایت آق شهر رفت و فصل زمستان در همانجا منزل گرفت بعد از آن بصوب دار الملک قونیه عزیمت نمود و
سلطان علاءالدین معلوم فرمود که قرب منازل حاصل گشته لهذا قاصدان بخدمت شیخ ارسال داشت و بر استعجال ملاقات
شیخ همت گماشت و چون شیخ بصحرای قونیه رسید سلطان جمعی را باستقبال ارسال گردانید و خود نیز با جمعی اشراف و اعیان و امنا
دار ولایت استقبال کرد و غایت تعظیم و نهایت تواضع سلطان بجای آورد و استرحامنامه تمام که در کام زدن ملک با وصال بود بخدمت
شیخ بهاءالدین نیازمندی نمود و استدعای غاشیه کشی فرمود شیخ شهریار را بدعای خیر نواخت و آن شهریار با عساکر تمام سوار شده
و بتوقیر تمام بشهر قونیه وارد کرد و در منزلیکه لایق شیخ بود فرود آمد و سلطان چندان خدمات و مراعات نمود که عشری از عشیر
آن در تقریر نیاید و خامه و زبان از تحریر تفصیل آن اظهار عجز نماید آفرین خدای بر چنین سلطان باد بجمیع آله و اولاد شیخ بهاءالدین سالها
بعزت تمام در آن مقام میبود تا آنکه در سنه ششصد و سی و یک هجری داعی حق را اجابت نموده در همان دیار مدفون گشت مزار فیض آثار آن بزرگوار
در آن دیار در غایت اشتهار و مطاف طوایف و زوار است از شیخ بهاءالدین کتب مفیده فارسی و عربی در صفحه روزگار یادگار است
راقم بعضی آن را دیده و مطالعه کرده رحمة الله علیه

ذکر مولانا جلال الدین بن محمد بن شیخ بهاءالدین محمد

نی جان شراب کش باده خانه جبروت همان همای بلند آشیان عرش نشین زهی وجود مولوی که داد نجات معتقدین بود
ز قید این تخمین ز جلدهای کلامش که شهرت گرفت جهات سته به پایه تذکره سخن به مرتبه شعر او نه حد من است
که همچو عرش بلند است و همچو شرع متین در کتب تذکرها مسطور است که ولادت آنجناب در بلخ و در ششم ربیع الاول سنه ششصد و چهار
هجری بوده و در پنجسالگی بهم سه چهار و یکبار اظهار سفر نمود و از زبان [illegible] شیخ فریدالدین عطار [illegible] ملاقات نمود در
جلال الدین در سن شش سالگی بود جناب شیخ اسرارنامه خود را بمولانا داده بود [illegible] این فرزند را گرامی دار که زود باشد که
کرم خود آتش بسوختگان عالم زند و چون مولانا در علوم رسمی بکمال رسید بموجب وصیت پدر [illegible] رسید [illegible]
نداشت [illegible] امر معروف و نهی از منکر [illegible]

مولانا جلال الدین [illegible] بن شیخ بهاءالدین

حاضر میشدند و استفاده و استفاضه مینمودند و آنچه مقصود مولانا بود از فضایل صوری ندید لاجرم خدمت مشایخ را برگزید و جمعی کثیر از علما
عصر و عرفای زمان را ملاقات نمود آخر الامر بخدمت شیخ شمس الدین تبریزی قدس سره رسید و از یمن توجه آن بزرگوار با علا مرتبه عارفان
بالله مشرف گردید و سبب ملاقات مولانا با شمس الدین اینچنین گفته اند که چون شمس الدین در خدمت بابا کمال الدین جندی بکمال رسید
بابا کمال روزی بشمس الدین فرمود که ترا باید بولایت روم رفت که در آنجا سوخته ایست میباید او را مشتعل گردانی شمس الدین فرمان پذیرفته
متوجه روم گردید در حین سیاحت آن مرز و بوم بشهر قونیه رسید و در کاروانسرای شکر فروشان منزل گزید روزی در بازار مولانا بر
استری سوار بود بکوکبه تمام میگذشت ناگاه شمس الدین بمولانا نظر انداخت و بفراست مطلوب را بشناخت و در رکابش روان شده
از مولانا پرسید که غرض از مجاهده چیست و ریاضت و دانستن علوم را چه معنی است مولانا گفت که جز روش سنت و آداب شریعت مطلبی دیگر
نیست شمس الدین فرمود که این خود ظاهر است مولانا گفت که ورای این چیست شمس الدین فرمود علم آنست که ترا بمعلوم رساند و بشاهراه
حقیقت کشاند و این بیت حکیم سنائی را بخواند بیت   علم کز تو ترا نبستاند   جهل از آن علم به بود بسیار   مولانا ازین سخن متأثر
و متحیر گردید و همواره با او می نشست و می آرمید موالی و اصحاب مولانا شور و غوغا برآوردند و بر شمس الدین طعن و تشنیع کردند که سر و پا برهنه
و مبهم گرسنه ظهور نموده و مقتدای مسلمانان را اکراه کرده است طرفه تر آنکه نه خانه دارد و نه سواد و نه ربط دارد و نه ذهن نقاد و نه حسبی
خوانده و نه عجمی و نه متکلم است و نه حکیم غالباً این مرد جادو گر و شخصی ساحر باشد چندان طعن و لعن کردند که شمس الدین بالضروره بصوب
تبریز روان گردید و مولانا از فراق شمس سوز عشق زبانه کشید و در فراق شمس الدین اشعار سوزناک میگفت و بمنقبت عشق گوهرهای معنی میسفت
آخر الامر طاقتش طاق گشته بسوی تبریز بشتافت بعد از زحمات بسیار مطلوب را دریافت در مثنوی از زبان دام داربان اشاره نمود
بیت   ساربانا بار بگشا ز اشتران   شهر تبریز است و کوی دوستان   فر فردوسی است این پالیز را   شعشعه عرشی است این تبریز را
مولانا در خدمت شمس الدین بروم آمد و چند گاه خالی از اغیار مشغول صحبت شدند دیگرباره موالی مولانا بنیاد حسد نهادند و زبان
تقبیح و تعییب بنسبت شمس الدین گشودند بیت   خدای تخم حسد از زمین براندازد   اگر حسود نباشد جهان گلستان است
این بار شمس الدین بطرف شام عزیمت نمود و مدت دو سال در نواحی شام اقامت فرمود و در این مدت مولانا از فراق شمس الدین
و غزلهای عاشقانه میساخت و عشق شمس الدین بنیاد صبر و قرار مولانا را برانداخت مبلغ هزار دینار زر به پسر خود بهاء الدین
داد و گفت برو و بسوی شام بخرام شمس الدین را در قریه صالحیه خواهی دید که با فرنگی زاده شطرنج میبازد و زنهار بخاطر خطره میار که آن
پسر یکی از مردان است از این راه که با کافر شطرنج میبازد و این زر را بعد به خداوندم شمس الدین نثار کن و کفش آنحضرت را بسوی روم گردان و این
ابیات بخوان   بیت   بروید ای حریفان بکشید یار ما را   بمن آورید حالی صنم گریز پا را   اگر او بوعده گوید که دم دگر بیایم
مخورید مکر او را بفریبد او شما را   تمامی این غزل را فرمود بهاء الدین بحکم والد بشام رفته آنچه از پدر شنیده بود دید و آنچه مولانا
فرموده بود بانجام رسانید شمس الدین بصوب روم مصمم گردید و در آن سفر بهاء الدین در رکاب شاه شمس الدین مسافت یکماهه را پیاده
آمد هر چند آنحضرت مبالغه نمود که سوار شو بهاء الدین راضی نشد و در جواب عرض نمود که شاه سوار و بنده سوار چگونه میشود نظم
آفرین خدای بر پدری که تو پرورد و مادری که تو زاد   چون شمس الدین بقونیه رسید و مولانا بشرف مواصلت مشرف گردید
آنحضرت در حین صحبت اظهار محبت از بهاء الدین فرموده گفت من از او راضی شدم مرا سری بود و سری سر تو دادم و سر را
به پسرت بخشیدم اگر بهاء الدین ولد برابر سال عمر نوح و همه را در طلب خدا صرف میشود آنچه در این سفر او را حاصل گشت مراد
او را حاصل نمیشد منقول است که شبی آنحضرت با مولانا در خلوت صحبت میداشتند اعلام طریقت بر سپهر حقیقت میافراشتند ناگاه کسی

پهلوان در شمس الدین اشارت کرد مولانا گفت یک تن ... آنحضرت فرمود که بیشتر طلب میکنند چو بیرون رفت ... و چون ... [illegible]

چند قطره خون بخته دید از آن نشان ناپیدا و ان شمس الدین مقتدا نباشد است بعضی گویند مولانا در عالم واقعه شمس الدین ... [illegible]

بچاه انداختند چون مولانا از خواب بیدار شد بسر چاه رسید جسد آنحضرت را از چاه بیرون کشید در مقام ... خود ... [illegible]

که این قول کو یا صحیح باشد چه اکنون مزار فیض مدار شمس الدین بقونیه در غایت اشتهار ... [illegible]

نفحات مذکور است که باعث هلاک شمس الدین علاء الدین محمد که پسر آنحضرت ... ملک شناسند پسر ناخلف مولانا ... [illegible]

آنحضرت بمرض ... گرفتار گشته بمرد مولانا از جهت شمس الدین به ... تعیین عروج نمود شرح وقایع کشف حقایق آنجناب

عدیل و نظیر بود کتاب مثنوی بر صدقاد ... است ساطع و برهانی است قاطع و در سبب تنظیم مثنوی گفته اند که شیخ حسام الدین چلپی

که مرید و محبوب مولانا بود و مولانا ... حسام الدین کمال محبت داشت شبی اندیشه نمود که از خدمت مولانا ... [illegible]

شیخ فرید الدین عطار کتابی بنظم آورده و وقت باشد در شهر مذکور بخدمت مولانا ... [illegible]

از دست ... خود بیرون آورده بدست حسام الدین داد ... [illegible]

شود ابتدا این ابیات در همان زمان از خاطر من ... [illegible] ... بشنو از نی چون حکایت میکند [illegible]

و آخر آن در نیابد حال پخته هیچ خام پس سخن کوتاه باید والسلام بعد از آن مولانا بگفتن مثنوی مشغول گشت ... [illegible]

مولانا فرمودی و آخر شب حسام الدین ... [illegible] ... مولانا ... [illegible]

پنج دفتر مذکور شده از غایت اشتهار حاجت بتکرار نیست ... مولانا را رساله ایست ... [illegible]

کلمات و خطاب معین الدین پروانه است ... [illegible] ... در خدمت آنجناب عرض نمودند که ... [illegible]

دوست ... دل و جان در حضور است مولانا فرمود که ... [illegible]

مردان ... [illegible] ... گفت ... [illegible] ... جواب گفت که من چند

چندانم آن شخص گفت سبحان الله ... [illegible]

برانو باید نشست که آن ... [illegible]

پیشوا دباش که از نزدیک بودن ... [illegible] ... وفات مولانا ... [illegible]

شصت و هشت سال و چند ماه بود ... [illegible]

مولانا ... [illegible] ... سید برهان الدین ترمذی ... [illegible]

آنجناب یکی عابده نام داشت و دیگری عارفه ... [illegible]

کتب معتبره ... [illegible]

... [illegible] ... آنجناب ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گلشن بیست و یکم

۴۰۶ اندیشهای زشت کردند تا هلاک سیاوش از آن بناد زیر سفال نقد درخشنده گوهرش پنهان نشد که داشت ز تخم شهان گوا
کیخسرو وجود ز ترویج عقل و نفس موجود گشت و بال بزرگی بهم گشاد کو طلب نماید و شهزاده برگرفت از تو رین ببرد
تا ایران جان چو باد ز آنجاش باز برد به زابلستان دل دادش بزال علم که او بود اوستاد سیمرغ قاف
قدرتش از دست زال علم بستد بلطف و چشم جهان بینش برگشاد وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین ذکر قواله
برون ز تواله قصبه ایست از قصبات روم ایلی قرب دو سه هزار خانه در اوست و چند پاره قریه مضافات اوست گویند آن قصبه از
بلاد یونانست محمد علی پاشا والی مصر در آنجا تولد نموده راقم ندیده ذکر قوقه قریه ایست بزرگ قرب سیصد خانه در اوست و چند
مزرعه مضافات اوست و آن قریه در دو فرسخی گلپایگان اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است آبش گرم و هوایش خرم و باغاتش
فراوان و غلاتش فی الجمله ارزانست مکرر مشاهده شده مردمش شیعی مذهب و بد مشربند ذکر قهستان لفظ قهستان معرب کوهستان
اما نام چند ولایت مخصوص است یکی از بلوک سیرجان و از توابع کرمانست جای خوش آب و هواست و چند قریه خورد در آنجاست مکرر
دیده شده است و دیگر قهستان قم که شیخ نظامی از آنجا بوده چنانچه فرموده است بیت چو دُر گرچه در بحر گنجه گمم ولی از
قهستان شهر قمم و دیگر قهستان خراسانست و آن مشتمل است بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی دلگشا و قرای بهجت فزا اکثر
آنها از اقلیم سیم و بعضی از چهارم آبش از قنوات و هوای اکثر بلادش معتدل آیاتست بعضی حار و ناسازگار است و محدود است باولا
هرات و سیستان و خراسان و بیابان لوط گویند قهستان نه از کشور خراسانست بلکه از مضافات آنست و شانزده ولایت دارد از جمله
ترشیز و دشت بیاض و برجند و زیرکوه و قاین و طبس سینا از بلاد آنجاست مردمش اکثر شیعی مذهب و حکامش قوم عرب‌اند و حنفی مذهب نیز
فراوان دارد و ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا ظهور نموده منجمله سید محمد نوربخش مرید خواجه اسحق ختلانی صاحب تصانیف
کثیره در زمان شاهرخ میرزا ابن امیر تیمور از آنجا بوده ذکر قهپایه بمعنی کهپایه اما مخصوص بنام ناحیه ایست از نواحی اصفهان مزارع
فراوان و مواضع بهجت نشان دارد در فضا که آدم ندارد مکرر دیده و مشاهده کرده است عموما شیعی مذهب و جبلی مشربند ذکر قهرود
از نامش توان معلوم نمود که قریه ایست در کوهسار واقع و اطرافش گرفته و طرف مشرقش اندک وسیع است آبش خوشگوار و هوایش بهارگاه
موسم زمستان برودت هوایش بسیار است فواکه سردسیریش فراوان و اقسام میوه اش ارزانست زراعت انجا بسیار کم است قرب
پانصد خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست از کاشان یک مرحله دور و مردمش از فسق و فجور دور و همگی شیعی مذهبند ذکر
قهفرخ بمعنی کهفرخ است و آن قریه ایست قصبه مانند و محلی است خاطرپسند در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده
قرب سیصد باب خانه در اوست و آب و هوایش نیکوست و از قرای چهارمحال اصفهان و از مضافات آن و همسایه لرستانست از جماعت
بختیاری راقم چند یوم در آن قریه بوده و اهل آنجا را مشاهده نموده عارف معارف آئین و عارج معارج یقین صاحب فضایل انسانی
و کمالات نفسانی الواثق بلطف الخفی و الجلی درویش ثابت علی از آن قریه ظهور نموده قبل از این ذکر خیر آن فرزند مکرم در موقع خود شده است
ذکر قهاب بلوکی است معتبر از بلوکات اصفهان قریب بیست پاره قریه در آنست مکرر دیده شده است ذکر قیدار
اسم فرزند ارجمند حضرت اسمعیل است گویند آن بزرگوار در آن قریه مدفونست لهذا آن ده بنام آنجناب مشهور است اقم گوید آن قریه
قیدار محلی بهجت آثار است و در یک منزلی بلده زنجان واقع شده و چشمه بزرگ در قرب آن قریه است خالی از غرایب نیست تخمینا صد خانه در او
همگی ترک زبان مکرر مشاهده شد ذکر قیصریه بعضی او را قیساریه بسین مع الالف نویسند گویا غلط باشد از بلاد مشهوره روم و اعظم
و امار اناطولی است از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات سط مح و عرضش از خط استوی لط ل در پای کوه ارجاب

اتفاق

اتفاق افتاده و شهر فرش گشاده است علاء الدین کیقباد سلجوقی باروئی از سنگ تراشیده بر آن کشیده و عمارات غریبه بغایت استحکام اتمام کردانیده آبش گوارنده و هوایش فرخنده خاکش فرح انگیز و مردمش لاابالی و آکثر سرد سیریش فراوان حبوب و غلاتش ارزان قریب پانزده هزار ارباب خانه دارد و سه نواحی معموره و مضافات دارد باغات نیز در آنجا بسیار و آکثر مشتهیاتش بسیار است مردمش اکثر حنفی مذهب و دیگر عیسوی و دیگر موسوی و دیگر قلیلی علی اللهی و اقل قلیل امامیه اند عموما ترکی زبان و با غربا مهربان و شیعه جهد دارند ... با بهره اند در آنجا مقامی است مشهور محمد حنفیه بن امیرالمؤمنین زیارتگاه مردم آمدیار است در معجم البلدان آمده که بلیناس حکیم جهت قیصر روم حمامی در آن شهر ساخته بود که بچراغی گرم میشد ارباب فضل و کمال از آنجا ظهور نموده اند مجد الدین شیخ داود شارح فصوص و سراج الدین از آنجا بوده اند راقم چند روز در آن دیار بوده و با مردم آنجا معاشرت نموده است **ذکر قیروان** بروزن شیروان از مدائن مغرب زمین و شهریست عظمت قرین قدیم الزمان دار الملک مغاربه بوده بر ورد بور ردی ... نموده مردمش قوم عرب بجلی مالکی مذهب بند راقم ندیده **ذکر قیر** بروزن میر قصبه ایست از قصبات فارس و سمت جنوب شیراز واقع شده نخلستان فراوان دارد چهار مرحله از شیراز دور شکر کیاتش موفور است هوایش حار و آبش ناسازگار است اگر چه راقم ندیده اما اهل قیر بسیار دیده

گلشن بیست و دویم در بیان حرف کاف بر ضمیر مهر تنویر سیاحان و یار خرد بر خاطر مهر آثار سیاحان کار بینش پوشیده نماند که غلام شاه ولایت بنده میرهادی سید خواجه فقیر الحاج زین العابدین بن اسکندر در حرف کاف بلاد بسیار دیده و اکثر بسیار شنیده و آنچه دیده و استماع کرده بذکر میسازد **ذکر کابل** بروزن بابل و لائی است مشهور و در السنه و افواه مذکور و محدود است از مشرق بکشور هند و از جنوب بولایت سند و از مغرب بارض زابل و از شمال بدیار طخارستان و جبال سیاه پوشان و توران محوی است بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی مشهوره و قرای معموره و جبال راسیه و تلال عالیه و انهار بسیار و عیون بشمار اکثر آن از اقلیم سیم و بعضی از چهارم جبال و تلال آن بیشتر از صحاری و بیابانست معموره هوای بلادش بسازگار و آبش خوشگوار و میوه های سرد سیریش ارزان و گرمسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ممتاز و ماکولاتش با امتیاز است سکنه آن دیار اکثر معتقد حنفی مذهب و دیگر شیعه امامیه و دیگر فرقه اسمعیلی و اقل قلیل هندوان و اقل علی اللهیه از طوایف غالب جماعت افغان و دیگر فارسی زبان و دیگر قوم هزاره و دیگر طائفه قزلباش و دیگر ترک و ازبک و قلماقند و دار الملک آن دیار نیز کابل نام دارد قدیم الزمان شهر کابل در چهار فرسخی و سمت مشرق شهر جدید بوده گویند شهر جدید را سلطان محمود غزنوی احداث نموده و شهر جدید در میان دو کوه اتفاق افتاده و سمت جنوب و شمالش کوه گرفته و طرف مغرب و مشرقش گشاده است بلده کریمه و مدینه عظیمه است آبش بسیار و در اکثر خانها روان و هوایش بسردی مایل و مسرت نشان است خاکش طرب انگیز و زمینش نشاط آمیز است باغاتش نیکو و بساتینش چون فردوس قریب سی هزار ارباب خانه دارد و قصبات معموره و نواحی مشهوره و مضافات دارد راقم گوید که مدتی در آن دیار بوده و با هر که از اهل سلوک و صاحبان فضل و کمال معاشرت نموده مانند آن شهر از هر حیثیت در کشور ایران بغیر از تبریز و اصفهان دیده نشده و مثل آن ولایت در فارس و کرمان و مازندران و خوزستان بنظر نیامده لیکن شهر اصفهان و تبریز گرمسیر ندارد و گرمسیر کابل از دار الملک دو مرحله دور است عموم مردم آن بعیش و طرب و لهو و لعب مایل و از طلب و زیادتی یکبارگی ... سیما هنگام بهار آن دیار صفا رد کبار ایشان نجوشند ... مردمش آنچه حنفی مذهب و دیگر شیعه امامیه و قلیلی هندوان چند پاره قریه در نواحی آن اسمعیلیه اند و قریب صد خانه عیسوی تفصیل ... در کتاب ریاض السیاحه و حدائق ذکر شده در این دفتر بذکر کثیر ایشان اقدام مینماید **ذکر الواثق بلطف الخفی والجلی درویش حسینعلی** اصل آنجناب از قریه کورتان من قرای اصفهان بود و دقیقه فانی صدق و صفا و ترک و تجرید مشرب و چند ... آنجناب جاری میشود

گلشن بیست و دویم

(۴۵۸) آن بزرگوار امّی بود و قال یقول نخوانده بود اگر راست خواهی سخن متعارف نشنیده است گفت اگر چیزی فقیر خوانده یاد استمام در خدمت آنحضرت
خوانده و در استمام یعنی اگر بخدمت آنحضرت نرسیدمی مطلب ابتدائیه را نفهمیدمی آنجناب بر صحبت قرائت مدت چهار سال دیگری
در خدمت آنحضرت بود از انفاس قدسی اساس آنجناب اقتباس فیض میشود آنحضرت مرید العارف بالله نظرعلی شاه نائینی طاب
ثراه بوده تربیت در خدمت مشتاقعلی شاه و حسین علیشاه هروی قدس سرهما یافته و در سفر خراسان از اصفهان الی هرات در خدمت
عارفان بالله سید معصومعلی شاه و نورعلی شاه و حسینعلی شاه و مشتاقعلی شاه و رونق علیشاه بوده و تیمور شاه ابن احمد شاه افغان
از خدمت سید معصومعلی شاه قدس سره استدعا نمود که رخصت فرماید که آنجناب بکابل آمده در آن دیار لنگر اقامت اندازد و تربیت طالبان
و سالکان آنجا پردازد و جناب سید رحمة الله علیه حسب التماس آن شهریار آن بزرگوار را رخصت فرموده بدان دیار نهضت نمود و مدت بیست
و دو سال در کشور کابل با حسن وجه زندگانی نمود و در پیش ملوک افغان و اشراف و اعیان و امرای ایشان بغایت محترم و مکرم بود در مدت
عمر زن قبول نکرده دنیا و اسباب آن را بنظر در نیاورده و همواره آزاد بوده از او از دنیا رحلت نمود با فقیر غایت لطف و شفقت داشت و پیوسته
بر تربیت فقیر همت میگماشت و مراقب حال ظاهر و باطن فقیر بود در ترقی صوری و معنوی اقم اهتمام تمام میشود روزی فقیر خدمت آن
حضرت عرض نمود که در ذکر چه میفرمائید معنی ذکر را چگونه میشمائید در جواب فرمود که جناب شیخ ما قدس سره گفته که صاحب قاموس
گوید که لفظ ذکر بر بیست وجه آمده اول جاری کردن شی است بر لسان فاذكروا الله كذكركم آباءكم دویم جاری کردن شی است
بر قلب ذكروا الله فاستغفروا لذنوبهم سیم وعظ است وذكر فان الذكرى تنفع المؤمنين چهارم بمعنی توریة است فسئلوا
اهل الذكر پنجم بمعنی قرآنست وهذا ذكر مبارك انزلناه ششم بمعنی لوح محفوظ است ولقد كتبنا في الزبور من بعد الذكر
هفتم رسالت رسولست اوعجبتم ان جاءكم ذكر من ربكم یعنی رسالت هشتم بمعنی عبرتست افنضرب عنكم الذكر صفحا
یعنی عبرت نهم بمعنی خبر است هذا ذكر من معي وذكر من قبلي دهم بمعنی رسولست قد انزل الله اليكم ذكرا رسولا
پس رسولاً بدل است از ذکر یازدهم بمعنی شرفست وانه لذكر لك ولقومك ای شرف دوازدهم بمعنی توبه است ذلك
ذكرى للذاكرين سیزدهم بمعنی صلوات خمس است فاذكروا الله كما علمكم چهاردهم بمعنی صلوة عصر است اني
احببت حب الخير عن ذكر ربي پانزدهم بمعنی صلوة جمعه است فاسعوا الى ذكر الله شانزدهم بمعنی عذر از تقصیر است
فاذا قضيتم الصلوة فاذكروا الله هفدهم بمعنی شفاعت است اذكرني عند ربك هیجدهم بمعنی توحید است ومن
اعرض عن ذكري ومن يعرض عن ذكر ربه نوزدهم بمعنی ذکر نمودن نعمت است اذكروا نعمتي عليكم فاذكروا نعمتي
التي انعمت عليكم بیستم متضمن معنی طاعت و خدمت است فاذكروني اذكركم یعنی یاد کنید مرا بطاعت یاد نمایم شما را بحول
جنت انتهی کلامه جناب شیخ ما قدس سره میفرماید که صاحب کتاب بصایر که مؤلف قاموس باشد اینکه گفته مراد از ذکر قوله تعالی
فاسئلوا اهل الذكر توریة است محل نظر است چه تفسیر صافی از کافی و قمی و عیاشی منقولست از ائمه اطهار در اخبار بسیار که مراد از ذکر
رسول خداست و اهل بیت او اهل ذکرند و مسئول ایشان میباشند و در عیون اخبار الرضا زیاده نموده است از آنحضرت که فرمود قال الله
قد انزل الله اليكم ذكرا رسولا يتلوا عليكم آيات الله (فالذكر رسول الله ونحن اهله) و در کافی
و عیاشی از حضرت باقر مرویست که قال ان من عندنا يزعمون ان قول الله عز وجل فاسئلوا اهل الذكر ان كنتم لا تعلمون
انهم اليهود والنصارى قال اذا يدعونكم الى دينهم ثم قال بيده الى صدره نحن اهل الذكر ونحن المسئولون
و در عیون از حضرت رضا مثل او روایت شده و زیاده نموده عیاشی قال وقال الذكر القرآن و آنذکری که در خطبه حضرت امیر

شده است مراد تحمید و تسبیح و تکبیر و تهلیل باری تعالی است و در فضیلت این ذکر و ترغیب و تحریص بر آن در قرآن مجید و احادیث لاتعد و لا تحصی است بعضی از آنها در موقع خود ذکر شده است جای دیگر از آن سرور سؤال نمود که حدیث علیکم بدین العجائز چه معنی دارد در جواب فرمود که دین بر ده معنی آمده اول توحید اِنَّ الدِّینَ عِندَ اللهِ الاِسلام دوم شریعت اَلیَومَ اَکمَلتُ لَکُم دِینَکُم ای شریعتکم سیم وعید وَاتَّخَذُوا دِینَهُم لَعِباً وَلَهواً چهارم حدود وَلا تَأخُذکُم بِهِما رَأفَةٌ فی دینِ اللهِ یعنی در حدود الله که کار ان که کنند چشم پوشی ننمائید پنجم حساب ذٰلِکَ الدِّینُ القَیِّمُ ششم جزا و پاداش مالِکِ یَومِ الدِّینِ یعنی روز جزا هفتم رسم و عادت فی دینِ المَلِکِ ای فی عادت الملک هشتم طاعت و انقیاد فَقَد عَصَینا المَلِکَ فی دِینِهِ یعنی عاصی شدیم و خدمت و طاعت پادشاه نکردیم نهم ملک چنانچه زهیر شاعر گوید لَئِن حَلَلتَ بِوادی مَجنَةٍ اَمَدا

دهم قهر و غلبه چنانکه گوید اَذکُرُ الدِّینَ یعنی ذکر قهر کردیم اگر مراد از علیکم بدین العجائز در توحید است این سخن درست نمی‌آید در اصول دین تقلید روا نیست باید باری تعالی اهل تقلید را مذمت فرموده است اِنّا وَجَدنا آباءَنا عَلی اُمَّةٍ وَاِنّا عَلی آثارِهِم مُقتَدُونَ که گاهی تقلید مجاز البته لاجائز و اگر گوئی مراد شریعت است که تقلید مجاز باید نمود این کلام و اهی تر از اول خواهد بود فقیر گوید که این حدیث شاید جهت اشخاصی وارد شده باشد که عقول ایشان مانند زنان و در درک معانی شبیه ایشان باشند و الا ارباب عقول و قوم مکلف بدین مجاز نیستند چنانکه تعابر بسیار در این خصوص وارد است منجمله کلامی در توحید صدوق مذکور است فَمَن زَعَمَ اَنَّهُ یُؤمِنُ بِما لا یَعرِفُ فَهُوَ ضالٌّ عَنِ المَعرِفَةِ لا یُدرِکُ مَخلوقٌ شَیئاً اِلّا بِاللهِ وَلا تُدرَکُ مَعرِفَةُ اللهِ اِلّا بِاللهِ وَاللهُ خِلوٌ مِن خَلقِهِ وَخَلقُهُ خِلوٌ مِنهُ این فقره باطل گردانید قول اشخاصی را که میگویند نهایت اعتقاد عجایز مجوز است و ایضا از سید کائنات مرویست که هُنَّ ناقِصاتُ العَقلِ وَالدِّینِ کسانی را که حضرت رسول صه فرموده باشد که ایشان ناقص و ناتمام و خبر و شاوِروهُنَّ وَخالِفوهُنَّ ایضا ثبت تمام است فقیر عرض نمود که خبر العُلَماءُ وَرَثَةُ الاَنبِیاءِ چه معنی دارد و کدام علما باشند در جواب فرمود که حدیث مطلق وارد شده و اگر مراد مطلق علما باشد مسلم نیست زیرا که میان یهود و نصاری و مجوس و اسلام علما میباشند لازم میاید که جمله وارثان انبیا باشند و اگر گوئی که آنحضرت علما امت خود را میخواهد این سخن نیز بمعنی است زیرا که در میان امت علما اهل سنت و جماعت و شیعه و خوارج هستند و قضا میکنند که ورثه انبیا باشند و اگر گوئی که مراد علما شیعه اند این کلام نیز مغز جامع نیست چه که شیعه فرق چند اند مانند کیسانی و زیدی و اسمعیلی و واقفی و اثنا عشری و غیرهم لازم میاید که جمیع علمای ایشان وارثان انبیا باشند و اگر تقریر کنی که مراد علما امامیه اند ایشان دو فرقه اند یکی اصولی و دیگری اخباری ایشان یکدیگر را تفسیق و تجهیل و تکفیر میکنند و بایکدیگر لعن و طعن میزنند عاقلان دانند که جماعت فسقه و فجره و ورثه انبیا بودن و خود شایان ارث انبیا نمودن پسندیده نیست و اگر گوئی که مراد از علما ائمه هدی باشند و مجتهدان از جمله علما باشند پس اَلنّاسُ صِنفانِ مُجتَهِدٌ اَو مُقَلِّدٌ جیست وَالفُقَهاءُ اُمَناءُ الرُّسُلِ چه معنی است فَافهَم فَتَأَمَّل فَتَدَبَّر وَصَلَّی اللهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطّاهِرینَ

ذکر کاپ شام بده‌ایست جهت شام را قمر ندیده اما شنیده که از جمله دولتاباد

ذکر کازرون شهریست قصبه مقرون بقسمت سیم و تن از جزیره مدات پاره قریه و روستا میر آن که در و آتش خوب آب و هوایش معتدل مایل بگرمی و عرضش از خط استوی [illegible] در صحن سیزده بوده و کنون نیز عمارت اکثر متفرقست هوایش گرم و اهلش رفاه و خوشگوار و اعتماد مردمش بر بارانست کازرون از بناهای قباد پدر انوشیروان معدلت نهاد است قریب ده هزار باب خانه در اوست و نواحی معموره و مضافات دارد و در فصل زمستان و بهار زمین آن از سبزه گلزار شود و انجیر بسیار در آنجا حاصل

گلشن بیست و دوم

(۴۹۰) میکردند مردمش قدیم الایام شافعی مذهب بوده و بزور سیف و سنان صوفیان شیعه شدند اکنون همگی مذهب امامیه دارند و در اطراف و
نواحی آن جماعت الوار اند تعصب در مذهب بسیار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است فواکهاتش فراوان و غلاتش
ارزان است و نخلستان نیز دارد و درخت ترنج آنجا نرگس زار بیت بغایت دلگشا و قرب شهر باغی است نهایت نشاط
فزا مکرر دیده شد و بنظر آمده و اهلش عموماً لطیف طبیعت و بدوی سیرتند اما اشخاص صاحب کمال و مردمان صاحب جمال از آنجا
ظهور نموده اند من جمله شیخ ابواسحق ابراهیم و شیخ ابوالقاسم از آنجا بوده اند احوال ایشان در کتب متداوله مسطور . و در السنه و
افواه عرفا مذکور است راقم گوید که در شهر شوال المکرم در سنه هزار و دویست و سی و نه هجری در آن دیار زلزله شدیده آمد چنانچه جمیع
عمارات و بیوتات آنجا عالیها سافلها شد و مدت یکسال آن زلزله باقی بود و هیچکس را قدرت نبود که خانه عمارت کند و همگی در
خانه کارانی و علف ساخته بودند زندگانی میکردند در آنوقت راقم در شیراز بود و هم بکازرون رفته مشاهده نمود ذکر

(کاشان) کاشان بلده ایست مسرت نشان از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات فوم و عرضش از خط استوی لرح از شهرهای
اصفهان و قم اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است آبش معتدل و هوایش بگرمی مایل گویند زبیده خاتون زوجه هارون
بطالع سنبله آن شهر را احداث نمود و در زمان ملوک صفویه بغایت معمور بود الحال قریب ده هزار باب خانه در وی است و قرای چند
و نواحی ارجمند مضافات اوست بغالی اهل کسالت و بیکار در آن دیار کم است همگی بکسب و کار اشتغال دارند و از بطالت و بیکاری
احتراز لازم شمارند و غریب دوست و ملایم و هموارند اشرار و اهل فساد و عناد نیز بسیارند مردمش از قدیم مذهب امامیه دارند و
قلیلی یهود خراج گذارند عموماً سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردارند بیشتر فواکه سردسیری و گرمسیریش ممتاز سیما انار و خربزه
و انجیر و انگورش بغیه زراعت در آنجا کم است و حبوبات و غلاتش اکثر اوقات تسعیر دارد و در آن بلده از مس ظروف
و اوانی بغایت خوب سازند گویا در هیچ جای عالم مثل آن نسازند مس کاشان مشهور و در السنه و افواه مذکور است و شغل
شعربافی در آنجا رواج تمام دارد و اقمشه ابریشمین بسیار بافته میشود و بهمه جای عالم میبرند تا آنکه در ملک روس هم میبرند و از آن
دیار بیشتر از فواکهات و بزرگترین آنها قنات چشمه فین و آن جای دلنشین است یکفرسخ از شهر دور و بغایت معمور و همه چیزش موفور است
ملوک صفویه عمارات دلگشا و باغات بهجت فزا در آنجا ساخته اند و شهریار زمان نیز عمارت مختصری طرح انداخته جانب جنوبش
کوه و مسافت یکفرسخ دور و مغربش دو فرسخ بعید و شمال و مشرقش گشاده و اکثر مشتهیاتش مهیا و آماده است الحق شهر کاشانرا
عروس شهرهای ایران توان گفت ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال و خداوندان جاه و جلال از آن دیار بسیار ظهور نموده
من جمله بابا افضل صاحب رسایل کثیره و مولانا کمال الدین عبدالرزاق مؤلف تاویلات و غیره و مولانا محمد محسن مصنف تفسیر صافی
صافی و کتب مفیده و معین الدین ابونصر احمد وزیر سلطان سنجر و فخرالدین طاهر وزیر سلطان الب ارسلان بن طغرل و مولانا
محتشم شاعر و سید ابوالرضا فضل الله بن علی از آنجا بوده اند راقم گوید که مدتها در آن شهر بوده و با بزرگان و اعیان آن دیار
معاشرت نموده و مکرر بصحبت اکابر و اعاظم آنجا رسیده است خاندان بزرگ و دودمان سترگ در آن شهر مشاهده شده است و قبر
امام زاده علی و بابا شجاع الدین و مولانا محسن در آن دیار در غایت اشتهار و زیارتگاه صغار و کبار است و مولانا محسن از اکابر علما و
اعاظم عرفا بوده و در علم شریعت و طریقت کتب و رسائل مفیده تالیف نموده و صاحب مثنوی و دیوانست و مثنوی آن بزرگوار مسمی بآب زلال
و آن مشتمل است بر دو جرعه جرعه اول خطاب با حق تعالی و جرعه دوم عتاب با نفس و هر جرعه آن مشتمل بر سه نفس است در نفس
سیم از جرعه دوم کیفیت سیر و سلوک خود را اظهار نموده و او راست مثنوی   پس عمر عزیز تو تلف شد

ملتفا غم

حرف الکاف

علم جسم تو نا خلف شد   اکنون تو دادی کارکی کن   اوقات به شمارکی کن   نیکو منش و دگر لیل دایم   قائم باشی تنها ، ۴۹۸
صایم   قایم باشی بخدمت حق   صایم باشی ز شر مطلق   در خانهٔ خود نشسته باشی   در بر رخ خویش
بسته باشی   برداشته دل ز دنیی دون   وسواس ز سینه کرده بیرون   گردیده بقدر قوت قانع   مشغول بفکر
در صنایع   در حکمت و کسب علم کوشی   از حق را بجان نیوشی   با علم و عمل شعار سازی   تقوی و ورع
سازی   یکدم غافل نگردی از وی   یادت ناید سوای او شی   با گریه و آه سوز زاری   پیوسته بیاد حق
گذاری   مشغول بنفس خویش باشی   وارسته ز قوم خویش باشی   کس کار بکار تو ندارد   هم زحمت از تو نشمارد
تو کار بکار کس نداری   زحمت بکسی دگر نداری   در جستن عیب خویش کوشی   چشم از بد مردمان بپوشی   پیش همه هیچ
خاک گردی   از خبث و رذیله پاک گردی   ده چیز شعار خویش سازی   سرمایه کار خویش سازی   بی خوابی و جوع
و خلوت و فکر   صمت و زهد و عبادت و ذکر   باشی پیوسته با طهارت   با خیر خصه نبوده کارت   که سجده و گه
رکوع گردی   که زاری و که خشوع گردی   بگریسته برکنی شب و روز   از درد و سینه های جانسوز   چون گریه
سی ز تاسف و تنوی   شاید که تنوزد آتش از دل   . پیوسته تتبع و سبیل   بر مظهر مجری نبی و آل و عترت
در درد و بر رو دانش   بفرست بر آن پرد دانش   بیرون آئی چو مغز از پوست   من گفتم و تو شنیدی ای دوست   از سر
تا پای گوش باد   زین آب زلال نوش باد   **ذکر کان فیروز** قصبه ایست نشاط افزا و فیروز گویند بلوکیست
از بلوکات فارس و در رود کروا واقع و قرای خوب دارد و در حدود آن قصبه ایست که شیرازن در آنجا بسیار است و
برنج کان فیروزی ممتاز و بعضی جوش با عیار است هوای آنجا بگرمی مایل و آبش معتدل است **ذکر کارزین** قصبه ایست
از قصبات فارس قریب بلوک قیر است هوایش گرم و نخلستان بسیار دارد و طرف جنوب شیراز واقع شده مردمش بیگی شیعی
مذهب و جبلی مشربند اگرچه کارزین را ندیده اما مردم آنجا را بسیار دیده است **ذکر کالپی** بلده ایست از بلاد هندوستان از مضافات
بنگاله و در ساحل رود جمنه واقع شده اکثر مردمش هندوان و دیگر مسلمانند نبات بسیار خوب دارد راقم آنجا را ندیده اما نبات
کالپی دیده و مردمش نیز مشاهده کرده است **ذکر کبوترخان** قریه ایست در دو منزلی شهر کرمان قریب دویست خانه دارد و
آب و هوایش فی الجمله نیکوست در زمین هموار واقع و اطرافش وسیع است مکرر مشاهده شد **ذکر کجور** ولایتی است از
داراوار طبرستان و اکثر قریهای آن در کوهستان است خلقش شیعی مذهب و جبلی مشربند راقم کجور ندیده اما مردمش بسیار دیده
کرده **ذکر کرد** بضم کاف عجمی آن مردم نام طایفه ایست مشهور و در السنه و افواه مذکور است اکثر بیابانی
نشین میباشند و در نسب ایشان اختلاف فراوان است صاحب روضة الصفا گوید که چون بر دوش ضحاک تازی مانند دو مار
ظاهر شده ابلیس بصورت طبیبی بخدمت ضحاک آمده گفت که علاج آنها بمغز سر آدمی است مغز سر آدمی ضحاک بنا بر اشاره ابلیس از ری
دو نفر کشته و مغز سر آنها را بر آن موضع مالیدی و از آن تسکین الم گردیدی بعد از چندگاه طباخ یکنفر را کشته و دیگری را دو بز
و اورا آزاد کردی و ایشان را گفتی که در کوهسار و کوهها فرار نمودند و از ظلم و جور این ستمگر برسید و ایشان بموجب فرموده عمل نموده
بمرور دهور عدت جمعیت پیدا کردند و اسم کرد بر ایشان در میان طوایف برآوردند بعضی از مورخین گفته اند که الاکراد طایفة من
الجن کشف الله عنهم الغطاء یعنی کردان طایفه اند از جنیان باری تعالی از ایشان پرده را برداشت و بر مردمان آشکار
شدند صاحب شرفنامه که خود از جماعت کرد بوده در نسب کردان ذکر نموده که سلیمان بن داود چهارصد دختر باکره از ...

گلشن بیست و دویم

طلبید و چون ایشان بموجب فرمان این ولایت رسیده اکنون مسکن کردان است جاعتی از دیوان و جنیان با ایشان فساد کرده و از ایشان بکارت ایشان ربودند و چون این خبر بسمع حضرت سلیمان ع رسید آنجماعت را از دیوان بخشید بنابرین طایفه کردان از نسل دیوانند بهر تقدیر جماعت کردان نسب عالی ندارند و اتحق عموما دیو کردار و جن رفتارند طوایف کرد چهار است و لغات ایشان متغایر یکدیگر است اول کرماج دویم لر سیم کلهر چهارم کوران و هر یک ازین چهار طایفه مشتمل بر طوایف بسیار و ایشان بیشمارند طایفه زند و لک و طایفه دنبلی و لولو و فیلی و بختیاری و زنگنه از طوایف کردند و هر یک از آن قبیله منشعب بچندین قبایل و عشایرند قدیم الایام مسکن و مقام آنطایفه معین و محدود بود و عنقریب راقم ذکر خواهد نمود اکنون در بلاد ارمنیه کبری و صغری و دیار بکر و شام و عراق عرب و فارس و عراق عجم و خوزستان و خراسان و آذربایجان و زابل و کابل سکونت دارند عموماً خونریز و فتنه انگیز و جلب و شور طلب و دزد و راه زن و جماعتی اشرار و تبه روزگارند و از معارف انسانی دور و از معالم مروت مهجور و از کسوت معرفت عورند اما طایفه شجاع و دلیر و در مهمان نوازی دلپذیر و در غیرت و حمیت بی نظیرند و خوب صورت و سفید و سرخ رنگ و از متاع حسن و جمال کما ینبغی برخوردارند راقم گوید که مدتها با جماعت کرد بوده و مملکت ایشان را سیاحت نموده و اکابر و ملوک و اهل سلوک ایشان را دیده و بصحبت اعالی و ادانی و افاضل آنقوم رسیده ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال و خداوندان جاه و جلال از میان ایشان ظهور نموده منجمله ملوک ایوبیه که در بلاد مصر و شام پادشاه بودند و ملوک زندیه که در ایران حکومت نمودند و از فرقه عرفا شیخ ابراهیم و شیخ علی از آنجماعت ظهور کرده اند و احوال ایشان در کتب تواریخ مسطور و در افواه و السنه مذکور است اکثر طایفه کردان که در ارمن و ربیعه سکونت دارند مرید شیخ عدی اند و او از خلفای بنی امیه بوده و قبرش در کوه لالش من اعمال موصل هست آن جماعت را کرد یزیدی گویند و طایفه کرماج و طایفه جاف و اکثر مکری سنی و شافعی مذهبند و طایفه کوران و جماعتی از فیلی و ماکلی و جلیلوند علی اللهیند و اکثر طایفه بختیاری و فیلی و طایفه کلهر و زند شیعه امامیه‌اند گویند شهباز خان کلهر این بیت را گفته بیت ملک کلهر به از کابل بود با وجودیکه ملک به از کلهر **ذکر کردستان** ولایتی است معروف و بخوبی آب و هوا موصوف و مشتمل است بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی معموره و قرای مشهوره و جبال راسیه و تلال عالیه و مراتع بسیار و چشمهای بیشمار اکثر بلادش از اقلیم چهارم و قلیلی از سیم و محدود است از مشرق بولایت عراق عجم و از مغرب بعراق عرب و ربیعه و از شمال بملک ارمن و آذربایجان و از جنوب بملک خوزستان و جبال و تلال آنمکان زیاده از صحاری و بیابانست عموماً مردمش کرد و شیعه امامیه و دیگر اهل سنت و جماعت و دیگر علی اللهی و دیگر یزیدیند و قلیلی طایفه ترک و تاجیک و عرب در آنولایت سکونت دارند و قلیلی عیسوی و یهودی خراج گذارند راقم گوید که اکثر ولایت کردستانرا مشاهده کرده و با اهالی اندیار صحبت نموده است بعضی از بلادش بطریق معهود ذکر شده و بعد ازین نیز مذکور خواهد شد **ذکر کرمان** ملکی است مشهور و دیاریست مذکور محتویست بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه و مواضع آباد و مزارع خرم بنیاد و کوه و بستان دلگشا و بیابان عبرت افزا اکثر آن از اقلیم سیم و بعضی از چهارم هوای اکثر بلادش بسازگار و رو بحرارت اکثر آبش از قنات و خوشگوار و محدود است از مشرق بصحرای لوط و سیستان و از مغرب بولایت عراق و از جنوب بشبانکاره و بلاد لار و از شمال بدیار خراسان و مفازه و توابع و مشتمل است بر هجده بلوک معمور و بلوکاتش از یکدیگر دور و خیابانهای تدفعه [illegible] در مدت کرمان [illegible] اکثر اهل آن شیعه امامیه و اهل ذمیم و اکثر آنها در ایجاب مذکوره جماعت آبادی آن دیار [illegible] بعضی گویند [illegible] حاکم آباد نموده و همواره یکی از اولیای ملوک عجم در آنجا حکومت میکرده تا آنکه آفتاب دولت اسلام بر کشور ایران پرتو انداخت و در زمان عمر بن خطاب سنه بیست و دو هجری عاصم بن عامر بکارها [illegible] و بعد از انقراض بنی امیه خلافت گرد و بنی امیه ملکش را مسخر کردند

کردستان

کرمان

حرف الکاف

بعد از انقضای دولت بنی عباس به حیطهٔ تصرف درآوردند و در اثنای دولت بنی عباس طائفهٔ صفاریه از اولیای ایشان استرداد
نمودند و ملوک سامانیان از صفاریان انتزاع و سلاطین غزنویه از سامانیان بگرفتند بعد بدست ملوک سلجوقیه افتاد و آنگاه به تصرف
خوارزمشاهیان درآمد پس از آن ملوک قراختائیان بدانجا استیلا یافتند و از جانب خاقان چنگیز رشتهٔ سلطنت یافتند چون [illegible]
حکومت ایشان درگذشت کوکب اقبال آل مظفر طالع گشت و امیر تیمور از آل مظفر استرداد کرده و ملوک ترکمانیه از تصرف آل تیمور
بیرون آوردند و شاهان صفویه آنجا را از وجود ترکمانیه مصفا ساختند و جماعت افغان در اواخر دولت صفویه بدانجا مستولی شدند
و خاندان قدیم را برانداختند و نادرشاه از آن جماعت بازگرفت چون دولت نادری درگذشت چندگاه آن دیار ملوک الطوایف گشت
آخر الامر ملوک زندیه در حیطهٔ تسخیر درآوردند و اولیای دولت قاجاریه از آن فرقه استرداد کردند اکنون در تصرف اولیای دولت قاجاریه است
و طوایف مختلفه در آنجا بسیار است قدیم الزمان مردم آنجا همه اهل ایران زردشتی بودند و بعد از ظهور ملت بیضا اسلام قبول
نمودند و طریق مذهب ابوحنیفه میسپردند تا آنکه مروج مذهب اثناعشریه شاه اسمعیل بن سلطان حیدر خروج کرده و مردم را بزور شمشیر
ایشان در حوزهٔ مذهب حقه درآورد اکنون در آن ولایت صاحبان پنج مذهب موجودند اول فرقهٔ شیعه امامیه این فرقه سواد اعظمند
دوم اهل سنت و جماعت ایشان بسیار کمند سیم طایفهٔ اسمعیلی چهارم علی اللهی پنجم زردشتی راقم گوید روزگاری در آنجا
بوده و با اشراف و اعیان و با خورد و کلان آنجا معاشرت نموده و با سکان آن دیار طریق مجالست و مصادقت پیموده است که اگر
تفصیل دهد بطول انجامد لاجرم بذکر کمتر ایشان مبادرت مینماید ذکر مولانا محی الدین عارف معارف یقین و عارج معارج یقین
و سیاح دیار دانش و سیاح بحار بینش بود و اکثر بلاد ایران و عربستان را دیده و صحبت علما و حکما و عرفا رسیده و بحقیقت احوال عالم
و اوضاع طوایف امم بینا گردیده آخر الامر خلوت گزیده و آرمیده بود با فقیر غایت لطف و محبت داشت و از اصناف الطاف
نسبت براقم فرو نمیگذاشت روزی فقیر استدعا نمود که اگر از روی مکرمت کلمهٔ چند نصیحت فرمائی کمال لطف باشد در جواب فرمود
حضرت باری تعالی اذن واعیه کرامت کند و گوش شنوا عنایت فرماید و چشم بینا کرامت نماید که تا هرچه بشنود و بیند پند گیرد و تجربه سازد
کند عبرت پذیرد و یقین داند که دوستی ابنای زمان را اعتباری نباشد و مهر ابنای زمان مانند قرب سلطان و جمال خوبان و ارادت
عامیان و آواز کودکان و وفای زنان باشد خرم کسیکه مهر و کین اهل روزگار پیش او معتبر نباشد و همه عالم و عالمیان را چون نقش بر آب
و خیالی در خواب داند و خویش را از کشمکش جهان و اهل آن برهاند میرزا اهل دنیا طرفه بی تمیزند و عجب کوته اندیش باشند من ابنای
زمان را دیده و تحقیق حال ایشان رسیده ام روزگار بسیار با اهل دنیا بسر برده و لیالی و ایام با ایشان بسر آورده ام چون روزگار با کسی
مساعدت کند و اسباب جمعیت فراهم آید و شاهد بخت روی بنماید ابنای زمان بصورتهای مختلفه از هر طرف صف کشیده اظهار اخلاص
و ارادت نمایند و زبان تملق در مداحی او گشایند اگر مرتکب اعمال قبیحه شود تحسین کنند و اگر کفر ورزد گویند تأویلات نمایند و حرکات
او را نیک شمارند و اقوال زشت او را خوب پندارند و آن نادان دنیا و دین را علی بن یقطین دانند و نسب خلاف زاده را برسول
رسانند و بسا که صاحب سیم و زر است نزد اهل دنیا معتبر و جای او از همه بالاتر است اگر غلام سیاه و ملک بی رنگ و سفید است گویند
که دیدار او مبارک و سعید است اگر یهودی صاحب دینار و درم بوده هر کس او را عزیز و محترم دارد و اگر نصرانی صاحب زر و سیم است نزد اهل
دنیا واجب التعظیم است و اگر مجوسی خداوند درم و دینار است پیش خلق معتبر و جلیل المقدار است و گر جاهلی مالک خانمان است
نزد ابنای زمان صاحب فضل و کمال است و اگر احمقی دولت و جاه دارد نزد عوام قرب آورده و اگر ملحدی را مال و مناعت بیشتر بوده
جهان مکرم و مطاع است و اگر زندیقی کاخ و ایوان دارد و اردوی صدق است ...

موسی گویند بخیال بره کو سعدی را اسمعیل خوانند و تصویر خلائی بخاری را نوح لقب کنند و اگر فی المثل یزید است پیغمبر خیالی گویند بالمؤمنین است
و اگر پسر ابوسفیان است گویند خلیفه رب العالمین است و همچنین است سایر اطوار ایشان و کردار ابنای زمان و اگر طالع موافقت
کند و شاهد بخت برگردد و جمال اقبال روی نماید **مصراع** میرسد کار بجائی که خدا نماید خلق یکروز کار جلاء از وی برگردند
و کناره جویند و اعراض نمایند و افعال حسنه او را سیئه دانند و بسیار انکار کنند مردمان برو زبان اعتراض گشایند و بر هر شغل که اقدام
نماید موجب طعن و مذمت مردم شود اگر کسی اظهار جرأت و شجاعت کند حمل بر تهور و دیوانگی کنند و اگر جود و سخاوت ورزد او را سفیه
مسرف گویند و اگر در حلم و صبر کوشد گویند مرد بی غیرت و حمیت است و اگر بر وقار و تمکین گراید نزد مردم گران جان و کاهل نماید و اگر فصاحت
و بلاغت زبان گشاید نامش بهرزه درائی و پرگوئی برآید و اگر با من سکون و خاموشی گریزد او را جماد و نقش گرمابه خوانند و اگر خلوت
و عزلت گزیند مجنون و دیوانه اش دانند و اگر بخنده روئی و بشاشت پیش آید از قبیل هزال و مسخره نماید و اگر در خوردن و پوشیدن
تکلف کند خود پرست و تن پرورش دانند و اگر با ژنده و لقمه بسازد مفلوک و محتاجش خوانند و اگر در یک مکان ساکن و برقرار
باشد خام و سایه پرورش گویند و اگر غربت سفر گزیند سرگشته و بخت برگشته باشد و اگر در مجردی و منفردی گذراند تارک سنت است
و اگر کدخدا گردد بنده نفس و بنده شهوت است الحاصل مرد بی سیم و زر است نزد اهل دنیا از همه خوارتر است و شخصی که درم و دینار ندارد
پیش ابنای زمان اعتبار ندارد مرد مفلس فی المثل اگر آدم صفی است گویند او را ادب نیست و اگر نوح نبی است گویند شخص
دروغگوییست و اگر خلیل الرحمن است گویند دربدر و گدا است و اگر داود است مرد بد صدا است و اگر سلیمان است شخص باد پیما است و اگر
یوسف صدیق است غلام حبشیست اگر بوذرجمهر است پسر کبریست و اگر موسی است شبان دربدر است و اگر عیسی است پسر بی پدر است
و اگر خضر است مرد دشتی است و اگر الیاس است ملاح کشتی است و اگر یحیی است زاهد پشمینه پوش است و اگر زکریا است گندم نما جوفروش است
و اگر صالح است ناقه چران است و اگر رسول عربی است گویند عرب بیابانی است و اگر ادریس است گویند خیاط آمده و اگر یعقوب است گویند این کور
محتاج از کجا آمده و اگر ارسطو است گویند مرد بیدین است و اگر ابونصر است ترک صحرانشین است و اگر ذوالقرنین است تماشاگر عشقش
دانند اگر مرد علویست گویند شخص اموییست اگر سلمان است گویند زنبیل باف است اگر ابوذر است گویند دروغ زن است الحاصل
در هر حال نزد اهل روزگار خوار و بی مقدار و بر همه ذلیل و بی اعتبار است **قطعه** گر یهودی قراضه دارد خواجه نام دارد
فرزانه است هر که دین دارد و ندارد آن گر همه بوعلی است دیوانه است بعد از این تقریرات فرموده که لئیم ترین دوستان
آنست که در حالت شدت و نکبت بجانب دوست قدم گذارد و بدترین بلاد و دیار آنست که در وی فقیری و بینوائی آرام نگیرد و ظالم
ترین ملوک آنست که عذر فقیران و عاجزان نشنود و دزدترین زنان آنست که با شوهر خود سازگار نباشد و ضایع ترین مال
آنست که در آن خیر دنیا و نه خیر دین باشد و خوشترین صحبتها و الفتها آنست که مصاحبان را دل بهم راست باید و جاهل ترین مردم
آنست که خیر و شر و نفع و ضرر خود را تمیز نماید و شریرترین خلق آنست که بر بندگان خدای اذیت و آزار رساند (بیت)
اهل دنیا از کهین و از مهین لعنة الله علیهم اجمعین و بعد از آن این دعا بخواند اَللّٰهُمَّ اَرِنَا الْحَقَّ حَقًّا وَارْزُقْنَا اِتِّبَاعَهُ
وَاَرِنَا الْبَاطِلَ بَاطِلًا وَارْزُقْنَا اجْتِنَابَهُ فقیر پرسید که دعای شما در این مقام چه مناسبت داشت در جواب فرمود
که بحکم خبر یَمُوتُ النَّاسُ عَلٰی مَا عَاشَ فِیهِ وَیُحْشَرُ عَلٰی مَا مَاتَ عَلَیْهِ اگر بر باطل معاش شود عاقبت کار تباه گردد و اگر لطف
حق شامل حال شود حق بجای خود و باطل در مقام خویش شناخته گردد و هر آینه طالب بمطلوب رسد و دل آرام گیرد
وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ **ذکر کرمانشاهان** از بلاد قدیمه کردستان از اقلیم رابع و طرف جنوبیش فی الجمله وابع است

کرمانشاهان

حرف الکاف

آتش از دود نا کوه و جوانش مختلف و ناسازگار و اندک حار و باغاتش بسیار و خوشش فراوان و فواکه سردسیریش ارزان گویند آن شهر را
بهرام بن شاپور ذوالاکتاف احداث نموده و انوشیروان عادل در آن ده کز صد گز در صد گز بنا فرموده خاقان چین و رای هند
قیصر روم را در آن ده کرد احضار کرد و جشنی عالی ساخت و خسرو پرویز باغی دو فرسخ در دو فرسخ در حوالی آن شهر طرح انداخت
و در آن میوه‌های سردسیری و گرمسیری بود و نخجیرهای بسیار در آن سر داده که توالد و تناسل میکردند قدیم الزمان بلده کرمانشاهان
شهر وسط بوده مبدد را ایام مرور آبادی بخرابی نموده در ایام دولت مراد خان فی الجمله معمور گشت و در زمان دولت محمد علی میرزا اکثر مکانات
آنجا از اکثر بلاد ایران در گذشت بعد از فوت آن شاهزاده روی بخرابی نهاد اکنون قریب ده هزار باب خانه در او است و نواحی
آباد و قرای حسب جیاد مضافات او است مردمش اغلب شیعی مذهب عموما متعصب و حیله گر و در فساد و افساد بر اکثر مفسدان
سر و قرن [illegible] راقم آن شهر را مشاهده نموده و روزگاری در آنجا بوده و مردم آنجا را دیده و بصحبت خاص و عام آنجا رسیده مانند شهراده
خداداد آنجا کمتر مشاهده کرده است لهذا باریتعالی بر ایشان غضب نموده در سنه هزار و دویست و سی و هفت هجری تقریبا
خمس آبادی آنجا را سیلاب خراب کرد و جمعی کثیر را از خلقش از راه آب بآتش غضب برد و ایضا چند سال قبل از این لشکر و باد و کمی [illegible]
از ایشان بدیار نیستی فرستاد همچنین امسال مرض طاعون بر اهالی آن دیار عارض گشته چندین هزار کس از ایشان کشته که حساب آن
خداداد اند بالجمله اصل آن شهر در بلندی و پستی واقع شده و بعضی عمارتش در زمین هموار اتفاق افتاده و آب روان در اکثر خانه‌های آن
جاری است و در آن شهر طایفه علی اللهی نیز بسیار است شیخ ابوالقاسم بن شعبان از مشایخ عظام از آنجا بوده و در سنه [illegible]
دو هجری در زمان خلافت القادر بالله عباسی ظهور نموده و اکنون کسی که قابل نوشتن باشد مشاهده نشد مگر جناب آقا محمد علی مجتهد
آن دیار راقم او را دیده بود و جناب سید معصوم علی شاه را او شهید نمود والسلام علی من اتبع الهدی **ذکر کرج** بفتح اول و ثانی و سکون
جیم نام رودیست و پنج فرسخی طهران و در راه قزوین واقع است بعضی گویند نام قریه ایست که آن رود بنام آن قریه خوانند آبش از
غایت خوشگوار و اکثر باغات شهر را مشروب میسازد و در آنجا زراعت میشود و منبع آن از جبال [illegible] است **ذکر کربلا**
صاحب معجم گوید بمد موضعی است که حضرت امام حسین ع را در آنجا شهید کرده‌اند و طرف مغرب و شمال کوفه واقع است و دو روز ره از آن
و اشتقاق آن از کربلا ماخوذ باشد بمعنی پاک کردن گندم و مانند آن از سنگ ریزه و خاشاک بنابر آنکه سنگی آن زمین از سنگ
ریزه و مانند آن پاک بود یا نام علف مخصوص نیز هست و ممکن بود که بواسطه کثرت آن علف در آن سرزمین بکربلا موسوم شده باشد و روایت
که چون حضرت امام حسین ع بدان زمین هولناک رسید اسب آنجناب بایستاد و هر چند امام ع تازیانه برآورد قدم از قدم برنگرفت امام ع
فرمود که هیچکس میداند که این زمین چه نام دارد گفتند این زمین را ارض ماریه گویند امام ع فرمود شاید که نام دیگر هم داشته باشد گفتند
کربلا نیز میگویند آنحضرت فرمود اَللّٰهُ اَکْبَرُ هٰذِهِ اَرْضُ کَرْبٍ وَبَلاءٍ وَسَفْکِ الدِّمَاءِ این زمین کربلاست و این محل ریختن خون
ما است و این محل رجال آل عباست راقم گوید که آن شهر در زمین هموار واقع و در جانب غربی آن واقعست هوایش حار و آبش سازگار
و نخلستانش فراوان و غلاتش ارزان است قریب چهار هزار باب خانه در او است و نواحی چند مضاف او است گویند چهار فرسخ دور
باغات کربلاست و میوه گرمسیری او بغایت کم بهاست و طوایف مختلفه و گروه متفرقه در آنجا سکونت دارند و از اهل هند و سند
و کشمیر و کابل و ایران و غیره بسیارند عموما شیعی مذهب و قوم عرب و قلیلی اهل سنت و جماعت راقم مدتها در آن دیار فیض آثار بوده
و با فرقه علما و فضلا و سایر معارف آنجا صحبت نموده جمهور علمای آن شهر اصولیه‌اند [illegible] اصولیین میکنند بعضی [illegible]
عرفا و صوفیه و اخباری [illegible] ان دو فرقه [illegible] سایر فرق [illegible]

گلشن بیست و دویم

هرآینه وجود او را بابود معدوم گردانند چنانکه میرزا محمد اخباری را بعد از تفسیق و تفجیر و تکفیر خون او را مباح نمودند و فتوی بر قتلش دادند
آخر الامر با یک پسر و یک شاگرد او را با تسبیح وجهی بقتل آوردند و اسباب و اشیای خانه او را غارت کردند و همچنین شیخ احمد احسائی را
باوجودیکه اخباری بود و بعضی از عرفا را نیز مذمت مینمود چون طریقه‌اش بعرفان و اخبار قریب بود لهذا تکفیرش نمودند و دمار
از روزگارش برآوردند در مجامع و محافل خاص و عام بر آن اکتفا نکردند اراده نمودند که مانند میرزا محمد اخباری بقتلش رسانند
شیخ احمد بطریق اضطرار عزم بیت الله الحرام کرد و هم در قرب مدینه منوره روی توجه بصوب آخرت آورد و سید کاظم رشتی که بعد
او بود نیز تکفیرش نمودند و علانیه حکم بر لعن و مذمتش کردند و همچنین فرقه عرفا و جماعت صوفیه را بجای تلاوت قرآن و ذکر حضرت
سبحان و تهلیل و تسبیح در مساجد و بالای منبر جناب سید الشهدا لعن میکنند در پنهان و آشکار بجای تکبیر و استغفار لعن و طعن بر
جماعت اخباری و شیخ احمد احسائی و مریدان او مینمایند بعد از فرق ثلاثه صاحبان مذاهب اربعه را آشکارا لعن و مذمت مینمایند
از حکیمی پرسیدند که خلاصه عقاید سنی و شیعه چیست در جواب فرمود که خلاصه عقاید سنی آنست که بعد از حمد آفریدگار و نعت
جناب رسول مختار رحمة الله علی جمیع الفاسقین لعنة الله علی جمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات حاصل کلام و خلاصه
عقیده علمای انعام اینست که جمیع فرقه اسلام پیروان حضرت خیر الانام و شیعیان ائمه لازم الاحترام فاسق و فاجر بلکه کافرند
مگر اصولیین و مجتهدین فضیلت قرین و مقلدان ایشان و معتقدان اصولیان راقم گوید که مولانا محمد کاظم هزارجریبی که الحال در کربلا
مجاور و امام جماعت و مقتدای امت بود و خلق را بر لعن فرق ثلاثه ترغیب و تحریص مینمود از کثرت لعن نمودن او بر طوایف
ثلاثه بل اربعه که فرقه حکمای اسلام را نیز داخل نموده بکاظم لعنتی شهرت یافته بود تا کسی مولانا محمد کاظم لعنتی نگفتی او را کسی نشناختی
و از وی راقم کتابی مشاهده نمود پوشیده نماند که تکرار اسم علمای اصول در اینجا فقره ذکر شده اکنون مناسب چنان مینماید که
سطری از عقاید و قواعد ارباب اصول مذکور شود **مقال در بیان قواعد اهل اصول و عقاید ایشان بر سبیل اجمال**

بیان قواعد اهل اصول

مخفی نماند که فقیر گوید که آنچه از علمای اصول شنیده و در کتب مجتهدان دیده و از مردمان معتبر تحقیق کرده خلاصه کلام اصولیین
آنست که میگویند اخباریین عمل بظواهر کتاب الله و احادیث بل اخبار احاد میکنند و دلیل عقل را معتبر نمیدانند و عمل بظن را مطلقا
حرام میدانند اینها بغایت سقیم و بی اعتبار و مردود اولوا الابصار است زیرا که تکلیف ثابت و باب علم مسدود است بجهت آنکه
کتاب الله هر چند قطعی السند میباشد اما ظنی الدلاله است زیرا که آیات قرآنی محکم دارد و متشابه عام دارد و خاص مجمل دارد و مبین
عمل بظاهر آن از قواعد اعتدال خارج است و تفسیر آن برای حاکم و اخذ تفسیر از امام لازمست قوله تعالی وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَ
الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ ائمه اطهار میباشند و الحال که زمان غیبت است دسترس بامام نیست پس باب علم در باب آیات قرآنی مسدود است
و اما حدیث ظنی الدلاله و السند است زیرا که باوجود بعد عهد ائمه معصومین و سوانحی که از برای کتب اخبار من زمان الائمة الاطهار
الی زماننا اتفاق افتاده است که ذکر آنها باعث طول کلامست چگونه علم و قطع بسند احادیث حاصل میشود که همه از ائمه اطهار رسیده است
بلکه احتمال دارد راوی نقل بالمعنی کرده باشد یا چیزی از عبارت حدیث افتاده باشد و غیر این نیز احتمالات دارد و حال آنکه همه احادیث
صحیح نیست بلکه بعضی صحیح و بعضی معتبر و بعضی ثقه و بعضی ضعیف میباشد چنانکه بر متتبع کتب اخبار مخفی نیست بنابراین تحقیق اسناد احادیث
از جمیع جهات افاده قطع نمیکند بلکه مفید ظن است و خبر متواتر که عبارت از اخبار جماعتی است که فی حد ذاته افاده قطع کند مشروط است به
طبقات روات هر طبقه بحدی باشد که ایمن از کذب باشند و هذا متعذر پس حجیت اخبار مطلقا ثابت نیست اگر معترض گوید که علمای اصول عمل

بخبر واحد

تجوید بعد بحجت میدانند جواب گوئیم که اولاً این مسئله خلافی است و طائفه اصولیین حجت نمیدانند و ثانیاً مطلق خبر واحد حجت نیست از آنکه
ضعیفاً چنانچه طریقه اخباریین است بلکه خبر ثقه حجت است یا خبری که بواسطه قراین ظن حاصل شود و معمول اصحاب باشد اما حاصل نمودن اهل
اصول حصول ظن قوی عند المجتهد است از باب انسداد ابواب علم و تکلیف مالا یطاق پس هرگاه بواسطه قراین خارجه از برای مجتهد ظن
حاصل شود بخبر واحد بموجب آیه کریمه اِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا عمل بآن جایز است فتفطن و اما اجماع قطعی بالتفات عدم
اعتنا باو در مسائل خلافیه در کلیات متحقق است مثل وجوب رکوع و سجود از صلوة و امثال آنها اما اجماع در جزئیات اجزا متحقق
نیست بلکه مسئله که خلافی نباشد در غایت ندرت پس باب علم مسدود و عمل بظن جایز است اما مطلق ظن بلکه عمل بظن مجتهد بعد از
تفحص بسیار و جد و جهد بسیار و استفراغ وسع از برای مجتهد و مقلدین او جایز است بموجب قیاسی که نتیجه او قطعی است باین طریق
که بعد از فحص و جد و جهد میگوید که هذا ما ادّی الیه ظنّی و کلّ ما ادّی الیه ظنّی فهو حکم الله فی حقّی و حقّ مقلّدیّ فهذا
حکم الله فی حقّی و فی حقّ مقلّدیّ اما صغری بدیهی است بسبب آنکه بعد از تفحص بسیار ظن او منتهی شده است بحکم صغری و اما ثبوت
کبری بسبب آنکه هرگاه بآنچه ظن مؤدّی شده است حکم الله در حق او نباشد تکلیف مالا یطاق لازم میاید و تکلیف مالا یطاق از حکیم
علی الاطلاق قبیح است عقلاً پس بآنچه ظن او منتهی شده است حکم الله در حق او خواهد بود و در حق مقلدین او پس بواسطه انسداد باب
واضح الاساس آن است که مجتهد بظن خود عمل میتواند نمود و عمل بظواهر احادیث کتاب از روش عقل دور و از طریقه دینداری
مهجور است و تفصیل این مطلب در کتب اصول مذکور است و اما استدلالاتی که اصولیین میکنند از قبیل اصل برائت ذمه و اصل استصحاب
و اصل اباحت اشیا و حجیت مفهوم شرط که اخباریین اعتراض کرده اند جواب گوئیم که مجموع آنها از شارع رسیده و این
اسامی علما را اصطلاح کرده است بسبب اختصار کلام باین اقتصار نموده اند مآل اصل برائت ذمه و اصل استصحاب در حدیث
و معنی استصحاب بقاء الشیء علی ما کان کما ورد فی الحدیث کلّ شیء طاهر حتّی تعلم انّه قذر. و در مقام
خود بسبب اقتصار بلفظ استصحاب ذکر کرده اند و ماخذ اصل اباحه آیه کریمه خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا میباشد و بسبب اختصار
کلام اصل اباحه گفته اند و مفهوم غایت ماخوذ از حدیث صوموا الی اللّیل و آیه اَتِمُّوا الصِّیامَ اِلَی اللَّیْلِ و غیر آنهاست بجهة اختصار
حدیث و آیه را ذکر نکرده اند و بمفهوم غایت تعبیر کرده اند و مفهوم حصر مثل اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ اِذَا ذُكِرَ اللّٰهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ
و مفهوم علت مثل الاعراب یستحقّون الصّیام لانّ [illegible] بسبب اختصار کلام تعبیر بمفهوم حصر و مفهوم علت کرده اند و همچنین
سایر ذلک که همگی ماخوذ است از آیات و احادیث چنانکه بر متتبع مخفی نیست و احادیث بر چهار قسم است اول صحیح دوم حسن سیم قوی
چهارم ضعیف والسّلام علی من اتّبع الهدی ذکر [illegible] بندر ریگ کاف بندریست از بنادر [illegible] خاطر نشید و در بین
هموار واقع و چون نسبت [illegible] با مسافت کمی دور و اکثر [illegible] و دو سه هزار خانه در او است
و چند قریه مضافات وست [illegible] دیگر اهل [illegible] مانند آبش از چاه و هوایش از گرمی [illegible] آن بندر
در سه منزلی شهر [illegible] اتفاق [illegible] واقع شده است [illegible] دو سه روز در آن بندر بوده و [illegible] مشاهده نموده است
ذکر کرند محل آن [illegible] دو منزلی کرمانشاهان اتفاق افتاده و در دامن کوه
واقع شده و طرف مشرق جنوبش گرفته [illegible] بغایت گشاده است و قرب [illegible] باب خانه در وست و چند پارچه
معموره مضافات اوست [illegible] دارد و اکثر میوه اش ممتاز است انگور عسکری آنجا بامتیاز است
مردمش طایفه کرد [illegible] مذهب شیعه امامیه اند هوایش سازگار و آبش خوشگوار است اقلیم کرد دیده و مردمش شاه

کرند

دوست

گلشن بیست و دویم

کم‌بهره است عموماً از معارف انسانی و دور از فضایل نفسانی چون‌اند ذکر کرنال قصبه‌ایست مسرت‌مآل از مضافات شهر دهلی
در زمین هموار واقع و اطراف او وسیع است قریب سه هزار خانه در اوست و چند پاره قریه خوب مضافات اوست مردمش اکثر هنود الا
دو کس مسلمانند گویا در دو منزلی شاه‌جهان‌آباد اتفاق افتاده راقم مشاهده کرده است قبر بوعلی در آنجا زیارتگاه اهل روزگار است
ذکر کرکوک بلده‌ایست دلگشا از بلاد عراق عرب و بقولی از دیار ربیعه است خلقش اکثر کرد و ترکمنند و اغلب اهل سنت و جماعتند
در نواحی ابن علی الطهیسند قریب شش هزار خانه در اوست و نواحی آباد و مضافات اوست آبش از رود فراوان و هوایش بصحت توامانست
و میوه‌اش ارزان و حبوباتش بسیار است اگرچه راقم ندیده اما اهل آنجا را بسیار دیده و صحبت ایشان را شنیده است ذکر کرمان
روم ولایتی است از روم ایلی گویند محلی خوب و جائی مرغوب است نواحی آباد و قرای بهجت بنیاد دارد راقم ندیده ذکر کرخ
بضم کاف عجمی و راء مهمله و سکون خاء قریه‌ایست از قرای هرات آبش خوشگوار و هوایش سازگار است قریب پانصد خانه در اوست
و چند مزرعه مضافات اوست باغات فراوان و آب روان دارد و از بلده هرات مسافت هفت فرسخ دور و درگشت شهیاتش
موفور است صوفی اسلام از طوایف ازبک که طریقه نقشبندیه و مذهب ابوحنیفه داشت سالهای فراوان علم تصوف در آنجا
برافراشت راقم بتقریب کرخ رفته صوفی اسلام را ملاقات نمود در آن وقت سنین عمرش از نود متجاوز بود زیاده بر دویست هزار خلیفه
داشت که در ولایت خراسان و توران و خوارزم و غیره خلق را ارشاد میکردند و قریب صد هزار خانه بحلقه ارادت او درآمده بود
آخر الامر در جنگ قزلباش بدست آمده بقتل رسید ذکر کران نام قریه‌ایست از قرای سیرجان و از مضافات کرمان
در زمین هموار واقع و جوانب اربعه‌اش وسیع و قریب دویست باب خانه در اوست و آب و هوای آن قریه بسیار نیکوست مردمش
شیعی مذهب و جمعی از ایشان ارباب نسب و مرید درویشان و مخلص ایشانند راقم دیده و خلقش مشاهده کرده است ذکر
کرماج نام طایفه‌ایست از طوایف کرد و گروهی بسیار و قومی بیشمارند و اکثر ایشان رعیت خوندکار و حاکم بغداد در اخراج کذا
راقم بسیاری از آن طایفه دیده و صحبت ایشان را شنیده است طایفه کرماج از سایر طوایف اکراد خوبتر و ملایم‌ترند ذکر کزاز
بر وزن براز ناحیه‌ایست بهجت طراز قریب ملک فراهان و قریب دویست پاره قریه در آنست آبش خوشگوار و هوایش سازگار و
میوه‌های سردسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان و مردمش شیعی مذهب و نیک مشرب باشند مکرر دیده و با مردمش معاشرت
نموده و طریق مجالست پیموده است ذکر کشمر و محل آن مشهور است گویند قریه بوده در نواحی ترشیز و زردشت در آنجا نهالی از سرو
کاشته و آن قد برافراشت بمرتبه بزرگ گشت که دوازده هزار گاو و گوسفند در سایه آن آسایش کردندی و چندین هزار مرغ در آن درخت
بسر بردندی نزد المتوکل عباسی آن شجر را تعریف نمودند و متوکل بر قطع آن سرو فرمان داد هرچند گبران مال فراوان دادند
قبول نیفتاد و چون او را بریدند غوغا و شور از وحوش و طیور برخاست و آن درخت را گردونها بار کردند و بسامره نرسیده متوکل را
بقتل رسانیدند ذکر کش بر وزن قش بلده‌ایست از بلاد توران و شهریست بصحت توامان آبش روان و باغاتش فراوانست
ذکر کشتوار ناحیه‌ایست در کوهسار آبش خوشگوار و هوایش سازگار از توابع کشمیر و قرای دلپذیر دارد مردمش اهل
سنت و جماعتند ذکر کشمیر ولایتی است خلد نظیر بکثرت آب و صفوت هوا موصوف و مردمش بحسن و جمال معروفند مشتمل است بر
بلاد نشاط‌افزا و نواحی مسرت‌طراز و مواضع آباد و مزارع بهجت بنیاد و جبال بسیار سخت و جنگلهای پر درخت و چمنهای خوش
و مرغزارهای دلکش و انهار بسیار و چشمه‌های بیشمار و اکثر آن از اقلیم سیم و بعضی از چهارم است و محدود است از مشرق
بولایت تبت و جبال آن و از مغرب بملک و آتک و پنجاب و از جنوب بکشور هندوستان و صوبه پنجاب و از شمال بجبال بدخشان

و کاشغر

حرف الکاف

کاشغر و سیاه پوشان و اکثر دیار و بلاد وحش مغرب براشجار ثمر و چنارهای سایه گستر و گردوهای موزون و بیدهای مجنون و سروهای
قد کشیده و صنوبرهای آفت نرسیده راقم گوید دانم کجا خوانده ام دیده ام در کتابی که از سفرای اولیا حدیثی در تعریف کشمیر روایت
کرده اند بعضی از مضامین آن اینست که چون حضرت امیر تعریف کشمیر فرمود شخصی از حضار عرض نمود که بنابر تعریف حضرت خلایق ترک
اوطان خود نموده در آن ولایت مسکن گزینند آن حضرت فرمود چنین نیست بلکه وطن هر شخص نسبت بدان کشمیر است صاحب منهج نسبت بکه
ناگزیر راقم گوید زمینی که جبال شامخه بر آن احاطه دارد و اکنون مجموع آن را کشمیر گویند طولش از مشرق بسوی مغرب قریب چهل و پنج
فرسخ و عرضش از شمال بطرف جنوب از پنج فرسخ الی بیست فرسخ واقع بنظر حقیر از همین جبل مخمس آمد طریق متعدد آمد و شد بدان ولایت
منحصر بچهار طریق است یکی راه تبت یارکند است اگرچه تردد از آن راه اندک مسافت اما از وجهی صعب دشوار است زیرا که در
اثنای راه علفهای زهرناک بسیار و آبادی و معموری کمتر است حمل و نقل و انتقال موقوف بر آدم است و دیگر راهی که بسوی هندوستان
میپیوندد تردد سوار بغایت دشوار است و دیگر راه کابل است که آمد و شد آن بسیار مشکل است و دیگر راه کاشغر و ترکستان است تردد
از آن راه متعلق بانسانست حیوان نمیتواند قدم گذارد و از هر طرف کشمیر ده روز و پانزده روز که بمسافت آمده گویند ده هزار پاره
قریه و مزرعه در اوست و صد هزار پاره قریه مضافات اوست و بنای کشمیر گفته اند که کشپ نام دیوی بوده و میر نام پری بوده و کشپ
عاشق آن پری بوده و زمین کشمیر آب بوده و کشپ بفرموده میر آب را خشک نموده آباد کرد و آبادی کشمیر از آنست و بعضی گویند سلیمان پیغمبر
آن ولایت را عمارت کرده است راقم هر دو روایت را از اهل کشمیر شنیده و در کتابی دیده است قبل از ظهور اسلام مردم آن مقام
بعضی مجوس بودند و برخی بر مذهب تناسخ عمل مینمودند و چون دین بیضا ظهور کرده در سنه هفتصد و پنجاه و یک هجری کم و بیش فیروزی سلطان
شمس الدین و بعد از وی بقوت سلطان اسکندر اهالی آن کشور اسلام قبول نمودند و از همت سید اجل عارف محمد خلف سید الملة
سید علی همدانی و بعد از آن بتوجه میر شمس الدین عراقی که از خلفای شاه قاسم فیض بخش ابن سید محمد نوربخش قدس الله اسرارهم
بود جمعی کثیر و جمی غفیر از ساکنان آن دیار شیعه شدند اکنون اکثر مردم آنجا مذهب ابوحنیفه دارند و شیعه اثنی عشری در شهر و نواحی
گویا پنجاه هزار خانه دارند و هنود و آن که طریق تناسخ مسپارند تقریباً ده هزار باب خانه دارند قدیم الزمان حکومت آنجا منفرد
بوده بعد حاکم آنجا از جانب پادشاه هند حکومت مینمودند پس از اختلال آل تیمور احمد شاه افغان آن ملک را بگشود و مدت هفتاد
سال بدست ملوک افاغنه بود اکنون قریب پانزده سال میشود که جماعت سکان آن ولایت را تسخیر کرده اند بحوزه تصرف خود در آورده
اکثر بلاد کشمیر در وسط اقلیم چهارم است اگرچه بسبب برودت هوا در آن ولایت میوه های گرمسیری مثل نارنج و ترنج و لیمو نیست لیکن
گرمسیراتش در غایت نزدیکست و رودی عظیم در میان شهر کشمیر میگذرد و عجب آنکه چنان رود بزرگ از همان ولایت بر میخیزد
و غالب آن از یک چشمه بیرون میاید و قریب پنجاه پل از چوب بر آن بسته اند و از کشمیر چون میگذرد رود مظفرآباد و آب کرکی
بر آن منضم میشود و بعد داخل ملک پنجاب شده در آن ولایت برود جیلم موسوم میشود و در قرب ملتان برود چناب داخل گشته برود
اتک منضم شده و از ملک سند گذشته در حد ته ته بدریا میریزد صاحب معجم البلدان گفته که کشمیر شهریست از سند که از کثرت
مجاری قومی از ترک واقع شده و نسل ایشان بنسل ترکان آمیخته بنابراین مردم آنجا در حسن و جمال احسن خلق اند تا آنکه حسن زنان ایشان
ضرب المثل اهل جهان شده انتهی کلامه راقم گوید که ترکان را در شکل و شمایل با اهل کشمیر هیچ مشابهت نیست این سخن بسیار دوریست و
هر کس آن ولایت را دیده باشد البته بدان بهتان عظیم گوید که لطافت آب و هوای آن دیار حسن و رخسار و ملاحت پیدا تربیت میکند و پرورش حسن
جمال و هر چیز را اعتدال می بخشد چنانچه هر یک از جهت اقلیم و آب و هوای مخصوص دارد و بدان بیت حالت مردم شان را تربیت میکنند از کی

گلشن بیست و دوم

از مردم اقلیم هفتم بولایت سودان برد و نسل آن در آنولایت خوب صورت نشود اگر چه در هند و جا نسل آن نسل محل وارد و لیکن بتدریج مانند اهل سایر سودان خواهد شد دیگر آنکه کشمیر ولایتی است علی حده و اطراف آن محدود است و کشور هندوستان محل دارد و چون ملوک هنود تنها در آنولایت حکومت نموده اند لهذا توهم نموده اند که از صوبه هندوستانست و حال آنکه نه چنانست راقم مدت هشتماه در آن اقلیم بوده و با اکابر قوم و اعیان ملت معاشرت نموده و بعضی بلاد آنجا را بطریق معهود ذکر کرده و بعد تحریر مذکور خواهد نمود دار الملک آن دیار نفرنام دارد و سری نگر نیز گویند انشاء الله تعالی در حرف نون خواهد آمد اکنون بذکر کثیر از اهل کشمیر مبادرت نماید ذکر میر نظام الدین عارف معارف یقین عارج معارج یقین بوده در مراتب حکمت و عرفان کمتر کسی با و برابری میشود و سیاحت بسیار کرده و در روزگار فراوان با هر فرقه بر آورده بود با راقم کمال لطف و شفقت داشت و بر استرضای خاطر فقیر رغبت میگماشت روزی در اثنای صحبت در تعریف حضرت انسان فرمود که وجود انسان غایت بر غایات و نهایت جمیع نهایات و خلاصه موجودات و زبده کاینات است چنانکه لولاک لما خلقت الافلاک مصداق این معنی است و بعضی محققان امانت مفروضه را بقابلیت ترقی و تنزل انسان تعبیر کرده اند زیرا که این تفاوت درجه که در انسانست در هیچ موجودی محقق نیست و این بدان معنی است که در فطرت مرتبه وسطی یافته است میان مراتب کاینات افتاده و او را اماست باراده بمرتبه اعلا و طبیعت مرتبه ادنی از بهر آنکه در غذا و جذب منفعت و دفع مضرت که از لوازم طبیعت حیوانی است احتیاج او از سایر حیوانات زیاده است و غذای او بی تربیت و زرع و حصاد و طحن و عجن و خبز و ترکیب بدست نیاید و لباس او بی تصرف غزل و خیاطت و دباغت میسر نشود و سلاحت بصناعت و تهذیب و تقریر صورت نبندد بیچاره و باطن کمال بسیج از انواع مرکبات نباتی و حیوانی در فطرت انسان تقدیم یافته است کمال انسانی و شرف و فضیلت او حواله بفکر و رویت و عقل و ارادت او آمده و کلید سعادت و شقاوت و تمامی و نقصان بدست کفایت او داده شده پس اگر همت خویش را بدان مصروف سازد که غذای او لذیذتر و لباس او شریفتر و سلاح او لطیف تر باشد جمیع دانش و حکمت و تصرف و دست در استیفای این دو قوت که شهوی و غضبی است صرف کند و حاصل عمر گرانمایه را بباد دهد و خود را از سایر حیوانات سازد و بأقصی مراتب آن رسد یا از سد و اگر حکمتی که کلید سعادت است در استفتاح ابواب کمالات و وصول بحضرت رفیع الدرجات اعمال کند و بتدریج بسوی علوم و معارف گراید شوقیکه در طبیعت بتحصیل کمالات مرکوز است او را از مرتبه بمرتبه آرد و از افقی بافقی رساند تا نور الهی براو تابد و آئینه روح او بمصقله حکمت از زنگار طبیعت زدوده شود و قابل انوار تجلیات گردد و مجاورت ملاء اعلی دریابد و از مقربان حضرت صمدی شود تا بجدی رسد **بیت** فلک بار برخود کرسی نخواهد ملک را پیش خود محرم ندارد و بتدریج طلسم جسم از میان برخیزد و گنج مخفی جان بظهور آید و با آثار سبحات جلال پر و بال پروانه وهم و خیال سوخته شود و طالب در دامن وصال مطلوب آویزد و با نوار یگانگی آثار ظلام دوئی و بیگانگی برخیزد و چون بدیده دوست که لایق دیدار اوست مشاهده جمال و مطالعه کمال دوست کند و گوید **شعر** أأنت

أم أنا هذا العين في العين   حاشا حاشا من إثبات اثنين

پس ای دیده بیش مقصود کارخانه آفرینش و مردمک دیده بینش و زبده مخلوقات و ثمره شجره کاینات توئی و چون دانستی که مقصود حق و مطلوب حضرت مطلق توئی **نظم** صورت عقل را نگار توئی

چمن روح را بهار توئی   راز پنهان کو بیت پیدا   راز پنهان و آشکار توئی   جز تو اندر شمار نیست کسی   اول و آخر شمار توئی

ذات تو چنان شریفست و صفات تو چنان لطیف که هر چه در خزانه یزدانیست بر تو ارزانیست گنبد آسمان سقف تو و صحن زمین وقف تو آفتاب مهتاب مصباح تو و ماه صباح تو کواکب دلیل راه تو از مغرب تا مشرق تماشاگاه تو لوح و قلم جریده راز تو عرش و کرسی قبله نیاز تو آئینه حکمتهای الهی و جنود حضرت پادشاهیست که گاهی از عرصه میدان بیرون با رایت فتح و ظفر در صیت آیات و خبر پیدا آید اعانت تو کرانید تا بر عساکر شیاطین و نفس و هوا مدد آن جنود منصور غالب آئی و نقد

حرف الکاف

کمال [illegible] جنود [illegible] از کمینگاه در کسوت جذبه الهام غبار انگیخته دیاری [illegible] ۴۷۱

دیار از خیل ناسوتی برآورده و تورا [illegible] بر صعب بشناسد بزرگی فرمود الحکیم جنود الله فی الارض یقوی بها

اتباع [illegible] یعنی حکیمهای لشکر حقتعالی در روی زمین جانهای مریدان [illegible] تقویت [illegible]

منزه میکرده [illegible] علم ایشان [illegible] آمیزش [illegible] ایشان [illegible] جور و ظلم وجود [illegible]

از آمیزش [illegible] بعضی [illegible] بعضی از علوم متعلق باعمال [illegible] معرفت حقتعالی و [illegible]

حقایق [illegible] و اسماء الهیه علوم مشاهده و معارف [illegible] از معانی کلیه این علوم [illegible] علوم از این قبیل است

که با عمال متعلق است [illegible] باشد چون علوم نفوس جزئیه [illegible] مرتقوی خویش [illegible]

اتفاق [illegible] از جهت [illegible] عمل و علوم مشاهده آثار حق عز و جل [illegible] بعضی [illegible] جزئیات که

اصول آن [illegible] است [illegible] جزئیات [illegible] کلیات محکم [illegible]

این جزئیات [illegible] کلیات [illegible] عمل و مشاهده آثار قدرت حق [illegible] حکمت قوت است

که متوسط است میان ارواح نفوس [illegible] مجرد و ادراک [illegible] است [illegible] مشاهده کمال [illegible]

قرب حضرت ذو الجلال [illegible] مرید [illegible] عدل و از آمیزش [illegible]

از [illegible] و سمت [illegible] زیرا که [illegible] توقف در فروترین مرتبت [illegible] کثرت [illegible]

لاجرم هرکه [illegible] خاطر [illegible] کشید چون بواسطه خود [illegible] حکم الهی از علم [illegible] گوش

باگوش شد یقین است [illegible] عالم [illegible] جاء الحق وذهق الباطل [illegible]

بر بندد و [illegible] از [illegible] عدل [illegible] کند [illegible] از سرحد [illegible] کناره [illegible] از ساحت [illegible] شود [illegible]

پیش آید و [illegible] جذبه [illegible] روی نماید **بیت** حکم [illegible] حکمت [illegible] فلک [illegible] صلی

الله علی محمد و آله اجمعین **ذکر کفرطاب** بلده ایست [illegible] بعضی [illegible] حمص است

جائی دلنشین است [illegible] **ذکر کفرسوس** قصبه ایست [illegible] قرای چند مضافات است

[illegible] **ذکر** [illegible] همان [illegible] که در حرف قاف مذکور شد **ذکر کربال** بضم کاف بلوکی است از بلوکات

فارس [illegible] بنجش [illegible] اکثر قرای آن [illegible]

شمالش [illegible] گرفته [illegible] است [illegible] از اتفاق [illegible] است [illegible] دیده [illegible]

ذکر الکنکه بفتح کاف [illegible] بسکون [illegible] شدیت [illegible]

و اکنون [illegible] شهر در کنار رود [illegible] اتفاق [illegible]

گشاده است [illegible]

بوده و چون [illegible] پسندیده [illegible] حکومت [illegible]

او [illegible] خجسته [illegible]

[illegible]

[illegible] بسنگ [illegible]

و درون بالوان و نقش نقوش مختلفه ساخته اند که عقل از دیدن آن حیران است و قرب بمقصد نوح کاو را خواجه کشش از سرکار فرمان فرمائی
بنگاله معین و مقرر است که یومیه از مخارج و کوچه و بازار کثافت و فضلات برون برند و مجموع کوچه و بازار آن دیار بغایت وسیع
و عریض و مستقیم است و از جهات اربعه قرب سه فرسخ مقدار قامتی کنده و از گچ و آجر و نوره اکنده و مساوی زمین ساخته
و مانند کادوم برداخته اند تا آب باران از دو طرف بکند و لمار بخته برود خانه رود و قلعه کوچکی بکطرف شهر بوضع هندسی شکل
تیخته [illegible] کرده اند و پسندان آلات جنگ تو بر تنگ مستحکم نموده اند که خرد خورده شناس از مشاهده آن محصور میگردد
و از کثرت آن بطارق قهر و غلبه اباد و امتناع فیاید متاع هفت اقلیم و خلق مسیر بار از صحیح و سقیم در آن شهر بسیار و با وجود که
آب و هواش ناگوار و هوایش حار و ناسازگار است بسبب عدل و داد حکام آن دیار مردم ترک اوطان کرده و در آنجا سکونت نموده اند مسکن
ارباب دولت و مامن اصحاب تجارت و مقر اشخاص ذی ثروت است و حبوب و غلات و میوه گرمسیری و اکثر مشتهیاتش در غایت
کثرت سکنه اش اکثر هندوان و معتقد فرنگان و شیعه نیز بسیار و اهل سنت و جماعت بیشمارند و از طوایف دیگر و از اهالی بنادر و جزایر
مثل جاوه و تیاده و یمن و دکن و گجرات و سند و چین و ماچین و ترک و تاجیک و عرب در آنجا سکونت دارند صاحبان مذاهب مختلفه و ملل
و ملل متفرقه بی ترس و بیم طریق کیش و روش خویش را بجا می آورند و از مذهب ملت یکدیگر فراغت دارند و این بیت را اکثر
از ایشان شنیده **بیت** بهشت آنجاست کازاری نباشد کسی را با کسی کاری نباشد راقم گوید که مدتی در آنجا
بوده و با طوایف مختلفه آنجا معاشرت نموده و طریق مجالست و مصادقت با اکثر فرقه پیموده در تحقیق فقیر عموم مردم آنجا اهل صورت
و از عالم معنی غفلت دارند و از عالم ظاهر پای بعالم باطن نگذارند و از دیار حس نگذرند و بملک حقیقت نگرند و همواره در اندیشه تکثیر زر
و دروغ نگویند چه که صلاح دولت نیست و خلف وعده نکنند چه که مصلحت مملکت نیست عدالت باعث تکثیر مال و صداقت سبب تحصیل
جاه و جلالست جمعی دیده شد که ایشان را حضرت عیسی را بی پدر انکار مینمودند و احکام شریعت را منکر بودند میگفتند هرگز درخت
بی آب ثمر ندهد و ما تا دیده ایم ثمر از درخت پدید آمد و چیزی ایم حاصل از دیده نگذرد و شنیده نگرد و طایفه دیگر مشاهده نمود که ایشان بیان
میکردند و میگفتند که انسان مانند حیوان مسکون میشود و بسان علف میروید و خزان میشود و تقاضای دهر چنین میکند و از طبایع
بمرور ایام موالید ثلاثه که از آنجمله انسانست ظاهر میشود و این طایفه منکر صانع بودند و طبایع را اثبات مینمودند میگفتند هرچه هست طبایع است
و این ادیان و شرایع نیز از تقاضای طبایع است والسلام علی من اتبع الهدی **ذکر کمره** بروزن حمره ملوکی است دلگشا
و ناحیه ایست جنت فزا و مشتمل است بر مواضع معموره و مزارع مشهوره و آب و هوای آن دیار بغایت سازگار و بساتین آنجا بسیار و متصل
ناحیه گزاز و مردمش الوار و اکثر میوه اش ممتاز و مکرر مشاهده شده است **ذکر کاخ** بروزن شاخ قصبه ایست شهرمانند و محلی است
خاطر پسند در میان جبال بشامخه واقع و طرف شمالش فی الجمله واسع است و رود فرات از قرب آن میگذرد و جنوبش کوهستان
عظیم و درخت بسیار و مسالک او پرخوف و بیم است طایفه علی اللهی سکونت در آن کوهسار دارند و مدت هشتاد سال میشود که بجنگ
سرفرود نیارند و شهر کاخ قدیم جائی عظیم بوده و بمرور ایام روی بخرابی نموده اکنون قریب دو هزار خانه در اوست و چند قریه معموره
مضافات اوست و آب و هوایش بسیار نیکوست مردمش حنفی مذهب و خوش مشربند راقم دو سه روز در آنجا بوده و مردمش را عموما پسند
نموده است **ذکر کارج** بفتح اول بروزن عاج قریه ایست خرم و دهی است مسرت توام از قرای خشت و در فصل بهار چون بهشت
آب و ان کم دارد و باغ و بوستان ندارد و زراعت آنجا موقوف برحمت الهی است و قرب سیصد خانه در اوست و چند مزرعه
مضافات اوست مردمش شیعی مذهب و جنگلی مشربند **ذکر کنعان** بروزن صنعان ناحیه ایست مسرت نشان و مشتمل است

حرف الکاف

مشتمل است بر قرای خرم و ولایت گرمسیر اکثر از رعایاء کرد اما در بیشتر جهت آن از نواحی چند خطیب و قصبات قابلیت دارد نشین است
گویند باعث آبادی آنجا کنعان بن نوح بوده و بقولی بنی کنعان آباد نموده اند اکثر بسیار حکام از آنجا ظهور نموده اند و آن مسکن
حضرت یعقوب و اولاد انجناب بوده راقم بطریق عبور آن ولایت را مشاهده نموده خلقش قوم عرب عموماً شافعی مذهب و مهمان
نواز و در آن شیوه ممتازند ذکر کنبایت بفتح کاف و سکون نون و بای موحده مع الالف و کسر یا و سکون تا شهری دلگشا و بندری فرح
افزاست از بنادر قدیمه گجرات و از بلاد مشهور آباد است از اقلیم دوم هوایش گرم مدتها در تصرف ملوک شیعه بوده اکنون سالهاست
که فرنگان گرفته اند و از طرف ایشان نواب فتحعلی خان نجم الدوله حاکم بود قریب هزار خانه دارد و سه نواحی معموره مضافات
اوست مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و معتقد اهل ایمانند معدن عقیق ممتاز در نواحی آنجاست که از اکثر معادن عقیق
منفرد و مستثنی است من العجائب در آن ولایت سند بصورت جمعی کثیر از ثقات برای فقیر حکایت نمودند که در کنبایت سند و مشهور
و نواحی آن ولایت جماعتی هستند که چون زنان ایشان را وضع حمل نزدیک شود مردان ایشان را درد زادن روی نماید و چون زنان ایشان
بزاید مردان ایشان را خون از مقعد آید و صاحب فراش گردند تا مدت معین و زنان در مهد امن و امان و سلامت و صحت باشند
و زحمت و اذیت نکشند اگرچه در میان زن و شوهر مسافت بعیده باشد این خبر متواتر و صحت دارد اما سر این چیست بر فقیر معلوم نیست
گویند این از اثر نفرین درویشی است والله اعلم بحقایق الاحوال ذکر کنر بروزن هنر ناحیه ایست بهشت آثار از دار الملک کابل سه مرحله و
اکثر مستغلاتش موفور و قریه های آنجا بسیار معمور است حکام آن دیار درویشان ستوده اطوارند و پیرزادگان نیکو کردارند هوایش
اندکی حاره و آبش سازگار و مردمش خوش رفتار اگرچه راقم داخل آن ناحیه نگردیده و از دو فرسخی مشاهده شده است اما حکام و بزرگان
آن مقام را دیده است و ملاقات نموده اشخاص مستقیم الاحوال بودند و در عالم درویشی نیکو میشمودند و با وجود کثرت دولت و مکنت فقر
درویشان صاحب معرفت عمل میکردند و در لوازم فقر و فنا اهتمام تمام بجا میآوردند راقم در عالم سیاحت از ارباب حکومت و
اصحاب دولت صاحب فقر و مسکنت بسیار کم مشاهده نموده است ذکر کوتاهیه بضم کاف مع الواو و تا مع الالف و کسر ها و فتح
یا و سکون ها شهریست عالی در نهایت آبادانی بمسافت هفت مرحله از اسلامبول و در اکثر مستغلاتش موفور است قریب دو هزار باب خانه
دارد و سه بلوکات خوب مضافات اوست از اقلیم پنجم آبش در کمال عذوبت و هوایش مایل برودت و فواکه سردسیریش فراوان و حبوب
و غلاتش ارزانست مردمش اکثر حنفی مذهب و دیگر نصاری قبر سلطان بایزید خان که معاصر امیر تیمور بوده در آنجا است در عالم سیاحت
راقم مدت دو ماه در آن شهر مهمان حاکمش بوده و کمال مهمان نوازی نموده نامش الحاج احمد آقا شخصی با صدق و صفا بود ذکر کوار
بروزن جوار بلوکی است بهشت آثار قریب چهل پاره قریه دارد و آب و هوایش نیکوست در هفت فرسخی شیراز اتفاق افتاده و اطراف
اکثر دهاتش گشاده است گویند بهمن بن اسفندیار بر آب آن بند بسته تا آب بالا آمده و آن زمین قابل عمارت شده اکنون اکثر آن
از دهات کم دیده شده است باعتقاد راقم هوای بلوک مرودشت و کوار خوبتر از شهر شیراز است ذکر کوه مره بفتح میم و الرا
مشدده و سکون ها گویند نام چند بلوک در فارس و قریب شیراز راقم یک بلوک کوه مره را دیده و چند روز در آن گردیده و بساتین
سخت و جنگلهای پر درخت دارد مصراع همه چیزش فراوان غیر آدم ذکر کوه خم از اعمال بلاد مسلمانست از اقلیم سیوم
و هوایش گرم و طرقش از خرابه بحال [illegible] و عرفش [illegible] ذلل [illegible]
دلالت بر آن دارد که از سرحدان آنجا [illegible] ایشان [illegible]
عرب مشهور [illegible]

۴ ما
عمارت آن سعی بلیغ بجا آورده و سور او را بنا نهاده شیعیان اهل آن شهر بسیار فرمود ابو جعفر منصور عباسی در زمان خلافت خود در عمارت
آن افزوده و باروئی بر آن کشیده بیست و هزار گام دور آن قرار داده و هوایش گرم تر است از هوای بغداد آورده اند در ایامی که
منصور کوفه را مقر سلطنت خود ساخته بود نزدیک بآن رسید که کوفیان لشکر او را برآورده و تباه سازند و خلل در قواعد خلافت او اندازند
چه که اهل کوفه بواسطه تشیع و محبت خاندان مرتضوی رافضی بخلاف بنی عباس بودند همواره در استقلال حکومت ایشان اهمال
مینمودند منصور ناچار از آنجا بیرون آمده طرح بغداد انداخته آنجا را دار الخلافه خویش ساخت و در زمان ملوک ایلکانیه آبادی
آنجا بغایت رسیده هم در زمان او ویران و خراب گردید راقم گوید که از کوفه ارباب یقین از تابعین و تبع تابعین و علمای دین و عرفای
معرفت قرین زیاده از آن در این ظهور نموده اند مالک بن الحارث الاشتر و ربیع بن خثیم الثوری و اصبغ بن نباتة الحنظلی و جابر بن
الجعفی و میثم التمار و ثویر بن فاخته و محمد بن مسلم بن رباح و زرارة بن اعین و سلیمان بن خالد و عبد المؤمن بن ابو القاسم و محمد بن
علی المعروف بمؤمن الطاق و ابو محمد هشام و هشام بن سالم و حماد بن عیسی و ابو الصباح ابراهیم و منصور حازم و صفوان بن
مهران و احمد بن ابی نصر و امثال ایشان از آنجا بوده اند اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست شهر کوفه خراب است
و غیر از مسجد که حضرت امیر را ضربت زده اند آبادی ندارد و آنحضرت چاهی در کوفه حفر نموده و در تمامی شهر کوفه غیر از آن چاه آب
شیرین نیست و خانه آنحضرت پاک و منزه است که نظر کنندگان گمان برند که کسی آنرا تعمیر نموده اند و مزار فیض آثار جمعی از اصحاب
امیر المؤمنین ع در آن دیار است از آنجمله قبر مسلم بن عقیل در مسجد و طرف شرقی آن واقع است و مقام انبیا و اولیا و اوصیا در صحن
مسجد فراوانست راقم در آن مسجد فراوان بوده و ایامی چند در آنجا عبادت نموده است ذکر کوهسار قریه ایست قصبه نشان در ا
جام و هرات قریب پانصد خانه در او هست آب و هوایش نیکوست باغاتش فراوان و غلاتش ارزانست راقم مشاهده نموده و دو شب
در کوهسار بوده ذکر کوهستان لفظ کوه معلوم است و ستان محل و مکان را گویند یعنی محل کوه بنابراین کوهستان بسیار است اما بموجب
نام چند موضع است در عراق عجم دیده شده بغایت معمور و همه چیزش موفور است ذکر کوه کیلویه ولایتی است مشهور و دیار
مذکور مشتمل است بر قصبات نیکو و نواحی چون مینو و کوهستان سخت مسالک پر درخت هوایش حار و آبش سازگار خاکش حاصل
خیز و زمینش فرح انگیز میوه های گرمسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان نخلستان نیز دارد خلقش اکثر جاهل کرد و گبر تاجیک عموماً
شیعی مذهب و بد مشرب و دزد و قطاع الطریق و شیخ بخدا رفیقند لکن مهمان نوازند و در آن شیوه ممتازند بعضی گویند کوه کیلویه از
و بقولی از کشور علاحده است توابع فارس است بعضی از جاه فارس دانند محدود است از مغرب بولایت بصره و بحر فارس
و از مشرق بفارس و از شمال بملک بختیاری و از جنوب بدریا و شت راقم آنجا را دیده و چندگاه در آن دیار بوده فهلیان و بهبهان
از بلاد آنجاست و هر دو نوشته شده است ذکر کهنبان بلوکی است مسرت توامان از بلوکات کرمان و مشتمل است بر مواضع
نیکو و مزارع چون مینو باغاتش فراوان و غلاتش ارزان هوایش سازگار و آبش خوشگوار مردمش شیعی مذهبند اگرچه راقم بلوک
کهنبان ندیده اما مردمش مشاهده کرده است جناب شاه نعمة الله از آنجا بوده و در آن ناحیه تولد نموده و جناب مولانا اسمعیل
شاه طاب ثراه نیز از آنجا برخواسته و بزیور فضایل صوری و معنوی آراسته لهذا لازم نمود که شمه از احوال خجسته مآل آنجناب رقم
گفته شود ذکر العارف بالله والواقف بالحقیقة اسمعیل نقدة الانام مولانا اسمعیل شاه طیب الله ثراه اسم آنجناب محمد بوده و در ناحیه کهنبان تولد
نموده و در شهر کرمان نشو و نما یافته و تمام عمر بتحصیل فضایل شتافته و در علم فقه و اصول و حدیث و تفسیر کمتر کسی با آنجناب برابری
مینمود و زهد و ورع و تقوی و پرهیزکاری آن جناب اعدل بود و چون در تحصیل علوم ظاهری حاصل ندید از حاصل تحصیل ناچار گردید

ذکر کوهسار

ذکر کوهستان

ذکر کوه کیلویه

ذکر کهنبان

ذکر العارف بالله مولانا اسمعیل شاه

و در طلب

و چون طلب در باطن آنجناب پیدا شد در مقام تجسس دوای آن درد برآمد و سفر عراقین و خراسان نمود و بسیاری از علما و عرفای محققین را
ملاقات فرمود و صحبت جمعی کثیر از هر فرقه رسید تا آخره بخدمت شیخ ربانی مولانا عبدالصمد همدانی مشرف گردید و از خدمت آنجناب
تلقین و ارشاد یافت بعد از واقعه شهادت کثیر السعاده آنجناب بخدمت عارف کامل حسینعلی شاه اصفهانی شتافت و از برکت
انفاس ولایت اساس آنحضرت بمرتبه عالی و درجه قصوی رسیده اذن ارشاد و نعمت اجازت یافته در ایام شریفه حال
فقرا و تربیت سالکان طریق مشغول گردیده در ترویج شریعت مقدسه و طریقت مطهره اهتمام تمام داشت و از بهر نشر علوم و
اخبار سید المرسلین ص دقیقه مهمل و معطل نمیگذاشت و بعضی اوقات بزیارت عتبات عالیات مشرف میشد و گاهی بارض اقدس
طوس عزیمت نموده بزیارت علی بن موسی الرضا فایض گشتی آن بزرگوار از اهل روزگار جور بسیار دیده و از ابراهیم خان حاکم کرمان
اذیت فراوان کشید بعد از ایذا و آزار آنجناب را از بلده کرمان اخراج کردند و آنجناب کرامت فرمود که من در این سفر
کشته خواهم گردید و خون من بگردن ابراهیم خان خواهد بود و هر چند آنجناب پیغام نمود که گناه من چیست و موجب اخراج من کدام معصیت
ابراهیم خان در جواب گفته بود که در حسن ذات و محامد صفات ایشان مرا حرفی نیست اما اراده درویشان صفائی و از ایشان طلب
دعائی نیست اگر فرضا خاتم الانبیا آمده بمن بگوید که فرقه صوفیه مردمان نیک نهاد و صاف اعتقادند من بر آنحضرت اعتراض
خواهم نمود و کلام آنحضرت را منکر خواهم بود نعوذ بالله من غضب الله از این جهل مرکب آری اینگونه تعصب آن بزرگوار را بعد ناچار
در سنه هزار و دویست و سی و هشت هجری از راه بیابان با چند نفر از دوستان عزم زیارت مشهد مقدس نموده و در قرب
منزل چهل پایه جمعی از طایفه بلوچ بقافله رسیده آنجناب را شهید کردند در آن وقت باد تندی وزیده آسمان تیره و تار گردید [illegible]
آنگه هوا صاف شد جناب معارف مآب آقا سید محمد صالح و جناب میر علی شاه که در آن سفر خدمت مولانا بودند جسد مبارک
آنجناب را بکهستان آورده بعد از غسل و کفن در مقام مناسب دفن نمودند رحمة الله علیه آنجناب باین فقیر عنایت لطف [illegible] داشت
و همواره بر استرضای خاطر راقم همت میگماشت و در آن هنگام که راقم در کرمان بود پیوسته اصناف الطاف نسبت بفقیر
اظهار میفرمود الحق مانند آنجناب در روزگار کم و چون اکسیر اعظم است [illegible]
که هر عاقل انکار نتواند نمود و منکر [illegible] شهادت [illegible] دوستان و مخلصان [illegible]
که من هشت مرتبه بزیارت حضرت سید الشهدا [illegible] توقع شهادت از [illegible]
[illegible]
[illegible]
در این سفر از مال و جان خود [illegible]
در این راه کام [illegible]
[illegible]

گلشن بیست و دوم

آبادترین صوبه‌های کشور هندوستان و دیاری خاطرپسند است مشتمل است بر بلاد جلیله و قصبات عمیده نواحی آباد و قرای خجسته بنیاد و هست
یکی از اقلیم دوم هوایش گرم و آبش ملایم جبال در آن کشور دیده نشده و تلال بنظر نیامده و محدود است از مشرق بملک دکن و
حبشه و از مغرب بصوبه تته و از شمال بصوبه هندوستان و از جنوب بدریا اکثر خلقش هندوان و دیگر مسلمان حنفی مذهب و دیگر
اسماعیلی و دیگر امامیه و دیگر زردشتی و دیگر فرنگان ارباب دولت و اصحاب ثروت در آن ولایت بسیار و جماعت نصاری
در کمال اقتدار و طایفه مرهته هشیار ملوک نامدار و سلاطین با اقتدار در آن دیار بوده از آنجمله چهارده نفر از مظفرخان
صد و هشت سال در آنجا سلطنت نموده اند راقم گوید که مدتی در گجرات بوده و با مردم آن دیار معاشرت نموده بعضی بلاد
ذکر کرده است بطریق معهود جمعی از ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال در آن کشور دیده و بصحبت اشخاص نیک مخبر و مشهور
رسیده که تفصیل ایشان باعث تطویل کلام خواهد بود لاجرم باختصار کوشیده بذکر تنی از ایشان اقدام مینماید ذکر

میان سیف الدین

میان سیف الدین سیاح عالم معارف و سیاح بحر لطایف بود مانا در علم موسیقی کمتر کسی با او برابری می نمود با فقیر
کمال الفت داشتی و از مراتب علم و مروت فرو نگذاشتی روزی فقیر از آن معرفت مصیر پرسید که مخترع علم موسیقی کیست
و بنیاد او بر چیست در جواب فرمود که موسیقی آوازیست مناسب و معتدل که از حلقوم انسان بر آید و از استماع آن مستمع را خوش
آید و هر طایفه را موسیقی علیحده باشد بعضی گویند که علم موسیقی در زمان آدم بوده و در میان اولاد قابیل ظهور نموده و جمعی
گفته اند که مخترع این فن فیثاغورث حکیم بود و او شبی در عالم واقعه مشاهده نمود که کسی بوی گفت که فردا فلان موضع گذر
نمای و چشم بصیرت بگشای تا سری از اسرار حکمت بر تو منکشف گردد و نکته از علوم حکمت معلوم تو شود چون حکیم از خواب بیدار گشت
بآن طرف که اشاره شده بود بگذشت و چون ببازار آهنگران رسید از دو جرم ثقیل آوازی می شنید با خود گفت که سر آن خواب همینجا
ظهور خواهد بود لاجرم آنجا بایستاد و آن دو صوت را باهم نسبت داد حکیم خواست نمی نماید که از آن اصوات مختلفه بیرون آید لهذا موئی
برداشت و یک سر موی را بر دهان گذاشت و ناخن چند بر آن زد و آواز مختلف از آن بر آمد و چون آن موی ضعیف بود آنرا با بریشم
مبدل نمود و آن تار را بر چوبی بسته ناخنی بر آن رسانید و از آن آوازی بگوش حکیم رسید اما ذوقی نداشت آنرا چندگاه معطل گذاشت
فیثاغورث مدتی در اتمام او نظر میکرد و در انجام آن اهتمام تمام بجای میاورد ناگاه روزی در دامن کوهی میگشت و اتمام آن در
خاطرش میگذشت کاسه سری دید که باد در تجاویف آن میپیچید و از آن آوازی شنید حکیم آنرا برداشت و چوبی بر آن گذاشت
و ابریشم چند بر آن ترتیب نمود اما از ساختن دسته آن غافل بود در تنهائی او مردی بوی رسید چون حکیم را مشغول دید دست
بالای سر کاسه دید و بچه نمود و دسته حکیم را از آن حرکت چیزی بخاطر افتاد و خیال دسته بربط در طبیعت او پیدا شد پس چهار نوع صدا بعدد
چهار طبع استخراج نمود و هفت پرده بعدد کواکب سبعه بر آن قرار داد و سه پرده با طالع کوکبی نهاد و بعد از فیثاغورث جمعی
زیاده کرده دوازده پرده ساختند بعدد دوازده برج ترتیب دادند و از آن زمان علم موسیقی در اقلیم رابع ظهور یافت و آن
دوازده دستگاه است سپهر دستگاه او مخمور بیست و دوازده گوشه و مقام و شعبه در اقلیم ترک و فرنگ و روم و هند و سوای
طریق ایرانیان و اهل هندوستان علم موسیقی را بکمال دانند و از اهل سایر اقالیم بهتر و خوبتر و مشهورتر دانسته و اصل این
فن را گویند از صوت ققنس فرا گرفته و در کتب مذکور است که ققنس مرغی است در یکی از جزایر هندوستان و آن طایر چند
هزار سال عمر میکند و چون اجل آن نزدیک شود هیمه در وقت قبل از فوت هیزم بسیار جمع میکند و بر بالای او نشسته قرب صد هزار سوراخ
منقار اوست بآواز خواند که کند دیر کوه و از خوش از منقار او بیرون آید و جمیع وحوش و طیور آن صحرا پیش او جمع شوند و بعضی

و برین قال شده و چون بهنگام نواختن بسیط بیرون آید غنچهٔ دوانسی باشد و جمع صحیح آن غنچه‌ها و آنچه در ایران مستعمل است کو ماند
انگاه بکم برسد بالیتاج بادی بر بود دل بهار آن ماکثر نقشی پس اشود و بیت نغمه‌ای بر این منوال است بجا بر اهل هنا
هندوان آن خربزه رفته اند علم موسیقی آن را ننموده فنا کرده اند و بنیاد صورت ایشان مبنی بر شش راگ است راگنی و هر یک
از راگ شش بر شش خیال است پس تمامت همچنین هر یک را راگنی مستی است بر خیال آنچه خیال معنی گوشه نیز بمعنی شعبه باشد
و مراد از راگ مقام و از راگنی و مستعمله باشد و هر ساعتی از ساعات شبانه روز تکرار بسیار دقیقه از و قانی ساعات مقامی مقرر
و گوشه معین و شعبه مخصوص است در میان موسیقی آن ایشان قریب بمحال است که در یک ساعت دو مقام خوانند الحق آنچه
هند طرفه اثری دارد و در او از هند و ستان مقامی است که او را دیپک نامند گویند شرط مقام دیپک آنکه هر که خواند وی را
بسوزاند و دیگر مقامی است که او را ملار گویند اگر کسی مقام ملار خواند البته باران بارد و قول و نغمه چون باد وی را با سماع
صوت میل با مست حتی حیوانات از استماع صوت حسن متحرک شود و ما کو نغمات با و از خوش میل کند ما نسبت نه حیوان بلکه
جمادات نیز زیرا که در بعضی نباتات شنیده شده است که آواز خوش اثر میکند بلکه راقم نیز دیده باشد و طیور و وحوش را
بکرد مشاهده نموده است **در بیان تحسین صوت حسن و حرمت غنا و فرق میانه غنا و صوت حسن** بر ارباب بصیرت
خالی از اعتساف پوشیده نخواهد بود که صوت حسن ممدوح و در احادیث غنای حرام و در اخبار صحیحه بر بسیاری از مردم مشتبه است
بحیثیتی که بعضی قرآن و ذکر و اذان و امثال آن را که بحسن صوت خوانند غنای حرام میدانند و این تحریم ما احل الله است و حق تعالی
در قرآن مجید فرموده که لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ یعنی ای رسول خدای چرا حرام نمودی تو چیزی را که خدای سبحانه حلال کرده از برای نفس تو
اگر چه خطاب خاص است اما مراد عام است و همچنانکه تحلیل ما حرم الله مثل آنکه اگر کسی گوید که آب حرام است پس لازم میآید که حکم
بما انزل الله نکرده کافر باشد چنانچه حق تعالی میفرماید وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ بنابر این
باید که هر یک از غنای حرام و صوت حسن ممدوح با حادیث از یکدیگر جدا کرده شود تا رفع اشتباه شود که کسی از راه اشتباه حکم بحرمت
چیزی که خدا حلال نموده و تحلیل چیزی که خدا حرام نموده نکند زیرا که هر یک از تحلیل ما حرم الله و تحریم ما احل الله لازم میآید پس نبوی باشد
که بعضی از اهل هوا جرات بر غنا نمایند و از راه بی باکی مرتکب فعل حرام شوند و نه که بعضی از راه زهد خشک صوت حسن ممدوح را غنا
شمارند و از ثواب خواندن قرآن بصوت حسن و ذکر خدا محروم مانند و مردمان خوش صدا را منع نمایند و در پیش جنازه ذکر خدا را
بصدای خوش منع کنند و جنازه را شل مسنود و کفار بردارند اکنون بدانکه شکی نیست در اجماع علما در حرمت غنای مجرد و در حرمت
مطلق غنا یعنی جمیع افراد غنا زیرا که بعضی نقل اجماع کرده اند که غنا در حدی یعنی در حالت شتر راندن جایز است و بعضی گفته اند که در وقت
عروس بخانه شوهر بردن غنا حرام نیست بشرط آنکه اگر مغنیه زن باشد مردان نامحرم صدای او را نشنوند چنانچه باین
مضمون حدیث خواهد آمد و شیخ ابو علی طبرسی طاب ثراه در اول تفسیر مجمع البیان حدیثی ذکر کرده که غنا در قرآن جایز است
و آن حدیث اینست که قال رسول الله صلعم إِنَّ الْقُرْآنَ نَزَلَ بِالْحُزْنِ فَإِذَا قَرَأْتُمُوهُ فَابْكُوا فَإِنْ لَمْ تَبْكُوا فَتَبَاكَوْا وَتَغَنَّوْا بِهِ
فَمَنْ لَمْ يَتَغَنَّ بِالْقُرْآنِ فَلَيْسَ مِنَّا یعنی قرآن نازل شده است بحزن پس هرگاه قرآن خوانید گریه کنید پس اگر گریه نیاید خود را
بگریه دارید و تغنی کنید بقرآن پس هر که غنا کند در قرآن از ما نیست و شیخ مذکور میگوید اگر چه بعضی حدیث را باین نحو تاویل نموده
که تغنوا بمعنی استغنوا است یعنی از ما نیست کسی که دفع فقر و طلب مالداری بخواندن قرآن کند لیکن اکثر علما بر آنند که مراد از
حدیث تزیین و تحزین صوت است نه استغنا بمال چرا که محل ورود حدیث اباء از این معنی دارد زیرا که مشهور است که سعید قاضی از سفری

در بیان تحسین صوت حسن و حرمت غنا و فرق میانه غنا و صوت حسن

گلشن پنجاه و دویم

و برادرزاده او بدیدن عم خود آمده عم از او پرسید که شنیده ام که قرآن را با آواز خوش میخوانی جواب داد که الحمد لله گفت نجات
کرمی از پیغمبر شنیده ام که فرمود از ما نیست کسی که غنا در قرآن نکند و شیخ ابو علی نیز میفرماید که این مقام و این کلام صریحست که مراد
جواز غنا است نه مستغنی بودن و فاضل ربانی و عارف صمدانی آخوند ملا محسن کاشانی برد الله مضجعه در تفسیر خود میفرماید بعد از نقل
احادیث بر جواز حسن که استفاده میشود از این اخبار جواز تغنی بالقرآن و ترجیع صوت بلکه استحباب آن پس آنچه وارد شده
از نهی غنا باید که حمل کرده شود بر مجون اهل فسق و صاحبان کبیره و بر آنچه معهود بوده در زمان بنی امیه و بنی عباس از خواندن
کنیزان و زنان در میان مردان نامحرم و سخنان باطل و لهو لعب بساز و عود و نی امثال اینها چنانکه وارد شده
در کافی از حضرت ابا عبد الله ع از حضرت رسول ص اِقْرَؤُا الْقُرآنَ بِاَلْحَانِ الْعَرَبِ وَ اَصْوَاتِهَا وَ اِيَّاكُمْ وَ لُحُونَ
اَهْلِ الْفِسْقِ وَ اَلْكَبَائِرِ و از شیخ بهاء الدین علیه الرحمه مشهور است که فرموده اَلْغِنَاءُ تَغَنّى تَغَنّيًا و از بعضی فضلاء دیگر
مشهور است که آنچه اهل لهو و اهل موسیقی بآن تغنی کنند مثل تلالاو تننا در نزد غیر آن از خرافاتی که در مجلس اهل شرب و محافل
اهل فساد استعمال میکنند غنا است این محض کلام بحسب مقام و ما از کلام اهل لغت تعریفی که ایشان از برای غنا کرده اند و آنچه
بر آن وارد میآید چند کلمه بر سبیل اختصار ایراد مینمائیم و بعد از آن احادیثی که دلالت بر جواز صوت حسن و غنا فی الجمله وارد و آنها
و احادیثی که دلالت بر غناء حرام وارد ذکر کنیم تا بالکلیه اشتباه رفع شود و طالبان و سالکان از حیرت بیرون آیند
و صاحبان زهد خشک آب معرفت نهال ایمان را تازه نمایند بشرط سلیقه مستقیمه و انصاف و دور بودن از تعصب و عناد
و اعتساف بدانکه بعضی غنا را چنین تعریف کرده اند که غنا عبارت از ترجیع صوت مطربست و ترجیع عبارت از آنست که
صوت را فقره فقره در گلو یا در خیشوم بگردانند مثل ااا چنانکه کبک و کبوتر میخوانند چه ترجیع بمعنی رجوع کردنست بر صوت
و مقام سابق و طرب سبکی و خفتیست که بسبب شدت حزن یا فرح شود و بعضی گفته اند که غنا همین ترجیع صوتست بدون طرب و بعضی
گفته اند که غنا طرب آورنده است و ملاحظه ترجیع با او نکرده اند و مقول صاحب قاموس است که میگوید اَلْغِنَاءُ كَكِسَاءٍ
مَا طُرِّبَ بِهِ مِنَ الصَّوْتِ و این تعاریف با بعضی احادیث اهل بیت سلام الله علیهم که ذکر آن بعد از این خواهد آمد منافات دارد
چه در بعضی امر بترجیع صوت در قرآن واقع شده مثل حدیث رَجِّعْ صَوْتَكَ بِالْقُرآنِ فَاِنَّ اللّهَ يُحِبُّ الصَّوْتَ الْحَسَنَ يُرَجَّعُ
بِهِ تَرْجِيعًا و در بعضی دیگر ترغیب خواندن قرآن بحزن و صوت حسن شده مثل اِقْرَءِ الْقُرآنَ بِالْحُزْنِ الی آخر و صاحب کنز اللغه
و دستور اللغه غنا را بمعنی سرود تفسیر کرده اند و سرود بمعنی آواز خوش است و اینهم منافات دارد با حدیث اِنَّ مِنْ اَجْمَلِ
اَلْجَمَالِ اَلشَّعْرَ الْحَسَنَ وَ نَغْمَةَ الصَّوْتِ الْحَسَنِ و هرگاه کلام اهل لغت منافات با کلام معصوم داشته باشد مناط اعتبار
نمی تواند بود چنانچه مذکور است که سیبویه در سیزده جا در کتاب خود تصریح نموده است که با از برای تبعیض نیامده و چون حدیث
بر خلاف آن واقع شده که از حضرت پرسیدند که چونست که حقتعالی در آیه کریمه فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ امر بغسل وجه نموده تمام
وجه را باید شست و در آیه کریمه دیگر فرموده وَامْسَحُوا بِرُؤُسِكُمْ امر بمسح سر نموده و بعض آن باید مسح کرد حضرت فرمود
لِمَكَانِ الْبَاءِ یعنی از جهت وجود بای تبعیض پس اعتبار بحکم حضرتست نه بکلام سیبویه و در اخبار غنائیکه حرام است آنست
که معصوم میفرماید در احادیثی که ذکر میشود نه آنکه اهل لغت تعریف کرده اند چنانکه عبد الله بن جعفر الحمیری در کتاب قرب الاسناد از
علی بن جعفر از برادر بزرگوار خود حضرت امام موسی الکاظم ع روایت میکند سَئَلْتُ عَنِ الْغِنَاءِ فِي الْفِطْرِ وَ الْاَضْحَی وَ الْفَرَحِ قَالَ
لَا بَأْسَ مَا لَمْ يُعْصَ بِهِ یعنی سؤال کرد علی بن جعفر از برادر خود موسی بن جعفر از غنا که در وقت نشاط و عیش جایز است یا نه

فرح و فیروزی و جشنها که میباشد حضرت فرمودند که غنا جایز نیست و اینکه مصاحب آن نباشد مثل مجلس فسق یا سبب هیجان
شهوت نفسی که منافی ورع و عافیت یا استماع زنان یا آواز عود یا آلتی نباشد قصوری ندارد و این حدیث اباحت غنا در غیر قرآن
و دعا و ذکر و مرثیه و شعر حکمت آمیز میرساند و اگر کسی غنا مقترن بمعصیتی باشد پس از حدیث ظاهر میشود که حسن صوت بهر قسم باشد از تحزین و
ترجیع جایز است آنچه با معصیتی از معصیات شایع باشد مثل مجلس خمر و خواندن با ساز و عود و بربط و صدای نامحرم و حیز هیجان
شهوت کند حرام است غنا چنانکه در من لا یحضره الفقیه از ابی بصیر از حضرت امام جعفر صادق نقل نموده قال قال علیه السلام
اجر المغنیة التی تزف العرائس لیس به بأس لیست بالتی یدخل علیها الرجال یعنی ابو بصیر گفت که حضرت
امام جعفر الصادق فرمود که اجرت مغنیه که مشایعت عروس بخانه شوهرش میبرند سرود میگویند قصوری ندارد و این از آن مغنیه
نیست که مردان بر او داخل شوند یعنی نیست که اگر این قسم غنا حرام بودی اجرت او نیز حرام بودی بهر فعل حرام حرام است حضرت
تجویز آن نمیفرمود و این صریحست در اینکه غنا فی نفسه حرام نیست بلکه باعتبار فعل حرام که دخول نامحرم است حرام میشود پس غنا
حرام غنائیست که با فعل حرامی باشد نه مطلق غنا چنانکه این حدیث که ابی بصیر روایت کرده نیز دلالت بر این دارد قال سألت ابا جعفر
عن کسب المغنیات فقال التی یدخل علیها الرجال حرام والتی تدعی الی الاعراس لیس به بأس یعنی سوال کردم من از حضرت
امام محمد باقر از کسب و اجرت زنان غنا کننده حضرت فرمودند که زنان مغنیه که مردان بر آن زنان داخل شوند یعنی در مجلس
مردان یا جائیکه مردان بیگانه آواز ایشان میشنوند که میخوانند غنا در چنین مقامی حرام است اجرتش نیز حرام خواهد بود و اگر جائی
که چنین نباشد مثل اینکه در میان زنان بخوانند و آواز ایشان نامحرم نشنود مثل مقامیکه عروس بخانه شوهر میبرند و مردان بیگانه
اصلا در میان ایشان نباشند و آواز ایشان نشنوند هیچ باکی نیست و همچنین این حدیث که عبدالله بن حسن دیوری از حضرت ابی الحسن
روایت کرده قال قلت جعلت فداک اشتری المغنیة او الجاریة تحسن ان تغنی ارید به الرزق لا سوی ذلک قال اشتر وبع
یعنی از حضرت سوال کردم و گفتم که من فدای تو شوم من کنیز مغنیه یا دختر مغنیه نخریده اند اوست که غنا را خوب میداند میخرم
بواسطه این میخرم که وسیله رزق من باشد از اجرت و یا قیمت و دیگر مطلبی از خریدن آن ندارم که منظور من باشد یا غنای دیگر
برای من کند حضرت فرمودند بخر و بفروش و این دال بر جواز غناست بهر حیثیت که باشد چرا که میگوید که خوب میخواند بجهت آنکه خوب
میخواند او را میخرم که بسبب آن تحصیل روزی کنم و تا ترجیع صوت نکنی و از مقامی بمقامی نبری خوب نمیتوان خواند در عرف آنکه
خوب میگویند و الفاظ ماخوذه در شرع محمول بر مفاهیم عرف است بعادت که آن تغنی صریحست که مقامات طریق خوب خواندن را
خوب میداند و امر حضرت که بخر و بفروش صریحست در اباحت خواندن فی نفسه که اگر چنین نمیبود خرید و فروخت اجرتش
حرام بودی چنانکه این حدیث نیز دلالت صریح دارد که علی بن جعفر از برادر بزرگوار خود سوال نمود قال سألته عن الغناء فی
الفطر والاضحی والفرح قال لا بأس ما لم یعص به یعنی سوال کردم از آنحضرت در غنا در عید ماه رمضان و در عید
قربان فرمودند که هرگاه مقارن معصیتی نباشد قصوری ندارد و دیگر سماعه از حضرت ابی جعفر روایت کرده قال جئنا نرید
الدخول علیه فلما صرنا فی الدهلیز سمعنا قراءة سریانیة بصوت حسن یقرء و یبکی حتی ابکی بعضنا و در حدیث
دیگر قال جئت الی باب ابی جعفر لاستأذن علیه فسمعنا صوتا بالعبرانیة فقلنا انک بعثت رجلا من اهل الکتاب
تستقرأه قال لا لکن ذکرت مناجاة ایلیا لربه فبکیت حاصل معنی آنکه ما بدین میکنید که ما اراده داشتیم
که بدیدن ... چون بدهلیز ... آواز خوشی شنیدیم که ...

بیاید

گلشن بیست و دوم

لوحه ۴۰ نا بعد و ثانی و جبرئیل بنابر روایت ثانی چیزی بخوانند گمان بردیم که حضرت مرویات ابی کتاب طلبیده که برای ما او چیزی بخواند بعد از آنکه دو حمل
شدیم نیاز حضرت کسی را ندیدیم پرسیدیم که یا حضرت با چنین گمان برده بودیم حضرت فرمودند که من مناجاتی که اهل بیت پدر وجد خود
میکردم یاد آوردم که گریستم مقصود آنکه آنحضرت بصوت حسن غیر قرآن را با آواز بلند حزین میخوانده که سامع تجربه شده و ظاهر بدیشت
نیز مرحمت دارد آنکه قاریان و ذاکران از این قبیل بخوانند که سامعان که قساوت قلبی نداشته باشند گریه در آیند جلال و مباحث
و تحسین آنها که وقاری و حرام و بدعت دانستن چنین فعلی تحریم ما احل الله است ایضا آنکه در حدیث مذکور واقع شده اسم حضرت
امیر المؤمنین و امام المتقین و قائد الموحدین و قاصم الملحدین است بعضی زبانها و بعضی دیگر مشتقات و بعضی اسامی دیگر چنانچه مشهور است
که آنحضرت را هزار و یک نام است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله را هزار و الله تعالی را هزار و یک نام والله اعلم و در کتاب من لا یحضره الفقیه صدوق
روایت میکند که سَئَلَ رَجُلٌ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ عَنْ شِرَاءِ جَارِيَةٍ لَهَا صَوْتٌ فَقَالَ مَا عَلَيْكَ لَوِ اشْتَرَيْتَهَا فَذَكَّرَتْكَ الْجَنَّةَ
یعنی سؤال کرد مردی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام از خریدن کنیزک خوش آوازی که برای او با آواز خوش بخواند باشد حضرت
فرمودند که اگر خواندن آن کنیزک بهشت بیاد تو میاورد چه باکی نیست و بعضی تاویل کرده اند که بجز خواندن قرآن و کلامی که زهد در ترک
دنیا را یاد دهد یا موعظه باشد و از اینجا نیز ظاهر میشود که اگر کلام لهو و باطل باشد مذموم است هر چه خدا را یاد میدهد خوب
و ممدوح است و در کتاب کافی از حضرت سید کائنات صلی الله علیه و آله مرویست که لِكُلِّ شَيْءٍ حِلْيَةٌ وَحِلْيَةُ الْقُرْآنِ الصَّوْتُ الْحَسَنُ یعنی هر چیز را
زیوری است و زیور قرآن آواز خوش است و از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نیز مرویست که فرمودند لَا يُؤْذَنُ لِشَيْءٍ مِنْ أَهْلِ الْأَرْضِ
إِلَّا لِأَصْوَاتِ الْمُؤَذِّنِينَ وَالصَّوْتِ الْحَسَنِ بِالْقُرْآنِ یعنی حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که نمی شنود حق سبحانه و تعالی چیزی از اهل زمین الا
آواز مؤذنان و آواز خوش خواندن قرآن چرا که لا یؤذن بمعنی لا یسمع است و ایضا در کتاب کافی از حضرت امام موسی الکاظم علیه السلام
مرویست که شخصی در خدمت ایشان صوت را مذکور ساخت فرمودند که إِنَّ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ كَانَ يَقْرَأُ الْقُرْآنَ فَرُبَّمَا
يَمُرُّ بِهِ الْمَارُّ فَصَعِقَ مِنْ حُسْنِ صَوْتِهِ وَإِنَّ الْإِمَامَ لَوْ أَظْهَرَ مِنْ ذَلِكَ شَيْئاً لَمَا احْتَمَلَهُ النَّاسُ مِنْ حُسْنِهِ قُلْتُ وَلَمْ يَكُنْ رَسُولُ
اللَّهِ يُصَلِّي بِالنَّاسِ وَيَرْفَعُ صَوْتَهُ بِالْقُرْآنِ فَقَالَ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ كَانَ يُحَمِّلُ النَّاسَ مِنْ خَلْفِهِ مَا يُطِيقُونَ
یعنی حضرت امام زین العابدین علیه السلام قرآن میخواند گاه بود که کسی بر ایشان میگذشت بیهوش میشد از خوشی آواز آنحضرت علیه السلام بدرستیکه
اگر امام اظهار کند از حسن صوت خود چیزی مردم طاقت نیاورند راوی میگوید گفتم که رسول الله وقتی که نماز بجماعت میکرد قرآن را
با آواز بلند نمیخواند چنانکه در نماز جهریه واجب است فرمودند که حضرت باری میکرد بر جمعی که در عقب او نماز میکردند آنقدر که طاقت داشته
باشند مقصود آنکه اگر حضرت آواز مبارک خود بصوت حسن بلند میفرمود و صوت حسن خود را جولان میداد کسی طاقت شنیدن
آن نداشت و آن در نماز جهریه قدریکه جهر بر آن صادق باشد بلند میخواند و نیز در همان کتاب مذکور است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
که میفرمودند لَمْ يُعْطَ أُمَّتِي أَقَلَّ مِنْ ثَلَاثٍ الْجَمَالِ وَالصَّوْتِ الْحَسَنِ وَالْحِفْظِ یعنی داده نشده است امت مرا کمتر از سه چیز روی خوب یا حسن
معنوی و آواز خوش و حفظ و شک نیست که آواز خوش که داده برای خواندن خوش داده نه برای نخواندن یا بتکلف بد خواندن
و از حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا منقولست که فرمودند رسول الله حَسِّنُوا الْقُرْآنَ بِأَصْوَاتِكُمْ فَإِنَّ الصَّوْتَ
الْحَسَنَ يَزِيدُ الْقُرْآنَ حُسْناً یعنی حضرت رسول فرمودند که نیکو گردانید قرآن را بصوت حسن خود و خوش بخوانید قرآن را
بدرستیکه صوت حسن حسن قرآن را زیاده میگرداند اما آیات و احادیثی که دلالت بر حرمت غنا دارد از آنجمله این آیه است وَمِنَ النَّاسِ
مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيَتَّخِذَهَا هُزُواً یعنی بعضی از مردمان کسی است که میخرد حدیث و کلام

لهو تا آنکه گمراه کند مردم را از راه خدا بی دانش و بگیرد راه خدا را به استهزا ایشان را عقوبت خوار کننده است و شیخ طوسی علیه الرحمه از
اکثر مفسرین نقل کرده که روایت از امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام علی بن موسی الرضا که لهو حدیث غناست و
شیخ این تفسیر را از ابن عباس و ابن مسعود و غیر ایشان نیز نقل نموده و بعضی از عامه تفسیر لهو حدیث را بغنا از جماعتی از تابعین نقل
کرده اند و از این آیه ظاهر میشود که کفر و غنا حدیث لهو است و از آنجمله این آیه است که فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ
وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ یعنی اجتناب کنید از آنچه پلیدیست از آن مستفاد میشود که عبادت بتها رجس است و همچنین اجتناب کنید
از قول زور که بتفسیر ائمه هدی عبارت از غناست و اصحاب کرام اهل حل و عقد مذهب حق اند تفسیر کرده اند که غنا
در قول زور داخل است و از این آیه نیز ظاهر میشود که کفر و غنا قول زور است و از آنجمله این آیه دیگر است در صفت مؤمنان میفرماید
وَالَّذِينَ لَا يَشْهَدُونَ الزُّورَ وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا یعنی مؤمنان جماعتی اند که شهادت نمیدهند بدروغ
و هرگاه عبور میکنند از روی بزرگی و کریم النفس بودن یعنی صاحب کمالات نفسانی و صفات حمیده بودن میگذرند و نه چنان
باشند که در آنجا توقف میکنند و متوجه مرتکب آن لغو میشوند و در مجمع البیان گفته در این لغو غنا و ملاهی داخل است و از مجاهد هم نقل
این تفسیر است که از امام محمد باقر و امام جعفر صادق نقل کرده اند و از این آیه نیز کفر و غنا ظاهر میشود که عبارت از کلام لغو
و احادیثی که دلالت بر حرمت غنا دارد و از آنجمله این حدیث است که زید شحام از امام جعفر صادق نقل نموده که بَيْتُ الْغِنَاءِ لَا
تُؤْمَنُ فِيهِ الْفَجِيعَةُ وَلَا تُجَابُ فِيهِ الدَّعْوَةُ وَلَا يَدْخُلُهُ الْمَلَكُ یعنی خانه که در آن غنا میشود ایمن نیست از
اینکه در آن مصیبتی و زحمتی و زاری واقع شود و در آن خانه دعا مستجاب نمیشود و ملک در آن خانه داخل نمیشود و این حدیث دیگر که شیخ
محمد بن یعقوب رحمه الله در کتاب کافی نقل کرده که راوی روایت میکند که در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودم که مردی از او
سؤال کرد بسبیل استفتا که پدر و مادرم فدای تو باد یا حضرت هرگاه من بخلوت میروم برای قضای حاجت همسایگان
من کنیزان دارند که غنا میکنند و عود میزنند و بسیاری از اوقات میشود که من در آنجا نشسته طول میدهم که از ایشان عود
بشنوم حضرت فرمودند لَا تَفْعَلْ فَقَالَ الرَّجُلُ وَاللَّهِ مَا آتِيهِنَّ إِنَّمَا هُوَ سَمَاعٌ أَسْمَعُهُ بِأُذُنِي فَقَالَ لِلَّهِ أَنْتَ
أَمَا سَمِعْتَ قَوْلَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا قَالَ بَلَى وَاللَّهِ لَكَأَنِّي لَمْ أَسْمَعْ
بِهَذِهِ الْآيَةِ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ مِنْ عَرَبِيٍّ وَلَا عَجَمِيٍّ لَا جَرَمَ إِنِّي لَا أَعُودُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ وَإِنِّي أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فَقَالَ قُمْ فَاغْتَسِلْ وَصَلِّ مَا بَدَا لَكَ
فَإِنَّكَ كُنْتَ مُقِيمًا عَلَى أَمْرٍ عَظِيمٍ مَا كَانَ أَسْوَأَ حَالَكَ لَوْ مِتَّ عَلَى ذَلِكَ احْمَدِ اللَّهَ وَسَلْهُ التَّوْبَةَ مِنْ كُلِّ مَا يَكْرَهُ فَإِنَّهُ لَا يَكْرَهُ إِلَّا كُلَّ
قَبِيحٍ وَالْقَبِيحَ دَعْهُ لِأَهْلِهِ فَإِنَّ لِكُلٍّ أَهْلًا یعنی من بخانه ایشان نمیروم بلکه بپای خود میایستم و از آنجا میشنوم
بلکه برای قضای حاجت میروم و این صدا را بگوش خود میشنوم حضرت فرمودند تو از خدا نمیترسی آیا نشنیده که حق تعالی فرموده
که گوش و چشم و دل سؤال کرده میشود از آنها پس آن مرد از حضرت شنید متنبه شد و گفت گویا من هرگز این آیه را نشنیده بودم نه
از عربی و نه از عجمی لاجرم دیگر عود نخواهم کرد انشاء الله و من استغفار میکنم و از خدا طلب آمرزش میکنم
پس حضرت بآن مرد فرمودند که برخیز و غسل کن و نماز کن هر قدر که خواهی چرا که بر امر عظیمی بودی چه بد حالی بود
اگر با این حال میمردی شکر و حمد خدای بجای آور و از خدا توبه و ندامت طلب کن از هر فعلی که خدا آنرا خوش نیاید
زیرا که فعلی که خدا آنرا خوش نیاید قبیح است و قبیح را واگذار برای اهلش یعنی بایشان واگذار چرا که هر فعلی را کسی هست چنانکه زنا را
زناکار است و شراب را شرابخوار و از این حدیث ظاهر میشود که صدای خوش زن محرم هم شنیدن غنا حرام است و یک

گلشن بیست و دوم

۳۸۲ فرود غناست از انجمله یحدیث دیگر که عنبسة بن مصعب از امام جعفر صادق روایت کرده که آنحضرت فرمودند اِسْتِمَاعُ اللَّهْوِ وَالْغِنَاءِ يُنْبِتُ النِّفَاقَ فِي الْقَلْبِ كَمَا يُنْبِتُ الْمَاءُ الزَّرْعَ یعنی شنیدن لهو و غنا میرویاند نفاق را در دل چنانکه میرویاند آب زرع را و بعضی از احادیث نیز دلالت دارد بر اینکه فرد غنا که لهو باشد چنانچه آیه کریمه دلالت میکرد و از انجمله احادیث دیگر است که یونس روایت میکند که سؤال کردم از خراسانی و گفتم که هشام بن ابراهیم العباسی ذکر کرده که تو رخصت داده در غنا حضرت فرمودند که دروغ میگوید زندیق مَا هٰكَذَا قُلْتُ لَهُ سَأَلَنِي عَنِ الْغِنَاءِ فَقُلْتُ لَهُ إِنَّ رَجُلًا أَتَى أَبَا جَعْفَرٍ فَسَأَلَهُ عَنِ الْغِنَاءِ فَقَالَ يَا فُلَانُ إِذَا مَيَّزَ اللّٰهُ بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ فَأَيْنَ يَكُونُ الْغِنَاءُ فَقَالَ مَعَ الْبَاطِلِ فَقَالَ قَدْ حَكَمْتَ یعنی من چنین نگفته ام برای او او از من سؤال کرد از غنا من جواب او گفتم مردی از حضرت امام محمد باقر سؤال کرد از غنا پس حضرت جواب او گفت که ای فلان هر گاه که خدا تعالی جدا کند حق را از باطل آیا غنا داخل حق خواهد بود یا باطل پس گفت که البته غنا داخل باطل خواهد بود پس گفت حکم کردی تو بر بطلان غنا و از انجمله حدیث دیگر است که در نهایه مذکور است که یونس از عبدالله بن سنان و او از امام جعفر صادق روایت میکند از رسول الله که فرمودند اِقْرَؤُا الْقُرْآنَ بِأَلْحَانِ الْعَرَبِ وَأَصْوَاتِهَا وَإِيَّاكُمْ وَلُحُونَ أَهْلِ الْفِسْقِ وَأَهْلِ الْكَبَائِرِ فَإِنَّهُ سَيَجِيءُ مِنْ بَعْدِي أَقْوَامٌ يُرَجِّعُونَ الْقُرْآنَ تَرْجِيعَ النَّوْحِ وَالْغِنَاءِ وَالرَّهْبَانِيَّةِ لَا يَجُوزُ تَرَاقِيَهُمْ قُلُوبُهُمْ مَقْلُوبَةٌ وَقُلُوبُ مَنْ يُعْجِبُ شَأْنُهُمْ وَفِي بَعْضِ الرِّوَايَاتِ الْعَامِّيَّةِ وَبَعْضِ الْخَاصَّةِ مَرْوِيَّةٌ هٰكَذَا اِقْرَؤُا الْقُرْآنَ بِلُحُونِ الْعَرَبِ وَأَصْوَاتِهَا وَإِيَّاكُمْ وَلُحُونَ أَهْلِ الْفِسْقِ وَأَهْلِ الْكِتَابَيْنِ وَسَيَجِيءُ قَوْمٌ مِنْ بَعْدِي يُرَجِّعُونَ بِالْقُرْآنِ تَرْجِيعَ الْغِنَاءِ وَالرَّهْبَانِيَّةِ وَالنَّوْحِ لَا يُجَاوِزُ حَنَاجِرَهُمْ مَفْتُونَةٌ قُلُوبُهُمْ وَقُلُوبُ الَّذِينَ يُعْجِبُهُمْ شَأْنُهُمْ یعنی بخوانید قرآن را بحسن صوت عرب بپرهیزید از خواندن بطریق اهل فسق و آوازهای اهل فجور و جاعتیکه گناهان کبیره میکنند بدرستی و تحقیق که جماعتی بعد از من میایند و آواز قرآن خواندن در گلو بگردانند و در خیشوم بلرزانند مثل آواز گردانیدن اهل غنا و بطرز رهبانان و اهل نوحه و قوم نصاری قرآن خواندن ترغیب نخواهد شد چه قصد قربت در این بیت از روی هوا و خواهش نفسانی میخوانند و در بعضی روایت که چنین باشد لَا يُجَاوِزُ حَنَاجِرَهُمْ یعنی از حنجرهای ایشان آن قرآن تجاوز نمیکند بلکه محض صوتیست که در گلوی ایشان است و دلهای این جماعت فریفته دنیا و در عوض نفس خواهد بود که صاحب عجب و کبر خواهند بود و این روایت را صاحب مجمع البیان نیز نقل نموده و صاحب نهایه میگوید که الحان جمع لحن است و آن تطریب با ترجیع صوت و تحسین قرائت و بعد از آن گفته که محتمل مراد این باشد که قراء در این روزگار که در محافل و مجالس میخوانند تا اینجا کلام ابن اثیر بود حاصل که مراد از الحان عرب الله اعلم آن تطریب و ترجیعی است که موجب حزن و شوق گردد چنانچه از حدیث إِنَّ الْقُرْآنَ نَزَلَ بِالْحُزْنِ فَإِذَا قَرَأْتُمُوهُ فَابْكُوا وَإِنْ لَمْ تَبْكُوا فَتَبَاكَوْا

یعنی قرآن نازل شده است بحزن پس هرگاه قرآن خوانید پس گریه کنید یا خود را گریه دارید اگر گریه نیاید ظاهر میشود و حدیث نیز دلالت بر آن دارد که عبدالله بن سنان از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده که إِنَّ اللّٰهَ أَوْحَى إِلَى مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ إِذَا وَقَفْتَ بَيْنَ يَدَيَّ فَقِفْ مَوْقِفَ الْعَبْدِ الذَّلِيلِ الْفَقِيرِ وَإِذَا قَرَأْتَ التَّوْرَاةَ فَأَسْمِعْنِيهَا بِصَوْتٍ حَزِينٍ یعنی وحی کرد حق تعالی بموسی بن عمران که هرگاه در درگاه من ایستاده شوی چنان بایست که بنده حقیر ذلیل نزد مولای خود میایستد یعنی بخضوع و خشوع بایست و هرگاه کلام من که توریه است میخوانی بشنوان توریه مرا بصوت حزین و احادیث نیز که در کافی از ابی بصیر منقولست دلالت بر آن دارد که قُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ إِذَا قَرَأْتُ الْقُرْآنَ فَرَفَعْتُ صَوْتِي جَاءَنِي الشَّيْطَانُ فَقَالَ إِنَّمَا تُرَائِي

بِهٰذَا اَهْلَكَ وَالنّاسَ فَقالَ يا اَبا مُحَمَّدٍ اِقْرَأْ قِرائَةً ما بَيْنَ القِرائَتَيْنِ تُسْمِعُ اَهْلَكَ وَرَجِّعْ بِالْقُرْآنِ صَوْتَكَ فَاِنَّ اللّٰهَ
تَعالىٰ يُحِبُّ الصَّوْتَ الْحَسَنَ يُرَجَّعُ بِهِ تَرْجِيعاً یعنی گفتم بحضرت امام محمد باقر که وقتی که قرآن میخوانم و آواز خود را بقرآن خواندن بلند میکنم شیطان مرا
وسوسه میکند که تو ریا میکنی میخواهی که قرآن خواندن ترا اهل خانهٔ تو و مردمان دیگر بشنوند پس حضرت فرمود که قرائت نمای میانه
که قرائت معا باشد یعنی ما بین جهر و افراط و خفای فاسد یعنی مثل آواز موذنان که اذان بلند و اعلام اهل شهر میکنند نباشد و پست هم
که کسی نشنود نیز نباشد بلکه بنحوی باشد که یارانی که در دور و حوالی تواند بشنوند تا اجر سماع قرآن را دریابند و متاثر شوند و آنحضرت خطاب
بابی بصیر کرده میفرماید که آواز در گلو بگردان بتکرار اصوات با انفصال نغمات یعنی در قرآن بدرستیکه خدای عز و جل دوست
میدارد صدای خوشی را که در گلو بگردانی و اثر آن بمستمع برسد چنانچه حضرت سید الساجدین و باقر علوم اولین و آخرین علیهما السلام
میخوانده اند چنانکه معاویة بن عمار روایت کرده که گفتم بحضرت امام جعفر صادق که اَلرَّجُلُ لا يَرىٰ اَنَّهُ صَنَعَ شَيْئاً فِي الدُّعاءِ
وَفِي الْقُرْآنِ حَتّىٰ يَرْفَعَ صَوْتَهُ فَقالَ لا بَأْسَ اِنَّ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ كانَ اَحْسَنَ النّاسِ صَوْتاً بِالْقُرْآنِ فَكانَ يَرْفَعُ
صَوْتَهُ حَتّىٰ يُسْمِعَ اَهْلَ الدّارِ وَاِنَّ اَبا جَعْفَرٍ كانَ اَحْسَنَ النّاسِ صَوْتاً بِالْقُرْآنِ فَكانَ اِذا قامَ مِنَ اللَّيْلِ وَقَرَأَ
وَرَفَعَ صَوْتَهُ فَيَمُرُّ مارُّ الطَّرِيقِ مِنَ السَّقّائِينَ وَغَيْرِهِمْ فَيَقُومُونَ وَيَسْتَمِعُونَ اِلىٰ قِرائَتِهِ
یعنی گفتم بحضرت که مرد نمیداند که قرآن یا دعا خوانده تا آواز خود بقرآن و دعا بلند کند چه قرائت بطریق حدیث نفس قرائت نیست
پس حضرت فرمود که بصوت خواندن باکی نیست و صوت مطلق شامل صوت حسن است بلکه مراد آنحضرت بصوت خواندن یعنی بصوت
حسن خواندن است و اگر قرائت بدون مطلق صوت ممکن نیست محل سؤال هم نه و نیز آنحضرت میفرماید که علی بن الحسین بهترین خوانندهٔ
قرآن بود با آواز خوش و آن حضرت آواز خوش خود را بقرآن خواندن بلند میگردانید بمثابه که اهل خانهٔ آنحضرت می شنیدند و
باز آنحضرت میفرماید که امام محمد باقر خوش آوازترین مردمان بود در قرآن خواندن و شب که برمیخواست آواز بقرآن خواندن بلند
میگردانید که مردم راه گذران یا سقایان یا بارکشان و غیر سقایان بجهت استماع قرائت میایستادند و توقف آنجماعت
برای صوت حسن بوده نه محض فهم قرآن و الا بایست که نزد هر قرآن خوانی بایستند و خصوصیتی بایستادن نزد خواندن حضرت
نداشته باشد و شک نیست که هرگاه آواز خوش بلند شود بی طرب نیست چه هرگاه که از آواز خوش حال طرب بانسان که
کلیات بطریق اولی مگر آنکه سقیم المزاج باشد این بود کلام بر وجه مرام در بیان تحسین و ترغیب صوت حسن و تحریم و تحقیر غنا والسلام
علی من اتبع الهدی

در ذکر گجرات لاهور

قصبه ایست معمور از توابع لاهور و اکثر سیاحین مرور است
در زمین هموار واقع و اطراف او وسیع است فواکه گرمسیری فراوان و علاقش ارزان مردمش [illegible] اکثر مسلمان و دیگر هنود
و قلیلی اهل ایمان است آبش از چاه و شیرین و هوایش اندک گرم و دلنشین است فقیر دیده شده است گجرات لاهور ما بین پیشاور و [illegible]
اتفاق افتاده است

ذکر گرج

بضم اول و سکون ثانی و جیم نام طایفه ایست عظیم از طوایف نصاری گویند از اولاد حضرت
خلیل الرحمانند راقم از آن طایفه بسیار دیده و بصحبت ایشان رسیده است عموم گروه [illegible] و پسندیده مردم [illegible] صباح
منظر برخوردار و در مراتب صدق و صفا باشند [illegible] اهل سودان بوفا و صداز باشند

ذکر گرجستان

ولایتی است مشهور
و در افواه و السنه مذکور و مشتمل است بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی بسیط و قری بسیار و جبال پر درخت و مسافتی بسیار
سخت محدود است از شرق بولایت آذربایجان و مغان و از مغرب بمملکت طرابزون و بحر اسود و از شمال بجبال البرز و کوه قرم
و از جنوب بملک ارمن بعضی آن کشور را تسلیم نموده و برای اکثرها بخش مسلم است گرچه بدولت [illegible] منسوب است عموم مردم
عیسوی ملت و قلیلی حنفی مذهب و اقل قلیل شیعه امامیه اند اکثر ستوری مختلفة [illegible] ضعیف [illegible] آن کشور

میشود سالهای فراوان در تصرف ملوک ایران و در حوزهٔ مستقلات ایشان بود و بعد از انقراض دولت صفویه گرجیان عصیان ورزیده اکثر اوقات
باستقلال حکومت میکردند اکنون قریب سی سال میشود طایفه روس تسخیر نموده اند تا حال در تصرف ایشانست اگرچه راقم ملک را
ندیده و اهل آنجا را بسیار دیده و با احوال مردمش رسیده است **ذکر کراش** بروزن فراش قصبه ایست خدا آفرین در گرمسیر
خطهٔ لار واقع و آن یک قلعه کوه بشکل مخروطی و اطرافش واسع است و آن مانند تل بزرگیست از تحتانی فوقانی عمارتست و قریب هزار باب
خانه در او است و چند مزرعه مضافات اوست آبش بسیار کم و اکثر اوقات آب باران در برکها ذخیره نموده مصرف سازند هوایش
بغایت گرم و نخلستان فراوان دارد و مردمش شیعی مذهب و بدوی شعر بید معرفت ندارند **ذکر کری** محل آن دری است
نام رودیست در راه کشمیر آبش بغایت لذیذ و سرد است و آن در کمر مظفرآباد واقع راقم مانند آب آن در موسم تابستان در هیچ رود
و کوارندگی مشاهده ننموده است **ذکر کرید** بروزن فرید جزیره ایست مستطیل و چهارصد میل دور اوست بلاد و آبادی وسیع
بجهت بسیار مضافات اوست آبش خوشگوار و هوایش سازگار و آن از جزایر روم و در بحر ابیض واقع شده و سمت مغرب اسلامبول
اتفاق افتاده مردمش اکثر حنفی مذهب و دیگر نصاری عموماً خوب صورت و لطیف طبع و سفید رخسار و از متاع حسن و جمال بهره ورند
اگرچه راقم جزیره کرید ندیده اما مردم آن جزیره را بسیار دیده **ذکر کلاب** قلعه ایست متانت آسا از قلاع فارس و در هشت
فرسخی بلدهٔ بهبهان واقع و آن قلعه بغایت محکم و بسیار مستحکم است و یکپارچه کوهی است که بکوه دیگر اتصال ندارد و دو نفر مرد
از صد هزار دشمن نگهدارد **ذکر کلکنده** شهریست فرخنده از شهرهای دکن و مدینه ایست بزرگ مردمش اکثر هندو و بعضی
و دیگر مسلمان حنفی مذهب راقم ندیده **ذکر گنجه** بروزن رنجه شهریست بزرگ و خوب و دیاریست مرغوب از بلاد ایران
و از مضافات آذربایجان و از اقلیم پنجم آبش گوارا و هوایش فرح افزا و زمینش مرتفع است در این باب گفته اند بیت

چند شهر است اندر ایران مرتفع تر از همه ⁂ بهتر و سازنده تر از خوبی و آب و هوا
گنجهٔ پرگنج و در آن پس صفاهان در عراق ⁂ در خراسان مرو و طوس است این نباشد افترا

مردمش ترک زبان و اکثر شیعه امامیه اند و دیگر نصاری عموماً سفید چهره
و از متاع حسن با بهره اند قریب بیست و پنج سال میشود که طایفه روسیه آنجا را بقهر و غلبه مفتوح ساخته اند و قتل با افراط نموده و
خرابی در آن دیار کرده اند اکنون در تصرف اهل روس است اشخاص صاحب معرفت از آنجا ظهور نموده اند منجمله شیخ نظامی صاحب
خمسه و مرید شیخ اخی فرج زنجانی و ابوالعلای شاعر از آنجا بوده اند **ذکر گنگ** بروزن رنگ نام بلده ایست از بلاد
بنگاله و از صوبهٔ عظیم آباد و دیگر نام رودیست مشهور که منبع آن از جبال کشمیر و در کوارندگی بی نظیر است و از طرف شمال برمیخیزد
و داخل هند میشود و ملک فرخ آباد و اکبرآباد و الله آباد را قطع کرده از کنار بنارس عبور و از وسط بنگاله مرور نموده بدریا میریزد
و جماعت هندوان بدان آب اعتقاد تمام دارند و غسل آن قربت حق آن آب بر زبان آرند از آنجمله میگویند منبع آن آب از بهشت است
با سنه عای یکی از اکابر ایشان بارتعالی بر زمین جاری گردانیده است و از خواص آن آب یکی آنست که قلیلی از آن در ظرفی
مدت کثیر بماند گندیده نشود و بغایت گوارنده و ماهی سقنقور در ساحل آن پیدا میشود راقم مکرر مشاهده کرده و آبش را خورده الحق
آن آب خالی از غرابت نباشد **ذکر کوران** نام طایفه ایست از طوایف کردان چون آنمکان از آن طایفه آباد و معمور است
لهذا بنام آن جماعت مشهور و معروف آنجا را کوران دشت گویند از بلاد کردستان در سمت مغرب کرمانشاهان و مسافت
سه مرحله دور است و اکثر میوه ها در آن بی موفور است خصوصاً انار و انجیر و انگورش نامحصور است هوایش بگرمی معتدل و مردمش علی اللهی
و از معالم معرفت دور و از عوالم انسانی مهجورند راقم اگرچه آنجا را ندیده اما بنواحی آن رسیده است مردمش بسیار مشاهده
شده

حرف کاف فارسی

شده و بزرگان آنجا بنظر آمده است **ذکر گورکوب** بضم کاف و سکون واو و سکون راء مهمله و ضم کاف ثانی مع الواو و سکون
باء قصبه ایست دلگشا از قصبات ناطول و حدود منزلی گلپایش واقع قریب دو هزار باب خانه در اوست و چند باب حمام در
اوست چون آن قصبه در جبال و در پستی و بلندی واقع افتاده لهذا در نظر بیننده بغایت زیبنده و خوش آینده است و تمامی
خانهای آنجا از سنگ تراشیده محکم است آب روانش بی آلایش تربتش نشان و اقسام میوه های گرمسیری و سردسیریش فراوان و حبوبات
اهوازش سیما اقسام امرودش ممتاز و دانش با امتیازات گویا قدیم الزمان حکمای روم امتحان کرده اند و معلوم نموده اند که
آب و هوای هر دیار کدام شجر را خوب تربیت میکند و هر کدام درخت بهتر میشود لهذا آن شجر را در آن ولایات بیشتر اشجار کاشته
و بنیاد غرس درختان را بر آن قاعده گذاشته اند **ذکر گواشیر** بلده ایست دلپذیر و فی زماننا مراد از لفظ کرمان مطلق
از آنست و آن شهر دار الملک کرمان و در دفاتر دیوان دار الامان نویسند آبش از قنات و گوارنده و هوایش باعتدال
قریب فرخنده خاکش معرفت خیز و زمینش راحت انگیز و میوه های سردسیری و گرمسیریش فراوان و حبوبات و غلاتش ارزان شهر
در زمین هموار واقع و طرف مشرقش اندک گرفته و سایر اطرافش وسیع است قریب بیست هزار باب خانه در اوست و نواحی معموره و
بلوک مشهوره مضافات اوست از اقلیم چهارم از جزایر خالدات طولش قب لب و عرضش از خط استوی لط یه
در تاریخ کرمان مسطور است که در ابتدای حال گشتاسب در آنجا خانه ساخته و اردشیر بابکان حصاری در آنجا طرح انداخت
مسمی به بردشیر نمود طالع عمارتش برج میزان بود بهرام بن شاپور ذو الاکتاف بر آن عمارت افزود و بهرام بن یزدجرد
در وسعت آن کوشید در اواسط دولت ساسانیان بغایت معموری رسید در کتاب بهجة العلماء مذکور است که حجاج بن
یوسف غضبان قشیری را بفتح آنجا نامزد کرد و چون قرب آن ولایت آمد بحجاج نوشت اِنْ قَلِیلُ الجُیُوشِ بِهَا ضَاعُوا وَ اِنْ
کَثُرَتْ بِهَا جَاعُوا حجاج بعد از استماع این سخن آن لشکر را طلب نمود و در زمان عمر بن عبدالعزیز
مفتوح شد و نفریان عمر در آنجا مسجدی عالی ساختند و امرای آل الیاس بر آن قلعه کشیده بنا بر تردد سپاه مخالف و موالف
بارکان عمارت آن بکرر خرابی رسیده است و در سنه هزار و دویست و هشت هجری بحکم آقا محمد خان بل بحکم حضرت سبحان آنجا
یکبار خراب گردیده و جمعی کثیر و جمی غفیر بقتل رسیدند و بقیة السیف اسیر و آواره گردیدند گویند همه از شومی فضولی باطل یا حمید بقید
بود که بر قتل مشتاقعلیشاه قدس سره جرات نمود و مردم را بر قتل او دلیر ساخته خانمان خود کرمانیان را بر انداخت از محصولات
آنجا یار شال است که بغایت خوب میبافند و بشال کشمیر شباهت تام دارد و طاقه شصت مثقال طلا قیمت آن میشود
و سایر ملبوسات از پشم ممتاز بعمل آرند و زیره کرمان مشهور جهانست ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا بسیار برخاسته
و جمعی کثیر بزیور فضایل انسانی و کمال نفسانی آراسته اند منجمله شاه شجاع و ابو حامد اوحد الدین و خواجه عماد فقیه و شاه
نعمة الله ولی از جمله عرفای آنجا بوده اند و خواجوی شاعر و مولانا وحشی و شهاب الدین بیانی و رفیع الدین از آنجا ظهور نموده اند
در آن ولایات خاندان کرام و دودمان عظام اند که علو شان بخدمت خاندان معروف و بنیکی سیرت و صافی سریرت موصوفند
منجمله سلسله شاهرخیه است که در اکثر اوقات حکومت کرمان بدان خاندان متعلق بوده و شاهرخ خان در زمان کریمخان زند
حکومت نموده و او از اولاد گنجعلیخان افشار و از امرای شاه عباس ماضی بوده و ابراهیم خان قاجار آن خاندان را معدوم و پریشان
نموده و دیگر سلسله سادات قادریه است ایشان سلسله عالی نسب و خداوند حسب اند و احوال آن سلسله مذکور
خواهد شد و دیگر سلسله کلانتریه است ایشان خاندان قدیم و دودمان واجب التعظیم اند از زمان دولت شاه ... بسی

گلشن هشتم

ابا عن جد فلاحت آن دیار بوده اند و بزرگی در آن شهر و نواحی نموده اند و دیگر سلسله خواجگان اشیان زبده خاندان نجابت و قدوه دودمان اصالتند نسب ایشان بمولانا محمود شبستری مولف گلشن راز و رساله حق الیقین میپیوندد و ایشان اهل قلم و علم و دارای فضایل صوری و معنوی بر اهالی آن دیار مقدمند عنقریب احوال اکابر ایشان نیز مذکور میشود راقم مدتی در آن دیار بوده و با اکابر و اعاظم آنجا معاشرت نموده و با ارباب فضل و کمال و اصحاب حال و خداوندان جاه و جلال طریق مجالست و مخالطت پیموده که تفصیل احوال ایشان موجب تطویل کلام خواهد بود لهذا باختصار کوشید بذکر چند نفر ایشان اختصار مینماید ذکر

احوال قدوة العارفین و زبدة المحققین العارف بالله مظفر علیشاه طاب ثراه اسم شریف آنجناب میرزا محمد تقی بن میرزا محمد کاظم است افضل فضلای زمان و اعلم علمای دوران بود و در مراتب علوم نقلیه و فنون عقلیه کم کسی با آنجناب برابری مینمود و در معارف عرفانی و لطایف ایقانی آنجناب اعدل و نظیر نبود کتاب بحر الاسرار بر کمال آنحضرت قدوه احرار دلیلی ساطع و برهانی است قاطع قرنهای بسیار است که مانند آن بزرگوار ظهور ننموده و مثل آنجناب کسی حقایق و دقایق طریقت را ذکر نفرموده است باعتقاد فقیر آنحضرت نظیر عارف رومی جلال الدین رومی است میان آن دو بزرگوار مناسبت تمام و مشابهت لاکلام است چنانچه مشهور است که مولانا شمس الدین تبریزی امی بوده و مولانا رومی را رهبر بوده مشتاقعلیشاه نیز امی بوده و مولانا کرمانی را رهبر بوده و مولانا رومی مقطع قصاید و غزلیات خود را بنام شمس الدین نموده و مولانا کرمانی نیز مقطع قصاید و غزلیات خود را باسم مشتاقعلیشاه فرموده شمس الدین را بدرجه شهادت رسانیدند و مشتاقعلیشاه را نیز شهید کردند راقم گوید در مراتب عشق و فقر و وفا و سوز و گداز مولوی کرمانی با مولوی رومی گویا برابر و در بعض فضایل صوری مثل حکمت اشراق و مشاء مولوی کرمانی برتر و در سایر علوم ظاهری یکسانند والله اعلم بحقایق الحال آبا و اجداد آن بزرگوار در کرمان بشغل طبابت اشتغال مینمودند و در کمال عزت و ذرهه حرمت آسوده و مرجع انام و مآب خاص و عام میبودند مولانا در بدایت حال بتحصیل فضل و کمال مشغول بوده و در اندک زمانی در علوم عقلی و نقلی بر فضلای عصر سبقت نموده و در فضایل انسانی و کمالات نفسانی مشهور گردید و صیت فضیلت آن بزرگوار بگوش هوش عالی و دانی رسید طالبان علم از بلاد بعیده آمده در خدمتش مستفیض میگردیدند و مسایل مشکله از علوم عقلیه و نقلیه از آنجناب پرسیده بمطلب خویش میرسیدند چون مولانا از علوم ظاهری باطنی ندید و از معالم صوری بوی معنی نشنید لاجرم طالب پیر مرشد گردید و در جهان بخدمت عارفان مانند نورعلیشاه و مشتاقعلیشاه و رونقعلیشاه طاب ثراه مولانا را تلقین و ارشاد فرمود و چند سال در خدمت و ملازمت حضرت مشتاقعلیشاه قدس سره سلوک نموده در مجاهده و ریاضت اهتمام تمام بجای آورده از یمن انفاس ولایت اساس پاکان از لوث اوهام و شکوک پاک گشت و از علوم ظاهری و کمالات صوری درگذشت و بمرتبه اعلی و درجه قصوی رسید آنگاه رخصت ارشاد یافت و بهدایت عباد معمور گردید این ابیات درباره آن مظهر کرامات مناسب آمد بیت

رونق بازار دین کیست مظفر علی رشک بتان چگل کیست مظفر علی مایه آرام جان واسطه کام جان دمبدم متصل کیست

مظفر علی سالک راه سوی بانظر مستوی از قدم معتدل کیست مظفر علی از دم شاه ولی وز دم فیض علی خورده آب و گل

کیست مظفر علی مولانا از علمای ظاهر جور بسیار دیده، ذیت و آزار از اهل روزگار بیشمار کشید منجمله ملا عبدالله کرمانی که یکی از معاندین اهل یقین بود بر قتل مشتاقعلیشاه قدس سره فتوی داده اقدام نمود و در خدمت قهرمان ایران آقا محمد خان سعایت قتل مولانا نمود چون آن شهریار دانا و بر عواقب امور بینا بود بمضمون اذا باب الدول ملهمون آن شهریار معرفت نمود که غرض ملا عبدالله مبنی بر غرضی و در دلش مرضی است و آنچه درباره مولانا عرض نموده در آن مدعی است لاجرم بعرض

احوال قدوة العارفین مظفر علیشاه

ملا عبدالله انتقامات کرد و مولانا را ایذا از الملک طهران آورده و چون آن پادشاه بحکم کل من علیها فان از جهان فانی درگذشت و رسیده سلطنت
بر سلطان فتحعلی شاه گشت آقا محمد علی کرمانشاهانی که از جمله علمای ظاهر بود با معتضد حاجی ابراهیم خان شیرازی مولانا را بکرمانشاه
آورده و نسبت بمولانا آزار و اذیت بسیار کرد و مولانا مدتی بر آن عذاب الیم گرفتار بود تا در سنه هزار و دویست و پانزده هجری از جهان
پر ملال ببرای جهان لا انتقال نمود و در خارج درب شرقی که مشهور بدروازهٔ اصفهان و قبرستان است مدفون گشت بعضی بر آنند که
که آقا محمد علی انجناب را مسموم کرده و از عالم درگذشت رحمة الله علیه مولانا را تصانیف مفیده بسیار منجمله کتاب خلاصة العلوم که
در هر علمی فصلی در آن نوشته اند و کبریت احمر که در روش طاعات قلبیه و قالبیه و عبادات لسانیه و جنانیه است در طریقت مسلسله
علیه نعمة اللهیه بطریق رمز مرقوم فرموده اند و کتاب بحر الاسرار بطریق مثنویست و دیوان مشتاقیه و رساله جامع البحار تحقیقی از رساله
جامع البحار آن بزرگوار درین باب بطریق تیمن و تبرک نوشته میشود فرموده است قدس سره که إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ دال است بر حصر
الاستعانه بدلالت مطابقی صریح و اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ دالست بر حصر الارشاد
بهمین دلالت و چون استرشاد طلب ارشاد است و مرشد حقیقی اگر چه حق تعالی است ولیکن صفت ارشاد حق از مظهر ادمی انسان کامل
ظاهر میشود خواه نبی باشد یا امامی یا ولیی و بدون راهنمای انسانی شخصی و تولای با او و محبت و متابعت او این امر میسر نتواند شد چنانکه
صادق آل محمد ص فرموده یَخْرُجُ أَحَدُكُمْ فَرَاسِخَ فَيَطْلُبُ لِنَفْسِهِ دَلِيلاً وَأَنْتَ بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَجْهَلُ مِنْكَ بِطُرُقِ الْأَرْضِ
فَاطْلُبْ لِنَفْسِكَ دَلِيلاً لهذا بجهت تاکید این معنی و تصریح باین جهت باهدنا الصراط المستقیم اکتفا نفرموده صراط مستقیم را تفسیر فرموده
بصراط منعم علیهم که انبیا یا اوصیای انبیا یا علمای ورثهٔ انبیا اند چرا که غیر از فرق ثلاث احدی دیگر را اهلیت ارشاد و راهنمائی
نیست و مراد از علمائی که ورثهٔ انبیا اند فقهای ظاهر نیستند چرا که اهل ظاهر خود معترف و مقرند باینکه جاهلند بطریق سما و منکر سالکان
بر طعن و استهزا مایلند و اعجب همه امور آنکه بجهتی راه ظاهر را ضابط و طریق باطن را مسدود میدانند که هر گاه کسی بگوید فلان فقیر سیر
معارج و مقامات طعن میزنند و میگویند فلانکس بدعت در دین گذاشته ادعای عروج دارد و چون با مریدان خود صحبت میدارند بر سبیل
استهزا میگویند که فلانکس هر شب بمعراج میرود و با وجود آنکه صریح کلام امام ع شاهد است براینکه ما مکلفیم که طریق سما را سلوک نمائیم و
معارج سموات عروج کنیم مگر آنکه عروج سما را تاویل کنند باصطلاحات خود و گویند که این معنی مخصوص بعد از موتست که روح مؤمن را عروج
ملکوت میسر میشود بلی این معنی مخصوص بعد از موتست ولیکن موت دو موتست موت طبیعی چنانکه فرموده جل سلطانه كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ
و موت ارادی چنانکه فرموده مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا و این موت عبارت از تسلیم تصرفات پیر بودن است و مانند کَالْمَيِّتِ فِي يَدَيِ الْغَسَّالِ
شدن و تا این موت ارادی اتفاق نیفتد بعد از موت طبیعی عروج بر ملکوت چگونه میسر میشود با اینکه همین معنی در [illegible]
تکلفات بمحض اعوجاج سلیقه و عادت باقوال متکلمین و متفقهین و اعراض از حکمت اهل البیت که بعرفان مسمی است [illegible]
که مقامات و منازل و معارج و مراتبی که عرفای محققین و اولیای موحدین ببرکت متابعت [illegible] ائمه معصومین
صلوات الله علیهم اجمعین بآن واصل شده اند و در بیان حدود و خواص آن مقامات مجلدات [illegible] ساخته اند [illegible] چون
از همه بیخبر است چنان میداند که مقدار ادراک امام جعفر صادق ع بمقدار خود ویست [illegible]
واجب میداند إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ و چون معلوم شد که عالم رسمی جاهلست بطرق سما [illegible]
انبیا و ائمه ع علم بطرق سما است پس باید علمای ورثهٔ انبیا علمائی باشند که عالم بطرق سما باشند [illegible]
باشند و الا باید طرق سما لازم آید و بحمدالله تعالی و ببرکت آل رسول [illegible]

مسئلهٔ بیست و دویم

(۴۴۴) اصحاب طریقت و ارباب کشف و شهود قدس الله اسرارهم و اما مجتهدین علوم شرعیه فقهای حافظین آثار نبویه وجود ایشان
در نظام عالم فواید کلی دارد چنانکه در محاکمه آتیه بعرض برادران دینی خواهد رسانید بعد از عرض تفصیل مذاهب و التکلان علی
تقصید اقوال متعدده در خصوص تعیین علما و ورثه انبیا منحصر در سه قول است اول مجتهدین دویم اخباریین
سیم صوفیه اصحاب قول اول گویند عالم وارث نبی مجتهد جامع الشرایط است یعنی کسیکه بعد از تحصیل و تکمیل علوم
موقوف علیهای اجتهاد از کلام و عربیه و منطق و اصول فقه و غیرها او را استنباط فروع از اصول هم رسیده باشد
و عادل هم باشد یعنی یا از معاشرت یا شهادت عدلین که آنهم ثابت شود معاشرت یا شهادت عدلین بحث و فحص متصل
بالاخره منحصر میشود بمعاشرت که معلوم شده باشد که آن شخص ظاهراً مجتنب از کبایر و غیر مصر بر صغایر است هرگاه چنین کسی
یافت شود متابعت و موالات و تمسک باو مانند متابعت و تمسک و موالات پیغمبر صلعم و ائمه علیهم السلام واجب است و مخالفت
او حرام است و راهی بنجات نیست مگر متابعت چنین شخصی و اصحاب قول ثانی گویند چون اصول مقرره مجتهدین قواعدی چند
است که بمقتضای ظنون مقرر شده و بحکم آیهٔ کریمه إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا تواند بود که دین الله مقرر بظنون خلق الله
باشد ما را نرسد بلکه نجات منوط باو است بود که از برای استنباط مذهب قواعد وضع کنیم و عمل و فتوی را مبنی بر آن قواعد نمائیم
بلکه متمسک ما در این زمان اخبار اهل بیت بود و فقط و اصولی که از ایشان علیهم السلام رسیده علینا القاء الاصول و علیکم ان تفرعوا
ما را جایز است تفریع بر آن اصول هرچه نرسیده باشد معلوم است که حکمت شارع تعلق بتشابه و ابهام آن گرفته چنانکه فرموده
انما الامور ثلثة امر بین رشده فیتبع و امر بین غیه فیجتنب و شبهات بین ذلک الحدیث و چون شارع اراده تشابه و
ابهام آن تعلق گرفته مجتهد را نرسد که سعی در احکام آن نماید هر قدر سعی بیشتر کند بر تشابه آن خواهد افزود پس در متشابهات
عمل با حوط باید کرد و انتظار ظهور امام باید کشید و مجتهدین را اعتقاد آنست که هرگاه مجتهد خطا کند او را یک اجر است و هرگاه صواب
کند او را دو اجر خواهد بود و مستند ایشان حدیثی است که از پیغمبر صلعم روایت کرده اند که مَن اجتهد و اصاب فله اجران و من اجتهد
و اخطأ فله اجر و این حدیث بطریق عامه مرویست و مجتهدین خاصه امامیه تلقی بقبول کرده اند و اخباریین گویند هر کس حکمی از احکام فقه
استنباط کند از اصلی از اصول مقرره در علم مسمی باصول فقه که از آن اصل در احادیث اثری نباشد اگر این حکم فی نفس الامر
حکم الله باشد او را هیچ اجر نباشد نه اینکه مستحق دو اجر باشد و هرگاه حکم الله نباشد داخل کاذبین علی الله باشد و معاقب
باشد نه اینکه مستحق یک اجر باشد و مستند ایشان حدیثی است که از حضرت صادق ع روایت کرده اند که سایلی از آنحضرت
پرسید ترد علینا اشیاء لیس نعرفها فی کتاب الله ولا سنة فننظر فیها امام در جواب فرمود لا اما انک ان اصبت لم توجر و ان
اخطأت کذبت علی الله عز و جل رواه فی الکافی و مجتهدین گویند دلیل شرعی منحصر است در چهار چیز کتاب و سنت و اجماع
و دلیل عقل اعتماد را نشاید و مجتهدین تمسک در حجیت اجماع بقول رسول صلعم لا تجتمع امتی علی الخطاء و بقول صادق آل محمد خذ بالمجمع
علیه بین اصحابک فان المجمع علیه لا ریب فیه و اخباریین حدیث اول را از موضوعات دانند و در حدیث ثانی گویند
مراد از مجمع علیه حدیثی است که ثقات روات اهل بیت اتفاق کرده باشند در نقل آن و عمل بمضمون آن نه قولی غیر منصوص که اتفاق
کرده باشند بر صحت آن چرا که عادت قدما نبود که بغیر منصوص عمل کنند شاهد براینکه مراد از مجمع علیه این معنی است نه آنچه
مجتهدین تصور کرده اند آنست که این حدیث در مقامی وارد شده که سایل از وجوه تراجیح احادیث سؤال میکرده و این معنی یکی از
وجوه تراجیح است فاین هذا من الاجماع المصطلح علیه پس باعتقاد اخباریین عالم وارث نبی شخصی معتقد بامام راوی ناظر در حلال

وحرام

وحرام عارف باحکام باشد چنانکه در حدیث عمر بن حنظله از امام مأثور است انظروا الی من کان منکم قد روی حدیثنا ونظر
فی حلالنا وحرامنا وعرف احکامنا فارضوا به حکما فانی قد جعلته علیکم حاکما الحدیث و مجتهدین گویند که این شخص راوی حدیث
ناظر در حلال وحرام وعارف باحکام عبارت از مجتهد جامع الشرایط است واصحاب قول ثالث گویند که عالم ربانی عبارت از مرشد
طریقت است که بنص امام بوساطت مرشدان سلسله طریقت باو رسیده وعالم ربانی در حدیث کمیل بن زیاد که الناس ثلثة
عالم ربانی ومتعلم علی سبیل النجاة وهمج رعاع عبارت از همین شخص است که از مقام نفس گذشته وبمقام
قلب رسیده چنانکه فرموده عز سلطانه ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید ومتعلم علی سبیل النجاة
در حدیث شریف او القی السمع ودرایه عبارت از مرید منقاد صاحب تسلیم باشد ونزد بعضی همج رعاع خارج شده است
بحکم مرویه موتوا قبل ان تموتوا ودر حدیث پیر روشن ضمیر کالمیت بین یدی الغسال نموده جواز شخصی که ازو اجابت او تا نزد وصایت
امام باشد امام او را بطریق بحار خوانده ونموده شخصی عالم ربانی بجز از منازل مقامات ممکن نظر وتحقیقات باشد
اگرچه در فنون کمال بجزیهم دسانیده باشد چنانکه محقق جامی قدس سره فرموده شعر علم نبود غیر علم عاشقی ما بقی
تلبیس ابلیس شقی علم رسمی سر بسر قیل است و قال نه از و کیفیتی حاصل نه حال همچنین شخص اخباری ضعیف التمیز
که اگر حدیث معروض بر او مشتمل بر مسئله از مسائل حقیقیه الهیه باشد در حل آن عاجز شود ومبادا که خیالی که منافیت او
کند مؤید باشد بفطرت سلیمه مستقیمه وصفای ذهن والطاف فکر که آن عبارت اجاوی بشری از اتصاف آن موصوف نباشد واگر
او در اثر کمال نفس دو چار گردد وسلامتی در نفس او هم جهت اده استقامت نگر باشد بجهت کنز ای صاحب معارج ومقامات شود
چگونه در حکمت خدا جایز باشد که چنین باده مستعد ایمر دی چنان ضعیف التمیز واجب باشد اگرچه مجموع الفاظ احادیث حارکیب
حدیث را محفوظ داشته باشد ودر کتاب معانی الاخبار شیخ صدوق طاب ثراه از اهل بیت علیهم السلام مأثور است که حدیث
تدریه خیر من الف حدیث ترویه شعره محققان مجتهدین در استنباط فروع از اصول ومحققان اخباریین در استنباط
احکام از اخبار قدسیه را شرط امید انند این عن باعتقاد فقیر حق است وشاهد بر حقیقت این مذهب نبی الالباب متشابهات کتاب وسنت
واجر تحصیل رسوخ چرا که امام ما را فرموده باکثار دعا ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة
انک انت الوهاب وبمقتضای نص آیه شریفه ایه الراسخ فی العلم است وبجایگه صفت رسوخ حاصل شد متشابه محکم شود وخلاص از
زیغ ممکن نیست مگر راسخین را وتوهم اختصاص رسوخ بامام استنادا الی قولهم نحن الراسخون فی العلم ونحن نعلم تاویله مندفع است
اما عقلا باینکه صفت رسوخ مقول بتشکیک است وصدقش بر افراد علی التسویه نیست چنانچه از اکمل فرد کامل آن مختص بامام باشد
وادانی کامل شیعیان خاص را علی تفاوت درجاتهم نصیب باشد بلکه مراعقیدت آنست که جمیع کمالات امام چنین است مثل قولهم
نعمة الله وکونهم باب الله وکونهم عین الله وکونهم وجه الله وغیر ذلک یعنی همه این معانی مفهومات کلیه است وصدقش بر افراد علی التسویه
نیست وفرد کامل مختص امام وهر یک از شیعیان خاص را از آن نصیب باشد بر این معنی اطلاق اهل البیت است بر سلمان فارسی رضی
واطلاق اولیاء الله واحباء الله واصفیاء الله واودّاء الله بر شهدای کربلا علیهم سلام الله وروی عنهم انا خلقنا انوارا
وخلقنا شیعتنا من شعاع ذلک النور فلذلک سمیت شیعة فاذا کان یوم القیمة الحقت السفلی بالعلیا
وهمچنین احادیثی که بمضمون وارد شده که قلوب شیعیان ما فقط مخلوط از طینت علیین است وقلوب اعدای ما مخلوق از طینت
سجین است چه بر صاحب تمیز ابتغی واضح است که اشتراک در طینت اشتراک در کمالات را لازم دارد اگرچه در مراتب متفاوت باشد

واما قصة

۴۹۰ و اما نقل کلام حضرت شاه ولایت مآب علی المرتضی علیه صلوات الله الملک الاعلی که و اعلم ان الراسخین فی العلم هم الذین اغناهم الله عن اقتحام السدد المضروبة دون الغیوب فلزموا الاقرار بجملة ما جهلوا تفسیره من الغیب المحجوب فمدح الله اعترافهم بالعجز عن تناول ما لم یحیطوا به علما و سمی ترکهم التعمق فیما لم یکلفهم البحث عن کنهه رسوخا چرا که این کلام ولایت نظام صریح است در بیان رسوخ در جمیع مراتب حتی مؤمن صاحب تسلیم معترف بجهل باطل است در نفی آنکه علم اجمالی دارد و علم تفصیل را بسبب آنکه قابل قبول نیست کند و الانه بکلی من عند ربنا میگوید مانند اصحاب ظواهر که اقتحام متعدد میکنند و در کتاب مستطاب مصباح الشریعه از حضرت مولانا الصادق منقولست که لا یحل الفتیا لمن لا یستفتی من الله بصفاء سره و اخلاص عمله و علانیته و برهان من ربه فی کل حال و این کلام شریف صریح است در اشتراط قوت قدسیه و معنی سخن ما این است که راه تحصیل قوت قدسیه کدام است اعتقاد فریقین آن است که راه تحصیل قوت قدسیه تمسک با عمال صالحه شرعیه و اجتناب از منهیات و تقوی از معاصی بلکه از شبهات است هرچند مستند این تمسک و اجتناب و تقوی با جمله مستند اعمال استنباط از کتاب باشد خواه بطریق اجتهاد باشد و خواه بطریق استنباط از اخبار و تقریرات در این سخن نظر است اما اولا بجهت آنکه این کلام مستلزم دور است چرا که سخن در آن است که صحت اعمال و تقوی از معاصی موقوف بر وجود صاحب نفس قدسیه است که فتوای او با اعمال و تقوی توان قیام نمود پس هرگاه راه تحصیل قوت قدسیه موقوف بر صحت اعمال خواهد بود دور لازم آید اما ثانیا بجهت آنکه عمل برای او جز اعتماد بر استنباط کتاب هرچند ما خود از حدیث باشد که رجوع از حمل برای باشد عمل بحدیث فی الحقیقه عمل است بفهمیده خود از حدیث و اعتماد بر فهم با عقب مذهب ارباب تحقیق است در تفسیر امام همام مولانا الحسن الزکی العسکری مرویست از حضرت مولانا ابی عبدالله جعفر الصادق که آنجناب در تفسیر اهدنا الصراط المستقیم فرموده یعنی ارشدنا للزوم الطریق المؤدی الی محبتک و المبلغ الی جنتک و المانع من ان نتبع اهوائنا فنعطب او ناخذ باراینا فنهلک و این حدیث شریف نص است در آنکه اخذ برای مطلقا مذموم است و اتباع هوی مطلقا غیر مرضی است و طریق مستقیم ما مودی بنجات است هرگاه کسی انصاف داشته باشد حکم میکند بآنکه خروج از رای مطلقا و تحصیل رابطه عشق و محبت منحصر است در روش اصحاب طریقت قدس الله اسرارهم چرا که در آن روش قاعده کلی از رای خود بالمره بیرون رفتن است و تسلیم پیر روشن ضمیر چنانکه عارف لاریب حافظ لسان الغیب قدس سره فرموده حافظ خودرائی و خودبینی در عالم رندی نیست کفر است در این مذهب خودبینی و خودرائی و در هیچ مسلک از مسالک متداوله غیر از این مسلک خروج از رای بالمره متحقق نیست اگرچه مسلک اخباریین باشد که بسیار اهتمام میکنند در اینکه عمل برای نکرده باشند و چون مذاهب متنوعه را در خصوص تعین علماء و رجوع بایشان شنیدی هنگام آن است که محاکمه موعوده بین هذا الفرق را آماده استماع باشی و اگرچه آنکه مذاهب متداوله را در خصوص مستند اعمال اجتهادا و اخبارا و عرفانا بر تو عرض نمودیم همچنین مذاهب متداوله را در خصوص مستند اعتقادات نیز تفصیل دهیم و بعد از آن شروع در محاکمه بجا کنیم شاید تحقیق مسئله تمامتر و بصیرت ناظرین در اینکتاب کاملتر شود لهذا تفصیله دیگر را آماده باش و بر فهم حقایق و تحقیق معارف اعتقادکن و بالله التوفیق تفصیله اخری چون مذاهب متداوله را در خصوص تحقیق مسائل علمیه و مشارب مشهوره شنیدی مشارب مشهوره در این خصوص منحصر در چهار مشربست اول مشرب علمای متکلمین دویم مشرب حکمای مشائین سیم مشرب حکمای اشراقیین چهارم مشرب عرفای موحدین و وجه حصر آن است که در تحصیل عقاید حقه یا فکر و نظر معتبر است یا تخلیه و تصفیه هر یک از قسمین بر دو قسم است قسم اول یعنی اعتبار نظر و فکر و نظر یا مع الالتزام باعتقاد تطبیق با شریعت مشرب علمای متکلمین است قسم دویم یعنی اعتبار فکر و نظر با عدم اعتبار تطبیق با شریعت مشرب حکمای مشائین است

قسم سیم

متن بحث دوم

قسم سیم اعنی اعتبار تصفیه و تجلیه باعتبار تطبیق با شریعت و شجره های موضوعات قسم چهارم باعتبار تصفیه و تجلیه با همه جهت تطبیق با شریعت شجره احکامی اشراقیه است مراد از جهت تطبیق با شریعت در شجره اول آنست که قضایای چند از مسائل اصول دین شرع شریف تسلیم میکند و از خود و یا از آن قضایا تألیف میکند و برهان خصوص مسئله از مسائل اعتقادیه تصدیقی از صاحب شریعت نرسیده باشد توقف میکند و اگر حکم عقل صرف با قضیه شرعیه منافات بهم رساند تکذیب عقل میکند و مراد از عدم اعتبار تطبیق با شریعت در شجره ثانی نه اعتبار مخالفت شریعت مطهره است نعوذ بالله بلکه مراد آنست که از شرایط صحت استدلال در تصرف عقل یا فکر شایسته و یا بواسطه علم آلی و آلت قانونی مسمی بمنطق تحصیل میکند و برهان خود را از مقدمات عقلیه صرف و منتسق بهیأت ترکیب میکند و چنین حکمی که بمقتضای برهان صحیح استخراج شده باشد هرگاه با ظواهر شرعیه منافات بهم رساند تکذیب ظاهر شرع نمیکند بلکه تأویل شرع را بر حسب مقتضای عقل صریح واجب میدانند و چنین میدانند که چون شریعت بر طبق افهام از خواص و عوام وارد شده حقایق را صاحب شریعت مطهره بعنوان تمثیل ادا فرموده لهذا حکمای محققین را تأویل آن جایز است و مراد از اعتبار تطبیق با شریعت در شجره ثالث اعنی شجره عرفای موحدین آنست که تصفیه باید بروجهی باشد که از صاحب شریعت مطهره رسیده باشد و جمعی از متأخرین متصوفه چنین کرده اند که طریق تصفیه که از صاحب شریعت مطهره رسیده باشد و جمعی از متأخرین متصوفه چنین کرده اند که طریق تصفیه که از صاحب شریعت مطهره رسیده عمل نمودن بتوابع عالیه بفتوای مجتهدین یا تجویز اخباریین یا تشخیص خود شخص تصفیه فرماید از قرآن یا حدیث شریف اجتهادیا یا اخبار و تحقیق فقیر چنین اقتضا میکند که این اشتباهی عظیم باشد چرا که در این نوع چون شایسته عمل برای تحقق نسبت خواه برای صاحب رای دیگر منسنج تصفیه که مقبول صاحب شریعت مطهره باشد نیست چرا که مناط در این طریق تسخیر نفس اماره و نفی خاطر و رفع تعین امکانی و غوص در بحر فنا و عروج بر معارج بقا و حصول اصول و لقاءات و حصول ایمان عظیم بمجرد اینکه مجتهد فتوی داد یا اخباری تشخیص کرد که حکم الله در این مسئله چنین است آن که صاحب تمیزی میداند که ممکن نیست و عشوات نفس کافر فرعون صفت باین تدبیرات مرتفع نمیشود اِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ لهذا مربی صاحب نفس باید که بعد از جدال نفس کافر را مسلمان کند و پرورد کسالت و جمودت خود را از او بحرارت عشق کرده اند و چون حرارت فقط موجب احتراق است باید که جدال او و کمال پیدا شود و جمال فقط نسبت بمرید از آن قبیل است که نهال را با آب فقط بدون آفتاب تربیت کند البته خام میماند و جلال فقط مثل اینست که نهال را با آفتاب فقط تربیت کند بدون آب البته محترق میشود و حکما مربی شخصی معتین میخواهد مانند مریض که طبیب معین میخواهد و کل بعمومات و استحبابات و اجماع و اطلاق و تقیید و اجمال و تفصیل مرید را از مقام فرق بمقام جمع نمیرساند و از ظلمت عالم هیولانی بمقام نور ربانی نمیکشانند بمناسبت ابیات مثنوی هیچ نکشد نفس را جز ظل پیر دامن آن نفس کش را سخت گیر زنهار زنهار که در خصوص فهم این مسئله بقاعده نروی و نصیحت این خیرخواه را بشنوی که بسیاری از سالکات متعبدین در این جمله خطر دیده اند و از مراتب عالیه محروم مانده اند پس اعتبار تطبیق با شریعت مطهره در طریقت عرفا باین معنی است که طریقه تصفیه و تجلیه باید طریقی باشد که مرشد معنوی فرموده باشد و چون معروض این است که مرشد طریقت بواسطه مشایخ مسند او از جانب امام علیه السلام مأمور بارشاد است پس طریقه تصفیه بر طبق شریعت باشد و حقیقت شریعت نیست مگر اقوال مرحق بسته کان اول او را و حقیقت طریقت نیست مگر افعال او و حقیقت حقیقت نیست مگر احوال او کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله الشَّرِيعَةُ أَقْوَالِي وَ الطَّرِيقَةُ أَفْعَالِي وَ الْحَقِيقَةُ أَحْوَالِي و مراد ما از این مسئله نه تجدید فرایض و روایت متوقفه شرعیه است چرا که معلوم است که تجدید این مراتب بر حسب است که اهل اجتهاد یا اخبار از آیات و احادیث استنباط فرموده اند و جمیع مکلفین با یکدیگر در این خصوص مشترکند و نظام معاد و توقف بر اقامت

حرف کاف فارسی

این وظایف است و تحقیق امثال این مسایل مشترک فن عارف نیست بلکه فن فقها است بلکه مراد تجدید تکالیف شخصیه معینه است که هر شخص
بچه نوع باید در حرکات و سکنات قلبی و قالبی با حق معامله کند و تعیین مراتب ریاضات و حدود و رخص و عزائم و اعداد اوراد و کیفیت
اذکار و آداب معاشرت و عزلت و ارکان صحبت و خدمت و تعیین اوقات برای موظفات بحسب کل فرد من افراد الطالبین
و اعظم از همه تعیین ذکر خفی قلبی که عمده است در تصفیه باطن کما قال مولانا امیر المؤمنین إنّ الله جعل الذکر جلاء القلوب تسمع به
بعد الوقرة وتبصر به بعد العشوة وتنقاد به بعد المعاندة الحدیث رواه فی نهج البلاغة مجملاً چنانکه طبیب تعیین
مفردات باید و همچنانکه در معالجه امراض بدنی عمومات کتب طب عمل کردن موجب صحت نمیشود در معالجه روحانی عمومات قرآن و حدیث
عمل کردن و تکالیف مشترکه را جمیعه کافی نمودن ثمر صحت روحانی نمیکرده که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی
و همچنانکه کتاب الله و عترت رسول الله خلیفه رسول الله اند کتب حدیث و عرفا خلیفه عترت رسول الله و بین خلاف در اینهاست
نزاع قوم اینجا رسید و سر بشکست فافهم مراد از عدم اعتبار تطبیق با شریعت و مشرب رابع که مشرب حکمای اشراقیین است
اینست که تصفیه بروجهی باید که عقل صرف حکم تصفیه آن کند و آن تضعیف جهت شهوت و غضب و تقویت جانب عقل بنوعی که معهود
مقرر حکما است در علم تهذیب اخلاق که حکما بعقل صرف تدوین کرده اند و طریقه تصفیه که مذکور شد که جمعی از متاخرین بلکه معاصرین
تصور کرده اند که طریقه عرفا است نیز عندی تصفیه کتابی بدون مرشد بمسلک اشراق نزدیکتر است تا بمشرب عرفان و در اینجا مشرب
خامسی نیز هست و آن مشرب اخباریین است در تحصیل عقاید یعنی همچنانکه عملیات باید ماخوذ از نصوص احادیث باشد اعتقادیات نیز
باید ماخوذ از کلام خدا و احادیث اهل عصمت باشد من غیر تصرف فیها بالعقل الناقص و این مشرب فاضل متبحر مولانا امین استرابادی
طاب ثراه است و این مذهب اگرچه بادی النظر بسیار دور از کار مینماید بدو وجه وجه اول آنکه متفق علیه جمهور علماء است
در اعتقادات تقلید جایز نیست و اعتقاد ماخوذ از دلیل و عمل بحدیث در اعتقاد یعنی اخذ اعتقاد از حدیث بدون تصرف عقل رجوع
بتقلید محض است وجه دویم آنکه این مشرب مستلزم دور است چرا که علم بصدق نبی و امام موقوف بر علم بوجود باری تعالی شانه
که موقوف بر علم بحدوث عالم یا امکان ماسوی الله و همچنین موقوف بر اثبات صفات کمالیه حق بدلایل عقلیه است فرض
اگر مستند از امثال این مسایل را موقوف علیها باید از حدیث استنباط نمود علم بآن مسئله موقوف خواهد بود بر علم بصدق نبی
یا صدق امام و هذا دور ظاهر و لکن چون دور از کار که مینماید نیست بلکه بسیار نزدیک بکار است عالم ربانی مولانا محمد محسن کاشانی
رحمه الله مصنفه نیز این مذهب را در تصانیف شریفه خود تصرف فرموده و چنین فرموده که طالب صادق مستند بر اخلاص از رفع
و شبهه ممکن نیست مگر بالتزام این مشرب تا بدرجه محققین برسد و در مقدمات کتاب مستطاب وافی چنین فرموده که الانسان
لابدّ أن یکون احد رجلین إمّا محقّقاً صاحب الکشف والیقین او مقلّداً صاحب التصدیق والتسلیم وامّا الثالث
فهالک والی الضلال سالک بهمه مستند ایشان آیه شریفه انّ فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع
وهو شهید مستندی دیگر حدیث شریف الناس ثلاثة عالم ربانی ومتعلم علی سبیل النجاة وهمج رعاع و
کلام معجز نظام نحن العلماء وشیعتنا المتعلمون وسائر الناس غثاء و عبارت صحیح اشارت کن عالما او متعلما ولا تکن
الثالث فتهلک وغیر ذلک از احادیث و کلمات و عبارات که بهم اهل بیت رسیده شواهد قاطعه و براهین ساطعه بر این مشرب
میتواند بود بلکه آیات شریفه مشتمل بر تقاسیم ثلاثه نیز مثل وکنتم ازواجاً ثلاثة فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة واصحاب
المشئمة ما اصحاب المشئمة والسابقون السابقون الآیه و آیه وافی هذا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق

بالخیر له

گلشن بیست و دوم

بالخيرات باذن الله و كريمه عظيمه هل يستوي الذين يعلمون والذين لا يعلمون انما يتذكر اولوا الالباب ۲۹۳

مجموع دلالت صریح بر این مطلب دارند و این مشرب با مشرب خروج از رای و تسلیم کامل شدن بسیار مناسب است اما کسانی که با
مشرب عرفان دارند و آن این است که ایشان میگویند که اعتقادات را از کلام اهل عصمت تسلیماً باید قبول کرد و مداومت اعمال
و مواظبت تقوی بر طبق مستفاد از حدیث نیز بدون تصرف عقل ناقص قیام نماید تا نور در قلب حاصل شود و حقایق شرع که در کسوت
اشتباه مخفی است جلوه گر گردد و گروهی میگویند که اعتقادات را از پیر طریقت که تعیین کرده اهل عصمت است لا محاله کلام او با
حدیث مطابق است تسلیماً باید قبول کرد و اعمال و اذکار قلبی و قالبی را که حسب الاجازه او کرد لا محاله با اراده امام مطابق است
مداومت باید نمود که البته موجب صفای باطن و عروج بر معارج خواهد بود و عنقریب نقادی این مسئله خواهیم نمود منتظر باش
در رجوع به تتمیم تحقیق مذهب اخباریین کن و بدانکه اشکالی که در عنوان کلام از دو وجه بر این مشرب وارد آوردیم مندفع است نخست
اینکه اتفاق علما است بر اینکه تقلید در اعتقادات جایز نیست مستند آن نیست مگر لزوم دور و پس از دو وجه اشکال یکی که راجع میشود
و جواب ایشان چنین فاضل استرآبادی و محقق کاشانی قدس سرهما و اتباع ایشان آن است که آن قدر از مسائل الهیات که موقوف
علیه ثبوت نبوت است از جمله بدیهیات و قضایای محتاج الیها از فطریات است چنین میدانند که مسئله اثبات واجب و توحید و غیر آنکه
از آنچه موقوف علیه ثبوت نبوت صدق انبیا است مجموع مکلفین مفطور بر تصدیق باشند و لهذا همه کفار و منکرین مبدأ در حین
اضطرار بی اختیار متوسل برب خود میشوند و بیگانگی او اقرار میکنند و بعلم و قدرت و حکمت و فضل و لطف او اعتماد مینمایند پس
اگر این مقدمات فطری نبودی چگونه این اعتراف در حال اضطرار من غیر اختیار بظهور رسیدی بلکه حیوانات غیر ناطق نیز
بر فطرت توحید مفطورند بلکه همه در این باب از نباتات و جمادات نیز بالکل در رب و صاحب اختیار عز سلطانه برای مسئله
چه احتیاج بدلیل چنانکه از عارفی پرسیدند ما الدليل على اثبات الصانع در جواب فرمود لقد اغنى الصباح عن المصباح
و آیات شریفه قرآنی و احادیث صحیحه معصومین این مسئله را تقویت عظیم میکند اما آیات مثل قوله سبحانه فطرة الله التي
فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله و مثل قوله تعالى واذ اخذ ربك من بني آدم من ظهورهم ذريتهم واشهدهم على انفسهم
الست بربكم قالوا بلى و اما احادیث مثل حدیث شریف كل مولود يولد على الفطرة الا ان ابواه يهودانه وينصرانه
ويمجسانه و مثل حدیث ماثور از امام جعفر صادق مروی در تفسیر امام حسن الزکی العسکری که سائلی بانجناب عرض کرد که دلني
على الله ما هو فقد اكثر المجادلون علي وحيروني آنجناب در جواب فرمود که هل ركبت سفينة قط سائل عرض کرد بلی
آنحضرت فرمود که هل كسرت بك حيث لا سفينة تنجيك ولا سباحة تغنيك سائل عرض کرد بلی آنحضرت فرمود که فهل
تعلق قلبك هنالك ان شيئا من الاشياء قادر على ان يخلصك من ورطتك سائل عرض کرد بلی آنحضرت پس هرگاه آن قدر موقوف علیه
نبوت از مسائل الهی فطری و در اعداد بدیهیات داخل باشد تفاصیل سایر اعتقادات را تماماً از کلام معصوم باید اخذ نمود
و اگر کسی را شوق استدلال هم باشد چون اکثر احادیث بطریق استدلال نیز وارد شده همان استدلالات معصومی
که رواشح بحر ولایت و لوامع شمس نبوت است اکتفا باید و از مقالات متفلسفین و خرافات متکلمین بر کنار باید و حقا که فاضلین [illegible]
شکر الله سعیهما در تحقیق این مسئله نهایت استقامت سلیقه بکار برده اند و اکثر مکلفین و طالبین حق را از صدمات شبهات [illegible]
مختلفه طبقات علما رهانیده اند و قانون تسلیم را که بحکم حدیث شیعتنا المسلمون النجبا قانون معامله قدمای شیعه با ائمه
بسیار نیکو رعایت فرموده اند لیکن چون در [illegible] هر رساله باید مذهب حق را تجدیدی دیگر حاصل شود و این فقیر خاکسار ریزه خوار خوان

فرمود قد دلك الله الذي هو الله القادر على الانجاء حين لا منجي وعلى الاغاثة حين لا مغيث

حرف کاف فارسی

لطیف سید قدس الله روحه [illegible] سره العلی [illegible] از برای این تحقیق [illegible] بنظر رسید لازم است که [illegible] آن [illegible] الله
تعیین بر سائر مقاتیح وَلَا تَکُونَنَّ مِنَ الْغَافِلِینَ نقل [illegible] عالم ربانی مولانا محمد محسن کاشانی قدس سره [illegible] در مقدمات تفسیر [illegible]
تفسیر صافی بتحقیق فرموده که در فهم اسرار کلمات الهی حکمای وسیع الفهم و [illegible] [illegible] [illegible]
برحقایق کلیه محیط بر افراد غیر متناهیه و مفهومات غیر حاصره [illegible] [illegible] [illegible] مجرد [illegible]
احدی از ایشان یا فردی از مردمان نازل شده باشد یا معنی [illegible] اختصاص مفهوم شخصی [illegible] آن آیه را در [illegible]
[illegible] منحصر محصور [illegible] باشد بلکه [illegible] در تعمیم مفهوم فی کلِّ ما یحتمل الاحاطة [illegible]
[illegible] ابو عبدالله جعفر الصادق آیه را که در خصوص [illegible] نازل شده تعمیم [illegible] فرموده [illegible]
کل مومنان [illegible] [illegible] که محققان اصحاب [illegible] مثل این تعمیم در مواضع دیگر [illegible] باشند و امثال این تعمیم محض [illegible]
آنحضرت [illegible] فرموده [illegible] وَلَا تَکُونَنَّ [illegible] [illegible] فی شیء واحد [illegible] [illegible] از [illegible] کسانی که [illegible]
چیزی از آیه یا حدیث برایشان وارد میشود که ظاهر آن اختصاص بشیء واحد است میگویند که آن شیء واحد است بلکه با توانائی در تعمیم
و توسیع دایره مفهوم آن کوشش [illegible] محقق مذکور قدس سره فرموده [illegible] [illegible] عن الادنی فی التعمیم [illegible]
[illegible] نظام [illegible] اذن و رخصت در تعمیم بلکه نهی و منع از تخصیص است [illegible] تاکید راقم حروف [illegible] [illegible] حکم میکند که الف
ولام در فی شیء الف لام عهد ذهنی باشد از قبیل الف لام اللئیم [illegible] قول امیرالمومنین شعر وَلَقَدْ اَمُرُّ عَلَی اللَّئِیمِ یَسُبُّنِی
[illegible] قُلْتُ لَا یَعْنِینِی دخول این الف لام [illegible] معنی نکره است و لفظ شیء [illegible] [illegible] مستفاد از الف
لام [illegible] است لفظ [illegible] در سیاق نفی مفید عموم [illegible] کلام اعجاز نظام اذن در تعمیم بلکه نهی از تخصیص است در جمیع موارد و این
[illegible] کلام امام مستفاد است مطابقت با آنچه حکمای الیهین گفته اند که نظر حکیم هرگز تعلق بمفهومات شخصیه و [illegible] جزئیه نمیگیرد
[illegible] کلیات است و علوم [illegible] و [illegible] و شرعیه و عرفانیه و [illegible] مبنی بر این قاعده است حتی علم اصول [illegible]
[illegible] [illegible] کلیه است [illegible] کلیات و اطلاق در میان نباید هیچ علمی منضبط نشود و هیچ فسادی باصلاح نمی آید
[illegible] قاعده کلیه کل فاعل مرفوع و کل مفعول منصوب و کل مضاف الیه مجرور از [illegible] [illegible] [illegible] فساد [illegible] کلام
[illegible] باصلاح مبدل نگردیده و حدیثیکه در شرح کلام اعجاز نظام علی قسیم الجنة و النار بروایت مفضل بن عمر از حضرت صادق
[illegible] علل الشرایع شیخ صدوق [illegible] مرویست مبنی برین قاعده است و حدیث مذکوره در مقدمه ثالثه تفسیر صافی
[illegible] است و هر قدر تجرد انسان زیادتر میشود و قرب او بحضرت مجردات قدسیه بیشتر میگردد علوم او کلی تر و محیط تر و کثیر الافراد تر و
وسیع الدایره تر میشود چنانکه جناب ولایت مآب فرموده اند عَلَّمَنِی رَسُولُ اللهِ اَلْفَ بَابٍ مِنَ الْعِلْمِ فُتِحَ لِی مِنْ کُلِّ
بابٍ اَلْفُ بابٍ [illegible] [illegible] [illegible] پس بدانکه محقق دوانی در بعضی از رسائل خود فرموده اند که آل رسول الله بر دو قسمند
[illegible] صوری دوم معنوی آل صوری جماعتیند که بواسطه ولادت صوریه نسبت بآنحضرت میرسانند و ایشان سادات اند از
[illegible] علی و فاطمه اند و آل معنوی آن جماعتند که بواسطه ولادت معنویه نسبت بآنحضرت میرسانند و ایشانند اولیا و عرفا و علما [illegible]
[illegible] و چنانکه بر آل صوری صدقه صوری حرامست بر آل معنوی که تقلید غیر باشد در علوم حرامست بعد از آن فرموده که هرگاه
[illegible] صوری و معنوی در ماصدقی جمع شود [illegible] در ائمه مشهورین از اهل بیت [illegible] و نسبت [illegible] پس نور علی نور میشود [illegible]

علاوه کلام محقق دوانی باشد که قاضی در شرح محقق مسیل العالی بهاء الدین محمد العاملی علیه الرحمه بر قدوه در کتاب اربعین این تحقیق
بسیار تحسین فرموده و مولوی معنوی قدس سره العلی در مثنوی بر این طریق تصریح او در ضمن شرح حضرت خاتم فرموده مثنوی
صد هزاران [illegible] پیشین را بیان او بر عدم و دور قسم است او در آن خلیفه زادگان مقبلش رستانند از عشق جانان و شمس
گرد فرید او دیر بیا از ری اند لی فراخ آب و گل قبل دو به امه شاخ گل هر جا که روید هم گل است خم مل هر جا که جوشد هم مل است
گر ز مغرب بر زند خورشید سر عین خورشید است نی چیز دگر واحادیث که تایید وی میکند نیز بسیار است مثل قول صادق
[illegible] انا الله کالقمر [illegible] بالولایة المعنویه از اینجهة فرموده انا اعلم بکتاب الله ومثل قول [illegible]
[illegible] من العلماء [illegible] امثل [illegible] فذلک [illegible] العلماء [illegible] و چون [illegible]
آل البیت [illegible] بعد مراو [illegible] در نظر [illegible] پس با آنکه انبیا [illegible] متواتر القصد و واجب است که طریقه مرضیه ائمه
نیست که شیعیان ایشان در جمیع اعتقادات از اول و اصول تسلیم امام خود باشند و هر چه از امام معصوم پاک ظهور رسیده
از معارف مبدء و معاد و تکالیف قلبی و قالبی همه را بتمامه قبول کنند و بیکو نیا اعتراض و بحث ارد نیاورند بر جمله مسائل اعتقادی
حکمی باشد که عقلشان قبول نکند یا در مسائل عملیه حکمی باشد که نفسشان کراهت داشته باشد و آیه شریفه فلا وربک لا
یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما مانند این اصل است
واحادیث باین مضمون بسیار است و محمد بن یعقوب کلینی طاب ثراه در کتاب کافی بابی علیحده بخصوص عقد کرده و آنرا
باب التسلیم و فضل المسلمین نام نهاده و چون فاضلین محمد امین استرآبادی و کاشانی قدس سرهما ملاحظه فرموده‌اند که قانون
تحکم در اصول و اجتهاد در فروع با قاعده کلیه تسلیم محض و انقیاد و بحث چندان تصالحی ندارند علی‌الخصوص باشد که مستندی مجرد یا
وتخالف شده باشد از آنجا که بآیه کریمه عظیمه ان الظن لا یغنی من الحق شیئا و آیه دیگر در آیه اما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه
واخبر انکشفوا [illegible] گاه گاهی معارض میشود لهذا طریقه اخبار را در اصول و فروع و اعتقاد و عمل ترجیح داده‌اند
چرا که طریقه اخبار با انقیاد اقرب و بتسلیم اوفق و بتعیین الحق است و راجحان برقلب محبت جلب القا میشود که چون امام مرکز
کل و خلیفة الله حقیقی است و در عرفانیه مقررات است که حجاب بین العبد والرب تعالی شانه نیست مگر تعیین عبد چنانکه حافظ
وعارف لسان الغیب قدس سره بر طبق حدیث شریف ماثور از اهل‌بیت که لیس بین الله و بین خلقه حجاب غیر خلقه فرموده
حافظ میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز و در احادیث قدسیه
ماثور است که حضرت محبوب ازل و معشوق لم‌یزل یکی از انبیا را مخاطب فرموده که دع نفسک و تعال الی و در دیگر موتوا
قبل ان تموتوا و حدیث قدسیه من عشقنی قتلته و سایر کلمات الهیه بابیه خصوص مناجات انجیلیه حضرت قبلة العارفین
وامام العاشقین زین العابدین و نور الساجدین صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین و ابنائه الطیبین بر صحت این معنی شواهد محکمه
قاطعه و براهین مستنیره ساطعه است و از وراق اولیای موحدین و مشارب حکمای الهیین مکرر بر این معنی شهادت داده‌اند لهذا بجهة
رفع تعیین عبد مرشد حقیقی که امام قوانینی چند باذن الهی و وحی ربانی و فتوای آسمانی مقرر فرموده که شیعیان ایشان که مریدان
حقیقی اند بمراعات آن قوانین مستعد رفع تعینات و سلب تشخصات گردیده بواطن فیض مواطن ایشان محل تجلی نور امام و مرات
جلوه کبری حق علام گردد و اعظم قواعد کرام که ام المقامات کالاحوال و آداب المنازل والمعاریج للرجال فرموده
محبت امت که اولا بر طبق کریمه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی که بواسطه روح الامین جبرئیل بر قلب خاتم النبیین

علی المقام

حرف کاف فارسی

علی المقام علیه و آله الصلوة و السلام نازل گردیده بر همه امت واجب شده که ذوی القربی رسول الله را که فرزندان قلبی و قالبی و
ولد این روحی و نسبی و جسمی آنحضرت‌اند یعنی فرزندان علی و فاطمه صلوات الله علیهما که یکی بحکم انفسنا و انفسکم نفس رسول الله صلعم
و بمقتضای انا و علی من نور واحد عین حقیقت کلیه محمدیه است و یکی بحکم فاطمة بضعة منی پاره تن و بضعه روح و فلذه کبد آنحضرت‌اند
دوست دارند و باین محبت همه معصومین من الخاتم الی القائم امر بلیغ و تاکید شدید در خصوص محبت خود فرموده‌اند تا بحدیکه حب
علی حسنة لا تضر معها سیئة از آن بزرگوار و امثال آن بظهور رسید و قاعده عظمای دیگر که متفرع بر قاعده محبت و مجموع
قواعد دیگر بر آن منوط قاعده ولایت است مرا چنان خوش می‌آید که بیچگاه اعتقادات را اصول دین و اعمال را فروع می‌گویند
ثمره ولایت را دین نام گذارند چرا که شجره که اصل و فروع داشته باشد هرگاه ثمر نداشته باشد ناقص و ناتمام است بر طبق
این اصطلاح حسب حدیثی که در عنوان کتاب مصابیح القلوب مذکور است باین عبارت که ان مثل هذا الدین کشجرة طیبة الایمان
اصلها و الصلوة جذعها و الزکوة فرعها و الصیام لحاؤها و الحج عروقها و اغصانها و اوراقها و ثمرها ولا
یتنا اهل البیت انتهی مراد از ولایت در این مقام بر طبق حدیث شریف مذکور اعتقاد بامامت امام است چرا
که بمعنی در ایمان که اصل است مندرج است و مشخص است که مراد از ایمان اصول خمسه است که یکی از آن اعتقاد بامامت است
نه مراد از ولایت معنی اولویت در تصرف که صفت الله و رسول الله و امام است کما فی قوله تعالی انما ولیکم الله و رسوله
و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون چرا که این صفت متبوع و مقتدی است باید مراد
از ولایت در اینجا معنی باشد که صفت تابع و مقتدی باشد تا اجزای دین یعنی ایمان و صلوة و زکوة و صیام و حج و نیز معنی
محبت فقط است چرا که محبت فقط معنی است که قبل از صلوة و زکوة و صیام و حج بعد از حصول اعتقادات باید متحقق باشد
بلکه مراد از ولایت در این مقام لطیف و دقیق است که تا بحال بنظر فقیر نرسیده که احدی از علمای رسوم متوجه تعیین مفهوم آن شده
معقول سلیقه مستقیم باشد شده باشند و ببرکت اهل بیت فقیر بفهم آن فایز گردیده و آن اینست که ولایت در اینجا معنی [illegible]
معنی اولی بتصرف که صفت امام است یعنی خود را بتصرف آن کسی که بنص خدا و رسول معلوم شد که اولی بتصرف است دادن چرا که موالات
اهل البیت گفته‌اند و مفاعله صیغه مشترک بین الطرفین است پس بیچگاه بحکم انما ولیکم الله الایه امام اولی بتصرف در نفس ما
از ما که النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و همچنین الست اولی بکم من انفسکم و چون خدا فرمود که اولی بتصرف لهذا
امام باید ما را تصرف کند مانند کسی که عبد خود را بتصرف دیگری دهد آن شخص البته باید آن عبد را تصرف کند رب حقیقی که خداست
ما را که عبد حقیقی اویم بتصرف خلیفه خود که امام باشد داده که ما عبودیت او بجای آوریم که من اصغی الی ناطق فقد عبده
همچنین چون خدا ما را بتصرف امام داد و حسینی که امام ما را باذن خدا تصرف نمود و حلقه عبدیت خویش بگوش ما کشید ما را
نیز تکلیفی است که ما هم خود را بتصرف او بدهیم و او را تمکین کنیم که هر تصرف که خواهد در ما بظهور رساند و تعبیر از این تصرف دادن که
تکلیف است در لسان شرع به بیعت می‌نماید و بیعت بمعنی فروختن است و حق تعالی بحکم ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم
مشتری و نبی و امام بحکم ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله در اشتری خلیفه خدا اند و ما بحکم فاستبشروا ببیعکم الذی
بایعتم به بایعیم و اینست معنی ولایت در حدیث شریف و بهمین معنی است ولایت در آیه وافی هدایه و من یتول الله و رسوله
و الذین آمنوا فان حزب الله هم الغالبون و کلام معجز نظام اللهم وال من والاه که قول بعد از بیت انا و ثانی بعد از کلمه
من کنت مولاه واقع شده چرا که بمعنی چون صفت تابعست مضایف بر معنی است که صفت متبوعست لهذا باید بعد از آن واقع

گلشن بیست و دوم :

باشد و این ولایت ثمره شجره دین چرا که رسول الله صلعم بعد از فرض صلوة و زکوة و حج و صوم این فریضه را فرض فرمود و این فریضه آخر الفرائض و این فریضه از عملیات است نه از اعتقادیات چنانکه بعضی اکثر گمان کرده اند چه ایشان از عملیات شمرده اند که گفتیم فرمود بُنِيَ الْاِسْلَامُ عَلٰى خَمْسٍ عَلَى الصَّلٰوةِ وَالزَّكٰوةِ وَالصِّيَامِ وَالْحَجِّ وَالْوِلَايَةِ وَلَمْ يُنَادَ بِشَيْءٍ كَمَا نُودِيَ بِالْوِلَايَةِ چه ظاهر است که مراد از ولایت در این حدیث شریف اعتقاد بامامت نیست بلکه مراد عملی از اعمال است باشد اعتقاد امامت یعنی متابعت و معاهدت با امام و امام خود نیز باین تکلیف مکلف است که این معاهدت را بنبی صلعم بجای آورد چنانکه در آیه شریفه وارد شده که رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللّٰهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضٰى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا مراد از آن حضرت شاه اولیا علی مرتضی علیه صلوات الله العلی الاعلی و جناب حمزه سید الشهدا و حضرت جعفر طیار رضی الله عنهما است و آنحضرت صلعم میفرماید که من قضی نحبه عبارت از حمزه و جعفر است و من ینتظر منهم و از بعضی احادیث ظاهر میشود که مراد از مؤمنین در قول حق جل و علا لَقَدْ رَضِيَ اللّٰهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ اِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَاَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَاَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا جناب ولایت مآب صلعم و فتح قریب عبارت از فتح خیبر است و جمع بصیغه تعظیم است مانند الذین آمنوا در آیه انما ولیکم نیز مکلف است که این معاهدت را با ید الله صلعم بجای آورد کما قال سبحانه و تعالی وَاِذْ اَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَمِنْكَ وَمِنْ نُوحٍ وَاِبْرَاهِيمَ وَمُوسٰى وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَاَخَذْنَا مِنْهُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا مجملا ولایت معنی است مانند صلوة و زکوة و صیام و حج از معانی تکلیفیه عملیه وما هو الا التسلیم للامام والعهد معه کما ورد فی الدعا اَللّٰهُمَّ اِنِّي اُجَدِّدُ لَهُ فِي هٰذَا الْيَوْمِ وَفِي كُلِّ يَوْمٍ عَهْدًا وَعَقْدًا وَبَيْعَةً لَهُ فِي رَقَبَتِي و اگرچه سلیقه مستقیمه حکم میکند که مراد از ولایت در اینجا عمل است بعنوان آنچه مسلمانیم نیز گوئیم در عبارت بنی الاسلام علی خمس امر عبارت محمل میداند که در مقام حصر است پس مراد از اسلام که مقسم این تقسیم کلی است حیثیت آیا اعتقادات که مقسم اصول خمسه است یا عمل است که مقسم فروع ستّه است یا مجموع اعتقاد و عمل شق رابع احتمال ندارد اگر اعتقاد فقط مقسم است ذکر صلوة و اخوات آن نمیشد پس جایز نیست ذکر ولایت بمعنی اعتقاد امامت بنابر سلیقه بودند ذکر توحید و عدل و نبوت و معاد ضرور کافی نیست اگر عمل فقط مقسم است ذکر اعمال اربعه بدون خمس و زکوة و جهاد ضرور کافی نیست و ذکر ولایت بر طبق سلیقه تو غیر جایز است و اگر مجموع مراد است بایست بنی الاسلام علی احد عشر میفرماید خمس من الاصول وست من الفروع و مفری از این اشکال نیست مگر بتوجیه ما چرا که از شقوق ثلثه شق ثانی را اختیار میکنیم و میگوئیم مراد از اسلام عمل فقط است و وجه این ترتیب آنست که بعین ترتیب این فرایض خمس را رسول الله صلعم واجب فرموده اگر باور نکنی بکتاب کافی رجوع کن و عدم ذکر خمس و جهاد بتقریب اندراج آن هر دو است در ولایت بتوجیه ما و چون ولایت در انتظام تکلیفی از تکالیف عملیه است بموافق شرع تو باید از فروع دین باشد ولیکن مراد خوش نیاید که اطلاق فرع بر این معنی شریف نمائیم اگرچه لا مشاحة فی الاصطلاح بلکه بر طبق حدیث شریف مذکور سابقا این عمل مخصوص را ثمره شجره طیبه دین که اصول خمسه اصول اصلیه و فروع ستّه فروع شاخه اوست قرار میدهیم و چون قاعده اینست که علت غائیه از وجود اصل و فرع وجود ثمره است پس علت غائی و مقصد اصلی از جمیع عقاید و اعمال ولایت خواهد بود و ولایت باین معنی اگرچه نسبت بشجره طیبه شریعت بمنزله ثمره است نسبت بشجره طیبه طریقت بمنزله تخم است لذین تخم شجره دیگر بظهور میرسد که معرفت … او و حقیقت فرع او و توحید ثمره اوست و العجب که نیکو اصطلاحی برکت نفس قدسیه … شده چرا که توحید اینجا نسبت بشجره شریعت بمنزله تخم بوده و اول الفکر بود و اینجا نسبت بشجره طریقت ثمره شده و آخر العمل آمد و سر هُوَ الْاَوَّلُ وَالْآخِرُ بظهور رسید و حقیقت اول الفکر آخر العمل بر تمام گردید و سری علت غائی در وجود مقدمست در وجود خارجی مؤخر :

چون توحید

حرف کاف فارسی

چون توحید از مقوله اعتقادات وجود ذهنی دارد و اخراً چون از مقوله احوال و مقامات شد وجود خارجی بهم رسانید الحمد لله علی
فهم الکلمات و این قانون کلی که ولایت فوقیت است که هرگاه شیعه امامیه که مرید حقیقی است باین عمل کند مداومت بر آن منتج است
که وجود و تعین ضعیف وی در وجود قاهر امام که غالب کل غالب است فانی شود و این مقام را باصطلاح محققین عرفا منزله
فانی فی الشیخ گویند چون ذات حق در ستر امام است لامحاله این منزل منادی بمنزل اعلی شود که منزل فنای فی الله
که عبارتست از آن و تا کسی باین مقام عالی نرسد از شر نفس و خطرات او ایمن نتواند بود بدانکه چون رسول الله صلعم از عالم عروج
بعالم نور توجه فرمود کتاب خدا را در میان امت خلیفه خود فرمود و چون کتاب مشتمل بر محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و عام
و خاص و مطلق و مقید و مجمل و مفصل و رخص و عزایم و سایر علوم غامضه و اشکالات عظیمه بود بنوعی نازل شده بود که همه مذاهب
و فرق بآن تمسک می توانستند نمود و آن معنی موجب اختلاف و شبهه و شکوک بود و عنایات ازلی و ربانی امام را با کتاب ضم
فرمود و ثقلین را باشتراک خلیفه رسول نمود که اگر مردم بهر دو متمسک شوند از اختلاف و شبهه ایمن باشند امام شارح حقیقت کتاب
و کتاب شارح حقیقت امام باشد لهذا رسول الله صلعم فرمود انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی و انهما لن
یفترقا حتی یردا علی الحوض و چون ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین را بعلم ربانی معلوم بود که زمانی خواهد آمد که امام
غیبت واقع شود از برای رفع ابهام مشکلات کتاب احادیث در میان شیعه خود خلیفه فرمودند و اصحاب ثقات خود را امر
بتحریر و تسطیر احادیث و تدوین کتب فرمودند و باین مضمون احادیث بسیار است که بنظر متتبعین کتب حدیث رسیده و نسبت کتب
احادیث با امام مانند نسبت کتاب الله است به نبی صلعم یعنی همچنانکه کتاب الله خلیفه رسول الله است کتب حدیث خلیفه اهل بیت است
و همچنانکه نبی صلعم امر بجمع قرآن فرموده اند ائمه نیز امر بجمع احادیث فرموده اند و همچنانکه کتاب بر محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و سایر
انواع متقابله مشتمل است حدیث نیز بر محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و سایر انواع نیز مشتمل است و این معنی نیز از احادیث مستفاد است
و علمای فن حدیث همه باین معنی قائلند و چون احادیث بر مانند کتاب بحدیث فهم احتیاج دارد لهذا اهل البیت علیهم السلام مانند رسول الله
حدیث فهم را نیز بما نشان داده اند که انّ حدیثنا صعب مستصعب لا یحتمله الا ملک مقرب او نبی مرسل او عبد مؤمن
امتحن الله قلبه للایمان یعنی نیز مؤمن ممتحن و حدیث ثقلین خلیفتین امامند و همچنانکه حدیث شهادت بر حقیت مؤمن ممتحن میدهد
مؤمن ممتحن شهادت بر حقیت حدیث میدهد و این مقدمه را بعنایات الله تعالی صاحب فهم قویم و سلیقه مستقیم حکم بصحت آن میکند باقی
ماند که تشخیص کنیم که مؤمن ممتحن کیست بهمین قدر محقق که وجود مؤمن ممتحن در زمان غیبت امام واجب است یا مؤمن ممتحن آن شخص است
که او را مجتهد میگویند یا آنکس است که او را فقیه اخباری میگویند یا آنکس است که او را حکیم مشائی میگویند یا آنکس است که او را حکیم
اشراقی میگویند یا آنکس است که او را عارف میگویند چرا که بغیر این فرق خمس صاحب مشربی دیگر در این امت بهم نمیرسد که اگر کسی
انصاف داشته باشد تصدیق میکند که مؤمن ممتحن که ثالث ملک مقرب و نبی مرسل واقع شده باید کسی باشد که باطن فیض مواطنش
مانند ایشان محل فیض و الهام و کشف و تجلی باشد و این معنی را بر غیر عارف نمی توان اطلاق نمود و استنباط فروع از اصول فقهیه
ظنیه کجا و مقام نبوت و رسالت و ملکیت و مقربیت کجا فهم و استنباط معنی از سطوح و ظواهر اخبار کجا و اشتراک با اصحاب وحی
و الهام و اصحاب عصمت و پیغام کجا استدلال بقوانین منطقیین کجا و مقام مؤیدین من عند الله کجا تصفیه بطریق عقل صرف کجا و
خلافت امام کجا اگر نوع عارف در امت محمد صلعم نبود کلام امام که او مؤمن امتحن الله قلبه للایمان مصداق بهم نمیرسانید بعد از این
تحقیقات مؤید این تحقیق از کلام مولای مؤمنین ممتحنین علی مرتضی ابوالحسن علیه الصلوة و السلام در خطبه بلیغه آن بزرگوار شنو که یا کمیل

گلشن بیست و دوم

المؤمن ایها الناس حق معرفتی بالنورانیة فاذا عرفنی بالنورانیة فهو مؤمن امتحن الله قلبه للایمان وصدره للاسلام وصار عارفاً بدینه مستبصراً ومن قصر عن ذلک فهو شاک و مرتاب. اکنون تا در دیدار مرتبه بیان آن نمائیم و دانستیم که مؤمن ممتحن کسی است که امام را بنورانیت شناخته باشد اکنون محتاج بدو تحقیقیم اولاً آنکه تصور کنیم که معرفت امام بنورانیت چه معنی دارد ثانیاً آنکه کیست که معرفت بامام بنورانیت این مقام اول است و دلیل بر اینکه آنجناب در همین خطبه فرموده اند انّ معرفتی بالنورانیة معرفة الله و معرفة الله معرفتی وهو الدین الخالص و ازین کلام اعجاز نظام ولایت التیام مستفاد میشود که معرفت امام بنورانیت معنی عظیمی است که معرفت الله بر آن حمل میتوان کرد بحمل هو هو چرا که فرموده است که معرفتی بالنورانیة معرفة الله یا امثال آن بلکه فرموده معرفتی هو عین معرفة الله و معرفة الله هو عین معرفتی و حاکی این کلام در علو مقام بحدیست که متکلم و مجتهد و اخباری را حیرت فرو گیرد و متکلمین و مجتهدین و اخباریین تصور مفهوم آن نهایت صعوبت دارد و یقین دارم که هرگاه از فرق ثلاث منصف متدینی باشد اقرار میکند بجهل بتصور مفهوم آن و میگوید که این کلام از جمله متشابهات است که من از فهم آن قاصرم با اینکه آنجناب میفرماید که کسی که باین مقام نرسیده باشد مؤمن ممتحن نیست بلکه شاک و مرتاب است سطوت این کلام جلالت التیام ارکان وجود مخاطبین اهل ظاهر را متزلزل میسازد چرا که قسمت متشابهات که از تصور مفهوم این کلام قاصر است تا برسیدن بمقام آن چه رسد و این ضعیف الحقیر با تمامی فهم از مولای خود شرم میآید که ازین مقام عظیم سخن گوید ولیکن چون ببرکت نفس فقرا و کرم مردان خدائی اینکه از حقیقت کار آگاهی یافته شمه بعرض برادران دینی میرساند امید که اگر چون برادران بر آن وقوف یابند از منکرین محبت مستور دارند شعر با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی تا بیخبر بمیرد در درد خودپرستی

و تحقیق معرفت بنورانیت موقوفست بر تحقیق معنی معرفت و علم پس اولاً بدان ایدک الله تعالی که بروجهی که محققین تحقیق کرده اند علم عبارت از ادراک کلی اجمالیست و معرفت ادراک همان معنی اجمالی کلی و ملاحظه آن در صور تفاصیل مثلاً دانستن اینکه مرض مطبقه حمائیست که تولد مییابد در بدن از عفونت دم در داخل عروق این معنی کلی را تصور کردن علم طب است و باید شناختن این مفهوم کلی در صورت تفصیل یعنی که این تبی که امروز زید دارد این همان تب مطبقه است که ما کلیه تصور کرده بودیم معرفت طب چرا که معرفت بمعنی شناختن است و علم بمعنی دانستن لهذا کسی که آن معنی کلی را تصور کرده میگویند که فلانکس عالم و داناست بمعنی تب مطبقه و تشخیص تب مطبقه در شخص مخصوص نکند نمیگویند که فلانکس مطبقه شناس است بعد از تمهید این مقدمه گوئیم کسی که تصدیق کرده باشد باینکه این عالم را صانعی باید و هست قادر مختار عالم حی متصف بجمیع صفات کمال منزه از جمیع صفات نقص میگویند که فلانکس عالم است بوجود حق و صفات کمالیه او ولیکن نمیتوان گفت که عارف و شناساست بخدا چرا که ادراک او بحدی نرسیده که بگوید که آن خدائی کلی که من تصور کرده بودم اینست که در اینجا جلوه کرده و در این مظهر متجلی است بلکه چون آئینه بصیرت دل مفتوح گردد بنوعی که در هر مظهری از مظاهر موجودات و هر مجلی از مجالی کائنات که نظر کند وجود حقیقی حق را در آن مظهر و مجلی بچشم سر مشاهده کند و بداند که هر اثری از آثار نتیجه کدام صفت است مثلاً علم بظهور رسیده در اینجا ذات مطلق تعالی شأنه بصفت علم تجلی نموده و این اثرات که بر صفت قدرت مترتب گردیده و در این مظهر وجود مطلق عز شأنه بکسوت قدرت بر آمده چنین کسی را گویند که عارفست بخدا و تو هرگاه موارد استعمالات لفظ عرفان را استقرا نمائی و اعوجاج در سلیقه ات نباشد انصاف میدهی که معنی معرفت همین است از جمله موارد استعمال آن قول حق سبحانه و تعالی است که الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم و قول جل جلاله فاذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینهم تفیض من الدمع مما عرفوا من الحق خلاصه مضمون دو آیه شریفه اینکه اهل کتاب که بعنوان علم کلی اجمالی از کتب خود دانسته اند و از انبیای خود عالم و دانا شده اند که پیغمبری که بفلان اسم و صفت در فلان زمان خواهد آمد و کتابی با بیان لغت و سمت خواهد آورد چون ترا که محمدی دیدند

حرف کاف فارسی

... سید حیدر بن محمد ...

که بعنوان کلیت تصور کرده بودند و امکانی که بطریق اجمال نسبت ... بودند شخص کلی را تو مصداقی و امکان کلی نما کتاب ... مقصد ...

و چون معنی معرفت خدا را تصور کردی اکنون معرفت امام را بنورانیت تصور کن و بدانکه معلوم است که مراد از نور در این مقام

نور حسی مانند نور شمس و کواکب و امثال نیست بلکه مراد از نور عقلی مجرد از ماده جسمانیه است و اگر این قدر هم ادراک نداری سخن با تو

نیست و قابل تخاطب نیستی و هرگاه مراد نور حسی نباشد و نور مجرد باشد نور در اینجا مرادف روح است و نورانیت مرادف

روحانیت است چنانکه حضرت خاتم بتعبیر از حقیقت مجرده خویش بهر دو عبارت فرموده یکمرتبه فرمود اول ما خلق الله نوری

و یکمرتبه دیگر فرموده اول ما خلق الله روحی پس مراد از مقام نورانیت امام مقام روحانی تجردی کلی انجاست که مقام اول

مبدء عالمست اعنی الروح الاعظم و نور اکبر که تعبیر از آن بحقیقت محمدیه و قلم اعلی و ام الکتاب و عقل کل مینمایند و در این مقام محمد و

علی بلکه چهارده معصومین متحدند چنانکه فرموده انا و علی من نور واحد و جناب ولایت مآب در همین خطبه شریفه فرمود که کلنا واحد

قائمنا واحد و سرنا واحد و نحن شیء واحد عند الله و چون در مقام دیگر مقرر است که هر فیضی که از حق بهر ذره از ذرات ممکنات میرسد

بواسطه این حقیقت کلیه میرسد حق در هر مقام که تجلی میفرماید بوساطت این حقیقت کلیه تجلی میفرماید لهذا در هر مظهر از مظاهر هم

تجلی از تجلیات حق چنانکه حق ظاهر و جلوه گر است نور امام نیز ظاهر و جلوه گر است و کسی که علم کلی بحقیقت امام و صفات او و خلافت

عظمای او و نسبت بحق دارد و هرگاه چشم بصیرتش مفتوح گردید در همه مظاهر امام خود را میشناسد و صفات کلیه او را میداند که همه

چون مقرر است که مظهر جامع و مجلای مستجمع انسان کامل است لهذا شناختن خدا در مظهر انسان کامل اتم [illegible] است پس ظاهر

شد که شناختن حق شناختن امام است و شناختن امام شناختن حق است و بوضوح انجامید بحمد الله تعالی که تا کسی مرد حق را

در همه عیان نشناسد نور امام خود را در او نبیند نتواند گفت که عارف بحق است و نتوان گفت که هم عارف بامام است بجهت اینکه

قانون ترتیب چنین اقتضا میکند که حق را و امام را ببیند و امام را در شیعه امام که مؤمن ممتحن عبارت از وست پس مؤمن ممتحن فی

الحقیقه کسی است که امام را بشناسد در مرآت مؤمن ممتحن که المؤمن مرآت المؤمن هرگاه امام ظاهر نباشد یا در مرآت امام [illegible] هرگاه

ظاهر باشد و این توجیه که نمودیم از معنی تفسیر نور بروح بعنوان تنزل و مماشات با متوسطین است که از مشرب ایشان [illegible]

بمشرب [illegible] توحید وحدت حقیقت نورانیت که وجود مطلق که الله نور السموات والارض مقام رسالت و نبوت و ولایت مشکوة و زجاجه

و مصباح نور [illegible] الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها

کوکب دری الآیه و اگر ترا در این معنی که حقیقت نور عبارت از وجود است تشکیک باشد رجوع کن بکتاب عین الیقین عالم ربانی مولانا

محمد محسن کاشانی قدس سره [illegible] بر تو منکشف شود پس محقق شد که معرفت امام بنورانیت چگونه عین معرفت خداست و معرفت خدا

چگونه عین معرفت امامت و هرگاه این معنی را تصور کردی که معرفت امام بنورانیت چیست و این کسی که صاحب این معرفت است

نیست شناختی که مؤمن ممتحن عارف است من با تو قشری نادان چگونه که مولای تو همه جا لفظ یعرفنی و عرفنی و معرفتی و معرفة الله [illegible]

[illegible] فرموده باز در خاطر تو خطور میکند که بلکه مؤمن ممتحن کتابی یا اصولی یا اخباری باشد بلکه در آن زمان تعبیر از معنی اجتهاد و عرفان

میفرموده اند همان بهتر که بخدا متوسل شوی که او ترا هدایت کند والا براهین بلیغ جمیع انبیا و اولیا در رد [illegible] میکند تا هدایت خدا نباشد

[illegible] دعوت [illegible] از کرده کار بقبول و ناقبول و انکار و چون دانستی که خلیفه امام در همه زمانی مؤمن ممتحن است با

حدیث ان البیعة قبل ازین هم از تحسین محقق دوانی که مؤید بود تحسین شیخ بهاء الدین محمد عاملی طاب مثواه و بجهت اینکه [illegible]

تصادق [illegible] و شهادت صاحب الکشف التحقیقی المولوی المعنوی قدس سره که شیخ مقبول الکل بهاء الدین محمد عاملی در [illegible]

[illegible]

گلشن بیست و دوم

آن عارف کامل امام سیزدهم و مع ذلک مطابق بود با قاعدهٔ کلیهٔ مقرره که در عنوان کلام احسنی قاعدهٔ صادقه لا تکون بغیر تحقق
ظاهر فی الخارج خالقی اندر دانستی که اهل بیت پیغمبر امام است از اهل صوری و معنوی و دانستی که عروج بر معارج کمال و خروج از تحت تسلط نفس و جهل
خصال بدون تمسک بولایت اهل بیت ممکن نیست اکنون بدان قاعدهٔ کلیهٔ صادقه باز در خصوص عمل بفریضهٔ ولایت که آخر الفرایض است
رعایت فرما و ترا چاره نیست از رعایت فریضهٔ ولایت چرا که امام بحکم بنی الاسلام علی خمس ولایت را رکن اسلام قرار داده و حضرت
گفت که در زمان غیبت امام تکلیف تحصیل رکن اسلام ساقط است و چون دانستی که معنی ولایت خود را بتصرف امام که بحکم آیهٔ انّما
و حدیث من کنت مولاه اول بتصرف اوست لهذا بعد از آیهٔ انّما ولیکم الله نازل شده و بعد از کلام من کنت مولاه دعا
اللهم وال من والاه وارد گردیده و لیکوننّ من المتّقین من طاعتک الیقین الآخر و رعایت فریضهٔ ولایت در زمان غیبت ممکن نیست
با آنکه خود را بتصرف مؤمن ممتحن بدهی که در امر اختیار و اراده خود سپردن وی و اراده و علم و اختیار بلکه وجود خود را در اراده و اختیار
و علم و وجود مؤمن ممتحن در بازی و شیوهٔ پاکبازان قمارخانهٔ عشق را ملکی چنانکه شیخ عراقی قدس سره فرموده (بیت)
قمارخانه رقم همه پاکباز دیدم چو صومعه رسیدم همه زاهد ریائی واگر ترا استبعاد میاید و استعجاب میکنی از آنکه نسبت بمؤمن
ممتحن تولا کردن واجب باشد بنحوی که نسبت بامام واجب است هیهات هیهات که هنوز معنی مؤمن ممتحن و فضیلت او را در نزد خدا
نشناخته ازرای کردن ملاحظه کن که کسی که امام واجب التعظیم صلوات الله علیه او را با ملک مقرب و نبی مرسل مساوی و همتراز
کرده باشد تا بجائیکه در بعضی احادیث صحیحه تصریح فرموده اند که ملک دو قسمت مقرب و غیر مقرب و نبی بر دو قسم است مرسل و
غیر مرسل و مؤمن دو قسم است ممتحن و غیر ممتحن و حدیث ما را از ملائکه محتمل نشوند مگر ممتحنین ترا از امام شرم نماید که او را واجب الطاعة
نمیدانی و مرا عجب میاید که شخص فقیه اخباری را مانند امام واجب الاطاعت میدانی و چنین تصور میکنی که کلام مجاز علماء فاذا
حکم بحکمنا فلم یقبل منه فانّما استخف بحکم الله عبارت از اوست با آنکه امام معرفتی متعلق بتو را نسبت بامام استعجاب میکنی و اگر ترا
شواهد و تائیدات و تنبیهات باز هنوز در تشکیکی کلام امام را بشنو که چگونه اعجاز کرده و این فقیر را چگونه بکرم خود عنایت فرموده
و نص صریح موالات ولی علی را مانند موالات علی واجب فرموده تا چنان نپنداری که سخنان عرفاء و فقراء اگر از مشکوة نبوت و ولایت
مقتبس است ماخذی نیست مانند انکار تو مبتنی بر تخیلات تو باشد محمد بن یعقوب کلینی طاب ثراه در کتاب حجة کافی باسناد خود
از سعد بن طریف از حضرت مولانا محمد بن علی باقر علوم الانبیاء والمرسلین صلوات الله علیه و علی آبائه و ابنائه الطاهرین روایت
نموده که قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله من احبّ ان یحیی حیوة تشبه حیوة الانبیاء و یموت میتة تشبه میتة الشهداء و یسکن الجنان التی
غرسها الرحمن بیده فلیتولّ علیّاً و لیوال ولیّه الحدیث و باسناد خود از ابان بن تغلب از مولانا جعفر الصادق روایت نموده قال قال رسول
الله من اراد ان یحیی حیوتی و یموت میتتی و یدخل جنة عدن التی غرسها بیده فلیتولّ علیّ بن ابیطالب و لیتولّ ولیّه و
لیعاد عدوّه و هرگاه این معانی را دانستی و معتقدات افندی مجموع کشیم نقل تحقیق فاضلین متبحرین استرابادی کاشانی را کرده که
چون بنای اصول و فروع را با اخبار نهادن فشای ندارند مگر رعایت قانون تسلیم که شعبه از شعب قانون ولایت و تو دانستی
که امکان رعایت قانون ولایت که قانون محبت و متابعت و مشایعت و تسلیم همه در وی مندرج است یکی از جهات است اهم و اقدم
و نفیسی است که امروز مصطلح است بقبول طریقت بنا بر علی هذا تسلیم حدیث شدن با آیات قابلین مذکورین منحصر فرمایند با تسلیم بمؤمن
ممتحن شدن چرا که این بشر و معا خلیفه امامند چنانکه کتاب و عترت معا خلیفهٔ رسول الله اند و مراد از چنین سینه که قصد این
متبحرین از اصرار و اثبات طریقهٔ اخبار در اصول و فروع هم قوانین کلام و اجتهاد است ابطال طریقهٔ عرفا نیز چرا که این بر د...

بقیه گلشن

حرف کاف فارسی

۵۰۲ تصریح بحقیقت عرفان کرده اند تا بحدی که مولانا محمد امین استرآبادی که بانی شدت اخباریتی که میدانی در رساله مسمی بسامرة العرفان
تصریح بحقیقت عرفای اهل طریقت فرموده و اعجب از همه آنکه مسئله وحدت وجود را که تکفیر عرفا اکثر بر آن مسئله است در رساله مذکوره بطریق
اخبار بحث استخراج فرموده و افضل المتبحرین میرزا محمد صاحب کتاب رجال که استاد فاضل استرآبادیست و طبیب مشرب بعینه
مشرب فاضل استرآبادی مراد او در و اهل ظاهر اینه و فاضل را جرح نمیتوانند نمود چرا که مدار استدلالات اخباریین بر کلمات این دو بزرگوار
و در تحقیق رجال امروز متمسک بسی از بعضی است که بر رجال میرزا محمد رجوع نکنند تنبیه نکردن این دو فاضل مذکور حقیقت عرفا را
محسنی فاضل استرآبادی و استاد صاحب شفا و فاضل کاشانی قدس الله اسرارهم منکرین عرفا را بسیار و بدین در ارکان الحاد
میدانند و السلام علی من اتبع الهدی و اجتنب الغی و الردی و چون از نقل تمهید فارغ شدیم هنگام آنست که شروع کنیم در محاکمه
بعون الله تعالی و حسن توفیقه میگوئیم که قوانین شریعت مطهره را صلوات الله علی صادعها و آله همچنانکه خواص و منافعی در تکمیل معاد
میباشد همچنین خواص و منافعی در تنظیم معاش نیز دارند و این بر کسی که بصیر باشد در شرع وضوح دارد و همچنانکه تکمیل معاش مقصود شارع است
لیکن لا لذاته بل لانه معین علی تکمیل المعاد و تمسک بشریعت هرگاه خواهد مقتضی معاد او را حاصل شود بدون تمسک بدین محمدی نور الهی بود
ممکن نباشد و انتظام عالم ظاهری و فقیه نیز وجودش در عالم واجب است خواهی مجتهد و امام کن و خواهی اخباری و نظام عقود و معاملات
و قطع خصومات و منازعات عامه ناس بدون وجود چنین کسی صورت نبندد چرا که اهل باطن آن پایه را نیست که با عوام الناس معاشرت
توانند کرد و آن طرفه مختص امام است که متحلی بحلیتی لا یشغله شأن عن شأن است و اگر چنین عارفی بندرت در زمانی از ازمنه یافت شود
در همه ازمنه کم یافت شود چنانکه تتبع و استقراء بر همین شهادت میدهد و اگر فقهای ظاهر خود طالب نجات و سعادت باشند باید
ایشان هم متمسک باهل باطن باشند چرا که قوت قدسیه عملی باشد که نتیجه اجتهاد است و در صحیح لازم آید پس هرگاه فقیه اهل ظاهر بعبارت
اهل باطن که مومن ممتحن عبارت از اوست متمسک شود تا بمقام قدسیه رسد ابلیت فتوی او درین هم رسد یا اگر خود بمقام قوت قدسیه
نرسید باستصواب و اجازت و همت آن عارف که صاحب نفس قدسیه است بمنصب فتوی قیام نماید البته احوط در دین و اقرب
بحق بمقتضای یقین خواهد بود چرا که انسان خود چگونه حکم تواند کرد که من صاحب نفس قدسیه ام و غیر عارف که صاحب نفس قدسیه است
دیگر صاحب نفس قدسیه را نشناسند و اگر اهل فتوی این قاعده را رعایت کنند هم امر معیشت خلق منتظم شود و هم تقویت حجت عالیه
و جذب نفوس الی الله و سلوک طریق معاد آسان گردد و اگر بی انصافی پیشه کنند غیر از خود کسی را واجب الاتباع ندانند و بجرح و
ایذای اهل الله بر آیند مصیبت عظیم در دین حق بهم رسد هم خود در ظلمات اخلاق ذمیمه و حجب کثیفه بمانند و هم عوام الناس بیچاره را
هلاک کنند و اگر ببرکت حرمت ظاهر شرع امر معاش شان فی الجمله انتظام یابد این انتظام از مقوله استدراج باشد که اعظم امراض است
و اگر قانون محبت در میان باشد و دوستان اهل البیت همه با هم سازش داشته باشند و بر یک بحکم رَحِمَ اللهُ امْرَءً عَرَفَ قَدْرَهُ وَ لَمْ
يَتَعَدَّ طَوْرَهُ از حد خود بیرون نگذارند این همه مفاسد که در عالم بهم رسیده بهم نرسد تنبیه محقق وسیع الحدقه عریض الفکر را قاعده
کلیه و قانون اصلی در جمیع مطالب اینست که هر مرتبه از مراتب کمالات را در محل خود صحیح داند و بحکم وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ
تعدی متعدی هر مطلب را از مقام و حد خود ظلم و قبیح شمرد و چون هر یک از مشارب مختلفه در مقام خود کمالی از کمالات و صناعتی
از صناعات است محققین کامل جرح آنرا جایز نشمرند بلکه جرح را جرح شمرند باقصی رهروی که از حد مقرر خود عدول تعدی کنند هرگاه
عارف محقق را نظر بر تصحیح مراتب تا بحدی باشد که حکم کند بوجوب وجود صنعت حدادی مثلاً در عالم صنعت حدادت از مقوله
کمالات و موقوف علیه نشئه کل شمرد چگونه حکم خواهد کرد که صنعت فقه در دین که مستلزم ضبط قواعد شریعت مطهره و حفظ قوانین

گلشن بیست و دوم

مثل حقه‌ی صناعی مجروحست چنانچه شاعر فلک بلی هرگاه حداد مثلاً از حد خود تجاوز کند و گوید صنعت من اشرف از صنعت لطیفه اسطرلاب
سازیست که موقوفست بر علوم کثیره لطیفه دقیقه از علوم ریاضی که براهین هندسیه محکمه مبرهن شده و یا تعدی از حد را از حد گذراند
و بگوید علم اسطرلاب و شخص اسطرلاب ساز باید در عالم نباشد که وجود او و رواج صنعت او منشاء کساد صنعت من میشود و اگر در
تصریح باین معنی شرم بکند شبهه چند بر خلق القا کند که قبح صنعت اسطرلاب و حسن صنعت حدادی را در نظر خلق جلوه
دهد مثل آنکه گوید که چون صنعت اسطرلاب تعلق بعلوم نجوم دارد و پیغمبر فرمود کَذِبَ الْمُنَجِّمُونَ بِرَبِّ الْكَعْبَةِ
و صنعت من موقوف علیه مثل صنعت زراعات است که عمده است در نظم معاش و انام آنرا اکسیر اکبر خوانده و امثال این
زخرفات و ابی عام فریب را در نظر عوام الناس جلوه دهد البته متعدی از حد و ظالم باشد و محقق عارف را تنبیه بر ظلم او
واجب بود و همچنین هرگاه متفقه ظاهری که بر سطوح و قشوریات از احادیث اطلاع دارد عارف صاحب کشف و شهود را که باطن
مواطنش بنور تجلی و الهام منور گردیده و بواسطه تربیت و امتحانات مرشدان صافی دم کامل قدم بمقام مومن ممتحن رسیده
و امام خود را بنورانیت شناخته و از التفات بما سوی الله دل را فارغ ساخته و در قمارخانه عشق هستی خویش را در اول در باخته
و اسرار اهل بیت را مؤتمن گردیده و بر تفاصیل مقامات و معارج قلبی و مراتب و مدارج روحی و منازل و مناهج سری در سیر الی الله
و فی الله و مع الله و من الله اطلاع بهم رسانیده جرح کند و گوید علم من اشرف از علوم تو است چرا که من وارث علوم اهل بیتم
و تو صوفی مبتدع درویشی یا از این حد نیز تعدی کند و گوید وجود عارف منافی نظام عالم است و بر عوام القا کند که باید فقرا را
از بلاد اخراج کنند که اینها آن صوفیه اند که ائمه طاهرین ایشان را مذمت نموده اند و امثال این مطالب که ظاهر آنها بالتوحش
و قصد آن از معلومست محقق صاحب بصیرت لازمست که تنبیه بر ظلم او نماید تعدی و تجاوز او را بر ضعفای طالبین حق منکشف
سازد و بالله التوفیق تذکره علوم اهل البیت دو قسم است علوم ظاهری و علوم باطنی و هر یک از این دو قسم را حمله ایست علوم
ظاهری علوم شریعت اصولاً و فروعاً و حمله آن متکلمین محقق و حکمای متدین اند اصولاً و مجتهدین و روات متورع صدوق فروعاً
و علوم باطنی علوم طریقت و حقیقت است و حمله آن عرفای ارباب کشف و شهود و محققین موحدین اصحاب کرامات و جود قدس الله
اسرارهم اصولاً و فروعاً و چون علوم انبیا بر دو قسم است باید علما ورثه انبیا نیز دو طایفه باشند علمای شریعت که ورثه علوم
ظاهراند و علمای طریقت و حقیقت که ورثه علوم باطن اند پس چه مانع دارد از آنکه العلماء ورثة الانبياء را تعمیم کنیم و ما این محاکمه منازعه
میان اهل ظاهر و باطن را مرتفع سازیم و این محاکمه لطیفه را در تحت قاعده صادقه لَا تَكُونَنَّ مِمَّنْ تَقُولُ فِي الشَّيْءِ أَنَّهُ فِي شَيْءٍ واحد
مندرج گردانیم و عجب تر از همه امور عجیبه آنکه علمای حقیقت را از فرط انصاف مضایقه از این معنی نیست که العلماء ورثة الانبياء
تعمیم کنند تا حدیث شامل اهل ظاهر نیز باشد و ایشان از این شرف محروم نباشند و بعضی علمای شریعت را بی انصافی بحدی در این
گیر شود که از تعمیم حدیث بروجهی که شامل اهل باطن باشد مضایقه کنند و مصداق حدیث همین خود را دانند و بس با آنکه نسبت
علم ظاهر بعلم باطن مانند نسبت آب بفاکهه و قشر بلب و تبن بحبت و نسبت علم باطن بعلم ظاهر چون نسبت لب بقشر و حب بتبن
و فاکهه باب است و مقرر است که قشر و تبن و آب غذای انعام است و فاکهه و حب و لب غذای آدمی و اجب الاکرام است قال الله
سبحانه و تعالی فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ أَنَّا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا وَعِنَبًا وَقَضْبًا وَزَيْتُونًا وَنَخْلًا
وَحَدَائِقَ غُلْبًا وَفَاكِهَةً وَأَبًّا مَتَاعًا لَكُمْ وَلِأَنْعَامِكُمْ و قد ورد عن الصادق ع انه جل جلاله اراد بالطعام هیهنا العلم
قال فی قوله سبحانه فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ علمه الذی یأخذه عمن یأخذه والحمد لله علی فهم اللطایف

حرف کاف فارسی

۵۰۴ و چون از بیان تفسیر الصراط المستقیم به صراط الذین انعمت علیهم باکمل وجهی و احسن تحقیق القوم دقیق فراغت حاصل
کردیم شروع کنیم در تحقیق معنی صراط المستقیم بعون الله العلی العظیم لطیفه حقیقت صراط مستقیم توسط میان افراط و تفریط در
اعتقادات و اخلاق و احوال و اعمال چنانکه در تفسیر مولانا و امامنا ابی محمد الزکی العسکری مذکور است که الصراط المستقیم ما قصر عن
الغلو و ارتفع عن التقصیر و در کتاب نهج البلاغه از حضرت شاه اولیاء علی المرتضی علیه صلوات الله العلی الاعلی به عبارت لطیف تمام
مذکور است که لا یقاس بآل محمد من هذه الامة احد و لا یسوی بهم من جرت نعمتهم علیه ابدا هم اساس الدین و عماد الیقین
الیهم یفیء الغالی و بهم یلحق التالی و در کتاب الحجه اصول کافی از حضرت مولانا جعفر الصادق ابی عبدالله ماثور است که ان الارض لا
تخلو الا و فیها امام کیما ان زاد المؤمنون شیئا ردهم و ان نقصوا شیئا اتمه لهم و احادیث بدین مضمون از اهل عصمت
و طهارت که خزینه اسرار وحی و حکمت اند متکرر الورود است و آیه شریفه و کذلک جعلناکم امة وسطا بر این مطلب شاهدی عدل است که
علیه التحیة والسماء رفعها و وضع المیزان الا تطغوا فی المیزان و اقیموا الوزن بالقسط و لا تخسروا المیزان به مقصد برهانی
قاطع است لا تطغوا نهی از افراط و غلو و لا تخسروا نهی از تفریط و تقصیر و اقیموا امر بتوسط و اعتدال [illegible]
نشان صلوات الله علی فاطمه مذکور است نظم نحن قوم النمط الاوسط لسنا کمن قصر او افرطا و این مسئله متفق
علیه تمام حکمای الهیین و عرفای موحدین است اما توسط در اعتقادات مثل توسط بین التشبیه و التعطیل در علم صفات الله و
توسط بین الجبر و التفویض در علم بافعال الله و تحقیق این هر دو مسئله مذکور شد و اما توسط در اخلاق مثل توسط بین الشره و الخمود که
بعفت مسمی است در تهذیب قوت شهویه و توسط بین التهور و الجبن که بشجاعت مسمی است در تهذیب قوت غضبیه و توسط بین الجربزه
و البلاهه که بحکمت مسمی است در تهذیب قوت عقلیه و توسط بین الظلم و الانظلام که بعدالت مسمی است در تهذیب قوت عملیه مسمی
بعقل عملی و تحقیق این مسائل و تشخیص مفهومات علی سبیل التفصیل موکول است بعلم تهذیب اخلاق و از جمله کتب مصنفه در این فن کتاب
طهاره حکیم معتدل الخلق ابو علی بن مسکویه و کتاب اخلاق ناصری قدوة الحکماء المحققین نصیر الملة و الدین الطوسی طیب الله تربته
و کتاب احیاء العلوم اسوة العرفاء المحققین ابو حامد غزالی است و کتاب محجة البیضاء تهذیب کتاب احیاء العلوم است و کتاب حقایق
تلخیص کتاب محجه و رساله مختصره مسمی بنخبه خلاصه کتاب حقایق است و این هر سه از تصانیف شیخ فقیه عالم ربانی مولانا محمد محسن کاشانی
قدس فیضه السبحانی است و اما توسط در احوال مثل توسط بین الجذبه و السلوک که در لطایف سابقه تحقیق آن مذکور شد و اما
توسط در اعمال مثل بین الرخصه و العزیمه که اول عبارت از رخص مطلق و توسع بحث است بحدی که منجر بتحریم حلال الله و تحلیل حرام الله
و تعدی از حدود الله شود و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه و ثانی عبارت از تضییق در دین و تحرج در استعمال تحرج
مستمر بروجهی که منجر بفساد دماغ و تولد وسواس گردد قال الله جلت نعمته ما یرید الله لیجعل علیکم فی الدین من حرج
و لکن یرید لیطهرکم و لیتم نعمته علیکم و قال عز من قائل یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر و قد ورد عنهم
ان الخوارج ضیقوا علی انفسهم بجهالتهم ان الدین اوسع من ذلک

و چون حکم جمیع توسطات بوجهی خروج از طرفین و بوجهی
جمع بین الطرفین چنانکه تحقیق این مسئله در لمعات سابقه از همین کتاب مذکور شد لهذا در حدیث شریف وارد شده که ان الله یحب
ان یؤخذ برخصه کما یحب ان یؤخذ بعزائمه و معیار رخص و عزائم را در نفس از منطقین بحر عرفانی معنوی که مؤمن ممتحن عبارت از آنست
مولانا رومی مثنوی قدس سره فرموده (بیت) بسته باحت گرچه باید ضلال بسته باحت گر خدا

عجایب

مجمل یا آن نور شد عقل کرم   قلب نبی آن نور شد مجمل و مفصل واز کلمات اهل البیت مستفاد میشود که وسع که از آیه شریفه لا یکلف
نفسا الا وسعها مستنبط میشود دون طاقت است یعنی انقدر تکلیف که بمقدار وسع مکلف است کمتر از آن قدریست که بمقدار طاقت
مکلف است مثلا ما را طاقت هست که در شبانه روزی پنجاه رکعت نماز بجا آوردیم و وسع نیست حق تعالی کرم فرموده مقید
وسع با شبانه روزی هفده رکعت فرض فرموده و از اصول کلیه ماخوذه از اهل بیت مستنبط میگردد که ترخص در عزایم میشود فرط تضییق آ
که مکلف بحکم افضل الاعمال احمزها بر خود حمل میکند و کریمه علیه لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا اذا ما
اتقوا و آمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و احسنوا والله یحب المحسنین که مفسرین در تفسیر آن حیران مانده اند
صدق این تحقیق تحقیقی بالغه است حکایت از شاه اولیاء علی مرتضی و دو نفر در خصوص تحریم مباحات و نزول آیه یا ایها
الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم و لا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین و این نیز مؤکد و مبین میداند این آیه شریفه
این مطلب ابراز بالبساطت و در این مقام اشکالی عظیم است که مفسرین اهل ظاهر مشکل که از عهده حل آن برآیند آن اینکه لا تعتدوا
و نسبت لغو یمین با مواخذه مرتضوی صلوات الله علیه و این فقیر ضعیف ریزه خوار خوان احسان نعمت الله ولی مظهر علی نور الله مرقده
حل لطیف مناسب چنان میداند که بعد از نقل حدیث بعرض برادران روحانی رساند امید که مقبول خاطر حضرت پیر روشن ضمیر
گردد و فیض باطن شاه اولیا این ضعیف از ورطات نفس اماره خلاصی ارزانی فرموده و در روش برادران این ضعیف معزز [?]
فرماید بحکایت شیخ طبرسی ره در تفسیر مجمع البیان و شیخ قمی ره در تفسیر خویش از حضرت بحر الحقایق مولانا ابیعبدالله جعفر الصادق ع
روایت فرموده اند که آیه مذکوره نازل شد در شان حضرت امیر المومنین ع و بلال و عثمان بن مظعون پس امیر المومنین ع قسم یاد فرمود
که هرگز شب در خواب نفرماید و اما بلال پس قسم یاد کرد که هرگز در روز افطار نکند و اما عثمان بن مظعون پس قسم خورد که هرگز با اهل خود
مقاربت ننماید و شیخ قمی ره این همه را زیاد کرده که زوجه عثمان مذکور داخل شد بر عایشه و حال آنکه زنی بود جمیله عایشه از سبب زینت
نکردن او پرسید در جواب گفت که از برای که زینت کنم پس قسم بخدا که شوهر من از فلان وقت تا بحال نزدیک من نیامده و شیوه رهبانان
اختیار کرده و پلاس پوشیده و زاهد در دنیا گردیده و چون رسول خدا صلعم داخل خانه مطهره شد عایشه آنجناب را از ماجرای زوجه
عثمان اخبار کرد و آنحضرت بیرون آمدند و ندای صلوة جامعه فرمودند پس مردم مجتمع شدند پس رسول صلعم بر منبر صعود فرموده و حمد الهی و ثنای
خدا فرموده چه میشود اقوامی را که طیبات را بر نفوس خویش حرام ساخته اند من در شب خواب میکنم و با زنان نزدیکی میکنم پس هر
کس سنت من بی رغبت باشد از من نیست پس آن جماعت برخواستند و عرض کردند که ما قسم خورده ایم پس نازل فرمود خداوند عالمیان
این آیه را که لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم و لکن یؤاخذکم بما عقدتم الایمان   الی آخر الایه حل لطیف
در لطایف سابقه تحقیق نمودیم که کمال سیر الی الله جمع بین الجذب و السلوک است و در اصول عرفانیه مقرر است که نشاه نبوت مقتضی و مستتبع
سلوک و رجوع از جمع بتفرق است بخلاف نشاه ولایت مقتضی و مستتبع جذبه و توجه از تفرق بجمع است و شیخ حقیقی که در سلسله سادات
مرید حقیقی خود را که علی مرتضی است [illegible] بهر دو نشاه جذب و سلوک ترتیب میفرماید چرا که چون شیخ حامل مقام
نبوت و ولایت و جامع بین الکلین است گاهی بقوت ولایت مرید را جمع میکند و در آنحال چون این نفس تجافی از دار غرور و رو به
مقتضی ترک جمیع مشتهیات حتی مباحات میکرد و لهذا بجهه تاکید تصمیم قسم یاد فرماید که دیگر متعرض مباحات نگردد و چون حکمت اقتضای
تعدیل حرارت جذب برودت سلوک میکند لهذا شیخ حقیقی مرید را از مقام جذب و جمع بمقام سلوک و فرق تنزل میفرماید و چون مقام
جذبه مقام وصال و مقام سلوک مقام فراق است و عاشق را از وصال بفراق آوردن نهایت صعوبت دارد چرا که محبت کل ما بحب [?]

وقاهر کل

وقایع کلی آنست پس اگر معشوق خواهد که عاشق بجهت رعایت حکمت ترک حضور کند و رو بعالم کثرت آورد تغییر با اینکه نفرماید که اگر با وجود تحیّر
که سلوک و قوت کمالی آدمی دیگر را دوست ندارد هیچ نوع تهدیدی دیگر حرارت امر دیگری کند کلمه اِنَّ اللّٰهَ لَا یُحِبُّ المُعْتَدِین
را اطلاق بعد از ترک مباحات بتهدید تلبیس مثلی در حدیث نبوی ما وارد شده این توجیها اگرچه جناب کمال بلال و عثمان بن مظعون
نهایت مناسبت دارد و لیکن نسبت بفرط تمکین حضرت شاه اولیا و اینکه آنجناب جذاب علی الاطلاق است بجذب نسبتا مرضی مقام
و بدایت آن مسرور را اندکی ناگوار می آید لهذا احلی لطیف تر و قسمتی تر بجواب اشکال مذکور عرض میشود بعنایات الله تعالی لطیف
در حصول عرفانیه معتبر است که تکمیل مرید را بحسب صورت دو پیر در کار است پیره و تجدید یکی آنکه معشوق حقیقی و قبله توجه مرید تمام
حق تمامی اوست بعنوان استغنا و ناز با مرید سلوک میفرماید و اجازت و تعلیم نفس از وجود تولا و مناسبت نسبتا با اوست و این چنین
شخصی بمنزله آدم مسجود است که حق تعالی ملائکه را بسجده او امر فرموده و فی الحقیقه حق مسجود است آدم چون بحکم اِنِّی جَاعِلٌ فِی الاَرْضِ
خلیفه حق است لهذا سجده او سجده حق است دوم آنکه مرید را تعلیم میفرماید که شیخ اول را که قبله و مسجود و معشوق تست بچگونه ادب باید
ورزید و چگونه توجه باید نمود و چگونه سجده باید کرد و چگونه با او عاشقی معامله توان کرد و با جمیع آداب ارادت تعلیم میکند و
با مصطلح صوفیه ایشان شیخ اول را پیر ارشاد گویند و شیخ ثانی را پیر دلیل و در طریقت علویه که بواسطه اصحاب اختصاص بنا رسیده چنانکه
مقرر است که پیر ارشاد جناب نبوت مرید را تربیت میفرماید و از جمع بفرق و از جذب بسلوک تحریص میفرماید و پیر دلیل جناب ولایت
مرید را تربیت میفرماید و از فرق بجمع و از سلوک بجذب ترغیب میفرماید تا مرید معتدل شود و جامع بین الجذب و السلوک گردد چنانکه
دانستی بعد از تمهید این مقدمه میگوییم که معلوم است که حضرت حبیب الله که جامع جمیع نشآت انبیا و خاتم جمیع مرسلین است پیر ارشاد است و
و حضرت علی مرتضی بحکم آیه شریفه اَفَمَنْ کَانَ عَلٰی بَیِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَیَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ و کریمه عظیمه قُلْ هٰذِهِ سَبِیلِی اَدْعُو اِلَی اللّٰهِ
عَلٰی بَصِیرَةٍ اَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِی و حدیث اَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسٰی اِلَّا اَنَّهُ لَا نَبِیَّ بَعْدِی و دعای سد و اتمامی اَللّٰهُمَّ
اجْعَلْ لِی وَزِیرًا مِنْ اَهْلِی عَلِیًّا اَخِی اُشْدُدْ بِهِ اَزْرِی وَاَشْرِکْهُ فِی اَمْرِی در منصب ارشاد و تربیت و بوقایات شریک آنجناب
و وصی اوست لهذا تربیت مریدان حضرت رسالت و امر کردن ایشان بسجده آنحضرت که آدم حقیقی است کما قال سبحانه اِذْ قَالَ
رَبُّکَ لِلْمَلَائِکَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا اِلَّا اِبْلِیسَ شغل آنجناب است چون مریدان حضرت رسالت آنحضرت پیر دلیل است و اعطای نسبت
که نتیجه مقام ولایت است از نفس و نظر آن بزرگوار بظهور میرسد و آداب عبودیت حضرت ختمیت پناه آنحضرت بخلص صحابه تعلیم میفرمود
لهذا رسیدن بلال و عثمان مذکور بمقام جذبه تا بحدیکه مباحات را بر خود حرام کردند از قوت جذبه علویه است ایشان فی الحقیقه
مجذوب بسوی باطن فیض مواطن حضرت شاه ولایت شدند که مقام جمع حقیقی است و جناب ایشان مقام ولایت کلیه است که آنجناب
آن مقام را مظهر است و چون عبودیت را تعلیم ایشان میفرماید و ادب انسب بشیخ باید از آن تعلیم گیرند چنان دانسته که خود هم
یکی از ایشان است و چون بقوت جذب علوی بمقام جذب رسیدند و از آثار و لوازم عالم کثرت بالمره متخلع گردیدند تا با قوت سلوک نشأ
نبوت حضرت محمدی ص ایشان را بمقام سلوک میکشاند و این دو نوع تربیت اگرچه بحسب ظاهر معارض یکدیگر مینماید و لیکن معاون
یکدیگرند چنانچه مانند دو نفر که در صنعت گازری در غسل ثوب با هم مشارکند یکی جامه را میشوید و یکی از تاب میکشد و این هر دو توجیه
آنست که شستن جامه بر وجه کمال بظهور رسد ظاهرا معارضه مینماید و فی الحقیقه مشارکت و معاونت است وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ
و بعد آنکه حال تو در تشخیص این مقام از دو وجه بیرون نیست یا حضرت شاه اولیا علی مرتضی را مانند بلال و عثمان بن مظعون در مقام
ارادت می بینی و خطاب لا تعتدوا در آیه اولی و اتقوا در آیه ثانیه و لا یؤاخذکم و یؤاخذکم در آیه ثالث مخاطب میدانی یا آنجناب را در مقام

حرف کاف فارسی

تربیت بلال و عثمان ذکور میدانی و حسین میدانی که خود با صورت ارادت در آمدن بجهت تعلیم و تربیت ایشانست هرگاه شق ثانی
مختار تو باشد چنانکه در تحقیق حل لطیفه بیان کردیم ظاهر است که هیچ نقصی نسبت بآنجناب لازم نمی‌آید چراکه هرگاه عاشق در مقام خود
معشوق بعهد در خدمت او و عزم بر التزام مراضی و بجهت اتمام ساختن او خوردن و خواب و لذت از امام بر خود حرام کرده او را
او را عتاب کند که آنچه را ما بر تو حلال کرده‌ایم تو بر خود حرام مکن و ظلم بر نفس خود مکن که ما ظلم کنندگان را دوست نمیداریم چون
از مخالفت او عاشق عذر بگوید که بنام عظیم تو قسم خورده‌ام که بر وجهی متوجه خدمت حضور تو باشم که خوردن و خواب و آرام بر خود
حرام کنم و حرمت اسم عظیم تو چنان اقتضا میکند که هر کس مخالف چنین قسمی کند تو از او مواخذه نمایی و قسم بنام تو را نتوان شکست و
حضرت معشوق جل اسمه از روی استغنا در جواب فرماید که مرا در خصوص مخالف کننده قسم بنام عزیز خود هم با قدرت عظمت اسم غفور
کرم و رحیم توسعه و تحقیق چنانست اول آنکه کسی که بدون عقد و نیت بنام عظیم من قسم بخورد و مخالفت آن را از قسم لغو او را مواخذه
نکنم و دیگر آنکه هرگاه بعقد و نیت قسم خورد و قصد مخالفت داشته باشد اگرچه مستحق مواخذه و عقوبت من است لکن در خصوص
توسعه قرار داده‌ام که حرج بر بنده ضعیف لازم نیاید و آن توسعه اینست که کفاره سبب المواخذه که در آن توسعه بسیار مقرر فرموده‌ایم و آن
اینست که هرگاه بنده من خواهد حل قسم خود بکند یا ده نفر از بندگان مسکین مرا که عیال من اند اطعام کند از غذای متوسط که عیال خود
میدهد یا ایشان را بپوشاند یا یکی از بندگان مرا که بعنوان عاریت مقرر کرده‌ام که بنده او باشد از بندگی عاریتی خود آزاد کند و تخییر
و برای موسع است که هر یک از شقوق ثلاثه را اختیار کند و اگر هیچ یک از این شقوق او را میسر نشود و این بنده که بر خود گفته بود که شبها
مطلق خواب نکند و روزها مطلق طعام نخورد و با اهل خود مطلقا نزدیکی نکند او را کافیست که سه یوم را از برای عصیان من با حرمت نام
من روزه دارد و معلوم نمانید که در خصوص آن عاشق صادق چه نقص لازم می‌آید بلکه این عتابات همه اشارت بغرض مقبولیت او و کمال
عنایت حضرت معشوق باو و از بیخ حضرت سبط الرسول مولانا حسن المجتبی صلوات الله علیه و علی اخیه و جده و ابیه و امه و ذریته
در مجلس معاویه این آیه شریفه را در مقام فضیلت پدر بزرگوار خود و اینکه آنجناب اول کسی است که طیبات را بر نفس خود حرام کرده
ذکر فرموده و از این معلوم میشود که حل لطیفه نیز مراج محبت ساز کارست والله المستعان علی التوفیق لطیفه بدانکه یکی از اسمای حضرت
سبحانه اسم غیور است چنانکه در حدیث نبوی وارد شده که إِنَّ سَعْدًا لَغَيُورٌ وَأَنَا أَغْيَرُ مِنْ سَعْدٍ وَاللهُ أَغْيَرُ مِنَّا و نیز در محل خود
مقرر است که غیرت از لوازم محبت است و در معامله محبت الله غیرت از جانب عبد محبت حقیقی است که باعث میشود سالک را
بر هر چه مانع راه محبوب است از نفس و شیطان و از هر یار و بیگانگان میخواهد همه را از میان بردارد و همچنانکه از لوازم محبت است که محب
میخواهد مانع راه محبوب را از میان بردارد و همچنین از لوازم محبت است که وسایل راه محبوب میخواهد بدارد و با آن وسایل بسوی محبوب
استشفاع کند لهذا عبد از اهدنا الصراط المستقیم اولا استشفاع و توسل بوسایل محبوب باید جست و گفت صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ
و این استشفاع است که تولا نام اوست و ثانیا از موانع راه محبوب تبرا باید جست و گفت غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ
و این تبراست که غیرت نام اوست پس غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ گفتن تخلق بخلق حق است در صفت غیرت والحمد لله
لطیفه سیاق کلام مقتضی است که عبد بعد از اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ بگوید صِرَاطَ الَّذِينَ هَدَيْتَهُمْ غَيْرِ الَّذِينَ غَضِبْتَ عَلَيْهِمْ
وَغَيْرِ الَّذِينَ أَضْلَلْتَهُمْ و عدول از این سیاق بجهت آنست که چون در مقام استجلاب رحمت الهی است که اول بر جانب رحمت جرئت
غضب باشد مناسب است پس أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ بجای هدیتهم اشعار است باینکه از اکه تو هدایت فرموده بمحض انعام و کرم تو بوده
نه باستحقاق او و الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ بجای الَّذِينَ غَضِبْتَ عَلَيْهِمْ ایما است باینکه غضب از اقتضای ذات تو نیست و ذات تو محض رحمت

محض است

۵۰۸ محض است کما ورد فی الحدیث القدسی سَبَقَتْ رَحْمَتِی غَضَبِی پس بصیغهٔ مجهول ادا کردن افاده این معنی میکند که آنکس که غضب بر او وارد شده گویا فاعل غضب او مجهول است و کسی نمیداند که کدام شخص بر او غضب کرده و در حضور تو سلطنتهای ترک ادب است که با وجود وسعت رحمت تو ما صریحاً غضب را بتو نسبت دهیم و حاکه کمال عنایت و کرم از اینجا ظاهر میشود که بندگان خود را تعلیم میفرماید که در حضور من باین نوع با من مخاطبه و مکالمه کنید و همچنین ذکر ضالین بجای اَضَلَّلْتَهُمْ و با وجود اینکه یکی از اسامی حسنای او هادی و مضل است اشاره است بانکه اضلال حق فی الحقیقه ایجاد ضلال در عبد نیست بلکه ضلال امریست عدمی و از حق نیست خذلان او وصفیست اعنی حق نیست مگر هدایت پس آنکس که گمراه شد فی الحقیقه خود گمراه شد نه اینکه حق او را گمراه کرده و در این فقرات نهایت عنایت و کمال عنایت فرموده وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ علی فَهْمِ اللَّطایِفِ لطیفه الَّذِینَ اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ ایمائی است با اَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ که در آیه شریفه اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَرَضِیتُ لَکُمُ الْاِسْلامَ دِیناً واقع شده و چون نعمت در اینجا بمعنی ولایت علی است در اینجا نیز باین معنی خواهد بود و درویشان نعمة اللهی را اگر بهم انه تعو در این اشارت بشارتهاست و چون غضب در مقابل رضا است و غَیْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَیْهِمْ در مقابل اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ واقع شده لهذا در الَّذِینَ اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ رَضِیتَ عَلَیْهِمْ نیز مندرج است و چون طریقت حضرت نعمة الله ولی قدس سره العلی بحضرت مولانا الثامن الضامن علی بن موسی الرضا منتهی میشود در ضمن این اشارات بشارتی دیگر است وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ علی فهم اللطایف وله فی الرباعیات اول قدمم عشق بود در طلب دوم قدمش بریدن از کل سبب سیم قدمش بندگی و عجز و ادب چارم چو وصول فهو نعم المطلب ایضاً وله حق جلوه گر از حضرت اسماء و صفات اسم و صفتش عیان ز اعیان و ذوات اعیان و ذوات فی اسماء نعوت اسماء نعوت ظل حق حضرت ذات وله ای مست شراب عشق سرمدی ای محرم خاندان احمد مددی ای آینهٔ علی اوحد مددی ای رند قلندر مجرد مددی وَصَلَّی اللهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطّاهِرِینَ ذکر قدوة العارفین و زبدة العاشقین العارف بالله مظفر علیشاه طیب الله ثراه اسم سامی آنجناب آقا محمد مهدی بن خواجه شفیع است عارف بحق و عاشق جمال مطلق بوده در سوز و گداز و عشق و شوق و فقر و فنا کمتر کسی با آنجناب برابری مینمود و جامع علوم ظاهری و باطنی بوده و کشف حقایق و شرح دقایق آنجناب را عدیل نبوده نسب گرامیش بمولانا محمود شبستری صاحب گلشن راز میرسد از خاندان فضل و علم و بشغل عمل و دیوان مشغول می بود آنجناب در بدو حال ترک مشاغل دنیوی کرده در خدمت مولانا مظفر علیشاه بتحصیل علوم اشتغال نمود و از غایت ورع و تقوی ترک متعلقان و اخوان نموده کرده در مدرسه بسر بردی و اوقات فرخنده ساعات خود را بطاعات و تحصیل کمالات بر آوردی بالاخره مربوط مشتاقعلیشاه قدس سره گشته از مشاغل درس و تدریس درگذشت نظم مرکبی اخضر تا ایزد بخواند از همه کار جهان بیکار ماند با مرجناب نورعلیشاه قدس سره تلقین کرده از باطن فیض مواطن آنجناب باعلی مراتب فقر و فنا رسید بعد از چندگاه جناب نورعلیشاه اذن ارشاد فرموده که خلق را هدایت کند و طالبان را راه بنماید خواند آنجناب چه قبل از سلوک فقر چه بعد از آن همواره در صحبت مولانا مظفر علیشاه قدس سره بودی و از حضور مولانا هیچگونه تخلف ننمودی هنگامیکه شهریار ایران مولانا را از کرمان بدار الملک طهران احضار فرمود با احضار آن بزرگوار نیز امر نموده مدتی در طهران سکونت داشت و بعد لوای عزت بصوب همدان برافراشت و چون چندی بر این احوال بگذشت از جانب شاه باحضار آنجناب فرمان صادر گشت بنابراین بدار الملک طهران معاودت فرموده بنابر حسد و سعایت اهل فساد با امر شاهی آنجناب را چوب زدند و فرج الله خان نسقچی باشی چندان چوب و تیز ... بآن سر حلقه اهل یقین زد که بعد از شش یا هفت روز جهان فانی را بدرود نمود و این واقعه در طهران در سنه هزار و دویست و هفده

هجری بود

> ابتدای حالات جناب مظفر علیشاه

حرف کاف فارسی

هجری بود در امامزاده ناصرالدین مدفون شد رحمة الله علیه فقیر گوید که در سنه هزار و دویست و یازده هجری در بلده طهران بصحبت مولانا
مظفرعلیشاه و جناب مجذوبعلیشاه قدس الله اسرارهما رسیدم و از صحبت آن بزرگواران بهره‌ور و مستفیض گردیدم و مدت شش ماه
کم و بیش در اکثر اوقات در خدمت ایشان بودم و از مجالست و معاشرت آن دو بزرگوار اقتباس فیض مینمودم و در بعضی لیالی جمعه
در خدمت آن دو بزرگوار بسر برده میشد و انقلاب احوال از تغییر نظر ایشان می‌آمد چه در اکثر روزگار حال فقیر مجذوب‌وار بود اکثر اوقات
قلت طعام و قلت منام و اجتناب از صحبت ناجنس و عدم اشتغال مینمود همواره چشم گریان و دل بریان و جان پر درد و رخسار
زرد داشت و گاهی ناله زار و نعره‌های بسیار میکرد تا آنکه شبی مظفرعلیشاه مجذوبعلیشاه را مخاطب ساخته فرمود که چرا بجهت تسکین که این درویش
تمکین یابد و آرام گیرد در جواب گفت که این درویش تا سیاحت کشور هندوستان نکند و بخدمت بزرگان هند نرسد تمکین نخواهد یافت
فقیر از استماع این کلام کرامت انجام حیرت نمود زیرا که در خاطر قصد سیاحت نبود تا بجا سیاحت هند رسد فی الواقع چنان شد که
فرموده بودند والسلام علی من اتبع الهدی **ذکر عارف معارف دین و سالک مسالک یقین العارف بالله**
نظام علیشاه طاب ثراه اسم شریفش مولانا احمد بن الحاج عبدالواحد است از خاندان فضل و کمال و از کبرای آن
وجد و حال بود و در تعظیم امر الله و شفقت بر خلق الله اهتمام تمام مینمود در بدایت حال بتحصیل علوم ظاهری اشتغال داشت هم در ریعان
جوانی قدم در راه سلوک گذاشت و بخدمت جناب رونقعلیشاه قدس سره رسید و در صحبت آنجناب بریاضت و مجاهده مشغول گردید
و آنجناب کمال لطف و محبت نسبت بآن عزیز داشت و چون آنجناب لوای عزیمت بصوب آخرت افراشت بواسطه ضمیر بصحبت قطب
العارفین مجذوبعلیشاه قدس سره مشرف گشت و پایه قدر و منزلتش در خدمت آنحضرت از اکثر سالکین درگذشت و آنجناب اجازت
و اذن هدایت عباد فرمود اگرچه قبل از آن از جناب رونقعلیشاه نیز ماذون بود فقیر گوید که جناب نظام علیشاه در فقر و فنا و صدق
و صفا وحید زمان و در تشویق مریدان و ترغیب طالبان فرید جهان بود و هنگامیکه فقیر در مدینه شیراز بود بصحبت داعی میل کرده
برای ملاقات فقیر بشیراز تشریف آورده و بار دیگر در قصبه قومشه آنجناب این فقیر دعوت نمود و آن بزرگوار قبول کرده با چند نفر فقرا
داعی را مفتخر فرمود و بعد از چندگاه باتفاق یکدیگر بخدمت مجذوبعلیشاه قدس سره مشرف شدیم و بصحبت آنحضرت سرافراز گشتیم و فقیر
نیز بجهت ملاقات آن بزرگوار بدیار کرمان رفته چندگاه در صحبت آنجناب بود و الحق صحبت لازم السعادتش روح افزای و محفل محبت منزلش
بغایت دلگشا بود و همواره در سرانجام امور فقرا و ضعفا سعی بلیغ مینمود و در ترفیه حال درویشان و تفریح احوال ایشان اهتمام تمام
مینمود ابراهیم خان ستمکار نسبت بآن بزرگوار ایذا و آزار بسیار رسانید و بعد از لوازم اهانت و اذیت آن بزرگوار را اخراج بلد
گردانید چند سال در غایت اختلال احوال اوقات گذرانید تا آنکه ابراهیمخان در ملک طهران بدار الجحیم خرامید بعد از استماع خبر
فوت ابراهیمخان بکرمان تشریف آوردند و چندگاه دیگر در عالم فانی زندگانی کرد و آخرالامر در سنه هزار و دویست و چهل و دو هجری
حق را اجابت فرموده در مزار فیض آثار مشتاقعلیشاه قدس سره مدفون گردید رحمة الله علیه طبع کرامتش موزون بود و بگفتن مثنوی رغبت
مینمود تا آنکه دو جلد مثنوی جنات الوصال را بانجام رسانید و بجهان ناپایدار یادگار گذاشت و چون حاضر بود لهذا نوشته
شد الحمد لله رب العالمین **ذکر فخر العاشقین و زین العارفین العارف بالله منور علیشاه سلمه الله**
اسم شریفش سید محمد علی بن سید عبد [illegible] است [illegible] و در تعظیم امر الله و شفقت بر خلق الله
وکرامت نفس و صداقت حال و استقامت [illegible] ایشان [illegible] صحبت
بغایت احتراز مینمود [illegible] اغراض نفسانی [illegible]

ذکر العارف بالله نظام علیشاه طاب ثراه

گلشن بیست و دوم

داشت لهذا ادراک آن مانی محبت آمیز و علیه بر آنجناب معلوم گشت و از سر کدورت و عداوت درگذشت و در مقام صدق و صفا آمد و مرید
رونق علیشاه قدس سره شد محققان گفته اند که عداوت بر دو گونه است یکی عداوت ذاتی و دیگر عارضی اما عداوت ذاتی هیچگونه زایل نشود
نگردد و از عداوت نگذرد و ماه و سال و گردش فصول در او بر محبت نیاورد مانند عداوت شیطان بر انسان و اولاد ابوسفیان
نسبت با آل عمران و بنی امیه خواه در زمان جاهلیت خواه در زمان اسلام بر یک حال بودند همیشه با بنی هاشم و آل عمران بغض و عداوت
می‌نمودند و هرگز با آل محمد صلعم با صدق و صفا نبودند اما عارضی و آن چنانست که بذاته خود عداوت ندارد و بعضی صفات شنیده عداوت کند
بر اقتضای طبع خود با آن عداوت نیز میل ندارد بلکه در حقیقت کمال محبت دارد اما در عالم صورت از آنجهت غفلت ورزیده و بسبب عدم
معرفت از وجود معنی غافل گردیده چون مانع مرتفع شود و غفلت رفع گردد و محبت ظاهر شود و آفتاب محبت از مشرق دل برآمده شب کدورت
و ظلمت کدورت طریق عدم پیماید مانند بعضی از اصحاب رسول صلعم که ابتدا حال با امیر و اولیا صفائی نداشتند آخر الامر لوای اخلاص بر سر
ارادت برافراشتند و در رکاب نصرت انتساب آنحضرت از جان و عرض و ناموس خود ایثار نمودند و بعضی از ایشان در جنگ جمل
و صفین شهید شدند چنانکه حر بن یزید ریاحی که در بدایت حال با امام حسین ع کدورت نمود آخر الامر معلوم نمود که کدورت نمود جناب سید
سالها در خدمت رونق علیشاه قدس سره بریاضت و ذکر و فکر مشغول بود و نسبت بعرفا و فقرا خدمات پسندیده بظهور رسانید و جناب سعید
و نظام علیشاه شهید بدایت علیشاه قدس سره با نسبت بجناب سید کمال لطف و محبت داشتند و از مراسم خلت و مودت در باره آنجناب هیچ دقیقه مهمل نمیگذاشتند
تا آنکه در سنه هزار و دویست و چهل و پنج هجری از جانب ایشان ماذون گشته که طالبان طریق را ارشاد نماید و سالکان سلسله علیه نعمة اللهیه را
تربیت فرماید مدت مدیدی در عرصه کرمان بوجود ذکر ایشان زیب و زینت گرفته و بهمین جهت الان نقش سلسله علیه رونق پذیرفته اکثر جمیع
سالکان طریقه رضویه بوجود ایشان افتخار کنند و اکثر عموم طالبان طریق هدی بآنجناب مفتخر شوند سر است والحمد لله رب العالمین والعاقبة
للمتقین **ذکر طریقت مآب امین علی** اسم سامیش آقا محمد علی است و آن بزرگوار برادر اعیانی مظفر علیشاه است قدس سره و بزیور کمالات
نفسانی آراسته و بحلیه صدق و صفا پیراسته و باخلاق حمیده موصوف و باحوال پسندیده معروف بود در اکثر خصایل فقر و فنا کسی با آنجناب
برابری نمی‌نمود و عمر در درویشان خوردی و با صحبت ایشان بسر بردی بخدمت جناب مشتاق علیشاه قدس سره اعتقاد تمام داشت و در دوام
اخلاص و ارادت آنجناب دقیقه مهمل نمیگذاشت و صحبت آنجناب را دریافته بود و از آنجناب کرامات بسیار بطریق مشاهده حکایت می‌نمود
قریب هفتاد و پنج سال عمر کرده و در سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجری روی توجه بصوب آخرت آورده و در مزار مشتاقیه مدفون
شد رحمة الله علیه باریتعالی آنجناب را پنج فرزند بخشید بل شش گوهر صاحب نسب عطا فرمود بر این موجب آقا علی اکبر آقا نظر علی و آقا محمد
و آقا احمد و آقا اسمعیل بحمدالله همگی اهل حال و صاحب کمال و مرید درویشان و مخلص ایشانند ارشد و اکبر اولاد آقا علی اکبر است که بفضل عفت
و کسر نفس و استغنا و صفوت ضمیر موصوف و بحسن تدبیر و جودت ذهن و صدق حال معروف است فقیر را با دراک ایشان کمال اعتقادات
امیدوار از کرم صاحب کرم چنانست که همگی ایشان را بکمال اولیاء الله مشرف گرداند بمحمد و آله الامجاد **ذکر عالم معالم دین و عارف
معارف یقین السید محمد صالح سلمه الله تعالی** آنجناب برادر اعیانی منیر علیشاه است و فاضلی زبده
آگاه است بفضایل انسانی و کمالات نفسانی آراسته و از افعال نکوهیده و اعمال ناپسندیده پیراسته و در معارف صوری و معنوی
دانشمند و در میدان خصایل حمیده سربلند است مجلس ارم مونسش روح افزا و محفل محبت منزلش بغایت دلگشاست جمعی از علمای
زمان را دیده و صحبت عرفای عصر رسیده و مرید عارف ربانی حسینعلیشاه اصفهانی گردیده است بغایت زیرک و دانا و بر عواقب
امور بینا است اقوام آنجناب از غایت زیرکی که دارد زیرک جهان خطاب میکنند الحق گنجایش هم دارد و در درک معانی بسیار متأمل

حرف کاف فارسی

و بمصاحبت آن عالیجاه قدسی سیرت مفتخر و سرافراز است امید از کرم خداوند مجید چنانست که همواره محمود و سرافراز باشد بمنّه و آله الامجد **ذکر زبدة الافاضل میرزا محمد کاظم** رحمة الله علیه جناب کرامت اولاد مظفر علیشاه و دانشمندی آگاه است از علوم ظاهری و کمالات معنوی آراسته و بحلیه مکارم اخلاق و مراسم اشفاق پیراسته است خصوصاً در فن طب وحید عصر و سرآمد امثال و اقران است و طبع کرامتش موزون و غزل سرائی معروف است و لقب شریفش مظفر علیست اکنون بتحصیل علوم مشغول و در نزد اکابر و اعاظم مقبول است **ذکر گوزل حصار** لفظ گوزل بضم کاف مع الواو و فتح زای معجمه و سکون لام در لغت ترکی بمعنی خوب و محبوب چون آن شهر بغایت خوب و از اکثر جهات مطلوبست لهذا مسمی بگوزل حصار نموده اند از بلاد ایدین و از مضافات آناطولی است و دار الملک ایدین و مدینه دلنشین است قریب پانزده هزار باب خانه در اوست نواحی معموره و قرای مشهوره مضافات اوست آن شهر در میان هموار واقع و جوانب آن وسیع است آبش معتدل و هوایش بگرمی مایل میوه های گرمسیرش فراوان و فواکه سردسیرش ارزان و اکثر علاقش ممتاز و انجیر و انگورش با امتیاز است مردمش اکثر حنفی مذهب و خوش مشرب و دیگر نصاری و قلیلی علی اللهیه عموماً سفید چهره و از متاع حسن بهره دارند و جهان دوست و غریب نوازند و در آن شیوه ممتازند محب درویشان و معتقد ایشان اند راقم دو ماه در گوزل حصار بوده و با بزرگان و نیکان ملاقات نموده و بصحبت اشراف و اعیان آن دیار رسیده و جمعی ارباب فضل و کمال آنجا را دیده ذکر یک نفر ایشان مبادرت مینماید **ذکر دلگشا افندی** اسم سامیش محمد بن محمود آقا بوده و بنابر اقتضا تخلص خود دلگشا مینمود شخصی آگاه و صحبتش دلخواه و جهان گردیده و گرم و سرد روزگار چشیده و عاقبت از همه گسسته و آرمیده بود در روزی بر آن مرد بزرگوار سؤال نمود که چونی و در چه کاری و عمر عزیز را چگونه بسر میآری در جواب فرمود که مدتهای مدید و عهدهای بسیار بعید گردیدم و بخدمت نیکان روزگار و پاکان بردبار رسیدم و با زحمت بسیار و مشقت بیشمار سعی در بهم دینار بدست آوردم و بوطن مألوف آمده حامی بنیاد کردم و در آن حمام رفته قرار گرفتم که میّت من شاید از آنجا بگذرد اکنون علی الدوام در حمام صورت اهل جهان بیطهارت بادیدم و بدو سخنان ناپاکان و تر دامنان را ... میشنید و متعلقات ... بدیدار اهل حقیقت و انفاس و صاحبان ارجاس و انجاس گرفتار و گرم و سرد گردون حمام ... نیز ... عجب ... کردم که در خشک و تر سیاحت سیاحت نمودم و امواج نعمات دریا دیدم و انواع مشقات دشت و صحرا کشیدم و با طوایف مختلفه معاشرت کردم و از هر گوشه توشه بچنگ آوردم و بخدمت اکابر دین و دولت رسیدم و بسیاری که ... دیدم و از بلاهت صحبت بزرگان دین از این نفس اهل یقین بمقدار استعداد خود مستفیض گردیدم ... جهان را فانی و ... دیدم لهذا گوشه خلوت برگزیدم و از اهل روزگار عزلت اختیار کردم اکنون بمقدار اعتراض ... ایمان ... ز ... زبان دراز ... و حسودان برخواسته ... و طعن محمل آراسته

شعر ... از ... ان ... جان ... ماند ... طعن ... نفس کیسه میکشم (مصرع) دستی ز غیب برون آید و کاری بکند والتمس الدعا ... **ذکر کهره** محل آن بلده ... است از قرای لار و در میان کوهسار اتفاق افتاده آبش ... روح ... ش با ... هموار است دیده شده است **ذکر گیلان** ولایتی است مشهور در حرف جیم مذکور شد حاجت بتکرار نیست **گلشن پنجم در بیان حرف لام**

بررای معرفت آرای دانشوران ایام و بر ضمیر فضیلت تخمیر دانایان مستور داعوام مخفی ... نخواهد بود که راقم در حرف لام آنچه دیده ... و آنچه دریافته بتحریر میآورد **ذکر لار** ولایتیست ... مشتمل است ... بسیار و قصبات ... از اقالیم ... واقع است ... از مشرق ... از مغرب ... از جنوب ... شمال ...

ذکر میرزا محمد کاظم ... گوزل حصار

دلگشا افندی

کهره

گیلان

گلشن پنجم در بیان حرف لام

لار

گلشن بیست و نهم

ایضاً تارام دارد و شهریست بزرگ بوده و بمرور دهور خراب شده گویند اکنون سه هزار باب خانه دراوست و نواحی چند مضافات او آبش ناسازگار و هوایش بغایت حار است مردمش اکثر شیعی مذهب و بعضی سنیند در تواریخ مسطور است که طول و عرض ولایت لار شصت فرسخ در شصت فرسخ بحکم ملاحظه بوده الحال از مضافات فارس بوده و احوال ملوک آن دیار در کتب تواریخ مذکور است که ایشان از نسل گرگین میلاد بوده اند و گرگین در زمان کیخسرو بن سیاوش بوده گویند جهت تعیین ساعت هفت سال وارد شهر لار شدند و زمان دولت اولادش تا زمان سلطنت شاه طهماسب صفوی طول کشید و بروایتی در زمان دولت شاه عباس ماضی دولت ایشان منقرض گردید اکنون نصیرخان بن عبدالله خان حاکم نافذ الفرمان آن دیار و امیری عظیم الشان و جلیل المقدار است بصفت شجاعت و سخاوت و سیاست موصوف و بفضایل انسانی و کمالات نفسانی معروفست مخلص درویشان و معتقد ایشانست ذکر

لاهیجان نام دو بلده است یکی از توابع شیروان و دیگر از مضافات گیلان شیخ محمد علی مرید سید محمد نوربخش مؤلف شرح گلشن راز از لاهیجان گیلان بوده و صاحب کتاب گوهر مراد مولانا عبد الرزاق نیز از آنجا ظهور نموده است

ذکر لاریجان ناحیه ایست از نواحی مازندران و قرای آن اکثر در کوهسار افتاده هوایش مایل برودت و آبش در کمال عذوبت و خلقش اکثر شیعی مذهب و جبلی شربند ذکر لاسجرد قریه ایست مابین طهران و بلده سمنان در دشت واقع و جوانب آن واسع است آن قریه خالی از غرابت نیست و قرب دویست خانه در اوست و آب و هوایش فی الجمله نیکوست عمارات آن قریه سه طبقه است دیده شده ذکر لاسا بندریست مشهور از بلاد چین گویند سهو بیت بعضی جهازات هندوستان و عمان و یمن و دکن و غیرهم در آنجا لنگر انداز ند و ارباب تجارت امتعات خود را در آن بندر فیصل نمایند و بیشتر از آن بندر غربا و مسافران را حکم نیست و نیز زیاده از سه ماه در آن بندر توقف نتوانند نمود راقم ندیده اما بسیار شنیده است ذکر لاهور شهریست مشهور در افواه و السنه مذکور از مداین قدیمه صوبه پنجاب و مدینه ایست نامستانه در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه آن چون کف کریمان گشاده است از اقلیم سیم و هوایش خرم اندک گرمی مایل و آبش معتدل و در کنار رود بزرگ واقع شده است در تمامی عهد و عهدهای بعید دار الملک ملوک جم شوکت در ایام فریدون حشمت بوده و سلاطین تیموریه سالهای فراوان آنجا را مقر سلطنت فرموده امرای اندولت و امنای آنحضرت عمارات عالیه و قصور متعالیه در آن شهر ساخته و آثار خوب و بناهای مرغوب در آنجا طرح انداخته اند در زمان دولت تیموریه شش فرسخ در شش فرسخ معمور بوده اکثر عمارات آنجا بمرور دهور خراب و منهدم شده اما بیشتر آثار آن باقیست اکنون قریب شصت هزار باب خانه در اوست و نواحی معموره و قرای مشهوره مضافات اوست و آنچه خارج قلعه است اکثر خراب و معمور و اندرون شهر آباد و معمور است باروی آن شهر از گچ و آجر بغایت محکم و برج ش بسیار مستحکم است و جمیع عمارات و بیوتاتش نیز از گچ و آجر و سه طبقه و دیوارهای آن یکدیگر و برابر است و خانهای ملوک بیشتر از سنگ سفید و مرمر و سماق تراشیده اند و نیز قلعه پادشاه سمت غربی و شمال شهر واقع و متصل است از طرف مشرق و منفصل است از جانب مغرب بمقدار صد گام و از جهت شمال رودی بزرگ قریب پانصد گام دور است و دور حصار آن قلعه تقریباً شش هزار گام میشود و انحصار سپهر آثار بغایت استوار و از سنگ سرخ تراشیده سماق مانند بنیاد کرده اند و انحصار خاصه نشیمن شهریار است و از بناهای نور الدین جهانگیر و سنگ خرق و سفید است و آن مشتمل بر دیوانخانه وسیع و عالی که چهل ستون یکپارچه از سنگ سماق در آن بکار گذاشته اند و تخت یکپارچه از سماق دو گز طول و یک گز و نیم عرض جهت نشیمن سلطان وضع نموده اند که دیده گردون بچشم اختران ندیده مانند آن تخت و دیوانخانه کمتر دیده و حاجی از سنگ مرمر و ستونهای آن یکقطعه حوض آن از سنگ یشم و نیز هفت در چهار حرم سرای که مخروطیست بصد حجره و برجی مثمن و ایوان و صحن خانه مربع و جمیع صحن خانه و حجرات آنجا

طولش پانصد

حرف اللام

لوحها مانند قالین و مسند و بالین و نقاشی نموده چنان جفت گیری کرده‌اند که بنظر بیننده خانه و حجرات مفروش بگلهای بوقلمون و رنگ رنگ بود و بالای آن طلاکاری و نقاشی نموده‌اند و در و دیوار و سقف و حجرات آن اشکال طیور و حیوانات و اشجار و ازهار و ریاحین کشیده و باران را چنان گنده‌کاری نموده‌اند که عقل از دیدن آنها حیران و از مشاهده شان مسرور می‌شود و برج شمن از آئینه‌های کوچک بطرح غریب و اسلوب عجیب ساخته‌اند که خرده خرده دیوان از دیدن آن غریب در شش جهت حیرت می‌یابد و مسجد جامع طرف غربی ارک و داخل حصار قریب بدوبیست گام دور ساخته‌اند سی درجه ارتفاع دارد و دو مسجد ... از بر دو مناره و سه گنبد و صحن وسیع و گنبدهای آن از سنگ مرمر و منارهای آن از سنگ ساق و صحن مسجد از سنگ خام در غایت استحکام بنا کرده‌اند و محل تجمع از کسی که نماز گذارد از سنگ خام مصنوعات محراب بر گنبد و فضای مسجد برآورده‌اند راقم گوید که شاه زمان بن تیمور شاه افغان با لشکر موفور عزم تسخیر لاهور نمود راقم نیز همراه بود و قبل از آنکه شهر یار وارد شهر گردد راقم با جمعی از امرای شاه داخل آن قلعه شدیم و شبانروزی در آنجا توقف نمودیم و بطریق تفصیل عمارات و حجرات آنجا را سیر و تماشا کردیم من الاتفاق معمار باشی همراه بود راقم و بعضی ارکان دولت سؤال نمودیم که حصار بر تخمین نمودند بجز حرم سرا که گرد تمام طول و عرض این بود دوبیست مثقال طلا بر آن صرف شده و جمیع عمارات ارک و مسجد جامع و تمام حصار و باغچه آنرا صد کرور بر سبیل تخمین کرده‌اند و یک کرور هندوستان صد لک است هر لک آن صد هزار روپیه و هر روپیه آن دو مثقال و نیم نقره می‌شود راقم در دهلی بنی شاه جهان آباد دفتر جمع و خرج گورگانیه را مشاهده کرد در آن مرقوم بود که بعد از وضع مواجب لشکر و وظایف سادات و فقرا و اهل علم و خرج حرم سرا هنوز دو کرور و پنجاه لک زیاده اهل خزانه می‌شد و هشت لک سوار و هشت لک پیاده را مواجب میدادند و مقبره جهانگیر شاه سمت شمال واقع است گویند یک کرور هند بر آن مقبره صرف شده و قبر نورجهان بیگم زوجه‌اش در قرب و جوار مقبره آن شهریار اتفاق افتاده آن نیز از غرایب آثار و عجایب روزگار است و باغی بمسافت یک فرسخ از شهر دور و سمت شرقی شهر واقع آن باغ هفت طبقه است و هر طبقه آن نه یا دوازده درجه از یکدیگر مرتفع تر موسوم است بشعله ماه و مربع طولانی اتفاق افتاده که خامه و زبان از وصف و بیان آن باغ عاجز و الکن است دارد با مجد دیوار آن از آجر و سنگ تراشیده و عمارات تمام و خیابان آن نیز از سنگ مرمر و از حجار الوان مانند عمارات ارک طرح انداخته و چنان محکم ساخته که با وجود آنکه قریب دوبیست سال بر آن گذشته که تا حال از دست استاد تمام گشته است و قبور اولیا و مشایخ کبار در اندیار بسیار است و قرایا از در اندرون شهر زیارتگاه اهل روزگار است اکنون دارالملک راجهای سیکان و رایان هنداوانست اجه رنجیت سنگ حکم‌ران اندیار است صاحب صد هزار پیاده و صد هزار سوار است با وجود کثرت جمعیت علاقش ارزان و کره گرمسیر فراوانست آبش گوارا و هوایش دلگشا و خاکش طرب انگیز در بینش و صحت خیز است مردم اکثر هندوان متعدد سکان و دیگر مسلمانان حنفی مذهب و قلیلی شیعه امامیه‌اند راقم مکرر آن شهر را مشاهده نموده و مدتی در آنجا بوده و با اکابر و اعیان آن دیار صحبت نموده که بیان باعث طول کلام می‌شد لاجرم باختصار کوشیده بذکر وی منحصر مبادرت نماید

ذکر السید الفاضل الموحد الکامل میان سید حسین

اعرف عرفای روزگار و اعلم علمای اندیار بود و در علوم ظاهری و باطنی کم‌تر کسی بوی برابری مینمود مذهب امامیه و مسلک اثنا عشریه داشت و همواره تحصیل ذخایر اخرویه همت میگماشت عمر عزیز را بریاضات و مجاهدات و عبادات و اوراد و اذکار و تلاوت قرآن صرف مینمودی و از زخارف دنیا [illegible] و از ارباب جاه و جلال بغایت متنفر و مجتنب بودی و زهد و تقوی و عبادت و طاعت وی هم‌چنان است که تارکان دنیا راه حق [illegible] فاضلان طالب نیز [illegible] بحکم محبت و مودت بجا آوردی و فقها [illegible] فرمودی و علما [illegible] ... پیش کردی و از زبان اعتراض [illegible] قیامت روزی قصیر عرض نمودی غیر خدای کسی

گلشن بیست و هشتم

علمای امت به حافظان بیضه ملت سعید جامی شریعت‌اند پس ایشان را قدح نمودن و مذمت کردن جایز نباشد و هر که ایشان را رد کند و مذمت
نماید و غیبت ایشان را بر زبان آورد آثم و گناهکار باشد و بر خدای تعالی عاصی شده و گناه کبیره نموده در جواب فرمود که من قریب به بیست نفر از ایشان
دیده و صحبتهای ایشان را شنیده‌ام و بر اصول استنباط آنها رسیده و در میان کلمات آنها گردیده‌ام علم آنها در ظن و گمان و رای و استحسانست
و هر که ادعای علم کند و بر آنها ستوده فاجر بلکه فرو مانده بدانکه فقهای اخباری قایلند که طریق علمای سلف اجتهاد نبوده و بعد از دویست و
نود و سیصد سال از غیبت کبری طریق اجتهاد ظهور نموده و چون در اواسط دولت بنی عباس ایام تقیه شدید بود قانون درس و تدریس
اصول عامه مشهور و فن کلام در میان اهل سنت مذکور بوده و علمای امامیه در تحصیل آن با ایشان محشور بهمان طریقه پسند خاطر ایشان افتاده
در قلوب ایشان جاگیر شده پس آنچه قبیح و رسوا و شنیع بوده از کتب اصول و کلام افکنده و اکثر آنها را با عقاید خود آمیخته محکم و استوار
کرده و اصول خود را با اصول اهل سنت و جماعت مخلوط نمودند محققان علمای شیعه منع نمودند اتباع ظن را و مذمت کردند اجتهاد در ظن
راه در بخصوص آیات و اخبار بسیار در نهی رای و گمان و قیاس و استحسان وارد شده است و دلایل بسیار در منع اجتهاد در آنها آمده است
دلیل اول اجماع فرقه محقه امامیه از سلف و خلف و ضرورت مذهب ائمه علیهم السلام است به عدم اصالة حجیة ظن چنانکه اعتراف کرد
باین استاد فقهای عصر ما جناب سید مهدی طباطبائی صاحب دره منظومه و تصریح کرده است باین الطایفه در کتاب عده در دو موضع
بلکه بیشتر و در دو کتاب اخبار یعنی تهذیب و استبصار در مواضع بسیار و سید مرتضی در کتاب انتصار در مواضع چند و در ذریعه و شافی
و ابن ادریس در سرایر در چند موضع و کلینی در اول کافی و محقق در معتبر و قطب راوندی در اول کتاب فقه القرآن و در آخر آن و صدوق
در کتاب علل و ابن قبه در کتاب رد بر زیدیه و شیخ طبرسی در مجمع البیان در مواضع عدیده و شیخ نعمانی تلمیذ کلینی در تفسیر خود و در کتاب
غیبت و فضل بن شاذان در ایضاح و غیر آنها در غیر اینها ولیکن خلاف بین الطایفه در وجه حرمت است که آیا عقلی است یا شرعی
مختار ابن قبه رازی و ابن میثم بحرانی و محقق طوسی است و هر که پیروی ایشان کرده و ثانی مذهب شیخ مفید و سید مرتضی و شیخ ابن زهره
و ابن براج و ابن ادریس و مولانا عبد الله شوشتری و محقق امین استرآبادی و امثال ایشان از متاخرین اخباریین و متوسطین
پس بنابر اول جایز نیست تعبد باو مطلقا بجهت عدم جواز تخصیص حکم عقلی عقلا و شرعا و بنابر دویم محتاجست جواز عمل باو بتخصیص قطعی
یا از کتاب و یا از سنت و هر دو دلالت کرده اند بعکس این و یا از عقل و حال آنکه پیدا نشده است دلیلی از عقل بر این و یا اجماع و حال
آنکه دیدی حال اجماع را در ما نحن فیه و دخول امام در این اجماع بر حرمت ظن قطعی است بدلیل احادیث متواتره و این دلیل الزامیست
زیرا که با وجود تحقق دخول قول معصوم در اینجا میشود حجت قول ایشان نه اجماع چنین فرموده است محدث عاملی رحمه الله
دلیل دویم آنست که لازم میاید یا اجتماع نقیضین اگر قایل شویم بانکه هر مجتهد مصاب است و یا وجوب اتباع خطا اگر قایل
شویم که یکی از دو اجتهاد صواب و دیگری خطاست اما واجب است اتباع او و این اعظم قبحا است از اجتماع نقیضین و جواب
داده اند بنابر شق دویم بانکه آن از باب اکل میته در مخمصه است یعنی آن اجتهاد مثل خوردن مردار و اکل آن ناچار است و رد
کرده اند اخباریین این را از وجوه چند اول آنکه این قیاس مع الفارق است و جایز نیست اجماعا زیرا که اکل میته از موضوعات
احکام است یعنی محل حکم شرعی است نه خود حکم و جواز او جاری میشود بفعل مخلوق و اما تعبد بظن در نفس احکام است و جاری میشود
در افعال خدای تعالی و راجع میشود و قبیح بسوی او تعالی شانه دویم آنکه قبح میته شرعیست زیرا که فرق نمیکند عقل میان مذبوح و مقطوع
و حکم شرعی قابل تخصیص است عقلا و شرعا بخلاف حکم عقلی که قابل تخصیص نیست مطلقا و قبح ظن هم عقلی است و هم شرعی پس قابل تخصیص
نیست سیم آنکه قبح میته و تحریم او مشروط باختیار است و در وقت اضطرار حرام نیست زیرا که شرط مفقود است و قبح تعبد بتجویز نکه

حرف اللام

مامون نیست از خطا لا بشر واست و شک نیست نهی شود و انداود و خدای تعالی موصوف نمیشود با خطرار تا جایز شود از برای او تخلف کردن بچیزی که
جایز بود در آن وقت چهارم آنکه اکل میته چندان مستلزم قبح نیست اما تجویز تعبد بخبر یکه مامون نیست از خطا نقض میشود بر نمون حیث
اللّه زیرا که استدلال کرده اند بر وجوب عصمت امام باینکه اگر معصوم نباشد لازم میاید که امر کرده باشد خدای تعالی عباد را باتباع
کسی که مامون نیست از خطا و آن قبیح است این دلیل که مسلم داشته اند در آنجا لازم است بر ایشان در اینجا و اگر گویند چون اهل
سنت و جماعت قایل نیستند بعصمت انبیا و اوصیا لهذا باکی ندارند از قول بجواز تعبد بظن پس تمسک نمودن در این کسی را که موافق
نیست با ایشان در آن اصل وجهی ندارد و گفته است محدث حر عاملی رحمة اللّه علیه در تحریر وسایل الشیعه اگر گفته شود شهادت عدلین تبرا
که آن از قبیل اسباب حکم است مثل زوال در سببیه وجوب صلوة و نیست از نفس احکام پنجم آنکه جواز اکل میته در مخمصه و امثال آن است
در تحت حکم قطعی و معلوم است بنص کتاب و ضرورت دین و چنین نیست جواز تعبد باجتهاد ظنی بجهة نقض ادله او چنانکه گذشت دلیل ششم
این است که سلوک طریق اجتهاد ظنی باعث اختلاف در دین بدون ضرورت تقیه چنانکه ظاهر است پس مستلزم میشود دلیل نبعثت
رسل و انزال کتب زیرا که مشهور میان علمای اسلام اینست که فایده آن رفع اختلاف است و گفته است محدث عاملی در تحریر که بعد
تحقیق و تتبع ظاهر میشود اینکه اختلاف بسبب اجتهاد بیشتر است بمراتب از اختلاف احادیث و گفته است وارد نمیشود بر اختلاف اجتهاد
زیرا که رخصت است در او با تحقق شرط و قیاس با علت یعنی قیاس اجتهاد با احادیث جایز نیست عارفی گفته که اختلاف اجتهاد
در مطلوب جنسی یا نوعی یا استثنائی است فقط و ما عارف نیستیم برافع آنها بدون توقیف ما تعدی کنیم و اگر تعدی نمائیم بدون
توقیف هر آینه تعدی کرده ایم بجهل و آن جایز نیست و گفته است مولانا محمد تقی مجلسی در کتاب و غیره که هر چه خبر اینها ائمه پس اقوال
خدای تعالی است و ممتنع است اختلاف در قول خدا اگر در احوال مختلفه مثلاً اگر اجماع کنند جماعتی بعد ظهار پس یکی از آنها گوید که
بر تو ده کفاره است و بدیگری نه کفاره و بکذا تا بیک کفاره و او را گوید که واجب است تو را عتق رقبه و دیگری را صوم شهرین متتابعین
و بدیگری اطعام شصت مسکین و دیگری را گوید استغفار کن پس این اختلاف نیست در حقیقت زیرا که احوال آنها مختلف است و جواب
هر یک بحسب حال اوست مثلاً در صورت اولی اگر مرد بگوید نه بار که زن او برا و مثل ظهر مادر اوست واجب است و در اینکه کفاره تا
حلال شود مقاربت و اگر پیش از دادن کفاره جماع کند واجب شود ده کفاره و اگر یک کفاره داده و جماع کند واجب شود بر او
نه کفاره و اگر اینکه را هشت بار گفته و جماع کرده پیش از کفاره باز بر اوست نه کفاره و بکذا تا بیک کفاره و دیگر قادر است بر عتق
واجب میشود عتق و الا صیام شهرین متتابعین و اگر قادر نیست پس اطعام مساکین میکند و اگر قادر نباشد بر هیچیک پس واجب است
بر او استغفار و مثل این اختلافات عیبی ندارد زیرا که احوال مختلف است تا اینکه گفته نهی احتمال دارد حرمت را و کراهت را
پس وقتی که وارد شده نهی که وارد شده حدیثی بر جواز میدانیم که آن نهی از برای تنزیه است نه تحریم لکن ائمه اگر مطلق گذارند نهی را
پس تحقیق آن نظر شخصی است که مفهوم از کلام ایشان کراهت است و اما نظر شخصی که معهد با نباشد قرینه پس تصریح میکنند و نظر شخصی
که مناسب حال او نباشد تصریح مثل فضلای اصحاب از اهل ورع و تقوی اطلاق میکنند برای ایشان زیرا که میدانند که ایشان عمل
مینمایند بواجب و مندوب هر دو و اجتناب میکنند از حرام و مکروه هر دو و اگر صاحب این مرتبه نباشد پس رخصت میدهند
در مکروه و یا بحسب احوال در مقام ضرورت و غیر ضرورت و هنگامیکه اخذ کردی این قاعده آسان میشود تو را توجیه اختلافات
و این وجه غیر از آنست که ذکر کرده اند اصحاب در کتب اصول از عام و خاص و مطلق و مقید و محکم و متشابه و غیر اینها
دلیل چهارم آنست که تدین باجتهاد ظنی لازم دارد ارتکاب تقول و افترا بر خدای تعالی و اقدام بحکم را بدون اذن

ادریس شاملی

گلشن بیست و سیم

تو پس شامل او میگردد آیات وعید که در خصوص افترا و اقدام بحکم بدون اذن است مثل قوله تعالی وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ یعنی اگر بگوید پیغمبر از پیش خود بر ما بعض قولها را هر آینه مواخذه می کنیم او را بدست راست یعنی بقوت و شدت با قسم بعد از آن قطع میکنیم رگ جان او را و این از قبیل آنست که فرموده لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ یعنی اگر شرک بیاری هر آینه محو میگردد عمل تو و از قبیل إِيَّاكِ أَعْنِي وَاسْمَعِي يَا جَارَة یعنی با تو میگویم و قصد بر دیگران است که بفهمند و مثل قوله تعالی آللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ یعنی آیا خدای تعالی اذن داده است شما را یا بر خدا افترا میگوئید و قوله تعالی فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا یعنی پس کیست ظالم تر از کسی که افترا بسته است بر خدای تعالی از دروغ دلیل پنجم این است که تدین بظن لازم دارد قول بغیر علم را پس شامل او میشود آیات نهی و وعید در خصوص مثل قوله تعالی وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ یعنی پیروی مکن چیزی را که علم نداری و قوله تعالی وَتَقُولُونَ بِأَفْوَاهِكُمْ مَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ یعنی میگوئید از دهان خود چیزی که علم ندارید بآن و سهل میپندارید او را و حال آنکه او در پیش خدای تعالی عظیم است و قوله تعالی إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ الی قوله وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ یعنی بتحقیق حرام کرده است پروردگار من فواحش را تا آنجا که فرموده و اینکه میگوئید بر خدا چیزی که عالم نیستید و غیر اینها از آیات بسیار است دلیل ششم آنست که تدین بظن لازم دارد تدین اتباع ظن را پس شامل او میشود آیات نهی از او و وعید بر او مثل قوله تعالی إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ یعنی تابع نمیشوند کفار مگر ظن را و نیستند ایشان مگر می پایند بگمان و نیز قول خدای تعالی در جای دیگر إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا یعنی بتحقیق ظن بی نیاز نمیکند از حق هیچ چیز را و ملاحظه قول خدای تعالی در جای دیگر که فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ یعنی چه چیز است بعد از حق مگر ضلالت دلیل هفتم آنست که تدین بآن لازم دارد مخالفت آیات رجوع بسوی خدا و رسول و اولوا الامر و مخالفت آن اخبار را قال الله تعالی فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ و نیز فرموده وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ یعنی هرگاه نزاع کنید در چیزی پس رد نمائید او را یعنی رجوع کنید بسوی خدا و رسول اگر ایمان بخدا و روز آخرت دارید و هرگاه رد میشود او را بسوی رسول خدا و بسوی اولی الامر از ایشان که هر آینه میدانستند او را کسانی که استنباط میکنند قرآن را از ایشان و بتحقیق متواترات اخبار از ائمه اطهار که ایشانند اولوا الامر و ایشانند استنباط کنندگان و در ایشان نازل است آیه خاصه و روایت کرده است در بصائر الدرجات از ابن ابی عمیر از جمیل ابن دراج گفت بودیم در نزد ابی عبد الله پس نزاع کردند دو مرد با یکدیگر حتی بری شد هر یک از دیگری پس فرمود با ایشان ابو عبد الله آیا نیست از دین شما اینکه رد کنید بسوی من عرض کردند بلی پس فرمود هر دو داخلید در ولایت من دلیل هشتم این است که تدین بظن مستغنی میکند از سؤال اهل ذکر علیهم السلام و حال آنکه خدای تعالی فرموده فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ یعنی سؤال کنید از اهل ذکر هرگاه نمیدانید و بتحقیق متواترات از ائمه اطهار که نَحْنُ أَهْلُ الذِّكْرِ یعنی مائیم اهل ذکر وَإِيَّانَا عَنَى خَاصَّةً یعنی قصد کرده است ما را بالخصوص و نحو اینها دلیل نهم این است که مستلزم حکم بغیر ما انزل الله است در وقت خطا و حال آنکه فرموده خدای تعالی وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ یعنی هر کس حکم بما انزل الله نکند پس ایشان فاسقانند و در آیه دیگر فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ و ایضاً در آیه دیگری فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ پس شامل او میشود در این حال آیاتی که نازل شده در حق ظالمین و کافرین و فاسقین دلیل دهم این است که آن مستلزم

حرف اللام

تحلیل ما حرم الله و تحریم ما احل الله است از فروج و اموال و دماء و در بسیار از احکام خطا در فتوی است بسبب تأویل و تقیید آنچه نازل شده است
در این خصوص مثل قوله تعالی وَلَا تَقُولُوا لِمَا تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ هَٰذَا حَلَالٌ وَهَٰذَا حَرَامٌ لِتَفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ
یعنی مگوئید آنچه را که وصف میکند زبانهای شما از دروغ این حلال است و این حرام است تا افترا بسته باشید بر خدا دروغ را
و قوله تعالی قُلْ أَرَأَيْتُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ لَكُمْ مِنْ رِزْقٍ فَجَعَلْتُمْ مِنْهُ حَرَامًا وَحَلَالًا یعنی بگو آیا دیدید آنچه نازل کرده خدای تعالی برای شما
از رزق پس گردانیدید بعضی از او را حرام و بعضی دیگر را حلال و قوله تعالی قُلْ آلذَّكَرَيْنِ حَرَّمَ أَمِ الْأُنْثَيَيْنِ أَمَّا اشْتَمَلَتْ
عَلَيْهِ أَرْحَامُ الْأُنْثَيَيْنِ نَبِّئُونِي بِعِلْمٍ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ دلیل یازدهم اینست که لازم دارد استثناء از حجت را
از باب دیگر یعنی غیر از آن که در وجه هشتم ذکر شد بجهت اینکه هرگاه جایز شد تعبد بظن فی الجمله جایز شود مطلقا زیرا که فرقی نیست
عقلاً در میان آن زمان و زمانهای دیگر فتبصر دلیل دوازدهم اینست که عمل بظن مخالف است با هزار و دویست و
شش حدیث صحیح از اهلبیت عصمت از آنچه جمع کرده اند محققان و رسیده اند آن بتواتر است آنچه آورده است مجلسی در بحار
الانوار روایت از کتاب دعائم الاسلام از ابن اذینه باسناد او از امیر المؤمنین که فرمود القُضَاةُ ثَلَاثَةٌ هَالِكَانِ
وَنَاجٍ وَأَمَّا الْهَالِكَانِ فَجَائِرٌ جَارَ مُتَعَمِّدًا وَمُجْتَهِدٌ أَخْطَأَ وَالنَّاجِي مَنْ عَمِلَ بِمَا أَمَرَ اللَّهُ یعنی حکم کنندگان سه قسمند دو قسم
هالک و یکی ناجی اما هالکان پس جور کننده است که جور کرده باشد عمداً و مجتهدیست که خطا کرده باشد خواه عمداً و خواه سهواً
و ناجی کسی است که عمل کرده باشد بآنچه امر کرده است خدا او را و باز روایت شده است از امیر المؤمنین که فرمود در حدیث
طویل وَالصَّحِيحُ أَنَّ اللَّهَ لَمْ يُكَلِّفِ الْعِبَادَ اجْتِهَادًا یعنی صحیح آنست که خدای تعالی تکلیف نکرده است بندگان را باجتهاد
از آنجمله قول حضرت صادق با ابی بصیر وقتی که سؤال کرد از نظر إِنْ أَصَبْتَ لَمْ تُؤْجَرْ وَإِنْ أَخْطَأْتَ كَذَبْتَ عَلَى اللَّهِ [illegible]
اگر صایب شدی اجر نداری و اگر خطا کردی دروغ گفتی بر خدا و رسول ص و روایت کرده است ابن الکلینی در کتاب علم و از آنجمله
قول امیر المؤمنین القُضَاةُ أَرْبَعَةٌ رَجُلٌ قَضَى بِجَوْرٍ وَهُوَ يَعْلَمُ فَهُوَ فِي النَّارِ وَرَجُلٌ قَضَى بِجَوْرٍ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ فَهُوَ
فِي النَّارِ وَرَجُلٌ قَضَى بِحَقٍّ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ فَهُوَ فِي النَّارِ وَرَجُلٌ قَضَى بِحَقٍّ وَهُوَ يَعْلَمُ فَهُوَ فِي الْجَنَّةِ یعنی حکم کنندگان چهارند مردیکه
حکم کند بباطل و بداند پس آن در آتش است و مردی که حکم کند بباطل و نداند پس آن در آتش است و مردیکه حکم کند بحق و نداند پس
آن در آتش است و مردیکه حکم کند بحق و بداند پس آن در بهشت است و از آنجمله قول او مَنْ حَكَمَ فِي دِرْهَمَيْنِ فَأَخْطَأَ فَقَدْ كَفَرَ
یعنی کسی که حکم کند در دو درهم پس خطا کند تحقیق کافر شده است و از آنجمله قول او در بیان ادنی الشرک مَنْ قَالَ لِلنَّوَاةِ إِنَّهَا
حَصَاةٌ وَقَالَ لِلْحَصَاةِ إِنَّهَا نَوَاةٌ ثُمَّ دَانَ بِهِ یعنی کسیکه بگوید هسته خرما را سنگریزه است و بگوید سنگریزه را که این
هسته خرماست و اعتقاد کند باین در دین خود پس آن شرکست و غیر از اینها از احادیث صحیحه و مناقشه کرده اند اهل ظن در آیات بگونه
تخصیص دادن بعضی آنها باصول دین و رد شده است این مناقشه باینکه اصل قاعده عدم تخصیص است و مخصص پیدا نشده است و با
آنکه همه صریحند در عموم و بعضی صریحند در فروع و معارضه کرده اند در اخبار بقول إِنْ أَصَابَ فَلَهُ أَجْرَانِ وَإِنْ أَخْطَأَ فَلَهُ
أَجْرٌ وَاحِدٌ یعنی اگر مصیب باشد پس دو اجر دارد و اگر مخطی باشد یک اجر دارد و قول الْمَرْءُ مُتَعَبَّدٌ بِظَنِّهِ یعنی مرد مکلف است بظن
خود و جواب داده شده از قول باینکه این از موضوعات عامه و از مفتریات ایشانست زیرا که مخالف است با بسیاری از نصوص
خصوص و تصریح کرده است علامه فیروزآبادی شافعی صاحب قاموس در رساله معروفه که برای بیان احادیث موضوعه
که این از احادیث موضوعه است هر چند که موافق است با مذهب عامه و گاهی نقل کرده اند این را بعضی متأخرین [illegible]

گلشن بیست و نهم

از ایشان باید پرسید این از کجاست و راوی او را چه نام و سند او کدام است بعضی از ایشان گفته اند که آن محمول است بر اجتهاد در موضع
چنانکه در سمت قبله و جواب داده شده است با وجود آنکه نصی ندارد و در این توقف از برای ایشان آنچه روایت کرده است شیخ
علیه الرحمه از ابی عبدالله در امر قبله عرض کرد فدای تو شوم این مخالفین ما می گویند زمانیکه ابر فرو گرفته باشد یا تاریک باشد
که نشناسیم ما و شما مساوی هستیم در اجتهاد پس فرمود لَیْسَ کَمَا یَقُولُونَ اِذَا کَانَ ذٰلِکَ فَلْیُصَلِّ اِلیٰ اَرْبَعِ وُجُوهٍ
یعنی نیست چنین که می گویند زمانیکه شد آن پس باید که نماز کند بچهار طرف و از ثانی جواب داده اند که آن قول فقها است عامه
ایشان است نه حدیث دلیل سیزدهم اینست که عمل بظن لازم دارد خروج از امن را بسبب ارتکاب ما لا امن فیه من الخطاء
و خروج از ایمان را بسبب اعتقاد بجواز تعبد باو بحکم تعالی شانه و گفته است محدث مقدس قمی که کتاب و اخبار مشتمل بر مجملات و متشابهات
و تفویض استخراج آنها بر اجتهاد که مختلف است بسبب اختلافات امارات در او سبب تعطیل امور و تکلیف بغیر مقدور و خوف فوت حمایة
حق دلیل چهاردهم اینست که لازم دارد فوت فائده تکلیف را که امتثال او امر و ترک زواجر است در وقت خطای ظن و
هرگاه نباشد از برای تکلیف طریقی مؤدی بعلم این تکلیف مطلقا بر اینکه لازم می آید تکلیف ما لا یطاق یا نفی فایده فعل حضرت باری تعالی
و آنکه را دلیل پانزدهم این است که لازم می آید که تکلیف بخواهش خلق باشد و این خلف است زیرا که تکلیف باراده خدای تعالی
بدون نصب قرینه دلیل قبیح است قطعا دلیل شانزدهم اینست که لازم دارد انقلاب این مراد و مشقت از برای امر ظنی و این
قبیح است قطعا دلیل هفدهم اینست که او مستلزم محال است زیرا که اجتهاد غیر فقیه جامع الشرائط ساقط است از درجه اعتبار
اتفاقا و از اینجهة گفته اند در تعریف الاجتهاد اِسْتِفْرَاغُ الْوُسْعِ مِنَ الْفَقِیهِ یعنی اجتهاد استفراغ وسع است
از فقیه و فقیه فقیه نمیشود مگر بعد از اجتهاد زیرا که اکثر مسائل فقهیه بلکه یکسر در پیش آنها اجتهادیست بجهة اخراج ایشان عقلیات و
ضروریات و اجماعیات را از تعریف فقه و گفته است شارح مختصر که این قید احتراز است از استفراغ وسع غیر فقیه و گفته است
سلطان المحققین در حاشیه ظاهر اینست که این قید لا وجه له است زیرا که ظاهر است اینکه فقه حاصل نمیشود مگر بعد از اجتهاد در اقسام گوید پس
معلوم شد اینکه اجتهاد معتبر نیست مگر بعد از تفقه و تفقه معتبر نیست مگر بعد از اجتهاد پس فقه موقوف در نزد ایشان بر اجتهاد و رقم
و اجتهاد بر فقه و این دور است و محال و گفته است سلطان المحققین مخفی نماند که فقه آن علومی است که حاصل میشود با اجتهاد و یا مستعد بود
بآن علوم دلیل هجدهم اینست که مستلزم محالی دیگر است زیرا که عمل بظن مجتهد موقوف بر حجیة ظن او و حجیة ظن او بعد از بنای
عمل است بظن او هم در حق خودش و هم در حق مقلدش زیرا که عمل بظن او موقوف بر حجیة خبر او و حجیة خبر او موقوف بر عمل بظن او
زیرا که اگر ظن او حجة نباشد خبر دادن او از ظن خود نیز حجیة نمی شود و همچنین است اگر ظن او حجة نباشد در حق غیر زیرا که منحصر است
طریق بظن او در خبر دادن خودش و این دور دیگر است و گفته است محقق قزوینی که اخبار مجتهد برای مقلد از حکم یا محتمل الصدق
باشد و بنا بر دویم ظاهر است عدم جواز عمل باو و بنا بر اول یا اخبار مطلق است یعنی اعم از آنکه مطلع باشد مقلد بظن او و یا نباشد پس ممکن
نیست صدق او زیرا که او مستلزم شبهه دور است باینکه تحقق حکم واصلی بالفعل در حق مقلد موقوف بخبر مجتهد و صدق خبر مجتهد
فرع تحقق حکم واصلی است بالفعل و یا مستلزم اوست و یا مقید است آن اخبار بشرط اطلاع مقلد از ظن او و پس بی فایده است
انتهی کلامه دلیل نوزدهم اینست که مستلزم تعدد ضلال است عند الخطاء یا قول بتخطئه زیرا که حق یکی است بحکم عقل و قوله تعالی
فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ اِلَّا الضَّلَالُ دلیل بیستم اینست که قول او مستلزم قول بصحت قیاس است و یا اینکه منع از قیاس
[illegible] قیاس [illegible] بنا بر آنچه افاده نموده است محدث عاملی طاب ثراه در تحریر و سایل اینست ظنی که معتبر است نزد

حرف اللام

تنها که عبارات از نقل صاحب معالم ذکر کرده اند در معنی فقیه و مجتهد در خصوص که عبارت کرده اند از او انه بذل جهده در تحصیل ظن این بود
امر مخفی غیر منضبطند که ظاهر نمیشوند نه برای مقلد بلکه نه از برای مجتهد پس چگونه جایز است که بوده باشد مناط احکام الله سبحانه
تحقیق اعتراف کرده اند در بحث قیاس که مثل این جایز نیست بوده باشد مناط احکام شرعیه دلیل بیست یکم این است که
قول بوجوب اخذ از مجتهد اگر چه بواسطه باشد مستلزم نسبت قبیح است بخدای تعالی یا از راه تکلیف ما لا یطاق و یا اهمال و یا باقی گذاشتن
در فسق و ضلال چنانکه گفته است محدث عاملی رحمة الله علیه و تحریر که فرض خالی بودن ارض از مجتهد مطلق ممکن است اگر واقع نباشد
بالفعل پس لازم میآید تکلیف ما لا یطاق و یا عسر و حرج آشکار زیرا که واجب میشود مهاجرت بسوی مجتهد یا عینی و یا کفائی بر مرد و زن
و قوی و ضعیف بسبب وجوب عمل بظن او و دیگر آنکه اگر منتشر شد ظن او و ذکر کرده اند که اعتبار نیست بانچه یافت شود از مجتهد میت
یا تجزی که ثابت شده است از معصوم اگر وارد شود از غیر مجتهد مطلق و حال آنکه دلالت دارد احادیث کثیره به بعد وجود مجتهد
مطلق و آنکه نمیداند جمیع احکام را مگر امام انتهی کلامه دلیل بیست و دوم این است که لازم میآید واجب نمودن چیزی که واجب است
بر خدای تعالی و آن حفظ مجتهد مطلق است در هر جزو زمان که مستغنی میشود بسبب او از حضور امام گفته است سید داماد رحمة الله علیه
در رساله تقلید و اجتهاد که تکلیف در زمان غیبت ساقط نیست بالاجماع بلکه آن واجب است همیشه پس واجب میشود تحصیل جمیع
شرایطیکه موقوفست تحصیل تکلیف بر آنها و از آنجمله است علم باحکام از ادله پس میشود واجب التحصیل و اگر فرضا خالی شود زمان
از مجتهد حی لازم آید یا ارتفاع تکلیف و یا تکلیف ما لا یطاق یا از لازم میآید فسق جمیع امت و خروج آنها از عدالت کلا بجهة اخلال آنها
بواجب کفائی و این مستلزم تعطیل احکام و رفع شرایع و عدم وثوق است بچیزی از احوال این نحو باشد دلیل بیست و سیم این است
که مستلزم تسویه غیر معصوم است با او در خصایص او در معنی وجوب حفظ او بر خدای تعالی و وجوب حفظ مجتهد یا متجزی بنا بر قول بر او لازم
میآید ایشان را از التزام این مذهب قول بتسویه فاضل و مفضول در معنی حفظ او تا دوره وجوب اتباع و طاعت آنها دلیل بیست و چهارم
این است که مستلزم قول بتفضیل مفضول است بر فاضل زیرا که ایشان حرام میدانند برای معصوم اخذ باجتهاد و قول بظن را با وجود تمکن
ایشان بجهة قیاس و بودن قلوب ایشان از غیره مستمده الله قوت رای و عصمت نظر ایشان و جایز دانسته اند برای کسی که عالم نمیدانند بعدم
عصمت و جواز خطای او را دلیل بیست و پنجم این است که مستلزم خواهش نفس است در دین و قول بدون دلیل است بجهة عدم ظهور دلالة
قطعی برابر از عقل صریح و نقل صحیح و آنچه اعتماد کرده اند با دله لا تثبتن قلا نعنی فی جمیع است و مستلزم تجویز نسخ شریعت است
بعد اخری بحسب اختلاف اجتهادات ظنیه و مستمر بودن احکام شرعیه ملت محمدیه بلکه بر میگردد حلال حرام میشود و حرام حلال میگردد
و حال آنکه متواتر است اخبار در اینکه حَلالُ مُحَمَّدٍ حَلالٌ اِلى يَوْمِ الْقِيمَةِ وَحَرامُهُ حَرامٌ اِلى يَوْمِ الْقِيمَةِ و محالیت نسخ شریعت پیغمبر
کلا یا بعضا از اوضح ضروریات دین مبین است پس لازم آید که این ظنون نیستند از شریعت نبی صلعم و دیگر مستلزم است که بنا دین
مبین قویم بوده باشد بر امر متزلزل مضطرب غیر مستقیم آیا نمی بینی که در کثیری از مسائل خلاف میکنند بعض جمعی از مجتهدین انواع
ترجیحات که نمیرسد بعض جمعی دیگر در قسمی دون قسمی دلیل بیست و ششم این است که آن خلاف احتیاط است در دین و سلوک
سبیل حرام است در احکام رب العالمین زیرا که شبهه نیست در اینکه طریقه اخباریین یعنی عمل نمودن بانچه ثابت شده از ائمه معصومین
و توقف و احتیاط در غیر از این اسلم است عند الله عقلا و شرعا بجهة اتفاق جمیع عقلا بر رجحان این و لیکن خلاف در مقدار رجحان است
که آیا وجوب یا استحباب موکد زیرا که با او حاصل شود یقین براءت از عهده تکلیف بجهة اینکه آن مناسب ... دین و
سلوک طریق مجتهدین پس مخالف احتیاط است قطعا زیرا که ملتزم نیستند بکلام معصومین در جمیع مواضع و اعتماد ایشان بر ظن است

پس جایز

گلشن بیست و سیم

پس جایز نیست عدول از یقین بسوی ظن و نه ترک احوط مخالفت او و قال امیر المؤمنین لکمیل بن زیاد أخوك دینك فاحتط لدینك بما شئت
یعنی برادر تو دین تو است پس احتیاط کن برای دین خود بهر چه خواهی و قال الصادق فی حدیث له طویل علیك بالاحتیاط فی جمیع
امورك ما تجد الیه سبیلا یعنی بگیر احتیاط را در امور خود بهر قدر که بتوانی و دیگر لازم میآید که واجب باشد برای مقلد
معرفت اینکه او را که تقلید میکند مجتهد مطلق است و این ممکن نیست برای او چنانکه ظاهر است پس لازم آید تکلیف او بانچه قادر نیست
و همچنین است تکلیف او بمعرفت اعلم در وقت تعدد مجتهد دلیل بیست و سیم اینست که حکم کرده اند ببطلان احکام مجتهد در وقت مرگ او
و عدم جواز عمل مقلد بآن احکام پس لازم آید ایشان را که هر گردد حق باطل شود و حلال حرام شود بدون سببی بغیر از موت شخصی که دلالت
میکند عقل و نقل بر تغییر دین بموت او با وجود عدم تغییر دین بموت سوای ائمه و امام و ورود احکام پس فرق چیست در این مقام
بالجمله هر چه حق است باطل نشود بمرگ کسی و آنچه باطل شود بسبب موت قائلش پس حق نیست و دیگر قول باو مستلزم این است که جایز
نباشد برای کسیکه ملکه اجتهاد ندارد عمل کردن بنص صحیح صریحی که مطلع شده باشد و لیکن مطلع نشده باشد مجتهد بان نص یا رسیده
باشد باو و لیکن مطلع شده باشد بصحت او بلکه واجب باشد ترک آن بلکه ترک و طرح همه نصوص و عمل بظن صاحب ملکه که بنا
او باصل برائتی یا استصحابی یا عمومی یا اطلاقی یا نحو آنهاست و لازم باطل است قطعا فکذلك الملزوم زیرا که جایز نیست اندر ترک نص
معصوم و عمل کردن بظن غیر معصوم دلیل بیست و ششم اینست که اجتهاد بیرون نیامده است از بیوت عصمت بجهت اتفاق شیعه
ضرورت مذهب ایشان بر اینکه نبی ص و ائمه مجتهد نبودند و تصریح کرده است باین علم الهدی در شافی و علامه حلی در تهذیب و غیر اینها
در غیر اینها و هر چه بیرون نیامده است از این بیت پس آن باطل است بدلیل اخبار متواتره معنویه و مستفیضه لفظیه که عنوان شده در کتاب
از ابواب اصول کافی و اصول دیگر از بصائر الدرجات و محاسن و غیر اینها پس اجتهاد یعنی متنازع فیه باطل است و شك نیست اگر
کسی مطلع باشد باعتقادات امامیه و تتبع نموده در کتب اعتقادیه کلامیه و دست داشته باشد در اخبار معصومیه پس تأمل کند در صدق
این قضیه مَنْ یَهْدِ اللهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ و دیگر اگر کسی ببصیرت نظر کند باحکام شرعیه میداند که بسیاری از اشیاء متوافقه
مختلف است احکام آنها و بسیاری از اشیاء متخالفه موافقند در احکام پس جایز نیست اینکه وضع شود برای احکام قواعد
کلیه و ضوابطی که استخراج شود از آنها مثل برائت و ظواهر ضعیفه و استصحاب حکم و غیر آنها از آنچه مذکور است در محل خود و این دلیلیست
که آورده اند برای ابطال قیاس و بعد از تأمل معلوم است که آن شامل جمیع مدارك ظنیه است دلیل بیست و نهم اینست که واجب
کردن اجتهاد متنازع فیه عینی یا کفائی خبر بر هر دو مذهب و همچنین واجب کردن تقلید یعنی تابع شدن بظن مجتهد و قبول ادعای
او بدون دلیلی از برای مقلد بنا بر مذهب ثانی یعنی اجتهاد را واجب کفائی دانستن لازم کردن است بتکلیف چیزی که ثابت نشده است
تکلیف با وی بجهت سستی ادله مذکوره آنها که خود باطل میشود و بعد از آن فانی میکند آنها را براهین قاطعه و نصوص کتاب و سنت مثل
فانی شدن سراب در شوره زار و تکلیف نمودن است بانچه تکلیف نفرموده است خدای تعالی بندگان خود را باو فالمتکلف ملعون
چنانچه او لفظ معصوم است و قوله تعالی حکایت از رسول ص خود در مقام تقریر و اثبات براو وَمَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ یعنی نیستم
من از تکلیف زیاد کنندگان و دیگر احادیث مؤیده متواتره صحیحه دلالت کرده اند بر محال بودن مجتهد مطلق که مستقل باشد در معرفت
جمیع احکام در اینکه نمیدانند آنها را کلا مفصلا مگر امام و الا لازم میآید تساوی رئیس و مرئوس و اما تجزی اجتهاد پس مختلف فیه است
نزد آنها ممکن نیست و او ادعای اجماع و ادعای دلیلی نکرده مگر بر عمل بظن مجتهد مطلق غیر از او دلیل سی ام اینست که محققان
گفته اند که خیر و شر متقابلند خیر حسن است بالذات و شر قبیح است بالذات و اینها ضروریست و ائمه عشر راجع است در حقیقت

باعدام و ظن در حقیقت نوعی است از ادراک ناقص که محل خلاف است اگر تمام میشود پس آن علم میشود و بسبب عدم کمال شدت یقین
عدم داخل است در حقیقت ظن و مقوم ماهیت اوست زیرا که ظن ظن نمی شود مگر با احتمال خلاف و از این جهت متصف نمیشود باریتعالی
بظن هرگز چنانکه سلب نمیشود از او علم هرگز پس هرگاه واقع شود تکلیف بظن لازم آید که امر کرده باشد خداوند تعالی چیزی
را که پایان نشود و امر نیز مستلزم رضای باوست و رضای بشر شر است و موصوف نمیشود باریتعالی باو پس صحیح نیست اسناد
تکلیف بظن اجتهادی در نفس احکام بسوی او و گفته است استاد العقلاء ارسطاطالیس در کلام خود و این جهت گفت که شر ذاتی
نیست بلکه آن امر عدمی است یا عدم ذات یا عدم کمال ذات و هرگاه وجودی میشود چنانکه یا شر لنفسه باشد و یا شر لغیره و او
محالست الا موجود نمیشد زیرا که وجود شیئی باعث نمیشود عدم خود را و نه عدم کمال خود را زیرا که شبهه نیست در این که جمیع اشیاء
طالبند کمال خود را و نه جایز است باز که شر لغیره باشد زیرا که شریت او عبارتست از اینکه فانی کند آن غیر را یا کمالی را از
کمالات او و بدیهی است اینکه اگر فانی نکند او را و نه کمالی از کمالات او را پس شر نمیشود برای او پس معلوم شد که نیست شر مگر
آن جانم و فانی کردن او نه خود آن امر وجودی مگر بالعرض و زمانیکه ناقل بودی تو در حال نشو و در استقرار نمودی افراد اشیا
در این عالم می یابی که هر چه اطلاق میشود باو اسم شر یا عدم محض است یا منتهی است بسوی عدم پس موت و جهل بسیط و فقر و
امثال آنها عدمیات محضند و اشیائیکه مانعند اشیاء دیگر را از وصول بکمالات خود مثل سرما که مفسد میوه است و گرما که باعث
نقص آنهاست و مرض که ضد صحت است و اخلاق ذمیمه مثل بخل و جبن و اسراف و جهل مرکب و افعال قبیحه مثل زنا و سرقت و غیبت
و ظلم و اشباه آنها از آلام و احزان و غیر آنها پس بتحقیق که هر یک از اینها بحسب ذات خود و وجود خود شر نیستند بلکه کمالاتند برای
امور دیگر از جسمانی و نفسانی و از جهت باعث شدن آنها باعدام شر شدند انتهی کلامه و دیگر آنکه منافی تکلیف است غرض از او اتیان
مراد حکیم است فعلاً یا ترکاً و احکام اجتهادیه ظنیه غیر مطابقت مراد حکیم در صورت خطا پس باقی میماند تکلیف در آن عمل چنانچه
که واقع شده است خطا در حکم او بلا غرض پس هرگاه نسبت داده شود بخدا تعالی لازم آید تکلیف کردن بدون غرض و آن خارج
شد هست از مذهب امامیه و اگر نفی شود از حق تعالی میشود تکلف نفی تکلیف بخود بستن بر تشهی و انداختن نفس در عذاب بدون
عوضی که مستحق باشد از شارع زیرا که تکلیف نکرده است باو و دیگر آنکه ظن زایل میشود بعد از مرگ چنانچه تصریح نموده است باو محقق
اصولیین در اجتهاد دین پس اعمالیکه متفرع است باو فانی شود بسبب فنا او زیرا که محالست بقاء معلول بعد از فناء علت محال است
آنکه مقصود از عمل بقاء حقیقت حقه اوست با حقیقت عمل کننده در اطوار عود او در برزخ و حشر و نشر و بهشت هرگاه فانی شود عمل بسبب
بدن ارکان جسمانی که محل کمالست پس فایده ندارد زیرا که ثمر ندارد اعمال ارکانیه بدون جسمانیه در نشأه دین و برهان اینکه علم باقی است
ببقای روح و محالست اینکه معدوم شود معلول با وجود بقای علت او اینست که علم بسیط الحقیقه و نور الهیه و بسیط معقول نیست فنای او
چنانکه مبرهن شده است در جای خود پس اعمالیکه متفرع است بعلم باقی است حقیقت آنها با بقاء حقیقت علم که علت آنهاست و باز ثابت
علم بسیط با بقای روح بسیط و ظن مرکب الحقیقه است زیرا که تقاضا میکند رجحان را با احتمال خلاف و مقتضی رجحان نیست مقتضی جهت
خلاف والا باید منفک نشود علم از احتمال چرا که رجحان موجود است او و اگر رجحان احتمال را مقتضی بود هر علمی ظن میشد و ثابت
خلف است پس ثابت شد که جزء مقتضی احتمال خلاف غیر جزء مقتضی رجحانست و حقیقت ظن مرکب است از این دو جزء مرکب لابد
از فنا بسبب انحلال ترکیب او در یوم الفصل و روح بسیط است و صالح نیست برای ظرفیت مرکب پس وقتی که ضد من بیند روح
قالب ترکیبی مصاحب شود با و ... بوده است از عالم بسیط مثل او و ترک میکند هر مرکب را بسبب ترک قالب مرکب عالم ترکیب

گلشن بیست وسیم

(۵۲۲) و باین مطلب اشاره فرموده بقوله وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا یعنی آمدیم بسوی آنچه کرده اند از جمله عمل
پس گردانیدیم او را ذره های پاشیده زیرا که هباء آن اجزائی است که متفرق شوند بعد از ترکیب والتیام آنها و این دلالت دارد
بآنکه عمل آنها مرکب و متفرع بوده است بر اصل مرکب ظنی پس تحقیق که بسیط متفرق نگردد زیرا که جزء ندارد و باشاره فرموده بقول
خود قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا
یعنی بگو آیا خبردار کنیم شما را بزیانکارتران از راه اعمال آنانکه گم شد سعیشان در حیات دنیا و گمان میکنند که آنها خوب کاری
میکنند و اشاره فرموده بعمل عالمان و عارفان بقول خود نُورُهُمْ يَسْعَىٰ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ
یعنی نور ایشان می شتابد در پیش روی ایشان و دست راست ایشان و روشن است اینکه نور بسیط الحقیقه است و این عمل است
که متفرع است بر علم بسیط و بقول خود إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ یعنی بسوی او
صعود میکند کلمات پاکیزه و عمل صالح را بلند میگرداند و معلوم است اینکه آسمان اصل محل بساطت و بالا رفتن بسوی او مگر بسیط و از اینجا
ظاهر میشود برای اهل باطل سر احباط و تکفیر یعنی محو شدن گناهان صاحب علم و اعتقاد مستقیم و حبط اعمال صاحب جهل و اعتقاد سقیم و خبردار
کند ترا کسی مثل شخص خبیر بدانکه مراد ما از بقای علم بقای حقیقت او است در روح انسانی بجهت اینکه او جوهری است مجرد و شبیه جوهر روح و برهان
بر آن آنست که عدم غیر معقول غیر مفهوم است مگر بالعرض زیرا که آن رفع وجود ذات است پس شیئی اگر مرکب باشد عدم او باختلال ترکیب
و پاشیدن نظام او است و اگر بسیط باشد یعنی بسیط اضافی نه حقیقی پس منقسم شود بصورت و عرض و جوهر مجرد اما صورت و عرض
پس انعدام آنها بسبب زوال است از ماده و محل خود پس انعدام آنها نیز معقول است لکن انعدام ترکیبات اسهل است و انفعال آنها از آن
در تصور و اما بسیط حقیقی که بری باشد از هر ماده بلکه از هر جزء خواه عقلی و خواه حسی فضلا از موضوع و محل چگونه تعقل شود انعدام او
و بچه طریق فهمیده شود هرگاه جایز نشد فنای علم هر آینه جایز بود فنای ایمان و جایز نشد که محشور شود مومن که وفات کرده باشد
بر ایمان کامل مسلوب الایمان و فاقد صفت ایمان در این وقت مرتفع شود وثوق از ادیان و اگر فرض شود این پس یا فانی شود
لذاته و یا لغیره و اول محال است زیرا که شیئی مقتضی نگردد فنای خود را و اگر مقتضی فنای خود بود قبول نمیشود وجود را پس میشود ممتنع و حال آنکه
ممکن بود و این خلف است ثانی که معدوم شود لغیره پس خالی از این نیست که عدمی معدوم گرداند او را و این محال است زیرا که عدم نیست مگر نفی
سلب نه سبب نفی بجهت اینکه نیست کردن فعلی است از شیئی موجود و فعل عدم محال است زیرا که عدم چنانکه خودش فعل نیست از غایت نقص
و همچنین فاعل فعل نیست زیرا که فعل مباشرت است و عدم مباشر نمیشود و جایز نیست که باز معدوم شود بسبب طاری شدن ضدی زیرا که شرط تضاد
طرفان ضدین است در موضوع یا محل واحد بنا بر اختلاف در دو قول و حال آنکه نفی شد اینها از بسیط و جایز نیست که معدوم شود با نتفای
شرطی زیرا که شرطی نیست برای او چونکه علت او کامل الوجود و الایجاد است زیرا که خودش بسیط است پس متأثر شدن او از علت خود
موقوف نیست بشرطی بلکه واهب و علت تامه است برای وجود او بلی ظهور او در عالم حس مشروط است بمهیا شدن ماده قطعیه از برای
قبول عمل آن چنانکه نور بسیط است از انوار آن بسیط ولیکن ثمره وجود حسی و ظهور غیر از شرط وجود عقلی است پس هرگاه مراد از فنای او عدم ثبوت
او است از عالم حس بمقتضای طلوع او از مغرب خود و در افق عالم ارواح چنانکه این است معنی موت طبیعی در نزد ما و لازم ندارد انتفای
وجود حسی فنای او را بالکلیه پس بدرستیکه همه معقولات معدوم میشوند در نزد حواس و موجودند در نزد عقل پس تفهیم اگر از اهل فهمی و مباش
از کسانی که گفته است باری تعالی در حق ایشان بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ یعنی بلکه تکذیب کردند بعلت عدم احاطه بعلم او بعد از این تقریرات
سنیه نا فرموده که کشف این کلمات در کتاب مصادر الانوار مولانا محمد انجاری مسطور و بعض دیگر آنها در کتب اخبار بعین مذکور است

وصلی الله

حرف اللام

ذکر عارف معارف آگاهی میان محمد مهدی نعمت الحق

وَصَلَّی اللهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِیْنَ

مرای درویش شخصی معرفت اندیش بوده مدتها در کشور هندوستان و دکن و بنگاله و کشمیر و کابل سیاحت کرده از هر گوشه توشه و از هر خرمنی خوشه بدست آورده بوده و با اکثر طوایف مختلفه صحبت نموده طریق معاشرت با مختلف قوم پیموده بوده و با لباس فقر متعود نشسته و برخواسته و بزیور اکثر فضایل آراسته بود و بالاخره از ابنای زمان رمیده در گوشه آرمیده و جامه تسلیم و رضا و فقر و فنا پوشیده و جام صدق و صفا از کف ساقی پیر رهنما نوشیده بوده در علوم غریبه و فنون عجیبه عنایت ماهر و بر نیرنجات و طلسمات و تسخیر کواکب و غیره قادر بود اما به اعمال آنها هرگز مبادرت نمینمود و اوقات گرامی خود را در تحصیل ذخایر ابدیه میگذرانید و عمر گرانمایه را بتکمیل باطن و مجاهده بانجام میرسانید روزی فقیر عرض نمود که سحر و افسون چیست در جواب فرمود که نفس را دو حالت یکی علوی و دیگر سفلی و آنچه علویست موقوف بطهارت و حسن متابعت نبی ع و ولی ع و اخلاق حمیده و افعال پسندیده و ریاضت و مجاهدت بر وفق قرار داد شریعت مقدسه و آنچه از خوارق عادات از صاحب اینحال ظاهر گردد آنرا کرامت گویند و اما سفلی موقوفست باعمال شیطانی از خلاف شریعت غرا و ملت بیضا معتقد نبودن با وامر و نواهی مشغول شدن بمعاصی و مناهی که آنچه خرق عادات از صاحب اینحال بروز کند آنرا استدراج گویند و سحر و جادو نیز از این مقوله خواهد بودن و حصول آن مشروط بسه شرط است اول خواندن کلمات چند بهر لغتی که باشد دوم عمل کردن و اخگر کاشت چند نمایند و اجزای چند بخور کنند یا بگمه بسوزانند یا آنکه دفن نمایند و یا بر بدن بمالند و یا بخورانند و یا بر باد دهند و یا بنویسند و بعضی بر جامه نیز مالند یکی اینها در نفوس ضعیفه تاثیر دارد و راقم از قوت سحر چیزهای غریب مشاهده کرده است بعضی از آنها در ضمن خاتمه کتاب مذکور خواهد شد دیگر بار که در فراست چه فرمایند و در تحقیق آن چه بیان نمایند در جواب فرمود که فراست بر دو نوع است فراست شرعی و فراست حکمی اما شرعی عبارتست از آنکه بواسطه تزکیه نفس و تصفیه قلب و تجلیه روح حجب غفلت از عین بصیرت مرتفع شود تا سالک بنور یقین بینا گردد و دم بدم که نگرد و بفراست حقیقی بر احوال و اقلاع یابد نظم هر دل که منظر نظر کبریا بود پیوسته جلوه گاه کمال فراست بود خبر

اِتَّقُوْا مِنْ فِرَاسَةِ الْمُؤْمِنِ فَاِنَّهٗ یَنْظُرُ بِنُوْرِ اللهِ بر مطلب دلالت تام دارد و اما فراست حکمی و آن چنان باشد که حکما از تجربه دریافته اند و دلایل آن را از شکل و شمایل و صورت و هیئت مشاهده نموده اکثر نیز است آمده در کتب حکمای یونان و در میان اطبای عرب نیز مشهور است و در روزگار نوشیروان حکما جمعه آنشهریار کتابی در فن فراست تألیف کرده بودند و نوشیروان همواره آنکتاب را مطالعه نمودی و اندر دی آن حکم فرمودی آورده اند که مرد کوتاه بالائی نزد نوشیروان در آمده تظلم نموده که مرد ستم رسیده نوشیروان فرمود که دروغ میگوئی جهت آنکه حکما گفته اند که هر که کوتاه قامت بود ذخیره و پر مکر و ستمگر باشد پس این مرد بیداد گرا است نه ستم رسیده و چون تحقیق نمودند چنان بود نظم فراست دیده دل بر گشاید بهر جا هر چه باشد وا نماید مرشد صمدانی سید علی همدانی و غیره از اقوال ارباب حکمت در باب فراست رسایل نوشته اند فصلی از اقوال ایشان ذکر میشود تا مزید بینش ارباب دانش گردد بدانکه حکما فرموده اند سر بزرگ دلیل همت عالی است و سر خورد دلیل کم عقلی است و موی درشت بر تن دلیل شجاعت است و موی بسیار در پشت دلیل رغبت شهوتست و کثرت موی در شانه دلیل حماقت است لیکن از شجاعت خالی نباشد و موی بسیار بر شکم و سینه دلیل تأسف و ندامت باشد بر خویشتن از حالات ناخوشیه یا افعال ذمیمه و قلت موی دلالت بر کیاست و فراست و لطافت میکند و رنگ سرخ آتشی دلیل کثرت خون و جنون و کثرت خشم است و رنگ زرد بغیر علت دلیل بد باطن است و رنگ سرخ صافی دلیل حیاست و رنگ سبز مایل بسیاهی یا زردی دلیل اخلاق رذیله است و رنگ سفید دلیل نظافت است و رنگ سرخ و سفید و صدا فی دلیل

ذکر عارف معارف آگاهی میان محمد مهدی نعمت الحق

[illegible]

(۵۴۴) عدالت است و پیشانی تنگ دلیل خبث و نادانی است و پیشانی که براو عرق نباشد دلیل مخاصمت و ناسازگاریست و پیشانی بزرگ
علامت کاملی است و پیشانی کشاده متوسط خوبست و چین در پیشانی دلیل غضب است و موی مجعد بسیار مطلوبیست و ذقن باریک
دلیل خفت عقلست و روی پرگوشت دلیل کاهلی و جاهلی است و روی تنگ کم گوشت دلیل فهم و لطافت طبع و اهتمام نمودن در کارهای
مردم است و روی بسیار گرد علامت جهل است و روی دراز و باریک علامت بیشرمی است و روی بزرگ دلیل کاهلی است و روی
بسیار خورد دلیل بیکاریست و چاپلوسی و اگر میانه حال باشد در غایت اعتدال مزاج است و روی کشاده دلیل خلق نیکوست
و روی ترش دلیل خلق بد است و روی ناهموار از زخم آبله وغیره و روی در تبسم کشیده دلیل افعال بد است و چشم سیاه علامت محبت ا
و چشم نیکو دلیل عدالت است و چشم درشت برآمده دلیل بیحیائی و بی شرمی و چشم ازرق دلیل مکر و حیله است بینی بزرگ دلیل
حماقت است بینی بلند و اندک کج دلیل شجاعت است و بینی میانه علامت خوبی است و گوش بزرگ دلیل درازی عمر و فهم تیز است
و گوش کوچک دلیل خساست است و گوش میانه دلیل قوت حافظه است قد بلند مبارکست لیکن خالی از حماقت نباشد و قد
میانه دلیل حکمت و اوصاف حمیده باطن است و قد کوتاه دلیل شرارت و عداوت و بدل کینه گرفتن است آواز بلند و سطبر دلیل
شجاعت است و آواز باریک دلیل خوف است و آواز میانه دلیل اخلاق حمیده است آواز با غنه دلیل کبر است آواز خوش دلیل کم
و حق دانستن است و سرعت کلام از فهم تیز است و نفس دراز دلیل همت بلند است و نفس کوتاه از ضعف باطن است گوشت نرم
دلیل قوت فهم و لطافت طبع است و گوشت سخت دلیل قوت تن و طبع غلیظ است و خنده بسیار کردن دلیل مخالفت نمودن است
با مردمان و بلندی خنده دلیل غفلت و بی شرمی است تبسم نمودن در کلام دلیل فطانت است و تبسم کردن بی تقریب دلیل حیا و خلق نیکوست
و درنگ نمودن در کلام و حرکات دلیل کندی فهم است و سرعت در کلام و کارها از تیزی فهم است و گردن باریک دراز دلیل حماقت
و فریاد زدن بیهوده و گردن سطبر دلیل حمق است و گردن اعتدال دلیل خوبی حالست و شکم کوچک دلیل فهم و غفلت و شکم بزرگ
دلیل کثرت نکاح است پهلوی باریک دلیل ضعف است و پشت پهن دلیل قوت بدن است و علامت کبر و غضب و پشت خمیده بغیر
پیری دلیل خلق بد است و پشت راست دلیل خلق نیکوست کتف باریک دلیل قلت فهم است کتف پهن دلیل احمقی است و متوسط
دلیل بسیاری عقل است انگشتان دراز دلیل فهم است و انگشتان کوتاه دلیل غفلت است ناخن معیوب پسندیده نیست ساقهای دراز
دلیل تکبر و حب جاه است و ساقهای کوتاه دلیل کشاد انگشت است پایهای بزرگ دلیل خود بینی و نکبت است و پایهای خورد دلیل
مسکینی است و پایهای میانه دلیل نیکی است بدانکه شخصی که چشم مدور و ازرق دارد موی زرد است و قد کوتاه و کج و چهره اش سیاه
سفید و باریک نخ و نیز نظر در پیشانی باشد و در هنگام تکلم سر بزیر افکند و آهسته حرف زند و لاغر اندام تیز باشد تو یقین بدان که حذر از مار
ارقم چندان نباید نمود و از آنکس هزار مرتبه محترز باید بود و دیگر در همه حال اعتدال مطلوب و طرفین وسط امر خوبست و باید که مرد زیرک
مشاهده کند هر عضوی که خوبست دلیل بر خوبی میکند و عضو دیگر که علامت صفت ذمیمه است برابر کند هر کدام که غالب است بر آن حکم
نماید و نیز ممکن است که شخصی بقوت ریاضت و ... از خود آن صفات ذمیمه را رفع کند و از معاشرت نیکان و مجالست پاکان از لوث
خبائث ظاهری و باطنی برهد چنانکه بزرگی فرماید نظم گر تو سنگ صخره و مرمر شوی چون بصاحب دل رسی گوهر شوی نار
خندان باغ را خندان کند صحبت مردانت از مردان کند صحبت مردان هم مروت کند صحبت نامردم مروت کند و صلی الله
علی محمد و آله الطاهرین ذکر لبنان نام جبلی است مشهور و در السنه و افواه مذکور است و آن در ملک شام واقع شده نهایت معمور
و نعمتهای الهی در آن نامحصور است هوایش سازگار و آبش خوشگوار و مردمش قوم عرب و مختلف المذهب اند اکثر قوم سامری و دیگر علی اللهی

کوتاه دلیل عقل و مکر و عیاریست

لبنان

و دیگری

حرف اللام

ودیگر نصاری و دیگر شیعهٔ امامیه و دیگر اهل سنت و جماعت‌اند راقم مشاهده کرده **ذکر لحیا** ولایتیست از یمن کوهستانی خوب محلی مرغوب
مردمش قوم عرب‌اند اکثر زیدی مذهب‌اند **ذکر لحسا** بفتح لحسا با حای مفتوح و الف و داست الحسا با لام مشهور و حالا در
جزو و لام نیز گفته‌اند چنانکه منسوب با و را الحسادی و حسادی بسوی او بلده ایست از بلاد بحرین کنار بحر عمان
واقع و جو انبساطش واسع است بلده ایست قدیم و مقامی است کریم از اقلیم سیم هوایش گرم و آبش فراوان و نخلستانش بی پایان
و قلاتش بلند است اکثر از دیار عربستان و طرف مغرب فارس اتفاق افتاده و اکثر شهیاتش همیاره آباد است ما بین
میان او و فارس دریای شور و از بصره مسافت پنج مرحله دور است قریب بیست هزار باب خانه در اوست و نواحی آباد و قصبات نیکو
بسیار مضافات اوست از بندر بوشهر از راه دریا و ز راه است اگرچه راقم لحسا را ندیده اما مردمش مشاهده کرده است اکثر اهالی
اندیار شیعه مذهب و عموماً قوم عرب و معدودی اهل سنت و جماعت‌اند ارباب فضل و کمال از آنجا ظهور نموده‌اند مجملاً شیخ محمد بن علی بن ابراهیم
ابی جمهور از آنجا بوده صاحب تصانیف متعدده است و فی زماننا مولانا شیخ احمد بن شیخ زین الدین فاضلی کرامت‌ماب و عالمی بلند پایه بوده
در فضایل صوری بر همگنان تفوق میجست و آنجناب از محققان علمای عصر بوده و برای طریقه خاص و مسلکی مخصوص بود جمعی از عرفا را انکار
و جمعی را تمجید مینمود و در علم وحدت و نبوت و ولایت او را کلمات چند و سخنان عارف پسند است تألیفات عدیده و رسایل کثیره نموده
کتاب شرح زیارت جامعه است که در سه جلد تمام نموده فقیر مشاهده کرده است اگرچه در نظر مردمان نیز بسیار مقبول راقم گوید که بیانات
سخنان عرفا و حکماست که بهم آمیخته و با احادیث آمیخته اما توان گفت که شیخ عارف عالمی و عالم عرفا بامت فاضل و موحد محدث
و از اهل تقوی است در محاسن ذات و محامد صفات و طهارت نفس بدرجه قصوی رسیده **ذکر لر** بضم لام طایفه ایست معروف که
ایشان بصفات ذیل موصوف‌اند اهمی بسیار و قوی هیکل‌اند و طریق ییلاقی و قشلاقی سپارند و منقسم بر طوایف فراوان و قبایل
بی‌پایان‌اند راقم لر بسیار دیده و صحبت ایشان رسیده است عموماً شیعی مذهب جبلی شریرند و بی‌باک‌اند و شجاع و دلیر و متعدد و غیور
از اعیان دوست و غریب نواز در آن شیوه ممتازند **ذکر لرستان** بدانکه لرستان دو ملکست یکی لرستان بزرگ دیگری
کوچک هر دو محتوی بر بلاد چند و نواحی خاطر پسند و جبال سخت و جنگلهای پر درخت و چشمه‌های خوشگوار و هوای سازگار یکی از
اقلیم چهارم و قلیل از سیم جماعت فیلی صد هزار خانه وارند و ایشان تابع کردستانند از قدیم حاکم آن ولایت را والی گفتندی که
خاندان عظیم ایشان بوده اکنون خرابند و جماعت بختیاری قریب چهل هزار خانه وارند که تابع عراق عجم‌اند و جماعت ممسنی قریب ده هزار
خانه وارند ایشان مطیع حاکم فارسند و هر سه آن طایفه از طوایف کرد ند و کرد در حرف کاف گذشت **ذکر لک** بر وزن
سگ نام طایفه ایست از طوایف لر و آن طایفه پرنده و بچندین فرقه متفرق منجمله زند و مافی و باجلان و زندی که کریمخان از طایفه
زندی لک بوده است راقم لک بسیار دیده و صحبت ایشان رسیده عموماً طبیعت لر دارند و طریق مشرب ایشان سپارند گویند
جماعت لک در شماره اول صد هزار خانه بوده لهذا ایشان را لک نام نموده زیرا که لک صد هزار را گویند **ذکر لکزی** بر وزن سگزی
نام طایفه ایست مشهور و اتی بوفور و جماعتی با محصورند در جبال البرز مسکن دارند و در شجاعت و دلاوری مقدم اهل دوره‌اند عموماً
شافعی مذهب و قلیلی شیعهٔ امامیه‌اند راقم از جماعت لکزی بسیار دیده و صحبت ایشان بسیار شنیده در بعض اوصاف حمیده ممتازند
در پاس حقوق و مهمانداری بی همتایند علیقلی بیگ صاحب تذکرة الشعرا از طایفه لکزی بوده و در هندوستان بشعر و شاعری شهرت
دیده و هم در آنجا فوت شد **ذکر لکهنو** بفتح لام و سکون کاف عربی و فتح نون و ضم ها مع الواو شهریست عظیم و بلده ایست کریم از شهرهای
صوبه اوده و از صوبه‌های هندوستان و مدینه عظمت بنیان است شهر ند بتسلیم سیم و بعولی در آخر اقلیم دویم است و در کنار رود جنوبک

گلشن بیست و سیم

...در فتاده و جوانب اربعه‌اش نهایت گشاده است آبش بسیار گوارا و هوایش جانفزا گلشنی طرب‌انگیز و فضایش راحت‌خیز شهر لکهنو و بلده ملتصق با
یکدیگر اتصال یافته و در بیست و صد هزار باب خانه و دکان و بیست هزار خانه ارباب اللطف یعنی مطرب و سازنده و رقص کننده و خواننده و
دوازده هزار پسر امرد و هزار ارباب مجاز و هزار مسجد جامع و بیست امام‌باره یعنی تعزیه‌خانه دارد و باغات آن بسیار و هر یک از آن
الحق خلدآثار است و جمیع مشتهیات در آنجا فراوان و حبوب و غلاتش ارزان است مردمش اکثر هندوان و معتقد اهل ایمان و دیگر
مسلمانان حنفی مذهب و قلیلی نصارا اند گویند چهارصد طبیب و چهارصد شاعر در او هست و نواحی معموره و قصبات مشهوره مضافات
اوست با وجود کثرت از وجاهل از مردم آنجا کاری نیاید و عقده از ناخن فکرت ایشان گشاید من الاتفاق لفظ لکهنو و کوه پیر او در عدد
جمل موافق یافته‌اند و مثل لکهنو بلا تحقیق مشهور است آن شهر اکنون قریب هشتاد سال می‌شود که دارالملک ملوک شیعه است و تا حال شش نفر
از آنجماعت حکومت نموده‌اند اول ایشان ابوالمنصور صفدر جنگ و بعد پسرش شجاع الدوله حکومت نمود و آن کار زشتی کرده
نام خود را بزبان‌ها و دودمان خویش را بدنام نمود و حقیقت آن چنان بود که درویش صاحب حالی در حین گردش عالم بدان ولایت
رسیده و آن درویش فرزندی صاحب حسن و جمال داشت شجاع الدوله بعد از استماع این خبر همت بمواصلت فرزند درویش گماشت
زیرا که با امردان و کودکان مایل بود لاجرم از خدمت درویش فرزند را طلب نمود جناب درویش نداد و کلمات نصیحت‌آمیز پیغام فرستاد
شجاع الدوله از شراب شهوت چنان مست بود که نصیحت جناب درویش را گوش ننمود و آدم چند ارسال داشته او را بستم احضار کرد
آنوقت درویش در منزل خویش حاضر نبود و چون بعد از آن رسید فرزند طریقت خود را در منزل ندید از نزدیکان خود پرسید و حقیقت را
شنید درویش نهایت برنجید و روی نیاز بدرگاه بی‌نیاز آورد و شجاع الدوله را بدینگونه نفرین کرد که بارالها چنانکه فرزند مرا
بدنام کرد نسل و اولاد او را بدنام گردان و بدین تمنا مستدعی ساز و مرض ابنه در نسل او بجا بماند تیر دعای آن درویش بهدف اجابت مقرون
گردید و مضمون قول کان امرالله مفعولا بظهور رسید اکنون جمیع اولاد شجاع الدوله بدین مرض گرفتارند و این ناخوشی مشهور اهل دیار است مگر آصف
الدوله و یمین الدوله و پسران شجاع الدوله در آن کار زشت غلو می‌نمودند بمرتبه که قبح آن از میان مردم برداشته شده بود نعوذ بالله من شرور
انفسنا (نظم) از خدا خواهیم توفیق ادب — بی‌ادب محروم ماند از فیض رب — بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد — بلکه آتش
در همه آفاق زد راقم گوید که در شهر لکهنو مدت چهار ماه بوده و با اکابر و اعیان آنجا معاشرت نموده و اشخاص نیک محضر مشاهده
کرده و روزگاری با ایشان بسر برده است که ذکر آنها باعث طول کلام خواهد بود **ذکر لمغان** بفتح لام و میم و سکون نون و
کاف فارسی مع الالف و سکون نون ثانی ناحیه‌ای از نواحی کابل و هوایش بگرمی مایل و آبش معتدل و محتوی است بر قرای آباد و دهات
سرسبز و بنیاد نهایت معمور و اکثر مشتهیات آن موفور است و بیشتر قریه‌های آن در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است جانب شمالش
کوه و قریب سمت جنوبش تلال و مردمش بکلی حنفی مذهب و سفید چهره و از متاع حسن و جمال بهره‌اند فواکه سردسیرش بسیار و نخجیر
نهایت با امتیاز است راقم چند یوم در آن ناحیه بوده و خلق آنجا را مشاهده نموده حاکمش ملک حسن نام و از خاندان کرام بوده و از نسل
ملکان غور بود و در اصابت رای و حسن تدبیر و سخاوت طبع بر امثال و اقران تفوق می‌نمود **ذکر لمقان** بفتح لام و سکون
میم و قاف مع الالف و سکون نون بلوکی است از بلوکات کابل آبش معتدل و هوایش بسردی مایل و چند پاره قریه در او هست و ریاض
آنجا نهایت نیکوست اکثر دهات آن در دامن کوه بزرگ اتفاق افتاده و سه طرفش را کوه گرفته و سمت شرقش گشاده است
دارالاماره آن بلوک نیز لمقان نام دارد مردمش بکلی حنفی مذهب و جبلی مشرب‌اند و فواکه سردسیرش فراوان و ارزان است
شده **ذکر لوط** بطاء مؤلف بعضی او را لوت نوشته اشخاصی که او را لوط گویند بر عم ایشان ولایت قوم لوط بوده و حضرت...

حرف اللام

با ایشان برابر گمان نموده و راقم گوید که این ولایت بغایت عظیم است زیرا که دیار لوط بوده و در کشور شام بوده و حضرت باری بر ایشان
غضب نموده و لوط در لغت فرس بمعنی برهنه است و چون آن صحرا از آب و علف برهنه است لهذا آنجا را لوط گویند [illegible]
صحرای لوط دشتی است که شصت فرسخ در شصت فرسخ آب و علف ندارد و صحرائی هموار و دشتی شوره زار است و محدود است از یک طرف
به ولایت سیستان و از مغرب به یارکران و از جنوب به ملک بلوچستان و از شمال به کشور خراسان همواره محل دزدان و جماعت بلوچان است
هوایش گرم و غیر از موسم زمستان عبور از آنجا دشوار و عابرش شتر سوار است ذکر لنگر بر وزن کشکر قصبه ایست جنت اثر
در کهسار جام و محلی است مسرت انجام آبش خوب و هوایش مرغوب است قدیم الزمان آباد بوده و بمرور ایام خراب شده اکنون
قریه ایست و مزار فیض آثار شاه قاسم انوار در آنجا زیارتگاه اهل روزگار است مکرر زیارت شده است ذکر لنکران
بفتح لام و سکون نون و فتح کاف عربی و راء مهمله و الف و سکون نون ثانی دار الاماره ولایت طالش و در کنار بحر خزر واقع و دشتش خرم و
کوهستانش جنگل فراوان دارد و قرب بیست باب خانه در اوست و نواحی معموره و قرای مشهوره مضافات اوست راقم گوید که
در سنه هزار و دویست و [illegible] هجری بدان صوب عبور نموده و در آن هنگام حاکمش مصطفی خان سید جلیل القدر بوده کافه
رعایا از وی خشنود بودند و در بستر عدالت او می غنودند از پادشاه ایران خوف و هراس نموده به دولت روسیه التجا
برد و لشکر روسیه را به ایران و ولایت آورد و با روسیه جنگ عظیم روی داد و شکست فاحش بجانب سپاه اسلام افتاد
و بعد از چندگاه مصطفی خان روی توجه به عالم آخرت نهاد و جماعت روسیه لنکران را تصرف نمودند و دختر مصطفی خان [illegible] یکی
از بزرگان روسیه اظهار محبت کرد و آن روسیه او را بعقد خود در آورد و اکنون در تفلیس نزد شوهر خویش [illegible] ساکن است
راقم از یکی ارباب تحقیق پرسید که هاشمیه زوجه روسی شدن چه معنی دارد در جواب فرمود ممکن است چنانکه در بلده عظیم آباد
بنگاله سیده از اکابر زوجه یکی از امرای طایفه انگلیس شده از آن فرزندان در وجود آمده و همگی نصاری شدند و در خدمت حضرت عیسی
عمل میکردند و همچنین در بلده حاجی ترخان که یکی از بلاد روسیه است سید محمد نامی دختری از جماعت روسیه گرفت [illegible]
از او متولد شدند و دختران او بزرگ گشته بجماعت روسیه شوهر نمودند و پسران او بطریق روسیه بودند و هر چند سید محمد سعی
نمود که ایشان را از آن مذهب بیرون آورد راضی نشدند و کذلک در بلاد توران و هندوستان و شام و [illegible] عربستان جمعی کثیر
مشاهده شده که سادات صحیح النسب یکی شافعی و حنفی در غایت تعصب بودند و بر طریق مذاهب اربعه عمل میشوند و بر این اعتقاد
بودند که سید صحیح النسب رافضی نشود و بر خلفای ثلاثه لعن نمیکند فقیر عرض نمود که گویند حدیث از ائمه اطهار مرویست که اولاد رسول
خدا کافر نشود و اهل سنت و جماعت نمیگردد در جواب فرمود این حدیث صحیح است یعنی آن چنین است که هر که [illegible]
ایمان آورد و اطاعت آنجناب کند ظاهراً و باطناً از فرزندان آنحضرت تواند [illegible] مضمون یا علی انا و انت ابوا هذه
الامة و شیعه آنحضرت باشد و بحکم آیه کریمه [illegible] از معنی حدیث غیر این اشاره [illegible]
نماید زیرا که قابیل پسر حضرت آدم بود [illegible] و کنعان [illegible] نوح [illegible]
لَیسَ مِن اَهلِکَ اِنَّهُ عَمَلٌ غَیرُ صالِحٍ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گلشن بیست و چهارم

وَاللّٰهُ لَا یَهْدِی الْقَوْمَ الْفَاسِقِینَ فِی النَّارِ لِلْعَاصِینَ وَلَوْ کَانَ سَیِّدًا قُرَشِیًّا تفاوت نداردو زیرا که عمال ایشان
ناراست پس علوی بودن فایده در کار است دیگر باره پرسیدم اَلصَّالِحُونَ لِلّٰهِ وَالطَّالِحُونَ لِی چه معنی دارد در جواب فرمود
این خبر ضعیف است زیرا که اگر علوی قتل نفس کند یا نعوذ باللّٰه مرتکب زنا گردد یا سایر معاصی نماید البته صاحب شرع با او مسامحه نکند و
حدود اللّٰه را بر آن عاصی جاری گرداند و از آن نگذرد و اگر خبر صحیح باشد معنی دیگر دارد و در این باب سخن بسیار است که تقریر همه سبب
اطناب است وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی **ذکر لندن** بضم لام و سکون نون و ضم دال و سکون نون ثانی
دار الملک جماعت انگلیس از طوایف فرنگ و از اقلیم هفتم و بقولی ششم است و آن جزیره کوهی است بغایت معمور و مشتهیات آنجا
موفور است گویند هشتصد هزار ارباب خانه در اوست و مواضع چند مضافات اوست مردمش تمامی عیسوی‌اند و از شدت برودت هوا میوه
در آنجا نشود و حبوب و علاقش را از سایر بلاد بآنجا آورند راقم ندیده اما مردم آنجا مشاهده کرده است شهر لندن محتاج بتفصیل است
و چون راقم بالمعاینه ندیده لهذا اکر و تفصیل آن نگردید (بیت) چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی / قلندر هر چه گوید دیده گوید
ذکر لبنان بر وزن جنبان محله‌ایست در اصفهان و آن در خارج شهر اتفاق افتاده جائی خوب و محلی مرغوب قرب دو هزار
خانه در اوست و مزارع چند مضافات اوست و هوایش بغایت نیکوست باغات فراوان دارد و اکثر ساکنان آنجا طایفه لرند و کدخدایان معتبر از آنجا برخاسته‌اند و بزیور کاردانی و کفایت رسانی آراسته‌اند مکرر دیده شده **ذکر لواسان** از محال مازندران
و بقولی از توابع طهرانست قرای معموره و دهات مشهوره دارد و یکی در جبال شامخه اتفاق افتاده آبش خوشگوار و هوایش سازگار
و مردمش شیعی مذهب‌اند و کوهی مشربند **ذکر لوکر** بر وزن خوگر بلوکی است از بلوکات کابل در سمت جنوب دار الملک واقع و اطراف
بعضی قرای آن واسع افتاده آب روان و باغات فراوان دارد و در آن دیار کوهی است و در آن کوه غاریست و آن غار از عجایب
روزگار است راقم دیده گویند از بناهای رستم زال است **ذکر لوحان** بلوکی است از بلوکات هندوستان و از توابع پنجاب
فرقه از جماعت افغان بدان ولایت منسوبند که ایشان را لوحانی گویند راقم ندیده **ذکر له** حمل آن مه است ولایتی است از ولایات
فرنگ در سمت شمال و مشرق روم ایلی واقعست گویند آب و هوای آنجا از اکثر بلاد فرنگ امتیاز دارد و مشتمل بر بلاد آباد و نواحی جبت
بنیاد و قصبات بسیار و مواضع بیشمار از اقلیم ششم و مردمش عیسوی‌اند و چیتهٔ ممتاز در آنجا سازند و در اکثر بلاد ایران و غیره مصرف میرسانند
راقم ندیده و فقط مردم او مشاهده کرده است **ذکر لیه** بکسر لام و فتح یاء و سکون هاء قصبه‌ایست از قصبات پنجاب راقم دیده اما اکنون
در نظر نیست که در کدام سمت پنجاب واقع شده **گلشن بیست و چهارم در بیان حرف میم** بر ضمایر فضیلت مآثر عارفان
معارف اخبار و بر خاطر معرفت مآثر ناسخان مناهج آثار پوشیده و مستتر نخواهد بود که غلام شاه ولایت بنده میر هدایت زین العابدین بن اسکندر در حرف میم امصار بسیار دیده و دیار بیشمار شنیده است مشهور ترین آنها مذکور میشود **ذکر ماهان**
بر وزن شاهان قریه‌ایست از قرای کرمان و محلی است بهشت نشان در زمین هموار واقع و اطراف آن واسع است آبش گوارا
و هوایش مسرت آیاتست قرب پانصد باب خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست باغاتش فراوان و میوه‌اش ارزان در سمت
مشرق کرمان اتفاق افتاده و مسافت هفت فرسخ دور و مزار فیض آثار شاه نعمت اللّٰه ولی قدس سره در آنجا مشهور و مطاف
طوایف انام و ذکور است و مردمش تمامی شیعی مذهب‌اند و اکثر ایشان بی‌بادیه‌اند اگر فصلی از احوال خجسته مآل جناب شاه نعمت اللّٰه
قدس سره در این مقام بیان شود مناسب خواهد بود **ذکر قطب العارفین و قدوة الواصلین السید نور الدین**
نعمت اللّٰه ولی نور اللّٰه مرقده آنجناب مظهر آیات و مجمع کرامات بود و در علوم ظاهری و باطنی کسی با آنجناب برابری نمینمود

لندن

لبنان

لواسان

لوکر

لوحان

له

لیه

گلشن بیست و چهارم در بیان حرف میم

ماهان

ذکر قطب العارفین السید نور الدین نعمت اللّٰه ولی

تکمیل ناقصان

حرف الميم

دركمال فضائل وتربيت بدان يگانه دوران وشرف شمايل كمالات آنجناب مستغنى از بيان است بيت ما آن شيخ ساداتى كه ساقى
جام … تسليم او ادنى مدارج ولايت آمد ز فيض نعمت الله رنج كردان اى دل مشتاق كه فيض نعمت الله مى فتى جى مستشاه
مثابت از قبله ابروى او وجه ليل عاشق كه طاق ابروى ايشان محراب اصحاب حاله نسب آنجناب بامام محمد باقر ميرسد بدين
ترتيب ابن سيد عبد الله بن سيد محمد بن مير عبد الله ثانى بن سيد كمال الدين يحيى بن سيد هاشم بن سيد موسى بن سيد جعفر بن
سيد الصالح بن سيد محمد ثانى بن سيد جعفر ثانى بن سيد حسن بن سيد محمد بن سيد جعفر بن سيد محمد ثالث بن سيد اسمعيل بن سيد عبد الله بن امام
محمد باقر بن امام الهمام زين العابدين بن امام الهمام حسين بن امام الهمام على بن ابى طالب ونسب مادرى آنجناب بقطب الاقطاب
على الرضا عليه التحية والثناء ميرسد چنانكه قبل ازين در موضع خود ذكر شده است آنجناب نسب خود در بيان احوال اين ملك نظم كرده است نظم

نعمة الله و زآل رسول   محرم عارفان ربانى   قرة العين مير عبد الله   مرشد وقت پير روحانى   چه آن محمد سيد
كه بود در شرف هيچ ثانى   باز سلطان اوليا جانا   مير عبد الله است آن ولى   مير كمال الدين يحيى   سيد مسند سليمانى
پدرش هاشم است سيد …   مادرش شاهزاده ما …   ديگران جعفر نجيه لقا   روح محض لطيف روحانى   سيد صالح است ابراهيم
جمع ميسيرو از پريشانى   پس محمد كه زد دهمت او   محضر بود عالم فانى   باز جعفر كه بود عالم دين   كان احسان و بحر …
پس حسن پس محمد سيد   روح بخشد كه سخن …   پادشاه ممالك دانش   جعفر اكبر است ثانى   مير محمد كه بند كان …
در جهان بايستند سلطان   شاه سادات سيد …   آفتاب سپهر سبحانى   اسمعيل آنكه روح …   گفت ادراكه …
باز امام محمد باقر   مخزن كنز دين …   جد او على ابن حسين   آنكه زين العباد ميخوانى   باز امام بحق حسين شهيد
نور چشم على عمرانى   آن وصى رسول باز …   والى ملك سليمانى   آنكه باشد در مدينه علم   كوه خاطرى …
نور دو … جد من …   آشكار است … پنهانى   هست فرزند من خليل الله   ياد يارب بنده …   اصل آنجناب ساكن …

كرمان بوده و در بدو طلب سفر ايران و توران و ديار عرب نموده و بسيارى از علما و عرفاى عصر را ديده و صحبت جمعى از مشايخ
زمان رسيده و در حرمين الشريفين بخدمت شيخ عبد الله يافعى يمنى مشرف گرديده و در حضور جناب شيخ چندين اربعينات
رياضات شاقه كشيده و مجاهدات فوق الطاقه بانجام رسانيده از باطن فيض مواطن پير كامل برتبه كمال رسيده بمقام تكميل
ارشاد و هدايت عباد اذن و اجازت يافت و برخصت شيخ بوطن مالوف و مسكن معهود خويش شتافت منقولست كه آنجناب چندى
در شهر يزد ساكن بود بالاخره اهل آن ديار بنابر مخالفت مذهب با آنجناب اذيت و اهانت نموده اخراج بلد كردند در وقتى كه آنجناب
بيرون ميرفت اين آيه را خواند و بگوش مردم آنجا رسانيد يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللّٰهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا وَأَكْثَرُهُمُ الْكَافِرُونَ
منقولست در اوقاتيكه آنجناب بشيراز تشريف مياورد مير سيد شريف محقق باستقبال آنحضرت شتافت كه مرقد شيخ سعدى
رفت در حين ملاقات شيخ با رانى … مير سيد شريف عرض نمود كه عجب لطف الهى شامل و متوجه است نعمة الله در بر و در …
پرسه و بقول ايشان گفت نِعْمَةُ اللّٰهِ مَعَنَا وَرَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَيْنَا وَذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ بِنَا در آن زمان ميرزاده
اسكندر ابن عمر شيخ بن امير تيمور حاكم شيراز بود روز جمعه مقرر نمود كه آن شهريار و آن بزرگوار و مير سيد شريف در مقصوره مسجد عتيق
شيراز بنماز جمعه شوند شهريار تشريف داشتند كه خواجه حافظ شيرازى كه صدر سلطان و از خدمه مير سيد شريف بود سجاده مير سيد شريف را
بردست راست سلطان گسترد و آنگاه مردم خلايق منتظر بودند كه آنحضرت تشريف آورد ناگاه آنحضرت از در بازار بزرگ بانبوه مردمان
مسجد تشريف آوردند و خلايق باستقبال و دست بوسى متوجه مشغول شدند و مير سيد شريف از مقصوره بيرون آمده باستقبال شتافت

گلشن بیست چهارم

چندان ازدحام شد که نزدیک بود میر سید شریف زیر پای مردم پامال شود و آنحضرت دست او را گرفته از میان مردم بیرون آورد و همراه بقصبه آمد میر سید شریف سجاده خود را برداشته در دست چپ سلطان اسکندر گسترد و خواجه حافظ هم تعین نمود که چرا چنین کردید میر سید شریف فرمود بگذار تو حالت اولیا را نمیدانی و نماز را اتمام کردند در کتب تواریخ مسطور است که قریب سیصد نفر کس در خدمت آنحضرت توبه کردند و مرید آن بزرگوار شدند شاهرخ میرزا ابن تیمور از کثرت مریدان بترسید و آنحضرت را بدار الملک هرات طلبید مدتی بحسب الامر شاهرخ میرزا آنحضرت در هرات ساکن بود و همواره در نشر علوم ظاهری و باطنی سعی بلیغ مینمود و اکثر امراء شاهرخیه بخدمت آنحضرت ارادت داشتند و از قواعد خدمت و ارادت دقیقه مهمل و معطل نمیگذاشتند و چون آنحضرت نسبت بشاهرخ میرزا طریق استغنا مسلوک میکردند لهذا ازین ممر غبار کدورت بر حاشیه ضمیر شهریار نشسته بود با وجود آن گاه پیوسته بخدمت آنحضرت میرسید و از باطن فیض مواطن آنجناب مستفیض میگردید روزی شاهرخ میرزا از آنحضرت پرسید با آنکه شما بولایت معروف و بصفت دیانت موصوفید با امرای دولت مجالست نموده چرا لقمه شبهناک تناول میکنید آنحضرت در جواب فرمود (نظم) گر شود از خون دو عالم مال مال — کی خورد مرد خدا الا حلال کلام کرامت انجام آنحضرت پسند شاه نشده در مقام امتحان آمده یکی از خادمان را فرمود بیرون رفته و بره بستم گرفته بیاورد و بطباخ بسپارد خادم بموجب فرموده عمل نموده بیرون شهر رفته از پیره زالی بره بظلم و ستم گرفته تسلیم طباخ کرد و طباخ از آن بره اقسام طعام ترتیب داده بخدمت شهریار آورد و چون خوان حاضر گشت روی بدان حضرت کرده گفت که ازین طعام تناول نمائید آنحضرت بسم الله گفت و از آن طعام تناول نموده و بعد ثنای باری تعالی را بجای آورد شهریار گفت این چه حالتست که طعام حرام میخورید و حلال میدانید آنگاه ماجرای پیره زن را تقریر نمود آنحضرت فرمود که شهریار در تحقیق این امر سعی نماید در تفحص این اهتمام تمام فرماید که شاید در ضمن این حکمتی باشد شاهرخ میرزا امر فرمود که پیره زال بیاید و احوال خود را بیان نماید و چون پیره زال حاضر گردید بخدمت شاه معروض گردانید که فرزندی داشتم بسرخس بکاری رفته بود و مدتی شده نیامده بود و خبری ناخوش شنیدم و مشوش گردیده نذر کردم که اگر فرزندم بسلامت بیاید بره نیاز شاه نعمة الله ولی نمایم روز گذشته وقت شام فرزندم آمد و من بر وفق نذر خود بره بجهت آنحضرت میآوردم که ملازم شهریار رسید و در اثنای راه از من بگرفت هر چند عجز کردم نپذیرفت چون شاهرخ میرزا سخن پیره زال را بشنید منفعل و شرمسار گردید و عذر تقصیر خویش درخواست کرده و مراسم خدمت و ارادت بجای آورد آنگاه رخصت نموده آنحضرت بوطن خویش تشریف آورد و مدت العمر در قریه ماهان ساکن بود و زیاده از نود و هفت سال زندگانی نموده چنانکه فرموده (قطعه) نود و هفت سال عمری خوش — بنده را داد حی پاینده گر بود استقبال شصت سال قران — تا چه زاید قبال آینده وفات آنجناب در هشتصد و سی و چهار هجری بود بعضی گویند آنحضرت را اهل ماهان شهید کردند رحمة الله علیه از آن بزرگوار تالیفات بسیار از نظم و نثر قریب صد هزار بیت در صفحه روزگار یادگار است فقیر بسیاری از رسایل و کتب آنحضرت را دیده و دیوان اشعار آن بزرگوار مکرر بنظر رسیده است از معاصرین آن بزرگوار مخدوم میر سید علی همدانی و خواجه اسحق ختلانی و سید محمد نوربخش قهستانی و پیر جمال اردستانی و مولانا محمد مغربی و شاه قاسم انوار تبریزی و شیخ صدر الدین موسی اردبیلی و مولانا شیخ زین الدین خوافی و خواجه بهاء الدین نقشبند بخارائی بودند و مولانا نور الدین آذری اسفراینی و میر شاه و شاه داعی المدفون بشیراز از خلفای آنحضرت بودند این رباعی از آنجنابست (رباعی) ای شاه که او و اسم نام است چنین — در ملک و ملک صاحب نیف است چنان — ملک و جهان مسخر اوست بلی — این را نتوان گرفت

حرف المیم

گرفت و از بستان **در بیان طریقت آنحضرت علی سبیل الاجمال** فی الجمله مسند آنحضرت مشهور گشت
جزو ملحقات مذکور است طریقه نعمة اللهیه آنجناب منوط به خصوصیات چندیست که سلسله منسوبه به آنجناب را از سلاسل دیگر ممتاز
نموده بسایر طرق امتیاز است سالکان سلسله علیه در بلاد هندوستان و کابلستان و ایران بسیار و در کشور دکن و کرمان و خراسان
عجم و آذربایجان و فارس و گیلان بیشمارند راقم گوید که در کشور بلاد اسلام گردیده و صحبت سلاسل عالیه خاصه سلسله والا را دریافته
و صنوف مختلفه را دیده طریقه که از تفریط و افراط دور و از عقاید فاسده مبرا باشد و جامع مراتب شریعت و معرفت و مجاهده و ریاضت
بوده و بذوق قرار داد شریعت مقدسه عبادات و معاملات و مجاهدات نموده باشند و از طریقه مرضیه و روش خشیه متداول
باشد و نسبت طریقت آنها با معصوم صحیح و متصل و بی شبهه درست شود در کشور ایران اکنون نادر بلکه تحصیل آن متعذر بلکه
سایر بلاد نیز مشتبه مگر سلسله علیه نعمة اللهیه رضویه علیه و علی آبائه و اجداده الف تحیه چنانکه سلسله معروفیه بام السلاسل مشهور
و در السنه و افواه مردم مذکور است و بجز چهارده سلسله از طریقه معروفیه جاری و مستقل بر دیگر چنانکه مظفر علیشاه قدس
سره در کتاب بحر الاسرار فرموده **نظم** پس سلاسل آن رضا شاه مکین منتهی جمله ارباب یقین کرده آن معروف ثبت
قسم نقش چون از او بگرفت تعلیم نقش شهرها را همه یکباره باز کرد پس ز دریا جوشش بی آغاز کرد شیخ معروف از آن دریا چو موج
پیچ و جهلی کالیه او را بیرون گشت نام و پیشوای قافله از وجودش جاری شده پس سلسله سلسله معروفیه ای همام

آمده ام السلاسل خوش بنام	شاه معروف عارف مجوشها	اولیا در وی چشمها و جوها	جانب اقلیمها و شهرها
گشته جاری از شط دریا همه	از جداول بهر یکی نوع دگر	شاه هر یک بنوعی جلوه گر	بعض ایشان گشته عالی جلوه گر
گشته اند اول نقش اوهام و شکوک	بعض دیگر مست و مجذوب آمده	شاه را مجذوب و محبوب آمده	بعض دیگر جامع جذب و سلوک
مست و هشیار و قرین هر دو	آن یکی هشیار و آن دیوانه	آن یکی مستانه آن فرزانه	آن یکی رند خراباتی صفت
وآن دگر شیخ صفا جانی سمت	آن یکی صوفی صاحب مذهبی	وآن دگر رند قلندر مشربی	آن یکی در مسجد و در خانقاه
وآن دگر را میکده شد جایگاه	هر یکی را مسیرتی و مذهبی	هر یکی را ذائقی و مشربی	جامع این شاهها و این سیر
نعمت اللهی صاحب نظر	فیض معروفش به دل چون متصلست	عارف جمله مقالات و ملست	

راقم گوید که سلسله نعمة اللهیه
صفات چند مخصوصند و بسبب آن از سایر سلاسل ممتاز شده اند اول آنکه بر سالکان سلسله علیه بسط غالب است بخلاف
بعض صاحبان سلاسل که در ایشان قبض بیشتر و بسط کمتر است (بیت) اگر تو یار نداری چرا طلب نکنی ور بیار رسیدی
چرا طرب نکنی دویم آنکه کسوتی جهت سالکان طریقت آنحضرت معین نیست و جامه مخصوص ندارند آنجناب فرموده است
که حق پرستی و خداجوئی در هر لباس ممکن است و خرقه و جبه را اعتبار نیست **نظم** مرد خدا اگر شیوه تقوی طلب کند
خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش این نیز خلاف جمعی از سالکین سلاسل دیگر است زیرا که اکثر ایشان برای امتیاز
کسوتی خاص و جامه مخصوص مقرر نموده اند سیم آنکه در آن سلسله ترک کسب و کار کردن و روی در بطالت آوردن نیست
آنجناب مقرر نموده است که هر کسی در هر کسب و هنری که دارد میتواند بندگی کند و کسب و کار خود را عبادت نماید و هر که ترک کسب معیشت
نموده طریق عبادت پیش گیرد هر آینه شیرازه عالم نظام نپذیرد باری تعالی انسان را برای معرفت و عبادت آفریده و به سه چیز محتاج
و مفتقر گردانیده است اول اکل و شرب که قوام بدن بآنست دویم لباس و جامه که ستر عورت و دفع برودت
و حرارت از اوست سیم مسکن که آرام و آسایش و دفع الم باد و باران و غیره بدوست و این سه چیز حاصل نشود مگر

گلشن بیست و چهارم

و از سه چیز اول کسب را کسب مراتب دارد دوم معرفت و در وی آن نیز مراتب دارد سیم طمع و خواهش از مردم کردن
نیز مراتب دارد باتفاق عقلا این دو قسم مذموم و نزد ارباب معالی سوم است باقی ماند کسب که آن محمود و ممدوح است پس نهایتا
لازمست که بجهت معیشت خود کسبی اختیار کند و در آن ضمن معرفت الله را حاصل نماید و باب بندگی بر روی خود گشاید چنانچه
حق تعالی لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله دلالت بر مدعا دارد و اگر جذبه من جذبات الحق کسی را دریابد و از مشاغل
دنیوی بیرون آرد و آنرا حکمی است علیحده که در اینکتاب در مقام خود حکم آن نوشته شده است و این طریقه نیز نقشبندیه
بعض طرق درویشانست چه اکثر ایشان ترک کسب و کار را لازم میدانند و از مشاغل دنیوی احتراز واجب شمارند و مدار طریقت
آنحضرت بذکر دوام و فکر مستدام بودن و در راه صدق و صفا و متابعت شریعت حضرت مصطفی صلعم و ائمه هدی نمودن و طریقه
مخالفت نفس و هوا و مجانبت از بدعت نمودن و با اخوان صفا و اخلاء باوفا صحبت نمودن و در تصفیه قلب و تزکیه نفس و تجلیه
روح و تخلیه باطن کوشیدن و کسوت فقر و فنا و تسلیم و رضا و جود و وفا پوشیدن و خلوت در انجمن داشتن قطعه از درون
شو آشنا و از برون بیگانه باش این چنین زیبا روش کم می بود اندر جهان هر کس که نه در متابعت رسول الله صلعم است
اگر چه دارای فقه بود گمراه است و اگر سالکی نه در پیروی مرتضی علی است گر همه شیخ روزگار بود دغل است و نیز فرموده که
لوامع انوار حقایق پیروی مقتبس از مشکوة ولایت علی است با وجود آن امام متابعت غیر از او جایز نیست سالکان این سلسله در اوایل
جمعه یکه کمربسته بعد چنانچه برسینه برسم بیار در حضور شیخ صرف نمایند و ذکر و مراقبه و مقالات اولیا و اصفیا را سبب صحیح نمایند و از
طمع و سؤال احتراز لازم شمارند و در راحت و آسایش یکدیگر کوشند و با اغیار و بیگانه نجوشند و در آن طریقت خصوصیات بسیار
وقوف بار شاه شیخ است صلی الله علی محمد و آله اجمعین **ذکر مازندران** آن ولایت طبرستانست که در حرف طاء
مذکور شد **ذکر ماکو** قصبه ایست نیکو از توابع آذربایجان گویند جائی خوب و محلی مرغوبست راقم ندیده **ذکر مایین** قریه ایست
دلنشین میان کوه اتفاق افتاده جنوب و شمالش کوه گرفته و دو طرف دیگرش گشاده است آبش فراوان و میوه سردسیرش
ارزان و هوایش بسردی مایل و مردمش شیعی مذهب و در دو منزلی آنقریه از مدینه شیراز مسافت سه مرحله دور و حاصل آنجا موفور است
مکرر مشاهده شده است **ذکر ماوراء النهر** کشور توران است چون طرف مشرق رود جیحون واقع شده لهذا اعراب آنرا
ماوراء النهر خوانند در حرف تا مذکور شده است **ذکر مانک پور** بالمیم مع الالف و کسر نون و سکون کاف عربی
قصبه ایست مابین کتهر و پتنا در هوایش بگرمی مایل و آبش معتدل قریب ده هزار خانه در اوست و قرای بسیار مضافات اوست اکثر
مردمش مسلمان حنفی مذهب و دیگر هندوان و معدودی از اهل ایمان در وی سکنا نموده از مضافات سرای صالح است که در حرف سین
گذشت **ذکر ماردین** شهریست دلنشین و از دار الملک دیار بکر سه مرحله دور و اکثر منهیاتش موفور است و آن در بلندی
کوه اتفاق افتاده آبش بسیار و هوایش اندک حاربا خاکش فراوان و غلاتش ارزان مردمش اغلب حنفی مذهب اگرچه راقم
داخل آن شهر نگردیده اما تقریبا جوارش رسیده است **ذکر ماربین** بلوکیست بهشت قرین بشهر اصفهان اتصال دارد
قریب سی پاره قریه در اوست آب و هوای آنجا بغایت نیکوست از کثرت باغات زراعت آنجا بسیار کم و خاکش خرم و مردمش
کلی شیعی مذهب خالی از خوشی نباشند راقم را بلوک ماربین بسیار پسند آمد **ذکر مالوه** بالمیم مع الالف و سکون لام و فتح واو
و سکون ها صوبه ایست از صوبهای هندوستان و مشتمل است بر بلاد فراوان و قصبات بسیار و دهات بیشمار تخمینا از اقلیم
دویم و بعضی از سیم هوایش گرم و آبش ملایم خاکش حاصلخیز و مردمش ملاحت انگیز حبوباتش فراوان و اکثر میوه هایش ارزان

اکثر هندوان

آنجا بسیار است و قلیل مسلمانند **ذکر مجار** ولایتی است مشهور و در بسیط افتاده گویند با فرنگستان از اقلیم ششم هوایش سرد و مردمش
عیسوی گویند که انجا تفنگ خوب سازند راقم تفنگ مجار دیده و دو آنرا بغایت خوب دیده و دیگر مجار نام موضعی است از مواضع ترکستان در اقلیم
ششم است **ذکر مجد آباد** قریه ایست خرم و بسیار دلنشین شهیدان گرد قریه و سبزه با نباتات فراوان دارد **ذکر مجد آباد** نام قریه
در عراق چندان تعریف ندارد **ذکر محمد آباد** نام قریه ایست نزه بنیاد در عراق و فارس نیز راقم محمد آباد جرو قریه ایست از توابع یزد
و دلگشا و دهی است بوجه احسن و در زمین هموار اتفاق افتاده و اطراف آن گشاده است آبش از کاریز و هوایش معتدل قریب
دویست خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست مردمش شیعی مذهب نیک نهاد و صاف اعتقاد اشخاص نیک مجذوب و
مشهور از انجا ظهور نموده اند مجد جناب سالک مسالک رحمانی از انجا بوده راقم مکرر آن قریه را دیده و صحبت مردم انجا را
جمعی از دوستان خدا و مخلصان جناب مولانا در انجا میباشند که فقیر را با ایشان محبت فراوان است **ذکر محلات** قصبه ایست بهجت
آیات از توابع عراق محلات است مسافت یکمیل از یکدیگر دور و آبش خوشگوار و هوایش معتدل باغاتش فراوان مخصوصا در دامن کوه واقع شده
محله نخلی در دشت اتفاق افتاده اقسام میوه سردسیرش فراوان و تنباکویش اعلی است قریب هزار باب خانه در اوست و چند پارچه
قریه مضافات اوست مردمش شیعی مذهب اکنون قریب چهل سال میشود که تشیع با دلت عالی درجات اسمعیل است و بدان سبب
معمور و همه چیزش موفور است راقم مکرر آنجا را دیده و چندگاه در آنجا بوده اشخاص صاحب کمال خداوندان وجد و حال در انجا دیده و
جمعی کثیر از اکابر و اعاظم انجا رسیده است گر بگفتم آمدم مینماید **ذکر عارف معارف یقین عارج معارج**
دین منبین العارف بالله عزت علی شاه بلد الله تعالی اسم شریفش محمد علی ابن صمد علی شاه است نظم
پدر بر آن یگانه جهان خلف است   مادر برآن یکی پسر است   آفتابش بر آستین قبا است   ماهتابش بر آسمان در دست
آنجناب خال حسینعلی شاه ابن خلیل الله و خال خال خاندان آنا مدینة العلم و علی بابها و با جناب حسینعلی شاه تربیت
و تزیین کامل یکدیگر کرده و مرید العارف بالله حسینعلی شاه و برادر طریق حضرت مجذوبعلی شاه است آنجناب مهدی و مرشدی و
جان برادری و چنین فرزندی نیک لایق افتاده طرفه بزرگی کوچک نواز و دارفیدای آن آزاده است بحسن خلق و کرمت نفس
و لطافت طبع موصوف و بصدق و صفا و فقر و فنا و جلالت قدر معروف است آن بزرگوار از خلفای سلسله نعمة اللهیه میباشد و جناب
قطب العرفا مجذوبعلی شاه قدس سره اذن ارشادش فرموده و بهدایت عبادش رخصت نموده است آن بزرگوار در ترویج
شریعت غرا و طریقت بیضا اهتمام تمام دارد و در مراسم رواج فقر و فنا سعی بلیغ بجا میاورد و در طریقت علیه غایت تعصب و صلابت
تو با فقرا و درویشان طریق کمال اتحاد و یگانگی می سپارد راقم را با آن بزرگوار نهایت محبت و مودت و ایشان را با فقیر غایت خلت و
صداقت ایام بسیار و روزگار بیشمار مهمان آن بزرگوار بوده و در استرضای خاطر فقیر چندان سعی و مبالغه نموده که مزیدی بر آن تصور
نتوان کرد و زیاده بر آن بعرصه خیال نتوان آورد امسال بقصد مناسک حج بیت الله الحرام و زیارت خیر الانام عزیمت نمود
امید از کرم صاحب کرم چنانست که عنقریب بخیر و سلامت مراجعت فرموده مریدان و اخوان صفا را مسرور گرداند نظم آن سرگرده
که صد قافله دل همره اوست   هر کجا هست خدا یا بسلامت دارش **ذکر محله** شهرکیست مابین دمیاط و قاهره اتفاق افتاده
و جوانب اربعه اش گشاده است آبش معتدل و هوایش گرمی مایل و قریب پنجهزار باب خانه در اوست و نواحی معموره مضافات اوست
باغاتش فراوان و غلاتش ارزان است مردمش قوم عرب و عموما شافعی مذهب و بغیر با همه آشنا تند حقیر در آنشهر درویشی دیده که تا باشیما
پر سید صاحب احوال بود روزی بفقیر خطاب کرده فرمود که سعی و جهد نمای که مظلوم باشی نه آنکه بیشه جدال مردم را خیر اینستی یا ظالم

گلشن بیست و چهارم

۵۳۹ در بیست حال مرحوم و ظالم در همه حال از رحمت حق محروم است بار تعالی مظلومان را رحمت کرده و ظالمان را لعنت نموده که هر بنده
در گاه الهی شدند و مطعون و ملعون ابدی گرفتار آمدند ظالم و ستمگر بودند و الا بر رسول خدا قایل بودند و اعتقاد با نبیا و رسل داشتند و صوم و صلوة
و سایر عبادات میکردند و چون طریق ظلم و جور می پیمودند لاجرم ملعون ابدی گشتند والسلام علی من اتبع الهدی **ذکر محلهٔ الروح**
قلعه ایست بزرگ و بر بالای تل واقع و جوانب آن وسیع جائی خوب و محلی مرغوب است قرب سعید خانه در اوست و آب هوایش به است
تکوستان شهر محله مسافت پنج فرسخ دور و اکثر مشتیاتش موفور است راقم یک شب در آن قریه بوده و با حاکم آنجا ملاقات نموده است
ذکر مخا نسیم سیم بندریست عظیم از بلاد یمن و از توابع شهر صنعا هوایش گرم و آبش فی الجمله گوار است قرب چهار هزار باب خانه
در اوست و نواحی معموره قصبات مشهوره متعلقات اوست مردمش عموماً عرب و زیدی مذهب و اکثر بشغل تجارت مشتغل بودند
و سایر فرق نیز بسیار ند بندر مخا از شهر صنعا بهفت مرحله دور و اغلب مشتیاتش موفور است و تواکه بسیر قیسیا محصول است سمت شرقی
دریاو سه طرفش صحرا است قهوهٔ خوب در نواحی آن حاصل میشود در حدود سنه هشتصد و اند هجری از ترجمه شیخ عمر مرید شیخ ابوالحسن شاذلی
مغربی قهوه یافت و هم در آن نزدیکی مشهور شد و قبر شیخ عمر در آن بندر مشهور است و پوست قهوه را اهل آنجا در دیگ پخته آبش بیاول
آتش سرخ رنگ میشود مایل بکلاه دو قهوه است راقم چند یوم در مخا بوده و با مردمش معاشرت نموده است عموماً مردم طبیعت مردم آنجا لایست
ذکر مداین مداین جمع مدینه است و مدینه بمعنی شهر است چون آن شهر بغایت بزرگ بوده لهذا اعراب او را بلفظ جمع اسم مسمی نموده اند شهری
عظیم بوده از شهرهای عراق عرب و ملوک ساسانیان آنجا را دار الملک نموده اصل آن شهر را طهمورث دیو بند احداث نموده موسوم گردانید
ساخت و جمشید جم در وسعت آن کوشید طیفون نام کرد و از اقلیم سیم هوایش گرم و آبش خوشگوار و اطراف آن وسعت بنایش بزرگترین
مداین سبعه بوده و در مرور ایام حیاتش خراب نموده که اکنون معموره نیست آن شهر در کنار دجله واقع بود و جمشید بر آن دجله از سنگ آجری پلی
در غایت متانت ساخته بود و چون اسکندر رومی آنجا را مسخر نمود از غایت رشک گفت از ملوک عجم این اثر بزرگ است لاجرم بخرابی آن
آن خسروان داد و قرنهای بسیار آن پل ویران افتاد تا آنکه اردشیر بابکان ظهور نموده و خواست آن پل را عمارت کند نتوانست بعدا
بجای آن دجله جسری بست راقم گوید که اصحاب تواریخ اسکندر رومی را بصفت عدل و داد ستوده اند فضل و کمال آن پادشاه را بیان
نموده اند اما آنچه از کلام محققان معلوم میشود بجز خرابی بلاد و لذا آنشهر یار چیزی ناشی نشده و بغیر از پریشانی عباد از آن پادشاه
ظهور نیامده لکن سلطانی با شوکت و پادشاهی حکمت پژوه بود و در رعایت ارباب کمال و اصحاب وجد و حال میکوشید چنانکه از حکایات آن
آن شهریار در کتب اخبار مسطور است که دانشمندی کتابی بنام اسکندر تالیف کرده و عنوان آن کتاب را باسم آن شهریار مزین فرمود
پادشاه سخاوت پیشه دویست هزار مثقال طلا بدان دانشمند عطا کرده لوازم اکرام نسبت بدان دانا بجا آورد اعیان دولت
و ارکان سلطنت بر آن سخاوت انکار نمودند و بر عطای اسکندر زبان اعتراض گشودند پادشاه جهان پناه بمضمون اذیاب
الذوق ملهمون بنواست دریافت فرموده و با مراء خطاب کرده گفت که اگر طبیبی حاذق جهت شما دارویی تربیت کند که زنده
جاوید مانید و هرگز نمیرید در عوض بطبیب چه میدهید و چه عطا مینمائید عرض نمودند که بر ضمیر منیر شهریار کشورگیر ظاهر و هویداست که
آنچه داده شود عوض نیست اگر خراج عالم بوی داده شود اندکی است خسرو دانشمند فرمود که آن دانا ما را در این کتاب بزرگ شمرده
و منقبت شان ما برده و تمجید ما را کرده و تحمید ما را بر زبان آورده و مشهور عالم و مذکور بنی آدم گردانیده و توای شما و تا این
بر سپهر زین مانید در عوض آن این مقدار بمقدار چه باشد و این قدر بی اعتبار که اگر آن قلیل و کثیر است چگونه زهد که شاد باد نخوت نیا
و یلیه ایکجا بر روی ما باز کرده آید بیت جهان و هر چه در او هست سهل و مختصر است ز اهل معرفت این مختصر دریغ مدار اخرجی مبند

و مشاهده میکنید که هر کس در کار دنیا سلاطین گردون اقتدار حصنهای بسیار ساختند و قصرهای منقش و کاخهای عالی بنیاد نهادند و باغهای
دلگشا پیدا ساختند و خزینهای پر از زر و گوهر ساختند و به زر و جواهر خویش را آرایش نمودند و در میان پرند و پرنیان آسودند و جشنهای
گلشن آراستند و دلبران ماه پیکر و شاهدان خورشید منظر خواستند و جامهای رنگین و لباسهای گوهر آگین پوشیدند و طعامهای
رنگین و شربتهای شیرین خوردند و بدیوهای باد پیما سوار شدند و با پریان حور لقا هم نشین گشتند آخر الامر با حسرت از اینجا
رفتند و در زیر زمین و توده خاک منزل گرفتند از نام ایشان خبری و از آثار ایشان اثری نیست مگر آنکه دانایان ذکر ایشان را
در کتابها آورده اند و دانشمندان آثار ایشان را در تالیفات خود ذکر کرده اند و ذکر جمیل ایشان را بیان نموده اند و نام ایشان را به نیکوئی
یاد فرموده اند چون امنای دولت تکلمات حقیقت سمات از اسکندر معرفت گستر استماع نمودند یکی یکی بخاک تجرد و انکسار افتاده بر قصور
فهم خویش اذعان کردند عارفی گوید که بر ارباب خرد پوشیده نیست که اگر دانائی کسی را مدح و ثنا نماید و او در زبان تردد و قبول شخص کند
مبراست زیرا که جان دانا از امراض نفسانی مبرا و دوستی از امراض حرص و طمع مبراست نفس او از لوث کذب و بهتان دور و خالی
از تملق و مداهنه مبراست آنکه جهلای چند خود را دانشمند شمارند و سخنهای خود پسند خود را ارجمند پندارند و برای لقمه نانی جابری را آقا
خوانند و مجتهد شریعت و ابی سعائی را میکائیل دانند و بطمع دسته علفی گوسفند را اسمعیل نامند و بخیال تره گرگی را یوسف لقب کنند و بتصور
درهم چند یزید را امیر المؤمنین خطاب نمایند و بتمنای مشت حب البقری گاو را موسی گویند و بهوای توبره کاهی خر را عیسی خوانند و بتوهم جلب
نفعی گدا را پادشاه و بوجهل را ابو الحکم نام نمایند نظم چه میگویم که دور افتادم از راه فذرهم بعد ما جاءت قل الله چون اردوی
پادشاهان مملکت ایران را از وجود اعدا مصفا ساخت مداین را معمور کرد دیگر اقامت انداخت انوشیروان عادل ابن قباد در آنجا ایوان
عالی از گچ و آجر بنا کرد و صحن آن سرا را صد و پنجاه گز برآورد و بعد در آنجا صفه بزرگ احداث نمود طول آن صفه هشتاد و دو گز و عرض
آن چهل و دو گز بود و بلندی آن طاق شصت و پنج گز بود در اطراف آن طاق عمارات بلند و حجرات ارجمند در خور آن بنا [illegible] گویند
هیچ آفریده از آجر عمارتی بدان عظمت و متانت طرح ننداخته است راقم گوید که در حدود سنه هزار و دویست و چهل و پنج هجری فقیر آن را دیده
و آن طاق بنظر رسیده است بغیر از طاق در آنجا عمارتی نداشت نظم جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می نکند بارگاه کسری را
در سنه شانزده هجری سعد بن وقاص بفرمان عمر بن خطاب آنجا را فتح نموده و یزدجرد بن شهریار که آخر ملوک ساسانیان بود فرار کرد و سعد
غنایم را جمع آورد و بعد از اجتماع اموال خمس آن را به مدینه فرستاد و باقی را در میان سپاه که شصت هزار نفر بودند و بر شصت هزار نفر تقسیم نمود
هر یک را دوازده هزار درهم رسید و حال آنکه بعضی اشیاء داخل قسمت نکردند و همچنان بدار الخلافه ارسال کردند منجمله قعقاع بن عمرو تمیمی
دید که جمعی از اعراب شتری را احاطه کرده اند قعقاع با طایفه خود بر آن جماعت حمله کرده ایشان را متفرق گردانید و آن شتر را با دو صندوق
که بر او بار بود بنظر سعد رسانید و چون صندوق را گشادند در آن جامه بود از مروارید غلطان [illegible] آن برابر بیضه عصفوری بوده گوشواری که
دیدند مرصع جواهر ثمین و بیست عقد و انگشتری از یاقوت که جواهریان آن زمان از قیمت آن عاجز بودند همگی را به مدینه ارسال نمودند و در شب
ولادت حضرت رسالت پناه چهارده کنگره طاق کسری خراب شده و دیوارش شکافت که اکنون همان قسم باقی است گویند منصور عباسی
خواست جهت تعمیر بغداد مداین را خراب کند و از اسباب آن بغداد را آباد نماید مقداری خراب نموده چون از عهده بر نیامد ترک کرد
ذکر مدین بفتح میم و سکون دال و فتح یاء و سکون نون گویند نام یکی از فرزندان حضرت ابراهیم بوده و دیاری از کشور شام عمارت
کرده بنام خویش موسوم نمود و مردم آنجا فرمان حضرت شعیب پیغمبر نبردند و باب ضلالت و گمراهی گشودند لاجرم بسخط الهی گرفتار شده
طریق عدم پیمودند اکنون آن دیار معمور نیست ذکر مدینه منوره گویند آن شهر را یثرب نام بود و جناب رسول اکرم بمدینه موسوم نمود بعضی

گلشن بیست و چهارم

علمای اخبار آنجا را از عرض تهامه گفته‌اند و جمعی بر آن رفته‌اند یثرب ولایتی است عریض و دیاری مستفیض که اعظم بلادش مدینه طیبه
حال از اقلیم دویم طولش از جزایر خالدات **عدک** و عرضش از خط استوی که اعدل زمین‌هاست اتفاق افتاده و جوانب اربعه آن
گشاده است جبل احد بوی قریب است امیر عضدالدوله دیلمی دو ذراع باروی کشید و در استحکام او سعی بلیغ بظهور رسانیده قریب سه دروازه
باب خانه در اوست و نواحی چند مضافات اوست اگرچه آن شهر قصبه مانند است اما شأن او بلند است و زمین حاصل در آنجا کم است
نخلستانش بسیار آبش سازگار و هوایش حار و حصارش از حجر و نجابت استوار مردمش لاغر و اسمر و از متاع ملاحت بهره‌مند اکثرشان
سوداگر پیشه‌اند عموماً شافعی مذهب و دیگر حنفی و شیعه امامیه در نواحی آن بسیارند و جمعی از ایشان سادات عالی نسب و شرفای حسنی
حسینید و جمیع سکنه حجاز و یثرب اهل اسلام و قوم عرب‌اند از خواص آن شهر است که چون در آن تردد و آمد شد کنند عرق خوشبو از بدن
حاصل شود و نیز از خواص آنجاست که غریب به آن شهر وارد شود بوی خوش شنود نخلستان آنجا مشروب از آب چاه و باران و حبوب و غلات
اندک گران اما فراوان است روضه مقدسه حضرت خاتم الانبیاء در میان شهر در طرف مشرق قریب بقبرستان بقیع واقعست و آن حجره
حضرت بود و اکنون داخل مسجد شده و ابابکر و عمر در قرب و جوار سید ابرار مدفونند اهل اسلام معتقدند بر اینکه آن امر به اذن امیرالمؤمنین
اتفاق افتاده است وقتی که جناب رسول خدا بمدینه هجرت فرمود آن موضع زمین ساده بود آنرا خریده از خشت خام و چوب نخل مسجد و
خانه ساخت و عمر بن خطاب در آن زیادتی انداخت و عثمان بن عفان بر آن افزود و دیوارش را بسنگ منقش بنا نمود و سقف آنرا
از چوب عاج ساخت و عمارتش را بر اوج آسمان افراخت و ولید بن عبدالملک مروان بر عمارت آن افزود و مهدی عباسی در وسعت آن
مبالغه نمود و مأمون بن هارون در زیادتی آن سعی فرمود اکنون بر آن قرار است تا ملوک اسلام و سلاطین گردون احتشام در تعمیر
آن مقام اهتمام تمام نموده و مینمایند حضرت رسول خدا در فضیلت آن مسجد فرموده که مَا بَیْنَ بَیْتِی وَمِنْبَرِی رَوْضَةٌ مِنْ رِیَاضِ الْجَنَّة
راقم گوید که این همان مسجد است که جناب رسول اکرم بامر الهی صحابه را نهی نمود از خوابیدن و فرمود که در مسجد خواب مکنید که محتلم میشوید
و قطب الاولیاء را فرمود اُسْکُنْ یَا عَلِیُّ طَاهِراً مُطَهَّراً جمعی بر آن حسد بردند و کلمات نالایق بر زبان آوردند که تفصیل آن در کتب فریقین
مسطور است مصلای حضرت رسول که در احیای ایام شریفه در آنجا خطبه می‌فرمودند و خلق را موعظت و نصیحت مینمودند در غربی آن شهر واقع
شده و قبرستان بقیع در شرقی شهر اتفاق افتاده است و قبر ابراهیم بن رسول الله و بنات آنحضرت و حضرت امام حسن و حضرت امام زین
العابدین و حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر الصادق در آنجاست و مزار کثیر الانوار چهار امام بزرگوار قریب بیکدیگر است و جمعی کثیر از
صحابه و تابعین در آنجا مدفونند صحابه اول ایشان اسعد ابن زراره و او در سال وصول حضرت بمدینه درگذشت و آخر ایشان سهل بن سعد
الساعدی بود که در سنه نود و یک هجری در آنجا مدفون گشت و عثمان و مالک میان قبرستان بقیع و مقبره یهود مدفون شده و
و اکنون داخل قبرستان بقیع نموده‌اند در کتب مورخان مسطور است که یزید بن معاویه در خرابی مدینه منوره سعی بلیغ کرد چنانکه از اهل آنجا
شش هزار کس بقتل آورد و مسجد رسول را طویله اسبان کرد و لشکریان یزید قریب هزار دختر باکره را از زنا و فساد حامله کردند و آنچه از لوازم فسق
و فجور و ظلم و جور بود بجا آورد اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَی الْقَوْمِ الظَّالِمِین راقم گوید آن شهر را دیده و بصحبت مردم آنجا رسیده و بزیارت تربت آنحضرت مشرف
و توفیق زیارت ائمه بقیع دریافته و چون آنحضرت در آن دیار ظهور نموده و ملت بیضا را در آنجا رواج فرموده و اکثر اعوان و انصار آنحضرت نیز
در آنجا بوده و هم در آنجا آسوده‌اند و جناب مولی الموالی در آن ولایت بمسند خلافت جلوس کرده و اکثر ائمه هدی در آنجا متولد شده‌اند لهذا اگر در ضمن آن مقام فصلی
از احوالات کرامت مآل آن قدوه انبیا و زبده اوصیا و سایر ائمه هدی بیان شود مناسب خواهد بود والتوفیق من الله الودود **ذکر خاتم**
النبیین و سید المرسلین محمد بن عبدالله صلوات الله و سلامه علیه و آله اجمعین بر طباع فلک ارتفاع منجمان

ذکر خاتم النبیین و سید المرسلین محمد بن عبدالله صلوات الله و سلامه علیه و آله اجمعین ×

نسب نامه

اخبار محبوب و مستحسن نخواهد بود که علمای ثقه مثل فضلای متاخرین در تبیین انساب سید المرسلین مجلدات ضخیمه قلمی نموده
و این مختصر محرر را گنجایش تمام مقالات نه چنده ایا ایشان خلاصه موجودات را داده و چشیکه قلم مشکور احقاق نسب مرقوم بیان
کالا ایشان مبیدالایات گذارد نظم معانی بسر گذارد حرف شاید که نکو بیکران در ظرف نیاید و هر چه نگارد و احوال کی که
تاج او خاک آستان رسالت است صرف وصف کمالش جمله ممکنات کرباد عقول و نفوس تو جواهر و اعراض محیط دامنش لوح و قلم
و عرش و کرسی بیشتر افزون چیزها که جز پیغمبر نبیل که بین خدام بارگاهش که ده و روحانیان و از انبیای کرام پایش تعظیم
این گفتن نیز برگ ثنا است که دلیل هستی و هستی غایت و لیکن موجب ما لا یُدرَکُ کُلُّهُ لا یُتْرَکُ کُلُّه قطره او شمسی یا
و قطره از بحر عمان جهت ریب رقیت این اوراق پریشان مرقوم میشاید محتاج نیاز که در این کتاب اهل فصل و باب از کلام معجز نظام آن حضرت
ذکر نموده و خواهد نمود و اگر راست خواهی آنچه از جنس محامد و محاسن در لیلهٔ قدر مذکور شده بیکی راجع است بدان مرکز دایرهٔ امکان
و اولیا بمعرفت او امان آن سر حلقهٔ خوبان و آنچه از انواع قبایح و ذمایم مسطور شده به راجع هست بمنافقین و منکرین آن مسند نشین
کُنْتُ نَبِیّاً وَ آدَمُ بَیْنَ الْمَاءِ وَ الطِّینِ مثنوی خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران الحق
مدارک نسب شریف آن مهجا قوی و ضعیف بر این منوال است محمد ابن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب
بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان علماء انساب
تا اینجا اتفاق دارند و از عدنان الی آدم اختلاف منقول است که در حدیث شریف نسب خویش با آن حضرت ذکر فرمودی چون بعدنان رسیدی
عنان بیان باز کشیدی و برروایتی فرمودی کَذَبَ النَّسَّابُونَ اما مولانا مجلسی در کتب خود بر این موجب ذکر نموده است عدنان
او بن اد بن الهمیسع بن سلامان بن النبت بن حمل بن قیدار ابن اسمعیل بن ابراهیم الخلیل بن تارخ بن ناخور بن اشروع بن ارغو بن فالغ بن
عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ بن یارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم
علی نبینا و علیهم السلام و در نسب آن حضرت اقوال دیگر نیز وارد است و در کتب ماضیه مسطور است علمای متقدمین آن نور گرامی از آدم
تا در عبد الله بود و امده همچنین از اصلاب طاهره و ارحام مطهره منتقل شد تا بعدنان رسید عدنان دو پسر داشت معد و معد آن نور
به معد انتقال نمود دو کنیت ابو قضاعه بود معد چهار فرزند بود و از آنجمله حامل نور نزار رسید ابو نزار کنیت ایاد و ربیعه است بنی ربیعه
و بنی شیبان و بنی خثعم از نسل ربیعه بن نزار است و نزار پنج پسر داشت از آنجمله مضر حامل نور رسالت گردید و بنی قیس و بنی عیلان از نسل
مضر شد و مضر را یک پسر بوده الیاس نام داشت و الیاس را فرزندان بوده که بنی خزاعه و بنی حاج از نسل الیاس شدند و از الیاس
بولدش مدرکه که مسمی بعامر یا عمر بود انتقال نمود مدرکه را از آنجهت مدرکه میگفتند که وقتی از عقب خرگوشی دویده او را بگرفت بنی هذیل
از مدرکه اند خیر البریه از مدرکه بخزیمه منتقل شد و خزیمه را سه فرزندان بود بنی اسد از نسل خزیمه اند و نور رسالت از خزیمه بولدش کنانه
یافت و کنانه کنیتش ابو النضر بود بنی قعقاع و بنی لیث از ذریات کنانه اند و نور مصطفی از او بولدش نضر رسید و قریش عبارت از اولاد
و قریش در لغت اسم دابه ایست از دواب دریا و چون آن دابه بزرگترین دواب دریا است و نضر بزرگترین قبایل عرب بوده لهذا
ملقب باین لقب شد و بعضی گویند که قریش را خود است او قریش که بمعنی کسب است و چون نضر فرزندان و متعلقان خود را جهت کسب
بتجارت میفرستاد لاجرم بقریش مشهور گشت و بعد از او اولاد و قریش گفتند الحاصل نور احمدی از نضر بمالک و از مالک بولدش فهر
و بنی فهر بوی منسوبند و نسب ابو عبیدة بن الجراح بتوسط فهر با آن حضرت ملحق میشود و نور نبوی از فهر بغالب و از او بولدش لوی و از او
بپسرش کعب رسید بنی عدی و بنی جمح از نسل کعبند و کعب را فرزندان بود و اما حامل نور محمدی مره شد و نسب بنی تیم و بنی مخزوم به

گلشن بیست و چهارم

و نور مصطفی به مره و از مره به ولدش کلاب انتقال نمود و بنی کلاب از نسل کلاب اند و او جد و مآب قریش بود و نور محمدی از کلاب به ولدش قصی رسید
و او موسوم به زید بود و زید را بجهة آن قصی لقب کردند که از مکه رفته در قبیله قضاعه که بعید بود منزل گرفت و نیز گفته اند که چون بعد از ... به مکه
قریش ایشان را جمع آورده و دار الندوه که قریش تمامت ... آنجا قرار میدادند بنا نمود لهذا او را قصی خوانند و ندوه در لغت جایی که سخن
گویند و قصی منصب حجابت را اختصاص نمود و خدیجه دختر ابن العوام به واسطه قصی در نسب با رسول شرکت دارند قصی را سه پسر داشت
عبدالله و عبد العزی و عبد مناف و عبد مناف حامل نور بود و حجابت ... عبد مناف بود و اسم او مغیره و کنیت وی عبد الشمس بود و از غایت
حسن و جمال او را قمر نیز گفتندی و او را چهار پسر بود هاشم و عبد الشمس گویند ایشان توأمان متولد شدند و در حین تولد پیشانی ایشان
با هم اتصال داشت شمشیر از هم جدا کردند یکی از عقلا این قصه را شنیده گفت همواره میان این دو پسر شمشیر قایم باشد آخر الامر چنان
شد راقم گوید که این خبر نزد فقیر اعتبار ندارد و هاشم پدر عبد المطلب و عبد الشمس جد بنو امیه و نوفل جد جبیر بن مطعم و مطلب جد اعلی محمد بن ادریس
شافعی است باعتقاد فقیر امیه از قریش نبود بلکه غلام رومی الاصل بود و احوال او گویا در جایی مذکور شده است هاشم چون در سال قحط
و غلا خوان ضیافت گسترده نان در کاسه شکسته به مردم اطعام نمود بنابر آن به هاشم ملقب شد زیرا که هشم عبارت از شکستن باشد و او نگاه
جهت ... او اول کسی است که عرب ... طعام مهمانی نموده در حسن و جمال در امر ... بود خداوند مجید او را چهار پسر بخشید اسد که
جد مادر امیر المؤمنین است و ابو صیفی و عبد المطلب و پسر چهارم در نظم نیست عبد المطلب نور احمدی به صلب او منتقل گشت و او را شیبة الحمد
نیز گفتندی عبد المطلب را سیزده پسر بود بدین موجب اول حارث دویم ابو طالب سیم زبیر چهارم حمزه پنجم ابولهب
ششم غیداق هفتم مقوم هشتم ضرار نهم عباس دهم قثم یازدهم حجل دوازدهم عبدالله سیزدهم عبد الکعبه و هم
در اخبار و روایات دیگر نیز هست که ذکر او فایده چندان نیست و عبد المطلب را شش دختر بود بر این ترتیب اول صفیه دویم عاتکه
سیم بیضا چهارم بره پنجم امیمه ششم اروی و اولاد ذکور و اناث از خواتین مختلفه بودند مگر عبدالله و ابو طالب و زبیر و
عبد الکعبه و بیضا و اروی و امیمه و بره و عاتکه از یک مادر تولد نمودند عبدالله بغایت صاحب حسن و جمال بود و آمنه بنت وهب بن
عبد مناف را بعقد خود در آورده و حجابت ... از آن عفیفه به وجود آمد و در شب میلاد آنحضرت بحیره ساوه خشک شده و در وادی
سماوه آب به جریان آمده و آتشکده فارس خاموش گشت و هم در آن شب کسری بطاق کسری که جفت آن در ساحت گیتی نبود ظاهر گشت
و انوشیروان از آن واهمه نمود و ... جایی بود بر روی زمین افتاد و ستاره آنحضرت ... یهودی در مدینه مشاهده نموده ... آنچه
از غرایب قدرتهای الهی بسیار دید باتفاق اهل سیر ولادت آنحضرت در عام الفیل به ماه ربیع الاول بود و جمعی گویند میانه تولد آنحضرت با حادثه
مذکوره پنجاه روز و ... بیش نبود و طایفه گویند چهل و پنجاه و پنج روز بر روایتی چهل روز و قول بعد از دو ماه و شش روز نموده ایضا
اختلافست که ولادت آنحضرت در کدام روز و از ماه مذکور چند روز گذشته بود و در کشف الغمه مذکور است که وُلِدَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ
وَآلِهِ بِمَكَّةَ شَرَّفَهَا اللّٰهُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ عِنْدَ طُلُوعِ الشَّمْسِ سَابِعَ عَشَرَ رَبِيعِ الْأَوَّلِ عَامَ الْفِيلِ وَفِي رِوَايَةِ الْعَامَّةِ وُلِدَ يَوْمَ الْاِثْنَيْنِ
و فرقه در دهم ماه مذکور گفته اند و جمعی در دویم و بعضی در دوازدهم وَقِيلَ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ و تولد آنحضرت موافق بیستم شباط
رومی یا بیست و هشتم یا غره نیسان بود و قبل از طلوع شمس بوقت غفر از منازل قمر و بهمن ماه از شهور فرس و ابو معشر گفته طالع
ولادت آنحضرت به درجه بیستم جدی بود و زحل و مشتری در عقرب بوده و مریخ در خانه خود در حمل بود و شمس در حمل و شرف بود و زهره
در حوت بود در شرف و عطارد نیز در حوت بود و قمر اول میزان بود و راس در جوزا و ذنب در قوس ... و سلطنت انوشیروان
چهل و دو سال ... و چهار سال گذشته بود و از تاریخ اسکندر رومی هشتصد و هشتاد سال ... خانه ... کوکب ...

هاشم

[illegible]

[illegible]

... ذکر بعضی وقایع آن حضرت

و احوال از ولادت تا زمان ارتحال از دار زوال بسرای جاوید علی سبیل الاجمال

علمای سیر از کتب اخبار چنین آورده اند که آنحضرت هفتاد روزه بود که پدر بزرگوارش در مدینه وفات نمود و بعضی گویند که قبل از تولد آنحضرت بود عبد الله وفات یافت و اول کسیکه آنحضرت را شیر داد ثویبه کنیز ابولهب بود آنگاه حلیمه سعدیه آنحضرت را شیر داد

و چون دو سال از عمر عزیزش درگذشت حلیمه آنحضرت را که بسینه ... برده بود ... و در روایتی قصه شق الصدر در این سال واقع شد

الم نشرح لک صدرک بدان اشاره است بعضی گویند در پنجسالگی آن ماجرا روی نموده و در شش سالگی مادر آنحضرت در ...

... در ابوا از دار فنا بدار بقا ارتحال کرد و دایه ام ایمن آنحضرت را بنزد عبد المطلب آورد و در هشت سالگی

عبد المطلب از دار فانی درگذشت خدمت آنحضرت ابوطالب نمود و در پانزده سالگی ... خود را از عمّ خود برداشت بخدمت ...

و در ... سالگی زبیر بن عبد المطلب آنحضرت را همراه خود بملک یمن آورده و در اثنای راه از عجایب خوارق عادات بسیار ...

کرده و در بیست سالگی با اعمام خود بحرب الفجار رفته از برکت وجود آنحضرت بر قبیله قیس ظفر یافتند و در بیست و دو سالگی ...

... محمد امین لقب یافت و در بیست و چهار سالگی باتفاق میسره غلام خدیجه بتجارت تشریف برده و نفع بسیار آورده

سفر ... بشارت رسالت داده و در بیست و پنجسالگی با خدیجه وصلت اتفاق افتاد و در سی سالگی امیر المؤمنین

در وجود آمد ... و در سی و پنجسالگی قریش خانه کعبه را عمارت کردند و آنحضرت را در ... حکم نمودند و حجر الاسود را

بدست مبارک خود برکن عراقی نشاند گویند در اینسال زینب دختر خدیجه را بابی العاص بن ربیع داد بعضی گویند زینب دختر

خدیجه بود اما از شوهر دیگر بود و در چهل سالگی بشرف وحی مشرف گردید و اینسال بروایتی از زمان حضرت عیسی مدت ششصد سال

و بقولی ششصد و بیست سال و بزعم بعضی پانصد و هفتاد سال گذشته بود از ایام عام الفیل چهل و یکسال و از سلطنت خسرو پرویز ...

سال رفته بود و در شهر رمضان جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و آیه شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ از آن یاد میدهد و صوم

رمضان و صلوة مقرر شده و در سال دوم از وحی حضرت فاطمه در وجود آمد و در سال سیم آنحضرت بدعوت عام مأمور گشت و اول کسیکه

جمال حالش بزیور ایمان زیب و زینت گرفت خدیجه کبری بود و بعد از آن حضرت امیر المؤمنین دعوت آنحضرت را قبول کرد و در روایت ...

تردد ... است آنگاه زید بن حارثه که غلام آنحضرت بود و بعد از آن جعفر بن ابوطالب و ابو عبیده بن الحارث بن عبد المطلب

و زبیر بن العوام و طلحة بن عبد الله و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف مسلمان شدند و بعد از ایشان ابو عبیده بن الجراح

و سلمة بن عبد الاسد المخزومی و عثمان بن مظعون و ارقم بن الارقم بدایره اسلام درآمدند آنگاه عمار بن یاسر و مادرش

سمیه و ام سلمه بنت امیه بن مغیره و خویلد بنت حکیم و سعد بن زید و بلال حبشی و صهیب رومی و خباب بن الارت و عبد الله بن مسعود و

عامر بن فهیره و خنیس بن حذافه و جمعی دیگر از اناث و ذکور بسرچشمه ایمان آوردند و چون آیه وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ

نازل گشت بموجب امر الهی چهل نفر از اقربا و خویشان را حاضر گردانید و بعد از ... احکام الهی را بایشان

رسانید آنگروه مکروه ... ترک احکام آنحضرت را واجب دانسته سر از گریبان اباحت برآوردند و آزار آنحضرت سیه ...

سفت خویش کردند گاهی انشاء بیت القصیده نبوت را شاعر گفتند و گاهی آنسرور را بجنون منسوب ساختند و گاهی آن ...

گلشن بیست و چهارم

اعجاز را ساحر خواندند و گاهی آن سرور را بصدق و صفا بکذب متهم داشتند و لوای جهل و نادانی برافراشتند و گفتند أَجَعَلَ الْآلِهَةَ إِلَٰهًا وَاحِدًا إِنَّ هَٰذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ و در سال پنجم شهر رجب بعضی از صحابه بحکم آنحضرت بدیار حبشه هجرت نمودند و هم درین سال کفار قریش از آنحضرت و بنی هاشم و از اهل ایمان جدائی کردند و در سال ششم از بعثت حمزه رضی الله عنه در سلک اهل ایمان انتظام یافت و معجزه شق القمر بروایتی درین سال بوقوع آمد و مدت سه سال از جور اهل ضلال در شعب ابوطالب تشریف داشت و در سال نهم بعضی از قبایل عرب مسلمان شدند و در سال دهم ابوطالب علم عزیمت بصوب آخرت برافراشت و بعد از سه روز خدیجه حرم آنحضرت علیه گذشت و در سال یازدهم عایشه را خطبه فرمود و سوده بنت زمعه را نکاح نمود آنگاه بطایف تشریف برد و بعد از دو ماه و دو روز از آنجا روی توجه بمکه آورد و در شهر شامی ماه جمعی از جنیان بر آنحضرت ایمان آوردند و آنحضرت بزینهار مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف داخل مکه شد و هم درانسال بماه رجب از خانه ام هانی قضیه غریبه معراج روی داد و در آن قضیه در شب اتفاق افتاد بعضی گویند که از مسرای خطیر الوری ببیت المقدس بیداری بود و عروج بر طبقات سماوات بخواب بود و مفاد آیه کریمه سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى مؤید مقالت اکثر اکابر سلف و خلف بر آن رفته اند که معراج خاتم الانبیا در بیداری بود و بروح مطهر اقدس و برافقت الجسد معظم از مکه به بیت المقدس و از آنجا عروج باوج سماوات نمود و آیه کریمه ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّىٰ فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ مؤید این مقالت است و آنست که بعد از رود بفرور بود و هفت آسمان و عرش و کرسی و سدرة المنتهی را طی نمود و آنچه دید مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ چشم از حق نگردانید مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ و ظروف شان مشاهده نمود وَلَقَدْ رَأَىٰ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَىٰ و از غرایب کردگار بسیار ملاحظه فرمود وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ عِندَ سِدْرَةِ الْمُنتَهَىٰ عِندَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَىٰ و بعضی گفته اند که ارواح زمره انبیاء عظام را مشاهده کرد و در هر یک از آسمان یکی از انبیا را منظور آورد و مرویست که رفتن و باز آمدن حضرت رسول بمعراج در عرض سه ساعت از شب وقوع یافت و بعضی چهار ساعت نیز گفته اند و هم درانسال نماز پنج وقت فرض گشت و در سال دوازدهم و بروایتی یازدهم در مکه شش نفر از اهل مدینه بر آنحضرت ایمان آوردند اسامی ایشان اینست اسعد بن زراره و عوف بن حارث و رافع بن مالک و جابر بن عبدالله و قطبه بن عامر و عقبه بن عامر بن حدیده چون این شش نفر بمدینه مراجعت نمودند خبر بعثت آنحضرت را با سکنه یثرب در میان آوردند و ذکر آنحضرت در آن ولایت اشتهار یافت و نور ایمان و اسلام بر وجنات احوال بسیاری از ساکنان آن دیار تافت و در سال دوازدهم از بعثت دوازده کس از اهل مدینه بمکه شتافتند و در عقبه ملازمت آنحضرت ادراک یافتند و بشرف اسلام مشرف شدند و در سلک انصار منتظم گشتند و از دین پدران خود درگذشتند و در سال سیزدهم از بعثت آنحضرت از مکه بمدینه هجرت نمود و در ماه جمادی الاول همین سال سلمان فارسی مسلمان شد و هم درانسال نماز ظهر و عصر و خفتن که دو رکعت بود چهار رکعت فرض گشت و نماز شام و صبح بحال خود ماند و منصب مؤذنی بر بلال قرار گرفت و عقد مواخات میان اصحاب رسول انعقاد یافت و برای هر یکی از صحابه یکی را مقرر نمود و بحضرت امیر فرمود که اَنْتَ اَخِی فِی الدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ و هم درانسال حضرت نبوی با عایشه زفاف نمود و در سال دوم از هجرت روزه رمضان فرض شد و صدقه فطر واجب آمد و قبله از طرف بیت المقدس بطرف کعبه تحویل یافت و تزویج سرور اولیا و سیدة النساء بوقوع پیوست و آیه لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ منسوخ گشت و بحکم أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا آنحضرت بجهاد مأمور گشت نظم

کمر بست بر قتل اعدای دین چه گفتش خدا اقتل المشرکین

و درانسال جنگ بطن النخله روی داد و شکست بجانب کفره افتاد و غنیمت بسیار بدست اهل اسلام آمد و خمس غنیمت مقرر شد و غزوه بدر نیز درانسال بوقوع انجامید و هفتاد نفر از بزرگان قریش بقتل آمدند و هفتاد نفر دیگر دستگیر شدند و غنایم بسیار

بسیار از صرف مهاجر و انصار آمده و در آن جنگ بسیاری از کفار که بدو اهل اسلام آمده بو جهل و جمعی از صنادید قریش کشته شدند و چون هفتاد
کفار بر فدیه اسیر گرفتند آیه مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّى يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ
نازل شد و این موجب ملال خاطر آن حضرت گشت چون غایت اهل شأن آنحضرت بود لهذا متعاقب آیه مذکوره این آیه نزول یافت
لَوْلَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ و هم درین سال ابولهب بوقوع پیوست سوره تَبَّتْ يَدَا
أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ عبارت از این ابولهب نزد بهشت نازل شد و ایضا قوم بنی قینقاع خیص یافت و در سال سیم از هجرت غزوه ذی امر
قسم و هم وی داد و حرمت قمار درین سال اتفاق افتاد و ولادت جناب امام حسن و حرب احد و شهادت دندان مبارک آنحضرت و
شهادت حمزه واقع شد و عبدالله بن جحش اسدی و مصعب بن عمیر و دیگران انصاری و حنظله بن ابی عامر و چند نفر دیگر از صحابه کرام در جنگ
احد شهید شدند و در سال چهارم از هجرت جناب امام حسین متولد گشت و ام سلمه بنت امیه را آنحضرت نکاح فرمود و زینب بنت خزیمه
عقد نمود و هم درین سال غزوه بنی نضیر واقع گردید و آیه إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ
لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ نازل گردید و بروایتی در سال تحریم خمر بوقوع انجامید و در سال پنجم از هجرت غزوه ذات الرقاع و دومة الجندل و غزوه
بنی مصطلق و غزوه خندق و کشته شدن عمرو بن عبدود بدست امیر حیدر و غزوه بنی قریظه واقع شد و در سال ششم غزوه بنی لحیان و غزوه
ذی قرد و صلح حدیبیه با اهل مکه و دعوت پادشاهان بدین اسلام و افک عایشه و نزول آیه پاکی او اتفاق افتاد و در سال هفتم از هجرت
فتح خیبر و بعده فدک و آنگاه وادی القری روی داد و در سال هشتم از هجرت اسلام خالد بن ولید و عمرو بن العاص و غزوات اعراب و بنی
... نمود و غزوه موته شام و غزوه حنین و فتح طایف بنی ملیح و وفود قبایل عرب و تولد ابراهیم بن رسول وقوع یافت و فتح مکه هم درین سال
واقع شد و در سال نهم از هجرت نزول آیه حجاب و غزوه تبوک و نزول آیه برائت و تخریب بتخانه قیس و مردن عبدالله بن سلول منافق و احداث
نفاق خالد بن ولید نسبت با امیر المؤمنین واقع شد و در سال دهم از هجرت وفات ابراهیم بن رسول و گذاردن حجة الوداع و مقرر نمودن خلافت
بحضرت امیر المؤمنین و در منزل غدیر خم بحکم الهی و آیه يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ
رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ درآن وقت نازل گشت و بعد از اعلام مر این احکام از خلافت آیه الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ
عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا نزول یافت و در سال یازدهم از هجرت آنحضرت مریض شدند و در ماه ربیع الاول بعالم جاوید در گذشت
و در همان دیار در حجره خویش مدفون گردیدند و بهای روح آنحضرت در آشیان عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ منزل گزید و علمای امت اختلاف کرده
در آن که چند روز از ربیع الاول گذشته بود که آنحضرت رحلت نمود جمعی گویند دوم ماه بود و بعضی گویند دهم آن ماه ابو الفدا روی
نمود و برخی گفته اند که دوازدهم ماه این حادثه روی داد و در همه اقوال عمر شریف آن حضرت شصت و سه سال بود و چهل سال در مکه
بود با آنکه وحی با آنحضرت نزول نمود بعد از آن سیزده سال دیگر در مکه اوقات گذرانید و ده سال دیگر در مدینه منوره توقف فرمود ارباب
خبر آورده اند که آنحضرت در مدت حیات یازده زن بحباله نکاح درآورد اول خدیجه کبری چنانکه مذکور شد و او بهترین زوجات مطهرات بود
دوم سوده بنت زمعه بن قیس که نسب او در لوی با آنحضرت شرکت دارد سیم عایشه بنت ابوبکر بن ابی قحافه آنحضرت غیر از او زن باکره نگرفت
چهارم حفصه بنت عمر بن الخطاب پنجم زینب بنت خزیمه که نسب او خزیمه لقیش بواسطه بعامر بن صعصعه میرسد ششم ام سلمه بنت
امیه و مادر او عاتکه نام داشت و عمه رسول خدا بود هفتم زینب بنت جحش که نسب وی بخزیمه بن مدرکه میرسد و مادر زینب نیز عمه آنحضرت
بود و در اصل اسم او بره بود و آنحضرت اول زینب را برای زید بن حارثه خواستگاری نمود و تفصیل آن در کتب قوم مسطور است هشتم
جویریه که اسم او نیز بره بود و آن حضرت بجویریه تغییر فرمود و نسب او بمالک بن خزیمه میرسد نهم ام حبیبه بنت ابی سفیان بود

گلشن بهشت چهارم

و مادر وی صفیه بنت ابی العاص بود خواهر معاویه است از جانب پدر دهم صفیه بنت حیی بن اخطب از یهود خیبر بود یازدهم میمونه بنت
نیه نام او بره بود حضرت خیر البشر او را میمونه نمود و او دختر حارث بن حزن بود و سرایای آنحضرت چهار بوده اول ماریه قبطیه
بنت شمعون که مقوقس ملک اسکندریه بر رسم هدیه برای آنحضرت فرستاده بود دویم ریحانه بنت زید بن عمرو بود سیم
کنیزکی بود که زینب بآن حضرت بخشیده بود چهارم کنیزکی بود که بارث بآنحضرت رسیده بود اولاد ذکور آنحضرت سه نفر بودند قاسم
و عبدالله و ابراهیم قاسم و عبدالله در مکه فوت شدند و ابراهیم از ماریه قبطیه بوجود آمد در مدینه فوت شد و اولاد اناث آنحضرت
بغیر از فاطمه بود و زینب و ام کلثوم و رقیه ربیبه آنحضرت بودند و اما عمال آنحضرت بهنگام رحلت ده نفر بودند عبدالله بن عوف عامل
صدقات بود در بنی کلاب و عدی بن حاتم بر طی و عتبة بن حصین بر فزاره و ایاس بن قیس اسدی بر بنی اسد و ولید بن عقبه بر بنی مصطلق
و حارث بن عوف مری بر بنی مره و مسعود بن رحیل اشجعی بر بنی اشجع و عباس بن مرداس بر بنی سلیم و ضحاک بن سفیان کلابی بر بنی کلاب
و کتاب آنحضرت گویند چهل نفر بودند مقرر چنان فرموده بود که حضرت امیر کتابت وحی نماید و اگر آنحضرت غایب باشد ابی بن کعب و
زید بن ثابت آیات اثبت کنند و زبیر بن عوام و جهم بن الصلت بکتابت اموال صدقات مقرر بودند و حذیفة بن الیمان کاتب محصول
نخیلات و مغیرة بن شعبه و حصین بن نمیر کاتب معاملات بودند و عبدالله بن الارقم مکاتیب ملوک بدو متعلق بود و اسامی سایر کاتبان در کتب
مورخان مسطور است والله اعلم بحقائق الامور و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

ذکر احوال خجسته مآل حضرت البتول و بضعة الرسول فاطمة الزهراء

پوشیده نماند که باتفاق جمیع افاضل علما آنحضرت عزیزترین اولاد خاتم الانبیا
بود و بشرف ذات و حسن صفات و علو مرتبت و سمو منقبت منفرد بود از حضرت امام محمد باقر مرویست که ولادت آنحضرت پنج سال از بعثت
گذشته بود که روی نمود و در ماه جمادی الثانیه در روز جمعه بود و بعضی گویند در سال دویم بعثت آنحضرت بوجود آمد و در وقتی که هجده
سال و هفتاد و پنج روز از عمر آنحضرت گذشته بود از دار فانی بسرای جاودانی انتقال فرمود و القاب آنحضرت مبارکه و طاهره
و زاکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و بتول و زهراست و کنیت آنحضرت ام محمد و ام الحسن و ام الحسین و ام الائمه و ام الکبری است روایت
شده که اگر علی فاطمه را تزویج نمینمود حضرت فاطمه را تا روز قیامت کفوی نبود و در کتب فریقین مذکور است که حضرت رسول صلعم فرمود
فاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی و من اغضبها فقد اغضبنی در بعض اخبار آمده ان الله یغضب بغضب فاطمة و یرضی لرضاها
فضایل و مناقب آنحضرت از حد افزونست و از شماره بیرون آورده اند که حضرت فاطمه ۹ سال در خانه جناب امیر المؤمنین بود و
بهجده سالگی رحلت نمود و در مدت بقای آنحضرت بعد از پدر بزرگوار خود اختلافست اما از شش ماه بیشتر و از چهل روز کمتر گفته اند اکثر
علمای امامیه بر آن رفته اند که در روز سیم ماه جمادی الثانیه رحلت فرمود و بعضی در شب سیم ماه مبارک رمضان گفته اند و ابن شهر
آشوب در سیزدهم شهر ربیع الاول گفته و بهمه اقوال تغسیل و تکفین و دفن آنحضرت در شب واقع شده و بنابر وصیت آنحضرت در شب دفن
گشته و بغیر از سرور اولیا و بقول عبدالله بن عباس کسی دیگر بجنازه آنحضرت حاضر نبود چون آنحضرت از خلفا و اولیاء ایشان آزرده
خاطر بود نمیخواست بر جنازه آنحضرت نماز گذارند لهذا اینگونه وصیت فرمود در کتب اخبار آمده که از حضرت فاطمه چهار فرزند ارجمند بوجود
آمد امام حسن و امام حسین و زینب و ام کلثوم و زینب با عبدالله بن جعفر طیار در سلک ازدواج کشیده و از وی دو پسر متولد شد عبدالله و عون
و در مناکحت ام کلثوم اختلافست بعضی گویند که عون بن جعفر او را نکاح کرد چون عون فوت شد محمد بن جعفر او را تزویج نمود و محمد را از ام کلثوم
دختری بود و چون محمد فوت شد عبدالله بن جعفر ام کلثوم را عقد نمود و فوت او در خانه عبدالله روی نمود و از زینب و ام کلثوم نسلی
نماند و ذریت حضرت رسول صلعم از حسنین باقی ماند و در مدفن آنحضرت بعضی گویند در قرب جوار والد بزرگوار خود مدفون شده و جمعی گویند

حسب جیم

مقربستان شیع سوزد و انتقام بحیات بخالی **ذکر احوال خیریت آل مطلب الابرار و غوث الاحرار امیر المؤمنین**

حیدر کرار علی بسبیل الاختصار مخفی نماند که آنحضرت امام اول است از ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم اجمعین و آنحضرت

ابوطالب و مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم بود و عبدالله و ابوطالب برادر از یک مادر بودند [illegible] از انبیا و صیا و اوصیا

پیرعم واقعی بودند و مضمون حدیث آنَا وَعَلِیٌّ مِنْ شَجَرَةٍ وَاحِدَةٍ وَالنَّاسُ مِنْ اَشْجَارٍ شَتَّى [illegible] بودند و از یک نور

ظهور نمودند ولادت آنحضرت در ماه رجب بعد از سال سی ام عام الفیل در میان بیت الله صورت گرفت بیت طواف خانه کعبه

از آن شد بر همه واجب که آنجا در وجود [illegible] ابوطالب و بعضی گفته اند که تولد آنحضرت در سیزدهم شهر رجب واقع شده

است [illegible] آنحضرت [illegible] از درون جسم [illegible] شده [illegible] شد او در بیت الحرام [illegible]

آورده اند که مادر آنحضرت میخواست نام آنحضرت را هاشم گذارد و قبول آنحضرت اسد نام نهاد و بالاخره جناب [illegible] الله [illegible]

وحی الهی اسم شریفش را علی قرار داده اند [illegible] محققان گفته اند که بعد از رسول اکرم آنحضرت افضل و اعلم ناس بود [illegible]

سبقت میبود و جمیع علوم عقلیه و نقلیه با آنحضرت مستند میشود چنانکه شیخنا و مرشدنا [illegible] العزیز [illegible] علوم [illegible]

و نقلی و عقلی عملی است صعب و دشوار که واقع میشود در او خطا و [illegible] موضوع است بر چهار [illegible] منطقی و ریاضی و طبیعی و [illegible]

الهی است که آسان میشود [illegible] علم دیگر و ریاضی را تعلق است [illegible] و همچنین طبیعی را با ریاضیات [illegible]

و خواص آنها و الهی متعلق است بمعرفت خدا و معرفت صفات و افعال او سبحانه [illegible] مقصود بالذات [illegible] علم شرعی [illegible]

با صول دین که او ست علم توحید و نظر میشود در او در ذات حق و صفات و افعال او [illegible] میشود در حال [illegible] انبیا [illegible]

تابعین و احوال موت و حیات و احوال قیامت و بعث و حشر و نشر و حساب [illegible] در این عدد [illegible] آیات و اخبار [illegible]

[illegible] متکلمین [illegible] ایشان بر دو فرقه اند اشعری و معتزلی و از علم اصول تفسیر و حدیث [illegible] علم لغت و نحو و صرف و معانی

و بیان و علم شرعی غیر اصول الدین علم فروع است و او مشتمل بر حق الله و حق العباد [illegible] عقود [illegible]

برادر مشتمل بر حق النفس و او ست علم اخلاق و [illegible] جمیع علوم بسوی جناب علی [illegible] است [illegible] معلوم است [illegible] جمیع فصحای

عرب و فصحای ایشان عاجز شده اند [illegible] الفاظ او و تعجب میکنند [illegible] بسیاری [illegible]

و خطب و کلام او بسیار است [illegible] کرده است کتاب نهج البلاغه [illegible] فرموده است سید الانبیا در حق آنحضرت که علی سید

العرب و سید قومی [illegible] که [illegible] در جمیع امور ترجیح داشته باشد و فصاحت [illegible] است [illegible] تجاوز کرده است [illegible]

شده است در کلام او اِنَّهُ دُونَ کَلَامِ الْخَالِقِ وَفَوْقَ کَلَامِ الْمَخْلُوقِ [illegible]

اذهان و ظروف [illegible] ایشان را [illegible] الفاظ و کلام آنحضرت و [illegible]

[illegible] قرائت میکرد اَنَّ اللّٰهَ بَرِیْءٌ مِّنَ الْمُشْرِکِیْنَ وَرَسُوْلُهٗ [illegible]

[illegible] از پس رجوع نمود بجناب علی [illegible]

[illegible] علم [illegible] است [illegible] آنحضرت [illegible]

کرده است از آنحضرت که حدیث کرد مرا امیر المؤمنین [illegible]

که [illegible] هر گاه خواسته باشم [illegible]

از آسمان [illegible] در صحرا یا در کوه در شب یا در روز [illegible]

گلشن بیست و چهارم

نزول یافته و عالم بسیار شیم بظاهر و باطن و تأویل و تفسیر حقایق قرآن و دعا کرده است رسول خدا او برای من در فهم حقایق او و رعایت
و حفظ کردن او و هر کسی که موصوف باین اوصاف میباشد استاد علم تفسیر باو ظاهر و هویداست و چگونه چنین نباشد و حال آنکه حضرت
فرموده است که عالم ترین مردم بکتاب خدا من و اهل بیت من میباشیم و اما علم فقه پس جمیع راجع میشوند بآنحضرت اما فرقه حنفیه ایشان
از تلامذه ابا یوسف و محمد از فرقه شیبانیه و ایشان اخذ کرده اند علم را از ابی حنیفه و او بزعم ایشان از تلامذه حضرت امام جعفر الصادق است
و او تلمیذ امام محمد باقر و منتهی میشود بحضرت امیر المؤمنین ع و اما فرقه شافعیه پس رجوع میکنند بمحمد بن ادریس شافعی و او تلمیذ محمد بن الحسن و مالک است
پس رجوع میشود فقه او باینها و فقه هر دو از آن دو نفر راجع میشود بابی حنیفه پس رجوع شده بحضرت امیر ع اما طایفه حنابله پس رجوع مینمایند
باحمد بن حنبل و او رجوع میکند بشافعی و او بابی حنیفه پس رجوع شده بحضرت امیر ع اما طایفه مالکی ایشان منسوبند بمالک بن انس و او
تلمیذ امام جعفر صادق ع بوده و بروایتی تلمیذ ربیعه و او از تلامذه عکرمه و او از تلامذه عبد الله بن عباس و او تلمیذ حضرت امیر ع است اما
فرقه شیعه پس انتساب ایشان بسوی آن حضرت در علوم مشهور و معلوم است خصوصاً در علم کلام و حدیث و فقه و اصول چه این علم را اخذ
کرده از اولاد او و اما علم طریقت پس منسوب بودن صاحبان این علم از صوفیه اهل الله بسوی آنحضرت ظاهر و شایع است و مکرر در این کتاب
در اکثر فصل و باب مذکور شده و بعد از این هم مذکور میشود و اما علم فتوت پس این مشهور در تواریخ عامه و خاصه معلوم است که جبرئیل نازل شد
روز احد و ندا در داد که لَا فَتیٰ اِلَّا عَلِی لَا سَیْفَ اِلَّا ذُو الْفَقَار اما علم قصص و تواریخ پس این از برای او ثابت است
چه آنحضرت خبر میداد از ماضی و مستقبل و حال و عالم باحوال غیب بود و در این باب احوال و اقوال آنحضرت مشهور است و اما علم کلام
پس از آنحضرت ظاهر شده است و از خطب آن استفسار کرده اند و منسوب است بعد از آن حضرت بولدش محمد بن حنفیه و تلامذه او چنانکه
ذکر کرده است محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل و غیر او از علما و اهل این علم چهار فرقه اند شیعه و معتزله و اشاعره و خوارج اما شیعه
پس انتساب ایشان بسوی آنحضرت معلوم است چه ایشان اخذ کرده اند اصول عقاید خود شان را اکثر از آنحضرت و از اولاد او و از خطب و حکم او
در هر باب ایشان را از او و اولاد او روایتی است معنعن و مذکور است در کتب ایشان و اما معتزله ایشان منسوبند بواصل بن عطا و او تلمیذ
ابن هاشم عبد الله بن محمد بن حنفیه و او شاگرد پدرش بود و اما اشاعره و ایشان تلامذه ابو الحسن علی بن ابی بشر الاشعری میباشند
و او تلمیذ ابو علی جبائی و او از مشایخ معتزله است پس رجوع شد امر بآنحضرت ع و اما خوارج پس ایشان باشند بعد و انحراف ایشان از متابعت
کردن آنحضرت بسبب شبهه بود که عارض ایشان شده بود در روز تحکیم ابو موسی اشعری و عمرو بن عاص و الا آن جناب اخذ کرده بودند اصول
ادیان شان را و خروج ایشان بر او بعد از آنکه بودند از اصحاب و اتباع او امریست ظاهر و اما علوم حکمیه پس منسوب باو و صادر است از او
چنانچه جناب مقدس نبوی ص فرموده که قسمت کرده شده است حکمت بر ده جزء پس عطا کرده شده است بر جناب علی ع نه جزء و بر کل یک جزء
یک جزء و نیز فرموده است که من خانه حکمتم و علی در است از برای آن پس کسیکه اراده کند نظر نماید بسوی آدم ع در علمش و بنوح ع در فهمش و یحیی در زهدش
و بموسی بن عمران در خوشش و بلقمان در حکمتش پس نظر کند بسوی علی ع و کمالات آنحضرت بمرتبه رسیده است که قومی بالوهیت آنحضرت قایل
شده اند با وجود این کمالات جمعی را بآنحضرت مقدم داشته اند که از جمله خلفا بودند و از نسب و حسب عاری بودند در بقا ایشان کامل در دست
جاهل گرفتار بیش و نان خوار ولی اعتبارات مشرح به چون صفحه رخ و دیو در کرشمه و ناز . بسوخت عقل ز حیرت که این چه بو العجبیست
مفسرین در آیه یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ آمَنُوا اَطِیْعُوا اللّٰهَ وَ اَطِیْعُوا الرَّسُوْلَ وَ اُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ اختلاف نموده اند جمعی بر آنند که اولو الامر
قراتست و بعضی بر آنند که اولو الامر خلیفه زمانست و خلیفه پادشاه ایران و توران است عارفی گوید که اولو الامر آفتاب گردانست اعنی
کردن که قاسم دوزخ و رضوانست یعنی حاکم قم و کاشان است اولو الامر او بود و کون از او است نه آنکه دل بملک مصر و شام داده است

حرف المیم

... فرشته ... سخن ... است اگر روی بجسم ... است لوا ... گیتی ... [illegible]
... [illegible] ... در کتب قدیم مذکور است ... [illegible]
... [illegible] ... بمجرد ... [illegible]
... [illegible] ... عقل ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
یاد کردی ز علم خواندی بنابر آن ... قریب بیست و پنج سال ... [illegible]
مثنوی چو که زاغان خیمه در گلشن زدند بلبلان خاموش شدند ... چون قلم ... بنهایت رسید ... [illegible]
جناب ولایت مآبی بغفران الهی در بیست و سیم ذی الحجة الحرام در سنه ... هجری بعد ... [illegible]
ساخت آفتاب ... بر فرق خاک نشینان کوی ضلالت پرتو انداخت مدت پنجسال و کسری آن ... خلافت ظاهری ... [illegible]
... [illegible] ... اول بار ... اصحاب ... [illegible]
بودند ... گویند که رئیس ایشان عبد الله بن وهب بود و در سال چهل هجری ... [illegible]
المبارک عبد الرحمن بن ملجم مرادی ... قطامه ... [illegible]
داده بود ... بر فرق همایون آنحضرت زد و ... جهان جاوید خرامید و حضرت امام حسن ... [illegible]
در نجف اشرف مدفون ساخت عمر شریفش شصت و سه سال و بروایتی شصت و پنجسال بود و پنجاه و هشت سال نیز گفته اند زمان امامت آنحضرت
در حقیقت سی سال و شش ماه چند روز بود و ... بر خلاف صوری ... سال بود و چهار سال و نه ماه بود و بعضی کمتر ازین
نیز گفته اند کاتب آنحضرت سعید بن مروان همدانی و حاجبش قنبر بود و نقش خاتمش الملک لله الواحد القهار و بقولی نعم القادر الله

ذکر امام الهمام حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

آن سرور ثانی ائمه اثنی عشر و فرزند امیر المؤمنین
و دختر زاده حضرت پیغمبر صلعم ... میلاد آن امام عالیمقام در شب سه شنبه نصف شهر رمضان کثیر الغفران
در سال سیم از هجرت واقع شده و بعضی در سال دوم هجرت گفته اند و بعد از تولد آنحضرت جبرئیل نازل گشت بحضرت رسول صلعم ...
که اسم او را ... گذار که نام پسر هارون ... آن حضرت فرمود که لغت من عربی است ... جبرئیل عرض نمود که حسن است ...
اسم همایون حضرت را حسن گذاشت و جناب رسول آنحضرت را بسیار دوست میداشت روزی آن امام را بر دوش گرفته فرمود اللهم
... در کتب فریقین مذکور است که حضرت رسول صلعم فرموده است که حسن و حسین دو گوشوار عرش اند ... [illegible]
... مرویست که مردی نزد عبد الله بن عمر آمد و آن مرد از اهل عراق بود از عبد الله سؤال نمود که اگر پشه را در حالت احرام بکشد چه حکم
عبد الله گفت نظر کنید که این مرد ... از خون پشه سؤال میکند و حال آنکه فرزند رسول صلعم را شهید کرده اند ... از آنحضرت شنیدم
که میفرمود حسن و حسین بهترین جوانان بهشت اند مناقب آنحضرت از حد فزون و از شمار بیرون است ... [illegible]
... [illegible] ... و کنیت آنحضرت ابو محمد و بعضی ابو القاسم نیز گفته اند و در کتب معتبر
مذکور است که چون وفات جناب امیر المؤمنین نزدیک رسید امام حسن را با سایر فرزندان و شیعیان خود طلبید و حضرت امام حسن را ...
و جانشین خود گردانید و اسرار علوم الهی ... جناب رسالت پناهی را ... تسلیم نموده ... [illegible]
... و چون آنحضرت بحکم پدر ... بر مسند خلافت پای عزت نهاد ... عدل داد ... احسان ... رعایا ... [illegible]

واراده

گلشن بیست و چهارم

و اراده نمود که قلع و قمع معاویه بن ابی سفیان نماید چون بسیاری نظر نمود دید که آنها که دعوی دوستی می‌نمایند و طریق ارادت و اخلاص
می‌پیمایند اکثر ایشان اهل نفاق‌اند و بیعت را می‌شکنند و عهد و میثاق ایشان را نتوان بست و به امیدیاری ایشان لشکر خصم را نتوان
شکست لاجرم به نظر حقیقت‌بین و کتب اخبار مصلحت در صلح معاویه در داده و به تمهید مبانی آن نهاد یکی از شروط صلح آن بود که معاویه
در وقت رحلت خلافت را به امام حسن گذارد و کسی را بر خلافت معین نسازد و معاویه خاطر بر آن قرار داد که یزید را ولیعهد گرداند
و او را بر مسند خلافت نشاند و می‌دانست که تا وجود آنحضرت باقی است صورت نگیرد و امر خلافت بر یزید تمشیت نپذیرد بنابر آن جعده بنت اشعث
را که حرم آنحضرت بود به وعده وصال یزید فریب داده و آن بدبخت جگرگوشه خیرالبشر را به امید وصال یزید زهر داده نقل است چنان فرستاد
از جنادة بن امیه روایت شده که در هنگام مرض آنحضرت به خدمتش رفتم و گفتم یابن رسول الله مرا موعظه فرمای در جواب فرمود
که مهیای سفر آخرت باش و زاد آن سفر را قبل از حلول اجل تحصیل نمای و بدانکه تو طلب دنیا میکنی و مرگ تو را طلب میکند و بار مکن اندوه
روزی را که نیامده بر روزی که در آن هستی و بدانکه هرچه از مال تحصیل نمائی زیاد از قوت خود خزینه دار دیگری خواهی بود و بدانکه در حلال حساب
و در حرام عقاب و در شبهات عتاب خواهد بود پس دنیا را به منزله مرداری دان که بقدر آنچه تو را کافی باشد که اگر از حلال است
زهد در آن ورزیده باشی و اگر از حرام است در آن وبالی و گناهی نباشد و اگر شبهه است بضرورت مباح باشد و در آن عتاب نباشد از برای
دنیای خود چنان کار کن که گویا همیشه خواهی بود و برای آخرت چنان کار کن که گویا فردا خواهی مرد و اگر خواهی عزیز باشی بی قوم و قبیله و
مهابت داشته باشی بی سلطنت و حکمی پس بیرون رو از ذلت معصیت خدای تعالی و اطاعت کن ایزد تعالی را و هرگاه تو را حاجتی داعی
شود و مضطر شوی که با خلق مصاحبت کنی پس مصاحبت کن با کسی که مصاحبت او زینت تو باشد و اگر او را خدمت کنی تو را محافظت کند
و اگر از و طلبی خواهی ترا یاری دهد و اگر کلامی بگوئی سخن ترا تصدیق نماید و اگر بر دشمنی حمله کنی در تقویت تو کوشد و اگر دستی دراز کنی بوی
او نیز باحسان دست دراز کند و اگر رخنه در احوال تو ظاهر شود آن را مسدود کند و اگر از تو نیکی مشاهده کند آن را ظاهر نماید و اگر
سؤال کنی از او عطا کند و اگر ساکت شوی و سؤال نکنی او ابتدا کند و اگر بلائی با و وارد شود تو آزرده شوی و باید که از تو او زحمت نرسد
و بسبب او بر تو مصیبت وارد نگردد و در وقتیکه حقوق ضروریه لازم شود تو را او انکار نکند و با تو نزاع نکند و تو را بر خود اختیار کند چون سخنان
اعجاز نشان آنحضرت باینجا رسید حضرت امام حسین را حاضر گردانید و وصی خود نمود و ودایع امامت را بآنحضرت سپرده روح مقدسش
بریاض قدس خرامید و آن واقعه هائله در روز پنجشنبه آخر شهر صفر در سال پنجاه از هجرت بود و عمر شریفش در آن وقت چهل و شش یا
چهل و هفت سال بود و زمان خلافتش شش ماه و زمان امامت آن حضرت قریب ده سال بود و در بقیع مدفون گشت آورده اند که آنحضرت
پانزده فرزند ذکور داشت بر موجب حسن زید عمرو حسین عبدالله اکبر عبدالرحمن عبدالله اصغر اسمعیل محمد یعقوب جعفر طلحه حمزه ابوبکر قاسم
و بعضی گفته اند که آنحضرت را یک دختر بود که فاطمه نام داشت و کنیت او ام الحسن بود و بروایتی بنات مکرمات آنحضرت پنج نفر بودند ام الحسن
که والده امام محمد باقر است زینب و ام عبدالله و ام الخیر و ام سلمه و باتفاق علماء انساب از زید و حسن نسل ماند و از سایر اولاد آنحضرت
عقب نماند

ذکر خامس آل عبا سید الشهداء امام الهمام حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

آنحضرت سیم دوازده امام و پنجم آل عبای کرام است در کتب معتبره آمده که امام حسن از فرق سر تا بصدر بحضرت رسول صلعم مشابه و جناب
امام حسین از صدر تا قدم مشابهت تام داشت آورده اند که حضرت فاطمه بعد از ولادت امام حسن به پنجاه روز بامام حسین حامله شده و تولد
آن حضرت در چهارم ماه شعبان در سال چهارم از هجرت وقوع یافت مدت حمل آن حضرت شش ماه بود گویند بعد از یحیی بن زکریا بجز
آنحضرت فرزندی شش ماهه متولد نشده که زنده باشد چون خبر ولادت آن غنچه باغ ولایت بجناب رسول رسید بخانه حضرت فاطمه آمد و آن

قرة العین

قرة العین بوده اند و این عنایت خود جای داده اذان در گوش راست و اقامه در گوش چپ آنحضرت گفت و حسین نام نهاد

که مراد فرمود شبیر است شبیر نام دوم پسر هارون بود و القاب این آنحضرت سید و طیب و رشید و وفی و زکی و مبارک و سید و سبط

گفته اند و کنیت آنجناب ابا عبدالله است در وقت رحلت جناب رسول شش سال و چند ماه بود و در زمان شهادت امیر که والدش بود سی و هفت

ساله بود و ده سال در زمان برادر عالی گوهرش زندگانی نمود و بعد از شهادت حضرت امام حسن ده سال کرسی امامت فرمود و در روز جمعه

یا دوشنبه دهم محرم الحرام در سنه شصت و یک هجری بحکم یزید بن معاویه و بجور عبیدالله بن زیاد حاکم کوفه و ظلم عمر بن سعد و قاصی [illegible] شمر

ذی الجوشن با هفتاد و دو نفر از فرزندان و برادرزادگان و خویش و مخلصان بعز شهادت سید مقبول با فنی بهشت اورد و کسی بود که در رکاب

آنجناب جان خود را فدا نمود مجموع شانزده نفر از اولاد و اخوان داده و بنی اعمام آنحضرت بودند با سایر شهدا سر در قدم آنحضرت نهاده

طریق شهادت پیمودند و بمضمون صدق مشحون وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ

در قرب حضرت حق جل و علا حیات ابدی یافتند فقیر گوید که قبل ازین در موضع خود ذکر شد که هر کس پیش حق سبحانه و تعالی نزدیکتر است محنت

و بلای او بیشتر است چنانکه در کتاب کافی از حضرت ابا عبدالله مرویست که قَالَ إِنَّ فِي كِتَابِ عَلِيٍّ أَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ بَلَاءً النَّبِيُّونَ ثُمَّ

الْوَصِيُّونَ ثُمَّ الْأَمْثَلُ فَالْأَمْثَلُ وَإِنَّمَا يُبْتَلَى الْمُؤْمِنُ عَلَى قَدْرِ أَعْمَالِهِ الْحَسَنَةِ فَمَنْ صَحَّ دِينُهُ وَحَسُنَ عَمَلُهُ اشْتَدَّ بَلَاؤُهُ

وَذَلِكَ أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَمْ يَجْعَلِ الدُّنْيَا ثَوَابًا لِلْمُؤْمِنِ وَلَا عُقُوبَةً لِلْكَافِرِ وَمَنْ سَخُفَ دِينُهُ وَضَعُفَ عَمَلُهُ قَلَّ بَلَاؤُهُ وَأَنَّ الْبَلَاءَ أَسْرَعُ إِلَى

الْمُؤْمِنِ التَّقِيِّ مِنَ الْمَطَرِ إِلَى قَرَارِ الْأَرْضِ و ازین حدیث و احادیث دیگر مستفاد میشود که اگر مؤمنی را ذلتی و محنتی نرسد و رنج و عنا لاحق او نگردد ایمانش بکمال

ایمان نرسیده و مؤمن ممتحن نگردیده عارفی گوید که موافق آیه کریمه لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ چیز گرامی تر است باید که نفقه

راه خدا تعالی بذل نمود و از جان عزیز تر هیچ متاعی نیست در [illegible] بعضی کسان آسان است اما جان بازی نه کار

هر مدعی ناز پرورد و جان بازی تواند نمود نه هر سایه خسب [illegible] دلاوری تواند نمود [illegible] ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست عاشقی

شیوه رندان بلاکش باشد اسمعیل و اسمعیلی باید که درین محفل پروانه سان جان خویش را شمع جمال جانان فدا سازد حسین و حسینی باید که مردانه

وارد میدان عشق بیاد معشوق سر اندازد و تو قیاس از خویش گیر و انصاف پیش آور ترا اگر محتاجی پیش آید و زبان احتیاج گشاید

باب بهانه گشائی و سؤال و درد و در از زمانی و اگر احیاناً دانگی و درمی دهی منت بر خدا نهی و محبت مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا

پیش آری و ده در دنیا و صد در آخرت توقع داری و در عوض آنکه درهم حور و غلمان كَأَنَّهُنَّ الْيَاقُوتُ وَالْمَرْجَانُ خواهی و خدا را از جهت

جاه و منزلت پرستش نمائی و اگر امتحان وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ پیش آید وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ را بهانه

آورده و در سر طریق عراق پای [illegible] کرشمه نکند ازین بیشه شیران [illegible] دهان بیشه دلیران آورده اند که آنحضرت

شش فرزند داشت اول علی اصغر که مادرش شاه زنان بنت یزدجرد بن شهریار بود دوم علی اکبر از ام لیلی بنت ابی عروة بن الثقفیه

تولد نمود و در کربلای معلی شهید گشت سیم جعفر که مادرش قضاعیه بود در زمان پدر وفات نمود چهارم عبدالله که والده اش رباب بنت

امرء القیس است در کربلای معلی تیر خورده شهادت یافت پنجم و ششم فاطمه و سکینه بودند از ام اسحق بنت طلحة بن عبیدالله

وجود آمدند و بعضی اولاد ذکور آنحضرت را پنج نفر نوشته اند که یکی از ایشان محمد نام داشت والله اعلم بحقایق الحال ذکر امام الهمام

علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام

آنحضرت را [illegible] و در باب

آنجناب نص صریح واقع است ولادت آنحضرت در پانزدهم ماه جمادی الاول در سال سی و شش از هجرت روی داد و بروایتی در روز جمعه

یا پنجشنبه پانزدهم جمادی الثانی و قیل در ماه شعبان در سنه سی و هشت هجری دو سال قبل از شهادت امیرالمؤمنین اتفاق افتاد.

حس

حین ده سال بوده سال دیگر با پدر بزرگوار خود بود و مدت امامت آنحضرت سی و چهار سال است و مدت حیات آنحضرت پنجاه و هفت سال بود
و مادر او شهربانو دختر یزدجرد پادشاه ایران بود و اسم مبارک آنحضرت علی و کنیت آنجناب ابو محمد و بروایتی ابوالحسن
و القاب او زین العابدین و سید الساجدین و زکی و امین و سجاد بود و بموجب صحیفه که از جد بزرگوارش رسیده است
جلوس نمود و عجب آن که بنابر گفته محمد حنفیه در تعیین امامت حجر الاسود بزبان عربی فصیح بر امامت آنحضرت ادای شهادت
نمود و مرویست که آنحضرت بسیار گریستی شخصی بخدمت آنحضرت عرض نمود که این مقدار گریه مکن که نفس خود را هلاک خواهی کرد فرمود که
روز اول نفس خود را کشته ام اکنون برای او گریه میکنم و بسند معتبر روایت شده که حضرت امام محمد باقر فرمود که چون پدرم را وقت رحلت رسید
مرا بسینه خود چسبانیده فرمود که ای فرزند وصیت میکنم ترا بآنچه وصیت نمود مرا پدرم در هنگام شهادت خود فرمود که پدرش او را وصیت
کرده بود باین وصیت در وقت وفات خود که زنهار ستم و جور مکن بر کسیکه یاوری غیر از خدا تعالی نداشته باشد و در بسیاری از کتب معتبر
رسیده است که هشام بن عبد الملک مروان در ایام پدرش یا در زمان حکومت برادرش ولید بگذاردن حج عزیمت نمود و در وقت
طواف هر چند سعی میکرد که استلام حجر الاسود نماید بواسطه ازدحام خلق او را میسر نشد لاجرم بر منبری نشسته بنظاره خلق مشغول گشت در
آنهنگام جمعی از اعیان شام در ملازمت هشام بودند در آن اثنا امام عالیمقام بآنجا عبور نمود نظم هر طرف میگذشت بهر طواف
در صف خلق میفتاد شکاف زد قدم بهر استلام حجر گشت خالی ز خلق راه گذر یکی از اعیان شام که امام را نمیشناخت از
هشام پرسید که این کیست که فرق انام او را بدین مقدار احترام میکنند هشام از خوف آنکه مبادا اهل شام بخدمت آن امام واجب الاکرام
میل نمایند تجاهل کرده گفت ما را بحال این شخص معرفتی نیست فقیر گوید الحق راست گفت چه اگر او را معرفتی بودی چنین سخن نگفتی ابو فراس که مشهور
است بفرزدق در آن محفل حاضر بود (بیت) گفت من میشناسمش نیکو زو چه پرسی بسوی من کن رو شامی روی بفرزدق آورد ابو
فراس قصیده غرا در منقبت آنسرور بسلک نظم کشید که حاصل معنای قصیده ابو فراس در کتاب سلسلة الذهب جامی اینست بیت
آنکس است این که مکه و بطحا زمزم و بوقبیس و خیف و منا حرم و حل و بیت و رکن و حطیم ناودان و مقام ابراهیم مروه و سعی و صفا
حجر و عرفات طیبه و کوفه کربلا و فرات هر یک آمد بقدر او عارف بر علو مقام او واقف قرة العین سید الشهداست
زهره شاخ و دوحه زهراست میوه باغ احمد مختار لاله راغ حیدر کرار چون کند جای در میان قریش رود
از فخر بر زبان قریش که بدین سرور ستوده شیم بنهایت رسیده فضل و کرم ذروه عزت منزل او حامل دولت محمل او
از چنین عز و دولت ظاهر هم عرب هم عجم بود قاصر جد او را بمسند تمکین خاتم الانبیاست نقش نگین در عرب هم
عجم بود مشهور کور دانش مغفل و مغرور همه عالم گرفته پرتو خور کور گر نبیندش چه ضرر شد بلند آفتاب بر بالا
بوم اگر زو نیافت بهره چه باک حب ایشان دلیل صدق و وفاق بغض ایشان سبیل کفر و نفاق گر پرسند زاسمان و زمین
بالفرض سائلی من خیر اهل الارض بزبان کواکب و انجم هیچ لفظی نیاید الا هم ذکرشان سابق است در همه
بر همه خلق بعد ذکر اله سر هر نامه را رواج افزا نام ایشانست بعد نام خدا چون هشام آن قصیده بلاغت
انتظام را از ابو فراس استماع نمود بر سر غضب آمده بحبس او امر فرمود خبر قصیده فرزدق بسمع آنحضرت سید انجاب رسید دوازده هزار
دینار نزد فرزدق فرستاد وی نخست قبول نکرده معروض گردانید که من این ابیات را از برای کسب مثوبات اخروی بسلک نظم
کشیده ام نه از جهة زخارف دنیوی آن امام عالیمقام نظم گفت ما اهل بیت احسانیم آنچه دادیم باز نستانیم ابر
جودیم بر نشیب و فراز قطره از ما بما نگردد باز آفتابیم بر سپهر علا نفتد عکس ما دگر بر ما چون فرزدق بآن فلک کرم
گشت

کشت بنا بر قولی کرده‌ام دائم گوید که از اخبار بسیار بر وجه جزم معلوم میشود که آنحضرت را ولید بن عبد الملک مروانی مسموم کرده بجه
و بدان زهر بسر منزل جاودان عرش پیمای روح آنحضرت رحمه در بهشت جاودان تافت همین گویند بعضی گویند هشام بن عبد الملک بجهان اخروی شتافت
نمود و در کتب اخبار مذکور است که آنحضرت را هشت پسر و هفت دختر بود و بروایتی دوازده پسر و شش دختر آنجناب را بوده و برخی گویند
که در اصل دختر نداشت اسامی اولاد ذکور آنحضرت بر این موجب است امام محمد باقر که مادرش ام عبد الله فاطمه بنت امام حسن بوده و زید که
در کوفه بشرف شهادت مشرف شد و عمر و عبید الله و عبد الله و حسن و حسین و بقول صاحب کتاب گزیده علی اصغر نیز بوده است
و اولاد اناث آنحضرت بر این موجب است خدیجه و فاطمه و علیه و ام کلثوم و ام حسن و در سایر اولاد آنحضرت اختلاف است و الله اعلم

ذکر امام الهمام محمد الباقر بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

آنحضرت خامس ائمه اثنی عشر امام جن و بشر است ولادت آنحضرت موافق مشهور در روز جمعه یا سه شنبه غره ماه رجب المرجب و بقول بعضی در سیم ماه صفر
در مدینه منوره در سال پنجاه و هفت از هجرت واقع شده اسم مبارک آنحضرت محمد و کنیت همایونش ابو جعفر و لقب مبارکش باقر و روایت است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنجناب را باین لقب ملقب فرموده بود برای آنکه شکافنده علم اولین و آخرین بود و جابر را فرموده بود که جابر
انصاری را که تو او را ملاقات خواهی نمود سلام مرا باو خواهی رسانید مادر آنحضرت فاطمه بنت امام حسن بوده و آنحضرت اول علوی است که
از دو علوی تولد نموده در وقت شهادت جد بزرگوارش سه ساله و بقولی چهار ساله بوده با پدر بزرگوارش سی و چهار سال زندگانی
نمود و زمان امامت آنحضرت نوزده سال بوده و در سال صد و چهارده هجری و بروایتی صد و پانزده هجری و بقولی صد و شانزده هجری در ماه
ذی الحجه و بقولی در ماه ربیع الاول بزهر عبد الملک مروان و بروایتی ولید بن عبد الملک و بقولی هشام بن عبد الملک از جهان فانی بسرای
جاودانی رحلت نمود و در بقیع پهلوی والد بزرگوار خود مدفون گشت و در وقت رحلت پنجاه و هفت سال داشت آورده اند که آنحضرت
سه پسر و یک دختر یادگار گذاشت و بروایتی شش پسر و یک دختر از آنسرور بود بر این موجب امام جعفر صادق و عبد الله مادر ایشان ام فروه بنت
قاسم بن محمد بن ابی بکر بوده و ابراهیم و عبید الله از ام حکیم بنت اسد بن مغیرة الثقفیه تولد نموده و علی و زینب از ام ولد بوده
و دیگر معلوم نشد از حضرت صادق مرویست که هشام پدرم را بشام طلبید و بعد از گفتگوی بسیار از پدرم پرسید که آیا نسبت و
اولاد عبد مناف یکی نیست پدرم فرمود بلی چنین است ولکن باری تعالی ما را مخصوص گردانیده است بمکنون اسرار خود و دیگری از مخصوصان
هشام گفت آیا چنین نیست که حق تعالی محمد را از شجره عبد مناف بسوی کافه ناس مبعوث گردانیده است پس از کجا این میراث را مخصوص شما
گردانیده است و حال آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر جمیع خلایق مبعوث گردیده است چنانچه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید و لله میراث السموات و الارض
پس بچه سبب میراث علم بشما آمده است و حال آنکه بعد از محمد پیغمبری مبعوث نگردیده و پیغمبری بشما نرسیده است پدرم فرمود
مخصوص گردانیده که پیغمبر خود وحی فرستاده و امر نموده رسول خدا را که مخصوص گرداند ما را بعلم خود بسبب این پیغمبر علی بن ابی طالب را
مخصوص براز و اسراری چند که از صحابه مخفی میداشت و چون این آیه نازل شد که وتعیها اذن واعیة یعنی حفظ نمایند گوشهای حفظ کننده
نگاه دارنده میکند پس رسول خدا فرمود که یا علی من از خدای تعالی سوال نمودم که آنها را گوش تو گرداند و باین جهت علی بن ابیطالب میفرمود
که هزار باب علم رسول خدا تعلیم من نمود و از هر بابی هزار باب دیگر بر دل من گشوده شد چنانچه شما اسرار خود را بمحرمان و مخصوصان خود میگوئید و از دیگران مخفی
و پنهان میدارید همچنین حضرت رسول اسرار خود را بعلی میفرمود و دیگران محرم آن نبودند و همچنین حضرت علی بن ابیطالب را کسی از اهل بیت خود که محرم
اسرار بوده باین اسرار مخصوص میساخت و باین طریق علوم و اسرار بما رسیده است هشام گفت که علی دعوی آن میکرد که من علم غیب میدانم و مردم را
از علوم غیب آگاه میکرد و حال آنکه باری تعالی در علم خود کسی را شریک نگردانیده و احدی را بر اسرار غیب مطلع نساخته است پس از کجا این [illegible]

مینمود آنحضرت در جواب فرمود که باریتعالی بر حضرت رسول کتابی فرستاده و در آن کتاب آنچه بوده و هست تا قیامت درج داده و بیان نموده چنانکه فرموده وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ و باز فرموده وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ و ایضا فرموده مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ پس باریتعالی وحی فرستاد بسوی رسول خود که هر غیب و سری که بسوی او فرستاده البته علی بن ابیطالب را بر آن مطلع گردانیده و آنحضرت آنعلم بعمر رسانیده است و حضرت رسول امر نمود علی را که بعد از وفات آنحضرت قرآن را جمع کند و متوجه تغسیل و تکفین و حنوط او شود و دیگری را بجا نسپارد فرمود علی برادر من است و از من است چون هشام کلام معجز نظام امام را استماع نمود ساعت طویل سر بزیر انداخت و بعد سر بلند کرده گفت هر حاجتی که داری از من بخواه پدرم فرمود که اهل و عیال من از بیرون آمدن من در وحشتند الناس انکه مرا رخصت دهی هشام گفت رخصت دادم در همین روز روانه شو پدرم دست در گردن او در آورد او را وداع کرده و من نیز وداع کردم و بیرون آمدیم فقیر گوید این حدیث طولانی بوده و بر همین اختصار نمود مولانا مجلسی در یکی از کتب خود بتفصیل مرقوم فرموده از این حدیث و حدیث دیگر معلوم میشود که علم مکنون میباشد که آن غیر از علم ظاهریست و بر اهل ظاهر مخفی است و آن مخصوص انبیا و اوصیا و ائمه هدی است و مضمون لَوْ عَلِمَ أَبَا ذَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ لَكَفَّرَهُ مؤمن ممتحن نیز از آن بهره و نصیبی دارد وَالسَّلَامُ عَلَىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ

ذکر امام الهمام جعفر بن محمد الباقر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

آنحضرت ششم دوازده امام و حجت ملک علام و مقتدای انام است ولادت آنحضرت در سنه هشتاد و سیم از هجرت بود و بعضی گفته اند در هشتاد و شش هفدهم ماه ربیع الاول و بقولی در غره رجب در روز جمعه روی نموده مادر منیرش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بود و مادر ام فروه اسما بنت عبد الرحمن بن ابی بکر بوده و قاسم از مخصوصان حضرت امام زین العابدین بود و مدت دوازده سال و بروایتی پانزده سال آنحضرت با جد بزرگوار خود زندگانی نمود و بروایتی نوزده سال با پدر والا گهر خود بود و مدت سی و چهار سال امامت فرمود و عمر گرامی آنسرور شصت و پنج و بروایتی شصت و هفت سال بود و شهادت آنحضرت در ماه شوال و روز دوشنبه و بروایتی نیمه ماه رجب در سال صد و چهل و هشت هجری بزهر منصور عباسی اتفاق افتاده در مدینه منوره در جوار جد بزرگوار و والد عالیمقام خود مدفون گشت و در این باب و امامت دیگر نیز وارد شده است که ذکر آنها چندان فایده نیست آورده اند که آنحضرت شش پسر و یک دختر داشت و بعضی گویند هفت پسر و چهار دختر آنسرور یادگار گذاشت شیخ مفید فرموده که اولاد ذکور و اناث آنحضرت ده نفر بودند برادر حسب اسمعیل و عبد الله و ام فروه مادر ایشان فاطمه بنت حسین بن علی بن ابیطالب بوده و امام موسی الکاظم و اسحق و محمد از حمیده بربریه متولد شدند و عباس و علی و اسما و فاطمه از امهات متعدده بوجود آمدند اما اسمعیل بحسب سن بزرگترین اخوان خود بود و پدر بزرگوارش در باره او مرحمت بسیار منظور میفرمود چنانچه جمعی از شیعیان گمان بردند که او امام و قایم مقام پدر خود خواهد بود و اسمعیل در زمان حیات پدر خود در منزل عریض فوت نمود و پدر بزرگوارش از آن مصیبت بمرتبه متالم شد که زیاده بر آن متصور نبود و در وقتیکه جنازه اسمعیل را بقبیع میبردند چند نوبت فرمود که جنازه او را بر زمین نهادند و رویش را گشودند و بمردم نمودند تا جماعتی که مظنه داشتند که اسمعیل ولیعهد پدر خواهد بود فوت ایشان متحقق شود معهذا طایفه چنان اعتقاد دارند که امامت از آنحضرت امام جعفر صادق باسمعیل نقل کرده بود و از او به پسرش محمد بن اسمعیل رسید و زمره گمان بردند که اسمعیل زنده است و نمرده است و امام زمان اوست چنانکه احوال ایشان در ضمن قلعه الموت مذکور شد انشاء الله بعد از اسمعیل بزرگتر از اخوان عبد الله بود و چون علم و حلیت نمودی دعوی امامت کرده و فرقه متابعت او کردند بالاخره اکثر آنجماعت از او برگشته بر امامت موسی الکاظم اقرار آوردند و جمعیکه در آن اعتقاد راسخ بودند آنها را فطحیه خوانند بسبب آنکه داعی ایشان عبد الله بن افطح نام داشت و بروایتی آنکه عبد الله امام جعفر الصادق را افطح الرجلین بود و بنابر آن اتباع او را فطحیه خوانند اما اسحق بغایت فاضل و پرهیزگار و پاکیزه روزگار بود و اما محمد بصفت شجاعت و سخاوت اتصاف داشت

ذکر امام جعفر صادق

[illegible] بود [illegible] روزی [illegible] بغداد [illegible] وذکر [illegible] فرمود [illegible] ارتفاع آفتاب [illegible] اعتقاد [illegible] روایتی موافق [illegible] بوده [illegible]
که امام باید [illegible] کند و بضرب شمشیر [illegible] امان [illegible] کند بنابرآن در سنه صد و نود هجری [illegible] بقولی [illegible]
حسن [illegible] علوی [illegible] خلاف [illegible] بن العباس [illegible] از طرف مأمون [illegible] بوده [illegible]
[illegible] آورده مأمون [illegible] اکرم داشت [illegible] مأمون متوجه بغداد بوده [illegible] بجرجان [illegible]
[illegible] نقش [illegible] کنیتش ابو جعفر بوده [illegible] عظیم القدر [illegible] بوده [illegible]

ذکر امام الهمام موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

[illegible] سلام الله علیها الی یوم المحشر است ولادت آنحضرت را اکثر [illegible] در میان مکه معظمه و مدینه منوره [illegible] سنه صد [illegible]
و بقولی صد و بیست [illegible] هجری روی نموده و والده آنحضرت ام ولد مسماة بحمیده بربریه بوده [illegible] آنحضرت [illegible] کنیت ابو [illegible] ابو الحسن و ابو
عبد الله و ابو اسمعیل و ابو علی و القاب [illegible] صابر و صالح و مشهورترین القاب آنحضرت کاظم است [illegible] وقت [illegible]
ساله بود و باشهر روایات در ماه رجب سنه صد و هشتاد [illegible] هجری [illegible] ابن شاهک [illegible] یحیی بن خالد مسموم
شده در بغداد از عالم فانی رحلت نمود و مدت امامت آنحضرت سی سال بود و زمان حیات [illegible] سال بود [illegible]
[illegible] آورده اند که آنحضرت بیست پسر و هجده دختر داشت اسامی اولاد ذکور آنحضرت برین موجب است علی الرضا و عقیل [illegible]
و عبد الرحمن و ابراهیم و قاسم الاصغر و حسن و حسین و عبد الله و اسمعیل [illegible] و احمد و جعفر و یحیی و اسحق و عباس و حمزه و عبد الله و قاسم الاکبر [illegible]
[illegible] نوشته اند و نامهای بنات مکرمات آنحضرت این است خدیجه و ام فروه و اسماء و علیه و فاطمه و ام کلثوم [illegible] زینب [illegible]
و زینب صغری و ام القاسم و حلیمه و اسماء صغری [illegible] و امامه و میمونه [illegible] خلاف [illegible] آورده که آنحضرت
[illegible] دختر داشت از شیخ مفید روایت کنند که آنحضرت [illegible] فرزند بود

ذکر امام الهمام علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

آنحضرت [illegible] و [illegible]
والاحترام است ولادت آنحضرت یازدهم ذی الحجه سنه صد و پنجاه و سه هجری روی نموده و بروایتی [illegible] یازدهم [illegible]
هشت هجری بوده و مادر آنجناب ام ولد و نام آن مخدره مختلف فیه است بعضی گویند سکینه نوبیه بود و بقولی خیزران [illegible]
و کنیت آن امام با نام و کنیت علی بن ابی طالب موافق است القاب [illegible] رضا و مرتضی [illegible] بود [illegible] وفات [illegible]
بود و در وقت رحلت [illegible] عالی گوهرش سی سال داشت [illegible] دویست و یک هجری [illegible] مأمون [illegible]
[illegible] انا وجدنا آبائنا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون [illegible] دویست و [illegible]
هشت هجری و بقولی دویست [illegible] هجری آنحضرت [illegible] بروایتی [illegible] و در قریه سناباد [illegible]
نهاده [illegible] که اکنون مطاف طوایف امم است مدفون گردید و مدت حیات آنحضرت پنجاه [illegible] سال بود و زمان امامت [illegible]
و بقولی [illegible] آن امام عالی گوهر پنج پسر و یک دختر داشت برین موجب محمد تقی و حسن [illegible] حسین [illegible] دختر [illegible]
نام داشت و بعضی [illegible] که آنحضرت سوای امام محمد تقی فرزندی نداشت [illegible] حسین [illegible] اولاد [illegible]
در قزوین مدفون است

ذکر امام الهمام محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب

آنحضرت [illegible] ائمه هدی است ولادت آنحضرت [illegible] شهر رمضان [illegible] سنه صد و نود و پنج هجری [illegible] مدینه [illegible]
نموده و بروایتی [illegible] ماه رجب [illegible] بوده [illegible] ام ولد مسماة بخیزران [illegible] سکینه مریسیه بوده آنحضرت [illegible]

گلشن بیست و چهارم

موافق بود لهذا آنحضرت را ابوجعفر ثانی گویند و القاب آنجناب تقی و جواد و قانع و مرتضی و منتجب بود و در وقت وفات والد بزرگوارش
مشهور هفت سال و چند ماه داشت و در سنه دویست و بیست هجری در شهر ذی الحجه بزهر معتصم در بغداد بغدر و سم اجل قدم گذشت و
در مقبره بنی هاشم در جوار مرقد جدش مدفون گشت اوقات حیات آنحضرت بیست و پنج سال بود و مدت هفده سال امامت نمود گویند آنحضرت
دو پسر و دو دختر داشت امام علی نقی و موسی و فاطمه و امامه بود ذکر امام الهمام علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن
محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام آن حضرت دهم ائمه اثنی عشر و امام جن و بشر است تولد او در سنه دویست و دوازده هجری بوده و مادر پاکیزه گوهرش
در اواسط ماه رجب سنه دویست و چهارده هجری در مدینه منوره بوده و بقولی در سنه دویست و دوازده هجری وی نمود و مادر پاکیزه گوهرش
ام ولد مسماة بسمانه و قیل ام الفضل و ثبوت این روایت در نظر فقیر ضعیف می‌نماید والله اعلم آنجناب در اسم و کنیت با علی مرتضی و علی
موافق است بنا بر علی ثالث و ابوالحسن ثالث گویند و القاب همایونش نقی و هادی و ناصح و متوکل و فتاح و مرتضی و عالم و فقیه و امین
و طیب بود و آنحضرت در حین وفات پدر عالی قدر خود شش ساله بود و متوکل عباسی در زمان حکومت خود یحیی بن هرثمه را به مدینه منوره فرستاد تا
آنحضرت را به سر من رای که حال سامره اشتهار دارد بیاورد و آنحضرت بعد از آنکه ده سال و چند ماه در آنجا مقیم بوده در ماه جمادی الاخر یا رجب سنه
دویست و پنجاه و چهار هجری بزهر متوکل و بروایتی پسرش و بهانه یار عالم جاوید خرامید و در سامره مدفون گردید مدت عمر شریفش بروایت اشهر
چهل سال و اوقات امامتش بیست و سه سال و چند ماه بوده و اولاد آنحضرت پنج نفر بودند حسن و حسین و محمد و جعفر و عایشه و بعضی بجای عایشه
عالیه نوشته‌اند ذکر امام الهمام حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن
علی بن ابی طالب ع آنحضرت یازدهم از ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم الی یوم المحشر است ولادت آن امام انام در مدینه منوره
در سنه دویست و سی و یک هجری روی نمود و مادر آن سرور ام ولد مسماة بسوسن بوده و قیل عسفان آنحضرت در نام و کنیت با امام حسن موافق است
و القاب همایونش زکی و عسکری و خالص و سراج بوده و آنحضرت در زمان فوت پدر عالی گوهر خود بیست و دو ساله بوده و در شهر ربیع الثانی
دویست و شصت هجری بزهر معتمد عباسی در سامره از جهان فانی درگذشت و در جوار والد بزرگوارش مدفون گشت مدت عمر گرامی آنحضرت
بروایتی بیست و هشت سال و بقولی بیست و نه سال بوده و مدت شش یا هشت سال امامت نموده و ثبوت پیوسته که آنحضرت را غیر از صاحب الامر
فرزندی نبوده ذکر امام الهمام ابوالقاسم محمد بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن
علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام آنحضرت ثانی عشر ائمه کرام و حجت ملک علام و امام انام است تولد آن معدن جود
بقول اکثر روات در نیمه شعبان در سنه دویست و پنجاه و پنج هجری در سامره اتفاق افتاد و بقولی در سیزدهم شعبان المبارک در سنه دویست و
پنجاه و هشت هجری روی داد و مادر آن سرور ام ولد مسماة بسوسن و بروایتی نرجس بوده و قیل صیقل بوده و با نام و کنیت با حضرت خیر الانام
موافق است و القاب همایونش مهدی و منتظر و خلف و صاحب الزمان و حجت و قائم و صاحب الامر است و در وقت وفات پدر بزرگوارش
بروایت اشهر پنج ساله بود و بقولی دو سال داشت حضرت واهب العطایا آنحضرت را مانند یحیی در حالت طفولیت حکمت عطا فرموده در صغر سن
امام انام گردانید و بسان حضرت عیسی بن مریم در وقت صباوت بمرتبه ارجمند رسانید راقم گوید که عجب است از اشخاصیکه قائلند بر اینکه خواجه
خضر و الیاس از انبیا و شیطان و دجال از اعدا در قید حیاتند و انکار در وجود ذی جود صاحب الزمان او حال آنکه آنحضرت افضل است
از انبیاء سلف و او وصی و از صاحب نبوت مطلقه و ولایت کلیه عجب‌تر آنکه بعضی از متصوفه که خود را از اهل دانش شمارند و از ارباب هوش پندارند
قائلند بر اینکه در ملک هندوستان در میان برهمنان و جوگیان مرتاضان و ریاضت کشان می‌باشند که بسبب حبس نفس و قلت اکل چند
هزار سال عمر کرده و میکنند با وجود این منکر وجود آنحضرت شده فقیر گوید انکار وجود آنحضرت در حقیقت انکار قدرت باری تعالی است نعوذ بالله اگر فقیر را

همچنانست

حرف المیم

همچنان آفتاب درخشان که کیمیاگر از اجزای متفرقه اکسیری ساخته بر نقره طرح میکند و آن نقره طلای احمر میماند و حال آنکه نقره بعد از آنکه با
رسیده هوا بود و تیره شود و طلای عکس آن چند هزار سال بر یک منوال است تا بود نشود پس اگر حق تعالی مانند آن کیمیاگر از اکسیر الفت
خویش بدن خود را همرنگ روح گرداند و باقی و دایم سازد بعید نخواهد بود تا آنکه منکر وجود آنحضرت شده و لفظ مهدی صاحب الزمان را تاویل میکنند
که در ولی ایشانست الا آنکه شوری چه جای انکار است و اتفاقیست من قبایل اکثر الفرق الاسلامیه اخبار آمده که آنحضرت در زمان معتمد عباسی در سنه دویست
شصت و پنج هجری در سرداب سرمن رای از نظر فرق انام غایب شد بنا بر مذهب اثنی عشریه تا حال از انظار خلق مخفی است و آنحضرت را دو غیبت است
غیبت کبری و غیبت صغری زمان غیبت صغری هفتاد و نه سال بوده و فرق میان این دو آنست که در صغری سفراء و وکلای آنحضرت معین بودند که
حوایج شیعیان را بخدمت آنحضرت عرض مینمودند و بجواب با صواب سرافراز میشدند و در غیبت کبری آمد و شد منقطع شد و تردد نهایت آمد
و هرگاه اراده حق تعالی بظهور آنحضرت تعلق گیرد نقاب حجاب از چهره آفتاب آسا خواهد برداشت [illegible] تیغ بیضا و دمار
اعدا خواهد کاشت از حضرت رسول مرویست که لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث رجلا من
اهل بیتی یواطی اسمه اسمی واسم ابیه اسم ابی یملأ الارض قسطا وعدلا کما ملئت ظلما وجورا یعنی اگر باقی نماند از دنیا مگر یکروز هر آینه دراز
گرداند خدای تعالی آنروز را تا برانگیزاند خدای تعالی مردی را از من و از اهل بیت من که موافق باشد نام او با نام من و نام پدر او با نام پدر من و پر
سازد زمین را از عدل و داد همچنانکه پر شده است از ظلم و جور و باین مضمون احادیث بسیار و اخبار بیشمار است بمرتبه که انکار آن نتوان کرد چنانکه
نزد علمای جمیع فرق امت نبوی و تمام طوایف ملت مصطفوی بثبوت پیوسته که ظهور مهدی بوقوع خواهد انجامید و بواسطه حسن استمرار و
اجتهاد آن امام امصار و دیار از عدل و داد پر خواهد گردید اما این مسئله مختلف فیه است که مهدی موعود همان امام محمد بن حسن عسکریست یا
دیگری از بنی فاطمه خواهد بود و باتفاق اهل سنت و جماعت مهدی موعود بوجود نیامده و بمشیت الهی برآن قسم گردد و بر عالمیان ظاهر
خواهد شد و از بنی فاطمه خواهد بود و طایفه کیسانیه مهدی موعود را محمد بن علی بن ابیطالب که مشهور بحنفیه است معتقدند و گویند او در کوه رضوی
مخفی شده است آخر الامر خروج خواهد نمود و فرقه اسمعیلیه برآنند که مهدی اسمعیل بن امام جعفر صادق است و او زنده است عاقبت خروج
خواهد کرد و عالم را از نور عدل و داد خواهد آراست و بعضی گویند مهدی موعود حضرت عیسی است که از آسمان فرود آمده عدل خواهد آراست و در این باب
اخبار و اقوال بسیار است که در تقریر آنها چندان فایده نیست اما بمذهب علمای امامیه محققان ملت احمدیه امام زمان و قطب دوران و اولوا الامر
و خلیفه اعظم و غوث عالم عبارت از ابو القاسم محمد بن حسن العسکری است که در سرداب سرمن رای غیبت نموده است و اوست صاحب دعوت
نبویه و صولت حیدریه و عصمت فاطمیه و اوست مالک حلم حسنیه و شجاعت حسینیه و عبادت سجادیه و اوست وارث ماثر باقریه و آثار جعفریه و
علوم کاظمیه و اوست صاحب حجج رضویه و جود تقویه و سخاوت نقویه و هیبت عسکریه و اوست باعث قوام عالم و نظام اولاد آدم و اوست ملاذ عالم
و پناه سالکان و ستم رسیدگان و اوست بقیة الله فی خلیقته وحجة الله فی عباده وودیعته المنتظر و اوست خلیفة الابرار وعقیبة الاطهار
وخازن الاسرار ومنتهی الادوار و اوست ابن النبیة البیضاء والوحدانیة الکبری وحجاب الله الاعظم الاعلی و اوست سبب
المتصل من الارض الی السماء والوجه الله الذی یتوجه الیه الاولیاء و بیمن اوست رزق الوری وببقائه بقیت الدنیا و بوجود اوست
ثبتت الارض والسماء و اوست غوث المؤمنین وخاتم الوصیین وبقیة النبیین ومستودع علم الاولین والآخرین و اوست
لباب الذاتیة والاشخاص المحمدیة والعترة الهاشمیة و اوست بقیة من العنصر القدیم والنباء العظیم والصراط المستقیم
و اوست خلیفة الوارث الاسرار النبویة والامامة والخلافة و اوست صاحب الولایة والسلطنة والدولة و
الحکمة و اوست خلف من الآباء الطاهرات والنجوم الزاهرات الذین لم یحکموا علی الموجودات فی التصرف فی مخاطبات و

الاطلاع على الغيوب والعلم بما في الضمائر والقلوب والاحاطة بالمخلوقات في الشهادة فان البرايا شهيد بذلك وكل النبيين لهم سادة الاولين والآخرين والولاية على السموات والارضين **نظم** حرف اول از نبوت حرف نون قلب بابا اوست اى ذوفنون حرف اول از ولايت حرف واو قلب او آمد الف اى گنج كاو حرف اول از الوهيت الف مبدء جمله حروف و قلب پس ولى قطب نبى وجان او است قلب قطب ذات انه نيز هوست محققان در بيان ولايت گفته اند سريان الولى كسريان الحق في العالم لان الولاية هي كلمة الجارية الساريه فهي في كل موجود مولاه ومعناه لان الولاية في الاعظم المستقبل لافعال الربوبية والمظهر القائم بالاسرار الالهيه والنقطة التي ادير عليها فركار النبوة فهي حقيقة كل موجود فهي باطن الدائرة والنقطة والخط الشائرة التي ارتبطت العوالم ومويد اين سخن گفته اند كه ظهر الواحد عن الاحد وقاد عن الواحد سائر العدد وذلك كما ظهر عن النقطة والسطح عن الخط والجسم عنهم والحروف عن النقطة والكلام عن الحروف والمعاني عن الكلام والكل من واحد منه المبدء واليه المعاد بدؤها منك وعودها اليك فالنقطة الواحدة هي حقيقة الموجودات ومبدء الكائنات وقطب الدائرات وعالم الغيب والشهادة ظاهرها النبوة وباطنها الولاية وهما نور واحد في الظاهر والباطن ولكون الولاية من النبوة واشار بهذا المعنى بقوله انا وعلي من نور واحد واول ما خلق الله نوري ثم فتق منه نور علي ثم خلق الخلايق من نورنا فنحن صنايع الله والخلق صنايع لنا فنحن الاولون ونحن الآخرون ونحن السابقون ونحن الشافعون ونحن كلمة الله ونحن خاصة الله ونحن حجة الله ونحن امناء الله ونحن منتهى غيب الله ونحن مصابيح الحكمة ومفاتيح الرحمة ومنابع النعمة ونحن الولاة وعين الحيوة وطريق النجاة ونحن السبيل والسلسبيل والمنهج القويم والصراط المستقيم من امن بنا امن بالله ومن رد علينا رد على الله ومن شك فينا شك في الله ومن عرفنا عرف الله ومن تولى عنا تولى عن الله ومن تبعنا اطاع الله ونحن الوسيلة الى الله والوصلة الى رضوان الله ولنا العصمة والخلافة وفينا النبوة والامامة والولاية ونحن معدن الحكمة وكلمة التقوى والمثل الاعلى ونحن حجة العظمى والعروة الوثقى التي من تمسك بها نجى والحمد لله الذي اكرمنا بولايتهم ومن علينا باتباعهم وجعلنا من الموقنين بان الحق لهم ومعهم ومنهم وبهم فصل اللهم وسلم عليهم وعجل فرجهم واجعلنا من اعوانهم وانصارهم واحينا على محبتهم وامتنا على مودتهم واحشرنا في زمرتهم بحقهم وحرمتهم لديك وحقك وحرمتك آمين يا رب العالمين **ذكر خلفاء الراشدين** بر طالبان معرفت قرين پوشيده نماند كه اگرچه خلفاء ثلاثه در مكه معظمه متولد شده اند اما چون در خدمت حضرت رسول صلعم هجرت نموده اند وهم در مدينه منوره خلافت كرده اند و صلعم در آنجا بدار الجزاء انتقال فرموده بنابر آن چنان مناسب نمود كه در اين مقام شمه از احوال ايشان بطريق اجمال ذكر نموده آيد **ذكر ابو بكر** [illegible] ارباب خبر در كتب تاريخ آورده اند كه تولد ابو بكر بعد از واقعه اصحاب فيل بدو سال و چهار ماه در آخر روز دوشنبه [illegible] سه شنبه وى نمود و اسمش در جاهليت عبد الكعبه بود و بعد از آنكه مسلمان شد حضرت رسول صلعم او را عبد الله فرمود مولدش در مكه معظمه بود [illegible] خير الانام از مكه بهجرت نمود و دختر خود عايشه را نكاح كرد بحضرت و در تربت شريف مدينه [illegible] تمام بجاى آورد و فتح بعضى [illegible] و شام در زمان خلافت و اتفاق افتاد و در ماه جمادى الاولى سيزدهم [illegible] خلافتش بر او راست نشد دو سال و سه ماه و چند روز بود و اول خلافتى كه بعد از رحلت رسول [illegible] مرشد [illegible] بود [illegible] آن در كتب فريقين [illegible] خواص و عوام مذكور است [illegible] ابو بكر برض [illegible] حاجات او بعهد كرد انيد **ذكر عمر** [illegible] آورده اند كه مادر او حنتمه خواهر ابو جهل [illegible] صهاك حبشيه سكفته [illegible] ولادت عمر بعد از سيزده [illegible] كنيزك حبشيه بود لهذا اعراب [illegible]

سال بعد از واقعه عام الفیل بود مدت سال و نیم و یک روز خلافت نمود و در غره محرم الحرام بقول بیست و هفتم ذی الحجه در بیست
ششم ربیع الاول بزخم ابولؤلؤ غلام مغیره از دنیا انتقال نمود مدت عمرش شصت و چند سال بود و در ایام خلافت او تمامت بلاد
جزایر و شام و مصر و دیار بکر و ارمن و آذربایجان و عراقین و اکثر بلاد خراسان بحوزه اسلام درآمد گویند هزار ولایت و شهر
در زمان او مفتوح شد

ذکر عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه

ولادت او بعد از واقعه عام الفیل بهفت
سال اتفاق افتاده و خلافتش در سیم محرم سنه بیست و چهار هجری روی نمود مدت یازده سال یازده ماه و روز خلافت کرد و در ماه
ذی الحجه سنه سی و پنج هجری بتیغ صحابه و اهل مدینه باتفاق اکابر مصر و کوفه و بصره طریق عصیان پیمود و بعد از کشته شدن جسد او را سه روز دفن
نکردند و بعد از سه روز چند نفر از امیان شام و جسدش را بقبرستان یهود ببردند و دفن ساختند و در کتب معتبره مذکور است که چون اهل
مدینه ملاحظه نمودند که عمر بر بستر موت افتاده لهذا اصحاب در تعیین امر خلافت با وی سخن گفتند عمر جواب داد که تعیین منصب شایسته اصحاب
شش نفرند اما هرکدام را صفتی است که بواسطه آن صفت در تعیین ایشان اشاره نمیکنم و حکم صریح بر خلافت هیچیک از ایشان نمیکنم اول علی بن
ابی طالب و حرص او بر خلافت مرا از تعیین او بخلافت مانع است دویم عثمان بن عفان و او خویشان خود را دوست میدارد و زمام
مهام انام را بکف ایشان میسپارد سیم عبدالرحمن فهو فانظر فی هذا الامر و او فرزند و اهل دارد و در آن نیز خلاف است چهارم
طلحه و او مردی متکبر است و خودپسند پنجم سعد بن وقاص و او از ارباب مال نیست ششم زبیر و او نیز سست و خودبین افتاده است پس باید
که این شش نفر در امر خلافت شورت نمایند و یکی را از میان خود در این امر مقرر کنند و اگر پنج کس با هم در قولی اتفاق نمایند و یک نفر اباء کند
او را بکشند و اگر چهار نفر متفق باشند و دو نفر مخالفت کنند آن دو نفر را گردن زنند و اگر سه نفر بر طرفی شوند و سه نفر بر طرف دیگر
جانب آن جماعت که عبدالرحمن بن عوف بدان طرف مرجح دانند و هرکس را بخلافت نشانند راقم گوید که تفصیل این کلام طول دارد بهمین قدر
کفایت نمود

ذکر مرعش

شهریست دلکش از شهرهای شام و از جند قنسرین و بلده ایست بغایت دلنشین که گفته‌اند بلده ایست از جزیره
موصل غلط محض است و دیگری نوشته که نام قلعه ایست میان ارمنیه و دیار بکر این هم از وجهی محض غلط است اما آنکه قریب بحدود ثغور است
صحیح است لفظ مرعش در لغت کبوتر بلند پرواز را گویند و چون تشبیه بدان کوه و شهر در بلندی واقع است لهذا موسوم بمرعش شده و حالا
خیرش بغایت گشاده و اصل شهر در زمین پست و بلند اتفاق افتاده بنظر بیننده بغایت فرخنده و خوش آینده است قریب شش هزار باب
خانه در اوست و قریه‌های معموره مضافات اوست آبش فراوان و جمیع عماراتش از زمان و هوایش طرب انگیز و خاکش حسن خیز و اکثر خانه‌های
آنجا جدید و دلکشا و باغچه روح افزا است و آنکه سرو صنوبرش فراوان و حبوبات و غلاتش ارزان و اکثر مشتهیاتش موفور و مردمش بهوا و ترتیب...
هنگام بهار آنجا رشک گلستان کشمیر و قندهار است جمیع آن دیار گلهای رنگارنگ بسیار و قرب آن ارغوان زاریست که اکثر آن ...
دلبران آن سرزمین غیرت بتان فرخار و چین است و در آنجا اکثر خنثی مذهب و خوش مشرب‌اند و در نواحی آن طوایف ... بسیار است و قبیله‌ای
در آنجا مانده عموماً خوب چهره و از متاع حسن بهره‌اند مدت بسیار آنجا بود ... الملک موکل ذوالقدریه بود و ابتدا دولت ایشان در سنه هفتصد و
هشتاد هجری روی نمود و اول ایشان قراجا بن ذوالقدر یک بود و بعد از وی ... و ذوالقدر بغایه محترم بود و ... اسمعیل ... و
داد و مرعش بجانب ذوالقدریه افتاد و سلطان سلیم خان قیصر روم بر ملک او دست یافت و ... ولایت ... در سنه هفتصد و
چند هجری بود و اکنون نیز طوایف ذوالقدریه در آنجا سکونت دارند و ... حکومت دارند ... چند گاه در مرعش
بوده و با اکابر و اعاظم آنجا معاشرت نموده ... با فضلا و کاملان و اصحاب ... صحبت داشته ...
صاحبان جاه و جلال مشاهده کرده است ... از ... شنیده

ذکر عثمان بن عفان

مرعش

ذوالقدریه

درویشی دانشمند و عارفی پایه بلند بود و از فضایل نفسانی او هرچه گویم بیشی می‌نمود و در صحبت آن از بیگانه و خویش میسر بود روزی فقیر عرض نمود
که اگر می‌خواهد نظر رحمت بر این فقیر اندازی و از الطاف نصایح پند ده تا متحیر و سرافراز سازی از عواطف حضرت تو بدیع نخواهد بود در جواب فرمود که حق
جل و علا چشم بینا و گوش شنوا کرامت کند که تمامت عالم پند و نصیحت است آنچه مشاهده میشود همگی عبرت است نیز آنچه آدمی ادراک نماید و حصول آن
اوراد کرفاید از معقولات و محسوسات نمره انبیا و اوصیا و اولیا بیان کرده‌اند و فسر فضلا و عرفا و حکما بتقریر آورده‌اند و تحقیقاتی
که در هر کیش وقت بوده انداز حسن و قبح و نیک و بد بیان نموده‌اند و دانشمند اینکه در هر مذهب بروش گذشته‌اند آنچه بفکر و خیال آید همه را نوشته‌اند
شعر حریفان باده‌ها خوردند و رفتند تهی میخانه‌ها کردند و رفتند پس در اینجا آنجا که حکایات چه حاجت بیانست فقیر معروض داشت
که طرز معانی بیان نمودی و عجب عقده‌ها باناخن تقریر گشودی سخن همین کلام متین است لیکن هرگاه معشوق خود لباس ایده و هر وقتی بزیوری
و لباسی در آید و در کسوت خاص جلوه نماید در دیگر عشوه نموده و روی کشاید مرآینه در نظر عاشق جلوه دیگر کند و حسن دیگر نماید و جمال دیگر بیند
و چیزی دیگر مشاهده کند و اگر عاشق معشوق را چندین نام گذارد و هر یک جداگانه بر زبان آرد گاه ماه و گاهی خورشید و گاهی ستاره و گاهی
ناهید گوید و گاهی پری و گاهی حور و گاهی جان و گاهی جانان و گاهی دلبر و گاهی دلدار و گاهی بت و گاهی لعبت نام کند و گاهی شاهد و دل آرام و گاهی
ساقی و دلربا خواند و هر یک از این نامها لذتی دیگر و ذوقی دیگر چشد و راحتی دیگر بخشد و حظی دیگر کند و سروری دیگر یابد و هر یک از این اسامی
در او اول شنود مفهومی دیگر دارد اگرچه در حقیقت همان معشوقست که بچندین نامها و جامها در آمده و بچندین لباسها و کسوتها برآمده و در هر جا
بنامی موسوم شده در هر مقامی نامی پیدا کرده بیت دیده باید که باشد شه شناس تا شناسد شاه را در هر لباس پس در این حالا
اگر موعظت چند بیان نمائی و با وجیزه پند گوش دل یاران را از عواطف عارفانه حضرت تو بعید نباشد چون نظم سخن بدینجا کشید زبان معرفت
ترجمان گشوده نصیحت ایدینگونه ادا کرد دانید که هر کس از دام نفس بجهد هر آینه از بلیات جهان برهد و هر بلائی که آدمی را پیش آید همگی از نفس
نامر کیش زاید زیرا که چون نفس آرزو و تمنا کند و در پی آن آرزو و تمنا چندین بدود که هزار گونه رنج و بلا روی نماید اگرچه خیال آن آرزو و تمنا
زحمتی دیگر و بلائی دیگر است نعم ایجان جهان و جهان جان اشخاص چند دیده میشود که از دام نفس جسته و پیاپی بحق پیوسته‌اند ایشان را
چندین انواع رنج و عنا و زحمت و بلا زیاده است از این سبب چیست و در این چه سر نیست در جواب فرمود که آنچه از زحمت و بلا بر انبیا و اولیا و دیگر
آنها نازل میشود در حقیقت آن بلا نیست بلکه نمود بی بود و بود بی وجودی است که جهت آزمایش و امتحان تا عیان منافقان در نظر میاید در
چشم غافلان و جاهلان چنان مینماید که نامرد از نامرد ابل سرخ و زرد تمیز یابد و هر کسی براوی خودپسندی و خودستائی نشتابد مثنوی گر نبودی
امتحان مردی هر مخنث در دغا رستم شدی مگر تو بازی ترنجی ندیده و یا آن حکایت نشنیده فقیر عرض نمود که بیان فرما حکایت
فرموده‌ای درویش این حکایت گوش کن و از این قصه حصه فراگیر که عادت ترکان چنین باشد که چون غریبی در دیار ایشان وارد شود در مراسم غریب
نوازی بجای آورده و از قواعد مهمانداری چیزی فرو نگذارند و چون رشته الفت محکم و بنیاد محبت مستحکم گردد و آن غریب اظهار جرات و جلادت
نماید جهت امتحان او بطریق شعبده چند کس را متهم بدزدی کرده و گناه بر آنها لازم آورده در حضور آنکس بکشند آنگاه آن غریب را مخاطب ساخته
گویند که چون این امر در حضور تو صادر یافته است شاید از تو راز ما آشکار شود و موجب قتل ما گردد همان بهتر که ترا بیاران رسانیم و خود را از تشویش
و تردد برهانیم اگر آنکس فی الواقع مردی و شجاعت دارد و حرکات ایشان را هیچ پندارد و کلمات ایشان را ادا شمارد و اگر از اظهار آن رنج
بردارد و خوف کند بر همگنان معلوم شود که مدعی است و در آن مردی نیست پس زحمت و بلا را نسبت بمقربان درگاه همین قسم پندار و دیگر
دوستان خدا را اینگونه انگار مثنوی مرد حق را چون بهیبی ای پسر تو گمان داری برو نار سقر او در حقیقت چون موسی است
نور خوان نارش مخوان باری بیا تا شود بر آن پاک سازد او حاضران را نور و دوران را حجاب

ذکر مرغاب نام چند موضع است یکی در فارس که نامشهد مرغاب باشد گویند مادر سلیمان بن داود در آنجا
مدفونست و قبر و حمامی هم در آن ساخته اند و قریه مرغاب قریب دویست خانوار است چند مزرعه مضافات اوست آن قریه در زمین پست چند
اتفاق افتاده کشتش فراوان و حبوبش ارزان و آن قریه در چهار منزلی شیراز در راه اصفهان واقع است که حقیر دیده شده و دیگر مرغاب
خراسانست راقم ندیده اما مردمش مشاهده کرده است اشخاص صاحب کمال از آنجا ظهور نموده است و دیگر مرغاب کرمانست آن هم در
میان کوه اتفاق افتاده مشاهده شده ذکر مرو بروزن سرو از بلاد قدیمه خراسان گویند اکنون ویرانست از اقلیم چهارم هوایش
اندکی گرم و از بناهای طهمورث دیوبند بوده و اسکندر رومی در عمارتش سعی نموده و سالها دار الملک ملوک سلاجقه بوده و در
زمان چنگیز خان بقتل عام خراب شده گویند هشتصد هزار و سیصد هزار و کسری عدد مقتولان بر آمده و در زمان شاهرخ میرزا و
شاهان صفویه فی الجمله کسوت عمارت پوشیده و بعد از انقراض دولت ایشان بار کمان آبادی آن محل رسید و در زمان حکومت بیرم علی
خان بر دست اوزبکان بکلی خراب گردیده ارباب فضل و کمال و اهل وجد و حال از آنجا ظهور نموده اند منجمله سید مبارکشاه مجددی شاعر و مجد
الدین از آنجا بوده اند ذکر مرهته بفتح میم و سکون را و ها مفتوح و تا و سکون ها ثانی نام طایفه ایست از هندوستان اهل قبیله بسیار
و می شمارند اکنون قریب صد و پنجاه سال میشود که چند صوبه دکن و مسند الحکومت که اند در کمال اقتدارند تخمینا صاحب سیصد هزار سوار
ذکر مراد آباد شهریست خجسته بنیاد از بناهای شاهجهان آباد در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب آن گشاده از اقلیم سیم هوایش اندکی گرم هوا
خوشگوار و باغاتش بسیار قریب سی هزار خانه در اوست نواحی خوب مضافات اوست مردمش اکثر هندو و دیگر حنفی مذهب و قلیلی امامی مذهب
صحیح النسب راقم چند یوم در آن شهر بوده و با چند نفر از بزرگان آنجا ملاقات نموده روزی در حین گردش در میان شهر باغی مشاهده نموده صاحب
آن باغ هندوئی بود مرا بسیار خواهش دعوت فرمود الحق طرفه بستانی دیدم عجب گلستانی مشاهده کردم و صد نفر در آن باغ مرکلی بود که با هنر
در خانه او برابر میشوند چندان نظم و ترتیب در آن باغ دیدم که خرد خورده شناس از مشاهده آن حیرت نمود با مالک باغ دوستی ... مهمان کرد
بلوازم مهمان نوازی پرداخت و در آن مهمان نوازی نجابت تکلف ساخت و در اثنای صحبت گفت که هفت لک روپیه بر این بوستان خرج شده
ذکر مرشد آباد که مشهور بمقصود آباد بود اوست بلوکی است از بلوکات بنگاله و ناحیه ایست جنت طراز قریب سی پاره قریه در اوست
و آب و هوایش اکثر گرم و ناسازگار و آبش فی الجمله خوشگوار و خاکش با رطوبت و شهریست با وسعت قدیم الزمان دار الملک بنگاله بوده بمرور
ایام رو بویرانی نموده اکنون قریب سی هزار باب خانه در اوست و نواحی معموره و قرای مشهوره مضافات اوست عمارات آن شهر اکثر
وسط طبقه بناهای خوب و مساجد و تکایای آنجا بسیار خوش اسلوب باغات خرم و بساتین چون ارم دارد یار بسیار و ارباب دولت و اصحاب
ثروت در آن ولایت بشمارند مردمش اکثر هندو و از معتقد اهل ایمان و حنفی مذهب نیز فراوانند فواکه گرمسیرش فراوان و حبوبش
ارزان و رود بزرگ از قرب و جوارش میگذرد و بسبب رطوبت همواره زمین آن ولایت با نفرت و حسرت است راقم چند ماه در آنجا بود
و با اکابر و اعاظم آنجا ملاقات نموده ... لطیف پیکر و ملیح منظرند و اکثر ایشان بعیش و طرب و لهو لعب اوقات بسر برند
از اعیان آن دیار بذکر دو نفر اقدام نماید ذکر رای چند از اعیان پایه بلند و پسر زاده جگت سیت و در دولت و ثروت بر
اکثر متمولان هند تفوق میشود و بزیور اخلاق پسندیده و کمالات گزیده آراسته و از خصایل ذمیمه ... پیراسته با وجود آنکه
از اهل تجارت بود در جود و سخا کمتر کسی با او برابری میشود و بر صحبت ارباب سخن و اصحاب کمال راغب بود و در تحصیل رضای
خاطر ایشان ذره ای فروگذاشت نمیشود و روزی حقیر از رای چند سؤال نمود که از دوست ... با اهل هند حکایات ...
آنکه آنچه بیان واقعست تقریر نمائی در جواب گفت که در زمان نواب قاسم علی خان که فرمان فرمای بنگاله بود و سه ...

(۵۸۸)

بعضی از آنکه بدین مشغول بود دوازده هزار سوار از قوم مرهته ملکا بشهر مرشدآباد تاخت نموده بنیاد غارت کردند و در آن وقت جگت سیت بدین شغل خطیر مشغول بود بعد از استماع این خبر بکی از ملازمان به نزد سرداران مرهته ارسال و پیغام فرستاد که خزینه مرا غارت کرده هر جنس رعایا نشوند و بخانه ضعفا و مساکین و عجزه نروید سرداران مرهته بفرموده جگت سیت عمل نموده روی بخزانه آوردند و جمیع سواران نقده بار کردند و اراده مراجعت نمودند و چون این خبر بسمع جگت سیت رسیده دیگر باره خادمی ارسال کردانید که لشکریان روپیه را بجای خود گذارند و از فلان خزانه زر سرخ بردارند سرداران مرهته روپیه را گذاشته و زر سرخ برداشته روانه مقر خویش شدند و چون نواب قاسم علیخان از شکارگاه مراجعت نموده احوال جگت سیت را استماع فرموده او را احضار کرده پرسید از توچه مقدار زر سرخ غارت شده عرض نمود که اکنون معلوم بندگان نیست اگر فرمان عالی شود از محاسبان استعلام کرده بعد از حساب و رجوع بدفتر معلوم شد که یکماهه از جگت سیت غارت برده اند آخر الامر جگت سیت بامر نواب کشته شد بسبب آنکه گویا وقتی از اوقات گفته بود که بر فرق هر که کفش گذارم او را حاکم و نواب بنگاله کردانم نواب از استماع این کلام بغضب رفته جگت سیت را احضار فرموده بعد از اثبات تقصیر امر بسیاست نمود جگت سیت معروض داشت که عوض خون خود بیست مرحله کیسه زر و سیم پهلوی یکدیگر چیده بخدمت نواب پیشکش نمایم نواب در جواب فرمود که از تو زر نستانم و تو را بآب غرق کردانم بالآخره او را بموجب فرموده برود بنگاله غرق نمودند و بعد از هلاک او یک دینار از اولاد جگت سیت تصرف نفرمودند مراد راقم از تحریر این حکایات آنکه اشخاصی که در ایران سکونت دارند و با هزاران زحمت و رنج مشت زری بدست آورند و بر آن افتخار کرده بر دیگران منت گذارند بدانند که در عالم کفره هند و چه مقدار درم و دینار دارند تا عبرت گیرند و پند پذیرند والسلام علی من اتبع الهدی **ذکر قادر جنگ بن دلاور جنگ** از امرای مبارک الدوله و سرافراز الدوله بود و در محامد ذات و محاسن صفات بر اکثر امرای آن دیار تفوق میجست آن امیر هدیه دان از اهل ایمان و از ارباب عرفان بود و در جود و سخا و صدق و صفا گوی سبقت از همگنان میربود و با وجود ریعان جوانی بحسن تدبیر و اصابت رای معروف و بصفت تمکین و وقار موصوف بود راقم را با ایشان الفت و محبت بود و ایشان نیز در استرضای خاطر فقیر مبالغه مینمودند روزی فقیر از آن امیر معرفت ضمیر سوال نمود که چه باعث شد که بصحبت عرفا میل نموده و طریق مودت ایشان پیمودی در جواب فرمود که من اشخاص بسیار از فرقه علما و حکما و شعرا دیدم و صحبت جمعی از دانایان ایران و توران و هندوستان رسیدم هیچ محلی با فقیر از محفل عرفا و هیچ صحبتی پر منفعت تر از صحبت فقرا ندیدم زیرا که نزد ارباب دانش موضوع له هر علم روشن و ظاهر است و موضوع له علم عرفا ذات و صفات و اسماء الهی و نبوت و ولایت جناهی است پس صحبت ایشان انفع و احسن باشد از صحبت دیگران که موضوع له هر علم آنها آسمان و ریسمانست **ذکر مراغه** شهریست معروف بخوبی آب و هوا موصوف از شهرهای آذربایجان آب روان و باغات فراوان دارد گویند قرب ششهزار خانه در اوست و نواحی معموره مضافات اوست آن شهر از تبریز سه مرحله دور و اکثر مستغلاتش میوه است مردمش شیعی مذهب و سفید و رخساره از متاع حسن بهره ور و اندکی گرچه راقم آنجا را ندیده اما اهلش بسیار مشاهده کرده بعضی اشخاص صاحب کمال از آنجا ظهور نموده اند منجمله اوحد الدین صاحب کتاب جام جم از آنجا بوده و اکنون نیز از اهل کمال خالی نباشد **ذکر مرند** ناحیه ایست از چند از نواحی تبریز و محلی است فرح انگیز گویند نام قصبه آنجا نیز مرند است باغات خوب دارد راقم ندیده **ذکر مروز** همان شهر مرو است که مروز نیز گویند و ایضا قریه ایست از قرای یونانات که آنرا مروس بفتح میم و سکون را و فتح واو و سکون سین گویند راقم ار دو ر دیده **ذکر مزینان** بفتح میم و زا مع الیا و نون مع الالف و سکون نون ثانی قصبه ایست از قصبات خراسان و محلی است بهجت نوامان قرب پانصد باب خانه در اوست و چند پاره قریه از مضافات اوست آبش از کاریز و هوایش فرح انگیز در زمین هموار واقع و جوانب آن واسعست از مضافات سبزوار مردمش مذهب امامیه دارند راقم مکرر دیده است **ذکر مسقط** دار الملک عمان و اعظم بنادر انست و بندر ...

ذکر قادر جنگ بن دلاور جنگ

مراغه

مرند

مروز

مزینان

مسقط

جبالی شامخ اتفاق افتاده وسعه فرسنگی گرفته عرض شانش کشاده است مکانی نیکو واقع و قریب سی هزار باب خانه در اوست و نواحی بسیار ضمیمه
اوست از اقلیم دویم آبش از چاه و هوایش در شدت گرما جایگاه مسکونه اش به سبب تحقیق دارند و دکانش متعدد جماعت خوارج مذهب شیعه اثنا
عشریه و اهل سنت جماعت نیز هستند و نیز بسیار زمرة قوم عرب سیاه چهره واز صباح حسن لی بهره اند بجهة عدالت حاکم نهایت معمور و آباد
و اکثر مردمش موفور و خلقش در عیش و سرور و مسکن ارباب دولت و اصحاب ثروت همگی اهل تجارت بر سر است و اکثر اوقات آن جماعت با بنگاله
و چین و فارس و سند و عراق عرب و غیره حمل و نقل نمایند حلوای بسیار ممتاز در آنجا سازند که در ایران مشهور بحلوای مسقطی است حاکمش سلطان
سعید بن سلطان احمد نام است در عدل و داد شخصی تمام و صاحب دولت وافر و مکنت متکاثر است گویند مالک صد هزار غلام حبشی و زنگی
و سواحلیست و او را امام یار امام گویند و نیز صاحب برت فرمانفرمای بحار سی است متقولات اقوم مدت چند روز در مسقط بوده و حاکم آنجا را ملاقات
نموده است ذکر مسجد اقصی در بیت المقدس واقع شده و در ضمن آن مذکور شد ذکر مسقوف شهریست عظیم و بنایش از قدیم و در این کشور
روم سس از اقلیم هفتم و بقولی ششم هوایش بغایت بر دوت آبش با عذوبت مردمش عموماً نصاری و عیسوی مذهب و ترسند طبع مردم آنجا را از
برودت هوای دیار شمال توان دانست گویند پنجاه هزار باب خانه در اوست راقم از مسقوف ندیده و بنائش مشاهده کرده اما در کتاب دیده
و از مردم ثقه شنیده که آن شهر در کنار رود بزرگ واقع شده است ذکر مشهد مقدس لفظ مشهد محل شهود است مشاهد جمع آنست یا آنکه
معنی شهادتگاه باشد در عرف نام چند موضع است مشهد حسین و مشهد علی و مشهد مرغاب و مشهد رضا گویا بجهت مناسبت آن اماکن را
مشهد گویند و از مشهد مطلق مراد مشهد رضاست آن شهریست دلگشا و بنایش در جوف سناباد قریه بوده نام آن سناباد
مدفن امام ثامن علی الرضا بمرور ایام شهری شده و شهر طوس مطموس گردیده و عمارات مشهد بکمال رسیده و از مدینه طوس مسافت چهار فرسخ
دور و دور شهر مشهد بود و فرسخ مشهور است ما بین جبلین در ارض هموار واقع و جوانب اربعه اش واسع حدیثی از جناب امام رضا در تعریف
آن شهر مرویست که بُقْعَة مِنْ الجَبَلَيْن رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الجَنَّة از اقلیم چهارم آبش خوشگوار و هوایش سازگار و معنی مَا تَشْتَهِيه الأَنْفُس وَتَلَذُّ الأَعْيُن در آنجا
آشکار قریب شش هزار باب خانه در اوست و نواحی معموره و مضافات دلکش بعضی از قریهای آن رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الجِنَان و کوهستان
آن سرزمین رشک نگارخانه چین و غیرت خلد برین است مردمش عموماً شیعی مذهب و درشت گفتار و در معاشرت ناهموارند مشایخ عظام
و علمای کرام از انعام پروردگار بزیور علوم ظاهری و باطنی آراسته اند ازجمله خواجه عماد الدین فضل و مولانا مبارک و قدسی شاعر و شرقی
از آنجا ظهور نموده اند در این زمان مولانا میرزا مهدی و شیخ ابو محمد از فحول علما بوده اند و مولانا اسمعیل و مولانا لطفعلی و سید محمد از عرفا از آنجا
ظهور نموده اند راقم بخدمت همگی ایشان رسیده و ملاقات کرده و احوال آن بزرگواران در کتاب ریاض السیاحه بطریق تفصیل مسطور است
راقم چندگاه در آن شهر بوده و با اکابر و اعاظم ایشان ملاقات نموده و اکثر آن شهر مشاهده شده است ذکر مشکن آباد قریه ایست
بنیاد از قرای فسا و آن محلی است بجهت بنیان قریب سیصد خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست آن قریه در زمین هموار واقع و هوا
واسع است مکرر مشاهده شده است قالین ممتاز در آنجا بافند ذکر مشغره بر وزن مسخره قریه است قصبه مانند و محلی است خاطرخواه
قریب هزار باب خانه در اوست آب و هوایش بغایت نیکوست در دامن کوه اتفاق افتاده در طرف مغرب و جنوب بیروت ده فرسنگ
مسکونه مشغره مختلفند بعضی شیعه امامیه و بعضی نصیری و برخی عیسوی و قلیلی سنی اما اکثر معتقد به مارینید عموماً صاحب حسن و جمال و بینند
دلالند ذکر مصر لفظ مصر در لغت عرب شهر و مدینه باشد و جمع آن امصار است در عرف نام دیاریست مشهور و در قرآن مجید بچند موضع
مذکور است ابراهیم بن وصیف شاه در کتاب اخبار مصر آورده است اول کسیکه بعد از طوفان بنای مصر کرد و آباد نمود قفطویم بن مصر بن
بن کالمیل بن اوبیل بن قابیل بن آدم بوده که در میان اولاد قابیل و اخلافه بسیار صاحب همت و ذی قدرت بوده یافته در عالم

و بعضی از ایشان ولایت مصر را آباد نمودند و چون نوبت سلطنت بآن ... عمارت آنجا را بنهایت رسانیدند و بسیار آبادانی اندوختند [illegible]
حاصل شد و چون نقراوش شش ... قوم بوده و در آن عمارت بسیار سعی و اهتمام تمام نمود لهذا باسم جد خویش موسوم گردانید و بعد از
اتمام مصر مدینه امسوس را باتمام رسانید و در تاریخ مصر آمده که شهر امسوس در محل منف بوده این کرد صاحب تفسیر گفته که اول کسی که
بارض مصر وارد شد نقیب ابن آدم بود لیکن برادر او با بنی آن حضرت بآن ولایت درآمدند و آن ارض را ایلول نام کردند ... مصر طولانی واقع شده
و از جانب جنوب بطرف شمال ممتد گردیده طولش از سودان الی اسکندریه شصت مرحله و عرضش از نیم فرسخ الی سی فرسخ است محدود است
از مغرب بولایات بربر و ارض مغرب و از مشرق بملک شام و بحر قلزم و از شمال بدریای شام و از جنوب بدشت سودان و مشتمل بر بلاد
قدیمه و دیار عظیمه و قصبات معموره و نواحی مشهوره جمیع بلادش از اقلیم دویم و سیم و هزیمه معمور است که آن شصت منزل عمارت از در مصر
متصل است هوای بعضی دیارش حار اما سازگار و بعضی بلادش بگرمی مایل و برخی دیگر معتدل است و آبش رود نیل در کمال حلاوت و عذوبت
چنانچه اگر شخصی غریب خورد پندارد که شربت شکر حلاوت است ... رود نیل از جبل قمر زیر خط استوی بر میخیزد و از ملک نکرو و نسار و حبشه
گذشته و از میان بلاد مصر عبور نموده بدریا میریزد کشور مصر بهفت قسمت تقسیم شده و هر قسمتی از آن موسوم است باقلیمی پس دیار مصر هفت اقلیم است
و هر یک از اقالیم سبعه مخصوص است ببلاد بسیار و قصبات بیشمار ارتفاع مصر برود نیل منحصر است و معیشت مردم و ارزانی و گرانی آنجا را
از آن قیاس مینمایند برف مطلقا نیست و باران در آن کشور بسیار کم میبارد اما نقصان و طغیان رود نیل اعتبار دارد و سکنه آن دیار عموما عرب و بعضی
مذهب و دیگر قبطی و یهود و نصاری و قلیلی طایفه ترک و اکثر از جمیع فرق طایفه امامیه اند مخفی نماند که حسن بن محمد الهاشمی المعروف بالصفدی
در تاریخ خود از صاحب تاریخ کبیر نقل کرده است که اول کسیکه قبل از طوفان بدان مکان رسید و در تعمیر و آبادی آن زمین کوشید مصرایم بن
... بن قابیل بن آدم بود و از اولاد او تا زمان طوفان شانزده نفر حکومت نمودند برین موجب اول نقراوش بن مصرایم نخستین کسی است
که در آن دیار حکومت داشت و لوای اقتدار در جمیع آن دیار برافراشت و در علوم غریبه ماهر بود و از جد خود در اوایل تعلیم گرفته بود و استخراج معادن
فرمود و طلسمات و نیرنجات وضع کرد آخر الامر روی توجه بعالم دیگر آورد دویم مصرایم بن نقراوش بعد از پدر در مملکت تمکین یافت و در
فن سحر و نیرنجات شتافت و در آن عالم در آن علم ماهر و قادر گشت و پایه قدرش در آن علم از ایوان کیوان درگذشت و سالهای فراوان به
غایت استقلال حکومت نمود و عاقبت الامر طریق ملک عدم پیمود سیم عیل بن مصرایم آن شهریار برادر نقراوش بود در علوم غریبه سیما
در کیمیا و سیمیا کسی با او برابری نمیتوانست و در آن علم کتب مفیده تالیف کرده و در چند موضع مصر طلسم عظیم برآورد مدت سی سال حکومت یافت
آخر الامر بدیار نیستی شتافت چهارم عیقام آن شهریار نیز برادر نقراوش بوده در ایام شهر امسوس کسی ... نمود و امرا و ارکان ... ساخت
و در آن عمارات و کاشانها طرح انداخت و در فن سحر و سیمیا و نیرنجات و طلسمات مهارت تمام داشت و مدت هشتاد سال لوای استیلا در آن دیار
برافراشت و در تاریخ مصر مسطور است که حضرت ادریس در زمان عیقام بآسمان صعود نمود پنجم عریاق بن عیقام خسروی والا مقام بوده و بعد از
پدر بر اورنگ شهریاری جلوس نمود و در مسند سلطنت قرار گرفت و کلمن اقتدارش رونق پذیرفت و ملک سودان را ضمیمه مصر ساخت و لوای
استیلا در اکثر بلاد دیگر و ... برافراخت و بنیاد جور و عدوان را از جهان برانداخت و در تاریخ مصر آمده که هاروت و ماروت در زمان
عریاق در زمین بابل بقضای آسمانی گرفتار شدند ششم لوخیم بن عریاق چون ملک الموت ... بر روی عریاق بر بست لوخیم
بحکمت هرچه تمامتر بر سریر سلطنت نشست و رسوم عدل و داد نهاد و ملک را آباد و رعیت را دلشاد ساخت و بنیاد جور و عدوان را از
جهان برانداخت و چون اجل موعود رسید بعالم جاوید خرامید هفتم خصال بن لوخیم پادشاهی کامکار و شهریاری معدلت شعار
بود و در آن کشور بچند محل طلسمات وضع نمود و چند شهر در کنار رود نیل احداث فرمود و براقع بسیار از ... عرایس ... بنگاه

گشود

[illegible] در زمان حکومت او [illegible] بهار [illegible] جان [illegible] ملک [illegible] اتصال [illegible] هفتم [illegible] ریان بن

[illegible] ملک [illegible] کرد [illegible] منصب [illegible]

[illegible] ان [illegible] امرای [illegible] هشتم [illegible] حسین بن [illegible] بموجب وصیت پدر مسند سلطنت را

بوجود [illegible] عدل و داد و صلح [illegible] گشاده [illegible] عدالت گستری [illegible] آن شهریار علم [illegible]

یافت [illegible] تحصیل علوم غریبه و فنون عجیبه شتافت چنانکه در زمان آن پادشاه عدالت پناه [illegible] بود [illegible]

دولت [illegible] از آن [illegible] بعالم آخرت خرامید نهم سلوق بن [illegible] حسین [illegible]

[illegible] صاحب [illegible] بود [illegible] چند [illegible] و ضمیمه ملک موروثی ساخته [illegible] عهد [illegible]

جهانبانی برافراخت [illegible] استخراج کرد و از سمت شرق [illegible] بیرون آورد یازدهم سوریده بن سلوق پادشاه

با تمکین و خسروی سعادت قرین بود و در [illegible] از سایر ملوک گوی سبقت میربود و در سپهر سلطنت آفتابی بود تابنده

و در چمن خلافت سروی بود خرامنده هر کس آن شهریار را دیدی از دل و جان معتقدش گردیدی لاجرم همه سلاطین [illegible] صاحب جلال

جلال را اطاعت نمودند و ابواب انقیاد بر روی [illegible] کار آن شهریار گشودند دوازدهم حبیب بن سوریده بعد از پدر علم [illegible]

[illegible] عجایب [illegible] کرم [illegible] داشت [illegible] خود [illegible] عدل و داد [illegible] سیزدهم [illegible] ضحاک

بن حبیب [illegible] هوشیار و جهانداری [illegible] بود لاجرم بسیاری از بلاد [illegible] چنین [illegible]

[illegible] قلاع [illegible] احداث کرد بالاخره روی توجه بصوب آخرت آورد چهاردهم افروش بن ضحاک [illegible] باصناف فضایل و انواع

کمالات آراسته [illegible] کامل [illegible] و در ترتیب احباب و قهر اعدا [illegible] بلاد و تسخیر [illegible]

دار الملک آن پادشاه مجمع اکابر ملک [illegible] افاضل دین و دولت بود و در زمان حکومتش [illegible]

بلاد [illegible] وسعت [illegible] و چون رایت حلت بملک آخرت برافراشت نام نکو در صفحه روزگار یادگار گذاشت بیت ای طالب خلود

بجاه و دوام عمر باقی بذکر خیر بود نام آدمی هیچ است حکم سلطنت و ملک و مال و جاه چون عاقبت قیامت سرانجام آدمی

چندانکه فکر کردم و اندیشه راه برد نام نکوست حاصل فرجام آدمی پانزدهم ارمالیون بن افروش بعد از پدر [illegible]

[illegible] جلوس نمود و در جمیع امور بر سنت آبا و اجداد خویش عمل مینمود و در زمان آن شهریار بلاد معمور و عباد مسرور بود شانزدهم فرعان

بن ارمالیون آن شهریار آخر ملوک بنی قابیل بود اگرچه در عدل و داد بر سلاطین پیشین سبقت میبرد ولیکن بحضرت نوح ایمان نیاورد و

تا زمان طوفان نوح سلطنت کرد و در اخبار مصر آمده که فرعان در ایام حضرت نوح بود و با آنحضرت عداوت میورزید و در [illegible] بود [illegible]

نام بر مآل کار روا و بر عواقب امور بینا بود و چون بر ضمیر الهام پذیر حکیم پرتو انداخت که عنقریب طوفان عالم را غرق خواهد ساخت

لاجرم از خدمت فرعان رخصت طلبید و برسم رسالت بخدمت حضرت نوح شتافت و بعد از استسعاد بشرف حضور آنحضرت بشرف

ایمان دریافت و صبیه خود را به پسران [illegible] که حام نام داشت تزویج نمود و از آن دختر فرزندی نیک اختر از کتم عدم بوجود آمد

و آن فرزند را بیصر نام کردند و بعد از انقراض زمان طوفان [illegible] زمین مصر [illegible] بیصر [illegible] جای [illegible] حکیم [illegible]

مصر فرستاد و حکیم در خدمت بیصر بارض مصر توجه نمود و در منزل [illegible] از بیصر فرزندی متولد شد [illegible] موسوم گردید و چون [illegible]

راحت سایه بانی از حشیش بنا کرده بودند [illegible] نام کردند [illegible] مصر [illegible] بیصر [illegible]

و آن شهر را [illegible] موسوم گردانید [illegible] در لغت قبطی بمعنی باب [illegible] باشد [illegible] حدیث [illegible]

گلشن بیست و چهارم

(۵۶۲) وبناهای مرغوب ساختند و قلاع و کشاد و بقاع بسوج افسر الیه رسانیدند و خزاین بسیار و دفاین بیشمار که ملوک مصر قبل از طوفان مدفون و مخزون کرده بودند

برای غیبنمای حکیم روشن بود بمصر بن بیصر اعلام کرده جمیع آن خزاین و دفاین را ضبط نمودند و چون عمر حکیم بهفتصد و هشتاد سال رسید

بروضهٔ رضوان و فردوس جنان خرامید حضرت باریتعالی مصر را فرزندی کرامت نمود و او را قبطیم نام کرده و قاطبهٔ طبقات قبطیان از نسل

قبطیم بن مصر است ابن زولاق در تاریخ خود آورده و اول کسیکه بعد از طوفان بارض مصر درآمد بیصر بن حام بود و فرزند او مصر نام داشت

از حد سودان تا الی شهر سجر که قرب چهل مرحله است شهرهای خوب بنا گذاشت و شهر مصر را سمت غربی رود نیل موسوم بحیره اتمام کرده اند

و در معموری آن سعی موفور و جهد نامحصور بظهور رسانیده و آن شهر تا زمان ارتفاع دولت اسلام دار الملک کشور بوده و بیست و سه نفر از

اولاد حام حکومت نمودند بدین ترتیب اول بیصر بن حام بن نوح ؑ اول کسیکه بملک مصر درآمد او بود و در عمارت آن ولایت سعی موفور نمود

مصر بن بیصر اجمالاً احوال او مذکور شد دویم مقیطام بن مصر خدیوی دانا و بر عواقب امور بینا بود و علم کیمیا را بالهام استخراج نموده

دفاین بسیار جمع کرده و در لوازم تعمیر بلاد اهتمام تمام بجای آورد و بعد از آنکه مدتهای مدید سلطنت نمود طریق دیار عدم پیمود آن شهریار

در هنگام فوت سه پسر داشت و مملکت را بر ایشان قسمت کرده و از حد سودان الی دار الملک بقطیم داد سیم قبطیم بن مقیطام خسروی عالیمقام

بود و بموجب وصیت پدر بر تخت سلطنت جلوس نمود و ابواب عدل و داد بر روی عالم گشود و لغت قبطیان از او وضع گردید و مدت شصت سال رسم

سلطنت بعمل آورد و در روش پسندیده نهاد چهارم قفطریم بن قبطیم پادشاهی عاقبت وخیم و ستمکار عظیم بود و در مراسم ظلم و جور سعی بلیغ مینمود

و در زمان آنجبار حضرت کردگار قوم عاد را هلاک گردانید و مدت حکومت او چهارصد سال امتداد کشید پنجم بردشیر بن قفطریم چون

بملک موروثی استیلا یافت بخلاف پدر راه عدل و داد شتافت و طریق عدالت و دیانت و نکوکاری پیش گرفت و بوستان مملکت و دولت

نضارت و طراوت پذیرفت و ارض مصر معمور و آباد و جمهور رعایا دلشاد شدند و معدن زمرد و زبرجد و مقناطیس را در ایام او پیدا کرده

بیت بهین بجانوران دین و داد تا جوران بامن و عیش گرایند برنیب و فر گردد بنوبهار عدالت ز مرز سنگ گیاه گیاه نخل شود نخل

بارور گردد فروغ عدل بهر آن اثر بر روی زمین که خاک سنگ شود سنگ سیم و زر گردد در تواریخ مذکور است که بردشیر

در علم سحر مهارت داشت روزی فرزند خود را نصیحت نموده غایب گشت بعد از آن کسی را معلوم نشد که بر او چه گذشت ششم عدیم

الملک بن بردشیر چون قابل پند پدر نبود لاجرم نصیحت پدر را نشنود و سنت سنیهٔ جبابره را احیا کرده و مار از روزگار صغار و کبار برآورد

و بهانهٔ مال رعیت گرفتی و عذر هیچ برنا و پیر نپذیرفتی گاهی آن ستمگر مصادره کردی که این پیشکش است گاهی بر جان فرمودی

که این هدیه پیشیاست و گاهی قمار ستم باختی و خلق را در ششدر حیرت انداختی و گاهی سمند جور تاختی و مردم بیچاره ساختی و گاهی رعیت مسکین را

بنخاسی فروختی و گاهی قبایی جاسوختی بر جاد ختران ماه پیکر و پسران خورشید منظر شنیدی آن شهریار ستمگر احضار گردانیدی و همواره دانشمندان را

دشمن داشتی و لوای عداوت اهل کمال را برافراشتی و هر جا به اصل و بشر بر بودی بتربیت او همت کردی و اگر دانشمندی او را نصیحت

کردی و مار از روزگار او برآوردی و گفتی رعایا را به قدر و منزلت باشد که ملوک را نصیحت نمایند و زیردستان را چه محل آنست که زبان

بر موعظت سلاطین زبردست گشایند مدتهای مدید آنجبار عنید عمر پلید خود را بظلم و جور گذرانید عاقبت الامر بسیاقت باهرامان

حسرت به دار البوار خرامید هفتم منقاوش بن عدیم الملک بمضمون کریمهٔ یُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ پسر و بخلاف روش پدر طریق عدل پیش نهاد

مدت چهارصد سال داد عدل داد و صلح و سداد داد و دقایق سیرت خوب و صفت مرغوب داشت و از مراتب رعیت پروری

هیچگونه مهمل نمیگذاشت تا آنکه رایت عزیمت بکشور نیستی برافراشت و نام نیکو در جهان فانی یادگار گذاشت بیت نام نیکو گر بماند ز آدمی

به کزو ماند سرای زرنگار هشتم مناوش بن منقاوش آنشهریار بعلم حکمت دانا بود ولیکن آن گوساله طریق گاوپرستی را بدعت نموده

صنف الهیم

دهم ... ستمگری کمر ... فسق میکرد و در ... هم جور و بدعت و زور ... میکرد و دنائت طبع و لئامت مزاج او بسیار زیاده بود
و بر دانایان روزگار و لشکریان ... بسیار سخت میشود و چنانچه ... اصحاب کهف ... استخوانی ... تحقیق ... کرده بود ... خود ...
و در بیماری بر بیمار کار ... خشنود نمودی و مفلس را ... نفس بودی و ... حبال دشمن جان بیچارگان بود و از خون مظلومان ...
... میشود آخر الامر بدیار خراب شتافته زیر دستان از جور او نجات یافتند نهم ... الملک بن ... که بصد و شصت سال
زندگانی جهانگیری کرد آخر الامر روی توجه بدیار نیستی آورد بیت اگر صد سال مانی ور یکی روز بباید رفت از این کاخ دلفروز
دهم منقاوش بن ... الملک بعد از پدر بر اورنگ خسروی نشست و ابواب جور و عدوان بربست و دست عدل و داد بگشاد و مدت
صد و اند سال او حکومت بداد و عاقبت ... حیاتش بشست اجل افتاد یازدهم برقوره بن منقاوش خسروی پسندیده ...
و پادشاهی حمیده احوال بود و از طریق عدالت گستری و رعیت پروری تجاوز نمیشود و در تاریخ مصر آمده که در ایام آن شهریار عمارت مصر
صعید بکمال رسید و راهها از فساد مفسدان امن گردید و جهان بکام دانشمندان گشت و هیئت خورسندی ... از شرق و غرب
در گذشت روزگار از وجود ... خالی شد و ایام بهکاران و بدکاران بسر آمد ... دانش پرور ... بکام دل ... آخر الامر
دار فانی بسرای جاودانی خرامید دوازدهم ترجیب بن برقوره بموجب وصیت پدر افسر شاهی بر فرق نهاد بعد از اندک زمانی ...
حیاتش بدام اجل افتاد سیزدهم فرسون الملک بن ترجیب حسن صورت با حسن سیرت جمع داشت چند سال لوای اقتدار ... بر افراشت
و چون اجل در رسید بعالم دیگر خرامید چهاردهم صابن بن قطیم آن پادشاه برادر فرسون الملک بود و حکومتش مانند عمر ...
گشت لاجرم بزودی در گذشت پانزدهم مرقونس بن فرسون الملک بعد از عم بجای پدر بر تخت ... یافت و براد عدل و داد شتافت ...
دانا بر مصالح ملکی و مالی بینا و در امور مملکتداری توانا بود و در تعمیر بلاد و گسترش عباد سعی بلیغ مینمود و در آن دیار امصار بسیار و قناطیر
بسیار ساخت و سور متین و قصور دلنشین طرح انداخت و در اواخر عمر خواست ملک شام را ضمیمه ولایت مصر سازد در اثنای راه ...
اجل آمده صبح عیش او را بشام ... ساخت شانزدهم ایثار الملک بن مرقونس آن شهریار در حکومت ... مقتدر گشته پایه ...
آبای خویش در گذشته و بعضی بلاد دیگر و روستا ... در حیطه تصرف در آورد و رسوم پسندیده و قواعد حمیده احداث کرده ...
خود را خلیفه ساخت آنگاه علم عزیمت بصوب آخرت بر افراخت هفدهم صبا الملک بن ایثار الملک پادشاهی عارف و بر مواقف
امور واقف بود و در علوم غریبه و فنون عجیبه ید بیضا مینمود و در تسخیر روحانیات کتابی تصنیف کرده ... اهتمام تمام بجای آورد
دانشمندان شغف تمام داشت و از لوازم محبت و مودت ایشان دقیقه فرو نمیگذاشت ... سلطنت نمود عاقبت طریق ...
هیجدهم تدارس بن صبا الملک خسروی عاقل و دانا بود و در زمان او حضرت صالح مبعوث شد و بحضرت ایمان آورد و بعد از چند سال
بعالم جاوید انتقال نمود نوزدهم مالیق الملک بن تدارس پادشاهی ... و مدت ... سال بر حسب الاستقلال
حکومت نمود آنگاه داعی حق را اجابت فرمود بیستم خربتا بن مالیق الملک مدت پنجاه سال سلطنت اندوخت و سلطنت بکمال ...
چون صدای ارجعی شنید بدیار نیستی روان گردید بیست و یکم کلکن بن خربتا شهریاری ... از دشمن ... بود و در سیاست ...
گوی سبقت از ملوک روزگار ربوده بود در تاریخ مصر از آن شهریار داستانها نوشته اند بیست و دوم ... بعد از وی افسر شاهی بر سر نهاد و ابواب
عدل و داد بر روی روزگار صغار و کبار بگشاد آن شهریار را فرزند نبود و چون رحلت نمود امنای دولت دختر عم خسرو را تمکین دادند و فرمان
لازم الاذعان او را بر گردن نهادند و چون آن شهریار زن بود و مضمون حدیث لن یفلح الله قوما امرهم امرأة در وی ... میشود
لاجرم ولید بن دومع از ملک شام خروج کرده و لوای تسخیر مصر را بر افراخته اولاد و احفاد عمیر را از آن دیار معدوم و نابود ساخت

هفت

هفت نفر از طایفه پادشاهی کردند مدت هزار و پانصد و سی و اند حکومت نمودند بر این موجب اول ولید بن دومع آن پادشاه بغایت ظالم
و ستمگر بوده در ظلم و ستم از ظالمان روزگار گوی تفوق میربوده مصراع (از فساد و شر هر چه گویم بیش بود) دویم ریان بن ولید شهنشاه
بخلاف پدر عدالت شعار و سعادت آثار بوده و حضرت یوسف را تصدیق نموده و بطریق پسندیده زندگانی کرده تا آنکه روی توجه بعالم آخرت
آورده سیم ملک حنی بن ریان بعضی گویند او از بنی اعمام ریان بود اما آنچه از کتب اخبار مصر معلوم میشود حنی ولد ریان بود چهارم معادیوس
بن ملک حنی چندگاه بعد از پدر حکومت یافته هم در اندک زمانی بملک فنا شتافته احوال آن شهریار بر فقیر پوشیده است پنجم کامس
بن معادیوس بنیروی بخت پای بر تخت پادشاهی نهاده و ابواب عدل و داد بر روی روزگار جمهور رعایا گشود ششم لاطیس بن کامس
بعد از پدر خسرو ملک گشت چندگاه حکومت نموده از عالم درگذشت گویند پادشاهی معدلت شعار بوده و با رعایا بطریق نصفت سلوک مینمود
هفتم بلاطیس بن لاطیس وارث اورنگ شاهی و دیهیم پادشاهی گشت و صیت اَنَا رَبُّکُمُ الْاَعْلٰی بگوش ارباب کیوان درگذشت گویند فرعونی که
در کلام مجید مذکور است اشاره باوست نام او قابوس و اسم پدرش مصعب بود و بلاطیس لقب اوست و آن شهریار با اهل دین و اصحاب یقین
طرفه عداوت داشت و از مراسم ظلم و جور و عدوان هیچگونه اهمال و تعطیل نمیکرد تا آخر الامر بحر قهاری حضرت باری بجوش آمده او را با لشکر بیحد
و مردم بیحساب در رود نیل غرق ساخت و خاندان آن کافر بدبخت از ساحت گیتی برانداخت و حکومت بدودمان قبطیم انتقال یافت
و هشت نفر از ایشان حکومت نمودند بدین موجب اول درکون بنت بلطونس از نسل قبطیم اگرچه در صورت زن بود لیکن از روی صفت مردی مینمود
و بغایت عاقله و فاضله و عادله بود گویند دین حضرت موسی را قبول نمود دویم نورسش بن درکون در ایام عقده‌گشایی داد و عدل داد و لوای
و بسیاری از بلاد مغرب و جنوب را مفتوح نموده ضمیمه ملک موروثی ساخت و هم در آن نزدیکی لوای عزیمت بجانب نیستی افراخت سیم لقاس بن
نورسش جهانبان دادگر عدل گستر و شهریار رعیت پرور بود و بعضی از بلاد شام و عرب را مسخر نموده از جهان فانی درگذشت چهارم اناطرس بن
لقاس قهرمان با مهابت و صلابت بود و اکثر بلاد و اکثر بر و شام را مسخر نموده و دولت وافر و حشمت متکاثر داشت و لوای اقتدار
آنجا بر افراشت پنجم بلطوس بن اناطرس بغایت بدکردار و تبه روزگار بود و در ظلم و جور گوی سبقت از سایر فراعنه میربود ششم مالوس بن
بلطوس بخلاف پدر خدیو نیک سیر و خسرو معدلت گستر بود در تعمیر بلاد و تکثیر عباد سعی بلیغ مینمود هفتم مناکیل بن مالوس سلطان با عدل
و داد و اورنگ نهاد بود و در دولت او در اندک زمان انقراض نمود هشتم فرنیوس بن مناکیل پادشاه معدلت دستگاه بود و بخت النصر
کیو در زمان او بدان دیار توجه نموده و در تاریخ مصر مذکور است که بخت النصر بعد از قتل و غارت ملک شام بکشور مصر درآمد و با فرنیوس مصاف
داده فرنیوس مقتول شد و بخت النصر مردم آنجا را قتل عام و غارت کرده آنچه از لوازم نهب و غارت و اسر بود بجا آورد و مدت چهل سال
اقلیم مصر خراب و در آن دیار آدمی نبود و سبب آن چنان بود که بخت النصر از حکما درخواست نمود که نوعی سازند که دیار مصر صورت عمار
نپذیرد و کسی در آن مملکت منزل نگیرد و حکما بنابر امتثال حکم بخت النصر از خون [illegible] بطریق تدبیر امتزاج داده و در تعفین نهاده بعد از
چندی کرم بال دار بهم رسیدند چون سایه آن کرم بر کسی افتادی بماندم وی بعالم فنا نهادی بعد از انقراض چهل سال حکمای یونان و علمای
قبطیان و فهمای عمالقه با عضاد یکدیگر رفع آن بلیه نمودند و در عمارت آن خرابه کوشیدند و چون قبطیان از سایر فرقه زیاده بودند لهذا حاکم
از فرقه مقرر نمودند و هفده نفر از آن جماعت حکومت یافتند آخر ایشان مقوقس بود و نامش جریج بود و در سنه بیست هجری بامر عمر بن خطاب
عمرو بن العاص بدیار مصر آمده مفتوح ساخت و خاندان قدیم را برانداخت و مقوقس بطرف اسکندریه گریخت و هم در آن نزدیکی رشته
عمرش گسیخت در زمان خلفا یکی از اولیاء ایشان در آنجا حاکم بوده و در ایام خلافت حضرت امیر بنی امیه غلبه کرده تصرف نمودند بعد از انقضای
دولت آنها امرای بنی عباس مسخر نمودند همواره گماشتگان ایشان آن مملکت را متصرف بودند تا آنکه طولک حسینیه خروج کردند و جمعی از ایشان

حرف الجیم

مدت سی و پنج سال صاحب جاه و جلال بودند آنگاه آفتاب اقبال بنی حاکم از جانب مغرب طالع نمود و ابتداء دولت ایشان در سنه سیصد و نود و شش هجری بوده و چهارده نفر از ایشان مدت دویست و هفتاد و چهار سال خلافت کرده‌اند و در سنه پانصد و شصت و هفت هجری منقرض شدند آنگاه دولت ملوک اکراد ایوبیه از افق ظهور نمودند ایشان نه نفر بودند مدت نود سال سلطنت نمودند و در سنه ششصد و پنجاه و شش هجری دولت ایوبیه بنهایت رسید سلطنت بترکان مستقل گردید و نه نفر از ایشان حکومت کردند و در سنه نهصد و بیست و سه هجری منقرض شدند بعد از انقراض ایشان دولت ملوک چراکسه رسید و سلطان سلیمان بن سلطان بایزید خان رومی در سنه نهصد و پنجاه و یک از چراکسه تسخیر کرده تا اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست در تصرف اولیاء دولت آل عثمانست الحاصل در کشور مصر همواره ملوک ذیجاه و سلاطین عظام و بودند و مکرر آن معرفت پناه و انبیاء عظام و اولیاء کرام و اصحاب عالی مقام در آنجا ظهور نموده‌اند بعضی از دانشمندان مصر را طریق معهود کرده‌اند بعضی دیگر را اقوام بوده وَالْاِمَامُ وَالتَّوْفِیقُ مِنَ اللّٰهِ **ذکر مصیصه** علیه السلام از بلاد شام گویند محلی است بحسب شامی رقم ننموده **ذکر مطرح** بندریست از بنادر عمان از شهر مسقط یکروزه راه دور و شهریست بغایت معمور و اکثر مردمش بهایش مشغول و اقسام ماهی در آنجا بالخصوص است از جمله مسقط خوبتر و عمارتش بیشتر است سمت شمالش متصل بدریا و سه طرف دیگرش کوه و صحرا و سایر اوضاعش با مسقط بیکسانست **ذکر مظفرپور** قصبه‌ایست معمور از قصبات بنگاله و از توابع عظیم آباد گویند جائی خوب و محلی مرغوبست رقم مشاهده نکرده **ذکر مظفرآباد** قصبه‌ایست خجسته بنیاد از توابع کشمیر و در راه کابل و در میان جبال شامخه واقع و طرف جنوبش بلده واقعست از دار الملک کشمیر شش روزه راه دور و اکثر مشهیاتش موفور است قریب دو هزار باب خانه در اوست و چند پاره قریه مضافات اوست آبش خوشگوار و هوایش سازگار و اکثر مردمش حنفی و دیگر بنده‌اند حبوب و غلاتش فراوان است رودیست که از کنارش میگذرد و از غایت سرعت جریان و بزرگی و عظمت فراوان و عریض بودن آن بستن پل امکان ندارد لهذا مترددین و مسافرین از روی طناب خام کار عبور میکنند و آن چنانست که دو طناب از دو طرف بچوبی بسته و هر دو طرفش محکم کرده‌اند یکی از آن دو طناب فروتر و پست تر و دو طناب دیگر است مترددین از پیاده و چه سوار ... آن دو طناب ... خوشگوار است از جبال شامخه برخیزد و در رود جیلم میریزد و در ملک سند داخل دریا میشود و در کنار آن رود تکیه فقرا و محلی است دلکشا راقم چند روز در آن تکیه بوده و با شیخ آنجا صحبت نموده مذکوران عزیز مبادرت مینماید **ذکر رحیم علی شاه** سالک مسالک عرفان و عارف معارف ایقان بصدق و صفا و فقر و فنا مجبور و قناعت که کسی با او برابری نمیتوانست در مراتب معرفت سخنان بلند تقریر مینمود روزی فقیر در خدمت آن معرفت مصیر سؤال نمود که مراتب معرفت چه فرمایند که محققین گفته‌اند که معرفت شناختن شی است کما هو حقه و شناخت ذات حق چنانکه بوده و در براهین عقلیه ثابت شده است که معرفت ذات و صفات حق جل و علا بکنه ممتنع و محال خبر ما عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ شاهد حالست نظم

تو که در علم خود زبون باشی　عارف کردگار چون باشی

چه که معرفت بکنه موقوفست باحاطه عارف بمعروف و حقتعالی محیط است بر جمیع اشیاء وَهُوَ بِكُلِّ شَیْءٍ مُحِیطٌ و احاطه محاط محیط خویش را محال است پس معرفت بوجه ممکن و مراتب آن چهار است و آن را تشبیه کرده‌اند بمراتب معرفت آتش و اتفاق نموده‌اند بر آن اهل دانش که اول معرفت آتش آنست که شخصی شنیده باشد که در میان موجودات چیزیست که هر چیز برابر آن شود نابود گرداند و چیزی را دیده محاذی آن واقع شود اثرش در آن ظاهر شود و هر چه از آن اخذ نمایند کم نگردد و چنین موجودی را آتش میگویند چنین این در معرفت الله معرفت جماعتی است که دین خود را بر سبیل تقلید دانسته‌اند و از آبای خویش شنیده‌اند و از اجداد خود چنین دیده ... تصدیق نموده‌اند بدون حجت و دلیل اهل ایمان کرده‌اند عموماً خلق عالم در هر ملتی و دینی که هستند در این مرتبه باشند ... مرتبه کسی است که دود آتش را دیده اما آتش را ندیده حکم نمایند با گمان دود البته از چیزی بهم رسیده و هر اثری ... آتش است و دود اثر اوست نظیر این مرتبه در معرفت باریتعالی معرفت اهل نظر و استدلال است که بدلایل عقلیه حکم نمایند بوجود صانع ... معاینه جهت

گلشن بیست و چهارم

(۵۶۶) در غایت قصد اما در تحصیل معرفت حق درترددگشته‌اند نظم پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود نخستین مرتبه از مراتب

معرفت مرتبه شخصی است که بقرب آتش رسید و حرارت آتش محسوس وی گردید و نور آتش بر چیزها تابید و چشمها را بحبان نور دیده گرمی آتش یافته

رسیده است و نظیر این در معرفت الهیه معرفت مؤمنانست که بمقام اخلاص رسیده و قلوب ایشان بنور الهی مطمئن گردیده در جمیع اشیاء بدیده یقین

آثار صفات کمالیه الهیه را مشاهده نموده‌اند از این بیان ظاهر میشود که ارباب نظر و استدلال هر چند اقامه برهان نمایند و دلیل عقل بر اثبات

مطلب بیان فرمایند ایشان را اطمینان و یقین بوجود صانع حاصل نشود و آرام و تمکین حاصل نگردد بیت اکه او آن نور را بیستا بود شرح

او کی کار تو سیستا بود از جهت است که اکثر ایشان متشکک و در شکوک ایشان را انفکاک نیست و نیز گفته‌اند وقتی که مؤثر ضمنه مشاهده شود و در اثنا

عقل بیاید بسر آینه اثر بر حقیقت مؤثر دلیل نمیشود زیرا که اگر کسی قبل از مشاهده اثر مؤثر را ندیده و پیش از بنا بانی بنظر نرسیده باشد چگونه تصور تواند نمود

که این دخان اثر نار است و یا این بنا از فعل بانی است خرد از تعقل این در عجز و انکسار است بی نادانی که نظم از امکان میکند اثبات واجب

از آن حیران شده در ذات واجب احتمال فایده از معرفت فرقه اولی که اهل تقلید بیشتر است از اصحاب استدلال و نظر زیرا که ایشان را صدق

صفائی حاصل است و بمقام صدق الیقین رسیده‌اند و در منزل فَیَوْمَ تُدْعَوا كُلّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ آرمیده‌اند چهارم مرتبه از مراتب معرفت مرتبه کسی است

که در میان آتش بوده و خود را بالکلیه فانی نموده و این مرتبه در مراتب معرفت الهی اعلی درجات معرفت است که در عرف عرفا تعبیر از آن بفناء

فی الله است و حصول این مرتبه بوفور عبادات و کثرت مجاهدات و بسیاری ریاضات بروفق قانون شریعت مقدسه بارشاد استاد کامل و مرشد مکمل

ممکن است استدراک بخاطر کسی نرسد که مراد از شعله نار که کسی در خیال او میشود نظر بمرتبه احدیت ذات صرف است حاشا وصول باحدیت از جمله

ممتنعات و از قبیل محالات است پس نظیر نظیر شد نظم عدم کی راه یابد اندرین باب چه نسبت خاک را با رب ارباب عدم چه بود که با حق واصل آید

و زو سیر سلوکی حاصل آید نه مخلوقست آن کو گشت واصل نگوید اینسخن مرد کامل و این محض توهم فاسد و باطل است زیرا که حقیقت

نار عنصریه که حرارت و یبوست بحسب جوهریت و ذاتیات اوست و این غایب است از ادراک چنانکه باریتعالی غایب است و فعل او حرارت

و یبوست عرضی است و اثر آن فعل استضائه و استناره است که از اجزای ارضیه و هوائیه حطب بهم رسیده است پس شعله مرکب باشد از

ماده و صورت که ماده آن استضاء و استناره است که حاصل شده در دخان از فعل نار که حرارت و یبوست عرضیه باشد و صورت او منفعل

شدن این دخانست بقبول استضاء و استناره از فعل نار و نظیر شعله عقل اولست که مرکب است از ماده و صورت که ماده او اثر فعل الله تعالی

و صورت او انفعال و قبول نمودن اوست مر ایجاد را پس فعل نار حرارت و یبوست عرضی شد و حرارتی که در شعله از تأثیر فعل نار است

و استضاء مر میان اثر این تأثیر فعلی گردیده و تحمل استناره دخان پس حرارتی که در شعله اثر فعل نار است و باعث ظهور آن فعل است نظیر ازل

بمنزله وجود منبسط است که اثر فعل حقتعالی است پس تنظیر صحیح گردد فتفکر حق التفکر بدانکه بعضی از محققین گفته‌اند که اظهر موجودات و اجلای آنها

جناب حق جل و علاست و بدینجهت است که معرفت باریتعالی اول معارف و اسبق آنهاست و قرب و مناسبت عبد بقدر معرفت اوست بحق

تعالی و آنچه از مفاد اخبار و احادیث قدسیه معلوم میشود آنست که قرب و مناسبت عبد بحقتعالی بر دو وجه است قرب فرایضی که از اتی حاصل

قرب فرایضی بفناست و محصول قرب نوافلی بقا چنانکه از حدیث قدسی همین معلوم میشود در آنجا که فرموده است لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ اِلَيَّ

بِالنَّوَافِلِ حَتَّى اُحِبَّهُ فَاِذَا اَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ وَبَصَرَهُ وَلِسَانَهُ وَيَدَهُ وَرِجْلَهُ وَبِي يَسْمَعُ وَبِي يُبْصِرُ وَبِي يَنْطِقُ وَبِي يَبْطِشُ وَبِي يَمْشِي و بعبارت دیگر قرب

ایجادی و قرب اتصالی گویند و حصول معرفت ایجادی باداء فرایض است و قرب اتصالی باداء فرایض و کل نوافل یا بعض آنها و با

در جنب نوافل کلیه یا بعض منقسم میشود و معرفت و قرب که ثمره معرفت است بسه قسم اوّل علم الیقین دوّیم عین الیقین سیّم حق الیقین

و این مراتب ثلثه در کلام مجید صریحاً ذکر شده كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ و باز فرموده

و ثَمَّ دَنا فَتَدَلّی ادنی در مقام قرب ایجادی و فرائضی علم الیقین است و آن عبارتست از اطلاع بر وجود حضرت موجود است که بعلم و نظر
از ذات علم بر آنکه متصف باشد بصفت علم از اظهار آن باحدیت و عین الیقین عبارتست از ظهور تجلی ذات بر او به حکمت بعلم و اراده و قدرت و غیر
مستفاد مثل حدیث الجمیع مَعَ ما یتعلق من کمال تعینه و حق الیقین جامعه حضرت سالک فانی و النفس ولایت کاملی است امّا در مقام قرب نفلی
علم الیقین عبارتست از تحقق بعد برو خالق رتست و او بر عبد برو جهیکه استناد صدور فعل خود را بآنحضرت دهد و این مرا فنا و توحید افعالی نیز
گویند و عین الیقین عبارتست از مشاهده سالک مرید بر او در مرآیای حقّ باصدور بعضی از خوارق عادات از او با اظهار آن با احدیت جمیع
ملاحظه و حدت او صاف و این را توحید و فنا او صاف نیز گویند و حق الیقین عبارتست از غفلت و ذهول وجود خود در بحر احدیت جمیع متفرقه
محل و تجلیات مقام او اما نا تیر او در عالم استفاضه و خلافت احدیت جمع است و این را توحید و فنا ذاتی و مقام جمع نیز گویند و حالت
او را مسکر و محو و استغراق نامند حاصل کلام آن که معرفت الهی نسبت باشخاص متفاوتست جمعی از اهل تقلید و بعضی ارباب نظر و استدلال
و برخی اصحاب ایقان و فرقه اهل عیانند چنانکه مذکور شد اهل تقلید در مقام ناسوتند و ارباب نظر و استدلال در مقام ملکوت و اصحاب
ایقان در مقام لاهوتند و اهل عیان در مقام جبروتند و اهل ناسوت در مقام اسلامند و آن مراتب دارد و ارباب ملکوت در مقام ایمانند و آن
نیز درجات دارد و اصحاب لاهوت در مقام ولایتند و آن هم تفاوت دارد و اهل جبروت در مقام نبوتند و آن نیز مراتب دارد الکون بما فیه ساکن
مقام ناسوت اهل ملکوت را انکار روا دارند و سکنه مقام ملکوت اهل لاهوت را دیوانه شمارند و سکان مقام لاهوت اهل جبروت را بنظر بیگانه نگرند
جملگی را معذور دارند و هر یک را در مقام خود دانند و همگی را همراه جمله باشند لَو عَلِمَ النّاسُ کَیفَ خَلَقَ اللّهُ الخَلقَ لَم یَلُم اَحَدٌ اَحَداً
اشاره بدین مقام است وَ صَلَّی اللّهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطّاهِرینَ

ذکر معدن

نفس معدن جای مخصوص باشد که در آنجا از فلزات و جواهر
و املاح و زاجات و مایعات و شبوب و امثال آنها حاصل شود امّا در عرف نام چند موضع است یکی در ملک فارس و آن در قرب قصبه داراب
جرد واقع و در کوهستان اتفاق افتاده باغات و نعیم فراوان ارزو و شباب بسیار در آنجا حاصل شود و گویا چند قسم نمک در آنجا باشد بدان سبب آنجا را
معدن گویند و دیگر نام شهریست در میان دو فرات و در آنجا معدن نقره است و آن شهر بنام معدن مشهور شده است سیم قصبه کوچکی
و سمت مغربش رود فرات و اندک گشاده و اصل آنشهر در زمین پست و بلند اتفاق افتاده آبش خوشگوار و هوایش سازگار است از بلاد و بکر
است و از ملاطیه سه مرحله دور و اکثر مشتهیاتش موفور و قرب سه هزار ارباب خانه در او است و چند قریه مضافات او است مردمش حنفی مذهب

ذکر معرة النعمان

قصبه ایست مشهور و بنام نعمان ابن بشیر انصاری معروف
و خوش شهر بند راقم چند یوم در آنجا بوده و با اکابر اندیار ملاقات نموده است در دو منزلی
شهر حلب واقع و اطراف او واسع آبش کم و هوایش خرم قرب هزار ارباب خانه در او است و چند مزرعه مضافات و است مردمش قوم عرب
و اکثر شافعی مذهب دان قصبه ما بین حلب و حمص اتفاق افتاده و اکثر مشتهیاتش آماده است و باغات و زراعات او موقوف بر حسب باران

ذکر مغان

بعضی او را بو او نویسند ولایتی است مشهور و دیاریست معمور مشتمل بر بلاد
قدیمه و نواحی عظیمه و مراتع دلکش و مواضع بسیار خوش از اقلیم پنجم و هوایش خرم و محدود است از شمال بولایت شیروان و از جنوب بملک
آذربایجان و از مشرق بارض طالش و از مغرب بگرجستان گویند طولش از کریوه مسک بر سنگ کرمی ذی مشکین تا کنار رود ارس
و در این مسافت چندان که کوه سبلان پیدا باشد علف و هیزم در او بسیار است و چهارپایان هلاک کردند و در بهار زمینش پر از مرغ گیاه است
از صحاری معتبر است گویند بنا بر آنجا را مغان نام نموده و بعضی گویند که جمعی از مغان و گبر بدان ولایت آمده و آنجا را وطن ساختند
و بر در دوع از بلاد مغانست مردمش عموماً شیعی مذهب و جمعی شیعه ترک زبان با عرب باشند از طایفه قزلباش طایفه شاهسون در آن دیار بسیارند
راقم مکرر دیده و هر در مش مشاهده کرده است کسی بنظر نرسیده است که قابل نوشتن باشد

ذکر مغازه

بفتح میم در لغت عرب بیابان
گویند

گلشن بیست و چهارم

کیچ و مکران بعرف علمای اخبار ولایتی است از کشور دوم و مشتمل است بر بلاد فراوان مانند جنوفق و بلیا و طبس و بیابانهای من جمله از آنست طولش از حد
سوی مشرق کشیده ابتدای آن از ملک ... عرضش بولایت سیستان عرضش کم و صحرای آن بسیار و اکثرش شوره زار و بکثافت و ...
و قطاع الطریق در آنجا فراوان است و در وی طایفه بلوچ و لر و ترکان است که گذرشان ... شده است ذکر مکه معظمه شهریست مشهور
اگرچه در کلام مجید ام القری مذکور است طولش از جزایر خالدات عز و عرضش از خط استوی کا م خوب مناسب افتاده است
که در طول و عرض مرتبه عشر کام دارد آن شهر در میان جبال واقع و از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش کم و خاکش ... است یعنی در
در آن ولایت ... و قریب چهار هزار باب خانه عالی سه طبقه یکی از سنگ و چوب ... خوب ... و نواحی چند مضافات اوست
مردمش قوم عرب و شافعی مذهب و ضعیف اندام و اسمر الالوان و سیاه فام ... اصل کعبه در میان ... اتفاق افتاده و طرف مشرقش جبل ابوقبیس
واقع و سمت مغربش کوه ... از لطایف بهشت فرح بخش و در ... برکت الهی در آنجا موفور است از کتب اخبار مذکور است که چون حضرت آدم از بهشت
بزمین سراندیب هبوط نمود و قریب صد سال بتضرع و زاری مشغول بود تا آنکه باریتعالی توبه او را قبول فرمود همواره آنحضرت بر فوت بهشت
تاسف خوردی و در مفارقت خلد برین بیقراری کردی باریتعالی از روی کرم خانه بدو فرستاد او را بزمین کعبه فرود آوردند و آن خانه
بود از یکپارچه یاقوت با قنادیل زرین گویند نام آنخانه بیت المعمور بود و آدم بزیارت آن مامور شده و آنحضرت در آنخانه آرام گرفت بروایتی
بوقت طوفان و بقولی در حین وفات خلیفه زمان آنخانه را باسمان بردند و شیث بن آدم در محل بیت المعمور خانه بنا نمود و آنخانه در زمان طوفان
خراب شد تا مدت دو هزار سال کم و بیش بر آن بگذشت و چون هاجر و اسمعیل را از ابراهیم آورد و ساره را رشک آمد ابراهیم را الزام کرد تا هاجر
و اسمعیل را از پیش ساره دور کند حضرت ابراهیم ایشان را بدان زمین در وادی [illegible] نمود هاجر بطلب
آب بر آن کوهها میدوید و آب میطلبید آن دویدن بر حاجیان واجب گردانید و اسمعیل میگریست و پاشنه پای خود را بر زمین میمالید و از
زیر پاشنه آنحضرت آب زمزم ظاهر گردید و چون هاجر از طلب آب بازگشت [illegible] از آن آب پاشیده تا تلف
نگردد مرویست که اگر هاجر آب زمزم را ... نمودی از همه رودها بزرگتر بودی و بروایتی اگر اهل آنجا کافر نشدندی آب آن بر زمین آمدی و چون
آب زمزم پیدا شد قوم جرهم آنجا رفتند و مسکن گرفتند و حضرت اسمعیل در میان ایشان پرورش یافت و بمرتبه رشد و تمیز رسید و ابراهیم با
جبرئیل از ملک شام بمکه شتافت و بتعلیم روح الامین پدر و اسمعیل از سنگ کوه قیقاع بنای خانه کعبه نمود لیکن او را سقف نبود و باریتعالی
حجر الاسود را از بهشت همراه آورده بود و در زمان طوفان در کوه ابوقبیس ودیعت نموده جبرئیل او را ظاهر کرده بابراهیم داد و آنحضرت در
موضع معهود نهاد گویند آن سنگی بود بمقدار نیم گز تقریبا در اول بسیار سفید بود و لیکن جماعت کفار دست ناپاک بدان مالیدند چون دل ایشان
سیاه گشت کما قال النبی صلعم نَزَلَ الْحَجَرُ الْأَسْوَدُ مِنَ الْجَنَّةِ وَهُوَ أَشَدُّ بَيَاضًا مِنَ اللَّبَنِ فَسَوَّدَتْهُ خَطَايَا بَنِي آدَمَ گویند آن سنگ
به آب غرق نمیشود و باتش گرم نمیشود بعد از اتمام آن مقام واجب الاحترام ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام گفتند آیه رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ
و جبرئیل نازل شده بشارت قبول رسانید و بعد بموجبی که جبرئیل ایشان را تعلیم کرده بود مناسک حج بجای آوردند و خلایق بزیارت آنجا
مامور شدند و در آنجا مقام کردند و بناهای خیر ساختند و عمارات نیکو پرداختند و در ابتدا غیر از زمزم آب نداشت حکایت آنچاه و انباشتن او و کشف
نمودن عبد المطلب جد رسول خدا در خواب دیده و حفر نموده در آنجا آهوان زرین و اسلحه یافت و قریش با او نزاع کردند تفصیل آن در کتب
اخبار مذکور است آنچاه طرف مغرب کعبه واقع است و جبل ... ادست و آب آنچاه شورناک است و زبیده خاتون زوجه هرون در مکه کاریزی
احداث کرد و بعد از مدتی روی بخرابی آورد و مقتدر عباسی تعمیر نموده آب جاری ساخت و بعهد القائم بالله دیگر باره مطموس گشته او بر آن
آورد و بعد ایام دیگر باره خراب شد و ناصر خلیفه بیرون کرد و اکنون در مکه معظمه آب باران و از سمت طائف و عرفات و منی در جریانست در جوانی

صید کردن

مسجدی که در میان مقام و کعبه در میان مسجد الحرام است و صحن او محل طواف طوایف انام و خوابگاه و بنای آدم است و در عهد رسول صلی الله علیه و سلم
بعد از بعثت قوم قریش خانهٔ کعبه را عمارت کردند از در خالی که نجاشی پادشاه حبشه به کلیسای [illegible] ایشان به دریا بنام فرستاده بود و حق تعالی
آن کشتی را غرق ساخت و آن چوبها را ایشان انداخت و اهل مکه به رخصت نجاشی بردند و خانهٔ کعبه را مسقف کردند و چهار قائمه بر آن وضع
نمودند و رسول صلی الله علیه و سلم به دست مبارک خود به تراضی قریش حجر الاسود را بیرون خانه در رکن عراقی نشاند بر بلندی یک قامت و دست بر آن توان مالید
و آن رکن شرقی است و مقام ابراهیم و زمزم نزدیک اوست و رکنی که مایل به شمال است رکن شامی است و رکنی که مایل به مغرب است رکن
حبشی است و آنکه جنوبی است رکن یمانی است و در مصرعی بر آن نشانده اند و در روی آن در را از آهوان [illegible] که در چاه زمزم یافته بودند نقره کرده
و در زمان عبدالله بن زبیر چون بنی امیه دیوار کعبه را به سنگ منجنیق خراب کرده بودند آن را عمارت نمود و خانه را دو در گردانید و حجر الاسود را
که در اندرون خانه نشانید و گفت چون رسول صلی الله علیه و سلم فرموده که حجر الاسود از خانهٔ کعبه است باید که در اندرون خانه باشد بعد از عبدالله حجاج بن
یوسف وضع عمارت او باطل کرد و حجر الاسود را بیرون آورد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم نشانده بود به جای خود و خانه را به شکل صورت اول بنا کرد و بیت
ساخت و طول آن خانه بیست و چهار ذرع و عرض آن بیست و سه ذرع و سطح خانه [illegible] و [illegible] از طلاست و اول کسی که آن خانه را لباس
پوشاند تبع بن اسعد حمیری بود و او معاصر بهرام گور بود و از خواص آن خانه است که هیچ مرغی بر بالای آن خانه پرواز نتواند کرد و نتواند نشست چون
عبدالملک بن مروان لوای اقتدار برافراخت در آن مسجد عمارت عالی و محکم ساخت و ستونهای یکپارچه از سنگ رخام از ولایت شام به اینجا
نقل کرده مسجد را مسقف نمود و منصور عباسی مسجد و مطاف را بزرگتر گردانید و پسرش بر آن افزود و به کمال رسانید اکنون بر آن قرار است و
در حوالی آن مکانهای چند دلگشا و دلپسند است و کوه صفا به سمت مشرق مسجد الحرام است گویند صفا و مروه نام مردی و زنی بوده در ایام
جاهلیت در خانهٔ کعبه زنا نموده حق تعالی ایشان را سنگ کرد و اهل مکه مرد را بر سر کوه صفا و زن را بر سر کوه مروه بردند تا بینندگان عبرت
باشند و آن دو کوه به نام ایشان مشهور گشت و بعضی گویند صفا و مروه نام آن دو کوه است و نام آن مرد اساف و آن زن نایله بود و آیاتی که در کلام
حضرت قدیر ذکر صفا و مروه بسیار آمده من جمله إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ و منی در یک فرسخی عرفات در دو فرسخی و مشعر الحرام و مسجد
خیف همگی به سمت مشرق کعبه واقع است به روایتی حضرت آدم در کوه ابوقبیس مدفون است و حضرت صالح در شهر آسوده و جمعی دیگر در مسجد الحرام
غنوده اند و جمعی از صحابه و پسران حضرت رسول صلی الله علیه و سلم که متولد از خدیجه بوده و ابوطالب و خدیجه در مقبرهٔ مکه آسوده اند آورده اند که ابوسعید جنابی قرمطی در عهد
معتضد عباسی در سنهٔ سیصد و ده هجری در مکهٔ معظمه به وقت حاج با حجاج و غیره جنگی عظیم و قتل و غارت نمود چنانکه چاه زمزم از مقتولان انباشته شد و در
سه هزار نفر که بیشتر به قتل رسیدند و لشکریان او اهانت فراوان به اهل حرم رسانیدند و ابوسعید حجر الاسود را کنده به همراه برد و لوازم خواری آن سنگ
حجر الاسود به جای آورد و گویند بر سر چاه بیت الخلا انداخت و مدت بیست سال آن عزیز را خوار کرده آخر الامر در سنهٔ سیصد و سی و نه هجری که
هزار و پانصد [illegible] مطیع عباسی فروخت و الحق طرفه آتش فسق و فساد و جور و عناد و آن بنا را فروخت مطیع حجر الاسود را به کعبه فرستاد و در مقام
خویش نهاد تا حال از شر شیاطین مصون و از دست جور ملاعین بی دین است حفظهما الله تعالى إلى يوم الموعود من شر كل [illegible] بمحمد
وآله المحمود راقم مدت سه ماه و چند روز در آن مقام محمود بوده به شرف زیارت و مناسک حج بیت الله الحرام مشرف نموده و صحبت جمعی بزرگ
و شرفای آن دیار را دیده قرب پنجاه خانه شیعهٔ امامیه در آنجا سکونت دارند و حنفی مذهب و مالکی و حنبلی نیز بسیارند و فرقهٔ شافعی در آن [illegible]
وصلی الله علی محمد و آله الطاهر ذکر مکاری به تشدید کاف عربی نام محلی است در ملک [illegible] مردم بسیار از [illegible]
تجار و معامله کار در آنجا جمع میشوند و داد و ستد میکنند چندین [illegible] و متاع از هر قماش در [illegible] خرید و فروش میشود و گویند آن محل
دریا واقع شده است ذکر مکلا بر وزن معلا بندری است از بنادر حضرموت طرف شرقی آن دریا و طرف مغرب شمالی و جنوبی [illegible]

حرف المیم

(٥٢٠) قریب سه هزار باب خانه دراوست و چند قریه معموره مضافات اوست مکنه‌اش قوم عرب و اکثر شافعی مذهب و قلیلی حنفی‌اند و حاکمش شیخ عبدالرب علیم
بود و خالی از فتوت نبود و همواره فقرا را صحبت می‌نمود ذکر مکران بر وزن سکران بلده‌ایست از بلوچستان قریب بملک سند گویند قدیم
الزمان از کشور ایران بوده و اکنون طایفهٔ بلوچ مسخر نموده‌اند هوایش حار و خلقش نا سازگار همگی قوم بلوچ و اهل سنت و جماعت و بدطبیعت‌اند
ذکر مکن پور بلده‌ایست معمور از بلاد هندوستان و محلی است مسرت نشان مزار فیض مدار شیخ معین الدین مقتدی درویشان هر ساله
در آن دیار در غایت اشتهار است جمعیت بسیار از فرق بیشمار بزیارت شاه مدار آمده و چند روز توقف نموده مراجعت نمایند گویند بیست
و پنج هزار درویش کسوت پوش هر سال در آنجا باید حاضر باشند و سایر حکایات آنجا را از این قسم ارباب حساب نمود ذکر مکس بر وزن
پرس قصبه‌ایست از قصبات بلوچستان قلعه محکم دارد آبش متوسط و هوایش گرم و خلقش حنفی مذهب راقم ندیده اما خلقش مشاهده گردیده
ذکر مکناس بر وزن پشناس شهریست عظیم و بلده‌ایست کریم از بلاد مغرب مردمش قوم عرب و همگی مالکی مذهب‌اند لفظ مکناس در
لغت عرب جاروب را گویند و چون آن شهر صاف و پاک است لاجرم بدین مناسبت مکناس گفته‌اند اگرچه راقم ندیده اما مردمش بسیار مشاهده کرده
ذکر مایر بر وزن جابر بلوکی است از عراق عجم و ناحیه‌ایست مسرت توام آبش اکثر از قنوات و خوشگوار و هوایش اندک بسردی مایل و مسارگاه
و مجموع است بر قرای دلگشا و دهات رغبت‌فزا اکثر قرای آن در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب به هم پیوسته باغاتش بسیار و
و علاقاتش ارزان است طرف شمالش بجبال الوند متصل و جنوبش بولایت بروجرد و شمالش اردشیرقش ناحیه کزاز و مغربش تویسرکان و در آن محال
جبال و تلال فراوان است و مردمش همگی شیعهٔ امامیه‌اند و اکثر فارسی زبان و دیگر ترک و دیگر جماعت کرد و لرند و اکنون از املاک آنجا
قریه جوهر است و چون شخصی میرزا آن قریه را نشیمن نموده لهذا به دولت‌آباد موسوم فرموده است گویند بلوک مایر سیصد پاره قریه دارد و راقم
مکرر آنجا را دیده و بصحبت اکابر آنجا رسیده است ذکر ملاطیه بر وزن کلاتیه شهری دلنشین و بلده بهجت‌قرین است از اقلیم چهارم
هوایش مایل و آبش بسیار خوشگوار از بلاد اناطولی و بروایتی از ملک شام است در قرب شط فرات واقع شده باغاتش فراوان و علاقاتش ارزان
مردمش اکثر حنفی مذهب اتابک مشرب‌اند اگرچه راقم آنجا را ندیده اما بقرب و جوارش رسیده و مردمش مشاهده گردیده و عموماً خالی از هوش
نباشند ذکر ملتان بر وزن سلطان شهری است خرم بنیان از اقلیم سیم هوایش گرم و آبش مایل است آن شهر از صوبه ملک سند و
مدینه دلپسند است در زمین هموار واقع و اطراف آن واسع است و قریب بیست هزار باب خانه دراوست و نواحی چند مضافات اوست علامات
آن دیار همگی سطبه از آجر و قلعه وارک آن نیز از آجر است باغات خرم و بساتین چون ارم دارد و فواکه گرمسیریش فراوان و حبوب و علاقاتش
ارزان خلقش اکثر هندوان و بعد مسلمان و دیگر اهل ایمان‌اند از نیم فرسخی آن شهر رود عظیم از ملک پنجاب آمده بطرف سند میگذرد مردمش همگی
غریب‌نواز و در آن شیوه ممتازند قبور اولیا و مشایخ و سادات صحیح النسب در آن دیار بسیار است منجمله مزار سید علی اکبر و سید شمس الدین
و شیخ بهاء الدین زکریا و شیخ رکن الدین در غایت اشتهار و زیارتگاه اهل روزگار است راقم مدت شش ماه در آن شهر بوده و با اکابر
و اعیان آنجا ملاقات نموده و بصحبت جمعی کثیر از اشراف آن دیار رسیده و از دیدار بزرگان آنجا فیضها دیده و از گلشن معاشرت ایشان گلهای معرفت
چیده اگر تفصیل داده شود بطول انجامد و غرض آن است که باغراق محمول شود نظم هر کسان عیب بازندیان گویم اندر مجمع رندان
شرحشان حیف است با اهل جهان همچو راز عشق دارم در نهان مدح تعریف است و تحریق حجاب فارغ است از مدح و تعریف آفتاب
اکنون قریب دوازده سال میشود که جماعت سکان آن ولایت را مسخر کرده‌اند راقم گوید که شهر ملتان آمده دفاتر دار الامان نوشته‌اند آنجا
کمی بجهت دارد ذکر ملوی بفتح میم و تشدید لام و کسر واو مع الیا شهرکیست دلگشا از توابع کشور مصر و از قاهره هفت مرحله دور و
گزیده است آبش خوشگوار است در کنار رود نیل واقع و اطرافش واسع است و قریب چهار هزار باب خانه دراوست و قرای معموره مضافات او

آبش

معتدل و هوایش گرم مایل بگرمی و اهل آن دیار مردمش تمام عرب و همه شافعی مذهب و جماعتی از هندوان نیز در آنجا ساکنند راقم چندی در آنجا بوده و با بزرگان آنجا ملاقات نموده است ذکر مندرس بندری است عظیم و شهری است جسیم از اقلیم اول و تعلق به یمن دارد هوایش گرم و در قرب باب المندب واقع است و نواحی معموره مضافات اوست قریب یکفرسخ از بحر دور است و اکثر مردمش قبایل عربان و دیگر مسلمانان هوای آنجا ملک میر سلطان بن حمید بوده و عمارت آن بکثرت آن مبالغه نموده است گویند از بلاد معمور یمن میشود ذکر منفلوط بفتح میم و سکون نون و فتح فاء و ضم لام و سکون واو و طاء موقوف شهریست عظیم و جایی است کریم آبش خوشگوار و هوایش اندک حار در قرب رود نیل واقع و نواحیش وسیع است قریب و بر آب رود نیل واقع است و نواحی معموره مضافات اوست آنشهر از اعاظم بلاد صعید و بلده بیضا مشتمل است اکثر میوه‌اش فراوان و حبوب غلاتش ارزان مردمش تمام عرب و همه شافعی مذهب لیکن ارباب دولت و اصحاب ثروتند راقم چندگاه در آن دیار بوده با حکام و اهل احکام آنجا ملاقات نموده ارباب جود و کرم در آنجا دیده و اصحاب قوت و قدرت مشاهده گردیده بزرگی بغیر ایشان بیادر نیست ذکر جهان کرم و کریم جهان ابراهیم بیک امیری جلیل القدر و رکنی رفیع القدر بود راقم مانند آن شهریار در مراتب جود و سخا کسی مشاهده نمینمود و آن امیر بیگلربیگی کشور مصر بود و در شجاعت و سخاوت از اکثر ملوک زمان گوی سبقت میربود همه اوصاف حمیده آن امیر لازم ذاتش بود مگر جود آن جهان که متعدی بود و جمیع اخلاق آنشهریار خاص بود الا جود و کرم که عام و در زندی و خلق کریمش غیرت افزای مشک ختن گردیدی روزی آنجهان کرم از فقیر سوال نمود که آیا در کشور ایران صاحب جود و کرم دیده که صد هزار دینار بکسی عطا کند و بخشش نماید در حال انگشت حیرت بدندان گزید که هرگز آن شخص را نخواهد دید بلکه نام و نشان او را نخواهد شنید فقیر معروض داشت که از بحر جود امیر مأمول است که از این فرمایند آنشهریار متبسم در آمده فرمود که آیا اهل آن دیار هر امیدی بشخص موصوف عطا میکنند فقیر عرض نمود که بجلال دولت امیر بخیال خود و بر لطف و زیور سخا قرین باد دیده نشده و شخصی در کشور ایران بکسی عطائی کند و استماع نیز نموده الا شاذ و نادر بلکه نادر تر دیگر باره پرسید که در آن کشور کسی باشد که بصفت شجاعت موصوف و بدلاوری معروف باشد راقم معروض داشت که شجاعت لوازم بسیار و شرایط بیشمار دارد و امّا معنی شجاعت نیست الا من قام بهذا الشجاعة عند ... تشیع هست و تشیع چیزی است که بشجاعت ماند و شجاعت نیست مانند مردار یدحقیقی و جوهر دیگر در مروارید نماند و یا صورت نخلی که نقاش نگارند آن نخل نباشد عارفی جهان دیده در آن محفل حاضر بود و سخنان فقیر را آن امیر استماع مینمود بخدمت شهریار معروض داشت که اکنون اکثر ملوک ایران بزرگی در کثرت سیم و زر و جواهر میدانند و جمعی دیگر شرف خود را با آباء و اجداد خود منسوب گردانند اگرچه در غوغای خیل و سپاه و طمطراق خیمه و خرگاه با اسلاف مشابهت دارند ولی از خواص مزایای ایشان حکایت جاری و بیگانه شعارند و جز سخن با غمزه گفتن و کلام بیهوده شنفتن نه دانند و غیر از توپخانه زر و نوکر خوب بانی بر زبان نرانند و نفقه با تو بسیار و در محبت نسبت بتو بیشمار است اگر کسی حرف را گوید که این است جواب گوید بخشش و در آن بر کرمت اندیش از کلمات آن درویش متأثر گردیده براقم فرمود اگر چندی در پیش ما لنگر اقامت اندازی و بصحبت و مجالست سازی نا خشنود نکنی که مشتمل بر هفتاد پاره قریه است برسم تیول و سیورغال بتو دهیم که بفراغت بال در راحت احوال گذرانی فقیر معروض داشت که بارتعلق مآرب دارین و مطالب نشأتین امیر را بر وفق دلخواه کرداند فقیر در سیر و سلوک است چه جای صحبت و خلوت امیر بعد از استماع این انعام فرمود و عذر خواهی بسیار نمود والسلام علی من اتبع الهدی ذکر منشیه بضم میم و سکون نون و کسر شین مثلثه و فتح یا و سکون ها بندری است در کنار رود نیل و از بنادر بلاد صعید و بلده ایست مستقیم آبش خوب و هوایش مرغوب زمینش هموار اتفاق افتاده و جوانبش گشاده است قریب دو هزار باب خانه در او است و قرای معموره مضافات اوست مردمش قوم عرب و همگی شافعی مذهب راقم دیده و درویشی مشاهده گردیده است ذکر منقرور بندری است معمور از بنادر قصبه‌ای کشور هندوستان گویند شهری است عظیم الشان ذکر

منصوره

گلشن بیست و چهارم

منصوره مدینه ایست معموره از مداین کشور مصر و بسمت شمال قاهره واقع و جوانب آن وسیع است قرب پنجهزار باب خانه در اوست و توابع چند مضافات اوست در کنار رود نیل اتفاق افتاده و اکثر ستیاتش مهیا و آماده است باغات دلگشا در آنجا بسیار است مردمش تمامی قوم عرب و شافعی مذهبند راقم چند روز در منصوره بوده با مردمش معاشرت نموده خالی از مردمی نباشند ذکر منصورآباد نام چند قریه ایست خرم بنیاد یکی در عراق و دیگر در خراسان و دیگر در فارس چندان تعریف ندارند ذکر موشک آباد قصبه ایست خجسته بنیاد و از قصبات از منه بکری و محلی است دلگشا در شش فرسخی شهر بدلیس در میان جبال شامخه واقع و طرف شرقش وسیع است قدیم الایام آن قصبه شهر بزرگ بود و شیخ حسن چوپانی کردی گروه آنجا را اخراب نموده و لوازم قتل و غارت نسبت به اهل آنجا بجا آورده اکنون قرب صد باب خانه در اوست و نواحی چند مضافات اوست آبش خوشگوار و هوایش سازگار و در قرب و جوارش مرغزار بسیار و چمنهای خلد آثار است مردمش طایفه کرد و حنفی مذهب و جماعتی متعصب اند از دیرگاه دار الاماره جماعت اکراد بوده مایل بجور و فساد ذکر موره بفتح المیم مع الواو و فتح الراء و سکون الهاء ولایتی است عظیم و کشوری است از قدیم و اطراف آن دیار دریا و یک طرفش اندک صحراست گویند هفتصد میل دور او است آب و هوایش نیکوست و مشتمل است بر بلاد بسیار و نواحی بیشمار از اقلیم پنجم بغایت معمور و ستیاتش موفور است آن کشور از توابع روم ایلی است مردمش اکثر حنفی مذهب و خوش مشرب و سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردارند و فواکه سردسیری و گرمسیریش بسیار و درخت زیتونش بیشمار است اگرچه راقم بموره نرفته اما اهل آنجا را دیده است ذکر موصل شهریست بارض عراق مخصص صاحب معجم گوید که آن از بلاد اسلام است و آن را باب عراق و باب خراسان گفته اند و بواسطه آن موصل نام کرده اند که جمع کرده میان جزیره و عراق و بامیان و دجله و فرات و بعضی گویند پادشاهی آن شهر را بنا نموده آن را موصل نام بوده است و بروایتی اول کسی که آن را احداث کرد راوند بن سودا نام داشت و در فرس او را ار دشیرش نام گفته اند و بعد از آن در زمان اسلام مروان حمار آن شهر را عمارت کرده و در وسعت و عظمت آن اهتمام تمام بجای آورد و با حصار کبار محکم ساخت و در آنجا آب و دانه باغستان اندک است و هوایش در موسم زمستان سرد و در تابستان گرم است و اکنون دار الملک دیار ربیعه است و بسمت شمال بغداد واقع و هفت مرحله دور و اکثر ستیاتش موفور است مردمش اکثر قوم عرب و اغلب حنفی مذهب و قلیلی شافعی و اقل قلیل تفضیلی و شیعه امامیه و علی اللهیند اگرچه راقم ندیده اما مردم موصل بسیار دیده است ذکر مهدیه در کتب تواریخ مسطور است که اول ملوک بنی فاطمه آنجا را بنا نموده و در زمان ایشان دار الملک بوده و در ارض مغرب بزرگتر از آن شهر نبوده ذکر میهنه از توابع خاوران از مضافات خراسان و شیخ ابوسعید بن ابوالخیر که اعرف عرفای زمان خود بوده از آنجا ظهور نموده ذکر میمار قریه ایست آبش ناگوار و هوایش اندک حار و طعامش ناسازگار و مردمش شیعی مذهب و مشربند و آن قریه مابین اصفهان و قمشه واقع و سمت شمال و جنوبش فی الجمله گرفته و دو طرفش واسع است مکرر مشاهده شده است قرب دویست خانه در اوست و دو سه مزرعه مضافات اوست و شاه سلیمان صفوی کاروانسرائی در غایت متانت در آنجا ساخته است مریعا که رو بخرابی است ذکر میراج دو بلوک است در الکای کشمیر یکی کامراج و دیگری میراج نام دارد مشتمل است بر قرای معموره و مزارع مشهوره و باغات نیکو و بساتین چون مینو آبش فراوان و برنجش بغایت ارزان است گویند سیصد پاره قریه در اوست و هوای آنجا بسیار نیکوست راقم مشاهده کرده است ذکر میانج اکنون میانه مشهور و در السنه و افواه مذکور است مابین تبریز و زنجان واقع و اطرافش فی الجمله واسع است قریه ایست قصبه مانند و محلی است خاطرپسند قرب پانصد باب خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست آبی عین القضاة همدانی مؤلف زبدة الحقایق از آنجا بوده و در بلده همدان آسوده است راقم میانج را مکرر دیده و مردمش مشاهده کرده است ذکر میامی قریه ایست فرخنده پی در زمین سبزوار تفاق افتاده و جوانب آن گشاده است آبش ازکار یز و هوایش فرح انگیز قرب پانصد باب خانه در اوست و چند قریه مضافات اوست آبش خوب و هوایش مرغوب مردمش تمامی شیعه اثنی عشری و از فسق

حرف المیم

جز چند روز راقم کمتر آنجا را دیده و صحبت جمعی از مردم آنجا رسیده است اهل حال بود آن قصبه مشاهده گردیده است آبش قریب به نهر میناب
و فراخ و در و غلّه و کرمسیریش معمور است ذکر میمند نام چند موضع است اوّل میمند فارس آن قریه ایست قصبه مانند و محلّی است دلنشین
از مدینه شیراز مقدار فرسخ در قرب هزار باب خانه در اوست و چند قریه مضافات اوست آبش خوب و هوایش خوب مردمش شیعی مذهب و خوش
مشرب و بزرگان آنجا بصفت مهمانی موصوف و بغریب نوازی معروف اند آن دیار وقف سرکار امام زاده احمد بن موسی الکاظم است دویم میمند کرمان آن
قریه ایست خرم میان دو سنگ عظیم شهر بابک در کوهسار واقع و بیوتات آن قریه اکثر از سنگ تراشیده اند قریب دویست خانه در اوست چند مزرعه
اوست مردمش اسماعیلی آنجا ممتاز است دیگر شیعی مذهب اما خیلی مشرب سیّم میمند زابل است حسن میمندی که وزیر سلطان محمود بوده از آنجا
میمند ظهور نموده است ذکر میمنه بعضی گویند قصبه ایست از توابع توران و برخی گویند از دیار زابلستان است راقم ندیده و مردمش نیز مشاهده نگردیده
گر آنکه در کتب دیده و از مردم شنیده است ذکر میر پور قصبه ایست معمور از قصبات پنجاب محلّی است مسرّت آب در میان کوهستان واقع
جوانب آن فی الجمله واسع است جنگلهای پر درخت و مسالک سخت دارد آبش خوشگوار و هوایش سازگار است قریب دو هزار باب خانه
در اوست قرای معموره مضافات اوست مردمش کشمیری مسلمان و حنفی مذهب و دیگر هندوان و حکومتش به سکان است راقم دو سه روز
در میر پور بوده و با خلقش مجالست نموده آن مابین شهر لاهور و ملک کشمیر اتفاق افتاده است ذکر میرزا بلوکی است از کشور فارس و از توابع
دشتستان و هوایش گرم و آبش کم و زراعتش موقوف برحمت خداوند اکرم است گویند چند پاره قریه دارد راقم ندیده اما بقرب آنجا رسیده

گلشن بیست و پنجم دربیان حرف نون بر ضمایر ارباب معارف و سرایر اصحاب لطایف پوشیده و مخفی نماناد که محرّر این کلمات
و مقرّر این مقالات سیّاح عالم فانی الحاج زین العابدین شیروانی در حرف نون آنچه دیار دیده و امصار شنیده در این دفتر ثبت نموده
ذکر نابلس بالنون مع الالف و ضم باء و لام و سکون سین قصبه ایست دلنشین قدیم الایام شهری بوده و بمرور از منه روی بخرابی نموده
اکنون قریب دو هزار باب خانه در اوست و قرای چند مضافات اوست آبش کم و هوایش خرم و زراعتش موقوف برحمت الهی است
و آن قصبه از توابع جند اردن و از ملک شام است ما بین دمشق و بیت المقدس اتفاق افتاده جوانب دو سه طرفش گرفته و جنوبش فی
الجمله گشاده است فواکه سردسیری و گرمسیریش فراوان و حبوب و غلّاتش ارزان است مردمش قوم عرب و عموماً شافعی مذهب و
سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردارند شیخ عبد الغنی شارح فتوحات از آنجا بوده و در قریه صالحیه آسوده در زمان سلطان سلیمان
خان ظهور نموده و شرحی بر فصوص نیز مرقوم فرموده است باعتقاد راقم بآن خوبی کسی بر فصوص شرح ننوشته است و دیوان و اشعار آن
بزرگوار در بلاد مصر و شام مشهور و بین الفقرا مذکور است راقم چند روز در نابلس بوده و با چند نفر از اهل آنجا معاشرت نموده است
ذکر ناصره بر وزن باصره قریه ایست قصبه مانند و محلّی است خاطر پسند قدیم الزمان شهری بوده و بمرور ایام خراب شده اکنون قریب پانصد باب
خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست آن قصبه از جند اردن و از توابع بیت المقدس است و سمت شمالش واقع و در دامن ...
افتاده و طرف شمالش گرفته و سایر اطرافش گشاده است آبش کم و هوایش خرم و از میوه انجیر و انگورش ممتاز و خلق آنجا عرب و ...
عیسوی و قلیلی شافعی اند در کتب اخبار آمده که چون کتاب انجیل حضرت عیسی در شهر ناصره نازل شد بنا بر آن امّت آنحضرت را ...
میگویند فقیر در کتب تواریخ دیده که آنحضرت از ناصره بوده و در آنجا تولد نموده بهمین سبب است پیروان آنجناب نصاری و نصرانی میگو ...
والله اعلم بحقایق الامور ذکر نائین قصبه ایست دلنشین از قصبات صفاهان و محلّی است مسرّت توامان در زمین ... واقع و جو ...
آن واسع است قریب دو هزار باب خانه در اوست و قرای معموره مضافات اوست آبش خوب و هوایش مرغوب آن قصبه ...
اتفاق افتاده و اکثر مستغلاتش مهیّا و آماده است از اصفهان چهار مرحله دور و فواکه سردسیری و گرمسیریش موفور است ...

وناءلی

گلشن بیست و پنجم

و حالا نیز از آن سلسله هستند چنانکه یکی از اهل آن دیار گفت اهل نائین گلشن ملا معین ختمی گویند ارباب فضل و کمال در آنجا بوده‌اند جمعی از ایشان
و جمالی از آنجا ظهور نموده‌اند مثل حاجی عبدالوهاب مرشد حاجی محمدحسن تبریزی الاصل و میرزا ابوالقاسم شیرازی که از آنجا بوده
درویشی بی‌خویشتن و عارفی حقیقت‌اندیش بود و دیگر میرزا عبدالرحیم جامع فضایل صوری و معنوی و حاوی کمالات ظاهری و باطنی و از خلفای
العارف بالله نورعلیشاه اصفهانی قدس سره بوده و لقب گرامیش نظرعلیشاه بوده و نیز شیخ الاسلام آن دیار بوده و در سنه هزار و دویست و چهل
هجری در همان دیار به عالم فانی رحلت نمود رحمة الله علیه ذکر ناگپور شهریست معمور از شهرهای دکن و مدینه‌ایست بوجه حسن قریب بیست هزار
خانه در او هست و نواحی بسیار و مضافات او هست در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است از اقلیم دوم و هوایش گرم و آبش ملایم و خلقش
اکثر هندوان و دیگر مسلمان راقم اگرچه داخل آن شهر نگردیده اما مردم ناگپور بسیار دیده و بقرب و جوارش رسیده است ذکر ناکور
مدینه‌ایست معمور از مداین دکن و شهریست چون گلشن از اقلیم دوم و هوایش گرم و آبش سالم در زمین هموار اتفاق افتاده و اطراف آن گشاده است
قریب سی هزار خانه در او هست و نواحی بسیار و مضافات او هست مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و مشتهیاتش فراوان و غلاتش
ارزان است ذکر ناتکلی نام طایفه‌ایست از طوایف ملک اتابکی بسیار و قومی هشیارند و اکثر ایشان در عراق و فارس و کردستان
سکونت دارند عموما علی‌اللهی‌اند شجاع و دلیر و اغلب ایشان مفسد و شریر و در بعضی اوصاف حمیده و دلپذیر فقیر آن طایفه را بسیار دیده
و صحبت اکابر و خوانین ایشان رسیده است ذکر نادرآباد راقم گوید که نادرشاه وقتی که قندهار را مسخر نمود آن شهر را خراب کرد
در قرب آن شهری ساخته نادرآباد موسوم فرمود اکنون خراب است ذکر ناظرآباد گویند نام قریه چند است در عراق و غیره اما
هیچیک از آن قریه‌ها را ندیده و اگر هم دیده باشم در خاطرم نمانده است ذکر نجف اشرف صاحب معجم گفته که لفظ نجف در اصل نام
بلندی است در ظهر کوفه مسناة سدی بوده سیراب سیل را از خرابی کوفه و قبر منور حضرت امیرالمؤمنین ع آنجاست و آن مشهد مقدس را مشهد
غروی نیز گویند برای آنکه در حوالی آن دو گنبد بود که یکی بر سر قبر مالک و دیگری بر سر قبر عقیل که ندیمان جذیمة بن الابرش بودند ساختند و بنابر آن آنرا
غریین نام کرده بودند و غری بمعنی آلوده کردن است چون نعمان بن منذر که یکی از ملوک عرب بود و کسی را که میکشت امر میفرمود تا آن دو قبر را بخون
آلوده کنند لهذا آن را غری گفتند و در کتب تواریخ مسطور است که تربت کثیرالبرکت حضرت امیر ع در زمان خلافت هرون ظهور نمود و آن
چنان بود که جناب سید اوصیا بر فرزند ارجمند خود امام حسن ع وصیت نموده که چون از دار فانی بسرای جاودانی انتقال نمایم جسد مرا بر شتری
بار کرده آن را رها کنید هرجا که شتر زانو زد همانجا دفن نمائید و جناب حسن بعمل آورده بهمان عمل نمود در همانجا که مزار فیض آثار آن بزرگوار است
و شتر زانو زد و حضرت را مدفون کرده پنهان ساخت چه که حکام بنی امیه در میدان ظلم و جور دو اسبه میتاختند و چون زمان تسلط ایشان درگذشت
و نوبت دولت بنی عباس گشت در سنه یکصد و پنجاه و پنج هجری هرون الرشید وقتی بشکار رفته مشاهده نمود که نخجیری بآن زمین که آن حضرت
مدفون بود پناه آورده هرچند جد و جهد کرد اسبش بآن زمین نرفت و باز معلم و سگ نیز آن شکار نگرفت هرون متحیر شده از معمرین آن ولایت
تحقیق نمود ایشان عرض کردند که بما چنین رسیده که حضرت امیر ع اینجا مدفون گردیده است هارون بخیر آن زمین فرمان داد شاه ولایت را
زخم خورده و خفته دیده قدم آن حضرت را بوسید و گنبد عالی بر سر مزار کثیرالانوار آن بزرگوار پرداخت و در سنه سیصد و شش هجری امیر
عضدالدوله دیلمی در آنجا عمارات خوب ساخت و حصاری متین بر آن کشید و در آبادی آن کوشیده و دو هزار گام دور باروی آن را نمود
و آن مقام قصبه‌ای دلاویز شد و غازان خان در آنجا دارالسیاده بنا کرد و سلطان محمد خدابنده و پسرش سلطان ابوسعید مدرسه و خانقاهی در آنجا
ساختند و آثار نیکو و باب البر در آن مکان پرداختند و سلاطین صفویه گنبد عالی و عمارات متین بنا نهادند و با قنادیل طلا و اسباب مرصع
و فرشهای گرانبها ضریح دلگشا زیب و زینت دادند و نادرشاه افشار گنبد و دو مناره و ایوان آن بزرگوار را طلا نمود و دیگر عمارات آنجا

حرف النون

می‌شود بعضی از امرای هندیه نیز زینت آیات آن افزوده‌اند و این فقیر یکی از ملوک هند بنا حصار مستوار بر آن کشید و آصف الدوله و نواب شجاع
الدوله بهادر آب آنجا نهری جاری کردانیده و ملوک قاجاریه نیز در تعمیر آن مقام سعی نموده‌اند راقم گوید که کرات به نجف اشرف رسیده و بشرف زیارت
آن حضرت اقبال نموده در تعریف آن مکان شریف احادیث بسیار وارد شده است و نیز در خبر است که حضرت آدم و نوح در جوار آن حضرت مدفون‌اند
و این رباعی میرزا زکی ندیم نادرشاه در وصف نجف گفته رباعی در خاک نجف ندیم آسوده بخواب اندیشه مکن ز پرسش روز حساب
جائی که بدل ابر کرم کرده ثبات بی مستمند شد که مبدل بثواب آن قصبه در زمین پست اتفاق افتاده و جوانب اربعه‌اش گشاده است
باغات و زراعات در حوالی آن نیست اطرافش بکرات دیده شد آبش خوشگوار و هوایش حاره و قرب سه هزار خانه در او است جمهور
و علاقش بجا کران است مردمش ترک و تاجیک و عرب جمهور شیعی مذهب‌اند و چند تن از فرقه اخباری و عده جماعت صوفیه‌اند و فروع
ایشان بطریق اصولیه اند عارفی گفته که کمتر جائی از اماکن متبرکه مشاهده بطبع کاروان و ذوق بهشت مانند کردار و دوری از ارکاب معاصی
کبیره و صغیره باک ندارند چنانچه اهل مکه معظمه و مدینه منوره و عتبات عالیات و مشهد مقدس در عالم دیده شود و آنچه از اهالی آنجا
عزیز و اهل البیت دلالت بر مطلب نیز دارد و در حدیث دیگر وارد است که بیایید و زیارت کرده و برویده و چندان توقف مکنید که آنها بر شما
همین باشد که در اکثر متوسط مجاورت شقاوت معادت لیکن با این حال آن مکان شریف منزل فحول علماء و مسکن بزرگان و مقتدای دهر بوده‌اند و اکثر آنجا ظهور
نموده‌اند و فی زماننا مولانا سید مهدی طباطبائی و شیخ جعفر و پسر و شیخ موسی از فحول علماء و اکابر مجتهدین بوده‌اند راقم ایشان را دیده
بصحبت هر یکی رسیده صاحب تصانیف بودند ذکر نجف آباد قصبه‌ایست خجسته بنیاد در نخجیر اصفهان و محقق است بهجت اماکن در میان
هموار واقع و سمت شمالش اندک گرفته و سطرش واسع است آبش از کاریز و هوایش فرح انگیز با غاتش خسروان و فواکه سردسیرش امدان
شاه عباس ماضی آن قصبه را احداث نموده و جمیع خانه‌ها و بوستانهای آن را بطریق هندسی طرح فرموده از چهار طرف آنجا زیاده از
خیابان کشیده و درخت چنار و اشجار میوه دار در آن خیابان نشانیده را قم در تمامت شوارع میدان اسلوب شهری و قصبه مقرب هزار باب خانه
در او است و چند مزرعه مضافات او است مردمش شیعی مذهب و خوش مشرب را قم چند روز در آنجا بوده با خلق نجف آباد صحبت نموده با ذکر آنها
و بجد دور و از معاصی مشهوره مجتنب‌اند از فواکه بادام آنجا ممتاز و محصور است ذکر نجد محل معروف است و آن ملک نجد است مشهور در السنه
و افواه مذکور و آن دیار در اواسط ملک عرب واقع و جوانب اربعه‌اش واسع است از اقلیم دوم و قول سیم است آبش گرم و هوایش گرم و یابس
آن بیشتر از کوهستان است بلکه جبال و تلالش در غایت قلت و ریگستانش در نهایت کثرت مردمش عموما عرب‌اند خوش مشرب و خوب صورت
چهره و از متاع حسن و ملاحت بهره دارند و این بیت شیخ بهائی علیه الرحمه شاهد مقال است نظم باز گو از نجد و از یاران نجد
تا در و دیوار را آری بوجد راقم اگرچه نجد را ندیده اما بزرگان و مشایخ آنجا را دیده و بصحبت شهریار آن دیار رسیده ست به ذکر شان
مبادرت مینماید ذکر امیر مسعود بن امیر عبدالعزیز امیری جلیل با مکنت و حشمت مقتدر بوده و قضایای صوری بر او ثبوت تا
سبقت مینمود آن شهریار مذهب وهابی داشت و در ترویج آن مذهب دقیقه‌ای نامرعی نگذاشت ... از آن امیر سوال نمود که حقیقت مذهب شما
چیست و محدث آن طریقه کیست در جواب فرمود که مذهب ما محدث نیست چون ... محمد بن عبد الوهاب آن طریقه را رواج داد
لاجرم بر زبان مردم چنین افتاده و الا تازه نیست بلکه جان مذهب ما این است عقیده ما این است که جز خدای تعالی حدی سزاوار عبادت و بندگی
نیست و شفاعت انبیاء و اولیاء و اوصیا کلام حقی است و کنبدها و بارگاه بر سر قبور انبیاء و اوصیا ساختن بدعت است و این
در زمان حضرت رسول نبوده و کردن چنین عمل بدعت است و هر بدعتی ضلالت است و مسبب آن ... بر کس ... و اینجانب و تابع اوامر
دانایان بر این متفق‌اند ... است ... پیغمبر ... و ... همه انبیاء و رسل ... بر ... مامور شده

رعد ۸ و آن یک چیز همین است که حق تعالی را به یکتائی پرستش نمایند و کسی را با او شریک نسازند وَلَا یُشْرِکْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا و جای دیگر فرموده وَاعْبُدُوا اللّٰهَ وَلَا تُشْرِکُوا بِهِ شَیْئًا و بجز از باری تعالی یاری مجویند وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ الْعَزِیزِ و در جای دیگر فرموده که أَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ مَا لَا یَمْلِکُ لَکُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا و در نفی شفاعت فرموده مَنْ ذَا الَّذِی یَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ پس بنابراین از انبیا و اولیا و ملائکه شفاعت خواستن کفر و شرک باشد دیگر آیه فَاقْتُلُوا الْمُشْرِکِینَ حَیْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ دلیل قتل مشرکین است و تعویق تسویف جایز نیست و امری که در زمان رسول ص نبوده و بعد ظهور نموده بدعت است و بدعت ضلالت است خبر کُلُّ بِدْعَةٍ ضَلَالَةٌ بر آن دلالت است مثل قلیان کشیدن و مردان لباس زنان پوشیدن و مساجد و معابد را زینت دادن و قرآن و کتاب را تذهیب کردن و ایوان نمودن و قبور انبیا و اولیا را ساختن و ریش دراز گذاشتن و دست و پا را رنگ و لباس را رنگ نمودن و با زنان نشستن و نذر فرود آوردن و آستانه بوسیدن و راهداری و عشاری گرفتن و جامه کوتاه یا بسیار بلند پوشیدن و نسوان را بر اسب زین دار سوار کردن همگی اینها بدعت و حرام و جور و عاملان آنها سزاوار لعنت است فقیر رساله در مذهب وهابی دیده که در آنجا مذهب خود را به آیات قرآنی و اخبار نبوی ص ثابت کرده بود وَالسَّلَامُ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَیٰ

نجیب آباد

ذکر نجیب آباد شهریست خجسته بنیاد و از توابع شاه جهان آباد و از بناهای نجیب خان افغان و مدینه ایست معتبر تومان هوایش اندک حار و آبش سازگار در زمین هموار واقع و اطرافش واسع از رود گنگ یک فرسخ دور و اکثر مشتهیاتش موفور و قرب ده هزار خانه در او است و قرای بسیار مضافات اوست و مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و جماعت افغان فقرا و اند راقم چندگاه در آنجا بوده و با خلقش معاشرت نموده

نرماشیر

ذکر نرماشیر بلوکی است دلپذیر از بلوکات کرمان و آبش فراوان و هوایش گرم بیست پارچه قریه معموره در او است و آب و هوای بعضی دهاتش نیکوست و خاکش بغایت حاصل خیز و مردمش مذهب امامیه دارند و از معارف انسانی بهره ندارند

نراق

ذکر نراق بروزن عراق قریه ایست قصبه مانند و محلی است خاطر پسند از توابع کاشان آبش کم و باغاتش فراوان آن قریه در دامن کوه اتفاق افتاده و سه طرفش فی الجمله گرفته و سمت مغربش بغایت گشاده است قرب هزار باب خانه در او ست و چند مزرعه مضافات اوست و مردمش شیعی مذهب و نیک مزاج ایشان خشک و لآمت غالب است مرد دیده شد و مولانا مهدی صاحب تصانیف مفیده از آنجا بوده

نسف

ذکر نسف بفتح نون و سین مهمله و سکون فا بلده ایست دلگشا از بلاد توران و محلی است بهجت توامان شیخ عزیز الدین مرید سعد الدین حموی صاحب کتب کثیره از آنجا بوده راقم نسف را مشاهده ننموده است

نسا

ذکر نسا بروزن فسا بعضی بکسر خوانند ناحیه ایست از خراسان و بقولی قصبه ایست مسرت توامان اکنون ویران و بدست جماعت ترکمان است

نساس

ذکر نساس بروزن نسناس اگرچه بحکم آیه أُولٰئِکَ کَالْأَنْعَامِ عوام الناس اغلب از اکثر نسناس ... در عرف طایفه اند از انسان ولیکن وحشیند و در بعضی جزایر هندوستان و چین منزل دارند و مانند سایر وحشیان گذران کنند و مانند مردم تکلم نتوانند نمود و از لباس و جامه عور و از ظهر زمردی مهجور و خانه و عمارت ندارند و اوقات خود در زیر درختان گذرانند و از بنی آدم بغایت وحشت دارند و بعضی از ایشان از متاع حسن و جمال برخوردارند

نشابور

ذکر نشابور بلده ایست مسرت موفور از مشهد مقدس دو مرحله دور در اقلیم رابع و در زمین هموار واقع و جوانب آن واسع است لیکن طرف مشرقش کوه بلند دارد و طولش از جزایر خالدات صبل و عرضش از خط استوی لمه آبش خوشگوار و هوایش سازگار و در تعریف آب و شراب نشابور عمر خیام گفته

بیت

شراب نشابور و آب دبیر جوانی کند گر خورد مرد پیر

رود دبیر از کنار شهر میگذرد و خاکش طرب انگیز و زمینش حاصل خیز و محتوی است بر باغات دلگشا و بساتین رغبت افزا و نواحی نیکو و قرای چون مینو حکیم انوری بصفت آنجا گفته

بیت

حبذا شهر نشابور که در پشت زمین گر بهشت است همین است وگرنه خود نیست

بانی آن شهر نخست طهمورث دیوبند بوده و مرور دهور آن را خراب نموده اردشیر بابکان ساسانی دیگر جای شهری ساخت و عمارات متین و قصور دلنشین در آنجا

پرداخت

حرف الشین المعجمه

چون شاپور در آن وقت نامزد حکومت خراسان بود و مواطن پدران شهر را درخواست نمود اردشیر با بعضی کلی از فرزند مضایقه نموده و چون
شاپور را تمنای چیز دیگر نبود لهذا بعد از پدر آن شهر را خراب کرده در جای دیگر بنا نموده و باسم خویش موسوم ساخت و بنای خوب و بنای مرغوب در آنجا طرح
انداخت و دور شهر را بانزده هزار گام کشیده و با ترده هزار گام مقرر گردانیده و وسعت و عظمت آن بغایت رسانید در سنه پانصد و اند هجری بسبب
زلزله شدید خراب گردیده و در نواحی آن شهر دیگر بنا کردند شادیاخ موسوم ساختند و در سنه ششصد و شصت و شش هجری دیگر باره بعلت زلزله خراب
شد و هم در قرب آن شهر دیگری احداث کردند و بسبب زلزله عظیم در ششصد و هشت هجری ویران گردید اکنون که شهر آنجاست بنا نموده در این باب
گفته اند قطعه اندر سه زمان سه زلزله نازل شد شد پانصد و اند گشت آن شهر چو دشت در ششصد و شصت و شش دوم زلزله بود
وآن زلزله بار سیم به ششصد و هشت تا حال شهر مذکور باقی است در زمان ملوک کیان آباد و معمور و در دولت طاهریان دار الملک خراسان
شهر بلخ و مرو بود و چون یعقوب بن لیث صفاری بخراسان مستولی شد نشابور دار الملک نموده بعد از آن که در زمان متفرق سلاطین عظام
و حکام خواقین کرام در اهتمام کوشیدند و بزرگ در ... و کثرت و وسعت و عظمت آن بمرتبه رسید که ام البلاد و قبة الاسلام خواندند
اما غدار روزگار چندین بار بر ساحت آن دیار تاخت و تاز نموده نخست فی سنه چهار صد و یک هجری بود که بعلت قحط و غلا صد هزار پیر و برنای
سرای فانی بعالم باقی پای نهادند و چند هزار دلبران ماه رخسار و بتان سیمین عذار جان شیرین بیاد قرص جوین دادند دویم فتنه
غزان بود که بسبب گرفتاری سلطان سنجر روی نموده و در سنه پانصد و چهل و هشت هجری طایفه غزان مستولی شده تیغ بی دریغ چندین هزار
لاله عذار و سیم زنخدان را از گلشن هستی بریاض نیستی خرامیدند و چندین هزار پیر و جوان از ظلم و عدوان غزان سر بعقاب عدم کشیدند
سیم فتنه عظمی و حادثه کبرای چنگیزخان بود که در سنه ششصد و هفده ظهور نموده و در کتاب روضة الصفا مسطور است که چون مغولان بشهر نشابور
مستولی شدند چهل شبانه روز پیوسته از مردان ... را بقتل آوردند و جمعی بماندند و آب بر شهر بستند آثار عمارتی نگذاشتند و شهر را با زمین
یکسان کرده جو کاشتند در تاریخ خراسان آمده که در آن روز مقتولان نشابور را شمار کردند ... هزار و هفتصد و چهل و
هفت هزار کس بقلم آوردند چهارم فترات جماعت ازبکیه است که در زمان دولت صفویه و ... اوایل دولت ... باتفاق
افتاده در سنه هزار و اند هجری عبدالله خان و عبدالمؤمن خان در آن دیار قتل و غارت بسیار و خرابی بیشمار کردند پنجم بعد از انقراض دولت
صفویه است قبایل بیات و اکراد و ایلات آن سامان فتنه و فساد بسیار ظهور آوردند در اثنای خروج نادرشاه و بعد از وی طوایف مختلفه در صدد
آشوب و غوغا شدند لهذا صدمات بسیار و خرابی بیشمار بدان دیار رسید کنون قریب ... رباب خانه در او هست ولایتی خوب و مضافات بسیار
مردمش همگی شیعی مذهب و خوش احوال و ستوده اطوارند و از فسق و فجور بغایت احتراز دارند و از معاصی کبیره احتراز را ... شمارند لیکن از
معارف و عرفان دور و از مطالب ایقان مهجورند راقم مکرر آنجا را دیده و بصحبت اکثر اهل آن دیار رسیده دست ارباب فضل ... اصحاب
وجد و حال از آنجا ظهور نموده اند مثل ابو محمد الفضل شاذانی و اسحق بن اسمعیل و ابو الحسین ازهار بوده اند و ابو حفص عمر بن مسلمه حداد و ابو عثمان بن اسمعیل حیری
و شیخ فریدالدین محمد عطار از عرفای آن دیار برخاسته اند و حکیم عمر خیام و مولانا ... رضی الدین از شعرای آن دیار ... صوری
آراسته اند راقم بذکر سه نفر از معارف آن دیار مبادرت مینماید و آن مزدک چون قبل از ظهور اسلام بوده و دین جدید اختراع نموده لهذا
آن را مقدم نوشتن لازم بود و نیز مذهبا و خالی از عبرت نبود در ضمن احوال و دین ... ذکر آن لازم نمود **ذکر احوال مزدک**
بر وفق اعتقاد مزدکیان پوشیده نماند که اصل مزدک از آن دیار بود بعضی گویند از استخر ظهور نموده و در کتب تواریخ مسطور است که چون
از دولت قباد بن فیروز ده سال بگذشت و بقولی شانزده سال منقضی گشت و بروایتی صد و بیست سال قبل از هجرت حضرت رسول چنانچه از مزدک
منقول است او وحی یزدانی بدین خرامید و دعوی نبوت کرده خلق را آگاه گردانید و از طریق گمراهی بسوی حضرت الهی مردم را دعوت
نمود

گلشن بیست و پنجم

(۵۲۸) نموده و در سپس عمل برین سخن بنیان گشود که عالم علوی و جهان سفلی را دو صانع است؛ افعال حسنه و اعمال مستحسنه را دو مبدع یکی فاعل خیر
و آن یزدان است؛ از وی جز نکوئی نیاید؛ و دیگری فاعل شر و آن اهرمن است؛ از وی جز بدی نشاید؛ ایزد متعال عقول و نفوس و سموات
و کواکب را ایجاد کرد و اهرمن را بدان دست تصرف نیست؛ موذیان و مهلکات مانند درندگان و گزندگان و غرق نمودن آب و حرق
کردن آتش و امثال اینها را اهرمن پدید آورد؛ و یزدان نور است و اهرمن ظلمت؛ آن خالق رحمت است و آن فاعل زحمت؛ ایزد زندگی بخشد و اهرمن
بکشد؛ حق بهشت آفرید و اهرمن دوزخ بظهور رسانید؛ یزدان صحت پدید آورد و اهرمن رنج پیش آورد؛ یزدان اشفاق نمود و اهرمن باب نفاق گشود؛ بالجمله
آنچه خیر محض است از ایزد دادار است و آنچه شر محض است از اهرمن تبه روزگار؛ اهرمن را جز در جهان آخشیجان دست رس نی
و پیروان او در عالم علوی هم نفس نی؛ هر که یزدانی گشت و از اهرمنان درگذشت روح او آسمانی گردید و در دانش مینو خرامید؛ خرسند
آن است که خود را از اهرمن باز دارد و هر چند اهرمن او را بیازارد تا از تن رهائی یابد و در روانش باسمان شتابد؛ و او گفته که یزدان در عالم
اعلی بر کرسی نشسته مانند شاهان؛ و چهار نفر که خدمت او را بر میان بسته بسان ملازمان؛ و آن چهار قوت تمیز و قوت حفظ و قوت فهم و قوت
سرور است؛ و اینها تدبیر جهان میکنند؛ و دوازده روحانی دیگرند که از آن چهار نفر قوی فروترند و پیوسته یزدان را چاکرند؛ و آن دوازده را نعت
خواهنده، دهنده، ستاننده، برنده، خورنده، رونده، چرنده، کشنده، زننده، آینده، شنونده، پاینده؛ و هر که در این دنیا صاحب قوای اربعه و دوازده
روحانی گردد وی مشابه یزدان شود و تکلیف از وی برخیزد؛ و با آنچه خاطر خواه اوست آمیزد؛ و دیگر گفته که بیشتر نزاع و قتال خلق برای مال و زن است؛ تا نزاع را
خلاص نمود مال را مباح فرموده گفت خداوند کریم زر و سیم از بهر آن آفرید که مردم منتفع شوند و بجهت سیم و زر آسوده گردند؛ آنکه زر و سیم دارد با آنکه ندارد
یکسان و برابر نماید؛ و اگر کسی غنی و مالدار باشد و از محتاجان و بینوایان منع کند وی اهرمنی باشد؛ لازم است که از او بستانند و بر یزدانیان قسمت نمایند
و دیگر آنکه اگر شخصی زن دارد و دیگری ندارد شرط عدالت است آنکه زن خود را بعزب دهد تا آن دفع طلبهای شهوت کند؛ و اگر ندهد ظلم فاحش کرده باشد؛ و آن عزب
بزور تواند گرفت و دفع ضرورت نماید زیرا که زن برای دفع شهوت و ضرورت است؛ و دیگر آنکه اگر کسی زن خوش منظر دارد و شخص دیگر زن بدپیکر، شرط دین
داریست که چندی زن جمیله را بدان کس سپارد و زن قبیحه را نزد خود نگاه دارد؛ و دیگر گفته اگر کسی درختی بکارد و در پای آن درخت زحمت کشد و ثمر آرد
آن کس اولی است بخوردن آن میوه از دیگران؛ پس دختر خود و محارم مانند خواهر و عمه تصرف نمودن بهتر است از آنکه بیگانه تصرف کند؛ و دیگر آنکه
آزار رساندن و قتل نمودن حیوانات را حرام نمود و خوردن لحم و دسوم را منع فرموده گفت که مردم باید در خوردن نباتات و تخم مرغ و پنیر و شیر و امثال
اینها قناعت نمایند؛ و هر که بی آزار را بکشد وی را گردن زنند؛ و در کتب پیروان او آمده که مزدک پیوسته جامه پشم پوشیدی و بعبادت یزدان و پرستش
سپهران کوشیدی و از مخالف مذهب بغایت احتراز نمودی و با مردمان مشفق و مهربان بودی؛ و چون قباد در آئین خود دعوت نمود پادشاه از وی
معجزه درخواست فرمود؛ مزدک گفت معجزه من آنست که آتش با من سخن گوید و طریق گواه صدق من پوید؛ آنگاه قباد با آتشکده رفته مزدک
در حضور قباد هر چه سؤال نمود همگی را جواب با صواب شنود؛ بنابر آن قباد بوی گروید و دین مزدک قوی گردید و جمعی کثیر او را مطیع و منقاد شدند؛ اکنون
گروهی از پیروان او در ایران و سایر بلدان در کسوت مسلمانان پنهان و اکثر ایشان خود را در زی درویشان جلوه داده و نام وارستگی و
لاقیدی بر خود نهاده اند و خود را از زبدهٔ اهل عالم و قدوهٔ بنی آدم خوانند و خویشتن را برتر از انبیاء عظام و اوصیاء کرام دانند؛ راقم را
مکرر با این طایفه صحبت اتفاق افتاده و زبان بر اعتقادات خویش گشاده اند؛ چنانکه وقتی از اوقات با یکی از ایشان ملاقات اتفاق افتاده
میگفت مردی زنی را تحسین نمودن و از دیگران منع کردن و محارم را بر خود حرام گردانیدن بنابر عادت و رسوم ملت است؛ و کسی که گوید
عقل تجویز بر تصرف محارم نمیکند او از خرد بیگانه است؛ و هر که را عقل نیست دیوانگیست؛ و دیگر گفتی که اهل ایران بحال خود مانده که در زمان زردشت و مزدک
بودند و بر محارم خود نزدیکی مینمودند؛ اکنون بجز تغییر ملت و تبدیل شریعت امری واقع نشده که چنین استبعاد مینمایند و این امر را قبیح عقلی دانند

مگر در آن

حرف العین

کرده‌اند بعضی از اهل ایران به وی مایل بودند بعد از چندی باسباب آن منتسب شدند [illegible] به کتب تاریخ اسلام مسطور است که انوشیروان عادل (۲۲۱)

تا به مزدک [illegible] پیوسته در صدد [illegible] بود تا در سبب [illegible] چون پادشاهی به خسرو انوشیروان [illegible] آسمان [illegible] فراغت یافت

استیصال مزدک و مزدکیان را [illegible] ساخت مجمل روایت آنکه روزی مسند [illegible] مزدک در مجلس انوشیروان نهادند و هر یک [illegible]

زبان به محاوره گشودند و شهریار خسرو [illegible] قبل از سلطنت [illegible] مزدک آن را استفسار نمود انوشیروان گفت [illegible] مزدک گفت

حاکم سازم و دیگر آنکه مزدکیان را از جهان براندازم مزدک گفت [illegible] عالم را چون [illegible] قتل [illegible] پادشاه در غضب شد مزدک را به قتل آورد آنگاه حکم نمود

که در یک چاشتگاه صد هزار مزدکی را خون بریختند [illegible] انوشیروان [illegible] قتل [illegible] رسید

که رعیت بکلی مستاصل شود [illegible] علمای [illegible] تاراج [illegible] بستانند و مجدداً [illegible]

[illegible] با یک [illegible] مزدک بوده [illegible] بیت [illegible] اولاد [illegible]

داخل [illegible] طاعت [illegible] مزدک را رواج داد [illegible]

[illegible] چند نوبت [illegible] اهل اصفهان [illegible] این گروه با طاعت [illegible]

[illegible] دو بیت [illegible] ذکر مجمع الحقایق و الاسرار شیخ فریدالدین محمد ابراهیم

العطار آن جناب از عرفای [illegible] بوده و در مراتب فقر و فنا و تسلیم و رضا [illegible] بیت همان فرید [illegible]

فا عطار [illegible] عاشقان [illegible] مقابل [illegible] کلام [illegible] سفینه‌های [illegible]

جنون [illegible] در سلوک [illegible] خرد [illegible] آن جناب [illegible] عالی و مشرب [illegible]

تازیانه اهل سلوک گفته‌اند و در علوم شریعت و فنون طریقت یگانه و در شوق و نیاز و سوز [illegible] شبستان [illegible] و اصل آن بزرگوار

از قریه [illegible] از توابع [illegible] خرقه از دست شیخ مجدالدین بغدادی پوشیده [illegible] از جام شیخ نجم الدین کبری

نوشیده و در طفولیت نظر از قطب الدین حیدر [illegible] از کلمات مولانا رومی است که روح منصور بعد از صد و پنجاه سال [illegible] شیخ عطار

تجلی نموده [illegible] در روزگار سلطان سنجر در سنه پانصد و سیزده [illegible] مولانا رومی [illegible] معتقد او بوده چنانکه فرموده بیت

هفت شهر عشق را عطار گشت   ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم   و در جای دیگر [illegible] بیت   [illegible]

ما از پی سنائی و عطار آمدیم   و بجای دیگر گفته بیت   [illegible] عطار گشت [illegible]   [illegible]

حضرت شیخ را [illegible] مشتمل بر اسرار توحید و اذواق مواجید بسیار است مانند [illegible] نامه منطق الطیر [illegible] نامه [illegible]

مصیبت‌نامه جوهرذات مظهرالعجائب لسان‌الغیب اشترنامه مختارنامه هیلاج‌نامه خسرونامه تذکرة الاولیاء [illegible]

گل و بلبل محمود و ایاز لیلی مجنون و دیوان غزلیات [illegible] اکنون در خاطر نیست [illegible] آن بزرگوار آن مقدار

اسرار طریقت و حقیقت اظهار نموده که هیچیک از این طایفه عشری از اشعار آن را بیان ننموده‌اند در کتب تواریخ و تذکره‌ها مذکور است [illegible]

شیخ بزرگوار آن بود که آن جناب در بدایت حال بطریق ارث شغل عطاری اشتغال می‌نمود روزی درویشی از اهل سلوک در کسوت فقر [illegible] شیخ

رسید و چون آثار قابلیت از ناصیه حالش پیدا و نور فطرت از چهره احوالش [illegible] درویش [illegible]

درخواست نمود شیخ نظر بفطرت اصلی درویش [illegible] بلطف [illegible] آن فقیر [illegible]

سوال را [illegible] شیخ [illegible] از خوان [illegible] اگر [illegible]

حرص [illegible] قناعت [illegible] درویش گفت ای شیخ تو با این تعلق چگونه [illegible] جان بجان آفرین [illegible] شیخ فرمود

گلشن بیست و پنجم

با این حرص و آزی که در سرشتت است بدین ساز ابدی چگونه وفات خواهی یافت و بچه طریق بوادی خاموشان خواهی شتافت درویش گفت چشم عبرت بگشا و مردن بی‌مدد ایشان را مشاهده نمای این بگفت و کشکول زیر سر گذاشت الله گفت و لوای عزیمت بصوب آخرت افراشت شیخ از دیدن آن امر غریب متغیر گشته از دکانداری یکبار در گذشته تمام اسباب خود را بتاراج داده سالک راه قویم گردید و از آن درویش بهره حالی گزید بیت

آنچه زر میشود از پرتو آن قلب سیاه ‌ کیمیائیست که در صحبت درویشان است
کنج عزلت که طلسمات عجایب دارد ‌ فتح آن در نظر همت درویشان است

عاقبة الامر در فتنه چنگیزی اسیر مغولی شده مغولی دیگر او را بهزار دینار بخرید شیخ فرمود که مرا مفروش که قیمت من زیاده از این است آنگاه مغولی دیگر آن جناب را به پشته کاه خریدار گردید شیخ فرمود بده که بیش از این نمی‌ارزم مغول غضبناک شده آن جناب را بعز شهادت رسانید منقول است که چون آنجناب بعز شهادت رسید سر خود را بدو دست گرفته بقدر نیم فرسخ دوید تا آنجا که مرقد اوست ایستاده آنگاه از پا در افتاد و روح پر فتوحش بروضات جنات عدن نهاد رحمة الله علیه مذکور است که قاتل آنجناب نادم و پشیمان شده شیخ را بطریق اسلام غسل داده کفن کرده دفن نمود مادام الحیات بر سر مزار فیض آثارش مجاور بود و تربت آن بزرگوار در آن دیار در غایت اشتهار است و ابیات هفت وادی فقر از کتاب منطق الطیر از آن جناب یادگار است

وادی اول در بیان طلب

هست وادی طلب آغاز کار ‌ آن یکی وادی است بی‌حد و کنار
چون فرود آیی بوادی طلب ‌ پیشت آید هر زمانی صد تعب
صد بلا در هر نفس آنجا بود ‌ طوطی گردون مگس آنجا بود
جد و جهد آنجا ببایدت سالها ‌ زانکه آنجا قلب گردد حالها
مال آنجا بایدت انداختن ‌ ملک آنجا بایدت در باختن
در میان خونت باید آمدن ‌ وز همه بیرونت باید آمدن
چون نماند هیچ معلومت بدست ‌ دل بباید پاک کرد از هرچه هست
چون دل تو پاک گردد از صفات ‌ تافتن گیرد ز حضرت نور ذات
چون شود آن نور بر دل آشکار ‌ در دل تو یک طلب گردد هزار
گر شود در راه او آتش پدید ‌ ور شود صد وادی ناخوش پدید
خویش را از شوق او دیوانه وار ‌ بر سر آتش زند پروانه وار
سر طلب گردد ز مشتاقی خویش ‌ جرعه میخواهد از ساقی خویش
جرعه زان باده چو نوشش کند ‌ هر دو عالم کل فراموشش کند
غرقه در دریا بماند خشک لب ‌ سر جان را میکند از خود طلب
ز آرزوی آنکه سر بشناسد او ‌ ز اژدهای جان خود نهراسد او
کفر و ایمان گر بهم پیش آیدش ‌ در پذیرد تا دری بگشایدش
چون درش بگشاد چه کفر و چه دین ‌ زانکه نتوان شد رهی بی آن و این

حکایت

دید مجنون را عزیزی دردناک ‌ کو میان ره گذر میبیخت خاک
گفت ای مجنون چه میجویی چنین ‌ گفت لیلی را همی جویم یقین
گفت لیلی را کجا یابی ز خاک ‌ کی بود در خاک شارع درّ پاک
گفت من میجویمش هر جا که هست ‌ بو که جایی یکدمش آرم بدست

وادی دویم در بیان عشق

بعد از آن وادی عشق آید پدید ‌ غرق آتش شد کسی کانجا رسید
کس در آن وادی بجز آتش مباد ‌ هر که آتش نیست عیشش خوش مباد
گرم رو سوزنده و سرکش بود ‌ عاشق آن باشد که چون آتش بود
عاقبت اندیش نبود یکزمان ‌ درکشد خوش خوش بر آتش صد جهان
لحظه نه کافری داند نه دین ‌ ذره نه شک شناسد نه یقین
نیک و بد در راه او یکسان بود ‌ چونکه عشق آمد نه این نه آن بود
ای مباحی این سخن زان تو نیست ‌ مرتدی این ذوق در جان تو نیست
هر چه دارد پاک دربازد بنقد ‌ در وصال دوست میسازد بنقد
دیگران را وعده فردا بود ‌ لیک او را نقد هم اینجا بود
تا نسوزد خویش را یکبارگی ‌ کی تواند رست ازین غمخوارگی
تا که جوهر در درون خود نسوخت ‌ در مفرح کی تواند دل فروخت
می طپد پیوسته در سوز و گداز ‌ تا بجای خود رسد ناگاه باز
ماهی از دریا چو بر صحرا فتد ‌ میطپد تا زود در دریا فتد
عشق اینجا آتش است و عقل دود ‌ عشق چون آید گریزد عقل زود
عقل در سودای عشق استاد نیست ‌ عشق کار عقل مادرزاد نیست
گر ز غیبت دیده بخشند راست ‌ اصل عشق اینجا ببینی کز کجاست
هست یک یک برگ از هستی عشق ‌ سر بسر افکنده از مستی عشق

گر ترا

۱۰۸۸۰

گر ز قعر آن چشم غیبی باز شد / با تو ذرات جهان همراز شد / ور بچشم عقل بگشائی نظر / عشق را هرگز نبینی پا و سر

مرد کار افتاده باید عشق را / مردم آزاده باید عشق را / تو نه کار افتاده‌ای نه عاشقی / عشق جانان را نه‌ای بس لایقی

زنده دل باید درین ره صد هزار / تا کند در هر نفس صد جان نثار

حکایت

گشت عاشق بر ایاز آن مفلسی

این سخن شد فاش در هر مجلسی / چون سواره گشتی اندر ره ایاز / میدویدی آن گدای [illegible] / چون پیاده آمدی آن [illegible]

رند هیچ کو نگرستی جز بکوی / آن سخن گفتند با محمود باز / کان گدا گشتست عاشق بر ایاز / روز دیگر چون بمیدان شد غلام

میدوید آن بی‌نوا عشق تمام / چشم بر گوی ایاز آورده بود / گوییا چون گوی چوگان خورده بود / گرد سلطان بسوی او نهان نگاه

دید جانش را چو گردش هیچ کاه / پشت چون چوگان و سر گردان چو گوی / میدوید از هر سوی میدان چو گوی / خواندش محمود و گفتش ای گدا

خواستی همکاسگی با پادشاه / رند گفتش گر گدایم ور نیم / عشقبازی را ز تو کمتر نیم / عشق و افلاس است در همسایگی

هست آن سرمایه بی‌مایگی / عشق از افلاس میگیرد نمک / عشق مفلس را سزد بی هیچ شک / تو جهانداری و دل افروخته

عشق را باید ز من آموخته / ساز وصل است آنچه تو داری و بس / صبر کن در درد هجران یک نفس / وصل را چندان چو سازی کار و بار

هجر را گر مرد عشقی پایدار / شاه گفتش ای ز هستی بیخبر / چون همه بر گوی میداری نظر / گفت زیرا گو چو من سرگشته است

من چو او او چو من سرگشته است / قدر من او داند و من آن او / هر دو یک گوئیم در چوگان او / هر دو در سرگشتگی افتاده‌ایم

بی سر و بی تن بجان استاده‌ایم / او خبر دارد ز من من هم از او / باز میگوئیم شست غم از دو / گرچه هیچ چون گوی بی پا و سرم

لیک من از گوی زحمتکش ترم / گوی بر تن زخم از چوگان خورد / وین گدای دل شده بر جان خورد / گوی اگرچه زخم دارد بی قیاس

از پی او میدود آخر ایاس / من اگرچه زخم دارم بیش از آن / در پی آیم من و نی پیش آن / گوی گه گه در حضور افتاده است

این گدا پیوسته دور افتاده است / آخر او را چون حضوری میرسد / از پی هجرش سروری میرسد / من نمی‌آرم ز وصلش بوی برد

گوی وصلی برد از من دستبرد / شهریارش گفت ای درویش من / دعوی افلاس کردی پیش من / گر نگوئی دروغ ای بینوا

مفلسی خویش را آور گوا / گفت تا جانم بود مفلس نیم / مدعیم اهل این مجلس نیم / لیک چون در عشق کردم جان فشان

جان فشاندن هست مفلس را نشان / در تو ای محمود کو معنی عشق / جان فشان ورنه مکن دعوی عشق / این بگفت و رفت جانش از جهان

داد جان بر روی جانان ناگهان / چون بداد آن رند جان بر خاک راه / شد جهان محمود را زین غم سیاه / گر بنزدیکت تو این بازیست خرد

تو درآ تا خود ببینی دستبرد / گر ترا گویند یکساعت درآ / تا تو زین ره بشنوی بانگ درا / چون چنین بی پا و سر گردی مدام

کانچه داری جمله در بازی تمام / چون درافتی تا خبر باشد ترا / عقل و جان زیر و زبر باشد ترا / وادی سیم دربیان معرفت

بعد از آن بنمایدت پیش نظر / معرفت را وادی بی پا و سر / هیچکس نبود که او اینجا بگاه / مختلف گردد ز بسیاری راه

هیچ ره در وی نه آنهم دیگرست / سالک تن سالک جان دیگرست / باز جان و تن ز نقصان و کمال / هست دایم در ترقی و زوال

لاجرم بس ره که پیش آید پدید / هر قدم بر حد خویش آید پدید / کی تواند شد درین راه جلیل / عنکبوت مبتلا همسیر پیل

سیر هر کس تا کمال او بود / قرب هر کس حسب حال او بود / گر بپرد پشه چندان که هست / کی کمال صرصرش آید بدست

لاجرم چون مختلف افتاد سیر / هم روش هرگز نکرد هیچ طیر / معرفت زینجا تفاوت یافتست / این یکی محراب و آن بت یافتست

از سپهر این ره عالی صفت / چون بتابد آفتاب معرفت / هر یکی بینا شود بر قدر خویش / باز یابد در حقیقت صدر خویش

سر ذراتش همه روشن بود / گلخن دنیا بر او گلشن بود / مغز بیند در درون نه پوست او / خود نه بیند ذره‌ای جز دوست او

گلشن بیست و چهارم

ذره ذره روی او بیننده دام / ذره ذره کوی او بیننده دام
صد هزاران سر بجنبد زیر تاب / ذره‌ای خود جایدست چون آفتاب

صد هزاران مرد گم گردد مدام / تا یکی اسرار بین گردد تمام
کاملی باید درو جانی شگرف / تا کند غواصی این بحر ژرف

گر ز اسرارت شود ذوقی پدید / هر زمانت نو شود شوقی پدید
تشنگی بر کمال اینجا بود / صد هزاران خون حلال اینجا بود

گر بیابی دست تا عرش مجید / دم مزن یک ساعت از هل من مزید
خویش را در بحر عرفان غرق کن / ورنه باری خاک ره بر فرق کن

گر نه‌ای خفته چو اهل تهنیت / پس چرا خود را نداری تعزیت
گر نداری شادی از وصل نگار / خیز باری ماتم هجران بدار

گر نبینی جمال یار تو / خیز منشین طلب اسرار تو
گر ندانی طلب و شرم دار / چون خری تا چند باشی بی فسار

حکایت

شد گر محمود در ویرانه‌ای / دید آنجا بیدلی دیوانه‌ای
سر فرو برده ز اندوهی گران / پشت زیر بار آن کوه گران

شاه را چون دید گفتا دور باش / ورنه بر جانت زنم صد دور باش
تو نه شاهی بلکه دون همتی / در خدای خویش کافر نعمتی

گفت محمودش مرا کافر مگو / یک سخن با من بگو دیگر مگو
گفت گر دانی که ای بی خبر / در کدورت افتاده زیر و زبر

پیشتر خاکستر و خاکی تمام / جمله آتش ریختی بر سر مدام

وادی چهارم در بیان استغنا

بعد از آن وادی استغنا بود / نه درو دعوی و نه معنی بود
می‌جهد از بی‌نیازی صرصری / می‌زند بر هم به یک دم کشوری

هفت دریا یک شمر اینجا بود / هفت اخگر یک شرر اینجا بود
هشت جنت نیز اینجا مرده است / هفت دوزخ همچو یخ افسرده است

هست موری را هم اینجا ای عجب / هر نفس صد پیل اجری بی سبب
تا کلاغی را شود پر حوصله / کس نماند زنده در صد قافله

صد هزاران سبزپوش از غم بسوخت / تا که آدم را چراغی برفروخت
صد هزاران جسم خالی شد ز روح / تا درین حضرت درودگر گشت نوح

صد هزاران پشه در لشکر فتاد / تا براهیم از میان با سر فتاد
صد هزاران طفل سر ببریده شد / تا کلیم الله صاحب دیده شد

صد هزاران خلق در زنار گشت / تا که عیسی صاحب اسرار گشت
صد هزاران جان و دل تاراج یافت / تا محمد یک شبی معراج یافت

نه نو اینجا قدر دارد نه کهن / خواهی اینجا کار کن خواهی مکن
گر جهانی دل کبابی دیده‌ای / همچنان باشد که خوابی دیده‌ای

گر درین دریا هزاران جان فتاد / شبنمی در بحر بی پایان فتاد
گر فرو شد صد هزاران سر بخواب / ذره‌ای با سایه شد از آفتاب

گر شد این افلاک و انجم لخت لخت / در جهان کم گیر برگی از درخت
گر ز ماهی در عدم شد تا بماه / پای موری لنگ شد در قعر چاه

گر دو عالم شد همه یکبار نیست / در زمین ریگی همان انگار نیست
گر نماند از دیو وز مردم اثر / از سر یک قطره باران درگذر

گر بریزد جمله تنها نیز پاک / موی حیوانی اگر نبود چه باک
گر شد اینجا جزو و کل کلی تباه / کم شد از روی زمین یک برگ کاه

تمثیل

دیده باشی کان حکیم پر خرد / تخته خاک آورد در پیش خود
پس کند آن تخته پر نقش و نگار / ثابت و سیاره آرد آشکار

هم فلک آرد پدید و هم زمین / گه بر آن حکمی کند گاهی برین
هم نجوم و هم بروج آید پدید / هم نزول و هم عروج آرد پدید

هم نحوست هم سعادت برکشد / خانه موت و ولادت برکشد
چون حساب سعد و نحس از آن کند / گوشه آن تخته گیرد بعد از آن

برفشاند گوئیا هرگز نبود / آنهمه نقش و نشان هرگز نبود
صورت این عالم پر پیچ پیچ / هست همچون صورت آن تخته هیچ

تو نداری تاب این گنجینه‌ای / گرد این کم گرد رو کنجی گزین
جمله مردان و زنان اینجا شدند / اندرو عالم بی نشان اینجا شدند

چون نداری طاقت این راه تو / گر بهر کوهی نسنجی کاه تو

وادی پنجم در بیان توحید

بعد از آن وادی توحید آیدت / منزل تفرید و تجرید آیدت
رویها چون زین بیابان در کنند / جمله سر از یک گریبان بر کنند

گر بسی بینی عدد ور اندکی / آن یکی باشد درین ره در یکی
چون بسی باشد یکی در یک تمام / آن یکی اندر بسی بینی دوام

وادی چهارم در بیان استغنا

وادی پنجم در بیان توحید

نیست

حرف نون

نیست آن یک کان احد آید ترا | زان یکی کان در عدد آید ترا | چون برون است از احد وین از عدد | از ازل قطع نظر کن تا ابد

چون ازل گم شد ابد هم جاودان | هر دو را کی هیچ ماند در میان | چون همه هیچی بود هیچ این همه | کی بود در اصل جز هیچ این همه

حکایت

گفت یک دیوانه را مرد عزیز | چیست عالم شرح ده ای بی‌تمیز | گفت هست این عالم پر نام و ننگ

همچو نخلی بسته از صد گونه رنگ | گر بدست آن نخل را مالد کسی | آن همه چون موم گردد بیکسی | چون همه موم است اگر چه چیز نیست

رو که چندین رنگ جز یک چیز نیست | چون همه یک باشد کی بود دو | نیست برخیز دویی اینجا نه تو

وادی ششم در بیان حیرت

وادی ششم بیان حیرت

بعد از آن وادی حیرت آیدت | کار دایم درد و حسرت آیدت | هر نفس آنجا چو تیغی باشدت | هر دمی دردی دریغی باشدت

از بن هر موی این کس نه به تیغ | میچکد خون مینگارد ای دریغ | آه باشد درد باشد سوز هم | روز و شب باشد نه شب نه روز هم

آتشی باشد فسرده مرد این | با دلی بس سوخته از درد این | مرد حیران چون رسد اینجایگاه | در تحیر مانده و گم کرده راه

هر چه زد توحید بر جانش رقم | جمله گم گردد ازو گم نیز هم | گر بدو گویند مستی یا نه | نیستی گویی که هستی یا نه

در میانی یا برونی از میان | بر کناری یا نهانی یا عیان | فانیی یا باقیی یا هر دوی | یا نه هر دو تویی یا نه تویی

گوید اصلا من ندانم چیز من | وان ندانم را ندانم نیز من | عاشقم اما ندانم بر کیم | نه مسلمانم نه کافر پس چیم

لیکن از عشقم ندارم آگهی | هم دلی پر عشق دارم هم تهی

حکایت

نو مریدی بود دل چون آفتاب

دید پیر خویش را یکشب بخواب | گفت در حیرت دلم در خون نشست | کار تو برگوی آنجا چون گذشت | در فراقت شمع دل افروختم

تا تو رفتی من ز حیرت سوختم | من ز حیرت گشتم اینجا همچو گوی | کار تو چون نیست آنجا بازگوی | پیر گفتش مانده‌ام حیران و مست

میگزم دایم بدندان پشت دست | من بسی در قعر این زندان چاه | از شما حیران ترم اینجایگاه | ذره‌ای از حیرت حقی مرا

بیش از صد کوه در دنیا مرا

وادی هفتم در بیان فقر و فنا

وادی هفتم بیان فقر و فنا

بعد ازین وادی فقر است و فنا | کی بود اینجا سخن گفتن روا

عین این وادی فراموشی بود | گنگی و کری و بیهوشی بود | صد هزاران سایهٔ جاوید تو | گم شده بینی ز یک خورشید تو

بحر کلی چون بجنبش کرد رای | نقشها بر بحر کی ماند بجای | هر دو عالم نقش آن دریا بود | هر که گوید نیست آن سودا بود

هر که در دریای کل گم بوده شد | دایما گم بوده و آسوده شد | دل درین دریای پر آسودگی | می‌نیابد هیچ جز گم بودگی

گر ازین گم بودگی بازش دهند | صنع بین گردد بسی رازش دهند | سالکان پخته و مردان مرد | چون فرو رفتند در میدان درد

گم شدند اول قدم زین پس چه بود | لاجرم دیگر قدم کس را نبود | چون همه در گام اول گم شدند | تو جمادی گیر اگر مردم شدند

عود و هیزم چون بآتش در شوند | هر دو بر یک جای خاکستر شوند | این بصورت هر دو یکسان باشدت | در صفت فرق فراوان باشدت

گر پلیدی گم شود در بحر کل | در صفات خود فرو ماند بذل | لیک اگر پاکی درین دریا شود | او وجود خویش ناپروا شود

جنبش او جنبش دریا بود | او چه نبود در جهان زیبا بود | نبود او و او بود چون باشد این | از بیان عقل بیرون باشد این

حکایت

گفت چون اسکندر آن صاحب قبول | خواستی جایی فرستادن رسول | چون رسولان آخر آن شاه جهان

جامه پوشیدی و خود رفتی نهان | گفتی اسکندر چنین فرموده است | پس بگفتی آنچه کس نشنوده است | در همه عالم ندیدانست کس

کاین رسول اسکندر رومست و بس | هیچکس چون چشم اسکندر نداشت | گرچه گفت اسکندرم باور نداشت | هست ره از بهر دین آن شاه را

لیک نبود ره دل گمراه را | وصلی الله علی محمد وآله اجمعین

ذکر زبدة المحدثین و قدوة المحققین الحاج میرزا محمد اخباری

ذکر میرزا محمد اخباری

میرزا محمد اخباری اعلم علمای زمان و افضل فضلای دوران بود و در اکثر علوم ظاهری سیما در فن حدیث از علمای بزرگ

کوی

گلشن بیست و پنجم

گویی بسبب میر بوده اصل آنجناب از آن دیار بوده و تولدش در اکبرآباد هند ظهور نموده بعد از تحصیل فضل و کمال با اهل و عیال از بلاد هند
عزیمت ایران مصمم نموده مدتهای مدید در عتبه علیه حضرت سیدنا الحسین علیه السلام مجاور بوده فقیر در آنجا بخدمتش رسیده و از صحبت آنجناب مستفیض
گردید آنجناب در اکثر علوم ماهر بود و بانواع سخن قادر بوده در مناظره کمتر کسی با وی برابری مینمود و در علوم غریبه و فنون عجیبه نیز
مهارت داشت و گاهی بخرق عادت ظاهر میکرد و در سخاوت و سماحت یگانه دوران بود و در نظر همتش زر و خاک برابر و یکسان و
بسیار صحیح المنظر و نیکوسیر و غیور و دلیر بود و با ابنای زمان تملق و مداهنه نمینمود و بعالم فقر و فنا بغایت آشنا بود و همواره با اهل عرفان
و درویشان طریق الفت و صحبت می‌پیمود و در شریعت درجه عالی داشت و بطریقه اخبار و احادیث عمل مینمود و طریق اصول و اجتهاد را قدح
و مذمت میفرمود لهذا علمای اصول با او عداوت کردند و مجتهدان دشمن جانش شدند و اذیت بسیار باو نمودند و باب هم و جور بر رویش
گشودند بمرتبه که در عتبات نتوانست مجاورت نمود لاجرم با اهل و عیال بوی توجه بصوب عراق عجم آورد و چندگاه سفر بلاد فارس و خراسان
و گیلان کرد جمیع علمای ایران که مجتهد بودند و بطریقه اصول عمل مینمودند با مولانا بنیاد عداوت نمودند و بر فسق و فجور او فتوی دادند
تا آنکه بر دفتر تقدیر وارد دارالملک ایران گردید و بصحبت شهریار ایران رسید و چون سلطان بر چگونگی احوال و فضایل او مطلع گردید پایه قدر
و منزلت مولانا را بلند گردانید از این رو در آنچه گذشت مدت چهار سال در غایت عزت و احترام آن فاضل عالی مقام در آنجا اوقات گذرانید
شهریار نسبت بآن بزرگوار کمال حرمت و ادب ظهور میرسانید آخرالامر بسعایت اهل حسد بجهت چندی حیله ها و تزویر مزاج سلطان نسبت
بمولانا تغییر یافت بنابر آن جناب مولانا از دارالملک بصوب عراق عرب شتافت و مدت چهار سال دیگر در کاظمین علیهما السلام مجاور بود و در سنه
هزار و دویست و سی و دو هجری بفتوای علمای اصول و اهل اجتهاد از آنجمله آقا سید محمد بن میر سید علی جمعی از صغار و کبار آن دیار بر سر
خانه او هجوم آورده بخانه ریخته با یک پسر و یکنفر از شاگردان آن بزرگوار را بسعادت ابدی رسانیدند و اموال و اسباب آنچه بود غارت
گردانیدند و ریسمان بر پای مبارک ایشان بسته جسد او را در کوچه و بازار کشیدند و قریب بحصار خارج در باب الکاظمین نزدیک قهوه خانه دفن
کردند مولانا چند سال قبل از شهادت رساله مرقوم نموده و در آن قتل خود را اعلام فرموده بود و تاریخ کشته شدن خود را نیز گفته بود تاریخ او
این است حدقت غلب صادق تاریخنا در اکثر علوم تالیفات خوب و رسایل مرغوبه دارد و شعر را خوب میگفته در هنگام دریافت
سعادت ابدی عمر گرامیش از شصت متجاوز بوده و در طریقت سلسله خود را بطریقه حیدریه میرسانید من الکرامات راقم گوید از آنجناب کرامات
و خوارق عادات بطریق تواتر بسیار استماع نموده است بذکر یکی از آنها مبادرت مینماید یکی از سرداران روسیه که بمزید شجاعت و دلاوری
منفرد بود و چند نوبت لشکر اسلام را شکست داده غلبه نمود آنجناب بشهریار ایران فرموده که ضمیر مهر تخمیر پادشاه از این رهگذر مکدر نباشد که سر سپهدار
روسیه را ایزد تعالی در خواهیم که روز چهلم نزد پادشاه حاضر باشد در آن اوان سپهدار لشکر روس در نواحی بندر بادکوبه منزل داشت
و لوای جدال و قتال با حاکم آن دیار می افراشت یکی از دلاوران آن دیار ابراهیم بیک نام بمضمون الحرب خدعة عمل نموده در حین مکالمه
صلح و جنگ سپهدار را بقتل رسانیده و سر پرشور او را از قلعه بدن جدا گردانیده روز موعود بحضور شهریار رسانید و همگی این کرامت را
مشاهده کردند فقیر گوید که مولانا در ترویج طریقه اخباریین اهتمام تمام مینمود و در رد و قدح مسلک اصولیین جد و جهد مالاکلام میفرمود و در ذم
جمیع مجتهدین کتب و رسایل بسیار نوشته و بطریق برهان و دلیل متوجه مذمت طاعنین خود گشته است راقم در کربلای معلی و دارالسلام بغداد
بصحبت مولانا رسیده و کلمات ایشان را در این باب شنیده و کتب و رسایل او را دیده اگرچه در ضمن لاهور و احوال میان سید حسین
صفدری از دلایل اخباریین را در قدح اصولیین بیان نموده است اما در این مقام چنان مناسب مینماید که شطری از اقوال مولانا در جرح
علمای اصول نوشته شود مخفی نماند که آنچه از جماعت اخباری شنیده و در کتب و رسایل مولانا وغیره دیده و حقیقت آنها معلوم گردیده

خلاصه

ثالثاً بيان اين است كه حضرت رسول صلى الله عليه وآله خدا و ائمه هدى عليهم السلام بظن‌ها اجتهاد نبوده و به قياس و استحسان عمل نمى‌فرمودند و بحكم آيه وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى
إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى بعلم قطعى مؤيد بودند و بر بينش جزم بآن عمل مى‌نمودند بجهت اينكه مخالفت ايشان كفر است نبوده و است طريق
اجتهاد در زمان ائمه هدى عليهم السلام ايضاً نبوده است بعد از غيبت كبرى دلالت كرده است بر تحريم او اخبار و آثار ائمه معصومين صريحه نبوده و است جايز
و شايع ميان اماميه تا زمان سيد مرتضى بلكه ابن ادريس و لهذا نسبت داده‌اند اجتهاد و ظنى را [illegible] اماميه بسوى علامه و چون كه بعضى از ايشان
ديدند شناعت اين طريقه را و بودن او را مخالف ضرورت مذهب ائمه هدى و قائل شدند بحجيت آيات و احاديث و انكار ضرورت دين و جرأت
نمودند بر حكم بخطاى جماعتى كه رسوخ نموده اصول اصوليان در اعماق سويداى عوام علما عذر كردند از طرف ايشان بآنكه اين بجهت مباح شده است
براى ايشان از راه ضرورت مثل اضطرارى كه مباح ميكند ميته را پس مشتبه شد امر بركسى كه خبر ندارد از دين و گمان كرد كه اجتهاد از دين است
و غافل شدند از اينكه حكم موضوع غير از حكم خود حكم است و اضطرار مباح ميكند ميته را و آن موضوع حكم است نه خود حكم و تفهيم اند اين را كه مطلق
اضطرار مباح نميكند اين را بلكه بايد كه سبب او نه خود مكلف مضطر بوده باشد و حال آنكه ثابت شده است بتحقيق كه اضطرار اگر مسلّم باشد تحقق او در
احكام بجهت غيبت امام پس بتحقيق كه سبب او خود مكلفين است چنانكه اجماع كرده‌اند بر او محققين با وجود آنكه اضطرار غير مسلّم است با وجود كتاب و سنت
معصوميه كه حاجز شده‌اند از اصحاب آنها همه متتبعين و قائل گشته‌اند از روايت آنها محدثين و بتحقيق بيان شده است در آنها حكم مبين و مجمل و محكم
و متشابه و خاص و عام و مطلق و مقيد و ظاهر و باطن و سنت و بدعت و منصوص و غير منصوص و معلوم و مشكوك و مظنون و مجهول و متفق عليه و
مختلف فيه و مجمع عليه و شاذ و نادر و مواضع انظار و ترجيح و تخيير و تسليم و توسعه و توقف و احتياط و امر و نهى و وجبات و مباحات و اين همه
موقوف است بر تتبع تام و استقراء تمام پس بتحقيق كه كلام ايشان را تفسير ميكند بعضى بعضى را ابى اضطرار از حجة الله و حضور ايشان باقى است بجهت
حفظ شريعت و محافظت بيضه اسلام و تربيت او و اگر نبودند ايشان هر آينه حاصل نميشد از تواتر و اتفاق مسلمين و ضروريات ايشان على التحقيق اصول
و فروع زيرا كه جايز است اجماع همه بر فرض خارج شدن امام از ميان ايشان بر خطا و ضد ثواب و بر معاصى و كذب و بهتان و ليكن لطف
عميم حضرت كريم بجهة ذريه مؤمنه از گمراهى و ضلال بركت وجود ذيجود و دعاى ايشان و تشرف خدمت ايشان ستراً از ر باكدر دل و جان
چنانكه ثابت و محقق است و ليكن اكثر نميدانند فَإِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ يعنى بتحقيق كه ايشان از شنيدن حق محرومند اما اجتهاد
در چيزيست كه معلوم نباشد حكم او از طرف شارع پس هرگاه جايز نميشد استغنا بچيزى بدون توقيف حجة الله در دين خدا و شرايع او در بعضى مسائل
هر آينه جايز نبود در كل زيرا كه فرقى نيست عقلاً پس صحيح نميشد در اين وقت استغنا از حجة الله اگرچه بوجهى باشد در بعضى احيان پس منتقض ميشد برآنى
كه اقامه كرده‌اند اماميه اثنى عشريه در احتياج و اضطرار بسوى امام در جميع ازمان و رستگار شده‌اند بسبب اين بر مخالفين در امامت و بعد بر مجتهدين
خطاب كرده ميگويد كه هرگاه اجتهاد كرديد در مسئله كه نصى ندارد نه عموماً و نه خصوصاً حاصل شد براى شما در او ظنى و حكم نموديد آيا ميدانيد كه
حكم پيغمبر و امام در آن مسئله هر آينه حكم ميشود مثل او يا جايز بود كه حكم كنند بخلاف او اگر ميگوئيد كه هرگاه حكم ميكرد مثل او پس تحكم كرديد باطل گفتيد
بسبب ادعايى كه نيست با شما اثبات او و راهى و اگر ميگوئيد كه جايز بود كه حكم كنند بخلاف او پس حكم كرده‌ايد بچيزى كه نميدانيد آن حكم الله است در واقع
و اگر ميگوئيد حكم الله در حق ما غير از حكم الله واقعى است ميگوئيم آيا حكم واقعى حق است يا آن حكمى كه متدين شده‌ايد با او يا هر دو حق است پس هرگاه
ميگوئيد كه حكم واقعى حق است و هو الحق لازم آيد كه آنچه دين خود كرده‌ايد باطل است زيرا كه حق يكى است و اگر ميگوئيد حكمى كه دين خود كرده‌ايد حق است
لازم آيد كه حكم واقعى حق نباشد و اين باطل است بالضروره و اگر ميگوئيد هر دو حق است باطل گفتيد زيرا كه قائل شديد بتعدد حق و بعد از آن ميگوئيم
كه ادله اجتهاديه اكثر اوقات متعارض ميشوند پس حاصل نميشود براى مجتهد ظن در مسئله چنانكه تصريح كرده‌اند با رؤساى شما بقول خود كه فيه تردد
و فيه توقف و فيه قولان و فيه اشكال و فيه نظر و غير اينها پس اگر رجوع نمائيد در آنجا باجتهاد لازم آيد دور يا تسلسل و اگر قائل شويد برجوع بسوى كتاب

و سنت

گلشن بیست و پنجم

جواب . بعضی از علما میفرمایند مغروق هم فرموده‌اند که مقتضیات این است که عمل بظن خاص ثابت است از نص و الا طایفه خود باید احتیاط و در مقابل آن و اگر قائل شوید به توقف یا تخییر

میان احتیاط و القیم بر اینکه شما بداند آنچه لازم آورید با اخبار بیت که در همه جا جاری نمیشود توقف یا تخییر یا احتیاط پس هر چه باشد جواب شما آن جواب ما است

و دیگر آنکه میگوئیم که قوم میگویند بدرستیکه بقای تکلیف با انسداد باب علم حلال کرد برای ما استعمال بظن را ایشان گفته میشود که هر گاه مفقود شد ظن در مسئله

چه باید کرد آیا قائل میشوید بارتفاع تکلیف و آن خلاف ضرورت است یا اعتماد بظن مبدا او استصحاب و شک و وهم و جهل چنانکه هست بالتحقیق

فرض عدم وجود از خدای تعالی اینکه بگذارد و اقتصار باندازه حکمی ظنی مادام که تکلیف باقی است پس هر چه میگوئید شما در ظن و اجتهاد میگوئیم در اخبار

بیتها و علم و اخبار و هر چه جواب شما است پس آن جواب ما است و نیز گفته‌اند که چون ثابت شد که چنانچه مرتفع نگردد اضطرار در وقت اقتصار بکتاب

و سنت بزعم شما همچنین مرتفع نشود در وقت اجتهاد و غیر ظن مسیبی که باعث بود با اجتهاد و باقی است بعینه پس باید که اکتفا نمائید بر کتاب

و سنت و تجاوز ننمائید از قول خدا و رسول و عترت طاهره و یا قائل شوید بحجیت ظن مبدا او استصحاب و شک و وهم و جهل تحقیقی گفته‌اند اهل حق

مبدا او استصحاب پس اهل اند در ظن بعد الانصاف و اما شک و وهم و جهل پس اگر معمول نبودند در نزد ایشان چگونه شک میکردند

در وجود علم و برهان و مخالفت مینمودند آیات قرآن و احادیث اهل بیت عصمت و طهارت را و توهم میکردند بدعت اهل ضلالت و عناد

ابوحنیفه و احمد حنبل را مسلک اهل ایمان و جاهل میشدند باینکه ظن و گمان در احکامی که منوط است بوحی و الهام حضرت سبحان ممنوع است

و در کل ادیان و شریعت است با وهم و عدم اطمینان و ضرورت دین و بداهت عقل است اینکه تکلیف نیست بدون بیان **بیت**

کرا سوی چشم پوشید از حقیقت در نیست · اصل و استصحاب دارد و دیده پوشش از اخبار · مجتهد گر اجتهادی کرد در دین از گمان

ارکان نعمت الهی خورد و سهم از ردی و صلی الله علی محمد و آله اجمعین **ذکر نصرآباد** نام چند قریه است خرم بنیاد **اول**

قریه‌ایست در بلوک جرقویه دویست باب خانه در او است و آب و هوایش فی الجمله نیکو است در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب آن گشاده است

مردمش شیعه امامیه اند و بعضی از ایشان سالک طریقه علیه اند سادات صحیح النسب و مردان با ادب در آنجا سکونت دارند و از مراتب فسق

و فجور و ظلم و جور احتراز لازم شمارند معتمد ایشان الواثق بلطف الخفی و الجلی آقا صابر علی است که بواسطه فقیر مرید حضرت مجذوب علیشاه قدس

سره است و درویشی است در سلسله نعمة اللهیه مرتاض و زاهد و مجاهد فی سبیل الله است و در صدق و صفا و مهر و وفا و جود و سخا ممتاز و در کسر

نفس و طهارت ذیل و صفوت ضمیر و حسن معاشرت با خیار است امید از کرم صاحبکرم چنان است که او را بکمال اولیاء الله مشرف گرداند

و باعلی مراتب مقربان درگاه برساند **دوم** قریه‌ایست قریب بشهر اصفهان جائی بهجت نشان است **سیم** قریه‌ایست از قرای کاشان قریب

دویست باب خانه در او است خربزه آنجا بغایت امتیاز دارد **چهارم** قریه‌ایست در خراسان راقم را معلوم نیست که شیخ سراج الدین نصر

آبادی که اعرف عرفای زمان خود بوده است از کدام نصرآباد ظهور نموده است راقم نصرآباد جرقویه و کاشان را مکرر دیده است **ذکر نصرت**

آباد نام دو سه قریه است مسرت بنیاد منجمله نصرت آباد سیرجان من بلوک کرمان است جناب درویش گوهر علی از آنجا ظهور نموده است بغایت شخصی فاضل

و عارف بوده و دیگر قریه‌ایست از قرای شهر یزد گویند دهی خوب است **ذکر نصیبین** بلاد ربیعه را قره العین است گویند آب و هوای

خوب دارد و باغستان انگور فراوان دارد **ذکر نطنز** بفتح نون و طای مؤلف و سکون نون ثانی و زای منقوطه قصبه‌ایست که در جبال

اتفاق افتاده و اطرافش فی الجمله گشاده است و از شهر کاشان دو مرحله دور و کشور میوه‌اش سردسیرش بوفور آبش خوشگوار و هوایش سازگار

قریب هزار باب خانه در او است و چند پاره قریه خوب مضافات او است و در جمیع خانه‌های آنجا آب روان و از میوه گلابی آنجا بغایت ممتاز

و فراوان مردمش شیعی مذهب ارباب معرفت از آنجا ظهور نموده منجمله شیخ عبد الصمد مرشد مولانا عبد الرزاق صاحب تاویلات

از آنجا بوده راقم نطنز را دیده و بصحبت بعضی از بزرگان آنجا رسیده است **ذکر نظرآباد** گویند قریه‌ایست خجسته بنیاد

نصرت آباد

نصیبین

نطنز

نظرآباد

درکشور

[illegible]

[illegible] ذکر کشمیر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] در ولایت ایران [illegible]

بود [illegible] کشور [illegible] فارس و عراق بسیار [illegible] راقم جمع کثیری از ایشان را دیده و صحبت ایشان رسیده و چندان تعریف ندارند ذکر کشمیر
محل این معرفت آن از الملک کشمیر و شهری خلد نظیر است لفظ کشمیر مطلق بر دارالملک آن ماننده مصر و شام و شیروان و کابل و کرمان بر
اینها نام کشوری است که دار الملک آن را بنام کشور خوانند بلکه بعموم حق اسم مخصوص شهر نیز خوانند یقین است که هر یک شهرها را در ملک
خود بنام خویش میخوانند و دارالملک مصر را قاهره و دار الحکومه شام را دمشق و دار الاماره شیروان را شماخی و دار الحکومه کشمیر را
نغز میگویند و بعضی نغزنیز خوانند باری حال نغز شهریست عظیم و بلده ایست کریم آبش فراوان و هوایش مسرت توامان خاکش طرب انگیز
و زمینش حسن خیز از اقلیم رابع و در زمین هموار واقع و شمالش اندک گرفته و سطرفش واسع است و طرف مشرقش کوه [illegible] یک فرسخ دور و بحیره
در میان فاصلات و سمت شمالش قریب سیصد گام دور کوهی است که دورش تخمیناً چهار هزار گام میشود و پستی و بلندی دارد و نهایت بلندی آن
تقریباً پانصد گام میشود و در قله کوه خانقاهی در غایت دلخواهی است که مسکن درویشان و محل آسایش ایشان است و دور کوه را حصار استوار
از سنگ تراشیده کشیده اند و در استحکام آن قلعه مساعی جمیله بظهور رسانیده اند قریب دو هزار باب خانه در او است و چون عمارات آنجا پست و
بلند اتفاق افتاده لاجرم در نظر بیننده بسیار خوش آینده است در آن قلعه مسجد جامعی است که قریب چهار صد ستون یکپارچه از چوب که بلندی
آن تقریباً هشت گز و قطر آن در بغل نگنجد و چهار بسیار بزرگ سایه افکن در صحن جامع واقع است الحق آن جامع از غرایب روزگار و عجایب لیل
و نهار است و مساجد دیگر از سنگ تراشیده در آنجا بسیار و مابین شهر و آن قلعه زیبق دار است طولش نیم فرسخ و عرضش کم و در فصل بهار
رشک گلستان ارم است و شهر طرف جنوب و مغرب قلعه اتفاق افتاده و جمیع مشتهیات در آنجا مهیا و آماده است و قریب شصت هزار خانه
دارد رود بزرگ از میانش میگذرد و همه خانهای آن شهر سه طبقه و شیروانی پوشش و بام و عمارتش با گلهای الوان از نرگس و گل و ریحان و شقایق و غیر
آنها مزین و هشت ماه بامهای آنجا خالی از ریاحین و گلهای رنگین نیست و نهر دیگر از رود بسیار خورد در سمت جنوب رود بزرگ میان کوچه ها روان
و اکثر خانه ها در کنار آن است هفت پل بغایت عظیم بر رود بزرگ بسته اند که کشتی از چشمه های آن میگذرد و دو طرف رود مسافت یک فرسخ
عمارات دلگشا و خانهای بهجت فزا است و تقریباً پنجاه پل بر نهر بسته اند و سمت مغرب شهر مایل بشمال مصلائی از عیدگاه و مسجدی در آن بغایت
زیباست و آن مصلا مربع طولانی واقع طولش قریب هفتصد گام و عرضش پانصد گام و در جوانب آن چنارهای سایه افکن و زمینش چمن است و نهر
پاک بشهر متصل در فصل بهار باغ ارم از دیدارش منفعل است و قریب پانزده قریه در او است و هر یک از باغات او چون مینو است و در آنجا
بحیره ایست شیرین و در او است گلهای رنگین آبش در غایت صافی و لطافت و ملوک سلف سنگریزهای الوان در آن بحیره ریخته اند جهت
تفریح و تفرج و دور آن بحیره چهار فرسخ میشود و در اطرافش ملوک گورکانیه باغات چند و بساتین ارجمند ساخته اند که دیده گردون مانند
آنها کم دیده و گوش زمانه کمتر شنیده است مردم کشمیر اکثر حنفی مذهب و دیگر شیعه امامیه و دیگر هندو و متعدد جماعت سکنا دارند و اکثر
هندوان آن دیار نویسنده و طبع فرخنده دارند و عموماً از متاع حسن و جمال برخوردارند و در غنج و دلال رشک بتان روزگارند شیخ
سعدی فرموده شعر بخانهٔ جادوان بابل همسایهٔ لعبتان کشمیر و خواجه فرموده شعر
بشعر حافظ شیراز میرقصند و مینازند سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی و یکی دیگر این رباعی را گفته رباعی

شاه

گلشن بیست و پنجم

شاه همه شهرهاست کشمیر توئی   خرم دل آن کسی که کشمیر توئی   آن جو که از روح میبرد کشش گویند   اندر کف پای نازکش میر توئی

میوهٔ سردسیرش فراوان و حبوب بسیار بخش ارزان و زعفران بسیار حاصل میشود و شال تمام مخصوص آن دیار است و کوهک شالی ما زبت

ترکستان است از راه تبت می آورند گویند که هیجده هزار دستگاه شالبافی دارد راقم گوید که هشت ماه و نیم در آن شهر بوده و با اکابر و اعاظم آنجا

صحبت نموده است که ذکر همه باعث طول کلام میشود و لاجرم بذکر معدودی از ایشان اختصار خواهد نمود و ذکر جمال حال و حال جمال احمد

مخفی نماند که در هر ملکی و دیاری قاعده و قانونی است که جهت تعظیم در اول و یا آخر اسم شخص کلمه آورند و آن شخص را بآن کلمه تعظیم کنند

در ایران عموماً در اول لفظ آقا زیاده میکنند مثل آقا احمد و آقا محمود و در بلاد روم این کلمه را در آخر اسم افزایند مثلاً احمد آقا و محمود آقا

گویند و در عرب کلمه شیخ آورند و در بلاد توران شان و در هندوستان میان و در کشمیر جو افزایند لغت کشمیر غیر از لغت هند و روم و ترک است

و مشابهت بهیچ لغت ندارد و فقیر در خانقاه امیر سید علی همدانی نشسته و باب خاطر بر روی اغیار بسته و دیده حیرت گشاده بود و هر طرف

و هر کس مشاهده میشود ناگاه نظرم بر جوانی بل بر روح روانی افتاد گفتم ما هٰذا بشرا ان هٰذا الا ملک کریم طرفه پیکری دیدم که آن

چراغ جهان چنان آفتابی ندیده و شگفت منظری مشاهده کردم که گوش اختر زمان چنان ماهی نشنیده **مصراع** آن آفت زمانه

و آن فتنهٔ جهان   چون بدان یگانه دیدار رسیدم بیچاره از دیدن آن دلبر زمانی از خویش رفته باز آمدم بی اختیار این بیت از زبان

جاری شد **بیت** ظاهرش در لباس احمد جو   باطنش لا اله الا هو   گفتم این چه بود که یکباره دلم را ربود العشق نار

فی القلوب یحرق ما سوی المحبوب عشق چیست آن را چه معنی است فلا تکن من الغافلین و هو انیس العاشقین و ذخیره العارفین

و سوزنده کفر و دین و محو کننده شک و یقین **اشعار** عشق بهیچ آفریده را نبود   عشق را هیچ رسیده را نبود   عشق با سر

بریده گوید راز   زانکه داند که سر بود غماز   آب آتش فروز آمد عشق   آتش آب سوز آمد عشق   عشق مقصود کافری باشد

عاشق از کام خود بری باشد   عشق و معشوق اختیاری نیست   عشق از آن سان که تو شماری نیست   عاشقی جز نگار فرزانه است

عقل در راه عشق دیوانه است   نشنیدی که آن بزرگ گفته که عشق را خورد مشمار که مزاج آتش دارد آن سوزنده بردن و این سوزنده درون

اما از فقیر پرسیدند که مزاج عشق گرم و خشک است سبب فربهی تو چیست جواب داد که عشق بطبع من سازگار و در پوست سمندر در آتش

نیکو است **مثنوی** هست حیوانی که نامش اشغر است   او بضرب چوب زفت و لمتر است   چونکه چوبش میزنی به میشود

او ز ضرب چوب فربه میشود   اکسیریان گفته اند که چون صد مثقال زر خالص صد مرتبه ذوب شود هر آینه چند مثقال افزون شود

مصراع زر خالص در دل آتش خوش است   ان الله جمیل و یحب الجمال عشق جوهر یست مثل وصف او قدیم است کنت

کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف چون آب همه را زنده دارد و من الماء کل شیء حی اگر آب عشق نبودی آبروی در رنگ عالم

نبودی **شعر** گر عشق نبودی سخن عشق نبودی   چندین سخن نغز که گفتی که شنودی   جنبد عشق که سررشته او از نو دو صفت

منفصل نیست و سر رشته او هزار و یک اسم متصل و کلامیست که بیست و نه حرف عشق اوست و مسئله نهفته و مسئلت رخصت اوست

ز عشق بگوییم و در عشق چه پوییم نشان بی نشانی نشان اوست و هیچ قاف قدرت ز فرمان اوست لولاک لما خلقت الافلاک

نشان عشق است قل لو کان البحر مداداً لکلمات ربی بیان عشق است ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها

سلطان عشق است انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض حامل عشق است هم انسان عشق است یحبهم و یحبونه هم درد

عشق است هم درمان عشق است لا عین رأت حد اگر باشد بداند هجران عشق است **نظم** گرچه تفسیر زبان روشنگر است

لیکن عشق بی زبان روشنتر است   هر چه گویم عشق را شرح و بیان   چون بعشق آیم خجل گردم از آن   عشق در شرح

حرف النون

چو خود در گل بخفت شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت ای درویش عشق خالق نداری عشق مخلوق باری **بیت**
عاشقی گر زین سر و گر زان سر است عاقبت ما را بدان شه رهبر است المجاز قنطرة الحقیقة در خبر است که من عشق و کتم و عف
و مات مات شهیداً بزرگان گفته اند که عشق مجاز لطیف تر میکند و روح را از کدورت پاک میگرداند **نظم** عشق زن و بی وزن نمیگویم
عشق چون برف و یخ نمیگویم عشق آن شاهدان بالائی که کند شان سپهر لالائی دلبری جوی و پای بندش باش
آتشی بر کن و سپندش باش واتخذ سبیله فی البحر عجبا یعنی **مصراع** که صحرائی رسید اندر زبان اهل دریا را روشنتر از این گویم
وعلمناه من لدنا علما عاشق دل داده و بر زبان نیاز گفت هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا چون عاشق ان تعلمن نعت لاجرم
لن تستطیع معی صبرا شنفت هر که رب ارنی گوید لاجرم جواب لن ترانی شنود **بیت** آن یکی آمد در یاری بزد
گفت یارش کیست کاین در میزند گفت من گفتش برو هنگام نیست بر چنین خوانی مقام خام نیست میگویم عقل عاشق چه پسند
و عشق فایق بر چه پسند سعی میکن و جان میکن و مس وجود خود را بکیمیای عشق زن و میگوی **نظم** ای دوای نخوت و ناموس ما
ای تو افلاطون و جالینوس ما بدانکه عشق نهایت ندارد اما مراتب دارد و هر مرتبه موصوف میشود بصفتی و موسوم میگردد باسمی در
جائی میل گویند و در محلی ارادت و در مقامی محبت خوانند و در مکانی عشق میگویند و حب و هوا هر دو تحت عشقند و علامت میل بذل مال و دولت
علامت ارادت بذل مال و دولت و جاه و منزلت است و علامت محبت بذل مال و جاه و جان است و در مقام عشق بذل همه آنها مع ایمان است
بذل مال و بذل جاه و بذل جان در طریق عشق اول منزل است جناب رسول اکرم صحابه خود را با اینها آزموده در مقام میل اموال
ایشان را بنام خمس و زکوة و صدقه باز گرفت و در مقام ارادت عبد حبشی را با سید قرشی یکسان نمود و انما المؤمنون اخوة و در مقام
محبت فرمود وجاهدوا فی الله حق جهاده یعنی جانهای خود را در راه محبت بذل کنید و از میدان سربازی مگریزید و در مقام عشق
فرمود که از خدایان خود بگذرید و بر خدای من ایمان آورید و عشق نیز مراتب دارد در مرتبه از قسمت معشوق کم کرده و نه از مهرش افزون
شود و در مقامی از قهر معشوق لذت یابد که ضرب الحبیب حبیب و نیز گفته اند اگر عاشق شاعر بوجود عشق و معشوق است آن را عاشق
فارق گویند و این دو مرتبه دارد یا طلب از مطلوب دارد و در مقام رب ارنی پا میگذارد یا آنکه طلب طالب همان مطلوب است و غیر مطلوب
مرادی ندارد و جستجو کنی گویان و طریق ما رأیت شیئا الا و رأیت الله فیه پویان است اول عاشق خویش است بجوی و ثانی
عاشق معشوق است بنوعی یعنی عاشق با تمیز است و اگر عاشق ممیز عشق و معشوق نیست و شعور بوجود خویشتن ندارد و من ذلک صدای الحق
میسراید و انا خالق السموات والارض از نهادش بر آید این مرتبه را فنا در فنا گویند آیه انی انا الله لا اله الا انا
بر این مطلب دلالت دارد اگر چه این کلام را درخت گفت اما عاقلان دانند که کلام معشوق است نه عاشق در این مقام فانی و مستهلک است
عاشق سخن بایزید و منصور را از این قبیل میدان **بیت** روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیکبختی چه خوب گفته است
آن عزیز **مثنوی** گر چه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق نگفت آن کافر است و انستی آن بزرگ چه گفت میگوید که در
مقام فنا در فنا که مقام بی شعوری عاشق است کلام عاشق قرآن مجید است یعنی ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی
مصدق این بیان است و در مقام فنا شعوری یعنی شاعر بودن عاشق بر فنای خویش او در این مقام کلام عاشق قدسی است و ما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی مؤید مقال است چه که وحی واسطه است میان عاشق و معشوق و آن عبارت است از شعور عاشق
بر وجود خود و ذات معشوق را اما در مقام خودی و تمیز آنچه عاشق گوید حدیث باشد خبر حبب الی من دنیاکم ثلاث الطیب و النساء
و قرة عینی الصلوة مخبر از آن است و آن مقام عقل عاشق است که عبارت از جلوات و تجلیات معشوق است در کثرت و ادراک عاشق چنانکه

بزرگی

چمن بیست و پنجم

بزرگی گفته شعر مرا بکار جهان هرگز التفات نبود — رخ تو در نظر من چنین خوش آراست — در این اندیشه بودم که آن جهان پنهان
بهشت و فریاد از مجلسیان برخاست و از پرتو جمال خود مجلس را بیاراست و از هر طرف صحبت در میان آمد و من در میان ایشان عاقبت عنان
صحبت بسوی طریقت کشید و هر کس بقدر دانش خویش سخن گفتن آغاز کرد و چون ساقی بزم کلام جام سخن را بکف آن یگانه دوران نهاد و
لب گوهر فشان گشاده گفت بیت قطره بگریست که از بحر جدائیم همه — بحر بر قطره بخندید که مائیم همه — فریاد از نهاد من برآمد که
ای دریای خوبی قطره چیست و دریا را چه معنی است در جواب فرمود که قطره پیدا و دریا مخفی است و این طرفه تر که دریا در قطره مخفی است
وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ بیت حلول و اتحاد اینجا محال است — که در وحدت دوئی عین ضلال است لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا
اللَّهُ لَفَسَدَتَا وجود عاشق قطره است آن فانی گردیده است و عاشق که اظهار هستی کند لایق گردنیست بوجود یکی است و دوئی دیدن
از احولی است إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ بیت باشد آئین دوبینی ز هوس — قبله عشق یکی باشد و بس فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً
حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ

ذکر عبدالله خان بن جمعه خان

آن شهریار از جماعت افغان و از طایفه ابدالی
بود و مدت پانزده سال من حیث الاستقلال حکومت کشمیر نمود امیری بود با وقار و معدلت شعار و در مروت و سخاوت و فراست و سیاست
بر اکثر امرای افغان تفوق داشت همواره تخم لطف و احسان در بوستان بر زمین قلوب عارف و عامی میکاشت و از مراسم ملکداری
و حکومتگذاری و لشکرکشی و دشمن کشی دقیقه فرو نمیگذاشت و شبانه روزی از لیالی و ایام با فرقه مخصوص انیس بودی و در یوم جمعه سخاوت
بخشش نمودی و در آن روز کمتر از دو هزار دینار زر سرخ عطا نکردی و سخاوت آن شهریار عام بودی و زمره علما و عرفا و درویشان
و یتیمان و بیوه زنان و مردان از کار افتاده را ایام جمعه عطا نمودی و لشکریان و ملازمان و سپاهیان یگان یگان ایشان را تفقد حال
و پرسش احوال نموده تربیتها فرمودی راقم گوید که مانند آن شهریار در عالم سیاحت کمتر دیده شده با وجود کثرت دولت و افزونی حشمت
و مشاغل حکومت و بسیاری لشکر و خزاین همراه کمترین فقرا صحبت داشتی و با دلی درویش اختلاط نمودی روزی از فقیر در مجلسی که دانشمندان
کشمیر حاضر بودند سؤال نمود که آیه شریفه قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ
وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ را مفسرین چه معنی کرده اند فقیر عرض نمود که جمعی آورده اند که مراد از ملک و عزت همین ملک و عزت ظاهری است و مالک
الملک باریتعالی است هر کس خواهد ملک و عزت میدهد و از هر کس خواهد انتزاع میکند و از خاندانی بدودمانی منتقل میگرداند و بعضی از مفسرین گفته اند
که غرض از ملک و عزت ملک قناعت است وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ یعنی قناعت چه که مشاهده میشود که ارباب ملک صورت محتاج ترین خلق اند و در احتیاج
ذلت و خواری مضمر است و بحکم عَزَّ مَنْ قَنَعَ وَذَلَّ مَنْ طَمَعَ در قناعت عزت مستتر است پس باید که اهل عزت ارباب قناعت باشند نه اصحاب
حکومت و جمعی گفته اند غرض از ملک ملک حکمت است زیرا که مضمون آیه وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا کسی را که باریتعالی ملک حکمت
ارزانی فرمود ملک قناعت را ابواب ارزانی داشته است بلکه در ضمن حکمت جمیع اخلاق حسنه و اوصاف حمیده با آن کس عنایت نموده است و
او را بمسند عزت نشانیده است و عزیز و محترم گردانیده و بعضی از محققان گفته اند که مراد از ملک ملک رسالت و نبوت است و حقیقت نبوت و رسالت
و نبوت حقتعالی بهر که خواهد از عین عنایت خویش کرامت میکند و مراد از انتزاع گذشتن و رحلت کردن صاحب نبوت و رسالت است از عالم
و رسیدن ملک نبوت بشخصی دیگر و این خود نزد اهل خرد روشن است هرگاه که مالک ملک نبوت و رسالت گردد هر آینه صاحب حکمت
و اوصاف محمدت باشد و مجمع اخلاق الهی و مستجمع اوصاف نامتناهی گردد و فقیر معروض نمود که شاید مراد از ملک ملک ولایت کلیه باشد
زیرا که نبوت و رسالت بحکم لا نبی بعدی مختتم است اما ولایت تا قیام قیامت باقی است چه اسمی از اسماء حق ولی است و تعطیل در مظاهر اسماء
الهی گویند جایز نیست و از آیه شریفه بر متأمل نیز معلوم میشود و بس بر ذات کامل الصفات که مالک ملک ولایت کلیه باشد البته آن ذات

حرف النون

و الاصفات علیم و حکیم و جمیع اوصاف حضرت قدیم است و مظهر اتم و تمام نبوت و رسالت خواهد بود که حکم انا و علی من نور واحد جاری در اصل
واحد خواهند بود چنانکه در این معنی اخبار و احادیث بسیار وارد است که بعد از رسول اکرم صاحبان ولایت کلیه از جمیع انبیا و اوصیا افضل
و اکمل اند هر شخص که صاحب ملک ولایت کلیه باشد هر آینه در نزد باری تعالی در غایت عزت و تقرب باید که مدتی است آن شهریار بعد از استماع
این کلمات فرمود که از آیه کریمه مستفاد میشود که ملک چیزی دیگر و عزت چیزی دیگر است پس باید که کسی مالک ملک باشد و او را عزت نباشد و بسی باشد که
کسی صاحب عزت و مالک ملک نباشد در این معنی چگونه فقیر معروض داشت که آنچه بخاطر رسیده آن است که هر که مالک ملک گردد عزت هم دارد
و میباید که صاحب عزت نیز باشد و هر که عزت دارد لزوم ندارد که صاحب ملک باشد مثل آنکه صاحب ولایت کلیه ملک ولایت دارد و عزت نزد دوستان
و دوستان و مخلصان او عزت دارند و ملک ولایت کلیه ندارند دیگر آنکه مراد از عزت عزت نزد حضرت کردگار است نزد اهل روزگار چه
بسیار بوده و هستند و خواهند بود که از جماعت کفار و مشرکین و از اهل جور و مخالفین ملک دارند و در ملک ظاهری شهریارند و در میان قوم
و خویش و در میان ملت خویش عزیز و محترم و لیکن آنکه در نزد خداوند جلیل خوار و ذلیل و از اهل جحیم اند اشخاصی که نزد باری تعالی ملعون و مردود باشند و ملک فانی
که تمامت آن بموجب آیه کریمه انما الدنیا متاع قلیل و از آن اقل قلیل بسبب اقتضای قضایای گردون و از اثر گردش سپهر بوقلمون با زحمات از حد
افزون و ترددات از شماره بیرون مدتی کم از اهل دون باشد و تصرف نماید و جمیع حرکات و تحکمات او در ملک گیری و ملک داری خلاف حکم
عقلا و شرع انبیا و مخالف حکم ایزد تعالی باشد آخر الامر در دوزخ معذب و مخلد بماند و همچنین اگر کسی با رنج و محنت بسیار و با زحمت و مشقت
بطریق خلاف شریعت مال اندوزی و ظلم و شقاوت تحصیل مال و دولت کند و بسبب آن دولت و ثروت در میان خلق عزت و حرمت بهم رساند و حال
آنکه همه اطوار و کردار او بر خلاف امر حضرت پروردگار باشد در این صورت نزد اهل معرفت مضمون تؤتی الملک من تشاء و تعز من تشاء
در باره آن جماعت چگونه صادق آید و در حق زمره فسقه و فجره و کفره چون لایق نماید دیگر آنکه اتفاق افتاده که مالک ملک صورت و حکمت
و نبوت و رسالت و ولایت کلیه شخص واحد شده است مانند حضرت موسی و داود و سلیمان و پیغمبر آخر الزمان علیه و آله و علیهم السلام
و از صاحبان ولایت کلیه امیر مومنان و مولای انس و جان است اگر چه آن حضرت بصورت صاحب نبوت و رسالت نبود اما در معنی بعد از خاتم
انبیا در معانی نبوت و رسالت اتم و اکمل بوده و نیز چون حضرت صاحب الامر خروج کند جمیع این مطالب از آن ذات جامع الصفات ظهور خواهد
نمود چون آن شهریار روشن نگار سخن راقم را تمام بشنید متوجه حضار گردیده و پرسید که چه میگوئید در این تاویل اهل مجلس عرض نمودند که این
تاویل پسند عرفا و معقول علما ست آن امیر قدردان بغایت تعظیم نمود و آنچه لایق شهریاری بود بجا آورد راقم گوید که چون از سفر حجاز
و مصر و شام بایران مراجعت کردم استماع نمودم که آن شهریار بدار القرار انتقال کرده است **بیت** از آن سپرد آمد این کاخ دلاویز
که چون جا گرم کردی گویدت خیز و صلی الله علی محمد و آله اجمعین **ذکر زبدة العلماء و قدوة الحکماء السید عبد الجواد**
اعلم علمای روزگار و افضل حکمای آن دیار بود و در فضایل صوری و کمالات معنوی کمتر کسی با وی برابری مینمود و بزیور اخلاق حمیده آراسته و از افعال
نکوهیده پیراسته بود و با فقیر کمال لطف و محبت داشت و همواره بر استرضای خاطر فقیر همت میگماشت روزی فقیر از آن معرفت مصیر سوال
نمود که حدیث ان الله تعالی یبدع الاشیاء لا لعلة و غرض چه معنی دارد و در جواب فرمود که در معنی این حدیث محققان گفته اند که باری تعالی
ممکنات را بی غرض عائد بخود موجود گردانیده است و پیشتر از این بگوییم که چون شخصی افعال و اعمال نیک کند بواسطه غرضی از اغراض که عائد
بخویشتن گردد اگر چه این شخص را نیکوکار گویند لیکن چون کار و عمل نیک را از برای خود کرده است از برای دیگران او را نیکوکار گویند نسبت بخود
و اگر شخصی دیگر عمل نیک را از برای اینکه نفع و فایده بدیگران برساند بکند این شخص نسبت بشخص اول مستحق مدح و ثنا بیشتر است زیرا که این شخص عمل نیک را
از برای غیر میکند و مرادش ایصال نفع بغیر است این چنین کار کند بحسب ما پروردگار بی نیاز بهترین نیکوکاران است اما مرتبه دیگر هست که فوق این مرتبه است

و خواص

حرف النون

که خواص عقلا آنرا اشرف و اعلی از این دو مرتبه میدانند و آن اینست که کسی افعال نیک کند و در آن غرضی از اغراض نباشد نه برای خود و نه عاید
بغیر باشد اگرچه از افعال او نفع و فایده بغیر برسد اما رسانیدن نفع مقصود بالذات او نباشد بلکه ایصال نفع بغیر هم مقصود بالعرض افتاده باشد یعنی
نیز و قسم است یکی آنست که افعال نیک از جهت آنکه افعال نیک کرده اند کرده دوم آنست که چون ذات او نیک است از نیک بدی
نمی آید لاجرم افعال نیک و نیکی بمردم میکند بر هر تقدیر این مرتبه در نظر خواص شریف تر و فاضل تر از جمیع مراتب کار کنندگانست لهذا اگر مردم
عاقل هر کرا خواهند تعریف بسیار کنند گویند فلانی در کار بی غرض است و فلان کار را بی غرضانه نمود و در چنین شخصی عقلا بیشتر اعتماد میکنند و عقلا
بیشتر وارند چون این معانی معلوم شد اکنون آنکه محقق میگوید اگر فعل باریتعالی معلل بغرضی از اغراض بوده باشد که عاید بذات پاک او شود یعنی نافع
برای او سبحانه و تعالی باشد این معنی ظاهر البطلانست زیرا که ازین لازم می آید که حقتعالی مستکمل بغیر باشد و از غیر فایده یابد و برین منافی ذات
واجب الوجود است اگر فعل او مبنی بر غرض باشد که فایده آن رجوع و عاید بذات مقدس نبوده باشد بلکه عاید بممکنات باشد چنانکه جمعی کثیر
از علما افعال حقتعالی را برین نحو خیال کرده اند اگرچه این معنی بحسب ظاهر بمثابه قول اول نیست اما در نفس الامر این معنی نیز در شان باریتعالی روا نیست
بجهت آنکه اغراض غایات افعال میباشند و علت غائی چنانکه در موضع خود ثابت شده است علت فاعلیت فاعل است چه هر کاری که میکنند
از برای غایتی و غرضی میکنند و اگر غایت و غرضی نباشد البته آن کار را نمیکنند و فاعلیت آنکار متحقق نمیتواند شد مثلا تاجر تجارت از برای
سود میکند و اگر سودی نبودی تاجر و تجارت نبودی پس درست شد که تمامیت و فاعلیت فاعل بسبب علت غائیست و اگر فعل باریتعالی بواسطه
غایتی از غایات باشد هر آینه لازم می آید که در تمامیت و فاعلیت خود محتاج باشد بغیر چه اگر ایصال نفع بغیر نبودی هیچ فعلی از حقتعالی صادر
نشدی و این معنی محال و مستلزم نقص او تعالی است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا چو معلوم شد که فعل باریتعالی منزه و مبرا است از اغراض
مطلق خواه عاید باشد بذات پاک او و خواه بغیر ذات او و معلوم شد که فعل او نه از مقوله این دو مرتبه است که اولا مذکور شد پس ملاحظه باید نمود که
فعل حقتعالی چگونه میتواند بود و تحقیق این اعتقاد آنست که خدا تعالی هرچه میکند خوب میکند و فعل خوب را برای آن میکند که فعل خوب خوبست و کردنیست
و در باب فعل او سبحانه و تعالی چون و چرا روا نیست یعنی نمیتوان سوال کرد که فلان کار را چرا کرد بجهت آنکه آن کار خوبست و خوب کردنیست لهذا
کرده است پس معقول نیست که بگویند چرا کرد مثلا اگر گویند که فلان شخص نسبت بمردم نیکی میکند یا فلان حاکم عدالت میکند در این وقت معقول
نیست که سوال کنند که چرا فلان شخص نیکی میکند یا فلان حاکم عدالت میکند و آنچه محققان گفته اند که این اعتقاد اگرچه بحسب ظاهر بهتر از مذهب
دیگر است که افعال باریتعالی را معلل باغراض میدانند اما تحقیق در حق واجب الوجود آنست که افعال او سبحانه و تعالی در غایت خوبی و نهایت
و در فعل او تعالی چون و چرا روا نیست نه از برای آنکه آن فعل نیکست و نیک کردنیست میکند بلکه از برای اینکه چون خود شریف و کامل الذات است افعال
نیز همچنین میباشد چه از نیک بجز نیکی روا نیست و نیک البته نیک میکند و در این خلافی نیست مثلا اگر طبیب طبابت کند معقول نیست که چرا طبابت
میکنی چه در جواب گفته خواهد شد که چون طبیب است البته باید طبابت کند نه کار دیگر زیرا که هرچه میکند اگر پرسند که چرا کرد بعینه از قبیل
اینست که بگویند طبیب چرا طبابت کرد بجهت آنکه واجب الوجود در غایت شرف و نهایت بلکه فوق التمام است لهذا افعال او تعالی همگی
تمام و شریف میباشد مثل عقول و نفوس مقدسه چنانکه باید و شاید و آنچه گفته شد که افعال باریتعالی نه از برای غایتیست و یا غرض لازم نمی آید که غایات
بر افعال مترتب نباشند و افعال حقتعالی شانه لغو و بیفایده باشد بلکه مراد آنست که غایات افعال مقصود بالذات نمیباشد نه اینکه فعل او سبحانه
بیفایده و بیغایتست و نتایج حاشا و کلا زیرا که هرگاه غایت در فعل مقصود نباشد بالذات لازم نیست که بالعرض هم مقصود نباشد چنانکه مذکور شد
بلکه در هر فعلی از افعال او تعالی شانه انقدر فواید و غایات مترتب است که جمیع عقول عقلا از ضبط و حصر آنها عاجز و قاصر است کما لا یخفی علی
جمیع الفضلاء و بر دقیقه یابان حقیقت فهم روشن و ظاهر است که وقوع منفعت و ایصال خیر بالعرض در افعال او دلالت بر شرف ذات فاعل

وکمال

و کمال فضل او بیشتر [illegible] که بسبب [illegible] سالها [illegible] بیست سال [illegible] عمر او صرف [illegible]
متضرع بمیین قناعت [illegible] از کرامات [illegible] تا کجا رسد قدس الله [illegible] **ذکر نقشبندیه** نام سلسله ایست منسوب به
شیخ بهاء الدین نقشبند منسوب است که بنقشبند قریه ایست از قرای بخارا چون شیخ از آنجا بود لهذا بدین اسم مشهور شده با آنکه سلسله مشهوره
که مروج آن سلسله خواجه احمد بود از قریه چشت [illegible] ولی آن طریقه بنام ایشان شهرت یافته و بعضی گفته اند که جهت آن نقشبند گویند که شیخ بهاء الدین
اکثر اوقات ذکر بمرتبه رسید که در قلب وی ذکر تمثیل نقش بست لاجرم مشهور بنقشبند گردید چنانکه یکی از بزرگان ایشان اشاره بدین نموده نظم
ای برادر در طریق نقشبند ذکر حق را بر دل خود نقش بند بر ضمیر ارباب تحقیق پوشیده نماند که عمده خرقه اهل تحقیق یعنی علما شیعه اندیرا که
جمیع سلاسل صوفیه منتهی میشود بحضرت سرور اولیاء علیه السلام والتحیه چنانکه در این دفتر مکرر ذکر شده است مگر سلسله نقشبندیه که عمده آن محققین است که
اهل آن در ترکستان و ازبکستان و شعبه از او در هندوستان و بلاد [illegible] میباشند منقول میباشد سلسله خود را بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام و ایشان
حضرت امام علیه السلام را دو نسبت است یکی بوالد خود امام محمد باقر علیه السلام و ایشان را بوالد خود امام زین العابدین علیه السلام و ایشان را بوالد خود امام حسین علیه السلام و ایشان را
بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و نسبت دیگر که حضرت صادق علیه السلام دارد بقاسم بن محمد بن ابی بکر و وی را نسبت ارادت بسلمان فارسی علیه السلام و او را با وجود دریافت شرف
صحبت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نسبت ارادت با بی بکر [illegible] است در مکاتیب و رسائل خود تصحیح نسبت ثانیه نموده اند که ابی بکر بعد از سلسله نقشبندیه است و محقق
شوشتری صاحب مجالس المؤمنین این سلسله را اختراع و بی اصل میداند و [illegible] بچند وجه اول آنکه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نظر
باحادیث کثیره بل متواتره عامه و خاصه امام واجب الاطاعه بوده و قاسم بن محمد بن ابی بکر از جمله اصحاب امام زین العابدین علیه السلام بود چنانکه در رجال شیخ
طوسی علیه الرحمه و ابن داود مذکور و در تاریخ قاضی ابن خلکان شافعی مسطور است که قاسم از سادات تابعین و یکی از فقهاء سبعه است که در مدینه منوره
بوده و او افضل اهل زمان خود بوده و از جمعی از صحابه روایت کرده و جمعی از تابعین از او روایت دارند و قاسم پسر خاله امام زین العابدین علیه السلام بوده و مادر
او دختر یزدجرد بن شهریار آخر ملوک عجم بوده و صبیه او ام فروه نام بوده و بعضی گفته اند نام او فاطمه بود در زوجیه مطهره حضرت امام محمد باقر علیه السلام و مادر حضرت
امام جعفر الصادق علیه السلام است و در زمان وفات قاسم اختلاف فراوان است و راجح ابن خلکان آنست که در سال صد و یک وفات کرده و عمر او هفتاد
سال یا هفتاد و دو بوده بقول خاصه و عامه حضرت امام محمد باقر افضل و اکمل است از قاسم از جمیع جهات پس بر این ترجیح دادن حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
قاسم را بر والد خود و مرید او شدن از جمله ترجیح مرجوح بر راجح و تفضیل مفضول بر فاضل است و بهیچ ذی شعوری و صاحب مدرکی مصدر این امر شنیع نمیشود
چه جای چنین بزرگواری که از صغر سن بل از اول ولادت جامع جمیع کمالات صوری و معنوی بود پس قول بارادت آن بزرگوار قاسم را از حیز اعتبار
ساقط و باطل است وثانیا آنکه در زمان سلمان رضی الله عنه قاسم صغیر بوده و قابل تربیت سلمان و ارادت او نبوده حق این است که قاسم چنانکه مذکور شد
از خواص مریدین حضرت امام زین العابدین علیه السلام بود وثالثا آنکه مرید بودن سلمان مر ابوبکر را با وجود ادراک نمودن خدمت جناب خواجه کاینات
و عقده موجودات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بسیار بسیار غریب و بعید مینماید بلکه از جمله محالات است که سلمان مرید ابوبکر گردد و فقیر را در این باب حکایتی
بخاطر آمد وقتی از اوقات با دو سه نفر از دوستان در عالم سیاحت بکشور روم آمده وارد یکی از بلاد آن مرز و بوم شدیم و روزی مفتی آن ولایت از یکی
رفقا سؤال نمود که نام شما چیست جواب گفت اسمم حیدر علی و اسم یکی از رفقا محمد علی و دیگری حسنعلی است دیگر باره مفتی پرسید که چه
مذهب دارید گفت حنفی میباشیم مفتی بخنده در آمده گفت مرا گمان میآید که شما حنفی باشید با این اسامی خبر گوید که سلمان از عنفوان جوانی در طلب حق
ساعی بود و نزد علمای ادیان از یهود و نصاری و غیرهم تردد مینمود و در شدایدی که از این جهت باو میرسید صبر میورزید تا آنکه در سلوک این طریق
خواجه های بسیار او را بنوبت فروختند آخر الامر بخواجه کاینات علیه افضل الصلوات رسیده او را از قوم یهود بمبلغی خرید و بمحبت و اخلاص [illegible]
باستان مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بجائی رسید که از زبان آنحضرت مضمون عنایت مشحون سلمان منا اهل البیت سرافراز گردید [illegible]

اعرابی اما این حدیث اسناد الی بیعت سلمان رضی الله عنه نموده در کتاب فتوحات با وجود اینکه صاحب فتوحات الاعلام بکلمات
تا بیعت کردن سلمان را چندان بر زدند که گردنش کج شد تا وقتی که رحلت نمود و ابن قتیبه که از مشاهیر علمای اهل سنت است آورده
که هیچ کس از صحابه راضی نبودند و سلمان را از آن جمله شمرده و در کتاب کامل بهائی مذکور است که چون سلمان بیعت با آل رسول صلی الله علیه و آله
بیعت نکرد روزی عمر با وی گفت اگر بنی هاشم تخلف کردند بیعت برای افتخار ایشان است برسول و آنکه ایشان میگویند اهل حق اند بعد از رسول
باری تو چرا تخلف میکنی سلمان فرمود انا شیعة لهم فی الدنیا و الآخرة تخلفت لتخلفهم و بایعت ببیعتهم و در کتاب کشف الغمه
روایت نموده انا بایعنا النبی صلی الله علیه و آله علی النصح للمسلمین و الائتمام بعلی بن ابی طالب و الموالاة له با وجود اختصاص سلمان رضی الله عنه بحضرت امیر المؤمنین
و تابعیت او در جمیع امور و استتار ظهور نمودن بر شاهین طور است که در کتب تواریخ مسطور است که عمر سلمان بروایت اقل دویست و پنجاه سال و بر روایتی
سیصد و پنجاه سال بوده تا آنجا که معروض میدارم در اواسط سلسله خواجه ابو یعقوب یوسف همدانی واقع است و او را مرشد خواجه عبد الخالق غجدوانی
میدانند که او سر حلقه خواجگانست چنانچه در مجالس المؤمنین وغیره مسطور است که شیخ سنائی که تشیع او قطعی است در طریقت مرید خواجه
ابو یعقوب یوسف همدانی است پس نظر بتحقیق سابق خواجه یوسف باید شیعه باشد چگونه راضی میشود شیعه که مرید اهل سنت گردد و بالعکس منقول
و واقع است پس مشایخ خواجه یوسف همگی شیعه باشند زیرا که مرید بر مذهب مراد خود باید بوده باشد خلاف این نمیشود پس ازین وجه واضح و ظاهر
گردید که نسبت ثانیه که بعضی از متأخرین نقشبندیه تصحیح نموده اند محض اختراع و غلط است و شیخ ابو طالب مکی که قائل باین شده یا خود اهل سنت بوده
و یا بطریق تقیه این کلام را گفته و کذلک مجدد الف ثانی از اولاد خلیفه ثانی و حنفی مذهب و پس باید نسبت اولی صحیح باشد نه ثانیه اگر سلسله
ایشان تا امام جعفر الصادق علیه السلام صحیح باشد حالی آنکه در آن نیز تأمل است وجه تأمل آنکه در رشحات وغیره مذکور است که حضرت خضر علیه السلام بخواجه عبد
الخالق رسیده و وقوف عددی قلبی مر ایشان را تلقین فرموده بکار مشغول شده و گشاده یافته بعد از آن خواجه ابو یعقوب همدانی به بخارا
می آمده اند و خواجه عبد الخالق با او ملاقات نموده و او ذکر قلبی او را تغییر نداده و فرموده بر وجهی که از جانب حضرت خضر علیه السلام مأموری متوجه باش از این جا
خواجه عبد الخالق مرید خواجه یوسف نخواهد بود بل متوجه تربیت او ظاهراً بوده و در خدمت خواجه یوسف مدتی استفاده نموده است از مشایخ
مشاهیر نقشبندیه که اهل این سلسله با او کمال تفاخر دارند یکی خواجه بهاء الدین محمد نقشبند است هندوستان و ترکستان و اکثر سالکان ابو حنیفه
خود را با او منسوب میسازند و کلام او را حجت و برهان قاطع میدانند ملا عبد الرحمن جامی در نفحات و صاحب رشحات تصریح نموده اند که او اگرچه
بظاهر مرید امیر کلال باشد اما فی الحقیقة اویسی بوده اند تربیت از روحانیت خواجه عبد الخالق غجدوانی یافته اند و گفته اند که
سلوک و رفتار او مخالف رفتار و سلوک امیر کلال بوده چنانچه مشایخ او ذکر خفیه با ذکر علانیه جمع میکرده اند و او ذکر خفیه را اختیار مینموده
و از ذکر جلی اجتناب میکرده و هر گاه که اصحاب امیر کلال در مجلس ذکر جلی میکرده اند خواجه بر میخاسته اند و از آن مجلس بیرون میرفته اند
اگر کسی گوید که تو قدح و جرح سلسله نقشبندیه را نمودی با اینکه در این سلسله از محققین بوده اند مثل خواجه عبد الخالق غجدوانی و خواجه بهاء الدین
و خواجه علاء الدین عطار و مولانا نظام الدین که میر سید شریف جرجانی با آن فضیلت و تحقیق که میدانی با او کمال اخلاص و ارادت داشت
و او مثل خواجه ناصر الدین عبید الله احرار و خواجه سعد الدین کاشغری و ملا عبد الرحمن جامی و صاحب رشحات و غیرهم از محققین که همگی صاحب تألیف
و تصنیف بوده اند اظهار اخلاص و ارادت بایشان نموده اند جواب آنکه اولاً تصحیح نسبت اولی که در سلسله ایشان است نموده شد و قدح و جرح نسبت
ثانیه را کردیم با آنکه طریقه ذکر و شکر که در رسایل متعدده از معصومین نقل نموده اند پس باید اهل این سلسله هم مأخوذ از امام معصوم بوده باشد ثانیاً از او
دیگر میگوییم بر تقدیری که سلسله ایشان هم اول حال مستند بامام بوده باشد لیکن صاحب رشحات گفته است که شیخ شمس الدین کلال که از اصحاب
کبار امیر کلال است سفر حجاز نموده بود و در آن راه را پیاده طی کرده است در عراق با مشایخ وقت صحبت داشته و طریقه مراقبه ایشان از آنجا بما وراء

النهر

مشهرآ در دهٔ اعتبار داده پس بنابراین نقل طریقهٔ نقشبندیه بنا فرمودن که رسایل ایشان در کیفیت سلوک موافق است برسایل اسلامی که هستند
بخصوص بناشده در اصل مأخوذ از آنها بوده و از سلسلهٔ خود ایشان نبوده والله اعلم بحقایق الامور و صلی الله علی محمد و آله اجمعین
ذکر نگار بکسر نون و کاف فارسی بالف کشیده و سکون را قریه‌ایست از قرای کرمان گویند محلی است مسرت توامان از شهر کرمان دو مرحله دور
و نیکو آب و هوا مشهور است گویند چند سال قبل ازین قریب هفتاد سال کسی در آن فوت ننموده والله اعلم راقم ندیده ذکر نکده بکسر نون و
سکون کاف فارسی و فتح دال و ها بلده ایست از بلاد اناطولی گویند بلده ایست خوش آب و هوا راقم ندیده است ذکر نگینه بروزن سفینه
قصبه ایست از توابع لکهنو ما بین مرادآباد و لکهنو واقع و جوانب آن مزارع و قرب ده هزار باب خانه دارد و قرای معموره مضافات اوست آبش
از چاه و شیرین هوایش دلخواه و بهجت قرین مردمش اکثر هندوان و دیگر حنفی مذهب و معتقد شیعه امامیه اند راقم گوید دو سه روز در آنجا بوده
خلقش مشاهده نموده عموما فقیر نوازند ذکر نمسه بروزن خمسه کشوری است مشهور و دیاری است بین الالسنه والافواه مذکور و مشتمل است بر بلاد عظیمه
و قصبات قدیمه و جبال بسیار و آبهای خوشگوار بعضی از اقلیم ششم و بقول بعضی بلادش از هفتم است گویند آن کشور خوبترین دیار فرنگ است و
طرف جنوبش متصل است بملک روم ایلی اکثر هوای بلادش سرد است ملوک آن دیار خاندان قدیم و دودمان عظیم اند و خود را بانوشیروان
عادل نسبت میدهند مردمش عموما طایفه نصاری و خوش مشرب و با آسایش‌اند و از سایر فرنگان ممتازند و خالی از مردمی و مروت نباشند چنانکه در قسطنطنیه
با ایلچی پادشاه نمسه با فقیر ملاقات نموده چندگاه طریق مجالست پیموده و ابواب معاشرت گشوده تا آنکه روزی از جانب پادشاه فقیر را بسیاحت نمسه تکلیف
نموده چون در سیاحت آن دیار چندان فایده متصور نبود لاجرم اقبال نکرده متعذرا عذرات پسندیده بجا آورده ذکر نمنگان ناحیه ایست از نواحی
بدخشان و در میان کوهستان و مشتمل است بر قرای فراوان آبش خوب و هوایش مرغوب است اگرچه راقم ندیده اما بتواتر رسیده که
مردمش اکثر حنفی مذهب و دیگر اسمعیلی اند ذکر نندپور بفتح نون اول و سکون نون ثانی و دال بلده ایست بهجت آیین از بلاد هندوستان راقم مشاهده
کرده ذکر نوبهار قریه ایست فیض مدار در چهار فرسخی مشهد گویند در آنجا آتشکده بزرگ بوده و بعضی گویند نام آن آتشکده بوده بعد از مدت
مدیدی خراب شده و در زمان سلطان حسین بایقرا در آنجا قبری بظهور آمده و لوح سنگی بر سر آن قبر بوده و در آن نوشته شده بود که هذا قبر علی بن
ابی طالب علیه السلام بهمان وقت گنبد و بارگاه بر سر تربت آن حضرت ساختند و عمارات خوب و حجرات مرغوب پرداختند و موقوفات بسیار جهت خدام
مقرر نمودند و ابواب زیارت را بر روی خلق گشودند و مردم نیز معجزات بسیار از آن تربت مشاهده میکردند و اکنون آن بارگاه عالی و دودمان متعالی
طوایف بختیاری مسکون است و چون جعفر برمکی از آنجا بوده و در آنجا نشو و نما نموده است لهذا شمه‌ای از احوال برامکه بیان نمودن مناسب است
ذکر جعفر برمکی مخفی نماند که در کتب تواریخ مسطور است که نسب جعفر بملوک فرس میرسد و در اوایل حال مجوسی بود و در آتشکده نوبهار
عبادت مینمود جعفر بنا بر سابقه عنایت ازلی هدایت یافت و با عیال خود بدار الملک امویه شتافت و چون بمجلس سلیمان بن عبد الملک بن مروان
حاضر شد حال سلیمان دگرگون گردید و جعفر را از مجلس بیرون کرد بعضی از ندما سبب آن را از سلیمان پرسیدند سلیمان گفت جعفر زهر همراه
دارد زیرا که در بازوی من مهره ایست که چون زهر در مجلس آید آن مهره در حرکت آید از جعفر پرسیدند گفت بلی در زیر نگین من زهر است
گفتند بجهت چه همراه داری گفت هنگام شدت الم بمکم بنابراین لقب جعفر برمک شد و بعد از آن جعفر در خدمت سلیمان اعتبار تمام یافت و
در زمان بنی امیه جعفر و اولادش بعزت تمام اوقات گذرانیدند و چون دولت ایشان منطوی شد و بنی عباس مستقر شدند ایشان نیز
در استرضای خاطر جعفر میکوشیدند صاحب گزیده گفته که اول کسی که از آل برامکه بامر وزارت اقدام نمود برمک بود و بقول بعضی
خالد بن جعفر وزارت نمود و بعد از خالد پسرش یحیی متصدی امر وزارت گشت و پایه قدرش از وزرای سلف درگذشت باری تعالی
یحیی را چهار فرزند رشید عطا کرد فضل و جعفر و محمد و موسی و ایشان سریر خلافت را بمنزله قوایم اربعه بودند و تمام آل برمک در کمال

استقلال در وزارت نمودند و محسود دلها اوقات گذرانیدند تا آنکه سپهر بی‌مروت داده خود را استرداد نمود و ابواب نکبت بر روی ایشان بگشود
گویند سبب تغییر مزاج هارون بر آل برامکه آن بود که هارون جعفر را دوست داشتی و بی صحبت او عیش هارون تلخ بودی و هارون را
خواهری بود عباسه نام بصحبت او نیز شعف تمام نمودی و چون بمجلس نشستی خواهر خود را احضار نمودی جعفر از دخول مجلس بعلت عباسه اباکردی
نوبتی هارون بجعفر گفت که ما میدانیم سبب تخلف تو از بزم ما چیست و مانع داخل شدن تو بمحفل ما کیست ما عباسه را بنکاح تو در آوریم و تو را از این
شرمساری برآوریم شرط بر اینکه میان تو و عباسه جز مشاهده و مکالمه امری روی ننماید و اگر چیزی اتفاق افتد کار بجائی میرسد که خدا نماید
بر این جمله عقد عباسه را با جعفر بست و بعد از آن بی دهشت بمجلس نشست بیت ولیکن بیک چیز رنجور بود که انگشت زانگشتری
دور بود چون جعفر بزیور حسن صوری و معنوی آراسته بود و همواره بحرکات شیرین و کلمات نمکین دل عباسه را اسیر بود لهذا عباسه از دل
و جان طالب وصال جانان گردید و بجعفر پیغام فرستاد بیت مرا کاریست مشکل با دل خویش که گفتن می‌نیارم مشکل خویش
ای یار جانی و ای دلدار جانی بیت این مروت از کجا آورده وین فتوت از کجا پرورده که تشنه وادی هجران را
آب وصال نمیدهی و زخم رسیده تیر حرمان را مرهم لطفی نمی‌نهی بیت آئین وفا و مهربانی در شهر شما مگر نباشد جعفر جواب
فرستاد که بنده را چه یارای آنکه این تمنا بخاطر گذراند و جام وصال آن دلبر بلب آرزو رساند جانا وصال آن دلدار را در کارگاه خیال اشباح
ما فقیران نیافته‌اند و ذره بیمقدار جرم خورشید را نیافته ستاره را با ماه چه نسبت عدم را با وجود چه مناسبت ظلمت را با نور چه رازی و مور را
چه یارای مور را با سلیمان چه آشنائی بنده را با خداوند چه دائی خاک نشینان کوی مذلت را با خاندان عزت چه سلامی و منزویان زاویه گمنامی
با دودمان خلافت چه پیامی اگر چه در رای مشرع در میان ما مانعی نگذاشته و صاحب نکاح پرده امتناع را از میان برداشته اما از سیاست سلطان
ترسان و از باز خواست خلافت پناه هراسانم و چون میل طرفین روی در ازدیاد نهاد و محبت جانبین دست استیلا بر وجود ایشان بگشاد و سلطان عشق
لوای اقتدار بر کشور قلوب ایشان برافراخت لشکر خوف و سپاه حیا یکبارگی فرار نمودند و عقل بیچاره بگوشه‌ای گریخت و سلک جمعیت هوش
یکبارگی بگسیخت مثنوی عشق آمد عقل او بیچاره شد عشق آمد هوش او بیکاره شد عقل چون شحنه است سلطان چون رسید
شحنه بیچاره در کنجی خزید زان چه باشد عشق دریای عدم درشکسته عقل را آنجا قدم عشق چون شعله است کو چون برفروخت
هر چه جز معشوق باشد جمله سوخت صد خلیفه گشته کمتر از مگس پیش چشم آتشینش یک نفس آری العشق نار فی القلوب یحرق
ما سوی المحبوب و نیز گفته‌اند که العشق نار موقدة تطلع علی الافئدة جعفر و عباسه در دار الخلافه فرصتی یافتند و رشته مواصلت
بیکدیگر بافتند جعفر دری که در صدف بود بسفت و دلیل و نهار بگفت بیت گل در بر و می در کف و معشوقه بکام است
سلطان جهانم بچنین روز غلام است و چون مدتی بر این منوال بگذشت جعفر را از عباسه دو پسر متولد گشت از بیم آنکه مبادا آن راز آشکار
گردد و معلوم هارون شود عباسه هر دو فرزند را بمکه معظمه فرستاد و بموجب مصراع عاشقی و مستی و دیوانگی نتوان نهفت
عاقبت آن خبر بهارون رسید و باعث انقراض دولت برامکه گردید عارفی گفته که باعث انقراض آل برمک عباسه نبود بلکه چون یحیی
برمکی بانسان کامل اقدام نمود دید آنچه دید و کشید آنچه کشید زیرا که بر ارباب هوش پوشیده نیست که از بدو عالم تا انقراض بنی آدم بر جهانیان
چنین مقرر نموده و بر این نمط مقدر فرموده که چون دولتی خواهد سپری شود صاحب آن دولت با انسان کامل طریقه ستیزه پوید
زیرا که هیچ دولتی منقرض نگردیده و آفتاب اقبال هیچ ذی شوکتی بمغرب زوال نرسیده مگر آنکه آن صاحب دولت یکی از نفوس کامله را
بقتل آورده و یا آنکه باخراج و اهانت او امر کرده و یا آنکه بر قتل و اذیت او رضا داده نظم چون خدا خواهد که پرده کس درد
میلش اندر طعنه پاکان برد هیچ قومی هلاک نشده مگر آنکه در انکار انبیاء و اولیاء دم زده و هیچ شقی خسر الدنیا و الآخرة
نگشته

قتل رسانیدن و دو مالک شدن عالم بود و عاقبت کشتن ایشان بواسطه شومی مصالح و منقرض شدن دولت بنی امیه و بنی عباس و سایر انبیا
سبب قتل انبیا و اولیا و بجهت اهانت و اذیت رسانیدن آنها بود و ملوک عجم قریب چهار هزار سال سلطنت نمودند و طریق عدل و داد پیموده
چون با انسان کامل عداوت نورزیدند و تیغ بر روی اولیای دین نکشیدند لهذا باری تعالی ایشان را از انواع آفات محفوظ داشت و آنجماعت را نابود
و باعث علت انقراض دولت خوارزمشاهیان قتل مجدالدین بغدادی بود و باعث منقرض شدن سلطنت چنگیز قتل شمس و کاوسیب بود
و نهایت سبب شدن دولت آل تیمور قتل محمد مؤمن میرزا باعث شد و چون شاهان شیروان و ملوک ترکمان با خاندان صفویه عداوت کردند و بعضی از ایشان
بقتل آوردند لاجرم حکومت ایشان در گذشت و چون سلطان حسین میرزای صفوی با اولیای دین خصومت کرد و آنها را آزرد و ذوالفقار
... دولت صفویه منقرض گشت و چون نادرشاه بعضی اولاد شیخ صفی الدین قدس سره را بقتل آورد و جمعی دوستان خدا را اذیت فرمود
لاجرم دولت افشار چون شعله خس و خاشاک بزودی فرو نشست و چون ملوک زندیه بعضی عارفان بالله را اذیت و اهانت کردند بنابر آن منقرض
شدند مثنوی گر بگویم شرح آن بیحد شود مثنوی هفتاد من کاغذ شود حاصل آنکه قوام عالم و نظام بنی آدم بر وجود انسان کامل
منوط و امور جزوی و کلی جهان و جهانیان بذات کامل الصفات او مربوط است لولاک لما خلقت الافلاک بر این معنی گواه است و آیه کریمه
وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم شاهد این مدعاست و برطبق المؤمنون کنفس واحدة و بفحوای علماء امتی کانبیاء و السلف
و بروایت العلماء ورثة الانبیاء و بحکم شیعتنا من نورنا گروه مؤمنان و عالمان اجزاء انسان کامل اند و بمصداق
یا علی انا و انت ابوا هذه الامة زمره مؤمنان اولاد نفس کلند و از کلام معرفت انجام انسان کامل معلوم میشود که اگر کسی فرزند
کسی را بکشد البته بر قصاص پسر قاتل را بقتل رساند و اگر معترض گوید که در بلاد ختا و ختن و هند و فرنگ و روم و زنگ صاحبان ایمان
نیست پس باعث انقراض دولت ایشان چیست جواب گفته میشود بوجوه متعدده نخست آنکه ممکن است مؤمنی در ولایت مخالفی ساکن شده بموجب
خبر استر ذهبک و ذهابک و مذهبک مذهب خویش را از بیگانه مخفی کند و بمضمون التقیة دینی و دین آبائی عمل نماید نظم
چونکه حجت اولانم ای صنم لازم آمد اولانه دم زنم چون سر و کارم بطفلان در فتاد هم زبان طفلان باید گشاد و دیگر
آنکه میباشد که پرتو ایمان بر دل بعضی از آن طایفه بیفتد و حقیقت انسان کامل او را دریابد و از اهل کیش گردد و بمصداق کشف الاسواد
کفر سراپای خود را پنهان دارد مانند مؤمن آل فرعون و غیره و دیگر چون خلاف قت طریق عدل و داد پیمایند و بیگانه مذهب خویش را
اذیت ننمایند و نگویند این کافر است و آن مسلمان و این مؤمن است و آن بی ایمان لهذا دولت ایشان بر دوام و سلطنت آنها مستدام
و اگر معترض گوید که این اذیت رسانیدن و ایذا نمودن و اهانت کردن را انسان کامل فرموده و ما را بر اینها امر فرموده است جواب
گفته میشود که انسان کامل صراط مستقیم و صاحب نفس مطمئنه و قلب سلیم است و بمدلول آیه ونهی النفس عن الهوی از خیال نفسانی مبرا
و بر طبق اسلم شیطانی بیدی از تسویلات شیطانی معراست و در کتبخانه ادبنی ربی فاحسن تادیبی ادب یافته و بمصداق
قاب قوسین او ادنی پرتو قرب بر جان و دلش تافته و بحکم الجواهر ما زاغ البصر و ما طغی چشمش بینا و بفحوای ما کذب
الفؤاد ما رأی دلش دانا گشته و بحکم ما ینطق عن الهوی از رای مکان سخن نگوید و بامر ان هو الا وحی یوحی کاربند و خلیفه یزدان
و نایب حضرت سبحان است نظم چون خدا اندر نیاید در عیان نایب حق اند این پیغمبران آنکه جان بخشد اگر بکشد رواست

گلشن بیست و پنجم

در بیان حرف نون بعد از الف و هی بعضی از اماکن که در تحت آن حرف مندرج است و معلوم باد که نبی است معروف از دست بهت نبی آ: نا آنکه مرد جاهل تقلید انسان کامل کرده بظن و کمان و قیاس و استحسان نه با دلیل و برهان تتبع نمود

و بمضمون اَکثَرُهُم یَتَّبِعُ ظَنّاً اقدام نماید **نظم** چه میگویم که در بر افتاده ام زرفته فیروزه هم بعد ما جاء قل الله

و چون یحیی برمکی نسبت بسیده مشیه قطب دایره ولایت و خورشید سپهر امامت امام هفتم حضرت موسی الکاظم بسبب حب جاه و دنیای کشت

و بامر هارون آن معصوم را مسموم کرده از جهان فانی درگذشت بمضمون مَنْ اَعانَ ظالِماً فَقَدْ سَلَّطَهُ اللّٰهُ عَلَيْهِ هارون دودمان آل

برامکه را برانداخت و خاندان ایشان را معدوم و نابود ساخت بندگی چه خوب گفته الهی هر که دایر انبازی با شش در اندازی اشعار

آنکس که ز کین بما درافتاد ... با مانه که باخنده درافتاد ... آنکس که شکست جام باده ... با ساقی دلربا درافتاد

هر کس دل اولیا بیازرد ... با سبه درادلیار درافتاد وصلی الله علی محمد و آله اجمعین **ذکر نور** ولایتی است معمور

از توابع رستمدار و اکثر قرای آن در کوهسار آبش خوشگوار و هوایش سازگار و از مضافات مازندران است مردمش کلی شیعی مذهب

و جبلی مشرب اند اگرچه راقم آنجا را ندیده اما اهلش بسیار مشاهده کرده و اشخاص نیک از آنجا ظهور نموده اند **ذکر نور پور** بلده ایست معمور

از بلاد پنجاب و محلی است بهجت مآب پارچه های لطیف در آنجا میبافند اگرچه راقم داخل آن شهر نگردیده اما بقرب و جوارش رسیده وی

در زمین هموار واقع و جوانب آن واسع مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمانند **ذکر نوبه** کشوری است از اقلیم سودان و مشتمل است

بر بلاد فراوان و نواحی بسیار و قرای بیشمار همگی از اقلیم اول هوایش بغایت حار و اکثر آبهای آنجا ناگوار اما مردمش شجاع و دلیر

و وفادارند چنانکه گویند در تعریف مردم نوبه اخبار وارد است بدین مضمون که هر که خواهد برادر گیرد و دوست اختیار کند از مردم نوبه

گیرد و در کتب تواریخ مسطور است که لقمان حکیم از اهل نوبه بوده و در ملک مصر و شام نشو و نما نموده راقم جمعی از اهل نوبه را دیده که اهل

معرفت بوده اند **ذکر نوبندگان** قریه ایست قصبه مانند محلی است دلپسند از توابع شهر فسا قرب هزار باب خانه در اوست و چند

مزرعه مضافات اوست در زمین هموار واقع و اطرافش واسع آبش از کاریز و هوایش فرح انگیز قدیم الایام شهرکی بوده و مرور ایامش

قریه نموده مردمش شیعی مذهب اند مکرر مشاهده شده **ذکر نهروان** بر وزن شهروان از مداین سبعه عراق عرب بوده و مرور دهور

و کرور شهور آن را بالکلیه خراب نموده است **ذکر نهاوند** شهری است خاطر پسند از اقلیم چهارم آبش خوب و هوایش خرم و از بلاد

قدیمه عراق عجم و خاکش بهجت توام است آن شهر بر بلندی و پستی اتفاق افتاده لهذا بنظر بیننده بسیار فرخنده و زیبنده است و سمت

جنوبش فی الجمله گشاده و اکثر مشتهیاتش مهیا و آماده است و جبال براسیه بدان شهر قریب و مردمش از متاع مردمی با نصیب کلی شیعی

مذهب و عموما خوش مشرب اند اصحاب فضل و کمال و ارباب وجد و حال از آنجا ظهور نموده اند منجمله عبد الجبار بن مبارک از اصحاب امام

محمد بن علی الجواد و ابو العباس از مشایخ عظام از آنجا بوده اند اکنون نیز از اهل معارف آن دیار خالی نیست مکرر مشاهده شده است

اکثر میوه های سردسیری فراوان و حبوب و غلاتش ارزان و در بیشتر خانه های آنجا آب روان است و آن شهر سمت جنوب همدان

و مسافت دو مرحله دور است **ذکر نیل** نام رودی است مشهور و در کتب اخبار مسطور است که چهار رود است که هر صباح آب بهشت

بر آن رودها میریزد اول رود نیل دویم فرات سیم جیحون چهارم سیحون است و تفصیل رود نیل در ضمن مصر ذکر شده

و نیز نام شهری بوده که حجاج یوسف آن را در کنار دجله احداث نموده مرور ایام خراب شده که بجز نامی از آن نمانده است **ذکر نیریز**

قصبه ایست نشاط آمیز از قصبات فارس در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است و سمت جنوب و مشرقش بکوه نزدیک آبش از

کاریز و هوایش فرح انگیز است قریب دو هزار باب خانه در اوست و بیست پاره قریه معموره مضافات اوست میوه های سردسیریش

فراوان و حبوب و غلاتش ارزان و پسندیده آنجا ممتاز و مردمش شیعی مذهب و بد مشرب و با غربا نامهربان و از دیت ... سانند

اهرباب

اهل بنگاله داخل بهار اعتقادی آنجا ظهور نموده بجهة سیر ولایت مشغول است و در آن نیز سیمرغ شده تا حد هاشم از آنجا بوده اند ذکر
نیپال بروزن نیپال ملکی است معمور و مرغزارش معمول است بلاد بسیار و قصبات بیشمار دارد که بلاد و قصبات آن از حیّز قیاس و
تحریر بیرون است از مشرق بچنال چین و از مغرب بولایت بنگاله و پوربیت از جنوب بمرباسی بند و جبال سخت و بشمال
بکوهستان کشمیر آن ملک طولانی واقع شده از طرف جنوب بسوی شمال کشیده گویند نود مرحله طول اوست و عرضش بعضی در
بعضی از یک مرحله الی پنج مرحله اتفاق افتاده اگرچه راقم ملک نیپال ندیده اما مردمش مشاهده کرده و مجربان در سیند دیده
مردمش همگی بت پرست و آفتاب پرست و تناسخی مذهب اند و راه تردد و آمد و شد آن ولایت بغایت سخت و جنگلهای پر درخت دارد
و در جنگلهای آنجا فیل و کرگدن بسیار و سایر جانوران عجیب بیشمارند ذکر نیمروز از ولایت سیستان است و آن در حرف سین
مذکور شده و در وجه تسمیهٔ آن ولایت بنیمروز بعضی سخنان شنیده است چون عقل آن را پسند ننمود لاجرم ذکر ننمود ذکر نیاسر قریه ایست خجسته
اثر از قرای کاشان آبش فراوان و هوایش فرح بخش و میوهٔ سردسیرش ارزان راقم از دور دیده و بقربش رسیده است ذکر نینوی
از بلاد جزیره بلاد ربیعه است بمرور ایام خراب شده است بعضی گویند نینوی ارض کربلاست اگرچه در ضمن حرف کاف مذکور شده است لیکن بعضی
تحقیقات آن ذکر نشده لازم نمود که قلیلی ذکر شود بدانکه مزار کثیر الانوار جناب خامس آل عبا در طرف جنوب شهر اتفاق افتاده قبه و بارگاه
باشکوه بر سر تربت آن حضرت ساخته اند و حجرات بسیار در اطراف صحن مبارک پرداخته اند جمع شهدا رضی الله عنهم در قرب جوار و در تحت قبه
عرش مرتبت آن بزرگوار آسوده اند مگر چند نفر از ایشان که دور شده اند جناب عباس ولایت اساس جانب مشرق مزار فیض مدار حضرت امام مسافت
هفتصد گام دور واقع شده است جناب حر بن ریاح سمت مغرب شهر بمسافت یک فرسخ دور است عون بن علی در سه فرسخی اتفاق افتاده و جنگلها
طرف جنوب شهر و قریب پانصد گام بعید است و قلعهٔ محکم دور شهر آجری و آجر کشیده اند و نهر بزرگ از فرات بدان شهر جاری گردانیده اند و در فضیلت
زمین کربلا و ثواب زیارت خامس آل عبا روایت بسیار است که شعرا مضمون آن اخبار را بسلک نظم کشیده اند مانند این بیت آنرا که بکربلا گذار است
با اکثر قدر خویش بکار است و ملا فضولی بغدادی گفته آسوده کربلا بهر حال که هست گر خاک شود نمیشود قدرش پست
بر میدارند و سبحه میسازندش میگردانندش از شرف دست بدست ذکر نی بند محلی است خاطر پسند از توابع مازندران و نیز نام
ناحیه ایست از قهستان که قریب پنجاه پاره قریه در آن است و بعضی آنرا نهبندان خوانند محمد خان بن لطفعلی خان حاکم آن ناحیه است امیری شجاع و علی
و در اکثر اوصاف حمیده دلپذیر و صاحب حسن تدبیر است مخلص درویشان و معتقد ایشان است چند گاه با یکدیگر بوده ایم و از بغداد الی عراق
مسافت نموده ایم ذکر نیم آورد قریه ایست خجسته اثر در زمین فسیح انگیز و قریب بکوه بر خیز واقع و اطرافش واسع از توابع محلات و هوایش
بهجت آیات آبش خوب و خاکش مرغوب است قدیم الایام شهری بوده و مرور دهور بقریه مبدل شده و باغات فراوان دارد مردمش همگی شیعی
مذهب مکرر مشاهده شده است گلشن بیست و ششم در بیان حرف واو بر رای معرفت آرای سیاحان دیار خبر و بر ضمیر منیر سخنوران
تخمیر سیاحان بحار سیر پوشیده نماند که راقم در حرف واو آنچه بلاد دیده و دیار شنیده معروض مینماید ذکر واسط بر وزن باسط از بلاد عراق عرب
بوده و حجاج بن یوسف آنرا احداث نموده و اهل معرفت از آنجا ظهور کرده اند و اکنون خراب است و قوم واسطی مشهور است ذکر وادی ینبوع از بلاد
حجاز و دیاری مسرت طراز است باغات فراوان دارد و از مکهٔ معظمه دو مرحله دور است مردمش قوم عرب و اکثر شافعی مذهب و بعضی زیدی مذهب
ذکر وادی صفراء محلی است بهجت فزا مابین مکهٔ معظمه و مدینهٔ منوره اتفاق افتاده و جوانب آن گشاده است مزار فیض مدار ابا ذر غفاری
رضی الله عنه در آنجاست ذکر وادی حمرا در یک منزلی وادی صفراء جائی دلگشاست و باغات فراوان دارد مردم هر دو وادی عرب و شافعی
مذهب اند ذکر وادی فاطمه منسوب است بحضرت فاطمه بنت اسد مادر علی کرم الله وجهه الغالب و مسکن طایفهٔ بنی امیه و از بلاد حجاز

گلشن بیست و ششم

ذکر وادی برده ناحیه‌ایست از نواحی دمشق در میان کوهستان واقع و طولانی اتفاق افتاده عرضش بمقدار یک میل و بعضی جا از آن
کمتر و بعضی بیشتر و طولش دوازده فرسخ باغاتش متصل بیکدیگر است دوازده پاره قریه دارد و آخر آن وادی متصل بشهر دمشق است میوه‌هایش
گرمسیری و سردسیری فراوان و مردمیش ارزان و رود بزرگ از میانش روان است از چشمه عظیم که مقدار بیست آسیا آب دارد در میان دیار بیرون می‌آید
راقم چند روز در آن وادی بوده با مردمش معاشرت نموده همگی شافعی مذهب و خوش مشرب و غریب نوازند و در آن شیوه ممتازند ذکر
وادی اشنان قریه‌ایست بهجت نشان در ده فرسخی کلپایگان قریب دویست خانه در اوست آب و هوایش نیکوست باغات فراوان دارد
راقم مشاهده نموده است در بلندی واقع و اطرافش واسع و طرف جنوبش بکوه نزدیک است مردمش شیعی مذهبند ذکر وادی سس
ناحیه‌ایست قریب فراهان و در میان کوهستان واقع است کوچک قریه‌ایست بزرگ و چند پاره قریه دارد آبش خوب و هوایش خرم است
راقم اگرچه وادی سس را ندیده اما بقرب و جوارش رسیده است ذکر واق واق نام جزیره‌ایست از جزایر هندوستان گویند در آنجا
درختی است چون میوه آن درخت برسد مرتبه واق واق گوید و از درخت افتد بنابرآن آن جزیره را موسوم بواق واق کرده‌اند راقم
مشاهده نکرده است ذکر وادی النعمان نام چند وضع است در عربستان در نواحی جبل عرفات وادیست که آن را وادی النعمان گویند
ذکر وان شهریست بهجت نشان از شهرهای ارمنیه کبری و مدینه‌ایست دلگشا در قرب بحیره ارمن و طرف شرقش واقع و جوانب اربعه‌اش
واسع قلعه آن شهر قطعه کوهی است در دشت و اطرافش چون بهشت و دورش شش هزار گام و دور آن حصاری با استوار از سنگ و آجر کشیده‌اند
و خندق عمیق کنده با حسن وجه اتمام گردانیده‌اند و دور حصارش شش هزار گام شود و در میان حصار رود از کنار کوه چشمه بزرگ جاری و در جمیع
عماراتش جاری است و قریب هزار باب خانه آباد و دویست باب سرای عالی بنیاد و در آن سوار الحکومه نشیمنه در همان مکان است و شهر در خارج حصار
مسافت یک میل دور است و تقریباً پنج هزار باب خانه معموره در اوست و نواحی بسیار و قرای خلد آثار مضافات اوست و در جمیع خانه‌های آن آب روان
و باغچه چون جنان و این مثل بآن مردمان است که در دنیا داوان و در آخرت ایمان آبش خوشگوار و هوایش سازگار خاکش طرب انگیز زمینش حسن خیز
مردمش نیک نهاد و درویش اعتقاد عموماً صاحب حسن و جمال و نیکو خصال و پسندیده احوال‌اند و در وصف آن دیار این چند بیت
بغایت صدق دارد اشعار جَنَّةٌ عَالِيَةٌ تَسْكُنُ فِيهَا الْأَبْرَارُ بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ تَنْزِلُ فِيهَا السَّادَاتُ تَحْتَهَا
تَجْرِي عَيْنًا وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ فَوْقَهَا رَوْضَةُ رِضْوَانٍ بِأَعْلَى دَرَجَاتٍ دلربا ساختن نبینه چو رخساره حور
مِنْ نَبَاتٍ حَسَنٍ أَنْبَتَهَا مُبْدِعُ نَبَاتٍ از لبان شکر و ز لب آن نوش لبان وَلَهَا مِلْحٌ أُجَاجٌ وَلَهَا عَذْبٌ فُرَاتٌ
همه مشکین خط و سیمین بدن و غنچه دهن همه گلچهره و شکرلب و شیرین حرکات . اقسام میوه‌های سردسیری
بسیار خصوصاً سیب و گلابی و زردآلوی آن بامتیاز است حبوباتش فراوان و مردمش با غربا مهربان قریب دویست خانه درویشان و دیگر
حنفی مذهب و دیگر نصاری و دیگر شافعی و دیگر کرد و قلیلی شیعه امامیه‌اند راقم مدت ده ماه در آن دیار بوده و با اشراف و اعیان آنجا صحبت
نموده و با اکابر و اعاظم آنها مجالست و معاشرت کرده و ایام بسیار با اهل حال و صاحبان کمال آن شهر بسر آورده است که تفصیل آنها موجب
تطویل کلام است من العجایب روزی در حضور حاکم آن دیار و جمعی از کبار راقم نشسته حاضر بود درویشی ولیده رسیده آغاز سخن
نموده حضار را از صحبت درویش بهجت و سروری حاصل و میر مجلس بر این فقیر التفات فرموده گفت که این درویش را کرامتی است که در تنور
افروخته برود و سوخته نمیشود و المی بوی نمیرسد فقیر معروض داشت مصراع شنیدن کی بود مانند دیدن روزی را معتبر نموده
که در حضور شهریار آن دیار و جمعی از اولوا الابصار درویش تنور افروخته رود و درویش در بقعر آمده در تنور فرو دخته شده رفته مقدار
پانزده دقیقه کم و بیش درویش توقف نموده برآمد و یک موی درویش کم نشده بخت راقم را بخاطر رسید که شاید درویش حیله انگیخته باشد

بعد از

وادی برده
وادی اشنان
وادی سس
واق واق
وادی النعمان
وان

حرف الواو

بیان وحدت وجود که مختار بعضی از محققین است علی سبیل الاختصار

بعد از تحقیق معلوم شد که حیله نمودن مشتویش خاطر دیگر بودگان نادرست. نوشتن جند آیتی که درباب ذکر وحدت وجود که مختار بعضی از محققین است علی سبیل الاختصار پوشیده نماند که جمعی از اهل تحقیق فرموده‌اند که

وجود دو قسم است واجب الوجود و ممکن الوجود اول علت است ثانی معلول و واجب الوجود موجود است بوجود اصلی حقیقی و ممکن موجود است بوجود غیر اصلی رابطی انتسابی غیر حقیقی و در این باب تمثیلات چند ذکر نموده‌اند که هیچیک از این تمثیلات علم بکنه وحدت حاصل نمیشود و چنانکه قاضی میر حسین میبدی گفته که از این تمثیلات علم بکنه وحدت بهم نمیرسد و هر یک از یک وجه مشابهت بمقصود دارند اما از وجوه دیگر بسیار دورند از مقصود

از جمله آنست که مخلوقات فی انفسها هالک و معدومند و وجود ایشان از آنست که مربوط میباشند بوجود حقیقی و این وجود عارضی بسبب انتساب و ربط بهم رسیده است و اوست نور حق و ظهور مطلق و باوست ظهور هر شیئی و اوست منبع خیرات و جاعل حقایق از مجردات و مادیات پس جمیع آنچه در عالم امکان میباشد صادر است از او و فایض است از نزد او چنانچه فرموده است لا اله الا هو خالق کل شیء و اوست نور حقیقی و چنانچه نور حسی باعث ظهور اشیاء میشود در ظهور حسیات پس چنین این نور حقیقی سبب است از برای ظهور حقایق اشیاء و خروج آنها از ظلمات

یا بس نورانی ظهور احقیقیا بلکه نیست نسبتی میان ایشان اصلا چه ظهور نور حسی نیز بسبب نور حقیقی میباشد چه ماعدای نور حقیقی معلول‌اند مر نور حقیقی را و مستند بسوی او و مربوطند باو و اگر استناد و ربط باو نبود لازم بود که متحقق نشوند اصلا و مأیوس باشند از استشمام رایحه وجود پس او در غایت نورانیت و ظهور است بحیثیتی که نمیرسد باو در مرتبه نورانیت او عقل عقلا و معرفت عرفا چنانچه وارد شده است در بعضی ادعیه یا نوره یا نور النور یا محتجبا من فرط الظهور والله اعلم بحقیقة الامور ذکر وحدت وجود که مختار محققان صوفیه صافی طویه است و تحقیق بعضی مطالب در تلو آن

بر ضمیر ارباب تحقیق و اصحاب طریق مستور نماند که جناب شیخ ما قدس سره العزیز فرموده و جمعی دیگر از محققین بیان نموده‌اند که حضرت باری تعالی وجود بحت و ذات محض است و در این مرتبه اسمی و رسمی و نعتی نیست بلکه کل در این مرتبه مستهلکند و این مرتبه را بعضی تعبیر بمجهول مطلق نموده‌اند و باعتبار اینکه چیزی از آن نشان نمیتوان داد و لسان بیان در آن نمیتوان گشاد و هیچ عقل عقلا و معرفت عرفا و بصیرت کاملان انبیاء باین مقام نمیرسد و نظر باین مقام است که گفته‌اند آخر معقول لا یری اثره و لا یری عینه و این مرتبه را حکما وجود خاص میگویند عرفا او را وجود بشرط لا و احدیت ذاتیه صرفه و ابطن کل باطن و غیب الغیوب نامیده‌اند و جمیع انبیاء و عرفاء و حکماء باختلاف مشارب از این مرتبه خبری و علمی ندارند و چگونه خبری و علمی توان داشت که اگر خبری یا علمی باین مرتبه رسد محدود و مجاط خواهد شد تعالی عن ذلک

و فی الکافی عن عبد الرحمن بن ابی نجران قال سئلت ابا جعفر عن التوحید فقلت اتوهم شیئا فقال نعم غیر معقول و لا محدود و نعم تصدیقی است که واقع شده است موقع جمله یعنی توهم و تصور کن شیئی را که معقول بذات مقدسه خود نیست و محدود باجزاء حقیقیه مثل ماده و صورت نیست و محدود بحدود عقلیه و حسیه نیست زیرا که اگر باین جهات او را تصور و توهم نموده باشد که محدود و معقول است بتوحید معتقد نشده بلکه او را شریک با مخلوقات ساخته و اشاره فرموده است باین قول خود که فما وقع و همک علیه من شیء فهو خلافه و لا یشبهه شیء و لا تدرکه الاوهام کیف تدرکه الاوهام و هو خلاف ما یعقل و خلاف ما یتصور فی الاوهام انما یتوهم شیء غیر معقول و لا محدود یعنی منحصر است طریقه معرفت او باینکه توهم کرده شود باینکه او شیئی است بحقیقت شیئیت موجود است در خارج لذاته و عارض نمیشود او را وجود و نه شیئیت و لاحق نمیشود او را صفات و نه کیفیت و نمیباشد معقول بکنه قطعا و نه محدود است بحدود اصلا و نه موصوف است بصفات ممکنات و نه مشابه است بچیزی از مخلوقات و جناب امیر المؤمنین فرموده است و لا تخیلت الاوهام بحجب الغیوب الیک فاعتقد منک محدودا فی عظمتک خلاصه کلام ایشان این است که چونکه میباشد حق تعالی از حیثیت ذات و حقیقت در حجاب عزت و نیست نسبتی میان او و میانه ماسوی سبب میباشد خوض در او و از این جهت تشوق بطلب و باعث تضییع وقت در طلب مطلوب غیر ممکن و از این جهت است

که حضرت

گلشن بیست و ششم

که حضرت باریتعالی بلسان الرحمه ارشاد فرموده است ویحذرکم الله نفسه والله رؤف بالعباد و در مرتبه دیگر از او بوجود وجود است
که فعل و ظل وجود است و جمیع نعوت جمالیه و جلالیه در او مندرج است نه بنحو اندراج جزء در کل یا مظروف در ظرف بلکه اندراج لازم در ملزوم
مثل اندراج نصف بودن و ثلث بودن و ربع بودن در واحد عددی پیش از آن که جزء دو و سه و چهار شود یعنی عدد یک را چون ملاحظه کنی
قبل از آنکه جزء شود نصف و بودن در او مندرج است یا مانند آن و همچنین است احاطه وجود منبسط بما سوی و نسبت این وجود با او مثل نسبت شعاع و نور
شمس است با او چنانچه شعاع شمس منبسط است بر موجودات حسیه این وجود هم منبسط است بر جمیع موجودات و عمومش بر سبیل کلیه نیست بلکه بنحو دیگر است
برای آنکه وجود محض تحصل و فعلیت است و کلی اعم از اینکه طبیعی بوده باشد و یا عقلی مبهم است و محتاج است در تحصیل وجود خودش بانضمام شیئی دیگر با
شیئی که منشاء وجود و حصول او میشود و وحدت این وجود وحدت عددیه نیست که مبدأ اعداد میشود برای اینکه این وجود منبسط است بر هیاکل ممکنات و
بر الواح ماهیات منضبط نیست در وصف خاص و منحصر نیست در حد معین از قدم و حدوث و تأخر و کمال و نقص و علیت و معلولیت و جوهریت و عرضیت
و تجرد و تجسم بلکه موجودات بذات خود از جاعل و منشاء خود و جمیع حقایق خارجیه منبعث از ذات او شده و اتحاد و تعینات و تطورات او شده و او
اهل عالم و فلک حیات و عرش حقیقی رحمان است و عرفا حقیقة الحقایقش میگویند و گفته اند که متعدد است در عین وحدت و متعدد بموجودات با قدیم
زمانی قدیم و با حادث حادث شده است و با معقول معقول و با محسوس محسوس و باین اعتبار توهم شده است که کلی است ماهیت و عبارات ایشان
انبساط او بر ماهیات و اشتمالش بر موجودات قاصر است مگر اشاراتی نموده اند بر سبیل تمثیل و تشبیه و باین سبب ممتاز است از وجودی که داخل تحت اشاره
و تمثیل نیست که آن مرتبه احدیت صرفه ذاتیه باشد چه او داخل تحت اشاره و تمثیل نیست مگر از قبیل آثار و لوازمش و از این جهت است که گفته اند که نسبت
این وجود بموجودات عالم نسبت هیولای اولی است باجسام شخصیه از وجهی و نسبت جنس الاجناس است باشخاص و بانواع مندرجه تحت او و این تمثیلات
مقرب اند از وجهی و مبعد اند از وجهی و این وجود غیر وجود انتزاعی عام بدیهی است باعتبار آنکه وجود انتزاعی از معقولات ثانیه و مفهومات اعتباریه است و در کلام
ایشان تصریحات بسیار است بوجود خارجی وجود منبسط و این وجود بمنزله شعاع شمس ذات احدیت است و ظل آن ذات است و احدیت صرفه منزه
و مقدس است از نقص و تعلق و تقید و تنزل و تغیر و ترقی و خفی الذات من جمیع الجهات میباشد و وجود منبسط بوجهی متعلق و متقید بتعینات و تطورات
نزولی و صعودی میباشد پس هر جا که در کلام ایشان مشعر بر ثبات و لاتغیر است مراد ایشان ذات اقدس خفی الذات و مباین الذات است از مخلوقات
و هر جا که مشعر بر تعینات و تطورات صعودی و نزولی میباشد مراد ایشان ذات فاقد الذات این وجود است که تجلی ساری در حقیقت ممکنات است
و گاه هست که اطلاق وجود مطلق که مراد از او در اصل وجود بشرط لاست باین وجود چون باعث صدور و منشاء صدور شده است میکنند چنانچه
اطلاق شمس بر شعاع میکنند و در عرف میگویند که آفتاب بمنزل آمده است یا فلان جامه را بآفتاب پهن کن ظاهر است که مراد شعاع آفتاب است
نه خود آفتاب بعد از فرق و ملاحظه مراتب وجود مفاسد شنیعه بر این طایفه لازم نمی آید چه هویت ساریه فعل حق است و فعل مباین فاعل است و در مرتبه
او معدوم است نه ذات احدیت است و فرق است در اینکه بگویند او میشود یا از او میشود و نظر باین دو مرتبه است که یکی گفته **بیت**

جمله عالم بتو بینیم عیان — وز تو در عالم نمی بینیم نشان

و دیگری گفته **مثنوی**

گاه خورشید و گه عنقا شوی — گاه کوه قاف و گه دریا شوی
نه تو آن باشی نه این در ذات خویش — ای برون از وهمها و ز بیش بیش

و ظاهر است بر صاحب
فطانت که اگر تشخصات و تعینات افراد انواع مندرجه تحت الحیوان را رفع کنیم افراد هر نوعی در وی جمع شوند و چون ممیزات آن انواع را
که فصول و خواص اند رفع کنیم همه در حقیقت حیوان جمع شوند و چون ممیزات حیوان و آنچه با او مندرج است در تحت جسم نامی را رفع کنیم همه در جسم
نامی جمع شوند و چون ممیزات جسم نامی را و آنچه با او مندرج است تحت الجسم رفع نمائیم همه در حقیقت جسم جمع شوند و چون ممیزات جسم را و آنچه با او مندرج است
تحت العقول و النفوس رفع نمائیم در حقیقت جوهر جمع شوند و چون ما به الامتیاز جوهر و عرض را رفع نمائیم همه در وجود منبسط آیند پس همه

حرف الواو

البدو والیه العود تمام شد و از این وجود باسامی متعدده تعبیر واقع شده است بعضی بعقل اول و بعضی بما تعبیر فرموده اند و در حدیث وارد است که (ص ۲۰۳)
اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ المَاءَ و بعضی بحق مخلوق به و بعضی بنفس رحمانی تعبیر کرده اند و در حدیث وجه و بخار کل شیء کرده قرآن است و برحمتک التی
وسعت کل شیء که در دعای کمیل است و برحمتک التی امتننت بها علی جمیع خلقک که در دعای ماه رجب است تعبیر نموده اند و از او تعبیر بنور الله
فرموده اند چنانکه در قرآن مجید است وَاَشْرَقَتِ الْاَرْضُ بِنُوْرِ رَبِّهَا و از جناب رسول روایت کرده اند که فرموده اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ الْخَلْقَ فِیْ
ظُلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَیْهِمْ مِنْ نُوْرِهِ الحدیث و خلق در این حدیث بمعنی تقدیرات و تقدیر سابق بر ایجاد است و رش بمعنی رکن یا است از این افاضه وجود
بر کلمات نظیر روشن بنور او باشد هر چه باشد نور او باشد و مراد از ظلمت عدم است و ظلمت بر سه قسم است عدم و جهل و ظلمت محسوس و رفع
ظلمت محسوس بضوء شمس و نور قمر و با ضیاء شمار است و زوال ظلمت جهل بنور معرفت کامل است و رفع ظلمت عدم با فاضه وجود است و محققین
گفته اند که مراد از وجه الله که در قرآن مذکور است همین وجود منبسط است مثل شریفه کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ وَیَبْقٰی وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَ
الْاِكْرَامِ فَاَیْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ وَکُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهٗ بنا بر اینکه ضمیر وجه راجع بذات احدیت باشد بشیء و در دعای کمیل فرموده است
واحادیث کثیره در بصائر الدرجات و توحید کافی و صدوق در تفسیر وجه وارد است که وجه الله رسول خدا و ائمه هدی میباشند و اَوَّلُ مَا خَلَقَ
اللّٰهُ نُوْرِیْ و روحی نیز ماثور است پس بنا بر این باید مراد از وجود منبسط انوار و ارواح مطهره حضرات معصومین علیهم السلام باشند و بعضی
گفته اند که حدیث اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ المَاءَ محمول است بموجودات عالم جسمانی لیکن حق چنانچه بعضی دیگر گفته اند آن است که مراد از او ماء
عنصری نیست چنانچه در شریفه وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَیْءٍ حَیٍّ از ظاهر نیست الا آنکه کل شیء علی الظاهر منتقض خواهد شد بملائکه مقربین و
بلقیاس بلکه بجمیع افلاک و عناصر دیگر پس گفته اند الله اعلم که ماء کنایت است از ماده جسمانیات از جهت قبول نمودن او تشکلات را بسهولت و او قبل
اول مخلوقات از عالم اجسام چنانچه عقل اول اول موجودات است از عالم ارواح لیکن بهتر آن است که اشاره باشد بوجود منبسط و منافاتی با حدیث
اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ الْعَقْلُ ندارد چه عقل اول است نسبت بموجودات متعینه و طایفه وارد و باین توجیه آنچه وارد شده است اِنَّ اَوَّلَ مَا
خَلَقَ اللّٰهُ جَوْهَرَةً فَنَظَرَ اِلَیْهَا بِعَیْنِ الْهَیْبَةِ فَذَابَتْ اَجْزَاؤُهَا فَصَارَتْ مَاءً فَتَحَرَّكَ الْمَاءُ وَطَغٰی فَوْقَهٗ زَبَدًا وَارْتَفَعَ مِنْهُ دُخَانٌ
فَخَلَقَ السَّمٰوَاتِ مِنْ ذٰلِكَ الدُّخَانِ وَالْاَرْضِيْنَ مِنْ ذٰلِكَ الزَّبَدِ باینکه بوده باشد جوهر اشاره باین وجود منبسط یعنی حق المخلوق به بزبان
این طایفه که او ماده مبدعات و مادیات جمیع است و بسوی او اشاره است بقول او وَکَانَتِ السَّمٰوَاتُ وَالْاَرْضُ رَتْقًا و ذوبان اجزاء بعد
از نظر بعین الهیبة اشاره است بورود تعینات و تقیدات و فتق بعد از آنکه بود ندر تق و در این شریفه باید ملاحظه و تأمل نمود که فرموده است
سُبْحَانَ الَّذِیْ بِیَدِهٖ مَلَكُوْتُ كُلِّ شَیْءٍ وَاِلَیْهِ تُرْجَعُوْنَ پس خدای را سببا شدیدی و ملکوتی و شیء که مراد از شیء عالم شهادت باشد اگر
ملکوت را اعم از عالم عقل و نفس تفسیر کریم بعبارت از وجه منبسط میشود و در این آیه صدور اشیاء از حق و تربیت بعضی ببعضی و رجوع کل بحق
مذکور است هر یک از اینها که رو غیر مستدامی آیه وَمَا یَعْلَمُ جُنُوْدَ رَبِّكَ اِلَّا هُوَ در کریمه عَمَّ یَتَسَاءَلُوْنَ عَنِ النَّبَاِ الْعَظِیْمِ وَلَقَدْ
رَاٰی مِنْ اٰیَاتِ رَبِّهِ الْکُبْرٰی و بر سر و را ولیا هر بها است که فرموده وَاللّٰهِ مَا لِلّٰهِ اٰیَةٌ اَکْبَرُ مِنِّیْ وَلَا نَبَاٌ اَعْظَمُ مِنِّیْ و آنحضرت فرموده است
اَنَا اِسْمُ اللّٰهِ الْاَعْظَمُ و جناب ائمه از ذریه طاهره خبر نموده اند که نَحْنُ وَاللّٰهِ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنٰی الَّتِیْ لَا یَقْبَلُ اللّٰهُ مِنَ الْعِبَادِ
عَمَلًا اِلَّا بِمَعْرِفَتِنَا و در دعای کمیل که فرموده است وَبِاَسْمَائِكَ الَّتِیْ مَلَاَتْ اَرْکَانَ كُلِّ شَیْءٍ دلالت است باینکه اشیاء مظاهر الهی میباشند
و در احادیث سابقه تصریح شده بود که اسماء حسنی انوار ائمه اطهار میباشند پس عالم بنور ایشان قیام خواهد داشت و همان نور محمد است که
کُنْتُ اَنَا وَعَلِیٌّ نُوْرًا بَیْنَ یَدَیِ اللّٰهِ قَبْلَ اَنْ یَخْلُقَ اٰدَمَ ... هر دو یک نور بوده اند و اولین جلوه ظهور حقند
و در حدیث است که فرموده اند اَنَا مِنْ ... و در روایتی وَالْخَلْقُ ... و در روایت دیگر نَحْنُ صَنَائِعُ اللّٰهِ وَالْخَلْقُ صَنَائِعُ لَنَا

گلشن بیست و ششم

و از جملهٔ این صفات ایشان است که فرموده است خشیت بقائم الکتاب فی خلقهم النقیه و از جهت فیض و بجمیع عوالم میرسانند از ارواح
و اجسام و جمیع اینها در ثوبیت او میمانند و باین معنی که مستعدند در آن امور که محل فعل و مشیت الهی میباشند چنانچه فرموده است و ما تشاؤن
الا ان یشاء الله فاعل در حقیقت جناب احدیت است که آن فعل از آن محل خاص ظاهر میشود و این ارواح طاهره و مظهره بالذات عدم محض
و با فاضهٔ او محل و مظهر افعال او شده اند و از جهت بشریت و جسمانیت ایشان است که جناب احدیت تنبیه فرموده است قل انما انا بشر
مثلکم یوحی الی و همچنین لما قام عبد الله فرموده تا اینکه تنبیه کند باینکه او مظهر کمالات الهیت است چنانچه حضرت صادق ع فرموده اجعلونا
لنا ربا مربوبا الیه ثم قولوا فی فضلنا ما شئتم و حضرت امیر المؤمنین ع فرموده نزلونا عن الربوبیة ثم قولوا فی فضلنا ما شئتم و فرموده است
و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی پس پیغمبر را رمی او را بخود نسبت داد چه آن حضرت محل ظهور فعل او بود و در جای دیگر فرموده است
یوم یجعل الله اضاء له کل شیء پس این فقره صریح است که باشیا ضوئی که عبارت از وجود است افاضه شده است و این فقره
صریح است بر مذهب فرق المتألهین چه آنها قایل بقیام وجود بر اشیا نیستند و همچنین مشعر است برد قول متصوفه چه آنها قایل بتعدد
وجود نیستند و حال آنکه لفظ ضیا مشعر است بتعدد کما لا یخفی و در کتاب حیات القلوب و جلاء العیون و غیره حدیث طولانی از ابن عباس از
حضرت امیر المؤمنین ع منقول است که مضمون آن حدیث علی طریق الاجمال این است که اول صادر از واجب تعالی نور محمدی ص است و از آن نور
دوازده حجاب خلق شده که مراد از دوازده حجاب ائمه اثنی عشر و از آن نور سایر اشیا از یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر و جمیع ملائکه و بهشت و
دوزخ و عرش و کرسی و لوح و قلم و سموات و ارضین و ما فیها خلق شده و خلاصهٔ آن حدیث این است که کل اشیا بعضی بلا واسطه و بعضی بواسطه
از نور محمد ص خلق شده اند و در اخبار وارد شده است که حضرت محمد ص و آل او تعلیم ملائکه نمودند تسبیح و تهلیل را و حضرت امام محمد باقر ع فرمود که جبرئیل
نازل شد بر محمد ص و گفت یا محمد ص بخوان پیغمبر فرمود چه بخوانم جبرئیل ع عرض نمود اقرأ باسم ربک الذی خلق یعنی خلق نورک القدیم
قبل الاشیاء و روایت شده است در خصال از جابر بن عبد الله که گفت عرض نمودم به پیغمبر ص که اول چیزی که خدا خلق کرد چه بود پس
فرمود نور پیغمبرت یا جابر پس خلق کرد از او هر چیزی پس نگاه داشت او را در مقام خود آنقدر که میخواست پس گردانید او را چهار قسم خلق
عرش را از قسمی و کرسی را از قسمی و حملهٔ عرش را از قسمی و خزنهٔ کرسی را از قسمی و نگاه داشت قسم چهارم را در مقام خوف آنقدر که میخواست پس
گردانید او را چهار جزو تا آنکه فرمود منتشر شد از این نور یکصد و بیست و چهار هزار قطره و از هر قطره پیغمبری خلق شد پس منتشر شد ارواح انبیا
خلق نمود از نفس ایشان اولیا و شهدا و صلحا را احادیث باین مضمون بسیار است و من حیث المعنی متواتر است و سالکین حکما و محققین عرفا
این امت هم که بعد از ایمان بمضمون اخبار مذکوره و غیره باعتبار حسن متابعت نبی و بنور ولایت ولی و الهامات و مشاهدهٔ حسینی قلبی نموده اند
و در رسایل و کتب خودشان مشاهدات قلبیه را نظما و نثرا بیان فرموده اند خلاصهٔ مشاهدات ایشان این است که جمیع موجودات مظاهر نبی و
ولی و ایشان بلا واسطه محل فعل الهی میباشند پس معنی کلام ایشان این است که احدی مظهر اسم ذات که الله باشد نشده است الا محمد و آل او
صلی الله علیهم و همهٔ انبیا بتوسط ایشان بمراتب عالیه که باید برسند رسیده اند و بدانکه محققان گفته اند که اشتراک وجود میانهٔ واجب و ممکن
اشتراک لفظی است چرا که وجود ممکن فعل واجب و ظل است و مباینت و غیریت میانهٔ فعل و فاعل ظاهر است و اشتراک او در ممکنات اشتراک
معنوی است پس ترجیح کرده اند محققین حکما و متکلمین اشتراک را چنانچه معلم اول گفته الواحد المحض هو علة الاشیاء و لیس کشیء من
الاشیاء و معلم ثانی گفته وجوده تعالی خارج عن وجود سایر الموجودات و لا یشارک شیئا منها فی معناها اصلا بل ان
کانت مشارکة ففی الاسم فقط لا فی المعنی المفهوم من ذلک الاسم و همچنین سایر حکما از این قبیل کلام بسیار دارند و باید دانسته شود
که هیچیک از انبیا نرسیده که دعوت بایمان تشبیهی نموده و خلق را بظهور خالق فرموده باشند بلکه همگی در کلمهٔ توحید و در نفی ارباب و اوثان دعا

سبحانه

سبحانه حق است قال الله تعالی قُلْ یَا أَهْلَ الْکِتَابِ تَعَالَوْا إِلَیٰ کَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَیْنَنَا وَبَیْنَکُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِکَ بِهِ شَیْئًا وَلَا یَتَّخِذَ
بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ و در اوراق و عرش ایشان نیز تهنیت است از بعضی شنیده
و از بعضی دیده ام که گفته اند اشیا را بواسطه قصور فهم عوام اسرار توحید را پنهان داشته اند یعنی و عوت زنار غیریت و غیرت که داشته اند و حیدند
پوشیده اند و دلالت کثرت کوشیده اند این کلام سقیم و غیر مستقیم است زیرا که زمره انبیا از حق داوری اند تبلیغ آنچه نفس الامر است و
برگاه نفس الامر موجود یکی بود و غیر او را وجود نبود چرا پوشیده داشته و بیا را برخلاف آن که داشته اند علی الخصوص احکامی که بذات و صفات
و افعال واجب الوجود تعالی تعلق داشته باشد اگرچه کوته نظران و ناقصان در فهم آن قاصر و در درکش عاجز باشند مشابه و محکم که متشابهات
قرآنی و آنچه در احادیث آمده است از متشابهات چه جای عوام که خواص هم در فهم آن عاجز و در درکش قاصر مع ذلک در اظهار آن ممنوع
نشده اند و خلط عوام مانع اظهار آن نگشت و آنچه از برای ترقی سالک بمقام عالیه ضرور است توحید شهودی است نه توحید وجودی یعنی سالک را
باید مطلوب و مقصود غیر از ذات مقدس امری دیگر نباشد و بالمره التفات با ما سوی قطع شود تا شرک طریقت مندفع گردد و در روز که خورشید آفتاب
باشد ستاره ها دیده نشود و نفع دو بینی حاصل شده است هر چند ستاره ها موجود باشند مقصود آن است که التفات غیر از آفتاب با
ستاره خواه موجود باشد و خواه معدوم بلکه کمال در صورتی است که اشیا موجود باشد و سالک از شدت گرفتاری که بمطلوب حقیقی داشته باشد
التفات بغیر ننماید و هیچ شی در دیده بصیرت او نیاید و اگر اشیا موجود نباشند فنا از کجا متحقق شود و فانی از کجا گردد آمدیم بر سر مطلب بدانکه این وجود
لابشرط شیء که فضل الله است مسمی است در نزد عرفا باسما بسیار مثل مقام ولایت کلیه مطلقه و مقام او ادنی و مقام سر و مقام علت و عقیده الحقایق
و نور الانوار و نقطه و مقام وحدت چنانچه فرموده است وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ و تَنَزَّلُ الْمَلَائِکَةُ وَالرُّوحُ فِیهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ کُلِّ أَمْرٍ
وَکَذَٰلِکَ أَوْحَیْنَا إِلَیْکَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا و ایجاد و اعدام و آنچه لابد للایجاد و الاعدام از برای نظام تقیید و اطلاق سلسله وجود کلا و جزءا ضرور است
قایم باوست و اوست قایم بحق چنانچه تفسیر نموده اند بامر آنفا لعظمته کل شیء یعنی قبول شیئیت کردن اشیا را ایجاد و فانی گردانیدن
آنها را اعدام و تقلب فیها بتعظیم امر اوست که مطلق موجودات فی ذاتهم عدمند و یارای تمرد از خواسته امر او نسبت ندارند نمودگری الشمس
وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَکَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِینَ. بیت بانگ تعالی زنده دارد فرش را
گر نمازی کند از هم فرو ریزند قالبها چه ذوات موجودات من حیث المجموع بجهت امکان ذاتی ابتدا و ابدا مقهور و مغلوب امر بیان است
اوهیا مستغرق وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ و سلطنت حق را جلالیست که هیچ چیز با او نسبت ندارد زیرا که بود و نبود هر دو
در جنب کبریای حق یکسان است که کَانَ اللَّهُ وَلَمْ یَکُنْ مَعَهُ شَیْءٌ و اینکه عارفی گفته الآن کما کان حق گفته زیرا که در آن مقام همه اشیا معدوم
و مستهلکند چنانچه ماثور است در تفسیر الله اکبر معنی فرموده اند که مراد اکبر من ان یوصف است اما ضد وجود بجهت معیت قیومیت است
با همه اشیا که مَا یَکُونُ مِنْ نَجْوَىٰ ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَىٰ مِنْ ذَٰلِکَ وَلَا أَکْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَیْنَمَا
کَانُوا ثُمَّ یُنَبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا یَوْمَ الْقِیَامَةِ إِنَّ اللَّهَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ و در کافی از حضرت صادق ع روایت کرده است در تفسیر آیه که مراد آنست که حق
باری تعالی با ایشان است با حاطه علم او نه بذات خود زیرا که اماکن محدود و نه محدود و اربعه پس اگر ذات با آنها باشد لازم آید محدود بودن
او سبحانه و تعالی و او همه چیزها را از عدم بوجود آورد و نگاه میدارد تا بخواهد و منقلب میسازد چنانچه بخواهد و فانی میسازد و بهر وقت
و بهر کیفیت که بخواهد و حق تعالی دارای آنهاست و با آنهاست که همه مسخر قدرت و در پنجه تقدیر و مدبر تدبیر او انقیاد دارند و اثر و سبب
با و تعالی بر پا شد مع کل شیء لا بالمقارنة و غیر کل شیء لا بالمزایلة و فقره صحیفه کاملة شاهد است که ذلت لقدرتک الصعاب
و تسببت بلطفک الاسباب و جرت بقدرتک القضاء و مضت علی ارادتک الاشیاء فهی بمشیتک دون قولک موتمرة و بارادتک

گلشن بیست و شش

(۵۰۰) دُونَ بَیْنِهِ وَبَیْنَکَ مُنْتَزَحٍ حِجْرَةٍ پس مجموع من حیث المجموع عوالم ونشآت وما فیها وما بینها بیک امر کن وجودی بغیر لفظ وآن لفظ
که ناشی از اراده حق سبحانه است بلا توهم حدوث در ذات کل فی مقامه موجود شده اند که اِنَّمَا اَمْرُهُ اِذَا اَرَادَ شَیْئًا اَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ

نظم

آنچه زاید ز عالم امر است   وآنچه گویی همه از امر است
خرد و جان و صورت مطلق   همه از امر دان و امر از حق
آتش و آب و باد و خاک و فلک   زیر شش عقل و جان میانه ملک
هرچه هست زیر امر جبار اند   همه بر وفق امر در کار اند
همه مقهور و قدرتش قاهر   صنع او بر ظهورشان ظاهر
گر و یک امر جمله را داد ار   همگنان آمدند در پرکار

در کتاب روضة الجنان وغیره از حضرت صادق مروی است که تُفْضِلُ نُورُنَا مِنْ نُورِ رَبِّنَا کَشُعَاعِ الشَّمْسِ مِنَ الشَّمْسِ همچنین از حضرت امیر المؤمنین مأثور است که بِالْبَاءِ ظَهَرَ الْوُجُودُ وَبِالنُّقْطَةِ تَمَیَّزَ الْعَابِدُ عَنِ الْمَعْبُودِ وَاَنَا نُقْطَةٌ تَحْتَ بَاءِ بِسْمِ اللّٰهِ فرموده است حضرت رسول کُنْتُ نَبِیًّا وَآدَمُ بَیْنَ الْمَاءِ وَالطِّینِ در بدو وَلِی مَعَ اللّٰهِ وَقْتٌ لَا یَسَعُنِی فِیهِ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ در عوم مبین این مطلب است مضمون این دعا شاهد عاست که اَمَنْتُ بِسِرِّ آلِ مُحَمَّدٍ وَعَلَانِیَتِهِمْ وَظَاهِرِهِمْ وَبَاطِنِهِمْ وَاَوَّلِهِمْ وَآخِرِهِمْ و در دعای رجبیه مذکور است لَا فَرْقَ بَیْنَکَ وَبَیْنَهُمْ اِلَّا اَنَّهُمْ عِبَادُکَ

بیت

صنعهای خدائی جه بود او   ولی گفتن نشاید خدا او

پس باید وجوب الیقین معرفت ایشان را حاصل باید نمود مَنْ عَرَفَکُمْ فَقَدْ عَرَفَ اللّٰهَ وَمَنْ جَهِلَکُمْ فَقَدْ جَهِلَ اللّٰهَ وَمَنْ اَحَبَّکُمْ فَقَدْ اَحَبَّ اللّٰهَ وَمَنْ اَبْغَضَکُمْ فَقَدْ اَبْغَضَ اللّٰهَ واین معرفت موقوف بر ادراک اراده است قبل از جمیع نورانیت را در قلب خود مشاهده نماید چنانچه در روایت ابو خالد که در کافی مذکور است که فرموده اند وَاللّٰهِ یَا اَبَا خَالِدٍ لَنُورُ الْاِمَامِ فِی قُلُوبِ الْمُؤْمِنِینَ اَنْوَرُ مِنَ الشَّمْسِ الْمُضِیئَةِ بِالنَّهَارِ وَهُمْ یُنَوِّرُونَ قُلُوبَ الْمُؤْمِنِینَ وَیَحْجُبُ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ نُورَهُمْ عَمَّنْ یَشَاءُ فَتُظْلِمُ قُلُوبُهُمْ الحدیث در حدیث وارد است از سلمان و ابی ذر رضی الله عنهما از امیر المؤمنین که فرموده اِنَّ مَعْرِفَتِی بِالنُّورَانِیَّةِ مَعْرِفَةُ اللّٰهِ وَمَعْرِفَةُ اللّٰهِ مَعْرِفَتِی وَهُوَ الدِّینُ الْخَالِصُ الحدیث

واز این کلام معجز نظام مستفاد میشود که مؤمن ممتحن کسی است که او امام را بنورانیت شناخته باشد ومعلوم است که مراد از نور نور حسی مانند نور شمس و قمر وسایر کواکب ونار نیست بلکه مراد نور عقلی مجرد از ماده وجسمانیت است وهر گاه مراد نور حسی نباشد ونور مجرد باشد نور در اینجا مراد با روحانیت است چنانچه حضرت رسول تعبیر از حقیقت خود بهر دو عبارت فرموده است که اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ نُورِی ودر مرتبه دیگر فرموده اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ رُوحِی پس مراد از مقام نورانیت امام مقام روحانی تجرد کلی آن حضرت است که مقام اول مبدعات است ودر آن مقام همگی متحد اند چنانچه فرموده اَنَا وَعَلِیٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ وجناب ولایت مآب در خطبه بیان فرموده که کُلُّنَا وَاحِدٌ وَاَمْرُنَا وَاحِدٌ نَحْنُ شَیْءٌ وَاحِدٌ در کافی وارد شده است از ابی المعزا که قال ابو جعفر اِنَّ اللّٰهَ خِلْوٌ مِنْ خَلْقِهِ وَخَلْقُهُ خِلْوٌ مِنْهُ وَکُلُّ مَا وَقَعَ عَلَیْهِ اسْمُ شَیْءٍ فَهُوَ مَخْلُوقٌ مَا خَلَا اللّٰهَ وایضا روایت شده از زرارة بن اعین قال سمعت ابا عبد الله یقول اِنَّ اللّٰهَ خِلْوٌ مِنْ خَلْقِهِ وَخَلْقُهُ خِلْوٌ مِنْهُ وَکُلُّ مَا وَقَعَ عَلَیْهِ اسْمُ شَیْءٍ مَا خَلَا اللّٰهَ فَهُوَ مَخْلُوقٌ وَاللّٰهُ خَالِقُ کُلِّ شَیْءٍ گفته میشود خِلْوٌ مِنْ کَذَا یعنی خالی میباشد از او واین حدیث باطل میکند رایهای طوایف کثیره را از مردم اول قول اشخاصی را که گمان نموده اند باینکه ممکنات عوارض وجود حقیقی او باری تعالی میباشند دویم قول اشخاصی را که قایلند باینکه صور معقوله قایمند باو تعالی سیم قول اشخاصی را که گمان نموده اند باینکه خدای تعالی موصوف میشود بطبایع اموری که موجودند در خلق چهارم رای اشخاصی را که گمان کرده اند که وجود حقیقی که جزئی حقیقی میباشد در اعلی مراتب شدت میباشد ومشتمل است بر جمیع مراتب باعث خود از موجودات ممکنه پنجم قول اشخاصی را که اعتقاد بسنخیت واجب تعالی با ممکن نموده اند وقول باینکه خدا اصل همه است از برای ما وغیر اینها از آرای باطله اما خلق خلق از او تعالی باطل میکند آرای ملاحدین از طریقه خدا را که جماعت چند میباشند مثل قول باینکه خدا حلول میکند در هیاکل اولیا یا متحد میشود با ایشان وهمچنین قول نصاری ویهود درا

حرف الواو

وباطل میکند مذهب قائلین باینکه وجود حقیقی که مبدا است منبسط شده است بر هیاکل ممکنات و اینکه ممکن حق شده است و اینکه وجود علی یعنی
نازل منزله است در ممکنات افراد او میباشند و اما برد و حکم باطل میکند قول اشخاصی را که گفته‌اند ممکن است جمع نماید خالق و مخلوق امر را
با حکم واحد را و از این جهت است که فرموده کل ما وقع علیه اسم شیء ای سواء کان من الامور العقلیة او غیرها پس او مخلوق است سوی
تعالی پس مراد از مشهور از ممکنات که وجود بدیهی التصور که عبارت از هستی مطلق باشد از عرضیات است نسبت بواجب و ممکنات هم باطل
چنانکه ما سوی الله است غیر ما سوی الله مخلوق است و واجب که باید خالی از مخلوق باشد پس باید او در واجب نباشد چه او شیئی است خلاف
اشیاء و نیست و اثر حکم در احکام اشیاء و لیس کمثله شیء و هر یکی از احکام بعضی و شده تمام چنانچه کلینی در کافی و شیخ صدوق در کتاب
توحید روایت نموده است از هشام بن عبد الحکم عن ابی عبد الله علیه السلام قال للزندیق حین سئله ما هو قال هو شیء بخلاف الاشیاء ارجع بقولی
الی اثبات معنی و انه شیء بحقیقة الشیئیة وصلی الله علی محمد و آله اجمعین ذکر ورامین بلوکی است دلنشین از بلوکات
طهران و حاصلش فراوان و آبش معتدل و هوایش بگرمی مایل قرای آن هموار واقع و سمت شمالش گرفته و سایر اطرافش واسع آن
از طهران در مرحله دور و دهاتش بغایت معمور و مردمش از قدیم الایام شیعه امامیه بوده‌اند مکرر مشاهده شده است ذکر ورکان دهی
جوشقان است قالین ممتاز در آنجا بافند و قریب دوازده پاره قصبه دارد و از کاشان دو مرحله دور و قرای آن معمور است اگرچه راقم قریه
ورکان را مشاهده نکرده اما بلوک جوشقان بنظر رسیده است و اهل آنجا را بسیار دیده مردمش شیعی مذهب خالی از شرارت نباشند
ذکر وزوان بفتح واو و سکون زا معجمه و واو ثانی مع الالف و سکون نون ناحیه ایست از قهستان قم و ملکی است خرم آبش خوشگوار و هوایش
سازگار گویند بیست پاره قصبه در او است و باغات فراوان دارد و آن ناحیه تعلق دار دیوانیان فرشش خوش اگر سرو سیرش بغایت ممتاز است راقم
بعضی از قرای آنجا را دیده است مردمش بکلی شیعه امامیه‌اند ذکر وزیرآباد نام چند موضع است یکی قریه ایست در دو فرسخی شیراز و قریب
صد خانه در او است و آبش از قنات و هوایش مانند شیراز دویم قریه ایست در دو فرسخی شهر کابل سمت شمالش واقع قریه خوب و آب و هوایش
مرغوب است سیم قصبه ایست در پنج منزلی لاهور و اکثر مستغلاتش معمور است قریب ده هزار باب خانه در او است و چند پاره قریه مضافات او
در زمین هموار واقع و جوانب آن واسع آن قصبه را حکیم علاء الدین خان مخاطب بوزیرخان در زمان ملوک گورکانیه احداث نموده است مردمش
اکثر هندوان و دیگر مسلمانند راقم بر سه وزیرآباد رسیده و دیگر بر سه مشاهده کرده است ذکر ولندیز بفتح واو و لام و سکون نون و دال مکسوره و یا
و سکون زا گویند ولایتی است از فرنگ و بعضی گویند نام طایفه ایست از طوایف نصاری راقم طایفه ولندیز را دیده اما ولایت آنها بنظر نرسیده
ذکر وندیک بفتح واو و نون و دال مع الیاء و سکون کاف عربی ولایتی است از کشور فرنگ قریب بملک روم ایلی هوای آن دیار
سرد است اگرچه راقم ندیده وندیک را اما مردمش بسیار مشاهده گردیده و احوال آنجا را مکرر شنیده است که چندان تعریف ندارد

گلشن بیست و هفتم در بیان حرف ها بر ضمیر خورشید نظیر علمای ماهر و بر رای قمر اعتلای فضلای نزدیک و دور مستور نماند که تراب
اقدام اولیاء الله و مخلص مقربان آگاه و معتقد عارفان معارف سبحانی زین العابدین بن اسکندر شیروانی در حرف ها آنچه بلاد و دیار دیده و از
ارباب تحقیق شنیده معروض میدارد ذکر هاشمیه نام قصبه چند بوده یکی در قرب کوفه که جناب امیر بنا فرموده دویم در جنب قاهره
مصر که او را یکی از ملوک فاطمیه احداث نموده اکنون هر دو خراب است ذکر هارون آباد بلوکی است بهجت بنیاد از توابع کرمانشاهان
و از مضافات کردستان قریب چهل پاره قریه معموره دارد آبش بسیار و هوایش سازگار و اکثر دهات آن در زمین هموار اتفاق افتاده و طرف جنوب
و شمالش گرفته دو طرفش گشاده و خاکش حاصلخیز و مردمش کرد و از ایل [illegible] و از جبل پرند مکرر مشاهده شده است آن بلوک مابین بغداد
و کرمانشاهان واقع است ذکر هاشم آباد نام چند قریه است یکی در فارس و دیگر در عراق و دیگر در خراسان هیچیک

گلشن بیست و [illegible]

چندان معروف است ذکر جهرم شهری است در عربستان ... دیده نشده مردم آنجا را ... گروه ...
ذکر جرم مردمش گرم ... و عمارت ... است از قصبات فارس است ... خوب ...
اهلش ... مذهب ... ذکر هرات شهریست ...
... ربع ... آبش خوشگوار و هوایش سازگار ... هوای آنجا گفته اند لو جمع تراب الاصفهان و ...
الهرات ... از شعرای عجم در تعریف آنجا گفته نظم گر کسی پرسد ترا از شهرها خوشتر کدام
در جواب او راست خواهی گفت ... این جهان را چون دریا دان خراسان را صدف در میان آن صدف شهر هری چون گوهر است
طولش ... صد ... از جانب ... دلگشا و قرای ... و باغات خرم و بسیار
چون اسم آن شهر در میان کوه ... تخمینا چهار فرسخ گشاده است طولش بیست و پنج فرسخ و از طرف مشرق
بسوی مغرب واقع شده و جمیع آن ... و آنچه دل خواهد ... است هفت نهر بزرگ در آن زمین جاری در اکثر قریهای آن دیار
سار ... و فواکه سردسیرش ممتاز و خربزه و انگورش ... است ... ارزان است در بنای هرات
اختلاف بسیار است مؤلف تاریخ هرات گفته نخستین شهری که در آنجا بنا کردند شهر پوشنگ بود و او در چهار فرسخی شهر هرات بوده و پوشنگ
بن ... بن نمرود بن کنعان او را احداث نموده و باسم خویش موسوم فرموده و عربان پا را با فا تبدیل کرده فوشنگ گفتند بعضی گویند
پوشنگ را هوشنگ بن سیامک بن کیومرث بنا کرده و شیخ ثقة الدین عبدالرحمن که جامع تاریخ هرات قدیم است اسباب بنای
هرات را ... گفته اول آنکه در زمان سابق پادشاه ظالم و ستمگر بود و همواره دست تعدی بذیل عرض و مال مردم دراز مینمود
از کثرت ظلم او مردمان دلگیر شدند و بسبب محنت و فاقه و گرسنگی و ظلم آن ستمگر از جان سیر آمدند لاجرم باتفاق یکدیگر با خاطر مشوش دل
بر خلاف آن ظالم قرار دادند و دست عیال خود گرفته قدم بوادی جلا و فرار نهادند و اکثر خدم و حشم و طوایف امم از مملکت او متفرق
شدند و در اطراف عالم پراکنده گردیدند و قریب پنجهزار خانه از صحرانشینان قندهار بعد از قطع مراحل بولایت غور رسیدند و موضعی که اکنون بابه
مشهور است وطن ساختند و بمقدار استعداد خویش خانهای مرغوب در آنجا پرداختند بعد از چندی شوهر دختری که شخصی بکارش ...
... بود حامله گشت و میان ایشان نزاع عظیم و کدورت عاقبت وخیم روی نمود اعیان قوم و اشراف قبایل جهت اصلاح جانبین خواستند که
آن ... و بنابر عدم کفویت خویشان دختر بدان وصلت رضا ندادند آخر الامر کار ایشان از معارضه بمجادله کشید و جمعی کثیر از
طرفین بقتل رسید چنانچه از لوازم جدال و قتال است یکی غالب و دیگری مغلوب گردید و طایفه مغلوب شکست یافته از آن محل بیرون آمدند
در ساحل ... که اکنون برود ملان مشهور است بموضعی که ... علویان میگفتند ساکن شدند سالهای فراوان در آن مکان میبودند و آنجا
غالب بر ایشان تحکم و تطاول مینمودند و چندگاه از اهالی و حواشی ایشان مراعی و مواشی برسم باج و خراج میبردند و ... بر آن بیچارگان
ظلم و ستم میکردند چه که ایشان را حصن حصین و ملجاء متین نبود از روی عجز و اضطرار بدین ذلت و احقارت در داده تا آنکه اولاد و اعقاب ایشان
موفور و اتباع و اشیاع آن طایفه نامحصور گشت و عدد ایشان از الوف و آلاف اطراف و اکناف در گذشت در میان ایشان زنی بود مردصفت
در غایت حسن و جمال و نهایت فضل و کمال نام او شمیره بنت ... از نژاد کیومرث بود و در جمیع آن قبایل حکم مینمود روزی جمعی ساخته با اعیان قوم فرمود
تا چند خواری و محنت و باج گذاری کشیم و تا کی زهر تحکم آن طایفه چشیم اگر شما فرمان مرا ... و از رای و تدبیر من ... باشد که روزگاری
شما را از ذلت و خواری بیرون آرم و ... جرات شما ... گذارم تمامت قوم از پیر و جوان یکدل و یکزبان قبول کردند
و مراسم دعا و ثنا بجای آوردند آنگاه شمیره گفت مصلحت آن است که چهار ساله وجوه آینده را بدان قوم رسانیم و بهر نحوی که باشد ایشان را

[illegible] هرات

رضا

چون اگر امروز ایشان طلب مال نمایند با فقیری و قلت مال که به ما از بی دستی باشند مال آن جهت که جهت حسن قلعه قلعه

استعمال نمایم پس اسطبری آن کرده مکرر بوده ایم چون بر این اندیشه متفق شده شمیرا کیتی با علامه که از فنا آن بسنگام عمل آن قلم

بجهت ارسال نمودیم چون آنگاه که ما از کار عمال آن با مال ارسال جهت تحصیل مال و مال می آیند و آلان تا در جهت بیان خشت شمار شما به بنا

و تزیین عمارت نشیمن قلعه به ایشان بسپاریم با بندگان آن آب اکرنا با جهت فعالیت نمودیم اکنون و اعیان آن است که چهار سال از جا

بجهت ارسال نمایم تا علاوه بندگان عالی و اسپهبد گرد آنی و رعایا بار بی آنی حاصل شد بیا علامه این نهضت که شمیرا شده و ملک چون به گرانی تمام

که از ترا و روشنگ به جهت تحصیل آن وجوه ارسال نمود چون شمیرا با تسلیم مال فراغت یافت با عمارت قلعه شمیران آنکه طرف شمال است با

بنا نمود و بارو چون کوه و برج ها بشکوه و دیوار استوار به فرسنگ طول طرح انداخت و چهار فرسنگ در دوازده دروازه آهنین بساخت و بهر جانب با ده برج

نمود و آنچه لازم حصانت و متانت بود رعایت فرمود و چون بعد از چهار سال باز زمان بیا علامه طلب مال آمد آن دیوار شایگان حصار بلند

مکان را مشاهده نمودند بجهت بیا علامه آمده چگونگی را معروض کردند چون بیا علامه آن سخنان را بگوش هوش جای داد و دیگر کسی طلب مال نفرستاد

پیش ایشان و آن قوم در قلعه شمیران سالهای فراوان فارغ البال و آسوده حال بماندند تا زمان دولت منوچهر بن ایرج بن فریدون رسیده و اولاد

ایشان بسیار و اعداد آن فرقه بسیار گردید و در آن اوان ملک ایشان خرنوش نام از فرزندان سام بن نریمان بود جمعی از عقلای قوم خود او

آمده عرض نمودند که از عدل و احسان ملک امیدواریم که به پادشاه مکتوبی ارسال داشته اجازت حاصل نماید که شهری بنا کنیم که ما را در آن

مکان با مکان سکونت میسر گردد خرنوش بنابر التماس ایشان عریضه خدمت منوچهر نوشته ارسال گردانید بعد از چند گاه جواب عریضه مشتمل بر ایجاب

ملتمس ایشان بازرسید این مقدمه در زمان حضرت موسی علیه السلام بوده و از آن وقت تا حال که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست گویند سه هزار و شصت و هفت

سال گذر نموده است بعد از استحصال رخصت ملک خرنوش نیرودی جوش بطالع فرخنده و بنای شهر قند زرا احداث نمود و دوازده دروازه یکی از جانب

جنوب و دیگری از طرف شمال در نهایت وسعت تمام فرمود چنانکه شهر شمیران در میان قندز اتفاق افتاده و محمد حسن بن اسفندیار اهالی شهر شمیران

بدان حصار انتقال کردند پس از مرور ایام و کرور اعوام کثرت اقوام بکمال رسید در آن روزگار رخاوش نام شهریار آن دیار گردید بعد

طایفه از آن شهریار درخواست نمودند که از حسن التماس نماید که وسیعتر از قندز شهری احداث کنند بعد از حصول اذن اشراف قوم جمع گشته

بر آن اتفاق نمودند که شانزده هزار فعله و چهارصد استاد حاضر شوند تا بعد از تحقیق و تعیین ساعت وقت بکار مشغول کردند منجمان تقویم بدست

حاضر و خلایق خشت ها به دست منتظر بودند که چون اهل نجوم اعلام نمایند بیکبار از چهار طرف بنیاد شهر کنند مقارن آن حال عورتی ناپسند

که ناگاه کودکی چند گرد دهان بوده فرار کرد آن عورت بیطاقت شده آواز بر آورد که بشنیدند بیکبار شانزده هزار کس قبل از دخول آن ساعت

که اختیار افتاده بود بطالع ثور خشت ها را انداختند از رخاوش و از این بلند رکن در پریشان خاطر ساختند چون بار رخاوش از اهل نجوم استفسار

طالع نمود منجمان عرض نمودند که صاحب خانه زهره واقع شده و مریخ ناظر او است از دلایل احکام او معلوم میشود که مردم این دیار عشرت دوست

و خوش الحان و جنگجوی و پهلوان صفت باشند و ابنای ایشان از طفلی پردل و قوی زهره شوند و بسیار از ملوک و گردنکشان در این مکان متوطن

گردند چون خانه دوم که بیت المال جوزاست و بیت المال در دست ساکنان این دیار قرار نگیرد و آنچه بدست آورند در دست آن نماند غریب دوست

باشند و هر کس قصد مرور در این بلده آید تا سکونت نماید و هر کس به خرابی و پریشانی اهالی آن کوشد در اندک زمانی بر افتد رخاوش بعد از استماع

این کلمات فی الجمله تسلی یافته فرمود که تا خلایق بکار عمارت پردازند و عمارت آن را اتمام سازند پس شانزده هزار کس مدت هشت سال به عمل

آن کار کردند تا دیوار شهر را بالا آوردند و چهار سال ترک نمودند تا بانشسته آنگاه هشت سال دیگر عمارت بالا تر دیوار نمودند عرض دیوار را ده

ذرع و بلندی آن را چهل و پنج ذرع معتبر کردند چون پادشاه آن وقت گوبند ترسا بود لهذا بر هر برجی صلیبی ساخته و از درون و بیرون خاکریزی بسیار عظیم

برآوردند

نامیده و تحقیق آنست که این قسمت را جدید نقل کرده اند که گردون پیشینیان بنا نهاده ... کرده ... این ... است
در میان ... بوده و از آن زمان تا حال هزار و هفتصد و پنج سال گذشته است دوم آنکه هرات نام دختر ضحاک بوده و آن شهر را احداث
کرده بنام خویش موسوم نموده است سیم آنکه هرات نام بانی بوده و اعتضاد آنست که ذکر او در قصه آن بعید مذکور است چهارم
آنکه هرات را پیغمبری از پیغمبران آسمانی بنا کرده است پنجم آنکه بانی هرات اخند کس ساخته اند بنیاد وی کیکاوس دیوار بنیان
کشیده و از این دو اراب چیزی بر آن افزوده و اسکندر رومی دیوار بیرونی آنرا برکشید و اشک بن دارا در عمارت آن کوشیده و این
رباعی را در بنای هرات گفته اند رباعی لهراسب نهاد و اصل هری را بنیاد گشتاسب ز ارد بنای دیگر بنهاد بهمن ز
عمارتی در کرد اسکندر رومی بهمه داد بیاد ششم آنست که ابو الحسن ... روایت کرده است از ابو الحسن انصاری و او
از ابو الحسین شیبانی و او از جد خود منصور بن عبد الحمید و او از امامه الباهلی که حضرت رسول فرموده که بدرستی که حق تعالی را در خراسان
شهری است که او را هرات خوانند حضرت الیاس و ذو القرنین آنرا بنا کرده اند و حضرت باری تعالی بر آن شهر برکت خواسته نقل است که شیخ ابو المظفر
یاسینی را بگفت روزی بر باره هرات سوار گشته بودم و اندیده بعبرت بر احوال ماضی تفکر میکردم ناگاه حضرت را دیدم مرا گفت در چه کاری
گفتم در اندیشه این روزگار در طول بنای این باره استوار آنحضرت بمن فرمود که ای محمد این موضع را دریای آب یاد دارم و بعد از آن خشک
دیده ام آنگاه خارستان گشته و بعد ضیاعی شده تختها گشته و با چنین شهری شده که مشاهده میکنیم و نیز فرمود که موضع هرات دریای ذخار بوده
و آن زمین که بازار سوق هرات است در سالی چندین ... در آنجا غرق ... شکسته شد و جایی ... بود که هر کشتی که آنجا رسیدی غرق
گردیدی پوشیده نماند که شهربندی که اکنون معمور است طرف جنوبی شمیران ... افتاده و قلعه اختیار الدین که سر باوج فلک
کشیده و دروازه های ... برج شمال که ... قلعه ... هفتم آسمان گردیده و داخل شهر بند در درون است و متصل باره شمالی شهر است و شهر
... و دور ... دروازه ... در ... ملک ... و در اندرون چهار بازار است از هر دروازه تا
سوق ملک ... بازار است که بنام چهار ... و مجموع دکاکین مسقف و در جوانب آن کاروانسراهای مکلف است و از خارج
دروازه ... بازاری ... تا آخر سواد شهر و آن تخمیناً یک فرسخ طول داشته در فترات افاغنه و نادر شاه در ایام خراب گشته است
و مسجد جامع که بوضع غریب ساخته اند در اندرون شهر واقع است فی شهور پانصد و نود و هفت هجری سلطان غیاث الدین محمد بن سام آن مسجد را
عمارت ساخت و رفعت در کمال وسعت و عظمت اتمام گردانید که تا حال معمور و آباد است بر دانایان حوادث روزگار مخفی نماند که شهر هرات حوادث
روزگار و نوایب لیل و نهار بسیار دیده و ذکر بعضی آنها میپردازد اول حادثه که بدان ولایت روی نمود فتنه الغیریان بوده که در سنه صد و
چهل و هجری ایشان ظهور نموده و سیصد هزار مرد بودند و حاکم هرات از قبل منصور عباسی ... که از اهالی بود ایشان هرات را محاصره کرده
و این خبر بمنصور رسید و او معاذ بن مسلم را بامداد او ارسال گردانید بعد از تلاقی فریقین محاربه عظیم واقع شده و قتل با فراد ... رسید دوم
حادثه خوارج بود که در سنه دویست و شش هجری ظهور نمودند و سرکرده ایشان حمزه نامی بود و عبدالله بن عبد الرحمن محاربت و دفع آن جماعه
از نشابور بهرات ... ایلغار کرده و در اثنای راه ... انبوه بعبد الله پیوسته آهنگ جنگ خوارج نموده و در صحرای کارزارگاه که اکنون
بکارزارگاه مشهور است حرب عظیم و قتال صعب کردند و جمعی کثیر از دو طرف بقتل رسیدند آن مقتولان را در هفت چاه دفن نمودند
مردم بزیارت آن مقام رفته تبرک میجستند بعد رفته در آنجا خانه ها ساختند و کار بر کندند تا وقتی که شیخ اسمعیل صوفی که بشیخ عمویه مشهور است
مسجد رباطی متصل بکرکه بنیاد نهاد و چون متقرب الباری خواجه عبد الله انصاری بدان مقام میل داشت مردم بموافقت آنجناب عزیزان خود را
در آن مکان دفن میکردند و چون آن شیخ بزرگوار وفات یافت در آنجا دفن کردند بعد از آن بسیاری از اهل الله در آن محل آسوده اند و شیخ عبد الله

خلف

خلق تلف شد و بیشتر [illegible] آنجا مدفون گشت سیم حادثه قحط و غلا بود که در [illegible] شهور سنه چهارصد و نود و یک هجری در ری [illegible] صد هزار مرده

و از بعد [illegible] مردم می [illegible] و چندین هزار [illegible] خورشید چهره [illegible] جان دادند و در کتب تواریخ مذکور است که حساب آنها

بجز خدا تعالی کسی نداند چهارم حادثه چنگیزخان بود که در سنه ششصد و هفده هجری ظهور نموده در تاریخ ملوک کرت [illegible] نوشته که

تولیخان پسر چنگیزخان قصد هرات کرد نخست [illegible] را ایلچی فرستاده و با اهل هرات پیغام داد که ملک [illegible] یا مال

[illegible] شما باید [illegible] از قتل عام [illegible] امان یابید در آن ایام از طرف سلطان جلال الدین خوارزمشاه ملک شمس الدین حاکم هرات

[illegible] عدالت گستری و شجاعت [illegible] چون ایلچی تولیخان [illegible] رسید به حکم [illegible] ملک شمس الدین ایلچی

به قتل آورده دست به قتال کردند تولیخان بعد از شنیدن این احوال مصمم جدال شده فیمابین محاربه عظیم دست داد و بسیاری از سرداران

سپاه تولیخان کشته شدند در مدت هشت روز [illegible] قضا را تیر [illegible] ملک شمس الدین [illegible] مردم شهر [illegible] شدند قومی صلح و قومی جنگ

مایل گشتند چون قضا مبرم و قدر محتوم بود شهر را بدست خود داده [illegible] و قتل و غارت بر روی خود گشادند پس تولیخان خلق آنجا را به چهار قسمت

کرده هر قسم آنرا به دروازه [illegible] و تمامی آنها را به قتل آوردند در تاریخ سراج منهاج مسطور است که [illegible] ششصد هزار کس کشته شدند و

قریب به صد هزار دختر باکره و مهر منظر را به اسیری بردند [illegible] تولیخان [illegible] کسی [illegible] هنوز دویست

هزار کس باقی بود و قولی دیگر در گرفتن هرات [illegible] قریب [illegible] تولیخان بعد

از قتل و غارت فراوان حکومت آنجا را ابوبکر حنفی داد و از خصوصان خود منکتای نامی را [illegible] و بعد از هشت روز روی توجه به صوب دیگر

آورد ابوبکر و منکتای ابواب شفقت و رأفت بر روی خلایق [illegible] بازماندگان [illegible] ایشان [illegible]

عمارت قیام و اقدام [illegible] ترتیب سلاح و آلات حرب مشغول [illegible] آلات جنگ [illegible] که اگر [illegible] چنگیزی

بطرفی حرکت نماید [illegible] ملک ابوبکر و منکتای [illegible] ایشان را [illegible] قوت تمام و شوکت لاکلام حاصل کردند [illegible]

[illegible] در قتل عام هرات [illegible] روایت این است که مؤلف تاریخ هرات معین الدین اسفزاری

نوشته که [illegible] لشکر چنگیزخان قلعه کالیون را [illegible] هر چند سعی کردند [illegible] فتح آن قلعه [illegible] هرات

فتح کردند خبر [illegible] رسید که اهل هرات سلاح مهیا [illegible] ملک ابوبکر و منکتای را کشته اهل هرات [illegible] یاغی [illegible]

ساختند چون خبر به چنگیزخان رسید متعجب گردید [illegible] ایلچکدای نوین با هشتاد هزار سوار [illegible] حرکت کرد

و پنجاه هزار سوار و پیاده دیگر از خراسان و افغان جمع [illegible] متوجه هرات شده [illegible] شش ماه و هفده روز محاصره کرده [illegible] مردم سپاه

به قتل رسید [illegible] محصوران [illegible] اهل هرات [illegible] به قتال و جدال [illegible] صلح و مصالحه راغب شدند

عاقبت سپاه دشمن چون مور و ملخ هجوم آورده [illegible] حصار را سوراخ کرده شهر را گرفتند ایلچکدای [illegible] خلایق را [illegible] از تیغ گذرانید

[illegible] برج و بارو و خندق [illegible] یکسان برابر

نمودند و در کتب تواریخ مسطور است که [illegible] هزار و ششصد هزار [illegible] کشته شده بودند و چندین هزار دختر باکره و خورشید منظر

[illegible] چنگیزخان [illegible] دارالملک [illegible] ارسال نمود و چون ایلچکدای از شهر بیرون رفته در مقام [illegible] دو هزار سوار [illegible]

گردانید که اگر کسی مخفی شده باشد [illegible] ارسال نماید در این نوبت نیز [illegible] هزار نفر به قتل آوردند و بعد از سه روز [illegible] ایلچکدای مراجعت کرده [illegible]

بقیه [illegible] نفر در کهف و غار و گوشه و کنار پنهان شده بودند نجات یافتند و بعد از رفتن سپاه چنگیزی بدان شهر شتافتند چه دیدند [illegible]

[illegible] کشته [illegible] در هر مقامی [illegible] خاک [illegible] افتاده [illegible] بر زمین عدم نهاده [illegible]

بیت

بسبب ظلم از شهر و توابع اصحاب آنجا بودند و انقطاع صدا و زاری بر آوردند و شیون و سوگواری کردند بعد از آن چنین ... یک یک
کشته شدند و هر کسی که از جبال این جان برده بود شبها بیرون آمده بودند ایشان چهل کس به آنجا بودند در شهر آمده در مقابل گنبد آنجا
اندوخته بودند یکی را که شرف الدین خطیب نام بود بر خود امیر ساختند و مدت شانزده سال بیچارگی و دربدری در آن شهر گذران کردند در این مدت
غیر از آن چهل نفر در آن کشور کسی نبود تا آنکه اوکتای قاآن پسر چنگیزخان بر عمارت آنجا امر نمود **پنجم** حادثه طاعون بود که در سنه هشتصد
و سی و هشت هجری آن بلیه از کمین غیب ظهور نمود و حکما حدوث آن بلیه را از عفونت هوا و کثافات دانسته اند و اهل تحقیق از شومی ذمایم
افعال و قبایح اعمال شمرده اند گویا این مضمون حدیث وارد است و مولوی در مثنوی مضمون حدیث را نظم فرموده است **بیت**
ابر ناید از پی منع زکوة و ز زنا افتد وبا اندر جهات صاحب حبیب السیر گفته که در آن ایام کثرت اموات از خلایق به مرتبه بود از خاص
و عام که جلگاهی بیست و پنج فرسخ طول و چهار فرسخ عرض بنظر بیننده مجسم میشود لهذا اگر عفونت هوا پیدا شود در تنگنای بود و هم از غلبه مردم که
از اطراف و اکناف جمع شده بود هر آینه هر گونه افعال ناشایسته و اعمال ناپسندیده ظهور میشود و در تاریخ هرات مسطور است که در آن بلیه ششصد هزار
کس طریق عدم پیش گرفتند غیر از آنکه مردم بسیار در خاک مانده بی تغسیل و تکفین که شیخ زین الدین خوافی که یکی از مقبولان بود در دفع آن بلیه
بسی دعا نمود و الحاح کرد حتی بر زبان آورد که من جان خود را بجهت بندگان خدا فدا نمودم آخر چنان شد نیز جواهر ... چنین کرد **قطعه**
رحمة الله علیه الماضی که بردی قدم سپردی راحت جان بندگان خدا راحت خویشتن شمردی در آن
زمان شاهرخ میرزای گورکان در حدود قشلاق ری بود **ششم** حادثه امیر تیمور گورکان بود که بسبب مخالفت ملک غیاث الدین پیر
علی بن ملک معزالدین حسین چندین هزار نفر بقتل رسیدند و چندین هزار کس اسیر و دستگیر گردیدند و آن فتنه بزرگ بود که در آن زمان ظهور نمود
هفتم حادثه شاهی بیک خان ازبک بود که بعد از فوت سلطان حسین بایقرا در سنه نهصد و بیست و سه هجری ظهور نمود و شاهی بیک خان آن
ولایت را متصرف گردید و دمار از روزگار صغار و کبار آن دیار بر آورد و آل تیمور را بر انداخت و خاندان عظیم را نابود ساخت **هشتم** حادثه شاه
اسمعیل صفوی بود که بعد از یکسال شاهی بیک خان را قتل کرده هرات را مسخر نمود بنا بر مخالفت کیش و مذهب و مغایرت مشرب تیغ بیدریغ بر اهل سنت
نهاد **مصراع** همچو شمشیر قتل در بغداد **نهم** حادثه خوانین ازبکان بود که در زمان شاه طهماسب و شاه عباس ماضی ظهور نمود و آنچه از
خرابی بلاد و پریشانی عباد بود آنجا عرض کردند تفصیلش در کتب تواریخ مسطور است **دهم** حادثه نادرشاه افشار است که بسبب جدال و
قتال با طایفه ابدالی واقع شد و بعد از انقراض دولت نادری بسبب ستوران سپاه و مخالفت و موالفت نیز با ارکان عمارت آن ولایت خرابی بسیار را
یافت اکنون قریب شصت سال میشود در تصرف جماعت افغان است تخمینا شش هزار باب خانه در آنست و نواحی بسیار مضافات آن
و اکثر مردم شهر شیعی مذهب بعد حنفی و قلیلی هنود اند و غالب ساکنان قریهای آن ولایت اهل سنت و جماعت اند و فرقه شیعه امامیه نیز سکونت
دارند و بطریق خرمی و خوشدلی اوقات بسیار ند ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا ظهور نموده اند من جمله ابو الصلت از
اصحاب حضرت امام علی الرضا و از عرفا خواجه عبدالله انصاری و ابو الولید و ابو نصر بن ابی جعفر و امیر حسین سادات و حکیم ازرقی
از آنجا بوده اند راقم مدتی در آن دیار بوده با اشراف و اعیان آنجا معاشرت نموده و بصحبت اخیار و ابرار آن دیار رسیده و امرا و عرفا
آنجا را دیده است که اگر بطریق تفصیل مذکور شود بطول انجامد لهذا بذکر دو سه نفر ایشان اقتصار مینماید **ذکر زبدة العارفین و زینة
السالکین العارف بالله رضا علی شاه طاب ثراه** اسم شریفش رضا بود و در صدق و صفا و فقر و فنا کمتر کسی با آنجناب
برابری میشود و آنجناب مرید جناب سید معصوم علی شاه قدس سره بوده و از خدمت جناب نور علی شاه قدس سره تلقین ارشاد
یافته بود و سالها خدمت سید معصوم علی شاه قدس سره میشود و در سفر کابل و هند و سیستان در ملازمت آنجناب بوده و نیز در عتبات

[illegible] کمال لطف و شفقت [illegible] داشت [illegible] رضا علی شاه

[illegible] مقامات [illegible] رسیده [illegible]

[illegible] آن [illegible] که [illegible]

[illegible] باری تعالی [illegible]

[illegible] ذکر قدوة السالکین و

زبدة العارفین العارف بالله حسین علی شاه طاب ثراه فاضل [illegible] بوده و در فضایل مشهور [illegible]

معروف آن جناب [illegible] نور علی شاه [illegible] بوده و آن

تربیت آنجناب [illegible] رسیده [illegible] معصوم علی شاه و نور علی شاه و حسین علی شاه [illegible] مشرف گردید آن

بزرگوار و رضا علی شاه [illegible] بودند [illegible] و آن بزرگوار [illegible] حسین علی شاه در فضایل و کمالات مشهور [illegible]

جناب رضا علی شاه در مراتب فقر و فنا [illegible] از اقدم بوده [illegible] در هزار و دویست و بیست هجری [illegible] برحمت ایزدی پیوسته [illegible]

رسید و از صحبتش فیضیاب گردید [illegible] کمال لطف و شفقت داشت [illegible] خاطر فقیر صحبت نگاشته [illegible] فقیر از آن جناب سؤال نمود

که در صفات ثبوتیه چه فرمایند در جواب فرمود که علما را در باب اتصاف واجب الوجود بصفاتی که مشهور است بصفات ثبوتیه مذاهب مختلفه است بعضی را

اعتقاد آن است که صفات مذکوره مثل قدرت و علم و اراده و مثل آن زاید بر ذات پاک او تعالی اند یعنی غیر ذات اویند و این مذهب بسیار قبیح است زیرا

که بنا بر این حال از شقوق خارج نیست یا این است که واجب تعالی مجموع ذات و صفات است یا نه بلکه باری تعالی همین ذات تنها است و صفات

مذکوره خارج اند از وجوب وجود و هیچ دخل در حقیقت وجوب وجود ندارند پس اگر باری تعالی عبارت از مجموع ذات و صفات باشد ترکیب در ذات او تعالی

که واحد من جمیع الجهات است لازم می آید و این غیر معقول است و اگر واجب الوجود همین ذات تنها بوده باشد و آنها یکی خارج و غیر داخل [illegible] لازم

می آید که حق تعالی در وجود سایر صفات و کمالات ضروریه خود محتاج باشند بغیر ذات خود و این معنی نیز محال است پس معلوم شد که صفات مذکوره اصلا

زاید بر ذات نمیتوانند بود لهذا بعضی علما دیگر بلکه اکثر آنها این معنی را قبیح و شنیع دانسته میگویند که صفات حق تعالی عین ذات اویند و این مذهب

اگر چه در شناعت بشناعت مذهب اول نیست اما در نفس الامر این نیز معقول نیست زیرا که اگر کسی معنی ذات و صفات را کما ینبغی دانسته باشد هرگز نمیگوید که

صفات عین ذات میتواند بود بلکه این قول را قبیح خواهند فرمود چرا که صفت عبارت از امری است که تابع و فرع ذات باشد و ذات عبارت از حقیقتی است

که اصل و متبوع باشد پس اگر صفت عین ذات بوده باشد چنانکه میگویند لازم می آید که تابع عین متبوع یا لازم عین ملزوم باشد و شناعت این قول

بر جمیع عقلا ظاهر است پس معلوم شد که هرگز صفات عین ذات نمیتواند بود و کذلک ذات عین صفات نمیباشد و معقول نیست که عقلا باین قسم

مقالات تنطق کنند که هرگاه شکافته شود همین بر آید بلکه حق تعالی را در جمیع اوصاف چنان باید شناخت که شناعتی و محذوری لازم نیاید چه مجموع

اوصاف مذکوره لاحق میشوند وجود بمعنی مشهور را و حق تعالی خارج است از این مفهوم پس در هیچ وصفی از اوصاف واجب الوجود با ممکن الوجود

نیست که مشترک باشند مگر در لفظ تنها زیرا که بحسب معنی حق تعالی ذاتی است فقط و او را وصف کردن و متصف باوصاف نمودن معقول نیست خواه صفات را

عین ذات او دانند و خواه غیر ذات او و اینکه در حرف انبیا و بعضی از حکمای کرام علیهم السلام حق تعالی را بوصفی متصف نموده اند بواسطه قصور ادراک عوام است

نه اینکه حق تعالی در واقع متصف بوصفی از اوصاف میتواند شد یا اینکه ایشان همچنین میدانند بلکه غرض ایشان در هر وصفی از اوصاف که باری تعالی را

متصف بآن داشته اند این است که حق تعالی متصف بنقیض آن وصف نیست مثلا میگویند عالم است یعنی [illegible] که جاهل نیست و قادر است یعنی عاجز

نیست همچنین سایر اوصاف او را از این قیاس باید کرد چنانچه این مضمون حدیث وارد است که شیء لا کالاشیاء و حق تعالی را در هیچ چیز با هیچ چیز

گلشن بیست و ... [illegible]

منافی که بنیاد دانست تا تشبیه و تجسیم نیز لازم نیاید و در کافی حدیثی روایت شده است از ابی الحسن که آنحضرت منع فرموده‌اند اینکه حق تعالی بصفتی از اوصاف متصف گردد غیر از آنچه خود وصف کرده خدا را ستوده‌اند و ... در بعضی از خطب حضرت امیر علیه السلام مذکور است و کیف یوصف بالحدود ... ما یصفونه و تصفه ... یعنی پروردگار حق تعالی فوق ما اوصاف آن است. ذکر هرمان بیرون دروازه مصر ... نام هفت گنبد بزرگ بغایت سترگ است در سمت قبله مصر و ... و در بعضی یک میل و بعضی گسترده ... اتفاق افتاده است بانی آنها معلوم نیست جمعی گویند حضرت ادریس بنا نموده و بعضی گویند ملوک فراعنه احداث کرده‌اند و ... در احجار آن اشکال و نقوش غریبه و اکثر صنعتها در آن نقش کرده ... نموده‌اند که جهان را ... طوفان ... منقطع گردد آن صنعتها ضایع و پوشیده نماند و چون طایفه دیگر پیدا شوند آن اشکال و نقوش ایشان را دستورالعمل باشد و بعضی گفته‌اند که آن گنبدها و ... فراعنه است و چندان مستحکم کرده‌اند که از مرور ایام و گردش روزگار حادثه ... خرابی بعمارت آنها نرسیده است و بعضی گفته‌اند که از مدت مرور زمان ... بانی آنها معلوم نیست ... متعذر است خواندن آن بر همه مستور است ... در این زمان هیچ زبان شباهت ندارد و احدی از ارباب لغت آنرا نخوانده ... بانی هرمان معلوم ... در بعضی کتب مسطور است که ... ذکر ... این دلیل گویند که چون اکنون نسر طایر در آخر حدی است ... قطع میکند پس اگر ... تمام نکرده ... تاریخ بنای ایشان الی حال قریب ... هزار ... سال خواهد بود و هرمان هفت گنبد است ... بزرگترین آنها ... گویند و در کتب ... مسطور ... مذکور است که چهار صد ذراع بلندی دارد و چهار صد ذراع دور او ... بشکل تثلیث ... بلند ... بشکل ... چنانکه ... ثلث ... مقدار ... ساخته ... پس از آن بشکل ... بانجام رسانیده ... حکمای عظیم ... چیده و مستحکم گردانیده‌اند که گویا یک قطعه ... و در شیب ... آن ... عظیم و عمیق است ... رفت گویند در آن ... اموات ... استخوان ... این زمان ... باقی ... و غیر از یک گنبد در هرمان دیگر ... ندارد ... بزرگ که هر حجر آن پنج گز ... پانزده گز ... تراشیده ... ساخته‌اند ... آمده که بزرگترین گنبد هرم را در مدت سیصد سال و کوچکترین آنرا در مدت ... تمام کرده‌اند و ... در محاذی قاهره بمسافت یک فرسخ ... واقع و جانب آن ... است ... در محل مصر عتیق افتاده ... هرمان طرف جنوب قاهره ... و رود نیل واقع شده ... مورخان بنای هرمان قبل از وقوع طوفان شده ... ظاهر نشده است ... در یکی از کتب تاریخ مصر ... نموده است که بعضی از هرمان محل و مکان خزاین ملوک مصر بوده ... ایشان معلوم کرده ... که طوفان خواهد آمد و مردم غرق طوفان خواهند شد ... سیم و زر و اقمشه و جواهر ... در آنجا مخزون کردند و آن را طلسم کردند که کسی را بر آن قدرت نباشد چنانچه مامون بن هارون عباسی ... هم یکی از هرمان سعی بلیغ نمود ... قلیل ... زیاده نتوانست ... بهمان مقدار درم و دینار در تصرف مامون درآمد و هر چند سعی نمودند ... گرداند ... الامر ترک نمود. ذکر هرند قریه‌ایست قصبه مانند از قرای رودشت از توابع اصفهان و محلی است آباد و آبش از قنوات ... و هوایش با سازگار ... قریب هزار خانه ... چند مزرعه مضافات اوست ... چند ... و در زمین هموار واقع و اطرافش وسیع است مردمش شیعی مذهب و اکثر اهل تجارت و دولتمند ... ظروف مسی مانند دیگ بزرگ و غیره ... خوب ... . ذکر هرسین قصبه‌ایست دلنشین از توابع کرمانشاهان و محلی است ... مردمش ... و اکثر ... آبش بسیار و هوایش سازگار ... خوب ... ذکر هرن پور قریه‌ایست ... از قرای ...

حرف الهاء

[illegible] ولایت [illegible] هرات [illegible] گوشت [illegible]

[illegible] ذکر هزار جریب [illegible]

بیان [illegible] ذکر هزاره نام طایفه ایست مشهور [illegible]

آنچه [illegible]

[illegible] ولایت [illegible] آن مقام [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] آن طوایف بسیار و فرق [illegible]

و طول ملک آن [illegible] از مشرق بولایت [illegible]

و از مغرب بملک خراسان و از جنوب بکشور زابل و کابل و از شمال [illegible] بغایت برودت [illegible]

آن ولایت در کمال [illegible] گوشت گوسفند [illegible] آش [illegible]

از کثرت و حدت [illegible]

فرق ضلالت [illegible] دوازده هزار خانه طریقه ابوحنیفه [illegible]

طایفه شجاع و دلیر و مهمان نوازند [illegible] راقم [illegible] در میان

ایشان [illegible] با ایشان معاشرت نموده است ذکر هزار اسب گویند اکنون [illegible] خوارزم [illegible]

نموده [illegible] از آن نمانده است ذکر هکار محلی [illegible] آن دیار [illegible] کوهستان [illegible]

پر درخت و [illegible] آب و هوایش [illegible] مردم آن دیار [illegible] اکثر اهل سنت و جماعت [illegible]

در آن ایام که راقم بدان ولایت عبور نموده حاکمش مصطفی بیگ نام بود و بعضی صفات پسندیده داشت ذکر همدان از بلاد معروفه ایران

و از شهرهای [illegible] عراق عجم و از اقلیم چهارم آبش گوارا و هوایش [illegible] طولش از جزایر خالدات فح و عرضش از خط استوی له ک

در بنای آن اختلاف است صاحب معجم البلدان گوید که در ازمنه سابقه آن دیار در غایت برودت بوده و حضرت سلیمان ع در هنگام سیر در آن

محل عبور نموده جای خوشش دید بغایت پسندید لهذا صخره جنی را فرمود که حیله سازد که شدت برودت و بارندگی تسکین یابد صخره جنی بعز نموده آن

حضرت عمل نموده صورت شیری از دو قطعه سنگ ساخته و طلسمی کرده فی الجمله هوای آن دیار رو باعتدال نهاده در آن وقت عمارت همدان اتفاق

افتاد بعضی گویند که آن طلسم از اعمال بلیناس حکیم بوده و صاحب نزهة القلوب گفته که همدان را جمشید بطالع حمل بنا کرده و داراب اکبر بدور

آن قلعه [illegible] بطول و عرض چهار فرسخ کشیده و در وسعت و عظمت و کثرت آن مبالغه کرده بعضی گویند همدان از بناهای همدان بن سام بن

نوح است آن شهر در دامن کوه الوند واقع و طرف جنوبش گرفته و سایر اطرافش واسع است چون در پستی و بلندی اتفاق افتاده لهذا

در نظر بسیار پسندیده است قریب دوازده هزار باب خانه در اوست نواحی معموره و قرای مشهوره مضافات اوست و جمیع خانها و

عمارتهای آن [illegible] و بر باغچه های آن بسیاری است و مضمون ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین در آنجا عیان و اقسام حبوب فواکه

[illegible] فراوان است گویند در زمان بنی عباس بغایت معمور و همه چیزش نامحصور بوده و در سنه سیصد و اند هجری مرداویج [illegible] اهل آنجا

قتل نموده چنانکه در کتب تواریخ آمده که صد هزار [illegible] و بعضی از ملوک سلاجقه آن شهر را دار الملک کردند و [illegible]

آن [illegible] تمام بجای آوردند [illegible] آن کشور خراب و آباد شده است و [illegible] حاکم آن دیار [illegible] لشکر [illegible] از جماعت ترکمان بوده [illegible] آنجا

و از نواحی آن مشهور بشهر و منی شکر سفید است که در شهرهای هشتصد و چند صد میان شهرها واقع است شهر امامزادگان و سادات و مشایخ بزرگان در آن بسیار فراوان است مثل امامزاده محسن و سید نور الدین و ایوب که از بلاد دهقان چالی واقع و سمت شمالش این کوه است که در ولایت همدان بسیار نیکو و طراوتی هست و چندین مزارات خلدبرین است یا بر و قطعه های نهایت صفا که از جمله شیخ آسوده و اسمعیل بن موسی الکاظم ع در خارج شهر در طرف جنوب مدفون است و حسین بن علی النقی ع در وسط شهر قریب مسجد جامع مدفون است و قبر بابا طاهر اندرون شهر بر بلندی اتفاق افتاده و جمعی از سادات عالی درجات در اندرون شهر آسوده اند از اولیا و مشایخ معرفت آیین بسیار ظهور نموده اند از جمله شیخ ابوالبرکه و سید و خواجه ابو یعقوب از اکابر صوفیه بوده اند و صاحبان تصانیف کثیره بوده اند و مردم همدان عموماً شیعی مذهب قریب پانصد خانه موسوی و یهودی نیز در آنجا سکنی دارند عالی از خشونت و شرارت نباشند و مفسد و معاند و درشت گوی و درشتخوی باشند لیکن همواره در آن دیار نیکان و خوبان بوده و طریق فضایل انسانی و کمالات نفسانی پیموده اند راقم مکررات و مرات آنجا را دیده و بصحبت بزرگان و نیکان آن دیار رسیده است طریق تفصیل آنها طول دارد که ذکر و بعضی ایشان اختصار می نماید **ذکر عالم معالم ربانی و عارف معارف حقانی الفتیل فی سبیل الله مولانا عبدالصمد همدانی طیب الله ثراه** اعلم علمای روزگار و افضل فضلای آن دیار بود و در علوم اجتهادیه کمتر کسی بر آن جناب سبقت می نمود و در زهد و تقوی و پرهیزکاری درجه عالی داشت و از مراتب طاعت و عبادت و ریاضت و مجاهدت دقیقه مهمل نمیگذاشت تحصیل فضایل انسانی و کمالات نفسانی در مشهد حسینی ع نموده و قریب چهل سال در همان دیار مجاور و مختار فرموده و از کشته علوم عقلی و نقلی بهره تمام یافته بود علی الخصوص در معقولات سرآمد روزگار و مسلم صغار و کبار بوده و قریب بسی سال مسند اجتهاد نشسته فتوی داد و بالاخره طریق اجتهاد را ترک کرده روی توجه بطلب آخرت نهاد و چون از معالم علوم ظاهری فیض کامل نیافت لاجرم دست طلب گریبان گیر او شده بوادی جستجوی شتافت و آخر الامر در همان دیار بدلالت جناب مرشدنا مجذوبعلی شاه قدس سره بخدمت سید معصومعلی شاه و نورعلی شاه قدس سرهما رسید و بامر آن بزرگوار از خدمت حسینعلی شاه قدس سره بشرف ذکر خفی و فکر مشرف گردید و جمعی از آن طایفه را در همان مقام شریف اقامت نموده تا جناب سید مظفرعلی تونی و جناب نورعلی شاه و حسین سید قدس الله اسرارهم داریست تا چه آن بزرگواران بمقامات عالیه مشرف گشته و صیت فضایل صوری و معنوی آن جناب از این و آن در گذشت مدت هشت سال در خدمت آن بزرگواران تحصیل باطن کوشیده و از علمای ظاهر محنت بسیار کشیده و زهر ملامت از دست ابنای زمان فراوان چشیده تا آنکه در سنه هزار و دویست و شانزده هجری در ماه ذیحجه از تیغ و هابی شربت شهادت نوشید رحمة الله علیه قبل از وقوع این حادثه مکرر فرموده بودی که عنقریب این محاسن سفید را بخون خود سرخ خواهد دید در حین شهادت عمر شریفش گویا از شصت سال متجاوز بود و راقم آن جناب را دیده و بخدمتش رسیده بود و با والد فقیر طریق محبت و مودت می پیمود و کتب مفیده در فقه و اصول و علم طریقت از آن بزرگوار در صفحه روزگار باقی است منجمله کتاب بحر المعارف در علم طریقت از برای اهل سلوک بسیار پرمنفعت است راقم قلیلی بر سبیل تیمن و تبرک در این مجموعه مرقوم مینماید در کتاب بحر المعارف مسطور است که چون دانستی که طریقه شطار بهترین طرق الی الله است بدانکه آن طریقه حاصل نمیشود مگر بذکر الهی و اشاره مرشد کامل براه یافته و مشایخ گفته اند هر نفس که بر می آید بی دوست و بی ذکر او فرو میرود حیف است **نظم** هر چه بینی ذکر یزدانست و بس میدهد بر این گواهی هر نفس و در مصباح الشریعه عن الصادق ع من كان ذاكراً لله على الحقيقة فهو مطيع ومن كان غافلاً عنه فهو عاص والطاعة علامة الهداية والمعصية علامة الضلالة واصلهما من الذكر والغفلة **بیت** هر آنکو غافل از حق یکزمان است در آن دم کافر است اما نهان است اگر آن غافلی پیوسته بودی در اسلام بر وی بسته بودی در حدیث از جناب سید مرویست از برای تحصیل علم کشف آفاق چند قرار داده است معنی و اصل آن را دو چیز قرار داده اند ذکر و فکر و بعضی سه چیز اول ذکر دوم مراقبه سیم فکر و ذکر بتقسیم اولی بر دو قسم است خفی و جلی

حرف الهاء

زیرا که معنی جلی در ناحیهٔ قوی است و در معنی خفی مخصوص به ناحیهٔ [illegible] و ملکهٔ [illegible] اللهیه و ترکیبیه ادعیه از برای [illegible]
و ذکر آیهٔ کریمهٔ اذکروا الله ذکرا کثیرا که بیت مصراع زیر نیر الله نور نبی بیک راست و چون ذکر با ذوق قلبی همدم گردد سبب حقیقت توحید
در دل قرار گیرد و چشم بصیرت می‌گشاده گردد تا از اسیان شرع و توحید هیچ تا نقش نماید در این مقام ذکر صفات لازم دل گردد
و بعد از آن بجائی رسد که حقیقت ذکر با جوهر دل یکی شود و هیچ اندیشه غیر شیئی نماند و ذکر و ذاکر و مذکور یکی گردد و چون باطن
دل از زحمت اغیار خالی گردد و بحکم لا یسعنی ارضی و لا سمائی جمال سلطان الا الله روی نماید بحکم و عده اذکروا که از حرف و صوت
خامیست کل شیء هالک الا وجهه آشکار شود و ذکر روح و ذاکری روح و وجود او به جز ما سوای او کم مستغرق گردد و تعظیم ذکر
ذکر با نور ایمان است پاکی دل به ذکر یزدان است چون بر فانی شوی ز ذکر به ذکر ذکر خفیه که گفته اند آنست ای عزیز ذکر سالک
مبتدی تعلیم الف و با راست تا ملکه خواندن او را حاصل آید و اگر معلم صادق بود و طالب او طلب صادق و با قابلیت پسندیده شاید که
اول او را خوانده گرداند بی زحمت الف و با حقیقة الذکر عبارة عن تجلی الله سبحانه من حیث اسم المتکلم و ذکر بی شرکت حتی اکنون
به وجه سر کلمهٔ شهد الله آشکار گردد و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین ذکر قدوة السالکین و اسوة المحققین مولانا
محمد رضا بن ملا محمد امین افضل فضلای زمان و اعلم علمای دوران بود و در فضایل انسانی و کمالات نفسانی بر اکثر علمای عصر تفوق
مشهود و لقب کرامتش که شرعلی بود و از بیند و عبادت و دقایق طریقت الدرسه تا تربیت یافته در خدمت شیخنا به تحصیل علوم عقلی و نقلی
و الدو توجه و دلالت شیخنا قدس سره از جناب العارف بالله حسینعلی شاه قدس سره تلقین شده و بصحبت اکثر مشایخ عظام رسیده و به حج بیت الله
الحرام و زیارت خیر الانام و ائمهٔ بقیع علیهم السلام موفق گردیده و سفر عراقین و آذربایجان و خراسان کرده و از علمای عصر مسکت [illegible]

گلشن بیست و هشتم

مشرق از نود و دو درجه تا صد و بیست درجه گفته اند و مسافت طول آن پانصد و سی و دو فرسخ و عرضش از بیست و دو درجه بعدم خط استوا
تا سی و چهار درجه و مسافت آن دویست و بیست و هشت فرسخ است و قسم جنوبی از کوه مذکور طولش از هشتاد درجه تا صد درجه است طولش
مسافت سیصد و هشتاد فرسخ و عرضش از هفت درجه تا بیست و دو درجه گفته اند و مسافت آن دویست و هفتاد فرسخ نوشته اند حکما و براهمهٔ هند میگویند
که بنای عمارات هندوستان بلکه سایر بلاد جهان بر کسی معلوم نیست و زمانه نامتناهی است و اخبار چندین هزار کرور سال نزد ما موجود است
و در آن خبر طوفان و ابتدای بنی آدم نیست اما در کتب اخبار مسطور است که چون حضرت نوح از طوفان نجات یافت ربع مسکون را بر فرزندان خود قسمت
نمود و بلاد هند و سند و حبشه و زنگ و مکران و سایر جمیع بلاد جنوب را بحام عنایت فرمود و حام بموجب فرمودهٔ پدر عالیمقام خود در آن نوبت
بدانجا آورد و حضرت حام را فرزند گرامی عطا فرمود بدینموجب اوّل هند دوّم سند سیّم زنج چهارم نوبه پنجم کنعان ششم کوش هفتم
قبط هشتم حبش نهم بربر و هر یک از فرزندان او ولایتی و ناحیتی را آباد نمودند و باسم خویش موسوم ساختند و اولاد ایشان بسیار شدند
و در هماندیار رحل اقامت انداختند و هند بزرگترین اولاد حام بود باری تعالی او را چهار پسر عنایت فرمود اوّل بنگ دوّم پورب سیّم دکن
چهارم نهروان بلاد بنگاله را بنگ عمارت کرد و دیار دکن را دکن پورب را پورب و مملکت نهروان را نهروان عمارت کرد و حقتعالی بر ایشان
چندان کثرت اولاد عطا فرمود که عقل عقلا از کثرت حساب آن عاجز خواهد بود و مخفی نماند که ملوک گورکانیه آنچه از کشور هند مسخر کرده بودند
چهار قسمت و بر بیست صوبه تقسیم نموده اند بدینموجب اوّل اقلیم هندوستان محتوی بر هشت صوبه اوّل صوبهٔ دهلی که آنرا شاهجهان آباد نیز گویند
دوّم صوبهٔ اکبرآباد که آنرا اکبرآباد نیز گویند سیّم صوبهٔ اجمیر که اعظم بلادش اجمیر است چهارم صوبهٔ مالوه که تختگاه آن اجین است پنجم
صوبهٔ خاندیس که دار الملک آن برهانپور است ششم صوبهٔ اوده مشتمل بر اوّل و دوّم لکهنو و اله آباد دار الامارهٔ آن لکهنو است هفتم
صوبهٔ اله آباد که دار الملک آن اله آباد است و بنارس نیز از توابع اوست هشتم صوبهٔ پنجاب دار السلطنهٔ آن لاهور است دوّم کشور
دکن و آن محتوی بر شش صوبه اوّل احمدآباد که شهر بیدر دار الامارهٔ اوست دوّم صوبهٔ برار همان شهر دار الحکومهٔ اوست سیّم
صوبهٔ بیجاپور که دار الامارهٔ آن اورنگ آباد است چهارم صوبهٔ دیوک که دار الحکومهٔ آن دولت آباد است پنجم صوبهٔ تلنگ دار الحکومهٔ
آن حیدرآباد است ششم صوبهٔ احمدنگر همان شهر دار الامارهٔ اوست سیّم دیار سند و آن سه صوبه است اوّل
صوبهٔ تته است دار الملک آن حیدرآباد است دوّم گجرات دار السلطنهٔ آن احمدآباد است سیّم صوبهٔ ملتان دار الامارهٔ آن
همانست چهارم مملکت بنگ و آن نیز سه صوبه است اوّل صوبهٔ بنگاله اعظم بلادش کلکته است دوّم صوبهٔ بهار دار الحکومهٔ
آن عظیم آباد است سیّم اوریسه از بلاد مشهورهٔ آن کلکت است و صوبهٔ کشمیر و کابل از مضافات هند است و بعضی آن ملک را از آن کشور محسوب
داشته بیست و دو صوبه گفته اند و در جمیع بلاد هند برف و یخ نمیشود مگر در صوبهٔ پنجاب و کشمیر و در دهلی و غیره بطریق حکمت عملی یخ میسازند
جبال و تلال در آن کشور کم بلکه توان گفت در اصل هندوستان کوهستان ندارد مگر دکن و جوزا و سرطان و اسد و در بعضی بلادش تا سنبله
باران بارد و اوّل بهار که تشرین آید بارجدی باد لو است و در جمیع بلادش عموماً میوه های سردسیری نیست و هندوانه و سط و خربزه بدی است
و مرکبات مثل نارنج و لیمو و ترنج و نارنگی و انبه و این الناس و موز و غیره فراوانست و اقسام حبوب و غلاتش مانند گندم و نخود و برنج و ماش
بغایت ارزان است و شکر و نیل و عقاقیر بحد و پایانست و معدن یاقوت و الماس در آن دیار و فولاد خوب بسیار است و اقسام پارچه های نفیس و حریر
زری و چیت و قلمکار با قسم ساخته میشود و باطراف عالم میبرند و الوان و اشکال مردم آن کشور اغلب سبزه و اسمر و بعضی صندلی رنگ و برخی سفید
چهره و کمتر از متاع ملاحت بهره اند و عموماً بصفت قناعت و صبر و قلت اکل موصوف چنانکه گفته اند بیت بهر کم خوردن است و کم آبی
ذهن هندی و نطق اعرابی بحسن معاشرت و کسر نفس و حدس صایب معروفند و تن پرور و راحت دوست باشند و بعضی بغایت مرتاض

حرف الهاء

ریاست کش و اهل آن زوار باشند عموما غریب پرور و درویش نواز اند و مباح دوست و کم آزار اند و از ظلم و جور و افراد و فساد و حیله بیزار (۲۱۶۱)
اما بلهو و لعب و عیش و طرب مشغول اند و عمر ایشان به صحبت دلبران ساده و جام باده و حضور [illegible] مسطور است که اول کسیکه در آن کشور
راجه کشت کلش بود و او از اعقاب [illegible] بن هند بود و معاصر کیومرث بود و راجه عادل و دانا و بامور سلطنت قادر بود و
بغایت شجاع و دلیر و در رعیت پروری بی نظیر بود و بغایت عظیم الجثه بود و همیشه سواری فیل وحشی [illegible] مدت سلطنت چهار
صد سال من حیث الاستقلال لوای سلطنت افراخت به جمن نامی که از اولاد [illegible] بن هند که جمیع [illegible] از اولاد اویند به وزارت کلش
اشتغال نمود و اکثر صنایع هند و عمارات آنجا باهتمام برهمن مذکور نمود [illegible] بن کش که در کشور هند مانند جمشید بود و قواعد پسندیده
و ضوابط برگزیده بنیاد نمود که تا حال بعضی آنها را اهل آن دیار معمول دارند [illegible] اولاد برهمن با کار وزارت و کتابت و [illegible] احکام شرع نصب نمود
و سایر طوایف را غیر از منسوبان خود چهار فرقه نمود یکی را [illegible] زراعت و حراثت و سایر [illegible] معین کرد و دیگر را به خدمات [illegible] مقرر ساخت و راجه مهند
که ولایت مالوه بدو منسوب است سردار [illegible] بود و مدت هفتصد سال پادشاهی نمود راجه سورج راجه نامدار و شهریار با اقتدار بود و تبعیت
رستم بعد از استیصال فیروز رای [illegible] کیسو راج بن [illegible] راج در کشور هند ترقی نمود و سرکشان ملک دکن را مطیع و منقاد ساخت و اعدای ملک را
برانداخت و مدت دویست و پنجاه سال حکومت یافت و آخر الامر از این سرای فانی به عالم جاودانی شتافت دار الملک او قنوج بود گویند که
راجپوت از نسل اویند و ابتدای بت پرستی در زمان او شیوع یافت راجه شنکل راجه مقتدر و با اعداء غالب بود با افراسیاب موافقت
نمود و در جنگ رستم کشته شد راجه شنکل شهر لکهنوتی [illegible] بنا نمود و هشتصد و [illegible] هزار سال دار الملک راجهای بنگاله بود راجه کیدراج برادرزاده
کهراج بود و برادر [illegible] شنکل خروج نمود و ایشان را نابود ساخت و خصمان قوی دست را از آن کشور برانداخت و ملک پنجاب را از تصرف [illegible]
رستم بیرون کرد و جماعت کتریان و افغانان در زمان دولت او پیدا شدند و کیدراج مدت چهل سال سلطنت راند عاقبت [illegible] راجه [illegible]
راجه بهرام انتقام بود و قنوج را از تصرف راجه دهلی انتزاع نمود برهمنان گویند مانند راجه فور در هند ظهور نکرده مدت هشتاد سال پادشاهی
نمود آخر الامر اسکندر رومی او را بقتل آورد راجه کلیان چند آن راجه پسر راجه جونه بود و راجه جونه خواهرزاده راجه فور بود و از کار
دولت او بسبب مخالفت امرای دولت راجهای اطراف قوت گرفتند و فرمان راجه کلیان چند را نپذیرفتند آخر الامر بدل انفعال از عالم
فانی انتقال نمود راجه باسدیو راجه با صلابت [illegible] حسن تدبیر معروف و برعیت پروری و عدالت گستری موصوف بود و در عصر او
بهرام گور بطریق تبدیل از ایران به کشور هند آمد و در خدمت راجه [illegible] بهرام کارهای نمایان ظاهر شد لهذا راجه دختر خود را بعقد او درآورد
آنگاه معلوم کرد که بهرام است با تکلف بسیار [illegible] بهرام را با ایران ارسال داشت و راجه باسدیو مدت هفتاد سال لوای سلطنت افراشت
راجه رام دیو آن راجه پسر راجه رابتور و سپهسالار راجه باسدیو بود و در شجاعت و صلابت از اکثر ملوک هند سبقت می نمود و راجهای اطراف
بجاده اطاعت در آورد و اولاد راجه باسدیو را از ملک بیرون کرد و در عهد آن راجه شهر قنوج بمرتبه معمور بود که سی هزار دکان تنبول
فروش و شصت هزار مطرب و رقاصه در آن شهر بود و سایر آبادی آنجا را از این قیاس توان نمود و راجه رام دیو مدت پنجاه سال سلطنت کرد و
وفات نمود راجه پرتاب چند آن راجه لشکرکش راجه رام دیو بود و چون درمیان اولاد رام دیو اختلاف روی نمود پرتاب چند و [illegible]
جمیع خزائن را از تصرف ایشان برآورده آن شهر و بندر را مسخر کرد [illegible] برسر او لشکر کشید [illegible]
بعد از وفات پرتاب چند رایان هند قوت یافته اکثر بلاد را به تصرف کردند راجه [illegible] آن راجه [illegible] دکن را به تصرف [illegible]
دار الملک [illegible] بغایت [illegible] داشت و سالها رایت سلطنت [illegible] راجه بکرماجیت آن راجه [illegible]
بود [illegible] روزی که براورنگ سلطنت جلوس نمود هندوان از آن روز تاریخ گیرند [illegible] تاریخ [illegible]

گلشن بیست و هفتم

(هند) ... و در دهلی دار السلطنه ... بود با رعایا بطریق الفت و یاوری سلوک مینمود و در سند مستقل و ...
جیپال آن ... بهانه ... بود و دولت راجهای قنوج را مستغرق نمود و او بدست ملوک غور افتاد و راقم گوید که مراد از ذکر این راجها
... بوده و الا در آن کشور هند ملوک نامدار بسیار بوده‌اند و بعضی از ایشان راجه و بعضی دیگر مستقل شدند بعد از ظهور ملت بیضا تا حال راجهای عظیم
الشان بوده‌اند که حکومت مشهور نموده‌اند و اکنون نیز در بعضی بلاد هستند در کتب تاریخ مسطور است که اول کسیکه از اهل اسلام بدانمقام آمد
مهلب بن ابی صفره ازدی بود و بعد محمد بن قاسم و او داماد حجاج بطرف ملتان عزیمت نمود و سند را مسخر ساخت و در آنجا رحل اقامت
انداخت و بعد از آن ملوک سامانیه بدان کشور درآمدند آنگاه سلاطین غزنویه در آن بلاد ... شدند و پنجاب متصرف شدند و سلطان محمود تا سرحد دهلی
مسخر کرد و ... آخر ملوک غزنویه بود و از بیم ملوک غور لاهور را دار الملک نمود و سلطان شهاب الدین بعد از قتل راجه ... قطب الدین ایبک را
که غلامش بود سرفراز نمود و بصوب هند ارسال داشت و قطب الدین اکثر بلاد پنجاب و غیره را متصرف کرده لوای اقتدار در آن دیار برافراشت
و ده نفر از اولاد قطب الدین مدت هشتاد و ... سال حکومت نمودند آنگاه ملوک خلج ظهور کردند و چهار نفر از آنها مدت سی و سه سال حکومت
نمودند و بعد طایفه تغلق شاهیه خروج کردند و مدت نود و شش سال هشت نفر از ایشان سلطنت یافتند و بعد از آن ملوک خضرخانیه بدانجا
شتافتند و چهار نفر از ایشان مدت چهل و یکسال پادشاه شدند آنگاه ملوک لودیه ظهور کردند و سه نفر ایشان مدت هفتاد و سه سال حکومت
نمودند و در اثنای دولت لودیه طایفه سوریه بدانملکت درآمدند و هشت نفر از ایشان مدت پانزده سال پادشاه شدند و در اثنای سلطنت آن جماعت
ملوک تیموریه ظاهر شدند و اول ایشان بابر ... بود و آخر ایشان محمد شاه که نادرشاه و احمدشاه دولت آن فرقه را باخر رسانیدند اکنون چندین
فرقه در آن کشور سلطنت میکنند اول طایفه افغان ایشان در ملک پیشاور و کابل و بعضی از بلاد سند حکومت کنند دویم فرقه بلوچ
ایشان در اکثر بلاد سند اقتدار دارند سیم طایفه سیکان ایشان در ملک ملتان و لاهور و کشمیر و جمیع پنجاب حکومت میکنند چهارم
جماعت راجپوت ایشان در ملک مالوه و غیره راجه‌اند پنجم فرنگان ایشان در اکثر بلاد بنگاله و بنادر دکن و گجرات و در اغلب جاهای
مرغوب مشهور و مقتدر هستند ششم فرقه مرهته در ملک برهان پور و دولت آباد و ... هستند هفتم ملوک حیدرآباد که از اولاد نظام الملک هستند
ولایت اورنگ آباد و بیدر در تملک ایشان است هشتم راجهای برود که در بعضی بلاد دکن حکومت کنند نهم راجهای جی نگر و جی پور که در ملک
خویش استقلال دارند دهم راجهای بی کیر که در غایت جاه و جلال حکومت میکنند و غیر از این ده فرقه در گوشه و کنار بسیار و هر یک
سر اطاعت فرود نیاورند اکنون بدانکه ارباب ملل مختلفه و اصحاب مذاهب متفرقه در آن دیار بسیارند اول طایفه هندوان ایشان سواد
اعظم آن دیارند دویم اهل سنت و جماعت ایشان نیز انبوه بیشمارند سیم فرقه امامیه اگرچه ایشان از شماره بیرونند اما در اماکن متفرقه
مسکونند چهارم گروه سیکان ایشان مذهب جدید دارند و در ملک پنجاب و کشمیر و ملتان در نهایت اقتدارند پنجم جماعت ...
ایشان از سایر فرق کمترند ششم زردشتی ... از فرقه اسمعیلیه ... هفتم قوم پنج پیران ایشان در جبال کشمیر و غیره سکونت دارند
و غیر از اینها که مذکور شد طوایف ... بسیارند با جمله مملکتی وسعت آباد و کثرت بنیاد است بعضی گفته‌اند که بعضی نواحی آن
بهترین ... آدم ... از بهشت بیرون آمد بر یکی از جبال سراندیب که از توابع ملک هند است
قرار گرفت ... آدم ... هوای بهشت ... گفته بود پس ... در مقام آنحضرت فرود آید که هوای
بهشت مناسبت داشته باشد ... و الا اگر ... ناگاه ... کرد و باعث افتراق اجزا شود و نقل شده
از مسعودی و غیره که الهند بعقولهم و سیاساتهم و حکمتهم و الوانهم ...
السودان ... از احادیث معتبره مستفاد میشود

که اهل هند

حرف الهاء

تکلم شدند علوم نجوم و ریاضی را از ایشان یاد گرفتند چنانکه یکی از علما و مشایخ گفته ادعی آن مثال از کمال علم نجوم ایشانست حضرت عبد الله
گفته انا افلاطون الاعظم و حیرت فی الهند در کتب تواریخ هند مسطور است اوّل کسیکه از شهریاران ایران باقلیم هند و ستان آمد منوچهر ضحاک تازی بود
که یکی از سرداران خود را ارسال نمود و کشت بعد از انتظام امور مملکت بدون مراجعت کرد که آب و هوای آن دیار لشکر را ضایع میکند و دیگر
در عصر منوچهر پادشاه ایران بود که به فرمان او سام بن نریمان به هند رفت کیخسرو باج را از ملک هند گرفته مراجعت نمود و دیگر رستم بن زال بود که بحکم کیقباد
به آنصوب رفته ولایت را گشاده فیروز رای از رستم شکست یافت و دیگر اسکندر رومی به آن ولایت شتافت و کید راج را بقتل رسانید و مراجعت نمود
و دیگر اردشیر بابکان به آن کشور تاخت و دیگر بهرام گور بود که بطریق تبدیل لباس سیاحت کنان به آن ولایت رفت بعد از شیروان عادل بود که آنجا
ملوک اسلام به آن ولایت لشکر کشیدند اکثر بلاد آنجا را به ید تسخیر درآوردند راقم گوید که مدت هشت سال در کشور هند بوده اکثر شهرها و اعظم بلاد آنجا را
مشاهده نموده و صحبت اکثر فرق آن دیار رسیده و بسیار اکابر و اعیان از هندو و مسلمان آنجا را دیده چنانکه بطریق سهو اکثر دیارش مذکور گردید
و مذاهب ایشان در موضع خود ذکر شده است و بعد از این نیز مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **ذکر هند** نام طایفه ایست از اولاد حام
و مذاهب مختلفه دارند عموماً تناسخی مذهبند چنانکه اکثر مذاهب ایشان در مقام خود ذکر شده است **ذکر هوگلی** بضم ها و سکون واو و کسر کاف
فارسی و لام مع الیاء بندریست دلگشا در کنار هوگلی بندر کلکته و رود گنگ از کنارش میگذرد و قرب چهار هزار باب خانه در اوست و قرای چند
مضافات اوست مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و دیگر اهل ایمانند در زمین هموار واقع و جوانب آن واسع است راقم دیده و بنظر
نظر رسیده است خالی از صفائی نباشد **ذکر هور** بندریست نیکو در کنار رود نیل واقع و اطرافش واسع است از بنادر ملک صعید محسوب
مستفید قرب هزار و پانصد خانه در اوست و چند پاره قریه مضافات اوست مردمش قوم عرب و همگی شافعی مذهبند و غریب نوازند و آن شیوه
ممتازند راقم دیده و چند روزی در آنجا منزل گزیده است **ذکر هوشنگ** بضم ها مع الواو و سکون شین منقوطه و کاف عربی ناحیه ایست از
نواحی کرمان گویند جائی بهجت نشانست راقم ندیده اما اشخاص بسیار دیده که آنجا را مشاهده کرده اند **ذکر هیاطله** گویند مردم توران و
بروایتی طخارستان است پیشتر ذکر شده **ذکر هیرمند** بالها مع الیاء و سکون راء و فتح میم و سکون نون و دال نام رودیست
عظیم فیما بین هرات و قندهار میگذرد و از جبال هزاره برخیزد و داخل ملک سیستان شده و بحیره بزرگ میشود و فاضل آب آن به دریا میرود
آبش خوشگوار و بر همه کس سازگار است **ذکر هیت** بالها مع الیاء و سکون تاء منقوطه قصبه ایست از قصبات عراق عرب در کنار شط
فرات اتفاق افتاده و جوانب آن گشاده در راه شام واقع و نخلستان دارد و آبش خوب و هوایش مرغوب مردمش قوم عرب و اکثر سنی مذهب
گویند قلیلی شیعه امامیه نیز دارد و راقم ندیده **گلشن بیست و هشتم در بیان حرف یاء** بر ضمائر مهر آثار اولی الابصار و بر خاطر معرفت
مآثر اولو الافکار پوشیده و مستور نخواهد بود که مخلص درویشان و معتقد ایشان کمترین بندگان درگاه ولایت حاجی الحاج زین العابدین شیروانی
در حرف یاء آنچه بلاد دیده و از سیاحان صاحب معرفت شنیده بدینموجب ذکر مینماید **ذکر یافا** بندریست دلگشا مشرقش دریا و سه
طرفش صحرا و سه فرسخی رمله و هفت فرسخی بیت المقدس واقع و جوانب آن واسع آبش خوشگوار و هوایش فی الجمله حار اما سازگار است
قرب سه هزار باب خانه در اوست و نواحی معموره مضافات اوست قلعه محکم دارد گویند آن بندر از بناهای یافا ابن ملحان ابن کنعان
بن نوح است در آن بندر میوه ایست که درخت آن مابین شجر و نبات است و خار دارد و خارش مردم آزار است و برگش عریض و ضخیم آن
درخت در اکثر ملک شام میباشد و آنرا از قوم گویند اما طعم آن میوه شیرین و با حلاوتست و در آن بندر در کمال کثرتست راقم چند روز در آن بندر بوده
و با خلقش معاشرت نموده عموماً قوم عرب و شافعی مذهبند **ذکر یانیا** بروزن ثانیا بلده ایست از بلاد روم ایلی هوایش سرد و آبش گوارا و
مردمش اکثر عالی مشرب و دیگر حنفی مذهب و دیگر نصارا اینند اگرچه راقم یانیا را ندیده اما خلقش بسیار مشاهده کرده عموماً سفید رخسار و

ذکر هند

ذکر هوگلی

ذکر هور

ذکر هوشنگ

ذکر هیاطله

ذکر هیرمند

ذکر هیت

گلشن بیست و هشتم در بیان حرف یاء

ذکر یافا

ذکر یانیا

گلشن بیست و هشتم

از متاع حسن برخوردارند و در شجاعت و دلاوری مشهور و اهل هنر کارند و مهمان نواز و دران شیوه ممتازند **ذکر یارکند** بلده ایست خاطر
پسند و دار الملک ولایت ختن و مدینه ایست حسنه و مردمش عموما در حسن و جمال و غنج و دلال بر بلاد ترکستان تفوق دارند و در صباحت منظر
تناسب پیکر عدیل ندارند آنشهر از اقلیم چهارم و زمینش خرم هوایش سازگار و آبش خوشگوار است قریب ده هزار باب خانه درو است و
نواحی معموره مضافات اوست و مردمش اکثر حنفی مذهب و کافر بت پرست و دیگر شیعه امامیه اند و در مراتب مروت بمصداق همتا
و در غریب نوازی و درویش پروری باستیانند رسم و عادت آن ولایت است که دختران آنکشور مانند پسران بوسنه و کاشغر گشاده روی
باشند و در کوچه و بازار و در دشت و گلزار چون خورشید بی حجاب گردش نمایند و اگر شخصی طالب یکی از آن دختران گردد و از دل و جان خواستگار
شود بعد از تراضی طرفین باشارت آن دلبر نزد پدر و مادر آن دختر رفته باندک صداق صورت عقد بشاید و مراد ظاهر گردد و چون خواهد که از آن
ولایت سفر کند زوجه را باید که طلاق دهد و اگر اولاد هم رسد اناث را با وی بازگذارد و ذکور را با خود بر میدارد و ایضا قاعده چنانست که زن
خواه شوهر داشته باشد و خواه نداشته باشد در پرده حجاب نمیباشد و دختر گشاده رو میباشد و در عرف اهالی آنجا حاکم را انبان میگویند
و از جانب پادشاه مملکت ختا مقرر است و هرگاه انبان شهر یارکند شود بر جمیع بلاد ختن حکم کند و حکم هر صاحب مذهبی را بروفق شریعت
ایشان میکند و در آن زمان که راقم نزدیکی آن دیار بود استماع نمود که شبانی از اهل اسلام مسلمانی را قتل نمود وارث مقتول بخدمت انبان رفته
معروض داشت که فلان شبان مثلا برادرم را کشته است انبان فرمود که حکم شریعت شما چیست وارث مقتول عرض نمود که بطبق شرع
محمدی قصاص است انبان گفت که قرآن در حق شبان و امثال آن إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ آمده است چه شبان همواره با گوسفندان
محشور و از عالم انسانی دور است پس چگونه حیوانی را در عوض انسانی قتل توان نمود آنگاه حکم فرمود هر قسم که در مذهب شما است بیان عمل کنید
و از طریقه خود تجاوز ننمائید **ذکر یاجوج و ماجوج** گویند یاجوج و ماجوج از نسل یافث بن نوح اند و مقام آن گروه در سمت مشرق اتفاق
افتاده و امتی بسیار و قومی بیشمار اند فرقه قصیر القامه و زمره طویل القامه و جماعتی گلیم گوش میباشند و ذو القرنین اکبر جهت دفع آن
جماعت سدی محکم بسته قوله تعالی قَالُوا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلَىٰ أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا
وَبَيْنَهُمْ سَدًّا الی آخره در کتب اخبار آمده که سد را از پاره های آهن و مس با هم گداخته و بعد ساخته چنانچه در کلام مجید بر این اشاره
شده است **ذکر یثرب** ولایتی است از بلاد عرب بعضی گویند اسم مدینه منوره یثرب بوده و جناب رسول خدا صلعم اسمش را مبدل
نموده مدینه نام کرد در حرف میم مذکور شد **ذکر یحیی آباد** نام چند قریه است خرم بنیاد یکی در فارس و دیگر در عراق و دیگر در خراسان
گویند در مازندران نیز هست راقم بعضی را دیده چندان تعریف ندارند **ذکر یحیی پور** نام چند قریه است معمور از بلاد هندوستان و
یکی از آنها مسرت نشانست و قریب دویست خانه در اوست **ذکر یحیی گنج** نام قریه ایست قصبه مانند و قریب هفتصد خانه در اوست و
آن از مضافات بلده لکهنوست و آن قریه را گویا آصف الدوله احداث نموده چه اسم او یحیی بوده **ذکر یزد** شهریست مشهور گویند از بناهای
یزدجرد بن شهریار است و بقولی یزدجرد پدر بهرام احداث نموده و نیز گویند زندان اسکندر رومی بوده و خواجه بر آن اشارت فرموده بیت
دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت   رخت بربندم و تا ملک سلیمان بروم   فارس را ملک سلیمان گویند بعضی یزد را از مضافات
فارس نوشته اند و بعضی از بلاد عراق گفته اند از اقلیم سیم و بقولی از چهارم طولش از جزائر خالدات قطمح و عرضش از خط استوی
لب ح در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب آن گشاده است منسوبه بریگستان بودن اطرافش در هنگام تابستان در غایت حرارت
و در موسم زمستان در کمال برودت است آبش از قنات و هوایش ملایم است و عمارات آنجا مانند کاشان و اصفهان از خشت خام
در نهایت استحکام است قریب دوازده هزار باب خانه در اوست و نواحی خوب و قرای مرغوب مضافات اوست بلوک و نواحی بر بغایت

حرف الیاء

بهتر از شهر یزد است معلوم نیست که بانی آن شهر چه اندیشه نموده و در چه خیالی بوده که آنجا را احداث کرده و آب ندارد و باران کم بارد

بسیار کم زراعت و مسکن ارباب تجارت است کوچه و بازارش پاکیزه است چه که فضله انسان و حیوان از بیرون میبرند و صرف زراعات و

باغات میکنند فواکه سردسیریش فراوان و اکثر ممتاز است حبوبات فلاتش بیشتر اوقات شعیر دارد زیرا که از فارس و کرمان آورند عموم مردم

آنجا را از عراق و فارس برند از ابریشم پارچهای خوب و لطیف در آنجا بافته میشود و در اکثر بلاد ایران بخرند مردمش عموما شیعه امامیه و قریب به دو هزار

پانصد خانه زردشتیه اند و پانصد خانه موسویند گویند خلقش میل به قناعت اندیشه اند و بنات طبع و پستی فطرت موصوف و بصفت عجب و

نخوت و تکبر معروف و میل ایشان به تفریط و افراط میباشد گویند لفظ یزدی و بخیل معدود و بخیل یکی است ارباب فضل و اهل تجرد و کمال از آنجا برخواسته

و جمعی کثیر از مردم آن دیار بزیور فضائل انسانی آراسته اند ازآنجمله مولانا الحاج محمد جعفر قدس سره صاحب رساله طیباشیر از آنجا بوده و مولانا

ملا عبدالله از معاصرین از آن دیار ظهور نموده راقم گوید مکرر آن شهر را دیده و بصحبت جمعی از اهالی آن دیار رسیده است علمای آنجا همگی بطریق اجتهاد عمل

میکنند و از قواعد اصول تجاوز نمینمایند و فرقه اخباریین را مذمت و قدح میکنند چون بنای این مجموعه بر اسم علمای اصول مکرر ذکر شده اکنون چنان مناسب

مینماید که فصلی از عقاید و قواعد ایشان مذکور شود **در بیان فصلی از عقاید و قواعد اهل اصول علی سبیل الاجمال**

مخفی نماند که فقیر آنچه از علمای اصول شنیده و در کتب مجتهدان دیده و از مردمان معتبر تحقیق کرده خلاصه کلام اصولیین آنست که

میگویند اخباریین عمل بظاهر کتاب الله و احادیث بل اخبار آحاد میکنند و دلیل عقل را معتبر نمیدانند و عمل بظن را مطلقا حرام میدانند این مذهب

بغایت سقیم و بی اعتبار و مردود و اولو الابصار است زیرا که تکلیف ثابت و باب علم مسدود است بجهة اینکه کتاب الله هرچند قطعی السند میباشد

اما ظنی الدلاله است زیرا که آیات قرآنی محکم دارد و متشابه عام دارد و خاص مجمل دارد و مبین عمل بظاهر آن از حد اعتدال خارج است و

تفسیر آن برای حرام و اخذ آن از امام لازم است قوله تعالی وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ و راسخون فی العلم ائمه اند

والحال که زمان غیبت است و دست رس بامام نیست پس باب علم در باب آیات قرآنی مسدود است و اما احادیث ظنی الدلاله و السند

زیرا که با وجود بعد عهد ائمه معصومین و سوانحی که از برای کتب اخبار من زمان الائمة الاطهار الی زماننا اتفاق افتاده است که ذکر آنها باعث

طول کلام است چگونه علم قطعی بسند احادیث حاصل میشود که بعینه از ائمه اطهار رسیده است بلکه احتمال دارد راوی نقل بالمعنی کرده باشد

یا چیزی از عبارت حدیث افتاده باشد و غیر از این احتمالات دارد و حال آنکه همه احادیث صحیح نیست بلکه بعضی صحیح و بعضی معتبر و بعضی

ثقه و بعضی ضعیف میباشند چنانکه بر متتبع کتب اخبار مخفی نیست بنابراین تحقیق اخبار آحاد از جمیع جهات افاده قطع نمیکند بلکه مفید ظن است

و خبر متواتر که عبارت از اخبار جماعتی است که فی حد ذاته افاده قطع کند مشروط است بآنکه طبقات روات در هر طبقه بحدی باشد که امن از کذب

باشد و هذا متعذر پس ظنیت اخبار مطلق ثابت است و اگر معترض گوید که علمای اصول عمل بخبر واحد میکنند و خبر واحد را حجت میدانند جواب

گوئیم که اولا این مسئله خلافی است و قاطبه اصولیین حجت نمیدانند و ثانیا مطلق خبر واحد حجت نیست و لو کان ضعیفا چنانچه طریقه اخباریین است

بلکه خبر ثقه حجت است یا خبری که بواسطه قرائن ظن حاصل شود و معمول باصحاب باشد الحاصل نزد اهل اصول حصول ظن قوی عند المجتهد است و باب

انسداد باب علم و تکلیف مالایطاق هرگاه بواسطه قرائن خارجه از برای مجتهد ظن حاصل شود بخبر واحد بموجب کریمه ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا

عمل بآن جایز است فتفطن و اما اجماع قطعی باقلت و عدم اعتنا باو در مسائل خلافیه در کلیات متحقق است مثل وجوب رکوع و سجود و امثال

آنها و اما اجماع در جزئیات و اجزا متحقق نیست بلکه مسئله که خلافی نباشد در غایت ندرت است پس باب علم مسدود و در عمل ... است

نه مطلق ظن بلکه عمل بظن مجتهد بعد از تفحص بسیار و جد و جهد بیشمار و استفراغ وسع از برای مجتهد و مقلدین او جایز است که بموجب قیاسیه

او قطعی است باین طریق که بعد از فحص و جد و جهد میگوید که هذا ما ادی الیه ظنی و کل ما ادی الیه ظنی فهو حکم الله ...

فهذا حکم الله فی حقی و حق مقلدی اما صغری بدیهی است بسبب آنکه بعد از تفحص بسیار ظن او منتهی شده است بحکمی و اما ثبوت کبری بسبب آنکه هرگاه بآنچه ظن مؤدی شده است حکم الله در حق او نباشد تکلیف بالایطاق لازم میآید و تکلیف بالایطاق ای الحکیم علی الاطلاق قبیح است پس بآنچه ظن او منتهی شده است حکم الله در حق او خواهد بود و در حق تبعه مقلدین او پس بر اساس این قیاس واضح الاساس است که مجتهد بظن خود عمل مینماید نمود و عمل بظاهر احادیث و کتاب اند و شش عقل دور از طریقه دین داری مهجور است تفصیل این مطلب در کتب اصول مذکور است و اما استدلالی که اصولیین میکنند از قبیل برائت ذمه و اصل استصحاب و اصل اباحت اشیاء و حجیت مفهوم و امثالهم که اخباریین اعتراض کرده اند جواب گوئیم که مجموع آنها از شارع رسیده است و این اسامی علما را اصطلاح گردیده است بسبب اختصار کلام باین اقتصار نموده اند و بعضی گفته اند آن برائت ذمه و اصل استصحاب واحد است و معنی استصحاب ابقاء الشیء علی ما کان علیه است کما ورد فی الحدیث کل شیء طاهر حتی تعلم انه قذر تو دست مخود بسبب اختصار بلفظ استصحاب ذکر کرده اند و یا خذ اصل اباحه آیه کریمه خلق لکم ما فی الارض جمیعا میباشد و بسبب اختصار کلام اصل اباحه گفته اند و مفهوم غایت مأخوذ از حدیث صوموا الی اللیل و آیه اتموا الصیام الی اللیل و غیرها است بجهت اختصار حدیث و آیه را ذکر نکرده اند و بمفهوم غایت تعبیر کرده اند و مفهوم حصر مثل انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و مفهوم علت مثل الاعراب یمرقون الصلاة کما ان بیوتهم معتمد بسبب اختصار کلام تعبیر بمفهوم حصر و مفهوم علت کرده و همچنین سایر ادله که یکی مأخوذ است از آیات و احادیث چنانکه بر متتبع مخفی نیست احادیث بر چهار قسم است اول صحیح دوم حسن سیم ثقه چهارم ضعیف و التفصیل علی من اتبع الهدی ذکر یمنی بلده ایست و لکشا از بلاد ترکستان و شهریست معتبر نشان دیرین آن دیار مشهور و در افواه خورد و کلان مذکور است و شیخ سعدی فرموده بیت نگفتمت که بیغاره زد دلت سعدی چو دل بعشوه دهی و لسان یمنی مروش عمر ما ترکنه بانی بکشد کافر و قتل مسلمان ما تم نه دیده ذکر یمنی عمر بر وزن شمامه لاتینی است مشهور و در کتب اخبار مسطور است و مشتمل بر نواحی چند و قرای دلپسند از اقلیم دوم و سیوم است که هوایش گرم مردمش قوم عرب اکثر شافعی مذهب بنده راقم مشاهده نکرده ذکر یمن ملکی است عظیم و کشوریست از قدیم و محتوی است بر مداین معموره و بلاد مشهوره و نواحی بسیار و قرای عظیمه یمکی از اقلیم دوم و هوای اکثر بلادش گرم است و جبال و صحاری آنکشور تخمینا یکسان و برابر گویا یا بیابانش بیشتر است و محدود است از شرق بدریا و از مغرب بادیه العرب و از شمال بملک حضرموت و عمان و از جنوب بولایت حجاز و احقاف ساکنان آن دیار یکی قوم عرب از نسل قحطان و بعضی از اولاد عدنان و مذاهب مختلفه دارند اما طایفه زیدیه در غایت کثرت و اقتدار و گویند احادیث چند در تعریف یمن و اهل آن وارد است الایمان یمانی از آنجمله است و خبر انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن در باره اویس قرنی رضی الله عنه وارد شده است اخلاص و ارادت اهل یمن نسبت بخاندان رسول از قدیم مشهود و در کتب اخبار مذکور است و در عمارات یمن گفته است که قحطان بن عامر آنجا را عمارت نموده است و در وجه تسمیه یمن آنست که چون قوم قحطان بآنمقام آمدند خواستند که بطرف دریا میل کنند قحطان گفت تیامنوا یعنی بسمت یمین میل نمایند جمعی که تیاسر کرده شمالی شدند و بطرف شام رفتند لهذا آنملک را شام گفتند بدان سبب میان سیاحان مشهور است که یمانی ایمانی و شامی شومی و مصری حرامی و هندی بندی است مخفی نماند که قبل از ظهور اسلام قرنهای بسیار اولاد قحطان در آنکشور حکومت نموده اند ملوک بنی لخم و بنی غسان و بنی تبع از نسل کهلان بن سبا ابن یشجب بن یعرب بن قحطان بوده اند و بعد از انقراض دولت ایشان اولیاء ملوک عجم آنملکت را ضبط کردند تا آنکه آفتاب دولت اسلام از مشرق دین برآمد و آنولایت بر رقت بیضا مستنیر شد و بعد از زمان خلافت خلفای بنی امیه تصرف نمودند تا آنکه بنی عباس در حیطه تصرف آوردند و در زمان خلافت معتضد عباسی سادات طباطبائی خروج کردند زیاده از سیصد سال در آنولایت امامت نمودند و مذهب زیدی را رواج دادند و در آن طریقه کتب فقه تالیف کردند بعد از انقراض ایشان دیگر بار بتصرف خلفای بنی عباس درآمد چون دولت ایشان منقرض شد سادات

حسنی ظهور نمودند و تا مدتی بلاد یمن را در حوزهٔ تصرف در آوردند و چندگاه دیگر کاشتکان ملوک بنو رسول در آنجا حکومت کردند و دیگر باره مدتی
از تصرف آل عثمان استرداد نمودند اکنون ملوک آنجا بار سادات حسنی اند و ایشان را در آن مملکت امام واجب الاحترام میدانستند و فقیر که بعضی بلاد
یمن مشاهده شده و در عالم سیاحت بنظر آمده است چنانکه بطریق سهو ذکر شده است اکنون مناسب چنان مینماید که فصلی از مذهب
زیدیه در همینجا مذکور شود ذکر مذهب زیدیه بطریق اجمال پوشیده نماند که راقم آنچه در کتب قوم دیده و از مردمان معتبر
شنیده و از اقوال ایشان تحقیق کرده خلاصه مذهب زیدیه اینست که آن مذهب منسوبست بزید بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب گویند
ایشان پانزده فرقه اند بدین موجب اول ابتریه دویم جارودیه سیم صالحیه چهارم جریریه پنجم یعقوبیه ششم ادریسیه هفتم عقبیه
هشتم میانیه نهم محمدیه دهم طالقانیه یازدهم قمریه دوازدهم زکیه سیزدهم حسینیه چهاردهم حنفیه پانزدهم صباحیه
و در اصل سه فرقه اند و در کتب اخبار آمده که سبب ظهور مذهب زیدیان بود که زید بن علی در کوفه خروج نمود و جمعی بر آن گرویدند و بعد اکثری
از آنجناب برگشتند و بحکم هشام بن عبد الملک زید را کشتند و صلب کردند آنگاه سوختند و خاکستر ... بر باد دادند جمیع زیدیه بعصمت
امام ... ن نیستند و گویند امامت مخصوص است بعلی بن ابیطالب و اولاد آن حضرت هر که از اولاد فاطمه دعوی امامت کند بکتاب خدا
و سنت رسول دعوت نماید نصرت او لازم است اکنون چند فرقه در آن ولایت موجودند اول صالحیه ایشان منسوبند بحسن بن صالح و ایشان را
ابتریه نیز گویند آن طایفه میگویند که علی بن ابیطالب بعد از رسول خدا افضل مردم بود و امامت خاصهٔ آنجناب بود و چون آنحضرت ترک امامت نمود خلافت
بر شیخین درست شد و صحابه مخطی بودند و در حق ایشان سخن خوب گویند و نه قدح کنند و قائلند بجماعت برجعت اموات قبل از قیامت دویم
جارودیه ایشان را سرحوبیه نیز خوانند این طایفه میگویند که رسول خدا نص کرد بر علی بصفت و نه بتسمیه آن را نص خفی خوانند یعنی بروشن نبود
و بعد از رسول امام علی بود و خلق کافر شدند که دیگری را نصب کردند و گویند هر که بر علی تقدم نمود کافر شد و نیز گویند که علم اخبار از
اولاد حضرت مجتبی و اولاد جناب سید الشهداء مانند علم رسول اکرم حاصل است از روی فطرت بدون تعلیم و تعلم و بعضی از اصحاب
ابی الجارود گویند که علم مشترک است میان اولاد علی و سایر خلق و شاید که میان عوام قومی باشند که علم ایشان زیاده از علم اولاد امام
باشد گویند که امام بعد از رسول علی بود و بعد از او حسین بود و بعد از او هر که از بنی فاطمه باشد و عالم و شجاع بود و خروج کند و بعضی
از ایشان گویند که مهدی محمد بن عبد الله بن الحسن خواهد بود و برخی از آنها اعتقاد دارند که مهدی محمد بن القاسم بن علی بن الحسین
خواهد بود سیم جریریه ایشان را سلیمانیه نیز گویند این طایفه میگویند امامت بشوری میباشد و اگر دو کس از اخیار اهل اسلام بکسی اعتقاد کنند
امام شود و امامت مفضول درست صحیح است با بودن فاضل ابوبکر و عمر بامامت مخطی بودند اما خطا فسق نبود و گویند که موجب کفر باشد گویند
عثمان کافر شد بسبب بدعتهای و رسمهای ناپسند که در دین احداث نمود و این فرقه جارودیه را منکرند و جارودیه نیز ایشان را منکرند جمله زیدیه
در اصول کلام با معتزله هم اعتقادند و در فروع قیاس و رای و استحسان در نزد ایشان دلیل شرعی است و السلام علی من اتبع الهدی
ذکر شریف یحیی بن شریف محمود آن بزرگوار برادرزادهٔ امام یمن بود و در اکثر فنون ... و کمالات ...
... مینمود و راقم آنجناب را در ... دیده و ... در بیت الله ...
عالی داشت و از مراتب ... بود و روزی ... آن بزرگوار سؤال نمود که ایمان چیست لفظ ایمان را چه معنی است در جواب ...
که لفظ ایمان بمعنی تصدیق ...
و جماعتی بعضی ... از شیعه امامیه ...
و جماعت ...

ذکر مذهب زیدیه
ذکر شریف یحیی بن شریف محمود

گلشن بیست و هشتم

۶۲۳ امّا در معنی تصدیق جمعی گفته اند که آن علم است و اشاعره بر آن رفته اند که بستن قلب است بر آنچه معلوم شود از خبر دادن مخبر و آن امر کسبی است
که ثابت میشود باختیار تصدیق کننده لهذا ثواب بر آن مترتب میشود بخلاف معرفت که گاه هست که بی اختیار و کسب حاصل میگردد
مثل بدیهیات و بعضی در توضیح الکلام گفته اند تصدیق آنست که باختیار خود نسبت دهی صدق را بخبر دهنده پس اگر آن علم در دل تو
بی اختیار افتد تصدیق نخواهد بود و هر چند معرفت باشد زیرا که لازم میآید که اکثر کفار که علم بحقیقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله داشتند و انکار میکردند
بحسب ظاهر مؤمن باشند چنانکه در وصف کفار آمده وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ یعنی انکار نمودند و حال آنکه یقین کرده نفوس ایشان
و در جای دیگر فرموده که يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ پس باید تصدیق قلبی مشروط باشد بعدم انکار بدون تقیه و ضرورت چنانکه مشروط است
باینکه فعلی از او صادر نگردد که موجب کفر او باشد یا آنکه مراد از تصدیق آنست که باور دارد و در دین خود قرار دهد و عازم بر اظهار آن باشد
در غیر حالت ضرورت اگر دوّم باشد که فعل جوارح و ارکان باشد یعنی هر که تلفظ کند بشهادتین اگر چه در قلب انکار کند آن مؤمن است
این مذهب کرامیه و غسانیه و بعضی از معتقدان ابو حنیفه است و اگر سیّم باشد یعنی افعال قلب و جوارح هر دو باشد این مذهب جمعی کثیر از عامه
و خاصه است و آیات بسیار و احادیث بیشمار بر این دلالت دارد و بعضی از خوارج گفته اند که ایمان معرفت خدا و رسول صلی الله علیه و آله است فقط و بعضی از
مرجیان گفته اند که ایمان تصدیق بجنان و اقرار بزبانست فقط و در این نیز خلاف است که ایمان قابل زیادتی و نقصان هست یا برابر
و یکسانست اکثر متکلمین گفته اند که ایمان عبارت از یقین بعقاید ایمانست و آن قابل زیادتی و نقصان نیست و بعضی گفته اند اشخاصی که
اعمال را جزو ایمان میدانند بنا بر مذهب ایشان بکثرت اعمال زیادتی میشود و از قلت آن نقصان میپذیرد و کسانیکه ایمان را اعتقاد بحت
میدانند بمذهب ایشان قابل زیاده و نقصان نیست اما از آیات و احادیث چنان مستفاد میشود که ایمان کم و زیاد میشود من جمله آیه إِنَّمَا
الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ مؤید مطلب است و دیگر حکایت
ابراهیم علیه السلام در کلام مجید مذکور است قَالَ كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي و ایضا در اجزاء ایمان خلافست
نزد اهل سنت و جماعت و بعضی امامیه گفته اند ایمان سه چیز است اوّل تصدیق بوحدانیت الهی دوّم تصدیق بعدل در افعال الهی
سیّم تصدیق برسالت انبیاء و اکثر علمای امامیه گفته اند معارفی که بآنها ایمان حاصل میشود پنج است اوّل توحید دوّم عدل سیّم
نبوت چهارم امامت پنجم معاد و خلافست در این که آیا در ایمان یقین بمعارف ایمانی شرط است یا ظن قوی کافی است و ایضا خلافست
که آیا میباید که ایمان بدلایل حاصل شود یا تقلید در آن کفایت میکند جمعی گویند که ظن قوی و تقلید در آن کافی است چنانکه در صدر اسلام
متعارف نبوده که اوّل حال تلقین دلایل بر ایشان نمایند بلکه در اسلام ایشان اکتفا باظهار کلمتین مینمودند و ایضا لازم میآید که حکم شود بکفر
اکثر اهل اسلام و مردم عوام و باقی نمیماند در عالم مگر بسیار کم و بعضی گفته اند که ایمان بدلیل و برهان حاصل میباید شود بلکه بعضی از علما دعوی
اجماع نموده اند و استدلال کرده اند بآیات بسیار و اخبار بیشمار که دلالت صریح میکند بر نهی از متابعت ظن و تقلید و نمیشود کسی از آنها شنید(?)
و جمعی گفته اند که واجب نیست که عموم ناس معارف ایمانیه را بدلایل یقینیه بدانند و ترتیب براهین منطقیه نمایند بلکه واجب کفائی است که در
میان مؤمنان جمعی باشند که دفع شبهات کفار توانند نمود و عقده مشکلات ایشان را توانند گشود و اکثر مردم را همین مقدار کافی است که
بدلایل اجمالیه اصول دین را بدانند و بر آن قناعت کنند چنانکه در کلام مجید دلایل وجود صانع و توحید و سایر اصول دین را باین نحو القا نموده است
و مولانا محمد باقر مجلسی در کتاب حق الیقین گفته که اگر کسی رجوع کند بآثار سلف و صدر اخبار اسلام هر آینه میداند که هر که را مسلمان میکردند ایمان
ایشان بتدریج کامل میگردید و باستماع آیات و استماع(?) مواعظ یقین ایشان بمرتبه کمال میرسید و بدلیل و دور و تسلسل که مادّه تشکیک و
تعطیل(?) است ایشان را نمی بستند و خاطر تصدیق ایشان را بسنگ شبهات و تشکیکات نمی خستند و بسیار مشاهده میشود که بعضی از عباد و مرتاضین

که مهارست

حرف الیاء

که ما جهت این علوم نکرده اند اما با ایمان و یقین و اعمال ایشان ظاهر آراست و معنای باطن ایشان بیشتر و محققین علما که اکثر ایشان عمر خود
صرف شکوک ذو فنون نموده اند هرچند مهارت ایشان در تحصیل زیاد میشود آثار علم و لوازم آن که خوف و خشیت و پرهیزکاری و حلم و بردباری و تهذیب
اخلاق و تطییب انفاس است در ایشان آنها است اما ایشان کمتر مشاهده میشود انتهی کلامه وصلی الله علی محمد و آله. ذکر ینگی دنیا ینگی
ترکی است یعنی دنیای جدید آن ملک را ارض جدید نیز گویند و آن در هشتصد و نود و اند هجری ظهور نموده و مابین جنوب و مغرب عجم و مغرب ایتا
واقع و خارج از ربع مسکون و از اقالیم بیرون است و ملکی است عظیم در ربع شمالی حکیم مشهور کلمبس کاورا اقلون نیز گویند از جماعت فرنگان ظاهر ساخت
و حدود اربعه آن ملک از سمت مشرق بدریای محیط اتصال دارد که فاصله است میان او و ملک افریقیه و یوروپ و مغرب آن نیز بدریای محیط
اتصال دارد که ساحل آن پیدا نیست جنوبی آن را معلوم نکرده اند و شمالی او تا هشتاد درجه عرض بعضی انداز شدت برودت بر و دنا بود گشت
بر قدر تحصیل آن فرو رفتند خاموش شد و سبب ظاهر شدن ارض جدید بطریق اجمال آنست که حکیم قلون در کتب معتبره دیده و از اوضاع فلکی بطریق
تحقیق هم گردیده بود که ورای اقالیم سبعه و جزایر مشهوره باید ملکی معمور سمت جنوب و مغرب باشد و در این خیال چندین سال گذرانیده و در این اندیشه با
بر بزر رسانید و از ملوک فرنگ و مردمان با فرهنگ استمداد طلبید و هر یک از دانشمندان که آن کلام را می شنیدند از روی استهزاء بر کلام حکیم میخندیدند
و اعتنا بر اندیشه او نمیکردند و سخن او را حقیر میشمردند تا آنکه بخدمت قرال یعنی پادشاه اسپانیول عرض نمود قرال در جواب فرمود که اکنون عزیمت
تسخیر ملک اندلس دارم و اگر آن ملک را مسخر گردانم ترا بمطلب برسانم از اتفاق قرال ملک اندلس را مسخر ساخت و هم در آن نزدیکی لوای عزیمت
بطرف آخرت افراخت و حکیم بمطلب خود فائز نگشت و چندی بر این منوال گذشت تا آنکه روزی بر ساحل بحر نشسته غرق بحر اندیشه بود که ناگاه از دور
کشتی مشاهده نمود و چون سفینه نزدیک رسید حکیم خود را بکشتی رسانید چون نیک نظر کرد بجز یک نفر ناخدا آن نیز بیمار احدی را در سفینه ندید
حکیم حیرت نموده از ناخدا حقیقت حال پرسید ناخدا گفت در این کشتی هم سفر بودیم و از فلان بندر بفلان کشور عزیمت نمودیم ناگاه در اثنای راه
باد مخالف برخاست و جمعیت ما را پریشان ساخت و هر یک از کشتیها را بجانبی انداخت و کشتی ما را بمسافت بعیده برد و ما در آن اثنا دریا
و جزایر بسیار مشاهده کردیم و هر چند سعی نمودیم که خود را بیکی از جزایر آنجا رسانیم ممکن نشد آخر الامر ذخیره کشتی با تمام شد و مردم اهل کشتی از صدمات دریا
و گرسنگی غریق بحر فنا شدند تا آنکه مرا باری تعالی از طوفان دریا رهانید و از امواج بلا نجات داده بدینجا رسانید الحال بیمارم و حال بدستی [illegible]
ناخدا همانم بعد از تقریر این کلمات بعالم آخرت رحلت نمود و حکیم را از استماع کلام ناخدا خیال قوت گرفت و یکبار اندیشه نمود و بخدمت زوجه
قرال اسپانیول رفت و معروض داشت که شوهر ملکه وعده فرموده بود توفیق وفا نیافت و در آن نزدیکی بعالم بقا شتافت اکنون از الطاف ملکه امیدوار
و از اشفاق نواب عالیه مأمول دارم که وعده شوهر خود را وفا نماید و عقده مشکل بنده درگاه را بناخن لطف بگشاید آنزمان [illegible] سه کشتی و دویست
مرد و بیست هزار دینار بحکیم عطا فرمود حکیم بعد از انتظام مهام روانه مقصد شده همواره مابین مغرب و جنوب اندک مایل بجنوب میآمد بعد از چهل
و سه روز جزیره از دور دیده و بدان جزیره رسیده پس از تحقیق معلوم شد که معموره نیست آن جزیره را بنشان نموده روانه گردید بعد از
چهار روز دیگر بمعموری رسید اهالی آنجا وحشت کرده بالآخره حکیم یکی از زنان ایشان را بدست آورده بغایت محبت و مرحمت فرموده
رخصت نمود آن زن نزد همگنان رفته نیکی اهل کشتی را بیان نمود [illegible] با مردم کشتی اقبال نمودند حکیم اندک اندک ایشان را بجود و نعمت
داد و دست لطف و احسان نسبت بایشان بگشاد و متاعی که داشت بقیمت اعلی فروخته و حصاری در آنجا ساخته برادر خود را در آنجا
گذاشته مراجعت نمود و هدیه را در خدمت ملکه پیشکش کرده و در آنجا بانام برآورد و سایر فرنگان را اعلام نمود بار دیگر ملکه اسپانیول پنج
کشتی و سپاه وافر و مال و اسباب بسیار بحکیم داده روانه مقصد گردانید و بعضی از فرنگان دیگر همراه شده متعدد کشتی همسفر گردیده بدانجا
تاختند و بر دور و نزدیک آنجا را مسخر ساختند قبل از استیلای فرنگ اهل ارض جدید مذهب [illegible] و بطریق [illegible] زندگانی مینمودند

و بعد از

گلشن بیست و هشتم

۶۲۵ و بعد از ظهور دولت فرنگان گروهی از ایشان دین عیسی را قبول نمودند و باقی آنها بر ملت آبا و اجداد ماندند و در آن کشور معدن طلا و نقره
و الماس و زمرد بسیار است و قهوه بی نهایت حاصل میشود و نباتی نیز در آنجا پیدا میشود که با پوست درخت بید ماند و در ایران بکنه کنه
مشهور است و بقنقینه نیز خوانند و قنه قنه در بلاد روم و هند میگویند یک مثقال آنرا کوبیده در آب حل نموده تناول کنند جهت تب ربع عدیل ندارد
و در این ایام بتواتر استماع افتاده که مردم ینگی دنیا با یکدیگر اتفاق نموده اهل فرنگ را از آن دیار اخراج نمودند و جمعی کثیر از اهل فرنگ را قتل کردند
اکنون در کمال اقتدارند اگرچه راقم بدان ولایت نرسیده اما اشخاص چند مشاهده کرده که آنجا را دیده اند ینگی دنیا خصوصیات بسیار دارد که ذکر
همه موجب طول کلام خواهد بود لاجرم باختصار همین نمود **ذکر ینبوع** قصبه ایست خوب و بندریست مرغوب از مضافات مدینه منوره
قریب هزار باب خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست مردمش همگی قوم عرب و شافعی مذهب اند راقم چند روز در آن بندر بوده و با خلقش
معاشرت نموده عموما خالی از مروت نباشند آبش بی سود و هوایش گرم است **ذکر یوسف زائی** نام طایفه ایست از طوایف افغان لیکن فراوان
و قومی بسیار انبوه مسکن ایشان کوهستان کابل و پیشاور و گویند از سیصد هزار خانه بیشترند بعضی قروی و بعضی بدوی و شهر نشینند و تمام حنفی
مذهب و جمعی مشرب و جنگلی سیندا اما گروه مهمان دوست و غریب نوازند و در آن شیوه ممتازند راقم اوقات بسیار با ایشان بوده و با امرای آن قوم معاشرت
نموده است **ذکر یوسف آباد** نام چند قریه است یکی در فارس و دیگر در عراق و دیگر در کرمان و دیگر در خراسان بعضی از آنها دیده شد
چند ... **ذکر زرقات** بلده ایست بهجت آیات از بلاد اناطولی فی زماننا جبار اوغلی آن شهر را احداث کرده و در کثرت
عمارت آن اهتمام تمام بعمل آورده قبل از آن قریه بوده در خوبی آن سعی بلیغ نموده اکنون قریب سه هزار باب خانه در اوست و نواحی چند مضافات
اوست آبش گوارا معتدل و هوایش بسردی مایل آن شهر در زمین پست و بلند اتفاق افتاده و جانب جنوبش فی الجمله گشاده و مردمش اکثر حنفی مذهب
دیگر نصاری و قلیلی علی اللهی مذهب ترکی زبان و با غربا مهربان راقم چندگاه در آنجا بوده و با بزرگان و اعیان آنجا معاشرت نموده
خالی از مروت نباشند **ذکر یونان** کشوریست معروف بنیان در کتب تاریخ مسطور است که اسکندر رومی آن مملکت را بدریا غرق نمود
و جمعی از دانشمندان روم گویند که جزایر یونان و بعضی از بلاد غرق شده و قلیلی از آن باقی مانده است از جمله بلاد قرامان از کشور یونانست
باقی حال خاک یونان بتربیت فهم و ادراک موصوف و مزاج بعضی فلاسفه آنجا شاهد معروفند حکمای اشراقی در آنجا بسیار بوده اند و فلاسفه و
مشائی نیز از آنجا ظهور نموده از جمله افلاطون و ارسطو و بقراط و جالینوس از آنجا بوده اند افلاطون فرموده است که عدل را یکصورت و ظلم را
صور بسیار از آن جهت جور را آسان و عدل را دشوار است و این دو صفت بخطا و صواب تیرانداز مشابهت دارند زیرا که صواب انداز معتاد تا

به پرسش نماید پنجم آنکه خاندانهای قدیم و دودمانهای علم و اشخاصی که در دولت صاحب ثروت بوده‌اند [illegible] ایشان را رعایت نماید ششم آنکه [illegible]

[illegible] و خرج و قرار و دوام و ترتیب ابواب شوری با اهل مشورت با اصحاب دانش و تجربه کار [illegible]

نشود و معین نماید هفتم آنکه سرداران و سروران و سالاران و سپهسالاران و سپهداران و سالاران باید که خواندن و نوشتن بدانند و

[illegible] از خاندان نجابت باشند بهتر است هشتم آنکه طایفه عسکر و گروه لشکر را از جماعت صحرانشینان و ولایات مردم

[illegible] بسیار [illegible] صاحب [illegible] نمانند [illegible] که شهری و قروی و مردم [illegible] نهم آنکه مواجب و علیق

سپاه را از خزانه عامره معین نماید و بجای [illegible] دهم آنکه خدمات چند بر یک شخص واحد رجوع نفرماید بلکه هر شخص را یک خدمت

رجوع و معین نماید یازدهم آنکه در رعایت رعیت و کثرت زراعت [illegible] کمترین رعیت املاکی [illegible] دوازدهم آنکه برای

[illegible] وقایع نگاری و خفیه نویسی معین کند که از احوال دوست و دشمن اعلام دارد سیزدهم آنکه بر ترفیه حال [illegible]

[illegible] همت گمارد و ایشان را در بستر استراحت آسوده دارد چهاردهم آنکه حدود شریعت مقدسه [illegible] قاضی [illegible]

و شیخ متدین و مفتی دیندار و داروغه پرهیزکار مشخص کند پانزدهم آنکه در تربیت جمیع اهل حرفت و ارباب صناعت مبالغه کند و مقرر فرماید

که هر صاحب حرفتی از حد خود تجاوز نکند و مناسب حال خویش لباس بپوشد و اکل نماید شانزدهم آنکه خراج دیوانی بر حاصل دیم [illegible]

[illegible] آب و اشجار میوه دار [illegible] از قنوات عشر از چاه آب بیست یک مقرر نماید و از حیوانات بطریق احکام شریعت غرا بستاند هفدهم آنکه تعلیم

جنگ پیادگان و سواران سعی بلیغ کند و پیوسته سپاه و لشکر را باستعمال آلات [illegible] و محاربه مشغول دارد و در کمال [illegible] بطالت نگذارد هیجدهم

آنکه بر جمیع رعایا و برایا فرمان شود که آلات جنگ [illegible] نگذارند و ممارست محاربه و مجادله نکنند نوزدهم آنکه در بلاد و دیار

بطال و بیکار نگذارد و هر یک را مناسب حال خویش شغلی و کاری بدارد بیستم آنکه بر تکریم علمای دین و اولاد حضرت امیرالمؤمنین [illegible] و تعظیم

معرفت قرین همت گمارد و در فراغت بال و استراحت احوال ایشان اهتمام دارد بیست و یکم آنکه یتیمان و بیوه زنان و جماعت پیران

از کار افتاده و کوران [illegible] رعایت کند و هر یک را [illegible] حال خود آسوده دارد بیست و دوم آنکه دونان و بدگوهران و جاهلان

بدرگاه راه ندهد اگرچه وجود بعضی [illegible] جهت رفع [illegible] ضرور است [illegible] فساد و اشرار [illegible] ایشان را همواره [illegible] دارد بیست و سیم

آنکه با زنان معاشرت بسیار نکند و با مسخرگان و سازندگان و مقلدان و مطربان مجالست و موانست ننماید اگرچه از وجود ایشان در بعضی

مواضع چاره نیست بیست و چهارم آنکه در سیاست و قصاص تعجیل نکند و بکمال تحقیق و تفتیش نکرده کس را بقتل نیاورد و مستحقان حبس و

زندان را به محل معین بکار مشغول دارد بیست و پنجم آنکه در هر شهر و دیار و محله بمحله و گذار بگذار [illegible] بسیار و همچنین اهل قرا و صحرا

نشینان با آدم صداقت شعار بازگذارد که در هر زمان از احوالات خورد و کلان و غریب و آشنا اعلام نماید بیست و ششم آنکه فرمان دهد

که ارباب دولت و اصحاب ثروت حبوب و غلات انبار نکنند و بقیمت گران و بهای گزاف نفروشند و پیوسته از نرخ و قیمت ماکولات و

ملبوسات مطلع باشد و برای اینکار محتسب امینی مقرر نماید بلکه خود بطریق تحقیق قیمت آنها را مشخص فرماید بیست و هفتم آنکه جاده‌ها

و راهها را [illegible] و سرحدها متوجه باشند و اگر مسافرین و مترددین را نقصان مال و جان رسد رعایای [illegible] از عهده برآیند

و گروه دزدان و راه‌زنان را اگرچه بدارالملک رسانند بیست و هشتم آنکه هرگاه ملکی را بجنگ و قهر تصرف کند اعیان و ارکان آن مملکت را گرفته

بدارالملک آورد و سیم و زر و دُر و جواهر از ارباب دول ایشان بستاند و طایفه مفسدان و شریران آنجا را [illegible]

مسخر نماید حکام آن شهر [illegible] و چند نفر ایشان را در دیار خود حکومت دهد [illegible] بیست و نهم آنکه با

حیوانات و چهارپایان [illegible] نماید که از آن [illegible]

که اگر

گلشن بیست و پنجم

۲۲ که اگر رعایا زیاده بر آن بار کشند موجب خرابی ملک شود سی ام آنکه بنای رباط مسافران با طرق و بنای سادات و ارباب استحقاق و بنای مدارس
و بجهت طالبان مدرسها و بنای بیماران که غریب و مفلس باشند دار الشفا بسازد و برای آن موقوفات معین سازد و بخصوص اهتمام فرماید سی و یکم آنکه
خلاف عهد و پیمان نکند با هر فرقه و جماعتی که عهد و میثاق نموده قول آورد و در آن تجاوز نکند سی و دوم آنکه در هنگام حرکت جدال اگر فتح و
نصرت میسر شد سپاهیان و لشکریان عقب غارت نروند و متوجه جمع غنیمت نشوند و برای آن جماعت کسی علیحده مقرر دارد و برای پایداری و
محافظت اسب سپاهی دیگر معین فرماید و در وقت تقسیم غنایم حصه و قسمت سپاهی از پیادگان و سواران مقرر نماید سی و سیم آنکه اگر سپاهی
و سپهدار از میدان جنگ فرار کند آنرا از منصب خود معزول نماید و از دولت و عزت و ارباب منصب ساقط گرداند اگر سپاهی که در نزد ایشان را با تمامی ایشان به
محبوسان بکار کمپیر و مامور به شغل سی و چهارم آنکه اگر اهل منصبی و ملازمی وفات یابد منصب او را به فرزند او عطا کند و اگر ولد او
صغیر باشد کفیل معین فرماید و اگر او لایق و قابل نداشته باشد بخویشان قریب او عنایت نماید و ثلث مواجب او را به اولاد و عیال او باز گذارد و اگر سپاهی
در میدان جنگ ناقص شود و از کار افتد نصف مواجب او را لطف کند تا آسوده باشد سی و پنجم آنکه صناعی و قماشی که در ملک او بهم رسد با آنها
التفات بکند و بر آن اعتبار بگذارد که مال بسیار بدان صرف شود و رعایا و برایا را ضرر رسد سی و ششم آنکه سعی و مبالغه نماید که از مسکرات
اثر نماند و خمر و قمار و بنگ را بر اندازد و هر که خورد تادیب بلیغ فرماید مگر آنکه حکیم حاذق برای مریض تجویز نماید سی و هفتم آنکه در دلگی
و تملق بالقرب ندهد و خود نیز بانها موصوف نشود که دروغ گفتن از دولت از زبان بیارد سی و هشتم آنکه برای خلافت و حکومت یک
خود را اختیار دهد و تربیت نماید و باقی را حکومت و ملک ندهد که باعث پریشانی عباد و خرابی بلاد است سی و نهم ملاحظه قدیم و دیده
ملازم بکند و برای نوکر و خدمتکاران پایه نو و کهنه بگذارد و هر ملازمی که در مراسم خدمتگذاری و جان سپاری بیشتر باشد آنرا زیاده منظور دارد
چهلم آنکه هفته یکروز بار دهد و رعایای خود برسد و بذات خویش تحقیق نماید شاید بعضی از اغراض نفسانی و تسویلات شیطانی مشتبه کرده اند
و حقیقت حال ما به العرض او نرسانند و نیز سالی یکدفعه سه روز بار عام دهد که جمیع رعایا و برایا بخدمت او برسند و عرایض و مطالب خود را
بلا واسطه عرض دارند چهل و یکم آنکه ملازمان امین معتبر دارد که از دخول و خروج بیگانه بملک اعلام نمایند و احوال مسافرین و متردد
مملکت اطلاع دهند و اوضاع و اطوار آنها باخبر باشد چهل و دویم آنکه بکیش و ملت احدی متعرض نشود و متعرض بصاحبان ملل مختلفه
نرساند و هر یکرا در مقام خود تربیت کند اگرچه بموجب الناس علی دین ملوکهم مردمان بدین ملک مایل خواهند بود چهل و سیم آنکه در
خرج اسراف نکند و اموالی که در راه مجاهدین و توسعه ملک باید خرج شود بر لباس و ترفع و اساس صرف نماید و بخل و امساک نیز نورزد و
از طریق اعتدال تجاوز نکند چهل و چهارم آنکه از ارباب دانش و اصحاب بینش که نکوکار و پرهیزکار باشند ندیم و مصاحب معین فرماید و ایشانرا
اجازت دهد که از احوال مملکت و اوضاع رعیت بطریق صدق و بیان واقع عرض کنند و در مقام مناسب اخبار و احادیث را معروض دارند
چهل و پنجم آنکه رسم اجاره‌داری و عشار را موقوف گرداند و هیچ جمعیت از طایفه تجار از کسی چیزی نستانند و آن نیز در تمامت مملکت در
سه موضع زیاده نباشد چهل و ششم آنکه بیت اللطیف یعنی خرابات خانه‌ها بر اندازد و طریقه متعه نمودن را جاری سازد و در هر شهر و دیار
محله برای ایشان مقرر نماید و امین دیندار و شخص پرهیزکار برای محافظت آنها معین فرماید و دخل و خرج ایشانرا مشخص کند و نیز اهل عفایف و
دختران شوهردار را از تردد و تفرج خانه‌ها و اختلاط با مردان منع بلیغ کند چهل و هفتم آنکه در تعمیر قبور اولیا و ائمه دین و مزار مشایخ
دین و ابواب البر مساعی جمیله بظهور رساند و راه مترددین و مسافرین را هموار و کشاده گرداند و بعضی مواضع که سنگ بسیار و
تردد و مشکل است پاک سازد و طریق آمد و شد مردم را آسان کند چهل و هشتم آنکه اوقات خود را قسمت نماید و مدت شش ساعت را
برای خواب و آرامش مقرر نماید و چهار ساعت بامور عیال و اطفال صغار و کبار خود بپردازد و دو ساعت بکتب اخلاق و اخبار سلف مشغول

شود

شب‌ها را بطاعت و خلوت عبادت یزدان و بندگی حضرت سبحان متوجه گردد و شب‌ها با حیات ذکر [illegible]

مهام سلطنت و حکومت التفات کند چهل و نهم آنکه حسب حالی و مرتبه بیلان کشیده و سران سپهداران و کلانتران و اشراف و اعیان و امرا

و ارکان دولت مالک و سپاه و لشکر رعیت را اطعام کند و بعواطف خسروانه و تشریفات شاهانه مخلع و مشرف گرداند پنجاهم آنکه فراغتی

که موجب غلات بملک بیگانه نبرند و با محتاج رعیت از ولایت بیرون نکنند و بمکروهات و بلایا و نقصان [illegible] برد جمله قاعده

مذکوره شد و هر حاکمی که بر آنها عمل نماید امورات او برونق مراد باشد والله اعلم [illegible] در آن [illegible]

گلزار اول در بیان تعبیر خواب و تحقیق بعضی مراتب که مناسب آنست پوشیده نماند که [illegible]

شخصی را ملاقات نمود که در فن تعبیر یگانه و در تاویل وحید زمانه بود روزی از آن [illegible] سؤال نمود که اگر از علم تعبیر فی‌الجمله بیان نمایی

[illegible] خواهد بود در جواب فرمود که طایفه از متکلمین مطلقا خواب را معتبر نمیدانند و آنرا از بخارات و خیالات میشمرند و از جمله اضغاث

و احلام میپندارند لهذا حکم بر بطلان مطلق خواب نموده‌اند و گفته‌اند مثلا اگر کسی در خواب مشاهده نماید که رسول خدا یا ائمه [illegible]

حکم فرماید که ترک یکی از شرایع اسلام که مباح است یا اقدام بر یکی از محرمات حلال است [illegible] بطلان اینگونه خواب ظاهر است

اگر [illegible] بسیاری خواب را معتبر دانسته‌اند و در تعبیر آن کتب و رسائل نوشته‌اند و گفته‌اند که خواب بر چهار قسم است اول خیالی دوم [illegible]

سیم [illegible] چهارم حقیقی و بعضی گفته‌اند که خواب سه گونه است اول بشارت خدا از برای مؤمن دوم ترسانیدن شیطان

مردم را سیم خوابهای پریشانست مرویست که از حضرت امیر پرسیدند چه سبب دارد که مؤمن گاهی خواب می‌بیند و چنانچه [illegible]

و گاهی اثر آن ظاهر نمیشود آنحضرت فرمود که چون مؤمن بخواب میرود روح او بآسمان حرکت میکند پس آنچه روح مؤمن مشاهده مینماید

حقیقی است و اثر آن ظاهر میشود و آنچه در زمین و هوا ملاحظه میکند خواب پریشانست راوی عرض نمود که آیا روح بآسمان میرود و هیچ در بدن باقی

نمی‌ماند آنحضرت فرمود که اگر چنین باشد خواهد مرد بلکه مثل آفتاب است که در آسمان است و روشنی و شعاع او در زمین است همچنین [illegible]

[illegible] پرتوی از آن بآسمان حرکت میکند و مشاهده مینماید بدانکه در صحت خواب شرایط بسیار و آداب بیشمار است چون شرایط آن جمع

گردد البته آن خواب صحیح باشد چنانکه تعبیر خواب از معجزات حضرت یوسف بود و قوله تعالی وَكَذَٰلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ و

لِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ اکثر انبیا در خواب مأمور میشدند و بدان عمل میکردند چنانکه کلام الله از حال ابراهیم خبر میدهد

إِنِّي أَرَىٰ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ تا آنجا که قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا إِنَّا كَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ و درباره خاتم الانبیاء فرموده لَقَدْ

صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ الی آخر آیه و مفسرین در تفسیر آیه لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا گفته‌اند که مراد از بشری خواب

مؤمنانست و ایضا از حضرت رسول مرویست که دیدن خواب مرد مؤمن یکجزو است از چهل جزو پیغمبری و معبران گفته‌اند که خواب از دو

بیرون نیست یا مؤمن [illegible] یا کافر [illegible] و آن بر شانزده وجه است اول خواب انبیا است و اوصیا که خواب ایشان بمنزله

وحی سماویست دوم خواب اولیا و اصفیا و خواب ایشان تالی خواب اوصیا است سیم خواب پادشاهان عادل

چهارم خواب قضات است پنجم خواب فقها است ششم خواب علما است هفتم خواب آزادگانست هشتم خواب

بندگانست نهم خواب مردانست دهم خواب زنانست یازدهم خواب مستورانست دوازدهم خواب

فاسقانست سیزدهم خواب توانگرانست چهاردهم خواب محتاجانست پانزدهم خواب کودکان بالغ است

شانزدهم خواب کودکان نابالغ است و خواب کودکان نابالغ ضعیف‌ترین خوابهاست و خواب مسلمانان قوی‌تر است از خواب

کافران و خواب دانایان مؤثرتر است از خواب جاهلان و خواب مستوران صحیح‌تر است از خواب [illegible]

اکنون

تعبیر خواب

اکنون تعبیر آنها قلیلی بطریق حروف تهجی بیان کنیم. **حرف الالف** **آسمان** دانیال ع گوید که اگر بخواب خود مشاهده کند اگر آسمان اول باشد دلیل آن نزدیک باشد و اگر در آسمان دویم بیند خود را دلیل علم و حکمت باشد و اگر در آسمان سیم
دلیل عز و اقبال دنیوی باشد و اگر در آسمان چهارم بیند دلیل کند که با سلطان دوست و مقرب آن شود و اگر در آسمان پنجم بیند دلیل
ترس باشد و اگر در آسمان ششم مشاهده کند دلیل بخت و دولت باشد و اگر در آسمان هفتم بیند نعمت و دولت یابد و اگر در خواب بیند که
آسمان سبز بود دلیل کند که در آن دیار خیر و صلاح و ایمنی باشد و اگر سفید بیند در آن دیار جنگ و خصومت شود و اگر سیاه بیند در آن دیار
قحط و غلا شود **آفتاب** دانیال ع گوید که آفتاب در خواب پادشاه باشد و دلیل کند بر بزرگی و خلیفه و حضرت صادق ع فرماید که آفتاب
در خواب بر هشت وجه باشد خلیفه و پادشاه و عالم و عادل و وزیر و پدر و زن و مادر زن جابر مغربی گوید که آفتاب در خواب پدر و ماه مادر
باشد و ستارگان برادران و خواهران باشند و ابن سیرین گوید که آفتاب در خواب سلطان و ماه وزیر و زهره زن و عطارد دبیر و مریخ
پهلوان و مشتری خازن و زحل صاحب عذاب و سایر ستارگان خدم و حشم باشند **آفتابه** ابن سیرین گوید که آفتابه در خواب
زن خادمه باشد و حضرت صادق ع فرموده که تعبیر آن بر چند وجه باشد زن و خادم و اقوام و دین و صلاح و عمر دراز و مال و نعمت و
خیر و برکت و میراث از جهت زنان **آب** دیدن آب صاف دلیل خیر و خوبی بود و معبران در آب رفتن را بر پنج وجه تعبیر نموده
یقین و قوت و کار دشوار و مذهبی کردن و بند کار از اهل جهت حاکم شهر و آب گرم خوردن بخواب دلیل بیماری و رنج کشد و آب تیره بیند
دلیل خوف و ترس و رنج و سختی باشد **آتش** دانیال ع فرماید که کسی آتشی یا دود مشاهده کند دلیل نماید که مقرب سلطان شود
و کار بسته او گشاده گردد و اگر بیند کسی او را در آتش افکند و بسوخت دلیل کند که پادشاه ولایت بر او ستم کند ولیکن زود نجات یابد و اگر بیند
که شعله آتش به دست داشت از پادشاه خیر و منفعت بوی رسد و اگر آتش افروخته بیند پادشاه ستمگر باشد اگر مشاهده کند که آتش می‌پرید
دلیل کند که سلطان ظالم را خدمت نماید و اگر شراره آتش بیند سختی باشد و اگر آتشدان بیند زن باشد حضرت صادق ع فرموده که دیدن
آتش در خواب بیست و هفت وجه باشد فتنه و کارزار و فساد و شغب و خصومت و سختان زشت و منع از مکارم و خشم از پادشاه و
عقوبت و نقصان و بیراهی و علم و حکمت و راه یاری و مصیبت و ترس و سوختن و پادشاه و طاعون و سرسام و آبله و وبا و غنیمت
و ایمنی و مال حرام و هذی و شفقت **آسیا** دانیال ع گوید که اگر کسی مشاهده کند در آسیا غله برد و آرد میکرد دلیل کند که
از صاحب خیر و منفعت یابد و حضرت صادق ع فرماید که آسیا دیدن بر پنج وجه باشد پادشاه و رئیس و توانگر و مرد شجاع و جهانخوان
سالار پادشاه و ابن سیرین گوید که دیدن آسیا جنگ و خصومت باشد **آبادانی** ابن سیرین گوید که اگر کسی بیند که جای خرابی را
آباد کرد مثل خانقاه و مسجد و مدرسه و امثال آنها دلیل کند بر خیر و صلاح دین و ثواب و اگر بیند که زمین خراب از جهت خود آباد میکند
مانند خانه و سرای و دکان و امثال آنها دلیل کند که فایده دنیوی یابد حضرت صادق ع فرموده که دیدن آبادانی بر چهار وجه است
صلاح دنیوی و خیر و منفعت و کامرانی و گشایش کارها بود **آرد** در خواب مال و نعمت حلال باشد که برنج بدست آید مغربی گوید که
کسی بیند که آرد میفروشد دلیل کند که دین خود را بدنیا میفروشد **آرد بیز** ابن سیرین گوید که زن فضول باشد و ابراهیم کرمانی گوید
که مردی باشد که میان دوستان و خویشان کرد و حضرت صادق ع فرموده که دیدن آرد بیز بر چهار وجه باشد مرد مصلح و زن فضول
و خادم فضول و منفعت اندک **آستانه** کرمانی گوید که آستانه در خواب کدبانوی خانه بود و آستانه زرین کدبانو باشد **آتش زنه**
ابن سیرین گوید که اگر آتش زنه و سنگ آتش به دو با هم بیند مرد را از اشرف کارها بود **آتشکده** ابن سیرین گوید که جنگ
و خصومت باشد و محل خطر و ترس بود و جای امتحان و گناهکاران باشد **آبستنی** ابن سیرین گوید که آبستنی مال و نعمت دنیا بود و

تعبیر خواب

اگر زن بیند که آبستن شد هر چند شکم بزرگتر بیند مال دنیا او را بیشتر باشد **آبله** حضرت صادق ع فرموده که آبله بر تن دیدن بر پنج وجه باشد
مالش زیاده شود و زن خواهد و پسری او را پدید آید و حاجتش روا گردد و از خوف ایمن شود **آبگینه** اهل تعبیر گفته‌اند آبگینه در خواب
کسی باشد که کارهای زنان کند و همواره با زنان اختلاط نماید و حضرت صادق ع فرموده که خوردن آن بر پنج وجه باشد بیماری و خصومت و جنگ
بردن و ناسازکاری با اهل و عیال **آروغ** کرمانی گوید که آروغ زدن کم حرمتی باشد و در هر حال غیر از آن نباشد **آغوش**
کرمانی گوید اگر بیند که کسی معروف او را آغوش گرفت اگر آنکس مصلح و مستور بود دلیل خیر و نیکی باشد و اگر فاسق و فاجر بود از او منفعتی نرسد
باشد **آشتی** ابن سیرین گوید که آشتی کردن دلیل درازی عمر بود و حضرت صادق ع فرماید که آشتی در خواب بر سه وجه باشد
عمر و قوت دینداری و سیرت و اعتقاد حمیده **آواز** ابن سیرین گوید که چون آواز مرد بلند باشد در میان مردمان نیکی یابد لیکن از برای زن
باشد **آئینه** ابن سیرین گوید که جاه و ملک باشد و حضرت صادق ع فرموده که دیدن آئینه بر شش وجه است زن و پسر و جاه و فرمانروائی
و یار و انباز و کار و شغل باشد **آهو** کرمانی گوید که اگر بیند که آهو گرفت کنیزک خوب صورت او را حاصل شود و اگر بیند که آهو را بکشت
از کسی غنیمت یابد حضرت صادق ع فرموده که آهو در خواب دیدن بر چهار وجه باشد زن و کنیزک و فرزند و منفعت از زنان **آبنوس**
ابن سیرین گوید مردی باشد سخت کار و توانگر اما بخیل و از وی چیزی بکس نرسد کرمانی گوید دنیا باشد و حضرت صادق ع فرموده که آبنوس
دیدن چند وجه باشد بد آن منفعت که یاد کرده شد **آهک** حضرت صادق ع فرموده که خبر بد و سخنهای ناخوش و کار دشوار بود و
عمارت با برکت بدتر باشد **آهن** متاع دنیوی باشد و حضرت صادق ع فرماید که هر چیز که از آهن مشاهده کند از سوزن و سیخ و
دستغان و سندان به منفعت و ولایت و توانائی و ظفر بود **آلوی** ابن سیرین گوید که آلوی سرخ و سیاه در موسم خود دیدن مال
و خواسته باشد و آلوی زرد بیماری باشد **آب دستان** حضرت صادق ع فرماید بر پنج وجه باشد خادم و خازن و روزی
اندک و مدبر و فرزند **ابرها** دانیال ع گوید که ابرها بر شش نوع است ابر سیاه و سفید و سرخ و زرد و بارنده و نبارنده و هر یک را
تعبیر علیحده‌ایست حضرت صادق ع فرموده که دیدن ابرها بر نه وجه باشد علم و حکمت و ریاست و پادشاهی و رحمت و تقوی و عذاب و
قحط و بلا و فتنه ابر بارنده سفید علم و حکمت نافع بود و ابر نبارنده سفید علم بی‌منفعت باشد ابر زرد رنج و مرض بود و بعضی گفته‌اند که زن خواهد و ابر
سرخ محنت و بلا باشد **ابرو** زینت بود و نقصان در ابرو بدنامی و فساد باشد و اگر بیند که ابروی او سفید شده فرمانی باو رسد **ابلیس**
دانیال ع فرماید که دروغگو و بی‌شرم و فریب دهنده و فتنه‌جو و حیله‌انگیز و نومید از نیکی و مردی آموزنده بر شر و فساد و دلیر کننده بر بدیها
کرمانی گوید که اگر بیند ابلیس مطیع او شد بهوای نفس مبتلا شود **ابو یحیی** یعنی عزرائیل ع اگر بیند چنانکه صورت اوست ابن سیرین گوید
مکروه و ناخوشی و بیماری باشد در هر حال دیدن او خوب نیست مگر آنکه او را شاد بیند که دلیل درازی عمر بود **اره** ابن سیرین گوید که اگر
بیند پاره درخت را برید از صحبت مردی که تعلق بدان دارد مفارقت کند و آزرده نماید و بعضی گفته‌اند که زن باشد حضرت صادق ع فرماید که اره بر
سه وجه باشد منفعت و مددگاران و متاع خانه **ارش** ابن سیرین گوید که اگر بیند جامه و ریسمان یا زمین یا چیز دیگر بارش پیمود
کند و در خور آن از آن سفر منفعت یابد **ازار** زن باشد و اگر بیند ازار بر میان بست زن خواهد یا کنیز بخرد **ازحال گشتن**
دانیال ع گوید اگر بیند که پیغمبری شد چنانکه خلق را بخدا میخواند اول بمحنت و بلا مبتلا گردد و بعد ظفر یابد جابر مغربی گوید که اگر از حال گشتن
بفساد بیند بدبختی باشد و اگر بخلاف مشاهده کند سعادت و اقبال بود **اسب** دانیال ع گوید که اسب تازی عزت و بندگی و دولت باشد
و حضرت صادق ع فرماید که دیدن اسب بر پنج وجه باشد عزت و مرتبت و فرمانروائی و خیر و برکت و بزرگی و اگر بیند بر اسب برنیه سوار است
با بیهودی و فساد کند و اسب سمند دلیل بیماری اندک باشد **استر** ابن سیرین گوید مرد بدخوی بود و حضرت صادق ع فرماید که دیدن استر

بر پنج

بپنج وجه باشد سفر کنند کانی دراز و اسفر یافتن بهره و بد شود تا باشد صلاح و اسپ سواره دیدن بودن برود اسپ کرده از منفعت
بد و دیگر باشد **اسپند** کرمانی گوید که غم و اندوه بود **اسطرلاب** اصحاب سلطان باشد و اگر بیند که اسطرلاب داشت
یا خرید از اصحاب سلطان شود و صاحب جاه و منزلت شود **اسفناج** ابن سیرین گوید که غم و اندوه بود و اگر بیند که بکوشت
یا با روغن بخورد خیر و منفعت باشد بقدر آنچه خورده باشد **استخوان** بر چهار وجه باشد فرزند و قوم خانه و مال و بجا ماندن یا یاران
و شریکان **استغفار** ابن سیرین گوید که استغفار کردن خداوند او را مال و فرزند ارزانی نماید و حضرت صادق فرماید
بر چهار وجه است مال و فرزندان و توبه کردن و آمرزش خواستن از بارخدایی **اسرافیل** ابن سیرین گوید دلیل خیر و بشارت
نعمت بزرگواری و جاه و منزلت باشد **اشتر** حضرت صادق فرماید بر ده وجه است پادشاه عجم و امیر و مرد متوفی و دلیل فتنه
و جنگ و آبادانی و زن و رنج و نعمت فراوان و مال و اشتر عربی دلیل بر مرد عرب کند و اشتر عجمی دلیل بر مرد عجم کند و استقبال ملاد
و ولایت و حاجت کننده کارها باشد ابن سیرین گوید که اگر کسی بر اشتر مجهول سوار شده حیرت زده و سفر کند و اگر بیند بر اشتری سوار شد و جولان
میکرد در کارها غمگین و متفکر شود و اگر بیند از اشتر فرود آید دلیل بیماری باشد اما شفا یابد **اشتر مرغ** ابن سیرین گوید که مرد بیابانی
باشد و اشتر مرغ ماده زن بیابانی باشد و بعضی گویند که کنیزک بیابانی باشد **اشتر غار** ابن سیرین گوید که غم و اندوه باشد **اشنان**
ابن سیرین گوید که غم و اندوه باشد **اشک** حضرت صادق فرماید بر سه وجه است شادی و اندوه و نعمت و اشک گرم غم باشد
افیون خوردن او غم و اندیشه و معصیت باشد **امام** ابن سیرین گوید که اگر بیند بر قومی امامت میکند بر آن قوم مهتری کند
حضرت صادق فرماید که امامت کردن بر شش وجه باشد فرمانفرمائی و پادشاهی بعدل و زیادتی علم و تجربه و تعقل کردن در کار
و منفعت و ایمنی بر دشمنان و اگر بیند بر گروه زنان امامت میکند بر طایفه ضعفا حکومت کند **امین** اگر کسی بیند که جبرئیل امین
عطا داد از پادشاه جاه و منزلت یابد در هر حال جبرئیل دیدن خوب است که اگر غضبناک بیند که بوی غم و اندوه رسد **امرود**
خوردن آن بیماری باشد حضرت صادق فرماید که خوردن امرود بر پنج وجه است مال حلال و توانگری و زن و یافتن مراد و منفعت و ترش و
بیجوش خوردن اندوه باشد **انجیر** ابن سیرین گوید که خوردن انجیر اگر بوقت باشد بهتر بود و اگر بوقت باشد نیکو بود و انجیر سیاه اندوه
باشد **انگبین** کرمانی گوید که غنیمت باشد از اموال و بسیار نیکو بود و حضرت صادق فرماید که انگبین خوردن بر سه وجه باشد روزی
حلال و منفعت و یافتن کام **اندامها** ابن سیرین گوید که اگر دید که اندامهای او زیاده شد دلیل زیادتی خویشان و اهل بیت او باشد و اگر بیند
که اندامهای او بریده شد سفر رود و خویشان او پراکنده شوند **انجیل** کرمانی گوید که اگر کسی بیند که انجیل میخواند از راه حق بباطل آید و خوار
و ذلیل شود **انگشت** ابن سیرین گوید که پنج انگشت دست راست دیدن تاویل فرزندان بود و پنج انگشت چپ دیدن برادران باشند
حضرت صادق فرماید که انگشتان دیدن بر شش وجه باشد فرزندان و برادرزادگان و خادمان و یاران و قوت و پنج نماز و اگر بیند انگشتان او
کم و زیاده شد دلیل کند بر زیادتی و نقصان و صلاح و فساد نماز پنجگانه **انگشتر** دانیال گوید که چون نقش انگشتری معروف باشد
خداوندش را خیر و نیکی رسد حضرت صادق فرماید که انگشتر نقره دیدن بر چهار وجه باشد ملک و زن و مال و منفعت و انگشتری طلا دیدن
زنان را نیکو و مردان را بد باشد **انبیاء** ابن سیرین گوید که مراتب انبیاء بر سه وجه است نبی مطلق و نبی مرسل و نبی اولوالعزم و انبیاء
اولوالعزم پنج نفرند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و حضرت محمد مصطفی و مرسل سیصد و سیزده اند و اولوالعزم دیدن دلیل عز و جاه و جلال
بزرگی باشد و اگر نبی مرسل بیند دلیل ظفر باشد بر اعداء و اگر مشاهده کند که پیغمبری از جائی بجائی تحویل نمود دلیل کند که اهل آنجا اگر و محی بید
از حضرت صادق مرویست که هر که آدم را ببیند ولایتی عظیم یابد و دیدن حضرت رسول خدا بر یازده وجه است رحمت و نعمت و عزت و بزرگی

تعبیر خواب

[illegible] سعادت [illegible] بجهان [illegible] امیر المؤمنین ع [illegible]
[illegible] الشاطار [illegible] سعادت [illegible]
[illegible] اصحاب رسول ع دیدن [illegible]
[illegible] و سعادت باشد انار دانیال گوید که مال باشد و حضرت صادق ع فرماید که انار شیرین بر سه وجه باشد مال جمع کردن و زن
پارسا و شهر آبادان و انار ترش اندوه و انار خوردن نیک باشد و الا بد بود انگور دانیال گوید که خوردن انگور سیاه بوقت اندوه و بیم
و وقت بیماری و ترس باشد و خوردن انگور سفید بوقت نعمت و خیر و نیکوئی بود و حضرت صادق ع فرماید که خوردن انگور سیاه و سفید بوقت
[illegible] وجه است [illegible] مال باخیر و برکت و فراخی و رستن [illegible] اولیا دیدن [illegible]
[illegible] طاعت و معرفت بود و دیدن ایشان بحالت غضب باشد افتادن ابن سیرین گوید که دیدن افتادن [illegible]
و اگر بیند که بام خانه یا دیواری بر او افتاد مال بسیار یابد حرف الباء بادام ابن سیرین گوید که نعمت و منفعت بود و حضرت صادق ع
فرموده بر دو وجه بود یکی مال پنهان کردن دوم دیگر شفا و راحت است بادنجان بوقت خود نیک بود و الا بد باشد باران
حضرت صادق ع فرماید دیدن باران بر دوازده وجه است رحمت و برکت و فرمان خواستن و رنج و بیماری و بلا و کارزار و خون ریختن و فتنه
و تجدید ایمان و کفر و دروغ گفتن بادها حضرت صادق ع فرماید که دیدن بادها بر ده وجه است بشارت و فرمانروائی و مال و حرکت و عذاب
و کشتی و بیماری و شفا و راحت و باد سخت دیدن خوف و ترس باشد و باد سموم بیماری از حرارت بود و باد سرد بیماری از برودت باشد و باد
معتدل تندرستی اهل آن دیار بود و جنبلی گوید که باد مشرق سعادت و دولت باشد و باد جنوبی مال و نعمت بود و باد شمال شفا و راحت بار
اگر بیند بر پشت بار داشت بقدر آن منفعت یابد و بار گران گناه باشد باقلا خوردن آن اندوه بود باغ زن بود حضرت صادق ع
فرماید که دیدن باغ بر هفت وجه است مال و فرزند و عیش و طرب و شادی و کنیز و زن و باغبان بودن قیم زن شدن است بازوبند
دیدن بازوبند زنان نیکو بود و اگر مرد بیند اگر طلا باشد از خویشان رنج و اندوه یابد و اگر نقره بیند دختر را در خود شوهر دهد و اگر آهن
باشد خواری بیند مغربی خلاف این گوید بادیه معنی ظرف مسی است کنیزک فربه باشد که با او عشرت کند بالا رفتن بر پنج وجه باشد
حاجت روا شود و زن خواهد و مرتبه یابد و آنچه جوید بیابد و کار او بالا گیرد بالش خادم و کنیزک و ریاست و دین پاک
و دهر سیر و عدل بود بانگ داشتن بانگ جانوران اندوه بود و اگر کسی او را بانگ زد و او جواب گوید نزد بیند بانگ خنده
مصیبت باشد و بانگ با دشنام شنیدن کراهت بود و بانگ مرغان عذاب باشد و بانگ خر میانه است و بانگ اسب خوف از دشمن بود
بانگ کلاغ فتنه باشد و بانگ اشتر حج رود و بانگ گوسفند مردی بزرگوار بود که بد و خیر رساند و بانگ نماز بر دوازده وجه باشد حج و کلام
حق و فرمانروائی و بزرگی و ریاست و سفر و مرگ و بریدن دست و مفلسی و خیانت و بددینی و نومیدی و منافقی بارانی تعبیر او برکت
او است بارانی بر دوش نام نیک و مدح و ستایش نزد خلق بود باروی باروی شهر و قلعه و قصبه پادشاه و حاکم و رئیس
بود باز حضرت صادق ع فرماید که دیدن باز شش وجه بود فرزند و برادر و شریک و دوست و معتمد و پسر عم و همسایه و اگر مطیع بیند
بر پنج وجه باشد بشارت و آرامش و شادی و فرمانروائی و مال یافتن بر قدر و قیمت باز و مطیع شدن باز سفید بر چهار وجه است پادشاه
ستمگر و حاکمی که بظلم مایل باشد و خائن امانت و پسری که مادر و پدر خود را بزند پادشاه اگر کسی پادشاه را شاد و گشاده روی بیند
کار بسته او گشاده شود و اگر بیند که داخل شهری گرچه و بازار شد اهل آن دیار در اندوه و مصیبت رسد و مقرب شدن با بزرگی یابد و اگر
بیند که وزیر پادشاه شد حاجت او روا شود و ابن سیرین گوید که دوازده چیز است که آنچه را ببیند خواب با دلیل پادشاهی است اول

آنکه

کلمة اول

اگر بیند پیغمبر او را امام کند دوم آنکه علم پیغمبر بدست داشته باشد سیم آنکه تیغ پیغمبر پیش او رفته چهارم آنکه
پیغمبر خطبه خواند پنجم آنکه جامهای پیغمبر پوشیده باشد ششم آنکه انگشتری پیغمبر بدو بخشد هفتم آنکه چشم او بآل پیغمبر
گشت هشتم آنکه بیند که چشم او روشن شد نهم آنکه بیند چشم او دیواری یا شهری گشت دهم آنکه چشم او محراب مسجد
جامع شد یازدهم آنکه بیند پادشاهی مرده انگشتر خود باوی داد دوازدهم آنکه چشم او گاوی شد یا کرسی یا عقابی یا بازی
جمله اینها دلیل پادشاهی باشد **پای بند** ایستادگی در دین باشد و زن خواستن و از سفر باز ایستادن بود پای باره
مال خواسته و سفر و برکت بود **پابند** متهم شدن و عنایت کردن و نعمت باشد **پالان** زن و کنیز بود پا پیل که باز نما
خانه باشد **ببر** جانوریست مانند شیر دشمن قوی و بسیار نامدار بود و لیکن کریم و مهربان باشد **بت** دیدن او دروغ زن یا
دشنام دهنده و منافق و زن مفسد و فریب دهنده بود **بجشک** یعنی گنجشک حضرت صادق فرماید که دیدن او بر سه وجه باشد پادشاه
والی و مردی بزرگ و بارانی خوب و منفعت و قاضی و تجارت و مردم با هنر و مرد با خصومت و مرد صولع و رجال **بخور کردن** بخور خوش
و نام نیکو بود **بریان** خداوند سخن و صافی و طلب روزی یا شیئی که از و رشته باشد باز کرده و بریان فروش مردی بود که از و
اهل صلاح روزی شوند **بربط** نهو و باطل سخن دروغ و محال باشد **برف** اندوه بود و حضرت صادق فرماید که برف دیدن
بر شش وجه باشد بعضی فراخ زندگانی و مال بسیار و ارزانی نرخها و لشکر و بیماری **برق** خازن بود و بعضی گویند که برق
وعده کردن باشد بر بدی و حضرت صادق فرموده که دیدن برق بر پنج وجه باشد خازن پادشاه وعدهٔ بد و عتاب و نعمت و
آزار و برکستوان ... دلیل فراخی سال باشد **بره** فرزند بود و کرمانی گوید که مال و نعمت باشد ... حضرت
صادق فرموده که دیدن بره بر چهار وجه است فرزند و مال حلال و معیشت و اندوه بره بهنگی خوب نباشد بردار نمودن حضرت
صادق فرموده که بردار نمودن بر چهار وجه است ... مال و بزرگی و غیبت کردن باشد **برنج** مال حاجت و خیر و منفعت بود و اگر بیند برنج را
مال به زحمت بدست آید برنج پخته با گوشت بهتر از خام است **پرنیان** ابن سیرین گوید که پرنیان و دیبا یکی است دلیل جهیز و صلاح
دنیوی و زینت باشد خاصه زنان را و اگر مرد بیند قبای دیبا پوشیده بزرگی یابد **پرده** بهترین پرده ها آنست که از پنبه باشد و رنگ
سبز و سفید باشد و اگر بیند پرده بالا کرد از غم و اندوه نجات یابد **پرستوک** اگر زن بود مرد توانگر باشد و اگر ماده بود زن توانگر و ...
باشد **پرگاه دار** اگر بیند که پرده داری می‌کند حاجتی که دارد زود روا شود و اگر بیند که پرده داری پادشاه ظالم می‌کند مال حرام
یابد **پروانه** مردی ضعیف و نادان یا کنیزکی باشد **پر** دیدن پر و بال خیر و منفعت باشد و جاه و قوت بود **پری** دوست و
عزیز بود و بعضی گویند دشمن باشد حضرت صادق فرماید که دیدن پری بر پنج وجه باشد دوستی و بخت و کامروائی و دولت و بزرگی
و اخبار دروغ **پرنده** اگر بیند پرنده داشت که از دست او بپرید باز بدست او آمد حاجت وی روا گردد و اگر بیند که بپرید و باز نیامد بد باشد
برز مردی بزرگ باشد در کار دنیا و بز ماده زن باشد ... که مذکور شد از حضرت رسول مرویست که اگر کسی در خواب بیند که
گوشت بز بخورد یا گرفته بخانه برد چهل سال نفقه و فاقه نبیند و کرمانی گوید که بز ماده خریدن دلیل کند که کنیزکی بخرد **پستان**
ذخیره باشد و آنچه در او بیند از نیک و بد و صلاح و فساد و دلیل بر دختران بود و اگر بیند که از پستان او شیر روان شد بر دختر ش
نعمت و روزی فراخ گردد و حضرت صادق فرموده که دیدن پستان بر پنج وجه است فرزندان خورد و دختران و خادمان و دوستان
و برادران **بساط** دلیل عز و جاه و بزرگی و مرتبه و مال و نعمت و عمر دراز و بعد از بزرگی بساط عزت و دولت یابد و اگر بیند که بساط فروخت
و بها گرفت دین بدنیا فروشد **پشتان** بیند زنان را خوب مردان را بد باشد **بستر** زن و کنیزک و ولایت و منفعت باشد

بهشت

تعبیر خواب

[illegible] حضرت صادق فرموده که دیدن پشت بر چند وجه بود جاه و قوت و پادشاه دیدن [illegible]
[illegible] ابن سیرین گوید که پشت دیدن مردی بود که او پناه و قوت و یاری بود پشته حضرت صادق فرماید که پشته دیدن بر چهار
وجه است بلندی و منصب و مال و قوت و رسیدن پشم حضرت صادق فرماید که پشم مال حلال باشد و اگر بیند از پشم بستری بخرید
زنی توانگر خواهد پشه مردی ضعیف خوار و دشمن [illegible] و اگر مشاهده کند که پشه بسیار [illegible] خورده و میآید [illegible]
[illegible] شود پلنگ مال و نعمت [illegible] باشد [illegible] بیند [illegible] یافتن مال بود و اگر دست [illegible] بیند [illegible]
[illegible] شود بقال بقالی کردن و بقال دیدن کسب و خیر و [illegible] بود بلوط روزی حلال و منفعت [illegible]
بلبل فرزند [illegible] یا غلام باشد و شنیدن آواز بلبل کلام خوش بود بلغم مالی باشد که جمع کرده و اگر بیند از سینه بلغم افکند [illegible]
[illegible] یابد بلور زن جمیل بود و فروختن بلور نیک نباشد پلاس مردی مصلح بود و بعضی گویند مال حلال [illegible]
پلنگ دشمن قوی و مال یافتن از دشمن و ترس از پادشاه بود پل مردی بود که خلق را بکار آید و حوائج روا کند پادشاه [illegible]
و کام دل یافتن و مال بسیار باشد بنیاد اگر بیند که بنیاد و [illegible] کند آنچه بنیاد کرده از آن تعبیر کنند بنفشه زن [illegible]
خویشان بود بنده بنده شدن خوب نباشد بند آهن [illegible] و بخل و از معصیت دست باز داشتن بود پنبه مال حلال [illegible]
[illegible] مردی بود با خصومت بوزینه اگر زاده باشد دشمن [illegible] باشد و اگر [illegible] دشمن [illegible]
و اگر بیند که بوزینه بر اسب او سوار شد جهودی با زن او زنا کند بوم زن نابکار و حسود و بدکردار بود و اگر بیند گوشت بوم میخورد مال [illegible]
حاصل شود بوق زدن بوق [illegible] آشکارا شدن و حضرت صادق فرموده که خبر مکروه و کلام دروغ و معصیت و ظاهر شدن راز [illegible]
بوسه دادن خیر و منفعت و حاجت روائی و ظفر یافتن بر دشمن و کلام خوش گفتن و شنیدن پوست اندوه بود پوستین
[illegible] بود و اگر بیند که وقت تابستان پوستین دارد زن خواهد از نسب خیر [illegible] پوستین دیده اندوه بود بهار اگر فصل بهار بود
پادشاه خیر و منفعت بوی رسد بوتیمار مال حلال باشد که بدو رسد از زنی و اگر بیند که بوتیمار گرفت از خویشان خود زنی خواهد [illegible]
وی مال و نفع یابد پهلو زن و دختر و کنیزک و خادم و پیرزنی که در خانه باشد بود بیهوشی دشواری کارها و تحیر و سرگشتگی بود [illegible]
عزت و بزرگی و فرزند [illegible] مال [illegible] بود بیشه یعنی جنگل زنی بیابانی و کنیزک و منفعت اندک [illegible] و علامت بود بیت المعمور
بغایت نیکوست بیمار اگر بیند بیمار شد دین او [illegible] و در همه حال [illegible] بیابان قسمت و روزی بود از [illegible]
که در بیابان [illegible] و از کسب خیر و نعمت و مال بسیار یابد پیمانه نظام کار و انصاف و راستی با خلق بود پیکان قوت بود
پیاله کنیزکی بود که با او عشرت کند و عفت و خیر باشد پیرایه دلیل کند بر خوان نعمت و زینت زن و کنیزک بقدر آنچه دیده و اگر بیند
پیرایه او ضایع شده اندوه یابد پیاز مال حرام و غیبت و کلام زشت باشد خاصه که بخورد پیری در خواب پیر شدن و موی [illegible]
سفید دیدن عزت و بزرگی یابد و اگر پیری مجهول بیند از بزرگی مراد یابد پیشانی بر شش وجه بود قدر و جاه و عزت و بزرگی و فرزند
توانگر و معیشت و ریاست و جاه و نیکوئی پیروزه ظفر و حاجت روائی و قوت و ولایت باشد پیشه اگر بیند که پیشه خود را
ترک نمود و پیشه بهتر از آن گرفت نیکت و الآبد بود پیل حضرت صادق فرماید که پیل دیدن بر شش وجه بود پادشاه عجم و فروتنی [illegible]
تازه و نکاح و مردی که با قوت بود و با هیبت و حسابت [illegible] و خصومت باشد و اگر گوید خواب [illegible] بکار [illegible] رسد و
اگر آن خواب را بروز بیند زن طلاق گوید پیل خادمی [illegible] بود و کاری که کند نفاق باشد [illegible] مالی بود که [illegible] شود

حرف التاء تابستان محمد بن سیرین گوید پادشاه بود و حرارت و علامت برودت و موسم و غیر آن از آن تعبیر نمایند تابو

جاه

جاه و عزت و تربیت و زن بود و دیدن تاج بر سر مرد مستور صلاح و کارهای پوشیده کند **تاج** ابن سیرین گوید که تاج شاهان ولایت و
ملک و زنان را و مردان را نیکویی بود **تاریکی** حضرت صادق ع فرماید که کفر و تحیر و فرو بستن کارها و بدعت و ضلالت بود و اگر بیند که از تاریکی
بروشنایی آمد از اندوه نجات یابد **تازیانه** شفاعت و بدل کردن و آسان شدن کار مشکل و سفر و مفارقت و بزرگی و مال و خواسته
باشد و درازی تازیانه غالب شدن بر دشمن و کوتاهی بخلاف آن بود **تاب رسن دادن** بقدر کوتاهی و درازی سفر باشد و تحویل از
جایی بجایی و ریاضت نفس و گشایش کارها بود **تاوه** خدمتکار خانه بود و خورد و بزرگ و دیدن تاوه حکم بر نیک و بد خادم کند **تب**
اگر بیند تب وارد کاری بود که فساد دین او گردد و اگر بیند که تب او اندک است دلیل کوتاهی عمر بود و اگر تب او بسیارست عمر دراز یابد **تبر**
خدمتکاری بود که خواهد خدمت کند مغربی گوید که تبر مرد منافق و جنگجوی و خصومت انگیز بود **تتماج** منفعت یابد **تخت** عزت و بزرگی و سفر
و مرتبه و بلندی و ملک و قدر و منزلت و عالی شدن کارها **تخم کشتن** جاه و بزرگی و خیر و منفعت و زن کردن و تجارت است و کشتن
نخود و عدس و لوبیا و باقلا غم و اندیشه بود **تخمه** ربا خوردن و فساد کردن و مال حرام و تابع هوای نفس بود **تذرو** اگر نر بود مرد غدار و اگر
ماده بود زنی فریبنده حضرت صادق ع فرماید که تذرو دیدن زن و مال حرام و معیشت و کام دل جستن بود و مغربی گوید که زنی پارسا و صاحب
جمال باشد **ترازو** قاضی و فقیه پاکدین باشد حضرت صادق ع فرموده که ترازوی قیامت و دیدن بر شش وجه باشد قاضی و عالم و فقیه و میانجی و عامل
راست و پادشاه عادل بود **ترب** و **ترخون** و **ترسا** بر سه بد بود و اگر بیند که با ترسا معاشرت میکند در دین ضعیف بود **ترسیدن**
ایمنی باشد که در آن نفعی نباشد **ترشیها** غم و اندوه خاصه که میوه های ترش بود **ترف** بمعنی قراقروت باشد که از کشک سازند دیدن
و خوردن آن اندوه و قرض بود و مغربی گوید که کنیزکی با مال اندک باشد **ترنج** حضرت صادق ع فرماید که زن نیکوروی و کنیزک پاکدین
و دوست توانگر با جمال و فرزند شریف صالح بود **ترنجبین** خوردن آن مال و روزی حلال و گشایش کارها و کام دل و فراخ عیشی بود
تره ابن سیرین گوید که آنچه از تره ها بطعم شیرین و خوشبو بود خیر و منفعت باشد و خلاف این شر و مضرت باشد حضرت صادق ع
فرماید که خوردن تره ها بیماری و مفلسی و اندوه بود **تزویج** حضرت صادق ع فرماید که تزویج کردن بزرگی و زیادتی مال و رامش و کام و خرمی بود
و اگر بیند که زنی مرده را بزنی خواست و با او جمع شد از ملک و مال آن زن او را چیزی برسد و اگر بیند که زن خواست و او را ندید و نامش
ندانست اجلش نزدیک باشد **تسبیح** بغایت نیکوست **تشت** بمعنی طشت است [illegible]
و زنان خیر بود **تشنگی** رنج و بلا [illegible] از اندوه برهد **تکبیر** در خواب گفتن تکبیر ایمنی و رستگاری از بلا و خیر و برکت و
گشایش کارها بود **تگرگ** اگر باندازه و بوقت خود بود نعمت و فراخی باشد و الا لشکر و قحط و بیماری و خصومت و بلا بود **تمام**
شدن کارها دلیل بر انقلاب احوال کند **تن مردم** ابن سیرین گوید که دیدن تن مردم دلیل بر عمر دراز و معیشت کند و اگر
تن خود را لاغر و ضعیف بیند دلیل بر احتیاج و بستگی کار وی باشد و اگر فربه بیند توانگر گردد **تندر** بعضی نادر گفته باشد دیدن
آن عذاب و رحمت و حکمت و صولت و خشم سلطان بود مغربی گه اگر بیند تندر بغرید پادشاهی در آید یا ظاهر شود و اگر بیند که با برق
و هوا تاریک شد پادشاه ظالم در آید یا ظاهر شود **توبه کردن** اگر بیند که از کار زشت توبه کرد و راه آخرت پیش گرفت سعادت
بود **توریة خواندن** دلیل کند که قومی آیند از مردمان مدینه یا از مردم محتشم و از دوستان که خیر و نیکی بدو رسد **توت**
خوردن توت شیرین روزی بود کرمانی گوید که مال و روزی و خوبی و منازعت از قبل زن باشد **تیر انداختن** کلام راست
بود و مقام و نام [illegible] و اگر بیند که تیر او بی نهایت رفت آوازه او بدان مقام رسد که تیر او رفت
تیردان [illegible] از او فرار کند و جدا شود **تیمم** حضرت صادق ع فرماید که تیمم کردن

بکام

تعبیر خواب

بالش ... انبیا ... مشغول باشد ... مرغ کردن مانند ... شخص آزاد کردن ... تعبیر ... بود وقت
مقدی حلال ... نیکوی و معیشت و نعمت بسیار بود که بدو نعمت بدست آید و تنبیه از گوشت ... خوردن ... بیند سال ... اسباب بود
حضرت صادق ع فرموده تنبیه خوردن مال حلال و عیش کامل و کسب معیشت بود حرف الشاد ثور دانیال ع گوید که اگر بیند ... بود
شده واست که ... پادشاه ... باید از آن مال او را مال حلال شود و نعمت خاصه کار ... باشد حضرت صادق ع فرموده
که دیدن ... مال بزرگی و ریاست نیکو و مال نیکو بود ... بحلال ... بود ... باشد
حرف الجیم جام زن و کنیزک خورد و فرزند بود الوان جام ... اگر جام ... زنان ... شوند اگر ... بیند نشان مصیبت
باشد جادو فریب و مکر و بهتان بود و اندیشه باطل و دروغ و مکاری که در آن اصلی نباشد ... بود جاروب اگر ... بیند
باشد و اگر درشت باشد خادمی بود که تقاضای ... کند و جاروب کردن ... باشد جامه حضرت صادق ع فرماید ... جامه نو
و سفید دیدن ... پادشاه و منفعت و ... شوهر بود و جامه از تن بیرون کردن نیکو نباشد و جامه ... باشد و جامه ...
و حریر ... جامه زرد پوشیدن نیک نباشد و جامه ... پوشیدن ... باشد جامه خواب زن و حاجت و اندوه
و مصیبت بود و اگر جامه خواب سفید و پاکیزه باشد عیالش مستوره و پارسا بود و اگر سبز بیند ... دیندار و صاحب باشد و اگر سیاه
بیند اندوه رسد و اگر سرخ بیند زنش ... باشد و اگر زرد بیند زنش ... بود و بعضی جامه خواب ... بادشاه
تاویل نموده اند و ... نباشد جان یعنی روح است ابن سیرین گوید که فرزند و عیال بود و اگر بیند جان از بدن او جدا
شد فرزند و عیالش از دنیا برود و اگر این هم نباشد مالش از دست برود و مغربی گوید که اگر بیند مرده جان ... اهل آن مرده را اندوه
رسد از حضرت رسول ص روایت شده که کسی با آنحضرت عرض نمود که خواب دیدم که جانم از تن بیرون آمد و مرا ... کرفت و بآسمان
رفت حضرت فرمود که وصیت کن که ... ... رحلت کنی کرمانی گوید که اگر بیند جان خود را بکف گرفت ... کند که بکار ...
شود چادر ... زن ... بستر ... جاه زن باشد و جاه ...
مکر و حیله و تزویج و عالم و مردمی و مرگ بود و اگر بیند که جاه ... کند زن خواهد و اگر جاه بی آب بیند ... کند و اگر بیند که آب جاه
شور بود مال ... بکراهت ستاند و اگر آب جاه گرم بود ... زن جبه بیند جبه مرد و زن بود ... آن ...
و بدی ... کنند چتر اگر بیند که بر فراز چتر ... و اگر اهل او بود پادشاهی کند و اگر اهل او نباشد ... پادشاه بزرگی یابد ...
چتر سلطنت و عزت و مرتبه و ریاست و رفعت و صحبت نمودن با بزرگان و مقرب سلطان بودن باشد چراغ حضرت صادق ع فرماید که ...
و قاضی و فرزند و عروس و ولایت و بزرگی و سرور و شادی و علم و عیش خوش و زن و کنیز و منفعت ... کرمانی گوید ... خادم ...
بود چراغ پایه زن خادم ... بود و اگر چراغ پایه چوبین بود خادمه ... باشد چرغ جانوری است شکاری پادشاه
بود و اگر بیند که چرغ وحشی گرفت فرزند نابالغ بود جستن هر چه جستجوی کند تعبیر از آن کنند چشم روشنائی و دین و اسلام
و مال و علم و زبان و دین و مال باشد و چشم سیاه دین مرد بود و چشم ازرق بدعت و چشم میگون ... رسد و ... چشم ...
... کند ... چشمه آب حضرت صادق ع فرماید که بزرگی و جوانمردی و اندوه و مصیبت و بیماری ...
بود و اگر چشمه آب خوش طعم باشد ... باید و الا اندوه باشد ... کلام ... بزرگ بود ...
خاصه ... چکاوک ... بازی ... حضرت فرموده غلام خرد و فرزند غلام و مرد غریب ... خوش ... بود جگر ...
فرزند و دوست ... فرزند بود جلاب خوردن ... بود جماع کردن دانیال ع گوید ... حاجت بود ... بیند ...

حاصل

جناه اول

جماع آن و اگر بیند که بی‌زن جماع کند از جنس مرغ باید و اگر بیند با پادشاه جماع میکند نزد او مقرب شود و اگر بیند با زن سلطان جماع
کرد کارهای وی انتظام گیرد و اگر بیند با چهارپا مجامعت کرد و ندانست چه حیوانست بدشمن ظفر یابد و اگر بیند با مرغ از مرغان
کرد نیک باشد و اگر با محرم جماع کند مال حرام یابد و اگر با کنیزک جماع کند از پادشاه چیزی یابد و اگر با دختر جماع کند رنج رسد و بیکی
با جماع کردن خوبست الا بیدن مرد که بد است جنازه حضرت صادق فرماید که بزرگی و ملک و عزت بسیار بود خاصه که مرده
جنازه نیک باشد و اگر بیند که قومی از دنبال جنازه او میرفتند مرد بزرگ از آن شهر در سفر میرد و اگر خود را جنازه بیند چنانکه بر ...
میرفتند سر کنند جنب خود را جنب بیند سفر باشد و مراد او برآید اگر زن خود جنب بیند بهتر باشد و حرام جنگ کردن آلتی او با
و حیوان با حیوان سر انجام کار نیک باشد و بر دشمن ظفر یابد چنگال حضرت صادق فرموده قوت و توانائی و کار او معیشت نیکو کسب
کردن بود چنگ جنگ نمودن کارهای باطل بود و اگر بیند با پادشاه او با چنگ او بزرگی باید جهود اگر بیند که جهود شد او بدعت افتد و
جهودان با نصرت بد گمانی گوید که اگر بیند که جهود یا ترسا یا بت‌پرست یا مشرک شد بر ضلالت افتد حضرت فرموده که اگر جهودی بیند کار مشکل
او را پیش آید و اگر بیند که جهودی مسلمان شد و بمیرد یا مسلمان شود جو چیز اندک بود و حضرت فرموده که مال بسیار بود که آسان بدست
جوال مردی بود که کار خلق با هم پیوند کند جوان اگر بیند که جوان شد و محاسن او سیاه گشت از دشمن خواری بیند و مراد او حاصل
گردد و غمگین شود جو آب کو بیند زن یا خادم بود و حضرت فرموده که مال باشد جوشن حضرت فرموده که بزرگی و پناه و قوت و مال و
زندگانی و مرد مؤمن و نیا وتی ... جولاه مردی نیک و یا سفر کند در عالم گردد و اگر بیند جولاه جامه می‌بافد با کسی جنگ کند جهود
اگر کسی بیند که جو بسری با سر او بیندی دانچه بدان ماند خرید و ملک او بود و صاحب عالم دیندار بود و با همه کس نیکی کند و فروختن جو بد
جوی جوی آب چون خوش طعم باشد و صافی بود زندگانی خوش کند چوب نفاق و نفاق پیشه و دروغ زن بود حرف
الحاء حبر سیاهی باشد که بدان چیزی نویسند اگر مرکب ساخت یا خرید یا کسی باو داد بقدر آن بروی معیشت و دست بهم رسد و
مراد او حاصل شود حبوب ابن سیرین گوید که حبها خوردن کار از بهر بیماری باشد اگر بیند شفا یافت خیر و منفعت یابد و الله اعلم
حجامت کردن حضرت فرموده که حجامت امانت از گردن بیرون کردن و شرط نمودن و ملک یافتن و شاد شدن و با مرد
صحبت داشتن و سنت رسول صلی الله علیه و سلم خدا نگاه داشتن بود و اگر عامل بود معزول شود حج ابن سیرین گوید که اگر کسی بیند که بحج رفت
حج او را روزی شود و اگر بیمار بیند شفا یابد و دانیال علیه السلام گوید که دیدن حج تزویج کردن و کنیزک خریدن و زیارت سلطان عادل کردن و
نیکی با مردم نمودن و سعی کردن در کار خود و ثواب زیارت اهل و طلب نیک نمودن و اگر بیند که طواف خانه کعبه میکرد عمرش دراز شود و از او ...
بوی فایده رسد و کارش نیکو گردد و اگر بیند که در کعبه نماز میکند از بزرگان کارش نظام گیرد حجر الاسود اگر بیند دست بر حجر الاسود زد
اقتدا نمود از اهل مذهب از بوی نفع رسد و اگر بیند حجر الاسود را کند بر مذهب باطل رود و اگر بیند که حجر الاسود را بر جای خود نهاده بر او
صلاح آید حد زدن فراهم کردن کارهای زنان بود و اگر بیند که او را حد زدند بقدر آن کارهای زنان کند حربه بفارسی
نیزه کوتاه بود حضرت صادق علیه السلام فرماید که دولت و ملک و عمر دراز و ظفر یافتن و ریاست و منفعت بود و اگر بیند که حربه در دستش بشکست
از دشمن او را مضرت رسد حرم کرمانی گوید که اگر بیند در حرم پادشاه یا در حرم کعبه بود از آفتها ایمن بود و او را حج روزی شود حریر
پرنیان است ذکر شد حساب با کسی حساب کردن در عذاب افتد و حضرت فرموده که حساب قیامت دیدن عذاب از پادشاهان
کشیدن و مشغولی و سختی و رنج و خیال و اندوه و عمر کوتاه بود حصار در حصار شدن از شر دشمن نجات یابد و اگر بیند که از حصار برآمد
دشمن بر وی ظفر یابد حصیر زن و منفعت و استاد کاری که از آن کار لعل امانت رسد باشد و اگر بیند که کسی با و حصیر داد بزرگی یابد

[illegible] اگر بیند که [illegible] مرغ [illegible] حکمت [illegible]
[illegible] صنعت [illegible] حلوا مال [illegible]
زبان [illegible] باشد خانه آراستن [illegible] بود [illegible]
[illegible] منفعت [illegible] و اگر [illegible] اگر بیند که [illegible]
و خلق [illegible]
[illegible] باشد حرف الخاء خار [illegible] خارپشت [illegible]
که چون خارپشت [illegible] حضرت صادق فرموده که [illegible]
[illegible] حضرت صادق فرموده که مال حرام [illegible]
[illegible] حضرت صادق فرماید که حکمت [illegible]
[illegible] ریاست شدن [illegible] و اگر بیند قلم [illegible] خواندن [illegible] باشد خانه [illegible]
صادق فرماید که اهل خانه [illegible] فرزند و مال و عزت و بزرگی [illegible] زن و کنیزک یافتن بود و اگر بیند که بر سر خانه نشست
با زنان صحبت [illegible] خانه زن بود و اگر بیند که خانه [illegible]
[illegible] ختنه کردن سنت بجا آوردن [illegible]
[illegible] خربزه حضرت فرموده که بیماری [illegible]
خرچنگ مردی بدخو [illegible] باشد خر حضرت صادق فرماید که اقبال و بخت و فرمانروائی و ریاست و مال و
زن و کنیزک و شادی و عزت و بزرگی و مرتبت بود و خربنده خداوند تجربه و تربیت باشد خرس دشمن [illegible] احمق
دزد و مرد شوم بود خرگاه زن و متاع دنیوی باشد خرگوش زن و کنیزک و پوست و استخوان و مال و منفعت باشد
خرما مال حلال و طیب فرزند نیک بود خرمن مردی بود که بزحمت مال جمع کند خروس اگر بیند که خروس داشت
عجمی که بنده زاده باشد قهر کند و اگر بیند که خروس یافت بزرگی یابد خرید و فروخت نیکو باشد خز مال و منفعت [illegible] خیر و برکت [illegible]
جاه و قربت باندازه مردم و ریاست بود خشت خام مال جمع باشد و تاویل پختنی هزار درم بود و آجر بد بود خشم بد بود
خصومت اگر غالب شود نیک و الا بد باشد خلقان جامه کهنه در هر حال خوب باشد خضاب قوت [illegible]
[illegible] و آرایش حال [illegible] و طلب کردن جاه و بزرگی دنیا بر مردمان معروف شدن نزد خلق [illegible] باشد خلعت اگر [illegible]
باشد عزت و جاه و بزرگی و مرتبت و ریاست و نکهت و زن و کنیز باشد و تاویل آن بقدر و قیمت آن باشد خلیفه اگر کسی او را بیند
بزرگی یابد خمیر زیادتی در دین و مال و منفعت و روزی حلال بود مرد را خطبه خواندن اگر اهل او بود نیک باشد و الا بد بود خفتن
اگر بر تخت باشد بزرگی یابد و اگر جای [illegible] خوب باشد خنجر قوت و ظفر بود خندیدن غم بود و [illegible] خندیدن فرزند و [illegible]
بود خوان [illegible] غنیمت [illegible] و مرد شریف و دین و نظام کارها و عزت و خرمی باشد خود اگر [illegible] باشد قوت و عزت و جاه و
مرتبت و بزرگی و فرزند و بقا و نیکی حال و خبری از خویشان رسد خورشید اگر طلوع [illegible] بود و نیک و الا بد باشد خوشه
اگر سبز و خرم باشد [illegible] برکت و زیادتی مال و فراخی سال و کثرت نعمت بود و اگر خشک باشد تنگی و قحط و غلا باشد خوک مردی
[illegible] و دون همت [illegible] بود و اگر خوک خانگی بود فراخ دل و پلید و بد افعال و بد دین بود و خوردن گوشت خوک مال حرام باشد خون

اگر بیند

اگر بیند که از تن وی روان شد و جراحت ندارد رشوت ستاند و اگر با جراحت بود اندوه بود و اگر بیند که خون از او برفت و ضعیف شد مال
حرام یابد در هر حال خون نیک نبود مگر معتبر از تفسیر شخص فال نیک بشد **خیار** تازه و سبز از کلام شیرین بود و نیز گویند که بوی رغبت کند
پشیمانی و شادی و منفعت از خویشان و دوستان باشد خیار چنبر میانه بود **خیمه** اگر بیند که خیمه از برای او زدند اگر اهل او بود ملک
و مال و جاه یابد بقدر بزرگی و کوچکی آن و اگر برنگ سیاه باشد غم بود و اگر ملک او نباشد خیر و شر بصاحب خیمه رسد خیو یعنی آب دهن اگر
کرم باشد عمر دراز باشد و اگر بیند که کسی بر او خیو انداخت اهل بیت او بدی طعنه زنند **حرف الدال** **دارو** اگر بیند که دارو
خورد و موافق افتاد نیکو باشد و الا بد باشد **دارچینی** دیدن و خوردن آن اندوه و تفکر باشد **داغ** داغ کردن یافتن گنج و مال
بود **داس** دلیل بر آلت چیزیکه مال و خواسته حاصل کند **دام** مکر و حیله و فریب باشد **دانها** اندیشه و غم بود **دباغی**
مشقت و زحمت بود و کرمانی گوید که دباغی در تاویل والی ولایت بود که با و میراث سپارند **دبه** مرد امین و زن و خادم و قوت و صلاح
دهر بود از دمال و نعمت فراوان و خیر و برکت و میراث از جهت زنان بود **دبیری** دانیال ع گوید که اگر کسی بیند که دبیری میکند و او را بهره
از آن شغل نباشد دلیل کند که مال مردم را بمکر و حیله کیسه و کارهای نکردنی بکند **دجال** فتنه و فساد و مردمان دروغ زن باشد **دختر**
فراخی و شادی بود **دراج** زنی خوب صورت و سیاه چشم و با شوهر ناساز کار و کنیزک خوب رخسار بود و بچه دراج فرزند بود **دراعه**
حضرت صادق ع فرماید که فرج از غمها و قوت و محبت و ولایت و مال و نظام کارها و زن بود **در** ها سرا و زن و خادم بود و اگر بیند که در
بروی او گشاده شد مال و نعمت یابد **دروازه** اگر دروازه شهر بود حاجت بود و دربانی پادشاه مردی باشد که از ارکان پادشاه که از
آن بزرگتر نبود **درخت** دانیال ع گوید که درختی که در نزد مردم عزیز باشد دلیل مرد شریف بود و هم تاویل آنرا از میوه کنند
درم حضرت فرماید که سخن درست و گذاردن حاجت و ملک و مال جمع و دوست و فرزند و فسق و روزی و فتوح و امینی و کنیزک بد درم
مغشوش کلام ناخوش و جنگ و خصومت و اندوه و زندان بود **درمنه** اندوه بود **دروغ** گفتن و شنیدن آن نقصان مال و
قتال بود و در آن خیر نبود **درودگری** یعنی نجاری مرد ناصح و نیکو خواه و لیکن صحبت او با مردمان منافق و بد مذهب بود و بر مراد
ایشان بود **درویش** ابن سیرین گوید که درویشی بهتر است از توانگری خاصه در راه دین بود و اگر بیند که بدرویش خیر نمود از غم
رسته شود **دریا** خلیفه و پادشاه بزرگوار و عالم بود و اگر آب دریا روشن باشد پادشاه عادل و پارسا و اگر تیره بود مفسد و معاند باشد
حضرت فرمود پادشاه و رئیس عالم بود و خلیفه و مال و کار بزرگ باشد **دزد** دیدن بیماری باشد که بشرف مرگ رسد و شفا یابد و دزدی خیانت
باشد **دستارچه** منفعت بود و دختر و کنیزک خورد و عطا اندک بود **دستار** سر ریاست و عزت و ولایت و تربیت و قدرت
و مسافرت بمقدار دستار بود و ابن سیرین گوید که اگر دستار سفید و پاکیزه در سر خود بیند صلاح دین و دنیا باشد **دستاس** تفکر بود و
دستاس کردن از فکر و حیرت رستن باشد و آنچه در آن خورد کنند از آن تعبیر کنند **دست** حضرت صادق ع فرماید که برادر و خواهر یا
دوست و فرزند و رفیق و توانائی و ملک و مال و محبت و صناعت و پیشه وری باشد دانیال ع گوید که دست راست برادر و دست چپ خواهر
باشد **دشمن** اگر بیند که بر دشمن غلبه کرد نیکو بود و الا نیکو نباشد و دیدن او بستگی کارها و اندوه و وبال بود **دشنام** اگر
بیند که بکسی دشنام داد بر دشمن ظفر یابد **دعا کردن** حاجت روائی بود و اگر بیند که بر ظالم دعا کرد بر او بگرود **دف** زدن
معروف شدن باشد **دکان** دشمن و پادشاه ظالم و زنی سلیطه و همسایگان بد بود و اگر بیند که در دکان گوشت میخورد بمکر و حیله
مال حرام بدست آرد **دلالی** کردن مصالحت کردن میان خلق و راه راست نمودن و کارهای نیک و امر معروف بجا
آوردن **دل** بدانکه دل پادشاه تن است حضرت فرماید که مال و ریاست و فرزند و شجاعت و فتوت و حرص و دین و قوت و شهوت و

تعبیر خواب

نهان داشتن احوال بود و اگر بیند که دل او تنگ شده کارها بر او بسته شود و اگر بیند گشاده بسبب اندوه یار گردد و نبال یاران مال حرام
و عیش بود و خیال بسر حیوان از آن تعبیر کنند و نبل نشاندن مال و بزرگی بود و اگر بیند که نبل او بشکافت بسختی و بیم آید و ستاندن آن
مال حرام باید و نیمه بد بره درم باشد و اگر دنبه گوسفند بیند او را فرزند شود که صاحب اقبال و دولت بود و دندان خواب
خاندان بیننده بود و دندانهای بالایی بر ذکور و زیرین بر اناث دلیل کنند و دندانهای پیش فرزندان و برادران و دندان های دیگر
نمایند و دندانهایی که بر چپ و بر راست دختر زادگان تعبیر کنند و دندانهایی که جنب این دندانهاست دلیل بر بزرگی خاندان کنند و سفیدی دندان
قوت و جاه اهل بیت بود و حضرت فرموده که دیدن دندانها اهل بیت مال علم و منفعت و مفارقت و نصرت از خویشان بود و زوال خیر و منفعت
بود به قدر قیمت آن دوختن اگر بیند که جامه خود میدوخت کارش براه بود دود پادشاه ظالم بود دوزخ خشم
گرفتن حق تعالی و مبتلا شدن بگناه و جور پادشاه ظالم و مصیبت مال شیطان و ربا خوردن و خذلان بود دوشاب مال و منفعت
بود و دوشاب سفید فرزند باشد دوش آرام و آهستگی بود و اگر دوش مویی دار بیند مال یابد دوک دختر و سرای
و زن جادو و آنچه بدین ماند دولاب بخانه خراب باشد و اگر بیند از دولاب آب برداشت از پادشاه خیر یابد دوات
اگر بیند که دوات داشت یا کسی بوی داد با خویشان خصومت کند و دوات طلا خوب نباشد و اگر چیزی از آن نوشت یا از آن گم شد
شود دویدن حرص بود دکانها و دکان حضرت فرماید که منزل خانه مردم و مرتبه و علم و گشایش کارها و بازار و مال صاحب
و زیر و دربان بود و ابن سیرین گوید که کلید کارها و اجرای امور باشد دهل دیدن و زدن دهل کلام باطل و خبر مکروه و دروغ و خبرهای مختلف
باشد دهلیز خادم بود دیگ زن و کدبانوی خانه و رئیس و خادم و موکل بر حوائج بود و مغربی گوید که مرد و لا و ریاست
دینار حضرت فرماید که اگر در عدد پنج بود دلیل کند بر پنج نماز و چون بسیار بود دولت باشد دلیل بود بر دین پاک و علم با منفعت اگر بیند که دینار
از دست او دزدیدند یا بکسی داد یا گم شد غم و اندوه او را زایل گردد دیوات اگر بیند که دیوان می نوشت نام و راندند خیر و نیکی بود
و اگر نام آن بداند بد بود دیوارها حال بیننده بود و اگر بیند که دیوار استوار است آن دیوار محکم و استوار است حال بیننده بود
دنیا معبری گوید مردی بزرگوار باشد دیوار دیدن ... دشمن بود دین و شهوت و هوای نفس مشغول شدن و از طاعت دست
برداشتن بود دیوانگی مال حرام بود مغربی گوید اگر بیند که با دیوانه صحبت نمود با مرد رباخوار و مفسد صحبت کند و از آن صحبت دین بنیاد
آید و بدنام شود حرف الذال ذکر آلت مرد بود و انبیا گویند فرزند و بزرگی و نامور باشد و حضرت فرموده که دیدن قضیب فرزند
و اهل بیت و مال و عزت و بزرگی و قلب حاجت که مبتلا شد بود حرف الراء رازیانه در امور بر دو غم و اندوه و بیماری بود و دران
اهل بیت و دوستان که بایشان اعتماد بود و مال و حشم باشد راه شاهراه دین و راهش کار نیکو و طرب و آسایش و آسانی
و راحت مردم بود و رباب نی چنگ و خصومت و دروغ و بنای عیش و بیماری بود رب اگر رب شیرین بود منفعت باشد و الا خوب نباشد
رباب دیدن و زدن کلام باطل و دروغ و محال باشد رخسار شرف و بزرگی مردم و روشنائی و نیکوئی خلق و شادی بود
رستخیز قیامت باشد و دیدن آن اگر اهل آن دیار ظالم باشند نیکو نبود و اگر مظلوم باشند بر ظالم غالب شوند رسن
عهد و پیمان و دین و امانت گذاردن و قضاء حاجت بود رضوان دیدن و گرفتن از خازن بهشت چیزی نیکست بود رشته
سرگشتگی بود رقعه بر جامه دوختن خصومت باشد رقص کردن مردان را اندوه و زنان را رسوائی ... نیکو بود رگ
زدن معبر باید که از لفظ گوینده تعبیر کند رکاب فرزند و غلام بود رنگ ...
نیکو و سیاه بد و زرد بیماری و کبود ماتم بود روباه مرد مکار و غدار و کنیزک و زن ... باشد ...
و پادشاهی

گلذار اول

و پادشاهی و مال و نعمت و شجاعت و ریاست و ظفر و علم بود روزها دیدن بهترین روزها روز جمعه و دوشنبه و پنجشنبه و روز ...
و صافی بود روزه داشتن در ماه رمضان بزرگی و ریاست و تندرستی و تربیت و توبه کردن و ظفر بر دشمن و زیادتی نعمت و حج
کردن و عز افزودن و پسری برای او حاصل شود و روزه شکستن و معنی حلال بود روشنائی دین هدی و علم و حکمت و راه راست
و اعتقاد پاک بود روغن زن خوبروی و کنیزک با جمال و ثنای نیکو و کلام خوش بود روغن کننده زنی بد و مردی منافق و کلام زشت
و دروغ فروش و مرد فریبنده بود روغناس آرایش و ثنا بود روی خویش اگر روی خود را خوب و با جمال بیند
شرف و بزرگی و منزلت یابد و اگر بد و مکروه بیند اندوه باشد حضرت فرموده که شرف و بزرگی و خواری و حقارت و نظام کارها و دین ...
اندوه و رسوائی و قرض داری و کار نیکو و تحصیل طاعت بود ریواس اندوه بود و اگر شیرین باشد منفعت بود ریحان
فرزند و زن و کنیزک و کلام خوش و مجلس علم و کردار نیکو و دوست باشد ریسمان سفر و کار مردم و عشرت و از و منفعت باشد ریش
طعن مردم و عزت و جاه و تربیت و هیبت و مروت و نیکوئی و ترویج و مال و فرزند و گمراه شدن و آرایش بود و ریش بعضی خشم اگر بیند که
بیم و حرکت از آن بیاید او را مال حاصل آید ریگ مشغولی دنیا بود و خصوص ریگ بسیار مال و منفعت و رفعت و لیکن با رنج و عنا باشد
ریوند اندوه و رنج باشد حرف الزاء زادن اگر بیند زن که دختر زاد خیر و نیکی بدو رسد و اگر پسر بیند و فرزند عیال
سخن گوید مرگ او باشد زاغ مردی فاسق بود و زاغ بسیار لشکر و گرفتن و پنهان کردن آن با زنی در نهان صحبت کردن بود زاج
غم و بیماری و خصومت و مصیبت از طرف زنان باشد زالو دشمن طامع بود زانو معیشت بود زبان حکمت و ریاست و
ترجمان و وکیل بود زبرجد مال و خرمی و منفعت بود زبور اگر بیند که زبور میخواند توبه کند و زاهد گردد زخم ظفر یافتن
و خیرات و منفعت رسیدن و نقصان مال بود خاصه که از آن خون آید زردچوبه بیماری بود زدن شفاعت و جدل و آسان شدن
کار مشکل و سفر و شرف و بندگی و مال حرام باشد زر مرد از اغنیم و زن را زر نیکو بود و اگر بیند که کان زر یافت عزت و بزرگی یابد
و دختر خوب صورت نکاح کند زردآلو اگر بوقت و شیرین بود هر قدر که زرد بیند آن بیماری او را حاصل شود و اگر ترش بود بیماری
زره حضرت صادق فرماید که ایمنی و حصن و قوت و مال و زندگانی نیکو بود و زره گر مردی ادب آموز باشد زرنیخ رنج و بیماری
باشد زعفران اگر بیند که زعفران دارد مردم او را مدح کنند و اگر بیند که جامه خود را از زعفران رنگ نمود بیمار شود
و اگر بیند که زعفران بسیار دارد مال و نعمت یابد زغن پادشاه متواضع بود و فرزند و مال و نعمت باشد و اگر بیند که مطیع او شد
غلامی یابد و آن غلام پادشاه باشد زفت اندوه و بدنامی باشد زکوة اگر بیند زکوة مال داد بشارت و خیر و برکت
و آسانی کار مشکل و قضاء حاجت و رهائی و رستن از غم و زیادتی مال و ظفر بر دشمن بود زکال یعنی زغال مال حرام بود
و اگر بیند که جامه او از آن سیاه شد از پادشاه رنج و مضرت یابد زکام بیماری و خشم گرفتن و منفعت اندک بود زرد
فرزند و برادر و کنیز خوب روی و کلام خوش بود هرچند بزرگتر تاویل آن قوی‌تر زمستان اگر سخت و سرد بیند از پادشاه
زیان رسد و اگر ملایم بیند پادشاه عادل بود زمین مطلق زمین دنیا و مال و مملکت بود و اگر بیند حرکت کرد خوب نباشد
زن شادی و مقصود و زیبائی و شغل و نیروی و فراخی نعمت و قحطی و تنگی و توانگری باشد زنار اگر بیند که زنار در میان
دارد اگر مستور بود پاکدین باشد و اگر فاسق بود کافر گردد زنبور فرومایگی و غوغا و مردمان دون و لشکر و ملخ و دشمن و فرزند
بود و اگر بیند که او را گزید آزار کشد زنبیل و بدن بوداشتن آن زن و فرزند و کنیزک و خادم و قوام دین و صلاح تن
عمر و ازدیاد نعمت و برکت ... زنجبیل ... خداوند کار بود زنجبیل غم و خصومت و زیان بود زنجیر مصیبت بود

و درازی

معانی دیگرهای آنرا تعبیر کنند نباید و ماکی کسند تیغ دیدن تیغ ... آن اگر بیند که ...
... گرو شدن و ... حالی ... غیب ... بیند ... ... زمین ملک باشد ...
نقصان که مرد نا ریند تاویل بندش باشد زهر خوردن ... مال حرام ... اندوه ... خشم خوردن ... باشد که
رنج بوستانید زهره دیدن و خوردن ... خونی و آلوده شدن ... لباس حرام باشد زیتون غم و اندوه و رنج
آن خیر و برکت و مالیدن آن بر بدن ... منفعت باشد زیره اگر ترش باشد منفعت بود ... زین زین ...
پشت حیوان نباشد و اگر باشد حکم نیک ... و بر ... باشد اگر زنی ... کنیزکی بخرد یا زنی خواهد حرف السین ساب
... بود که او را آزاد ... گویند دیدن آن ... کلام دروغ و ... بود ساطور مردی شجاع بود که فرق کند
میان کارهای آسان و دشوار اگر کسی بیند که ساطور دارد با مرد موصوف صحبت شود ساعد دست و دست ...
بود ساق مال و معیشت ... و مردان ... زن ... شوهر بود سایه عزت و هیبت و پناه و مرگ و نفع باشد
و سایه کوه بزرگی باشد از پادشاه و سایه قصر پادشاه و سایه دیوار بزرگ و سایه درخت ... باشد سایبان پادشاه ...
بود ... و ... قوت و پناه ... سبز مال دشمنی بود و اگر سبز جانوری که گوشت آن
خوردنی نباشد مال حرام باشد سبزه دین و ... اسلام و اعتقاد پاک و ورع و تقوی و برکت و ... خاصه در
موسم خود و در ملک خویش بیند سنبل در چشم دیدن نقصان دین بود سبو مرد منافق و زن و خادم و کنیزک ...
قوام و صلاح تن ... میراث ... او را حاصل آید بود سپوس احتیاج و نیازمندی بود ستاره کان
حضرت صادق ... باید که فقها و علما و قضات و خلفا و وزرا و ... جنگجویان و شاگردان بود ... کو
بزرگان و ... پادشاهان و ... ستون خداوند دولت ... مردم محکم در دین اسلام و مردی محتشم و قوت
کارها و ولایت مردمان باشد سجاده اگر ... بود ... و اگر ... بود ... عبادت ... سجده کردن حق تعالی نیکو
بود و اگر پادشاه و بزرگ قوم را سجده کند رنج باشد سخن گفتن و شنیدن عزت و رفعت ... بهر زبان که سخن گوید ... حکم آن
کند اگر عربی گوید و شنود جاه و منزلت یابد و اگر فارسی گوید و شنود با بزرگان او ... و اگر بزبان هندی گوید ...
صحبت کند سداب خصومت باشد سر حضرت فرماید که دیدن سر ... بزرگ ... و ... عالم و امیر ... هزار ...
و غلام و کنیز و توانگری و مال و نعمت بود و اگر سر ... بزرگی را ... و احتیاج ... زایل شود و اگر بیند سر پادشاه ...
ده هزار درم یابد و اگر بیند سر خورد سرمایه خود ... سراب علم باطل ... سحر و جادو تحصیل کند سراپرده پادشاهی ... و ولایت
و وزارت و ... بود اگر بیند که سراپرده ملک او ... بزرگی عظیم باید سرای مردان و زن ... توانگری و ایمنی ...
و ولایت و عزت و امانت بود سرب متاع دنیوی باید سر فیدن زحمت باشد و اگر ... سرکه مال ... و اگر ...
ترش ... غم و اندیشه باشد سرگین گاو و گوسفند مال و مراد بود سرگین آدم مال حرام بود و منفعت و گشایش کارهای بسته ...
کردن مال ... زوال ... و سرگین ... بود سرمه مال بود و سرمه کشیدن ورع و تقوی و ... دروغ باشد ... و فریب ...
مردم باید سرمه دان کسی بود که همواره ذکر خدا تعالی کند سرنج اندوه بود سرود گفتن معصیت و کلام باطل و رسوائی و
جنگ ... علم و حکمت ... رفیق بود سرین نیکو بود سریش اندوه بود سریشم ... منفعت ... خوردن اندوه بود سطل
خادم بود ... سعد ... داشتن نیک و خوردن بد بود سفیداب اندیشه و گفتگو باشد سفید مهره خبر ...

و کلام

گلزار اول

و کلام دروغ بود و اگر بیند که دایره صدای او دو فاش شود مصیبت بود سفر کردن نیکو بود خصوص سوار باشد سفره کشیده و طعام بسیار
معاش بود سفرجل سفر و تحیر و اندوه و بیماری فرزند بود اگر رنگ او سبز بود نفع یابد و خوردن آن سفر خیر بود سقا مردی
دیندار بود و سقائی کردن کارهای خیر کند سگ دشمن دوست پادشاه ظالم و دانشمند و خادم بدفعل و مردم آزار بود و اگر
بیند که سگی بر او بانگ کند در زنی فرو ماند یا او را آزار کند سلاح قوت و بزرگی و دولت و ولایت و ریاست و حصن بود و سلاح
پادشاه بزرگ باشد سلام کردن ایمنی و شادی و اقبال و منفعت و مال و زنی خوبروی بود سماق خصومت بود سمار دروغ
و در آن خیر نبود سمور مردی دکاندار ابزار و ظالم بود سُم فرزند بود و اگر بیند که در پای خود سُم داشت مانند سم اسب عمر
خود را بخوشی گذراند سنان ولایت و حجت و ظفر و ریاست و نفع بود سنجاب مردی غریب و توانگر و حاسد بود و تو نیکو
سنجد مالی بود کم از مرد صالح به رنج بدست آید سندان بزرگی و منفعت و قوت و ملک و اقبال و کارها بود سنگ مال و بزرگی
و سختی در کارها و کسب به رنج حاصل کردن بود و اگر بیند که سنگ انداخت او را تهمت زنا کنند سنگ سیاه و سفید چنانچه باشد سواری
ابن سیرین گوید که اگر بیند که سواری میکند بر قدر آن اسب صلاح از پادشاه بزرگی و نعمت یابد سوره‌های قرآن معبران
جهت هر سوره تاویلی کرده اند و مطلق قرآن خواندن نیکو باشد سوزن صلاح کار باشد سوسمار مردی عرب بود و خوردن گوشت
او مال و منفعت بود و بانگ او مصیبت باشد سوسن کنیزک بدخو بود سوگند خوردن اگر راست خورد هدایت یابد و اگر دروغ
خورد بد باشد سوراخ اگر در کوهی بود و درون او شد از راز پادشاه آگاه شود سیب فرزند و نفع و بیماری و کنیزک و حاجت
و فرمانروائی و صاحب خبر غایب و حاضر بود دانیال علیه السلام گوید که سیب در خواب همت بیننده بود سیر دیدن و خوردن مال حرام
کلام زشت از پس مردم و اندوه و گریختن و سختی بود و اگر بیننده مرد صالح بود توبه کند سیماب مکر و حیله بود سیل دشمن
بزرگ و پادشاه ستمکار و بلا و فتنه و غایب و عقوبت باریتعالی سیم نقره بود بیننده سیم نقره یابد و در تاویل مردی بود که خلق پیش
او سختی آن نشست و خوب گوید سینه علم و حکمت بود و سخاوت و کفر و ایمان و زندگانی و مرگ بخیلان باشد ابن سیرین گوید تعبیر سینه نعمت
باشد حرف الشین شاخها دیدن شاخهای درخت برادران و خویشان و اهل بیت صاحب خواب بود و اگر شاخ درخت
دیگران بیند خیر و شر آن خواب بر صاحبان آن کند شادی غم و اندوه بود و اگر خود را خندان بیند اجل او نزدیک باشد شاگرد
مردی باشد که با دوستان موافق شاهین حضرت صادق علیه السلام فرماید که قدر و منزلت و فرمانروائی و مال و نعمت و فرزند
و اگر بیند که مطیع او شد از پادشاه ظالم بزرگی یابد شب اندوه بود و شب با مهتاب عیش و راحت بود شبانی بخت
و اقبال و شبان دیدن مردی صالح و مدبر باشد شب بازی دیدن و کردن کلام باطل و محال بود شب پره مردم
گمراه و محروم باشند شپش دشمن ضعیف باشد شتاب در خواب درنگ و صبر در بیداری باشد شراب حضرت
صادق علیه السلام فرماید که زن و خادم و کنیز و قوام دین و صلاح تن و عمر دراز و مال و نعمت و خیر و برکت و مال از طرف زنان باشد شرم کردن
خیر و صلاح باشد شستن در خواب تن و سر شستن بآب نهر و جوی و حوض و دریا اینجمله دلیل کند که از غم و اندوه نجات یابد
حضرت فرموده که شستن بآب سرد دلیل توبه کردن و عافیت از بیماری و رستگاری از زندان و ایمنی از ترس و شستن بآب گرم غم و
بیماری و شستن روی برآمدن مراد و شفا یافتن و حج کردن و فرج یافتن از غم و ایمنی از خوف و دین پاک و حاجت روا شدن باشد شطرنج
دیدن آن بهتان و کلام دروغ بود و [illegible] جنگ و جدال شعر خواندن اگر غزل و هجو و مدح باشد خوب نباشد و اگر اشعار
توحید و بیان حقیقت باشد نیکو بود شغال جنگ و خصومت با خویشان و نزدیکان و خوردن گوشت او مال حرام باشد شفتالو اگر زرد

بود

بود و نیابی باشد حضرت صادق فرموده که غلام و پیر کنیزک مال و منفعت باشد و جاه و حرمت از طرف ... غریب بود شکار کردن
اگر بیند که چیزی شکار کرد حلال باشد مال و نعمت باشد و الا وبال باشد شکر خوردن و گرفتن و دیدن کلام نیک و ... و نعمت باشد
و فرزندان باشد بعضی بر آنچه دیده شد شکر کردن خدا را تندرستی و قوت دنیا و مال و جاه و نعمت و عزت بود و اگر بنده باشد
آزاد گردد شکستن اندوه بود و هر چیز که شکستن آن مصلحت دین و دنیا باشد نیکو بود و الا بد باشد شکم علم و فرزند و قوام عیش
و موضع فرزند باشد شکنبه مال حلال باشد شکنجه خواری و ذلت باشد شکوفه کنیزک خوب باشد شل از جنگ آمدن ...
شلغم اندوه بود و خوردنش ... باشد شلوار زن ... کنیزک و خادم بود و شلواربند عورت باشد شمار محنت و عذاب بود شمشیر ...
زن بود و بی غلاف حکم و فرمانروایی و فرزند ... منفعت و مال و ظفر بود و اگر بیند شمشیر در دست ...
حکومت یابد ... زندان ... شود شمع عزت و فراخی نعمت و پادشاه عادل و قاضی و فرزند ...
و شادمانی و علم و توانگری و عیش خوش و کنیزک و زن بود و هر آنچه بیند شود شنا کردن ... طلب کردن ...
و حیله و تزویر در آن بکار برد و غرق شدن در آب به امور دنیا غرق شود شنگرف اندوه باشد شهادت اگر شهادت گوید از اندوه
نجات یابد شهد ... حلال و منفعت و علم و حکمت و قرآن و روزی فراخ و نعمت بود شهرستان
دین پاک و راست و کارهای آشکار و عیش خوش و زنی که جفت او باشد و پادشاه و رئیس شهر ... و قوت و ایمنی و ظفر و استواری
کارها بود شوربا خیر و منفعت یابد شونیز یعنی سیاه دانه جنگ و خصومت باشد شیر هر چند تازه و شیرین تر باشد بهتر باشد خوردن
روزی حلال و مال و فرزندان و خوردن غم بود و از هر حیوانی که گوشت او حرام باشد مال حرام باشد شیرینی مال و منفعت
و علم و حکمت و فرهنگ و شادی و ثنا و نیکو از طرف پادشاه و کنیزک خوب باشد شیر جانوریست قوی و دشمن قوی و پادشاه
و مردی دلاور و بزرگوار باشد شیرخشت خوردن او روزی حلال و فراخی عیش و گشایش کارها بود حرف الصاد صابون
اگر بیند که با او جامه شوید از کار بد توبه کند صراف مردی طماع و عالم باشد صاعقه عذاب خدای باشد صبح دیدن
صبح صادق خوب و کاذب بد بود صبر مردی عالم بود که ... سخن محال و خوردن او اندوه باشد صحرا شادی و خرمی باشد صراط
حضرت فرموده که کارزار و کار صعب و مخاطره و خوف و ستم از طرف پادشاه و نفاق کردن باشد و اگر بیند که از صراط گذشت از بلای
بزرگ ایمن گردد صفه سرای پدر و مادر و اگر صفه نو باشد درازی عمر و تندرستی باشد صلوات فرستادن روزی فراخ
شود صمغ منفعت اندک بود صندوق خادم زنان باشد خواه زن خواه مرد صندل آفرین و خیر و منفعت و جاه و حرمت
بود و صندل سرخ بهتر باشد صورت اگر صورت خود را بصورت دیگری بیند احوالش بگردد و اگر بصورت جانوران بیند مصیبت
بد مذهب و دروغگوی باشد صوفی حضرت صادق فرماید که صوفی دیدن دست از دنیا کشیدن و از خلق کناره گرفتن و بطاعت
مشغول شدن باشد و طمع از کسی نداشتن بود و اگر بیند که صوفی شد و در خانقاه با صوفیان مجاهدت نمود راه آخرت گیرد و خیرات
کند صوف منفعت دنیوی و دینی و بطاعت مشغول بودن باشد صیقل صیقل شدن و کردن مردی بود که در دست او حق پدید
آید حرف الضاد ضعیف شدن هر یک از اعضا خوب باشد خاصه اگر سر خود را ضعیف بیند بدتر بود حرف الطا
طالع دیدن بزرگی و جاه و خزینه داری و مال و منفعت جمع کردن باشد طاس زن خادمه و کنیز و فرزند و نفع از زنان
باشد طاوس پادشاه عجم بود که خداوند مال و جمال و خدم و حشم بود و اگر بیند ملک او ... از پادشاه عزت و جاه یابد و دلیل
ماده زنی صاحب جمال و مال بود طاعون جنگ و فتنه و کارزار و بلا بود طباخ مرد حریص و جنگجوی با خصومت بود و طباخی

طاعون کردن طباخ

گلزار اول

کردن سخن هیچ حاصل باشد طباشیر خوردن او اندوه و حسرت از سلطان بود طبق خادم مجلس کنیزک بفایده از طرف باشد
و دولت و عزت بر طبق طبق بود طنبل خبر کرده بود طبیب مرد فقیه و عالم در دین بیند علمش و طب بود طلاق اگر
بد بود طلع شکوفه خرما باشد در خواب فرزند و نعمت روزی و منفعت و گرفتن مال بود طنبور زدن و شنیدن مصیبت
و اندوه بود و کلام باطل باشد طوطی فرزند و غلام و زن باکره و شاگرد جلد و مردی عابد که براه راست رود و خوردن گوشت
او مر اشخاص موصوف مال و نفع رسد طوق حج و ملک و خصومت و امانت و غلام و کنیز باشد و اگر طوق در گردن اسب بیند از پادشاه
بزرگی یابد طیلسان حضرت فرموده که عزت و جاه و فرزند و دوست و بزرگی و علم و دینداری و دین نگاهداشتن و شمشیر بود و تأویل آنرا
از الوان و از زیاده و نقصان او کنند حرف الظاء ظلم اگر بیند که کسی بر او ظلم کرد ظالم محتاج او شود و بر او ظفر یابد ظلمات
کفر و تحیر و فرو بستن کار و بدعت و ضلالت افتادن بود و اگر بیند که از ظلمات بیرون آمد توانگر شود حرف العین عاج
مال از پادشاه و صندوق عاج از خویشان یا از مقربان پادشاه زنی خواهد و بت عاج کنیزک باشد عاشق اگر بیند عاشق
شده آرزومند و حریص بود عالم اگر بیند که عالم شده درس گوید بزرگی و عز و جاه و قبول مردمان و کامرانی و ملک باشد عبادت
اگر بیند که عبادت میکند شادی و خرمی باشد و اگر بیند که در جائی عبادت میکند که در شرع جایز نیست یا مکروه است نیکو نباشد
عدکو در خواب صد و عشتین دیدن چیک خوده و صد و چه چیز را بجای نیکو بود عدس پخته خوردن نیک و خام بد بود عرش
ریاست و بزرگی و منفعت و رفعت و قربت و عزت و بزرگواری باشد عرق اگر بیند از او عرق آمد زیان مال باشد عروسی بد بود
خصوص با ساز و رقص و اگر رقص و ساز نباشد بهتر است عزل شدن حرمت و بزرگی یافتن بود عسس خیر و منفعت باشد
عشار یعنی باج گیر مردی گناهکار باشد عصار دیدن بد نباشد عطا اگر بیند که کسی بوی عطا کرد یا او بکسی عطا نمود
معلوم کند که از چه جنس بود و از قرآن تأویل کنند عطسه اگر الحمد لله گوید سعادت بود عقل حضرت فرمود که دیدن عقل بخت و دولت
ما در پدر و پادشاه و مال و فرزند بود عقیق مرد اصیل و پارسا باشد علامت اگر علامت نیکو بود خوب باشد و الا بد باشد علم
بزرگی و سفر و عز و جاه و نیکوئی احوال بود عمارت صلاح کار دنیوی و خیر و منفعت و کامرانی و گشایش کارها باشد عمود مردی
درست و راست و کلام زشت و مهتر و بزرگ بود عناب مال و نعمت بود که برنج بدست آید عنبر معیشت و کامرانی و بنای نیکو و
ملک باشد عود مردی خوب و پادشاه و پارسا و عادل و ثنا و آفرین و مال و نعمت بود عود سوز کنیز با فرهنگ و غلام هوشمند باشد عورت
بدانکه از زیر ناف تا بزانو عورت بود و اگر عورت خود را برهنه بیند بد بود و پوشیدن او نیکوست عید اگر قربان بود با مردی عاقل
او را کار افتد و اگر رمضان بود با مردی عابد و زاهد صحبت کند و از او خیر بیند و اگر عید ترسا و یهود بیند او را از دشمنان خوف بود
حرف الغین غار اگر بیند در غار مقیم شد بیم و دیدن غار در هر حال خوب نباشد غارت جنگ و خصومت و غم و اندوه
رنجها باشد غالیه ادب و فرهنگ و مدح و آفرین و حج و مال و خواسته و خیر و منفعت بود غایب اگر بیند که غایب از سفر آمد
خبر او برسد و اگر غایب را دید کار او گشاده شود غبار عقوبت بود و ارتفاع او نیکو بود غربال خادم دانا و دوست مهربان و
شاگرد زیرک باشد غرق شدن پادشاه هلاکش کند و اگر بیند که غرق شد و بیرون آمد از کارهای دنیا دست کشد حضرت
فرموده که غرق شدن در آب مال بسیار و اقبال کار و صحبت مردم غایب و نفع بود غزا یعنی جهاد کردن در راه خدا حضرت فرموده
که غزا کردن خیر و برکت و سنت رسول صلعم گذاردن و ظفر یافتن و صحت از بیماری و طاعت داشتن پادشاه عادل و غنیمت
یافتن بود غسل از جنابت غسل کردن از اندوه برهد غلاف زن را شوهر و مرد را زن بود و غم شدن بسته شدن خوبست غم

حرف شادی

تعبیر خواب

شادی و خرمی بود اگر خود را غمگین و متغیر بیند گنج یابد **غنیمت** اگر از مال کافر غنیمت یافت رنج از ایشان شود **غواص** اگر بیند
برای مروارید غواصی شد علم و نفع و مال بیابد و قرب سلطان بیند **غوره** دیدن و خوردن غمی و سختی بود **حرف الفاء فاحشه**
زن و روا شدن حاجت و فتنه زند خادم بود **فال گرفتن** ظفر بر دشمنان و رسیدن بمراد و روا شدن حاجت باشد **فالوده**
ساده آن بهتر است که زعفران و اشتها باشد و مالی بود که برنج و خصومت بدست آید **فتنه** دیدن خوب باشد **فراخی** جای فراخ
گشادگی کارها باشد **فراش** والده زن بود **فرج** اگر بیند که مانند زنان فرج دارد خواری و ذلت بیند و اگر زنی بیند
که از فرج او کرم بیرون آمد او را فرزندی شود و در وادی زن **فرزند** اگر بیند که او را دختری شد خیر و منفعت بیند و اگر بیند پسری شد
غمگین شود **فرعون** پادشاه جبار و ستمکار باشد **فرود آمدن** اگر بیند که از بلندی فرود آمد نقصان مال است **فستق** منفعت
بود و اگر تلخ بود نیکو نباشد **فقاع** خوردن او منفعت و بوسه دادن و خدمت کردن مردم اهل باشد **فقاع فروش** مرد خیر
باشد **فلاخن** دعای بد و اندوه بود **فلوس** مفلس بود **فندق** مال و نعمت بود و شکستن فندق تلخ مرد بخیل باشد **فوطه** شادکامی
پوشیدن و راحت بود **فسرده** بعضی خمیر یا اندوه و بیماری و خصومت و مجاجت ناسازکاری با اهل و عیال بود **حرف القاف**
قاضی اگر بیند که قاضی شد برنج و بلا گرفتار شود و مالش از دست برود و اگر بیند که قاضی بوی نگاه کرد حرمت و منزلت یافت **قافله**
اگر بیند که اهل قافله معتمد بد باشد و الا نیکو بود **قالب** اگر قالب کفش بیند خادم باشد **قالی** دیدن و گستردن نیکو باشد **قباله**
اگر بیند که قباله داشت ولایت یابد و قوت و حکمت و محبت و ریاست حاصل شود **قبا** پناه و قوت و ظفر و سود و بزرگی و عزت و نفع از پادشاه
باشد **قپان** خوب نباشد **قدح** زن و کنیزک و مشرف حوایج خانه بود **قدید** گوشت قدید خوردن و دیدن و بردن جمله بد باشد **قربانی**
کردن ایمنی از خوف و زایل شدن غم و رستن از آفت و بلا و ظفر یافتن بر دشمن و روا شدن مرادها و خیر و برکت و زوال قحط بود **قرآن**
کند پیری بود که مال بد و سپارند **قرنفل** ذکر جمیل بود **قز** ابریشم است مراد بدو ملبوس زنان نیکو باشد **قصاب** اگر مجهول
بود ملک الموت باشد **قصه خوانی** از خوف ایمن گردد و قصه گوی مرد نیکو محضر بود **قطران** مال حرام باشد **قفس**
زندان و جای تنگ و پر وحشت بود **قفل** دیدن و ساختن قوت و محبت زن و اعتماد داشتن بود **قلعه** دولت و نعمت و ساختن
قلعه صلاح دین بود و اگر بیند که دشمن را در قلعه کرد بد بود **قلیه** گوشت پخته بهتر از گوشت قلیه است و در تاویل از هر حیوانی که باشد از آن
کنند **قمار** باختن مشغول شدن بکار باطل و ملامت و جنگ و خصومت و مصیبت باشد **قندیل** افروخته زن خواستن و توفیق عبادت
و طاعت و تقوی و عزت و دولت و گشایش کارها بود و قندیل نا افروخته منفعت اندک باشد **قیر** خیر و روزی باشد **قی کردن** توبه
کردن و نصرت و از غم رستن و امانت باز دادن و گشادن کارها و چیزی که بکسی داده باشند باز گیرند **حرف الکاف** **کاچی**
منفعت بود از مرد بزرگ یا از پادشاه **کارد** محبت و فرزند و ظفر و پناه و برادر و توانائی و ملک اندوختن بود **کارزار کردن**
طاعون بود و اگر بیند که با تیر و کمان کارزار کرد در میان ایشان کشتگی شود **کارزی** اگر بیند که کارزی میکرد و شغل او نبود توبه کند
و بخدا باز گردد و از غمها برهد و جوینده احسان باشد **کاسه** چوبین اگر در او خوردنی بیند روزی بود و اگر خالی بیند نصرت و منفعت شد
کاغذ مال و بزرگی و دانش و مکر و حیله بود **کافر** کافر شدن میل نمودن بکیش کافران و صحبت نمودن بکسانی که اعتقاد ایشان بد
باشد **کافور** مردی عالم و زن و دوست و کنیزک خوب بود و مال بسیار و شادی و اخلاص و آفرین و سخن خوش و آرایش خوش بود
کاه مال حلال و بیرنج بدست آید و کسب و معیشت و خیر و منفعت و کام و شادمانی بود [illegible] **کاهو** [illegible]
منفعت بود و کاهوی تلخ زیان بسیار بود **کاورس** مال و نعمت بود که برنج بدست آید **گاو دشتی** مرد توانگر بی خیر بود [illegible]
[illegible]

کلداراول

(۴۴۷) مردی بزرگ و با قوت تمام بود و تاویلش مانند کاو بود کاو زبان خصومت بود کباب خوردن خیر و منفعت باشد کبر خوردن کبر
خیر ندارد و کبر شدن بد باشد کبک زن و کنیزک بود کبوتر زن و کنیزک و مال و نامهٔ غایب و ریاست و صدر دم باشد
کتاب خواندن اگر تفسیر و حدیث بود و نیکو باشد کتان مال حلال و ستر عورت و منفعت بود کج جنگ و خصومت
بود کدائی خیر یافتن و جاه و عزت و معیشت و اگر مردمان چیزی باو دهند از اینها که گفته شد بیابد کردن امامت و توانائی و خیانت
و قرض و بیماری بود کردن بند ولایت و حج و خصومت و مصالحت و کنیزک و اگر برخی از طلا بود حج باشد و اگر از آهن بود خصومت و
اگر نقره بود کنیزک باشد کردن زدن اگر بیند که او را کردن زدند و سر او جدا شد اگر بنده بود آزاد شود و اگر بیمار بود شفا یابد و اگر
جدا نشود خلاف این بود کرده جای توانگری و درویشی و خوردن کرده مال باشد کردون اگر بیند که بر کردون سوار است و
سیر و بزرگی یابد و اگر بیند که پادشاه بر وی کردون داد ولایت و عزت و مرتبت و رفعت و جاه و خرمی و آسانی بود کرسنگی نیکی
و حرص دنیا و معصیت و طمع زمردم باشد کرسی عدل و انصاف و عزت و شرف و مرتبت و ولایت و قدرت و جاه بود و ابن سیرین
گوید که علم است از راه دین کرکس مهتر مرغانست و دیدن او بزرگی و فرمانروائی و ریاست و ثنا و مرتبت و امر و نهی پادشاه کرکت
پادشاه ظالم و دزد و دروغ زن و زن ضعیف و مخالف باشد کرمابه عمارت کردن کرمابه بد بود و خراب کردن نیکو بود حضرت صادق ع
فرماید که دیدن کرمابه زن و دین و اندوه و نابکاری و دوست و قرض بود کرم اگر بیند که کرم در شکم او جمع شدند و طعام در شکم میخورند
عیالش مال او را بخورند کربان عیال و خدم و حشم و مال و خواسته باشد کره کردن بد بود کریختن اگر از خوف باشد نیکو باشد و الا
بد باشد کریستن شادی باشد کری اگر بیند که کر شد درویشی و تباهی و غم و بستگی کارها و نامرادی بود کز درخت کز دیدن مردم
بخیل و منافق بود کزانگبین روزی حلال باشد کژدم دشمن حسود و سخن چین باشد کذرگاه غم و اندوه باشد کزیدن
کسی را بدوستی اختیار کردن باشد در خواب مضرت و دشمن و خصومت و نقصان مال و جاه و عزت بود کشتی گرفتن نیکو نباشد
کشاورز توکل بر خدای کردن و روزی حلال و منفعت و بیماری و عسر و جاه و مال بود کشت کردن نیکو بود کشتن اگر بیند که
گلوی او را ببرید دلیل کند که از آن کس نیکی یابد بدانکه کشنده مردی مکار و غدار بود کشتی غم و اندوه خاصه که از کشتی بیرون نیاید و
اگر کشتی را از دور بیند سفر کند و سودمند گردد و حضرت صادق ع فرماید که دیدن کشتی فرزند و پدر و زن و مرکب و فرج از غم و ایمنی و عیش و توانگری
بود مغربی گوید که اگر کسی بکشتی نشست و بد یا شد بکار پادشاه مشتغل گردد و بر قدر آن رنج و محنت بدو رسد کشف یعنی سنگ پشت
مال و منفعت و کسب و کعبه حضرت فرموده که خلیفه و امامی بزرگ و ایمان و مسلمانی و ایمنی بود کفتار رغبت زن جادو و مکار و فریبنده
بود کفچه کارفرمای خانه بود کفش زن و خادم و کنیزک و قوت و ضعف از قبل خادم و مال و سفر بود کف دیدن کف
دست فراخ دستی و مال و ریاست و دلیری و احترام دور شدن بود و حسر زیاده و نقصان که در کف بیند از آنچه گفته شد تاویل کنند
کف دریا منفعت کم باشد کفن اگر بیند بهر مرده کفن ساخت نفعی حاصل کند و اگر برای زنده کفن سازد زحمت کشد و کفن
دزدیدن خوب نباشد کلاب تندرستی و ثنای نیکو باشد کلاغ مردی فاسق و بدعهد بود و دیدن کلاغ هیچگونه خیر نباشد
کلاه حضرت صادق ع فرماید که ولایت و ریاست و بزرگی و شرف بقدر قیمت کلاه باشد کل بسر کل اقبال و مهتری باشد
کلها فرزند ماه رو و دوست و مردم دو روی است و بد عهد و کنیزک و غلام نیکو و شوهر زن و نامهٔ غایب بود و اگر کل را از درخت افتاده
بیند غم و اندوه باشد کلقند مال حلال و غنیمت باشد کل کل خوردن مال خود یا عیال خود خرج کند و اگر بیند در میان کل
غرق شد در محنت و بلا افتد کلم بوقت خوردن منفعت بود و از طرف نان و اگر بی هنگام بیند اندوه باشد کلنار خوب باشد کلنگ

بود گهر یا بیماری باشد گور زندان و تنگی و اندوه و بلا باشد گوز گردکان است مالی بود که به رنج حاصل آید اگر تنها باشد مال او

بود و اگر بیند که گردکان دارد خصومت کند گوز هندی نارجیل است دیدن و خوردن او مالی بود که از ممتحنان به فال گیران به سختی

حاصل آید گوز توا دانستن علم حکمت باشد گورستان صحبت با دان و زندان باشد گوزه زن و خادم و کنیزک بود [illegible]

دین و صلاح دین و عمر دراز و نعمت و برکت و میراث از طرف زنان باشد گوساله اگر زرد بود اول او در پسری شود و اگر سیاه باشد

دختری باشد اگر بیند بر گوساله سوار شده و یا پادشاه عجم پیوند کند و از دو بزرگی یابد و سایر احکام او را از لون او تعبیر کنند گوسفند

غنیمت و خیر و بزرگی و زنی بزرگوار و مال و نعمت و جاه و حکومت باشد و اگر بیند که گوسفند میچراند بعدد آن با مردم را بزرگ شود گوشت

دانیال ع گوید هر چه پخته باشد خوبتر بود و مال و نعمت باشد و گوشت خام غم و اندوه و بیماری و غیبت کردن باشد و گوشت هر حیوانی که در خواب

بیند از آن تأویل کنند گوش اگر از اهل دین بود زن و دختر و دوست و رفیق و پسر و غلام و مال و خواسته و دشمنان و خوف باشد

گوشواره حضرت صادق ع فرموده که قرینی آرایش و جمال و آموختن علم قرآن و بزرگی و جاه و اندوه که از سبب طلاق زن بود گوشک

مال و نعمت و ولایت و مرتبت و سیاست و بزرگواری و پادشاهی و خرمی بعدد آن گوشکی که در آن گوشک باشد گوگرد نیکو نباشد

گورک اندوه باشد و خوردن گوشت او خیر بسیار و بزرگی عظیم باشد کوه حضرت صادق ع فرماید که دیدن کوه پادشاهی

و شجاعت و ظفر بر دشمن و بلندی مرتبه و رئیس و بزرگ و دیدن کوه و بالای آن رفتن نیکو باشد گوهر مال مذکور و علم مشهور

فرزند و فرح هر چه نیکوتر او را بها باشد و زن با جمال و دستور و کلام درست و خیر و برکت و نیکوکاری کردن بود و [illegible] گوهر را سفته بیند دختر

باکره باشد گو چه اگر فراخ باشد خیر و منفعت یابد و اگر تنگ بود اندوه باشد گوی اگر بیند [illegible] گوی بازی میکند [illegible]

ظفر یابد گوی زدن مطلق خوب است گیاه دیدن و خوردن آن دین و مال حلال [illegible] و دولت و منفعت [illegible]

مگر تهی بودن [illegible] و محتاج شدن باشد و اگر چیزی [illegible] منفعت [illegible]

و مرتبت و ولایت [illegible] گیلک [illegible]

لباده [illegible]

مال و دین و خیر و برکت و صلاح [illegible]

وعیش

[illegible] اول

[illegible] نیکو بود عدل و انصاف [illegible] آن [illegible] و [illegible] که باشد از آن [illegible] باشد لعبت [illegible]

دختران [illegible] نیکو بیند خویشان [illegible] باشند [illegible] بیستاش [illegible] لرزیدن [illegible] نیکو نباشد و [illegible] آسمان [illegible]

باشد [illegible] و سبیل [illegible] و صحبت [illegible] و محنت باشد لعل زنان خوب روی [illegible] و دختران [illegible] مال و نعمت [illegible]

و [illegible] باشد کلام خوش و مال و فرزند و دوست و رفیق و غلام و منفعت باشد لق لق مرد [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] لقوه نیکو نباشد لقمه کلام خوش و [illegible] مال و نعمت و بزرگی باشد لگام اسب [illegible]

و بزرگی [illegible] و [illegible] خاموشی و ادب و فرهنگ باشد لگد زدن [illegible] رساند نقصان و [illegible] نصرت [illegible]

[illegible] لنگ [illegible] خوردن و [illegible] باشد لنگ [illegible] بود [illegible] احتیاج [illegible]

دیدن و خوردن او کلام خوش باشد لوح کودکان ریاست [illegible] و علم [illegible] و حکومت و علم و حکمت [illegible]

اندوه باشد لیمو هر کو [illegible] باشد خوب نباشد لیف اگر [illegible] باشد [illegible] کنیزک [illegible] آن باشد [illegible]

المیم مار دشمن [illegible] و سلامت و پادشاهی [illegible] و دولت و منفعت [illegible] و اگر [illegible]

بیند دشمن خانه بود [illegible] مازو [illegible] و اندوه باشد ماست اگر شیرین بود نیکت [illegible] باشد [illegible]

[illegible] جمال و کنیزک خوب رو و خادم باشد ماش [illegible] نیکت و غم [illegible] باشد ماهیان رنجوری [illegible]

حضرت صادق فرماید پادشاه و وزیر و ندیم پادشاه و رئیس و شریعت و دوست و غلام و کنیزک و کار [illegible] و علم و [illegible]

[illegible] و زن [illegible] و فرزند و [illegible] گواهی بود ماهی وزیر پادشاه و لشکر [illegible] و [illegible]

و شرکت باشند و ماهی بزرگ [illegible] بود ماهی خوار [illegible] بود مجلس علم میانه بود مجلس شراب فساد و هوای نفس بود

محراب امام مسجد و پادشاه و قاضی و محتسب و [illegible] محراب بود دلیل [illegible] و مذکر [illegible] و واعظ باشد اگر بیند که

واعظ شد و موعظه میکند اگر اهل [illegible] بود نیکوست مرجان حضرت صادق فرماید زن و فرزند و زینت و جمال و مال و خادم باشد

مرغان هر چند بزرگتر بیند قوی تر بود و دلیل بر بهجت و بزرگی باشد و مرغابی مال و بزرگی و ریاست و حکومت باشد مرغزار دین

اعتقاد پاک و معیشت نظام کارها و پادشاه و بزرگواری و خیر و منفعت و زن باشد مرهم نهادن بر اندام اگر بیند که خوب شد نیکت بود [illegible]

مژگان دین و دوست [illegible] و روزی و [illegible] فرزند بود بالجمله [illegible] و [illegible] مژگان بیند با بینا تاویل کنند مسجد پادشاه

و قاضی و عالم و رئیس و امام و خطیب و مؤذن و قیم مسجد [illegible] و خیر و برکت و [illegible] خداوند خواب [illegible] مسح کردن نیکو باشد

مسکه خوردن مال حلال [illegible] و [illegible] و معیشت نیکو باشد مستی مال حرام باشد و مستی از شراب مال و

بزرگواری بود مسلمان شدن از بلا ایمن شدن باشد مسواک کردن مال حرام خزینه کند معمار مردی بزرگوار که

میان مردم دوستی افکند و نصرت [illegible] باشد مشرق علامت عالم و برآمدن آفتاب حاجت روائی مردم باشد مشرک دیدن

و شدن بد باشد مشعبد کار باطل باشد مشک مرد عالم و دوست و کنیزک و کلام خوش باشد مشک آب [illegible]

مال [illegible] باشد مطرب دیدن و شدن مال حرام باشد معبر مردی باشد مثل قاضی و واعظ معجون اگر خورد و شفا

یافت نیک [illegible] باشد معده مال حرام و صناعت و کلام ناخوش و فرزند و زندگانی و کار کردن بود معلم شدن پادشاهی

و بزرگی و مأموری و فرمانروائی [illegible] نهادن [illegible] بود معقد کسب و کار [illegible] منفعت و معیشت بود مقنعه

زن [illegible] خادم و منفعت بود مکس مردم [illegible] مکس عسل مردم فراخ روزی باشد معروف مردی [illegible]

تعبیر خواب

بود لیسر دیدن بخت و دولت باشد دیدن جوان مکر و حیله باشد ملخ اگر زنده بود سپاه و اگر پخته بود مردم و دینار باشد مناره

مردی بزرگوار و پادشاه و امام و مؤذن بود منبر پادشاه و قاضی و مال و خطیب و خزینه صاحب غلبه بود منجم مردی

دروغگوی باشد منقار نفع باشد منی فرزند و زیادتی مال بود اگر بیند از او منی رفت نقصان فرزند و مال باشد مهد ولایت

و آسانی و عیش و عز و جاه و آرامگاه و مرتبت و ایمنی و زن و کنیزک باشد مهر بر کیسه زدن و نامه مهر کردن به استمام عمل و بالا گرفتن

کار و قوت دین و ریاست و صلاح دین و مال و نعمت و کامرانی دلالت کند مهره زن و خادم و کنیزک و مال و ادب و فرزند و فرزند

خود باشد مورچه پراکندگی اهل بیت بود مورد مردم صاحب عقل و خوشطبع و فرزند صالح و مال بسیار و معیشت بود

موز توانگری و روزی بود موزه زن و کنیزک و خادم و قوت و معیشت و ظفر بر دشمن و منفعت بود موش زنی خبیث نابکار

و باطن بد بود موم اگر سفید بود نیک باشد موی سر تراشیدن حج کردن و سفر نمودن و عزت و جاه و ایمنی بود مومیائی

نیک نباشد می پخته مال حرام باشد میش امام و خلیفه و رئیس و مال و فرزندان بود مویز مال و خلع و نعمت باشد میوه

در وقت خوردن اگر سازگار بود خوب و الا بد باشد حرف النون ناخن قوت و توانائی و عدد مردم و دلاوری و

فرزندان و منفعت بنده و برادرزادگان باشد نارنج دوست و فرزند و منازعت و مفارقت و نفع باشد ناطق کلام خوش و

مال حلال و معیشت بود ناف مرد منافق و دروغ زن و زن خوب و کنیزک و مال و مادر و پدر و روزی باشد ناقوس زنا

دروغ گفتن و منافق شدن و مهر و هوای اهل کفر در دل داشتن باشد نام حضرت صادق فرماید که نام نیکو با کنیت شنیدن

دلیل خیر و برکت و نفع باشد نامه پیچیدن نامه چیزی بر او پوشیده شود نان عیش خوش و مال حلال و ولایت و شهر و جنگ و

خصومت باشد ناودان رئیس شهر و مهتری و خیر اندک باشد و ریختن آب ناودان جنگ و خصومت باشد نان خواه اندوه بود

نای زدن اندوه و مصیبت و جنگ و خصومت باشد نباتات جاه و منزلت و مال و نعمت و بزرگی و شرف و معیشت و زیادتی

دین باشد نبات کلام خوش و بوسه دادن و منفعت و فرزند و مال و روزی حلال بود نباش کفن دزد است اگر مردی صالح

باشد نیک و الا بد باشد نبیذ مال حرام بود نخود خشم و اندوه بود نخجیر اگر بیند که صیاد او شد بزرگی یابد

مقدار نحاس زیان مال و تنگی معاش بود نرد کلام باطل باشد نردبان مرد صالح و پارسا و ظفر بر دشمن و مراد

فاسق و مفسد و زندگانی بود نرگس حسرت و پوشیدن کار و بدعت و گمراهی باشد نسرین اگر در درخت بیند فرزند و الا

اندوه باشد نعناع غم و اندوه باشد نعل مال بود اگر بیند که نعل بر حیوان میزند مال او را بر حمت ستانند نعلین سفر

و فرزند و کنیزک باشد نفط زن نابکار و مردم عوان و غماز و مال حرام باشد نفرین بر ظالم نفرین کردن ظفر بود و بر مظلوم نفرین

کردن بد بود نقاد نقادی مردم دانا و حکیم و خردمند نگین فرزند و مال و ولایت و عیش و خادم و بزرگی و شادی و عزت

و ظفر یافتن باشد نماز کردن ایمنی و شادی و عزت و ظفر بود نمد مال حلال بود نمک نقد و آب و اندوه و خواسته و خادم

و مال بسیار و کنیزک بود نهنگ دزد بی شرم بود نوحه گری اندوه و مصیبت بود نشادر غم و اندوه بود نیزه

قوت و سفر و زن و فرزند و ایمنی و توانائی و ریاست و ولایت بقدر نیزه بود نیلوفر زن و کنیزک باشد نیکی کردن

نیکو باشد حرف الواو وزغ مردی زاهد باشد وزیر نیکو بود وسمه غم و اندوه بود وشنو ساختن

نیک باشد وکیل دیدن و شدن مردی منفعت باشد ویرانی بر بنائی بر تاویل آن کنند حرف الهاء هاون

شرکت بود هدهد خبر خوش شنود و بزرگی یابد و بر دشمن ظفر یابد و در آن کار توانا شود هدیه فرستادن اگر ...

گلزار اول

خوب و الابد باشد هر بسیر خوردن خیر و نفع بود هزار دستان فرزند و زن خوش آواز کنیزک ... مرد قاری و حکیم و متکلم و عالم باشد هلیله مطلق رنج و بیماری باشد هما پادشاه و رئیس و دولت و بزرگواری و اقبال و عزت و بزرگی از پادشاه باشد هوا بزرگی و شهادت و تندرستی و ایمنی و معیشت و نیکی باشد هوام تهدید و تنگی و حاسدان بود هیزم خشک مردم منافق و جنگجوی و خصومت بود حرف لام الف لاجورد غم و اندوه و مصیبت بود لاحول گفتن بسیار خوب است لادن دیدن و خریدن و داشتن خیر و نام نیکو بود لاغر تن لاغر دیدن اندوه باشد لاله میانه بود لانه از مرغ تاویل کنند که لانه کدام مرغ است حرف الیاء یاره یعنی دست بند از هرچه باشد از آن تاویل کنند یاسمین بوقت فرزند بود و اگر نه بود و بیماری باشد یافتن چیز نیک باشد یاقوت مال و فرهنگ و علم و پسر و مرد نیک بختی ... یا کره و جوان پاک باشد یخ روزی فراخ و زندگانی و مال و نعمت و اندوه و قحط بود یشم نفع بود یوز مطلق خوب نیست یل یعنی مبارز نیکو بود و صلی الله علی محمد و آله اجمعین مقال در بیان تعبیر و تاویل سیر و رویای اهل سلوک علی سبیل الاجمال بر ضمیر صفوت تخمیر اهل طریق مخفی و مستور نخواهد بود که محققان صوفیه صافی فرموده اند که چون طالب صادق توفیق ایزدی در سلوک قاید شود در صحبت شیخ کامل دریابد باید که از مقتضیات طبیعت حیوانی و مشتهیات نفسانی روی بگرداند و بحکم آیه شریفه إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ دست اعتصام در ذیل دولت آن مقرب اله زند و بموجب آیه کریمه تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحًا از جمیع مناهی و ملاهی باز گردد و از حول و قوت خود بمقتضای موتوا قبل أن تموتوا بیرون آید و کالمیت بین یدی الغسال خود را بصاحب ولایت بسپارد تا آن شیخ کامل طالب صادق را بسلوک مشغول دارد و از حضیض کبر و ریا باوج کبریا و از مکان ناسوت بمقام لاهوت رساند و این طریق تربیت بحکم اکثریت چنان باشد که نفس طالب مبتدی را بعد از تطهیر ثوب بدن از تلویث معصیت بآب توبه و انابه پاک گرداند و در ابتدای حال در عالم مثال از برکت طاعت و عبادت ظاهر و نتیجه لسان ذاکر خانهای آبادان و عمارتهای نیکو و سبزه زار و اشجار و اثمار و فواکه بسیار و حبوبات غذائی دیده شود اگر خانه معمور بیند خانه وجود سالک باشد که بسبب تقلیل طعام و ترک او خالی و ترک امتلاء و اخلاط فاسده و فضلات زایده مندفع گشته خانه وجود عمارت یافته باشد و اگر سبزه زار بیند زمین وجود سالک باشد که بسبب طهارت و ذکر و عبادت مروح و مصفی گشته و اگر هوا معتدل بیند صحت بدن و اعتدال مزاج سالک باشد گندم و جو و برنج و نخود و ارزن و جاورس و زرت و غیره باصول متمثله ادیان و مذاهب و فرایض و سنن و آداب شریعت و طریقت باشد تشخیص هریکی از این حبوبات مناسب حال ... سالک در هر وقت معبر فطن تواند فرمود و چون هر کدام بر هر صفت منحصر نیست تفصیل مناسب نمود جوز ثمره علوم ظاهره باشد فی اکثر الاوقات بادام ثمره علوم باطنه باشد پسته ثمره علوم دقیقه ریاضی و موسیقی باشد عنب ثمره نماز باشد غالبا دوشاب حلاوت آن طاعت باشد سرکه مشقت از طاعت باشد شراب مستی محبت و عشق باشد خربزه ثمره کلمه توحید باشد خیار فرحی باشد که بسبب مشاهده دیدن حالی از احوال خود در خاطر آید باقی بقول همه صور سبز خود پسندید نیست هندوانه ثمره ذکری باشد که بعضر دکی گفته باشد یا تسکین حرارتی باشد یا غلبه رطوبتی و المعتبر بمیزانها کالملیق بحال السالک سیب امرود و بهی و انار و انجیر و آلو زرد و شفتالو و توت اگرچه منحصر نیست هریک بر هر معنی و بحسب مواسم و طبایع مناسبه شان میکرد و علی الاجمال ثمرات تسبیح و تهلیل و تکبیر و ادعیه و اوراد و تلاوت کلام الله و سایر عبادات باشد و یا تعبیر وی از ... وصفای اذکار و عباداتی است که بی کسالت و کلالت بسر نشاط تمام بدان قیام نموده عطرها شمامه نسیمی است که از مقام محبت بمشام جان مشتاقان بمشام ... رسد و چون مداومت بر ذکر قلبی و ذکر روحی و صفای تمام حاصل شود نوری پدید آید و برنگ سبز نماید

(۱۵۰) بیستان بلیله بهتا هوام هیزم حرف لام الف لاجورد لاحول گفتن لادن لاغر لاله لانه حرف الیاء یاره یاسمین یافتن چیز یاقوت یخ یشم یوز یل مقال در بیان تعبیر و تاویل سیر و رویای اهل سلوک ... جوز بادام پسته عنب دوشاب سرکه شراب خربزه خیار هندوانه سیب امرود ...

تعبیر خواب

نماید از بهر آنکه این نور نتیجهٔ اعمالی است که از اعضا و جوارح ظاهره ظاهر شده و در سیاهی و در عالم عناصر و طبایع رنگ سبز تمام
الوانست چون اوراق اشجار و صحاری و نباتات این رنگ دارند بموجب سَنُرِیهِمْ آیَاتِنَا فِی الْآفَاقِ وَفِی أَنْفُسِهِمْ مناسبت و مطابقت
میان آفاق و انفس از جملهٔ لوازم است دیگر آنکه رنگ سبز تعلق بعنصر دارد و فلک قمر از همهٔ افلاک ادنی است بنابراین و معقد ارضی
و سماوی هم یا گشت که نور سبز ثمرهٔ طاعت جوارح و اعضاست و این طور اول است از اطوار سبعهٔ لطایف و در وقت تزکیهٔ نفس است
از اخلاق ذمیمهٔ شیطانی و سبعی و بهیمی نفس خبیث تا بصفات شیطانی گرفتار باشد اماره است هر گاه که از صفات سبعی مبرا گردد لوامه شود
و نفس ملهمه وقتی که از صفات بهیمی منفک گردد ملهمه شود و نور کبود که علامت اطمینان و تزکیه نفس است در اینحال مثال بظهور آید بهر آنکه در آفاق
و انفس بعد از رنگ سبز اقرب الوان رنگ کبود است چون در عالم ظاهر اول کلی که دیده می شود سبزه بود و بلند کبود است و از سطح زمین
بسیار مرتفع نمیشود و از سبز اصفی و از باقی الوان ادنی است بنابر نظم طبیعی هر آینه که در عالم باطن بمقتضای اَلظَّاهِرُ عُنْوَانُ الْبَاطِنِ
در اینوقت هم این رنگ بظهور میتواند آمد بدان ایرشد سالکان اعاذک الله من الشیطان که در مقام نفس قبل از تزکیه ابلیس تلبیس
خواهد که نار غرور را بصفت نور نماید اما نتواند جهتی خود را از کدورات پاک ساختن و از جهة فوقانی نمودن بهر آنکه کدورت عین شیطنت است
و انفکاک چیزی از نفس خود محال است و جهة فوق محل فیضان انوار متعالیه است و کدورت سفلیت با صفات علویه مانعة الجمع است و در
قرآن از قول شیطان خبر میدهد لَآتِیَنَّهُمْ مِنْ بَیْنِ أَیْدِیهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَیْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ از اینسخن معلوم میشود که از جهة
فوق مدخل ندارد و اما از جهات دیگر میآید گاه بصفت نور و گاه بصور دیگر مانند انسان و غیره و لیکن وقتی که بصورت انسانی نماید بصور
قبیحهٔ انسانی تواند نمود و بصور حسنه نتواند نمود هر چند بمکر و تلبیس همهٔ اعضای خود را خوب نماید چشم را خوب نتواند نمود یا اعمی نماید یا اعور یا کید
یا احول علی کل حال چشم شیطان و دجال معیب تواند بود باقی صفات شیطانی که در حمو نفس اماره روی نماید چنانکه باشند متمثل بصورت
انسانی بغایت کریه منظر یا صورت سهناک شبانی یا با صورت حشرات مهلکه سماوی یا آتشهای خراب کننده و خانی یا جاهای جولانگاه
مکدر پر وحشت ظلمانی و در اینحالت اگر غول بیند صفت کذب و افترا باشد و اگر مار بیند صفت ریا باشد یا صفت شهوت حرام
شنیع یا شخصی مرائی و اگر اژدها بیند صفت ناموس دنیا باشد یا شخصی که ناموس دین نداشته باشد و ناموس دنیا میجوید و اگر کلس
بیند صفت سمعه باشد و اگر جعل بیند شخصی باشد بدنیا آلوده اما از مردم اراذل باشد و اگر کژدم بیند صفت بخل باشد و اگر زنبور بیند
صفت حسد باشد و اگر ولمک یا عنده بیند صفت بخل یا صغر باشد و اگر آتش بیند که جامه را میسوزاند صفت ذم باشد و
اگر بیند که جامه میسوزد صفت فسق باشد و اگر بیند که تن وی را میسوزد و الم میرساند صفت کفر باشد و اگر خانه تاریک بیند
صفت کدورت باطن از لقمهٔ حرام و اگر خانه ملوث بیند صفت محبت دنیا باشد و اگر خانه پر وحشت بیند و هولناک صفت فساد اعتقاد
باشد بدان وفقک الله که فرق میان صفت شیطانی نفس اماره و صفت سبعی نفس لوامه آنستکه اماره شریر است و فرماینده یعنی
ضال و مضل است و لوامه شریر است اما فرماینده نیست یعنی ضال است و مضل نیست و در حالتیکه اماره تبدیل یابد بلوامه شود گوهها نماید
بغایت درشت و بی آب و بی سبزه و انواع سباع و امثال دیده شود و اگر پلنگ بیند واقعه بینی باشد صفت تکبر است و اگر آن را ببیند
شخصی متکبر و اگر یوزینه بیند در انفس صفت غیظ است یا جبن یا تهور و در آفاق خیالی که خود را شجاع نماید و لاف زند و اگر خرس بیند صفت
فسق و فجور و معاصی کبیره یا شخصی ناپاک بی باک در ملاهی و مناهی و اگر خوک بیند صفت [illegible] باشد [illegible]
بعضی از این صفات موصوف باشد و اگر حمدونه بیند صفت تقلید شخصی باشد در حرکات و سکنات [illegible]
صفت مکر باشد یا شخصی مکار و اگر خرگوش بیند صفت حیله باشد یا شخصی حیله گر [illegible]

باشد یا حسین صوری یا هیبت کسی یا سوجی باشد و اگر کفتار بیند صفت خیانت پنهانی باشد یا غرور یا صفاتی متقاربه بدینها
صفات یا شخصی که بیکی از این صفات موصوف باشد و اگر گرگ بیند صفت طمع باشد یا قطع طریق یا طامعی یا دزدی و اگر سگ
بیند صفت غضب باشد یا شهوت حرام یا طالبی غضبانی یا فاسقی شهوانی یا طالب متاع فانی اما سگ سیاه دالست بصفت شهوت باشد یا
یا فاسقه و اگر موش بیند صفت حرص باشد در جمیع اموال یا حریص صاحب مال و اگر گربه بیند صفت حقد باشد یا شخص حقود
و اگر قمل بیند صفت غم باشد و اگر برغوث بیند صفت هم باشد و اگر بق بیند صفت نمیمه باشد و اگر ذباب بیند صفت شکو
باشد و اگر عنکبوت بیند صفت وهن باشد و اگر لاک پشت بیند صفت ابهام باشد در امری از امور صوری و اگر خار پشت
بیند صفت فرار و جفا باشد جهت دفع مضرت و اگر شیر بیند صفت عجب باشد یا صفت غلظت و غضب یا سبعی و احیانا صفت
شجاعت باشد یا ظفر یا کبر یا شجاعی یا مظفری یا کبیر الشأنی یا تیقی سباع و حشرات به صور مختلفه متمثل اخلاق ذمیمه و صفات خسیسه اند
صفات ذمیمه افراطی بصور سباع هولناک و حشرات زهرناک متمثل شود و صفات خسیسه تفریطی بصور سباع و حشرات متمثل شود و هر کاه
که امید تبدیل باید و طمعه شود جای بهایم نماید که از کوه نرم تر و بهموار تر باشند پشته و دره و انواع بهایم در اینجا دیده شود و اگر خر بیند صفت شهوت
نکاح باشد یا صفت کسالت و یا صفت حماقت یا شخصی که بیکی از این صفات باشد و اگر گاو بیند صفت شره طعام و اگر گاو پیر بیند طعام
بسیار خورده باشد و اگر گوساله بیند صفت اشتها یا فکر طعامی که هنوز خواهد خورد و اگر گاو لاغر بیند صفت قلت معاش
باشد و اگر گاو فربه بیند صفت کثرت معاش باشد و اگر گاو بسیار بیند صفت عام باشد یا اطعمه ملونه که در خاطر سکذرانیده باشد
و اگر نخجیر بیند صفت وحشت باشد از اوصاف کمال و اجنبیت از ارباب کمال یا شخصی وحشی یا اجنبی و اگر شاخ بزرگ یا شاخ سبز با
داشته باشد صفت نخوت دنیا و سروری باشد و اگر بز بیند صفت نفاق یا صفت جربزه یا شخصی منافق یا جربزباتی بهایم و وحوش صور
متمثله صفاتی باشد متشابهه و متقارب باین صفات مذکوره و در حالتی که طعمه تبدیل باید و طعمه شود زمین هموار نماید نرم و هموار که قابل زراعت
و عمارت باشد و بر طبق موتوا قبل ان تموتوا وفات یافتن و غسل و تکفین و نماز و تدفین بر این حال بوقوع پیوندد و بموجب من مات فقد قامت
قیامته بسبب موت اختیاری از صفات شیطانی و سبعی و بهیمی قیامت صغری که یکی از قیامات انفسی است قائم شود و در بدایت این حال
بعضی بهایم که در خاصیت با انسان نزدیکترند دیده شود مانند اسب و اشتر و گوسفند وغیره و اگر اسب بیند صفت طاعت و نماز باشد
نماز فرض با اسب مرکب است و سنت با اشتر و نافله با خری که بر او سوار باشد و خوش رفتار و گاهی از سپاهیان و اهل صلاح و گاهی
مصلیان و اهل صلاح بصورت اسب نماید و گاهی صفت دولت و مراد یافتن باشد و اگر فیل بیند صفت طاقت و تحمل باشد یا صفت
جلالت و اگر اشتر بیند صفت اسلام باشد و اگر جهاز و باردار بیند صفت قوت اسلام و اگر در قطار باشد صفت سنت و جماعت باشد
و اگر مست باشد صفت عشق باشد یا صفت شوق یا صفت شکر یا صفت وجد و وجدان مفقود یا عاشقی یا مشتاقی یا سکرانی و اگر گوسفند
بیند اسلام باشد یا شخصی مؤمن و اگر نخجیر بیند که رام شده باشد صفت طاعت و مزید ارادت باشد یا شخصی مجذوب که سالک شده باشد
اما طیور اگر چه منحصر بر یک طور از اطوار دل یا یک منزل از منازل نیست چون الهم هم است و هم عالیه و نشیمن در جمیع مقامات داخل اند ولیکن هر یک
محل مناسبت سایر جنس حیوان نوشته شد مرغ خانگی صرف همت است بشهوات و فکر نکاح عصفور صرف همت است بمناکحه و افادت
و ادانی و فکر تقویت شهوت کبوتر صرف همت است بمناکحه و اقاضی یا ارسال رسل یا ذکر دل کلاغ صرف همت است با مور خسیسه دنیا
حکمه صرف همت است با ترود خاطر در امور دنیا کرکس صرف همت است با مال و جاه و دنیا بط صرف همت است بغسل جنابت
و وضو و نماز صرف همت است بغسل تن یا تن مرغان آبی صرف همت است بطهارت نفس از مناهی یا طهارت دل از ملاهی و فکر اشغال و مساعی که

[illegible] باشد [illegible] صفت [illegible] صفات [illegible] عالم لاهوت

[illegible] صفت [illegible] نفس [illegible] اثبات [illegible]

[illegible] و اگر [illegible] سیر [illegible] آن نبات [illegible] معلومات باشد

[illegible] نفس [illegible] باشد و اگر خام بیند مناسب [illegible] اگر نبات [illegible] بیند [illegible]

[illegible] باشد [illegible] آن نبات [illegible] صفات نفس اماره باشد

و اگر [illegible] بیند صفت [illegible] باشد و از نفس [illegible] باشد و اگر پیاز و سیر خام بیند صفت [illegible]

[illegible] باشد [illegible] صفات نفس [illegible] باشد و اگر پیاز و سیر مطبوخ بیند صفت [illegible] باشد [illegible]

اگر [illegible] خام بیند صفت [illegible] باشد و اگر مطبوخ بیند صفت [illegible] باشد اگر شلغم خام بیند صفت ضعف و

[illegible] باشد و اگر مطبوخ صفت تواضع باشد و اگر زردک خام بیند صفت عناد باشد [illegible] و اگر مطبوخ بیند [illegible]

[illegible] باشد [illegible] و اگر چغندر خام بیند صفت [illegible] کلام باشد و اگر مطبوخ بیند صفت [illegible] کلام [illegible]

[illegible] صفات نفس [illegible] باشد [illegible] مطبوخ [illegible] از صفات نفس مطمئنه [illegible]

[illegible] بیند [illegible] گچ و زاج و نمک و نفط و [illegible] و قلعی و کبریت و زرنیخ و نوشادر و توتیا

[illegible] خام صفت [illegible] باشد [illegible] صفت [illegible] اگر باشد گچ خام صفت [illegible] باشد [illegible]

[illegible] صفت [illegible] باشد زاج صفت حقد و حسد و بغض باشد نمک

صفت [illegible] و تواضع و خضوع و خشوع و مروت [illegible] باشد نفط صفت عشق مجازی باشد [illegible] صفت [illegible]

[illegible] صفت [illegible] نفس باشد از کدورات [illegible] صفت [illegible]

[illegible]

کلمه اوّل

[illegible] صحبت باشد [illegible] صفت [illegible] ماهیت [illegible] باشد اما تصفیه و صفت قابلیت و تربیت باشد کبریت [illegible]
[illegible] باشد اما روح کبریت صفت تصفیه دل باشد زرنیخ صفت سهر و قیام لیل باشد اما روح زرنیخ صفت تجلیه [illegible]
صفت جوع و اصلاح ذات البین و ملایمت باشد اما روح نوشادر صفت تجلیه روح و تجرید باشد توتیا صفت صحبت [illegible]
ظاهر باشد اکسیر صفت مرشدیت و معرفت قابلیت و طالبی باشد کیمیاگری صفت تربیت سالکان و تبدیل اخلاق ذمیمه [illegible]
باشد بدان عرفک الله بحقایق الاشیاء که ترقی سالکان و طالبان [illegible] بطریق تنزل است یعنی نفس اماره که در [illegible] شیطانی
صفت [illegible] بر او غالب است چون از صفات ناری تنزل نماید و لوامه شود و صفت هوائیه بر او غالب شود و چون از صفات هوائی تنزل
نماید ملهمه شود و صفت مائیه بر او غالب شود و چون از صفات مائی تنزل نماید مطمئنه شود و صفت ترابیت بر او غالب شود [illegible]
وقار و تواضع و خضوع و خشوع موصوف گردد و چون صفات شیطانی و سبعی و بهیمی بصفات انسانی مبدل شده باشد در مقام [illegible]
انسانی از مردم مؤمن و پرهیزکار و نیکوکار و اهل خیر و صلاح و طهارت و عبادت و کسانیکه ارباب نفوس مطمئنه باشند [illegible]
بدان عرفک الله که چون نفس از اخلاق ذمیمه منزکی گشته قابل خطاب یا ایتها النفس المطمئنة شود و بامر ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة مؤتمر شده میل بمعدن اصلی خود بازگردد و باخلاق حمیده متحلی گشته در سلک عباد روحانی بحکم فادخلی فی عبادی
داخل گردد و بسلک [illegible] گردد و چون از صفات خود فانی و بصفات دل باقی گشت او را دل دانیم و نفس نخوانیم و چون از ملکوت [illegible]
سماوی ترقی نمود ابواب سعادات بروی گشوده و بموجب وادخلی جنتی از اهل جنان گشت و بسعادت نجات واقعی انسان را بدین نهج میسر شود
اما آنکه طایفه [illegible] و واعظان نادان عوام اهل اسلام را بهذیان بزبان برده مغرور گردانیده اند که با وجود اخلاق ذمیمه و اعمال قبیح
بهشت توان رسید کذب و افترای محض است **نظم** رنج بردم روز و شب عمر دراز تا بصد زاری دری کردند باز تو بدین
نردبی بدین در چون رسی در نخستین پایه بر سر چون رسی **طور ستیم** تصفیه قلب است باخلاق حمیده و اوصاف پسندیده یعنی حکمت
و عفت و عدالت و شجاعت و سخاوت و کرم و جود و سماحت و احسان و لطف و قوت و عطا و مروت و وفا و محبت و رفق و شفقت و عفو
و مرحمت و تواضع و حلم و حیا و بشاشت و ورع و تقوی و عبادت و طاعت و غیرها چون دل بدین صفات موصوف گردد و بصیقل ذکر لا اله
الا الله زنگ غبار و کدورت علایق و عوایق از آیینه دل زدوده شود انواع روح و صفا و نور و ضیا روی نماید و اخلاق حمیده
جبلی و اوصاف پسندیده اصلی در صور معدنیات شریفه و جواهر نفیسه دیده شود مثلا اگر **نقره** بیند صفت صدق باشد و **زر**
اخلاص و **در** و **مروارید** حقایق توحید باشد **لعل** حکمت و محبت حقیقی **بیجاده** حکمت الهی و محبت آثاری **بلور** حکمت طبیعی
[illegible] و عفت **زمرد** عفت **لاجورد** ورع و تقوی **فیروزه** طاعت و عبادت **یاقوت** عدالت **عقیق**
شجاعت **کهربا** ریاضت **آهن و فولاد** قوای باطن **مقناطیس** محبت و مناسبت **الماس** حواس
و فراست و امعان نظر و غیره **زجاجه** رقت قلب و اقتباس و نور تجلی و **شکر** **مینا** وقت فهم و صفای ذهن **فادزهر** توبه
انابه و [illegible] فصاحت و بلاغت و معرفت و نصیحت و کرامت **یشب** قوت حوصله و طاقت ریاضت **جزع** وقار و رسوخ باطن
چینی معرفت یقینی و شرب حقایق عیانی **سنباده** استقامت **سنگ سرمه** مجاهده **مرقشیشا و مغنیسا** شوق تمام
در خدمت و طاعت **حجر الیهود** اختیار و قبول ذلت **حجر الحیه** خمول و ترک ریا **حجر الحبشی** سهر و ترک لذت **حجر الدم**
جوع و ترک شهوات **حجر الذهب** ترک طمع قطع نظر از خلق **حجر القمر** قوت ذکر دل **سنگ یرقان** مخالفت
نفس و هوا **سنگ عقاب** ترک طول امل و ذکر موت **حجر اللبنی** قوت ذکر خفی **حجر الغار** جد و سعی در یافت

تعبیر خواب

اگر تصوف المعرفت عقلی و تصوف علمی ... علم طب و علم حکمت طبیعی هر دو از سنگ قناعت و ترک ستم است
حیا و انقطاع فضایل و ترک شهرت بلدان و فکاکت الله للتعبیر و حصر اخلاق بر معنویات حصر معنویات بر اخلاق لازم است و جبیل کثرت
تحصیل باید شاید که لعل و یاقوت و عقیق دل باشد و گوهر باشد و زجاجه متلونا طوار دل و نقره مسکوک رواج و شهرت و زر و دنیا
و تحصیل و عزت و الباقی علی هذا القیاس و هم در طور دل و راوایل و شیشها نماید در لباس محسوسات عقلی ناسی [illegible] شمع
قندیل و فانوس و مشعل و آتشهای مفید پراننده صافی اگر کدورت و دود و آن آتش جزع باشد و آتش و صفت آتش اگر آتش شوق و عشق
و وجد و غیرها اما شمع اثر نور شریعت باشد و چراغ اثر نور طریقت یا در لباس محسوسات علوی نورانی مانند شهاب و آفتاب و ماه و کواکب و چون صفا
زیاده شود نور دل دیده شود و برنگ سبز در غایت صفا در لباس شمعی و چراغی و آتشی و کوکبی و آن نور بحسب قابلیت استعداد و سالکست
قوه و ضعف مزاج و صحت و سقم سلامت دماغ و حضور و تفرقه خاطر و قلت و کثرت صغر و عظم متفاوت نماید و چون سالک اهل صفا نور بینی باشد
نور طاعات و عبادات و اخلاق و صفات مرضیه مشاهده نماید مانند نور وضو و نور نماز و نور ذکر و نور روزه و نور حج و نور زکوة و نور تلاوت قرآن
و نور تسبیح و نور تحمید و نور تهلیل و نور تکبیر و نور تمجید و نور سایر عبادات و نور زهد و نور توکل و نور قناعت و نور صبر و نور رضا و نور شوق
و ذوق و نور عشق و نور محبت و نور سایر اخلاق و صفات و حالی هر نوری کیفیتی و خصوصیتی ممتاز از نور دیگر چنانکه گفته شود ان شاء الله و صلی الله
علی محمد و آله الطاهرین کلذار و تیمن و ذکر بعضی اسامی منازل که در حین سیاحت مشاهده شده
و در آنجا منزل نموده بر ارباب بینش پوشیده نماند که چون مورخان عراق عرب را اهل ایران نوشته‌اند و نیز مرور اولیا
در آنکشور آسوده و راقم نیز در آنکشور از سایر بلاد بیشتر بوده لهذا از آنجا ابتدا نمودن مناسب نماید بدانکه از نجف اشرف الی کربلای معلا
چهارده فرسخ و رباطی در میان واقع و چند خانه عرب در آنجا سکونت دارند و از کربلای معلی الی بغداد شانزده فرسخ است و قریه مسیب که
کنار شط فرات است قریب بصد خانه میباشد و نخلستان فراوان دارد و در پنج فرسخی کربلا واقع و چهار رباط معمور در اثنای راه اتفاق افتاده
و از نجف اشرف الی بغداد چهار مرحله است قریه ذی الکفل و شهر حله و قریه اسکندریه و بیر نصف در اثنای راه واقع شده‌اند و از سامره الی بغداد الی
سامره سه مرحله است و قصبه جیل و خانی در راه اتفاق افتاده و از بغداد الی بصره از روی شط هفت روز الی هشت روز راه است و از بغداد
تا کرمانشاهان ده مرحله است بدین موجب یعقوبیه و شهربان و خانقین ... و قزل رباط پنج فرسخ و ...
چهار فرسخ و قصر شیرین پنج فرسخ و ذهاب پنج فرسخ و کرند نه فرسخ در اثنای راه کوه سخت و مسالک پر درخت واقع و هارون آباد در راه او نیز کوه
و تل خورد اتفاق افتاده هفت فرسخ و ماهیدشت شش فرسخ و در راه او نیز اندک کوه و تل واقع و کرمانشاهان چهار فرسخ و بعضی مسالک
آن ناهموار است از کرمانشاهان الی شهر همدان پنج مرحله است بدین موجب بیستون شش فرسخ و صحنه چهار فرسخ و کنگور چهار فرسخ و مابین آن کوه
ناهموار واقع و سعدآباد پنج فرسخ و همدان در راه او کوه الوند اتفاق افتاده و تردد سخت است و دو سه قریه در اثنای راه واقع و از همدان الی تویسرکان پنج
فرسخ مابین آن جبل الوند و آمد و شد آن بغایت سخت و از تویسرکان الی نهاوند شش فرسخ راه آن اندک سخت است و از نهاوند الی کرمانشاهان
چهار مرحله و از تویسرکان نیز الی کرمانشاهان چهار مرحله و از نهاوند الی بلده بروجرد هفت فرسخ راه آن معمور و آبادست و از بروجرد الی
تویسرکان یازده فرسخ مسالک آن معمور است و از همدان الی طهران هشت مرحله است بدین موجب بوک آباد شش فرسخ قریه ... (زرینه چهار فرسخ)
چهار فرسخ قریه نوران که از توابع مزدقانست و قریه قره آقاجان شش فرسخ و قریه کوشک شش فرسخ و قریه رضاآباد از توابع زرند
و قریه رباط کریم هشت فرسخ و طهران شش فرسخ و بعضی منازل آن ناهموار و قرا بسیار است و از همدان الی زنجان پنج مرحله است و قریه کبود
آهنگ و قریه قیدار و قریه ... کند ... و از طهران الی قزوین سه مرحله است قریه کرج و قریه ... ینگی امام و ...

گلزار دوم

(۲۵۰) دیگر در انشاء راه و کنار آن فراوان و راهش هموار است و از قزوین الی گیلان پنج مرحله است قریهٔ آقابابا و منجیل و قریهٔ رودبار و رستم آباد و
چهار سوخته در راه اوست و مسالک آن جبال شامخه دارد و جنگلهای پردرخت طریق تردد او صعب است و از قزوین الی زنجان چهار مرحله
و قریهٔ ابهر و سلطانیه و خرم دره و کرشکین منازل اوست و طریق آمد و شد آن آسان است و از زنجان الی تبریز شش مرحله است و میانه سوم
دوازده فرسخ و قصبهٔ میانج هفت فرسخ و ترکمان شش فرسخ و تکمه تاش هفت فرسخ و سعید آباد شش فرسخ و شهر تبریز چهار فرسخ [illegible]
مسالک آن کوهستان و آبادیش فراوان است و از قزوین الی همدان شش مرحله است قریهٔ سیاه دهن و قریهٔ حصار و آوه و نکیه و کبود راهنگ در
راه اوست اکثر اطراف آن کوهستان و آبادیش فراوانست و از تبریز الی شهر خوی سه مرحله است قریهٔ دره قیل و قصبهٔ مسوج در راه اوست
راه آن هموار و دهات و اطرافش بسیار است و از تبریز الی دارالارشاد اردبیل چهار مرحله است بلوک سراب و قریهٔ شام اسبی در راه اوست
و طریق تردد آن آسان است و از اردبیل الی طالش سه مرحله است راه او جبال شامخه دارد و یک منزل او ناسالک است و از اردبیل الی شیروان
شش مرحله است آبادی آن کمتر است و صحرای مغان و با انهار در راه او اتفاق افتاده است مسالک آن مخوف است و از شیروان الی [illegible]
سه مرحله است [illegible] و از باد کوبه الی بندر سالیان از راه دریا آمده و از طهران الی اصفهان ده مرحله است بر این موجب قریهٔ کناره
گرد شش فرسخ و رباط حوض سلطان شش فرسخ و پل دلاک شش فرسخ و بلدهٔ قم چهار فرسخ و رباط سنگ سیاه چهار فرسخ و قریهٔ [illegible] شش فرسخ و بلدهٔ
کاشان شش فرسخ و قریهٔ قهرود هفت فرسخ و قریهٔ سو پنج فرسخ و قریهٔ مورچه خورت هفت فرسخ و قریهٔ گز شش فرسخ و شهر اصفهان سه فرسخ
و بعض منازل آن بیابان و بعضی کوهستان و بعضی آبادیش فراوانست و از اصفهان الی همدان ده مرحله است مراحل آن هموار و همه چیزش
موفور است مگر منزل اول آن رباط چال سیاه که منزلی مخوفست راه تردد آن آسانست و از اصفهان الی بروجرد هفت مرحله است
در راه آن نجف آباد و تردد دشت آسان و در راه اوست بلدهٔ گلپایگان و از بلدهٔ بروجرد الی بلدهٔ خرم آباد لرستان [illegible]
و راه تردد دشت مشکل و جبال صعب و جنگل پردرخت دارد و از خرم آباد الی دزفول هفت مرحله است آبادی کم و کوهستان بسیار دارد و از بلده
الی شوشتر دوازده فرسخ و اکثر راهش هموار و دزفول [illegible] بسیار دارد و از بلدهٔ شوشتر الی بهبهان پنج مرحله است بلوک رامهرمز و قصبه
[illegible] در راه اوست طریق آن [illegible] آبادی دارد و [illegible] موفور و در راه اوست و از بلدهٔ بهبهان الی کازرون شش منزل
مسالک آن جنگل و کوه و رودخانه و دزد بسیار دارد و قصبهٔ فهلیان و بلوک شاپور در انشاء راه آن واقع است و از اصفهان الی یزد هفت
مرحله است منازل آن هموار اما در دشت بسیار و یک منزل آن نه فرسخ است و آبش [illegible] و قصبهٔ [illegible] و قهپایه و سکزی و قاسم آباد
[illegible] واقع و از اصفهان الی بلدهٔ شیراز یازده مرحله است بر این موجب قریهٔ [illegible] چهار فرسخ و قصبهٔ [illegible] شش فرسخ و قصبهٔ مقصود بیک
چهار فرسخ و ایزدخواست [illegible] فرسخ و دهگرد هفت فرسخ و کوشک زر شش فرسخ و اوجان پنج فرسخ و امامزاده اسمعیل سه فرسخ و مایین سه فرسخ
و فتح آباد شش فرسخ و زرقان چهار فرسخ و شیراز شش فرسخ اکثر طرق آن آسان و بعضیش کوهستان و جنگلش فراوان [illegible]
دیگر [illegible] که موسم زمستان از آن طرف تردد میکنند از اصفهان الی خوانسار چهار مرحله راه آن هموار و همه چیزش موفور است و از
اصفهان الی بلوک جرقویه یازده فرسخ اکثر آن آباد است و از اصفهان الی ملک بختیاری چهار مرحله راهش صعب و بعضی مواضع آن کوهستان
و ملک بختیاری جبال صعب و جنگلهای پردرخت دارد و از بلدهٔ شیراز الی شهر کرمان چهارده منزل بدین موجب قریهٔ [illegible] ده فرسخ و قریهٔ خونه
شش فرسخ و خان کرد شش فرسخ و خیر هفت فرسخ و قصبهٔ نیریز شش فرسخ و قطرویه هفت فرسخ و معدن [illegible] آبادی [illegible] فرسخ
و [illegible] آباد [illegible] فرسخ و قریهٔ کران چهار فرسخ و معارت آباد سه فرسخ و خانه سرخ آبادی دارد و هشت فرسخ و قریهٔ [illegible] فرسخ قریهٔ باغین
شش فرسخ و شهر کرمان هفت فرسخ [illegible] راه دیگر دارد [illegible] سایر طرق است اکثر طرق آن هموار و بعضی مسالکش کوهستانست

و از کرمان

بعضی اسامی منازل

وازکرمان الی شهر یزد هفت مرحله است قریه باغین و سعدی و رباط و کبوترخان و بهرام آباد و سلطان آباد و بیاض و انار و خانکت و [illegible]
شمس و کرمان شاهان و زین الدین سه منزل بیابان و ازآنجا به یزد و از شهر یزد به یزد و در اثناء راه منزل اوست و عینه زاینده
اثناء راه دهات فراوان و طریق تردد آسان است و از شهر شیراز الی یزد هشت مرحله است قریه کناره و قریه فاروق و قریه کمین
و مشهد مرغاب و ده بید و قصبه ابرقوه و قریه ده شیر و علی آباد و قصبه تفت منازل آن و تردد آسان و در بعضی منازلش قلت آب و
فراوان و یکمرحله آن یازده فرسخ است و آب ندارد و از شیراز الی بندر ابوشهر ده مرحله است بدین موجب خانه زنیان [illegible] فرسخ و دو دشت
ارژن شش فرسخ و کتل کازرون ده فرسخ و قریه کمارج چهار فرسخ و قریه کنار تخته چهار فرسخ و قریه دالکی شش فرسخ و قصبه برازجان شش فرسخ
و احمدی و بندر بوشهر مسالک آن جبال سخت و جنگلهای پر درخت دارد و خالی از قطاع الطریق نیست و از شیراز الی بندر عباسی
پانزده منزل و اکثر مسالک آن مشکل است بدین موجب قریه مهارلو هفت فرسخ و قصبه سروستان نه فرسخ و شهر فسا دوازده فرسخ و قریه
شش ده شش فرسخ و قریه [illegible] دوان شش فرسخ و قصبه داراب گرد پنج فرسخ و ده خیر سه فرسخ و قریه رستاق هفت فرسخ و قصبه فورگ چهار
فرسخ و قریه طاشکویه شش فرسخ و قصبه طارم که انرا زندینه گویند شش فرسخ و قریه سعادت آباد سه فرسخ و قریه کهره هشت فرسخ و قریه
کیشان من بلوک فین چهار فرسخ و قریه سرزه من بلوک رضوان چهار فرسخ و چاه علی هفت فرسخ بندر عباسی سه فرسخ و از بندر مذکور
الی جزیره هرمز چهار فرسخ و بجزیره قشم ایضا چهار فرسخ و از شیراز الی پوانات شش مرحله است و راه آن آسان و بعضیش کوهستان
طهران الی مشهد مقدس بیست و دو مرحله است بدین موجب قریه کبود گنبد و خوار و لاسجرد و ده سرخ و قصبه سمنان و سنگ سیاه و آهوان
و تودره و بخش آباد و دامغان و مهماندوست و مومن آباد و شاهرود و میامی نه فرسخ و الهاک [illegible] فرسخ و عباس آباد و مزینان و قصبه
سبزوار و رباط زعفرانی و حسین آباد و ورودی [illegible] و مشهد مقدس و غیر از اینها دهات بسیار است و راهش آسان و خوفش فراوان است
و از مشهد مقدس الی هرات ده مرحله است قریه شریف آباد و تربت و لنگر و خواف و باخرز و جام و کوسان و غوریان و برنا و منازل اوست
و راه دیگر نیز دارد و طریق آن آسان است و خوفش فراوان و از شهر هرات الی قندهار بیست مرحله است بلوک اسفزار و قصبه فراه و [illegible]
بکواه و دلارام من بلوک [illegible] و دو کرمان و شوراب و دوازده فرسخ و کوشک و دوازده فرسخ و خاک چوپان و کوشک نخود و حوض مدد خان
و قریه عاشقان منازل اوست راهش اکثر بیابان و طرقش آسان است و از هرات الی کرخ هفت فرسخ است و از قندهار الی کابل بدین موجب
میمند چهار فرسخ و جکان سه فرسخ و شهر صفا سه فرسخ و تیرانداز چهار فرسخ و پل سنگی سه فرسخ و توت چهار فرسخ قلات غلجائی سه فرسخ
نازی چهار فرسخ و چشمه شادی سه فرسخ کاریز و کوه قرا باغ و چشمه و توت هر کدام سه فرسخ غزنین چهار فرسخ شش گاو و هفت آسیا و شیخ آباد
و ورود و میدان و قلعه غازی و شهر کابل هر یک سه فرسخ طرقش هموار و آبادی آن بسیار است و از کابل الی بلخ ده مرحله و راه دیگر
از این کمتر است قریه وزیرآباد و چاره کار و غوربند و بلوک عراق و بامیان و خلم در اثناء راه است و بعضی دیگر از منازل او در خاطر راقم نیست
مسالک آن دیار اکثر در کوهسار و تردد مشکل و دشوار است و راهزن او بسیار و از کابل الی پشاور ده مرحله است بدین موجب تنگ خاک و باریک آب
آب سرخاب و گندمک و بالاباغ و جلال آباد و لباول و دکه و جبرو جمرود و پشاور منازل آن است و اکثر هموار و دو سه منزل آن تنگ
و دشوار است و از بلده پشاور الی خطه کشمیر پانزده منزل و اکثر مسالک آن مشکل قریه چکمن و ازه خیل و حیدر رود و اسلام گرد و بند جلال خان
و قصبه سرای صالح و تکیه و دمتور و نوشهره و سنبلی و مظفرآباد و دوته و بره مولد و کشمیر و دو مرحله آن فقیر را فراموش شده است و از کشمیر [illegible]
سخت و جنگلهای پر درخت دارد و از کشمیر الی شهر لاهور چهارده مرحله است بلوک بهراج و قصبه شاپور و کتل پیرپنجال و قریه پرام کله و قلعه بهنبر
و قریه شاه آباد و روشن شاه و میرپور از جمله منازل اوست و بغایت مسالک آن دشوار و فراز و نشیبش بسیار است و از لاهور الی پشاور پانزده

مرحله

گلدازدویم

مرحله است طرق آن هموار و آبادی آن بسیار است که یا صد پاره قریه اثنای راه بوده باشد که اکثر آن قصبه مانند است و از لاهور الی
شاهجهان آباد از بیست پانزده مرحله است آبادی آن اتصال دارد و بغایت معمور و قصباتش موفور و دهاتش نامحصور است و همچنین از
شاهجهان آباد الی بندر کلکته چهل مرحله است که متصل آباد و قصبات و بلاد و قصباتش خرم بنیاد است و اکثر طرق آن خیابانی و همه چیزش
فراوانست شهر فرخ آباد و اکبر آباد و لکهنو و الله آباد و بنارس و عظیم آباد و مرشد آباد و دراج محل در اثنای راه آن واقع شده است
و از شاهجهان آباد الی ملتان چهارده منزلست و در اثنای راه بیابان هم باشد و از ملتان الی حیدرآباد سند پانزده مرحله است همگی معمور
و همه چیزش موفور و از حیدرآباد الی بندر کراچی پنج مرحله است اکثر آن آباد و دهات خجسته بنیاد دارد و از کراچی الی بندر بمبئی از راه دریا هفت
روز راه است چون راه دریا است منظر کشتی و هوا است و از بندر بمبئی الی بندر صورت از خشکی گویند شش مرحله است و راقم از راه دریا سه روز طی
نمود و کراچی الی بندر مسقط از راه دریا که با هشت روز کم و بیش بود و از بندر مسقط الی بندر جده از راه دریا در مدت بیست روز طی نمود و از جده
وارد بندر
الی مکه معظمه دو مرحله است و از مکه معظمه الی مدینه منوره ده مرحله است راقم از راه خشکی نرفته و بدریا نشسته در بندر ینبوع فرود آمده و
از بندر مذکور الی مدینه منوره چهار مرحله بدینموجب وادی خبط ده فرسخ قریه جدیده ده فرسخ و نازیه هفت فرسخ و مدینه منوره یازده فرسخ
و از مدینه منوره مراجعت نموده وارد ینبوع شده و بکشتی سوار بعد از دوازده روز وارد بندر قصیر شدیم و از بندر مذکور الی قصبه قنه
سه مرحله است لفظه پانزده فرسخ است بیر العنبر شانزده فرسخ بندر قنه سیزده فرسخ بغایت راه آن سخت و دشوار و آبادی ندارد
و منزل آن جبال شامخه دارد و از بندر مذکور الی قاهره مصر بغایت معمور و همه چیز آن موفور و شهر و قصبه بسیار دارد و بیست
قصبی
یک مرحله است همگی آن در کنار رود نیل اتفاق افتاده قصبه بوره قصبه جرجه و قصبه منیه قصبه خیم و تحته و نخیل و شهر سیوط و طهورد
و ملوی و منیه و اوسنی و شیروانی و قنت و بنی سویف دبوش و قصبه اسطوسول و قاهره و از قاهره الی دمیاط متصل آباد
و قریه‌های خرم بنیاد و قصبات خجسته نهاد دارد و قصبه برس و محنا و طنه و محله الروح و محله و قصبه سمنود و شهر منصوره و برون
و منیه البحول و فارسکور منازل اوست و بسیار با یکدیگر نزدیکست راقم دو فرسخ از دمیاط گذشته آنگاه بکشتی نشسته بعد از سه روز وارد
بندر صور شده و آن از بنادر جبل عامل است و از آنجا روانه بندر عکه وارد گشتیم از راه خشکی دو مرحله است و آبادی بسیار دارد
و طرف مغربش بحر و شرقش جبال است و از بندر عکه بیافا آمدیم آن نیز دو مرحله است و راه آن معمور و همه چیزش موفور است
و از آن بندر الی بیت المقدس دو مرحله است و ما بین قصبه رمله است و از قدس شریف الی قدس خلیل یکمرحله و ایضا الی قبر حضرت
موسی یکمرحله در راه حضرت [illegible] مقدس تل و ماهور و جبال موفور است و از قدس الی دمشق کوهستان بسیار و بعضی مسالکش دشوار است
و هفت مرحله راه و در آن اثنا قریه‌های فراوانست غیر از راه مستقیم میل بطرف جبل عامل بوده و در آن بین قریه عین ابرود و جبل و لبان
و کوزه و قصبه نابلس و سلفور و قباط و قصبه جنین و ناصره و جبده و ناقوره و راس العین و بانیاس و مشحون و تاقیه و نباطیه و مشغر
و فرعون و جلول و جلوا و دماس و حسینیه و زبوک و وادی برده و نبی والهامه و صالحیه و غیر اینها مشاهده شده و از دمشق الی بعلبک
شانزده فرسخ است و قریه‌های فراوان در راه آن است و جبال نیز دارد و از بعلبک الی حلب اکثر مسالک آن هموار و دهاتش بسیار است
و نه مرحله است قریه بوبین و عین برل و تل ابن یامین و شهر حمص و حمی و شیخون و قصبه معرة النعمان و سراقب منازل اوست و از
مدینه حلب الی شهر سیواس سیزده مرحله است اکثر مسالک آن کوهستان و دهاتش فراوان و چند قصبه و شهر در راه آن است قریه
نعاب [illegible] ششفرسخ اخترین نه فرسخ قریه منزل ده فرسخ و شهر عینتاب شش فرسخ قصبه پیک چهار فرسخ و شهر مرعش پنج فرسخ و قریه اسلیجه
هفت فرسخ [illegible] شش فرسخ [illegible] فرسخ [illegible] چهار فرسخ قصبه البستان شش فرسخ و قریه الحاصلی شش فرسخ [illegible]

بعضی اسامی منازل

و قصبه ... شش فرسخ و قریه ایلیا ... شش فرسخ و چاو ... شش فرسخ و قاضی لی ... شش فرسخ ما بین هر یک شش فرسخ و از ... [illegible]
الی ... شده مرحله است و از ... آسان است از بلده ... قاضی لی ... انگوری دوازده مرحله است مسالک آسان
کوهستان و جنگلستان ... پنج فرسخ قصبه ضلع ... هفت فرسخ و قریه ... و ... بلده ... و ... ما بین
یک شش فرسخ و قریه ... و ... ما بین هر یک پنج فرسخ و قلعه ... و قصبه ... و ... و انگوره ما بین هر یک شش فرسخ و از شهر انکوره الی
... ده منزل و ... مشکل جبال سخت و جنگلهای پر درخت دارد و قریه ... چهار فرسخ و ... و قصبه ...
هر یک ... فرسخ و قصبه ... هفت فرسخ و قصبه ... پنج فرسخ و قصبه ... پنج فرسخ و قصبه ... و قصبه ... ما بین هر یک
فرسخ و قصبه ... و قصبه ... ما بین هر یک شش فرسخ و قصبه ... هفت فرسخ و بندر ... شش فرسخ و از آن بندر بکشتی نشسته
باسلامبول رفت از انجا وارد بندر ... شده و از بندر مذکور ... الی ... فرسخ و از مدینه ... الی قصبه ... کول ... شش فرسخ
و قریه ... فرسخ و ... هفت فرسخ و ... شش فرسخ و شهر ... چهار فرسخ و از انجا بقصبه ... پنج فرسخ و قریه ... پنج فرسخ
و شهر ... حصار ... شش فرسخ و در آن راه جبال بسیار و جنگل بسیار مشاهده شد و از ... حصار الی کوزل حصار ... بسیار و
مسالک دشوار است ... شش فرسخ و قریه ... شش فرسخ و قریه ... و ... و قصبه کورنه و قصبه ... ما بین هر یک
چهار فرسخ و قریه ... و ... و قوراق و قورکوی ما بین هر یک شش فرسخ و بلده ... هفت فرسخ و قریه ... اکوی ...
و قصبه ... ما بین هر یک چهار فرسخ و قصبه نازلی دو فرسخ و سلطان حصاری و مدینه کوزل حصار و در آن نواحی و قصبات ...
بسیار دیده که اکنون در تصرف ... مراجعت بشهر بولدر ... دوازده ... الی بولدر چهار ... است و قریه ... چهار فرسخ و قریه ...
... بلوک ... شش فرسخ و قریه کوفی سه فرسخ و بلده ... ده فرسخ در اثنای راه ... بسیار و ... بسیار مشاهده شد که ... منزل دیگر
در قریه تکیه شد و از انجا بقصبه ... و ... کوی و ... و دین ... ما بین هر یک چهار فرسخ و بعد بقصبه ... و از انجا ...
و از انجا ... حصار وارد شده و از شهر مذکور الی مدینه قونیه هفت مرحله است اکثر مسالک آن آسان و دهات فراوانست قریه ...
... فرسخ و قریه ... شش فرسخ و قصبه ... و قادین خانی ما بین هر یک پنج فرسخ و ... کوی هفت فرسخ و شهر قونیه سه فرسخ و از مدینه
مذکور الی قیصریه چهار ده مرحله است و در راه آن قرای بسیار و در بعضی منازل آن کوهسار است قریه ... فرسخ و قریه ...
چهار فرسخ و قریه ... و قصبه ... ما بین هر یک ده فرسخ و شهر اقسرای ... فرسخ و قرائی که ما بین آنست در تصرف ... و قریه
... و ... کوی ... هفت فرسخ و قصبه ... شش فرسخ و قریه حاجی بکتاش ... چهار فرسخ و قریه ... دوازده فرسخ
و قصبه ... دو فرسخ و قصبه ... و ... ما بین هر یک دو فرسخ و قصبه ... چهار فرسخ و شهر قیصریه شش فرسخ و از مدینه مذکوره
الی سیواس ... مرحله است و اثنای راه آن ... لکن ... آسانست قریه ... چهار فرسخ و قریه ... و ...
ما بین هر یک پنج فرسخ و قریه ... شش فرسخ و ... پنج فرسخ و قریه ... و سیواس ما بین هر یک چهار فرسخ و از مدینه مذکوره الی
شهر ارزنجان یازده مرحله است و در اثنای راه آن دهات بسیار است و جبال سخت و جنگلهای پر درخت دارد و قریه ...
فرسخ و قریه ... حصاری و قریه ... ما بین هر یک پنج فرسخ و ... شش فرسخ و بلوک ... شش فرسخ و قریه ... حصار ... فرسخ
و قریه قوران ده فرسخ و قریه ضلع و قریه ... ما بین هر یک شش فرسخ و قریه ... دوازده فرسخ و از ارزنجان ... فرسخ و از شهر ارزنجان الی
... جبال سخت و مسالک پر درخت دارد و در اثنای راه آن دهات فراوانست قریه ... چهار فرسخ و ... دو فرسخ قریه
... شش فرسخ و قریه ... هشت فرسخ و قصبه ... چهار فرسخ و معدن دوازده فرسخ و ما بین او قرای آباد دارد و ... چهار فرسخ

و در اثنای

کلمهٔ دویم

و در اثنای راه آن باوی فرسنگ و از آن ده قریهٔ ناکوی چهار فرسخ و قصبهٔ خان شش فرسخ و معدن ذهبی و ارتحی ما بین هر کدام چهار فرسخ
تنگه‌ای خان هشت فرسخ و قریهٔ چیدملی چهار فرسخ و قصبهٔ حصر و هشت فرسخ و از آنجا الی شهروان و اثنای راه آن جبال فراوان و مسالک
و جنگلهای پر درخت و از ده قریهٔ شیشلو چهار فرسخ و قریهٔ قلف و شش فرسخ الان و قصبهٔ کوشش و از کوتیک و نوشین و شهر تفلیس و قراوان بلد
و قصبه‌ای بجواز ما بین هر یک از آن پنج فرسخ و از ایجواز کشتی سوار شده در شبانه روز وارد مدینه و ان شده و از مدینهٔ مذکوره الی شهر خوی
شش مرحله است در اثنای راه آن جبال فراوان و از ده قریهٔ آق پای هشت فرسخ و بوغا کسن چهار فرسخ و شرف خانه پنج فرسخ و قریهٔ
و قریهٔ ... فرسخ و شهر خوی هشت فرسخ استعداد از هیچ غیره دانشمندان پوشیده نیست و مخفی نماند که جامع این اوراق و محرر این
اطباق الفقیر الحقیر السیاحی ابن اسکندر زین العابدین ... در حین گردش عالم و سیاحت طوایف امم به هر بلدی و شهری که
وارد میشده و به هر ناحیه و دیاری که منزل مینمود فی الجمله اکثر احوال و اوضاع آن دیار در نظر غرابت داشت و کلامیکه استماع
بود و از محققی استماع مینمود بقید کتابت آورده جمیع ... و حالات و ... لات هر فرقه را تحریر مینمود بقصد آنکه اگر روزی توفیق
گردد و عون باری تعالی یار شود ترتیب و تدوین نموده کتابی بسازد و در آن باب سعی بلیغ و اهتمام تمام داشت عاقبت الامر چون کار
آمد که قطع علایق از ایران نموده در آستان مقدس خامس آل عبا جناب سید الشهدا مجاورت اختیار نماید و در آن مکان شریف
فارغ البال و آسوده حال آنچه اکنون خاطر است به انجام رسانم و چندی که از عمر باقی است در زیارت آن حضرت مختتم گردانم
بنا علیهذا در سنه هزار و دویست و چهل و یک هجری از بلده شیراز حرکت نموده عزیمت مقصد کرده و روی توجه بصوب آن مقصد آوردم
و چون بقصبهٔ قمشه رسید محمد قاسم خان ولد سلیمانخان قاجار که حکومت آن دیار بوی متعلق بود لشکری کرده جمیع اسباب و اشیا را بغیر
راقم غارت و تصرف نمود و اهل و عیال و اطفال و متعلقان حقیر را دستگیر کرده آنچه از لوازم جور و ظلم و ایذا بود نسبت به فقیر و متعلقان
بعمل آورد و مجلد اوراقی که ... و چندان زحمت کشیده جمع کرده بود همگی را تاراج نموده نه از خدا شرم و نه از رسول آزرم کرده و چون
مضامین اوراق و اسامی بلاد و دیار ... در خاطر بود و نیز جمیع مطالب و مضامین آن اخبار را حفظ نمودن از حیز امکان خارج بود
بنابراین اکثر بلاد و اقالیم سبعه از مشرق و مغرب و شمال و جنوب مذکور نگردید و بر وفق دلخواه به انجام نرسید و بفحوای العذر عند
الکرام مقبول اگر در این دفتر تفریط و افراط مشاهده کرده و در عبارات و حکایات آن زیاده و نقصان دیده شود عفو خواهند فرمود و بر بی بضاعتی
حقیر حمل خواهند نمود

کلمهٔ بیست و سیم در بیان اخبار متفرقه و حکایات مختلفه بر سبیل اجمال

پوشیده نماند که جمعی از علما و عرفا مثل مولانا محمد باقر مجلسی و ابن فهد حلی و پیر جمال الدین اردستانی و بعض العرفا
همدانی علیه الرحمه در کتب خود نوشته‌اند که از حضرت رسول مرویست که رو بجانب اصحاب کرده فرمود أتدرون ما غمّی وفی أیّ شیء
تفکّری والی أیّ شیء اشتیاقی قالت الصحابة لا یا رسول الله وما علمنا هذه من أیّ شیء اخبرنا بهمّک وفکرک وشوقک قال
النبیّ اخبرکم ان شاء الله ثم تنفّس الصعداء وقال شوقاً الی اخوانی من بعدی فقال ابوذر یا رسول الله اولسنا اخوانک
قال لا انتم اصحابی واخوانی یجیئون من بعدی شأنهم شأن الانبیاء قوم یفرّون من الآباء والامّهات ومن الاخوة
والاخوات کلّهم ابتغاء مرضات الله یترکون المال ویذلّون انفسهم بالتواضع لله لا یرغبون فی الشهوات و
فضول الدنیا یجتمعون فی بیت من بیوت الله کأنّهم غرباء وتراهم محزونین لخوف النار وحبّ الجنّة فمن یعلم قدرهم
عند الله لیس بینهم قرابة ولا مال یعطون بها بعضهم لبعض اشفق من الابن علی الوالد والوالد علی الولد ومن
الاخ علی الاخ هاه شوقاً الیهم ویفرغون انفسهم من کدّ الدنیا ونعیمها لنجاة انفسهم من عذاب الابد ودخول

کلمهٔ بیست و سیم در بیان اخبار و حکایات

اخبار متفرقه

الجليل فقال الله الحكيم يا أبا ذر فعلتهم للواحد منهم أجر سبعين بدريا يا أبا ذر وإن واحداً منهم أكرم على الله
من كل شيء خلق الله على وجه الأرض يا أبا ذر قلوبهم على الله وعملهم لله ولو مرض ... له فضل
عبادة ألف سنة وصيام نهارها وقيام ليلها فإن شئت حتى أزيدك قلت نعم يا رسول الله زدني فقال يا أبا
ذر لو أن واحداً منهم إذا مات فكأنما مات في السماء الدنيا من فضله على الله فإن شئت أزيدك يا أبا ذر قلت نعم
يا رسول الله زدني قال يا أبا ذر لو أن أحداً منهم يؤذيه قملة في ثيابه فله عند الله أجر أربعين حجة وأربعين
غزوة وعتق أربعين نسمة من ولد إسماعيل ويدخل واحد منهم اثني عشر ألفاً في شفاعته فقلت سبحان
الله وقالوا مثل قولي سبحان الله ما أرحمه بخلقه وألطفه وأكرمه على خلقه فقال النبي صلى الله عليه وآله يا أبا ذر لو أن أحداً
منهم اشتهى شهوة من شهوات الدنيا فيصبر ولا يطلبها كان له من الأجر بذكر أهله ثم يغتم ويتنفس كتب
الله بكل نفس ألفي ألف حسنة ومحى عنه ألفي ألف سيئة ورفع له ألفي ألف درجة وإن شئت حتى أزيدك قلت
نعم يا رسول الله زدنا قال لو أن أحداً منهم يضع جبينه على الأرض ثم يقول آه فيبكي ملائكة السماوات السبع لرحمتهم
عليه فقال الله يا ملائكتي ما لكم تبكون فيقولون يا إلهنا وسيدنا فكيف لا نبكي ووليك على الأرض يقول
في وجعه آه فيقول الله يا ملائكتي اشهدوا أني راض عن عبدي بالذي يصبر في شدة ولا يطلب الراحة فتقول
الملائكة يا إلهنا وسيدنا لا تضر الشدة بعبدك ووليك بعد أن تقول هذا القول فيقول يا ملائكتي إن
وليي عندي كمثل نبي من الأنبياء ولو دعاني وليي وشفع في خلقي شفعته في أكثر من سبعين ألفاً ولعبدي ووليي
في جنتي ما يتمنى يا ملائكتي وعزتي وجلالي لأنا أرحم بوليي وأنا خير له من المال للتاجر والكسب للكاسب وفي
الآخرة لا يعذب وليي ولا خوف عليه ثم قال رسول الله طوبى لهم يا أبا ذر لو أن أحداً منهم يصلي ركعتين في
أصحابه أفضل عند الله من رجل يعبد الله في جبل لبنان عمر نوح وإن شئت حتى أزيدك يا أبا ذر لو أن أحداً
منهم يسبح تسبيحة خير له من أن يصير له جبال الدنيا ذهباً وفضة ونظرة إلى واحد منهم أحب إلي من نظرة إلى بيت الله
الحرام ولو أن أحداً منهم يموت في شدة بين أصحابه له أجر مقتول بين الركن والمقام وله أجر من يموت في حرم الله
ومن مات في حرم الله آمنه الله من الفزع الأكبر ويدخل الجنة وإن شئت حتى أزيدك يا أبا ذر قلت نعم يا رسول الله
قال يجلس إليهم قوم مقصرون مثقلون من الذنوب فلا يقومون من عندهم حتى ينظر الله إليهم فيرحمهم
ويغفر لهم ذنوبهم لكرامتهم على الله ثم قال النبي صلى الله عليه وآله المقصر فيهم أفضل عند الله من ألف مجتهد من غيرهم يا
أبا ذر ضحكهم عبادة وفرحهم تسبيح ونومهم صدقة وأنفاسهم جهاد وينظر الله إليهم في كل يوم ثلاث مرات يا
أبا ذر إني إليهم لمشتاق ثم غمض عينيه وبكى شوقاً ثم قال اللهم احفظهم وانصرهم على من خالفهم ولا تخذلهم
وقر عيني بهم يوم القيامة ألا إن أولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون

[illegible]

... بندی خدا اند ایشان چون خار سبک را اند نفسها خود را بتواضع کردن از برای خدا و چنین خواند بخواهشهای یاد و ... ازین ...
و جمع میشوند در خانها از خانهای چنانکه کویا که ایشان غریبانند و دیده میشوند و کوین از ترس آتش جهنم و شوق بهشت و کسی چه میداند
بزرگی ایشان را در نزد خدای تعالی میان ایشان خویشی است شانی و از ندکه بعضی بعضی را بخشند و مهربان تر بند بایشان از فرزند با پدر
و از پدر با فرزند و از برادر با برادر و از دوست ایشانم و فارغ سبکر داننده نفسهای خود را از سعی کردن در طلب یاد و از ...
المحتاج و منتهای دنیا از برای نجات او از نفسهای خود را از عذاب همیشگی و داخل شدن بهشت از جهت راضی بودن خداتعالی از ایشان
جان ای اباذر یکی از ایشان را اجر هفتاد شهید باشد که در جنگ بدر شهید شده باشند ای اباذر یکی از ایشان پیش خدایتعالی
بزرگتر است از هر چیزی که خلق کرده است بر روی زمین ای اباذر دلهای ایشان با خداست عمل ایشان از برای خدا و اگر بیمار شود
یکی از ایشان او را فضیلت عبادت هزار سال باشد که روزه دارند روزها و احیا کنند شبها و اگر میخواهی زیاده از این بگویم اباذر
گفتم بلی یا رسول الله بیان زیاده فرمایید فرمود که اگر یکی از ایشان بمیرد گویا مرده است در آسمان دنیا از فضیلتی که هست او در پیش
خدایتعالی یعنی ملائکه آسمانها از برای مردن او اندوهگین میشوند و اگر میخواهی بیان زیاده کنم گفتم بلی یا رسول الله بیان زیاده فرمایید
فرمود اگر یکی از ایشان را آزار رساند شپشی که در جامه او باشد او را در پیش خدایتعالی اجر چهل حج و چهل عمره و چهل جهاد که در راه خدایتعالی
کرده باشند و آزادی چهل بنده از اولاد اسمعیل باشد یکی از ایشان ده هزار گناهکار را شفاعت کند گفتم سبحان الله
و صحابه گفتند مثل من سبحان الله چه مهربان و یاری دهنده و بخشاینده است بر بندگان خود فرمود که آیا تعجب میکنید از گفتن من اگر
میخواهید بیان زیاده کنم ابوذر گفت بلی یا رسول الله زیاده فرمایید فرمود ای اباذر اگر یکی از ایشان خواهش داشته باشد بچیزی از
مشتهیات دنیا و صبر کند و طلب آن نکند اجر او اینست که چون بخاطر رساند اهل او غمگین شود و نفسی بکشد بنویسد خدایتعالی از
برای او بهر نفسی دو هزار حسنه و محو کند از نامه اعمال او دو هزار سیئه و بلند گرداند از برای او دو هزار درجه ای اباذر
اگر میخواهی بیان زیاده کنم گفتم بلی ای دوست من ای رسول خدا زیاده فرمایید فرمود که اگر یکی از ایشان صبر کند با اصحاب خود
و از ایشان دوری نکند و صبر کند در مثل گرسنگی ایشان و سختی غم ایشان اجر او مثل اجر هفتاد کس باشد از جماعتی که جهاد
کرده اند با من در جهاد تبوک اگر میخواهی بیان زیاده کنم گفتم بلی یا رسول الله زیاده فرمایید فرمود که یکی از ایشان بگذارد پیشانی
خود را بر زمین و بگوید آه بگریند ملائکه هفت آسمان از جهت رحمتی که آید ایشان را بر او پس بگوید خدایتعالی ای ملائکه من گواه باشید که من
راضیم از بنده خود بواسطه صبری که میکند در سختی و طلب راحت نمیکند بگویند ملائکه ای پروردگار ما و سید ما ضرر نمیرساند هیچ سختی
بر بنده دوست تو بعد از آنکه تو در حق او این حرف بگویی بفرماید خدایتعالی ای ملائکه بدرستیکه دوست من پیش من مثل پیغمبریست از
پیغمبران من و اگر بخواند مرا دوست من و خواهد شفاعت کند گناهکاران را بدهم او را شفاعت زیاده از هفتاد هزار کس و بنده
دوست مراست در بهشت من هر چه آرزو کند ای ملائکه من قسم بعزت و جلال من که من بسیار مهربانم بدوست خود و من بهترم از برای
او از مال برای سوداگر و از کسب برای کاسب و در آخرت عذاب کرده نمیشود دوست من خوفی و ترسی بر او نیست پس فرمود حضرت
پیغمبر که خوشا حال ایشان ای اباذر اگر یکی از ایشان دو رکعت نماز کند در میان اصحاب خود فاضلتر است در پیش خدایتعالی
بنده که عبادت خدای کند در کوه لبنان بعمر و مثل عمر نوح باشد اگر میخواهی زیاده کنم ای اباذر اگر یکی از ایشان بگوید تسبیحی بهتر است
او را از اینکه کوههای دنیا از برای او طلا شود و نگاه کردن بیکی از ایشان را دوست تر میدارم از نگاه کردن در خانه کعبه
و اگر یکی از ایشان بمیرد در سختی در میان اصحاب ... او را اجر کسی است که کشته شده باشد در میان رکن و مقام و اجر کسی است

اخبار متفرقه

پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود خدای تعالی بکسی که بسبب او در حرم خدا امین کرده اند تعلقی بود از ترس و ترس در قیامت داخل بهشت شود
و اگر بخواهی تا برانیا و ده کنم ای ابا ذر گفتم بلی یا رسول الله فرمود مردمی نشسته اند ایشان جماعتی که تفکر کرده اند در عبادت و سجده
پیشانی ایشان چون یکساله بر نخیزد از نزد ایشان تا آنکه نظر کند خدای تعالی در ایشان بنظر رحمت بیامرزد گناهان ایشان
از بزرگی که ایشان را هست پیش خدای تعالی پس فرمود حضرت رسول که صاحب تقصیری که در میان ایشان باشد بحرمت ایشان
خدای تعالی او را بیامرزد که از جمله ایشان باشد ای ابا ذر خنده ایشان عبادت است و خوشحالی ایشان تسبیح و خواب ایشان صدقه
و لون جنس زن ایشان عبادت است خدای تعالی در ایشان هر روز سه مرتبه نظر باز بیست کند مشتاق ایشان است پس
چشمهای عبادت کنندگان برهم گذاشته گریسته از شوق ایشان و ضعیف و بار خدایا محافظت کن دلهای ایشان را بر آنکسی که محبت
کنند با ایشان و ایشان را خوار مگردان و روشن کن چشم مرا با ایشان در روز قیامت آگاه باشید که دوستان خدا را خوفی و ترسی بر ایشان
نیست ایشان اندوهگین نخواهند بود و صلی الله علی محمد و آله اجمعین و علمای اخبار اختلاف کرده اند که از زمان ظهور وجود آدم تا حضرت
خاتم چند مدت گذشته بود محمد بن جریر طبری گفته که از وقت ظهور آدم تا زمان حضرت خاتم شش هزار و یکصد ده سال بوده و بعضی گویند
پنجهزار و نهصد سال بر آن گذشته بود و در موضعی بنظر راقم رسیده که بقول علمای یهود از زمان آدم الی هجرت سید عالم چهار هزار و
چهل سال و سه ماه بوده و بروایت اخبار نصاری پنجهزار و چهل و سال بر آمده و از ابن عباس روایت کنند که از زمان آدم تا
طوفان دو هزار و دویست و پنجاه و شش سال بوده و از طوفان تا وقت حضرت ابراهیم یکهزار و هفتاد و نه سال و از روزگار خلیل تا حضرت
تا هنگام حضرت موسی پانصد و شصت سال و از هنگام سلیمان الی زمان ذو القرنین و هم هفتصد و هفده سال و از وقت اسکندر
الی زمان عیسی سیصد و شصت و نه سال بر این تقدیر از حضرت آدم الی زمان عیسی پنجهزار و پانصد و بیست و سال بوده و جمعی
علمای اخبار گفته اند که عمر حضرت آدم هزار سال بوده و از تاریخ انتقال آدم تا وقوع طوفان دو هزار و دویست چهل و دو سال و
طوفان تا وقت وفات حضرت نوح سیصد و پنجاه سال و از زمان وفات آنحضرت تا هنگام فوت حضرت ابراهیم دو هزار [illegible]
و ما بین حضرت ابراهیم و موسی هفتصد سال و از حضرت موسی الی داود پانصد سال و از روزگار داود تا زمان عیسی [illegible] سال
از تاریخ رفع حضرت عیسی الی زمان ولادت سید عالم هشتصد و هفتصد و پنجاه و شش سال و حسین بن حسن اصفهانی روایت
کند از روز خلقت آدم تا تولد نوح هزار و پنجاه و شش سال و از میلاد نوح تا تولد حضرت ابراهیم هزار و نهصد [illegible] سال و میلاد
ابراهیم تا رسیدن یعقوب بمصر سیصد و هفده سال و از خرابی بیت المقدس تا زمانیکه لشکر اسلام آنرا مفتوح نمودند هزار و پنجصد و پنجاه
و چهار سال بوده و صاحب مقصد اقصی آورده که از ولادت حضرت رسول تا زمان عیسی ششصد و شصت سال [illegible]
هزار و دویست سال و از ایام داود تا وقت موسی پانصد سال و از حضرت موسی تا زمان ابراهیم هفتصد [illegible] سال و از ابراهیم
تا نوح هزار و چهار صد و بیست سال و از زمان طوفان تا وقت آدم دو هزار و دویست سال بنا بر این تقدیر از میلاد سید عالم تا وقت
آدم شش هزار و هفتصد و پنجاه سال و الی زمان ما هفت هزار و سی و دو سال میشود و از این بیشتر و کمتر گفته اند [illegible]
بسیار و ذکر همه تطویل کلام است و الصلاة علی من اتبع الهدی [illegible] عدد انبیا علمای اخبار اختلاف نموده اند و جمعی [illegible]
روایت کرده اند که ابوذر غفاری از حضرت رسول پرسید که عدد انبیا چند بوده است آنحضرت فرمود صد و بیست و چهار [illegible]
آمده اند و باز سؤال نمود که از این چند نفر مرسل بوده اند حضرت پیغمبر فرمود که سیصد و سیزده [illegible]
تعالی ارسال فرموده آنحضرت بیان نمود که صد صحیفه و چهار کتاب بر پیغمبران فرستاده شده [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت ... انشاء ... حضرت ... [illegible]

... آیات ... کتاب ... نازل شده و آن ... کتاب ... [illegible]

... حضرت خاتم الانبیاء ... [illegible]

جواب ... رب الارباب ... [illegible]

... صاحب ... [illegible]

... [illegible] ... شریعت ... بیان ... [illegible]

شود که شریعت ... رسول ... [illegible]

که ما نها این شرح ... اگر گوید که از این تقریر لازم می‌آید که حضرت عیسی اولوالعزم نباشد چه که آنحضرت ... [illegible]

حال آنکه بالاتفاق آنحضرت از اولوالعزم بوده و باصطلاح متکلمین رسول عبارت از پیغمبری است که شریعت ... منسوخ نشود ... [illegible]

و دیگر ایشان میگفتند که شریعت انبیاء اولوالعزم هیچیک منسوخ نگردد و ایضا میگفتند که شریعت حضرت ... [illegible]

رسول خدا و زردشت و مجوسان منسوخ نشود و ... [illegible]

و چهار هزار پیغمبر یکی از ملک عرب مبعوث شوند و از جانب مصر و شام ظهور کنند ... حق سبحانه تعالی ... [illegible]

و چین و ختا و ماچین ... پیغمبری و رسولی جهة هدایت ایشان ... و سایر اهل بلدان ... [illegible]

که دارد و مردم ... کنار و ... بندگان ... حال آنکه اهل ایران و توران ... [illegible]

مرتبت ... ساکنان اقلیم ... عاقل تر و زیرکتر ... در درک معانی و حقایق بهترند چنانکه ... [illegible]

شده و ... یکی از علمای اهل فرنگ در شهر قسطنطنیه در مجلسی تقریر نمود که علمای اسلام میگویند که آدمی مأمور و مکلف است ...

و جمعی از ایشان میگویند که تفضل است و جماعتی از آنها میگویند که واجب است که باریتعالی برای هدایت بندگان خود شخصی را ارسال ...

و خلایق را در گمراهی و ضلالت نگذارد و بر آن هادی و رسول نیز واجب است که خلق را آگاه گرداند و معجزات قاهره و دلائل ...

و حجج ساطعه مردم را هدایت کند و اگر اینها هدایت نیابند و عناد و استبداد ورزند بسیف و سنان و گرز گران ایشان را براه آورد و ...

بر این هادی و رسول واجب است و بقول جماعتی بر اصحاب او لازم است که شخصی را تعیین کند که خلق را براه رشاد ...

و خلایق را از حیرت گمراهی بیرون آورد و حق را آشکار ... که هادی و رسول میکرد ...

و واجب است که در وقت وفات خود دیگری را برای اینکار اختیار نماید و قس علیهذا الی یوم الموعود و باعتقاد جماعتی اگر هادی ...

آن ظاهر نباشد و رسیدن بحضور او ممتنع و محال باشد بر راویان اخبار و علمای آثار و مجتهدان روزگار اقتدا نمایند و بر احکام

و اوامر ایشان مردمان عمل کنند و بر اینها نیز واجب و لازم است که خلق را هدایت نمایند و در ترویج شریعت هادی و رسول سعی

بلیغ کنند پس در اینصورت چگونه است که هیچ هادی و رسول بملک فرنگ نیامده و نایبی و خلیفه از طرف هادی متوجه اینجا نشده

از علما و مجتهدان کسی بدان ولایت نرسیده و مشغول هدایت ایشان نگردیده و من از ... [illegible] ... و در کشور ایران و

توران ورود کردیدم و بصحبت علمای شیعه و اهل سنت و جماعت رسیدم و از مسائل اصول و فروع و غیره از ایشان پرسیدم

و از علمای عراقین و فارس و غیره از مسائل دین سؤال نمودم در جواب فرمودند که این مسئلها ثابت است ... جماعت شیعه

و طایفه اهل سنت و جماعت ... سؤالات و جوابات ما ازین قسم تحقیقات یکی از ایشان گفتم که ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

دین و مذهب خود را منحصر کرده اید بر مسائل معلومه و اعتراض اهل تحقیق و طعن و لعن ایشان را قابل نشده اید یا احوال مردم
خارج با دو حصر کرده اید اجتهاد را بر مطالب مذکوره و قطع نظر از سنت کتاب ... احوال مسلمانان خراسان و
... و شیروان و طالش ... که بر ایشان چه میکنند از افغانان ... طایفه ... است که چندین
هزار ... زنان و دختران سادات صحیح النسب ... خود نموده اند
... از اهل مذهب شما را بقتل آورده اند و چندین هزار نفر از ملک خراسان و سیستان و ... ترکمان اسیر برده اند شما
... بسته اید و عجب مذهبی ساخته اید که اهل عالم را در حیرت انداخته اید یکجا ... بدان اقدام کرده اید و یکجا
... منع نموده اید و یکجا ... فتوی داده اید و یکجا کافر و مبتدع ... نموده اید یکجا بر ظن و گمان و رای و استحسان
عمل کرده و تجویز ... نموده اید یکجا حسن و قبح اشیا را عقلی گفته اید و یکجا شریعت را تعبدی دانسته اید یکجا میگویید اطلبوا
العلم من المهد الی اللحد و یکجا علم را منحصر کرده اید بانها که معلوم و محدود است یکجا اجماع کرده اید که مخالفت معصوم کفر است
و مخالفت مجتهدان کفر نیست زیرا که احکام و اوامر ایشان از دانش و بینش است و احکام و اوامر این از ظن و رای و استحسان
و یکجا میگویید که مخالفت مجتهدان کفر و خونش هدر است زیرا که مخالفت مجتهد مخالفت امام است یعنی کفر است اگر شما انصاف دهید
و از طریق مروت نگذرید و تعقل نمایید هر آینه میدانید که شما خود مقلد میباشید و تقلید کتب سلف و خلف خود میکنید و سرمویی
از گفته اسلاف خویش تجاوز نمیکنید و فرضا اگر شما بر مذهب اهل سنت و جماعت بودید و یا از جماعت یهود و نصاری و مجوس میشدید
یقین است که همان دین و مذهب را تعظیم میکردید و رواج میدادید و شما با کدام طایفه معاشرت کرده اید و با صاحبان مذاهب
مختلفه کجا مجالست نموده اید و با ارباب تحقیق چه وقت نشسته اید بلکه شما تنها بقاضی رفته اید و آنچه گفته اید بمراد خود شنفته اید ...
و رسول شما طریق منظوره داشته و مذهب خود را بر خیال امامان خود گذاشته است که هر طور ایشان خیال کنند و ظن نمایند حق همان
و مذهب همان باشد شما کدام وقت مذهب خود را بدلائل و براهین رواج داده اید و در چه زمان مکارم اخلاق و مراسم اشفاق ...
بهدایت کرده اید همیشه با سیف و سنان و دشنام و مکابره و زور امر خود را پیش برده اید چنانچه بر ارباب تحقیق پوشیده و پنهان
نیست چون آن فرنگی سخنان خود را تمام نمود و حضار مجلس استماع نمودند از وجنات تقریرش معلوم بود که ... سخن ...
زیرا که در آن مجلس جز راقم شیعه و مجتهد نبود و فقیر نخست بغایت شرمسار گشته خوی خجالت بر چهره پدید آمد و ...

نقطهٔ بیستم

شرح — سر این خاتم را بسپید آدم سپیده و بعضیها استعداد وجود متوجه جواب غرض گردید بحق بر سد بجود واجب ساختن جواب شنیده عجب

نخسین جبیا به سودمند زبان آفرین گشودند اگرچه بدجوابها بالسیر تفصیل مرقوم نماید هرآینه کلام بطول انجامد و تشکیل المنطقه

بعد الاجمه در بیان مراتب سیر معکوس محققان عرفا شده بوده اند که معرفت خمیر معکوس بر سالکان طریق یقین لازم است

تحصیل آن با ببدا تر من عرفت نفسه فقد عرف ربه که از چشم اغیار پنهان مانده آشکار شود و طلسم آن گنج به آسانی گشوده گردد و وقتی روی اغلب آن

بشارجان برسد که از صحایف کاینات حقایق جنبات خوانده شود و از الواح آفاق و انفس مفردات و مرکبات کاینات ملاحظه

کرده و از اول تنزل خویش که اول ما خلق الله العقل اشاره است نا آخر سلسله موجودات که مقصود از انفصالات فلکی و امتزاجات

عنصری وجود شریف عنصر لطیف و سه حرف حرف و کلمه بکلمه بداند و بعد از آن لباس غواص در دریای وجود خود سفر کند تا بعین

یقین بفضل و کرم الهی ببیند که جزو و کل غرق وجود آدمی است و در این ترکیب ضعیف مختصر افلاک و انجم و طبایع و عناصر و معادن

و نبات و حیوان و جن و ملائکه و عقول و نفوس مندرج است فتبارک الله احسن الخالقین الوالی العرشی والکرسی سبحان محققانست و اول آن

از نطفه منی که بیک اعتبار اصل جسم و تن آدمیست گفته میشود تا امتثال آیه کریمه فَلْيَنظُرِ الْإِنسَانُ مِمَّ خُلِقَ خُلِقَ مِن مَّاءٍ

دَافِقٍ يَخْرُجُ مِن بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ کرده شود و بدانکه چون نطفه مرد و زن عاشق وار دست توافق در گردن تعانق کنند و امهات

صنع عالم را ایجاد بجوید عجایب مصنوعات متعلق شود و آن ذره که در وقت تخمیر آدم در قبضه قدرت چهل صباح بر جنبانیده و از تجلیات جمال

و جلال ذوق تمام و نصیب کامل حاصل کرده چون تخمی که بر زمین افشانند آن نطفه در رحم افشانده شد خطاب سید کواکب سبعه سیاره

که هر چند نطفه از غذا حاصل شده و غذا خواه حیوانی و خواه نباتی فرزند آبا افلاک و امهات عناصر است مادر آن نطفه در دست

چهل هزار سال بعضی لطف و قهر پرورش یافته شمار که این اجسام علوی و هیاکل نوری بخشیده ایم چندان دست کری داده و اعلام آنست

وقت نشست که هر یک بر فلکی در ... ناروفرق کنند زحل که شهوار خنک فلک هفتم است ولایت ابتدایی او قیام نماید و چون مزاج

کرده و با بس است نطفه را از مقام نطفگی بمقام علقگی رساند چنانکه حق تعالی میفرماید که ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً و نزد بعضی

محققان چنین است که چون نطفه مرد و زن بهم رسید بر مثال گوی چهار طبقه در میان رحم قرار گیرند سودا که از مادر خاک همراه اوست

در میان افتاده و بلغم که نتیجه مادر آبی بود بر گرد او محیط و خون که از مادر هوا و باد یادگار داشت مر دو را در میان گیرد و صفرا که برگ

کره آتش است بر او محیط شود و چون انحصار اخلاط در رحم حاصل شود و هر یک در مرکز خود قرار گیرند فیض کواکب متواتر شود و معادن

که در این عنصر مضمر بود بترتیب افلاک و انجم روی بظهور کنند معادن ظاهری چون چشم و گوش و دهان و دست و پا معادن باطنی چون

معده و دل و جگر و سایر اعضای ظاهری و باطنی چنانکه تشریح اعضا در کتب حکمت مسطور است تمام شود فلک هشتم که آنرا فلک البروج

خوانند حق تعالی بعظمت و قسم یاد میکند که والسماء ذات البروج دو اسبه تاختن آورده جسم ... ان مظهر انعکس تجلی خود سازد و نام مرتبه المعین

روح نامیه که آنرا روح نباتی خوانند و روح طبیعی نیز گویند در او در ده قوای طبیعی چون غاذیه و جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه

در او پیدا آید و نشو و نما و بالیدن اعضا پیدا شود و طفل اشتها کند و از ناف غذا خوار شود و جسم و روح بتدریج بکمال رسد و روشنتر از این

بگوییم آنکه چون نطفه در جسم افتد مدور شود از جهت آنکه آب بالطبع مدور است آنگاه بواسطه حرارتی که در رحم است نطفه نضج میسید

و اجزای غلیظه او از اجزای لطیفه ممتاز است نطفه را بر گرد نقطه مینهند در میان نطفه قرار میگیرد و آنچه لطیف است بر محیط باشد

و در سطح اعلی ... و آنچه اعلای نطفه متصل سطح ... نسبت ... بسطح اعلاست و آنچه باقی مرکز ... است ... بست

غلیظه ... مرکز ... این سبب نطفه ... میشود مرکز آنکه در میان نطفه است سود ... میگویند و سود ... شکست ...

خاک

[illegible]

اخبار متفرقه

بدانکه آدمی چون سه روح دارد و غیر از آن بجای خود که بعضی برکنند مخفی ... معتبر ...
آب غلیظ شده بجای آب آفتاده و آن چیزی که بالای آن ... بجای خود ... کم ... جسم ...
هوا افتاده و آنچه لطیف که بالای ... خود ... و ... گرم و خشک است طبیعت آتش ... بجای آتش افتاده
که آتش لطیف بود و چهار عنصر چهار طبیعت است و نطفه ظاهری ... و باطنی آنها ... نطفه ... ظاهر و باطن ... میپیچد
چون اعضا و جوارح و قوتی پیدا آمد آنگاه ... غذا خوردن آغاز کند و از راه ناف غذا ... جمع شده ... و درکشیده
چون ... بمعده ... در آید بار دیگر هضم و نضج یافت جگر آن کیلوس را از راه ناف بجذب کشید و بجای دیگر ... هضم یافت
و آنچه زبده و خلاصه آن بود کیموس است که در جگر است روح نباتی باشد و آنچه باقی ماند بعضی صفرا ... بعضی بلغم ...
و آنچه صافی بود ... آنرا بجگر کشید و آنچه ... بود سپرز ... بجگر کشید و آنچه خون بود روح نباتی ... از راه ناف ...
بجمله اعضا رسید نشو و نما ظاهر شد و چون کامل شود تا تمام شد ... نباتات ... گشت و روح نباتی قوت گرفت و معده و جگر قوی شد
آنگاه آنچه زبده و خلاصه روح نباتی بود دل آنرا جذب کرد و هضم و نضج یافت جمع حیات شد و زبده و خلاصه آن ... دل ... روح حیوانی
شد و آنچه باقی روح حیوانی است ... از آن ... بجمله اعضا ... و ... حیات اعضا شد و موضع روح حیوانی دل ... بدن
و چون او بکمال رسید آنچه زبده و خلاصه آن بود دماغ آنرا جذب کرد و در ... نضج و هضم یافت ... روح نفسانی شد و آنچه
نفسانی باقی ماند از راه اعصاب بجمله اعضا ... حس و حرکت ... در جمله پدید آمد و تمام حس و حرکت ... بدن روح نفسانی
و ترتیب ... عناصر طبایع و نبات و حیوان در چهار راه تمام شوند ... اینجا که گفته شد آدمی با دیگر حیوانات شریکست یعنی سه روح
نباتی و حیوانی و نفسانی و جمله حیوانات این سه روح را دارند و آدمیان روح دیگر ... دارند که حیوانات آن روح را ندارند و حقتعالی بکمال
قدرت با ... از جگر تا بدل رگ مجوف آفریده و آنچه ... رگ روانه کرده اند تا بجوف دل صنوبری برآید و در ... ضمن
... متوجه تکمیل ... شود و از میان دل رگی بزرگ ... بدماغ ... کشیده و چون بواسطه حرارتی که در دل است
خون جوشش ... از دل براه ... رگ متوجه دماغ گردد و از روح حیوانی بر مرکب خون سوار شود و میل بدماغ کند و در دماغ نیز رگ ...
شده و چون ... روح حیوانی بدماغ رسد مجموع رگها را سقائی کند و در هر رگی بقدر ... از آن خون روان شود
بعضی بدست آید و بعضی بپای و دو روح در همه رگها ساری شود ... حقتعالی بحرکت در آید و دست و پا جنبیدن گیرد از این تقریر
چنان معلوم میشود که از عناصر ... انسانی اول ... ظهور کرد و بعد روح نباتی با او تعلق گرفت و ... و تعلق گرفت روح حیوانی
بحصول پیوست و چون روح حیوانی ... که بحقیقت معشوق روح انسانی اوست که او را لطیفه ربانی میگویند نفس کل که با اصطلاح
بعضی عبارت از عرش مجید است ... آید نفس جزوی که ... کل کاینات ... آن روح حیوانی عشق ... از عالم
... قدم در عالم بقا ... و اگر خواهی که این اسرار بر تو منکشف شود از ریاض الانس بروضه آفاق کند ... و حال ... الیه ...
... حکمت ... و بدانکه در آفاق چون فیض ... بعناصر رسید ... اول که از ... جمادات ... متولد شد و چون
معادن جماد بکمال ... رسید ... فلک ... در ... جماد و ... نبات ...
و چون عالم نبات ... علی که آن نخل و ... فیض فلک ... حیوان ... حیوانات
علی اختلاف طبقاتهم ظهور کرد و چون ظهور حیوانی ... رسید و حواس ظاهری و ... تجلی ...
انسانیت ظهور کرده ... ناطقه ... از سایر حیوانات ممتاز شود ... این ... آیه ...

کلمهٔ سیم

[illegible] انسانی برسد [illegible] چون آن عقل [illegible] بلکه از [illegible]

[illegible] اشارت است باو تجلی کند [illegible] برسد [illegible]

در روح [illegible] از روح اضافی [illegible] بر او تجلی کند [illegible]

او شود و حقیقت روح اضافی از جائی نیاید و بجائی نمیرود و او همیشه حاضر است و محیط عالم است چون کسی [illegible]

از دل بیرون کند دل بنور اضافی زنده و دانا شود و اگر صد هزار کس بیابند و بمرتبه انسانی رسند و مستعد او حاصل کنند روح

حیات بهمه کرده و روح همه شود و اگر صد هزار کس بمیرند روح اضافی بکمال خود باشد و کمتر [illegible] روح اضافی کم گردد [illegible]

چنانچه آفتاب اگر صد هزار کس بیابند و خانه ها بسازند و روزن در آن [illegible] روشن کند و جمله همه گردد و اگر صد خانه

خراب شود از آفتاب هیچ کم نگردد و زیادت نشود و آفتاب بکمال خود باشد سالک که باین مقام رسید قدم در دایره ولایت نهاد

بالای مرتبه ولایت مرتبه نبوت است و بالای مرتبه نبوت مرتبه رسالت است و بالای رسالت مقام اولو العزم است و بالای [illegible]

که عبارت از مرتبه سید المرسلین است صلی الله علیه و آله و بالاتر از او مقامی نیست بیت [illegible]

قلم اینجا رسید و سر بشکست لطیفه بس غریب اینجا بشنو حضرت حق جل و علا از ابتدای تکوین آدم چنین خبر میدهد

وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ یعنی آفریدیم آدمی را از خاک نمناک حاصل کلام اینکه آب و گل را در تربیت علویات

و سفلیات طوراً بعد طور و مرتبه بعد مرتبه طعام لذیذ و غذای لطیف ساختیم چنانچه آیه أَنَّا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا ثُمَّ شَقَقْنَا

الْأَرْضَ شَقًّا فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا وَعِنَبًا وَقَضْبًا وَزَيْتُونًا وَنَخْلًا وَحَدَائِقَ غُلْبًا وَفَاكِهَةً وَأَبًّا مَتَاعًا لَكُمْ بدان اشارت میکند

و چون ماکولات لذیذه بچندین واسطه پرورش یافته در احسن صورت آدمی رسید و بر فحوای وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ

انرا آدمی تناول نمود و کارکنان عالم انفس را اشارت شد که علویات و سفلیات کار خود را تمام کردند و این اغذیه مختلفه و اطعمه

متلونه را بمذاق شما رسانیدند اکنون نوبت شما است که شما بر صنعت خود قیام نمائید و جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه که خدمتکاران

غاذیه اند هر یک بعمل خود مشغول شوند و پوست و مغز جدا و لطیف از کثیف دور گردانند و لطیف آن که اخلاط اربعه عبارت از آنست

دافعه بجگر فرستند و فضلات آن که [illegible] است از راه معین بیرون اندازد و چون آن لطیف بجگر رسد و نضج دیگر بیابد و صفرا و

خون و بلغم و سودا را که در هر یک فواید بسیار است بحصول پیوندد و افضل آن اخلاط خون است یکبار دیگر آن خون را در عصاره طبیعت نضج

دهد و روغن منی که فتیله چراغ معارف و عوارف است از وی بیرون کشیده آمد و در پشت مرد و سینه زن قرار دهند و بعد از آن منشی صنع

مولده [illegible] بنگارند و شحنه محبت که حق تعالی میان مرد و زن بکرم عمیم آفریده که وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً بر ایشان

فرستند تا آن نطفه بزبان حال گوید که ای لعبت کاینات ازین منزل سفر کن که تو را دار القرار جای دیگر است سافروا

تغنموا [illegible] بإذن الله سلطان محبت کوس رحلت فرو کوبد و علم مودت برپا میکند و آن نطفه از منزل پشت پدر و از سینه مادر متوجه

رحم شوند و در غریبستان تنگ و تاریک رحم بهم رسند و چون هر دو از بلاد آشنائی باشند دست توافق در گردن تعانق کنند و بمحبت

یار و محبوب [illegible] و یگانگی از پیش برگیرند و بصفت یگانگی موصوف شوند إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ دگر باز

خطاب رسد بافلاک و انجم که اکنون نوبت تربیت شما افتاد و هر یکی از کواکب سبعه سیاره یکماه بیکماه بتربیت آن مشغول شوند و چون نوبت

او برآید نوبت دیگر بماه رسد و اگر مولود متولد شود نزید الا در ماه هشتم در تربیت زحل باز حق تعالی در آید و اگر در اینماه متولد شد

[illegible] زنده نماند چه زحل سرد و خشک است و طبیعت مرگ دارد و ماه نهم در تربیت مشتری از منزل رحم در بدر ه لطیف انسانی

آدم دریافتی و دانستی که مربی آخرین و معلم بازپسین حبیب الله و خاتم المرسلین است کما قال الله تعالی لَقَدْ مَنَّ اللّٰهُ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ
إِذْ بَعَثَ فِیهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیَاتِهِ وَیُزَکِّیهِمْ وَیُعَلِّمُهُمُ الْکِتَابَ وَالْحِکْمَةَ وَإِنْ کَانُوا مِنْ قَبْلُ
لَفِی ضَلَالٍ مُبِینٍ و معلوم است که مقصود ازین کتاب و رسالت هدایت است پس موفق بعون الله باید بحول الله و قوته دست در فتراک
توبه و انابه زد و بطاعت قلبی و قالبی متوجه مسجد اقصی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ گردید چون این مقدمات بر صحیفهٔ خاطر
نقش گردید اکنون بتحقیق سیر معکوس مشغول شویم **بیت** ای رند و گهواره برانگیخته مغز دو عالم بهم آمیخته
در خود سفر باید کرد و نگریست که در اطوار عمر در کدام مقام الحال مقام داری بهمان مقام سفر باید نمود و اگر پیر است از او باید گذشت و حالت
جوانی و اشتغال قوای حیوانی که در اطوار عمر خوشتر از آن منزل نبود یاد آورد **بیت** رفت جوانی بتغافل بسر وقت
دریغ است دریغی بخور و از منزل جوانی هم باید عبور نمود و حالت طفولیت که همه سهو و غفلت بود ملاحظه کرد و از آنجا هم قدمی باز
پس رفته بشیرخوارگی و قنداق و ماندگی خود یاد آورده بی توقف متوجه عالمی که رحم مادر باشد باید شد و از اطوار مختلفه که بیان کرده
شد فراموش نکرد و چون بان مرتبه که ملاقات جان و تن است که ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَکَ اللّٰهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِینَ رسیده شود
راه دو میشود و از راه راست که در پی جان میرود باید رفت و براه چپ که در پی تن میرود نباید رفت چرا که ... و از راه دور است
چه از مقام فَکَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا بحالت نطفه عود میباید نمود و بمقام علقگی و اصل شده و باصل نطفه میباید رجوع کرده و همچنین بسر
خون و غذا و نباتات و عناصر و افلاک باز میباید آرمید لهذا راه دراز میشود پس در پی جان میباید رفت و دانسته شده است
لطیفه ایست ربانی که از عالم علوی فایز شده و او را از چنگ حیات و عقارب بید خلاص نمود **نظم** آخر از کنج دلم گشته پشیمان شو
آتشی به دم اوردن به خاکستر خویش و در روزنه که از آنجا آمده بود باید گشود و در آنجا توقف نباید نمود بحدیقة الحقایق عقل باید چرا نمود

گلذار چهارم

(۱۲۱۶ هـ) و از این گلستان شقایق عوارف و حقایق معارف بسیار باید چید و از آنجا متوجه روضة الانوار خلق الله آدم علی صورته گردید و در آن حرم زیبا منزل ابسنزل و جهان اندر جهان معنی باید دید و در سراچه جان قندیل روان مشاعل نور ایمان باید افروخت و در پرتو شعله آن نور

(جنان) حجاب از چهره جمال آرای روح اعظم باید برداشت **نظم** از خط خوش نگار برخوان سر دو جهان ولی مکن فاش

و از آن چشمه حیوان اقداح مالامال آب زندگانی نوش کرده سرمست شراب طهور باید گردید و در مرکز کنتُ کنزاً مخفیاً احوط

و بعد از آن نعلین کاینات را از پا بیرون آورده و برخوانی فَاخْلَعْ نَعْلَیْکَ اِنَّکَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًی قدم در معارج

عالیه عالم اسما و صفات الهی باید گذارد و در تربیت جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَازِی عَمَلَ الثَّقَلَیْنِ در انریاض حسن امیده و ثمره

حبیبه باقیه اَعْدَدْتُ لِعِبَادِیَ الصَّالِحِینَ مَا لَا عَیْنٌ رَأَتْ وَلَا اُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَی قَلْبِ بَشَرٍ **نظم**

می بین رخ جان فزای ساقی در جام جهان نمای باقی ای عجب و عجب از عجب عجبا بین همه الطاف بی پایان با این مشت خاک

مهیا میباشد معذلک اوقات شریفه را ضایع میکند و فریب نفس و شیطان میخورد و روی از چنین سعادت میگرداند و طالب

شقاوت ابدی برمیخیزد **نظم** تو را از دو گیتی بر آورده اند بچندان میانجی بپرورده اند نخستین فطرت پسین شمار عبث

خویشتن را بازی مدار و چون این اسرار مجملاً معلوم شد باید که بحول و قوت الهی از خواب غفلت بیدار گردی و بکلی متوجه کعبه

دل که قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَیْتُ اللهِ اشاره بدانست گردی امرید صادق صاحبدل نگردد و از درکات نفس که بحقیقت طبقات دوزخ است

خلاصی نیابد و از تجلیات آیات جنات محظوظ نشود قوله تعالی اِنَّ فِی ذٰلِکَ لَذِکْرٰی لِمَنْ کَانَ لَهُ قَلْبٌ اَوْ اَلْقَی السَّمْعَ وَهُوَ

شَهِیدٌ و صفا و صقالت دل بتیان طاعات قلبی و قالبی است چنانچه حضرت رسول فرموده است لِکُلِّ شَیْءٍ صِقَالَةٌ وَصِقَالَةُ الْقَلْبِ

ذِکْرُ اللهِ و زنگار او با تکاب مناهی و ملاهی و بسیار خوردن و بسیار خفتن و با اشرار صحبت کردن و کلام بیفایده گفتن و خیالات

باطله نمودنست چه هرگاه در اعضای ظاهری حرکتی موافق فرموده ظاهر شود از آن موافقت نوری تجلی کند و بدل واصل گردد

و حجاب میان دل و عالم غیب مرتفع شود و در آن رفع حجاب نوری بدل رسد و دل را صفا و روشنی ظاهر شود و هرگاه در اعضا

و بدن حرکتی ناموافق فرموده ظاهر گردد ظلمتی از آن حرکت بتن رسد و از او بدل رسد و در دل نقطه سیاه ظاهر شود و میان او

و عالم غیب حجاب شود و حضرت رسول فرموده است که اِنَّ فِی جَسَدِ ابْنِ آدَمَ مُضْغَةً اِذَا صَلُحَتْ صَلُحَ بِهَا سَائِرُ الْجَسَدِ وَاِذَا

فَسَدَتْ فَسَدَ بِهَا سَائِرُ الْجَسَدِ اَلَا وَهِیَ الْقَلْبُ مقصود از گوشت پاره دل صنوبری است که هر حیوان دارد بلکه مراد

جانی است که از او تعبیر بدل میشود و سایر اعضا را حیات میبخشد و صلاح و فلاح او ست از صفات سبعی و بهیمی که از ماده طبیعی

آورده و فساد باستیلای قوای غضبی و شهوتی نه بر قانون اوامر الهی و اگر کسی از آینه دل خبردار شود از کدورت هواجس و افکار

وساوس پاک کرده و مقصود علی احسن الوجوه جمال نماید و راز اِنَّ اللهَ جَمِیلٌ وَیُحِبُّ الْجَمَالَ آشکار گردد **نظم** در آینه وجود آدم

بنمود جمال خود بعالم وَصَلَّی اللهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِینَ **گلذار چهارم** در خاتمه برضمیر اصحاب انس و برای ارباب

بینش مخفی و مستور نخواهد بود که جامع این اوراق پریشانی الفقیر الجانی ابن اسکندر زین العابدین شیروانی بسیاری از بقاع ربع

مسکون را از قید تحریر انداخت و بذکر اکثر بلاد و دیار اقالیم سبعه نپرداخت و جمعی کثیر از محققین هر قوم و ملت را که در هر ملک ملاقات

کرده بود ذکر ننمود و جمعی قلیل از محققین هر فرقه که در بلاد معتبره مشاهده شد بوجه تفصیل احوال ایشان ننمود چه که بر درجه وجود

و مکرر و مشهور بعضی از خاطر محو گردیده و در برخی بدیگر بار معذوری گسستن ... ذکر ... شده ... لیکن منت خدا را

این بوستان و ... اندک ... متی ... ... آن برطبق آرزوی جمن ...

در خاتمه

باغ معرفت و ذوق طراوت و بهجت گلهای الوان و سنبل و ریحان او بر مراد محبان و میوه‌های رنگین و نوباوه‌های شیرین او بر مذاق [illegible]
دوستان گردیده کسیکه بر معارف سخن دانا و بلطایف نو و کهن بیناست هرآینه بر ضمیر او روشن و هویداست که کدام سخندان بزیب
زینت و زیب سخن آراسته و کدام باغبان چنین بوستان دلستان پیراسته تا حال چنین در حقایق مثقب بکثرت کس نسفته و مانند
این گلهای دقایق از گلشن خاطر کس نشکفته و بدین نظم و ترتیب چهار لغت سخن نگفته مضامین حقیقت آیین او دلنشین و رفتار و کلمات
صدق ساما [illegible] فیض بخش عاقلان [illegible] دانایان از دیدن آن خورسند و خاطر دانشمندان بمطالعه‌اش پیوند زینت افزای محفل [illegible]
انتهای خاطر اهل سلوک **نظم** عاقلانرا غذای جان باشد عارفانرا پا ازدوان باشد روح را سال و ماه همچو غذاست
دل مجسم و [illegible] البیان شفاست در این کتاب غرابت انتساب در هر فصل و باب معرفت مبدء و معاش و معاد مسطور و علم توحید و نبوت
و ولایت مذکور و مراتب نفس و عقل و عشق و علوم و اصول شریعت و طریقت و حقیقت مرقوم است و عقاید علمای اصول و اخبار و حکما و غیرهم
در اینجا فرو نوشته و تحقیق مذاهب مختلفه و طوایف متفرقه و بلاد اقالیم سبعه ثبت گشته و مقامات صوفیه و فضایل انسانیه و اسفار اربعه و مواقف
ثلاثه بیان شده و اقوال مسلم و کافر و فاجر و محق و مبطل بی زیاده و نقصان در آن عیان است و احوال ملحد و موحد و زندیق و صدیق
و ناقص و کامل بی کذب و بهتان در آن بیان و همچنین مقالات خیر و شر و جبر و قدر و نفع و ضر در آن هویدا و کلمات اهل ایمان و
اصحاب یقین و قیاس و استحسان در آن پیداست آنچه آدمی را لازم و طالب را مطلوبست در اینجا فرو غرابت سیر [illegible]
در این بوستان کسی تواند در آید و سیر نماید که خار غرض در زمین دلش نرسته و دیده جانش بموی علت نپیوسته چه که حاسدان
از تماشای این بستان بصیرت افزای کور و معاندان از استشمام گلهای صحت بخشای او رنجور و منافقان از سیر این روضه دلگشا
اندوهگین و منکران از تفرج این حدیقه روح افزا محرومند **مثنوی** آب نیل است این حدیث جانفزا یاربش در چشم قبطی خون نما
این شمع تجریدیست که از فانوس علایق مجلس طالبان را روشن نموده و شاهد توحیدیست که در صورت کثرت بر عارفان جلوه [illegible]
فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد اگرچه این تالیف بصورت تاریخ عالم است اما بمعنی [illegible]
اگر شخص طالب از روی انصاف بدیده تحقیق در اینجا نظر کند [illegible]
عمل نماید هرآینه آنکس از سیاحت بلاد و دیار بی‌نیاز شود [illegible]
صدای هر جرس و آواز هر ناکس از جای [illegible]
حسادر [illegible] از دام اهل کذب و بهتان و شک و گمان و قیاس و استحسان [illegible] و فریب مدعیان و گمراهان [illegible]
و قصه‌ها و فتن و جنبش و [illegible] را از جانب [illegible] و سخن از هند و چین [illegible] و از روم و زنگ [illegible]
معرفت بجوید و از معقول و تا [illegible] و الوا و حقیقت طلب نکند **بیت** این [illegible] بگیر و دست از آن [illegible]
شنیدن از دور خوشش است و بداند با کدام شخص [illegible] و از چه کسان [illegible] و چه عمل [illegible]
پیش او سبحانه مردود است **نظم** زندگانی چگونه باید کرد چه کسانرا نمونه باید کرد ساز کاری [illegible] مردمی چه بود
آدم از چیست آدمی چه بود پسند عقل کدام است و جهل را چه مقام شریعت چیست و طریقت [illegible]
علم و معرفت کیست پیر و مرشد چه [illegible]
و اسلام کدام و هر یک [illegible]
شود و اطمینان و سکون [illegible]

گفتار چهارم

(۱۴۳۶) که صاحبدلی روزی برحمت کند در حق این مسکین دعائی **مناجات** الهی بحرمت کسانیکه در حضرت تو
و بعزت اشخاصی که بیاد تو اوقات میگذارند اگر این مجموعه بروفق رضای تو تمام گردیده و بر طبق مرضی مقربان تو
رسیده ثواب آنرا بروح پر فتوح انبیا و اولیا و اوصیا خود برسان و باعث خوشنودی روان اصفیا و شهدا
بگردان و اگر از سر غفلت و اندیشه بهوا روی داده و نه بر طبق رضای تو اتفاق افتاده تو ارحم الراحمینی از تقصیر این بنده
و بر این بی‌بضاعت از عین عنایت رحم آور و معنی ارحم الراحمین آنست که چون کسیرا باریتعالی از گناهی عفو کند دیگر
آن گناه را کرده باشد از او نیز در گذرد و عفو نماید الهی تو دانائی و در هر حال همه کس بینائی که این گنه کار شریک بسیار د
دارم و از لطف و احسان و بر امتنان تو امید دارم که چون میزان فضل برپا داری این بی‌بضاعت را از نیک
ربنا فاغفر لنا ذنوبنا وکفر عنا سیئاتنا وتوفنا مع الابرار بحرمت سید الاخیار و الائمة
قد حصل الفراغ من تالیف هذا الکتاب المستطاب بعون الله الملک الوهاب المسمی ببستان السیاحة فی بلدة ال
فی سبع وعشرین من شهر رجب المرجب بان تطابق اتمامه بلفظ مرغوب اعنی سنه ثمان واربعین ومائتین بعد الالف
من الهجرة النبویة المصطفویة علیه الف الف صلوات وتحیة
کتبه اضعف الکتاب محمد حسن الحسینی الاصفهانی